گنج دانش

جغرافیای تاریخی شهرهای ایران

[illegible]

گنج دانش

جغرافیای تاریخی شهرهای ایران

تألیف

محمدتقی خان حکیم

مقدمه

دکتر عبدالحسین نوائی

باهتمام

دکتر محمدعلی صوتی - جمشید کیانفر

تهران ۱۳۶۶

انتشارات زرین، خیابان جمهوری، کوچه ممتاز، تلفن، ۳۰۵۲۴۶

گنج دانش
جغرافیای تاریخی شهرهای ایران
تألیف، محمدتقی‌خان متخلص به حکیم
مقدمه، دکتر عبدالحسین نوائی
باهتمام، دکتر محمدعلی صوتی ـ جمشید کیان‌فر
چاپ اول، سه‌هزار و سیصد جلد، تیر ماه ۱۳۶۶
حروفچینی، آزاده
چاپ، ارژنگ

پیشگفتار

در باب «جغرافیای تاریخی» تعریف خاصی وجود ندارد، ولی آنچه از گفتهٔ محققان تاریخ و جغرافیا برمی‌آید، جغرافیای تاریخی عبارت از علمی است که تأثیر محیط جغرافیایی را بر وقایع تاریخی، سیر تکامل دولت‌ها و تغییرات مرزی‌شان و تاریخ اکتشافات جغرافیایی را بیان می‌کند. به‌عبارت‌دیگر جغرافیای‌تاریخی‌شامل بازسازی‌محیط‌های گذشته به‌شیوهٔ بررسی سلسله وقایع در یك زمان یا ارزیابی آنها با توجه به تحولات گذشته[1].

کتاب حاضر نمونه‌ای از این کوششهاست که درباب جغرافیای تاریخی شهرهای ایران[2] برحسب حروف الفبا جمع‌آوری شده.

همزمان با انتشار این کتاب محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نیز کتابهای مرآت البلدان (۴ جلد) و مطلع‌الشمس (۳ جلد) را منتشر کرده است و همان طور که خود مؤلف در دیباچهٔ کتاب ذکر کرده: «بنده نگارنده محمد تقی متخلص به حکیم در تألیف این کتاب موسوم به گنج دانش شرح و تحقیق

---

[1] 1– F. J. Monkhouse, A Dictionary of Geography, London. 1969, p. 176

[2] ۲ـ به استثنای چندموردی مانند یونان و هندوستان و بغداد، که درزیر این عناوین بیشتر نظر به تاریخ ایران بوده‌است.

مطالب جغرافیه و تاریخییه و رجالیه بلدانی راکه اسامی آنها مبدو است به الف ، باء ، تاء ، ثاء و جیم ازکتاب «مرآت‌البلدان ناصری» تصنیف وزیر نحریرفیلسوف‌کبیر ... محمد حسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات و دربلاد نواحی خراسان از مجلدات ثلث‌کتاب «مطلع‌الشمس» اقتباس و استفاضه نموده» .

گذشته از منابع ذکر شده، مولف منابع دیگر خود را فهرست وار درابتداء‌کتاب آورده است. مولف این فهرست را دردو بخش تحت‌عنوانهای «فهرست اسامی مورخان و سیاحان و استادان و معلمین جغرافی فرنگی ، عثمانی ، یونانی ، مسلمان و هندی‌که تألیف و تصنیف از ممالك ایران کرده‌اند» و همچنین «اسامی مصنفین فاضل و مولفین و مورخین و سیاحان کبار و جغرافی دانان بزرگوار عرب و عجم و ترك از بدو اسلام الی سنه ۱۳۰۳» ــ سال تألیف‌کتاب . فهرست نخست شامل اسامی مورخان و جغرافی‌دانان است وفهرست دوم‌اضافه‌براسامی، نام‌کتب ورسالات تاریخی و جغرافیایی و ادبی را دربردارد .

مرحوم مصاحب در دائرة‌المعارف فارسی[3] زیر «گنج دانش»کتاب‌را چنین معرفی‌کرده است:

«کتابی به فارسی در شرح نامهای اماکن و بلاد ایران به ترتیب الفبائی تألیف محمد تقی خان متخلص به‌حکیم ... از خصایص این‌کتاب این است که فهرست جامعی از منابع و مآخذ درآن یاد شده .»

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در روزنامهٔ ایران[4] چنین نوشته است :

«اعلان. کتاب گنج دانش ازتألیفات محمد تقی خان حکیم‌که از دانشمندان این عصر است مشتمل بر ژغرافیای [جغرافیای] ممالك محروسهٔ ایران‌که غالب مطالب آن خلاصه‌ای است از مجلدات مرآت‌البلدان ناصری ومنتظم ناصری و مطلع‌الشمس و در واقع لب لباب آن تصانیف مطبوعه است . بعلاوه بسیاری از اطلاعات شخصی آن حکیم به طبع رسیده . محل فروش در تیمچهٔ حاجی استاد علی معمار واقع فی‌مابین مسجد شاه و مسجد جمعه درحجره ملا محمود و محمد رضا خوانساری . قیمت ازقرارجلدی دوتومان

۴ـ دائرة‌المعارف فارسی/غلامحسین مصاحب ... جلد دوم ، بخش اول، ش ــ ل ، تهران ، جیبی ، ۱۳۵۶ ، ص ۲۴۱۵ .

۴ـ روزنامه ایران ، پنجشنبه ۱۰ ربیع‌الاول ۱۳۰۶ ، ش ۶۷۱، ص۴،

است .»

محمد تقی حکیم همچنان که در شرح حالش (به قلم خود او) آمده است ، سالها در خدمت ظل‌السلطان به سر برده و همچون اعتمادالسلطنه‌ای است در دستگاه ناصرالدین شاه ، به نشر روزنامه فرهنگ اصفهان و فارس شیراز ــ که هر دو تقلیدگونه‌ای است از روزنامه ایران ــ و همچنین به تألیف و ترجمه مشغول بوده است و مترجمینی چون سید عبدالله و محمد عارف ارز رومی که بعدها عضو دارالترجمهٔ ناصری شدند، در ابتدا زیر نظر حکیم دست به‌کار ترجمه برده‌اند[۵] .

هدف از انتشار این‌کتاب، در دسترس قراردادن متن اصلی‌کتاب وافزودن فهرست راهنمای جامعی جهت سهولت استفاده از آن است .

در خاتمه برخود لازم می‌دانیم از آقای دکتر عبدالحسین نوائی استاد ارجمندکه برما منت نهادند و با بزرگواری مقدمه‌ای فاضلانه براین‌کتاب نگاشتند ، سپاسگزاری‌کنیم[۶] .

ضمناً سپاس خود را به‌حضورآقای محمدگلبن تقدیم می‌داریم‌که با گذشت تمام، به محض اطلاع ازچاپ‌کتاب توسط اینجانبان ،کارخود رانیمه تمام رهاکردند و با سعهٔ صدر شرح حال محمد تقی حکیم را در اختیار ما قرار دادند .

از برادران ریاحی‌پور (مسئولین انتشارات زرین)که امکانات چاپ‌کتاب را فراهم آوردند و همچنین ازکارکنان حروفچینی آزاده که این‌کار پرزحمت را برعهده داشتند ، سپاسگزاریم :

محمدعلی صوتی ، جمشیدکیان‌فر

۵ــ برخی ازترجمه‌های این دو درکتابخانه عمومی [فرهنگ] اصفهان محفوظ است

۶ــ خوشبختانه‌کتاب مرآت‌البلدان ناصری بـا تصحیح وتحشیهٔ ایشان باهمکاری‌آقای هاشم‌محدث‌زیرچاپ است . امیدآنکه هرچه زودترناشر رضایت به چاپ وانتشارآن‌دهد.

مقدمه

کتاب حاضر که به نام گنج دانش انتشار یافته اثر ارزنده‌ای است از محمد تقی خان متخلص به حکیم از دانشمندان عصر ناصری . در خصوص میرزا محمد تقی خان اطلاع فراوانی دردست نیست. مولف خود در آغاز کتاب خود را « محمدتقی خان ولد محمدهادی خان پسرزاده محمدمهدی خان دختر زاده رضا قلی خان امیرالشعرای سلطان و لله باشی پورخاقان» معرفی می‌کند و به عبارت ساده‌تر نوه پسری میرزا محمد مهدی متخلص به «شحنه» و نوه دختری رضا قلی خان متخلص به «هدایت» . رضاقلی خان مردی بنام از بزرگان عصر قاجاریه است که به القاب «امیرالشعرا» و «لله باشی» شهرت داشته . وی سالیان دراز نظامت دارالفنون را برعهده داشته و پیش از آن نیز به‌عنوان «امیرالشعرا» از جانب فتحعلی شاه سرفراز شده است و مدتی نیز از جانب محمد شاه به تعلیم و تربیت پسر محبوب وی به نام عباس میرزا نایب‌السلطنه اشتغال داشته و شهرت او به «لله باشی» یا به‌قول مولف کتاب حاضر «لله باشی پورخاقان» به همین جهت بوده‌است. رضا قلی خان یك بار نیز به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر به سفارت به خوارزم رفت و کتاب «سفرنامه خوارزم» نتیجه این سفر سیاسی است. کتابهای ارزنده مجمع الفصحا و روضة الصفای ناصری و فرهنگ ناصری و ریاض العارفین

از مهمترین تألیفات او و ازآثار بزرگ عصر قاجاری است.

اما میرزا محمد مهدی شحنه جد پدری مولف نیز مردی سرشناس و شایان توجهی بوده. جدآنان حاجی محمد خان اصلا از اونه هرات بوده که در دستگاه نادر خدمت می‌کرده وبه دستور آن پادشاه کور شده و بعد اجازت مکه معظمه یافته وهمراه میرزا مهدی خان توفیق زیارت دریافته و درباز گشت به‌ایران درگذشته وسه پسر ازومانده به‌اسامی محمدحسین‌خان‌و محمدحسن‌خان و محمدرضا خان. محمد حسین خان‌که درهرات فوت‌کرده جد مادری مولف کتاب حاضر است. دختر این محمد حسین خان‌که مادر رضاقلی‌خان‌هدایت‌است، درجوانی شوی خودرا از دست داد وپسرعمویش میرزا محمد مهدی پسر میرزا محمد حسن خان او را به زنی گرفت ورضاقلی‌خان‌که طفل بود، در تحت نظارت شوهر مادر (پسر عموی مادر) تربیت شد ودرحقیقت رضاقلی‌خان دست پرورده وبه‌اصطلاح قدما «مربای» میرزا محمدمهدی خان است ووقتی‌که رضا قلی بزرگ شد وسری درمیان سرها درآورد، دختر خود را بدوداد. هدایت خودصریحاً بدین همه‌لطف و مردانگی اشاره‌کرده ونوشته است‌که «به حکم چندین انتساب فقیر را تربیت‌ها فرموده و حقوق پدری درگردن من دارد و ربیب ایشان بودم‌وبه مصاهرت نیز قرابت افزوده‌ام.»

میرزا محمد مهدی خان شعر می‌گفت و اشعاری‌که ازو مانده هرچند بسیار کم است ولی نشان دهنده آزادگی روح و بلندی طبع و وسعت مشرب اوست.

درزندگی اداری واجتماعی میرزا محمدمهدی‌خان مردی محترم وسرشناس بود. از خدماتی‌که به او واگذار شده می‌توان دریافت‌که فردی ثقه ومورد اعتماد بودکما این‌که وقتی فتحعلی‌شاه در آغاز سلطنت خود، بنابرتوصیه آقا محمدخان، عموی خود علیقلی‌خان راکور وبه آذربایجان تبعیدمی‌کند میرزا محمد مهدی مأمور بردن او به مازندران وسامان دادن زندگانی وی گردید. مدتی هم مأمور نظامات و انتظامات وبه اصطلاح شحنگی عراق و فارس بود و تخلص او به«شحنه» اشارتی بدین خاطره است. شحنه مردی فهیم و ادیب وشاعرپیشه بود وازاشعارش برمی‌آیدکه طبع خوشی داشته و ذاتاً مردی شوخ و شوخ طبع و خندان دل و خندان روی بوده ودرزندگی شخصی نیزدست‌ودل‌بازداشته وبه‌شعرائی‌که اورامدح می گفتند وبه‌درویشانی که خانهٔ اورا باب امید می‌شمردند، کریم و گشاده دست‌بوده صلات فراوان

به شاعران می‌داده و درویشان را به‌اطعام واکرام می‌نواخته چنان‌که محمد باقریك نشاطی هشت سال درخانهٔ او رحل اقامت افکند و «شحنه» باروحی گشاده ولیی خندان ازوپذیرایی‌نمود. شحنه درسال ۱۲۴۷ قمری ،درچهار باغ اصفهان معروف به فتح‌آباد چسبیده به محله خواجوکه اکنون معروف به چهارباغ صدری است درگذشت و درمقبرهٔ ملا محمد سراب‌که ازاجداد خود او بوده مدفون گردیده است .

اما نتیجه و خلاصه این دو بزرگوار «شحنه» و«هدایت» همین محمد تقی خان حکیم مولف‌کتاب گنج‌دانش است‌که پیداست مردی‌کتاب‌خوانده و طبیبی متجدد ومسئول امورفرهنگی شاهزاده سلطان مسعودمیرزاظل‌السلطان است وآن مراتب واین سمت خودگواه برآن است‌که محمد تقی خان به زبانهای خارجی آشنائی و به متون فارسی وعربی انسی تمام داشته است‌و درکتاب حاضر نیز سیاهه‌ای از نام مولفین و مصنفین ایرانی و اروپایی‌به دست می‌دهد و درخلال‌کتاب نیز به این مراجع استناد می‌کند واین خود انس اورا باکتاب و آشنایی وی را درزبانهای خارجی می‌رساند .

مؤلف درآغاز کتاب بدین نکته اشاره می‌کند که «این بنده مدت عهد بودکه جدوجهد می‌نمود که اوقاف صرف نمایم تاکتابی جامع‌پسندبر قایل و سامع بنگارد» زیرا «کتب مؤلفان نامی و مصنفان گرامی را موجز وطویل دیده ودفاتر هریك ازصغیروکبیرو برنا وپیرشان راسنجیده‌تألیفاتشان پر ازسمر وخبرو تصنیفاتشان مزین به دروگوهر حکایاتی دلبند و خوب و واقعاتی خردپسندبااسلوبی مرغوب ولی درنسخه جات وهریکی‌ازنوشتجات کتاب پنجاه وصدهزاربیتی بی‌شماراست وطول‌کلامش بسیارکه حقیر از خرمن خوشه‌ای و ازهرانجمن توشه‌ای‌گرفت‌که به‌کار دیگران نیزآید»

خلاصه مؤلف این‌کتاب خواسته است که با خواندن «تألیفات و تصنیفات مشهورکه زیاده از یك‌کرور است» لب و جوهر واهم مطالب آن کتب را جمع‌آورد وسرانجام‌که برصحت وسقم نسخ استحضار یافته ودرهرنسخه پنج الی پنج‌هزاربیتی مختصری دیده و«مطمئن گردیده» مطالبی فراهم‌آورده ازاحوال سلاطین و پادشاهان وحکیمان و فاضلان بزرگواراقوال وافعال ستوده متقدمین وشیم مرضیه متوسطین ونیکی‌کردارمتأخرین ونوادرحکایات وبدایع روایات وبیان وقایع هرزمان دراطراف واکناف جهان ، دراقطار وامطار مملکت برسلطان و بدایع و غرایب ربع مسکون وعجایب وقایع

جهان بوقلمون مسطور داشته وقسمتی از آن معرفی بلاد اعظم ایران وتعریف ممالك وسیع آبادان ... «وجهت مسند اسامی مؤلفین و مصنفین جغرافیین و مهندسین و سیاحان ومورخین را نیز ازهنود ومجوسی ویهود وروسی وفرنگی وعثمانی ورومی وایرانی وعرب وعجم از بیش وکم» به‌دست داده‌است‌واین جملهٔ در ثلث وضبط نموده ووادادقت‌درصحتشان داده‌ونام «گنجینهٔ دانشوران» نهاده وضمناً نویدی به فراهم آوردن جلددوم این‌کتاب داده که ظاهر این آرزوجامهٔ عمل‌نپوشیده.

دراین که مؤلف کتب بسیاری را از نظر گذرانده تا به چنین تألیفی توفیق یافته جای تردیدنیست، امادراین هم که‌مؤلف راه مبالغه پیموده‌شمار تألیفات وتصنیفات مشهور مورد مطالعه رازیاده ازیك کرور(۵۰۰ هزار) دانسته باز جای تردیدنیست محمدتقی‌خان حتماً خواسته خودرا شیرین کندکــه چنین مطلبی نوشته وبعدهم نالیده که‌این همه را به‌مرور دهورمطالعه ومکررمطابقه کرده وخون‌دل خورده ورنج برده وظاهراً فراموش کرده که خوددرجای‌دیگر به‌صراحت یادآورشده :

«برخاطر عاطــر اولی‌الالباب و مطالعه‌کنندگان این کتاب افادت انتساب مکشوف ومعلوم باد نه‌مستورومکتوم که بندهٔ نگارنده محمدتقی متخلص به حکیم درتألیف این‌کتاب موسوم به‌گنج دانش وشرح‌وتحقیق مطالب جغرافیه و تاریخیه و رجالیه‌بلدانی راکه اسامی‌آنها مبدواست‌به الف یا با تا یا ثا یا جیم ازکتاب مرات‌البلدان ناصری تصنیف وزیرنحریرفیلسوف کبیرجناب مستطاب اجل اکرم‌افخم محمدحسن خان‌اعتمادالسلطنه وزیرانطباعات‌ادام‌الله ایام افاضاته اقتباس‌کرده ودربلادونواحی خراسان ازمجلدات ثــلاث‌کتاب مطلع‌الشمس‌که هم ازنفایس تألیفات جناب مستطاب اجل معظم‌دامت‌شوکته است استفاضه نموده‌وهم دربسیاری‌ازمواقع دیگربه‌رسایل وتحقیقات‌جناب مستطاب معزی‌الیه دام‌اقباله‌العالی‌که غالباً روزنامجات به‌آنها مذیل است، بعدازاستیذان، اعتماد واتکال ورزید وازشوقی شدیدوشعفی مفرط‌که به‌نشر علوم وترویج فنون دارند بندهٔ مؤلف رامأذون فرمودندکه همه جاجسارات آثارقلمیه واشارات افکارحکمیه ایشان را چنان‌که مشهودمی‌افتد بعینها نقل نماید. الحاصل چون علمای عظام می‌فرمایندکه ازبرکات علم یکی‌آن‌است که هرقول ویا تحقیقی را به‌صاحب‌آن اسناددهند وبروجهی‌که موهم‌سرقت بوده باشد مندرج نسازندلازم‌آمدکه این بنده نیزجلب این برکت ورعایت

این ادب راقبل ازشروع درکلام اعلان عام کند که

من به‌سرمنزل عنقا نه‌بخودبردم راه	قطع این مرحله‌بامرغ سلیمان کردم

آنچه محقق است این‌که تألیف محمد تقی خان یعنی کتاب حاضر جغرافیای تاریخی ایران است براساس حروف تهجی . مؤلف‌که ازمطالعهٔ کتاب مرآةالبلدان به شوق آمده وخواسته کتابی برآن شیوه ودرهمان‌زمینه جغرافیای تاریخی بنویسددرین‌کارمرآت‌البلدان را نه‌تنها سرمشق قرارداده که همهٔ مطالب آن راموردداستفاده قرارداده وبه گفته خود اوتمام‌کلمات جغرافیائی مصدربه‌حروف آوالف تا پایان حرف جیم راازمرآت‌البلدان برداشته وقسمت خراسان را نیزازمجلدات سه گانه مطلع‌الشمس ودرسایر قسمتها نیزازفیشها ویادداشتها واسناد دارالترجمه‌که اعتمادالسلطنه.فراهم آورده بود، باکسب اجازه ازوی، استفاده‌کرده و تألیفی درین زمینه به‌دست داده است ومسلماً درین راه موردتشویق وتأیید محمدحسن خان قرارداشته است تا جائی‌که اعتمادالسلطنه بدواجازه داده بودکه نوشته‌های اورا نیز بعینها نقل‌کند ومؤلف نیزازین خرمن خوشه‌ها برده وبا صمیمیت وصداقت تمام بدین مطلب اعتراف نموده و اعتمادالسلطنه را رهبرو رهنمون خویش دروادی تحقیق وتألیف‌معرفی‌کرده است‌واین‌سخنان ،گذشته ازآن‌که‌نمودار سپاسگزاری به‌جای محمدتقی خان حکیم است ،شاهد عادلی براین مطالب نیزهست‌که محمد حسن خان اعتمادالسلطنه مردی آشنا به روش تحقیق بوده واهل تحقیق را تأیید وتشویق می‌کرده ودراین راه حتی ازبذل یادداشتهاو نوشته‌های خودبه دیگران ابا نداشته است و این جوابی است به‌آن‌دسته‌از نویسندگانی‌که بدون بررسی‌های لازم وبدون‌درنظرگرفتن‌انصاف ورعایت حق‌تقدم،براعتمادالسلطنه‌می‌تازندتنها بدین‌اسنادکه‌میرزامحمدخان‌قزوینی‌اورا بی‌سواد ودزد تحقیقات دیگران‌دانسته ونوشته است‌که‌کتب منسوب بدوکلا ازدیگران است‌که اعتمادالسلطنه‌آنان‌را به‌جبر به‌کارتحقیق‌وامی‌داشته وبه‌زور آثارآنان‌را به‌نام‌خودمی‌کرده است. ولی‌چون‌درمقدمهٔ جلدسوم‌منتظم‌ناصری ومرآت‌البلدان (که این هردوقریباًمنتشرخواهدشد) دربارهٔ بطلان این‌سخن وانحراف جناب علامه ازحقیقت به‌صورتی مستوفی بحث‌کرده‌ام ، حاجت به‌تکرارنمی‌بینم ولی ازذکراین نکته‌هم نمی‌توانم خودداری‌کنم‌که محمد حسن خان اعتمادالسلطنه نخستین‌کسی است‌که روش درست اروپایی رادر

تحقیق متون وتألیف مسائل تاریخی وجغرافیایی به‌کار برده ونخستین کسی است که درکاردست جمعی مبادرت ورزیده وبرای تهیهٔ کتب عظیم تاریخی و جغرافیایی ، از هیئتی ازنویسندگان کمك خواسته ودرتألیف کتب تحقیقی به همه کتب خواه به زبان فارسی وعربی خواه به زبانهای خارجی نظرداشته وبرای این کار کتابخانهٔ عظیم وپرارزشی فراهم آورده که‌خوداوشمار کتابهایش را هم به‌دست داده است وحقاً کتبی که بدین صورت یعنی به‌صورت کاردسته جمعی تهیه نموده کتب ارزنده‌ای‌بوده که جای آنها درجامعه فرهنگی ماخالی بوده وتنها به‌همت محمد حسن خان تاحدی این جای خالی پرشده. البته نوشته‌های اوبرای همان زمان پرارج و مغتنم وکافی ووافی بوده واکنون که صدسال برمحمدحسن‌خان وآثاراومی گذرد، دیگرنوشته‌های‌اوجوابگوی مسائل وحلال مشکلات امروزجامعه فرهنگی مانیست ولی حق این است که اوآغازگر بودوآغازگران باید مورد احترام ومحبت باشند چه‌تنها جسارت وتوانایی آغازگران است که‌راه رابرای‌پویندگان حقیقت بازواحیاناً هموار می‌نماید. بگذاریم وبگذریم دونکته شایان توجه است، درمقدمهٔ کتاب یکی آن که تاپایان‌حرف‌جیم (جیم وچ)، مواد تحقیق‌مفصل‌است یاحداقل‌ازسه‌چهار متجاوزواما ازین‌به‌بعد درهرحرف‌یك دوماده بیشترذکرنشده مثلادرحرف‌خا سه ماده خار (خوار) وخرامان وخرقان ودرحرف دال دامغان و دماوندودر حرف راء فقط رادکان ورزمکان ودرحرف زفقط زیدروامثال‌آن واین‌خود می‌نمایاندکه درچهارپنج‌حرف نخست (الف تا چ) مواد به وفورازمرآت البلدان برداشته شده، سفره‌بی‌مدعی‌خلوت بی‌انتظار وآنجاکه مولف خود به خط تحقیق افتاده تا چه اندازه‌کاربراودشوارافتاده ونکته دیگرآن که مؤلف خوددردیباچه پس ازذکرتألیف‌کتاب وشرح مطالب واسامی‌مؤلفین و مصنفین ازهنودومجوس ویهودوروسی ... تصریح می‌کندکه آن را «نام گنجینه دانشوران نهاده‌ام» وبازدویکی‌دوسطربعدبازنوشته «انشاءالله‌الرحمن متمم نکات بلادایران ازخراب‌آباد ویران وتحقیقات دیگرلازمهٔ آن ... در جلدثانی‌گنجینه دانشوران مذکوراست‌وبعدبازاضافه می‌کند: «دربعضی‌ازین گنجینه‌های‌حقیرکه همه مخزن دررو گنج گهرند ...»

با تمام این تکرارها و تأکیدها که نشانهٔ توجه او به «نامه دانشوران» است نمی‌دانیم چرا درپایان‌کار نام‌کتاب را «گنج دانش» ذکرکرده است‌و دراعلان‌کتاب هم صریحاً همین عنوان «گنج دانش» آمده ودرنخستین صفحهٔ

کتاب هم نوشته شده «کتاب مستطاب گنج دانش» که گنج اهل بینش است .
این مطلب هم گفتنی است که تحقیقات مؤلف این کتاب شاید برای ما، روزگارما رسا وبجا وکافی ووافی نباشدولی بایداذعان نمودکه درزمانی نزدیك به صد سال پیش وبامقایسه باکتب قدیم ومطالبی نظیرجزایر وقواق وعجایب سراندیب وجزیرةالنساس کتاب حاضرنمونه خوبی از جمع آوری مطالبی مفیدوارزنده ودورازدروغ وگزافه گویی است هرچندکه بازگلپایگان را از بناهای همای چهرآزاد می‌داند ونیشابوررااز تهمورث وگاه شهر سادوم (سدوم) را به‌قیاس کویرلوت (و تشابه آن با لوط پیغمبر) در صحرای قاین .

سبك نگارش کتاب نسبتاً ساده است ولی بوی سجع می‌دهد و مؤلف بی‌میل نبوده‌که جملات وکلمات رامسجع ومتقفی ومستوی وبارعایت مراتب تشبیه ومراعات النظیروامثال آن بیاوردکما این‌که گاهی می آورد «خودچون خارج ازمیان خلق وبه‌کلبه ودلقی ساخته‌ام» یا«امروزروزرضایت صغیروکبیر پیدا وراحت برنا وپیرهویداست ازهرباب شیخ وشاب جز رافت وعدالت شاهنشاه‌ورضایت‌وراحت‌ازوزیرخیرخواه‌درالسنه‌وافواه‌نیست.» یا«بنان حقیر به تحریرمرتبتش قاصر است وزبان فقیربه تقریرثنا ومحمدتش شاکرکه همالش محال ومعدوم است ومثالش خیال موهوم عقل دوربینش معتقداست‌و وخرد متینش پیشوا» اما این شیوه سخن مسجع بیشتردردیباچۀ کتاب است‌و مسلماً برای اظهارفضل وابرازقدرت نویسندگی والادر داخل کتاب ازاین تقلیدهای خنك خبری نیست . از لحاظ نگارش کلمات نیزجالب توجه‌است که متن کتاب پرازعبارات ولغات عربی‌است همراه باکلماتی نظیرجسارتانه (جسورانه) واستکلاش (کلاشی وگوش‌بری‌واخاذی) وپرکنه(ایالت،منطقه) که این کلمه هندی است .

مولف کتاب در دیباچه از چند تالیف دیگر خود نام می‌برد مانند «جنت‌السلاطین» درتاریخ «شهریاران عجم‌وعرب ازروی تواریخ فرنگی ویونانی وایرانیها وغیره» ورضوان‌الملوك درسرگذشت سلاطینی که به‌دست چاکران وخائنان کشته شده‌اند(به‌نظم) و«کنزالدرر» که مجموعه‌ای بوده‌از حکایات متفرقه‌ومنتخب‌اللئالی انتخابی ازاشعاربزرگان متقدم‌چون فردوسی وخاقانی وناصرخسروودیگران ومسلك‌السالکین درفرق دراویش و بزرگان تصوف وبالاخره مجمع‌الدرردراشعارمولف ازقصیده وغزل تا قطعات و

رباعیات.
گنج دانش بار اول در سال ۱۳۰۵ در سلطنت ناصرالدین شاه و وزارت امین‌السلطان با چاپ سنگی انتشار یافته که اینک پس از صد سال به همت دوستان ارجمند و دانشور آقایان دکتر محمد علی صوتی و عین‌الله کیانفر به صورت حروف‌چینی تولدی دوباره می‌یابد. از خداوند منان توفیق این عزیزان را خواهانم ومن الله التوفیق و علیه التکلان.

دکتر عبدالحسین نوائی
اول خرداد ماه ۱۳۶۶

(شرح حال نویسنده)
به‌انضمام رساله تعلیم و تربیت
بقلم مؤلف

بنام خداوندگار جهان

یاد دارم که بهنگام صبی که قوای طبیعیه را آغاز نشو و نما بود، پدرم نامه و خامه‌ام داد و به مکتب ملا مهدی نام معلمم فرستاد، ویرانه‌ای بود کاشانهٔ او باش و آشیانه بوم و خفاش، ناله بومانش من‌العشاء الی‌الغداه خواب از دیده مردمان ربوده و بانك جانورانش من‌الصباح الی‌المساء جان اهل آن مرز و بوم را فرسوده.

طوطی چگونه نطق بیاموزد اندر آن   ویرانه‌ای که ناله زاغ و زغن در اوست

معلم مزبور چون دیگر بومان آن مکان بلامانع را معبش خود قرار داده و برای تحصیل امر معاش خود اختیار نموده گاهی برای طرد جهال قیل و قال داشتی و زمانی در امر و نهی اطفال بازوی مضار به برافراشتی. نه علائم انبساط در جبین او دیده می‌شد و نه سخنی بی‌شائبه انقباض از وی شنیده، پیوسته سخن از تازیانه گفتی. و مشت عوام کالانعام به‌واسطه درشت خوئی و سخت‌روئی که داشت اطفال خود را به او می‌سپردند که به‌ضرب چوب و فلك آنها را بیازارد و به تحصیل علوم و معارف بگرواند تا تهذیب اخلاق کنند و رسم سلوك و آداب آموزند. غافل از آنچه گفته‌اند:

درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی   جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را

روز نخست که نزد معلم رفتم زبان به نصیحتم گشود و به‌درشتی تهدیدم فرمود: گمان نکنی که ترا از سایر همگنانت امتیازی است، خون و گوشت و پوستت از من و جانت در پنجه اختیار من است. همانروز به‌الفبا شروع نمودم سرمشقم داد که نوشتن را بیاموزم، چون مانند او ننوشتم دستهایم را به‌فلك گذاشت و چندچوب برانگشتانم نواخت. به‌تربیت آن یك‌روز قناعت کردم واز آن ویرانه کناره گرفتم. سپس به‌مکتبش نرفتم تا آنکه تنی‌چند از بنی‌اعمامم در نزد عم گرامی‌ام به تلاوت قرآن‌مشغول دیدم برایشان رشك‌بردم و به‌روزگار گذشتهٔ خود تأسف‌خوردم. چون عم بزرگوارم بسیار مهربان ونرم‌زبان بود ازپدر درخواست کردم که مرا به اوسپرد، پدرم به اعتذارات مختلفه متعذر می‌شد روزی خود ازعم بزرگوارم خواهش کردم. درخواست مرا پذیرفته تحسین گفت‌وبا بنی‌اعمامم به‌قرائت‌قرآن انبازنمود. چندی نگذشت که‌همدرسی آنان به‌تحصیل علوم اقدام کردم و صرف و نحوولغت‌عرب‌راخوانده‌به انجام رسانیدم. پس‌آنگاه اندك‌اندك به‌معلمین‌خارجه پرداختم ازهرجا عالم‌معروفی پیدا می‌شد نزد او می‌شتافتم. مقدمات علم‌حساب و هیئت ونجوم وفقه و اصطرلاب و اعدادوطلسمات راتیمناً وتبرکاً نزد جدم‌ملامحمدحسین‌انصاری معروف به‌باباکه از اکابر سلسله‌شاه نعمت‌الله ولی وصاحب‌نفس‌کامل و مقام عالی بود آغازکردم. پیوسته مرا به دعای‌خیر معاونت می‌فرمود، در تکمیل علم‌طلسمات مرا به میرزا حسین خالق‌الالواح رهنمائی نمودند. چندماهی نزد اومواظبت‌کردم الواح وطلسمات غریبه فراهم گرفتم. عاقبت دانستم که هیچ‌ندانستم تا سن ۱۶ بآموختن هیئت ونجوم واکرات وحکمت‌الهی‌و طبیعی وعلم طب ومعانی وبیان وعروض وفقه واصول وغیره‌مشغول بودم. در ضمن تحصیل علوم گاهگاهی به صنایع بدی‌مانند مشق خطونقاشی و تذهیب می‌پرداختم گاهی ریاضت وعزائم وتسخیرات مداومت می‌کردم. تا سن‌هفده شب و روزم در مدارس‌ملتی بدین‌منوال گذشت، روزگارم در گفتگوی ان قلت قلت‌تباه‌گشت. «ازقیل وقال مدرسه‌باری دلم گرفت» آواز علوم‌غریبه و صنایع بدیعه اروپا عالم گیر شد، چون‌بالطبیعه مایل به‌تحصیل علوم‌بدیعه و فنون غریبه بودم، بی‌اختیار ترك وطن گفتم به دارالخلافهٔ تهران رفتم و به‌مدرسه نظامی دولتی شتافتم. بامداد به‌مباحثه فقه واصول مبادرت‌می‌جستم‌و سایر اوقات شبانه‌روز را درمدرسه نظامی‌نزد معلمین فرانسوی به‌کسب‌علوم وصنایع جدیده مواظبت داشتم. مکرر دیده شدکه چندین‌شبانه‌روز هیچ‌خواب نمی‌کردم تا آنکه بی‌اختیارمغمی‌علیه می‌افتادم، دوستان دیرین وآموزگاران

پیشین ملامتم می‌نمودند که چرا از کسوت قضاوت خارج شدی و از مرتبه فقاهت چشم پوشیدی.

هزار حیله برانگیختند از سرمهر　　بدان هوس که شود رام این حریف نشد

بالجمله چون از مسائل و اصطلاحات اغلب علوم مستحضر بودم در اندك زمانی از بیشتر علوم جدیدهٔ اروپا اطلاع یافتم، زبان فرانسویان را آموختم و درهریك از علوم اروپا رساله‌ای تصنیف و تألیف یا ترجمه نمودم.

در علم مناظر و مرایا و عکاسی و کیمیا (شیمی) و علم و معدن‌شناسی و تجربه اجسام عنصری و بلورسازی وصباغی وشماعی وکاغذگری والکتریسیته ومقناطیس رساله‌ها نوشتم. درعلم به‌اوضاع خلقت زمین وعلم هیئت معاصرین و اثبات حرکت کره ارض وجغرافیای بعضی ازبلاد ایران ونقشه آنها چندرساله نگاشتم. درعلم به‌معرفت نباتات وتشریح وامراض واعمال طبیعیه آنها ودر علم به‌حیوانات بری و بحری وجغرافیا وتشریح قیاسی آنها رساله‌ها مرتب کردم. درعلم به‌ادویه وسموع وکحالی و جراحی وامراض باطنه وجلدیه و سبب شیاع بعضی از امراض وعلم به‌حرارت غریزیه موجودات حیه (حیوان) ونبات و علم به‌حقیقت حرارت وعلم به‌مضار مسکرات کتابها پرداختم. درعلم مغناطیس حیوانی وحقیقت نفس و سایرعلوم جدیده اروپا رساله‌ها نوشتم زیاده از سی مجلد. کتاب درعلوم بدیعه اروپا که به‌هیچ‌وجه مبادی ومبانی آنها درایران نبود برای مبتدیان نوشتم. یقین است پس از این همگنانم کتابهای مبسوط خواهند نوشت اگرچه رساله‌های مذکوره مختصرند لیکن به مفاد الفضل للمتقدم ازاین خوشنودم که ابواب بیشترعلوم به‌اهتمام من دراین مملکت مفتوح شد.

قریب پانزده سال به‌تصنیف وتألیف رساله‌های مذکوره وکسب علوم اروپا مواظبت نمودم تا آنکه مراتب تحصیل مرانواب اشرف والااعتضادالسلطنه علیقلی میرزا وزیر علوم وسایر روسای مدرسه نظامی وامنای دولت قوی شوکت علیه به‌حضوراعلیحضرت اقدس پادشاهی[1] عرضه داشتند. اعلیحضرت پادشاهی

---

[1] ـ ناصرالدین شاه قاجارکه نخستین پادشاهی است که به‌تغییر اوضاع مملکت و تربیت عامه ایران مبادرت نمود، انواع علوم وصنایع اروپا را درایران ←

بواسطه طغیان مرض مطبقه درافواج به‌مواظبت عساکر ومریض‌خانه نظامی مأمورم فرمودندقریب یکسال دراین خدمت‌مواظبت کردم، پس ازآن پیوسته مرا به ترجمه‌کتابهای مخصوصه و علوم‌غریبه اروپا مأمور می‌فرمود و به مرحمت‌های ملوکانه و بخششهای شاهانه مرا ترغیب وتشویق می‌نمود تا به‌عنایات اعلیحضرت‌پادشاهی در بیشتر علوم‌اروپا آگاهی یافتم‌آنگاه‌مکرر در جزء سفارتهای فوق‌العاده به‌دول‌خارجه مأمورم فرمودند. از آنجمله به حضور اعلیحضرت قوی شوکت‌الکسندر دوم امپراطور ممالك روسیه رفتم مرحمت‌ها دیدم نشانها گرفتم.اعلیحضرت شاهنشاهی نیز به‌نشانهای‌مخصوصه وامتیازات لایقه‌نوازشم‌می‌فرمود. مکرر در اسفارخارجه در دریاها به‌معرض غرق دچار شدم، خدایم یاری‌نمود و خلاصی بخشید تادرسن ۲۸ و ۲۹ به مجلس‌کمیسیون طبیه‌دارالخلافه‌طهران‌که ازتمام دولتها طبیبی ماهر به‌آنجا فرستاده شد و در تحت ریاست جناب دکترطلزان [طولوزان] فرانسوی حکیم‌باشی مخصوص اعلیحضرت اقدس دائربود مأمورگردیدم. درسن ۳۲ در وزارت عدلیه‌اعظم به‌تشکیل‌مجلس قانون تشرف‌جستم وهمواره درانجام خدمات وزیرعدلیه جناب حاجی‌میرزا حسین‌خان مشیرالدوله مساعی‌کامله به عمل‌آوردم. چشم ازجمیع مخاطر پوشیدم و دردائرکردن مجلس‌قانون‌ونظم آن‌کوشیدم، درقوانین مجالس محاکمات و جنایات وغیره وتکالیف طبقات مردم رساله‌ها نوشتم و روزنامه‌ها به طبع رسانیدم. سفرنامه‌های مخصوص مشتمل برمضامین غیرت‌انگیز وکرتیکهای نصیحت‌آمیز نوشته‌منتشر ساختم (شرح‌مسافرتهادر رساله‌های مخصوصه‌چون مسافرت تفلیس وقفقاز ولنکران و اردبیل وفارس وعربستان وغیره‌نوشته شده است.)

همگنانم از گوشه و کنار آغاز به مخالفت کردند در این هنگام جناب اشرف اکرم‌وزیر عدلیه‌اعظم نیز به‌شرف صدارت عظمی فائزگردید.

→

منتشرساخت، جوانان قابل‌به‌بلاداروپا به‌جهت تحصیل مأمورکرد. معلمین ماهر ازممالك‌اروپابه‌ایران آورد. خودبرای ترقی دولت‌وتربیت رعیت چند نوبت به تمام ممالك اروپا گردش فرمود مدرسه‌ها برای تربیت جوانان بااستعداد احداث نمود، اغلب از راههای صعب‌العبور ایران را تسویه نمود، خطوطی تلگرافی در تمام بلاد ایران ساری و دارالخلافه تهران را پس از توسعه عظیمه به چراغهای گاز منورفرمود و غیره وغیره. مؤلف

مجالس مذکوره برچیده و دستگاهی از نو چیده شده. پس آنگاه به مفاد فاخرج انی لك من الناصحین حسب‌الامر الاقدس الاعلی به‌ملازمت فرزند ارشد اکبر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی حضرت اشرف اسعد افخم والاظل‌السلطان مسعودمیرزا دامت‌شوکته مأموریت شیراز را اختیار نمودم، از آستان مبارك اعلیحضرت پادشاهی دور وازحکما و دانشمندان مدرسه نظامی مهجور ماندم. در ظل ملاطفت آن شاهنشاه‌زاده ارجمند دوسال در شیراز بسر بردم. شبی درمنزل نشسته و بامیرزارضاخان منشی مخصوص حضرت ظل‌السلطان از هرمقوله صحبت می‌داشتیم. ناگهان رعشه براندامم افتاده حالتم دگر گون شد، سیدی خوشرو درنظرم جلوه گر شد که می گفت ای فلان عنقریب تورا عارضه سخت دچار خواهدشد، از آستان ظل‌السلطان بیندیش، آنگاه ناپدیدشد. از این حالت درحیرت وبهت فروشدم، میرزارضاخان پرسید که تراچه شد که سیمایت دگرگون واندامت مرتعش گردید، واقعه‌را بدو گفتم. بسیار غریب شمرد. روز دیگر در شکارگاه حضرت ظل‌السلطان تیری به‌گراز انداخت تفنگ دردست چپش پاره‌شد چنانکه دستش تا به‌زند متلاشی گردید. خوف بریدن‌دست و بیم‌هلاکت آن‌شاهنشاه‌زاده ارجمند دیرگاهی پریشانم داشت. سه‌ماه شب وروز نیاسودم تادست مبارکش بخوبی التیام یافت، غریب‌تر آنکه در پایان ایام علاج باز همان شخص درنظرم جلوه‌گر آمد و فرمود از رستگاری ظل‌السلطان خاطرآسوده‌دار به‌پاداش این‌خدمت اعلیحضرت شاهنشاهی برمنصبم بیفزود وحضرت ظل‌السلطان برمرسومم اضافه نمود.

به هنگام اقامه در شیراز بنابراراده حضرت شاهزاده اعظم روزنامه مخصوصی به اسم «فارس» به‌طبع رسانیدم چنانکه یك‌سال برقرار ودربلاد مختلفه هندوستان و ایران انتشار داشت. درسال ۱۲۹۱هجریه ازشیراز به ملازمت حضرت شاهنشاه زاده‌اعظم ظل‌السلطان دام‌اقباله به‌اصفهان آمده در آنجا مجلسی از اطبا به‌اسم «انجمن پزشکان» منعقد ساختم. زیاده ازشصت نفر طبیب وجراح درآن‌انجمن حاضرمی‌شدند. چندسال هرهفته یك‌روز آن انجمن دایر بود ومخصوصاً از مرض طاعون‌ووبا (هیضه) گفتگو می کردند. پس ازآنکه یك‌سال دراصفهان بسربردم درظل‌عاطفت حضرت ظل‌السلطان به‌دارالخلافه طهران رفته سه‌ماه نگذشت که بازبه‌اصفهان معاودت نمودیم. عبورم به‌کاشان که موطن اصلی ومسقط‌الرأس من بود افتاد، بنی‌اعمام خود را ملاقات کردم، روزگار صبی‌وایام همدرسی بخاطرم رسید، اندکی از

---

۱ ــ ساعدبنددست، استخوانهای ساعد. معین

وضع تحصیلات خود و آداب اهل‌اروپا برای ایشان بیان نمودم و برعمر گذشته خود و ایشان دریغ‌خوردم، یکی ازهمدرسان دیرین‌که مرا چون‌جان شیرین بود درخواست‌کردکه قـاعده در آداب تعلیم‌وتعلم اطفال اظهارکنم وعده‌کردم و به‌اصفهان رفتم.

امشب کـه شب هشتم جمادی‌الثانیه ۱۲۹۲ است وسی وشش سال از عمرم می‌گذرد بیاد آوردم‌کـه به‌یکی از برادران وطن وعده‌کردم‌که در تربیت اطفال چیزی نگارم، به‌مفاد واوفوا بالعهدان‌العهدکان مسئولا اجابت او را لازم دانستم فلبتینه تلبیةالمطیع و بذلت فی‌مطاوعته جهدالمستطیع حقـوق همدرسی رافراموش نمی‌کنم دربدایت تعلیم فارسی زحمت مراکشیده‌من‌نیز به‌پاداش مختصری برای اومی‌نویسم .

***

برادرجان خیالاتم بسیار پریشان است ازتربیت هموطنان و مأمولات خود مأیوسم رنجها بردم زحمت‌ها کشیدم نه‌کسی منظورداشت نه‌بحال عامه مردم تفاوتی پیداشد.

سالها گفتیم زیـن افسون و پند   سخت‌ترمی‌گشت زان هرلحظه بند
قـوم گفتند ایگـروه این رنج مـا   نیست زان رنجـی‌کـه بپذیرد دوا
گـر دوا را این مرض قابل بدی   آخـر از وی ذره‌ای کمتر شدی

اگرچـه در این بیست سال تفاوت‌کلیه در ایـران ظاهـر شده است لیکن هزاریك آنچه منظورمن بودنیست ، با وجود این‌گرفتگی خیال وخستگـی دماغ چیزی تازه ومبسوط نمی‌توانم نگاشت .

طاق‌ورواق مدرسه. قیل وقال فضل   در راه جام وساقی مهرو نهاده‌ایم

خیالم مصروف رفتن فرنگستان است همین قدر جواب نامه را که در سال قبل در روزنامه فارس به‌طبع رسانیده بودم دراینجا نقل می‌کنم، امیدوارم که ملاحظه آن برای تربیت اطفال سودمند وکافی باشد :

برادرجان شخصی در بی‌تربیتی اهل فارس شکایتی به‌من نوشته بود، شرح آن نامـه و پاسخی‌کـه برای او نوشتم در اینجا بیهوده است لیکن آنچه را ازجواب‌که متعلق به تربیت اطفال است بجهت شما می‌نویسم (روزنامه فارس نمره ۱۲ ۸ رمضان۱۲۸۹ هجریه).

اوضاع تربیت در میان هرطایفه به‌نوعی مخصوص و برای هرملت به رسمی جداگانه است ونتایج حاصله ازآنها به‌ناچار متغایرند ، اهل اروپا چنان دستگاه تربیت را منتظم وبنیاد قواعدش را مستحکم‌کرده ولوازم آنرا فراهم ومرتبط نموده‌اندکه به‌اندك زمانی جوانان خود را منشأ علوم بدیعه ومصدر اختراعات جدیده می‌کنندچنانکه به‌مصنوعات خیالی‌ازخفایای‌صنع خودمستحضرمی‌شوندباذره‌بین کرات‌رنگین خون‌رامحسوس نموده وحرکات آنها رادربدن تحدید می‌کنند، به‌اختراعات افزارهائی‌که ازنتایج خیال خودشان است عوالمی راکه‌چندین هزارسال دورازعالم‌ماست دیده وبقوت هوش ونفاذ دانش‌عناصروموجودات ومرکبات‌آن عوالم‌را مشهود می‌نمایند. معادن‌کره مریخ را منکشف می‌نمایند، ارتفاع‌کوههای قمرراتعیین می‌کنند، ازطلوع فلان ذوذنب به‌چندصدسال‌بعداخبارمی‌دهند، باتلیفون آوازیکدیگر را در شهرهای دورازیکدیگرمی‌شنوند و همچنین تعداد عجایب صنع آنها را نمی‌توان نمود . بالجمله این طایفه ازبشرهرساعت حکمتی شنیدنی وهر روز صنعتی دیدنی ابرازمی‌نمایند،دسته دسته ازرعیت زادگان و گروه‌گروه ازنجبا وفرومایگان یوماً فیوماً درکمال استعجال خودرا به مدارج عالیه و مناهج وافیه رسانیده مستعد صدارت ومهیای وزارت درهرگوشه وکنار خزیده‌اند، درحالتی‌که نه‌ازنژاد خودستائی می‌کنند ونه ازمکنت و احتشام مفاخرت دارند ؛ لیکن در میان ملت‌های بی‌تربیت وجود اینگونه تربیت شدگان بعینه حکایت عنقا و قصه کیمیا است . عقل را تابع البسه‌فاخره واغذیه‌لطیفه می‌شمارند و کفایت را در تاراج مال و جان زیردستان می‌دانند . اگرکسی به‌ندرت به‌غیراز راه موروثی به منصبی عالی رسد خارق عادت است‌یا هرگاه شخصی بدون بذل اموال صاحب مقامی‌شودجزء کرامت خواهدبود. ملت‌هائی‌که عاری ازرسوم تربیت وجاهل به قواعد مدنیت‌اند، اوضاع تربیت رابنوعی‌فراهم‌کرده‌اندکه بجزئی‌تربیتی وتضییع هوش واستعداد جوانان قابل هرگزنتیجه دیگربرآن مرتب نیست . دستگاه تربیت در دول متمدنه بنوعی اختراع شده است‌که به‌هنگام صدورخلاف‌یا قصوری‌ازاطفال ومتعلمین اندك ترشروئی وسرگرانی استاد وامساك ازایشان درسئوال وجواب‌آنها رامتنبه نموده‌کمال انفعال وشرمساری ونهایت صدمه وتألم برای آنها حاصل می‌گردد وبزودی قبایح اعمال وحرکات ناشایسته خود را متروك می‌دارند ؛ لیکن در میان ملت‌های وحشی اطفال بی‌گناه را

از شدت ظلم استادان وستمگری آموزگاران چنان در تحصیل امتیاز و تربیت بدآموز کرده‌اند که روزی چند نوبت به بهانه‌های جزئی ایشان را بضرب چوب و تازیانه از پا می‌اندازند یا به‌مشت ولگد سر و دست و پای آنها را در هم می‌شکنند. معهذا از کثرت شیاع و دیدن اینگونه حرکات وحشیانه به‌نوعی خیره‌اند که به هیچ وجه از اینگونه تنبیهات شرمنده نمی‌شوند؛ بلکه همواره بر نقایص اعمال و قبایح افعال ایشان می‌افزاید و چنان از کسب علوم وصنایع می‌رمند که اگر شخصی اسم معلم نزد آنها بر زبان آورد گویا ملك‌الموت را در پیش چشم معاینه مشاهده می‌کنند. هرگاه معلم ایشان را به‌آموختن یك‌فرد از غزلیات خواجه تکلیف نماید هزار مرتبه به‌مرگ خود راضی‌ترند از اینکه کلمه‌ای از آن‌را بیاموزند واگر به‌نمازشان امر می‌نماید نخستین تعقیب آنها درخواست مرگ معلم از خداوند است . بیشتر اوقات به‌جهت استخلاص از چنگ معلم بدآموز به‌مردن پدر ومادر خود راضی می‌شوند. سبب این اختلاف کلی در میان متعلمین ملت‌های تربیت‌شده وطوایف بی‌تربیت همان‌است که گفته شد یعنی نقصان دستگاه تـربیت. ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا. بیچاره اطفال در این مکتب‌های تنگ وتـاریك که منافی قواعد حفظ صحت است علاوه بر آنکه گرفتار انواع امراض می‌شوند که مادام‌العمر در آنها باقی می‌ماند خوی انسانیت وصفات حسنه بشریت از ایشان زایل می‌گردد، چنانچه از شدت ضرب وشتم جبان می‌شود و شرم وحیای آنها تباه می‌گردد و از کثرت هم وغم و مواظبت به تحصیل مآلاً یعنی از کسب معرفت به‌کلی گریزان می‌شود و عقول آنها ناقص می‌ماند بنوعی که هرگز در مدت زندگانی به‌میل طبیعی به تکمیل خود اقدام نمی‌کنند و بالعکس در ممالك خارجه از فرط انتظام دستگاه تربیت وحسن‌تربیت قواعد تعلیم و تعلم گنگان وکران که فی‌الحقیقه مـانند حیواناتند پیوسته در کسب انواع علوم به‌مدارج عالیه رسیده ومصدر خدمات لایقه می‌گردند. پس ملت‌هائی که به‌این وسائل از جلب علوم ممنوع گردید[ند] از نوشتن وخواندن بی‌بهره می‌مانند. مادامی که در این ظلمت نادانی باقی‌اند محاسن تربیت و اسباب ترقی وانتظام و قـوانین محکمه ملتهای تربیت‌شده و پلتیك مختفیه دولتهای متمدنه را دریافت نخواهند نمود وبرابری با ایشان به هیچ‌وجه متصور نخواهد بود؛ زیرا که جمیع مراتب مذکوره تحصیلی است و تحصیل آنها بسته به‌توانستن خواندن ونوشتن السنه مختلفه برای عامه است وعمومیت خواندن ونوشتن فرع سهولت آموختن ومیل طبیعی شخص است. پیش از اختتام این مطلب در خصوص بـی‌تربیتی ملتهای وحشی و طوایف

بر بری داستانی از رفتار افاغنه بنظر آمد که نگاشتن آن خالی از مزه نیست: سال گذشته سردار فرامرزخان که سپهسالار افاغنه بود به هنگام تعاقب نمودن امیرمحمد یعقوب خان از حدود سرخ روز وشمالان که ازمضافات کرشك است می گذشت ده نفر ازسواران خان مزبور برای تحصیل کاه وجو به قریه های دور رفتند، پس ازتعدیات بسیار و ستمکاریهای بیشمار و آزار رعایای بیچاره که ودایع حضرت پروردگارند باز اکتفا ننموده از روسای آن قراء ده نفر زن جمیله برای هم آغوشی خود طلبیدند. از استماع این واقعه آتش غیرت در کانون سینه ساکنین آن سامان شعله ور شد، ازیك طرف انجام مقصود سواران برای آن بیچارگان تکلیف مالایطاق بود و از طرف دیگر چون ملاحظه جبر و ایذای عساکر افغان رامکرر دیده بودند و رستگاری خود را ممتنع می دانستند ناچار فرقان مجید را نزد آن ستمکاران شفیع آوردند و صورت نپذیرفتن مقصود ایشان را بهزاران معذرت خواستند. پس ازتظلم و زاری بسیار سواران مذکور به عوض هریك ازآن لعبتان ده تومان زرنقد جرمانه خواستند ناچار رعیت های بیچاره برای دفع شرآن نابکاران صد تومان باج ناموس گلعذاران خود را دادند. چون این واقعه گوشزد سپهسالار شد جانبداری سواران خود را بردادگری مظلومان ترجیح داده بهیچوجه درمقام بازخواست وتنبیه اشرار برنیامد و این واقعه راکان لم یکن پنداشت؛ زیراکه اینگونه اعمال رادرمیان ایشان قبح وشناعتی نبود. فقرهٔ دیگردروضع محاکمه همین سپهسالار نوشته اند که یکی از ملازمان او در اطراف کرشك اسب خودرا به کشت یکی از رعایا چرانید، صاحب کشت به فرامرزخان تظلم نمود. چون جایگاه زرع او نزدیك بود خود بدانجا شتافته اسب ملازم خود را به گلوله تفنگ ازپا درآورد وتهور ورشادت خود را برآن حیوان بی زبان ثابت و آشکار کرد. پس ازآن سوارمذکور زین ویراق اسب خود را بدوش کشیده نزد سپهسالار برزمین نهاده عرض نمود که در رکاب خان با اسب تاخت و تاز می کردم اکنون که پیاده مانده ام استدعای مرخصی می نمایم. سپهسالار پس از تفکر بسیار از خزانه خود صدتومان قیمت اسب به وی بخشیده حکم کرد به شکنجه همان مبلغ را ازشخص زارع بازپس گیرند هرچند آن بیچاره عجز و زاری نمود که تمام کشت من صدتومان ارزش نداشت سودی نبخشید. همین بیرحمی و ستمکاری مایه زوال ملك وسرآمد زندگانی وی شد، چنانکه معصوم می فرماید الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم.

هرگاه سپهسالار مذکور شخصی با تربیت و از قواعد اروپا و قوانین ملت‌های متمدنه مستحضر می‌بود و از حقوق بشریت ومساوات وعدالت و مملکت‌داری و رعیت‌نوازی و از وضع محاکمات و اداره‌های عسکریه و مالیه و پلتیکه وغیره آگاه می‌بود هرآینه به‌اینگونه تعدیات جانکاه بی‌باکانه اقدام نمی‌نمود وخویشتن را مورد تشنیع ملتهای خارجه نمی‌ساخت و هر قصوری را به سیاستی مخصوص اصلاح می‌کرد، پس واضح است که بقای این رسوم بربری و حرکات وحشیانه به واسطه عدم استحضار از قواعد مستحسنه و قوانین محکمه ملتهای همجوار است. بنابرمقدمات مذکوره نخستین راه تربیت و آزادی ومفتاح نظم و آبادی سوادعامه رعیت وشیاع علوم درمیان افراد ملت است، برای موفق شدن عامه به‌این عطیه‌کبری و موهبت عظمی بهترین وسائل پذیرفتن قوانین تعلیم وتعلم آموزگاران اروپاست. بیان مجموعه اوضاع آن دستگاه محتاج به‌شرح مبسوط واقتضای مقام است لیکن همینقدر در اینجا اشاره می‌شود که مختصر اصلاحی که وضع تربیت بخصوص برای اطفال بنظر می‌رسد چهارچیز است:

اول اصلاح خطوط

سالهاست که حکمای اروپا و بعضی از عقلای ما در خصوص صعوبت آموختن فارسی وعربی استدلالهای محکمه و نوشته‌های مبسوط مرتب کرده و الفباهای جدید و سهل‌التعلیم ابداع و اختراع نموده‌اند افسوس که تا کنون وسیله اجرای آنها بدست نیامده است، امیدوارم که روزگاری رسد که دولت قوی‌شوکت ایران براجرای این قانون همت گمارد و عامه مردمان مملکت را خواننده ونویسنده فرماید، لیکن بعقیده قاصر این بندهٔ نگارنده اصلاح اول این است که حروف را به اشکال مختلفه ننویسم و خط نسخ را اختیار کنیم دراین‌صورت نقصی وصعوبتی برای آموختن متصور نخواهدشد واین‌منظور صورت نبندد مگرآنکه مانیز مانند اهل اروپا وضع نوشتن را به حروف مقطعه قرار دهیم. اصلاح دویم این است که سه‌حرکت که عبارت از فتحه وکسره و ضمه باشد باید جزء حروف صامته داخل نمود. بهمین دو اصلاح الفبای ما ازهرگونه نقص پیراسته خواهد شد. لیکن بهتر آن است که درصورت تغییر، الفبای بی‌عیبی ازنو اختراع نمایند که هم‌شکل حروف آن زیبا وهم درسهولت آموختن کامل باشد.

دویم وضع تعلیم اطفال واصلاحهای لازمه آن

وضع تعلیم اطفال به نوعی است که اسباب وحشت وگسریز ایشان از تحصیل است به دوجهت: نخست انواع ایذای جانخراشی که از معلمین به اطفال عاید می گردد، دویم وضع آموزگاری آنها که مقتضی اصلاح کلی است زیرا که ازروزگارقدیم تاکنون دربعضی از ممالك چنین رسم شده است که اطفال خود را محض میمنت وتبرك ابتدا به آموختن قرآن وکتب احادیث عربیه ومسائل دینیه مجبورمی کنند، چون ادراك معانی الفاظ عربیه برای اطفال عاری ازآن زبان ممتنع ومانوس شدن آنها بدینگونه الفاظ غریبه بی نهایت متعسر و مستصعب است لهذا مواظبت ایشان درآموختن آنهامایه سوء خلق ابدی ودلتنگی وخستگی وتنفرایشان ازتعلیم می شودو انواع وسائل برای استخلاص خودازاین صدمه فراهم می کنند. یا اگربه فارسی تعلیم می نمایند، کتابهائی پیدا می کنند مملوازمزخرفات وافسانه هائی که مایه تباهی ادب وحیاوطغیان صفات رذیله وحرکات قبیحه است مانندکتاب خسرو دیوزاد والفیه شلفیه وامثال اینها. بهترین کتابی که بعضی دانشمندان ماانتخاب می کنندکتاب خواجه حافظ یاکلیات شیخ سعدی است وحال آنکه آموختن این اشعارسبب آن است که ازبدو زمان صبی اطفال مامانوس به مغازله و معاشقه شوندوبخیال زلف وخال وخط وحسن وامثال آنها اوقات خـود را مصروف دارندوآداب ورسوم اینگونه اعمال را بیاموزند. پس بهتر آن است که درهرملتی برای تربیت اطفال ابتدابه آموختن کتابهای نظم ونثری که به زبان معمول عامه آنها ومشتمل برنصایح مهذب اخلاق وحکایات مانوسه به حالت اطفال است مبادرت کنندتا ایشان رابالطبیعه به شوق آورددو بالفطره خودآنها روزبروز بخواندن کتاب ونوشتن راغب تر ومایلتر گردند. کتاب کلیله ودمنه و امثال آنها را برای اطفال پارسی زبانان می توان منتخب دانست . هرگاه تغییرالفبای ما ممکن می شدهرگاه به جهت آموزگاری عامه قانون مخصوصی ایرازمی نمودم که دیری نگذردکه عامه ملت ایران باخط وسوادشده بزودی سبب انتشارعلوم وصنایع مختلفه به کشورهای ما شده زایدا علی ما سبق مایه افزایش قدرت وشوکت ومکنت ورفاه ملت ودولت گردند. می توان این مقصود را به انجام رسانید به این وسیله که درمدارس جدیده مامقررشودکه یکی از علوم را مثلا علم حساب را به خط جدیدوالفبای مخصوص تعلیم کنند مانند خط سیاق وخط ونقطه که درتلگراف معمول است وبه تدریج مانندآنکه اطفال

خطوط خارجه را می‌آموزند این خط جدید را نیز خواهند آموخت و اندك اندك شیاع خواهد یافت .

سیم وضع مکتبها و مدرسه‌ها و زمان آموزگاری اطفال و ملاحظه حفظ صحت آنها

در دومین زمان صبی که هنگام از شیر بازداشتن اطفال است تا زمان بلوغ که مدت وسیط آن بنا بر قواعد طبیه در دختران تا سن دوازده و در پسران تا پانزده است حرکات و نمو آلات مستدام اند و همواره طفل بزرگتر و اعضایش کاملتر می‌شود لیکن اندکی بطئی‌تر از ایام شیرخوارگی. در این سن لازم است که هوای تنفس بقدر کفایت دارای اکسیژن باشد و بواسطه تنفس و اختلاط هوای سمیه فاسد نشده باشد؛ زیرا که بنا بر امتحان‌های حکمای فرنگستان در خصوص اسباب امراض خنازیریه ثابت شده است که سبب مخصوص و اصلی در امراض خنازیریه عادت تنفس به هوای فاسد است یعنی هوائی که مقدار اکسیژن آن بقدر کفایت نباشد چنانچه این حالت موجود است در اغلب بلکه در تمام مکتب خانه‌هائی که بواسطه تنگی و محصوری آنها هوا در آن مواضع نمی‌تواند به آسانی عبور و مرور نماید. ازجمله اسبابی که باعث خنازیر می‌شود پوشیدن سر اطفال به لحاف است در هنگام خواب؛ زیرا هوای استنشاق شده بواسطه محبوس ماندن از تنفس جلدی و بخار برگشته از تنفس فاسد و ناپاك می‌شود: مکتب‌های سرد و نمناك مخصوصاً باعث ورم‌های مختلفه درریه و یا شعب قصبه الریه اطفال می گردد و هم بعضی ازاوقات محدث رقت خون و باختگی رنگ است بخصوص هرگاه تاریك باشد و این حالت منجر به خنازیر و طپش قلب وغیره می‌شود، چون درسن صبی قوه جذابیه پیوسته قوی است لهذا امراض مسریه بزودی در آنها سرایت می کند مانند کچلی (خراز)، آبله، مخملك وغیره . بنا برمذکور به هنگام فرستادن اطفال به مکتب نخست باید در انتخاب مکتب مواظبت و اهتمام نمود که مکتب نمناك نباشد، در زمستان سرد و در تابستان بی‌اندازه گرم نبود [ه] هوایش همیشه بزودی بتواند تازه شود وحبس نماند، اطفال مریض را با اطفال صحیح در یکجا نگاه ندارند تا امراض مسریه مانند کچلی اطفال صحیح را مبتلا ننمایند. قوه هوش تا سن دو سالگی کند و محدود است و از سن سه و چهار یا پنج آغاز افزایش و ترقی می کند

واین حالت بنابراختلاف اشخاص بدون سکون ووقوف تا سن دوازده و پانزده سالگی مداومت می‌نماید وقوتش بسته به‌قوت عمل‌آلات ودماغ‌است وازافزایش عمل دماغ، دماغ رااستعدادمخصوصی برای امراض مختلفه‌پیدا می‌شود، یاآنکه‌گاهی‌آلات بعیده را نیزمبتلا می‌کند، مانندورم حادومزمن اغشیه دماغ وتشنج وصرع وپیچیده‌گی وتقلص دست وپاوغیره. چنانکه‌تمام این امراض مخصوصاً دراطفال بسیاروسبب‌آنهابی‌اندازه افزوده شدن‌جرم وعمل دماغ است پس‌لازم است‌که اطفال رادرکمال‌دقت واهتمام محافظت نمایندوازانواع خستگی‌ها وصدمه‌های نفسانی وزحمت‌های هوشی بسیار شدیدوتمام هیجانها وپریشانی‌های سخت بازدارند ، این اسباب مختلفه می‌توانند باعث بروزعوارض بلاواسطه یاآنکه پس ازتکرار وقوع ودوام آنهاسبب شدت حس وذکاوت منظومه عصبیه گردندچنانکه درمدت زندگانی بازماند وبیفزاید یا آنکه باعث بروزامراض عظ عصبیه مختلفةالطبیعه شوند ازجمله ملاحظات بسیارعمده‌که دردومین زمان صبی برای اطفال لازم‌است احترازدادن آنها است ازعادت‌های‌ناپسند وازخوگرفتن به‌کردارهای‌زشت زیراکه درسن جوانی وصبی بزودی به اینگونه عادت‌ها مانوس می‌شوند وترك آنها بسیارمتعسر بلکه‌گاهی ممتنع است .

خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود تا بوقت مرگ از دست

در وضع دارالامان برای اطفال

دارالامان عمارتی است‌که برای پذیرائی اطفال ازدوتا پنج ساله مقرراست،برای آنکه درتمام مدت روزکه اقوام وپرستاران اطفال‌به‌کسب وکارهای‌خودمشغولنداطفال درآن‌موضع ازگزندها وآفت‌ها محفوظ‌باشند ودرپرستاری‌آنها مواظبت لایقه بعمل‌آید. دربعضی ازاین مواضع اندك اجرتی برای این عمل معین است ودربعضی دیگرازاین عمارات اطفال را مجاناً محض ترفیه مردمان قبول می‌کنند . دراین عمارت‌ها اطفال آغاز به به‌تربیت وادب می‌نمایند وبرای حراست ونگهبانی اطفال زنی ناظمه معین کرده‌اند. ساعت‌های روزرادراین مواضع برای‌کارهای سهل تقسیم‌کرده‌اند واطفال را به‌کارهای مختصروبه‌آوازهاوبازیهای ساده مشغول می‌کنند. برای هریك ازاین دارالامان‌ها طبیبی مخصوص مقرراست‌که بهنگام اندرآوردن

شمار بسیاری اطفال به‌آن مواضع باید حاضر شود و ملاحظه و اهتمام نماید در اینکه اطاق‌ها به اندازه شایسته بزرگ باشد و هوا به‌آسانی تواند درآنها آمد وشد کند وتازه شود، همچنین برطبیب است که اطفال ناتوان وبیماررا چنانکه باید وشاید بازدید نماید وهرگاه لازم داند آنها را به‌خویشان بازپس‌دهند واگرممکن است درهمانجا آنها را نیکوپرستاری کنند. همچنین باید بهنگام اندرآوردن اطفال رابه دارالامان مشاهده نماید که به‌امراض مسریه ومتعدیه مانند جرب وکچلی وآبله وغیره گرفتارنباشند؛ زیراکه اینگونه اطفال رنجورمی‌توانند گروهی ازاطفال صحیح وسالم را مبتلاگردانند .

درسال ۱۸۴۰ مسیحی که سی‌ودو سال پیش از این هنگام است که پانصد وپنجاه وپنج دارالامان برای اطفال درمملکت فرانسه دایربود ازآنجمله سیصدوسی ودوتای ازآنها برای اطفال عامه مردمان وشامل پنجاه ویکهزار طفل بود. دربعضی ازاین دارالامانها غذاولباس مختصری نیزبه‌کودکان فقرا می‌دهند لیکن بجهت حفظ صحت اطفال بهترآن است که کلیه غذا ولباس آنها را ازهمان مواضع معین نمایند. درپنج سالگی باید اطفال را ازدارالامان بیرون آورد وتا چهارپنج سال دیگرآنها را درخارج دارالامان پرستاری و تربیت نمود ودرهمین سن است که اطفال تقریباً محتاج به نگهبان سخت نیستند ودرخوراك آنها تعیین اندازه لازم نیست .

مکتب‌های ابتدائیه

درسن پنج سالگی باید اطفال رابه‌مکاتب ابتدائیه سپرده یعنی باید آنها را خواندن ونوشتن آموخت ازجمله اسباب تسهیل آموزگاری کودکان دراین هنگام صبی استعمال مجسمات ومرسومات است .

استعمال مجسمات

دستورآن چنان است که چون زمان سخنگوئی اطفال در رسد وخواهند [که] گفتگو به‌آنها بیاموزند انواع خوردنی مانند نان‌های شیرین وشیرینیهای رنگارنگ به‌طعم‌ها وعطرهای مختلفه ومطبوع به‌اشکال حروف تهجی ترتیب

می‌دهند چنانکه قطعه نانی به‌صورت حرف «ج» یا پارچه شیرینی بصورت حرف «و» یا «ع» می‌سازند. اطفال به‌واسطه میل طبیعی به‌خوردنی و شیرینی و طعوم مختلفه اسم هریك را به‌سهولت می‌آموزند تا بدان وسیله هریك را که خواهش آنها است به‌مادر یا دایه فهمانیده بطلبند، چنانکه به‌این قاعده اطفال در آغاز سخنگوئی الفبا و مرکبات آنرا شناخته بلکه اسامی اغلب صور هندسیه و اجسام طبیعیه را نیز فرا می‌گیرند، پس از آنکه اشکال و اسامی آنها را شناختند بتدریج اشکال و صور را به‌حروف جلیه مرسوم و مانند نقاشی بروی کاغذ نقل نموده از تطبیق مجسمات با اشکال مزبوره بدون زحمت پیش از آنکه هنوز قادر بر گفتگو شده باشند عالم به‌خواندن الفبا و صور حروف و ارقام خواهند شد، چون اطفال از این درجه تجاوز نمودند مجسماتی دیگر ترتیب می‌دهند از اشکال و صور علمیه و بازیها برای آنها اختراع می‌کنند بنوعی که اشکال مزبوره درمیان آنها بگنجند، مانند اشکال مکعبات و مثلثات و مضلعات و دوایر و صور ارقام و اعداد تا اندك اندك پیش از آنکه قابل آموختن علوم ریاضیه و غیره شوند اشکال مفروضه در آن علوم را بشناسند و پس از شروع بدان علوم بمجرد تعریف هریك از آن اشکال وضع و هیئت آنها را تصور ملکه راسخه آنها شود. بجهت مستعد نمودن اطفال را برای تحصیل علم حیوانات و نباتات و معادن مجسمات جانوران و نباتات و کریستل‌های اشکال (منتظمه طبیعیه) طبیعیه هریك از معادن را از چوب و فلز یا مقوی به الوان و اشکال حقیقیه طبیعیه خود ترتیب داده درضمن بازیها و حکایات آنها را معرفی کرده می‌شناسانند. اقسام کارخانه‌ها مانند دستگاه بخار و کالسکه بخار و عمارات و سازهای مختلفه از فلزات یا چوب یا از مقوی یا شیرینی‌ها می‌سازند چنانکه بتوانند آنها را مجزی نموده باز مرتب کرد. بهمین تدبیر اطفال از اوضاع و افزار و مکانیکی و بخار و موسیقی و بعضی کارخانه‌ها و غیره اطلاع یافته مانوس می‌شوند، همچنین است نیز برای علم تشریح و نجوم و غیره چون از این درجه بگذرند باز اشکال مجسمه مزبوره را به مرسومات و نقاشی‌ها تحویل نموده حکایات دلپذیر نزدیك به ذوق و ذهن اطفال مشتمل بر حکمت‌ها و نصایح مهذب اخلاق و آداب و عادات آنها ابداع کرده می‌نویسند و معرفات مخصوصه و علائم عمده حیوانات و معادن و نباتات و اجسام و اشکال و ادوات مکانیکیه درضمن آن حکایات مندرج نموده به‌ایشان تعلیم می‌کنند به‌اینگونه تدابیر اغلب اطفال به سن هفت و هشت از بیشتر قواعد و مطالب

ریاضیه وطبیعیه بهره‌مند گردیده آداب وعادات واخلاق آنها نیز اصلاح شده است . پس از این هنگام بهریك ازمدارس علمیه که آنها را بسپارند برای تحصیل هرعلمی آماده‌اند وبزودی درهرعلم وصنعت ترقیات فوق‌العاده از آنها به‌ظهور می‌رسد بجهت آموختن علوم ادبیه چون نحووصرف ومعانی و بیان مسائل مقبوله ومتفقه علیها را مانند لوحه جمع نموده بزودی تعلیم می کنندوازمسائل مردوده ومشکوکه وغیرمعموله بالمره صرف نظرمی‌نمایند چنانکه تا مدت شش ماه اطفال درعلوم ادبیه کامل ومستغنی می‌شوند وبه‌سایر علوم شروع می کنند .

درالتربیه یا مدارس برای سپردن اطفال

اغلب درسن نه وده باید اطفال را شبانه‌روز به دارالتربیه و مدرسه‌ها سپرد و درهمین سن است که کودکان شروع به هوش وتمیز می کنند و درتحصیل لوازم ترقی پیروی می‌نمایند ، مواظبت آنها نیزدراین سن سودمندترونتایج اهتمامهای ایشان نیز بیشتراست بجهت انتخاب دارالتربیه طبیبی مخصوص باید ملاحظه نماید ومعایب و مناقض ومفاسد آنها راآشکار کند. بعضی از شرایط مدارس ودارالتربیه‌ها را باملن ومات آنها بطریق بسیارمختصردر اینجا یادآوری می‌نمائیم، شرایط مزبوره بردو گونه‌اند : فیزیکی (طبیعیه) یا خلقی (روحانی) .

نخست شرایط مادیه یا فیزیکیه ، بیشتر شرایط مذکوره از این قرار است :

اولا ــ دارالتربیه‌ها و مکتب‌ها باید در مکان‌های وسیع یا در میان میدان‌ها ویا باغ‌ها واقع شده باشند چنانکه هوای آن مکان‌ها سالم باشدو بزودی بتواند تازه شود وآبهای گوارا وجاری حتی‌المقدور درآن مواضع بسیار باشد واطراف آنها ازکثافات حیوانیه ونباتیه وخاکروب‌ها وفضلات همیشه پاك ماند؛ زیراکه اجتماع مقدار زیادی ازسبزیها ونباتات مختلفه با خاکروب‌ها وپوسیده شدن آنها به تنهائی یا آمیخته به اجزاء حیوانیه و انبوهی زبلهادر بعضی ازمواضع محدث‌هوای هیدرژن‌سولفوره است بخصوص درفصل‌های گرم وتر واین حالت باعث دردسرودردچشم است . گاهی از تراکم اجسام حیوانیه ونباتیه مقدارزیادی گاز آمنیاك متولدمی‌گردد که‌مؤثر

درغشاء مخاطی مجرای بینی وچشم وگلوودهان است واغلب سبب درد گلو ودردچشم می‌شود . پس لازم است که اطراف مکتب‌ها و مدرسه‌ها را از انواع کثافات پاك نگاهدارند.

ثانیاً ـ منازل دارالتربیه باید متعدد و بسیار وسیع و در زمستان نیکو گرم باشد واطفال‌زیاده ازاندازه معینه درآن مواضع ازدحام ننمایند وشمار آنهانسبت به‌مکان زیاد نباشد. مکتب‌های سرد اغلب باعث تصرف هوا و سعال وزکام وبحه‌الصوت وذات‌الریه ونزله شعب قصبه‌الریه و گاهی سبب درد پا وکمرند .

ثالثاً ـ برای خوابگاه اطفال دو شرط گفته شده را بیشتر باید مراعات نمودزیراکه بواسطه ازدحام وانبوهی‌آنها دریك مکان هوا فاسد می‌گردد ومقداراسیدکربنیك هواازاندازه معتادمی‌افزاید وبخارات بواسطه تنفس‌در هوا زیادمی‌شودوهمچنین بواسطه اجزاء حیوانیه حاصله ازاحتراق اجزاء غذاییه وخون‌که با تنفس برمی‌گردد فسادمزبوردرهوا بیشترمی‌شودوازاین ناپاکی هوا امراض مختلفه بروزمی‌کند مانند صداع ودواروتهوع و تنگی نفس وحمیات عفنه وگاهی باعث خفه شدن است . پس علاوه برمنع کثرت ازدحام اطفال درمکتب‌ها لازم‌است‌که زغال افروختن رادرمنازل نیزمتروك دارند، چه مولد اکسیدوکربن واسیدکربنیك وباعث ظهورامراض مزبوره است . این‌حالات لازمه‌الاصلاح دربیشترممالك‌محروسه موجودند،امیدوارم که پس ازتذکاراین عیوب وانتشاراین اندرزها هرکس مواظبت نماید و این مفاسد را چنانکه باید وشاید رفع‌کند .

رابعاً ـ اطفال مختلفه‌السن را باید جدا جدا در مجلس‌های مخصوصه منزل داد وآمیزش ومخالطه آنها را به‌غیرازهنگام تعلیم وتعلم بایکدیگربکلی‌منع نمود. این مجالس نیزباید حتی‌المقدوزبزرگ باشند وهوا به‌آسانی درآن مواضع بگذرد .

خامساً ـ دراین سن مذکور غذای اطفال باید سالم و اندك ازت دارو سهل‌التغذیه باشد .

دویم ـ شرایط خلقی و روحانی

اولا ـ روسا و معلمین و نگهبانان اطفال باید خوشخو و درست‌کردار و

با تقوی وعفت وبا علم وملایمت وبا صبر وبصیرت وبا فصاحت بیان وبانظم باشند واطفال را به مساوات ملاحظه نمایند .

ثانیاً ـ ساعات تحصیل وکارکردن و اوقات استراحت روزانه آنها باید معین ومنتظم باشد وبی‌اندازه آنها را خسته ودلتنگ ننمایند.

ثالثاً ـ مقدارآموزگاری معلمین باید به‌اندازه هوش ودانش وطاقت وظرفیت متعلم باشد.

رابعاً ـ برای متعلمین نگهبانان و ناظم سختی لازم است که درکمال اهتمام اطفال را ازمعتاد شدن به‌کردارهای زشت ومانوس شدن به‌خوی بد ممانعت نماید.

سیم ـ ملزومات مدارس

در این دارالتربیه باغچه‌ها باید ترتیب داده شودکه به‌آزادی اطفال بتوانند روزی یك یا دوساعت بعدازصرف ناهار واخذتعلیمات خودگردش نموده رفع خستگی خیالی خود را نمایند وبجهت عادت دادن آنها به ریاضیات بدنیه لازم است که افزارهای ژیمناستیك نیز برای ورزش دراین مدرسه حاضرباشد. بودن افزارهای صنایع وفنونی‌که برای عموم بنی نوع ما بکار واسباب آبادانی‌اند نیزلازم است مانندافزارهای درویدن ونساجی ونجاری ونقاشی وتفنگ وانواع اسلحه وغیره ، چنانکه این افزارهابدست آنها چسبان باشد وبه سهولت بتوانند آنها رابکار برند. پس چون اطفال عموماً درسن هشت ونه مشق پا وحرکات نظامی را بیاموزند و اونیفرم و لباس‌های مخصوصه را فراگیرند ، درسن ده و یازده به سهولت حمل و استعمال تفنگ واسلحه وژیمناستیك عسکریه را خواهند داشت و درسن سیزده و چهارده برای حفظ وطن خود و خدمات عسکریه حاضرخواهندبود ولازم نیست که مکاتب عسکریه جدا باشد ؛ زیراکه استعمال اسلحه برای آموختن تمام افراد ملت لازم است هرقدرآحادملت درعلوم عسکریه وفنون حربیه کامل‌ترباشند بقوت علم ودلیری وبهتری سلاح وخوبتربودن تفنگ و ملزومات آنها می‌توانندبرابردولت‌های بزرگترمقاومت نمایندوبرجماعات انبوه‌تر ازخود غلبه جویند وهرقدر ازسایرافزارهای فابریك‌ها وماشین‌های طبیعیه وغیره دراین مدارس بیشترباشدبهتراست . ازجمله لوازم این‌مدارس

بودن نقش‌های کره زمین ونقش‌های بتانیکی (گیاه‌شناسی) ونقش‌های تشریحی وصور حیوانات بری‌وبحری وجوی وافزارهای فیزیك وشیمیك ونمونه‌های معادن واشیاء قدیمه‌وجدیده‌است، پس چون متعلمین به‌استعمال این‌افزارها مانوس شدند وعلم به حقیقت و فواید آنها حاصل کردند برای هر خدمتی حاضر وبدون انتظار تحصیلی جدید خواهند بود ، مقدم برتمام ملزومات بودن کتاب‌های بسیار ازاقسام تواریخ ملل ودول و تواریخ طبیعیات وکتب قدیمه و جدیده در انواع علوم و صنایع و امثال آنهاست . چون متعلمین در این مدارس فارغ‌التحصیل شدند به مدارس عالیه فرستاده می‌شوند. این مدارس عالیه مشتمل برانواع افزارهای طبیعیه وماشین‌های الکتریك و مغناطیس ودوربین‌های فلکی و افزارهای هندسی و افزارهای طبی وذره‌بین‌ها و تشریح خانه ومریضخانه وتجزیه خانه برای تجزیه معادن ونباتات و هرگونه اجسام عنصریه و شامل افزارهای مکانیك وکتابخانه‌ها و موزه‌خانه‌ها و غیره است . چنانکه شرح آنها در اینجا لازم نیست .

چهارم ـ تشویق و تهیه لوازم ترغیب آنها

از جمله لوازم تربیت کودکان تحریص و گروانیدن آنها به تحصیل است ، چنانکه هرگاه علم یاصنعتی را بزودی آموختند آنها را علاوه بر نوازش‌های زبانی وسخنان ملایم وشیرین باعلایم امتیازیه اعطای مراتب ودرجات مخصوصه به‌هیجان وکوشش آورند واطفال کاهل را به‌ندادن آنگونه امتیازات به‌غیرت وتعصب بگرایند ـ نه‌آنکه به‌صدمه سیلی و چوب و تازیانه اعضای آنهارا ناقص وچشم ایشان را معیوب کنند ـ وازنبودن امتیازواسباب افتخار اطفال هوشمند رنج خود را تباه دانسته اندك اندك از زحمت‌های بی‌اجر خود متنفر وروگردان شوند. جوانانی که به‌تربیت ودریافت امتیازات آغاز می‌نمایند فی‌الحقیقه زادگان تربیت‌اند ودر این ملاحظه باکودکان انبازند، پس لازم است که هریك از وطن پرستان مستطیع و هرتن ازملت خواهان مقتدر پیوسته این شیوه ستوده را مراعات نموده حتی‌المقدور در شیاع این تدبیر کوشش کنند وهمواره در پاس لوازم تربیت عامه مواظبت کامله نمایند نه‌آنکه نفوس کامله بشریه که منشأ آثار خیریه می‌توانند شدبه ملاحظه خوی حیوانیت پیوسته سود خود را جویند و از اصلاح نقص و زیان دیگران

چشم پوشند چنانکه پیمبران درحالتی خیرخواه افراد انسان بوده درتکمیل خرد ودانش ودرست‌کاری ایشان می‌کوشیدندتا بنی نوع انسان راکه آغاز آفرینش چون وحشیان و درندگان درغارها و شکاف کوهها ومیان جنگلها بسرمی‌بردند و به‌گیاهها ومیوه‌های جنگلی زندگی می‌کردند و ازبرگ درختان وپوست وموی جانوران خود را می‌پوشیدند به تدریج ازتربیت ایشان خاصه سرور موجودات مردمی یافته هوشمند ومبدع علوم وصنایع و یابنده عجایب قدرت ودقایق خلقت شدند و پس از پیمبران اولیا و اوصیا وحکمای دانشمند وپادشاهان ارجمند از آن جهت‌که دربخردی به دیگر مردمان نیز برتری داشتند و محاسن تربیت شدن وحشیان را می‌دانستند در این روش ستوده بجان‌کوشیدند تا آنکه در این روزگار بیشتر مردمان‌روی کره، سود فرزانگی دیگران را برای خویش دانستند وبه‌نتایج تربیت عامه آگاه شدند، چه‌هزاردستان‌ازانجمن زاغان در رنج ودانشمندان ازمصاحبت بی‌خردان دلتنگ است «انهم‌الاکالانعام بل‌هم‌اظل سبیلا». اکنون‌تقریباً صد سال‌است‌که بعضی ازدول اروپا مانند دولت فرانسه وغیره پیوسته درتکمیل نفوس مردمان و طریق مماشات با دیگران و آسانی امورزندگی می‌کوشند ومنظور ایشان نه تنها تربیت دولت خویش بلکه تربیت تمام دولت‌ها است چنانکه هیچگونه علم وحرفه را از هیچ دولتی دریغ نداشته و هیچ صنعتی بدیع و مکشوفی غریب را از هیچ ملتی امساك نکرده‌اند ؛ چه دانسته‌اند که تربیت دیگران باعث آبادی وراحت وآسایش آنها و بی‌خردی مردمان موجب زحمت و آلایش است . پس برعامه مردمان لازم است‌که همواره ازتربیت وترقی هوشمندان دریغ‌ننمایند. خداوندان نعمت وبزرگان دولت و ملت از آن راهی‌که خاطر مبارکشان پیوسته صرف مهام امور وصدور احکام‌کلیه است خاصه پادشاهان‌که مایه هدی و سایه خدایند رسیدگی به جزئیات برای ایشان دشوار بلکه ناشدنی است، چه شخص‌واحددرآن واحد به‌کارهای مختلفه نتواند پرداخت و در اماکن متعدده نتواند بود «الواحد لایصدرمنه‌الاالواحد» پس خداوندان امر بجهت نظم امور ناگزیرندکه‌چون نمك پروردگان خودرا راستگووبالفطره خیراندیش وارجمند یابند وسخنان ایشان را مدلل وپیراسته دانند گفتشان را بپذیرند و برهمگانشان برگزینند تا چون اینان بینند ازدرست‌کاری بنده خوشنودی خداوندزاید به‌نادرستی نپردازند و جز صدق و ارادت پیشه خود ننمایند و دیگران را تحریص و

ترغیب به تربیت نموده در تکمیل آنها لوازم اهتمام را بجا آورند، نه آنکه از بیکاری ومجهول‌القدر ماندن همواره دیگران را ازکسب امتیاز و ترقی بازدارند و ازبدبختی شکایت کنند، چنانکه مشهورشده است که تربیت وکمال مایه نکبت ووبال است. دول اروپا همین شیوه را پیشه خود کرده همواره ملت خود را بزرگ و دولت خود را مشهور آفاق نمودند چه هر کس به راستی پیش آمد و از روی عقل ودرایت وعلم و عمل سخنی‌دولتی گفت یا منفعتی ملتی‌که شامل عامه مردمان بود آشکار نمود آن را به‌نوازش ملوکانه تیمارکرده مرجع شغل ومنصب و مورد احسان و اکرام گردانیدند وچون دیگران یافتندکه برتری شخص و تقرب حضرت سلطان که منظور عامه ابنای این زمان است به زیادتی دانش و خرد است همواره برهمگنان رشك برده به تکمیل هوش و فرهنگ و افزایش عقل و علم خویش شتافتند تا آنکه اکنون پیر و برنا وبیشترزن ومرد ایشان با حرفه وفرزانگی گردیده دارای مدارج عالیه‌اند و دیگر ملت‌ها برای‌آسانی روش زندگی وافزایش مکنت و آسودگی به علوم وقواعد آنان محتاج شدند، امتیازات شخصیه‌و علو مدارج را بسته به زیادتی علم وعمل نمی‌دانستند؛ بلکه به نسبت و شرافت پدری معلق می‌گذاشتند تا انجام امور را معلق بدادن زر و سیم می‌نمودند. هیچکس تاکنون در راه علم نکوشیدندی‌وفضیلت‌تربیت وبخردی را مانند حال نیافتندی و همچون دیگر وحشیان اقالیم بربری هنوزبه جادهٔ تربیت درنیامدندی. بهتر ومهتر انبیا فرموده «من تعزی فاعزوه بهن ابیه و لاتکنوا» پس چون سود دولت وملت به ترك مفاخرت به اجداد وقطع نظر ازملاحظهٔ نسبت ایشان وبسته به ملاحظه شایستگی شخصیه است و خاتم‌انبیا صلوات الله علیه نیز این شیوه را ستوده دانسته است بایستی شخص را به فضل و ادب شناخت و از روی علم ودانش آن را قدر ومنزلت دانست، چه حضرت آفریدگارکه پادشاه حقیقی وموجد هر شئی است گروه مردمان را از دیگر جانوران به دانش برگزیده و ایشان را بواسطه فرهنگ و بخردی بر تمام آفریدگان مستولی گردانیده سلطنت روی زمین را به‌ایشان واگذار نمود. پس برهردولتی است که بخردان خود را پیوسته بربیخردان برگزیند و هر یك را باندازه علم و استعداد شغل و منصب عطا فرماید نه بنابراصل و نسب، تا آنکه بیخردان چون زیادتی رتبت را به فزونی علم بینند به تحصیل خرد و دانش‌کوشند «العاقل یفتخر بالهمم العالیه لابالرمم

البالیه» و اندك اندك تمام اهل‌مملکت هوشمند وفرزانه‌شده‌کارهای آسان و فتنه‌های بیخردانه خوابیده صنعت‌های گوناگون همواره آشکارشود ودولت قوی ومملکت آبادگردد «بنی‌آدم اعضای یکدیگرند» تمام کارهارا مناسبتی درمیان و رابطه با یکدیگر است، انتظام قورخانه بدون انتظام کارخانهٔ باروت‌کوبی و توپ‌ریزی وکارخانه ریخته‌گری و بخارخانه وغیره ممکن نیست. نظم وزارت عدلیه بدون نظم وزارت مالیه وعسکریه و غیره متصور نمی‌شود وهریك ازاین‌مراتب‌تحصیلی وابسته‌به‌تربیت وکسب‌علوم مخصوصه آنها است، صورت‌سازی شعبده‌بازی است بنیانش برآب وپایانش خراب است، قصاب نجاری نتواند و طباخ شماعی نداند، اگرچه کارآنان هردو بریدن‌وشغل‌اینان‌آتش‌کاری‌کردن‌است«سحر‌بامعجزه‌پهلونزند‌دلخوش‌باش‌!» برادرجان‌هرگاه‌بخواهم‌تفصیل‌قوانین‌وبازیهاوکتابهای‌حکایاتی‌که‌مخصوص تربیت‌اطفال‌نوشته‌اند‌بنویسم‌مدتی‌متمادی لازم است (مثنوی‌هفتادمن‌کاغذشود بلکه‌هفتاد هزار من‌کاغذ) هرگاه قانون‌اداره‌های تربیت واوضاع هریك‌را بوضع اروپا بخواهم شرح‌دهم باید سالها بگویم وبنویسم، درمملکت‌ایران بخصوص درکاشان هیچگونه اسباب تربیت ومشوقی نیست هرچه بنویسم و نشنوی برفرض تصور اجراء نمی‌توان‌کرد (عرض خود می‌بری وزحمت‌ما می‌داری). هروقت حقیقت جن و ملك را فهمیدی و اطفال خود را از این خیالات مبهمه متصرف‌کردی باب علم وتربیت برشما مفتوح خواهد شد وگرنه ازشدت ترس وبیم جن و پری عقول‌آنها مختل وقوایشان پریشان و ابدانشان‌علیل ومدرکشان‌سقیم وگرفتارموهوماتی‌که بدون وجودخارجی‌اند خواهند بود و از شنیدن صدائی عجیب و ناگهانی یارفتن درجای تاریك چشمهایشان اعورخواهد شد یا به‌فلج واسترخا ورعشه مبتلا خواهند گردید. ازترس جن به‌مستراح تنها نخواهند رفت وبه‌امراض‌کلیه ومثانه وحرقةالبول و حبس‌البول وتشنج وقروح مختلفه‌الات بول وبول درفراش وامثال این امراض‌گرفتارخواهند ماند، جامه‌های خودرا پیوسته ملوث خواهند نمود مباداکه بسر اطفال جن وشیاطین بشاشند و مغضوب‌آنها شوند دنباله این مطلب دراز است (این زمان بگذار تا وقت دگر). همینقدر ازهموطنان‌و معلمین محض وطن‌پرستی درخواست نمائیدکه درصورت‌امتناع اثبات‌وجود جن در بدایت تعلیم بجهت اطفال خردسال ناقص‌العقول جن موهومی را تعریف ننمایند و مسلسل نفرمایند «الجن جسم ناری یتشکل به‌اشکال مختلفه

حتی الکلب والخنزیر» هرساعت هیکل موهومی جانداری‌را تصور ننمایند و ازشکلی به شکل دیگر درنیاورند وکودکان را دیوانه نکنند. برادرجان مسلماً ده جزو دیگر هم نوشتم خواندی پسند کردی پذیرفتی عاقبت فلان دهقانی خواهد گفت این مطالب از بدیهیات است غافل ازآنکه ذوی‌العقول شما از بدیهیات غافلند، دیگری خواهد گفت هرذیشعوری می‌داند و حال آنکه حکمایتان‌هم نمی‌دانند، درهرمجلس اسباب تمسخرفراهم‌خواهندنمود، باری برای مضحکه جهال این چند ورقه کافی است.

زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گل
بلبلان را سزد ار دامن خاری گیرند

خداوند شما را در تربیت کودکانت توفیق دهاد. اکنون که اراده طبع این رساله را نمودم هشت سال از ایام تصنیف آن می‌گذرد وچون شرحی از اوضاع تعلیم وتعلم خود نوشته بودم بهتر آن دانستم که سرگذشت بقیه‌عمر خودرا نیز به‌این چند ورقه بیفزایم.

پس‌ازآنکه سال دیگر از دارالخلافه طهران به اصفهان معاودت نمودم در هشت سال‌قبل اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی به‌حکم تلگرافی مامورم‌فرمودند تا در حدود اصفهان ومضافات‌آن برای انکشاف معادن گردش‌نمایم امتثالا للامرالاعلی سه ماه حدود اصفهان راگردش‌کردم تمام‌کوهها واراضی‌کرون وفریدن وچهارمحال ولنجانات وسیمرم ولرستان تاحوالی شوشتررا پیمودم بیست وهشت معدن ازفلزات مختلفه وغیرفلزات و سه معدن ذغال سنگ منکشف نمودم، نقشه تمام[1] قریه‌ها ونهرها وکوههای این‌حدود مفصلاً رسم نمودم بعضی‌از حیوانات بحریه متحجره دراین حدود پیداکردم، درآخر همین سال مجدداً به ملازمت حضرت مستطاب شاهزاده اعظم ظل‌السلطان دامت شوکته به دارالخلافه طهران وبه‌تقبیل آستان مبارك اعلیحضرت‌اقدس شاهنشاهی‌تشرف جستم، نمونه‌های‌معادن بانقشه مبسوطه حدود وبلوك‌اصفهان ازلحاظ انورملوکانه‌گذرانیدم. تحسین فرمودند ودرموزه‌خانه دولتی که‌برای ضبط یادگارهای قدیم وجدید بناشده‌بود جای‌دادند و به‌پاداش این خدمت اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی منصب سرتیبی مرحمت فرمود وبرمواجبم بیفزود. بعداز سه ماه باز به‌ملازمت حضرت شاهنشاهزاده اعظم به اصفهان

---

[1] متن، تمال.

مراجعت کرده برحسب امر والا مجلسی به‌اسم «انجمن‌معارف» برای مذاکره منافع عامه متشکل نمودم قوانین وشرایطی معین برای آن‌مجلس به‌طبع رسانیدم. روزنامه مخصوصی به‌اسم «فرهنگ» نیز در اصفهان دایر کردم. چنانکه بهر پنجشنبه یك نمره به طبع می‌رسید، این‌روزنامه نخستین روزنامه[ای است] که دراصفهان به‌طبع‌رسید و بواسطه حسن ترتیب وانشاء وخط معروف تمام بلاد و امصارخارجه وداخله گردید تـا مملکت چین وبرما [برمه] و به‌تمام صفحات هندوستان وپاریس ولندن و اسلامبول ومصر وپترسبورك وقفقازیه و مسکو وغیره منتشر بود ازتمام‌مدرسه‌های‌علمیه ممالك‌خارجه آنرا درخواست می‌کردند. به‌سال ۱۲۹۷ برحسب امرملوکانه عمارت هشت‌بهشت اصفهان‌را که یادگار صفویه بود اصلاح‌وتعمیر نموده وبرای‌تربیت‌اطفال‌عامه منتظم نموده و به مدرسه همایونی موسوم فرمودند. در سال ۱۲۹۹ برحسب امرملوکانه برای بعضی از مهام سرحدیه وتعیین اصلاحات مملکت عربستان مامورشده ازراه فارس‌حرکت‌کرده نقشه خط عبور خودرا ازفارس تابندر ابوشهر و ازآنجا به خلیج‌فارس ومحمره وبصره وتمام حدود سرحدیه عربستان رسم نمودم بهنگام مراجعت نیز نقشه رودکارون واهواز وتمام سدها وپل‌های‌آن حدود را رسم‌کرده برای اصلاحات آن نواحی چندین رساله نوشتم به‌اسم گنج شایگان و سفینه‌النجات و دیگری موسوم به عربستان. حدود لرستان و خرم‌آباد وبروجرد وعراق‌رانیز نقشه‌کشیده مراجعت‌کردم. بعدازمراجعت به دارالخلافه طهران حضرت مستطاب اشرف‌والا شاهنشاهزاده‌اعظم‌ظل‌السلطان مراتب خدماتم را به‌حضور اعلیحضرت اقدس همایـون شاهنشاهی عرضه نمود و به خاکپای مبارك اعلیحضرت اقـدس شاهنشاهی تشرف‌جسته مکرر اظهارمرحمت‌های‌فوق‌العاده وبذل عنایت‌های‌ملوکانه فرموده منصب سرتیپی دوم مرحمت فرمودنـد. بعداز مراجعت به اصفهان بـرحسب اراده حضرت شاهنشاهزاده ارجمند مجلس معارف را تکمیل‌نموده وتبدیل به مجلس اعیان فرمودند، این‌مجلس‌دارای‌اجزاء‌کامله وعقلای دانشمندبود، قانون‌مخصوصی برای آداب ورسوم این‌مجلس تربیت نمودم واکنون‌که درطبع این رساله اقدام‌کرده‌ام تقریباً چهل وپنج‌سال ازعمرم‌می گذرد ویك‌ماه است‌که به‌مرض یرقان‌الاصفرمبتلا گردیده وچون‌سالهاست‌که به‌رنج کبدی گرفتارم‌واززندگانی خود مایوس‌مانده وافسوسی ندارم مگرآنکه کتابها ورساله‌هائی که نوشته و حاصل‌عمرعزیز بود به‌طبع‌نرسیده وبعدازمن‌کسی به‌ترتیب وطبع آنهانخواهد

پرداخت. چیزی که در این چندروزه می‌توانم برای اطفال به این رساله بیفزایم بعضی از نصایح حکمای سلف وخلف است که آموختن آنها در بدایت تعلیم بسیارمفیداست. اکنون برای تهذیب اخلاق اطفال نوآموزنده روزنامه مخصوصی ترتیب کرده نگاشته می‌شود.

فی یوم العشرین سلخ شهر ربیعین کتبه عبدالله التفرشی الطادی
در دارالخلافه تهران قلمی شد
۱۳۳۲

تا زدم لاف هنر خواجه به هیچم نخرید
بی‌هنرشو که هنرهاست در این بی‌هنری
تا شدم با خبر از خویش خبرها دارم
بی‌هنر شو که هنرها است در این بی‌خبری
چهار چیز است مرگ آرد
گردانگور و آب آفتابه، زوجه پیر و خواب گرمابه

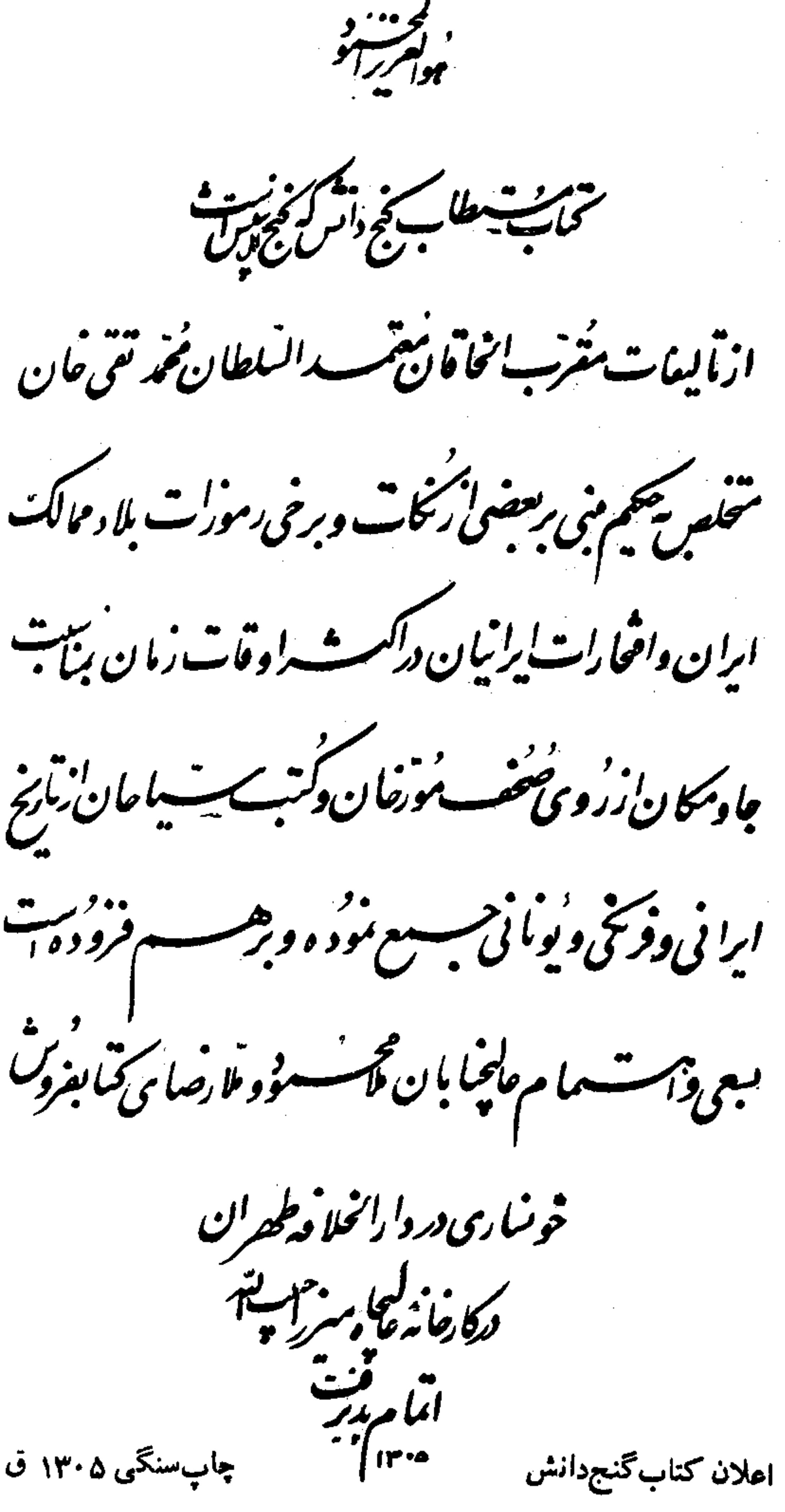

هو العزیز المحمود

کتاب مستطاب گنج دانش که گنج بی پایانست

از تألیفات مقرب الخاقان معتمد السلطان محمد تقی خان
متخلص بحکیم مبنی بر بعضی از نکات و برخی رموزات بلاد ممالک
ایران و افتخارات ایرانیان در اکثر اوقات زمان بمناسبت
جا و مکان از روی صحف مورخان و کتب سیاحان از تاریخ
ایرانی و فرنگی و یونانی جمع نموده و بر هم فزوده است
بسعی و اهتمام عالیجنابان ملا محمود و ملا رضای کتابفروش
خونساری در دار الخلافه طهران
در کارخانه عالیجاه میرزا حبیب الله
اتمام پذیرفت
۱۳۰۵

اعلان کتاب گنج دانش — چاپ سنگی ۱۳۰۵ ق

به اسکندر آورده اسفیلا هم سر زنجیر را گرفته پیاده و برهنه از حوالی اردو وارد اردو و بخدمت اسکندر آوردندش و عرض کرد پاداش خائنان کیفر کسانیکه قتل صاحب و ولینعمت خود را تجویز کنند این است خاصه پادشاهی چون تو پادشاهی را در افکنند و جسارت کنند هر آنکو در افکند بسر در کار چنین بیند او کیفر از روزگار امیدوار چنانم که روح پاک دارا از اوج افلاک و عالم سموات بر زمین نگریسته این حالت را مشاهده و ملاحظه نماید اسکندر اسفیلا را مورد مراحم و عواطف خسروانه و مشمول مکارم و عوارف ملوکانه ساخته چنانکه سزا بود و پس از آن بسوس را مخاطب ساخته فرمود که ای کافر نعمت و ای لئیم صفت وای بی آزرم که طبیعت ترا چه چیز بقتل ولی نعمت و خداوند خود دلیر کرد و چگونه راضی بدان شدی که دم بسمل دودمان جم و قاتل وارث شهنشاه ملک عجم شدی و از چه روی دست خود را بلوث این معصیت و گناه بزرگ آلوده ساختی از خداوند شرم نکردی و نه از خداوندان عدم و نه اندیشه با پادشاه درگاه بخشش و خون خداوندگار خود را ریختن عاقبتی وخیم دارد و عذابی الیم پس از این تقصیر بزرگ و گناه عظیم بدون حق و لیاقت هوای جهانبانی نمودی و گستاخانه پای بجایگاه پادشاهان نهادی و تاج و کمر و جقه پادشاه بیگناه مقتول را که یادگار تاجداران کیان و میراث شهریاران ایران بوده زیب تارک و بر و زینت میان و پیکر ناشایسته خبیث خود کردی بسوس را هیچ جوابی برای سخن گفتن نبود و قدرت جواب دادن در حضور اسکندر نه پس از مبالغه زیاد زبان خیانت بیان بدین بیان ناصواب گشوده گفت اگر من لقب پادشاهی و منصب سلطنت خود را لقب و منصب نپنداشتم کسی دیگر میکرد و سزاوار و شاید از برای سلطنت ایران و جقه و تخت و تاج تو من از سایرین احق بودم اسکندر دیگر تحمل ننموده برادر دارا که در سلک سروران اسکندر بود احضار فرموده بسوس را بوی سپرد که بهر قسم رای اوست باشد او را بانتقام و قصاص تشفی دودمان جم و ثمره شجره سلسله پادشاهان عجم روان پلیدش برواند و بیخ سازد پس خونخواهان دارا جمع آمده وی را در میان گرفته که پادشاه را بیگناه بقتل آورده بود و بدلخواه کشتند و تن نحوس شرورش را طعمه حیوانات گذاشتند از جمله کارهای خوب اسکندر عزم ثابتش بود در تصمیم و انجام این امر تا آن شقیها که بدبختان و لشکریان رسید.

دیگر در زمان سلطنت بهرام گور خاقان ترک که قصد ایران نموده بود چنانکه مسطور داشته ایم بعد از تسلطش بر ملک عجم و استقرار بر اورنگ پادشاهی که امور ملک و رعیت را بوزیر خود محول کرده بعیش و عشرت مشغول شده و زیرا از توهم فشای خیانتهایش بعد از کناره نمودن بهرام از لهو و لعب بخیال انقراض دولت وی افتاده برسل و رسائل خاقان چین را ترغیب بتسخیر ایران نموده وی با دویست و پنجاه هزار سوار جرار و پیاده قابل کارزار عزم ایران کرد و بدون زحمت جنگ و استعمال آلات حرب از ترکستان گذشته از جیحون عبور نمود که در این حالت از مستی عشرت چندین روز چیزی گوشزد بهرام شد چنانکه سر از خواب مستی بر آورده بیدار گشت و تابی بعالم داده و لا بجهرا گفت اگر من وقتی از شما غائب شوم هیچیک از حدت خود غفلت کنید این بگفت و باسم شکار چند روزه غائب گردید و بطرف تبریز آمده براه گرگان شد با معدودی از زبده سپاهیان و نخبه دلیران ایران مع العجله در کنار جیحون بر سر خاقان تاخته در وقتیکه ترتیبات امراء سپاه ایران در باب فرار و پنهان کردن بهرام بخاقان رسیده و در کمال اطمینان با سایش و فراغت با اسباب عیش بودند و خود را مالک ممالک ایران میدانستند که بهرام چون شعله سوزان صبحگاهی بر ایشان حمله برده خاقان را خود بضرب تیغ بقتل آورده و لشکرش بهزیمت رفته در صحراها متفرق شدند اگر چه در ملک خوارزم هم نگاشته اند

دیگر در زمان سلطنت هرمز بن نوشیروان بواسطه هرج و مرجی که در کار دولت راه یافته بود سلاطین اطراف و ملوک همجوار طمع در ملک ایران نموده از طرفی قیصر روم بتصرف آمده و عباس احول و عمرو ازرق که از مشایخ عرب بودند بکنار فرات آمده طایفه خزر بر ارمن و طالقان را تاخت نموده نهب و غارت و بر آتش ساختند نیز ساوه شاه خاقان ترک که خالوی هرمز بود با سیصد هزار مرد جنگی از جیحون گذشته در بادغیس و هرات اردو زده با امراء و دانشمندان مملکت اجلاس و مشورت کرده صلاح چنین دیدند که با قیصر روم و اعراب و طوایف خزر صلح نموده از طرف آنها آسوده گردیده فتنه ها نشسته و مهیا ساخته بسرداری بهرام چوبینه لشکر را بطرف خاقان گسیل نموده چنانچه در تواریخ مسطور است و لشکر مقابله و پیوسته های مبارزت را گذاشتند بیک چوبه تیر بهرام چوبینه خاقان از کار سر آمده از پای در آمد و ترک نزاع و دفاع نموده جان و جهان را وداع کرده عساکرش منکوبا و مغلوبا از جیحون گذشته براه توران پیموده و بدان طریق که در کتب تاریخ مضبوطات بهرام بایران و قصد سلطان مراجعت نمودند

نیز در سنه ۲۱ هجری زمان خلافت عمر خطاب که لشکر عرب ایران را تسخیر ساختند و بهر نقطه سرزمینش تاختند یزدجرد پادشاه ایران فرار کرده

متن چاپ سنگی کتاب گنج دانش

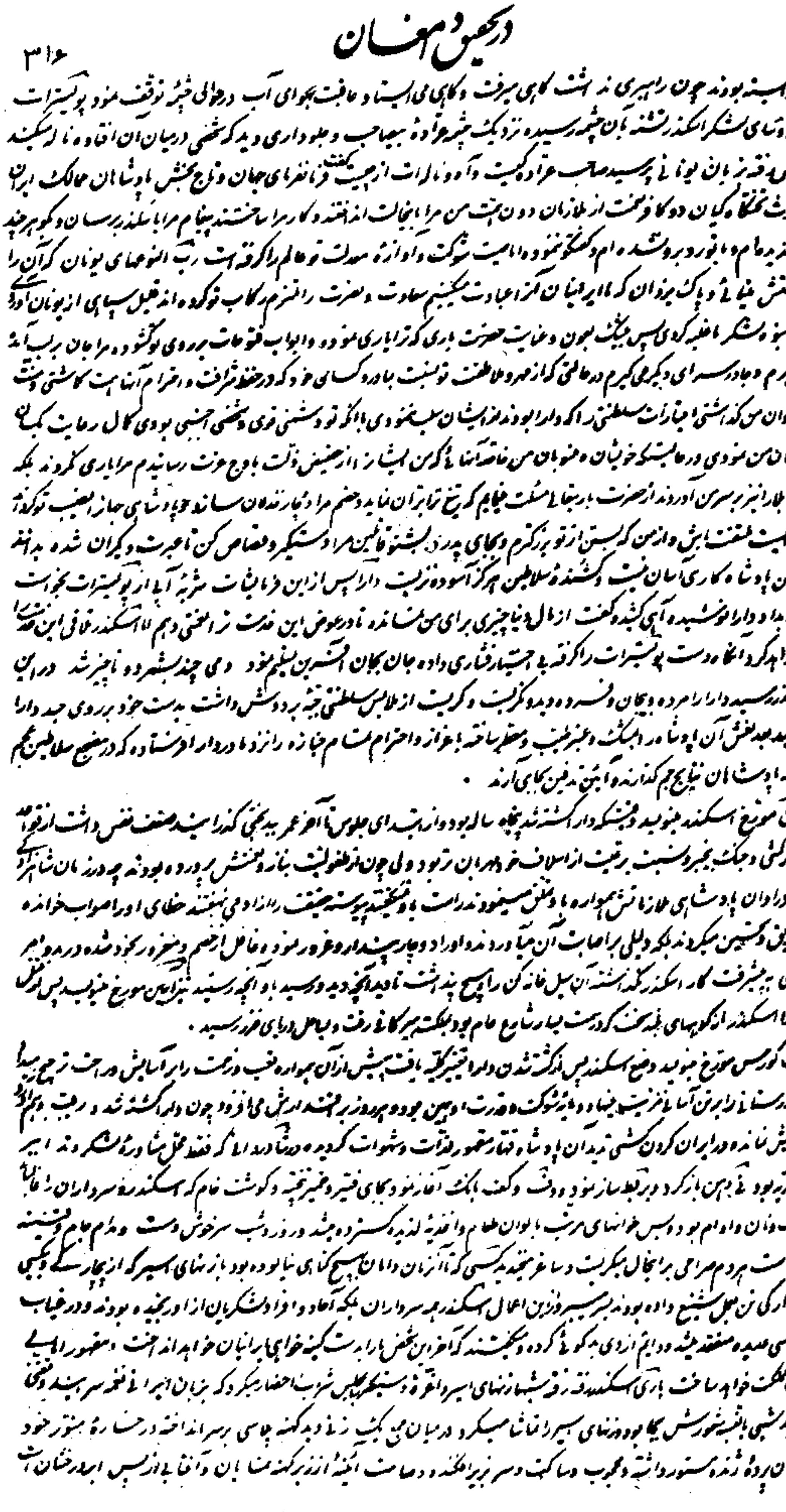

و دارا بسته بودند چون راهبری نداشت گاهی میرفت و گاهی می ایستاد و عاقبت بهوای آب در حوالی چشمهٔ توقف نمود پولیسترات نامی از سپاهیان لشکر اسکندر تشنه بآن چشمه رسیده نزدیک چشمه عراده بی صاحب و جلوداری دید که شخصی درمیان آن افتاده ناله میکند پیش رفته بزبان یونانی پرسید صاحب عراده کیست و آه و ناله از چیست گفت فرمانفرمای جهان و تاج بخش پادشاهان ممالک ایران وارث تخت کیان دو کافر نعمت از ملازمان دون همت من مرا باین حالت انداختند و کار مرا ساختند پیغام مرا باسکندر برسان و بگو هرچند تا زنده ام با تو روبرو شده ام و گفتگو نموده ام اما صیت شوکت و آوازهٔ معدلت تو عالم را گرفته است رب النوعهای یونان گران را پرستش مینمائی و پاک یزدان که ما ایرانیان آن را عبادت میکنیم سعادت و نصرت را ملتزم رکاب تو کرده اند قبل سپاهی از یونان آوردی و بر انبوه لشکر ما غلبه کردی پس پیداست که بعون و عنایت حضرت باری کردگار یاری نموده و ابواب فتوحات بر روی تو گشوده و مرا جان بر لب آمده بی همدم و جا در سرای دیگری گیرم در حالتی که از مهر و ملاطفت تو نسبت بمادر و کسان خود که در حفظ شرافت و احترام آنها است کوششی داشتی بر روان من گذاشتی امتیازات سلطنتی را که دارا بودند تو از ایشان سلب ننمودی با آنکه تو دشمنی قوی و شخصی اجنبی بودی کمال رعایت کسان من نمودی در حالتیکه خویشان و منسوبان من خاصه آنها که من ایشان را از حضیض ذلت باوج عزت رسانیدم مرا یاری نکردند بلکه این بلا را نیز بر سر من آوردند از حضرت باری تعالی مسئلت مینمایم که تیغ ترا بران نماید و خصم مرا گرفتار زندان سازد و پادشاهی جهان را نصیب تو گرداند که لیاقت سلطنت آن را داری و از من که پستتر از تو بر کرم و بجای پدری بکشتن قاتلین مرا دستگیر و قصاص کن تا عبرت دیگران شده بدانند کشتن پادشاه کاری آسان نیست و کشندهٔ سلاطین هرگز آسوده نزیست دارا پس از این فرمایشات شربت آبی از پولیسترات بخواست داد و دارا نوشیده آهی کشید و گفت از مال دنیا چیزی برای من نمانده تا در عوض این خدمت ترا انعامی دهم اما اسکندر تلافی این خدمت را خواهد کرد آنگاه دست پولیسترات را گرفته باحتیاط فشاری داده جان بجان آفرین تسلیم نمود دمی چند بشمرد و ناچیز شد در این اسکندر رسید دارا را مرده و بیجان و افسرده دید و بگریست و گریبانی از ملابس سلطنتی جبه بر دوش داشت بدست خود بر روی جسد دارا کشید بعد نعش آن پادشاه را با مشک و عنبر طیب و معطر ساخته باعزاز و احترام تمام جنازه را نزد مادر او فرستاده که در مضجع سلاطین عجم در قبهٔ پادشاهان نیاکانش بگذارند و آیین تدفین بجای آرند .

ارین مورخ اسکندر مینویسد وقتیکه دارا کشته شد پنجاه ساله بود و از ابتدای جلوس تا آخر عمر بدبختی گذرانید ضعف نفس داشت از قواعد لشکرکشی و جنگ بیخبر و نسبت برعیت از اسلاف خود مهربانتر بود ولی چون از طفولیت بناز و نعمت پرورده بود چه در زمان شاهزادگی و چه در اوان پادشاهی ملازمانش همواره باو تملق مینمودند راست باو نگفته پیوسته حقیقت را از او مینهفتند خطای او را صواب خوانده تصدیق و تحسین میکردند بلکه دلیلی بر اصابت آن میآوردند و او را دوچار پندار و غرور نموده غافل از خصم و مغرور کرده شده در بدو امر و حتی به پیشرفت کار اسکندر که آن سیل خانه کن را هیچ پنداشت تا دید آنچه دید و رسید باو آنچه رسید نیز این مورخ مینویسد پس از قتل دارا اسکندر از کوههای بلند سخت گذر که عبورش بسیار شاق [illegible] بود بلکه بگرگان رفت و بساحل دریای خزر رسید .

کنت کورس مورخ مینویسد وضع اسکندر پس از کشته شدن دارا تغییر کلی یافت پیش از آن همواره تعب و زحمت را بر آسایش و راحت ترجیح میداد اکنون بسا از راه تن آسانی افزون شده و بر شوکت و قدرت او نیز بوده هر روز بر [illegible] ارزش می افزود چون دارا کشته شد و رقیب و هم آوردی برایش نمانده و در ایران گردن کشی ندید آن پادشاه قهار مقهور لذات و شهوات گردیده [illegible] اما اگر فقط محل [illegible] لشکر [illegible] امیر لشکر بود بعد از این [illegible] و بر [illegible] ساز نمود و دف و کف و بانگ آغاز نمود و بجای فطیر و خمیر نپخته و گوشت خام که اسکندر و سرداران او غالباً قوت و نان و ادام بود و بسی خوانهای مرتب با الوان طعام و اغذیهٔ لذیذه گسترده میشد و روز و شب سرخوش و مست و مدام جام و قدح در دست هر دم صراحی [illegible] میگرفت و ساغر میکشید کسی که تا آنزمان و آن‌ان هیچ گناهی نیالوده بود با زنهای اسیر که از [illegible] آوارگی تن بمیل شنیع داده بودند بسر میبرد [illegible] اعمال اسکندر همه سرداران بلکه آحاد و افراد لشکریان از او رنجیده بودند و در غیاب مجالس عدیده منعقد میشد و دائم از روی بدگوئی کرده و میگفتند که آخر این شخص بدست کینه خواهی ایرانیان خواهد افتاد و مقهور اهالی این مملکت خواهد ساخت باری اسکندر [illegible] شبها زنهای اسیر را [illegible] دسته دسته بمجلس شرب احضار میکرد که بزبان ایرانی نغمه سرایند و فغانی بلند شبی با نغمه شورش یکجا بوده زنهای اسیر را تماشا میکرد و در میان همه یک زنی دید که جامهٔ برسر انداخته در [illegible] مستور خود پنهان پردهٔ زنده مستور داشته و محجوب و ساکت و سر بزیر افکنده و [illegible] آنکه از زیر [illegible] آن و آفتاب از زیر ابر درخشان است

متن چاپ سنگی کتاب گنج دانش

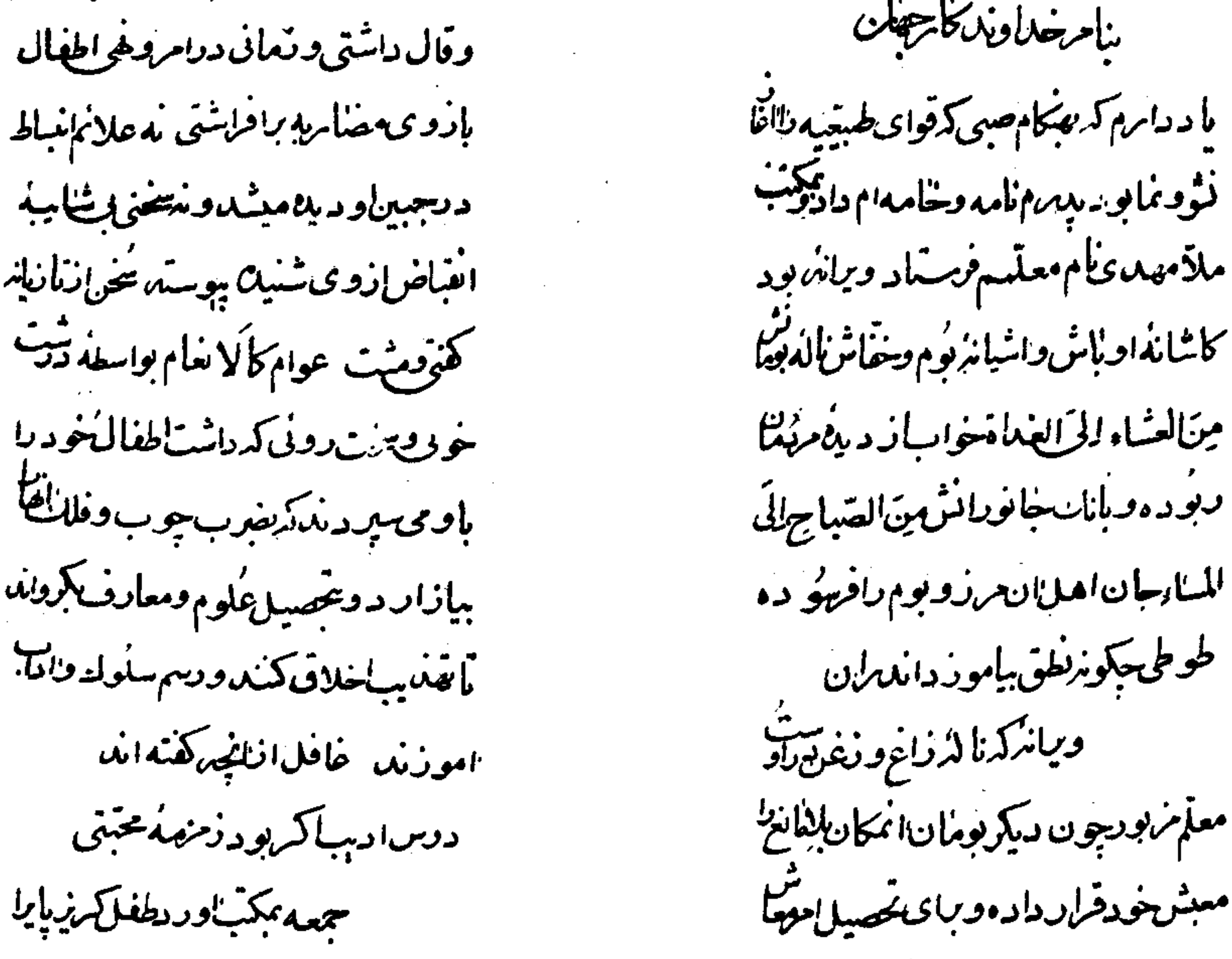

بنام خداوند کارجهان

یاد دارم که هنگام صبی که قوای طبیعیه در آغاز
نشو و نما بود پدرم نامه و خامه ام داد و بمکتب
ملا مهدی نام معلمم فرستاد ویرانه بود
کاشانه او باش و اشیانه بوم و خفاش ناله بومان
من العشاء الی الغداة خواب از دیده مردمان
ربوده و بانگ جانورانش من الصباح الی
المساء جان اهل آن مرز و بوم را فرسوده
طوطی چگونه نطق بیاموزد اندران
ویرانه که ناله زاغ و زغن در او ست
معلم نبود چون دیگر بومان آنمکان بلابلاغ را
معبد خود قرار داده و برای تحصیل امور معاش

خود اختیار نموده گاهی برای طرد جهال قیل
و قال داشتی و تمامی در امر و نهی اطفال
بازوی مضاربه برافراشتی نه علائم انبساط
در جبین او دیده میشد و نه سخنی بی شائبه
انقباض از وی شنیده پیوسته سخن از تازیانه
گفتی و مشتی عوام کالانعام بواسطه درشت
خوی و تند روئی که داشت اطفال خود را
باو می سپردند که بضرب چوب و فلک الفبا
بیازارد و بتحصیل علوم و معارف بگرواند
تا تهذیب اخلاق کند و رسم سلوک و آداب
آموزند غافل از آنچه گفته اند
درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی
جمعه بمکتب آورد طفل گریزپا را

خو

نسخه خطی شرح حال مؤلف

اخلاق اطفال نوآموز در روزنامه مخصوصی

ترتیب کرده نگاشته میشود

فی یوم العشر و العشرین

شهر ربیعین

کتبه عبدالله

الشمرشی الطاری

[illegible]

١٣٣٢

[illegible]

[illegible]

چه حیرت بر آدم

گر و اندرو آتش آفتابه

زده بیرون خواب گاه به

نسخه خطی شرح حال مؤلف :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمدلله‌رب‌العالمین والصلوةوالسلام علی‌سیدنا محمدواله‌الطاهرین، اما بعد چون در عالم از جنس بنی‌آدم دوکس عزیز وگرام وجهان را سبب قوام ودوام‌اند، فضلای با دانش وسواد و اسخیای باذل و جواد وروزگار را همیشه ناچار این دو بزرگوار در کار است و به‌دلایل چند وبراهین خردپسند، علم وفضل را در جهان برهرچیز رجحان است، ورفتگان جهت آیندگان‌دفاتر نگاشته و به‌یادگار گذاشته‌اند. فاضلان هنرور راکتب بسیار و کاملان دانشور را صحف بیشمار است‌که هریك گنجینه‌ای است پـر درر شاهوار و خزینه‌ای است مملو ازگهر آبدار، هرسطرشان دانایان بابینش را به از عقدگهری وهر شطرشان شجر دانش‌را میوه وثمری است؛ ولی حیف‌که برخی گاهگاهی‌طرفه راهی می‌روند در بیتی که داد فصاحت داده وزبان بلاغت گشاده رنج فراوان برده و گنج شایگان نهاده عرصهٔ فضل وکمال را طی‌کرده غفلتاً اوهم سیر اهل حال را پی نموده در سخن عبورشان به‌شهر سگساران افتاده و مرورشان به‌قلعه زنان فتاده؛ از این طویل اسفار و از این قبیل تـذکار دفترها پـریشان شود و کتب بی‌عظم وشأن گردد. چنین سفرهای‌بی‌گدازبسیار وخبرهای نکته‌داربیشمار است ومعاندان درشت‌خوی وخرده‌گیران بیهده‌گوی که از تمتع تماشای این حدیقه‌های دلگشا و گلشن‌های باصفاکه همه باغهای رنگین پر ازمیوه‌های‌شیرین است، بیخبر وکور و از این باده‌های خوشگوار و خمرهای بیخمار محروم‌و دوراندوکورها کتب کـه به‌مرور دهور نگاشته وبه‌جهان‌گذاشته نبینند و گلی از گلزارشان نگزینند ونچینندکه همه بیان فاضلان واهل‌کمال وبه‌صحت اقوال

استادان مالامال که به‌طرزهای خوش و روشهای دلکش گـردکرده از یك چنین خیری وقت فرصت دانند وغنیمت شمارندکه به‌کتب حکیمان صاحب سخن و استادان نو وکهن ایرادکنند و دل خود شاد نمایندکه اگر قصه و افسانــه ازاو مقصود است و حکمت و حقیقت در او مفقود، چهار درویش نـام نهد و چون چهل طوطیش انجام و اختتام دهند، ار مشغولی عوام را جویند رموز حمزه‌و اسکندرنامه‌اش‌گویند. هرآینه تألیفات فصحای خرد و بزرگ وتصنیفات‌فضلای تاجیك وترك و تحقیقات مطالب بلند ودقیق و واقعات ارجمند بـا تحقیق است، جدی وافی می‌باید وجهدی کافی که‌کتاب از این افسانه‌های مشهورکه دراغلب دفاتر مرقوم و مسطور است، بس احترازکرده دور باشد ومطالب و تمثالهایش خیال موهوم نبود و جاهـایش محال ومعدوم نباشد تا طباع اصحاب خبرت و ارباب بصیرت متغیر ومنزجر نگردد، بل آدمی عاقل ومنصفی‌کامل راستی‌نگوید که به‌دروغ ماند وشمع بیانش بی‌فروغ. چنانکه مؤلفین شیرین‌کلام و مصنفین عالی مقام نگاشته وچنین مرقوم داشته‌اندکه تاجری در بلدی صحبت نعامه‌طرح داشته‌که پرنده‌ای است بزرگ و پرخوار وچرنده‌ای است بیکاره و پردار ــ چنانکه در صفحهٔ در نمره شرح داده‌ام ــ رجوع شود. از بیان‌وی دیگران حیران ماندند و ازآن تعریف و توصیف متفکـر ومتحیر شدند و انکار وی نمودند تا آن مـرد جهت رفع خجالت و جبران جسارت ، متحمل ضرر و خسارت‌گردیده نوشت، جهت نمونه آوردند ومنکرین دیدند و تحسینش‌کردند و گفتند: شخص عاقل در مجالس ومحافل از حسن و قبح بیان غافل نباید بشود وراستی بیان نکندکه شبیه‌کذب شود و در اثباتش ضرر نمایان بیند وزحمت فراوان برد. نیز نظیر همین درکتاب قابوس‌نامه‌که کتابی‌است گرامی وفاضلانه ازتصنیفات نهمین سلاطین طبرستان ازآل‌زیار ازاولاد بارغش سردارکیخسرو وفرمان فرمای گیلان‌که نژاد قابوس وامیرکیکاوسش می‌نامیدنــد درصفحه و نمره مشروح نگاشته‌ام ــ می‌نگاردکه درترکستان در مجلس ابوالسوار اتفاقاً صحبت من به‌آب چشمهٔ مخصوص بلادگرگان‌کشیده و اثرش گفته شدکه هرگاه‌کرمی در علفزار معبر لگدکوب شود، آب تمام مشك‌ها وظرف‌ها تلخ و متعفن گردد.ابوالسوار سلطان آن صفحات بـرآشفت و واضح چیزی نگفت و خشمناك برمن نگریست‌که مگر این مجلس اراذل و اوباش است یا محفل نوکر وفراش‌که افسانه درائی وقصه‌های عوامانه‌سرائی. من از شرم وخجلت مردم و مدتی خون دل خوردم تاآدم مخصوصی روانه نمودم و به‌دوستان ومعتمدان‌آن

دیار نگاشتم تا فضلای کامل وعلمای فاضل در این باب اطلاع و گواهی نگارند و به تصدیق قول من سندی روانه دارند. تا جواب رسید سه ماه طول کشید. به بهانه سخن راندم واین فقره را به‌عرض رساندم. خندیدند وعرض مرا پسندیدند، ولی در نصیحت سفتند وبه من پدرانه گفتند که عالم توانا وعاقل دانا سخن راستی نراند که به‌دروغ ماند ومخارجی نماید تا به‌ثبوت رساند. باری اگر معاندی از اهل فساد یا مردمان بی‌دانش و سواد براین نکته ایراد کنند، نه این نکات و رموزات محض ایشان است ، بلکه محض بصیر بینش‌ور وخبیر دانشور است که هم نا گفته می‌دانند هم ننوشته می‌خوانند.

القصه مؤلف سختی دیدهٔ جهان و رنج کشیدهٔ دوران ، محمدتقی‌خان ولدمحمدهادی‌خان پسرزادهٔ محمد مهدیخان دخترزاده رضاقلیخان که امیرالشعرای سلطان ولله‌باشی پورخاقان وشمس فلك دانشوران وقمر انجمن دانایان ایران بودند، درکتب مصنفات و مؤلفات خودشان که هریك گنجینهٔ پرگوهرآبدار و خزینهٔ مملو از در شاهوارند، خود معرفی و مرتبتشان قدر و منزلتشان را بیانی واضح وهویدا واظهرالشمس من‌السماء است ومحمدمهدی‌خان را هم مختصری ازروی مرقومات ومسطورات ایشان که اشاره فرموده مذاکره نموده‌اند، موجزی از مآل وحال وبیان احوالی می‌نگارم. درکتب مجمع‌الفصحا ورياض‌العارفین که شرح حال فضلا وکملین است ، مذکور نموده چنین مرقوم فرموده‌اند:

شحنه خراسانی زبدةالامراءالعظام والعرفاءالکرام ابوالفقرا محمد مهدی‌خان ابن‌محمدحسن بیك ابن حاجی‌محمدخان اوبهی‌هروی، جدش ازامرای بزرگ و حکام سترك ومدام درآن بلاد مقبول هر خرد و بزرگ وتاجیك و ترك بوده تا به‌حکم نادرشاه افشار آن امیر عالی‌تبار احضار به‌دربار آمده و به‌عواطف ملوکانه مفتخر و دریابیکی بحر خزر گردیده، سرافراز به‌خلعت شایان و روانهٔ مازندران شده به‌وفور صلابت و حشمت وشأن و رفعت محسود امیران و اقران مغبوط دیگر چاکران آستان گشته تا به‌سعایت اعادی و تهمت اظهار سرکشی در شهر ساری از علیهٔ بصرعاری گردید و به‌اتفاق میرزا مهدیخان منشی‌الممالك به‌زیارت مکه معظمه مشرف شدند. پس ازمراجعت که به‌ایران ورودکرده جهان فانی‌را بدرود نمودند، و ازایشان سه پسر نامدار در صفحهٔ روزگار به‌یادگار ماند: نخستین محمدحسین‌خان جد امی فقیر که در هرات وفات یافت، دیگر محمدحسن‌خان که والدخان ذیشان بود، دیگری محمدرضاخان که درسن کهولت درقید حیات است. همه اهل‌السیف والقلم وصاحب خدم وحشم و جود وکرم

بوده وبا احرار و ابرار مقرون و با طبع موزون بوده وصاحب فضل و اهل حال وآستانش مجمع ارباب کمال وهمواره درآن بلاد با عزت وثروت ومال و منال بودند. پس ازفوت ایشان، محمد مهدیخان ذیشأن در دولت قاجارترقیات بسیار نموده وبه‌مراتب موروثی رسیده وبه‌مناصب عالیه، مانند وزارت وامارت ممتاز ووقتی به‌شحنه گی عراق وفارس سرافراز بوده به‌آن مناسبت تخلص شحنه نموده ونیز وقتی به‌امر حضرت سلطان فتحعلی‌شاه جهانبان خاقان خلد آشیان که علی‌قلی‌خان مکفوف وازدیده مأیوس در مازندران محبوس آمد و مقید و سپردهٔ خان ذیشان گردیده. مجملا امیری است به همت و سخاوت موصوف و به‌ادراك وذکاوت معروف و میان ادبا وفضلا مشهور و عرفا وشعرا از نزدیك و دور ایشان را مدحت‌سرا بوده و وی ایشان را صله‌فرا وجایزه‌های نیك و بجا دادی وفرستادی. مدام ارباب‌کمال را مجلسش محفل و اصحاب جاه و جلال را وثاقش ملجا ومنزل، چنانکه محمدباقر بیك متخلص به‌نشاط هشت سال درسر ایشان به‌عیش و انبساط ودر خدمتشان ازهر گونه تعیش‌فارغ بال و محشور با ندیمان اهل حال بودی، وقس علیهذا به حکم چندین انتساب فقیررا تربیت‌ها فرموده وحقوق پدری برگردن من دارند وربیب ایشان بودم وبه‌مصاهرت نیز قرابت افزوده‌ام. بالاخره‌درچهارباغ معروف به‌فتح‌آباد ملاصق به‌محله خواجوی[1] اصفهان که این زمان معروف به‌چهارباغ صدری است ومنسوب به‌حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی وزیر خاقان خلد آشیان فتحعلی‌شاه طاب‌الله مضجعه، وطرحاً شبیه به‌آن‌دو چارباغ دیگر است و سه‌مدرسه هم دارد وخیابانش‌منتهی به‌پل خواجوی برروی زاینده رود می‌شود و از پل‌های بسیار معظم روزگار است. در سنه ۱۲۴۷ به‌رحمت ایزدی پیوسته در مقبرهٔ ملا محمد سراب که از اجداد خودشان است، مدفون گردیده رحمة‌الله‌انتهی، وخود مشروحاً درکتاب «ریاض‌السلاطین» کتاب «جنت‌العارفین» خود نگاشته وفرزانگان را گذاشته‌ام.

الغرض این بنده مدت عهد بودکه جد وجهد می‌نمودکه اوقات‌صرف نمایم تا رفع این ایراد وحرف‌کنم تاکتابی جامع پسند هرقایل وسامع بنگارد و طالبان وقدردانان را بسپارد وبه‌سالیان دراز وعهود دیر بازکتب مؤلفان‌نامی و مصنفان‌گرامی را موجز وطویل دیده ودفاتر هریك از صغیروکبیر و برنا و پیرشان‌را سنجیده، تألیفاتشان پر از سیر وخیر وتصنیفاتشان مزین به‌درو گوهر، حکایاتی دلبند وخوب وواقعاتی خردپسند بااسلوبی مرغوب، ولی درنسخه‌جات

---

[1] ـ در متن : خاجوی.

وهریکی از نوشتجات کتاب پنجاه‌وصدهزار بیتی بی‌شمار است وطول کلامش بسیارکه حقیر از هرخرمن خوشه‌ای و از هرانجمن توشه‌ای گرفت‌که به کار دیگران نیزآید وپسند هرطایفه ازخاص‌وعام وخسیس‌وکرام گردد؛ چراکه‌کتاب تحفه‌ای است‌که رنگین وودیعه‌ای است نفیس وسنگین‌که شهربه‌شهر به‌بروبحر دست به‌دست وبه‌نظر هراعلی‌وپست می‌رسد وبمطالعهٔ اهل هرکیش ونیکخواه وبداندیش می‌گذرد و مورد ایراد هرباسواد وبی‌سواد می‌شود، فرق میان‌کتب محقق راست بری از دروغ وکم‌وکاست گذارند. دانای بصیروبینای خبیرداند که چه‌قدر دیدن این کتب قصه ونور دیدن صحف افسانه به‌تصدیق خودی و بیگانه لازم است. از این تألیفات و تصنیفات مشهورکه زیاده ازکرور است به‌مرور دهور به‌چه‌پایه باید مطالعه‌کرد و مکررآن‌را مطالعه نمودکه این مایه جمع‌آوری نمود به‌چه مرتبه و درجه خون دل باید خورد ورنج برد تا از متقدمین و متوسطین ومتأخرین این حاصل برد و این نتیجه به‌دست‌آورد. با فراهم نبودن اسباب وجمع نبودن نسخه وکتاب ونه همدستی‌که اعانتم نمایدو نه‌کسی هستی‌که عقده ازکارم‌گشاید؛ ازبیان جهات ملال، زبان ناطقه لال‌است «خاموش[۲] باش مصلحت نیست عرض حال».

فی‌الجمله در این چمن مسطور از این انجمن مزبور هرکسی ازگل وخاروخسی‌که طبع سقیمه وسلیقه مستقیمه‌اش رغبت نمود، وی‌نیز پریشان‌گوئی ساز ویاوه‌درائی وبیهوده‌سرائی آغازکرده بجای مطالب واقعه وارده قصه و افسانه شفیعهٔ بارده به‌باب وفصل نگاشته ونامش‌کتاب حکمت وفصل گذاشته و بعدها هرکس دیگر دیده درصحت آنان نکوشیده و از نکات مغلوط وحکایات صدق وکذب مخلوط آن چشم پوشیده ومن چندین سال‌که به‌افسردگی و ملال به‌این اندیشه وخیال بودم وپیش بودم و پیش از شباب هردفتر وکتاب‌که در دبستان از دیگر همشاگردان می‌گشودم ومطالعه وغور می‌نمودم تا رفته رفته‌بر سقم وصحتشان مستحضرگشتم وبرهمه مفصل‌گذشتم ودر هرنسخه پنج الی‌پنجاه هزاربیتی مختصری دیدم ومطمئن‌گردیدم وراست و درست فهمیدم. ثبت وضبط داشتم ونشان گذاشتم، تا این مقدار ازحکایت وروایت نگاشتم. بلی، کم‌کم خیلی ونم‌نم سیلی گردد.

القصه از احوال سلاطین وپادشاهان ذوالشأن والاقتدار و حکیمان و فاضلان بزرگوار واقوال وافعال‌ستودهٔ متقدمین وشیم مرضیهٔ متوسطین ومحاسن

۲ـ در متن، خواموش.

اطوار و نیکی کردار متأخرین و نوادر حکایات و بدایع روایات و بیان وقایع هر زمان در اطراف و اکناف جهان در اقطار و امصار مملکت هر سلطان و بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب و وقایع جهان بوقلمون مسطور داشته و قسمتی از آن معرفی بلاد معظم ایران و تعریف ممالك وسیع آبادان است و توصیف مکان و جا و آب و هوا و بانی هر بنا مرقوم شده و در ضمن واقعات و حکایاتش و سانحه و انقلاباتش را نیکو شرح داده، باب بصیرت مطالعه کنندگان را گشاده‌ام و جهت سند، اسامی مؤلفین و مصنفین جغرافیین و مهندسین و سیاحان و مورخین را نیز از هنود و مجوسی و یهود و روسی و فرنگی و عثمانی و رومی و ایرانی عرب و عجم از بیش و کم ثبت و ضبط نموده‌ام و داد دقت و صحتشان داده و نام «گنجینهٔ دانشوران» نهاده‌ام. اگر در تعریف اسامی پادشاهان و سلاطین و توصیف صاحبان تاج و نگین کوتاهی شده و تطویل را همراهی نشده و اکتفا بدان قدر بیان و تقریر و تحریر و تسطیر ننمایند، رجوع به کتاب «جنت السلاطین» حقیر فرمایند که نسختی جدا و نغز و متین و جنتی پر گل و نسرین و مصفا و رنگین است و انشاالله الرحمن متمم نکات بلاد ایران از خراب آباد و ویران و تحقیقات دیگر لازمهٔ آن به توفیق ربانی و تأیید سبحانی در جلد ثانی گنجینهٔ دانشوران مذکور و مسطور است، ملاحظه فرمایند. در بعضی از این گنجینه‌های حقیر که همه مخزن درر و گنج گهرند، بنا به لزوم از سلاطین نامدار و شهریاران تاجدار چیزی مرقوم شده است، مثلا:

گنج دانش همین کتاب است که به طبع رسیده و اغلب جلالت قدر شهریاران و جلادت دلیران ایران ذکر شده.

جنت السلاطین شهریاران عجم و عرب به بعد، از روی تواریخ فرنگی و یونانی و ایرانیها وغیره است.

رضوان الملوك منظوم شهریارانی که یا در جنگ یا در جامهٔ خواب یا به دست خائنین و چاکران خود شهید شده‌اند.

کنز الدرر حکایات متفرقه از روی بیشتر کتب حکمای فاضل و فضلای کامل است.

منتخب اللالی اشعار حکمت فردوسی و خاقانی و ناصر خسرو علوی و سعدی و نظامی و انوری وغیره وغیره است.

مسلك السالکین که در طریقهٔ تمام فرق دراویش و عرفا و بلاد و مدفن و مدت عمر و وضع سلوکشان است.

مجمع‌الدرر ازغزلیات وقطعات وقصاید و نغزلات ورباعیات خود حقیر است.

از جمله ندانم بعضی از مورخین ما چرا حقیقت را پنهان‌کنند وبه نوعی دیگر مطلب را عنوان نمایند. اگرراست و بی‌کم‌وکاست بیان اتفاقات و واقعات رابنمایندکه‌اثرآن‌واقعه‌بهتروبیشتراست، چراکه به‌نکته‌ای ملاحظهٔ‌مطالب شبیه به‌دروغ گردد، چراغ‌کذب را فروغی نماند وحال‌آنکه اتفاقات وواقعات برکوچك وبزرگ وخرد وسترگ واضح وروشن ومکشوف ومبرهن است و بر بزرگ وصغیر وغنی وفقیر پوشیده وپنهان نیست بل روشن وعیان است وچرا اطلاعات خارج و داخل‌گاهی اختلاف پیداکنند، اگر نه‌حقیقت هرواقعه‌ای انتشار و اشتهار یافتی چگونه تقریرات پیشینیان به تحریرات مردم این زمان درآید یادرعهود پیش به‌بیگانه وخویش خیانتی‌کرده یا جنایتی رسانیده دراین این عهد با جدوجهد تصدیق وتکذیب یا تحسین و توبیخ‌کنند، واگر نویسنده در سنوات‌گذشته مضایقه از صحت خبر نموده این‌زمان عقلای فاضل و فضلای کامل موشکافی ازصحت وسقم وصدق وکذب آن واقعه می‌نمایند و نویسنده را مورد طعن ولعن می‌دارند، خاصه در تواریخ شهریاران‌کرام وپادشاهان عظام ملاحظه نموده‌اند وهمه‌جا دشمنان مقهور ومعاندان مقتول و سرکشان سیاست دیده ونمك نشناسان به‌سزا رسیده را ذلیل و حقیر و مسکین و فقیر نگاشته و بی‌وجود انگاشته ویا چه پنداشته، جلادت و جلالت قدر سلاطین را مستور و بزرگواری خواقین‌را غیرمعلوم‌گذاشته وفی‌الواقع‌هرسرکش شیری وگردنکش دلیری را به‌قدر رتبهٔ جلادت ومرتبهٔ شجاعت و قدر و قابلیتش از روی حقیقت بنگارند و بسرایند. افتخار سلاطین بزرگوار و فخر اهالی این مملکت پایدار است، زیراکه هر اوباش وشاطر وفراش راکه جرأت وقدرت وقابلیت‌جسارت و اقدام به‌اظهار رشادت نیست،چنانچه درفقرهٔ انجام زندیه وطلوع نیر عالم‌گیرقاجاریه،چرا باید عدورا روباه پیری‌کرد و سلطان‌را شیر، شأن شیر مقابلی با روباه پیری نیست، بلکه با شیر است. مثل اینکه در ورقی از این گنجینه به مناسبتی شمه‌ای ازجسارت لطفعلی‌خان زندکه واقعاً شیری بود وجلادت‌وجلالت قدر وبزرگواری حضرت جنت مکان آغا محمدشاه شهید را نوشته‌ام، که چه قدرت ورشادتی وچه جرأت وجسارتی ازآن شیردلیر زند بروزکرده وحضرت شاه شهید رضوان آشیان چنین شجعان و دلیران و اینگونه شرزه شیر آن را با خاك یکسان وعمارت‌جسارتشان را پست وویران ساخته وگرنه به‌هربی‌سروپائی

و دزد وگدائی سلاطین روزگارکه سایهٔ پروردگارند، مقابل نشوند وقابل اعتنا نگردند.

دیگرآنکه به‌حقیقت ودرواقع، عظمت وقدر جلال وعلو مرتبهٔ اجلال به‌کمال حضرت شاهنشاه مهرافسر شهریار بلند اختر قبلهٔ سلاطین عدالت آئین مهتر خواقین صاحب نگین ملك‌الملوك و السلاطین ناصرالدین‌شاه نبیل دودمان جلیل باکمال بی‌همال راکه بارگاه چاکرانش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ هشتمین‌است، نگاشتن‌وبه‌کنه نکات‌دقیقش هوش‌وگوش‌داشتن‌چنین‌است‌که اولا اینکه یکی از جلال وبزرگواری ورجحان تاجداری وبرتری شهریاریشان برسایر پادشاهان آن است‌که پس از عرب الی‌کنون‌که سنه ۱۳۰۰ است‌که بهترین اوقات روزگار ونیکوترین ایام‌گردش چرخ دوار است، و سلطان و شهریاری‌وپادشاه تاجداری به‌این طول فرمانفرمائی وسلطنت وشهریاری نیامده، مگر یکی از خلفا ودیگری از صفویه، زیراکه خداوند عالم وعالمیان ترحم و ورأفتش بربندگان نه‌چندان است‌که بتوان بیان نمود وخود دانای بصیروبینای خبیر است قابل‌تر ولایق‌تروسزاوارتر به‌سرپرستی ونگهداری این جمع گویندهٔ لااله‌الاالله و صاحب اختیاری این ممالك عجم و افسر و اورنگ جم شهریاری را ندیدکه ازفرط رأفت وعدالت و جود ومکرمت وعلو مرتبه وجلالتشان تمام خلق از صمیم قلب بگاه وبیگاه، صغیروکبیر، غنی‌وفقیر، کوچك وبزرگ، خرد وسترگ، دوام دولت‌وطول عمروراحتشان را ازدرگاه احدیت وبارگاه‌صمدیت درخواست و تمنا نمایند. خدای خود داناست‌که چه دریای رحمتی وکوه مروتی وشهنشاه با فتوتی برسر این بندگان به نگهداریشان گذاشته.

که بختش چو خورشید تابنده باد
به مدحش زبانم سراینده باد

دیگر از جلالت قدر وعظمت این شهریار جلیل وشهنشاه نبیل، آنکه درهر عصری از اعصار و قطری ازاقطار در هرگوشه‌ای از مملکت وبلاد این دولت آشوب و انقلابی برپا شده ــ چنانچه درکتب ضبط و در تواریخ ثبت است ــ که اهل‌سیر دانند، درآن عصر بنفسه خود پادشاه به‌سرداری سپاه به اطفاء نایرهٔ آن فتنه وفساد وتحصیل‌آن مقصود و مراد تشریف فرما می‌شده‌اند. و از اول طلیعهٔ سلطنت که تاج و تخت مملکت به وجود ذی مبارکشان زیب وزینت یافته، چندین فتنه‌های، بزرگ وجنگهای سترگ درهرگوشهٔ ممالك ایران ومکمن دلیران اتفاق افتاده، ازقوت قلب شخص سلطنت وفرط بزرگواری

و جلالت وعظمت، ابداً اعتنائی نفرموده وقلب مبارك را متأثر نساخته، هردفعه یکی از سردارهای ایران وتربیت یافتگان این آستان، مأمور شده بی‌زحمت و ومحن اطفاء نایرهٔفتن را بزودی نموده‌اندکه سپهر گردان مات و حیران شده، از جمله در اوایل دولت، فتنه وآشوب ملك خراسان وتزلزل و انقلاب آن سامان و جلادت و جسارت سالار وشجاعت ورشادت امیر اصلان‌خان کـه از شور و شغب مردمان و تطاول وچپاول ایشان عالمی بی‌تاب و خواب و زهـرهٔ شیران آب گردید، به‌امر و اشارهٔ شهریاری سرداری از ایـران بـا دسته‌ای از شرزه شیران کفایت آن فتنه و فساد ایشان نمود، چنانکه مآل حـال آن شیراوژنان و خاتمهٔ احوال آن دلیران در تواریخ مسطور ومذکور است. یکی دیگر تسخیر ملك هرات کـه از بلاد باجگذار ایران و افاغنهٔ رعایـایش جیره‌خوار این شهریاران وهمهٔ شمشیرزنان دلیر وپردلان شیرگیر بودند وچندی به نمك‌نشناسی خودسر وبه‌رئیس وچاکر تراشی سمرشده بود، رأی مبارك به‌گوشمالی ایشان ومهار نمودن آن شیران قرارگرفت. سرداری مأمور گردیـده، آن شهر معظم و حصار وباروی محکم راکه بسی توصیفها در استحکامش نگاشته‌اند و تسخیرش را محال پنداشته، به‌یك‌دو حمله با خاك یکسان و دلیرانش را پژمان و خسته و نالان نموده، گوشمالی بسزا دادند و سرکشان را سیاست نموده، بند نهادند . باز دریای بی‌پایان رأفت ورحمت ملوکانه به‌تموج درآمـده، از تقصیراتشان درگذشته معفو شدند. یکی دیگرفقرهٔ فارس وبندرات سواحل خلیج عجم وبحر عمان بودکه به‌امر واشارهٔ ملوکانه سپهسالاری به سپهداری با فوج پایـداری مأمور انجام این خدمت‌گردیدند و بزودی اطفاء نایرهٔ این فتنه وفسادگـر دید و این واقعات وقبل اینان ابداً قابل تأثیر دروجود مبارك حضرت اقدس‌شهریاری شاهنشاه ظل‌الله روح‌العالمین فداه نبود.

عـالمـی بین متنعـم ز فیوض شاه است
غیرآنکس‌که ز بخت بد خود گمراه است
کو سعادت کـه شوی زنده ز تقبیل درش
بخت بیدار شو آخـر نه‌که ظل‌الله است

یکی دیگرآنکه هرشهریار تاجدار وهرسلطان با عزواقتداری سالهای سال به‌حد کمال اوقات شریف صرف می‌فـرموده‌اند تا بعضی از چاکـران و خانه‌زادان را تربیت فرموده تا خدمات خود را رجوع نموده انـد؛ الحمدلله اکسیر وجود شاهنشاه اعظم وظل‌الله اکرم به‌درجه و پایهٔ مؤثر است‌که هریك

از چاکران وغلامزادگان راکه لایق تربیت وقابل نظر مرحمت بینند، به‌اندك توجهی درمدت قلیلی چنان تربیت‌فرمایندکه قابل رجوع هرقسم خدمت باکمال جان فشانی وصداقت شده‌اند، ازجمله مرحوم مغفور محمد ابراهیم‌خان نورالله مقبره والمضجعه‌که نیاکان‌کرامش تا به‌آدم همه ازنیکان وتبار باعز واحترامش تا به‌حوا همه ازپاکان وازچاکران عتیق وخدمتگذاران صدیق خلوت شهریاری بودند. چون در نظر کیمیا اثر مبارك مستعد تربیت آمدند، نظر توجه ملوکانه چنان اورا تربیت فرمودندکه بزودی قابل‌همه نوع رجوع خدمت شده به‌مرتبهٔ بلند امین‌السلطانی سرافراز ومشتهرومیان همگنان سربلند و مفتخر گردید. الحق اوهم در نهایت درستی وصداقت وراستی به‌آستان ملك پاسبان مبارك خدمت می‌نمود و روز به‌روز بردرجات مرتبهٔ چاکری خود می‌افزود.

گرکنی‌خدمت سلطان تو به صدق دل کن
که به‌یك لحظه رسانند ز چاهت بر ماه

تا پس از خدمات نمایان وچاکری شایان به‌صدق دل وجان وتقرب بی‌پایان خود را تصدق حضرت سلطانی نموده به‌رحمت حق سبحان پیوست و جان پاك وروح فرحناکش در روضهٔ رضوان به فیوضات ربانی در سایهٔ عنایت یزدانی مستغرق بحرکرم نامتناهی ورحمت الهی گردید.

بود آسوده‌که از مرحمت شاهنشاه
یکسر ازکوی خرابات‌برندش به‌بهشت

خود این ظاهر وپیدا ومطلبی باهر و هویداست، کسی راکه شاهنشاه وظل‌الله از صداقت وحسن خدمت او خرسند وراضی بود، البته خداوند اله از او خوشنود وراضی است.

چون شاه شد رضا زتو راضی است کردگار
از جان بکوش و خاطر شه را نگاهدار

و ازآن رضوان‌آرمیده چند نور دیده ماندکه همه خانه‌زادان حقیقی وغلام زادگان واقعی اعلیحضرت شهریاری بوده وهستند، اگرچه همه میوهٔ یك بوستان ونوگل یك‌گلستان و بلبل یك گلزار وتمام خانزاد و خدمتگزارند، نظر کیمیا اثر مبارك‌یکی از ایشان را دیگرجوهر قابلیت وپاك فطرت و لایق توجه‌و تربیت‌دیده‌توجه‌مبارك‌ملوکانه برتربیتش‌صرف گردیدونیز به‌لقب بلندامین‌السلطانی ممتاز ونیکو سرافرازشد. کیمیای توجه حضرت اقدس‌شهریاری ویمن فیوضات

حضرت باری، به‌اندك تربیتی چنان لایق وقابل رجوع هرگونه خدمتی گردید که ازصدق وصداقت وحسن‌کفایت این جوان سالخورده و پیر خرد سال در چاکری حضرت سلطان دیدهٔ سپهر مات وحیران شد، چنانکه آسمان گویا که در ترکش همین یك تیر داشت.

خداوند عالمیان پادشاهان‌راکه شهریار جهان ونگهبان بندگان خود نموده، بی‌شك‌وریب غلامان وچاکران‌کامل بی‌عیب دهد وذهن دقیق ملك‌الملوك هم نیکو منتخب وخوب تربیت فرمایند. اگرچه خود خس وخاشاکی هستم که هنوز از عدم بخت وسعادت اشعهٔ منور خورشید عالم‌گیر فلك تاجداری برمن نتابیده وباران رحمت‌آسمان آن بهترین چاکران صدیق شهریاری برمن نباریده و به‌تقبیل آن آستان با احترام‌که ملجأ خواص وعوام است، مشرف نشده.

به‌کنج کلبهٔ خود با خدای سبحانم
دعای شاه و ثنای وزیـر می‌دانم

ولی حسن اثر توجه و تربیت پادشاه ظل‌الله وکفایت وصداقت وجان فشانی آن چاکر درگاه در خدمت شاهنشاه در السنه وافواه است. «ولولـه در شهر نیست جز شکن زلف یار».

الحق وزیری است درویش‌بصیرت ودرویشی وزیرسیرت. لالهٔ بوستان خدمت است وگل‌گلستان صداقت، مهرسپهر شوکت‌وکامکاری است وماه‌آسمان حشمت و بزرگواری ودرخشنده‌گوهر درج سخا وتابندهٔ اختر برج صدق‌وصفا مطلع مناعت است و منبع متانت، صاحب‌کمال وجلال و سعادت.

به‌فلك‌گوکه مبالد بـه‌خود از بدری ماه
کـه بـود از اثـر مـرحمت ظل‌الله

کسانی‌که می‌پنداشتند باید به‌قرنها حضرت سلطان یکی از چاکران‌را تربیت فرمایند تا پس از شصت سال قابل رجوع خدمت و لایق افتخاروزارت گردد، ببینندکه به‌اندك مدتی نظر توجه خسرو تاجدار و شهریـار بـا اقتدار چگونه یکی از خانه‌زادان را تربیت فرموده که از عنایـات بلا نهایات تمام خدمات عمدهٔ دولت‌ابد مدت درکف‌کفایت دید قدرت این بزرگوار برگزیدهٔ پروردگار است‌که هریك ازآن خدمات بزرگ را یکی از وزرای سترگ به زحمت ازعهده برمی‌آمدند وکنون زمام‌مهام مملکت وکلیهٔ امور دولت ابدمدت به‌عهدهٔ ایشان است وچنان بشخصه رسیدگی‌نموده انجام می‌دهندکه بکلی‌خاطر

مبارك اقدس شهریاری و تمام خلق مملکت ازهرجهت وهرحیثیت آسوده است، خاصه خدمات مخصوصه اعلیحضرت شهریاری را هم بدرستی وپاکسی انجام می‌دهند که مایه آسایش خاطر مبارك گردیده است.

هرگز این نیست به‌غیر از مدد فیض‌اله
همچنین از اثر تربیت شاهنشاه

دیگر از سلف و خلف سابق و لاحق، چه‌در کتب سیر وچه درصحف خبر دیده و شنیده نشده‌که یك شخص واحد به‌این عمر وسال به‌این خوبی و مرغوبی از عهدهٔ تمام امور مملکتی و دولتی ورعیتی برآید وهمه را آسوده و راضی دارد ودر واقع از قوهٔ بشربیرون است، جز نظر توجه ومرحمت‌ملوکانه وکفایت و صداقت چاکرانه فیض چنین قوه و توانائی به چاکران عطا نشود.

نه هرکه طرف‌کله‌کج نهاد و تند نشست
کلاهداری و آئین سروری داند

پس تفاوت تربیت چاکران هم چون تفاوت عالم شهریاران است. چنانچه پیش عرض‌کردیم، معلوم است تا خواب وراحت وپرورش و عشرت را به‌ذوق خدمت وشوق صداقت بدل نکنند و محض شاه پرستی بکلی از خود نگذرند، به‌این معارج بلند و مدارج ارجمند مشرف نشوند. «تابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.»

اگرچه اینها همه از فیوضات اثر تربیت وعنایت بی‌نهایت حضرت شهریار است، باز خدا گواه و رسول آگاه است‌که روح پرفتوح آن رضوان آرامگاه غریق بحررحمت‌الله از سعادت قابلیت وحسن صداقت ولیاقت خدمت اعلیحضرت از فرزندان در قصور جنان خرم و شادان است.

خوشا سعادت‌آن کس به‌زیر چرخ بلند
که کردگار چنینش عطا کند فرزند

حقیرکنون پانصد هزاربیت نخبه وزبدهٔ نظم ونثر و تاریخ ازمصنفین و مؤلفین و مورخین وکملین وشعرا وسالکین منتخب نموده‌ام، پیداست چه‌قدر ازکتب مورخین‌کامل ومصنفین فاضل باید دید وبه‌هم در نوردید تا این پایه و مایه منتخب نمود. در هیچ عصری از اعصار وهیچ عهدی در روزگار به‌دربار ملوکانه‌ای چنین‌گوهر یگانه‌ای اتفاق نیفتاده.

الحق از عصر عرب تا به‌کنون در آفاق
به وزارت شده‌ای منحصر و زبده وطاق

اگرچه این فرقهٔ جلیله بسیاز و این جماعت عالیه بیشمارنـد و این طایفهٔ عالیمقدار واین مردم بزرگواردر طریقهٔ خدمت به‌ملك ورعیت کوشیده‌اند و لباس افتخارپوشیده ،این خود مشهور و مسلم جمهور است کـه ملك به‌این بسطت‌وعرصهٔ خدمت، به این وسعت نبوده وهریك را به‌خدمت خاصی مخصوص داشته وبه‌رجوع یك‌خدمت این همه لوای شهرت افراشته‌اند. بلی خواجه‌نظام‌الملك وعزالدین وضیاءالدین معروف بـه‌ابن‌اثیر از وزرای آل ایوب و حسن میمندی وصاحب ابن‌عباد وابوالفضل علی‌بن‌احمد وعمیدالملك‌کندری وبرمکیان که از ایشان جهان وجهانیان خرسند وشادان بود، الحق همه سبزهٔ این بوستان وطفل این دبستان بوده‌اند. اگرچه‌گویندکـه نجوم آسمان وزارت بوده‌انـد و معلوماتشان ثبت ومحسناتشان همه ضبط است، سن ومحاسن دخیل نیست،کردار ومحاسن دلیل است: سربرآرند وببینندکه شمس‌الوزراست. از تفرقهٔ مقاماتشان کنایات بسیار و از تفاوت حالاتشان حکایات بیشمار است. این زمان بگذار تا وقت دگر.

این مرأت جمال شواهد حقایق ومشکوةکمال انوار دقـایق مصباح انجمن صدق‌وصفا ومفتاح مخرق جود وعطا اکتساب‌کمالات روحانی و اقتباس معارف حقانی فرموده، فاضلی است‌کامل وحکیمی فـاضل فصاحت بیانش قفل خاموشی[1] بردهان فصحای دوران نهاده وطلاقت لسانش بند لکنت برزبان‌بلغای جهان گذاشته ، در ادبیات مشهور روزگار و در حکمیات معروف لیل و نهار. اینهاکه خودکمالات‌صوری است واول‌لازمهٔ تربیت یافته‌آستان مبارك‌شهریاری و در جنب دیگرکمالات معنوی نمود بی‌بودی است.

بلبل به‌شاخ سرو به‌گلبانگ پهلوی
می‌خواند دوش‌درس‌مقامات معنوی
یعنی بیاکه آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

از حسن فطرت و صفای طویت اوقاتش به خدمت پادشاه‌مصروف و وساعاتش به‌مواظبت ظل‌الله مشعوف، جامع علوم صوری‌ومعنوی ودارای خصایل ملکی وانسانی وفارس میدان عربی وفارسی وگاهگاهی وسال‌وماهـی نیز از اعاظم عارفین واعالی اهل یقین برآن آستانه راهی یابند وبه‌فیض درر وگهر

---

[1] ـ در متن : خواموشی

آن دریای معرفت ومکرمت رسند، از صفای طینت وتوفیق حضرت احدیت همه رامستغرق بحرنعمت ومرحمت ومکرمت نمایند. عرض می‌کنم الحق محض رفاه ورضایت وآسایش وراحت عامهٔ ناس دعای دوام و بقای وجود چنین وزیری دادرس و واسطهٔ میان خلق مملکت و حضرت سلطنت واجب ولازم است.

چندان بمان که خرقهٔ ارزق کند قبول
بخت جوانت از فلك پیر ژنده پوش

خود چون خارج از میان خلق و به کلبه و دلقی ساخته‌ام، از خارج وداخل بنگاشتن محسنات این بزرگوار نیك ذات حمیده صفات شاغلم، امروز روز رضایت صغیروکبیر پیدا وراحت برنا وپیر هویداست، ازهرباب ازشیخ و شاب جز رأفت وعدالت شاهنشاه رضایت وراحت از وزیر خیرخواه در السنه و افواه نیست. پس لازمهٔ چاکری غایبانه است که امنیت وآسایش زمانه‌را بنگارم و به‌سالهای دراز بگذارم تا بینندگان بخوانند وآیندگان بدانندکه بهترین‌عصر روزگارونیکوترین وقت دهور وچرخ دوار دورهٔ ما خوش بختان ونیك‌سعادتان بوده ومردمان این اوقات همه مسعود ومحمود بوده‌اند.

زهی سعادت آن‌کس که از طریق صفا
کند مدیح وی و داندش ز صدق ثنا

انصافاً وزیری است مؤید به‌تأئید پاك‌یزدان وبرگزیدهٔ حضرت‌سبحان، جان‌فشان حضرت سلطان، بهتر وبرتر از بزرگان و سترگان وزرای باستان و خدمتگذار صدیق بزرگتر شهنشاه‌ازسایر اعصار ایران، قدوهٔ اصحاب علم‌است وقبلهٔ‌ارباب حیا و علم، دلیل‌است برفطرت و ذات وعلم دراوقات لازم بهرمرد علم.

پس‌للهالحمدکه چنین‌کس عارج معارج‌کمال وناهج مناهج عزوجلال است وشایسته تحمید وسپاس و زیبندهٔ تمجید بی‌قیاس، بلی از فرط بلند همتی و خوش فطرتی وپاك طینتی عطا پاشی است خطاپوش و جرم‌بخشی عذر نیوش. کرم جهان فرسایش‌کارخانهٔ آل برمك زیر پی نموده و نعم ابر آسایش بادنامهٔ حاتم را طی فرموده «سزدکه فخرکند دودمان بدین یکتا» بزرگواری است که به‌فضل‌وهنر پیراسته وبه‌فنون با ثمرآراسته.

ز چاکران صدیقان شهریار جهان
به‌عقل پیر و به‌فضل شباب وعمر جوان

بنان و بیانش مملکتی راکافی است وسن‌جوانش خلق را امیدی‌شافی. تا جهان است و شهنشاه، تو باشی سرخلق. چنین نیك‌ذات حمیده صفات وجامع محسنات همیم کریم وسلیم رحیم مسکین نوازی عظیم است که به‌سالیان درازو عهود دیرباز روزگار جفتش نیارد وچرخ دوار مثلش ندارد.

بلی به‌شاه هرآن کس به صدق خدمت کرد
چنین ز تـربیت شهریار گـردد فـرد

که وجودش مایهٔ آسایش وراحت مسلمین است وعطاو جودش سبب رضایت حضرت رب‌العالمین. سرآمد اهل کـرم ونعم است وعطایش بی‌نیاز از لاونعم. بنان حقیر به‌تحریر مرتبتش فاخراست وزبان فقیر به‌تقریر ثنا ومحمدتش شاکر کـه همالش محال و معدوم است و مثالش خیال موهوم، عقل دوربینش مقتداست وخرد متینش پیشوا، دیدهٔ سپهر برین چون وی وزیری به‌نظر نیاورده‌و کنار دایهٔ زمین مثلش با تدبیری نپرورده ، در آستان ملك پـاسبان اعلیحضرت قوی شوکت، اثبات امانتش که مایهٔ دیانت است به کمال‌رسیده که علت اولی‌را چنین والا خواسته وموجد حقیقتی وجودش چنین پیراسته.

قرنها بایدکه تا از پشت آدم نطفه‌ای
بوالوفا گردد یـا اویس اندر قـرن

روزگار را دورانها بایدکه جولانهاکند تـا دری از معدن ودیعت و گوهری از مخزن تربیتش به مرور دهور به‌عرصهٔ بروز و ظهور آورد و منتها برگردن اهل زمان و خلق جهان گـذارد. شکر کاین لطفـی است از حضرت کردگار و ترحمی از جانب پروردگار بـه‌عامهٔ نـاس وکمال رعیت نوازی شهنشاه‌گردون‌کریاس.

از دست و زبان کـه برآیا
کز عهدهٔ شکرش بدر آیـد

معلوم می‌شود براین بندگان حضرت سبحان وحضرت سلطان‌راعنایت بی‌پایان و تفضل شایان است که ایشان را بدین بنده امتحان شده وچاکرتربیت یافته سپارند گوهر پاك بباید که شود قابل فیض الحق نوکرم بین و بزرگی بسیط دل‌ودست که با سائل خجل بس خوشخوئی کند وبـه‌عطای مسکین منفعل، بهانه‌جوئی نماید. همین حسن صفات است کـه باعث ذکر جمیل و اجر جزیل است.

باری روسفیدم بیر حضرت پاك یزدان
که بود صدق هر آنچیز که بنموده بیان

استدعا از عفو و اغماض عیب بینان دارم که چشم از عیوبات و مکرراتش بپوشند. خداوند هم جائی در سورهٔ الم نشرح فرموده است: **ان مع‌العسر یسراً فان مع‌العسر یسراً**[1]. بزرگان ونیك بینان‌که خود همه عفو واغماض‌اند.

ایکاش که من صاحب صد جان باشم
تا حشر زباندار وسخندان باشم
هر دم ز خدا فیض رسد نطق مرا
تا شاه و وزیر را ثنا خوان باشم

ازنگارش حالات وبرگزارش احوالات به‌دستیاری قلم مذکور وبیان آثار و اطوارشان به‌قدر مقدور وحد میسور رقم کنم، از قبیل مولد و منشأ و تاریخ ولادت وسعادت خدمت و اصل‌صداقت این وزیر بی‌نظیررا در نسخه‌های دیگر مشروح‌تر، چون ریاض مینو به‌شقایق حقایق و ریاحین مضامین خوشبو و رنگین آراسته و از خس وخار اغراق ونقصان پیدا و نهان پیراسته‌کنم.

از جمله یکی از نهضت ورکضت‌های سپهداری از چاکران حضرت سلطان ملك پاسبان وسرداری از سرداران مملکت ایران بنگارم‌که پایه و مایهٔ تربیت یافتگان آستان حضرت شهریاری ومعنی سپهبدی وسالاری را دیگران با دیگران بسنجند و بفهمند. در سنوات [۱۲۸۱] که مرحوم مغفور سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه بفرمان فرمائی خراسان وحکمرانی آن سامان مأمور و مفتخر بود، در نقاط اطراف و اکناف آن مرزوبوم قراول و گزمه به‌قدر لزوم داشتندکه هروقت ازدزدان تراکمهٔ شوم به‌جهت دزدی به‌هرنقطه‌ای هجوم‌برند، زود خبر به‌شهر برسانند. روزی قراول طرفی اخبار دادکه محمدشیخ‌که‌یکی از شجعان دلیر ودلیران شریر ورشیدان نامی و سرداران پیر مرد گرامی معتبر تراکمه است، با هزار سوار جرار مسلح وخونخوار از مرو بیرون شده، دست تطاول گشوده، بنای چپاول‌نموده، تاخت‌وتاز سازکرده، اطراف خراسان و حول وحوش آن سامان و دهات وبلاد به‌نام را، حتی باخرز وجام وصفی‌آباد وتربت تمام به‌زحمت‌وکربت انداخته، قتل‌ونهب وغارت نموده، خرد و بزرگ، اناث

---

[1] ۱ـ سورهٔ انشراح (۹۴)، آیات ۵ و ۶

وذکور، صغیروکبیر، غنی‌وفقیر، دستگیر و اسیر نموده، مال وشتر و گوسفند را روفته و تمام آبادی کوفته وپیش‌کرده غنیمت شمرده بردند و از بابت گم کردن پی و دیگرجهات از طرف هرات رفتند.

سپهدار شد همچه در توش و تاب
که رفت‌ازسرش‌راحت‌وخوردوخواب
ز غیرت رخش آن چنان برفروخت
که خورشید از تف خشمش بسوخت
بچستی چنان کرد پا در رکاب
که بگریخت شیر فلك با شتاب
براندن چنان یافتی تاب و توش
که یکباره از چرخ شد عقل و هوش

نواب اشرف والا سپهدار ایران از شیران و درندگان ورزمیان و جنگ‌آوران، پانصد شمخال‌چی وهزارو پانصد سوار خراسانی‌وعراقی با چند سرکردهٔ شمشیر زن وجنگیان شیراوژن بدون تدارك سنگین و باروبنهٔ رنگین از شهر بیرون آمده ترکمانان یاغی و دزدان طاغی را تعاقب نمودند.

به عزم تعاقب چنان تاختی
که شیر فلك زهره را باختی
نبودی تدارك بجز ترك کس
درآن سرب بودی و باروط و بس

ترکمانها در عبور، به بلوچ‌های اطراف خراسان رسیده نیز سیصد خانوار ولوازم بلوچ را پیش‌کرده، کوچ دادند و از نزدیکی هرات سبزه‌زار یا سبزه‌وار جائی را نیز چاپید، در دوسه ساعت بزود و دیر همه‌را اسیرنموده، سرازیر شدند، ازکنار قلعه چخماق وحوالی هرات عبورکرده، به‌هر خاك که رسیده از قتل واسر و نهب وغارت فروگذاشت نکرده، آنچه داشته بردند و همه‌جا شاهزادهٔ سپهبد دلیران و شجعان ایران در تعاقب ترکمانان وآن بخوبریدگان می‌تاختند و روز از شب وشب از روز نشناختند، همه‌جا پی‌برداشته لوای همت افراشته بودند، به‌نوعی عزم را جزم‌کرده بودندکه اگر تا درون دروازهٔ مرو باشد، دزدان طرار و ترکمانان خونخوار را رها نکنند وسرندهند. پس از چهار شبانروزکه هشتاد فرسخ همه‌جا تعاقب‌کردند، در خاك مرو چهار

ساعت از شب به‌پای تلی بزرگ رسیدند، آنجا محض تازه نمودن اسبها ، بنفسی‌قدری‌درنگ نموده وقتی ملتفت شدندکه ازدوهزار نفر زیاده ازچهارصد نفر دیگر باقی نمانده مابقی در سرعت تاخت متدرجاً نزدیك و دور به مرور دهور آن‌را که قوهٔ همراهی بوده رانده است و آن راکه حالت تباهی روی داده در راهها مانده است. بعضی ازسران وبرخی از سرکردگان بنای‌جسارت گذاشتندکه اکنون خاك مرو ومکان دشمن ومکمن هردیو واهریمن است. هشتاد فرسخ راه رانده تمام لشکر به راهها مانده ما نیز اسبان خسته نفسان گسسته مشت قلیلی با جمع کثیری اگرهم دوچار گردیم، چه‌کار توان‌کرد وچه سودی توان برد، مجبور نباشیدکه از صرفه دور است، «مزن برسپاه ز خود بیشتر». نواب اشرف والا سردار دلیر شیرگیر چون دیدند رنجی برده چگونه گنجی از دست دهند، فرمود حرفهای شما را سودی و بر جراحت من بهبودی نیست؛ نه‌جواب خداوند اله را دارم ونه‌روی عرض به‌ظل‌الله، در مقابله و مقاتله لوای گران‌که علامت سایهٔ سلطان است، خودگرفته حمله آورم. «یك‌کشته به نام به که صد زنده به‌ننگ». اقل خجل از پروردگار ومنفعل ازحضرت‌شهریارنباشم. در این بین‌دونفر از شاهیسون قورت بیگلو ازصحرا مراجعت کرده، خدمت نواب اشرف والا عرض‌کردندکه ترکمانان پشت همین تپه رسیده‌اند به امید و اطمینان‌که نزدیك مرو وخانهٔ خودشان است، چون وحشیان بعضی پیدا وبرخی ناپیدا و تمام صحرا پر از اسیر بسته و مال وحشم وگوسفند خسته است و در واقع دیگر آنجا آسوده و خواب آلوده شکسته و خسته به اطمینان خانهٔ خود بعضی‌ها خوابیده وبعضی مشغول اسب واسباب خود شده و جمعی هم مشغول تقسیم اموال و اسیر وبی‌شك منفك از سردار دلیرکه چگونه صد فرسنگ بدون درنگ‌کسی به‌خیال جنگ و تحصیل نام وننگ تعاقب‌کنند. شاهزاده سپهبدآن دو نفرشاهیسون‌را بسته حبس فرمودندکه این مشت رزمیان ازآن دشت جنگیان با خبر نشوند. سرکرده‌های ایران درواقع جمع شیربانان را خواسته فرمودند «در میان من‌ومحبوب حجاب است همام». کار ازکارگذشته، بیدار باید بودو کار زار باید نمود، ترکمان واسیر واموال‌کثیر همه پشت این تپه درصحراست تا شما فرارکنید احدی ازشما باقی نماند. همه‌کمر همت بستند، خودراچست و چالاك نمودند بنکها را تنگ بسته، ترکها را دهن گشودند و تفنگها را از قاش زین ربودند به‌همه جهت چهارصد سوار و یك شیپورچی و چند بیرقدار حاضرکارزار وحمله به‌میدان گیرودار شدند، ولی چه چهارصد نفر سواری‌که

هریك قورق‌کن صفحهٔ رزم وکارزاری ودلیرتر از هرشیرشکاری با هرشمشیر خرمن زندگانی سوزند وبا هرتیر دوبال عقاب به‌هم دوزند. الغرض، مالها که تمام نفسی تازه نمودند، آرام آرام تا بالای تپه آمدندکه فرازش ووقت‌شیبش بود، این قدر درنگ کردندکه که شفق دمیدکـه دوست از دشمن وسروش از اهریمن شناخته شود. شیپورچی و سپهدار همدوش و دیگرانرا بدیشان هوش و گوش بود.

فلك ساعتی خواب و مدهوش باش
کر و کور از دیده و گوش باش
دمی زرق بنما به ایرانیان
که بدرندت از هم چو شیر ژیان
نگر تا دلیران و مردان مرد
چگونه ز ترکان بر آرند گرد
مکن رنگ و نیرنگ یك‌دم بپای
تماشای جولان شیران نمای
سپهرا به ایرانیان یار باش
به پیکار مردانه بیدار باش
ز تو گر برنجند ایرانیان
بیکباره بینی از ایشان زیان
اگر با قویتر ز خود درفتی
یقین دان که از پای با سر فتی
چو در پنجهٔ شیر پنجه کنی
تو سر پنجهٔ خویش رنجه کنی
دمی ملتفت باش پیکار را
دل لشکر و قلب سردار را

الغرض، صدای شیپورکه یاران‌را نفخهٔ صور بود و معاندان را هول کور، بلند شد، یك‌مرتبه شیران قلاده گسیخته و پلنگان ازمکمن گریخته سرازیر شدند. ترکمانان وقتی ملتفت شدندکه زیاده از ششصد نفر دستشان بمال واسب و اسباب جدال نرسید، هریك به‌هرصورتی بود بر اسب جستند با زین و نمد زین شرزه شیران ایران و دلیران ترکمان مقابل‌شد. در سرازیر شدن ایرانیان بادی به‌طرف ترکمانان برخاسته غبارو گردرا در میدان نبرد به‌روی ترکمانان

برد، قدری هوا تیره و تار و دو حسن در کارزار پیدا شد : یکی آنکه دشمنان نتوانستند بفهمندکه شجاعان ایران و دلیران رو به ایشان، چه‌قدرند؛ یکی آنکه دوستان جمعیت سواران ورزمیان وکثرت شمشیرزنان ترکمان را نفهمیدند و هردو از حسن اتفاق و سبب عدم نفاق گردید. کم کم کار جنگ از تیر تفنگ گذشته، شمشیرها از نیام درآمد، قیامت قیام نمود، دست وتیغها علم شد، سر و گردنها قلم گردید، سرها چون گوی به میدان دوان بود وخونها چون‌جوی‌روان گشت، بس‌نام‌آورکه کشته‌وازکشته‌ها پشته شد، هنگامه‌ای برپا گشت که گفتی‌محشر کبری وقیامت عظمی بود، مردان مرد و دلیران نبرد در میدان بردابرد شمشیری زدندکه دیدهٔ روزگار خیره وروی گنبد دوار تیره گردید.

روز دار وگیر و بردابرد میدان نبرد
هرغلام شه به‌مردی هم‌نبرد رستم است

به‌قدری پای فشردندکه دست از دشمن بردند، کار ازشمشیر وششپر به خنجروحنجر کشید، شیران‌ژیان‌باگلهٔ گرگان وروبهان مخلوط‌شدندودست‌وگریبان گردیدند، آن وقت وقتی است که ایرانیان جائی نبینند وچیزی ندانند وکار یکسره و جنگ بالمره تمام گردد و جز نبرد ندانند و برگردد نفهمند، پشت به‌فرار است وروی به‌انجام کارکه بانگ محمد شیخ سردار تراکمه بلند شدکه بشکنید و نپائیدکه ازعهدهٔ دیگر برنیائید بمحضی‌که سردار ندا در داد، هزیمت بر ایشان افتاد، پشت به‌سران کارزارکردند و روی به میدان فرار.

چونکه گله باز گردد از ورود
پس فتد آن بز که پیش‌آهنگ بود

صف پیشین پسین شد وردیف جلو عقب ماند. عقبیهاکه جلو افتادند جنگ نکرده خواستند فرارکنند. اسراکه شکست آنها را دیدند، بندهارا ازهم گسیختند، هر ده نفرپیاده، سواری‌را چون چون[؟] نموده اسلحه‌اش بگشودند و سر از تنش بربودند یا سر اسب جانش می‌خستند ویا از زین به‌روی زمین کشیده دستش می‌بستند. ازپشت سر فاتحین‌که منتظر چنین وقتی بودند، دوباره جانی یافته زورآور شدند، بدون لطمه خوردن، ضربتها هم می‌زدند . ضربت‌خوران عقب و زخمداران با تعب چون راهشان مسدود بود محض گشودن راه عبور و در بردن جان خود، تیغ بریکدیگر نهادند و دادمردی وسزای نامردی هم دادند مرکب به‌مرکب می‌خورد، راکب در غلطیده زیر دست‌وپا می‌مرد.

چنان منقلب گشتــه میدان جنگ
که جائی نکردی در آنجا درنگ
به هر اشتری جسته یك شرزه شیر
به هر گاو کوهی نشسته پلنگ

باری پس از چند ساعت که کار تمام وبیکار به انجام رسید، نواب اشرف والا شاهزاده سردار پیاده شده روی خاك نشستند، ابرظفر برسرشان سایه افکنده باران وجد چنان در آن صحرا باریدی که کس جز شور و شعف چیزی ندیدی چون در این چند شبانه‌روز جز روی اسب نان‌خشکی هر کس داشته قوت لایموتی نموده بود، تغذیهٔ کاملی نشده بود، اذن کشتن چند گوسفند دادند، از جمله سیخ دل وجگر کبابی پیش آوردند، گفتند به‌خدا الان غذائی خورده‌ام که گوی لذت از همگی برده‌ام. سیصد سر، ششصد نفر اسیر از تراکمه داشتند، چند نفری که همراه محمد شیخ فرارکردند، بعضی در راهها تلف شده مردند وبرخی دل پر-حسرتی به‌خانه بردند. نهصد نفراسرائی که تراکمه در راه برده بودند، خلاص شد. از همه قسم وهمه‌جا بیست‌هزار گوسفند همراه داشتند، هزار سیاه مال از قبیل مادیان وشتر وخر و گاو، تمام اینها صاحبانشان همان اسرا بودند که همراه بود، همه را به‌آنها ردکرده خرجی دادند بامأمورین به‌منازلشان شادان ومسرور فرستادند. زبان که از تقریر این جلادتها وبنان از تحریر این شجاعتها کوتاه و قاصر است.

بر این شیر مــردان هــزار آفرین
کــه هرگز چنین نیست شیر عرین

کسانی که این شیران درنده و پلنگان غره را چون محجوبان آرام و بیجان وآرام می‌بینند، غافلند که قلادهٔ ایشان در چنگ شیربانی است که آنی و زمانی رها کنند، خدا داناست که چها کنند.

هریکی بس بود از بهر جهانی روباه
داده این بخش بر این قوم خداوند اله
ببر و شیرند رها گر بشوند از مکمن
لیك قلادهٔ ایشان بود انــدر کف شاه

آن یکی از سرداران تــربیت شدهٔ آستان حضرت سلطان بود و این یکی از حمله بردنهای دلیران ایران.

ای چرخ ادب که ناصرالدین شاهند
هشدار که شاهنشه و ظل‌اللهند
جان و دل بند تا ورید و شریان
از قلب دعا گوی گه و بیگاهند

اگر شمه‌ای از این قبیل جلالت و عظمت قدر این سلطان عظیم و وشهنشاه خاندان قدیم وحقیقت علو رتبه ومرتبهٔ این وجود مقدس مغتنم راکسی به‌حقیقت نوشتن بخواهد، کتابها برگردد. بنان حقیرکه از تحریر کند و زبان فقیر از تقریرش گنگ است.

در خانه نشسته بند مدح شاهم
صد شکر که در سایهٔ ظل‌اللهم
بااینهمه لطمه‌های این دورسپهر
بامدح وثنای‌شاه خوش همراهم

اگرچه من مورخ نیستم، مقصود بعضی نکات ودقایق رموز ودرواقع نمودن بعضی افتخارات صدق این مملکت ومملکتیان است با کمال زحمت و و نهایت بی‌اسبابی وعسرت استدعای عفو از مورخین از جسارت خود دارم، گاهی طفل مکتبی به استاد و معلم با ادبی بی‌ادبی کند، چشم ار عتوبات این نسخه و اغلاطش بپوشند که طعام درکشکول از دریوزهٔ نعمات متفرقهٔ کتب چه حالت دارد، جز درهم و برهم بودن درویش از آن طعام خوردنی مقید آن.

تربیت شدگان دولت ابد مدت‌راکه عرض‌کردم، از عامه ورعایا عرض کنم که تا با دیگر مردمان سایر بلاد بسنجید. موسیو شارل سرتیپ فرانسوی دفتردارخارجهٔ تلگرافخانهٔمبارکه، صندوقی آهنی که کنون درطهران متعددکوچك و بزرگ آورده‌اند، از فرنگستان خرید. چون یك خروار وزن آن بود، حمل و نقل آن از سرحد انزلی الی طهران سه‌ماه طول‌کشید و مکاریها عجز از حمل‌ونقل آن داشتند تا چند دسته مکاری با یکدیگر شریك شده مبلغ گزافی که الی پنجاه تومان بودگرفته به‌طهران آوردند. مدتها از سنگینی درکاروانسرا مانده بود، کسی قادر برحرکت آن به‌منزل موسیو شارل نبود، تا روزی‌سنگ‌کشها جمع شده سه تومان گرفتند به واسطهٔ عراده سنگ‌کشی و زحماتِ زیاد صندوق را ازکاروانسرا به‌منزل آوردند. چون در راه‌ها بسیار صدمه خورده بود، محتاج به‌تعمیر ظاهری بود. موسیو خواست که به تدبیری صندوق را به

قورخانهٔ مبارکه دولتی برساند تا استادان ماهر وصنعت گران قادر آن‌را ازهم گشوده مجزا کرده تعمیر کنند. ده دوازده نفرحمال خبرکرده که با چوب وطناب صندوق را محکم ببندند، پانصد قدم راه را تا قورخانه به‌دو نوبه، دفعه‌ای پنج شش حمال همزور شده صندوق را به‌قورخانه برسانند. یك جوانی بیست‌وچهار ساله فتح‌الله نام حمال، داوطلب شدکه خود تنها می‌برم. موسیوشارل اول متغیر و بعد متحیر شده‌که این جوان ریشخند می‌کند یا ما را می‌خواهد معطل کند. از موسیو انکار و از جوانك حمال اصرار . عاقبت موسیو از ترس این که مبادا این جوان قوتی فوق‌العاده بزند وعیبی بهم برساند و او مورد بازخواست شودکه او نفهمیده خواست کاری بکند، تو چرا مانع نشدی ، اذن می‌دهد و می‌رود توی اوطاق. فتح‌الله جوان حمال طنابش‌را دورصندوق‌که مربعی‌مستطیل است، بسته، روی زمین می‌نشیند و پشتش به صندوق می‌دهد یك زانو و یك کف پا را به‌زمین‌می‌گذارد وصندوق را به‌شانهٔ خود سوار می‌کند یك حرکت دیگر داده از زمین برمی‌خیزد، به‌طرفة‌العینی برده به قورخانه رسانده برگشت. خلق چیزی می‌شنوند ومی‌خوانند، دیگر می‌دانند نودوشش من آهن جوانی به کول بردارد، چه پایه وچه مایه می‌خواهد. واقعاً هوش حیران و عقل سرگردان است. باری مقصودی دارم این جوان مسلماً سایرقوایش هم به‌همین پایه ودرجه است وخوراك وخواب وشهوت تمام قوای نفسانی‌وحیوانی او همین قسم‌است، و از این قسم جوانها اقلا پنج شش‌کرور در این مملکت متفرق وپراکنده و مشغول‌کار و درنشوونما هستند و در تمام صحراها ودهات ومزارع و بیابانها رعایا و زادعین وغربا وضعفا شب در صحرائی یاجالیزی وبیابانی با زن‌جمیلهٔ جوان مست خود بسر می‌برد، یحتمل دختر نازنین سفید ثمین صبیح ملیح او هم درگوشه‌ای بی‌لباس وبالاپوش افتاده یاروز درصحرائی سرجالیز است،واحدی از پدرومادر نزدیك او نیستند. مثل آفتاب می‌درخشند و از این قبیل جماعت جوان مذکور مگر ابداً خیالی به‌خاطرش خطورمی‌کندکه نگاهی تند برآن‌دختر تنها درصحرائی بنماید، چه جای آن‌که پندارد کسی‌که اینجاها نیست، به همه قسم به‌هوا وهوس خود می‌توانم برسم ونفس اماره بر او غالب آید وسرکشی کند، ابداًابداًابداً. واینهانیست مگرازدوچیز یکی رعایت وحفظ‌احکام‌شریعة‌الله و دیگری ترس وجبن از سیاست ظل‌الله. در جاهای دیگر شنیده‌ام درهرخیابان و معبر معتبری دمبدم وقدم بقدم یك دو پلیس وگزمه حضور پیدا می‌کند ودقتها و مواظبتها دارند، با وجود این چه‌وهنهاکه ساری وجاری است. روز وشبی‌نیست

که فتنه وفسادها وشوروغوغاها اتفاق نیفتد، از جمله به‌قول شیخ مصلح‌الدین سعدی که «ندانم کجا دیده‌ام درکتاب» اوقاتی دریکی از بلاد شخصی از فرط بی‌آبروئی و بی‌عفت وعصمتی به‌زنان ودختران مردم وانجاب واعزه، آخر پرده‌اش درید، اوراگرفته به‌معرض عتاب وخطاب وسیاست واستنطاق آوردند. شخصی از او بی‌عفت‌تر براو گماشته شده بودکه اسامی اناث راکه براین‌مرد راه داشته‌اند، از زنان اشراف و اعزه وغیره جویا شوند و ثبت‌کنندکه پس از سیاست این‌مرد زنها هم تنبیه وسیاست بشوند. محصل‌که از اعاظم و اجلهٔ شهر بود، به‌اصرار ازمرد مقصر اسامی زنان صاحب مراوده را می‌پرسید و او گاهی به‌عنف جوابی می‌داد تا بعضی‌ها راگفت. دیگرپرده دری نکرد ومحصل بسیار اصرار بهم‌رسانیدکه بازهم بگو و او زیاد انکار داشت‌که دیگرکسی نیست‌تا اصرار محصل از حدگذشت. آن‌مردگفت پس اسم زن خود را بنویسیدکه از شنیدن این حرف قلم ازدست مرد اعزهٔ مصر افتاد. این نکات وفقرات وجهات پرده دری‌هم ابداً در این خاك نیست. الحق همه اهل مروت و فتوت وسخاوت و جلالت وجلادت و اکرم وجود وصاحب وجود و با سفره و صاحب نعمت و تمام صفات مستحسن درخلق این بلد از اعلی و ادنی به تفاوت جمع است. با امانت و دیانت هستند وشاه وسلطان پرست هستند، چنانچه دختر متمولی ارث بسیاری ازپدر ومادر به‌او رسیده باشد، این مختار است تمام این مکنت وثروت ومال ودولت‌را از زر وجواهر وخانه وملك ومستغلات به‌فقیر ومسکین ودرویش بذل‌کند وببخشد وایثار نماید، مختار وآزاد است، مگر عصمت و عفت را ابداً مأذون نیست دخل‌وتصرفی درآن‌کنند، چون از دیگری است، به قاعدهٔ شرع و عرف خیانت در حق دیگری است. اگر فرط شهوت وشدت غلبهٔ نفس اماره و قوای حیوانی اورا مریض‌کند، خیانت در امانت نمی‌کند. آخر این هم مثل خوراك از لوازم زندگی است و این از فرط امانت وشدت دیانت است. اگر گاهی خلاف این بشود، معافند. حرف من ازمردمان حلال‌زادهٔ شیرمام خورده است. چه روستائی وچه شهری سلطان پرستیشان بحدی است‌که درهرخانه جلو هرقسم‌آدمی سفره وخوان نان حاضر شود، مسلماً ابتدا وشروع بسم‌اللهی گویند و نام خدا به زبان می‌آورند و انتها دعای دوام عمر و عزت و دولت پادشاه قوی شوکت اسلام را می‌کنند وفنا وقهر وذلت دشمنش را از خدا می‌خواهند که خداوند وشهریار را هردومی‌پرستند، تفاوت به‌تقدیم و تأخیر نام است. تمام زندگی ما اهالی‌اسلام به‌قانون شرع قوی است وانتظامات وامنیت وآسودگی

وآسایشمان به‌اجرای احکام و سیاسات دولت است که صغیروکبیر و غنی‌وفقیر وپیروجوان، قوی وناتوان کوچك وبزرگ، خرد وسترگ، اناث وذکورعارف به‌احکام‌الله وخائف از سیاسات حضرت ظل‌الله هستند.

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

ازسفره ووسعت نعمتشان ملاحظه کنید که ملکم صاحب در کتاب تاریخ خود درباب مهمانی سرکردهٔ ایلی یك فرنگی را چها نوشته. باری «مثنوی هفتاد من کاغذ شود.» الحق آنچه در بارهٔ سعادت مملکت وبخت مملکتیان در دورهٔ شهریاری وجهانداری زیبندهٔ تاج‌وتخت کیان وفخر سلاطین ممالك ایران حضرت سلطان بنگاریم هنوز منفعل وشرمساریم. مختصراً از پس عرب الی کنون پای تختی به‌این‌خوش‌بختی نشده وهیچ اورنگ وگاه بدین‌عزوجاه نرسیده وآنچه دراین‌عصرمملکت و نوکرو رعیت ازتوجهات ملوکانه و عنایات شاهانه به‌خود دیدند، دیده‌ای‌ندیده، بل گوششان نشنیدازباغات‌چون‌خلدرضوان وعمارات چون قصور جنان وخیابانهای چون باغ‌وبستان و امتداد سیم تلگراف درکل بلاد و ممالك ایران وخط راه‌آهن وکالسکه‌های باطیران و ترقی لشکر و موزیکان و قزاق وچراغ گاز در خیابانها وکارخانه‌جات خاصه پول و سکهٔ جدیدکه الزم همه‌چیز وعادل‌صامت میان خلق‌است‌وغیره‌که بیحدوحصرند وجای‌شرح نیست‌و آبادی مملکت و وفور نعمت ورفاه وآسایش تمام رعیت وترقی کلی در حرفه وصنعت که در این مدت صورت گرفته.

از این تعیش وراحت که بیملال وغم است
کنند شکر وتفاخر تمام عمرکم است

انشاالله‌الرحمن اگر بخت واقبال یاری وعمر پایداری کند مشروحاً عشرت راحت وعزت سعادت اهل این دوره را می‌نگارم وبه‌یادگار می‌گذارم.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

چون در این اوراق که گنجینهٔ دانش ودانش فزاست و داشتن هر گونه گوهری را سزا وجمع‌آوری هرقسم لالی مختلفه را رواست، اسامی چند نفری هم ازاشخاص بزرگ معروف در جزو بلاد مشهور معتبره با معانی وتحقیقات ووجه تسمیه‌شان ونکات و واقعاتی که از هر یك از ایشان درهر زمان بروز وظهور یافته می‌نگاریم. ابتداء درشروع به‌این کار بنابر ترجیح آباد ومعمور بودن جهان برضد آن مناسب است که به‌کلمهٔ آباد شروع شود.

آباد

به گفتهٔ پارسیان نخستین فرستادهٔ یزدان بود وبازماندگان او که نژاد و فرزندان‌او بودند، دانایان وفرزانگان به‌ظهور آمدند ورهسپار دین وپیروآئین او بودند و خانهٔ او چون در مکه بود، اورا مه‌آبادگویندکه پدرکلان‌آبادیان بوده؛ ونیز نام مکه معظمه‌است چنانکه حکیم ابومنصور علی‌اسدی فرموده:

فرستاد پس کردگار بهشت
به دست سروشی خجسته سرشت

ز یاقوت یکپارهٔ لعل فام
درخشان بد آن خاک آباد نام
مرآن را میان جهان جای کرد
پرستشگه خاطر آرای کرد

در دساتیر کتب باستان به‌معنی یزدان پرست و یزدان پسند بوده و آبادیان امتان و پیروان آباد بوده و در دبستان نموده که برمه‌آباد صحیفه‌ای ازآسمان غیرزبان خاکیان ودساتیر نام آمده بودکه پیروان مه‌آباد بدو عمل نمودندی وپس از مه‌آباد سیزده تن بزرگان‌کیش آنان بتدریج به‌عالم آمدند وبرآنان نیز نامه‌ها ازآسمان آمده وآخرین آنان‌آباد از او نام بوده وپس ازآبادیان سه‌طبقهٔ دیگرآمده‌اند وسلطان بوده‌اند، پارسیان درروزهای سال روزی رابه این نام گرفته عید وشادی‌ها کنند چون عید آبریزان.

دساتیر نام کتابی‌است‌آسمانی‌که برمه‌آباد اول پیغمبرایشان نازل‌شده وبه زبانی دیگرگونه که نتوان فهمید و ساسان پنجم به پارسی قدیم ترجمه کرد؛ درتوحید وتجریدوحکمت وطاعت‌است وآن چهارده صحیفه‌ای است که برچهارده بزرگوار نازل شده وآن را در بندر بمبئی چاپ و به انگریزی ترجمه‌کرده‌اند، به‌ایران‌فرستادند. لغاتش نیز باکتاب هست وابن خلف تبریزی صاحب برهان آن را دیده وبعضی لغاتش راذکرکرده، اینک حاضر است و مطالب خرد پسند درآن بسیار است و نزد پارسیان بس عزیز است وآن‌را تمجید کنند.

آبریزان عیش وجشنی در قدیم میان پارسیان‌بوده، چونکه درتیرماه‌باران بموقع می‌آمده عیش می‌کردند وآب و گلاب برسروروی یکدیگر می‌ریختند. درعهد سلطنت فیروزشاه جد انوشیروان دادگر قطع باران شده قحطی سخت بپا خواست تاشاه فیروز را به‌طلب باران بردند؛ خداوندترحم وتفضل فرموده باران‌زیادی‌آمد وخلق مسرور شدند وعید کردند، بریکدیگرآب و گلاب می‌ریختندکه هنوزدرعجم‌میان عجمان‌باقی است، ودرهمان مکان‌که باران رحمت‌برمردم بارید،آتشکده‌به‌نام‌فیروزشاه برپاکردند وکام فیروز نامیدند.

پیروز و فیروز به‌تازی مظفر ومنصور راگویند ونام چند نفر از پادشاهان ساسانی و نام جد انوشیروان بوده و «پیروز رام» شهری قدیمی ازبناهای پادشاهان عجم بوده و فیروزآباد فارس وآتشکدهٔ آن نیز از بناهای اواست وفیروزشاپورنام‌شهرآنجا بوده نزدیک به‌بغداد ازبناهای‌شاپور ذوالاکتاف، نیز شهری بوده‌که اعراب اسیرها را درآن شهر جمع می‌کردند، ونیز فیروزگرد شهری بوده‌که اکنون بروکرد و بروجرد گویند، ونیز گویند یک نام فریدون بن‌آبتین بوده.

آبتین نام پدر فریدون فرخ شهنشاه ایران بوده و تلفظش چون آبچین است. بعد از اینکه ضحاك عادعلوانی ظلم و تعدیش برمردمان و خرابیش برابر آن از حد بیان گذشت، کاوه پیش افتاده بزرگان وسران اهل ایران را براو گرد آورده به‌سلطنت ایران برداشتند ونسبش به‌جمشید می‌پیوند دولی پسرزادهٔ جمشید نخواهد بود، چراکه فاصلهٔ آغاز سلطنت ضحاك به‌ملك عجم وانجام دولت وپادشاهی جم تا انتهای پادشاهی ضحاك وضحاکیان و مأنوسیش از اورنگ گاه ایران و محبوسیش به‌دماوند ورسیدن فریدون فرخ به‌تاج وتخت نیاکان و سلطنت ایران، یعنی از اول این ظلمهای بی‌بنیان تا آخر ومآل نتیجه وثمره تعدی پراذلان تقریباً هزار سال فاصله بوده، چگونه پسرزاده یا نبیره می‌تواند بود. باری حمدالله مستوفی در تاریخ گزیدهٔ خود چنین نوشته که فاصله فریدون وجمشید هفت پشت بوده وبنا برسم هریك هم به‌نام رنگ گاوها نامیده می‌شدند. ابوریحان احمد برونی خوارزمی صاحب آثار الباقیه که از معارف فضلا بوده برصحت قول صاحب گزیده برهان می‌گوید، نام و رنگ آنهارا هم نوشته، مثل گاو زرد وگاو سیاه وگاو دیزه وبسیار اسامی مقرب ومحترم می‌بود، بعضی ازگردان و پهلوانان و تاج‌بخشان را گاو زور می‌نامیدند. به‌هرصورت درپارسی زند پیدا شده را گویند ودرفرهنگ دساتیر که ترجمهٔ فرزانگان پارسی است وباسمهٔ اورا از هندوستان پیشینیان تحفه به‌ایران آورده‌اند، در او تاه آبتین برباء مقدم است بروزن کابتین نام پدر فریدون و به‌معنی کامل النفس ونیکوکار برعکس بزه‌کار که ناقص وتبه‌کار و اثیم و گناهکار است. در فرهنگ جهانگیری با باء مکسور و تاء فوقانی وبای معروف آورده ورشیدی به‌سکون باء وکسر تاء نوشته، صاحب برهان به‌کسر ثالث و رابع به‌وزن رابعین دانسته است.

ضحاك پارسیان ده‌آك می‌گفته‌اند وعرب بوده وبه‌واسطه کثرت خنده این نام یافته وچون ده عیب در او بوده وبه‌پارسی عیب را آك گویند، او را ده‌آك گفتند چون: بی‌خردی، بددلی، دروغ گوئی، بدزبانی، شتاب کاری، بسیارخواری، بی‌شرمی، بیدادگری، کوتاه قامتی، زشت صورتی، نوشته‌اند. وی خواهرزادهٔ جمشید وبرادرزاده عاد علوانی بوده وبه‌تازی فیس نام داشته ودو گیسوی دراز از دو شانهٔ او آویخته بوده مار دوشش گفته‌اند وبه‌زبان عوام مانده. دوهزار و نهصدو پانزده سال بعد ازهبوط پادشاهی یافته والله اعلم.

زند ذی حیات و نام کتاب زردشت که به‌زعم پارسیان ازآسمان نازل شده وبه معنی بزرگ نیز آمده ونام پهلوانی تورانی که وزیر سهراب بود وبه یك مشت رستم کشته شد وبه‌معنی زنده، وحکیم اسدی فرموده:

دو بازو به زنجیرها کرده بند
به‌هم بسته بـر یال پیلان زند

نیز به معنی بزرگ است چون زنده پیل وزنده رود وزند رزم ونام طایفه‌ای از الوار ایران که حضرت کریمخان وکیل‌پادشاه ایـران از آن طایفه بوده و بسیار دلیر و شجاع بوده و هستند و به لطفعلی‌خان انقـراض یافت که تعـریف جلادت و توصیف شجاعتش را مشروحاً درکتاب مخزن‌الدرر خود نگاشته‌ام.

آبسکون

که نام به‌دریای خزر آسمان‌گون نهاده‌اند. صاحب جهانگیری گفته با بای مکسور بسین زده وکاف عجمی و واو معروف نام جزیره‌ای است در سه فـرسخی استرآباد کـه رودخانهٔ آب‌گون از طرف خوارزم آمـده به‌دریای خزر مـی‌ریخته، محل‌پیوستن رود آبگون را به‌دریای آبسکون گفته‌اند زیراکه چون رود به‌دریا نزدیك می‌شده به‌آهستگی وآرام وسکون تمام می‌رسیده وبه‌دریا می‌ریخته وآن جزیره‌که آنجا واقع شده آنرا آب سکون نام‌کرده‌اند. صاحب برهان نیز بی‌برهان با اوموافقت‌کرده ومتابعت نموده وصاحب فرهنگ رشیدی عبدالرشید ابن عبدالغفورالحسینی‌المدنی‌که در شهر تتهٔ هندوستان بوده و تتوی نامیده شده فرهنگی نوشته و اصح از آنهاست، اوهم پیروی آن‌دو نموده کـه در جنگی راه رود جیحون را به‌دریا گردانیده آب دریا زیادتی کرده آن جزیره و بعضی از سواحل را فروگرفته. آدم با اطلاع می‌داند، امکنهٔ مرتفعه وجزایر بلند از یکی کردن دو دریا هم بکلی معدوم ودرآب غرق نخواهد شد چگونه از دوروزه رودی بقدری‌آب‌دریا زیادتی‌کندکه جزایرو سواحل‌را فروگیرد ودرهیچ نقشه وجغرافیای‌بری وبحری‌چنین‌نامی ومکانی ازقدیم وجدید وسابق ولاحق ننموده وذکر نفرموده‌اند، بلی در فتنه چنگیزخان‌که انقلاب و تزلزل تمام ایران را فروگرفته بود ومغول بـه‌دفع سلطان محمد خوارزمشاه و تسخیر خوارزم وخرابی‌آورگنج به‌خود زحمت ورنج را هموارکرده بودند، رود جیحون را از آورگنج بگردانیده از بیابان به‌دریای گیلان انداختند ودربی‌آبی آن شهررا ویران ساختند، بعد ازآن سانحه باز رود را به‌ممر اول گردانیدند و به مازندران منقطع و هنوز در بعضی‌جاها اثرش پیدا وآبی درقعرگودالهایشان هویدا است ونام آن بحر قدیم است شاید دریای آسمان‌گون بوده بمرور از قلم ورقم‌کتاب آبسکون واسکون شده بـاشد و

اقوال‌شعرا و فضلا بسی مختلف ونسبت به‌هم‌منحرف‌است، اکتفا به‌اشارهٔ ایشان نتوان‌کرد. من‌جمله حکیم رودکی معاصر نصربن احمد سامانی‌که دویست سیصد سال بعد از هجرت زبان به‌شاعری گشوده درمدح فرموده:

گرفته روی دریا جمله کشتیهای بـر تو
زبهرمدح خوانانت زشروان تا به‌آبسکون

حکیم فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی فرموده: «تـو داری ازکنار گنگ تا دریای آبسکون». گویند سلطان محمد خوارزمشاه بعد از تقسیم و پراکنده‌کردن چهارصد هزار نفر لشکر جرار شیر شکار جنگی رکابی را خود فرار از لشکر تاتارکرده به‌جزیرهٔ قریب به‌دریای خزررفته به‌شهریاری همان قطعه اکتفاکرده درآنجا اختفاء جسته، هم درآنجا روزگار و سلطنت ناپایدارش بسرآمد، گویا همین میانکاله باشد. شرح حال سلطان جلال‌الدین پسرش را نیز در این گنجینه وکتاب ریاض‌السلاطین خود نگاشته‌ام و نیز قسمتی از لشکر رستم فرخزادکه به خون پدر به حرب آذرمیدخت آمـد از حوالی آبسکون بمداین آمد.

گنگ به فتح اول نام بتخانهٔ چین است، چنانکه حکیم ازرقی فرموده:

زمین ز باد صبا شد نگارخانهٔ چین
چمن‌زفیض‌هوا شد بهارخانه‌گنگ

حکیم فرخی فرموده:

زکوه گیلان او راست تا بد آنسوی بر
زآب خوارزم اوراست تابدآنسوی گنگ

و نام رودخانه‌ای است بزرگ درهندکـه منبعش ازکوههـای سوالك است و از بنگاله گذشته به‌عمان می‌ریزد، در نزد هندوان بسیار محترم است وآبش را شریف‌دارند و خاکستر مردگان‌را درآن رود ریزند وگنگ دژ بیت‌المقدس را گویندکـه بانـی آن ضحاك بوده، حکیم فردوسی فرموده:

بخشکی رسیده سر جنگجوی
به بیت‌المقـدس نهادنـد روی
بتازی زبـان خانـهٔ پـاکدان
بـرآورده ایـوان ضحـاك دان

محمد رضا [illegible]

چو بر پهلوانی زبـان راندند
همی گنگ دژ نامش برخواندند

تته و تهته

از بلاد سند است واز جمله شهرهایش یکی دیول است که حکیم دیولی شاعر از آنجا بوده و منسوب آنجا را تتوی گویند و رشیدالدین صاحب منتخب‌اللغه و فرهنگ رشیدی ازآنجا است که امیر خسرو دهلوی فرموده‌اند:

سروی چو قدت در چمن تته نباشد
گل همچورخ خوب تو البته نباشد

آذرمیدخت

نام‌دختر پرویز بود که چهارماه‌سلطنت کرده‌معنی ترکیبی آن‌نام یعنی دختر با شرم وحیا ودراصل آزرمین دخت بوده‌ازعقلای نسوان و جمیله‌های‌جهان بوده‌و بسیار مستبد برأی، متین‌ومستعد به‌عقل‌وتدبیر، دوربین خود بوده، در زمان خود وزارت وصدارت و وکالت ودخـالت درکار مملکت و سلطنت خود قبول ننموده، بـا وجود نهایت حسن وجمال کمال غیرت و جلال را داشته است، چنانکه فرخزاد حکمران خراسان که از عهد خسرز برویز در خراسان استقلال بـه کمال داشته پسر خود رستم نام را به‌نیابت خود گذاشته به‌درگاه آمد، برچهرهٔ ملك‌شیفته و عاشق گردید. به‌واسطهٔ محرمی استدعای بذل و احسانی نمود وباب عشقبازی به جمال اوگشود و برتمنای وصال بیفزود. ملکه جواب داد: پادشاهان را شوی داشتن ننگ است و اگر سپهبد صادق در دوستی چون ما محبوبهٔ شوخ وشنگ است، بایـد بتنهائی در فلان وقت در قصر بسروقت ما درآید تاکام دل‌حاصل نماید. سپهدار امیدوارگردیده به گرمابه رفته سروتن وبروبدن را به خیال وصال شستشو داده لباسهای ملوکانه در پوشیده مقداری مفرح یاقوتی جهت تقویت نوشیده وقت موعود به‌قصر ملکه اذن یافته جلوس نمود، به‌امر محبوبه معشوقه خونخواره مقلدرسر از تن عاشق بیچارهٔ خام طبع جداکرده گوی قدوم اطفال به‌کوی وکوچه انداختند. علی‌الصباح خلق متحیرشده وباز دریافتند. چون این‌خبر به‌رستم فرخ‌زاد رسید لشکر خراسان‌را به‌مداین کشید وبرآزرمی‌دخت دست یافته وی‌را هلاك ساخت. بتقریبی حکیم ابوالقاسم طوسی استاد فردوسی می‌فرماید: که آزرمیدخت:

همی بود بر تخت بسر چارماه
به پنجم شکست اندر آمد بگاه
شداو نیزوآن تخت بی‌شاه ماند
به کام دل مرد بد خواه ماند

آمل

به‌ضم ثالث وسکون لام در فرهنگ انجمن‌آراء چنین مرقوم است که شهری است از مازندران وبرهان هم ذکرکرده که آمل شهری است قدیم از ولایات تبرستان ولی در شرحش مساهله کرده؛ بلی آمل از بلاد قدیمهٔ مازندران است وتحقیق این است که مردی از دیلمان اشتادنام با برادر خود بزداد به‌حوالی آمل آمدند که هنوز بنیاد نیافته بود واستعداد و قابلیت آبادی را خوب داشته، سکنی کردند وکم‌کم برای خود نفارو سایبانی برپا کردند و رفته رفته دره به‌فاصلهٔ کمی آباد شد وهریك اسامی خود بنهادند. در قریهٔ اشتاد رستاق دختر ماه منظر پری‌پیکری بزداد درکمال جمال که از مهر رویش وچهرومویش گل را حسرتی درباغ ولاله را به‌دل داغ بود. مهرفیروز نام از چاکران پادشاه عهد هنگام سیر به‌مازندران بدان دختر رسید که به بافتن‌کتان مشغول بود، مات وحیران جمال آن دختر گردیده صفت حسن وجمال ووصف حال واحوال مقال اورا به‌پادشاه عرضه داشت. پادشاه به‌بهانهٔ پدر وبرادر ومادر اورا باهم احضار فرمود وبه‌نگاهی اورا پسندیده به نکاحش درآورد. چون نامش آمله بود وقصر و باغی آن‌جا برپا کرده به‌اسم وی آمل نامیدند. بعد از چندی شهری آباد گردید که هنوز باقی است و از آن‌جا عرفا و فضلا برخاسته‌اند[1] وتفرج وسیر گاه سلاطین ایران بوده ومکانی بسیار باصفا است.

و نیز در معجم‌البلدان ومراصد می‌فرماید این مختصر شرحی است که درباب بنای آمل در تاریخ تبرستان از مؤلفات ظهیر وخلاصه‌ای ازکتاب اولیاءالله آملی و علی‌ابن جمال‌الدین علی‌بن محمود رویانی است که ازدیلمان دوبرادر اشتاد وبزدادنام به‌تبرستان آمدند وعمارت نمودند، دهی که بزدادآبادان نمود گویا همان‌ایزده است جزآثار وعبرتی باقی نمانده ودهی‌دیگر که اشتادبنا کرده‌اشتاد رستاق مشهور شده دختری داشت باکمال و صاحب‌جمال بسی نیك پیکروماه‌منظر. پادشاه اوصاف اوراشنیده به‌مرزبانان آن سرزمین نوشته مدتی طول‌کشید وخبری نرسید تا اینکه‌مهرفیروز نامی از اقربای خود را از دارالسلطنه به‌انجام این خدمت فرستاده و وی متعهد انجام این خدمت گردید و به‌تبرستان آمد و از آنجا بلدگرفته ازکنارهٔ دریا می‌راند وراهها بسیار گل و بد بعضی از آدمهایش نیز به گل فرو شدند ومال‌واسباب وبنه بسیار تلف‌کردند تا باینجا رسید، دخترراد دید ریس‌کتان می‌شوید، به‌همراهی دختر به‌خانه آمده پدرومادروبرادر وکسانش را دید، چون آثار بزرگی از سیمای او مشاهده شدکمال حرمت و عزت به جای آوردند. پس از وی جویا

---

[1] ــ در متن، برخواسته‌اند.

شدند که مطلب ومقصود چیست؟ بعد از اظهار وی به‌عقد آن دختر، کسانش باکمال بهجت و افتخار از این امر قبول کردند و تدارك شایانی دیده با تخت‌ومحمل اورا روانه خدمت وحرم سلطان کردند. به‌حرام‌سرای که درآمد سلطان از وی سؤالی فرمودنـد، او به‌زبان تبرستانی‌جواب ملیح داده شاه‌را خوش‌آمد متهیج گردیده بفرمود: بخواه‌آنچه می‌خواهی. دختر عرض کرد: تمناآنکه شهری حوالی وطن من احداث شود. شاه امر فرمود درحوالی رود هرمز بنائی کردند. بعد معلوم شدکه آب هرمز آنجا نمی‌نشیند. دختر گفت محل‌راتغییر دهند، بعد درمحلی‌که به‌آستانه مشهور است بنیاد حصار شهر آمل نهاده خندق و بـارو کشیدند وچون دختر آمله نام داشت نام شهررا آمل نهادند.

در زمان مسعودی[1] گویا اهالی آمل و توابع مرکب از مسلمان ویهود وعیسوی و گبر بوده وپادشاه ورجال دولت و خواص یهودی بودند و مذهب یهود در مملکت خزر متداول بوده و از اهالی روس هم درآمل مسکن دارند و در یکی از محلات خارج شهر به‌آنها جا داده شده ورسمشان بوده که امواتشان را به‌سبك هنود، بعلاوهٔ زن یا مرد، اسب سواری وآلات زینت را با او می‌سوزانیدند، حتی اینکه اگرآن‌مرد میت زن نمی‌داشته، جار می‌زدندکه‌کدام زن است‌که میل رفتن بهشت را داشته باشد و به‌این مرد شوهر کند وبسوزد. پس هرکه‌مایل می‌شد، با آن مرد می‌سوزانیدند.

القصه آمـل درسمت غربی رودخانه هـزار ساخته شده و معدن آهن بسیار خوب داردکه سابق براین هم زیادکار کرده‌اند وپل بسیار خوبی از آجـر و گچ وسنگ خیلی محکم برروی آن رود کشیده‌اند. می گویند اعراب ساخته‌اند وده طاق دارد، ولی ازظاهر وضع چنان می‌نمایدکه قدیم‌تر از فتح اسلام در این مملکت بنا شده باشد و در انتهای یك سمت غربی رودخانه قریب سه‌هزار ذرع کنار رودخانه را با سنگ وآجر بسته‌اندکه هنگام طغیان آب به‌آن‌شهر خرابی وارد نیاید ونزدیکی پل رودخانه‌آثار قلعهٔ قدیمی‌است که الحال کاروانسرا شده وخرابه‌های بسیارکه خودشان آثار گبری می‌نامند، در حوالـی شهر بسیار است. گویا هنگامی که لشکر مغول سلطان محمد خوارزمشاه را تعاقب کرده بودند، این‌شهررا قتل‌وعام وخراب وویران کردند. اکنون کسی بخواهد عمارتی بنا کند زمینی‌را گرفته ازجای چال‌های پی و گود حوض بقدری آجر وسنگ بیرون می‌آید کـه زیاد می‌شود وهمه نو وخوب مانده است و محل انداختن تیرآرش در مصالحه افراسیاب ازآنجا بوده.

---

[1] ــ درمتن، مسعوی.

اشتاد نام همان مردی بوده که دهی درحوالی مازندران آباد کرده به‌نام خود اشتاد روستاق نامید ودخترش آمله را پادشاه عصر گرفته، آمل را به‌نام آن دختر بنا کردند و برادری هم بزداد نام داشته نیز دهی به‌نام خود آباد کرده منسوب بدانجا را بزدادی گویند. ابوالحسن محمد بزدادی حکیم فاضل ازآنجا بوده.

هند، هندی و هنود از ممالك هندوستان می‌باشند و هر جایش نام مخصوص دارد. بی‌اطلاعان کل را هند وهمه را هندوستانی و هندی می‌نامند. هند چهار قسمت بوده: قسمت‌اول که هندنامش بوده هشت صوبه بوده (۱) دهلی (۲) اگره (۳) اجمیر یا ازمیر (۴) مالوه (۵) خاند (۶) لکنهو (۷) پراك که به‌فارسی شهران بوده (۸) پنجاب که دارالملکش لاهور بوده، و نیز دویمش دکن یادکهن که آنهم‌شش صوبه بوده: (۱) احمدآباد (۲) برآر (۳) اورنگ آباد (۴) دولت‌آباد (۵) حیدرآباد (۶) احمد نکر، ونیز قسمت سیم آن‌کشور نیك که سه‌صوبه بوده: (۱) بنگاله که دارالملکش‌کلکته بوده (۲) بهارعظیم‌آباد (۳) رویه مشهور به‌گنگ وقسمتها و صوبهای سند جز اینها نام دارند.

افراسیاب ترك سلطان ترکستان وشهنشاه ممالك توران وقتی با لشکری بیکران‌و سپاهی چون ریگ بیابان با طوق و لواهای نمایان ازآن سوی آب به‌خیال ویرانی ایران به‌خراسان وحوالی طهران آمد. لابد منوچهر شهنشاه ممالك عجم وصاحب اورنگ وگاه جم تاب وتوان مقابله‌ومحاربه ومجادله و مقاتلهٔ اورا نداشت، در قلعهٔ مور ازتوابع نوروکجور مضافات شهر رویان پناه برده محصور شد و رو پنهان‌کرده، افراسیاب نخست محاصره و دربندانش نمود تا بعد ازقرار و مدار انجام‌کار را به‌متارکه ومصالحه گذاشتند که به‌عقیدهٔ عجم آرش کماندار شاهزاده وسردار ایران یك چوبه تیر به‌طرف ترکستان اندازد ونقطهٔ وصول تیر حد سرحد باشد. از رویان آمل تیری به‌ترکستان انداخته به‌نقطهٔ عبور جیحون فرود آمده سرحد مقرر شد، و درعصرمیرزا ابوالقاسم‌فندرسکی‌آذرکیوان حکیم فاضل و دانائی‌کامل از اهل پارسیان یا ازگروه سپاسیان و آذر هوشنگیان که از استخر پارس بوده آمده بود و تحصیل علوم کرده باز به‌هندوستان رفت وجمعی پیروان داشت. جام‌کیخسرو را که کتابی است در نظم ونثر وسلوك خود را بیان داشته جهت‌کیخسرو نام‌پسر خود نگاشته، درآنجا ذکرکرده بود که بعد از محصوری منوچهر در رویان و قرار تعیین سرحد توران، ایران به‌یك تیر پرتاب آرش‌حکمای فرس مجلس‌کرده مجتمع شدند وتیری تعبیه‌کردند که در وقت طلوع آفتاب ازسرکوه مرتفعی از آمل مازندران رها نموده بعد از چند وقت خبرگیران تیر

را به‌نشان یا مهر هردو سلطان، در مرو ترکستان یافته سرحد قرار دادند.

آب مقصود رود جیحون است چنانکه انوری در رجحان شعر خود بر شعر شعرای ماوراءالنهر و ترکستان فرماید:

سواد شعر مرا گر بود بر آب گذر
کنند فخر رشیدی و صابر و عمعق

یعنی اگر نوشتهٔ شعر من از خراسان بدان سوی جیحون گذرد، رشیدی سمرقندی و ادیب صابر ترمذی وعمعق بخاری فخر کنندکه چون منی در سلسلهٔ شعرا پیدا شده.

آرش شاهزاده و پهلوان تیرانداز سردار سردسته از سپاه تیراندازان بوده وقتی افراسیاب منوچهررا درقلعه موراز مضافات شهررویان که در ولایت کجور بوده محاصره کرد، بعد از قرار صلح بریك تیر پرتاب که آرش‌از رویان به مرو افکند گذشت. ممکن است که به‌قوت آن دسته‌لشکریان تیرانداز به‌سرداری آرش لشکر ترك را شکست داده از سرحد رود جیحون گذرانده‌باشند و قرار صلح برتعیین همان حدود شده باشد والله اعلم.

رویان نام‌شهری بوده درقدیم به‌مازندران به‌جانب نوروکجور ازبناهای فریدون فرخ و منوچهرکه مصالحه با افراسیاب خواست کند از آنجابنا شد آرش‌کماندار تیری به‌خراسان جهت تعیین سرحد بیندازد.

کجور ولایتی از تبرستان که شهر رویان قدیم و قلعه‌مور در آن بوده و اکنون تنکابن در آنجاست و با نوری‌که رستمدار باشد نزدیك است.

ایران

به وزن شیران، نام هوشنگ ابن سیامك پسر گیومرزگرشاه بوده، ولایت منتقل به‌او را به‌نام او ایران خواندند و بعد از او چون مملکت به‌پسرش پارس رسید، ایران‌را پارس خواندندو زبان پارسی منسوب بدوست، و ایران در اوایل مملکتی بسیار وسیع و هرجائی دیگر نام داشته‌که تغییر یافته اکنون به این اسامی مختلفه معروف است، اگرچه بی‌ترتیب است: بلوچستان، کنج، مکران، کرمان، غور، بامیان، سیستان، زابلستان، خراسان، رشت، اصفهان، استرآباد، مازندران، خوارزم، گرگان، فارس، لارستان، زابل، خوزستان،

پنجاب، افغانستان، موصل، کردستان، شیروان، بابل، کابلستان و دیاربکر.

اکنون بعضی از این بلاد به دست دیگران است و کل بلاد ایران را ایران شهر می‌نامیدند. استاد فرخی فرموده:

بایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی
پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران

ابوریحان خوارزمی گفته ایران‌شهر عبارت است "ازبلاد عراق وفارس وشهرهای جبال وخراسان.

عجم گویندایران‌اسم ارفحشد ابن‌سام‌ابن‌نوح‌است وشهرهم بمعنی بلد است بنابراین ایران‌شهر، شهرو بلد ارفحشد است و نیز براین معتقدند که تهمورث‌که یکی از سلاطین بزرگ وبمنزله آدم بوده‌است‌هرقطعه‌ای از زمین را بیکی از رجال و اکابر خود داده از جمله آن اکابر ده نفر از اولاد ایران‌بن اسودبن‌سام‌بن‌نوح بودندکه اسامی‌اشان از این قرار است: خراسان، کرمان، مکران، اصفهان، گیلان، سیدان، گرگان، آذربایگان، ارمیان، سجستان. به‌هریك از ایشان‌که یکی از این امکنه را داد، به‌اسم آنها مشهور گردید واین جمله را ایرانشهر گویند، وبعضی نیز گویندکه زمین را فریدون میان سه پسر خود تقسیم کرد، چنانکه طرف مغرب را به‌سلم دادکه سلاطین روم از اولادان او می‌باشند و بابل و جبال وعراق وخراسان وفارس باشد به‌ایرج داد و ایران نام یافت که وی‌را نیز ایرانشاه نامیدندکه پادشاهان عجم از نسل او می‌باشند وطرف مشرق را به تور دادکه توران نام شد وسلاطین چین وترکستان ازنسل اویند.

سلم پسر بزرگ فریدون بود که با تور برادرش از یك مادر بوده موافقت‌کرده و ایرج راکه برادرکهین ونزد فریدون عزیزتر بود، کشتند، بالاخره به‌دست منوچهر به‌خون ایرج‌کشته شدند. چنانچه در تواریخ مسطور است و قبر هرسه درشهر ساری مازندران موسوم بـه‌سه‌گنبدان معلوم است وسلاطین روم از نسل اویند وشرح تور و توران بعد بیاید.

ایرج که ایرانشاه باشد پسر فریدون فرخ است به‌معنی نفس فلك آفتاب است. ایرج را به‌مناسبت خوبروئی وخوش پیکری این نام بر او نهادند، هرکس دیدی مهر اورا بردل‌گزیدی. چنانکه سابق عرض شدکه بعد از اینکه خلق از ظلم وتطاول ضحاکیان به‌عذاب‌آمده پی‌جورکسی از اولادان جمشید بودند تافریدون‌را به‌دست آورند وپس ازخروج از مازندران وغلبه برضحاکیان استقلال‌کاملی حاصل‌کرده پادشاهی مشهور و عـادل و سلطانی معروف و فاضل و حکیمی عالم وکامل شده‌که اهل مغرب اورا یافول خوانند و اسکندر اکبر دانند. درآئین و روش

مملکت وحکمت پیروی هوشنگ شاه را می‌نموده قبهٔ خیمه و خرگاه وشهرهٔ نگاهداری رعیت و سپاهش به ماهی وماه رسیده وآفتاب را مربی می‌دانسته. این فلك بلند ارجمند و سایرکواکب فروغمند را تمجید و تعظیم می‌نموده و درحکمت و تحقیق‌کتابی نگاشته و جام گیتی‌نما نام‌گذاشته وعقاید خودرا به‌طرز ارجمند وخردپسند خوب ومرغوب درآن نامه درج داشته وگرزگاو سر و درفش کاویان به‌روزگار او معروف ونامدار و تا زمان عرب پایدار ویادگاربوده وکاوه‌که ازگوان دلیر وسرداری بی‌نظیر بوده، به‌روم فرستاده که آن‌زمان بوزنطیه واکنون قسطنطنیه نامند، مسخرکرده، بعد ازمدتی بازگشته، حکمرانی عراق‌و اصفهان یافته، ونیز جهان پهلوان گرشاسب را به‌ترکستان و توران و ممالك چین و خطا فرستاده مسخر نموده‌که فتوحاتش را تمام حکیم اسدی طوسی منظوم‌کرده و به گرشاسب‌نامه موسوم است.

القصه بعد از تقسیم ممالك به‌فرزندان برادران بر ایرج حسد بردندوچنانکه در تواریخ است، به‌دست برادران کشته شد و سرنازنینش را نزد پدرفرستادند. جناب‌حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده:

به ایرج نظرکرد یکسر سپاه
که او بد سزاوار تخت و کلاه
پی آرامشان شد دل از مهر او
به دل مهر ودیده پر از چهر او

در قتلش فرموده:

برفتند باز آندو بیداد شوم
یکی‌سوی چین‌ویکی سوی روم

و عاقبت به‌دست منوچهر پسرش‌کیفر یافته هردو خونشان ریخته، به قصاص پدر رشتهٔ عمرشان‌گسیخت. باز پس ازاین افراسیاب نامی از پادشاهان ترکستان به نام خون آندوشوم، سلم وتور، با پادشاهان‌که معاصرایشان بودند، چون‌کیقباد وکیکاوس وکیخسرو منازعه ومحاربه داشت وغالب و مغلوب می‌شدند تا آخر به‌دست‌کیخسرو دخترزادهٔ خود وپسر سیاوش‌کشته شد وقرنها ایران وتوران خراب و ویران ولگدکوب سم ستوران‌بود، این واقعه در سنه ۴۲۰ بعد از ظهور آدم بود. گویند وقتی پهلوان گشتاسب در محل دزآوان اردوئی داشته است.

درفش‌کاویانی

مشهور است خودکاوه دلیری بوده‌گاو زور وپرقوت وشهرسپاهان که سراسرسپاه ایران درآن شهر جا ومقام داشتند واستعداد جنگ وآلات حرب درآنجا ساخته و پرداخته می‌شده و در دست او بود

وآن وقتی که ضحاك تازی برادرزادهٔ شداد عادحمیری به‌حکم عم خود برجمشید و ایران غلبه‌کرد وظلم وبیداد او از حدگذشت و به‌فرزندان مردم درآویخت. مردم سپاهان‌داوری به‌کاوه بردند وخروج کردند وپوست پاره یا چرمی خودش پردهٔ علم کرده. چنانکه معمول بوده جماعتی‌انبوه برگردش جمع آمدند وتابع رأی وی شدند وضحاك که عجم‌مرداسش می‌خواندند، درحدودکابل بسر می‌برده، وی نیز به‌راهنمائی ایرانیان فریدون را که با فرانك مادرش در بیشهٔ لاریجان پنهان بودند، به‌پادشاهی برداشته روبه‌ضحاك بردند و او را ازمیان برداشتند و در قلعهٔ دماوند حبسش کردند تا بمرد وآن درفش را به‌فال همایون گرفتند و جواهرات بسیار هرسلطانی براو نصب کرده بود و بسیار معززش می‌داشتند و درفش کاویانی از شاهد مستغنی است تا به‌دست اعراب افتاده جواهراتش را تقسیم نمودند.

آوازه

قلعه‌ای بودکه خاقان پسر ساوه شاه ترکستانی چینی که چون‌بهرام چوبینه به‌امر سلطان ایران، چنانکه در تواریخ است، در حوالی شهر هری پدر او را بکشت و اوگنجها و خزاین موروثی آباء و اجداد خود را برای محفوظ ماندن به‌آن دزکشید وخود به رزم آمده پس از شکست یافتن‌وهزیمت رفتن، درآن دزآوازه محصور ومصون مانده، چنانکه حکیم فردوسی‌طوسی فرموده:

دزی داشت پرموده آوازه نام
کز آن دز بدی ایمن و شادکام
چوکین پدر بر دلش تازه شد
از آنجایگه سوی آوازه شد

بهرام مانع از ایران آمدنش بود گویا به‌طمع گنجینه و دفینه‌هایش بوده تا خود بخفیه عریضه به‌آستان سلطان عرض‌کرده تمنای شرفیابی‌وآستان بوسی کرده بود ومرخصی یافت، به‌ایران آمد.

البرز

در فرهنگ رشیدی آمده که البرز کوهی است از اغلب بلاد ایران گذشته عبور از مازندران ونواحی طالقان‌کرده. رستم، قباد را از آنجا بر اورنگ آورده. این‌کوه معروف ایران وتوران است وجائی‌کوه قفقاز و آقری داغ گویند. این‌کوه را درهرجائی

به‌نامی خوانند: درتبرستان به‌نام قارون ملك‌الجبال‌کوه قارن خواندندی. حکیم منوچهر دامغانی فرموده:

درآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
یکی میغ از ستیغ کوه قارن

در حدود ری‌کوه البرز دانند و در شام لکام خوانند وکوه قاف و جبل حام همین کوه است. ابتدایش از جبل قمر است که در مملکت ستار از بلاد سودان و زنگبار در اواسط خط استواست ومنبع رود نیل ازآنجاست و دوشاخ می‌گردد یکی به‌طرف شمال ممتد شده وبه‌مصر و از اقلیم دوم وسوم و وسط اقلیم چهارم به‌جانب مغرب‌کشیده به‌محیط می‌پیوندد ودیگر به‌جانب مشرق و شمال رفته به‌قرامان واناطولی‌آمده از وسط اقلیم‌رابع به بلادگرجستان و آذربایجان وشیروان وگیلان گذشته از شمال طهران وجنوب ترکستان وخراسان وزابل وکابل وبدخشان وکشمیر و تبت و خطا وچین و از بنگاله مرورکرده به‌محیط منتهی می‌شود. طولش را هزاروپانصد فرسخ نوشته‌اند و دوازده هزار شهر و ولایت وقصبه وروستا در جوانب آن آباد و سیصد طایفه به مذاهب مختلفه در اطرافش سکنی دارند.

بدخش و بدخشان لعلش مشهور است و مردمش به خشونت مثل‌اند، چنانکه گفته‌اند:

اگر کوه بدخشان لعل گردد
به دیدار بدخشانی نیرزد

گویند نام مردی بوده‌که بانی‌آنجاشده، منسوب بدانجا را بدخشی گویند وبدخشی نام شاعری بوده، گفته است:

زبر و زیر اگر شود عالم
ای بدخشی چه‌غم‌که درگذر است
کین جهان همچو شیشهٔ ساعت
ساعتی زیر و ساعتی زبر است

زابل مملکتی‌است عریض، محدود است ازطرف شرق به‌ولایت‌کابلستان و از غرب به‌سیستان و از جنوب به‌دریای سند و از شمال به‌جبال هزاروخراسان. طول بیست‌فرسخ، عرضش پانزده، بیابانش بیشتر از کوهستان، مشتمل برچمنهای خوش و مراتع خضیب. مسکن افغان وهزاره وقلیلی ترك و تاجیك و ازبلاد زابلستان قندهار وبست وغزنین وزمین داور ومیمند وشیرخان وفیروزکوه

و فراه از شهرهای آنجاست و در زمان کیانیان آن ولایت باسیستان و سند در زیر حکم گرشاسب و زال ورستم بوده، بدین سبب رستم را زابلی گویند .

سلطان اردشیر بابکان

بابك به‌فتح بای ثانی جد مادری اردشیر ساسان است و به معنی شیر خشمناك خشم‌آلود، از فرط جلادت ورشادت اردشیر گفتند. بابك در ابتدا حکمرانی داشته و شهر بابك از بناهـای اوست و هنوز در حوالی کرمان معمور است ودر فارس پرورنده و پدر را بابك گویند ودر زمان خلفای بنی‌عباس نیز مردی از عجم خروج کرده بابك نامش بودو او را بابك خرم دین می‌گفتند و از جانب خلیفه افشین نامی از عجم‌که یکی ازسرداران بزرگ بود به‌حرب او مأمور شده اورا مغلوب کرده منکوبش ساخت و عاقبت هم خود افشین در خدمت معتصم خلیفه متهم به‌طغیان شده‌کشته گشت. قطران گفته:

یکی چون معتصم دایـم زرافشانست در مجلس
یکی دایم به میدان در سر افشانست چون افشین

باری متمم این مطلب ازقول ملکم صاحب مورخ تاریخ ایران در ذیل بعد از تحقیق ابهر عرض شده است.

ابهر

شهری مشهور، میانهٔ قزوین وزنجان وهمدان وعجم آن‌را اوهـر گویند. در سال بیست‌وچهارم هجری زمان خلافت عثمان بن عفان در وقتی‌که مغیرةبن شعبه والی کوفه‌و جریر بن عبدالله بجلی‌حاکم همدان والبراءبن عازب حاکم‌ری بودند، جریر وبراء به‌اتفاق این شهر را فتح‌کردند. ابتدا اهل شهر به‌مقابله ومقاتله برخاستند. لشکر اسلام‌که ابهر را محاصره نمود، سکنه امان خواستند. ایشان‌را امان دادند وازآنجا به‌قزوین آمدند. البراء قزوین را به‌قهر وغلبه مسخرکرد. باری، درهر حال ابهر قلعه بسیار محکمی دارد. گویند شاپور ذوالاکتاف بناکرده در دوازده فرسخی قزوین وپـانزده فـرسخی زنجان است و بعضی دیگر نیز ابهررا از بناهای کیخسروبن سیاوش دانند وگویندقلعهٔ آن‌را دارا بناکرده و خراب شده. اسکندر دوباره روی همان خراب را قلعه بناکرد. مردمان فاضل کامـل از ابهر برخاسته‌اند.

درتقویم البلدان گوید دو ابهر است، یکی‌همین ودیگری قصبه‌ای درنواحی‌اصفهان. نزهت‌القلوب گویند قلعه‌ای ازگل وخاك دارد و دارا ابن دارای‌کیانی ابتدا وبقیه‌اش را

اسکندر تمام‌کرد و برآن‌قلعه‌قلعه‌ای دیگر بهاءالدین حیدر از نسل اتابك نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و به‌حیدریه موسوم گردانید. دور باروی‌آن به‌اندازهٔ قدم پنجهزاروپانصد قدم است. هوایش سرد وآبش از رودخانهٔ ابهرکه بدان شهر منسوب است و از حدود سلطانیه برمی‌خیزد وبه‌طرف قزوین می‌رود. غله ومیوه بسیار دارد و خوب است و نانش را چندان تعریفی‌نیست. پنبه درآنجا کمتر به‌عمل می‌آید. نوعی‌از گلابی وآلو و گیلاسش ممتاز ومردمش سفید چهره وشافعی و تقریباً هشت فرسخی شهر سلطانیه بوده ودر دوهزار ذرعی شهر قلعه‌ای است خرابه، موسوم به‌دارا. گویند دارای مغلوب اسکندر ساخته ودر بعضی تواریخ نوشته خانه‌های ابهر از اغلب خانه‌های خوب بسیاری شهرها بهتر ساخته شده بودند، باغات باصفا بسیار دارد. ابهر رود از وسط شهر عبور می‌کند. ازآثار قدیم هم درآنجا مسجدی باقی است‌که عرض شمالی آن سی‌وشش درجه وبیست دقیقه و طول شرقی آن چهل‌وپنج درجه وچهل‌ودو دقیقه است. دریکی ازکتب جغرافیای فرانسه‌نوشته بود ابهرخانه‌های عالی‌کم ازهزاروهزارو صد ندارد.

در تواریخ ایران از تاریخ غلبه اسکندر برایران‌وایرانیان وبعدازاسکندرمدت‌عهد سلطنت‌ملوك‌الطوایف‌واشکانیان چیزی‌در دست نداریم وقریب پانصد سال ازمیان تواریخ بکلی‌افتاده وازمیان رفته است.ازجمله‌بعدازاینکه‌اسکندردرمسافرت‌مغرب‌زمین‌که‌دفعهٔ‌دویم به‌بابل‌آمد، سنهٔ ۳۷۴ قبل‌ازمیلادپس‌ازفتح ایران‌وترکستان‌و قسمتی ازهندوستان بود وآن وقت‌چون این شهر مرکزممالك واقع‌شده بود، می‌خواست آنجارا دارالملك‌کند. اقامتی نمود وشبی شراب بافراط خورده بمرد. چون ولیعهدی معین نکرده بود، میان سردارانش نزاع وقتال سخت دائر شد ومدتی بهم افتاده خونریزیهای سخت نمودند و خلق راآنچه بقیةالسیف مانده بود، آنها به‌کشتن دادند تا پس از مدتی درسنه ۳۱۱ قبل از میلادبنای مصالحه راگذاشتند، قرار شدکه کاساندر تا بلوغ پسر اسکندرکه پس ازفوتش تولدشد، نیابت سلطنت‌کند وماکادونیه مقر حکمرانیش باشد و تراسیا یالیری ناحس و مصر با بطلمیوس باشد وآسیای صغیر برآنتی‌کونس قرار گرفت و ممالك بابلستان و ایران برزلوی‌کوس مقرر شد وبنا شدکه یونان ازتحت سلطنت ماکادونیه‌آزاد باشد. باز براین این هم اکتفا وآرامی نیافتند دست‌اندازی به‌هم می‌کردند تا زلوی‌کوس‌آسیای صغیر را نیز بگرفت وبر ممالك خود افزود و در حقیقت ۸۰ سال زیاده ایران در تصرف آنها آنها نبودکه در سنه ۲۵۶ قبل از میلاد در سلطنت اولاد زلوی‌کوس پسرش بس سلطانی بی‌اقتدار وکم‌مایه بوده و ممالکش مغشوش و بی‌نظم شده بود، اشك نامی در سنه ۲۵۶ قبل از میلاد از بزرگان قبیلهٔ اتراك از ترکستان به‌خراسان‌که پارتیا می‌نامیدند آمده، با اهالی خراسان همدست شده، آغاز سرکشی نهادند وبالاخره حکام زلوی‌کوسیان را از

آن حدود بیرون کرده لشکریانش به‌قتل آورده، اشك بر خراسان فرمانروا شد و صاحب امرونهی گردید وکم کم ایرانیان ازخواب بیدار شدندکه می‌توان باز اطاعت بزیر دستی ز بردستی از خود نمود و جانشینان او رفته‌رفته مملکت را وسعت داده تمام قطعات ما بین دریای مازندران و رود سند را متصرف شدند و ازآن‌طرف پشت‌بندی جهت قوت‌بیرون کردن را بکلی از مملکت فراهم آورده وسعت کشور ولشکر دادند و رزمی سخت بسا پسرزادهٔ زلوی‌کوس‌کرده بکلی مستأصلش‌کرده لشکرش‌منهزم وخودش دستگیر شد وپس ازچهار سال در محبس بمرد واشك اقتدار یافت وبسطام راکه حکاتوم پیلس می‌نامیدند، بناکرد و پای تخت نمود و عهد سلطنت میریدات اشك ششم دولت اشکانیان قوت و وسعتی پیدا کرد و میانهٔ سنه ۱۸۰ قبل از میلاد مملکت آذربایجان‌که مدیا می‌گفتند و بابلستان وبخارا وخوارزم را به‌ضرب شمشیر وجلادت لشکریان دلیر مسخر ساخت و بر اعتبار واقتدار ایران وایرانیان بیفزود وشوکت وحشمتش زیاده‌گردید وپادشاه شامات‌که بجهت ضعیف نمودن وقلع‌وقمع وی تدارك دیده، بنای حرب نهاد، وی‌را شکست داده لشکریانش را متفرق وقتیل و اسیر ساخت وقواعد و ابنیهٔ خوب درممالکش‌مجری گردید و از اولادش اردوان اشك هفتم در شورشی‌که ترکان در داخلهٔ مملکت‌کرده بودند، در سنهٔ ۱۲۷ به‌قتل رسید. اردوان دویم بجایش براورنگ برآمد وخون اردوان را ازترکان بخواست وایشان‌راگوشمالی داده وبجای خود نشاند وپس از وی اردوان سیم پسر افسر برسرگذاشت و درسنه ۵۵ در مداین براورنگ برآمد وآنجا را اورنگ‌گاه ومکمن شاه نمود وبواسطهٔ نزدیکی با روم نزاع درگرفت و برسر ارمنستان جنگ و خونریزی قوی گشت. تا در سنه ۴۴ کرمانیکوس قیصر روم با اردوان درکنار رود فرات اجلاس نموده مصالحه‌کردند و ارمنستان به‌ایران تعلق‌گرفت.

باری این تواریخ بسبب سوختن کتابخانه‌ها بکلی از دست رفته حتی افتخارهای سنوات بعد را هم در تواریخ نداریم‌که ازجمله اسفندیار شاه پسرگشتاسب‌شاه‌که به‌روم‌و ایطالیا رفت حتی شهر آتن پای‌تخت را خراب‌کرد، یونان‌را گرفت، کارها و فتوحات وی را نیز خبری‌نداریم، در تواریخ یونانی هم چیزی از این فتوحات واستیلای سلاطین عجم ننگاشته، مگر جنگ بزرگ این پادشاهزاده بزرگ راکه دیگر الحق مخفی داشتنی نیست به‌نعل ومیخ زده‌اند و بطور تحقیر نوشته‌اند که اسفندیار با سه‌کرور لشکر ایران به‌این طرف حرکت نموده ودر دره وتنگه... پانصد نفر از شجعان یونانی میان تنگه را گرفته آنچه از این لشکر داخل تنگه شد ازبالا به‌سبك غلطاندن و از جلو بشمشیر و تیر انداختن تمام اینها را به‌قتل آورده ناچیز وبی‌پاکردند، مگر قلیلی‌که جانی بدر بردند و هزاروسیصدکشتی ایشان‌را چون عملجات واغلب سپاهش یونانی بودند وبعنف و اجبار

آنها را باطاعت آورده بودند، سبب شدندکه تمام آن کشتیها را یونانیان آتش زده غرق ساختند وفلان شطی که جسر برآن کشیده بودند جهت مراجعت غفلت کرده مستحفظ نگذاشته بودند. یونانیان گسیخته پاره وخراب کردند ودر هزیمت وفرار متمم لشکریان که به امید آن جسر آمده عبور نمایند گرفتار دسته‌ای لشکری مستعد یونانی افتاده تمام نابود شد.

از وضع این سخن خود پیداست که ایرانیان چه به روزگار یونانیان آورده‌اند پیداست که ازسه‌کرور لشکرکشی درآن تنگه ازعهده پانصد نفر یونانی برنیامده وبجهت محافظت چنان جسر لازمی از سه‌کرور لشکر چنین ساطانی حافظ نگذارد.

القصه از اسکندر تا سلطنت خود سلطان اردشیر پانصد سال می‌شود وتمام این زمان طویل را چون رجوع به‌تواریخ رومیان می‌کنیم، می‌بینیم زمان مزبور پر است از وقایع و اخباری که مفاخرتهای چند جهت ایرانیان دارد وآن وقت سلاطینی بوده‌اندکه شمشیر رومیان در وقتی که خورشیدآسا درنصف‌النهار اقتدار می‌درخشید وپرچم سنجقشان به‌اوج فلك افتخار سرمی‌کشید، نتوانستند غلبه یابند وشك نیست که بسبب هنر وشجاعت ایرانیان وطریقهٔ مخصوص که در جنگ داشته‌اند، خاصه غیرت وهمت در نفاق به میدان جنگ وعدم نفاق در اردوی لشکر ودیگر اینکه اصلا تیر مبارزان وشمشیر بران دلیران ایرانیان خطا نمی‌کرده وکلیهٔ جنگهایشان موافق حال زمین ومرد و مرکب وغلبه وفتح و ظفر بردشمن بوده‌که‌کار دیده وشجاع و جنگجوودلیرترین بهادران روم‌که از سردار خود سخن از جنگ ایرانی می‌شنیدند ، شانه حرکت داده پشت سر می‌خاریدند و پشت می‌کردند.

مؤلف همان مدت ملوك‌الطوایف تا اشکانیان و بعد را نیز تا اردشیر بابکان از روی تواریخ رومیان ویونانیان، بل تواریخ صحیح فرنگیان بدست‌آورده ترجمه وتطبیق نموده، در همین دفتر درج واحیاکرده ، انشاالله تعالی مرقوم می‌دارد.

باری اگرچه بعد از اسکندر در اقتدار ایران ضعفی به‌همرسید، ولی به‌عهد اردشیر بابکان باز جائی گرفت ورفته رفته تسلط و نام رفته را بازآورد و این مثلی است مشهور ونیکوکه مملکت ایران ازکیخسرو بزرگ شد وپا گرفت ودارا از دست بداد و اردشیر باز بجای خود وحالت اول‌آورد. به‌تصدیق جمیع مورخین یونانی ورومی و اروپ و ایرانی، اردشیربابکان یکی‌ازعاقل‌ترین وشجاع‌ترین‌پادشاهان ایران بوده وشرح احوالش بهترین شاهدی است بر این معنی‌که از عجایب‌کارهاست. اورا علاوه برعقل ، فضلی باهر بود، کارنامه و آداب‌العیش از تألیفات اوست. انوشیروان فرمودند تا اینکه نسخه‌های متعددکرده به‌اطراف‌ممالك خود فرستاده اصرار داشت‌که پادشاهان باید خودرا به‌چهار صفت متصف سازند. یکی بزرگ منشی، دیگر خوشخوئی، دیگر استیلای برقهر، دیگر

مصون داشتن عرض ومال رعایا.

اوجان

تحقیق صاحب معجم‌البلدان درباب اوجان سخیف وغیر لزوم است. اصل‌این است که در نزدیکی تبریز وبنای آن ازبیژن نبیرهٔ گودرز است. غازانخان دوباره اورا ساخت وشهر اسلام نام نهاد ودیواری دورش کشیده‌که سه‌هزار قدم طول داشت وهوایش بد، و ازآب سهندکوه تبریز مشروب می‌شود. حاصلش گندم وسبزی آلات. سکنه سفید پوست وشافعی مذهب، چند نفری‌هم عیسوی دارد. تقویم البلدان می‌فرماید: اوجان شهرکوچکی است درآذربایجان، چشمه‌های آب زیاد و اشجار وبازارها دارد، قراء و مزارعش خرم وپرمنفعت است. زینت‌المجالس فرموده: اوجان‌را بیژن‌بن‌گیو ساخته، غازان‌خان به‌تجدید عمارت آن پرداخت و ازگچ و سنگ باروئی برآن‌کشیده‌که دورآن سه‌هزار قدم بوده‌و آبش‌ازکوه سهند است. القصه الحال‌چمنی‌راگویندکه محل‌اردو ومشق‌افواج‌آذربایجان است وبسیار خوش آب و هواست وهوایش سرد و نهایت سبز وخرم می‌باشد و سلاطین قاجار عمارتی آنجا بنا نهاده‌که اکنون باقی وبسیار با روح و نظر اندازش خوب و باز و باصفا واز قدیم‌الایام این چمن بهشت نشان‌آبادی بزرگی داردکه رعیت نشین وصاحب گله ورمه هستند.

آذربایجان

گویند سابق براین دارالملك مراغه بوده و اکنون تبریز حاکم نشین شده و تبریز از استیلای رُومیه بکلی خراب شده وهنوز چون پیش دائر نشده وآن طایفه قلعه‌ای‌جهت سپاهیان خود مأمن ومکمن ساخته‌اندکه بمحافظت آن ولایت قیام نمایند، معمور است و جمعی از اهل تبریز در نواحی آن قلعه ساکن وآن جماعت را از ظلم آن طبقه کار به جان وکارد به‌استخوان رسیده بعضی بهنگامهٔ فتح تبریزکشته شدند وبرخی‌را هم به‌اسیری برده‌اند وجمهور ایشان در اطراف بلاد عراق متفرق وپراکنده شده‌اند و این‌قدرها هم تبریزیها تلافی وقصاص خونهای‌کسان وهموطنان خود را از لشکر رومی‌کرده‌اند زیاده از تنی پنج‌تن ورشادتی‌که دراین مدت وقبل از این‌آذربایجانیها در مقابل دشمن‌کرده‌اند،

احدی از اول دنیا الی حال خاطر ندارد، چنانچه درکنزالدرر نگاشته‌ام. بادی تبریزرا گویند زبیده خاتون زوجه هرون‌الرشید ساخته در سنهٔ ۱۹۹ وبعد از شصت‌ونـه سال در زمان متوکل‌عباسی به‌زلزلهٔ سخت خراب شده. قاضی رکن‌الدین جوینی در مجمع‌ارباب ممالك آورده‌که ازآن وقت‌که ابوطاهر شیرازی منجم در تبریز بود، حکم‌کردکه درآن شب آن‌شهر به‌زلزله‌خراب‌گردد.وحکام بالزام مردم را به‌صحرا راندند تـا زیر زلزلـه نمانند وآن حکم موافق آمده شهر درآن شب خراب شد و قریب چهار هزارکس‌که در شهر مانده بودند تمام هلاك شدند و یکی از امرای القائم‌بالله عباسی حاکم تبریـز بود، بنیاد عماراتش را مجدداًکرده و دور بارویش ششهزار گام بود و ده دروازه داشته. چون درعهد مغول دارالملك شد ازدحام تمام درآنجا روی داد وبرظاهرشهر عمارت‌کردند و غازانخان خواست شهر را حصارکشد باغات وعمارات وغیره نیز داخل شهرافتاد، ولی بجهت وفات او تمام نشد وخان در زیرشهر درموضعی‌که آن‌را شام می‌گفتند شهرچه‌ای جهت مقبرهٔ خود ساخته درآنجا عمارات عالیه‌کرده. شام‌غازان بشنب غازان مشهورگردید و وزیرسعید خواجه رشیدالدین موضع لیانکوه شهرچهٔ دیگر ساخته وآن‌را ربع رشیدی نام‌کرده ودراوعمارات بی‌نظیر ساخته و نیزخواجه تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی در خارج محله شامیان مسجد جامع بزرگی ساخته‌که صحنش دویست‌وپنجاه‌گز در دویست و پنجاه گز است وطاقی بزرگ ازطاق‌کسری عـالیتر باتمام رسانیده. چون درعمارتش تعجیل کردند طاق فرود آمد و درآن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده سنگ مرمر بی‌قیاسی بکار برده وشیخ حسن چوپانی عمارتی عالی‌که به‌آن زینت و استحکام پیش ازآن در تبریز نساخته بودند، باتمام رسانید واکنون به استاد شاگـرد مشهور است و جهانشاه‌بن قرایوسف ترکمان مسجد جامعی در تبریز ساخته‌اند که الحق مثل‌آن عمارتـی در ربع مسکون‌دیده وشنیده نشده ونیزحسن‌بیك‌بن‌علی‌بن قراعثمان ترکمان مسجدی دیگر درنهایت تکلف ترتیب داده. درعهدسلطنت چنگیزیان وحضرت خاقان مغفور نیز مسجدی لطیف در کمال زینت و استحکام ساخته بودندکه در تغلب رومیه خراب‌گردید.

شهر باغات و اشجار زیاد دارد وآب مهران رودکه ازکوه سهند می‌آمد ونهصد و چند کاریزکه ارباب ثروت احداث‌کرده بودند درآن بـاغات صرف می‌شد، اکنون بـه شآمت رومیان یك درخت ویك‌شبر زمین سبز درآن‌دیار نمانده، امیداست‌که عنقریب این مضمون بیت نظامی دربارهٔآن طایفه به‌تحقیق پیوندد که فرموده:

درخت افکن بود کم زندگانی
بـدرویشی رسد نخجیر یابـی

بادی در مقبرهٔ سرخاب از دانشوران مقبره‌های انوری و خاقانی وظهیر فارابی و

وفلکی شیروانی در آنجاست و در نزدیکی تبریز چمن اوجان است که گویند بیژن‌بن گیو ساخته.

فرهنگ انجمن‌آرا می‌فرمایدکه در اصل آذرآبادگان نام آتشکدهٔ تبریز بوده و به‌همین جهت آن ولایت‌را آذرآبادگان خواندند و آذربآد هم گویند، چون نام مؤبدی که آن‌را بانی بوده وبدو منسوب است، آذرباد بوده. هفت آتشکدهٔ بزرگ معروف در ایران بوده‌که هریك را درشهری بنیادکرده وکس مخصوصی بانی بوده‌که اسامی بنا و بانی ومکان از این‌قرار است: آتشکده اول آذرآبادگان وبانیش آذرباد نام مؤبدی‌بود؛

آتشکده دوم آدرنوش بوده؛ آتشکدهٔ سوم آذر بهرام، آتشکده چهارم آذرآئین و منسوب به‌پدر فریدون، گفته‌اند گویا آذر آبتین نامش بوده؛ آتشکده پنجم آذر خورداد نام داشته؛ آتشکده ششم‌آذربرزین یاآذرحزین که برزین نام ازخلفای زردشت درفارس بنا نهاده؛ آتشکده هفتم آذر زردشت نام داشته گویا خود زردشت در نوبهار بلخ‌بامیان بنا نهاده. معجم‌البلدان می‌فرماید این نام بچندین قسم خوانده شد. ابوعون اسحق‌ابن‌علی در زیج خود فرموده آذربایجان از اقلیم خامس وطولش هفتادوسه درجه و عرضش چهل درجه است. ابن مقفع گویدآذربایجان نامیده شده است به‌اسم آذربادبن ایران‌بن‌اسودبن شام‌بن نوح و به‌عقیدهٔ دیگری به‌اسم آذربادبن بیوراسب‌موسوم شده وبعضی گفته‌اندآذربه لغت پهلوی اسم آتش است وبایکان به‌معنی حافظ و خازن است، در این صورت بمعنی آتشکده و نگهدارندهٔ‌آتش است واین اقرب به‌صحت است، چراکه درنواحی‌آذربایجان آتشکده‌هابود وحدود آذربایجان از مشرق تا بردعه و از مغرب تا زنجان است ومتصل می‌شود حدآن ازطرف شمال بسه‌بلاد دیلم و جبل طارم ومملکتی است وسیع و شهرهای مشهورش یکی تبریز است‌که الان دارالحکومه وبزرگترین شهر این مملکت است واغلب دارالملك سلاطین بوده و گاهی هم مراغه دارالملك بوده وخوی وسلماس و ارومی از آن‌قرار است. کمترجائی بیش ازین نواحی باغستان ومیاه جاریه وچشمه سارهای فراوان وآبهای روان‌وعیون دارد. مسافر ابداً دراین‌نواحی محتاج برداشتن وحمل‌آب نمی‌کرد. و قدم بقدم آبهای صاف گوارا دارد ودر عهد خلیفهٔ دویم عمرلشکر اسلام فتح این مملکت‌کرد. وقتی‌که مغیرةبن شعبه را والی‌کوفه‌کرد، فرمانی بهمراهی او برای حذیفه‌بن یسان فرستاد و اورا مأمور به‌تصرف و تسخیرآذربایجان نموده ونامه درنهاوند به‌حذیفه رسید با لشکر جرار روبه‌آذربابجان نهاد، چون به‌اردبیل‌که یکی از بلاد آباد آن‌مملکت است، رسیدند مرزبانان آذربایجان از باجروان ومیمند وبذ وسراب وشیز و میانج، که الحال اغلب اسامیشان تغییرکرده جمع شده چند روز ابتدا جنگهای سخت با لشکر اسلام کردند، پس بصلح انجامیده هشتصد هزار تومان حالیه بحذیفه داده‌که لشکر عرب دست

از آن‌ملك بدارد و آتشکده‌ها را خراب نکنند و متعرض اکراد بلاشجان وسبلان ومیانرودان نشوند وآداب مذهبی خودشان را معمول دارند، خاصه در اعیاد رسومات خودشان را عمل نمایند. پس از قرار این صلح حذّیفه لشکر بمغان وجیلان کشید و آن دوجا را نیز مقهور ساخت و خراجی برایشان مقرر کرده صلح نمود. بعد خلیفه حذّیفه را معزول کرده بجای اقعبه‌بن فرقه را منصوب نمود و درآمدن بعضی جاها را یاغی دیده مجدداً با آنها مقاتله نمود وغالب آمد وغنیمت بسیار عاید او گردید.

دریای کوچکی نزدیك ارومیه هست که تخمیناً دویست‌فرسخ مربع سطح‌آن می‌شود و از طرف شمال محدود به‌خاك روسیه و ازطرف مغرب به‌خاك عثمانی وازجنوب به‌عراق و از شمال مغرب به گیلان. ایلات و احشام، گوسفند و گاو زیاد دارند و ایلخی هم دارند و چمنهای وسیع سبز پر علف سیراب خوب دارد وآبهای معدنی زیاد دارد. مسافرین و اطبای فرنگی از همه‌جا آنجاها آمده ومکرر دیده و فهمیده‌اند، منافعشان بسیار است. محصولات عمدهٔ آنجاها گندم وجو وبرنج وذرت وزعفران وخشخاش وتوتون وکتان و پنبه.شهرهای معروفش: تبریز، اردبیل ، مراغه، ارومیه، خوی، سلماس، ساوجبلاغ، قراجه داغ، خلخال، اهر، دهخوارقان، مرند، اوجان، میانج، گرمرود، و سرحد عالیه‌اش رود ارس است.

اردبیل

مشهورترین شهرهای آذربایجان و گاهی دارالملك بوده. ابوعون گفته شهربزرگی است، درسنه ۶۱۷ هجری این شهر را دیدم، در فضائی از زمین بسیار وسیع و درخارج وداخل این شهر انهار جاریهٔ کثیرالمیاه بسیار است، مع‌ذالك یك درخت میوه ندارد، چه در خارج وچه داخل وچه درآن فضائی که واقع است و اگر درختی از درختهای میوه بنشانند با وجود صلاحیت هوا وخوبی‌آب وجودت زمین مثمر نمی‌شود ومیوه شهررا از پشت کوه یك روزه راه یاکمتر و بیشتر مسافت می‌آورند و تا دریای خزر دو روزه راه است و درراه جنگل و بیشه‌هاست وزمینش باتلاق و عبور از آن غیر مقدور است. هرگاه دشمنی قصد این شهر کردی به‌این جنگلها پناه می‌بردندی و دشمن چون از معابر و جنگلها درست آگاه نبودندی، باتلاقها مانع ورود ایشان به‌جنگل‌شدی واهالی محفوظ می‌ماندند. بنابراین جنگلها گریزگاه و اهالیش را پناه بوده و از این جنگلهامی‌برند وقطع‌می‌کنند، چوبهائی که برای ساختن‌کاسه‌های صاف خوب‌است ودرختهای خدنگ را صاحبان صنعت

در این شهر که کارهایشان به‌رسم معمول بی‌عیب و خوب است بکار می‌برند.

بعد از رفتن من لشکر مغول در این ملك بقصد تسخیر این شهرآمده براهالی فایق آمدند، ولی اول که میانهٔ اهالی و ایشان جنگها واقع شد و مدافعه‌های خوب ومردانه کردند. دو دفعه لشکر مغول حمله آورده وکوششها نموده هردو دفعه ایشان را شکست و هزیمت دادند، ثالثاً مدد وکمك جهت این لشکر بتسخیر و استیلای شهر آمد و براهالی فایق‌آمده شهررا به‌غلبه گرفتند و به‌قسم بدی خراب وویران‌کردند وبسیاری از طرفین‌کشته شد. کسی‌هم ازدست ایشان جان بیرون نبرد، مگرآنهائی‌که پنهان شدند. پس مغولان‌رفتند وآن شهررا خراب‌گذاشتند، باآن باقی‌ماندهٔ اهالی قلیل . ولی اکنون آبادتر ازآن‌وقت است و در اصل گویند اردبیل ازبناهای فیروز وموسوم به‌آذان فیروز بوده. ابوسعیدگوید یحتمل این شهر منسوب باشد باردبیل‌بن ارمینی‌بن‌لنطی‌بن یونان و جمعی از اهل علم منسوب به‌این شهراند.

نزهت‌القلوب فرموده از بناهای‌کیخسروبن سیاوش‌کیانی است و درپای‌کوه سبلان هوایش بغایت سردکه غیر از غله حاصل دیگر نیارد. آبش ازکوه سبلان جاری و گوارا و سکنه مرید شیخ صفی‌الدین جد سلاطین صفویه می‌باشند ودارای صد پارچه قریه و همه‌سردسیر، وسرکوه سبلان قلعه‌بسیارمحکمی‌بوده‌که اورا بهمن‌دز وروئین‌دز می‌گفته‌اند، وقتی‌که کیخسرو بافریبرزبن‌کاوس‌برسرپادشاهی جنگ داشتند، قراردادند هرکدام فتح‌این قلعه نمودند سلطنت اورا باشد وکیخسروفتح نمود وپادشاه شدآن قلعه اکنون خراب‌است. دز سندان‌که مقتل بابك خرم‌دین بوده، درکوه اردبیل بجانب گیلان است. بالجمله این شهر در زمان صفویه زیاد معمور وآباد بوده و موقوفات زیادی برای طلاب و محصلین قرار دادند. کتابخانهٔ اردبیل درآن عصر معروف دنیا و اغلب‌کتب آن بزبان عربی وقلیلی هم فارسی است وترکی هم دارد وجلدهاشان غالباً طلا وهم نقره بوده، ولی حالا چیزی از آنها باقی نیست ، ودر سنه ۱۱۵۹ هجری‌که نادر شاه افشار دردشت مغان‌که‌در نزدیکی اردبیل است، شمشیر خود را ازغلاف بیرون‌آورده خدماتی راکه باهالی‌ممالك ایران‌کرده بود، شرح داد، آنگاه غلاف‌کرده گفت: تا بحال آنچه توانستم‌کردم، بعدها پادشاهی را برای خود اختیارکنید. سرداران وبزرگان ایران متفقاً اورا به سلطنت قبول کردند ونادرشاه‌خواندند. بلی،که را یارا وقدرت جز این بود؟ درشهر اردبیل تشریفات تاج‌گذاری بعمل آمد. بالجمله چون اردبیل در موضعی است که راه تفلیس و طهران و تبریز وبادکوبه و گیلان ودربند ازآنجاست، تجارتخانه معتبری است.

خلق ایران اعتقاد غریبی به‌خانوادهٔ صفویه داشته‌اند ودارندکه از بلاد بعیده به زیارت مقبره شیخ صفی‌الدین می‌آیند وچندین مسجد و مدرسه در حوالی این بقعهٔ شریف

است که درو پنجره‌هاشان از نقره می‌باشند وضریح مرقد مطهرشیخ خـاتم و در گوشه‌هـا گوی‌های طلا وقبه نصب کرده و قنادیل طلا ونقره ازسقف آویخته. در سنه ۱۰۴۷ هجری اولاریوس نام سفیری‌از هولستن که به‌دربار شاه عباس اول مأمور بود، به اردبیل رسید. او درسیاحت‌نامهٔ خود نوشته است، اردبیل ازشهر[های] قدیم ایران، از بلادآذربایجان، ومقر سلطنت سلاطین عظیم‌الشأن ایران بوده وا کنون مدفن‌شیخ صفی‌الدین‌جد سلسله‌ای از پادشاهان ایران و اسم قدیم شهرار بلا بوده وشهر واقع است در وسط صحرائی وسیع که اطرافش کوه هست ودر فصل پائیز امراض مزمنه زیاد است، خاصه نو به وتب که‌ازگیلان سرایت می‌کند و این فصل در وسط روزها بادهـای بـد سخت می‌وزد ونیز اولاریوس می‌نویسد، در این‌عهد اردبیل را قلعه وباروئی نیست وهرخانه‌ای باغی‌داردکه مسافر از خارج گمان جنگل می‌کند.دور سقف کتابخانه که گنبد مانند است، نقلدان ساخته شده است ودر نقلدان‌هایش قدحهای بسیار بزرگ چینی و ایرانیهای بسیار ممتاز خوب چیده شده و از قرارمذکور نظارتخانهٔ مقبره شیخ صفی‌الدین روزی هزار نفر جز عملجات و خدمه واستمراری غذا می‌دهند، یعنی پلو وآش و آبگوشت وغیره و در شبانروزی بنا برسم سه مرتبه غذا داده وصرف می‌شود. مخارجی که از دولت در سلطنت تتاج خود داده می‌شود، سالی‌هیجده هزار تومان است و از موقوفهٔ مقبره هم نقد سالی سی‌وششهزار تومـان داده می‌شودکه این پنجاه‌هزار تومان فقط مخارج مطبوخ آیند و روند می‌شود. این وجه تمام مهمان شیخ صفی‌الدین است ودرخور این هزارگونه مخارج لازمهٔ غیر از این است هم کم از این وهم بیش وهنگام طعام دادن طبالها هستند طبل‌می‌نوازند، تا همه خاصه غریب بفهمد وآمده رفع احتیاج کنند.

قبور گرام با احترام که در اردبیل واطراف مرقد ومقبره‌شیخ صفی‌الدین‌است، ازاین قرار است: شیخ صدرالدین بن‌شیخ‌صفی‌الدین، شیخ زین‌الدین بن شیخ صدرالدین، سلطان حیدر شهیدبن شیخ‌زین‌الدین، شیخ حیدربن‌سلطان حیدر، سلطان سلاطین مویـد من‌عندالله شاه‌اسمعیل بن شیخ حیدر، شاه‌طهماسب بن شاه‌اسمعیل ، شاه اسمعیل ثانی‌بن شاه طهماسب، شاه سلطان محمدبن شاه اسمعیل مقدم، اسمعیل میرزا و حمزه میرزا وشاه‌عباس اول برادر وپسرهای سلطانمحمد خدابنده.

اسم اول اردبیل آذر بهمن بوده، یکی از محسناتش در دامن‌کوهی‌که در طرف جنوب است واقع شده وکوه مانع است از وزیدن بادهای سخت گرم از دریاست و در عهد سلاطین صفویه این شهر درنهایت احترام ملجأ وپناه عامهٔ مقصرین ومأیوسین مملکت ایران بوده، هرکس درهرجا به‌هر تقصیر بزرگی‌که داشته‌که خطر وبیم جان و مال وعیال بوده خود را به‌این شهر و این مقبره می‌رسانیدند، معاف و در امان بل مورد اکرام وانعام

و احسان بوده‌اند، گویند یکتای نعلین از نعال حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌واله زینت‌افزای مقبره شیخ صفی است رحمة‌الله‌علیه.

ارومی

یا ارومیه شهر عظیم قدیمی است از آذربایجان تا دریاچه سه چهار میل مسافت و به‌عقیده وزعم بعضی شهر زردشت است ومجوس آن‌را بناکرده‌اند. در خوبی بی‌نظیر، پرمنفعت‌وکثیرالفواکه، باغاتش‌بسیار، آبش زیاد وهوایش سالم. معجم‌ومراصدمی‌فرمایند: نقصی ندارد جز اینکه بن‌پهلوان‌بن‌ایلدگزکه حاکم این شهر است، رعایت و توجهی از آن نمی‌نماید ودریاچه‌ای‌که درسه فرسخی است، به‌دریاچهٔ ارومی منسوب ومشهوراست ومنسوب به‌این شهررا ارومجی گویند وهلاکوخان از بابت استحکام و حضانت این قلعه اموال خود را اینجاکشیده جمع‌آورده بنهاد دارالکنزش نمود. این دریاچه را سابق تلا می‌نامیدند.

از اردبیل تا تبریز سی‌ودو فرسخ است و دریاچه زیاده از چهار ذرع عمق ندارد وآبش بشدت شور و بد مزه وبا عفونت قیرونفت وچند جزیره داردکه بزرگترش جزیرهٔ شاهی است‌که آب شیرین دارد و دریاچهٔ شاهی‌هم‌می‌نامند وحیوانات نباتی‌الشکل بسیار دارد وتوتون این شهر بهترین توتون ایران است.

دریاچه ارومی‌درکتب تواریخ فرنگیها چنین مشروح است‌که واقع است درمغرب جنوبی تبریز بیست فرسخ طول واز دوالی هشت فرسخ عرض دارد در این دریاچه‌شش جزیرهٔ بزرگ وپنجاه جزیره‌کوچك وسنگهای بزرگ ازآب بیرون آمده است وچهارده رودخانه درآن می‌ریزدکه بزرگشان یکی آجی‌چای است‌که از تبریزگذشته ازطرف مشرق رود جقاتوی ورود تاتاری است‌که از طرف جنوب دریاچه به‌دریاچه می‌ریزند.

محمد شاه قاجار خلد آشیان در سنه ۱۲۱۰ دراین شهر تاج سلطنت برسر نهاده و این نطق فرمودند : حالاکه مایل شدید من تاج برسر گذارم، بدانیدکه زحمات شما بعدها در تزاید است، چراکه تاج سلطنت ایران‌راکه برسر می‌گذارم این‌قدر خواهم‌کوشید که برجمیع سلاطین ماضیهٔ ایران‌ازحیثیت اقتدار وشأن مزیت یابم. پس به‌اردبیل‌تشریف فرما شدند وشمشیری‌که بالای مقبره شیخ صفی رحمة‌الله علیه بود برداشته به‌کمربست، و مقصود از برداشتن این شمشیرآن بودکه درراه دین ورواج مذهب حضرت خیرالمرسلین و شیعهٔ امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام این شمشیر را بکار خواهد برد. این‌عمل ازشاه‌شهید

که به ظهور رسید، چند سال بعد ناپلیون بزرگ هم شمشیر فردریك بزرگ را از سر مقبرهٔ او بعد از فتح برلن برداشته به کمر بست، و چندی هم قلعه اردبیل محل محبس مقصرین و مغضوبین سلاطین ایران بود.

ارس

رودی است که از کوههای قالیقا خارج می‌شود در محلی که طول آن شصت‌وهفت وعرض چهل‌ویك، ومی‌گذرد از اردبیل که دارالحکومهٔ ارمنیه وطول آن هفتادو سه وعرض سی‌ونه ومی‌گذرد به اراضی ورثان که شهری است حد دو فرسخی ارس، بعد متصل می‌شود در نزدیکی بحرخزر به‌نهرکر ومی‌روند متحداً تا می‌ریزند به‌دریای خزر.

ابن‌حوقل گوید: ابتدا رود ارس خارج می‌شود از ارمنیه ومی‌گذرد به ورثان و می گردد از پشت مغان وپشت نهرکرو می‌ریزد به‌دریای تبرستان. نزهت‌القلوب می‌فرماید: آب ارس از جنوب به‌شمال می‌رود و از کوههای قالیقا و ارزنةالروم برمی‌خیزد و به ولایت ارمن وآذربایجان و اران می‌گذرد و به‌آب‌کر وقراسوضم شده ودر حدود ولایت گشتاسفی به دریای خزر می‌ریزد و دراراضی مجرای آن زراعت بسیار می‌شود و امتداد این رود صدوپنجاه فرسخ است. مورخین یونانی آن‌را اراکس می‌نامیده‌اند. از رودهای عظیم این قطعهٔ خاك است وسرچشمه‌اش در جبال ارمنیه‌کبری است وجریانش از مغرب به‌مشرق و رودخانه‌های آرپه‌چای وآقچای و قراسوی داخل این رود می‌شود و از جنوب بادکوبه به‌بحرخزر می‌ریزد و این رود بس عظیم وجریانش تند به‌قسمی می‌رود که ابداً ازرو بعضی جاها حرکت ندارد ورفتارش معلوم نیست.

در قدیم هرچه خواسته بودند برروی او پلی استوار کنند نشد، یعنی هرچه ساخته می‌شد در طغیان آب چنان خراب می‌شد که جز آثاری از پایه‌های طرفین چیزی پیدا نبود. وقتی اتفاقاً از کوهی که رود از میانش می گذرد سنگ عظیمی کنده شده آمده روی رود به‌منزلهٔ پل ایستاده و پل خداآفرین نامیده شده و درحقیقت تنگترین وجمعیترین نقاط آن‌رود بوده و سالها خلق آسوده وبخوشی عبور ومرور، از آدم وسوار وپیاده ومال‌وبار وعراده می‌شده تا در انقلاب وجنگ، یکی از سلاطین به‌ارومیه گویا به‌ضرب توپ‌آتشك بمنزلهٔ پل خداآفرین‌را شکسته خراب نمودند. مقدور نشد پلی دیگر برآن رود بسته‌شود. در زمستانها چنان پردهٔ یخی بسته می‌شود که مترددین از روی یخ عبور می کنند و دیده نشده بشکنند یاکسی فرو برود، ولی عاقل تاکرجی ولتکه هست ازروی یخ نرود.

مغان درآذربایجان است و صحرا وچمن بهشت نشانی است که نادرشاه درآن چمن بزرگان و اعیان ایران و سرداران ایسران را جمع کرده انجمنی شد و تاج گذاری سلطنت مملکت ایران نمود.

الوند

اروند نیزگویند، در همدان است و ازکوههای پرگل و خوش آب وهواست. از سیاحت‌نامه و سفرنامهٔ شاهی مرقوم می‌شودکه دو چیز همدان منحصر است: یکی درهٔ عباس‌آباد ویکی کوه الوند. روزی درسفر عربستان صبح به‌دره رفتیم. ابتدای دره‌بسیار وسیع وآب زیادی صاف و روشن ازوسط دره جاری است و دو طرف دره همه اشجار و انواع و اقسام گلها و سبزه‌های خرم و انواع گیاههای با طراوت ومعطر و شکوفه و میوه‌های الوان مختلف، بلکه هم باختلاف وقت، میوه‌جات همه قسم و همه رنگ بر سر اشجار وهرفاصله مسافتی جا ومکان نشیمن ساخته‌اند ومنزلها بتفاوت امکنه در دامنه‌واقع. شده، چشم‌اندازهای باصفا دارد. بعضی جاها هم آسیاب درکمرها ساخته‌اند. در انتهای دره ورودخانه آب دوشعبه می‌شود: یك‌شعبه از دره به‌راه تویسرکان جاری است، شعبهٔ دیگر از دره به‌راه دیگر می‌رود. بالای دره به‌سنگ بزرگی خط میخی غریبی نوشته است، هیچ عیب نکرده. اثر قلعهٔ خرابی هم بالای‌کوه است مشرف به‌این خطوط دیده می‌شود. از بلندی با دوربین دهات جلگهٔ تویسرکان جلگه بسیار قشنگ وسبز باصفا دیده می‌شود. کوه بیستون هم پیدا بود. کوههای نهاوند ولرستان دیده می‌شود. جلگه و قصبهٔ کنگاور نمایان بود. طلاشویها آب وزمین حاضرکرده، کار می‌کردند، تماشاکردیم. اسبابی که ازخاك بیرون آوردند، طلاریز و نقره شکسته، پولهای مختلف طلای ملیله‌بطرزهای غریب قدیم خوب، پیکان تیر بزرگ. همدانیها این تخته سنگ بزرگ‌که به‌خط میخی کنده گنج‌نامه می‌دانند. اما گویا تاریخ فتح مملکتی بوده‌که یکی از سلاطین مدی که پای‌تخت آنها همدان بوده، داده رسم‌کرده‌اند.

اروندازکوههای معروف است و همدانیها توصیف‌ها از این کوه نوشته‌اند، آن‌را بزرگترین مفاخر همدان شمرده‌اند وعین‌القضاة همدانی وقتی که محبوس بوده نظمها در توصیف الوندگفته واظهار اشتیاق نموده و تفضیل و ترجیع‌ها داده است وهرگز قله آن از برف خالی نبوده وآبهای سرد بسیار خوب دارد و انواع گلهاوگیاهها و لاله‌ها دارد. توصیف و تعریف آن‌کوه زیاده از این بیانات خواهد بود. بزرگی فرموده:

از ابر بهاری است ز بس چشمه‌که جاریست
شد دامن این تل همه چون دامن الوند

کنگاور کنکور بوده وکورهٔ قبادبن پیروز بوده وشهری میانهٔ همدان و کرمانشاهان‌که عرب وقتی آن را قصراللصوص نام‌کرده ودزدگاه شده بوده ودر زمان پرویز بس آباد ومعمور و درآن قصری بوده از قصرهای پرویز با چندین طبقه و بسیار مرتفع و تمام از سنگ و از خوبی و وصل و بست‌های آهن یکپارچه بنظر می‌آید و گنگ بهشت عمارتی عالی ومشهور بوده اینجاکه تمام شد گنگور نام‌کردند، یعنی مثل گنگ وباغی درآن محل‌که شهرکرمانشاهان آباد شده بناکردند ودرختهای مو زیادکشتندکه در واقع تاکستاتی شده بود. چنانکه در معجم‌البلدان و تاریخ هفت اقلیم مرقوم است ، این باغ تاك از بناهای خسروپرویز است ونشیمنگاه او بوده به‌شکل مربع. بعد از اتمام این باغ بار در داد و خدمت آمدند این سلاطین: ففغور چین وخاقان ترك ولك هند و قیصر ملك روم. جلوس کرد درآن عمارت خاصه‌که هزاردرخت تاك یعنی‌کرم‌کشته بودند وجشنی خسروانه‌گرفتند وکرم وبخشایشها به‌شاهان فرمود، اینجا به‌نام‌کرمانشاهان ماند وآنجاکنك‌دز، باری:

کرم بباغ ارم کرم بود وکرم بخورد
بهرکسی که بگفتم کرم نگفت کرم

استرآباد

شهر بزرگ معروفی است. در تاریخ تبرستان در ضمن بنای‌گرگان مسطوراست که بنای استرآباد راگرگین میلاد نموده باین معنی‌که گرگین در سفری بهمراهی بیژن به ارمنیه برای‌کشتن‌گرازها رفت و از بیژن شجاعتهای فوق‌العاده دید و براو رشك برده اورا بعذر ومکر دربند مهر منیژه دختر افراسیاب وبالمآل‌بچنگ افراسیاب سلطان توران انداخت، وبیژن بعد اززحمات پیران ازقتل جسته درچاه‌گاه زنجیر ومحبوس شد. گرگین میلاد بایران مراجعت نمود ودروغی چند در فقدان بیژن بهم بیاراست، ولی مطلب معلوم شد. گودرزیان خواستند اورا بقصاص بیژن بکشند وکیخسرونگذاشت وگرگین‌را محبوس ساخت وپس از چندی بشفاعت رستم مستخلص شد و بعد ازکوششهای چند سراغی از بیژن درترکستان وحبسش فهمیده شد. رستم به‌لباس تاجران به سفر توران رفت، بیژن را

خلاص نموده با منیژه به‌ایران آورد، ولی گرگین همواره از گیو و گودرز بجهت این‌مکر خایف بود. در تاریخ طبرستان می‌نگاردکه ری به تصرف گرگین میلاد بود، زمستان‌ها را ییلاق او درکرج بوده وتپه‌ای‌که درآنجاست اثرعمارت اوست وقشلاقش درلار بودو بدان غدر درحبس کیخسرو بود و گیو در قم وگودرز اصفهان وطن داشت وگرگین‌درآن قرب جوار نمی‌توانست زیست‌کند. پس از استخلاص ازقیدکیخسرو درخواست‌کرده به گرگان آمده و آن شهررا بنیاد نهاد.

مساحت‌گرگان چهار فرسخ وموطن مرزبانان تبرستان بود وگرگین میلادکه در گرگان مقام داشت زیستش میسر نشد، لهذا آن‌شهررا خراب‌کرده درموضع معروف‌بعرق اسیران استرآباد را بنا نهاد واین شهری‌که الان هست بساخت وبمرور دهور عمارت آن مضاعف‌گشت وچون شاه در فارس بود، به‌بساط بوسی رفته لار فارس را عمارت‌کرد و در آن مقیم شد و اولاد او نیز اکنون از حکام ولایت لار هستند و لار رستمدار ازآن تاریخ ویران شد.

بنای این شهرقدیم ولفظش مرکب است از استروآباد و استر مخفف استاره یعنی کوکب وآباد عمارت است. در زمان زردشت‌که عجم اجرام منیره را مظاهرالانوارقدسیه می‌شمرده‌اندکواکب را زایدالوصف معظم می‌شمرده، لهذا این شهر را بناکرده به‌این نام نامیدند.

یمکن بهمن معروف به‌اردشیر دراز دست استر برادرزادهٔ مردخای یهودی‌که‌دختر صاحب جمالی بوده، چون به‌جبالهٔ نکاح خود درآورده، یهود را آزادی داده این‌شهر را بناکرده و به‌اسم زوجه خود نامیده باشد ویحتمل این اتفاق دربنای آستره باشد.استرو مرده‌خای از طایفهٔ یهود در زمان یکی از بخت‌النصرهای اینها را به بابل آوردند. اردشیرکه استر را بزنی‌گرفت بی‌نهایت به‌او میل داشته سطری ازآن مرقوم می‌شود. بالجمله بعقیدهٔ بعضی از فرنگیها امیرتیمور گورکانی این شهررا فتح وقتل‌عام‌کرد.

لار ولایتی است در فارس، میانه‌کرمان‌وولایت هرمز و به‌گرمی هوا معروف. نصف سال مثل بهشت برین سبزوخرم و پرگل وگیاه و چشمه‌سارهای خوب دارد وحکام آنجا خود را از احفادگرگین میلاد می‌شمردند و تا زمان شاه عباس صفوی به‌وراثت حکمرانی داشته‌اند. آخرین ایشان ابراهیمخان لاری بوده در سنه ۱۰۱۰ هزارو ده هجری الله‌وردیخان حاکم فارس اورا گرفته خدمت شاه عباس فرستاده وسلسلهٔ ایشان منقرض شد وصاحب تاریخ عالم‌آرا نوشته که بعد از فتح لارستان تاجی مرصع ومکلل به در ویاقوت موسوم به‌تاج کیخسروی‌که به گرگین میلاد داده بوده به‌حضور شاه آوردندو بعضی گویند لاراسب پسرگرگین بوده به‌نام

اوموسوم شده والله‌اعلم. وبعضی گویند کرج قشلاق وی بوده ولار طهران که میان نور و کجور است ییلاق او بوده ، ولی از نتایج و احفادش در لار شیرازند، گویا این اصح باشد .

اردستان

معجم‌ومراصد از قول استخری فرماید: شهری است میان کاشان واصفهان‌واقع، بنای آن محکم و باروئی دارد. در هر محله قلعه و در هر قلعه آتشکـده‌ای بود. گویند انوشیروان عادل ملك دادگر در این شهر متولد شده وهنوز بناهای او در این شهر باقی است. بالجمله باغات بزرگ باصفا و رستاقات زیاددارد ومردمش اهل علم‌ورای‌وطایفه‌ای ازاهل علم منسوب به‌این شهرهستند. پارچه‌های بسیار خوب در این شهر نسج وبه‌اطراف وبلاد بعیده می‌رست. تقویم البلدان فرموده: اسم این‌شهررا بکسرالف هم تلفظ نموده‌اند. نزهت‌القلوب فرماید: ولایتی است قرب پنجاه پارچه ده و در محصول شبیه به‌کاشان ودر آنجا بهمن‌بن اسفندیار بناکرده بود.

ارجان

معجم‌البلدان‌از قول استخری فرماید: شهری است بزرگ درپنجاه فرسخی شیراز، پرنعمت وآبادی، هم نخل تربیت‌کند هم زیتون، میوه‌های گرمسیری و سرد سیری هردو درآن موجود. شهری است بری وبحری دارای کوه و دشت، هردو آبش وافر، مسافتش به‌دریا شش فرسخ. به عقیدهٔ عجم از بناهای قبادبن فیروز پدر سلطان عـادل انوشیروان دادگر است. گویند همین‌که سلطنت را دوباره از ید جاماسب برادرش بیرون آورد و با رومیه جدال‌کرد، میافارقین وآمد را مسخر نمود، آنگاه شهری بناکردکه اسیرهای آن‌دو شهر را درآنجا مکان دهد وناحیه‌ای‌که این شهر درآن بود، ایالتی مخصوص‌کرد وبعضی رستاقات را ازرامهرمز وناحیهٔ شاپور و الکه اردشیرکوره (خره) نواحی سپاهان به این ایالت منضم ساخت .

اسفراین

و اسپرآیین شهرکوچك محکمی است از نواحی نیشابور و اواسط راه جرجان و اسم قدیمش مهرجان بوده واین‌نام‌را یکی ازسلاطین‌باین محل داده است به‌سبب خضرت ونضرت آن ومهرجان الان قلعه‌ای است از اعمال اسفراین. علی‌بن نصرغندروجی اظهار شوق دز اشعارش به‌رؤیت اسفراین و اهل آن‌کرده وعدت کثیری از فضلا منسوب به‌این شهرند، از جمله: ابوحامدبن احمدبن محمدبن احمد فقیه امام اسفراینی است‌که دربغداد اقامت داشته وتدریس می‌کرده و ریاست مذهب شافعی به‌او منتهی گردیده. گویند هفتصد نفر فقیه در مجلس درس او حاضر می‌شده هر وقت شافعی اورا می‌دیده مسرور می‌گشته در سیصدوچل‌وچهار متولد شده، در شصت‌وچهار سالگی بغداد آمد.

در تقویم البلاد گفته: قباد سلطان عجم اسفراین را.مهرجان نامیده بجهت صفا و نزهت آن، زیراکه مهرجان معرب مهرگان ماه فارسی است و درلباب مسطور است که مهرجان از بلده‌های اسفراین است ونزهت‌القلوب می‌گویدکه [در] مسجد اسفرائین‌کاسهٔ بزرگی دیدم‌که ازآن بزرگتر الی‌حال کاسه‌ای دیده نشده و دوازده‌گز خیاطی دورآن است، ودرطرف شمال آن‌شهر قلعه‌ای است محکم‌که آن‌را فقط دزگویند.

مهرجان معرب مهرگان است و قریه‌ای در اسپرائین از بناهای قباد فیروز انوشیروان ملك دادگر بوده وروز شانزدهم ماه مهر است‌که پارسیان به‌شرافت این روز بسیار معتقدند و جشن بزرگی گیرند. غلبهٔ‌کاوه برضحاك و تخت نشستن فریدون این‌روز بوده.

اشرف

در مازندران. مسافر فرانسوی‌که در زمان دولت شاه عباس صفوی به‌این صفحات آمده بود، گوید اشرف از شهرهای خوب مازندران و واقع در محاذی میانکاله است‌که چون‌شبه‌جزیره زمین‌کشیده واز دریا بیرون‌آمده‌وجنگل ونیزار وباتلاق شده،میان‌راه‌سادی به‌استرآباد است ومردابی هم میان اشرف و میانکاله واقع است. گویند مادر شاه‌عباس مازندری بود، اهتمام تام درآبادی و جمعیت مازندران داشت و از ارامنهٔ گرجستان‌هم

کوچانیده در اشرف و سایر بلاد مازندران سکنی داد و بواسطهٔ ناسازگاری آب وهوا بسیاری تلف شده‌که درعصر شاه‌عباس ثانی زیاده از چهارصد خانوار در اشرف و سایر جاهای مازندران نماند.

صاحب کتاب مرات‌البلدان‌ناصری می‌فرمایند:مکرر به‌سفروسیاحت به‌این بلاد رفته و بوده ودرست دیده‌ام چند عمارت از شاه‌عباس باقی مانده، بناهای خوب وجاهای باصفا بوده، ازآنجمله یکی واقع است در بالای تپه سمت غربی شهر موسوم به صفی‌آباد و عجب اینکه شاردن می‌نویسد: بواسطهٔ کاشی‌کاریهای بهتر ازچینی در اغلب مدخلهای این عمارت بالای درها صورت شیرخورشیدکه نشان ایران است مرتسم شده بود که هنوز باقی است، ودر وسط شهر باغی است موسوم به‌باغ چهل‌ستون، مربع مستطیل، دروسط آن عمارتی‌مشتمل بریك تالارکه در جنبن اوچند اطاق‌ساخته شده. این تالار در دوطرف ستونهای خوب دارد، اما آنچه ملاحظه می‌شود، این تالار به‌بنائیهای صفویه نمی‌نماند. ظاهر خراب شده، بعد تازه ساخته شده. اگرچه معروف بود نادرشاه ساخته است، از عمارات صفویه چندین عمارت مخروبه دیده شده‌که الحق بسیار با صفا وخوب بوده.

اشجار مرکبات در این شهر زیادتر از جاهای دیگر است ومیان جنگلهای این‌بلاد انارهای خودرو است‌که رب سازند ورب انار مازندران مشهور است و شاه عباس در این شهرکارخانه‌های کشتی سازی بناکرده بود. پنبه و ابریشم بسیار خوب عمل می‌آمده، ولی آن‌تخم سابق‌مازندران و گیلان‌که بسیاراعلی‌وممتاز بود، بکلی خراب‌وتمام‌شده‌است

میانکاله وآن‌راگویند جزیره‌ای بودکه بعد از آنکه در فتنهٔ چنگیزخانی مغول به دفع سلطانمحمد خوارزمشاه و تسخیر خوارزم و خرابی آورگنج اصراری داشتند، رود جیحون را از آورگنج گردانیده از بیابان به‌دریای خزر انداختند وبعدها به‌میل اول جاری شده راه رود از مازندران منقطع شده. سلطان محمددرفرار از لشکرمغول‌وتاتارگویند به‌این‌جزیره‌آمد و درهمان‌جا روزگارش بسرآمد وگویا چون آخرکار یزدگردپادشاه عجم وفرار از لشکرعرب به‌مرو وپناه به‌آسیاب وحرکت بی‌صرفه‌آسیابان شده باشد.باری آن جزیره‌راآب‌گرفت وهمین زمین میانکاله ضم آن جزیره‌است.

گیل در اصل یکی از بلاد ایران است‌که‌گیلان گویند. اولاد بنی‌اعمام ملك دادگر نوشیروان سالها در دربند وخزر و سقلاب حکمرانی داشتند و سد دربند را بقولی هم گویند زمان نرسی‌بن سرخاب ساسانی‌که‌کشیده شد. پسرش فیروز نام بجانب مازندران روی نهاد واراضی گیلان را به تصرف آورد و از او پسری بوجود آمد، اورا گیلانشاه نام‌کرد. چون درگذشت،گیل

پسرش تبرستان را بتصرف آورد و او را گاوباز لقب دادند و این در زمان یزدگرد شهریار آخرین پادشاهان ایران بود، ومعدن ابریشم خوب بوده وکنار بحر خزر واقع است. طرف شمالیش خزر وطالش وجنوبیش به‌عراق وعجم‌می‌پیوندد و از مشرق تبرستان و رستمدار ومغربش به‌موغان وآذربایجان وطولش از رستمدارالی موغان‌چهل فرسخ و عرضش از طالش تا دیلمان قریب پانزده فرسخ است. رشت وکسکر و فومن و لاهیجان از بلاد ایران است وسلاطین دیالمه ازآنجا برخاسته‌اند. از متأخرین حکام آنجا یکی هدایت‌خان است‌که به‌کرم وجود و بزرگی وصاحب وجود مشهور گیتی بوده، درتواریخ مسطور و مرقوم است.

اشکنوان

قلعه معظمی بوده در فارس، وعجب این است‌که مورخین و جغرافی نگاران قدیم ذکری ازآن نفرموده‌اند، از جمله حبس نمودن عمیدالدین اسعد و تاج‌الدین پسر او در این قلعه بوده‌اند. عمیدالدین اسعدکه از اجلهٔ فضلا و شعرا بوده وسمت وزارت اتابك مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی را برداشته، وقتی ازجانب اتابك زنگی برسالت‌نزد سلطان جلال‌الدین‌بن سلطان محمدخوارزمشاه رفته حسن مفاوضه وفضل وکمال او بنهایت درحضرت خوارزمشاه موقعی یافت و تکلیف وزارت خود به‌او فرموده وی متردد و بدون رد وقبول به‌خدمت اتابیك شتافت. بعد از فوت اتابیك سعدبن زنگی به‌سبب دریافت همین‌مطلب وبعضی‌اشعارکه عمیدالدین درمدح خوارزمشاه‌گفته بود، اتابیك ابوبکربن‌سعد از عمیدالدین بدگمان شده، او و تاج‌الدین پسرش را درقلعهٔ اشکنوان محبوس نمود و به قول صاحب‌وصاف، عمیدالدین را درآن محبس درگذرانیدند و در حال حیات در آن محبس قصیده‌ای گفته‌که مطرح فضلا و ادبا است، چون قلم وکاغذی‌که در محبس یافت نمی‌شد، عمیدالدین قصیده را انشاد فرموده، تاج‌الدین بر سطوح دیوارها ثبت‌کرده، بعد از ارتحال عمیدالدین، تاج‌الدین مستخلص وقصیده منتشرو‌به شروح فضلا مشروح گردید: مرده آنست‌که نامش بنکوئی نبرند.

اسکندریه

فقرهٔ آینه وستونش که الحال خراب است. حقیقتی ازآن بدست نیامد. قصه‌اش را هم‌که بسیار سروده‌اند و لیکن صاحب معجم‌الحکایات نوشته‌اند: از یك عمارت بزرگی که زیادتی‌آب فروگرفته بردرگاهش چهارستون از سنگ سرخی که خط وخال و نقاط زیاد سیاه دارد، ساخته‌که بالای‌آن‌چهارستون کوشکی ساخته بودندکه اکنون یك‌ستونش از چهارستون باقی وسه‌ستونش شکسته چنین بوده‌که هریك از ستونها را بسربالای یك کرسی سنگ قرار داده بودندکه اضلاعش شش‌گز بوده وبلندیش ده‌گز وستونهای بالای کرسیها مدور ودورشان هشت‌گز وبلندیشان سی‌گز و تخته سنگی بربالای این چهارستون چون سقف قرار داده بودندکه آن‌وقت بالای آن سنگ سقف‌کوشکی ساخته‌اندکه آنچه انسان نظر وتفکر می‌کند جز حیرت وعبرت چیزی نمی‌فهمد. از این قبیل بناها راکه‌عوام ملاحظه می‌کنند و تعقل و تصور نمی‌توانندکرد، می‌گویند کار و بناهای جن و دیو است وحق هم دارند.

اسپاهان

اصفهان. شهر عظیم‌مشهوری‌است‌ازشهرهای معتبر معروف ایران،بحدی در توصیف و تعریف آن مبالغه‌کرده‌اندکه از حد اقتصاد گذشته وباسراف رسیده. گویا اول شهری بوده‌نامش‌جی یا محله‌ای‌بوده از شهرو«جی» نام داشته، بالجمله از نواحی جبل است.

ارباب تواریخ گفته‌اند اصفهان نامیده شده به‌اسم اسپهان‌بن فلوج‌بن یونان ابن یافث و ابن‌کلبی‌گوید اسپهان‌بن فلوج‌بن سام‌بن نوح.

باری، درعجم دوشهر محل لشکروسپاه ایران بوده، یکی اسپاهان ودیگری سکستان که معربش سجستان باشد و معروف است‌که حمل لوای پادشاهان بعد از جمشید ازآل ساسان مخصوص‌اهل‌اسپاهان بوده وجهت‌آن شدکه‌ضحاك عادعلوان‌که نیزده‌اك وبیوراب وذوالحیتین شده. همین‌که دست اندازی او به پسرهای مردم زیاد شد و ظلمش به اهل مملکت به‌درجهٔ‌کمال رسید وخونریزی وسخت‌گیریش وبال وی گردید. کاوه سپهبد پیش افتاده و خلق براو گردآمده مردم را برضحاك بشورانید و به‌آوردن‌فریدون از محلی‌که‌در آن مختفی بود، عزم جزم نمودند و به‌پادشاهیش همگی متفق شدند. در این شورش

سلطنت ضحاکیان زوال یافت وفریدون براورنگ جم وسلطنت عجم برآمد. آن علمی که در سایهٔ پرچم آن اجتماع عجمان به دور کاوه اتفاق افتاد، میمونش گرفتند و شگون دانستند و مایهٔ نصرتش پنداشتند و احترام و مکرمتش داشتندی تا بعدکه به دست عرب افتاد.

مسعربن مهلهل گوید: هوای اصفهان سالم وجوآن پاکیزه وخالی ازهوام وگزندگان و حشرات موذیه مخصوصاً جسدهای مردگان بسیار دیرتر ازجاهای دیگر می‌پوسد وازهم می‌ریزد. خاکش بهترین خاکهای ممالك ایران وسیب درآن هفت‌ماه دوام داردکه تروتازه می‌ماند. گاه می‌شود جسد مرده بعد از چندین ماه نپوسیده می‌یابند وگوشت مطبوخ مدتی غیرفاسد می‌ماند. گندمش از سن محفوظ یعنی‌کمتر ازجاهای دیگرآفت سن داردکه گندم را ضایع کند.

اصفهان را شانزده رستاق نوشته‌اند. هررستاقی سیصدوشصت قریه وحال از قدیم افزوده است.

حجاج به‌یکی از اعیان که امارت اصفهان داده بود، می‌گفت: ترا حکومت شهری دادم که سنگش سرمه است ومگسش نحل وعلفش زعفران. منصوربن‌بازان گوید: اول در جائی که آن‌را جی می گفتند، بود وآنجا الان معروف بشهرستان است. بخت‌النصر بعد از غارت بیت‌المقدس یهود راکوچانیده آورد به‌اصفهان ساکن‌کرد ودر یك‌طرف شهر جی محله‌ای برای آنها ساخته یهودیه نامید. چون مدتی‌گذشت و جی خراب شد مگرکمی‌از آن ویهودیه معمور شد و این شهرحالیه اصفهان همان یهودیهٔ آن‌زمان بوده وچون نسب بزرگترین دولتمندان وتجاران شهر را تفتیش‌کنی ناچار یا یهودی است یا مجوس. دراین عصر هم شهر و هم‌توابع بجهت فتنه‌های پی‌درپی خراب است، وسبب‌کلی نزاع وتعصبی است‌که میان شافعی وحنفی است ودائماً درمیان این دوگروه جنگ بود وهریك غالب می‌شدند، محلهٔ دیگری را بکلی خراب وغارت می‌کردند وآتش می‌زدند، بدون اینکه قرابتی ملاحظه شود نه‌پدری ازآن‌طرف رعایت فرزند می‌نمود و نه‌برادری ازآن سمت ملاحظهٔ خواهری از این سمت می‌کردند وسلطنتی هم مدتی درآن دوام و ثبات نکرده‌که رفع این مفاسد را دولت بنماید وهمین حالت برقرار ورساتیق‌آن بوده و در فتح اصفهان لشکرعرب را چنین بود که در سنه ۱۹ نوزده هجری خلافت ثانی بعد از فتح نهاوند، عبدالله‌بن‌عتیان و عبدالله‌بن ورقاء اسدی به‌فتح اصفهان روانه شدند و عبدالله‌عتیان به جی آمد وآن وقت قادوسقان حکمران اصفهان بود، ازآمدن عرب باخبر شده به‌مقابله ومدافعه آمد و به‌عبدالله‌گفت سراستیلای برمملکتی ریختن خون جماعتی از بندگان خدا چه‌لزوم بهتر ازآنست‌که خود ما دونفر به‌میدان مبارزات درآئیم نه ما ازکسان شما قتل‌کنیم و نه

شما ازکسان‌ما، خود می‌کوشیم، هرکدام فایق‌آمدیم استیلا وغلبه اورا باشد. عبدالله‌عتیان دید حرفی است حسابی و از روی غیرت ومعاهده عین فتوت عرب براین گونه معاهدات احق وشایسته‌تراند. قبول نموده به میدان آمدند. عبدالله گفت سبقت حمله‌که را باشد؟ قادوسقان گفت: ابتدا مرا باشد وحمله برده ضربتی با نیزه براو زد و بغلطاق اسب خورده تنگ برید وزین برگشته عبدالله زمین خورد، به‌چابکی برخواست و براسب برهنهٔ خود سوار شد وحریف را به‌مقابله خواست. قادوسقان گفت: دوست ندارم با تو رزم نمایم چراکه ترا مرد تمامی یافتم. بیائید به‌معسکر رفته قرارمصالحه داده شود وشهررا به‌تصرف تو دهم، بشرطی‌که بنای شما برلجاج نباشد. اهالی هرکس بخواهد در این شهر بماند یا مسلمان شود یا جزیه بدهد وبماند ومحفوظ ودر امان باشد موافق شرایط وقراردادی‌که تاکنون با سایر مغلوبین خود داده‌اید وکسی‌که میل به‌ماندن ندارد، برود و املاکشان از شما باشد. عبدالله قبول‌کرد. درآن وقت ابوموسی اشعری از اهواز آمده به‌او پیوست و عبدالله وقادوسقان صلح کردند ومردم محکوم اعراب شدند مگر سی‌نفر اصفهانی‌که به کرمان رفتند وعبدالله وابوموسی به‌جی آمدند و از عقل و تدبیر حکمران عادل رعیت‌نواز و انصاف سردار لشکر حجاز خون خلقی ریخته نشد و شهری جان ومال و عیالشان در امن وامان بماند رحمةالله. عبدالله عتیان فتحنامه برای عمر نوشته، عمرفرمان دادکه عبدالله به‌کرمان برود به‌کمك‌سهیل بن‌عدی، وعبدالله سائب بن اقرع[۱] در اصفهان جانشین خودکرده روانه‌کرمان شد.

آثارالبلاد می‌فرماید: اصفهان از مشاهیربلاد است وصفات خوبیهائی‌که درنواحی عالم پراکنده است، همه‌درآنجا جمع است. مردمش صادق ودرعلوم وصنایع به‌درجه‌ای که معروف است هرچه راکه اهل اصفهان تکمیل‌کردند، مردم سایر بلاد ازکردن نظیر آن‌عاجزآمدند، وشهرجی راگویند اسکندر بناکرده استومعروف‌است‌که «به» اصفهان را درخود شهراستشمام رایحه نشود، خارج شهرکه شد بوی خوش وعطرش زیاد می‌شود بقسمی‌که دانه در باری باشدبخوبی‌ازآن قافله شنیده شود، و ارباب فقها وادبا ومنجمین و اطبایش زیاده ازهمه جای دیگر است و فحول شعرای بزرگوار صاحب دواوین و از حیثت لطافت بیان‌وحسن‌کلام وعجایب تشبه وبدایع تفوق برهمه‌کس وهمه‌جا دارد واهل سخاوت وشجاعت‌اند وبسیار مهماندوست و غریب‌نواز.

بقول نزهت‌القلوب دراصل‌چهار قریه بوده: کران، کوشك، جوباره، دردشت، بعضی را طهمورث پیشدادی وبرخی را جمشید وذوالقرنین ساخته. وقتی‌که کیقباد اول پادشاه کیان وسایرکیانیان آنجا را دارالملك ساختند، جمعیت آنجا زیاد ودر ده‌ها یا محله‌های مذکور عمارت‌کردند تا بتدریج آبادی بهم پیوست و شهری بزرگ شد و رکن‌الدوله

حسن بن بویه آن‌را باروکشید ودور بارویش بیست‌ویکهزار قدم و چهار محله و چهارده دروازه گذاشت. تابستان وزمستانش باعتدال وچهارفصلش بقاعده، صاعقه وطوفان وزلزله که موجب خرابی و ویرانی باشد، در آن‌کمتر اتفاق افتد، بلکه ندارد.

رود زاینده رود درجانب قبله برظاهر شهر روان است و از اونهرها به‌شهرجاری است وآب چاه در پنج شش ذرعی است و باندك گودی به‌آب رسد، و اگر پیوندی یا تخمی از جائی بدانجا برند، بهتر شودکه پست‌تر نشود، جز انارکه نیکو نشود، و میوه‌هایش در نهایت خوبی و فراوانی است و غایت ارزانی و علف‌زارهای نیکو و مرغزارهای بزرگ وشکارگاههای خوب وفراوان دارد.

مدارس وحمام وسراهای مرغوب متعدد ازجمله مدرسه‌که خوابگاه سلطان سلجوق است، مارمایان وجادوان و شهرستان‌که شهرنو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدیدکرده وهکذادرآن نواحی‌قلعه‌بوده‌که تهمورث دیوبند ساخته است، آن‌را نیز آتشکده گفته‌اند وبهمن اسفندیار در اوآتشکده ساخته و زاینده رود گویا در قدیم از وسط شهر می‌گذشته، ابنیهٔ عالیهٔ بسیار علی‌الخصوص میدان شاه وبازار قیصریه ومسجد شاه وعمارات وباغهای سلطنتی بسیار عالی وممتاز وپل معتبری‌که به‌راه جلفا بر روی زاینده رود ساخته شده، سیصد وچهل ذرع طول آن است ومعروف به‌سی‌وسه‌چشمه که سی‌وسه طاق دارد وبانی‌اش الله‌ویردی خان یکی از امرای شاه‌عباس بوده است وپل خواجوکه یکی از بناهای معظم وبا سنگ ساخته‌شده، به‌این وضع پل درجای دیگرایران و غیره یافت نشود و اطراف اصفهان تا پنجاه هزار ذرع آباد بوده. هنوز کارخانه‌جات ریسمان بافی و ابریشم بافی و زری بافی اصفهان معروف است وتا چندی بهترین تفنگ و تیغهٔ شمشیر و قمه و قلمتراش و مقراض و فولاد کاری و آلات مفرغی وشبکه و قلمزده وغیره ازآنجا به‌سایر بلاد وخارج وداخل می‌برده‌اند وهنوز آلات و اسباب کارخانهٔ کاغذ سازی و شیشه گری اصفهان موجود و تا چندی قبل هم به این صنایع می‌پرداخته‌اند.

بطلمیوس مصری درکتاب جغرافیای خود نوشته که در زمان خلفای بنی‌عباس، اصفهان پای تخت عراق بود. امیرتیمور گورکانی درسنه ۷۸۹ هجری اصفهان را مفتوح کرد، هفتاد هزارنفرراکشتند. باز درعهد شاه‌عباس بزرگ‌که پای‌تخت شد،شاردن مسافر فرانسوی می‌نویسد: در زمان شاه سلیمان صفوی صدوشصت مسجد و چهل وهشت مدرسه وهزاروهشتصدکاروانسرا ودویست‌وهفتادوسه حمام ودوکرور جمعیت ازروی تحقیق داشت و در زمان محمود افغان شهر اصفهان بکلی خراب وویران گردید. پس در این مورد لازم شدکه اشاره‌ای از بعضی سیاحت نامه‌های سیاحان قدیم از روی حقیقت و بصیرت

بشود تا بدانند که چه دامن گیر سلاطین با تاج ونگین وملوك با رأی و تمکین وپادشاهان با اختیار واقتدار شده بودکه اورنگ گاه وموطن شاه ومکمن اعیان و سپاه گـردیده و شایسته این توجه واعتنا بوده.

شاردن ازعظمت شهرومحلات اصفهان تعریف می‌نماید می گوید دور شهر وآبادی و خانه ودکاکین خارج شهر دوازده فرسخ است ودر آسیا همان عظم وآبادی واستحقاق داردکه لندن در اروپا ودر بازار وکوچه‌های این سطح ومحلاّت دوازده فـرسخی بقدری ازدحام وجمعیت داردکه لابد هرکس بتواند چون امرا و اعیان و اشراف نوکـر زیـاد جلو اندازندکه مردم راکنارکنندکـه بتوان عبور نمود وحال آنکه نسوان ایـران چون خارجه روگشاده وکوچه‌گرد دربازار وکوچه‌ها چون مرد نیستندکه آن هم تقریباً همین قدرها جمعیت‌می‌شود. دور باروی شهر اول درون شهرحالیه بیست‌هزار قدم است. کمپفر می‌گوید با باغات پشت شهر شانزده فرسخ ۲۳دور اصفهان است در یك‌روز محال‌است قافله‌ای[1] دور شهر را طی‌کند، بل زبده سوار هم یك‌روزه دور شهر نتواند گردش‌کند و تمام این مسافت درون شهر مملو ازخانه وباغ‌ومسجدوحمام‌وبازار ومدارس نیکوی‌عالی است‌که وصل بـه‌یکدیگر است. شاردن عمارات و ابنیه عالـی سلاطین صفوی را خوب پسندیده است‌که خود سلاطین درآن وقت سکنی داشته‌اند. غالباًکوچه‌ها بـه‌طور خیابان بوده با وجودی‌که اطراف خیابانها اشجار و نهرهای آب جاری داشته باز وسعت‌کوچه بقدری بوده‌که چند عراده پهلوی هم می‌توانسته حرکت‌کند، عیبی که داشته‌کوچه‌ها تمام سنگ فرش نبوده‌ودر بارندگی گـل بسیاربوده. مسألهٔ حیدر نعمتی بعضی بلاد ایـران را شاردن بدین قسم شرح می‌دهدکه اولا اصفهان منقسم بـه‌دو قسمت بـزرگ شده، قسمتی موسوم به‌جوباره وقسمتی دردشت، اهالیش نیز به‌دو قسمت منقسم شده. آنهائـی‌کـه در جوباره بوده‌اند نعمتی وقسمت ساکنهٔ دردشت حیدری وحیدری طایفه‌ای بوده از صفویـهٔ قزلباشی[2]که مرده سلطان حیدر جد شاه اسمعیل بوده‌اندکه در سنه ۸۹۶ به‌رحمت ایزدی پیوسته، به‌وی‌ارادت‌داشته‌اند، وطایفهٔ‌نعمتی‌جماعتی‌وازدراویش‌هستندکه‌به‌شاه‌نعمت‌الله ولی ماهانی‌کرمانی ارادت داشته‌اندکه مدفنش در ماهان‌که قریه‌ای از قرای کرمـان است ، واقع در شش فرسنگی شهر واینها لباسی داشتندکـه بدترین وکثیف‌تـرین البسه است و سرهایشان عریان وغالباً دیوانه وضع‌وحیدریان خوشوضع،کلاهی دوازده ترك سرخرنگ ترك بترك‌ازپوست دباغی‌شده وکتف‌اندازی برکتف‌وعصای ضمختی‌که منتشا گویند دردست راست وبوقی هم از شاخ در دست چپ‌کـه شاخ نفیرگویند و درمیان‌این‌دو سلسله بحدی

---

[1] ۱ـ در متن: غافلهٔ.

[2] ۲ـ در متن: غزلباشی.

عداوت است که محال است بیکدیگر برسند وصدمه‌ای بهم نزنند. اهالی محلات شهر هم رسم ایشان را تبعیت نموده اسم ورسم خودشان را حیدری ونعمتی گذاشته‌اند وغالباً در نزاع هستند ونزاع این دومحلهٔ اصفهان سرایت به‌جمیع ولایات ایران کرده، وتازه قهوه‌خانه‌ای نزدیك خانهٔ منشی‌الممالك دیدم که تا بحال در جای دیگر ایران رسم نبوده. مردم آنجا جمع شده قهوه وغلیان صرف می‌کنند ومنشی‌الممالك منافع کلی از این می‌برد و او شخص سوم مملکت است، مدام درحضور ایستاده وقلمدانش برسرکمر است و کاغذی در دست دارد و احکام پادشاه را اونوشته بموقع اجری رساند، و وی‌از اولاد خواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه می‌باشد.

نهر عظیمی دراطراف میدان‌شاه جاری است وصحنش مربع مستطیل است،عرضش چهارصدوچهل قدم است وطولش چهارصدوشصت قدم. عرض‌نهر اطراف میدان شش‌قدم واطراف نهرتخته سنگهای سیاه نصب شده وعرض تخته سنگها دو ذرع‌ونیم الی سه‌ذرع ودرجلو در قاپوی بزرگ صدوده عرادهٔ توپ کوچك گذاشته‌اند و دو توپ بزرگ هم نزدیك در الاقاپو در جنبین گذاشته‌اند، ولی توپهای بزرگی‌که در اصفهان و سایر بلاد ایران نشان سلطنت اسپانیول دارد. اهل ایران بعد ازآنکه قلعهٔ هرمز را بتصرف آوردند، توپخانهٔ معتبری‌که درآنجا بود، به‌مملکت خود آوردند و به‌جمیع بلادخود در ایران تقسیم کردند.

میدان شاه ازحیثیت جریـان نهر دراطرافش ودر دو طرف نهر،درختهای عظیم و می‌توان گفت بهترین تفرج‌گاههای روی زمین است، جز در مواقع خاصه واعیاد واوقات پذیرائی سفرا دیگرهمیشه میدان مملو از جمعیت و تفرج کنندگان است، ازجمله بناهای معظم یکی مسجد شاه است، دور در واطراف در مسجد از سنگ سماق وفرش درگاه هم ازهمین سنگ است و دربالای درگاهش کاشی‌کاری معرق بسیار خوبی شده وآیات‌شریفهٔ قرآن راکتیبه‌کرده‌اند. درب مسجد خیلی بزرگ وتنکهٔ نقره روی آن فرش‌کرده. مسجدهم مربع مستطیل، طولش نودوچهار قدم وعرضش هفتادوهشت قدم ودر وسط حوضی ازمرمر که دورش بیست‌و شش قدم است، مقصوره‌ای محاذی دربی است‌که وارد مسجد می‌شود، از سه محل داخل‌مقصور می گردد. عرض ایوان وسط بیست‌وشش قدم و ایوانهای جنبین هرکدام پانزده قدم، طول مقصور شصت قدم وبالای گنبد هلالی است از طلا و ارتفاع گنبد از چهار فرسخ نمایان است. می‌توان گفتا بهترین ابنیهٔ ایـران مسجد شاه اصفهان است. تابستانها در مقصوره وزمستان در شبستانها نماز می گذارند. بـالای محراب این مسجد صندوقی است‌که بستی ازطلا بردرآن زده‌اند ووصل به‌دیوار است. معروف است که دراین صندوق دو وصلهٔ محترم است: یکی‌قرانی به‌خط مبارك حضرت امام‌رضا مقتدای

عالمین علیه‌السلام ویکی پیراهن بخون آلوده ازحضرت سیدالشهدا امام‌حسین علیه‌السلام وهیچوقت این دو وصله را ازصندوق بیرون نمی‌آورند مگروقتی که دشمنی روبه مملکت کند، آن‌وقت این هردو را برسر علمی بسته در جلو قشون می‌کشیدند. جمیع دیوار مسجدکه محاذی صحن است ازکاشی معرق‌که نیکو صنعتی از اهالی ایران است مزین است. معروف است شاه عباس بزرگ‌که بانی این مسجد وسایربناهای معظم ایران است، وقت ساختن مسجد بقدرکفایت مسجد سنگ مرمرنداشتند. مسجدکهنه‌ای بوده در اصفهان، خواست سنگهای‌مرمر اوراکنده به‌این‌مسجدکارکند. علمای شهرمانع شدند، گفتندسرمشقی می‌شود جهت‌کسان بعد از تو بخواهند مسجدی بسازند، اورا خراب‌کرده از خود را بنا کنند. دراین اثنا خبررسیدکه در اردستان معدن مرمری پیدا شده، شاه‌عباس ازآنجا مرمر آورده مسجد را تمام نمود. موقوفات آن دوازده هزار تومان است و متولی یکی از شاهزادگان خانوادهٔ سلطنت یا یکی از امرای بزرگ بوده. بازار شاه در طرف شمال میدان‌است وردب‌دهلیزهلالی‌دارد روبمیدان ودر این‌دهلیز جواهریها وزرگرها می‌نشینند. بالای دروازه‌که وارد بازار می‌شود، صورت یکی از جنگهای بزرگ‌که شاه عباس با طایفهٔ اوزبیگ‌کرده، مرتسم است. درسنه ۱۰۳۱ جزیرهٔ هرمزرا ایران مسخرکرد، ساعت بزرگی داشته آورده نصب‌کرده‌اند. زنگ بسیار بزرگی بالای آن نصب است وساعت از یك‌کلیسیای بزرگ جزیرهٔ هرمز بوده.

عمارت سلطنتی که بهترین ابنیهٔ حالیه ایران است مدخلش از الاقاپو است، دور آنها یك فرسخ می‌شود. این دری که‌موسوم به‌آلاقاپوست، بقدری محترم است‌که خود سلاطین خانوادهٔ صفویه ابداً در وقت سواره بودن ورود به‌آن در نمی‌نمایند وهریك از امرا واشراف و اعیان‌که وارد می‌شوند با تعظیمات وتکریمات زیاد آستانهٔ آن درگاه‌را می‌بوسند و دوطرف آلاقاپو وطالار بزرگ‌است،یکی‌جای نشیمن امیردیوان‌است‌که علاوه براجرای احکام عدلیه، عرایض را بعرض شاه می‌رساند و در طالار دیگر قاپوچی‌باشی می‌نشیند‌که ورود وخروج از عمارت به‌اجازهٔ اوست ودر دو سمت این دو طالار اطاقهای دیگراست‌که همیشه‌ازقراولان خاصه چند دسته‌آنجا مقیم‌اند وازاحترامات‌دهلیزآلاقاپوست که هرمقصری خودرا آنجا رساند وپناه برد، ایمن است وجزشخص پادشاه دیگر احدی نمی‌تواند اورا ازآنجا خارج‌کند به‌این معنی‌که به‌حکم پادشاه نان وآبش قطع‌کنندکه خود مجبور شده درآید. عمارتی معروف به طالار طویله است‌که طالاری در میان دارد که صدوپنجاه پی‌طول دارد و بیست‌وشش پی عرض وسی‌وپنج پی ارتفاع و پنجره ندارد، ایوان مانند است. دروسط آن حوضی است مستطیل از مرمر و محاذی این طالار خیابان عریضی‌که هیجده آخور طرفین بسته‌اند، طرفی نه آخور، هرآخوری اسبی [از] بهترین

اسبهای حالیهٔ دنیا با زنجیرهای طلا وجل‌های زربفت وترمهٔ مرصع و ریشه‌های مزواریددوزی وپهلوی هر آخوری سطلی طلا گذاشته است. ودردوطرف آن طالار اطاقهای بزرگ است که یکی از اطاقهای بزرگ کتابخانهٔ پادشاهی است ومیرزا مقیم نامی کتابدار است، در سنه هزاروشصت ۱۰۶۰ سفری به‌سفارت هندوستان رفته. دراین کتابخانه تقریباً پانزده هزار جلد کتاب عربی وترکی وفارسی دارد. ازمیرزا مقیم کتابدار پرسیدم: به‌زبان فرنگی کتابی درکتابخانهٔ پادشاهی یافت می‌شود یا خیر؟ دوصندوق نمود که صندوقی صدوپنجاه جلد کتاب بود، یکی از صندوقها کتابی که از کلیسیای جزیرهٔ هرمز بغارت آورده بودند که به‌زبان رومی ولاطین بود وصندوق دیگر کتبی بود که درغارت خانه ایلچی هلیستن در سنه ۹۹۸ بدست آورده بودند وغالباً به‌زبان فرانسه وآلمان بود، ودراطاقی دیگر محاذی کتابخانه، رخدارخانه است که خلاع به‌اسم تن پوش مبارك دوخته وداده مـی‌شود و در انتهای باغ تالار طویله، رخت دارخانه خاصه است که نه مرا ونه دیگری را درآن راه دهند وپهلوی رخت‌دارخانه، قهوه‌خانه است وآنجا هم منع است، وبعد چراغخانه و بعد شرابخانهٔ سلاطین است.

شاردن می گوید درشرابخانه راه داشتم، چون بهترین شرابخانه‌های دنیاست، بسیار لازم بود درست دیده باشم وچون منحصر است، شرح می‌دهم: میخانـه در یك باغ بسیار خوب ممتاز بزرگ است جداگانه از جهت ورود به‌این باغ باید از دالانهای تنگ تار سقف کوتاه گذشت وبعد ازورود به‌باغ داخل تالاری می‌شود به‌شکل خاج یعنی چهارشاه‌نشین و دروسط حوضی مرمرکه بواسطهٔ فواره‌های مرمرآب علـی‌الاتصال جاری‌است و هزارهٔ اطاق مرمر است واز هزاره الی سقف نقل‌دانهای گچبری تعبیه‌کرده‌اندکـه انواع و اقسام از تنگها وبطریها وبغلیهای بلور وبارفتن وشیشه‌های قشنگ اعلی پر از مشروبات مختلف چیده شده وپهلوی آن اطاق نیز تالار طولانی است که انبار مدام است و دراین انبار از سطح تا سقف پراست از صندوقهائی که پر از انواع مشروبات است و غـالب اینها از گرجستان وکرمان وشیراز وظروف را بعد ازآنکه پنبه گذاشته موم گداخته ریخته و روی آن پارچه شرح حریر وبا قیطان آبی بسته و به‌مهر حکامی کـه خود پرکرده‌اند، ممهور است وسینی‌ها وجام‌ها وظروف و تنقلات و شیرینی‌آلات و آچارهای آب لیموئی به‌ترتیب و اقسام صفا و انتظامشان خارج از تحریر وتقریراست، بلکه باید دید.

عمارت چهل ستون مثل سایر عمارات اصفهان میان باغی واقع ودر وسط تالاری است که درجوانب او اطاقهای متعدد می‌باشد وهزارهٔ مرمروبالاآینه است وحوض‌مرمری درمیان وچهار بخاری در اطراف و بالای بخاریها پرده‌های تصویر بسیار خوب به‌دیوار نصب شده، یکی از این پرده‌های بزرگ صورت جنگی‌است که شاه عباس بزرگ باطایفهٔ

اوزبیک کرده، سه‌پردهٔ دیگر مجالس جشنی است وتخت پادشاه در یکی از شاه‌نشینهای این تالار واقع است وفرش وپرده‌های این عمارت کلاً زربفت و چهاربالش روی اورنگ شاهی است زربفت وزردوزی است که متن وحاشیه از مروارید درشت دوخته است و هیچ‌یك از این اسبابها و اشیاء عمارات دولتی که دیده می‌شود در هیچ مملکتی دیده نشده ونیز از چیزهائی که خود دیده‌ام ونوشتنی است این است: قلعه تبرك که خزانهٔ سلاطین صفوی است وچنین است من که شاردن هستم درعهد شاه سلیمان صفوی به اصفهان رفتم و این قلعه را هم در این بین دیدم وبرأی‌العین مشاهده نمودم، قلعه‌ای است مربع، سطحش هزار ذرع، دیوار قلعه چینه است وکنگره‌هایش با گچ سفید شده وزیاد مرتفع و اطرافش بروج و دورش خندقی است سی‌قدم عرض و از اینجا معلوم می‌شود بسیار کهنه و قدیم است ومشابهتی با ابنیهٔ حالیه ندارد وچون محبس می‌نماید وسیصد خانهٔ درونی دارد و مسجد وحمام ودارالحکومه دارد. مستحفظین قلعه ازقشون خاصه وکمتر از هزار نفر می‌شود وچهل عراده توپ ممتاز از توپهای جزیره هرمز درقلعه هست. کوتوال قلعه دقیقه‌ای منفك نشود، چونکه خزانه واسلحه خانهٔ سلاطین صفویه است. داخل شدنش هم مشکل بلکه محال است وکسی قادر برداخل شدن آنجا نیست، زیرا سه‌نفر که حافظ وبزرگ قلعه یعنی خازن ملك ودولت بودند می‌بایست هرسه باهم داخل وخارج شده بحضور صدراعظم باهم مهروموم کنند ومن دومرتبه بتدبیر داخل شدم، وقتی جلوس شاه صفی ثالث معروف به‌شاه سلیمان براورنگ شاهی جهت تماشا وبازدید خزانه وجبه‌خانه به‌این قلعه آمدند، من هم همراه شدم ودرگردش وسرکشی به‌اطاقها وسردابه‌ها و بالاخانه تماماً را دیدم. در مخزن اول اسلحه چیده بود از شمشیر وتفنگ وکمان وترکش‌های پر از تیر واسلحه‌های مرصع به‌طلا وجواهر گرفته بودند ودرصندوقها گذاشته، در مخزن دیگر تمام زره و خود وچهارآینه وگستوان زرهی که براسب پوشانند، زیاده از حد بود چه ایرانی وچه‌کار خارجه وفرنگ از طلا ونقره مزین شده بود و ساعتهای خوب مختلف و صندوقچه‌های انفیه‌دان طلا ونقره ومینا ومرصع خاصهٔ‌کار ایتالیا و یك کرهٔ ارضی که از فلزات گرانبها ساخته بودند وکوه ودریا وسبزه میناوجواهرنشان، دوربینهای خوب که از هدایای سلاطین فرنگ بود، چیده بودند. اطاق دیگر از اسلحه‌هائی که از جواهرات الوان گرانبها غرق بودند وسپرهای پوست گاومیش دیدم که گلمیخ‌های طلا ومرصع داشتند، اگر چه وزناً سبك بودند، ولی معلوم بود که تیر هرقدر سخت وتیز وبازوی دلیران رزم وستیز محکم و قوی باشد، اصلا نگذرد وشمشیرها دیدم که دسته‌شان از عقیق و سایر جواهرات بود. از مخزن اسلحه گذشته به‌خزاین جواهرات و لالی رسیدیم، یك اطاقی مملو از فیروزه بود، آنچه نتراشیده بود خرمن‌وار روی‌هم ریخته وآنچه تراشیده بود، حاضرزرگری وترصیع

کاری بود، درکیسه‌های چرمی جورکرده ریخته بودندو سر بمهرچیده. اطاقهای دیگر صندوقها بود پر از جواهرات پیاده مالامال الوان مخلوط بهم ریخته بودند. اطاقی دیگر جواهرات سواره، اسبابهای مختلف مرصع‌کرده چون تاجها وجیقه وکمربندها واسباب مجلس واسباب اسب وغیره‌که به‌تحریر نیاید واطاق دیگر مخزن‌آینه بود، آینه‌های بسیار بزرگ‌که یك‌نفر قادر برحمل‌آن نیست وبنهایت متعجب و متحیرم‌که با وجود نبودن راه این اسباب شکستنی را چگونه به‌اصفهان آورده‌اند، اغلب این آینه‌ها در چهارچوبهای طلا بود، بعضی هم مرصع، خاصه یك آینهٔ بزرگی‌که چهارچوبهٔ آن اززمرد ولعل‌مرصع ونیکو مزین بود ودولابچه‌های این اطاق هرکدام راکه می‌گشائی تمام پر و جز جواهر نفیسه چیز دیگر بیرون نمی‌آمد. اگرخود برأی‌العین ودقت ندیده بودم، هرگز باور نمی‌کردم‌که این‌قدر مکنت وثروت در یکجا جمع شود. البته هیچ سلاطین دیگر را این دولت وهیچ دولتی را این مکنت نخواهد بود، بلکه نصف وثلث وربع. ویکی ازاطاقهای دیگر مخصوص ظروف طلا بودکه اقسام ظروف حتی دیگهای طلا وسبوهای طلاکه یك نفر قادربرحرکت‌آن نیست. درصندوقی ششصد عدد جیقه دیدم ودرصندوق دیگر چهارصد خنجر مرصع بودکه چشم خیره وعقل‌وهوش چیره می‌شد و من چنان محو وواله شده‌بودم که دیگرچیزی نمی‌دیدم ونمی‌توانستم دید. ازخازن پرسیدم: قیمتی برای اینها دخل می‌توان زد؟ گفت: تمام اینها فرداًفرداً قیمتشان معین واشخاص وصاحبشان معلوم وجهت پیدا شدنش در فتوح‌ممالك یا پیشکش سلطانی موبمو ثبت و ضبط‌است وخزانه بخزانه‌جمع‌زده شده وریزش بالاآمده است وقابل تعیین قیمت بشیئه نیستند ومعدوم در جنب اشیاء نفیسه‌اند. جمع‌آوری ونگاهداری این خزاینی‌که دراین مدت سیروسیاحت گردید، محض احسان وبذل فرمودن به‌خدام است، در اوقاتی‌که سلطان مسرورند صندوق صندوق‌آورده درحضور بخش می‌کنند، از اینهاچیزی مخصوص سلطان نیستند. ومن دیدم همین ناقابلها که دراین مدت مشاهده نمودم، ممکن نیست ربع وخمسش درهیچ مملکتی جمع‌آوری بشود. دیگر ازجمله دیدنیهاکه در این خزاین دیدم پوست ماری بودکه طولش بیست‌پی وعرضش چهارپی بود. لباسهای یادگاری سلاطین بزرگ و اسباب واسلحه‌های مخصوص مبارزهای خودشان به‌اسم وتاریخ وقیمت وصانعش همه معین بود. لباسهای امیر تیمور و میرزا شاهرخ پسرش را دیدم وبسیار میل‌داشتم بعضی چیزهای شریف مقدس‌که در این خزاین بود ببینم، نشد، چراکه در هیچ دولتی وسلطنتی یافت نشود. اشیاء مقدس شریف‌که جزدر اسلام وخزاین سلاطین اسلام محال است جای دیگر یافت شود، ازآن جمله لوای مبارك جناب امام حسن علیه‌السلام است . خزانه‌دار گفت : اگر مسلمان شوی ترا بنمایم

نظم این خزاین بقسمی بودکه برروی هریك فرداً فرداً کاغذ کوچکی نصب بود و چندکلمه تاریخ مانند شرحی ازآن نوشته بودند، لوازم تاریخش برای اطلاع همراه‌بود. پرسیدم ازکی این خزاین جمع آوری شده؟ گفتند درهمین مدت سلطنت صفویه. قلعه تبرك را ملك شاه‌بن الب‌ارسلان ساخته اموال خزاین ودفاین خود را درآن جمع‌آورده. امیرتیمور مدتی محاصرهٔ آن قلعه نمود، فتحی نتوانسته بلکه دوباره محاصره‌کرد.

القصه، پل بسیار اعلای خوبی‌که از سنگ بنا شده، موسوم به پل‌خواجو دارد. از چهارباغ دری به قبرستان تخت‌فولاد باز می‌شود. از قبرستانهای معروف عالی وسیع جامع بقاع وتکایای بسیار خوب‌ومزارهای شریفهٔ انبیا واولیا وعلما وفضلاکرام می‌باشد وتکیه میرکه از تکایای بانزهت و قبرحکیم اوحد میرفندرسکی رحمةالله در آن است، بسیار جای خوبی است و مزار پهلوانی بوده فولاد نام به‌اسم او موسوم شده.

جلفاکه سابقاً یکی از محلات شهر بوده، الحال خود شهری مستقل ودریك میدانی شهر اصفهان ودر حوالی رود زاینده رود است. منقسم به‌دو قسمت بوده: محلهٔ کهنه‌که شاه‌عباس اول بناکرده بود ومحلهٔ دیگرکه شاه‌عباس ثانی‌ساخته. در تمام این محله‌جماعت ارامنه سکنی‌داشته‌اند، ولی اینك جلفا چند محله است‌که ارامنه و مسلمان هردو ساکن‌اند ویکی ازآن محله‌ها را محلهٔ تبریزیها می‌گویند. کلیساهای بسیار بزرگ خوب دارد. خانه‌های عالی درجلفا هست و عمارات رعیتی اصفهان بسیار وسیع و باصفاست. بقاع متبرکهٔ عالیه‌که مقابر امامزاده‌های واجب‌التعظیم است. درآن مساجد عالیه قدیمه وجدیده بسیار است. در حقیقت بنا و قدمت شهر اصفهان اختلاف است. در سیصد سال قبل عقیدهٔ فرنگیان این بودکه شهر صددروازه‌ای‌که اسکندر رومی درعراق ساخت، این بود، ولی این قول‌گویا صحیح نباشد، چرا که بطلمیوس مصری شهر صد دروازه را در نزدیکی مازندران نشان داده، گویا شهر دامغان باشد. عقیدهٔ مورخین عرب وعجم این است‌که هوشنگ پیشدادی بناکرده ونسبتش‌را به‌اسکندربزرگ هم می‌دهند وگویند دورشهرستان دیواری‌کشیده‌که دارای سیصدوشصت‌برج بوده وشاه‌عباس اول پای‌تخت ایران‌را اصفهان قرار داده. ابن‌حوقل[1] درمسالك‌الممالك نوشته بخت‌النصر یهودیها راکه به‌اصفهان جای داد، بنای صنعت‌گری‌را درآنجا گذاشتند و این‌شهردویست‌ونودوهشت سال درتحت‌خلافت وسلطنت خلفای بنی‌عباس‌بود ودر سیصد وبیست هجری عمادالدوله‌بن‌بویه دیلمی‌اصفهان را متصرف شد، بدون اینکه حقی به‌خلفای بنی‌عباس بدهد وعلت فتح وقتل امیرتیمور اصفهان‌را این بودکه چون بعضی سکنه شافعی و بعضی دیگر حنفی بودند، میان این دو فرقه نزاع شده، حنفیها امیرتیمور را به‌کمك خواستند، او آمده و اصفهان را فتح‌کرد

---

[1] ــ در متن: ابن هوقل.

و [1]هزار نفر از شافعی‌ها راکشت.

مع‌القصه آبادی اصفهان درزمان صفویه بخصوص عمارات وبناهای سلاطین بقسمی بودکه هیچیك از سلاطین روی زمین آن قسم عمارات نداشتند وآنچه مسافرین فرنگی دید ومسافرتشان‌که بسیاحت به‌چین رفته‌اند، درتواریخ وسیاحت‌نامه‌هاشان‌را خوانده‌ایم، اصل وضع و اسلوب عمارات دیوانی‌کمال شباهت را دارند به‌عمارات چینی، و این مسالهٔ نیزمستبعد نیست، زیراکه ایران درآن زمان بادول خارجی‌که زیاد مراوده داشت، دول هندوستان وچین‌بود وتجار این دو ملت دراین‌دوراه زیادتر مراوده می‌کردند چنانچه دراین عصر بواسطهٔ‌کثرت مراوده بافرنگیان اغلب ابنیهٔ ایران را ازروی نقشه‌های اروپا می‌سازند، آن‌وقت معماران تقلید چینی وهندی‌را می‌کردند وخیابان چهارباغ‌که مسافرین قدیم در دویست سیصد سال قبل این‌همه تمجید از نزهت وصفا وخوبی‌آن می‌کرده‌اند، اگرچه خراب است، ولی از اشعه وتابش قدیم آنها هنوز سایه‌ای باقی است و ازبناهای عالی‌که مسافرین‌قدیم نوشته‌اند، یکی مدرسه مادرشاه است‌که مدرسهٔ چهارباغ نیزگویند و از وسطش نهری‌که در عظمت قریب به‌رودی است عبورمی‌کند، بالجمله محاسن طبیعی و مصنوعی این شهر به‌عقیدهٔ جمهور ائمهٔ جغرافی بیش از احصی است وبسیار نادر می‌توان نقصی به‌شهر و ابنیه‌اش‌گرفت وزاینده رود را زنده‌رود هم گویند و تمام فصحای عرب وعجم نظماً و نثراً مدحها درباب این رود گفته‌اند.

حمدالله گوید در شرح مخارج انهار و عیون آب زنده رود از جبال لر بزرگ به‌حدود ولایت رودبار لرستان گذشته در ولایت فیروزان واصفهان ریزد ودر زمین‌گاوخونی منتهی می‌شود وسرچشمهٔ آب‌کرند مجاور سرچشمهٔ زاینده‌رود است ومجرای‌زاینده رود در اغلب مواضع زهاب وچشمه‌ها است‌که آب آنها مددآب رود می‌شود وررودخانهٔ عظیمی جاری می‌شود. بارها سلاطین عظیم‌الشأن مملکت ایران قصدکرده‌اندکه آب‌کرند را از مجرای طبیعی برگردانند وداخل مجرای زاینده رودکنند که به‌جلگهٔ اصفهان جاری شود و اگر این نیت وقوع می‌یافت هرآینه فواید زیاد داشت و از سلاطین صفویه اول سلطانی‌که باین خیال افتاد، شاه طهماسب بزرگ بود ومی‌خواست‌کوه میانهٔ سرچشمهٔ زاینده رود وسرچشمهٔ‌کرندرا سوراخ‌کند ودوآب را یکی‌کند ولی‌جهت بعضی‌چشمه‌های آب‌که مجاور معدن‌گوگرد در این‌کوه بود ، عملجات چند ذرعی که کار می‌کردند بخار و دم‌گوگرد عمله را خفه می‌کرد و از صرافت افتادند. شاردن‌که در زمان شاه‌عباس ثانی به‌اصفهان سفرکرد، نوشته‌که شاه طهماسب مخارج گزافی برای انجام این مقصود نموده وجمعی هلاك شدند و بغرض خود نائل نشدند و بعد ازوی شاه‌عباس بزرگ نیزبدین‌خیال

---

[1] جای عدد خالی است.

افتاد و می‌خواست عوض اینکه کوه را سوراخ کند، ازقلهٔ کوه تا دامن دره تشکیل دهد و به‌این تدبیرات آب جاری سازد، ولی به‌اندازهٔ شاه طهماسب کار نکردند. اقورلو بیك امیردیوان که از رجال معتبر شاه عباس بود و املاك زیاد هم در حوالی اصفهان داشت و اگر آن آب جاری می‌شد حاصل و منافع زیاد به‌او و املاك او می‌رسید، لهذا او هم شاه را زیاد تشویق می‌کرد و تدبیری هم اوکرده بودکه سدی در جلو آب چشمه ببندندکه آب بالا بیاید، وقتی که آب مساوی شد با مجرای زاینده‌رود، درآن وقت بجای اینکه به‌خوزستان برود، به‌طرف اصفهان خواهد آمد. اقورلوبیك هم بعد از مخارج و زحمت زیادکاری از پیش نبرد. بعدها محمدبیك صدراعظم به ترغیب شنبه‌نام مهندس فرنگی، داوطلب این‌کار شد و تدبیر شنبه این بودکه نقبها در این‌کوه زده پر از باروط کنند و آتش زنند تا کوه از هم شکافته به مقصود رسند. پس از خرج زیاد باز چیزی نشد.

تاریخ عالم‌آرا چنین می‌گویدکه‌آب‌کرند از جبال موسوم به زمازا سرحد اصفهان وبختیاری است جاری وجریانش به‌سمت جنوب و از دامنهٔ‌کوه معروف به‌کوه‌کیلویه‌عبور می‌کند وتمام خوزستان‌را سیراب‌می‌نماید ووارد شط‌العرب می‌شود وبقدری این‌رودخانه بیفایده است‌که در خوزستان شط بزرگی می‌شود وحبه و دیناری ازآن عاید نمی‌شود. این‌کلمهٔ اخیر گویا اصلی نداشته باشد، چرا حبه و دیناری سود ندارد؟ چه بلوك میان آب که در حوالی شوشتر است بواسطهٔ سدی‌که شاپور ذولاکتاف بسته وبعد خراب شده و در ابتدای جهانگیری قاجاریه، محمدعلی میرزا تعمیر فرموده وبلوك مزبور از این آب مشروب می‌شود و در سال مبالغ‌کلی عاید دیوان ورعیت می‌شد و زنده‌رود ازکوهستان سمت شمال جاری ودر شهر اصفهان سه پل بر روی آن بنا نهاده‌اند.

عقیدهٔ شاردن این است‌که زاینده‌رود بنفسه چندان عظمی ندارد وشاه عباس ازسی فرسخی آب به‌او اضافه نمود که مایهٔ افزونی آن شده. بهرحال از مخرج‌آن تا رودشت هشتاد فرسخ است و دراین امتداد این رود جریان دارد و از بس رود بانفعی است، اهالی اصفهان زرین‌رودش می‌نامند وبعضی گویند اهل اصفهان از عدم سلیقه‌آب چاه می‌آشامند وگویند آب چاههای آنجا بقدری گواراست‌که ترجیح بر تمام آنها دارد.

سکستان درواقع سیستان بوده و سکز نام‌کوهی است بس شامخ و بلند در ولایت زابلستان‌که مابین‌کیج مکران است و دریای سند که آب زره گویند، از پهلوی آن می‌گذرد و تولد رستم درآنجا شده‌که رستم را سکزی گویند. در سیستان مشروحاً رقم شده.

جی دراصفهان، بلده یا محله بوده از اسپهان، بخوبی‌آب‌وهوا معروف وخاکش به‌امانت‌داری موصوف. گویند چون ارباب فضلای‌نجوم به‌طوفان آبی حکم‌کردند وگفتند که عالم را آب خواهد گرفت، بنای گنبدهای هرمان مصررا جهت دفن علوم وصنایع گذاشتند.

ابوریحان درآثار الباقیه می‌نویسد که در زمان ما یکی از تلال قدیمهٔ شهر جی شکافته ومیانش خانه یافتند، بارهای چند بسته شده و ازپوست درختی‌که توز گویند و برکمان‌پیچند، برآنها پیچیده بقدری‌که محفوظ ومستور بود، معلوم شدکه درعهد یوسف پیغمبرکه حکم طوفان شهرت یافت، بعضی از علوم وشرح صنایع نوشته و در توز پیچیده درآن خاك که امتحان‌کرده بودند، مدفون ساختندکه اگر طوفان عالم‌گیرشود، آن‌علوم‌و صنایع از میان نرود وپس ازرفع طوفان به‌کار بنی‌نوع انسان‌آید واین معنی خود دلیل است برخوبی خاك اسپاهان‌که نیکو حفظ اجسام‌کند ودر حوالی شهرری نیز دهی به‌این نام هست وبه‌کسر اول به‌معنی پاك وپاکیزه است.

نهاوند شهری است از بلاد جبل درحدود همدان و اصل نه‌آوند بوده‌مثل نیشاپورکه نه‌شاپور بود. نه یعنی شهر، یعنی شهر شاپور و نه‌آوند شهرآوند و ابتدا ظروف خوب آنجا می‌ساختند وآوند ظرف‌را گویند، به‌شهر ظرف معروف شده ونیز نام ولایتی از سیستان بوده و این نهاوند هم یکی از مداین عظیمهٔ عجم بوده، بقدری از هرجهت معتبر بوده‌که فتح نهاوندکه به‌دست عرب شد و پشت عجم شکست‌که دیگرکاری از پیش نبردند و مأیوس شدند.

بویه اسم مُردی بود پارسی‌الاصل‌که در دیلمان گیلان بسر می‌برده و در نهایت عسرت فقر زندگانی می‌کرده، آخرالامر اولاد او به پادشاهی رسیدند وبه‌آل‌بویه مشهور شدند ونسبت‌آن به‌یزدگردبن شهریار، آخر پادشاه عجم می‌رسد تابهرام گور پشت در پشت چنین بوده: بویه‌بن فنا خسروبن تمام‌بن کوهی‌بن‌شیرزیل‌بن‌شیران شاه‌بن سیستان‌بن‌سیس جردبن‌شیرزیل‌بن‌سنبادابن بهرام گور.

بعد از انقلاب ملك عجم این طبقه به‌گیلان ودر زمان خلفای عباسی‌که آل‌زیاردر مازندران سلطنت داشتند، به‌ملازمت وپیشکاری ایشان امارت یافتند. از سه‌پسر بویه‌اول علی بود، دویم حسن، سوم احمد، وآغاز ظهور دولت ایشان در سیصدوبیست‌ودو هجری بود. نخست علی به‌عمادالدوله ملقب شد و حسن به‌رکن‌الدوله واحمد به معزالدوله ملقب شدند وبه‌سلطنت استقلال داشتند چنانکه ایشان برسر خلفای بغداد مستولی شدند و عزل‌و نصب خلفا در ید قدرت و بازوی سلطنت ایشان بود و عضدالدوله را شهنشاه می گفتند و

منسوب به‌بویه را بویی می گفتند، چنانکه عثمان مختاری غزنوی که درسلجوقیان‌وآل‌بویه بوده در مدح عضدالدوله گفته:

آن دولت و بخت و سلب و سنجق بویه
یك‌رویه شده عالمش از تیغ دو رویه

و نیز در مدح عضدالدوله دیلمی گفته:

خونابه شده است این دلم از درد ولیکن
خرسندیم از دولت شاهنشه بوئی است

مختاری در جائی گفته:

کیخسرو و مهرافسر و جمشید فلك بخت
دریای ولی پرور و خورشید عدو بند
شاهنشه بوئی که خرد رسم تو برداشت
تا نقش بدان از صفت خویش بیفکند

و منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی وغلبه بر بهاءالدوله و آل‌بویه گفته:

چون قصد به‌ری کرد و به‌قزوین و به‌ساوه
شد بوی و بها از همه بوئی و بهائی

ماهان قصبه‌ای است از توابع کرمان بخوشی آب وهوا معروف و سید نورالدین حسنی مشهور به‌شاه نعمة‌الله ولی درآنجا متوطن بوده، خانقاه وریاضت‌خانه‌ها داشته واز دور و نزدیك مریدان ومعتقدان از هر صنف آنجا می‌آمده‌اند و تحصیل علوم می‌کرده‌اند و سلاطین از اطراف هدیه و نیازبدانجا می‌فرستاده‌اند ، خاصه سلطان احمدشاه بهمنی بواسطهٔ خوابی که قبل ازسلطنت خود دیده بود، به سید ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته‌که در هند نوشته‌اند، مرقوم است و این بیت‌که در جهانگیری آمده دلیل برآن مطلب است :

دردکن دست و خرقه در ماهان
تاج بخشند این چنین شاهان

از رسالات نظم ونثر سید در تحقیقات معارف زیاده از صد رسالهٔ‌آن در جزوکتب دیده شده. قریب به‌صد سال به‌عبادت و تکمیل طالبان بسربرده. سلسلهٔ منسوب به‌وی‌معروف است. بعد از رحلت وی احمدشاه بهمنی ازدکن‌معتمدی با زر بسیار به ماهان فرستاد و مرقد عالی برسر مضجع سید ساختند و برافراختند .

نوشته‌اند ماهان شهری بوده‌که آذر ماهان حکمران آن صفحات بـه روزگار شاه انوشیروان عادل ساخته است. در ناسخ‌التواریخ آمده‌کـه انوشیروان خواست سدي از باب‌الابواب تا بحر خزر بکشد، خزانه وپولش وفا نکرد. آذر ماهان به‌ذر شاه راکمك کرده و بر استرها بار کرده به گرگان فرستاد. استرابـاد از زیـادی آن زرها ساخته شد .

تبرك حصاری است در اصفهان برفراز تلی و تپهٔ مرتفع جـای حصین مستحکمی بوده، هنوز آثارش باقی است و معروف است ونیزدر حوالی طهران در ری‌کهنه بالای‌کوه و تپهٔ بسیار بلند که آن را تبرك می‌گفتند وآبی داشته که هنوز باقی است. فخرالدوله دیلمی شبی درآن حصار بوده و شراب وکبابی ازگوشت گوساله خورده خفه گردیده فوت شد. اورا به‌شهر ری‌آورده مدفون ساختند و دیالمه گنبدی برسر قبر وی برافراختند که بعد از خرابی ری آن گنبد هنوز برپا وبجاست و بعضی بغلط قبر طغرل می‌پندارند چراکه بعد از قتل طغرل سر وتن اورا حمل به بغداد نمودند واورا دیگر وارث معتبری نمانده بودکه گنبدی برای او چنین استوار بناکنند.

استخر

بقولی از اربابان تاریخ و سیر دانشوران‌کتب وخبر، استخر را کیومرث ساخته و جمعی گویند پسرش استخر نام آنجا را بنا نهاده وهوشنگ برآن عمارت‌کرده وجمشید به‌اتمام رسانیده چنانکه از حدود خفرك تا آخر رامجرد که این قطعه چهارده فرسخ است، طول شهر بوده وعرضش نیز ده فرسخ و سه قلعه محکم هم به‌سرآن‌کوه بلندکـه خراطی کرده می‌نماید، ساخته بودند موسوم به‌قلعهٔ استخر وقلعه شکسته وقلعهٔ شکوان‌کـه اکنون آبادی قلیلی ازآنها باقی مانده وعمارتی مخصوص ازسنگ، جمشید پای‌کوه ساخته که یك‌طرفش به‌کوه پیوسته و سه‌سمت آن به‌صحرا وگشاده است و ازآن سنگها ابداً نمونه وآثار ومعدنی درآن صحراها وآن صفحات دیده نمی‌شود وقد ستونهای عمارت وارتفاع آن سی گز بوده ومسلم است‌که بـا اسباب مهندسی وآلات و ادوات جراثقالـی سنگها و ستونها را برروی هم و در بالای یکدیگر سوارکرده وگذاشته‌اند و بنائی چنین‌که هنوز درجای دیگر دنیاکرده نشده سنگهای مسطحی‌که انداخته‌اند به‌عرض و طول سه‌چهار گز بریده شده وبقسمی آن‌را پرداخت وصیقلی کرده‌اندکه بعد از این مدت خرابیها، گردوخاك

از رویش پاك كنی ، چون آینه‌های سنگ بسیار صاف روشن خوب مو بمو صورت در او دیده می‌شود.

گویندبعد ازدیدن‌یونانیان این سنگ وغیره، بعد از زحمت ومدت زیاد آینهٔ فلزی که به‌آئینهٔ سکندر نامیده شد، درست‌کردند. باری چنان راه وپله‌های طرفین‌آن عمارت ساخته شدکه سواره بسهولت وآسانی بربالای آن رفت‌وآمد می‌شد وبالا منازل وجاها و اطاقها ازسنگ تراشیده وپرداخته شده‌که برخی‌برای نمونه باقی است وتختگاه مخصوص خود جمشید. بالای اینهاچهارستون تراشیده ازسنگ سفید به‌بلندی بیست‌ذرع ومخروطی وچنان نقاری وحجاری‌کرده‌اندکه استادان‌کامل با اسباب و ابزارهای نیکو بمدتهادر چوب نتوانندکرد وحیرت این است‌که هیچ حربه یاکمتر حربهٔ نقاری بر آنهاکارگر نیاید، جز افعال حمقا و گفتار وکردار بلها و افسانه‌های دیگر معلوم نیست این سنگها را ازکجا وبا چه اسباب اینجا آورده‌اند و با نیش تیشه و اسباب روی ستونها و دیوارها و بدن‌کوهها صورتهای عجیب‌وغریب نقش‌کرده‌اند. سقف خوابگاه جمشید بالاتر ازهمه روی آن ستونهای‌سفید بیست ذرعی‌که فروریخته معلوم است‌ومخلوط به‌خاك خرابه‌هایش توتیای هندی بسیار است ومعلوم نیست برای چه نتیجه وچه حکمتی با خاك و گل آنجا توتیای هندی آمیخته‌اند وستونهای بلند دوپارچه سه‌پارچه بوده‌اند، هرپارچه شش ذرع‌و چنان باهم وصل‌کرده‌اندکه به‌اشکال ودقت بسیار می‌توان فهمید.

درعهد صمصام‌الدوله دیلمی قتلمش‌بن اسرائیل سلجوقی برادرآلب‌ارسلان سلجوقی متعاقب لشکر بدان دیار برده آن‌شهر را بکلی خراب‌کرده، شرح‌آن بنا قوهٔ احدی نیست بیان نماید.

و نیز به‌عقاید مورخین دیگر از لسان مدن وحصون و فارس دارالملك این ممالك بوده. گویند اول‌کسی‌که بنای استخر گذاشت استخربن طهمورث پیشدادی بوده و به‌زعم عجم وی بمنزلهٔ آدم ابوالبشر بود.

جریربن عطیه‌گفته است: معروف است‌که فارس وروم و عرب از اولاد اسحق‌بن ابراهیم خلیل می‌باشند. استخری فرموده : استخرمدینه‌ای‌است‌که‌وسعت وسط آن یك میل و قدیمتر ومشهورتر از همهٔ شهرهای فارس و پای‌تخت پادشاهان عجم تا وقتی‌که‌اردشیر جوررا دارالملك نمود و در اخبار وارد است‌که سلیمان‌بن داود از صبح تاشام ازطبریه تا استخر را سیر می‌کرد. در استخر مسجدی است معروف به مسجد سلیمان وعوام عجم را عقیده این است جمشیدی‌که قبل از ضحاك ومضمحل وی شده همان سلیمان است.

بالجمله استخر را باروئی در قدیم بودکه الحال خراب است وعمارات این شهر را باسنگ و گچ کرده‌اند وپل خراسان در بیرون شهر حوالی دروازه‌ای‌که رو به‌خراسان

ساخته‌اند، می‌باشد وآن طرف پل بناها و عمارات است که پاره‌ای ساخته شده و پاره‌ای ناتمام. باوجود اینکه هوای طرف استخرخوب است، هوای‌شهرغیرسالم است. ومسافت میانه واستخروشیراز دوازده فرسخ‌است ودرکوههای استخرمعادن آهن وغیره بسیاراست‌و درناحیهٔ نزدیك به‌استخرکه معروف به‌دارابجرداست، معدن زیبق می‌باشد و گویند پارس راپنج یا هفت ناحیه است: از همه بزرگتر ناحیهٔ استخر است، و قبل از اسلام خزاین و دفاین ملوك عجم در استخر بود.

ادریس‌بن عمران گوید کریمتر وگرامی‌تر مردم جسماً اهل استخرند. زیرا که همه پادشاهان وپادشاه‌زادگانند وشهرهای مشهورهٔ ناحیه استخر: بیضا، میبد، تبریز، ابرقوه، یزد بوده. وسعت خاکش دوازده فرسنگ.

درآثار الباقیه است‌که در استخر مجوسها آتشکدهٔ عظیمی داشتند و گویند همان مسجد سلیمان بوده. مسعودی گفته: این آتشکده در بیرون شهر است. چون به‌استخر آمدم بنای عجیبی درآن‌کوه دیدم که تخت جمشید بوده. ستونهای سنگی بزرگ غریب‌دارد. صورتهای سنگی بزرگ و اشکال درآن است‌که اهالیش گویند صورتهای انبیای عجم است، واز عجایبش این است‌که دایم در این محل بادهای خوب می‌وزد.

ابن‌اثیرجوزا در تاریخ خود نگاشته: وقتی‌که استخر را آلب‌ارسلان مسخرساخت، قدح فیروزه در خزانهٔ آنجا یافت‌که اسم جمشید درکف آن نوشته بود. ونیز از عجایب تحف و تربیت استخر این است‌که سیبی دارد نصف آن ترش ونصف دیگر آن شیرین است و درهیچ‌جای دنیا بهم نرسد. بقولی‌کیومرث وبقولی پسرش استخر را بنا نهاده و هوشنگ برآن افزوده و جمشید باتمام رسانیده . چنانکه از حد خفرك تا آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول‌آن و ده فرسخ عرض داشته و با زراعت وقراء نیك بوده و سه قلعه محکم داشت برسر بلندی سه‌کوه: یکی استخر، دیگری شکسته ویکی شکوان و یا اشکوان و این قلعه مشهور به‌ماران ونیز سه‌گنبدان هم گویند.

مؤلف‌فارسی‌نامه گوید که جمشید دراستخر درپای‌کوهی‌سرائی ساخت که درپایان‌کوه دکه‌ای ازسنگ سیاه بود چهارسوك که‌یك جانبش به‌کوه پیوسته وسه‌طرف دیگردرصحرا گشوده‌و در بلندی‌سی گزساخته وبه‌دو طرف با نردبانی‌بالامی‌رفتند وبرآن دیگر ستونها از سنگ سفید مدورکرده و بر او نقاریها چنان باریك و دقیق‌کرده‌که برچوبهای نرم‌نتوان کرد وبه‌هر درگاه دو ستون مربع نهاده وپاره‌های این ستونها زیاده ازصد هزار من‌باشد و درآن نزدیکیها بدان شکل سنگی نیست وبراده ونرمهٔ‌آن سنگ خون بست وسدجریان دم می‌کند ودرآنجا صورت براق‌حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌واله نقش است‌که رویش چون آدم با ریش مجعد وتاج‌برسر، ودست‌و پا ودم برصفت گاو وصورت جمشید به‌شکلی

زیبا کرده بودند و در آن کوه گرمابه‌ای از سنگ کنده چنانکه آب گرمش از چشمهٔ زاینده است و به آتش محتاج نمی‌شده و برسر آن کوه دخمه‌های عظیم بود که عوام آنها را زندان باد می گفتند. وقت غلبهٔ اسلام چون فارسیان مکرر خلاف عهد وغدر کرده بودند، مسلمانان آنجا پس از استیلای اخیر قتل و خرابی عظیم کردند، رود خون کشتگان جریان یافته، اماکن بکلی ویران شد.

درعهد صمصام‌الدوله دیلمی در سال سیصدوهفتادودو هجری امیر قتلمش لشکری کشید وآنجا را بکلی خراب و منهدم ساخت وبقدر دهی مختصر ماند. ودرمیان خرابه‌های عمارت جمشید توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود وکسی نداند که آن توتیا چون و چرا آنجا یافت شود و اکنون ستونهائی که در آن عمارت مانده مردم چهل مناره می‌نامند.

درمجمع ارباب‌الممالك گوید آن ستونهای عمارت خانهٔ همای بنت بهمن است. در صورالاقالیم آمده که آن ستونهای مسجد سلیمان پیغمبر علیه‌السلام بوده وشاید خانهٔ جمشید را سلیمان مسجدکرده باشد یا مهمانخانه نموده. چون عرصهٔ استخروسیع طویل وعریض است بعضی از مواضعی که اکنون مردوث خوانند، داخل آن عرصه بوده است در این ایام به‌غیر از قلعهٔ استخر و قلعه سرخاسکون که در او صد خانوار باشد، چیز دیگر ازآن شهر معمور نمانده وصورت جمشید را در آنجا کشیده‌اند که آفتاب پرستد و منافی با مسجد بودن است.

تقویم‌البلدان مطابق با سایرین است، جز اینکه گوید در استخر بناهاست که از شدت عظمت و غرابت بعضی را عقیده آن است که کار جن و دیو و پری است، چون عقایدی که در باب بعلبك دارند که کار انسان نیست.

درجام جم است که آثارقدیمه‌ای که درفارس است یکی همان تخت جمشیداست که زبان و بیان ازتوصیف آن عاجز است وصورت جمشیدرا هم باختلاف حالات بردرو دیوار نموده‌اند، چنانکه بعضی جاهاروی کرسی به‌دستی شاخ کرگدنی را گرفته، به‌دست دیگر خنجری برشکم اوفرو برده‌ودراطراف صفه‌ای بزرگ صورت آدمی وحیوانی است، چنانکه یکی شتر بقطار می‌برد ویکی گاو می‌کشد ویکی عراده به آب بسته می‌راند و بعضی دردست نارنج دارندو بعضی کاسه گرفته‌اند، وسیزده مناره سنگ نیز برپا مانده است که قطر هریك قریب دو ذرع و طول شانزده ذرع ویك چاریك است وبالای سرمنارها بعضی جاها شکل سرشتر وبعضی جاها هم سرکرگدن بوده واین مناره‌ها سه‌چهارپارچه بوده وهست. درز سنگهارا با سرب محکم کرده که ابداً دیدنی نیست، ودرصفه بزرك که داخل می‌شوی دو شکل فیل ازسنك درآورده روی به‌صحرا ومقابل آن دو فیل و دو جانور غریبی بودکه روبه‌جانب کوه است و در

میانهٔ این چهار صورت، دو منارهٔ سنگی‌است ودرکوه دوصفه ازسنگ تراشیده‌اند وشکل آفتاب ومنقل آتش است‌که جمشید روبروی‌آفتاب ایستاده در یك دست‌کمان وبه‌دیگری اشاره به‌آفتاب می‌کند، وبالای سرجمشید شکل غریبی است‌که از دو طرف پر دارد و پای عجیبی دارد و دربالای آن صورت شکل جمشید راکوچك تراشیده‌اند، وسنگی که هفت ذرع طول دارد ویك‌ذرع‌ونیم عرض ویك‌ذرع قطر داشته، درآنجا بسیار بکاررفته و درآن نزدیکیها دخمهٔ فریدون است.

مسعودی در مروج‌الذهب‌می‌گوید: یکی ازآتشکده‌های محترم مجوس در استخر است‌که ابتدا بتکده بوده وهمای‌دخت بهمن ملکهٔ ایران، بتکده را آتشکده کرده بعد از چندی آتشی راکه به عقیدهٔ عجم متبرك بود، ازآن معبد برداشته آن پرستشگاه را ویران ساخته. در میان عوام معروف است این معبد خرابه دریك فرسنگی شهر استخر ازبناهای خوب‌گبرهاست و ستونهای عظیم آنجا یافت می‌شود.

القصه اسکندر رومی در سنه ۳۳ قبل از مسیح آنجا را آتش زده منهدم کرد. دیودورکه یکی از مورخین‌کامل یونان است و معاصر اوگوست قیصر روم بوده کتاب تاریخ با دقتی ازآدم تا عصر خود شصت سال قبل از عیسی در چهل جلد تصنیف‌نموده. دربارهٔ استخر واسکندر می‌گوید وقتی اسکندر وارد پای‌تخت حقیقی ایران یعنی استخر می‌شد، دو منزلی استخر در بین راه قریب به‌هشتصد نفر یونانی‌که به‌لباس اهل دریوزه او را استقبال نمودند. معلوم شد سلاطین قبل درجنگ با یونان اینها را اسیرآورده و به این محل مسکن داده وپیر وسالخورده بودند و اغلب ناقص‌الاعضاء. ازسران و سرداران پرسید: دربارهٔ اینها چه بایدکرد؟ بعضی گفتند باید به وطنشان فرستاد. ولی خودشان استدعای ماندن ایران را نمودندکه سالها می‌شود از ولایت دور مانده از نظرها فراموش شده‌ایم، املاك و اموالمان همه رفته است، اینجاها بهترمان است مقیم باشیم. قبول‌کرده انعام و احسان و مواجب ومستمری به‌هریك داده شد وگاووگوسفند و جفت و ملك مبذول شدکه آسوده باشند. در روز ورود به‌استخر همه را حکم به‌یورش و خرابی وقتل‌وغارت درقصاص دشمنیهای ایرانیان به‌یونانیان داده شدکه آنچه خواهید و بتوانید، فروگذاشت نکنید، وغافل از اینکه آن‌کسی‌که صاحب قادر وحاکم این ممالك بوده‌است‌که نیست و درگذشته وتا بودکسی را چه حد وجرأت این خیالات بوده، چه جای حکم برواقعاتش، پس این مشت ضعیف مستهلك را چه گناه، وسلطان قادر مسلط مختار را برجمعی‌مظلوم اسیرپنجهٔ تقدیر بهتر از عفو و اغماض امری نخواهد بودکه رعیت ولشکر مملکتی از سلطان‌خود مشتی ضعیف وذلیل وحقیرند وقابل طرف اعتنا و تلافی وقصاص نیستند مگر در چنگ قومی دنی وپست وبی‌پایه و اراذل وبی‌مایه که‌جمعی فقیروحقیر کش‌اندتاعیالشان

به‌اسیری کشند و اموالشان به غارت برند، غافل که در روزگار مستور نگردد و مدام مذکورشود. باری مردمان‌تربیت شده که‌خودرا حکیم می‌دانستند کاری کردند که چنگیزیان صحرائی نکردند.

استخر در آن وقت از شهرهای دنیا که آفتاب بر آن می‌تابید آبادتر و مردمانش با مکنت‌تر وبیوتات عالیه وباغات پر از فواکه و انهار جاریه و اشجار مثمره لاتعد و لاتحصی بود . جماعت رکاب وغیره بدون صبر و درنگ با تیغهای کشیده بدون...[1] به شهر ریختند، آنچه توانستند بقتل آوردند بعد به‌عمارات اعیان وبزرگان ریختند، زرهای دفینه واندوخته وجواهرات الوان چون آفتاب مشعشع و افروخته ومخلفات و اوانی طلا ونقره اقسام ساده و مینا و مکلل و مرصع شده و البسه‌های پیش از تصور انسان حتی ملابس‌اناس که از حریر و دیبا منسوج بود و الوان مختلفه داشت، حتی پوشیده‌ها را نیز از تن آنها به‌بیشرمی بیرون کردند. این شهر معظم پارسیان و مدینةالسلاطین عجم بقسمی منهدم و ویران شد که کان‌لم‌یکن گردید و این قتل‌وغارت نه یك‌روز و دو روز بود، بلکه امتداد زیادی یافت. بعد از آنکه آنچه سکنه داشت ازدم تیغ درکردند وهرچه هم یافتند برداشتند، درسر قسمت میانشان منازعه برخاست و جنگ افتاد وشمشیرها درهم گذاشتند فی‌الفور مکافات اعمال و افعالشان را روزگار درکنار نهاد وقصاص خون مردم بیگناه ومظلوم خود از خود نمودند. بسیاری طعمهٔ شمشیر وتیغ یکدیگر شدند .

دیودور می‌گوید عداوت یونانیان با ایرانیان بدرجه‌ای بود که وقت غارت بردن جهت بیرون کردن انگشتری و دست‌بندها حوصله نمی‌کردند بیرون آورند، انگشت با انگشتر و دست با دست‌بند ازمچ می‌بریدند، حتی بازو را برای بازوبند می‌برند. دیودر این را گمان کرده نه از عداوت بوده، بلکه از عدم اصالت وشدت دنائت و رذالت بوده، خباثت وپست فطرتی باعث بود. غلبه‌لئیمان وخسیسان برکرام همین است و از طرفی چیزهای نفیس اعلی را با شمشیرها قطعه‌قطعه وپارچه پارچه‌کرده میان هم تقسیم می‌کردند و بعد از برهنه عریان نمودن نسوان عزیزان وخواتین بزرگان را چون‌کنیزان وبردگان به یکدیگر دست به دست می‌فروختند. هرقدر این شهر بهشت نشان قبل از ورود ایشان با عظمت و شکوه و شوکت و دولت و ثروت ومکنت بود، بعد از ایشان منهدم وبی‌نشان و از همه‌چیز خالی وعاری وبری و بیرونق وویران شد و باقی‌مانده‌اش گدا و برهنه و پریشان روزگار بماندند.

پس خود اسکندر با خواص وارد ارگ و دولت‌سرای وعمارات پادشاهی شده که از اول دنیا آفتاب‌را بیرخصت بر جدارش تافتن میسرنشدی ونسیم‌را برگل‌ورياحينش

---

[1] ۱ــ یك‌کلمه ناخوانا.

وزیدن مقدور و جرأت نبودی، در آن وقت دارای تمام صفات و محسنات و صاحب همه قسم تجملات وشئونات وتمولات بوده که برون از تصورات مورخین ونگارندگان بوده و مستغنی ازهر نوع تمجید و تعریف و توصیف است ووجوه نقدی وزر مسکوکی که از زمان کیخسرو سلطان‌السلاطین تا آن‌وقت برروی هم خزانه برخزانه جمع شده،گرد آمده بود، معادل صدوسی‌ودوکرور پول این زمان زر سرخ ومبالغی نقرهٔ مسکوك وخروارشمش وغیرمسکوك که خارج از محاسبهٔ محاسبین بود، بیرون آوردندکه حمل شترو گردونه‌ها و حمل عراده‌ها که از بابل وعربستان آورده وتدارك کرده بودند، روانه شوش می‌شد وقسمتی دیگر در اطراف و اکناف پراکنده وبه‌جمع‌آوری مالهای حمل اسباب و اموال مشغول و علی‌التوالی می‌آوردند وحمل می‌کردند. «ای‌بسا آرزوکه خاك شده».

وعمارات واقعی و خاصهٔ سلطنتی استخر که درآن زمان بهترین ابنیه و نیکوترین عمارات عالیهٔ دنیا بود، در وسط سه قلعه واقع بود. قلعهٔ اول که از سنگ بنا شده، دیوارش بیست‌وپنج‌قدم ارتفاع داشت و دیوار قلعهٔ دوم پنجاه قدم ودیوار قلعهٔ سوم که حصار عمارات و قصوربی‌قصور سی‌ذرع ارتفاع داشت و قسمی این عمارات را ازسنگ صلب‌ساخته‌بودندکه‌می‌بایست ابدالدهر برقراروپایداربماند ودرهرسمت‌دروازه‌ای‌ازفولاد نصب‌کرده بودند و در طرف شرقی این شهر طرف ارگ و عمارات به‌فاصلهٔ صدوبیست ذرع،کوهی‌فاصله شده موسوم به تپهٔ شاهی و در این تپه مقبرهٔ سلاطین عجم است، وسط این تپه راکه از سنگ خارا خالی نموده، حجرات درآن وضع نموده‌که در هر حجره جسدی از پادشاهان سلف بوده، ومیدان ارگ علاوه برعمارات سلطنتی عمارات دیگر جهت مهمانخانهٔ پادشاه و منزلگاه سرداران بناکرده بودند، تمام مفروش ودارای مخلفات‌و اسباب لازمه بود.

اسکندر مدت توقف در استخر خواست جشنی برپاکرده باشد وبه‌یادگاری این‌فتح بزرگ و تصرف پای‌تخت حقیقی ایران و خانهٔ واقعی پادشاهان‌که هیچ دیدهٔ صاحب دولتی ونظرِ سعادت با بخت ونیك طالعی ندیده و آرزو هم نکرده بود، برپا نماید.چون به‌این عزیمتً پرداخت، ابتدا قربانی زیادی درراه خدایان خودکرد (با آن همه قربانیها دیگر لزومی نداشت). در یکی از شبهاکه مست بادهٔ ناب وبیخود از غلبهٔ سکرشراب‌بود ومستیهای سران وسرداران و خواص اعیان اشتدادش زیاده شدکه با جنون برابری‌ونسبت نگذاشته بود، شرحی [از] تسلط وغلبه‌های ایرانیان بریونانیان را یکی از زنان رامشگر موسوم به‌طاوس با قصیده ومدحی از اسکندر تذکار داشت. مستمسکی هم در مستی به دست‌دیگران افتاد وسرودی به‌یاد مستان‌آمده، استدعا نمودکه اسکندر باجمع برخواسته به‌حوالی ارگ وعمارات خاصه رفته، اول او را اذن داده آتش برافروزد، بعد دیگران

محض ثواب ونام نیك سلطان پیروی کرده آتش زنند آنجاها را که این نیکی ابدالدهر در طایفه سلاطین کیان وپادشاهان عظیم‌الشأن ایران بماندکه زنی، آن‌هم رامشگر سلطان بنیان سلطنت و اساسهٔ شوکت و دولت جم و مقر و مسکن پادشاهان عجم را آتش زده، دفاتر هستیش را به‌آب بیشرمی‌شسته خاك آزرمش به‌باد فنا داده نام نیکی برای اسکندر نهاد، و ای عجب‌که فریب گفتار و رفتار وحشیانهٔ زنی مطربهٔ رامشگر را خورده، رفتند وچنین‌کردند، بنوعی‌که اسکندرخود مشعلی برداشته به‌عزم این‌کارپیش‌افتاده دیگرانهم‌از دنبال وزنان مطربه وبازیگرهم‌ازپیش‌کف‌زنان‌دف زنان‌ورقص‌کنان واسکندر هم از فرط مستی بی‌هشانه وفتور عقل و مغرورانهٔ بمدح وتمجیدات زنانه، اول بدست خود آتش در پرده‌ای زد و خود آتش به‌عمارات ملوکان و سلاطین عجم و اورنگ‌گاه جم در زد و در طرفةالعینی تمام آن بنا و ارگ پادشاهان و قسمتی از شهر استخر آتش گرفته، منهدم گردید.

پیر راهش هرکه رامشگر بود
امرونهیش کسی ازین بهتر بود

وتخت جمشید در جوارکوهی‌که حد مشرقی دشت و به‌ترکیب نیم‌دایره است و طرف پائینش منبسط وفی‌الجمله سراشیب است ودرآنجا در روی یك قطعه سنگ وسیعی مسطح‌که بعضی ازآن سطح‌کوه طبیعی و قدریش مصنوعی از سنگ ساخته شده، میدانی است خوب صاف وخرابه‌های تخت‌جمشیدکه دیده می‌شود هنوزشکوه زیادی دارد. الحق عجیب مکانی شایسته ومناسبی برای ابنیهٔ سلطنتی ملوك بناکرده بودند، چه این قصرکه در این محل بنا شده معتمد به‌کوه و از سه طرف یك‌رشته‌کوه‌که عبارت است از قلل مرتفعه به‌طورکمربند احاطه برآن داشته، بقسمی‌که از باد شمال ومشرق‌که اسباب اختلاف هوا می‌شده، محفوظ بوده و وضع آن مورب به‌سمت جنوب ومحاذی می‌باشد با مغرب و شعاع آفتاب نیز به‌طور مورب در آن می‌تابیده و این تابش نور به‌این وضع، اسباب تعدیل هوای عمارت می‌باشد وتخت جمشیدکه بربالای قطعهٔ مسطحی است مشرف به همهٔ دشت مردشت است، و پادشاه‌که برتخت می‌نشسته، قسمت بزرگی از مملکت خود را مشاهده می‌کرده ودر مد نظر داشته، ازطرف جنوب جبال لرستان مشهوربوده و ازمقابل کوههای فارس همه نمایان و ازطرف شمال مغرب کوههای بختیاری و قلعه استخر و از جانب شمال مقام نقش رستم پیش نظروهمواره مدفن خود در دم نظر، وآن قطعهٔ مسطحی که قصر برزیرش ساخته شده ازجائی‌که سنگ سخت، ارتفاعش‌که ده ذرع است، چندان تغییری نکرده.

طول قصر از شمال به‌جنوب چهارصدوهفتادوسه ذرع است وعرض از مشرق به

مغرب دویست‌وهشتادوشش ذرع وسطح این‌مسطح وسیع به‌یك میزان نیست، قطعات پست‌و بلند داردوهرعمارتی‌ازعمارات‌تخت‌جمشیدراروی یکی‌از آن‌قطعات‌ساخته بودند ومشخص نیست‌که این پست وبلندیها باختیار وجهت زیادتی جلوهٔ چشم‌انداز عمارت بوده یااینکه به‌سبب سختی سنگ سطح مجبورآن داده‌اند یا حکمتی ملاحظه شده غیر این تصورات که حدس می‌رود.

وآخرین سلطانی که در این قصر منزل داشته دارا بوده و از این قصر به خیال گوشمالی اسکندر حرکت‌کرده وبه چنگ یکی از صاحبمنصبان خاین مقتول می‌شود.

اگرچه در این زمان ازآن بنای رفیع وبنیان منیع جزآثار قلیل چیزی باقی‌نمانده و هم‌اکنون بقیهٔ ناچیز آن بزرگتر اسباب حیرت اهل نظر است ومعلوم است‌که مردم آن عصر تا چه مایه در صناعت ماهر وبه‌چه پایه در هر فنی قادر بوده‌اند و چگونه عمارات مستحکم عالی بنا می‌نموده‌اند که پس از دوهزارو دویست سال‌که معرض هزار گونه انقلابات و اختلال بوده، باز ارکان آن بنا برقرار ومحل توجه و حیرت با بصیرتان و دانشمندان هردیار است ومنظر عمارت باشکوه ومحل رغبت خاطر و میل هرطباع است‌و سبب خاصهٔ عظمتش این‌است‌که دشت نهایت وسیع وبغایت باشکوه است، وچون‌ساکنی درآن نیست‌که صوت وصدائی مسموع وحرکت وجنبشی مشهود گردد وغالباً هوا صاف‌و فضا خالی ازکدورات مهیب وعظیم به‌نظرآید وکسی‌که بالای تخت جمشید برآید،حالت غریبی به‌او دست می‌دهدکه از یك‌طرف عمارات سلاطین عجم را می‌بیندکه خراب و ویران برروی هم ریخته و از حوادث ولطمات سوانح وصدمات آفات و مر دهورمنطمس ومعدوم و از یك‌سو دشتی مشاهده می‌کند خرم ووسیع وبی‌جنبنده، ووضع حالیه هم بدین قسم به‌جا مانده است‌که دیواری است طولانی‌که در او دوپله‌کان عظیم است و درطرف بالا چند ستون بسیار خوب نصب است‌که بعضی ازآن‌سر ستونهایش باقی است ودرطرف یسار نیز ستونهای یك‌پارچه می‌باشدکه برروی آنها مجسمه‌های باشکوه قرار داده‌اند و از این محل داخل عمارت می‌شده‌اند و در جانب یمین نیز آثار عمارت موجود است و دیوارهای این عمارت را به‌نقشهای گوناگون زینت داده بودند وبه‌فاصله‌ای‌که نوربصر به‌آن منتهی می‌شود خرابه‌های دیگر وقطعات سنگ‌که انواع صور برآنها مرتسم شده فیمابین چند ستون دیده می‌شود، ونیز از دور مقابر چند پیداست‌که در بدنهٔ‌کوه کنده و ساخته شده است وچیزی‌که در این خرابه‌ها بیشتر مایهٔ حیرت و فکرت است، دیوار عظیمی است‌که از فرط استحکام چنان به نظر می‌آیدکه ابداً خلل‌پذیر نیست و سنگهای بزرگ‌که ترکیب‌هایشان باهم مختلف است، درآن بکار برده‌اند ودر پهلوی قطعه‌سنگی که منتها یك‌وجب یا چارکی است، سنگی دیگر بکار برده‌اند از پانزده ذرع الی هفده

ذرع طول و دو سه ذرع عرض یا قطر دارد. شاید از بابت استحکام آن سنگ بزرگ را هم تغییری به‌عرض و طول وسنجشان نداده، به‌همان اندازه کار کرده‌اند و چنان جفت گیریها از سنگ نموده که درست مرئی نیست و با وجودی که درز سنگها را ساروج وغیره چیزی نمالیده، خیلی دقت می‌خواهد تا درزی یافت و دیده شود. درطرف بالای دیوار سنگهای مجاور یکدیگر را سوراخ کرده فلز گداخته ریخته‌اند که به‌هم وصل و یك پارچه شوند. بدنهٔ دیوار زینتی ندارد و آنچه توانسته‌اند سعی وجهد در استحکامش کرده‌اند و همین سادگی دیوار خیلی اسباب جلوه عمارت شده، برعکس درخود عمارت که چها کرده وچه نقشهای خوب زیاده وفوق از حد تصور نموده بوده‌اند. دراین دیوار پله‌کان عظیمی است که به‌مهتابی بالا می‌رود که عبارت است از دو رشته پله که برضد یکدیگر می‌پیچند و بالا می‌روند، هررشته پنجاه‌وهشت پله دارند و در انتهای این دو رشته پله‌کان، دوفضای مسطحی است که نیز دورشته پلهٔ دیگر ازآنجا شروع می‌شود وباز به‌بالا می‌رود برضد پله‌های اول می‌پیچد، ولی عرضشان با پیشیها مساوی وهریك چهل‌وهشت پله وحرکت پله به طوری است که سوار راحت بالا می‌رود و اول چیزی که بالای مهتابی دیده می‌شود، دو ستون عظیم که دو مجسمهٔ حیوان عظیمة‌الجثهٔ غریبی برآنها سوار است وروی به‌پله‌هاست که ازآلات پله‌گویا باشد. قدری دورتر دوستون دیگر قدری دورتر نیز همین‌طور که شبیه و قرین دوستون اولی است احتمال هم می‌رود اینجا جای یکی ازسردرهای عمارات باشد. دراین دو ستون آخری و نیز دو ستون اولی چهار حیوان بزرگ روی این چهارپایه تراشیده که سرستونها سوارند، سینهٔ این‌حیوانات فراخ وهریك برروی دو دست قوی‌قائم و رو به‌جانب پله‌کان‌ها دارند وعقب حیوانها را تمام نساخته ودر دوطرف بالای ستونها سه لوح است که روی هریك بیست سطر به‌خط قدیم نوشته، ولی خطوط سه‌لوح به هم شباهتی ندارند. خط لوحی که به‌طرف یمین است به‌نظر مشکل‌تر نماید و نهایت شباهت را به‌خطوطی که روی آجرهای شهربابل نوشته شده، دارد وبعین چون خطوط شهر نینوا دیده می‌شود ونهایت شباهت به‌خطوط قدیم کردستان و آذربایجان را دارند.

چون آن اوقات این بلاد در تحت حکمرانی فارس بوده، مورخان به‌ملاحظهٔ باج‌گذاری این ممالك به فارس و اطاعت در سلطنت آنجا، حدس زده‌اند که هریك از این الواح قرارداد یکی ازآن بلاد باشد ویکی ترکی ویکی کردی و یکی فارسی باشند و هرجا در تخت جمشید چیزی نگاشته شده، همین‌طور روی سه لوح نوشته شده.

بالجمله به‌طوریقین می‌توان گفت ستونهائی که در بالای پلکان نصب است، به‌منزلهٔ جرز دو در اصلی بوده و در میان دو در چند ستون بسیار خوب نصب کرده بودند و از قرار قطعاتی که از ستونها یافته‌اند، معین می‌شود وهمه به‌همدیگرشباهت داشته‌اند، به‌این

معنی که اصل ستون وپایه به‌طرز مخطط منقور وباصطلاح معماران این زمان، ستون قاشقی بوده وبعضی ستونها چون سردرخت نخل‌ومنقسم به‌دوقسمت می‌شود، یکی از این‌دوقسمت حالت شاخه‌های خشکیدهٔ نخل را دارد که روی بدنهٔ ستون سرازیر وقسمت دیگر به‌شکل شاخه‌های سبز تروتازه ونمو یافته و از نازکی اندکی خمیده برسرستون افتاده و درسمت بالای این قسمت شانزده فقره مارپیچ برروی چهاربدنه نقش نموده‌اندکه هربدنه چهار، دو دربالا و دو پایین بهم پیچیده‌اند وروی این نقشها مجسمهٔ گاونرکه یك سروسینه از پیش ویکی ازعقب وپاها در زیر تنه جمع شده واین‌دو سروسینه‌که روی‌ستونهای‌سرستون وعلامت وجود زور وقوت است، بجای پایه زیر سقف بوده ومعلوم بودکه بالای ستونها طاق از ستونی به‌ستون دیگر ازپشت‌کمر یك‌گاو بوده به‌پشت‌کمر دیگری.

باری از این سر درکه گذشتی، طرف جنوب به‌عمارت داخل می‌شود. در طرف یمین این سعه‌مطبخ ساخته شده و در میان خرابه بسیارسیزده ستون دیده می‌شودکه برپاست و درمسافت میان این مهتابی‌که هنوزستونهایش هست تا سردر مذکور مکان وسیع‌مسطحی است‌که درآن چیزی به‌نظر نمی‌آید وخالی ازآثار است مگر دریاچه‌ای‌که از سنگ‌کوه تراشیده درآورده‌اند و این سطح هم نمی‌باید بکلی خالی از بنا وآثاری بوده باشد، ظاهراً میدانی یا باغ وگلستانی بوده باشد، چنانکه رسم است جلو عمارات و قصور حوض وباغ می‌ساختند واین سطح وعمارتی‌که این سیزده ستون جزوآن بوده، روی‌یك مهتابی بوده‌که با چهار پله‌کان به‌آن صعود می‌نموده‌اند ومهتابی تکیه به‌دیواری داشته‌که ارتفاع آن دیوار سه ذرع بوده.

پله‌کانهائی‌که گفتیم برضد یکدیگرمی‌پیچیدند دوتای‌آنها در وسط متکی به‌دیواری است‌که منتهی به دو پله‌کان دیگر می‌شود که نظیر پله‌های دیگری است و بدنهٔ این دیوار هشتادوسه ذرع طول دارد ونقشهای مختلف درآن ارتسام یافته‌وهریك از این چهارپله‌کان را سی‌ویك پله است وبه‌دیوار هرپله‌ای شکل یك‌نفر سپاهی با نیزه وکمان وترکشی‌نقش کرده ودریك نمائی‌که مثلثی ومابین زمین وخط انحراف پله‌کانها واقع است، شکل گاو و شیری از سنگ تراشیده‌که شیر برکفل‌گاو جسته و ازگوشت‌گاومی‌کند وحالت‌گاورا نموده‌که اضطراراً درحرکت است‌که شاید خود را خلاص‌کند وقطعات دیوارکه مابین نماهای مثلثی‌شکل و پله‌کانها واقع است همهٔ نقشهای مختلف منقوش و انفصالی نمی‌یابد مگر به‌واسطهٔ سه‌لوح‌که برای ارتسام خطوط آماده‌کرده بودند،ولی‌ازاین سه‌لوح‌یکی را مرقوم و دوتا را ساده گذاشته‌اند، ظاهراً وقت انهدام این بنا هنوز خرده‌کاریهایش ناتمام بوده.

برروی دیوار پله‌کان وسط در دو طرف لوحی نهاده چهار شکل بزرگ ساخته‌اند

که چون سپاهی می‌ماند، لباسشان بلند و آستینهای فراخ وکلاهی تاج مانند برسر ایشان که بالای آن فراخ‌تر وپائین ترك‌ترك است، نیزهٔ پیش‌رو با دو دست گرفته وسپری پهلوی هریك آویخته. این قسمت دیوار خراب شده دریمین ویسارآن پلکان دیوارش تا پلکان آخری شانزده ذرع طول داشته و ازطرف ارتفاع به‌سه‌قسمت منقسم بوده و در هرقسمتی به‌طور ردیف و صف آدم و حیوان نقش بوده و ازحالات همه پیداست کـه روبه وسط می‌روند نقشهای طرف راست بانقشهای سمت چپ اختلاف کلی‌دارند، چه ازحیثیت‌لباس وچه از وضع مجلس، درنظر اول می‌توان دانست‌که حالت دو طبقه از مردم را خواسته بنماید، چنانکه طرف راست صورت لشکریان و ملازمان پادشاه را نقش نموده و طرف چپ صور اهل حرفه وصنعت و دهاقین را، و از اختلاف وضع لباسها احتمال می‌رود که اشکال ملل مختلفه را نموده‌که جزو ایران بوده‌انـد و اشخاصی که در صفحهٔ طرف چپ هستند، بعضی لباسشان بلند و آستینها فراخ و کلاه ترك‌ترك عریض دارند، بعضی دیگر را لباس‌کوتاه و تا زانو روی شلوار گشادی وکلاه مدوری چون کلاه‌خود بر سر دارنـد ، گیسوانشان مجعد وبانظم ویکباره برروی‌گردنشان ریخته وریششان منظم وبطوری اصلاح کرده‌که یکسان است وهریکی را خنجری باشد، بعضی بکمر زده، برخی حمایل نموده. یك طایفه هستندکه دستهٔ‌گل در دست دارند، معلوم می‌شود چنانکه رسم است الان دراین ممالك بعضی‌دردست دستهٔ‌گل می‌گیرند وبه‌دوست‌وآشنا تعارف می‌کنند، آن‌وقت‌هم‌این‌رسم شایع بوده. کمانی در پهلوی بعضی‌آویخته وظاهراً علامت لشکری بودن است. صورتهای صفحهٔ دست‌چپ همه راگردن‌بندی به‌گردن است کـه علامت شأن ورتبه است و در این صفحه جز صورت اعیان ورجال دولت نقش نیست و از حالت‌صورتها همه برمی‌آیدکه به‌طرف پلکان مرکزی می‌روندکه ازآن صعود نمایند. درجلو ایشان صورت نودوپنج نفر نیزه‌دار است‌که ظاهراً برای احترام پیشاپیش می‌روند.

وضع حجاری آن‌طرف دیوار طور دیگر است، به‌این معانـی که مجالس مختلفه طرح نموده‌اند وفاصلهٔ میان هردو درخت سرو راست‌که قرینهٔ یکدیگر رسم شده، گویـا صور مرتسمهٔ اشکال طبقهٔ مختلفهٔ ناس است. از اصناف شهری وصحرائی و ایلات‌مملکت و طرح این مجالس و اجتماع طبقات یا به‌جهت پرستش یزدان است یا ستایش سلطان و ظن غالب‌فقرهٔ دوم است، زیراکه هریك چیزی دردست دارند: بعضی‌را پیشکشی حیوانی است به‌رسم‌کنون هم‌که بره وکبك ومرغ آورند وهمراهند باکسی‌که ایشیك آقاسی‌باشی مانند است وعصائی دردست داردکه‌کاشف رتبهٔ اوست. صف اول مردمانی با لباس‌کوتاه و افسار اسبی در دست دارند، بعضی دیگر با لباس بلند ویك مـاده شیری‌که پستانهایش پر از شیر وسرازیر است، همراه آورده‌اند و اینها شبیه هستند به‌اشکال مرتسمه درردیف

یسار باید اینها از اهالی مملکت مختلفه باشندکه باج و پیشکشی آورده‌اند. آنها که اسب دارندگویا اهالی قدیم آذربایجان یا مردم اهالی خراسان باشند که در فروسیت نظیر نداشتند و آنهاکه شیر همراه دارندطوایفی هستندکه در جنوب ایران ودرکوهستان سکنی دارند. در جزو بعضی طایفه هستندکه در میان آنها صورت گاوکوهی مرتسم‌است و بعضی اشخاص‌که لباسشان به‌هندی شبیه است با آنها همراه ویك عراده‌که براو اسب یراق‌دار بسته و یك‌شتر دوکوهانه و یك گورخر هم‌هست. این مجالس نوزده‌مجلس‌است و در هر مجلسی پانزده شانزده صف مردم مختلف رسم شده.

بعضی را عقیده این است دیواری‌که دارای اشکال است، دیوار آتشکده‌وعمارت معابد بوده و این حرف را درکلیه آثار ابنیهٔ عالیه قدیمه نمی‌زنند و می گویند هرجا آثاری دیده می‌شود آثار معابد بوده، ولی این قول ضعیف است، ممکن است قصور سلطنتی و غیره باشد. ناظرصور مختلفه ومرتسمه می‌تواند دانست‌که اینها رؤسای‌طوایف و ملل ممالك ایرانندکه به‌وکالت‌کلیهٔ رعایا پیشکشی و هدایا برای پادشاه آورده‌اند و شاید بیان جشن نوروز و سلام و تقدیم تحف و هدایا باشد، چه در این جشن به عقیدهٔ عجم و مورخین، جمشید برای احترام خورشیدکه دراین‌وقت به‌نقطهٔ اعتدال ربیعی‌می‌رسد و عالم را به فر بهار آرایش داده تازه و جوان می‌کند، این نوع رسوم معمول بوده و کنون هم‌بتفاوت اوضاع و آداب رسم است.

القصه بعضی از صور به حشم اهالی ایران شباهت دارد و حجاری لباس و بعضی از اعضا مثل سینه و پشت و موی و دیگر این‌قدرها خرده‌کاری نازك‌کرده‌که تا شخص حجاریهای سایر جاهای عالم را نبیند ملتفت امتیازاین وقایع نمی‌شود. وگاهی‌حجارهای کامل مخصوصاً مسافرت بدانجا نموده اند که حجاریهای آنجا را نظری کنند، به قول و تصدیق آنهاکه می‌بینیم درحجاری‌بعضی جاهای مشکل چون چهره و مو و دست وغیره اینقدر پاکیزه‌کارکرده‌که در کمال هنر و استادی حجار چشم‌خیره می‌شود از پله‌کان مزبورکه مذکور شد، می‌گذرد، به قطعهٔ مسطحی می‌رسدکه روی آن ستونهای قشنگ نصب بوده، ولی الآن بیشتر از سیزده ستون باقی نیست، نمی‌توان فهمیدکه این بناجهت چه بوده و اجزایش چه مناسبتی با هم داشته واز بنای ستونها معلوم می‌شود که چهار ردیف ستون بوده، عدد ستون ردیف معتبرش سی و شش و سه ردیف دیگرکه در جلو و طرفین بوده هریك دوازده ستون داشته. حدساً جلوخان عمارت‌وسط بوده‌که نسق‌چیان وکسانی‌که اذن دخول به عمارت داشته‌اند و درآنجا گردش می‌کرده‌اند، تا باریابند نه [در] عمارت مسکون و شاید این عمارت را برای این‌بناکرده بودندکه در اعیاد دولتی و ملتی در آن تقدیم‌شرایط‌کنند واز حیثیت وضع و بزرگی‌که این‌عمارت داشت‌می‌توان

احتمال دادکه معبد یا محل سلام‌سلاطین بوده.

سر در اولی‌که جلو تالار واقع در وسط است و نیز این تالار ستونها داشته‌شبیه به ستونهای اول‌که ذکر شد، اما ستونهای سردرهای جنبین ساده‌تر است و سرستونها عبارت‌است ازیك حیوان دوسرکه به‌اصل‌ستون‌سواراست.مسألهٔ مشکلی‌که هست این‌است که‌این‌عمارت‌چگونه‌منتهی‌می‌شده‌وچه نوع سقف داشته؟ چون روی‌کمرحیوانات‌سرستونها قدری مسطح است، می‌توان گفت‌که برای قرار پایهٔ سقف چوبی یا سنگی و غیره بوده درخت میس را چنان تربیت‌کرده بودندکه به هم پیچیده تا دم پلکانها امتداد داشته واز این‌پلکان به‌سردری می‌رسیده‌اندکه هشت زوج ستون داشته، درروی‌ستونهای‌زوایا هنوز جای پایهٔ سقف بدنهٔ روبرو بنظر می‌آید.

اما در اندرون عمارت در مرکز تالار چهار گوش است‌که اطاقهای‌کوچك به آن راه دارد . در توی این تالار آثار شانزده ساقه و بناست‌که بطور یقین جای شانزده ستون زیر سقف تالار بوده و دور تالار درها و پنجره ها داشته‌که جرزهایش‌ازسنگهای سخت‌ضخیم بوده‌که‌هنوز باقی‌است وشکل‌جزو بجزوعمارت‌چنین است‌که سطح آن‌مستطیل است‌و در وپنجره‌اش عبارت‌است از دوجرز سنگی‌بزرگ‌یکپارچه‌سنگ دیگرسواراست که قطاربندی مقعرکرده‌اند وخط قطار بندی مقعر است. تختهٔ درها و پنجره‌ها در عرض دوپارچه بوده چنانکه از وضع درگاه معلوم است ازجرزهای سنگی‌که باقی‌مانده‌می‌توان درك کردکه در آن بنا دوازده در بوده‌که اغلب آن‌درها هنوز هستند همه از تو منقش و بعضی قابل شرح‌اند از جمله در عمده این است‌که از دالان سردر به تالار راه دارد، روی دوطرف درگاه این در صورت شخصی مرتسم است‌که به یکدست عصا و به دست دیگر دسته‌ای‌گل یا شاخه درخت میس دارد و دو نفر نوکر از دو طرف چتر و اسباب مگس پرانیدن بالای سرش دارند، گویا تمثال پادشاه باشد و در بیخ تالار دو در دیگر نیز این‌طورحجاری شده چنانکه در دیوارهای دیگر عمارت نقش این‌دو در را مکرر کرده‌اند و در پهلوی صورت سلاطین نیز صور سوانح ووقایع قدیمهٔ ایران را که افسانه مانند است، طرح و مرتسم نموده‌اند و در روی چند درصورت شخصی است‌که جانوری را شکم پاره می‌کند، نمی‌توان فهمید که هیکل‌رب‌النوع یا صورت انسان معینی است، لیکن بطور یقین از صور ممثله مذهبی است.

در بعضی جاها آن‌صورت شیر، بعضی جاها گاو و بعضی جاهای دیگر حیوان مهیب معدوم‌الخلقه‌ای است‌که سربسیار مهیبی وگوشهای بزرك ویك شاخ در پیشانی دارد و دستهایش چون شیر و پاهایش چون چنگال عقاب نیز پر دارد وذوجناحین است

وکفلش منتهی دمی است چون دم عقرب ،گویا برزخ عقاب یا نفس ذمیمهٔ شوم را نموده باشد، والله اعلم.

در درگاه دیگر بار همان شخص جنگی را نموده‌که باگاو در زد و خورد است و گاو روی دو پا بلند شده و یك‌دستش روی سینهٔ آن حریف زور آورده او را عقب‌کندیا بیندازدش و او با دستی‌شاخ‌گاو راگرفته با دستی خنجر به‌شکمش فرو برده. بردردیگر که یك‌جرزش باقی است، همین شخص شیری از زمین بلندکرده به‌زور ازگلویش گرفته خفه‌کند و شیر بیجا دست و پا می‌زدند، لباسی بلند پوشیده باچین بسیار ودامن جلو را بالازده‌که دامن گیر نباشد و پاها در حرکت چابك باشد، دامن راکه جمع کرده به‌کتف انداخته از پشت تا بـه کمر رسیده،گیسو و ریش او پـاکیزه و مجعد و آراسته است، رشته‌ای‌هم برپیشانی بسته، پاافرازی هم دارد، عارضش گرفته ونیك‌منظر و با شکوه است و شاید خواسته معاندت و ضد اهرمن و یزدان بنماید.

در روی جرزهای هر دو درصورت جوانی ساده‌که‌عملهٔ خلوت یا غلام بچه‌باشد، نقش نموده‌که‌به دستی یك‌ظرف وبه دستی یك دستمالی دارد. بعضی درها هست‌که نقش آنها غیراز نقش درهای مذکور است. درهائی هستندکه به دالان سردر یا پلکان‌کوچك باز می‌شده، حجار صورت‌نیزه‌دارها‌که‌کشیك مدخلهای عمارت می‌کشند، رسم‌نموده.

و در زیر دست این زمین، دیواری هست مخروبـه ورویآن شیر وگاو ونسقچی نیزه‌دار حجاری‌کرده. در رشتهٔ دنبالهٔ دیواریك قطعه است‌که هشت صورت‌است، پوست شیر پوشیده‌اند ودندان‌فیل‌دارند. وقتی‌که این حجاریهای ناقص غیرمرتب ملاحظه‌می‌شود، محقق می‌گرددکه عمارتی‌که درآنجا برپابوده بعد از حجاریهائی‌کـه برآن نصب‌کرده ساخته شده و احجار مرتسمه را از عمارات قدیمتری آورده اینجا بکار برده‌اند.

آدم از مشاهدهٔ این اوضاع متحیر می‌ماند ونمی‌داند که‌آیا تخت‌جمشید تماماً در عهد اسکندر منهدم شده یا قبل هم‌کسی به تخریب آن‌کوشیده؟ این هم محقق است‌که از پادشاهانی‌که بعد از کیخسرو وارثاً مالك تخت و تاج ایران بوده‌اند تا زمـان اسکندر کسی بردولت عجم غلبه نکرده و ممالك ایشان را تصرف ومنهوب و منهدم ننموده.احتمال می‌رودکه سران وسرداران‌لشکراسکندر،کسی پس‌ازدارا به‌جای او جلوس نموده‌اند ودر تخت‌جمشید از خرابهٔ قصردارا قصری برای خود بنا کرده باشند.

این بنایی‌که اکنون معروض می‌داریـم از عمارات و بنا، معتبرتـرین عمارات و معظم‌ترین بناهای تخت‌جمشید است که طول هفتاد و دو ذرع و عرض شصت و پنج‌ذرع بوده. یك مهتابی درجلو عمارت مثل جلوخان بوده که در عمده‌تر و معتبرتر عمارت در آن باز می‌شده و دو رشته پلکان مثل پلکانهای معروض درطرف مغرب ومشرق بوده کـه

بوسیلهٔ آنها به جلوخان وارد میشده. نقش وصورت نسقچی ولوح و شیروگاو واشخاص حامل پیشکشی در بدنه و پله‌های پلکانها تکرار یافته.

در یسار پلکان مشرقی یك تخته سنگ مجرد افتاده چهار ذرع طول و یك‌ذرع و نیم‌قطر دارد و از مجسمهٔ گاوی‌که محاذی پلکان و از پیشانی تا دم او یك‌ذرع وچهارده گره می‌باشد. معلوم می‌شودکه برروی آن تخته سنگ مجردکه در طـرف یسار است نیز قرینهٔ این گاو مجسمهٔ گاوی بوده است. این‌جور مجسمهٔ گاو در جاهای دیگر تخت‌جمشید نیست. دالان‌سردر و تالار ستون می‌خورده و دورطالار اطاقهای‌دیگربوده‌که به طالارراه داشته و در پای بدنهٔ عقبی عمارت یك‌مهتابی کم‌عرضی بوده‌که دو فقره پلکان داشته که بیشتر آنها را ازکوه‌کنده بودند و سطح مسطح تخت‌جمشید از آن طرف بـه همین مهتابی‌که‌لب پرتگاهی است منتهی می‌شود، از لب ماهتابی تا پائین یك‌سعهٔ مسطح دیگـر است‌که نه ذرع می‌باشد.

حجاریهای اندرون عمارت اختلاف‌کلی ندارد با حجاریهای سایر عمارات و در دالان جلوخان نسقچی نیزه دار و روی در بزرگ صورت پادشاه با خدمـه‌ای‌که چتر و اسباب مگس‌پرانی دارند و در روی جرز یك‌درگاه خرابه‌ای‌است که در گریزگـاهـی افتاده، درآن نیز دونفر نقش شده‌که از قفای یکدیگر می‌روند وگویا اسباب زینت‌است، می‌برند: یکی‌یك شیشه و یك‌دستمال و دیگر یك‌جام‌که به منزلهٔ مجمر است و یـك‌سطل دسته‌دار می‌برند. هردو ساده‌رو ولباس مثل البسهٔ غلام بچه‌هائی است‌کـه همراه پـادشاه هستند، گویا از خدمهٔ خاصه باشند و جائی‌که قراردارند، می‌نمایدکه در خلوت‌خانه‌اند.

در این‌عمارت علاوه براینکه مثل‌سایرعمارات، جرزهای درها راحجاری‌کرده‌اند، تقریباً در وسط سعه مسطحی‌که خرابهٔ عمارات روی‌آن‌است، پنج‌قطعه سنگ حجاری‌شده است، گویا جرزهای درها یك‌عمارت‌است‌که نمی‌توان فهمید چه‌وضع داشته.نقش‌سنگها از نزدیك همانطورهاست‌که ذکر شد.

در روی دوقطعه صورت پادشاه است‌که با دست راست عصای بلند و با دست‌چپ یك‌دسته گل و یك دانه گل درخت میس دارد. روشی موقر و لباسی ساده، قبائـی بلند پوشیده‌که از طول‌چین زیاد می‌خورد، اما از جلـو وعقب روی و پس‌پاها را پـوشیده، کمربندی به‌کمر بسته‌که یك‌سرش از جلو آویزان‌است،آستینهایش‌گشاده و چین‌چین تـا مچ‌دست، تاجی داردکوتاه و طرف بالایش عریض‌تر و پهن‌تر از دهنهٔ پائین، گیسوانش بلند و درپشت‌گردن دسته دسته و حلقه حلقه به نظم آویخته، محاسنش‌قدری بلندوگونه‌ها مجعد است و در زیر زنخ تا وسط سینه چندین رشته شده، چنان‌که یك‌درمیان یـك‌رشته موهای صاف و یك‌رشته مجعد و از سینه به پائین دو شعبه است وحلقه حلقه، کفشش‌معلوم

نیست چه نوع بوده، یك‌نفر از عقب چیزی بالای سرپادشاه نگاهداشته ویك‌نفر دیگر بالا دست او چتر و اسباب‌پرانیدن مگس نگاهداشته وحرکت می‌دهد، و در دست چپ‌چیزی مثل دستمال داردکه‌گویا اکلیل سلطنت باشد. لباس خدمه‌ای‌که از قفا می‌آیند، نزدیك به لباس سلطان است‌که‌گویا در آن عصر وضع لباس شبیه بوده و اسباب امتیاز همان تفاوت پارچه بوده. گیسوان خدام بلند و حلقه حلقه اما ریششان‌که نیز مجعد است کوتاه وتا زنخ، گویا ریشهای ایشان برای امتیازکوتاه‌تر بوده، چنانکه یك فرقه از خدام دیده می‌شود که حق ریش بلند نداشته‌اند.

اهالی مشرق‌زمین همیشه ریش بلند را مایهٔ امتیاز می‌دانسته‌اند. در حجاریهای کردستان نیز امتیاز شاه از خدامی‌که اطراف پادشاه هستند، به محاسن بلند است. آن دو غلام بچهٔ سابق‌الذکر یك‌نوع شب‌کلاهی مسطح در سردارند و به‌گوشهای ایشان حلقه‌های بزرگ آویخته‌که دلیل برعبودیت است. بالادست پادشاه و همراهانش نقش مهری است‌که ترکیب و هیأت او مشترك از انسان و طایر است‌که نقش انسانش گویا صورت هرمزاست‌که در یونان‌و روم‌هم او را تا مائه چهاردهم می‌پرستیدند. دست‌راست آن بلند و بازکرده و با دست چپ حلقه‌ای دارد و تنهٔ خود را از توی یك حلقهٔ دایرهٔ بیرون می‌آورد، همهٔ اجزای آن نقش به آن دایره اتصال‌دارد. دوبال منبسط و یك‌دم چتری هم به دایره وصل‌کرده‌اندکه شبیه به دم عقابی است‌که در حال پرواز ودر طیران است.

از بقیهٔ این عمارت به‌ظهورمی‌رسدکه تمام محسنانتی‌که بمرور در عمارت دیگر دیده شد، در این یك‌عمارت جمع بوده و درمیان عمارات تخت‌جمشید نیز از حیثیت عظمت وشکوه و قشنگی ممتاز بوده، اگرچه‌درحالت‌انهدام مشهود وطرف‌پائین‌خراب‌است ولی حجاریهای بالا محفوظ و از زیرخاك نیز حجاریهای خوب به دست آمده است و این قصر به‌دو قسمت معین منقسم و عبارت بوده از یك طالاربزرگ در جلو ویك سردر وسیع در طرف شمال و برای مزید شکوه و عظمت سردر ، در جناحین مجسمه یك‌گاو بسیار بزرگ قرار داده بودندکه دو ثلث تنهٔ گاوکه تقریباً چهار ذرع می‌شود، از ردیف اول ستونهائی‌که زیرسردر زده پیش‌آمده‌اند و حسن این پیش‌آمدگی این بود که گاوها را مجزی و نمایان‌کند و بر محسنات سردر افزوده. این سردرنیز سیزده‌ستون بزرگ داشته‌که هرستونی را به‌شکل دونیم تنهٔ‌گاو حجاری‌کرده بودند.

در رواق سردر دو دربزرگ داشته. از جرزها و پارهٔ قطعات‌که بترکیب نقل‌گرد کرده باقی هستند، می‌توان از وضع عمارت فهمید و از حجاری همینها هستند که خاصه این جرزهاست‌که‌کمال امتیاز و زینت و قشنگی قصر معلوم می‌شود. روی همهٔ جرزها

بدون استثنا اشکال شیر و سیمرغ و گاو و آنجا ثور معدوم‌الخلقهٔ سابق‌الذکر رسم شده و صورت پادشاه را نیز با کمال شکوه حجاری و رسم نموده‌اند و محض ظهور عظمت در اطراف تخت پادشاه نسقچی متعدد و باج‌گذاران نقش‌شده. حجاری‌هیچ‌جای تخت‌جمشید مثل اینجا نیست. یحتمل اسکندر در همین عمارت که صورت پادشاه مرتسم بوده در حالت مستی حکم به آتش‌زدن تخت‌جمشید که مجمع صنایع و هنرهای‌کامل اساتید قدیم ایران بوده نموده باشد.

از وسعت زیادی، که میان چهار دیوار این طالار می‌باشد و موجــود نبودن علامت دیوار دیگر می‌توان یقین کرد که زیر سقف طالار ستون زده بودند ، علاوه براینکه پس از کاوش زمین، جای نشاندن ده ردیف ستون که هرردیفی نیز ده‌ستون بوده و هم ازطول به ترکیب قاشقی تراش شده و روی آنها مجسمهٔ حیوانات‌بوده، پیدا شده، درروی‌چهار دری که در بدنهٔ‌مغربی‌و مشرقی است صورت آن شخص را رسم‌کرده‌که با شیر و گاو و آن حیوان عجیب جنگ می‌کند. دومجلس جنگ را بیان‌کرده‌ایم، جنگ اوبـا سیمرغ نیز چنین نقش شده است‌که دستهٔ پری‌که‌روی سرش به‌جای تاج و کاکل است،آن‌شخص در مشت گرفته‌گردن و کتفین اوبه‌دوبال بزرگ منتهی شده‌که تمـام بدنش را پوشیده و صورت‌دیگر که گویـا رب‌النوع خیالی‌کشیده ، چیز غریبی است‌که بعضی اعضایش به حیوانات‌و بعضی به‌طیور شباهت دارد، مثلا گوشهایش به‌اسب می‌ماند، دوپا از زیر بالهایش بیرون‌آمده‌که چنگالهای قوی دارد. که بایکی حملهٔ ضرب دشمن می‌کند و با یکی فشار به بازوی او می‌دهد و پاهای عقبش نیز چنگال دارد، ولی رانهایش به‌ران‌شیر‌شبیه‌است و دمش دم مرغ است و جنگ او نیز با شیر درجای‌دیگر‌مصور است و حجاری شیر را بسیار خوب نموده به‌حالت طبیعی نموده است.

و درهای معتبر عمارت آنهائی هستند‌که‌در رواق سردر باز می‌شود و حجاریهای این درگاهها از حیثیت فزونی و قشنگی ممتاز است و درهای بـدنهٔ چهارم عمارت نیز بسیار ممتاز است و هردوجا صورت پادشاه را برروی تخت‌کشیده‌و درد‌رهای بدنهٔ‌جنوبی اطراف پادشاه را مردم طوایف مختلفهٔ‌ایران‌رانموده‌ودر درهای‌شمالی پادشاه را با‌محارم و خواص‌کشیده و مجلسی ثانوی از عرض منقسم به شش قسمت است در پنج مجلس کـه زیردست واقع‌است. نسقچیان‌را رسم‌کرده‌که نیزه و ترکش‌و سپر دارند و هر ردیفی ده نفر است. ولی مجلس ششم‌که بالا دست افتاده، صورت پادشاه است روی تخت زیر یك آفتاب‌گردان نشسته و با همان لباس و عصا و دستهٔ گل که درهرجا دارد و پاهایش روی یك جعبه گذارده‌که به زمین نرسد و تخت سلطنت‌یك‌نوع صندلی پشت داری‌است و بـه تخت‌های شهر نینوا می‌ماند و از نقش وصنایع این تختها هم می‌توان فهمید‌که آن عصر صنعت و استادی به‌چه درجه‌ها بـوده است. از شباهت این تخت بـه تخت اشکال نینوا می‌نماید وقتی اهل فارس مقلد کارهای کردستان بوده‌اند، احتمال می‌رود‌که اهالی ایـران

بعد از آنکه نینوا را غارت کردند، تخت پادشاه این مملکت را برای پادشاه خود آورده باشند. درعقب سر پادشاه که قامتش از همه خیلی بلندتر است یك نفر ایستاده که اسباب پرانیدن مگس دارد و پشت سر او یك نفر دیگر است که گویا صاحب منصب لشکر تیرکماندار است یا حامل سلاح پادشاه است که با دستی گرزی دارد و با دستی کمان را دارد و یك میل سر کجی هم دارد که هنگام تیرزدن جهت استحکام دست و نلرزیدن تکیه‌گاه می‌کرده‌اند و روبروی پادشاه کسی ایستاده که لباس کوتاه وعصائی دردست دارد و دست دیگر را بلند کرده، گویا با پادشاه حرف می‌زند. درخارج وطرفین آن سقفی که تخت زیر آن است شکل دو نفر آدم است که یکی نسقچی و یکی خادم است . خادم ظرفی در دست دارد. وآن مکان عبارت است ازدوجرز که روی آن را چادر یا پرده کشیده که لبش ریشه گذاشته و منگله هم در اطراف آویخته و روی ریشه گلچه کار کرده و در وسط شکل مهری به طور اختصار کشیده که به دوبال و یك دم اکتفا نموده و در طرفینش صورت شیر و گاو مرتسم است.

در طرف شمالی سعهٔ مسطح که به منزلهٔ سکوی زیر همه عمارات تخت‌جمشید است. قطعات سنك بسیار است که تراشیده نشده و ظاهراً بعد خواسته‌اند حجاری کنند. این هم یك دلیل بزرگی است که وقتی که آنجا را آتش‌زده منهدم نموده‌اند هنوز ناتمام بوده و اطاقهای پذیرائی و دیگر خلوتخانه‌های مهمانی از هم مجزی و مشخص است.

و بناکنندگان آن قصر عالی در فکر مقابر خود نیز بوده‌اند که قسمی با شکوه بسازند که با منازل زندگانیشان متناسب باشد. اگرچه رسم ساختن مقابر عالیه در همه‌جا شایع بوده، لیکن درهیچ‌جای دنیا شرایط آن‌مثل ایران‌جمع نبوده. غالباً ملکهای دیگر مقابر را دور یا اقل‌خارج ازحصار قصور و عمارات مسکن خود قرار می‌داده‌اند چنانچه در مصر که گنبدهاي اهرام و سردابهای اموات را در میان ریگستان اسکندریه یا دررشته جبال لیبی حفر کرده‌اند ، ولی مقابرقدیم‌سلاطین ایران درواقع جزو قصر وعمارات منازل ایشان بوده و شکوه زینت مکان اموات ضمیمهٔ جلوه و صفای قصر زندگان می‌شده که به اقتضای قدرت ملوك صنایع و خزاین و زروگوهر بسیار در آنها به خرج و به مصرف می‌رفته. دومقبرهٔ متشابه در دامنه‌کوه بود که به منزلهٔ حصار شرقی قصرهاست. این‌دوقبررا در سنگ‌کوه‌کنده تراشیده‌اند و جلو آنها را حجاری‌کرده بودند ومعین شده‌که هم آنجا سنگ‌کوه را تراشیده‌اند، آنچه لازم بوده و ازخارج سنگی نیاورده‌اندکه نصب کنند همهٔ مصالح بنائی وحجاری مقبره‌ها ازهمان‌کوه تراشیده ابداً از خارج چیزی‌نیاورده‌اند.

چنانکه رسم قدیم و معمول همه‌جا بوده اگر راه‌وصول به این قبرها بکلی‌مسدود نبود و در ظاهر هم ربطی با قصر نداشته و پله در آن نبوده‌که ازآن بالا روند و با

آنکه آثار یک‌راه باریکی ازکوه‌کنده دیده می‌شود، باز وصول به قبور ممکن نبوده‌مگر آنکه شخص برآمدگی سنگها را وسیلهٔ صعود کند. بعد از آنکه بالا می‌روی به یک‌سطح ایوان می‌رسی‌که بعد از آن ازکوه طبیعی تراشیده و بعضی‌را مصنوعی باسنگ ساخته و سنگها را بدون ساروج روی هم گذاشته‌اند. در انتهای این ایوان قبر است و ایوان در زیر و جلو آن به منزلهٔ سکوی جلو و پای قبر است. کوه را چنانکه ذکر شد خوب تراشیده‌اند و به وضع قصرهای ایران نقش نموده‌اند. مثلا در پائین بدنهٔ کوه شکل‌سردرهای ستوندار را نقش‌کرده و روی هریک از چهار ستون دو نیم‌تنهٔ گاونقش‌کرده که‌شاخ دارند و پشت آنها به هم متصل است و روی شاخها را دندانه مانند قطاربندی کرده‌اند. در طرف بالاصورت هیجده شیر نقش شده‌که‌هرطرفی نه شیر و به ترتیب مختلف است. فاصله مابین این‌دو دسته شیر، گل درخت میس نقش‌کرده‌اند. بالا دست صفحهٔشیرها نقش سردرعرضش‌کمتر می‌شود و در آنجا روی یک‌صفحه‌که مابین‌دوقطعه سنگ برآمده واقع است، اشکال مقامات مذهبی نقش شده، مثلا در طرف بالا شکل مهر و در طرف زیر دستش صورت آدمی است‌که پرستش آتش می‌کندگویا تمثال پادشاه است . این شخص سه‌پله بالا می‌رود و ایستاده‌کمانی در دست دارد و دست چپ را یا برای قسم یا پرستش به‌سوی آتش متبرك درازکرده. غرض از طرح مجلس، گویا اظهار مذهب آتش‌پرستی آن پادشاه است که‌در آنجا مدفون است.

بالجمله این مقبره از حیثیت نقش با قصرهای تخت جمشید تفاوتی ندارد، مثل و مانند؛ همه قصرهای تخت‌جمشید است. توی مقبره ساده و بعکس بیرون است. مدخلش واقع در وسط نقش دو ستون وسطِ سردراست واین مدخل از پا تا بالا باز نبوده، بلکه در طرف پائین منفذی داشته‌که آن‌را هم بعد از دفن میت مسدود می‌نموده‌اند. سردابهٔ مقبره با اینکه دوقسمت است، درواقع یک‌سردابه است. در وسط یک تختگاه برای جای خوابانیدن میت در سنگ تراشیده‌اند.

از دامنهٔ جنوبی کوه‌که سرازیر می‌شوی یک‌کوره جادهٔ دیگر بوده با چند پله دیده می‌شودکه درکوه‌کنده‌اند این پله‌ها به یک مقبرهٔ دیگر راه دارد. این مقبره از مقبرهٔ اولی به قصر دورتر و در بالا دست واقع است. وضع خارجی آن مثل مقبرهٔ اولی است، ولی در خارج جای شش قبر است.

در پای دیواری‌که سه‌مسطح تخت‌جمشیدتکیه برآن دارد، در طرف‌جنوب، قطعات ستون زیاد افتاده است، نیز یک نهر و حوض و یک‌چاه دیده می‌شودکه خشکیده در یک دره‌که از جهت شمال مشرق دور قطعهٔ مسطح تخت‌جمشید می‌گردد یک‌دری مثل درهائی که ذکر شده است، دیده می‌شود که مجرد و به سایر عمارات بی‌ربط و نقش جرزهایش

را نمی‌توان تشخیص داد و در حوالی خرابه در هرسمت درکره و دره آثارهای بزرگ بزحمات زیاد پیداست که این اززحمات زیادکه تصوراتش در خاطراین مردمان البته محال است، وقوعش را چگونه آن‌مردمان بزرگ متحمل و مشغول بوده‌اند و اغلب از این زحمات جهت بدست آوردن مصالح عمارات بوده . از آن ستونهائی‌که بدست آمده ، معلوم است که سنگهارا بزحمتی چند از همانجا می‌کنده‌اند و برای هر مصرفی که می‌خواسته‌اند قریب باتمام حجاری‌کرده بعد به‌محلی که می‌خواسته‌اند نصب می‌نمودند و بعد از نصب بقیهٔ حجاری را تمام می‌کرده‌اند.

همهٔ‌عمارت‌را یك‌طرح‌ساخته‌اند وتمام جرزهامخصوصاً ازقطعات‌سنگهای‌سنگهای‌سخت عظیم بوده و قطعات متوسطی‌که روی سکوها کارکرده بودندگویا ازکم قوتی مصالحی که در آنها کار رفته نابود شده‌اند، والا فقدان آنهاراهی ندارد و از آن‌طرف استحکام جرزهاست که هنوز حجاری آنها باقی و اسباب عبرت و حیرت و حسرت ناظرین است .

صنایع بنائی و حجاری در این بناها مخلوط است و قسمی نکات این‌دو صنعت‌را با هم بکاربرده‌اند که اگر بخواهی این دو را از هم جدا و منفصل نمائی هر دو ضایع می‌شود و فی‌الواقع در این ابنیه، معماری اسباب جلوه حجاری و حجاریش مایهٔ زینت معماری شده و این حجار صنعتی در این عمارات‌کرده‌که تا آخر دنیا باید بماند و مایهٔ آفرین و حیرت و عبرت تمام استادان حجاری‌تاآخر دنیا بشودو سیاحان عالم بعدازدیدن آنجا جمیع هنرها و صنایعی‌که در مدت عمر در تمام دنیا دیده‌اند، بکلی از خاطر کنندو همه را فراموش نمایند و یاد از سلاطین عظیم‌الشان جلیل‌القدر بزرگوار با عزم با همت آن‌عصرهای ایران‌کنند و جانهای پاك و روانهای فرحناکشان به ذکر خیر مسرور شاد دارند و بدانند دولت و ملت ومملکت ایران و ایرانیان چه‌قدرها تفوق و برتری وتربیت و سروری برسایر دول و ملل داشته و آنچه اسکندرکرد، احدی از جماعت نادان و دور از تربیت بلکه بی‌فتوت دور از مروت نکنند و تفوق بردارا رانه او دارا شده و استیلا و غلبه بر ایران‌را گمان برندکه او توانا گردیده. عدم‌کفایت رجال وحکام بلاد و عدم مساعدت‌بخت‌که سالها خفته وخورده واستراحت‌کرده وغرورجماعتی ازسران‌وسرداران و اشراف و اعیان و دوری وکناره‌نکردن‌ازاموری‌که خودداراپدان‌ها مشغول بوده وتکلیف سلطان به اشتغال چنین کارها نبوده از مواظبت بدانها از امور متعلقه به دولت و سلطنت خود غفلت کرده.

مؤلف این ایرادات و چندین زیاده براینها بر متقلب ومخرب مملکت وولایت‌است که تا دنیا بود هر دولت و مملکتی ظهور و بروز و آباد و معمور و مغلوب و منقرض و

خراب و ویران گردیده، پس مردمانش به قتل رسیده و زنان و دخترانش اسیر و دستگیر و اموال و اسبابش به‌نهب و تاراج رفته‌و گاهی هم‌دشمنی‌بخت کینه ورو کین‌توز ومعاند مذهب و جهانسوز بـرملتی و ممـلکتی استیلا یافته انفاس راکشته و انـاث اسیر برده و اموال خلق‌به تاراج برده و دفاین و خزاین دولتی را تهی نموده مال و منال را بکلی‌رفته و رفته، دیگر این‌حرکات مستانه وبا مغنی و رقاص‌زنانه رفتار عاشقانه چیست‌که به این شدت انهدام و ویرانی بارآورد و تا قیامت داغ افسوس و حسرتش بر دل تمام مخلوق آینده ودنیا بماند ونام نیکی جهت خودگذارد و چرا به این شدت باده‌پرست وبیهوش و مست باشدکه نداند ازچه‌کار و چه شغل‌گفتگو می‌کند و چه جواب می‌شنود و طرف گفتگو و شوری و مشورت کیست و باکی در صحت و سقم امور معظمهٔ دولت‌و مملکت و سلطنت حرف می‌زند و تندی و عجله در انجام‌کارهای بزرگ لازم نیست‌که نتوان سرکشته پیوندکرد و عقلا وحکما در مجالست سلاطین و معاشرتشان با اشخاص حکیم‌چه تأکیدات‌کرده‌اند.

القصه از این حجاریها دو قصد استنباط می‌شود: یکی اظهار قدرت‌که آن از مجسمه‌های حیوانات عظیم‌الجثه مستنبط است. یکی ظرافت و جلال و شکوه و شوکت سلطنت سلاطین‌که از مواضعی‌که صورت پادشاه ملازمانش در آن مرتسم است، مستفاد است. درمجسمه حیوانات نهایت عظمت و درصور اشخاص غایت ظرافت و سلیقه منظور شده‌که زایدالوصف مستحسن و مایهٔ هزار گونه تحسین است خاصه اینکه حجاردرنمودن حالت طبیعی بعضی سادگیها و نکات جزئیه بکاربرده‌که خالی ازتازگی و غرابت‌نیست، بلکه‌زیاده مطبوع است ، در این مجالس دقایق مذهبی رانموده و صلابت امتیاز پادشاه را به ملازمانش رسانیده و اقتضای این‌دو حالت مشهود نموده‌که این ملت همیشه وقار سنگینی را شعار خود نموده‌اند. می‌توان گفت‌که بناهای تخت جمشید بهترین عجیب‌ترین ابنیهٔ قدیمهٔ خودشان است و ابدا آثاری‌که دلیل برخلاف تمدن و بی‌تربیتی باشد دیده نمی‌شود،و بلکه جمیع آن آثار برهانی واضح است بریك‌عهد باتربیتی‌که در آن عهد صنایع وغیره هم‌کمال‌ترقی ورواج را داشته.ازهمه بالاتر اینکه برای تعجب‌ناظرین حجار مثل مصریها و هندیها در پی ترکیبها و اشکال مهیبه عجیبه غریبه نرفته و عجز حجارهای هندی و مصری را نداشته، به قول بعضی‌ها طفره وگریز از دست نکات ورموز درست‌کاری نزده که دنبال خودسری و مغلطه و اشتباه‌کاری باشد و این مطالب از روی تواریخ مردمان باعلم‌کامل‌که به دقت رسیده‌اند عرض شد و بعضی یادگاریها که مردمان بزرگ وسلاطین سترگ آنجاها یادداشت فرموده‌اند:

به تاریخ شوال رایات نصرت آیات بندگان حضرت خلافت پناه پادشاه جهان

عدل ایران خواقین و توران معین الحق و السلطنه و الدنیا و الدین ابوالفتح سلطان ابراهیم خلدالله ملکه و سلطنة این محل رفیع مکان منیع را مضارب خیام دولت و مراکز اعلام سلطنت گردانید و کمترین بندگان علی‌الاطلاق کمال‌الدین ایناق عفی‌الله عنه که از بندگان درگاه است به‌کتابت این‌حروف شرف استفاده یافت.

غرض نقشی است کز ما باز ماند
که هستی را نمی‌بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی به رحمت
کند در حق درویشان دعائی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

انیران و ایران ندانی اگر
بگویم که یابی از ایشان خبر
انیران نبندند بستی ز داد
ولی بست ایران ز روی گشاد
چو نیکان و پاکان واشوان دین
ببستند گیتی ز راه یقین
کجا آن فریدون و ضحاک و جم
شهان عرب، خسروان عجم

ایضاً

چهل دانا گزین کردند زان پس
که به ز ایشان نبود اندر جهان کس
بدانستند ایشان جمله دستا
گزین کردند از ایشان هفت دانا
که جمله عمرشان در هیچ گاهی
نکردند آن بهان هرگز گناهی

بهاءالدوله و ضیاءالمله و غیاث‌الامة ابونصر بن عضدالدوله و تاج‌الملة حرس‌الله ایامه و ادام سلطانه و ذاالموضع جاقائد عسکر عظیم و مع امیرالامرا منصور بن بهاءالدوله و ضیاءالدوله غیاث‌الامه اطال‌الله. سنه ۳۹۲ اثنین و تسعین و ثلاثه.

اردشیر کوره

یا خوره اردشیر، یکی از الکه‌های بزرگ ایالت فارس است که بلاد واقعه در آن: شیراز وجور و میمند وسمنگان و خفر وخوار وسیراف وکام فیروز وکازرون و غیره است که به‌اسم اردشیر بابکان که یکی از سلاطین عظیم‌الشأن ایران بود، گفته‌اند و کوره در حقیقت حصه و قسمتی از پنج حصه‌ای است که حکما قرار داده‌اند و آن کورۀ اردشیر و کورۀ استخر و کورۀ داراب کورۀ شاپور و کورۀ قباد بوده‌است. به‌قولی دیگر نیز چنین است که اصل فارس‌را به پنج کوره قسمت کرده، اگرچه سلاطین ایران اغلب بر اکثر معموره عالم سلطان بوده‌اند، چون دارالملك بیشتروقت در فارس بوده به‌سلاطین فرس شهرت یافته‌اند و تامدتها حقوق دیوانی آنجا به موجب عهد و شرط حضرت علی ابن ابیطالب (ع) بوده تازمان مقتدر خلیفه علی بن عیسی به‌فرمان او خراج بسته به‌ششصد هزار تومان حالیه.

و به‌قولی شیراز راطهمورث بنانهاده و به‌قولی فارس بن ماسود بن سام بن نوح ساخته. پس خرابیها به همرسانید، بعدمحمدبن یوسف ثقفی را برادر حجاج ظالم و به‌قولی عم‌زادۀ اومحمدبن قاسم بن ابی‌عقیل شیراز را بنانهاده به‌اتمام رسانید وعضدالدوله در ظاهر شیراز قصبه‌ای جهت سکنی لشکر تربیت دادندو به‌مرتبه‌ای معمور گشت که فوق ندارد که اکنون آثاری از آن نیست.

صمصام‌الدین بن عضدالدوله به‌جهت دفع اعداشیراز را باروکشید و بعد ازخرابی آن راشرف‌الدین محمودشاه اینجو به‌تجدید در تعمیر حصار آن سعی موفور نمودوباز خراب شد وشاه شجاع آن‌را عمارت کرد، باز خراب‌شده. عوام‌گویند شیراز بارو وحصار به خود قبول نمی‌کند.

این‌شهر هفده محله ونه‌دروازه داشته، ولی کوچه‌هایش بسیار کثیف وتنگ وبداست، خاصه درزمستان وهوایش معتدل وروی‌بازار وبام ودیوار اغلب اوقات سبزوپرگل و با ریاحین است ودر بهار تمام‌سبزوخرم می‌شود. آبهای‌خوب دارد، بهترین آبش‌آب‌رکناباد است که‌رکن‌الدوله حسن بن بویه اخراج نموده‌که خواجه آزاده فرموده‌اند:

خوشا شیراز وضع بیمثالش
خداوندا نگهدار اززوالش
ز رکناباد صد لوحش‌الله
که عمرخضرمی بخشدزلالش

مسجد عتیق‌شیراز راصفارعمرولیث ساخته‌که حالا خراب است‌ومسجدنو را اتابك‌سعد

زنگی بنانهاده. دیگر مزارات وبقعه‌های متبرکه بسیار دارد.

بالجمله از توابعش فیروزآباد است که نوعی واقع‌شده که دور تا دورش راکوهی طبیعی حصار شده ودروقت غلبهٔ اسکندر برایران ازفتح‌آنجا عاجزآمده، رودخانه‌ای که مشرف برآنجا بود برگردانیده به‌شهرگشودند تا تمام آن محوطه پرشده دریائی‌شد و کلا اهالیش‌باحیواناتشان و اسباب واموال غرق‌شد وسالها دریاچه بود تابعداز سیصدسال که ازاین قضیهٔ گذشت. اردشیر بابکان مملکت ایران‌را انتزاع نموده مسخر شد و ازبس نیکومکانی بود، خواست آنجا را مجدداً شهری بناکنند. جهت بیرون‌کردن آب‌آنجا با حکما وعقلا شورو گفتگوهاکردند وچاره خواستند تاکسی گفت باید راه‌رودرا گردانید و از موضعی معین آبش‌را خارج‌کرد. پس‌خودش داوطلبانه موضعی رانمود، حجارآن را تراشیدندوجهت‌سوراخ‌کردنش‌زنبیلی‌وبندزنجیری تعبیه نموده وبا میخهای بزرگ‌آهنی که ازبالا به‌کوه‌کوبیده‌محکم‌کردند وسنگ‌تراشان‌بااسباب‌کاردرآن نشسته آویخته‌مشغول تراشیدن‌کوه ونقب‌زدن وسوراخ‌کردن شدند ومردان جلدقوی در بالا مواظب بودندکه به محض رخنه‌وسوراخ پیداشدن زنبیل را بالاکشندکه آب‌زورآور نشود و آنها را ببرد و تلف‌کند. ازقضا وقتی سوراخی پیداشد بقسمی آب قوت‌وشدت پیداکرده زورآور شد ابداً فرصت‌ندادکسی ملتفت حجارها وعمله‌جات شود وزنبیل‌را بالاکشد.زنجیر و زنبیل‌و بند ومیخ هرچه بودکنده وپاره‌کرده همه را ازهم گسیخته اشخاص رابرد و تلف‌نمود. بعد از خشکیدن‌آن‌مکان، اردشیر آنجا را بازشهری آباد ساخت.

شیراز شهری‌است‌مشهورو معمور. عمرولیث آن‌را به‌شیر تشبیه‌کرده ودر عهدعضدالدوله دیلمی آبادشده،ولی به زلزله‌ها خراب‌گردیده و برخی‌گفته‌اند ابتدا بانیش‌شیراز بن‌تهمورس بوده. بعد از خرابی به‌زلزله، بازعمرولیث تعمیرکرده وبنداميرعضدالدوله دیلمی بربالای آن‌شهر واقع‌شده توصیفش زیاده براینهاست.

جور بروزگار کیانیان پیش ازآنکه فیروزآباد بناشود، جورشهری بزرگ وآباد بوده‌وحصاری محکم‌داشته.چون اسکندررومی پارس بگرفت، آن‌شهررا تسخیر نتوانست، زیراکه برگرداگرد آن‌شهر کوه‌بزرگ‌بلندی حصارکوه‌یک‌راه باریک تنگی‌داشت‌ورودبزرگ‌برآن‌کوه و شهرمشرف بود.امرکردوآن‌رودراگردانیده‌به‌شهرانداختندولشکر بگماشت‌تالباب پرشده ودریائی‌شد وراه بیرون‌رفتن نداشت‌شهر و بناها تمام باجاندارش غرق شدند وسالهادریاچه‌بودتاعهد اردشیربابکان‌که به‌آبادی‌آنجا میل‌کرده‌عزم جزم‌نمود و به‌تفصیلی‌که در بالای‌صفحه شرح داده شد، آب را بیرون‌کرده بعد از خشکیدن آنجا را بازآباد وشهری بناکردند.

استوناوند

چون دماوند را در آثار البلاد «استوناوند» فرموده دراینجا عرضی ازآن‌می‌شود.

آثارالبلاد می‌فرماید: استوناوندقلعهٔ مشهوری‌است به‌«دماوند» ازاعمال‌ری. ازقلاع قدیمه وحصون منیعه حصینه‌که قهراً احدی اورا مسخر ننموده تا وقتیکه رکن‌الدین بن سلطان‌محمد خوارزمشاه از بیم‌مغول دراین قلعه تحصن جست و این‌سانحه درسنه ششصدو هیجده‌هجری‌اتفاق‌افتاده.درآن‌وقت‌دوقلعه‌معروض رکن‌الدین افتاد: اردهن‌واستوناوند،وبا وجود سختی وحصانت اردهن، استوناوند پسندرکن‌الدین افتاد و مایهٔ اطمینان خاطرش گردید و ازحصانت اردهن گویندکه اگر یك‌تن واحد دلیر دلداری درآن باشد و آب ونان داشته باشد، براو استیلا وغلبه نتوان‌کرد وآن قلعه را نتوان گرفت.

باری لشکر مغول اطراف آن‌قلعه را گرفتند و استوناوند را چون حلقهٔ انگشتری دورنموده میان داشتند. آنچه خیال‌کردند، تدابیر ودلاوریشان سبب استیلا وتسخیر آن قلعه نگردید، جزاینکه هیزم‌بسیاری جمع‌کرده پای قلعه خرمن نموده آتش افروختند.چون تمامش از قعر زمین و پی الی‌کهکشان سنگهای ضخیم بزرگ پرقطر بالای هم وپشت و پهلوی یکدیگرکار کرده، درزهایشان‌را نیز باشرب وبست وبندآهنی وصل ومحکم نموده بودند، از شعله آتش آسمانسوز سنگها شکستند وازهم شکافتند وخلل‌کلی در استحکام‌و مناعت قلعه روی داده مغولها چون آتشپاره از اطرافش صعود نموده بالارفتند. لابد رکن‌الدین دلیر شرزه‌شیر دست نداده بقدری با آنها جنگ فموده تاکشته شد.

به‌قول فرهنگ انجمن‌آرا، دماوند قلعهٔ مشهوری‌است‌درحوالی‌ری‌وجرهه هم‌می‌نامند. گویند این‌قلعه از قلاع قدیمه وحصون محکمه ایران‌است‌وزیاده از سه‌هزار سال می‌شود که آباد شده ودر زمان‌سلاطین عجم پناهگاه مصمغان حکمران این‌ناحیه بوده. مص به‌معنی بزرگ‌است و مغان به‌معنی مجوس بوده یعنی بزرگ زردشتیان.

خالدبن برمك‌این قلعه را محاصره‌کرده وبرمصمغان غلبه نمود و اورا مقهورساخت ومملکت را ازتصرف اوبیرون آورد. دو دختر داشت‌که خالد آنها را به‌بغداد برده به خلیفه مهدی‌عباسی دادکه یکی ازآن دومادر منصوربن‌مهدی ونامش بحریه بود و دیگری پسری آورد.

باری این‌قلعه مکرر خراب و باز آباد شده، آخر خرابی او به‌دست ابوعلی‌صفانی بودکه‌درسنه سیصد وپنجاه (۳۵۰) سردارلشکر خراسان بود.بعدبازیکی‌از سلاطین دیالمه دوباره قلعه را ساخت و ذخایر وخزاین خود را درآن‌کشید وقلعهٔ مخزنش نمود تا بعد منتقل به‌فخرالدوله دیلمی‌شد با همان ذخایر ودفاین وچندی هم قلعه به‌تصرف فاطمیه بود.

سلطانمحمد بن جلال‌الدوله ملکشاه سلجوقی، امیر سنقر کوچك یا کنقر کوچك یا کفچك ، به هرحال وی‌را مأمور محاصره نمودن آن‌قلعه فرمود، پس از طول وامتدادمدتی قلعه رافتح نمود وبکلی ویرانش ساخت.

الموت

قلعهٔ محکمی‌است درناحیه رودبار میانه‌قزوین‌ودریای خزر، درقلهٔ کوهی که گودیها ودره‌های صعب وسخت درحوالی‌آن است‌که نصب منجنیق برآنجا ممکن‌نیست وتیر هیچ تیراندازی بدانجا نمی‌رسد و این قلعه جایگاه حکمرانان اسمعیلیه بوده.

معروف‌است‌که یکی‌از سلاطین دیالمه‌عقابی برای شکاررها کرده، او دورپرده دور شد. اورا تعاقب نموده تا به این محل رسید . از مشاهدهٔ وضع این موضع وحصانتش پسندیده قلعه‌ای بنانموده‌آلموت نامیدند، یعنی تعلیم عقاب ، راهنمائی عقاب ولفظ دیلمی است .

حسن‌صباح منصوب به این‌محل است وحسن مردحکیمی مهندس ومنجم بود.خواجه نظام‌الملك طوسی به جهاتی‌که ثبت وضبط است، وی‌را حرمت داشته. وقتی حسن به‌مصر رفت وبرمنتصر خلیفه مصر وارد شده به اذن اوکه خود را از اولاد محمدبن‌اسمعیل‌بن‌جعفرالصادق می‌دانست، مردم را به بیعتش می‌خواند وبعدکه معاودت به ایران نمود وبه رودبار رسید، شخصی را برشاخه درختی نشسته دیدکه بیخ همان شاخ را می‌برد.باخود گفت: جهت دعوت‌به خود بهتراز این مردم نتوانم یافت و آنجا رحل اقامت افکند و اظهار ورع وتقوی نمود تا جمعی رافریفته خودکرد من‌جمله شخصی‌که ازجانب ملکشاه حاکم‌آلموت بود، پی دخلش‌نمود وبیرونش‌کرد ومردم را مطیع وفریفتهٔ خودساخت و رفته‌رفته ارادتمندان حسن‌زیاد ودورش جمع شدند ونفوس خودرا از اوشمرده فدائی شدند. علمای اسلام‌که این بشنیدند وحکم به‌تکفیر و الحاد این‌قوم‌کردند و مردم را به قتل وغارت آنها واداشتند، خانواده‌ها خوابید و فتنه وانقلاب برپاشد و جمعی ازاکابر و اعاظم عالم به دست این قوم شریر رذل‌پست‌دون نااصل خونخوارکشته شدند، ازجمله اعاظم وکرام خلیفه مسترشد و خواجه نظام‌الملك طوسی.

اغتشاش وخونریزی شوکت این طایفه بود تا غلبه واستیلای مغول‌که اطفا یافت، چون‌یکی از جماعت مغول راکشتند پس لشکر تاتار متوجه آن‌طرف‌ها شد واین طایفه را برانداخت و این‌طایفهٔ مذکور نیز معروف به ملاحده هستند و اسمعیلیه قهستانی‌گویند

و هشت‌نفرشان درنواحی رودبار حکمرانی کردند: حسن‌صباح، کیا بزرگ امیدرودباری، محمدبن کیا بزرگ، حسن بن‌محمد، محمدبن‌حسن، جلال‌الدین حسن بن‌محمد ، علاءالدین محمدبن‌جلال‌الدین، رکن‌الدین خورشاه‌بن‌علاءالدین .

درعهدرکن‌الدین،هلاکوخان از جانب منگوقاآن برادر خود به قمع وقلع‌ملاحده مأمور ومنهوب ومنکوب و معدومشان‌کرد ومجملی ازحالت حسن‌که مؤسس این اساس و مبتدع این بدعتها شده بود این‌است‌که خود مدعی‌بودکه نسبم به محمدبن‌صباح‌حمیری می‌رسد، ولی ازکلام خواجه نظام‌الملك برمی‌آیدکه وی پسر صباح که مردی بد عقیده وفاسدالخیال دردی بسر می‌برده چون معروف‌بودکه هرکس‌درخدمت‌امام موفق‌نیشابوری تلمذ و تحصیل کند از میامن انفاس او به دولت وریاست رسد، لهذا پدرش حسن را برداشته به نیشابور نزد امام موفق‌آورد وباخواجه وعمرخیام نیشابوری همدرس شدند و عهد بستندکه هریك بنابراشتهار به‌ریاست ودولتی رسند، دیگران را هم قسمتی‌داده‌شریك کند .

چون پس‌از سالهاخواجه‌نظام‌الملك وزیر الب‌ارسلان شد، عمرخیام نزد اوآمده، خواجه به خواهش اوسالی هزارودویست تومان به‌طور مرسوم به املاك نیشابور نوشته. عمر درآن‌حدود به تعلیم و تکمیل علوم پرداخت و مخصوصاً هیئت راکامل‌کرد.

اما حسن گمنام بود تازمان ملکشاه [در]نیشابور پیدا شد ونزد خواجه آمد و خواجه بنا بر معاهده‌که درمیانه بود اورا به حضور سلطان برده معرفیش خدمت ملکشاه نمود و تقربی یافت و چندی نکشیدکه بنای سعایت و اخلال درکار خواجه‌گذاشت و فرصت چه درحضور وچه غیاب ازدست‌نمی‌داد وحفظ‌الغیب را بنا برنمك‌شناسی خوب به‌عمل‌می‌آورد تا وقتی پادشاه اتفاقاً جمع و خرج‌کل ممالك راخواست و پرسید چند وقت انجام شود؟ خواجه گفت تقریباً واقل دوسال مدت می‌خواهد. حسن چون‌درحساب هم مهارتی‌داشت، عرض‌کرد اگر جمیع نویسندگان به من سپرده شوند ، چهل‌روزه به اتمام رسانم . الحق نوشت و تمام‌کرد، ولی بنابر بعضی روایات وواقعات دفتری‌که ترتیب داده بود، به‌اشاره خواجه ازترتیب انداختند . بعضی نیزگویند برحسب اتفاق دفتر ابترگردیده از ترتیب افتاد. به هرحال هنگام عرض دفتر هرچه ملکشاه پرسید، حسن عاجز ازجواب آمده شرمنده شد. لهذا دیگر نتوانست دردربار بماند، فراراً به‌ری آمد و با عبدالملك‌بن‌عطاش داعی اسمعیلی ملاقات‌کرد و مذهب اثنی‌عشری را ترك نموده اسمعیلی شد . آنگاه به اصفهان‌رفت چندی پنهان وبعد به‌آذربایجان رفت وازآنجا به مصرشتافت ومورد الطاف منتصر علوی شد وپس ازسالی‌مستنصر پسرولیعهد خودرا معزول وپسر دیگرش را ولیعهد کرد. باز در خفیه حسن مردم را به همان پسر اول دعوت می‌کرد. به سبب همین غدر و

نفاق به مصر نیز نتوانست زیست ، لابداً بـه ایران معاودت کرد و به رودبارآمد وعلوی مهدی حاکم آلموت را به حیله بی دخل و بیرون کرد و خودحکمران مستقل این نواحی گردید .

آمویه

نیز آمو گویند، به ضم ثالث وسکون واو نام قریه‌ای بـوده برکنار رودجیحون که آمون نیز می گفته‌اند. لهذا جیحون را منسوب بـه‌آمو نموده آمون‌گویند. حکیم قطران گفته :

چشم من چون‌چشمهٔ‌آموی شد از هجراو
تن‌به خون‌در چون میان‌چشمه آموی موی

این تحقیقات فرهنگ انجمن‌آراست که نیز حکیـم رودکی بخارائی در تحریك و تحریص و ترغیب امیرنصر سامانی از توقف هرات به مراجعت بخاراکه ازطول‌مدت زیست سلطان ازعشق‌صفا و خوشی‌آب وهوای هرات تمامی امرا ووزراوخدام‌وچاکران دلتنگ وبی‌سامان و از شدت ملال به‌امان‌آمده خدمت حکیم متقبل تعارف‌کثیری ومتکفل پیشکش خطیری‌شدند، مشروط حرکت سلطان به بخارا وحکیم صاحب نغمات مجتمعان و دارای صنایع وبدایع بود، درشب درخلـوت خاص و مجمع‌اهل‌اخلاص، این قصیده را بعداز صرف جامی شراب ارغوانی به‌آوازی مرغوب وسازی خوب به‌گوش شاه‌رسانید که هوش از سر ودل ازبرهمگی ربود، چنانچه سلطان دیگر مکث ودرنگی نفرمود وعازم بخارا شدند .

بـوی مـوی جولیان آیـد همی
یـاد [1] یـار مهربان آیـد همـی
ای بخـارا شـادباش و شاد زی
شاه سویت میهمـان آیـد همـی
رود جیحـون بـا همـه پهناوری
خنك مـا را تا میـان آید همـی
ریـگ آمـوی و درشتیهـای او
زیر پـایم پـرنیان آیـد همـی

---

[1] ــ درمتن : بوی.

ومحض همین کلمه که از شدت اشتهار به این چند فرد اکتفا کردیم ، قصیده ازمیان رفته‌است. باری دیگری گفته :

آن رودکـه خوشتر است زآمون
بـی شبهه که هست رود جیحـون

اینجا پیداست که رودآمون جیحون است ومنبع آن‌رود ازکوه بلورداغ است که‌در مشرقی بدخشان واقع شده وآن کوهی‌است بلند و جیحون از نزدیکی طرف شمالی شهر بلخ بامیان گذشته به دریاچهٔ ارال داخل می‌شود و سابقاً به بحرخزر می‌ریخته . درزمان غلبهٔ مغول برخوارزمشاه و قتل وحرق وخرق ایران مغول مجرای آن‌را گردانیده به بحیرهٔ ارال انداختند و طول آن رود از سرچشمه‌الی‌دریا نهصد میل راه‌است وآبش بخوبی و خوشگواری و زراعت ونفع کشت زاری معروف ومشهور است وجیحون را با آن وسعت وعرض و طول به‌آمون نسبت دادن چنان است که بحـرخزر را به جزیرهٔ آبسکون کـه بدو منسوب است.

ورود سیحون ازهمان بلورداغ می‌خیزد وطول آن تـا دریـاچهٔ پانصدوپنجاه میل مسافت طی می‌کند وارال به ترکی به معنی عقاب‌است، چون درحوالی آن‌رودبدان‌حدود عقاب وفوردارد. آن بحیره را به‌آرال‌منسوب کرده‌اند چنانچه جیحون را به‌آموی و خزر به‌آبسکون .

افغانستان از طرفی محدود است به این رودآمویه وافغان جماعت وطایفه هستندکه اصلشان ازمصربوده بمروردهورازمیان بنی‌اسرائیل بیرون رفته، بـه هندوستان افتادند و درکوهستان آنجاها قلعه بنا کردند وخیبرنامیدند. بتدریج حکومت و سلطنت درهندوستان یافته وطایفهٔ ایشان افزوده شد . اکنون افغانستان محکوم خـوانین ایشان است. شاعری جهت محبوبی افغان گفته:

افغـان ز تو شوخ نامسلمان افغان
افغان ز توآفت دل و جـان افغان
افغان بچه‌ای‌ودردلت رحمی‌نیست
ازدست تو افغان بچه افغان افغان

آمدن افغان به ایران وخراب کردن اصفهان بلکه کل ایران مشروحاً مرقوم‌است.

جیحون، سیصدوبیست فرسخ طول دارد ومنبعش‌ازکوهستان قرقروم است کـه در مشرق بدخشان است در نزدیکی شهر دمار، بارودمرغاب متصل شده قدریش سرحد میان افغانستان و مملکت بخارااست وپس‌ازآن از مملکت بخارا وخیوق گذشته ازطرف‌جنوب به دریاچهٔ ارال می‌ریزد و سابق شعبه‌ای به دریای مازندران مـی‌ریخته. درشمال خیوق

تمام زمینهای حاصل خیز آنجا را بواسطهٔ نهرهای زیاد از این‌آب مشروب‌می کنندورود وسیحون سیصدوچهارفرسنگ طول‌دارد و منبعش ازکوهستان چیان‌شان است و تمام این رودخانه از ابتدا تا انتها جزو مملکت روس واین رودخانه ازجانب مشرق به دریاچهٔ ارال می‌ریزد.

ازروی‌کتب تواریخ فرنگیها، دریاچهٔ ارال را چنین شرح می‌دهد: در مشرق بحر خزر به فاصلهٔ چهل‌وپنج فرسخ و منتهای‌طول‌آن شصت وهشت ومنتهاعرضش چهل‌وهشت فرسخ و سطح‌آن هزاروهشتصدوسی‌وسه‌فرسخ است، بطور مربع واقع است، در شمال ترکستان درصحرائی نمک‌زار، وبزرگترین دریاچهٔ‌آسیاست وآبش چندان شور نیست و جزایر بزرگ وکوچك بسیار دارد، ازقرار تعیین‌حال، هزارسال قبل‌ازاین با بحر خزر وصل ویکی بوده رودی‌که به او می‌ریزد جیحون وسیحون است.

اهواز

ابوزیدگفته است: این محل عبارت است از ایالت معتبری‌که سایر الکه‌ها را نسبت به او دهند ، درکتب معتبر قدیمه مسطور است شاپور در خوزستان دوشهر بناکرد: یکی را به نام خدای عزوجل و یکی را به نام خود. بعد هردو را به نام واحد موسوم کرد: هرمز ودادشاپور خواند و معنی این‌عبارت این‌است‌که خدا داد به شاپور.عرب‌که به این‌شهر مراودهٔ تجارتی بهم رساند، سوق‌الاهواز گفتند، یعنی تجارتخانه‌های جامع و بعضی برآنند اول‌کسی که اهواز را بناکرد اردشیر بود و هرمز اردشیر نامیدند و در بعضی‌کتب مسطور است که هفت شهر است میانهٔ بصره وفارس‌که مجموع را اهواز می گویند .

ومسعربن‌مهلهل‌گوید: چندین رود مختلف در این‌مملکت جاری‌است، ازجمله‌رود شوشترکه ازاین‌شهر می گذرد و به‌وادی عظیمی می‌رود وبرآن وادی پلی برروی‌آن بسته‌اندکه غریب بنائی وعجیب جائی است ورویآن پل مسجدی وسیع ساخته‌اند و در کنارهٔ این‌آب آسیاهای عجیب ودولابهای غریب ساخته‌اند و این آب دروقت مد میاه سرخ‌رنگ‌است و درطرف ماسیان به دریا می‌ریزد و یکی‌دیگر رود مرقان است،آن‌نیز ازآب‌شوشتر است و ازعسکر مکرم می گذرد ورنگش سفید ودروقت مد سفیدتر می‌نماید وشکری‌که در عسکر مکرم بعمل می‌آید، بهترین شکرهای اهواز است ودر وادی عظیم سابق‌الذکر شادروان محکم عجیبی ازسنگ ساخته‌اند. به اندازهٔ مخصوصی که‌آب را به

طرز قاعده به چندین بخش وقسمت تقسیم‌می‌کند وروبروی‌شادروان مسجد علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام است‌که در وقتی‌که از مدینه به خراسان تشریف می‌بردند، ساخته شده است .

نهری دیگر دراین ملك هست‌که دراطراف‌آن از جانب مشرق ازپشت شوراب جریان دارد ودرکنارهٔآن آثار ابنیهٔ سلاطین عجم است.

بعضی گویند اهواز را لشکر اسلام بـه سرداری حرقوس بن‌زهیر فتح‌کردند و حرقوس از جانب عتبه‌بن‌غزوان حاکم بصره به این فتح مامورشد.

بلاذری‌گفته بعد ازرفتن عتبه بن‌غزوان از بصره درسنه پانزده. هجری، مغیرةبن‌شعبه بر سرسوق‌الاهوازآمد وبابزرگ آنجا مقاتله‌کرد وصلح نمودند. به مبلغی قطع شد. پس ازچندی باز اهالی یاغی شدند، ابوموسی اشعری دروقتی‌که خلیفه ثانی اورا حاکم‌بصره کرد و در سنه هفده هجری مجدداً بـر سرسوق‌الاهواز آمده‌آن‌را وشهر تبریز را به غلبه گرفت وقتل واسر ونهب‌عظیمی‌کرد. خلیفه به ابوموسی نوشت:شمانمی‌توانید آن‌اراضی را مزروع نمائید، اسرا را رهاکنید و خراج برای‌آنها قرار دهید. بعد ابوموسی همه خوزستان را متصرف شد.

احمد بن محمد همدانی گفته اهـل اهواز لئیم‌ترین نـاس وبخیل‌ترین مردم‌اند و هیچکس به قدر ایشان قوهٔ تنقل به بلدان ومسافرت و اقامت درغربت و تحمل مقاسات‌و شدایدآن را ندارد وبه هر شهری‌که می‌روی جمعی از اهل اهـواز دیده می‌شود کـه مخصوص جلب مال و طمع نفعی در آن گرفتار زحمت هستند ودرخاك اهواز صنعتی‌که قابل ذکر باشد یا رسم‌وادبی محمود وپسندیده باشد، نیست و ازاین‌جمله اهل‌آنجا بی‌نصیب‌اند و یك‌عارض سرخ در تمام این ایالت دیده نمی‌شود هوایش قتال غربا است . در وقتی‌که درجائی ناخوشی نباشد ، خاصه تب بجائی وجود نداشته باشد، دراین شهر بسیار است و نه‌از مبتلا وبدخوراکی باشد، ازبدی‌آب وهوا می‌شود وبه دلیل زیادبدی آب وهوای اهواز، درکوهستانش مارو افعی بسیار است و ملخهای بسیار دارد. بدتراز هردو عقربهای‌خانه‌هاست‌که‌عقرب جراره گویند و ازعیوبات‌دیگرشوره‌زارها ومردابهائی که بدو غلیظ‌آبی است در حوالی شهر ایستاده وبه نهرها مخلوط می‌شود وآب باران و آن‌کثافات به خانه‌ها می‌آید وآفتاب‌که برآن آبها می‌تابد، بخار بدعفنی‌متصاعدمی‌شود وهوا را بکلی ضایع می‌کند و اسباب فساد هوا وهمه‌چیز می‌شود.

ازمشایخ اهواز حکایت کرده‌اندکه قابله‌ها می‌گفتندکه چند طفـل را دیدیم وقت تولدتب داشته‌اند و بدتر از همه اسباب بدی وسورت هوا، قوت غالب نـان برنج‌است وآن‌راگرما گرم بایدخورد و درهرخانه یك تنوری است‌که همه‌روزه افروخته می‌شود

که نان تازه بتازه بپزند، به این قاعده روزی پنجاه‌شصت‌هزار تنور درخانه‌ها افروخته شود وحرارت ودودآنها هم مزید برغلظت وحرارت وکثافت هواشود. البته شهری به‌این جمعیت وآمد و شد تجار و مسافرین با فراهم بودن این‌جهات عمده هوایش چه می‌شود ؟

درآثار البلاد است‌که اهواز ناحیه‌ای است میان بصره وفارس‌که‌آن راخوزستان گویند وعمارات و میاه فراوان دارد. شکر و برنج ومیوه‌های زیاد دارد. تابستان بسیار بد وگرم است وگزندگان وپرنده وچرنده زیاد دارد . مگسهایش مثل زنبور وآوازشان چون طنبور است و سکنه‌اش دایم در عذاب الیم. ازبناهای اردشیر بابکان است وخاك وسیعی نیز تابع‌آن است‌که تمام را خوزستان نامند و ازقرار مسطورات مورخین ایران و فرنگ و یونان ، شهر مزبور از بلاد معتبرهٔ ایران ودارالحکومه ایالت خوزستان بوده .

اردوان چهارم‌که از سلاطین ایران واز طبقه اشکانیان بود، پای تخت او سوق‌الاهواز بوده و بعضی آثار از خرابه‌های عمارات سلطنتی وپاره‌ای دیوارها باقی‌است که‌ابنیهٔ‌آنها را تمام ازسنگ ساخته بودند .

اطراف شهر سوق‌الاهواز صاف وکوه ودره ندارد وزمینهایش همه قابل زراعت و تمام مستعد هرنوع کشتکاری است. ولی اهالیش از طایفهٔ اعراب بادیه‌نشین و مطلقاً درصددآبادی وزراعت نیستند، فایده چنانچه باید از این اراضی مستعده عاید نمی‌شود.

وچیزی‌که الحال مایهٔ تعجب در اهواز است، سدی است‌که درقدیم ساخته وبسته بودند وحال خراب است، مگرقدری از سدکه ازآب خارج است و ازهمان‌قدر قلیل معلوم می‌شودکه چه‌قدر خوب وممتاز وبه‌چه‌زحمت و باچه مایهٔ علم این‌کارراکرده‌اند، و سنگهائی راکه از خارج‌آورده‌اند وکارکرده‌اند، عبارت است ازپارچهٔ‌سنگهای‌مربع که از هرجانب هشت‌قدم الی و ده‌قدم است و درزمان طغیان آب وجریان‌آن ازقسمتی‌که از این سد هنوز بجاست، بوده و ازمسافت بعیدی صدای‌آب شنیده می‌شود. کشتیهائی‌که از محمره به شوشتر می‌روند، بزرگ یاکوچك، وقتی به حوالی سد می‌رسیدند، لابد اشیائی‌که برآن حمل شده باید خارج نشود وکشتی را با دوش وریسمان‌کشند و از سد بگذرانند وباز به‌آب اندازند، آن‌وقت مجدداً بارش را به‌کشتی حمل‌کنند و به شوشتر برسانند وپیاده‌کنند .

باری سوق‌الاهواز ازجهت طول یك فرسخ ونیم‌وعرض سه‌ربع‌فرسخ‌وبیشترآبادی شهر به‌طرف رامهرمز بوده وآثار خرابی درهمان‌طرف زیادتر وبناها را همه ازسنگ وآهك ساخته‌اند ودر اطراف خرابه‌های شهر سنگهای مدور بزرگ میان سوراخ دیده

می‌شود که مخصوص فشار نیشکر بوده ، چنانکه حالا هم درمازندران موجود ومعمول است .

ودرنزدیك اهواز بالای تپه‌عمارات خرابی است که‌اعراب قصر می‌نامیدند ودرآن خرابه‌ها بعضی ستونهای مرمر شبیه به سرستونهای تخت‌جمشید دیده می‌شود واین‌قصردر يك فرسخی‌مشرق رودخانه‌کرند، آنجائی که سد اهواز بوده، واقع شده، چون دردوطرف شطآثارآبادی هست معلوم می‌شود این هم سد و هم پل بوده بجهت عبور ومرورمردم و سد سوق‌الاهواز باید بعد از عهد و عصر اسکندر بوده باشد، چراکه وقتی اسکندر از بابل به شوش‌آمد، ازکنار شطکرند گذشت وعبور نمود، حتماً درتاریخ اسکندر اسم‌آن ثبت می‌شد وحال‌آنکه اصلا اسمی از این شهر و این‌بناها درآن برده نشده وذکری از آنها نیست . درست معلوم نیست‌که بانی این شهرکیست و درچه عهد ساخته شده.

بعضی ازمورخین ایران‌را عقیده این است‌که به سبب بستن سداهواز، چهل‌فرسخ اراضی‌آن حوالی مشروب می‌شده و نیشکر زیادی بعمل می‌آمده و قند وشکر تمام‌ایران‌و کل عربستان وحجاز و یمن، بلکه ترکستان از اهواز می‌رفته واینکه‌درعهدخلفای عباسی نهایت‌آباد بوده ازآن‌است‌که خلفا رفاهیت اهالی‌آنجا را متعهد بوده‌اند و درفترت[1] مغول روبخرابی نهاد و اهالیش متفرق شدند.

در روضة‌الصفا مسطور است‌که سدی درپهلوی اهواز بسته بودندکه بیست وچهار ذرع عرض وبقدر دویست وپنجاه ذرع طول وچهار ذرع ارتفاع ازسطح داشته‌ونهرهای عریض عمیق که هريك بمثابه رودی عظیم بوده ازطرفین سد یمین ویسار رود برداشته بودند، اولی به‌صوب حویزه ومُحمره تا حوالی شط‌العرب وکرخه، وثانوی به طرف فلاحیه تا حوالی رودجراحی همگی بجهت زراعت وآبیاری بوده و بدین واسطه مداخل این مملکت بجائی رسیده بودکه شبی هزار دینار از مداخل‌آنجا درخدمت خلیفه‌عباسی حاضر می‌شد.

ممکن‌است‌که سد اهواز راسمیرامیس ملکهٔ بابل بسته باشد، چراکه ازقرارمسطور در تاریخ، آن ملکه سدهای بسیار معتبر در هرجا بناکرد وآبادیها در جهان‌کرده، بلکه خود سمیرامیس نیز در ضمن شرحی‌که در مفاخر خود ذکرکرده، می‌گوید: من درجلو رودخانه‌های عظیم‌الجریان سدها ساخته‌ام و آبشان را به اطراف جاری‌کرده مایهٔ‌آبادی املاك نموده‌ام وچیزی که مؤید این حدیث است این است‌که نسبت به‌سایر عربستان و ایران‌متصرفی سمیرامیس اهواز به بابل نزدیکتر است، چون شایسته ومحتاج به این سد بوده، می‌توان گفت‌که از چنین مطلب عمده چنین ملکهٔ با ذکاوتی غفلت نداشته واین‌سد

---

[1] ۱ـ درمتن: فطرت.

را بسته است.

باری آنچه گمان می‌رود شهر سوق‌الاهواز شهر معتبری که شایسته دارالخلافه‌گی باشد، نبوده، بلکه مقر حکومتی حاکم ایالتی هم نبوده، چون بواسطهٔ این سد اراضی زیادی مشروب می‌شده، انواع زراعتها بوفور آنجا بعمل می‌آمده و کلیهٔ حاصل در سوق‌الاهواز جمع می‌شده و به فروش می‌رسیده وچون از هرقبیل مردم از اطراف ایران وعربستان و ترکستان جهت تجارت به این‌شهر می‌آمده‌اند، به این اسم موسوم شده‌است و نیز یحتمل که در اوقات معینی این سوق دائر بوده، چنانکه الآن بازار مکاره در روسیه.

هردوت در تاریخ خودشط کرند راکند می‌نویسد ودر شرح‌حال‌کیخسرو بزرگ چنین نوشته است:

کیخسرو جهت تسخیر بابل از این راه‌باقشون خود عبورمی‌کرد، خود به‌ساحل‌کند رسید، خواست از رودخانه عبورکرده بدان‌طرف برود، ولی‌آب بقدری زیاد بودکه‌بی‌امداد سفاین عبور محال بود، بی‌تحاشی میرآخور، مالهای‌خاصه راآب می‌داد، اسب‌سفید خاصه شاه راکه‌لب شط‌آب‌می‌دادند، از دست جلودار خودرا رهانیده درآب‌رفت. طغیان آب او را پیچانده گرفتار امواج متکاثره گردید تلاطم میاه او را نابود نمود. کیخسرو از این قضیه متألم شده متغیراً گفت قبل از فتح بابل این‌شط را تنبیه خواهم نمود ونوعی اورا ذلیل کنم که نسوان واطفال از اوپیاده عبورکنند. لهذا یک‌سال درمحلی که بعد اهواز بناشد، اردو زده قشون خودرا دوقسمت نمود، یک‌قسمت به این‌طرف شط وقسمت دیگر را به‌آن سمت عبور دادند وحکم کردکه درهرطرفی یک‌صدوهشتاد نهرجدا کرده به‌صحرا برند، به این جهت از دوجانب شط سیصدوشصت نهر جداکرده بودند.

ایروان

درکنار رودخانه‌ای موسوم به‌ایروان چای و ازبناهای ایروان دوم است‌که بدون حق ارمنستان را متصرف گردید وارمن را مشارالیه به رومیان واگذارکرده پای تخت او راکه اوس بود نیز رومیان تصرف نمودند.

شهر ایران‌که درجلگه واقع ودراطراف باغات[و]آبادی‌زیاد هست، او بنا نهاده و الآن در تصرف دولت روس است. اهالی این شهر بیشتر ارامنه هستند. علاوه بررودخانهٔ ایروانچای، رودخانهٔ‌کوچکی وارد شهر می‌شود و به شعب عدیده منشعب شده

به باغات وعمارات تقسیم می‌شود.

ایروان مذکور قلعه‌ای دراین شهر بناکرده که‌دور آن چهار میل ودارای برجهاست. یك طرف قلعه که به جانب شمال شرق‌می‌باشد، به واسطهٔ نزدیکی به رودخانه دیوارندارد وازشهر به قلعه سه هزار قدم فاصله است. دو کلیسا در خودشهر است که سلاطین قدیم ارمنستان آنها را ساخته‌اند.

معنی ایروان به‌زبان ارمنی «منظر» است و در تسمیهٔ این‌شهر به این اسم گویند که کشتی حضرت‌نوح بعداز آنکه در قلهٔ آغری فرود آمد و آبی که‌احاطه به اقطار و اقطاع زمین نمود به مدلول [آیهٔ]کریمه «یاارض ابلعی» به زمین فرورفت، اول صحرائی که به‌نظر نوح آمد دشت ایروان بود، لهذا به‌این‌اسم موسوم‌شد.

شاردن می‌نویسد: ایروان شهربزرگی است اما باوجود اشجار وباغات زیادکه در داخل شهرغرس‌وآباد نموده‌اند، کثیف است. عمارات عالیه ندارد واطرافش کوهستان و دورودخانه یکی بزرگ و موسوم به‌زنگی و یکی کوچك معروف به‌قرخ‌بلاغ واولی از خارج شهر ودویمی ازوسط بلده می‌گذرد .

قلعهٔ ایروان که در خارج شهر است، نیز شهرکوچکی محسوب می‌شود. اهالی قلعه از مسلمانان ایران ، ولی ارامنه در قلعه دکان دارندکه روزها آمده مشغول کسب می‌شوند وشبها چون درقلعه خانه ومنزلی ندارند، به شهر می‌روند و دوهزار نفر سپاهی از جانب پادشاه‌ایران مأمور به ساخلو این قلعه بوده‌اند وچند عرادهٔ توپ همیشه آنجا بوده.عمارت حاکم ایروان درقلعه و از ابنیهٔ‌عالیه ومنظرش رودخانهٔ زنگی‌است و چشم‌انداز بسیار خوب باصفائی دارد وعماراتش درنهایت استحکام.

شاردن می‌گوید: در این قلعه یك نارنج قلعه داردکه توپهای بزرگ را آنجا کشیده‌اند. در این‌شهر ازآثار قدیمه بنائی هست بسیار محکم برج‌مانند، معلوم نیست که در چه عصر ساخته شده، بعضی خطوط در خارج این‌برج هست، اگرچه شبیه به خط ارامنه است ، ولی ارامنه حال ابداً نمی‌فهمندکه چه نوشته‌اند و ازچه عهدی است، آن قدر مفهوم می‌شودکه اگرهم لسان ارمنی است ، زبان قدیم ایشان است‌غیرحالیه.

در ده فرسخی ایروان دریاچهٔ شیرینی دارد درسمت تفلیس وماهی قزل‌آلا بسیار دارد تا یك‌ذرع دیده شده. دروسط جزیره‌ای دارد که درآن جزیره کلیسائی است که هزار سال می‌شود بناشده و سرچشمهٔ رودخانهٔ زنگی از این دریاچه است.

ارامنه را عقیده این است‌که ایروان ازشهرهای قدیم دنیاست و بهشت دنیاوجنت روی زمین است. به‌زعم بعضی از اهل خبروسیر، این‌شهر چندان قدیمی نیست، به علت اینکه خرابه‌های کهنه‌ای که دال بر قدمتش باشند، ندارد .

سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی در سنه نهصدونود هجری ایروان را فتح نمود و حصار شهر ازبناهای اوست که خراب‌شده و شاه‌عباس بزرگ در سنه هزاروسیزده ایـن شهر را ازعثمانی پس گرفت و در استحکام قلعه وبـاروکوشید. مجدداً عثمانیها درسنه هزارو بیست وچهار هجری ایروان را محاصره‌کرده چهـار ماه دور ایـن‌شهر نشستند و آخرالامر بدون نیل مقصود درنهایت خفت برگشتند و بعد از فوت شاه‌عباس بزرگ که ایران بازقدری هرج ومرج گردید، عثمانیها فرصت‌غنیمت شمرده قلعهٔ ایروان را ازدست لشکریان ساخلوی سرحدی گرفتند تا در زمان وعصر سلطنت شاه‌صفی اول که سلطان‌مراد چهارم پادشاه عثمانی بود سنه هزاروچهل‌وپنج هجری که دیگربار، ایرانیان سردرآوردند وشمشیرها را ازنیـام‌کشیدند، دلیران وشجعان ایران ازگوشه‌وکنار چون شیران ازکنام بیرون‌آمدند، سپرها برسردست‌وپیکانها هم بستر هرشصت شدند وچون چندی بودرومیان به خودسری با ایرانیان مغرور شده بودند ودر ایروان به توقف مجبور شدند تا بیست‌و دوهزار نفرشان ازدم شمشیر دلیران ایران و تیر وپیکان شجعان کشته شده، فی‌الجمله از خواب غفلت بیدار گشته اسباب و اثاثهٔ خودرا هشته سروپای برهنه فرارکردند وایروان وکوه‌کوه تنهای بی‌سروسرهای بی‌تن‌کشتگان وخیمه وخرگاه پاشایان ورومیان بـه دست ایرانیان‌آمد.

در سنه هزاروصدوسی‌وچهار هجری که‌افاغنه‌تغلبی در ایران داشته، سلطنت‌خانوادهٔ صفویه را برهم زده بودند، عسکرعثمانی‌که مملکتی‌آشفته دیدند، بعضی از بلادراتصرف کردند و به‌آسودگی‌که ایران دیگر ازماشد، لنگرانداختند تادرسنه ۱۱۴۷ که نادرشاه افشاربازضرب دست ایرانیان را به رومیان نمـودوشکست سختی‌به‌ایشان داد و زیـرو زبرشان‌کرد، باز ایروان جزو ایران شد.

دردوفرسخی ایروان‌کلیسیای معروف به اوچ‌کلیسیاست ونزدارامنه ازاماکن‌باتبرك و حرمت بوده وگویند حضرت مسیح وقتی دراینجا به‌یکی از پیشوایـان ظاهرشده‌و سه کلیساست پهلوی هم‌که وسطی‌بزرگتر و سقف‌ودیوارش همه ازسنگ ساخته شده.مشهور است‌که از اعضای بدن انبیا و حـوادیین وبعضی پیشوایان دین ارامنه دراین‌کلیسا بوده که بعد به‌دیاربکر برده‌اند و شاه‌عباس بزرگ نیزه‌ای‌که بربدن مبارك حضرت مسیح‌زده بودند وآن‌یك قطیفه‌که درآن روز بر بدن وپیکر مبارك‌آن‌حضرت پیچیده بودند، ازآنجا به جلفای اصفهان‌آوردند وارامنه از اطراف عالم به‌زیارت‌آنجا آیند.

درحوالی ایروان خرابهٔ شهر اردشیر است. درمیان‌آن‌خرابه‌ها آثار عمارتی‌است که ستونهای مرمرسیاه آنجا دیده مـی‌شود و این‌عمارات را تیری داد پادشاه ارمن‌کـه دویست‌وهشتادوشش سال بعدازمیلادحضرت مسیح، وی‌سلطنت داشته، بنا نموده ودرطرف

مشرق دوازده فرسخی کوه‌آغری داغ است که‌عرب جودی وفرنگیان آرارات‌گویند، از فرط‌بلندی اوقاتی که ابرنیست‌آن‌کوه درده‌فرسخی مثل دوفرسخ فاصله می‌نماید.

ازاشخاص‌کامل معروف این‌شهر یکی حاجی‌میرزاآقاسی است‌که مدتها صدارت عظمی ووزارت‌کبری درایران داشته درمدح‌آن بزرگوار گفته‌اند:

از قیروان بپوئی اگر تا به‌قیروان
روشندلی نبینی چون پیر ایروان

ایوان‌کسری

ازبناهای معظمه یادگار ایران است. به اقسام مختلف، اشخاص متفرق‌هریك‌شرحی ازآن نگاشته‌اند. ازجمله در زینت‌المجالس مرقوم است‌که بنای‌آن تمام ازگچ و سنگ است، وصحن‌آن سرای را صدوپنجاه‌گز نگاشته‌اند درصدوپنجاه‌گز مربع ودرآنجا صفهٔ بزرگی ساخته‌اندکه‌به طاق‌کسری مشهوراست‌وعرض‌صفه‌چهل‌ودوذرع و طولش‌هشتادودو ذرع وبلندیش شصت‌وپنج ذرع و اطرافش‌عمارات و سراچه‌های عالی بوده والی‌اکنون آفریده بنائی ازگچ‌وآجر به این‌عظمت و استحکام نساخته است و گویاکه دیده روزگار هنوز چنین بنائی به خود ندیده.

جزای‌حسن‌عمل‌بین‌که‌روزگارهنوز
خراب می نکند بارگاه‌کسری را

وقتی ابوجعفر منصور خلیفه خواست بغداد را عمارتی‌کند، به خاطرش‌رسیدکه عمارت مداین را خراب‌کرده‌آجر آنجا را به‌عمارت بغداد بکاربرد. به‌طریقی‌که‌مورخین نوشته‌اند، ازشدت استحکام‌آن بنا این‌معنی در حیز تعویق بماند، از مخارج زیاد و پیشرفت‌کم دست‌کشیدند و نیزچون عمارت بغداد را به‌اتمام رسانیدند، هشت دروازه‌بر آن قرار دادند، به‌جهت چوب وتخته درهای بزرگ متفکر و متحیر بماندند تاکسی راهنمائی‌کرد، سلیمان بن‌داود پیغمبر شهری ساخته بود و پنج دروازه آهنی جهت آنجا مترتب‌کردند وحجاج‌آن دروازه‌هارا برده به دروازه‌های شهر واسط نشانده، آنهاراباید آورد. ابوجعفر گمان‌بردکه بهتر ازاین تدبیر امکان ندارد ومعنی ازدیش پیوند سبیل همین است، و آدم‌فرستاده دروازه‌های شهرواسط راآورده دربغداد به‌پنج‌دروازه‌گذاشتند ونیز عرض‌کردند تیغ‌دری ازآهن درنهایت عظمت و امتیاز ساخته به‌یکی‌ازقلاع بسیار حصین دریمن‌نشانده، تالی ندارد، آن‌را هم بایدکنده آورد. آدمی مامور شده آن‌در

را هم به بغدادآوردند . پس بعداز فکرهای زیاد وخیالات چند، گفتندانوشیروان‌دری بسیار عالی و محکم برقصر خودگذاشته، آن‌هم لایق بنای خلیفه هست . آدمی رفته‌وآن را هم‌آورد، کار گذاشتند. دیگرکه از همه خرابیها و ویرانیها مأیوس شدند، باب هشتم را به‌آهنگران امرشد بسازند . از اتفاق مجموع آن دروازه‌ها درعرض وطول وضخامت و استحکام با هم برابر شد، بیننده فرقی‌درمیان‌نمی‌دید، ولی ابوابی‌که به سلیمان منسوب بود، هریك دربه وزن هزارمن وباب‌تبع ششهزار من ویك‌درقصر انوشیروان‌چهارهزار من بودند و تمام باپیچ ومهره وچفت وبست، و گشوده می‌شدند وباب‌آهنی‌که در خود بغداد ساختند، به قدر دوهزارمن بیرون‌آمد.

از جمله قراین‌که می‌توان درجهٔ ترقی صنایع وعلوم را دانست به چه‌پایه مایه‌ها بوده، این‌است‌که ابومطیع بلخی مردی حکیم وفاضل وجهاندیده بوده باعلمای اعلام و فضلای اتام درآن زمان صحبتها داشته و از علوم عقلی ونقلی و تعبدی وتعقلی باخبربوده

تمتع ز هر گوشه‌ای یافته
ز هرخرمنی خوشه‌ای یافته

درمدتهای مدید دراقطاع‌وارباع زمین گشته وهرگوشهٔ جهان را سیرنموده و از اکثر جاها وکارها باخبربوده تادرآن اوان‌که در بلخ‌ابوالعباس‌کوسه حاکم‌شده بودکه نسبش به ابواسمعیل سامانی می‌رسید. ابومطیع به اندیشهٔ اینکه ازعلوم صنعتی‌کرده‌چیزی ترتیب‌دهدکه نزد امیر برده، هم به‌وسیلهٔ آن‌هنر بدانجا تقربی‌جوید وهم‌نامی‌گذاشته باشد. لاجرم سه دستگاه ازچوب وغیره بساخت یکی ازآنهاکه صورت آدمی‌بود وطبلی به گردن درجلو رو داشت و مرغی بالای سرش‌بود، هرساعتی‌که ازروز برآمدی‌آن مرغ بال‌زدی وخواندی وآن آدم طبل‌زدی‌که صدا وصوتش بسیار دوررفتی و تمام مدت بیست‌وچهار قسمت شبانه‌روز رامعین ساختی‌وکوکش به واسطهٔ لنگری بوده‌که‌درخودش تعبیه‌کرده بودکه دیده نمی‌شد.

مجسمهٔ دیگر نیزآدمی بود طبلی داشت، چنان‌بودکه هرکسی راکه قولنج‌یارعشه ومفصل‌درد می‌بود، دست‌آن مجسمه راگرفتی، او بشدت طبل‌نواختی ومریض‌راحرکت‌و جنبش سخت‌دادی، بعدازچندروز بتکرار بکلی رفع مرض اوگردیدی،گویا چرخ‌الماس والیکتریسته چیزی بوده باشد.

این تحفه‌وصنایع را نزد امیرحکمران برده، چون اومردی خبیث وممسك و متلون‌المزاج ناقابل بود، چنانچه بخیل‌آل سامانش می‌گفتند وقارون‌آن‌قوم می‌شمردند،التفاتی برآن‌زحمت وعلم وصنعت ننموده اظهارکردکه امثال این صنایع وکارها را درسرکارما نمی‌باید، چه ساختن این تصاویر درشرع ازجمله محظورات است وازقبیل مخذورات.

ابومطیع از این سخنان فهم‌کرد کـه فهم وادراك وی بـه چه درجه وپایه است، نهایت پریشان خاطر وآشفته ضمیر گشت. آن مرغ و تمثالها را درهم شکسته جزآن طبل علاج امراض عصبانی راکه به حال‌خود گذاشت.

بعداز ابوالعباس، امیرتاش از دیوان سامانیان به‌حکومت بلخ‌مقرر گردید. ابومطیع آن را نزد امیربرده جز آنکه پنجهزار دینار به‌وی انعام‌کرد، بسیار عذرخواسته نهایت احترام و اعزاز نموده وآن اسباب درخزانه بـود تاوقتی به تسخیرکرمان‌شتافتند و بـا ابوعلی‌الیاس محاربه وجدال واقع شد وامیرتاش در معرکه‌کشته شد وخزاین اوبه دست سپاه‌کرمان افتاد وپنج‌هزار خواص‌آن اسباب شکسته واز میان رفت وعوام آن‌را اسباب طلسم می‌گفتند.

مولف‌مرآت می‌فرماید: خود آن بنای طاق وایوان‌کسری‌که بلندترین وبزرگترین ابنیهٔ عالم است، دیده‌ام. چیزی‌که ازاوباقی است طاق ایوان است وبنایش باآجروگچ است و آجرهایش طولانی و یکی یك‌ذرع طول ویك شبر عرض دارد.

حمزةبن‌حسن می‌گوید: ازکتاب نقل ازابن‌مقنع خوانده‌ام‌که ایوان‌مداین‌ازبناهای شاپوربن‌اردشیر می‌باشد ولیکن موبد موبدان می‌گفت: ابن‌مقنع خطاکرده بلکه‌بنائی‌که از شاپور اردشیربوده ابوجعفر منصور خراب‌کرد و اینکه‌باقی‌است الحال ازخسروپرویز است .

می‌گویند چون‌خلیفه خواست بغداد را بناکند، اراده نمودکه ایوان‌را خراب‌کند ومصالح آن‌را برده صرف بنای بغداد نماید. در این باب باخالدبرمکی مشورت نمود، خالد اباکرد. منصور گفت: این انکار تو ازبابت تعصبی است‌که هنوز مهرعجم دروجود تو باقی است. خالد عرض‌کرد: نه‌چنین است‌که از بابت تعصب عرض‌کنم، بلکه ازاین است‌که می‌خواهم این بنا باقی باشد وعظمت‌آن دلالت‌کند برکمال وبزرگی‌آن دیـن‌و ملتی‌که بانی‌های این چنین ابنیه عـالی معظمی را منقرض نموده و بـرانداخته‌اند. وی اعتنائی به این‌حرفها نکرده امر به هدم‌آن بنای‌عظیم نمود. قدری‌که زحمت‌خراب‌کردن آن‌راکشیدند دانستند چه بنائی است وبنا چیست و مخارج وزحمت خراب‌کردن زیاده‌از مصالحی است‌که ازخرابهٔ‌آن بدست می‌آید به اضافه‌بدنامیش، خواستنددست‌ازخرابیش بکشند، باز خالدعرض‌کرد: حال‌که پا پیش‌گذاشته‌اند دست‌نکشید و تا آخر خراب‌کنید، والا خواهندگفت بنائی‌کـه دیگران از ساختنش عاجز نماندند و بنـا نهادند وبه اتمام رساندند، خلیفه‌درهدم وخرابیش‌درمانده‌وعاجزشدحال‌آنکه خراب‌کردن بمراتب ازساختن سهل وآسانتر است و این‌ننگ در دودمـان خلیفه خواهد ماند. لهذا به سعیها و زحمات ومخارج‌گزاف بتمامه خـراب نمودند و آن‌غیر از ایـن بنای برسرپاست. جمعی گویند

همین بنای عظیم رفیع است.

خالد هم این‌حرف را گفت، ولی زحمتی ومخارجی هم صرف شد دیدند نمی‌شود، دست کشیدند. ببین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا. جمعی بزحمات ومخارج زیاد بنائی بروزگار می‌گذارندوسعیها می‌کنند نوعی ساخته شودکه بیشتر بماند وعمرکند وجمعی دیگر زحمتها می‌کشند و خرجها می‌کنندکه اینگونه بناهارا بکلی ویران و خراب‌کنند. آفرین برهردوکرده‌که اسباب تنبیه آیندگانند.

مع‌القصه بنابر قول موبد موبدان، ابوجعفر ایوان شاپورا را خراب‌کرد، اما به‌قول بعضی دیگرکه گویند ابوجعفر به قول ثانوی خالد نیز اعتنا نکرده ودست از هدم‌ایوان کشید، همین ایوان‌کسری است‌که برجا وبرپاست. ولی مسعودی[1] این‌قضیه را نسبت به هرون‌الرشید می‌دهد.

مکرر دیده وشنیده شده‌که‌کسری همین‌که خواسته ایوان را بسازد امرکردخانه‌ها و زمینهای حول‌وحوش را خریده اماکن بسیار مختصری‌را به بهای‌گزاف وقیمت‌زیاد از قدرش داده تا صاحبانش خرسند وراضی و شاکر باشند، مگر مختصر منزلی محقر پهلوی عمارت داخل به‌صحن باغ وعمارت‌که ازپیره‌زنی بوده از فروش‌آن ابانموده‌که من همسایگی پادشاه را بعالمی ندهم. کسری را ازاین حرف بسیار خوش‌آمد والحق سنجیده حرفی گفته. امر فرمودند اورا وخانهٔ او را بحالت خود بگذارند و ایوان را بناکنند و منزل همسایهٔ مارا هم محکم‌کنند. وقتی آنجا را دیدم قبه‌کوچك محکمی در آن حوالی بودکه مردمان آنجاآن را نیز قبةالعجوز می‌نامند و می‌گفتند خانهٔ همان عجوزهٔ معروف است. ازمشاهده و استماع این خبر تعجب کرده دانستم قومی‌که به این درجه رفق ومداراومهربانی وعدالت رانسبت‌به رعیت‌وزیردست خود مبذول می‌داشته‌اند، چگونه مستأصل ومنقرض شده‌اند وچیزی این مشاعل و چراغها را خاموش[2] ننموده مگر طلوع‌آفتاب نبوت حضرت نبوی (ص).

از فقراتی‌که درمطاوی نظم و نثر مورخین سلاطین عجم و فضلای مملکت جم دیده می‌شودومستفاد می‌گرددکه عقیدهٔ همه براین بوده است‌که طاق کسری ازبناهای انوشیروانِ دادگراست، چه درملوك ساسانیان این پادشاه به وصف عدالت و نیکوکاری معروف‌است. ظهیر فاریابی‌گوید:

جزای حسن عمل بین‌که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را

---

[1] ــ درمتن: مسعوی.

[2] ــ درمتن: خواموش.

و حکیم خاقانی شیزوانی فرماید:

هان ای‌دل‌عبرت بین‌از دیده‌نظر کن‌هان
ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان الی‌آخرقصیده

بنایش ازآجرهای بزرگ در طرف شمال دجله و ربع فرسخ دورتر و این قصر صدوهشتاد قدم ارتفاع دارد و در وسط طاق معروف بناشده‌که هفتادوشش قدم دهنه و صدو چهل وهشت قدم طول و هشتادوپنج قدم ارتفاع طاق بوده. قطر دیوارهائی که‌طاق راروی آنهازده‌اند، بیست‌و سه قدم وهشت طاقنما داردکه هرطرفی‌چهار. بالای این‌دیوار مزبور چهار طبقه پنجره است‌که محض از برای‌زینت جلو عمارت بنا شده و به اصطلاح حالیه سواد ونما. شاید درآن‌اوقات‌دراین طاقچه‌ها مجسمه سنگی یافلزی می گذارده‌اند. سقف ایوان شکست خورده شکافی‌برداشته، جزوی خرابی درجلو ایوان روی داده واین شکاف ازقرار احادیث ازجمله‌آثاری است‌که در ولادت با سعادت‌حضرت سیدالمرسلین است. چنانچه جناب شیخ سعدی فرموده است:

چوصیتش در افواه دنیا فتاد
تزلزل در ایوان کسری فتاد

دو طرف شمال وجنوب ایوان مسلماً محل قصور وابنیهٔ عالیه است‌که بکلی‌منهدم شده و درطرف غربی‌آثار وعلامت دیواری است و محتمل‌است‌که این عمارت منتهی‌به این دیوار می‌شود.

باری اگرچه دربنای ایوان‌کسری‌روایات مختلف است، ولی آنچه به نظرصحیح می‌آید این است‌که ایوان را انوشیروان بناکرده و خسرو پرویز تمام نمود. تفصیل اینکه انوشیروان بعد از غلبه به رومیها و تصرف شهر سلوس‌که ازبناهای سلوکوس نیکاتور سردار اسکندر بوده، خواست از خود بنائی درمقابل این شهر درطرف راست دجله نماید. بنابراین عزیمت شهرطیسفون که‌اعراب مداین، فرنگیها اکتریعون می‌نامیدند، بناکرد.

گرچه مداین جمع مدینه‌است وسلاطین‌ساسانی‌چندین‌شهر درعراق عرب ساخته‌اند که‌عرب آن‌شهرهارا تماماًمداین گفته‌اند، ولی چون طیسفون پای‌تخت بود، آن را بانفراده عرب مداین نامیدند.

انوشیروان چون مقابل شهر سلوس این‌شهر را بنانمود، شهرسلوس رفته‌رفته‌خراب شدوطیسفون آبادوالحال درمقابل ایوان‌کسری‌آن‌طرف دجله‌آثار خرابی شهرقدیم سلوس پیداست‌وازاین‌شهرطیسفون‌آثاری پیدا نیست جزهمان‌ایوان‌کسری که‌مشهور به‌طاق‌کسری شده است وآنچه‌ازاین‌کنون برپا هست، طاقی‌است‌که‌ارتفاعش بیست‌وهشت‌ذرع‌وطولش

سی‌وپنج ذرع وعرضش بیست ودوذرع می‌شودوگویا این‌ایوان که‌الحال برقراراست‌دهلیز عمارت دولتی بوده، اکنون بعضی‌ها برآنندکه اینجا تالارتختگاه بوده.

چیزی‌که دراین بناعلاوه برعظمت غرابت‌کلی دارد،این‌است که‌درسقف‌تمبوشه‌زیاد کارکرده وفایدهٔ‌آنها را هرکس حدیثی می‌زند و زده می‌شودکه تردد هوا بوده باشدکه درشدت حرارت هواآنجا بتوان زیست نمودوآنچه درایوان وغیره چوبهای بزرگ‌وسر تیرها والوار وحمال‌کارکرده‌اند، همه چوب درخت‌کاج است.

ازخرابه‌شهرطیسفون معلوم‌می‌شودکه‌دلیل‌عمده‌ای‌که بناهای بزرگ وعمارات‌عالیه وشهرهای به‌این‌عظمت ویران شده‌اند این است‌که غالب ابنیه‌هارا جزعمارات سلطنتی‌از خشت‌خام وگل‌می‌ساختند، چنانکه شهر بابل ونینوا،همین‌که جزئی خرابی روی‌داده‌وسکنه متفرق شده‌اند،تمام‌آبادی خراب وبزودی ویران می‌شود. گذشته ازاین بیشترمصالح شهر بغداد را ازطیسفون وسلوس بردند، این نیز سبب عمدهٔ ومدد ویرانی وانهدام شده.

مسعودی‌گوید قبل‌ازشاپورپادشاهان‌ایران چه ساسانیان وچه‌آنهائی‌که پیش‌ازایشان بوده‌اند، دارالملك درطیسفون داشته‌اندکه غربی مداین است. شاپور شهری‌درطرف‌شمال طیسفون بناکرده وموسوم به‌ایوان‌کسری نموده وخسرو پرویز آن شهر و قصر را به‌اتمام رسانید.

بعضی‌برآنندکه این‌بنا ازاشکانیان‌است‌که قبل ازساسانیان به‌شهرطیسفون بقشلامیشی می‌آمده‌اند. چون پادشاهان عجم تمام سال‌را دریك‌شهرزیست نمی‌کرده‌اند، فصل‌زمستان وپائیز را به‌شهرشوش وبابل‌آمده درآنجا بسرمی‌برده‌اند وتابستان‌را به‌همدان و ییلاقات دیگر.اشکانیان هم به‌سبك ایشان حرکت می‌نموده باین‌واسطه به‌عقیدهٔ بعضی‌طاق‌کسری‌را درشهر طیسفون‌بنانهاده‌اندبااینکه وضع‌بنائی‌طاق ازجیثیت وسعت‌وقطر جدار وروبه‌جنوب بودن هوا را طوری داردکه حاجت به‌ییلاق رفتن‌نبود.

دیوار شهر ازخشت خام وقطر و ارتفاعش زیاد بوده و به‌رسم بنائی قدیم هرچند خشت‌که برروی هم می‌گذاشتند بجهت استحکام بنایك لا جگن‌وحصیر برروی‌آن ریخته پرده‌ای‌می‌کشیدندوبازخشت‌می‌چیده‌اند.آنچه ازدیوار شهر نزدیك‌دجله بود با خشت پخته بناکرده وبعوض‌آهك وگچ قیربمصرف رسانیده‌اند.

شهر سلوس قدیم‌که ازآن‌آثاری معتبر باقی نیست ششصدهزارنفر جمعیت داشته و علت باقی نماندن‌آثار این‌شهر و ازطیسفون همان علتی است‌که برای ویرانی آنها ذکر شده. الحال اعراب خرابه‌های سلوسی را اسوار می‌نامند وچون اسوار جمع سوروسور دیوار شهررا گویند ونیزآثاری ازاین دیوار شهر باقی‌است به‌این‌اسم‌نامیده باشندوالاقدیم اسوار نبوده وآنچه مورخین یونانی درباب این‌شهرنوشته‌اندبعینه نقل مینمائیم تافی‌الجمله

بصیرتی پیدا شود:

بانی این‌شهرسلوکوس نیکاتور بوده که‌سلوکوس فتاح باشدکه سردار اسکندر بوده وبعدازفوت اسکندر بلاواسطه‌درسنه۳۱۲ سیصدودوازده‌سال‌قبل ازمسیح درایران‌وعربستان وفلستین وشام سلطنت یافته نهرالملك را از فرات سواکرده واز وسط این شهرگذرانیده مصالح این‌شهررا بتمامه ازخرابه‌های بابل به اینجا نقل‌کرده ووضع‌شهر به‌شکل‌عقابی‌بود که بالهای خود را بازکرده. این‌شهرآن‌وقت ازانطاکیه ودمشق بزرگتر بوده.

مجلس‌شورای ملتی مرکب ازسیصدنفراجزا دراین‌شهر منعقدبوده. وقتی که‌اشکانیان براولاد سلوکوس نیکاتور غلبه‌کرده مالك عراق عرب‌شد.

زمانی که‌قیصر روم‌تراژان‌لشکری‌ازرومیه‌الکبری‌بقصد جنگ‌یکی ازسلاطین‌اشکانی به‌عراق‌عرب کشید، جولیوس‌سردار قیصریك‌قسمت‌شهرسلوس‌را درسنه (۱۱۶)صدوشانزده بعدازمیلادآتش زد. قسمت دیگر را سورکه نیز یکی ازقیاصرهٔ روم بود درسنه۱۹۸صدو نودوهشت بعدازمیلاد خراب‌کرد. معروف است وقتی‌که لشکر سورشهر سلوس را غارت می‌کردند، به‌عمارتی رسیدندکه گنبدی درآن‌عمارت بود، دری ازآهن برآن نصب بود، به‌زحمات دررا شکسته داخل شدند بازدریچه از آهن دیدندکه برزمین قرارداده‌اند، یقین نمودندکه دفینه‌ای دراینجا نهفته است. بزحمت زیادآن را هم شکسته داخل نشده دیدند هوای بسیارعفنی ازدریچه خارج و متصاعد شد و بعد احداث طاعون سختی‌کردکه آن طاعون تافرنگستان سرایت‌کرد وخلق بسیاری‌کشت‌وگویندکلدانیون‌که درعلم‌سحرمهارت کامل‌داشته‌اند، طاعون را درسردابه‌طلسم‌کرده باآن‌دریچه‌ودرآهنی‌محبوسش داشته‌بودند. اگرچه این قول سخیف وازعقاید باطلهٔ عوام است، چون نوشته‌اند مأخذی داشته، ولی نه‌چنین‌که بیان‌کرده‌اند.

اهالی این‌شهرکه پرستش انواع رب‌النوع می‌نمودند با یهودیهائی این‌شهرعداوتی داشته‌اند، دریك‌روز پنجاه‌هزارنفرازآنها را کشتند. نهرالملك‌که از وسط شهر می‌گذشته تغییر مجری داده، موافق نقشه شهر سلوسی را در دوطرف دجله بناکرده بودند و قسمت عمدهٔ شهر درطرف شمال بوده وقسمت دیگر درجانب جنوب والحال درحوالی‌که‌خرابهٔ شهرطیسفون است آثار قدیم شهرسلوس برپاست یا شاید این‌دو شهر توأم بوده‌اند.

درنزدیکی شهرطیسفون خرابهٔ شهرکش هم دیده می‌شود، ولی محتمل است‌که‌کش شهر علیحده نبوده وازمحلات خارج شهرطیسفون بوده است.

اعراب درزمان خلفا شهرسلوس را ضریران می‌گفتند وبنای شهرطیسفون را بهرام اشکانی کرده وخسروپرویز عمارت عالیه‌که ازجمله همین‌طاق‌کسری است درآنجاساخته.

پادشاهان اشکانی درعرض سال اگرچند ماهی‌درطیسفون توقف می‌کرده‌اند. عظمت

شهر به‌درجه‌ای بوده‌که امپراطور سور قیصر روم بعد از فتح این شهر صدهزار نفر اسیر طیسفونی به‌روم برد.

درعصرخسروپرویز بردیوارهای ایوان تمام‌پرده‌های مرصع وزری آویخته بودندو درزیرایوان سردابهای متعدد بودکه تمام ازطلا ونقره مسکوک وشمش وظروف واسباب و آلات زرینه وجواهرات وادویه‌جات گرانبها پربود. بلی اززینت ایوان‌کسری وثروت و دولت‌ومکنت عجم، عرب‌کلا بلکه‌کسانی‌که مراوده ومعامله باعرب پیداکردند، همه‌آبادو متمول ومستغنی شدند.

بعدازآنکه سعد وقاص مداین را فتح‌کرد وشهر طیسفون وایوان‌کسری را متصرف شد،ازغنایمی‌که به‌چنگ لشکراسلام‌آمد، موافق‌مسطورات وعقیده تمام مورخین یك‌بساطی بود ابریشمی‌که شصت‌گز در شصت‌گز یا شصت ارش در شصت ارش بود چون باغچه گلزار اطرافش ازرمرد ترصیع یافته بود سبز ومتنش به‌جواهرات الوان باغ وچمن‌وگل ورياحین طرح ونقش‌کرده بودند وهیجده ارش ازآن به‌جواهرات الوان‌گل داشت.وسط طرحی دیگر، اطراف نوعی دیگر. چون درزمستان می گستردند یك لاله‌زار و باغ‌گلزار بهاری‌تر وخرم می‌بود و مجلس راکه باصناف ریاحین وازهارو انواع اشجار و اثمار از جواهر نفیس‌آبدار مرصع‌کرده بودند، دیگرگون می‌کرد وناظر را خیره ومات وحیران می‌ساخت وبهارستانش می‌نامیدند. این بساط راکه‌ازمداین به‌مدینه بردند، قطعه‌قطعه‌نموده تقسیم‌کردند وقطعه‌ای هم خدمت حضرت امیر فرستادند. حضرت‌آن را به‌بیست هزاردرم فروخته به‌فقرا تقسیم‌کردند. فی‌الجمله پانزده‌هزار دختر وپسر مغنیه ومطرب و بازیگر در اینجا بودندکه بهترین وصاحب حسن‌ترین وباجمالترین نسوان وجواری ایران وعربستان وترکستان وهندوستان وارمنستان و چرکس وگرجی بودند آراسته به‌چه زینت ولباسها و جواهرات. باوجود این‌فقرات خسروپرویز به‌هیچ‌یك ازاینها میل نداشت مگر عشق‌مفرطی به‌ایرن دختر امپراطور مریس قیصر روم‌که عجم شیرینش می‌گفتند داشت وبالعکس ایرن شیرین بچنین خسرو سلطان وجوانی میل نداشت و مایل فرهاد بود، نهایت نجابت و علو طبع است.

درتاریخ یونان، دربنای ایوان نیز این روایت هست‌که بنای طاق را ملك دادگر انوشیروان‌عادل نمود و درسقف‌ناقوسی‌آویخته بود ورشته‌ای‌به‌آن ناقوس بودکه سررشته خارج ازعمارت درجلوخان بود. عارضی‌که به‌دربار پادشاه می‌آمده سررشته را گرفته حرکت می‌داد، ناقوس‌صداکرده انوشیروان خبردار می‌شدکه مظلومی است.اورا احضار کرده به‌عرضش می‌رسید.

درتواریخ است‌که وقتی هرون‌الرشید به‌تماشای ایوان رفته بود وکنار دجله اردو

داشت، روزی درخرگاه خلافت نشسته بود، شنیدکه دونفرازخدام باهم صحبت‌می‌کردند. یکی‌ازآنها گفته بود: هیچ می‌دانی‌که‌کسری این بنادا چرا به‌این عظمت ورفعت بنانموده؟ خیال داشته‌که ازفرط غرور به‌آسمان عروج نماید. هرون‌الرشید از استماع این حدیث زیاد متغیرشد، امر نمود به‌گویندهٔ این‌کلام صد تازیانه زدند و گفته است طبقات سلاطین ماضی وجال رانسبت ورابطه هست‌که‌تعصب یکدیگر را دارند، بلکه ازیك‌سلسله‌محسوب می‌شوند ومن راضی نیستم احدی اسم‌یك‌نفر ازپادشاهان‌را بی‌تقدیم شرایط حرمت‌به‌زبان آورد واین‌کس نسبت به‌پادشاه بزرگی بی‌احترامی‌کرد و حد اونبود ومقصر و مستوجب سیاست شد. پس‌کاش اگر درعهد اسکندر نمی‌بود یا قدرت‌برنصیحتش نداشتند، درعصر ابوجعفر منصور ومتوکل‌عباسی‌می‌بودند وازنصیحت تجاوزمی‌کردند، مواخذه‌بل‌سیاستشان می‌فرمودند. بلی، طباع مختلف است، یکی‌آبادی‌کند واحیای نفوس وعلم وفضل‌وصنایع می‌نماید وکتب نفیسه جمع‌آوری‌کرده‌کتابخانه‌ها برپاکرده حفظ‌کند، یکی دیگر ویران‌و منهدم می‌سازد وقتل وقطع نفوس وقلع وقمع می‌کند و گنجینه‌ودفینه‌های‌کتب‌وکتابخانه‌ها می‌سوزاند وبه‌آب و رود ودریامی‌ریزد.

حمدالله‌مستوفی درضمن احوال‌مداین می‌فرماید: طهمورث پیشدادی شهری‌بنا کرده‌و گردآباد خوانده وجمشید آن‌شهر را به‌اتمام رسانیده طیسفون گفت، چون معظم‌ترین‌مداین سبعه بودآن‌را مداین گفتند. ونام مداین سبعه‌ازاین‌قرارند: قادسیه، رومیه، حلوان، نهروان، مداین، نهاوند. هرهفت شهراکنون خراب است و جمشید درمداین ازگچ و سنگ وآجر الوان همه‌رنگ قنطره ساخته بود. اسکندر پنداشت این‌بناها ازملوك فرس‌آثاری‌بس‌عظیم است، باید نباشد وبزحمت زیاد عمارت را بربادداده خراب‌کردند ودرآب‌ریختند.

این پادشاهان‌جلیل‌القدر عظیم‌الشأن‌جز رعایت انتفاع وراحت ورفاه عامه‌نپنداشتند نامی ازآهك وسنگ وآجر گذاشتند ندانند نام‌آن است‌که اسکندر رومی گذاشت که ابدالدهراز دلهای‌پریشان‌وخاطردلریشان نرود، چراکه از اول دنیا الی‌یوم القیام دونطفه پیدا شدکه چنگیز واسکندر گردید.

بادی اردشیر بابکان تجدید عمارت شهرکرد ودارالملك خودساخت وخواست‌که پل راهم بسازد، دست نداد. ازنجیرجسری بست واکثراکاثره نیز همانجا را پای تخت قراردادند وشاپورذوالاکتاف‌درآن‌شهر عمارت‌کرد وملك دادگر انوشیروان‌عادل‌درآنجا ایوان‌کسری راساخت.

شاپور که ذوالاکتافش می‌گفتند به قول صاحب حبیب‌السیر، چون زمان زندگی هرمزبن‌نرسی به‌نهایت‌رسید، ازاوپسری که‌قابل‌تخت‌وافسرباشد، نبود. اکابرواشراف‌ایران غمناك ماندندکه مبادا ملك بیصاحب مانده به بیگانه رسد. استفسار احوال ازدواج هرمز

کردند، یکی ازبانوان حرمش حامله بود. اعیان دولت وارکان‌مملکت تاج سلطنت رابر زبرسرآن بانوی حرم‌آویختند و باتفاق برانجام امور ملك و مال قیام نمودند تا شاهزاده متولد شد وشاه‌پور نامش‌نهادند وپس ازفوت هرمز بن نرسی که‌دراطراف ممالك‌خبررفت هرمز پادشاه عجم که به‌ملك عدم قدم نهاده، پسری ووارث اورنگ وافسری ازوی‌نمانده، ملوك اطراف وگردنکشان اکناف به‌طمع تصرف مملکت قصد نمودند ازجمله طایرنامی از اعراب با لشکری سریع‌السیرتر ازعقاب، بعضی ازبلادفرس‌رانشیمن ساخت‌وبه‌چنگال عذاب ومنقار غراب مراسم قتل وغارت به‌تقدیم رسانیده بودند.

شاپور به‌سن۱۶ سالگی ازکیفیت‌جرأت وجسارت‌اعراب باخبر گردیده باسپاه‌موفور به‌دربارعرب روی‌آورد. وبسیاری ازآن‌طایفه‌را به‌تیغ بیدریغ بگذرانید وازکشیدن‌انتقام دقیقه‌ای مهمل ونامرعی‌نگذاشت. درعرب پیری معمرعمروبن تمیم نام به‌شاپور گفت:سبب مبالغه درقتل عرب‌چیست؟ پادشاه درجواب گفت: سابقاً این‌قوم به‌مملکت ماآمده قتل‌و خرابی بسیارکرده بودند ونیز منجمان و موبدان وهیربدان مملکت خبر داده‌اندکه روزی طایفه عرب بوجود صاحبدولتی مستظهر گشته‌برعجم دست یابند ومملکت را به‌قتل‌وغارت خراب وویران نمایند. عمرو گفت:آن زمان‌که عرب به‌ملك‌عجم تاخته خرابی کردند،فی‌الحقیقه عهد فرمان فرمانی تونبوده ودر واقع گذشته. با وجود این بجزا و سزای خود رسیده‌اند وآنچه خبرداده‌اندکه جماعتی بعدآیند وبه مملکت دست یابند ودست تصرف‌به دولت ورعیت درازکنند، اگر مطابق واقع باشد،برتوواجب‌است‌که الحال رعایت‌واحسان دربارۀ این‌قوم نمائی تابازماندگان ونتاج‌ایشان نیز دروقت غلبه شرط‌احسان‌بجای‌آورند. اگر این‌حدیث مطابق واقع نباشد، پس‌قتل این‌قدر بیگناه وریختن خون این بندگان،لایق دولت‌ومروت پادشاه نیست. شاپور این‌حرف سنجیده را به‌سمع قبول شنیده‌دست ازخون ریختن بازداشت وبه‌دارالملك خویش بازگشت.

درروضة‌الصفا ازمروج الذهب منقول است‌که شاپور بکرات درایام جهانبانی با قیاصرۀ روم محاربات ومنازعات‌کرد. گویند وقتی بتغییر لباس خود به تجسس و تفحص‌به قسطنطنیه رفته بود، درمجلس قیصر‌اوراشناختند وگرفته دستهایش باخام شتر محکم‌کردند وهمراه‌آورده‌بعضی قلاع‌وبلاد خوزستان‌رامسخر ساخته متصرف شدند وخرابیهارسانیدند تا شبی‌که مخالفان وی مست‌شراب بودند به‌تدبیر روغن‌کسانی‌که درکمین وانتظار وقت بودند، دستهای اوراگشوده صاحب تخت‌وباج وخراج ملك عجم را بدر بردند وخودرابه حدود مملکت‌رسانیدند.طنطنۀ کوس‌شادی به‌اوج‌طربخانه ناهیدرسانیدند وسپاهی گردآورده برقیصر تاخته.شاه‌روم تاب وطاقت مقاومت نیاورده ازدم تیغ دلیران ایران به‌هزیمت‌شده گریختند.قیصر وبعضی از امرای‌کشور وسران‌لشکر اسیر ودستگیر شدند. شاپور قیصر را

بهمراه به ایران آورده و با وی عهد کردند که هر خرابی و ویرانی که در مملکت کرده تعمیر و آباد نمایند وخسارتهای رعیت را از عهده برآیند و قیصر امر کرده استادان بناء معماران توانا و اسباب کار از هر قبیل از روم آورده تا هرخرابی و خساراتی کـه در مدت غیبت شاپور واستیلای قیصر برملك ایران رسیده‌تعمیر وتلافی کنند واصلاح نمایند. اهل روم در معموری این مرز وبوم به میل و حکم‌شاپور کوشیدند. چون به دستورسابق پل بهتر از اول از عهده برآمدند، قیصر را خلعت داده روانه نمود. گویند قیصر ده‌سال محبوس شاپور و از ملك مأیوس و دور بود.

وفقرهٔ اسیری قیصروساختن‌شادروان وپل‌شوشتررا دربارهٔشاپوربن‌اردشیردخترزادهٔ اردوان نوشته‌اند که پس‌ازپدر افسر برسر گذاشته ابواب عدل و احسان برروی عالمیان گشاده دروقتی که یازده‌سال ازپادشاهیش گذشته بود ، لشکر به انطاکیه کشید و با قیصر مجادله ومقاتله نمود و بونابوس قیصر فرمانفرمای روم شکست یافته اسیر گردید. شاپور اورا به‌ایران‌آورده امرنمود که‌اگرطالب‌جان‌ومایل سلطنت‌وامروفرمان هستی، بایدشادروان وپل‌شوشتر را بسازی. قیصرچون مژده ملك وافسر بلکه وعدهٔ بخشش جان‌وسرشنید، به‌جان منت‌داشت. امرکردازممالك‌روم وفرنگ‌معماران‌ومهندسان‌قابل واسباب وعمله کاربه‌ایران آوردند، به‌تفصیلی که درجای دیگر شرح داده‌ام، به‌موجب حکم به‌لوازم فرمان‌عمل نمود وبخوبی انجام داد. پس‌ازفراغت ازخدمت مرخص به‌مملکت خودگشته، مخلع‌وشادان به ولایت روم روان شد.

نهروان شهری است ازمداین سبعه به‌عراق عرب، میان بغدادوواسطشرقی ومقاتله حضرت امیرباخوارج نهروان‌آنجا اتفاق افتاده‌بود.

نهاوند شهری بوده ازبلادجبل،درحدودهمدان، بسی مأموروآبادان،اینکه گویند ازابنیهٔ حضرت نوح است، خطاست، چه‌این لغت فارسی است‌ونوح عربی است. درآن‌شهرظروف‌واوانی می‌ساختندوآنجا ابتداکردند وظرف‌را وند وآوندگویند ونه شهر را گویند. پس نه آوند معروف و موسوم کرده‌اندونهاوَندشده.

باب الابواب

دربندشیروان است این‌شهردرکناردریای‌خزراست .

استخری گوید: شهری است که بسیار اوقات‌آب دریا وصل به‌دیوارآن می‌شود.در

وسط اسکله‌ای است که دوسد ازدوسوی دریا باسنگ ساخته وباسرب محکم نموده ومدخل را گردانیده وانحنا داده‌اند ودردهنهٔ آن دوزنجیر آهن کشیده‌اند که دخول وخروج بی‌اذن ممکن نیست.

این‌شهر ازاردبیل بزرگتر است ومساحتش دومیل مربع‌است وزراعتش بسیارومیوه کم فواکه‌آن را ازنواحی می‌آورند ودیوار طولانی کم‌عرضی ازسنگ که ابتدامی‌شوداز کوه، برای محفوظ ومحروس‌بودن شهر ساخته‌اند وراهی ازکوه به‌بلاد مسلمین‌ندارد، چرا که خطوط طرق محو وخراب شده ومسالك میان کفرواسلام صعب است وعلاوه بر امتداد دیوار مسطور نیز قطعه‌ای‌ازآن‌که خیلی شبیه است به‌دماغهٔ طولانی، دردریا کشیده شده که کشتیها نتوانند نزدیك شوند واین دیوار محکم ازبناهای عالي و آثار تدابیر انوشیروان دادگر است.

واین شهر یکی‌ازسرحدهای معظم‌وثغورجلیله‌است، زیراکه‌دشمنهای زیاد ازطوایف مختلفه باالسنهٔ متضاده دورآن‌را داشته ودارند وجمعیت ونفوسشان زیاد. وپهلوی شهر کوه عظیمی است، معروف به‌کوه ذئب یعنی کوه‌گرگ که هرسال هیزم زیادی براین‌کوه جمع نمایند که اگردشمنی برایشان روی‌کند ومحتاج به‌امداد شوند، هیزمها راآتش زنند، اهالی آذربایجان وارمنیه را خبر کنند.

ومعروف است که دربالای کوهی که ممتدومتصل است به‌باب‌الابواب‌ودیوارمذکور روی‌آن ساخته شده، زیاده‌ازهفتاد فرقه سکنی‌دارندکه‌زبان یکدیگر را نیزندانندوسلاطین عجم درحفظ این دیوار ومواظبت این‌سرحدکمال اهتمام را داشته‌اند ودقیقه‌ای ازدقایق محارست‌آنجا را فروگذار نمی‌کردند ولوازم وتدارك‌ومصالح آن‌را همیشه حاضرومدام موجود داشته‌اند: زیراکه می‌دانسته‌اند این سرحدی است پرخوف وخطر و غفلت ازآن مورث صدمه‌وضرر کلی‌است وازعساکرخاصهٔ‌حاضر خودکه به‌آنها اطمینان داشتند، مستحفظ وساخلوئی برای‌آن انتخاب می‌کردند وسران وسرداران ایشان‌را مأذون ومختارمی‌کردند که هرقدر بتوانند درآن زراعت وآبادی‌کنند ومالیه دیوان‌را ازایشان نمی‌گرفتندمحض آبادداشتن آن‌سرحد وچنانکه باید محکم ومحروس بوده تا ازلشکر اعادی ایمن باشد.

ازطوایفی‌که مخصوص حراست این ثغر بودند، یکی طایفهٔ تبرسران بودند ویکی طایفهٔ قیلان ویکی جماعت لزگی‌که نهایت عدت وجمعیت را داشتند ونیزطایفه شیروان‌و غیره‌که به‌جمعیت کمتر ازدیگران بودند وهرفرقه را مأمور به‌حفظ یك‌نقطه ومرکزی‌نموده بودند. شجاعت وجلادت این‌جماعت دیگر احتیاج باظهار نیست.

بالجملهٔ باب‌الابواب‌فرضه‌واسکلهٔ دریای خزر است‌که طوایف خزروسرروسندان وجندان‌وکرخ وغیره‌دراکناف آن ساکن‌اند وآن‌جا پارچه‌های ریسمانی مي‌بافته.علف کتان

مخصوص حوالی این شهر است. سکنهٔ اران و آذربایجان و ارمنستان این علف را نمی‌شناسند. زعفران و حبوب خوب به‌عمل می‌آید.

نزدیك شهر درطرف ولایت اسلام، قصبهٔ مسقط است. پهلوی آن ولایت قوم لزگی می‌باشند ومردم این طایفه بلند قامت وقوی ودرزراعت ماهرند. درآن حوالی ولایتی است جزو تبرستان که مردمش بلند قد وقوی وخوب هم زراعت می‌کنند، لکن مردم قوم لزگی عدداً بیشترند وخاکشان وسیعتر و بالادست ایشان قبیله قیلان می‌باشد وخاکشان وسعتی ندارد و علاوه برقصبهٔ مسقط نیز درکنار دریا شهرشابران است که کوچك ومحکم است ودراطراف آن قصبات واقع می‌باشد.

درباب دیوار بزرگی که ذکر کردیم، اعتقادات مختلف است ازجمله، ابوالعباس طوسی درباب بنای آن دیوار بزرگ می‌نویسد: دروقت خلافت خود منصور ازما سئوال کرد که آیا می‌دانید چرا انوشیروان دیوار باب‌الابواب را ساخت یا نه؟ جواب گفتند: اطلاع نداریم منصور گفت: قوم خزر که مملکت ایران را تا همدان وموصل متصرف شده بودند، انوشیروان که براورنگ سلطنت جلوس نموده، چند نفر رسول نزد پادشاه این قوم فرستاد ودختر اورا برای خود خواستگاری نمود ونیز دختر خود را به‌پادشاه وعده کرد. که اتحاد درمیانه حاصل ومحکم گردد ومتفقاً به‌دفع خصم خویش بکوشند. خاقان پادشاه این قوم قبول کرد. انوشیروان یکی ازکنیزان صاحب‌جمال وخوش حسن را ازحرم بجای دختر خویش باهدایای ممتاز نزدخاقان ارسال داشت ونیز خاقان دخترخود رابرای انوشیروان فرستاد وبعدها انوشیروان خواهش کردکه باخاقان ملاقات کند. خواهش او مقبول افتاد. یك محل مناسبی را معین نموده هردوپادشاه همدیگر را ملاقات کردند وچندی باهم ماندند. انوشیروان روزی بایکی ازصاحب‌منصبان خود سفارش نمودکه سیصد نفر مرد جنگی منتخب کند وبه‌اردوی دشمن که شبانه درخواب بودند ، بتازد. حسب‌الامر چنین کرده معمول داشت . روز بعد خاقان از انوشیروان جویای علت وجهت این رفتار شد. وی تجاهل کرده گفت اطلاعی ندارم، باید تحقیق کرد. ازتحقیق هم چیزی معلوم نشد. نیز سه‌دفعهٔ دیگر به‌اردوی خاقان متغیر شد، به سرداران امرنمودکه همان سلوك‌را به‌اردوی انوشیروان مسلوك ومعمول دارید. انوشیروان ازاین کار سخت متغیرشده باخاقان تندی کرده به‌تغیر سخن راند. خاقان گفت: تو زیاد در پرخاش مبالغه می‌کنی وحال آنکه یك‌بار متعرض لشکر توشده‌اند وبه‌لشکر من چندین‌دفعه تاختند ومن حوصله کردم.

آنگاه انوشیروان گفت این تعرضات ازکسانی است که می‌خواهند وفاق مارا به نفاق مبدل کنند. من یك تکلیفی به‌تو می‌کنم، اگر قبول کنی طرفین را نتایج وفواید حسنه عاید شود. خاقان پرسید: آن کدام است؟ ایشان گفتند مرا بگذاری دیواری و دروازهٔ محکمی

سد مانند درسرحد مملکتهن بسازم تاکسی بی‌اجازه نتواند داخل و خارج شود. خاقان پسندید و به‌خاك خود رفت. ولی انوشیروان درآنجا بماند وابتدا ازسنگ وسرب دیواری ساخت که سیصدذراع طول داشت وارتفاعش محاذی رئوس جبال بود ودیوار را تادریا امتداد داد وحکم کرد ازقعرآب دیوار را مثل دیوارخشکی کشیده ودرهای آهنی برای آن قرارداد و به‌صدنفرسپرد وحال آنکه این‌محل قبل ازکشیدن دیوار صدهزارنفر حارس وحافظ لازم داشت. این‌کارکه به‌پایان رسید، امرکرد تختش‌را روی دیوار سدی‌که مشرف به‌دریا بود، گذارده برزمین برخاك افتاده پروردگار را حمدوثنا وسجدهٔ شکر نموده. پس معلوم می‌شودموحدویزدان‌پرست‌هم بوده. باری گفت حالا به‌مقصودرسیدم‌وبعدها می‌توانم براحت زندگی‌کنم. وچون راه وصل ازخشکی به‌دریا متعدد بود، این‌دیواررا ساخت‌وتاجائی‌که عبور ازآن دیگر مقدور نباشد، برد. دیوار باسنگ‌تراش ساخته شده وهرقطعهٔ ازآن‌کمتر ازپنجاه پی‌ارتفاع ندارد وسنگها را باقلاب‌آهنی وصل‌کرده فاصله‌ها را باسرب‌آب‌کرده پرکرده، هفت فرسخ طول‌آن است.

انوشیروان هفت‌راه ساخت، درهرراهی شهری عظیم بناکرد وحافظ گذاشته، گویند بالای دری‌که به‌باب‌الجمله معروف است، دوستون گذارده، روی آنها مجسمه‌یك‌شیری‌است درزیرآن دوقطعه سنگ که‌صورت‌دوماده‌شیر برروی آنها نقش‌کرده‌اند ودرحوالی نقش‌این‌دو شیر، مردی‌دیگر نقش‌کرده‌که‌پائین پای‌اوشغالی ساخته‌که خوشهٔ انگوری دردهان‌دارد در غایت امتیازونهایت استادی.

نزدیکی‌شهر آب‌انباری است‌ازسنگ‌تراش‌پله می‌خوردکه‌آب پائین‌می‌رود، بتوانند بردارند ودرطرفین پله‌ها دوشیرسنگی است.

درباب فتح‌باب‌الابواب را لشکر عرب وعسکر اسلام نوشته‌اندسلمان‌بن‌ربیعه‌باهلی درزمان خلیفهٔ ثانی لشکر بدانجاکشیده تا به‌عمارت و رودخانه بلنجر رسید وآن طرف رودخانه بالشکرخاقان دچار شد. سلمان باچهارهزارنفر متابعینش کشته‌شدند. قشون‌مقابل بعدازقتل ایشان، چون میامن‌وانوار ازایشان مشاهده می‌نمودند، آتش عظیم درمیدان‌جنگ افروخته اموات‌رادفن‌کردند وجسد سلمان را نیزدرتابوت گذاشته درمعبد خودنهادند ودر اوقات خشکسالی‌تابوت‌رابیرون‌آورده‌باز می‌کردند وطلب‌باران‌کرده باران‌می‌آمد. درجای دیگر نوشته‌که ابوموسی اشعری بعدازفتح اصفهان درسنه۱۹ نوزده هجری سراقة بن‌عمر رابه‌طرف‌باب‌الابواب فرستاده، سرکرده وطلایهٔ لشکراو عبدالرحمن‌بن ربیعه بود. بعداز کشش وکوشش بسیار شهررا تصرف‌کردند.

درآثارالبلاد است‌که باب‌الابواب شهرعجیبی است درکناردریای خزرکه‌باسنگ ساخته‌اند. وضعش مستطیل وطولش قریب ثلث‌فرسخ وعرضش خمس فرسخ ودروازه‌های

آهنی و برجهای زیاد دارددودرهر برجی مسجدی‌است برای مجاورین‌وطلاب‌علوم‌واین‌شهر از بناهای انوشیروان عادل است. درپهلوی اوکوهی است‌که دماغه اوپیش‌آمده‌است.

درآثارالاول‌است‌که باب نام چهاز موضع است: اول شهرکوچکی است نزدیکی حلب. ثانی قریه‌ای است ازقراه بخارا . ثالث اسم‌کوهی است درنزدیکی حجر درخاك بحرین. رابع این است‌که باب‌الابـواب گویند و شهری‌است درساحـل دریای خزر که صور طلسمیه درآن‌است جهت دفع‌اتراك بی‌باك.

دراین زمان عثمان پاشا ابن ازدمیر وزیرسلطانمرادخان‌بن سلطان سلیم‌خان عثمانی آنجا را مفتوح نمود ودرآنجا قلعه‌ها ساخت واین‌شهر را انوشیروان درشعب‌کوه‌ساخت. این‌کوه فتح وازقفقار است. این‌کوه بنهایت عظیم وسیع ودرهٔ دامنه‌آن جلیل وفرو گرفته است ممالك وطوایف‌کثیره‌را، ودیواری‌عظیم ازاین‌شهر ابتدا نموده به‌قدر یك‌میل‌راه‌در میان دریا برده‌که دراین مسافت به‌آب دریا داخل شده واز این سوی دیوار می‌باشد و کشیده می‌شود ودیوار درکوه فتح ازبالای‌آن‌کوه وپائین‌ها وشعاب‌آن‌چهل فرسخ امتداد وارد می‌شود وبه‌قلعه‌ای‌که طبرستان می‌نامند، درهرسه میل مسافت‌یك‌دروازه ازآهن‌ساخته وطایفه‌ای را به‌مستحفظی گذاشته وکوه فتح زیاده ازدوماه راه ممتداست ودرحول وحوش آن طوایف مختلفه ساکن است‌که تعدادش خدا داند.

بلی باب‌الابواب ازشهرهای معتبر داغستان است در بالای [illegible] قلعهٔ محکمی‌که مجاور شهراست،ساخته شده.معروف‌است‌که اسکندررومی بنای این‌شهرنموده‌وانوشیروان عادل حصاری برآن نهاده. قولی هم هست که اسکندر به‌دربندنیامده بلکه درحیاتش از سردارانش هم نیامده.

درصدر اسلام اعراب‌آنجا رافتح نموده اهالی‌آن‌تاتار ارمنی هستند.مسجدی‌بسیار عالی درآن‌بناشده. بندرگاه‌دربند بقسمی نامساعداست‌که‌کشتیها نمی‌توانندآنجاآمده‌لنگر اندازند وباغات خوب درحوالی دربند است. میوه‌جاتش خوب وزعفرانش مرغوب‌است وآن‌دیوار سابق الذکرکه ازنارنج قلعهٔ این‌شهر تاکنار دریاکشیده شده، درقدیم درهای آهنی‌به‌آن نصب بوده‌وبنای‌آن‌دیوار را انوشیروان برای دفع ومنع ورود طایفهٔ‌خزرکه درآن‌وقت‌وحشی‌بودند وسرحد ایران رامغشوش‌می‌کردند، نمود.گویند این‌دیوار درتمام طول‌کوه قفقاز ممتدومنتهی بحر سیاه‌می‌شود. ومسافرکه ازخارج می‌خواهد به‌دربندداخل شود، ابتدا جز دیوار خرابهٔ سنگی‌که ازدریا شروع شده، چیزی به‌نظرنمی‌آید.

ازآثار تازه‌که دراین‌شهر است، اطاق‌کوچکی است که پطرکبیر امپراطور روسیه درسنه(۱۱۳۵) هزاروصدوسی‌وپنج‌که به‌حسب ظاهر به‌قصدحمایت‌سلاطین صفویه‌ودرباطن به‌خیال تسخیر قفقازآمده بود، درآن منزل کرده. داخل شهر دربند به‌سبك مشرق زمین و

آثار اوضاع فرنگی درآن کمتر دیده می‌شود. بازارهای متعدد وکاروانسراهای‌وسیع‌دارد وذکاکین‌ودارالتجارهٔ روسها درکنار دریاست ودرسنه(۱۲۴۸)هزارودویست وچهل‌وهشت هجری یکی ازصاحبمنصبان نظام روس موسوم به‌مارنیس‌کی این‌دیوار مسطوررا ازابتدا تا انتهی سیر نمود ودراین مسأله اخباری به‌رئیس خود به‌زبان روسی‌نوشت‌که‌ترجمهٔ‌آن این است:

خرابهٔ این دیوارکهنه‌که دنیای قدیم‌را به‌این قسمت دنیاکه‌آن وقت هیچ سیاح‌و مورخی ندیده ونشنیده بود، سوا می‌کند، مشهود شد. این دیوار یا ازسلاطین فارس یااز پادشاهان«مدا»است ومقصودشان‌ازاین‌بنامنع دخول طایفهٔ وحشی‌درمملکت خودشان بوده. طایفهٔ وحشی‌که‌آن‌وقت بوده اجداد ما بوده‌اند. ببخشید ازاین اطلاق لفظ «ما»، چه‌اجداد شماگرجی وازطایفه‌ای تربیت‌شدهٔ‌آن‌عصر بوده‌اند . مقصود اجداد خود من است . شماکه زبان تاتار را خوب می‌دانیدکتاب دربند نامه‌را مطالعه‌کنید. یقین درآن‌کتاب نوشته‌شده است‌که این دیواررا اسفندیار یا اسکندر یا انوشیروان بنانهاده و آنچه معین است این دیواررا ازدریای خزر شروع وبه‌دریـای سیاه منتهی شده ، درعظمت دیوار شك نیست دربانیش خلاف است. هرکه بوده الان درقبر وزیرخاك‌است ونمی‌داندکه دراین وقـما تاریخی می‌نویسیم ویادی از او می‌کنیم نه‌شما زحمت درتجسس پیداکردن بانی‌بخودراه بدهید ونه‌من. دروازهٔ‌آهنی بسته نیست‌که مانتوانیم بآسودگی باقی‌ماندهٔ حالیه‌دیواررا‌سیر کنیم‌وبدانیم وبدانیدکه‌یکی ازروزها‌با حاکم دربند ویك‌نفر از سلطانهای فوج ساخلوی شهروجمعی ازبوالهوسان‌که میل تماشا داشتند، ازشهر بیرون برفتیم. می‌دانندکه از زمان پطرکبیر چند دفعه روسها این‌دیوارکه هشتم عجایب وغرایب ابنیهٔ دنیاست، سیرکرده‌اند. پس‌لازم شدکه‌هفت‌عجایب وغرایب دیگر دنیا راذکرکنیم تا مطالعه‌کنندگان همت‌وعظم اقدامات حکما وبزرگان پیش رادانند.

۱ــ اول ازاین عجایب، دیوار شهر بابل است‌که درصفحه[1] مشروح است.

۲ــ دویم گنبد هرمان مصر است.

۳ــسیم‌مناره‌ای بودکه دراسکندریه‌کنار دریا واقع‌شده بود و چراغ موسوم «نفر» بحری شبها بالای‌آن روشن می‌شده‌که سفاینی‌که‌به‌بندرگاه می‌آمدند راه‌گم نکنند.

۴ــ چهارم مجسمه‌ای که در جزیرهٔ «راد» بود و این مجسمه هیکل فرزند ژوپیتر بودکه«کارپس» حکیم شاگرد«لی‌سی‌پس» درمدت‌مدید دوازده‌سال ازمس‌انجام داد ودو پای‌اورا دردوطرف‌بالای مکانی نصب‌کرده بودندکه زیرش مدخل بندرگاه وچنان‌مرتفع بودکه جهازهای بزرگ ازمیان دوپای اومی‌گذشت وتمام‌مجوف.

---

[1] ــ جای عدد خالی است.

۵ــ پنجم مجسمهٔ خود ژوپیتر رب النوع بود و بزرگ جمیع رب النوعها که فیدیاس حجار ساخته بود آن را.

۶ــ ششم معبد «دیان» درشهر «افز» که به «ایاسالك» معروف است و در روزی که اسکندر تولد شد در (۳۵۶) سیصدوپنجاه وشش قبل ازمیلاد «ارس بزاد» نامی که مرد گمنامی بود به جهت مشهور شدن خود این معبد با عظمت را آتش زد. بعد ازآن باز ساختند و قسطنطین امپراطور روس باز ویرانش کرد.

۷ــ هفتم مقبره حذل پادشاه کسری در ۳۵۳ سیصدوپنجاه وسه قبل از میلاد فوت شد. زوجهٔ او «ارتمیز» که خواهرش نیز بود ومکنت زیاد داشت، در شهر «هلی‌کرناس» که به «بدرون» معروف‌است، مقبره‌ای جهت شوهر و برادر خود بناکرد که از عظمت در عداد عجایب عالم محسوب می‌شد.

باری اول دفعه که روسها به دربند آمده سیر این دیوار رانموده‌اند درسنهٔ ۱۷۲۲ هزار وهفتصدو بیست ودو مسیحی بوده که پطرکبیر خودآنجا آمده بود. دفعه دویم کلنل درکوسکی بودکه درسنهٔ ۱۸۱۹ هزاروهشتصدونوزده به سیاحت آمده بود. سیم دفعه ما بودیم که‌درسنهٔ ۱۸۳۲ هزاروهشتصدوسی‌ودو این‌سفر را نموده‌ایم. گمان نکنید که‌این‌سفر ما طولانی و مشکل و پرخطر بوده و بر خلاف اول جائی را که سیرکردیم و نزدیك به شهر بود مغاری بود موسوم به غار دیوکه از دربند تاآنجا سه‌ربع فرسخ مسافت‌بود، آبی ازکوه داخل این مغار می‌شود، معلوم نیست که چرا این مکان را مغار دیوگویند. شاید چون درجای‌سختی‌واقع شده به این اسم موسوم شده. در سوابق ایام، اشرار و دزدان و قاطعان طریق دراین غار منزل وپناه داشته‌اند.

بالاخره رسیدیم به‌دیوار، آنچه معلوم شد این دیوار عجیب از نارنج قلعه شروع شده و به طرف مغرب ممتد است. چه از قلل جبال و چه درعمق دره‌ها، برجهای کوچك به این دیوار استوار است که درفاصله‌های غیرمعین بدون ترتیب و قاعده بنا شده است. ولی‌آنچه ما حدس زدیم، دراین‌بروج آذوقه و اسلحه انبار می‌کرده‌اند و در وقت لزوم مستحفظین دیوارآنچه‌لازمهٔ حرب و دفاع بود موجود و حاضر بوده داشته باشند. هرکجا سرازیر است ازبالاکه شخص ملاحظه می‌کند این دیوار بطور پله مرتبه به مرتبه و به قد حد پله به پله پست‌تر از پلهٔ دیگر تا جائی از دیوارکه باز به خط مستقیم می‌رود. واین هم گویا جهت راحت عبور نمودن روی تمام این دیوار است و ارتفاع بروج بالنسبه به دیوار زیاده از ذرعی نیست، هرقدرکه از دیوار باقی بوده ما سیرکردیم، پیشتر نرفتیم، شاید قدری می‌رفتیم به انتها می‌رسیدیم.

مسعودی[1] گوید: انوشیروان درباب الابواب دیواری بناکرده که طول‌آن چهل

---

[1] درمتن: مسعوی

فرسنگ وبه‌فاصلهٔ هرسه میل دروازه‌ای از آهن نصب کرده ومقصود منع طایفه شریر خزرو لزگی بودکه به خاك‌ایران حمله نیاورند و خرابی نرسانند.

درسنه هزار ودویست وبیست ویك هجری در زمان الکسندر اول امپراطور روس لشکرآن دولت فتح شیروان نمود ومسخرشد. تویت زیانف دراخبار [مربوط] به پطرزبورغ این شرح را می‌نگارد.

عنقریب ازشیروان به بادکوبه می‌روم وآن‌شهر را ازدست حسینقلی‌خان می‌گیرم. این مطلب چون خالی ازغرابتی نیست، می‌نگاریم. سردارمزبور به اطمینان قول حسینقلی خان حاکم بادکوبه‌که به اوپیغام‌کرده بودکه تنها نزدیك من‌آمده‌کلیهٔ شهر را به توتسلیم کنم، سردارخام از اردوی خود با دوسوار خارج شده نزدیك قلعه‌آمد. خان مزبور کلید شهر را به او تسلیم‌کرد. دراین بین یك نفر از اهالی ایروان‌که غیرت وطنی او مانع از وقوع قضیه بود، گلوله‌ای به سینهٔ سردار روسی زده ازپا درافکند وریسمانی به پای او بسته درشهربادکوبه گردانید.

گویند علیخان والی دربندکه‌آن وقت دربادکوبه بود، محرك این عمل بود و از آنجا معجلا به دربند آمدکه‌آنجا را ازحملهٔ قشون روس محفوظ بدارد ولشکرروس‌را معطل ساخت. عاقبت اهامنه شهردروازه راگشوده شهررا تسلیم سردار دیگرروس نمودند وازآن به بعد این شهردرتصرف روسی ماند.

دفعهٔ دیگربعدازآنکه پطرکبیر دربند را تسخیرنمود. درسنه هزاروصدوچهل وهمت هجری هنگامی‌که نادرشاه افشاربه تسخیر گرجستان‌که آن وقت در تصرف عثمانی بود، لشکرکشید وعبدالله پاشای سردارعثمانی را درحوالی ایروان مقتول و لشکر عثمانی را متفرق ساخته شهردربند راکه در آن زمان متصرف بودند، خود خالی کرده رفتند. گویا روسها اززمان پطرکبیر[در] تصرف داشتند.

بعدازاینکه نادر درسفر خراسان سرباز زد ازمصالحهٔ عثمانی وایرانی، درشکست یافتن شاه طهماسب ازتسخیر ایروان، درغیاب نادر خود پیامی به احمد پاشاوالی بغداد فرستادکه نامه به اسلامبول به سلطان محمود خان‌کردکه یاممالك ایران را مسترد سازند یا حرب راآماده باشند وخبر حرکت خویش را اطلاع داد و مراجعت از شکست افغان وفتح هرات، بدون درنگ به تهیهٔ عزیمت جنگ پرداخته سپاه برداشته به تسخیر بغداد حرکت نمود. اگرچه احمد پاشاوالی بغداد درحسن ادارهٔ ملك داری ونظم ونسق سپاه‌کشی از اقران امتیاز داشت وبه همین سبب نادرنیزتهیهٔ معقولی دیده بود. بازمعلوم بود که اگر طوپال عثمان با لشکر جرار عثمانی که کمابیش صد هزار نفر لشکر می‌شدند، به مددوی نمی‌رسید، برحذاقت وشجاعت او فایده‌ای مترتب نمی‌شد. نادر شنیده به عزم

محاربه باطوپال عثمان حرکت نمود،دوازده هزار دردور بغداد گذاشته به سرعت گذشت وحوالی سامره را لشکرگاه ساخت و اردوی عثمانی نیز نزدیك افتاده بود، جنگی سخت روی‌داده رودهای خون‌جاری گشت‌تاآنروزبدان نوع‌حربی هرگزمیان‌ایرانی‌عثمانی‌واقع نشده بود واول غلبه ایرانیان را شد، به یك حمله خصم را هزیمت داده ازپیش برداشتند، ولی پیاده نظام عثمانی پای فشرده دست ازحریف بردندومردان‌کاری را ازپای‌انداختند. فوجی ازاعراب که بسی‌آفتاب خورده وسختی وصحرا نوردیده بودند ونادر را ازایشان چشم‌داشت، مددبود، بریك طرف لشکریانش حمله بردند ودلیران کارکه درتمام روز در آفتاب‌سوزان عربستان به گیرودار اشتغال داشتند، ازشدت گرما و فرط عطش دستشان از کارشد.خود نادر نیز درمیان میدان جلادت اسب تازی وبین رشادت تیراندازی، دومرتبه میان دشمن اسبش گلوله خورده به زمین افتاد وعلمدار وی گمان برده نادرکشته‌شد، روی ازمیدان برکاشت، جلودار اسب کتل یدك وجنیبت رسانده نادر سوار شده به وی رسیده به یك ضربت سرعلمدار رابه دورافکند.اینها همه بهم دست داده اسباب شکست‌لشکریان نادر شد وسبب‌فتح عثمانی گردید وبا وجود این سعیها کرد که جلو هزیمتیان را بگیرد، چاره نشد. باز خود قریب هشت ساعت دیگر بابعضی دلیران وسرداران خاص خود بـا دریای لشکردست درکمروکوشش بود وجلوآن صحرای لشکر را داشت تابکلی‌سپاهش متفرق وفراریان دورتر شده خود را بجائی برسانند وخصم چندان تعاقب نتوانند،وخود به همدان آمده هنوز خبر به بغدادیان نرسیده شهریان هم برلشکربیرون تاخته متفرقشان کردند وتدابیر خوب پس‌ازاین هزیمت کرد و همتهای عاقلانه بجا نمود، چنانچه عوض آنکه تشنیع زند، تحسین‌کرده تشریف وخلعت داد وآنچه ازنقد وجنس ودواب به‌ایشان ضرر رسیده بود، همه را بالمضاعف از خود داده به احسان خویش بهره‌ور ساخت واز کشیدن انتقام از دشمن غدار تحریص‌کرده ترغیب نمود واین رفتارسبب شهرت وی شده ازاطراف واکناف ایران لشکربه مدد وی شتافت.

سه ماه نگذشت که مجدداً نادر با سپاهی بیش از پیش به حوالی بغداد اردو زد. طوپال عثمان کوششهای بلیغ در دفع نادر کرد و دسته‌ای لشکر سواره‌به استقبال وی فرستادند. به یك حمله دلیران تاروپودشان ازهم گسیخته متفرق شدند. طوپال عثمان باز هرقدر توانست لشکربیاراست، ولی‌عساکرعثمانی ازشکست سواره پای صبروثباتشان از جای رفته بود. هرچند سرعسکر خواست تحریك نایرهٔ غیرت ایشان کند، ممکن نشد، در اول وهله پراکنده شدند وجمع‌آوری وجلو گیری ایشان ازحیز قدرت خارج شد وخود طوپال‌عثمان چون‌درتخت‌روان بود،خواست براسب سوارشودکه‌جانی بدر بردکه یکی‌از سپاهیان ایرانی را چشم برلباس وزینت‌گرانبهای او افتاده، براو تاخت و با نیزه کارش بساخت وسر اورا جداکرده خدمت نادربرد. نادربرکشتهٔ وی احترام زیاد نمود،امرکرد

تاجسدش‌راباسرش به لشکرگاه عثمانی فرستاده نعش اورا برحسب معمول مدفون سازند ونادر به محاصرهٔ بغداد حرکت‌کرد. دراین اثناخبر یاغی‌گری محمد خان بلوچ درفارس رسید. لابد نادر مصالحهٔ سرسری کرده به جانب فارس حرکت کرد. هنوز نایرهٔ طغیان فارس انطفا نیافته بود، شنید رجال‌دولت عثمانی ازمصالحه سرباز زده، عبدالله پاشاوالی مصر را باسپاهی فراوان چون ریگ بیابان به‌آن سمت فرستاده‌اند واختیارصلح وجنگ را به اوگذاشته‌اند ونادر به استخلاص ارمیه وگرجستان، پل بررود ارس انداخته تفلیس وگنجه وشیروان رامحاصره‌کرده وعبدالله پاشانزدیکی قارص را لشکرگاه ساخته‌واطراف اردو را به سقناق وخندق ومطربس ومورچل مستحکم ساخته.

درصحرا یکی‌از اعمال ایروان به غرور زیادتی لشکر، بانادر مصاف داده صد و ده هزار سواره وپیادهٔ عثمانی بود وسپاه ایران سدس وسبع بود. نادر نظم سپاه داده به بهترین وضع صف‌آرائی‌کرده فصلی مشبع ازقلت عدد سپاه خود و کثرت دشمن و عدم راه فرار وبسته بودن اطراف را به سران وسرداران ولشکریان فهمانده، ابتدا خود با جمعی دلیران خاص تیروکمان ونیزه را انداخته گرز وشمشیر گرفته برقلب عثمانیان حمله برد وبه هرطرف روی‌آورد چون اجل محتوم وقضای مبرم‌کسی را باوی یارای مدافعت ونیروی مقاومت نبود. سپاهیان‌که چنین دیدند، حمله بردند. انصافا روزگار چنین سردار لشکرکش ودلیر خصم‌کشی درظرف مدت خود ندیده و پرورش نکرده. باری رستم نام یکی‌از سپاهیان نادر عبدالله پاشا راکشته سرش را نزد نادر برد، چون هنوز تنور حرب گرم بود، نادر امر کرد سرسرعسکر را برنیزه کرده در جای بلندی نصب کردند. چشم لشکریان عثمانی که برسر سردار خود افتاده به هزیمت شده متفرق گردیدند. صحرا از کشتگان لشکرعثمانی بی‌سرو سردار مالامال شد.

پس ازاین فتح، گنجه وتفلیس مسخرگشت. رجال دولت عثمانی‌که حال‌بدین‌منوال دیدند ازکرده نادم وازشکستن عهد پشیمان شده قرارمصالحه دادند برهمان عهودوشروط سابق که به میل نادر با پاشای بغداد مقرر شده بود، راضی شدند. قارص و ایروان با جمیع ممالک‌که ازمنهٔ سابق دراین صفحات بادولت ایران بود، همه را واگذارکردند. پس ازاین فتح بودکه درصحرای مغان‌آن انجمن فرمانروایان وحکام و اشراف واعیان ممالک ایران راکرده‌اسباب تاجگذاری فراهم‌آورد.

انوشیروان مخفف نوشین روان است. نام پادشاه عادل ایران که حضرت رسول علیه‌السلام درزمان او متولد شد، چنانچه فرموده‌اند:«انی ولدت فی زمن ملک العادل». گفته‌اند:

نوشته است برجام نوشین روان   که پاینده بادات نوشین‌روان

واو شاهنشاهی بزرگ ودادگر ودرعدل بیعدیل بوده وپادشاهان متابعت اومی کرده‌اند

ودربارگاه اودست راست وچپ کرسیها می‌گذاشتند وسلاطین وولات هرکدام کرسی‌معین داشتند و برای بوذرجمهر حکیم در پیش تخت‌کرسی زرین می‌گذاشتند و پس از وی کرسی‌موبد مؤبدان بود و بعد چندکرسی جهت مرزبانان و بزرگان معین بوده و کسی را قدرت نبود برجای دیگری بنشیند ومکان دیگری گزیند، و برهرکس‌که پادشاه خشم گرفتی، کرسی اورا ازایوان برگرفتن‌کافی‌بودی واو دین الحادمزدکی رابرانداخت. شیخ فرموده:

قارون هلاك شد که چهل خانه‌گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت .

ونیز:

شنیدم که در وقت نزع روان
به هرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار و درویش باش
نه دربند آسایش خویش باش

اتراك

جمع ترك است. طایفه مشهوری است درترکستان‌که تاتار ومغول وسایرازآن طایفه‌اند و زبانشان معین است وترکتاز تاخت‌بی‌خبر ترکان را می‌گفتند‌که به تاراج وغارت تاخت می‌آوردندوترکمان نیزطایفهٔ مشهوری است از استراباد وگرگان تاخوارزم وازآنجا تابلخ وبخارا وسمرقند ومرو وسرخس. ایلاتشان درصحرا به خیمه وخرگاه وآلاچیق ییلاق وقشلاق‌کنند و چندین تیره‌اند. بعضی ازایشان درآذربایجان سالها سلطنت داشته‌اند، چنانچه درتواریخ است.

تاتار

نام طایفه‌ای است بزرگ ازترکستان واصل‌آن ازاولاد تاتارخان برادر مغول خان واولاد این دوبنی اعمام یکدیگر وبمرور بسیار شده‌اند و ولایتی وسیع پیدا کرده‌اند و نام آن تاتارستان و حد شمالیش ولایت قلماق و روسیه و مشرقیه وچین و جنوبی‌اش ایران وکابل و حد مغربیش دریای خزر. این ولایت پنج قسمت شده: بخارای ترکمانیه، ترکستان، بلخ، خوارزم، قرقز ومشك تاتاری وقرقزی‌که خرخیزی نیزگویند، ازآنجا تاچین خیزد. شعرا گفته‌اند، خاصه شیخ فرموده:

حاجت به‌کلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت‌باش وکلاه تتری دار
که در سینه پیکان تیر تتار
به از نقل ماکول ناخوشگوار

بابل

ناحیه‌ای است که کوفه وحله ازاقطاع آن است. اخفش گوید مقصود از بابل عراق است و بعضی گویند درقرآن مجید دماوند منظور است، دیگری گفته کوفه است. ابومعشر گوید: اول طایفه که دربابل منزل کردند کلدانیون بودند و بعضی گفته‌اند اول کسی که مسکن گزید حضرت نوح بوده وبعدازطوفان دربابل ابنیه وعمارات ساخت وباکسانی که همراه اوبودند درزمین جهت طلب قشلاقی سیر می کردند تا به بابل رسیدندواقامت نمودند وتوالد وتناسل کرده جمع کثیری شد. پادشاهان میان ایشان پیداشد و شهرها بنا کردند و مساکنشان متصل به دجله وفرات شد به طوری که مساکن متصل به دجله تازیردست کسکر رسید وتاپشت کوفه آمد. محل وموضع ایشان راسوادگویندوسبب تسمیه این بودکه یکی از پادشاهان ایشان را سواد نام بود، بعد مملکت را بـه نام خود خواند و لشکر این ملوك کلدانی بودند ومملکتشان مصون وبرقراربود تاوقتیکه دارا به‌آخرین ملوك ایشان کارزار نموده کاررازارکرد و بسیاری بکشت. آن وقت ذلت برایشان طاری وسلطنتشان منقرض کردند.

ملوك اول یعنی ملوك تبت وفرعون وابراهیم دربابل منزل داشتند ونیز بخت‌النصر که به عقیده ارباب سیر یکی از پادشاهانی است که تمام روی زمین رامسخر کرده بعد از اینکه بابنی‌اسرائیل کردآنچه کرد و به بابل آمده درآنجا ساکن شد.

ابومنذرهشام بن‌محمد گوید: شهربابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و دروازه‌ای ازآن پهلوی کوفه بود وشط فرات از میان شهر عبور می‌کرد. بخت‌النصر به خیال اینکه مبادا بارهٔ شهر را وقتی خراب کند، مجرای آب را گردانیده و دراین محلی که الآن جاری است، جریان داد و گفته است شهربابل را بیوراسب بنانهاده واسم آن را از نام مشتری مشتق نمود، زیراکه بابل به طبری اول اسم مشتری بوده وبعداز بنای شهرهرقدرتوانست ازعلما وفضلا ازاطراف جمع کرده براین شهر گردآورد وبرای ایشان دوازده قصر به‌عدد بروج دوازده‌گانهٔ آسمان بناکرد و هرقصری را به نام یکی از بروج موسوم کـرد و در غایت معموری بود تاهنگامی که مخرب ابنیه عالیهٔ عالم، اسکندر خراب نمود وچون باقی آثار[1] عظیم دنیا ویران وسراب نمود.

درنزهت‌القلوب است که بابل یکی از مداین سبعهٔ عراق بوده که پیش عرض شد ودرکنار فرات برجانب شرقی افتاده، از بناهای قینان بن انوش بن شیث بن آدم است. طهمورث پیشدادی آن را دوباره عمارت کرد و شهری سخت بزرگ و وسیع بـود و

---

[1] ــ درمتن، آثارهای.

دارالملك نمرودوضحاك علوانی شده ودرآنجا ضحاك قلعه‌ای بناکرد موسوم به‌کبك دره که اکنون از او تلی مانده و در آن شهر به قول عوام جادوهای بسیار بوده‌اند و بعد از ضحاك ملوك کنعان‌آن را دارالملك کردند. بعداز آنکه خراب شد، اسکندر رومی مجدداً عمارتش ساخت، باز خراب شد واز توابع شهر حله شده برسرتلی‌که قلعهٔ‌آن شهر بوده چاهی عمیق داشته که گویند محبس‌هاروت وماروت بوده.

به اصطلاح تورات بابل شهر بزرگی بوده واقع دردشت شغار، شط‌فرات این‌شهر را به دوقسمت شمالی وجنوبی‌کرده است. درکتاب غرر از ترجمهٔ تورية شریف مرقوم است: درسال اول پادشاهی‌کورش‌که فرنگیها سیروس وعجم‌کیخسرو گویند وپادشاهی فارس داشته، محض ظهور اثرکلام خداوند سخنان ارمیاه مایه هیجان روح کورش شده وی را برانگیزانید تافرمانی صادر نمود درممالك خود منتشرکردکه کورش ملك فارس می‌فرماید: خداوند تعالی، خدای‌آسمانها، تمامی روی زمین رابه من داده ومرا امرکرده که دراورشلیم خانه جهت اوبسازم، ازشما میان قوم‌کیست‌که خدایش با اوباشدکه تا در یهوداه برآید وبرای خداوند خدای اسرائیل خانه بناکند ومردمان ساکن مکانهای او را به طلا ونقره وامتعه ودواب اعانت نماید، سوای آن هدایائی‌که به ارادت داده می‌شود. پس رؤسای اجدادیهوداه وبن‌یامین وکاهنان‌وتمامی‌کسانی‌که خداروح ایشان‌رابرانگیخته بود، برخاسته‌که خانهٔ خداوند که در اورشلیم است، بنا نمایند و کسانی که در اطراف ایشان بودند، به ظروف طلاونقره وامتعه ودواب وتحفه‌های قیمتی‌کمك‌کردند ونیزهدایای ارادتی تقدیم نمودند.

ملك‌کورش ظروف خانهٔ خداوند که بخت‌النصر از اورشلیم آورده در معابد خود گذاشته بیرون‌آورد وبه دست خزانه دار دشبس بصر مسرور یهوداه شمرده تسلیم‌وتحویل دادکه شماره واعداد هریك معلوم می‌باشد: لنکری طلا،سی ظرف؛لنکری‌نقره،هزارظرف؛ کارد بیست ونه عدد؛ کاسه‌های طلا، سی ظرف؛کاسه‌های نقره، چهارصد و ده عدد؛ سایر ظروف، هزارپارچه؛ تمامی ظروف دیگرپنجهزاروپانصد عدد.

الحاصل تمامی‌آلات واسرای‌که به بابل برده بودند،آوردند.

بلی، بختنصر دویم پادشاه اهالی‌کلدانی و بابل درسنه ششصد وبیست وسه قبل از میلاد به جای پدر نشست‌که بیشتر قطعهٔ آسیا را مسخر ساخت و اورشلیم که بیت‌المقدس باشد و در تصرف باعاشیم پادشاه «رودا»بود، گرفت واوراکه به حراست دفاین این‌شهر می‌پرداخت، درسنه ششصد قبل ازمسیح، به بابلین به اسیری برد. چندی بعد ممالك او را به وی داد وبه شرایط زیاد تخت او را مختار وآزادکرد. سه سال بعد همین پادشاه بنای یاغیگری وسرکشی راگذارده در یکی از جنگها مقتول شد و پسرش را بجای او سلطان

کرد . بختنصر ثالثا لشکر برسر او کشیده ودرپای تختش محصور داد ومادرش وزوجه‌اش را با ده هزارنفر دیگر ازاهالی بیت‌المقدس دستگیر نموده اسیر به بابل آورد و جمیع دفاین و خزاین این معبد را غارت نمود و عموی پادشاه معزول را پادشاهی «رودا» داد مدسیاسی پادشاه منصوب باهمسایگان خود متفق وطاغی و بربختنصر پادشاه بابل یاغی شدند وبختالنصر لشکر کثیری جمع آوری نموده رابعاً به‌رودا تاخت و محاصره شهر بیت‌المقدس که معروف‌ترین محاصره‌هاست بکلی موجب خرابی وویرانی این‌شهر گردید وبعداز استیلا اغلب یهودیها را به بابل به اسیری برد.

از فصل بیست وچهارم کتاب دویمین ملوك ترجمه تورية:

درایام نبوکدنصرملك بابل برآمد ویهود یاقیم مدت سه سال اورا خدمت نموده وپس‌از او برگشته عاصی شد وخداوند فوجهای کلدانیان وارمیان وموابیان وپسران‌عمو را نیز برضد یهود یاقیم به‌مکه برضد یهودان فرستاد تاآنکه‌آنها را موافق کلام خداوند که پیغمبران گفته بودند، هلاك سازند وبتحقیق واقع شد. این جهت‌گناه این بود که خون بیگناهانی که ریخته وبیت‌المقدس راپراز خون ساخت یهویاقیم با پدران خود خوابید. مرد پسرش یهویاکین به جای اوپادشاه شد وملك مصر ازولایت خودش بیرون نیامد ، زیراکه ملك بابل ازشهر مصر تانهر فرات، آنچه متعلق به مصربود، تصرف کرده بود.

یهویاکین در سن هیجده سالگی بجای پدرنشست وسه ماه در بیت‌المقدس سلطنت کرد.مادرش بخشتای دخترآلناتان ازبیت‌المقدس ومثل پدرانش بدی را درنظر خداوند مرتکب می‌شد. دراین وقت لشکربابل به‌بیت‌المقدس‌آمد وشهر رامحصورنمودویهویاکین ملك یهوداه با مادرش وبندگان وسرداران و خواجه سرایان نزد ملك بابل رفتند. ملك بابل‌آنها را درسال هشتم پادشاهی پذیرفته وتمام خزانه‌های خانهٔ خداوند وخانهٔ ملك را بیرون‌آورده تمامی ظروف طلاکه سلیمان در خانه خداوند ساخته بود، شکست. ساکنان بیت‌المقدس وجمیع سرداران وشجاعان بقدر ده هزارکس اسیرکرده به بابل برد و نیز تمام نجاران وآهنگران سوای ادنای قوم، همه را اسیرکرده وبرد. یهویاکین و مادرش وزنان وخواجه سرایانش وبزرگان ولایت و مردمان جنگی وهفت هزار نفر آهنگران و هزار نفر نجاران به بابل به اسیری رفتند. ملك بابل عموی یهویاکین متیناه رابجای او نصب‌کرد واو را صد قیاه نامید. درآن زمان صدقیاه بیست و یك‌ساله بود . یازده سال سلطنت‌کرد. اسم مادرصدقیاه ، حموطل دختریرمیاه بود وصدقیاه نیزچون یهویاکین‌اعمال بدرا درنظر خداوند مرتکب شده به ملك بابل عاصی شد.

ازفصل بیست وپنجم کتاب دویمین‌ملوك: در دهم و یازدهم ماه سلطنت صدقیاه ، بنوکدنصرملك بابل خودش وتمام لشکرش به اورشلیم‌آمده شهر رامحاصره‌کردند تاسال یازدهم ازسلطنت صدقیاه شهر در بند محاصره بود. روز نهم ماه در شهر قحطی اشتداد

یافت. واهل ولایت گرسنه ماندند وشهرمفتوح شد. تمام مردمان جنگی از راه دروازه میان دو دیوار که پهلوی باغ ملك بود در شب فرار کـردند وملك به راه بیابان شده لشکر کلدانیان اورا تعاقب کردند. در بیابان سیریحو درحالی که لشکریان ازدورش پراکنده شده بودند، اورا دستگیر کردند ودرربلاه نزد ملك بابل بردند. پسران اورادرپیشش کشته وخود اوراکورکردند ودر زنجیر به بابل فرستادند.

درهفدهم ماه بنوزرادان سردار سپاه بنده وخواص ملك بابل به بیت‌المقدس آمده خانه خدا وخانهٔ ملك را سوزانید ونیز خانه‌های بزرگ راآتش زد وحصار شهر را از اطراف وهمراهان بنوزرادان منهدم نمودند. بقیهٔ قوم که درشهرمانده وفراریهائی که نزد ملك بابل رفته بودند، بنوزرادان اسیر کرده ادنای ولایت که باغبانان تاکستان و زارعان باشند، رها کرده و کلدانیان ستونهای برنجـی و دریاچهٔ برنجی و دیگهـا و بیلها و کفگیرهـا و قاشقها و تمامی ظروف برنجی که با آنها خدمت می‌کردند، برداشتند. بخوردان و لنگریها آنچه از طلا ونقره بود، سردار خاص برداشت. این ظرفها به وزن درنمی‌آمد. بلندی یك ستونشان هیجده ذرع بود وتاج بالایش که ازبرنج بود وازاطراف مشبك بود، سه ذراع بلندی داشت وسرستون دویمی نیزمشبك‌بود. سردار سپاه خاص‌کاهن بزرگ وکاهن دویمی وسه نگهبان وخواجه سرائی که سردار مردمان جنگی بود وپنج نفر اشخاصی که روی ملك را می‌دیدند وکاتب لشکر که سان خلق ولایت را می‌دید، شصت نفر دیگر از خلق ولایت که درشهر یافت شدند، گرفت ودر ربلاه نزد ملك بابل آورد. آنها را درربلاه درولایت حماة کشت کدلیاه را برقومی که در زمین یهوداه باقی مانده بـود، والی کرد. قوم درمصیباه نزدکدلیاه‌آمدند ازبرای ایشان قسم خوردکه ازبندگان کلدانیان نترسید وبه ولایت خود ساکن شده به ملك بابل خدمت نمائید.

درماه هفتمین اسمعیل با ده نفر دیگرکدلیاه وهمراهانش را کشتند وتمامی قوم از کوچك وبزرگ وسرداران لشکربه مصرآمدند چراکه از کلدانیان می‌ترسیدند. در سال سی وهفتم اسیری یهویاکین ازماه دوازدهم به روزبیست وهفتم که آغازسلطنت ادبل‌مردوك بابل بود، اورا ازحبس بیرون‌آورده کلمات خیرآمیزبه اوگفت واو را از ملوکی که در بابل همراهش بودند، بالاترنشانید و در تمامی عمرش همیشه در حضور ملك بابل ناهار می‌خورد وراتبه‌ای که ازجانب ملك بابل به اوداده می‌شد، مدت‌العمرروز بروزمستمر بود.

مطابق فصل سی ونهم کتاب یرمیاه: درماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیاه پـادشاه یهوداه بنوکدنصر پادشاه بابل، لشکربه‌بیت‌المقدس کشیده‌آنجا را محاصره نمود ودرروز نهم ازماه چهارم سال یازدهم سلطنت صدقیاه اورشلیم رامفتوح ساخت. تمامی سرداران لشکر داخل شهرشدند، در دروازهٔ میانه نشستند وصدقیاه بامردان جنگی شب از راه باغ شاه بدروازه‌ای که میانهٔ دودیوار بود، بیرون رفته فرارکردند وبه راه بیابان رفتند. لشکر

کلدانیان ایشان را تعاقب نموده دربیابان یریحو صدقیاه به دست ایشان گرفتارشد. اورا در ربلاه به زمین حماة نزد ملك بابل آوردند. ملك بابل پسران صدقیاه را درپیش نظرش کشت وتمامی اشراف یهود رانیز بکشت وصدقیاه راکورکردند و به جهت بردنش به بابل اورا زنجیرنموده کلدانیان خانهٔ سلطان و خانه‌های رعیتی را همه سوزانید، حصار اورشلیم را خراب‌کردند ونیز بنوزرادان خلقی‌که درشهرباقی مانده بودند و فراریان را به اسیری به‌شهربابل برده مردمان فقیرکه چیزی نداشتند درزمین یهوداه تاکستانهاوکشت زارها به‌آنها داد. ملك بابل به بنوزرادان درباب یرمیاه امرکردکه اوراحفظ کنندوضرری به او مرسان، هرطور بگوید درحق او بکن. پس بنوزرادان مع تمامی رؤسا رفته یرمیاه را از حیاط محبس بیرون آورده به کدلیاه سپردند تا او را به خانه آورده میان قوم ساکن شود.

دیگر مورخین وسیاحان قدیم ازجمله هرودت واکزیانس یونانی که طبیب خاصهٔ اردشیرکیانی پادشاه ایران بوده درسنه چهارصد سال قبل ازمیلاد وبروزمورخ کلدانی که درسنه سیصدوپنجاه سال قبل ازمیلاد بوده وتاریخ بابل رامشروحاً نوشته، تماماً دردست‌ما نیست، مگرمختصری هست واختلاف دربانی شهربابل نموده‌اند.

اکیرتاس طبیب می‌گوید: سمیرامیس اگرچه تمام بابل رابنانکرده ولی‌حصارشهر وعمارات سلطنتی ازبناهای اوست ونیز پلی درروی شط فرات‌کشید و داخل شهر را از دوطرف دیواری ازسنگ وآهك کشیدکه ازطغیان‌آب خرابی به خانه‌ها وارد نیاید. بعداز اتمام پل در دوانتهای‌آن دوقلعهٔ محکم دروسط شهربنانمودکه همان نشیمنگاه سلطنتی بود وبرای‌آنکه ازعمارات جنوبی به شمالی رود وکسی او را نبیند،آب فرات را به دریاچه برگردانید، درزیر مجرای فرات دالانی ساخته وبعداز اتمام، دوباره فرات رابه مجرای خود انداخت وبرج بابل‌که معبد بلوس بوده، اوبناکرد.

بروز مورخ می‌نویسدکه یکی‌از بخت‌النصرها بعدازسمیرامیس نهری عریض حفر کرد وفرات ودجله را به هم وصل نموده و مقصودش این بودکه علاوه‌بر اتصال نهرین، در طغیان آب چون شط فرات بالنسبه مرتفع تر از دجله است، آب آن به بابل خرابی نرساند ووارد به دجله شود. بازآنچه محقق است درشهربابل پنجاه‌کوچهٔ بزرگ بوده‌که اغلب‌آنها به‌کنارهٔ شط منتهی می‌شده.

شهرفیلادلفی ینگی دنیا را دراین عصر ازروی همان نقشهٔ قدیم بابل بنا کرده‌اند. خانه‌های بابل اغلب سه مرتبه وچهارمرتبه بوده است. علاوه بر محلات دائر، اراضی‌بایر زیاد داخل شهربوده واین اراضی بائره، میدانها وزراعتگاهها بوده که ازدحام مردم و اتصال خانه‌ها به یکدیگر مورث احداث امراض مزمنه‌گردد یا اینکه در وقتی‌که دشمنی شهر را محصور نماید، ایلات واحشام اطراف بتوانند از خارج داخل بشوند و در شهر

مأمنی داشته باشند.

ازمأخذ خانه‌ها وعظمت شهر، باید جمعیت شهر دروقت آبادی ششصد الی هفتصد هزار نفر باشد. یکی ازابنیه عالیهٔ این شهر، معبدبل بوده‌است که درطرف شمال شط فرات واقع بوده ومربع هرضلعی دویست ذرع وبرجی دروسط داشته که صد ذرع ارتفاع او بوده و به شکل مخروطی و هشت مرتبه روی هم ساخته بودند پله‌هائی که به بالای برج می‌رفته‌اند از خارج وشبیه به منارهٔ سرمن رای. مرتبهٔ فوقانی این برج رصد خانهٔ اهالی بابل بوده، در مراتب تحتانی درجدار که ازسنگ بوده، تواریخ ایام وقانون هرملتی به‌خط میخی که خط متداول آن عصربوده، منقورشده. به علاوه براین درآن حیوانات ونباتات که قبل از طوفان بوده‌اند و در عصر دیگر وجود نداشته واهالی بابل آنها را از زیر زمین بیرون آورده، عبرة المناظرین گذاشته بودند. وحکمای بابل محض حیرت خلق.

بختنصر با کمال غرور می‌گفته: سلطنت با اقتدار مراپای‌تخت بابل بایستی ، غافل بود ازاینکه هرابتدائی را انتهائی است وهراوجی را حضیضی. چنانکه بعداز درگذشتن وی، کیخسرو شاهنشاه ایران به طرف ممالک «نمارده» که بابل بود، لشکر کشید و پسر بخت‌النصر که‌آن وقت پادشاه بود وهمیشه به عیش و نشاط مشغول و از امور ملک غافل. زوجهٔ او «نی‌نوکریس» که کلیهٔ اختیار سلطنت با اوبود، لشکرجهت دفاع ومقابله‌بالشکر کیخسرو حاضر کرد. کیخسرو دوسال تمام محاصره داشت، عاقبت که ازمحاصره واستیلای شهر بابل مأیوس گردید ودرصدد این بود که ازاین خیال منصرف شده به فارس معاودت نماید. دراین حال یکی‌از اعیاد بزرگ بابلیها شد. تمام عساکر بابل واهالی شهربه عیش وسرورپرداختند. کیخسرو فرصت غنیمت دیده مجرای فرات راتغییر داده قشون خودرا از مدخل‌آب به شهر داخل نمود واین واقعه درسنه پانصد وسی وهشت قبل ازمیلاد بودوشهر بابل مفتوح گشت وپای تخت پادشاهان ایران گردید تادرزمان سلطنت داریوش که اهالی شورش کرده وی ترک این شهرکرد وکم‌کم شهر خراب گردید وسکنه‌اش به سلوسی رفتند بلکه مصالح‌آنجا را هم حمل به سلوسی کرد ومدت‌آبادی این شهر به این عظمت‌چندان نبوده. دویست سال بعد از میلاد سیاحی یونانی که به‌آنجا سفرکرده می‌نویسدکه ازاین شهرعظیم جزهمان معبد بل وحصارشهردیگرچیزی نمانده. سلاطین اشکانی‌انواع وحوش وسباع دروسط‌شهر بابل‌درحصاری کرده بودند زاد وولد بسیاری کرده شکارگاه عظیمی‌شده بود، هروقت میل شکار ونخجیرداشتندآنجا می‌رفتند.

این بیانات ازروی سفرنامه وسیاحت نامه مبارك اعلیحضرت است که:

بابل ازشهرهای بزرگ روی زمین بوده است. قلعهٔ این شهرقبل ازخراب‌شدن‌هفتاد وهشت قدم عرض وسیصد وپنجاه قدم ارتفاع داشته وگرداگرد آن ده فرسخ بوده. «هردوتوس» که درسنه سیصد سال قبل ازتولد حضرت عیسی یکی‌از مورخین نامی یونان‌است،

نوشته است که این بنای عمده را دو ملکهٔ بزرگوار بنا نهاده‌اند، یکی سمیرامیس و دیگری نیکتریس وشط فرات از وسط این شهر می گذرد ومردم به واسطهٔ قایق از جانبی به جانب دیگر عبور می‌نموده‌اند تا اینکه سمیرامیس در روی فرات پلی بنا نهاد از سنگهای بسیار بزرگ که هریك از آنها را باآهن وسرب با دیگری وصل می کرده‌اند و دریاچهٔ بزرگی هم درطرف مغرب شط فرات ساخته بودند وچنان به نظر آمدکه مقام آن درهمین جائی که الآن باتلاق هندیه است، بوده.

سطح دریاچه هشتاد هزار ذرع مربع وعمقش سی وپنج قدم بوده که درفصل کمی آب فرات که به بعضی مواضع سوار نمی‌شده از آب دریاچه آن اراضی را مشروب می کردند وعجبتر از همه بنائی که سلاطین ساف در این شهر نموده‌اند، آن بوده که از بالای بابل دو نهر بزرگ کنده بودندکه درهنگام بهار آب فرات را ازآن دونهر داخل دجله می‌نمودند وبه جهت احتیاط واهتمام علاوه‌بر این سدی بلند از دو طرف رودخانه باآجر وقیر بسته بودندکه شهر ازآسیب سیل محفوظ ماند. بزرگی وعظمت شهر بیرون از تصور انسان است و از جهة برنج و گندم و جو بهترین زمینهای دنیا بوده چنانکه میگویند ازهردانه تخمی چهارصدتخم [وازهر] خروار چهارصد خروارحاصل برمی‌داشتند وبرفرض سیصد یا دویست یاصد بالجمله شهر به این عظمت واعتبار چنان خراب وویران شده‌که چیزی ازآن مشاهده نمی‌شود ودر خرابه‌ای چند دیوارباقی است که مایه حیرت و عبرت و شگفت بنی نوع انسان است، تاکسی نبیند، استحکام و بزرگی آن را کماهو حقه تصور ننماید، چنانکه الآن قریب دوهزار وپانصد سال است‌که این شهر مخروبه و ویران افتاده از بس آن را خوب ساخته‌اند گویاهنوز زمانی نگذشته استواگر بخواهند آجری را ازدیگری جداکنند خرد می‌شود واز هم جدا نمی‌شود ولای‌آجرها عوض گل وساروج،آهك وگچ باسفیدهٔ تخم وآهك چیزی ساخته‌اند وکار کرده‌اند.

درخرابه کهنه‌ها شکل یك شیر بسیار ظریفی از سنگ‌کبود به یك ذرع قطر و یك ذرع ونیم ارتفاع ودو ذرع طول درروی یك سنگ پهن ساخته‌اند در نهایت خوبی که گویا روی آن سنگ خوابیده. درهیچ جای دنیا اینطور حجاری دیده نشده و شهر حله که الآن چهار پنج هزار عمارت وچندین‌کاروانسرا ومسجد وبازارهای بزرگ و طویل دارد‌با قلعهٔ محکم وسایر مقامات ولوازم تمام ازآجرهای یك دوخرابه آنجاست ، چنانکه یك آجرنو ندارد وگویا درآن عصرطبیب دربابل نبوده یاعلم طب نداشته‌اند یارسم چنین بوده‌که هرکس ناخوش می‌شده اورا درمعابر عامه می‌آوردند وآدمی پهلوی او می‌ایستاد به عابرین می گفت این مریض، فلان‌کس است وفلان مرض عارض اوشده. هرکس دوائی می گفت، معمول می‌داشتند، هرکدام مفید می‌افتاد و مریض از آن رو به بهبود می‌نهاد،

بیمار دار مجبور بود که تفصیل آن معالجه را بنویسد و به معبدی برساند که درآنجا ضبط شود.

لباس اهل بابل عبارت بود ازیك قبای‌پشمینهٔ الوان بلندی‌که تاساق پایشان بود و عبای سفیدی ازپشم بالای‌آن و گیسوان بلند داشته‌اند و فقرایشان سربرهنه راه می‌رفتند و نجباو متمولین کلاه داشته‌اند.

بنای شهر بابل را بعضی دوهزار سال قبل ازمیلاد وبعضی‌کمتر نوشته‌اند. از جمله کسانی که دوهزار سال قبل از میلاد بنای این شهر را می‌دانند ، مورخ معروف اتین دپرانس می گوید بانی، بلوس پادشاه بوده. اگر چه «بروز» مورخ کلدانی را عقیده این بودکه معبدبل را دوهزار سال قبل ازسلطنت سمیرامیس بناکرده و سلطنت سمیرامیس هزار وصد ونود وپنج سال قبل ازمیلاد بوده. چون بروزنوشته‌که این معبد بلافاصله‌بعداز طوفان نوح بنا شده است، بنابراین وقوع طوفان سه هزار وصد ونود وپنج سال قبل از میلاد بوده باتواریخ یهودکه برای سنوح طوفان نوشته‌اند، چون مطابقه‌کنیم، پیش از نه سال اختلاف نیست؛ چه به عقیدهٔ یهود در سه هـزار و صد و هشتاد و شش قبل از میلاد بوده.

حضرت موسی درسفر تکوین در فصل یازدهم می‌فرماید: بعداز طوفان نوح زبان وتکلم یکی بود. همین‌که جمعی از اولاد سام بن نوح ازمشرق‌کوچیده به سمتی می‌رفتند، وجمعی درزمین شغار یافته درآنجا ساکن شدند وشهری و برجی برای خود، بنا نمودند ومقصود از ساختن برج این بودکه برجی باشدکه سر به‌آسمان بساید وغرض‌کلی‌ازبنای شهر وبرج این بودکه بنائی دردنیا شده باشد وآنها متفرق نشوندومسکن خود رابدانند واز ارتفاع برج از دورشهر خود را بشناسند. چون تقدیر سماوی باتدبیر انسانی موافق نیست، برج ایشان خراب وخودشان متفرق شدند و زبان آنها مختلف شد. حضرت موسی مقصودشان بابل وبرج‌آن است.

از اخباروحوادث معظمهٔ متعلقه به بابل یکی محاصره نمودن داریوش پادشاه ایران است این شهر را:

داریوش پانزده ماه بابل را درقید محاصره داشت ولشکرش بقدری مستاصل شده بودکه به آواز بلند شکایت از طول مدت محاصره می‌نمودند و هرچه باستیان و سنگر می‌ساختند واسباب یورش وحمله را تهیه می‌کردند، فتحی ازبابل میسر نمی‌شد، وقشون بابلی نیز ازضعف وفتور واستیصال لشکر داریوش باخبر شده بودند. این معنی را فـوز عظیمی دانسته هرچند روز یکبار از شهر بیرون آمده برایشان حمله نموده جمعیت زیادی از آنهارا پراکنده و مقتول‌می‌ساختند و مراجعت می‌نمودەورفته رفته آحاد و افراد لشکر

داریوش کم جرأت وبیدل شده افسرده بودند وهروقت نزد سرداران خود شکوه وشکایتی می‌بردند، به ضرب تازیانه ایشان را تأدیب وتعذیب می‌نمودند.

باران زمستان وآفتاب تابستان نیزمایهٔ حدوث بعضی‌امراض مزمنه دراردوی داریوش شده بود. آنهائی‌که از صدمهٔ لشکر بابلی‌ها وازخستگی ساختن سنگر وباستیان تلف نشده بودند، از امراض حادثه راه پیمای وادی عدم می‌شدند و بازماندگان ایشان از هرگونه راحتی محروم بودند. ازآن طرف لشکر دشمن برای سرزنش عساکر داریوش، شبها بالای بروج وبلندیهای بابل مجلس عیش و نشاط ترتیب می‌دادند و اغذیه واطعمه‌های خوب می‌خوردند ومشروبات ومشمومه می‌نوشیدند و به‌آواز دف وبربط می‌رقصیدند و هروقت از قشون داریوش کسی را نزدیك دیوار قلعه می‌دیدند، او را از زیر برج طلبیده از مأکولات ومشروبات خود تصدقاً و ترحماً قسمتی به وی می‌دادند و به واسطهٔ عظمتی‌که شهربابل‌رابود، قشون داریوش کافی نبود از هرجانب شهررامحاصره‌کنند، ازیك‌طرف‌که محاصره می‌شد، ازطرف‌دیگرآذوقه‌وکمك‌واردمی‌کردندوآمد وشدمی‌شدو شط‌فرات‌هم از میان‌شهرمی‌گذشت‌واهل ارمن‌هم‌باطناًوبالفطره باایرانیان‌عداوت‌داشتند به واسطهٔ‌کشتیهای مدورکه مخصوص این طایفه بود، مأکول و مشروب متصل وارد شهر می‌کردند. اهالی بابل ازهرجهت مرفه بودند وبه لشکر داریوش بسخریه می‌گفتند: وقتی تسخیر شهر شما را میسرشودکه قاطربچه بزاید، این قدر دورشهر بمانیدکه ریشه به زمین فروبرید وچون اشجار اثمار دهید.

[لشکر داریوش] بسیار بد می‌گذرانیدند، ایشان گل و لجن‌آلوده قوتشان ریشهٔ نباتات‌یا‌گوشت‌حیوانات[بود]، چون‌عسرت‌بسرحدکمال رسید، نوبت فرج‌آمد و مقدمهٔ‌آن اینکه‌چون مردم بابل ازحالت لشکر داریوش‌باخبربودند، محض سخریه، بزرگان بعضی کسبه را با اشیاء غیرحاصل به اردو می‌فرستادند بجهت فروش ومنافع از قبیل عطریات وامتعه زینت، اثاثیه وغیره، چون البسهٔ حریر ودیبا. دفعهٔ اول بعضی مردم ریخته‌که‌اسباب آنها را غارت کنند و خودشان را قتل نمایند. عقلای اردو مانع شدند و امتعهٔ آنها را به قیمت‌گزاف خریده وبآسودگی ونفع زیاد وخوشدل روانهٔ شهرشان نمودند و این رفتارها مایهٔ خوشدلی ومیل وجرات اهالی بابل شد وروز بعد بیش‌از روزپیش مردم همه قسم اشیاء ومتاع واسباب از شهر آمده آوردند و اهالی اردو فهمیدند که بابلی‌ها جز منفعت و تجارت مقصودی ندارند هروقت روز یا شب هرصنف کسی و هرچیزی که می‌آوردند، می‌ماندند ومی‌فروختند وراحت بودند، هروقت می‌خواستند می‌رفتند، کمال اطمینان حاصل شد تاچندی گذشت. بعضی از بزرگان لباس تجارتی پوشیده‌با تجار به اردوی ایرانیان‌آمدند با افراد لشکر داریوش حرف زده صحبت کردند و می‌گفتند فتح

این شهر شما را محال است وآذوقه وجمعیتی که دراین شهراست وکمك وآذوقه که نیز مدام می‌رسد، زحمت به خود راه مدهید، اگرشما ازدور داریوش متفرق شوید وبه‌شهر آئید شما رامحبت کرده خوب متوجه شویم وزنهای خوب قشنگ به شما می‌سپاریم و به انواع اقسام خوشگلیهای زنانشان راوصف میکردندوبی‌پردگیهاشان را تعریف‌می‌کردند وشهوت لشکر رابه جوش می‌آوردندوسربازها رابآرزو می‌انداختند ونیزمی‌گفتندعنقریب قشونی به کمك شهر می‌رسد و از عقب شما حمله آورده راه فرار شما مسدود می‌شود. جهال قشون داریوش بی‌تامل باتجار بابلی داخل شهر می‌شدند. اهالی شهرهم مهمانداری ومهربانی می‌کردند و نسوان شهر هم مجاناً با آنها مصاحبت می‌نمودند و از آن همه سختیها این راحت‌ها جهت لشکرداریوش لذتی مفرط ونعمتی موفور بود. بالجمله اهالی و عامهٔ اردو چنان مایل به ورود شهر بودند که رفته‌ها اغلب تا دو سه روز به اردو برنمی‌گشتند وکسی ازسرداران وامرا جرات اظهار به داریوش نکرده بود. چون‌هرروز دسته‌ای از قشون به شهر می‌رفت، لابد به عرض رسانیدند. بعداز شورا و گفتگو قرار براین گرفت که روزی هرنفری نوزده قران انعام بدهند ومشغول حفر نهرشدند.

سلاطین قدیم ایران را دوخزانه بود: یکی مالیات ایالات درآن جمع می‌شده که به مصارف معین می‌رسیده؛ دیگر خزانهٔ خاص که ذخیرهٔ دولت بوده جهت شداید به مخارج می‌رسیده. خلاصه قراردادندکه بعدازغلبهٔ برخصم هرفرجی‌که بهتر و زیادتر کار کرده محض افتخار و امتیاز در بالای بیدق آن فوج خروسی ازطلا نصب نمایند.جهت ترغیب وتحریص سربازان شاه‌وسرداران تمام‌کلنك وآلات دیگربه دست گرفته حفرزمین می‌کردند.باوجود همهٔ‌کارها از درد غربت وکربت نوکر چون اطفال همه گریه ونوحه می‌کردند.

آخر قرار براین‌شدکه ازفتح گذشته، برگردندمگریك نفرازسرداران‌که ژوپیرپسر مکاتیر بود. این سردار عرض‌کرد مردن با عزم و جزم، بهتر از زیستن و بودن باتلون است. اولا شروع به‌کار نبایدکرد، بعدکه شروع به کاری و اقدام به‌کار زاری شد باید به انتها رسانید. بعداز شنیدن این حرفها، داریوش بازعزم درماندن راجزم نمودواعتبار ژوپیر بحدی رسیدکه اناری شکسته دردست داریوش بود، آهی‌کشیدکه اگر بقدر دانهٔ این انار صدیق دولتخواه چون ژوپیر می‌داشتم، بسی‌کارهای بزرگ می‌کردم.

روز دیگرکه داریوش خواب بود، همهمه‌ای در حوالی سراپرده شنید، سبب آن پرسید.گفتند ژوپیرکه ازشاهزادگان بزرگ بود، گوش ودماغش بریده وبدنش به طعمهٔ تازیانه خون‌آلود وبار می‌خواهدکه داریوش از رختخواب بیرون جسته سر و پا برهنه خود را به ژوپیر رسانیده اورا بی‌محابا درآغوش‌کشیده پرسیدکه این چه حالت است؟ وی‌عرض‌کردکه حق نمك توبرمن بیش‌ازین است‌که از برای فتح شهری مثل بابل که

بقای سلطنت تو به آن بسته است، خود را به این حالت نینداز‌م، من با این وضع که وارد شهر شوم و از تو شکایت برم نزد پادشاه بابل، البته تصدیق مراخواهد کرد ومن درفلان روز یکی‌از دروازه‌های شهر را تسلیم جان فشانهای پادشاه خواهم‌کرد. داریوش اورا بوسیده فرمودند مرا مراجعت ومسخر نشدن بابل سهل‌تر وخوشتر بود از دیدن این حالت شما را، وبعداز قرار ومدار کار، ژوپیر روانهٔ شهر گردید نزد نیدن تابل پادشاه [رفت] واظهارداشت که‌داریوش پس‌ازچندین‌سال‌خدمات مرا به‌این‌حالت انداخته‌وشکایت زیادی‌کرد . چون ژوپیر از اعاظم واکابر ایران و معروف ومشهور نیز بود، پادشاه قول اورا صدق فرض‌کرد، اعزاز واکرامش نمود وبیست روزبعدازآن ملکه بابل که‌نیکوترین محبوبه‌ترین‌زنهای نیدن تابل‌بود نزدشوهرآمده‌گفت:ازوقتی‌که این غریب‌آمده به‌این شهر جبن‌غریبی برمن غالب شده، ازمن‌بشنوو از اوخاطرخود جمع‌مدار،اگرچه دوسه دفعه با قشونی بیرون رفته وحمله برداریوش وسردارانش برده وفایق وغالب آمده و فتح کرده، به او اعتماد چندان مکن.

پادشاه به او فرمود: جبن تو دیوانگان وبیخردان راماند.

ملکه گفت: ممکن است من خبط کرده باشم، ولی بنفسه و بشخصه شما خودتان مبادرت ومبارزت منمایند، می‌ترسم رشادت و مردانگی جبلی تو مورث هلاکت تو شود، از حصار شهر خارج مشو، طفل وزوجه خود یتیم وبیوه مکن‌وخوار واسیر منما، بعدازتو حال ما معلوم است چه خواهد بود. از ورود این ایرانی به شهربابل نمی‌دانی برما چه می‌گذرد؟ با وجودی‌که فصل بهار و زمان خرمی صحرا و مرغزار است و مجمرهٔ شقایق بخور سوز ومروحه صبا رونق عالم را شعله افروزوهامون وجویبار ازنفحات ریاحین و اشجار ودرختان باگل واثمار غیرت جنات تجری من‌تحتها‌الانهار، واین جمله مایهٔ اهتزاز طبع وانبساط قلب وتفریح خاطر وشب هموم است، ولی ازاین همه مرانشاطی وطربی و سرور وشعفی نیست. باطنم افسرده وظاهرم بسی پژمرده بجای بوی گل، استشمام رایحهٔ بدبختی می‌کنم وآثار ظهور محنت وسختی می‌بینم. ازسخنان من درهم مشو و باهم وغم مباش‌که این‌گفتار من بی‌اختیار من ازمن سرمی‌زند.

پادشاه بابل جواب‌گفت:آنچه بیان‌کردی راست است اما چگونه راضی می‌شوی که مملکتم را دیگران تصاحب‌کنند وایرانیان به شهرحمله‌آورند ومن چون زنان درخانه نشینم و از منظره قصر قتل واسر ببینم . اگر فی‌الواقع اجلم رسیده باشد چه در حصنهای حصین وچه دربروج مشیدهٔ متین وآهنین وچه در قعر زمین‌که مرا به چنگ‌آورند وخونم بریزند واگر موعد اجل نرسیده باشد، تحاشی وحذر از چیست؟ مرگ همه را از روز ولادت چون جان همراه است ودرساعت معین تمام اسباب حفظ وممانعت راپست و دست همه‌کس را ازدنیاکوتاه‌کند.

چون برکه‌های دشت‌عرب‌دان توحال‌خلق
وقتی ز آب پر شود و نوبتی تهی
این برکهٔ حیات مسلم تهی شود
از آب زندگانی و از فر فرهی
دیراست زود مرگ ونباشد ازآن گریز
فرخنده نیکنامی و خوشوقت آگهی

پادشاه بعد از این فرمایشات طفل خود را درآغوش گرفته بوسید وروی به‌آسمان کرد و گفت اگر لطف تو شامل حال این طفل است، از بزرگترین سلاطین روی زمین خواهد شد والافلا.

دراین اثنا همهمه وغوغائی از دور شنیده شد. پادشاه به مرتبهٔ فوقانی عمارت‌رفته تا ملاحظه کند ازکدام طرف وبه چه سبب غوغا و هیاهو بلند است. گویند حالت این پادشاه دراین وقت شبیه چوپانی بودکه به آواز رعدی از دور وتنزل[1] باران سیل دار، برروی تپه رفته ملاحظه نمایدکه این رعدوبرق ازچه طرف است‌که‌گوسفندان خود را برداشته ازجانب دیگر به پناه ومأمنی برد، غوغا زیادتر ونزدیکترشد. شخص گردآلود غرقه بخونی از سرداران بی‌محابا وارد قصر شد، فریاد زد: ایرانیان داخل حصار شدند وبراحدی ابقا نمی‌کنند، حتی درمعابد مردم را به قتل می‌رسانند.

پادشاه بعد استماع این حرف سلاح برخود پوشید، هرچه منعش کردند، نپذیرفت وبا معدودی ازقراولان خاصه ازقصربیرون آمدند. مدتی نگذشت‌که غرقه بخون درحالی که پیکان تیری پهلویش را دریده بود، به قصرش‌آوردند. همین که به زوجه‌اش رسید، ازهوش رفت. چون به هوش‌آمد، ازپنجرهٔ قصربه شهرنگاه‌کرد. شهربابل را از آسمان جلالت وشوکت به قعرزمین ذلت فرو رفته دید. به زوجهٔ خودگفت: حق با تو بود و نصیحت ترانشنیدم وازاین ایرانی حذر نکردم وبه مردی نیز شهر ما رانگرفتند، به حیله وتزویر مسخر ساختند واین جنگ درمتون تواریخ واخبار ثبت وبه روزگارخواهدماند. آنگاه گفت او را به بام قصر بردند که وضع خرابی این آباد سرای چندین ساله و قتل وغارت شهر را ملاحظه کند، نه بلکه ادای دین ورفتارهای چندین مدت او واجداد اورا روزگار به طور اشد به مکافات وتقاص نموده. باری تا آخرین نفس به حال رعایای خود سوگواری می‌نموده، «بلی بانگ وفریاد برآوری‌که مسلمانی نیست» شهرراپوشیده از دود غلیظی می‌دیدکه غبار خراب‌کردن ودودآتش زدن عمارات بود برآسمان می‌شد وجز هنگامه وآواز فاتحین وناله وجزع مجروحین شنیده نمی‌شد و می گفت: افسوس که

---

[1] ــ درمتن: تزلزل

بهترین شهرعالم را به‌نامردی ایرانیان‌گرفتند. وقتی باشدکه از خارج مردی بیاید و از اولاد این داریوش انتقام این عمل را بکشد . اگر این حرف راست بوده باشد ، هم تصدیقی در عمل قبل از اینها و رفتار خودش و آبا و اجدادش با این شهر و یهود و معابدشان که کرده بودند و حال می‌دیده کرده بوده است وهم از غلبهٔ اسکندر یونانی به داریوش سیم که اولاد این داریوش بوده و ذکرش مرقوم می‌شود ، خبر داده . بعداز این مطلب پادشاه بابل چشم بر هم نهاده بدرود زندگانی نمود «دمی چند بشمرد و ناچیز شد» .

چون پادشاه درگذشت ، ملکه تمام البسه و جواهر گرانبهای خود را جمع نموده و جسد پادشاه را روی آنها گذاشتند و طفل خود را در بغل گرفته پهلوی جنازهٔ شوهر نشست و به دست خویش آتش به عمارت سلطنتی درزد . وقتی که داریوش و سپاه به حوالی عمارت پادشاه رسیدند ، جز عمارتی سوخته و بنائی ویران چیزی ندیدند . بعد از مدتی مدید و مشقت بسیار که بابل به دست ایرانیان مفتوح شد ، عمارت و حکومتش را به ژوپیر که این همه خدمات کرده بود ، واگذاشتند و مدام می گفتند ، راضی بودم صد شهر چون بابل از تحت تصرف من خارج شود و ژوپیر خود را ناقص نکند .

هردوت مورخ سیاح یونانی که لقب به ابوالمورخین بود و تقریباً چهارصدو پنجاه سال قبل از میلاد به بابل سفر کرده بود ، می‌نگارد : مملکت «اسیری» عبارت از چندین شهر است که محکم‌تر و معتبرتر از همه بابل است و سلاطین اسیری که ابتدا به نینوا پای‌تخت داشتند ، بعداز خرابی آن شهر بابل را مقر سلطنت داشتند بالجمله .

هردوت می‌گوید : این شهر واقع در جلگه مربع شکل و هر ضلعی صد و بیست استار که بیست و یکهزار و ششصد ذرع بوده و تمام دورهٔ شهر را سه فرسخ هم می‌گویند . بابل از شهرهائی است که ظاهراً در تمام دنیا نظیر آن نخواهد بود . دور شهر خندق وسیع عریض عمیق‌که همیشه مملو از آب بوده دارد ، دیواری‌که بلافاصله وصل به خندق است ، پنجاه ارج عرض و دویست ارج ارتفاع دارد و طرز بنائی‌دیوار بدین منوال بوده که هر چه خاك از خندق هنگام حفر بیرون می‌آورده‌اند، عمله‌جات فوراً خشك می‌کرده خشکانده در کوره‌ها می‌پخته‌اند و با گچ و آهك به کار دیوار می‌برده‌اند و بعد از چیدن سی چهل رگ از آجر ، یك لای از حصیر و نی و جگن فرش می‌کرده و باز آجر می‌گذاشتند و یکصد دروازهٔ فولادی به دیوار وبارهٔ این شهر نصب کرده قرار داده بودند .

شط فرات تماماً از وسط شهر می‌گذشته و در داخل شهر در اطراف شط دیوار–

های محکم بنا شده بود که اگر از راه شط از مدخل رودخانه دشمن خارجی بخواهد به واسطهٔ کشتی داخل شود و به شهر استیلا یابد، دیوارها سد و حایل باشد و نتوانند و در مقابل هر کوچه‌ای که منتهی به شط می‌شده، دری از فولاد نصب شده که هروقت باز کنند، می‌توان به ساحل شط رفت و کوچه‌ها همه راست و وسیع و خانه‌ها سه مرتبه و چهار مرتبه می‌باشد و در هر یك از این دو قسمت شهر بناهایی برپاست و در طرف چپ، عمارات سلطنتی است که دورش دیوار دارد و در طرف راست معبد مشتری است.

سیاح دیگر گوید: دراین عصر اعراب خرابه این معبد را سیریس نمرود گویند گویا برجیس نمرود قصد دارند.

دیوار این معبد که شکلاً مربع و هر ضلعی هشتاد ذرع طول دارد و یك دروازهٔ فولاد بر آن نصب و در وسط برجی دارد مربع که بنیان او صد و شصت و دو ذرع دوره دارد. این برج هشت مرتبه و راه درون و بالا شدنش از خارج از یك طرف که با پله‌های آجری بالا می‌روند و از طرف خارج داخل مراتب این برج می‌شوند در وسط راه پله اطاقی ساخته شده که یك میز و چهار صندلی آنجا گذاشته‌اندکه‌اشخاصی که بالا می‌روند آنجا رفع خستگی‌کنند. درمرتبه‌ای از همه بالاتر لعبد بزرگی است که درآن تختخوابی از طلا گذاشته‌اند و مجسمه که به شکل مشتری ساخته‌اند، آنجا گذاشته. هیچ کسی شب در آنجا به سر نمی‌برد مگر نجیب‌ترین و وجیه‌ترین نسوان شهر که رب‌النوعها آن زنها را جهت خود انتخاب نموده‌اند و در بیشتر معابد مصر و جاهای دیگر از مشرق زمین این انتخاب خانم‌های جلیل وجیه قاعدهٔ جاری است و نیك.

مجسمه مشتری که هم از یکپارچه زر ناب است در مرتبه تحتانی است و تختی که مجسمه‌ای در روی اوست و پله‌های تخت و منبری که در مقابل او قرار داده‌اند نیز از طلای خالص است و بر روی هم هشتصد تالان که معادل است با پانزده کرور ونیم حالیه ارزش دارد و در خارج معبد محرابی از طلا تعبیه شده است و حیواناتی که به جهت قربانی در این معبد می‌آورند، دراین محراب ذبح می‌نمایند وباید شیرخواره باشد و علف‌خوار را در محراب دیگر که طلا نیست ذبح کنند.

سابقاً بتی که دوازده ارج قد او بوده از طلای ناب در این معبد بوده. داریوش پسرهستاسب (گشتاسب بن لهراسب) پادشاه ایران، بعد از فتح بابل خواست این بت را از آنجا بردارد به‌واسطهٔ عقاید شایعهٔ آن زمان گناه عظیمی بوده و به فال میمون نمی‌گرفتند، از این صرافت افتاده، ولی پسرش اکزرسس (اسفندیار) که بعداز پدر پادشاه

شده سفری به بابل کرده و خدام بتکده را بکشت و بت را برداشته . از این قبیل تجملات نیز دراین معبد زیاد بود وهست .

شهر بابل سلاطین جلیل به خود زیاد دیده از این است که در آرایش شهر و بنای معابد و تزئین آنها فروگذار نشده. درمیان طبقهٔ پادشاهان بابل دو ملکه یکی سمیرامیس و یکی نی‌تکریس . ملکهٔ آخری به‌احتیاط اینکه مبادا زیادی آب فرات‌وقتی سبب خرابی شهر بشود ، نزدیکی شهر حفره عظیمی دریاچه مانند ساخت ، همینکه آب فرات زیاد می‌شد ، مجرائی از فرات به دریاچه باز می‌کردند ، یك قسمتی از آب‌فرات به دریاچه می‌رفت و شهر محفوظ می‌ماند . دور دریاچه به عقیدهٔ هردوت می‌گوید چهارصد و بیست استار بوده و عمقش بقدری بود که به آب طبیعی زمین رسیده بود . قبل از نی‌تکریس مراودهٔ محلات دست چپ فرات با محلات دست راست به واسطهٔ قایق بوده .

نی‌تکریس بعداز اتمام دریاچه حکم کرد تمام شط را به دریاچه بستند به این واسطه مجرای طبیعی فرات چند روزی که آن دریاچه پر می‌شد، آب فرات خشك شد . آن وقت از وسط شط پایه‌های سنگی که حاضر کرده بودند به وسط مجرای شط حمل و نصب می‌شد . دریاچه‌های سنگی که به واسطهٔ آهن آنها را با هم وصل و استوار می‌شد و بر روی پایه‌ها پلی احداث کرده بعداز اتمام این‌کار آب شط را به مجرای اصلی برگردانیده و شبها بعضی از پارچه‌هائی از این پل را که از چوب ساخته بودند، برمی‌داشتند که اهالی دو طرف با هم مراوده نداشته باشند . و دیگر از کارهای نی‌تکریس یکی این بود که مقبره‌ای از برای خودش در بیرون یکی از دروازه‌های بابل بنا نمود و برروی‌سنگی که‌می‌بایستی برروی قبرنصب کرداین عبارت را رسم کرده بود که : «هر یك از سلاطین بابل که بعد از من پادشاهی کنند ، وقتی بی‌پول و مستأصل شوند ، قبر مرا بشکافند ، آنچه لازم دارند از آنجا می‌یابند . ولی درصورتی که کمال احتیاج را داشته باشند این کار را بکنند ، والا مورث شومی و بدبختی ایشان می‌شود . »

سال‌ها از این مقدمه گذشت تا پادشاهی ایران به داریوش رسید . روزی از این دروازه بابل عبور می‌کرد ، مقبره‌ای در نظرش آمد ، پرسید . یکی از اهالی آن شهر کیفیت را بیان کرد . او حکم به کندن قبر نمود . استخوان پوسیدهٔ نی‌تکریس آنجا دیده شد و نیز لوحی یافتند که رسم بود : «اگر تو حریص‌ترین مردم به مال دنیا نبودی به گمان یك مال خسیسی مایل نمی‌شدی که نبش قبر من کنی و مزار مرا زیر و رو کنی . » داریوش بسیار خجل شده از کرده نادم و پشیمان شد .

بالجمله عظمت بابل در زمان آبادی او به‌حدی بود که هیچ دارالملکی مثلش نبود وحکومتش داده نمی‌شد مگر به سرداری از سردارهای بزرگ و نامی سلاطین‌عجم که بسیار عظیم‌الشأن باشد ودرحقیقت حکم پادشاهی علیحده داشته وکسی که حکمرانی بابل می‌کرد در اصطبل خاصهٔ او علاوه براسب ، سواران جنگی ، شانزده هزار اسب بسته باید داشته باشد . چهار بلوك معتبر مخصوص طعمهٔ سگهای شکاری حاکم بابل بوده .

مختصری نیز از خود سمیرامیس ذکرنمائیم تا بصیرت اهل بینش زیادگردد .

سمیرامیس‌به عقیدهٔ بعضی درسنهٔ(۱۹۳۶) هزار و نهصد و سی وشش قبل از میلاد متولد شد ودرسنهٔ(۱۸۷۴) هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درگذشت. اما هردوت زمان سلطنت او رادرسنهٔ(۷۱۳) هفتصد و سیزده قبل از میلاد نوشته معروف است. پدرش یکی از علمای مذهبی بوده که در آن وقت اهالی دمشق پیروی آن مذهب می‌کرده‌اند ، بعد از تولدش ، پدر و مادر او از بی‌بضاعتی ترك او گفته وی را به صحرا انداختند و گویا جماعت چادرنشینان صحرائی او را برده پرورشش دادند تا یکی از سرداران قشون [نینوس پادشاه] بابل منولیس نام که مأمور به فتح شامات بوده ، سمیرامیس را جزو سایر اسرا به اسیری به بابل بردند و چون بنهایت جمیله بود و وی را به حبالهٔ نکاح خود درآورد و چیزی نگذشت که نی‌نوس عزم تسخیر ترکستان که آن وقت مقر سلطنت پیشدادیان بود ، و لشکری بدان حدود کشید و در محاصرهٔ بلخ درمانده متحیر شد.مدتی مدید فتح شهر در حیز امتناع و تعویق افتاد . سمیرامیس تدبیری به‌شوهر خود تعلیم نمود . بدان تدبیر بلخ را فتح کرد . نی‌نوس که این درایت و ذکاوت را از زوجهٔ خود مشاهده کرد ، فریفتهٔ او شد .

دراین‌جا مورخین اختلاف کرده‌اند . بعضی گویند شوهر سمیرامیس را نی‌نوس بکشت و زن را تصاحب نمود . و بعضی برآنند که طلاق او را تمنا کرد و سردار خواهش پادشاه را قبول کرد . به هرحال سمیرامیس معقودهٔ نی‌نوس شد .

القصه پادشاه مظفر و منصور ، به دارالملك معاودت کرد و بعداز ورود به بابل سمیرامیس از شوهر دویم خود مستدعی شد چندی اختیار سلطنت و زمام مهام مملکت به کف کفایت او باشد که برای رزین و عقل دوربین توسعه‌ای در مملکت او دهد . نی‌نوس که اعتمادی بردانش او داشت ، قبول کرده سلطنت مستقلهٔ خود را موقةً به زوجهٔ خود واگذاشت و خود خاکسار شد

سمیرامیس پس‌از چندی سپاه خاصه را با خود هم‌دست کرده نی‌نوس را مقتول وپادشاهی را مستقلا خود برداشت . روایت دیگر اینکه نی‌نوس از بی‌وفائی زوجه که

با هر کس سری وسری داشت ، دلتنگ شده ترك دنیا گفت و به جزیرهٔ کرت به یونان زمین رفت .

درهرصورت سمیرامیس ملکه بابل گردید و از پادشاهان کثیرالاقتدار دنیا و به مزیت وسعت مملکت و ازدیاد شأن و بزرگی و برتری اختصاص یافت و بعد از تملك عنان جهان‌داری عاشق جمال و والهٔ کمال «ارا» پادشاه ارمن گردید و او را به‌شوهری خود دعوت نمود . ارا که از سبك حالات و حرکات واعمال وی با خبر بود و بی‌وفائی او را با نی‌نوس شوهر او ولی‌النعم‌خود فهمیده بود و درجهٔ بی‌صفتی و پایهٔ بی‌مروتی او را سنجیده سر از این میل او درپیچید . سمیرامیس را بر او خشم آمده لشکری به‌دفع او فرستاد و خود نیز از عقب قشون حرکت کرد ، ولی افسوس به‌مراد خویش نرسید، چه درکارزار اول«ارا» سلطان ارمن مقتول گردید و سمیرامیس زیاده از حد متأسف شد و به یادگاری آرا پسرش را به‌جای پدر پادشاه کرد و نهروان را بنا کرد .

بعداز فتح ارمن زمین ، تمام عربستان و حجاز و مصر و حبشه را مسخر ساخت و پس‌از اینها به‌ممالك ایران تاخت و همه وقت فتح و نصرت او را بود تا به پنجاب راند درپنجاب شکست فاحشی به لشکرش رسیده به بابل مراجعت کرد .

بعداز ورود به بابل ، روزی صبح دریکی از محلات بابل شورشی روی داد . سمیرامیس خود لباسی نپوشیده و آرایشی نکرده پیاده و تنها درمیان شورشیان رفته‌آنها را آرام نمود وبعداز چندین سال سلطنت با عظمت و اقتدار با شوکت کم‌کم به لهو و لعب افتاده مشغول باده و عیش و طرب گردید و عنان اختیار پادشاهی را به زردشت نامی‌که حاکم بابل بود داد و به‌عیش پرداخت و اولادش[1] که از نی‌نوس بودند ، رفته رفته بزرگ و ملتفت امور بودند . چون اعمال قبیحهٔ مادر را مذمت می‌کردند و ملکه را توبیخ می‌نمودند مادر یك به‌یك را به قتل رسانیدبغیراز نی‌نیاس راکه نایب‌السلطنه ارمن کرده بود که هر چه خواست او را به دام آورده هلاك نماید ، کارلوس پادشاه ارمن او را مانع می‌شد . آخرالامر لشکری به قصد تنبیه کارلوس و قتل پسر خود نی‌نیاس به ارمن کشید و در این محاربه مقتول گردید .

غره مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند

این ملکه در مدت سلطنت خود تجارت را رواج و صناعت را قوت داد. مجسمهٔ او را بابلی‌ها به‌شکل وهیأت کبوتری از طلا ساخته پرستش می‌کردند .

---

[1] ۱ـ در متن : اولادهایش .

دیودور وسیسیل مورخ درتاریخ‌های خود نوشته‌اندکه‌اسکندر دومرتبه‌واردبابل‌شد، دفعه اول درسنه(۳۳۰)سیصد وسی قبل از میلاد بعد از آنکه در میدان اربل لشکر دارا شکست خورد ، آن پادشاه از مقابلی رو گرداند و به همدان آمد . اسکندر به واسطهٔ رو گرداندن حریف که چنین چیزی به خواب هم گمان نمی‌برد ، با تجمل و شوکت تمام وارد بابل گردید . اهالی که ادبار خود و اقبال و فتوحات او را دیده بودند ، بدون مقابله و مقاتله دروازه‌ها را گشوده با نهایت احترام او را وارد کردند ، نیز اسکندر به واسطهٔ خستگی قشون و راحت نمودن اسبان سواری ، سی روز تمام آنجا توقف نمود . ارگ و عمارات سلطنتی را به قاطهون نام که سرداری مجرب بود ، سپرده که با هفتصد نفر سرباز مقدونیه محارست کند و باقی لشکر را که در خارج شهر اردو زده بودند ، بعداز انقضای مدت سی روز برداشته از راه بصره به شوش رفت و به والی بابل اپوتود در وقت رفتن سه کرور وجه نقد داده که به مخارج علوفهٔ قشون برساند .

دفعه دویم که اسکندر به بابل آمد، درسنهٔ(۳۲۴) سیصد و بیست و چهار قبل‌از میلاد بود که بعد از فتح ایران ترکستان و قسمتی از هندوستان به بابل مراجعت نمود و آن وقت چون این شهر مرکز مملکت او شده بود ، خواست آنجا را دارالملك کند ، ولی چون به سه فرسخی بابل رسید ، منجم‌های کلدانی که در نجوم و کهانت کمال مهارت را داشتند ، عرض کردند موافق سیر کواکب و قواعد تأثیر نجوم معلوم است که پادشاه را در ورود به شهر قران و خطر است . اسکندر بسیار از این حرفها درهم شد ، قرارداد عمدهٔ لشکر خود را به بابل روانه کند و خود با معدودی از خواص در چند فرسخی بابل اردو زده مقر سلطنت سازد . سرداران سپاه که از طول سفر خسته و از چادرنشینی کسل شده بودند ، فیلسوفی را دیده خواهش نمودند وچندی تعارفات داده که خدمت اسکندر رفته به دلایل عاقل پسند پادشاه را از صرافت حرف رمالان انداخته ترغیب به دخول شهر نماید . اسکندر که خود شاگرد ارسطو بود وتربیت شدهٔ آن فیلسوف ، سخنان آن حکیم دانشمند را قبول کرده و با جلال زیاد وارد بابل گردید اهالی شهر مقدم او را پذیرفته پذیرائی شایان نمودند .

بعداز ورود به شهر سفرای دولتی که مفتخر به دوستی اسکندر و مایل به انعقاد عهدنامه با او بودند و فرستادگان ملکی که در تحت پادشاهی این سلطان داخل شده بودند ، وارد بابل شدند و اسکندر همه را پذیرفت . اول روز ، سفرائی که جهت قراردادهای مذهبی آمده بودند . دویم روز ، ایلچیانی‌که هدایا و تحف‌آورده بودند. سوم روز سفرائی‌که از دربار از جانب دول دیگر آمده بودند و ملتمسشان این بود که

میان ایشان و دول همسایه اسکندر حکم باشد . چهارم روز ، فرستادگان ملکی بودند که به‌جهت تعیین خراج و مالیات آمده بودند . پنجم روز ، اقوام و عشیرهٔ کسانی‌بودند که اسکندر ایشان را جلاء وطن داد ، به تضرع و التماس آمده بودند .

بعداز جواب و مرخصی این جمله ، مشغول عیش گردید و در آن وقت شوکت و حشمتش به سرحد کمال رسیده بود و اغلب از اهالی ربع مسکون در رتبهٔ اطاعت او بودند ، لهذا وقت رسیدن عین‌الکمال در رسید و علامات نکبت و بدبختی که مقدمهٔ فنای او بود ، بنای ظاهر شدن را نهاده از جمله روزی به حمام رفت ، تاج و لباس و کمر سلطنت را از سر و بر دور کرده برهنه شد و درون رفت . از اتفاق محبوسی از محبس پادشاهی گریخته خود را به حمام رسانید و لباس پادشاه را پوشیده تاج و کمر سلطنت را بر سر و کمر خود استوار کرده به جای اسکندر نشست . اسکندر که بیرون آمد ، دیگری را به جای خود دید ، بدون تغیر پرسید : کیستی و مقصود از این عمل چیست ؟ وی جواب داد که خود متحیرم که چگونه خلاص و به این لباس رسیده این‌جا نشسته‌ام . اسکندر بسیار مشوش گردید . منجمین کلدانی را جمع آوردند ، تفصیل را اظهار کردند . ایشان چنین گفتند که آن مجنون بیچاره را بکشند تا اگر قرانی باشد، برطرف شود و لباس و تاج و کمر را به فقرا بدهند و چنین کردند . ولی در نفس‌خود، اضطراب و تشویش زیاد داشتند و مطالب اول منجمین کلدانی را در بدو ورود به‌بابل در نظر داشت و منتظر صدمهٔ بزرگی بود .

خواص به جهت اینکه او را از خیال و تشویش دور دارند ، انواع و اقسام اسباب‌های عیش و نشاط را برای وی فراهم می‌آوردند ، از جمله روزی جهت تفرج و سیر روی آب قایق‌های کوچك و کشتی‌های ظریف زیادی در روی شط حاضر کردند . اسکندر با جمعی از حکما و ندما و اعیان و سرداران به کشتی‌ها نشسته گردش می‌کردند . از قضا سه شبانه روز اسکندر و سفینه‌اش از سایر کشتی‌ها دور افتاد و وی را گم کردند . از طرفی اسکندر را واهمهٔ هلاك گرفته بود و دیگران مشوش مفقودی قایق اسکندر بودند تا روز سیم به دهنهٔ نهری رسید که از شط او را جدا کرده به‌بابل می‌بردند و نهر بقدری تنگ بود که سفینه به‌زحمت عبور می‌کرد وشاخه [های] درختی که از اطراف نهر پیش آمده بودند ، تاج اسکندر را از سرش ربوده به‌آب افکند و یکی از پاروزنان خود را به‌آب انداخته تاج را به‌دست آورد ، برسر گذاشته به شنا خود را به سفینه برساند . باز اسکندر از این قضیه اضطراب و ملالت پیدا کرد و پریشانیش زیادتر شد .

بعداز ورود به بابل منجمین معهود را طلبیده نیز سانحهٔ تازه را بیان کرد . ایشان

عرض کردند اولا بایداسکندر صدقات زیاد بدهد و نذورات زیاد بهمعابد ارباب‌النوع بفرستد ، بعدها جشن دولتی وعشرت سلطنتی فراهم آورده خاطر خود را مشغول نماید .

سدیوس که یکی از سرداران بزرگ بود ، اسکندر را بهخانهٔ خود دعوت کرد و آن شب اسکندر شراب زیادی خورده در انتهای مجلس رطلی‌که موسوم به جام هرقل بود وظرف بزرگی یك مرتبه بر سرکشید وفی‌الفور صیحه‌ای زده برزمین افتاد . حضار بلندش کرده به عمارت دولتی برده در بستر خوابانیدند . اطبا و حکما حاضر شده هر چه مداوا کردند مفید نیفتاد مأیوس از زندگانیش شده خاتم را از انگشت بیرون‌کرده به پرویکاس که از خواص بود و اول شخص بارگاه ، سپرده. سران و سرداران سپاه و اعیان و اشراف به حضور آمده پرسیدند : بعد از شما سلطنت که را باشد؟ جواب‌داد: کسی راست که قوی‌تر است . بعد از دوازده سال و هفت ماه جهانگیری وسلطنت در بابل در گذشت .

بعضی را عقیده این است که وی را مسموم کردند و نسبت این عمل را به‌تی‌پاتر سردار بزرگ اسکندر که حکمران یونان و فرنگستان بوده داده‌اند ؛ چرا که این شخص با مادر اسکندر که در یونان بود ، کمال خصومت وعداوت را اظهار و به سبك بی‌احترامی حرکت می‌کرد وچندین‌بار مادر اسکندر ازاین مرد به اسکندرشکایت نوشت و اوایل اسکندر را بدین حرف‌ها اعتنائی نبود ، ولی در اواخر در عالم مستی گاهی اظهار دلتنگی از این سردار با شأن و اقتدار می‌کرد . پسر این سردارکه ساقی اسکندر بود ، از وحشت اسکندر را مسموم ساخت و بعداز فوت اسکندر این سردار پادشاه مقدونیه شد و هوالحی الذی لایموت .

مؤلف گوید : بعداز اسکندر در تواریخ پادشاهان ایران تقریباً پانصد سال واقعات از میان افتاده ، گویا تا اردشیر بابکان باشد . حقیر به‌زحمات زیاد از میان تواریخ رومیان و هندیان و فرنگیان ویونانیان بیرون کشیده مطابق با بعضی اشارات رموز تاریخی کتب فارسی نموده ، نسخه‌ای درهمین گنج و خزینه به‌یادگار نگاشته و به‌روزگار گذاشته‌ام تا بماناد. انشاالله تعالی .

تحقیق اسکندر نام پادشاهی است معروف ، ولی به واسطهٔ لقب ذوالقرنین و نسبت بعضی چیزها بدو میان عوام بل‌اکثر خواص مشتبه و ملتبس است و تحقیق آن است که ذوالقرنین اکبر پسر خالهٔ خضر پیغمبر است و نامش صعب‌بن روم‌بن یونان‌بن تارخ‌بن سام‌بن نوح علیه‌السلام است و معاصر حضرت خلیل‌الرحمن (ع) بوده وظهورش در سه هزار وچهار

صد و پنجاه وهفت سال بعدازهبوط‌آدم در مصر می‌بوده و بعداز غلبه بر ولایات مصر و افریقیه و امصار مغرب ، قصد بلاد اروپ وسیبرهٔ مشرق کرد و سکنهٔ شرقی از اشرار تاتار و مغول شکوه زیاد کردند که سد یأجوج و ماجوج را ساخت وبعضی دیوار بزرگ چین را گویند وبرخی سد باب‌الابواب دربند را دانند .

بعداز مراجعت از طرف مشرق با ششصد هزار کس متوجه ایران و مکه شد و با حضرت ابراهیم (ع) درمکه ملاقات ومصافحه نمود . پس به اراضی مقدونیه رفته شهری به‌نام خود ساخت و در ذومنه‌الجندل زیست تادرگذشت و چهل سال در مصر و غیره سلطنت کرد .

بعضی مطالب که به وی نسبت کنند اغلب مرموز است وتأویل دارد . و اصل او از عرب بوده وبعضی از سلاطین یمن را بعداز او به‌لقب ذوالقرنین خوانده‌اندکه یکی از آنان ابوکرب شمر ارغش است که دو گیسوی او بر دو بازوی او آویخته بود و سبب آن لقب شد ، زیرا که قرن گیسو و شاخ است .

ابوریحان گفته یک ذوالقرنین اطرکس بوده که برسامیرس ملک بابل غالب شده سرش‌را بریده دباغت‌کرده با موی‌ودوزلفش بمنزلهٔ تاج‌خودقرار داده و خود راذوالقرنین لقب کرده بود. از جمله یکی هم اسکندر پسرفیلیپ مشهور به فیلقوس در پنجهزار و دویست سال بعداز هبوط آدم در مقدونیه متولد شد و به حکومت رسید و دارای‌اصغر، معاصر وی و پادشاه ایران بود . اسکندر بر وی غلبه یافته ایران را به تصرف گرفته و از مازندران هم به خراسان رفت و قصد هند و سندکرده ، پورس پادشاه پنجاب ولاهور را بکشت و از سند عزم بابل‌کرده در راه از کثرت افراط شراب ، بیمار و در شهر زور بابل فوت شد و جسد او را به اسکندریه بردند . چنانچه در صفحه هفتاد و شش شرح داده‌ام.سی و دو سال عمر یافت و شانزده سال سلطنت کرد ، هرآینه چند ساله زودتر فوت شده بود ، نهایت خوش‌بختی و نیکنامیش بود که مجال تخریب و انهدام دنیا را نمی‌داشت و این بنای آهنین نبودهٔ بدنامی و شماتت و ملامت محکم پی‌فلک طرة را از مفرق و هفت جوش برای خود نریخته بود . باری پیش از او نیز اسکندر نام دربعضی طوایف ایرانیان وکلدانیون بوده. اسکندر رومی درسال پنجهزار ودویست وهفت از هبوط برمصر استیلا یافت و بعداز او بطالسه پادشاه شدند و درمیان آنها هم دو نفر اسکندر نام پادشاهی داشته‌اند . آخرین بطالسه زنی کل‌اوپاترا نام بودکه به‌حسن وجمال شهرت زیادی داشته ، به وی انقراض یافت . دراین گنجینه از وی اشارتی شده است .

بامیان شهری است مابین کابل و بلخ به‌جهت نسبت او بلخ را بلخ‌بامی وبلخ بامیان خوانده‌اند و درمیان کوهی است و در آن کوه دو صورت است از سنگ تراشیده و از کوه برآورده. گویند ارتفاع هریك از آن دو بت به قدر شصت ذرع می‌شود از قد و عرض آن شانزده ذرع و میانشان تمام مجوف است که از کف پایشان راه هست نردبان پایه‌ها ساخته‌اندکه در تمام جوف آن توان‌گردید حتی سرانگشتان هریك ، و این دو صورت از غرایب صنایع روزگار است وگفته‌اند سرخ لبست و خنك لبست نام آنها ویکی معشوقه ودیگری‌عاشق است وجمعی دیگر گویند لات ومنات اینها هستند وبرخی دیگر را اعتقاد است‌که یعوق ویعقوث اینها هستند وبامی نیز لقب خود شهر بلخ است‌که از بناهای کیومرز پیشدادی بودی وکیکاووس درعمارت آن افزود وچندی تختگاه‌گشتاسب ومحل آتشکدهٔ نوبهار . ودرعهد اسلام چنان آباد شد که آن را ام‌البلاد خواندند وقبلاالاسلام می‌نامیدند .
چنگیزخان مخصوصاً درآن شهر قتل‌عام نموده چنانچه فرموده‌اند به‌تقریب :

همه بلخ را چون‌کف دست‌کرد   بناهای عالیش را پست‌کرد

بادکوبه

نام بندری است درساحل دریای خزر از شهر شماخی میانهٔ بندر انزلی‌گیلان و بندر شماخی تا سه مرحله دور آن را بادکوبه وبادکو و باکوبه نیز گویند وخانه‌های این بندر وشهر را از سنگ‌کرده و می‌کنند . آب گوارا واشجار وسبزه وباغچه ندارد، چه رسد به‌باغ وآب گذرا . کف خیابانها وکوچه‌ها وسطح خیابانها را قیروشن ریخته کوبیده‌اند . هوای خشك و باعفونت گردوغبار وبوی بد قیرهای ریخته‌که از شدت حرارت هوا قیرها خاصه تابستان نرم وآب می‌شود ، هوا غلیظ‌تر می گردد وبخصوص‌از وقتی‌که معادن وچشمه‌های نفت سیاه وکارخانجات تلطیف وتصفیه‌کردن فراهم آورده‌اند «گل بود به سبزه نیز آراسته شد» آب‌خوردن‌که ابداً ندارد .

گویند از بناهای پادشاه دادگر انوشیروان عادل بوده ، چون ملوك شیروان خود را از اولاد واحفاد او می‌دانسته‌اند، در تعمیر این ساعی بوده‌اند. و در جانب شرقی آن ولایت آتشکده از فرسان قدیم بوده وهنوز آثارش باقی است . چنانکه هرگاه‌بخواهند آتش بیفروزند ، اندکی این زمین را حفرکنند وشعله‌ای ازخارج آنجا نزدیك برند ، بخار بدبوئی‌که از زمین متصاعد می‌شود ، روشن شده می‌سوزد و بعداز رفع حاجت

قدری خاك آنجا ریخته خاموش می‌شود . گویا همین بخار گاز باشدکه‌کارخانه جهت چراغ ساخته ، تحصیل آن بخار را می‌کنند و اگر بخواهند از آن بخار آتش حمل به‌جائی‌کنند ، قدری زمین را حفرکنند ، دهان یك انبانی‌راگشوده می گذارند بر دهان آن گود تا از آن بخار انبان بادکرده پر می‌شود ، بعد دهانش را بسته به‌هر کجا بخواهند حمل‌ونقل‌کنند واگربخواهند چون چراغ بسوزد ، یك‌قلم‌یانی‌یا لولهٔ دیگر به انبان فرو برده بخاری‌که ازسرآن لوله خارج می‌شود کبریتی روشن نموده به‌آن بخار می‌رسانند مشتعل می‌شود وتا بخار درانبان هست ، چون‌چراغ می‌سوزد وهرگاه‌بخواهند طبخی هم باآن بخار بکنند، به‌همین تدابیر ممکن است .

هنود آتش پرست هنوز از بلادشان مدام از ایام سال را از هند پیاده نذورات کرده به زیارت آنجا می‌آیند وقدیم‌الایام در عهد سلاطین مجوس آنجا هم یکی از آتشکده‌ها واماکن مشرفهٔ متبرکه ومعابد معتبرهٔ مقدس بوده نیز گویند .

بادکوبه‌شهری است‌که بسیار با حصانت ومستحکم است وحال ازبلاد متصرفی روس است درآسیا و ایالت شیروان واقع در کنار بحر خزر نزدیك به شبه جزیره آب شرون. دور شهر قدیم دیواری محکم با بروج مشیده بنا کرده بودند. دروسط شهر قدیم دربلندی نارنج قلعه‌که حاوی‌عمارات وخزاین شیروانات وحکام بادکوبه بود. درسوابق ایام مد آب دریا به‌دیوار قلعه‌ای بسته بود، اما دراین زمان تقریباً یك هزار ذرع دیوار قلعه از دریا دور است ویك طرف شهر به یکی ازرشته‌های کوه قفقاز تکیه نموده .

از بندرگاه که شهر را ملاحظه می‌کنند مثلث‌الشکل به‌نظر می‌آید که مبنای آن عریض و به وضع مخروطی منتهی می‌گردد و در انتهای ضلع وسط نارنج قلعه و خزاین قدیم بادکوبه واقع شده وبه‌طور طبیعی روی تپهٔ بلندی است .

بالجمله شهر بادکوبه از مداین قدیمهٔ دنیاست و در یکی از بروج دیوار شهر لوحی نصب وتاریخ تعمیر این شهر مرتسم شده است وتقریباً این تعمیر ششصد سال قبل شده. کوچه‌های‌شهر قدیم اگرچه سنگ‌فرش است ولی معوج وبی‌قاعده وتنگ می‌باشد. درشهر قدیم وقلعهٔ وسط اوکه به‌منزلهٔ ارگ بوده ، الحال آباد نیست مگر معدودی از عمارات خزاین ومسجد معتبری‌که آنجا بوده جبه خانه وقورخانهٔ قشون روس‌است، ساخلوی آنجا دارد . لیکن محلاتی‌که بعداز تصرف دولت روس این شهر را درخارج بناکرده‌اند، زیاددائر وکوچه‌های خوب وخانه‌ها به‌سبك ابنیهٔ فرنگستان دارد وازبناهای قدیمی‌که درآنجا ملاحظه می‌شود ، برجی است بسیار مرتفع و موسوم به برج دختر که بنایش از سنگ وآجر شده ومشرف به بندرگاه است وحالا چراغ بحری برای هدایت کشتی‌هائی‌که از دریا شبانه می‌خواهند وارد بندرگاه شوند ، برسر آن برج شبها روشن

می‌شود .

بهترین بندرگاههای بحر خزر بندر بادکوبه است . هندوها بادکوبه را شهر متبرکی دانسته به زیارت آنجا می‌روند . درپانزده هزار ذرعی شهر طرف آب شرون، معادن نفت است و از آنجا چند موضع متصل آتش از زمین بیرون می‌آید . معلوم می‌شودکه دهنهٔ کوه آتش‌فشان است . دو چشمهٔ آب‌گرم نزدیکی بادکوبه موجوداست. اطراف بادکوبه دریاچه‌های نمکین زیاد دارد .

درسنه ۱۱۳۸ هزار و صد و سی و هشت روس آنجا را متصرف شد. باز درسنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت دولت ایران آن را از تصرف دولت روس خارج و تصرف نمود و نیز در سنه ۱۸۰۵ هزار و هشتصد و پنج مسیحی یکباره به تصرف روس درآمد و آنجا را شهر نظامی و بندرگاه جنگی نمود .

معادن نفت دربادکوبه به حدی است‌که اگر شخص عصائی در زمین فرو برد ، بعد به‌واسطه کبریتی آن هوائی راکه از روزنه زمین خارج می‌شود آتش زند ، مشتعل می‌شود.واطراف بادکوبه علف وسبزه بلکه هیچ قسم نبات وگیاه نمی‌روید . از این‌است که زمین استعدادی ندارد ، بلکه حرارت جوف زمین مانع روئیدن گیاه است و وضع حالیهٔ معدن نفت بادکوبه چنین است . فی‌الواقع از جهت وفور نفت بادکوبه اول مملکت روی زمین است . چاه‌های زیاد درجائی که معروف به بالاخانه است حفره شده و با تلنبه نفت را از چاه بیرون می‌آورند . دراین ایام چاه تازه حفرکرده‌اندکه نفت‌مثل فواره زیاده از پنج سنگ به‌ارتفاع ده ذرع از دهنهٔ چاه متصل جهنده وجاری است به‌طوری‌که هفت دریاچه اطراف این چاه از نفت مملو شده. قبل از حفر این چاه پنج من نفت سیاه شش قران بود ، حال‌که این چاه حفر شده به ده شاهی رسیده .

ازبالاخانه به‌صوریخانه که‌کارخانه میرزایف است، نفت سیاه برده تقطیرمی‌کنند و سفید می‌نمایند .معبدآتش‌پرستان هندوپارس در این صوریخانه عمارتی است مربع و در وسط آن عمارت به‌طرزگنبد طاقی بنا شده است‌که چهار طرف آن باز است،در وسط گودالی است‌که آتش از میان‌آن بیرون می‌آید وحجرات دراطراف است از هرحجره منفذی تعبیه نموده‌اندکه آتش بیرون می‌آید یعنی هروقت بخواهندکبریتی روشن نزدیك برده آن هوائی‌که خارج می‌شود روشن شده مشتعل گردد .

درصحرای اطراف صوریخانه بمسافت چهار هزار ذرع مربع تقریباً تمام زمین مشتعل و روشن است . یك نفر هندی گجراتی‌چندی دراین معبد بود ، به‌طرز آتش‌پرستان رفتار می‌کرد و وضع نمازش این بودکه با لباس سفید مخصوصی روی به‌شرق‌ایستاده زنگ‌کوچکی به دست راست‌گرفته چیزی خوانده دو سه دفعه رکوع می‌رفت و متصل

بین نماز زنگ کوچك را حرکت می‌داد وبعد که عبادت تمام می‌شد ، زنگ بزرگی چون ناقوس که برسقف معبد آویخته بود ، حرکت می‌داد و می گفت مقصود از این، دور کردن شیطان است ومتولی آن معبد است . معبدی هم مثل این معبد دربمبئی دارند . باری بعداز غلبه اسلام برممالك ایران وبعضی‌از بلاد هند، آتش پرستان متفرق گردیدند، معبد بزرگشان یکی همین بادکوبه است و از جمیع مخلوق کرهٔ ارض این طایفه خوبتر وملایمتر وکم‌ضررترند ، خون نریزند ابداً .

از صوریخانه تا به شهر یك فرسخ و نیم است ، دهات زیاد از ایالات بادکوبه درسر راه واقع است .

و درمحاذی این آتشکده قدری دور از ساحل ، وسط دریا ، معدن نفت پیدا شده که از میان آب می‌جوشد وبیرون روی آب دریا می‌ریزد وجهت تماشا کسی با کشتی کوچکی پنبه به‌نفت آلوده مشتعل کرده می برد روی دریا ، بالای آن نفت‌های جوشیده روی آب ایستاده می‌اندازد . اگر دریا چندان مواج ومتلاطم نباشد ، تمام این سطحهٔ نفت ایستاده روشن می‌شود ، تماشا دارد . در شهر قدیمش مسجد جامعی است که شیخ خلیل‌الله نامی بناکرده لوحی که مرتسم است چنین رسم کرده‌اندکه :

«السلطان بن السلطان الشیخ خلیل‌الله.» تاریخ بنا یا تعمیر درسنه ۷۸۰ هفتصدوهشتاد هجری است ومسجد وضع غریبی دارد ، چون سایر مساجد حیاط و مقصوره ندارد . به‌طور شبستان همه‌مسقف است و دروسط چهار طاقی مانند جائی است که سقف ندارد و گویا قدیمی‌تر از بنای مسجد نباشد ، معاینه چهار طاقی صوریخانه که معبد آتش‌پرستان است ، ساخته‌اند ویقیین است قدیم این چهار طاقی آتشکده و معبد بوده ، بعد سلاطین اسلام دورش را مسجد کرده‌اند .

بار فروش ده

که اکنون بارفروش گویند ، شهری وبندری است ازمازندران.چهار- پنج‌فرسخی دریای [خزر] ومعتبر بندری است . در بدو حال دهی بودکه بار از دریای خزر درآن ده آورده به‌فروش می‌رفته به‌این نام موسوم گردیده .

درتاریخ مازندران نوشته‌اندکه زمانی که حضرت امام حسن (ع) به افتتاح بلاد تبرستان توجه فرموده بودند، مرداب وچمن ومبزه زاری نیکو واشجار بلندوتروتازه و مرغابیان بسیار به‌انواع بی‌شمارکه درآن آبگیرها جمع وتعیش وزندگانی داشته‌اند ،

به‌نظر مبارکشان درآمده آن محل را تعریف وتحسین فرموده‌اند .

مردابی نیز داردکه زمین خشکی را در وسط آن شاه عباس باغی وعمارتی متعدد بیرونی واندرونی وحمام وغیره کرده است وپل‌چوبی از عمارت جزیره وسط به بیرون قرار داده . بسیار جای باصفای خوبی است وبحرالارم نامند و درجلوی آن بحیره و جزیره وعمارت‌که از پل چوبی بیرون آمده ، اول وارد می‌شود به یك چمن بسیار سبز مسطح وسیعی با صفا ، بعد به شهر می‌روند وعبور ازاین چمن به شهر هم از یك خیابان عریض‌طولانی‌سبز،مرغزاری است که‌قریب‌چهار انگشت‌مخمل‌روی‌زمین بسته‌است وانتهای همان‌خیابان ازشهر که‌گذشت یك سرخیابان عریض سنگ‌فرشی‌است تافیروزکوه‌که اگر این سی چهل فرسخ راه جنگلستان مازندران به طهران این قسم نشده بود ، کمتر جان‌داری درمدت طویلی جان بدر برده و به شهر می‌رسید ، از تبرستان به طهران یا از طهران به مازندران ازگل ولجن و باتلاقها که گاهی شده که سوار نابلدی بعضی نقاطش شبری از راه خارج شده و اسبش درآنجا طپیده به‌مدت قلیلی یا دو سه دفعه تلاش وحرکت ، مال چنان فرو رفته نوك نیهای‌سوار پیدا و چیزی بیرون نمانده و معلوم نیست تا بکجاها باید پائین وفرو برود .

در ابتدا وتمام این خیابان سنگ‌فرش قطعاتی‌که این قسم خراب بوده ، ذغال از جنگل‌ها ودرخت وکندهای بزرگ سوزانده ریخته وسنگ وآهك بالایش‌کوبیده پرکرده جاده وفرش‌کرده‌اند و از زیر پا چون راه و جاده‌های شهر طرفین بنوعی مرتباً اشجار زیادی را بریده‌اندکه دو دیوار بلند سبز طولانی دارد. ازبالای سر هم طاق‌های بسیار مرتفع سبز خوب از شاخ‌های اشجار سر بهم‌گذاشته، نیکو عالمی دارد .

بیشتر سلاطین صفویه اوقات خود را آنجاها به سر می‌بردند ومیل وعشق زیادی به‌آن بلاد داشتند ، پیداست به چه پایه و مایه این‌جاها زحمت کشیده مخارج‌نموده‌اند. از جمله از رود بابل راهی از جهت عبور آب به شهر آورده از زیر زمین وتمام خانه‌های بارفروش‌که خانه‌ای یك چاه آب خوردن دارد ،راه به رود بابل را رسانده به وسعتی که یك نفر راست ایستاده عبور می‌تواندکرد . زمستان‌ها راه شهر راگشوده آب رودخانه به تمام چاه‌های خانه‌ها رفته الی بهار ، همه از آب رود پر و با آب رود هم‌کف می‌ایستد . بهار راه رود را مسدودکرده آب چاه‌ها پائین رفته به‌حدی معین‌می‌ایستد پس مدت تابستان‌آب چاه‌ها بقدری سرد وخنك می‌شود که محتاج به یخ وبرف‌نخواهد بود . تابستانها هرگاه هندوانه وخربزه یا لیمو وغیره درآب چاه ساعتی می‌آویزند ، زیاده از تصور سرد می‌شود . خودم این‌کار کرده دیدم،بسیار خوب اهتمامی است .

نادر پس‌از اقامت قلیلی درکلات مراجعت از تسخیر خوارزم به طرف مشهد که پایتخت مملکت قرار داده بود ، آمد و سه ماه آنجا اقامت نمود، دادعیش وعشرت بداد

وعلی‌الاتصال به بسط بساط نشاط وانبساط اشتغال ورزید . حق هم داشت‌که درمدت‌پنج سال پنج پادشاه قوی‌دست را مغلوب نمود ، اشرف وحسین دوامیر افغان را از اصفهان وخراسان ومحمد شاه پادشاه هند وابوالفیض خان پادشاه بخارا و البرز والی‌خوارزم و ایران را ازجنگ ملل از[هر]جانب مستخلص ساخت وحدود ملك را ازطرف‌شمال تارود جیحون واز جانب شرق تا نهر اتك برده و رعایای ایران به وعدهٔ نادر امیدوار و منتظر بودندکه نیز لشکر عثمانی را از سواحل دجله وفرات برانـد ، ولی رعایت نام و نیك اقتضای آن می‌کردکه ابتدا به انتقام خون بسرادرش ابراهیم خان که درجنگ لزگـی گشته شده بود ، پردازد . و ابراهیم خان مردی بود رشیدو بهادر ونادر به وی اعتمادی تمام داشت وپس‌از قتل وی پسرش را چون فرزندان خود رعایت وپرورش می‌داد .

دروقتی‌که لشکر به‌جهت تنبیه وتأدیب لـزگیه به‌جانب داغستان درحرکت بـود ، قضیه‌ای روی‌دادکه سنگ برشیشهٔ امید جمیع اهالی ایران زدو بخوبی واضح کرد که انجام حال مملکتی کـه ادارهٔ آن موقوف بـه رأی و رویت وخواهش یك نفر حاکـم بالاستقلال است ، چه خواهد بود . فوجی از افاغنه وخراسانی پیش رفته بجلادتی‌فوق‌العاده‌کار برلزگیه‌تنگ‌کرده‌بودند. نادر بتعجیل از راه مازندران به مدد ایشان می‌شتافت. درجنگل بارفروش میانه شهر و راه سواحل‌که میانه جنگل به طرف بادکوبه وغیره الی داغستانها از پشت‌درختها گلوله‌ای‌به وی انداختندکه دست وی را مجروح‌کرده به‌اسب خورد و از پا درآمد و نـادر از ترسی‌کـه مبادا دنباله داشته باشد ، خود را بـه‌زمین انداخت وجلودار از اسبهای‌یدك وجنیبت‌پیش‌کشیده سوار شود . رضاقلی‌میرزا درآنجا حضور داشت ، فی‌الفور به‌طلب آن شخص اسب انداخته ، جمعی دیگر نیز متابعت او گردند . اما به‌سبب درختهای زیـاد ، نتوانستندکسی را پیداکنند . حریف خود را در میان درخت‌ها زده به در رفت .

هرکس آن‌جاها عبورکرده ودیده می‌داندکه یافتن راه وجستن کسی را درآن‌میان بسیار مشکل بلکه از محالات است . ولی پس‌از چندی گرفتار شد وهو «نیك قدم» نام غلامی دلاور به اغوای آقا میرزا ولد دلاورمصدر این حرکت شده بود ودرازاء صدور این خیانت به معرض سیاست درآمده چون اقرار جان‌بخشی به‌او شده بود ، او را ازهر دو چشم‌کورکردند . این واقعه اگرچه اثر غریبی درخاطر نادر کرد ولکن باعث فسخ عزیمت‌وی‌نشدوچون به‌داغستان‌رسید، طوایف لزگیه دست ازجان شسته به مقابلت‌ایرانیان پای مقاومت‌فشردند کوهستان آن‌صفحات‌نیزممدبهادری آن طایفه گشته ، چنانکه غلبه‌برایشان متعذر می‌نمودوشجعان ایرانی‌به‌تنگ آمدندودولت روس نیزازبیم‌این‌که مبادا نادر پس‌از مغلوب ساختن لـزگیه به بلاد او تـازد » درهشدرخان بـه استعداد وتهیهٔ اسباب

محاربت مشغول شدند و این‌هم سبب اطمینان لزگیه شده بیشتراز پیشتر ثبات ورزیدند. بالاخره نادر با سود قلیل وزیان کثیر مجبور به‌مراجعت شد.

از روزی که درجنگل مازندران بـه‌وی تیر انداختند، از پسرش رضاقلی میرزا بدگمان شده بعداز مراجعت به‌احضار او فرمان داد و به‌مجرد ورود او امرکرد تا او را گرفته از حلیهٔ بصر عاری ساختند.

یکی‌از محررین معتبر فرنگستان که آن اوقات به ایران آمده می‌نـویسد: رضاقلی میرزا اگر چه رشادت وقابلیت فوق‌العاده داشت، ولی شدیدالعمل وظالم بود. وقتی نادر به‌هند رفته بود، خبر فوت او به‌ایران رسید، فوراً نام پادشاهی برخـود گذاشته و شاه‌طهماسب بیچاره‌را هم که درسبزوارمحبوس بود، به‌قتل آورد. چون نادر مراجعت کرد و ازکار پسر آگاه شد، به‌نرمی وعطوفت با وی گفت: اگر به خطای خویش اقرار نموده ازکرده نادم وپشیمان گردی، ترك مامضی گفته، ازگناه گذشته خواهم گـذشت. پسر از این معنی ابا کرده درشت گفتن آغـاز نمود وفقرهٔ تیرانداختن درجنگل را بـه نادر که معاندین وساعیان به‌اسم وی بـه‌نادر فهمانده بودند، اقرار از او مـی‌خواست بشنود. رضاقلی‌میرزا گفت: به چه عقل وتأویل بایـد من مصدر چنین حرکتی بشوم، اگر چه فخر من است که عالمی را از چنگ ظالمی برهانم. برغضب پدر بیشتر افزوده شد به‌کندن چشم او فرمان داد.

می‌گویند نادر چنان ازکرده پشیمان گشت که پنجاه نفر از امرا راکه در آن‌واقعه حضور داشتند، به‌گناه این‌که چرا شفاعت نکردند به قتل رسانید. نادر به‌پسر گفته بود: فضایح اعمال تو سبب این امر شد. رضاقلی‌میرزا به‌وی گفته بود: گوش به‌قول‌دشمنان خود دادی و این عمل قبیح شنیع کردی، چشم مرا نکندی، بلکه چشم چراغ ایـران راکور کردی.

بعداز این واقعه بـه قول میرزا مهدی خان، نادر دیگر نه بر خود آرام و نه بر دیگران روا داشت. دیگر هیچ‌یك از بهادری‌های پیش در جائی از وی بروز و ظهور نیافت ودلیری‌هائی که در حروب سابقه ازوی دیده می‌شد مشاهده نگردید. چنانچه‌لشکر ایرانی کوشش‌ها برای تسخیر بصره وبغداد وموصل کردند، ولی کاری از پیش نبردند و درسال دیگر به‌جهت مقابله لشکر عثمانی که تـا نزدیك به ایروان رفته بودند، حرکت کرد ومی‌خواست درهمان صحراکه ده سال قبل بادشمن جنگیده بود، بار دیگر باخصم دست درکمر زند. سردار عثمانی نرسیده روی به‌گریز نهاد و در دست سپاهیان خود به قتل رسید وپس‌از قتل سرعسکر، هرج ومرج به‌حال لشکریان راه یافته به‌هزیمت‌رفتند و آخرین فتح نادر بود. وپسرش نصرالله میرزا نیز لشکر عثمانی را در دیار بکر شکست

داده متفرق ساخت و مصالحه نموده مراجعت کردند و رفته رفته اعتمادش از اهالی ایران تمام شد و فقط اطمینانی که داشت به لشکر افاغنه و خراسانیان بود و هریك از امرای ایران که صاحب اقتدار بودند یا درمزاج مردم رسوخی داشتند به بهانه‌ای از پا درمی‌آورد و کسی به‌جان و مال و ناموس آسوده و خاطر جمع نبود و مردم ازشهر و منازل و خانه‌های خوددل‌کنده به غارها و بیابانها مأوی گزیدند و سبب تنفر مزاج و طباع خلق و انزجار قلوب گشته ، دراطراف مملکت هرکجا سری بود، گردن‌کشید، چنانکه فارس و شیروان و مازندران هرسه یك‌وقت یاغی شدند و این بیشتر سبب غضب او گردیده.

هرگاه ازآن‌پیش یك‌یك کشتی، ازآن پس شهرشهر گشتی و سیرنگشتی تا وقتی که به‌تأدیب‌وتغذیب‌علیقلی‌خان برادرزاده‌اش کـه درسیستان یاغی شده بود، می‌رفت و خیال داشت که تمام امراولشکریان ایرانی که دراردویش بودند، به قتل‌آورده نابـود نماید و حالتش‌قریب به‌جنون رسیده بود. بعضی‌ازامرای معتبر که اسامی خودرا جزو آن جماعت می‌دانستند، استخلاص خود را در استهلاك او دانستند. چهار نفر به این عزم قدم جلادت پیش نهادند، ازجمله محمدعلیخان افشاروصالح بیگ سرتیپ فوج خاصه. شب‌درفتح‌آباد دوفرسخی‌خبوشان‌سنه۱۱۴۰ به‌بهانه کارضرور به خیمهٔ اورفتند وچون‌ازسرداران وامرای بزرگ معتبر بودند، قراولان ایشان‌رامانع نشده به درون خیمه رفتند. صدای پانادررا از خواب بیدار کرد. به‌قولی اززن خود پرسید: امشب مگر سگ‌ها را رها نکرده‌اند؟چندین سگ شیرشکار درنده بود که شبها درخیمهٔ اوقلاده بر می‌داشتند. وی‌گفت: ندانم چرارها نکرده‌اند. نادرگفت:آمده‌اند مرا بکشند. و ازجای برخاسته دو نفر ازایشان را بکشت وصالح بیگ شمشیری به او انداخته، ازپای درآمد. دیگران هرکس حالتی داشته براو تاخته او را پاره‌پاره نمودند.

بحرخزر

دریای تبرستان ودریای گرگان ودریای آبسکون همه نام‌دریای مازندران‌است. به دریای دیگر راهی ندارد وعرض و طولش و تعداد رودخانه‌های اورا بدقت مهندسان و صاحبان جغرافیای این اوقات سنه۱۳۰۰الی سنه۱۳۰۳ نوشته‌اند، بعد عرض می‌شود.

ارسطاطالیس این دریا را «ارقانیا» فرموده ودریاچه خوارزم وارومیه غیراز این است. باب‌الابواب که دربند باشددرکنارهٔ این‌دریاست. درجهت‌جنوب ومشرق‌دریای‌خزر کوههای مغان وطبرستان‌وگرگان می‌باشدتامقابل‌دهستان که آبسکون آنجاست، امتدادیافته ومحدود می‌شود به بلادترك‌وازجهت‌شمال‌منتهی می‌شود به‌ولایت خزر وچندین‌رودبزرگ داخل این دریا می‌شود، چون رود اتل وکروارس وبنادر خاك ایران یکی انزلی، رشت وفری‌کناروشهدسر. بنادر مازندران‌وبندرجزه‌میانکاله وغیره که اغلب چشم‌اندازهای‌خوب پرگل‌وگیاه وسبزه واشجار است.

استخری فرماید درشرقی بحرخزر که بعضی ازخاك دیلم وتبرستان وگرگان وبعضی ازبیابانهای میانهٔ گرگان وخوارزم است ودرغربی آن خاك سریر وبلادخزر وبعضی بیابانهای غرینه که طایفه‌ای ازاتراك می‌باشند ودرطرف سیاه‌کوه ودرجنوب آن جبل گیلان وبعضی ازخاك دیلم است واین دریا جزر و مدی ندارد و سبز تیره وسیاه‌رنگ وقعرش گل ولای ولجن است بخلاف دریای قلزم وبحرفارس که‌دراغلب مواضع این‌دو دریا ازصفای آب درقعر دریا سنگهای سفیدو غیره دیده می‌شود ودردریای خزر جواهرات ازقبیل مروارید ومرجان و غیره یافت نمی‌شود ومنفعتی جز ماهی ازآن عایدنمی‌شود. تجارازاطراف براین دریاعبور وسیاحت وسفرکرده وبه‌خاك خزر و مواضع میانه اران وجبل وگرگان وتبرستان از این شپل ماهی‌گیری خریدوفروش نموده می‌برند.

در این دریا جزیرهٔ مسکون ندارد، مگر جزایرش فقط اشجار وآب و علف است بی‌عمارت وازجمله جزیرهٔ سیاه‌کوه است، درمحاذی‌نهرکرجزیرهٔ بزرگی‌است که‌بیشه‌ها واشجار وآبها ونباتات معطر دارد واهالی‌حوالی‌دواب خود رابواسطهٔ جهاز وکشتیهای کوچك به‌این‌جزیره برده درآنجا می‌چرانند تافربه شود. کسی‌که به ولایت خزر می‌رود آبسکون‌طرف چپ‌او باشد، عبورش همه‌جا به‌آبادی‌است که می گذردوازمقابل‌حدود گرکان وتبرستان‌ودیلم وجبل‌ومغان‌وشیروان‌ومسقط‌ودربند وغیره درمسافرت سواحل دیده می‌شود.

درناحیه سیاه‌کوه گردابی است‌که بسیار اسباب مخاطره‌کشتیهاست، اگر دچارآن گرداب وطوفان بشود، کشتی خواهد شکست، همین‌که‌بنای این‌سانحه بشود، اتراك‌احمال واثقال‌آن‌را به‌یغما می‌برند. نقطهٔ منتها عمقش نهصد ذرع‌است.

مورخین رومی ویونانی وغیره‌ذکر این‌دریا را بسیار کرده‌اند، ولی معلوم می‌شود چندان اطلاعی‌نداشته‌اند. ازمورخین‌وعلمای‌جغرافی‌قدیم فقط ارسطووهردوت‌می‌دانسته‌اند که این‌دریا به‌سایر بحار راهی واتصالی ندارد وسایرگمان می‌کردندکه به‌دریای قطبی یا ازوف وصل است. اول‌مسافر فرنگی‌که‌ثابت‌کرده که‌بحرخزر منفرداست وبه‌دریای‌دیگر راه ندارد، مارکوپلو بودمعاصر هلاکوخان واوازقرارتقریراعراب که‌تمام دورهٔ‌این‌دریارا سیرکرده بودند ، این مسأله راکشف‌کرد، ولی عقیدهٔ این‌عصر این است‌که دریای ارال‌و خزر وصل‌بهم بوده وجیحون‌که حالا به‌ارال می‌ریزد وارد خزر می‌شده.

کاپیتان موراویف ازصاحبمنصبان روسی‌که درسنه۱۲۳۵هزارودویست وسی وپنج هجری به‌خیوق سفرکرده بود. می‌نگارد: درپانصد وبیست هزار ذرعی بحرخزر درطرف مشرق درسرراه خیوق طرف چپ زمینی مربع به‌ارتفاع چهل‌وچهار هزار ذرع تقریباًدر مسافت ممتدی دیده می‌شود وریگ‌وخاك این زمین‌زرد وریگ وشنی که از این‌زمین کنده می‌شد، بوقالش انگشت خاك می‌شد. معلوم‌بود که‌این ارتفاع ساحل‌دریا بوده ورودجیحون ازطرف خلیج بالخان به‌این‌دریا می‌ریخته ودلیل دیگر گفتاراهل بلداست‌که طایفه‌تراکمه

می گویند این‌مکان مجرای قدیم رود جیحون بوده که پانصدسال قبل از این ممر وارد خزر می‌شده ودر زمان پطر کبیر به‌واسطهٔ نوشته‌های صاحب‌منصب روسی مسافرت به‌خیوق معلوم می‌شود که مخصوصاً مجرای جیحون را تغییر داده به بحیره ارال انداختند. از این جهت آبادیهای این‌طرف خراب شد واز دست‌اندازی قزاقها محفوظ شدند.

پطر کبیر به‌خیال بود که دوباره جیحون‌را بمجرای اولی به‌بحرخزر اندازند، ولی مهندسین ومأمورین همگی به‌قتل رسیده واین خیال بزرگ بموقع اجرا نرسید. باری، این دریا ازطرف شمال به‌ایالت حاجی‌ترخان وازمشرق به‌دشت ترکمان وقرقیز وازطرف مغرب به‌ولایت وکوه قفقاز وداغستان وشیروان وطرف دیگر گیلان وجنوب مازندران وجنوب‌مشرقی به‌استراباد محدود است.

ازجمله رودهای بزرگی که داخل دریای خزر می‌شود، اول رود امباکه ازقرقز می‌آید وسرچشمه‌اش ازشمال مشرقی می‌آید و با رود تمیریکی شده به‌خزر می‌ریزد واز سرچشمه تا دریا ششصدهزار ذرع طی می کند وآبش گوارا نیست. آنچه به‌دریا نزدیك می‌شود و آبهای دیگر به‌آن داخل می‌شود، تفاوت می کند وبهتر می‌شود ونزدیك به‌دریا بقدری ماهی درآن‌رود زیاد می‌شود که همه ساله زیاده ازهزار وپانصد کشتی ازحاجی ترخان به‌فصل معین به‌صیدماهی هم آیند وجریانش نیز تند ومجرایش گل‌ولای است ونقاط زراعت سواحلش بسیار است.

دوم، رود ارال است که سرحدشرقی خاك آسیا واروپ است و ازکوهستان وران‌بورغ جاری وازدامنهٔ جنوبی کوه آرال رد می‌شود. ازسرچشمهٔ این رود تاجائی که به‌دریا وارد می‌شود، پیچ‌وخم بسیار می‌خورد وشش کرورذرع مسافت طی کند. دراواخرپائیزدر دهنهٔ این رودماهی زیاد پیدا می‌شود وصید ماهی دراین فصل این محل بهترین سرچشمهٔ مکنت اهالی است. قدما این‌رود رادانیکس می‌نامیدند وحالا اورال وژانیك نیز گویند.

سیم رودشط ولگاست که بزرگترین شطهای فرنگ است. سابق موسوم بود به‌ارها حالا اشك آتل وسرچشمهٔ این‌شط درروش مملکت چتوراست. ابتدا ازمغرب به‌مشرق می‌رود چون به‌شهرغازان می‌رسد، تغییر مجری داده ازطرف‌شمال شرقی به‌جنوب مغربی می‌رود ونزدیك حاجی‌ترخان ازنقطه شمال مغرب به‌دریای خزر می‌ریزد. دهنهٔ این شط که وارد دریا می‌شود ، هفتاد شعبه می‌شود. خود آن دهنه فی‌الواقع دریای بزرگی است. مسافتی که طی می کند هفت کرور ذرع است تاسه‌چهار هزار ذرعی هرگونه کشتی به‌آسانی درآن طی می کند وازآن به‌بعد غیر ممکن است، مجرای رودخانه به‌واسطهٔ شن ولای هرسال بلند شده برعرض شط می‌افزاید. ازتمام شطهای دنیا این رود پرماهی‌تراست وانواع ماهیهای گرانبها ولذیذ دراوصید می‌شود.

شط ولگا بواسطهٔ بعضی نهرهای مصنوعی به رودی که از وسط پطرزبورغ عبور

می‌کندوصل‌شده است، به‌این واسطه می‌توان گفت به‌دریای بالتیك متصل است. از طرف دیگرباز بواسطهٔ انهار مصنوعی به‌رود دونیا اتصال یافته وبه‌این جهت به‌دریای قطبی‌راه دارد. همچنین بواسطهٔ نهرهای احداثی به رود دون وصل وبه‌قرادنگیز متصل می گردد و جریان رودخانه ازسرچشمه تاوررود به دریا همه جاآرام وبی‌آبشار است. عرض‌این‌شط تا حوالی «ساراتو» که‌کمتر ازهمه جاست، چهارصد ذرع است، ولـی درطغیان آب در حوالی گاهی بیست ودرهزار ذرع شده و سالی دویست روز این رودخانه از یخ فارغ و مابقی ایام سال منجمد است که قوافل وایلات از طرفی به طرفی بآسانی توانند از روی یخ بروند.

چهارم رودی‌که وارد بحر خزر می‌شود «کوما» است‌کـه سرچشمه این رودخانه از دامنهٔ کوه قفقاز و جریانش به طرف مشرق وحد وسد ایالت حاجی ترخان و[1] است از نقطهٔ شمال مغربی به چندین شعبه منشعب‌گشته به دریا می‌ریزد و طول جریان آن‌رود چهارصد هزار ذرع است.

پنجم رود ترك است. سرچشمهٔ این رودکوه‌کیك یاکازیك است. جـریانش ابتدا در طرف شمال مغرب و حد وسد میان قفقاز و داغستان است. از شهر قزلر گـذشته به شعبات عدیده منشعب شده از نقطه شمال غربی وارد دریای خزر می‌شود.

ششم رود سموز است. سرچشمهٔ آن رود نیز از قفقاز ولـی از داغستان جـاری است. ازطرف جنوب دربند به شعبات زیاد داخل دریای خزر می‌شود ویکصد و هشتاد هزار ذرع طول جریان‌آن می‌باشد.

هفتم رودکر است که سیروس نیزگویند. سرچشمه آن رود از طرف غربی قارص است و از کنار ارزنة‌الروم می‌گذرد. اول جریان او از نقطهٔ شمال شرقـی است. وقتی‌که واردگرجستان می‌شود از شهرکوری و تفلیس عبورکرده بعد از طی هفتصد و نود هزار ذرع از طرف غربی داخل دریای خـزر می‌شود. رودخانه های آغ استفاو، الازانی و ترتروارس داخل‌کرمی‌شود. قبل ازورود به دریا وبعد از ورود‌این رودخانه‌ها به‌کرقابل‌کشتی‌رانی است.

هشتم رود قزل‌اوزن است‌که قدماآن رودرا مردوس‌می‌نامیده‌اند. اشتقاق این‌اسم از طایفهٔ مرد یا مردی است کـه در ساحل این رود درگیلان ومازندران سکنی داشته‌انـد. سرچشمهٔ این رود درکردستان در پنجاه وهفتهزار ذرعی سنندج و طرف شمال مغربی‌آن واقع است. از طرف جنوب به دو شعبه منشعب می‌شود و طول جریان او تقریباً ششصدو پنجاه هزار ذرع است و فاصلهٔ عراق وآذربایجان است. این‌رودوارد ایالت گیلان شده نزدیکی رشت به بحر خزر می‌ریزد.

---

[1] ـ جای یك‌كلمه خالی است.

نهم رود چالوس است که سرچشمهٔ زیاد دارد شعبهٔ عمدهٔ آنها از کوههای زانوس کجور و دره‌های عمیق میخ‌ساز و سایر قراء کجور جاری است. درپل کرات که پنج فرسخ به دریا مانده شعبهٔ دیگر از طرف مغرب از کوههای کندوان و قریهٔ بولی‌آباد به رود چالوس داخل شده، چند شعبهٔ دیگر هم از بلوك پنج رستاق با او داخل شده رود چالوس شده، از طرف جنوب وارد بحرخزر می‌گردد. طول جریان آن رود از سرچشمهٔ عمده‌ای که‌زانوس باشد تا ورود به دریا دوازده‌فرسخ می‌شود. واین‌رودخانه بهترین‌ماهیان آزادرا دارد. به جهت سنگ زیادی که در مجرای این رودخانه دارد، قابل‌کشتی رانی نیست، بلکه اطمینان نیست.

دهم رود هراز که مازندرانیها و رشتی‌ها سرتاسر آن رود و کنارش را هرازپی گویند و از وسط شهرآمل می‌گذرد وسرچشمه عمدهٔ این رود از چشمه‌های لار دماوند و بلدهٔ نور و بعضی ازشعبات دیگراز کوههای انکمار ولاسم ولاریجان می‌آیددرحوالی قریهٔ فری‌کنار از طرف‌جنوب بحرخزرچهارفرسخ دورتراز آمل‌به سه شعبه‌واردبحرخزر می‌شود. طول جریان این رودخانه با پیچ و خمی که دارد، بیست وپنج‌فرسخ است.

یازدهم رودبابل که ازکوههای فیروزکوه جاری است ودرمشهد سرچهار فرسخی بارفروش به‌بحرخزرمی‌ریزد وطول جریان این رود تقریباً بیست‌فرسخ. فصل زیادی‌آب کشتیهای‌کوچك می‌آیند به بارفروش.

دوازدهم رودتالار است‌که ازکوههای سوادکوه میانهٔ‌فرح‌آباد و مشهد سرازطرف جنوب به دریای خزر می‌ریزد و ازحوالی قراء علی‌آباد می گذرد. طول این رودبیست وپنج فرسخ است.

سیزدهم رود تیجن‌است‌که ازکنار شهر ساری عبور می‌کند ودرفرح‌آباد ازطرف جنوب به بحرخزر می‌ریزد و سرچشمهٔ این رود از هزار جریب است. دربهارش‌که‌آب طغیان دارد ازفرح‌آبادبه‌ساری‌تا حوالی‌پلی‌که آقا محمدشاه‌بنا کرده‌با کشتی می‌شودرفت.

چهاردهم رود نکا است. سرچشمهٔ این رود از دامنهٔ کوههای شاه کوه است و چندان اهمیتی ندارد. درحوالی نوذرآباد از طرف جنوب وارد بحرخزر می گردد.

پانزدهم رود گرگان است. که از دو فرسخی شرقی شهر قدیم جرجان به دوشعبه شده از طرف جنوبی شرقی به‌دریا می‌ریزد واین رود ازدامنه‌های غربی کوههای‌بجنورد و سلقان، شیروان، خراسان جاری است.

شانزدهم رود اترك که ازکوههای خراسان‌جاری و سرچشمه عمده‌اش نزدیکی ابیوردو دره جز است. از طرف جنوب شرقی به‌دریامی‌ریزد.

صاحب سفرنامه گویدجزرومد بحرخزر بسختی سایر بحار نیست لکن بواسطهٔ بادهای سختی‌که غالباً می‌وزد کشتی‌رانی دراین دریا باخطر است‌وآبش از دریاهای

دیگـر شوریش کمتر و تلخیش بیشتر است و ایـن از آن است که دریا کـوچکتر و رودخانه‌های بزرگ نیز داخل آن می‌شود و تخفیفی در شوری آن می‌دهد، ولی تلخیش بواسطهٔ چشمه‌های نفتی است که اطراف این دریا را احاطه نموده و در خود دریا میان آب نیز چندین چشمهٔ نفت دارد که درمیان دریا جاری است. کشتیهای جنگی وتجارتـی روس دراین دریا بسیار است.

اسمعیل عمادالدین ملقب به‌ابوالفدا معروف به‌ابن ملك مورخ وجغرافی‌دان عربی که‌در سنهٔ‌هزاروسیصدوسی‌ویك مسیحی فوت شد، بعد از مظفرالدین‌عمش که والی‌حماة بود، ملك ناصر در سنهٔ هزار و سیصدوده مسیحی ولات‌حماة وخمیص را به او واگذارکرد، خطاب ملکی به‌اوداده. وی‌مؤلف چندین کتاب است ازجمله‌کتابی در علم جغرافیا تألیف نموده. در تفصیل بحار از بحر خزر می‌نگارد: دریای خزر آبش شور است و بـا هیچیك از دریاهای محیط وغیره وصل‌نیست. دریای جداگانه‌ای است، بدون اینکه راهی به دریای دیگر داشته باشد، شکل وهیأت او تقریباً مدور است.

ادریس روایت می‌کندکه منتها طولش هشتصد میل وعرضش ششصد است. جمعی از مورخین دیگرگفته‌اندکه بحرخزر مثلث‌الشکل است. از جمله یکی قاضی قطب‌الدین است که می‌گوید منتها طول این دریا از مشرق به مغرب دویست وهفتاد فرسخ وعرضش دویست فرسخ. این‌دریا را به سه نام‌گویند: بحرخزر، بحرجرجان، بحر تبرستان.

باب‌الابواب درطرف مغرب این دریا واقع است که موسوم به‌باب‌الحدید بوده. از باب الحدید به طرف جنوب پنجاه ویك فرسخ‌که طی می‌شود به مدخل رودخانه کر می‌رسد. از دهنهٔ رودخانه کر ساحل دریا به سمت مشرق مایل به جنوب کـه سواحل مغان باشد، کشیده شده است. مغان آذربایجان درشانزده فرسخی آنجا واقع شده است. از آن به بعد به طرف جنوب مشرقی می‌رود تامحاذی شهرآمل می‌رسد. دیلم و گیلان در این ساحل‌اند، از محاذی شهرآمل به طرف مشرق کشیده شده تا محاذی آبسکون و جرجان. طرف شرقی این دریادشت خوارزم است.

رودخانه ولگا که به‌اتل معروف است و بزرگترین رودخانه‌های‌این قسمت‌دنیاست از شمال مغرب وارد این دریا می‌شود. یکی از تجارکه در این دریا سفرکرده بود، نقل کردکه آب دریا در طرف شمال شورمزه و صاف است، ازدهنهٔ اتل به بعد آب دریا گل آلود و شیرین مزه است ومی گفت رودخانهٔ آتل به‌هزارویك شعبه منقسم شده‌وارددریا می‌شود و در این دریا جزایـرمعمور هیچ نیست، با وجود آنکه درچندین جزیرهٔ اینجا اشجار وآب شیرین دیده می‌شود. از جملهٔ این جزایر جزیره سیاه کوه است و خالی از سکنه و چندین جزیره درمحاذی دهنهٔ کر است وازآبسکون به این طرف آبادی نیست.

مسعودی در مروج‌الذهب درفصل چهاردهم می‌نگاردکه این‌دریا منتهی به‌خوارزم و خراسان می‌شود . طول‌آن هشتصد وعرضش ششصد میل واهلیجی شکل‌است.حیوانات عجیب وغریب دراین دریا هست، از جمله تینن است که بعد حکماهریك بچیزی حمل کرده‌اند، مثلاابن‌عباس می گویدتینن از مارهای بزرگ دریائی است‌که بواسطهٔ عظمت وقدرتی‌که اوراست بسایرحیوانات دریا اذیت می‌نماید ورفع این ایذارا خداوند متعال کرد ، بادی را مأمور فرمایدکه این مار را از قعر دریا برآورد به اطراف و بلادهای بعیده پراکند و ازتگرگ و بارانهای شدید تلف می‌شود، گوشتت خوراك سایرپرنده و چرنده‌ها می‌شود. واللهاعلم.

از روی‌کتب معتبرهٔ حالیهٔ فرنگستان‌که در نهایت دقت و غایت درستی و صحت نوشته شده نیز چنین است‌که‌کدام رودهای معتبر به چه طول و عرض و درکدام حدود وارد به‌آن می‌شود وعرض و طول وعمق خودش چیست.

بحرخزر بزرگترین دریاهای داخلی این دنیای قدیم است و واقع مابین ایران و روس. منتهای طول‌آن صدو نودوشش فرسخ است وعریض‌ترین نقاط عرضش هفتادو دوو کمترش بیست‌ونه فرسخ‌است‌وعمقش هشتصدوشصت ویك ذرع می‌شود و تمام‌سطحش یازده‌هزار وسیصد وشش‌فرسخ مربع می‌شود با سطوح جزایرش و رودخانه‌های بزرگ عمده‌ای‌که درآن می‌ریزند، ازطرف شمال دو رود است: یکی رود ولگاست و اورال و از طرف مغرب رود ترك و کر و از طرف جنوب سفید رود و از طرف مشرق، رود اترك هستند وجزایرکوچك و بزرگ نزدیکی سواحل خصوصاً درطرفین رود ولگازیاد است. بنادر حاجی ترخان ودربندر وبادکوبه ولنکران جزوروسیه است، درساحل‌مغربی هستند وآمل‌وبارفروش وانزلی‌که دست ایران‌است ودر ساحل‌جنوبی هستند هریك هم‌چند نقطه بارگاه ولنگراندازکشتی‌ها هستند.

رود ارس که بزرگترین رودخانه‌های ارمنستان است . ابتدایش از نزدیکی شهر ارض روم است و در داغستان با رودکر متصل شده به دریای خزر می‌ریزد والحال یك قسمتی ازآن سرحد میان ایران وروس‌است و طول‌آن ازآنجاکه شروع می‌شود تا نقطهٔ وصل به رودکر صدوبیست فرسخ است.

و رودکرکه بزرگترین رودی است‌که از ارمنستان به دریای خزر می‌ریزد و منبعش دز نزدیکی قارص و جزو ارمنستان روس است و ازگرجستان و تفلیس گذشته در داغستان بارود ارس وصل وملحق شده به بحر خزر می‌ریزد و طول‌آن از ابتدا تا ورود به دریای خزرتمام صدوسی فرسنگ است. این مختصر اقوال صحت و دقتش‌بیشتر است. انتهی.

عقیدهٔ قدما براین بوده‌که بحرخزر به دریای سیاه وصل بوده. مسعودی گوید من‌خود از آبسکون به‌طبرستان سفرکرده‌ام، از هرکس‌پرسیدم گفتند این‌دریا به‌دریای دیگر وصل نیست، ولی بعضی از قدما راگمـان بوده‌که از بغاز اسلامبول به واسطهٔ کشتی می‌توان به بحر خزر رفت. شاید صاحبان این عقیده طوایف روس راکـه درکنار بحـرآزوف مسکن داشته‌اند ، سهواً خـزر دانسته اند و این سهو و خبط از همین فقره حادث شده است.

بعد از سنه‌سیصدکه درست معلوم نیست‌کدام‌سال بوده، پانصد فروند کشتی‌که در هریك صد مردجنگی مسلح روسی بوده از رود ولگا به دریا وارد شده و با پادشاه خزر قرار دادندکه آنچه غنیمت از سواحل ایران بیاورند، قسمتی هم بـه آن پادشاه دهند. لهذا سواحل دیلم و گیلان و طبرستان را غارت نموده و شهر آبسکون را مسخر ساخته و از بندر بادکوبه هم به آذربایجان داخل و اردبیل‌را هم قتل و غارت نموده براطفال و نسوان نیز ابقا نکردند و مردم سواحل بحرخزر تاآن وقت چنین صدمه ندیده و گمان می‌بردندکه جز کشتی تجارتی و ماهی‌گیری سفینه‌ای دراین دریا رانده شود و ازراندن کشتی جنگی بکلی بی‌خبر بودند. بالجمله درآن وقت ازجانب خلفای عباسی درعـراق و طبرستان ابن‌ابی‌الساج والی بود. سرداری به دفع آن طایفه به‌گیلان فرستاد وشکست خوردند و بعد از قتل وغارت زیادی‌که این طایفه درسواحل ایران کردند، دریکی از جزایر نزدیك بادکوبه سکنی گرفته زیاده از دوسال به دزدی مشغول بودند.

علی‌بن‌الیهثم والی‌شیروان چندکشتی تجهیزکرده لشکر به دفع‌آنها فرستاده.روسیها آن‌کشتیها را شکسته لشکر را متفرق ساختند و بعد از تحصیل غنایم بسیار از راهی که آمده بودند، معاودت کردند: و قبل از ورود به‌رودخانه، یك قسمتی هم حسب‌المقرر از غنایم برای پادشاه‌خزر فرستادند. طایفهٔ‌مسلمانان‌که قسمت عمدهٔ قشون پادشاه خزربودند، به پادشاه عرض‌کردند : غیرت مسلمانی ما را براین داشته‌که به قصاص خـون برادران دینی خود، خون این طایفه را بریزیم و انتقام قتل وغارتی‌که درمیان مسلمانان این مدت کرده بنمائیم و نمی‌توانیم بخود هموارکنیم‌که گروهی‌کافر و بت‌پرست‌به ممالك‌مسلمین تاخته و این قسم نهب وغارت نمایند. چون پادشاه خزر مانع نتوانست شد، لابد پانزده هزار سوار مسلمان‌روانه‌شد. بعد ازدوروز راه‌به‌روسهاسرراه گرفته جمعی‌ازعیسویان که‌در ناحیه خزر سکنی داشتند به امداد ایشان آمده سه روز میان این دو طـایفه جنگ بود . بعد از سه روز جدال بیست وپنجهزار نفر از سی‌هزار نفر روسی‌ها کشته و به رودخانه و دره‌ها انباشته شد. آن پنجهزار نفر باقی‌مانده سفاین خود وغنایم محصوله را باحاصل آن مدت بجا گذاشته بطرف طوایف بلغاری رفتند. آنها هم متمم را بقتل رسانیدنـد.

اگرچه معین نیست که این سانحه درچه سال حادث شده است، همین‌قدر است که گویا چندان وقتی نباشد.

باو بروزن گاو، نام پسرشاپور بن کیوس بن‌قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویزرامی‌نموده، شیرویه‌او را دربندکشیده محبوس ساخت و خانه و مال و منالش را به‌یغما وغارت بردند ودرزمان یزدگرد مشهور به یزدجرد از محبس وبند خلاصی یافته به مازندران آمده در آتشکده کوسان به عبادت مشغول شد و درآنجا پادشاهی یافت و بعدازوی سرخاب و مهران وشروین وقارن و رستم درآنجا شهریاری یافتند و ایشان را آل باوند خوانند.[1]

اتل رودی است عظیم که پهنایش الی یك فرسخ می‌شود. گویند از از کوههای روس و بلغار برمی‌خیزد و به دریای خزر می‌ریزد و در زمستان چنان یخ می‌بندد که ایل والوس بلغار وروس از روی آن عبور می‌کنند و چهار ماه محل حرکت و تردد ایلات است و نهر های چند از آن جدا کرده‌اند و از هر نهریش آب به دشواری عبور می‌کند.

مهران نام مردی شجاع و صاحب فضل و کمال و از اهل عجم و رود معظمی به نام وی موسوم شده. بلغای فاضل گفته‌اند:

گرچه شیبان درعرب بود از امیران معتبر
ورچه مهران درعجم بود از بزرگان منتخب

و معانی دیگرش و نام کسان نیز هست.

شروین اگر چه نام انوشیروان و شهر موسوم به اسم ایشان و طایفهٔ سلاطین شروان شاهیه‌است، ولی اسم یکی ازاسپهبدان وحکام تبرستان بوده که نیز ملك‌الجبالشان گویند و بعد از او پسرش شهریارکه پدر ملوك باوندیه بوده به پادشاهی آن صفحات رسیدند.

سرخاب نام سرخاب بن بدر کرد که از حکام دینور و شهرزور وجستان بوده و طغرل بیگ سلجوقی در بغداد به وکالت خلیفه او را حکومت داد و بعد از او ابومنصور برادرش سی‌سال حکومت کرد ودر سنه ۴۲۳ درگذشت.

---

[1] مطلب «باو» تحت عنوان «باوند» با مختصر تغییری در عبارات دوبارآمده است وکاتب نیز اشاره کرده است که «مکرر است».

بحر فارس

معجم گوید شعبه‌ای است ازدریای هند. حمزه می‌گوید عجم این دریـا را «وزاه‌کاسیر» می‌نامند وحدش درخشکی از بندرتیس واقع درخاك مکران‌است وازکناره‌فارس ممتد می‌شود تا عبادان که دهنه‌ای از دهنه های دجله است که می‌ریزد بـه این دریا و مقصود گویا شطالعرب باشد و اول سواحل آن است از جهت بصره وچون از دجـله و نهر محرزه می‌گذرد، شبه جزیره عبادان می‌رسد، دجله به دوشعبه منشعب می‌شود، یك‌شعبه به طرف دست راست می‌رود. در سواحل بحرین به این دریا می‌ریزد وکشتیهائی‌که به بحرین و بر عرب می‌روند، در این شعبه سیر می‌کنند و سواحل دریا از طرف جنوب تا عمان ومسقط الی‌حضرموت‌وعدن ممتداست وشعبهٔ دیگردجله ازطرف شمال جاری‌ودر بر فارس به دریامی‌ریزد و عبادان به‌سبب ریختن این دو شعبهٔ دجله به دریا به‌این موضع جزیره می‌شود و در سواحل دریای فارس در طـرف عبادان از شهـرهای مشهور بندر مهرویان است.

حمزه‌گوید: دریا دراین محل به فارسی «زراه‌اکفیده» نامیده می‌شود و می گویند این خلیجی است‌که از دریای فارس منخلج و متشکل می‌شود و از جهت جنوب رو شمال به طورسعود می‌رود تا ابله، وازابله‌گذشته به‌آبهای بحیره و بطیحهٔ عراق ممزوج ومختلط می گردد انتهی.

باری دریای فارس از مهرویان مرورکرده از طرف جنوب به شهـر جنابه می‌رود که باشد مقابل این شهر درمیان دریا جزیرهٔ خارك است، بعد به‌سواحل فارس می‌گذرد و تا بندر بوشهر و سیراف و بعد جزیرهٔ لار و قلعهٔ هرمزکه محاذی آن دریـا جزیرهٔ قیس بن‌عمیره است و در برفارس پیداست و این جزیره دراین اوقات معمورترین مواضع است.

در بحرفارس و مقام سلطان بحروملوك است‌که مستولی به این نواحی هستند ودر مقابل قلعه هرمز جزیره‌ای است در دریا معروف به جزیرهٔ جاسك. بعد دریا می‌رسد در خاك مکران به بندر طیس. بنابراین دریای فارس و بحرین وعمان یکی است. درساحل شرقی آن بلاد فارس و درکنارهٔ غربی بلاد عرب است و طول آن از شمال بـه جنوب صدوهفتاد فرسخ است.

حمدالله مستوفی گوید: بحرعمان و فارس‌که لجه‌ای است از دریای هند، طرف

شرقیش به ولایت فارس می‌گذرد و طرف غربی آن دیاریمن ومسکن اعراب وعمان و بادیه است و شمالی ولایات عرب و خوزستان و جنوبی بحرهند وعرض این لجه‌تا به بحرهند رسد وعمقش درممر کشتی هفتاد الی هشتاد باع است (باع اندازه و بغل است در گشودن دو دست بریکدیگر، درفارسی قلاج گویند). ازاول رسیدن آفتاب به برج‌سنبله تا شش ماه مواج است، بعد ازآن ساکن می‌شود. و جذر و مد آن تا شطالعرب تا دیه شطاره‌که بیست فرسنگ است، بالا می‌آید و باغستان بصره را مشروب می‌سازد و از بصره در این بحر به وقتی توان رفت که آب بالا آمده باشد، والاکشتی در زمین نشیند .

و در این بحر جزایر بسیار است و مشهور اینها هستندکه شرح اغلب داده شده : هرموز، قیس یعنی کیش، بحرین، خارك، خاسك، کند، اما شاك، دلاور وغیره. جز اینهاهم بسیار هستند و از هرموزتابحرین غوص لؤلؤ است و دراین‌دریا لؤلؤی درشت می‌باشد که در دریای دیگر نیست و غلبه غوص از قیس‌است الی خارك و نزدیك عدن هم‌غوص لؤلؤ هست و در این دریا در راه بحرین وقیس دوکوه که که عویره‌کسیر خوانند، هست‌که از این دوکوه کشتیها را خطاری عظیم است، ولی کشتی‌بانان آن موضع را می‌شناسند و از آن مکان احتراز می‌کنند و در این بحر عنبر بسیار است، ماهی آن را می‌خورد و بدان هلاك می‌شود. وآن عنبر را چون‌از شکم‌ماهی بیرون آورند، رنگ و بوی آن فاسد شده باشد. معادن یاقوت همه رنگ و عقیق و سنباوج و زر و نقره و آهن و مس و مغناطیس الخوالی دارد و گردابی آنجاست‌که خلاصیش ممکن نیست.

بحر فارس‌که حال خلیج فارس مشهور است ، از طرف شمال سواحل فارس و و خوزستان و کرمان را دربردارد و از طرف شمال غربی به ایالت بصره و از جنوب مغربی لحسا و از جنوب مرور به شهرهای عربستان‌وعمان می‌نماید، ولی‌خلیج از جانب بغاز هرموز وصل به دریامی‌شود. منتها طول این دریا هشتصد هزار ذرع وعرض آن‌کم از قطیف تا بوشهر است، نهایت چهارصد هزار ذرع می‌شود.

مطابق نگارش یعنی سیاحان فرنگ جزایری‌که در خاك ایران در این دریا واقع است خارك ولارك و هرمزوغیره و در سواحل بحرین صدف زیاد و غوص مروارید به این واسطه درآنجا می‌شود.

شط بزرگی که داخل خلیج فارس‌می‌شود، شطالعرب که از طرف شمال مغرب وارد بحرفارس می‌شود، دجله و فرات در حوالی شهرقرنه که درپنجاه ودوهزار ذرعی شمال شرقی بصره واقع است ، بهم وصل شده شطالعرب می‌شود. قدری پائین‌تر شط قرنه که قراسوی کرمانشاهان باشد، وارد شطالعرب‌می‌گردد این شط‌ازکنارهٔ بصره‌ومحمره

گذشته به چندین شعبه منشعب و داخل بحر فارس می‌شود. طول‌شط از قرنه تاورود به دریـا صد و چهل وچهار هزار ذرع و جریانش از شمال مغربی به جنوب مشرقی است و این شط ماهی بسیاردارد وکشتیهای خیلی‌بزرگ روی آن سیر می‌نماید و جزرومدش بعینه چون دریاست .

از جزایر معروفهٔ بحرفارس جزیرهٔ خارك است‌که درشصت هزارذرعی نقطهٔ شمال مغربی بندر ابوشهر واقع است. دور این جزیره بیست وپنجهزار ذرع و خرما و انگور و انجیر در آن بعمل می‌آید. غوص مرواریدهم درحوالی این جزیره ممکن است.سابقاً بقرار هزار نفرجمعیت داشته. هلاندیها آنجا بنای شهری‌گذاشته بودند. درسنه(۱۱۷۹) هزارو صدوهفتاد ونه هجری آنها را ازآنجا بیرون کرده‌اند.

جزیره «کن» یا «کاترا» درسواحل لارستان درصدو وبیست هزار ذرعی جزیره قشم و در اطراف آن مرجان بسیار است و زمین این جزیره را هر نوع استعداد هست، پنبه و خرما دارد.

جزیرهٔ لارك دربغاز هرمز در طرف شرقی ونزدیك جزیره قشم و طول آنششهزار ذرع و عرض آن را چهار هزار ذرع نوشته‌اند.

جزیره قشم یاکیش یاقیس از جزایر معروف فارس و در دهنهٔ بغاز هرمزبه‌طرف خاك ایران و درجانب جنوب واقع شده و به لارستان نزدیك است و طولش را صدو چهار هزار ذرع و عرضش بیست هزار ذرع نوشته‌اند. اطراف این جزیره نیز مرجان زیاد است و محصولش را گندم وخرما وپنبه و ذرت نوشته‌اند وانگورش معروف‌است. در جمیع سواحل فارس و اهالیش گوسفند بسیار نگاه می‌دارند . غوص مروارید هم اطراف‌آن می‌شده. از پانزده الی بیست هزار نفر جمعیت دارد. بزرگترین آبادی این جزیره شهر قشم است‌که چهار هزار نفرجمعیت دارد و قلعه محکمی درآن بناشده.

این جزیره آبادیها به خود دیده، وقتی صاحب صد پارچه ده بوده و آبادی‌حالیهٔ او نیزکـم نیست و این جزیره چون شبیه تیرکش است کـه جعبهٔ تیر است آن را به فارسی‌کیش‌گویند، آن جزیره را به این مناسبت‌کیش گفته‌اند. جناب مصلح‌الدین‌شیخ سعدی علیه‌الرحمه درباب سیم‌گلستان فرماید: بازرگانی را شنیدم‌که مال بسیار داشت وچهل بنده و خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجرهٔ خویش بـردو همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن که فلان‌انبارم به ترکستان است و فلان بضاعتم به هندوستان و این قبالهٔ فلان‌زمین است و فلان چیز را فلان‌کس ضمان الی آخـر. این حکایت خود دلیلی با هروظاهر است بردولت و ثروت اهالی جزیره‌کیش.

در تاریخ وصاف اسم جزیره‌را قیس نوشته وشرحی درآبادی و آبـاد شدن این

جزیره نوشته است که نوشتنش قابل و لازم و دیدنش واجب والزم است.

درتاریخ وصاف اسم جزیرهٔ کیش را قیس نوشته وشرحی درآباد شدن این جزیره نوشته که جزیرهٔ قیس ازمعظمات جزایر فارس وامتعهٔ هند وسند واقصی بلادچین وترکستان بساحل آن وارد می‌شود ودرامتداد سواحل آن به فروش می‌رود. درهیچ عصری اثرعمارت وآبادی در آنجا نبوده تاملك تورانشاه بن عمادالدوله قاوردبن چغربیك که ملك کرمان داشت. آنجا رالنگرگاه وتجارتخانهٔ سواحل ساخت. درمبادی دولت آل بویه معظم‌ترین لنگرگاه‌ها درجزایر معمورهٔ سیراف بوده‌است وسیراف شهری وسیع وجامع اصناف خلایق ازعلما وغیره می‌بودوازکثرت ازدحام، عمارات را چند طبقه برروی یکدیگر می‌ساختند. بعضی اوقات که ابوالشجاع عضدالدوله فناخسرو به‌سیراف می‌آمدو بسرمی‌برد وبناهای عالی گذاشته بودکه یکی را فیلخانهٔ عضدی می‌نامیدند وهنوز آثار آنها باقی است ودر دهی جانب شرقی سیراف برساحل بحربنائی دیگر ساخته که ایوان می‌خواندند و قصر ایوان ملك‌جمشید درجزیرهٔ قیس نمودار بود.

القصه درآن‌عصر ازاماجدسیراف ناخدائی بود قیصر نام، قلیل‌البضاعه‌وکثیرالقناعه. چون درگذشت، سه پسرازاوماند بزرگتر ازهمه را نام قیس بود واین پسران چون مبذر بودند، اندك‌زمانی میراث پدرراتمام‌کردند. چون باوجودفقر طبیعتی غیور داشتند، اطاعتی ازکسی نمی‌کردندوکسی هم ازایشان تمکینی نداشت که علاوه برفقر داخل‌درسراق‌البحر معدود بودند، لابد جلای‌وطن نموده مولد خود را به‌مادرپیری که داشتند واگذاشته، دام ماهی‌گیری برداشته به‌زمینی که جزیرهٔ قیس‌است، آمده وازبرگ‌وشاخ برای خودسایه‌بان وخوابگاهی بساختند وبه‌ماهی گیری معاش می‌نمودندتاوقتی ناخدائی باجهازی ازسیراف عازم هند شد وعادت اغنیا این‌بودکه سرسفر ازفقرا ومساکین‌چیزی مختصر ازامتعه‌وغیره گرفتندی وباخود به‌نیت سلامتی ومنافع بردندی. بسلامت و خوشی که مراجعت نمودند، عطیه بیش از قیمت‌آن متـاع و امید صاحبش به‌صاحب‌الشیی به‌نیت دعـای‌خیر به‌ایشان می‌آوردند ومی‌دادند. درواقع قوت قلب مسافرین به‌امید اثر دعای‌سلامتی وآمدن به‌خیر وخوشی بوده وهمین‌را وسیلهٔ سلامتی وبازگشت می‌دانستند.

ناخدا ازمادرپسران فقیر قیصر چیزی خواست. آن زن پیربیچاره باعجزولابه گفت جزیك گربه‌چیزی ازمال دنیا ندارم. ناخدای جوادکریم‌النفس گفت همان گربه رابه‌جهاز آوردند ولنگرکشیده راهی شد ودراقصی بلادهندوستان درساحلی لنگر انداخت ونفایس امتعهٔ خود رابه‌دارالملك آن ناحیه به‌دربارپادشاه رسانیده، اذن بارخواست وحملی که‌داشت درمعرض عرض‌آورده به‌بهائی که‌منظورداشت، خریداری نمودند. دراین اثنا خوان‌ملوکانهٔ سلطان‌را گستردند وبرسرخوان‌طعام‌حاضرشدند ودراین‌بین‌موش زیادی ازاطراف به‌خوان

حمله بردند وهریك‌نفرکه برخوان نشسته بود، یك‌نفر متوکل باچوب بالای سرش ایستاده دفع شر موش می‌کرد واوتوانستی طعام خورد. ناخدا دانست‌که بخت بیچاره پیرزن از خواب بیدارشد. وفرداکه به‌حضور سلطان مشرف شدی، گربه راهمراه خودآوردی. وقت طعام گربه را بمیان بلوای موشان رهانمود. گربه‌یك حمله‌میان موشان برده، چندتنی هلاك کرد. اول هم موشان درست اعتنائی‌نکرده، طعن‌وضربی ازوی‌ندیده بودند وچندان‌هراس نداشتند تا به‌چند حملهٔ سخت دلیرانه جمعیتشان را پراکنده‌کرده، جلادت ورشادتی‌خاص به‌کارشان برده، ضرب دستش چشیدند وصولت وشوکتش‌دیدند وغلبه واستیلایش‌فهمیدند دانستند مرد مقابل و حریف این حریف نیستند، منهزم وفراری شده به سوراخهـا متواری گردیدند.

پادشاه وملتزمین دیر گاهی محو وحیران تماشای جولان‌گربه‌درمیدان‌ومبارزت‌وقتال باموشان بودند وسیاحت‌کاملی نمودند، ازاسم وجنس وحالت‌آن حیوان پرسیدند. ناخدا مشروحاً به‌عرض رسانید ومخصوصاً جهت‌آوردن‌گربه وفقروحالت پیرزن را بیان‌کرد و پس ازچند روزی که‌خرید وفروش خوددرخوردفارس‌نمود وخواست معاودت کند، به‌عرض پادشاه‌رسانیدکه انعامات شاهی زیاده‌ازآنچه‌معمول بود، شامل شد. ازهمان‌احسانی‌به‌پیرزن‌کند یا مراحم ملوکانه جداگانه دربارهٔ وی خواهد شد. پادشاه فرمودند: انعام اودر ساحل حاضر ومنتظر شما هستند. چون‌ناخدا به‌لنگرگاه‌آمد، نظرکرد، جهازی دیدجداگانه مشحون به‌اقمشه و امتعهٔ نفیسه و غلامان‌که هریك به‌خدمتی ارخدمات‌کشتی‌مشغول بودند. بعد معلوم شدکه تمام اینها همه انعام پیرزن‌است.

ناخداکه به‌سیراف‌آمد، اشراف سیراف به‌دیدن وتهنیت‌آمدند. پیرزن هم مأیوس‌و شرمنده به‌احوال‌پرسی‌آمد. ناخدا ازابتداتابه‌آخر صورت‌حال‌بیان‌کرد. اول‌آن‌بیچاره‌حمل به‌سخریه‌کرد، بعد دیدبیان واقع است. زود مسرعی سریع به‌جزیرهٔقیس فرستاده، پسران‌را آگاهی‌داد. ایشان‌هم‌نزد مادرآمده، آن‌جهازی‌که مخصوص‌ایشان بود، ضبط‌کرده، مشغول تجارت‌شدند. نازله‌را فروختند ونفایس‌را نگاه داشتند وغلات‌بسیارخریده‌حمل به‌جزیرهٔقیس نمودند وخود نیز بدانجا نقل‌کردند واین‌جزیره رفته رفته برجمعیت و آبادیش بیفزود و منسوب به‌قیس‌بن‌قیصر شد وایرانیان‌آن راکیش گوید.

بالجمله چون بنی‌قیصر، باوجود شرارت، مروت وفتوت هم‌داشتند، ازجوانب برایشان جمع‌شدند، ازعوایدایشان فواید بردند ودوبرادرهنگام روانگی وحرکت‌جهازات به‌هند سفری به‌آن‌ممالك‌کردند ومنافع زیادبردند ودرمراجعت ازهند، دوازده‌جهازدیدند پرازامتعهٔ هندوستان‌که متوجه سواحل مکران است، امتعهٔ خود را به‌جزیرهٔ قیس رسانده برسرآن جهازات تاختند وآنها را نیز به‌حیطهٔ تصرف خود درآوردند و عملجاتش را کشتند.

کار بنی قیصر بعدها بالا گرفت اگر چه صاحبان این جهازات را معلوم شد که جهازات واحمال واثقالشان منهوب بنی قیصر شده وبزرگان آن صفحات کراراً متوسل شدند که استرداد اموال خود نمایند، کسی ازعهده برنیامد وکم کم کارشان به درجه‌ای رسید که ایشان راملوك بنی قیصر خواندند.

امام سعدالدین ارشد که امامت قیس هنوز براولاد اومقرر است، تاریخ بنی قیصر و انساب وفتوح ومغازی ایشان را نوشته. ملوك عرب وسلاطین خوش سلوك عجم و اطراف هند وسند، تحف وهدایا نزد ایشان فرستادند که درصدد طلب دوستی واتحاد با ایشان برآیند وخلیفه الناصر الدین‌الله ملتمسات ایشان را به انجاح مقرون می‌نمودند و ایشان را وقری نهادند تا درروزگار ملك سلطان بن ملك قوام‌الدین ابن ملك تاج‌الدین بن ملك شاه بن ملك جمشید که آخرین شخص بنی قیصر است، کوکب اقبالشان روی به هبوط نهاد واتابك ابوبکر صاحب هرموج (گویا هرمز باشد)، سیف‌الدین ایانظرعلی بن کیقباد مالك سلطان را بکشت واین سلسله رامنقرض ساخته برانداخت واین فقره دروصاف مرقوم است، پس ذکری هم ازجزیرهٔ هرمز بشود.

جزیرهٔ هرمز

نزدیك به بندرعباسی ودرآخرخلیج وباسواحل کرمان هم چندان مسافتی ندارد وتقریباً درهفتهزار ذرعی بر و دربغازموسوم به‌هرمز واقع ودر یك زمانی محل تجارت هندوچین و مشرق زمین بوده وبقدری ازآبادی آنجا درآن زمان تعریف نوشته‌اند که اغراق بنظرمی‌آید. مثلا از جمله نوشته‌اند که جمیع پرده‌های عمارات آن زری بوده.

بالجمله دراین اراضی معدن نمك بسیار واراضی بدین‌جهت قابل زرع وارتفاعات زمینی نیست وچنانچه ذکرشد هرمزخلیج‌فارس را به بحرعمان وصل می‌نماید ونودودوهزار ذرع عرض دارد.

تاورنیه تاجروسیاح فرانسوی معاصرشاه عباس ثانی وشاه صفی، ازجزیرهٔ هرمز گذشته شرحی ازوضع آن جزیره درآن وقت دیده ونگاشته‌است ازاین‌قراراست که مسطورمی‌شود.

جزیرهٔ هرمز: دردهنهٔ خلیج فارس ودو فرسخ ازخشکی دور، و دورآن سه‌فرسخ اشجاری درآن نمی‌روید. دشت وتپه‌های آن درنمك مستورونمك آن بسیارخوب ودرسفیدی چون برف وآب شیرین این جزیره منحصراست به‌آب باران که درغدیرها وانبارها جمع شده، نگاه می‌دارند وخاك این جزیره چه دربلندی وچه درپستیها، شن سیاهی است که فرنگیها برای خشك نمودن مرکب نوشتجات ازاین شن روی مرکب کاغذ می‌پاشند.

پرتقالیها وقتی که مالك جزیرهٔ هرمز بودند، برای همشهریهای خودشان که درسواحل ساکن بودند، ازاین شن تعارف می‌فرستادند. غربا وقتی که به لیزبون پای تخت پرتغال جهت ابتیاع امتعهٔ هندوستان می‌آمدند، تجار بارنامه‌های خودرا که به ایشان می‌نمودند،

اگر بر روی صفحهٔ بارنامه شن جزیرهٔ هرمز را ملاحظه می‌کردند، کمال اعتماد به آن بارنامه نموده آنچه قیمت در آن نوشته شده بود، بی‌چون و چرا وجه نقد تسلیم صاحبان امتعه می‌کردند. تجار لیزبون این اعتماد را فوز عظیم دانسته هرسال از این شن چند خرواری از جزیرهٔ هرمز حمل به مملکت خود کرده، تمام بارنامه‌های جعلی که درست می‌کردند، از این شن بر روی آنها می‌پاشیدند. این تزویر تجار لیزبونی کم کم معلوم غربا گردید. اواخر دیگر اعتمادی و اعتباری به بارنامه‌ها نمی‌نمودند.

قبل از اینکه پرتوکالیها مالك جزیره هرمز شوند، در این جزیره شهری بود که سلاطین لارستان محض حفظ خود از شر دشمنان خارجی بنا کرده بودند و خودشان نیز غالباً در آن شهر ساکن بودند. وقتی که پرتوغالیها آن جزیره را مسخر کردند، دو پسر از پادشاه لارستان اسیر نموده به مملکت خود بردند و از آنجائی که نسبتی میانهٔ پادشاه پرتوغال و اسپانیول بود، از آنها سئوال نمود که شهر مادرید پای‌تخت اسپانیول و عمارات سلطنتی آنجا را چگونه یافتید؟ شاهزادگان گفتند: بهتر از آنچه تصور توان نمود، ولی اگر در سایهٔ درخت جزیرهٔ خود غنوده بودیم، خوشتر بود. و حال آنکه در این جزیره اشجار منحصر بود به درختی که در حوالی شهر هرمز روئیده و موسوم به درخت برهمنان می‌بود و وجه تسمیه اینکه برهمنان را در هندوستان در سایه این جنس درخت مسکن است.

بالجمله وقتی که پرتغالیها این جزیره را تصرف کردند، شهری بود مشتمل بر عمارات و ابنیهٔ عالی از جمله تجملات این بود که آهن جامهٔ درها و پنجره‌ها از آهن مطلا کرده بود و معروف است که اگر پرتوغالیها چندی دیگر در این جزیره مانده بودند جهت منافع تجارت زیادی که از سواحل ایران به هندوستان و فرنگستان داشتند، بجای آهن مطلا، طلا و نقره بکار می‌بردند. باری این طایفه در این شهر عمارات عالیه و حمام‌های وسیع ساخته بودند و در فصل محروس و آسوده بودند.

تاورنیه می‌گوید قلعه‌ای که پرتوغالیها بنا کرده بودند، حال در تصرف شاه عباس ثانی و جزو ایران و آباد و دائر است، اما شهر کلیة خراب شده. هلاندیها وقتی که مال التجاره به سواحل ایران می‌آوردند بعد از فروش امتعه به بهانهٔ اینکه کشتی ایشان سبك وزن شده و در دریا به قاعده سیر نمی‌تواند کرد، برای سنگین نمودن کشتی از آن سنگهای مرمر بسیار سفید نفیس که قدرش نزد اهل ایران مجهول و بیقدر بود، از جزیرهٔ هرمز بار کرده به باتاویه بردند. حاکم جزیره بعد از چندی مطلع شده، ایشان را از بردن سنگ مانع گردید، ولی منع حمل نمك را نمی‌توانست نمود. لهذا هلاندیها کشتیهای خود را پر از سنگ نمك کرده به سواحل هندوستان و چین بلکه تا ژاپن می‌بردند.

ایضا تاورنیه می‌گوید: این دو فرسخ دریائی که جزیرهٔ هرمز را از زمین جدا کرده، عمق کمی دارد و پرتوغالیها علاوه بر قلعه‌ای که در جزیره داشتند، قلعهٔ دیگری در مقابل جزیرهٔ هرمز در خشکی بنا کرده بودند. و فتح جزیرهٔ هرمز شاه عباس بزرگ را میسر نشد مگر به معاونت

انگلیسها، وجهت این بودکه دولت ایران درآن زمان سفاین جنگی نداشت که روی آب باپرتوغالیها جنگ کند، لهذا با انگلیسها قرارداد که بیست هزارقشون درمحاذی این جزیره حاضرکرده، اردو زنند و نگذارند پرتوغالیها ازجزیره به ساحل آمده، آب شیرین ببرند وجزیره هم خودآب شیرین نداشت.

پرتوغالیها بعدازآنکه آب انبارهای خود را صرف نمودند، مضطراً به ساحل آمده که آب شیرین به قلعهٔ خود ببرند. انگلیسها فرصت غنیمت شمرده که درچنین موقعی ازراه دریا قلعه را متصرف شوند ومیان انگلیسها وشاه عباس معاهده شده بودکه اسرائی عیسوی مذهب ازانگلیس‌ها باشد وغنایم میانه تقسیم شود. قلعهٔ هرمز به تصرف شاه عباس درآمد شصت‌عرادهٔ توپ باسایرغنایم انگلیسها درکشتی بزرگ گذاشته، به طرف هندوستان بردند. وقتی‌که به بندر«صورت»رسیدند جشن بزرگی گرفتند. دراثنای این‌عیش‌این کشتی‌بزرگ حامل اسباب وآلات منهوبهٔ جزیرهٔ هرمزآتش گرفت. غنایم و توپها تمام به حرق و غرق تلف شد. عیسویان گفتند این بدبختی ازآن است‌که انگلیسها خود عیسوی مذهب هستندو با مسلمانان در دفع هم مذهبان خود اتفاق کردند، خداوند بوقوع این قضیه ایشان را تنبیه کرد.

موافق سفرنامه تاورینه وکتب جغرافیا جزیرهٔ هرمزدرخلیج فارس محاذی‌بندرعباس که قبل ازشاه عباس بزرگ آن رابندر جردن می‌نامیدند وفرنگیها آن رامکران می‌نویسند، واقع ودورآن بیست استار انگلیس است ودرفصل تابستان هیچیك ازجزایرفارس‌بگرمی این جزیره نیست. اگربه ملاحظهٔ خوبی لنگرگاه نمی‌شد ودردهنهٔ خلیج فارس واقع نبود، هرآینه گفته می‌شدکه بدترین نقطه ازنقاط زمین است.

اول طایفه‌که دراین جزیره سکنی گرفتند، چند نفرازاعراب بودند که بعد از غلبهٔ مغول به ایران واراضی سواحل فارس فرارکرده به‌آنجاپناه برده‌اند. چون اینهاسکنهٔشهر هرمز بوده‌اندکه درساحل دریا واقع بود همین‌که به‌این جزیره‌آمدندکه درماه چهاردهم مسیحی یکی‌ازسلاطین لارستان‌که مشهوربه قطب‌الدین بود، از ملك خود اضطراراً فرار کرده به جزیرهٔ هرمزپناه برده واینجا رابیادگارشهرهرمزکه دارالملك اوبود، هرمز نامید. لکن قبل ازآنکه نقطهٔ رأس امید افریقارا واس‌کودوگامای پرتوغالی‌کشف نماید، جمیع خزاین‌وذخایرسلاطین ایران درجزیره هرمزبود.عبدالرزاق‌نام سفیرمیرزا شاهرخ که‌مأمور هندوستان وچین بود، درسنه هشتصدوچهل وشش هجری‌ازجزیرهٔ هرمزعبورکرده شرحی‌در سفرنامهٔ خود ازاین جزیره نوشته این است‌که عرض می‌شود:

شهرهرمز بهترین شهرهائی‌است‌که ملحوظ شد. دراین جزیرهٔ لم یزرع، اهالی‌آنچه لازمهٔ مکنت وتجمل وعیش است، برای خود فراهم‌آورده ونوعی اعتماد باستحکام‌جزیره داشتندکه ازحصانت‌آن نظماً نثراً وصف‌ها نموده. ولی تفصیل تصرف پرتوغالی‌ها این جزیره را ازاین قراراست‌که امیربحرپرتوغالی موسوم به‌البوکرك در سنه نهصدوچهارده

هجری با هفت کشتی جنگی جزیره هرمز را محاصره نمود و شمار سپاهیان این کشتیها زیاده از چهارصد و شصت نفر نبوده و این جمعیت برای تسخیر این جزیره، قلیل می نمود، ولی البوکرک که سرداری قابل بود، کمی لشکر را مانع از نیل مقصود ندانسته، برخود حتم کرد که با همان قلیل جزیره را متصرف شود. سیف الدین که آن وقت پادشاه جزیره هرمز بود شنیده بود پرتوغالیها به سواحل هندوستان و عربستان و بحر عمان راهی یافته و بعضی از بلاد آنجا را به تصرف در آورده، درصدد تسخیر جزیرۀ او می باشند، شصت کشتی جهت حراست خود ومدافعۀ ایشان تجهیز نمود، حاضر ساخت.

البوکرک لدی الورود کشتی خود را میان آن پنج کشتی سیف الدین که از همه کشتیهای او بزرگتر و معتبرتر بود، رانده در آنجا لنگر انداخت. چون از طرف سفاین جنگی سیف الدین واهالی جزیره اظهاری نشد به منازعت مبادرت ننمود و از جانبین حرف مصالحه درمیان آمد، ولی گفتگو به طول انجامید. البوکرک یقین کرد که مقصود از درنگ سیف الدین مماطله ودفع الوقت است تا کمکی به او برسد. لهذا امر به یورش وحمله داد وقبل ازوقت صاحب منصبان خود را احضار کرده قصد خود را به ایشان اظهار نمود. صاحبمنصبان متفقاً جواب گفتند: این کار فوق طاقت ماست، زیرا که عدد دشمن صد برابر عدد ماست.

البوکرک گفت: من از آن سردارها نیستم که مهمی را که برای دولت پرتوغال بی اندازه فواید دارد ، به این آسانیها و به این زودیها از دست دهم . دلیرانه امر مرا اطاعت کنید که نیز بخت ما را مساعدت دارد و به همت عیسی کار بر مسلمانان زار نموده سلطانشان را مطیع پادشاه پرتوغال می نمائیم یا ایشان سرما را خواهند برید وجزو غنایم نزد پادشاه خود خواهند برد و چاره ای جز این نخواهد بود، زیرا که اگر فرار کنیم، بیشتر مسلمانان جری خواهند شد و ما را تعاقب کنند و اگر باز تأمل کنیم، شاید که کمک خارجی به آنها برسد، بدتر می شود. کار را باید زود از پیش برد. صدای توپ که از کشتی من بلند شود، شما همان رفتار کنید که من می کنم.

سرکردگان سفاین دیگر اگرچه راضی نبودند، لابد تمکین کردند وجنگ در گرفت. مسلمانان جزیره هرمز تیرگی هوا را که از دود توپ احداث می شد، غنیمت شمرده با کشتیهای کوچك نزدیك کشتیهای البوکرک شده با تیر و زلق از لشکریان او می کشتند. البوکرک ملتفت شده حکم داد توپها را بجانب این کشتیها شلیك کردند و در تیر اول بیست کشتی را غرق کردند. آن روز تا غروب این جنگ بحری طول کشید و تمام کشتیهای پادشاه هرمز به حرق یا به غرق نابود شد و نیز آتش بعضی از کشتیهای جنگی پادشاه هرمز که نزدیك بندرگاه بود آتش سختی در محلات ساحل خارج قلعه هرمز انداخت. پادشاه هرمز ناچار جمعی را برای انعقاد مصالحه با متارکه نزد البوکرک فرستاد. آن وقت دیگر البوکرک به مصالحه تمکین نکرد و قلعه را

متصرف شد.

بعد ازدوسال توقف دراین جزیره وبنانمودن قلعه‌ای دیگر، بواسطهٔ نفاقی که میانهٔ سرداران او پیدا شد، البوکرك اینجزیره رابا قلعه بکلی تخلیه کرده و به طرف هندوستان رفت و در سنه نهصد وبیست هجری مجدداً آمده وآنجارا تصرف کرد. تازمان شاه‌عباس زیاده ازصدسال درتصرف پرتوغالیها بود، بلکه تمام جزایر خلیج‌فارس را متصرف شده بودند تا درسنه هزار و سی و دوهجری که شاه‌عباس بزرگ جزیره هرمز را به‌سرداری امامقلی‌خان حاکم فارس و معاونت انگلیسها چنانکه ذکرشد، ازتصرف پرتوغالیها خارج کردند و دراین‌وقت جز این جزیرهٔ هرمزکه ازخلیج‌فارس است درتصرف پرتوغالیها نبود و چون در زمان سلطنت شاه‌عباس صناعت و تجارت ایران بقدری مرغوب بود و رواج داشت که دول فرنگ مثل انگلیس و فرانسه وهلاندبه‌رغبت کامل وابرام‌وافر ازشاه اجازه می‌خواستندکه دربندر گومبرون دارالتجاره داشته باشند و مأمورین دول مذکوره برغم یکدیگرهرسالی‌مبالغی به‌خزانهٔ‌شاه‌عباس‌می‌رسانیدند وشاه نیز می‌دانست که سرچشمه بزرگ مکنت هرمملکت رواج تجارت درآن می‌باشد . تجار این چند دولت‌را معاونت کلی‌می‌نمود، لهذا دروقت استمداد از انگلیس برای تصرف هرمز شاه عباس قرارداد که بعد ازاین کمك و تسخیرهرمز مال‌التجارهٔ انگلیس ازهرنوع گمرك وخراجی ازاو باشدو پس ازفتح هرمزکه ازفتح قندهارکه تازه اتفاق افتاده بود، درنظرها بهتر می‌نمود، شهر و جزیرهٔ هرمز را خراب وبندرگومبرون را موسوم‌به بندر عباس نموده آبادکردند. بعد ازاین مقدمه انگلیسیها هرچند خواستند شاه عباس راراضی کنندکه جزیرهٔ هرمز را بطور اجاره به‌ایشان واگذارکند، قبول نفرمودند.

بالجمله بعد از این‌مقدمات جهت استحکام روابط دوستی میان دولت خود و ایران یکی راکه از نجبای بزرگ آن‌دولت بود، در سنه هزار و سی و شش هجری به‌سفارت ایران مأمور نموده سفیرمذکور دربلدهٔ اشرف مازندران به‌حضور شاه‌عباس آمده یکی‌از اجزای این‌سفارت‌که از نویسندگان معروف انگلیس است، وضع پذیرائی این سفیر را در دربار شاه‌عباس به‌این قسم می‌نگارد:

روزی‌که برای پذیرائی این سفیر معین شده بود، مشارالیه با تمام اتباع‌سفارت خود به‌عمارت سلطنتی رفتند، درکشیکخانه‌که رسم بود، قدری توقف‌کرده بعد به‌حضور پادشاه روند، در عوض قهوه‌وشیرینی ناهار خیلی مفصل وشراب زیادی بآنهاخورانیدند. پس از استعمال مشروبات زیاد و قدری توقف، حضرات را به تالاری‌که درجنب این اطاق بود، بردند. در این تالار نیز اسباب اکل و شرب باظروف واوانی طلا و مرصع و اغذیه و مشروبات حاضر بود، بدون توقف سفرارا از این اطاق به تالار دیگر بردند.

این‌محل جای پذیرائی و تختگاه بـود، جمیع رجال دولت و نجبا و اعیان مملکت و در این تالار بیحرکت و صدا مثل مجسمهٔ دیوار ایستاده بودند و دومزلف باعمامه ولباسهای زری و جامهای طلای مرصع شراب دردست دور تالار مـی‌گشتند. هرکس طالب بود، گرفته می‌آشامید. ولباس‌خودشاه‌عباس یك جبهٔ ماهوت سرخ بی‌زینتی بود وزینت‌خودش همان قبضهٔ شمشیر خودش طلا بود، معلوم شد زینت خوش ندارند و تجملات را طالب نیستند، ولی رجال دولت‌کلا سلاح ولباسشان درجواهرمستور بود. ازآداب مذهبی‌چیزی که در این مجلس دیده شد، سادگی لباس پادشاه بود.

سفیر انگلیس پس از شرفیابی بواسطهٔ مترجم مطالب را معروض داشت و عرض عمـده‌اش ورود امتعه ومـال‌التجاره انگلیس بود به‌ممالك ایـران زیاده ازسایر دولت و ملت. ثانیاً اتفاق دولت انگلیس با ایران جهت جنگ با عثمانی. جوابهای شاه عباس بدواً خیلی به‌دلخواه سفیر انگلیس بود، ازجمله ازبابت رواج مال‌التجارهٔ انگلیس‌فرمود هرسال هزار عدل ابریشم در بندرعباسی تسلیم تجار انگلیس نموده، در عوض مـاهوت انگلیس به‌جهت لباس قشون بگیرند.

آن نویسنده انگلیسی نوشته است: شاه‌عباس از دو زانو نشستن سفیر مثل ایرانیها بسیار خندید، چون سفیرعادت به‌زمین نشستن نداشت، گاهی دو زانو وگاهی چهارزانو می‌نشست. وقتی خسته می‌شد، سر دو زانو راست می‌ایستاد. جهت اینکـه خجالت نکشد شاه‌عباس جامی طلبید، بسلامتی پادشاه انگلیس نوشیدند. سفیر انگلیس از جا برخاسته[1] کلاه برداشت، به رسم دول فرنگ، شاه نیز به‌موافقت اوکلاه از سرخود برداشت، سفیر از این قسم پذیرائی مسرور وامیدوار شد، به منزل آمد، دیگرشاه را ندیده ولی چند دفعه با صدراعظم ملاقات نمود. آن سفیر جهت بدی هوا در اشرف مرد.

وقتی اسکندر برایران غلبه کرد، سرداری مأمورکرد کـه در راه دریا از سواحل هندوستان به ایران آمده داخل شط العرب شده در بابل به اردوی اسکندر پیوندد. آن سردار از حوالی‌جزیرهٔ هرمز عبورکرده. در این جزیره درختهای خرما و در درخت‌ها طوطی بسیار دیده بود وهمان وقت نیز جزیره به‌همین اسم موسوم بود. سردار بواسطهٔ روزنامه بحری سواحل محیط هندوستان‌که محتوی برخلیج عمان و فارس و دریای احمر است مابین رودخانهٔ سند تا دهنهٔ مشرقی فـرات است، اشتهار دارد و از طفولیت این سردار با اسکندر طرح دوستی ریخت و در فتح آسیا همراه بود. بعدهـا به‌امیری دستهٔ کشتی‌که روی رودخانهٔ سند ایجاد یافته، برقرار گـردید و در تهیهٔ این بودکه در خلیج

---

[1] در متن: برخواسته.

عربستان فتحی نماید که اسکندر وفات کرد.

درغلبهٔ عرب برعجم که طایفهٔ مجوس از کرمان وآن صفحات به‌هندوستان مهاجرت می‌کردند، از بندرعباس و جزیرهٔ هرمز به‌کشتی نشسته روانه می‌شدند.

ولی جزیرهٔ خارك که ازآن غوص مروارید می‌شود، سابقاً غوص منحصر بود به‌حوالی بحرین، لیکن مرواریدهائی که در حوالی خارك یافت می‌شود از مال بحرین بهتر است. اگرچه از وقتی که در حوالی جزیرهٔ سیلان مروارید پیدا شده، انگلیسیها که تجارت مروارید را در فرنگستان منحصر به‌خودکرده بودند، دیگر اعتنائی چندان به‌مرواریدهای خلیج فارس عموماً و به‌اطراف جزیرهٔ خارك خصوصاً ندارند. ولی باید دانست که جنس مروارید اطراف جزیرهٔ خارك بهترین جنسهای مرواریدها است، چه در سفیدی چه در سایرمحسنات، شاید از نکات تجارتی باشد. پنجاه سال قبل مروارید در حوالی جزیرهٔ خارك عمومی بود. هرکسی کشتی اجاره‌کرده غواصی اجیر می‌نمود و به‌این کار مبادرت می‌کرد. اما بعدها مخصوص شد به‌اشخاص معین و آن‌هم در همه وقت میسر نبود، بلکه فصل معینی برای این کار مشخص بود و طرز غوص نیز از این‌قرار است:

یك ماهه یا دوماهه کشتی اجاره می‌کند و شخص امینی درآن کشتی می‌گذارند. ده نفر مستحفظ پنج نفر غواص همراه به کشتی می‌روند. غواص‌ها از اول طلوع آفتاب تا هنگام غروب علی‌الاتصال به‌دریا می‌روند وصدف بیرون‌آورده جمع می‌کنند. شبانه پارچهٔ سفیدی درکشتی می‌گسترانند وصدفهارا شکافته آنچه مروارید دارد، بیرون می‌آورند و مروارید درشتی که پیدا می‌شودفی‌الفور در دهن گیرندو گمان کنند شفافی و سفیدیش زیاد می‌شود. عموماً تجربه‌ها شد غواص کم عمر می‌شود و دمل وزخمهائی به‌دور بدنشان به‌هم می‌رسد وقوهٔ باصره و بینائی‌شان کم می‌شود. تقریباً پنج‌دقیقه که زیرآب ماند، باید بیرون‌آمده نفس تازه کرده‌مجدداً غوص‌نمایندو اول منافذ گوشها رابا روغنی چرب کنند. خوراکشان غالب خرما وشیر باشد و مرواریدهای درشت در جاهائی که کمتر از هشتادتا هشتاد و پنج قدم عمق باشد، یافت نشود. صدفها را می‌خورند. در حوالی جزیرهٔ خارك این اوقات بواسطهٔ بعضی جانورهای آبی صعب شده موقوف داشته‌اند.

ابوالفدا می‌گوید: طول دریای فارس ازطرف شمال است ومکران درطرف‌شرقی اوست و دارالملك مکران طرف جنوب عمان است و در انتهای این دریا شهر عبادان می‌باشد وبهترین بنادرش سیف‌البحر است که چندین کشتی می‌تواند در لنگرگاه این بندر لنگر بیندازد ودهات و آبادی زیاد در اطراف این بندر است وهرمز که بندر کرمان‌است در این دریا واقع است. در بغاز خلیج فارس که موسوم به‌ذردور است، سه‌کوه دیده می‌شود، اسامی‌آنها حاضر نیست. جمیع امکنهٔ این‌دریاهای مشرق‌زمین بدون استثناء جزر

و مد دارد و دریای فارس در بیست‌وچهار ساعت دو مرتبه جزرومد دارد وآب دریا تقریباً ده ذراع بلند می‌شود.

تازی و تازیان

از تاز است وعربی وعربانند . انوری راست:

ای زتیغ تو در سرافرازی
ملك ترکی و ملت تازی

ابوالفرج راست:

نکند کار تیرایازی
مثل هندی و نیزهٔ تازی

فرزانه بهرام‌بن فرزانه فرهاد گفته: تاز نام یکی‌از پسران سیامك بوده و تازیان از نسل اویند ودر تواریخ نیز چنین است که تاز پسرزادهٔ سیامك‌بن ملیشی بن کیومرث بوده و پدر جمله عرب است وتمام عرب نسبشان به تاز می‌رسد ، چنانکه نسب همهٔ عجم به هوشنگ شاه می‌رسد.

هرمز

نام پسر انوشیروان دادگر و نام پسر بهمن بن اسفندیار بوده . هرمز پسر انوشیروان عادل مادرش از ترکستان بوده و خود برخلاف پدر پادشاهی ظالم وقتال. درایام ملك خود سیزده هزارکس از بزرگان واشراف و اعیان ایران به بهانه‌ای کشته .و هرمز نام عاشقی بوده گرفتار سلسلهٔ محبت گلنام که شیخ فریدالدین عطار نیشابوری احوالشان درمثنوی از مثنویات خود منظوم کرده و معروف ساخته .

مکران

منسوب به مکران‌بن هیتال و میانهٔ کرمان و سیستان است و کیج‌دارالملك آن‌بوده، چنانکه حکیم فردوسی طوسی فرموده‌است:

به چین اندرو بود خسرو سه ماه
ابا نامداران ایران سپاه
چهارم ز چین شاه ایران براند
به مکران شد و رستم آنجا بماند
به قلب اندران شاه ایران نجست
به زوبین وزان خستگی‌هم نرست
از آن پس دلیران پرخاشجوی
به تاراج مکران نهادند روی
جهاندار سالی به مکران بماند
ز هر جای کشتی گران را بخواند

چـو آمـد بـه نزدیك آب زره
گشادند گردان میان از گـره

بحیرهٔ زره

معجم‌البلدان ومراصدالاطلاع می‌فرمایند : دریاچه‌ای است درخاك سجستان. طول این دریاچه سی فرسخ و از ناحیهٔ‌کورین که در راه قهستان است تا پل‌کریهان‌که درراه فارس است می‌باشد ، آبش شیرین و ماهی بسیار دارد و در حوالـی آن دهات بسیار است مگر آن طرف از او که به جانب بیابان و خالی از آبادی است .

بحیرهٔ زره را یونانیان‌آریاپلوس می‌نامیدند. کراتیروس‌سردار اسکندرکه از سرحدات هندوستان به ایران مراجعت می‌کرد با بنهٔ سنگین زیاد و قشون از کـار افتاده ، مدتها در کنارهٔ این بحیرهٔ زره تـوقف نمود و آب بحیرهٔ زره مـرکب از آب هیرمند است و بعضی رودخانه‌های دیگر .

درانتهای جنوبی مجرای هیرمند واقع شده . وجه تسمیهٔ این دریاچه به‌این اسم گویند قدیـم شهری درکنار این دریاچه بوده بـه اسم آن شهر معروف شده و نـام شهر گویا زواره بوده به اسم پسر رستم. و آبش اگـر چه شور نیست ، ولـی تیره رنگ و بد مزه است و ماهی عمل نیاید و اگر بندرت یافت شود، ریزه و بد مزه است و منتها عمقش چهار الی پنج قدم است و سال بـه سال نیزکمتر می‌شود و بـه عرض و طولش می‌افزایـد رودخانه هـای بزرگ چـون هیرمند وغیره کـه به این دریاچه مـی‌ریزندو در طغیان آب گل و شن و لای با خود می‌آورند وکف دریاچه را پر می‌کنند وممکن‌است وقتی هم تغییر مکان دهد و آب هیرمند جای دیگر جمع شود.

اطراف این دریاچهٔ زره بسیار با صفا وسبزه و پر گل وگیاه است و سواحلش گز بسیار روئیده و همیشه سبز هستند و زمستانهـا و بهارها آب به قـدری است که چندیـن فرسنگ علاوه اطراف خود رااز آب می‌پوشاند ومعلوم نیست‌که این آبها واین‌رودهای معظم آبش کجا می‌رود و چه می‌شود و در همان مـاه سیم بهار بهمان حد حقیقی خـود معاودت می‌کند. بعضی سالها بقدری آبش کم می‌شود که از نزدیکیهای اواسطش عبور می‌کنند. لازم نیست دوربزنند. درجزایری‌که دراین دریاچه هست، آثار آبادی وخرابهٔ زیادی دیده می‌شودودرطرف شمال دریاچه تپه بلندی است موسوم به کوچهٔ خواجه

افراسیاب

آنچه عقاید ایرانی است، تورانی فرض شده بفاصلهٔ هزارها فراسخ، وایرانی ازشطالعرب یا دجله یا فلان‌الی رودجیحون. و سپاه‌کشی ایرانی و تورانی از این سرحدات غربی دجله و غیره به‌حدود شرقی الی ماوراءالنهر ، لشکرها صحراها می‌نوردیدند و طی این‌مسافتها می‌نمودند و گاهی فتح وگاهی شکست بوده ، نه چنانست . اغلب امکنه و اوقات سهو شده وزمان ومکان‌که اول لازمهٔ تواریخ است از میان تواریخ و قلم مورخین‌ما رفته. مکرر از تواریخ یونانیان وفرنگیان بعضی از نکات تاریخ ایران ملاحظه‌کرده می‌دیدم بواقعات راست درست عقل پسندتر است.

از جمله فقرهٔ افراسیاب وکیکاووس وکیخسرو پسر سیاوش. درکتب تواریخ ایشان می‌گوید کلیهٔ مملکت افراسیاب‌که وقتی تبارشان آمده وغلبه یافته بودند وسالها سلطنت داشتند از همدان الی آذربایجان و حوالی گرجستان وآن صفحات ارمنستان و غیره بوده و از ساحل دریای مازندران وگیلانات و الی گرگان. وممالك کیکاووس از سلاطین فرس‌بود، پارس وعراق وخراسان را داشتند.

وقتی‌که سیاوش ازپدر به‌اتهام زن پدر سودابه رنجیده پس‌از آنکه در صحرای فارس به‌رسم خودشان بواسطه رفتن آتش رفع بدنامی‌کرده به‌همدان پای‌تخت‌افراسیاب آمد واو نهایت عزت ومحبت را با وی‌کرده دختر خود را نیز بدو داد . شبی درخواب دید تاکی از سینهٔ دختر وی‌که به سیاوش داده بود، روئیده وشاخه‌ای به‌تمام‌بلاد کشیده. روز را به‌تصدیق وتعبیر هیربدان دختر را به‌وزیر خود که‌گویا پیران ویسه باشد، سپرد که پس‌از تولد اولاد وی فرزندش را به‌قتل آورد وپدرش سیاوش رابه‌غدر کشته ووزیر پاك‌ضمیر بعداز تولد فرزند سیاوش رحمش برآن طفل آمد وپنهانش ساخته به چوپانی که درحوالی رودکیخسروکه بعدها به‌آن نام مشهور شد، داده زن چوپان شاهزادهٔ ایرانی را بجای فرزند خود بپرورانید وتربیت‌کرد تا بزرگ شد.

روزی درشهرکه‌گاهی به‌خانهٔ پیران ویسهٔ وزیر می‌آمد و شاهبازی کردند و پسر خوانسالار افراسیاب مقصر واقع شد. اُو را بقدری به امر آن پسر چوپان‌که سلطان اطفال شده بود، تنبیه وسیاست‌کردند که بدنش مجروح شده بود . کسانش به عرض پادشاه رسانیده پسر را خواستند و بازخواست نمودند . وی جواب گفته چون خداوند سلطان را برگزیده به خلق پادشاه نموده هرگاه‌کسی خلاف نماید، به‌سیاست وتأدیبش بلکه برقتلش امر می‌فرمایند، والا نظام مملکت از هم اوراق گردد. بنده را هم اطفال دربازی برخود پادشاه نمودند و این پسر مقصر اتفاق افتاده و مستوجب‌قتل شد. چون اسباب وآلات سیاست موجود نبود، امر بتعذیب‌وتنبیهش‌کردم، حال اگر مقصرم، اختیار

سروجان من وهمه با پادشاه زمان است.

وی را ازقابلیت پسر خوش‌آمده وزیرموقع یافته تفصیل‌را بعرض رسانید. اگرچه پادشاه بسیار دلتنگ و متحیر شد، ولی بظاهرچیزی نگفت وپسررا بداندرون حرم فرستاد و به‌وزیرگفت پسر خودت را هم جهت همبازی بودن وی به‌درون حرم فرست. وزیر نیز اطاعت کرده‌ووزیر رابه‌مهمانی شام شب نگاه داشته، پسر وزیر راکشته گوشتش را کباب کرده به‌خورد وزیردادند. پس ازشام قابی‌که سرپسروزیر درآن بود سرپوش بالایش‌نزد پدر گذاشتند. وزیرکه سرپوش برداشت، دید چه خورده است؟

سلطان ظالم سفاك به‌وزیرگفت این درعوض آن نافرمانی تو بود. اگرچه وزیر بیچاره خودداری‌کرد، لکن کمرعداوت آن بیمروت‌را برمیان بست. پس از چندی اسباب چیده هیربدان ومنجمان را دیده به مال تطمیع‌کرده. به‌شاه عرض‌کردندکه قران گذشت و اثر خواب پادشاه به همان بازی اطفال گذشت و تمام شد. خاطر او را آسوده کرده، شاهزاده را مرخص نموده، به فارس نزد کیکاوس جدش فرستادند و در جزو هم وزیر به‌او نوشت وحالی‌کرد که ما همه‌در فرمان تو هستیم و سلطنت حق تست، همین قدر از فارس حرکت فرمائی ما اینجا حاضر خدمت هستیم.

وی بعد از اطمینان، با لشکری جرار درحرکت آمد. افراسیاب شنیده خود پیران که وزیر و سپهسالار بود، سردارلشکرکرد وبه‌استقبال سپاه فارس فرستاد، ایشان هم‌رفته در خدمت شاهزاده‌کیخسرو دو دفعه به‌اکباتان پای‌تخت افراسیاب‌که همدان باشد، روی نمودند ووی با قلیل لشکری که باقی مانده بود، از شهر بیرون آمده، رزمی نموده به هزیمت شدند و فرارکرده به‌کوههای اردبیل پنهان شد. کیخسرو شهرراگرفته ممالك او را جزو ممالك فارس نمود. وبه‌شکرانهٔ این فتح آتشکده‌ها بساخت.

چنانکه دراغلب تواریخ ایران هم مسطوراست‌که افراسیاب در غاری ازمغاره‌های کوه سبلان اردبیل پنهان بود وشبها به‌گریه‌وزاری وآه وناله مشغول بود. هوم‌که در یکی از معبدهای آن‌کوه به‌عبادت مشغول بود وکه نشین بود، آه‌و زاری اورا شنیده به‌سروقت او رفت و اورا شناخته دستگیر نمود وبا دستی بسته ازکوه به‌زیرآمد و در بین راه‌که کیخسرو به‌شکرانهٔ این غلبه واستیلا به‌زیارت آتشکده آذربادگان به‌آذرآبادگان‌می‌رفت هوم به‌خدمت رسید وی‌را تسلیم نمود. وی خود را رهاکرده به‌مرداب دریاچهٔ قوری‌کل به‌راه اردبیل درآب انداخت وپنهان شد تا به تدابیر اورا از دریاچه بیرون آورده در همانجا گردن زدند و از مملکت آذربایجان وغیره الی فارس و سواحل دریای خزر در تحت تصرف کیخسروآمد وبعد دیگرفتوحات نمایان‌کرد ووسعت مملکت را بحدی‌رسانید که دیگر ایران به‌آن حدود ووسعت نرسیده بود ونرسید.

گشتاسب

به قول صاحب تاریخ طبری به خرابیهای بخت‌النصر پرداخته، اسرای یهود را به موطن رسانیده تعمیر بلادشان کرده سعی بلیغ در تعمیر وتزیین بیت‌المقدس به جای آورد. یکی از اولاد داود را به‌سلطنت فرقهٔ بنی‌اسرائیل گماشت. بیت‌المقدس ومسجدالاقصی باردیگر معمورو آبادان گردید.

اول پادشاهی است که جهت رواج دادوستد مخلوق سکه بر زر زد وتاآن‌روز رسم نبود. وقرار دیوان‌ورسائل‌ومکتوبات نهاد ومکرر وی‌را با ارجاسب که ازاولاد افراسیاب بود، جدال وقتال‌دست داد وبه‌حکم جلادت ورشادت اسفندیاردلیر، ترکان‌راغلبه برایران دست نداد.

و زردشت پیغمبر عجم که شرحش نگاشته شده در زمان وی ظهور نمود و غایت تقویت ونهایت‌همراهی در رواج دین اونمودند، خاصه از شمشیر برندهٔ اسفندیار که اغلب روی زمین را فروگرفت جز در سیستان که رستم وکسانش از اطاعت براین کیش سرباز زدند وبه‌میل و امر زردشت گشتاسب با ارجاسب بنای مخاصمه‌گذاشته، ارجاسب لشکربه ایران به‌سروقت گشتاسب آورده، گشتاسب شنیده با لشکر شیرشکار ایشان را استقبال نموده و به اسفندیار پسر خود وعدهٔ تاج و تخت کرده، در صورتی که دفع شر اتراک نماید.

اسفندیار رزمهای شایان و جنگهای نمایان‌کرده لشکر ارجاسب را شکست داده به‌هزیمت فرارکردند، و ارجاسب به‌بلاد خود شتافت. پسر وبرادران ارجاسب درآن‌قتال بقتل‌آمدند. پس ازفراغت اسفندیار را به‌ضبط ارمینیه‌وآذرآبادگان فرستاده‌وی خدمات خود را بخوبی انجام داده، رواج آئین زردشت داده، آتشکده‌ها در آن بلاد برپا کرد،

در مراجعت به‌سعی معاندین‌وی را در قلعهٔ کردکوه محبوس داشتند. ارجاسب شنیده با لشکری باز سر وقت لهراسب به بلخ رفته ولهراسب که زنده بود، در بلخ بکشت و دختران گشتاسب‌را اسیر نمود وهمراه ببرد. گشتاسب فرارکرده در قلعه‌ای ازقلاع متحصن شد وبرادر خود جاماسب را به‌قلعهٔ کردکوه فرستاده، اسفندیار را بیرون‌آورده، شایدتلافی ننگ گذشته نماید. اسفندیار بیرون آمده لشکری به‌زیر لوایش جمع شده، تلافی کرد، خواهران را خلاص نموده، خدمتی نمایان به‌پدر کرده، عاقبت بنابر اقوال مورخین ایران در سیستان در جنگ رستم بقتل آمد وپسرش بهمن‌که درآن سفرهمراه بوده ودست‌پرورده و تربیت شدهٔ رستم بود، بعد از رسیدن به‌تخت وتاج به‌قصاص خون پدر لشکر به‌سیستان کشید وزال را دستگیر کرده قفس نمود وفرامرز را بقتل آورد و سیستان را خراب نمود، اموال وخزاین چندین‌سالهٔ خاندان سام‌ونریمان‌را به‌بادتاراج وغارت درداد ومراجعت‌نمود،

زره چندین معنی دارد . اولا پوششی که می‌پوشند از تصنعات داود پیغمبر در رزمها برای حفظ بدن . ثانی نام شهر سیستان است که گرشاسب ساخته آن نیز چون سبب حفظ تن وجان مردم آن شهر می‌بوده ، زره نامیدند و بحیره درطرف مغرب آن واقع است که طولش از مشرق به مغرب شصت میل و عرضش از جنوب به شمال بیست وهشت میل و بعضی سطحش را سی فرسخ در سی فرسخ نوشته‌اند و مصب رود هیرمند است. ثالث نام یکی ازکسان افراسیاب ترك بوده که درقتل سیاوش شریك بوده، او راکردی زره می‌نامیدند دیگر شعرا به زلف و مو بسیار تشبیه کرده‌اند که این موقع را نشاید.

هیرمند رود عظیمی است درسیستان ازکوههای غور و غرجستان خیزد و به زمین داور و بست بگذرد و هزار نهر داخلش می‌شود و هزار نهر به زراعت از او خارج می‌شود.

حکیم فردوسی فرموده :

مه فروردین و سر سال بود
لب رود عشرتگه زال بود

ولقب گشتاسب شاه نیز بوده.

بخارا

که بخارای شریف وام‌البلاد می‌گفتند. شهری است معروف و به بزرگی وآبادی موصوف بوده وعلما وفضلا و کملین از اهل علم بسیار از آنجا برخاسته‌اند و همیشه عرفای کامل وعلمای عامل وفضلای فاضل درآن شهر بوده .

مولوی معنوی فرموده :

آن بخارا معدن دانش بود
پس بخارائی است هر کانش بود
ای بخارا دانش افزا بوده‌ای
لیك از من عقل و دین بر بوده‌ای

آن شهر آباد و یازده دروازه و دویست مدرسهٔ بزرگ و کوچك و هفت مسجد جامع بزرگ وچهل گرمابه وصدوپنجاه سرای تجارت داشته است.

دورهٔ ارك آن شهر یك فرسخ وگرداگرد شهر چهارده هزار وپانصد قدم بود .

فاصلهٔ سمرقند و بخارا سی‌وهشت فرسخ، در توران بزرگترین شهر است، ولی در ترکستان شهر از آن بزرگتر ومشهورتر بسیار است.

سمرقند و بخارا بخوبی وآبادی مثل هستند. شعر خواجه حافظ خود نیز شاهد است، شعر:

اگر آن ترك شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

وقتی امیر صاحبقران امیرتیمور گورکانی ممالك توران وایران را مسخر ساخت. درشیراز خواجه را خواست و براو برآشفت که گذشته از اینکه این شهر وطن مألوف من است، بسی شمشیرها زده‌ام تا آنجا را مسخر کرده‌ام، تو به‌خال هندوئی می‌بخشی؟ چون حافظ جز خرقه ژنده چیز دیگر نداشت دامنها راکنار زده گفت از این غلط بخشی‌هاست که به این صورت افتاده‌ام. امیر را بسیارخوش آمد وتبسم نمود و خواجه را مورد احسان واکرام فرمود.

حافظ شیرازی قدس سره

فخرالمتعلمین‌والمتکلمین خواجه شمس‌الدین محمدالحافظ، از رودآور تویسرکان والدش شیراز آمده. الحاصل وی در خدمت مولانا شمس‌الدین عبدالله شیرازی که از معارف فضلاست تلمذ وتحصیل مراتب حکمت نموده ومدرس وتدریس داشته. ظهورش بروزگار دولت آل‌مظفر بوده. امیرتیمور را ملاقات نموده چون حافظ قرآن بود، حافظ تخلص یافته. گویند تفسیری نیز بر کلام الله نوشته و در بعضی غزلیات خود اشاره به حسن صورت وقرائت و تفسیر خود نموده. با جماعتی از فضلا و مشایخ آن‌عهد معاصر بوده مانند شاه نعمت‌الله (نورالدین) ولی‌الماهانی وسید محمود ملقب‌به شاه داعی‌الله و سید ابوالوفای شیرازی و شیخ علی‌کلا وشیخ زین‌الدین خافی و عماد فقیه کرمانی و کمال خجندی وجمعی کثیرازعلما وفضلای دیگر.

به‌هرصورت مشربش عالی و در ولایت تحقیق والی. غزلیات شیرینش درمذاق هر فرقه‌ای دلنشین وگفتارش شورانگیز ونمکین. مطالب حکمت آثارش چنان در دل هر طایفه‌ای نشسته‌که اکثر فرق مختلفه او را هم مشرب خویش داشته‌اند.

وقتی تایزد مسافرت‌کرده بهوطن بازگشته مادام‌العمر معتکف بوده. وقتی درمحفل یکی‌از عرفا مذکور شدکه جامی درنفحات نوشته‌که حافظ پیری نداشته. وی فرموده:

«اگر بی پیر چون حافظ توان شد، کاش مولاناجامی هم‌پیرنمی‌داشتی».

بعضی گویند این بیت خواجه حافظ در جواب سید نورالدین نعمت‌الله ماهانی

قدس سره دلالت کند براخلاص او خدمت آن سید بزرگوار که سید نعمت‌الله فرموده است .

ماخاك راه رابه نظر کیمیا کنیم   هردرد را به‌گوشهٔ چشمی دوا کنیم

خواجه فرموده:

آنانکه خاك را به نظر کیمیا کنند   آیا بودکه گوشهٔ چشمی به ما کنند

به هرصورت درجلالت قدرخواجه مجال سخن نیست، ازمطالبش ظاهراست، پایهٔ عالی ومایهٔ متعالی داشته. دیوان معرفت بنیانش درهمه‌آفاق رایت شهرت افراشته و پای برفرق سخن‌گویان محقق گذاشته. اوراجهت جذبه برسلوك غالب وروش رندی راطالب بود، چنانکه سلطان احمد جلایرمکررالتماس مجالست وی کرده مقبول نیفتاد و وقتی‌که امیرتیمورداورا ملاقات نمود، لباسش درکمال اندراس بودوامیرایرادکردکه ممالك‌مألوف مراکه به زحمات وضرب شمشیرمسخرکرده‌ام، به خال هندوئی بخشیده‌ای. خواجه‌فرمود: ازاین بخشایش بیجاست‌که بدین روزم.

باری فرزانه‌ای است یگانه ومدقق و فاضلی است بینا ومحقق. در سنه۷۱۹ به روضهٔ رضوان شتافته ومدفنش درخارج شهرشیراز زیارتگاه ارباب نیازوصفا گاه اصحاب راز، و بتدریج سلاطین درعمارت‌آن تکیه افزوده‌اند.

چون دیوان حقایق بنیانش بعدازاوجمع شده ، اشعار دیگران را نیز سهوا در آن نگاشته‌اندکه بعضی ازآن غزلیات‌ازسلمان ساوجی‌وبعضی ازجماعت دیگر. گویندشاه‌قاسم انواراغلب دیوان ایشان رامطالعه می‌فرموده، درنظرمرد متتبع سخن شناس، اشعاراوخود مانندآفتاب درمیان انجم منیراست.

توران ۱ قسمت مملکت ازتقسیمات بهرهٔ تورپسرفریدون است‌که سلم نیز ازمادر اوبوده وبرادر دیگرایشان ایرج‌اززن دیگربود. ولایتی‌که فریدون به تورداد، به نام اوتوران موسوم شد وآنکه به ایرج‌داد ایران نام یافت. حکیم فرموده:

توگاهی نبیره‌کشی گاه پور   بهانه ترا جنگ ایران و تور

وتوران غیراز ترکستان بوده، چنانکه جائی اشاره شده درقدیم الایام‌آن ولایت را پارسیان دهستان وایران را شهرمی‌خوانده‌اند. چون به‌توزداده شد، توران گفتند ومحدود بوده ازجنوب به تخارستان و جبال جترال و از شمال به بلاد خوارزم و دشت قبچاق و مغربش به دیار جرجان وخراسان و مشرق به ارض ترکستان و مغولستان. چون اعراب برآنجا مستولی شدند، به ماوراءالنهرموسوم شد ومحتوی است براقلیم چهارم و پنجم. وکوهستان آن ولایت بیشترازبیابان است وقوم اوزبك وافغان وتراکمه درآن ساکن‌اند. اورکند نیزازشهرهای‌آنجاست وتور دیگرنام پسرجمشید جم است‌که درسیستان ازدختر

کورملك شاه به هم رسیدکه جد بزرگ زال ورستم است وپسرش شیداسب نام داشته‌که پدر تورك است و نسبشان درگرشاسب نامه اسدی وتواریخ دیگرهست.

باختر

• اقوال دو گونه شده: عجم راعقیده این‌است‌که مشرق راباختر گویند، چراکه‌مخفف باختراست‌واختر، ماه وآفتاب هردوراگویندوطلوعشان ازاین طرف است، به مناسبت طلوع این اختران از این سمت مناسبت باختر گفتن آن طرف بیشتر است تا مغرب . باختریان مردمان‌آن‌سامان راگویند.وشهرهای‌آن طرف‌را می‌توان شهرباختر یاباخترشهر گفت ونسبت به ایران تمام آن‌سرزمین‌کلیة باختراست وهرشهری هم فردفرد باختراست.

بعضی ازشهرهای توران، ترکستان ،خوارزم وماوراءالنهربموقع خود ذکرشده،باز هم ازبعضی نامی برده می‌شود ودراصل شهر بلخ یاناحیه‌ای که بلخ در آن واقع است، موسوم به باختر بوده‌که درقدمت وآبادی بابابل ونینوا همسری بل برتری می‌کرده، ولی آن شهرخراب ودیگرباره‌آبادگردیده وازآن جزبعضی تپه وپست وبلندی که آثارآبادی قدیم رامی‌نماید،چیزی باقی نیست.

دساتیرگوید خوارمخفف خوراست وآفتاب رانیز عروس خاوری‌گویند، پس‌خاور بیشتربه معنی مشرق مناسبت دارد. باری به‌هرحال یکی‌ازشهرهای‌ان سامان‌خوارزم‌است.

خوارزم ولایتی بوده ازمملکت خراسان که شهرهایش هزاراسب و خیوه وگرگانج که دارالملك خوارزمشاه و سلاطین‌آن همیشه بزرگ ومقتدربوده‌اند. پس‌ازآل فریقون، در تصرف سلطان محمود افتاد، پس به‌سلاجقه رسید وازآن سپس به ملوك اتزیه‌که‌آخرآنان سلطان محمد خوارزمشاه‌بوده رسید وبدست سپاه چنگیزخان منقرض وسپری‌گشت.

و درآثارالبلاد در وجه تسمیه خوارزم گوید ، خوا به‌معنی گوشت و رزم به‌معنی هیزم است، چون بیشترخوراکشان بوده، به این نام موسوم شده واین دلیلی‌سخیف است. بعضی‌دیگر گفته‌اند:چون برلب جیحون واقع است بیشترقوت‌آنها ماهی بریان‌کرده بوده چنانکه شاهد این قول حکیم اسدی فرموده‌اند :

خوروخاش ماهی بریان بدی   ازآدم شب وروز گریان بدی

ابوریحان بیرونی درآثار الباقیه عن قرون الخالیه فرموده: اول عمارت خوارزم نهصد سال قبل ازاسکندر بوده واهالی آنجا به ذریه واعقاب کیخسرواقتدا داشتند و در تواریخ متابعت پارسیان می‌کرده‌اند.وآل‌فریقون سالهادرآن ملك بزرگی داشته‌اندواولاد آنها تازمان اسلام درخوارزم بوده‌اند وافریغ نام جد اعلای ایشان بوده. درعهد محمود

غزنوی آن سلسله منقرض شده‌اند.

هزار اسب قلعه‌ای است شهرمانند درملک‌خوارزم‌بر بلندی واقع شده وگرداگرد آن را طبیعی آب احاطه نموده وهمین یك راه بیشتر ندارد و به‌حصانت‌معروف، به‌استحکام ورفعت موصوف‌است. حکیم‌فرخی درفتح آن به دست سلطان محمود گفته:

به هزاراسب فزون ازدوهزاراسب گرفت
همه را تر شده از خون خداوندان تنگ

انوری فرموده است:

حصن هزار اسب گرچه بر در این ملك
سد قدیم است حصنهای حصین را
کعبهٔ دهلیز شد چو دید فصیلش
سجده کنان بسرزمین نهاد جبین را

دروقتی‌که سلطان سنجر خوارزمشاه را در هزار اسب محصور کرده بود، انوری رباعی درمدح سلطان گفته بود

ای شاه همه ملك جهان کسب‌تر است
وز دولت و اقبال شهی حسب‌تر است
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشیدی به مدح خوارزمشاه درجواب گفته:

گر دشمنت ای‌شاه بود رستم گرد
یك خر ز هزار اسب نتواند برد
امروز به یك حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست

برده

که معربش بردعه شده. برده به فتح اول به‌معنی اسیراست، مرادف بنده. درقاموس است‌که درشت (　　)[1] برده‌شده است وعربان آن را بردع گفته‌اند ونوشابه بردعی

---

[1] ــ جای یك‌کلمه خالی وجمله نامفهوم است.

معاصراسکندروپادشاه‌آنجا بوده واکنون جزو گرجستان است.

تحقیق دیگر اینکه برده پارسی لفظ مجذوب ورفتهٔ پارسی، لفظ سالك است وچون حکیم سنائی را اول حالت کشش وجذبه به راه معرفت آورد. مولوی در تضمین‌مضمون یك بیت او گفته:

بشنو این پند ازحکیم برده‌ای
سرهمان‌جانه‌که باده خورده‌ای

وشعرخود حکیم این است:

منه ازکوی عشق بیرون پی
سر همانجابنه‌که خوردی می

القصه، بردعه درمعجم ومراصد نوشته‌که ابوسهل به دال مهمله روایت‌کرده. حمزه گوید بردعه معرب برده‌دار است‌که به فارسی یعنی محل‌نگاهداشتن اسرا‌که وقتی‌سلطان ایران ارمنیه راغارت‌کرده اسرایش راآنجا سکنی دادند.

هلال بن‌محن گوید: بردعه دارالملك آذربایجان‌است. ابن‌فقیه گوید: بردعه‌شهر«اران» است واول کسی‌که سبب آبادی گردید قباد ساسانی بودودردشت واقع وعماراتش ازآجر وگچ. گویا ابن فقیه سهوکرده [که] آنرا اران دانسته.

استخری گوید: بردعه شهری است بزرگ زیادتر از یك فرسخ مربع بانزهت و خضرت ووفورنعمت، حاصل‌خیزوپرمیوه میان عراق وخراسان بعداز ری و اصفهان شهری ازآن بزرگتر ونیکوتر درجهان ازهرحیثیت ووضع نیست ونزدیکی بردعه موضعی است موسوم به اندرآب میانهٔ‌کرته ونخجوان وباغات بسیارخوب میوه‌دار بسیار دارد، خاصه فندقی بهترازفندق سمرقند وشاه بلوطی‌بهترازشاه بلوط شام وانجیرش بهترین‌انجیرهاست وابریشم خوب بعمل‌آید و نهر کر که سه فرسخی بردعه می‌باشد. یك نوع ماهی دارد موسوم به ماهی شور، صیدکرده ونمك زده به بلاد بعیده برند. درنزدیك دروازهٔ اکراد بردعه بازاری است وسیع، مشهور به بازار کرکی قریب یك فرسخ می‌شود و روزهای یکشنبه دایرواز اطراف حتی ازعراق مردم به این بازارمی‌آیند وصبرمی‌کنند تا این روز به خرید وفروش مشغول می‌شوند ودربردعه بیت‌المالش به رسم شام در مسجد جامع واقع وسقفش را باسرب محکم‌کرده‌اند وسقف برروی نه ستون زده شده ودری ازآهن دارد و عمارت دارالحکومه پهلوی مسجد جامع است و بازارهای شهر تمام در وسط شهر است.

یاقوت حموی گوید: این صفت قدیم بردعه است‌که استخری ذکرکرده است‌والآن ازاوصاف مذکوره چیزی باقی نیست، الاقلیل‌آبادی شبیه به دهی وخود درآذربایجان‌با

مردم بردعه ملاقات کرده وازاحوال این شهر پرسیدم، گفتند آثار خرابهٔ زیاد وجماعتی قلیل باقی مانده درکمال پریشانی وفلاکت وخانه‌ها خراب واوضاع دیگرگون.

فتح بردعه به دست لشکراسلام درخلافت خلیفه سوم به سرداری سلمان بن ربیعه باهلی اتفاق افتاد، چنانکه سلمان درفتح بیلقان لشکر به بردعه کشید وکنار نهرثرثوررا که کمتر ازیك فرسخ است تابه شهرمعسکر خود قرار داد. اهالی دروازه‌های شهر را بستند. اتفاقاً وقتی بودکه قراء حوالی، زرع خود را درو کرده ونبرده بودند. سلمان نیز حکم کرد تا دهات ومحصولات راغارت کردند. مردم بردعه از خوف اینکه مبتلا به‌غلا نشوند بطوری که سلمان با اهل بیلقان صلح کرده بود، مصالحه نمودند و سلمان داخل شهر شد وعساکر خود را به فتح سایر بلاد فرستاد وگویا بردعه، قراباغ باشد، چه ناحیه‌ای است که شوشه قلعه وشهراوست وشوشه اکنون ازسایربلاد قفقازکه ایروان ونخجوان و گنجه وغیره باشد، آبادتر است. خانه‌های بلدان مذکوره کوچك وبیقرینه، کوچه‌ها تنگ وکثیف است، برعکس بیوتات شهرشوشه که بزرگتر وباصفا وغالباً باسنگ ساخته شده‌ونیز کوچه‌ها عریض وسنگ فرش وپشت بامها ازتخته.

ایالت قراباغ که حالا سکنهٔ آن تاتار وارامنه هستند وسابقاً در سلطنت ارامنه بوده وولات آنجا که ارمنی وازطایفهٔ ابا ملك بوده‌اند، به ایران خراج می‌دادند وسه برادر از این طایفه بعدازفوت پدربطور تقریب ازسنه هزار وصدوسی الی سنه هزار وصد وچهل حکمرانی قراباغ می‌نمودند. برادرمهتر که وفات نمود، میان دوبرادر دیگر نفاق ونزاع درگرفت و اهالی قراباغ شوریده و پناه خان جوانشیر از طایفهٔ تاتار که دره کوهستان اطراف قراباغ ساکن بود، فرصت نموده جمعی راجمع وقراباغ را محاصره کرده، بعداز مدت محاصره شهررا مفتوح نمود، والیگری ارامنه رامسلمانان گرفتند، و پناه‌خان معاصر نادرشاه بوده وباج گذارشد وقلعهٔ شوشه ازبناهای پناه‌خان است.

بعد از فوتش ابراهیم خان پسرش بجای پدر حکمرانی یافت. درسنه‌هزارودویست ونه ابراهیم خان علم عصیان برافراشته خراج معمول را به دربار سعید شهید آغا محمد شاه طاب‌الله ثراه ارسال نداشت. آن شهریار عظیم‌الاقتدار به جهت تنبیه او لشکری به قراباغ کشیده، مدت محاصره قدری طول کشید. چون فتح تفلیس در نظر بود، اعتنائی نفرموده به‌تفلیس رانده آنجا را مفتوح‌ساخته. درسنه هزارودویست ویازده مجدداً به‌طرف شوشه آمدند. ابراهیم خان خود هراسان شده به‌کوهستان فرارکرد وشوشه به‌تصرف سپاه پادشاه درآمد. ودرآن حال، چنانکه ضبط تواریخ است، بدبختی به ایران روی نمود و آن پادشاه ذی جاه به درجهٔ شهادت فایز گردید وآنگاه ابراهیم خان را رفع هراس‌شد، به مقر حکمرانی عود نمود. ولی چون باز اطمینان درستی نداشت، متمسك به معاونت دولت روس شد. پس از چندی غیرت اسلامی او جنبیده پیشکشی به دربار خاقان مغفور

فرستاده استدعای عفو از جرایم خود نموده معفو گردید. ولی جعفر قلیخان نواده او که خالی ازسخافتی نبود جد خود را ازعبودیت پادشاه ایران ممانعت می‌نمود، چون‌نصایح وخرافات اومقبول جدش نشده لابد از عساکر روس‌که در آن حوالی بودکمك خواسته، ابراهیم‌خان را گرفته تسلیم ایشان نمود.

دولت روس‌که منصف دولتی بوده، چون‌کردار جعفرقلیخان نسبت به جد اومشاهده کرد، وی را سزاوار حکومت ندید و حکمرانی قراباغ را باز به مهدی قلیخان پسر ابراهیم‌خان واگذاشتند واین واقعه درسنه هزار ودویست وبیست ویك بوده وجعفرقلیخان ازاین رفتار عادلانهٔ روس رنجیده با معدودی راه ایران برگرفت. رجال دولت ایران‌که آگاهی از عقل ناقص و عدم انصافش داشتند، به او اعتنائی نکردند. لابداً خائباًخاسرا به‌گرجستان بازگشت ومدتها درپطرزپورغ گرفتار حبس نظر بود. بعدها که مرخص شده درشوشه بدون اختیار واقتداری به سر می‌برد.

رودخانه‌ترترکه ثرثورهم می‌گویندازقراباغ‌می‌گذرد وطول این‌ناحیه یك صدوشصت هزار ذرع وعرضش‌صد وپنجاه هزار ذرع است وحاصلش‌برنج وگندم وکتان است. امیر تیمور گورکان زیاد مایل‌هوا وصفای‌قراباغ‌بود. وقلعهٔ کاخ‌که محبس‌اسمعیل‌میرزا پسرشاه طهماسب صفوی بود، همین قلعه شوشه است که مخروبه شده و مجدداً پناه‌خان ساخته. وقتی که اسمعیل میرزا دراین قلعه محبوس بود، شاه طهماسب درگذشت و حیدر میرزا به جای اوبه پادشاهی نشست و طایفه افشار که هواخواهان اسمعیل میرزا بودند، او را ازمحبس بیرون‌آوردند، پادشاه‌کردند.

بیلقان معرب بیلکان است. شهری است مابین شیروان وآذربایجان. قباد پدرانوشیروان بانیش بوده، ازآنجاست که مجیرالدین شاعر در هجواصفهان‌گفته:

گفتم ز سپاهان مدد جان خیزد
لعلی‌است مروت‌که‌ازآن‌کان خیزد
کی دانستم کاهل سپاهان کورند
با این همه سرمه کزسپاهان خیزد

بعدازاینکه دراوایل دولت‌آغا محمد خان بلادگرجستان‌همه به تحریك هراکلیوس فرمانفرمای تفلیس خود را درتحت حمایت روسیه‌کشیده بودند وآغا محمدخان‌کمرهمت برتأدیب ایشان بست، اگر فی‌الواقع ملکه روس هم خیالهای دیگربه بهانهٔ آنها داشت، باید حوادثی روی داده باشدکه مانع اجرای مقاصد وی شده باشد، چراکه فوجی هم‌که به مدد والی‌گرجستان فرستاده شده بود، دروقتی‌که به محاصرهٔ گنجه اشتغال داشتند، ناگاه حکم به مراجعتشان داد وچون‌آغا محمد خان قصد لشکرکشی به‌گرجستان نمود، عزم‌کرد

به سرعت حرکت اول راه مدد روسیه را برهراکلیوس فرمانفرمای تفلیس ببندد. وآغامحمد خان لشکر را سه قسمت نموده یك قسمت را از دست راست به جانب مغان و شیروان وداغستان فرستاد یك قسمت را به طرف ایروان در پای تخت بلاد ارمنیه بود، فرستاد وخود بادستهٔ سوم به طرف قلعهٔ شوش که یکی‌از قلاع معتبر قراباغ است، روانه شد. قلعهٔ قراباغ درطرف چپ رود ارس واقع است. سلیمان خان پیش از وقت مأمور شده‌که جهت عبور لشکر بررود مذکور پل ببندد. چنان‌که‌آن شیرمردان تاورودآغامحمد خان تیارکردند وسپاهیان ازپل گذشتند و لشکر میمنه نیز ازبلاد قریب دریای خزرگذر کرده امرای آن صفحات همه سلسله جنبان وفاق گشتند، ولی خوانین ایروان و شوشی هراکلیوس را سرمشق خودکرده سخت ایستادند. چون خود هراکلیوس را احضاردربار کردند، گفت: من جز ملکهٔ روس پادشاهی نمی‌شناسم.

آغا محمد خان قسمتی از لشکر خود درحوالی ایروان وشوشه‌گذاشته، خودعزیمت تفلیس نمودکه دارالملك‌گرجستان است و دو سپاه میسره و قلب بهم پیوستند ودر گنجه نیز دسته میمنه هم به‌آنها ملحق شد ومتوجه هراکلیوس شده وی نیز به امید مدد روس، از تفلیس بیرون‌آمده، درپانزده میلی شهر فرودآمد وجنگ درگرفت. باوجودی که گرجیان درآن کارزار غایت جلادت را نمودند، دلاوری دلیران ایران برتهور و شجاعت ایشان غلبه‌کرده، شکست یافتند وهراکلیوس بابعضی‌ازمتعلقان ولشکریان به‌کوه پناه بردندولشکر ایران تفلیس را بگرفتند وداخل شهرشدند وقتل وغارت کردند. مسلمانان برگرجیان‌نمونهٔ روز محشرساختند وعدد قتله را مشکل است تخمین درست نمود. هرجا کلیسیائی بود، با خاك یکسان شد وکشیشی بود، بخون غلطان بود. زحمات شاه‌عباس وکوشش‌وی‌درآبادی و جمعیتش و تمول تجارش همه به باد رفت. مختصراً ، پسران نیکو شمایل و دختران مرضیة‌الخصایل فقط از مرگ رستنند وبه اسیری وبلیات دیگردچارشدند. ازپانزده هزار الی بیست وپنج هزار اسیر بردند.

پس از خرابی تفلیس به‌گنجه رفتند به خیال اینکه جمیع این صفحات را تسخیر کنند. درصحرای مغان قریب تلاقی رودکرکه از بهترین رودهای گرجستان است به رود ارس مضرب خیام ومحط اثقال واحشام ساخت. حاکم قدیم شیروان‌که قبل‌ازاین گریخته بود، به درگاه‌آمده، گناه خود و اهالی ملك را پوزش پذیر گشته به عفوملوکانه مورد الطاف شد ومملکت شیروان سر برخط‌فرمان نهادند. حاکم ایروان‌نیزآمده‌مشمول‌عواطف گردید.

چون‌قلعه شوش بی‌توپخانه‌گرفتنش‌مشکل‌بود، ابراهیم خلیل خان والی آنجاسخت‌روئی‌کرده اطاعت ننمود. آغا محمد خان نیزامرکرد اطراف و حوالی راعرضهٔ نهب و یغماکردند وچون قاع صفصف بی‌آب وعلف ساختند

پس از این فتوحات تاج کیانی برسر گذاشته، عقد مروارید از گردن آویخت و شمشیر مرصع که در مقبرهٔ شاه صفی جد سلاطین صفوی بود برداشته تبرکاً برکمر بست واسباب سفرخراسان فراهم آمده بسرعت به آن طرف حرکت نمودند. دراین اثنا بازشنیدند که سپاهی جرار از روس به حدود ایران تاخته. بنابراین کارهای آنجا را ناتمام گذاشته، مراجعت نمود.

بعد از واقعهٔ گرجستان کاترین ثانی پادشاه روسیه تهیه و تدارك کرده به حمایت پناه بردگان وتقاص خون مقتولان لشکری گران به طرف ایران فرستاد. آرای عدیده است که باوجودی که یك اردوی بزرگ روس نزدیکی تفلیس برپا بود، چرا مدد آن وقت نیامد وجلوگیری بلای غلبه وخونریزی قتل عام واسیری اطفال ودختران امردصبیح وملیح ننمود. مورخ گرجستان که خودگرجی است، می‌نگاردکه ژنرال کوداویچ با سپاه روسیه درسه فرسخی تفلیس بود وهراکلیوس مکرر درخواست کمك آمدن او را کرد. وی اعتنا ننمود وپشت گردن خارید. باری تدارك و تدابیری که کاترین دیده بود، نه فقط محض مصاحبت گرجستان بوده، بلکه به خیال تسخیراغلب بلاد ایران واستیلا و تصرف سواحل دریای گیلان بوده تا اینکه برادرآغا محمد خان که به وی پناه برده بود، برتخت نشانده دست نشاندهٔخودش نماید. معلوم نیست مگربرکسانی که محرم اسرارخودش بوده‌اند.

سپاه روسیه در غیبت آغا محمد خان دربندو باکو وطالش وشماخی و گنجه وغیره را به طوع واجبار گرفتند وسواحل دریای خزر را نیز از دهنهٔ روداترك تا نهرکر ضبط نمودندواز کنار رودخانه کرطریق‌مراوده با گرجیان‌سازکردند وصحرای‌چال مغان‌رامعسکر کردندومی گفتند به قسمی‌تدارك سپاه دیده بودند ودرنظر داشتندکه‌تمام مملکت آذربایجان تاخود طهران درمعرض خطر بود. وفوجی نیزجزیره انکران را به‌تصرف آورد ودرشرف یورش رشت وانزلی بودند.

آغا محمد خان به طهران رسیده حکم داد تمام سپاه از اطراف جمع آمدند و دلیران وسرداران ممالك خراسان وفارس و عراق و آذربایجان و تبرستان و ایلات معظم ایران احکام رفت که بزودی باجان نثاران دین ودولت جهت دفع شرکفارکه قدم‌جرات وجسارت به بلاد ایران‌وخانه‌مسلمانان‌گذاشته‌اند، بشتابند. چیزی نگذشت که دلیران باجرات ورشیدان باغیرت ایران ازهرکران به ریختن خون روسان مثل ریگ بیابان‌وموج عمان جمع آمدند.

ایران سالها بودکه درمعرض چنین خطری ومجبوربه تهیهٔ چنین لشکری‌نبود. باری فوت کاترین سبب رفع خونریزی مردمان و قتل مظلومان و بیگناهان شد. چون کاترین درگذشت، بعضی گویند پسرش پول که جانشین گشت، حکم به مراجعت لشکرهای متفرق درایران نوشت که همه را طلبید. اینکه خبری دوراز اصلی می‌نماید. باید جزاین باشد.

اول بهار سنه هزارودویست و یازده، لشکر ایران حرکت نمود. درحوالی رودارس آغا محمد خان لشکر را گذاشته خود بادسته‌ای به‌سرعت طرف شوشی شد واسباب‌چنین فراهم آمدکه بدون زحمت وخونریزی شهرشوشی گرفته شد. سه‌روز بعداز ورودآغا محمد خان به شیشه مابین صادق خان‌نام گرجی‌پیشخدمت وخدادادنام فراش برسرپولی گمشده، نزاع افتاد و صادق خان از پیش او را نزد پادشاه مقصر داشت. صدای این دو نفر بلند شد. آغا محمد خان درغضب شدکه هردورا به قتل رسانند. جمعی شفاعت‌کردند. چون شب جمعه بود، وعده به فردا نمود وآنها می‌دانستندکه فردامفری نخواهندداشت، قطع امید ازحیات مورث جلادت وجرات گشته، چون پادشاه به خواب رفت، نوکرهای مزبور باعباس‌نامی دیگرقدم جرات درون سراپرده گذاشتند، باخنجر رشتهٔ حیات‌یکی‌از مقتدرترین سلاطین ایران را قطع کردند و مرتکبین تاج ومهر و جواهرات شاهی را برداشته، نزد صادق خان شقاقی بردند و وی متصرف شده متهم به اسباب قتل پادشاه وی گردید.

بروجرد

درنزهت القلوب می‌فرماید: شهربزرگی است درلرکوچك. هوای ملایمی دارد و آبش سالم است. زعفران خوب درآنجا بعمل می‌آید. سابق خیلی‌آباد ومعموربوده.

صاحب معجم می‌فرماید: بروجرد شهری است میانهٔ همدان وکرج واقع تا همدان هیجده فرسخ وتاکرج ده فرسخ. وقتی‌که وزیرابودلف در حکومت جبل استقلال یافت، آنجا برمنبر رفته خطبه خواند ومنزل گزید. این فقره اسباب‌آبادی و جمعیت آنجا شد و به درجهٔ بلدیت رسید. الحق شهری است باحصانت. خیراتش بسیار ومیوه‌جاتش‌فراوان که بجاهای دیگرحمل می‌کنند. طول شهرنیم فرسخ، ولی عرضش‌کم است.

درسنه چهارصد ونود وسه‌که برکیارق از اصفهان به بغداد می‌رفت، دراین شهر فوت شد. پیش‌از رحلتش جمیع سران وسرداران قشون خود راجمع‌کرده ازایشان‌برای ملکشاه پسر محمود بیعت گرفت.

باری خودکه دریك سفری دیدم، چنین است. از یك فرسخی شهر، بروجرد کمال طراوت وخوبی را دارد. وقتی‌که شخص داخل شهر می‌شود، برخلاف آنچه از خارج دیده می‌شود، مشاهده می‌کند اغلب عمارات و خانه‌های شهر خراب وغیر مسکون است. مسجد بسیارعالی دراین شهر بنا شده. دور شهرحصار وخندق دارد. ازپنج دروازه‌مسافر وارد این شهر می‌شود. عمارات حاکم نشین این‌شهر، عماراتی است‌که محمدتقی‌میرزای حسام‌السلطنه درزمان حکومت خود ساخته. ودر نیم فرسخی شهر باغی است، موسوم به

باغ شاه، چون آن باغ دردامنهٔ تپه واقع است، به‌چندین مرتبه‌است وچشمهٔ آب‌مخصوصی دارد و این باغ دریاچه‌ها دارد و بنای آنها نیز از ایشان است . چون در فصل بهار می‌توان گفت که باصفاترین اغلب شهرهای ایران است ، آن را دارالسرور نامیده‌اند و نسبت بنای این شهررا بعضی به منوچهر می‌دهند.

بمناسبت برکیارق عرض می‌شود : سلطان برکیارق ابوالمظفر بن‌سلطان ملکشاه ، چمن دولت آل سلجوق را برکیارق گلی بود درغایت طراوت وخضرت و منصب ولایت عهد پدر به سعی خواجه تعلق به وی گرفت. پس‌ازواقعهٔ پدر دراصفهان، براورنگ‌شاهان برآمد. درایام دولت او برادران محمد ومحمود و اعمامش تکش و ارسلان شاه در مقام مخالفت برآمده. محمود به‌آبله در گذشت وتکش درجنگ کشته شد و مهم ارسلانشاه به زخم کارد پسری تمشیت گرفت. امیرمحمد پس‌ازمحاربات زیاد صلح کرد.

وقتی دراصفهان افسر شاهی برسرنهاد، ترکان با پسرش در بغداد بودند، از خلیفه درخواست نمودکه محمود را قایم‌مقام پدرسازد. خلیفه به‌جهت صغرسنش نخست‌اعتنائی نکرد. ترکان الحاح نمود وخلیفه و ارکان اورا به‌ایثار درم ودینار مشغول گردانیدتا نام پادشاهی برمحمود اطلاق کردند. آنگاه ترکان خاتون[1] سرهنگی به اصفهان روانه کرد تا سلطان برکیارق را به دست آورد. وی بنا برمصلحت‌وقت فرارکرده نزدتکین تکش‌حاکم‌ری رفته، وی اورا صاحب تخت ونگین کرده. چون ترکان شنیدکه اصفهان خالی است، ازبغداد آمده و محمود را به تخت نشانید. برکیارق با بیست هزار سوار از ری به اصفهان شتافت و عاقبت کار به مصالحه کشید وترکان خاتون پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نمود. وی پس‌ازاخذ وجوه به‌همدان آمد. ترکان امیراسمعیل یاقوتی خال برکیارق را به نوید مواصلت فریفته باسپاه اصفهان به حرب برکیارق فرستاد. میان‌خال وخواهرزاده قتالی صعب روی داد. اسمعیل اسیر وقتیل گردید. و برکیارق چون ترکان فوت شد، به طرف اصفهان آمد. لابد محمود شرط استقبال به‌جای‌آورد. دوبرادر به‌شهر آمدند. جمعی ازامرا همدست شده برکیارق راگرفته حبس نمودند. محمود دراین‌بین به آبله بمرد. امرا به انفعال وشرمندگی برکیارق را ازحبس بیرون‌آورده دیگر بار برتخت نشاندند وبالشکری به دفع تکش حرکت‌کردند. درنواحی همدان قتالی صعب روی داد وتکش گرفتار ودرقلعهٔ تکریت محبوس شد ودرآن محبس در گذشت.

برکیارق[2] عزیمت خراسان نمود که دفع ارسلانشاه عم دیگرش نماید که لوای مخالفت افراشته بود. قبل‌ازرسیدن به‌خراسان‌ارسلان شاه به‌دست‌پسری‌امردمزلف به‌زخم کاردی کشته شد. برکیارق شنیده بتعجیل به‌شهر رسیدو برسریرسلطنت برآمد وزمام‌حکمرانی آنجا را به سلطان سنجربن ملکشاه داده به عراق برگشت. درغیبت وی مؤیدالملک‌معزول

---

[1] ـ درمتن؛ خواتون.
[2] ـ درمتن، برکیارش

اسباب فتنه و فساد و هیجان یکی از بندگان خاص سلطان ملك شاه اتر که نام او را به مخالفت برکیارق باعث شد. اتر که نیز دربین راه خراسان بزخم کارد یکی از فدائیان راه را نزدیك کرده سفر آخرت پیش گرفت ومویدالملك به گنجه رفت، سلطان محمد بن ملکشاه حکمران آن خطه را برمخالفت برادر برانگیخت و به طرف عراق لشکر کشید. برکیارق نیز وی را استقبال نمود. درراه که لشکریان برمجد الملك قمی شوریدند، وی فرارکرده درسراپردهٔ برکیارق پناه برد. امرا همانجا اورا کشتند. برکیارق خوف کرده‌از راه‌قهستان به‌ری گریخت‌وسلطان محمدبیزحمت‌جنگ‌ برسریرنشست. برکیارق باز ازاطراف جمع‌آوری لشکر کرده رو به سلطان محمدکرد. دوبرادر مقابله ومقاتله‌کردند. بازبرکیارق به هزیمت برخوزستان گریخت.و به مدد و سعی امیرایازغلام ملکشاه باز به تخت و تاج رسید ومؤیدالملك خائن راکشت. عاقبت پس از چند جنگ با سلطان محمد به مصالحه انجامید. دیارشام ودیاربکر وآذربایجان وموغان وارمن وگرجستان سلطان‌محمدرا شد و سایرممالك برکیارق‌را. ودرسفربغداد، دربروجرد درسنه چهارصدو نود وهشت‌در گذشت. عمرش بیست‌و پنج سال وبه‌طرف‌دولتش سیزده سال بود.

بست

معجم ومراصد فرموده‌اند: شهری است میانهٔ سجستان وغزنین وهرات. ولی گویااز اعمال‌کابل باشد، زیرا اخبار و فتوحی که از او یافته‌ایم مقتضی این قیاس و صحت آن می‌باشد. به هرحال شهری است گرمسیر. انهار وباغات زیاددارد، ولی قدری خراب‌است.

ازبعضی فضلا پرسیده‌اندکه بست چطوراست؟گفته‌اند چون تثنیهٔ آن، یعنی «بستان» و جمعی معارف و بزرگان از فضلا منسوب به این شهر می‌باشند،از جمله: خطابی ابوسلیمان احمد بن محمد البستي صاحب‌کتاب معالم السنن وابوالفتح علی بن‌محمدالبستی که ازائمهٔ ادبای فاضل وشعرای‌کامل هستند. دیگر از اجلهٔ علما وفضلای بست، ابوحاتم قاضی بستی است که از عقلای رجال و درسمرقند وبسیاری ازبلاد قضاوت فرموده‌اند و تصنیفات چند دارد.

دیگر گویند بست از شهرهای سیستان وقریب به قندهار ورود هیرمند از حوالیش می‌گذرد ومسافتش تا غزنین سیصد میل است. دراوایل دولت امیر سبکتکین مقارن سنه سیصد وشصت وهفت هجری،طغان نامی حصاربست رامسخر داشت ودرآن زمان بایتوز نامی قصد طغان نموده اورا ازبست بیرون نمودوطغان ملتجی به امیرسبکتکین گردید، عرض‌کرد: اگربه‌معاونت امیر، قلعهٔ بست رامجدداًمتصرف شوم، مدت‌العمر به‌خدمتگزاری

و خراج گذاری و بندگی امیر مشغول باشم. حسب‌الاستدعـای او، امیرلشکر به بست کشیده بای توزرا منهزم وطغان را به مأمول خود نائل گردانید. ولی بعد از نیل مرام، طغان طریق طغیان سپرده امارات سرکشی ازسکنات و رفتارش ظاهر و درادای تقبلات تقاعد نمود تا روزی هنگام سواری امیرسبکتکین به طور خشونت از او مطالبهٔ خراج فرمود و حکم به ادای تقبلات معهوده را نمود. طغان جوابی نـاصواب گفته و شمشیر کشیده دست امیر را زخم نمود. امیر با همان دست مجروح ضربتی به‌وی زده خواست به شمشیر دیگرکار او را بسازدکه ملازمان طغان و چاکـران امیر بهم ریخته آشوب عظیمی برخاست[1] وگرد وغبار بلندگردیده به هرقسمی بود. طغان فرار از معرکه کرده‌به کرمان‌گریخت و قلعهٔ بست، خاص امیرگردید[2].

از جمله فِوایدی‌که ازآن شامل حال امیر شد، فاضل کامل ابوالفتح بستی است که در انواع فضایل خاصه در انشا وکتابت عدیل ونظـر نداشت و دبیر بایتوز بود. پس از وی به گوشه‌ای پنهان شده تا از حـالش خبر یافته به وزارتش طلبیدند و تـا ابتدای دولت سلطان محمد بـه تکفل امر وزارت قیام داشت و از محمـود رنجیده به ترکستان گریخته درآن دیار بمرد.

الغرض بعد ازاستیلای به بست امیر به قصد قصدار تاخته حاکمش اسیر و دستگیر سرپنجهٔ تقدیرگشت، امیر به مقتضای مرحمت خیلی نوازش فرموده مجدداً به حکمرانی آنجا مقرر فرمود. آنگاه به عزم غزوهند عازم شد وجیپال که ملك‌الملوك دیارهندوستان بود، از ترس خود با لشکر زهاد به استقبال سپاه اسلام آمـده از مقاومت دستبرد سپاه اسلام عاجز شده قاصدان پی صلح فرستاده قـبول جزیه و خراج نمود. امیرناصرالدین قبول فرموده . چیپال صدهزار دینار وپنجاه زنجیر فیل وبعضی جواهرات نفیسه وچندین شهر وقلعه از ملك خود تسلیم نمود وجمعی به گروی سپرده وچندکس از بزرگـان نیز

---

[1] ـ درمتن: برخواست. [2] ـ این مطلب با انشای زیر نیزآمده است:

دراوایـل دولت امیر سبکتکین طغان برحصار بست طغیان بـرده بایتوز نامی‌کمر عداوت‌طغان برمیان‌بست و خروج نمود ووی را از حصار بست بیرون کرده دربروی بربست. طغان التجا به امیر آورده استمداد نمود و مبلغ‌کلی‌متقبل شد. امیرلشکر به‌آن سمت‌کشیده به ضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افـروز امیر بایتوز را منهزم ساخت و پـایش از قلعه و دستش ازحکمرانی‌کوتاه‌کرد و طغان به فردولت خویش رسید و درباب مواعیدی‌کـه با امیر ناصرالدین‌کرده بود، تغافل و تساهل نمود وبنای مکر وخدیعت را گـذاشت. روزی درسر سواری امیر از ایشان باز خواست‌کرده، وی جرات وجسارت نمود و شمشیری انداخته دست امیر مجروح شد. امیربا همان‌جـراحت، شمشیری براو انـداخته خواست تاکـارش بسازد گماشتگانش ریخته او را به دربردند به‌کرمان‌گریخته، قلعه بست را امیرتصرف فرمود.

همراه برد. پس از رسیدن مملکت نقض عهد و پیمان کرده مرسومی معهودی را نداده و طغیان ورزیده خیال کرد راه مرور پیش را جهت دلیران و شیران بیشه گرد مسدود ساخته یا شجعان ایران دل باخته‌اند و گفت اشخاص ما را بدهید کسان خود را پس ببرید. این خبرها چون به سمع مبارك امیر ناصرالدین رسید، چون شیر غضبناك خشمناك گردیده امر کرد دیگرباره دهلیز سراپردهٔ جنگ و جدال و رزم و قتال را روی به هندوستان فروکوفتند و به اشارهٔ ملوکانه لشکر خونخوار جرار به زودی در صحرا اردو زده روانهٔ گوشمالی و تأدیب چیپال شدند.

الغرض لشکر چیپال نیز به استقبال بیرون آمده دلیرانی که دفعهٔ پیش برخصم چیره شده بودند، چنان لشکریان هندی را منهزم و متفرق ساختند که عقل خیره ماند، هریك به طرفی فرارکردند. چیپال شکستی فاحش یافته به اقصی بلاد خود فرارکرد و معظم دیار هندوستان درتصرف دلاوران سلطان آمده، امیر ناصرالدین باغنایم وافر مراجعت نموده به‌موجب فرمودهٔ امیر واستدعای امیررضی‌الدین ابوالقاسم نوح بن‌منصورسامانی، لشکر به‌خراسان کشید وآنجا را به ضرب شمشیر جنگیان،و سنان دلاوران مسخر ساخت، تا در سنه سیصدوسی وهفت امیر مریض گردیده پسرخود اسمعیل که نبیرهٔ دختری الپتکین بود، ولیعهد و جانشین کرده به رحمت ایزدی پیوست.

وزیرش ابوالعباس فضل بن‌احمد بن‌فضل اسفراینی بود و اودرضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی‌ورعیت پروری ید بیضا می‌نمود. لشکر اغلب از قلب به اوخدمت و جان‌نثاری می‌کردند. نیکو به عرض ومطلب و مقصود فردفرد نوکر وحاجتمندان خود رسیدگی می‌کرد. کسی را برکسی یارای تعدی و بیحسابی نبود. اهل شمشیر وجنگی و عالم و فاضل را دوست می‌داشت. مقصر را بزودی از پای درنمی‌آورد که شاید متهم و بی‌تقصیر باشد. درضمن رسیدگی ازکار مقصر می‌کرد [؟] مصلح میان امرا و سرداران بود. رفع کدورت ازطوایف کرام واعزه می‌کرد. حق خدمت وپاس هرچیزی راکه کسی نسبت به او کرده‌بود، منظور می‌داشت و عوض می‌داد وتلافی‌ها می‌کرد. باری حالاتش زیاده براین مختصرهاست.

از قرار بعضی تواریخ که در زمان شاه عباس ثانی نگاشته‌اند قلعهٔ بست را لشکر این پادشاه در وقتی که خود متوجه فتح قندهار و درحوالی‌این شهر بوده بسرکردگی محرابخان نامی ازسرداران‌او بعد ازکشش وکوشش بسیار بغلبه‌فتح‌نمود. درسنه ۱۰۵۷ هزار وپنجاه وهفت بوده.

بستان و طاقِ بستان

عبارت از دوایوان‌وطاقی متصل به‌هم است و در دنبالهٔ کوه بیستون تاکرمانشاهان کمتر از دو فرسخ وطرف شرقی شهر واقع است. از روی نگارش سیاحان و مسافران عالم موازنه و مطابق‌کرده، عرض می‌کند.

این دو طاق راکه ازمیان سنگ تراشیده بیرون‌آورده‌اند ، یکی بزرگتر و طرف یسار وعالی‌تر و خوش صنعت‌تروپنجاه الی شصت پی ارتفاع و بیست‌وچهار عرض دارد و درجلو آن سکوئی از سنگ تراشیده و ساخته‌اندکه حال متغیراست‌وپست وبلندشده. آب فراوانی هم ازچشمه‌که در زیر طاق واقع است، جاری و پارچه سنگهای بزرگ که جزو بنیان این سکوبوده، درزیر آب افتاده. در بالای قوس طاق در وسط صورت هلالی است و درهرطرف تصویر ملکی‌که دریك دست عقدی با تاجی از مروارید و در دست دیگر ظرفی پراز مروارید. صورت طرف دست راست تمام، ولی از صورت دست چپ دست و بازوئی باقی مانده، چراکه پاره‌ای ازکوه افتاده و از کوه و آثارش چنین می‌نمایدکه بعضی‌آثار و صور دربالای آن بوده و به مرور زمان خراب شده.

گویا حجار این دو ملك یونانی بوده به علت اینکه از حیثیث دورنماسازی نسبتی به حجاری‌های داخل طاق ندارد و از این قبیل صورت حجاری شده در یونان بسیار دیده می‌شود و انصافاًازهرحیثیث نهایت استادی را از نکات و دقایق بسیار خوب‌نموده کـه هر سیاحی و حجاری‌که از آنجا عبورکرده ، تحسین نموده وکمال شباهت را به حجاری‌های یونانی دارد، زیراکه در اغلب معابد و عمارات قدیم یونانی دیده می‌شود. دربالای جلو این طاق سابق براین مسطحه وکنگره جهت نشستن‌بوده و بواسطهٔ پله‌ای‌که از سنگ درآورده بودند به آن صعود می‌نمودند ، ولی آن پله‌ها الحال خراب است و رفتن به پشت بام طاق صعوبت دارد.

در دیوار انتهای طاق محاذی دهنه از سنگ هیأت سواری برجسته ساخته شده و سراین سوارکلاه و از صورتش جزدوچشم چیزی پیدا نیست. سایر اجزاء جبههٔ او در زیر زرهی‌که به خود سرش وصل است، پنهان می‌باشد و زره و قبای بلندی‌کـه برروی زانوی او می‌افتد واقسام بوته‌ها درآن منقور می‌باشد، در بردارد و نیزهٔ بلندی درروی شانهٔ راست او تکیه داده ، در دست سپری و در طرف راست او ترکش است پرتیر و اسب سوارکه با جثه قوی وبطور تناسب‌که ملاحظه شودکوتاه است. و برگستوانی براو پوشانیده شده و طرف راست این اسب و یك قسمت از ران سوار نیز شکسته شده.

از قرار تقریر بعضیها، در وقتی که عرب برعجم غلبه کرده است، این یادگار بزرگ سلاطین را چون سایر آثار متین، ناقص کرده‌اند. باری «به این شکستگی ارزد به‌صد هزار درست» باز بهترین حجاریهای قدیم‌وجدید دنیاست و تمام حجارهای قدیم وجدید دنیاکه به سیاحت ازآنجا عبورنموده وآنجا را دیده‌اند، از این‌حجاری مات ومتحیرند و باکمال دقت موهای یال و دم اسب وحلقه‌های زره سوار وبرگستوان درکمال خوبی نموده شده وعقیدهٔ بعضی از اهالی بلدآن است که سوار رستم است، ولی ارباب سیررا درباب سوار دو عقیده است: جمعی گویند کیخسرو کیانی است و زمره‌ای گویند خسرو‌پرویزاست. بالای سرسوار سه‌صورت دیگرنقش شده. اگرچه این‌صورمحو شده، چیزی جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست، باز چیزی که پدیدار می‌شود این است که لباس شخص وسطی از مروارید مرصع وکمربندی از چهار رشته مروارید و بند شمشیر نیز مروارید است وجواهر و زینتی که درسر وبردارد وترکیب هلالی که بالای تاج اوست و زلفهای بلندی به شانه‌های اوآویخته وبلندتر بودن قامت او از دو صورت دیگر معلوم می‌شود که این صورت صورت پادشاه است ودست چپش به‌قبضهٔ شمشیروغلاف‌شمشیرنیز مرصع‌می‌باشدودرپا کفش گشادی‌دارد ودردست‌راستش که بلنداست تاجی ازمرواریداست و شخصی که در دست چپ او هست یك دستش را نیزآورده وصل به تاج است و این آدم دویمی‌لباسش از اولی ساده‌تر است وصورتش را اعراب شکسته‌اند، ازوضع لباسش معلوم می‌شود که این صورت زنی باشد. شخص سومی نیز به سر تاجی دارد و موهای بلندی به شانهٔ اوآویخته‌و جبهٔ بلندی به‌دوش اوست چون جبه‌های یونانی، و درهردست کاسه دارد، ولی کاسه‌ای که در دست چپ اوست معلق مثل اینکه شرابی درظرف کسی ریخته وآب ازکاسه جاری است.

در دیوار و درجنبین این‌طاق بزرگ، صورت شکارها مرتسم است: دریك‌طرف‌دُر باتلاقی‌شکارگاهی‌است‌وصیدمرغابی‌وشکارمرغابی‌و گرازدرآن‌می‌کنندوجمعی به‌فیل‌سوارند و مشغول شکار وقایق‌زیادی در این‌مرداب باطلاق دیده می‌شود و اشخاصی که در قایق‌ها مرتسم شده، نسوان به نظر می‌آیند، مقابل این شکارگاه بحری، شکارگاه بری است که شکارچی‌ها باز برخی به فیل و بعضی براسب سوار می‌باشند و آهو دوانی می‌کنند. در بالای این صفحه پهلوی سکوئی که صورت سازندهٔ زیادی در آن سکو مرتسم است، شخصی سواره ایستاده چتری بر سر دارد و تیر وکمانی در دست و همین شخص را در پائین صفحه ساخته‌اندکه آهوی زیادی با تیر صیدکرده و عجب که حجاری این‌دو دیوار مسطور وحجاری جاهای دیگرطاق به اتمام نرسیده‌وغالب‌تصاویر ناتمام مانده. ظاهرحادثهٔ بزرگی در بین حجاری آنجاروی‌داده که تمام نشده است.

دردیوار دست چپ، محمد علی میرزای پسر خاقان مغفور در زمان حکمرانی به کرمانشاه، تقریباً درسنه هزار ودویست وبیست الی سی، قدری ازحجاریهای قبل را حك نموده، صورت خود را مرتسم نموده وتاجی هم برسر دارد مرصع با لباس جواهر. ولی ایوان کوچکتر چنانکه ذکر شد، نزدیك آن ایوان بزرگ و قریب به طاق دو صورت تاجدار نوع خاصی تاج ایشان است و در بالای تاج آنها چیزی به شکل کرهٔ گرد است و این دوصورت پهلوی یکدیگرایستاده ودستهایشان به قبضهٔ شمشیر است. ریش‌وزلفشان مجعد بوده. درجهٔ حجاری این طاق خیلی پست‌تر ازطاق اول است. دقایق ونکات‌نقاشی درحجاری این طاق برخلاف طاق اولی است ومطلقاً رعایتی ملحوظ نیست. دو لوح به خط پهلوی دردوطرف این دوصورت ارتسام یافته به‌سمت راست‌شاپور دویم معروف به ذوالاکتاف پسر هرمز ثانی وطرف دیگربهرام پسرشاپوراست.

یکی از دانایان وعلمای فرانسه‌که در خواندن خطوط پهلوی مهارتی کامل یافته، آن خطوط را ترجمه کرده می‌نگارد که این صورت بنده خـدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران وانیران است از سلسله آسمانی پسربندهٔ خدای هرمزعزیز شاهنشاه ایران وانیران از سلسلهٔ آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است. وهمین قسم درباب‌بهرام‌نوشته. درطرف دیگر هم صورت دوپادشاه است‌که دست دریك حلقه دارند وبرزبریك نفرعسکر رومی که برروی افتاده ایستاده‌اند و به اندك فاصله صورتی مرتسم است‌که منطقه‌ای از نور دور سرش هست و گویند صورت تمثال زردشت است و شك نیست‌که این تماثیل درعهد بهرام بن شاپور که بانی کرمانشاهان است ارتسام یافته و دو صورت تصویر او وپدرش شاپوراست وحلقه‌ای‌که در دست ایشان است، علامت کرهٔ زمین وافتادن عسکر رومی به‌آن‌حالت، اشاره به زوال دولت رومی است.

بالجمله صورتهای طاق بستان را قسمی ساخته‌اندکه محل عبرت وحیرت است و سنگی‌که ازحجاری این طاقها واین طاقها را ازکوه بیرون آورده، چنان سخت و صلب است‌که اصلانباتات ازآن نمی‌روید وهرچه‌ازخوبی وکاملی توصیف‌ازحجاروحجاریهای آنجا تا انقراض عالم هم بشود، کم است.

نقل ازکتاب سفرنامهٔ مبارك: قریه بستان[1] متصل به‌طاق وسرآب است وبسیارجای کثیفی است. فی‌الحقیقه مایه تضییع طاق وسرآب گردیده است. این‌آبادی را باید ازاین محل تغییری داد ودورتر برد.

عماد الدوله در جلو طاق حوضهای بزرگ ساخته و آبشارها قرار داده است. در موسم زیادی‌آب می گویند قریب سیصد سنگ آب ازاین چشمه‌ها جاری است وازاینجا

۱ــ درمتن: بستام.

به صحرا می‌برند.

خلاصه دوطاق حجاری شده است یکی بزرگتر از دیگری است وطاقی هلالی‌در میان‌آن سنگ تراشیده‌اند که ارتفاعش تقریباً شش ذرع می‌شودعرض وطول هم به‌همین نسبت.خیلی‌آثار بزرگی‌است، درعصرخسرو پرویزساخته‌شده است. درقسمت پائین‌ایوان تمثال خسرورا بالباس‌حرب واسلحه‌سواره مجسماً ازسنگ بیرون آورده‌اند. هیأت‌واندام سوار و اندازه[و] قوارهٔ اسب ازطبیعت حالیه بزرگتراست، نیزه‌ای‌دردست خسرواست، ترکش‌تیری‌دارد. پای‌چپ اسب که‌برجسته ازسنگ بیرون‌آورده‌بودند ازموضع ران‌نمی‌دانم به دست‌کدام‌بی‌مروت شکسته شده. شاید در استیلای عرب این‌طور شده باشد. یك دست خسرو را هم‌که نیزه‌گرفته با قدری از سراسب شکسته شده. این‌طـور حجاری و نقاشی به این درستی، می‌توان ادعاکرد که کمتر دیده شده. اعضا متناسب اندام درست نکات همه جـای خود به‌کار رفته. حالا محال است‌کسی بتواند این قسم حجاری کند. دم اسب را نوعی قلم زده است، مو به مو شماره توان‌کرد . اسب هم زره پوش است و حلقه‌های زره را چنان نموده و با یکدیگر پیوسته‌که خود ملاحظهٔ آن حیرت انگیزاست. زین و برگ اسب به زین فرنگی شبیه است. ساغری اسب باز و نمایان و منگوله‌هـای زیاد، چنانکه رسم حالای‌کردها هست. درسر وبروگردن اسب نمایان است و دو منگولهٔ بزرگ دیگر و بلنداز دوطرف آویخته نزدیك به عقب به جای ترك‌بند یا عوض رکاب یا برای زینت بوده. صفحهٔ بالای تمثال باز صورت خسرو است، ایستاده شمشیر راستی مثل قدارهای قدیم دزجلو دو پا گذاشته یك دستش به قداره تکیه‌کرده، دست دیگرش به دست موبدان است که دریسار خسرو ایستاده. هردو حلقه را از دوطرف گـرفته‌اند، گویا علامت اتحاد و یـك جهتی است. لباس خسرو تـاجی مکلل به جـواهر و کلیجهٔ کوتاهی‌که‌آویزهای جواهر دارد وشلوار تنگی درپا وکفشی‌که به همین‌کفشهای فرنگی متداول حالیه شبیه است و طرز لباس مؤبد مؤبدان نیز به همین قسم جز اینکـه تاج و جواهر ندارد و طرف چپ خسرو صورت زنی است‌که گویا شیرین باشد، در یك‌دستش ابریقی و دست دیگر را بلندکرده حلقه‌ای راگـرفته. لباس شیرین بـه لباس رسمی ملکهٔ انگلیس و فرانسه مشابهت دارد. شنل بلندی هم در دوش شیرین است. بـطانهٔ آن‌پوست خاصی است و در سنگ معلوم نیست و لباسش برزخ لباس هندی و افغانی و ارمنی و فرنگی است.

درطرف راست طاق شکارجرگهٔ خسرواست‌که درمرداب ونیزار بازورق وکرجی صید می‌کنند. شکارشان از خوك و ماهی ومرغابی مرکب است. اعیان دولت وعملهٔ‌طرب در زورقها نشسته‌اند، از نیزارها خوك می‌دوانند وخسرو با تیر می‌زند ومطربان ومغنیان

که بعضی زن هستند، آلات طرب خاصه چنگ دردست‌دارند. فیل‌های زیاد حجاری شده که بعضی جرگه می‌رانند و بعضی شکار حمل می‌کنند. این اشکال با اینکه کوچك‌اندو ریزه‌کاری شده چنان خوب نقش شده است و فیل‌ها وخوك‌ها رابه‌قسمی خوب حجاری کرده‌اند که عقل را حیران می‌کند. مقابل این شکارگاه خوك، در صفحهٔ طرف دست راست، طاق شکارجرگهٔ مرال نقش شده. اینجاپادشاه سواره ایستاده، چتر بزرگی[بالای] سرش نگاهداشته‌اند. سایر مردم شکارمی‌کنند ومرال می‌دوانند. اینجا جرگه‌چی‌هاسوار اسب‌وشترهستند. کشته‌های مرال را باشترحمل می‌کنند. بعضی ازاشکال این طرف ناتمام است‌که از بدو ناتمام‌مانده ناقص‌گذاشته بودند. اطراف این اشکال گل وبوته است به طرز خیلی خوب، بخصوص درجلو ایوان‌که خیلی خوب منبت‌کرده‌اند.

روی هلال طاق از طرف بیرون، دو ملائکه نقش شده یکی شکسته افتاده، دیگری بی‌عیب باقی مانده. دروسط دوملك نقطه وسط قوس هلالی روبه بالاکه‌گویا درآن‌عصر نشان دولتی بوده ازسنگ بیرون‌آورده‌اند. بسیار ممتاز وخوب حجاری شده.

درخارج طاق، پله‌ها ازسنگ ساخته‌اندکه ازکوه به بالای طاق می‌رود، ولکن‌بالا رفتنش اشکالی دارد. چند نفرکوه رومخصوص‌آمدند ازسنگهای صاف و جاهای سخت بالامی‌رفتندکه درقوهٔ احدی وهیچ انسان وحیوانی نیست، مایهٔ تعجب بود.

بعداز این طاق وایوان طاقی دیگرکوچکتر است‌که تمثال درآن حجاری شده،ولی نه بخوبی و دقت طاق اول. می‌گویند صورت شاپور است و پسرش. خطوط پهلوی هم نوشته شده‌که ترجمه‌اش این‌است: «اینکه صورتش اینجاست، بهترین پرستاران‌دین‌هرمز است شاه شاهان پادشاه ایران و عراق عرب است. خدای خدایان پسر پرستاران مذهب هرمز بهترین پادشاهان هرمزیان از این شاخ ایمانی منتشر شده‌اند خدایان و پادشاهان فارس.»

ترجمه دیگر: «صاحب این صورت بهترین پرستاران مذهب هرمز است واو نرسی شاه پادشاه ایران‌وعراق‌عرب‌اصل ایمانی‌وبهترین جد اوازطایفهٔ هرمزیه شاه شاهان نرسی است.»

از این دیوارکه می‌گذرد وروی سنگی در کمرّ کوه، سه صورت نقش شده: یکی زردشت ودیگری شاپور ودیگرنرسی است.

یك نفر دیگرهم درزیرپای شاپور ونرسی افتاده لگدش‌کرده‌اند ودور سر زردشت طوق نورو خطوط شعاعی نقش شده، به‌قسمی که‌حالا در صور ائمه علیهم‌السلام رسم‌است کشیده می‌شود. دوسرستون ازریر خاك بیرون‌آمده درکنار دریاچه‌گذاشته بودند، خوب حجاری شده وبی‌عیب مانده. یك صورت مجسمه هم مثل بتهای قدیم اززیر خاك بیرون

آمده، ولی صورت وسیمایش درست معلوم نیست، به‌هیکل‌واندام‌آدمی است. گفتند لرها اعتقادی به این سنگ دارند و در تب ولرز وغیره نذورات به پای آن سنگ می‌آورند. به اعتقاد محروم هم نمی‌مانند.

یاقوت حموی می‌فرماید: درمعجم‌البلدان درضمن لفظ شبدیزکه یکی‌ازاسامی‌طاق بستان هم شبدیزاست ونیزفرماید: این محل موسوم شده به اسم شبدیزکه درطاق مرتسم است. تفصیلی در باب طاق نگاشته، مختصرش این است: شبدیز چنانکه نصرگفته منزلی است میان حلوان وقرمین‌کرمانشاه، درآخرکوه بیستون موسوم به اسم اسب خسرو.

ومسعربن مهلهل‌گوید در یك‌فرسخی شهر قرمین در آنجا صورت اسب و مردی‌که برآن اسب سواراست، درسنگ مرتسم ومنقور نموده‌اند. سوار را خودی برسروزرهی در بر و زره را بقدری‌حجارخوب ساخته است‌که‌گوئی زره واقعی متحرك است.

سوار پرویز واسب‌شبدیز می‌باشد ودرروی زمین نظیرومانندش یافت نشود و در طاقی‌که این صورت هست، صورتهای دیگر ازرجال ونساء وپیاده وسواره بسیار هست. روبروی صورت پرویزشخصی است‌که‌کلاهش مخروطی و کمربندی بسته وبیلی دردست دارد. گوئی زمین راحفرمی‌کند وبدان می‌نمایدکه‌آبی اززیرپایش جاری است.

احمد بن محمد بن همدانی‌گوید: ازعجایب قرمین که درعداد عجایب دنیاست، صورت شبدیز است که در قریهٔ خانان مرتسم شده و حجار آن قنطوس بن سنمار، معمار معروف بوده‌که بنای خورنق را درکوفه نموده وسبب رسم‌کردن صورت این قریه این است‌که شبدیز اسبی بود بهترین وبزرگترین وباتعلیم وزیرکترین‌اسبهای دنیاوپادشاه‌هند برای خسروپرویزفرستاده بود وصفات بسیار خوب داشت. شش وجب دورهٔ سم او بوده وخسرونهایت میل وتعشق رابه این اسب داشت.

وقتی شبدیز ناخوش شد وناخوشیش شدت کرد، خسرو خبردار شده گفت: شبدیز بمیرد، هرکس خبر مرگ اورا به من‌رساند، حتماًاورا می‌کشم. اتفاقاً شبدیزمردوامیرآخورخایف گشته نمی‌دانست چگونه این خبررا به خسرو برساند که موجب هلاکتش نشود. تدبیری اندیشیده نزد باربد یابهلبد مطرب خسروآمده، صورت حال را بازگفت وباربد چارهٔ این‌کار چنین‌کردکه وقتی‌خسرو باربد را به بزم طرب طلب‌کرد، باربددر نغمات، اشعاری به مرگ شبدیز نموده، خسروگفت: «وای برتو، مگرشبدیز بمرد؟»باربد فوراً عرض‌کرده «جزپادشاه هنوزکسی نگفته، خود فرمودید.»

خسرو را باوجود تأسفی‌که برمرگ اسب بود، حسن تدبیر باربد را بسیارخوش آمده اورا برلطیفه وحیلتی‌که موجب خلاصی او ودیگران ازهلاکت بود، تحسین نمود و امرکرد قنطوس صورت او را مرتسم نمود وقسمی رسم‌کرد ودرتقدیم این‌خدمت‌حذاقت ومهارتی بکاربردکه مایهٔ حیرت استادان حجاری است. وآنگاه خسرو به آن محلی که

شبدیزمرتسم بود، آمده نظر به‌صورت اوکرده گریست وشرحی درموعظه وخاتمه ومآل کار هرکس وانتقال ازاین‌دار ازروی اعتبارایراد نمود.

بالجمله، احمد بن محمدگوید محاسن این صورت را درجه بلند است وکسی این صورت رامشاهده نمی‌کند، مگر اینکه تعجب زیاد اوراروی نماید وگویدازیکی ازفقهای معتزله شنیدم‌که می گفت اگرکسی ازآخر بلاد فرخانه واقصی بلاد سوس، محض‌تماشای این صورت مسافرت نماید وبدین محل بیاید، براوملامتی نخواهد بود و چنان است‌که آن معتزلی گفته اگر این حجار صورت‌آدم حجاری کرده بود، مصور رتبه‌ای در صنعت داشته‌که احدی درروی زمین‌آن رتبه را دارا نشده و چنان سنگ او را مسخر بوده که هرلونی را هم‌که جزخوبی حجاری می‌خواسته بنماید واضح و آشکار می‌کرده وچنین می‌نمایدکه الوان را به استعمال وهیأت و ادویه وبعضی فنون استادی ظاهر می‌نموده و حال‌آنکه حجاری واستادی است زرنگ وغیره.

یکی‌از ملوک، به طاق بستان رسیده وآنجا نزول نموده، بعد از تجرع اقداح راح وتصور وتأمل درصوردمرتسمه به شگفت‌آمده امرکرده زعفران و سایر مطیبات برمرتسمه خسرووشیرین وشبدیز مالیده‌اند.

اسکندر درسیصد وبیست وشش قبل از میلادکه ازفتوحات ایران مراجعت به‌بابل می‌رفت وآن سفرآخرش بود. ودربابل درگذشت، ازکرمانشاهان که آن وقت موسوم به باغستان بوده عبورکرد.

دیودور مورخ سیسیلی می‌نویسد : باغستان ناحیه‌ای است‌که سزاوار است مسکن رب‌النوعها باشد. اشجاربسیار وفواکه زیاد دارد. وازهرنوع محصول طبیعی‌آنجا یافت می‌شود وبرای زندگانی بهترین جاهاست، بنابراین می‌توان گفت طاق بستان‌طاق‌باغستان بوده، زیرا ممکن است جائی که باغات زیاد دارد، آنجا راباغستان یابستان‌گویند.

عقیدهٔ بعضی مورخین فرنگ است‌که طاق بستان را سمیرامیس ملکه‌بابل‌درسنوات هزاروششصد ونود قبل ازمیلاد بناکرده وگویاصحیح باشد. تردیدی‌که هست این‌است‌که آنجابوده یادربیستون. واله اعلم.

پرویز

لقب خسروبن هرمزبن انوشیروان دادگر بوده وبهرام نام پادشاه بزرگ ذیشوکت پسر یزدگرد بزه‌کار که به بهرام گور مشهور گردیده مخصوصاً بهرام نام درسلسلهٔ پادشاهان عجم متعدد بوده، بهرام چوبینه هم درزمان هرمز داعیهٔ سلطنت پیداکرد.

شبدیز رافرهنگ انجمن‌آرا می‌فرماید شیرین به خسروداده وطبری می‌گویدازروم به دست آمده و شبرنگ نیز نام اسب سیاوش و خسرو پرویز هر دو است و بهرام تل

منارهای است که بهرام چوبینه را که هرمز به ترکستان فرستاد از سرهای ترکان برپا کرده و به نام او موسوم ومشهورشد.

بسطام

معجم ومراصد می‌فرمایند: شهر بزرگی است درقومس سرراه نشابور ودومنزل از دامغان گذشته.

مسعر بن هلال گوید: قریهٔ بزرگی‌است شبیه‌به‌شهر کوچکی‌وابو یزید بسطامی‌ازآنجا است. سیب بسیار خوب سرخ روئی داردکه حمل به عراق می‌شود و معروف به سیب بسطامی است.

دوخاصیت عجیب جهت این شهر نوشته‌اند: یکی اینکه احدی ازاهل بسطام‌عاشق نشده ونمی‌شود واگر ازاهل‌شهردیگرکس عاشق‌بشود وبه بسطام رود، به مجرد ورود به این‌شهر وخوردن‌آب این‌شهرعشق او زایل گردد ، و خاصیت دیگر این شهر اینکه درد چشم یافت نشود وسکنه‌اش ازاین عارضه محفوظ‌اند.

در بسطام آب تلخی هست که هر کس دهانش بوی بدکند، ناشتا قدری از آن بیاشامد ، رفع شود. عود راکه در این شهر می‌آورند دیگر رایحه‌ای از آن به مشام نمی‌رسد، برخلاف مشك و عنبر وسایر طیبات‌که بویش زیاده می‌شود.

درمحاذی شهر دربالای تپه‌ای قلعه‌ای است‌که‌گویند شاپور ذوالاکتاف بناکرده. قلعه‌ای است بسیاروسیع ودیوارهای بلندوبروج عدیده دارد. ودراین شهرمارهای‌کوچك جهنده دارد، مرغهای خانگی بسطام بسیارپاك خورند.

قبر ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی در وسط شهر نزدیك به بازار است و نیز ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد معروف به ابویزید اصغربسطامی است.

وقتی‌که خلیفهٔ ثانی، نعیم بن مقرن را به فتح ری وقومس روانه‌کرد ودر مقدمهٔ او سوید بن مقرن را فرستاد، چون اهالی بسطام تاب مقاومت نداشتند، صلح نمودند.

درنزهت القلوب مرقوم است‌که بسطام هوایش‌معتدل، حاصلش غله و میوه فراوان است، ولی صورت حالیه‌اش این است‌که هشتصد الی نهصد خانواردارد. دریك طرف شهرقلعه و ارگی‌دارد، دورش دیوار، ولی خندق ندارد. وزیاده از دوسه‌کاروانسرا وسه. چهارحمام ندارد. ودر اطراف باغستان زیاد دارد. و رودخانهٔ کوچکی از حوالی شهر

می‌گذردوشاهرود وبسطام دروسط راه خراسان وتجارتگاه این ایالت وایالت مازندران وعراق است وانواع مال‌التجاره فرنگ، خاصه امتعهٔ روسیه‌که ازبندرگزکه بندرجز هم گویند، طرف استرآباد وارد ایران می‌شود و به شاهرود می‌آید، کفش وچکمهٔ ممتاز می‌دوزندکه اغلب شهرهای دیگر ایران آنطورنمی‌دوزند وجمعیت شاهرود و بسطام‌مرکب است ازمازندرانی وخراسانی وترکمان. هوایشان سالم آبهایشان صاف وخنك وسبك و محلل وگوارا.

گویند اسکندر وقتی‌که دارا را ازمازندران تعاقب‌کرد، به شاهرود وبسطام رسید، چندی‌آنجا توقف‌کرده، بعد به طرف ترکستان راند.

باری اغلب سالها سالی چهار هزار بار شتر پنبهٔ اعلی از خود شاهرود خارج می‌شود.

ابن بطوطه ازآنجا عبورکرده. درسیاحت نامه وسفرنامهٔ خود موسوم به‌تحفةالنظار همین قدرکه نوشته است: من ازنشابور به بسطام سفرکردم. بسطام مولد بایزید وقبر او نیز درهمین شهر زیرگنبدی است‌که مقبره یکی از فرزندان امام جعفر صادق علیه‌السلام است. قبر شیخ ابوالحسن خرقانی هم در بسطام است. مدت توقف در بسطام در زاویهٔ شیخ ابوسعید بسطامی سرنموده.

بایزید بسطامی ازمشایخ‌کبار عرفا ودرنزداین سلسله معروف به قطب‌العارفین‌است، موصوف به‌کرامات وخوارق عادات است. آب و هوایش در نهایت اعتدال و نیکوئی است ودرخاکش یك نوع فرحی‌است‌که درکمتر بلادی دیده می‌شود وزمینش حاصل‌خیز وسرورانگیز. مردمانش همه با ذوق وهمه وقت عرفا وحکما وصلحای‌کامل درمیان ایشان بوده‌اند. [قبر بایزید بسطامی] درداخل شهر درمقابل ایوان ومقبره وگنبد امام زاده محمد پسر حضرت امام جعفرالصادق علیه‌السلام مدفون است وجمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا درجوار ایشان مدفونند. طرف غربی این‌گنبد مسجد و معبد سلطان بایزید است‌که گچ بری ایوان‌ومنبت‌کاری درب مسجدآن‌کمال امتیاز را دارد وبنابر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازانخان است ونیزجسد خود اورا هم درسردابی‌که درجنب گنبداست، گذاشته‌اند و آنچه محقق است این جسد بحسب جثه از مردمان حال به مراتب طویل و عظیم‌الجثه‌تراست وعجب‌تر اینکه پهلوی‌گنبد مناره‌ای است‌که بیست و پنج ذرع بلندی آن است وچون منارجنبان اصفهان متحرك است.

ابایزید بسطامی

آن جناب از معارف عارفین و مرید و سقای سرای حضرت امام الصامت والناطق امام جعفرالصادق علیه‌السلام بوده وصدودوازده پیر رانیز خدمت نموده و مشایخ طریقت وی را به بزرگواری ستوده‌اند وبعضی مطالب دیگرهم نسبت داده‌اندکه نوشتن دراین گنجینه حسنی ندارد. از

جمله وقتی جناب سلطان به حج می‌رفت، ساربانی که حمل اسباب ایشان می‌کرد، شکایتی ازسنگینی وگرانی بار وزحمت زیاد بارکش، خدمتشان نمود. سلطان بدوفرمودند«نیکو نظرکن»آن‌مردنظرکرد، دید بار یك شبر ازپشت شتربالا ایستاده، متحیرگردیده،استدعای عفونمود واز شدت عجز وتحیر ساربان، به اوفرمودند «عجب مردمانی هستید،کهاگرحال خود از شماها بپوشانیم و مخفی داریم، بس گمانهای بی‌حقیقت غیر واقع درباره ما اولیای خدا می‌کنید. اگراحوال خود رابرشماکشف وروشن‌کنیم، تاب وظرفیت مشاهده وملاحظه ندارید». باری مدت متمادی سی‌سال در بادیه شام صحرائی بود و دوازده سال برنهج شریعت مقدسه ریاضت می‌کشید تاصاحب حالات ومحسنات شدند.

ودرتذکرةالاولیا مشروحاً نوشته شده. مدت عمر شریفشان را نودسال نوشته‌اندودر سنه دویست وشصت ویك رحلت فرموده‌اند. تیمناً این فرمایش ایشان را می‌نگاریم:

ای عشق توکشته عارف وعامی را
سودای توکم نکرده نکونامی را
ذوق لب میگون توآورده برون
از صومعه بایزید بسطامی را

شیخ ابوالحسن خرقانی

نام شریفش علی بن جعفر. دویست سال پس‌اززمان‌سلطان‌العارفین بایزید بسطامی ظهور نموده. گویند سلطان ازظهور وی خبرداده و مطابق واقع افتاده و اجازت از شیخ ابوالعباس قصاب املی یافته. بای حال بزرگوار شخصی بوده. حالاتش در نفحات و سایرکتب مسطوراست، به‌تفصیل مرورکرده‌ام. درسنه چهارصد وبیست وپنج وفات یافته. این چند رباعی ازفرمایشات ایشان است:

اسرار ازل را نه تو دانی ونه من
وین حرف معمانه توخوانی ونه من
هست ازپس پرده‌گفتگوی من وتو
چون پرده برافتد نه تومانی ونه‌من

شیخ ابوسعید

نامش فضل‌الله بن ابوالخیراست. ازصغرسن ریاضات شاقه‌کشید. لقمان سرخسی‌که ازمجانین عاقل ومجاذیب‌کامل بوده، وی را به شیخ ابوالفضل سرخسی سپرده. درابتدا چهارده سال مجذوب بود و وادی دشت خاوران می‌پیمود. آخرکارش بجائی رسید که چهارصد اسب بازین وستام طلا ومرصع از هدایای سلاطین درپیشا جنیبت می‌کشیدند.

فرمود: تصوف‌آن است‌که آنچه درسرداری بنهی، وآنچه درکف داری‌بدهی و از قیود برهی.

عمرش هزارماه بود. وی فرمود:

راه تو به هرقدم که پویند خوش است
وصل تو به‌هرسبب که‌جویندخوش‌است
روی تو به هردیده که بینند نکوست
نام تو به‌هرزبان که‌گویند خوش است

نیز فرموده

در کوی تو می‌دهند جانی به جوی
جانی چه بود ، جهان جانی به جوی
از وصل تو یك جو به جهانی ارزد
زین نقدکه ما راست جهانی به جوی

بصره

درباب بصره اختلافات زیاد است و مایهٔ معطلی می‌شود. باری از بابت سختی و صلبی سنگ وسنگریزه‌های آن صفحات، عرب آنجارا بصره نامیده. عوانة بن‌الحکم گوید: وقتی که عتبه بن غزوان به بصره آمدند، زوجهٔ اودخترحرث بن‌کلده ونافع وابوبکروزیاد با اوبودند واوبا اهل مدینة الفرات مقاتله وکارزار نموده تا اینکه شهر را مفتوح نمود ولشکر عرب را غنیمت زیاد عایدگردید وکسی‌که بتواند حسابی‌کند وچیزی بنویسند با ایشان نبود مگرزیاد عتبه تقسیم غنایم را به عهدهٔ او گذاشتند و روزی دو درهم اجرت برای اوقرار دادند وبعدها به خلیفه ثانی مکتوبی نوشت واذن خواست‌که درخاك بصره شهری بناکند، چه مسلمین ناچارند ازاینکه درزمستان قشلاق داشته باشند ومراجعت از جنگ درآنجاآسوده باشند ونشانیها از خاك بصره و توصیفها از آن درنامه درج‌کرد و خلیفه بعداز خواندن نامه گفت: محل مسطور بصره است وآب وچراگاه وسایر لوازم او نیز نزدیك، به عتبه نوشت‌که درآنجا منزل نماید وعتبه درآنجا منزل کرد و مسجدی از نی‌ودارالاماره در رحبه‌ای معروف بررحبهٔ بنی‌هاشم وچون نزدیك به آب بود، امرا حمام ودیوانخانه وجاها ساختند.

ورسم اعراب بودکه هروقت متوجهٔ غزوه می‌شدند،نی‌هارا کشیده‌جمع‌می‌گذاشتند که تلف نشود، باز مراجعت که می‌کردند، ابنیه منظوره را چنانکه بود، با همان نی‌ها برسرپا ومکان می‌کردند. باری، بصره درسنه چهارده هجری شش ماه قبل ازکوفه، شهر

شد واول کسی که غرس نخل دربصره کرد، ابی‌بکر بود.

ابومنذر گفته: اول خانه که در بصره بناشد، خانهٔ نافع بن حرث بود، بعدخانهٔ معقل بن یسارمزنی بوده بعدازآنکه سعدبن‌ابی وقاص، حسیره وحول وحوش‌آن را تملک‌نمود، خلیفهٔ ثانی به اونوشت‌که عتبه بن غزوان رابفرست به ارض هند؛ زیرا که این زمین را برای اسلام مکانتی است ودرآن وقت «ابله» را ارض هند می گفتند، نوشت‌که باید عتبه به‌آن زمین رود وآنجا را لشکرگاه مسلمین نماید، به‌قسمی‌که لشکر بزرگی درآن‌جمع باشد. بنابراین عتبه باهشتصد نفراز حیره روانه ابله شد وبه موضع بصره رسیده وپس‌از آنکه ابله را فتح‌کرد، شادروانی برای خود افراشت وخیمه‌ها برای مسلمانان زدوخیمهٔ خودعتبه ازپارچه‌های‌منسوج بود. وخلیفه‌جماعتی‌کثیر نزد اوفرستاد.همین‌که‌جماعت‌زیاد شد هفت‌آبادی باخشت ساختند. دوآبادی درخریبه و یکی درزابوقه و دو دربنی تمیم.

وسعد بن وقاص‌کاتب عتبه را به امارت ایشان‌گماشت. این فقره برعتبه گران‌آمد. ازعمر اذن خواست‌که به مدینه نزد او رود. عمر اورا اذن داد. همین‌که خواست‌روانهٔ مدینه شود، لشکری‌که سرداری ایشان داشت، منظورش این بودکه به مجاشع بن مسعود سلمی سپارد و او را نیز نایب خود کند. چون او را سردار لشکری نموده بجانب‌فرات فرستاده بود، مغیرة بن شعبه را به جای او امارت داد تا او مراجعت کند وخود به مدینه آمد، ونزد عمر از مسلط نمودن سعد را براو شکایت نمود. عمر گفت چه نقصی برای تست‌ازامارت‌مردی‌قریش برتو‌که اورا شرافتی است ومرتبه‌ای‌کامل. به این واسطه عتبه ازمراجعت ابانمود وعمراورا مجبور به مراجعت‌کرده، اونیزرجوع نموده، ولی درراه از مرکب خود افتاده، درگذشت واین درسنه شانزده هجری بود.

بالجمله عمر مغیره را حاکم بصره‌کرد وحاکم بود تاوقتی‌که با ام‌الجمیله زناکرد ومردم شهادت دادند. آنگاه عمر اورا معزول‌کرد وابوموسی‌اشعری راحاکم وروانهٔ‌بصره کرد وحکم‌کرد ومغیره راگرفته نزد عمرروانه نماید. ابوموسی به بصره‌آمد وتاآن وقت هنوز دیوار مسجد و دارالامارهٔ بصره از نی‌بود. درآن وقت ابوموسی‌آن دیوارها را از خشت نمود.

دروقتی‌که‌معاویه، زیاد را امارت بصره داد وتغییرات در دارالاماره ومسجد داد و بنا راکامل ونیکو کرد وستونها از اهواز برای مسجد طلبید وبعدازآن‌کم‌کم مسجد را وسیع‌کردند ومهدی خیلی برتوسعهٔ‌آن افزود وهمهٔ دارالاماره جزو مسجد شد.

ولید بن هشام‌گوید: در زمان زیاد هشتاد هزار نفرلشکر عرب دربصره بود و صد و بیست هزار نفر اهل و اعیال داشتند. لشکرکوفه شصت هزار نفر وعیال ایشان هشتاد هزار نفر بود.

و از وقایع عظیم‌که دراین شهراتفاق افتاده بود، جنك جمل است‌که در سنه۳۶ بود و

ترجمهٔ وقایع جنك جمل درمروج‌الذهب مسعودی که اصح تواریخ است ، نگاشته، این است که طلحه وزبیر داخل مکه شدند واز حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام اذن عمره گرفته بودند. همان وقت حضرت فرموده بود که شما یاقصد بصره کرده‌اید یاعزم شام و آنها قسم خوردندکه جز زیارت مکه خیالی ندارند و در آن وقت عایشه در مکه بود و عبدالله عامر ازجانب عثمان عامل بصره بود. همین‌که حارث بن قدامه در بصره ازمردم بیعت برای حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام گرفت، عبدالله ازبصره به مکه گریخت‌و یعلی بن منیه‌که دریمن عامل عثمان بود ازآنجا بازگشت نمود و او هم به مکه آمد. در مکه عایشه وطلحه وزبیر ومروان حکم وجمعی از بنی‌امیه را ملاقات نمود واین یعلی از کسانی بود که مردم را می‌خواند و ترغیب می‌کرد به مطالبهٔ خون عثمان و چهار هزار درهم با مرکوب و اسلحه به عایشه وطلحه و زبیر داده، شتری هم مخصوص جهت عایشه فرستادکه آن را عسکر می‌نامیدند وقیمت این شتر دریمن دویست دینار بودواین‌جماعت عزیمت شام نمودند، ولی عبدالله عامر ایشان را مانع شده‌گفت معاویه‌کسی نیست‌که‌به میل شما حرکت‌کند واسبابی برای شما فراهم نماید، لکن مرا در بصره همه چیز هست باید به جانب بصره‌رفت. باهزار هزار درهم تهیه روانگی ایشان را به بصره دید وصد شتر جهت سواری ایشان داد وبا ششصد سوار روانهٔ بصره شدند وشبانه به‌آب‌بنی‌کلاب رسیدند. واین‌معروف به جوب بود وجمعی‌ازبنی‌کلاب‌درآن منزل داشتند وسگهای ایشان به جهت ورود سواران به صدا درآمدند . عایشه پرسید : اسم این محل چیست ؟ آن‌که زمام شتر او را داشت ، گفت : معروف به حوب است . عایشه پشیمان شد، گفت : مرا برگردانید به حرم رسول الله. مرا حاجتی به این مسافرت‌نیست. زبیر قسم خوردکه‌این مکان حوب نیست. وطلحه‌درساق لشکر بود اونیزملحق شده‌قسم‌یاد نمودکه این محل‌حوب نیست وپنجاه نفر از همراهان به این معنی شهادت دادند واین اول شهادت وقسم‌دروغی بودکه دراسلام‌داده شد. متفقاً آمدند به بصره.

خلاصه عثمان بن حنیف‌که ازجانب حضرت امیر دربصره بود، بیرون آمده سرراه برایشان گرفته قتال نمود وبعدازقتال مصالحه نمودند، به‌این معنی‌که متارکه‌باشدتاحضرت تشریف بیاورند به بصره، لکن دریکی ازشبها وقتی‌که عثمان حنیف خوابیده‌بود،اسیرش کردند وکتك زیاد به وی زدند وریشش را کندند وپس‌ازاین عمل نادم شدند، یعنی از برادر عثمان سهل بن حنیف وسایرکسان او و انصار که برخلاف ایشانند اندیشه نموده، اورا رهاکردند وقصد بیت‌المال‌کردند وخزانه دار رامانع شدند. ایشان به‌جنك برخاستند وهفتاد نفر ازمستحفظین‌کشته غیرازکسانی‌که زخمی ومجروح شدند و پنجاه نفر از این جماعت حفاظ را ابتدا اسیرکرده بودند، بعدگردن زدند واین اول قتلی بودکه در اسلام به طورظلم اتفاق افتادوحکیم بن جبله عبدی راکه ازسادات عبدالقیس بود و از زهاد

ربیعه‌وپرهیزکاران ایشان بود، کشتند ومیان طلحه وزبیر درسرامامت نماز مسلمین اختلاف وگفتگوی زیاد شد، چه‌که زبیراین‌کار را جهت‌پسرخود عبدالله می‌خواست و طلحه نیز برای پسرخود محمد وبعداز مناقشهٔ بسیار قراردادندکه یك روزعبدالله امامت‌کند و یك روزمحمد. وحضرت‌امیر(ع) به‌روایتی بعدازچهارماه از مدینه روانه شدند وهفتصد سوار در رکاب مبارکشان، چهارصد ازمهاجر وانصار وهفتاد نفر بدوی وباقی ازصحابه‌بودند وبعداز روانگی حضرت سهل بن حنیف‌انصاری را درمدینه جانشین خود قراردادند واز راه جاده میانهٔ مکه وکوفه عبورفرمودند.

طلحه وهمراهان‌که به عزم دریافت ایشان حرکت‌کرده بودند وایشان را نیافته، به طلب ایشان روانه شدند وجمعی نیز ازاهل مدینه ازانصار به حضرت امیرملحق شدند، از آن جمله یکی خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین وششصد سوار ازطایفهٔ طی خدمت رسیدندو حضرت نامه از زبده منزل میان مکه و کوفه به ابوموسی اشعری نوشته فرمان داد که جمعی جمع‌آوری نمایدکه از ملتزمین خدمت حضرت باشند. ابوموسی برعکس فرموده، وحضرت مردم را پراکنده‌کرد وگفت ای گفته فتنه‌ای است اگر بدان رفتار شود.

چون این خبربه سمع شریف حضرت رسید، قرطبة بن‌کعب انصاری را والی کوفه فرموده و به ابوموسی نوشتند « ای فرزند مایك (نساج) معزول باش ازعمل ما که مذموم ورانده شده‌ای این اول روزی است‌که ازتوخلاف وصدمه به ما وارد می‌آید، از توفلان وفلان به ما رسیده». آنگاه‌آن حضرت باهمراهان روانه شده به منزلی‌که معروف به ذیقار بوده، رسیدند وازاین جا حضرت امام حسن وعماریاسر رابه‌کوفه فرستادندکه مردم را جمع‌آوری نمایند. ایشان به‌کوفه رفتند وهفت هزار یاشش هزاروپانصدوشصت نفرخدمت ایشان روانه شدندکه ازجمله مالك اشتربود. وحضرت به‌کوفه رسیدندوباآنها که به خیال خلاف باحضرت بودند، مراسله فرمودند و سوگند دادندکه ازنفاق وخلاف درگذرند. ایشان آبا نموده گفتند: چاره جزقتال نیست واصلاح بی‌جدال نخواهد شد.

ابوحنیفه یا (خلیفه) الفضل بن الحباب‌الجمعی از ابن‌عایشه‌ابن معن بن عیسی از منذر بن جاردو روایت‌کرده می‌گوید:

منذرگفته همین‌که حضرت به بصره رسیدند، ازمحلی که پهلوی طف (یعنی کنارهٔ داخل شده به زاویه) نزول فرمودند. من جهت تماشا بیرون رفته بودم. یك دسته‌ازلشکر عبارت ازهزار سواری‌که سرکردهٔ این دسته بودبراسب شهب سواروکلاهی‌برسرداشت ولباسش سفید وشمشیری حمایل‌کرده علمی همراه داشت وکلاه همراهانش سفید وزرد و لشکرش تمام غرق درآهن واسلحه‌بود. پرسیدم: سرکردهٔ این سوارکیست؟ گفتندابوایوب انصاری ازصحابهٔ حضرت رسول وهمراهانش انصاروغیره هستند.

سرکردهٔ دیگرعقب سراو باعمامهٔ زردی بالباس سفید شمشیری حمایل‌کرده‌وکمانی

به‌دوش و براسب اشقری سوار وعلمی، باهزار سوار همراهش. پرسیدم، گفتند خزیمة بن ثابت انصاری معروف به ذی‌الشهادتین. بعد از او سرکردهٔ دیگر براسب کمیتی سوار وعمامهٔ زردی برروی کلاه سفید باقبای سفید شمشیری حمایل وکمانی بردوش هزار سوار وعلمی با او بود. پرسیدم. گفتند ابوقتادة بن ربعی است.

بعد سرکردهٔ دیگر رسید، اسبش اشهب وجامه‌اش سفید وعمامه سیاه از پیش رو و پشت سر آویخته، باوقار تمام و به صوت جلی تلاوت قران می‌نمود. شمشیری حمایل وکمانی بردوش وعلم سفیدی باهزار نفر اشخاص مختلف الوضع با او بود واطراف او را پیرمردها وجوانان وغیره داشتند ودر پیشانی ایشان اثر سجود بود. گفتند عمار یاسر باصحابه ومهاجر وانصارند.

بعد سرکردهٔ دیگر رسید سوار براسب اسقر، لباس سفید وعمامه زرد وشمشیری حمایل وکمانی در پشت وپاهایش برزمین می‌کشید وعلم زرد وهزار نفر همراهش. گفتند سعد بن عباد انصاری با انصار واولاد انصار از طایفهٔ قحطان.

بعد سرکردهٔ دیگر به همان صفات، ولی باجمال‌تر از او ندیده بودم. گفتند عبدالله بن عباس باصحابهٔ حضرت رسول (ص) .

بعد دسته دیگر از عقب او که سرکردهٔ ایشان یا پیش کمال شباهت را داشت. معلوم شد عبیدالله بن عباس است.

بعد از او دسته دیگر آمد که نیز باسرکرده‌های پیش کمال شباهت را داشت. گفتند معد بن عباس است.

بعد دسته‌های دیگر آمدند با علم‌های مختلف، بعضی جلو، بعضی ازعقب ونیزه‌های داخل یکدیگر شده.

بعد ازهمه دسته‌ای آمد، جماعتی همه درآهن وسلاح باعلم‌های مختلف وعلم بزرگی پیش ازهمه وجلو همه این سواران سواری بود که گویا کسری براو وارد وبعد جبر کسر او شده است. ابن عایشه گوید: این صفت کسی است که دوساعد او محکم باشد ونظرش برزمین بود وعرب خبر داده‌اند ازاین حالت ازکسی که کسری براو وارد آمده و بعد جبران کسر اوشده یعنی کسی است که نظرش برزمین پیش ازهوا باشد، مثل اینکه طایری روی سرشان نشسته است. بالجمله دردست راست این سوار جوانی بود باکمال جمال ونیز در دست چپ جوانی درکمال حسن و پیش رویش نیز جوانی چون آن دو جوان. دیگر گفتند آن سوار بزرگوار حضرت امیرعلی بن ابیطالب وآن دوجوان یمین حسنین (ع) و پیشرو محمد حنفیه است که رایت عظمی با اوست و پشت سر عبدالله بن ابیطالب و اطرافیان اولاد عقیل و جوانان بنی‌هاشم و پیرمردان مشایخ اهل بدر ومهاجر وانصارند.

الخلاصه حضرت امیر آمدند تا موضع معروف به زاویه و نزول فرمودند و نماز

گذارده، صورت مبارك را برخاك نهاده اشك مبارکشان جاری و باخاك آمیخته شده‌ودستها به دعا برداشتند.

باری، حضرت کسی را نزد مخالفان فرستاده‌که نصیحت نماید ومنع کند ایشان را ازخون ریختن وفرمودبرای‌چه بامن قتال می‌کنید. ابداً کسی گوش به فرمایشات‌حضرت نداده درجنگ وقتال می‌کوفتند. چنانکه درکتب، هست بازحضرت مسلم نام ازصحابه را با قرآنی نزد مخالفین فرستاده ایشان رابه خدا خواند. ایشان تیری انداخته ورسول را کشتند ونعش اورا خدمت حضرت‌آوردند. پس امرفرمودند جلو ایشان صف بستند. ولی اقدام بقتل ننمایند وتیربه جانب مخالف نیندازند.

اصحاب اطاعت نمودند، تا اینکه عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از میمنهٔ لشکرآمد ونعش برادر خود راکه مخالفین کشته بودند، خدمت حضرت آورد وچند نفر ازمیسره‌آمدند وشخصی راآوردندکه به تیرمخالف شهادت یافته بود. حضرت فرمودند: خدایا شاهد باش‌که این قوم دشمنی ما را ظاهرکردند.

پس عمار یاسرمیان دوصف‌آمده ایستادو گفت: ای‌قوم انصاف نکردید درحق‌پیغمبر خودکه حرمهای خود درپس پرده‌ها نشانده واز پیغمبر رابیرون آورده‌اید وبه شمشیرها عرضه می‌دارید. عایشه را درهودجی برشترنشانده‌که به پلاس و پوست گاو پیچیده شده نمد پیچ کرده‌به زره‌ها مستورکرده‌اند. عمارنزدیك اوآمده گفت: مردم رابه‌چه‌می‌خوانی؟ عایشه‌گفت: به طلب خون عثمان. عمار گفت: خدا بکشد امروزاهل عناد ومطالبین‌به‌ناحق را. بعدگفت: ای مردم،البته می‌دانیدکه‌کدام یك از ما مایل به قتل عثمان شدیم. و رجز می‌خواند ومخالفان تیربه جانب اومی‌انداختند. وی خدمت حضرت آمده عرض‌کرد: یا علی دیگرمنتظرچه هستید؟ این طایفه را دایی وچاره‌ای‌جزقتال‌نیست. پس‌حضرت‌دستورالعمل وضع قتال راچنین فرمودند:

اگرغلبه یافتید وطرف مقابل منهزم‌کردید، زخمی‌ها را نکشید. اسیر خود را بقتل میاورید. فراریان را دنبال وتعاقب ننمائید. جامه ازبرکسی بیرون میاورید. کشتگان را به حالت خود گذارید. هتك ستری نکنید چیزی ازاموال مقتولین ازاسب وسلاح‌وغلام و کنیز وغیره متصرف نشوید، غیرازآنچه درمیان‌معسکرخود وعرصه جنك به چنك‌آرید،چرا که‌آنچه خارج معرکه است، میراث ورثه ایشان است.

خود حضرت پس‌از نداکردن منادی این ندارا، سوار برقاطرحضرت رسول شده بدون سلاح به‌میدان‌آمده، زبیرراطلبیدند. زبیر با اسلحه تمام حضور آمده. چون عایشه شنید، برزبیرخایف شده بعدکه چگونگی رافهمید،آسوده‌گردید.

بالجمله حضرت‌فرمودند: ای زبیرچه چیزترا براین‌کار واداشته؟عرض‌کرد:مطالبهٔ خون عثمان.حضرت فرمودند: خدا لعنت‌کندکسی راکه اقدام‌کرده به خون عثمان.آیا یاد

نمی‌آوری روزی که خدمت پیغمبر در بنی‌بیاضه بودیم. آن حضرت برحماری سوار بودند، بجانب من نظر فرموده خندیدند. من نیز خندیدم. توعرض کردی یا رسول‌الله علی رها نمی‌کند بالیدن به خودرا. ایشان فرمودند: علی به خود نمی‌بالد. ولی ای زبیر آیا تو دوست می‌داری علی را؟ توعرض کردی: بلی، والله دوست می‌دارم اورا. حضرت فرمودند: قسم به خدا بزودی با اومقاتله می‌کنی وتوظالم خواهی بوددرحق او. زبیر گفت: استغفرالله اگراین فقره یادم می‌بود، هرگزمن اقدام به این کارنمی‌کردم وحال چگونه دست بردارم وحال آنکه صفوف قتال کشیده شده. قسم به خدا که این عاری است که هرگزرفع نمی‌شود. حضرت فرمودند: ای زبیردست بکش وبازگرد پیش ازآنکه عار ونار باهم جمع شود. زبیرقبول نموده بازگشت. پسرش وی راگفت کجا می‌روی ومارا می‌گذاری، ترسیدی از شمشیرهای برندهٔ جوانان هاشمی؟ زبیر گفت: نترسیدم، بلکه علی(ع) یادم آورد چیزی را که فراموش کرده بودم. ونیزه‌ای گرفته به میمنه ومیسرهٔ لشکر اسلام حمله برده. حضرت اشاره فرمودند: راه بدهید اورا. صفوف ازحمله‌های زبیرازهم بازوشکافته می‌شدوزبیر کروفری کرده و گفت: مرد جبان کی می‌تواند چنین کاری بکند؟ وعار رابرنار رحجان داده ورفت به وادی سباع. یکی نزد احنف بن قیس گفت: این است زبیر سرخودگرفته می‌رود. گفت: چه کنم که مردم‌را به همدیگری انداخته و خودکناره گرفته می‌رود و چند نفری را از دنبالش فرستاده اوراکشتند. عمروبن جرموز پیشدستی نموده وقتی که زبیر به نماز بود، اوراکشتند وآن وقت عمرزبیرهفتاد وپنج سال بود.

پس ازرفتن زبیر، حضرت امیر(ع) طلحه‌را خواستند و فرمودند: یا ابامحمد، چه ترا براین داشته که به این کارها اقدام نموده‌ای؟ وی عرض کرد: طلب خون عثمان. حضرت فرمود: خدا لعنت کندکسی راکه سبقت به خون عثمان نموده وتواول کسی بودی که بامن بیعت کردی وبیعت مراشکستی. باری، طلحه هم استغفارکرده بازگشت.

مروان حکم گفت: زبیر وطلحه بازگشتند ومرا پروائی نیست تیری به این طرف یابه آن طرف بیندازم. و تیری به جانب طلحه انداخته به اکحل طلحه رسیده فوراجان بداد وآن وقت طلحه هم چهل وشش سال داشت.

بعد اصحاب جمل برمیمنه و میسرهٔ سپاه اسلام حمله بردند. حضرت علم بزرگ را ازدست محمد حنفیه گرفته حملهٔ شدیدی برآنها بردند وجمعی هم پیروی حضرت کردند. مخالفین مثل اینکه باد شدیدی خاکستری را پیراکند، متفرق شدند وجمعی هم دورمحمل راگرفته دروغی رجزمی‌خواندند وزمام شتررا داشتند. هفتاد دست درسر زمام شتر ازبند قطع گردید وهردستی که قطع می‌شد، فوراً دستی دیگرزمام شتراگرفته داشت. این قدر تیر از لشکر اسلام برهودج آمده بود که چون خار پشت شده بود و عجبتر که شتر را پی بریده بودند و نمی‌افتاد. اعصاب او را قطع کردند و به ضرب شمشیرش انداختند.

بعدازپی شدن وافتادن هودج، مردم متفرق شدند وهریك به جائی افتادند. آنگاه حضرت به بصره تشریف آوردند واز اصحاب حضرت (ع) در جنك جمل پنج هزارنفر شهید شدند وازاصحاب جمل اهل بصره وغیره سیزده هزارنفرکشته شد.

یاری، حضرت باجمعی وارد بیت‌المال شدند ونظر مبارك حضرت به‌زر و درمهای مسکوك افتاده امرفرمودندتقسیم نمایند وبه‌هر نفری‌پانصد دینار بدهند وصاحب‌قسمت‌دوازده هزارنفربودند، بدون‌کم وزیاد سری پانصد دینار زرسرخ رسید.

ابن بطوطه درتحفةالنظائر گوید: بعداززیارت مشهد حضرت امیر، روانه‌بصره‌شدم واین سفرراقافله[1] سنگی را ازعرب بنی عامرهمراه بودم و این طایفه را شوکت عظیمی است ودرآن اقطارجزمسافرت به همراهی ایشان ممکن نیست. از نجف بیرون آمده به خورنق رسیدیم و این موضعی است که نعمان بن منذر و پدران‌اوکه‌ملوك بنی‌ماء السماء بودند ودرآن سکنی داشتند وعمارتی وبقایای قبه‌های بزرگ دردشت وسیعی در حوالی فرات درخورنق موجود است. ازاینجا به بصره رسیدیم. دومیل به شهرمانده بنائی عالی شبیه به قلعه دیدیم. گفتند مسجد حضرت امیراست وبصره قسمی وسیع و بزرگ بوده‌که این مسجد عالی دروسط شهربوده وحال دوفرسخی‌آبادی افتاده ودیوار قدیم شهر نیز دو میل دوراست وبقیهٔ بصرهٔ حالیه میان دیوارومسجد واقع است، یعنی ازیك طرف مسافت مذکوره مسجد وازیك طرف دیواراست وبصره یکی‌ازامهات بلاد عراق بوده‌وازشهرهای مشهور وسیع بسیارخوب وصاحب‌باغات وبساتین وفواکه‌کثیره وخضرت ونضارت‌است، زیراکه محل اجتماع واتصال دریای شور وشیرین می‌باشد وکمتر جائی بیش از بصره نخل دارد و چهارده رطل عراقی خرما در بازار بصره به یك درهم به فروش می‌رسد و درهمشان ثلث قران است و عسلی از خرما می‌سازند که سیلان می‌نامند که پاکیزه چون شربت می‌شود.

وبصره حال سه محله است یکی محلهٔ هزیل‌که بزرگش شیخ فاضل علاءالدین بن اثیرکه ازبزرگان فضلاست. دیگر محلهٔ بنی خرام است. بزرگش سید شریف مجدالدین موسی‌الحسینی‌که صاحب فواضل ومکارم است. دیگرمحلهٔ عجم است وبزرگ‌آن‌جمال‌الدین واهل بصره. غریب دوست وبسیارمأنوسند.

نمازجمعه را درمسجد امیرالمؤمنین می‌نمایند، ولی جزاین روزدرمسجدرامی‌بندند. و این مسجد بهترین مساجد است، بسیار وسیع و زمین آن را به سنگ ریزهٔ سرخ که که از وادی سباع می‌آورند، فرش است. و آن قرانی که عثمان در وقت کشته شدن می‌خواند، دراین مسجد است واثر خون در صفحه قرآن روی آیهٔ «فسیکفیکهم الله» نمودار است.

---

[1] ـ درمتن: غافله.

روزی جهت نمازجمعه به مسجد مذکور آمدم خطیب که بنای خطبه‌خواندن گذاشت، دیدم عبارات را لحن و غلط می‌خواند، به قسمی که غلطهای فاحش مسموع می‌شد. تعجب کردم و برای قاضی حجةالدین گفتم. گفت جهت این است که در بصره کسی نمانده که علم نحو بداند. عبرت کردم. خلاصه‌مسجد هفت صومعه دارد، یکی‌از آنها بسیار باشرافت است.

ومقابرومشاهدی که دربصره است ازاین قراراست:

مشهد طلحة بن عبدالله که ازعشره مبشره است‌ودرداخل شهر،وقبه وزاویه‌ومسجدی دارد و در زاویهٔ آن طعام برای صادر و وارد هست و مردم زیاد تعظیم و حرمت از آن می‌دارند.

دیگرقبرزیدبن‌عوام که درخارج بصره‌وقبه ندارد، ولی‌مسجد وزاویه‌ای دارد.طعام هم به مردم داده می‌شود.

دیگرمشهد حلیمه سعدیه مادررضاعی حضرت رسول.

دیگرقبرانس بن مالك خادم حضرت‌که درشش فرسخی وادی سباع است‌وزیارتش ممکن نیست، مگرباجمعی کثیرجهت مخافت مضرت سباع وعدم‌آبادی.

قبرحبیب اعجمی، دیگرقبر حسن بن ابی‌الحسن بصری، قبر محمد بن سیرین؛ قبر محمدبن واسع، قبرمالك بن دینار، قبرسهل بن عبدالله تستری. وروی هریك ازاین قبور اسم صاحب قبروتاریخ وفات‌آن شخص درآنجا ثبت است و همه این قبور داخل درقلعهٔ قدیم شهراست ومسافت‌آنها تاشهرسه میل است. جزاین قبورنیز قبور از تابعین وشهدای جنك جمل است، وامیر بصره دراین وقت رکن‌الدین عجمی نوریزی بود.

باری، بصره درساحل فرات ودجله وجزر و مد این شطین مثل جزرومدآبی است که دردیارمغرب وجاهای دیگراست وخلیج مالح خارج ازدریای فارس تابصره ده میل است. وقت مد دریا آب شور برآب شیرین غلبه می‌کند، ودروقت جزر برعکس است ودراین وقت‌اهل بصره‌آب خوردن خودرا برمی‌دارند ودرخانه‌ها نگاه می‌دارند، ازاین جهت است که‌گفته‌اندآب بصره تلخ است.

ابن جوزی گوید: به این واسطه است‌که هوای بصره خوب نیست ورنك اهل آن زرد وتیره وضرب‌المثل‌اند به گرفتگی چهره. شیخ ادیب اریب ابومحمدابوالقاسم بن‌علی بن محمد حریری صاحب‌کتاب مقامات بصری است.

چون اظهاری از کوفه شد نیز شمه‌ای از آن عرض شود، فی‌الجمله بصیرتی‌درآن پیدا شود.

کوفه

هوشنگ پیشدادی آن را بنا کرده و بعداز چندی از عدم توجه خراب گردید. بازدرعهدخلافت عمر، سعد وقاص تجدید عمارت کرده تعمیر نمود ومولای متقیان امیرمومنان مدینهٔ هاشمیه را در پهلوی آن ساختند وابوجعفر دوانیقی درزمان خلافت خود درعمارتش بیفزود و بارو برآن قصبه وشهر کوفه کشید که دورآن بارو هیجده هزار گام بوده وهوایش گرمتر ازبغدادبود وشمالش بیشتربود.

حضرت شاه ولایت را در مسجد کوفه زخم زدند. ایشان چاهی در آنجا حفر فرموده بودند که در تمام آن شهرآب شیرینی جز آب آن چاه دیگریافت نمی‌شد.

اکنون به‌مرتبه‌ای آن شهرخراب است که آثارواطلال آن نیزپیداست. به‌غیرازمسجدی که حضرت شاه اولیا را درآنجا زخم زده‌اند وخانه‌ای که آن حضرت توطن داشتند، از عمارت آن نیزآثاری باقی است وآنها هم نیکوومنزه مانده است.

چون بنابرمصالح مزار مطهرآن جناب راظاهرنساخته بودند ودرزمان تسلط بنوامیه مستور بود، درعهد هرون الرشید که خلیفه به شکاررفته بود، نخجیری چند پناه به آن سرزمین متبرك مشرفه برد. وی ازپیران ومعمران تحقیق کرده گفتند: چنین پدربرپدر رسیده که مزار فایض الانوار حضرت اسدالله دراین مقام است. گویا هرون خلیفه به حفر آن مکان شریف مقدس مطهرفرمان داد. حضرت راتازه زخم رسیده وباخون تازه خفته دیدند. پس گنبدی برسرآن مزارمبارك بناکردند ودرسنه دویست وسی وشش عضدالدولهٔ دیلمی عمارتی عالی ساخته آن مقام قصبه‌ای گردید وحصاری برآن کشید که دورش دوهزار و پانصد گام است وغازان‌خان درآنجادارالسیاده‌ای بناکردوبه اتمام رسانید وسلطان محمد خدابنده وپسرش سلطان ابوسعید، مدارس وخانقاه درآن مشهد مقدس ساختند رحمه‌الله.

دررساله سلطان ملکشاه سلجوقی آمده است که سلطان نوبتی ازکوفه‌به مشهدمقدس می‌رفت، مناری راکج شده دید. ازتفصیل حال‌آن جویاشد، پرسید. گفتند: نسبت این‌فقره رابه معجزشاه اولیا داده‌اند.

مشهد حضرت امام حسین را نیز عضدالدولهٔ دیلمی ساخته رحمه‌الله. بعداز اینکه متوکل عباسی بسی بی‌احترامی وسخت‌گیریهاکرده، عاقبت‌آب درآن بست و به عمارت مختصری که برسر تربت مطهرمبارك بود، امر به خراب‌کردن وانهدامش کرد. سلطان‌اویس ایلکانی وپسرش سلطان حسین عمارتی عالی ورفیع که اکنون هست ترتیب دادند. پس لازم شد شطری نیزازمکه ومدینه مرقوم دارد.

ازبابت حجاز وتهامه نوشته‌اند، مدینه‌ومکه بهترین‌شهرهای حجازوتهامه بوده واما مدینهٔ مطهره‌که اول‌آن‌شهررا یثرب‌می‌خواندند، چون حضرت آن‌شهررا مدینه‌خواندند، به این‌اسم موسوم‌شد و عضدالدوله دیلمی‌آن بلدهٔ مکرمه را باروکشید. روضهٔ منورهٔ حضرت

آنجاست، اکنون حجرهٔ عایشه داخل مسجد است، درجانب یسارقبله که کنج مابین شرقی و جنوبی است . آن موضع زمین ساده بود آن سرور(ع) خریده ازخشت خام وچوب خرما مسجدی ساختند وعثمان درزمان خلافت خود آن مسجد را وسعت داد و دیوارش را به سنگ منقش بلندکرد وسقفش را از چوب کرد و ولید بن عبدالملك برآن عمارت افزود واطرافش مدرسه وخانقاه و ابواب البر بسیار ساخته‌اند وامیرچوپان درغربیش مدرسه و حمام ساخته که پیش ازآن حمام آنجا نبود وقبل ازاوهم مهدی عباسی اورا وسیع کرده بود ومامون نیز بروسعتش افزوده ونیز:

مکهٔ معظمه در دره‌ای واقع است که طرف شرقی آن کوه ابوقبیس است و جانب غربیش جبال شامات و سمت جنوبش کوه مروه و شمالیش کوه صفاست. ماکول و ملبوس از بلاد دیگر آنجا می‌آورند و دیار طایف بر هشت فرسخی آنجاست وشهرطایف قریب به کوه عربی است ودرآن کوه برف ویخ دارد ودردیارعرب به غیراز آن کوه درهیچ جا ومحل دیگر برف یافت نشود و آن خانهٔ متبرکه را حضرت شیث بن آدم بنانهاده از گل وسنگ. بعد از واقعهٔ طوفان خراب شد تا ابراهیم خلیل به امر ملك جلیل خانهٔ کعبه رابه این شکل بناکرد وقریش درسال سی وپنجم ازمولود حضرت ویران ساخته به تجدید عمارت کردند وعبدالله زبیردرزمان استیلای خود بنای قریش راخراب کرده ازنوبساخت وحجاج بعدازاستیلای براین زبیربنای اورا خراب کرده به شکل بنای قریش بنانهاد.

طول خانهٔ کعبه بیست وچهار گز ویك شبر وعرضش بیست وسه گز وشبری است و بلندیش بیست وهفت ذرع وباقیش را به قلع اندوده رواقش ازنقره ساخته شده.

وجز آب زمزم درآنجا آب شیرین یافت نشود ودرعهد هرون‌الرشید زبیده‌خواتون حرم وی که زنی خیره وفاضله بود، درمکه کاریزی اخراج کرد. درزمان مقتدرعباسی مسدود شد، بازمقتدر روان ساخت ودرزمان القائم بالله عباسی بازمطموس شد واوجاریش نمود و بعد از خلفا باز به ریگ انباشته شد و مدتی مسدود بود تا عهد ابوسعید خدابنده امیر چوپان که برمملکت سلطان فرمانروا بود آن را جاری ساخت ودراطرافش لوحهای مسبن درزمین نشانده تابه‌ریگ انباشته نشود واکنون آبش روان است.

ازبابت خورنق که ابن‌بطوطه اشاره فرموده‌است مانیز قدری روشن‌تر عرض کنیم:

خورنق معرب خوردنگاه است یا خورنگاه یعنی پیشگاه ایوان که جای تابش آفتاب باشد، چه‌ملوك فرس دربارگاه وپیشگاه وایوان برابر آفتاب نان وخورش می‌خورده‌اند وبه‌سبب حرمت آفتاب درآفتاب غذاخوردن را پاکی وطهارت وشرافت می‌دانسته‌اند وعمارت وقصری که برای عبادت و خداپرستی ویاد خدا ساخته بودند خلوتی سه توی یعنی سه گنبد واو طاق داخل یکدیگر

که سه‌دیر می‌نامیده‌اند که‌معربش‌سدیر است، چه‌دیر در پارسی به‌معنی گنبد است و قصر خورنقی که نعمان‌بن‌امرء القیس برای بهرام گور ساخته بود، بسی مشهور است، ولی‌محل آن مبهم مانده. آنچه به تحقیق پیوسته درشهری از بناهای نعمان ساخته شده بود که آن‌شهر برساحل بحرعمان فارس ممتد به اراضی کوفه بوده ونعمان خود ترك ملك کرده رهبانیت گزیده و آن ابنیه نیز بتدریج ویران وجزنامی ازآن نماند. ونیز:

بهرام

نام فرشته‌ای است که محافظت مردم مسافرمحول به‌اوست‌و برامور ومصالحی که درروز بهرام واقع شود موکل. وروز بیستم از ماه شمسی را فارسیان نیز بهرام گویند و نام ستاره‌ای که به عربی مریخ‌گویند ومقامش پنجم‌آسمان است.

حکیم سنائی فرموده:

فلك خامس آن بهرام است
آنکه درفعل‌ورای‌خود کام‌است

و بمعنی روز بیستم ماه شمسی. حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده و ستاره را نیز منظور کرده:

زبهرام‌گردون به بهرام روز
ولی‌را بساز و عدو را بسوز

ونام پادشاه بزرگ عظیم‌الشأن ذیشوکت پرویز گرد بزه‌کار که به‌بهرام گورمشهور گردید وجناب شیخ نظامی فرموده درآن مقام که درشکارگاه سواره درتعاقب شکارمفقود شد، چنانکه گوئی به زمین فرورفته است.

هرجسد را که زیر گردونست
مادر خاك و مادر خونست
مادر خون بپروردش به نـاز
مادر خاك واستانـد بـاز
گرچه بهرام را چو مادر بود
مادر خاك مهربانتر بـود

خواجه حافظ فرموده:

کمند صید بهرامی بیفکن جـام جم برگیر
که‌من‌پیمودم‌این‌صحرانه‌بهرام‌است‌ونه گورش

وبهرام نام درسلسلهٔ سلاطین عجم متعدد بوده‌اندودرزمان هرمز، بهرام چوبینه‌داعیهٔ پادشاهی ایران حاصل نموده وچندی هم کروفری کرد.

بغداد

در معجم و مراصد مرقوم است که مادر دنیا و سید شهرهاست، ابن‌انباری گوید این اسم عجمی است و عرب چون لفظ خودشان نیست خیلی‌اختلاف کرده‌اند و درمعنی آن مختلف‌التحقیق‌اند. بعضی گفته‌اند این در اصل باغداد بوده. باغ به معنی بستان و داد به معنی بانی و آبادکننده‌اش بود. برخی گویند نام بتی است و داد به معنی عطا کردآمده. دیگر[ی] گوید وجه‌تسمیه اینکه شخصی از طرف مشرق هدیه‌ای برای کسری آورده بود واین موضع‌را کسری بدو عطا کرد، چون وی بت‌پرست بوده به‌عقیدهٔ خودش گفته است بغ‌داد یعنی بت مراد او.

حمزةبن حسن گوید این اسم فارسی است و مقرب از باغ و داد، چه بعضی از زمین شهریکه منصور بنا کرد باغی بود از مال شخصی که نامش داد بوده لهذا بغداد گفتند و بعضی دیگر گویند این زمین آثار شهر کهنه بود که یکی از ملوك فرس آنرا بنا نهاده بود، معروف است وقتی که آن پادشاه این شهر را بنا نهاد از او پرسیدنداسم این شهر را چه بگذاریم گفت دارالسلام (مدينةالسلام). و بغداد هفت قسم نوشته شده چون بغدان، بغدار و غیره و کل این اسامی هم مذکر و هم مؤنث گفته می‌شود و به روایتی چون دجله معروف است به‌وادی‌السلام. بغداد را نیز مدینه‌السلام گویند ومدینة‌الزوراء و مدينةالمنصور نیز گویند (در واقع من که چیزی از این تحقیقات نفهمیدم.)

موسی‌بن عبدالحمید نسائی گوید نزد عبدالعزیزبن ابی‌دوار بودم شخصی نزد او آمد، عبدالعزیز پرسید از کجا می‌آئی؟ گفت از بغداد. وی گفت مگو بغداد بگو از مدينةالسلام‌که بغ به معنی بت و سلام نام خداست. دیگری گوید سابق بر این بغداد بازاری بود که جمیع تجار چین امتعه و مال‌التجارهٔ خود را به‌آنجا می‌آوردند و می‌فروختند و نفع زیاد می‌بردند و آن زمان نام پادشاه چین بغ بوده. وقتی طایفه‌ای از تجار چین امتعه به این بازار آوردند و فروختند و منافع عظیمی بردند، وقتی‌که مراجعت کردند و گفتند بغ‌داد یعنی این سود را شاه داد و عطا کرد.

بطلمیوس در کتاب ملحمه گوید: بغدادهفتادو پنج درجه و عرضش‌سی و چهار درجه و از اقلیم چهارم است و ابوعون و غیره از اقلیم سیم گرفته‌اند و گویا بغداد هزار سال بعد از بطلمیوس بنا شده و مفسرین اقوال بطلمیوس این حرف را از روی حدس و قیاس گفته‌اند و چون اشارات پیش اعتمادیرا نشاید.

احمد حنبل و ارباب سیر گفته‌اند وقتی‌که خداوند قهرمان را با عجم‌هائی‌که با او

بردند درارض حیره هلاك کرد، مسلمون سواد را غارت نمودند وعجم ضعیف وپراکنده شدند ودرکارشان اختلال فاحشی پدیدآمد وعرب برآنها جری شدند واموال آنها را درمیانه کسکر وشوراء وراهی که می‌رود تافلالیج واستانات تاراج کردند واهل حیره به مثنی گفتند درنزدیکی ماقریه‌ای است که درهرماهی یك مرتبه دراوبازارعظیمی برپامی‌شود وتجار اهواز وفارس وسایربلاد درآن جمع و به معامله مشغول می‌شوند و آن را بغداد می گویند. مثنی به عزم‌آن‌قریه، راه بیابان راگرفته‌آمد به انبار و مردم انبار را متحصن نمود وشخصی را نزد سفروخ که مرزبان انباربود، فرستاده و گفت: در امانی بیاکه باتو مکالمه دارم. سفروخ نزد وی‌آمده خلوت نمودند وبه او گفت: می‌خواهم بازار بغدادرا غارت کنم، باید دلیل‌ها همراه من‌کنی که رهنمای من باشند وجسری برای من روی دجله بندی‌که ازآن عبور نمایم. مرزبان اطاعت نمود وپیش ازاین جسر بغداد رابرای قطع راه اعراب موقوف کرده بودند. خلاصه مثنی واصحابش به دلالت مرزبان از دجله وقت ظهری عبور کرده ریختند به بازار بغداد. مردم کـه ایشان را دیدند امـوال خود را گذاشته فرار کردند. مسلمانان طلا و نقره وسایر امتعهٔ ایشان را تصرف نموده به قدری که می‌توانستند حمل‌کردند وباغنیمت موفور به انبار مراجعت‌کردند، واین درسنه سیزده هجری واقع شد قبل ازآبادی منصور.

در بنا شدن شهر بغداد

اول کسی که بغداد رابناکرد وشهرنمود، منصور دوانقی بودبرادر سفاح دویمین خلیفهٔ عباسی وجمعی از بنی‌هاشم رابه بغدادآورده آنجا متمکن نمود وقبل از منصور سفاح موضعش را معین کرده خط طراحیش راکشیده بود. منصور درسنه صدوچهل وپنج‌هجری شروع به عمارت و بنای بغداد راگذاشته درسنه صدوچهل‌ونه دربغداد منزل نمود.وسبب بنا کردن این شهر این بود که اهل کوفه نزدیك بود فساد و اغتشاشی در امر قشون او نمایند. وی ملتفت شده قصد انتقال از کوفه نمود و این عزیمت باعث بنای آنجا گردید .

نیز گفته‌اند منصورکسی نزد هاشمین فرستاده‌که موضعی‌برای اومشخص کنندکه‌آنجا شهری بناکنند به شرط داشتن این صفات: خاص اول واقع درمیانهٔ ملك ومناسب‌حال‌عامه ولشکری رانیزشایسته باشد. موضعی نزدیك‌به «ازما» که جامع این‌صفات‌منظوره‌بود، برای منصورمشخص‌کرده وصف نمودند. وی خود به‌آن موضع آمده شبی هم درآن‌محل بیتوته نمود وآنجا راخوش هوا وباصفا یافته‌آنگاه باجماعتی‌که یکی‌ازآنها سلیمان بن مجالدو یکی ابو ایوب موریانی ویکی عبدالملك بن حمیدکاتب بود، مشورت نمود، گفت: رای شما درباب این موضع چیست؟ گفتند: بسیارخوب است. منصورگفت: بلی خوب است، ولی برای رعیت دراین محل رفاهیت حاصل نخواهد شد ومن موضعی می‌دانم‌که متاع و

خیرات بر و بحر به آنجا حمل می‌شود. می‌روم و شبی آنجا سرمی‌کنم. اگر شب آن هم خوب موافق باشد، آنجا را اختیارخواهم کرد.

و به موضعی که اکنون بغداد شده آمد و از نقطه‌ای که معروف به قصرالسلام بود، از دجله عبور کرده نماز عصر را آنجا خواند و آن وقت فصل شدت گرما بود و اینجا نیز کلیسائی از ترسایان بود. شب را آنجا مانده روز را هم توقف کرده شبانه روزش را بسیار خوب و نیکو یافت و گفت: اینجا صلاحیت خیال مرا دارد که خیرات فرات و دجله و انهار دیگر واصل به این محل است و چنین جائی باید باشد که لشکر در آن بتواند آسوده سر کند. آنگاه امر کرد طراحی کرده خطی کشیدند و اندازهٔ شهر را معین کردند و خشت اول را منصور خود به دست خود برروی بنا نهاد و بعد سایرین مشغول ساختن شدند.

سلیمان بن مختار گوید: منصور بادهقان بغداد دربنای شهری که مقصودش بود، مشورت کرده، دهقان جواب گفت: خلیفه بغداد را اختیارکند بهتراست، زیراکه از روی نهر فرات از مغرب وشام ومصر وجزیره وغیره همه چیز به این محل حمل می‌شودوازروی دجله امتعهٔ نفیسهٔ هندوسند وبصره وواسط به‌این‌موضع‌می‌آید ونیزمتاع ارمنیه‌وآذربایجان و سایر حدود متصل به موصل ودیار بکر وربیعه به این جایگاه می‌رسد ومکان خلیفه در میان نهرهائی است‌که دشمن متوجه اونخواهد شد، مگرلابد به عبور ازآن انهار. هرگاه جسرها قطع شود، راه دشمن بکلی مقطوع می‌شود.

منصور را ازاین اوصاف خوش‌آمده همانجا بنا کرد. بالجمله از برای اتمام و تزیین شهربغداد ازشام وموصل وجبل وکوفه وواسط عمله و ارباب صنعت و استاد طلب نمود ومردمان باعلم وسلیقه را برآن داشت‌که دقت وملاحظات دروضع و نکات و دقایق طرح‌این‌شهرنمایند وامرنمود عرض دیوار شهر را ازپایین پنجاه ذراع وازبالا بیست‌ذراع قرار دهند ودر نجزو بنا درعوض چوب، نی به‌کار بردند. دیوار شهرکه بقامت رسید، محمدبن عبدالله‌بن حسن بن علی بن‌ابیطالب خروج نمود ومنصورهم متوجه دفع اوشد و دیواربحال خود مانده تاوقتی‌که ازامر او وکاربرادرش ابراهیم فارغ شد.

علی بن یقطین می‌گوید: وقتی‌که ابی جعفرمنصور به طرف صراط می‌رفت که‌محلی پیداکند جهت بناکردن شهری، من همراه بودم. دیری‌کهنه‌نزدیکی صراط بود. آنجاآمده سواره، لاینقطع راه‌می‌رفت ومی‌آمد. راهبی عالم ودانا دردیر بود، گفت این پادشاه تا کی می‌رود ومی‌آید؟ گفتم ملك را منظور بنای شهری است، ملاحظه محل شهر را می‌کند راهب گفت نامش چیست؟ گفتم: عبدالله بن محمد. گفت: پدر کیست؟ گفتم: ابو جعفر. پرسید: آیا لقبی دارد؟ گفتم: منصور. گفت: این مرد دراین جا بنای شهری نخواهد کرد. پرسیدم: چرا؟ گفت: در کتابی که به ما میراث رسیده، مقلاص نامی این جا بنای شهری

خواهد کرد.

علی بن یقطین می‌گوید: من همان‌آن سواره خود را به منصور رسانیدم. پرسید: تازه چه داری؟ گفتم: خبری که خلیفه را از هر جهت آسوده می‌کند و از این زحمات می‌رهاند. گفت: بگو. گفتم: خلیفه می‌داند که این راهبان صاحب علم هستند. این راهب چنین‌می‌گوید. منصور ازاستماع این کلام خندیده خرسند گردید واز مرکب پیاده شده سجدهٔ شکر الهی بجای آورد و با تازیانه زمین را ذرع کرده پیمود. من با خود گفتم لجاج می‌کند.

باری فوراً منجمین را خواست و امر کرد طرح شهر را ریخته با خاکستر خطی کشیدند. من عرض کردم: گویا خلیفه قصد عناد و تکذیب قول راهب را فرموده‌اند. گفت: لاوالله، من خود مقلاصم، وباور نمی‌کردم جزمن احدی ازاین لقب مخبرباشدواین لقب وقتی به من رسیدکه زمان بنی‌امیه بود و به حالتی بودیم که می‌دانی. چون سنی نداشتم باعموها واقارب‌آمد وشد می‌کردم. وقتی نوبت ضیافت‌کردن من شد و یك درهم نداشتم که صرف این کارکنم،آخرالامر دوکی از دایهٔ خود سرقت کرده فروختم و تهیهٔ ضیافت‌کردم وبه دایه گفتم که فلان‌وفلان‌کن. پرسید: ازکجا آورده‌ای؟گفتم: قرض‌کرده‌ام. دایه هم به دستورالعمل من حاضرکرده، مهمانی ورگذارشد.

دایه بسراغ دوك رفته نیافت. دانست که من برده‌ام. ودر آن وقت دزدی بودمشهور به مقلاص. دایه نزد من آمد، احوال گرفت. حاشا نمودم. او اصرار و من انکار، آخر گفت: ای مقلاص! عموها واقارب ساعتی از روی مزاح مرابه‌این‌لقب خواندندوگذشت. دیگرمن این لفظ رانشنیدم تاحال‌که توازقول راهب گفتی، دانستم‌که این امربنا وانجام این شهربه دست من خواهد صورت گرفت.

باری وضع بغداد را مدورگرفت وقصرخود را دروسط شهر قرار دادند وچهار دروازه جهت‌آن معین شد ودیوار شهر وباروی آن را محکم‌گرفتند. گویند بیست‌کرور خرج این کار شده به حساب سابق ایران ده هزار هزار دینار به مصارف این شهر رسیده.

ابواسحق زجاج: گوید به ازجمیع دنیا بادیه وشهر بغداد است. خطیب می‌گوید: منصور درساختن جامع بغداد ودرها وبازارها وغیره قریب[1] چهارهزارهزاروهشتصدهزار وهشتاد درهم مخارج‌کرد، چراکه نرخ اجناس درکمال ارزانی بود. گوسفند بزرگ‌یك درهم وخرما شصت رطل یك درهم بود وهکذا.

وقتی صاحب ابن عباد از بغداد مراجعت کرد، ابن عمید از او پرسید که بغداد

---

[1] ــ درمتن: غریب

چگونه است؟ صاحب گفت: «بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد» و این مثل شد جهت کمال فضل هرچیزی.

ابن مجاهد مقری بعد از مردن ابا عمروبن علا را درخواب دید، پرسید: خداوند باتو چه کرد؟ گفته بودکار خدا را بامن چکار، همان قدر بگویم که هرکس در بغداد به طور تدین زیست وقتی که بمیرد از بهشتش [به] بهشت دیگرمی برند.

خلاصه نظماً ونثراً به تازی وپارسی وترکی از آب وهوا وصفا وطیبت لیل ونسیم دجله وسایر منزهاتش فضلا وشعرا وبلغا وغیره بسیارتوصیف ومدحها کرده‌اند ونیز هجوو ذم زیاد هم کرده‌اند ، وبیشتر ذمی که از بغداد کرده‌اند از زیادی فسق و فجور وکثرت منهیات است که درآن می‌شود وتکذیب اوکیك زیاده ازحد است که مایهٔ اذیت مردم است وتوبیخ بخل مفرط ساکنین دراوست که مایهٔ شکایت است.

درآثار است که بغداد قریه‌ای بود ازعجم که ابوجعفر عباسی غصب نموده و در سنه صد و چهل و شش هجری بنای شهری در آن نمود ودر دنیا جز بغداد شهری مدور بنا نشده و اکنون بزرگترین شهرهاست که سی هزار مسجد و ده هزار حمام وباقی به‌این نسبت عمارت بوده.

حمدالله مستوفی می‌گوید: برطرف [غربی] دجله در زمان اکاسره دهی بود کرخ نام که شاپور ذوالاکتاف ساخته بود وبه طرف شرقی نیز دهی بود از توابع نهروان و انوشیروان عادل برصحاری آن دیه باغی ساخته بود و «باغ داد» نامش بود، یعنی باغ داد وعدل وبغداد اسم علم[۱] آن شد. منصورکه بانی آن بود، برجانب غربی دجله عمارتی بنا کرد. پسرش مهدی دارالخلافه رابه طرف شرقی آورد.

چون نوبت خلافت به پسرش هرون‌الرشید رسید، دراتمام آن سعی بلیغ نمود و به مرتبه‌ای رسانید که طولش چهارفرسخ وعرض یك‌فرسخ ونیم شد. ودرعهد معتصم بالله محمد بن هرون دارالخلافه را به سامره بردند وجهت این بودکه اورا غلامان بسیاربودند وبغدادیان ازایشان به زحمت افتاده بودند ودرسامره عمارات عالیه ساختند وبعدم اولاد واحفادش هفت‌خلیفه: واثق، متوکل، مستنصر، معتز، مهدی، معتمد همگی به سامره‌دارالخلافه داشتند، تامعتضد که‌شانزدهمین خلفابود، باز دارالخلافه‌را به بغداد برد. دیگر بعد از او تمامت خلفا متابعت‌کرده دارالخلافه بغداد داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن معتضد جامع طرف شرقی ساخت.

چون خلافت به مستظهر بالله رسید، برای آن خندق وباروی آجری بساخت. دور / باروی طرف شرقی که آن را حرمین خوانند، هیجده هزارگام است وچهاردروازه دارد

---

[۱] در متن: الم

ومحله‌ای است به طرف غربی که کرخ گویند وباروی آن دوازده هزار گام است. محله واکثر عمارات ازآجر است. آب وهوای درستی دارد و به گرمی ونرمی مایل است و شمالش گشوده، غریب وشهری هردورا سازگار است. بامزاج زنان سازگاریش بیشتر و زیادتراست.

اکثر اوقات در آنجاها ارزانی بوده و قحط و غلا بندرت اتفاق افتد. میوه‌های گرمسیری بسیارخوب وفراوان دارد، ولی سردسیری هم دارد ، چندان خوب نمی‌شود. واز خوبی نشو ونما درخت گزش دوسه باغ دوره ستون به هم می‌رساند وبلند می‌شود. شکارهای نیکو و فراوان دارد. ازکثرت سبزی و خوبی چراگاه‌هایش ، چهار پایانش نیکووفربه می‌شود.

آب دجله ازمیان شهر می‌گذرد وازفرات نهرعیسی مریم ازشهربه دجله می‌پیوندد وبه واسط می‌رسد و آب شط ازکثرت زورقها «چودرشب ذانجم ره کهکشان» نماید و بسیارخوش نماست. آب چاه بغداد تلخ وشوراست وکمابیش تاپانزده‌گزفرومی‌رود، جهت ریختن وشستشوبه‌کارمی‌برند.

مردمش اغلب سفید پوست وخوش چهره باشند. اغنیا را اسباب تنعم‌فراهم است. مساکین را به فلس چند قناعت نمودن‌کفاف حاصل شود ومردمانش قوی جثه وبزرگ اندام‌شوند. درواقع این شهری است مصر جامع از مسلمانان وتمامت مذاهب در آنجا بسیارند: حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی و غیره در آنجا جمع هستند ومیان همه علو شافعی راست.

مزارات ومشاهد متبرکه بسیار است، برجانب غربی مشهد حضرت امام موسی بن جعفرالکاظم (ع) ونوادهٔ‌کرامشان امام عالم عادل محمدالجواد (ع) است ونیزآن‌موضع شهرچهٔ معتبری است، دورش شش‌هزارگام است. مزارات مشایخ وغیره بسیاراست‌چون: احمد حنبل وابراهیم ادهم، جنیدبغدادی وسری سقطی ومعروف کرخی و شبلی ومنصور حسین حلاج وحارث محاسنی واحمد مسروق وابومحمد مرتعش‌وابوالحسین خضری ودر شهرمزار شیخ شهاب‌الدین سهروردی وعبدالقادر جیلانی ودر چهار فرسنگی مزار شیخ ابوالمکارم ومشاهد دیگربسیاراست. رباعی:

بغدادخوش است لیکن ازبهرکسی
کورا به مراد دل بود دسترسی
با هم نفسی بسر برد عمر عزیز
ضایع نگذارد از جوانی نفسی

القصه‌کنون بغداد ازشهرهای معروف عراق عرب است وپای تخت‌آن‌ایالات‌است. مکانت شهربغداد را هیچ یك ازشهرهای عراقین ندارند. روح وهوا ونزهت وصفای آن

معروف وموصوف دانشمندان است، چنانکه انوری فرماید:

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
که کس نشان ندهد درجهان چنان‌کشور
کنار دجله ز ترکان سیمتن خلخ
میان رحبه ز خوبان سرو قدکشمر

بهترین خیرات ومبرات ومحسنات این شهر دجله است وازوسط شهر می‌گذرد و سرچشمه ومنبع‌آن رودخانهٔ جبال ارمنیه است و تخمیناً به مسافت پانزده میل در جنوب منبع فرات است وممر ومجرای اوهمه جا ازجانب شرقی فرات و پنجاه میل بالای بصره به فرات وصل شود ومصبش خلیج فارس. درتواریخ ازاین رودخانه ذکروتوصیف بسیار است وازانهار نامی دنیاست. علاوه بر بغداد در اعصار مختلفه در کنار او امصار و مدن کبیره بنا شده، چنانچه درقدیم شهرنینوا وطیسفون وبعدها موصل و دیار بکر وغیره در کناره‌آن عمارت یافته ودرکنار دجله اغلب جاها نیزاروچوب گزفراوان ودر میان آنها شیرهای قوی پنجه وسایرآن حیوانات درنده بسیار دارد.

بالجمله جمعیت بغداد وسکنهٔ دائمی‌آن اعراب وعثمانی ویهودی و کرد وعیسوی می‌باشند وسود تجارت بغداد همیشه ضرب‌المثل بوده وامتعهٔ فرنگ‌وعربستان وهندوستان وترکستان وایران درآنجا خرید وفروش می‌شود ودرواقع چهارسوق تجارت است.

کارخانجات دباغی دارد وپوست دباغی شدهٔ تیماج فراوان وبسیارخوب می‌شودو مرغوب ومعروف است. کارخانجات شعر بافی از هرقبیل دارد، پارچه‌های خوب بیرون می‌آورند. بعضی اسباب خرازی هم می‌سازند ودولت عثمانی کم‌کم آنجاکارخانهٔ توپ‌ریزی وکشتی سازی فراهم‌آورده دراین زمان عمارات عالیه و ابنیهٔ بازینت کمتر دارد. شاید درزمان پای تخت بودن عهد خلفای عباسی بوده وامتیازی داشته‌که بعداز انقضای خلافت این سلسله به‌مرور دهور تصاریف ایام‌آنها را محونموده باشد. به هرحال اینك خانه‌ها بد وکوچك‌وکوچه‌ها تنگ وکثیف وازآثار ابنیهٔ خلفاکه دربغداد کهنه به طرف کاظمین علیهماالسلام بوده ، جز یك ایوان باقی نیست و بغداد نو طرف ایران است آباد تر می‌باشد و جهتش معلوم است‌که ازآمد ورفت اهالی ایران و زوار است، بیشتر همان محله محل می‌کنند.

قلعهٔ ارگ مانند ازآجر بابروج زیاد دربغداد تازه ساخته شده و اطرافش خندق عمیقی حفرشده، ولی استحکام واعتباری که لازمهٔ قلعهٔ سرحدی است، ندارد. در شهر از جاهائی که گردشگاه ومحل تفرج است، مقبرهٔ زبیده زوجهٔ محترمهٔ هارون الرشید ومقبرهٔ معروف کرخی‌است ومدرسه معتصم‌است که الحال کاروانسرا و گمرکخانه می‌باشدومراودهٔ اهالی دو طرف دجله به واسطهٔ جسری است‌که عبارت است از قایقهای بزرگ نزدیك

به هم قرارداده وبا زنجیرهای محکم به هم بسته‌اند و تخته‌ای برروی آنها افکنده‌اند طولش دویست ذرع است.

ودر واقع بغداد پانصد سال دارالملك خلفای عباسی بوده تا اینکه هلاکو خان در سنه ششصد وپنجاه وشش هجری به غلبه مفتوح ساخت. چنانچه شمه‌ای ازآن مرقوم شده است‌که چندی قبل ازاین مقدمه‌که سرداران منکوقاآن به ایران‌آمده بودند در مراجعت شکوه وشکایت‌برده بودند وازظلم اسمعیلیه چیزها معروض داشتند تادریای‌کرم ورافت‌را به غضب درآورده ترحم به اهالی ایران فرموده هلاکوخان رابه تمشیت ایران وقلع و قمع ملاحده وقلاعشان فرستادند وفرمان داد ازکنارجیحون تا اقصی ولایت مصررامسخر ومنضم سازد. هلاکوخان‌که به ایران‌آمد، چون ازکار ملاحده فارغ‌شد،رسولی‌ازمؤیدالدین محمد بن عبدالملك العلقمی وزیرمستعصم بخت وتخت وارون، درخفا نزدوی‌آمده راهنمائی‌ها نمود وبه فتح واستیلای بغداد خواندکه احدی را چنین جرأت و قدرت وتا آن روزگارگمان وخیال چنین اقدامات نبود ونمی‌بردند.

گویند این ازآن بودکه امیرابوبکر پسر خلیفه به حمایت طایفه‌ای لشکر فرستاده کرخ راغارت‌کرده وسادات وغیره ازبنی‌هاشم ودیگرانجاب اسیرنموده وزنهاودخترهارا به فضاحت ازپس پرده‌ها بیرون‌کشیده تقسیم‌کرده می‌بردند.

ابن علقمی‌که شیعهٔ متعصب بود، ازمشاهدهٔ این شناعت باخلیفه بد دل شده ازروی این غرض رسولی فرستاده. چون اوکتاقاآن چندی پیش از این صد وبیست هزار لشکر مغول رابه تسخیر بغداد فرستاده بود و خلیفه‌الناصر آن لشکرگران را شکست و هزیمت داده، هلاکوخان به قول ابن علقمی اعتمادنکرده وباحکیم امجد اوحد نصیرالمله‌والدین خواجه نصیرطوسی علیه‌الرحمه‌که همراه بود به مشورت پرسید. خواجه نیزترغیب نمود تاوی لشکربه‌آن صفحات‌کشید ومحاصره نمود ومحاصره طول‌کشید، تنگی وسختی‌آذوغه دراردو شدت‌کرد تا از اتفاقات عجیبهٔ روزگار فقرهٔ عمران واقـع گردید. اگر چه نزد دانایان واهل بصیرت غرابتی ندارد و همهٔ واقعات دنیا همان حکم دارد، چون مطالب صحیح همین‌کتاب‌که هرسطرش چنین بوده.

القصه چنان‌که ذکرشده به سعی عمران وسعت ووفورنعمت در اردو بهم رسیده تا بغداد فتح شد واین واقعهٔ عظیم را درسنه ششصدوپنجاه وپنج نوشته‌اند. خلیفه رانمدمال کشتند و چهل روز لشکر مغول در بغداد به قتل وغارت بودند. جهان را خرابی بغداد وریختن خونها وحکومت عمران وعزل ارباب عمران حاکم یعقوبیه بسیاراست.

امیر تیمورگورکانی درسنه هشتصدونوزده هجری بغداد را متصرف و بعداز امیر تیمور درتصرف سلاطین ایران بود تاسنه هزاروچهل و هشت هجری که سلطان مرادخان چهارم بغداد را ضمیمهٔ مملکت عثمانی گردانید. بازمکرر سلاطین صفویه ونادرشاه‌ومحمد

علی‌میرزا به غلبه بازپس گرفته متصرف بودند.

اگرچه اکنون بغداد را عظمت و زینت زمان عباسیان نیست، ولی اهالیش همان رسوم وآداب پیش‌را دارند. نیزسفرنامهٔ مبارك می‌فرماید:

درسنه هزار ودویست وهشتاد وهشت که به عزم زیارت بودیم روز ورود به‌بغداد، چیزهائی که مشاهده شده، دردوفرسخی شهر به نهر مشیریه رسیدیم. آب زیادی دارد، از شط بغداد منشعب کرده برای زراعت ونخیلات مشیریه به مشیریه می‌برند.

اول آبادی مناره وبقاع کاظمین علیهما السلام بود ودرکنارشط طرف بغداد کهنه عمارت قدیمی مشاهده شد که از ابنیهٔ خلفای عباسی و تنها ایوانی از آن باقی مانده و ارکانش خراب شده به‌آجرهای تراش‌معرق کتیبه‌ها نوشته‌اند. گفتند. چندی حضرت‌موسی الکاظم درهمین عمارت محبوس بوده‌اند. نزدیك قصبهٔ کاظمین طرف چپ ازدور آثاری پیدا شد، گفتند علامت قصر خورنق است. بنای مرتفعی بود.

آمدیم تا به روضهٔ مطهر. جمعی خدام وشیخ کلید داربیرون‌آمده استقبال کردندتا وارد روضه شدیم. ازبهشت‌آیتی وازرحمت‌الهی تفضل و عنایتی بود. از این موهبت و سعادت شکرها کردم. شیخ عبدالحسین طهرانی مرحوم که از جانب من به مرمت اماکن مشرفه‌مامور بود، دوطرف گنبد مطهر وایوان وستون وسقف را خوب ساخته، کاشی کاری خیلی اعلی شده. از خشتهای طلای گنبد مطهر عسکریین (ع) که زیاد آمده، مشغول طلا کردن ایوانهای کاظمیین هستند.

وارد روضه شدیم. آجرهای طلای دور گنبد که کوچك به یك اندازه است، از آقا محمد شاه شهید است وبنای اصل گنبد ازشاه اسمعیل صفویه است وآئینه بند میان گنبداز میرزا شفیع صدراعظم خاقان مغفوراست وکاظمین هردو دریك ضریح هستند. ضریح بسیار بزرگ فولادی ودوصندوق نقره به فاصلهٔ جزئی میان ضریح فولادی است. هزارهٔ روضهٔ کاشی معرق خیلی ممتازاست که توان گفت ازجواهرات است.

ازطرف مقبرهٔ امام اعظم مرخص شده رفتیم. اطرافش بیوتات وباغات زیاد است. محوطه‌ای که‌مقبرهٔ امام اعظم درآن‌است‌قلعه‌ای است‌آجری مشتمل به چهار برج به‌کمال استحکام. ازدروازهٔ‌آن واردشدیم. بالاخانهٔ مزینی‌درسردرساخته‌اند. اول‌که وارد مسجد شدیم بسیاربنای خوبی مفروش به قالیچه‌های‌کوچك‌کردستانی بود. ازآنجا به بقعهٔ امام اعظم وارد شدیم. بنای عالی وازسلطان مرادخان وضریح نقره داردکه هم‌ازسلطان‌مرادخان است. قندیل نقرهٔ خوبی هم سلطان عبدالعزیز خان فرستاده بالای سرآویخته و یك جفت شمعدان نقرهٔ بزرگی هم بسیار زرگری خوب کرده‌اند، سلطان عبدالمجید خان مرحوم فرستاده. جزاین‌هم قندیل‌ها ونذورات بود.

بعداز فاتحه بیرون آمده به کشتی بخار کوچکی نشستیم‌که بسیار بطی‌الحرکة به

حرکت بود. منزل آمده شب گذشت. روز دیگر نظامات و افواج و مشق وغیره همه را تماشا کردیم، خیلی خوب بودند.

روز بعد به قصد مداین و زیارت حضرت سلمان به کشتی بخار نشسته. بناها و عمارات بغداد از دو طرف خوب دیده می‌شد. جسر را گشودند و کشتی گذشت عمارت ادارهٔ کشتیها و کارخانهٔ کشتی سازی که کمپانی انگلیس بانی است. دیدیم مدرسهٔ مستنصریه که بنایش از مستنصر خلیفه است یک دیوارش به شط مشرف است، کتیبه‌ای به خط ثلث از آجر تراش برجسته دارد، خوب مانده. تفصیل این مدرسه را شرحی در تاریخ چنین دیده‌ام.

وقایع سنه ششصد و هفده هجری وهم دراین سال در بغداد مدرسه‌ای که مستنصر بالله عباسی بنا فرموده والحال به مدرسه مستنصریه اشتهار دارد به اتمام رسید. والحق آن مدرسه که به اتفاق اهل تاریخ مثلش درهیچ موضع ازمواضع دنیا بنا نشده وهمانا اگر مدرسهٔ سلطان حسن پسر ملك ناصر محمد بن قلاوز که درسنه هفتصد وشصت هجری درمصر بنا کرده بودند به اتمام می‌رسید به اتفاق عقلا بهتر ازمدرسهٔ مستنصریه می‌شد، ولی چون به اتمام نرسید، همان در ربع مسکون مثل ومانند مستنصریه مدرسه‌ای نیست و بعد ازاتمام عمارت مستنصر بالله آن را برچهار مذهب وقف نمود. از هرمذهبی شصت ودوطالب علم فقه را که به تحصیل فقه وسایر علوم دینی اشتغال داشتند، موظف گردانید وچهار نفر ازبرای اعاده وتکرار سبق ایشان مقرر ساخت ویك مدرسه چنان که تدریس شافعیه به شیخ محی‌الدین ابو عبدالله بن فضلان و تدریس حنفیه به رشید الدین ابوالحفص عمر بن محمد فرغانی واگذار بود و تدریس حنبلیه به محی‌الدین یوسف بن جوزی ارزانی داشت و تدریس مالکیه به شیخ ابوالحسن علی‌المغربی تعلق گرفت و یك محدثی را جهت سند حدیث قرار داده بود ودو نفر قاری حدیث وده نفر دیگر به رسم عهد استماع حدیث می‌کردند ویك طبیب با ده نفر دیگر که طب پیش او بخوانند و یك مکتبی جهت قرآن خواندن اطفال ویتیمان قرارداده واز برای جمیع این طلبه خوردنی در وقت آنچه خاطر ایشان خواهد، مقرر بود وکتابخانه‌ای برای مدرسه وقف نموده که به نفاست وبسیاری کتب تا آن زمان احدی ندیده ونشان نداده.

روزی که این مدرسه و ملزوماتش به اتمام رسید، مستنصر با جمیع وزرا واعیان و امرا وغیره به مدرسه آمده مهمانی عام کرده شد وهرکسی را به فراخور حال او به خلعتی سرافراز ساخت وچون سرکاری عمارت مدرسه به مؤیدالدین علقمی که عاقبت وزیر شد وسبب خرابی بغداد وانقراض سلسلهٔ خلافت شد، تعلق گرفته به سعی او به اتمام رسید، در روز ضیافت به انعام وانواع الطاف پادشاهانه سرافراز گردید. انتهی.

قونسولخانهٔ انگلیس کنار شط وخوب عمارتی بود باغچه‌ای مشرف به شط داشت. بعضی ازیهودیها خانه‌های خوب ساخته‌اند.

دیوار قلعه ازآثار خلفای بنی‌عباس است. بعضی دیوارها و آثار از عمارت قدیم باقی است. دیوار قلعه بیشترآباد وبرقرار مانده، بعضی جاها منهدم شده: بنیان قلعه‌وبنای برجها که همه با آجراست، خالی از متانت واعتبارنیست. همه جادومرتبه جای پاسبان و مزقل تیروکمان دارند.

آبادی بغداد منحصر به کنارهٔ شط که به طول ساحل دجله باغات و عمارات و آبادی است ، قدری که عرضاً از ساحل شط می‌گذرد و داخل قلعه صحرا و بکلی بی‌آبادی است.

از طرف جنوبی گنبدی مخروطی و مرتفع بود که به این طرز درصفحات ایران نبوده است . گفتند مرقد شیخ شهاب الدین عمر سهروردی علیه الرحمه است . مردم بغداد درزیارت‌این بقعه روزی مخصوص دارندکه خلق می‌آیند اینجا اززن ومرد،نذورات تقدیم می‌کنند.

بعد داخل کوچه ومحله شدیم.کوچه بسیارتنگ بود. بردرمقبره رسیدیم، پیاده شده، صحنی بود اطرافش طاقنماها داشت وجمعیتی ازرن ومردبام وپائین ودراطراف‌همه‌جمع بودند.دورمقبره غلام گردش و ایوانی است‌که از جانب سلطان عبدالعزیز بنا شده. منارهٔ جدیدی هم عالی ومرتفع ساخته‌اند وبه مسجد عالی متصل است.گنبد ورواق و مقبره‌ای هم متین ومرتفع است روی قبر ضریحی نقره و شمعدانهای زیاد و قندیل‌ها دارد. بنای این مسجد ورواق ازسلطان وسلطان احمد وسایرسلاطین سلف عثمانی است.

[در]مراجعت از مقابل کاظمین گذشتیم. نخل زیاد بود . سایراشجار ومرکبات‌و غیره زیاد بود. طرفین رودخانه همه جا آبادی ونخیل و باغ است. سدی برای طغیان آب از قدیم ساخته شده بود که خراب شده پاره‌ای از دیوارهای آن باقی است . زمین‌ها از اثـر آب شکافهای مهیب پیداکـرده. گوش ماهی همه رنگ بزرگ و ریزه بسیار ریخته بود.

به پای عقرقوف رفتیم. بنای غریبی است. آنچه خراب شده وقدری‌که باقی است مساوی‌کوهی‌است، دورش دویست وده قدم می‌شود. همهٔ این بنا ازخشت خام ساخته شده قطر هرخشت یك وجب می‌شود و طولش بقدر آجر نظامی و هرده خشتی که بالا رفته لایش حصیر وبوریاگسترده جهت استحکام وهنوزباقی است. ارتفاعش الآن بیست وپنج ذرع واطرافش‌آثار وخرابهٔ بسیاراست. وآجرهای بزرگ هم روی زمین ریخته. معلوم است بنائی هم بوده. درنقشهای فرنگستان هم به همین اسم اکرکوف مشهور است. از دور دوگنبد نمایان بود،گفتند امامزاده‌های صالحین وابراهیم بن علی هستند.

درراه طرف شط، ده انبار ازبناهای جعفر برمکی است‌که قلیلی مانده و از فرات مشروب می‌شود. درمراصد عقرقوف راچنین بیان‌کرده.

عقرقوف یعنی بنای مرتفع وقریه‌ای که از ناحیهٔ نهرعیسی است، تا بغداد چهار فرسخ است ودرجانب او تل عظیم مرتفعی است که از پنج فرسخی دیده می‌شود و در وسط آن بنائی ازخشت وبوریا و منهدم است وآنچه از بالا واطراف اوریخته است، چنین تل مرتفعی شده.

ابن فقیه گوید مقبرهٔ ملوک کنعانیین بوده وملوکی بوده‌اند که قبل ازساسان و اصل آنها از بنط است.

ابن ابی قطیفه گوید پادشاه روم نمی‌گرفت احدی را ازاهل بغداد مگراینکه سؤال می‌کرد احوال تل عقرقوف را. هر گاه می‌گفت آن تل بجای خود باقی است.امرمی‌کرد بایدآنجا بروی ودر آن مسکن گیری.

سعدبن زیدبن‌ابی ودیعه درزمان عمربه عراق‌آمدودرعقرقوف منزل کرد واولادش درآن قریه مسکن گرفتند وماندند وابن‌سعد ازصحابه است ودر بدر و احد حاضر بوده. عجب آن است که در ششصد قبل وضع آنجا را به همین قسم دیده و نوشته که حال هم مشاهده می‌شود واین بوریاها هنوز عیب نکرده ونمی‌توان تشخیص دادکه این بنا ازچه عهد بوده است. آنچه بعضی ازمحققین معلوم کرده‌اند عقرقوف برج مرتفعی‌بوده درسرحد بابل ونینوا که ملوک بابل بناکرده بودند وبرروی‌آن مدام به رسم پیش دیده‌بان بوده که بعضی اخبار را به بابلیها می‌داده وبعضی دیگربرآنندکه شهرعطاد که درتوریهٔ است، عقرقوف بوده و نیز جمعی گویند که همان برج نمرود می‌باشد و حال هم تپهٔ نمرود می‌نامند .

ابن‌بطوطهٔ بلخی گوید دارالسلام بغداد حضرت الاسلام وصاحب قدر وشرف‌رفیع است. این شهر دارالملك خلفا ومسقط‌الرأس علما بوده وابوالحسین فقرات را دروصف او نوشته‌که این شهر قدیمی اگرچه پای تخت خلفا عباسی و محل اجتماع امامیه قریش وجای دعوت ایشان بوده، ولی اینك خراب است وآنچه از او باقی است نسبت به‌آنچه سابق بوده‌آثارکمی است به‌آبادانی زیاد. وچیزی‌که الآن مد نظراست همان دجله است که از وسط شهر می‌گذرد وشهر را به دو قسمت شرقی وغربی نموده وآب دجله درصفا مثل آینه است‌که درمیان دوصفحه نهاده باشند یابه منزله رشتهٔ گوهر منظمی است‌که در میان دونحر قرارداده باشند (نحرموضع قلاده وگردن بنداست).

روی دجله دوجسر بسته‌اند مثل جسری‌که درمکه بسته شده. شب و روز زن و مرد از روی این دو جسر عبور می‌نمایند و بدین واسطه دایم درتفرج‌اند. ویازده مسجد در بغداد هست‌که در آن نماز جماعت (جمعه) خوانده می‌شود و هشت مسجدش در طرف غربی وسه درجانب شرقی وجزاینها مساجد زیاد است ومدارس بسیار دارد، ولی خراب

وحمامهای بیشمار و به خوبترین وضعی بنا شده و اکثر حمامهایش قیراندود و کسی که می‌بیند گمان می‌کند مفروش است به سنگ سرمهٔ سیاه و چشمه‌ای که قیر می‌آورند میانهٔ بصره وکوفه است، دایماً از اینچشمه قیر می‌جوشد. حمام‌ها از زمین تاکمر قیراندود، ازآنجا به بالا گچ بسیار سفید مصفاست ودرهرخلوتی حوضی از سنگ مرمر و دو لوله که‌آب سرد وگرم دارد، می‌شود وحق هرکس یك خلوت‌تنهاست مگرخودکسی‌رابخواهد همراه داشته باشد ودرزاویهٔ هرخلوتی نیزحوضی بادولولهٔ‌آب سرد وگرم که مخصوص غسل است. شهرهای دیگر به این خوبی معمول نیست.

اما جانب غربی بغداد که اول بنا شده والآن بیشترازآن خراب است وباوجود این سیزده‌محله دارد که هرمحله به‌بزرگی‌شهری است ودوسه حمام دارد ودر محلهٔ مسجدجامع هست وازجمله این محلات محله دروازه بصره است ومسجد جامع خلیفه ابی جعفرمنصور در این محله می‌باشد و مریض‌خانه‌ای‌است میانهٔ بصره و محلهٔ شارع پهلوی دجله و این مریض‌خانه قصر بزرگی بوده‌که الآن خراب است وآثاری از اوباقی است وقبرمعروف کرخی درهمین جانب ودرمحلهٔ دروازهٔ بصره است و در راه دروازهٔ بصره مشهدی است که ابنیهٔ زیادی مخصوص‌آن مشهد بنا شده ودرداخل بقعه قبر بزرگی است‌که برروی‌آن نوشته‌اند «قبرعون بن علی بن ابیطالب» ومشهدکاظمین علیهما السلام نیزدرهمین‌جانب و در یك روضه است و برروی مرقدآن‌دو بزرگوار ضریحی است ازچوب و لوح‌های نقره دارد.

ودرجانب‌شرقی‌بغداد بازارهای زیاد خیلی‌مرتب‌دارد وبزرگترین بازاری‌بازارآن است‌که موسوم است به سوق‌الثلاثاکه هرصنعتی اینجابه‌کمال است.

ودر وسط این بازار مدرسهٔ نظامیه است‌که در خوبی ضرب‌المثل است وآخراین بازار مدرسهٔ مستنصریه‌که ازبناهای المستنصر بالله ابی جعفربن‌طاهربن الناصر است و هریك ازچهار مذهب را دراین مدرسه مسجد وایوانی است‌که درآن تدریس می‌نمایند ومدرس درزیرقبه‌ای ازچوب برروی‌کرسی جلوس می‌نماید ورروی‌کرسی زیرپای‌مدرس بساطی‌گسترده است ومدرسش بسیار باوقار است ولباس سیاه پوشیده ومعمم و دونفر از طرف چپ وراست اوهستندکه هرچه می‌گوید، آنها اعاده می‌کنند ودرداخل این مدرسه جهت طلاب حمام ساخته‌اند و خانه‌ای از برای وضو هست وسه جامع در جانب شرقی می‌باشد: یکی جامع خلیفه‌که متصل به قصور وخانه‌های خلفاست. این جامع بسیاربزرگ ودر او سقاخانه‌ها وطهارتگاهها برای وضو وغسل است. دراین مسجد شیخ‌عالم فاضل سراج‌الدین صاحب استاد عراق اباحفص عمروبن علی بن عمر قزوینی را ملاقات کردم و او اتصال می‌داد رشتهٔ اسناد خود را به مشاهیر فضلا که منتهی می‌شدند به ابی محمد عبدالله‌بن عبدالرحمن بن فضل دارمی. مسجد جامع دویم جامع سلطان ودر بیرون شهر

است وقصورسلطان‌متصل به‌اوست وسوم جامع رضافه است (یا وضافه).

قبور خلفای عباسی دررضافه می‌باشد وروی‌هرقبری اسم میتش‌مکتوب‌است واینها هستند: مهدی، هادی، امین، معتصم، الواثق، المتوکل، المنتصر، المستعین، المعز، المهتدی، المعتمد، المعتضد، المکتفی، المقتدر، القاهر، الراضی، المتقی، المستکفی، المطیع، الطایع، القایم، القادر، المستظهر، المسترشد، الراشد، المقتفی، المستنجد، المستضی، الناصر، الظاهر، المستنصر، المستعصم.

واین مستعصم آخر خلفای عباسی است‌که درزمان او لشکر تاتار به غلبه بغداد را گرفتند وبعد از تسخیر بغداد خلیفه راکشتند واین واقعه درسنه ششصد وپنجاه وچهاربود. بعد دیگر دستگاه خلافت پیچیده شد و انقراض یافت. خلاصه [در] نزدیکی رضافه قبر ابوحنیفه است وقبهٔ عظیمی دارد وزاویه‌ای‌که درآن برای صادر و وارد طعام هست ودر بغداد این زمان زاویه‌ای‌که اطعام جهت صادر و وارد باشد همین یك محل است.

نزدیك قبر ابوحنیفه قبر ابوعبدالله احمد بن حنبل و قبه‌ای روی قبر او نیست و معروف است چند دفعه ساخته شده و به اتمام که رسیده باز خراب شده. اهل بغداد این قبر را خیلی معظم ومحترم می‌دارند، زیراکه اغلب حنبلی هستند. این نزدیکیها قبرابی‌بکرشبلی ازمشایخ صوفیه است ونیز قبرسری سقطی وبشر حافی وداود طائی وابوالقاسم جنید می‌باشد ونیز قبورعلما وصلحا بسیار است.

اتفاقا وقتی به بغداد آمدم، پادشاه عراق دربغداد بود. شمه‌ای ازایشان ذکر شود. این پادشاه بزرگوار، ابو سعید بهادر خان پسر سلطان جلیل محمد خدابنده از طایفهٔ مغولخان پادشاه است. و این خدابنده اول کسی است‌که از سلاطین تاتار بود و اسلام قبول‌کرد ومذهب تشیع را قبول نمود. چون او درگذشت، پسرش ابوسعید بهادرخان به جای پدر به تخت نشست، بسی کریم وفاضل ودرصغر سن پادشاه شده.

دربغداد او را دیدم. آن وقت وزیرش امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید بودکه پدرش از مهاجرین یهود بودکه خدابنده او را به وزارت خود خوانده بود. همین که سلطان ابوسعیدپادشاه شد، جهت صغرسن، امیر چوپان برکارها مسلط شد ودست‌تصرف او را کوتاه‌کرد، به درجه‌ای‌که ازپادشاهی اسمی با اوبود.

دریکی از اعیاد سلطان ابوسعید به مخارجی محتاج شد نزد تاجری فرستادوقرض کرد وبه همین منوال بود تا روزی زوجه پدرش دنیا خواتون نزد اوآمده عرض‌کردکه کار دمشق خواجه پسر چوپان به جائی رسیده‌که به حرم پدر تو دست درازی می‌کند، دیشب با طغی‌خواتون خوابیده وبه من پیغام‌کرده است‌که امشب باید باتو بخوابم‌وچاره نیست جزاینکه عساکر وامرا را جمع‌کنی وقتی‌که پنهانی به‌قلعه صعود می‌کنداورا بگیرند و شر پدرکه اکنون درخراسان است خدا رفع‌کند. ابوسعید برسر غیرت آمده شب که

دمشق خواجه به قلعه آمد، امرا وعساکر را گفت دورش را احاطه نمودند. صبح که خواست بیرون آید، دید که زنجیری به در قلعه کشیده قفلی براوزده اند و نمی تواند سواره خارج بشود. یك نفر لشکری با او بود، او زنجیر را باشمشیر قطع کرد و بیرون رفتند. لشکر دورشان را گرفتند. یکی از خواص امرا معروف به مصرخواجه با لؤلؤ نامی به دمشق خواجه رسیده او را کشتند وسرش رانزد اباسعید آوردند و به سم اسبش انداختند وامرشد خانه واموالش به غارت بردند وهرکس از کسانش به مقابله برخاست، کشتند.

این خبر درخراسان به چوپان رسید، سه پسراو که امیرحسن وطالش وجلوخان با او بودند، مادر پسر کوچکتر جلوخان ستی بیك دختر سلطان خدابنده بود، با جمعی عساکر تاتار که همراه بود به اتفاق قصد مقاتلهٔ سلطان ابوسعید نموده به جانب اوتاختند، مقابله که روی داد لشکر خراسان ازچوپان تخلف نموده به پادشاه خود پیوستند وچوپان تنها مانده به سجستان گریخت و از آنجا عزم هرات نمود که پناه به غیاث‌الدین حاکم هرات که سابق دوستی داشت و به اومحبت کرده بود، برد، درشهرهرات متحصن بشود.

حسن وطالش وپسران اواین را نیز نپسندیدند که غیاث‌الدین به عهد وفا نمی‌کند، چرا که فیرور شاه به او پناه برد، فیروز شاه را نیز بکشت. چوپان اعتنا به ایشان نکرد، به هرات رفت. ایشان از پدر جدا شده به خوارزم رفتند. سلطان محمداوزبیك ایشان را پذیرفت و گرامی داشت تا وقتی که حرکتی کردند که قتلشان واجب شد و ایشان را کشت.

چوپان وپسرکوچکش جلوخان همین که به هرات رسیدند غیاث الدین ایشان را پذیرفت، ولی بعد از چندی هردو را کشته سرایشان را برای سلطان ابوسعید فرستاد ویك پسر دیگر ازچوپان را موسوم به تیمورتاش که به مصرگریخت وملك ناصر او را گرامی داشت وحکومت اسکندریه را خواست به او دهد، قبول نکرد. گفت: استدعای من این است که قشون همراه من کنی باسلطان ابوسعید قدری کارزار کنم. و هروقت ملك ناصر خلعتی برای او می‌فرستاد، اوجهت تحقیرآن، خلعتی بهتر به حامل می‌داد وکارهائی کرد که موجب قتل او شده عاقبت ملك ناصر او را بکشت و سرش را برای سلطان ابوسعید فرستاد وبعد از اینکه چوپان وپسرکوچکش جلوخان کشته شدند، نعش ایشان رابه عرفات و از عرفات به مدینهٔ طیبه آوردند که در نزدیکی قبر مطهر حضرت رسول در موضعی که در حیات اختیار کرده بود دفن کنند، ولی ممنوع شدند، لهذا در بقیع دفن کردند. وی آب به مکه آورد.

سلطان ابوسعید که استقلال یافت، خواست دختر چوپان را که بغداد خواتون باشد تزویج نماید که جمیله‌ترین زنهای جمیله و با حسن‌ترین تمام اناث نامی بود، دختر وعمهٔ اباسعید و زن امیرحسن که بعد از ابوسعید اوممملکت رامتصوف شده بود. ابو سعید حکم

کرد امیرحسن بغداد خواتون را طلاق داد و ابوسعید تزویج نمود و از همه زنهایش پسندیده‌تر آمد ومخصوص رسم تاتارست که زنها را نزدشان مقامی منیع است و فرمانی که صادر می‌شود، در او درج می‌کنندکه امر پادشاه وخواتون است وهرخواتونی رابلادی و مال واملاکی ومواضعی است‌که ازآن خراج می‌گیرند وهمین‌که پادشاه مسافرت نماید، در محله جدا وعلیحده منزل می‌کنند. وبغدادخواتون جهت این محبوبیتی‌که به سرحدکمال داشت، خیلی براومسلط شده بود وسلطان نیز اورا برتمام زنهاترجیح می‌داد. چندگاهی اینطور بود تاسلطان [با] زن دیگر دلشاد خواتون تزویج‌کرد وبا اومحبت مفرطی پیدا کرد واز بغداد خواتون دوری نمود، لهذا وی از رشك وغیرت، وقتی بعد از مواقعه با دستمالی‌که آلودهٔ سمی‌کرده بود. سلطان را هلاك نمود ونسل اومنقرض گردیدوامرایش برملك غالب شدند، چنانکه درتواریخ وسیرمذکوراست.

چون امرا دانستند که بغداد خواتون سلطان را با سم مقتول کرده، اجماع به قتلش‌کردند وجوانی رشید باغیرت رومی موسوم به خواجه لؤلؤکه ازکبار امرابود، به خون سلطان و ولی‌النعم خود سبقت‌گرفته، در وقتی که آن جمیلهٔ فتانه و عشوه‌گر زمانه بدتر ازهربیگانه درحمام بود، وارد شده به‌گرزی اوراکشته، نعشش روزی چند به زمین مانده بود و عورتش را از پارچهٔ لیف خرما پوشیده بودند. و شیخ حسن عراق را مالك شده دلشاد خواتون زن محبوبهٔ معشوقهٔ تازهٔ ابوسعید را تزویج نمود، بعوض‌آنکه‌سلطان نیز بغداد خواتون زن اوراگرفته بود «فاعتبروایا اولی الابصار».

کسانی‌که بعداز سلطان ابوسعید بهادرخان غلبه برمملکت نمودند، اینها بودندکه همه از امرا ووزرای اوبودند:

شیخ حسن پسر عمهٔ سلطان تمام ملك عراق را متصرف شد، ابراهیم شاه، خواجه حسن پسرتمورتاش بن چوپان، امیرطغاتیمور، امیرحسین بن امیر غیاث‌الدین، ملك دینار، محمد شاه بن مظفر، قطب‌الدین تهمتن، سلطان ابواسحق، سلطان افراسیاب اتابك.

وبلادی که هریك متصرف شدند: موصل، دیاربکر، بلاد ترکمان معروف به روم، تبریز، سلطانیه، همدان، قم، کاشان، ری، ورامین، فرغانه، کرج، خراسان، هرات و سایر بلاد معظمهٔ خراسان، مکران، کیج، یزد، کرمان، ابرقو، جزیره هرمز، کیش (قیس)، قطیف، بحرین، شیراز، اصفهان، کلیه فارس.

القصه چون مقصود مسافرت پادشاه عراق بودکه ببینیم وتماشاکنیم، ازبغداد بیرون آمده رفتیم به محلی‌که سلطان ابوسعید بود. موکب سلطان وقت‌طلوع فجرحرکت‌می‌کند وظهربه منزل می‌رسد. هنگام حرکت هرامیری بالشکر وطبل وعلمی‌که دارد می‌آید سر راه درمحلی‌که برای اومعین شده، ازطرف یمین یایسار می‌ایستد. همین‌که جمیع امرا و سرکرده وسواران بادسته‌های لشکریان ابوابجمعی خودشان حاضرشدند و صف‌کشیدند،

شاه سوار می‌شود وطبل کوچ می‌نوازند. دراول کوچ ورحیل هرامیری می‌آید وبه‌پادشاه تعظیم کرده به محل معینهٔ خودش رفته وقرارمی گیرد.

وکسانی که جلو و پیشاپیش پادشاه می‌باشند، اول حجاب و نقبا هستند، بعد اهل طرب‌اند واین طایفه صد نفرند ودرلباس خوب وسوار اسبهای شاهی می‌شوند وجلواهل طرب ده نفرسوارندکه همه طبل دارند، بعد پنج نفردیگر صرنا دارند وقدری می‌نوازند وصبرمی‌کنند، دستهٔ دیگر می‌نوازند. اینها هم بعداز قدری تواختن صبرمی‌کنند، همان دستهٔ پیش‌می نوازند، به‌نوبه تا به منزل.درراه چپ‌وراست‌پادشاه پنجاه نفرامیر از بزرگان امرا واعیان مملکت اطراف وپشت سرپادشاه حرکت می‌کنند وپشت سر عمله خلوت و غلامهای پادشاه هستند وبعداز اینها باز امرا به‌ترتیب مراتب ودرجه باطبل وبوق و علم هستند بادسته ابوابجمعی خودشان منتظماً ومرتباً همراه هستند.

وناظم موکب شاه بتمامه امیری است که جماعت‌کثیری تبعهٔ اوهستندکه هرکس از فوج وتیپ از تکالیف وحد خود تجاوزکند، امیروبزرگ اورا تربیت وسیاست کند و حدود سیاست این است‌که اگردرراه وعبور وکوچ خلافی‌کنند،چکمه‌های اوراکنده به ریگ و سنگ پرکرده برگردنش اندازند و پای برهنه تا منزل برند و در منزل او را خوابانیده بیست و پنج تازیانه به او زنند. و در این عقوبت ابداً ملاحظهٔ وضیع‌وشریف نمی‌شود، جهت همه یکی است.

وقتی سلطان به‌منزل رسید، جا و مکان همه معین است وهرخواتونی نیز بفراخور مرتبه‌اش محلی جداگانه وجلودار ومؤذن ونوکر دارد. وزرا وکتاب وارباب مناصب را منزلی سوای ومناسب می‌باشد وامرا واشراف عصربعداز فی‌الجمله رفع‌کسالت به‌حضور می‌روند و شبانه برمی‌گردند و در مراجعت عمله‌جات مخصوص مشعل‌ها جلو آنها می‌کشند.

باری ، باز علی‌الصباح وقت‌کوچ به همان قواعد طبل‌بزرگ‌رامی‌زنند، بعدطبل‌سواری ملکه خواتون بزرگ وبعد طبل وزیر سعید ویک دفعه طبل امراکه در واقع اخبار اصلی است‌که تمام اهالی اردو وغیره می‌شنوند ومستعد حرکت شده،آنگاه امیرمقدمه باعساکر خود سوار شده، خواتین سوار می‌شوند. بعد دستگاه سلطان را با اسباب خواتین وخزینه را روانه می‌نمایند. آنگاه امیر دویم با عساکر سپرده به او سوار می‌شوند، و اینها مانع هستند که کسی از همراهان داخل و دنبال اسباب بنه و جمعیت خواتین نشود. بعد از امیرثانی سایرمردم سوارمی‌شوند. من ده‌روز همراه اردوبودم تا به مصاحبت‌امیرعلاءالدین محمد روانه تبریزشدم. (ابن‌بطوطه).

تحقیق نسا شهری است به خراسان که بانی آن فیروز ساسانی بوده وقصبهٔ آن تفتازان است که سعد تفتازانی ازآنجا بوده و به ابیورد نزدیك است، کسکر را فرهنگ انجمن آرا می‌فرماید بنابر قول صاحب معجم‌البلدان یاقوت حموی بانی این شهر پسر تهمورث دیوبند است و این شهر بزرگ میانهٔ کوفه وبصره است وقصبه آن را خرد شاپورمی‌خوانده‌اند.

کرخ محله‌ای بوده دربغداد یاجائی که بعدها بغداد شده و ازآنجابوده شیخ ابومحفوظ مشهور به معروف کرخی، صحابه ومرید حضرت امام والامقام علی بن موسی‌الرضا (ع)

اگر از خرقه کس درویش بودی
رئیس خرقه پوشان پیش بودی
اگرمرد خدا آن عام چرخی است
بلاشك آسیا معروف کرخی است

شیخ نظامی فرموده:

کبودی و کوری درآمد ز چرخ
که بغداد را کرد بی‌کاخ کرخ

سهرورد نیز شهری است ازعراق عجم درحدود زنجان قریب سجاس که‌از آنجاهستند:شیخ شهاب‌الدین سهروردی وشیخ رکن‌الدین‌سجاسی که هر دو از مشایخ کبار هستند. و نیز نزدیك به کلات خراسان جائی است. وجناب شیخ مصلح‌الدین سعدی ازمریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی‌بوده، چنان که فرموده:

مقالات مردان ز مردی شنو
نه‌ازسعدی، ازسهروردی‌شنو

سند مشهور، صاحب شهرهای آباد چون کنوج ولاهور، فاصله میان‌هند و سیستان و کرمان واقع است. و هند و سند دو برادر بوده‌اند از اولاد حام بن نوح که ابتدا سبب آبادی و اجتماع خلق آنجا شده‌اند.جناب شیخ فرموده‌اند:

چه هند وچه سند وچه بروچه بحر
همه روستایند و شیراز شهر

بغداد بعضی باغ داد دانسته‌اند، چه سلطان دادگر انوشیروان عادل در آن باغ می‌نشسته وبار می‌داده و به عدل و داد حکم می‌فرموده خاصه پیروان مزدك راکه اختراع در دین یزدانیان کرده بود و

غالب شده وقباد را هم مطیع ساخته بود، انوشیروان در آن باغ با اکابرخود اهل آن مذهب‌را بردارکشیده وهمه راکشتند، لاجرم به باغ داد شهرت‌کرده (مؤلف).

حقیر می‌گویم بغداد کنون از مشاهیر بلاد است‌که در کنار رود دیله که به دجله مشهوراست واقع شده ودر زمان بنی‌عباسی بنهایت آبادی رسیده بود وچهار سوق وبندر اغلب بلاد است، ازهمه جا واطراف واکناف به‌آن جا عبورشان می‌افتد وبانی این‌شهر ابومنصور دوانقی‌بوده. ومزارساطع الانوارازکیل پیغمبرکه به تعریب حزقیل گویند و به ذی‌الکفل شهرت دارد دراراضی بابل درحوالی‌کوفه معروف است.

وبغداوك هم قریه‌ای بوده درطرف خوارزم و از آنجا بوده شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم‌الدین‌کبری‌که درمستی شبی به سعایت ساعیان‌که‌نسبت نکاح مادرسلطان محمد خوارزمشاه را باجناب شیخ داده بودند به امرسلطان شیخ مجدالدین را دست و پا بسته به رود ودریا غرق نمود و خبر به‌جناب شیخ نجم‌الدین کبری رسیده بسیار متوحش و متغیر شدند وسلطان محمد خوارزمشاه نیز نادم شده زر و جواهر بسیار و نفایس بیشمار به عوض خون شیخ شهید نزد جناب شیخ نجم‌الدین فرستاده وعذرخواهی زیاد نمود که شاید شیخ از تغیر فرودآیند. چیزی ازآن تحف ونفایس قبول‌نشد وفرمود اینهاخونبهای مجدالدین نیست، بلکه خونبهای اومملکتی و خون عالمی از عوام و از اشراف و اعیان باگناه وبیگناه وسرمن وسرسلطان وسرجمعی از مردمان وبلکه بلاد ایران برسر این کار یکباره به باد خواهد رفت. سلطان خیلی ازاین حرف متوهم شده خود بی‌اختیار خدمت جناب شیخ‌آمده معذرت خواست. خود نیزهمان جواب شنید. گویند این بود که بزودی واقعهٔ انقلاب خان بزرگ چنگیزخان ترك وبلیهٔ لشکرتاتارواقع شد.

القصه شهربغداد درعراق عرب بخوبی ضرب‌المثل واز بعضی جهات بی‌بدل بوده وازکثرت بدایع وطرفه‌ها را بدانجا نسبت دهند.

ادیب صابر ترمذی گفته:

هرروز دجله دجله ببارم من از دو چشم
کو طرفه طرفه گل شکفاند به بوستان
ز آن دجله دجله دجلهٔ بغداد دردمند
ز آن طرفه طرفه طرفهٔ بغداد ناتوان

تهمورس دیوبند

پادشاه ریاضت کش پارس پسر زادهٔ هوشنگ شاه و پدر جمشید جم بوده و در اصل اسم او تهم‌مرز بوده یعنی پهلوان زمین و تهم به معنی فلك و دلیر وشجاع است ودیوبند یعنی‌غالب‌شده برنفس ومسلط برهوای نفس وطبع سرکش اسیرومقید. اوپادشاه جلیل‌القدر بزرگواری بوده است.

بلخ

پیش اشارهٔ مختصری شده مشروح ترعرض شود تافی‌الجمله بصیرتی پیدا شود.

معجم و مراصد می‌فرمایند شهری است مشهور ومعروف درخراسان ودرکتاب‌ملحمه است‌که‌منسوب‌است به‌بطلمیوس، طولش صد وپانزده درجه و عرضش سی و هفت درجه است. ابوعون‌گوید طولش هشتاد وهشت درجه وسی وپنج دقیقه وبالجمله:

بلخ بزرگترین شهری است ازشهرهای خراسان، ذکرآن درافواه دایر وخیراتش وافرباوسعت وعظمت وهرگونه نعمت وغلاتش به همه جای خراسان بلکه‌خوارزم‌می‌برند و از بناهای لهراسب، وقتی این شهر را بناکرد که بخت‌النصر معروف بیت المقدس را خراب می‌کرد و عقیدهٔ بعضی دیگر این است که بلخ را اسکندر ساخت و نامش هم اسکندریه بوده.

القصه میانه بلخ وترمد دوازده فرسخ و رود جیحون را رودبلخ می گفته‌اندکه در ده فرسخی بلخ جاری است.

در عهد خلیفه سیم، احنف بن قیس این شهر را فتح نمود و او ازجانب‌عبدالله‌بن عامر مأموربوده.

درروضة الصفا می‌فرمایدکه درتذکرهٔ هفت اقلیم مسطوراست‌که بلخ را کیومرث بنا نموده وکیکاوس آبادکرده ورودخانه بدانجا جاری نموده. احنف بن قیس که استیلا یافت خراب‌کرد وبعدازچندی‌نصربن سیارکه ازجانب بنی‌امیه درآن حدود امارت‌داشت، دوباره آنجا راآبادکرد وقلعه‌ای که بناکرد هنوز به قلعه هندوان معروف است. ازابنیهٔ قدیمهٔ آن یکی موسوم به آتشکدهٔ نوبهاراست.

وقتی لشکرچنگیزی به خراسان آمد، آبادی بلخ به درجه‌ای بوده است‌که هزار و دویست مسجد ومصلی ومعادل همین حمام داشته. چون خبرورود لشکر مغول به‌بلخ رسید تمام امرا وحکما ومشایخ وعلمای شهر به‌استقبال خان بزرگ چنگیزخان سترگ ازشهر بیرون‌آمدندکه شاید قسمی بشودکه به قتل ونهب این شهر نپردازند، فایده نکرد، بقدری از رفتارهای سلطان محمد خوارزمشاه دریای غضبش به جوش آمده متغیر بود که این گمانها به یقین نمی‌رسید واین شهررا بکلی خراب وشهریان را معدوم‌کرد.

درترجمهٔ معجم‌البلدان است که در این عهد سنه هزار و صد بازاین شهر آباد و خرابیهایش همه مرمت شد و قلعهٔ آن به ارتفاع کوه قاف وخندقهایش به عمق بحرمحیط

است. میوه‌جاتش بخصوص هندوانه وانگور وخربزهٔ آن به‌نهایت ممتاز است که خربزه و هندوانه‌اش چهار تا یکبار شتری بسیار دیده می‌شود.

در روضة الصفا است که در عهد سلطان حسین با یقرا در وقتی که برادرش حکومت بلخ داشت، در سنه هشتصد وهشتاد وپنج شخصی شمس‌الدین نام از طایفهٔ شیخ بسطامی معجلا از کابل به بلخ آمد کتابی جسته بود که بعضی وقایع در او نوشته بود و در زمان سلطان سنجر سلجوقی تألیف شده ازجمله ضبط بود که مشهد حضرت علی بن ابیطالب در سه فرسخی بلخ در قریه‌ای موسوم به‌خواجه حیران است. حاکم بلخ به این محل آمده مقبره و گنبدی محقر دیده امر کرد آنجا را حفر کردند سنگی بیرون آمد که بر آن سنگ به‌عبری منقور بود: «این است مضجع اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیهم السلام خلیفهٔ خدا و ابن عم رسول صلی الله علیه واله». این فقره به سمع سلطان حسین میرزا رسیده، عاجلا به بلخ آمد ودر آن محل بنائی عالی بنیاد کرد واطراف آن بنا حمام وبازاری ساخت ونهری به‌آن قریه آورد که حالا آن را نهر شاهی گویند. مردم فوج فوج به زیارت می‌آمدند و هر سال مبلغ زیادی اسباب وقف می‌شد.

حمدالله مستوفی گوید: بلخ را کیومرث بنا کرد وتهورث دیوبند به اتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرده بارو کشید. شهری است بزرگ وگرمسیر و آب وهوایش در سازگاری وسط است. سلطان ملکشاه در رساله آورده که اهالی بلخ شافعی و کم غیرت می‌باشند.

صاحب آثارالاول گوید: بلخ شهری است عظیم واز امهات بلاد خراسان. منوچهر بن ایرج بن فریدون آن را بنا کرد وآتشکده در آن بود ازجمیع بتکده‌ها بزرگتر وبرمك جد برامکه خادم آنجا بوده و وی برجمیع آن بلاد حکم داشته و فرمانروا بود تا اینکه در زمان خلیفهٔ سوم که بلخ مفتوح شد، اولاد وی را نوبت آتش پرستی سرآمد و به اسلام رغبت نموده نزد عثمان آمده متعهد و ضامن مالیات آنجا شده حکومت آنجا را گرفته مسلمان شد.

کسانی که منسوب به این شهرند: سلطان ابراهیم ادهم که ازملوك بلخ بوده (در این باب چیزی دیده نشده). شفیق بلخی.

در تواریخ است که یکی ازچهار شهر معتبر خراسان که هریك به منزلهٔ قاعدهٔ مملکتی بوده‌اند، بلخ است. این شهر طرف جنوب بخارا ودر جلگه‌ای واقع شده واراضی اطراف شهر همه حاصل‌خیز واستعداد هرنوع زراعت دارد وحصاری دور شهر است که تازه ساخته شده ودر طرف شمال شهر ارکی است محکم واین شهر عالیه غیراز شهری است که چنگیز خان وامیر تیمور خراب کردند. این شهر جدید را الحال سه مدرسه است و کارخانجات در بلخ ساخته‌اند ومال التجاره که از بخارا به هندوستان وازهندوستان به بخارا می‌رود از

بلخ می گذرد وجریان آمویه که اشاره شده است، از ناحیهٔ بلخ می‌گذرد و به زعم اهل فرنگستان قدیمترین شهرهای روی زمین بلخ است، بدین جهت ام‌البلادش می‌گویند.

درزمان قدیم بلخ یا ناحیه‌ای که بلخ درآن واقع شده موسوم به باختر بوده و در قدمت وآبادی همسری به بابل‌ونینوا بل برتری می‌کرده. ولی ازقرار تحقیق بلخ شهری بوده است موسوم به باختر که الآن خراب شده است وجز بعضی تپه‌وپست وبلندی که آثار آبادی قدیم را می‌نماید، چیزی باقی نیست.

پیشینیان عجم بلخرا ازاماکن شریفه می‌شمرده‌اند و در تکریم آن همان مبالغه را داشته‌اند که عرب واهل اسلام درتکریم وتعظیم مکه دارند.

درتاریخ بلخ مسطوراست که وقتی‌آبادی ومعموری‌آن به درجه‌ای رسیده بود که درنفس او وقراء دور شهر هزار ودویست جانمازجمعه می گذاردند وهزارودویست حمام کدخدا پسند درآن موجود بوده.

ازخواجه ابونصر مسموع شدکه درزمان تسلط چنگیز خان، پنجاه هزار کس از سادات ومشایخ وموالی دربلخ تقسیم بودند. چون چنگیزخان از آب آمویه از معبرترمد عبورکرد، جمهور مشاهیرباتحف وپیشکشی وامتعهٔ وافر به استقبال شتافتند واظهاربندگی وانقیادکردند. ولی چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه زنده بود وعلم مخالفت‌ومناقشت می‌افراخت، چنگیزخان برانقیاد اهالی بلخ اعتماد ننموده فرمان داد تامردم به‌اسم‌شماره ازشهربیرون‌آمدند وایشان رابرلشکریان تقسیم‌نمود. برنا وپیررا به‌قتل‌آوردندوازعمارات وابنیهٔ عالی اثری باقی نگذاشتند.

بالجمله شهرقدیم بلخ‌که چنگیزخان وامیرتیمور خراب‌کردند، درنزدیکی‌شهرحالیه است و در خرابه‌های آن مسجدی از بناهای سلطان سنجر است ونیز بعضی آجرها در خرابه‌ها پیدا می‌شود که روی آنها خطوط میخی نمونهٔ همان خطوط که در شهر قدیم شوش و در بعضی بلاد واقعه در کنار خلیج فارس که از قدیم مانده است ، یافت می‌شود .

بیشتر اهالی بلخ دراین وقت افغان وکمی اوزبیك هستند. اگر در این ناحیهٔ بلخ جمعیت زیاد بود، آبادتر ازاغلب قطعات ربع مسکون می‌شد، زیراکه‌آب واراضی‌مستعد که لازمهٔ آبادانی است، در حوالی بلخ بسیار است. اسبهای بلخ از اسبهای ترکمان بهتر است.

یکی از القاب شهر بلخ «قبه الاسلام» است وبلخ مجمع علمای دینیه ومشایخ‌کبار وعرفای باعلم والاتباروفضلای بزرگواربوده وقبل از اسلام هم بواسطه آتشکده نوبهار بلخ را محترم می‌داشتند.

مشهوراست‌که شاعری به معاندت حکیم انوری ابیوردی هجو بلخ‌گفته وبه اسم

انوری شهرت داده مردمانی که بینهایت بلخ را محترم می‌داشتند و مکرمش می گرفتند و چون این قطعه را باسم انوری شنیدند او را گرفته نکال و عقاب کردند و معجر برسرش کرده گاوسوار گرد شهرش گردانیدند و آن قطعهٔ هجو این بوده.

چهار شهر استخراسان را برچار طرف
که وسطشان بمسافت کم‌صددرصد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند
نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
بلخ شهریست درآکنده به‌اوباش و رنود
در همه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیك
معدن زر و گهر بی‌سرب و بسد منست
مرو شهریست بترتیب همه‌چیز در او
جد و هزلش متساوی و هری هم‌بد نیست
حبذا شهر نشابور که در روی زمین
گربهشت‌است‌همین‌است‌وگرنه‌خودنیست

عاقبت انوری از برائت ذمه خود قصیده غرا به معذرت به نظم آورده تاآسوده و معفو گردید و آن قصیده این‌است.

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
از نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
گاه شادی بادبانی گاه انده لنگری
گربخندم وآن‌بهرعمریست گویدزهرخند
وربگریم‌کان‌بهرروزیست گوید خون‌گری
روزگارا گر ز عنقائی بیاموزی ثبات
چون زغن تاچند سالی ماده و سالی‌نری
خیر خیرم‌کرد صاحب تهمت‌اندرهجوبلخ
تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
قبه‌الاسلام را هجوای مسلمانان که کرد
حاش لله بالله ارگوید یهود حنوری

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایه کیش
مکه داند گرد معموره جهانرا مادری

زردشت در سنه ۵۴۹ پانصدوچهل‌ونه قبل‌از میلادمسیح‌در این‌شهر اظهار وادعای پیغمبری کرد، و در سنه۳۲۹ سیصدو بیست ونه قبل ازمیلاد اسکندرازفتح ممالك جنوبی ایران فراغت یافته و همدان و ری را نیز متصرف شده بر اثر دارا که فراراً بطرف ترکستان رفته همی‌راند. دارا لشکر زیادی که اکثر باختریان و ترکستانیها بودند گرد خود جمع کرده؛ ولی با وجود این هر قدر اسکندر به او نزدیك می‌شد هراس او زیاد می‌شد و عقب می‌نشست آخرالامر مصمم شد که با سی‌هزار لشگر عمدهٔ زبده، خود را به قلعهٔ بلخ رساند و آنجا متحصن گردد. باصطلاح یونانیان بسوس و به عقیده عجم ماهیار که حکمران بلخ و یکی از سرداران معتبر قشون دارا بود قبل از آنکه دارا به بلخ رسد آن پادشاه جلیل و سلطان نبیل را کشته جسد شاه را در صحرای برخاك‌مذلت انداخت و خود را پادشاه نامیده طرف بلخ راند. اسکندر که از عقب پادشاه همه جا می‌آمد با معدودی ازسواران‌که پیش‌قراول قشونش بودند بجائی‌که جسد دارا آنجا به خاك و خون غلطیده بود رسیدند از وضع و لباس سلطنتی که در برداشت شناختند که داراست. و عقیدهٔ بعضی از مورخین است که وقتی اسکندر به بالین دارا آمد هنوز جانی در تن و روانی در بدن داشت او را گریه دست داد بر خاك نشسته سر دارا را با دو دست از زمین برداشته بر دامن‌نهاد و با دامن‌غبار مذلت از سرو رویش پاك‌کرده، دارا گمان کرد کسی است که می‌خواهد تاج‌را برباید. فرمودند این سر که مایهٔ شرف و افتخار سران و سرداران بود هرگز بی‌تاج نبوده اینقدر صبر کن تا روح ازبن چاك چاك و بدن بخون آغشته روی خاك از جان تابناك و روان پاك بپردازد، چنانکه حکیم فردوسی فرموده:

چه دستی که بر ما درازی کنی　　بتاج کیان دست‌یازی کنی
نگهدار دستت که داراست این　　نه پنهان‌چوروز آشکار است این

پس اسکندر گفت کاش نیامده بودم و شاهنشاه را بدین حالت ندیده بودم قسم به رب‌النوع که راضی به این حالت نبودم. پس دارا چشم گشود واسکندر راببالینش دید و از اسکندر درخواست نمود که قاتل او را به قصاص برساند. بهرحال بعد از مردن دارا اسکندر با تشریفات شایسته جسد او را به دخمه سلاطین عجم رسانید و بر خود مخمر کرده که کشندهٔ آن پادشاه‌را به قصاص رساند. لهذا معجلاً به جانب بلخ حرکت کرد و قبل از محاصرهٔ بلخ لشکر اسکندر بر وی شوریدند که منتها آرزو

ومقصود توقتل دارا بود وانتزاع سلطنت ازخانوادهٔ کیان وانتقال‌آن به خانوادهٔ خودت بود، دیگر زیاده براین‌سفر را امتداد دادن ومارا به مهلکه‌انداختن، لازم نیست.

اسکندر شورای نظام تشکیل داده نطق مفصلی‌که مایهٔ هیجان غیرت سپاهیان بود، نمود وعساکری‌که از سایر بلاد یونان بود و به کمك آمده بودند، به هر یك از افراد سپاهی معادل پانصد و پنجاه تومان پول ایران و به هرصاحب منصبی نهصد تومان داده ایشان را مرخص‌کرد به اوطان خود معاودت نمایند وهرکس ازاین عساکر خود مایل‌به ماندن شده بود، بیش‌ازآنها انعامات‌وجواهر داد وهمسان قشون مقدونیه و لشکر ایرانی که تبعیت اورا اختیارکرده بودند، نگاهداشت. بعد به محاصرهٔ بلخ پرداخت.

دربین محاصره مقارن سنه سیصد وبیست وهشت قبل ازمیلاد بسوس یاماهیار قاتل دارا، دریکی‌ازمجالس شراب باشخصی ازسرداران خود ازراه مستی نزاع‌کرده وی را تهدید[1] به قتل‌کرده بود. وی از بیم جان ازشهر بیرون آمده خود را به اردوی اسکندر رسانیده، اسکندرکمال‌احترام را ازوی نموده وی‌رادر سلك امرای خود منسلك گردانید. سرداران دیگر بسوس که این جوانمردی را از اسکندر دیده بودند غفلة برسربسوس ریخته اورا مغلولا به اردوی اسکندر آوردند. اسکندر هم هریك از ایشان را به اندازهٔ رتبه احترام ومشمول انعام نموده وبسوس رابه وراث دارا سپرده بدنش را پارچه‌پارچه نمودندواسکندر فتح باخترکرده مراجعت نمود.

اززمان پادشاهی اسکندرتاسنه دویست وپنجاه وپنج قبل ازمیلادکه‌سلطنت‌ایران‌باز اشکانیان را شد، باختر درتصرف یونانیان و حکام اولاد سلوکوس که به طایفهٔ سلوسید معروف بودند. درسال مذکور تورکه ازجانب سلوسیدها حاکم بود، دربلخ علم‌عصیان برافراشته وبعضی ازولایت هند را تصرف کرد وخود را پادشاه مستقل خواند تا در سنه صد وبیست وشش قبل ازمیلاد سلطنت باختر وبلخ‌کلیة ازطایفه یونانیان منتزع شده‌منتقل به‌ایرانیان‌شد. ودراین‌مدت صدوبیست ونه سال بلخ شش پادشاه مستقل یونانی بخوددید ونه تنها بلخ را بلکه اغلب بلاد ترکستان و هندوستان‌را داشتند و اقتدارشان به‌درجه‌ای رسیده بودکه خود را شاهنشاه می‌خواندند وبسیارنافذالحکم بودند.

درسنه دویست وپنجاه و هفت هجری موفق برادر معتمد عباسی که صاحب اختیار مملکت وکفالت امورمعتمد را می‌بود، رسول وفرمانی نزد یعقوب‌بن‌لیث صفاری‌فرستاد که ایالت ولایت بلخ وطخارستان و سیستان تعلق به‌یعقوب دارد، بایدکه متوجه‌آن‌صوب گردد. ویعقوب‌آن وقت لشکربه فارس کشیده بود وقصد محاربه داشت. چون این فرمان به او رسید، ازفارس مراجعت‌کرد وبه بلخ‌آمد وازآنجا بالشکری‌گران متوجه‌کابل شده

---

[1] ــ درمتن، تحدید.

کابل را تصرف کرد.

بعداز یعقوب که حکمرانی عمرولیث را شد، میان اوواسمعیل‌واحمد سامانی کارزار درگرفت ودرنواحی بلخ امیراسمعیل وعمرولیث مقابل‌شدند وامیراسمعیل عمرورابگرفت واین واقعه بعدازسنه دویست وهشتاد هجری، بعدازفتح ترکستانش بود. وابوعلی‌سیمجور که در دولت امیرنوح بن منصور سامانی جاده خلاف گرفته بود، وقتی‌که امیرنوح او را بگرفت، امیر ناصرالدین سبکتکین درمرو اقامت داشت. چون این خبربشنید ازمرو به‌بلخ آمد وابوعلی را از امیرنوح بخواست. امیرنوح فرمود تا ابوعلی رانزد امیرناصرالدین بردند ودرحبس امیر بمرد.

درتواریخ مسطور است‌که چون شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر را دست تصرف ازگرگان‌کوتاه شد، هیجده سال درخراسان بماند و سلاطین سامانی می‌خواستند دوباره او را مالك ممالك خویش نمانند، عوایق روزگار مانع بود. چون امیر ناصرالدین به خراسان‌آمد ودست به‌تصرف ابوعلی سیمجوررا ازآن ولایت‌کوتاه‌کرد، به ملاقات‌قابوس مسرور گردیده خواست‌به‌نصرت ومعاونت واستخلاص مملکت اوقیام نمایدکه سفربلخ‌روی نمود وشواغل مانع شد. چون باردیگر امیرناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجوربه خراسان آمد، با قابوس عهد ملاقات تازه کرد ودر آن اوقات فخرالدوله دیلمی والی جرجان بود ولشکر فراوان داشت وبه بدربن حسنویه وجمعی ازگردان مستظهربود.امیر ناصرالدین بازعزم معاونت و استخلاص مملکت قابوس نمود، خواست سپاهی از انجاد ترك فراهم‌آورد وبه امداد ایشان به مقصودنائل شود، لهذا التونتاش حاجب رابه‌رسالت نزد ایلك خان حکمران ماوراءالنهر فرستاده دوهزار سوار به امداد طلبید وخود به‌بلخ رفته ومنتظر جواب بود، ولی پیش‌از عود رسول، امیرناصرالدین درگذشت.

بعد از امیرناصریمین الدوله سلطان محمود را با برادر خود کارزاری روی داده او را دستگیر نمود وپس‌از آن به قصد امارت خراسان وریاست لشکریان به آن سامان حرکت نموده به بلخ آمد، این شهر را متصرف شد. ایلك خان‌که باسلطان محمودچندی راه مصادقت می‌پیمود، پس از چند گاه به افساد مفسدین راه خلاف گرفت و آن وقت سلطان محمود درحوالی مولتان بود، ایلك خان بنای تصرف ودخل درخراسان‌که خالی ازموکب سلطان بود، نهاد.

این‌فقرات درحوالی‌مولتان مسموع‌سلطان شده‌مهمات آنجارامهمل‌گذاشته عاجلا به غزنین‌آمدوازآنجا با لشکری متوجه‌بلخ‌شد. بعضی‌گماشتگان‌ایلك‌خان رامخذول‌ومنهزم‌کرد وایلك‌خان ازفتورخودباخبرگردیده دانست‌نمی‌تواندد‌رمقابل‌سلطان محمودمقاومت نماید، لهذا نامه‌ها به قدرخان پادشاه ختن نوشت وکمك خواست وقدرخان ازاقصی ممالك‌خود لشکرها طلب‌کرد وسپاه ترکستان وماوراءالنهر مجتمع گردیده قدرخان وایلك‌خان‌ازآب

عبور کرده درچهار فرسخی بلخ، درموضعی بسیار وسیع تلاقی فریقین شد و جنگ سخت عظیمی رونمود وسلطان غالب ولشکر ترک منهزم شدند واین غایله[1] درسنه سیصد ونود و هفت روی داد.

در بدو دولت آل سلجوق که چغربیک وطغرل بیک خراسان را مسخر شدند و تقسیم نمودند وطغرل بیک درنیشابور برسلطنت نشست وچغربیک دیار مرو را دارالملک ساخت، سلطان محمود بالشکرجرار از غزنین متوجه خراسان شده با لشکر چغربیک مصاف داد، ولی مغلوب شده راه هزیمت پیش گرفت.

مترجم کتاب ملکنامه گوید: چون مسعود ازمعرکهٔ چغربیک روی برتافت و چغربیک هم ازمهم او فراغت یافت، بالشکری فاتح و آراسته به جانب بلخ توجه نمود. دراین اثنا شنید که مودودبن مسعود بالشکری جرارمتوجهٔ جدال اوست.

لاجرم جمعی از تراکمه را به دفع اومأمورنمود، مودود را منهزم کردند. دراین اثنا خبرفوت مسعود به بلخ رسید، پس لابد اهالی بلخ امان خواسته چغربیک بربلخ مستولی شد وآنجا را به سرداری عادل سپرده متوجهٔ کنارجیحون گردید.

چون سلطان شهاب‌الدین که از سلاطین غوربود، مقتول شد، سلطان محمود ولد سلطان غیاث‌الدین محمد که برادر زادهٔ ملک شهاب‌الدین بود، بر فیروزکوه ولایت غور مستولی شد. چون محمود مردی عیاش‌بود، امرا ازافعال اومتنفرشده آغازمخالفت کردند؛ ازجمله عزالدین‌حسین خرمیل که مقدم اعیان دولت غور ووالی هرات هم بود، میل‌متابعت سلطان محمد خوارزمشاه کرده به اطاعت او درآمده به صنوف عواطف اختصاص‌یافت، سایراشراف دولت‌غورنیزبه همین خیال افتاده رسل به‌خوارزمشاه روانه کردندواستدعای حضور وخدمت خوارزمشاه نمودند.

موکب مبارک به حرکت‌آمده چون به حدود بلخ رسید، عمادالدین والی بلخ که ازامرای بامیان بود ونیز هواخواه خوارزمشاه شده، تردید رای اورا طاری شد، درقلعهٔ هندوان که حصنی حصین ومجمع ذخایربود، متحصن شد. آتش خشم خوارزمشاه مشتعل شده فرمان داد تاآن قلعه را خراب کنند.

عمادالدین چون دیدچاره‌ای‌جزانقیاد نیست ازدراعتذار درآمده تا جرایمش معفو شد وبلخ به تصرف خوارزمشاه درآمد.

چنگیزخان بعدازفتح بخارا ازمعبر ترمذ عبورکرده روی به بلخ نهاد. چون‌نزدیک بلخ آمد، چنانچه ذکر شد، هرچند مشایخ و بزرگان بلخ از در استیمان در آمدند، به جائی نرسید و آن شهری که سالها در ایران و ترکستان اورنگ‌گاه ومرکز شهرها

---

[1] ـ درمتن، قایله،

بود ، با خاك یكسان نمود. گویند جز معدودی كه درشبستان مسجدی بودند، تمام شهری مقتول شد.

امیرتیمورگورکانی پس‌از فتح وتسخیر بسیار متوجه بلخ شد. امیرحسین که سابقاً حکومت توران داشت وسمت مصاهرت امیر اورا حاصل، یعنی الجای ترکان اغا خواهر امیرحسین در حبالهٔ امیربود درآن وقت با امیرراه مخالفت می‌پیمود. اول درقلعهٔ هندوان متحصن گردیده بعدها چاره جزتمکین ندید. چنانکه درتواریخ مشروحاً هست، مهم‌اوکه کفایت شد وبه دست ملازمان صاحب قران مقتول گردید. آنگاه امیرحکم‌کرد مردم از قلعهٔ هندوان به شهربلخ‌آیند ودرآن موضع‌آغاز عمارت‌کرده متوطن شوند وهندوان را خراب وغنایم بسیار به دست لشکریان افتاد.

چون در آن وقت ممالك امیرتیمور را وسعتی حاصل واز معارض خالی شده بود، دربلخ سرداران وبزرگان ووجوه مملکت او را برسریر سلطنت نشانده سلطان صاحبقران گفتند وجلوس امیرصاحبقران درسنه هفتصد وهفتادویك هجری اتفاق افتاد. پس‌ازتمشیت اموربلخ عزیمت ماوراءالنهرکرد.

شاه عباس بزرگ درسنه هزاروشش هجری به دفع طایفهٔ اوزبیك به هرات رفته آنها راقلع وقمع‌نمود واوزبیك طرف سرحد مملکت خود را به بلخ وطرف دیگرجزایر خلیج فارس را قرارداد.

درسنه هزار وصد وپنجاه ودوهجری درزمانی که نادرشاه مشغول فتح و محاصرهٔ قندهار بود، رضا قلی میرزا پسرنادرشاه بلخ رامحاصره‌کرده متصرف شد. بعدازمراجعت نادرشاه ازهندوستان، چون والی بخارا شوریده بود، نادرشاه ازهرات به بلخ واز بلخ تادوازده فرسخی بخارا رفته، بعدازآنکه والی بخارا اطاعت‌کرد، نادرشاه بدون اینکه به‌بخارا رود، مراجعت‌کرد.

درتواریخ نوشته‌اند بلخ مدتها پای تخت افراسیاب بوده. بعدازآنکه‌آرش کمان‌گیر سردار ایرانی از قلهٔ کوه دماوند یا از رویان آمل تیر معروف تعیین سرحدی را پرتاب نموده وجیحون سرحد ایران و توران شده، افراسیاب از بلخ مهاجرت نموده به ترکستان رفت.

ابن بطوطه‌گوید: بعدازآنکه ازجیحون عبور نموده ازشهرقدیم ترمذ گذشته‌بعداز عبور یك روز ازصحرای ریگزار لم یزرعی به شهربلخ رسیدم. از دور هرکس بلخ را می‌بیند به واسطه استحکام بنیان ابنیهٔ قدیم اوچنان گمان می‌کند که این شهر آباد ودایر است ولیك از این ابنیهٔ عالیه مخلوق قلیلی زندگانی می‌کنند. در قدیم الایام شهر بلخ بزرگتر ازجمیع مداین ترکستان بوده . ازمساجد ومدارسی‌که باقی است، عظمت شهر پیداست . ولی چنگیزخان بکلی بلخ را قتل عام وویران‌کرد ودوثلث مساجد ومدارس‌آن

را منهدم نمود، خاصه مسجد جامع آن را که ویران ساخت که وسیعتر و بهترین مساجد دنیا بود وجهت آن بود که به‌آنها فهمانده بودند مبلغ گزافی درزیریکی ازستونهای آنجا جهت تعمیرات گذاشته شده، به طمع آن همه مسجد را زیرورو کردند. دنائت وخباثت جهت نمی‌خواهد.

شخصی ازاهالی بلخ به‌من گفت بنای این‌مسجدرا زنی، زوجهٔ داود بن‌علی گذاشته وداود ازحکام عباسی دربلخ بوده. «الله الله‌که بناکرد وکه ویرانش ساخت» هردو نامی جهت خود درصفحهٔ روزگار گذاشتند.

وقتی خلیفه را خشمی به اهالی بلخ روی داد، از دارالخلافه جمعی را به وصول جریمهٔ گزافی بربلخیان محصل فرستاد. مأمورین وقتی به بلخ آمدند، نسوان شهرنزدزوجهٔ داود بن علی آمده از او التماس وتمنای رفع این جریمه را خواستند. زوجهٔ داودیکی از جامه‌های مرواری دوزی مرصع خود را نزد مأمور خلیفه در عوض جریمهٔ همهٔ مردم فرستاد که دیگران معاف باشند و محصل که قیمت جامه را چندین برابر مبلغ جریمه می‌دانست، قبول کرده به بغداد مراجعت نمود.

خلیفه همین‌که جامه را دید وتفصیل را شنید، متغیرشده گفت: چگونه تحمل کرده قبول نمایم که زنی در ملك من از من‌کریمتر و به رعیتم رحیم‌تر باشد وبه خلق از من دلسوزتر؟ مأمور را بزودی معاودت به بلخ داده امانت زوجهٔ حاکم را ردنماید ویکسالهٔ مالیات رانیز بخشید.

بعدازآنکه بخشش خلیفه راآن زن شنید، ازمحصل پرسید:آیا خلیفه‌جامه را دید؟

گفت: بلی.

آن محترمهٔ مکرمه گفت: لباسی را که نامحرم ببیند دیگر به چه کار آید؟ آن را فروخته این مسجد را بناکرد،ولی یك ثلث قیمت جامه ازمخارج مسجد زیادآمد.امرکرد بقیهٔ تنخواه را درزیرستونی پنهان‌کنند هروقت خرابی روی دهد به مصارف رسانند.این مطلب باعث خرابی مسجدگردید.

ازجمله مقبرهٔ حزقیل نبی است درآنجا در تحت قبهٔ عالی است و از سنگ سفید ساخته شده، بسیارخوب بنائی است.

خراسان

به زبان پهلوی مشرق را گویند که به خور انتساب دارد و آن ولایتی است مشتمل برشهرهای بسیارچون طوس وترشیزوسبزوار ونیشابور وتون وطبس وقاین وزوزن وفوشنج و هرات وبادغیس وسرخس ومرو ومرورود وابیورد ونسا وبلخ واندخود وجورجانان وشیرخان وتخارستان وگرگان وسمنگان ودامغان وبسطام.

استاد رودکی فرماید:

از خراسان بردمد طاوس وش
سوی خاور می‌خرامد شاد وخوش
مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور می‌شتافت

به‌قول تذکرهٔ هفت‌اقلیم، کیومرز بانی بلخ بوده، به‌چندین قسم این‌نام‌را دانسته‌اند، اصح این است.

کیومرث

واو اول مردی بوده که دراین دوره دردنیا، بزرگی‌یافته‌وپادشاهی داشته. بعضی اورا آدم ابوالبشردانند و گلشاه خوانند، یعنی شاه روی زمین وبعضی ارباب تواریخ اورا پسرزادهٔ نوح دانندبدین ترتیب که کیومرزبن لاود بن ارم بن سام بن نوح.

صاحب مرآت الکاینات که تاریخی است معتبر به لغت ترکی عثمانی، از کتاب نصیحةالملوك محمد غزالی نقل‌کرده‌که امور دین وشرع حضرت‌آدم باشیث پیغمبر بوده وامورسلطنت وپادشاهی ونگهداری‌کشوروترتیب لشکرباکیومرزبوده واو موسس اساس شهریاری وآبادی عالم وتعیین طبقات‌آدم‌گردیده.

ابوریحان‌درآثارالباقیه‌آورده‌که جماعتی ازفرس راعقیده‌آن‌است‌که اززمان‌آغاز گیتی تاظهورکیومرز سه هزارسال بوده.

صاحب آثار الاول را عقیده این است که بلخ را منوچهربناکرده؛ اشاره‌ای‌ازوی بشود بد نیست.

منوچهر بن ایرج بن فریدون پادشاهی است مشهور. در فرهنگها نوشته‌اند: چون سلم وتورایرج را بکشتند، اکثر مخدرات ایرج راهلاك‌کردند الاگردآفرین مادراوکه از ایرج به منوچهرحامله بودوبه‌کوهستان فرارکرده‌که‌آن‌کوه مخصوص رامانوشان‌می‌گفتند وچون منوچهر درآن کوه متولد شد، مادر او را مانوش‌چهرنام نهاده . این قول صحیح نمی‌نماید، چه باوجود حیات فریدون، ازواج ایرج را به‌کوهستان بعیده پناه‌بردن‌غریب است. بلی بعداز قتل ایرج به نوعی‌که درتواریخ است ، سلم و تور به ولایت بازگشتند و زن‌ایرج حامله بود وبزاد وفریدون بدو دلشاد شد واو را بپرورید تابه رشد رسید،در نزد فریدون منزلت ایرج یافت وسلم وتوراندیشناك شدند ونامه به پدرنوشته‌اظهارندامت کردند وپذیرفته نشد تاعاقبت منوچهربه حکم فریدون باقارن رزم زن پسرکاوه سپهسالار با سیصد هزار سوار به قصاص خون پدر، به رزم سلم وتور روانه شدند. چنانکه‌حکیم فردوسی می‌فرماید:

منوچهر با قارن رزم زن
برون آمد از بیشهٔ نارون
چپ لشکرش رابه گرشاسب داد
ابر میمنه سام یل با قباد

وبه نحوی که درکتب تواریخ مسطوراست، سلم و تور کشته شدند وبیشه نارون نام قدیم تبرستان است وفریدون درآنجا توقف می‌نموده. سرتور وسلم را نیز درساری پهلوی سرایرج به خاك سپردند.

فریدون در گذشت ومنوچهر درکمال استقلال یکصد وبیست سال سلطنت کردوسبب تسمیهٔ او خوبی صورت وجمال اوبوده که فریدون مینوچهرش نامید یعنی بهشت روی ، زیراکه پارسیان بهشت را مینو نامند وبه قولی دیگرازقرارکتب لغت وتواریخ آورده‌اند نسب صحیح منوچهر تابه ایرج بن فریدون بدین گونه است: منوچهر بن میشخویار بن دیوك بن اونك بن بروشنك بن فیل فرار بن روشنك بن روشنك بن روشنك بن فرکور بن کوربن کورك بن ایرج بن فریدون. این طول نسبت قدری سخیف می‌نماید.

سیستان که ولایتی است مشهوروسیع ومعمور. تفصیل آن درتواریخ مسطور است. کوه آن راسکز گویند ومنسوب به آن جاها راسکزی گویند معربش سجزی است وسبب شده که باسنجری مشتبه شده. درنواحی سجستان کوهی است دقیان نام که معدن گو گرد دارد، آب رودی که از آن کوه می‌گذرد. ترش است وقدری که گذشت شیرین می‌شود، خود جهتش پیداست.

معین الدین اسفرازی درتاریخ خودنوشته: کوهی آنجاهاست که، قریب نیم فرسخ دور آن است. ازبالا کسی که به پائین می‌آید می‌سرد صداهای طبل وساز زیادبه گوشش می‌آید.

کابل شهری است مشهور ودارالملك امرای افاغنه و قاعدهٔ افغانستان و این اوقات تاپنجاه هزارنفر جمعیت دارد. جهت اجزا ومضافاتی که داردکابلستان گویند. رودابه کابلی دخترمهراب شاه مادر رستم زال از آنجا بوده.

چنانکه حکیم فردوسی فرموده:

یکی جشن کردند در گلستان
ز زابلستان تا به کابلستان

ومهراب پادشاه واز دودهٔ ضحاك تازی بوده که زال به رودابه دخترش عاشق شده اورا به زنی بگرفت که رستم ازاو بزاد. حکیم ازقول زال فرموده:

من از دخت مهراب گریان شدم
چو برآتش تیز بریان شدم

ستاره شب وروز یار من است
من آنم که دریا کنار من است

تخارستان تخار نام پادشاه دهستان که بلخ و بامیان باشد و او از مبارزان لشکر کیخسرو بوده وتخارستان علیا وسفلی دارد. درجانب شرقی بلخ وغربی جیحون است و از تخارستان علیا تا بلخ سی فرسخ مسافت است وسفلی درشرقی علیا وپای تخت تخارستان شهر طالقان است و به دیگری اندراب و سمنگان می‌باشد، حد شرقی آن به بدخشان متصل می‌شود و قهندز که کهندز است نام شهرکهندان بوده واندراب مابین هندوستان وغزنین که نزدیك کتل هندوکش واقع است. حکیم فردوسی فرموده :

ز غزنین سوی اندر آب آمدم
ز آسایش اندرشتاب آمدم

در ریاض السیاحة فرموده : اندراب در شمال کابل به مسافت شش مرحله در کوهستان واقع است، بسیار خوش‌آب وهوا وبه سردی مایل. نمك اندرآبی را ازبلور درصافی فرقی نباشد.

زردشت راکه درسنه پانصد وچهل ونه قبل از میلاد طلوعش را دانسته‌اند و نامی برده پس اشاره و شمه‌ای عرض شود.

زردشت در فرهنگ و برهان گفته یعنی آفریدهٔ اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلك عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب‌النوع انسان وراستگوی ونوریزدان ونام حضرت ابراهیم.

درمحاضرات ازتفسیر ثعلبی گوید: انبیاهشت هزار بوده‌اند، چهارهزارازبنی‌اسرائیل وهمه ازنسل حضرت ابراهیم خلیل الله وهشت تن ازآنها از اولادآدم‌اند: شیث‌وادریس ونوح وهود وصالح ولوط ویونس واسحق وبعضی ده تن گفته‌اند و برخی پیغمبران را صد هزار گفته‌اند ویکصد وبیست هزارکه معلوم است‌که درهرآئینی بوده‌اند، ولی زیاده ازبیست وپنج تن ازپیغمبران درقرآن مجید نیامده.

جوالیقی گفته است که اسماء اینها همه عجمی است، الاچهارکس: آدم وشیث و صالح وحضرت خاتم وزردشت ثانی به زعم حکیم فردوسی به‌نه واسطه به‌زردشت‌بزرگ می‌رسد، چنانکه فرموده:

نهم پور زردشت پیشین بداد
براهیم پیغمبر راست گو

مقصود جناب حکیم زردشت پیشین مه‌آباد است‌که نسبت زردشت ثانی به‌نه‌واسطه به‌او می‌رسد. درهرحال نام اصلی زردشت‌سپنتان بوده و نام مادرش دغدویه. وبه چندین

قسم زردشت را نوشته‌اند، حتی زراتشت و زرتهشت و نیز نام پسر پورشسب بن پیتراب است که به دوازده واسطه نسبش به شاهنشاه ایران منوچهر بن ایرج بن فریدون منتهی می‌شود ودغدویه مادرش نیز ازاولاد فریدون بوده.

عقیدهٔ پارسیان ایران این است که وی پیغمبر بزرگوار وحکیم ریاضت شمار بوده وبروی نامهٔ آسمانی نازل شده چنانکه پیش ازاو براول پیغمبر عجم مهٔ آبادکه آذرهوشنگ نیز گویند و به جی‌افرام و شای‌گلیو ویاسان و سایر انبیا عجم نزول نموده همچنین بر کیومرزکه او راگرشاه وگلشاه نیز می‌نامند، کتاب آسمانی فرودآمده وبعد از او سیامك وهوشنگ وتهمورس وجمشید وفریدون ومنوچهر وکیخسرو که حکمای کامل و سلاطین عادل بوده‌اند نیز کتاب داشته‌اند وبعد از زردشت ساسان نخست که پسر بهمن بوده از سلطنت گذشته عبادت اختیارکرده وبه مقامات اعلی رسیده و درجهٔ پیغمبری یافته‌وصاحب کتاب گردید.

آخرین، ساسان پنجم است که بعد از وفات پرویز کتاب دساتیر راکه جامع کتب آنهاست، ترجمه نموده زبدهٔآن را اختیارکرده ونمیرای نام‌آن کرده. یعنی باقی وجاوید ونمیرنده‌که هنوز درمیان است و زردشت را وخشور سیمبادی‌گویند، یعنی پیغمبر رمزگوی وکتاب زند وپازند منسوب بدوست.

موبدی آذرپژوه نام اززند وپازند احکام شریعتی‌زردشت را انتخاب‌کرده بیرون‌نویسی نموده مشتمل برصد باب موسوم به «صددر» کرده چنانچه گفته‌اند:

زراتشت بنگر چه دین پرور است
که درشهرعلمش ره ازصددراست

گویند وی درشهراردبیل وسبلان ظهورکرده واصلش ازشهری بوده میانه مراغه و زنگان وبه ری‌آمده وازری روبه اورنگ‌گاه شاهنشاه عجم لهراسب و گشتاسب نهاده‌که آنجا را ایرانشهر می‌نامیده‌اند واکنون نشابور وترشیز و کشمر به جای اوست وپادشاه عهد به وی‌گرویده ودین اورا قبول‌کرده وبعضی گویند قبل از ملاقات باگشتاسب شاه به خراسان‌آمده به بلخ درآتشکدهٔ نوبهاراعتکاف گزیده.

بعد گشتاسب اورا دیده پس‌از امتحان واظهار معجزات بزرگ به اوایمان‌آورده وآئین اورا رواج داده، اسفندیار به ترویج دین او وتعیین‌آتشکده‌ها پرداخته تابه ولایت ایتالیا آتشکده‌ها برپاکرده الادرسیستان وزابلستان‌که رستم زال‌آئین زردشت راقبول ننموده انکارسخت‌گزیده، همین سبب عداوت‌گشتاسب واسفندیار با او گردیده ارجاسب نیز نپسندیده تا بعد از سی سال حکومت گشتاسب، ارجاسب ازترکستان به دارالملك بلخ‌آمده لهراسب رابکشت وتوربراتور به‌آتشخانه نوبهارآمده زردشت را بکشت. آن وقت ازعمرش مدت هفتاد وهفت سال‌گذشته بود وپنجهزار وبیست وسه سال بعدازهبوط

ظهور نموده بود وکتاب زند بر ده بخش است. آنچه احکامش مطابق کتاب مه آباد است «مه زند» گویند وآنچه مخالف بود «که زند» خوانند و شرح و ترجمه زند را پازند و استا گویند یا اوستا.

زردشت چون عناصر وکواکب فروغمند را تمجید می‌کرده و پیوسته در افروختن آتش وساختن آتشکده‌ها ساعی بوده، عوام اورا آتش پرست گویند وآتش راقبلهٔ اودانند ونه چنان است.

قابوس

معرب کابوس به معنی پاك ولطیف واصیل ونجیب است وابتدا نام پادشاه مشهور پسر قباد وپدرسیاوش ازطبقه کیانیان است. صاحب برهان نوشته : کاوس را بعضی فرعون وبرخی نمرود دانسته‌اند و هیچیك نیست؛ چه فرعون از فراعنهٔ مصر و نمرود از نماردهٔ بابل و از کلدانیون بوده‌اند.

باری بعضی بعد از او بوده‌اندکه غالباً خود را از اولاد و احفاد پادشاهان عجم می‌شمرده‌اند مانند ملوك مازندران ازآل زیار وملوك شیروان وملوك نور وکجور. از آن جمله است امیر کیکاوس پسر امیر وشمگیر برادر مردآویج پسر زیار و پسر وردانشاه گیلی، وگیل ودیلم دو برادر بوده‌اند ازنژاد ساسانیان از اولاد و احفاد ارغش فرهادان که از زمان خسرو حکمرانی گیلانات یافته بودند. بعد از ماکان ابن کاکی اسفار بن شیرویه مردآویج بن زیار را سپهسالاری تبرستان وری وزنجان داد ومردآویج درهمدان قتل عام کرد و آل بویه به ملازمت او بزرگی یافتند و مردآویج را در گرمابهٔ اسپهان غلامانش بکشتند وابوطاهروشمگیر دردی شهریاری یافت. بعدازسی وچهار سال وی نیز از اسب بیفتاد وبمرد وپسرش بیستون نام نه سال بجای پدربود.

صاحب مجالس المؤمنین نام اورا سیفور بن وشمگیرنگاشته و گفته او بارکن الدوله موافقت کرده به امداد اوقایم مقام پدرشده درسنه سیصد وشصت وشش در گرگان ازدنیا برفت وکاوس بجای پدرنشست وازخلیفه، شمس المعالی لقب یافت. درحسن خط و بطش طبع وسفك دم معروف است، چنانکه صاحب بن عباد رازی وزیر فخرالدوله دیلمی در تحسین خط او گفته: «هذا خط قابوس ام جناح الطاوس» آخرالامراورا گرفته درقلعهٔ چناشك استرآباد محبوس نمودند تابمرد. قبر اودرحوالی استرآباد به گنبد قابوس موسوم ومعلوم است وقابوس نامه که کتاب خوبی است ازتألیفات وتصنیفات قابوس ابن اسکندر بن قابوس بن شمس المعالی است نه خود قابوس وشمگیر؛ درجای دیگرتوضیح شده است.

بلخ

به فرمودهٔ صاحب فرهنگ انجمن آرای پارسی ازشهرهای مشهور واز بناهای سلاطین عجم و اورنگ گاه دودمان جم بوده وسالها لهراسب وگشتاسب درآنجا زیستندی وآتشکده‌ای در آنجاها بنا

کرده بودند نوبهار نام، چنانکه حکیم دقیقی در گشتاسب نامه فرموده.

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت و بربست رخت
به‌بلخ گزین شد در آن نوبهار
که یزدان پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان

وبلخ بامی و بامیان معروف بوده وچنانچه حکیم فرخی فرموده:

«مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار»

ونیز سمرقند بواسطه سغد معروف و به‌سغد سمرقند موصوف گردیده وقریب به‌سمرقند وازمشاهیرشهرهای بزرگ وآباد بوده وازجنات اربعهٔ دنیامی‌شمرده‌اند ودرخوبی آب و وهوا مثل‌است. حکیم فرموده است:

به‌موبد چه خوش گفت دهقان سغد
که برناید از خانهٔ باز جغد

سغد را شمر نامی ازسرداران عرب مسخرنموده وخراب کرد وشمرکند شهرشمرکه کم کم سمرقند شدآبادکرد. سراج‌الدین قمری گفته:

خطهٔ مازندران به فر خداوند
شد زخوشی‌چون‌فضای سغدسمرقند

درآن شهر بربط رانیکو می‌ساخته‌اند، بربط سغدی معروف است.

ترمذ شهری است مشهور به خراسان از جملهٔ ولایات چغانیان از بلاد ماوراءالنهرکه قاعدهٔ ولایات چغانیان و حاکم‌نشین آن بلاد است و چغانی رود منسوب به چغانیان است. حکیم انوری در صفت خوبی‌آب وهوای ترمذ گفته است:

گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمذ
گفت راضی شو از روضهٔ رضوان به گیاه

نوبهار آتشکده عظیمی بوده که سلاطین عجم در بلخ ساخته بودند و به انواع نقش ونگار وتصاویر وجواهر الوان مزین شده بود وطاق گنبدش را زیاده ازصد ذرع ارتفاع داده بودند و بربالای گنبد پرده بیدقی علامت سلطنت و شوکت و قدرت کشیده بود، هرگاه باد وزیدی حریری که برعلم قبه‌آن‌کشیده بودند، چنان برآوردی‌که درشهر ترمذ به چند فرسخ فاصله بدیدندی

ومردم ایران به زیارت آتشکدهٔ بلخ بامیان ازشهرهای دور ونزدیك می‌آمدند و به‌تماشای آن خانهٔ طاعت وصومعهٔ عبادت به زیارت بودند وبار انزوا می‌گشودند.

ودرحوالی آن گنبد رفیع و خانه وسیع سیصد و شصت مقصورهٔ معموره ساخته و لوازمش پرداخته بودکه خدام وسدنهٔ آنجا درآنها مقام داشتند واز زینت‌ها وپوششها که درآن کرده‌بودند اولوالابصار دیدهٔ اهل روزگار درآن حیران بود و متولیان نوبهار را برملك می‌خواندند و او از نوبهار تاهفت فرسخ اطراف نوبهار حکمش جاری و امرش درامور ساری بود ودراحکام مختار ومقتدر وامر ونهی بروی منحصربود و پشت درپشت این درجه ومنصب ومرتبت را داشتند.

و زردشت پیغمبر عجم درآن آتشکدهٔ بزرگ مقیم بوده. و چون لهراسب پیر شده بوده است وشاهنشاهی ایران وعجمان به‌گشتاسب پسرش واگذاشت‌ولوای عزیمت‌نوبهار برافراشت وازتختگاه خودگویاکه شادیاخ بوده به‌نوبهارآمدوبه طاعت وعبادت‌پرداخت.

استاد دقیقی درگشتاسب نامه فرماید:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت و بربست رخت
به بلخ گرین شد در آن نوبهار
که یزدان پرستان آن روزگار
مـر آن خـانه را داشتندی چنان
که مرمکه را تازیان ایـن زمان

وآبای برامکه تا ظهوراسلام هیربدان نوبهار بوده‌اند وسلسلهٔ کرامشان به‌صدارت ووزارت کل ایران رسیدند واول شخص خدمت هرون الرشید خلیفهٔ عباسی شد و آقائی دربارهٔ تمامی اهالی ایران ومملکت ورعیت آن عصرکردند وهرکس ازاطراف واکناف از نعمت ایشان بهره بردند و خوردند چنانکه دیگر چون سلسلهٔ ایشان به‌دوران‌نیاید و تفصیل بزرگواری آن دودمان واحاطهٔ تسلط وقدرتشان درایران درکتب سیرضبط است و طریقهٔ برانداختن و پایمال کردن و انقراضشان در دفاتر اهل خبرثبت. «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود».

برمك لقب جعفر برمکی جد سلسلهٔ امرای کرام و وزرای عظام. برمکیان درعصر هرون خلیفهٔ عباسیان واز دوده ونتایج ملوك فرس بوده و مردی بود به نجابت معروف وبه سدانت آتشکدهٔ نوبهارموصوف ونهایت عزت واحترام از وی داشتند. بعد از قبول اسلام جعفر به‌دمشق‌چنانچه نوشته‌اند، به مجلس سلیمان بن عبدالملك رفته وآن گفتگوی سم شده بود. باری سلیمان را از وضع ادب وآداب سلوك باسلاطین وبار بارگاه بزرگانش خوش‌آمده نگاهش داشت‌وبه‌تربیتش

پرداخت وبتدریج به وزارت ملوك بنی‌امیه و به صدارت بنی‌عباسی رسیده، آل برمك درجات اعلا یافتند وبه‌مراتب ترقیات شتافتند وسخاوت وهمت وسماحت نهمت وامارت ووزارت این طبقه مشهور ودراغلب کتب مسطوراست. شاعری فرموده:

ای روزگار اگر تو ز پستان حرص وآز
روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی
غره مشو که از اثر دور روزگار
یاد آور از زمان بزرگان برمکی

«فاعتبروا یا اولی الابصار.»

دیلم و دیلمان شهری است از ولایات گیلان که موی مردمان آنجا اغلب مجعد می‌شود. شاعر گفته:

بت دیلم مه مشکین کلاله
به مشك چین گرفته روی لاله

وبه زوبین افکنی مسلم، عموم اهالی نبردند. سعد سلمان فرموده:

چو باد یافته ازوست دیلمان زوبین

پادشاهان دیلمان بزرگواران بوده‌اند.

مرو شهری مشهور بوده قریب به سرخس و سالها دارالملك سلاطین سلاجقه وجناب شیخ فرموده:

طبیبی پریچهره در مرو بود
که درباغ دل‌قامتش سرو بود

ومنسوب به‌مرو رامروزی‌وخراسانیان مرو رامروز گویند و مروشاهجهان نیز گویند ودرفارس صحرائی را به مرو نسبت کرده مرودشت گویند. وشرح مرو بیاید.

ساری شهری است بسیار قدیم به‌مازندران، ازبناهای اسپهبد سارویه‌بن فرخان که از اولاد عم انوشیروان دادگر ازطبقهٔ آل باوند بود وبا ملوك بنی‌امیه معاصر، ولی تا زمان خلافت خلفای عباسی برآئین زردشت می‌زیسته‌اند و شهر سارویه به ساری معروف است و مدفن سرسلم وتور و ایرج آنجاست وسه‌گنبدان گویند.

آذر هوشنگ اول پیمبر عجم وپیروانش را آذر هوشنگیان ومه‌آبادیان گویند و اوپیش‌از هوشنگ شاه ابن تهمورس دیوبند بوده است.

سبلان کوهی است عظیم بلند در حوالی اردبیل، به شرافت مشهور و بسیاری اهل الله درآن کوه عبادت‌گزیده ریاضت کشیده‌اند.

بیکند و پکن

از بناهای جمشید جم شاهنشاه عجم و بعد فریدون تعمیر نمود و کنك دژنام کردند پس از آن به تصرف پادشاهان ترك از دودهٔ توربن فریدون افراسیاب سلطان توران درآمده بود ودارالملك خود کرده در عظمت و آبادی ونزهت او کوشیده نمونهٔ بهشت گردیده بسی معموره‌آباد وباغات واشجاروگل و ریاحین به هم رسانیده، از عمارات و قصورعالی ونزهتگاههای رنگین چون بهشت برین بود.

هنگامی که کیخسرو به تسخیرترکستان وقصاص وطلب خون سیاوش به‌امرکیکاوس باتدارکات وسپاه زیاد وگردان وسرداران ایران بدانجارفته سپاه ترکستان وپادشاه‌توران را شکست داده‌وشیده پسر افراسیاب هم‌که ازشاهزادگان باجلادت ورشادت بوده‌به‌دست کیخسروکشته‌گردید ولشکریان به هزیمت رفته افراسیاب فراری شده، آن شهر را مسخر کردند وکیخسرو به واسطهٔ قرابت اهل وعیال، افراسیاب رابه ایران فرستاده، دژکنك را به مدد سپه سالار سپاه رستم زال آتش زده کوبیدند و از قتل و حرق وخرق فرو گذار ننمودند و خزاین و دفاین چندین سالهٔ سلطنت نژاد تور و دولت و مکنت تورانی به لشکریان بخش شده تمامی به باد نهب و تاراج رفته بکلی مملکت ناچیز شد وعاقبت هم افراسیاب درکوهستان وبیغوله‌ها به چنگ هوم گرفتار آمده نزد کیخسرو آورده، سراز بدنش دورکردند.

وباز بعدها آن سرزمین به دست مغولان افتاده کم‌کم آبادی یافت و به چین وپکن معروف گردید.

دیگراز جمله واقعات آنجا گرفتاری بیژن بوده‌که شمه‌ای عرض شود.

بیژن

پسر گیوبن گودرز وزیر بزرگ وامیر سترگ کیخسرو بوده‌که در واقع بعدازشاه، اول شخص مملکت ایران چون صدراعظم بوده. مادر این بیژن خواهر رستم دستان و دختر زال نریمان ، و به جلادت و رشادت و شجاعت میان دلیران و گردان ایران مشهور ومعروف بوده.

وقتی وجودش درسرحدات ایران وتوران لزومی به هم رسانیده از جانب شاهنشاه ایران کیخسرو مامور به‌آن حدود گردیده و چون از آن راه استحضاری چندان نداشت، گرگین میلاد را نیزباوی همراه‌کردند. بعداز وصول به مقصد وحصول مقصود، روزها به شکار و تفرج می‌پرداخت.

از اتفاقات و برحسب اقتضای قضا بجهتی از جهات منیژه دختر افراسیاب به آن

چمن ومرغزارها وباغ وبستان وسبزه زار وگلستانها ییلاق وگردش آمده بود. آن سردار جوان ایرانی را دیده بعد از تحقیق ازحالاتش و شناسائی به احوالاتش مایل مجالست و صحبت او می‌شود. آخر اسباب فراهم آورده به مهمانی وعشرت جشنی چیده، این بزرگزادهٔ ایرانی را دعوت می‌کند. بمحض ملاقات محبت مفرطی به بیژن به هم رسانده ازهرجهت او را پسندیده، بعد از عیش وباده پیمائی چند شبانروز، بیژن را مست درصندوقی به منزل پدر می‌رساند.

بیژن که به هوش می‌آید دستگاهی ملوکانه وقصر وباغ وعمارات وخدم ومطرب و سازنده و بازیگر و دخترهای رقاص بهتر از حور وپری و حریف دلربای جمیل جلیل سرتا پا غرق جواهرات درخشندهٔ آبدار وپرستاران صف درصف هوش ازسرودل ازبرش بکلی هجرت ومفارقت می‌کند وفوراً تا بخود می‌آید، ساقیان ماهروی مشکین‌موی بهتراز حوری با ساعدهای بلوری، چند جام بادهٔ ناب باده پیموده حریف به بوس و کنار در آغوشش درمی‌کشد، بنوعی مستغرق ومحو[1] عیش وعشرت می‌شود که ایرانش فراموش وغافل ازغضب وسخط افراسیاب می‌گردد.

چندی چنان براو به عشرت می‌گذرد که گمان خواب یا نشو ونمای دربهشت برین را می‌فرماید. ازآنجائی که همیشه روزگار درپرده دری وسختی وخودسری خیره وچیره است، افراسیاب ازحالت آنها باخبر گردید وقصد قتل بیژن کرده تا آنکه عاقبت به سعی وشفاعت پیران ویسهٔ وزیر ومشار ومشیر وسردار وسپهسالار، ازخون او درگذشته. بیژن را درسیاه چاهی تنگ وتار وبحالت پریش وزارمحبوس وازنجات ورهائیش مأیوس ساخته بنوعی که قتل وحبسش مشهور و معروف نشود و ایرانیان را به جوش و خروش نیاورد و منیژه را هم ازخانهٔ خود بیرون نموده احدی را مأذون به اعانتش نکرده. وی نیز به گدائی به سرمی‌برد وبه احوال بیژن خون دل می‌خورد وار تکدی به درد ومحن ازرخنهٔ چاه به بیژن قوت لا یموتی می‌رسانید.

چون گرگین میلاد درآن خطه وبلاد ازحالت بیژن مأیوس شده بانهایت افسوس به وطن روی کرد یا واقعاً این خود اسبابی بود که وی فراهم آورد، چون به مرتبه وتقرب او نزدکیخسرو رشك می‌برد، دورنیست دخیل این کار بوده. باری بعد از مراجعت ایرانش نابود شدن بیژن شهرت یافت. گودرزیان برآشفتند واو را خواستند به خون بیژن بکشند، شاه نگذاشت. به خیال جستجو و تفحص افتادند و این به طول انجامید تا بعداز چندی کیخسرو وگودرزیان ازحالت بیژن باخبر شدند و بنابر مصالحی چند رستم زال به لباس تجار به آنجا رفته، بتفصیلی که در تواریخ هست، اورا خلاص کرده با منیژه به طرف

---

[1] درمتن: مهو.

ایران آورد.

حکیم منوچهری راست:

شبی چون چاه بیژن تنگ وتاریک
چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چـون منیژه بـرسر چـاه
دو چشم من براو چون چشم بیژن

حکیم خاقانی نیز فرموده:

چو بیژن داری اندرچه مخسب افراسیاب‌آسا
که رستم درکمین است وکمندی زیرخفتانش

مخصوصاً گودرزیان خدمات شایستهٔ نمایان به ایران وسلطان و ایرانیان کرده‌اند وحقوق بزرگ برگردن ایشان داشتند وبه این واسطه‌ها بسیارمعظم ومکرم‌بوده‌اند، مثلا:

گیو پدر گودرز پدر بیژن، بعدازقتل سیاوش که سالها انقلابات و تلاطم در ایران ودست اندازی‌های دیگران، گردان وسترکان و بزرگان ایران چارهٔ این‌کار ورفع این سختی وتنگ‌های‌روزگار را براین دیدندکه درخفا به ترکستان و توران رفته‌کیخسرو بن سیاوش را که سالها در بیغوله وصحراها مخفی و به تدابیر پیران ویسه از قتل افراسیاب رسته و نزد چوپانان با مادرش نشو ونما می‌کردند، پیداکرده به ایران‌آورند تا اصلاح اموربشود.

گیو تنها به ترکستان رفته بعداز مدتی تفحص و تجسس کیخسرو را پیداکرده با مادرش فرنگیس گریزانیده به‌طرف ایران‌آورد وپیران [ویسه]سپهسالار افراسیاب‌خبردار شده ایشان را تعاقب نمود ورستم وسپاه و تهیه وتدارک‌که قبل از وقت کنار جیحون و نقاط دیگربه حکم کیکاوس‌آماده وحاضر انتظار گیوداشتند. پیران گرفتارگردیده به‌توسط کیخسروآزادگردید، رخصت یافته مأیوس به ترکستان برگشت، چنانکه درتواریخ‌هست، شاهزاده را به ایران‌آوردند تا تدارک دیده عازم‌آن جنگ بزرگ شدند.

گودرز یعنی دلیرزاده و بچه شجاع و نام دو پادشاه نیز بوده است. از اشکانیان یکی گودرزبن بلاش پسر فیروز پادشاه عجم که بانی شهر بلاش‌گرد نزدیکی مروشاهیجان بوده ، ودیگری گودرز بن نرسی. واینکه صاحب جهانگیری نوشته اشتباه‌کرده‌که مساجد و معابد و بیت‌المقدس را خراب‌کرده واو رهام پسرگودرز بوده وهمچنین نام دو نفر از پهلوانان ایران نوشته نیز خطا کرده، گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه پدرگیو سپهسالار ایران بوده‌که حکیم در توصیفش فرموده:

خجسته سپهدار بسیار هوش
همش رای و دانش همش جنگ و جوش
خداوند کوپال و تیغ بنفش
فرازندهٔ کاویانی درفش

گرگین

پسر میلاد که با بیژن غدر کرده وقتی از جانب پادشاه ایران به حکمرانی اراضی خوارزم مأمور شده و گرگان را در آن حدود به نام خود شهری بنا کرده که دارالملك استرآباد بوده که معربش جرجان شده و اکنون آن شهر نمانده و استرآباد شهری در حوالی رود گرگان، آباد است.

جمشید

صاحب نامهٔ خسروان گوید برادر زادهٔ تهمورس بوده. پیروزی روزگار وی روزی روز افزون بوده. هرچه برنیکوکاری می‌افزود یزدان‌مهر اورا دردل مردمان بیشتر جای می‌داد. در جوانی مانند پیران‌کار دیده بود. بربنیاد استخر بیفزود، چنانچه ازحضرك تا رام گوردا یکسره آبادان ساخت. بنیاد سرائی بلند پایه نهادکه تخت جمشید نامند وهنوز برخی ازآن بنیاد برپا و چهره‌های نگاشته‌اش برجاست. جهانگردانی‌که ازپارس گذرکرده‌اند ازدیدارآن نمایش‌ها درشگفتند ونمونهٔ روشهای نیکوکه اکنون درمیان مردم است، آنجا پدیدار است و چنان می‌نمایدکه درآغازجهان، پیش‌ازآنکه دیگران هنرمند شوند، پارسیان دانشور و هنرمند بوده‌اند. نوروز ازاوست‌که هنوزپارسیان آن جشن رابرپا می‌دارند.

فیثاغورس یونانی درروزگار اوبوده، ساز وآواز را برای سرخوشی این‌شهریار ازنوپدیدآورد. باده گویند در روزگار وی پیدا شد. مردم را وی به چهار بخش کرد: دانشمندان، جنگیان، برزگران، پیشه‌وران وازبرای هربخشی سرکاران گماشتی.

اندازهٔ فرسنگ نیز ازاوست. گویند پیش‌ازجمشیدگاه جنگ جزچوب وسنگ بکار برده نمی‌شد. آئین تیغ ونیزه ازاوست. کشتن ورشتن پنبه وساختن جامه ورنگارنگ کردن آن را به مردمان آموخت. شناوری و فرو رفتن در آب و بیرون آوردن مروارید نیز از اوست.

همه برآنند که یزدان پرستی را از دست داده خود را خدا خواند. پارسیان را چنین گمانی نیست، گویند جمشید پیمبری بود فرزانه. از مردم زیر دست خویش پیمان خواست‌که پیرامون گناه نگردند تاخدا بیماری ورنج را ازآنها بردارد. مردم‌چندی برسر پیمان خود بودند، سرانجام پیمان شکسته به‌گناهکاری‌کوشیدند. یزدان برای گوشمالی مردم، جمشید نیکوکار را ازمیان ایشان برد، ضحاك ستمکار رابرایشان‌برانگیخت‌تاخون

آنها بریخت. نویسندهٔ چهارچمن شارستان که از پیمبران وشهریاران پارس گفتگو می کند برآن است که جمشید همان پیغمبری است که تازیان سلیمان دانند.

روضة الصفا و حبیب‌السیر می‌فرمایند به قولی نیز برادر تهمورس بوده ، نهایت خوبروئی وکمال صباحت را داشته که عجم اورا جمشید نامیدند. حکیم فاضل فرموده:

چو تهمورس ازملك بربست رخت
مقرر به جمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت
بیار است گیتی چو باغ بهشت
نخستین که برملك بگشاد دست
در فتنه برروی عالم ببست

درزمان شهریاری اوعالم به‌کمال معموری و آبادانی رسید و امراض را معالجات بیش گردید. اول کسی است که استنباط علم طلب فرمود و به وضع حمام اشارت نمود. جاده‌ها وشوارع درکوه وصحرا پیدا گذاشت. شراب انگور درروزگار وی یافت گردید. تیر و کمان به مردمان بیاموخت وترتیب پیرایه از زروسیم ولعل وفیروزه ازنتایج تدبیر اوست .

درفارس بنائی گذاشت که طول آن دوازده فرسخ بود،آنجا به‌احضاراکابرواشراف واعیان فرمان داد ودرآن مکان بهشت نشان برسریرسروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانید و آن روز باررا نوروز نام نهاد وبه حصول آمانی وامال به طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت وپرورش و نوازش رعیت و نگهداری مملکت برروی روزگار وهر شهر ودیاربگشاد وقرارداد وخلایق راچهار قسم مقرر ساخته هرطبقه را بروجهی که لایق به حال ایشان بود، رعایت نمودکه هیچ طایفه‌ای درمهم‌طایفهٔ دیگر مداخله ننماید: اول اصحاب‌علم‌وارباب قلم،قسمت دوم‌طبقات سپاه وحشم، قسم‌سیم اهل‌زراعت، چهارم پیشه‌وران و اهل حرفت بودند .

گویند چهارمطلب درانگشتر وبه قولی درجام ثبت‌کرده بود : در جنگ آهستگی ومدارا، درملك عدل وعمارت، درکارراستی وصداقت، درسیاست درنگ وانصاف.

از تو گر انصاف آید دروجود
به‌که‌عمری‌دررکوع ودرسجود

آخر ایام جهانبانیش رفته رفته نظام مهام امورگسیخته و از هرطرفی فتنه‌ها‌نگیخته شد و شداد عاد برادر زاده‌اش ضحاك تازی‌را باسپاه زیاد به مقابله‌ومقاتله‌وتسخیرممالك عجم‌مامور گردانید. پس‌ازستیز وآویزجمشید روی به‌وادی گریزآورد وچندی دراطراف و واکناف سرگشته می‌گشت به قولی به دست‌آمده به‌استخوان‌پشت ماهی که اره مانند‌است،

به دوپاره‌اش کردند.

محمد بن‌جریرطبری ازشاهنامهٔ بزرگ نقل‌کرده‌که وی بعداز فرارچندی‌مجهول‌وار در روزگار سرگردان بود به سیستان افتاده ودخترکورنگ شاه یایکی‌از بزرگان را گرفته‌که‌گرشاسب ورستم دستان ازنسل اوهستند.

شنیدم چوجمشید ازبخت وتخت
ز دنیا به عقبی فرو بست رخت
چنین گفت با مؤبدی کاردان
که ای پرهنر مرد بسیاردان
مقالید احکام دیو و پری
درانگشت کردم چو انگشتری
چوبختم نگون‌گشت وآشفت‌کار
بدین روز بنشستم از روزگار
بگفت این سخن شاه صافی‌روان
و ز آن جا به راه عدم شدروان

باری مورخی فرنگی وقتی به سیاحت بنای معظم استخر، یادگار این سلطان عظیم الشأن رفته، تحریراتش راچون اغلب‌نگاشته‌ایم، این ظرافتش راهم‌می‌نگاریم.می‌نویسد: از جمله جماعتی درایران دیدم که بی‌مکنت از اربابان و کدخدایان محترم‌ترانند وآن شعرائی‌که مداحی‌کرده صله ستانند وعمرگذرانند و چیزهائی به‌آدم می‌چسبانند که ابدا نمی‌چسبد. باری سفری به شیراز می‌رفتم . دربین راه شاعری به استقبال آمد و قصیده‌ای برکاغذی زرین نوشته آورده بود. به جهت رفع دردسر گفتند: صاحب فارسی نمی‌داند وذوق این گونه اشعار ندارد. وی گفت: حکایتی بگویم تا صاحب بداند که در انجاح مقصود من فهمیدن شعر ودانستن زبان فارسی ضرورنیست. واین حکایت رابیان نمود که وقتی درایام استیلای افاغنه برایران یکی ازامرای این طایفه درشیرازحاکم بود، شاعری قصیده‌ای درمدح او گفته راه دارالحکومه پیش گرفت. بایکی از دوستان ملاقات کرد، پرسید: بکجا می‌روی؟ گفت: می‌روم قصیدهٔ مدح حکمران افغان را بخوانم رفیقش‌گفت: مگردیوانه‌ای؟ این مرد شعر نمی‌فهمد. گفت: چکنم؟ معاش من‌بهمین راه منحصراست وکار وکسب دیگرنمی‌دانم. وازهم جدا شدند.

شاعر نزد امیرافغان رفته، کاغذی‌که قصیده برآن ثبت بود، برسردست گرفته. امیر افغان پرسید: این‌کیست واین‌کاغذ چیست؟ وی گفت: مردی شاعر پیشه‌ام واین‌کاغذ شعر است‌که‌گفته‌ام. امیر پرسیدکه شعرچه فایده دارد؟ بیچاره تعظیمی‌کرد و گفت: فایدهٔ شعر این است‌که نام چون توبزرگی را ابداالآباد درصفحهٔ روزگار ثبت می‌کند. حاکم گفت

بخوان ببینم. شاعر شروع به خواندن کرد، هنوز شعر دویم را نخوانده بود، گفت: بس است، همه را فهمیدم. بعد به نوکرخود گفت: این بیچاره پول می‌خواهد. قدری وجه به او بده. شاعرصلهٔ خود راگرفته مسرور ومشکور مراجعت کرد، بردرخانهٔ دوست آمده او را آوازکرد وصورت واقعه رابیان نمود وگفت: هیچکس را ندیدم که شعررا به این خوبی ومقصود وشاعر را به این زودی بفهمد.

من وشنوندگان این مثل ازخنده ضعف کردیم وچیزی به اوداده رفت.

وتجار ایران همه خواندن ونوشتن دانند وبعضی صاحب فضیلت‌اند وربط با اکثر بلاد تعصبشان راکم و دانششان را زیادکرده. درآداب معاشرت اگربه پایهٔ امرای بزرگ نرسند، ازسایرطبقات ناس کمتر نیستند. و اهالی ایران همیشه به صنف مهمان نوازی و رعایت خاطر غربای ملک مشهور بوده‌اند، خاصه امرای قبایل جنگی مملکت به این صفات موصوفند.

وقتی مأموری‌ازسفارت انگلیس وسفیری‌که ازراه ایران به‌هندوستان می‌رفت، محمد حسن خان قراگوزلو مهمانی‌کرد ودرحوالی همدان که برف زیادی نشسته بود و سخت سرد بود، هم منزل شده بود. من هم بودم وسفارشهای اکیده شده بودکه مالها قسمی بدقت نعلبندی‌کنندکه روی برف ویخ درکوه وکتل نلغزد. وسوارهای مجلل همراه استقبال‌آمده بودند، خوب بازی می‌کردند. درهیچ جا برای ملوك هم تجمل مهمانی از آن بیشتر نمی‌شودکه فراهم‌آمده بود. رسومات این ایلات هم پیش مسطورشدکه هرگاه قاتل هم بیاید، خانهٔ آنها دیگرازهرآفتی‌آسوده است.

بلوص

معرب بلوچ. معجم و مراصد می‌فرمایند اسم کوهی است‌که جماعتی از اکراد در دامنهٔ آن جا دارند ومجاورند ومردمان‌کوه قفس باآنکه وحشی وجنگجو وخونریزندواز کسی باك ندارند، از بلوچها می‌ترسند.

وبلوچها مکنتشان بیشتر ازمردمان کوه قفس است وآدابشان نیز بهتراست ودرزیر چادر می‌نشینند ومثل همسایه‌های خودشان عادت به نهب و غارت ندارند و با همسایگان خود درجنگ وکارزار نیستند ومکان این جماعت کلیهٔ بلوچستان است وازطرف شمال به افغانستان وسیستان وازطرف مشرق به سند ومغرب به ایالت‌کرمان وجنوب به‌بحرهند محدود می‌باشند.

جمعیتشان از سیصد هزار الی یك کرور نوشته‌اند ومنقسم به چهار ناحیه است: اول ناحیهٔ ساروان که شهرعمدهٔ آن کلات است، دویم مکران که شهر معتبرش کیج است، سیم کنداوا که شهر معظمش حورمند است، چهارم کوهستان.

خلاصه بیشتر اراضی بلوچستان را کوههای بلند پوشیده و به واسطهٔ کوهی که درمیان این ایالت می‌باشد، دوقسمت شده: جنوبی را بلوچستان بحری و شمالی را بری نامیده‌اند. اراضی لوس وکنداوا ودره‌های جاقان مستور به زراعت است، ولی اراضی مکران چون شن زار است، زراعت درآن کمتر به عمل می‌آید، اما نخل زیاد دارد و صحرائی که بمپور درآن واقع است، تقریباً دویست وچهل هزار ذرع طول و صد وسی هزار ذرع عرض دارد.

اراضی اطراف بمپور غالباً کویرومتمم کویراست که ازطرف حوض‌سلطان به‌طرف سیستان وافغانستان وبلوچستان می‌رود.

ایالت کنداوا را بعضی ازشعب رودخانه سند مشروب می‌کند وآب ناحیهٔ لوس از چشمه‌هائی است که ازکوههای آن جاری است. برنج آن ناحیه معروف است.

درطرف شمال بلوچستان رودخانه کمتر یافت می‌شود. بعضی مسیله‌ها دیده می‌شود که درایام بارانها درظرف چندساعت رودخانه‌های بزرگ می‌گردد وهمینکه باران قطع می‌شود باز خشك می‌گردد واغلب کوههای بلوچستان معادن بسیار ومفید دارد، مثل اینها: گوگرد زاج، سرب، آهن، مس، قلع، نفت، شوره، ذغال سنگ، وگاهی نیز معادن طلا و نقره پیدا می‌شود وطرف جنوب کلات معادن سنگ سرمهٔ سفید هست وآنجاها معدن مرمرسفید والوان هم هست.

هوای بلوچستان همه جایش سالم است مگر مکران که دریك ماه اسد بشدت گرم می‌باشد ودر اواسط عقرب شروع به باریدن برف می‌شود. زمستان مکران سخت و اول بهارآن ازماه ثور است ومع ذلك درناحیهٔ لوس ومکران نسبت به سایرجاهای بلوچستان بخصوص کنارهٔ دریا، سرما چندان شدت ندارد و در ماه حمل از طرف شمال مغربی باد سختی در دوسه هفته علی‌الاتصال می‌وزد ودرکوهستان درفصل جوزا باران شدیدمی‌بارد وخسارت زیادی به زراعت اهالی آنجا می‌رساند.

کندآوا از اغلب نواحی بلوچستان خوش هواتر است، این است که متمولین بلوچستان غالباً آنجا سکنی دارند.

درداخلهٔ بلوچستان شیر وببرکم است مگر درسرحد شرقی که گاهی دیده می‌شود. برخلاف بعضی چیزهای دیگرمثل کفتار وگرگ وشغال زیادکه درهمه جا دیده می‌شود و سگ وحشی دسته دسته که دسته‌ای ازسی چهل الی پنجاه مدام دردشت بلوچستان سیر می‌کند. شکارهای خوب ارغالی وآهو ومرال وخرگوش وبزکوهی درکوهستانا تش زیاد است و

عقاب وهمای وکرکس وزاغچه دراطراف کلات بسیار است ودرجاهائی که آب هست لك لك وکبك وتیهو فراوان است.

در سواحل بلوچستان که منتهی به دریای هند می‌شود، صید ماهی زیاد می‌کنند. علاوه براینکه خوراك خودشان منحصر به ماهی‌است، به‌گاو و گوسفند حتی مرغ‌های خانگی هم ماهی می‌دهند. در داخلهٔ بلوچستان در رودخانه‌ها ماهی کم است. حیوانات موذی ازقبیل‌مار وعقرب نیزکمتردارد وگاو وگوسفند بلوچستان لاتعد ولاتحصی است. بدین واسطه اغلب اهالی چادرنشین وییلاق وقشلاق می‌کنند وبیشتر بزهای آنجاها سرخ است ودرجاهائی‌که رودخانه هست، گاومیش زیاد دارند.

اسبهای ناحیهٔ‌کنداوا ازکلات بزرگتر و قوی‌جثه‌تراند و طاقت هرنوع خستگی و زحمت دارند بخلاف اسبهای مکران ولوس‌که‌کوچك وکم جثه می‌باشند. قاطروالاغ هم دارند، ولی حمل احمال و اثقال غالباً با شتراست ومخصوصاً کنداوا ازسایر نقاط بلوچستان حاصلخیزتر است و آذوقهٔ تمام بلوچستان را می‌تواند بدهد. درباغات شهرهای بلوچستان هرنوع اشجار گرمسیری و سردسیری بعمل می‌آید که ثمر می‌دهد. بادامش معروف است. خربزه‌های بزرگ عمل‌می‌آید. شکری از نی‌آنجا به‌عمل می‌آید که بدون تصفیه به تجار سند می‌فروشند.

ودرجبه‌خانهٔ‌کلات شمشیرو تیر ونی وخنجرهائی‌بانهایت بی‌امتیازی‌ساخته‌می‌شود. طوایف اطراف‌آمده می‌خرند ومی‌برند ونیزآهن وقلع وسرب وفولاد ومس به هندوستان می‌برند و در عوض پارچه‌های ابریشمی وقند و زری و چیت به‌بلوچستان می‌آورند و فولادش به‌کابل وخراسان می‌رود وازطرف سند وشکارپور ظروف چینی و تنباکو وقهوه وتریاك به بلوچستان وارد می‌شود واهالیش کلیة به دوفرقه منقسم هستند: یکی اصل بلوچ که در تمامی نواحی غربی سکنی دارند، یکی دیگر معروف به براهوئی یابراهوئی که طرف شرقی هستند. عقیدهٔ خودشان براین است‌که از نژاد اعراب‌اند، ولی هیچ شباهت بدنی وصوری به عرب ندارند وقامتهای بلند وصورت‌های درازدارند، خوشگل وقوی و رشید وباطاقت وخونخوار ودزد هستند (این دوبه عرب می‌مانند). خونریزی ودزدی را رشادت وصنعت بزرگی می‌دانند وبه این صفات فخردارند.

عقیدهٔ مذهبی بلوچها قسم غریبی است، قسم پیراعظم از قسم خداوندی است و می‌گویند مالخت به دنیا آمده‌ایم، باید هم لخت باشیم. غارت و نهب خلق را بر خود حلال و روا می‌دانند. با همه نقل‌ها مهمان دوست و غریب‌نواز هستند (بلی اگر به خانهٔ آنها زنده برسد) .

بیشتر خوراکشان نان گندم وجو وبرنج و خرما وشیر وپنیر و حبوبات است. فلفل وسیر زیاد داخل اغذیه می‌کنند. گوشت‌کمتر صرف می‌کنند. وبیشتر سنی مذهب‌اند وبه

بعضی ازآداب ورسوم یهود معتادند. جنگشان با نیزه و تیر و کمان است. زبانشان فرس قدیم است ولی بعضی الفاظ ازخودشان ضمیمه کرده‌اند وتغییرات کلی درتلفظ داده‌اندکه فهمیدن‌آن برغیرطایفه بسیارمشکل است.

طایفهٔ برآهوئی ازبلوچها کوتاه قدتر وصورتشان گردتراست و ریش ومویشان سیاه ومجعد است ولی کمتر بیت تراند. لکن آنها به خونخواری و بیرحمی بلوچها نیستند. کلاه نمد برسر ویك فرجی نمد دربردارند. قشون خان‌کلات ازاین طایفه است و گویا مخالطتی با گبرها دارند.

اجرای حدود و قانون شرعیه را شخص خان کلات خود می‌نماید وحد زانی و زانیه حکماً قتل است. حد سارق هم کشتن است (گویا حکم درغیربلوچ مجری است). این کلات معروف است به کلات نصیرخان و اطرافش کوه وقلعهٔ بسیار سختی دارد و بازاری هم دارد دایراست. درسنه هزار ودویست وپنجاه وپنج انگلیسها آنجا را متصرف شده باز ردکردند.

یکی دیگر ازشهرهای معظمش بمپوراست‌که درناحیهٔ وسیع قهستان طرف کیچ و مکران است.

درنزدیکی بمپور وقتی‌کوه‌آتش فشانی بوده‌که الحال خاموش ودردامنهٔ کوه آب گرم معدنی دارد. معدن‌گوگرد هم یافت می‌شود. حاکم بمپورازجانب دولت ایران ودر وقت لزوم می‌تواند شش هزار مرد مسلح حاضرکند. قلعهٔ بمپور هم بالای تای واقع شده، صد ذرع ارتفاع وسیصد ذرع قطر دایرهٔ‌آن است واین تپه مثل خاك دستی است‌که‌آن‌را گبرها ریخته، معروف هم هست‌که دستی ساخته‌اند.

مساحت حالیه‌که مأمورینْ دولت در سنوات مائه دوازده به بعد کرده‌اند مساحت بلوچستان وازقرارکتابچهٔ میرزا مهدیخان سرتیب مهندس است.

بلوچستان متصرفی‌حالیهٔ دولت علیه ایران در سنه هزار ودویست وهفتاد از طرف شمال معدود است به‌سیستان، مشرق به پنج‌کور وکیچ وازطرف جنوب به‌دریای‌هندوستان وازمغرب به‌نرماشیر ورودبار وآنچه‌درطرف‌شمال‌واقع‌است عبارت‌است ازملك سرحد و دزك واجالن وکوهك وتوابع‌آنها. آنچه درطرف شرقی واقع است، عبارت است‌ازملك سب و مکس وامیرافشان وسرباز وتوابع‌آنها وآنچه درطرف جنوب واقع است، عبارت است ازملك مکران و گوچه ویاهو وتوابع‌آنها وآنچه درطرف غربی است، عبارت‌است ازملك بنت‌وکد ولاشار وتوابع‌آنها. بمپورکه مرکزومحل نشیمن ضوابط بلوچستان‌است باتوابع دروسط بلوچستان واقع است.

سرحد ازحیثیت‌آب وهوا ازجاهای خوب وممتاز و مرغوب است و قابل وشایستهٔ هرقسم آبادی وعمارت است. مراتع و معادن زیاد دارد، چنانچه مخارج شود، استعداد

هرنوع منافع جهت دولت هست. و جمعیت مختلفهٔ سرحد هزار و پانصد خانوار می‌شود. معادن کوهی است بسیار رفیع مشحون به تلال ومشهور به‌کوه‌گوگردکه معدن نوشادر هم دارد و منتهی می‌شود ازطرف شرقی به رودخانه سنگویه وازطرف غربی به نازیل وطول این‌کوه تقریباً ازطرف مشرق تامغرب بیست فرسنگ ودائماً پربرف است.

باغات سرحد درحوالی ودامنهٔ این‌کوه واقع وازقبیل بنه وارزن وبادام تلخ، اشجار بسیار دارد. وهمهٔ باغات ازآب برف‌کوه مشروب می‌شود. یك نوعی علف در آن کوه سبزمی‌شودکه شباهت به خارشتر دارد و گلهای ابلق ازآن می‌رویدکه اهالی سرحد ازآن می‌خورند. بعد خاك نرم روی‌آن علف می‌ریزندکه ازشیره وشبنم‌آن خاك ترش می‌شود. بعدازچند صباحی‌آن خاك را جمع‌کرده وقت احتیاج قدری از آن را درآب ریخته آن آب ترش می‌شود وبه همه‌کار می‌خورد. ودرآن‌کوه پیاز بسیارخوب بعمل می‌آید قرمز وخوش طعم. دروسط قلهٔ این کوه چاهی است مدام بخاری بیرون می‌آید و در اطراف نشادر منجمد می‌شود چون نمی‌توان نزدیك شد، با بیل واسباب ازدورنشادرها راجمع می‌کنند ودرحوالی همان چاه‌گوگرد اززمین جوشیده، می‌بندد.

کوهك قلعه‌ای درروی سنگ بلندی واقع‌شده‌که‌نسبت به سایر قلعه‌های بلوچستان نهایت سختی را دارد واز بناهای قدیم وقلعه‌های نامی است. در این قلعه مقبره‌ای است که اهالی کوهك خیلی به او معتقدند و صاحب کشف و کرامات می‌دانند وبرلوح مقبره رسم است:

تا می ازاین باده‌که داری به جام
فیض رسان شو به‌سوی خاص‌وعام

قافلهٔ نواب امیر محمد معصوم الحسینی‌البکری درسنه هزار و سیزده از هندوستان به رسالت ایران آمده، اینجا رسیده بود.

دیگرجالق گرمسیراست وهوایش گرم وترو بدتراز بعضی جاهای دیگرش‌است، مشتمل است برسه قلعه ودورشته قنات. ومحصول شتویش غله وصیفیش جوزق و زرت وباقلاواز اشجارنخل‌خرما. شکارش‌درجلگه بسیاراست. می گویندتابستان‌ازشدت‌حرارت‌هواآهودر هرسایه وپای علفی‌که پناه می‌برد، مردم زنده زنده می‌گیرند و از گرما حرکت نمی‌کنند. ودرکوهستانش کبك وتیهو دارد. مال ومواشی الاغ وگاو وگوسفند وبیشترمحل سکناشان درقلعه‌جات است.

وگلکان‌که ازتوابع جالق است، آبش ازرود است. محصولاتش گندم وجو وشلتوك ونخیلات فقط دارد. وشکارآهووکبك وتیهو ومواشی الاغ و گاو وگوسفند و ملبوسشان کرباس وشال پشم‌که خودشان درست می‌کنند.

و رئیس و بزرگشان سالها میرعلمخان بوده وکنون میر دلاورخان پسر اوست، از

خانواده‌های نجیب بلوچستان می‌باشند. ادعای سیادت هم دارند وخودرا ازاولادحضرت شاه نعمت‌الله ولی قدس‌الله سره، می‌دانند.

امیرافشان قلعهٔ محکم معتبری ازبناهای قدیم وروی تل خاك مرتفعی و گرمسیر، و مشتمل است بریك رشته قنات وباقی محصولشان ازرود زراعت می‌شود. آب‌رودخانه‌اش خوب است وبسیار گوارا است محصولاتش غله وشلتوك وزرت وباقلا. اشجارش نخیلات ومرکبات. وشکارش کبك وتیهو. مواشی گوسفند والاغ وگاو و شتر. ملبوسش کرباس و پشمینه است.

سرباز

میان رودخانه واقع است. از دوطرف کوه است وعرض‌رودخانه یك صد ذرع وبعضی جاها بیشتر درهرجاکه ممکن بوده آبادی کرده‌اند. هوایش گرم. قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد که مخروبه است. آبش از رودخانه وبهترین بلوك بلوچستان است. اهالیش درامور رعیتی وزراعت و فلاحت مهارت تام دارند. مزارعش هم همه از رودخانه سیراب می‌شود. و چون قلعه جاتش واقع مابین سرباز وکیج است گاهی سرباز می‌زنند، نه زارع این‌طرف‌اند ونه رعیت آن طرف.

محصولاتش غله وشلتوك وزرت ونخیلات ومرکبات ولیموی‌آب ممتاز وانبه وکنار وانجیر وانار و رز. شکارش کبك وتیهو. پلنگ هم درکوهستانش‌دارد. مواشیش گوسفند وگاو و الاغ. ملبوس کرباس وشال پشمی. و سرباز هزار وپانصد خانوار جمعیت دارد. طریقهٔ درستی هم‌ندارند.

مکران

هوایش بسیار گرم و رطوبی است. بواسطهٔ مجاورت به دریای عمان زیاد بد هواست وآب قنواتش ناگوار ودرواقع پای‌تخت تمام مکران قصر قند است. قلعهٔ محکمی روی تپهٔ بلندی دارد که حاکم نشین است ورعیت آنجا درکوار منزل دارند، وکوارجائی‌است مثل کمهٔ مازندرانی ورشتی است‌که ازچوب خرما حصارمانند می‌بندند ودرآن منزل می‌کنند.

خود قصرقند دوازده رشته قنات دارد. محصولاتش غله و شلتوك وباقلای خوب و نخل وانبه و نارنج‌و لیموی‌آب وزیتون و موز و انار و انجیرو ترنج‌وبکرائی، شکارش آهو وکبك و تیهو، ودر صحرای قصر قندآهوی سیاه‌پیدا می‌شود. گوسفند وگاو و الاغ دارند. لباس پشمینهٔ مکران معروف است‌که از همه جای بلوچستان بهتر عمل می‌آید. دیگر زیاده قابل تسطیر نیست. اشاره‌ای هم از بنادرش بشود، مناسب خواهد بود:

بندر چاه بهار طرف جنوب کوچه است. وتلگراف انگلیسها درآنجاست، عمارت خوبی کرده‌اند. آبش از چاه و ناگوار. صد خانوار جمعیت دارد. اشجارش تمرهندی ونارجیل ونخل وانبه وغیره. حال بندر سپردهٔ دین محمد خان است.

بندر طبس پیش مرقوم شده. ازبنادر قدیم ومعتبر بوده به مرور خراب شده ومعدوم الاثر بود تاقلعهٔ مختصری بناشده وبیست خانوار از دشت به‌آنجا کوچ داده وازدست اندازی وتطاول غیرمحفوظش نموده رفته رفته روبه‌آبادی نهاده عمارت خوبی هم وکیل‌الملك‌آنجا بنا کرده. یك طرف قلعه هم وصل به دریاست. برای باراندازی وغیره نیزمعتبراست وواقع روی‌تپهٔ مرتفعی است. اشجار هم ازچاه بهار ودیگرجاها آورده غرس نموده‌اند وصحوانشینها که توجه وامنیت درآنجا دیدند خودشان میل به اجتماع آنجا می‌کنند وزودآباد می‌شود.

بندر پارك در غربی بندر طبس به فاصلهٔ سه فرسخ و قریب بیست خانوار جمعیت دارد و نزدیك به دریا، نیزآب زلال دارد که همان آب معدن نمك است ونمکش بسیارسفید وباتعریف است، دربلوچستان ومسقط بسیار مرغوب است. ازطرف مسقط واکثر جاهای دیگر می‌آیند و از آنجا نمك می‌خرند و می‌برند، و سایر بنادری که معدن ماهی‌گیری است. تردد چندان نمی‌شود و شغل سکنهٔ این بندرات ماهی فروشی است. جمعیت اینجاها به شمارهٔ صد وهفتاد خانوار می‌شود. کسب ایشان همین‌است.

بمپور مرکزبلوچستان و ضابط نشین است قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد، چون خاك دستی ریخته تپه‌ای درست کرده‌اند وقلعه را روی آن ساخته‌اند بدین‌جهت‌ازبارندگی قلعه هرسال خرابی بهم‌می‌رساند. مامورین دیوان ازقبیل توپچی وسرباز وسواره وغیره وقورخانه و توپ در میان این قلعه هست. آبش از رودخانهٔ معتبری است که ازمشرق بمپورجاری است وهرسال رعیت‌آنجا ازچوب‌جنگل بند بسته ازبرای زراعتها به‌جداول‌آب‌می‌اندازند وزراعت خودراآبیاری می‌کنند وسرچشمهٔ‌این رودخانه‌ازچشمه‌ای‌است‌که درسه فرسخی‌بمپوراززمین‌می‌جوشد. هر سال‌که بارندگی می‌شود آب کوهها وصحراها جزء رودخانه شده آبش‌طغیان می‌کندو بندرراخراب‌می‌کندوزراعت‌خالصهٔ بمپورازآب‌می‌افتد، خسارت‌وزیان‌کلی‌به‌حاصل‌دیوان ورعیت وارد می‌شود ویك ماه زحمت دارد تابند بسته شود وبه واسطهٔ خرابی بند و کم آبی، اشجار ونخیل هم‌آنجا عمل نمی‌آید. محصولات‌آنجا غله وارزن وزرت ونخل و توت سفید وانار وانجیر وکنار ورز و شکارش آهو و دراج و جیرفتی دارد، حیوانات موذی‌گرگ وگراز بسیار دارد. مواشی شتروگاو والاغ دارد. جمعیتشان دویست وشصت

خانوار می‌شود.

چامپ

زمین مزروع بسیار کم دارد و نخل و زراعت قلیلی به صعوبت عمل می‌آورند و هر وقت جهت حاکم بلوچستان ضرورت لشکر حاصل شود، [به] محض اعلام ازچامپ مرد جنگي آنچه امرشود با اسباب خودشان حاضرشوند هرچند مدت که خدمتشان امتداد بکشد، به همان جیره فقط اکتفا نموده خدمت ودفع دشمن می کنند.

سوانح ووقایع عمدهٔ بلوچستان

اسکندر بعداز رجعت ازهندوستان ازبلوچستان گذشت وبه مکران واردشد. مورخ اسکندرکه ملازم‌رکاب ونگارنده تاریخ‌وروزنامه وسفرنامه ووقاعات جزئي وکلي بود، نوشته است‌که اسکندر از ساحل دریای مکران[1] آمد [که به] یونانی «ژورزیا» گویند. اسکندر درآنجا طوایف وحشي دیدکه رسمشان بود مدت عمر ناخن نگیرند و مو ازسر وصورت نمی‌ستردند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هوا سوخته و سیاه و لباسشان منحصر به پوست حیوانات و کسانی که از این طوایف در سواحل دریا منزل داشتند، خوراکشان فقط ازگوشت نهنگانی بودکه‌گاهی امواج وانقلاب طوفان آنها را به ساحل می‌افکند. گوشتش را خورده از پوستش جهت سرپناه خود چادر و سایبان چیزی می‌ساختند.

واسکندر جهت‌کمی‌آذوقه باکمال زحمت ومشقت این ناحیه را پیموده و جمعیت کثیری نیز ازقشون وهمراهانش برای یافت نشدن قوت و آذوقه تلف شدند. و اسکندر درآن وقت بقدری ملول وغمگین شده بودکه هرگز ازابتدای لشکرکشي اوتاآن وقت کسی او را بدان حالت ندیده بود . قشون مقدونیه که در آن زمان به هرجای [روی] می‌کردند، فاتح بودند وهردشمن قوی را مغلوب می‌ساختند، درمقابل لشکر جوع عاجز شده فوج فوج تلف می‌شدند.

اسکندر قاصدها به افغانستان وهرات وترکستان فرستاده به حکام‌آن ممالك فرمان دادکه به واسطهٔ شتران‌آذوقهٔ زیادی عاجلا به سرحدات‌کرمان برسانند ونیزخود شتابان به جانب‌کرمان‌راند. طایفهٔ اوریت‌که ازوحشیهای‌کوه‌نشین‌بودند، ازبیحالی‌لشکراسکندر باخبرشده پیش قراول قشون اسکندر راکه به سرداری لئن ناتوس نام سپرده بود در هم شکستند. واسکندر بامشقت وزحمت زیاد ازبلوچستان گذشت و به بلوك سرحدیه کرمان رسید، آنجا آذوقه به‌جهت‌رفع حاجت پیدا می‌شدوبه جهت استخلاص چنین‌بلای‌بزرگ، هفت شبانروز جشن‌گرفته. سرداران سپاه شراب زیاد نوشیده، درحالت مستي بعضي‌اعمال

---

[1] ـ درمتن: کران.

ناشایسته نمودند. خبراین بدبختیهای اسکندر بطوری در ممالك ایران شایع شده بودکه حاکم هرایالتی خودراپادشاه خواند وذخایروخزاین اسکندرکه‌سپرده به‌آنها بود، متصرف شدند واسکندربعدها درتنبیه بعضی ازحکام زحمت زیادکشید.

دراین جهان‌گیری واسفار خطری‌که برای اسکندر روی داد، منحصربه این بودکه اردوی اسکندر درماه قوس در سنه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد مسیح از پنجاب حرکت کرده چند ماه در میان کشتی بودند. دراین مدت کشتی رانی اسکندر از جانب طوایفی‌که در دوطرف رودخانه متوطن بودند، مخالفتی سرنزد مگر این قبیله مالکی که اکنون به اعتقاد بعضی مورخین درملکی‌که الان به‌ملتان معروف است وازمضافات‌شمالی افغانستان محسوب می‌شود، متوطن هستند، ازدرمخالفت وممانعت درآمدند.

چون اسکندر دیدکه قبیلهٔ مذکوره به‌قلعه وحصارخود مغرور ومانع عبورومرورند، ناچار قرار برمحاصره داد. در این محاصره اسکندر از خطر عظیمی نجات یافت، یعنی درهنگام‌آنکه [به] سپاهیان امرداد به قلعه یورش بیاورند و عساکر مقدونیه برحصار قلعه هجوم‌آور شدند، اول‌کسی‌که بربالای باروی قلعه برآمد، خود اسکندر بود وازعقب او چهارنفر دیگر ازسرهنگان نیزبه بالا برآمدند. چون شخص پنجم خواست‌که پا برکمند گذاشته بالا رود، ناگهان‌کمند گسیخته فرود افتاد و اسکندر باچهار نفر سرهنگ بر سر دیوار قلعه در میان دشمنان تنها ماندند. ناچار از سر دیوار قلعه خود را به داخل قلعه درمیان مخالفین انداختند. اسکندر درکناری پشت خود را به دیوارقلعه داده با مهاجمین به مدافعه وزد وخورد مشغول‌گشت ودونفر ازسرکردگان دشمن را که نزدیك به شمشیر او بودند، بکشت. ولی‌تیری ناگهان چنان برسینه بند زرهٔ اوخوردکه ازصدمهٔ‌آن‌برزمین افتاد وآنقدر خون از او رفت‌که نزدیك به ضعف شد. دراین اثناءدونفرازسرهنگان‌که‌از عقب اوبرآمده بودند، خود را به اورسانیده اورا از تعرض دشمنان حفظ می‌نمودند تا آنکه بالاخره جمعی از لشکریان اسکندر نیز موفق گردیده از دیوارهای قلعه به بالا برآمدند ودروازه راگشودند وسپاهیان به قلعه ریخته هم پادشاه خود را خلاص نموده وهم اهالی را تماماً ازدم شمشیر گذرانیده وقلعه راغارت‌کردند.

همای بنت بهمن

اولانام‌مرغی‌است‌که‌به سعادت‌وشرافت‌معروف‌ومشهوراست‌وکنایه ازاقبال ودولت است‌وهمایون‌کنایه ازاین‌است، یاآنکه بالنسبه‌به سایر طیور نهایت بزرگی وشرافت را دارد. مرغی است نجیب وکم‌آزار، چنانچه‌شیخ‌مصلح‌الدین شیرازی فرماید:

همای برسر مرغان ازآن شرف دارد
که استخوان خورد وجانور نیازارد

ونیز نام یکی از خواهران اسفندیار است‌که ارجاسب‌بن بهمن‌بن افراسیاب‌اورا

اسیر کرده به ترکستان برد تا اسفندیار رفته خلاصش نمود.

دیگر نام دختر بهمن است که مادر داراب باشد واورا همای چهرآزاد گویند.

دیگر همای و همایون عاشق و معشوق بوده‌اند و شرحشان در دفاتر سخن سرایان منظوم ومسطوراست.

ودیگرنام دختر قیصراست که بهرام گور او را به زنی داشته وهمای چهرآزاد که نام دختر بهمن بن اسفندیار بود. سی‌سال درکمال‌استقلال پادشاهی ایران‌کرده، پس‌داراب پسر خود را که پدر دارا بود، ولیعهد نموده. از بناهای او شهر چهرزادگان است که جرفادقان وبعضی گلپایگان دانند.

وبهمن را پنج فرزند بود دو پسرکه یکی ساسان و دیگری دارا بود. چون بهمن درگذشت، ساسان پادشاهی نخواست وترك دنیا گفته یزدان‌ستائی پیشه‌کرد ودارا نیزخرد بود تاقدری بزرگترشده به سلطنت برنشست.

وصاحب تاریخ فارس‌که به نام محمد سلجوقی نوشته، گفته است که همای خمانی بنت بهمن زنی عاقله وعادله بود وتاآخر عمر شوهر قبول ننمود. حکیم فردوسی طوسی فرموده:

یکی دخترش بود نامش همای
هنرمند و با دانش پاك رای
همی خواندندی ورا چهرزاد
بگیتی به دیدار او شاه شاد
پدر در پذیرفتنش از نیکوئی
بدان‌دین که خوانی ورا پهلوی
همای آمد و تاج برسر نهاد
یکی رای و آئین دیگر نهاد

همایون نام دختر فغفورچین بوده که نریمان بدو عاشق شده و او بجهت اینکه کتایون‌دختر خاقان با نریمان‌بوده، اوسرفرود نمی‌آورده. حکیم اسدی درگرشاسب نامه ازقول همایون می گوید:

شکر لب لب درفشان برگشود
بسوی نریمان زبان برگشود
میا پیش این نرگس می پرست
که ترك است ومست است وخنجر بدست
کتایون خاقان تو را یار بس
سخن ازهمایون‌مران‌پیش وپس

برو بانگاری که داری بساز
به زاری بسوزو به خاری بساز

دیگر پسر بهمن وبرادر دارا که ساسان بود، حالش این است: ساسان نیز پسر بهمن بن اسفندیار برادر دارابه سیاحت ودرویشی افتاد وپسرخود رابه نام خود موسوم کرده، چنانکه حکیم فرموده:

برا ینهم نشان تاچهارم پسر همه نام ساسانش کردی پدر

به عقیده «سیر فرانیان» ساسان نخست‌تارك دنیا شد و به پادشاهی نپرداخت‌وخودرا درحکمت وریاضت کامل‌ساخت‌واولاد اولادخودرا نیز به‌تحصیل‌دانش وفرزانگی وصیت کرد، همه اولاد بزرگوار او درسلك کملین منسلك شدند و ساسان چهارم به ایران آمد. بابك حاکم کرمان دختر خود را به وی داده اردشیر بابکان که سلطانی بس بزرگ و فرزانه بود، بوجود آمد و گیتی را شهنشاه شد. این قولی است مشهور، ولی درآثار‌الباقیه ابوریحان بدینگونه ثبت‌کرده‌که اردشیر بابك شاه بن ساسان بن بابك بن ساسان بن حدافرید بن مهرش بن ساسان اکبر بن بهمن‌بن اسفندیار. و لفظ بابکان دلالت بر دو بابك‌که بیش‌ازیك بابك می‌نماید. و سلسله پادشاهی ساسانیان تا یزدجرد شهریار کشید. چون ساسان بلباس درویشی وتجردبسیاحت برآمده بنا براین درویشها راوگدایان‌راساسی ساسانی‌گفته‌اند وساسان پنجم بعداز خسرو پرویز درمرو بوده ونامه‌های پادشاهان ایران راکه پارسیان اناسزا به وخشوری پذیرفته‌اند پانزده صحیفه‌است، وبه زبان‌آسمانی‌نسبت داده‌اند. اوبه فارسی ترجمه‌کرده نامش دساتیراست.

بوان معجم و مراصد می‌فرمایند نام سه آبادی است‌که از همه معروفتر شعب بوان است درفارس میانهٔ ارجان ونوبندگان واقع ویکی‌از متنزهات‌وجاهای باصفای دنیاست.

مسعودی فرماید درباب نسب مردم فارس اختلاف شده چنین معروف‌است‌که‌اهالی فارس ازنسل بوان ابن ایران بن اسود بن سام بن نوح می‌باشند. خلاصه صفا ونزهت و کثرت اشجار وآب ومرغزارهای شعب بوان معروف و ممدوح اکابر دانشمندان جهان است وارباب سلیقه وعلم متفقاً گفته‌اند بهشت دنیا چهارموضع است: غوطه دمشق و سغد سمرقند ونهرابله وشعب بوان وازهمه بهترغوطه دمشق است.

احمد بن محمد همدانی چنین نگاشته از ارجان تابندگان شانزده فرسخ و درمیانه این دومحل شعب بوان است ودرخت گردو وزیتون وسایر فواکه که درکوهستان یافت نمی‌شود، در اینجاکمال امتیاز را دارد. بعضی از اهالی فارس گویند شعب بوان وادی عمیقی است پراز اشجار وچشمه‌های خوب وچشمه سارهاکه جمع شده است. درآن‌آب واشجار در آخر و پائین وادی وزمین صاف هموار درآن یافت نمی‌شودکه درآن‌دیگر

شهر یادهی وقصبه بناکنند.

نیز حمدالله مستوفی گوید شعب بوان ازمتنزهات مشاهیر جهان است و آن دره‌ای است درمیان دوکوه که طولش سه فرسنگ ونیم وعرضش یك فرسنگ ونیم، همه مشجر به اشجار است. ازانواع تیهوهای رنگین وهوائی درغایت خوشی‌واعتدال دارد. ودرآنجا دیه‌های خوب آباد دارد و در میان دره رودی عظیم، وسرکوه‌های اطراف اکثرازبرف پوشیده ودر این جلگه و عرصه مذکور از کثرت درختان برومند بسیار آفتاب برزمین نیفتد ومحسناتش تمام به شرح نیاید.

جرون	ولایتی بود نزدیك بندر هرمز از بناهای اردشیر بابکان و نیز گفته‌اند نزدیك بم بوده وقرائی که به جرون منسوب بوده اکنون جرونات گویند ودراصل گرون بوده، معرب شده.
راور	بلده‌ای است ازکرمان به طرف یزد، به حصانت معروف.
رائین	نیز از بلوکات کرمان است وبه بردسیرمنسوب وسرای سیرجان وبستان سیرجانی ازبناهای عضدالدوله دیلمی بوده.
جیرفت	بلدی از کرمان است و باشهربم که ارکی محکم و رفیع و نامی دارد، نزدیك است وقبل از برد سیرآباد بوده‌اند ومدتها دردست اعراب بوده وبرجنوب جیرفت‌ناحیه‌هرموزاست که بندری معمور وبرلب دریابوده، پیش‌مرقوم شده، شرحش مسطور گردیده.
شهروان	شهری بوده برلب‌دجلهٔ بغداد و شهر واسط آن‌راوسکره می‌گفتند. حکیم لبیبی گفته: کاروانی همی از ری بسوی وسکره شد آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد گله دزدان از دور چو آن می‌دیدند هریکی از ایشان گفتی که یکی قسوره‌شد
دینور	شهری میانه بغداد وهمدان به‌کردستان و از آنجا بوده‌شیخ محمد شاد عارف مشهور به‌ممشاد دینوری که معاصر جنیدبغدادی بوده واین لفظ مشترك میان عرب وعجم است.

بوشهر

نیز ابوشهر گویند، اعظم بنادرفارس درخلیج عجم و در انتهای شمالی شبه جزیره واقع شده که طول آن شبه جزیره سه فرسخ و عرضش منتها یك فرسخ و طرف غربی آن محدود به دریاست و انتهای این شبه جزیره که بوشهراست، درطرف دریا واقع شده.

درطرف شرقی بواسطهٔ زبانهٔ زمین که پیش‌آمده، خلیج عریض عمیقی تشکیل یافته. ازسه طرف بوشهر دریاست، طرف جنوبش خشکی است و دراین طرف‌جنوب که خشکی‌است دیواری از چینه ساخته شده.

از دریا که شخص باکشتی به طارف بوشهر می‌آید، شهر بوشهر به‌واسطه‌بادگیری بلندی‌که درخانه‌ها هست، منظر و نمای غریبی‌دارد وهنگام انقلاب دریا وطوفانی،خاصه وقت وزیدن بادها که ازنقطهٔ شمال مغربی می‌وزد ،کشتیهائی که درلنگرگاه‌بوشهرتوقف دارند، لابد باید زنجیرلنگرها را پاره‌کنند وبه جزیرهٔ خارك رفته پناه‌گاهی جویند.

ازلنگرگاه بوشهر تاکناره یك فرسخ است‌که باید به توسط قایقها این مسافت‌طی شود و مسافرین ومال التجاره را ازکناره به کشتیها برسانند. تجارت هندوستان به‌ایران و از ایران‌به‌هندوستان بیشتر در این بندر و بندرعباسی وقدری هم در بندر لنگه است. معروف است‌که درسنه [هزار] دویست وبیست الی سی، هفتاد سال قبل، هرسالی بیست‌و دوسه هزارتومان حق گمرگ حاکم بوشهربوده است.

مسافری‌که شصت سال قبل به بوشهر سفر کرده، جمعیت بوشهر را تقریباً پنجهزار نفرنوشته، ولی جمعیت حالیه را ازدوازده الی پانزده هزارنفربرآوردکرده‌اند.

آب خوردن بوشهر بسیار بد است ودر شهر آب خوراکی پیدا نمی‌شود. اهالی بوشهرکسانی‌که متمولند ازسه فرسخی شهر از قریه موسوم به اتی شاجی برای آنهاآب می‌آورند خوب وگوارا وغیرازآنها آب خوردنشان ازچاههای نیم فرسخی بوشهراست که‌آن هم خوب نیست وعمقشان‌کمتر ازسی ارج نیست.

اطراف بوشهر صاف وشنزار وخشك ولم یزرع است واغلب مردم بوشهر گرفتار رمد می‌باشند وغالباً منتهی به‌کوری می‌شود وجهت وزیدن بادهای گرم است که شنهای ریزوگرم را به چشمها می‌کند وسبب علت می‌شود. ودیگرآنکه‌بیشتربه‌کفش‌پوشیدن‌عادت نکرده‌اند وپای برهنه روی اراضی گرم راه می‌روند.

بوشهر درغربی شیراز واقع ومسافتش تابه شیرازصد میل است وکوه‌وگردنه‌های صعب سخت داردکه بزحمت طی می‌شود وقوافل نادراًکمتر ازده روز به شیراز رسند.

این بندر را از بنادر نوآباد و بنایش را قدمتی نیست و قبل از آبادی این بندر آبادی دربندر ریشهرکه ازمواضع قدیمه دنیاست بوده؛ چنانکه در جغرافیای قدیم اسم وذکری ازبوشهر نبوده ودر زمان صفویه هم برپا نبوده. گویند شیخ نصر عرب در عصر کریمخان وکیل زند بناکرده ودرشصت سال قبل اهالی بوشهر بیشتر عرب وهندو بوده وهفت مسجد و دوکاروانسرای بزرگ وسه حمام بزرگ داشته، ولی دراین زمان اغلب اهالی عجم وتجار ازبلاد ایرانآنجا ساکنند وبسیار ازتجارشان را سرمایه به یك کرور می‌رسد. وهندوالحال دربندر لنگه منزل وبازار مخصوص دارند.

دراین شبه جزیره‌که بوشهر درآن است بعضی ظروف واوانی قدیمه از زیر خاك

پیدا کرده‌اند که همین دلیل است براینکه درسوابق ایام یعنی قبل ازاسلام آنجا آباد بوده وازبرای بندرگاه فارس وخوزستان بهترین نقاط همین بوشهر بوده.

ازبابت عمارت بنای اعلی ندارد. قونسولخانه انگلیس نسبت به باقی ازابنیه‌عالیه محسوب می‌شود وامتعه‌ای که ازهندوستان وچین به‌بوشهر می‌آیدعمده شکروادویه‌جات‌و چای معروف به چای بندری امثال‌کشمیری وقلمکار هندی وظروف‌کار انگلیس است و اسبهائی‌که ازایران به هندوستان می‌برند از بوشهرحمل می‌کنند. پنبه وپشم و ابریشم و بعضی امتعهٔ دیگرمال ایران نیز ازبوشهر به هندوستان حمل می‌شود.

یکی از مسافرین فرنگی که شصت سال قبل به بوشهر آمده بود، می‌نویسد که در هر سال دو کرور روپیه پول نقد ازاین بندر به‌هندوستان‌می‌رود ودرعوض‌ادویه‌جات به ایران می‌آید.

گویند شیخ ناصر به واسطه تجارتی که با هندوستان و سواحل بحر عمان داشت، پسرش بعدازفوت او ازمیراث اومالك سیصد هزارتومان وجه نقد وسه هزار شتر وسیصد مادیان شد وتمام این مکنت وثروت به دست لطفعلی‌خان زند افتاد.

معروف است در زمان سلطنت پادشاه ذیجاه محمد شاه طاب ثراه یك دسته عساکر کرجی مأمور ساخلو بوشهر بودند، چون ازپسر شیخ ناصرمطالبه مسکرات می‌کردند و او ازعهده نگاهداری آنها برنیامده از دربار پادشاهی استدعای احضار آنها را نمود. مسئول اوقبول گردیده.

باری، طغیان‌آب‌دریا دربعضی اوقات‌بعضی جاهای بوشهر به حدی‌است‌که اطراف بوشهررا احاطه می‌کندکه‌شهر بوشهرجزیره مانند می‌شود. مصالحی که‌درآبادی‌شهر بوشهر بکار رفته یعنی سنگهائی‌که درآنجا کارکرده‌اند، ازشهر خرابه‌ریشهرآورده‌کار کرده‌اند.

دراطراف بوشهر به‌آسانی و خوبی زراعت می‌شود و ابتدای بذر افشانی در ماه قوس است، بواسطه بارانهای متواتر باید حاصل آن باربع و خوب بشود، ولی چون غالباً طیور ازقبیل هوبره وکبوتر دراوقات پاشیدن تخم دسته دسته می‌آیند ودو ثلثی از تخمهای به زمین ریخته را می‌برند و محصول را تنك می‌کنند. پرستوی سفید نیز گاهی در بوشهر دیده می‌شود.

مردمان بوشهر مهمان‌پذیر وملایم و خوشخو هستند، ولی‌از علم و هنر بهره‌ندارند.

رسم مشایخ بوشهر این بوده‌که وقتی دشمن خارجی قصد تسخیر بوشهرمی‌نمودند ومشایخ را جمعیت وقشونی برای مدافعه لازم بود، دودیگ بزرگ برشترلوکی‌بارکرده درمیان دیگها کفگیر وبعضی اسباب طباخی می‌گذاشتند و به این وضع شتر را در میان طوایف بادیه‌نشین می‌گردانیدند وآن‌کس‌که مهارشتر دردستش بود، ازجلو هرآبادی و قبیله‌که می‌گذشت، شتر را می‌دوانید، کفگیر وملاقه درمیان‌دیگهای خالی به اطراف وته

دیگ خورده صدا می‌کرد واین‌کنایه بود از اینکه شماها که ازخوان نعمت شیخ بوشهر همیشه بهره‌ور هستید، حالا موقع نمك شناسی و خدمتگذاری است، به امداد او همت گمارید. وقتی شترمراجعت می‌کرده کمترازپنج شش هزارسوار وپیاده با اونبود.

یکی از مسافرین فرنگ که درزمان سلطنت خاقان مغفور به بوشهر آمده می‌نویسد که جسد یك کشتی بزرگ را درساحل بوشهردیدم، معلوم شدآن کشتی رابه حکم نادرشاه ساخته‌اند، چوبهایش پوسیده به ساحل افتاده بود.

* * *

القصه، پس ازقتل خان نایب‌السلطنه فتحعلی خان قاجار به‌سعی نادر، قلوب‌معاندان بلکه افغانان نیز فی‌الجمله تسکینی یافته ولی غافل‌که این خدمت به‌خاندان‌صفوی نبود، دانایان خبیر وبینایان بصیر دانندکه تیر تدبیر وقایه تیر تقدیرنشود. چون مشیت الهی به انقراض سلسله صفویه تعلق گرفته بود، اهتمامات نواب نایب‌السلطنه هم درتقویت دولت وجان نثاری‌درراه ملك و سلطنت بیحاصل ماند. مسبب الاسباب سببها انگیخت و طرحها ریخت تاخون حامی بیگناه را هم ریخت وعقدلآلی دولت ومملکت وسلطنت ورعیت را از هم گسیخت و طهماسبقلیخان افشار وجود خود را در عدم جناب نیابت مآب محقق می‌دید تاآخرالامر امیر بی‌نظیرقاجار را درخیمهٔ وی‌به امرمشاورت احضارکرده گردنش فروگرفتند، سری که شایستهٔ افسرجهانداری بود، به تیغ جفابریدند وتن نازنینش‌بخون کشیدند.وبعضی‌که خیال رجعت‌کردند، نعش‌آن میرجلالت مصررا درجوارجناب خواجه ربیع دفن نمودند ونداننستندکه خون ناحق این دویمین سیاوش به سالهای درازفراموش نخواهد شد واین شگرف دریای موج انگیز طوفان خیز ژرف بآسانی ازجوش‌نخواهد نشست وفرزندان اوکه کیخسروان تختگاه ایرانند، عنقریب ازگردان وامیران‌نیوصدهزار رستم وگودرز وگیوبه میدان نبرد درآورده ازدودمان کشندهٔ وی گرد برآورند.

مع‌القصه، دیگر روزکه این خبر جانسوز اشتهار وانتشاریافت ملتزمین‌رکاب و دوستان و احباب آن امیر غفران مآب زین عزم برمرکب جزم نهاده باعلمهای نگونسار کهلی فام وجنیبت‌های مشکین‌غواشی نیلی لگام باگریبانهای چاك وشور وولوله‌برافلاك، روانه‌گرگان شدندودرخدمت فرزندارجمندش‌محمدحسن‌خان قاجاربه تعزیت‌واشکباری و وتسلیت وسوگواری پرداختند واین واقعه هایله وسانحهٔ غایله درروزجانسوزجمعه‌دوازده محرم سنه هزاروصد وسی ونه بوده.

خلاصه پس انجام این‌کار، بقیهٔ کارزار محمود سیستانی راحاضر وتیار شدند و محمود سیستانی ازبیم شمشیر و دلیران و قزلباشان ایران در پس حصار خزیده و چون مار گزیده بخود می‌پیچیدند تا با طهماسبقلیخان ملاقات کرده شهر مشهد را واگذاشتند و کسان‌شاه شهررا مسخرساختند.لشکری‌جهت محافظت شهر گذاشته،باقی‌بیرون‌لواافراشتند.

ودرسنه هزاروصد وچهل ویك شاه وسپاه از ارض اقدس حرکت کرده درسبزه‌زار زمرد فام‌النك یاقوتی که ازکثرت لاله غیرت بدخشان بود، خیام گونا گون برپای کردند وازآنجا منزل به منزل طی فراسخ ومراحل کرده باسواران چون زنده پیل وسپاهی‌چون دریای نیل، به رنج زحمت‌کربت درمرغزار تربت لنگرانداختند ودو روزی مأواساختند معلوم شد جمعی از افاغنه ابدالی به باخرز آمده ، فرمندآباد را محاصره نموده‌اند و از حرکت اردوی شاهی برخاسته جزو اردوی الله یارخان ابدالی شده وباسپاه بیشمار به کوسویه‌آمده منتظراستقبال اردوی اعلی هستند.

روز دیگر درکافرقلعه تلاقی فریقین گردید و رزمی صعب روی نمود. درآن رزم زخمی گران برپای طهماسبقلیخان رسیده بالاخره سپاه ابدالی شکست یافته‌ازهم گسیختند وبه هزیمت شده گریختند. ایشان را تعاقب نموده در دو فرسخی هرات باز رزمی صعب شده به شهر متحصن شدند ولابد وناچار دولتخواهی‌نموده بیرون‌آمدند وهرات‌راسپردند. آنجا را هم به حاکمی سپرده به عراق‌آمدند.اشرف بخیال محاصره سمنان‌آمده‌بود،چون تشریف فرمائی شاه را شنیده به طرف دامغان حرکت کرد و در کنار آب مشهور به مهمان دوست، دولشکر چون بحرخروشان و سیل خروشان بهم رسیدند وبه میزبانی‌رزم سفرهٔ جدال گسترانیدند.

دیگرروزکه شاه یك اسبه خورشید خوشخرام برتوسن سپهر نیلی فام برآمد، سپاه روی سیاه افاغنه که مانند شبی ظلمانی سهمگین و مهیب بودند، چون عفریت و اهرمن جبین به مجادله ومحاربه جنس انس مولع وحریص صفها بیاراستند وهم‌آورد خواستندو پیش شاه وسپاه قزلباش وتوپچیان آتش افروز دشمن سوز باپیلان روئین‌تن ومارانمهره فکن کوه شکن چون سدی از آهن ثابت و قایم ایستادند و چون افاغنه به مرور قوت و شوکت یافته بودند وبه حرب قزلباش دلیر وشیرگیرشده بودند، در کار سپاه اهتمام و اعتنائی نمی‌کردند و زنبورکخانه ایران‌که به دست افاغنه درافتاده بود پیشاپیش اشرف برشتران‌کوه‌کوهان باروبرقلب لشکرقزلباش‌آتشباربود.

سواران افغان متعاقب یکدیگربه میدان رزم تاخته جولان وناورد می‌ساختند و از سه طرف برقزلباش حمله می‌آوردند وبه بی‌اعتنائی رجز می‌خواندند، یك بار توپچیان شرربار توپهای‌آتشبار راآتش دادند. ازآتش‌ایشان، لشکرافغان یکباره ویران شدوتن‌ها برافروخت وخرمن‌های جان‌ها بسوخت، مردومرکب درهوا باهم مخلوط و مرکب شد. پس‌از لمحه‌ای متلاشی الاجزاء ومتفرق‌الاعضا ازهوا به زمین‌آمدند.گلولهٔ توپهای‌قزلباش، زنبورکخانه وشتران راچنان به هوابردکه یك تن باقی نماند.

ازمشاهدهٔ این حال دود سیاه ازنهاد اشرف وسپاه برآمد. دیگرباره ازفرط تغیرو غضب برصف قزلباش حمله‌آوردندکه به شلیکی دیگر، فوجی دیگربرلجهٔ فناموج زدند.

سپاه شاه طهماسب به همان نظم و ترتیب آهسته‌آهسته پیش رفتند. چون به قلب سپاه اشرف مشرف شدند، به حکم سپهسالار یك دفعه سواره و پیاده و تفنگچی وتوپچی ساچمه شلیك‌کردند. علم وعلمدار وسردار وسپهسالارو پیاده وسوار ومراکب واسبان نامدار چنان متلاشی ومتواری شدکه بعد از رفع دود به دیر و زود متفرقاً ومختلفاً ازهوا به‌زمین واز زمین به صحرای واپسین می‌شدند. دیگر بنیاد پایداری افاغنه از جای بدر رفت و آنهائی که خود را رستم عهد می‌دانستند، لوای فرار برافراشتند: اشرف روی برتابیده به هزیمت رفت وبسیاری ازسپاهیانش به باد فنا وعالم بقارفت وجمعی مجروح وزخمدار درراه ونیم راه بمردند.

دو بهره ز اوغانیان کشته شد
دگر خسته از جنك برگشته شد
چنین است رسم سرای سپنج
گهی تاج و گنج و گهی درد و رنج

اشرف طرف طهران دردره خارکه دره‌ای تنگ ودر میان کوهی پرسنگ است. توپها وتفنگچیان را سرراه چیده وگذاشته وجهت خود مأمنی پنداشته درآنجانیز کاری از جنگ وستیزازپیش نبرده رو به‌گریز نهاد. شاه باسپاه به طهران‌آمد و اشرف به اصفهان شده درهرمنزلی باقراولان جنگی‌کرده زمین ازخونشان رنگی گرفته.

چون رومیه با افاغنه مصالحه داشتند، اشرف از پاشا وسرعسکرروم که در همدان می‌زیست، مدد خواسته، اونیز با اشرف موافقت جسته در منزل مورچه خورت به مقابلهٔ شاه خورشید کلاه آمدند. سپهدار ایران طهماسبقلیخان افشار با توپخانه و سوار بر سر افاغنه و رومیه که یار و دوستدار شده بودند، تاخته پس از آتشبازی تیراندازی دست برآوردند، سرها تن‌ها را بدرودگفتند وتنها جانها را وداع نمودند. نمونهٔ قیامت‌کبری بوقوع‌رسید، دوزخی تافته خاص اشرار وجنتی ساخته بهرهٔ ابرار.

طهماسبقلیخان شیربیشهٔ شجاعت ازکنام بیرون‌آمده برسر رومیه وافاغنه حمله‌برد. افغان افغان به کیوان و تیر و ارواح رومیه به‌کرهٔ اثیر رسید، شکست درستی به‌افغان و رومی درافکندند وغنیمت موفور به دست لشکرمنصور درآمد به حکم شاه ومصلحت سپاه همه را درمیدان جمع‌کرده‌آتش زدند.

اشرف یکسره به اصفهان تاخت وکوچ وبنه واهل واولاد شاه شهید را برداشته به جانب فارس رفت. درهشتم جمادی الاول سنه هزار وصد وچهل ودو سلطان وارداصفهان شد وسپهسالارکامکار بابخت یار ازعقب اشرف روانه شیراز شد، درمنزل زرقان اشرف افغان به مقابله ایستاد، پس‌ازکروفری شدید و جنگی عظیم، روبه فرار نهاد و بعضی از اشراف را واپس‌فرستاد، امان طلبید، به شروطی‌که تمام اسرا را رهاکرده افاغنه هم در

ممالك ایران پراکنده ومتفرق رعیتی وچاکری کند وخود اشرف با اشرافش به چاکری مشرف شوند.

پسرش که درقروین محصور بود، چون شنید که از حصار گریخته به رومیه رسیده‌از مصالحه تن زده، عیال اشرف را از راه سیستان وبلوچ به رفتن قندهار کوچ داده. اشرف نیزدندان تیزازطمع پادشاهی ایران برکنده بردن جان را غنیمت شمرده آنچه ازبستگان داشت‌درشیراز گذاشته، افغانی را هم به‌کشتنشان گذاشته خود فرارنمود.

وقتی سپهسالار ایران رسید که مأمور افغان خواهر محمود وزن اشرف را زخمی زده بود ومترصدکشتن دیگران بودکه مجال نکرده بگریخت. زن اشرف که‌مجروح بود، بی‌روح شده. بقیه به‌دست قزلباش‌افتاد. بارطهماسبقلیخان ازدنبال اشرف رفته در حوالی پل فسا کشته وبه جهنم واصل گشت. ونیزبه قولی او را بیافته برگشتند وآن مخذول‌ملعون چون محمود را کشته بود، جرأت رفتن به ولایت نداشت و پنهان می‌گشت و به طرف گرمسیرات قندهار می‌رفت. حسین برادر محمود شنیده بودکه با بخت برگشته ایران را گذاشته می‌آید، سرراهها آدم گذاشته بود ومحافظ به معبرها گماشته اشرف راگیرآورده از زندگیش سیر نموده کشتند و سرش به خاری بربدند. مدت تغلبش پانزده سال بود. گرفتاران افاغنه را ازشیراز به‌اصفهان‌آورده کشتند.

شاپور

به قول صاحب نامهٔ خسروان، پوراردشیر ومادرش‌دخت اردوان بود پادشاهی پیروزمند وفرخ سرشت بود درآغازشهریاری‌بریکی از شاهزادگان تازی لشکرکشید. وی پس ازشکست دردژی که باروهای استوار داشت، پناه برده. هرچند سپاه شاپورتاچهارسال کوشیدند، ازگشودن‌آن شهرنشانی نیافتند.

روزی دخترپادشاه تازی را ازدیوار چشم بر رخسار زیبای شهریار پارس[۱] افتاده دل ازدست بداد وپیکی به سوی اوفرستاد وبه نوید همخوابگی‌آن شهریار چشم‌از پدر خویش بپوشید وراه‌گشودن شهر رانمود. پس‌از دست یافتن به شهروکشتن فرمانروایش، شاپورشبی‌آن دختررا که نضیره نام داشت به خوابگاه خوانده‌کام اوبداد. پس دراندیشه شدکه دختری که باپدرمهربان خویش چنین‌کند با شوهر چه‌کند؟ اورا به‌سزا رسانید.

پس‌ازدست یافتن به شهرهای تازی‌آهنگ هام‌آوران‌کرد وپیروزمند شده برگشت وبه روم لشکر کشید وچندین نوبت کارزار روی‌داد. اگرچه درآغاز شکست با پادشاه ایران بود، سرانجام ایرانیان بررومیان دست یافتند و شهریار روم والرین دستگیر شد. شاپور چنانچه شایسته خود او بود، رفتار نکرد. از این روی از نام نیکش کاسته که

---

[۱] ـ در متن، پارپس.

درهنگام سواری پای برپشت وی می‌نهاد وسوارمی‌شد. پس‌ازچندین سال خواری او را زنده پوست کند وپوستش را درپرستشگاهی آویخت.

نیشابور را ازنوآبادکرد. این شهرازبنیاد تهمورس بود، اسکندر پس‌ازدست‌یافتن به ایران ویرانش کرد. شاپوررا درکشورگردی چشم برآن ویرانیها افتاد و به‌یاد نیاکان خویش ودست یافتن بیگانگان به ایران پشت دست گزید وبه‌آباد کردن دیار فرمان داد. درنزدیکی نیشابورکوهی است شاپور را ازسنگ ساخته‌اند ودرپشته‌ای دیگر نیز چند مرد تراشیده‌اندکه برکاردانی ایرانیان گواه است، ودرخوزستان گندشاپور را بساخت و بند شادروان شاپور را همه‌کس داند وجای جداگانه شرح‌داده‌ام. بخشندهٔ‌آزادبود؛ زر و سنگ پیشش یکسان بود.

تازیان اندرزهای این شهریار را بسیار به زبان خودآورده‌اند واین سخنان رادر کارگواه‌گیرند. درسالهای واپسین فرمانفرمائیش ، مانی چهره‌نگار پیمبری برخود بست وبرخی به وی گرویدند، وی ازبیم پادشاه پارس به هندوستان گریخت. روزگارکشور-داریش‌که سی سال ودوماه بود.

پسرهرمز شاپوردویم

چون هرمز بمرد، ازهمخوابگانش یکی‌آبستن بود.ستاره شناسان چنین پیش‌بینی‌کردندکه وی پسری زایدکه جهانگیرشود.بزرگان کشور افسرخسروی بالای سرهمخوابه‌اش‌آویختندومانند پادشاه با آن زن رفتار کردند تا شاپور به جهان آمد. گویند در شش سالگی شبی هیاهوی بسیارشنیده، مایه‌آن همهمه پرسید، گفتند پلی است تنگ‌گیره دار، ازآن است که‌آیندگان وروندگان بسیارند. فرمان‌داد تاپلی‌دیگر بسازندکه راه آینده و رونده یکی نباشد. بزرگان ایران ازاین فرمان امیدشان براوبیش شد.

چون درکودکی این شهریار، تازیان که همخاك بودند، پای بیباکی پیش نهادند برخی ازکشورایران را به چنگ آوردند وستمکاری می‌نمودند،آغازلشکرکشیش‌از۱۶ سالگی بود با لشکری انبوه تازیان را از کشور ایران دوانیده آهنگ سرزمین ایشان نمود و آنجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشان را بکشت، بازمانده آنها را که چهار گروه بود، هرگروهی را بجائی فرستاد: بنی ثعلب به بحرین وبنی تمیم و بنی‌قیس رابه سوی عمان وکرمان و بنی‌حنظله رابه سوی اهواز وبصره.

چون بیشتر تازیان را که می‌آوردند ، شانه‌های آنها را سوراخ کرده به یك رشته می‌کشیدند، ازآن رو شاپور ذوالاکتافش خواندند وپارسیان اوراهویه سینا گفتند، به فارسی هویه شانه است.

روزی عمرپور تمیم‌که پیر خردمند بود، شاپور را بدید و اندیشه اورا در بسیار کشتن تازیان پرسید. وی پاسخش داده‌که یکی‌آنکه بیش از این به کشور ما آمده‌اند،

ویرانی بسیار کرده‌اند . دیگر آنکه ستاره‌شناسان گویند، پس‌ازاین نیز به‌ایران دست‌یابند. عمر گفت : روزی که تازیان به‌پارس آمده‌اند با اینکه تو پادشاه نبوده‌ای بیش‌ازاندازه ، آنها را بسزا رسانده‌ای وستاره‌شناسان اگر راست گویند تو امروز نیکوئی کن تا درآن روز ایشان نیز نیکوئی کنند و اگردروغ گفته‌اند ،کشتن این‌همه بیگناه سزاوار بزرگی شاهنشاه نخواهد بود . شاپورسخنان اورا پذیرفته دست ازخون‌ریختن برداشت وبه‌کشور خویش بازگشت . برخی گفته‌اند این سخن مالك نصر بوده .

بیشترهنگام باروميان وديگر همخاكان درجنگ بوده وپیروزمند هم می‌شد . مداین را وی پای‌تخت کرد . هفتاد سال پادشاهی نمود . وی گوید : بعضی سخنان سودمندتر از باران است وپاره‌ای زیانکارتر از شمشیر .

سیم شاپورپور اردشیردوم

شاپور سپاهیش می‌نامیدند . روزی درخرگاه نشسته که بادتندی‌وزیده ریسمانهای چادر گسیخته شد وچوب چادر برسرپادشاه خورده از آن زخم جان بداد . بعضی گویندکه چون بیدادگربود ، نزدیکان وی ریسمانهای خرگاه را بریده برای اینکه‌کشنده شناخته نشود درآن زیر بکشتندش . وی پنج سال و چهار ماه کشور راند .

شیخ ناصر بوشهری

علاوه بربوشهر ، حکومت بحرین را هم داشت. اول‌کسی است که ازوادی‌نجد اسب نجدی فرستادآوردند ودردشتستان‌ایلخی فراهم‌کرده رهاکرد وآنچه اسب عربی معروف فارس است در شیراز وغیره ازهمان تخمه ونتایج است .

و اما ریشهرکه سابقاً بجای بوشهر آباد بود ، بدلایل عدیده از آبادیهای قدیم دنیا بوده ، چنانکه اسم او درکتب جغرافیای قدیم بشرح وتفصیل هست . و در قبرستان اطراف شهرقدیم ریشهر بعضی خمره‌ها پیدا می‌شودکه قدش دو ذرع وکسری[1] وقطرش یك ذرع‌کمتروسرپوشی‌هم بردرش ازگل داردکه برداشته وگذاشته می‌شود ، معلوم می‌شود به‌رسم قدیم خودشان این خمره‌ها مدفن اجساد امواتشان بوده و این خود دلیل است‌که ازشهرهای قدیم وکهنه است ، چراکه این طریقه دفن مرده باین قسم نه طریقه اسلام ونه سبك مجوس بوده . وقلعه شهر قدیم ریشهر را پرتغالیها بناکرده‌اند ، اگر چه به‌زعم اهالی بلد این قلعه ازبناهای شاه عباس است.

درقبرستان اطراف شهرریشهرسنگهای مزارکه به‌خط‌کوفی مرتسم و منقور است ، یافت می‌شود واین سنگها باید ازقبورلشکراسلام‌که درفتح ریشهرکشته شدند باشد یا از

---

[1] ـ درمتن ، کشری ؟

کسانی که بعدازمفتوح شدن این شهر به دست اعراب از مسلمین که آنجا سکنی گرفتند باشد .

حمدالله مستوفی می‌فرماید که ریشهر را لهراسب کیانی ساخت و شاپوربن‌اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد وشهری‌است برکنار دریای فارس هوائی‌بغایت گرم وبد دارد تابستان لابد اهالی آنجاآب جفت بخود می‌زنند والا از شدت عرق‌کردن مجروح‌شوند. وازتجارت مردمش تجارت دریاکنندوحاصلش خرما وکتان است واغلب مردمش‌تابستان به‌جهت خوشی هوا به‌قلعه‌ها روند.

حمزه فرماید : فتح این شهر به دست لشکر اسلام وقتی بود که مرزبان فارس شهرك نام دراین صفحات حکمرانی و تسلط داشت و برای او بسیار دشوار می‌نمود که عرب آن نواحی را متصرف شوند وعجم مضمحل.همینکه عثمان‌بن‌ابی‌العاص ثقفی‌برادر خود حکم را بادستهٔ لشکر فرستاده ازخلیج گذشتند وتوج را فتح کردند و اطراف را می‌تاختندو نهب وتاراج می‌کردند وپیش می‌آمدند . شهرك مرزبان ازاین معنی‌آگاه شد وبسیار برآشفت وخشمناك شده خبر قوت وباس لشکر اسلام وغلبهٔ عرب را هم شنیده و جمعیت زیادی جمع‌کرده خود بنفسه باجمعیت به‌ریشهرکه نزدیك توج و درخاك شاپور است آمده حکم ازتوج بیرون آمده باسپاهش به‌مقابلهٔ او آمد وسوادبن‌همام‌العبدی در مقدمهٔ لشکر او بود . درمیانه جنگ سختی‌درگرفت ودرآنجاها رودخانه‌ای بودکه شهرك یکی از امنای خود را با جمعی برسررودخانه گذاشته بودکه هرکس‌ازلشکراوبخواهد فرارکند وازرودخانه بگذرد ، نگذارد بلکه بقتلش آورد.

یکی‌ازسرکرده‌های شهرك درمیان جنگ پشت به معرکه‌کرده رو به گریز نهاده به رودخانه رسیدکه عبور نماید . سردار مستحفظ رودخانه مانع شده خواست آن‌سرکرده را بقتل رساند.سرکرده گفت : عبث مرا مکش ما با لشکری جنگ می‌کنیم‌که خدا با ایشان یار است.آنچه ما باکمال تسلط ودقت تیر می‌اندازیم واسلحه بکار می‌بریم ، اصلا خراشی بربدن آنها وارد نمی‌آید. باوجود این سردارگفت؛ ماموروم ولابد ترابابد بکشم. که دراین گفتگو خبر رسید شهرك به دست سوادبن همام عبدی‌کشته شده. کلیهٔ‌لشکر عجم روی به هزیمت نهادند وریشهرمفتوح سپاهیان عرب‌گردید واین جنگ هم‌درسختی وخونریزی نظیرجنگ قادسیه بود.

عمروبن اهیم تمیمی مژدهٔ این جنگ وفتح عظیم واستیلای برشهر ریشهر را برای خلیفه ثانی برد. ودیگر بعد از این جنگ بکلی سورت و صولت عجم شکسته گردیده ضعیف شدند.

از وقایعی‌که دربوشهر رویداده یکی این است‌که وقتی‌که خبرقتل جعفرخان زند به پسرش لطفعلی‌خان رسید وشنیدکه قشونی‌اطرافش رامحاصره‌کرده می‌خواهنداورابگیرند

وتسلیم عساکر صید مرادخان کنند، لاعلاج پناه به شیخ بوشهر برده، ولی چیزی نگذشت که شیخ بوشهر وفات کرد، اما پیش‌از در گذشتن به پسرش شیخ نصر وصیت کرد که در معاونت لطفعلی خان تقصیر روا ندارد و الحق لشکری هم ابتدا برای لطفعلی‌خان فراهم آمد و بیشتر آن لشکر تبعه خود شیخ نصر بودند.

حاجی ابراهیم شیرازی نیز در شیراز جمعی از سکنه و بزرگان ایل واحشام را باخود متفق نموده دم ازهواخواهی لطفعلی خان می‌زد. چون لطفعلی‌خان ازبوشهر حرکت کرد، شاهمراد برادرصید مرادبا لشکری موفور بمقابله ومقاتله‌او مامورشد، لیکن‌همچنانکه باحاجی‌ابراهیم اتفاق ومعاهده داشت، لشکریان را وادار نمودکه سردار خود را گرفتند وبه‌لطفعلی‌خان سپردند ولطفعلی‌خان‌معجلا‌به شیراز شتافت. واهالی اتفاق کرده او را وارد شهرنمودند وصید مراد اگرچه درارك تحصن جست ولی به‌آسانی دستگیر ومقتول شد، چنانچه اشاره می‌شود.

اززمان غلبهٔ افاغنه تا اواخر عهدکریمخان زند، اهالی فرنگستان بسیارکم مراوده با ایران داشتند، چراکه اغتشاش‌ملك باوضع تجارتی‌منافی بود وتجارانگلیس تجارتخانه خود را از بندر عباسی به سبب اجحاف[1] و تعدی نصیر خان لاری برداشته در شهر مقام کردند.

چون حمدالله مستوفی بانی اول این شهر را لهراسب می‌داند و تجدید عمارت ازدیاد آبادیش را ازشاپوربن اردشیر می‌داند از اوهم اشاره بشود:

شاپور نام از پادشاهان ایران متعدد بوده‌اند چه شاپور مخفف شاه پور است و همه شاهزاده بوده و خود یا پسر خودشان را به سلطنت نشانده‌اند وشاپوربن اردشیر درساسانیان دوتن بوده‌اند.

ودرکتابی گویا در مشارق الانوار شیخ رجب نرسی نقل شده بروایتی مفصل از علی بن عاصم کوفی که گفت داخل شدم برمولای خود علی بن محمد العسکری(ع) پس فرمودند: یاعلی نظرکن براین بساط که برآنند بسیاری ازانبیا وائمه وحکما. چون نظر کردم، دیدم برآن بساط نشانها وصورتها، وآن حضرت می‌فرمودند: این نشان پای آدم‌و محل نشست اوست و بترتیب جای ونام انبیا را فرمودند تا رسید به الیسع ذوالقرنین، پس فرمودند: این جای پای ونشان شاپوربن اردشیر است. وپس از آن اجداد حضرت رسول (ص) تابخود حضرت و از جناب امیرتاحضرت صاحب الامر نام برده فرمودند: شك کنندهٔ دراین فقرات تامه وبساط شك کنندهٔ درخداست. بعد دیگر چیزی ندیدم. چون شاپوربن اردشیر دراین جمع قریب بود اجمالا این حدیث اشاره شد ونیزشهری هم از بناهای خود شاپور بوده درحوالی کازرون فارس.

---

[1] ۱ـ درمتن، اجعاف.

برآگاهان وعالمان واضح است که امر کثیر مملکت وشغل خطیر سلطنت به‌مفاد «تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعزمن تشاء وتزل من تشاء» به مشیت خالق ارض وسماء منوط و به‌جبل قدرمضبوط و به‌سرپنجه سعی وسعادت خلق منوط است. انامل اجتهاد وسرانگشت اهتمام واتحاد بشر ازرشتهٔ خیروشرعقدهٔ نفع وضرنتوانند گشود، وقوع سوانحات وانقلابات را برهیچ‌گونه اسباب وجهاتی حمل نباید نمود، چه‌که تااقبال وسعادت یاری نماید. هرکس به‌اصابت رأی مشهور ومشهود و به‌مکارم ملك داری محسود گردد وچـون چرخ کینه‌جوی فتنه آغازد، سپهر سفله‌پرور قانون خلاف‌ساز نماید ، زمام مملکت ومقر سلطنت بااندك‌غفلت به‌دست پست‌فطرت اولی حسب یهودی‌نسب درمی‌دهد.

باری، به‌قول مورخ تاریخ زندیه، یکی‌از اشرار جدیدالاسلام که عهد وکیل میان امثال واقران خفیف وذلیل و به‌کار وکسب قلیل مشعوف و به‌پاکاری موصوف بود، بعدکه علیمرادخان زند شیرازرا مسخرکرده، دست‌شوکتش بنیادکن آن بوم وبرگردید، اشرار اخراج شیرازکرده،ازجمله وی بودکه مفسدی یهودی‌طینت ونمرودطبیعت‌فرعون‌رویت بود. نظر به شرارت ذاتی وخباثت فطری روزانهٔ اصفهان وکاشانه‌اش را ویران نمود ومدت حیات علیمرادخان همچون زنان پیرسالخورده به‌عادت دیرینه، رسوم ایام پیشینه‌را پیشه ساخت وعلم بی‌عفتی برفرازخانهٔ‌آن مردودبرافراخت وغریوکوس بی‌ناموسی را بر فلك آبنوسی وآوازهٔ بی‌عصمتی وخروش بی‌حیائی‌را به‌مسامع سگان روم وروس رسانیده و دربخانهٔ‌آن برروی اقاصی وادانی والواط شرابخوار میدانی گشاده، صلای‌عام وندای شرب‌المدام باشاهدان ماه‌سیمای گل‌اندام درداده، مایحتاج هررونده وآینده‌را مهیا وآماده می‌ساختند. بازار فیوج رواج داشت وهمه‌کس رفع‌احتیاج می‌نمود.

وقتی‌که امنای دولت وامرای آستان سلطنت حضرت کیوان مرتبت آغامحمدخان شیب وفراز قلعهٔ‌شیرازرا متصرف‌شدند، همشیره‌زادهٔوی باکره‌کم وباکره پیداشد، معلوم شدکه به‌خرج ترکان عزب تر از ترکمان داده بودکه من دختری بی‌پدر ومادرم وبغایت محتاج. شوهر اورا به‌عقدانقطاع درآورده متصرف‌گردید. بعد فهمیدن صاحبش به‌فکـر غضب وبازخواست به‌دربان وحاجبش افتاد وقرارچنین‌دادکه تابودن اردو ، حفظ زنان بیمو لازم است وپردگیان‌را محبوس‌کرده ، فوجی‌رندان قدح‌نوش‌را از وصال شاهدان باناموس‌مأیوس کردند. لیلی وشان‌که هریك‌را هزارمجنون دربندجعد مشکین‌وخرسندآب شیرین‌بود، سلسلهٔ‌جفا برپا بستند وساقهای لطیف‌ترازگلهای باغ‌را خستند و گلعذارانی‌که هرروز باجمعی درچمنی چمان وقوت دل هرپیر وجوان بودند، درکنج ستم نشاندند و ساقهای سیمین وساعدهای بلورین هریك‌که پیوسته طرازدوش ودوشاخ‌گردن شاهدبازان جرعه‌نوش بودی، به‌دامان‌کشیده و گوشه‌نشستند وپروبال گلستان‌آرارا‌که هرروز به‌شاخی

آشیان می‌بستند، به‌سنگ اخیار درهم شکستند.

القصه، زبان‌ناطقه دربسط این‌مقال لال‌ومرغ اندیشه بی‌پروبال. باری، چون‌آفتاب دولت خاقان مغفور ازافق‌جــلالت طالع گردید، ضعیفان نیز قوی‌طالع شدند واززوایای بیغوله برآمدند. بعدازشکست احمدخان افغان، آن‌حضرت گرفتاران محن واخراجیان‌وطن راکوچ‌داده اسباب‌سفرساز، روانه‌شیراز فرمود، وحاجی ابراهیم‌خان‌که ازجمله‌محرران میرزامحمد نام‌کلانتر سابق الکای فارس وسررشته‌داربود، سلطان مغفورنیزکلانتری‌شهر فارس وتمشیت‌جمهورناس‌را به‌وی‌رجوع وفرزندارجمندش‌هم بعدازایشان نظربه‌صلاح وقت‌شغل مزبورراکماکان به‌او واگذاشتند .

درآن اوان‌جناب میرزا محمدحسین‌وزیر دیوان‌که رکن‌رکین دولت بود ، تصمیم حج‌بیت‌الله وزیارت‌عتبات‌عرش درجات نمود. حاجی درغیاب ایشان اقتدار نمایان‌به‌هم رسانید ورتق وفتق‌امور وامر ونهی‌جمهور به‌دست اختیار اوافتاد ودراین‌سفر پرخطرکه نواب لطفعلی‌خان به‌عزم اصفهان وپیکار بانواب باباخان شقه‌گشا گشت، محارست شیراز ومحافظت پردگیان حرم اعزازرا به‌آن مردود شقاوت انبارنمك به‌حرام بدفرجام محول وامور مملکت ودولت خودرا یکباره‌مهمل ومختل فرمود. وی‌ازغرور دولت وجمع‌جزوی مکنت به‌کفران نعمت‌کوشید، چنانکه مدتی قبل‌از حرکت جهانبانی‌به‌تخم‌شجرهٔ خبیثهٔ‌نفاق درشوره‌زار خاطر غیروفاق‌کاشته وقلوب جمعی را هم‌خود به‌اتفاق یکی داشته‌که دست تصرف نواب لطفعلی‌خان‌را ازشیرازکوتاه ودولت طویل مدت زنـــدیه را پریشان وتباه سازند و ندای خودآرائی‌را درآن عرصه‌بلند دردهند وقلادهٔ‌خدمت واطاعت صاحبدولتی به‌گردن ننهد. چون این‌کار ازحوصلهٔ ایشان زیادتی داشت، خیال این‌حرکات را موقوف به‌حرکت‌آن حضرت گذاشت تا آنکــه نواب جهانبانی لوای مسافرت برافراشت وارابهٔ والی گری‌آن‌مملکت وحامی‌دولت واداشت، حاجی‌یك‌نفر ازامرای‌زند مأموربه‌کوتوالی بود، دستگیرنموده شرارت وکفران نعمت خود ظاهرکرد ودروازه‌های شهر را خاکریز نموده، نیت‌خود به‌مسامع هردور ونزدیك رسانید. ممهدین نیزاز رکاب گریززده، خودرا به‌شهر رسانیدند ومماهدین‌هم به‌قضای عهد ووعد برهم‌زن‌اساس دولت وسلطنت گردیدند. بعدازتفرقهٔ اردو، ایشان‌خودرا دوسه‌روزه به‌خارج‌شهررسانیده از مکر عدو مطالع گردید. چون باب‌مخالفت گشاده ودرب موافقت بسته‌دید ، لابد درمسجد بردی، یك فرسخی شهر بی‌بنه وچادر نزول فرمود. به‌امر حاجی‌نمك‌نشناس وآن‌مرد ونسناس، بروج‌شهر راکشیك وپاس می‌داشتند وبه‌متمم چاکران وخدام پیام‌فرستادکه‌کوچ وبنهٔ‌همگی درشیراز وابواب تصرفات برروی‌آنها بازاست وهرگاه ازهمراهی‌آن حضرت‌کناره نکنند ، نسوان و عیال خودرا درمعرض‌تلف دانندوبعدسرانگشت ندامت گزیدن سودی ودرددل‌را بهبودی‌نباشد.

این باقی‌مانده هم روی به شهر نهادند . لابد ازآنجا روی‌بتافت‌وبه‌کوهستانی که میانهٔ خشت وکازرون است ، شتافت . جماعت کازرونی ازحالت ایشان باخبرشده قریب به‌هزار تفنگچی وسوار مجتمع وبه‌چپاول ایشان بازوی نبردگشادند . ایشان نیز به‌ستیز درآمدند وآن شیر نیزاری به‌شمشیر آبدار نایرهٔ آن آتش شعله بار را منطفی ساخته و جمعی را به خاك هلاك انداختند . سواران هم درمیدان پای ثبات پیش داشتند ، دست ازانداختن تیروتفنگ برنداشتند .

فرزین چاره‌جوئی آن شاه بی‌سوار درصفحهٔ جانکاه روزگار مات ومتحیر و تدبیر اسب پیل‌پیکر ازرفتار مانده غیرمتصور ناچار چون پیاده‌های بیدقدار رخ به جانب کوه ازآن جماعت برکیش نهاد ، به‌جنگ گریز به‌شوامخ وقلل رسید . دراین بین تفنگچیان خشتی به‌امداد آن‌حضرت آمدند وروانهٔ خشت گردیده ساحت خشت را رشك بهشت نمود .

ازآن‌طرف چون خائن بیدادگر، مدارازسپهرجفاکاررا برکام وزمام مهام‌روزگار را به‌مرام خود دید ، تیغ بی‌آزرمی‌ازنیام بی‌شرمی برکشید ، هریك ازخاصان وغلامان دولت علیه زند را به‌جرم حق‌شناسی در معرض مصادره و اخذ سیم و زربلکه جان وسر درآورده ، محصلان شدیدالعمل جهت وصول وایصال واسباب و اموال مردم برگماشت تابه‌جائی رسیدکه‌کسانی‌که تن به‌پرنیان وحریرمی‌پوشیدند به‌تحصیل پلاسی‌می‌کوشیدند بساخانمانهاکه ازصرصر بیدادش یکباره ویران وبسادودمانهاکه ازتندباد عنادش بازمین یکسان گردید ، آتش قهرش خرمن بیچارگان بسوخت و شعله حرصش خانهٔ توانایان برافروخت خشك و ترندانست وپیروجوان‌گذشت نتوانست. خلاصه‌ازمال ومنال‌وخانمان فقیر وغنی‌کاشانهٔ عالمی تهی و خراب شد تا خزانه ظلم ظالمی پروآبادگردید . از دفاین وخزاین وجواهرات اوانی زر ومرصع ونفایس وامتعه و اقمشه واسب واسلحه از خاصه پادشاهان وسلاطین زند وسایرسلسله وغلامان وقورچیان اینقدر درحوزه‌اکتساب او درآمدکه محاسب اوهام ازحساب آن به‌عجزاعتراف نماید .

دارای زر وگوهرکه به‌فکرلشکرافتاد . جمعی‌ازالواط بی‌پا و سر واوباش بی‌پدر ومادر را بادرع ومغفروخود وتیغ وخنجر برآراسته ؤهریك را به‌یال وکوپال هم آورد چیپال‌دستان وپورزال دانسته اسباب تجبروبسالت را بجای نجابت واصالت فروچید . تبلیغات بعضی‌از ایلات راکه مخل خود می‌دانست . بعداز ضبط مال و تاراج اموال از قلعه بیرون و به صحرا و هامون سرداد . کوچ و بنه‌اعیان و قاطبه کدخدایان را از بلوك کوچانیده به‌شهرآورد ودرامکنه اخراجیان درآورد .

بعدازاخراج ودخول دشمن ودوست چون کرم به‌پوست ولایت افتاد ، بی‌تنازع

متنازعی درشهر بی‌سلطان‌وصاحبی برمسند فرماندهی قرار گرفت . چون حل‌وعقد امور را درقبضهٔ اختیار وامــر ونهی‌جمهور را دراقتدار خود دید ، دو سه هزار سوار و پیاده از ابطال رجال سان داده به‌سرکردگی رضا قلیخان بــه‌جنگ آن شیر ژیان فرستاده . رضا قلیخان‌باتدارکی‌شایان به‌دشتستان‌رفته بعدازوصول به‌قریهٔ برازجان من توابع دشتستان، توسن عزمش‌لنگ وتجاوز از آن محل را خلاف فـرهنگ دانسته . شیخ نصر نیز ورود ایشان را به جدال وستیز فوزی عظیم دانسته ، باجمعیت خویش به‌آن گروه مکروخذلان کیش متفق گردیده که شهریار بی‌ملك وحشم از واقعهٔ آنها به‌کیف وکم مطلع شده زیاده از دوسه نفر درمقابل آن انبوه لشکرومفسدین باشوروشرکسی رانداشت.

اتفاقاً سلطانعلی خان زند هزاده باهفتاد نفراز مردمان باکاره فرار ازشیراز وعبور از بیراهه وشیب وفرازکرده به رکاب مبارك مشرف وسرافراز گردید. حضرت جهانبانی ازآنجاکه نصرت را شعار وفتح را به مشیت‌کردگار می‌دانست، با اعوان وانصاروسوار اندك وامید بسیار به عنایت پروردگار پای جلادت درمیدان مبارزت نهاده ودست‌دلاوری گشاده جمعی از پای درآوردند ودیگران هم همراهی کردند وداد مردی ومردانگی‌دادند وگروهی ازآن قوم انبوه به خاك معرکه انداختند و از کشته کوه و پشته ساختند. درآن انقلاب غبار و گرد وهنگامهٔ رزم ونبرد دویست وپنجاه مرد از سواران عبدالملکی که به دلیری وفرزانگی از دیگران برتری داشتند، روی امید به این قبلهٔ‌آمال گذاشتند،خدمات پیش را شفیع گناهان خویش کرده زبان اعتذار و استغفار گشودند و ایشان هم بدیشان نوازشات شاهانه واکرامات شایان‌نمودند. بالجمله تیزحملهٔ بستیزآوردند،آن طایفه غدار وجماعت سیه روزگار هزیمت فرار را برقرار مرجح یافتند وبجانب دیارخود شتافتند.

چون حاجی مردود ازشکست سپاهیان وکماهی حال لشکریان خبری شنود، عالمی برغم وغصه‌اش افزود. کجا درصفحه ضمیرش نقشی می‌بست‌که با آن فتور که ایشان را درامور بروز وظهور یافته، چنین نصرت وفتحی میسور گردد. چون‌درهنگامی‌که‌آن‌نمك‌نشناس با اعیان فارس طرح الفت واستیناس انداخت و علم بغی وفساد افراخت، عهد و پیوند را به شرایطی چند مشید ساخت‌که همگی درهرامر مجتمع ومتفق بوده و مصادقت ورزند ومخالفت ننمایند وذیشوکتی را مطاوعت نکنند. بنابراین اگربی‌رضای ایشان با صاحبدولتی قدمی برمی‌داشت یا خصوصیتی می‌انگاشت ، مفاسد عظیمه داشت. لهذا سرکردگان اوباش‌مملکت و فرومایگان کنکاش دولت را به مجلس ولایت حاضر کرد، پرده از رخسار مافی‌الضمیر خود برداشت‌که دروقتی‌که مانقش‌این خیالات برصفحهٔ‌ضمیر می‌کشیدیم،گمان بل یقین همه این بودکه نواب جهاندار یابه‌کمند اجل گرفتاریابه روم وهند فرار خواهندکرد، به ملاحظهٔ اتفاقی‌که اهل فارس باهم داشتند وپیمان بستند،گمان

نمی‌رفت که درولایتی ازولایات دمی خواب کند ونمی‌آب خورد. توقف اوزیاده ازمکث وخیالات ما برعکس شد. درصورتی باقلیل جمعیتی شش هزار سوار ازلشکر جرار وسپاه نامدار را مغلوب ومنکوب سازد، دیگرکه جلو او را دارد، امروز جز ازحضرت آقامحمد خان برادر جهانسوز برابر این بحر موآج با گروهی افواج زیست نماید، کیست،وجز التجاه بدو چاره نیست. وی را خیال این بود که با امنای دولت خاقان گردون مرتبت سازش کند واساسهٔ سلطنت ومستوران ستر عظمت وخــرد بزرگ فطرت نواب ثریامنزلت وجواهرآلات قیمتی وقطعات ونفوس دولتی رابه وکلای سرکاری داده، متقبل باج ومتعهد خراج شده، بی‌مشارکتی و مواظبت احدی متصدی امور فارس و متعدی جمهور ناس گردد «ای بسا آرزوکه خاک شده».

بعدازگفت وشنود سایرین با آن جهود مردود عریضه‌ای به آن ظل ودود نگاشته ، روانه داشتندکه این دولت خواه ودیگربندگان اله، خدام خدمت ازقدیم نسبت‌به‌اولیای دولت قدیم مطیع بوده درجادهٔ اطاعت مستقیم هستیم، برخود قرارداده‌که مادام العمرجز راه اطاعت نسپریم و خود را غیراز خدام خدمت و ارباب صداقت نشمریم، اگر موجب هدم اساس سلسلهٔ زندیه شدیم، به‌مظاهرت اولیای دولت آن حضرت بوده، والا از این مشت خاک وخائن بی‌باک چه برآید وپوشی خار وخس ونمک شناس باکس چه بکارآیدو شاهد مقصودش کی به‌کنارآید (گویا درعوض باتو همان‌کنندکه با ابن علقمی).

القصه، سزاوار در ازاء این‌کار این است‌که ازگناه‌گذشتهٔ ما بندگان درگذرند واز اهالی این مملکت خانواده‌ای به شهر دیگر نبرندوهمه ساله وکلای دولت وامنای‌سلطنت به‌وصول‌قلیل خراجی وقبول کثیر باجی قانع شده اکتفاکنند ویکی‌ازسرداران باجلادت را با فوجی از جنود جلالت به معاونت این ولایت و محافظت این ضعیف رعیت گسیل وچند نفر از امنای دولت ابد مدت را وکیل فرمایند که اثاثهٔ دولت و اساس شاهی و پردگیان ستر سلطنت را بدیشان سپرده با دوسه هزار مادیان ایلخی که در حوالی مرتع داشت بحضور بیارد.

هنگامی‌که موکب جلال حضرت آقا محمد خان از سفر آذربایجان به‌طرف‌عراق وطهران مراجعت وعازم مقردولت بودند، درمحال خمسه عریضه‌ومراسله رسید،شکوفه‌های ابتهاج از رخسار ضمیر شکفت بحدی‌که بشاشت وشعف را درخاطر منیر نتوانست نهفت وبدین فرد گویا شدند:

آن دولتی که می‌طلبیدیم از خدا
پرسیده راه خانه و خود بردرآمده

اگرچه خیالات آن مفسد شریر برضمیر منیر حضرت‌آقامحمد خان‌که مرآت‌جهان

نمای عقل بود، فوراً عکس پذیرگشت وجهت رادانستند چه بودکه وی درموافقت‌کوفت وباب متابعت برروی امنای این دولت گشود.

بالجمله وکلای دولت بنابر صلاح کار مسئولات حاجی مذکور را بدرجهٔ قبول موصول داشتند وارقام شفقت‌آئین واحکام ملاطفت قرین مرقوم داشتند ودیگران را به‌وی محکوم نمودند. رسول با حصول مرام و شمول انعام رخصت انصراف یافته. چون سپاه شیراز دریکدم‌کارزار از دم شمشیر برق نظیرآن شیر شکار شیرازهٔ کار از هم گسیخته متواری گردیده بود، حاجی را مهرهٔ خاطر در ششدر حیرانی افتاده بود، بزحمات چند، هفت هزار نفر سوار وپیاده از طوایف متفرقه که باعتقاد خود هر یك دلیر شیرگیر نبرد کردهٔ‌کار آزموده بودند، تدارك دیده به‌سرکردگی وسرداری بعضی مردان ودلیران‌روانهٔ کازرون نموده به خیال‌آنکه به مشتی گل راه برسیل‌کوه درمخدر توان بست.

نواب لطفعلی خان چون ازجسارت ایشان آگاهی یافتند، با جمعیتی که داشتند به مقابل ایشان شتافتند.آن‌گروه انبوه بقصد کازرون پناه برده محصور گردیدند. در یورش اول قلعه و قصبه را ازمیان برداشتند وشمشیر انتقام کشیده روی زمین را از خون اعدا رنگین داشتند، هرکه را یافتند تنش را چاك و بزیر خاك می‌کردند. هنگامهٔ محشر برپا و فزع اکبر هویدا بود. چون‌آفتاب روی به‌افول نهاد، بقیه در زوایای خمول شدند و به تاریکی شب مجروح وبا تاب وتب روی به شیراز رفتند.

رضاقلیخان‌کازرونی یکی‌ازسرکردگان به‌کفران نعمت گرفتار غازیان‌آمدودیده‌اش ازلباس بینائی عادی وبه قتل یك فرزندش هم حکم جاری گردید.

بعد ازاین نصرت، شیران باصولت ازکنام بیرون‌آمدند وبه حوالی شهر به مسجد سروی شدند. حاجی‌که از ورود مسعود خبر یافت، حیران وسراسیمه گردیده دروازه‌های شهر را خاکریزکرد وبروج را به‌کسان خودقسمت‌کرده سپرده از روی‌حراست‌وبیداری به قلعه‌داری وجمع سرداران و دلیران کاری مشغول شد و نواب فتحعلی خان از مسجد سروی ملتزمین رکاب را مأمور به محاصره وسدشوارع نمودند چندانکه راه عبوروءرور بررهروان اندیشه مسدود داشتند وبرای اتمام حجت‌کسی را روانهٔ شهر نموده‌که حاجی را شاید از رفتاری‌که منع می‌باید، ممنوع فرمایند واز جادهٔ غوایت به شاهراه هدایتش نشانندکه اتمام حجت دراین مواقع برصاحبان حکم وعدالت لازم است.

اولا دراین مدت‌آنچه از بنا وعمارت ومسجد ومعبدکه دراین شهر بناکردهٔ سلاطین زند وسرا و بازار موقوف است، همه اکنون معروف و موصوف است، جهت عامه برپا داشته وبرصفحهٔ روزگار نام نیکی‌گذاشتند ومدتها پرتو لطف ومرحمت وفضل ومکرمت برصغیر وکبیر و منعم وفقیر افکندند وهمه را از تطرق دوران و حوادث زمان محارست

فرمودند حقوق نمك‌که منظور مخلوق از سما تاسمك است فراموش نکرده‌اند، اهالی‌شهر را منظور خواهد بود، در منازعت را بسته ومال و بال مخاصمت را شکسته پای متابعت پیش گذارند ودیده ازحقوق دیرینه‌بپوشند چنانکه استکبار ورزد برضعفا وعجزه ومساکین که ودایع خداوند برروی زمین‌اند، رحم نماید و لجاج ننماید اگر مواعظ صلاح آمیز قبول طبع فساد انگیز نیفتاد مانیز دست انتقام وستیز خواهیم گشود. الحمدلله‌بلارك‌پولاد پیکر روئین‌گرز گاو سراز فریدون فروکمند رستم زال زرامروز دردست ودست بسالت باز ودراز وگشوده است وشکرخدای راکه الیوم وارث شجعان نام‌آوران وشیران کنام ایران ودلیران وسران توران درجلادت ونام‌آوری وسرآمد پلنگان عجم و زبدهٔ کار آمد نهنگان عرب به رشادت روزآوری جزاین ضرغام واین شیرلطفعلی نام‌نیست. چون پایم به‌رکاب و دستم ببال عقاب نصرت رسد سم خنك ابلقم پرد زمین دوزد و نوك‌خود و ابلقم صفحهٔ سما ببرد پیکان تیر و نوك شمشیرم پشت سمك خلیده وروی فلك بریده سرسرکشان درمیدانم چون گوی چوگان و نزد رخش همت میدان‌جهانم نیم‌جولان‌است.خود دوبار زر قلب خودرا به‌محك زبدهٔ دلیران امتحان کرده و ضرب دست نخبهٔ دلاوران مشاهده نموده زیاده براین اصرار وابرام در ریختن خون مردمان وآزار مظلومان ننمایدوبطریق ناهنجار ومرحلهٔ ناسزاوار غرور واستکبار ننمایدکه شومی ادباراین‌کار به‌رسوائی‌کشد و زهر وخامت انتقام خواهی چشید . مرا گر بخت دیگر مساعدت نکند، قضا بامن همان کندکه بامردان مرد درمیدان نبرد. پیغام‌گذاران دلپذیر سخنان‌آن امیرجوان به آن مفسد شریرنادان‌رسانده، چون شقاوت دامن گیروقساوت[1] دستگیرش‌بود،گوش هوش برنصایح مشکین‌روایح نداده، ازملعنت بیزار وازخواب غفلت بیدارنگشت.

چون مصطفی خان قاجار به معاونت فارسیان با گروهی از مبارزان آمده بود، ازمسکن آن جضرت ومکمن نواب با حشمت وقلت جمعیت آگاهی یافته، شیر دلیررا به تاریکی دچار دانسته، غنیمت داشته از باد غرور دلاوری که در سر و شور روز جنگ‌آوری که دربرو پیکر داشت، اورا به‌قلت اعوان بیمایه وخود را ازوفور لشکریان نام‌آوریگانه پنداشت باچهارهزار سوار به‌جلو گیری آن خدیو نامدار روانه‌گشت، در راه به قراولان آن شاه برخورده باکسانی‌که هرتنی جمع انجمنی را بس آیند، ابواب گیرودار گشادند و نایرهٔ جدال اشتعال دادند. آن وقت نواب خم جاده در نیم فرسنگی باجگاه جهت ادای فریضهٔ صبح توقف داشتندکه قراولان راهی بدیشان آگاهی‌دادند، پا دررکاب جهان‌نورد آورده به‌صحرای خونخوار نبرد روی‌کرده، به‌ضرب پرش تیر ژاله‌بار او برش شمشیر صاعقه‌کردار آتش برخرمن هم‌آوردان می‌ریختند و رشتهٔ حیات

---

[1] ــ درمتن، قصاوت.

دلیران می گسیختند .

مصطفی‌خان وقتی خبردار واز بادهٔ غرور هشیار گردیدکه خود را به‌حالت زار در میان آن دایرهٔ خونخوار دید ، سپاه قاجار چون ثبات آن نامدار را درآن پیکاردیدند، یکباره ترك جان گفتند وراه فرار گرفتند . هژبران درمیان فراریان به هرسورسیده پیاده وعریان می‌ساختند وپیاده وبرهنه را به خاك هلاك می‌انداختند تا پشت حصار شیراز در هرعرصهٔ وشیب و فراز فراریان ازکارزار را مـی گرفتند ومی بستند ومی‌خستند . اغلبی اسیر ودستگیر شیراوژنان گردیده ، بیست نفر از سرکرده‌های نامی را مقید و محبوس و باقی اسرا را بعداز توشه وزاد آزادی داد .

حاجی‌را دراین دفعه وازاین وقعه سهم تیرپران دست برد. دلاوران ازجان گذشته ازسر گذشته ورشتهٔ حیاتش از مقراض شهامت بهادران ازهم گسسته گردید . دیگرمصطفی خان را بابقیه‌السیف لشکرمعاون که تا آن زمان اذن دخول نداشتند ، رخصت داده بـه فکر چاره افتاد . چون حاجی غدار دید کاری از پیش سرداران وسپاهیان قاجار نرفت وبعضی از قلعه‌گیان درمقام نفاق وشقاق وستیز می‌باشند ، لابدگردیده‌کسی‌را به‌استدعای آمدن موکب بلندکوکب حضرت آقا محمدخان خاقان دربان روانهٔ عراق دارد وجنابش را به‌سوی فارس دعوت نماید. لهذا عرایض به‌وکلا وامرای آن آستان نوشت‌وجنابش را براین مطلب واقف ساخت‌که رعیت وسپاه وزیردست وهواخواه درتنگنای قلعه‌پریشان و تباه در شاهراه امیدجویای وصول موکب جلالت پناه و انتظار پرتـو لوای شوکت و حشمت ظل‌الله می‌بـاشند ، چنانکه سمند جهان نورد به سرعت طریق فارس نپوید و به طغیان سیل‌قهر قهرمان جلالت خاشاك عدوان نشوید . اسبابی‌که به دست‌رنج سعی چیده شده به‌فساد اهل عناد وبغی برچیده خواهد شد .

چون عریضه وکلای دولت وامنای حضرت رسید ، هنگام اعتدال ربیعی بود ، به اخبار لشکر واحضار عسکر فرمان صدور یافت . بیست هزار نفر سوار وپیاده باحشمت تمام آماده دارد . دارالملك طهران در رکاب جلالت انتساب خاقان چون سیل از شیب وفراز به‌جانب شیراز روانه شد .

خبر ورود مـوکب جلالت نمود بـه آن حدودکه رسید مسموع شیر ژیـان نواب جهانبان لطفعلی‌خان افتاد . نامداران جنگجو را به مجلس شورا وکنکاش طلب داشت . مطلب نهفته را آشکار واز صلاح کار جنگ و پیکـار وقرارکارزار رای زدند ؛ متفقاً گفتند معدودی ازبهادران را به مقابله باسپاه حضرت آقا محمدخان ، مخالف آئین سپاه داری ومتباین رسم رزم‌آوری است . جمعیت ما قلیل وایشان به‌عددکثیرند . صواب‌است کوچ وبنه‌که درزرقان ومیان دودشمن نمایان است ، دریکی از قلعه‌های مرودشت سکنی

داده واعتماد برملك بیچون کرده ، شیران ازجان گذشته را قلاده برگیریم وسلسله برداریم وشمشیرها ازنیام برآریم و برسرایشان شبیخون بریم . تابخت که را خواهد ومیلش به که باشد . شاید کلید فتح به دست آید و پای مراد بر سریر حشمت مقصود نهیم و اگر از شبیخون ، نصرت و ظفر روزی نشود ، توقف در این حدود را موقوف و عنان توسن عزیمت را به‌جانب کرمان معطوف داریم .

ازعدم بخت و نکبت سخت ، سخنان اهل اردو در میزان عقل ایشان ناسنجیده و ناپسندیده افتاد ، فرمودند رای ناصوابی است ، تا بازوی مردانگی را قسوت است ، رسم وشمیه عجایز شیوه کردن خلاف فتوت است . فرمایشات آن جناب را به واسطهٔ هراسی که دردل اهالی اردو راه یافته بود، به‌تدبیرات نحیف وابرام عنیف اصغاء ننموده والقای شبهات وتحریکات ومویدات برای شبیخون می گفتند تاخاطرمحمدت مظاهر را از جنگ روبرو ممنوع داشتند .

چون عزم جزم گردید با سه هزار سوار کینه‌توز تیغ باز خصم سوز جنگ‌ازعنان عزیمت به‌جانب اردوی حضرت آغامحمدخان معطوف داشتند . پانزده فرسخ مسافت را درهفت ساعت طی نمودند و به حدود اردوی بیست هزار نفر چون شعلهٔ پرشرر رسید . قراولان سپاه به‌عرض آستان فلك دستگاه رسانیدند . ایشان سیصد تفنگچی دامغانی که درشیوهٔ آتش‌فشانی بی‌نظیرند ، به‌محافظت تنگی میانهٔ ابرج ومردشت مأمور کرده که جنود منصور را مانع از عبور و مرور شوند و خود به فکر استحکامات اردو و انتظامات لشکریان واحتیاط‌کار سپاهیان افتادند .کجا گمان آمدن معدودی به حوالی و نزدیکی چنین اردوئی‌می‌رفت که شیران ازکنام گریخته وپلنگان سلسله گسیخته نیمه شب به تنگ رسیدند وشمشیرها به‌جنگ کشیدند . تیراندازانی که به محافظت تنگ بودند ، بسازوی تفنگ‌اندازی و آتشبازی گشودند . یکه‌تازان میدان جنگ و جانبازان دریا دل نهنگ آهنگ به‌آب تیغ بیدریغ اطفای آتش حرب کرده ، نخست ابراهیم خان سرکردهٔ آنها را سرکرده‌جان از تنش دور و از لباس زندگی عاری وعورش ساخته، مهرخموشی بردهان دیگران‌نهاده از تنگ تنگ به صحرای وسیع جنگ پراکنده ومتفرقشان نمودند.

طلایه‌داران معسکر به انهای یکی از تفنگچیان از رسیدن قضای مبرم و بلای ناگهان‌آوازه توجه موکب همایون به‌عزم شبیخون منتشر کردند ، به‌قدرمقدور دراستحکام امر خود وسنگرها پرداخته ، تفنگچیان اردو را به‌حراست حدود مأمور ساختند. مأمورین ومستحفظین تفنگداران لشکریان شروع به‌انداختن تفنگ و گرمی هنگامهٔ جنگ شدند . نواب شیردل هژبران زنجیرگسل را یکباره قلاده رخصت از گردن برداشته ، مأمور به یورش فرمودند .

ازاتفاقات آن شب نیمه ماه وقمر بدر وزایدالنور بودکه اگر پشه‌ای ازجای‌خود بال می‌گشودند . تفنگچیان آتشبار به صاعقه‌ای پروبالش به هم می‌سوختند و به گلوله درهم می‌دوختند ، درآن شب روشنتر از روز بهادران عـدوسوز ، داد مردی ومردانگی دادند . عجب اینکه گلوله از اردو مثل ژاله به صحرا می‌بارید . سی چهل‌نفرسوار جرار چـون پلنگ آتشبار سپر مردانگی بر سر کشیده ، داخل بـه آن بحر قلزم و فلك پرانجم گردیدند .

القصه، این‌معدودکه همه زبدهٔ دلیران ونخبهٔ رشیدان‌روزگار وسرآمداهل‌کارزار بودند. کاری بااردوی به‌این عظمت وشکوه‌کردندکه یارای تحریر وتقریر نیست . چنین جلادتی‌کسی خاطر نداشته وجائی ننگاشته‌اند. غرض‌از هجوم برادران یکدل ودست‌برد دلاوران متحدکامل خللی فاحش به‌اردوی منظم محکم راه یافته، پای ثبات وقرارشان از دست‌رفت وسلك‌جمعیتشان پراکنده‌گشت، علی‌الاتصال دسته‌دسته وفوجهای شکسته رو به فرار وسر به‌صحرامی‌گذاشتند. بعضی‌از سرکرده‌ها اسیر و دستگیرشد[ند]که‌چهار جل بی‌عنان و رکاب روی به‌هزیمت نهاده‌بودند .

خلاصه‌قریب به‌نصف‌اردوبل زیاده به‌وادی فرار منهزم ومنتشر شده‌بودند. درهنگام اشتعال‌گیرودار شخصی ازاهالی اردو باقضای مبرم‌همباز وخودرا به‌رکاب معدلت‌شعار رسانیده ومعروض داشت‌که سلطان وسردار لشکریان عنان مراجعت به‌عراق معطوف‌داشته وپیش‌از همه‌لوای فرار افراشته. بعضی‌از عدم‌اطلاع‌کروفری می‌کنند، بهترآن است‌که حضرت جهانبانی لشکررا منع‌از جنگ واستعمال‌آلات جهت‌دارند ودرجای خودتوقف فرمایند. صبح اهل‌اردوکیفیت‌را دانند وغبارغائله مرتفع‌نمایندکه مبادا اغتشاش وانقلاب زیاده شود وخزانه وصندوقخانه ازمیان‌برود وپامال‌گردد وایشان نیزچنین‌کردند وجـان وتخت وتاج بدهم به‌باد دردادند، به‌اطمینان‌خاطر درخارج اردو توقف‌فرمودند. ملتزمین رکاب چون چنین دیدند، حرص وآز واجل گریبان گیرشان گردیده هریك یغمای خـود برداشته، روی برکاشتند وحضرت‌شا گرد نصرت‌را تنها گذاشتند. زیاده ازهزارنفر درآن بی‌عنان ودریای پرشور وشر باخطر باایشان به‌جا نماند.

علی‌الصباح بانگ‌ موذن ازسراپردهٔ سپهدار اردوبرخاست، معلوم‌شدکه قضا واجل به‌صورت مرددغل این‌گل‌برآب‌داد. چون‌جناب‌آغامحمدخان ازدرنگشان وقلت‌اعوانشان خبریافت باهفت‌هزارنفرکه دراردو باقی‌بود،سوارشده به‌عزم جدال ازاردو بیرون‌آمده، ایشان چون‌از واقعه خبریافتند، نظربه‌پریشانی خود توقف‌را موقوف داشته، عطف عنان به‌جانب مرودشت وازآن‌جا به‌طرف‌کرمان رفتند.

مورخ اصلی می‌نگارد، چون درآن‌زمان‌منسلك‌درسلك ملتزمان‌رکاب حضرت‌آغا-

محمدخان بود، درشب مزبور درآن‌هنگامهٔ پرانقلاب وشور که قیامت واقعی بروز وظهور یافته‌بود، حضور داشتم وآنچه ازوقایع نگاشتم، اغراق وافراط شاعرانه ومنشیانه ندارد، صدق‌واقعه را می‌نگارد. هربصیر وخبیر به‌لطف این‌نکتهٔ اخیر برخورد نهایت‌جلادت و غایت شجاعت این‌مرد دلیر نواب هژبر شیرگیررا ملتفت می‌شودکه چقدر رشید ودلاور ودلیررزم‌آور بوده. اززمان پیش‌که ازرستم واسفندیار نامی شنیده‌اند، درعجم از عرب به‌بعدکه دیده‌اند، سه‌نفر منحصر بوده‌اند: سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه وشاه‌شجاع واین دلیر اشجع شجعان لطفعلی خان‌که ثانی این ثلاثه بوده است.

الغرض، درآن صبحی‌که حضرت‌آغا محمد خان ازتوقف‌آن شیر ژیان بامعدودی‌از بقیهٔ همراهان درکنارهٔ میدان اطلاع به هم رسانید . در اردو هنوز هفت هشتهزار سوار جرار مکمل مسلح باقی بود، امر به اذان گفتن فرمود. همه یکباره برباره سوار شدند و عزم مقابله نمودند. یك میدان فاصله کسی دیگر جولان ننمود واسبی قدم از قدم نگشود. همان جا صف‌آرائی جنگ‌کرده درنگ نمودند و بخوبی هوا روشن وآفتاب در شرف طلوع بود وجزاین لشکر حاضر میدان دسته دسته و فوج فوج هم تفرقیان دیشب رجعت وبه لشکر اردو ملحق می‌شدند وخدیو دلاور مظهر قدرت داور باهزار نفر اعوان وکسان درمیدان برپشته برپشت بارهای سبك پوی ایستاده بودند. جمعیت دوطرف به‌هم‌نسبت‌کاه وکوه ومشت وخرواری بود. احدی را یارای‌آن نبودکه تواند ازحد خویش‌پای جلالت پیش نهد. مختصرکلام فراموش نمی‌کنم‌که سپاه وسرداران تا کنار اردوی خویش صف کشیده باکمال تشویش سواره وایستاده واغلب به صورت مقوا و مجسمهٔ ساده بودند.ــ هیچ‌یکشان زیاده قدم پیش ننهادند ونفس بلند سرندادند.

نواب لطفعلی خان درنهایت وقار و آرام و صولت ضرغام روان به طرف مقصود شدند . تا مدتی هم که گرد و غبار آن شرزه شیران از پهنهٔ بیابان نمایان بود ، این لشکر حاضر مستعد بی‌مر از جای خود حرکت ننمود . بعد که آنها بکلی از نظر غایب شدند، سپاهیان به اردویشان مراجعت نمودند.

از دو نکته جانسوز غم اندوز که بسی عبرت بردم و افسوس خوردم، دانستم که قضا وقدر طومار جهانداریش درهم پیچیده وزمام مملکت ورعیت پروریش بسیجیده وبه هم نوردیده و آخر ایام مملکت داری اوست و اول شام سر و افسر سپاری او. یکی در شبیخون شب گذشته‌که به یك حمله اردوی با آن عظمت وشکوه وتدارك وجمعیت‌راچنان برهم زده بودندکه جز برق شلیك تفنگ لشکریان دیده وصدای سم اسب فراریان شنیده نمی‌شدکه بی‌ملاحظه ومحابا تیر می‌انداختند واینان دسته دسته[1] به غیر اراده [روی بر][2]

---

[1] ــ درمتن: دشته (؟)

[2] ــ درمتن: است (؟)

می‌تاختند. به نوعی متوحش و پریشان بودند که بسیاری درخود اردو ودرصحرا بیخود از هر سو جولان می‌دادند و تمیز اسب چهار جل و زین و ستام و عنان افساری با لگام نمی‌دادند.

و این معدود سوار، اردو را زیرورو کرده، چون تارو پود بودند. اگر چند نفری هم به سراپردهٔ سپهسالار تاخته بودند، بکلی کار را تمام ساخته بودند. و به تدبیر آن شخصِ غیبی با تقدیر حضرت لاریبی ولشکر بی‌مر وتخت و افسر وسرها و هدر شد ودوروز بقیهٔ زندگی آواره ودربدر گردید.

دیگر، امروز صبح، همان وقتی که دولشکر آن هزارنفر با این سپاه بی‌حد و مرمقابل ایستاده بودند، احدی را قدرت جولان وحمله بمیدان وقادرنطق وبیانی نبود. اگر یک دفعه شورش انداخته، یورش می‌بردند وحمله می‌کردند، از آن خیل سرگردان وجماعت حیران کسی یارای مقابله و متنفسی را قدرت مقاتله و جرأت مجادله نبود و لابد آنی قرار نمی‌یافتند و به فرار می‌شتافتند، غنیمت می‌گفتند و به هزیمت می‌رفتند؛ رزم تمام و کار خصم به انجام رسیده بود.

باری، آن شب داد مردی ومردانگی دادند وحضرت آسمان رتبت، آغامحمد خان هم الحق پایداری ولوازم سرداری را به جائی رسانید که جای سخنی نیست و عقول حیران وادراک سرگردان است. وقتی که ازسوار وپیاده ازشش جهت مثل تیرشهاب فرار می‌کرد وجز خیمه وخرگاه واساس واسباب چیزی به جا وکسی برپا نبود وصدای اسب و همهمهٔ فراریان وغلغلهٔ مردم پریشان جوقه جوقه فوج فوج ازپشت سراپرده به غیراراده می‌رفتند واین سردار مثل کوه وقار ازجای خود حرکت ننمود و نهایت ثبات را ورزیده پایداری نمود که حد مخلوق آب و گل وقوه هیچ صاحبدلی نبود. روزی را توقف کرد واموالی که از لشکریان واسب واسبابی که از فراریان صحرا درمیدان ریخته وسلک جمعیت وانتظامی که ازهم گسیخته بود، جمع آوری فرموده، در روز ظفر اندوزِ خیمهٔ نصرت ضمیمه، شوال با اقبال سال خیریت منوال هزار و دویست و شش که ثمر انجام و کوشش بود، وارد عمارات مبارکات شاهی شدند. حاجی مشمول نوازشات غیرمحدود گردید. پردگیان ستر دولت وکوچ وخانوار اعیان سلسلهٔ زند راکوچانیده، روانهٔ عراق داشتند وخود مدت سه ماه در دارالملک شیراز باسط بساط حشمت می‌بودند. ابنیه وعمارات و خانه‌های بهشت نشان وکیل علیین مکان که هریک همسر باغ جنان وهمبر بهشت جاودان بود، به تیشهٔ قهر ویران ساخت. سنگهای مرمر منقش منبت ودرهای خاتم وپرده‌های مصور وآینه‌های طویل عریض که دراین مدت جمع ومرتب شده بود، آنچه که ممکن‌الحمل و سهل النقل بود، به طهران بار بستند ومابقی که بزرگ و وزین محکم کار شده بود، کوبیدند و شکستند. و

پیداست که مدتها بود دیگر سلطانی به‌این میل وشوق وسلیقه وذوق درآبادی وبنائی به عرصهٔ گیتی نیامده بود ، وایشان یعنی کریمخان درثلث اخیرحکمرانیش که آسوده و ملك امن گشت ، درنهایت اهتمام به‌عمارت وآبادانی کوشید و ایشان ابتدای استهلا به‌انهدام وویرانی‌آن جوشیدند ، بعداز سه ماه علم شهامت به‌جانب طهران برافراخت .

چون حاجی غدار را اشجار بی‌انصافی و ظلم بارور شده به اثمار رسید و وقت برخوردن وثمربردن گردید .

آنچه با مردمان‌کنی به خدا
روزگارت اشد به‌کار کند

حاجی را بعداز مراجعت از اردو به‌صوب شیراز ، رعبی از آغامحمدخان دردل حاصل شده بودکه ثـانیاً ادراك حضور ایشان را راغب نبود ، بل‌هارب بود ، لهذا بـا بعضی اصدقای‌سفهای خود درخلوت [به] مشورت برآمدند و فرار از آقا محمدخان را متفق‌الرأی شدند، چون زوجهٔ آن نادان ازاهالی دشتی ودشتستان[1] بوده عبور ازآن‌سامان درنظرش اقرب سامان می‌نمود . با خود رای زد که به مظاهرت اهل آن حدودکسان و منسوبان خویش را بادولتی زیاده از پیش‌که فراهم آورده ، برداشته ، خود را به کنار دریا رسانیده ، به‌هندوستان کشاند . فارسیان که به مخالفت آن حضرت جهانبانی باآن خباثت مبانی موافقت‌کرده بودند ، از این معنی‌آگاهی یافتند و مضطرب‌الحال گردیدند . درصورت وقوع‌که باوجود مواخذهٔ آغامحمدخان چه‌کنند وچه چاره جویند. مردی میرزا جانی‌فسائی‌مشهور به‌فسادی‌که هرفتنه‌را مبادی بود، نقش تزویر درلوح ضمیرچنین‌تصویر نمودکه چون حاجی بااحتشام مالاکلام است وجمعی بااومتفق‌الرأی وهمداستانندممانعت آنها ازحرکت به طورغلبه وحکم میسر نیست، مگر انحراف میان اعوان و اختلاف در میان‌انصار او دراندازیم تا موجب اختلال‌جانبین گردد. تفنگچیان‌شیرازی‌را حاضرکرده وجماعت دشتستانی وتفنگچیان دشتستان وچارواداں وخدم وحشم‌که همه مشغول اسباب کشی‌وبارکشی وتخت‌روان ومحمل‌بندی حرکت وکوچ‌کسان واقربای حاجی‌وبستگان‌و همراهان بودند، مانع گردیدند ویك‌مرتبه تفنگچیان شیرازی وشهری به‌جماعت دشتستانی شلیك‌کردند وگفتند چنانکه ازجای خود از شما هرفردی حرکت‌کند .

اجامره واوباش‌ویساول وفراش نیز مستمسك‌آویز گردیده ، دست تطاول‌درآوردند وبرودوش جماعت مستعد مسافرت را از لباس وسلاح خالی‌کردند . جماعت مزبوره‌چون عرصه را تنگ وپای برسنگ یافته ، تمکین‌کردند ودست ازخیال‌کشیدند وحاجی به هر یك ازجماعت اظهارعذرخواهی ازبی‌اطلاعی خود وحرکت دیگران می‌نمود وچندانکه

---

[1] ۱ــ درمتن : دستسان .

به‌اخفای نیت فاسد خویش پرداخت ، مکنون خاطر خیانت مآثرش به‌سرحد شیاع رسید، امنای دولت حضرت فلک شوکت آغامحمدخان بنابـرفساد اعمال قبیحه‌که سابقاً نسبت به ارباب دولت زندیه ازحاجی دیده بودند ، موجب مزید سوءظن ایشان گردید و سبب حرکت اردو به صوب شیراز و جهت زحمت عبور از این مسافت پرشیب و فراز شد و فرمانی به‌حاجی مرقوم گردید‌که بااعاظم واعیان فارس به استقبال اردو شرفیابی رکاب درچمن اسپاس حاضر باشند .

هرچند این خبر وحشت اثرباعث دهشت حاجی‌وکسان واعوان اوگردید «ولی‌غیر تسلیم ورضاکوچاره‌ای ؟» ازآنجاکه برمخالفت حکـم اختیار و درتمرد این گونه امور اقتداری نداشتند . ناچار سربرربقهٔ اطاعت نهاده درتهیه وتدارك سفر افتادند و درمیعاد مقرره در اردو حاضر آمدند وفوراً حکـم به‌انهدام قلعهٔ شیرازکـه از قلاع رفیعهٔ منیعهٔ محکمهٔ روی زمین بود ، فرمودند وحکم به‌کوچانیدن زوجات او و آقا اسدالله فرزند دلبندش به‌جانب قزوین نمودند ودرمدت اقامت درحوالی شیراز شیرازهٔ اجزای شیراز ازهم گسیخت وقلعه وبرج‌وبارو وعمارات عالیش روی هم ریخت. همهٔ آبادی‌وبلندیهایش بازمین پست ویکسان گردید ، بلکه آتش برهمهٔ آفاق زد .

چون انهدام قلعهٔ شیراز به اطراف منتشر گردید وحرکت اردوی خاقانی به‌اکناف اشتهار یافت، نواب لطفعلی خان‌که بعداز شبیخون وعدم جلوهٔ شاهد ،مقصود با بعضی از اقوام وخویشان عنان عزیمت به صوب‌کرمان تافته تا برآگاهی‌کماهی تخریب‌قلعهٔ شیراز وقت را غنیمت دانسته به جانب شیراز شتافته. در راه علینقی خان یزدی جهت انسداد طریق سرراه‌گرفته‌کار به محاربه‌کشید وشکست‌کاملی بدو رسید وجمعی اتباعش عرصهٔ تیغ بیدریغ‌گردیده باقی روبه فرار آوردند، یورش شیراز را به تسخیر کرمان اصلح دانسته به طرف‌کرمان رفتند ومحاصره نموده استیلا یافتند. سکه وخطبه به نام‌نامی‌ایشان منتشر گردید. درنوروز سنه ۱۲۰۸ استیلای ایشان به‌کرمان وتصرف‌آن حدود وسامان‌به مسامع اولیای دولت حضرت آغا محمدخان رسیده امربه حرکت اردوئی‌شایان ولشکری بی‌پایان شد. از راه قصر زرد فارس‌به‌کرمان حرکت‌کردند واطراف‌کرمان‌رافروکوفتند وشهریان به تهیهٔ قلعه‌داری و حصارداری‌کوشیدند. سپاه اطراف سنگرهای محکم وبروج متین مرتب داشتند وهرروز توپچیان به ضرب توپ قلعه‌کوب برج وباروی شهررابه هم کوبیده و یابر خمپاره باران گلوله برسر ساکنین قلعه می‌باریدند و نقابان به پیش بردن نقب لشکریان به سنگرها راه برشهریان تنگ وکمیت یورش وحمله بیرون تاختن‌شان را لنگ می‌ساختند واطراف شهر را می‌تاختند.

امتداد محاصره به چهارماه‌کشید وامرمحصورین به اضطرار رسید. ازجمله‌جماعت

ملهانی وجوپاری که ازسمتی بروج شهر وحصاررا محافظت می‌نمودند، قلعه‌را به تصرف جنود حضرت آغامحمدخان دادند. به‌قدر دوسه‌هزار لشکر پیاده داخل شهر شد که لطفعلی‌خان از وقوع آن واقعه مستحضر گردید. بامعدودی ازفدویان که واقف حضور خان بودند، جلوگیری کرده نایرهٔ جدال اشتعال یافت. از صبح تا شام کوشیدند ومصاف سخت دادند تا مظفر گردیده برمعارج بروج عروج کرده تمامی نقاط ازدست‌شده‌را استرداد نمودند وجمعی‌را عرضهٔ شمشیر کردند، بقیه به‌جنگ و گریز وستیز وآویز ازشهر بیرون‌شده، خودی به‌سنگرهای خویش رسانیدند واین یکی ازکارهای مشکل واز جملهٔ غرایب رشادت ونهایت جلادت بود .

باری، چون‌عموم قلعه گیان وتمامی اهل کرمان آمرخودرا ناپایدار وامر لشکریان‌را در تسخیر ثابت وبرقرار دیدند، درتدبیر وچاره افتادند ونجفقلی‌خان خراسانی که اهل‌شهر و کرمانی‌المسکن بود، باپانصدنفر مستحفظ قلعهٔ ارك که از سمتی هم به‌خارج شهر اتصال داشته بودند، درپنهان باسپاه‌بیرون همداستان‌شده قلعه‌را به‌تصرف داد. به‌قدر دوازده‌هزار نفر سوار وپیاده داخل ارك وقلعه‌شدند. جزچند برخی که باکسان خائن خودشان همه را به‌تصرف آوردند. آن‌وقت خبردارشدند که کار ازچاره وحاصل کارزار بیرون شده‌بود . باوجود این، آن‌نهنگ لجهٔ دلاوری وآن‌پلنگ قلعهٔ زورآوری بامعدودی که همراه داشتند، به‌حدی درمیان این‌دوایر لشکر وسپاه واسلحه حصارهای آهنی کوشیدند که ازحیز تقریر و وتحریر بیرون است. آن‌معدود هم‌مأیوس‌شده متفرق گردیدند.

عجب آن است که کار به‌این‌جا که رسید، هرفردی وهریکه‌مرد اهل‌نبردی را خیال این‌بود که ایشان‌را دستگیر نموده خدمتی به‌حضرت خاقان عصر کرده باشند. لاجرم یکه‌تاز عرصهٔ دلاوری و شیرمرد میدان رزم‌آوری خودرا به دروازهٔ سلطانی رسانیده ، قریب سه‌ساعت به‌کشش وکوشش آن دروازه را به‌تصرف آورد. باوجودی که حضرت آغامحمد خان وکلیه سرداران وتمامی لشکریان‌همت مصروف داشتند واطراف شهررا حفر وخندق وگودالها کرده وکنده‌بودند که راه فرارش را بسته وبازوی قوت ودلاوریش را خسته و پای رخش جولانش را شکسته ودستگیرش نمایند وآن زبدهٔ شرزهٔ شیران جهان ونخبهٔ رشیدان دورزمین وآسمان باکثرت سپاه مخالف وعدم موافق وموالف وعسرت عبور در میان لشکری زیاده ازخیل مورحرکت‌دادن یکران عزیمت‌را به‌جانب بم درتاریکی‌شب اولی‌وانسب دانسته، مردانه کوشیده تاخودرا بادوسوار ازمیان آن دریای لشکر جرار و هنگامهٔ گیرودار به‌کناری انداخت و معدودی دیگر که از قفایش بودند، به‌اطراف متفرق وپراکنده گردیدند. گویا تامدتی ازشب درتاریکی، لشکرتیغ دریکدیگر گذاشته بودند تاعلی‌الطلوع که هوا روشن گردیده بل‌طلوع آفتاب وغروب ماهتاب معلوم ومعین گردید

آغامحمدخان از بیرون رفتن لطفعلی خان از میانه چنین حصار و سد آهنی و لشکری با چنین جمعیت و انجمنی چنان متغیر و غضبناک گردید که از اسر و نهب و قتل و غارت، حـرق و غرق از خرد و بزرگ و تاجیك و ترك فروگذاشت ننمود و هنگامه رستخیز و شور محشر برخاست و آشوب فزع اکبر پدیدار شد. مردان عرضهٔ شمشیر آبدار و طفلان و نسوان به قید آسار گرفتار و مال و اموال به نهب و غارت و ابنیه پست و بلند خراب و منهدم و ویران کردند و آنچه ماندند از دو چشم محروم ماندند و بعد از دنیا روانهٔ دار بقا گردیدند. بعد از همهٔ این هنگامهٔ بی پایان حکم به انهدام و تخریب بنیان قلعهٔ کرمان و سایر قلاع آن سامان جاری گردید .

باری، لطفعلی خان تیره بخت نگون تخت به قلعهٔ بم آمده معزز و محترم سه روز بوده تا روز چهارم که از آمدن جهانگیرخان سیستانی مأیوس شدند، گفتند گرفتار گردیده و خلاص نجات اورا برادرش، به گرفتاری این شیر جوان و روح ابدان دلیران دانسته او را گرفته بستند و به عرض آغامحمدخان خوش خدمتی به خرج دادند و روز بعد جهانگیرخان خود رسید. سیستانیان به غایت از کرده پشیمان و به حالت خود حیران و سرگردان بودند .

دیگر تقدیر چنین بود که قضا و اجل دو اسبه بر سر او تاختن آرد. آن نور دیدهٔ شجعان روزگار و روشنائی بصر دلیران لیل و نهار را از دو دیده محروم کرده روانهٔ طهران ساختند و حاجی با کسانش پس از آنکه از دو دیده کور کرده روانه گور گردید و مال و اموالش قسمت دیگران آمد .

بهبهان

این شهر نوآباد و تقریباً بیش از سیصد سال نیست که خوب آباد شده. شهر قدیم این ناحیه که مسافتش تا بهبهان زیاده از فرسخی نیست و آن ارجان است که یونانیها ارکران می گفته اند. اسکندر وقتی که از خوزستان به طرف فارس می رفت از ارکران عبور کرده و توقفی هم نموده .

باری، شهر حالیهٔ بهبهان در بهترین دره های فارس واقع شده جزو ایالت کوه کیلویه محسوب می شود. در موضع حالیهٔ اعراب چندی را که امیرتیمور از کوفه کوچ داده بودند به ارجان سکنی دادند و این بهبهان و اطرافش را بنای آبادی گذاشتند. و اطرافش حاصل خیز و دو رودخانه از جلگهٔ او می گذرد: یکی رود جراحیه که از وسط شهر قدیم ارجان می گذشته است، و یکی دیگر رود طاب که حالا به خیرآباد معروف است و مصب این رودخانه هندیان است و از انتهای شمالی جلگه بهبهان جاری است و جلگهٔ بهبهان [از] این دو رودخانه

مشروب می‌شود .

عمارت حاکم‌نشین بهبهان بسیارعالی ووسیع ودرنقطهٔ شمال شرقی‌شهر واقع‌است وباصفا جائی است.

تنگ‌تکاب که معدن مومیائی دراوست یك‌فرسنگی است. شرحی درتاریخ اسکندر نوشته‌اندکه نوشتنی است. یونانی‌ها این دره‌را دره «اوکسین» می‌نامیده‌اند. مادی‌تن که یکی‌از اقوام دارا ویکی‌از سردارهای اوبود وقشون زیادی در تحت ریاست وسرداری خودداشت، مأمور به‌حراست ومحافظت این‌دره گردید وسخت‌مکانی هم‌بود. اسکندروقتی که به‌دهنهٔ این‌دره‌رسید متحیربودکه چگونه ازاین دره‌عبورکند. بعداز توقف چندروزی یکی‌از اهالی‌آنجا نزداسکندرآمده معروض داشت‌که اگر به‌من امان دهید وجایزه عطا کنید، از بیراهه می‌توانم دسته‌ای ازقشون‌را بالای‌کوه برده درمحلی‌آنهارا جای دهم‌که مشرف به‌پاسبانان ومستحفظین دره‌شوند. بالاخره قرار براین‌شدکه درساعت معین، بعداز آنکه قسمتی ازقشون باآن بلدکوه بالارفتند وبه‌پاسبانان حمله‌آوردند. خود اسکندر از دهنهٔ دره‌واردشود. حسب‌المقرر معمول‌شده واسکندرقشون خودرا ازدره عبورداده وارد ارجان شد.

دراواسطسنه ۷۹۵ هفتصد ونود وپنج هجری، امیرتیمور ازراه‌خوزستان ولرستان به‌بهبهان رسید، آنجاشنیدکه‌آل مظفر درقلعهٔ‌سفیدکه یکی‌از قلاع مستحکمهٔ فارس است، قشونی جمع‌کرده‌که راه‌عبور اورا به‌طرف شیراز سد نمایند. امیرتیمور برایشان تاخت برده وبه‌قهر وغلبه قلعه‌را بگرفتند.

ولی سابقاً حصانت واستحکام این‌قلعه به‌درجه‌ای‌بودکه رستم‌زال باکمال شجاعت درزمان منوچهر آن‌را به‌غلبه نتوانست گرفت وبعداز چندماه محاصره وعاجزماندن ازنیل مقصود، شنید نمك درقلعه تمام‌شده ونایاب ومحتاج شده‌اند. چند نفر ازگردان وشجاعان لشکریان خودرا درجوال‌کرده به‌اذن تجارت نمك وقت‌غروب‌آفتاب وارد قلعه گردیده ، پس‌از ورودآنهارا بیرون‌آورده تاصبح بااهالی قلعه کوشیده فایق شدند وقلعه را مفتوح کرده وخزاین ودفاین‌زیاد درقلعه‌بود، به‌دست فاتحان ولشکریان منوچهرافتاد.

حال‌آنکه نامی از قلعهٔ دز سفید بـرده‌شد، پس‌شمه‌ای هم‌از وضع آن بیان شود ، بی‌لطفی نیست :

دز سپید

این‌قلعه دریورت‌ممسنی‌که ازطوایف وایلات‌اصلی وحقیقی‌ایران هستند، نه‌از ایلات مهاجرکه ازخارج آن‌ها راکوچانیده‌اند ودر ایران سکنی داده‌اند . چون ازدور این‌قلعه سفید به نظر می‌آید ، موسوم به‌دزسفید شده. این‌قلعه درقلهٔ‌کوهی مرتفع واقع وازهرف پرتگاه است وبجزراه معینی جاده‌ای برای‌وصول به‌قلعه نیست. چشمه‌سارهای زیاد دراطراف قلعه فراوان‌است.

از دامنه به قلعه سه میل مسافت است وهزار ذرع به قلعه مانده محلی است که اگر یك نفر تفنگچی آنجا بایستد، ورود به قلعه غیرممکن است و همان یك نفر دفع لشکری جرار می‌تواند نمود. وضع دفاع اهالی قلعه از قدیم الایام الی یومناهذا این قسم بود که سنگهای بزرگ در سر راهی که ورود به قلعه منحصر بدان راه است، جمع نموده، همین که دشمن نزدیك به قلعه می‌شد وسنگها را بتدریج پرت کرده مانع از صعود وورود آنها می‌شده‌اند ودرنقطهٔ غربی شهرشیراز واقع شده.

نیز ازحوادث ووقایع متعلق به‌آن جا، کریمخان زند چندی این شهر را محاصره کرده تا عاقبت به دستیاری جعفرپسرعلیرضا استیلا یافته، قلعه را به دست آوردند وطایفهٔ حکام قبلش رابه شیرازآورده، حکومتش به طایفه رئیس علیرضا داده شد.

فرهنگ انجمن آرا فرماید: سپید معروف است ونام قلعه‌ای است برفرازکوهی در دوسه منزلی شیرازکه راه سختی دارد وباید پیاده به دروازهٔآن رسید، چه‌بسیارتشویش افتادن اسب‌است وبرفرازآن کوه بلند،آبهای خوب به‌هم می‌رسد وزراعت‌به‌قدرضرورت می‌توان کرد وخوراکی هم بعضی چیزها چون انجیر وانار درآن به هم می‌رسد.ازشدت استحکام وسختی اغلب اوقات دزدان یاغی ودلیران طاغی درآن ساکن‌ومحصون‌می‌شوند وهوائی بس لطیف دارد. وقتی بضرورت یك هفته درآن محل توقف افتاد.

حکیم فردوسی می‌فرماید:

دزی بدکه بد نام آن دز سپید
که ایرانیان را بدان بد امید

ولی این بیت را دربارهٔ دز سپید راه خراسان که هجیر قلعه دارآن بوده وبه‌دست سهراب گرفتار شده، گفته است؛ چه راه سهراب ازسمنگان به خراسان بوده وازآن جا به سوی ایران آمده نه ازراه فارس.

فرهنگ انجمن آرا گوید: سپید دز نام دز سپیداست، از قلاع مشهورهٔ قدیمهٔ فارس وآن کوهی است منقطع از جبال وهیچ کوهی برآن مشرف نیست. دور دامنهٔ آن چهار فرسخ و چهار راه مشهور دارد که توان به بالا رفت: راه جنوبی سیاه شیرنام دارد و مسدود است؛ راه شرقی زرین کلاه وبرسرراه شیراز واقع است وپیاده رو؛ وراه شمالی مسمی به گلستان وازفهلیان که قریه‌ای است، سواره بدانجا توان رفت؛ راه غربی نامش شترخسب است، یعنی محلی که شتر در آن بخوابد، ازاین راه نیز به بالا توان رفت و ارتفاع نیم فرسخ وزمین مسطح داردکه زراعت توان کرد واشجار بادام و انار و انگور وانجیر وبلوط بسیار دارد. چشمه‌های آب خوشگوار دارد. حکیم فرموده:

پناه دلیران ایران زمین
گلاب و ستخر وسپید گزین

فهلیان دراصل پهلویان بوده‌که پهلیان شده. شهری بوده در حوالی قلعه سپید فارس که مخصوصاً طوایف الوار پارس در آن ساکن بوده‌اند و در حوالی آن صحرائی نرگس زار وسیع است که فراسخ درفراسخ چادرها وخرگاه‌ها برروی نرگس افراشته وفرش برآنها گسترده‌می‌شود ونیز درفرهنگ انجمن‌آرا فهلیان هم ضبط شده.

سهراب نام پسر رستم زال است. مادرش تهمینه دختر شاه سمنگان و به تحریك افراسیاب وامداد او ازشهر سمنگان قصد ایران کرد و خال اوبا اوهمراه بودکه به موقع رستم رابدونشان بدهد.

شب رستم به اردوی اورفته ودرتاریکی پنهان شد. حریف را ازدور برتخت‌دیده، بر و برز وبالای اورا پسندیده، چنانکه حکیم فرموده:

تو گفتی همه تخت سهراب بود
بسان یکی سرو شاداب بود

از اتفاقات، خال او دربیرون سراپرده ملتفت رستم شده خواست که پدر وپسررا باهم بشناساندکه به یك مشت رستم ازپای درآمدوعاقبت خود سهراب هم به‌دست‌رستم کشته شد وبه یك خنجرش درخون‌آغشته گردید.

هجیر پسر گودرز بوده و حاکم دز سپید که سهراب پسر رستم وقتی به ایران می‌آمده، در پای آن قلعهٔ سپید دز، درجنگ او رازنده گرفت. حکیم فرماید:

هجیر دلاور میان را ببست
سربارهٔ تیز تك برنشست

بهستون

بیستون قریه‌ای است میان همدان‌وحلوان. اسم آن درقدیم ساسان وساسانیان بوده. تاهمدان چهارمنزل وتا قرمسین هشت فرسخ.

کوه بهستون بسی بلندکه نمی‌توان خود را به ذروهٔ آن رسانید: راه مترددین و حاج ازدامنهٔ این‌کوه است وازبالا تا پائین صاف واملس است؛ گوئی دستی تراشیده‌اند

از زمین به طرف بالا به قدر چندین برابر قامت انسان از این کوه‌تراشیده‌اند وصاف کرده‌اند. گمان این است که یکی از اکاسره می‌خواسته در آن کـوه بازاری بسازد تا قدرت وشوکت خود را بر آیندگان معلوم کند.

دریك طرف دامنهٔ کوه نزدیك جاده مکانی‌است شبیه به‌غار، دراوچشمهٔ‌آب روانی است وآنجا صورت اسبی حجاری شده است که بهترین اسبهای دنیاست. احتمال‌داده‌اند که صورت شبدیز اسب خسرو پرویز است که شرحش عرض می‌شود.

بهستونی که صاحب معجم فرموده همان هستون معروف است وتعیین موضع آن‌را یاقوت حموی نیز درست نموده و اگر چه هم اکنون یاقوت گفته قطعه‌ای است، ولی به قراین عدیده مستفاد می‌شود که دراین موضع شهروآبادی معتبری بوده. کوه بیستونی که نزدیکی‌آبادی است ازجبال شامخه معروف وشبیه به گنبد سیاهی به نظر می‌آید. در این قسمت ایران‌کوهی‌که به این عظمت وارتفاع باشد، کمتراست.

خرابهٔ زیادی دردامنهٔ این‌کوه هست‌که برآبادی قدیم دلالت دارد، ازآثار خرابه تفرقهٔ‌مصالح کهنه وعلامت‌سیاهی‌که دربعضی ازاین‌مصالح باقی‌است وظاهراست که‌ازدود است ونیز ازبعضی پارچه‌های‌آهن وسربی‌که دربعضی عمارات‌آنجا به‌کاررفته واز قبیل ستونهای سنگی وغیره‌که در آنجا یافت می‌شود، چنین به نظر می‌آید که حرارت آتش خیلی به همهٔ این چیزهاکه عرض شد، رسیده، معلوم می‌شود این آبادی بزرگ به واسطهٔ حدوث یا به‌فتنی نابود شده. اما اینکه علی‌التحقیق بدانیم وضع این شهر چه بوده وکی بنا نموده، امری غیرممکن است. چون هیچ یك ازمورخین عرب وعجم و فرنگ ویونان صریحاً چیزی ننوشته‌اند وازقرار ظاهرهم‌که دلیل است براینکه بعداز غلبهٔ عرب برعجم این شهرآباد ومدتی مسکن اعراب بوده، این است‌که درمیان خرابه‌های بیستون الواحی از مرمر پیدا شده‌که مرتسم ومنقور به خط کوفی‌است ودیوار معتبری‌که باعمارت‌سلطنتی بناکرده بودند، دراوبعضی خطوط پهلوی رسم شده و صورت مردی که لباس مرواریدی در بر وشمشیری بلند در دست و تاجی برسر دارد. به نظر می‌رسد که یکی از سلاطین ساسانی است. درطرف مقابل این صورت هم زنی است، شاید این دوصورت خسرو و شیرین معروف باشند.

ودرمیان این خرابه‌ها چیزی‌که الحال محل نظر وشایستهٔ ملاحظه است، چند لوح درکوه منقور است‌که یکی ازآنها درانتهای دامنهٔ‌کوه بالای چشمهٔ‌آب بزرگی که‌مشابه رود عظیمی است واقع شده، دوازده ذرع عرض این لوح بوده ومرور ودهورتصاویرآن را محوکرده. به دقت زیاد باید فهمیدکه چند صورت دراین لوح بوده واین تصاویررا بعضی بزرگ وبعضی‌کوچك وبرخی پیاده مسلح وغیرمسلح نقش‌کرده بودند و در بالای این لوح چند سطربه خط وزبان یونانی نوشته بودند وخوانده نمی‌شود.

بعضی از مسافرین فرنگ دراین‌لوح درضمن خطوط یونانی لفظ قطرزس‌دیده‌اند که یکی از اشخاص زمان سلطنت سلاطین سیلوسید، بعد از اسکندر حاکم این نواحی بوده. لوح دیگر درمحل بسیار مرتفعی است‌که اززمین هزار و پانصد پاست و طولش صد وپنجاه پی وعرضش صد پی می‌باشد ودرشکاف‌کوه واقع شده وچون وصول‌به‌آنجا بی‌منجنیق و چهار پایهٔ مرتفع معتبری مشکل است، نه اعراب‌که مخرب ابنیه و بناهای عالی عجم بوده‌اند و نه ولات وحکام بی‌تربیت که از قباحت این نوع کارها غافل‌اند، دسترسی به خرابی‌آن پیدا نکرده‌اند.

بعضی از سیاحان فرنگ با زحمت زیاد نزدیك لوح شده، هم خطوط میخی آن را نوشته و آورده، خوانده‌اند و هم نقشه‌های تصاویر آن را برداشته. ولی تصاریرش صورت نه نفرمحبوس است‌که دستهایشان ازپشت بسته‌وبه واسطهٔ یك زنجیرکه‌به‌گردنشان انداخته‌اند به یکدیگرپیوسته لباسشان مختلف و شخص سیمی یك نوع فرجی پوشیده و در دامن فرجی او خطوط میخی نوشته شده است. در جلوی محبوسین شخصی ایستاده، تاجی برسر وکمانی بردست چپ اوکه تکیه به زمین داده ودست راست زا بلندکرده‌که باعلامت فرمانفرمائی باحالت تعرض‌وتغیر به‌محبوسین‌است ودرزیرپای‌آن‌کس‌که بایدیك پادشاهی باشد،کس دیگری است‌که پادشاه روی پشت اوایستاده وپای پادشاه روی پشت اوست‌که دستها را بلندکرده والتماس می‌کند ودونفر دیگر هم پشت سرپادشاه هستند که ازخواص یا قراولان خاصه هستندکه دردست یکی‌کمان ودست دیگری نیزه است و در بالای این صفحه صورتی است‌که خیالی ساخته‌اند، حلقه‌ای به‌کمر واز آن حلقه بالهای بسیار بلند منشعب شده و رب‌النوع می‌نماید و گویا این پادشاه که در این لوح مرتسم شده داریوش‌که دارای اول پادشاه ایران است، باشد وبعضی از مورخین یونان وایران این داریوش را لهراسب می‌دانند.

چون‌مذهب‌آتش‌پرستی درزمان سلطنت‌لهراسب وگشتاسب[1] درایران‌رواج داشته‌وازآن زمان تاظهور اسلام به‌قدری سلاطین‌ایران دردین‌آتش پرستی‌متعصب بوده‌اندکه درمسکوکات ومهرهای‌دولتی وجاهائی‌که تصاویرخودشان رانقش می‌نموده‌اند،لابدصورت‌مجمرهٔ آتش هم رسم می‌نموده‌اند.درالواح‌بیستون‌وجهاً من‌الوجوه مجمره‌دیده‌نمی‌شودوصورت فروهرکه رب‌النوع عجم‌بوده، درعقایدقبل ازآتش پرستی‌بالای‌مجاس‌با بال وپرپیداست. بالجمله صورت پادشاهی‌که دربیستون‌منقوررسم است‌ازسلاطین‌کیان‌قبل‌ازلهراسب‌است یاپسرگشتاسب ونمی‌توان گفت‌که همان داریوش‌یونانیان[2] صحیح است ویحتمل صورت کیخسرو باشد ویك مطلبی‌که به حقیقت نزدیك است، این است که صورت لهراسب و گشتاسب نباشد و از سلاطین قبل از این دو سلطان است که مذهب پرستی داشته‌اند نه

---

[1] ـ درمتن، لهراست وگشتاست.

[2] ـ درمتن، یونیان.

آتش پرستی.

به هرحال، این پادشاه بعداز مراجعت از تسخیر ممالك عدیده واسیرنمودن سلاطین آن ممالك وفتوح نمایان، صورت خودرا دربیستون نقش نموده، لباس اشخاص وخطوطی که دراین لوح دویمی است، کمال شباهت به حجاری تخت جمشید دارد ومثل آن خطوطی است که درآن مرتسم شده، برخلاف لوح اولی که آن ازحیثیت لباس دربناهای[1] ساسانیان که دربعضی ازبلاد واماکن فارس وجاهای دیگریافت می‌شود، بنهایت شبیه است.

خطوطی آنجا رسم شده دُر پنج خانه که هریك باز به منزلهٔ لوحی است. والنس، صاحب انگلیسی، قونسول بغداد که حال ریاست مجلس جغرافیای لندن رادارد، درخواندن خطوط قدیمه مهارت کامل داشته، این خطوط را خوانده وترجمه کرده که بعین نگاشته می‌شود.

خانهٔ اول مشتمل برنوزده فقره که مجموع نود وشش سطراست:

۱ـ فقره اول: من داریوش هستم. پادشاه بزرگ، پادشاه پادشاهان، پادشاه پارس، پادشاه توابع پسروشتاسپا نبیرهٔ ارشامای هاکهامانش.

۲ـ فقرهٔ دویم: داریوش پادشاه می گوید، پدر من وشتاسپا بود، پدروشتاسپاارشاما پدرارشاما اریارام وشتاسب پدر اریارام تاچیالش پدراو هاکهامانش.

۳ـ فقرهٔ سیم: داریوش پادشاه می گوید از این سبب ما را هاکهامانش می گویند که ازقدیم هرگزمغلوب نشدیم، ازقدیم آنهاکه ازسلسلهٔ ما بودند، پادشاهان بودند.

۴ـ فقرهٔ چهارم: داریوش می گوید، هشت نفرپیش ازمن ازسلسلهٔ ما پادشاهان بودند ومن نهم هستم مدت درازپادشاه هستم.

۵ـ فقرهٔ پنجم: داریوش پادشاه می گوید، به فضل اورمزدامن پادشاه هستم، اورمزدا مرا مملکت بخشید.

۶ـ فقرهٔ ششم: داریوش پادشاه می گوید، اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده، به فضل اورمزدا برآنها پادشاه هستم: پارسا، اوجها، بابرُوش، اشرا، اوبایا، مدرایا، سپاردا، بونا که در ساحل دریا هستند، ارمنا، کاناپا، تهوکا، پارثوا، زراقا، هاروا، اوا، رازمیا، باکهتارش، سغدا، ساکا، ثاناکوش، هارا، اوانش، ماکا، جمله بیست و سه مملکت است.

۷ـ فقرهٔ هفتم: داریوش پادشاه می گوید، اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده به فضل اورمزدا مطیع من شدند، مرا باج می‌دادند و آنچه روز شب به آنها گفتم، همان کردند.

---

[1] ـ درمتن: ببناهای.

۸ـ فقرهٔ هشتم: داریوش پادشاه می گوید، در این مملکتها هرکه دیندار بود، او را پرورش ومحافظت کردم وهرکه بیدین، اورا تنبیه کرده به فضل اورمزدا از این سبب این مملکتها به من داده شد، خرسند شدند وهرچه امر کردم، بجای آوردند.

۹ـ فقرهٔ نهم: داریوش پادشاه می گوید، اورمزدا به من مملکت بخشید و مرایاری کرد تا این مملکت‌ها را من گرفته‌ام، به فضل اورمزدا این مملکت‌ها را داریم.

۱۰ـ فقره دهم: داریوش پادشاه می گوید، این کاری است که من کردم پیش از آنکه پادشاه شدم، کابرجنا نام پسر خروش از سلسلهٔ پایشتر در اینجا پادشاه بود. برادر این کامبوجیا باریتا نام داشت که هم ازمادر وهم ازپدر کام پوچیا بود و پس از آن کام پوچیا آن باریتا راکشت. چون کام پوجیا باریتا راکشت، مملکت آزادشد، از آنچه باریتا برادر اوانگیخته بود. پس ازآن کام پوچیا به مه رایا رفت. پس ازآنکه کا[م]پوچیا به مه ـ رایا رفت، مملکت ازدین بــه دررفت. پس از آن دروغ در ولا[یا]ت زیــاد شد هم در پارسا، هم درمادا، هم درسایرممالك.

۱۱ـ فقرهٔ یازدهم: داریوش پادشاه می گوید، پس ازآن شخصی بود ماکوش کماتن نام ازبیشیادوا ازکوهستان اراقادرش بیرون آمد. درروزچهاردهم ماه ویاکهنا برخاست وبه مملکت بدروغ گفت، من باریتا هستم که پسر خروش بود وبرادرکابوجیا. پس از آن همه مملکت یاغی شده وازکابوجیا به طرف اورفتند، هم پارس مدیا هم سایر مملکت‌ها را ضبط کرد، درروز نهم ماه کارمایادا بودکه این طورمملکت راضبط کرد. پس از این کابوجیا ازبیتابی مرد.

۱۲ـ فقرهٔ دوازدهم: داریوش پادشاه می گوید، آن تاجی که کاماتای ماکوش از کابوجیا گرفته بود، ازقدیم آن تاج ازسلسلهٔ ما بود؛ پس کیاتا، پارس و مادا وسایر مملکت را ازکابوجیا گرفت وهرچه می‌خواست، می کرد. اوپادشاه شد.

۱۳ـ فقرهٔ سیزدهم: داریوش پادشاه می گوید، هیچ کس نبود، نه پارسائی، نه مادائی، نه کسی ازسلسلهٔ ما که مملکت را ازکماتای ماکوش بگیرد، مملکت ترسیدند که دربرابر اوبایستند، چون مملکت باریتای قدیم را می‌شناسند، مکرربه ایشان غدغن می کرد: زنهار بترسید از اینکه مرا باریتا پسر خروش نشناسید! هیچکس جرأت نکرد که در برابر او بایستد. همه کس دور آن کماتای ماکوش را داشتند تامن رسیدم. پسّ من بندگی اورمزدا راکردم واورمزدا مرا عنایت کرد. روز دهم ماه باکایادش بودکه من به اتفاق آنهاکه در اطاعت من بودند. آن کماتای ماکوش راکشتم وبزرگان کسانی که با اوانباز بودنددر قلعه سکنا وآتش دربلوك ماواکه نسایا نام داشت، اوراکشتم ومن مملکت را ازاو گرفتم به فضل اورمزدا پادشاه شدم. اورمزدا تاج به من کرامت کرد.

۱۴ـ فقرهٔ چهاردهم: داریوش پادشاه می‌گوید، تاجی که از سلسلهٔ ما برداشت،

واپس گرفتم و اورا استوار کردم ، چنانکه درایام قدیم بود وبدعتهائی که کماتای ماکوش دردین گذاشته بود ، برانداختم و درمملکت ناموسها و قربانیها برقرار کردم ومنصبها که کماتای ازاهل سلسلهٔ ما گرفته بود ، به ایشان ردکردم و مملکت را استوار کردم ، هم پارسا ، هم مادا ، هم سایر ولایت را چنانکه درقدیم بود وآئین سابق که برداشته بود ، تازه کردم . این را به فضل اورمزدا کردم و رنج کشیدم تا سلسلهٔ ما استوار شد ، چنانکه درروزگار قدیم بوده ورنجها بردم تاکماتای غالب نیاید .

۱۵ــ فقره پانزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، این همان است که بعداز پادشاه شدن کردم .

۱۶ــ فقره شانزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، وقتی که کماتای ماکوش را کشتم ، شخص استرنیا نام پسر اپادارما برخاست و به مملکت اوجهی گفت ، من پادشاه اوجهیم . پس اهل اوجهی یاغی شدند . به‌طرف اترینا رفتند واو پادشاه اوجهی شد . و شخصی بابرونی‌بتیرا نام پسر ابنا برخاست وبدروغ به مملکت بابیرون گفت : من نانج اذرخرا هستم پسر تابونیتا ومملکت بابرون بکلی به‌طرف نتی‌بیترا رفت وبابرون یاغی شد . او تاج تابرون را ضبط کرد .

۱۷ــ فقره هفدهم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌از آن من به‌اوجهی‌فرستادم و آن اترینا را بسته‌آورده ، من او راکشتم .

۱۸ــ فقره هیجدهم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌ازآن من به بابرون رفتم بر سرآن نتی بیتراکه اسم نانج‌اورخرا داشت وشط دجله تکرا در دست قشون نتی‌بیترا بود آنجا آمده بودند وکشتیها داشتند . پس من قشون در زورقها نشاندم ودشمن را به‌تنگ آوردم وبردشمن بوداش بردم . اورمزدا مرا یاری‌کرد ، به‌فضل اورمزدا از دجله تکترا گذشتم . پس از آن قشون نتی‌بیترا را بکلی شکستم . روز بیست و هفتم ماراتربایتا بود که جنگ کردیم .

۱۹ــ فقره نوزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس‌ازآن به‌بابرون رفتم ، چون رسیدم ، در حوالی بابرون در شهر زازانا که در کنار شط افراتا واقع است . آنجا نتی‌بیترا نام نانج‌اورخرا داشت ، باقشون دربرابر من آمد که جنگ کند . در آنجاجنگ کردیم . اورمزدا مرا یاری کرد اما به فضل اورمزدا قشون نتی‌بیترا را بکلی شکست دادم و دشمن را در آب ریختم و آب دشمن را کشت . روز دویم ماه انماماکا بود که این جنگ را کردیم.

خانهٔ دویم نیز شانزده فقره که تمامش ۹۶ نودوشش سطر است :

۱ــ فقرهٔ اول : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس از آن نتی‌بیترا با سوارانی که

اطاعت او را می‌کردند به بابرون گریختند . پس‌از آن به بابرون رفتم . هم بابرون را گرفتم ، هم ننی‌بیترا در بابرون کشتم .

۲ــ فقره دوم : داریوش پادشاه می‌گوید ، وقتی‌که در بابرون بودم ، اینهاممالکی هستندکه از ما یاغی شدند : پارسا ، اوجها ، مارا ، اشرا ، ارمنیا ، پارثوا ، مارکوش ، ثاتاکوش ساکا .

۳ــ فقرهٔ سیم : داریوش پادشاه می‌گوید : شخصی ماریتا نام پسر چچك هرایش درشهر خکاناکارا از شهرهای پارس در دست داشت، برخاست وبه مملکت اوجهاچنین گفت‌که من اومانش پادشاه اوجها هستم .

۴ــ فقرهٔ چهارم : داریوش پادشاه می‌گوید ، در آن وقتی که من به طرف اوجها می‌رفتم ، اهل اوجها از من ترسیدند وماریتا راکه بزرگ ایشان بود ، گرفتند و او را کشتند .

۵ــ فقرهٔ پنجم : داریوش پادشاه می‌گوید ، شخص فراوارتش نام از اهل مادا برخاست و به مملکت مادا چنین گفت که من شاشرتیا هستم از سلسلهٔ اوکشنده و پس‌از آن قشون مادا که در وطن بودند از من یاغی شدند و به طرف فراوارتش رفتند و او پادشاه مادا شد .

۶ــ فقره ششم : داریوش پادشاه می‌گوید ، قشون پارسا و مادا که در رکاب من بودند ، در اطاعت باقی ماندند . آن وقت آن قشون را بیرون فرستادم و ودارنا نام از اهل فارس که از نوکرهای من بود ، سردار کردم و به قشون گفتم که بخت یار شما باد . آن مملکت که مرا نمی‌شناسند ، او را بزنید . پس ودارنا با قشون رفت . چون نزدیك شهر مادا رسید ، از مملکت مادا در آنجا با اهل مادا جنگید . آن که بزرگ مادا بود ، به‌هیچ‌طور نتوانست با ودارنا برابری‌کند . اورمزدا مرا یاری‌کرد ، به‌فضل اورمزدا ، قشون ودارنا قشون یاغی را بکلی شکست داد و در روز ششم ماه انماکا بود که این جنگ واقع شد . بعد قشون من به حکم من در کاپادا یکی از شهرهای مادا ماندند تا خود رسیدم .

۷ــ فقره هفتم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌ازآن دادَرشش نام ارمنی یکی از سرکردگان خود را به ارمنستان فرستاد و به او گفتم خوشا به احوال مملکت یاغی را که اطاعت من نمی‌کند ، بزن ، پس دادارشش رفت ، چون به ارمنستان رسید ، یاغیها جمع شده صف‌آرائی کرده پیش دادارشش آمدند . نزدیك از دهات ارمنستان جنگ واقع شده اورمزدا مرا عنایت کرد ، به‌فضل اورمزدا قشون من ، قشون یاغی را بکلی شکست داد . ششم ماه ثاراواهرا بودکه این جنگ واقع شد .

۸ـ فقره هشتم : داریوش پادشاه می گوید ، دفعهٔ دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند . درحوالی قلعهٔ تکرا یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد . اورمزدا بمن عنایت کرد ، به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را بکلی شکست و او درهیجدهم ماه ثاراوبرا بودکه این جنگ واقع شد .

۹ـ فقرهٔ نهم : داریوش پادشاه می گوید ، دفعهٔ سیم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند . درنزدیکی یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد به فضل اورمزدا قشون یاغی را شکست داده . این جنگ در نهم ماه ثایکارچش واقع گردید . اورمزدا یاری مرا کرده بعد دادارشش از من دور ماند تا به مادا رسیدم .

۱۰ـ فقرهٔ دهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس از دمسا نام از اهل پارس را از نوکرهای من به ارمنستان فرستادم وبا اوگفتم آن مملکت یاغی مرا اطاعت نمی کنند ، او را به اطاعت بیاورد ، بسلامت باشی . پس دمسا بیرون رفت ، چون به ارمنستان رسید ، یاغیان تهیهٔ جنگ دیده ، دربرابر او آمدند . در یکی ازبلوك اشرا جنگ واقع شد . به فضل اورمزدا یاغی را بکلی شکست داد . در روز پانزدهم ماه انماکا بودکه این جنگ واقع شد .

۱۱ـ فقره یازدهم : داریوش پادشاه می گوید ، دفعهٔ دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دمسا صف جنگ آراستند و راویتا را یکی از بلوك ارمنیه جنگ واقع شد . اورمزدا به من عنایت کرد ، به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داده درماه ثاراواهدا روز عید ، این جنگ شد . پس دمسا در ارمنستان از من دور ماند تا به من به مادا رسید .

۱۲ـ فقره دوازدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس از بابرون به مادا رفتم. چون به شهر کردروش از شهرهای مادا رسیدم ، پادشاه مادا فراوارتش با قشون صف جنگ آراسته در برابر من آمد . آنجا جنگ شد . اورمزدا عنایت کرده به قشون فراوارتش شکست دادم . روز بیست وششم ماه اشکانا بودکه این جنگ شد .

۱۳ـ فقره سیزدهم : داریوش پادشاه می گوید ، پس فراوارتش با سوارانی که همراه او بودند گریخته ، درراکایکی از بلوك مادا قشون درعقبش فرستادم . فراوارتش را گرفته آورند ، دماغ و گوش ولبهایش را بریدم . بند برگردن او نهادم و بر در بارگاه من بود . همه مملکت او را دیدند . بعد درشهر هاکاماثا بردارکردم و امنایش را محبوس کردم .

۱۴ـ فقره چهاردهم : داریوش پادشاه گوید ، شخصی از اهل اسکاریتا به من یاغی شد . می گفت من پادشاه اسکاریتا هستم . قشونی از اهل پارسا و مادا به سر او

فرستادم. یکی از نوکرهای خود سردار کرده ، گفتم به سلامت باشید ، مملکت یاغی را بزنید . پس رفته جنگ کرد . اورمزد مرا یاری کرده به فضل اورمــزد قشون من قشون یــاغی را شکست . یاغی را پیش من آورد . گوش و بینی اورا بریده بعد اورا درشهر ازبرا از دار آویختم .

۱۵ـ فقره پانزدهم : داریوش پادشاه می‌گوید ، این کاری است‌که درماداکردم.

۱۶ـ فقرهٔ شانزدهــم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پارثوا و درکانا به من یاغی شدند ، به‌طرف‌فراوارتش رفتندقشون پارثوا یاغی‌شدند.از وشتاسپا که پدر من بود ، پس وشتاسپــا قشونی‌که دراطاعت او بودند ، دریــکی از شهرهای پارثوا با یاغی‌ها جنگ کردند . اورمزدا عنایت‌کرده ، وشتاسپا قشون یاغی را بکلی‌شکست داد : روز بیست و دویم ویاختنا این جنگ شد .

خانه سیمی مشتمل برچهارده فقره‌که مجموعش نود ودو سطر می‌شود :

۱ـ فقرهٔ اول : داریوش پادشاه می‌گوید ، بعدازآن از راکا قشون پارسی‌فرستادم جهت وشتاسپا رسید و همراه قشون بیرون رفت و در نزدیکی شهر پاتیکاپانا در مملکت پارثوا با یاغی‌ها جنگ واقــع شد . اورمزدا مرا یاری کرد و به فضل اورمزدا قشون وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد . دراول ماه‌کرماپادا بود این جنگ شد .

۲ـ فقرهٔ دویم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌ازآن مملکت به‌من اطاعت کرد و این همان است‌که درپارثواکردم .

۳ـ فقرهٔ سیم : داریوش پادشاه می‌گوید ، مملکت دمارکوش از من یاغی شد . من یکی‌ازنوکرهای خود از اهل پارس فرستادم ، گفتم بسلامت برو ، مملکتی‌که مرااطاعت نمی‌کند ، بزن . پس دادرشش با قشون رفت و با مارکوانها جنگ کرد . اورمزدا به من عنایت‌کرد به‌فضل اورمزدا قشون ، قشون یاغی را شکست داد . دربیست‌وسیم ماه اتریایتا بود این جنگ شد .

۴ـ فقره چهارم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌ازآن مملکت مرا اطاعت‌کردند. این همان است‌که دربختری‌کردم .

۵ـ فقره پنجم : داریوش پادشاه می‌گوید ، شخصی درشهر تازوا درمملکت‌پارس دربلوك تیر اقامت داشت . دفعهٔ دوم برخاست و به مملکت پارس گفت من باریتا هستم پسر خروش . قشون پارس که در وطن بودند از من دور مانده یاغی شدند و به طرف وهیارداو رفتند واو پادشاه پارس شد .

۶ـ فقره ششم : داریوش پادشاه می‌گوید ، پس‌ازآن قشون پارس و ماداکه پیش من بودند ، برسرآنها فرستادم، ارتورات نام ازنوکرهای خود سردارکردم وقشونی‌دیگر

از عقب من به مادا رفت. بعد ارتوارت باقشون به طرف پارس رفتند. چون به‌شهر رقها ازشهرهای پارس رسیدند. دهیاز داد در برابر ارتوارت آمد و جنگ کردند. اورمزدا عنایت‌کرده، به فضل اورمزدا قشون من به قشون دهیازداد بکلی شکست داد. دوازهم ماه ثاراواهرا جنگ شد.

۷ـ فقرهٔ هفتم: داریوش پادشاه می‌گوید، پس از آن دهیازداد باسوارها که در اطاعتش بودند، ازآنجا به پیشیاوادا گریختند، بازبرگشته باقشون با ارتوارت جنگ کردند. درکوه موسوم به پارکا جنگ واقع شد. اورمزدابه من عنایت‌کرده به فضل اورمزداقشون من به قشون دهیازداد شکست داد. ششم ماه‌کرماپادا جنگ واقع شد. دهیازداد راگرفتند وهم بزرگانی‌راکه دراطاعت اوبودند.

۸ـ فقرهٔ هشتم: داریوش پادشاه می‌گوید، بعدازآن دهیازداد و آن بزرگان راکه دراطاعت اوبودند درشهری ازشهرهای پارس سیاست‌کردم.

۹ـ فقرهٔ نهم: داریوش پادشاه می‌گوید،آن دهیازدادکه اسم باپتا داشت، قشونی به طرف هرواتی فرستاده بود برسر دیوانا نام از اهل پارس که از جانب من حکمران هرواتی بود وشخصی را سردارآن قشون‌کرده بودم وگفته بودم بسلامت بروید ودیواناد آن مملکت را که اطاعت به پادشاه داریوش می‌کرد. همه را بزنید. پس آن قشون دهیازداد به جنگ دیوانا می‌رفتند، بنزدیك قلعهٔ کالیش خانش جنگ واقع شد. اورمزدا مرا عنایت کرده به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی راشکست. درسیزدهم ماه انماK جنگ شد.

۱۰ـ فقرهٔ دهم: داریوش‌گوید، دفعهٔ دیگریاغیها جمع شده درپیش دیوانابه‌جنگ آمدند در بلوك کرهیاوا جنگ کردند. اورمزدا به من عنایت‌کرد، به فضل اورمزداقشون من قشون یاغی رابکلی شکست.

۱۱ـ فقرهٔ یازدهم: داریوش پادشاه می‌گوید، پس‌آن مردکه سردارقشون‌دهیازداد بودکه به جنگ دیوانا فرستاده باسوارهای اوگریختند به آن طرف قلعهٔ ارشادا که در مملکت هرواتی بود، رفتند. دیوانا قشون ایشان را تعاقب‌کرده تاپنایتاآنجا اوراگرفته و بزرگان لشکرش راکشت.

۱۲ـ فقرهٔ دوازدهم: داریوش پادشاه گوید، بعدازآن مملکت مرا اطاعت‌کرد.این همان است‌که درهرواتی‌کردم.

۱۳ـ فقرهٔ سیزدهم: داریوش پادشاه گوید، وقتی‌که درپارس وماداپودیم،بابرونیها دفعهٔ دیگرازمن یاغی شدند وشخصی ارمنی ارقها نام پسرنندیتا برخاست ازبلوك‌دهویانا ازمحال بابرون وبدروغ‌گفت نانج اودخرا هستم پسرنابونیا. مملکت بابرون‌ازمن‌یاغی و

به طرف ارقها رفت واوبابرون راگرفت وپادشاه شد.

۱۴ــ فقرهٔ چهاردهم: داریوش پادشاه گوید، پس من به بابرون قشون فرستادم و یکی از نوکرهای خود ودافرا نام مارائی را سردارکردم وبه‌آنها گفتم بسلامت باشید، هرکه ازمملکت بابرون مرا اطاعت نمی‌کند، بزنید. ودافرا به بابرون رفت، اورمزدابه من عنایت‌کرد، به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داد. ودافرا بابرون را گرفت واین دردویم ماه فلان بود.

باری، بازقدری مسطور هست، هم شکسته وهم غلط می‌شود.

اکراد نواحی بیستون و کرمانشاه بسیار بدیدن آنجا راغب‌اند. می گفتند بعضی پول وغیره پیداکرده‌اند.

بالجمله وقتی‌که به طرف جنوبی مغربی بیستون‌که میل می‌کنی به مسافت‌کمی از چشمهٔ‌آب قسمت عمده ازکوه بیستون را تراشیده وصاف نموده، معلوم نیست که مقصود از تراشیدن این قسمت عمده چه بود و درچه زمان اقدام به این کار بزرگ کرده‌اند. آنچه محقق است این است‌که یکی از سلاطین بزرگ ایران‌که فتوحات نمایان‌کرده‌بود واغلب ممالك روی زمین را متصرف شده، خواسته است تصویرجنگهای خودرا باتفصیل فتوحات دراین قسمت کوه بیستون رسم و نقش نماید. یامرگ او را مجال اجرای این خیال نداده یاشورش وانقلاب درایران پدیدارآمده‌که سبب تمامی خانوادهٔ او شده واین خیال بزرگ انجام نگرفت.

وعمده مطلبی‌که‌کوه بیستون وبیستون را مشهور ایران و ترکستان و هندوستان و ممالك دیگر نموده ، معاشقه شیرین معشوق خسرو پرویز است با فرهاد که برسر زبان شعرای ممالك مزبوره افتاده وداستانهای خیالی‌که همه‌پیرایه ومنقول ازصفحهٔ خیال‌است، دراین فقرات بنظم آورده‌اند . حکیم امجد نظامی درکتاب خسرو شیرین فرماید : میان ملکهٔ ارمن و خسرو معاشقه بود و اوقاتی‌که از پادشاهی به جهت عشق به خسروگذشته و در قصر شیرین دور از خسرو منزل داشته و از خــوردنیها به شیر زیاد میـل داشته. مال و مواشی و اغنام او را بجهت اینکه در مرتع قصر شیرین خرزهره که قاتل دواب است، بسیاراست، دو فرسخ دوربرده‌اند وحمل شیر آنها را به قصر شیرین مشکل بوده، لهذا شاپورکه با فرهاد درچین همشاگردبودکه شاپور به نقاشی وفرهاد به حجاری‌هردو درجهٔ‌کمال یافته بودند. شیرین را گفته اگربخواهی فرهادرا گویم ازجائی‌که اغنام‌هستند تاقصر، جوئی درسنگ بکندکه شیر را درآنجا دوشیده ازجوی خود به قصرآید.شیرین پسندیده فرهاد را طلبیده مطالب را به اواظهارکرد. فرهادکه شیرین را دید وبیان‌شیرینش شنید، بشدت عاشق وشیفته او گردید وجوی را بهتر ازتصورات به‌اتمام‌آورد وروزبروز مهرش بروی بیشتر وعشقش سخت‌تر گردید تاشهرتی تمام یافت وممنوع خسرو گردید.

اورا طلب کرد و سؤال کرد. وی بدون تحاشی بی‌باکانه جوابها گفت. خسرو را بسی گران آمد. خواست هلاکش کند، ولی نه بطور فاش وبرملا. لهذا اورا به امری مشکل و مهلك واداشت و آن کندن کوه بیستون بود ووصل شیرین راموعوق اوبه اتمام وانجام این کار گذاشته‌شد. چنانکه شیخ نظامی فرموده:

به کوهی کرد خسرو رهنمونش
که می‌خواندند کوه بیستونش

فرهاد دامن همت بر کمرزده بکمك محبت ومحصلی عشق، بزودی این صفحهٔ کوه را تراشیده و در هرنقطه نقش بدیعی مرتسم نمود. به خسرو عرض شد به این طور که فرهاد همت گماشته ومشغول است، عنقریب است که کار را بانجام رساند. ناچار خسرو یکی را برآن داشت که به بیستون رود و خبر مرگ شیرین را دروغی به فرهاد تلخکام نیك انجام رساند. چون این خبر به‌وی رسید باتیشه‌ای که به دست داشت، خود را هلاك کرد. یکی ازشعرای هندی گفته:

نگذشت بیستون زسرخون کوهکن
تاخون کوهکن زسربیستون گذشت

وحشی درشیرین وفرهاد گفته:

یکی فرهاد را در بیستون دید
ز حال بیستونش باز پرسید
ز شیرین گفت درهرسو نشانی است
بهر سنگی ز شیرین داستانی است

باری اینها سند جغرافیائی نیست. آنچه درتواریخ، خاصه روضة‌الصفادرباب شیرین مسطوراست ومسند سندی است، این است که:

شیرین دختری بود که دربدوکار خدمت یکی از اکابر فرس رامی کرد وخسرو در بدایت جوانی گاه گاه به خانهٔ آن بزرگ می‌رفت و با شیرین ملاعبه می‌کرد. صاحبخانه شیرین را ازاختلاط خسرو منع می‌نمود. وی نمی‌پذیرفت تاروزی خسرو انگشتری خود را به شیرین داد وخداوند شیرین نظر کرد ودید، این فقره را دریافت که علاج نشود، به یکی ازملازمان خویش امرکرد که اورا ببرد ودرفرات اندازد.

چون آن شخص شیرین را به فرات آورد که اجرای حکم بزرگ خود را کند. شیرین مأیوس ومحروم ازهمه جهت خاصه جان شیرین که برای یار نازنین می‌خواست بنای تضرع والتماس راگذاشت. آن مرد گفت: چگونه تمرد حکم ولینعمت خودکنم، تراجائی به‌فرات اندازم که توانی خلاص شد. وچنین کرد و شیرین جان شیرین بدربرد و از فرات

بیرون‌آمد و به خدمت راهبی که درآن نزدیکی بود، رفته گفت: من خودرا به‌خدا بخشیده‌ام وچندی درخدمت‌آن راهب بود تا دراوان سلطنت پرویز، فوجی‌ازلشکریان اوازنزدیکی دیرراهب می گذشتند. شیرین برای خسروبه یك نفر از لشکریان پیغام داد که کنیزك تو شیراین درفلان جاست وانگشتری مزبور را به‌نشانی فرستاد. چون خسروباخبرشد، کسانی چند فرستاده شیرین را با تجهیز تمام به مداین بردند وبه اقسام مختلف همه نوشته‌اند، از جمله مطابق نگارش تاریخ یونانی‌که قبل اشاره‌ای در باب ایوان نموده‌ایم: اویکی از جواریهای حرم خسرو بوده ودختر قیصر و خسرو نهایت میل را به اوداشته واوبه‌خسرو میلی نداشته وبه فرهاد عاشق بوده اما اینکه فرهادکیست وکه بوده، معلوم نیست.

بهرحال عرب وعجم وترك و دیلم متفقاً شیرین را به کمال حسن وجمال و نهایت تناسب خلقت وزیبائی ورعنائی ودل‌آرائی ستوده‌اند. گویند به‌چهل چیزحسن درجهٔ‌کمال باید وتمام‌آنها درشیرین جمع بوده ونادراًکسی دارای چنین نعمت تمامی است.

حمدالله مستوفی درضمن احوال جبال می‌فرماید: کوه بیستون درکردستان ازجبال مشهوراست وسخت بلند است وآن‌کوه سنگ سیاهی است درهامون پیداشده بی‌آنکه‌در دامنش دره وپشته باشد ازبیست فرسخ‌کمابیش آن‌کوه را توان دید و نیز دورش بیست فرسخ وبرقله‌اش زمینی هموار پانصد جریب ودرآنجا چشمه‌ای است وزراعت می‌شودو در سنه هفتصد و یازده بفرمان الجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آن را سنجیده‌اند، چهار هزار و ششصد ذرع‌است. در پای قلهٔ این کوه برروی صحرا چشمهٔ بزرگی است چنانکه دوسه‌آسیاب‌آب می‌دهد وبرسرآن چشمه بارگاهی ساخته بودند که آثارش شاهد این فقرات است ودر آخراین کوه که ازاین چشمه وصفه تاآنجا شش فرسنك می‌شود. صفهٔ دیگرکوچکی داردکه برسر دو چشمه است واز پهلوهای صفهٔ‌آب بیرون می‌آید که آب هرچشمهٔ بقدرآسیا گردانی است وآن را صفه شبدیزگویند وصورت خسرو وشیرین وفرهاد ورستم‌واسفندیار وغیره درآنجا ساخته شده درنهایت استادی تاحلقه ومیخهای زره وتارابریشم چنگ بخوبی نموده وپیداست.

مع‌القصه، درسفرنامهٔ مبارك چنین مرقوم است: چهارچشمه نزدیك‌بیستون، دوچشمهٔ بزرك ودو چشمه کوچکتر دارد و در محاذی پلی طرف چپ دهی است، موسوم به تخت شیرین. ازاوگذشته نزدیك زمین به ارتفاع چند ذرع به‌کوه، صفهٔ بزرگی ازسنك تسطیح کرده اشکال بزرگ نقش‌کرده بودندکه حال اثری باقی نمانده. بالاتر ازآن بیست‌ذرع بیشتر ایوانی است ازسنگ بیرون‌آورده واشکالی نقش‌کرده‌اند، صورت داریوش است به تخت نشسته. اصل صورت وتخت ریخته وخراب است. نه نفر اسیر که دستها به عقب بسته، ردیف درپای تخت ایستاده‌اند یك نفرکه از همه عقب تر ایستاده کلاه بلندی شبیه

بکلاه نمد شیرازی درسردارد وپائین کلاه عریض ونوك بالای کلاه باریك ومعلوم نیست این یك نفر چرا کلاهش اینطور است. مابقی کلاه‌های کوتاه بقاعده سر برهنه هستند. سرداری بزرك پای تخت درمقابل پادشاه ایستاده حرف می‌زند ویکی ازاسرا هم در زیر پای این سردار افتاده دونفر دیگرهم پشت سر سردار ایستاده‌اند. گویا از ارکان واعیان دولت هستند وموی زلف سردار بلند و مجعد است وریش هم دارد. پادشاه هم به همین هیأت است. بسیارخوب حجاری کرده‌اند.

چشمهٔ آبی از زیر این کوه بیرون می‌آید که حالا یك سنگ آب دارد. البته بهار زیادتراست. قدری آن طرف تر جائی است که می‌گویند فرهادکنده است. یك ضلع کوه‌را به ارتفاع زیاد وعرض زیاد، چون ایوان‌بزرگی تراشیده وخیال داشته درآن‌صفحه‌اشکال وتماثیل نقش‌کنند ناتمام مانده‌ولی‌کار بسیاربزرگی است، ازیك‌نفرنیست، هزار سنگ‌تراش قابل‌متصدی بوده‌اند. باری، سمیرامیس‌ملك بابل‌واسیری ازقراری‌که دیودور مورخ نوشته‌است، بعد ازاینکه دربابل بناهای‌عالی برپا نمود، به قصدآذربایجان وعراق ازآن شهرحرکت‌کرد تا به‌دامنهٔ کوهی رسید موسوم به باغستان (کوه باغستان را عرش‌ژوپیتر رب‌النوع‌رب‌النوعهامی‌دانسته‌اند). طرف این‌کوه‌که طرف‌دشت وخیلی‌مرتفع‌وصاف‌بوده، سمیرامیس صورت خود را آنجا نقش نموده وبه خط سریانی شرحی‌آنجا نوشته بودند که ترجمهٔ‌آن شرح این بودکه: سمیرامیس به قلهٔ بیستون رفت ازپشته‌ائی‌که احداث شده بود، ازبارهای احمال واثقال که در اردوی سمیرامیس بود برروی هم چیده بودند از زمین الی قله‌کوه بیستون.

هجیر پسرگودرز بوده وحاکم دز سپیدکه سهراب پسررستم‌وقتی‌به‌ایران می‌آمده در پای آن قلعهٔ سفید دز [او را] در جنك زنده گرفت. حکیم فرماید:

هجیر دلاور میان را ببست
برآن بارهٔ تیزتك برنشست

سهراب نام پسر رستم زال است. مادرش تهمینه دختر شاه سمنگان و به تحریك افراسیاب وامداد اوازشهرسمنگان قصد ایران کرد وخال او با او همراه بود که به موقع رستم را بدو نشان بدهد. شب رستم به اردوی او رفته ودرتاریکی پنهان شد حریف را از دوربر تخت دیده بروبرز و بالای اورا پسندیده. چنانکه حکیم فرموده:

توگفتی همه تخت سهراب بود
بسان یکی سرو شاداب بود

از اتفاقات خال او دربیرون سرا پرده ملتفت رستم شده خواست که پدر وپسر بهم بشناساند که به یك مشت رستم ازپای درآمد وعاقبت خود سهراب هم به دست‌رستم کشته شد وبه یك خنجرش درخون‌آغشته گردید.

شبدیز	نام اسب شیرین است که به خسرو داده بود وازهمه اسبها بلندتر وبهتر وازاسبهای مشهور ومعروف روزگاراست.
وشتاسب	مشهور به گشتاسب پدر اسفندیار بوده. دیگر شبیه به این نام در فرهنگ‌ها یافت نمی‌شود که نام کی بوده.
اورمزد	نامی است ازنامهای فارسی ایزد تعالی ونام ستارهٔ مشتری است و نام فرشته است که تدبیر امور روز اورمزد متعلق بدوست. و نام هرمز پادشاه درسلاطین پارس هرمز متعدد بوده ونام رب‌النوع و رب‌الارباب پارسیان باشد.
هرمز	هرمزراپرویز لقب بوده ودراین‌باب که خسروبن‌هرمز بن‌انوشیروان بوده،وجوه‌نگاشته‌اند. اقوال‌صاحب جهانگیری وکامل‌التواریخ‌و صاحب مفاتیح‌العلوم وغیره، غیرموجه است. ازبابت‌تابش پرویزو پروین خاصه اسامی نجوم را زیاد برخود واولاد خود می‌گذاشته‌اند.

دولت وحشمت خسرو هفت خزانه و گنج مخصوص نامی بود که هر یك به نامی مخصوص نامیده می‌شدند: یکی گنج بادآور بوده و آنچنان شد که وقتی خسرو عزیمت روم کرد به قصد استیلای برقیصر حرکت نمود. قیصر از ترس به باد رفتن و احتیاط محافظت گنجهاوخزاین وجواهرات ونفایس ومکنت دولت خود را درکشتی‌ها بامستحفظین روانهٔ جزیره‌ای خواست بکند. از قضا طوفان برخاسته باد و کولاك موج کشتی‌ها را به حوالـی ساحلی‌آورد که اردوی خسرو برسرپا بود. کسان خسروکشتی‌ها را گرفته به خسرو خبر دادند. تمام‌آنها را تصرف‌کردند.

دیگر گنج گاو است که گنج و خزانهٔ افراسیاب بوده و مکان سرپوشیدهٔ وسیعی ساخته بودند. سقف ودر ودیوارش تمام مزین ومقرنس وطلای لاجورد بوده،آخورها به اطراف‌آن‌بسته‌بودندکه درآخورها جواهرات الوان پیاده مخلوط‌بهم‌پرکرده بودندوبرسر آخورها هریك‌گاوی ازطلا ونقره ساخته شاخها وچشمایشان از جواهرات نفیس و شکم گاوان مجوف و درونشان پراز انار وسیب وگلابی وبه زرین که صنعتگران چین و هند و روم وایران به جواهرات ترصیع وپرساخته بودندودراطرافشان جانورهای دیگرچرنده ازهرجنس درکمال صنعت ساخته‌بودندوبالاپرنده‌های مختلف درست کرده‌ازمیناوجواهرات مربوط‌کرده داد صنعت داده بودند.

دیگر گنج شایگان بوده، دیگر گنج دیواربست معروف بوده، دیگر گنج روان بوده که درسفرها همراه بوده، دیگر گنج سخته بوده. اینها همه درفتنهٔ عرب به باد رفت.

بیهق

معجم و مراصد می‌فرمایند: نام ناحیه‌ای است وسیع وآباد درنشابور متضمن سیصد وبیست ویك قریه و شهرهای متعدد هم دارد. از اول خاك بیهق تا نشابور شصت فرسخ است. سابقاً دارالملك این ناحیه خسروجرد بوده اما حالا سبزوار است. وسعت خاك بیهق از حوالی نشابور تا دامغان بیست وپنج فرسخ وعرضش همین قدرهاست.

حمدالله مستوفی فرماید: بیهق ولایتی است که شهرستانش سبزوار وهوایش معتدل وبازار خوبی دارد وطاقی ازچوب بسیارمحکم وعالی بسته‌اندکه چهارسوق بازاراست. حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پارچه ده از توابع آنجاستو مردمش شیعه.

احمد رازی فرماید: تادویست سال قبل درشهرسبزوار میدانی بود معروف به میدان دیوسفید ومی گفتند دراین میدان رستم باسهراب مصاف داده‌اند.

شهر سبزوار بعدازآنکه مدتی‌آباد بوده، درعهد مغول خراب و ویران شد. سلاطین صفویه‌آن را از نو ساختند و ناحیه حاکم نشین شد. اهالی سبزوار همیشه نسبت به آل علی علیه‌السلام کمال ارادت داشته‌اند وملاحسین کاشفی واعظ مصنف کتاب انوارالسهیلی باآنکه شیعهٔ پاك بود، نزدیك بود درسبزوارتلف شود.

بالجمله جوانب اربعهٔ سبزوار واسع وآبش [خوش] گوارند. میوه‌جات‌آن‌فراوان وحبوباتش خوب وارزان. دارای نواحی مشهوره وقراء معموره است.

در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت اختلالی بود، عبدالمؤمن خان اوزبیك بدانجا مستولی شده اهالی را تماماً مقتول نموده. لازم شد شمه‌ای از اسباب و بهانه‌های خونریزیهای طرفین را عرض کنم.

ملکم صاحب می گوید: جمعی کثیروجمی غفیر از مردم که خود را داخل مسلمین نموده‌اندبرآرای چهار نفر از علماکه بهفضیلت‌وتقدس‌ظاهراشتهار داشتنداتفاق نمودندو ایشان را ائمهٔ اربعهٔ ملت نامیدند: ابوحنیفه، مالك. شافعی، حنبل. متشیعه این لفظ را به احدی شایسته ندانند ومحض به علی امیرالمؤمنین و یازده فرزند کرام ایشان دانند. در آخرین این ائمهٔ اثنی عشر حضرت خجسته مهدی (ص) حی غایب است ولقب امام حی‌را

بردیگری روا ندارند بخلاف اهل سنت که به‌معنی عام اطلاق واستعمال کنند، اگرچه مابین این ائمه اربعه نیز اختلاف است. جماعت سنی چنانکه گویا یك مذهب همه‌دارند، متقلد اوامر ایشان هستند ودربیت‌الله حرام ازبرای هریك مصلائی علیحده است وشیعهٔ اثنی‌عشری را ضعفی در سلطنت و عبادتشان فی‌الجمله در پرده بوده تا در طلوع لوای جهانگیری و پادشاهی شاه اسمعیل بهادرصفوی واز سیصد سال متجاوز است که شفاهاً دم از این‌طریقه می‌زنند و امیرالمؤمنین علی را خلیفه و جانشین برحق و بلافصل حضرت رسول می‌دانند ودر تمام این مدت، بلکه از اول مذهب یا بهانه یاسبب بجهت جمیع جنگهاوخونریزیهایی است که در این ملك‌واقع شده. چون اطراف مملکت یا تراکمه یا اوزبیك یا افـاغنه یا اتراك همه سنی بوده‌اند، همیشه نزاعی که درکاریا دافاعی لازم می‌شده، این حرف که‌دین شیعه درخطراست، تحریك ایرانیان بوده ونادرشاه دروقتی که دروسط السماء اقتدار بود، خواست بجهت بعضی تدابیر ومصالح ملکی این مذاهب را یکی کند. نتوانست و تا هنوز که مؤلف می‌نگارد، کمافی‌السابق اختلافات میانه هست واهل ایران درطریقهٔ خودسالك وراسخ‌اند واختلافات از این قرار است:

اصل‌اختلافات مابین شیعه وسنی آنست که شیعه به‌حکم الهی ونص حضرت رسول، خلافت‌را حق جناب امیر می‌دانند به‌چندین حق، از جمله سبقت در اسلام و قرابتش با جناب پیغمبر وفرمان الهی درسال حجةالوداع روز هیجدهٔ ذی‌حجه درخم غدیر برخلافت او وهمان ظاهر وباطن راکه حق ایشان می‌دانند.

بالجمله ازهرجهت مبنای مذهب شیعه برتوسل و تمسك و پیروی به خاندان رسالت است وازاین‌رو به‌محبت خاندان رسالت امتیازیافته وفقرهٔ رد بر مذاهب اربعهٔ تسنن بسیار دارند. ازجمله حکایت مجلس شاه خدابنده وکفش زیربغل گذاشتن ملاحسن وباین وضع درمجلس نشستن وسئوال وجوابی که بدین سبب مابین ایشان وعلمای اهل سنت که حضور داشتند، روی داده مجابشان نموده. چون اتفاق مشهوربود، مسطورنداشت واختلافات‌سبب عداوت شدید شده.

و ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت‌الکوفی درسنه هشتاد از هجرت متولد شد و درسنه صدو پنجاه فوت شده. غزالی گوید عمرش درزندان بغداد فرا رسید و سبب قیدش این بود که قضاوت براو عرضه‌کردند و او ازقبول‌آن امتناع نموده. چون دوستانش اصرار در قبول آن امرکردند تا از تعرض رهائی یابد. گفت: عقوبت مردم برمن آسان‌تر است ازعذاب الهی و اگر راست بگویم برصدق اعتماد بایدکرد و اگر دروغ گفتم بدروغ‌گو شایسته منصب قضاوت نیست. از جمله اعتراضات شیعه بروی آنست که خوردن شراب را کـه بجوشانند جایز دانسته. صاحب‌کتاب ابصارالمتبصرین گویـد شرب نبید را روا داشته و

آن شراب خرما وکشمش است و وی نیز نوشته‌که از او پرسیدندکه خنثی داخل بهشت می‌شود یا خیر ؟ وجن درنظر انسان درمی‌آید یا نه؟ درجواب هردو فروماند.

امام مالك انس سال تولدش را از ۹۰ تا ۹۵ هجری نوشته‌اند و در صدو هفتادو هفت زندگی را وداع کرد. گویند ۴۸ مسأله بر وی عرضه‌کردند، در جواب سی‌ودومسألهٔ آن فروماند. در ابصارالمتبصرین‌است‌که وی گوشت هرجانور را بغیر ازگوشت خوك و ذوالعقول حلال دانست و همچنان از وی عبارتی نقل می‌کندکه دلالت دارد براینکه در اوقات مخصوصه عملی را که نمی‌توان نام برد و اتفاق جمیع ناس بر قباحت آن است، مشروع می‌داند.

امام محمدبن ادریس‌الشافعی درسنه صدوپنجاه هجری‌که در عقلان از بلاد فلسطین است تولد یافته و در مکه تربیت جسته ودر سنه دویست‌وچهار در مصر وفات یافت، وی به‌صلاحیت نفس وفضیلت اشتهار دارد، اول کسی‌که اخبار متعلقه به‌احکام را جمع کرده نظم وترتیب داده کتابی جداگانه ساخت تا بجهت استخراج مسائل فقهیه‌کارآسان شود. یکی ازمصنفین‌گوید فقها خفته بودند شافعی ایشان‌را ازخواب بیدارکرد. اولعب‌وشطرنج را جهت تفریح خاطر مباح دانسته بشرطی‌که دریك نشست بیش از سه‌دست بازی نشود.

اما احمد حنبلی درسنه ۱۶۴ بعرصهٔ شهود آمد. پدرومادرش ازاهالی مروبوده‌اند. بنابر قولی تولد وی نیز در آن ملك اتفاق افتاده. شیرخواره بود که ابوینش به بغداد رفتند. قولی دیگر تولد وی در بغداد شده مادرش حامله بدانجا رفته وی‌را بزاد. گویند در اوایل با شافعی مخالفت داشته و بعد از معتقدین وی گشت. مشهور است دوکرور حدیث از حفظ داشت. صاحب ابصارالمتبصرین گوید مریدان را آشامیدن بنگ بقدر پسته جایز داشت. یکی از مؤلفین دیگر دیدم گویدکه احتمال دارد این مقدار معتاد خود مولانا بوده‌که اذن داده.

القصه، این اختلافات خیلی سبب جنگهای بزرگ گردیده از جمله ایامی‌که‌عبدالله خان اوزبیك برادرزادهٔ شاهی بیك خوان مشهور به‌صفحات خراسان ازپی نهب وغارت تاخت آورده بود، علمای اوزبیك کاغذی به اهالی آن دیار نوشتند، می‌خواستند به او ثابت‌کنندکه قتل واسرسکنهٔ بلاد خراسان از روی قوانین مذهب واجب است و مستحق نکال دنیا ووبال آخرت‌اند، ازجمله این بود که شما انکار خلافت خلفای ثلاث که از اصحاب کبار رسول‌اند، سب ورفض وطعن ولعن می‌کنید، غافل از اینکه امیرالمؤمنین علی (ع)خود به‌حکم ایشان گردن نهاده. همچنین نسبت به عایشه‌که زوجهٔ رسول (ص) است سخنان خلاف می‌گوئید و نسبت بی‌ادبی به همخوابهٔ رسول (ص) بی‌ادبی به خود اوست. بنابراین مال شما برای غازیان دین حنیف مباح و خون شما حلال است و درباب

املاك اطراف مشهد درملکی که تاراج آن به‌حکم شرع شریف لازم است. عساکرمؤمنین اربعتین مال زنادقه و دیگران معذورند و اگر فی‌الواقع هم از اراضی موقوفه هم به تاراج برود، بر امیر مسلمین لازم می‌شود که خود برقانون شریعت میان غازیان مجاهد تقسیم نماید.

باری هروقت امرای سنی بآن اطراف می‌تاختند، این‌گونه مطالب و مکاتبت مابین رد وبدل می‌شد. و این‌چندکلمه از جوابی است که ملا محمد رستمداری یکی از علمای شیعه که درمشهد ساکن بوده و مرقوم داشته نوشته می‌شود. در ابتدا این مرد جلیل القدر فاضل می‌فرماید: مقصود من از اثبات حقیقت مذهب شیعه است به نص قرآن و اخباری که متفق علیه علمای عامه و خاصه است. از جمله ازکتاب مواقف و صحیح بخاری نقل می‌کندکه پیغمبر درمرض موت به‌کسانی‌که درخدمت ایشان بودند، فرمود: قلمدان وکاغذ بیاورید تا دستورالعملی بنویسم که بعد ازمن مابین شما اختلاف واقع نشود. عمرمانع‌شد و گفت این مرد هذیان می‌گوید. کتاب الله ما را کافی است. دیگران براو انکار کردند. پیغمبر از این‌کلام واز نزاع ایشان درغضب رفته، فرمود ازنزد اوبیرون روند. وهمچنین تحمل حضرت امیر برخلافت آنها دلیل براین نیست‌که ایشان‌را برحق می‌دانست به‌علت اینکه در وقتی که حضرت امیر به تغسیل و تکفین جناب رسول اشتغال داشت، ایشان مردم را جمع‌کرده تدابیری که باید نمودند، دیگر آن صورت محال بود که بدون خونریزی زیاد علی‌بتواند حق خود برخلق عوام اثبات‌کند، لهذا صبر وتحمل را انسب دانسته. این تحمل دلالت برعدم حقیقت ایشان نمی‌کند، زیرا که اگر در شجاعت و جلادتش شکی نیست، لکن ازپیغمبرشجاعتر نبوده‌که وقتی‌که ابطال‌مؤمنین باوی بودند از قریش گریزان گشت و پس از مدتی دراز مصالحه را مصلحت دید و این مصالحت دلالت بر حقانیت قریش نمی‌کند.

دیگر در باب ام‌المؤمنین عایشه با آنکه می‌دانست خلاف حق علی امیرالمؤمنین است، بامعاویه درخلافت وی‌اتفاق‌کرد. بعلاوه برخلاف رسم مستورات [با] لشکربه‌حرب ایشان آمد. دراخبار است روزی اعمش در خدمت حضرت رسول بود. یکی از زوجات بی‌حجاب داخل حجره شد. حضرت ملامتش فرمودند. عرض کرد که این مرد نمی‌بیند. فرمودند: توکه می‌بینی. معلوم می‌شود زن نیزازدیدن نامحرم ممنوع است، چنانچه‌رجال از دیدن غیرمحارم ممنوع‌اند. زن پیغمبررا چه رسیده است به‌این حرکات؟ باری، ازاین تعرضات درمیانه بسیار است‌که همه مایهٔ فتنه وخونریزیهای شدید شده است.

دیگر از اتفاقات، درکاغذ اعتراضات اوزبکان به‌اهالی تشیع به خراسان این شعر را نوشته بودندکه:

هرکرا روی بهبود نداشت
دیدن روی نبی سودنداشت

وشعر را اینطور نوشته بودکه:

هرکه اوروی بهبود نداشت

وغلط نوشته بودند. آن فاضل‌کامل ملامحمد فرصتی غنیمت دانسته زبان به طعن و طنز گشوده وفرمود من لاشك چنین می‌پنداشتم که کسانی که دعوی تفسیر قرآن‌می‌کنند، اقلا یك شعر فارسی را می‌توانند درست بخوانند، لکن خلاف‌آن ظاهرشد. شك‌این‌است که شماشهر جام راکه موطن ومسکن جامی‌بود، غارت وضایع کردید، ازخرابی‌شعرش‌چه باك‌دارید. پس‌ازخرابی‌شهری،خرابی‌شعری‌چندان‌نیست. اگرچه‌صحیح‌وغلط‌خواندن‌شعری چندان معضله نیست، ولی اینقدر می‌تواند فایده بدهدکه بعداز این بیاموزیدکه درامری که‌کماینبغی استحضار ندارید بتعجیل درنیك وبدآن حکم ننمائید.

دیگر از استادیهای فاضل شیعه ، وقتی کنیزکی تربیت کردند که برتمام فضلای تسنن برسرآمده همه را مجاب و ملزم ساخت واین چنان است که شیخ ابوالفتح رازی می‌گوید: درایام خلافت هرون‌الرشید یکی از تجار باآبروی بغداد ورشکست شدونکبت عاید حالش‌گشته بواسطهٔ ظلم وتعدی اعدای دین، اموالش ازدست برفت وفقروفاقه‌بدو روی‌آورد. کنیزکی داشت‌ماهروی به حسن طلعت واندام وقامت وفصاحت و بلاغت فرد وبیمانند بود حسنیه نام‌که ازطفولیت درحرم محترم امام جعفر صادق تربیت یافته بود و اصول مسائل دینیه‌آموخته (حضرت امام ششم تولد مبارکشان درسنه هشتاد وسه‌وفوتشان درسنه صد وچهل وهشت هجری واین واقعه درسنه ۱۷۰ دراوایل هرون است).

الغرض خواجه باآن‌کنیزك حال خویش وغصهٔ دل ریش بگفت وازوی مشورت‌و چاره خواست. کنیزك‌گفت: صلاح درآن است‌که مرا نزد خلیفه ببری و جهت فروش من عرضه‌کنی. اگرقیمت پرسد صد هزارتومان دربها طلب نمائی. اگرسبب این‌قیمت پرسند بگو تاهمه علمای شیعه وجماعت را جمع‌کنند تاباوی درعلوم دینیه مباحثه‌کنندواوبرهمه فایق‌آید. خواجه‌گفت: حاشاکه من چنین‌کار نکنم. چه می‌شودکه‌آن ظالم چون از حسن صورت وصباحت وبلاغت واوصاف صوری ومعنوی تومستحضّر گردد و ترا ازمن بگیرد ومن بی‌تو زندگی نتوانم‌که فقط تسلی خاطرمن توئی. حسنیه‌گفت: مترس که به برکت اهل بیت طاهرین تا مرا حیات هست کسی مرا از تو جدا نتواند کرد. برخیز و با توکل برو.

خواجه نزد یحیی برمکی وزیر هرون رفته‌کیفیت را بیان‌کرد. یحیی به اوگفت: کنیزك را بیاور. تاجر بیچاره اطاعت‌کرد. یحیی چون حسن طلعت وفصاحت حسنیه را

بدید متحیر مانده در ساعت نزد هرون رفته قصه را عرض کرد. خلیفه حسنیه را احضار نموده، حسنیه درآمده برقع برروی خود کشیده شعری چند در مدح خلیفه خواند و او را بسیار خوش آمد، امر کرد برقعش برگرفتند، منظرش را نیز مطابق مخبر یافت. پس فرمان داد تا خواجه قیمت گوید. تاجر گفت: صدهزار دینار طلا. خلیفه برآشفت وسبب این بها پرسید. خواجه گفت: یکی از معلوماتش این است که اگر جمیع علمای مملکت جمع شوند، او را ملزم نتوانند کرد و وی برتمام فایق آید، هرون گفت: اگر ملزم گردد، بگویم گردنت بزنند و کنیزك مرا باشد. تاجر گفت: اگر نشود چه کنی؟ خلیفه گفت که صد هزار تومان بدهم و کنیزك ترا باشد.

هرون از حسنیه پرسید: چه مذهب داری؟ گفت: برطریقهٔ دین پیغمبر وآل اوهستم. خلیفه پرسید که بعداز رسول خلیفهٔ او که بود؟ وی گفت: علما که حاضر شوند آنچه توانم ودانم بگویم. هرون دریافت که طریقهٔ اهل بیت اظهار دارد. خلیفه یحیی راطلبیده گفت: این کنیزك مذهب ما ندارد، بگو او را بکشند. وزیر نیك ضمیر گفت: ای خلیفه این کنیزك دعوی بزرگی کرده، اگر مغلوب شود آنگاه او را به قتل آورند واگر علما رامغلوب سازد، رعایت وی برخلیفهٔ زمان لازم باشد، چه کنیزکی که برجمیع علما وفضلای مملکت فایق آید، نتوان کشت. خلیفه پسندیده به اجتماع علما و فضلا فرمان داد. از رؤسای مشایخ بغداد یکی شافعی بوده درآن وقت شافعی به‌جهت غلبه‌ای که درمباحث ابویوسف رازی نموده بود، شهرتی تمام داشت.

بالجمله چهار صد نفر ازعلما جمع شدند، از جمله ابراهیم نظام بصری از سایر تقوی وفضیلت امتیاز داشت و کتب بسیار در علوم دینیه تألیف و تصنیف نموده بوده صد جلد کتب او در شام ومصر معروف و شایع بود. وقتی به‌بغداد رسید، سکان و اعیان ملك راحکم شد تا ورا تعظیم وتوقیر کنند.

باری چون مجلس منعقد شد، کرسی زرین به جهت وی گذاشتند. چون خلیفه در مجلس قرارگرفت، فرمان داد حسینه نیز حاضرشود. وی درآمده هرون را ثنا گفت ودر برابر ابراهیم بنشست. هرون به وی اشاره کرد که شروع کند. وی مطلب را دریافته متوجه ابراهیم شد و او رامخاطب ساخته گفت: توئی که صد جلد از مصنفات تو در میان مردم مشهور است وخود را وارث علم رسول مقدس(ص) می‌دانی.

ابراهیم برآشفت و گفت: سخریه می‌کنی. و به اهل مجلس روکرده گفت: مرا با کنیزکی مباحثه چه مناسب است. در حقیقت این امر موجب استخفاف علم و اهانت علما می‌شود.

یحیی گفت: «انظرالی ماقال ولاتنظرالی من قال

حسنیه گفت: ای ابراهیم به توفیق حق تعالی ترا از این‌کرسی زرین با شرمندگی فرود خواهم آورد. وشروع نمود بهمباحثه.

ابراهیم‌گفت: سبقت مراست‌که از راه دور آمده‌ام.

وی گفت: بپرس.

ابراهیم شروع‌کرد بپرسیدن و در مقابل هفتاد هشتاد جوابهای شافی و فصیح شنید. چنانچه هرون وجمیع ارکان دولت از تقریر او حیران ماندند.

حسنیه گفت: ای ابراهیم، مناظره درازکشید، می‌ترسم خلیفه را ملال‌روی دهد، اگر رخصت باشد، من نیز سئوال‌کنم.

ابراهیم گفت: سه مسألهٔ دیگر پرسم. اگرجواب‌گوئی، منقطع شوم.

گفت: بپرس.

پرسید: بعد از پیغمبر خلیفه‌که بود ؟

حسنیه گفت: آنکه سابق‌الاسلام بود.

ابراهیم پرسید: آن‌که بود؟

گفت: داماد وپسرعم وبرادرش بود.

هرون متغیر شده وابراهیم فرصت به‌دست آورده دلیر شد، گفت: به‌چه دلیل گوئی علی سابق‌الاسلام بود؟ من می گویم ابابکر وقتی‌که ایمان آورد، چهل سال داشت و علی کودك بود. ایمان وطاعت وکفرومعصیت‌کودك را اعتباری نیست.

حسنیه گفت: اگر ثابت‌کنم‌که ایمان وطاعت وکفر ومعصیت‌کودك را اعتباری هست وکودك چنانکه تو گوئی در معرض ثواب و عقاب الهی است، اقرارمی‌کنی‌که ایمان‌علی را درکودکی اعتبار است.

ابراهیم‌گفت: اگر به‌دلیلی واضح وحجتی باهر این مطلب‌را ثابت‌کنی، اقرارکنم.

وی گفت: چه می گوئی درباب طفلی‌که خضر (ع) به‌قتل‌رسانید. چنانچه نص‌قران درقصهٔ خضر وموسی به‌آن شاهد است و درجواب خضر وقتی که موسی بر وی‌اعتراض کردکه «اما الغلام فکان ابواه مومنین فخشینا ازیر حقهما طغیانا وکفرا»ای ابراهیم‌کشتن آن‌طفل به‌استحقاق بود یا خضر ظالم بود وحال آنکه خداوند مدح وی درقرآن فرموده.

ابراهیم نتوانست جواب گوید، گفت: ازاین مسأله درگذشتیم. چه‌می‌گویی درحق عباس وعلی‌که برسرمیراث پیغمبرنزد ابابکرداوری بردند واز دونفرکه نزد حاکمی روند لابد یکی برحق ودیگری برباطل‌باشد؟ وغرض ابراهیم‌آن بودکه اگر گوید عباس برباطل بود، خلیفه خونش بریزد و اگر گوید علی برباطل بود، بطلان مذهب خودکرده باشد.

حسنیه گفت: باید جواب ترا از روی قرآن بدهم. چنانکه وارد شده جبرئیل و

میکائیل دعوی نزد داود (ع) بردند، به جهت اینکه خطای اورا در باب زن اوریا به‌او بنماید. پس ای ابراهیم بگو که کدام یک برحق و کدام بر باطل بودند؟

ابراهیم گفت: هردو برحق بودند، جهت تأدیب داود بود که دعوی نزد داود بردند.

حسنیه گفت: به همین طریق مرتضی و عباس هردو برحق بودند، به‌جهت تنبیه و تأدیب ابابکر نزد وی رفتند. عباس گفت: میراث مراست که عم پیغمبرم. علی گفت: که حق من است که ابن‌عم وداماد و برادر ووصی پیغمبرم. وی چون شنید، گفت: والله از پیغمبر شنیدم که گفت: علی وصی و وارث وقاضی دین من است. عباس در غضب شده گفت: ای ابوبکر، اگرچنین سخنی از پیغمبر شنیدی، چرا به خلافت نشستی وحق علی ضایع کردی؟ ابوبکردانست به‌الزام اوآمده‌اند. گفت: شما به‌مخاصمت آمده‌اید، نه به‌محاکمت و از جای برخاست.

ابراهیم گفت: ازاین هم درگذشتم. کدام فاضل‌تر بودند؟

حسنیه گفت: محمد فاضل‌تر بود یا حمزه عمویش؟ چه در میان علی و عباس افتاده؟ اگر عباس فاضل‌تر بود، فخر علی است که چنین عمی دارد و اگر علی فاضل‌تر بود، فخر عباس بود که چنین برادرزاده‌ای داشت.

چون هرون جودت وذکاوت حسنیه بدید، متحیر ماند، به‌ابراهیم گفت: حیف ازآن علم که با تست.

چون حسنیه تمام مسائل را بخوبی جواب گفت، پرسید: اگر یك مسألهٔ مرا جواب گوئی، بس است. آیا چون پیغمبر از دنیا رفت، خلیفه تعیین نمود، یا خیر؟

ابراهیم گفت: خیر، خلیفه تعیین نفرمود.

حسنیه گفت: در این عمل پیغمبر برخطا بود یا صواب وکسانی که تعیین کردند برصواب بودند یا برخطا و پیغمبر برخطا بود یا خلفا؟

ابراهیم جواب نداد و ساکت شد، چه اگر نسبت خطا به‌پیغمبر می‌داد، نقصان دین بود، اگر نسبت خطا به‌خلفا می‌داد، بطلان مذهب خودکرده بود ونزد هارون نیز خطرناك بود ومتفکر ماند که خلایق همه به‌یك‌بار خندیدند و بروی ملامت کردند که ازحسنیه درماند.

باری درهمه‌جا در مباحثات ظفرحسنیه را بوده، خلیفه بنا برعهد صد هزار تومان را به‌تاجر بداد و حسنیه را نیز خلعت داده نزد خواجه‌اش فرستاد و در خلوت اورا نصیحت نمودکه‌از بغدادمسافرت‌نما، شاید معاندان ضرری به‌وجود تو رسانند. علاوه برعطیهٔ خلیفه، اعیان دولت و ارکان حضرت نیز وی را هدایای زیاد فرستادند.

ابراهیم به خفت ازکرسی به زیرآمده با ابو یوسف شافعی و سایر اعدای مذهب شیعه، خجلت زده راه خود گرفتند. از این قبیل محاکمات بسیار داشته‌اند.

دیگرطایفهٔ وهابی- که اواخر پیدا شده‌اند- مدعی‌آنندکه ازسایراهالی اسلام‌مستثنی وممتازند. شیخ محمد نامی عرب پسرعبدالوهاب‌که منسوب به اویند، قریب صدسال‌قبل‌از این بنیاد این مذهب را نهاد ودر اعلام مذهب، خویش، بن سعود صاحب درعیه را که پایتخت ممالك نجداست، باخویش یارساخته، به معاونت وی و پسرش عبدالعزیز،چنانکه بایدکارساخت، چنانچه امروز مذهب وهابی دربرعرب یکی‌ازمذاهب مستقله است.

قواعد طریقهٔ ایشان مخصوص است وقابل ذکر. اقراربه وحدانیت واجب‌ورسالت پیغمبردارند. لیکن گویند به هیچ وجه نسبتی میان مخلوق وخالق نیست واعتقاد به اینکه پیغمبر یا ائمه یا اولیا به وجهی از وجوه تصرف ازامور انسان دارند یا پس از فوت یا در آخرت منشأ مددی یا فایده‌ای هستند، کفر است. وجمیع مسلمین که قرآن را تأویل می‌کنند،کافرند وغزای ایشان را لازمهٔ همت جمیع سلسلهٔ وهابیه می‌دانند وجمیع‌القابی راکه دلالت برعزت واحترام داردگویند درنزد خداوند مکروه است وفقط لایق تمجید و تقدیس است وهمچنین به نص تنزیل ثابت می‌کنند که محاربه بافرق اسلام که برطریقت ایشان نیستند، لازم است تا اینکه بدان طریقت گروند یاچون‌کفار جزیه بر گردن گیرندو دراین صورت باید لباس خشن پوشند وبراسب سوار نشوند وابنیهٔ عالیه به‌جهت‌سکنای خویش بنا نکنندوهم ازعقاید ایشان است‌که هرخراجی غیرمشروع است بجزآنچه‌پیغمبر گرفته است، ازقبیل خمس وزکوة وغیر ذلك و سوگند یادکردن به محمد و علی وکسان دیگر را نیز حرام می‌دانند، زیراکه گویند قسم عبارت از شهادت طلبیدن به‌آنچه‌درضمیر مستتراست وضمایر را بجز خداوندکس نداند وبناکردن ابنیهٔ رفیعه برسرقبور را قسمتی ازبت پرستی دانند وبوسیدن مرّاقد وسایر ترکهٔ انبیا واولیا را همین بت پرستی شمارند وبنابراین گویند تخریب قبور اولیای اسلام درعربستان وایران وصرف‌اسباب وزرینه‌آلات آنها را درامورمشروعهٔ دنیوی موجب خوشنودی خداوند است. تعزیت مردگان راحرام دانند؛ چراکه مسلمان پاك را روان به جانب جنت خرامد واین مایهٔ سوراست نه‌سوگ، اخبار را عمل‌نکنند،کتاب‌الله‌کافی دانند. قرآن راکتاب خدا وفرستادهٔ به محمد رسول الله دانند وپیغمبر را مردی نیك دانند وخدا اورا دوست می‌داشت.

درباب متابعت رسوم و عادات نه از باب تعبد مذهبی، ازاعظم اصول ایشان سفك دماء ونهب اموال‌کسانی است‌که ازطریقهٔ ایشان خارج‌اند و مسلمین در این باب درنزد این گروه، ازیهود ونصاری بدترند.

ده سال قبل ترقی‌شان بحدی شدکه اولیای دولت عثمانی درهراس افتادندوازجمله امکنه‌ای‌که عرصهٔ نهب وغارت ایشان‌گشت، نجف وکربلا بود. برهرجا که دست یابند، غوغای قیامت راست‌کنند، برهیچ چیزوهیچ‌کس ابقا نکنند. دراین اواخر صدمات شدید

برایشان وارد گشته. چنین می‌نماید که کوکب اقبالشان مایل تراجع است.

اعیادی که وراهالی سنت است، شیعه نیزمرعی می‌دارند. از جمله اعیاد مخصوص به شیعه عید غدیراست؛ روزی است که حضرت رسول در خم غـدیر حضرت امیر (ع) را جانشین خویش قرار داد و اهل تسنن ومعتقدین خلفای ثلاثه و جانشینان بعد از رسول را کافر نمی‌توان گفت، لیکن در خطا مستهلك دانند، بخلاف اهل سنت که با وجود اینکه بعضی از اعاظم علمای ایشان مانند غزالی و غیره تصریح کرده‌اند که متشیعه مسلم‌اند، الا اینکه غالباً جمیع سلاطین این سلسله یا به‌جهت تعصب مذهب یا مصلحت ملکی، این طایفه را رافضی و از کافر بدتر گرفته‌اند وبه‌همین دلیل پرهیزگارترین سلاطین بخاط[؟] اسرای ایران را بنده وبرده‌وار یا فروخته‌اند یا به‌کار زحمات و خدمات نگاه داشته‌اند، چنانچه آغا محمدخان اول سلطان سلاطین قاجار بیکی‌جان را به اینکه مسلمین را چون بهایم دربازار خرید وفروش می کنند، ملامت کردند.

نسبت مذهب علی‌اللهیان به شیعه از راه عـداوت است، شیعه خود این طایفه را دشمن می‌دارند. عددشان بسیار نیست و قواعد و رسوم خود را مخفی می‌دارند. مشهور است بعضی از قبایح در میان این طایفه شیوع دارد.

متصوفه را گویند که از بدو ظهور ملت اسلام این طایفه بوده‌اند و احتمال دارد که حالات ایشان در قوام واستقرار این ملت دخلی تمام داشته، ولی ازآن به‌بعد بعضی‌ها از اعدا مذهب محسوب بوده‌اند و به‌بی‌پروائی و بی‌اعتنائی تأویل‌آیات قرآن و به‌ظاهرشرع و ادعای ارتباط با عوالم الوهیت همه موجب تخفیف شریعت و اهانت‌علمای ظاهربوده ودر هیچ مملکت چون ایران در اوقات مختلفه عقاید نیك وبد این سلسله شیوع و رواج نداشته تااینکه جناب شیخ‌صفی اردبیلی ظهورنموده که متجاوز ازدویست سال سلطنت در خانوادهٔ او بود. اگر چه سلاطین صفویه در قوام شریعت اهتمام کلی داشته‌اند، ولی با این حال میان رعیت و مریدانشان از خوب وبد بسیار بوده‌اند وکثرت ایشان دراواخـر به نوعی ازدیاد پذیرفت که اغلب علما از سلطان مستدعی می‌شدند که تا فتنه و غوغای مفسدین برپا نشده ورخنه دربنیان ملت و ارکان دولت نیفکنده‌اند، به‌دفع واستیصال‌اشرار این گروه برآیند.

نگارش احوال این جماعت ممکن نیست، چرا که به‌اقسام مختلفه در اقصای بلاد عالم واطراف زمین هم اززمان سلف تا حال ازفلاسفهٔ قدیم یونان گرفته تا حکمای‌جدید فرنگستان خیالات این سلسله به‌وجهی ازوجوه بروز وشیوع داشته ودارد. جاهلترین‌عوام وفاضلترین اقوام ازاین منشأ دم ودراین بیداء قدم زده‌اند. گاهی ترك علایق گفته ودرسایهٔ تجرد خفته وگاهی‌مستغرق بحار[1] ناکامی ومستهلك قفار بدنامی بوده‌اند. درهرجا وهرچند

---

[1] ــ درمتن: بهار.

اقرار درویشی براحتراز ازخطاهای شامله اوهام باطله است و مریدان از مراعات ظاهر تکالیف معاف‌اند و بعضی کورکورانه اعتماد برمرشدکه به‌اعتقاد وی نمایندهٔ طریق رشد و صلاح است، نموده، وی را از جمیع کاینات بهتر و برتر شمارند و در دریای شبهات قدم گذارند و این ترهات و مزخرفات خیالیه در هندوستان بیش از سایر جاهای دنیا شیوع دارد. چنانچه ازعادات ورسومات شریعت ومذهب‌هنود معلوم می‌شود که مخصوص به‌ایشان است.

بعضی را عقیده اینکه منشأ تصوف را هندوستان است ودیگربلاد عالم از این‌ملک فراگرفته‌اند وبعضی از محرران فرنگستان نسبت آن‌را به‌مصر وشام می‌دهند و گویند میل به ریاضات شاقه بیماری‌ئی بودکه ابتدا درشام و مصر بروزکرده وکملینشان را عقیده و ادعا این است‌که عمر ایشان مقصور درطلب مقصود حقیقی است،از شوایب قیود طبیعت رسته و به‌عوالم شهود وحقیقت پیوسته و پیوسته ناظر جمال وطالب وصال شاهد غیبی‌اند واورا درهمه‌جا وهمه چیز ظاهر و سایر دانند و در باب ماده درست مفهوم نمی‌شود چه می‌گویند وچه می‌جویند. عالم را عالم خیال واعیان را زادهٔاوهام ودرحقیقت‌معدوم‌دانند وگویند چنانچه درضوء شمس‌ذراتی‌بنظرمی‌آیدودرغیاب شمس‌غیرمحسوس‌اند، بر همان نهج ذرات وجود به‌اشعهٔ انوار شمس حقیقی قایم و موجود وبرفرض بود همه معدوم‌اند، پس در واقع همه اوست غیری نیست. عالم همه مرایای تجلیات کونان ومظاهربزلات و شئونات پی‌درپی اوست. مختصر نه‌چنانچه ظاهربینان گویند آنچه هست از اوست واین عقیدت را علمای شریعت اسلام اتحاد و صاحب این عقیدت را مستحق عداوت و فساد دانند و بعضی مقامات سلوك را چهار مرتبه معین کرده‌اند که تا سالك سیر این مقامات را نکند، بحدکمال‌نرسد وبهره ازبروزات وظهورات جمال‌وجلال نبرد. چون ازاین‌مقامات بگذرد، حجاب جسمانی بدرد، مرغ روحش به‌کنگره قصر محبوب بپرد، اول‌مرتبه‌ناسوت است‌که درآن سالك مقید به‌قیودات بشریت است، لهذا ملاقات ظاهراحکام شرع بروی از لوازم است، چه‌هنوز قابلیت ادراك مطالب عالیه حاصل‌نکرده است وممکن‌که‌اعزای برخلاف شرع سبب اغوای وی شود. از آن پس وادی جبروت است که طریقت نیز گویند واین اول دخول درطریق تصوف است. دراین حال‌باز مریدرا از اجرای تکالیف شرعیه معاف‌ندارند واورا دراین باب‌باختیار خود وانگذارند، چه‌ازوی اعمال‌روحانی مطلوب است هم افعال جسمانی وتا مرید را زهدی بکمال و صلاحیتی تمام و صبروثباتی مالاکلام نباشد، این بیابان بپایان نرسد واورا توجهی تمام به‌مرشد باید وافعال واقوال وی را پیرو وفرمان بردار باشد.

طی این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلماتی است بترس از خطر گمراهی

چون این وادی طی کند وتوسن شهوات را پی‌نماید، بمقام عرفان رسد و العارف بالله بر وی‌صادق‌آید، دریچه‌ای از خزانهٔ اسرارالله برقلب گشاده گردد. آنچه‌گوید‌به‌الهام غیبی گوید وآنچه‌کند به‌تلفیق لاریبی نماید ودر این مقام عارف حکم فرشته دارد.

مقام چهارم مقامی بس عالی‌است وآن مقام حقیقت ومقام وصل ومقام جمع‌الجمع است. کشف حجب بشود، اغیار از میان برخیزند طالب به‌مطلوب پیوندد. نه‌بلکه دو یکی شود. ازهرموئی هو می‌خیزد ودرهرآهی بانگ اناالهی برآید.

این مقاماتشان است، ولی طبقات ایشان بسیار است و مبنای طریقتی که فی‌الحقیقه می‌توان گفت انتهائی ندارد، لابد طرق و اصناف آن بیشمار خواهد بود. لیکن اگر چه طوایف متعدده هستند واسامی‌مختلفه برایشان اطلاق می‌شود، غالباً راجع به‌یك اصل‌اند، علی‌الخصوص در مطالب‌متعلقه به اطاعت و پیروی مرید و امکان ترقی بعضی نفوس هم دراین نشاه واتصال به‌عالم روحانی. مصنفین در اصول طبقات این سلسله اختلاف دارند: بعضی فرق دوشمرده‌اند ومابقی‌را شعبات این دوفرقه دانند. بعضی‌دیگر تا‌به‌هفت‌رفته‌اند. ولی محمدعلی‌کرمانشاهی‌که یکی از افاضل علمای ایران است، گوید صوفیه فرق بسیار دارند ومرجع جمیع به‌چهار اصل است: حلولیه، اتحادیه، واصلیه، عشقیة. بعضی دوفرقهٔ دیگرزیاد می‌کنند: تلقینیه وزراقیه وبرخی نیز یکی دیگرافزوده‌اند: وحدتیه وبعدآقامحمد علی‌رای‌خود را بیان می‌کند که جمیع عقاید صوفیه راجع به دو مذهب است‌که-حلول و اتحاد باشد و شعب خمسهٔ دیگر را که بسیاری نیز اصل دانسته‌اند، فقط فروغ این دو مذهب حلولیه‌اند.

حلولیه‌گویند خدا در انسان‌کامل حلول می‌کند و اتحادیه‌گویند‌که متحد می‌شود و مثل‌آن را به‌اتحاد شعلهٔ آتش با هیزم می‌زنند. ازقول بیان‌الدین می‌گوید‌که عقاید‌حلول و اتحاد مأخوذ از فرقه حرمانیه و حرمانیه از صابئین گرفته‌اند و این مردم به‌جهت اینکه خطای خودرا مخفی بدارند می‌خواهند عقاید این طایفه را با قواعد مذهب اثناعشری که به‌هیچ وجه مناسبت‌ندارند تطبیق‌کند. ولی مذهب حلولیه به‌نصاری نزدیکتر است، زیرا که عقیدهٔ نصاری این است‌که روح الهی دررحم مریم رفته وعیسی متولد شده لهذاعیسی را خدا دانند. و وحدتیه‌را بسیاری از اساطین فرق متصوفه نوشته‌اند وآقامحمدعلی‌این فرقه را شعبه‌ای از اتحادیه می‌داند و گوید زمان بایزید وحلاج این‌طایفه نبوده‌اند. عقیده ایشان این است‌که خدا درهرچیز هست و هرچیز خداست و این عقاید از فلاسفهٔ یونان بخصوص ازافلاطون منقول‌است‌که‌گوید خداوند اشیارا ازنفس‌خود خلق‌کرد پس‌هرچیز هم خالق است وهم مخلوق، ووحدتیه دراین عقیدهٔ پیروی ایشان کرده‌اند.

درصوفیه متأخرین این مذهب شیوعی یافته وبسیاری ازفرق متصوفه خودرانسبت

به‌این‌طایفه می‌دهندآقا محمدعلی بیست شعبه از متفرعات این مذهب شمارندکه‌هرکدام اندك اختلافی در مسائل و استعمالات جزئیه دارند.

از اعاظم این فرقه دهریه است و عقیدهٔ ایشان این است که هدایت و نهایتی از برای عالم نیست و چنان می‌پندارند که اشخاص مخصوص که عدد درجات آنها معین و مخصرص است به‌تربیت انسان مأمورند و آنچه لازمهٔ وجود وشایستهٔ بود هرکسی است به وی می‌آموزند و بتدریج از ادنی مراتب بهیمیه به‌اعلی درجات انسانیت ترقی‌می‌دهند.

دویم واصلیه‌اند واین طایفه دعوی اتصال با خداوندکنند.

سوم حبیبیه که دعوی محبت الهی کنند و خود را بدین سبب از تکالیف شرعیه معاف دارند.

چهارم‌که خود را درصفات الهی شریك و دعوی احیای اموات و اماتهٔ احیاکنند وبه‌تأسی ذات واجب خودرا اززن وفرزند جا ومکان بی‌نیاز دانند وبه‌این امور زندگی سرفرود نیاورند.

پنجم مشارقیه که خود را از جمله برتر دانند، زیرا که بدون واسطه با مبدأ مرابطه ورزند.

ششم شمراخیه که ایشان را شعبه‌ای از خوارج دانند، چراکه عبدالله شمراخ از روسای خوارج بوده و بکمال فسق وفجور منسوبند.

هفتم مهابیه گویند عقیدت مزدکیان دارند یعنی اموال و نساء ناس را به یکدیگر حلال دانند.

هشتم ملامتیه، آقامحمدعلی گوید بسیاری‌ازمتصوفیه اصل‌ضرورت‌را حجت دانسته‌اند قبیح وحسن را با یکدیگرآمیخته‌اند ولی‌این طایفه پای جلادت بالاترگذاشته‌اند وقبیح‌را برحسن ترجیح دهند از این جهت ایشان را ملامتیه‌گویند.

نهم حالیه‌اند که به رقص و وجد و سماع امتیاز دارند و مسمی آنند که حالت وجد بدون اختیار است چون این حالت روی دهد، خداوند فرود آید. در مورد اسرار بایشان القا کنند ایشان سر خود را برسینهٔ خدا نهند و او نیز سر خود بر سینهٔ ایشان نهد که به‌وجدآیند.

دهم حوریه‌گویند درحالت وجد حوران بهشتی با ایشان مصاحبت دارندو القای اسرار بدیشان نمایند.

یازدهم واقفیه‌که مدعی‌آنندکه‌هیچکس جزایشان براسرارالهی واقف‌نیست‌وگویند به عقل ودلیل این راه نتوان رفت مگر به‌مدد و معاونت مرشدکامل.

دوازدهم تسلیمیه خود را در نزد مرشد تسلیم دانند و فرمان او را ازهر قبیل‌باشد

به‌تعبد قبول کنند. چون خدمتشان درجه قبول مرشد یابد زنجیری یا رشته‌ای یابند از وی که آن را رشتهٔ تسلیم گویند. آقا محمدعلی گوید که ارسالیه وقلندریه نیز به همین قسم قانونی دارند.

سیزدهم تلقینیه‌اند که نظریه نیز گویند. یك ساعت صحبت مرشد را از هفتاد سال خدمت ملا وفاضل بدانند وغالباً این طبقه خرقه‌پوشند وکلاه نمدی برسر گذارند و ازعلوم دنیوی انکار کنند وچندی بخلوت وعزلت وصوم وریاضت بسر برند و پس از آن مدعی امور خفیه شوند.

چهاردهم کمالیه‌اند که از اشغال دنیوی بجز رقص وغنا ویا بقول خودشان جز کاری که روح از آن متلذذ نشود نکنند. آقا محمد علی گوید این فرقه نماز را نیز به آواز خوانند.

پانزدهم حالیه‌اند. بنا برقول آقا محمد علی وقت را غنیمت دانند و از معاد انکار دارند.

شانزدهم نوریه که گویند عمل‌شان نباید از باب امید ثواب یا از بیم عقاب باشد، بلکه فقط میل صرف به‌نیکی و اعراض از بدی باید منشأ و مصدر جمیع اعمال باشد.

هفدهم هرمجنونی را مجذوب خوانند وولی دانند.

هیجدهم جودیه این طایفه ازافسانه‌ها وکنایات خوش‌دارند ولباس ابریشمین وزربفت پوشند و در استیفای شهوت استقصا کنند.

نوزدهم عشقیه که دعوی عشق الهی کنند لکن هرجا صورتی نیکو بینند بار بیندازند وگویند المجاز قنطرة‌الحقیقه.

بیستم جمهوریه‌اند که جمع ما بین عقاید صوفیه کرده‌اند. راس مسائل این فرقه این است که هیچ چیز را نباید بنظر انکار نگریست از آن روی که در هر چیز اثری از او هست وهرچه درنظر آید در نظر ایشان نیك نماید. کفر و ایمان ندانند و حلال و حرام نیابند.

متصوفه ایران جناب امیر واولادش را پیشوای طریقت وصاحب مسند عرفان و ایقان می‌دانند ونیز گویند دونفر از اصحاب خود حسن بصری و کمیل بن زیاد را به رهنمائی مردم مأمور فرمود وخلافت از حسن بصری به عبدالواحدبن زید وحبیب‌الاعجمی رسیدو پنج طایفه مرقوم ذیل سلسلهٔ خود را به‌عبدالواحد می‌رسانند.

اول زیدیه که غالباً درصحاری وقفار عمر گذرانند ونزدیکی آبادی ومعموری نگذرند وقتل حیوانات را مطلقاً جایز ندانند وفقط برنباتات وگیاه سد رمق کنند.

دوم البازیه مریدان الباز خلیفهٔ عبدالواحد هستند. غالباً به‌وحدت بسر برند و زنو

فرزند اختیار نکنند.

سیم ادهمیه که منسوب به‌سلطان ابراهیم ادهم‌اند. این فرقه علی‌الاتصال به‌مسافرت عمر گذارند ورفیق نگیرند ومدام درذکر باشند.

چهارم بهاریهٔ منسوب به بهاری بصری‌اند که نسب خرقهٔ او به‌دو واسطه به سلطان ابراهیم ادهم می‌رسد. این گروه غالباً خاموشند و به‌ریاضت کوشند.

پنجم اسحاقیه ازمریدان خواجه اسحق دیناوری‌اند که به‌دو واسطه به‌بهاری‌بصری می‌رسد وهم بنابرقول شاهنوازخان نه‌سلسله به‌حبیب عجمی می‌رسد.

اول عجمیه منسوب به خود حبیب عجمی که غالباً در کوهها به ریاضات شاقه روزگار گذرانند و بجز ساتر عورت لباسی برخود نگیرند و با حیوانات وطیور مأنوس شوند.

دویم طیفوریه منسوب به‌طیفور ابویزید بسطامی که از مشاهیر متصوفهٔ ایران‌استو خرقه از حبیب عجمی گرفته است.

سیم کرخیه منسوب به‌معروف کرخی. شاه نوازخان گوید وی شاگرد حضرت امام رضا وخدمت ایشان محترم‌بوده. بعضی گویند دربان‌حضرت بوده، بعضی‌ازمشاهیرمتأخرین متصوفه نسبت به‌او می‌رسانند.

چهارم سقطیه منسوب به‌سری سقطی واو ازشاگردان معروف کرخی بوده.

پنجم جنیدیه منسوب به‌شیخ جنید بغدادی ووی از تلامذهٔ سری سقطی‌است.

ششم کازرونیه، از مریدان ابواسحق کازرونی که به‌دو واسطه خرقه از شیخ جنید می گیرد.

هفتم طوسیه، منسوب به‌علاءالدین طوسی که به پنج واسطه نسبت خرقه به‌شیخ‌جنید می‌رساند.

هشتم سهروردیه، منسوب به‌ابونجیب سهروردی‌اند که به‌پنج واسطه به‌حبیب عجمی منتهی می‌شود.

نهم فردوسیه، مریدان نجم‌الدین فردوسی و او خلیفهٔ نجم‌الدین سهروردی است.

شاهنوازخان هنوز فهرست طویلی از سایر شعبی که ازطوایف مرقومهٔ فوق منشعب می‌شوند، نوشته است. از آن جمله صفویه است منسوب به‌شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد سلاطین صفویه، گوید به‌چند واسطه ازشیخ جنید بغدادی خرقه به‌او رسیده است.

مع‌الحدیث منصب خلافت میسر نمی‌شود مگر کسی را که سالها به‌صوم و صلاة و عبادات گذرانیده و از عوایق دنیوی بکلی فراغت حاصل کرده باشد ومرتبهٔ «موتواقبل‌ان تموتوا» وی‌را حاصل شده باشد وتحصیل درجهٔ عرفان که مقام سیم سالك است، ریاضات

شاقه ومشاق کثیره درکار است، باید مرید قدم به معارج ترقیات نهاده از مدارج شهوات رسته به قطع علایق وکشف بسیاری ازحجب ممتاز شوند.

اعیان متصوفهٔ ایران همه همیشه به فضل ودانش‌وتقوی معروف وموصوف‌بوده‌اند. در تاریخ ایران تا در تاریخ عالم صاحب نامی بوده، اغلب از این طبقه بوده، چنانچه ابراهیم خلیل (ع) را ازاین سلسله دانند وبسیاری ازعقلا وفضلا وکاملترین و فاضلترین اهالی ایران ازبعدازعرب بِه تمسك وتوسل به ظاهرشریعت مقرره مشهورند وخلقی کثیر که به فرط وعزارت علم اتصاف داشته‌اند وجماعت بلغاوفصحا وشعرا نیز براین رؤیت سلوك سالك بوده‌اند واگر کتابی یا دیوانی از هر یك باقی مانده تازمانهای دراز مورد احترام واعتناست واغلب طبع شعر دارند وبذاته اهالی ایران شعر دوست‌اند، بحدی‌که ازپست ترین ارباب حرف وصنایع‌که درشهرهای معتبر یافت می‌شوند، ازشعرا شعرحفظ دارند؛ حتی سپاهیان به‌شنیدن شعری‌حال می کنند. ازجملهٔ کتب معتبر اهل تصوف، مثنوی شیخ جلال‌الدین معروف به ملای رومی است وکتب جامی وکتب شیخ مصلح‌الدین‌سعدی که حاوی صنوف اخلاق است ودیوان خواجه حافظ‌که می‌توان گفت کتاب‌مقدس متصوفهٔ ایران وهندوستان واکثر بلاد است. هرکه نکات و ملایمات جان زبان فارسی را دارد، حسن بیان وجان‌کلام سعدی وحافظ داند. دیگران نیزهستند، بلکه مصنفین ومؤلفین معتبر دراقامهٔ براهین اینان تمسك می‌جویند ومثل می‌زنند، اگر چه آنچه از قواعد صوفیه و ظاهر اعتقاداتشان معلوم می‌شود، زهد وصلاح وتحمل و قناعت، فتوت و مروت و محبت قول‌وفعلشان است.مطالبشان محفوف به‌رموزاست.

یکی از اعاظم مشاهیر این طبقه، منصورحلاج است. مشهور است از وی انا الحق شنیدند، شهرت یافته مورث هراس ودهشت واتفا ونایرهٔ تعصب علمای ظاهر شریف شده اورا گرفته به دار زدند. دیگرشمس تبریزی است‌که ازمشاهیراین طایفه است.

آقا محمد علی‌کرمانشاهی‌گوید: این طایفه بعضی جمیع اشیا را مظاهر و تجلیات وتنزلات وشئونات باریتعالی دانند. امارده را مظهرجمال ونمارده را مظهرجلال شمارند، چنانچه سهل بن عبدالله تستری‌گوید سرروح وقتی ظاهرشدکه فرعون علو یافته غلوکرد وشیخ محی‌الدین‌گوید: لشکرفرعون نه غرقهٔ دریای خطا بلکه مستغرق بحرعلم شدند.

دریکی‌ازکتب متصوفه‌که‌تاریخ تولد شیخ‌عبدالقادر جیلانی در سنه ۴۷۱ وفوتش را در سنه ۵۶۱ نوشته، از مادر وی نقل است که چون شیرخواره بود، روز ماه مبارك رمضان پستان به دهن نمی گرفت ونیزخود عبدالقادر در یکی‌از رسالات خویش نوشته: وقتی به طرف مکه معظمه عازم شدم، چون نزدیك همدان رسیدم، شصت نفر سوار به قافله حمله‌آورد وقافله را یغما نمودند. یکی از دزدان از من پرسید: توچه داری؟ گفتم

که چهل دینار درزیر جامه دوخته دارم. آن مرد مزاح دانسته، دیگری همان سؤال کردو همان جواب شنید. وقتی اموال قافله را قسمت نمودند، مرا به بلندی‌که امیرایشان درآنجا ایستاده بود، بردند. او ازمن همان سؤال کردوهمان مطلب ازمن شنید، تعجب کرده گفت: چگونه مال مخفی خود را بروزدادی؟ گفتم: بدین‌سبب‌که با مادرم عهدکرده‌ام‌که دروغ نگویم . وی گفت : عهد با مادر را مراعات می‌کنی و ما امر خداوند را مراعات نکرده تمرد وخلاف هم می‌کنیم . وهمان وقت امیر امرکرد اموال قافله را ردکردند.

الغرض، درسنه ۴۸۸ وارد بغدادگشت وآن وقت شانزده یاهفده سال ازعمرش رفته بود،آوازهٔ فضیلت وصلاح او درافواه افتاد. بنابر رأی مؤلف مزبور، خدا جمیع‌مطالب وی را به اجابت مقرون و دشمنان وی را مقهور ساخت. در سنه۵۲۱ بنای موعظهٔ ناس گذاشته.

باری شك نیست‌که بسیاری از بزرگان این طایفه مردمانی بودند به زهد وتقوی وحکمت وفضیلت متصف وبدون اینکه طالب تام و شهرت باشند، جالب سلوك و کسوت بوده‌اند، چنانکه درآئین اکبری منقول است‌که اویس قرنی به‌کسانی‌که نزدوی‌می‌رفتند، می گفت: اگرشما خدا می‌جوئید بامن چه می گوئید واگرخدا نمی‌جوئید، مرا باشما چه کاراست؟ وباوجود این‌کسان هم بوده‌اند که به هوای فخرکلاه فقر برسر نهاده‌اند وبه خیال جلب دنیا ازخود صلب‌کرده‌اند وعزت درعزلت دیده وجلوت در خلوت شناخته و سودای بزرگی در دیگ گدائی پخته‌اند، درژندهٔ پادشاهی و راهزنی درلباس پارسائی نمایند.طالبان کوی هوا چون سلطان راه خدادرطلب مقصود ازچیزی نیندیشند ودررنجها محض پشیزی از پای ننشینند.سلطان راکه‌درتسخیراقلیم‌وعباد ودرویش را درتحصیل‌گلیم ارشاد، محرك یك چیزاست. عالی همتان امارت برابدان جویند، ایشان ایالت‌برمریدان. سلطان را منظورآن است‌که رقبهٔ ناس را در رقبهٔ فرمان‌آرد واهل عرفان قلوب رامتوجه خود خواهد. این دردولت صولت خویش داند وآن ملایمت وسیلت خود شناسد.

قاضی نوراله شوشتری مؤلف مجالس المومنین که به زهد و ورع وحسن ادراك اشتهار دارد، شرحی مختصر درباب صدق وکذب‌کسانی‌که ازاین طایفه یاچون‌این طایفه خود را نموده‌اند، نوشته‌که بعضی‌که فی‌الحقیقه منجذب به جذبات الهی بوده وپا برسر هوای نفس نهاده تحمل مشاق عدیده‌کرده‌اند وبه جهت مقهور نمودن لذات،رنج‌وتکالیف بیشمار برخود نهاده اماهنوزبه وجهی ازوجوه پا ازدایرهٔ ظاهر شریعت‌بیرون‌نگذاشته‌اند ونیز برخی دیگربه‌مجرد شنیدن نامی راه خطا گرفته وزیرعقل وشرع زدن‌راجزونزدیکی به خدا دانسته ونیزصاحب تاریخ فرشته نوشته‌که مراتب اولیای دین چهاراست: صغری وکبری ووسطی وعظمی وهریك را نیزبدایتی و وسطی و نهایتی است و طایفهٔ اولیا که

دراین مراتب مقام دارند، هیچ وقت درعالم کمتر از ۳۵۶ نفر نیستند ودایم به کارسازی درماندگان وشفاعت مذنبان مشغول‌اند وبزرگان صوفیه ازاین جماعت ۳۵۵ نفررا ابطال دانند و ۵۰ [نفر] را ابدال وهفت نفر را سیاح وپنج نفر را اوتاد وسه نفررا اقطاب ویك نفر را قطب‌الاقطاب شمارند. پس هرگاه یك نفر ازاینها فوت گردد، یکی‌از مادون‌مرتبهٔ او به جای او آورند. چنانچه ار اقطاب به جای قطب الاقطاب واز اوتاد به جای اقطاب وهمچنین ترقی مذهب تصوف در اواخر درایران زیادتر شد، هم از اوایل زمان سلاطین صفویه که متشیعه در این مملکت استقلالی یافت، قواعد متصوفه هم با این مذهب آمیخته بود وبعضی از سلاطین مزبوره خلافت شیخ حیدز راکه یکی‌ازاجداد ایشان واز مشاهیر مشایخ متصوفه است، ادعا می‌کردند واغلب جمعی به خیال ریاست باطنی دم از سیاست ظاهری زده گردن خودسری برافراشته وپای براورنگ سلطنت گذاشته‌اند، از جمله حسن صباح وخلفای او واطاعت مریدان کوهستانی تادویست سال ایران را پراز قتل و غارت داشت. چنانچه مقتدرترین پادشاهان ایران وممالك اطراف ازشنیدن نام این‌طایفه مرتعش بودند وخنجر بربالین سلطان‌السلاطین سلطان سنجر فروبردند.

بعد فقرهٔ حسن صباح وقتل بعضی‌ها ودیگرحکایت بایزید است که بانی فرقهٔروشنیه است که به ادعای درویشی وفقر ومسکنت ریاست وسلطنت کرده درنهایت‌ملایمت‌وحقارت در کوهستان افغانستان بنیاد امارت افکند و در وقتی که هندوستان در تحت سلطنت و شهریاری اکبر شاه ودرنهایت اقتدار بود. او وجانشینان اوبه‌کرات ومرات اطراف آن مملکت را عرصه تاخت وتاز گردید.

نیز درعهد سلطنت کریمخان زندبودکه میرمعصوم علیشاه ازهندوستان به‌شیراز رفت، وی ازمریدان سید علیرضای دکنی بود. چون به شیراز رسید، چندی برنیامد که مردم برگردش گردآمده وعـدد مریدانش به سی‌هزار نفر رسید. ملاهای ملت متوحش شدند و صورت حال را باکریمخان حالی کردند. بناشدمیرمعصوم علیشاه ازشیراز برود. وی بیرون رفته در ده‌کوچکی درحوالی اصفهان مقام گرفت واخراج اومزید برشهرت اوشده، فیاض علیشاه راکه ازخلفای معتبر اوبوده به اصفهان از پی‌هدایت مردم فرستاده و گویند فیاض علی‌شاه ازسلسلهٔ نوربخشیه است که سلسلهٔ ارشاد از معروف کرخی می‌گیرند و خود در اوایل حال مدعی ارشاد بود تا اینکه میرمعصوم‌علی شاه ازهندوستان‌آمد، اوراکه‌دیددست ارادت به وی داده‌درجرگ خلفای‌وی‌منتظم شد و۱۷ قاعدهٔ اصلی دربدو تعلیم مزیدواجب بوده: اول بجزخدا سجده نکنند؛ دویم احکام پیغمبر وائمهٔ اثنی عشررا اطاعت‌کنند؛ سوم همواره باوضوباشند؛ چهارم اوقات صلوة را منظور دارند؛ پنجم تعقیبی مقرراست پس‌از هرنماز بخوانند؛ ششم استعمال تسبیح کنند؛ هفتم ذکرمخصوصی است مدام بخوانند؛ هشتم

همیشه‌مرشدرادرنظرداشته باشند؛نهم‌هرمصیبت‌وبلاراز رحمت‌دانند؛ دهم‌آزارخودبردیگران روا ندارند؛ یازدهم صبح وشام باسابه نام خدا ورسول (ص) وائمه برپیشانی بنگارند؛ دوازدهم حلال‌خور باشند بقدر مقدور ولباس پاك وظریف بپوشند؛ سیزدهم احترام پدر و مادر زیاده نگاهدارند؛ چهاردهم درکتمان اسرارخاصه درسلسله بکوشند؛ پانزدهم درهر جا وهروقت توجه به خدا داشته باشند؛ شانزدهم با همه‌کس به رأفت و مهربانی زیست کنند ودرپی‌آزارکسی نباشند: هفدهم ازهرچیز شاکر وازچیزی شاکی نباشند.

فیاض علی چندی نکشیدکه فوت شد ومنصبش به پسرش نورعلی شاه که در غایت حسن واول جوانی بود، رسید. گویند باوجود جوانی درامور دین پیری بود. رفته رفته جمعیت میرمعصوم به حدی شدکه علمای اصفهان اندیشناك شدند. مراتب به‌مبالغه‌واغراق هرچه تمامتربه علی مرادخان انها نمودند. گفتند که مقتضای حمایت دین مبین و حکومت قویم این است که تا زود است سدی مقابل سیل ایشان بست. باری جمعیتشان را متفرق ساختند. بالاخره میرزا هدایت‌الله مستوفی که یکی از اعاظم اصفهان بود، واسطه شده علیمرادخان فرمان فرستاد تادست ازباقی بدارند ومیرمعصوم‌علی بانورعلیشاه وجمعی از مریدان به جانب کرمان رفتند ودرآنجا نیز شیخ‌الاسلام از کثرت مریدان اندیشناك شده مانع اجتماع ایشان‌گردید. میرمعصوم‌علی شاه مجبوراً ازکرمان به طرف مشهد واز آنجا راه نیافته به طرف هرات رفت، به خیال‌آنکه ازکابل به هندوستان برود، لیکن‌کثرت‌و شهرت وی سبب توهم پادشاه افغانستان شده اورا به مراجعت ایران مجبور نمود. وی دوباره به‌کرمان رفت. درآنجا مشتاقعلی شاه یکی از متدینین ومعتبرین خلفای وی به قتل رسیده واین اسباب می‌شدکه تار را به‌قدری خوب می‌زدکه بااختیارترین ناس درمجلس بی‌اختیارمی‌شد ودرکمال فرح وبشاشت درگریه می‌شد وبی‌اختیارمی‌زارید.

باری، نورعلی‌شاه ومیرمعصوم به‌کربلا می‌رفتند، درراه درکرمانشاه، مجتهد آنجاکه به‌فضیلت وتقوی شهرتی تمام داشت، قصدکردکه یك دفعه ازتیشهٔ‌کینه ریشه‌کن بنیان دیرینهٔ‌ایشان‌کرد ولهذا نورعلیشاه راگرفته محبوس ساخت ودرهرج ومرجی‌که مترتب براین مقدمه شد، میرمعصوم دروقتی‌که درمیان مریدان مشغول نماز بود، به قتل رسید.

بعدازآن آقا محمدعلی مجتهدکرمانشاهانی صورت واقعه را درکاغذی نوشته به وزیراعظم فرستاد. درآن‌کا [غذ] سخافت مذهب‌صوفیه را به‌اقامه بیان‌کرده بود.چون پادشاه ازکیفیت استحضار یافت، وی را مورد تحسین وتصدیق ساخت، لیکن بااین‌همه مریدان نورعلیشاه روزبروز در ازدیاد بودند، تا آنکه حکم شد او را باتباعش اخراج بلدکنند. چنان حسن‌وجمالی دلربا وگیرنده داشت‌که احدی را قدرت تند دیدن براونبوده

چه جای تیغ کشیدن، والاّ اوهم باامیرمعصوم رفته بود. بازپس ازچندی مراجعت کردند، مکرر مریدان خواستند فتنه انگیزند وخون مجتهد مزبور ریزند، نور علیشاه راضی نشده، مریدان وکملین ایشان را نصیحت ومنع می‌نمود. باز ازکرمانشاه به‌کربلا واز آنجا به موصل رفت. دراین وقت مریدان حقیقی به اسم ورسم شصت هزارنفربودند. فوتش روز عاشورا سنه ۱۲۱۵ هجری سه ساعت ازطلوع آفتاب برآمده. قریب به مقبرهٔ یونس در یك فرسخی موصل اتفاق افتاد.

اعاظم این سلسله بعضی با اقوال ارسطو وافلاطون آشنائی تام دارند. در کتبشان نقل قول افلاطون بسیاردارد. شرح حال وآرای فیثاغورث بعینه شرح حال وعقاید بعضی ازاولیای صوفیه‌است. افسانه دخول‌وی دراسرارالوهیت واستغراق وی درافکاروخوارق عادات ومیلان خاطر کلی. اوبه موسیقی‌ووضع آموختنش‌مر مریدان را وتحمل‌مشاقی که‌کرد و نوعی که فوتش اتفاق افتاد، همه بدون کم و بیش چون شرح حال بعضی از اعاظم متصوفه است. ولی درطایفهٔ مجوس که عجم اصلی‌اند، این اثرها سرایت نکرد. وهنوز هم دیده می‌شود که دریزدکه جمعیتی دارند، کدخدائی ازخودشان درمحله دارند ودر کنایس وهیاکل رسوم عبادتی که از زمان اردشیر بابکان بانی خاندان ساسانیه مقرر شده است، معمول می‌دارند وازمیان آنها کسی به این عوالم داخل نشده است.

چون این کتاب گنجایش ومناسبت تفصیل مذاهب وآرای مختلفهٔ تمام این طوایف‌و سلسله‌ها را ندارد ؤمولف مزبورهم‌بی‌غرض نبوده خود مشروحاً نسختی تام وتمام«مسالك السالکین» نام، ازشرح حالات ورفتار وتکالیف وتولدوفوت مراد ومرید ووطن‌وآرای هریك مفصلا نوشته، درسنه ۱۲۹۰، میرطالب علی رکنی تمنا کرده‌ازحقیر به‌یادگار گرفت که دروطن خود برده به طبع رساند وبه طالبانش برساند. اگر کسی طالب شرح مفصل آن باشد، درآن نسخه نظر کندکه بازاگرچیزی درجهان است، درچنتهٔ درویشان است.

* * *

ایلات سبزوار طایفهٔ بغایری می‌باشند و این شهر مدتی دارالملك طایفهٔ معروف سربداران بوده‌واحوالاتشان ثبت‌شده‌که عرض می‌شود.

ذکرملوك سربداریه به طوراجمال

اول حکمران این طایفه، امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل‌الله باشتینی بوده (باشتین ازقراء بیهق بوده). وی به سبب جلادت و رشادتی که داشت، به ملازمت سلطان ابوسعیدخان بن‌سلطان‌محمد خدابنده رسیده، تقرب تمام یافت. پس از چندی سلطان ابوسعید اورا به تحصیل مالیات کرمان فرستاد. اومالیه‌ای که ازکرمان گرفت، درقلیل زمانی‌صرف کرده وبه باد داد وازبیم، راه وطن گرفت که درعرض راه خبرفوت سلطان راشنید. درسنهٔ

هفتصد وسی وهفت به وطن رسید وچون درآن قریه فتنه برپا شده بود، او نیز خودرا در میان انداخته به خیال ریاست افتاد و باعلاءالدین محمدکه درآن اوان وزیرخراسان‌بود، محاربه نمود، وی را به قتل‌آورد واموالش را متصرف شده جائی‌گرفت.

آنگاه مردم قریه را جمع‌کرده‌گفت: فتنهٔ عظیم برپا شده، اگرمساهله‌کنیم،همه‌کشته شویم. به مردی خودرا برسردار دیدن، هزاربار بهتر از آنکه به نامردی کشته شدن. بنابراین قول،سربداریه شدند. بعضی وجه تسمیه را غیرازاین‌گفته‌اند.

به هرحال، دراندك وقتی جمعی کثیر به متابعت امیر عبدالرزاق درآمدند. در سنه هفتصد و سی وهفت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را مسخر کرد و مستقلابرمسند حکمرانی نشسته خطبه به نام خویش خواند. چون نهایت شریر ومصر درمناهی بوده، برادرش امیر وجیه‌الدین درهمان سال اورا مقتول نمود و شر او را دفع‌کرد وچون او خود مردی‌دلیر وباکیاست بود ، بعدازامیرعبدالرزاق لوای سروری برافراشت و بادوازده هزارکس بر سر ارغونشاه حاکم نشابور رفته اورا نیز شکست داده آن‌ولایت‌ضمیمهٔ متصرفات خود کرده درسال ۷۴۳ هفتصدوچهل‌وسه میان او وملك‌عزالدین حسین جنگ‌عظیمی‌اتفاق‌افتاد وابتدا ظفر یافت، ولی‌آخرالامر ملك عزالدین او را منهزم‌کرد ودرآخر همین سال میان او و شیخ علی برادر طغاتیمورخان محاربه سختی واقع شد، وجیه‌الدین غالب و شیخ علی درآن معرکه‌کشته شد وغنیمت فراوان نصیب سربداران شد .

بعداز این فتح، امیر وجیه‌الدین باشوکتی تمام جرجان را بگرفت واز آنجا عزم تسخیر مازندران‌کرد ودرآنجا شکست خورده اسیرپنجهٔ تقدیرشد وبه حکم جلال‌الدوله اسکندردرسنه هفتصد وچهل وپنج ازاین جهان روانهٔ سرای‌آخرت گردید.

بعد از اوهم محمدای تیمورکه درزمان امیر وجیه‌الدین درسبزوارنایب الحکومه واز بندگان پدر امیر وجیه‌الدین ومردی شجاع بوده به استمالت خاطرمردم‌کوشیده از روی استقلال بانجام امورحکمرانی اقدام‌کرد. بعدازآنکه دوسال ودوماه حکمرانی‌کرد، درسنه هفتصدوچهل وهفت شمس‌الدین علی وی رابقتل‌آورد.

بعد از قتل محمدای تیمور امرای سربداری اتفاق نمودندوکلواسفندیاررا برسریر حکمرانی نشاندند . ولی چون بی‌اصل و نصب ومتکبر وجابربود، سبزواریان اورا نیز بعدازسالی بکشتند وپس‌ازکلو اسفندیار،شمس‌الدین فضل‌اله برادرامیروجیه‌الدین‌مسعود متقلد امرحکمرانی شد وازآنجاکه عیاش بود ورسیدگی به کارها نمی‌کرد، فتوری در امورپیداشده طغاتیمورخبرشد وقصد ملك سربداریه نمود.شمس‌الدین ازقصداوآگاه‌شده سلامت انزوارابردعوا ترجیح داد. حکومتش هفت ماه بود.

بعد از او خواجه شمس‌الدین علی چکنی به حکمرانی قیام وجلوس‌کرد واومردی

شجاع و باقراست ونهایت ظاهر شرع را رعایت می‌کرد ومناهی درزمان اومتروك وپانصد نفرزن فاحشه به امر اوبقتل رسید. چون طغاتیمور ازحکمرانی خواجه شمس‌الدین‌دباس آگاه شد. ترك لشکرکشی وتعرض سربداران نموده او درشهور سنه هفتصد وپنجاه وسه به زخم حیدر قصاب که یکی از ملازمان او بود رحلت نمود و مدت حکومتش زیاده ازچهارسال نشد.

بعد از او خواجه یحیی حکمرانی یافت واومردی عادل وشجاع و منصف واصیل وپرهیزگار بود. درمطلع‌السعدین مرقوم است‌که طغاتیمورخان‌که درگرگان استیلا داشت خواجه یحیی را به اطاعت خواند. خواجه نخست اباکرده وبعد ظاهراً قبول نموده‌ودر اواخرسنه هفتصد وپنجاه وسه باسیصد مرد جنگی به‌گرگان رفته بردردارالاماره‌طغاتیمور خان رسید. درآن وقت دوسه نفر ازطالبان علم نزد طغاتیمور بودند و بر درجزچند تن فراش وحاجب وخواجه‌سرا کسی نبود. وی قدم جرأت به بارگاه نهاده یکی‌از ملازمان خواجه تبرزینی برسرطغاتیمورخان زده اورا به رو در انداخت وسرش را خواجه جدا کرده چون مغولان این جلادت مشاهده‌کردند، اضطراب و تزلزل زیاد در دل ایشان راه یافت وهریك به بیغوله‌گریختند وهمراهان خواجه تیغها کشیده بسیاری ازایشان راکشتند وسلاح واموال زیاد از ایشان غنیمت برده به سبزوار آمدند و مملکت خواجه معمور و خزینه‌آباد شد وپس از چهارسال وهشت ماه حکمرانی درسنه هفتصد وپنجاه‌وهفت برادر زادهٔ خواجه او را زخمی زده وی نیزبدان حالت قالب تهی کردن، قاتل‌خود را زخمی زده هردو باهم گذشتند.

پس از او خواجه ظهیرالدین‌کرائی حکمران شد. وی به قولی خواهرزادهٔ‌خواجه یحیی و به روایتی برادر اوبود. به هرحال حلیم و کم آزار وپیوسته به‌ملعب وشطرنج مشغول بود ورتق وفتق‌کارها را پهلوان حیدر قصاب می‌نمود. بعدازچهل روزحکمرانی حیدر اورا معزول وخود مستقلا حکمران شد. پهلوان نیزچون چهار ماه حکمرانی کرد، غلام پهلوان حسن دامغانی‌که قتلغ‌بوقا نام داشت او را بکشت و امیر لطف‌اله ولدامیر وجیه‌الدین مسعود به سعی حسن دامغانی حکمرانی یافت وپس‌از سه ماه حسن‌اورا گرفته بکشت وخوددرسنه هفتصد وشصت ودوبه حکومت اقدام وچهارسال وچهار ماه متقلد این امر بود که در اوایل حکومت او درویش عزیز مرید شیخ جوری قلعهٔ طوس را مسخر ساخت وپهلوان حسن بالشکربه طوس‌آمده آنجا را متصرف شد و چند خروارابریشم به درویش داده اورا بجانب اصفهان فرستاد.

بعد از چندی خواجه علی موید دردامغان خروج کرده مقارن این حال جمعی در قلعه شمان مخالفت حسن‌نموده پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته سبزوار راخالی‌گذاشته

بدان جانب روان شد. خواجه موید این بشنید، بی‌اهمال ودرنگ بدان طرف متوجه گردید و سبزواررا به مشقت به حیطهٔ تصرف در آورد. آنگاه به سرداران پهلوان نامه نوشت که پهلوان را به قتل رسانند. ایشان پهلوان را کشته به ملازمت خواجه موید شتافتند وخواجه موید برسریر حکمرانی نشست واشاعهٔ عدل واحسان نمود و در اظهار شعار مذهب امامیه مجد بود، ولی درزمان او ازهرجانب منقلبی قویدست سربر کشید و کار مملکت او در عهدهٔ اختلال نمود و او با آن اختلال بوجهی غیر مرضی حکمرانی می‌کرده. بعد ازهفت سال حکمرانی رایت امیر تیمور صاحبقران سایه برمملکت‌خراسان انداخت. خواجه موید به استقبال موکب صاحبقران رفت ومورد الطاف امیرشده باقی عمردرظلال رأفت اوفارغبال بود.

اگرچه بعضی مورخین انقراض سربداریه را به پهلوان حسن دانسته و خواجه موید را در این طایفه نشمرده‌اند. ولی به جهت مزید استبصار، خلاصهٔ‌احوال خواجهٔ مویدنگاشته آمد.

ابن بطوطه که خود معاصر طایفهٔ سربداریه بود و از بیهق نیز عبور کرده بود. چیزی‌که ازاین سلسله نوشته است، این است‌که دونفر درخراسان بودند: یکی موسوم به مسعود، دیگری محمد وپنج نفر دیگربا این دونفر همراه وملازمت ایشان را داشتندواینها مردمان خونریز جنگجوئی ودرعراق به شطار و در خراسان به سربداران و در مغرب به قصوره معروف بودند.

بالجمله این هفت نفرمتفق شده بنای فساد وراهزنی‌گذاشتند وخبرشان‌شایع گردید ودرکوهی منیع نزدیکی شهربیهق‌که‌آن را سبزوار نیزگویند، منزل گرفتند وروزها پنهان بودند وشبها بیرون‌آمده دهات را می‌چاپیدند وراهزنی می‌کردند. جمعی ازاصحاب فتنه وشرکه با ایشان جنسیت داشتند دورایشان راگرفته عدهٔ ایشان زیاد شد وبرشوکت خود افزودند ومردم را خوفی ازایشان دردلها پدیدار شدوبه سربیهق‌آمده این شهررا تصاحب نمودند، بعد به شهرهای دیگردست اندازی‌کردند وبعضی جاها راگرفتند ومالك اموال زیاد شدند و لشکرآراسته ترتیب سواره دادند ومسعود را پادشاه خواندند وغلامان از پیش‌آقایان خودگریخته نزد مسعود جمع شدند و او به ایشان اسب و مال و سلاح عطا می‌کرد. واگرشجاعتی ازیکی ظاهرمی‌شد، منصب و درجه و مرتبت می‌دادند. رفته رفته قوتی تمام یافت ولشکر مسعود زیاد شد وکل این طایفه شیعه بودند ومی‌خواستندمذهب سنت را براندازند ومردم خراسان را جمیعاً باخود هم مذهب‌کنند ودرشهر طوس آدمی حسن نام‌که ازصلحا می‌شمردند او نیز باآنها مع شده اورا خلیفه می‌خواندند واوایشان

را موعظه‌کرده ترغیب به عدل وداد می‌نمود. قسمتی درآنها موعظهٔ اوموثر افتادکه اگر درهم ودینار درراه افتاده بود، احدی برنمی‌داشت.

ونشابور را نیز گرفتند. طغاتیمور لشکری به جنگ ایشان فرستاده‌آنها آن لشکر را متفرق ومنهزم ساختند. طغاتیمور نایب خود ارغونشاه را به محاربهٔ ایشان‌مأمورکرد. لشکر او را نیز منهزم‌کردند واو را اسیرنمودند، ولی بعد اورارها کردند. آنگاه‌طغاتیمور بنفسه با پنجاه هزار نفر لشکر مغول به جانب ایشان راند واو را نیز هزیمت دادند و سرخس وزاوه وطوس هم‌که بزرگترین شهرهای خراسان است، به‌تصرف ایشان‌درآمده نایبی درشهرطوس‌گذارده بجانب جام حرکت‌کرده وجام را گرفته به عزم تسخیر هرات خارج این‌شهرنزول کردند. این خبربه ملك حسین کرت رسیده امرا وعساکرد واهل شهر را طلبیده با ایشان مشورت نموده‌که تأمل کند تا لشکر مخالف به هرات‌آید یا ایشان را استقبال کرده به مجادله ومدافعه پردازند. رأی همگی براین شدکه به استقبال سربداریه اقدام نمایند ولشکر ملك حسین فقط غوریها بودندکه معروف است منسوب به غور شام و اصـل ایشان از آن سرزمین بودند ودرقـری و صحرای بـادغیس سکنی داشتند و وسعت این صحرابه‌مسافت بیست سی فرسنگ راه همه‌جاسبزوخرم وچراگاه واکثراشجار آنها پسته وحمل به عراق می‌شود.

باری اهل سمنان نیز به ملك ملك‌حسین‌آمدند وصدوبیست هزارنفرپیاده‌وسواره‌جمع آمده به‌حرب سربداران شتافتند وسربداران هم باصد وپنجاه هزارنفرسوارحرکت‌نموده درصحرای بوشیخ تلاقی فریقین شده جنگ سختی در میانه در گرفت. آخرالامر مسعود گریخت و حسن خلیفهٔ سربداریه خواست مقاومت نماید با بیست هزار نفر پا افشرد و جنگ می‌کرد تا با جمعی از همراهان کشته شد و چهار هزار نفر از ایشان نیز اسیر گردید .

آنجائی‌که گفته است میدان دیوسفید وگاهی هم‌حکیم درشاهنامه‌می‌فرماید،اشاره‌ای بشود تامعلوم گردد. سابق دیوبچه می گفته‌اند.

دیو پارسیان هر سرکش متمرد خواه از جنس انسان خواه حیوان را دیومی گفته‌اند، چنانکه عرب شیطان‌گوید وپارسیان هرخیراندیش راست‌کردار درست‌کردار درست رفتارخوش گفتـار‌را فرشته و سروش می گفتند وبدکردار شر رفتار فساد انگیز شوم را دیو می گفته‌اند ودیو سفیدکه ازپهلوانان وسرکرده‌های مازندران بوده، چون برخداوند خویش کیکاوس عاصی گردید وباغی وطاغی شد وبد رفتار ومردم‌آزار بود، دیو خواندند، و هوم را که افراسیاب را گرفته بود به‌گماشتگان وکسان‌کیخسرو داد، فرشته دانند. و ابلیس را که اهرمن و دیو

خوانند برای نافرمانی وعدم اطاعت و بندگی اوست و همچنین هرچیز را که از افراد خود قوی جثه تر وبزرگتر باشد به دیو و به غول اضافت نمایند وغالباً اهالی مازندران که قوی و درشت و نافرمان بوده‌اند، این نام را برخود گذاشته فخر خودشان و مایهٔ بزرگواری واثبات شجاعت خود می‌شمرده‌اند ، مثل بعضی که گاو و گاوزور وتهم برخود نام می‌گذاشته‌اند وتهم مرز که پهلوان زمین وطهورث که معرب آن شده نام پدر جمشید بوده وازهمان مردم ناموس بی‌تربیت خونخوار سیامك را کشته‌اند و تهمورس مکافات کرده چنانکه درنامهٔ هوشنگ شاه آمده که سیامك به دست مردم دیوکردار کشته شد ودر مازندران مردم کوهستانی جنگلی ناموَدب مردم‌آزار بسیار بوده‌اند، چنانکه حکیم فرموده: «ازآن دیو ساران مازندران.» وآن جماعت تازمان صفویه هم خود حکومت داشته‌اند و یکی ازآنها الوند دیو بوده که اوراگرفته به فارس برده محبوس داشتند وسیاه وسفیدنام دوطایفه ازسواته‌کوه مازندران بوده که سلسلهٔ قاجاریه آنها را قلع وقمع کرده‌اند.

الحاصل حکیم می‌فرماید:

تومر دیو را مردم بدشناس
کسی کو به‌یزدان نیازد سپاس

و دیوانه منسوب به دیو وجن ضد فرزانه و دیوبند لقب تهمورس که پادشاهی حکیم و دانا بود و به ریاضات اخلاق ذمیمه را به حمیده بدل کرده بر نفس غالب شده بود .

هوم مردی بودازآل فریدون، درکوه عبادت می‌کرد. چون افراسیاب پادشاه توران وترکستان ازکیخسرو شاهنشاه ایرانشکست‌خورده فراری ومتواری به‌کوه وصحراها گردید بجانب دربند افتاد ودر بیغولها بسر می‌برد تا به کوهستان ارمن و بردع درافتاده شب به غاری رسیده از غایت هجران وحرمان ازملك ومال ودولت وخزاین وسروری برخودنوحه وزاری‌وندبه‌می‌کرد. هوم درآن حوالی مغارهٔ عبادتی داشته به هوای ناله و زاری وی بیرون آمده برسر او رفت واز قراین دانست‌که وی افراسیاب است وازبیم سپاه‌کیخسرو فراری واز محرومی دولت وسلطنت گرفتارنوحه وزاری است ودرزوایای جبل وشعاب قلل متواری‌است. دراو آویخته اورا بربسته نزدکیخسرو آورد واوراکشتند.

بیهق ناحیه‌ای بود از سبزوار و قریهٔ خسرو گرد از مضافات او بوده و تاریخ بیهقی در آثار غزنویه کتابی است پسندیده و معروف.

سبزوار شهری بوده از خراسان. الان به تشیع معروف و به محبت اهل بیت مشعوف و به صفا ونزهت موصوف، مولوی فرماید:

سبزوار است این جهان بیمدار
ماچو ناپاکان در آنجا خار وزار

درقدیم شهری بوده بزرگ. در آن اراضی جربد نام، اکنون جز ارکی از آن باقی نمانده در زیردست جاده به یك فرسخ فاصله دزی خراب است و آن دزسپید بوده. چون سهراب عزم ایران‌کرد، به‌آنجا رسید باهجیرمرزبان وحکمران‌آن دزمبارزت‌کرده چنانکه حکیم می‌فرماید:

سوی مرز ایران سپه را براند
همی سوخت زآبادچیزی‌نماند
دزی بودکش خواندندی سپید
بدان دز بد ایرانیان را امید
نگهبان دز زنم دیده هجیر
که بازورودل بود وباگرزوتیر

گرگان شهری است که دردارالملك استرآباد بوده و گرگین میلاد ساخته که معربش جرجان است. یکی‌از فصحا فرموده:

زتیغ شیر شکارست هنوز تا گرگان
بسان پیرهن یوسف است خون آلود

اکنون‌گرگانی نمانده واستراباد آباد است. شهری است در حوالی رود گرگان، محل استروبارکشهای‌گرگین بوده.

بوشنج مؤلف تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در آن اراضی بنیاد یافت شهرپشنگ بوده وآن درچهار فرسخی هرات بوده‌بانی‌اش هوشنگ بن سیامك بوده وهرات بعد ازآن ساخته شده وبانی آن زنی شمیره نام از نژاد کیومرث بوده و آن شهر را چنان ساخته بودند که کهن دز درآن میان واقع شده بوده و تاکنون بارها خراب شده وباز آبادگردیده فوشنج معرب آن است.

جام راکه طغاتیمور گرفت، ولایتی است از خراسان. میان راه هرات واقع است وجام وسرجام ولنکریکی‌از ولایات خراسان است و ازلنکر تابند فریمان پنج فرسنگ و بند فریمان در هشت فرسخی مشهد است وشیخ احمد ملقب به ژنده پیل از مشایخ کرام و معارف عظام آنجا بوده،

خواجه فرموده‌اند:

حافظ مرید جام جم است ای صبا برو
از بنده بندگی برسان شیخ جام را

ولقبی از طایفهٔ حکام سند وکشمیر بوده و آن طایفه خود را از اولاد جمشید جم می‌دانستند و جامی که نامش عبدالرحمن است ، اگر چه اصلش از محلهٔ دشت اصفهان بوده، پدرش به خراسان آمده و او درجام متولد شده و خود را نسبت بدانجا داده و فرموده است:

مولدم جام و رشحهٔ قلمم
جرعهٔ جام شیخ اسلامی‌است
لاجرم در میان اهل سخن
به دومعنی تخلصم جامی‌است

و شیخ الاسلام لقب شیخ احمد جامی بوده و در قاموس گویند نام آن شهر زام بوده و جام معرب است و حموی و سمعانی نیزچنین گفته‌اند. دور نیست بانیش سام بوده باشد.

تبریز

معجم و مراصد می‌فرمایند، مشهور ترین شهرهای آذربایجان و معمور آباد، قلعهٔ محکمی داشته‌که با گچ وآجر ساخته بودند. نهرها از وسط این شهر می‌گذرد و باغات زیاد دارد. میوه جاتش ارزان و فراوان. بهتر از زردآلوی آنجا که موسوم به موصل (یا موصول) است، هرگز میوه‌ای جای دیگر نخورده و ندیده‌ام. درسنه ششصد وشانزده درتبریز بودم‌که هشت من تبریز میوه را به نیم‌گندم طلا می‌فروختند.

درزمان متوکل عباسی، رواد ازدی پس‌ازآنکه آذربایجان را مسخرکرد درتبریز قرار گرفت.آن وقت تبریز فقط یك قریه‌ای بود وحناء پسررواد وسایرپسرهایش‌عمارتها ساختند وباروئی در آن کشیدند ومردم کم‌کم درآنجا آمده منزل گرفتند ورو به‌آبادی گذاشتند وپارچه‌های ابریشم خوب می‌بافتند‌که به بلاد شرقی وغربی می‌بردندودارانامی پارچه خط خط ابریشم پیدا شده بافت وبه دارائی معروف شد.

درسنه ششصد و هیجده لشکرمغول به آذربایجان تاخته اموال بسیار و زر بیشمار دادند تابه صلح انجامید وازشرشان ایمن شدند.

حمدالله مستوفی می‌فرماید تبریز از بناهای زبیده خواتون زوجهٔ هرون الرشید است که درسنه صد وهفتاد وپنج بساخت وپس‌ازشصت ونه سال در عهد متوکل عباسی به زلزله خراب شد، خلیفه دوباره‌آن را بساخت. باز در سنه چهارصد و سی و چهار بکلی خراب شد. درمجمع‌الممالك قاضی رکن‌الدین جوینی مسطوراست: درآن‌وقت ابوطاهر منجم شیرازی‌آنجا بود وحکم‌کردکه درآن شب شهربه زلزله خراب خواهدشد وحاکم بالزام مردم را ازشهر بیرون‌کرده تا درزیرخاك هلاك نشوند وآن حکم راست شد وبکلی شهر خراب‌گردید، با وجود تدارکات بازچهل هزارنفر درآن واقعه هلاك شدند. پسررواد ازدی‌که در آن وقت از جانب خلیفه حاکم بود، درسنه چهار صد وسی وپنج به اختیار منجم مذکور به طالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریزکرد ومنجم مبالغه‌کرده بودکه‌دیگر به زلزله خراب نشود مگر خطرسیل دارد تاحال هم‌که سیصد سال است حکم وی راست آمده‌آنچه زلزله شده خرابی دیگرروی نداده.

درعهد مغول چون این شهر را دارالملك قراردادند، جمعیتش زیاد شد بحدی که دربیرون شهرعمارت‌کردند و غازان خان در آبادیهای زیاد خارج و اطراف شهر مجدد باروئی‌کشید، چنانکه تمامی باغات و عمارات حوالی همه داخل بارو شد وقبل از اتمام غازانخان درگذشت ودرباروی غازان خانی بیست وپنجهزارگام وشش دروازه واقع‌شد ودر داخل باروموضعی موسوم به شام شهرچهٔ عمارت وخوابگاه جهت خود ساخته‌مشتمل برعمارات عالیه وباغات وآب روان‌که درتمام ایران نظیرشان‌یافت‌نشود وبموضع‌ولیان‌کوه خواجه رشیدالدین بنائی عالی‌کرد موسوم به ربع رشیدی وپسرش وزیرغیاث‌الدین محمد رشیدی برآن عمارات بسیارافزود.

وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی تبریزی مسجد جامع بزرگی ساخت که صحنش دویست وپنجاه در دویست وپنجاه ذرع بود وصفهٔ بزرگ‌که ازصفهٔ ایوان‌کسری که در مداین‌است بزرگتر درآن بنانهاد، ولی چون درعمارتش تعجیل‌کردند، استحکامی نیافت‌وخراب شد و فرود آمد. در آن مسجد انواع تکلفات به تقدیم رسانیدند و سنگ مرمر بی‌قیاس درآن بکاربردند.

باری‌کنون بقدری عمارات عالی وخوب باقی است‌که درتمام ایران‌نیست وآب مهران رودکه ازکوه سهند می‌آید، باغات راکافی است. هوایش سردسیروآبش گوارنده و آب رودش بهتراز کاریز وغله وغیره‌اش بسیار خوب وفراوان. مردمش سفید چهره و خوبروی ولی متکبروصاحب نخوت می‌باشند. فقیر وغنی لابدکسبی دارند. متمولش‌بسیار است. دردوستی و مصاحبت سخت سست نهادند. حکیمی فرموده:

هرگز نبود به طبع تبریزی دوست
مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آن را که به دوستی نیابی صادق
گر نیز غریب است که تبریزی خوست

مولانا همام فرموده‌اند:

تبریز نکو وهرچه زآنجاست نکوست
مغزند همه مگو تو ایشان را پوست
بـا طبع مخالفان مـوافق نشوند
هرگز نشود فرشته با دیوان دوست

القصه درآنجا چند موضع مقابر متفرقه است چون: چرندآب وسرخاب وکچیل و وشام (یاشنب) دولیان و سیاران و غیره. در مقابر مزارات‌متبرکه بسیار است مثل مقبرهٔ فقیه زاهد وجعده وابراهیم‌کوامان وبابافرج وباباحسن وخواجه ضیاء الدین‌وحسن‌بلغاری وشیخ نورالدین سمارستانی ودرمقبرهٔ سرخاب ازشعرا و فصحا: حکیم انوری و حکیم خاقانی و ظهیر فاریابی و شمس‌الدین سجاس و فلکی شیروانی و غیره و برکوه سهند سپهسالار اسامة بن شبرنگ وکنار رود سراردو ابوانمجحن‌کرد وغیره بسیارند ازاعراب وصحابه وغیره.

صاحب‌آثارالاول می گوید شهری درآذربایجان ازفتنهٔ چنگیزخانی محفوظ نماند جزتبریز. ازهمه انقلابات گذشته، درجنگی‌که میانهٔ عثمانی وشیعه در ورود عثمان پاشابه تبریزاتفاق افتاد، بسیاری ازمردم‌آن شهرکشته شد واماکنش خراب و اموال و دولتش به یغما رفته خیلی ازهرجهت‌کاسته‌گردید.

صاحب زینت المجالس‌گوید: شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی دراین‌شهرساخت که دیگردرتمام تبریز به‌خوبیش عمارتی نبود موسوم به استاد شاگرد و جهانشاه‌بن قرا یوسف ترکمان مسجد جامعی ساخت‌که به آن خوبی در ربع مسکون ساخته نشده و نیز حسن بیك بن علی بن قرا عثمان ترکمان مسجدی دیگر درکمال امتیازبنا نمود.سلاطین صفویه نیز مسجدی در کمال امتیاز و نهایت زینت و لطف واستحکام ساخته بودند که سپاه رومیه به واسطهٔ عداوتی‌که با این دودمان ولایت نشان داشتند، بکلی خراب‌کردند ومنهدم وویران نمودند واکنون من‌باب عداوت بااین سلسلهٔ جلیل این‌جماعت یك‌درخت سبز درتمام این دیارنگذاشتند ودر ویرانی‌آنجاکوتاهی ننمودند.

صاحب تقویم البلدان می‌فرماید، در لباب مسطور است که تبریز اشهر بلاد آذربایجان است.

ابن حوقل گوید: تبریز در زمان هلاکو خان پای تخت سلاطین مغول بود تا وقتی که خدابنده شهر جدید سلطانیه را بنا کرده دار الملک را از آنجا نقل به سلطانیه داد.

مسافرینی که درسیاحتهای دنیا از تبریز عبور نموده شرحی ازاین شهر نگاشته‌اند، این است:

تاورنیه مسافر فرانسوی درسنه هزاروصد وچهل وشش هجری به ایران سفر کرده از تبریز عبورنموده، می‌نویسد: شهری است که بهیچ وجه اشجاری دیده نمی‌شود وعقیده جمعی این است که اکباتان پای تخت مملکت مدی همین تبریز بوده. القصه شهری است بزرگ وباجمعیت وتجارتگاه و بنای عمارتش اغلب از خشت خام و طاق باخشت بسیار دارد وجمعیت زیاد ازغریب وبومی متوطن‌اند. مسجدی دیدم نهایت عالی و چون بانیش ازاهل تسنن بوده، محترمش نمی‌دارند. گنبدش ازخارج باکاشیهای ملون مزین است و داخله باطلا ولاجورد وآیات قرآن راکتیبه‌کرده وانواع گل وبوته مرنسم و در دوطرف مدخل مسجد دو منارهٔ بلند ساخته شده با وجودی که چندان قطری ندارد مجوف‌اند و ظاهرشان کاشی است، چون در سنه هزار وصد ونود هجری زلزلهٔ سختی شده شایدآن مناره‌ها خراب شده.

شاردن مسافر فرانسوی درسنه هزاروهشتاد وچهار می‌نویسد: تبریزازمکنت‌وتجارت وجمعیت اول شهرآذربایجان است و حصار و اسباب تحصنی دارد. رودخانهٔ در طرف شمال تبریزبه فاصلهٔ کمی عبورمی‌کند، درشش ماه ازسال بقدرآب رودی است که‌ازوسط شهرپاریس می‌گذرد وچون گوارانیست، رودخانهٔ‌آجی می‌گویند، یعنی تلخ وماهی‌زیادی درآن صید می‌شود.

حسن نامی ازسلاطین‌آذربایجان درسنه هشتصد وپنجاه هجری‌کاروانسرائی قیصریه نام‌وهشتی‌ئی بناکرده‌که مسکن جواهریان شهراست واین حسن‌گویا حسن‌آق‌قوینلو برادر جهانگیرباشدکه درسنه هشتصد وهفتاد ودوهجری بعد از برادر براورنگ سلطنت نشست ودرسنهٔ هشتصد وهشتاد ودو هجری در تبریز فوت شد (گویا شاردن در تاریخ بنای آن مسجد سهو کرده).

باری سیصدکاروانسرای دایر دراین شهراست وآنکه ازهمه کوچکتراست گنجایش سیصد نفر مسافر دارد باقهوه خانه‌های متعدد ودویست وپنجاه مسجد معظم دارد ازآنجمله مسجدی است عالی که منارهٔ بسیار بلندی دارد. شخص که از راه ایروان به تبریز که می‌رود، اول بنائی‌که از شهر مشهود می‌شود منارهٔ این مسجد است و بنایش از خواجه علی شاه وزیر غازان خان است، در چهارصد سال قبل بنا کرده و پای تخت غازان شده

بود ومقبرهٔ او الحال درتبریزاست وخراب ودر منتهاالیه شهر طرف مغرب در بالای کوه کوچکی معبدی بسیارقشنگ واقع است موسوم به معبد عین علی است که جای عبادت و تفرج اهالی تبریزاست وخوب جائی است.

درتواریخ است که رسم غازان خان این بوده که امور وزارت خود را به شخص واحدی تفویض نمی‌نمود، همیشه کارهای دولتی به دونفر مفوض بوده ودوجهت‌داشت: یکی زیادی وسعت مملکت که یك نفر وزیر هرقدرکافی بوده، ازعهدهٔ رسیدگی به تمام امور ممالك برنمی‌آمده ، جهت دیگر اینکه آدم واحدی هر قدر اظهار بیغرضی کند و واقع غرضی هم نداشته باشد، چون انسان جایزالخطاست یحتمل در یك فقرهٔ اغراض نفسانی براوغالب وپیروی غرض ونفع شخصی خود را نماید و قسمی که باید وشاید به صرفهٔ عمومی وصلاح دولت نپردازد وبرخلاف مملکت ورعیتی رفتارنماید.

درطرف شرق آثار بنای دیگر نمودار است که ارامنهٔ تبریز را عقیده این است که خسرو پرویز بعداز مراجعت ازبیت‌المقدس وفتح آنجا صلیب حقیقی که حضرت عیسی(ع) را براو به دار کشیدند باخود به ایران آورد واینجا گذاشت. معدن طلائی دارد که دیگر کارنمی‌کنندکه خرج ودخل نمی‌شود.

بهرام، درتواریخ است که بعدازتسلط بهرام گور برمملکت عجم ونشستن براورنگ پادشاهی، اموررا محول با وزیرخودکرده به عیش وعشرت مشغول سد. وزیرکمال‌تسلط را پیداکرده برخراج رعیت افزود وازمرسوم لشکری کاست ونظربا اینکه دوخیانت بزرگ کرده بود، توهم نموده مباداکه بهرام بعدازکناره نمودن ازلهو ولعب بکار ملك بپردازد واز اعمال او باخبر گردد وجزای او را بدهد، به خیال انقراض دولت عجم افتادوخاقان چین را بگرفتن ایران ترغیب نموده. خاقان بادویست وپنجاه هزارنفر سواره وپیاده عزم ایران کرد وبدون استعمال‌آلات حرب وزحمت جنگ ازترکستان گذشته ازرودجیحون عبور نمود. بهرام خبردار گردیده چاشتگاهی برتخت نشسته بارعام داد واکابر عجم را گفت: اگرمن وقتی ازشما غایب شوم، شما ازخدمت خودغفلت نکنید. این بگفت‌وبرادر خود نرسی را به جای خود نشانده اظهار داشت که «من به زیارت‌آتشکده تبریزمی‌روم» وباجمعی از ابنای ملوك، هفت تن ازپادشاهزادگان عجم وسیصد نفر ازابطال رجال راه آذربایجان وازآنجا به راه گرگان تاخت وبرسرخاقان حمله برده شبیخون زد. خاقان را بکشت و لشکر و اردویش را منهزم و متفرق ساخت . پس معین شد که در آذربایجان آتشکده بوده و شرحی از مروج الذهب در باب شصت و هشتم در فقرهٔ آتش پرستی چیزی می‌نگارد:

از سلاطین ایران دو سلسله آتش پرستی در ایران رواج دادند: اول فریدون بود.

روزی این پادشاه درصحرا گردش می کرد، جمعی را دید آتش افروخته سجده می کردند. جهت راپرسید. گفتند چون آتش مربی طبیعت ومایهٔ روشنائی است و واسطه میان خالق و مخلوق است، لهذا قابل پرستش است.

عقاید آتش پرستان مفصل است ونگارشش مشکل است. همینقدر است که برتری آتش ازسایر عنصرازآنست که به روشنائی آتش جمیع حیوانات مجذوب می‌شوند و به یك قوهٔ مغناطیسی انسان وسایر حیوانات به طرف آتش میل می کنند. چنانکه از طیور هوا وماهی دریا به واسطهٔ میل به‌آتش احیاناً خود را دردام صیادان می‌افکنند.

باری، فریدون ازآن وقت مصمم‌آتش پرستی شد وقدری ازآن‌آتش موجود را به خراسان برده درشهرطوس معبدی بناکردند ومعبدی دیگر دربخارا بنا نهادند ومعبد سیم درسجستان که گرگان باشد به‌دست بهمن بن اسفندیار بنا شده و معبد چهارم‌دربلاد اران به دست انوشیروان ساخته شده ومعبدی درفارس کیخسرو بنانهاد ومعبدی درقومس‌بناشد که بانیش درست‌معلوم نیست، معروف است.

وقتی که اسکندر به ایران غلبه‌کرد، غدقن اکیدکردکه آتش جریش در قومس را خاموش نکنند وازقرارگفته مورخین قومس شهربسیار بزرگ ایران بوده معابد زیاد و بتکده‌های معتبرداشته. بعداز خرابی شهرقدیم شهرجدید راکه بناکردند، معابدبت‌پرستی رابه‌آتش پرستی تبدیل کردند.

معبد دیگرکه بانیش سیاوش بن‌کاوس بود درسرحد چین درحوالی‌برکند بناشده. درارجان‌که الحال بهبهان معروف است، آتشکده‌ای به نام لهراسب بناشد.

واین‌آتشکده‌هاکه ذکرشد قبل ازظهور زردشت بوده بعداز ظهور او قوت‌گرفت ورواج یافت وچندآتشکده بزرگ درآذربایجان ونشابور وشهرنسا وبیضا وشیراز بناشد وبه امرزردشت‌گشتاسب‌آن‌آتشی راکه جمشید پرستش می‌نمود باتجسس وتفحص بسیار در پای تخت خوارزم یافت و در دارابجرد آتشکده‌ای بنا کرده آن آتش را آنجا قرار داد وآن آتشکده را تاکنون‌که سنه سیصد و سه هجری است باقی است و موسوم به‌آذرجو می‌باشد، یعنی‌آتش چوب. مغها به‌آتشی‌که دراین‌آتشکده هست، بیشتر احترام می‌کنند تاآتش سایرآتشکده‌ها.

اگرچه دریکی‌ازتواریخ عجم مسطوراست‌که‌کیخسروو‌قتی‌که قصد تسخیرترکستان کردآتش متبرکه را از خوارزم به ایران‌آورد. ولی جمعی دیگر را عقیده این است که. انوشیروان‌آن آتش متبرکه را از خوارزم ترکستان به شهرکاریان‌که یکی از شهرهای کوچك ایران بوده، نقل‌کرد. مغها دروقت استیلای عرب برعجم ازترس اینکه‌آتش‌متبرکه که درشهرکاریان است، انتفا یابدآن را به شهرنسا وبیضا نقل‌کردند.

وازآتشکدهٔ معتبر گبرها یکی آتشکدهٔ استخراست که معروف به مسجد سلیمان است. ودیگر درشهرشاپورفارس است که دارا بنا نهاده. درایالت فارس چشمه‌ای است که به‌قاعده باید چشمهٔ معدن نفت باشد وآتشکده‌ای داردکه خیلی متبرك است و جهت تبرکش این است که می‌گویند وقتی که حضرت عیسی (ع) بدنیاآمد کورش‌الملك که پادشاهی فارس داشت، همراهی سه نفراز رجال خرد هدیه‌ای که سه همیانه، یکی کندر، ویکی مرتکی و یکی زرناب بود، نزد حضرت مریم وعیسی(ع) فرستاد ومأمورین به هدایت ستاره‌ای که کورش‌الملك به‌آنها نموده بود درشام شرفیاب شدند واین تفصیل را عیسویان در انجیل به طوراغراق ذکر کرده‌اند و نیز روایت است که ستاره‌ای که هادی فرستادگان پادشاه فارس بود، درمولد مسیح طلوع کرد وبه نظرآن پادشاه جلوه گرشده بود ومأمورین هنگام حرکت کردن ستاره باآنها سیروهمراهی می‌کرده وچون می‌ایستادند ستاره ثابت می‌مانده وبعدازوصول هدایای خود حضرت مریم به دست خود نان گرد ضخیمی طبخ فرموده به آنها سپردکه نزد ملك خود برند و مأمورین مراجعت به ایران نموده بزحمت زیاد خود را به مملکت فارس رسانیدند و از برای اینکه این هدیهٔ متبرکه را به پادشاه رسانند، هروقت جائی منزل می‌کردند، درپناه سنگی یازیرخاکی آن را پنهان می‌کردند تا به این منزل که چشمه‌ای آتش می‌باشد و آتشکده‌ای آنجا ساخته شده رسیدند ونان متبرك رادر زیر سنگی پنهان کردند. شب را تا صبح آنجا بودند. وقت حرکت او را نیافتند، زمین را حفر نمودند، الی صد ذرع و این چشمه در انتهای زمین از حفرایشان پیدا شد.انتهی.

اردشیربابکان فردای آن روزی که برپادشاه معروفی ازایران که اردوان بوده، مسلط شد وبه این واسطه مملکت ایران را تصاحب کرد، به شکرانهٔ این فتح نمایان، آتشکده‌ای بنا کرد موسوم به بارنوا دراسلامبول وشاپوربن اردشیربابك ملقب به شاپورجنود وقتی که شهراسلامبول رامحاصره کرده بود، آتشکده‌ای آنجابنا کرد واین معبدتاخلافت مهدی باقی بود، درزمان اوویران شد.

شاردن مورخ وسیاح فرانسوی می‌گوید: میرزا طاهر پسر میرزا ابراهیم تحویلدار وجوه دیوانی که ازفضلا وعلمای آن دیار بود، تعریف برای من کردکه درخرابه‌های مرند که ازشهرهای آذربایجان است، گنجی پیدا شد که مسکوکات زر و سیم زیاد به خزانهٔ پادشاه ایران به اصفهان فرستاده شد وسکهٔ مسکوکات به اسم دقیانوس بود وازمن پرسید دقیانوس که بوده وازکدام طبقهٔ سلاطین است که درایران سلطنت کرده. من جواب گفتم درتواریخ یونانی وفرنگی دقیانوس که سلطنت ایران کرده باشد، نیست. شایدهمان داریوش، باشد، اعراب معرب کرده دقیانوس شده است.

القصه در بزرگی و جمعیت تبریز وقتی شنیدم ازهمین شخص که در زمان سلطنت غازانخان، چهارصد سال قبل، عرض شهراین امتدادی‌که حال طول شهر بود، بلکه هم قدری آباد بیش‌از این حد گذشته بود وراست هم گفته،چراکه وقتی دریکی از تواریخ ایران ملاحظه می‌نمودم که نوشته بود مرض طاعون در تبریز بروز کرد، در یکی از محلات چهل هزار نفر تلف شدند و هیچ معلوم نبود که کسی از این محله کم یا تلف شده باشد. درانتقال سلطنت به صفویه قدری رو به خرابی نهادازنقل پای تخت‌به‌اردبیل وشهرهای دیگر.

سلطان سلیم خان عثمانی بعداز جنگ چالدران در سنه نهصد و بیست هجری که تبریز رافتح نمود، اقامتی چندان درتبریز نشد. بعد ازغارت ونهب اموال زیاد ومهاجرت دادن‌سه‌هزارخانوار ارامنه و مسلمان صنعتگر تبریز به اسلامبول‌خود نیزبه‌تعجیل برگشت‌و ازرفتنش‌چندان نگذشت‌که اهالی تبریز شوریده تمام لشکرغالب عثمانی راکه ساخلوی شهروغیره بودند،مقتول‌وشهر را خود ضبط نموده‌به دست‌لشکراسلام ایران دادند. سلطان سلیم خان‌خودحسرت‌انتقام وتلافی‌خون‌چندین‌هزارسپاه وصاحب‌منصب وسردار رابه گور برد. به قول‌تبریزیها عثمانیان خود پیش‌از وقت خون لشکرشان را وقیمت خون سپاهشان را نقد وجنس به‌یغما گرفتند .

القصه سلطان سلیمانخان‌که برتخت‌نشست، ابراهیم پاشاکه سردارکل قشون‌عثمانی بوده، به تسخیر تبریز وشکست دلیران خوندیدهٔ ایرانی مأمور ساخت وآن درسنه نهصد وچهل ویك بودکه بازمیانه بنوعی‌گذشته وتبریز را [از] دست دادند وخود سلطان‌درسنه نهصد وچهل ودو به تبریزآمد وقلعه‌ای دریك طرف شهر بنا کرد و سیصد و پنجاه عراده توپ وچهارهزارسپاهی‌آنجاگذاشت. باوجود این‌قلعهٔ محکم وتوپ وتوپخانهٔ زیادولشکر منتخب جرار ، پاشایان بیحساب افندی مآب، بمحض مراجعت سلطان، بلافاصله شیران ترك خونریز ودلیران سترك تبریزریخته قلعه راویران‌کرده قلعه‌گیان رابه قتل‌آورده‌پاشایان را بی‌محاباکشته افندیان رابخون‌آغشته‌کردند.

دیگرباره سلطان ابراهیم پاشا رابه تبریز وتنبیه اتراك خونریز فرستاده، این دفعه دیگرعبث عبث روی ازکشته شدن نگردانیده دلیرانه خروشیدند ومردانه‌کوشیدند تابعداز سه سال مجادله درسنه نهصد و پنجاه وپنج تبریز به دست ابراهیم پاشا مفتوح گردید و آنچه خلاف انسانیت ومدنیت بود، ازقتل و غارت ونهب و اسر نمودند. عمارات عالی رامعدوم کردند.

مدتی تبریز خراب وویران افتاده بودکه درآن مدت محاصره وجنگ طولانی‌شبها تبریزیها متدرجاً عیال واطفال واموال خود رابه‌کوهستانها وشهرها می‌رسانیدندوجنگیان ودلیرانشان بنابرحب وطن شهر را داشتند تاشهرخالی و خلوت و دیوارها و پناهها همه

معدوم شده بود که عثمانیان استیلا یافتند ومدتی همانطورخراب وویرانش داشتند تاکم کم شیران کنام خفته جائی گرفته وشمشیرهای نیام بسته بیرون آمد، یکدیگر را اخبار دادند وبه مروراز گوشه وکنار یك یك وتك تك ازدهات وقصبات وچون برف آب کوهساری بعزم مردی و پایداری در تبریز خرابه جمع شدند. چون هنوز عدد و اجتماعشان بقدر لشکر ساخلوی عثمانی که ده هزار نفر بودند، نبود؛ هنوز مدارا می کردند وصبروحوصله می‌نمودند تا اجماع ترك و همدستان سترك زیاده شود. تا روزی بچه افندی یك بچه تبریزی را رنجاند. طفل تبریزی چنانچه رسم اطفال خرد است، گریه کنان روی به خانهٔ خود روانه شده می‌رفت ومی گفت: پدرم را می گویم بیاید وترابزند. افندی‌جاف نادانی عوض این طفل عثمانی به آن بچه تبریزی فضول رو کرد و گفت: « نه نه ادن یوله یا باجی ادن یوله» یعنی یا مادرت یاخواهرت را بفرست. ترکی درمعبراین نامربوط را شنید، دیگرتاب نیاورده گفت: «کجه کلر» یعنی شب‌می آیدو گذشت.

علی‌الصباح عثمانیان دیدند تمام معابر وجلو هرمیدان خرابه را اتراك سنگر بسته خاکریز کرده وروی بامهای مشرف ومقابل خیابانها را سنگر و جان پناه ساخته‌اند. در یك‌شب بدون اینکه نفس ازدل کسی برآید، چهارصدسنگر بسته بودند. دود ازسرعثمانیان برآمد، ولی چیزی که بود تمام عثمانیها اسلحه وآتشخانه داشتند وتبریزیها چوب‌وشمشیر وسپر وبعضی‌ها قداره وقمه‌های دودم.

شبانه آن تبریزی که در جواب افندی گفته بود شب می‌آید، نیمهٔ شب بالای سرش حاضرمی‌شود. دست به در زده افندی جاهل مغرورمی گوید: خانم کیستی؟ مهمان‌می گوید: آنکه شب وعده داشت. زنی دررا گشوده کنار می‌رود. تبریزی وارد شده یك‌ضرب‌زیاده به‌او نمی‌زند و محرومش از تماشای فردا می کند.

باری، قرارهائی است که یکی از رشیدان دلیر تبریزی داده که اگر ما جماعت‌از عثمانی‌ها بدون رئیس و سردار بخواهیم، کاری از پیش ببریم، محال است، به‌همه‌دلیل. ولی یك‌نفر را از میان خود رئیس قبول کنید. آنچه او بگوید، همه اطاعت نمائید. تمامی براین حرف تحسین کرده کمر اطاعت خود اورا برمیان بستند. دستورالعملهای آن رئیس چنین بوده است.

عثمانیها درتمام شهرهمه متفق‌دسته بدسته تقسیم‌هستند. باید اول کاری کرد که هیچ دو دسته را نگذاشت بهم برسند که قوت گیرند. دیگر اینکه دستهٔ مأمور مخصوصی از ما باید همت گمارد و دسته دسته ازعثمانیها راکشته قلع‌وقمع کند تا اسلحه و اسباب آنها به‌دست ما بیاید، قوت گیریم و سایر دسته‌های ما مأذون نیستند بدون اذن و طلبیدن، معبر خود را رهاکنند یا به جنگی بپردازند. حفظ معبر و نگذاشتن عبور عثمانی از آن نقطه که بوده و می باید هر کاری به‌هر کس پیداشد اورا اخبارمی کند وهردسته‌ای باید مطیع بزرگ‌ورئیس

دستهٔ خود باشد. درهر نقطه‌که شروع به جنگ شود، جماعتی مخصوص حاضر باشند که کشته وخسته وزخمی‌ها را از میان‌دست‌و پاکنار برندکه راه چابکان وچالاکان رامسدود نکنند و پدر فرزند را و برادر برادررا کشته نبیند متألم شود ودرهرهنگامهٔ یورش‌چندنفر درعقب باشندکه کار آن یورش تمام نشده احدی‌را نگذارند واپس‌رود وپشت به دعوا کندکه دل دیگران را تهی‌وترسان‌کند. اگر اصرار و ابرام نماید او را بسته‌نگاهدارند.

باری همان نصف‌شب دسته‌جات به‌نقاط خود رفته بدون تخلف علی‌الطلوع‌حاضر کار بردند و عثمانیها غافل و خورده و خوابیده شهر را خانهٔ خودشان می‌دانستندوچنین گمانی‌نمی‌بردند. هواکه روشن شد از راستهٔ خیابان بزرگ‌که تقریباً نیم‌فرسخ می‌شود، شروع به جنگ‌کردند. پلنگان قلهٔ مردی ونهنگان لجهٔ مردمی سپرها برسر دست درآورده خانه به خانه، باغچه بباغچه، دکان به‌دکان دستهٔ اول وارد می‌شدند، دستهٔ دوم درب‌سراها و جلوخانه‌ها مستعد ایستاده‌که هرنقطهٔ کمکی‌لازم شود، خود رابرسانند. دستهٔ سوم‌که‌عقب دلیران را داشتندکه‌کسی از قفا آسیبی به به‌رزمیان‌نرساند.

بدین منوال هرچه عسکرعثمانی‌می‌کشتند اسلحهٔ‌آنها را میان‌دلیران تقسیم‌می‌کردند. غدقن دیگر این بودکه در هرنقطه‌ای پول و جواهر و اسباب آنچه ببیند جز آلات حرب به‌قدر جوی‌برندارد. بعد ازاستیلا آنچه هست قسمت نمایندکه مایه وهن بزرگی‌می‌شود، قبول‌کردن نهب یا مشغول شدن به غارت‌که صلاح نیست.

القصه درچند نقطهٔ عثمانیان زورآور شدند و پای تبریزیان نزدیك لغزش بود، باز مردانه‌کوشیدند و خوب‌پائی فشردند. الغرض قشون ساخلوی عثمانی زیاده از ده‌هزار نفر بودند تمام رابه‌قتل‌آوردند وآنچه توپ درآن شهربود، پیاده‌کرده ازهم‌متفرق‌ساختند، جزلوله‌ها هرچه اسباب دیگرازعراده وغیره بود، بردند جاهای مختلف زیرخاك پنهان و باقی اسباب واسلحه واموال راتقسیم نمودند.

سلطانمرادخان بسیار از رشادت وجرأت تبریزیان ترسیده بسیارخوف‌کردند. این دفعه لشکر بسیاری تدارك کرده باتهیهٔ زیاد به سرداری عثمان پاشای صدراعظم به طرف تبریز فرستاده‌وسفارش‌کردکه‌آن شهر رابکلی بکوبد وآثاری ازآبادی‌آن‌باقی نگذاردو خلقش رامقتول ومعدوم سازد وسکنه‌ای درآن سرزمین زنده نگذارد. بعدازقتل وغارت‌و نهب وتاراج واسربقیه رابه حرق وغرق نابود سازند.

درسنه نهصد ونود وچهارتبریزمفتوح عثمان پاشای صدراعظم سردارعساکرعثمانی شد. حاجی خلیفه‌که یکی‌ازمورخین عثمانی است می‌نویسد: درشهر ذیحجه سنه نهصد و نود وچهارشهر مفتوح وقزلباش رابیرون‌کرده بعدازتصرف شهرقلعه‌ای بازمحکم‌درطرفی ازتبریزبناکردند؛ چنانکه در زمان سلطانمراد سوم بود تا در زمان شاه عباس بزرگ‌که

تبریز درتصرف عثمانیان بود. سنهٔ هزار ودوازده هجری که شاه عباس بزرگ تبریز را ازتصرف عثمانیها بیرون آورد، یعنی شاه عباس با معدودی از جنود زبدهٔ خاصه نزدیکی شهراز دور رسید و به‌چند دستهٔ آماده دستورالعمل دادکه از هر دروازه‌ای دسته‌ای به‌سرعت وارد شدند ومستحفظین دروازه‌ها راکشتند وپانصد نفررا بلدی همراه‌کرده فوراً به وسط شهرفرستاد وخود باششهزارنفر سوارچست و چالاك منتظر ورود این پانصد نفر در مرکز شهر بودند. همینکه‌آنها به میدان وسط شهررسیدند با این شش هزارنفر باخود فوراً در عقب‌آنها تاخته شهرراگرفتند و قشون عثمانی بدون اینکه اسلحهٔ حربی استعمال کنند با تمام‌آلات وادوات دولتی تسلیم لشکر قلیل شاه عباس شدند. نیز در تواریخ است‌که یك دسته ازقشون شاه عباس درآن یورش مسلح بودند به تفنگ وقبل‌ازآن معمول‌نبوداستعمال این نوع اسلحه درایران. بعدازاین فایده بردن این دفعه متداول شد وسبب‌شدکه قسمت عمدهٔ قشون خود را مسلح به تفنگ نمودند.

عقیدهٔ ارامنهٔ تبریزاین‌است وتواریخشان هم‌اختلافی دارد، می‌گویند تبریزازمداین قدیمهٔ ایران زمین است ودرسوابق ایام یك قسمت عمدهٔ ازسال را پادشاهان‌قدیم ایران درتبریز توقف داشتند. یکی ازسلاطین ارمن خسرواس نام درحوالی شهر تبریز با لشکر سلاطین ایران جنگ نمود. غلبه برسپاه ایرانی‌کرده شهر تبریز رامسخر کرده واسم آنرا که شاه اسان بوده تغییرداد وتوریس نمود یعنی محل انتقام‌که پادشاه ارمن انتقام خون برادرش‌که یکی‌ازسلاطین ایران‌کشته بود، نمود.

القصه حکومت تبریز وتوابعش ازاولین حکومتهای ممالك ایران محسوب‌می‌شود. هرکس سپهسالار یاسردارکل عساکرایران وجلیل القدروعظیم‌الشان باشد،حکمرانی تبریز داشته ومالیاتش به خزانهٔ پادشاه به اصفهان فرستاده می‌شود وهمیشه باید سه هزارسوار آنجا حاضرباشد وخوانین قارص وارومیه ومراغه واردبیل‌که یازده هزار سوار درتحت حکومتشان‌است، مطیع امیر تبریزباشند.

شاردن‌گوید: درمنزل حکومت دیدن کرده بودم، شنیده شد یك‌ماه قبل کاروانی‌که سالی یك دفعه ازاصفهان ازراه خشکی به هندوستان می‌رود وازشهر قندهارعبورمی‌کند، درسه منزلی سرحد هندوستان طایفهٔ افغان‌آن قافله را چاپیده، بلداینکه دویست نفرسوار مستحفظ ازقندهار باقافله‌کرده بودند ودوهزار تاجر وچاروادار با قافله بود، پانصد نفر دزد افغان همهٔ‌آن جمعیت رامتفرق ساخته وده پانزده نفرراکشته وچندین‌کرورمال‌التجاره رابه یغما بردند. درعریضه‌ای‌که به درگاه سلطان السلاطین پادشاه ایران نوشته بودند و تجارمعتبرشصت نفرمهرکرده بودند قیمت اجناس واموال منهوبه رامبلغ دوکروروسیصد هزارتومان قلمدادکرده بودند، غیرنفوس مقتول، وحکمران قندهارر امحرك این عمل‌قرار

داده بودند. فی‌الفور ازدرگاه فلك خرگاه پادشاهی فرمان قضا جریان و محصل غضب توأمان صادر وروانه گردیدکه حاکم قندهار را مغلولاً سوار شترعریان‌کرده ازقندهار به اصفهان بیاورند، احدی ازسلاطین را این قدرتها نیست.

تفصیلی که مقارن ورود من به تبریز روی داد که شرحش خالی از غرابتی نیست، فی‌الجمله اطنابی برود:

کشیش بزرگ ارامنه‌که دراوچ‌کلیسای ایران متوقف بود وخود را درریاست‌ملتی ارامنه بمنزلهٔ پاپ بزرگ روم‌که مذهب‌کاتولیکی راریاست تامه دارد، می‌داند، به‌واسطه افراط درمخارج، مبالغی مقروض شده بود وعریضه به پادشاه‌ایران نوشته‌مستدعی‌شده‌بود که دین اورا اداکنند. پادشاه فرمانی خطاب به‌حاکم ایروان صادرفرموده‌که قرض‌کشیش بزرگ باید داده شود ولی نه از خزانه دولت. تمام قرض را معین کرده به‌دهات‌ارمنی‌نشین ایروان حواله‌کنند وجمیع قروض وی بیست وپنج هزارتومان بود. حاکم ایروان زیاده براین حواله نموده می گرفتند وهروقت ارامنه شکایتی‌نزدکشیش بزرگ‌می‌نمودند، آنها را بامیدواری دین خود به صبروتحمل امر می‌کرد و به نصیحت ساکت می‌نمود تا. تمام تنخواه نزد حاکم ایروان جمع شد جز آنچه اضافه جهت خودش جمع کرده بود، بیست وپنج هزارتومان‌کشیش راهم شرکت می‌خواست‌کند و نصفه بدهد. کشیش دیگر حوصله نکرد وخواست درخفا به اصفهان رفته به آستان پادشاه عارض شده این فقره را مکشوف دارد. حاکم ایروان مطلع‌گردیده ازبأس‌وسخط سلطان باخبر بوده ترسیدومشوش شده جمعی رابطلب اوفرستاده و به حکام همجوار دوست خود نوشته خواهش کرد که کشیش را هرکجاکه بینند، راضی نموده برگردانند ومتعهد شده بیست وپنج هزارتومان قروض اورا تمام وکمال بپردازدکه دیگربه عرض پادشاه نرسد وآن وقت آن‌کشیش در تبریزمخفی بود ومن می‌دانستم.

شرح منقول ازسفرنامهٔ یك نفرازعلمای عیسوی مذهب متعلق به تبریزاست. در سنه هزاروصد ودوهجری یکی‌ازعلمای عیسوی مذهب به ایران سفر کرده حالت تبریز را از این قرار می‌نگارد: که بعداز اصفهان این شهربزرگترین‌بلاد ایران وباجمعیت‌تروپرنعمت ومکنت‌تر ازهمه جا می‌باشد. ازبناهای معظم تبریز مدرسه‌ای است‌که درجلومدرسه‌میدان مربع عظیمی‌است‌که مفروش است به سنگهای عریض‌وطولانی. ازمدخل مدرسه که‌شخص وارد می‌شود چهارطرف مدرسه عمارت است‌که ازآجرساخته شده وظاهرآن را باکاشی ساخته‌اند. طلاب دراین مدرسه مشغول تحصیل هستند. هوای تبریز سالم است. باغات‌که دراطراف شهروخانه‌های تبریز ساخته شده است، تمام مملو از گلهای الوان و میوه‌های خوب می‌باشد. در نزدیکی شهر معدن طلا و مرمر هست و با وجودی که قابل بکار

کردن و فایده بردن است، مهمل افتاده؛ همان قسمتها که عثمانیان دراین کارها کوتاهی دارند، ایرانیان هم.

موسیو ژبرنام که به سمت مترجمی باناپلیون بزرگ به مصررفته بودوبه‌ایران هم آمد، درشرفیابی خدمت‌نواب حضرت والانایب‌السلطنهٔ اکرم مشرف شده شرحی ازاحمد جزاربدین تفصیل نگاشته‌که می‌نگاریم؛ درواقع نوشتنی است.

درسنه هزار ودویست وبیست هجری ازراه‌آذربایجان عبورکرده عازم طهران‌بودم به‌آستان‌بوسی سرکارنواب اعظم حضرت نایب السلطنه اکرم مشرف شده از احمد جزار جویا شدندکه این وحشی بی‌باك تنها نه دشمن عیسویان است، بلکه نسبت‌به طایفهٔاثنی‌عشریه نیزعداوت او بیشتر وبی‌رحم تر است ودراین اواخرجمعی از حاج شیعه راکه به زیارت مکهٔ معظمه می‌رفتند، سرراه‌گرفته مقتول ومنهوب نموده. من عرض‌کردم‌آن وحشی بیباك را من خود ملاقات‌کردم وتفصیل ملاقاتش این است:

احمد جزار را تولد درسنه هزاروصدوچهل وپنج دربمبئی بوده ووالدین‌اوعیسوی مذهب بوده‌اند. معروف است درسی وپنج سالگی خود را به اسم و رسم‌غلامی به‌علی‌بیگ والی مصر بفروخت و در خدمت وی ترقی کرد. از رتبهٔ غلامی به مرتبهٔ حکومت قاهره رسید و بعد مأمور بروت گردید و در سنه هزار و صد و هشتاد و هفت هجری حاکم عکه وسعدیه شد. در هشتاد و نه تمام شامات را مسخر نمود ، بدون اینکه اعتنائی به‌سلطنت عثمانی داشته باشد. از بسکه در سفك دماء جری و جسور بود، ملقب به جزار گردید یعنی قصاب.

درسنه هزار ودویست وهفت هنگامی‌که بناپارت که اینك ناپلیون است، امپراطور اول پادشاه فرانسه وایتالیاست، ازجانب دولت جمهوری فرانسه قشون به شامات کشید با احمد جزارجنگهای سخت‌کرده‌آخرالامر اورا مجبور به تحصن در قلعه عکه نمود و قشون فرانسه این قلعه را محاصره نمودند، ولی فتح نتوانستندکرد.

چند سال بعدکه موقع ملاقات اورا یافتم، اوقاتی بودکه دولت فرانسه درکاربود که معاهدهٔ تجارتی بامصر وشامات منعقد می‌ساخت. کلنل‌سبیتام مأموربه انعقاداین‌معاهدات گردید ومن دراین سفرسمت مترجمی اورا داشتم ودراسکندریه وقاهره مارا باکمال خوبی پذیرفتند ومقصودی‌که داشتیم بعمل‌آوردند.

بعداز اتمام‌کارمصمم رفتن به عکه شدیم. معارف مصرکه ازعزیمت‌ما آگاه شدندبه طورنصیحت به ما اظهارداشتندکه احمد جزارکه در عکه است به هیچ نوع به مصالحه ومراودهٔ بافرنگیان‌تن درنخواهد داد ودرعوض اظهاردوستی ومودتی راکه شمامأمورید با اوبنمائید اوآشکاراً باشماها مخاصمه ومجادله خواهد نمود ومرگ و شکنجه رامنتظر

وآماده باشید.

کلنل سیبتام که احکام مؤکده به جهت رفتن به عکه به اورسیده بود، راضی به هردو مخاطره شده نصایح مشفقانهٔ اهالی قاهره را اصغا ننمود وبجانب عکه کشتی راندند. وقتی درکشتی نشستند وشراع کشیدند و به عکه می‌راندیم، شورائی تشکیل داده درفقرهٔ ورود به عکه مشورت می‌نمودیم. آخرآرا براین قرارگرفت که قبل ازورود به این جزیره کاغذی به زبان عربی ازقبل کلنل سیبتام به جزار نوشته شود واذن از اوطلب نمائیم اگر مرخص کرد به خاك او وارد شویم.

کشتی ما درنزدیکی عکه محاذی دامنهٔ کوه کرمل که تاعکه مسافتی بود، لنگرانداخته من ویکی ازصاحب منصبان جوان که از آجودانهای کلنل بود، مأمور شدیم که در قایقی نشسته به عکه رویم وکاغذ کلنل را خود به احمد جزار برسانیم. اول طلوع آفتاب بود که قایق ما به زیرقلعهٔ عکه‌رسید و ازاسکله‌ای که گمرکخانه درآنجا بود، ازقایق به‌خشکی نقل کردیم.

عملجات گمرکخانه که درآنجا بودند، ازآمدن مامتحیر ومتوحش گردیدند وبعدکه ما را دراطاقی منزل دادند، سئوال کردندکه غرض از ورود شماچیست؟ بعدازاطلاع از مأموریت، یکی ازگمرکچی‌ها به قلعه رفته جواب آوردکه احمد جزار یك ساعت دیگر جواب شما را می‌دهد، آن وقت معلوم می‌شودکه شما اجازهٔ ورود به شهرخواهید داشت یاخیر. درسروعده بدون دقیقه‌ای تخلف، جمعی ازسپاهیان مکمل ومسلح نزد ماآمدند وما را به ورود قلعه تکلیف کردند بعدازآنکه ما را ازمیدان وبازار عبوردادند، داخل‌عمارت حکومتی نمودند. وارد باغ شدیم ازخیابانی اشاره به ماکردندکه ازآن راه بروید تانزد پادشاه برسید وبلدی نبودکه ما را هدایت کند. طول خیابان راگرفته می‌رفتیم. ناگاه‌نگاه ما به مرد پیری افتادکه درسایهٔ درخت خرما برروی خاك نشسته بود. ریش سفیدکوسجی سفید، لباس کهنه‌وپاره وظاهر فقیرانه چنان می‌نمودکه یکی از دراویش اعراب می‌باشد و نمی‌دانستیم که این همان احمد جزار است. خواستیم با اواعتنا نکرده رد بشویم، چنان خیره به مانگریست که ایستادیم. بادست اشاره‌کرد، پیش رفتیم. با سراشاره‌کرد، روی خاك نشستیم.

آنگاه به ماخطاب نمود، گفت: شما ازمن چه می‌خواهید؟ به اعلان جنگ آمده‌اید که مهیج غضب من گردید؟ ندانسته‌ایدکه جزارمثل پارچه سنگی است درمقابل دشمن که هیچ قوه‌ای خلق نشده است که اورا حرکت دهد.

گفتیم: یکی ازصاحب منصبان فرانسه ازطرف دولت خود مأموریتی نزد شما دارد وحامل این نوشته است جواب می‌خواهد.

کاغذرا ازمن گرفته بدون اینکه سرآن را بازکند و بخواند، گفت: من‌هرقدردشمن سختی هستم همانقدر است که هروقت بخواهم دوستی مهربان می‌شوم. به بیرحمی و وحشیگری معروف هستم، چنین نیست. بافرانسه بیشتر از سایر ملل فرنگ دوست هستم. به آنها چه صدمه رسانده بودم که بامن جنگ کردند؟ در جنگ آخر که به اسلحه نزدیك آنها شدم، رشادت وجلادت آنها را پسندیدم. آیا درمحاصرهٔ عکه توبودی؟

گفتم: بلی.

گفت: البته شنیده‌ای که دریکی از یورشهای سختی که قشون فرانسه به عکه آورد، یکی از سرداران شما که اسم آن را نمی‌دانم ، جرأت کرده[1] تنها خود را به فراز بارو رسانیده ومثل شیرخشمناك یك تنه باقشون می‌جنگید. من خود به طرف اوراندم وبه‌دست خود خواستم اورابکشم. جرأت ورشادت اوراکه دیدم، باخود گفتم حیف است که جزار قاتل چنین مرد رشیدی بشود. کلاهخود اورا از سرش برداشتم، بطوری که صدمه‌ای به‌او وارد نیاید وبه‌آهستگی اورا ازبارو بزیر انداختم. بعداز این محاربه، میان من و دولت فرانسه صلح واقع شده، عهد نامهٔ کتبی لازم نیست. قول من ازجمیع معاهدات و فرامین دولت عثمانی معتبرتراست. وقتی که گفتم دوستم، همیشه دوستم، وقتی که گفتم دشمنم نیز همیشه دشمنم. تجار شما که به عکه سفرمی‌کنند، درمهدامن وامانند وبا رفاهیت خواهند زیست، مشروط که مداخله درکارهای من ننمایند. محتاج بمال‌التجارهٔ شمانیستم، همه‌چیز داریم. چون می‌دانم باهمه مردم باید بطور دوستی وخوشی زندگانی کرد، لابدراه بندر خود را برای فرانسه وانگلیس وروس وایتالیا بازداشته‌ام. من خود فرنگی زاده‌ام. پدرو مادرمن بقدری فقیربودندکه وقتی غذائی می‌خواستند طبخ کنند محتاج بودندکه دیگ از همسایه قرض کنند. حالا بخواست خداوندی مالك رقاب تمام شامات هستیم.

وقتی که کلام جزار بانتها رسید، گفتم: کاغذ رابازکنید وجواب به مابدهید.

کاغذ را گشوده وامعان نظری در آن کرده گفت : این قسم ملاحظات برای چه می‌باشد؟ اگراین صاحب منصب میل مواجه بامن دارد، بسم‌الله، خوش‌آمده است.

اصرارکردم که همین جواب راکتباً بدهید.

گفت: اگر برقول من اعتماد نیست، برنوشتهٔ من هم اعتمادی نخواهد بود. بعد به تغیربه من گفت: گمان می‌بری از ننوشتن جواب خلاف شأنی نسبت به توشده؟ بدان که یوسف پاشای واحدالعین صدراعظم دولت عثمانی ودر معنی سلطنت آنجا را دارد، اگر نزد من آمده بود، اذن جلوس به اونمی‌دادم. همین قدرکه ترانشاندم، ممنون باش. می‌دانم اصرارتوبرای بردن جواب کتبی است و از چه جهت است. می‌خواهی چنان به رئیس

---

[1] ۱ـ درمتن: نکرده.

بفهمانی که جزار مایل بنوشتن جواب نبود، من به حیله وتدبیراز اوجواب گرفتم وقابلیت خود را به اومعلوم نمائی. خداحافظ، برو، جواب همان است که گفتم.

ما لابد بیرون‌آمده ازبندرگاه به قایق نشسته به‌کشتی نزدکلنل سبیتام رفتیم. بعداز اطلاع ازجواب، بدون تأمل وتحاشی درقایق نشسته به طرف عکه راند. هرقدر جزار نسبت به ماها سرد ونامهربان حرکت‌کرد، باکلنل شفقت ومهربانی بجای آورد و مکالمهٔ ایشان بدون‌کم وزیاد این است:

جزار به‌کلنل گفت: ساعت مرگ ماوقتی برسدکه ازآسمان وقتش معین شده‌وچیزی مانع ودافع‌آن نخواهد بود، دراین صورت امروزبه هیچ وجه از جزاز متوحش مباش. بدون نامه ومراسله ازطرف دولت فرانسه نزد من‌آمدی، بسیار خوب‌کردی‌که بطور ساده پیش من‌آمدی، وهیچ چیزبه تونمی‌دهم بخوری بلکه هم اگرازتشنگی‌آب بخواهی، به‌تو نخواهیم دادکه بیاشامی، مبادا گمان بری‌که درمأکول ومشروب توسم داخل کرده‌ام. اگر ورود ترا با شلیك توپ نپذیرفته‌ام و این احترامات را از مثل تو صاحب منصبی دریغ نمودم نه بی‌اعتنائی بود بلکه از برای استعمال باروط خود محل بهتر خواستم. با وجود اینها وعده‌ای که‌کرده‌ام، وفا می‌کنم واینکه جواب‌کاغذ رانئوشتم جهت‌این است، بشنوتاراهش را بدانی.

درسوابق ایام غلام سیاهی‌که خویش و اقوامی نداشت، بی‌رفیق و غمخواری از آبادی خارج شده [راه] صحرا گرفت ودرصحرادوراز‌آبادی چند درخت‌خرما وچشمه‌ساری دیده‌آنجا رابرای منزل خود اختیارکرد. چند سالی‌درآنجا می‌زیست نه‌مراوده‌ای باشهری می‌کرد ونه ازشهرکسی به مزاحمت او به‌آن محل می‌رفت و به خوش بختی و نیکروزی زندگانی می‌کرد. روزی عربی در گرمگاه روز ازحوالی منزلگاه فیروز عبور نموده وبه‌عادتی‌که مسلمانان راست به اوسلام‌کرده. غلام بجای‌آنکه درکمال ادب‌جواب سلام اورا بدهد، به وی لعنت نمود. تغیر عرب زیادتر شد وگفت تا دلیل این رفتار را نیاوری‌گوییان ترا رها نخواهم‌کرد. غلام گفت اگرمن درجواب سلام توعلیك می‌گفتم و به تومهربانی‌می‌کردم، به‌یقین ناقه خود را نگاه می‌داشتی و به جهت رفع عطش و دفع حرارت‌آفتاب ازناقه فرود می‌آمدی وازصفاوهوای‌آنجا ترا خوش می‌آمد وچون‌قوی‌تر ازمن بودی مرا می‌دواندی وخود مالك اینجا می‌شدی.

باری، اگرچه عمردابقائی‌نیست، ولی دراین چند روزه زندگانی انسان بایدمستقلا ملکی راکه دارد، مالك باشد واین مثل برای‌آن‌آوردم تامعلوم شودکه اگرمن بنابودغربا رابه مهمانی‌درمملکت خود پذیرائی‌کنم، الآن مالك شامات نبودم.

بالجمله بعدازاین طرزمکالمات میانه جزار وکلنل، عهدنامهٔ منظوره ردوبدل شد و

کلنل راضی ازنزد جزاربرگشته به‌کشتی نشست ومراجعت نمود.

موسیو فلاندن مورخ فرانسوی در باب تبریز می‌نویسد: چون زردشت رئیس مذهب گبرها و مروج آتش پرستی در مراغه طرف شرقی دریاچهٔ ارومیه بجزئی مسافتی از تبریز متولد شده و در همانجا به ترویج این مذهب پرداخته، کتاب زند و پازند را نوشته.

باری تعیین وتحقیق این فقرات خالی ازاشکالی نیست. آنچه یقین است این است که آثاری ازقبل ازاسلام درتبریز به‌هیچ وجه نمانده وهرچه بود، آن را زلزله‌های متواتر معدوم نموده واین بناهاکه نیزاغلب مخروبه‌اند درنزدیکی زمان ماساخته شده.

مورخین مشرق زمین نگاشته‌اندکه تبریز بعداز آنکه بناشد، به همه جهت شصت و نه سال‌آباد بود. درسال هشتصد وپنجاه وکسری ازسنهٔ مسیحی بکلی سرنگون‌گردیدبعداز چندی مجدداً آن رابناکردند وبه تزئین ووسعت آن کوشیدند. پس از تجدید بناها نیز کراراً مبتلای زلزله شد.

درسنه هزاروصد وسی ویك عهد شاه سلطان حسین زلزله درتبریز اتفاق افتاده شد. بدتر ازسوابق‌که هشتاد هزارنفر هلاك شد و آن وقت شاه سلطان حسین از عدم مساعدت بخت وکمی جرأت، تخت وتاج ایران را به افغان‌که تازه اصفهان رامحاصره‌کرده بود، واگذاشته.

باری، علاوه بر زلزله‌های شدید، یکی از اسباب خرابی و ویرانی تبریز محاربهٔ عثمانی‌وایران‌بوده‌که درتبریزاتفاق افتاده. عثمانیان‌که درجنگ چالدران تبریز را گرفتند بازتبریزیان واپس گرفتند. سلطان سلیمان خان به لجاج و سعی‌ها و کوشش و مخارج‌ها مجدداً شهر واگرفته قتل و غارت و حرق و خرق کرده در هم کوبیدند، به نوعی که نه مقصود ملك‌گیری بوده، بلکه ویرانی این کشور بود. شاه‌عباس بزرگ ازتصرف آنها بیرون‌آورد.

چنانکه پیش مسطور شده، دراین جنگها عثمانیان زیاده ازحد خرابی وقتل ونهب واردآوردندکه هیچ‌وحشی بی‌تربیتی با خلقی وکشوری نمی‌کند.

ازجمله درخرابه‌های تبریزیك مسجد بزرگی است‌که غازانخان از سلاطین مغول بناکرده وباکاشیهای خوشرنگ بهترازچینی‌آراسته، ازارهای مرمرسفید حجاری‌کرده بود وبناهای خوب این ملك از همین قسم مرمر وکاشیها مزین بوده که مرمرها را از حوالی مراغه می‌آوردند باوجودخرابی و مدت مدیدی‌که ساخته شده‌وویران‌شده‌رنگ لاجوردی باصفا ازآجرها نمایان است‌که درجائی دیگردیده نشده.

یکی دیگرازبناهای عالیه بنائی است‌که به‌عقیدهٔ بعضی، آثارعمارت بزرگی‌است‌که

سلطان سلیمان خان عثمانی بعدازتصرف شهر برای حفظ شهرومدافعهٔ دشمن ساخته وپنجاه عرادهٔ توب وچهارهزارقشون ساخلوی درآن گذاشته بود.

القصه این شهر بعدازآنکه درتحت حکم خلفابود، مقرسلطنت اولادشیخ‌صفی‌الدین گردیدکه اولش شاه اسمعیل تصرف نموده بیدق علی ولی‌الله درکشوری که امیر تیمور آنرا دایرکرده بود، برافراشت وشهرتبریز راپای تخت قرارداد به چندین حکمت‌وطایفهٔ عثمانی‌که به‌آنها گرویده بودند وشیعه شده خیلی اورا همراهی‌کردند وسپاه را موسوم به قزلباش نموده جهت امتیازکلاه قرمزی سرشان نهاد.

وقتی‌که سلطان سلیم برای افراشتن لوای خلیفهٔ ثانی‌آمده تبریزراگرفت، سه هزار خانوار ازاهل‌صنعت باکوچ وخانه به آناتولی برد، آنجا ساکن نمود. مجدداً تبریزیان خود تمام عثمانیها راقتل‌کرده مدتی داشتند، بازکه عثمانی دفعهٔ دیگر از تصرف قزلباش واپس‌گرفت، تاراج‌کرده به‌آتش فنامنهدم ساخت وباخاك یکسان نمودتاشاه عباس‌ازتصرف عثمانیها پس‌گرفته ودیگردرتحت‌تصرف‌ایرانیان بماند. ازخرابیهای‌بسیارازدرجهٔدارالملکی افتاده قزوین وبعد اصفهان راپای تخت سلاطین صفویه‌کردند.

نیزاطلاعات تاریخی موسیونیکلای مورخ فرانسوی ازتبریز درسنه هزارودویست و هشتاد وپنج هجری ازاین قرار است:

موسیونیکلا می‌گوید: مورخین مشرق زمین وسیاحان عالم هریك ازاین شهرچیزی نگاشته‌اند، ازجمله یکی ازسرداران هارون الرشید که در سرحدات ایران بود، دوسال مبتلی‌به‌نوبه‌بود. بعدازدوسال‌در این محل اردو زده گیاه غیرمعروفی را چیده خورده اتفاقاً قطع‌تبش گردیده. جهت‌حسن‌اتفاق ومیمنت، آن مکان‌آبادی درآنجا بنانهاد وتبریزنام‌کرد.

ازخرابه‌های این شهرزیاد پیداست‌که مورد وگرفتارصدمات زیاد پی‌درپی شده و حوادث وجنگهای عظیم مکررمایهٔ خرابی شده مثل‌شیروان وسایرولایات نزدیك به‌سواحل دریای خضر که اغلب گرفتار زلزله‌های سخت می‌شده، بعد از زلزله شدیدی که بکلی تبریز منهدم شده بود.

درسنه دویست وچهل وچهارمتوکل عباسی دودفعه‌آنجا راتعمیروآبادکردوبروسعت وعظمت‌آن‌افزود، بازدویست سال بعد زلزلهٔ شدیدتری شده‌که شهر به‌آن عظمت‌تبدیل‌به‌تل خاکی شده وچهل هزار نفر هلاك شدند. امیری‌که از جانب‌القائم بالله عباسی حکمرانی کایهٔ ایران را داشت، به حکم خلیفه بازاین شهررا ساخت وبهترازسابق‌آباد نمود. دردو قرن متوالی زلزلهٔ دیگرشدکه صدمات وخرابیش‌کمترازدفعات قبل نبود.

خلاصه این شهردرمائه سیزدهم بعدازحضرت مسیح‌کمال عظمت ورونق وآبادی‌را داشته وازایالات بزرگ وولایات معتبرمملکت ایران بوده است؛ولی درسنه هزار وصد و

سی وچهار طوفانی شبیه به آتش فشان اززمین آن ظهور نموده تبریز را زیر وزبر کرد. علی التحقیق نود هزار نفر ازاین غائله به هلاکت رسیدند ودیگر تایك مائه ونیم آبادی نپذیرفت. جنگها و انقلابات دیگرهم مزید آن طوفان شده برخرابی و ویرانیش افزود. آثار و خرابیهای شهر مرابراین می‌دارد که مجملی ازوقایع متعلقهٔ به این شهروسلاطینی که داشته وعظمتش بنگاریم.

این شهردرهموارهٔ وسیعی دردامنهٔ کوهی واقع است ازاین کوه آب جاری شده همه شهر واطراف وباغات زیاد و زراعتهای سبز وخرم را مشروب می‌نماید. بعلاوه رودخانهٔ دیگرموسوم به مهران‌روداز آنجا می گذرد ودربیرون شهر به‌فاصلهٔ کمی رود دیگرموسوم به آجی درکمال عظمت جاری ودر بارندگی مثل شطی و رسمش چون اسمش تلخ و شور است وعبارت ازدوشهراست یکی خارج ویکی داخل وداخلی به واسطهٔ قلعه‌ای که دارد محکم بنظر می‌آید وبا وجود بروج مدور وارگها که جای آلات وادوات حرب بوده و خندق ودوحصار دفع دشمن به قسمی که‌باید نمی‌تواندکرد وحصارشهرداخل رادروازه‌ها متعدد است ودربیرون باغات خوب وعمارات مرغوب که همه‌مایهٔ خوش هوائی و طراوت شده. انتهی.

سلاطین قدیم آذربایجان که معروف‌اند پنج تن بوده‌اند ازاعاظم سلاطین:
اول- اتروپات که سیصد وچهل سال قبل ازمیلاد حضرت مسیح بوده است.
دویم- تی پارك که صدوشصت ودوسال قبل ازمیلاد بوده.
سیم- میطریداث که هشتاد ونه سال قبل ازعیسی (ع) بوده.
چهارم- داریوش که سی وشش سال پیش[ازمیلاد] بوده.
پنجم- آرارات که سی ویك سال قبل ازحضرت بوده.

بعد دویست وپنجاه سال درتصرف اشکانیان بوده وآنجا راپادشاه مخصوص نبوده تا اینکه اردوان آخربه امراشکانیان کشته شد. درسنه دویست وبیست وشش مسیحی سلطنت به اردشیراول پادشاه طبقهٔ ساسانیان مخصوص آمد وچیزی نگذشت که آنجا را خسروکبیر ازاردشیر گرفت، قدری هم ازواقعهٔ ظهورچنگیزخانیان نوشته که خود مکررذکر کرده‌ایم احتیاجی به ذکر آنها نیست. بعداز خرابیها وقتل وحرق وغرق دست بدست سلطنتش درجزو ممالك اولادان آن سلسله بوده است.

نیزابن بطوطه شرحی ازمسافرت وسیاحت آذربایجان خود نگاشته است که ازاین قرار است:

باعلاءالدین محمد به تبریز آمده بیرون دروازهٔ معروف به شام منزل کردیم وقبر غازانخان دراین محل بود. برسرقبراومدرسهٔ خوبی وزاویه‌ای بنا کرده‌اند که آنجا جهت صادر

ووارد طعام هست وغذائی که صرف می‌شود عبارت است ازنان وگوشت وبرنج وروغن وحلوا طبخ کرده. امیرعلاء الدین مرا دراین محل منزل داد که واقع است درمیان نهرهای جاری ودرختهای خرم وسبز پر گل و گیاه.

فردای آن روز از دروازهٔ بغداد به بازار غازانخانی که بهترین بازارها بود، وارد شدیم وازاین بازار به بازار مشك وعنبرفروشان رفتیم وبه مسجد جامعی که وزیر علیشاه معروف به جیلان ساخته رفتیم. از میان مسجد نهرآبی عبور می‌کند. انواع اشجار و انگورهای خوب گوناگون بود.

ازتبریزچندان توقف نکرده بیرون‌آمدیم. سلطنت گردش کرده دست بدست تارسید به الوند میرزابن یوسف بیك. وقتی که الوند میرزا به دیاربکرافتاد. آنجا بااعتضادامرای ترك تراکمه پای برسریرحکمرانی نهاد. چون استقلالی نداشت روبه آذربایجان نمود. میرزا محمدکه ازتوجه برادراطلاع یافت تاب مقاومت ندیده بهسلطانیه شتافت والوندمیرزا تبریز رامسخرساخت وباسلطان مراد صلح نمود.

در این‌حالت لوای دولت شاه اسمعیل ظهورکرده ومالك مملکت آذربایجان نیز گردیده خاصه تبریزکه درتحت تصرف و سلطنت صفویه بود و اول وهله جنگی عظیم که میانهٔ شاه اسمعیل باعثمانیها درگرفت، جنگ چالدران بودکه میانهٔ شهرخوی بودوتبریز وجهت این شدکه چون سلطان سلیمخان عثمانی درجه‌ای استقلال یافت، ایلچی نزد شاه اسمعیل فرستادکه بعضی ازبلاد سابقاً متفق به دولت روم بوده واکنون درتصرف قزلباش است یابه‌آنها بازگذارند یاآمادهٔ جنگ باشند. شاه اسمعیل جوابهای سخت پاسخ گفته سلطان سلیمخان بادویست هزار لشکر جرار وچهارصد عرادهٔ توپ روی به تبریزنهاد و چنین جرأت و جسارتی گمان نمی‌رفت . اگر اغراقی هم در سپاه عثمانی رفته باشد، بلاشك ده برابر قشون قزلباش بود. شجاعتی و جلادت و جلالتی در آن جنگ از شاه اسمعیل به ظهور رسیده که حیران شود عقول. در هیچ‌تاریخی وعهدی از احدی دیده و شنیده نشده.

باری شاه درحدود همدان بود. بمحض شنیدن برجناح استعجال به تبریزوازآنجا بیست هزارنفر برداشته رو به‌چالدران گذاشته بمحض رسیدن درآن صحرابدون مکث و درنگ، صف جنگ آراست ومشغول قتال‌شد. رشادتی که ازاین یك مشت لشکرخستهٔ تازه رسیدهٔ ایرانی درمقابل آن دریای مواج عسکرتازه نفس عثمانی باتوپ و توپخانه وسنگر وخاکریزوقلعه ساخته به ظهوررسید، درهیچ‌عصری ازهیچ لشکری درهیچ زمان ومکانی اتفاق نیفتاده است. ابداً مورخی ازعهدهٔ بیان‌آن مردانگی بیرون‌نخواهدآمد. ازجهت‌این اتفاق‌که بکلی افتخار ومردانگی وجلادت ورشادت این پادشاه مؤید ثابت کرده وخفت

وخواری عثمانیان خود نمایان است.

مالقوج اوغلی نام ازسرداران وابطال رجال رومی که کمال شهرت رادرشجاعت و نهایت نام رابه رشادت وتهورداشته که می گفتند روی اسب نظیراومتصورنبوده. از شدت شهرت جنگ‌آوری شاه اسمعیل اوهوس جنگ سلطانی ومقابله باشاه اسمعیل دامی نماید. اگرچه به‌گوش هوشش می‌رسیده که الحذرالحذرمقابلی باسلطان باخطر ترا خطر است! «ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست.»

باری نشان ومکان وعلامات شاه راجویاشده بدون تأمل ودرنگ به‌عزم سرسردار وخداوند رزم و جنگ به طرف شاه تاخته بمحض رسیدنش، شاه چنان شمشیری برکمر اوزده بودندکه نیمهٔ اسفل اوروی اسب وپاها برکاب مانده واسب بهمان هیأت اورا باز به میان اردو وسپاه خودشان برده که بی‌اختیار صدا وفریاد آفرین آفرین از میان سپاه عثمانی ازسرباز وتوپچی بلند شده بود وشاه باجمعی ازسران و سرداران و اهل جلادت بی‌باکانه دست بشمشیر طرف‌سپاه وتوپخانهٔ آمـاده ومستعد عثمانی حمله بردند و به ضرب شمشیر زنجیرهای عراده‌های توپ وقورخانه را که مسلسل بهم پیوسته و قلعه و حصار بسته بودند قطع‌کرده سیصد توپچی را درپشت عراده‌های توپ به‌یك حمله گردن زده به دیارعدم فرستادند.

چون دراردوی عثمانی تماماً بربلندی اتفاق افتاده بود وگرد آن دریای لشکر رابه سنگروتوپخانه وتفنگچیان وسایرآلات حصارمحکم سختی دورتادورکشیده بودند. بعداز مشاهدهٔ آن جلادت و رشادت از شاه ولشکر ایرانی یك دفعه به باقی سوار که از دنبال تاخت‌آورده بودند شلیك توپ‌کردند و لشکر قلیل ایرانی رامتفرق ساختند و بسیاری هم کشته شدند.

شاه‌اسمعیل ازمیان اردوی عثمانی یکسربطرف عراق راندند. سلطان سلیم خان به تبریز آمدوچند روزی بیشترنمانده مراجعت کردند وبازها این‌شهر به‌تصرف عثمانیهادرآمده وخارج شده ازاین خرابی وقتل وغارتهاهرشهردیگرمی‌بود. ابدآ نامش باقی نمی‌ماند و بکلی باخاك یکسان می‌شد.

فریدون را باعث ورواج‌دهندهٔ آتش‌پرستی نوشته‌اند اشاره‌ای نیز ازاوبشودبی‌لطف نخواهد بود.

فریدون

گویند بسیار قوی هیکل وبلند بالا بوده، زیبا و درخشنده روی. علم طب وفلسفه ونجوم رابه وی نسبت‌کنند. واهل دانش وفضل را بسیار گرامی داشتی؛ خود نیز فرزانه و دانشمند وصاحب نامهٔ آسمانی بوده. ومیانه جمشید جم وفریدون چند واسطه است، زیراکه ضحاك و ضحاکیان

یکهزارسال ملك داشته‌اند و به دست فریدون تمام ومنقرض شدند وپس‌از جمشید اولاد او متفرق شده درجنگلها افتادند ودربلاد مازندران پراکنده‌گردیدند وبه رعیتی پرداختند و هریك را لقبی بوده مثل: اشقیان پیرگاو واشقیان فیل گاو واشقیان اسپیدگاو. تاپسرجمشید ازفریدون یازده واسطه بود وبزعم جمعی ذوالقرنین اکبر، فریدون بوده ودرآثارالباقیه نیزمعلوم می‌شود که مغاربه اورا اسکندربزرگ می گفتند.

پارسیان را اعتقاد است‌که چون ده تن درفارس وایران وتوران نیامده: فریدون، اسکندر، انوشیروان، اردشیربابکان، بهرام گور، رستم‌زال، جاماسب، بزرگ مهر، باربد، فرهاد یعنی حجارشبدیز.

القصه، طایفه‌ای انکارفریدون نکرده‌اند ولقب فریدون فرخ است، مثل سایرین که هریك ازپادشاهان ایران‌لقبی بجزنام داشته‌اند وآن رابه نام می‌گفته‌اند، چنانکه‌تهمورس تمام سلاح دیوبند، جمشید جم، منوچهرفیروز، نوذرآزاده، قباد وکاوس وخسروکی‌است، لهراسب بلخی، گشتاسب هیربد، اسپندیار روئین تن، اردشیربن اسفندیار، بهمن‌عقل اول، همای‌آزاد چهر، داراب شهرآزاده، گرشاسب جهان پهلوان، سام سوار، زال زرودستان، رستم تهمتن وپیل تن، بهرام‌گودرز، هرمز وپلاس سالار، انوش پلاس شکاری، اردوان احمر، اردشیربابکان شهنشاه، شاپورنبرده (جنگجوی)، هرمزبن شاپوردلیر، بهرام‌بن‌هرمز شاهنده (نیکوکار)، شاپور بن شاپورشاپورانجود، بهرام بن بهرام سکانشاه، نرسی‌بن‌بهرام نخجیرگان (به شکارحریص بود)، هرمز بن نرسی کوهبد، شاپور بن هرمز ذوالاکتاف، اردشیربن هرمزنیکوکار، بهرام بن شاپور کرمانشاه، یزدگرد بن شاپور بزه‌کار، بهرام بن شاپور گورشکار، یزدگرد بن بهرام سپاه دوست، هرمز بن یزدگرد فرزانه، فیروز بن یزدگرد مردانه، بلاس بن فیروز گرانمایه ، قباد بن فیروز نیکرای، انوشیروان دادگر، هرمز ترکزاد، خسروپرویز، شیروی یزدگرد بن شهریاربدانجام.

ونیز بانی‌آتشکدهٔ توس را به‌نام فریدون گفته. توس‌که معربش طوس است، بناکردهٔ توس پسرنوذربوده‌که در دربار شاهنشاه ایران، کاوس وکیقباد و کیخسرو، هرسه اسپهبدی داشته. چنانکه درجنگ اشکبوس وسرداری توس، حکیم فرموده:

پیاده از آنم فرستاده توس
که تا اسب بستانم ازاشکبوس

وی سرداری سرکش وتندخوبوده وبه‌خشونت طبع مشهور، چنانکه وقتی کیکاوس رابه رستم دستان تغیری پیداشد، به توس فرموده: دست رستم‌گیر، برده بردارش‌زن. او نیزبی‌عذر ودرنگ، دست رستم‌گرفته خواست بیرونش برده واجرای فرمان قضا جریان پادشاهی رانماید وشرم وحیانموده‌که این رستم دستان تاج بخش وصاحب‌ببربیان‌ورخش

است، چنانکه دراین باب حکیم فرموده:

یکی بانگ برزد به گیواز نخست
پس آنگاه شرم ازدو دیده بشست
که رستم که باشد که فرمان من
کند پست و پیچید ز پیمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من
سرش کندمی چون ترنجی ز تن
بگیرش، ببر زنده بر دار کن
وزاو نیز نگشای با من سخن
ز گفتار او گیو را دل بخست
که بردی به رستم بدین‌گونه‌دست
شده تند کاوس چین بر جبین
شده راست مانند شیر عرین
بفرمود پس توس را شهریار
که رو هر دو را زنده‌برکن‌به دار
بشد توس و دست تهمتن گرفت
بدو مانده پرخاش جویان شگفت
که از پیش کاوس بیرون برد
مگر اندران تیزی افسون برد
بزد تند یك دست بردست توس
تو گفتی زپیل ژیان یافت کوس
ز بالا نگون اندر آمد به سر
براو کرد رستم به تندی گذر
تهمتن بر آشفت با شهریار
که چندین مدار آتش اندرکنار
همه کارت از یکدگر بدتراست
ترا شهریاری نه اندر خور است
تو اندر جهان خود زمن زنده‌ای
به کینه چرا دل پراکنده‌ای
چوخشم آورم شاه کاوس کیست؟
چرادست یازدبه من، توس کیست؟

زمین بنده و رخش گاه من است
نگین گرز و مغفر کلاه من است
شب تیره گر تیغ رخشان کنم
بر آورد گه بر سر افشان کنم
سر نیزه و گرز یارمنند
دو بازو دل شهریارمنند
دلیران به شاهی مرا خواستند
همان کاو افسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه
نگهداشتم رسم و آئین و راه
اگرمن پذیرفتمی تاج و تخت
نبودی ترا این بزرگی و بخت
همه هرچه گفتی سزای من است
ز تو نیکویها بجای من است
نشاندم بدین تخت من کیقباد
چوکاوس دانم چو خشمش چو باد
دگر کیقبادم ز البرز کوه
نیاورد می من میان گروه
ترا این بزرگی نبودی و کام
که گوئی سخنها به دستان سام
اگر من نرفتی به مازندران
به گردن برآورده گرز گران
که کندی دل و مغز دیو سپید؟
که را بود بر بازوی خود امید؟
برون شد به‌خشم اندرآمدبه‌رخش
منم گفت شیراوژن تاج بخش
غمین شد دل نامداران همه
که رستم شبان بود وایشان رمه

دیگراینکه هنگام لشکرکشی به توران ومأموریت وسرداری سپاه ایران، به حکم‌و سفارش کیخسرو، ازراه کلات جرم نبایستی رفتن، چه فرودبرادرکیخسروکه ازدختر پیران ویسه بود، درآنجا اقامت‌داشت وسرکش‌و نیرومندجوانی بود، مبادا مایهٔ فتنه‌وفسادی شود

و به خدمت برادرپادشاه جسارتی ورزد. معهذا ازسخت سری، تمرد امرشاه‌کرده ازهمان راه رفت واز دامنهٔ کلات جرم اردو را عبور داده. ازبالای قلعه کسان شاهزاده تماشای عبور سپاه می‌کردند وشاهزاده سردار لشکر را احضار و فی‌الجمله بازخواست نموده که اذنی ازما می‌بایست عبور ازاین بروبوم را. سپهبد غیور را نیز خیره سری به جسارت وپرخاش واداشت.

الغرض، فسادی سخت برپاشد وجنگ بزرگی درمیان واقع گردید تا کاربه جائی رسیدکه شمشیرها ازنیام‌کشیده ونی‌ها علم وقدها قلم‌گردید. خونها به خاك ریخته ورشتهٔ عمرها گسیخته شد. دامنهٔ دشت‌کلات همه «سرودست وپابود وجسم یلان.»

شاهزادهٔ جوان رشید ناکامران‌ـ فرود‌ـ برادر سلطان‌کشته و بدن نازنینش به خون آغشته شد واین جسارت سبب خشم و تغیر شاه به توس گردیده، چنانکه حکیم از قـول کیخسرو فرموده:

نژاد منوچهر و ریش سفید
ترا داد از زندگانی امید
و گرنه بفرمودی تا سرت
بداندیش‌کردی‌جدا ازبرت

آن وقت شهر توس را درخراسان بناکرد که هیچ خیال مراجعت نداشت. تفصیل حالاتش درتواریخ مسطوراست.

کورش‌که درتولد حضرت مسیح، رسول وتحفه خدمت حضرت مریم به مبارکی و میمنت حضرت عیسی (ع) فرستاده،گویا این است:

کورش نام داماد داریوش پادشاه فارس بوده وبعدازداریوش‌نیزپادشاهی بابل یافته وحکم شده بود بیت‌المقدس راکه بخت‌النصر خراب کرده بود، بسازد. وی به تهیهٔ این‌کار پرداخت وبنی‌اسرائیل را مأموربه اهتمام این‌کارنمود. ازجمله اوانی وظروف‌که ازآن خانهٔ شریف به‌تاراج‌آورده بودند، پنج هزاروچهارعدد رابه بیت‌المقدس فرستاده واسرای بنی‌اسرائیل راکه دربابل بودند، مرخص‌کرده. ولی بیت‌المقدس در زمان داریوش ثانی صورت اتمام یافت. اگر جزاین‌کورش دیگری باشد، بعدازتحقیق معلوم می‌شود.

بخت النصر که بخت‌النرسی بوده ومخرب بیت‌المقدس دونفر بودند به ایـن نام. لهذا اول بخت‌النرسی بزرگ ازپادشاهان معظم‌کلدانیون و نینوا واومردی عادل ودادگر بوده. دویم بخت‌النصر که مخرب بیت‌المقدس وظالم وخونخوار وبیرحم بوده ودویست وچهل وسه سال فاصله داشته‌اند و

آنکه نرسی بوده ازاشکانیان که پدرش گودرز بوده یعنی واصل به حق وآن دیگر نرسی نام بوده که اسم نرسی بن بهرام بن بهرام بود که نهری ازآخر کوفه ازفرات برآورده وشهری آباد کرده چنانکه نوشته‌اند ثیاب نرسیه منسوب به آن شهراست و مخرب بیت‌المقدس رهام پسر گودرز بوده نه دیگری.

تبریز درفرهنگ انجمن آرا می‌فرماید، ازشهرهای معظم ایران است وبه واسطهٔ محاربات سپاه ایرانی وعثمانی وزلزله‌های مکرر، ویرانی یافته. محالات وقراء خوب دارد. مقابر اولیا وفصحادرآن بسیار است. خرابیها وآبادیها به خود بسی دیده است.

آذرآبادگان نیز گویند به مناسبت آتشکده و آذرباد نام موبدی بوده که بانی آنجا ونگهبانش بوده.

جوین قریه وناحیه‌ای است ازتوابع خواف وشمس‌الدین محمدجوینی وزیرمغول که درتواریخ مسطوراست، از آنجا بوده و جوین را چهارصد قریه است همه‌آباد.

کاریان یکی ازقلاع مشهورهٔ فارس بوده که برفرازکوهی واقع گردیده و آتشکدهٔ معظم ومعتبرآنجا ساخته بودند وآتش ازآنجا به اطراف می‌برده‌اند وبسیارمتبرك ومحترم می‌داشته‌اند. وقتی عمرولیث صفار قصد تسخیر آن قلعه کرد ومیسرش نشده ازآن درگذشت.

ترشیز

شهری است درخراسان ازبناهای بهمن بن اسفندیار است. درهنگام خروج حسن صباح، ازجمله قلاع مستحکمهٔ ملاحده بوده است. هنگام عبورهلاکوخان ازجیحون آنجا رامسخر وپس‌ازاستیلا ویران نمود. ثانیاً دراین اواخرشهری بنا کردند موسوم به‌سلطان‌آباد، حصار وبروج باحصانتی دارد ودر ایالت ترشیز است و از شهرهای معتبر ایران زمین است، ولی کوچك وقریهٔ کشمر که آن سروکشمری معروف درآنجا بوده، نزدیکی ترشیزاست، حکیم می‌فرماید:

یکی شاخ سرو آورید از بهشت
به پیش در شهر کشمر بکشت

عقیدهٔ حمدالله مستوفی این است که سروکشمری را جاماسب حکیم کاشته. به هر

حال متوکل عباسی هنگام خلافتش که بنای عمارت جعفریه را در سرمن رای مشهور به سامره گذاشت، به طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که در آن وقت حکمران خراسان بود، فرمان داد که آن درخت را قطع کرده و تنه و شاخهای کلان و اصل را نمد گرفته بر گردونه‌ها و شاخه‌های جزو را بر شتران حمل به بغداد نمایند. جمعی از مجوس الی پنجاه هزار تومان توجیه نموده، می‌دادند که درخت را قطع ننمایند. جهت امتثال امر خلیفه قبول نکرده، قطع نمودند. به قول تاریخ جهان‌نمای تا سنه ۲۳۲ از عمر آن درخت هزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و در این سال آخر متوکل خلیفه گردیده. بنا بر این قول و اینکه ارباب سیر نگاشته‌اند و ضبط است که چون آن درخت به دارالخلافه رسید، غلامان خلیفه شب وی را پاره پاره کرده بودند. می‌بایست حمل و نقل آن درخت قریب چهار سال طول کشیده باشد و جهت بزرگی تنه و شاخه های اصلی و زیادی فروع، چندان استبعادی ندارد. وقت افتادن تنهٔ اصلی زیاد به کاریزها و عمارات و بناهای معظم خلل و خرابی فاحش رسیده، شاخ‌های خرد آن که بار شتر را درخور بودی بر هزار و سیصد شتر حمل کردند و مخارج حمل آنها تا بغداد قریب پانصد هزار درهم شده بود. از جمله اتفاقات تاریخی ترشیز فتح قلعهٔ آن است به دست امیر تیمور گورکانی.

بعد از اینکه علی بیك جونی قربانی پهلو بر بستر ناتوانی نهاد، امیر تیمور با لشکری جرار به تسخیر قلعهٔ ترشیز پرداخت. حصن ترشیز حصین بود و کوتوال آن حصار ملك علی سدیدی بود که از جانب ملك غیاث‌الدین حراست آن قلعه را داشت و فوجی از سدیدیان نیز با او بودند و در آن حصار به سر می‌بردند و آن جماعت قوم غور به فرط شجاعت و جلادت و مردی و مردانگی معروف و ممتاز بودند و از کمال تدبیر و دوراندیشی آن قلعه را به ذخایر فراوان و اقسام آلات و ادوات حرب انباشته بودند و به تدارکات حفظ مشحون کرده آمادهٔ جدال بودند و با اینکه خود غیاث‌الدین در زمرهٔ مطیعان امیر تیمور منسلك شده و در مرکب ایشان حاضر بود، آنهائی که تبعهٔ او بودند راه اطاعت نمی‌پیمودند. امیر تیمور از غیاث‌الدین سؤال کرد که این جماعت از چاکران تو هستند. حال که تو در جرگهٔ تابعان مائی، اینان چرا راه طغیان می‌روند؟ غیاث‌الدین گفت: علتی ندارد جز عدم عقل و قلت تدبیر. و خودش به دردروازهٔ حصار آمده چندانکه ایشان را نصیحت نمود، از متابعت اباکردند و نپذیرفتند. لهذا امیر تیمور فرمان داده راهها را بریده و خندق را از آب تهی نموده نقبچیان به نقابی مشغول شدند و استادان ماهر منجیقها نصب نمودند و دلیران چند روز کوششهای مردانه کردند تا آثار ظفر لایح و به زخم سنگ عراده و منجنیق، بارو و برج همه درهم شکسته، سدیدیان را علامت عجز و فتور ظاهر گشت. لاجرم دست به دامان تضرع و زاری زده تا امیر تیمور از جرایم ایشان درگذشت و محصورین از قلعه بیرون آمدند و چون رشادت و جلادت سدیدیان

مشهور و معروف بود، امرشد با اکرام وانعام وخلعت واحسان مجموع را با کوچ و بنه روانهٔ دیار بکروماوراءالنهر کرده‌که به محافظت قلاع وحدود ترکستان قیام نمایند.

فرهنگ انجمن‌آرا می‌فرماید: ترشیز نام شهرمشهوری است ازبلادخراسان مشتمل بردهات وقری وقصبات وپای تخت‌آن را سلطانیه می‌گفتند. طرف شرقی آن جا ارض اقدس و مشهد مطهر مقدس، جنوب آن ولایت تربت حیدریه وسمت قبلهٔ آن ولایت تبس گیلك وغربی‌آن بلد پائین ولایت سبزوار و شمالش ولایت نیشابور و شهر ترشیز واقع است. در اواسط شهرهای معروف خراسان و اتفاقاً قرب وبعدآن نسبت به این شهرهای معظم تقریباً مساوی است وقنواة ومیاه جاریه ودهات بسیاردارد وخیلی‌خوش‌آب‌وهواست. میوه‌جاتش بسیار لطیف و خوب است و بعضی پادشاهان ایـران آنجا تختگاه داشته‌اند وگشتاسب در آنجا بازردشت ملاقات نمود و سروکشمری رادربا[غ]کشته بود وعقیدهٔ برخی‌است‌که باغ‌گشتاسب بن لهراسب بوده.

ملکم می‌گوید: بسیارمحقق است‌که تامدتی بعداز ظهور اسلام بسیاری از فضلای ممالك‌آسیا به‌همین‌مذهب صابئین‌که ذکرآن‌شده است،اعتقادداشته‌اند. گویند در قرن سیم هجری‌کتابی مشحون برقواعد وکاشف ازرسوم وقوانین شریعت ایشان تألیف شد وحال آن‌کتاب مفقود است، وبدیع نیست‌کسی‌که درآن علم شریعت باقوانین نجوم پیوندشده باشد ودرممالك‌آسیا رواجی تمام دارد، نه درایران ونه درهندوستان‌کسی نیست‌که‌فضلی داشته‌باشد وازنجوم بی‌بهره‌باشد، مخصوصاً کتابهای‌کمیاب‌این علم راقیمت بیش‌ازاغلب کتب است.

وتفصیلی‌که‌صاحب دبستان درباب مذهب اهالی ایران قبل‌ازظهورزردشت‌می‌نویسد یاباید راجع باشد به زمان قبل ازهوشنگ ورسوم سحره و دشمنان سلسلهٔ پیشدادیان که ایشان را دیومی‌گفتند وهوشنگ ایشان را برانداخت ویا اینکه ازرسوم وقواعدصابئین مأخوذ باشد؛ چنانچه اکراه عظیمی درخوردن‌گوشت حیوانات داشته‌اند وهنوزشریف‌ترین طبقات درهندوستان رعایت می‌کنند واول‌کسی‌که مرتکب این عمل شد، ضحاك بود که تاهنوزنامش به بدی ذکر می‌شود.

وپیش عرض شدکه تسخیرضحاك مرایران را اشارتی است‌به‌اینکه ایران‌درتصرف سلاطین بابل وشام بوده است واحتمال دارد با تغییر حکومت تبدیل شریعت نیز شده و مورخین زردشت هم برآنندکه ایجاد زردشت نیزبی‌کلفتی وقوائی بحیوانی یانباتی‌رسد، قدم به عرصهٔ وجود نهاد.

ومورخین فرنگستان مفصل بیان‌کیش زردشت رانموده‌اند، مختصرش این است‌که ازخواب دیدن دغدا دروگانی‌که به زردشت حامله بود، دلالت دارد، آن خواب‌بربزرگی

او وازمعراج زردشت به‌آسمان و گرفتن زند واوستا و آتش مقدس از هرمز وهمچنین از سفراو به دوزخ ودیدن اهریمن وخلاص کردن مردی که قدری نیکوئی دراویافت می‌شدو تهدیدکردنش شیطان را وکذلك ازعزلت گزیدن زردشت درکوه البرز وعبادت کردنش درغاری عمیق که مصوربه صور وتمثیل عناصر وفصول واجرام سماوی ومعجزاتی که به جهت حقیقت دین خویش ظاهرساخت که بزرگترازهمه‌آن بودکه‌آتش مقدس را دردست گرفته می‌فرمود تافلز گداخته بربدن اوریزند وشفا دادن اسب گشتاسب راکه چهارپایش به شکم فرورفته بود، همین قدر کافی است و مسائل مذهبش این بود که خداوند قدیم است، چون زمان ومکان اورا بدایتی ونهایتی نیست وگفت دوچیزاصل همه چیزهاست: نیك وبد راقوهٔ افعال به ضد دیگراست وازافعال این‌دوترکیب خیروشردرجمیع موجودات ساری‌است. فرشتگان هرمزبه محافظت عناصر وفصول وبنی نوع انسان‌پردازند. وکلای اهریمن به خرابی‌کوشند وطبع هرمزد بزرگ ابدی وسرمدی است ونورمصدرنیکیهاست وظلمت منشأ بدیهاوزردشتیان نورخداوندی رادردرخشنده‌هامی‌دانند وشمس‌رانورالانوار شناسند ودرمعابدآتش مقدس رانمازبرند وبه مدد شمس گویند فیض انوار ایزدی برهمه زمین می‌رسد وامرخلقت انتظام می‌یابد.

زردشت به مردمان گفت بهمن به من سپرده نگهداری کنیدگوسفند وگله‌های او را، نیزاردی بهشت گفته پیغام مرابه‌شاه گشتاسب برسان، بگوهمه‌آتش‌ها رابه‌توسپردم،بفرمای تاموبدان و هیربدان و دستوران‌آنها رانگهداری کنند وباآب وخاك، آتش ننشانند درهر شهری‌آتشخانه‌ای بناکنندوبه احترام‌آن عیدکنند.

شهریورگفت: سلحشوران رابگوی تاتیغ وخنجر ونیزه و گرز خود را درهرسال صیقل نمایند وبراعداد فجار اعتماد نکنند.

اسفندارمذ گفت: زمین را ازخون وناپاکی ومردار نگاهدارند و بهترین پادشاهان کسی است زمین ازوی‌آباد گردد.

خورداد گفت: ای زردشت به تومی‌سپارم‌آبهای روان وایستاده وآبهای رودکه از دور وازجبال‌آیند وآبهای باران وچشمه‌ها.

مرداد گفت: مردمان رابگوی تارستنی ومیوه‌های زمین را از جای نکنند، کزان‌ها راحت مردم وچهارپایان است.

وایرانیان سابق قبل ازظهور زردشت هم‌آتش راچون سایرعناصرمحترم می‌داشتند جزاین‌که‌آتشکده نداشتند وپرستش نمی‌کردند. یکی از تغییرات بزرگ که زردشت بر کیش پارسیان نمود تقبیل [؟] آفتاب بود و دفــن اموات. هیرودوتوس مورخ می گوید: ایرانیان سابق مردگان خود را درخاك می‌کردند، لکن جسد رادرقبرنمی‌گذارند تااینکه

گوشت‌آن راسگان ومرغان می‌خوردند واکنون رسم زردشتیان این است که مردگان خودرا دربالای قبرستان دربرابرآفتاب گذارند در*جائی قبرستان است که‌آبادی وآدمی نمی‌بیند. چون‌گوشت جسد رامرغان خوردند یابهجت هوا و آفتاب گوشت جسد ریخت استخوانهارا برخلاف سابق‌که هرکس رادرقبری جداگانه می‌گذاشتند. درچاهی که‌وسط قبرستان بجهت عموم ملت‌کنده‌اند، می‌ریزند.

القصه مشهوراست‌که زردشت رادرعلم نجوم یدی طولابود و این علم از او بـه پیروانش رسید. پس‌ازمرگ اومردم مختلف شدند، مذهب به هزاررسیدکه مذهب مانی ومزدك ازآن قبیل است ودرعهد سلطنت اردشیر بابکان سرسلسلهٔ ساسانیان دوباره کیش قدیم زردشتیان قوت یافت وبنابرقول صاحب دبستان‌کیومرث اول پادشاه ازسلسلهٔ پنجم سلاطین ایران است وبه عقیدهٔ زردشتیان اواول شخص عالم است. مورخین اسلام چون متابعت تاریخ یهود می‌کنند، اورا ازنسل نوح دانند واول پادشاه ایران گویند.

ومورخین‌که باصدراسلام معاصربوده‌اند، نوشته‌اند اعراب بعداز پیغمبر نادانی و لجاج‌کرده هرچیزکه اسباب تقویت ملت وعلم وصنعت و آبادانی مملکت دانستند، عرصهٔ دماروهلاك ساختند، شهرهـای معظم راباخاك یکسان ساختند وآتشکده‌های عظیم به آتش سوخته شد وموبدانی‌که مواظب امور و معاشر خـدمات معابد و هیاکل بودند، از تیغ گذرانیدند وکتب فضلای ملت اعم ازاینکه علوم مطلقاً یاتاریخ یاکتب شریف یاکسانی که این‌گونه‌کتب درتصرف ایشان بود، درمعرض تلف درآوردند. ازحال کتب یونان و روم می‌توان قیاس کرد که کتب مملکتی معظم مثل ایـران چه قدر از آن طوفان باقی خواهد بود.

وقریب چهارصد سال‌گذشت‌کسی به جمع تاریخ‌گذشتگان نپرداخت. اول جهدی که دراین باب شد به عهد سلاطین سامانیه بود. مورخین را دراین باب اختلاف است. بعضی نسبت به منصورثانی می‌دهند. زمره‌ای گویندکه دقیقی شاعرشروع‌کتاب شاهنامه را درعصراسمعیل‌که نخستین این سلسله است نموده بود. جامی گوید: دقیقی معاصر بانوح سامانی بوده کـه‌چهارم پادشاه این طبقه است و احتمال صدق این قول بیشتر است.

درهرصورت چون امرای سامانیه خودرا ازنسل بهرام چوبین می‌دانستند، خواستند به جمع اخبار اسلاف خویش پرداخته نـامی از ایشان برصفحه روزگار باقی گذارند. درتاریخ مقدس مذکوراست‌که اعمال وافعال پادشاهان ایران در کتابی ثبت وضبط بود که تاریخ ایران می‌نامیدند.

مورخین اسلام گویند چون اجزای متفرقهٔ این کتاب در نزد موبد موبدان پارسی یافت شده دقیقی شاعرجمع‌کرده وفرمان یافت‌که ازکیومرث تایزدجردبه نظم‌آورد. دقیقی

چون هزار بیت برشته نظم کشید، رشتهٔ حیاتش به تیغ یکی از غلامان خویش منقطع شد. پس‌ازآن حکیم فردوسی طوسی در عهد سلطان محمود غزنوی مباشر آن امر گشت. اگر چه مطالب شاعری بسیاردارد، تقریباً جمیع اخباری‌که درتاریخ قـدیم ایران وتوران و ملک‌آسیا یافت می‌شود، درآن مندرج است. ونسخه جات‌که شاهنامه ازآن نوشته شده‌به زبان پارسی قدیم بوده وبقدری درشاهنامه فارسی والفاظ پهلوی داردکه بدون رجوع به لغت فهمیده نمی‌شود ومعلوم است‌که نسخه‌ها به بی‌اعتنائی ازمیان رفته است وآنچه هم حفظ شد درخزانهٔ سلاطینِ غزنوی درفتنهٔ غوریان که غزنین به باد نهب و تاراج رفت، بکلی ازدست رفت.

چون درتواریخ یونانی ازسلسلهٔ پیشدادیان خبری‌نیست وبنابراین اخبارات‌شاهنامه ازاین طایفه قابل توجه ولایق اعتناست. درتاریخ کیومرث جزاین که مردم را از حالت جهالت بازآورده وبعضی صنایع احداث‌کرده وآموخته چیزدیگری نیست. هوشنگ تغییر مذهب مردم داده وحکیم فردوسی نیزآتش‌پرستی رابه وی‌نسبت می‌دهد وپسرش‌تهمورث متصل باسحره ودیوان درجنگ بود ومورخین را ازمدت ایام سلطنت ازکیومرث‌تاجمشید را اختلاف است‌واخبارمدت سلطنت‌جمشید هم‌قدری باافسانه مخلوط شده وواقع‌آن‌عهد عهدی است‌که تغییرات وتبدیلات بزرگ روی داده متفق علیه است‌که جمشید خلق رابه چهار بخش کرد.

درتاریخ طبری نیزمسطوراست‌که جمشید مردم رابه چهار بخش کرد، اول علمای دین واصحاب دانش؛ دوم سپاهیان ورزمیان؛ سیم تجار و ارباب صنایع، چهارم زارعین ومزدوران. ولی این یکی‌ازهزارکارهائی است‌که به جمشید نسبت می‌دهند، گویندشهرها بنانمود واسلحه وآلات حرب اختراع‌کرد، کشتیها ساخت وبه زراعت و برزگری مردم را ملتفت ساخت، علم نجوم‌آموخت ، شراب و ابریشم از متحدثات وی است . در عصر خود موسیقی را استخراج‌کرده شایع ساخت تا از شدت کمالات خویش مغرور وازبادهٔ خود پرستی مخمور گشت وخود راخدا خوانده شدت عجب سبب غفلت ملک ودولت‌شده که ضحاک لشکر به ایران‌کشیده مسخرشد ودست تعدی وظلم برمردمی‌که سالهادست‌پرورد امن و رفاه بودند، درازکرد وملک رابی‌آب وخراب ساخت.

وبطور وضوح ازتاریخ جمشید برمی‌آید که آنچه لازمهٔ ترقی و تربیت است در اختراع وصنایع وسایرامور رنج برده وبتدریج برمدارج دولت واقبال ارتقا جسته پس بسبب جمع اسباب درلهوولعب زندقه افتاده وبحکم وسوه خاتمت بسهولت شکار دشمن خارجی گردیده.

وضحاک راگویند ازنسل شداد پادشاه شام بود و این شداد گویا همان بن حدادی

است که در توریه ذکرشده که یکی ازسلاطین مشهور شامات بوده ومعین است که هزارسال سلطنت ضحاك همان مدتِ زمانی است که دولت ایران تابع سلطنت شام بود و بنا برقول مورخین یونان حکومت سلاطین شام هم درایران تقریباً همان قدرهاست، یعنی ازهشتصد تانهصد سال وبعضی ازمعظم بناهای نیکوی ایران رانسبت به‌آنهامی‌دهندخاصه‌سمیرامیس ملکهٔ بابل وفریدون همان ارباش است که یونانیان می گویندکه چون از سروماپولس که آن زمان پادشاه بود، کسی حسابی نمی گرفت. ارباس از اهل مدیا که همدان وبروجرد باشد، ظهورنموده نینوا را به تصرف آورده سلطنت شامیان و ضحاکیان را برانداخت. ایرانیان گویند فریدون اورا دراورشلیم گرفت وهمان نینوا اصح است و خروج کاوه و برتخت نشاندن اوفریدون و پوست پاره لوای سلطنت کردنش و تاقرنهای دراز بچشم احترام بلکه به اعتقاد درآن نگریستن ودرفش کاویان بودنش، واضح ودلالت می کند بر کبرهمت وعظم خدمت او و به شکرانه ویادگاری آن این علم را برپای داشتند وافتادن درفش کاویانی به چنگ عساکراسلام درسنه چهارده هجرت و بردن به نزد عمر، برهانی است قاطع وحجتی روشن ودلیلی کافی که انکار وشك را درآن مجال نیست وازهرمطلب تاریخی صحیح‌تر وواضح‌تراست.

القصه نزاعی که مابین پسران فریدون واقع شد، سبب ضعف وهرج ومرج مملکت گردید ونیز بسبب جنگی که باتورانیان واقع شد، صورت ازدیاد پذیرفت وپس ازمحاربتی طویل آخرایران به تصرف تورانیان درآمد ومدت دوازده سال درتصرف ایشان بود و اگرچه درشاهنامه تاریخ رستم وخاندانش با افسانه آمیخته، لکن مشتمل است برحقایقی چندکه درآن شك نیست واین قبیلهٔ خلفاً عن‌سلف وپدر برپدر ازامرای سیستان بوده‌اند وارتباط قرابتی باخاندان سلطنت ایران و کابلستان داشته‌اند و اگرچه لقب پادشاهی نداشته‌اند، ولی اززمان منوچهر تاکیقباد همیشه بحکمرانی مملکتی بزرگ و امارت سپاه ایران برهمگنان برتری داشته‌اند کیقباد سرسلسلهٔ کیانیان است وهمان بادیجوس است که یونانیان گویند.

هیرودوتوس گوید وی به حذاقت عقل وصلاح نفس مشهوربود، چون ضعفی به‌حال مملکت راه یافت وامرا خود سری آغاز نهادند، مجلسی منعقد نموده تا درامور ملك وملت مشورت کنند. پس طرفداران کیقباد گفتند ملك بدین قسم برقرار نماند، بهتر این‌است‌که پادشاهی اختیارکنیم تا امور مملکت منظم گردد ومانیز بدون خوف مداخلت برسر اشغال معموله خویش رویم وشایستهٔ این امرکسی جزدیجوس نیست وبه اتفاق اورا به پادشاهی برداشتند، هیرودوتوس می گوید کیقباد را پسری فراورت نام بودکه او فتح ایران کرد و حکیم فردوسی ذکری ازاونکرده وممکن است چون پادشاهی کیقباد راصد و بیست سال

نوشته، مدت پادشاهی پدرو پسرباهم بوده باشد.

وصاحب معجم‌التواریخ می‌گوید: کیکاوس راکه حکیم پسرکیقباد نوشته پسر افرا وپسرزادهٔ اوست وفراورت وافرا تقریباً یکی‌است که هیرودوتوس سیاکذارس یاآسیاجس گفته است، چرا که حکیم فردوسی می‌گوید در وقتی کــه حرب مابین لشکر کاوس و مازندرانیان قایم بود بیکبارگی کاوس ولشکریانش کورشده اسیرشدند وازاین قضیه یکی ازسحره خبرداده بود وظاهراست کسوفی است که ثالیس ازآن خبرداده بود، باری رستم آنها را خلاص کرد و آن لشکرعظیم رابشکست ومازندران رافتح نموده و حدود مملکت را تا رودجالیس وسعت داد باقول هیرودوتوس درباب سیاکذارس موافقت کلی دارد و جنگ باهاماوران همان محاصرهٔ نینواست که یونانیان ذکرمی‌کنندکه به‌جهت خبرعساکر شیسیا یعنی لشکرتوران، جنگ ازهردوطرف معوق ماند ومزاوجت استیاجس (افراسیاب) بادخترپادشاه لیدیاکه هیرودوتوس نقل می‌کند، باقول حکیم درباب ازدواج کاوس بادختر پادشاه هاماوران موافقت دارد.

القصه، هیرودوتوس گوید: استیاجس (افراسیاب) پادشاه میدیا ست و دخترش درحبالهٔ یکی‌ازامرای ایران کمبیس نام بود. استیاجس به جهت خوابی کــه دیده بود، اعتقادش این بود که از نسل خودش یکی او را از سلطنت خلع خواهد کرد. بنابراین خواست سیروس رابه قتل‌آورد، به این جهت طفل را به هرپاك (پیران) وزیرخودسپرده فرمان داد تابدن اورا ازحلیهٔ حیات عاری سازد. وزیر پسر رابه شبانی سپرده به‌کشتنش نیز امر فرمود . ولی چون زن چوپان آن کودك بدید، دلش بسوخت و به الحاح‌شوهر را از آن عمل بازداشت و به تعهد حال طفل پرداختند و هنگام تــربیت وی سعی بلیغ نمودند .

پس‌ازچند سال افراسیاب ازاین‌کیفیت استحضار یافت. اگر چه درصدد قتل نبیرهٔ خود برنیامد، ولی پسر وزیررا به سبب خیانت پدر عرضهٔ تلف ساخت. کیخسرو سیروس به ایران رفت. هرپاك وزیراستیاجس به سبب قتل پسرکمرعداوت استیاجس برمیان‌بست وخواست اورا ازپادشاهی خلع‌کرده نبیره اورا برجایش نشاند. جمعی‌ازاعیان مملکت‌را باخود یارساخته خبربه سیروس فرستادکه‌کیخسروباشد. وی هم ایرانیان رابرانگیخته و روی به همدان نهادکه‌آن وقت اکباتان می‌نامیدند. ازقضا استیاجس (افراسیاب) پادشاه مدیا همان وزیررا سردارلشکر نموده به محاربهٔ سیروس (کیخسرو) فرستاده هنوز لشکر سیروس زودارنشده‌که سپاه مدیاوسپهسالارشان به وی پیوستند وبه‌آسانی فتح پای تخت واستیصال دولت مدیا دست داد.

یکی‌ازمورخین یونان، استیاجس را اسپیدان‌نوشته، نیزلقن یکی‌ازمورخین‌گریك،

گوید: سیروس (کیخسرو) پسر کمبیس (کاوس) یکی ازامرای ایران ومادرش مندان دختر افراسیاب پادشاه مدیا بوده وهنوز جوان بودکه لشکر به مدد خالوی خود سیاکذارس ثانی آورد، وقتی که باپادشاه آسیری جنگ داشت وفتوحات بزرگ سیروس درعهدخالوی اوواقع شدکه هم دخترخود رابه اوداد وهم اوراجانشین وولیعهد خودساخت.

لوشیان، یکی ازاعاظم ومورخین معتبرعرب گوید بربعضی ازمیلهاکه به جهت تعیین حدود میدیا نصب کرده بودند، نوشته بودکه سیروس در صد سالگی چون خبر تطاول و تعدی وظلم پسر خویش راشنید، اندوهی عظیم به وی روی نموده، در گذشت.

درتوریهٔ شریف است که یهود درعهد وی ازقید اسار خلاصی یافته و بسیاری از چیزهائی که درخرابی بیت المقدس (اورشلیم) بختنصربه تاراج برده بود، بازبجای خود آوردند وامرفرمود تاخانهٔ مقدس رادوباره بناکنند ودرتاریخ مقدس این پادشاه را درهمه جا به حکمت وصلاح وبزرگی وبسطت مملکت نام برده وستوده وبنابرگفتهٔ هیرودوتوس ودیگران سیاوش پسرکیکاوس وتربیت شدهٔ رستم بود.

باری، سیاوش به سبب حیله‌های دربار ایران مجبور شده به افراسیاب پناه برده، دخترافراسیاب رابه زنی گرفت وهم ازدست اوکشته شد. پسری ازوی ماند، کیخسرونام. افراسیاب ازترس انتقام پدر، خواست اورابکشد. پیران ویسه که مأمور کشتن طفل شد، پنهان اورا به شبانی سپرده وسفارش تربیت اوکرد. پس [از] اطلاع افراسیاب برحیات طفل براوبه دیوانگی نمودند. کیخسروچندی بعد به وسیله‌ای به دربار جد خود شتافته، هم درحیات کیکاوس، صاحب تخت وتاج گردیده اول کارش رزم باجد مادری خود بود و سردارلشکرخصم هم پیران ویسه بودکه به معاونت وی جانش ازمخاطرهٔ هلاک رسته بود. وی نیز شکست یافته به قتل رسید و قتل وی مقدمهٔ قتل افراسیاب شده، مملکتش به تصرف کیخسروآمد واوبعدازاین فتح وفتوحات بزرگ دیگرازجهان برفت.

اختلافی دراقوال سایرمورخین وحکیم فردوسی چندان نیست، جزاینکه اسامی و امکنهٔ دولت بابل وآسیری ومدیا ومصربه شامات وروم وایران وتوران که عرصه آوردگاه مقررشده، تبدیل یافته واکباتان (همدان) به پای تخت افراسیاب وپادشاه مدیا به فرمانروائی توران عوض شده و این اختلاف منافی اتفاق قولی مطالب تاریخی نیست. فی الجمله، حکیم فردوسی گوید: لهراسب پس ازکیخسرو صاحب سریرگشت وتمام امرای ایران رضا به سلطنتش ندادند، لکن شمایل اخلاق او جلب قلوب عامهٔ ناس نموده رقبهٔ ایشان را در ربقهٔ اطاعت آورد وپسرمشهورش اسفندیارلشکربه ممالک یونان کشید واوهمیشه سرداری سپاه داشت وازجمله کارهای بزرگش یکی جنگ باروم بود ولشکری قوی به یونان برد ووی کشته شد وپس ازگشتاسب پسراوکه مشهوربه بهمن درازدست است، صاحب افسرشد.

وچنین است که رستم که ابأعن جداً امارت سیستان وسپهداری کل لشکرایران را داشت و درکمال اقتدارمی‌زیست، نه تنها به سبب شجاعت ذاتی و حکومت، بلکه به جهت کثرت اقارب و متعلقان و پسرانش نیز درشهامت وتهورجریدهٔ دوران وبیت‌القصیدهٔشجعان ایران بودند.

رستم درجنگ اسفندیار راکشت وپسرش راحمایت وتربیت کرده تا بواسطهٔ او برتخت پادشاهی برآمد. پس‌ازآن برستم چیره شده اول‌اسباب قتل اورا فراهم‌آورد. بعدازقتل وی لشکربه ملك موروثی اوکشیده‌آنجا رامتصرف وبه بهانهٔ انتقام خون پدر، خانوادهٔ اورا هلاك‌ساخت. وی پادشاهی نیك سیرت و بزرگ منش بود. درطرف غربی فتوحات بزرگ نمود. درحق ملت یهود عنایات‌پادشاهانه مبذول داشت. درمملکت‌قواعد نیکووضع نمود. اموررانظم ونسقی بجا داد. وسبب رعایت این پادشاه یهود را این‌بود که یکی‌ازخواتین محبوبهٔ اوازسلسلهٔ یهود بود، وهمان استر برادرزادهٔ مردخای بوده‌که محبت اووخدمات عموی او،مردخای سبب عنایت پادشاه درحق یهود شد وحمایت ایشان فرمود، وقبرآسترومردخای‌که در وسط همدان است، دلیل برصحت مطلب می‌کند و بعد دختروزن اوملکهٔ ایران همای بود کـه پس از سی و دوسال پسر خود داراب اول را تاج بخشید.

چون‌اردشیر بمرد، این دخترازوی به داراب‌آبستن بود، ولی تولد پسررا پوشیده داشت. امر کرد طفل را بکشند. تقدیرالهی وی سالم ماند تا اینکه یکی از امرای معتبر لشکرگشت. چون مادرپسرراشناخت ترك تاج‌کرده پادشاهی به او واگذاشت. و داراب ثانی همان داریوس کودومان است‌که یونانیان می‌نویسند: به جهت اینکه ایران در عهد اوبه دست اسکندرافتاده واغلب مطالب تاریخی دیگران باحکیم و مورخین دیگر مطابق است، مثل لشکرکشیدن اسکندربه ایران و گریختن و کشته شدن دارا و مروت اسکندر دربارهٔ اوواثری‌که این حرکت قتل درخاطردشمن‌کردکه درشرف به موت بود، نمود.

اسکندررا ایرانیان مستجمع جمیع فضایل ومنبع همهٔ صفات بزرگ دانندواقتدار و تجمل زیاده از اغلب سلاطین روی زمین داشته. یونانیان نامش زینت ده هرافسانه و قدرش عالی‌ترازهرانسان وانسانه دانند.

بعدازفوت اسکندرهرج ومرج درایران واقع شده تامدتی درازتاریخ این مملکت ازمیان رفت وذکری ازخلفای اسکندر درکتب ایران نیست وقریب پانصد سال‌که‌دوطایفه ازارساسانیان‌که به اشکانیان معروف‌اند، درایران حکومت کرده‌اند، کمترازسیصد ذکر شده. مخصوصاً مورخین عرب تصریح‌کرده‌اندکه بیست پادشاه ازشعبهٔ اول‌ارساسانیان‌که دویست وهفتادسال برپارسیامستولی بوده‌اند، ویازده نفرازطبقهٔ ثانی دویست و هفتاد ویك

سال سلطنت داشته‌اند.

از گفته حکیم فردوسی که فقط به سیاههٔ اسامی قناعت کرده، معلوم می‌شود وسندی تاریخی دردست نبوده. وی می‌گوید: ایران تادویست سال که هرج و مرج و در تخت حکومت ملوك طوایف بودکه مدام باهم جنگ وجـدال داشتند و بنیاد حکومتشان چنان متزلزل وبی‌ثبات بود وچون ملتی بی‌سلطان. بعد از آن قصهٔ اردشیر سرسلسلهٔ پادشاهان ساسانیه را می‌گوید.

ازجمله آثار معظمی کـه اثر عظیم در خاطرها می‌کند، خرابه‌های سراهای سلطنتی ایران است. وقتی که انسان خیال می‌کندکه عمارتی که در بنای آن خزانه‌های مملکتی خالی وضایع عالمی درتزئین آن صرف شده است، امروزنه تنها خراب وبیصاحب افتاده بلکه بانی ومعمار وحجار آن معلوم نیست، بلکه زبانی که اهالی آن به آن تکلم می‌کرده‌اند متروك است.

ودرایران ازین گونه عمارات وعلامات وآثار بسیاراست که ویران افتاده خرابه‌های استخرفارس ازبزرگترین خرابه‌هائی است که درروی زمین باقی است وبهترین وبزرگترین دلیل وآثارعظمت ایران است وازآنچه ازاین بنای رفیع دیده می‌شود، می‌توان گفت که برابری بل بهتری و برتری با بهترین عمارات یونان وروم می‌کرده است. مقام، اقتضای تعداد محاسن آن راکما ینبغی ندارد، شمه‌ای پیش عرض کرده‌ام. مسافران هنرمندوصنعتگران دانشمند دراین باب اظهارحذاقت خویش نموده‌اند. وایرانیان نسبت آن بنارا به جمشید می‌دهند وآن را تخت جمشید خوانند. گویند همان دختراردشیر برعمارت آن افزوده و وتختگاه خویش ساخت واسکندر خراب کرد وشهر استخرکه قریب به آن است، تامدتی پس‌ازخرابی آن بنابرپای ماند.

وازمعتمدین مورخین نقل است که سکنهٔ آن شهربه بعض فاتحین مملکت امتیازداشتند وقرنهای عدیده بعدازآنکه ایران به چنگ اعراب افتاد، اهالی آن دیاربرتجبروتهورخود باقی بودند. چنانکه گویا مشاهدهٔ آن آثارسبب این معنی می‌شد، تنها نه برای استخر بلکه سطح کوهی که سرای مزبور درپای آن واقع است وبسیاری ازکوههای دورحوالی مزین است، ازآثاری که می‌توان فهمید که ایرانیان را عادت بوده که صور مذهبیه ورسومات معظمات امور تاریخیه رابه‌توسط صوروآثاربرصفحهٔ روزگارمی‌نگاشتندوبسیاری ازصور منقوشه دراستخررا درحالت پرستش آتش نموده‌اند.

در نزدیکی شهر شاپور به مسافت هشتاد میلی جانب غربی شیراز، تختگاه شاپور اول بوده. صورت این پادشاه را برکوهی نقش کرده به هیأتی که امپراطور روم ولیرین را اسیر گرفته وسفرای روم به طلب استخلاص قیصردرحال ضراعت وابتهال درخدمت او

ایستاده‌اند ودرمقابل آن مجلسی است که در آن صورت پادشاهی است که بالباس سلطنت درمیان جمعی نشسته ویکی از آن اشخاص دوسر بریده به نظر پادشاه می‌رساند.

وهمچنین بنای شهرشوشتر رانسبت به شاپورمی‌دهند واین شهرواقع است درکنارهٔ کارون سی میل بجانب شرقی پای تخت قدیم شوش که یاسوسا می‌نامیدند و شاپور اسرای روم رابه بناکردن آن شهربکارداشت وبرجی که والرین در آن حبس بوده به مسافرین می‌نماید.

ویکی دیگراز آثارعظیمهٔ یادگارایرانیان بندی است که درنزدیکی آن شهر به رود کارون بسته شده جهت برگردانیدن آب به زراعت واین بند از سنگهای تراشیده ساخته شده که به‌آهك صنم وبابندهای آهن بهم وصل شده. عرضش بیست پا و طولش هزار و دویست پا. گویا جمیع این بند یکپارچه شده ودرمیان آن دوچشمهٔ کوچك ساخته‌اند که قدری آب بقرارسابقش برود این بند خیلی قابل اعتناست چرا که از آثار معظم قدیم ایران همین یك بنابرپاست وبجامانده وتاهنوزکما فی‌السابق صحرای دزفول را سبز و خرم دارد.

شهرشوشتر اگرچه به حالت قدیم باقی نیست ولی هنوز دارالملك پرکنه‌ای است درپای کوهی واقع ورودکارون ازپیش آن می‌گذرد و پلی برای آمد وشد به کنارهٔ دیگر رود بر آن بسته‌اند به یك طاق پیش‌از ۸۰۰ پا ارتفاع.

ودر ۳۶ میلی شوشترخرابه‌های شوش قدیم یافت می‌شود که میانهٔ دزفول و کنارهٔ شرقی رود قراسوافتاده که دوازده فرسخ مسافت دارد و مثل خرابه‌های بابل همه بناهای بزرگ است که ازآجروسفال ساخته شده.

کینیرصاحب درکتاب جغرافیای ایران نوشته: در آن صفحات شبیه به هرج بابل چند بنادیدم که باگل وسفال ساخته‌اند. درپای یکی‌ازآن ابنیه قبردانیال پیغمبراست وآن بنای کوچکی است که جمعی دراویش در آن سکنی دارند. جائی که عالی‌ترین سراهای پادشاهان برپابوده و اکنون هرقسم جانوران وحشی را مقام است. چند قطعه سنگ مرمر بزرگ درآن خرابه‌ها افتاده که روی آنها نقوش و خطوط مصری است. چون این قسم آثار درجای دیگرایران یافت نشود، معلوم می‌شود سلاطین سوساکه فتح مصر نموده‌اند جهت علامت فتح ازآن ملك‌آورده‌اند. ودرهمان سمت ایران طرف عراق که شامل بیشتر ممالك میدیاست قصورخسروپرویز درآن واقع است، بعضی از آثار یافت می‌شود که نه تنها برقصورخسروبلکه براستخرفارس رجحان کلی دارد.

ودرطاق بستان شش میلی کرمانشاهان صوری چند نقش شده چنان استادانه وکامل قلم زده‌اند که صنعتگران یونان وروم به امر پادشاهان ایران این را به پایان رسانیده‌اند،

عالیتر وبلندتر وخوش‌آیندترین طاقها که در کـوه طاق بستان بریده‌اند، طاقی است که ۶۰پی‌ارتفاع و۲۰ عمق و۲۴ عرض‌آن است. بالای‌کمان طاق در وسط صورت هلالی است ودرطرفین ملکی‌که به دستی عقدی یا تاجی و دردستی جامی دارد وصورت طرف راست تمام وطرف چپ ناتمام است وجز دست و بازوئی باقی نیست.در قعرغار تمثال عظیمی است، ازمردی تمام سلاح‌که براسبی سواراست وسه صورت دیگربالای‌آن است که محوشده. درسمت راست زنی است تاجی دردست راست دارد وبسمت دیگرمردی‌که درمیان ایستاده است دست درازکرده چنانکه‌گویا تاج رابه‌اومی‌دهد ودردست‌دیگرجامی دارد مثل اینکه بخواهد شراب بکسی بدهدوبربالای سرتصویری‌که درمیان است‌صورت ملائی است ودردست‌راست‌حلقه‌ای‌بمشارکت صورتی‌که دردست‌چپ گرفته ودردست‌چپ شمشیری راست‌که نوك‌آن رابه زمین نهاده میان دو پای خود نگاهداشته و تمثالی سمت چپ جامـهٔ بلند دارد ومعلـوم نیست در دست چپ چـه دارد و ریش طویلی دارد و خودی برسراوست‌وبالای‌آن‌کره‌ای است واطراف این‌غارازتصاویرخرد پراست:درطرفی صورت شکارگرازاست، درکناررودی بعضی شکارچیان در کشتی کوچك‌اند و بعضی سوارفیل ودرطرف مقابل همان صوررانقش‌کرده‌اند وبراسب وفیل عقب‌آهورانده.

سیلوستروساس از علمای پهلوی‌دان فرانسه بعضی از آن خطوط را ترجمه کرده است وصورت شاپور ذوالاکتاف وپسرش بهرام را در آن کوه نقش کرده‌اند، تـرجمه این است:

«این‌صورت بنده خدای شاپورعزیزشاهنشاه ایران وایران است، ازسلسلهٔ‌آسمانی پسربندهٔ خدای هرمزدعزیزشاهنشاه ایران وایران ازسلسلهٔ آسمانی پسر بزرگـ شاهنشاه نرسی عزیزاست. و همین گونه بعینه شرحی در باب بهرام نوشته، الا اینکه بهرام را در اهرام نوشته.»

مع‌القصه درطرف دیگرصورت دو پادشاه است، دست در یك حلقه دارند وبرزبر یك نفررومی‌که به‌روی درافتاده وایستاده‌اند وصورت‌تمثال زردشت برجانب دیگر ایشان ایستاده‌که پایش برستاره‌ای است وبرسرش تاجی از نور وشك نیست که در عهد بهرام بانی‌کرمانشاه نقش شده. دوصورت اووپدرش شاپوراست وافتادن‌آن رومی زیرپامرادازِ زوال دولت روم است وازمداین هنوزطاقی است باقی‌که صدوشصت پا ارتفاع وهشتاد وپنج پا دهنهٔ‌آن است.

ودرارومیه‌که شهری است در آذربایجان مسقط‌الراس زردشت بوده جز معابد و هیاکل‌آن چیزی بجانمانده.

نیزدراکباتان مشهوربه همدان قبر استر و مردخای‌که دروسط شهراست.چندی‌قبل

اوسلی صاحب که چندی سفارت ایران به وی تعلق داشت وعبری آموخته بود[حین]عبور ازهمدان، خطوط آنجاراترجمه کرده بود این است: «پنجشنبه پانزده ماه در سنه چهارهزار صد وهفتادوچهار ازخلقت آدم بنای این عمارت برقبر مردخای وآستر صورت اتمام یافت بدست برادران نیکدل الیاس وشموئل پسران مرحوم اسمعیل کاشانی»، معلوم است از بنای عمارت الی حال هزاروصد وپنجاه واندی است وقبرهائی که ازچوب سیاه ساخته، گویا خیلی قدیم است، ابداً عیب نکرده وخطوط عبری آن رابخوبی می‌توان خواند.

ازشهرری که‌راز می‌نامیده‌اند، اثری باقی نیست.

ساری دارالملك مازندران هنوز بهمان نام واعتبارسابق باقی است و دربدواسلام چندآتشکده داشت که برج مانندکرده بودند.

نیز در بادکوبه چندآتشکده بودکه طاق و گنبد مانند است . کوچکتر ازهمه‌اش [ ] محرابش لوله‌ای بزمین نصب است که شعلهٔ آبی رنگ مثل شعلهٔ الکل بیرون می‌آید، ولی صافی‌تر. اگرچه درسایرامکنهٔ اطراف بادکوبه هم بهمین‌حالت هست، ولی آتش این معبد را زواری که ازسواحل رودگنگ می‌آیند، معجزمی‌نامندومقدس می‌دارند .

شك نیست که درخراسان آثارقدیمه باید بسیارباشد ودربلخ که مدتی درازتختگاه مملکت بوده باید بیشترداشته باشد.

سیستان ملك موروثی رستم و خانوادهٔ زال غالباً بیابان است، ولی بقایا و اتلال ودمن شهرهای بزرگ درکنارهیرمند شهادت به‌آبادی و معموری این ملك دارد واثبات اخباری که ازاین ملك کرده‌اند می‌کند. وازآثارقدیمهٔ ایران وعلامات ازهرگوشه وکنار معلوم می‌شود که نخستین ایران در جمیع صنایع و علـومی که باعث برتری و انتظام امورملك وارتباط جمهورملت است، بخوبی ترقی کرده داشته بودند و آسایش و رفاهی داشته که ازآن به بعد ندیده‌اند.

بندکارون که خود تاریخ قرون عدیده است واز آثار سراهای پادشاهی و بقایای صوروتماثیل، دلیل است که سلاطین مقتدر بچه پایه‌ها متمول وبا ثروت و خلق با صنعت وثروت ومملکت پردولت بوده است. نکتهٔ دقیق غریب این که هرکسی وهرشخصی فردفرد بنائی وآثاری راخود متحمل وخرج می‌کرده‌اند مثل سایرجاهای حالیه نبوده که هرکاری رامتفقاً عامه وتمام خلق دخیل بوده باشند، مخارج کرده باشند و سلاطین باتجمل زیست می‌کرده‌اند واغلب نامی بزرگ گذاشته‌اند وشکوه وشان وشوکت عالی داشته‌اندوهمیشه آب و هوای ایـن مملکت مثل کیخسرو واردشیر و نـوشیروان و تیمور ونادر و غیره تربیت می‌کرده.

در کتب اهالی یونان نوشته است: مردم ایران در قدیم الایام مردم دانشمند حکیم بوده‌اند وحکومت وسلطنتی باعدل وانصاف داشته‌اند و در تاریخ شریف نیزمرقوم است که قواعد وقوانین اهالی میدیا ایران تغییر پذیر نبوده و مورخین یونان نسبت جمیع صفاتی که سبب بزرگی طبیعت انسان است به سلاطین ومردم قدیم ایران داده‌اندوسلاطین‌شان را احترام بیش‌از اندازه می‌دیدند وسلطنت به وراثت به اولاد و اعقاب و انسال پادشاهان می‌رسیده وامرا وسران و اشراف واعیان در جلوس سلاطین اجماع و اجلاس داشته‌اند وصلاح ورضایتشان میان دوبرادر شرط بوده و آنها ازاعاظم امر می‌باید باشند وپدربرپدر ازسپهبدان وسرداران لشکر بوده‌اند وحکومت اضلاع بزرگ و بلاد معتبر داشته‌اند ولشکروسپاه مملکت را ازولایات خود می‌داده‌اند ودلیل بسیاراست که‌یك جهت بزرگی سلطنت واقتدارقدیم ایران یکی زیادی ورشادت لشکر بوده. کلیهٔ نزدیك به‌همه مردم شهری وروستائی و ایلاتی‌اش همه سلحشور و شجاع و متهور بوده اند تا چه طفل صغیری وپیرکهن فرتوتی بوده باشد.

هیردوتوس گوید اول کسی که حکومت خود رامالیات بست گشتاسب بود و معادل یازده‌کرور وربع کرور اشرفی فتحعلی شاهی می‌شد و سیروس (کیخسرو) جز هدیه و تعارفات چیزدیگری ازمردم نمی‌گرفت، لهذا گشتاسب راتاجروکیخسرو را پدرمی‌گفتند. بادی، خزاین علوم وصنایع ایران که وقتی عالم گیربود یا ازمیان رفته یاخراب شده.

حدود ایران تغییرات بسیاریافته، لکن می‌توان اززمانی که بسط وآبادی مملکت زیاده ازسایراوقات بوده بآسانی تعیین‌کرد، از جانب جنوب به خلیج فارس و دریای هندوازسمت مشرق وشمال مشرق به رود سند ورود جیحون منتهی می‌شود وشمالش‌به بحر خزر وکوه البرز وازمغرب به‌نهر فرات می‌پیوندد. و بعضی اوقات بسبب تسلط و اقتدار مملکت بوده وبرخی ازارباب جغرافیای ایران حدود قدیم این مملکت را زیاده وسعت داده ومی‌دانند، چنانچه چهاردریا وشش رود عظیم راکه عبارت است ازدریاهای‌معروف: بحر اسود وبحراحمرودریای خزروخلیج فارس و رودخانه‌های فرات و دجله وارس و جیحون ورود پنجاب ونهراتل باشند، همه را داخل حدود این مملکت گرفته وگیرند.

درهرحال ایران مملکتی است وسیع مشتمل برجبال بسیار وصحاری وقفار وسیعه ودره‌های سبز پرچشمه وعلف خوش‌آیند ومرتعهای خضیب ازدهنهٔ رود سند تامصب‌کارون وفرات قطعهٔ زمین خشك مسطحی‌که مابین‌کوه ودریا افتاده، درآب وهواوزمین به‌عربستان شباهت بیشتردارد تابه سایرجاهای ایران وزمین مزبور، اگرچه درطول بیش‌از۲۰درجه است، ولی یك رودکه قابل عبورسفاین باشد، ندارد. ولی رود ساب یا زاب که میانهٔ فارس وخوزستان است، ازدریا به قدر۱۶ میل کشتی‌کار می‌کند. صفحات این ساحل همه

زمین رمل‌زار است ، مگر گاهگاه نخلستانهای بزرگ و قطعات زراعت نزدیك چاه‌ها و جداول‌آب شیرین به نظرمی‌آید.

ازکوههای قریب به دریای هند وخلیج فارس تاجیحون ازیك طرف وتابحرخزر ازطرف دیگرکلیةً صورطبیعیه به یکدیگرمتشابه‌اند، یعنی غالباً جبال مرتفعه و دهات متسعه به اختلاف ارتفاع واتساع (فراخی) است، اگرچه‌کوههای بسیارندکه علی‌الدوام برقلل آنها برف ثابت است. اما کوهی که ارتفاع آن ازکلیهٔ جبال زیاده باشد، کم است. ده [ها] اکثر کم عرض‌اند، ولی بعضی طول زیاد دارند، چنانچه از صد میل متجاوز مکرر دیده شده.

وزمینی که‌کوه درآن نیست، زمینهای شوره زاراست واین شوره زارهاهم‌متعددند، ازجمله ازهمه مشهورترکویری است‌که از سواحل رود هیرمند که از سیستان می گذرد، گرفته می‌رود تا کوههای فاصله میان حدود سیستان و مکران سفلی است ، مسافتی قریب به‌چهار صدمیل که می‌توان گفت غایت طول کویراست‌وعرضش نیزازنوسکی که دهی‌است در سراون تاخاك درمکران علوی‌که شمالی هم می گویند، قریب دویست‌میل است.

کویردیگر ازنزدیکی قم وکاشان گرفته می‌رود تا به اضلاع مازندران وخراسان و به‌کویرسیستان می‌پیوندد وطول‌آن نیزبه قدر کویر سیستان و عرضش چند میلی بیشتر از آن است.

دریاچهٔ سیستان‌که به بحیرهٔ زره معروف است، هم دراین زمین واقع‌است.اطراف این بیابان یا غالب [خاك] رست خشکیده یا تلهای رمل است، واین تلها مشابه موج دریاست ومرکب ازاجزای قرمز، چنان خفیف وسبك‌که درتابستان هروقت باد می‌وزد، از جانب شمال ومغرب، این تلها رامثل ابرمتحرك وبه اطراف می‌برد ومکرربه هرچه رسیده ازجانوریا حیوانات فروگرفته وتلف‌کرده.

کوههائی که دراراضی وسط ایران است، به قدرکوههای بحرهند وخلیج فارس‌که به نظرمسافرین می‌آید، خشك و بایر نیستند، لکن هیچکدام جز کوههای مازندران و گرجستان جنگل ندارند. بین شمال ومغرب کردستان جابجا از طرف فارس و خراسان، جنگلها با اشجارعظیمه یافت می‌شود .

واراضی وسط ایران مشحون به نوادر و نفایس نبات است و هرقدر متصور شود قابل زراعت، بهترازمراتع وچمنهای این ملك درعالم یافت‌نمی‌شود. هرجادرخت‌بکارند، ازروئیدن معلوم می‌شودکه هوای مملکت چقدرموافق است. میوه هائی که در کل بلاد معتدله دنیا یافت می‌شود، همه درایران بهتر وبیشتریافت می‌شود. ازهار ورياحین وگل ولاله وغیره‌که درباغهای فرنگستان به زحمت وندرت به عمل می‌آورند، همه بهتر

درصحراهای این مملکت فراوان است.

درفارس وعراق وخراسان، زمین‌ها بیشترمسطح و زمینهای آذربایجان مثل قطعاتی است‌که درمیان‌کوهها واقع است. کردستان رامی‌توان‌گفت سلسله‌ای از کوههای کوچك وبزرگ است‌که برقلل‌آنها چون سایراطراف ایران زمینهای مسطح هستند که به واسطهٔ ارتفاع زیاد مبتلابه سرمای زیاد هستند.

غالباً درایران رودی که قابل کشتیرانی است، فرات و دجله و در خوزستان رود کارون[1] و در آذربایجان رود ارس و در سیستان هیرمند است که از بزرگترین رودهای ایرانند.

باران این ملك بجزمازندران، هم قلیل وهم سبك است و لاشك نقصان آب مانع بزرگی است به جهت ریعان حاصل درایامی‌که‌آبادی زیاده از این بوده است. اهالی مملکت زحمات شاقه‌کشیده‌اند وجهدهای بلیغ جهت دفع این‌مانع نموده. چنانچه‌معروف است درنیشابور خراسان دوازده هزار قنات کنده‌اند. خرابی جنگهای پی درپی، مکرر زحمتهای صد ساله را دریك روزبرباد داده است.

بیشتربلاد صفحه‌ای است بردامنهٔ تلال یاسطحه‌ای است برقلل جبال واز زیرکه به بالا می‌روی ازتابستان به زمستان شدن است، با این اختلاف اهویه مقرون به‌صحت‌است. ومردمان این ملك قوی وچالاك خوش ترکیب شکیل‌اند. کمترملکی به این طورتربیت و پرورش می‌کند. نباتات ومیوه‌جات واشجارش مستغنی ازتوصیف است.

شرح‌آبادی وظهورسلاطین را چنین نگاشته‌اند که ابتدا از کیومرث شده. مؤلف دبستان مدعی این‌است‌که‌ازکتب قدیمهٔ مجوس نقل‌کرده است، جمعی‌ازسلاطین‌وپیغمبران دیگرکه سابق برکیومرث بوده‌اند، منقول است و مؤید این مقال، کتابی است‌که تازه یافت شده به زبان پهلوی قدیم ونام‌آن دساتیراست. بنابرقول مؤلف دبستان پارسیان را اعتقاد این بوده‌که قبل از کیومرث پیغمبری بوده مه‌آباد ، یعنی آباد بزرگ وبنی نوع بشر از نسل اوست و پارسیان قدیم را عقیدت این است که یقین آدم اول هموست . دانش انسان ازتحقیق این مسأله‌کوتاه است ونیز گویند مه‌آباد شخصی بوده‌که در آخر دورهٔ بزرگ ظهورکرد. اول‌آدم دورهٔ‌آخری پدراین دوره است، چه زمان منقسم‌بردوره‌های بسیاراست وهردوره خلقی مخصوص داشته وهرآخردوره‌ای زن ومردی باقی‌مانده‌که بعد نسل زیاد شده. خیلی این مطالب شبیه است به تحقیق جوك هند و بالاخره دورهٔ اخیر که مه‌آباد وزنش باقی ماندند و نسلشان زیاد شد. فرزندانشان بی‌خبر از آرام واسباب زندگی درغارها وشعاب جبال جای‌گرفته بودند ونظم وسیاستی درمیانشان نبود. وی به‌امر

---

[1] ـ درمتن، کارن.

الهی مأمور تربیت آن طایفه گشت و هم بدین سبب ابداع اشیاء از قبیل وضع اسلحه و وضوع زیور وزراعت بساتین نمود وطریقهٔ ساختن البسه از پشم گوسفند به‌مردم آموخت و شهرها و عمارات عالیه را بر پای کرد و به استحکام قلاع و امکنه کوشید و جمیع فواید و تجارت را به ابنای خویش ظاهر ساخت.

و خلفای مه‌آباد سیزده نفرند که همه را آباد گویند. ایشان احترام نبوت و احتشام سلطنت را باهم جمع داشتند و زمان ایشان را از سایر ازمنه بهتر شمارند. چون ایام سلطنت و نبوت این طایفه به آخر رسید، آذرآباد که آخرین ایشان است از سلطنت استعفا کرده کنج عزلت‌را بر گنج و عزت اختیار نمود وبدین واسطه هرج و مرج درامور ملك وملت پدید آمد. فتنه‌های خفته بیدار گشت. قتل وغارت شیوع یافت. چنانچه صاحب دبستان گوید آسیاها از خون جاری گشت. صنایع و علوم و هنر برطاق نسیان نهاده شد. بنی نوع انسان خوی سباع ضاره گرفتند. لاجرم بعضی عقلا را بر حال مردم رحم آمده از جی افرام که مردی راد و عزلت‌گزین بود، درخواست کردند که عنان حکومت دردست گرفته به تربیت عباد و تمشیت بلاد پردازد. جی‌افرام نخست از قبول این‌صورت ابا کرد تا اینکه امر الهی به توسط سروش پیام‌گزار ــ جبرئیل ــ در رسیده، به احیای دین مهاباد و استرداد قواعد و قوانین سیاست مأمور گشت. (جیَ به زبان پهلوی به معنی پاك است).

جی افرام را پسر آذرآباد می‌گفتند، لکن نه از روی قرابت نسب، بلکه به واسطهٔ شباهت اخلاق مکتسب بود. بالجمله جی افرام بنیاد سلطنتی تازه نهاد و سلسلهٔ سلاطین را که از نسل اویند، جیانیان خوانند وآخرین پادشاه جی‌آباد بغتةً از میان خلق غایب شد و از این جهت کرت دیگر نظام مهام ازهم گسیخت و بار دیگر به واسطهٔ وجودکلیوشاه‌که به اکراه خلوت را رها کرده جهت آسایش وآرام رعایا وی را به‌آن خلق رجوع‌نمود. جمعی از نسل او نیز مدتی سلطنت نمودند تا آخرین ایشان مهبول از تاج وتخت استعفا جسته عزلت اختیار کرد. پسر بزرگ او، یاسان به الهام غیبی برجای پدر نشست. سلسلهٔ دیگر که آخرین ایشان یاسان اجام بودند و منسوب‌اند.

چون یاسان آجام این جهان را بدرود کرد، مردم دیگرباره درهم ریختند و خلقی را رشتهٔ حیات گسیختند و برخی به‌کوهها و بیابانها گریختند تااینکه دیگرباره خداوند بر جهانیان رحمی‌کرده، کیومرث معروف به گلشاه را برانگیخت و کار جهان را نظام داد. درباب نسب وی مسلمین متابعت تاریخ یهود کرده‌اند و او را از نسل نوح می‌دانند و گویند اول کسی است که مردم را از جهالت بهیمه رهائی داده وضع قاعده و قانون در میان ایشان گذاشت.

در دبستان وزینت التواریخ مسطور است که وی پسر یاسان آجام بود وبرخی دیگر پسرزادهٔ نوح دانند، ولی همه اتفاق دارند که او سرسلسلهٔ پیشدادیان است. در مبادی حال کسی جز قبیلهٔ او به اطاعت گردن ننهاد. دیگران به مخالفت برخاستند، کار به محاربت انجامید و در یکی ازجنگها پسرش عرضهٔ تیغ فنا گردید. وآنچه حکیم فردوسی نام دیو در هر جا برده، برخصم اطلاق شده و اصل به معنی ساحر است. در سانسکریت که به زبان قدیم هندوستان است به‌معنی برهمن آورده، گویا درجمیع ازمنه برخصمی که در تدبیر و حیله از ایشان بیش بوده است، اطلاق نموده‌اند، چنانکه اهالی تاتار هنوز این نام را بر مردم چین می‌نهند.

القصه، کیرمرث به انتقام پسر کمربست، لشکری فراهم آورده پسرسیامك هوشنگ را همراه گرفت و درآن سفرشیران وپلنگان ویوزان چند تربیت شده همراه داشتند. چون بر خصم ظفر یافتند، جانوران دمار از وجود ایشان برآوردند وپس از این فتح کیومرز به بلخ که مقر سلطنت ومستقر عزت او بود، مراجعت فرمود.

چنین می‌نمایدکه هم از قدیم الایام سالهای دراز بلخ دارالسلطنهٔ پادشاهان‌ایران بوده، عرضش از جانب شمال ۳۶ درجه و۲۸ دقیقه و طولش از مشرق ۶۵ درجه و ۱۶ دقیقه.

صاحب زینت التواریخ‌گوید: بعداز مراجعت به بلخ، کیومرث تاج شاهی برسر هوشنگ نهاد و خود منزوی شد. بعضی گفته‌اند، هوشنگ بعد از فوت کیومرث برجای او نشست و اتفاق است که وی ۳۰ سال پادشاهی کرد.

جاماسب نام حکیمی است ستاره‌شمر، برادرگشتاسب که پدراسفندیاراست، چون گشتاسب شاه پدر اسفندیار اول هم‌آئین زردشت پسندید، جاماسب و پشوتن و اسفندیار نیز به زردشت گرویدند وبه کیش او درآمدند. دیگران به امور سلطنت و رواج دین زردشت مشغول شدند و جاماسب به نشر فضل علوم وحکمت پرداخت و از آثار وروش کواکب استحضاز کامل حاصل کرد.

[جاماسب] نامه‌ای داردکه به‌پارسی قدیم است و نامش فرهنگ ملوك و اسرار عجم است و عنوانش به‌نام گشتاسب شاه است ونظرکواکب را هرمز بیان کرده و ازآثار آینده نکات دقیق صحیح خبرداده است درآنجاکه حضرت موسی سرخ شبان باهودار حضرت مسیح را پیغمبر خربرنشین که به‌نام مادر ورا خوانند و از حضرت رسول عربی به مهرآزما تعبیرکرده. اغلب سخنان وی موافق روزگارگذشته است. و برخی مخالف والله اعلم.

حکیم ابومنصور دقیقی‌درگشتاسب‌نامه که اکنون جزء شاهنامهٔ فردوسی‌است، فرمود:

به‌خواند آن زمان شاه جاماسب‌را
کجا رهنمون گشتاسب را
سر مؤبدان بود و شاه روان
چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاکدین بود و پاکیزه جان
که بودی بر او آشکارا نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود
ابا او به دانش که را پایه بود

تستر

معجم و مرا صد می‌فرمایند از شهرهای خوزستان است وامروز درخوزستان شهری از آن بزرگتر نیست. و تستر معرب شوشتر است.

ز حاجی گوید چون وقتی این شهررا تستربن نون ازطایفهٔ بنی عجل فتح نمود به اسم اوموسوم شده، ولي صحیح این است که حمزهٔ اصفهانی گفته که شوش معرب‌سوس است و به‌فارسی به‌معنی خوب است و شوشتر بهتر است.

در خوزستان رودخانه‌های زیادی است و بزرگتر از همه رود دجیل است که از شوشتر می گذرد و چون شهرشوشتر در بلندی واقع بود، شاپور برای اینکه آب از این رو به‌شهر بیاورد، نهری ساخته که ازکارهای بزرگ عالم است. تقریباًیك میل طول نهر را همه قطعه سنگهای تراش وغیره ساخته وباقلابهای آهنی بهم وصل نموده وکف نهر را نیز با سنگ فرش‌کرده وبا سرب درزگیر نموده‌اند. گویندکاری به‌این شگفت و خوبی در تمام دنیا یافت نشود و ازپادشاهی به‌این غرابت بنائی‌نیست.

ابن مقفع می گوید بعد از طوفان‌نوح اول باروئی‌که دورآبادی وشهری‌کشیدند، باروی شوش و شوشتر بوده.

بعضی شوشتر را از اهواز دانند و بعضی دیگر جزو بصره شمارند.

ابن عون‌گوید: میانهٔ اهل بصره وکوفه‌که درفتح شوشترشرکت داشتند، نزاع برخاست. اهل‌کوفه گفتندکه شوشتر جزوکوفه است وبصریین مدعی بودندکه جزو بصره است و جهت محاکمه پیش خلیفهٔ ثانی رفتند، خلیفه آنجارا جزو بصره قرار داد.

بلاذری درباب‌فتح اسلام می گوید: ابوموسی اشعری وقتی‌به طرف شوشترراند،

چون لشکر عمده درآنجا بود، ازعمر کمك ومدد خواست. عمر به عماربن یاسر امرکرد که با قشون کوفه به ابوموسی ملحق شود. عمار نیز ازجانب خود جریربن عبدالله البجلی را پیش روانه کرده خود نیز بعد به اوملحق شد و بنای جنگ گذاشتند و جدال شدیدی درگرفت و شوشتریها سخت مقاومت نمودند و در یکی از حمله‌ها لشکرکوفه و بصره تا دم دروازهٔ شهر رسیدند و درآن یورش البراءبن مالك دم دروازه کشته شد و هرمزان که سردار لشکر عجم بود به‌شهر باز گشت و نهصدنفر از لشکرش کشته شد و ششصدنفراسیر شده بودوفتوری درلشکرعجم پدیدآمد واسرائی گرفتار اعراب شده بودند همه را گردن زدند و هرمزان از اهل مهرجان و نیز درمحاربهٔ جلولا باسپاه عجم همراه بود.

باری، بعداز حصاری شدن اهالی شوشتر یك‌نفرازعجم مسلمان شده امان خواست که او وپسرش اعراب را راهنمائی کنند. ابوموسی تعهد او را قبول نموده یك‌نفر عرب از قبیلهٔ بنی شیبان راکه معروف به‌این عوف بود همراه اوکرده عجم مسلم وعرب مأمور از رود دجیل عبور نموده به شکاف کوهی رسیده‌که مشرف به‌اردوی عجم بود، دیده‌باز گشتند. بعد ابوموسی شبانه چهل نفراز دلیران به‌سرکردگی ابن‌ثور روانه‌کرده،دویست نفر دیگر از قفای آنها فرستاده از راهی‌که نموده شده بود، به شهر رسیده، مستحفظین دروازه راکشتند وبه‌بارو برآمده تکبیر گفتند.

سردارعجم‌که این حال فهمید به ارگ شهرکه خزانهٔ اوآنجا بود حصاری شد، باقی از دنبال رسیدند، دروازه وبارویش را نگاهداشتند. علی‌الصباح نیز ابوموسی با بقیه سپاه عرب دررسیده ازرودگذشتند وبه‌شهر واردشده شهررا تصرف نمودند وبسیاری از عجم در آن وقت اولاد وعیال خودکشته به‌رود خانه می‌انداختندکه به‌دست اعراب نیفتند. هرمزان امان خواسته. ابوموسی گفت بسته به امرعمر است واورانزدخلیفه‌فرستاد. و عمر ازوی شرم‌کرده از خون او درگذشت و آن اشخاصی‌که به ارگ پناه برده‌بودند و اطاعت نکرده همه را ابوموسی به قتل رسانید. بعد از چندی در قتل عمرهرمزان را عبدالله بن عمر متهم‌کرده‌که در قتل خلیفه با ابولؤلؤ شرکت داشته،او را قتل کرد.

حمدالله مستوفی می‌فرماید: شوشتر را هوشنگ پیشدادی بناکرده بود، خراب‌شده، اردشیر بابکان تجدید عمارتش نمود و شاپور ذوالاکتاف چون از روم به ایران رسیدو بر قیصر غلبه یافته بود، وی را الزام‌کرده تا بعد از تدارك خرابیهائی‌که در این ملك روی داده بود،آب شوشتر راگردانیده وسد عظیم برآن بسته و جوی دشت‌آبادکه مدار ولایت تستر بدان است، به سبب‌آن بند جاری شد. و شادروان‌که شرحش در تواریخ مسطور است، همان است.

در مسالك الممالك فرماید: از آن بنا بهترو محکم‌تر و معظم‌تر بندی و سدی بر

هیچ آبی وهیچ جائی، کسی نبسته وچنین بنائی در جای دیگردرعالم دیده و شنیده نشده. ولی بند امیر عضدلدوله دیلمی که بعداز تألیف مسالك الممالك، درفارس آن امیر عظیم الشان جلیل القدر برآب کربسته، از آن خیلی عظیم‌تر و غریب‌تر بنائی و بس عجیب‌تر است. و شاپور ذوالاکتاف درتستر عمارات بسیارعالیه بناکرده و دورآن شهر قریب پنجهزارقدم است وچهار دروازهٔ معتبر دارد و هوایش به‌نهایت گرم است و تابستانش بد.

در تاریخ عضدی مرقوم است، وقتی‌که هلاکوخان بغداد راگرفت، برادر خود تغاتیمور را به جهت تسخیر واسط و بیك‌تیمور را برای تصرف شوشتر روانه‌کرد. اهالی شهر باهدیه و آذوقه این سردار را استقبال‌کردند و تسلیم شدند و او وارد شهر شد و غدقن‌کردکه اصلاکسی به‌کسی تعدی ننماید. ولی یکی از اتابکهای کزد معروف به تاج الدین، سردار راملامت نمودکه چرا بایدبامردم به‌انسانیت وملایمت رفتار کرد. تیموربیك گفت: چون اهالی شهر بی‌جسارت و جدال خود تسلیم شدند و در نهایت کوچکی اطاعت کردند، شایسته نیست کسی به ایشان صدمه وارد آورد. اتابیك جهد زیادکردکه اسباب قتل و جدالی فراهم گردد وبنای تاراج وغنیمت نمود و به مردم تعدی‌کرد شایدکه عوامی یا بی‌سروپایی مایهٔ شورشی بشود، ولی اهل شهر آرام و ساکت ماندند و تحمل‌کردند. شب بعد همان اتابیك را مرضی در امعا پدیدآمدکه از وجع و درد فریادش به‌آسمان می‌رفت. تیموربیك به‌عیادتش آمده به‌حضارگفت: خداوند حرص و طمع تاج‌الدین را این قسم کیفرمی‌دهد، خداوند بندگان خود را دوست می‌دارد. وی همان شب‌دردشکمش شدت‌کرده بمرد. و تیموربیك پس ازآن قراردادکه شوشتر چون شهر مبارکی است به همین نام ولقب خود باید نامیده شود.

القصه، روزی هوشنگ‌کیانی به قصد تفرج وشکار در اطراف این شهرگردش می‌کرد. درحوالی رودخانهٔ‌کارون‌مکانی وسیع با فضا وکامل‌الصفا به نظرش‌آمد، گفت: اینجا شوشتر از شوش است یعنی این مکان جهت بودن شهر بهتر و قابل‌تر است وحکم کرد همانجا طرح شهری عالی ریخته به‌کارکردن مشغول شدند و در اوقات ساختن این این شهر، روزی بالای سرعمله وبنا حاضر شده بودند، دیدسگی شکاری ازشهر بیرون‌شده پارهٔ‌گوشتی ازشکار دردهن‌گرفته داخل شهر شد ودرآنجا مشغول خوردن‌گردید. پادشاه را از مشاهدهٔ این حال ملال عارض شده مهموم‌گردید. یکی از وزرا حاضر بوده تفرس این معنی از شاه نموده وعرض‌کرد از مشاهدهٔ این حرکت‌که از آن جانور مشهود شده همی و دغدغه‌ای به‌خاطر مبارك نیاید چراکه از حرکت اوچیزی‌که متصور می‌شود و فراست حکم به‌آن می‌کند، این است‌که مردم این شهر از مداخل وصنعتی‌که در این شهر دارندمستغنی نخواهند بود و محتاج هستندکه از خارج چیزی تحصیل نمایند و در اینجا

صرف کنند و مردم توانگر در این شهر کمتر بهم رسد. این حیوان محتاج به شکار و تحصیل از خارج است .

شوشتر موسوم به قلعهٔ سلاسل و از قلاع مشهوره بوده و برروی قطعهٔ کوهی واقع شده.درضلع جنوبی شهر بوددراستحکام ومضبوطی بی‌نظیر است و دراطراف شهر صحرای خالی بسیار است برای‌آنکه هنگام محاصره مردمان قراء غریبه بامال ومواشی وحیوانات خود درآن توانند بمانند و دور صد ضلع قلعه رودخانهٔ مافاریان به‌منزلهٔ خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیقی داردکــه وقت حاجت آب رودخانه را به‌خندق جاری می‌نموده‌اند و آب از چهارطرف به قلعه احاطه داشته وقلعه را قسمی ساخته‌اند که اصلاً توپ‌گیر نیست و چاه وقنات بسیار درقلعه داردکه وقت محاصره محصورین ازآب دست تنگی‌نبرند.

صاحب تحفة العالم می‌فرماید سلاسل غــلامی بود از غلامان سلاطین فارس ، از جانب سلطان مامور به ساختن قلعه شد . بعد از اینکه قلعه را درکمال استحکام تمام‌کرد آذوقهٔ زیادی نیز درآنجا جمع نمود و تهیه آلات جنگ و اسلحه برپادشاه و ولی‌النعم یاغی شد، شوشتر و نواحی را متصرف گردید. پادشاه بعد از اطلاع براین فقره سرداری با لشکر به دفع و تنبیه او مامور فرمود. چون سردار وارد خاک متصرفی سلاسل گردید فوجی را به مقاتله ومحاربه فرستاد. لشکر شاه منهزم و متفرق گردید. دومرتبهٔ دیگر لشکر فارس از سپاه سلاسل شکست یافته تا لابد پادشاه خود بنفسه با لشکری جرار به طرف سلاسل‌راند. وی بــا ولی‌نعمت خود مقابلی ننموده در قلعه محصور ماند . پادشاه مدتی آنجا را در لطمهٔ محاصره داشت آنچه تدبیرکردند نتوانستندکاری از پیش ببرند، لابد بنــای مراجعت‌گــذاشتند وعطف عنان به جانب فارس‌کردند.قدری‌که دورشدند، سلاسل شمشیر به گردن انداخته خدمت ولی‌النعمی شرفیاب شد و به زبان اعتذارعرض‌کردکــه این‌حرکت نــه از بابت سرکشی و طغیان بوده بلکه اثبات خوبی و استحکام این بنا و و اهتمام در خدمت خود بوده‌که‌رنجی‌که‌دراین خدمت برده‌ام ، واضح و هویدا گردد . پادشاه عذر وی را پذیرفته وی را به خلعت و انعام و اکرام و احسان نوازش‌کرده و به اسم خود بانی موسوم ساختند.

در فقرهٔ بند امیر و پل شوشترکه معروف به شادروان گردید چنین نوشته‌اند:

شادروان یعنی سراپرده و فرش و بساط منقوش گــرانمایه ، چون زمین رودخانه یعنی بنیان این پل را از سنگ مرمر ملون فرش کرده بودند، آن را شادوران خواندند . عقیده بعضی این‌است که‌شهرشوشتر قبل ازظهور ساسانیان چند گــاهی خراب‌بوده. چون اردشیر بابکان‌که اول پادشاه ساسانیان است، سلطنت یافت، درصدد تجدید بنای شوشتر

برآمد و از هرجا جمعیتی را کوچانده بەشوشتر آورده سکنی دادند و امر نمود درشهر خانەها ساختند و در اندك زمانی عمارات عالی و برج و باروی شهر را درست‌کردند و خیال داشت‌که پائین دهنهٔ داریان را که زیر پل شوشتر واقع است، بەعرض رودخانه شادروان‌کنند که آب بلند شود و در نهر داریان جاری‌گردد؛ اجل او را مهلت نداد .

نبیرهٔاردشیر، شاپور ذوالاکتاف چون در سلطنت استقراری یافت و مستقل شد ، در حوالی اوش شهر ادس با قیصر روم جنگ کرده وی را شکست داده قیصر را اسیر کردند و امر نمودند تا این پل و این بندر را بنا کنند.

قیصر مهندسان و معماران از روم و فرنگ و زر و اموال زیاد طلبیده بەنوید تاج و جان‌بخشی کمر همت برمیان بسته باهتمامش اقدام نمودند . اولاً از زیرکوهی‌که بقعهٔ سید محمدگیاه خوار درآن است و آب رود از زیر آن‌کوه تا بند قیرکه دوازده فرسخ است بریدند و آب را بدان طرف‌گرداندند و با آهك وگچ خمیر به شیر گاو و گوسفند کارکردند وسنگهای بزرگ به اسباب لویه و اعرم وعلم جراثقال بەکار بردند وسنگها را تمام با طوقهای آهن و پیچ و مهره به یك دیگر وصل و یکی نمودند و درز و شکافهایشان را با سرب و چدن آب‌کرده مسدود شد و وصل نمودند. از دهنه تا داریان الی زیر پل را به یك تراز و گسترده کردند و به عرض رودخانه شادروانی ساخته پل عظیمی روی آن جهت سهولت عبور و مرور باکمال استحکام و خوبی ساختند و آن رخنەها و راه‌که بنابراحتیاج از زیر بقعهٔ سید محمدگیاه خوار ابتدا کرده بودند بخوبی مسدودکردند تا شادروان و بند تمام شد و آنگاه آب را بەمجرای مطلوب‌جاری‌کردند. چنان نمودند که چهار دانگ آب به رودخانهٔ قدیم از زیر پل می‌گذشت و دو دانگ دیگر برای مصارف باغات و رودخانهٔ کر به طرف جنوب شهر جاری می‌شد ، لهذا قریەای‌که پهلوی رود قدیم بود به چهاردانگەودهی‌که پهلوی آن بود، دو دانگه، موسوم شدند و باغات و بساتین خوب و زیاد به عمل آوردند و زراعت صیفی نیز زیادکرده آبادی آنجا به درجەای رسید که صحرای عسکرو اراضی داریان را زمین مینو نام کردند، یعنی ارض بهشت وچنین نیز معروف است‌که این پل را والریان بناکرد.اگرچه از این زمان الی حال چندین‌بار پل مسطور خراب‌گردیده و تعمیرکردەاند ، ولی بنیان این پل‌که معروف به شادروان است باقی و قرنها برقرار خواهد بود.

دفعەای از دفعات‌که این پل دستی خراب شده در زمان بنی‌امیه خروج شبیب و عصر خلافت آنها بودکه شبیب خارجی خروج‌کرد وشوشتر را مقر حکمرانی‌خود نمود و بیگرر لشکر از شام به قلع و قمع او آمده مغلوب شدند تا زمان عبدالملك مروان که

حجاج بن یوسف والی عرب و عجم و والی خراسان شد وبا لشکری جرار برسرشبیب آمد و شبیب در قلعه شوشتر حصاری شده هرروز با سپاهی از شهر بیرون می‌آمده و با حجاج و لشکریانش جنگ‌می‌کردندوشب باز به شهرمراجعت می‌کردند. تایك روزاتفاقاً وقتی‌اززرمگاه‌به‌شهربرمی گشتند، سیل‌آمده‌آب رودخانه زیاد شده بود وشبیب به‌تماشای سیلاب به‌کنار رودخانه آمده اسب می‌راند. دراین‌بین مادیان سواری از جلو روی شبیب پیدا می‌شود و اسب شبیب فی‌الجمله شیطنتی می‌کند ، قدری پشت اسب شبیب طرف رودخانه شبیب جهت آرام‌گرفتن اسب، دهنهٔ اسب را حرکت می‌دهد و توی دهن اسب می‌زندکه فی‌الفور اسب از عقب به رودخانه می‌افتد.

قضا چون ز گردون فروهشت پر
همه عاقلان کور گردند و کر

فوراً هر دو غرق و خفه‌شدند. جاندار چه قدر درسیل بی‌جان قادر برخودداری است‌که بی‌جان باشد. سیلاب باجلادت‌کوه بارشادت را درغلطانید وچون خاشاك حرکت ارادی او را برگردانید و از تخت وتاج وملك وباج وخراج دورش‌کرده به‌آب فنا معدوم و بی‌کبر وغرورش نمود. فردا صبح‌کوس لمن‌الملکی حجاج گوش فلك را کر ساخته لوای نخوت برافراشته وارد شهرشد و از اهالی شهر بازخواست نموده‌که چرا وی را به شهر راه دادید. بیچارگان از شیر شکاری رهیده به چنگ‌کفتار گرفتارشدند و متعذرگردیدندکه غفلة به شهر ورودکرده استیلا یافتند و مارا تاب و توانائی محاربهٔ با او نبود .

پس حجاج امر کرد آن پل عظیم البنا را به زحمت خراب نموده معدومش‌کردند (نهایت تدبیر وبزرگواری است!) که دیگر بعدها کسی نتواند بی‌خبر وارد شهر بشود.

القصه ، از بناهای عالی معظم این شهرکه جائی به این عظمت بنا کمتر یافت شود، یکی مسجد ومدرسه‌ای است‌که خلیفهٔ سیزدهم عباسی المعتزبالله ابن متوکل ابتدا به خیال بنا کردن این مسجد افتاد و جهت تکمیل بنا چوب ساج از هند طلبیده از راه بصره برسانند و از خواص این چوب یکی این است موریانه نمی‌زند. گویند هم وزن این چوبها نقره خرج شده است تا به‌شوشتر رسیده‌اند و به‌مصرف رفته و الحق منبری از آن چوبها ساخته‌اندکه محل حیرت و درخور تماشا وتحسین است ومطلقاً خللی درآن هنوز راه نیافته ونیز همین قدرت را در پنجره و در به‌کاربرده‌که استعداد و قابلیت بنی نوع انسان را نموده و بین وشاهدی نمایان وثابت است.

باری ، این خلیفه اقدام به بنای این مسجد نموده عمرش کفاف نکرده بعد خلیفه دیگرکه بیست وپنجمین [و] القادر بالله احمدبن اسحق المقتدر است، به‌اتمام آن‌اهتمام

نمود، ولی در چهل و سه سال خلافت او نیز تمام نشد.

بعداز او خلیفه بیست‌وهفتمین المقتدر بامرالله قدری ازآن‌راساخت.وخلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله آن‌را به انجام آورده به‌اتمام رسانید و اسم او را بالای محراب یك جیزی نگاشته‌اند. سقف مسجد از چوب است وکلیه مسجد عبارت است از اندرونی عالی وسیع وحیاطی بسیار بزرگ‌که در وسط‌آن دریاچه‌ای انداخته. در اندرون مسجد ممکن است دو سه هزارنفر نماز جماعت‌کنند وهمین‌قدرهم دربیرون امکان دارد. بالجمله مسجدی است وسیع دارای ستونهای بلند ومنظری ازچوب ساخته‌که عبارت است ازصفهٔ کوچکی‌که از بلاد دور دنیا . قابل است‌که شخص مسافرتها وزحمات ومخارج متحمل بشود یعنی منظر وآن منبر را از صنایع وقابلیت واستعداد آدمی ببیند . ٠

در سنه ۱۰۸۷ هزار وهشتاد وهفت یکی ازآن چوبها شکست. آنچه‌کردند چوبی به این قطر و قامت یافت‌نشد؛ بعضی باتغییر وضع تعمیرش نمودند . مناری پهلوی دیوار مشرقی مسجد ازبناهای سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی هست که به این بلندی منار درسایربلاد دیده نشده ونام سلطان اویس برسنگی دوزیرگلدسته مرتسم است. شبهای‌جمعه بالای این منارآتش افروزندکه ایلات اطراف وحومه شهرمطلع شوندکه فرداجمعه‌است وبایدبه‌نمازجمعه حاضرشد.ازقرارکتب، این رسم درشوشترازعجم باقی مانده‌که‌درلیالی وایام مخصوصه بالای بلندیهاآتش می‌افروختند ومردم رابه عبادت فردا دعوت می‌کردند و جز این مناره، دومناره دیگرنیزاینجا هست‌که بسیاربلنداست. قبله این شهرواین مسجد بسیارراست ودرست است.

سوانح تواریخی مختلف شوشترکه دراعصار واوقات وعهود مختلف روی داده‌از این قراراست:

درطرف قبلی شهرشوشترشهری بوده موسوم به عسکر مکرم که ذکر آن در کتب جغرافیائی عرب وعجم شده است واززیادی نیشکرکه درآنجا بعمل می‌آمده ومنافع‌کلی که اهالی‌آن ازآن زراعت وسرچشمهٔ ثروت و مکنت می‌برده‌اند. چیزها در بطون کتب ومتون تواریخ نگاشته‌اند وزاید الوصف مشهور است که انکارش نشاید و قبولش مایهٔ تحیراست .

گویند یکی‌ازامرای عرب موسوم به مکرم بعزم تسخیروتصرف شهرشوشترمحلی‌که بعد شهرعسکرمکرم بناشده‌آمده اردو زده شوشتررا محاصره‌کرد. مردم شوشترتهیه‌وتدارك مدافعهٔ‌کامل نموده درمقابل‌آن امیرپای افشرده درمحافظهٔ شهر ومدافعهٔ لشکر دشمن سعی بلیغ نمودند. مکرم چون‌کاررا طولانی ومهم دید به همراهان و لشکریان خود حکم کرد که هریك درمحلی‌که چادر زده‌اند، خانه‌ای بسازند. لهذا آحاد قشون وهمراهان او در

محل مزبور بنای خانه کردند وشهری ایجاد شد. بعدازاتمام عمارات وابنیه کارمکرم واهالی شوشتر به مصالحه انجامیده صلح کردند وپس ازوقوع صلح مکرم وقشون اوازآن محل کوچ کرده آن خانه‌ها خالی ماند. مردم متفرقه که ازاین معنی آگاه شدند ازاطراف جمع آمده ودرآن خانه‌ها سکنی گرفتند وشهر به عسکرمکرم موسوم نمودند. ولی آن شهر بسبب بعضی حوادث خراب شد ونماند.

ازجمله مطالب تاریخی ووقایع عظیمهٔ متعلق به‌شوش چند فقره است که یکی ازآنها که در توریة مکرر ذکر شده. چنین است در توریة. آیه به آیه است جمع نموده سرهم می‌نگاریم. این فقره درحق اردشیردرازدست بهمن بن اسفندیاراست.

اول واقع شد درایام اهشویروش ازهند تاحبشه برصد وبیست وهفت کشور سلطنت می‌کرده که درایام نشستن آن زمان ملك اهشویروش برتخت مملکتش که در دارالسلطنه شوش بود، درسال سوم پادشاهیش ضیافتی ملوکانه بهمگی سرداران وبندگانش که اشراف فارس ومداین بودند ودرحالتی که والیان وسرداران ولایات درحضورش بودند، نمود و درروزهای بسیاریعنی صد وهشتادروز برتری جلال مملکتش ووقاررونق عظمتش راجلوه‌گر ساخت وبعدازانقضای این روزها ضیافت هفت روزه رابرای تمامی قومی که ازبزرگ وکوچك دردارالسلطنه‌شوش یافت شدند، درحیاط باغ سرای ملك نمود ودرآنجا پرده‌های حریر وکرباس لاجوردی موجودکه برطنابهای کتان نازك ارغوانی به حلقه‌های ستون‌های سنگ مرمر بسته شده بودند وبسترها ازطلاوسیم برسنگ بست قرمزوکبود وسفید وسیاه مرمرگسترده شده بودند وبه ظروف متنوع زرین ایشان را می‌نوشانیدند وشرابهای بسیاری موافق‌شأن ملك بود و نوشیدن موافق قانون بود و برکسی ابرام نمی‌نمود، زیرا که فرمان ملك بخصوص تمام اعیان خانه‌اش چنین بودکه باهرکس موافق اراده‌اش رفتارنمایند و همچنین وشتی‌نام ملکه درسرای‌شاهی‌ملك اهشویروش زنان راضیافت نمود ودرروز هفتم ضیافت‌حینی که‌قلب‌ملك‌ازاشراف‌خوش بود، هفت نفرازخواجه‌سرائی که‌حضورملك اهشویروش خدمت‌می‌کردند، ملك‌امر کردکه‌وشتی‌ملکه‌را باتاج ملوکانه بحضور ملك بیاورند تا آنکه به قوم وسرداران زیبائی اورا نشان بدهندکه زیاد خوش منظربود. ملکه ازرفتن با خواجه سرایان ابانموده، ملك غضبناك شدوباعلما مشورت نمودکه چون‌ملکه نافرمانی کرده با اوچه بایدکرد وموافق شریعت تکلیف چیست؟

آنگاه میموکان گفت وشتی ملکه نه تنها به ملك گردن کشی کرده بلکه بتمامی سرداران وقبایلی که درتمامی ممالك اهشویروش هستند، نموده چه این نافرمانی میان تمام زنهای مملکت وحرم سرا شهرت خواهد نمود. اگربه ملك خوش آید، فرمان شاهی صادرگردد ودرقانونهای فارس و مداین نوشته شودکه دیگروشتی به حضورملك اهشویروش نیاید و

رتبهٔ ملکه بودنش را به بهتری ازاوبدهند. پس تمامی زنها ازشنیدن این حکم به‌شوهران خود احترام خواهندکرد.

واین حرف درنظرملك وسرداران خوش‌آمد وموافق سخن هموکان عمل کردند و مکتوبات بتمامی‌کشورها وهرقومی موافق زبانش فرستاده شد بعد به هرمملکتی امرشدکه دختران باکرهٔ خوش منظر هرکجاباشد به پای تخت به حرم‌سرای ملك جمع نمایند تا دختری‌که درنظرخوش‌آید ، درجای ملکه برقرارشود.

ودردارالسلطنه شوش یك مرد یهودی‌که نامش مرده‌خا پسر یائیر پسر شمعی پسر اقیش با ایرائی‌که بخت‌النصرملك بابل از اورشلیم اسیرکرده برده بود. او دخترعمویش که نه پدرداشت ونه مادر،بسیارزیبا و خوش منظربود، همراه برده و پرورده بجای دختر خودش بزرگ می‌کردآن دخترنیز همراه دختران دیگر به حرم سلطانی به دست هیکی محافظ حرم شاهی سپرده شد وبه‌نظراوبسیارپسندیده ونیك منظرآمده وباتدارکات شایسته به حرم سرا درآوردند وبسیارمطبوع واقع شد و تاج ملوکانه برسرش گذاشتند و ملك ضیافت عظیمی‌که ضیافت استیربود بتمامی‌سرداران وبندگان خودکردندواستیربه‌دستورالعمل مرده‌خا وطن ومولد وقبیلهٔ خود راخدمت ملك معرفی‌کرد. دراین اوقات دونفر از خواجه سرایان ونگهبانان ملك درحق ملك اهشویروش به هم متفق وخیال خیانت عظیم و صدمهٔ جانی داشتند ومنتظر وقت بودند ومردخاکه ملتفت شده بزودی استیر را خبر کرده واستیرازجانب‌مرده خا ملك را ازاین‌کار خبردار وهشیارساخت‌وملك تفحص کرده‌درست یافت‌وآن هردورا بدارکشیدند.

بعداز این واقعات اهشویروش ملك هامان پسر همداثای اکاکی را معظم و عالی گردانیده‌کرسی اورا ازسایر سردارانکه با اوبودند، بلند وبرترگردانید وتمامی‌بندگان ملك اطاعت نمودند جزمرده خا. وهامان‌کینه اورا دردل داشت ومنتظرفرصت بودکه‌قبیلهٔ یهود را براندازد وفانی‌کند تاروزی هامان‌بعرض‌ملك‌رسانیدکه درتمامی‌ممالك‌ملك‌قومی پراکنده هستندکه درتمام قواعد وقوانین خلاف بندگان ملك رفتار می‌کنند ووقتی وهن عظیمی ازآنها روی خواهد دادکه چاره‌آن مشکل ومحال باشد، اگراذن بدهند آنها را براندازیم،من ده‌هزارقنطارنقره بخزانه پیشکش می‌کنم. ملك اذن داد و انگشتری ازدست خودگرفته به دست هامان پسرهمداثای اکاکی دشمن یهودان داد و امر فرمودکه نقره و خلق به تودادم‌که هرچه خوش‌آید بجای آوری.وهامان مستوفیان را امرکردکه چاپاربه هردیار روانه شودکه درروزمعینی یهودیان راتمام بقتل‌آورده اموالشان را یغماکنند. و احکام را ازمهرملك مزین وچاپار روانهٔ ممالك شد.

مرده خا خبردارشد، جامه چاك‌کرده پلاس پوشیده خاکستر برسرکرد وبه درسرای

شاهی آمد. خدام به ملکه اطلاع دادند که حال یهودان خاصه مرده‌خا به چه منوال است. استیرملکه بسیارملول شد وهتاك یکی ازخدمه راکه شاه خواجه سرای او مقرر کرده بود. جهت تحقیق حالت مرده‌خا فرستاده، وی تفحص نموده ومبلغ نقره که بخزانه دار پیشکش معین وتسلیم رفته بود جهت هلاك نمودن یهودیان ونسخهٔ فرمان وحکمی که برای استیصال وفنای تمام آنها وغارت اموال آنها راخبرداد تاآنکه به استیر ملکه نماید ورفع غایله را درحضورملك استدعا نماید. هتاك مراجعت نموده تفصیل را مشروحاً به عرض استیر ملکه رسانید . ملکه جهت مرده‌خا پیغام فرستادکه بدون اذن ملك هرکس به حضور رود البته کشته خواهد شد ومراهم سه روزاست که نخوانده‌است، بدون اذن جلوس چگونه شرفیاب شوم؟ پس شما وتمام قبیلهٔ یهود سه روز روزه بگیرید وطاعت کنید واکل و شرب نکنید ومن هم باکنیزان خود سه شبانروز به همین قسم روزه گرفته نمازوطاعت بجای می‌آوریم. آن وقت محض شفاعت یهود بحضور می‌روم. بنابر تقدیر هرچه باید می‌شود، اگر چه کشته شوم.

مرده‌خا به دستورالعمل ملکه استیرمشغول بود نیزملکه هم بعدازانجام طاعت. روز سیم لباس ملوکانهٔ خود راپوشیده بطرف تختگاه ملك رفت؛ تا اوراملك دیده اذن دخول وجلوس فرموده، سؤال شدکه تراچه می‌شود ومقصود ازشرفیابی چیست؟ ملکه عرض کرد امروز خوان ضیافتی جهت ملك وهامان حاضرکرده‌ام، تشریف بیاورید. ملك قبول فرموده هامان راهم احضارکرد. ملك وهامان به ضیافت استیرملکه آمدند. ملك ازملکه سؤال کرد: مطلب ومقصودتوچیست؟ استدعائی کن تاعنایت ومرحمت شود. ملکه عرض کرد: استدعائی که دارم این است که فرداهم ملك وهامان به ضیافت من بیایند. ملك قبول فرموده، هامان نیز خوشحال گردید وشب رابخانه خودآمد و نزد زن وقبیلهٔ خود اظهارشادمانی می‌کرد، جزاینکه دلتنگ بود ازرفتار وبی‌اعتنائی مرده‌خا. زرش زنش ودیگرکسان گفتند مرده‌خا که قابل خیال وافسردگی شما نیست. حکم کنیدکه یك داری برپاکنند وفردا اورا به دار بزنند. هامان راخوش آمده امرکرد داربسیاربلندی برپاکنندوآمدکه به عرض ملك رساند وبعد بانجام خیال خود برود. ازقضا ملك امرکرده بود قدری تاریخ وکتاب بخوانند . اتفاقاً آن کتابی راآوردند ومی‌خواندندکه روزی آن دونفرخواجه سرای نمك بحرام خیال قتل ملك داشتند ومرده‌خا ملك را خبردارکرده آنها راگرفته بسزای خودش رساندند ودر حق مرده‌خاکه هم خیال توجهات ملوکانه چندی داشتند ودرپشت کتابی که دست ملك بود، می‌خواندند رقم فرموده یادداشت کرده‌بودند، همان رقم ودستخط درپشت کتاب بنظررسید ملك راخاطرآمد، ازملکه پرسید: کیست می‌آید؟ دیدند هامان است می‌آیدکه اذن به دار کشیدن مرده‌خارابگیرد. احضارش فرمودند واز وی پرسیدند: هرگاه ملك بخواهد به یك

کس خیلی زیاده ازحد، وعنایت ومرحمت کنند، چه بایدکرد؟ هامان گمان کردکه مقرب‌تر ومهربان‌ترازمن کسی درمملکت که دربارهٔ اوچنین فرمایش بشود، البته درحق خودمن‌است. عرض کرد: چنین کسی را باید از لباس خاصهٔ پادشاه در او پوشانید وتاج ملك برسرش گذاشت وسوار اسب خاصهٔ ملك کرد ودرشهر گردانید ومنادی دررکابش نداکندکه‌هرکس خدمت به ملك کنداینش سزاوحق‌است. ملك فرمودکه الحق‌خوب گفتی، الآن‌درحق‌مرده‌خا به همین قسم که عرض کردی بدون کم وزیاد بجای‌آور.

هامان دربارهٔ اواین کارها را انجام رسانید. درنهایت افسردگی به منزل رفت و تفصیل را به زنش وسایرقبیله گفته باوی گفتند درحق مرده‌خا این کارها را می‌خواستی بکنی دیگرپیشرفت ندارد. تااینکه وقت رفتن به ضیافت خانه استیرملکه دررسید و عازم شده بطرف آنجا روانه گردید.

پس ملك وهامان آمدند به ضیافت استیر. ملك درمجلس شراب به استیرملکه گفت: میل توچیست تا به توداده شود؟ ملکه عرض کرد:استدعای من ازملك این است که جان‌من وقوم مرابه من ببخشند وخون‌مادر امان باشد، چرا که جان و مـال و خون مارا از ملك خریده‌اند اگربقیمت درست بخرند نفع ملك است وراضی هستم. ملك گفت: این کیست‌و نقل‌کجاست، چنین امری راکی وکی کرده است؟ ملکه استیرعرض کردسرکرده: شرارت پیشه هامان حاضراست.

ملك متغیرانه ازمجلس برخاست وبیرون رفت. هامان ازترس جان که باکه‌خودملکه راشفیع برانگیزاند، خود را برروی پاهای ملکه انداخته زمین بوسه می‌داد که باز ملك وارد شد و هامان را روی پای ملکه افتاده دیدکه دریای غضبش شعله ور گردیده و تغیر فرمودندکه فی‌الفور روی هامان راپوشانیده بیرونش کشیدند (گویا واجب القتل را به پارچهٔ سرخی می‌پوشانیده‌اند).

ازجمله به‌عرض رسانیدندکه اثبات قول ملکه این است‌که الآن داربلندی‌که‌جهت قناره‌کشیدن مرده‌خا حاضرکرده است، اکنون درخانهٔ اوموجوداست. ملك امرکرد هامان را به همان داربه دارکشند. فاعتبروایا اولی‌الابصار.

هامان همداسای اکاکی رابردارکرده خانه واموال اورا به مرده‌خابخشیدند.مرده‌خا احضارشده انگشتری‌که از هامان پس‌گرفته شد به مرده‌خا سپرده شد و ناسخ احکام که هامان جهت قتل یهودان ویغمای اموالشان فرستاده بود، بمهرملك رسیده به همان ممالك فرستادند ودرحفظ یهودان وترفیشان به مرده‌خا تاکید و فرمایشات بلیغ اکید شد و خود مرده‌خا هم بحضورملك به لباس ملوکانهٔ آسمان‌گون وتاج بزرگ ازطلا بیرون‌آمده تمام اهالی شوش مسرورشدند.

مراجعت اسکندر به‌شهر شوش. ازقرار تواریخ‌ مورخین بزرگ اسکندر دومرتبه به‌شهرشوش آمده: دفعهٔ اول درسنه سیصد وسی قبل ازمیلاد وباردویم درسنه‌سیصدو بیست‌و شش قبل ازمیلاد بوده. دفعهٔاول بعدازفتوحاتی‌که در عراق عرب نمود ودارا را هزیمت نمود. بابل راتصرف‌کرد به شهرشوش آمد، به این قسم بوده.

مختصر سفر اسکندر به‌شهر شوشتر و باقی‌حالات‌الی‌ظهور اشکانیان و استیلای به‌ایران. وقتی اسکندر ازبابل به‌قصد شوش‌حرکت‌نمود، ازاول‌حرکت‌تاوقتی که به‌حوالی‌شوش‌رسید، لشکری ازسواره‌وپیاده همراهش‌بودند ازاین‌قراربود: پانصدنفر سوارو‌شش‌هزارنفر پیادهٔ مقدونیه‌وششصد سوار استراس‌وسه هزار وپانصدپیاده‌اترال که آزتی‌پاتر به‌کمك اوفرستاده بود وچهارهزار پیاده وهزارسوارپله‌پونز وپنجاه جوان زیبا رخ نجیب زاده‌که اعیان واشراف یونانی جهت خدمتگذاری خاصه در رکاب مبارك فرستاده بودند به اردوی اوملحق‌شدندوازبابل تاشهرشوش ازهرشهرو ایالتی‌که عبورکردند، احدی درمقابل ودرصدد مدافعه ومعارضه برنیامده همه جا اهالی تمکین وتسلیم داشتند، بلکه‌شهر شوش راکه یکی ازپای تختهای ممالك ایران وخزانهٔ سلاطین عجم درآنجا ضبط بوده ابولت نام‌که ازجانب دارا، کوتوال بوده نیز بدون مقابله‌آنجا رابه تصرف سپاه یونان ولشکراسکندرداده اگرواقع انقراض این سلسله مقدر نمی‌بود و از این قبیل بی‌فتوتی و مردانگیها ازداخلهٔ ممالك سرنمی‌زد، عقل‌سلیم قبول نمی‌کردکه غلبه‌برایران درآن اعصار به قوهٔ واهمهٔ تصورش بتوان‌کرد یابه این سستی‌ها واین تدارکات و مدت قلیل کسی را استیلاحاصل گردد «توز ایران سخنی می‌شنوی».

باری، گویند وقتی دارا ازاسکندر منهزم شد ودانست‌که اسکندر از بابل به شهر شوش خواهد راند، فرمانی به ابولت نوشت‌که شهرشوش را بی‌محاربه و جنگ وصبرو درنگ تسلیم عساکراسکندرکنید وگویا مقصود اکسیر وجود دارای فلك ایوان شاهنشاه ایران، این بودکه اسکندرچون شوش رامتصرف شود وخزاین سنوات طویل سلاطین‌عجم ودفاین پادشاهان ممالك جم اورابه دست افتد ودیدهٔ خردبینش گنجینه‌های بزرگ و دفینه‌های‌سترگ ومکنت وثروت ونعمت ودولت قرون متمادیه را بیند، طبعش قانع وعدم گذشتنش تعاقب رامانع شده یابه همین فتح وغنیمت اکتفاکند ومراجعت نماید یابه‌جهت جمع آوری این اموال کثیر مدتی وقت خود را به‌راحت‌گذراند وبه‌تعجیل‌درفقای دارا نراند ودراین مدت دارا تهیه وتدارك دیده شاید باز بتواند باقشون اوبرابری ومقابله و مقاتله نماید.

القصه اسکندر درخزاین سلاطین عجم گشوده از این قرار یافتند: زر و سیم غیر مسکوك که شمش بوده معادل پنجاه و دو کرور و چهار صد هزار تومان پول حالیهٔ

ایران بود. وجه مسکوك یازده کرور .

غرض ازاین خزانه‌های جدا در هرشهری جهت اتفاقات و سوانح فوری بوده ، جواهرات ونفایس بیش‌ازشمار.

دریکی‌ازایام توقف اسکندر درشوش درقصرسلطنتی‌این شهرکه‌نهایت معروف‌بود صحبتی اتفاق افتادکه بی‌لطفی نبوده.

تخت طلای مرصع منقحی‌که شبیه به صندلیهای بزرگ این عصر برده، در یکی از تالارهای خاص دارابود. اسکندر درتحویل دادن وقلمدادکردن جواهرات واسباب‌وغیره به‌آن تالارسرکشی‌کرد وبالای‌آن تخت طلانشست وچون کوتاه قد بود پاهایش به زمین نمی‌رسید، چاکران او که حاضر بودند میز طلائی‌که دارا بدان غذا می‌خورد، نزدیك آوردند وزیرپای‌کوتاه اسکندرگذاشتندکه جهت راحت بودن پاهایش را روی‌آن میز گذارد. اسکندراین خیال چاکران را تمجیدکرد وایشان رابنواخت.

. یکی‌ازخواجه سرایان داراکه باحرمخانهٔ دارا اسیر شده بود و با اردوی اسکندر حرکت می‌کردند وپیش دربابل اشاره به این امرشده، ازاین حرکت چاکران اسکندرو گذاشتن میزناهارخوری دارا بزیرپای اسکندربگریست. اسکندرملتفت شده جهت رقت راپرسید. او گفت: اگرچه من‌امروزغلام تو وردست تواسیروگرفتارتوهستم، ولی قبل از ظهوراین غایله ازغلامان خاص دارابودم و نمی‌توانم ببینم میزی را که دارابرروی آن غذا می‌خورد وکمال شرافت را دارد، زیرپای توبگذارند. اسکندر ازکلام آن خواجه سرانهایت خفیف ومتأثر شد، فوراً پاها را جمع نموده امرکرد میزرا برداشته بالای آن تخت طلاپهلویش گذاشتند.

خلاصه بعدازآنکه اسکندرتمام خزاین‌راتصرف‌کرد قسمتی رابه یونانیان وبیشتر رابه عساکرخود تقسیم نمود وبجانب استخرکه نیزپای تخت معظم دیگرازپادشاهان‌عجم وخزاین معتبردرآنجامحفوظ بوده راند، ولی اهالی حرمخانهٔ دارا رادرشوش گذاشت و معلم قابل یونانی رابرآنها گماشت‌که زبان یونانی‌رابه‌آنها تعلیم‌کند.

ولی دفعهٔ ثانوی‌که اسکندربه شوش آمد، بعدازمراجعت ازهندوستان بودودر ورود به شوش دختر بزرگ دارا مسمی باستیائی را به‌حبالهٔ‌نکاح خود درآورد. گویا همان روشنك باشد وخواهردیگراورانیزبه یکی‌ازخواص خود داد وامرکردجمیع‌سرکرده‌های قشون اوازصبایای بجای ایران به‌همراه جت خود درآورندکه سبب اتحاد ورفع‌مخاصمه خونریهای میانه شود ونبودکه ملاحظه کند چگونه شمشیرهای شیران و دلیران ایرانی رشته‌های مواصلت باجماعت یونانی را قطع نمود و این مصلحت بینی‌ها نتیجه برعکس بخشید .

باری سی‌هزار نفر از جوانان ایرانی منتخب کرده به معلمین یونانی سپردند که آداب رزم وبزم بآنها بیاموزند و آنها را لباس یونانی پوشانیده درحوالی‌شوش‌اردوی جداگانه جهت‌آنهازدند.

یکی‌ازمورخین معروف تاریخ اسکندری که خیلی معتمد ودرست نویس بوده، می‌نگارد: وقتی‌که اسکندرازهندوستان به راه‌کرمان‌آمد، به قصد شهر شوش می‌راند به شهرفسارسید. ارسین نام ازشاهزادگان عجم ازنژادکیان‌که به تمول ومکنت معروف بود وحکومت این شهرداشت وازعهدکیخسرو تاآن وقت نسلابعد نسل حکومت فسابامضافات اورا بود وثروت زیادی هم ازارث‌آباد اجدادی دست به دست‌به‌اورسیده‌بود.اسکندررا درسرحد مملکت خود استقبال‌کرد وپیشکش‌وهدایای زیاد لایق برای‌اسکندروهمراهانش ازهرقبیل خاصه اسبهای عربی قیمتی بسیارخوب بازین ولجام مرصع وطلا وعراده‌هایی که‌آلات‌آهنش را ازطلاونقره‌کرده بودند وجواهرثمینه بسیار وظروف وقدحهای طلا و وجه نقدگزاف باخود برده بود واین علوهمت وسخاوت سبب قتل‌وهلاکت اوشده؛ به‌این قسم‌که اوهمه جاهمراه اردوی اسکندر می‌آمد تاشهرشوش، به خود اسکندر وهمراهانش از هر قبیل هدیه داد جز به باکواز که از خلوتیان خاص اسکندر بود و نهایت صبیح‌المنظر وجمیل وطرف میل اسکندربودکه اورا لایق بخشش ندید، چراکه معروف‌بودکه اسکندربا اوچون بازنان همبستر می‌شود.

دوستان وخواص‌شاهزاده به‌عرضش رسانیدندکه به‌محبوب اسکندرکه بسیارمنظور نظراوست، نیزتعارفی باید داد. ایشان جواب‌گفتند: من به رجال اردوی اسکندر به قدر قوه تعارف وهدیه دادم، ولی به‌کسانی‌که خودرا بازنان هم‌سرت‌کنند، چیزی ندهم. ما پارسیان ومردم ایران مردی‌که حالت زنان‌داشته باشد وبه‌بعضی اعمال شنیعه تن در دهد، اورا ازدایرهٔ انسانیت خارج دانیم.

باکواز این‌حرف راشنیده برآشفت وقسم یاد کرد که اورا به زیر تیغ اسکندر اندازد وجمعی را برانگیخت وبه‌آنها پول داد که عارض شوند واز تعدیات وظلم‌های بیحساب شاهزاده شکایت وتظلم‌کنند ومکررعارضین مجعول درجلواسکندرایستاده ازبد رفتاریهای اوشکوه‌کردند وخودش هم اوقات خلوت با اسکندر از این شاهزادهٔ نجیب کریم بدگوئیها کرده که‌اودرخیال تلاقی است‌که صدمه های واردهٔ برایران‌را ازیونانیها وقت وفرصت بدست‌آورد وقصاص‌کند، تااسکندرازشوش به قصد تربت کیخسرو سفری نمود. چون شنیده بودکه دردخمهٔ کیخسرواشیاء نفیسه ووجوه نقدزیاد گذاشته‌اند.دردخمه را گشودند جزسپرکیخسرو ودوکمان پوسیده وشمشیر زنگ خورده چیزی نیافتند و تاج طلائی‌که اسکندردرسرداشت، برداشته بالای قبرگذاشت وخرقه‌ای‌که درتن داشت،روی

جنازه کشید واظهار تعجب نمود و به همراهان گفت: تعجب دارم که پادشاهی به این عظمت وجلالت به این فلاکت مدفون شده باشد. باکو ازموقع بدست آورده عرض نمود که حکام ازقبیل شاهزاده ارسین مقبرهٔ سلاطین راخالی می‌کنند وخانه‌های خود را از زر و اشیاء نفیسه مملو می‌سازند ومن ازخواجه سرایان دارا شنیدم که پهلوی جنازهٔ کیخسرو چندین کرور وجه نقد وجواهر گذاشته‌اند وتمام را ارسین برده است، مشتی ازآن‌را هم به شما درفسا پیشکش کرده. بقدری جهد کرد تا اسباب قتل وکشتن شاهزادهٔ والاتبار عزیز کریم رافراهم آورد ووقتی اورا به مقتل می‌بردند، آن پسرخود را رسانید درجوار آن بزرگوار آمده ودرنهایت جسارت وبی‌ادبی سیلی‌ئی بـرروی نازنین آن خلاصهٔ نجابت ایران و نتیجهٔ اصالت پادشاهان منبع جود وسخا وثمرهٔ مروت وفتوت ووفا زده گفت: بخاطرداری کلماتی راکه درذم من می گفتی؟ شاهزادهٔ نجیب کریم سربالا کرده فرمودند: در ایران گاهی هم نسوان سلطنت کرده‌اند، ولی تازه‌تراین است که کنون سلطنتش افتاده بدست مخنثی که نه زن ونه مرد است وآن مخنث که کار زنان هم اختیار کرده توهستی. دیگر حرفی نفرمود وکشتندش.

ازحوادثی که درایام توقف اسکندر درشوش اتفاق افتاده این بود که ازتمام عساکر یونانی که دررکاب اوبودند، سیزده هزارپیاده ودوهزارسوار اختیار کرده باخود می‌خواست نگاهدارد وباقی رامرخص خانه کرده بود وقبل ازمرخصی آنها قروض جمیع آحـاد و افراد قشون خود را ازصاحب منصب وغیره ازخزانه داد (بلی ازیونان که حمل نشده بود) وروزی که بنای مرخصی قشون شد، عساکری که به توقف ماموربودند، رفقا وکسان خود را دیدند به وطن مالوف مراجعت می‌نمایند، چنین تصورکردند که اسکندرپای تخت خود را درآسیا قرارداده‌است ودیگر به مقدونیه نخواهند رفت. این پانزده هزارنفرکه انتخاب شده بودند، مدت‌العمر باید ازنزدیکان وخویشان خودمحروم باشند وهرکجا اسکندرهست نزد اوبمانند. این خیال ایشان را دیوانه کرد واز اطاعت خارج شدند و بنای جسارت گذاشتند وقال ومقال عجیبی دراردو پدید شد. اسکندرخود را از شهر به اردو رسانید. قشون اصلی ملاحظهٔ حضورپادشاه نکرده برجسارت افزودند. حتی اسکندرخواست بنفسه باآنها تکلم کند، سخن اورا قطع کردند وآثارجراحاتی که به بدن آنها رسیده بود وریش آنهائی که دراین مدت متمادی درزحمات و خدمات سفید شده بود، به‌اسکندر می‌نمودند وقسم می‌خوردند که دیگریك نفرازآنها درخاك آسیا نخواهد ماند وباید جمیعاً به یونان مراجعت کنیم.

بعدازچند ساعت جسارت وشرارت ساکت شدند، ولی سکوت ایشان بازهم بجهت احترام اسکندرنبود، بلکه می‌خواستند ببینند جسارت وشرارت ایشان بدرجه‌ای رسیده که

اسکندر آنها را مرخص کند یا نه.

آنگاه اسکندر رو به آنها نموده باین قسم مکالمه کرد این تشکی فوری و خودسری بی‌معنی شما از چه راه است، مگر سلب سلطنت از من شده است که قبل از شورش و اجتماع شکایتی که داشتید به من اظهار نکردید؟ هنوز بر من مجهول است و معلوم نیست که کدام دسته از شماها ناراضی هستید آیا آنها که مریض هستند[1] بروند، رضایت ندارند که از پیش من بروند یا آن دسته که ماندنی هستند و بعد با من خواهند آمد، شاکی می‌باشند و هیچ در تواریخ دیده نشده که یك دسته قشون بتمامه پادشاه خود را در میان دشمن رها کرده معاودت به وطن خود نموده باشند. شما که یونانی و آزاد هستید از طوایف وحشی که بنده هستند رذل‌تر و پست‌تر هستید، زیرا که بنده‌ها و غلامها به‌هیأت اجتماع آقا و مولای خود را رها نمی‌نمایند و بروند. اگرچند نفری هم فرار کنند چند تن دیگر می‌مانند. بعد از این شماها در نظر من شأن و عظم سربازی ندارید و در تصور من بدترین خلق خدا هستید. این فتوحات نمایان و غنایم بیشمار که شما را به دست آمد، چون ظرفیت ندارید شما را از جاده عقل خارج کرده مگر همین اوطان شما نبود که سلاطین عجم متصرف بودند یا فرزندان شما نبودند که در بازار برده فروشان و شهرهای ایران خرید و فروش می‌شدند؟ مگر فراموش کردید در زمان فلیب پدر من، بی‌لباس و برهنه و عریان بودید و در ظروف چوبی غذا می‌خوردید؟ حالا غلبه بر دولتی دارید که سر به چنبر چرخ فرو نمی‌آورد و سلاطین مالك رقاب نامدار و پادشاهان معظم روزگار و سرکشان باعز و اقتدار بر این آستان جبههٔ افتخار می‌سودند و از دل و جان مطیع این صاحبان اختیار بودند و شما را بنده‌وار خرید و فروش می‌نمودند. کنون لباسهای زری و ابریشمی دارید و در ظروف و اوانی طلا و نقره غذا می‌خورید. این است رفتاری که در این مدت من با شما نمودم. به چه رو مراجعت به وطن خود می‌کنید؟ از برای اولاد و عیال خود چه همراه می‌برید؟ اگر از شما سؤال کنند که تتمهٔ فتوحاتی -که از شماها شنیدیم چه بود؟ خواهید جواب داد که بعد از آنکه به ضرب شمشیر خود را معبود ایرانیان کردیم و رعب خود را کاملا در دل آنها جای دادیم، سردار و پادشاه خود را گذاشته مثل غلامان فرار کردیم و به اوطان خود آمدیم. راه باز است و جلو شما را کسی نگرفته. هر که می‌خواهد برود. میل به ماندن احدی ندارم. آزاد کنید حضور مرا از دیدار خودتان ای هموطنان بیوفا. کسان شما در یونان به دیدار شما مسرور و خوشحال می‌شوند که بی‌پادشاه برگشتید. وقتی که شما برگشته به‌حالت فراریان به وطن خود رفتید، من با همین دستهٔ قشون ایرانی که تشکیل داده‌ام، فتوحات جدیده خواهم نمود و غنایم عظیم به‌چنگ خواهم آورد و شما کسل و منفعل در یونان اخبار آن را خواهید شنید.

---

[1] ـ درمتن: آیا آنها مریض کرده‌اند.

بعداز ادای این کلمات خشم‌آمیز، پشت به‌قشون کرده‌روبشهر راند. سربازها بنای‌داد و فریادگذاشتند. اسکندر مجدداً غضب‌آلوده مراجعت‌کرده سیزده نفر رؤسای این قشون یاغی را که بیشتر ازسایرین منشأ فساد بودندبه‌دست گرفته به‌قراولهائی که‌ازقشون‌ایرانی همراه بودند سپرد. بعد از این رشادت‌که اسکندر ملاحظه نمودند و دیدندکه بجرات هرچه تمامتر میان چندین هزار نفرلشکریاغی آمد و آنها را گرفته به‌دست قراول‌سپرد و وحشتی‌که‌کسی متعرض و مانع او بشود ننمود، یك مرتبه این قشون یاغی ساکت شده برخود لرزیده منتظر تنبیه و سیاست شدند.

خلاصه اسکندرآن سیزده نفررا همان روز به‌دار کشید. فردای‌آن روزسران‌لشکر که علی‌الرسم هرروز به‌دربار اسکندر می‌آمدند، به‌شهرآمده حجاب‌که ایرانیان‌بودند، آنها را مانع ازورود به‌دربارگردیدند. این اشخاص خائناً خاسراً به‌اردوی خودمراجعت کرده تفصیل را به‌قشون یاغی اظهار نموده. همانطوری‌که دیروز در این‌وقت تمام‌اهالی اردو برضد اسکندر از روی شورش قال ومقال داشتند امروز از بی‌اعتنائی اسکندر به خروش‌آمده بنیاد زاری‌کردند وباهم‌گفتند اگر این تغیر اسکندر امتدادی داشته باشد، ما دراین وحشت ودهشت خواهیم مرد.

ازآن طرف اسکندرعساکرایرانی راکه تازه تربیت‌کرده بود، از صاحب منصب وتابعین به عمارت سلطنتی احضارکرده بواسطهٔ مترجم به‌آنها فرمایش‌کرده‌که من‌ازخاك فرنگ به ایران‌آمدم، درحالتی‌که‌گمان می‌کردم ایرانیها چنانکه معروف بوده به لهو و لعب مشغول‌اند وبه زینت وتجمل مغرور، ایوان وبزم رابه میدان ورزم ترجیح می‌دهند. تنبلی وخود پرستی شعارخودکرده‌اند. بعداز ورود به ایران و چند مرتبه مصافی که میان قشون من ولشکر ایران داده‌شد، دوچیزدرشماهاکه ایرانی هستید ملاحظه‌کرده‌ام‌که هر دو به نهایت خوب است، یکی‌شاه پرستی‌که سلطان خودرا مثل خدا ستایش می‌نمائید، دیگر آنکه‌کوچکتر شما ازبزرگتر اطاعت می‌نماید و اگر از لشکرمن شکست خوردید نه این است که رشید نبودید ولی قاعده و قرارکلیه عالم این است‌که هرملتی‌که‌چندین‌سال راحت نموده و درمقابل دشمنی نداشت، ازتهیه جنگ‌غافل و تهور و خصال لازمه قتال از او زایل می‌گردد. ایران چندین سال بودکه راحت نمود و دشمنی خارجی نداشت‌و درداخله مملکت هم بی‌نظمی نبود، به‌جای اینکه آلات لازم خود را منظم‌کنید به‌تکمیل لوازم و اسباب بزم‌کوشیدید و درعوض‌آنکه اسلحه خود را صیقلی ومشعشع نمائیدثیاب مشعشعه پوشیدید. ازآن طرف ماهاکه‌دشمنان شما بودیم بیچیزوفقیر بودیم‌ودایم‌الاوقات به همسایگان خود قتال می‌کردیم. اطفال ما به سن رشدکه می‌رسیدند، لابد برای حفظ وطن خود اسلحه بر می‌داشتند وجنگ می‌کردند. این‌بودکه با جمعیت‌کم‌گروه انبوه‌شما

را شکست‌دادیم. یقین دارم اگرشمارا عادت به‌جنگجوئی دهند مسلماً از عساکر مقدونیه ویونانی رشیدتر وکارآمدتر هستید. اگریکبار لشکر یونانی در مقابله با ایرانی غالب آمد چندین بارقشون ایرانی فتح یونان نموده ومدتها بودکه من می‌خواستم محسنات و معایب شمارا شفاهاً بگویم. امروز فرصت‌کرده اظهار نمودم. خسوبیهای خود را حفظ و بدیها را رفع‌کنید. دانسته باشید از وقتی‌که من دختردارا را درحباله خـود درآوردم، همه قصدم این بودکه اولادی از او بوجودآید و او را بعد از خـود ولیعهد و برشما و پادشاه‌نمایم‌وبه‌حکم من نجبا وبزرگان یونانی بااعیان واشراف‌ایران مؤالفت ومواصلت کردند ومقصود من این بودکه بعد غالب ومغلوب با هم رجحانی نداشته باشند و خود را بالسویه رعیت من دانند. من پادشاه روی زمینم و هرنقطه اززمین راکه تصرف هنوز نکرده‌ام، متصرف خواهم شد. اهالی فرنگ و آسیا هر دو ازمن می‌باشند وبعد از ایـن قدغن می‌کنم ایرانیان اسلحه ولباس یونانی را اختیارنکنید ورسوم وآداب دولتی وملتی آنها را نپذیرید. به‌همان‌وضع وآدابی‌که بودند، باقی باشید.

بعد از این‌نطقهاکه دیگری را جز اسکندر درخود نبود، ورزای یونانی را معزول واز بزرگان ایران وزرا واجزای دربار انتخاب وبرقرارگردید. عساکر یونانی ومقدونیه که این‌اوضاع وقراردادهارا شنیدند، به نوعی ازکرده‌های خود نادم و پشیمان شدندکـه ملتجی و دست دامان‌وزرا و امرای ایرانی شدند؛ بازاسکندر از تقصیرات وجسارتهای ایشان در نگذشت تا مجبورشدند کلاه خود را برداشته و ادوات جنگ را از خـود دور کرده‌پای برهنه‌گل برسرزده جلوعمارت اسکندرآمدند. روزسوم را اسکندر دلش‌بحالت آنها بسوخت، از قصر سلطنتی شوش بیرون آمده بعضی را مرخص خانه مثل حکم اول نمود و از تقصیر سایرین‌هم گذشت. و شیلان بزرگی داد، بزرگان و سرداران ایرانی و یونانی را یك سفره و خوان نشاند.

آنهائی‌که مرخص شده بودندبه‌یکی ازسردارهای خود سپردکه ایشان را به‌اوطان خود برساند و خود نایب‌السلطنهٔ مقدونیه باشد. آن‌تی‌پاتر سردارکه در مقدونیه نیابت سلطنت داشت، میانهٔ او ومادر اسکندر نقاری روی داده بود، بدین واسطه دیگـرمصلحت دولت نبودکه اودر مقدونیه نیابت پادشاه داشته باشد. بالجمله درآن اوقات‌بسبب بعضی نوشتجات‌که ازمقدونیه رسید، اسکندرقسمی نسبت به‌مادر خودمتغیربودکه مکررمی‌گفت من زیاده از ده‌ماه به رحم مادرپناه نجسته‌ام، در عوض ده‌سال متجاوز است‌که اورا ملکهٔ تمام اقالیم مفتوحهٔ خود نموده‌ام و حاصل فتوحات خـود را به‌جهت‌او ارسال داشته‌ام. عجب دارم با وجود این همه احسانها بر خلاف تکالیف خود رفتار می‌کند وبا نایب‌السلطنهٔ من بنای بدرفتاری راگذاشته. یکی از خواص درحضور اسکندر تمجید اسکندر

می‌نمود و می‌گفت عجب دارم که با این تفصیلاتی که ازمقدونیه شنیده‌اید و می‌دانید که آن‌تی‌پاتر با مادر و خواهر شما تابچه حد بدرفتاری کرده است باز تقصیر را گـردن مادر و خواهر درآورده‌اید آن تی‌پاتر را بری‌الذمه می‌نمائید؟ این نیست مگراز تدابیروحوصله و حلمی که شما راست. این حرف را که اسکندر شنید گفت: ظاهر من هرقدر سفید است باطن من سرخ است. درموقع هرکس را به سزای خود می‌رسانم. این حرف که درمیان اردوی اسکندر شهرت کرد، فی‌الحقیقه مـورث قتل اسکندر گردید، چرا که جاسوسان آن‌تی‌پاتر که در اردو بودند، این فقره را به‌او نوشتند و او از وحشتی که داشت‌اسباب فراهم آورده اسکندر را مسموم نمودند.

از مدت فوت اسکندر تـا استیلای اشک و سلاطین اشکانیان و مجدداً تصاحب پادشاهـان عجم برممالک جم چون در دست نبوده و در تواریخ از میان افتاده، ثبت و مسطور نیست به زحمات چند مختصری از آن مدت را کـه سرداران اسکندر و ملوک‌الطوایف بوده از روی تواریخ فرنگی و آلمانی و غیره ترجمه شده به‌دست‌آمده مرقوم شد و از این قرار نوشته‌اند:

در سنه ۳۲۳ سیصد و بیست و سه سال قبل از عیسی، اسکندر در بابل به سن سی و دو سالگی به‌مرض سختی به مدت کمی درگذشت و در ولایت عهد خویش به‌هیچ‌وجه از او تعیینی نشده بود. دراین زمان ممالک متصرفی او از قرار ذیل بود:

یونان؛ مکادونی (که‌در شبه جزیرهٔ بالکان‌واقع‌است که‌درایالت‌حالیه استانبول است) و محدود است از سه طرف به دریای سیاه و دریای مرمر و روم؛ آسیای صغیر که محدود است از شمال به ساحل دریای سیاه ومشرقی به سرحد آذربایجان وقفقازیه وجنوبش به عربستان و مغربش به ساحل دریای روم (مدیطرانه)؛ شامات کـه فلسطین جزو او بوده، مصر؛ بابل؛ ایران؛ افغانستان؛ بلوچستان؛ پنجاب؛ ترکستان الی رود سیحون.

ولی چون قاعدهٔ تنظیمات به جهت حکمرانی این ممالک از خود اسکندر دردست نبود، لهذا تکلیف ولیعهدی هم معلوم نبود و واضح‌بودن این فقره باعث اختلاف آرا و نزاع عمومی خواهد شد و این نزاع از ساعت فوت اسکندر شروع شد. قبل از آنکه کسی به لوازم فوت وکفن و تکالیف دفن او بپردازد وچند روز گذشت تا ملتفت شدند که تکالیف و فن آن نعش باآنهاست و آن وقت سرداران و امرا و اشراف و اعیان که با اسکندر بوده اطرافش جمع شدند. آریده‌اس نام را مأمـور این خدمت نمودند. دو سال تدارک این کار طول کشید تا باکالسکهٔ مخصوص و سایر لوازم چنین فراهـم نمودند:

تابوتی از زر در نهایت زینت ساختند و نصف آن را مملو از ریاحین معطر بـا

قیمت ریختند و کالسکهٔ حمل تابوت از صنایع استادان کامل و از چیزهایی پربها تمام کردند و تمام آن را با طلا و جواهرات و فرشهای بسیار اعلای قیمتی و تصویرهای کار استادان معروف بسیار بها مزین و مرضع نمودند.

و بعد از رفتن اسکندر در استیلای به ایران و غلبهٔ بر دارا به دخمهٔ سلاطین عجم محض دیدن مزار کیخسرو که گمان می‌کرد و نیز هم شنیده بود که بسی جواهرات اعلی و متاعهای نفیسهٔ گرانبها با او به دخمه گذاشته‌اند، وقتی گشودند چیزی جز سپر و کمان و شمشیری ندید و بسیار متغیر شده تاج طلای خودرا برداشته بالای تابوت کیخسرو گذاشته گفت بسیار بعید و غریب است سلطانی به این بزرگواری و تشخص و پادشاهی بدین جلیل القدری و عظیم الشأنی چنین حقیر و مختصر و بی‌پیرایه و نفیسهٔ آلات اورا به دخمه سپارند. بنا برآن شدت تغیر و خشم معلوم شد که بسیار میل دارد که با سلطان در تابوت و دخمه جواهرات و نفایس بگذارند. بدین ملاحظات کمال جهد را در مجلل برداشتن نعش نمودند با نهایت تجمل و ثروت و مجلل و با حشمت روانهٔ مصر نمودند و آنجا در اسکندریه به معبد مخصوصی که خاص برای او ساخته و پرداخته بودند وی را سپردند.

چون تواریخش بسیار درهم است، قدری از انقلابات بعد از او را بنگاریم تا به ظهور اشک و اشکانیان برسد، چیزی مفهوم بشود. انقلابات مدعیان سلطنت و اسامی اشخاص سرکش و آنهائی که به بهانهٔ نسبت و قرابت حقی جهت خود ثابت می‌کردند، چنین است:

رخانه زن اسکندر که حامله بود و چند ماه بعد پسری از او متولد شد که وارث اصلی بوده که اسکندر ثانی نامیدند؛ اولیم پیاس مادر اسکندر، کیلواوپاترا همشیرهٔ بطنی اسکندر؛ کینانه خواهر دیگرش ازمادر دیگر؛ تسالونیکه خواهر دیگرش؛ آریده‌اس پسر فیلیپ از زن دیگر؛ هراکلس پسر ده سالهٔ اسکندر از زن مطربه. سرداران: پردیکاس سردار سواران که قدرت کاملی داشت ملیکر اومینس که منشی خاصه بود و بعد سردار شده با پردیکاس یکی بود؛ بطلمیوس که فرزند یکی از مطربهای فیلیپ بود؛ کراترس؛ آن‌تی‌پاتر؛ آن‌تی‌کونس؛ لیزی ماخس؛ لئوناتس؛ زلوی‌کس؛ بی‌تن؛ پولی اسپرخن بودند.

اسکندر البته به این زودیها گمان مرگ به خود نمی‌برد و به این واسطه در عمل وصیت نامهٔ خود غفلت نموده بود (چون تمام مردم دنیا) و آنچه از وجود وصیت نامه روایت کرده و نگاشته‌اند ظن غالب که بی‌اصل باشد. چند فقره از این وصیت نامه جعلی در اینجا مرقوم می‌گردد که می‌توان گمان برد که درضمیر او بوده یا از او گاهی می‌تراویده که بعد مودیان به‌نام وصیت‌نامه سند کرده اظهار نموده‌اند یا به‌جهت پیشرفت مقاصد خودشان

یا مصالح دیگر.

۱ ـ ساختن هزار کشتی جنگی جهت استیلای کارتاکو در افریقاکه حال معروف به تونیس است.

۲ ـ ساختن راهی از شمال افریقا تاکنار اقیانوس اطلس.

۳ ـ بنا نمودن شش معبد بسیار عالی در اماکن و بلاد مختلفهٔ ممالك متصرفه.

۴ ـ ساختن قلعه‌جات جنگی و جبه خانه‌ها و بنادر وکشتی سازخانه‌ها وانبارهای تجارتی در ممالك متصرفه خود.

۵ ـ بنای چندین شهر در آسیا و اروپاکه اهالی آن شهرها آسیائی از اروپا و برعکس اروپائی از اهل آسیا باشند و این فقره برای آن بودکه ضدیت ملتی به واسطهٔ اختلاط ملل از میان برداشته شود.

گویند اسکندر قبل از فوتش انگشتر خاتم خود را از دست کشیده به پردیکاس سردار سواره‌که پهلوی بستر بیماری اسکندر بوده داد، ولی چیزی نگفت. این فقره را هم پردیکاس سردار مستمسکی برای ولیعهدی خود نموده، لکن احدی از سرداران دیگر اطاعت این امر و قبول این مسأله را نکردند و پردیکاس صلاح سکوت در مدارا و تأمل‌دیده بعداجلاس نمودند. به‌دستورالعمل پردیکاس و نتیجهٔ اجلاس آن‌شدکه آریده‌اس برادر اسکندر پادشاه باشد و مسمی به فیلیپ سیم گردد و به شرط‌آنکه اگر از رخانه پسری متولد گردد، سلطنت بدو منتقل شود. ولی چون فیلیپ سیم ناقص‌العقل بود بنا بر این شدکه پردیکاس و ملکر نیابت سلطنت از جانب او بکنند.

از قراری‌که نوشته‌اند فیلیپ سیم چون در اردو و وقت ناخوشی و هنگام فوت اسکندر بوده بالاصل جنونی نداشته بلکه او را مسموم کرده و از اثر آن سم نقصانی در مشاعراوشده بنابرقرارداد اجلاس مزبورسرداران‌اسکندر درقطعات‌مختلفهٔ ممالك متصرفی اسکندر سمت‌حکمرانی وسلطنت ووالیگری پیداکردند ودرمیان آنها چند نفرکه‌استقلالی به هم رسانیده بنای خونریزی نهادند و برجان هم افتادند و غالب و مغلوب می‌شدند. ذکری از نام و مکان آنها می‌شود:

بطلمیوس‌لاکس‌درمصر والی‌گردیده استقلالی‌یافت‌خوب‌است‌شمه‌ای‌ازمصر گفته‌شود بعد به دیگران بپردازیم.

مصر

چنان ضبط ومشهوراست‌که اوایل عهد خلیل‌الرحمن (ع) تا اوان حضرت یوسف در غربی رود نیل واقع و آباد بود وشهر تا رود نیل یك فرسح مسافت داشت وعمارات عالیه بسیار داشت که آن اکنون آبادی درریگ پنهان وبکلی آبادیش ویران‌است وبعضی

از روؤس عمارات مرتفعه‌اش نمایان و آنجا را مصر کهنه و شهرعتیق گویند و ولید بن مصعب به فرمان فرعون عمارات مصر را پیشتر آورده به لب آب رسانیده و برلب نیل جهت خود عمارتی رفیع و منیع ترتیب داده چهار جوی بزرگ از رود نیل در باغ آن عمارت آورده بسیار مزین و مصفا قصر و عمارتی ساخته. نوشته‌اند صندوق مهد حضرت کلیم در آن جویها پیدا شدکه آسیه زن فرعون گرفته به‌فرزندی بنواخت. و عمارات و قصرهای مرتفع فراعنه تا اواخر عهد خلفای اسمعیلیه اکثر برقرار ونمایان بود.

مؤلف تاریخ مغرب می گوید: درسنه ۵۱۲ پانصد و دوازده به‌مصر آمدم. عمارتی از رخام دیدم که صور و اشکال افلاك و نجوم و اقالیم سبعه وحیوانات تمام برآن نقش بودکه عقول در آن حیران بود. در اوایل اسلام عمرو عاص که حاکم مصر بود، برشرقی نیل شهر فسطاط را بنا نهاد و عمارات شش طبقه وهفت طبقه‌بسیار بوده. درفسطاط عمروعاص یك جامعی از سنگ رخام ساخته وگنبد مقصورهٔ آن‌را از سنگ سفید برآورده‌بود که تمامی قرآن‌را آنجا نقاری‌کرده بودند. نوشته‌اندکه چهارهزار قندیل آبگینه درآن جامع شبها روشن می‌شده.

در سنه ۳۳۲ سیصد و سی‌و دو المعزالدین‌الله‌اسمعیلی علوی غلام خود خادم را به مصر فرستاد تا شهر قاهره را طرح انداخته و الحاکم بالله نبیرهٔ معز در آن جا عمارت زیادکرده و آبادی آنجا به حدی رسیدکه ششهزار مسجد و هزار و دویست حمام در مصر بناشد و در زمان مستنصرعلوی قحطی عظیم به علاوه اینکه سد شکسته و از بندها که به رود نیل بسته بودند آب به زراعت نرفته‌کار سخت و قحطی بد شدیدی شد، به‌نوعی‌که متغلبان ضعفا ومساکین راکشته می‌خوردند و بی‌استطاعتان آرزوی فراخی نعمت به‌گور می‌بردند و نیز از قضا آتشی به شهر افتاده بسیاری از اماکن و عمارات سوخته که اغلب مردان و زنان و خردان هم در جوفش بردند.چنین‌وقتی راگویند «بلاحمله‌ور گشت از چار سو» عاقبت شهر به‌خرابی و ویرانی افتاد تا مدتهاکه باز رو به آبادانی و عمارت گذاشت.

و بعد از زوال دولت اسمعیلیه، چون دولت منتقل به آل ایوب شد، صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه ۵۷۲ پانصد و هفتاد و دو تعمیری‌کرده دور شهررا باروئی‌کشید و تقریباً دورش بیست و نه هزار ذرع. وجانوری که عوام نهنگ گویند جز در رود نیل جائی دیگر دیده نشده.

در تواریخ نیز مسطور است که مأمون خلیفه از سنگ مسجدی در کنار رود نیل ساخت که‌به‌نهایت‌محکم بود ودرکمال عظمت. وگنبد عظمت حرمان را چنین نوشته‌اندکه از عجایب بناهاست، نصف زیرین گنبد به‌زمین مساوی است باچیزی که خارج سطح زمین

است ودرتاریخ مغرب نوشته‌اندکه ازبناهای ادریس نبی است که هرمس‌الهرامسه گویند ومثلث بالنعمه خوانندکه جامع سلطنت ونبوت وحکمت بوده و به روایت ابن‌عباس در محاضرات آمده که صد وچهارده کتاب سماوی که برانبیا نازل شده است، پنجاه صحیفهٔ او برشیث نبی نازل گردیده و سی صحیفه برادریس که هرمس اول است وارد شده. نیز دو حکیم دیگررا بعدازوی هرمس‌خوانده: ثانی ازاهل بابل وثالث ازاهالی مصر بوده واز روی کتب چنین معلوم می‌شود که اورمزد پارسی و هرمس رومی‌و ادریس عربی واخنوخ عبری است.

باری درخارج گنبدها که ازسطح زمین به بالامخروطی و مثلثی است اشکال تمـام حیوانات ووحوش وطیور و سوام وهوام و صور صنایع وحرفتها و آلات واسبابشان را برسنگها حجاری ونقش‌نموده‌اندکه ربع مسکون بلکه این‌نقطهٔ دنیاکه ازطوفان‌وانقلابات خراب وویران بشود، نفوس بعدازآن نقوش دستورالعمل وسرمشق گیرند واز قراین چند این بناهاچندین طوفان وانقلاب دیده وازغایت استحکام از پادر نیامده‌اند و خطوطی‌که براحجار گنبدها نقش وبه دیواروبدنه وسطوح آنهامنقش است،کم کم پیداکرده‌خوانده‌اند.

صاحب جامع الحکایات نوشته مأمون خلیفه مخصوصاً به مصر مسافرت کرده محض دیدن هرمان وستونها ومناره‌ها وبناهای قدیم وفرمان داد تا یك درب اهرام را گشودند، مثل این بودکه تمام هیکل نمایان‌پرباشد ودالانهای مختلف بکاربرده‌باشند. درعرض‌دیوار طرفی ازگنبد پانرده سنگ بکاربرده بودندکه هرسنگی در طول بیست ذرع و در عرض پنج ذرع وتمام لون‌آن سنگها سرخ است و منقط بـه سیاهی. و جمعی که همراه خلیفه بوده‌اند هریك جداگانه نوشته‌اند ازروی زمین طرحشان مربع ازچهارطرف مثلث‌واربالا رفته‌به‌یك‌نقطه منتهی می‌شود ودراندرون گنبدها راهها به اطراف ومنتهی به‌اطاقها می‌شد. درهرخانه‌ای به تفاوت ازسنگ تابوتها ساخته بانعش اشخاص گذاشته،قد بعضی بلندتر و ابداً ابدان‌عیبی‌نکرده وبه‌حال خودبودند جزاینکه خشکیده وسیاه رنگ‌شده‌بودندباروغنی که مخصوص اموات بوده‌آنها روغن وفرنی می‌مالیدند ودرهرمان درتابوت‌سنگی محفوظ نگاه می‌داشتندگویا اموات ابدان فراعنه‌مصر باطالسه بوده‌اند.

باری درگنبد بزرگ درگاهی بنظرآمد وازسطح آن معبردالان مانند بسیار بالا و مرتفع بود. مامون خواست بداندآنجا چیست. نردبانها و پایه‌ها برسرهم بسته‌چند نفری به بالافرستادند. خانه‌ای دیدندکه به عرض دیوارگنبد بود ودر آن خانه تابوتی مانند آدم بزرگ هیکلی ازسنگ سبز بسیارخوشرنگ و نیك منظر تراشیده بودند و دری داشته که مسدود بود. فرمان داد به هرقسم باشدآن سنگ راکمك کرده از درگاه به پائین آورند. دربین پائین‌آوردن افتاد وشکست معلوم شد قوطی مانند مجوف کرده‌بودندونعشی‌ازفراعنه

از میانش بیرون آمد روغن زده و به پوست درختی پیچیده بی‌عیب ولی خشکیده و صورتش گشوده بود و زرهی طلا و فولاد شیر و شکر درنهایت امتیاز با او بود و قطعهٔ یاقوتی احمر روی سینهٔ او بود چون بیضهٔ کبوتری که دیدهٔ حضار را خیره نمود و چون آتش می‌درخشید . خلیفه آن را برداشته گفت قیمت این زیاده از خراج دو سالهٔ مصر است. وخداوند می‌داند که آن صورت سنگی را کی ساخته وکی ساخته‌اند و بدن که بوده و چند مدت است.

بسا روزگاران که درکوه و دشت گذشته است وبسیار خواهد گذشت.

باری تفصیلات ابنیه‌های قدیمهٔ مصر را بسی نگاشته‌اند . از روی تواریخ فرنگی ویونانی نیز اگر باز چیزی دراین بابها به‌چنگ آمد، می‌نگارم.

دیگر ازسرداران‌مسلط: «کراترس» درمکادونیه که محدود بوده است ازطرفی به‌دریای وطرفی به‌دریای‌مارمارا و طرفی به روم ایلی. و «آنتی‌پاتر» در یونان. و «لیزی ماخس» در تراسیا که‌ایالات‌حالیهٔ اسلامبول‌است. و «آن‌تی‌کونس» درقطعهٔ مغربی آسیای صغیر. و «ادی‌پرنس» در بقیهٔ آسیای صغیر.

ولی آرامی و آسودگی که به واسطهٔ این قرارداد ها، منظور شده بود، طولی پیدا نکردکه اولاً خیالات پردیکلس که منظورش سلطنت مستقله و نیابت تامهٔ اسکندر برکل ممالك متصرفه بود، کم‌کم بروزکرد و برای انجام مقاصد خویش خواهر اسکندر را به زنیت خود درآورد، ومله‌کر که به خیالات پردیکلس پی‌برده‌بود، همواره برعدم پیشرفت خیالات او سعی می‌کرد وجهت استحکامات خود و پیشرفت امور خویش اوی دیدی که دخترکنیانه خواهر اسکندر راکه زنی عاقله وهوشمند بود، به‌زنیت فیلیپ سیم بخواست و از یونان به بابل احضارش نمود. لکن پردیکلس هم‌کمال سعی و جهد داشت‌که این مواصلت اتفاق نیفتد و تدابیر حکیمانه وکوششهای عاقلانه برای برهم خوردن این سعی موفور و اقدامات مشکور مله‌کر می‌نمود و حتی‌آنکه‌کنیانه خواهر اسکندر راکه دراین فقره انجام مقاصد مله‌کر و مواصلت با فیلیپ سیم جهت تقویت‌کار مله‌کر و پیش بردن خیالاتش بسیار مایل وساعی بود، از میان برداشت و همچنین خود مله‌کر را بعد ازفیصل یافتن‌کارکنیانه به فکر از میان برداشتن خود مله‌کر وفانی‌ساختن او افتاد و پیك خیالات دور و دراز از هر جهت و هرطرف پراکنده ساخت تا این تیر تدابیرش بر هدف مراد رسیده مله‌کر هم به تزویرهای او مقتول شد و به این قسم پردیکلس نایب‌السلطنه مستقل گردید. ولی باوجود همه تدابیر وزحمات، وصلت فیلیپ سوم را با خواهرزاده اسکندر که میل‌کلیهٔ لشکر پیاده بود، نتوانست منع نمود و دربین این انقلابات وگیر و دارها در بابل‌که مقر سلطنت ماکادونیه بود ، یونانیان شورش نموده‌که شاید خود را از تحت

اطاعت ماکادونیها خارج سازند. اگرچه آزادیشان از وقت استیلای اسکندر بریونان از دستشان بیرون رفته بود، ولی هنوزخیال‌آزادی درسرداشتند وفوت اسکندرموقع خوبی به نظرمی‌آمدکه سرازاطاعت خارجی برتابند واین وقت راغنیمت شمردند، اماعدم‌اتحاد واتفاقشان مانع پیشرفت این خیالات‌آنها گردید، به این معنی‌که غیراز دوایالت درجنگ اقدامی نکردند وازاین دوایالت سی‌هزارنفرلشکرجنگی به سرداری لەاس‌تنس‌که سردار رشید باجلادتی بود، به میدان‌آمدندومردانه بر «آن تی‌پاتر» که به طرف آنها می‌آمد، شکست فاحشی واردآمد، چنانکه «آن تی‌پاتر» مجبورشدکه پناه به شهر لامیا ببردولئس‌تنس اورا محاصره نمود. دربین محاصره‌ومخاصمه یکی ازروزهاکه لشکر بیرون ودرون، گرم ستیز وآویز بودند وخون مبارزان طرفین برصحرا چون دریا شد وابدان بیجان و سرها چون‌گوی میدان گردیده، لئس‌تنس مقتول‌گردید وسپاه درون دلیر و برلشکر بیرون چیره شدند ونیز برای استخلاص «آن‌تی‌پاتر» ازاین محاصره لەاناتس‌بالشکری‌دررسید، ولی ازانتی‌فیلس‌که به جای سردارمقتول برقرارشده بود، وی نیز شکست خورده مقتول گردید. پس‌ازرسیدن این خبربه‌کراترس حکمران ماکادونیه بالشکرآراسته وپیراسته به سرعت تمام به استخلاص آنتی پاتر از جنگ یاغیان و شورشیان یونانی و محاصرۀ لامیا حرکت نمود وچون محاصره قدری هم به طول انجامیده بود، به خیال اینکه مبادا آذوقۀ محصورین تمام شده بسد یا [؟]آن شورش مددی رسیده خیره ؟ رند ومحاصره‌طول‌کشیده چیره‌گردند و برمحصورین دست یابند، زبدۀ دلیران سپاه و تحبۀ سپاهیان خیرخواه را برداشته درکمال بی‌باکی این مسافت رابه چستی وچالاکی بدون‌کجاوکی این راه را طی‌کرده، سپاه یونان را در حوالی شهر کرانن شکست فاحشی داده به هزیمت شدند و انتی پاتررا مستخلص ساخته به همراهی وکمك یکدیگروقوت اتحاد دو لشکر بقیۀ سپاه یونانیان را بکلی منهزم و متفرق و پریشان ساختند و به واسطۀ این غلبه و فتح نمایان، شورش یونانیان انجام وپس‌ازاین گوشمالی بسزا اختتام یافت. کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

ازاین شورش یونانیان سخت‌تر، جنگ میان حکام ماکادونیه بودکه در سنه ۳۲۲ الی ۳۲۰ قبل ازمیلاد اتفاق افتاد وسبب‌کلی این ستیز و آویز و جنگ خونریز صورت دادن خیالات استقلال وغلبه پردیکاس است ونتیجۀآن عاقبت مقتول شدن خود پردیکاس است وشورشهای عدیده وانقلابات جدیده درامورکلیۀ مملکت، اگرچه پردیکاس ملەکر راکه درامورسلطنت ومدارمملکت باوی شراکت داشت، به‌خیالات مصلحتانه وتدبیرات عاقلانۀ خود ازمیان برداشت، ولی‌آنتی‌کونس حکمران آسیای صغیربا او بنای عداوت وقراربرخصومت گذاشت ودرصدد این بودکه زمام اختیارکلیۀ امور ومهام اقتدارتمامی

جمهور راخود به دست گیرد وصر کشان رابست وپشت معاندان را شکست آورد.

پردیکاس برای آنکه معاندین چنین قوی دشمن بدین معظمی رانیزاز میان بردارد ازاو به اولیای دولت ماکادونیه ابتدا شکایت برد وآن بدبخت را سخت مقصر ساخت و آن تی کونس دیگرمیدان شیب وفراز وقوهٔ جولان تاخت وتازندید ومنتظرنتیجهٔ این عمل نشده مصلحت دراین دیدو بەمعیارعقل چنین سنجید وفهمیدکه پای ازریاست بریدەودست ازحکومت کشیده به ماکادونیه گریزد و در آنجا کراترس وآنتی پاتررا برضد پردیکاس برانگیزد وباتیغ غیربادشمن بجدالد و بستیزد وچنین کرد رشتهٔ ریاست وحکومت گسیخته وبه ماکادونیەآمده این دونفررا برضد وی برانگیخت ونیزاین دونفرفرصت‌غنیمت‌شمردند (خاصه آنتی‌پاتر که خصومت شخصی باپردیکاس داشت چراکه اواول خواهرخودآنتی‌پاترا به زنیت گرفته بود وبعد اورا ازخودرانده‌که خواهراسکندررابگیرد) که‌پردیکاس را ازمیانه بردارند وشوراکرده رأی چنین دیدند ومصلحت‌آن راپسندیدندکه‌برای این کار بابطلیموس لاکس فرزند فیلیپ حکمران مملکت مصرموافق شده‌که اقوال‌وافعال‌شان نیزمطابق افتد. باری باوی یکی شدند وبه اتفاق ووفاق‌متحدگردیدند.

بطلیموس لاکس ازتمام حکمرانان ممالك بواسطهٔ حسن خلق وسلوك بیشتر طرف میل رعایای‌محکومهٔخودبودومملکت مصرکه درتحت حکومت وی‌بود، رعایایش‌درنهایت آسودگی زندگی می‌کردندکه بواسطهٔ کنار افتادن و خارج بودن از هنگامهٔ اسباب فتنه وفساد فراهم نبود وفی‌الواقع این حکومت سلطنتی مستقله‌بود، اگرچه‌بظاهراسم‌حمکرانی برسرآن‌گذاشته بودند نه فقط اهالی مصر بلکه اهالی سایر بلادهم لوازم احترامات را ازبطلمیوس بجا می‌آوردند خصوصاً اهالی ماکادونیه.

پردیکاس ازاین اتحاد ووداد ووفاق واتفاق حکام برخلاف فنا واتلاف خودغایت وحشت ونهایت دهشت وعدم اطمینان حالت مشوش پریشانی بهم رسانیده و چاره جـز مدافعه ندید وتمام امیدواری به پایداری اوی منیس داشت که گفتیم اول منشی خاصه و بعد سردار گردیده موافقت واتحاد ودوستی ووددای با اوداشت. بنابراین پردیکاس‌اوی‌منیس سردار رابطرف ماکادونیه فرستادکه بالشکری سد راه نموده عبورسپاه ماکادونیەرا ازبغاز اسلامبول وکملك شدن به سپاهیان بطلمیوس لاکس منع نماید و خود پردیکاس با پادشاه صغیر ناقص‌العقل‌که یکی اسکندرچهارم ودیگری فلیپ سیم باشد بالشکری‌جرار به طرف مصرباستقبال سپاه بطلمیوس روی نهاد. اگرچه اوی منیش‌باسپاه خوددیررسیده نتوانست گذشت لشکریان دشمن را ازبغازداردانل‌که بکملك وپشت بندی‌عساکربطلمیوس می‌آمدند جلوگیری نموده ممانعت‌کند، ولی بعدازگذشتن در جنگی که میان وی و سپاه دشمن اتفاق افتاد کراترس سردار سپاه ماکادونیه مقتول‌گردید. باز باوجود این مبارزان

شمشیرزن ودلیران مغفرشکن ماکادونیه پایمردی فشرده گوی فتح ازمیدان بردندوشکست کاملی برسپاه یونانی واردآوردند ولشکرایشان رابهزیمت دادند وآنیکونس و آنتی پاتر عقد جمعیتشان ازهم گسیخته به ماکادونیه گریختند، ولی پردیکاس که متوجه مصر بودخوش بختی ودلخوشی اش کمترازاوی منیس بود؛ به این معنی که لشکریانش بواسطهٔ سوء خلق او ازاو منزجر ومتنفر بودند و به این واسطه دسته دسته ازوی رو گردانیده به بطامیوس ملحق می‌شدند و پیش از آنکه جنگی اتفاق افتد، سپاهیان وی از دوره‌اش متفرق گشته پراکنده شدند ونیزازسرسختی وبدبختیش درمیان بازماندگان لشکرش انقلابی پدیدآمده درآن کارزار وهنگامه گیرودار «زلوی کوس» سرکرده سوار وپردیکاس را در سراپردهٔ خودش بقتل رسانید واین واقعه درسنه ۳۰۱ اتفاق افتاد.

کشته شدن پردیکاس اسباب تغییرامورکلیهٔ مملکت گردید باین معنی که آنتی پاتراز جانب فلیپ سوم واسکندرچهارم که دوساله بود به نیابت سنطنت رسید و تغییرات چند درامورات حکام وولات بلاد داده شد، بدین نهج اولاً خودآنتی پاترازبابل تغییرپای تخت داده به ماکادونیه رفت برای آنکه تسلطش برقطعات اروپائی برقرارباشد.

بطلمیوس به حکمرانی مصربه اضافهٔ شامات برقرار گردیدوآنتی کونس به حکومت آسیای صغیررسیده در آن صفحات برقرار گردید. مملکت بابل و ایران به زلوی کوس وبی تن داده شد وحکم بقتل اوی منیس که کمك ومعاون پردیکاس بوده داده شد. ولی چون هنوز سپاه وعسکری گزاف جنگی دراطراف خود داشت، آنتی کونس مامور برهمزدن تخت وتاج وسربرواسیری وقتل اوشد وباین واسطه جنك طولانی مابین آنتی کونس واوی منس درگرفت وازسنه سیصد وبیست الی سیصدوپانزده طول کشید وباعث انقلابات تازه گردید و آنتی پاتردراین بین درسنه سیصد و نوزده پس ازآنکه به میل خانوادهٔ سلطنتی عوض پسرخود کاساندرپولی اسپرخون رانایب خود قرارداد، بمرد. اگرچه کاساندربه هیچ وجه حقی در گرفتن جای پدرنداشت، ولی ازاین تخفیف تقدم اوبراین خیلی رنجش وکینه بهم رسانیده بدین واسطه نزدآنتی کونس بطرف آسیای صغیررفته که بامدد او به نیابت پدربرسد و آنتی کونس ازآمدن وی وتمنایش موقع راغنیمت شمرده جهت صورت دادن خیالات خود باکاساندرمتحد شده بنای نفاق باپولی اسپرخون به خانوادهٔ سلطنتی گذاشت وپلی اسپر خون چون خود را درمخاطره دیده با اوی منس متفق گردیده وی راحکمران آسیانمود و اوی منس دستهٔ سوارمخصوص پادشاهی راکه عده‌شان سه هزارنفربود، روی به خودکرده به قسمی که آنها هم خزانهٔ سلطنتی راکه درتحت حفظ آنها بود به وی عرضه کردندواوی منس باآن وجه تدارك سپاهی شایان کرده «به زرمی توان لشکرآراستن.» وسپاهیان بسیار ازوی راضی وبواسطهٔ اخلاق وحسن سلوك وی راخواهان بودند ودرحینی که کاساندر دریونان برضد پولی اسپرخون مشغول بود، اوی منس برسر آنتی کونس تاخته وی را ،

مستاصل نموده که عرصه براوتنگ شده ودرخودکلم قمهٔ جدال وجنگ ندیده وچاره جز گریختن به اواسط آسیا نیافت ودرآنجا زلوی کوسُ ویی تن به وی استمداد نمودند، ولی باوجود این کوشش و کمك وجوشش، ظفربا اوی منس بود. بالاخره اوی منس بواسطهٔ نمك بحرامی چند نفری ازسپاهیان خود به دست آنتی کونس گرفتار وتنش نزاروسرش به بالای دارشد ولشکریانش جزوعساکر آنتی کونس شدند واین‌واقعه درسنه سیصد وپانزده قبل ازمیلاد بود.

وسبب گرفتاری اوی منس این شدکه دریکی ازجنگها حرم واموال سواران‌مخصوص مزبوربدست. آنتی کونس اسیرودستگیرشدند وسواران استخلاص کسان خویش درخفیه به آنتی کونس اظهارنمودندکه اگرتوکسان واموال مارا ردنمایی درعوض اوی‌منس‌را گرفته به تومی‌سپاریم آنتی کونس این فقره راقبول نمود وعهدکردندبدین قسم‌اوی‌منس‌بهلاکت رسید ودرآن حین که این واقعه درآسیا رخ نمود، کاساندرهم به امداد یونانیان که به‌امید رهائی ازتخت حکومت ماکادونیه باوی متفق شده بودندبطرف ماکادونیه روی‌نهاد. ازاین فقره برای‌پولی‌اسپرخون کمال وحشت‌دست داده ومتحیرماند وعاقبت ازمادراسکندرکمك وامداد خواست که درایا برس یکی‌ازشهرهای ییلاقی مقیم بود باواظهارکردکه فلیپ‌سیم وزن وی مایل به‌کاساندر می‌باشند. الیمپیاس مادراسکندرپس‌ازاستماع این‌خبرفی‌الفور روی به ماکادونی‌آورد وچون فلیپ سیم وزنش باومایل نبودند اوهم‌کمراتلاف آنها را بسته هردو را ازمیان برداشت.

باین قسم فقط اسکندرچهارم باقی ماندکه‌اسم سلطان بشخصه بر او اطلاق می‌شد. ودراین بین‌ها سپاه‌کاساندر ازیونان دررسید وقصاص خون فلیپ سوم رامستمسك‌نموده بنای تاخت وتاز راگذاشته. الیمپیاس بشهرپیدناگریخته ودر آنجا محصورشد و مقاومت می‌نمود وبه امید اینکه شاید پولی اسپرخون به مدد وکمك او برسد و خلاصش نماید، ولی اوهم بحالت پردیکاس شد وسپاهش از اطرافش پراکنده و متفرق شده به کاساندر پیوستند بقسمی‌که پولی اسپرخون هم چاره جزفرار ندیده. چون الیمپیاس مادراسکندر این فقره راشنید، لابد شده بناچارتسلیم وازمحاصره بیرون‌آمده تسلیم کاساندرگردیده وی هم به قصاص خون فیلیپ سوم به قتلش رسانید واین درسنه سیصدوپانزده بود.

کاساندرپسر آنتی پاتر اکنون بمقصود رسید وسلطنت ماکادونیه‌بی‌منازعت‌بااسکندر چهارم بدست وی درآمد و جهت استحکام کار خویش اسکندر چهارم در خانه مادرش رابه دست‌آورده اسیرمانند نزد خود محبوس می‌داشت و بواسطهٔ گرفتن خواهر اسکندر تسالونیکه باخانوادهٔ سلطنتی نسبت پیدانموده.

اگرحال حکام باوضع حالت خویش راضی می‌بودند، شاید امنیتی حاصل می‌شد،

ولی خیال آنتی کونس آن بود که زمام اختیار ازچنگ سایرحکام آسیا خصوصاً ازچنگ بی تن وزلوی کوس بیرون آورده وخود برکل آنها مسلط ومستقل گردد. اگرچه این دونفر درجنگ با اوی منس از اوطرفداری کرده بودند. برای انجام خیالات خویش بی تن و زلوی کوس را به خویشتن دوستانه دعوت نمود وبی تن رابقتل آورد، لکن زلوی کوس به فرار ازچنگ وی بدرشد وبدین واسطه غالب ممالك آسیا به تصرف آنتی کونس درآمد وزلوی کوس در گریز بمصر رفته وپناه به بطلمیوس برده وی را ازسوء خیالات آنتی کونس وخطرهای قدرت وی آگاه ساخت وکاساندر ولیزی ماخس هم خود را ازآنتی کونس در مخاطره دیدندو باین واسطه با بطلمیوس وزلوی کوس متحدشده به مدافعه ومحاربهٔ آنتی کونس پرداختند وازسنهٔ سیصد وچهارده الی سنه سیصد ویازده قبل ازمیلاد در زدوخورد بودند وامیدکلی آنتی کونس به رشادت وجلادت وهوش وذکاوت پسرخود دمتریوس بود، ولی رشادتش باعث برغرور وغفلت گردیده اسباب آن شدکه بطلمیوس کاردیده ورنج روزگار چشیده درسنه سیصد ودوازده درنزدیکی شهرغازه شکست فاحشی بردمتریوس وارد آورد ونتیجه این شدکه زلوی کوس مجدداً به حکمرانی بابلستان رسیدکه پس ازچندسال ازحدود شام تا به رود سند درتصرفش آمد.

وباوجود شکستی که به آنتی کونس رسیدقوتش بقدری بودکه شامات راازبطلمیوس مجدداً انتزاع نمود وپس ازآن درسنه سیصد ویازده باسایر حکام مصالحه نمود و در این مصالحه نامه مقررشدکه کاساندر تابلوغ اسکندرچهارم نیابت سلطنت کند وماکادونیه مقر حکمرانیش باشد وحکومت مملکت تراسیا رابه لیزی ماخس و مصر را به بطلمیوس و آسیای صغیر برآنتی کونس وبابلستان وایران زلوی کوس را مقرر گردید و قرار شد که یونان ازتحت سلطنت ماکادونیه خارج و آزاد وخود مختار سلطنت مستقله باشد. ولی کاساندر به نیابت سلطنت قانع نبوده، راحت خود و سایر را مانع آمده تمام خیالاتش متوجهٔ سلطنت تامه باستقلال بود وبرای انجام این مقاصدوبروزخباثت ومفاسدش اسکندر چهارم ومادرش رخانه را درسنه سیصدویازده ازمیان برداشت و بدین اکتفا نکرده تمام نهال باغ خانوادهٔ سلطنتی را ازدم تیشهٔ بیداد برانداخت ونیزقتل اسکندر چهارم اسباب نزاع وخونریزی تازه وانقلابات بی اندازه میان حکمرانان بهانه جوی گردیده که همگی درصدد بودندکه درایالات متصرفی خود استقلال ونهایت جلال سلطنت نمایند وحکومت فرمایند وحتی الامکان درهلاکت ونابودشدن یکدیگر بکوشند، علی الخصوص آنتی کونس که اسرارش زیاده ازسایربود و موقع نزاع تازهٔ یونان که در بعضی از شهرهایش بنابر قرارداد سابق لشکرساخلو حاضر و موجود بود و حال هیچیك از ملوك مایل نبودند که عساکرخود را ازساخلوها بردارندآنتی کونس باین دست آویز که مملکت یونان را آزاد

نماید، پسرخود دمتریوس را باکشتیهای‌جنگی زیاد به آتن‌فرستاد، اهالی‌این‌شهر ازورود اواظهارخوشوقتی وبهجت نمودند ووی وضع جمهوری سابق رابرقرارنمود ونیزدرسایر شهرهای یونان حکم‌آزادی داد ومشغول مدافعهٔ سپاه ساخلوی ماکادونی ومصری وبیرون کردن‌آنها ازشهرها بودکه ازپدرش خبررسید واحضاربه جزیرهٔ قبریس شد. برای‌آنکه مصریان را ازآنجا بیرون نماید وآزادی‌آن جزیره را برقرار کند دمتریوس بحکم پدر به طرف جزیرهٔ قبریس روی‌کرد ودرمحاصره‌کردن شهرهای آنجا بواسطهٔ منجنیقی که خود او اختراع کرده بود، شهرتی تام پیدا کرد، چنان‌که وی را دمتریوس شهر گیر می‌نامیدند.

بالاخره وی سپاه بطلمیوس راباکشتیهای زیادکه جهت‌گرفتن جزیرهٔ قبریس آمده بود، درسنه سیصد وهفت شکست داد وباین واسطه جزیره رابکلی‌ازمصریان انتزاع‌نمود وپس‌ازآن روبه جزیرهٔ ردوس نهادکه‌آن راهم ازچنگ مصریان بیرون‌آورد، ولی آنجا فتحی ننمود وازآنجا لابد دست‌کشیده به یونان شتافت‌که‌کار شروع‌کردهٔ قبل رابانجام آورد ودراین نوبت هم بخت با اویاوری نمود به این معنی‌که قوت وقدرت‌کاساندردر یونان روبه تنزل نهاد وعاقبت‌کاساندر خود را مجبوردیدکه با سایر والیان متحیر شده درصدد مدافعهٔ آنتی‌کونس وپسرش دمتریوس شهر گیر برآید وبه این قسم در سنه سیصدو دو اتحاد میان کاساندر ولیزی ماخس و بطلمیوس وزلوی کوس برضد آنتی کونس برقرارشد.

آنتی‌کونس پس‌ازاطلاع این فقره مصلحت درآن دید که پسر خود را از یونان احضارنماید، برای‌آنکه بکمك وی جنگی با دشمنان متحده خود نماید، ولی قوت این این پدر وپسرهم طاقت مقاومت ومقابلی‌آنها را نیاورد ودرجنگی‌که درحوالی شهرایپ سوس اتفاق افتاد،آنتی‌کونس مقتول ولشکریانش بکلی پراکنده و متفرق گشتند وپسرش بانه هزارنفرازلشکریان‌پدربه فرارخودرا ازمعرض هلاکت نجات داده وهزیمت‌شدیدی یافتند. پس‌از خونریزیهای زیاد که مابین این اشخاص اتفاق افتاد و اغلب کشته شدند و پس از قتل آنتی‌کونس ممالك اسکندر به‌چهار قسمت شدکه درسنه سیصد قبل‌ازمیلاد بدین نمط تقسیم یافت.

کاساندرپسرآنتی‌پاترکه دراین مدت ۲۳سال انقلابات وخونریزی‌که‌درماکادونی بی‌قوت شده بود، بسلطنت ماکادونی رسید وسلطنت مصروقسمتی‌ازشامات به‌انضمام‌مملکت فلسطین‌که شهربیت‌المقدس جزو اوست، درتصرف بطلمیوس لاکس درآمد.

مابقی شامات باضافهٔ ممالك ایران وغیره از حدود شامات الی رود سند درتصرف زلوی‌کوس درآمد.

آسیای صغیر ازحدود شام وعراق الی اسلامبول برلیزی ماخس قرارگرفت‌ودراین میانه مملکت یونان ازتحت حکومت سایرین‌آزاد وحکومت مخصوص پیدا کرد و بعداز چندی لیزی ماخس را سه دولت دیگرمتحد شده‌کمرفنای اورا برمیان بسته و بقوت‌نفاق وهمت وفاق ازمیان برداشتند ودولتش همه ضمیمهٔ مملکت زلوی‌کس گردید.

بنابراین ازاین به بعد با یونان چهار مملکت برپاشد که شامات و مصر ویونان و ماکادونی باشد ولی جزاین چهاردولت بزرگ چندین ایالت‌کوچك هم برقرار گردید. ازجمله ایالات جزوخراسان وبخارا وارمنستان وچند ایالت دیگر هم در آسیای صغیر بودندکه درزمان اسکندرهم چندان دراطاعت تام درنیامده. بودند وبعد هم بطریق سابق وازچهارمملکت فوق یکی ماکادونی بودکه در آن مملکت از سنه سیصد الی سنه صد و چهل وشش هشت نفرسلطنت‌کردند ودرسنه صد وچهل وشش درجزوایالت رومگردید و درمصرازسنه سیصد الی‌سی چهارده نفرازبطالسه سلطنت‌نمودندکه‌آخرین آنها کله‌اوپاترا بودکه دختر بطلمیوس‌دوازدهم باشد ودرسنه سی‌پس‌ازمرگ وی وانقراض سلطنت بطالسهٔ مصرهم درجزوایالت روم شد ودریونان هم ازسنه سیصد الی سنه صدوچهل وشش پس‌از خونریزیهای زیاد وعزل ونصب فراوان درسنه صدوچهل وشش جزو روم شد.

خوب است شمهٔ ازانقراض بطالسه وکله آپاترا شرحه بداریم‌که بی‌لطف نیست:

کله‌آپاترا ازاولادبطالسه مصربوده اجدادش بعدازاسکندردرمصرپادشاهی‌نموده‌اند. پدرش بطلمیوس دوازدهم چون بمرد، پانزده ساله بود وقیصر روم عاشق وی‌گردیده‌بعداز فوت برادرش‌کله اپاترای بطلمیوس پادشاه مصرشده وقیصرمدتی به عشقبازی او درمصر بماند. وانطانی (آنتونی) ازطرف اودرایتالیا حکمران بود ودرمدت‌گرفتاریهاوعشقبازی وتعیشات قیصرامورسلطنت ومملکت روم اختلال کلی بهمرسانید. انتانی ازایتالیاباستیصال قیصربالشکری روبه مصرحرکت‌کرد درمقابله ومقاتلهٔ قیصرکشته شد وانتانی سلطنت‌روم یافت، جهت نظم شامات به مصرآمد وهوای ملاقات‌کله اپاتراکرد ودر آن عهدکمال و جمال‌کله اپاترا به سرحدکمال ومشهورآفاق بوده وزبان پارسی وعربی وسریانی‌وترکی ولاتین فراگرفته به‌چندین زبان‌تکلم وخواندن ونوشتن‌می‌دانست ودرفنون‌حکمت تالیفات داشته ودرجمال ازیوسف مصری پیش بوده. چون انتانی اورا بدید واله وگرفتارجمال وحسن وکمال اوشده بایکدیگرمهربان شدند ومدت دوسال دراسکندریه بسر بردند ودر آن وقت وی بیست وپنج ساله بود. ونیزبسبب غلبهٔ عشق امرپادشاهی انتانی اختلال‌یافت واکتس امپراطورشدوانتانی رامستاصل نمود و در محاربه به هزیمت رفت وخودرا به اسکندریه رسانید وازقیصر اکستس اندیشناك بود. قیصربه‌مصرآمد. انتانی از کله اپاترا بدگمان شده خود رابکشت وکله اپاتراهم از حیات خود امید بریده به حصنی رفته که

حصین ومرتفع بوده چند دفعه امراوامنای قیصربه استمالت او آمدند و تصریح کردندکه اگربه رغبت به ملاقات قیصرنیائی به عهد وسپاه این حصن را ویران کرده ترا بنزد او خواهیم برد. وی زنی عاقله بود ، ‌ صدق این مقال معلوم داشت و بنزد قیصر رفته اظهار بشاشت کرده وبحضور وی شکرگذاری نمود ومقرر شدکه انتانی را ملوکانه دفن نمایند ووی خدمت قیصرباز گردد ودمسازشود. پس مراجعت کرده ماری آورده بازوی خود را بردم آن مارداده بمحض گزیدن جان بداد وبه حکم قیصراورا هم پهلوی انتانی دفن کردند. آن وقت سی ونه سال ازعمرش گذشته بطالسه بدومنقرض شدند.

درکتب تواریخ فرنگیها نوشته آن مادرا دلاله زنی جزوسبزی وکلم وکاهوآلات ازبیرون تحصیل کرده لای علف بدوآورده رسانید.

شامات ازهمه ممالك اربعه مذکور از حیثیت وسعت بزرگتر بوده باین معنی که پس ازآنکه بانی آن زلوی کوس، لیزی ماخس راشکست داده مملکت اورا ضمیمهٔ ممالك خویش نمود، تمام قطعات مغربی آسیا را از اسلامبول تا رود سند کــه در تحت حکومت سلاطین شام بوده تقریباً وسعت این مملکت بقدر وسعت مملکت ایران درعصرکیخسروبوده. زلوی کوس و اولاد واحفاد زلوی کوس هفت نفر در مدت دویست وسی و شش سال از سنه سیصد الی سنه شصت و چهارقبل ازمیلاد سلطنت کردند.

اول بانی زلوی کوس نی کاتر ازسنه سیصدالی سنه دویست وهشتاد حکمرانی نمود، واوپادشاهی بودکه اول بانی این مملکت بوده و لقب نی کاتر کــه به معنی فاتح است، بمناسبت سفرهائی که درمدیا وایران وترکستان وخراسان وغیره نموده بود، به اودادند و اومقرحکمرانی خود را درشامات قرارداد وآنجا شهری بنانمود وبه اسم پدرخود انتی‌اکوس انتاکیه نام نهاد واین شهردراندك مدتی چنان آبادگردید که در چندین مایهٔ از بزرگی ومکنت ودولت اول شهرآسیا حساب می‌شد ومعروف آفاق بود. چون زلوی کوس پای تخت خود را درشامات قرارداد، لابد تمام مملکت اورا الی رودسند شامات نامیدند. بعد جنگی هم بالیزی ماخس کردکه درسنه دویست وهشتاد ویك اتفاق افتادوآسیای صغیر به تصرف زلوی کوس درآمد وپس اززلوی کوس که درسنه دویست وهشتادبدست بطلمیوس پسربطلمیوس لاکس پادشاه مصرکشته شد، پسروی انتیوکوس اول ملقب به ستربه سلطنت رسید وهیجده سال ازسنه دویست وهشتاد تاسنه دویست وشصت ودو سلطنت نمود وبعد انتیوکوس دویم ملقب به ناوس پسروی ازسنه دویست وشصت و هشت تا سنه دویست و چهل وهفت سلطنت نمود. وی پادشاهی کم مایه و بی‌تدبیر بود، به این واسطه درسلطنت اوبسیاری ازقطعات مملکتش ازدست برفت وباین سبب سلطنت شامات درعصراوروی به

تنزل گذاشت؛ ازجمله سرکشان، اهالی خراسان بودند.

وقتی اشك نامی ازبزرگان قبیلهٔ ترکستان به‌خراسان‌آمده‌با اهالی مملکت‌همدست گردیده‌آغاز سرکشی نهادند وبعدازجنگ خونریز وستیز وآویز وزد وخوردها، اشك‌در خراسان والی و صاحب امرونهی گردید و جانشینان او کـه اشکانیان باشند، رفته رفته مملکت را وسعت داده تا تمام قطعات مابین دریای مازندران وورود سند رامتصرف‌شدند، چنانکه ذکرخواهد شد.

پس‌از انتیوکوس دویم ملقب به‌کالیتی پسروی سلطنت یافت و از سنه دویست و چهل وهفت تاسنه دویست وبیست وهفت حکمرانی نمود. در مدت سلطنت وی چندیـن جنگ اتفاق افتادکه درهیچ یك ظفری بجانب او نبود وتنزل مملکت بیشتر شد و جنگ آخروی درسنه دویست وسی ویك با اشکانیان بودکه لشکرش سخت شکست خورده به هزیمت رفت وسران وسردارانش اسیرونیز خودش هم دستگیرگردید وپس‌از چهار سال درحبس بمرد. پسرش زلوی کوس سوم ازسنه دویست و بیست و هفت تاسنه دویست و بیست وچهار سلطنت‌کرد ومسموم شد. پس از وی برادرش انتی وخوس سوم بسلطنت رسید ومدت سی وهفت سال سلطنت می‌کرد. وی در عهد خود جنگهای متعدد نمود، در بعضی غالب ودر بعضی مغلوب بود تا درجنگ آخری از دست رومیان شکست خورده مجبوربه دادن خراج شد ودرسنه صد وهشتاد وچهار درگذشت و پس از وی‌انتیوکوس چهارم بعدازمدتی زدوخوردها بحکمرانی شامات رسید ودرعهد این دونفرحکمران‌اخیر اوضاع مملکت شامات اختلالش زیادترشد تاآنکه درسنه شصت وچهارپس‌ازچندین نفر حکمران ناقابل‌که خرابیهای مملکت بشدت وزیاده از حد شد و حدود خاك تنگ وروی بویرانی نهاد شامات یکباره بچنگ رومیان افتاد ویکی‌ازایالات روم گردید.

ذکر طلوع اشکانیان

چنانکه درذکرسلطنت‌زلوی‌کوسیان مذکورگردید، درسنه‌دویست وپنجاه وشش قبل از میلاد سرکردهٔ اشك نام به خراسان که آن وقت پارتیا می‌نامیدند ازترکستان آمده اهل‌آن بلاد را با خود بارد برزلوی‌کوس بشورانید وبالاخره خودآنجا حکمران شد و بسطام راکه حکاتوم پیلس می‌نامیدند بنانمود وپای تخت‌کرد وآن مدت به واسطهٔ‌دست [درازی] به ترکستان مملکت خود را ازطرف مشرق وشمال وسعت داد وبرادرش اشك دوم جانشین اودرسنه دویست وپنجاه وچهاربه سلطنت رسیده سی و هفت سال حکمرانی کرد وجنگ بازلوی‌کوس دویم درعهد وی بود واو درسنه دویست و شانزده درگذشت. پسرش اشك سوم ملقب بـه اردوان اول با انتیو کوس سوم مصالحه کرد و مدیارا (آذربایجان) به انتیکوس واگذارنمود. انتیوکوس هم در عوض سلطنت وی را ممضی

کرده مستقل گردید.

و پس از فوت اردوان اول درسنه صد ونود و شش اشك چهارم نیز به رویهٔ پیش تا اشك ششم ملقب به میتریدات که دولت اشکانیان قوتی و مملکت وسعتی بهم رسانید ، لشکری فراهم کرده ابتدا بخارا وخوارزم را به حیطهٔ تصرف آورده واز آن نیز تجاوز نموده بابلستان ومدیا راتماماً به تصرف درآورد ورفته رفته دلیران ایران و رزم آرایان خراسان وآذربایجان شهرت ودررزم قدرتی یافتند.

چون ازسلاطین کل و ایالات جزو پادشاه شامات دمیتریوس دویم سری بلند کرده خواست سرکشی نماید وبنای منازعت را گذارد، درحدود سرحدات مدیا شکست فاحشی یافته ازمعرکهٔ نبرد روی برتافت. دردولت این سلطان درمملکت اشکانیان قواعد وابنیه خوب ساری وجاری گردید.

پس ازگذشتن او،فرآت اشك هفتم که به‌سلطنت رسید، نزاع میان مملکت اشکانیان وشامات رابواسطهٔ خواستگاری دخترپادشاه شام برطرف نمود ولی جنگهای ارمنستان که پنجسال طول کشید شروع نمودند ونیز منازعات باطوایف ترکستان که از اشکانیان در جنگ باشامات کمك کرده بودند، بواسطهٔ نرسیدن اجری که محض آنها معین شده بود، بنای مخالفت را با اشکانیان گذاشته مملکت آنها رامعرض تاخت وتازمی‌ساختندوفرآت اشك هفتم درسنه صدوبیست وهفت در جنگ با جماعت ترکان مقتول گردید و همچنین عمویش اردوان دویم اشك هشتم درسنه صدوبیست‌وچهار بهلاکت رسیده پسرش میتریدات دویم اشك نهم تقاص خون نیاکان خویش را ازترکان بخواست وچنان درجنگی منهزم ومتفرق شدندکه چون خاشاك بادبرده درآن صحراها پراکنده‌تر.

ز ترکان چنان بخت برگشته بود
که هامون همه پشته ازکشته بود

مملکت را وسعت زیادداد خاصه ازطرف ارمنستان. پس‌ازفوتش درولیعهدی نزاع میانهٔ مناسیر وسیناتروئیس درگرفت وسبب ضعف و خرابی مملکت اشکانیان گردید و علاوه‌براین منازعهٔ بامیریدات حکمران ار زنةالروم بونیتوس‌نام در گرفت. از طرفی رومیان ازجانب مغرب وترکان ازطرف مشرق ضعف حال مملکت راغنیمت دانستنددستی ازآستین برآوردند به قسمی که ترکان بخارا رامتصرف شده وخود چند نفر از احفاد و اولاد اشکانیان راباپادشاهی برداشتند.

پس‌ازآن دونفرمذکور، فرآت سوم اشك دوازدهم حکمرانی یافت وبسیارمدبرو کاردان و کافی بود. چون‌که وی می‌خواست رود فرات را سرحد مملکت قرار بدهد رومیان قبول نمی‌کردند. جنگ ایرانی و رومی بطول انجامید و نزدیك بودکه ایرانیان

شکست بخورند یا اشك مصالحه نماید‌که اشك میتریدات سوم درسنهٔ شصت‌پس‌از کشتن برادرمهتر حکمرانی را بنایب‌السلطنهٔ ازجانب خود سپرده سرداری سپاه را خود متحمل وبسرعت خود را به حدود جدال‌وقتال رسانید. وقتی‌که مشرف به‌انهزام وتسلیم‌ومصالحه بدلخواه رومیان بود،کراسوس سردار رانیزدستهٔ قشونی داده پشت سررومیان فرستاده‌که راه‌کمك را چند روزه خودداری وروزبعد چنان شکست فاحشی‌به رومیان دادند‌که‌گویا فراریان تاسرداب خانه‌هایشان پشت سرنگاه نکردند ومتفرق وپراکنده ومتوحش وپریشان شدند‌که هردسته به بلدی افتادند وگویند نیز ازکراسوس به رومیان هزیمت افتاد و در سنه سی وشش اشك چهاردهم میتریدات درگذشت ومظنون است‌که پسرش اشك‌پانزدهم فرآآت چهارم وی رابه قتل‌آورده.

ودراین عهد سلطنت فرآت چهارم اشك پانزدهم رومیان بازتنها قاضی‌رفته بخیال لطمه زدن به همسایه افتادند وغافل ازاینکه‌کنون دویست وشصت سال از مردن اسکندر گذشته ورفته رفته دلیران برومند و شرزه شیران نیرومند این ایران مینو نشان پرورده و جلادت وشجاعت را ذخیره رشادتی بکارشان کرده اگر بخواهیم بنمائیم‌که چه سلاطین بعزم کلاه بردن ایران آمده سرداده‌اند و بری نبرده بل ثمری نخورده‌اند، مثنوی هفتاد من‌کاغذ شود.

باری در سنه سی و شش شکست عظیمی به رومیان داده به سرداری انتونیوز به هزیمت رفتند، ولی اشك پانزدهم پادشاهی سفاك وخونخوار بود. مردم بروی شوریده او را از اورنگ سلطنت براندند و تیریدات نامی بجای او به سلطنت بنشاندند. ولی اشك به‌کمك طوایف شرقی درسنه بیست وچهاردوباره بربارهٔ پادشاهی واورنگ سروری‌قرار گرفت وتریدات به رومیان پناه والتجابرد وی را معزز داشتند و اشك ارمنستان را بنابر مصلحت به رومیان واگذاشت‌که حمایت ازتریدات نکنند وخودش از ترس آنکه‌کسانش رفتاری‌که اوبا پدرکرده بود، باوی ننمایند چهارپسرخود رابا اطفال خردشان به‌اسیری رومیان فرستاد؛ ولی عاقبت خرمانتوان خورد ازاین خارکه‌کشتیم. بالاخره زنش‌که‌اول کنیزی بود بخیال سلطنت پسرخودش درچهارسال قبل ازمیلاد اسباب چیده شوهررا از سلطنت محروم ساخت (درحیات ومماتش نیزحرف می‌رود).

باری سلطنت پسروی هم دوامی‌ننموده مردم وی را برطرف‌کردند. باری‌تااردوان سیم در مداین برتخت نشست ودربدو سلطنت میان ایران و روم نزاعی مجدداً از بابت ارمنستان برخاست، ولی قیصر زوم واردوان درکنار فرات اجلاس نموده وکار به صلح انجامید ونیزدرسنه چهل وچهار بعدازمیلادکه عقل ولایت عهد ارمنستان بواسطهٔانقراض واتمام خانوادهٔ سلطنتی معوق مانده بود، اردوان پسرخود را درآنجا برقرارکرده بود و

ازرومیان نیزادعای خزاین و دفاین چندین سالهٔ سلطنت پشت در پشت سلاطین ارمنستان را نموده وحدود سرحدات مملکت را ازروی حدود سابق می‌خواست قراردهد تارومیان مجبورشده با بعضی سرکشان مملکت اردوان ساخته شورش و انقلابی در داخلهٔ مملکت انداخته اورا لابد به فرارنموده. وی به خراسان رفت گویا همیشه این‌تفتن‌ها کاروصنعت خاصه یك دوهمسایهٔ ایران بوده چراکه خود استعداد وحرفه ومقابلی ایران راهیچ وقت نداشته‌اند جزازاین قبیل کارها.

وبکمك اهالی خراسان و مشرق زمینها دوباره بر اورنگ پادشاهی نشست. دیگر رومیان این مرتبه خواهی یانخواهی ارمنستان را بایران واگذاشتند. پس‌ازمرگ‌وی‌میان دوبرادرپسربزرگش‌گودرز وپسردیگرش اشك بیستم ملقب به باردان‌که ولیعهد پدر بود، نزاع برخاست وتراکمه ازگودرز حمایت کردند و عاقبت گـودرز از سلطنت گذشته به صلح انجامید واشك بیست ویکم خواست دفعهٔ دیگر نقض عهد کند، مفید نشد واشك بیستم باردان راکشتند.

به‌اختلاف روایت وپس ازقتل باردان درسنه ۴۷ به‌سلطنت رسید. ولـی‌گروهـی خواهان مهرزاد پسریکی ازنتایج اشك هیجدهم شده ازرومیان نیز درخواست‌نمودندکه وی‌راکمك واستمداد نمایند وررومیان اورا تاکناررود فرات همراهی‌کردند ولی‌به‌واسطه ملعنت‌یکی‌ازرؤسای قبایل عرب، وی‌نیزکشته شد وگودرزهم اندك مدتی پس ازاین‌واقعه درگذشت واشك بیست ودوم‌که وتن دویم می گفتند وحکومت مدیاداشت به‌سلطنت‌رسید ومدت قلیلی حکمرانی نمود. پس از وی پسرش ولکس اشك بیست وسوم‌که از مظربهٔ یونانی بود، براورنگ برآمدومدیارابه برادرخود واگذار نمود ومی‌خواست برادردیگر تریدات را درارمنستان برقرار نماید به‌دین‌واسطه جنگ‌بارومیان درسنه۵۸ بعدازمیلاداز سرنودرگرفت وعاقبت منجر براین شدکه قیصرتریدات‌رابه‌سلطنت ارمنستان برقرارنمود.

پس ازوی خسرو اول اشك بیست‌وپنجم به‌سلطنت نشست ودر صددشد کـه برادر زادهٔ خود را بهٔسلطنت ارمنستان برساند به‌این‌جهت میان وی وقیصر روم جنگ‌درگرفت‌و فتح [و] ظفر رومیان را بود وعاقبت‌کار به‌صلح انجامیده رود فرات را سرحد میان‌روم وایران‌کردند ووی‌درسنه ۱۳۱ بعدازمیلاد درگذشت‌وولکز دویم اشك‌بیست‌وششم به‌سلطنت رسید واو با وجودی‌که زمام و عنان اختیار ارمنستان ازدست ایرانیان بیرون رفته بود، نزاع با رومیان را صلاح ندید بلکه باآنها از درتملق درآمده چنانچه برای آنتونیوس پیوس قیصر روم‌که تازه برتخت نشسته بود،تاجی زرین تحفه فرستاد وتاریخ‌فوت اوسنه ۱۴۸ یاسنه ۱۵۰ بوده.

پس ازوی پسرش اشك ولکزسیم به‌سلطنت رسیدواوجنگ بارومیان‌را ازسرگرفت

والشکری به‌تسخیر ارمنستان فرستاد. مبارزان ایرانی وسواران خراسانی چنانچه شنیده و دانی، سپاه رومی وسران ارمنستانی را ازیك حمله‌به‌آسانی شکست داده بهزیمت رفتندو سردارشان وقتی سپاه را متفرق وپریشان دید، زیست راصلاح وخودداری رافلاح ندید، فراررا برقرار ترجیح داده ازچنگ پلنگان غرنده وشیران درنده جانی بدربرد.

بعدازاین فتح شایان وظفرنمایـان قشونی هم به‌طرف شام نیك انجام روانه نمود. چون بعداز اسکندرمتدرجاگاهی‌که بزرگ پادشاهی برسردیده رفـع بدنامی‌های‌پیش و ننگ جنگهای فضیحت اندیش .را نموده دلیران گمنام چون شیران از کنام بیرون آمده نیزه‌ها بکمان وشمشیرها به‌میان‌آمد، نام مردان بلندو گردن‌گردان را به‌کمندآوردند.

باری لشکر ظفر فرجام‌که روانهٔشام گردید خود حکمران رومی‌مملکت را تخلیه کرده‌گریز ازستیزآورد. واین دو ظفر ابتدای جنگهای متعددی بودند چنانکه خود مؤلف درکتاب جنةالسلاطین خود به‌دست‌آورده نگاشته‌ام.

وازقرار تحقیق‌ملکم صاحب، صاحب تاریخ ایران، سرسلسهٔ ساسانیـان‌که سلطنت پارسیان نموده‌اند و نسبشان را از نژاد سلاطین قدیم ایران می‌دانند. ارساسیس نام از امرای خراج‌گذاربوده خروج‌کرده وفرمان فرمای‌ایران رابکشت وعلم‌استقلال‌برافراشت، ازقول صاحب زینت‌التواریخ‌گویدکه ایرانیان را گفت «چون داراشکست خورددرخت ازاین جهان به دربرد، عم من لوای افتخارایران درفش‌کاویان را ازمیان بدربرد وپنهان نمود. حال‌آن درفش نزد من است». ایرانیان با اویارشده، حاضرکارزار گردیدند. بعد ازآنکه براکاتوکلزغلبه‌کردند وسلطنت را ازمیان بدربردند، پای تخت رادی‌مقررداشتند وبه حکام ممالك پیغام فرستاد ونوید داد وایشان را دعوت‌کرده‌که با اوبه‌حرب دشمنان موافقت‌کنند وعهدکردندکه اگربه جد وجهد برمراد و اصل شوند، خراج از آنها نستانند فقط به اسم ریاست ونام سلطنت قُناعت می‌کنم. مقصود از این اتفاق وعهد و وفاق اول عدم نفاق است وهریك درحکومت مستقل شده ایران را به ضرب شمشیر دلیران ازچنگ حکام وخارجیان رهائی دهند واورا همین اشك دانند.

بعد از وی شاپور را فرمانروا نوشته‌اند وجمعی اورا پسراشك وبعضی دیگر پسر زاده‌اش دانند ودرزمان اوهم باستقلال سلطنت‌گذشت. گویند جانشین او بهرام‌گودرز بود واوبودکه انتقام خون یحیی را ازبنی اسرائیل‌کشید وجمعی برآن ومعتقدچنان‌اندکه بعد ازگودرز پسرش بلاش برسریر امارت جای‌گزید وبعداز اوهرمز و، پس از او برادرش نرسی وپس‌از وی برادر دیگرش فیروزنام‌گیرندهٔ باج وصاحب تخت و تاج شد و خسرو بعداز فیروز برتخت برآمد ونیك بخت نیامد: با امپراطور روم حرب نمود ودرآن‌جنگ شکست خورده بدون درنگ قرارنگرفته فرارنمودند و تخت وگاه نیز به تصرف دشمن

درآمد. لکن بعد ازمردن سلطان روم وبردن رخت ازاین مرزوبوم با وارث تاج وتختش وپسر بلابختش مصالحه نمودند بدون مخاصمه وجنگ ممالك‌خود رابچنگ‌آورد وبعداز خسروبلاش وپس‌ازاو بلاشان به تخت ایران برآمد. ازبلاشان به پسرش اردوان که درآن وقت بارومیان به جدال وقتال بود، رسید وپس‌ازآن اردشیر مشهوربروی تاخته اورا از پای درانداخت وبعضی هم قتل اورا نسبت به اردوان بن اشغ می‌دهندونژادش به کیکاوس می‌رساند. وخونده میرکه یکی‌ازمورخین فاضل معتبرشرق است، می‌خواهند تطبیق اقوال مختلفه نمایند؛ برکمال عجزخود ازاین معنی اعتراف می‌کند.

ودر تاریخ جلالی مذکور است‌که اشقانیانّ و اشکانیان هردو از یك سلسله‌اند و الله اعلم. وبعدازچند نفرکه مردداً ذکرمی‌کنند، اردوان را می‌نویسد که به دست اردشیر کشته شد وحال‌آنکه مدت طویلی می‌توان‌گفت ازاین تاریخ مفقود،آنچه هست موهوم و مغلوط است، وحال آنکه چون رجوع به تواریخ رومیان و فرنگیان و یونانیان می‌کنم می‌بینم پراست ازوقایعی‌که ایرانیان بآن توانند فخرکرد و آن سلاطین که نام و حالشان مفقود است، سلاطینی بودند که‌شمشیررومیان دروقتی‌که خورشیدآنهادرنصف‌النهاراقتدار بود. نتوانستند برایشان غالب‌آیند وفاتح‌گردند وبیشتر به سبب هنر و شجاعتی بود که ایرانیان درمیدان‌کارزار ودشت‌گیرو دار داشتند وطریقهٔ مخصوصی نیز در حرب وستیز بکار می‌بردند‌که همیشه برلشکررومیان غلبه می‌کردند وبه هرطرف‌که لشکر روم حمله و جولان می‌کرد، ملك‌را از آذوقه‌پاك وباخاك یکسان می‌کردند، ودیگرخطانکردن‌تیرمبارزان وبرق شمشیردلیران‌بود، اینها سبب می‌شد که رومیان نمی‌توانستند غلبه برایرانیان کنند و این طایفه را درتحت اطاعت‌آرند وزیربارمنت وخدمت برند واین جنگهاکه موافق‌حال زمین ومرد ومرکب بود، ظفرشان چنان یقین‌بودکه‌کاردیده‌ترین بهادران روم‌وشجاع‌ترین سرداران آن مرز و بوم سخن جنگ ایران که می‌شنیدند شانه‌ای حرکت داده پشت سر می‌خاریدند.

ذکرمجملی ازفتح شوش بدست لشکراسلام

بنابه روایت معجم، اگر چه اشاره شده است، ولی جهت دفع اختلاف و بصیرت کامل اظهار می‌شود. مورخین صحیح القول نوشته‌اندکه درسنه نوزده هجری‌که سال هفتم خلافت عمربود، ابوموسی بعدازفتح مناذرآهنك شهرشوش‌کرد وآنجا را محاصره نمود وحکمران‌آن شهرکه شاپوربن‌آذرماهان بود، چون سختی‌وقوت محاصرهٔ لشکرعرب را دید و پاداریشان فهمید، دانست که از عهدهٔ مقاومت و مقابلت با ایشان برنمی‌آید. مالود بن‌آذرمهر را به رسالت نزد ابوموسی فرستاد وبرای ده نفرازخویشان وکسان‌خود امان طلبیده‌که دروازه بگشاید وشهر بسپارد وخود نزد ابوموسی رود. وی نیز قبول کرده

اسم ده نفررا خواست. شاپور اسامی ده‌نفر ازکسانی‌که منظورش بود، بنوشت ودروازه راگشوده نزد ابوموسی آمدند وشبت‌را نزد او گذاشتند. ابوموسی گفت: من به‌خواهش‌تو این ده نفر را امان دادم. آیا چنین است؟ شاپور گفت: بلی. ابوموسی گفت: دراین نوشته چرا یك نفرش را اسم خود ننوشتی؟ کاش خودرا هم جزو امان گرفته‌ها محسوب‌داشتی. به‌حکم قرارداد مصالحه این ده نفر معفو و به‌صلاح مسلمانان تو باید مقتول شوی. و امر کرد تااورا گردن‌زدند وآنگاه‌به‌حصارشوش واردشدند ودرخانه‌های‌شاپور وخزائنش یك یك‌واردشده وگردش می‌کردند ودفاین وخزائنش‌را مضبوطمی‌ساختند تابه‌خانه‌ای رسید که دری محکم داشت. ابوموسی پرسید: در این خانه چیست؟گفتند: چیزی‌که به‌کارآید نیست. گفت: لابد باید این راز را مکشوف‌کرد. و امرکرد گشودند. درون خانه سنگی بزرگ گذاشته جسد مرده‌ای روی آن‌گذاشته و باپارچه‌های زرتار وصوف‌کفن‌کرده سر اورا برهنه‌گذاشته‌اندکه تا گردن سر وصورت باز است وقامت مرد طویلتراز حد مردمان بلند آن عصر بود، نوعی‌که مایهٔ حیرت شد. ابوموسی از اهالی شوش پرسیدکه این کیست، گفتند: مردی است مستجاب‌الدعوه بوده و دربابل وقتی‌گرانی وقحطی می‌شده مردم به او پناه برده ملتجی می‌شدند و او دعا می‌کرده باران می‌آید وگشایش می‌شده تا وقتی مردم این شهر مبتلا به‌قحطی شدندکه آنچه به دعا ومصلا رفتند، فرجی نشد. لابد رسولی به بابل فرستادند و این مرد را خواستند. اهالی بابل نگذاشتند. لابد پنجاه نفر از اهالی شوش‌را به‌بابل به‌رهن فرستادند تااین مرد به‌این شهر آمد وبه‌دعای اوخداوند رحمت‌کرده باران فرستاد بعد از آن اهالی شوش به مراجعت او راضی نشدند و ازآن پنجاه نفر مرهون گذشتند و او دراین شهر بود تا انتقال نمود.

ابوموسی صورت این‌حال‌را نگاشت. عمر از اصحاب جویای این مطلب‌شد.کسی ندانست جز حضرت امیرکه فرمودند دانیال پیغمبر است وقصهٔ دانیال را بابخت‌النصر و اسیری او از بیت‌المقدس به‌بابل را بیان فرمودند و به‌عمر فرمودند صواب آن است‌که به ابوموسی امرشودکه آن جسد را از دخمه بیرون آورده بر او نمازگذارده ولوازم‌کفن و دفن بجای آورده جائی‌که دست مردم شوش بدان نرسد، دفن‌کند. به حسب فرمان حضرت امیر،عمر به ابوموسی نوشت به‌همان دستورات از دخمه بیرون‌آورده‌کفنی بر بالای‌کفن‌اول پوشانیده نمازگذاردند وآنگاه آب‌رودخانهٔ شوشتررا گردانیده درگذرگاه آب قبری حفری‌کرده باآهك و سنگ وساروج محکم ساخته او را دفن نمودند و سر قبر را با سنگهای بزرگ محکم پوشیده آب را به مجرای خود جاری و از روی قبر می‌گذرد.

خوزستان مشهور است شکر خوزستانی و پارچه خوزی آنجا شهرت تام داشته وشکرش را باطراف بردندی واز بلاد آنجاست: رام‌هرمز وارجان و جندشاپور و هویزه و دزفول و عسکرمکرم و در اصل خوازستان وخوازه به‌تازی قبه‌ای راگویندکه جهت عروسی بندند. و رام‌هرمز ازبناهای هرمز پادشاه بوده در اهواز حوالی شوشتر.

فلسطین را بعضی جزوشام گرفته‌اند وبه‌فلسطین‌بن ارم‌بن‌سام‌بن‌نوح نسبت می‌دهند ودارالملکش شهربیت‌المقدس بوده ومسجد بیت‌المقدس را داود پیغمبرع بنا فرموده و سلیمان‌ع به‌اتمام رسانیده و تاریخ اتمام مسجد الی حال‌که هزار و سیصد هجری است دو هزار و ششصد و هشتاد سال می‌شود وبخت‌النصرکه به‌اعتقاد بعضی ارباب تاریخ رهام‌بن‌گودرز است به‌کین وقصاص خون شعیای پیغمبرکه بنی‌اسرائیل او را پاره پاره‌کرده‌اند، لشکر به اورشلیم‌کشیده و آنها را قتل و اسیر نموده و آن مسجد را هم خراب‌کرده تا بعد از مدتی یکی از ملوك فرس تجدید آن عمارت‌کرده ونیز اکنون آن بلاد چنان خراب است‌که اصلاً گیاه در آن وادی نمی‌روید و آثاری درآنجا باقی نیست.

پنجاب چون پنجرود اتک وجیلم وبیاه ورادی وستلج که بهم‌وصل‌می‌شده و رود سند تشکیل می‌افتد ، آن ساحت را پنجاب می‌نامند و رود سند سرحد میانهٔ ممالك قدیم ایران و هندوستان بوده و از طرف شرقی محدود به‌کوهستان وجبال‌کشمیر ومغربش به‌سند وجنوبش به‌دهلی وشمالش به‌کابل بوده است.

تفلیس

معجم ومراصد می‌فرمایند شهری است در ارمنیهٔ‌کبری (اولی) نزدیك باب‌الابواب از بلاد قدیم ارمنیه است و مسعربن مهلهل درکتاب خود می‌گوید: از شیروان به بلاد ارمنیه رفتم و به تفلیس رسیدم این آخرین شهری است‌که دین اسلام رفته. از این‌که گذشتی دیگر از این ملت سنیه خبری نیست.

نهرکر از میان این شهر می‌گذرد و به دریا می‌ریزد و باروی عظیمی دور شهر کشیده‌اند. حمامهای آب‌گرم بسیار داردکه از چشمه‌ها بشدت حرارت بیرون می‌آید. یك حمامش مخصوص مسلمانان است، دیگری داخل نمی‌شود.

واین شهر درخلافت خلیفه سوم مفتوح لشکر اسلام شد به این قسم که حبیب، بن مسلمه مأمور بـه ارمنیه شد واکثر بلاد این مملکت را مسخر کـرد. چونکه به وسط این ایالت رسید، فرستاده‌ای به طریق حاکم نزد حبیب آمد ومستدع صلح شدند. حبیب قبول کرد و به ایشان نوشت که رسول شما نزد من و همراهان من آمد واظهار داشت که شما گفته‌اید ماجماعت امتی هستیم که خداوند تبارك وتعالی مارا ترجیح وتفضیل داده برسایرامم دنیا؛ بلی چنین است. خداوندرا درازاء این موهبت حمد وستایش می کنیم ودرود بررسول او می فرستیم. دیگر اظهار داشت که مایل به صلح ما هستید و هدیه برای ما فرستاده بودید، آن‌را جـزیه فرض نموده قبول کردیم و شما را امان دادیم به شرطی که درنوشته‌ای جداگانه که صلح نامهٔ ماست وعهود را نموده‌ایم، اگر قبول کردید درامان هستید والا مهیای جنگ وجدال وآماده رزم وقتال بی‌درنگ باشید.

باری میان لشکر اسلام و اهالی تفلیس وخزران صلح واقع شد وتفلیس به‌تصرف مسلمانان آمد و اهالیش بیشتر مسلمـان شدند تـا درسنه ۵۵۰ هجری که طایفهٔ گرج از کوههای مجاور تفلیس معروف به‌جبال‌البحار به‌عدهٔ کثیری خروج کرده بلاد اسلام را کـه درهمسایگی ایشان بوده غارت کردند و درآن وقت ازقبل سلاطین سلجوقی ولات به‌تفلیس می‌آمد، ولی زمانی بود که سلاجقه را به‌سبب اختلافات میانه ضعفی بود. درآن سال میان مسعود ومحمود دوپسر محمدبن ملکشاه درسر کارهای سلطنت نزاع بود وبرخی هواخواهان این برادر وبعضی خواهان آن برادر بودند. بدین جهت نظم سرحدات وثغور مملکت کم شده ازهرجانب طوایفی به‌خیال سرکشی افتاده‌بودند، بالجمله طایفهٔ گرج برمسلمین غالب شده تفلیس‌را محاصره کرده به‌غلبه گرفتند وبسیاری از اهالی ومسلمانان راکشتند و پس‌از آنکه درحکمرانی تفلیس وآن حدود استقلالی به‌هم‌رسانیدند وبامردم بنای خوش‌سلوکی وحسن رفتار راگذاشتند و ازآن طرف دایم مسلمانان را غارت می کردند وگاهی به‌اران می‌تاختند وزمانی آذربایجان‌را عرصه‌نهب‌می‌ساختند وولات ارمنیه به‌ملاهی مشغول بودند تا سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه متوجه آن نواحی شد واین درسنه ۶۲۳ ششصد وبیست وسه بود که آن صفحات را مسخر کرد وطایفهٔ گرج و اعـوان ایشان را قتل نمود و والی برای تفلیس قرارداد ولشکر جهت ساخلو درآنجا گذاشت وخود خوارزمشاه معاودت کرد. پس‌ازاو والی وعساکر اوبامردم بدسلوکی کردند، لابد اهالی بازماندگان گرج‌را طلبیدند وشهر را به‌تصرف ایشان دادند و تبعهٔ خوارزمشاه را بیرون کردند وآنها فراراً به جانب خوارزمشاه رفتند. بعد گرجیها خوف کردند که مبادا دوباره خوارزمشاه برسرایشان بتازد ونتوانند مقاومت ومقابلی‌کنند، لهذا شهررا پس‌از غارت آتش‌زده به‌اماکن خود رفتند؛ درسنه ۶۲۴ بود وغلبهٔ خوارزمشاه را درکتاب جنةالسلاطین خود اشاره کرده‌ام.

حمدالله مستوفی می‌فرماید: تفلیس دردره‌ای واقع است وطرفی ازآن به‌کوه است و آبی میان آن روان وازطرفی هم عمارات روبه‌نهر کرساخته‌اند ومرتبه بمرتبه‌است که سطح، بام خانه جلوزمین کوچه وزمین حیاط بالاتراست. عماراتش کمر کوه واقع شده، حمامات بسیاردارد ازآب‌های گرم معدنی. غلاتش درنهایت نکوئی.

صاحب آثارالاول فرماید: تفلیس شهرمستحکمی است وبنایش را ابتداملك دادگر انوشیروان عادل نموده است واسحق بن اسمعیل که ازغلامان بنی‌امیه است، آن‌راحصانت داده. مردم‌آنجا مسلمان ونصاراوکمی‌غیرازاین‌می‌باشند. آبی داردکه ازچشمه‌ای بشدت گرم بیرون می‌آید ودرحمام تا ازآب سرد ملایمش نکنند، رفتن درآن‌آب‌ممکن نیست‌و می‌سوزاند. در زمان‌سلطان مرادخان به‌تصرف عثمانیها درآمده بود. چنانکه در تواریخ مرقوم است.

صاحب تقویم‌البلدان فرماید: نهرکرفاصله است میان آذربایجان واران و ابتدای این نهردرکوه باب‌الابواب درمحلی است‌که طول‌آن محل ۶۶ وعرضش ۴۴درجه‌است، ازبلاد اران عبورنموده به‌دریای خزرمی‌ریزد. تفلیس‌رادرلغت گرجی یعنی‌لیس‌می‌گفته‌اند وبانی این شهر را نوشته‌اند بدواً کرك اصلان پادشاه گرجستان بوده و این پادشاه تمام ولایات میان بحرخزر وبحرسیاه را درتحت تصرف داشته. در سنه چهارصد وشصت ونه مسیح این شهررا بناکرده ورودکراز وسط شهرتفلیس می‌گذرد. سرچشمه‌اش درکوههای قفقازچهار فرسخی‌آکال است وقدما این رودخانه را رود خسرو می‌نامیده‌اند؛ چرا که کیخسرو بزرگ را درطفولیت به این‌آب انداختند و اورا غرق نکرد یا از آنجائی‌که پدرومادرکیخسرو ازترس استیاج (افراسیاب) پادشاه ترکستان درطفولیت کیخسرو را به چوپانی سپرده‌که ازاستیاج پنهان باشد واستیاج آنها را بدست نیاورد بکشد یحتمل آن چوپان درکناراین رودکرمنزل‌داشته. بعدازآنکه‌کیخسرو برآذربایجان وبیشترروی زمین پادشاه‌شد ومسلط گشت بیادگارآن عصراین رودخانه‌باسم خود موسوم کرد. عجم آن‌رارود کیخسرو، یونانیان که‌کیخسرورااسیروس می گفته‌اند رود سیروس‌می‌خواندند واین‌حوادث تقریباً درسنه پانصد وهفتاد وچهار قبل ازمیلاد بوده است.

مختصری‌است‌ازسفرنامهٔ شاردن مسافرفرانسوی سیاح ومورخ درسنه هزار وهشتادو چهارهجری که ازتفلیس عبورکرده است:

تفلیس اگرچه چندان بزرگ نیست، ولی‌ازشهرهای‌قشنگ ایران است. دردامنهٔ کوهی واقع است ورودکرازدامنهٔ مشرقی‌این کوه‌جاری است واسم قدیم‌این رودخانه سیروس و سرچشمهٔ آن درکوههای گرجستان‌است. درحوالی‌شهرشماخ با مکانی که موسوم به‌بی‌نارد است تصادف‌کرده بعد به دریای خزر می‌ریزد. بیشتر خانه‌هائی‌که در اطراف رودخانه

ساخته شده بر روی سنگهای صاب بنا کرده‌اند ودورشهر قلعه‌جات محکم داردواز هرطرف دیوار مستحکم است جز سمت رودخانه که دیوار ندارد. قلعهٔ بزرگی درجانب جنوب در دامنه کوهی واقع شده که اهالی آن از رعیت وتاجر وسپاهی کلا ایرانی الاصل هستندوقلعهٔ مذکور مأمن اشخاصی است که مقصر دولت ومقروض بگزاف باشد به هرتقصیری، به محض ورود به این قلعه و بست آمدن، محفوظ ومصون هستند.

والی گرجستان هروقت از اصفهان خلعت وفرمانی برایش می‌رسد، رسم ادب و احترام است تاخارج شهر با اعیان باستقبال می‌روند ولابد باید ازوسط این قلعه عبور کنند و والیان و حکام در عبور از میان این قلعه همیشه بنهایت متزلزل‌اند که مبادا این کوتوال قلعه حکم به‌عزل وحبس وقید او داشته باشد. گویا عبور از وسط این قلعه برای خلعت و فرمان وغیره که استقبال لازم دارد نه‌تنها از جهت احترامات فقط باشد بلکه تدبیری است که سلاطین صفویه قرار داده‌اند؛ چون بعضی حکام وولات که اهل بلد هستند وعظم وشأنی دارند، دروقت ضرورت اشکالی درگرفتن و بستن و عزلشان باشد و میان شهر وکسان و اتباعشان مشکل است، به‌این بهانه استقبال و احترامات نشان و خلعت و فرمان از آبادی قدری خارج و از مفسده دور می‌گردد و بی‌خطر است.

بانی حالیهٔ تفلیس. مصطفی پاشای سردار عثمانی که در سنه ۹۸۴ نهصد وهشتاد و چهار هجری که آنجا را فتح کرد، از تصرف سیمونخان که درگرجستان آن وقت پادشاه بود بدر آورد و جزو دولت‌عثمانی کرد، به سلطان سلیمانخان اظهار داشته که اگر بعضی قلعه‌جات دیگر درگرجستان ساخته نشود و لشکری در آنها گذاشته نشود، نگاهداری و حراست گرجستان فوق طاقت ما خواهد بود. سلطان سلیمانخان قبول استدعای سپهسالار خود نموده. از جمله قلاعی که بنا شد، یکی همان قلعهٔ تفلیس است واغلب قلعه‌جات دیگر که بعضی حال هنوز دیده می‌شود و درهمین قلعهٔ تفلیس به‌تنهائی مصطفی‌پاشای سپهسالار صد عرادهٔ توپ گذاشت.

شهر تفلیس چهارده کلیسای بزرگ دارد وتعجب است در مملکتی که عقاید مذهبی چندان رواج و قوتی ندارد و اهالی را تعصب و تسلطی نباشد و شهر به این کوچکی چهارده کلیسا چگونه بنا کرده‌اند، نیست مگر از عدالت و شدت انتظام سلاطین مملکت ایران. باری شش کلیسای از این چهارده مخصوص گرجی‌هاست و هشت کلیسای آن از ارامنه وکلیسای بزرگ موسوم به سنن درکنار رودخانه واقع وتمام بنای آن از سنگهای بزرگ شده و بسیار قدیم البناست بلکه از خود شهر تفلیس قدیم‌تر می‌باشد. فقط معبدی که مسلمانان از برای خود ساخته‌اند مسجدکوچکی است در قلعه و اینکه گرجیها نتوانسته‌اند منع ساختن آن مسجد را در قلعه نمایند، این است که در وسط آن قلعه بوده

نه درشهر،

و بازار وکاروانسراهای شهر تفلیس از ابنیهٔ معتبره وزیاد دائر است وحمام عمومی در تفلیس‌ندارد، همه در آبهای گرم معدنی می‌روند و بالای آنها طاق و صفه دارد. و عمارات والی بهترین عمارات و ابنیه شهر است، طالارهای خوب بزرگ روی‌رودخانه دارد و باغی در جنب عمارات والی است که چندین قفس دارد که اقسام طیور در آن نگاهداشته‌اند. باغات نیکو دارد که از همه میوه یافت‌می‌شود. والی کاخت هم در شهر عمارت دارد و آن هم بسیار نیکو عمارتی است.

بنای شهر تفلیس به عقیدهٔ بعضی از اردشیر نامی است که پادشاه بود. درسنه ۲۳۶ دویست و سی و شش بعد از هجرت بغا نامی از مازندران وگیلان با قشون زیاد به قصد تسخیر تفلیس حرکت‌کرده بعد از مدتی محاصره این شهر راگرفت و بعد از قتل و نهب آتش زده. معروف است‌که دراین محاصره و استیلاء پنجاه هزارنفر زیاده به‌قتل رسید. و سیصد و پنجاه سال بعد از این غایله سلطان جلال‌الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه تفلیس را محاصره‌کرده‌کمال سختی را برآنها گرفته تیغ برآنان گذاشت و از زمان شاه اسمعیل صفوی‌که آنجا راگرفته جزو ممالك ایران‌شد، اگرچه چندمرتبه تا به‌حال عثمانی داخل تفلیس شده ولی درمعنی این شهر درتصرف ایرانیان است.

تواریخ قدیم گرجستان مختلف است و تاریخ دیگری‌که اکنون خودگرجیها در دست دارند این است:

فارنواز یا پارنیاس‌که اول‌پادشاه گرجستان و سیصد سال قبل‌از میلاد بوده دراین شهر سلطنت داشته و بعضی دیگر نیزبرآنندکه دو هزار وششصد و چهل سال قبل از میلاد چکرمس نامی پادشاه گرجستان بود و معاصر نمرود معروف.

ازقرار تاریخ فرنگ‌که محل اعتماداست، سلطان مصرکه درتاریخ مصری رامسس گویند دوهزار وسیصد و سی و هشت سال قبل از میلاد فتح گرجستان نموده و در عهد همین سلطان‌که تالی‌کیخسرو واسکندر بوده به واسطهٔ رود نیل دریای سفید به‌بحر احمر وصل شد، ولی بعدها را نتوانستند حراست‌کنند، هر روز انقلابی بود درهبوب ریاح و طوفانهای رمل آن اتصال را انفصال داد وامواج خرابی رساند واین خیال‌که ابتدایش درزمان سلطنت آن پادشاه بود، در عالم باقی بماند. اهالی‌گرجستان چون بسیار رشید بودند همیشه يك دسته قشون‌گرجی درعساکرکیخسرو بودند. به روایتی شصت وپنج‌سال، قبل از میلاد یکی از سلاطین خانوادهٔ فرنوازکه ظهورشان بعد از اسکندر بود، مغلوب پومسپی قیصر رومة الکبری گردیده جزو آنجا شد در مائه ششم لشکر انوشیروان فتح گرجستان نمود ومدتها حکمرانیش با اولاد انوشیروان بوده.

واقعات ظهور عرب به بعد و غلبهٔ اسلام بر ایران وغیره:

در سنه ۲۵ هجری سال دویم خلافت عثمان بن عفان، ولید بن عقبه حاکم کوفه که از جانب خلیفه مأمور تنبیه اهالی آذربایجان بود، سلمان بن ربیعهٔ باهلی را با دوازده هزار نفر به ارمنیه و گرجستان روانه نمود. سلمان بعضی اراضی این مملکت را تاخت و اموال زیادی به غنیمت برده اسیر بسیاری گرفته به اردوی ولید پیوست و در سنه ۹۲ نود و دو هجری ولید بن عبدالملك عموی خود محمد بن مروان را از بلاد جزیره و ارمنیه عزل کرد و مسیلمه برادر خودرا حکومت داد. مسیلمه به‌طرف ارمنیه وآذربایجان روانه شد. جمیع قلاع و حصون آن صفحات را تا باب‌الابواب فتح کرد و در سنه ۲۳۷ هجری اهل ارمنیه به حاکم خود یوسف بن محمد که از جانب متوکل عباسی حکومت می‌کرد، شوریده او راکشتند وعلت شورش این بود که بطراق‌بن اشوط بطریق ابطارقهٔ ارمنیه باپسرخود به‌طورامان نزدیوسف‌آمدند. یوسف اورا باپسرش گرفته به بغدادفرستاد. ارامنه صبر کردند تازمستان‌شد ویوسف قشون‌خودرا درولایات‌متفرق ساخت‌وبرف راه‌ها را مسدود نمود. آنگاه‌بطارقه ارمنیه با برادرزاده بطراق همقسم شدندومتحدگشتند. موسی ابن‌زراه حاکم‌ارزنةالروم‌نیزچون داماد بطراق‌بود، باآنها اتفاق‌نموده یوسف را درشهر طرون محاصره‌کردند. یوسف بامعدودی‌که بهمراه او بودند از شهر بیرون آمده باآنها جنگ کرد تا همگی‌کشته شدند و قشونی راکه یوسف در بلاد متفرق‌کرده بود، یا برهنه نموده یا بیرون‌کردند یا تمام راکشتند و برهنه شده‌ها از شدت برودت همه مردند. چون این وقایع به سمع متوکل رسیده بوقای‌کبیر راکه صاحب بزرگ خلیفه بود و هم یکی از سرداران بزرگ معتبر، به نظم آن نواحی و تقاص و خونخواهی یوسف و دیگران مأمورکرد. بوقا از راه موصل وکرکوك به طرف ارزنةالروم شتافت. اول موسی بن‌زراه را گرفته به بغداد فرستاد و تمام‌کسانی‌که شوریده اجتماع‌کرده بودند و با یوسف جنگ نموده بودند، بکشت وشمارهٔ این اشخاص تقریباً سی هزار نفر بود و همین‌قدرها نیز اسیر گرفتند و از آنجا به‌طرف باق رفته حاکم باق و اشوط بن حمزة را اسیرکرد، بعد به شهر وبیل رفته یك ماه درآنجا توقف نمود و به جانب تفلیس حرکت‌کرد، آن شهر را محاصره نمود.

مقدمهٔ لشکر بوقا به سرداری زیرك ترك بود که یکی از سردارهای معروف نامی بود. زیرك از نهرکر عبورکرده آن طرف تفلیس پهلوی نهرسعدبیل آمده اردو زده، اسحق بن اسمعیل‌که از غلامزاده‌های بنی‌امیه بود، در تفلیس خروج‌کرد و از شهربیرون آمد و با زیرك مصاف‌داد. دربین جنگ بوقا امرکرد شهر تفلیس‌را آتش زدند. اسحق فرارکرده به جانب شهر رود شتافت، وقتی رسیدکه خانه و عیال او سوخته بودند.

علاوه برآتش‌زدن شهر، لشکر ریخته‌قتل وغارت‌واسیرکردند واسحق‌را باپسرش گرفته نزد بوقا آوردند. بوقا فوراً هردو را گردن‌زده درکنار نهرگرج سرایشان را به‌دار آویختند وقریب پنجاه هزارنفر درشهرسوخته، واسیر زیادگرفتند.

بعد بوقا زیرك را به‌تسخیر قلعهٔ خزران‌که میانهٔ تفلیس وقراباغ واقع‌است، مأمور نمود . زیرك بدان طرف رانده قلعه را مسخرکرد . بعد بوقا طرف قلعهٔ‌کبیش‌که سمت بیلقان است ، شتافته آنجا را با جمیع قلاع ارمنیه فتح نمود و بطارقه را گرفته همراه خود به بغداد برد و خائنین ومقصرین به سخط خلیفه دچار گردیدند.

داود نامی‌که سلطنت‌گرجستان داشت، مقارن سنه ۴۴۱ چهسارصد و چهل و یك مقهور سلاطین سلجوقی شده چون در خود تاب مقاومت ندید، ولایت دشتی گرجستان‌را تخلیه‌کرده به‌کوهستان فرارکرد . اربلیان سپهسالار گرجستان قشونی مرکب از ارامنه و یونانی دور خـود جمع‌کرده لشکر سلاجقه را از ساحت گرجستان بیرون کرده داود را مجدداً به سلطنت آن مملکت برقرار ساخت . اعاظم گرجستان به رشادت اربلیان حسد برده اورا به قتل آوردند وبعداز قتل وی دوباره سلاجقه داخل گرجستان شده آن‌نواحی را قتل و غارت‌کردند و مخصوصاً شهر تفلیس راکه قتل‌عام‌کردند، پادشاه گرجستان با مختصر قشونی‌که برای او مانده بود باز به‌کوهستان گریخته پنهان شد.

داود دوم پادشاه‌گرجستان‌که بعد از پدر خود سلطنت یافت، ایوان نام پسراربلیان را که در رشادت و جلالت وارث پدر بود، سپهسالار خود ساخت وقشونی به‌او سپرده با آن سپاه بـه سپاه سلاجقه غالب آمده در ثانی عساکـر ایشان را از گرجستان بیرون کرد .

داود سیم پادشاه‌گرجستان‌که درنهایت عقل وکفایت و آرامی سلطنت می‌کرد، در سنه ۵۵۶ پانصد و پنجاه وشش فوت شد وقبل از فوتش ایوان سپهسالاررا خواسته طفل صغیر خود را تمنا نام به وی سپرده و او را اتابیك پسر خود قرار داد و گرگین برادر خود را نایب‌السلطنه نمود و مقرر داشت مادامی که تمنا طفل‌است، گرگین به نیابت او سلطنت داشته باشد. وقتی‌که تمنا به رشد رسید، گرگین پادشاهی را به او تفویض‌کند و ازگرگین و ایوان هردو عهدگرفت و وفات‌کرد.

گرگین حسب‌الوصایای برادر به سلطنت نشست تا تمنا به حد رشد و تمیز رسید. اعاظم‌گرجستان‌که از حکمرانی گرگین رضایتی نداشتند، نزد ایوان آمده وصیت پادشاه را به‌او یادداشت نمودند. ایوان تفصیل رابه‌گرگین اظهار داشت. گرگین صریح جواب داده گفت : پادشاهی را به حق متصرفم و برادر زادهٔ خودرا قابل تعیین این امر خطیر و بارسنگین‌نمی‌دانم. ایوان بنا بروصیت ولینعمت‌خود وتکلیف اتابیکی خویش‌که درواقع

به همت وغیرت سپهسالار واگذاشته بود، لابد درصددبرآمدکه قهراً تمنا را بر اورنگ شهریاری پدر جلوس دهد. قشونی جمع‌آوری کرده تدارك دیده گرگین را درشهر تفلیس محاصره نمود، ولی فقط به محاصره پرداخته اکتفا کرده بود و به مجادله نمی‌پرداخت و قصدش این بودکه به تهدید نائل به مقصودگردد و بدون خونریزی گرگین سلطنت‌را به تمنا تفویض نماید ، لهذا محاصره بطول انجامید و گرگین رؤسای سپاه ایوان را فریب داده متفرق ساخت . ایوان هم تمنا را برداشته اضطراراً فرارکرده به قلعهٔ لرهی رفت و از آنجا برادر و دو پسر خود را نزد اتابکان آذربایجان که در آن وقت سلطنت ایران داشتند و نزد پادشاه ارمن فرستاده تمنای اعانت نمود.

از آن طرف گرگین قشونی جمع کرده لــرهی را محاصره نمود و تمنا از ضعف قلبی که داشت بدون مشاورت با ایـوان خود را از قلعه بزیر افکنده به اردوی عم خود پیوست و بدو ملتجی شدکه به جان امانش دهد و پادشاهی را به گرگین سپرده و گرگین آن وقت معروف شد به گرگین سوم و برادرزادهٔ خود را از دوچشم نابینا کرد.

و ایوان بعد از این مقدمه، قلعه را تسلیم وخود نیز به‌اردوی گرگین‌آمد و گرگین راه مروت از دست داده ایوان وجمیع اقربای او را اناثاً وذکوراً به‌قتل آورد.و دراین بین برادر ایوان باشصت هزار نفر لشکرکه از اتابیك ایلدگز وپادشاه ارمن‌گرفته بود، واردگرجستان شد، ولی چون از ماجرا مطلع شد آن لشکر را مرخص کرده و خود با برادرزاده‌ها به خدمت اتابیك‌ایلدگز رسیده بدو پناه بردند.

گرگین پس ازچندی‌سلطنت‌درگذشت ودخترش‌تهاءارملکهٔ گرجستان شد . گرجستان درزمان سلطنت این زن بهٔوری این ومردم به‌قسمی‌آسوده بودندکه او را ملکه‌نخواندند و ملك گفتند. و او اقوام ایوان سپهسالارکه از شمشیر و ترس قتل پدرش به آذربایجان فرارکرده بودند ، به‌گرجستان احضارکرده و تمام ولایاتی‌که میانهٔ رودکروارس بود . متصرف شد، در این قسمت آسیا یعنی از بحر خزر تادریای سیاه جائی نبود که مسخر او نباشد

پسر این ملکه، گرگین چهارم بعداز مادر سلطنت کرد. درعصر او سنه ۶۱۷ ششصد و هفده هجری لشکر مغول به‌گرجستان آمده ویران ساخت و گرجستان خراب ومدتها از والی و سلطان معتبر خالی ماند.

در سنه ۶۰۰ ششصد وکسری هجری که توجه سلطان جلال‌الدین خوارزم شاه را به طرف گرجستان [جلب کرد]، گویند در اوان اقتدار خود لشکر به‌گرجستان‌کشید؛ قلاع و بقاع آن نواحی را تصرف و سپاهیانش فتوحات نمایان‌کردند وکلیساها ویران شدو به جای‌آنها صوامع و مساجد برپا شد. در این اثنا خبر رسیدکه براق حاجب ازکرمان

راه طغیان پیش گرفته و متوجهٔ عراق شده. سلطان جلال‌الدین به‌تعجیل با آنقدر لشکری که مقدور بود، ایلغار کرده از تفلیس روانهٔ حدود کرمان شد و از شدت سرعت سیر، اسب اکثر لشکریان از رفتار مانده لابد هر دسته در منزلی از منازل راه ماندند. سلطان با سیصد سوار به حدود کرمان رسیده به‌مهمی که در نظر بود، پرداخت و در این بین مسموع شد که گرجیها متفق شده ودزیر یلدزرجی که به ضبط تفلیس مأمور بوده اضطراراً به طرف تبریز آمده است. سلطان جلال‌الدین ثانیاً متوجهٔ گرجستان شد و چون سلاطین ممالک شام و روم و ارمن و گرج همه از سطوت سلطان جلال‌الدین خایف بودند، لهذا برای دفع او باهم اتفاق کردند و وی با لشکر قلیل خسته و کوفته به‌حدود گرجستان رسید و کثرت لشکریان مخالف و قلت عساکر خود را دید، بسیار اندیشناک شده ناچار به تمهید مقدمه مقاتله و تجهیز حرب پرداخته و سپاه مقابل شدند- چنانکه سابقاً ذکر کرده‌ایم- سلطان جلال‌الدین نظر به‌قشون دشمن کرده تفکر می‌نمود و بر پشتهٔ صعود کرده دستجات ایشان را ملاحظه می‌نمود و متحیر بود که نظرش بر علمهای سیاه قوم قپچاق افتاد که بر میمنهٔ سپاه بیست هزار گرج ایستاده بودند.

پیش گفتیم که وقتی پدرش سلطان محمد خوارزمشاه سران و سرداران قوم قپچاق را دربند کرده ارادهٔ قتل آنها را داشت و معدوم شدنشان را می‌خواست، احدی را یارای شفاعت نبود، سلطان جلال‌الدین را خبر کرده خود را رساند وقتی که تمام باکند وزنجیر آورده جلاد و میرغضب آماده و منتظر اشاره و فرمان قتل آنها بودند و او به خاک افتاده به آستان بوسی خدمت پدر شفاعت نموده ایشان را مستخلص کرد. این فقره به‌خاطرش آمد. یکی از خواص را با گرده‌ای نان و قدری نمک نزد سرکرده‌های ایشان فرستاد و پیغام داد که این قضای حقوق سابقهٔ من است، به تلافی آن روز است شمشیر بروی من کشیده و با دشمن من چنین ساخته‌اید. زهی غیرت و مردی و فتوت و مردمی! قوم قپچاق شرمنده و منفعل و خفیف و خجل گردیده جای خود را خالی نموده کناره کردند و یکبارگی رخت بدر بردند.

رسم است اگر درمیدان جنگ از لشکر حاضر قتال صد نفر کناره کند به‌کلی دل دیگران خالی و پشتشان می‌شکنند.

باری، بعد به سردار لشکر گرج پیغام داد امروز ما از راه دور رسیده‌ایم و اسب و سوار همه خسته و کوفته‌ایم اگر صلاح بدانید شجاعان عسکر و دلیران دو لشکر تک تک و یک یک چند نفر یک تنه به‌میان آمده مبارزت نمایند و دست و پنجه نرم سازند، تماشا کنیم تا فردا پیکار بزرگ را آماده باشیم و کارزار را ایستاده. سردار لشکر این حرف را پسندیده که جلادت و رشادت لشکر ایران و چالاکی و چستی درمیدان ایشان را ببینیم.

وشجاعی معروف را ازلشکر خود به‌میدان فرستاده مبارز طلبید. فوراً سلطان جلال‌الدین کلاه‌نمدی طلبیده برسر گذاشته و دستمالی به‌پیشانی بسته یك فرجی نمد پوشیده بصورت و هیأت سواری لری نکره اسب رانده میان میدان مقابل مبارز لشکرگرج آمده مجالش نداد بانیزه‌کارش‌بساخت. دیگری ازسپاه گرج به‌میدان تاخته به‌تقاص خون پیشین بدون درنگ دنبال اولی رفت. چنانچه در فقرهٔ سابق ذکرشده چند نفری‌که از آن شجاعان نامیشان بدون مکث و درنگ وبکاربردن آلات جنگ به قتل رسید؛ خاصه ازکشته شدن مبارزی نامی‌که آخر رسید و به‌آنی فوراً اسب سلطان جلال‌الدین را زده درغلطید و سلطان جلال‌الدین با اسب برزمین خوردند، درهمان زیر اسب‌که نصف تنه زیر مرکب مانده بود تا خود را بیرون‌کشد به آنی چنان برسرش زده‌که سرش شکست وگیج شده ازاسب افتاد، فوراً اززیر اسب بیرون آمده بایك نیزه دیگر کارش‌را بساخت‌که جلودار اسبی رسانده سلطان‌سوارگردید. تأمل ودرنگی درلشکرگرج استنباط فرموده دیگرکسی به میدان نیامدکه سلطان باتازیانه به‌لشکریان خود اشاره‌کرد. یك‌دفعه‌ازجای‌کنده حمله بردندکه چهل هزار نفر سپاه رزم نکرده همگی روی به فرارگذاشتند و مبارزان ایرانی ده هزار نفر بودند.

باری، توجه وقتل وغارت امیر صاحبقران امیر تیمور گورکانی به‌گرجستان.

در سنه ۷۹۱ هفتصد و نود ویك هجری امیر تیمور به‌قصد تسخیرگرجستان نهضت نمود. در آن وقت بکرات نامی درآنجا حکمرانی‌داشت. امیر تیمور او را دستگیرنموده اسیرکرد، به‌حسب ظاهر مسلمان شده از امیر اجازه خواست به‌گرجستان رود و اهالی آنجارا داخل دین اسلام‌کند. امیر قبول فرموده جهت اجرای این مطلب یك دسته قشون هم از لشکر خود همراه اوکرده. بکرات چون به‌گرجستان رسید لشکر امیر را به تمامه قتل‌کرد وعلم یاغی‌گری برافراشته تدارك خود بدید. امیر از استماع این‌خبر درغضب شده لشکری به‌گرجستان‌کشید و تمام آبادی وکلیسا ومعابد آنجا را خراب‌کرده قتل‌عام نمود ازجمله هفتصد قراه آن منهدم ومتعدم وسکنه‌اش مقتول شدند وتا سنه ۸۰۷ هشتصد وهفت هجری این مملکت دردست اولاد امیر تیمور بود. آنگاه‌گرگین نامی‌گرگین ششم خروج‌کرده‌گرجستان را متصرف شد. بعداز ده سال الکساندر نامی طلوع‌کرده بر [گر] گین مستولی وسلطنت یافت.

از سنه ۹۰۶ نهصد وشش الی سنه ۱۱۱۵ هزار و صد وپانزده دویست و نه سال دوازده نفر درگرجستان به تبعیت ایران سلطنت‌کردند و اگرگاهی سرکشی می‌کردند یا مالیات را به اصفهان نمی‌فرستادند ، لشکر ایران‌گوشمالیشان [می‌داد و] تابع و مطیع می‌شدند.

غلبهٔ سلاطین صفویه بر گرجستان و تفلیس از این بوده است که مسطور داشته‌اند:

شاه اسمعیل صفوی که مسلط شد بر آنجا به‌مالیات فقط اکتفا کرده حاکم و به شکر ساخلوی در تفلیس نگذاشته.

شاه طهماسب هم به این مالیات اکتفا کرده، به قاعده می‌رساندند . اواخر سلطنت شاه طهماسب ، لهراسب حکمران گـرجستان به دو پسر خود سیمون و داود تقسیم کـرده درگذشت و سیمون از داود به حسب سن بزرگتر بود و این هردو به تقسیم پدر راضی نبودند و باهم بنای منازعه گذاشتند و هردو ایلچی به دربار پادشاه فرستاده مستدعی امداد شدند. فرستادهٔ داود برادر کوچکتر زودتر رسیده بود و درجواب فرموده بودند اگر داود ترك مذهب عیسوی کند و اسلام را اختیار نماید به او کمك شده تمام مملکت گرجستان را به تصرف او داده می‌شود و داود قبول اسلام کرده ترك آئین عیسوی نمود. شاه طهماسب سی هزار سوار به‌کمك او به تسخیر گرجستان فرستادند. چون لشکر به گرجستان وارد شد و برمملکت استیلا یافت ، سردار خود داود را گرفته به پای تخت که آن وقت قزوین بود، خدمت پادشاه فرستاد . بعد فرمانی به سیمون عیسوی برادر بزرگ فرستاده شد که هرگاه سیمون تـرك مذهب عیسوی کرده مسلمان شود ، تمام مملکت گرجستان به او داده می‌شود و سلطنتش کلاً باستحقاق او را خواهد بود. سیمون هم چون لشکری آماده تسلط درمملکت دید، به‌وعده‌های طمع‌انگیز دل داده ازگرجستان به‌قزوین آمد. اورا نیز گرفته به‌قلعهٔ گنجه فرستادند وحبس نمودند و داود را داود خان کرده والی گرجستان فرموده و جمعی ازکسان و اقارب واولاد داودخان وسایر اعاظم گرجستان درقزوین گرونگاهداشته تا شاه زنده بودگرجستان درتحت تصرف ایران بود.

بعد از فوت شاه، در سلطنت شاه اسمعیل ثانی داود خان سر به سرکشی درآورده یاغی گردید تا چهار سال از سلطنت سلطان محمد صفوی معروف به خدابنده گذشت واو لشکری به‌تنبیه داود خان فرستاده او تاب مقابلی و پاداری سپاه ایران نیاورده فرارنمود. سلطان محمد هم سیمون محبوس برادر بزرگتر را از محبس گنجه بیرون آورده به لقب خانی و والیگری گرجستان سرافراز شده رفت وتا اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ در کمال صداقت به‌تبعیت دولت ایران باقی بود.

در زمان شاه عباس بزرگ سیمونخان فوت شد. شاه عباس لهراسب پسر او راکه بعضی مورخین لوارصاب نوشته‌اند، والی گرجستان کرده چون صغیر بود مهرومراد نامی که سمت وزارت داشت به‌اتابیکی و وزارت لهراسب‌خان برقرارشد ومخصوصاً حکومت شهرتفلیس‌راهم شاه‌عباس به‌او داد. مهرومراد وزیر راهم دختری ماهروبود. لهراسب‌خان عاشق و شیفتهٔ آن دختر گردید و عشقبازی این پسر و دختر به طوری مشهور و معروف

شدکه امکان پرده‌پوشی نبود. روزی لهراسب‌خان والی به‌خانهٔ مهروی وزیر رفته بود. وزیر درب اوطاق راکه والی و دخترش بودند، ازبیرون بسته باسهرابخان والی گفتگو نمودکه اگر دوواقع مایل و شیفتهٔ دخترمن می‌باشی اورا به رسم ملت و ولایت‌که هرجا و هرتیره وطیرهٔ دارند به حبالهٔ نکاح درآور زیاده براین خود وخانوادهٔ مرا موردننگ مکن نه به تنها مرا ننگ است بلکه برای شماهم بدنامی است که مردمان نجیب بزرگ و دودمانهای حبیب سترگ هم زیاده افعال واقوال خفیف شنیع‌را رعایت وحرمت‌داري عفت وعصمت مردمان‌را درخورند. لهراسب خان قسم یادکردکه اگر ظاهراً به واسطهٔ مادر نتواند این مهر درخشندهٔ عصمت و ماه فروزندهٔ عفت را تزویج نماید تا زنده است دیگری را به‌زنی نگیرد، مگر اینکه مخصوص به‌این نکاح باشد.

باری، مهرو دراین مسئله مصرشده دختر را از معاشرت و مصاحبت لهراسب خان منع کرد. والی‌که هرآنی دیدار جانان را به جان خواهان بود، چندی محروم ازدیدار ماند و این در دل او اسباب‌کینه شد. قراردادکه در یکی از مجالس عیش درمستی مراد را به قتل آورند. یکی‌از پیشخدمتان لهراسب‌خان‌که پروردهٔ نعمت مهرو بود دروقتی‌که مجلس شادی منعقد بود وچیزی نمانده سرها از باده ناب‌گرم شود، وزیررا ازقصد والی خبردارکرده وی به‌بهانهٔ کاری از مجلس بیرون آمده بــه خط مستقیم وارد اصطبل خاصهٔ خود شده لباس را باچاکران عوض‌کرده سوار اسب چهارجلی شده بامهتری دیگر خود را به اصفهان رسانید و به‌حضور شاه عباس شرفیاب شده خدماتی‌کــه به آن خانواده از پدر وپسر کرده‌بود وخیانتهای لهراسب‌خان به‌او وپادشاه ورعیت‌کرده بود، معروض‌داشت وعرض‌کرد اینك ما همه نوکر پادشاه هستیم، ظلمی از او نسبت به‌من شده احقاق حق از عدالت پادشاه را مستدعیم. شاه عباس وعده‌انتقام ونوید سیاست برخود مقرر داشتند ولی مقصود اصلی مهرو از آستان بوسی و شرفیابی وآمدن به‌اصفهان فقط تظلم از او نبود، بلکه می‌خواست به‌تلافی سلب عصمت از دختر خود نیز خواهر لهراسب راکه در حسن وجمال واندام وساز وآواز شهرهٔ آفاق و درروزگار بیعدیل وطاق بوده وفصحا و بلغاو شعرای ایران وگرجستان دروصف شمایل او قصاید وغزلیات انشادکرده بودند، به‌همان روز نشاند بلکه به مستمسك آن آفت روزگار وفتنهٔ لیل ونهار سلطنت را ازاین خانواده براندازد و او را خواهی به اصفهان آورده به بستر شاه اندازد.

خلاصه، فردا درمجلس خاص‌که شاه سرگرم بادهٔ ناب بود، از جمال به حدکمال آن دختر مبالغه نمود وازشمایل لاطائل او سخنها رانده‌که یکباره دل شاه را شیفته‌جمال و فریفتهٔ غنج و دلال او نمود و یك نفر ایلچی مخصوص به خواستگاری او مأمور شد. بعداز چندی رسول بی‌نیل مقصود، باپیشکش و تحف دیگرکه طرف احتیاج شاه نبود،

برگشته. درثانی، دیگر روانه شد و لهراسب‌خان و مادرش جواب گفتندکه پری خاتون راطهمورس‌خان والی کاخت نامزدکرده است؛ به این واسطه ممکن نیست.

و دراین مدت باز وزیر درخدمت شاه به‌موقعات خاص به محسنات محبوب نازنین وعیوبات جسارات متردّدین مشغول بود.

ثالثاً ایلچی دیگر جهت اتمام وانجام این امر و تهدید ونوید دیگران روانه شدکه به هرقسم باشد مطلوب شاه را همراه بیاورد وصریحاً به طهمورس‌خان بگویدکه شاه را میل کلی به مزاوجت و مواصلت آن دختر است و اگر به مصلحت بینی و اسباب چینی و کذب وخلاف به‌تزویج وی اقدام‌کند، البته از نوکری معزول، بلکه مقتول خواهدشدکه با پادشاه لجاج نشاید.

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست   عرض خود می‌بری وزحمت ما می‌داری

القصه، همچنین به لهراسب‌خان فهمانده شود، تمرد و بی‌اعتنائی به‌امور و احکام پادشاه و رجحان میل وصلاح خود برمیل وصلاح سلطان خشت به دریا افکندن و مشت به سندان‌زدن است. رسیدن این‌بار ایلچی به‌تفلیس درسنه هزار و نوزده بود. لهراسب‌خان در جواب وی دشنام داده او را به خواری وخفت وزاری بیرون‌کردند.

دراین وقت شاه عباس باعثمانیان‌که مشغول جنگ بود، درنگی به‌هم رسید وموقع را مناسب و مساعد تنبیه و سیاست او ندیدند. گویند یکی ازکشیش‌های بزرگ‌کاتولیکی که در اصفهان بود، به طور مخفی مأمور فرنگستان‌کردندکه اغوا نموده برضد عثمانیها برانگیزاند و با ایران متحد سازد. چون راهش ازگرجستان بود، به او سپردندکه طهمورس‌خان‌را دیلم منع از شیطنت واتحاد باعثمانی نماید. وی‌نیز اطاعت‌کرده اصلاح این جسارتها را خواست نموده باشد و از عثمانی روی‌گردانیده تا شاه عباس در سنه هزاو و بیست و دوکه ازکار عثمانی فراغت یافته دو مأمور با دو فرمان به‌گرجستان ، مخفی‌روانه گردید نزدلهراسب‌خان وطهمورس‌خان‌که هریک‌دیگری‌را مغلوب کند، مملکت او هم از وی باشد، والیگری وحکمرانی به تنهائی خودش‌را باشد. ولی طهمورث‌خان درک مسأله نموده باهم مجلس منعقد و فرامین را هم آوردند ودیدند و هردو باهم عهد بسته و سوگند یادکردند و درهمان مجلس، عقد پریجان خاتون را برای طهمورس‌خان بسته، به‌توفیق جبری به‌چنین نعمتی مغتنم رسید، واین مطالب معروض شاه‌گردید. فرمانی به حکمران ممالک آذربایجان صادر شدکه سی هزار نفر باسرداری به تنبیه وگوشمالی مقصرین به‌گرجستان فرستد وطهمورس‌خان‌که از سخط و غضب پادشاه خبرشد، دید که فریب لهراسب‌خان را خورده و مصلحت درمقابلی با پادشاه نبود. اقارب و عشایر خود را خواسته مشورت‌کردکه اکنون تکلیف چیست . چون فرستاده مخفی مهروی وزیر هم

درجزو به‌جواهرا وزر وتحف نفیسه این جماعت‌را تطمیع و پیش‌از وقت روبه‌خودکرده دستورالعمل‌ها داده شده‌بود، کسان طهمورس‌خان مشورهٔ گفتند، بهتر و اصلح این است که اطاعت پادشاه‌نمایی وخودرا ازگناه بری‌الذمه‌کنی وتقصیرات وتزویرات لهراسب‌خان و مادرش‌را بنمائی. وی چون تاب‌مقاومت ونیروی مبارزات نداشت واگر هم آنی‌عثمانی پی‌ببردکه‌ایشان ازحمایت ایران خارج شده‌اند، خاکش‌را به توبره و جاندارش را به اسیری به روم خواهند برد. مشودت وحرف آنهارا پسندیده، مریم مادر خودرا باتحف نفیسه وهدایای قابل اولاً روانهٔ اصفهان نمود. مریم لدی‌الورود به عمارت سلطنتی رفته شرفیاب حضور پادشاه‌گردیده و خود را برقدمهایَ شاه انداخته مستدعی عفو و اغماض تقصیرات شد، اگرچه مریم درآن وقت جوان نبود، ولی چون یکی‌از صاحبان حسن و جمال نامی‌گرجستان بود، شاه محض تدبیر وانمودکردکه هنوزت عقبهٔ لشکر حسن فتنه‌انگیزت شور وشرخیز است. بعدکسی نزد او فرستاده وی‌را به دین اسلام دعوت نمود. مریم انکار بلیغ‌کرده پادشاه را متغیر ساخت و او را دریکی ار عمارات حبس فرموده که چگونه است تمام غرایض شماه قبول وجسارت و بی‌ادبیها معفو باید باشد، احکام و فرمایشات پادشاه به‌درجهٔ قبول واجرا نرسد. امر به‌حرکت سپاه به‌طرف گرجستان‌فرموده، محبس مریم را نیز از اصفهان به‌فارس فرستادند.

بالجمله شاه عباس با لشکری جرار به‌گرجستان تشریف فرما شده علاوه برقشونی که از آذربایجان پیشتر حرکت‌کرده بود، عدهٔ‌کثیری هم ازگرجی‌ها به اشاره و تحریك مهردی وزیر ، ملحق به اردوی شاهی شدند و لهراسب جنگ را آماده‌گردید و لشکری جمع‌کرده شاه عباس را استقبال نمود. آن طرف گردنهٔ دلیجان درجنگلی تلاقی فریقین شد. نزدیك بود سپاه پادشاه را شکست وهزیمت روی دهدکه مهروی وزیر از ترس جان خود تدبیری اندیشیده پیاده وتوپخانه وسنگین باررا درجلو قشون لهراسب‌خان گذاشته، سی هزار سوار برداشته ازطرف دیگر ایالت‌کاخت را مسخرنمود. لهراسب‌که این‌فقره را شنید، از فتح مأیوس شده به‌طرف منگیرلی (منگورکوهی است دربلاد دشت قبچاق که اهالی آنجا را به ترکی منگورلی گویند، مثل خوی‌لی وتبریزلی وغیره) فرارکرد و از آنجائی‌که معلوم بود تا این دو والی هستند، گرجستان به آسودگی میسر نیست در دست باشد. فرمانی به لهراسب‌خان صادر شدکه از ابتدا جنگ با تو وتسخیرگرجستان بنانبود، غرض تنبیه وسیاست طهمورس‌خان‌که یاغی‌گری می‌کرد، بود. اگرباز سلطنت‌خواهی ، نزد من بیا و اگر نیائی اثری از این ملك باقی نخواهم‌گذاشت. لهراسب خان فریفته شده به اردو آمد و او را مستقلاً حکمرانی گرجستان داده تاج مرصعی بر سر او گذاشتندکه مخصوصاً علامت سلطنت او باشد و دو سه روزبعد اردوی شاه به‌طرف‌طهران

حرکت‌کرد ولهراسب‌خان یك دو منزل در رکاب باردوی شاهی آمد.

شبی ـ یا واقعاً و یا به تحریك ـ تاج مرصع سلطنتی را با جیقهٔ مرحمتی بردند . روزانه‌که شرفیاب شد، بی‌تاج بود. شاه تحقیق فرمودند معلوم شدکه دزد برده‌است. شاه کلانتر اردو را طلبیده تهدید و امر به‌جستن جیقه فرمودند. یافت نشد. شاه متغیر گردیدکه کسی‌که تاج وجیقهٔ خودرا نتواند نگاه دارد، چگونه مملکتی را حفظ‌کند. امرشدحبسش کردند وبعد مغلولا به‌مازندرانش بردند و ازآنجا هم روانه شیراز شد.

سلاطین روس را آن وقت ولاة مسکو می‌گفتند. کسان لهراسب‌خان به وی ملتجی شده که دوستانه از شاه عباس عفو او را خواهش‌کند و او ایلچی بـرای خواهش عفو لهراسب‌خان خدمت شاه عباس به‌طرف ایران فرستاد. حاکم شماخی درجزو به‌عرض‌شاه چاپار فرستاده‌که چون رهائی او مایهٔ فتنه وفساد بود ورنجش والی مسکو را نیز راضی نبود ، چاپاری به شیراز رفته‌کـار او را بساخت وقبل از ورود سفیر مسکو به اصفهان چاپاری به‌همان دستورالعمل‌ها خبر غرق‌شدن وخفه‌گردیدن لهراسب‌خان را آوردکه در تفرج ماهی‌گیری‌وتماشای ناوولتکه برگشته وی به‌آب‌افتاد وفوراً خفه‌گردید. شاه بسیار افسوس خورده واحکام برای تنبیه وسیاست مستحفظین او رفت‌که چرا درست محافظت نکرده‌اند.

باری بعد از چند روزی‌کـه سفیر و ایلچی روس وارد شد ، در همان تشریفات و استقبال و دید و بازدید امرا و اعیان مردن لهراسب‌خان را شنید و بعداز چندی بکرات میرزا برادر لهراسب‌خان کـه ظاهراً و باطناً مسلمان و تبعهٔ اسلام شده بود به حکمرانی گرجستان مأمورگردید ولشکری معتدبه همراه وی جهت ساخلوی نقاط گرجستان، خاصه تفلیس و دفع شر طهمورسیان روانه گردید.

طهمورس خان به اسلامبول رفته از سلطان عثمانی لشکرکمك گرفته به‌طرف‌کاخت آمد. در ایالت‌کاخت‌کـه درواقع دارالملك او بود ، استیلا یافته جلوس نمود . لشکر ساخلوی آنجا فرارکرده به‌گرجستان آمدند.

خبر به شاه عباس رسید. لیکن‌قدر تأمل‌کردند تا سپاه عثمانی مراجعت‌کرد . آنگاه از دوسه‌طرف امرشد لشکر روی به‌آنجا بروندکه طهمورس‌خان راه فرار ازطرفی‌نداشته باشد. در اغلب از نقاط لازمهٔ ایـن مملکت قلاع مستحکمه ساخت و در جمیع آن قلاع علاوه برلشکر ساخلوی، رعیت جنگی و اسب و از تفنگچی بکاره از سایر نقاط ایران با خانوارکوچانیده آنجاها برده جای دادند وهشتاد هزار خانوار ازقلاع و دهات وقصبه‌جات وشهرهای‌کاخت وگرجستان‌کوچانیده به‌مازندران وکرمان وخراسان وجاهای‌دیگر متفرق ساخت و از جاهای دیگر خانوار به‌آنجاها برد، درحقیقت نفوسش‌را به‌کلی بدل

با جاهای دیگر کرد و بعضی شرایط وقرارداد با آنها نموده، مدتها طرفین آسوده‌بودند تا فوت شاه عباس، مجدداً طهمورس‌خان به‌گرجستان تاخت و سوای تفلیس شهرهای دیگر راکلا مسخر نمود ورستم‌خان راکه از جانب ایران والی بود، بکشت.

خسروخان پسر رستم‌خان دراصفهان‌بود، ازطرف شاه‌صفی به‌فرمانفرمائی گرجستان ودفع‌شرطهمورس‌خان‌مأمور شد وی فرارکرده به‌کوههای قفقاز رفته پناه‌برد و دفعه‌دیگر هم به مسکو رفته بلکه‌کمکی از والی مسکو بشود، ولی مایوس وخائب به‌منگرلی آمد، در خانهٔ خواهر خودکـه ملکهٔ آن شهر بود ، درکمال پریشانی و استیصال زیاد به سر می‌برد.

شاهنوازخان والی گرجستان که منگرلی را فتح‌کرده بود، طهمورس را اسیرکرده به تفلیس آورد . حکم شده بود او را زنـده به اصفهان ببرند . ولی پس از چند روزی بمرد.

باری درزمان صفویه غالب اعیان و معتبرین گرجستان مسلمان شدند، به‌نوعی ترس و اطاعت داشتندکه دخترهای صاحب حسن طایفهٔ خودرا به‌اصفهان برده به حرم سلاطین می‌سپردند.

به‌تفلیس‌رفتن‌شاه عباس و استیلای برآنجا.

محمد پاشای قزاقلو حاکم شهر گوری کـه از دولتخواهان عثمانی بود ، چون از نهضت شاه عباس به‌عزم آن‌حدود خبرشد،کسی نزد شاه عباس فرستاده اظهار ارادت‌کرده بعدهم خود به خدمت‌آمده مورد مرحمت شد ومقالید قلعهٔ گوری را به‌ملازمان شاه عباس سپرده، آن قلعه را قزلباش متصرف شدند و شاه‌عباس عزم قلعهٔ تومانس فرمودند آن نیز مسخرشد. عثمانی‌ها بعضی مطیع وبرخی پنهان شدند.

وقتی‌که ساحل رود الکیت گـرجستان محل اردوی شاه‌شد، عبداللطیف پاشا حاکم تفلیس اظهار مطاوعت‌کرده و علیقلی‌خان شاملورفته تفلیس را تصرف‌کرد وپادشاه مزبور را به‌دربار شاهی آورده شاه‌عباس دربارهٔ او مرحمت وخلعتی مبذول ومرخص فرمودند و شاه به‌تماشای تفلیس تشریف‌فرما شد. اوقاتی‌که آنجا تشریف داشتند، گرگین‌خان ولد سیمون‌خان والی کارتیل درگذشت و لهراسب‌خان پسر اوراکه چهارده‌ساله بود به‌خدمت شاه آوردند به‌جای پدرش خانی و والی‌گری‌کارتیل وگرجستان را به‌او عنایت‌فرمودند و به‌تمام اعاظم واعیان وامیرزادگان‌گرجستان خلعت دادند ونوازش فرمودند وکوتوالی شهر تفلیس را به محمد سلطان شمس‌الدیـن لو مخصوص داشتند و شاه از آنجا متوجه تسخیر شروان وتعمیر ایروان شد.

بعد از چندی طهمورس‌خان نبیرهٔ اسکندرخان گرجی والی‌کاخت و لهراسب‌خان

نبیرهٔ سیمون‌خان گرجی والی کارتیل که هردو ازپروردگان شاه عباس بودند، راه خلاف رفتند.

شاه عباس درثانی قصد قراباغ و گرجستان فرمود، لشکر قزلباش‌ازاطراف حرکت کرده درمنازل وبلاد به‌اردوی شاه پیوستندوشاه حقیقت مقصودرا به نصوح‌پاشا اعلام‌کرد که حمل برخلاف معاهدات دولتی ننمایند وچند روزی درقراباغ به شکار مشغول‌شدند. امرای‌گرجستان اقدام به‌خدمت ننمودند. از آن طرف امرای پادشاهی به‌گرجستان‌مأمور شد. طهمورس مضطرب شده با جمعی از لشکریان به جنگلها رفتند وچون فرستادهٔ شاه عباس بدو رسید، وی را به خدمت خواند. او عذر آورده تقاعد نمود و چون لشکر شاه عباس به‌وی نزدیك شدند او با پانصد گرجی به ولایت کارتیل گریخت و با لهراسب‌خان همعهد شده متفقاً به باشی‌اچوق رفتند و به‌گرگین‌خان حاکم آنجاکه تبعهٔ عثمانی بود، ملتجی شدند.

اردوی شاهی دربهار سنه ۱۰۲۳ از رود قایق‌که سیم جیحون وسیحون است به جانب الکای قسق‌که دردست شرمزان گرجی بودگذشته در آن اراضی نزول نمودند و ایالت‌گرجستان را به عیسی‌خان ولد گرگینخان پسر اسکندر پسرعموی طهمورس‌خان‌که درخدمت پادشاه اسلام یافته بود، تفویض شد وگرجیها تشریفات بعمل‌آوردند واو درکار خود مستقل شده به‌طوری شاه درنظم‌گرجستان اهتمام داشتندکه چندنفرازلشکریان دست‌درازی به میخانه‌های نصاری‌کرده بودند، شکمهای آنها را دریدند و در همه اردو و شهر گردانیدند.

طهمورس‌خان‌گرجی جمعیتی از گرجستان فراهم آورده به‌محاربهٔ محمدخان زیاداغلی قاجار سردارکه با پانزده هزارنفر درتفلیس بودند، آمده وبی‌خبر وارد شد واقدام به‌جنگ نمود. محمدخان مضطرب‌گشته سوارشده وسایر سران وامرا جمع‌گردیده صف‌آرائی‌کردند. هنوز بقایای لشکریان در اردو بودند وتجهیز آمدن می‌کردند و درپی‌هم می‌رسیدندکه طهمورس‌خان فرصت نداد یك‌دفعه باتمام قشون گرجی برمحمدخان حمله آوردند. چرخچیان تاب مقاومت نیاورده فرارکردند. محمد خان حاکم و سردار سپاه و جمعی به‌درجهٔ شهادت رسیدند.

این‌خبر درفرح‌آباد مازندران به‌عرض سلطان رسید. ماه صیام‌که گذشت، دراوایل سنه ۱۰۲۵ که اول قرن دویم سلطنت شاه عباس بودکه از فرح‌آباد به‌گرجستان حرکت فرمودند. علی‌قلیخان و امرا تاحدود گنجه به رکاب‌بوسی آمدند و از اطراف هم دسته دسته سپاه به اردوی پادشاه پیوستند وبکرات میرزابن داودبن لهراسب‌خان را لقب‌خانی مرحمت‌کرده والی‌گرجستان فرمودند.

طهمورس‌خان که مایهٔ فساد ومستظهر به‌عساکرعثمانی بود. بامعدودی ازگرجستان به باشی اچوق گریخت و اردوی شاهی اطراف گرجستان را احاطه‌کردند وجاهائی‌راکه کمك وسپاه به‌طهمورس داده مایهٔ فساد وفتنه وخونریزی شده‌بودند، چاپیده قتل وغارت کردند واسیر زیاد گرفتند. مکمن اشرار ومأمن مفسدین طرار به‌کلی‌خراب خاصه ولایت کاخت‌که ویران‌وسراب گردید. آدم به معابر وتلل وجبال وقلل وبراری وصحاری جهت دستگیرنمودن طهمورس گذاشته به‌مواظبت گماشتند.

در روضه الصفا مرقوم است‌که تفلیس اکنون دارالملك گرجستان است وقلعهٔ‌تفلیس در دامنهٔ‌کوهی بلند واقع ونارنج قلعه دربالای آن‌کوه درنهایت بلندی است. رودی در میان این شهر جاری است‌که از طرف غربی آمده به جانب شرقی روانه است و در نزدیکی شیروان باآب ارس به‌هم می‌پیوندد وبه‌بحرخزر می‌ریزد، ولی به‌حوالی تفلیس که‌می‌رسد، پیچیده‌چنانکه گمان‌می‌کنی‌ازشهر آید وجنوب رود درهمان‌حوالی‌قلعه ازجنوب گردیده و به‌طرف شرقی افتد و درحریم آن شهرکه آب‌گذری است، زمین سنگ بست مرتفعی واقع شده در مقابل آن‌کوه بلندی پیش‌آمده خود تخته پلی درکمال استحمام در آنجا تربیت یافته‌که هنگام رفتن به‌ولایت گرجستان از تفلیس بدان تخته سنگ پل عبور کند و رودخانهٔ به‌آن عظمت‌که از انهار مشهورهٔ آفاق است، از زیر آن تخته سنگ پل می‌گذرد وتفلیس در طرف غربی‌آن تخته پل افتاده چشمه‌های بسیار از آن‌کوه جاری است و تخمیناً هشتاد چشمهٔ‌آن آب‌گرم است ودرزمان هریك از سلاطین مسلمان ونصاری بالای هریك ازآن چشمه‌های آب‌گرم گنبدهای مرتفع ساخته‌اند وحمام مردم آن‌دیاراست وبیشتر ازاین حمامها دربیرون قلعه می‌باشد وارتفاع بروج قلعهٔ مزبوره درزمان شاه‌عباس زیاد بوده و غلبه و تسخیر آنجا اشکالی داشته چرا که از سه طرف آن کوههای بلند برافراشته و ازطرفی هم نهرکر می‌گذرد ومکان اقامت لشکر ومحاصره ندارد. ورودکر از جبال گرجستان وارمن‌برخاسته، آبهای اطراف درآن می‌ریزد وچنانکه ذکرشد ازمیان شهرگذشته ازکنار ملك اران عبورکرده داخل آب ارس شده ازکنار سالیان گذر نموده به‌دریای مازندران‌می‌ریزد وشمالیش خاك شیروان وجنوبیش زمین‌مغان است وسکنهٔ‌آنجا اغلب نصاری واکثری مسلمان ونیزگرجی و ارمنی بوده‌اند. کلیساهای متعدد وکوچك و بزرگ دارد.

تسخیر حضرت آغامحمد شاه اول قاجارگرجستان وتفلیس را ازاینقرارنگاشته‌اند:

حضرت آغا محمد شاه فرمانی به ارکلیخان والی گرجستان مرقوم فرمودندکه شاه اسمعیل‌صفوی هنگام تسخیر ممالك ایران براغلب گرجستان‌نیز حکمران بود ودرمصالحهٔ سلاطین ماضیه به‌عثمانی بلاد تفلیس وگرجستانات جزو ثغور و قسمت ایران افتاد. چون

مارا دراین ایام بعضی مشاغل بودکه بدان سامان نپرداختیم. اکنون که از تنظیمات‌ممالک آسوده شدیم، آن‌ولایت باید به‌قانـون سابق ضمیمهٔ ممالك ایران باشد. لهذا ارکلیخان باید به‌امیدواری به‌حضرت آید وقرار خدمتگذاری داده به‌ولایت خود برود، والا چون دیگران او نیز به‌قهر وغضب پادشاهی مبتلا گردد.

چون این نامهٔ تهدیدآمیز به‌ارکلیخان رسید، دفع‌الوقت نموده مشغول‌استحکامات بروج وباره‌ها وجمع‌آوری پیاده و سواره‌گردید. بعد ازآن از شهر بیرون‌آمده درچهار فرسخی شهر مستعد مقاتله ومقابله نشست.

لشکر ایران به‌اشارهٔ حضرت آغا محمدشاه به‌طرف تفلیس به‌حرکت آمد وپس‌از تلاقی لشکریان طرف صفوف جنگ بسته و به‌خونریزی میدان مبارزات‌آراسته‌شد. کم‌کم اسب‌های سپاهیان‌گرم جولان و تاخت وتـاز میدان شده شیران نخجیری را زنجیر برداشتند وپلنگان قلل دلاوری دست وتیغ برافراشتند. دلیران ایـران به‌شمشیرهای بران بسی سر از گردن‌فرو انداختند و سوار گرجستان به‌تیرهای بران ازکوههٔ زین تن نگون ساختند. قزلباشان رزمی سخت‌کرده تفلیسیان نگون‌بخت شدند. سپاه شاه غالب و ارامنهٔ تیه روزگار مغلوب شد و گرجستانیان به‌هزیمت رفته فرارکرده بسیاری گرفتارشدند.

ارکلیخان عرصهٔ درنگ را بس تنگ دیده روی از جنگ برتافت و به سرعت به جانب تفلیس راند ونیز دانست‌که آنجا نتواند ماند. اهل و عیال خود برداشته روی به کارتیل وکاخت گریخت . تمام تـوپخانه، دفینه و خزانه و اسباب وآلات واساسهٔ سلطنت چندین ساله به‌چنگ لشکریان فاتح شاه آمد و اسیر زیاد به دست هرکس افتاده بعد از قتل و غارت وتاراج شهر پرداختند وتا تعیین والی دیگر اردوی شاهی درتفلیس بماند.

درسلطنت الکساندر (اسکندر اول) امپراطورروس، گرجستان ضمیمهٔ روس‌گردید. چند سطری به این مضمون به‌دول فرنگ اعلان نموده بودکه اینکه الحاق گرجستان را به مملکت روس راضی شدیم نه برای این بودکه وسعتی درمملکت روس داده باشیم و ازاین الحاق فایده بریم، بلکه ما رفاهیت اشخاص وآبادی املاك و بنیان عهدی بود در این مملکت ومالیاتی که آنجاگرفته می‌شود، تماماً به‌مصارف‌خودگرجستان خواهد رسید وشهرهای خراب و دهات ویران تعمیر ومرمت شوند. فقط منفعتی‌کـه در این الحاق از برای خود تصورکرده‌ایم، خوش‌بختی و آسودگی رعایای‌گرجستان است و این بهترین سود خواهد بود از برای ما این الحاق اگرچه باپولتیك انگلیس سازش نداشت، ولی چون آن اوقات ناپلیون اول در فرانسه ظهورکرده و صریح بـا دولت انگلیس اظهار خصومت می‌نمود ، لهذا دولت مزبور صرفهٔ خودرا درسازش با دولت روس دید و در الحاق گرجستان به‌مملکت روس اظهار بی‌میلی ننمود و خیالی‌کـه سالها ولات مسکو و

سلاطین روس در نظر داشتند، اکنون صورت گرفت وعلت دیگر اینکه سلاطین ایران از مداخلهٔ کلیهٔ روس که آن‌وقت فقط ولات مسکو بودند، در گرجستان مانع می‌بودند، حضرات به‌واسطهٔ بعضی توسطها و مداخله‌های جزوی، خود را کم کم معروف اهالی گرجستان می‌کردند و اغلب هم که ولات این مملکت از سلاطین ایران مأیوس وخایف می‌شدند، سلاطین و ولات مسکو ایشان را پناه می‌دادند.

بالجمله بعداز ولات مسکو اول امپراطوری که درک نمود که اگر در طرف آسیا خاك خودرا وسعتی ندهد، تجارت مملکت او را رواجی نخواهد بود و وضع سلطنت را نیز بقائی نباشد، او پطر کبیر بود و بنابراین استدراکات درسنه ۱۱۳۷ هزار وصد وسی وهفت امپراطور ازطرف حاجی‌ترخان به‌طرف داغستان وشیروانات آمد و بعداز تصرف موقتی قوت اسلحه روس را به‌قدری که بتواند مملکتی راکه اینقدر دور از مرکزسلطنت است باقوت وقدرتی که درهمسایگی ایران را بود، حراست نمایند. لهذا باز بعضی از این ممالك مفتوحه از تصرفشان خارج شد تا مدتها بعدکه اسباب استیلایشان بازفراهم آمد.

ارکلیخان راکه روسها و گرجیها هراکلیوس می‌نامیدند، نادرشاه درگرجستان تسلط داد وتا نادرشاه زنده بود، وی باکمال صداقت خدمت می‌کرد ونهایت قدرت وتسلط‌را درامورمملکت ورعیت خود داشت ودراغلب فتوحات ولشکرکشیهای نادرشاه، ارکلیخان یکی از سردارهای نامی او بود. بعداز نادرشاه به‌واسطهٔ هرج ومرج وانقلابات جنگهای مدعیان سلطنت ارکلیخان هم تغییر وضع اطاعت وانقیادی داده تادرسنه ۱۱۸۳ ازطرف دولت روس قشون مختصری مأمورگرجستان شد وکترین که آن وقت امپراطریس و ملکهٔ گرجستان بود، مصمم گردیدکه گرجستان را به‌روس الحاق نماید و درآن اوان که هنوز از جهت گرجستان حمایت روس ظاهر نشده بود، ارکلیخان خود را به‌عثمانی بسته تا در سنه ۱۱۹۸ هزار وصد ونود وهشت خودرا تبعهٔ دولت روس کرد وحضرت آغا محمدشاه در نظر داشت که مملکت ایران را مالك سرحدات اصلی و طبیعی خود قراردهد و دست تصرف خواجه را از اکناف آن کوتاه نماید، چنانکه ذکرشدگرجستان‌را فتح نمود. بعد از تنبیه اهالی وهزیمت ارکلیخان مراجعت نمود.

پل اول که امپراطور روس بود، ارکلیخان واولاد اورا قابل لقب پادشاهی گرجستان ندید و مستعد مقابله بادلیران شیر اوژن ایران و شجعان شمشیرزن پهنهٔ میدان ندید که حمایت وهمراهی کند. در سنه ۱۲۱۴ هزار و دویست و چهارده بعداز فوت ارکلیخان ژرژ نهم که گرگینخان باشد، پسر ارکلیخان هم لایق این اسم و کار نبود. پس چنانکه درمبتدای شرح تفلیس مرقوم شد، پادشاهی این مملکت جزو القاب سلاطین روس شد و شش هزار لشکر مأمور ساخلو تفلیس گردید وگرگین‌خان نیز وفات کرد و داودخان پسر

او ازجانب دولت روس والی گری گرجستان یافت.

درسنه ۱۲۱۸ هزار و دویست و هیجده داودخان از حکمرانی تفلیس و گرجستان معزول و احضار پطربورغ شد. پرنس سرداری که اصلا گرجی و سالها به دولت روس خدمات کرده بود، به والی گری گرجستان مأمورشد و درگرجستان هنوز جمعی از والی‌زادهای گرجستان درتفلیس ونواحی بودند، ازجمله مریم خانم که ازبنات اعمام همین پرنس و زوجهٔ گرگین خان باهفت نفر از اولاد خود درتفلیس بود و تا آنوقت دولت روس در قلع وقمع والی زادهای گرجستان وقوم وقبیلهٔ ایشان از تفلیس و سایر جاهای گرجستان مصرنبود، لیکن مریم که ملکهٔ سابق این مملکت بود، راضی به زیستن درپای تخت شوهر خود به خواری نبود وخیال داشت اولاد خود را برداشته به کوهستانهای گرجستان فرار کرده طوایف کوهستان را جمع کرده وباخود شورشی نماید، بلکه بتواند سلطنت گرجستان را دوباره برای خود و اولاد خود برقرارکند. پرنس حاکم حالیه (شاهزاده سردار) والی گرجستان ازقصد مریم خبردارشد، کلاتوزف نام که از خدام ملکه و طرف اعتماد او بود و به عقیدهٔ جمعی به او میل داشت با خود همداستان کرده و بطور جاسوسی روانه و مأمورکرد که خیالات پنهانی ولی نعمتی خود مریم را روز به روز اطلاع بدهد. شبی که فردای آن شب مریم با اولادش خیال فرار داشتند، کلاتوزف، پرنس والی را از این قصد آگاه کرد. ژنرال که ازسرداران قشون روس ومتوقف درتفلیس بود، باسرکن مترجم ارمنی بادو فوج سالدات مأمور به حبس مریم شدند. علی الطلیعه دور خانهٔ مریم را دوفوج محاصره نمود و ژنرال بامترجم وارد خانهٔ ملکه بی محابا در خوابگاه وی شدند. هنوز دربستر خواب بود وهفت نفر اولاد او هم در اطاق جابجا خوابیده بودند. چون ملکه سردار را دید بالشی که زیرسرداشت برداشته به روی پاهایش گذاشت درنهایت آسودگی بدون اینکه آثار وحشتی که در او به هم رسیده نمایان شود وهم خنجری شبها در زیرسر می گذاشت، آهسته برداشته برزیر زانویش گذاشته ابتدا از سردار پرسید که مقصود از آمدن بیگاه در این مکان چه بود؟ سردار ابلاغ حکم شاهزاده والی وانهای حبس اورا نمود. ملکه گفت: اگر عجله نکنی واطفال من که درخوابند مضطرب نشوند، برحسب امر امپراطور روس حاضرم. سردار ملاحظهٔ ادب وانسانیت ورعایتی که نسبت به نسوان خاصه ملکه لازم است، ننموده قدم پیش نهاد پای ملکه راکه از زیر بالش پیدا بودگرفته پیش بکشدکه ملکه بدون درنگ خنجررا از زیرپا برداشته چنان به پهلوی سردار جسور زدکه نوش خنجر از پشتش بیرون آمد وهمان جا بمرد. مترجم را هم خواست از آن ضربت بچشاندکه چابکی کرده شمشیری به بازوی ملکه انداخت ودستش را از قوت وقدرت افتاد. ازاین قیل وقال ها سربازان که اطراف عمارت را احاطه کرده بودند، وارد اطاق شده ملکه

واطفال اورا گرفتند وباجمعیت زیاد به‌پطر پورغ روانه کردند وازآن به بعدبدون‌شوائب گرجستان ضمیمهٔ روس گردید وبنا برعهد نامه ایران هم قطع نظرنمود تاچه شود.

شرح سیاحت وسفرنامهٔ مارك پل سیاح به گرجستان. اول معرفی از خود او بشود، بعداز اقوالش ذکری بشود.

خانوادهٔ مارك پل که ازمعارف مسافرین وسیاحان است، درولایت دالماسی که جزو ایالت آستریه است، متوطن بودند. درسنه چهارصد وبیست وپنج هجری این خانواده در ونیس سکنی گرفتند وازتجارت ثروت ومکنتی حاصل کردند ودرسنه ششصد وپنجاه‌وچهار دوبرادر ازاین خانواده ازاسلامبول که محل تجارتی ایشان بود، ازراه دریای سیاه به‌فرم نزد عمال خود رفته جواهرآلات نفیسه همراه بردندوازآنجا ازسواحل رود ولگا به‌یکی ازاماکن متصرفی نوادهٔ چنگیزخان که حکمران طوایف مغول مغربی بودندآمده که‌درآن اوان میان آنها وهلاکوخان جنگ در گرفت وراهها رامغول مغشوش کردند بنوعی که‌مانع ازمراجعت برادرها به اسلامبول گردید. بزحمت زیاد به‌بخارا آمدند وبعدازچندی باصرار وابرام یك نفرازنجبای مغول که از جانب هلاکـوخان نزد برادرش قبلا قاآن به رسالت می‌رفت به شمال ممالك چین به شهری ازبلاد متصرفی قبلا قاآن رفتند.

تا اینجا مسافرت این دوبرادر تجارتی بود، ازاینجا دیگرازجانب قبلاقاآن مامور شده به‌رسالت نزد پاپ رفتند. بعداز انجام مأموریت که موجب استحکام مودت سلاطین اروپ ومغول شده مراجعت نموده از راه ونیس به‌دربار قبلا قاآن روانه شدند. این دفعه مارك پل را همراه خود بردند.

وی درسنه ششصد وپنجاه ودوهجری متولد شده در آن وقت هفده ساله بود. چون اول جوانی میان ملل مشرقی آمد، بزودی وضع آداب ورسوم واصطلاح ایشان را آموخته بدان معتادگردید وقبلاقاآن کمال میل رابه‌اوبهم رسانید وبواسطه فرط هوشیاری‌واستعداد ازاجزای مجلس شوری وطرف مشورت خود قرارداد وشغل بزرگ مالیه رابه‌او رجوع کرد واوخدمات بزرگ نمود.

باری مارك پل بعداز مسافرتهای بسیار در سنهٔ هفتصد و بیست وسه یاسنه هفتصد و بیست وچهار وفات نمود ومختصری ازسیاحت ومسافرت خودکه نگاشته چنین است:

گرجستان اسمی است ازمملکتی که به‌حدود ارمنستان امتداد دارد وتفلیس دارالملك آنجاست. چون چند نفرازسلاطین آن ملك رانام گرجی بوده به گرجستان معروف شده. سکنهٔ اصلیش عیسوی هستند وشکیلش زیاده ازسایرجاها می‌شود و مردمان شجاع جنگی‌دارد، درتیراندازی‌ماهرند. لباس گرجیها بوضع مخصوصی‌است. بواسطه همین گرجستان‌اسکندر نتوانست به محلی که مقصود داشت برسد، زیراکه راههایش تنگ وپرخطراست، یك‌طرف

دریا وطرف دیگرکوه بزرگی است که سواره ازآن نمی‌توان گذشت. فاصلهٔ کوه ودریا تنگه‌ای دارد بسیارباریك وامتدادش چهارفرسنك است. اسکندر بعدازآنکه نتوانست از آن تنگه عبورکند، حکم کرد درآن مکان یك برج وقلعهٔ ساختند ودروازهٔ آهن نامیدند و معبرمعروف میان دامنهٔ کوه قفقاز و دریای خزر است که اعراب باب الابواب و عثمانیها دمرقاپی گویند وآنجا شهرمحکمی است موسوم به دربند که بفاصلهٔ چهارکیلومتر ازدریای خزر واقع‌است. بروس که یکی‌ازمصنفین است می‌گوید این شهررا اسکندر ساخته‌ودیوار بزرگی راکه‌آنجا تا اوکس می‌رود جهت محافظت ایران ازتعرض طایفه تاتارساخته و یزدجرد ثانی ازسلسلهٔ ساسانیان که‌اواسط مایهٔ پنجم سلطنت می‌کرده دیوارمزبوررا تجدید وتعمیرکرده وبعدها انوشیروان به مرمتش پرداخت، گویند دیوار را انوشیروان به‌ارتفاع سیصد ذراع ساخت وامیرتیمورخراب کرد.

قبرحضرت نوح درارمنستان واقع است. درمایهٔ دوازدهم امرای‌آذربایجان محض احترام حضرت نوح به مسافت جزئی ازمزارمسجدی ساختند ومقبره راهم تعمیر کردند.

درگرجستان همه جا کوههای بزرك وتنگه‌های باریك است و راهها طوری صعب وسخت است که هرگزمغول نتواند تمام‌آن راتصرف نماید. درولایت مزبور صومعه‌ای است موسوم به «سن‌لعونارد» ونزدیکش دریاچه‌ای هست که آبش ازکوه نزدیك به صومعه می‌آید، درهیچ فصل‌سال ماهی بزرگ یاکوچك ندارد مگرروزاول پرهیزتاچندروزماهی زیاد بهم‌می‌رسد. ودریائی که درنزدیکی کوه واقع است هفتصد میل دورهٔ‌آن می‌شودوآب چندرودخانه داخل‌آن می‌شود. دراین اواخرتجار «ژن» دراین دریاآمدوشد پیدانموده‌اند وابریشم بسیارخوب ازآنجا حمل ونقل می‌کنند. انتهی

مسلط ترین‌کسان به‌گرجستان درسابق سلاطین ایران بوده‌اند وولات‌آنجا قانون‌از آن سلاطین می‌گرفته‌اند.

بعدازسفرهای سرداران اسکندر به‌گرجستان، اولادکارتلوس‌که رئیس‌ایشان‌فرنواز بوده اقتداریافتند وآتش‌پرست شدند وقبل ازمائهٔ سوم اهالی‌گرجستان بت‌پرست بودند و اطفال خود را ایام متبرکه جلواصنام قربانی می‌کردند.

دراستیلای شاه عباس به‌گرجستان وتفلیس وکوچ دادن هشتاد هزارخانواربه‌بعضی بلاد ایران ازجمله قسمتی به مازندران بوده.

تویسرکان

توی وسرکان قصبه وقلعه‌ای است در کمال خوبی و آبادی و درحوالی این قریه دره‌های متعدد باصفاست ازجمله دره‌ای موسوم به گل زرد که از میان آن نهری زاینده می‌گذرد واستخر بزرگی دارد و طبیعت به اقتضای مشیت الهی غالب محسنات خود را درآن وادی ودیعه نهاده ومتصل به‌آبادی سرکان مقبرهٔ ابوالمحجن است که نیز شرحش بیاید. این مقبره تماشاخانه‌ای است طبیعی معمور ومستور درآب واشجار وارباب‌نظرکه نزدیك به‌این‌ساحت شوند دیدن وتماشاکردن این نقطه را فرض دانند ودرماه آخر بهار غالب زیاده ازسی چهل درویش در آن محل جمعیت کنند وسکنه بنابرحسن عقیدتی که ایشان راست، آن جماعت را مرفه دارند و تا در آخر تابستان در این مکان به فراغت بسر می‌برند.

مدرسهٔ تویسرکان منحصر است به مدرسه‌ای که شیخ علی خان زنگنهٔ وزیر شاه سلیمان صفوی ملقب به اعتماد الدوله در آنجا بناکرده، در واقع خالی از طلاب و غیره دایر است.

ودریك ضلع تویسرکان قلعهٔ شیخ علیخان بناکرده‌که گنجایش دویست سیصدخانوار داردوحال‌بیشترآن مسکون‌است‌ودرطرف‌غربی قصبه‌به‌فاصله دوفرسخ گردنه‌ای‌است‌درکوه سابق‌الذکرازآن گردنه وارد به‌دره‌ای‌موسوم به‌درهٔ‌خرم‌رودمی‌شود. انصافاً‌اسمی‌است‌بامسمی دروسط این دره نهری جاری است ومنتها فاصلهٔ دو کوه که این وادی را تشکیل می‌دهد سه هزارقدم است ودربسیاری ازمواضع خیلی‌کمترازاین وامتداد این دره تقریباًسه‌فرسخ می‌شود وازطرف همدان حد دره شهرستانه ومنتهی می‌شودبه‌کوه خان‌کرمزکه قله‌ای‌است غیرمتصل به‌کوهی‌مثل درختی‌که ازنقطه‌ای‌بروید ودرسراین‌قله مرتعی است مسطح‌که آبی بقدرکفایت‌دارد. ودر دره خرم رود دهات معتبرحاصل خیزباصفا بسیاراست.

واحوال ابوالمحجن چنین است:

ابوالمحجن مردی صحابی وشاعر و کریم و صاحب روایت بوده است و در شرب خمر افراط می‌کرده. ممکن نشدکسی اورا ترك دهد بلکه به‌کرات عمراورا حد زده بود وازاین عمل دست برنداشت تا اینکه اورا نفی بلدکرده به جزیره‌ای دردریا فرستادند و شخصی رانگهبان اوقراردادند، بازابوالمحجن ازآنجا فرارکرده به سعد وقاص‌درقادسیه که ازممالك عجم واز بلاد معمورهٔ ممالك جم بود، به جنك مشغول بوده ملحق‌گشت. و

عمر به سعد نوشت او را حبس نماید و سعد نیز اورا بند وحبس نمود.

روزی که جنك سختی عرب‌باعجم را درگرفته بود، وی ازقصرمحبسش که مشرف‌به میدان رزم بود، وضع جنك ومیدان وزد و خورد را تماشا می‌کرد، دید که نزدیك است لشکر اسلام شکست خورده بهزیمت روند و پارسیان غالب وفاتح گردند. جهت زوجهٔ سعد یا ام ولد او پیغام‌کردکه سپاه عرب مشرف به‌شکست خوردن و هزیمت رفتن هستند. اگر مرا رهاکنی وآن مادیان بلغاکه درمنزل است زین ولگام‌کرده با شمشیر وزره ونی وغیره سلاح سعد به من دهی، به جهاد رفته یك حمله بیاورم عهد می‌کنم اگر زنده ماندم دوباره خود به محبس‌آمده اسب وسلاح را رد نمایم، شاید فتحی روی نماید.

زن سعد اززنان مردانه بود و حالات دلیرانه داشت، امر کرد مادیان را ساخته با سلاح نزد وی درمحبس‌آوردند. زنجیر را ازوی‌گرفته کند وبند رابرداشتند.مسلح گردیده سوار شد وبه لشکرگاه برعجم تاخت‌آورد ومردانه‌کوشید. سعددر بلندی باخواص‌ایستاده ولشکرعرب وعجم مخلوط ودست به یقه شده بودند وآثارضعف عرب و غلبه عجم خود آشکاربود. سعد دید سواری ازطرفی رسید وبه قلب لشکرعجم زد وتازه نفس مثل شیر غرنده وپلنگ درنده حمله‌های مردانه می‌برد وکسی را ازدم شمشیرش‌رهائی نبودومادیان بلغای اوراهم سواراست.گمان‌کرد آیا این‌که باشد که به این هیأت وصولت برادرانه می‌کوشد ودلیرانه می‌خروشد وکشتارمی‌نماید، شاید ملك‌است.

الغرض عرب رابه‌دل قوتی پدیدآمد وپای مردانگی فشردند وبه سهولت از پیش بردند وفتح نمودند وشکست سختی به سپاه عجم روی داد ومتفرق شدند. لشکر عرب را بنای غارت واسر ونهب‌که شد، وی بدون درنگ از عرصه جنك به طرف منزل شتافت و اسب وسلاح را نزد زن سعد فرستاده رفت درمحبس خود زنجیر بگردن و پاها در قید وبند نهاد. سعد متحیر ومشعوف به منزل آمد. زوجهٔ وی پرسید: جنك شما با عجم امروز بکجا انجامید؟ سعدگفت: امروز لشکر ما درشرف‌شکست وهزیمت بود، ناگهان خداوند کسی را گماشت‌که خیلی‌کمك برلشکر ماشد و فتح غیبی روی داد ومایهٔ غلبه و استیلای ماگردید وبه مادیان من وابوالمحجن راکب و مرکوب شباهتی نام داشت. هرگاه او در حبس وگرفتار بند نبود، هرآینه می‌گفتم که همان خودش بود. زن شرح حال و عهد و پیمان ومآل او را بیان‌کرد. سعد برخاسته به محبس رفته کند وبند وسلسلهٔ اورا برداشته از اومعذرت بسیارخواست ومختارش نمود. اوهم بعدها شرب رابکلی ترك‌نمود.مقبره‌اش درهمین جاست وسکنه‌آنجا درمقبره بودن ابوالمحجن اتفاق دارند.

تهران

لفظی است عجمی. و مراصد می‌فرمایند عجم به تاء منقوطه آن را تلفظ و تحریر می‌کنند، چراکه مؤلف ندارند وازقراء ری بوده و فاصله میان این قریه و ری دو فرسخ بوده. ازشخص صادقی شنیده شدکه تهران قریهٔ بزرگی بوده و بیوتاتش را درزیر زمین ساخته بودند وکسی را جزاهالیش راه بدان نبود وبارها به پادشاه وقت یاغی شده‌بودند که شاه راجزبه مدارا با ایشان چاره نبوده ومنقسم بود به‌دوازده محله کـه باهم مراوده نداشتند وباغات وبساتین بسیارداردکه همین اسباب حراست اهالی ومایهٔ دفع دشمن از ایشان است. تنعاتش ازنزدیکی اطرافش می‌رسد وفراوان است.

صاحب زینت‌المجالس می‌فرماید شهرری اززمان قتل و غارت مغول دیگر خراب ماند والحال تهران وورامین درحوالیش شهرآنجا شده وآب‌وهوایش ازسایرولایات‌ری نکوتراست وشاه طهماسب درعماراتش کوشیده‌که تقریباً یك فرسخ دورهٔ‌آن‌است‌واکنون آباد است وغله ومیوه‌جات نیکودارد.

ابن حوقل ومسعودی از مسافرین عرب در سنه دویست الی سیصد به طرف ایران مسافرت نموده بودند وری رابه تفصیل دیده وسیاحت نموده وضع وهیأت شهروحومه را نوشته‌اند وازشهرآن نامی نبرده‌اند ودرکتب عربی‌که ذکری ازتهران شده منحصر است به‌آثارالبلاد ومعجم‌البلدان وچنانچه معلوم می‌شود درعصراین دونفر بیوتات این شهر در زیرزمین‌بوده.

چندی بعد از این دونفر، قاضی عمادالدین ابویحیای ذکریا بن محمد بن محمود الانصاری‌که درسنه ششصد وهشتاد ودوهجری وفات‌کرده‌کتابی موسوم به عجایب‌البلدان تصنیف نموده، آنجا ذکرفرموده:

تهران قریه‌ای است معظم جزو ایالات‌ری، دارای باغات زیاد وبا اشجاروثمرات خوب وفراوان وسکنه درخانه‌های سرداب مانندبسرمی‌برند، همین‌که دشمنی‌حمله‌می‌آورد به خانه‌های تحتانی پناه جسته‌که هرقدرمحصور بودنشان امتداد یابد، به‌سبب‌کثرت‌آذوقه که ازفرط احتیاط ذخیره‌کرده‌اندآسوده‌اند وبیرون‌آوردن ایشان ازآن اماکن غیرمقدور است. وچون دشمن مایوس شدومعاودت‌کرد، اززیرزمین بیرون می‌آیند واطراف‌وجوانب شهربلکه شوارع وطرق عام راکه محل عبور ومرور قوافل ومترددین است فروگرفته‌وبه راهزنی وقتل وغارت مشغول می‌شوند ودایماً به سلطان عصرباغی وباعساکر اودرکارزار

وزد وخوردند ومالیات خود را به زرمسکوك نمی‌پردازند بلکه درعوض نقود ووجوه رایج، خروس ومرغ می‌پردازند و باآنها باید بروفق رفق و مدارا حرکت نمود نه به تسلط و حکم. و زراعت آنها بابیل و گاو زمین را شخم نمی‌کنند سهل است که مطلقاً اغنام و احشام نگاه نمی‌دارند، مبادا وقت‌محصورشدن به‌غارت برند.

حاجی خلیفه موسوم به مصطفی‌بن عبدالله چلبی ملقب به‌کاتب، درجهان نامهٔ خود شرحی از طهران نگاشته و اهالی آنرا وحشی وبیرحم خوانده.

یاقوت حموی و عبدالرشیدبن صالح‌بن نوری باکوئی و حمدالله مستوفی واحمد رازی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم‌که از مصنفات سنه ۱۰۰۲ هزار و دو هجری‌است، از میوه‌جات‌تهران توصیف‌نموده‌اند. احمدرازی درهمین‌کتاب تذکرهٔ هفت‌اقلیم گوید تهران به‌واسطه انهار جاریه وکثرت اشجار مثمره وباغات متنزهه نظیر بهشت است، خاصه‌بلوك شمیران‌که درشمال این قریه واقع است و ازکمال خضرت وصفا ونضرت و بهاء از حیز توصیف بیرون است. بلوك شمیران‌که به‌شمع‌ایران معروف بوده، بهترین ییلاقات‌دنیاست ونیز احمد رازی گوید در دوفرسخی تهران قریه‌ای‌است معروف به‌کن‌سولقان که‌اززیادتی آبهای‌جاری وفواکه لطیف وصفا چون بهشت برین است.

این شهرکه اکنون مقر خلافت عظمی است در زمان شاه طهماسب صفوی ابن شاه اسمعیل به‌واسطهٔ‌کثرت میاه واشجار ومکانتی‌که داشت محل توجه شاه طهماسب شده در سنه ۹۶۱ نهصد وشصت ویك امر فرمود باروئی دور او بنا نمودندکه ششهزارگام دورهٔ او بود وصد و چهارده برج دوره اوقرار دادند ودرهر برجی سوره‌ای جهت‌محافظت دفن کردند. چهار دروازه برای آمد و شد شهرگشودند. خندق دور بارو حفرشد. چون خاك خندق‌کفایت ساختن قلعه و بروج را ننمود، از دوجای شهر خاك برداشتندکه یکی‌چال‌میدان نام یافت و دیگری چال‌حصار و دروازهٔ دولت دروازهٔ ارك است‌که از بناهای افاغنه می‌باشد، به این‌معنی‌که درهر شهر درممالك ایران‌که قلعهٔ جداگانه واسمش ارك است، قطعهٔ جداگانه‌ای است از شهرهاکه‌افاغنه بعد از آنکه قزلباش مریدان صفویه در قزوین افاغنه‌را راه دادند وبعد دیدند غیرت اسلام بلکه اثرکلیهٔ‌که درتمام اهالی مملکت است مانع از وضع سلوك ورفتار ودست‌اندازیهای ایشان است [خون] زن وبچهٔ مردمان (چنانچه درصفحه   نگاشته‌ام) ریختند وحق مهمان‌های جسور را دادند، به‌اثرفرمایش جناب پیغمبر «فدمهه هدر» تمامی را به قتل آوردند. افاغنه هم درتمامی ممالك محروسه گوشه‌ای ازشهر سه سمت به شهر دیوار وبارو وخندق وبروج ساخته دروازه‌ای به شهر گذاشتند و یك طرف آن را هم به‌صحرا دروازه گذاشتندکه هروقت بنای شورشی‌بشود، دست به‌صحرا داشته باشند و راه‌گریز و ممر فراری باشد؛ غافل ازآنکه هروقت‌که بنا شود به قصاص خون قزلباشان شمشیر شرزه شیران و دلیران‌کشیده شود، همان بینندکه

دیدند.

اول سلطانی که بیگلربگی برای تهران و بلوکات الی فیروزکوه معین کرد، شاه‌عباس بزرگ بود.

درسنه ۹۸۵ نهصد و هشتاد و پنج سلطان حسن میرزا پسر سلطان محمد خدابنده به حکم شاه اسمعیل ثانی در طهران چون سایر شاهزادگان صفوی به قتل رسید. چون شاه طهماسب بعداز انقلاباتی که درمازندران روی داد، نبیرهٔ خود سلطان محمدحسن میرزای مزبور را به حکومت آنجا فرستاد، شاه اسمعیل ثانی و پدر او ازیك مادر بودند و شاه اسمعیل را فرزندی نبود و سلطان محمدحسن میرزا به‌تمنای ولیعهدی به‌طهران آمد، همان وقت قصد افنای او داشت. ولی پدرش سلطان محمد حاکم فارس بود وبرادرش عباس‌میرزا حکمران خراسان بود، درقتل وی تأملی نمود وسلطان حسن میرزا عریضه‌ای به‌قزوین نوشته از ورود خود به‌طهران اطلاع داد و شاه اسمعیل ثانی جواب گفتندکه در طهران بمان تا والدهٔ من از قم بیابد، او را برداشته به‌قزوین بیاوری. از ولیعهدی مأیوس واز حکومت محروم مقیم طهران شد .

چون شاه اسمعیل نفهمیده ترویج مذهب تسنن می‌کرد، امرا وعلمای شیعه را با وی نفاق حاصل شد وبه‌عرض او همچه‌رساندندکه به‌واسطهٔ عدم تعصب شما درمذاهب امامیه می‌خواهند شما را بکشند و سلطان حسن میرزا را پادشاه‌کنند. شاه، کوسه علیقلی ترکمان را با چهار هزار نفر قورچی به قتل سلطان حسن میرزا فرستاد . شاهزاده بعد از وصول قورچیان به‌طهران درب منزل‌را بسته به‌بام خانه برآمد وبه مدافعه پرداخت. کوسه‌علیقلی نزدیك آمده قرآنی بدست‌گرفته قسم‌ها خوردکه شاه مارا به‌طلب شما فرستاده. وی‌قبول کرده درگشوده ایشان درون خانه رفته چندنفر روی او افتاده خون آن بیگناه را ریخته او را همان‌جا کشتند وبسی ازآن قبیل را.

و دیگر در سنه ۱۱۳۵ شاه سلطان‌حسین جهت جمع‌آوری سپاه به‌قزوین وازآنجا به‌طهران آمده چند سردار به‌دفع افاغنهٔ ابدالی وقلیجائی فرستاد ومغلوباً مراجعت‌کردند و محمود غلیجائی به اسدالله ابدالی والی هرات حمله‌برده براو غالب آمده عریضه به شاه سلطان حسین نوشت، فتح هرات و شکست اسدالله را دلیل خلوص خود قرار داده، ولی در باطن قصد او دفع همسر بوده عریضه‌ای درطهران به شاه رسیده شمشیر مرصعی بالقب حسینقلیخان وخطاب صوفی صافی ضمیر دولتخواه وحکمرانی قندهار وسیستان به او واگذار شده وبعد چنانچه درتواریخ است، این مختصری‌است از روی‌کتاب موسوم‌به شورش ایران از تألیفات «مامی دوکلراك[1]» سیاح مسافر ازبدو غلبهٔ افغان الی جلوس

---

[1] ـ درمتن، درمامیك لمراك

سیاح مسافر از بدو غلبهٔ افغان الی جلوس نادرشاه که بدلایل چند صحیح و طرف اعتمادی است، چراکه هم خودش بوده وهم گماشتگان باهوش همه‌جا داشته و نگاشته.

محمود افغان چهار ماه کرمان را محاصره کرده بود که لطفعلی‌خان سردار ایران بر او تاخته قشون مختصری راکه همراه او بود هزیمت‌داده متفرق ساخت وتاقندهار همه‌جا او وهزیمتیان را تعاقب کرده وخبر این فتح بزرگ که غیرمترقب بود، دوروز بعداز ورود شاه سلطان حسین به‌طهران به دربار ایران رسید و این خبر چندی سبب اطمینان شاه و وزرا گردید . از آن طرف لطفعلی خان بعد از شکست محمود و بازگشتنش از تعاقب هزیمتیان صلاح دیده که حصار شهرکرمان را استحکامی دهدکه مبادا ثانیاً با تدارك از این طرف ایران باز افاغنه به‌مملکت ایران حمله‌آورند، ولی چون عاجلا این کار ممکن نبود،فقط به استحکامات قلعهٔ آن‌کوشیده قشون معتبری آنجا گذاشته به‌شهراز که حکومتش متعلق بدوبود وبرلشکر زیادی که درآنجا تهیهٔ دیده جمع کرده‌بود سرداری داشت،رانده و این فتح نمایان‌که باید سبب ترقی او بشود موجب تمامی او واضمحلال وفنای اعتمادالدوله برادرزنش شده وبعداز آمدنش به شیراز به‌سبب غرضی‌که با بعضی اهالی وصاحب مناصب عالیه بودند، داشت و به اعتقاد برخی از بابت زیادتی مالیاتی‌که از معمول به‌طورگزاف از شیراز و بلوکات دریافت نموده بعلاوه آنچه اسب و اسلحه هرجا بود بدست آورده برلشکریان قسمت نمود وجمعی از سپاه‌را به‌واسطه شدت‌سرمای زمستان درخانه‌های اهالی منزل داده بود یاجز این بوده به حسد و خبث طبیعت چنین اشتهار دادند و اسباب‌چینی‌کردند، الله یعلم.

باری مدتی بودکه اردو ولشکری به این بزرگی ومنظمی‌کسی ندیده بود وآذوقه واسلحه همه آماده ومهیا و چندین هزار شتر واستربالااستمرار ازاطراف آذوقه می‌آورد و این قشون‌که بسیاریش در جنگ‌کرمان حاضر بود ، رشادتها و جلادتها نموده بودند. همه مورد تحسین وخلعت و انعام و احسانها شده بودند، مایهٔ تشویق همگی گردیده‌مهیای جنگ بودند و همهٔ این تدارکات به دفع افغان بود و اگر اختلالی درکار این سردار و لشکر جرار نشده بود، البته بنیان افغان را برانداخته ، بلکه تا سرحد هندوستان هم خاشا کشان‌راز روی‌زمین می‌زدودند، ولی این سردار رشید دانا مغلولا فرستادهٔبه طهران [شد] واردو و این‌قشون جرار شمشیرگذار متفرق گردید؛چنانکه اهالی فارس به حقیقت یا تحریك به دربار شاه سلطان حسین به‌کمك بعضی فارسیان دیگرکه در دربار مناصب عالیه داشتند شاکی وعارض شدند ومی‌دانستندکه وی بااین تدارکات ولشکر رشید منظم به‌جنگ افغان دیگربار مأمور شود، فتحی‌شایان و غلبهٔ نمایان نماید و براعتبارش بیفزاید و بیشتر بر فارسیان مسلط و بر سایر مفسدین بیکاره درباری مقدم‌گردد و فتحعلی خان

صدراعظم که برادر زن اوست، زیادتر مایهٔ ترقی باستحقاق اوشود. پس اورا باید تدبیری درتمامی وشکست اوکنندتاچاره وتقلب درکاردیگری سهل شود. حکیمباشی شاه که همدست مفسدین بود ونزد شاه معتمد ومحترم، متعهد این امرشده نیم شبی که شاه در بسترخوابیده بود[به] خوابگاه وارد شدند. شاه ترسیده برآشفت و سبب جسارت را پرسیده، عرض کردند ما را قدرت این جرأت نبود چون صدمهٔ جانی شاه را شنیدیم حفظ وسلامتی شاه باعث براین جسارت گردیدکه لطفعلی خان با این لشکر مستعدکه در شیراز حاضر دارد بزودی وارداصفهان شده حزفخانه وخزانه وسایر بیوتات رامتصرف می‌شود. ازاین‌طرف نیزاعتمادالدوله باسه هزار نفراز اکراد غفلة به‌طهران وارد و شمارامحبوس بلکه مقتول می‌سازد وجای درنك نیست زیراکه همین امشب این سه هزارنفر کرد بقصد مزبوروارد می‌شود، باید بزودی چاره‌ای کرد وجهت اثبات قول خودکاغذی جعلی نمودندکه اعتمادالدوله به‌والی کردستان نوشته بامهرسلطنتی ممهورکرده عاجلا اورا به‌طهران خواسته. شاه بدون اینکه کاغذ را بخواند بخود لرزید. بعداز وحشت زیاد ازآنها چاره‌خواست. ایشان صلاح دیدند قورچی باشی بادستهٔ قورچی به‌قتل اعتمادالدوله مأمورشوند. وی احضار و به اینکار مأمورشد ولی بعضی خواجه سرایان که اغلب طرف مشورت شاه بودند، عرض کردندکه اعتمادالدوله ذخایر ودفاین بسیاردارد اگرغفلة کشته شود، ازآن اموال چیزی نصیب شاه نشود، بهترآنکه اورا حبس و مکفوف‌البصر نموده بعد مطالبهٔ ذخایر راکرد. سلطان حسین پسندیده قورچی همان شبانه به خانهٔ اعتمادالدوله وارد شده دروقتی که در بستر راحت غنوده بود، اوراگرفته کورکردند وبه منزل خود برده که ذخایروصول کنند و همان شبانه مسرعان به اطراف روانه کردندکه درهرجا از قبیلهٔ وی کسی باشد، گرفته به طهران فرستند وفرمان وحکمی به‌کلانتر شیراز صادرشدکه به امداد شهریان لطفعلی‌خان سردار راگرفته محبوساً ومغلولا به طهران فرستند واگرتحاشی کند، به زوراسلحه اورابه اطاعت مجبورکنند. ولی چنانچه پیش مسطورشده لطفعلی خان اظهار اطاعت کرده تسلیم شد وبه اصفهانش فرستادند، لکن دیگراین سوء تدبیر ودل سختیهای مدعیان مایه بدبختی ایرانیان شد.

باری بعدازاین واقعات، آن لشکرمعظم وقشون باآن استعداد که سردار در شیراز جمع‌آورده بود، همه متفرق گردید وبعدازسه روز جز توپخانه و احمال اهالی چیزی و کسی ازآن جمعیت واردوی باحشمت بجانماند.

آنچه انتظارکشیدند ازسه هزارنفرترك وکردموهومی، خبری واثری بظهورنرسید، حتی قوافلی که ازراه‌های بسیار دورمی‌رسیدند، غباری از راه‌گذاری نمی‌دیدند. خلاصه چون خبری ازهیچ طرفی نرسید، شاه چیزی دستگیرش شد وملتفت گردیدکه چه‌خبراست

وازایماء ایذاء اعتمادالدوله نادم شده صریح گفت: نباید موئی ازسروی کم شود، هرکس قصد جان اوکند ویقیناً جان اورا فدای وی می‌کنم. اگراین حکم سخت نشده بود، البته قصد جانش‌کرده بودند. لابد حکیم باشی و جراحان به التیام جراحات وی پرداختند و چاپارها ازاطراف رسیدند وازچاپارشیرازمعلوم شدکه لطفعلی‌خان به مجرد زیارت‌حکم، ابداً تخلف نورزیده تسلیم شده وغدردشمنان برشاه یقین گردید.

مجلس تحقیقی برقرارکردند. رجال‌واعیان رابا اعتمادالدوله حاضرکردندوحضار تقصیرات‌آن آن بی‌تقصیر را چنین بیان کـردند: اولا کاغـذی به مهر سلطان به احضار والی‌کردستان باسه هزارسوارنوشته فرستاده‌واحضارکردن او جهت حبس سلطان دیگربه واسطهٔ‌میل به‌تسنن به‌لگزیها اتفاق‌داشته‌ونوشته‌که شیعه‌رادرهرجای بلادبخواهند، قتل‌وغارت کنند، جزایروان‌که برادرزاده‌اش آنجا حکومت داشته. دیگربدون مشاوره بامجلس‌شوری وعرض به‌پادشاه امورکلیهٔ دولتی رامجری می‌داشتی واحکام تودرایران مطاع‌ترازاحکام پادشاه بود. دیگر به‌اقرار خود نهصد هزار تومان وجه داری، اگراین مال دیوان‌نیست، ازکجاآورده واگر ازدیوان است چراخیانت‌کرده‌ای؟

شاه روی به وی‌کرده فرمود: جواب چه داری؟

صدای شاه راکه شنید روی به‌آن طرف‌گردانیده عرض‌کرد: جواب دادن من‌دیگر چه حاصل‌که دشمنان من وخاینان پادشاه مرا ازپای درآوردند، دیگر چه فایده جزرعایت آبروی خود واجداد خودکه ازخدمات نسبت به‌دودمان شماکه حاصل شده بود، والادیگر نیم جانی ازمن باقی نمانده. افسوس‌که بی‌تحقیق پادشاه بهترین خدام خودرابه دشمنان وخاینان داده به این روز نشاندند. اماکاغذی‌که به کردستان نوشته شده پنج روزه بایـد برود وده روزه سوار برسد، الی‌کنون چرا اثری به‌ظهورنرسیده ومن‌باسه هزارسوارچگونه شاه واعیان ورجال اوراحبس می‌توانستم نمود وحال‌آنکه پانزده هزارنفرقراول‌وغلامان خاصه درطهران هستند وآن شبی‌که باید این اتفاقات‌بیفتد، قورچی باشی‌که خانهٔ‌من‌آمد، دید من برهنه وتنها درمنزل به جامهٔ خواب بودم ودرآن محوطه جزمعدودی‌بهم‌نمی‌رسید ولطفعلی‌خان راکه می‌گفتند یاغی وطاغی است، چگونه به محض زیارت فرمان، تسلیم و مطیع گردید ودرصورت اتحاد بالگزیها، چرا دروقت یاغی شدن آنها، برادرزادهٔ جوان خود را به جنگ آنهافرستاده، چرا او را کشتند؟ دیگر این ایرادی که چرا بی‌مشورت دیگران امور دولت را خود مجری می‌دارد وبی‌عرض واطلاع به شاه بهترین شهود خود پادشاه است و اگر باطلاع ومیل دیگران به شوری کاری می‌بایست بگذرد، خیانت به پادشاه بود وده نفراعتمادالدوله پیدا می‌شد وحال‌آنکه لیاقت وقابلیت این خدمت را هم همه می‌داشتند بصیرت ونظرکیمیا اثرخود پادشاه ازهمه بیش بود ورجوع مهمات دولت

البته بدیشان هم می‌شد وسبب راحت خود سلطان بود. دیگراین که گویند حکم من برهمه جا و همه کس نفوذ ونشور داشته، من کی بوده‌ام جز امر و فرمان شاه که موجب نفوذ احکام وفرامین است نصب وفصلش درهردقیقه بسته به حکم ورای پادشاه است.وساکت شده دیگرهیچ نگفت.

باری چون نگاشته شده است، زیاده تطویلش لازم نیست . مطالب صحیح وی چنان برشاه اثرکردکه درواقع گریست،واول علامات بدبختی وانقراض‌دولت‌صفویه‌همین حرکت وتمام شدن اوبود.

بعد از این حوادث چند نفر از فرستادگان مولانا عبدالله لزگی وارد شده عرض کردندکه دوسال قبل لزگیه بنای شورش گذاشته مأمورین دیوان را ازمملکت خودبیرون کردند وبا دوهزارسوار جرار ولایت ارمن وگرجستان وبعضی بلادآذربایجان را قتل و غارت می‌کردند و سی هزار نفر از سینهای شیروان همراه آنها شده آن صفحات را دایم مغشوش داشتند و به دهات گنجه دست اندازی کرده وشماخی را محاصره نموده، حاکم شماخی به دفع آنها مأمور شده لزگیه شبانه به اردوی‌آنها حمله برده اورا باجمعی ازکسانش کشتند.

الغرض بعدازاین فقرات دراوایل سنه هزاروصدوسی وچهارهجری‌آثارخوشوقتی موقتی جهت شاه ورجال درطهران ظاهرشد وازاخباری‌که ازافغانستان رسیدچنان‌می‌نمود که محمود واتباع او بعداز شکست کرمان و تعاقب لطفعلی خان، ایشان را هراس[1] نمود دیگر ازخیال مخاصمه افتادند وشیخ بحرین‌که سرکشیده بود، خود هشت هزار تومان به رسم پیشکشی فرستاده متعهد ومتقبل این مبلغ همه ساله بودکه عاید دارد.دراین‌بین حسن‌پاشا حاکم بغداد خبردادکه سفیری از جانب عثمانی وارد بغداد شده عازم ایران است و صدراعظم عثمانی‌که مردی باحزم ودشمن دولت بود، مقتول و صدارت عظمی به دیگری محول شده، گمان می‌رفت وی نیز برضد دولت ایران است و سفیری جهت مطالبه بعضی ولایات سرحدیه ماموراست واگرازطرف دولت ایران مضایقه شود اعلان جنك نماید.

شاه قبل‌از وصول این خبر می‌خواست آدمی به‌اسلامبول فرستد وبه‌سلطان عثمانی اظهار کند که اگر اتحاد دولتین برقرار است، دولت ایران حاضر است که سرحدات کرکوك وموصل و ایروان وبعضی ولایات دیگر را به آل عثمان واگذارد. بعدازاطلاع از حرکت سفیر عثمانی به‌حکام عرض راه احکام صادر شدکه همه‌جا کمال احترامات وپذیرائی را به‌جا بیاورند.

در اوایل ماه جدی آن سال دری افندی سفیرعثمانی وارد طهران شد وبعدبحضور

---

[1] ــ درمتن: حراس

سلطان حسین درسلام احضار گردید . ازقرار راپورت خود دری افندی تشریفات که در ملت و دولت ایران معمولشان است از یدک واستقبال‌چی و تخت‌روان وسواران نیزه‌دار احترام ، اطراف تخت روان که نامهٔ سلطان درآن گذاشته می‌شود، آوردند. چون در طهران سایرتشریفات دولتی وسلطنتی وتجملات ملوکانه حاضرنبود، به‌همین‌قدرها اکتفا شده بود، بدین وضع وارد ساختند به چهارباغی که الان ارك سلطنتی و عمارات دیوانی است وبعضی درختهای چنارکهن که در آن محوطه هست که آن باغ و آبادی را نشان می‌دهد معروف به‌چنارهای شاه عباسی است وآن بنا به‌امر شاه‌عباس درطهران شده درآن باغ وعمارت منزل دادند.

خلاصه ایلچی در دروازه سیم عمارت از اسب پیاده شد به‌تالار سلام داخل گشت ونامهٔ سلطان را بالای‌سر گرفته برتختی که سلطان نشسته بود، نزدیك شده دوپله بالا رفته تعظیم کرده بعد از خطبه زانو زده کاغذ را بوسیدم و به شاه دادم . شاه نیز نیم تواضعی کرده نامه راگرفته به‌یکی از اعیان سپرد. و سه مرتبه اذن جلوس یافته آن‌وقت به‌مکانی که شاه اشاره فرمود، نشستم وآن‌وقت هم که ازبابت احترام نمی‌نشستم، بادسوم صاحب بار بازوی مرا گرفته نشانید. و درهمان تالار از خوان غذای مرسومی که گسترده شده‌بود غذا صرف شده و به‌منزل معین عود نمودم.

القصه در نوروز آن‌سال مرتبهٔ سوم وآخر دفعه‌ای بودکه در طهران به حضور شاه رفته مرخصی به‌اسلامبول‌یافتم. اختصار وننگاشتن‌تمام ترقیات وتعریفات جسورانهٔ‌خودش را جهت این بودکه جای دیگر مطول عرض شده.

این هم یك سفارت دیگر بود که در سفر نامهٔ ژاك موریه مسطور داشت : در سنه ۱۲۲۳ همراه سفیری که ازانگلیس آمده‌بود، بودم. بعداز پیشوازی وتشریفات لایقهٔ‌لازمه به فاصلهٔ سی قدم درب عمارت سلطنتی در دارالخلافهٔ طهران همه از اسب پیاده شده با نامه وتحف پادشاه انگلیس روانه شدیم. چون وارد عمارت سلطنتی شدیم ازدالان‌تاریك ممتدی عبور کرده به‌حیاط‌کوچکی رسیدیم. چون ایام دههٔ‌عاشورا‌بود پذیرائی‌ماآشکارا منافی قانون مذهبی بود و هم نمی‌خواستند که پذیرائی بطول انجامد. ما را در یك تالار بزرگ پذیرفتند درعمارت معروف به خلوتخانه.

خلاصه بعدازنیمساعت توقف درکشیکخانه خبردادندکه حال موقع است. آنگاه وارد به دیوان خانه شدیم. بعدازورودبه‌آنجا، ایشیك‌آقاسی‌آمد، سفیر واجزا رابه‌ترتیبی که باید قرارداد: اول ایلچی بانامه، بعد من که حامل هدایا بودم زیردست سفیر. بعدسایر اجزا زیردست من به ترتیب. ولی دیگرخیلی دوراز تالارقطارایستاده تعظیم کردیم،قدری

پیشتر رفته بازایستاده تعظیم کردیم، بازچند قدمی پیش رفته دفعهٔ سوم تعظیم کردیم. وایشك آقاسی باشی معرفی کرده پس کفشها را بیرون کرده ازاینجا پای برهنه وارد اطاق شدیم. میرزا شفیع صدراعظم نامه را ازدست سفیر گرفته خدمت پادشاه گذاشت. بعد پادشاه اذن جلوس به سفیرداده اونشست واین اول مرتبه بودکه سفیردولت خارجه درحضور پادشاه ایران جلوس نمود وسایر اجزای سفارت عقب سر ما صف کشیده ایستاده بودند وپادشاه روی تخت مخصوصی معروف به تخت طاوس جلوس فرموده بودند. بعدازمدت نیم ساعت مارا مرخص کرده بیرون آمدیم.

اگرچه رفتار و گفتار وحشیانه آن سفیرمذکورقبل راکه درسنه هزار وصد وسی و چهار دری افندی نام عثمانی شرفیاب حضورشاه سلطان حسین شده بود نخواستیم بنگاریم، ولی محض تطبیق وتقابل وسنجیدن دو مأمور را حد انسانیت و معقولیت و ادب وتربیت لابد شدم این دوکلمه رابازبنگارم وارباب بصیرت رابه تفاوت اشخاص مات ومتحیر بدارم که دری افندی خود نگاشته است.

درعمارت ازاسب پیاده شده وارد تالارشدم. شاه سلطان حسین درمحاذی درب ورود تالار روی مسند زرتار مرصع مروارید دوزی روی زمین به تخت نشسته، در یمین ویسار وزرا وولات ایالات وامرا وبیگلربیگیان صف زده بعضی ایستاده بعضی نشسته وزیاده از سی نفرازسران وسرداران قزلباش همه با لباسهای ملون و سلاحهای مشعشع در دو طرف تالارصف زده حاضربودند. ایلچی ازمیان اینها گذشته بدون اعتنا به احدی مغروراً روبه شاه سلطان حسین رفته. آن روزعمامه‌ای ازپارچه خانه خانه داربرسرداشتم، زیراکه اهل قلم بودم وایشان را ازاین پارچه بایستی، وخرقهٔ دوشم بطانه‌اش خزو یقه‌اش سمور بود. دوقدم به تخت گذاشتم. بادست اشاره به زمین کرده، من به رسم خودمان تعظیم کردم وسلام دادم. وزیراعظم فتحعلی‌خان اعتمادالدوله دومرتبه خواست نامه را از دست من گرفته به پادشاه ایران بدهد، اعتنا نکردم. خود سلطان هم دو مرتبه دست دراز کرده بگیرد، اعتنا نکرده ندادم. دست به عقب کشیدند تاخطبه راتمام کردم. بعد زانو به زمین زده آن وقت به دست شاه دادم. باری «ببین تفاوت ره ازکجاست تابه کجا».

تهران. انجمن آرا می‌فرماید: شهری است معروف وبه خوش ییلاقی موصوف. وقتی از اجزای مملکت ری بوده وری نیزبه قدمت بنیان وکثرت اجماع بنی‌نوع انسان وازدیاد نعمت ووفورحرمت وتشکیل صنایع وتکمیل بدایع ازمداین عظیمهٔ ایران واغلب دارالملك سلاطین عظیم الشأن جلیل القدربوده.

گویند شیث بن آدم (ع) آنجا را بنا نهاده وبعد هوشنگ شاه پیشدادی برعمارتش افزوده ودرزمان «تور» به بعدازآمدوشد سپاه توران وجنك وغلبه‌های برایران خرابی وویرانی

بدان جاراه یافت وبازآباد شد وجمعیت‌ونعمت وصنعتش زیاده گردیده دیگربارافراسیاب ترك سلطان بالشکربی‌مر ترکان به تاخت وتاز ایران آمده، منوچهر را درقلعهٔ تبرهٔ ری که بربالای‌کوه بود واطرافش قلعه‌های سخت وحصار وبروج مستحکم داشت، مدتی محصور نمود وخرابی بسیار به‌آن ولایت رسید تاآخرالامر منوچهر واتباعش شبانه از شهر تبره بیرون‌آمده ازراه لارجان‌که همان جادهٔ‌کمروسرکوه معروف به هزارپی یا ازارپی باشد به رستم دار ورویان رفتند ودرقلعهٔ مورکه درولایت رویان وکجور بود و به حصانت و متانت‌معروف وموصوف، تحصن جستند واطراف خود ازآب رودخانه خندقی چون دریا آب بستند تا بعداز مدتها که افراسیاب ازمحاصره وتوقف خود و تحصن منوچهر کسالت به هم رسانید، قراربرمصالحهٔ تعیین سرحد ایران وتوران دادند وجیحون راثغروحد قبول نمودند وافراسیاب مراجعت‌کرد ومنوچهر ازتبرستان برگشته‌آن شهررا باز تعمیرومرمت کردند. بعدها باز روبه خرابی‌وویرانی نهاد، چه‌کیقباد و کیکاوس به‌جانب نشابور میل کردند وتختگاه ایشان درآنجاکه ایران شهرمی‌نامیدند، استقراریافت.

پس‌ازایشان کیخسروهمهٔ عمربه خونخواهی پدر در لشکرکشی وسفر بود و بعداز واگذاشتن سلطنت ایران به لهراسب مرکز سلطنت را بلخ کرد، چندان به کار شهر ری نمی‌پرداختند تاغلبهٔ عرب برعجم وآن ویرانیها که به تمام ایران رسید تالوای اقتدار و جهان‌گیری خلفای عباسی سربه مهر وماه‌کشید. مهدی عباسی در احیای عمارت آن شهر کوشید تازمان هجوم لشکر تاتاربه امر چنگیزخان به قتل عام خراب شد و دیگر صورت آبادی نگرفت تابه عهد سلاطین مغول بازکمال‌آبادی یافت ومعمورشد.

شیخ نجم‌الدین رازی صاحب مرصادالعباد نوشته: ری که مسقط‌الرأس من است، درفتنهٔ چنگیزخانی هفتصد هزارنفر ازمردمان معتبر ومعروف به قتل رسید و گنبدی‌که در ری بود، هنوز برپاست. بعضی مقبرهٔ طغرل دانسته‌اند، خطاست، بـه دلیل اینکه وی را که کشتند، سر او را به بغداد بردند وتن او را برشتری بسته به نزد تکش خوارزم شاه آوردند وآخرین سلسلهٔ سلجوقیان بود، واین بنا قبر فخرالدولهٔ دیلمی است که شب در قلعهٔ تبرك ری‌که برفراز کوه بود و اطرافش قلعه‌ها و بروج محکمه پشت بند سخت بوده است و به چشمهٔ آب و باغات و اشجار فراوان از هرجهت آراسته و مستغنی بود، به استراحت پرداخت. شبی شراب زیاد و گوشت گوسالهٔ بسیاری خورده [؟] گردید. بلی:

این کهنه رباطی است که از هر طرفش
راهـی به بیابـان عدم خواهد بود

لهذا اولاد وکسانش نعش اورا دفن‌کرده این بنای محکم را برسرقبرش ساختندکه هنوز برجاست.

شاه اسمعیل صفوی مرتضوی وشاه طهماسب چون قزوین را پای تخت ودارالملك کرده بودند، غالباً شاه طهماسب به زیارت مزار فایض الانوار حضرت سید جلیل نبیل شاهزاده عبدالعظیم ابن عبدالله الحسنی (ع) قرب تهران مشرف می‌شدند ودرتهران قدری توقف می‌فرمودند، اندك اندك صورت آبادی یافت وبه امراو [؟] وشهرری حصاری برگرد اوکشیدند وبرج وباره برافراختند وحاکم تعیین فرمودند. خاصه درزمان شاه عباس‌که به مازندران آمد وشد می‌فرمودند، ازاین جا عبور زیاد می‌شد، تهران آبادی گرفت ومعمور شد وازاطراف واکناف به حکم «علیکم بسوادالاعظم» درآن جا جمعیت شد و در اوایل دولت ابد مدت قاجاریه به ملاحظهٔ قرب جواراستراباد ومازندران به طهران پای تخت و مرکز سلطنت شد وروزبروز روی به ترقی نهاده و عمارات عالیه و مساجد و حمام خوب وبازار وسراهای مرغوب افراخته وساخته ومسقط‌الرأس فقیرنیز دراین شهراست.

درسنه ۱۳۰۰ که مشغول جمع نفایس این موزهٔ نفیس هستم، شهر وخارج شهر به یمن همت ومیمنت تخت سلطنت بلند بخت حضرت شاهنشاه ناصرالدین‌الله‌چندان صورت آبادی ووسعت ونعمت وجمعیت یافته‌که‌کمتر شهری ازشهرهای ممالك ایران بهشت نشان بدان خوبی ووسعت وفراوانی وانواع نعمت وجمعیت انسانی می‌باشد، خاصه دورآبادی وعمارات وباغات اطراف شهرقدیم را هم که خندق وحصاری جدیدی کشیده تمام یك پارچه شهرگردیده‌که چندین مقابل وسیعتر وبزرگترگردیده وازفرط صفای هوای باغات وسبزه واشجارخانه‌ها و استخرهای متعدد و هرنقاط وزیادی قنوات از تعریف و توصیف بیرون است وخیابانهای وسیع طولانی وکارخانجات وصنایع وحرفش‌ازحدوحصرافزون است، به طوری عالی‌ومصفاشده‌که رشك‌نگارخانهٔ چین وبرترازسپهر برین‌است. نوشته‌اند که سابق براین تمام خانه‌هاومنازلشان درزیرزمین بوده‌که غربا ابداً بدان‌جا پی‌نمی‌بردند وازعلامات چنین هم می‌نماید.

جاجرم

شهرچه‌ای بوده میان نشابور وجوین وجرجان. حمدالله مستوفی می‌نویسد: اطرافش تایك فرسخ چمن است‌که در آن چمن گیاه‌های سم دار زهردار می‌روید وبه واسطهٔ آن وقتی ممکن نشده اردو یاقافله ومکاری درآن سرزمین خیمه زنند.

درمسالك‌الممالك مشهور به جهان نمای ترکی مسطوراست: تایك منزلش از باغات واشجارچنان است‌که عبورلشکر ومسافر را ازآفتاب محفوظ می‌دارد. دیگری راعقیده‌آن

است که ازبابت گیاه ونبات سمی آن مساحت از تردد محفوظ است؛ ممکن است مثل خرزهره چیزی داشته که حیوانات می‌خورده می‌مرده، متنفسین ترسیده وچنین شهرت یافته.

از جمله اتفاقات در سنه ۱۰۰۷ هجری که سال دوازدهم سلطنت شاه‌عباس اول بوده وبه سفرخراسان می‌رفتند، آن جا یکی از منازل اردو بود که ولیخان میرزای ولد علیقلی‌خان نوادهٔ دورمیش خان که یکی‌ازامرای شاه عباس وسمت مصاهرت‌داشت به‌صالح نامی تبریزی فراش خلوت که جوانی ساده و خوشروی مشکین موی نیك منظری بود که دلهای بیچارگان رابستهٔ موی وخستهٔ روی وخوی وشهید تیغ ابروی خود داشت، عاشق شده اظهارمیل وعشق خود باوی نموده، اواعتنائی نکرده ودرجزو، به عرض همایون‌شاه رسانیده؛ درخفیه امربه‌کشتن اوشده بود. دراین شب که ولیخان میرزا بعد از آنکه در حضورشراب زیادی خورده مست به چادرخود می‌رفت، صالح تبریزی ازدنبالش رفته‌با شمشیری وی را از پای درآورد و منصب وتیپ وزوجه‌اش به حسین خان میرزا برادر کوچکش بخشیده شد وجسد اورا چند روزافکندندکه عبرة للناظرین بوده باشد و بعدها دیگر کسی را به محارم خلوت پادشاهان نظر بد نباشد تا حرکت اردو برادر به التماس استدعای دفن اونمود.

ودرانجمن‌آرا می‌فرمایدکه جاجرم ولایتی است ازخراسان. قصبه‌ای است معمور وآباد و قلعه‌ای بزرگ دارد که در وسط واقع است واطرافش بساتین ومزارع دارد و چهارصد خانوار درآن ساکن‌اند ودراصل جاگرم ومیانهٔ نشابور وجوین جرجان واقع شده وبعضی قراءآن مشرف است برجبال‌آزاد ادوارکه اسم قصبهٔ جوین است‌وبدرالدین شاعر جاجرمی ازآن جابوده.

چارباغ هرات

غالباً منزلگاه سلاطین عظام وپادشاهان‌کرام وامرای باقدر واحتشام بوده، چون در سنه نهصد وچهل ودو ازطرف شاه طهماسب اول حکمرانی دارالسلطنهٔ هرات مفوض به سلطان محمد میرزا بود و محمد خان شرف الدین اعلی به اتابیکی شاهزاده و حکومت هرات معین گردید، درسنهٔ نهصدوچهل‌ونه همایون پادشاه سلطان هندوستان ازشیرخان‌افغان وناسازگاری اعوان واخوان روی‌توجه‌به‌ایران‌آورد واین‌معنی به‌دربارپادشاه‌به‌شرف‌عرض رسانیدند. درجواب فرمانی ازدربارشاه‌طهماسب صفوی برشرایط مهمانداری‌ازهرجهت و حیثیت ازقبیل منزل ومأکول ومشروب والبسهٔ غیره‌تمام‌لوازم درپذیرائی‌واحترامات‌شاهانه همایون پادشاه شرف صدوریافت که:

«فرمان همایون‌شرف نفاذیافت یالت‌پناه، شوکت‌دستگاه، شمسآ للایالة والاقبال محمد خان شرف‌الدین اغلی‌تکلو للۀفرزندارجمند و حاکم دارالسلطنهٔ هرات میر دیوان به انواع الطاف شاهی سرافراز گشته بداندکه مضمون واجب العرض را که دراین ولا مصحوب کمال‌الدین شاه قلی برادر امارت پناه قراسلطان شاملو روانهٔ درگاه دولت پناه‌کرده بودندکه در تاریخ دوازدهم ذیحجه رسید. مضامین فرخنده‌آئین ازآغاز تا انجام واضح ولایح شد و آنچه درباب توجه نواب کامیاب سپهررکاب خورشید قباب در دریای سلطنت واجلال سروسرفراز جویبار ابهت واقبال‌شجرۀطیبهٔ گلستان شوکت وعظمت وشجرهٔ خلافت ونصفت، پادشاه برین و بحرین، نیرعالمتاب سپهر کامرانی، بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی، قدوه و قبلهٔ سلاطین عدالت آئین، مهتر و بهتر خواقین وصاحب تمکین، شهریار عالی نسب، دارای تاج و تکین پادشاه والاحسب، فلك مکین، جهانیان با اورنگ و تخت، صاحبقران عالم اقبال وبخت، نور چشم سلاطین روزگار، تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عندالله نصرالدین محمد همایون پادشاه خلدالله تعالی نوشته بود چه‌گویدکه چه مقدارسرور وحبور روی نمود وبرشعف افزود.

مژده‌ای پیك صبا کز خبر مقدم دوست
خبرت راست‌بودای‌همه‌جامحرم‌دوست
باشدآن روزکه دربزم وصالش گیرم
بنشینم بمراد دل خود همدم دوست

اقدام بی‌ملال و توجه آن پادشاه فرشته خصال را غنیمت دانسته بداندکه به مشتاق‌آن خبرخجسته اثرولایت اسفراین رانیز به‌آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم. داروغه ووزیرخود را بدانجا فرستدکه مال واجبی و وجوهات دیوانی را از ابتدای سال حال تصرف نموده به مواجب لشکر ظفراثر وضروریات خودمصروف داردوبه دستوری‌که دراین نشان مرقوم‌است، فصل به فصل‌وروز به‌روزعمل نموده‌ازمضمون‌حکم جهان مطاع تخلف ننمایندوپانصد کس ازمردم عاقل‌کار دیده‌که یك اسب کتل واستری که رکاب

ویراق درخور داشته باشد، تعیین نمایند که باستقبال آن پادشاه صاحب جاه رفته و خود آن ایالت پناه باسه رأس اسب بدو که ازدرگاه معلی مع زین طلا به‌جهت‌آن حضرت فرستاده شده‌وآن ایالت پناه نیزاز طویلهٔ خودش بدو آسوده خوشرنك قوی جثه که لایق سواری‌آن شهسوارمعرکهٔ دولت وکامکاری بوده باشد، انتخاب نموده وزمینهای لاجورد وکتلهای منقش زر دوزباعنایای زربفت که‌لایق‌آن اسبان وسواری‌آن پادشاه جم‌جاه باشد، بربالای اسبهای مذکورنهاده هراسب را به دو نفر ملازم خود داده روانه گرداند وکمرخنجرخاصهٔ شریفه‌که ازنواب‌کامیاب مغفور مرحوم علیین آشیان انارالله برهانه، شاه بابا ام به نواب همایون رسیده به جواهرنفیس ولطیف مکلل‌کرده مع شمشیربراق طلاونقره وکمر مرصع جهت فتح ونصرت وشگون‌آن پادشاه سکندرآئین‌فرستاده شد و موازی چهارصد ثوب جامهٔ مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل‌گشت. یك صد وبیست جامه خاصه‌آن حضرت وتتمه جهت ملازمان رکاب‌کامیاب‌ظفرانتساب وقالیچه مخمل‌وتکیه‌نمدکرکی آستراطلس وسه زوج قالی دوازده ذرعی جوشقانی خوش قماش ودوازده چادرقرمزی وسبز وسفید فرستاده شدبطریق احسن‌برسانند و روز بروز اشربهٔ لذیذه سر براه نموده با نان‌های سفید که با روغن وشیر خمیرکرده باشند رازیانه و خشخاش داشته باشد آماده نموده جهت‌آن حضرت فرستاده باشند وآنچنان قرار دهندکه فردا در منزلی که فرود آیند، امروز چادرهای با صفای لطیف سفید ومنقش وسایبانهای اطلس ومخمل و کارخانه ومطبخ وجمیع کارخانه‌های ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که در هرکارخانه ضروری آن مهیا باشند. چون ایشان به دولت واقبال نزول فرمایند، شربت‌گلاب وآبلیموی خوش طعم ساخته بابرف‌و یخ سردکرده بکشند وبعداز شربت مرباهای سیب مشکان مشهدی وهندوانه و غیره بانانهای سفید به دستوری که مقرر شد، حاضر سازند وسعی‌کنندکه اشربه به تمامی درنظرآن سلطنت پناه وگلاب‌و غیراشهب داخل نمایند وهرروزپانصد طبق دیوانی طعام بااشربه مقرردارندکه‌کشیده باشند وامارت پناه قزاق سلطان وامارت مآلی

جعفرسلطان با پانصد نفروفرزندان واقوام خود را باهزارنفر بعداز سه روزکه آن پانصد نفررفته باشند به استقبال فرستد ودر آن سه روزلشکروامیران مذکور رنك برنك درنظردرآورد واسبان تازی نژاد مقرر دارندکه به ملازمان خود بدهندکه هیچ زینت سپاهی را بهترازاسب خوب نیست وسراپای آن دوهزارکس رانیزرنگین وپاکیزه ساخته باشند وقرار دهندکه چون این امرا به خدمت آن حضرت رسند زمین خدمت بوسیده ویك یك لازمت نمایندوقدغن نموده که در سرسواری وغیره ناگاه میان ملازمان امرا و ملازمان آن حضرت گفتگوئی واقع نشود وبه‌هیچ وجه ازوجوه آزردگی به نوکران پادشاه نرسد و دروقت سواری وکوچ لشکر امرا ازدور، دورفوج فوج خدمت کنند ونوبت کشیك هریك از امرای مذکور که باشد درنزدیکیهای محلی کــه به‌دولت قرار گرفته باشد ، تردد ننمایند ونوعی که کسی به پادشاه خود خدمت می کند، خدمت نمایند وآنچه نهایت ملاحظه باشد منظورداشته بعمل آورند وبه‌هرولایت که برسند همین فرمان را به والی آن ولایت بنمایند ومقرردارند که آن امیررا خدمت کنند ومیهمانی رابدین دستوربظهورآورندکه مجموع طعام وحلاوت واشربه کمتر ازیکهزار وپانصدطبق نباشد و خدمت ملازمت آن سلطنت پناه تامشهد مقدس مزکی معلاتعلق به‌آن ایالت پناه دارد. چون امرای مذکور به ملازمت برسند، هرروز یکهزارودویست طبق طعام دیوانی که لایق خوان پادشاه باشد، در مجلس گرامی بکشند. هریك ازامراء مذکور درروز مهمانی خود نه رأس پیشکش نمایندکه سه رأس اسب خاصهٔ آن حضرت باشد ودیگری به امیرمکرم معظم بهرامخان داده شود وپنج رأس دیگر به‌امرای مخصوص به‌هرکس که لایق باشد ونه راس را تماماً از نظرخجسته اثربگذرانند وبنمایندکه کدام اسب از نواب کامیاب وهریك که قبل قراریافته باشدکه ازفلان وفلان امیر باشد، بگویند کــه این حکایت هرچند بدنماست امالایق خواهدبود وبدنخواهد بودوبه‌هردستورکه مقدورباشد، ملازمان رکاب ظفرانتساب رامسرور دارند وآنچه نهایت غمخواری ویك جهتی باشد بظهورآورند و خاطرآن جماعت راکه ازگردش روزگارناهموارقدری غباردارد

به دلداری و غمخوارگی که دراین نوع اوقات لایق و خوش نماست مسرور گردانیده، این دستورهمه وقت‌منظورباشدتا بحضور ما برسند. بعدازآن‌آنچه لایق باشد ازجانب ماممعول‌خواهدگشت. بعدازطعام بامتصرفات حلوا وپالوده‌که ازقند و نبات طبخ نموده باشند ومرباهای مطبوع ورشتهٔ خطائی خاصه که به‌گلاب و قند وعنبراشهب معطرباشند به مجلس برند.وحاکم ولایت‌بعدازمهمانی وخدمات مذکوره خاطرازولایت‌جمع‌نموده تا به‌دارالسلطنه‌هرات بایدکه رفیق خدمت وملازمت باشند و دقیقه‌ای از دقایق خدمات نامرعی و فرو گذاشت ننمایند و چون به دوازده فرسخی ولایت هرات رسندآن ایالت پناه یکی ازآقایان اویماق کاردان خودرا درخدمت فرزند اعز ارشد ارجمند سعادت بازگذارد که ازشهر وخدمت‌آن فرزند خبردار باشد و باقی لشکر ظفر اثر از شهرو سرحدات‌ازهزاره ونکدری وغیره‌تاسی‌هزارنفرکه به‌شماره‌صحیح باشند، از ملازمان آن ایالت پناه آن را همراه برداشته استقبال نماید وچادروسایبان واسباب ضروری ازاستر و شتر قطار همراه برداشته چنانچه اردوی‌آراسته به‌نظرسعادت اثرآن پادشاه بروبحر درآید وچون به‌ملازمت‌آن‌حضرت سرافرازگردد پیش ازجمیع حکایات اول ازجانب مادعای بسیاربرساند ودرهمان روزکه به ملازمت ممتازگشته به ترتیب وقاعدهٔ لشکرپردازد ونزول نماید و آن ایالت پناه به‌خدمت ایستاده رخصت مهمانی طلبیده سه روز درآن منزل مقام کند وجمیع لشکریان ایشان را خلعت فاخره‌که اطلس و کمخای یزدی و دارائیهای مشهدی و خافی باشد مخلع سازند و مجموع را هم بالاپوش مخمل بدهند و به هر نفری از لشکریان وملازمان دوتومان تبریزی یوم الخرج بدهند وطعامهای الوان به‌دستورسربراه‌نماید ومجلس ملوکانه بداردکه زبانها به تحسین اوگویا باشد وآفرینها به‌گوش‌عالمیان رسد وتفصیل‌لشکر ایشان را داده روانهٔ درگاه معلی نماید و مبلغ دوهزار و پانصد تومان تبریزی ازتحویلات سرکارخاصهٔ شریفه که در دارالسلطنه مذکورهست دریافت نموده صرف ضروریات نماید وآنچه‌نهایت بندگی وخدمت باشد به‌جان منت داشته بظهور رساند و از منزل

مذکور تاشهررا چهارروزه بیایند. روزمهمانی طعام بهدستورروز اول کشیده وباید که درهرمهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه مانند چاکران کمرخدمت به میان بسته آداب ملازمت بعمل آورند. به شکرانه اینکهچنین پادشاهی که هدیهای است ازهدایای الهی مهمان ماشده، درخدمت وملازمت آنچه نهایت تودد باشد بجای آورند پسندیدهتر خواهد بود. و چون فردا به شهر خواهند رسید مقرر دارید امروز دردرون باغ عیدگاه سرخیابان چادری درون اطلس قرمزی میان کرباس طبس وبالامتقالی اصفهانی که دراین ایام تمام نموده، ترتیب دهند و ملاحظه نمایند در هرجا خاطر عـاطر آن حضرت مسرورباشد وهرکل زمین که درآب وهواولطافت ونزهت امتیاز داشته باشد، رضا جوی بوده در خدمت آن حضرت دست ادب ملازم وار برسینه نهاده پیش رود وعرض نماید که این اردو ولشکرواسباب تمام پیشکش قدوم نواب کامیاب است و خود در راه دم بدم خاطراشرف رابه هم زبانی که درکمال استحکام باشد، خوشوقت سازد وخود ازمنزل مذکور که فردابه شهرخواهندآمد، رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند ارجمند باشد وصباح آن فرزند اعز ارشد را به عزیمت استقبال ازمنزل بیرون آورده آن سروپای که در نوروز پارسال برآن فرزند ارسال داشته بودیم، پوشانیده ویکی ازامراء وریش سفیدان اویماق تکلو که پسندیده و معتمد آن ایالت پناه باشد دردارالسلطنه گذاشته فرزند مذکور را سوارکند دروقت توجه به شهرامارت پناه قزاق سلطان رادرخدمت نواب وادارد و چادر وشترواسب رابگذارانند که چون فردانواب کامیاب سوارشود، ازدورترکوچ کنند وایالت پناه مشارالیه باشد چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید، قدغن نمایند که جمیع لشکریان به دستورمقررسوار شوند ومتوجه استقبال گردند، چون نزدیك آن پادشاه عظمت دستگاه برسند، چنانکه میدان میانهٔ ایشان یك تیرپرتاب بوده باشد. آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه ازاسب فرود نیاید اگر قبول کند در ساعت برگردد و فرزند برخوردار راپیاده ساخته بتعجیل روانه گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت وحرمت آنچه

مقدور و ممکن باشد، به‌ظهور آورند. و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند ، اول فرزند مذکور را از اسب فرود آورد و خدمت کند و اول پادشاه را سوار کرده دست پادشاه را ببوسد، فرزند مذکور را متوجه سواری سازند و به دستور سوار گردانند ومتوجه اردوی خود و منزل مقرر گردند و آن ایالت‌پناه خود نزدیك فرزند درخدمت پادشاه باشدکه اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند استفسار نماید و او به واسطهٔ حجاب جواب نتواندگفت چنانکه باید آن ایالت پناه جواب لایق عرض کند و در منزل آن فرزند پادشاه را مهمان کند و بدین دستور که چون شاه خورشید بردل نماید [؟] فی‌الحال سیصد طبق طعام بطریق ماحضر به مجلس بهشت‌آیین آورند و بین‌الصلوتین یکهزار و دویست طبق طعام الوان بلنکری محمدخانی و دیگر اطباق چینی وطلا و نقره باسرپوشهای طلا ونقره برروی خوان نهاده به‌مجلس آورند بعد از آن مرباهای لذیذه آنچه ممکن باشد از حلوا و پالوده بکشند. پس هفت رأس اسب لایق رعنا ازطویلهٔ آن‌فرزند ارجمند جدا نموده جلهای اطلس مخمل سبز بکشند و باید حافظ صابرقاق و مولانا قاسم فاقونی واستاد شاه محمد سریانی وحافظ دوست محمد جانی و استاد یوسف مودود ودیگر گوینده‌وسازندهٔ مشهور که‌درشهر باشند، همه‌جا حاضر بوده، پادشاه هرگاه‌خواهند سرور بخش خاطر فیض مظاهر گردند بی‌توقف به نغمه و ترنم پرداخته آن حضرت را خوشوقت سازند و هرکس را که قابل آن مجلس دانند از دور و نزدیك در خدمت باشند و دیگر شنقار و چرخ و بازوباشه وشاهین و آنچه از خوارج که درسرکار آن فرزند ارجمند و آن امیر ایالت پناه با اولاد بوده‌باشد، پیشکش کنند و ملازمان ایشان را تمام طلعتهای ابریشمین ازهرجنس به هریك علیحده فراخور آن مجلس از مخمل الوان و خاراوتکمهٔ گلابتون وطلاباف بپوشانند وچون به‌منزل روند وملازمان ایشان را به نظرفرزند ارجمند درآورند، آن فرزند به‌خلق کریم که میراث آبا و اجداد اوست بدیشان معاش نموده به‌هریك ازایشان جدا جدا سروپا و اسب فراخور هرکس بدهد وانعام کمتر ازسه

تومان نباشد ودوازده توقوز پارچه ابریشمی ازمخمل وکیمخیای فرنگی و یزدی وتافتهٔ شامی وغیره که بغایت لطیف باشد وسیصد تومان زر نقد درکیسه باقماش مذکور بکشند و به لشکر هرنفری سه تومان تبریزی که سیصد تومان شاهی باشد بدهید و سه روز در سر خیابان وگازرگاه سیر می‌فرموده باشند و در این سه روز ازدرباغ چهارباغ که منزل پادشاهانه است تاسرخیابان که عیدگاه است، بفرمایندکه محترفهٔ چهارباغ بندی وآئین شیرین ببندند و به‌هرصنعت که یکی‌ازامرای مذکور را سرهنگ سازند تابه‌تعصب یکدیگر آئین بندند. انسب واصلح است که چون پادشاه آن مرز وبوم‌را به‌قدوم فرخنده مشرف ساخته، اول شهری که آن‌نورچشم عالمیان‌بوجود خود مشرف خواهند ساخت، هرات است. به‌نظر کیمیا اثر ایشان‌ازمردم خوش‌طبع وشیرین گوی که‌هستند درآورند که باعث سرور ایشان‌گردد. روز سیم که از این چارباغ تکدر خاطر روی نمود، جارچیان درشهر و محلات وحدود ومواضع‌به نزدیك شهر مقرر دارندکه جار نمایند تاتمام مرد وزن صباح‌روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند و درهر دکان و بازاری‌که آئین بسته باشند قالی و فرش و پلاس انداخته، عورات‌بنشینند، چنانچه قاعدهٔ آن شهر است بذله‌گویان و پای‌کوبان در مقام شیرین‌گوئی و شیرین‌کاری درآیند و از هرمحله وکوچه صاحب نغمه بیرون آمده باشندکه دربلاد عالم مثل آن نباشند. بعد به‌آن پادشاه به‌ادب و عزت‌گویدکه پای دولت دررکاب سعادت نهاده سوار شوند و فرزندم درپهلوی آن حضرت چنانکه سر و گردن اسب ایشان بیش وعنان مرکبشان آزادباشد راه‌روند وآن ایالت پناه خود از عقب ایشان نیز نزدیك رفته باشندکه اگر به‌عمارات و منازل و بساتین رسید، هرچه دانسته و سنجیده عرض نماید. چون به سعادت درشهر درآیند چهار باغ را سیر فرمایند و در باغچه‌که هنگام مسکن نواب‌همایون ما درآن‌بلدهٔ طیبه جهت‌بودن وخواب‌کردن وخواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور است به باغ شاه ایشان نزول فرمایند. حمام چهارباغ و جاهای دیگر را سفید وپاکیزه سازند و به‌گلاب و مشك خوشبو نمایند و هرگاه

> میل فرمایند، محل آسایش بدنی باشد وروز اول فرزند ارجمند به طعام وافر مهمانی نماید. چون ایشان به فراغت متوجهٔ خواب شوند ، آن ایالت پناه خود تمهید مهمانی کندکه مذکور خواهد شد. چون ایشان به‌شهر درآیند، همان روز عرضه داشت کنند و روانه درگاه معلی گرداند مقررشدکه معزالدین محمدحسین کلانتر دارالسلطنه هرات مردی خوشنویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی‌که آن پانصدکس استقبال نمایند تاآن روزی‌که به شهر درآیند یك روزنامهٔ منقحی نوشته به‌ثبت ومهر آن ایالت‌پناه رسانده وجمیع حکایات و روایات درولات بد ونیك‌که درمجلس گذرد تعلیم گرفته به‌دست معتمدان داده روانهٔ درگاه معلی گرداند که برجمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود. و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستورکه طعام وحلاوه وشیر ومیوه سه هزار طبق کشیده‌باشد بشود ویراق ضروری مذکور بدین‌طریق روبراه نماید، اول پنجاه چادر و بیست سایبان وچادر بزرگ‌که به‌جهت خاصه ترتیب‌کرده عرض نموده بود با دوازده زوج قالی پنج ذرعی و به‌قطار مایه و دویست وپنجاه طبق چینی بزرگ و کوچك و دیگر اطباق و دیگها تمامی باسرپوش سفید با دوقطار استر در خود پیشکش نماید وامرای مذکور را امرشده‌که‌مهمانی نمایند براین دستورکه طعام وحلاوه و پالوده یك هزار و پانصد طبق بکشند و سه اسب و یك قطار اشتر که آن ایالت پناه دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند وحاکم غوریان وفوشنج درولایت خود مهمانی‌کنند وحاکم باخزر درجام مهمانی‌نماید وحاکم‌خاف وترشیز وزاوه ومحولات درمحل‌سرای‌فرهاد خوردکه پنج‌فرسخی مشهد است، مهمانی نمایند. انتهی.»

واقعاً سلاطین ممالك ایران و پادشاهان جلیل‌القدر عظیم‌الشأن این قطعهٔ مینونشان آفتاب جهان وسایهٔ پروردگار عالمیان‌بوده وهستند. اگرتواریخ راکسی درست ملاحظه نماید از مدتی‌که توانسته‌اند مطالب تاریخی را به‌روی‌کاغذ برده نگاهدارکنند، دیده می‌شودکه چه مروت وفتوتها وجلادت و رشادتها ورأفت وعدالت‌ها داشته‌اندکه اغلبشان سرآمد دلیران وشجعان ومردان نامی وجواد وسخیان‌گرامی و دارای اوصاف غیرمتناهی بوده‌اند.

هرات شهری است معروف وبه اعتدال فصول موصوف، آبش‌خوشگوار وهوایش سازگار. وآن شهر درمیان دوکوه درطرف شمالی‌واقع شده وفاصلهٔ‌آن دوکوه سه فرسخ ونیم مسافت است وبیست وپنج فرسنگ طول‌آن ومجموع این جلگاه معمور وهفت نهربزرگ‌درآنجا جاری است، از اوبه‌که قریهٔ قدیم ووسیع است تاکوسویه‌که سی فرسخ‌است، عمارات وباغات وبلوکات هرات است‌که نیزبه رود بالان مشهوراست، درمیان قرا وبلوکات می‌رود و از دو سوی خود به تمامی‌مزارع‌آب می‌دهد ودرایام دو هزار الی سه هزار سنگ آب در این رود می‌آید.

ودراصل بنای‌آن اختلاف است. شهرقدیم‌آن فشنج‌که معرب نام‌هوشنگ‌است واو پسرسیامك‌بن‌کیومرز بود، آن شهررابنانموده. جامع تاریخ قدیم هرات دربنای‌آن‌وجوهی بیان‌کرده‌که دراین مقام مناسب نیست ونیزگفته شمیره نام از نژادکیومرز زنی بوده به مردانگی بنای این شهرراگذاشته و از خدمت سرباز زده و اکنون شهر شمیران که از بناهای شمیره بوده درمیان قهندز (کهندز) واقع است و در زمان بهمن آن شهر را وسیع ترکردند.

باری به‌چندین‌حادثه قتل عام خراب شدکه درتواریخ مسطوراست ومشایخ‌وشعرا وحکما وفضلای‌آن شهرمعروف و مشهورند وهرات نیزخوانند. درفارس نیزدوقریه هست که برای معموری وخوبی وحاصل‌خیزی هرات و مروز گویند وبه هرات ومرووخراسان تشبیه‌کرده‌اند وهری نیزبه هرات وخراسان گویند، چنانچه فرموده‌اند:

ابلهی مرغزی به شهر هری
سوی بازار برد لاشه خری

ودیگر
گرکسی پرسد ترا کز شهرها خوشترکدام
درجواب ارراست‌خواهی‌گفتن اوراگوهری
این جهان راهمچودریادان‌خراسان راصدف
درمیان‌آن صدف شهرهری چون گوهری

درجای خود مشروحاً بیاید.

یزد شهری است معروف واهالیش به‌کسب وتجارت موصوف‌اند واز بناهای یزدجرد پادشاه عجم وبه زندان‌سکندرمشهوراست‌وپارسیان قدیم ایران این زمان بیشتردرآن سکنی دارند.

خاف ناحیه‌ای است به خراسان منسوب به خاف زردشتی وسنجان و زوزن ازمحال‌آن‌است. شاه سنجان عارف وابوسهل زوزنی‌وزیر ازآنجا برخاسته‌اند. خاف به واو عربی است.

باخزر قصبه‌ای است ازخراسان، طرف مشرقی هرات واقع ومسکن‌ایل هرات است وازآنجاست شیخ سیف‌الدین ازمشایخ‌صوفیه.

زاوه شهری بوده است به‌خراسان. بعدازآنکه قطب‌الدین حیدرترك از ترکستان به خراسان‌آمد ودر آنجا منزل گزیده به جوار رحمت خدا رفت درآنجا مدفون شده به تربت حیدریه معروف‌وموسوم گردیده واو درسنه پانصد ونود وهفت رحلت‌یافته وسیدحیدرتونی غیر وی‌است‌ومزارش درتبریزاست.

واین بیانات برای‌آن است‌که بمناسبتی این اسامی درمطالب پیش‌برده شده.

کندز وکهندز که معربش قهندزاست. شهری بود به ترکستان،آبادکردهٔ جمشید جم ودارالملك او. بعد فریدون‌آن راتعمیرکرده وافراسیاب آنجا را مرکزحکومت خود قرارداد ودروسعت وآبادی‌آن‌شهرکوشید. وچون اتراك پادشاه راخان وشهررابالیغ گویند،آن شهرخان‌بالیغ نام یافت‌وآبادومعمور وبزرگترین اکثرشهرهاشده وبه پکن وچین معروف گردید.

چهارمحال

چمنی وسیع وسبزوخرم چون بهشت ارم‌که به چمن‌گنبدمان موصوف وازمحالات مشهورومعروف است ودرجزواصفهان. وچهارمحال اسم‌کلیهٔ‌آن است.

ازواقعات روزگار درسنه‌هزاروصد وشصت وچهاریکی‌قتل فتحعلی‌خان است؛چون خالی از لطفی نبود مرقوم می‌شود: خصوصیت اول علی مردانخان بختیاری و کریمخان وکیل درتواریخ ثبت وانقلابات آن زمان تمام ضبط است‌که اگر انشاء الله تاریخی و نسخه‌ای ازحالات این سلطان رؤف رحیم حکیم حلیم رشید عادل باذل به چنگ‌آمد که چون بعضی نسخ تردیدی نباشدآهنگ بتفصیل وتطبیق نموده تتمه‌ای ازحالات ورفتار او وسلوك باهمسایگان خارجه نگاشته می‌شود. مختصراین است‌که بحدی خصوصیت‌درمیانه بوده‌که احتیاج به شرح نیست . عاقبت‌آن خصوصیت به نقاروکدورت مبدل شد وبعداز آنکه‌کریمخان درسنهٔ مزبور باسی‌هزارنفرقشون‌که ازکرمانشاهان وهمدان وملایر و از الواروغیره جمع‌آوری نموده بود، مصمم تسخیراصفهان ومقابله با علی‌مردانخان شده، او نیزازشیراز اسمعیل میرزا نامی ازاحفاد صفویه بدست‌آورده شاه خوانده باخودبرداشته به طرف اصفهان به مقاتلهٔ‌کریمخان می‌راند. دربلوك چهارمحال‌تلاقی فریقین‌شده‌جماعت

بختیاری وسپاه علی‌مردانخان منهزم شدند وخود اوبه‌طرف خوزستان فرار کرد. کریمخان شاه طفل راباخود به اصفهان آورده برتخت نشانده لقب وکیل الدوله یافت وبعدازفتوحات آذربایجان که خبرطغیان زکیخان زند برادرکریمخان دراصفهان مسموع معزی الیه گردیده این خبررا پنهان داشته به طرف اصفهان آمد. بعدازورود به کاشان، زکیخان ازنزدیک شدن عساکرکریمخان مطلع شده بزرگان اصفهان وعیال وکیل را کوچانیده بطرف بختیاری رفت. کریمخان بعداز ورود به اصفهان واطلاع ازکماهی حالات برادرراتعاقب نمودو درچمن گندمان چارمحال اردو زده شب رابسربرده ودراین ضمن سرگذشت فتحعلی‌خان رانیزبخاطرآوردکه درایام ذلت ازطرف آزادخان اورا تعاقب نموده درهمین یورش به کریمخان رسید وحرم کریمخان نیزهمراه وطفل شیرخواره‌ای داشت که درتاخت وفرار، نگهداری طفل شیرخوارمانع درچستی وخودداری مادربود ونزدیک بودکه‌وی ایشان را دستگیرو درقید وزنجیردرآرد تاکریمخان که درسرتاخت جهت سبکی وخودداری وچستی سوار ودربردن حرم خود ازچنگ تعاقب دشمنان خاصه به هژبرخونخواری چون فتحعلی‌خان مجبورشده باسرنیزه طفل شیرخوارهٔ خود را ازبغل مادر ربوده درآب یاصحرابدور انداخت ونهیبی به حرم خود ونیش نیزه به‌اسب اوزده راندند و جانی بدربردند واین خود خیلی زبردستی سواراست. باری دراین استراحت وآسایش اجبارخود وسوزدل مادر وحالت یأس وفنای فرزند بخاطرش آمد وبسیارمتالم شدوبحال مادرطفل دلش بسوخت وشعلهٔ غضبش برافروخت. اتفاقاً فتحعلی‌خان هم همراه ودراردوی ملک خرگاه بود. همان لحظه اورابخواست وتفصیل رایادآوراوگردید وحکم به قتلش داده سرش رابریدند.

جاسب

ولایتی است درنهایت برودت آب وهوا واز ییلاقات بسیارسرد و دراین زمان از مضافات قم وحکومتش جزو ولایت خود قم ودرمیان دره واقع است. چهارطرفش کوهسار جنوبش دلیجان ونراق وشمالش قریهٔ کرمجکان، مشرقش محدودبه کوهساراردهان، مغربش منتهی به جبال راویخ می‌شود. عرض دره که جاسب درآن واقع است نیم فرسنگ، طول آن دره یک فرسخ ونیم.

گویند جاسب از بناهای یکی از امرای عسکریهٔ همای دختر بهمن بن اسفندیار مشهوربه نیمورمی‌باشد واین امیر درنراق ودلیجان و دهات پشتکدار حکومت داشته ودر آن حدود بنای محکم گذاشته ازجمله سدی است که به رودخانه انارقم بسته ونهری برای

زراعت‌نیمورجاری ساخته واین سد سدید پنج ذرع عرض و شصت ذرع طول وچهارده ذرع ارتفاع دارد. سنگهای مربع سفیدکه هریك ده گره مضروبی می‌باشد، یك اندازه و یك جورتراشیده باساروج بکاربرده‌اند وچنان سد محکمی است‌که دراین مدت متمادی یکی‌ازسنگهای مزبورنیفتاده ودرکنارسد شترگلوئی ازسنك بریده‌اندکه بقدرسی‌سنك‌آب ازآن می‌گذرد وازخصایص آن شترگلو این است کــه هرچیزی به مجرای دخول آب بیندازند، ازطرف خروج‌آب‌آن را قطعه قطعه خردکرده بیرون می‌آورد، وهرگز محتاج به تنقیه نمی‌شود ومجرایش دراین مدتهای متمادی بعیدنگرفته است‌وتعمیری‌بهم‌نرسانیده. وامیرمذکورآتشکده‌ای دردوفرسخی نیمور در کـوه معروف به‌کوه‌آتشکده ساخته وضع چهارصفه بناشده وهنوزپایه‌هایش برقراراست ودرآن سنگهای عریض طویل‌بکاربرده‌اند که هرقطعه سنگی ازآن یك ذرع ونیم عرض وسه ذرع طول دارد و دوازده گره کلفتی هرپارچه سنگ می‌شود. دراین زمانی‌که خراب شده، چهارعدد از آن سنگها روی هم نصب واستواراست. ودرکنارآتشکده چشمه جاری است‌که ازآن‌آب زراعت می‌نمایند.

هوائی خوب ومرتعی دلکش ومرغوب داردکه الحال متعلق به چند خانوار‌بختیاری‌است ودراصل‌آتشکده واقع است. بالجمله امیرمذکور درایام حکومت این نواحی‌جاسب را محل اسب ومادیانهای خود قرارداده وبواسطهٔ خوبی ولطافت هوا وعذویت‌میاه تابستان این مکان را ییلاق واقامتگاه‌خود قرارداده واین محل را«جای‌اسب» می‌نامیده‌اند،کم‌کم تلفظش جای اسب ورفته رفته مخففش جاسب گردیده ومصطلح شده.

چالدران

ازاعمال خوی ودرشمال غربی تبریز واقع است وواقعهٔ آن جنگی کــه میان شاه اسمعیل وسلطان سلیم خان واقع شده والحق در روزگار خیلی اهمیت دارد. جلادت و رشادتی‌که درجنگ‌آن روز ازسلطان سلاطین شاه اسماعیل صفوی سرزد، گوش روزگار نشنیده ودیدهٔ لیل ونهارندیده. اگرچه درالسنه وافواه زایدالوصف دائرومشهوراست ودر کتب تواریخ خارجه وداخله مسطور وباکمال تحقیق نزد فرنگی وایرانی ورومی‌وهندی وغیره این واقعه ثبت وضبط است، ولی بعضی دقایق و ملاحظات در این واقعه هست که اغلب دفاتررا ازآن نکات‌خالی یافتم، اگرچه درجای دیگر مرقوم شد و مکرر می‌نماید، لکن جهت مزید بصیرت واطلاع عرض می‌شود.

چون مواد معادات فیمابین شاه اسمعیل صفوی مرتضوی وسلطان سلیمخان عثمانـی

مستمد گردید، نامه‌ها ازجانبین ارسال ومرسول شدکه‌آنها نیز بردواعی مناقشت‌ومخاصمت افزود. صورت آن نامه‌ها را دیدم ازآنجائی که عبارات چندی در آنها درج است که غبارکدورت وملالت را مهیج ودرکتب ودفاترازاین قبیل نگارشات ازملاحظه‌دورخاصه دراین حوزهٔ دانش که رعایت بسیارضرور ومنظوراست، منافع نگارش این قبیل مطالب هیچ وسلسلهٔ خسارت وضررش بسی پیچ درپیچ است، صرف نظرکردن نیکوتر وبه درك ذکاوت اهل بصر گذاشتن بهترو واضح است که اینگونه نکات جهت بصیر دیده درحریف صاحب نظراست که خود نا گفته می‌دانند، بل ننوشته می‌خوانند.

خلاصه انجام مکاتبات گویا هم اشاره براین بوده مردآن است که لب بندد و بازو بگشاید. راه‌آمدن لشکریان شمارا مستحفظ نگماشتیم وقلاده ازگردن‌شیران‌ایران‌برداشتیم تامردآنچه دربازو وترازو داردآرد ونماید.

درمقدمهٔ جنگ چالدران پیشقراولان قشون عثمانی یکنفرازجلوداران‌مخصوص‌شاه اسمعیل راکه بقصد جاسوس ودرك بعضی اطلاعات داخل عساکرسلطان سلیمخان شده‌بود گرفته نزد سلطان بردند وسلطان سلیمخان جلودارمخصوص رابا ایلچی شاه اسمعیل که‌در حبس داشتند، مقتول نمودند. امرای بغداد وکردستان ودیار بکرو استاجلو محمد ومحمد کمونه وامرای اصفهان و فارس و لرستان دراین جنگ در رکاب مبارك بودند. سلطان سلیمخان بادویست هزارلشکر جرار وچهارصد عرادهٔ توپ‌آتشبارخونریز روی به تبریز نهاد وچنین جرات وجسارتی وتهیه وتدارکی ازوی گمان نمی‌رفت، این خبر که رسید، شاه درحدود همدان بود، به محض شنیدن بطرف تبریزوازآنجا بابیست هزارنفردرکمال سرعت رو به چالدران نهاد وسپاه رکابی ازسرعت ورکضت ونهضت زیاده از حد خسته ووامانده بودند ودسته دسته سوار ونوکربه عقب مانده ومحض ورود شاه باقلیل جمعیتی که همراه رسیده بود،صف جنك آراستندوسپاه عثمانی باتدارك شایان‌وحاضرپیکارصحرا وطلال ودره وجبال رافروگرفته قلعه وسنگروحصار ازتوپ وفوج اطراف خود را محکم ساخته بودند وچون دریای ذخاروکوه پایدار،دشت وکوهساررا گرفته.

شاه بدون درنگ شروع به جنگ نمود. دراثنای جدال واشتعال نایرهٔحرب‌وقتال سنان پاشاوالی‌آناطولی باقشون ابواب جمعی خود بطرف میمنهٔ لشکر شاه اسمعیل حمله برده جنگ وکارزار نمایانی نمود. درآن میان یکی ازسران عثمانی‌که به رشادت‌وتهور مشهور ومعروف بود، محمد پسراستاجه را بقتل رسانیده سرش را نزد سلطان برد و این خیلی اسباب وهن وانکساربرای لشکرشاه شد.باوجود این لشکریان ومردان جنگی‌ایران یك مرتبه حمله بقشون رومی برده،حسن پاشا مجروح و جمع کثیری بیروح شدند، اکثر سرکردگان ومردان عساکر عثمانی یك دفعه بقتل رسیدند و رعب عظیمی به سپاه عثمانی

دست داد و به سلطان خبر رسید، خود بنفسه با توپخانه واستعداد ودستهٔ زبدهٔ لشکر خاصه همراه خود واستعدادات حربیه وامرای یمین ویسار روی به‌آن نقطهٔ منقلب نهاده که مددو وقوت آنجا گردند ودرواقع لشکر قزلباش درمقابل آن سپاه جرار ودریای ذخار ازعشر هم کمتر بوده وقابل صف آرائی وتعیین نقاط یسار ویمین وقلب وجناح نبوده، به هر نقطه که شاه اسماعیل عزم می‌فرموده وحمله می‌برد، آن‌شب سپاه ازعقب ایشان زورآور می‌شده و پس وپیش واطراف شاه، جان خود وقایه ایشان نموده محافظت ذات اقدس را می‌کرده‌اند وامرا آن روز بر یکدیگر تقدم وپیشی می گرفته‌اند.

ازقرار تحریر وترقیم بعضی مطالب وفقرات اززموز ونکات جنك آن روز تمام این جمع امرا وسرداران وسرکرده واعیان که پروانه وار اطراف شاه را داشته و جان فدا می‌کردند، بعدازرسیدن به‌آن سرزمین ودیدن سپاه عثمانی وحاضر وفراهم بودن اسباب قتال ایشان وعدم فراهم بودن اسباب وسپاه خودشان، همه قتل را یقین کردند وشهادت را به عین دیدند بایکدیگر معاهده کرده قرار گذاشتند وهم قسم شدندکه تا یك نفر ازما زنده و باقی بماند سعی کندکه آسیبی به وجود مبارك نرسد وحفظ جان مرشد کامل وخلیفه وسلطان برحق ارض را الزم واوجب ازحفظ جان خود داند واطاعت مرشد امروز برجان وعیال وفرزندان رجحان دارد. این عهد و هم قسم شدن واتفاق حقیقی سبب شدکه شاه از آن معرکهٔ پرخطر ودریای لشکر جانی بدربرد.

باری هوش وچشم وگوش سران و سرداران وامرا و همراهان به اشاره و فرمان سلطان بود وآن روز مدام خون تازه ازشمشیر شاه اسمعیل می‌ریخت و گاهی دست وقبضه بخون می‌چسبیده.

القصه سلطان با استعداد زیاد به‌آن نقطهٔ منقلب منهزم امداد رساند وخود دررسید وهنگامهٔ کارزار بشدت هرچه تمامتر گرم گردید. دلیران دست وپنجه نرم کردند وکم‌کم کار برلشکر شاه سخت شد. چون این دو جمعیت ابداً با هم نسبتی نداشتند و شاه با این قلیل سپاه دریك نقطه زیست نمی‌کردندکه لشکر رومی بتواند آنها را در میان گیرد و محاصره نماید، شاه اسمعیل وامرا هم ابداً این جنك را آماده ومجهز ومترقب نبودند وطرف مقابل کمال تدارك وجمع‌آوری ازتوپخانه وقورخانه وسوار وسرباز وپیاده نهایت احتیاط را دیده بودند.

باوجود آنکه خان محمد استاجلو از دیار بکر باقدری قشون به شاه اسمعیل ملحق شده بود، تقریباً به شمارهٔ بیست هزار نفر رسیده بود، باز کاهی به کوهی ودرمقابل قشون عثمانی قلیل انبوهی بودند ومورخین بچندین قسم ضبط کرده‌اند، بطوراقل صدوپنجاه هزار نفر جنگی گفته‌اندکه هرنفر ایرانی درمیدان جنك درمقابل ده الی پانزده نفر عثمانی غالب می‌شده، ولی هریك ازآن معدود ازامرای زبده وشجعان نخبهٔ دلیران ایران ودلاوران نامی

قزلباشان بودند وشاه اسمعیل دادمردی در میدان رزم می‌داد وخود بنفسه در آن معرکه رشادت تمامی بروزداده باکمال جلادت جنك می‌کرد و به تمام امرا وشجعان سرکشی‌وبه شمشیرزدن دلداری می‌داد تامجروح وزخمدارشد.

یکی‌ازواقعات باخطرهم این بودکه درابتدای جنك، اوج اوغلی نام‌که ازدلاوران وسرکردگان معروف عثمانی درآداب بکاربردن نیزه وشمشیروکمان وتیرمسلط وبی‌نظیر بود، نزد سلطان عثمانی وپیش تازان وسرداران وپاشایان خودبغرورتمام بطورتحقیر گفته بودکه این عجم اوغلی درویش‌زاده‌کیست‌که این‌قدرها عظمش می‌دهیدوجسوروشیرکش می‌کنید به بمن بنمایند تابه نیش نی وزوبین از روی زینش بردارم. یکی از پاشایان و افندیان‌که درجنك شیروان وابتدای طلوع وظهورش باهفتاد نفرشرفیابی حاصل‌کرده بود به تمسخربه وی‌گفت: سردارچه می‌گوئی‌که ازضرب شمشیروتاب تیراوپلنگان شیرشکار را درقلل وبراری خواب ونهنگان دریا بار را در لجه‌های بحاری توان و تاب نیست. همین دلیلی‌کافی وبرهانی وافی است‌که باچند نفرلشکربا این سپاه بحد و مرچند ساعت است چگونه می‌کوشند و تنها به هرنقطه چون شیر ژیان و ببر دمان حمله می‌برند و می‌خروشند.

اوج اوغلی خشمگین شده به‌عزم مبارزت پادشاه ایران یکران خودرابطرف‌لشکر ایران تاخت وباسمه وشخصه شاه را به میدان رزم خواست. آنچه امرا عرض و التماس کردند وتمنا ودرخواست نمودند که سلطان خسرو دربان مقابلی به آن مختال شیده مال نفرمایند، مفید نیفتاد وبدون درنگ اجانب‌آن جنگ رافرموده به میدانش رخش جلادت تاختند. پادشاه صفوی نژاد مصطفوی حب ومرتضوی نسب درهمان بدوتاخت‌که مقابلش رسیدند وفرصت نیزه بازی و تیغ اندازی ورزم سازیش نداده در کشش شمشیر چنان برکمرش زدندکه جزبرق عبورتیغ ازپشت سرش مجال دیدن‌کاری نشد و چون جبارتر ازکمردوقسمت شده نیمه سروتنه ودستها برزمین افتاد و نیم تنهٔ به روی زمین و پاها در رکاب مانده بود که اسبش به همان هیأت او را برداشته به میان اردوی عثمانیان تا به محل طویله وچادربرده بودکه بی‌اختیار ازجماعت عثمانیان‌که به تماشای این دست‌وباز وگردن به سوی میدان‌کشیده بودند، باقزلباشان صدای احسنت احسنت و آفرین آفرین به صوت بلند برخاست ودوست و دشمن مرحبا و بارك الله گفتند بلکه ملك گفت احسن فلك گفت زه.

هرچند ساعت سپاه عثمانی عوض شده تازه نفس به رزم مقابل می‌آمد شب را باز دستجات خود را تغییرداده تازه نفسان را برابرشرزهٔ شیران‌آوردند. دیگر مقارن غروب آفتاب‌آنچه ازقزلباشان وفدائیان باقی مانده بود، خسته وتنگ وعنان گسسته ودل وپشت

شکسته‌آن طی مسافت دور به سرعت ازهمدان الی چالدران وآن مقابلی هرفردی باده‌نفر وجدال ورزم ازصبح تاشام مقابل این‌دریای عسکروصحرای لشکرتشنه وگرسنه‌دیگرتاب مقاومت نیاورده أمیری ازامراعنان شاه راگرفته از معرکه بیرون آوردکه عنقریب پادشاه دستگیرلشکریان وممالك ایران ویران وپایمال ستوران عثمانیان خواهد شد. بقدری‌شاه شمشیر زده بود و به اطراف میدان تاخت وتازکرده‌که تمام البسه و اسلحه غرق عرق و ترشح خون دشمن بود.

باری بقیهٔ سپاه همین‌که ازسالم بیرون شدن شاه از معرکه خاطر جمع شدند دیگر پشت‌کرده روبه فرارآوردند. شاه وبعضی ازامراوسپاه به دره جزین همدان‌آمدند.احدی اقدام درتعاقب نمودن شاه وهمراهان ننمود به غارت احمال واثقال میدان قناعت‌کردند، ولی‌آنچه اسب ونعش می‌یافتند همه عثمانی بود. نوشته‌اند ده هزار نفر متدرجاً در میدان جنك ایرانی‌کشته شده بود وایرانیان متفقاً ومتحداً ازصبح تاشام درمیدان جنك روی‌هم رفته نفری هشت نفرالی ده نفرعثمانی‌کشته بودند مختلف نوشته‌اند دیگری‌گفته چون‌این ده هزارنفرمتحد قزلباش درعصرآن روزکه‌کشته نشده‌اند بتدریج بوده روی هم رفته‌نفری پنج نفربقتل‌آورده، پنجاه هزارنفرعثمانی بقتل‌آمده ولی زیاده براین تلف‌شده،چراکه‌تاسه چهارروزبعد هم ده هرارنفرمتجاوززخمی ومجروح از عثمانی مرده بود.

عثمانیان‌که هرساله سپاهی بطرف ایران حرکت می‌دادند و در یکی از نقطه‌های ایران لامجاله جنك می‌کردند، دیگرتاشاه اسمعیل زنده بود، اسم ایران وجنك باایرانی رابزبان نمی‌آوردند.

القصه سلطان سلیمخان بعدازسه روز رفع خستگی وانتظامات اردو و احتیاط زیاد بطرف تبریز حرکت‌کرده ومدت سه چهارروزبیشتر در تبریز توقف ننمود و بزودی در کمال سرعت ازآن ورطه رخت بیرون‌کشیده‌کوچ‌کردند ونوشته‌اند باصد هزار نفرسپاه به تبریزآمد. روزی نمازجمعه درمسجد حاضرشد. خطیب به منبررفته بعدازحمد وثناء و تشرف به رسول ووصی واصحابش و اولاد طاهره ختم بدعای وجود مبارك شاه اسمعیل کرده بعد سلطان حاضرعثمانی رانام برده بود. سلطان سلیم به امرا کسان خود گفته بود مملکت ورعیتی‌که سلطانشان شکست خورده به هزیمت رفته وبود و نبودش معلوم نیست، درحضورسلطان قاهرغالب حاضرمسلط درمنبر نام او را مقدم و به دعا مکرم و معظمش می‌دارد، وزیست درآن مملکت وبودمیان‌آن رعیت ازصلاح وفلاح بیرون است وبزودی «باید برون‌کشید ازاین ورطه رخت خویش». ولی خرابی وقتل خیلی‌کردندوآنچه‌یافتند بردند و ازاسر و قتل و غارت فرو گذاشت نکردند. یوم چهارشنبه ۲۲ رجب سنه نهصد و بیست بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین بایقرا فرمان فرمای خراسان را که در

تبریز بودبا جمعی از ارباب حرفت و صنایع‌خراسانی وتبریزی به‌اسلامبول کوچانیدند وهنگام عبور اردو از رود ارس اسب واستر واسباب واشخاص زیاد از لشکر رومی به رود غرق وهلاك شدند.

جبل‌جبال

عبارت است ازعراق عجم‌حالیه مطابق‌شرحی که علمای‌جغرافی‌قدیم ازقبیل‌استرابن یونانی درکتب خود ضبط نموده‌اند واین مملکت راموسوم به مدی کرده‌اند . ماهم از تحقیقات اومی‌نگاریم و به ترتیب اقوال دیگرراهم بعدازجغرافی نگاران یونانی‌وعرب‌و عجم می‌نویسیم وجهت وجه تسمیهٔ مدی بیانی می‌کنیم:

قدماکه این ناحیه رامدی وسکنه واهالیش را مد می‌نامیدند، چنین معتقد بودندکه اهالی این ناحیه ازاولاد مادی بن یافث بن نوح بوده‌اند، لهذا آنها را منسوب به مادی نموده‌اند ومد خواندند ومملکتشان رامدی‌گفتند، یعنی مملکت اولاد مادی وشاهداین‌قول فصل دهم سفرتکوین توریهٔ شریف است‌که دراین فصل در تعداد اولاد حضرت نوح ع یکی مادی بن یافث رامی‌شمارد ودراکثر نوشتجات قدیم ثابت است.

استرابن یونانی‌که ازمعارف ومشاهیر مورخین ومصنفین قدیم یونان است و پنجاه سال قبل ازمیلاد مسیح متولد شده و باسلاطین اشکانی درایران سلطنت داشتند ، معاصر بوده،گوید مدی منقسم به دوقسمت است: مدی‌کبیرومدی صغیر؛ اما مدی کبیر پای تخت و دارالملك او شهر اکباتان کـه همدان است بـوده و اکباتان شهری عمده و پایتخت سلاطین مدی‌که افراسیاب بن پشنگ وغیره است به دلایل چند اورنگ‌گاهشان در این سرزمین بوده، که بعد عرض شود تا از مطلب دور نمانیم. نیز می‌گوید این زمان ییلاق سلاطین اشکانی است‌که بواسطهٔ خوشی‌آب وهوا واعتدال فصول تابستان راآنجا بسرا می‌برند ودرزمستانها درشهرسلوسید–که درمقابل مداین وایوان کسری بوده– در ساحل دجله وحوالی بابل اقامت می‌نمایند ومدی صغیرمشهوربه اتروپین،آذربایجان حالیه بوده که هنگام غلبهٔ اسکندربه ایران قبل از اینکه این قسمت مدی قهراً ضمیمهٔ سایر متصرفات قشون مقدونیه بشود خود اتروپات پیش دستی‌کرده ایالت خود راکه از طرف دارا در آنجا حکومت داشت از سایر اقطاع مدی موضوع ومجزا بوده مملکت برأسه جداگانه خوانده وخودرا پادشاه مستقل نامید وهنوز ازاولاد و نژاد اتروپات در این قسمت مدی سلطنت می‌کنندوباخانوادهٔ سلاطین اشکانی‌وشامات وارمن وصلت نموده‌نسبت‌پیداکرده‌اند وآسوده ومستقل شده‌اند.

پلیپ مورخ یونانی دردویست وشش سال قبل ازمیلاد مسیح بوده ودیو دورمورخ سیسیل و غیرهما گویند: اتروپات هنگام یورش اسکندربعدازاطمینان به اضمحلال دارا و خانوادهٔ سلاطین در ایران بدون معارضه و مخاصمه خود را به اردوی اسکندر رسانیده اظهار انقیاد و اطاعت نمود و اسکندر را خوش آمده حکمرانی آن ایالت را چنانچه درعهد داراب داشت، مستقلاً بدو وا گذاشت.

«مدی صغیر» از طارف مشرق محدود است به ارمن و ازطرف مغرب به‌قسمتی از مدی‌کبیر و از طرف شمال نیز به سمتی از مدی‌کبیرکه محدود و منتهی به بحر خزر می‌شود و از جانب جنوب به حدود ماتیانی (کردستان). اگرچه هرودوت مورخ مشهور یونانی وسایر مورخین درکتب جغرافیائی یونان قدیم‌که در دست است، مخصوصاً تعیین محل وموضع ماتیان را نکرده‌اند، ولی به‌دلایل وقراین خارجه معلوم ومستفاد می‌گرددکه ماتیان همان‌کردستان حالیه باشد.

در مدی صغیر دریاچه‌ای است موسوم به اسپوتا یعنی دریاچهٔ ارومیه.این قسمت از مدی همسایه‌های بسیار معتبرقوی مثل سلاطین ارمن و پادشاهان اشکانی داردکه غالباً مغلوب آنها شده است اما محتمل‌است‌که آنچه ازاین مملکت به‌تصرف همسایگان مزبور درآمده مجدداً آن‌را سلاطین مدی‌صغیر متصرف‌شوند چنانکه سمباسه‌که‌نام شهر یابلوکی بوده از تصرف و تملك ارمن خارج ساخته ضمیمهٔ ممالك خود نموده‌اند و این ظفر و غلبه و استرداد سمباسه وقتی سلاطین مدی را حاصل شدکه پادشاه ارمن از قیصر روم شکست خورده بود و سلطان مدی صغیر با سلطان قیصر عهد مودت بسته بود و با پادشاه اشکانی‌که در آن وقت سلطنت داشت ، رابطهٔ دوستی و خصوصیتی بهم پیوسته بود و سلاطین این ناحیه را عادت این بودکه تابستان را در «قازا»که‌ازتبریز حالیه تا به‌میانهٔ ارومیه و اردبیل بوده ییلاق بسر می‌بردند.

مارك آنتوان قیصر روم‌که (۸۶) هشتاد و شش سال قبل‌از میلاد متولد شده ودر سی سال قبل از میلاد با اشکانیان جنگ و محاربه‌کرد و آنجا را محاصره نموده بود ، اقامت می‌نمایند و نیز ییلاق دیگر در وراکه تقریباً درچهارصد و پنجاه هزارمتر فاصله است از اراکسس که رودخانهٔ معروفی است میانهٔ خاك مدی صغیر و خاك ارمن و طایفهٔ کادوسی (طالش)که حرفت ومعاششان منحصر به‌راهزنی است وقطع طرق. این طایفه از اراضی بلاد دیگر بدین ساحت مهاجرت نموده اهل مملکت نیستند زیراکه از این جنس مخلوق درکوهستان کلیه‌کوه پاطاق حوالی‌کرند دیده می‌شوند و هفتصد و ده سال قبل از میلاد مسیح که سلاطین مدی هر دو قسمت از مدی را درتحت سلطنت واحد داشتند دست فتح وتسلط وپای تسخیروتغلبشان تابه‌خاك شامات رسیده بود بلکه درتمام‌آسیا بالاستقلال

سلطنت وحکمرانی داشتند (مقصود ایام سلطنت پیشدادیان وکیان بوده است) ودرسلطنت استیاج (افراسیاب) کیخسرو پارسی بن سیاوش دخترزادهٔ وی که سلطنت پارس داشت بر آنها غلبه‌کرده و مدی را در سنه ۵۹۱ پانصد و نود ویك قبل‌از میلاد ضمیمهٔ پارس‌نمود و پادشاهانی‌که از نوادهٔ‌کیخسرو بودند باز درهمدان ییلامیش می‌نمودند بلکه سلاطین مقدونیه که از اولاد «لوکوس نکاتر» سردار اسکندر بودند و چندی در ایران سلطنت داشتند نیز برای ییلامیشی فصل تابستان را از شامات تاسلوسید به‌گندمان‌می‌آمدند وضع و حدود مدی صغیر که شرح داده شد.

اما مدی‌کبیر کـه محدود است از طرف مشرق به پارتی (طبرستان) و قدری از سلسلهٔ جبال‌کوسی وطوایفی‌که درآن نواحی سکنی دارند بسیاروحشی ومدام ازسلاطین ایران باج می‌گرفته‌اند به اسم حق سکوت و امنیت طرق وشوارع مگر وقتی‌که اسکندر در فصل زمستان برآنها تاخته و غالب آمد و تنبیه سخت وگوشمالیشان داد. و از طرف شمال حد مدی‌کبیر گیلان و مازندران است و ازطرف جنوب محدود به‌کوه پاطاق‌کرند و جبال پشت‌کوه لرستان و از جانب مغرب به ارمن است.

درمدی‌کبیر مرغزار وچمن بسیار است، مراعی ومراتع زیاد دارد، علی‌الخصوص مراتع اسب و مادیان و یکی از آن مراتع موسوم به «هی‌بوبوتو» (که چمن سلطانیه یا گندمان بوده). در عهد سلاطین‌کیان پنجاه هـزار مادیان متعلق به سلطان در آنجا چرا می‌کردند و این ایلخی یکی از ایلخیهای سلطنتی بود و اسبهای خـوب معروف از این ایلخی بعمل می‌آمد و این قسم اسب مخصوص اصطبل خاصهٔ پادشاهی بوده و این امتیاز چمن از سایر چمنها ونقاط دیگر ایران و یونان نظیر نداشته وگویا همین یونجه است‌که به‌موجب بعضی اطلاعات یونجه دریونان نبوده. وقتی‌که داریوش‌یا گشتاسب[1] قشون به یونان‌کشید. طایفه مدکه جزو عساکربودند، تخم یونجه را باخود به یونان برده در آن سرزمین‌کاشته رفته رفته درآنجا زیاد شد.

باری وضع و هیأت مدی‌کبیر قسمی است‌که عرض وطولش مساوی است ومنتهی طولش چهار هزار و صد استاد است و استادی صد و هشتاد متر است وابتدا می‌کنند از کوه پاطاق‌کرندکه ددربند مدی است و انتهای آن دربند خوار است.

و مبلغی‌که مالیات از این مملکت به سلاطین‌کیان می‌رسیده‌قدری وجه نقدبوده و عدهٔ زیادی دواب و مواشی و اغنام، چنانچه از سیوا و قهرمـانیه حالیهٔ اناطولی عثمانی وقتی‌که جزو ایران و خراج‌گذار این دولت بوده، هرساله علاوه بروجوه مسکوك ونقود،

---

[1] ۱ــ تعلیقی : گویا اسفندیار بـن‌گشتاسب بوده‌کـه شرح لشکرکشی و تسخیر یونان اورا در کتاب «جنت‌السلاطین» خود نگاشته‌ام (حاشیهٔ نویسنده).

عایدی خزانه یکهزار و پانصد رأس اسب و دوهزار قاطر و پنجاه هزار گاو و گوسفند دریافت می‌نمودند. ولی ازُ ایالت مدی دو مقابل آنچه از قهرمانیه اناطولی عثمانی اخذ می‌شد، می گرفتند.

ازجمله معادن معروف مدی معدن زمردی است به الوان مختلفه وبسیار ممتاز، ولی غالباً به‌رنگ سبز می‌باشد و دیگر تحفش مرکبات بوده‌که یك نوعش هنوز در شیرازکه برده و زیادکرده‌اند، معروف به مدنی است و اصلش از مدی بوده است.

و بنا برتحقیقات صاحب مرآت البلدان‌که می‌فرمایند : بنا برمسطورات مؤلفین و دانشمندان و بعضی دلایل دیگر دولت و مملکت مدی جدا وخارج از فارس بوده. یکی از دلایل‌که مؤید این مطلب است چیزی است که توریة شریف بدان ناطق می‌باشد و چنانکه درفصل پنجم ازکتاب دانیال مسطور است‌که ملك بابل درضیافتی‌که هزارنفر درحضور او شراب نوشیدند و اصنام زرین و سیمین و برنجی وآهنی و چوبی وسنگی را تسبیح نمودند درآن ساعت انگشتان دست انسانی برآمده مقابل شمعدان برابر ملك بردیوارقصر می‌نوشت وملك حصه دست نویسنده را می‌دیدند ولی معانی مطالبش برملك غیرمعلوم بود و نمی‌فهمید. امرکرد تا منجمان وکلدانیان را حاضرکرده تاآن مطالب را ترجمه‌کنند تا مفهوم شود. آنها نیز پی نبردند. به‌اشارهٔ ملك حضرت دانیال که جزو اسرابود، طلبیدند تا آن مطالب را ترجمه‌کنند دانیال چنین ترجمه نمودند : «پریش مملکت تقسیم‌کرده شد و به مداین وفارس داده شده».

از این مطلب معلوم می‌شودکه مداین و فارس ازهم جدا و دو جا بوده و مداین همان مد است، چه در توریة شریف و چه درکتب سایر انبیا، زیراکه مملکت مد مداین و مداینی ضبط شده. و آیهٔ سی و یکم همین فصل پنجم ازکتاب دانیال بدین‌مضمون‌است که «داریوش مداینی یعنی افراسیاب در سن شصت و دو سالگی مملکت‌رامتصرف شد» . اسم کیخسرورا کورش درتوریة شریف مسطور نموده، چنانکه درفصل‌دهم‌کتاب دانیال ع نیز بدین مضمون است‌که «در سال سیم‌کورش ملك فارس چنین و چنان شد». پس معلوم می‌شودکه‌کیخسرو یا دیگری فقط ملك فارس می‌شمارد. پس فارس ومدی دوسلطنت‌بوده و هم از یکدیگر مجزی.

و نیز دیودور مورخ گوید: نینوس بعد از فتح مدی و غلبهٔ به فلان ممالك به‌فارس هم استیلا یافت وهمین مورخ نگاشته‌که سمیرامیس ملکهٔ اسیری زوجهٔ نینوس، بعد از شوهرخود پادشاه شد و شهربابل را ساخت وبه اکباتان آمد واز آنجا به‌مملکت‌پارسیان سفرکرد.

به موجب اسناد معتبره و اقوال مورخین و مصنفین چنانکه مشروحاً بیاید ، هنگام

زوال دولت سلاطین سلسله نینوس، ادیاس (فریدون) از اهل مد برساردانا پال آخرین پادشاه از اولاد نینوس خروج کرد و سرکردهٔ پارسیان «کاوه» را نیز باخود متفق ساخته و بنیان سلطنت ساردانا پال را منقطع و منقرض ساخت. نینوس سرسلسلهٔ ضحاکیان بودکه سلسله‌اش هزارسال ایران را داشتند و ساردانا پال آخر ضحاکیان بودکه بدو منقرض شد.

هرودوت درشرح حال فارأوت پادشاه مدی پسر دروس (کیقباد) می‌نویسدکه این پادشاه اکتفا و قناعت به‌سلطنت مدی نکرده به‌جهانگیری مصمم شد و اول مملکت وملتی راکه درتحت بیعت و حکمرانی خود درآورد پارس وپارسیان بودند.

بنا برنگارش ارباب تواریخ‌وسیر، استیاج (افراسیاب) پادشاه مدی چون برسریر سلطنت جلوس کرد، در اول پادشاهی دختر خود «مندان» را به کـامبیزملك پارس تزویج نمود و بعد شبی در خواب دیدکه تاکی از سینهٔ دختر او روئیده و بر تمام آسیا سایه و شاخه انداخته. جماعت مغان و معبران را خواسته تعبیر خواب خود را ازآنها جویا شد. آن جماعت گفتند چنین معلوم می‌شود ازاین دختر پسری متولد شودکه تمام اقلیم مزبور را مسخر نماید و سایه وپرتو بررعایا و برایای این ملت و مملکت اندازد. و چنان شد که گفته بودند یعنی طفلی متولد شدکه او را اغراداد خواندند و او از پارس لشکر به اکباتان پایتخت مدی کشیده و برجد خود استیاج (افراسیاب) غلبه‌کرد و مدی وپارس را درتحت یك سلطنت واحد درآورد و ملقب به کیخسرو گردید.

پس معلوم می‌شودکه ابتدا مدی و پارس از یکدیگر جدا و سلاطین این‌دومملکت غالباً باهم جلال ونزاع داشته وحدود هریك معین بوده وبه‌تحقیق صحیح جغرافی‌نگاران حالیهٔ فرنگستان بعداز غوررسی ودقت‌کامل، حدود وثغور خاك مدی قدیم را محققاً این قسم دانسته‌اندکه از شمال به دریای خزر از مشرق به خراسان بوده وازجنوب به‌فارس و خوزستان و از مغرب به بلاد جزیره موصل منتهی بوده ولی اکثر تغییرمی‌کرده البته‌به ضعف و شدت پادشاهان مدی بوده وبعدکه جزو مملکت وسلطنت پارس‌شد، خود برأسه دولتی نبودکه وسعت و غیروسعتش معلوم‌گردد.

بعد از انقراض دولت و زوال سلطنت پادشاهان بزرگ اسیری کـه محل و مقر سلطنتشان نی‌نیو درحوالی موصل بوده اول دولت و ساحتی‌که طرح ووضع مدنیت‌یافت و استقرادی گرفت، مدی بود و بعد از آنکه مدی راکیخسرو ضمیمهٔ‌فارس‌کرد، مورخان باز تمام آن‌مملکت‌مدی می گفتند. آپولونید وبعضی مورخین شهرهای مدی را به‌این‌قسم نام‌برده وشمرده‌اند: شیروانات، گیلان، عراق‌عرب، مازندران، آذربایجان. مولد زردشت را هم در مدی نوشته‌اند.

شرح اجزای‌آبادی ری مشهور از قرار ثبت وضبط افضل الشعراء و اکمل‌الفضلاء

خواجه بندار رازی بدین تفصیل است. چون عهدکرده بودم مطالب اغراق دورازادراک اگر راست دروغ‌نما هم باشد به قول ابن قابوس ننگارد باز بنگارد و امید عفو دارم:

ری مدارس و خانقاه (۶۴۰۰) شش هزار وچهارصد عدد؛ حمام‌هایش (۱۶۶۶) هزار و ششصد و شصت و شش عدد مناره و گلدسته (۱۵۰۳۰) پانزده هزار و سی عدد؛ یخچال (۱۴۵۰) یکهزار و چهارصد وپنجاه عدد؛ غصارخانه (۱۷۰۰) یکهزار وهفتصد عدد ؛ قنوات (۱۸۰۹۱) هیجده هزار و نود و یک عدد. در اغلب مساجد تقریباً هزار چراغدان‌وقندیل طلا ونقره بوده‌که اکثرش درلیالی افروخته و روشن بوده ،خاصه‌لیالی مخصوصه. در وقت معموری و آبادیش شهری دیگر به‌این جمعیت و آبادی و وسعت و نعمت نبوده، تعدادی هم درنفوسش معیناً نوشته است‌که زبان و بنان را یارای تحریر و تقریر نیست؛ زیاده از جمعیت حالیه شهر لندن می‌شود. العلم عندالله.

درکتب تواریخ وسیر عرب وعجم وغیره ازطبقات سلاطین‌که قبل‌از طبقهٔ‌ساسانیان درمملکت ایرانیان نوشته‌اندکه سلطنت کرده‌اند، تاریخ صحیحی‌که بدان‌اعتمادی یامستند توان شده دیده نمی‌شود و آنچه هست زادهٔ اوهام و خیالات است زیرا که اولاً قبل از ظهور سلاطین و پادشاهان ساسانی، اسکندر رومی و سرداران او طوری درهدم بنیان مآثر قدیمه و اتلاف و اعدام علم و صنعت این مملکت و سوزانیدن کتابها و برانداختن آثار و رسوم عجم حتی‌المقدور ساعی ومصر بودند وبقدری درهدم و ویرانی اهتمام و کوشش‌کردندکه مزیدی برآن متصور نیست و معلوم است‌که چیزی متروک اسکندر و سرداران او نشد که برای انکشاف حال باقی مانده باشد و بعد نیز ملوک‌الطوایف و اشکانیان مدت زمانی ایران را آسوده نگذاشت، اگرچه میان طبقهٔ اشکانیان چندین پادشاهان قادر عظیم‌الشأن بوده‌اند ، اما چون سلطنتشان امتدادی نیافت و علی‌الاتصال با قیاصره رومیة الکبری درنزاع و جدال بودند مجال نیافتندکه مورخین را به نگارش اخبار محرک و مشوق آیند و انقلابات وکثرت هرج و مرج مانع فراغ بال بود ، لهذا تاریخی نگاشته وگذاشته نشد و درتواریخ عرب وعجم جز اسمی ازبعضی درمیان‌نیست، ولی درتواریخ اهل اروپ و یونانیان و رومیان خبر و سیر آن طبقه ثبت وضبط هست و هم‌آنچه بعدها تاظهور اسلام وغلبهٔ عرب تاریخ صحیحی درست‌کرده بودند. دراستیلای عرب وغارت معابد وکنایس و سوزانیدن‌کتب خانه‌ها باقی ماندهٔ اسکندر و سردارانش بوده بکلی نابود و معدوم‌گردیدو آنچه دراین زمان بدست می‌آید اغلب اغراقات و موهومات است و بهترین تمسك ما تورية شریف و تواریخ مورخین قدیم یونان است‌که باید درکمال سعی و دقت باکتب خود تطبیق‌کنیم. اگرچه صاحبان جهل مرکب را پسند نیفتد، فاضلان باخبر و ارباب سیر رازیانی نیست ، سخن را روی باصاحبدلان است .

سند دیگر با اقوال هردوت مورخ یونانی واکتریانس طبیب یونانی وغیره اشخاص آن عصرخواهد بود وبه عقیده هردوت واکتریانس وپلین وآرین و ژوستین وپلوتارك و اکنزوفوفون وتوریة شریف وغیره، اول پادشاهی که ازنژادکیان وفارسیان در تمام ایران سلطنت کرده کیخسرو بوده است وسلاطین قبل ازاوچون پیشدادیان وغیره را پادشاهان مد وجبال می‌دانند، اگرچه به پارس هم گاهی تحکیم وتسلط داشته‌اند. پس از ابتدا مرقـوم بداریم: درتوریة شریف درکتاب ناهوم: مملکت آسیری، آشورمسطور شده ونی نیو نینویه ثبت گردیده چنانچه غلبه واستیلای ارباس (فریدون) رابه آخرین ضحاکیان که «ساردانا ـ پال» است ازپیش خبرداده بدین مضمون است:

پادشاهی از آشور به‌جهت فتوحات پیشین متکبرشده واز انحراف قبایل باختریان بی‌خبربوده، پس خودش را به‌ستی و رسوائی انداخت. زمان عیش‌وعشرت‌را تعیین کرده به‌لشکرخود بسیارشراب می‌داد. پس سردار دشمنان به‌توسط عدول کنندگان ازشهرمزبور از غفلت و مستی ایشان مخبرشده پس دراین حالت به قشون آشوریان حمله آورده، الی آخر.

درتعیین حدود اسیری اختلاف است. شهر نی‌نیو پای‌تخت اسیری درحوالی موصل بوده وبعضی مورخین اسیری‌را مخصوصاً ارزنة الروم وکردستان متصرفی عثمانی می‌دانند و برخی جزیرة العرب مابین شطین دانسته‌اند، به‌هرحال دراستیلای ضحاك وضحاکیان ، دیـودور گوید: از سلاطین اسیری پـادشاهی که بـه‌وجود او توان اعتمادی کـرد، شك نیست که یکی نینوس است که کارهای عمده و اعمال معظمهٔ خطیره درعالم نموده و اسم بلندآوازهٔ خود را درصفحهٔ روزگار ومتون سیر واخبار به‌یادگار گذاشته. این پادشاه از بدایت جوانی به‌نهایت جنگجو و رزم‌طلب و به‌تهور وشجاعت ومردی وجلادت معروف وموصوف بوده. جمعی ازمردمان جنگ‌دیده وکارآزموده‌را باخود متفق ساخته تافوجی از جوانان قابل مستعد فراهم آورده وبدیشان آداب رزم و حرب ومشق تحمل مشاق و ریاضات‌بدنی‌آموخته و با «هارناوث» پادشاه عرب متحد شده و آن وقت سرکـردگان و حکمرانان باجلادت ورشادت درنوکری وکوچکی و اطاعت وی نیز مجد وساعی‌بودند و اغلب از شجاعان معروف به‌سواری و دلاوری مـوصوف بودند و آن وقت مخصوصاً عربستان هم کنام شیران ومکمن دلیران بوده. نینوس با قشون خود وعساکر عرب و غیره ابتدا ناحیهٔ بابل‌را مسخر ساختند؛ اگرچه شهر بابل آن‌وقت بنا نشده بود، ولی آن بلوك ونواحی که بعدها شهربابل همانجا ساخته شده‌است واز قدیم‌الایام بابل نام داشته وآنجا نیز شهرهای معتبردیگر معموربوده. بالجمله ناحیهٔ بابل‌را به‌تصرف درآورده ازخانوادهٔ سلطنت پیش هرکه را یافتند، به‌قتل رسانیدند وعرصهٔ ملك را از وجود غیرخالی کردند .

بعد روی به‌ارمن نهادند. ارزانس راکه پادشاه ارمن بود، ازملك‌گیری‌خود باخبرساخت و از نکبات و بدبختی زوال ملك و دولت خایف وهراسان نموده. لابد پادشاه ارمن چون درخود قوهٔ توانائی ومقابله مدافعت ندید، طریق دانش وحزم‌را پیش‌گرفته به‌عدم جدال وبذل مال نرمشان نمود وتحف وهدایا وپیشکشی قابل خدمت نینوس فرستاد و به قشون اسلحه وآلات ستیز نیز کمك‌کرد وبه‌سلطنت خود برقرارگردید وعهدکرد ازآن به‌بعد در تحت تبعیت و رقبهٔ اطاعت نینوس پادشاه اسیری باشد. آنگاه نینوس بـا استعدادات و تدارکات وافر و قشون متکاثر به طرف مدی راند. خارتوس پادشاه مدی بعداز زد و‌خورد ومقاتله ومجادله شکست خورده به‌چنگ منصورین اسیر و دستگیر گردید وبازن و فرزند مقتول شد و بیشك جمشید است.

قسمتی از لشکر نینوس‌که عرب بودند درمیان آن سپاه انبوه و درتمامی آن‌قشون به‌جنگجوئی ونام‌آوری وتسخیر بلاد مخصوص و مشتهرگردیدند. از این جهت مورخین گمان‌کرده‌اندکـه خود نینوس عرب بوده یا بعداز تسخیر ایـن ممالك یکی‌از سران و بزرگان عرب را ازجانب خود والی وفرمان فرمای مدی‌کرده وسبب شبههٔ بزرگ شده. علی‌ای‌حال غلبهٔ ضحاك به‌ایران به‌زعم مورخین عجم مطابق است بافتوحات وغلبهٔ نینوس به‌مدی‌که مملکت عجم درآن‌وقت عبارت ازآنجا بود ومدتی‌که طول سلطنت اومی‌دانند که مطابق است باهزار یاهشتصد سال‌که ایران جـزو ممالك سلاطین اسیری بوده و این استیلای مدت ضحاکیان بوده نه یك‌نفر.

خلاصه بعداز آنکه نینوس غلبه‌کـرد، اغلب بلاد آسیا را نیز به‌تصرف آورد از نیل‌مصر تارود دن وی را مسلم گردید ولوای فرمانروائی برافراشت وبعد ازاو سمیرامیز ملکه نینوس پادشاه شد و سی‌نفر از اولاد واخلاف او نسلاً بعد نسل پادشاهی‌کردند تـا ساردا‌پال آخرین سلسلهٔ ضحاکیان‌که در سست عنصری و فرومایگی و اشتغال به مشاغل خسیسه و ولع به ملاهی و اهمال درمهام و امور سلطنت از اجداد خودگذرانیده اغلب اوقات در حرمخانه بانـوان بسر می‌برد و بکار دولت نمی‌پرداخت، به بافتن پارچه‌های ابریشمین‌وگلابتون، آلات وآرایش زنانه عمر خودرا صرف می‌کرد وبه‌زیورهای‌زنانه خودرا می‌آراست و درحیات، سنگی جهت قبرخود ترتیب داده براو منقور بود به‌بعضی مطالب دون مرتبهٔ سلطنت، منجمله «مدت زندگانی لذات منحصرند بمباشرت و معاشرت نسوان و استعمال البسه واغذیهٔ نیکو وغیره».

باری شخصی ارباس تـام (فریدون) ـ ارباك و ارباکتوس هم نوشته‌اند ـ و ارباس سرکردهٔ دسته‌ای ازقشون‌که همه ساله مقرر بود از ممالك مدی به‌پای‌تخت‌مملکت ومقر سلطنت بیاید. چون دستجات لشکر سایر بلادکه به نوبه مأمور می‌شدند وساخلو و

وقراول کشیك ومحافظت دارالسلطنه بودند ودستجات لشکریان سال گذشته مراجعت به ولایات خود می‌کردند. وی درمدت توقف ماموریت خود درپای تخت، باسرکردۀقشون بابلی که بلندیس نام داشت، طرح‌مودت ریخته‌واز علمای معروف کلدانی بود ودرعلم‌نجوم وستاره‌شناسی هم مهارتی تام داشت ومکرر به ارباس‌می گفت که درطالع تو چنین می‌بینم که برتمام ممالك متفرقه ساردانا پال استیلا وتسلط یابی وازظاهروبشرۀ تو همچنین می‌تراود و قیافه ومشربت نیز براین حکم‌می‌نماید.

وارباس هم چون می‌دانست ساردانا پال نیز به تن‌آسائی وعیش و راحت مشغول است وازحلیۀ غیرت وانتظام اموردولت عاطل است، هوای پادشاهی درسرداشت‌وخواست درست ازکماهی حالات خلوت وکردارجلوتش خاطر جمع ومستحضر گردد، با یکی‌از خواجه سرایان دوستی وآمیزش پیداکرده وجام طلائی هم به اونیاز نموده خواهش کرد وی رابرحالات خلوتی اومطلع سازد وقبول افتاده در محلی بنزدیکی خلوتش برده به او نمود ووی‌آنچه شنیده بود دیدکه‌زمام مملکت داری رایکباره ازدست داده چنانچه‌طبیعت هرپادشاه آخرسلسله می‌باشد ومطالب بلزیس ستاره شمرنیزدرنظربود، قوی دل‌شده‌به‌مژدۀ تأئید سبحانی ونویدآسمانی‌دلگرم گشته لوای طغیان برافراشت‌ورایت شورش بلندکردو سرکردۀ پارسیان رانیزباخود یارساخت وباچهاردسته قشون متفقۀ پارس و مدی وبابلی و عرب که ساخلوی‌نی‌نیو بودنداردوبیرون کشیدند، ورخت‌ازشهر بدربرده‌وصحرائی‌شده‌لوای سرکشی‌وعلم طغیان برافراشتند. خبراین‌غایله به‌پادشاه‌رسیدوسپاه‌دفاع به‌مقابله‌ومقاتله‌کشید با دستجات لشکرملل وممالك دیگرکه باوی یکدله بودند، حمله برطاغیان برده جنك سختی کردند وشورشیان شکست یافته منهزم ومتفرق‌شدند ودوفرسخ عقب نشستندوخودرابکوهی کشیدند. بعدازدوسه روزدیگر بازخودآرائی‌کرده همت‌گماشته‌به‌طرف شهریورش‌آوردند. مجدداً پادشاه عساکرشورشیان را استقبال نموده قبل ازاشتعال نایرۀ قتال رسولی‌نزدآنها فرستاده‌که پادشاه دویست طالان‌که معادل سه کرور و دویست هزار تومان پول این زمان باشد، انعام وجایزه می‌دهدکه سرارباس مدی را جهت او بیاورند و اگر زنده بیاورند، ضعف‌آن می‌دهد.

عساکرمتفقه ازسرکرده وتابعین چنان با ارباس متحد ویکدل بودند که اعتنائی به این حرفها نکردند و آتش حرب وکینه را برافروختند و نایرۀ قتال اشتعال یافت. این دفعه هم شکستی فاحش خورده روی ازجنك برتافتند وبه همان کوه شتافتند وپناه بردند. روسای یاغیان چون این دفعه هم جزامارت بدبختی وهزیمت وفرار ازاین شورش‌وطغیان چیزی ندیدند، افسرده دل وآزرده خاطرشده مصمم فراربه اوطان خود گردیدند. بلزیس بابلی‌آنها را مانع شده به پاداری وایستادگی وجدال ومبارزت و قتال تحریص وتحریك کرد وبارسیم نیزروبه جنك نهادند واین دفعه چنان منهزم شدندکه هزیمتیان ازمیدان‌ستیز

وفراریان ازشمشیر تیز تا بابل رفتند، تاروپودشان ازهم گسیخت وبودونبودشان درهم ریخت وخود ارباس هم زخم منکری برداشته. بلزیس بعدازوقوع این فقره شبی تاصبح مشغول محاسبهٔ نجوم وستاره وتاثیرات فلکی بود وبه سران سپاه ورؤسای لشکر آگاهی داد که اگر تاپنج روز ودیگر پاداری وخودداری نمائید وبا خصم مقاومت کنید البته به مراد خود خواهید رسید.

اتفاقاً روزچهارم خبر آمد که سردار باختریان با لشکر باختری به‌رسم همه‌ساله به‌ساخلو پای تخت می‌رسد؛ گویا نریمان جد رستم می‌باشد، چه باختر حدود سیستان و زابلستان بوده. ارباس مصمم شده که ایشان را استقبال نموده اگر بشود به‌سخنان نغز دلفریب باختریان را باخود یار و ازنکبت این سلطنت بیزارشان سازد، والا باآنها طرح جنگ درانداخته تا کار یك طرفی وانجام گیرد یا اینکه کشته شود ویاازرفتن به نی‌نیو آنهارا ازامداد ساردانا‌پال بازدارد. به این قصد حرکت کرده به باختریان رسید وشرحی از عدم غیرت وظلم و ستم ورذالت طبع وخساست عادت وپستی همت ساردانا پال وسوء حالت رعیت وضعف کار دولت بیان نمود وسپاه باختررا با اخترسعد خود مساعدساخت وپادشاه خفته دل تیره‌بخت ازتمهید خصم قوی وسخت وازتجدید رزم باخطر ازمستی بادهٔ بزم بی‌خبردارفتوح بی‌درپی باخاطرخوش سرگرم لذت شراب وملتزم بستر راحت وخواب بود که نیم شبی علی‌الغفله و بغتةً ارباس به اردوی اوحمله آورده هرچه ازعساکر او به چنك آورده ازدم شمشیر گذرانیده وبقیه فراری وهرنفری بطرفی متواری، دراین رزم چندان ازکسان ولشکریان ساردانا پال کشته شدکه رود فرات ازنعش انباشته ومعابر ومیدانهای اردو ازکشته پشته گردیده وآب فرات مخلوط بخون لاله‌گون شده بود. ساردانا پال هنگامه را از حد افزون ولوای بخت ودولت را واژگون دیده به شهر نی‌نیو گریخته رشتهٔ امید سلطنت را گسیخته دیدمجبور به محصورشد وسه سال شهرمحاصره بود. اواخرسال سیم بقسمی آب شط طغیان نمودکه یك طرف شهرویران گردید وبقدرسه هزاروششصد ذرع باروی قلعه را خراب کرد وباغیان به شهروارد شدند. ساردانا پال خود رابه آتش انداخته بسوزانید. ارباس خرقهٔ سلطنت را در برد تاج پادشاهی رابرسرنهاده براریکهٔ سلطنت قرار گرفت، تمام ممالك سلاطین اسیری را متصرف شد وبلزیس رابه پاداش خدمات وزحمات عطیات شایان وشئونات تفوق نمایان داده وحکمرانی بابل را نسلا بعد نسل اورا مقررشد وعلاوه‌برعطیات و تکریمات که از ارباس یافت بواسطهٔ این فتح بزرگ وکارخطیرودادن نوید واطمینان کثیر درمیان همگنان ومردمان واهالی ایالات که درسلطنت اسیران گرفتار رنج وعنا بودند مشهور ومسرور وبلند آوازه گردید وابتدای این غلبه شورش درسه هزاروهفتصد وشش بعدازهبوط وهشتصد و هفتاد وشش قبل ازمیلاد بوده وانقراض دولتشان درسه هزار وچهارصد و نود وپنج سال

بعدآز بنای شهررم بوده.

خلاصه ارباس مدی به قسمی که ذکرشد سلطنت اسوری را متصرف شد وحکومت بابل را به بلزیس داده پشت درپشت مخصوص اولاد دراولاد او گردانید وآنچه‌درنی‌نیو یافت از زر ونقره وجواهر ونفایس به اکباتان پای تخت‌خود حمل نمود وبلزیس همان کاوه وارباس‌فریدون وساردانا پاك ضحاك‌آخری است و در تاریخ پارسیان و تازیان هم نوشته‌که یکی‌ازبخت النصرهای بابل رهام بن گودرزبن قارن بن‌کاوه است، بلی ازهمان بلزیس‌که کاوه است به رهام رسیده و خبری صحیح است. حکیم‌ابوالقاسم‌فردوسی گفته، بعدازافسانهٔ سلطنت ضحاك وحرکت فریدون به تحریك‌کاوه:

براند و بدش کاوه پیش سپاه
دلش پر ز کینه زضحاك شاه
به‌اروندرود(دجله)اندرآورد روی
چنان چون بود مرد دیهیم جوی
به خشکی رسیدند سرجنگجوی
به بیت‌المقدس نهادند روی
چو برپهلوانی زبان راندند
همین‌گنگ دژخود هنش؟ خواندند
به تازی کنون خانهٔ پاك دان
برآورده ایوان ضحاك دان
ز یك میل کرد آفریدون نگاه
یکی کاخ دید اندران شهر شاه
که ایوانش برتر زکیوان نمود
تو گفتی ستاره بخواهد ربود
فروزنده چون مشتری برسپهر
همه جای شادی وآرام و مهر
بدانست کآن خانهٔ اژدهاست
که جای بزرگی و جای مهاست

حکیم چون ازجغرافی‌بی‌بهره بوده شهرضحاك راکه لقبش‌مقدس‌بوده‌بیت‌المقدس فهمیده وبیت‌المقدس لقب‌آورشلیم حالیه است، آن وقت ویران بوده.

باری بعد از غلبهٔ فریدون برضحاك و انقراض سلطنت خانوادهٔ نینوس ضحاك اول مملکت وسیعهٔ مدی روی به ترقی‌گذاشته‌وعظمت‌وآبادی زیادبهم رسانید به‌وعقیدهٔ‌هرودت

مورخ یونانی که سلطنت اسیری که تمام آسیارا به‌حیطهٔ تصرف وقبضهٔ فرمانروائی‌داشت بعد از پانصد سال بقـا و دوام یك دفعه فانی و منقرض شد و بعد آنچه از طایفهٔ نینوس پادشاهی‌کرده چندان استقلالی نداشته مثل سایرحکام‌جزو بوده‌اند، کسی نبودکه‌پادشاهی کل نماید تا اهالی مدی شخصی‌را دژوسس نام‌که بسیار باعقل ودرایت‌بوده وبه‌کفایت ولیاقت مطاعیت داشته ازمیان خود انتخاب‌کرده به‌سلطنت بالاستقلال اورا اختیارکردند گویا براو غیرمحق ومشتبه‌بوده. باری‌می‌گوید دژوسس (کیقباد) درگوشهٔ‌فراغت وزاویهٔ انقطاع نشسته بود وبه‌سلطنت وحکمرانی هم بی‌میل نبود وپیوسته درخفا خودرا مستعد و آمادهٔ این‌کار می‌داشت وبلادمد وطایفه مدی ازهم دور افتاده متفرق شده‌بودند. دژوسس درآن شهری‌که بود به‌اقتضای اعتباری‌که‌کسب‌کرده بود قضاوت وحکمرانی می‌نمود و آن بلد وناحیه نسبت به‌سایر بلاد ونواحی‌مدی انتظام و امنیت و وضع و هیأت مدنیتی داشت. برخلاف سکنهٔ سایر بلاد مدی‌که به بدی و تبه‌روزگـاری بسرمی‌بردند و از عدم سیاست مدنی و قانون حال بلاد وعباد روی به‌اضمحلال داشت مدتی‌نیز برنیامدکه نام نیك دژوسس بلندآوازه‌شد ومشهور آفاق‌گردیده وآواز خجسته‌کردارش به امصار رفت و صیت‌عدل و دادش به مسامع عباد رسید از دور و نزدیك هواخواه او شدند وبالطوع والرغبه او را مالك رقاب خودگردانیدند و رقبهٔ اطاعتش را زیب گـردن خودکردند و فی‌الحقیقه قاضی‌القضاه تمام اهالی مدی‌گردید ولی لقب و اسم سلطنت نداشت. همینکه اهالی مدی را بخود محتاج‌دید، درامر قضاوت وحکومت تعلل‌کرد وعلانیه اظهار داشت که اگرشما محتاج و من محتاج‌الیه هستم باید بعدها بامن برخلاف سابق رفتارکنیدکـه عمرگرانمایه و اوقات عزیز خودرا یکباره صرف و وقف‌کارشما می‌دارم وآنی غفلت و خود راحت نمی‌کنم، محض اطلاع امور و آسایش حال شما جمیع لذات و تمتع را بر خود حرام می‌دارم و تن وجـان خویش را از عموم راحت محروم داشته. پس باید در میان شما امتیازی داشته باشم.

خلاصه این تسامح و تعلل دژوسس درکارها موجب هرج ومرج وباعث انقلاب و اغتشاش دربلادمدی‌گردید وطرق وشوارع از امنیت افتاد وجور وتطاول شایع گردید و مکاسب ومعامـلات مختل ماند. رساتیق ومزارع منهوب و پایمال ارباب اعتساف شد . حقوق و نوامیس را بها و وقعی نماند. نزدیك بودکـه رشتهٔ‌کارها ازهم‌گسیخته و غبار وتطاول خارجی‌برفرق عموم ریخته‌گردد ومملکت مدی‌که به‌زور شمشیر اربـاس از ید تصرف ضحاکیان طایفهٔ‌نینوس سلاطین اسیری وپادشاهان‌بیگانه واجنبی‌خارج ومستخلص شده‌بود دوباره به‌دست غیری نیفتد وذلت رقیب بیگانه مرایشان را طاری وحادث نشود.

آخرالامر حب حمیت ملت سبب گردیدکه اهالی‌مدی متفقاً ومتحداً به‌نزد دژوسس

آمده و او را به‌سلطنت بالاستقلال اختیار کردند. دژوسس که از تمهید این مقدمات ترقب حصول این مرام و وصول بدین مقام را داشت، فرصت غنیمت شمرده مسألت ایشان را قبول نمود و فرمان داد چون شوکت و حشمت سلطنت‌را درخور وجایگاهی لایق ومنزلی رفیع‌البناء لازم‌است، باید بنائی فراخور سلطنت خسروانه دریکی ازنقاط منتخبه واماکن متنزهه خوش آب وهوا ساخته‌شود وجهت حفظ وحراست وجود سلطنت قراول وپاسبان مقرر گردید.

بموجب فرمان‌دژوسس‌درنقطه‌ای موسوم به‌اکباتان شهری بناکردندکه همدان‌باشد. باری آن شهر و قصر باکمال رفعت و شکوه ساخته وپرداخته شد و بانواع تزیینات و آرایش‌که درخور پادشاهی وسرای سلطنتی و [؟] شهریاری‌بوده، آراسته وپیراسته شد. پارسیان عجم کیقبادش می‌نامیدند.

جناب‌حکیم فردوسی هم به‌تقریبی‌اشاره بدین امر کرده‌اند:

پراکنده شد رای بی‌تخت شاه
همه‌کار بی روی و بی سر سپاه
کسی باید اکنون ز تخم کیان
به تخت کسی بر کمر بر میان
نشان داد موبد به ما فرخان
یکی شاه با فر و بخت جوان
ز تخم فریدن یل کیقباد
که بافر وبرز است وبا رسم وداد

بالجمله کیقباد بعد از پنجاه و سه سال سلطنت بالاستقلال از این جهان درگذشت و تاج وتخت را به پسر خود فادائوت سپرد. او نیز پس از شصت وهفت سال پادشاهی درگذشت. چون نام او از نسخهٔ اصلی حکیم افتاده بود ، مدت پادشاهی پدر و پسر را روی هم به اسم کیقباد، صد و اند نوشته.

بعدکیکاوس به سلطنت رسیده. بالجمله فرائورت ابن دژوسس اکتفا و قناعت به مملکت مدی موروثی نکرده، آغاز جهانگیری وکشورستانی نموده، اولی مملکت وملتی راکه مسخرنمود پارس وپارسیان بودند. پس از تصرف آنجا عساکر مدی و پارس را متفق ساخته به تسخیر ممالك وبلاد آسیا پرداخت وفتوحات نمایان‌کرد تاآنکه به‌مملکت اسیری حمله برد و با سلاطین آنجا که از اولاد سارداناپال بودند، جنگ درانداختند. بااینکه درآن زمان این طایفه‌کمال ضعف و فتور را داشتند و از سلاطین قدیم اسیری و نیاکان خود جز همان مملکت اسیری و شهر نی‌نیو جائی را متصرف نبودند ، به واسطهٔ

سوء تدبیر دروضع حرکت قشون عساکر قلیلهٔ پادشاه اسیری برعساکر کثیره فارائورت غالب وفائق آمد، درحوالی شهر رفه‌خود فارائورت مقتول شد وعساکرش منهزم گشت.

پس ازکشته شدن فارائورت پسرش کیاکسار پادشاه شد وجنگجوتر از پدر بود. در بدو جلوس به اریکهٔ سلطنت قــوانین نظامی مملکت مدی را مشید ساخت ومثل پدر بنای جهانگیری گذاشت و به پادشاه لیدی اعلان جنگ کرد. لیدی درآناطولی عثمانی و سارد پای‌تخت قدیم آن بوده. دراین جنگ بودکه کسوف کلی اتفاق افتاد، موافق تاریخ هرودوت از این قرار است:

جمعی از طایفهٔ سیت در زمان سلطنت کیاکسار در مدی از مملکت خود فرارکرده پناه به مدی آورده بودند و بدواً از جانب کیاکسار، سیت‌ها مثل اشخاص عــارض که از نقطه‌ای ازنقاط مملکت به‌تظلم وشکایت آیند، پذیرفته شدند. بعدها کم کم کیاکسار توجهی مخصوص دربارهٔ آنها نمود، چون درفنون اسب تازی وتیراندازی وآداب جنگ مهارتی تام داشت، جمعی از جوانان نجیب‌زادهٔ مملکت را به‌آنها سپرده‌که ایشان را سواری و تیراندازی بیاموزند علاوه براین، نظربه‌این‌که درشکارهم دستی داشتند، همیشه به‌شکار رفته برای‌کارخانهٔ خاصه ومطبخ سلطنتی انواع وطیور صید نموده می‌آوردند.

اتفاقاً وقتی جمعی از آنها مأمور به‌شکار شدند، صیدی بــه‌چنگ نیاورده بادست خالی مراجعت نمودند. کیاکسار که طبعاً غیور وتندخو بود برآنها خشمگین شده بکمال درشتی وناهنجاری باآنها رفتارکرد. آن‌طایفه ازغیرت وغروری‌که رفته‌رفته یافته‌بودند، تاب ناملایمت پادشاه نیاورده، ولی به‌واسطهٔ جلالت وشوکت سلطنت، ایشان را یارا و قدرت براظهار خصومت و اعلان عدوان وجسارت عیان ونمایان نبود. چندروزی تأمل وبردباری‌کردند. بعد یکی از جوانان نجیب‌زاده‌ای‌که شاه را طرف توجه وتربیت بود وبه‌آنها سپرده‌که تربیت‌کنند، سرش بریده وبدنش را پاره‌کردند، به‌نوعی‌که معلوم‌نشود به‌جای‌گوشت شکار به‌عرض داده به‌خوالیگر سپرده شد وروزانهٔ دیگر بعداز صرف غذا و آن‌گوشت، آمادهٔ فرارگردیده به‌عرض واطلاع‌شاه رسانیدندکه این گوشت فلان امیرزاده بوده و آنها فراراً یکسر از شهر مدی به‌شهر سارت‌که پای‌تخت لیدی ومقرسلطنت الیات بن سادیات بود، پناه بردند.

پادشاه مدی هرچند آوردن به بند و بستن به‌کمند مقصرین را به رسل و رسائل و دست‌آویز و وسائل از الیات طلب‌کرد، به‌مماطله ودفع‌الوقت گذشت، تاکار ازخصومت به‌گیرودار و مراسله به‌مجادله و محاربه‌کشید و پنج سال متوالی بین‌الجانبین جنگهای عظیم رو داد، تااول سال ششم دریکی از ایام‌که نایرهٔ قتال ومحاربه و جــدال در غایت اشتعال بود، علی‌الفور قرص آفتاب منکسف وتاری وروز روشن چون شب ظلمانی شد،

عساکر طرفین از وقوع این حادثه چنان مضطرب و پریشان و قرین وحشت و دهشت گردیدندکه فوراً همه دست ازجنگ و ربودن‌گوی نام و ننگ کشیدند. مدتی سکوت و سکون محض درمیدان نبرد برهمگی غلبه‌کرد، چنانچه گفتی‌کسی و دیار متنفسی درحیات نیست وبکلی سلب صوت از عالم‌گردیده ونفحهٔ موت دربنی‌آدم رسیده وجنبش ونمو از اشیاء رمیده شد وآن‌را بلای عظیم دانستند. چون رفع ظلام‌شد وضوء قوام یافت وخور رنگ مدام گرفت، تیغها به‌نیام رفت وفوراً دست ازجنگ کشیده ازمقاتله رمیدند وابواب مصالحه‌گشوده براین قرار دادندکه «اربینی» دختر الیات را به حبالهٔ نکاح استیاج پسر کیاکسار درآورده رفع جدال بدین منوال‌کرده شود (این همان مواصلت‌کاوس است باسلطان هام‌آوران وفقرهٔ مزاوجت دختر اوست با پادشاه ایران).

باری‌کیاکسار بعداز انجام‌کار الیات پادشاه لیدی‌مد جهانگیری خود وفتوحاتش را تا به شط غزل ایرباک رسانیده، بعد برای خونخواهی پدر و انتقام وکیفر روی به طرف نی‌نیو نهاد و پادشاه آنجا را به دست آورده از لباس هستی عریان و شهر را خراب و ویران ساخت. دراین‌بین‌که به‌فتح ونصرت مغروربود، خبربه‌او رسیدوکه‌مدیاس نام پادشاه سیت بالشکری انبوه وپایدارتر ازکوه به‌مملکت‌او حمله آورده‌اند. کیاکسار معجلاً آنها را در مدی استقبال نمود، بعد از جنگ و خونریزی زیاد، آخرالامر طایفهٔ سیت برلشکر کیاکسار غلبه نموده، بیست و هشت سال این طایفه مستقلاً در مدی و تمام مملکت متصرفی‌کیاکسار سلطنت‌کردند. و این فقره مطابق است بالشکرکشی افراسیاب وآمدن و غلبه به ایران.

باری طایفهٔ سیت درتمام ممالك آسیا متفرق شده دست تطاول‌گشودند، و دراین مدت نهایت تعدی وستم را به‌رعایای قدیمهٔ پادشاه مدی نمودند، آسایش وامنیت بالمره مرتفع‌گردید و اموال وانفس در معرض هبا و هدر درآمد، تا اینکه‌کیاکسار پادشاه مدی بعد از بیست وهشت سال تأمل و انقطاع از ملك ومشاهده وتحمل شداید ومکاره زیاده از حد اعتدال وفوق طاقت و تاب، تدبیری اندیشیده امرا وسران وقتی طایفهٔ وحشی را دعوت نموده بعد از پیمودن شراب زیاد به آنها که مست لایعقل شده بودند و از خود و حال خود بی‌خبر افتاده بودند، باتدارك وجمع‌بودن اسباب، پیشاپیش تمام آنهارا به‌قتل آوردند ومبارزان آماده میان سایر رجالهٔ متقلب بی‌سر وسردار ریخته اغلب را از لباس هستی عاری ساختند وبدین همت دوباره مالك ممالك مدی ومتصرفات قبل‌از غلبهٔ‌جماعت سیت‌گردیدند وچهل‌سال دیگر به‌خوشی پادشاهی‌کرد. ولی خیلی سعی وکوشش درخرابی و ویرانی‌های مستقبلان واستیلائیان نمودند. در سنه ششصد وشش قبل‌از میلاد درگذشت وپسرش استیاژ به جای او جلوس نمود و دختر خود «مندان» را به‌کامبیز پادشاه پارس

تزویج نمود و «اغرادات» که «کیروس» یا کیخسرو باشد، متولد گردید.

القصه اکتریانس می‌نویسد: بعدازغلبهٔ طایفهٔ مد برمملکت اسیری، مدها مالك تمام آسیا گردیدند و فریدون که برسارداپانال پادشاه نی‌نیوغلبه کرده بود، به‌سلطنت مستقلهٔ خود اختیارکردند واو بیست وهشت سال سلطنت کرد ، بعداز اوپسرش منوچهر (مودا‌سه) پنجاه سال پادشاهی نمود . پس سوزارموس نوذر سی سال. بعداز نوذر، افراسیاب (ارتیکا) پنجاه سال فرمانروائی کردند.

به جهاتی چند، بعدازاین چند نفر افراسیاب سلطنت کرده، لازم نکرده ازاولادآنها باشد. حکیم فرموده:

بزد گردن نوذر تاجدار
تنش رابه خاك اندر افکند خوار
به پیش دهستان سوی ری کشید
زاسبان به رنج و به تك خوی کشید
ز توران بیامد به ایران زمین
جهانی در آورد زیر نگین
کلاه کیانی به سر بر نهاد
به دینار دادن اندر گشاد
به شاهی نشست اندر ایران زمین
سری پر ز جنگ ودلی پر ز کین

بعدازآن «زو» بیست ودوسال وپس‌ازآن گرشاسب چهل سال.

ودرسلطنت گرشاسب جنگ عظیمی‌میان اووطایفهٔ کاووس که گالشهای گیلانات دراین محلی که‌کنون طوالش ساکن‌اند درگرفت. بدین تفصیل که پارسونده (فرخنده) نامی که اصلاپارسی وبنهایت جوانمرد ورشید وعالی همت بوده وبلا نهایت طرف‌میل والتفات‌و مشاورهٔ پادشاه بوده‌وغالب‌امور بی‌صلاح وصوابدید اونمی گذشت، بل‌سمت‌وزارت‌داشت. به جهتی‌ازجهات‌سرازخدمت گرشاسب برتافته بواسطهٔ نسبتی که بایکی‌ازرؤسای‌طایفهٔ‌کاووسی (گالش) داشت باسه هزارپیاده وهزار سوارپناه به‌کاووس برده.چون دیودورسبب نقارو جدال را ازعدم اطلاع نمی‌نگارد، ما ازقول نیکلای دمشقی شرح می‌دهیم. اومی‌نویسد که پارسونده (فرخنده) نامی‌که مردی رشید وقوی وتناور بوده وشخصی آراسته وزیرك وبه دانش پیراسته، درحضرت سلطنت قرب ومنزلت داشت‌وشاه را با اولطف ومرحمت بود، هم طرف میل بکمال سلطان و هم سبب مهرمالا کلام پارسیان طایفهٔ خود بود و در کلیهٔ امورطریق حزم واحتیاط را مرعی می‌داشت ومدام دردلهاتخم دوستی وارتباطمی‌کاشت.

درفنون حرب وآداب طعن وضرب، نهایت مهارت ورشادت وجلادت را داشت ودرجنگ سوار وپیاده سرآمد عصر وشهرهٔ دهر بود. زبدهٔ اهل پیکار و به نخجیر میرشکار؛ اغلب شکارش شیران غرنده وپیکارش باجانوران درنده بود و فرش و پلاسش پوست شیر و پلنگ وببر بود ولباسش خفتان‌ودیگرخود وکبر؟بود.

حاکم بابل که درآن وقت ازقبل پادشاه مدی و ثانی بروس نام بود، برخلاف میل وسلیقهٔ پارسونده که مشیرومشارو وزیر درباربود، رفتار می‌نمود و به هوای دل خـویش زندگانی می‌کرد یعنی شیوهٔ مردی وپهلوانی یکسونهاده مشیمیهٔ بی‌غیرتی وتن‌آسائی‌پیش گرفته به عیش وطرب مشغول و به لهوولعب مشعوف کمرازخدمت دولت گشوده و دربستر شادمانی و عشرت غنوده. پارسونده شکوهٔ حاکم بابل به پادشاه برده مستدعی عزل او شده بلکه تفویض حکومت‌آنجا را برای شخص خود یاکسان خود تمناکرده. ولی درآن زمان بنابرقانون واحکامی که فریدون درکارملك گذاشته بود، بعرض یك وزیر اگر چه معتمد سلطان هم می‌بود، حاکمی را ازحکومت عزل نمی‌کردند، گذشته از این کسی را باعمال شخصیه مورد مؤاخذت نمی‌داشتند و این افعال مزبور را عدم لیاقت خدمت نمی‌دانستند. ازخادم وچاکرفقط انجام خدمت مرجوعهٔ دولت واطاعت امرسلطنت رامی‌خواستند. لهذا شکایت پارسونده ازحاکم بابل بی‌ثمر وبدون نتیجه واثرماند. پارسونده ازحصول‌مأمول وقبول مسئول خود درحضرت ملك مأیوس گشت وچندی که از این مقدمه گذشت، روزی پارسونده عزیمت شکارکرده ازاکباتان پای تخت‌بیرون‌آمده به طرف بابل به‌شکاررفت. از قضایای اتفاقیه درحوالی یکی از اردوهای حـاکم بابل شب را بیتوته نموده، چون عداوت این وزیراعظم وسپهسالار اکرم حاکم بابل درهمه جاشهرهٔ شهرشده بود، عساکر آن اردو از ورود وزیرآگاهی یافته علی‌الغفله براوتاخته وی را دستگیرنمود ونزد حاکم بردند. وی نیز وزیراعظم را به خلوت‌خانه برده ریش و سبلت اورا تراشیده لباس زنانه درپوشانیدند وچون نسوان‌آرایشش داده درسلك مطربان وبازیگرانش جای‌دادندواجباراً به نواختن دف وطنبورش واداشتند تاهفت سال بدین منوال گذشت. آنچه پادشاه تجسس کرد وبه‌کشف حال وزیراعظم برآمده، اثری و خبری ازوی نیافتند. تا وقتی حاکم بابل رابه یکی‌از خواجه سرایان خود خشم‌آمده اورا تنبیه نمود واوغفلهٔ فرارکرده خود رابه اکباتان پای تخت رسانیده ماجرارا بعرض سلطان رسانید. فوراً اکساکری را (غیر معین است که چه نوکری بوده) باکمال شتاب به طلب سپهسالاراعظم فرستاد ومقررکردکه اگر تسامح وتکاهل شود، حتماً اورا مأخوذ دارد. فرستاده به سرعت تمام به بابل رفته وزیر اعظم رامستخلص کرده برعراده سوارنمود باخود به شوش برد. دروقتی که پادشاه به‌شکار رفته بود، بعدازاحترام وپذیرائی تمام تفصیل خود را بعرض رسانیده دادخواه‌شدوپادشاه

درهمان سال بقصد تنبیه حاکم بابل امر به‌حرکت لشکر وتدارك سفر به‌آن صوب نمود و وی که‌آدم زیرك کاردانی بود. یکی‌ازخواجه سرایان پادشاه را باخود یارکرده به توسط او یك صد طالان طلا که عبارت از دوکرور پول حالیه باشد با یك هزارطالان نقره‌که آن هم یك‌کرور باشد، بعلاوه مشربه‌های طلای ساده ومرصع پیشکش گذرانید وپادشاه‌از تقصیرش درگذشت وآن سفررا موقوف‌کرد.

حرکت پادشاه وترك این سفرکه ناشی ازسست عنصری بود و اثبات بی‌غیرتی و میل به مال، برطبع پارسونده بغایت ناگوارآمده دانست‌که پس ازاین وی رادرحضرت پادشاه شأن ومنزلتی نخواهد بود. ازهمانجا علی‌الغفله‌فرارکرده پناه به طایفهٔ‌کادوسی‌برد ودر این اوقات پادشاه مد را هشتاد هزار قشون مکمل و مسلح بود پارسونده از جماعت کادوسیان بیست هزارنفر قشون جمع‌آوری نموده درتنگهٔ ودهنهٔ دره‌که جلوگیری اورا عزم‌کرده بودند تلاقی وتقابل شد وشکست عظیمی به لشکر «ارته» گرشاسب وارد آمد بقرارپنجاه هزارنفر ازلشکریان وابطال عساکرش به قتل رسیدند و این فتح سبب شد که طایفهٔ کادوس پارسونده را به پادشاهی خود برداشتند و تا زنده بود باستقلال تمام در میان آنها سلطنت کرد و آن طایفه ونواحی را از تخت سلطنت مدی خارج کرد و قریب به مردن خود مجمعی تشکیل داده وآن جماعت رابه‌آذر وجان و ناموس سوگند داده‌که ابداً تبعیت سلاطین مد را اختیارنکنند، چنانکه نکردند تازمان پادشاهی کیخسرو که‌آنها رامطیع ساخت.

وازآن طرف گشتاسب بعدازآنکه ازپارسونده شکست خورد، ازغصه بیمار شده درگذشت وبعدازمردن اوآرتینه بیست سال سلطنت کرد. پس‌از اواستیباراس چهل سال پادشاهی‌نمود ودرزمان سلطنت او«پارت» سکنه مازندران وخوارزم ودهستان‌به‌اوشوریده تبعیت وانقیاد پادشاه «ساس» توران را اختیار کردند و باین جهت میان پادشاه مدو او نایرهٔ جدال اشتعال یافت وبعدازده سال واندی جدال‌وجنك واستعمال‌آلات وسلاح‌آتش فساد نیز به‌آب صلاح خاموش شدکه پارت‌کمافی‌السابق جزومدی باشد و دوپادشاه قادر مسلط وقت لزوم وضرورت ازکمك واعانت ازآلات حرب وسپاهی مدد وهمراهی دریغ ومضایقت درحق هم نکنندواین تفاصیل‌به مصالحهٔ افراسیاب وزوپادشاه ایران بنابه‌اقوال حکیم طوسی، خالی ازمشابهتی نیست، منتها بواسطهٔ مغلوط بودن اسناد حکیم چند سالی پس وپیش ذکرمی‌شود وحکیم دراین بابها بعداز آنکه جنك بسیاری مدتها میان عساکر افراسیاب ولشکریان ایران شد وبعدها آنچه میانه گذشته می‌فرماید:

زهر دوسپه خواست آوازغو
فرستاده آمد بنزدیك زو

بیا تـا ببخشیم روی زمیـن
سر آئیم بـر یکدیگر آفریـن
ببخشم گیتی بـه‌رسم و بـه‌داد
ز کـار گـذشته نیاریم یـاد
چوزین گونه آمد سخن درمیان
بزرگان توران و ایـرانیان
نشستند با صلح و گفتند باز
که از کینه با هم نگیریم ساز
زجیحون همی تـا برمرز تور
ازآن‌بخش گیتی ونزدیك ودور
از اینروی ترکان بجویند راه
چنین بخش کردند تخت و کلا
سوی پارس لشکربرون راندزو
کهن بود لیکن جهان‌کـرد نو
همان لشکر تـرك رفتند باز
برآسوده ازکین و بیکار وساز
چوسال اندر آمد بهشتاد وشش
بپژمـرد سالار خـورشید وش

باری به‌عقیدهٔ مورخین یونانی، استیاز راکه افراسیاب است، دختری بود «مندان» نام او را به‌کاوس نام یا پورکاوس ملك یا ملکزادهٔ فارس تزویج کرد. بعد شبی بخواب دیدکه تاکی از سینهٔ دخترش روئیده‌کـه به‌اطراف عالم شاخه‌های آن سایه افکنده پس موبدان را به طریقی کـه سابق گذشت، جمع آورده تعبیرخواست، ایشان متفق‌القول گفتند پسری از وی متولد شودکه مالك ممالك روی زمین‌گردد و این همان تفصیل سیاوش و تزویج دختر افراسیاب و تولد شدن کیخسرو و بیمناك‌شدن افراسیاب ازخواب خودش و قصد هلاك خودش وقصد هلاك دختر و طفل و سپردنشان به پیران ویسه و ایمن‌شدنشان به تدابیر پیران تاآمدنشان به‌ایران است به‌تقریب حکیم علیه‌الرحمه می‌فرماید:

چویك‌بهره بگذشت ازنیمه‌شب
چنان چون کسی کان بلرزد به‌تب
چو آمد به‌گرسیوز این آگهی
کـه شد تیره آئین شاهنشهـی

بپرسید گرسیوز نامجوی
که بگشای لب بی‌شگفتی بگوی
چنین گفت پرمایه افراسیاب
که هرگز کسی این نبیند به‌خواب
بیابان پر از مار دیدم به‌خواب
زمین پر ز گرد آسمان پرعقاب
سراپردهٔ من زده بر کران
به‌گردش سپاهی ز گندآوران
یکی باد برخاستی پر ز گرد
درفش مرا سرنگونسار کرد
سپاهی ز ایران چو باد دمان
یکی باد سر نامور پهلوان
جوانی که رخساره مانند ماه
نشسته بدی نزد کیکاوس شاه
دوهفته‌اش نبودی یکی سال بیش
چودیدی مرا بسته درپیش خویش
دمیدی بکردار غرنده میغ
میانم به دو نیم کردی به تیغ

به عقیدهٔ مورخین یونان پس‌از تزویج دخترش مندان به‌کامبیز پورحکمران پارس و خواب دیدنش وتعبیر موبدان، فی‌الفور (استیاز) افراسیاب مأموری فرستاده دخترش‌را از فارس به‌همدان (اکباتان) آورده بقدری نگاهداشت تا وضع حمل او شد وپسری از وی بوجود آمد، هارپارک (پیران ویسه) وزیر ومعتمد خودرا طلب نموده درخفیه طفل را به او سپرده تلف نماید. هارپاک که طینتی پاك داشت، نخواست دامن خود را بخون طفل بیگناهی بیالاید. اورا بشبانی مهرداد نام سپرده که اورا میان کوه‌ها ودره وصحراها برده گمنامش پرورانند. از قضا زوجهٔ شبان را طفلی به‌همان سن تلف شده بود، شبان را نیز رحمت آمده و دل زن برنبیرهٔ پادشاه بسوخت و از شوی خود تمنای نگهداری طفل عوض بچهٔ خود وتسلی درد و داغ خویش و ومرهم دل‌ریش نمود. وی هم پذیرفته طفل را با نام اولاد خود بپرورند و تلف کردن آن کودك را شهرت دادند. بلی:

برد کشتی آنجا که خواهد خدای
وگر جامه بر تن درد ناخدای

بعداز مدتی که طفل مهرداد شبان به‌سن‌تمیز رسید، با اطفال همسایه بازی‌می‌کردند. در پادشاه بازی طفل شبان سلطان شده بود، چند نفر را به‌مناصب معین سپرد و بعد حکم به یورش و تسخیر دیوار خرابهٔ داد. هرکس‌که خوب و چالاك از عهدهٔ خدمت برآمد انعام داده تحسین نمود و هرکس تنبلی‌کرده بود، مورد تنبیه و سیاست شده بود، خاصه پسرکدخدای شاهی‌راکه مقصرشده بقدری‌امر به‌سیاستش‌کرد که بدنش مجروح‌شده‌کسانش به‌دادخواهی نزد پادشاهش بردند و جراحاتش را نمودند. معجلا پسر مهرداد شبان را حاضرکردند.

پادشاه به وی خطاب فرمود: به‌چه‌جرأت چنین جسارت‌کردی‌که باپسرکدخدای‌ما این رفتارکردی؟ عرض‌کرد: چنانچه ذات مقدس پادشاه را نظر به ریاست‌کلیه و اختیار ملکیه هرکه خدمتی‌کند به پاداش نعمتی درخور یابد و هرکه ناخدمتی یا خیانتی‌کند، سیاست و کیفر بیند. این بنده چون دقیقه‌ای چند از طرف جمعی از اطفال به سلطنت برگزیده شدم و هریك از زیردستان‌را به خدمتی مأمورنمودم،این یکی دراجرای‌خدمت خود تکاهل نمود و مستوجب قتل شد. چون آلات واسبابش فراهم نبود، تنبیه وسیاست شد، والحال حاضرم اگر بدکرده‌ام، به‌هرچه رأی پادشاه از سیاست وجزا اقتضا نماید، تن دردهم.

شباهت صوری او به‌خانوادهٔ سلطنت خاصه به‌مندان دخترشاه وبزرگ‌منشی وفصاحت و طلاقت و ادب ظاهر او چنان پادشاه را فریفت‌که مهر او را در دل‌گرفتند و برای او حاصل‌شدکه شاید هارپاك وزیر طفل را نکشته باشد، ایشان‌را انعام داده و مرخص کرد و مهرداد را درخلوت طلبیده معلوم شدکه این پسر همان طفل مندان است و ازدودهٔ سلطان. پسر را به‌حرم فرستاده وکینهٔ وزیر را در دل‌گرفت‌که تمرد امر پادشاه‌کرده، به وی‌گفت حالا به شکرانهٔ این موهبت عظمی پسر خود که همسال اوست به همبازی‌گری او به‌حرم فرست و خود نیز شب را باکمال شرف برسرخوان خاصهٔ شاهی جهت‌صرف شام حاضرشود. وزیر ساده‌لوح به ملاطفات پادشاهی مسرور به خانه آمد و فرزند عزیز خودرا به‌سرای شاهی فرستاد و برحسب دعوت درسرشام حاضرشد. خوان الوان نعمت گسترده و انواع اطعمه واشربه فراهم چیده.

بعداز صرف غذا هنگام برخاستن، طشتی طلا باسرپوش آورده نزد وزیرگذاشتند. پادشاه پرسید: امشب خوان ملوك را چگونه یافتی؟عرض‌کرد: شکرخدای راکه همیشه از خوان کریمانه پادشاه و سفرهٔ نعمت ظل‌الله محفوظ بوده و هستیم،خاصه امشب‌که طباخ نهایت سعی را کرده بود. پادشاه‌گفت:پس نمی‌دانی از گوشت چه صید فربهی برای‌تو غذا ترتیب داده بودند، نمونه و بقیهٔ آن‌گوشت در این طشت می‌باشد، نظرکن. وزیر

چون سرپوش برداشت، سر بریدهٔ عزیز خود را درطشت دید وجز صبر چاره نداشت وتا پایان مجلس خودداری نموده بیرون‌آمد باسینهٔ ممتلی ازکینهٔ شاه و خاطرش ازقتل فرزند افسرده. بنابراین درصدد تمهید و تلافی مخاصمت پادشاه را کمرهمت بست و پادشاه‌را نیز باوجود مهر دخترزاده گاهی تعبیرخواب موبدان خاطرش‌را پریشان می‌کرد تاروزی مغان وموبدان بنابرتملق سلطان اجماعاً گردآمدند وعرض‌کردند اثرتعبیرخواب، به همان بازی سلطنت به اطفال تمام شد، دیگرتوحشی از او نیست. و او را فی‌الجمله آسوده کردند و نبیره را مرخص به‌فارس نمود، نزد والدین خود رفت.

چندی‌که براین‌گذشت، وزیر آدم محرم امینی از خواص خود نزد وی به فارس فرستاده او را بحق خود و مخالفت بر استیاژ برانگیخت و نبیره را بردشمنی‌نیا به‌لطف و افسانه تحریک‌کرد وفرستاده‌که مردی زیرك و دانا بود به‌یك مجلس او را نرم و براین امر دلیر و دل‌گرم نمود و به‌کین نیا واداشت. وی نیز مجلسی از اعیان وبزرگان‌پارس انعقاد داده از معایب‌حالات استیاژ شرحی داد وسخن از نام و ننگ ومردی وجنك‌راند تاپارسیان‌را باخود متفق و درخیالات موافق ساخت وآهنگ جنك افراسیاب‌کرد. لشکری تجهیزداده روبه‌صوب اکباتان (همدان) نهاد.

استیاژ در خواب غرور از سر وافسر مغرور و ازکید وزیرغافل وبی‌خبر، چون از این واقعه آگاهی یافت، عجب‌تر آن است‌که خود وزیررا سپهسالار لشکر وسردارقشون بی‌حد ومرکرده به‌مقابلهٔ سپاه فارس فرستاد. بلی:

قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه عاقلان کور گردند و کر

سپهسالارکه به اردوی‌کیخسرو رسید، خود مجرداً شرفیاب‌شده سر انقیاد واطاعت برآستان سلطنت نهاد وسایر سران سپاه به‌پیروی سپسالار سربرآستانهٔ آن درگاه و سوده از خدام وپاسبان آن خرگاه‌گردیدند.

کیخسروکه اغرادات می‌گویند ، بی‌کلفت مضاربه وزحمت محاربه باسپاه انبوه‌مد وپارس، به‌حوالی پای‌تخت رسیدند. استیاز خود باقلیل لشکری‌که درشهر باقی‌مانده‌بود، بیرون آمده رزمی سخت نمود و تیره‌بخت شکست یافته اسیر و دستگیرشده مقتول‌گردید وسلطنت مدی‌که یك صد و بیست و هشت سال امتداد یافته بود، به این سهولت انقراض یافت. و این واقعه دریکصد و نود وپنج سال بعداز بنای شهر رم و سه هزار وچهارصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم و پانصد و پنجاه و نه سلل قبل از میلاد مسیح بوده .

بادی اغرادات بعداز غلبه بر استیاز (افراسیاب) و تسخیر مدی، ملقب به‌کیخسرو

گردید و این لقب کی درمیان اخلاف و اعقاب او تا چندتن باقی ماند.

مملکت مدی درزمان افراسیاب ازطرفی محدود بود به‌رود «هالی» که قزل‌ایرماغ باشد و ازطرفی به‌رود پنجاب. ودانیال پیغمبر ع درعصر او بوده. و دلایل چند براثبات همدان بودن دارالملك افراسیاب هست و گرفتاریش در صفحات قریب به‌آذربایجان و توران بودنش بکلی افسانه و ماوراءالنهرخود غلط و سهو مکانی و نامی و زمانی در تواریخ ما خاصه از پیش از عرب بسیار شده ، ازجمله دلایل از روی کتاب شاهنامه و بعضی جاهای دیگر گرفتاری افراسیاب بعداز شکست وفرار درکوهستان اردبیل و غیره درتضرع و زاری گرفتار هوم گردیده جای دیگر درعبور کیخسرو به‌آتشکدهٔ آذربایجان در راه افراسیاب از جنك هوم رمیده به‌آب دریاچه فرو شده پنهان بود و هوم حیران که کیخسرو رسیده تفحص نموده او را از آب بیرون آوردند یا دریاچهٔ راه تبریز است کنارکوه یا یکی‌ازآن آبهائی راکه دیگر باری ثابت است وبرهانی لازم نیست، دیگر رودی‌که مهردادچوپان پرورندهٔ کیخسرو درکنارهٔ‌آن زندگانی می‌کردکیخسرو درسواحل آن نشو ونما یافته‌کنون هم به‌نام وی رودکیخسرو می‌نامند. القصه دلایل بسیار است.

در تاریخی فارسی‌که مورخی جهت سلطان ملکشاه سلجوقی نگاشته آنجا مسطور داشته‌که کی‌شواسب نام برادر افراسیاب بود واین دلیل است‌که افراسیاب در ایران و دارالملکش درهمدان بوده زیراکه کی‌لغهٔ پهلوی است و وی از اهل مدی بوده‌که‌به‌لسان پهلوی تکلم می‌کردند وکی‌شواسب به‌برادر لقب ونام داده، ولی بعداز سلطنت‌کیخسرو زبان درباری دری شد ولسان متداولهٔ عامه همان پهلوی شد وپهله‌هم شهرهای مخصوص بوده چون اصفهان وعراق وعجم وغیره.

هاماوران بلادیمن‌را گویند، چنانکه‌حکیم‌درفقرهٔ‌کیکاوس‌وسفرهاماوران‌فرموده:

جهانی پـر آشوب لشکر شدند
به هاماوران جمله یکسر شدند

و هاماوران مخفف هامون وران است یعنی صاحبان دشت و صحرا که آن را بر گویند وزمینی بی‌کوه است. وجای دیگر فرموده «ازآن نیزه داران هاماوران» که سپاه عرب باشند. و سودابه زن‌کیکاوس دختر پادشاه یمن بوده‌که چون‌کیکاوس به هاماوران رفت اورا گرفته نگاه داشتند و رستم زال رفته اورا مستخلص‌کرده به ایران آورده و به تخت‌گاه نشاند. اوهم درعوض این‌خدمت رستم را ازقید بندگی آزادکرده چه در ایام سلاطین عجم وفرس آئین چنان بوده‌که سپهسالاران و بزرگان لشکر چون بندگان درم خریده‌که حضور پادشاه آمدندی همگان را گوشوار بندگی درگوش و طوق رقیت در گردن وهریکی‌کمر بالای‌جامه دربستندی وآن‌راکمر بندگی‌خواندندی ودرپیش‌پادشاهان

دست برکمر ایستادندی وکسی در مجلس ننشستی. چون رستم این خدمت‌کرد، کیکاوس اورا ازبندگی آزادکرد وگوشواره وکمربندگی ازاو دورکرد و او را تشریفهای عالی داد و آزادنامه وعهد برای او نگاهداشتن فرمود و در تواریخ به‌این عبارت آورده‌اند:

«بنام‌یزدان‌دادار روزی دهنده، این آزادنامهٔ کیکاوس‌بن کیقباد فرمود مر رستم‌دستان راکه‌من ترا ازبندگی آزادکردم وپادشاهی زاولستان به‌تو دادم. باید به‌بندگی هیچکس اقرارنیاوری و این ولایت‌که ترا دادم به ملکیت نگاهداری و برتختی نشینی و از سوم زراندود وکلاهی زربفت بعوض تاج برسرگذاری تاجهانیان بدانندکه ثمرهٔ وفاداری و خدمتگذاری‌وحق‌شناسی چگونه و به چه پایه‌باشد.»

از تاریخی‌که به‌جهت محمدشاه‌بن ملکشاه سلجوقی نوشته‌اند نقل‌شد حکیم دراین باب از قول رستم به اسفندیارگفته و بدین‌عهد اشاره‌کرده است:

همان عهد کاوس دارم نخست
که بر من بهانه نبایدت جست
همان عهد کیخسرو دادگر
که چون‌اونبست ازشهان کس‌کمر

جسرجواد

که نیز معبر جوادش گویند، درموقعی‌که رودکر و رود ارس به‌یکدیگر منصل‌شده ازطرف جنوب‌آن خاك مغان و از طرف شمال قراباغ آذربایجان می‌باشد. این ممرمحض عبور به‌خاك‌شیروانات ومعروف به‌این‌نام ولقب موصوف‌است ونوشته‌اند وقتی‌که کیخسرو دست از جهانداری‌کشیده از معبر جواد عبورکرده وبرحقیقت این امر والله اعلم.

درسنه ۹۰۶ نهصدوشش هجری‌که شاه اسمعیل صفوی بعداز فتح شیروانات چون قصد عبور از رودکر نمودکه بطرف آذربایجان بیایند، عبورشان از این معبر و باالوندمیرزای برکمان دست درکمرزده و درسنه ۹۱۵ نهصدوپانزده‌که شاه اسمعیل پادشاه‌جلیل نجیب به‌قصد تنبیه شیخ شاه‌که دم از سروری و ریاست و خودسری می‌زد، به‌شیروانات آمده به‌معاونت جسر ازمعبر جواد گذشته بعداز استیلای برآن نواحی مجدداً ازهمان‌معبر لشکر بی‌مر را عبور داده به قراباغ رفته قشلامیش فرمود و در این سفر نصرت اثر جسد سلطان حیدر را به‌تخت روان وطوق وکتل وقندیل از شیروان نقل به اردبیل نمود.

در زمستان سنه۱۰۱۵ هزاروپانزده هجری شاه‌عباس فریدون اساس بعداز فتوحات

گرجستان و گنجه به‌قصد شیروان قدم رنجه فرمودند. آن وقت آن مرز وبوم در تصرف سلطان روم بود. چون ازمعبر جواد عبورکرد، بواسطهٔ قطع جسر، اردو تماماً باقایق‌عبور نمود و ده روز عبور ومرور بطول کشید و از شدت سرما وکمی قایق، مال وبنهٔ زیادتلف شد و درمراجعت‌که به‌فتوحات داغستان وشیروان فایز شده بودند، علی بیگ جوانشیر را قبل‌از ورود لشکر مأمور ساختن جسر معبر نموده و برخلاف رفتن از جسر گذشته به اردبیل آمدند.

درسنه ۱۱۴۸ هزار وصد وچهل وهشت‌که هنگامه‌ها نشست و انقلابات گذشت و امنیت حاصل گشت، نادرشاه فلك خرگاه حکم‌فرمود درحوالی همین‌معبر درطرف جنوب خاك حالیهٔ ایران‌که صحرای مغان باشد، و از ده‌هزارخانه ورباط وحمام ومسجد ازچوب وگل معجلا بسازندکه بنای تاجگذاری گذارند و به‌شرایط این‌کار بپردازند و دربیست و ششم شباط همان سال بامیمنت‌واقبال جشن تاجگذاری سلطنت و مملکت‌داری انجام یافت.

مطابقت‌بسیارومشابهت بیشمار دارد این‌روزکه لوای شعف وافتخارش سربرآسمان می‌سود وسهم سهامش هرآن اقتداری براقتدارش‌می‌افزود وعطارد ازآسمان بلندی‌بخت وارتفاع منزلت تاج وتختش می‌ستود وآنچه می‌کرد درروی صفحهٔ جهان روم وروس و عرب وترك وتوران وایران فاعلش منحصربه‌فرد بود وآنچه می‌گفت‌کانه در بی‌سفت و قضا وقدرش‌که متابعت واطاعت می‌نمود، باآن‌شب پرتعبی‌که درهزار وصد وشصت‌روانهٔ خبوشان بود، درفتح‌آباد اجل درکمینش خزیده‌بود وقضا بارش همانجا گشود، سرانجام کار واتمام روزگار وی دراین شب تار به‌دست چندنفر از امرای دربار بود و اعتنای ادنی‌کسی به‌نعش‌وی‌نبود وهرکس پای جسارت ودست تطاول‌گشود وچیزی ازخرگاهش می‌ربود وحلی وزیور ازگردن وسر و دوش وبرپردگیان می‌ربود،قیامت عظمی و محشر کبری برپا و نعشش تاصباح برجابود وچنانچه درصفحهٔ ۱۰۵ درنمرهٔ ۱۵۶[1] بنابرعبرت دراستخلاص جوانی فراش مسطور شده است.

به ضم، رودی است درمیان ارمنیه واراك نزدیك شهر گنجه. شیخ
کر نظامی‌فرموده‌اند:

زکرگوهری بسته بر دامنش

ونیز رودی دیگر است درفارس‌که امیر عضدالدوله دیلمی برآن سدی‌معظم وبندی محکم بسته و به‌بند امیر معروف بمتانت واستحکام موصوف، چنانکه در صفت آن سد و رودگفته‌اندکوهی در دریائی است. حکیم خاقانی فرموده:

---

[1] ـ درچاپ حاضر صفحه ـ آمده است.

باد صبا برآب‌کر نقش قد افلح آورد
هم‌تو فلاح وفتح‌را برشط مفلحان‌بری

شیروان و شروین نام قلعهٔ شیروان است واصل نام انوشیروان عادل بوده و شهر را ملك دادگر به‌نام خود ساخته و طایفه سلاطین شیروان نیز از اولاد او بوده‌اند ونام یکی از اسپهبدان و حکام طبرستان نیز بوده‌که آن‌طایفه را ملك‌الجبال می گفته‌اند وبعد او باپسرش شهریارکه پدر ملوك باوندیه بود، به‌پادشاهی مازندران رسید.

باری آن‌شهر شیروان دربلاد آذربایجان است. چون‌کهنه شده «نو» ازمیان رفته، نوشیروان را شیروان گویند و شماخی دارالملك آنجا بوده، سلاطین شیروانشاهیه درآن سلطنت‌داشته‌اند‌که دراواخرصفویه انقراض‌یافته‌اند.

خاقانی مداح منوچهر و مردمان بزرگ از آنجاهـا برخاسته‌اند و فخرالسالکین حاجی زین‌العابدین صاحب بستان‌السیاحه وحدیقه‌السیاحه و ریاض‌السیاحه ازآنجا بوده ونیز قلعه‌ای است در خبوشان شهری بوده بین راه خراسان، درحدود نیشابورکه اکنون به‌قوچان مشهور شده «چه‌کارم بانیشابور وخبوشان» وقتی معمور وآبادان بوده.

گنجه شهری است ازولایت اران دراواخر بلادآذربایجان است. جناب شیخ فرموده: «یکی پادشه‌زاده درگنجه بود» و منوچهری فرمود: «چون‌کافرروم بردرگنجه».

چشمه بزنجرد

بری‌جردهم نوشته‌اند، درحوالی‌گنجه واقع است ومحل قتل شاهزاده آزادهٔ‌صفوی نژاد مصطفوی نسب مرتضوی حسب سلطان حمزه میرزا ولیعهد فلك مهد شاه‌سلطان محمد صفوی است‌که شب شهادتش را به‌اختلاف نوشته‌اند. بعضی‌از مورخین آن‌شب پررنج وتعب وکرب را شب بیست ودوم ماه ذیحجه ۹۹۲ نهصد ونود وچهار نوشته‌اند ازجمله صاحب تاریخ عالم‌آرا سطوح این قضیه را درسنه ۹۹۶ نهصد و نـود و شش و صاحب زبدة‌التواریخ در (۲۷) بیست و هفتم ذیحجه (۹۴) نودوچهار نگاشته‌اند . در هرحال تفصیلش از این‌قرار است:

سلطان حمزه میرزا ولیعهد سلطان محمد صفوی از گنجه به‌عزیمت عراق قدم رنجه فرموده باحشمت وجلال به‌چشمهٔ بزنجرد نزول اجلال نمود وشب را منزل علیقلی‌خان که

یکی‌از امرای معتبرشاه ومقرب این درگاه بود رفته تانصفهای شب مشغول تجرع می ناب وشرب شراب بودند. نصف شب مست ومدهوش و با قضا همدوش ازاین جایگاه بزم به سراپرده وخرگاه آمد. قصد رفتن حرمخانه‌کرد، قضا او را به‌آلاچیقی کـه نوشخانه بود برده درآنجا رخت خواب طلبید و با اجل دریك جامه آرمید. خداوردی دلاك شخص مجهول‌النسب ناپاکی بود در ملازمت نائل و رفته‌رفته محرمیت حاصل نمود، باروی‌چون قمرتافته وموی مجعد بافته ثروت وجاهی یافته‌بود. قراولان نگاهبان‌را به‌بهانهٔ‌که‌شاهزاده بامحبوبی منظور دارد از حول وحوش دورکرد وخنجری‌که شاهزاده خود برکمرداشت کشیده چند زخم منکر و مهلك برشکم وپهلوی ایشان نواخته‌کارشان بساخت وفتاح نام پسری‌که به‌امر والا به‌خدمت آمده بود، وارد آلاچیق شده این‌حالت‌را دیده بیرون‌دویده فریاد برآورده تامستحفظین‌خبرشدند ولی‌کسی جرأت دخول‌نکرده تازینل بیگ‌شربت‌دار داخل شد و تا جراحان و اطبا را حاضرکرده‌که‌کار ازکارگذشته بود و شاهزاده جان تسلیم‌کرد. کسانش همه سیاه دربر وخاك تیره برسرمی‌کردند گریبانها چاك و نشیمن به خاك وخاشاك نمودند.

چشمه سبز

دربلوك خراسان درطرف شمال شرقی ونشابور وتاشهر هفت فرسخ، عبارت است ازدریاچه‌ای‌که هزار قدم دورهٔ آن‌است وآب چند چشمهٔ‌کوچك از اطراف در او جمع می‌شود و درخود دریاچه هم چشمه‌های‌کوچك است.

ازجمله وقایع مشهوره چشمه سبز این است‌که چون هیربدان و موبدان اهل نجوم درزایجهٔ طالع یزدجرد بزهکار یعنی اثیم وگنه‌کار دیده بودندکه وفاتش در خراسان و قرانش در چشمه‌سبز ازروی ایقان است. وی هم هم‌خود صرف براین داشت‌که‌گرد آن حدود وحوالی عبور ننماید بلکه برخود مخمرساخته وقرار داده بودکه هرگز به‌خراسان نرود. از قضا وقتی او را رعافی عـارض شد واطبا معالجهٔ آن‌را منحصر به‌رفتن درآب چشمه سبز دانستند. بالضروره به‌آنجا شتافت و درآب آنجا رفته صحت و بهبودی یافت وانکاری سخت از منجمین دردلش پدید آمدکه‌کاذب بدبخت جماعتی‌اند و اندیشیدکه جائی‌که اسباب صحت واستقامت مزاج وعافیت احوال‌من شده محل مضرت‌من انگاشته و در آن قران مرا پنداشته بودند. در آن‌حال اسبی را خـواسته‌کسی نتوانست لگام‌کرده بزیر زین وستام درآورد، خود اقدام‌کـرده اسب را زین نمود و خواست زیردمی او را درست نمایدکه اسب لگدی دو جفته برسینهٔ او زدکه ثبوت اقوال منجمین و قبول انکار

منکرین گردید، فوراً وی را هلاك ساخت. بعضی فوت اورا درجرجان دانسته و نوشته‌اند و برخی دم سراپرده خود. والله اعلم.

هیربد پیروان هیربد ساربوده وآن‌نام نامه‌ای است ازمه‌آباد که پارسیان ایران بزرك‌خوانند وآن نامه‌را ترجمه‌ها کرده، یکی‌ازآن‌ترجمه‌ها از فریدون فرخ بوده و یکی‌از بوزرگمهرکـه جهت انوشیروان دادگر نوشته‌که یزدانیان سهی‌کیش‌که سپاهی نیز خوانند، برآنندکه برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان وپدر مردم این زمـان بوده و در نامهٔ او آمده‌که‌گوهر و ذات ایزد بیچون ازهمه رنگها وصورتها وشکلها منزه ومبراست وعبارت فصحا وبلغا واشارات علما وفقها ازبیان آن نور پاك برنگ ونشان قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم اوست و همه چیز کردهٔ او و یك ذره از ذرات این جهان تاجنبش یك تارموی بر تن جانوران از دانش آن حضرت بیرون نـه. باری شرحی مشروح است‌که جای بیان آن اینجا نیست.

موبد سردار وسالارمغان یعنی دانایان ودانشمندان را گویند، چه‌دراصل مغوبد بوده و مغوبد فاضـل وعالم و پیشوایان دین یزدان‌پرستان که به‌دین وبه‌کیش‌هـا راگوید،یعنی جماعت مجوس و در عربی اعلم‌العلماء راگویند. امیرخسرو فرموده:

سپرده عنان موبدی چند را
گرفته بکف زند و یا زند را.

چشمه علی دامغان

درچهار فرسخی شهر دامغان و درشمال شهر و آبش بطرف جنوب جاری بناهای نیکو در آن حوالی شده.دیودور مورخ یونانی مشهور می‌گوید: اسکندر بزرك وقتی‌که به‌قومس رسید، این ناحیه را چنان آباد ومعمور دید و پرنعمت وعلوفه و آذوقهٔ فراوان که قصدکرد چندی عساکر خودراکه بینهایت خسته وبغایت‌کسل وشکسته بودند درآنجا آسایش دهد ومال و دواب وخدم وحشم واسبهای سوار قشون ولشکر راحت نموده رفع کسالت‌کنند و پس‌از چند روز اقامت درآن مکان و رفـع‌کسالت وخستگی لشکریان به طرف جرجان حرکت‌کرد و اول منزلش بعداز طی چهارفرسخ راه دامنهٔ‌کـوهی دردهنهٔ دره اتفاق افتاده‌که رودخانهٔ معتبری ازاین دره جریان داشت

پولیب مورخ‌که در ۲۰۶ دویست و شش سال قبل از میلاد تولدش و سنش هشتاد

سال بود می‌نویسد:

نینوس سوم که یکی از سلاطین سلوس بود، وقتی که از عقب اردوان اول پادشاه اشکانی باجمعی ازلشکریان بطرف مازندران می‌رفت، چندی درقومس توقف کـرد بعد حرکت کرده در دامنهٔ کوه لبوتا که اول منزل‌او به‌جانب مازندران بود رسید وکنارچشمهٔ که ازکوه لبوتا بیرون می‌آمد دویم منزلش واقع‌شده ازآنجا به‌ساری چون‌سیل کوهساری جاری وساری گردید وشکست فاحش بقشون ولشکر اردوان وارد آورد.

گرگـان است و دارالملک استرآبـاد بوده و بـانیش میلاد
جرجان گرگین.

ز تیغ شیرشکارت هنوزتا گرگان
بسان پیرهن یوسف‌است خون‌آلود

اکنون گرگان‌خراب واسترابادآباداست.شهری‌است در حوالی رودگرگان‌گویند محل استران میلادگرگین بوده است.

جلفا

دو موضع را جلفا می‌نامند: یکی محلی است درکنار رود ارس که جزو نخجوان محسوب می‌شود و جلفای حقیقی همان است ؤ قبرستان کهنه درآنجـا باآثار خرابهٔ قدیم زیاد است واین جلفا از شهرهای قدیم وموسوم به اریام من بوده و دردامنهٔ کوه به طول واقع ومشرف به‌رود ارس است وچند قلعهٔ کوچك هم که بیشتر به‌برج شباهت دارند و در اطراف این‌شهر جهت محافظت‌آن ساخته بودند وازقرار تواریخ چهارهزارخانواربوده وآثار خرابه‌ها که پیداست، گواهی می‌دهد که شهر خیلی قدیم وبسیار معتبربوده و غریب این است که باوجود رود مطلقاً باغ وباغچه نداشته وسبزه و درختی نکاشته‌اند و ندارد. ومکرر درسنوات برروی آن رود به‌معبر جلفا پل ساخته‌اند و معدوم گردیده. درزمانی که عساکر سلطان صاحبقران امیرتیمورگورکان از پـل جلفا عبور نموده‌اند، پل معتبری که بانیش ضیاءالملك نامی بوده بسیارمعتبر وبرقرار وعابرین را نیکو رهگذاری بوده، و درسنه ۷۸۸ هفتصد و هشتاد و هشت لشکریانش از آن معبر گذشت. در ظفرنامهٔ تیموری نگاشتهٔ شرف‌الدین درشرح آنجا چنین نگاشته شده.

پل ضیاءالملك درجولاهٔ‌جلفا قنطره‌ای است که‌درزیرطاق آبگون گردون وآسمان بوقلمون طاق و بیهمتا افتاده وکسی نظیرآن درجهان ندیده ونشان نداده، چه در ولایت

نخجوان به‌قرب قریهٔ جولاهه‌که درآنجاها از دامنهٔ کوهی می‌گذرد پلی از سنگ‌تراشیده درغایت استواری واستحکام ونهایت همواری ونظام، بنوعی ساخته‌وپرداخته‌که مهندس عقل و ادراك از مشاهدهٔ آن حیران می‌ماند وازجمله دوطاق آن چنان عالی ووسیع افتاده که عرض یکی شصت ذرع پل زیاد می‌باشد و دیگری که قدری تنگ‌تر است در وقت بی‌آبی بتحقیق رسیده پنجاه و پنج گز شرعی بود وهنگام طغیان آب سیل از طاق بزرگتر که وصل به‌کوه است، می‌گذرد و فراز آن چنان به‌کوه پیوسته‌که زیر آن خالی مانده کاروانسرائی ساخته‌اند وهرطرف پل دروازه از سنك برآورده‌اند وبغایت مرغوب و نهایت خوب برافراخته‌اند. انتهی.

جلفای دیگر خارج شهر اصفهان است. شاردن مسافر فرانسوی می‌نگارد: درزمان سلطنت شاه سلیمان صفوی مقارن ۱۰۷۷ هزار و هفتاد و هفت‌که در ایران بوده‌گوید، بزرگترین محلات ملحقهٔ خارج شهرها جلفای اصفهان است‌که فرسخ درفرسخ عرض و طول دارد وعبارت است از دومحلهٔ عتیق وجدیدکه شاه عباس بزرگ وثانی آن‌را بانی شده‌اند و از هرجهت جدید بزرگتر و برعتیق امتیاز و برتری دارد، کوچه‌های وسیع و راست ومشجر ولی بواسطهٔ دولت ومکنت داخل خانه‌های خلفای عتیق بهتر است وپنج کوچهٔ مخصوص دارد که متوازی یا از رودخانه از طرق مشرق به سمت مغرب امتداد داده‌اند وکوچه‌های دیگرکه از جنوب به شمال می‌رود. کوچه‌های عمده را قطع می‌کنند و بازار ومیدان و حمامهای خوب دارد. یازده‌کلیسا ویك مکتبخانه جهت اطفال ذکور و یکی جهت اناث دارد. بیوتاتی‌که درکنار رودخانه است، بسیار عالی‌ومنقش می‌باشد، شبیه به عمارات سلطنتی است و تاجر ارمنی صاحب دویست سیصد هزار تومان دولت و سرمایه، بسیار است.

وقتی شاه عباس بزرگ بنای جلفا را گذاشت ومقصود داشت‌که ایروان ونخجوان وجلفای سرحد ارس خالی و اینجا مجتمع شوند و آبادگردد ومی‌خواست طایفهٔ ارامنه را از آن امکنه دور سازدکه در وقت عبور ومرور عساکر عثمانی به‌طرف آذربایجان رعایت از رعیت از هیچ‌جانب بدیشان نشود وکلیهٔ عبور وسروکارشان فقط بااثنی‌عشری باشد، چه درآن وقت ارامنه به‌عثمانیها وتابعین مذهب تسنن زیاد و راغب ویگانگی آنها را طالب‌بودند وخیلی باآن جماعت مایل وهمراه‌بودند وتدبیری می‌کردکه سکنهٔ آنجاها را بکوچاند و همه را به‌داخلهٔ ایران متفرق سازد، چنانچه یك قسمت عمدهٔ آنها را به واسطه میل تمام و تامی‌که به‌رواج تجارت داشت، درحوالی پای‌تخت خود جای داد و به‌آنها هرنوع رعایت وهمراهی می‌نمود وتجار ارمنی باهندوستان وفرنگستان وممالك عثمانی مراوده وتجارت داشتند.

بعد از فوت شاه عباس درمیان‌تجار ارمنی، تاجر یك‌کرور مایه و دولت و مکنت منحصر به یکی دوتا نبوده وتعداد داشت، چــه یك‌کروری‌که تومانی به ده تومان اروپ برابری و زیادتی دارد پول وسرمایهٔ تجارت و دولت ایران تا سایر جاها را بسی‌تفاوت است.

در ماه ژون سنه ۱۶۰۴ مسیح مطابق سنه ۱۰۱۳ هزار و سیزده هجری‌قسمتی از ارامنهٔ جلفای سرحد ارمن راکوچانیده به‌اصفهان آورد و در جلفای جدید سکونت داده و الحق آنجا را هم باید در عداد بلاد معتبرشمردکه از جاهای خوب متنزه دنیاست.

نامه‌ای‌که مدخلیتی به‌جلفای اصفهان وارد و شاه سلیمان صفوی به‌امپراطور دولت اطریش نگاشته سوادش را از دفتر سفارت خارجهٔ آنها گرفته جهت بصیرت و اطلاع اهل دانش وبینش دراین سفینه می‌نگاریم:

در آخر سطرسوم از انتهای‌کاغذ چپ از پشت، شاه سلیمان مهر کرده مهر مدور تاجدارکه در وسط حقیقی مهر است کــه سلطان جهان وارث ملك‌سلیمان. (دورتاج) حسبی‌الله‌اللهم‌صل‌علی‌النبی‌ص (دورمهر) چهارده معصوم وتاریخ لایقره است.

«لطایف تلطفات نامیات‌وشرایف تفقدات محبت سمات از روی‌کمال رأفت و وداد وغایت صداقت و اتحاد به‌انواع تعظیم و تکریم و اقسام اعزاز وتفخیم بجانب مغایرت مجانب شریف و صوب عزت او به‌شرف‌الیف دارای عالی رای لیوپولدس پادشاه المانیه و ژر مانیه و هولکاریه واستریه وغیره غیره (که لزومی نــدارد) مکشوف رای مهر آرا و مشهود ضمیر منیر قمــرانجلا می گرداندکه تشمیم شمامهٔ نامهٔ موالفت‌ختامه‌که دراین‌ولا بوسیلهٔ شکفتن‌ازهارمبارك‌باد، جلوس وجود مبارك براورنگ عرش‌فرسای شاهی وشهریاری ودادن تخت‌سعادت بنیاد تصدرات ذات اشرف اقدس درصدر عظیم‌القدر معلای بارگاه‌سلطنت وتاجدای به‌یاری یاری از شاخسار خامهٔ مودت تمیز عطر مجامع انس و جان و نکهت ریز موالف گرویهان شده بود بهبزم ارم بسط‌جنت نشان و محافل جلد مشاکل مینو عنوان را رونق و بهای بی‌پایان افزود و بوی تجدید گلزار موافقت و موانســت دیرین تازهٔ بتازه دماغ محبت بی‌انــدازه راعبیرآمیزنمود. بعضی مراتب‌که به زبان قلم دوستی رقم جریان یافته بود، انشاءالله لوازم آن دروقت خویش

چنانکه شاید بعمل آید و ایمائی که در خصوص رجاء رفاهیت پادریان کریست سکنهٔ دارالسلطنه اصفهان و اذن تجدید کنیسه که در مقام جولاه نام آنجا جهت ایشان بنا شده بود، نموده بودید وفق رضای آن عارج معارج شوکت و اعتلا امر قدر قدر اقتضا شرف نفاذ یافته پیوسته سلوك مسلك صدق وصفا پیشنهاد والا بوده باظهار هرگونه مراد مشید ارکان اتحاد خواهند گردید مستقبل احوال مقرون به‌رضای ذوالجلال باد. سنه ۱۰۹۱»

جور یا گور

و فیروزآباد در بیست فرسخی شیراز. عضدالدوله بویه بتماشا وتفرج صفای آن شهر زیاد می‌رفته، جور ویا گور نام آن شهر را عوض کرده فیروزآباد نامید.

بنا به روایت ابن‌فقیه اردشیر بابکان بن ساسان این شهر را در بیابان غیرآبادی بساخت وبوضع دارابجرد ساخته و آتشکده هم بنا کرده بودند.

استخری می‌گوید: اردشیر هنگام مجادله ومخاصمه بادشمن قوی، نذر کرد هرجا به‌وی غلبه کند و براو غلبه یابد، شهری وآتشکده‌ای آنجا بنا کند. اتفاقاً دراین‌محل لشکر اورا شکست داد ومتفرق و منهزمشان ساخت و بدیشان غلبه و استیلا یافته ظفر و نصرت یافت. این موضع آب راکه فراوان آبی بود، بزحمات خشك انداخته وشهرجوریاگور را بساخت و به بزرگی و عظمت استخر است، باروی معتبر و چهار دروازه بنا نموده و درمرکز شهر بالای یك‌تل وتپهٔ کوهچهٔ مسطحه بنای عمارتی عالی‌نمودکه ایوان نامیدند وبقدری مرتفع است‌که طرف اعلای‌آن برتمام شهر وحوالی مشرف و طرف بر وبالای کوه نهری جاری وچنان تعبیه‌کرده‌بودکه آب‌به‌آتشکده‌بنای روی مسطحه می‌آمدکه حالا آن بنای مسطحه خراب است و شهر بنهایت منتزه وباصفا وبغایت خوش‌منظر وخوش‌نما و دورهٔ شهر زیاده از یك فرسخ بود.

درتسخیر عساکر اسلام، احمدبن جابر از قول جمعی فضلا نقل‌کرده‌که جیش عرب بکرات حمله به شهر بردند ازبس محفوظ و مستحکم بود ممکن نشد غلبه‌کنند و بمقصود نائل نشدند تا بواسطهٔ عبور سگی از ممرآبی ، رخنه به شهر یافته استیلا جستند و غلبه کردند.

صاحب نزهت‌القلوب‌گوید: درمیان شهر فیروزآباد عمارتی عالی ساخته بودند و

چندان‌بلند ومرتفع که هوایش درنهایت خوشی وخوبی شده‌بود و ازکوه به‌فواره آب بر آن بالا برده بودند.

صاحب مرآت‌البلدان نوشته است‌که آنجا از جاهای خوب دنیاست وآثار خندق عریض عمیقی دارد وعمارتی از سنك ساخته‌بودندکه بجای‌گچ سرب بکار برده بودند. دراین زمان قصبه‌ای است‌که مرکبات خوب بسیار دارد ونقش‌رستم درقلعهٔ دخترکه یکی ازقرای آنست، دربالای‌کوه واقع‌شده حمامی‌هم درکمرکوه دارد وغاری تنگ طولانی که یك‌نفر بزحمت داخل می‌شود و وارد حمام‌که می‌شود تاریك است و صحن حمام را آب گرفته وخود حمام ازیك پارچه سنگ‌است‌که طاقها وجاهای پاکیزه وجامه‌کن‌بزرك همه از سنگ بریده وتراشیده وبیرون آورده‌اند وهنگام صعود به‌بالای‌کوه پهلوی‌غار دو چشمه‌ای است‌که ازسنگ بیرون می‌آید وخوب گوار است وآنجا خیلی مکان باصفا و خوش‌هواست وقلعهٔ‌دیگر بالای این‌کوه است‌که عماراتش‌را به‌عمد خراب‌کرده‌اند، قدری ازآن باقی‌است، چهارطاقی رفیع‌نیز برپااست. گچی که‌درآنجا بکاربرده‌اند خیلی‌سخت وسفید است‌که نظیرش‌این‌زمان یافت‌نشود. درکمرکوه دومجلس تصویر رسم‌شده ودوراز یکدیگرند درمجلس صورت دوپادشاه یایك پادشاه ویك ولیعهدیست‌که حلقهٔ را دونفر از دوطرف بدست‌گرفته مثل‌اینکه عهد می‌بندند و درپشت سر یکی از آن‌دو نفر چهارنفر به ردیف ایستاده‌که اولی‌آنها کوچکترونیزه دردست دارد. مجلس دیگرش سه‌سوار است‌که هریك‌نیزه‌ای‌دارند وبراسبهایشان برگستون‌پوشانده بادونفر درمجادله هستند ویکنفر نیزهٔ برکمرگاه دیگری زده ویك‌سوار ارهم ازاسب درغلطیده‌واسب‌سوار دیگر ازپای‌درآمده وسوارش می‌خواهد از روی آب برخیزد وجدا شود وسواری دیگر پیادهٔ را بغل‌زده می‌بردکلاه یکی‌از سوارها بشکل‌کلاه ساسانیان گردکروی یا خود است و ازکوه پائین می‌آیند آتشکده‌ایست ودرجلو آتشکده ده طاق رفیع‌البنا زده‌اند. دهنهٔ طاقها زیاد است بمتانت و استحکام ورفعت این طاقها کمتر دیده می‌شود ظاهراً نظیرآنها دردنیانباشد. مقرنس ومنبت وگچبریهای متین ممتازش هنوزباقی وبرقرار است واین بنا چهاررو دارد که هنگام نشستن درآن‌مکان از اطراف آن‌کوه و بیابان بخوبی نمایان است و ازطرفی هم آب بسیار ازهرسمت مثل دریای باجریان جاری وروانست و درحوالی ومیان‌آب تا چشم‌کارمی‌کند نی‌زار و اشجار بیشمار است و چندین چشمه بادرختهای بسیار در دو طرف دیگر می‌باشد وچاه عمیقی‌نیز دراین‌جا می‌باشد. به‌میان چاه‌که نظرمی‌کنی، دریای مواج متلاطمی دیده می‌شودکه آب به‌شدت درجریان است. خدا داندکه آن دریا به کدام سرزمین جاری می‌شود و درهراطاق‌که بنشینی نیز ازاو آب جریان چشمه‌ها جلوه وصفائی دارد، مخصوص و درطرفی دیگر آثار ابنیهٔ غریبه‌که در رزانت و متانت نظر

به‌بناهای سابق‌الذکر ارفع و اوسع می‌باشد وزوبه‌خرابی است. این‌عمارت قبل‌از ولادت حضرت رسول درسالیان وقرون متوالیهٔ عدیده آباد وآتشکده بوده وشب وروزمستمر در آن آتش دراشتعال وسوز بوده و از روز بنا منطفی نگردیده.

جیحون

استرابن‌که یکی از جغرافی‌نگارهای مشهور قدیم است،گوید ازشط های بزرك‌که داخل بحر خزر می‌شود، یکی‌جیحون‌است. وارستوپول را عقیده این است‌که گذشته از شطهای‌واقعه در هندوستان، بزرگترین‌شطهای‌آسیاجیحون‌است‌و قابل‌کشتیرانی‌است، به‌قسمی‌که ازطرف‌هندوستان‌به‌سواحل بحرخزر مال‌التجاره حمل ونقل می‌شود وجیحون فاصله‌است،میانهٔ‌باختریان‌بلخ وسغد سمرقند است. بعداز آنکه مال التجارهٔ هندوستان به واسطهٔ این‌شط داخل بحرخزرشد، به‌واسطهٔ شطهای‌دیگر که وصل به‌دریای‌سیاه است، به سواحل‌قرادنگیز متصل می‌گردد. وعلمای جغرافی‌ومصنفین عرب وعجم‌وغیره را درباب جیحون وسرچشمهٔ‌آن ومجرای قدیم وجدید ومصب حالیه وسابقهٔ این رود دریا نمود، تحقیقات و بیانات‌کثیرهٔ عدیده است.

یاقوت حموی در معجم‌البلدان می‌مرماید: چون جیحون دوطرف خودش را از سواحل می‌خورد وتغییرحدود سواحلی می‌دهد، به‌این اسم نامیده می‌شود.

حمزهٔ اصفهانی می‌نگارد: اسم اصلی آن هارون بوده و این اسم یکی‌از دره‌های خراسان است‌که نهر از میانش عبور می‌کند و به‌این مناسبت موسوم به‌اسم این‌دره شده بوده است و بعدها تغییرنام پیداکرده و به‌این اسم مشهور گردیده.

ابن فقیه را عقیده این است‌که سرچشمهٔ جیحون ازکوه ریوساران است‌که متصل به ممالك هندوستان وکابلستان است و دراین‌کوه موضعی‌که آن‌را «عندمیس» می‌نامند، چشمه‌ای است‌که منبع نهرجیحون می‌باشد واین‌شط دراشتداد سرما وغلبهٔ برودت منجمد می‌شود؛ به این معنی‌که چون برودت درآن نواحی شدت یافت، ابتداء قدری از آب مبدل به‌یخ می‌گردد وپارچه‌های یخ درحرکت وسیر اندك اندك به‌یکدیگر ملحق و مماس شده مابقی آب بدین نهج منجمد شده یخ می‌بندد وچنانکه‌کم‌کم تمام رود یکپارچه یخ ضخیمی می‌شودکه ضخامتش شش هفت الی دوازده وجب می‌گردد وسطحی روی رود را می‌پوشاند و آب شط از زیر می‌رود و ساکنین سواحلش خوارزمیان و غیره به‌قدر مجموعهٔ چاهی ازکلنگ واسباب سنگ شکنی می‌کنند تاروی آب‌که آب برمی‌دارند و رفع‌احتیاج می‌کنند وکاروان وگاو و گوسفند وشتر بی‌خوف واتفاق سانحه وقوع‌خطری از روی آن [در] مدت شدت برودت زمستان به‌روی یخ عبور می‌کنند تا موعد معینی‌که سرماکمتر می‌شود و متدرجاً شروع به ذوب‌شدن می‌کند و سفاینی‌که در بدو غلبهٔ سرما و

ابتدای بستن یخها میان یخ مانده، منتظر انقضای مدت مزبور بوده تاسورت سرما برطرف شده مستخلص می‌شوند ونیز این صاحبان سفاین جهد می‌کنند قبل‌از زمستان وشروع به انجماد آب، کشتیهای خود را از ورطه بیرون برندکه مدت مزبور گرفتار و دچار حبس انجماد یخهای زمستان نباشند.

درکتاب جغرافیای موسوم به‌آثارالبلاد واخبارالعباد، عالم فاضل زکریاابن محمد بن محمود قزوینی چنین فرمودکه نهر جیحون واقع در خوارزم است و درعبور به هر شهر ومملکت ومکانی بنای موسوم است.

زمخشری می‌گوید: عود نهرجیحون معروف است به‌جریاب وآن‌نهر خارج‌می‌شود ازحدود بدخشان و منضم می‌شود به‌سوی آن نهر، انهار دیگر درحدود ختل و وخش. وخش ولایتی است از ختلان و وخشی منسوب بدانجا را گویند. شیخ فرموده:

شنیدم‌که در خاک از مهان
یکی‌بود درکنج‌خلوت نهان

و نیز فرموده:

شنیدم که بگریست دانای وخش
که‌یارب من این شخص را توبه بخش

و بدین واسطه رود عظیمی می‌شود ونیز انهار بتم و چغانیان و آب وخاشاك‌که از بلاد ترك خارج می‌گردد، بدو داخل می‌شود ومی‌گردد در دره‌ها وکوه هناك تا اینکه عبور می‌کند ازیك پلی درنهایت عظمت. و دیده وشنیده نشده است دردنیا آبی به‌این کثرت جاری باشد وعرضش بقدری تنگ شودکه این آب درآن موضع جمع‌شده و پل بسته شده باشدو آن حدمیان ختل وواشجرداست. پس‌می گذرد به‌شهرهای‌بسیارتا می‌رسد به خوارزم ومنقطع نمی‌شود، اصلاً ازآن نهر بلادی‌که عبورمی‌کند ازآنها مگرخوارزم که از آب‌آن منقطع می‌شوند و برمی‌دارند. پس ازآن می‌گذرد از خوارزم ومی‌ریزد به دریاچهٔ عریض و وسیعی‌که مسمی است به دریاچهٔ خوارزم‌که شرح داده شده ، این غیردریاچهٔ ارال است وطریقهٔ یخ‌کردن زمستانش این است که‌کم‌کم از اطراف بسته و آنا شکسته روان می‌شود و این تخته یخ‌ها قطعه قطعه متدرجاً درعبور به یکدیگر وصل شده، بزرگتر می‌شوند واطراف هم زیادتر بسته می‌شود تا به‌کلی تمام سطح یخ می‌شود وثخنش تا ده شبر می‌رسد.

ابن فضلان در رسالهٔ خودش نوشته‌که دیدم جیحون راکه منجمد شده بود وهفده شبر ثخن یخ آن بود وخوارزمیان باکلنگ و تیشه‌های مخصوص چاه حفر کرده یخ را تراشیده وکنده بودند وآب برمی‌داشتند وآب رود از زیر جاری و روان بود. وعبور

می‌کردند قافله و کاروان و گوسالهاشان را برآنها بارکرده وشتران با بار وبنه آمد وشد، ایل عظیمی بود وباقی نمی‌ماند محل عبور وسطح رودخانه را تفاوتی باسایر نقاط زمین ومدت دو ماه ازسال همین منوال می‌باشد و زمانی‌که سورت برد شکسته می‌شود، عود می‌کند به‌حالت اولی خود. و جیحون بسیار نهر قتال سفاکی است. چه بسیارکم است خلاصی ونجات ازآن!

وکران یکی از شهرهای ماوراءالنهر است‌که مشك ازآنجا برمی‌خیزد ونیز دخان شهری دیگر است‌که معادن نقره متعدد دارد و در رودخانه ختل طلائی داردکه جمع کرده می‌شود و به‌طریق طلاشوری به‌دست می‌آیند خاصه هنگام آمدن سیل.

از شهرهای دخان وتبت‌که نزدیك بهم هستند وشهرختل درکمال وسعت و نهایت نعمت وبرکت و فراوانی است و مواشی و دواب وانواع میوه‌جات خوب نیکوزیاد و فراوان دارد .

فی‌الجمله ذکری از انقلابات واتفاقات واقعه مناسب جیحون مرقوم می‌شود جهت دانشور بصیر و بینش‌ور خبیرخالی از لطفی نیست.

درسلطنت منوچهر افراسیاب پادشاه توران از نژاد تور پور فریدون فرخ‌که‌قشون به‌ایران‌کشید، از رود جیحون عبورکرده ونتیجهٔ آن لشکرکشی جنگ سختی است‌که در حوالی ری درصحرا وجلگه دامنه‌کوه تیره (؟) الی دامنهٔ البرز میان ایرانیان و تورانیان اتفاق افتاده ومحل همین شهرحالیهٔ طهران اردو ومعسکر افراسیاب بود و دراین جنگ منوچهر شکست خورده بدون درنگ بهرستمدار مازندران حوالی‌آمل گریخت ومحصور لشکر افراسیاب شد و ازشدت طول محاصره افراسیاب خسته شد و ازهرجهت باب غلبه واستیلای برمنوچهر را بسته دید و ازکشش وکوشش جنگ به‌تنگ آمده بود. منوچهرنیز من‌باب سدباب نزاع وستیز تعارفات‌سنگین وجواهرات‌ثمین واسباب نفیس وتحف‌مرغوب و زر وگوهرخوب جهت افراسیاب فرستاده باب مصالحه راکوفتند و غبار وخاشاك نقار را به‌جاروب صلح روفتند وقرار برمصالحه داده وافراسیاب بالشکریان به‌توران روانه شدند.

دیگر درسلطنت‌کیکاوس پادشاه ایران هنگامی‌که عساکرافراسیاب ازجیحون عبور نموده به‌قصد تسخیر ایران می‌آمدند،کیکاوس سیاوش پورخویش را بالشکری مستعد از حد وحصر بیش به‌دفع آن به‌جلوگیری سپاه توران فرستاده‌که نتیجهٔ مصالحه سیاوش با افراسیاب گردیده وسبب خشمگین‌شدن کاوس وپناه‌جستن سیاوش به‌توران شده، چنانچه درمتون‌کتب خبر وبطون دفاتر سیر اهل‌تواریخ مشروحاً ثبت وضبط است و جناب‌حکیم فردوسی طوسی علیه‌الرحمه بیان فرموده ومقدمات ومنازعات مابین عساکرایران وتوران

چه‌قبیل ازاین فقره وچه بعدازاین زیاد است‌که بعضی مبنی برافسانه وبرخی صحیح‌است و چون تاریخ معینی ندارد، اعتماد را نشاید. ولی از زمان سلطنت ساسانیان تاکنون به دستیاری اسنادصحیحه واقوال معتبره حوادث عظیمه ووقایع عمده‌ای‌که درسواحل‌جیحون روی نموده می‌نگاریم و مقدماً به ذکر اتفاقات اسکندر رومی و اخبار متعلقهٔ به او را می‌پردازیم:

درسنه ۳۲۸ سیصد وبیست وهشت قبل‌ازمیلاد مسیح‌که اسکندر اغلب‌بلاد وامصار ایران را به‌حیطهٔ تصرف وقبضهٔ اختیار خود درآورده ومتعاقب دارا به‌طرف خراسان می‌راند، دربین راه تفصیل خیانت سرداران دارا وقتل اورا شنیدکه‌آن ناکسان باپادشاه چه معامله‌کرده‌اند، بلکه به عقیدهٔ جمعی وقتی به سروقت دارا رسیدکه هنوز نیم‌جانی در کالبدش باقی بود. آن شهریار تاجدار وآن پادشاه جلیل‌القدر بااقتدار را برخاك مذلت بدانسان افتاده وسرش بربالش خفت نهاده دید، به‌همت سلطنت نپسندید وبه‌غایت متأثر و شرمگین وبی‌نهایت متغیر وخشمگین‌گردید وسرش به‌دامن نهاد وبه‌وی قول داد وبه جد و جهد عهد نمود وسوگند یادکردکه قاتلین او را دستگیرکرده‌کیفر وانتقام دهد وشهربلخ راکه مأمن خائنین ومسکن قاتلین بود، محاصره نمود تا بعدازمدتی مفتوح ساخت، ولی خائنین فرارکرده و از رود جیحون گذشته به سغد رفتند. پس حاکمی از اهل ایران‌که‌گویا «اردوان» باشد، درآنجا گذاشت و به‌جانب سغد عزم‌کرد.

کنت‌کورس مورخ‌که بهترین تاریخ اسکندر راوی نوشته، می‌نگاردکه اسکندر از باختر رفتن به‌جانب سغد را تصمیم عزم‌کرد، ولی از نقطه‌ای‌که می‌خواست حرکت کند تا لب جیحون مسافتی بعید وارضی لم‌یزرع وخالی ازسکنه وهوا درنهایت حرارت و گرمی‌بود، چنانچه عساکراو روزراقادربرحرکت‌نبودند وپیوسته درشب راه‌می‌پیمودند، این مسافت بعیده را بعداز آنکه دوثلث طی‌نمودند به‌واسطهٔ بی‌آبی وفرط عطش چنان منقلب وبیحال شده بودندکه مافوق‌آن متصورنبودوبسیاری‌از ایشان‌ارکه التهاب وتـأثیرهٔ عطش دمار از روزگار برآورد وآنچه هم زنده مانده بود، چون تصور نجات وخلاص‌از آن ورطهٔ هالك‌را باچندین مخاطره ومهالك نمی‌نمودند، ناچار تن به‌مرگ داده ازحیات وبقای‌خود قطع‌امید می‌نمودند ومتملقین چاپلوس‌که همیشه‌اوقات درحواشی بساط‌سلطنت بوده وهستند و به‌واسطهٔ مزاج‌گوئی وتملقات آنها غالباً درکار دولت وهن وارد می‌آید که پیوسته سخن از در مجاز وموافق بامزاج ملوك می‌دانند، عرض‌کردند وجود مبارك سلطنت راکه سایهٔ حضرت‌الهی ومایهٔ رحمت نامتناهی‌است، چندین قرین‌رنج وتعب‌داشتن دوراز صلاح وصواب است. باوجود مقام منیع سلطنت وپادشاهی ومکان رفیع تاجوری وشهریاری وحصول مقتضیات تن‌آسانی وکامرانی نفس نفیس همایون‌را باشخص خسیس

ادنی تا بین به‌یك‌میزان سنجیدن و باجملهٔ زیردستان به‌ورطهٔ مهالك درافتادن اگر برحسب صورت طریق عدل وداد پیمودن است، ولی درباطن خلاف مروت وعین بی‌اعتدالی‌است وهرگز خداوند به‌این راضی وخرسند نیست، چراکه یك‌نفس مقدس پادشاه در شرف و بها مساوی ومقابل باهزارکرور نفس‌است. ازچندین کرورخلق، یك‌تن‌را خداوند برحسب لیاقت تشریف سلطنت ارزانی می‌فرماید، ولی از زیردستان و رعیت وسپاهی هـریك را جان به معرض هـلاکت و تباهی آید . باز امثال و اقران ایشان در هـرصنفی بسیار و بیشمارند.

بالجمله چندان ازاین گونه‌سخنها معروض حضرت‌سلطنت می‌داشتند. اسکندر اصلاً سخنهای ایشان را به‌سمع اصغا نفرمودند وبدین‌کلمات التفاتی نکرد وهرچـه ازآب و مشروب ذخیره وهمراه داشتند باادنی سرباز بالسویه می‌آشامیدند ونفس خودرا براحدی رحجان نمی‌داد تاکار به‌جائی رسیدکه مشروب پادشاه‌هم تمام شد وکار برخود اسکندر وسایر همراهان سخت افتادکه همگی مشرف به هلاکت بودند. دونفر سوارکـه به‌خیال تحصیل‌آب از اردو پیش‌رفته به هرسوی بادیه تکاپو می‌نمودند، یك‌بار به‌کنار جیحون رسیده شطی درنهایت عظمت‌دیدند فوراً مشکهای خودرا پرازآب‌کرده به‌شتاب به‌طرف اردو روی نهادند تازودتر پسران خودراکه از دیروز و دیشب درآتش عطش قرین تاب وتب گذاشته بودند، دریابند. چون به حوالی اردو رسیدند، اسکندر را دیدندکه می‌آید و لبهایش ازفـرط تشنگی وتف شرارهٔ جگرمانندکباب نیم‌سوخته است. یکی‌از سواران فرزندان فراموش‌کرده، خود خودرا پراز آب‌کرده به‌دست‌گرفته نزدیك اسکندرآمـد و ملتمس‌شده‌که ازآن آب بیاشامد. اسکندر خود،خودآب‌را به‌دست‌گرفته، اطراف‌خویش را نظرکـرده، به‌دست اغلب به همان حالت خود دید، بدون اینکه لب خود به‌لب خود رساند ودهانی ترنماید، آب را ردکرده‌که چگونه من بیاشامم‌کـه تمام سرداران وسپاه ولشکریان من تشنه نظاره می‌کنند. آب‌هارا زودتر به‌اولاد ودوستان ویاران‌خود برسانید وآنها را از ورطهٔ هلاك برهانید و از مرگ نجات دهید. واسب به‌طرف جیحون راند و شباهنگام به‌آب رسیدند. گوئی‌که در وادی‌ظلمات به‌آب حیات وخضرسرگردان به‌چشمهٔ حیوان پی‌برده، فوراً امرکرد آتش بسیاری افروختند تابازماندگان سپاه براثرآتش‌خود را برسانند ومنادی‌ها درصحرا ندا در دهندکه به‌آب رسیدیم تا از استماع این بشارت نیم‌جانها به‌جان نرسند تا به‌آب رسند وزودتر از شنیدن این ندای بشارت‌آمیزخودرا از ورطهٔ هلاك وگرداب فنا به‌ساحل نجات وسرمنزل حیات رسانند وجمعی را نیز فرمود با مشکهای آب بردیگران زودتـر برسانند. ولی سربازان تشنه ولشکریان ازعطش‌سوخته، همین‌کـه به‌کنار شط رسیدند ، از فرط عطش چون مستسقیان چندان آب می‌خوردندکه

هلاك می‌شدند وبقیه روان گرانبها درسرآب روان به‌باد فنا داده سر برخاك هلاك می‌نهادند و از زحمت دنیا و حذر از سفروخیال جنگ وسودای نام وننگ بکلی می‌آسودند.

آن شب قشون زیادی پیش‌ازآنکه دریك روز میدان جنك تلف‌شود، ازفرط عطش و خوردن آب زیاد مردند.

اسکندر باآن تشنگی و خستگی کـه داشت، سوار ایستاده تـا تمام سپاه عقب‌مانده رسیدند. بعد به درون چادر رفته علی‌الطلوع آب رود وعرض وعمقش را سنجیده زیاده ازآن دیدندکه بدون جسر بتوان عبورنمود وازبخت زبون نه‌درحوالی وسواحل‌جیحون جنگلی بودکه اشجارآن به‌کارجسرآید ونه همراه اسباب وآلات ولوازم این‌کارموجود بود و ازآن طرف نیز عزم اسکندری مانع بودکـه ازچنین مانعی روی برتافته آهنگ مراجعت‌کند. لهذا امرکرد همان مشکهای آب را بادکرده برشکم بسته یك یك سربازان به‌دستیاری شنا ازجیحون گذشته ومدت شش روز به‌این وسیله تمام لشکرخودرا گذرانیده مصمم تعاقب وگرفتار نمودن بسوس، سردار قاتل داراگردید.

به اسکندر خبر رسیدکه استیصلا همدست بسوس‌کـه هم‌از وزرا واعیان او بوده، بعداز خبر عبور اسکندر ازجیحون، بادادآفرین وقارن وغیره سرداران دیگر هم‌عهدشده و متفق‌الرأی گردیده‌که بسوس را دست‌بسته نزد اسکندر آوردند. پس‌ازمشاوره و گفتگو، سرداران مزبور درانجام این خیال حسن‌تدبیر ولطف احتیال را چنین مصلحت دیدندکه استیصلا، آن دو سردار دیگر، دادآفـرین وقارن را، دست‌بسته حبس نماید. پس بسوس را اطلاع‌داده‌که این دونفرخاین‌غدار بدسگال سیه‌روزگار ازدرکفران وخیانت‌درآمده، عهدکرده بودند تراگرفته به‌اسکندر تسلیم نمایند، من برکیدشان خبریافته هردو را حبس کرده‌ام تـا چه‌امرشود. بسوس صدق فهمیده وی را تمجید نمود. پس همراه او به‌خیال دیدن ایشان به‌محبس روانه‌گردید تا به‌دست خود هردورا مقتول‌سازد. همین‌که به‌دلالت استیصلا وارد محبس شده شمشیر از میان‌کشیده‌کـه دادآفرین وقارن را گردن بزندکـه فی‌الفور هرسه نفر باهم همدست شده بسوس راگرفته زنجیر برگردنش نهادند ودست و پایش را به‌کند فروبستند وافـرکیانی و جبه خسروانی راکه از سر وبر دارا برداشته و زیب تارك بی‌بها وآرایش دوش ناسزای خودگردانیده بود، از سر ودوشش برداشتند و براسب برهنه‌اش سوارکرده به اردوی اسکندر آورده استیصلا هم سر زنجیر راگرفته پیاده وبرهنه از حوالی‌اردو وارد اردو[شد]. به خدمت اسکندر آورندش و عرض‌کرد پاداش خائنان وکیفرکسانی‌که تقبل صاحب و ولینعمت خود برخیزند ، این است خاصه با مثل تو پادشاهی درافتند وجسارت‌کنند.

هر آنکو درافتد به پروردگار
چنین بیند او کیفر از روزگار

امیدوار چنانم که روح پاك دارا از اوج افلاك وعالم سموات بـرزمین نگریسته این‌حالت‌را مشاهده وملاحظـه نماید. اسکندر استیضلارا مورد مراحم‌وعواطف خسروانه ومشمول مکارم وعوارف ملوکانه ساخته. چندانکه سزابود دم وی‌بنواخت. پس‌بسوس‌را مخاطب ساخته فرمودکه ای کافر نعمت دژخیم‌صفت وای‌بی‌آزرم گرگ‌طبیعت ترا چه‌چیز بقتل ولی‌نعمت وخداوندخود دلیرکرد وچگونه راضی به‌اراقهٔ دم سلیل دودمان‌جم وقاتل وارث وشهنشاه ملك‌عجم شدی واز چه‌روی دامن خودرا به‌لوث این‌معصیت وگناه بزرك آلودی؟ آیا نه ازخداوند شرم‌کردی ونه‌ازخداآزرم ونداننسته‌ای‌باپـادشاه درآویختن و خون خداوند خودرا ریختن عاقبتی وخیم‌دارد وعذابی الیم؟پس‌از این‌دو تقصیربزرگ وگناه‌عظیم بدون‌حق ولیاقت هوای جهانبانی‌نمودی وگستاخانه پای‌بجایگاه بسی‌پادشاهان نهادی وتاج وکمر وجبهٔ پادشاه بـی‌گناه مقتول را که یادگار تاجداران‌کیان ومیراث شهریاران ایران بوده، زیب تارك وبر وزینت میان وپیکر ناشایسته خبیث‌خودکردی؟

بسوس‌رابه‌هیچ‌وجه یارای سخن‌گفتن‌نبود وقدرت جواب‌دادن در حضور اسکندر نه. پس‌ازمبالغت زیاد زبان‌خیانت بنهان بدین بیان نـاصواب گشوده گفت اگرمن به‌لقب پادشاهی ومنصب سلطنت خود را ملقب ومنتخب نمی‌داشتم، کسی دیگر می‌کرد ومی‌برد و شاید ازبرای سلطنت ایران وجهت دفع شرتو؛ من ازسایر احق بودم.

اسکندر دیگرتکلم ننمود وبرادر دارا راکه درسلك سرداران اسکندربود، احضار فرموده بسوس‌را به‌وی سپردکـه به‌هرقسم رای وارث باشد، اورا به‌انتقام وقصاص‌نتیجهٔ دودمان جم وثمره شجرهٔ سلسلهٔ پـادشاهان عجم روان‌پلیدش روانهٔ دوزخ سازد. پس‌خون‌خواهـان دارا جمع‌آمده وی‌را درهمان محلی‌کـه پادشاه را بیگناه به‌قتل‌آورده‌بود، به دلخواه‌کشتند وتن منحوس شرورش‌را جهت طعمهٔ‌حیوانات‌گذاشتند. ازجمله کارهای‌خوب اسکندر عزم ثابتش بود در تصمیم و انجام این امر با آن مشقتها که بدیشان ولشکریان رسید.

دیگر درزمان سلطنت بهرام‌گور، خاقان‌ترك‌که قصد ایران نموده ـ چنانکه مسطور داشته‌ایم ـ بعدازتسلطش برمملکت عجم واستقرار بـراورنگ پادشاهی‌که اموملك و رعیت‌را به‌وزیرخودمحول‌کرده، به‌عیش‌وعشرت مشغول‌شده. وزیر ازتوهم‌افشای خیانت‌هایش بعدازکناره‌نمودن بهرام ازلهوولعب، به‌خیال انقـراض دولت‌وی افتاده به‌رسل و رسائل خاقان چین‌را ترغیب به‌تسخیر ایران نموده، وی بادویست‌وپنجاه هزارسوارجرار وپیادهٔ اهل‌کارزار، عزم‌ایران‌کرد وبدون‌زحمت جنگ واستعمال آلات‌حرب ازترکستان

گذشته از جیحون عبور نمود که در بین امتداد مستی عشرت چندین روزه، چیزی گوشزد، بهرام شد. چاشتگاهی سر ازخواب مستی برآورده براور نگ‌شد وبارعام درداده واکابر عجم را گفت: اگرمن وقتی ازشما غایب‌شدم، هیچ‌یك‌ازخدمت‌خود غفلت‌نکنید. این بگفت وبه‌اسم شکارچندروزه غایب‌گردیده و به‌طرف تبریز آمده به‌راه‌گرگان شد بامعدودی از زبده سپاهیان ونخبهٔ دلیران‌ایران. علی‌الغفله درکنارجیحون برسرخاقان تاخته دروقتی که عریضه‌جات امرا و اشراف ایران درباب فرار و روپنهان‌کردن بهرام به‌خاقان رسیده در کمال اطمینان به‌آسایش ودرنهایت‌بی‌احتیاطی به‌تعیش‌بودند وخودرا مالك ممالك‌ایران می‌دانستند که بهرام چون شعله‌ای سوزان صبحگاهی بر ایشان حمله‌برده، خاقان را خود به‌ضرب‌تیغ به‌قتل‌آورد ولشکرش به‌هزیمت‌رفته درصحراها متفرق‌شدند. اگرچه‌درمملکت خوارزم هم نگاشته‌اند.

دیگر درزمان سلطنت هرمزبن نوشیروان به‌واسطهٔ هرج ومرجی کـه درکار دولت راه یافته‌بود. سلاطین اطراف وملوك هم‌جوارطمع درمملکت‌ایران‌نمودند، ازطرفی‌قیصر روم به‌نصیبین‌آمده وعباس احول وعمر ارزق که ازمشایخ عرب بودند، به‌کنار فرات‌آمده طایفه خزرهم ارمن وطـالقان را تاخت‌نموده به‌نهب وغارت ویـرانش ساختند،نیزساده شاه خاقان ترك‌که خالوی هرمزبود، باسیصد هزار مرد جنگی ازجوارجیحون گذشته در بادغیس هرات اردو زده بالاخره بادانشمندان مملکت اجلاس ومشورت‌کرده صلاح‌چنین دیدند که باقیصر روم واعراب وطوایف خزر صلح‌نموده ازطـرف آنها آسوده‌گردیده، قشونی مستعد ومهیا ساخته به‌سرداری بهرام چـوبینه لشکریان را به‌طرف خاقـان گسیل نموده ــ چنانچه درتواریخ مسطور است ــ دولشکر را مقاتله درپیوسته بنای‌مبارزات‌را گذاشتند، به‌یك چوبهٔ تیر بهرام چـوبینه، خاقان را روزگار به‌سرآمده ازپای درآمده و ترك نزاع ودفـاع نموده جان وجهان را وداع کرد وعساکرش منکوباً ومغلوباً ازجیحون گذشته راه تـوران پیمودند وبدان طریق که درکتب ثبت وضط است. بهرام به‌ایران و به‌قصد سلطان مراجعت نمودند.

نیز درسنه ۲۰ هجری زمان‌خلافت عمرخطاب که لشکرعرب ایران‌را مسخرساختند و به‌هرنقطهٔ سرزمینش تاختند، یزدجرد پادشاه ایران فرارکرده پناه به‌خـاقان برده بود. وی نیز به‌قصد حمایت او ازجیحون عبور نموده احنف‌بن قیس با بیست هزارنفر سوار از عساکرعرب آهنگ جنگ خـاقان‌کردند و درحوالی رود جیحون تلاقی فریقین شد. خاقان شکست‌یافته لشکریانش منهزم وفراری شده روی از جنگ برتافتند.

دیگر درسنه ۲۸۱ دویست وهشتاد ویك هجری عمرولیث صفار را با امیر اسمعیل سامانی درحـوالی جیحون دست به‌گریبان شد. بعداز عجز و درخواست زیادکـه امیر اسماعیل سامانی در حوالی جیحون دست به گریبان شده محاربه و مقاتله واقع شد. چنانکه اخبار خبر و سیر مرقوم داشته‌اند، بعد از عجز و در خواست زیاد که امیر-

اسمعیل سامانی به‌رسول و پیغام ازعمرو نموده‌که خداوند مملکتی وسیع ورتبتی منیع و رفیع ترا ارزانی داشته امیدکه این زمین کوچك‌را ندیده انگاشته به‌من واگذاری. عمرو سخنان وی نشنید باهفتاد هزار سوار صف‌آرائی وخودنمائی نمود. اسمعیل‌نیز باده‌هزار نفرسوارکه بیشترزین وبرگ درستی نداشتند، درمقابل‌ایستادند. چون گیرودار وبانگ کوس‌کارزار برآمد، اسب عمرو سرکشی آغازنموده اورادرمیان گروه‌دشمن برد. امیر اسمعیل بیرنج‌کارزار وشکنج گیرودار بروی‌دست‌یافت ومغلولاً به‌بغداد نزدمعتصم‌خلیفه‌اش بردند.

ومعروف است‌که بعدازدستگیرشدنش جلوداری اورا به‌اصطبل‌آورده به‌مهتران‌خود سپرد وباسایرسپاهیان مشغول اسرونهب وغارت لشکریان‌وی‌بودند. شدت‌گرسنگی وجوع خودرا به‌یکی ازمهتران سرطویله‌اظهارداشته. آن‌مردپارچهٔ گوشتی جهت‌اودرسطل‌آبخور اسب انداخته آتش در زیر آن افروخته بـرای آوردن نان بیرون‌رفت ، سگی بوی گوشت شنیده‌آمد وسردر آبخور اسب نموده به‌طمع طعمه واخـذ لقمه دهانش سوخته سربیرون کشید. دسته‌آن‌سطل در گردنش‌افتاده برداشته‌بدوید. عمرو ازاین‌کارشگفت‌انگیز بخندید. مهتر وی را گفت چه‌جای خنده است، حـالت گرفتاری‌خود وهنگامهٔ قتل‌وغارت میدان‌را نظاره‌نمای وحیرت‌وعبرت‌کن‌که چگونه قیامت‌عظمی قیام‌کرده ودوران دشمن‌را نگاهداشته؟ وی جواب دادکه خندهٔ من‌هم ازروی عبرت وحیرت‌است نه‌بیخودی. صبحگاه همین‌روز خوانسالارمن به‌عرض رسانیدکه چهار صد شتر جهت حمل آشپزخانه‌کم‌است به‌عسرت‌می‌کشد واکنون می‌بینم اورا سگی بسهولت می‌برد.

دیگر درسنه ۳۳۵ سیصد وسی وپنج هجری هنگام مخالفت ابراهیم‌بن‌احمدسامانی با امیرنوح سامانی‌که ازجیحون گذشته درمرو مقدمهٔ قتل وخونریزی‌شدید وزیر بخواهش امرا دست‌داد.

نیز درسنه ۳۹۷ سیصدونود وهفت‌هجری ایلك‌خان پادشاه‌ماوراءالنهر به‌قصدتسخیر خراسان ازجیحون‌گذشته باسلطان محمود محاربه‌نمود وشکست‌یافت وروی ازجنك‌برتافته مراجعت‌کرد وهمان سال از دنیا رفت.

و نیز درسنه ۴۰۷ چهارصد وهفت نیال‌تکین پسرمامون والی خوارزم‌که به‌سلطان محمود شوریده‌بود، بعداز غلبهٔ سلطان محمود واستیلای به‌خوارزم وهزیمت یافتن والی خوارزم وی به‌کشتی‌نشسته‌که ازجیحون عبورکند وخودرا به‌مأمنی‌رساند. دربین‌عبور از جیحون بایکی‌از معارف سفینه آغـاز سفاهت وسازحماقت‌نموده ایشان هم وی‌را گرفته مغلولاً به‌اردوی سلطان محمود برده سپردند ومورد‌مراحم وعنایات‌گردیدنـد وسلطان امر به‌قتل وی فرموده هلاکش‌کردند.

☼ نیز درسنه ۴۲۲ چهارصد وبیست وهجری درزمان سلطنت مسعودبن محمود طایفهٔ سلجوقیان ازجیحون گذشته به‌بلاد خراسان آمده سکنی گرفتند. چنانکه مشروحاً درتواریخ ثبت وضبط است.

نیز درسنه ۴۴۱ چهارصد وچهل ویك هجری که ایام‌سروری‌واوان تاجوری‌سلطان مسعود به‌سر آمده وفات یافت. جعفر بیك‌سلجوقی درکنارجیحون اعلان‌سلطنت وجهانداری خود داده لوای پادشاهی وملك گیری برافراشتند.

نیز درسنه ۶۶۵ ششصد وشصت وپنج الب‌ارسلان قلعه برزم راکه درکنارجیحون بود، مفتوح نمود ویوسف کوتوال وحکمران آنجارا گرفته درسراپردهٔ پادشاه به‌حضور آوردند ویوسف دست ازجان شسته سخنان درشت وباخشونت آغازنمود. سلطان امر به‌قتلش فرمود. وقتی اورا ازچادر بیرون‌می‌بردند، ازدست روزبانان وجلادان خودرا رها ساخته باخنجری که دربغل یاشلوار داشت، روی به‌سلطان‌حمله‌برد. حضار وخدام خواستند اورا بگیرند ومانع شوند. سلطان بانگ‌زدکه دست ازوی بداریدکه من خودرا بشخصه کفایت می‌کنم وبا تیروکمانی‌که پهلوی دست‌خود داشت دوسه چوبهٔ‌تیر بجانب یوسف انداخته هیچ کدام به‌وی نگرفت. باآنکه سلطان درتیراندازی سرآمد اهل زمان‌خود بود و دراستادی بی‌عدیل وبدیل‌بود وکسی‌ندیده ونشنیده‌بودکه وقتی تیرش خطاکند. یوسف خودرا به‌سلطان رسانیده به‌ضرب کاردی شاه را هلاك نمود، ودربادیه‌های مخوف سفر و حضر ازمراحل باخطرسالم گذشته ودرسراپردهٔ‌خود به‌کاردکین کشته‌شد. و [یوسف کوتوال] باکاردخونین ازبارگاه بیرون‌آمده ازمیان سران وسرداران عبورنمود تافراشی باتخماق میخ‌کوب سرش‌را کوبیده نرم ساخت وبه‌خاك هلاکش انداخت.

دیگر درسنه ۵۲۴ پانصد وبیست‌وچهار درزمان سلطان سنجر حاکم سمرقند احمد بن سلیمان طغیان نموده بشورید وسلطان سنجر به‌دفع او ازجیحون عبورنموده وسمرقند را محاصره‌کرده تا بعدازمدتی استیلا یافته به‌تصرف‌آورد.

نیز درسنه ۵۳۵ پانصد وسی وپنج احمدبن سلیمان والی سمرقند باز علم مخالفت برافراشته باوجود مرض فلج مدت شش‌ماه لشکر سلطان‌سنجرراکه ازجیحون عبورکرده بودند، معطل داشت بالاخره شهرسمرقند تسلیم شد. احمد سلیمان‌را درمحفه نهاده خدمت سلطان‌آوردند، ولی سلطان از خونش درگذشت و پسرش نصیرخان را والی سمرقند ساختند.

درسنه ۵۵۱ پانصد وپنجاه ویك سلطان سنجرکه مدت چهار سال بود نزدطایفه غز اسیر ومحبوس ودستگیر بود. امیراحمدقماج حاکم ترمذ چندکشتی درجیحون حاضر کرده سلطان را برای گردش و تفرج روزها بیرونها می‌بردند به اسم شکار به‌کنار رود

جیحون آمده کمك و تدارکی که ذرکمین پنهان کرده بودند، غفلتاً ازکمین بیرون آمده سلطان وکسان وخواص‌را ازدست‌غزان وپاسبانان مستخلص کرده درکشتی‌ها نشاندند وازجیحون گذشته به‌بلاد ترمدآمده ازآنجا به‌مرو رفته مالك گردیدند.

نیز درسنه ۶۱۷ ششصدوهفده‌هجری جبه‌نویان وسویدای بهادر سرداران‌چنگیزخان باسی‌هزار لشکر تاتار به‌قصد تسخیرخوارزم وتدمیر سلطان محمد خوارزمشاه وانهدام و خرابی ممالك پادشاه ازرود جیحون گذشتند.

دیگر درسنه ۶۱۸ چنگیزخان دربهار ازمعبرترمد ازجیحون باسپاهیان خونخوار و لشکریان غدار عبورکرده به‌ایران‌آمد ودرپائیز همین‌سال به‌ماوراءالنهر درسمرقند قشلاق کردند.

و درسنه ۶۵۱ [ششصد] و پنجاه ویکش درذیحجه هلاکوخان ازطرف منکوآقاآن برادرش به‌قصد تسخیر ایران و گوشمالی سرکشان ازرود جیحون گذشته به‌آن‌تفصیلی‌که مشروحاً درتواریخ ضبط است، این‌صفحات‌را مسخرساخت وبعضی در (۵۳) پنجاه وسه نوشته‌اند.

و درسنه ۶۵۳ ششصد وپنجاه وسه خورشاه رکن‌الدین رئیس ملاحده‌که درقلعه الموت به‌چنگ‌لشکربهادر جنك هلاکوخان گرفتارشده‌بود روانهٔ اردوی‌کیوان‌پوی منکوقاآن به‌مغولستان می‌داشتند. در قراقرم به‌اردو نرسیده ازطرف منکوقاآن امرشده او را مراجعت دهند تاقلعه‌کردکوه راهم تفویض نمود، آنگاه درحضرت قاآن بارحضوریابد. درأثنای مراجعت‌کنار رود جیحون خون نحسش ریختند و رشتهٔ حیاتش ازهم‌گسیختند.

درسنه ۷۶۵ هفتصد وشصت وپنج بهار امیرحسین نویان وامیر صاحب قران امیر تیمورگورکان‌که از سپاه ولشکریان جغتای شکست خورده بودند، ازجیحون‌گذشته به حوالی بلخ بامیان یورت واردوکردند. بعدهایش درتواریخ ضبط است.

نیز درسنه ۷۸۲ هفتصد وهشتاد ودو امیرتیمور ازجیحون به‌قصد تسخیر استیلا و فتوحات خراسان با استعداد ولشکریان عبورنمودند.

دیگر درسنه ۸۰۸ هشتصد وهشت میرزا پیرمحمدگورکانی ازجیحون‌گذشته و با میرزا جلیل سلطان گورکان مصاف داد.

درسنه ۸۶۱ هشتصد وشصت ویك بعداز فوت میرزا ابوالقاسم بابردر شهرمشهد، امرای خراسان سلطان ابوسعید راکه در سمرقند سلطنت داشت به سلطنت‌کل خراسان استدعا نمودند، و وی نیز درشعبان آن سال از جیحون گذشته به‌هرات‌آمده جلوس‌نمود.

نیز درسنه ۸۶۵ هشتصد وشصت وپنج درجمادی‌الاولی سلطان ابوسعیدگورکانی بندمیر میرزا محمد جوکی‌که بخیال خودسری بنای سرکشی‌گذاشته یاغی شده بود، از

جیحون گذشته قلعهٔ شاهرخیه را محـاصره نمودکه دراین‌بین خبرطغیان و شورش سلطان حسین‌میرزا درعراق وعزیمت‌وی به‌خراسان مسموع افتاد. سلطان ابوسعید مجدداً ازجیحون گذشته باز به‌خراسان آمد. درکتب شرحش ذکر شده.

ونیز درسنه ۹۰۰ سلطان حسین میرزای گورکانی به‌قصد منازعه باخسروشاه‌که در قلعه قندز (کهن‌دژ) متحصن‌شده‌بود جسری برروی جیحون بسته‌که لشکریان خودرا عبور دهد وآن جسر درحوالی اوماج بسته شد. ولی شدت طغیان‌آب وقوت جریان مانع عبور لشکریان شده جسررا منقطع وازهم‌منفصل نمود. سلطان‌حسین‌میرزا درثانی مقررداشت در موضعی ازمواضع شط که جزیره داشته‌باشد، جسر بسته‌شود به‌این‌معنی‌که جزیره‌ای دروسط باشد دومنزل کرده ازآب عبور نمایندکه قسمتی ازلشکر ازجسرکه نیمهٔ عرض شط‌را قطع کرده سرش بجزیره واردشده رد شوند و درجزیره مجتمع شوند وآن شعبهٔ جسررا کشیده طرف دیگرجزیره را به‌ساحل شط وصل‌نموده بکلی ازشط دورشوندکه فاصلهٔ جسرکمتر و به‌ساحل نزدیکتر و ازخـوف وخطر دورتر بـاشند.چنین‌نقطه‌ای‌یافته بانجامش شتافتند نخست ازساحل طرفی بجزیرهٔ وسط شط جسررا بسته سلطان ولشکریان‌گذشته میان‌شط به جزیره وارد وشب را مجتمع‌شدند وتوقف نمودندکه روزانهٔ دیگر جسررا ازاین طرف ساحل به‌جزیره‌گشوده آن‌طرف جزیره‌به‌ساحل‌راوصل‌کرده عبورکنند. مقارن غروب‌شتری ازجماعت اردوی جزیرهٔ وسط شط رها شده بخیال چرا وآزادی [illegible] از شط عبورکرده به‌آن‌طرف‌که فردا به‌زحمت جسر بایدرفت گذشت. معلوم‌شد بی‌معاونت جسرهم می‌توان گذشت وعلی‌الطلیعه ازآب گذشته تاشام تماماً به‌ساحل‌رفتند. وقتی‌که درجزیره وآنطرف آب دیگرکسی باقی‌نمانده‌بود، جیحون طغیان وشدت‌یافته‌که تمام‌جزیره‌را آب‌فروگرفت که اگر آن‌شب سلطان‌حسین میرزا ولشکریان درجزیره‌مانده‌بودند، تمام به‌دریای‌فنا غرق شده بودند.

نیز درسنه ۹۰۸ محمدخان شیبانی اوزبیک ازجیحون بقصد تسخیرخراسان بلکه کلیه ایران گذشت.

درسنه ۹۱۲ لشکریان محمدخان شیبانی از جیحون گذشته اغلب بلاد خراسان را نهب وغارت‌کردند.

نیز درسنه ۹۱۳ مجدداً از جیحون گذشته تاجرجان تاختند وازنهب وغارت‌تقصیر نکردند وبدیع‌الزمان میرزای گورکانی التجا به شاه اسمعیل صفوی‌که درتبریزبوده برد ومحمدخان الی حدود دامغان تاخت وتاز نموده وتمام صفحات خراسان را مسخرکرده استیلا وتسلط واقتدار یافت.

دیگر درسنه ۹۱۶ نهصد و شانزده بعد از شکست‌دادن شاه اسمعیل صفوی سپاهیان

شاهی بیک‌خان اوزبیک را درمحمودآباد مرد و کشتن اورا بدین‌واسطه درانظار خوانین اوزبکیه و شاهزادگان گورکانیه عظمی عظیم یافته قرار امور وشروط مصالحه به‌دلخواه واحکام شاه مؤید داده شد.

نیز درسنه ۹۱۷ به‌توسط خواجه محمد قرارمصالحه را انجام‌داده و به‌امرشاه چنین به اتمام رسیدکه رود جیحون سرحد وثغور میان ممالك ایران وسرحد توران باشد و نوشتجات واسناد محکم ازطرفین ردوبدل شد.

دیگر در سنه ۹۱۸ بواسطهٔ ضعفی‌که درکار امیرنجم ثانی‌که ازقبل شاه اسمعیل والی خراسان بود روی داد خوانین اوزبکیه نقض‌عهدکرده ازجیحون‌که سرحد وسد مابین مملکتین بود، تجاوز نموده طغیان‌کردند و به هرات وتا مشهد نیز آمده اکثر بلاد خراسان را ویران وپی‌سپر پای جور و عدوان نمودند وامیرنجم ثانی مقتول گردیده به عرض آستان شاهی‌رسیده. شاه اسمعیل هم بالشکری جرار به‌عزم پیکار روی به‌خراسان آمدند ودرچمن رادکان فرود آمدند واقامت‌کردند. خوانین‌اوزبیك تاب‌مقاومت‌نیاورده روی برتافتند واز جیحون‌گذشته به‌وادی فرار شتافتند و به‌هزیمت رفته متفرق شدند و حکمرانی مملکت خراسان درعوض امیرنجم مقتول به‌امیر عبدالباقی تفویض گردید.

دیگر درسنه ۹۲۸ نهصد وبیست وهشت‌که بهارآمد وخریف گذشت، عبدالله‌خان اوزبیك از جیحون گذشته وهرات را محاصره نمود و بعد از دو ماه سرگردانی بی‌نیل مقصود مراجعت‌کرد و به ماوراءالنهر شتافت.

نیز درسنه ۹۲۵ نهصد وسی وپنج کوچمخان‌چنگیزی پادشاه توران بادویست‌هزار نفر از سواران جرار ولشکریان رزم‌دیده واهل پیکار ازجیحون گذشته به‌عزم محاربه با شاه طهماسب صفوی به‌ایران‌آمد. دروادی رودآباد تلاقی فریقین دست‌داده بعداز تغلبات ولشکرکشیها وآدم‌کشیهای چنگیزخان و اولاد بلافصلش دیگر لشکری به‌این شوکت و شکوه دراین‌کشور نیامده وچنین سپاه انبوهی ازجیحون عبور ننموده. خلاصه بعد از خونریزی بسیار، وکشش‌وکوشش بیحد وشمار نسیم فتح وظفر برپرچم لوای‌شاه‌طهماسب وزیده ازبکان هزیمت یافتند.

دیگر درسنه ۹۳۷ عبدالله‌خان اوزبیك به‌خونخواهی شیبك خان عم مقتول‌خود از جیحون‌گذشته هرات را محاصره نمود وبه‌خراسان آمد ومشهد را مسخرساخته ازقتل و نهب و غارت تقصیر وکوتاهی نکرده چون نهضت و رکضت شاه طهماسب را به‌صوب خراسان شنیده بدون درنگ و آهنگ مقابله وجنگ فرارکرده به ترکستان رفت.

نیز درسنه ۹۴۳ باز عبدالله‌خان اوزبیك ازجیحون‌گذشته به‌خراسان تاخت، مشهد وهرات را غارت بلکه تانیشابور را مسخرساخته ومدت چهارده ماه در هرات توقف و

اقامت داشت بعد به‌خیالات واهی‌خود آن بلاد را تاخته خراب و ویـران ساخت وروی به‌ترکستان نهاده رفت.

دیگر درسنه ۱۱۵۴ هزار وصد وپنجاه و چهار بحکم نادرشاه نجاران هندوستانی وغیره یکهزار ویکصد فروند کشتی جهت عبور ازجیحون ساخته وحاضر وآماده‌کرده و به‌آب انداخته بودند. نادرشاه گذشته به‌بخارا رفت وتفصیل ملاقاتش بـا ابوالفیض‌خان چنگیزی درکتب مسطور ومرقوم است.

ختل و ختلان شهری است از بلاد هیتال و هیتال را عرب هیطال‌کرده و جمع هیاطله بسته. به‌ماوراءالنهر نزدیك‌تبت واززمین نوادیان وچغانیان آیند و به‌ترمدعبور کنندوترمد در حوالی‌جیحون‌است. درآن‌ولایت متاعهای نیکو داشته ازآن‌جمله اسب خوب بوده وکل بلادش ختلان گفته می‌شود. چنانکه انوری گفته:

مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد
نشاط باده‌کن‌ای‌خسرو خراسان‌شاد

چغان شهری است از ماوراءالنهر وزرای بزرگ و امرای سترگ از آنجا برخاسته‌اند. امیرطاهـر ابوالمظفر ابن محمدالمحتاج کـه حکیم فرخی قصیدهٔ داغگاه را درمدح او گفته و او حکومت بلخ وتخارستان داشته. و ابومنصور دقیقی پیش‌از فرخی مداح‌او بوده و گشتاسب نامه به‌نام وی می‌ساخته‌که به‌دست غلام خودکشته شده. فرخی دراین باب‌گفته:

تا ترا زنده مدیح تو دقیقی درگذشت
زآفرین تو دل‌آکنده چنان‌کزدانه نار
هـر گیاهی کـز سرگـور دقیقی بردمد
گر بپرسی زآفرین تو سخن گوید هزار

تبت شهری است درمیانهٔ کشمیر وچین.

ناصرخسرو گفته: مشک تبتی به‌پشك مفروش.
دیگری گفته: باد می‌ریزد به‌باغ و راغ مشک تبتی.

به‌هرحال مشک تبتی را بدانجا منسوب‌کرده‌اند.

سیاوش پسر کیکاوس شاه و ولیعهد پادشاه بودکـه مادر اورا توس نوذر سپهـالار و گیو سردار از شکارگـاه موسوم به «دغوی» آورده بودند و از اولاد گرسیوز بوده ورستم زال سیاوش‌را تربیت‌کرده و قصهٔ عاشق‌شدن سودابه زن‌کیکاوس بر او و متهم‌کردن وی، و به آتش رفتن او به‌قسم

و نسوختن او ورفع اتهام در صحرای قریب به کوه ابرکوه معروف به ابرقوه که در فارس واقع‌شده وحکایت رفتنش نزد افراسیاب و دامادی وی وکشته شدنش به‌سعایت گرسیوز، در تواریخ مضبوط است.

حکیم فرموده:

چو جنگ یلان سخت پیوسته شد
سیاوش به‌جنگ اندرون خسته شد
نگون اندر آمد به روی زمین
سر آمد بر او تاج و تخت و نگین
یکی طشت بنهاد زرین برش
به خنجر جدا کرد از تن سرش

خواجه فرمود:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود
شرمی ازمظلمهٔ خون سیاووشش باد

باری رستم زال بعد از شنیدن قتل سیاوش سودابه را از حرم کیکاوس بیرون کشیده شکم درید واحدی را یارای چون وچرا نبود. بعد باسران وسرداران ایران لشکر به‌خونخواهی سیاوش بر ترکان کشید وتقاص شدید نموده، همه را کشته ملکشان ویران ساخت به‌اعتقاد مورخین عجم.

سلجوک نام یکی از اجداد سلاطین سلجوقیه بوده که نسب او به‌افراسیاب می‌رسیده و این طایفهٔ سلاجقه سلاطین جلیل‌القدر عظیم‌الشأن بزرگوار بوده‌اند.

مرو نام شهرمشهور قریب به‌سرخس وسالها دارالملک سلاطین سلاجقه و پایتخت مأمون عباسی . و مرو شاهجهان نیز گویند و شیخ فرموده:

طبیبی پریچهر در مرو بود
که در باغ دل قامتش سرو بود

و خراسانیان مروز گویند و مرو رود وقریه‌ای درچند منزلی مرو است که مرغابش نیز گویند.

حکیم زجاجی گفته:

به ناکام در مرو رودش بکشت
از آن پس که شد روزگارش درشت

سمرقند به سغد معروف و به سغد سمرقند موصوف است و ازجنات اربعهٔ دنیاست و در خوشی آب و هوا بی‌همتا و شمرنامی از سرداران آن‌را به‌قهر بگرفت وخراب ومنهدم کرده سمرقند حالیه‌را بساخت که آباد ومعمور گردیده بماند واصل نامش شمرکند گذاشته، سمرقند شده. وسلطان‌محمود غزنوی سالی قصد بخارا وسمرقند و تسخیرخراسان وعراق کرد. حکیم ابوالحسن فرخی درترغیب سلطان به‌تسخیرسمرقند وسغد معروض داشته فرموده:

به فرخی و به‌شادی و شاهی ایرانشاه
به مهرگـانی بنشست بامداد به گـاه
چنانکه چون بکند مهرگان به‌فرخ‌روز
به‌جنگ دشمن وارون‌کشد به‌سغد سپاه

حکیم فرموده:

به موبد چنین گفت دهقان سغد
کـه برناید از خانهٔ باز جغد

جاجرم

اگرچه ذکر مختصری شده ، شرحی نبوده‌که درست سبب اطلاع و بصیرت گردد:

جاجرم وقتی آبادتر ازحالا بوده و در این زمان قصبهٔ معتبری‌است دارای قلعه و بروج وباغستان زیاد و دروسط آن روی تپهٔ مرتفعی قلعهٔ خرابی است وخالی ازسکنه.

حصارشهر مدور و دارای ۳۰ برج، در فاصلهٔهربرجی‌با برج دیگر ۳۰ ذرع است و دورهٔ بروج به‌تفاوت از ۲۰ ذرع الی ۳۰ ذرع می‌شود واین قلعه روی تپهٔ نارین قلعه شهر است و چهار برج دارد، دورهٔ آن سیصد و پنجاه و قطر دیوارش ۳ ذرع و ارتفاع سردر ۱۴ ذرع و ارتفاع سایر بروج وحصار ده ذرع عرض فضای قلعه ۸۴ ذرع وطول تقریباً صد ذرع، فاصله هربرج ۲۱ ذرع و دور هربرجی نیز ۲۱ ذرع، سوای دورهٔبرج سردرکه ۳۵ [ذرع] می‌باشد.

و دور این قلعه خندقی به عرض ۳ ذرع حفرکرده‌اند و دیواری‌گلی به ارتفاع سه چارك دور این خندق‌کشیده‌اند وقصبه ۷ محله دارد و سکنه مرکب از ده طایفه‌اند:

طایفهٔ مقصولی‌که از طوایف گرایلی‌گالپوشندکه در عهد شاه شهید سعید آغامحمد شاه طاب ثراه از آنجا کوچ کرده‌اند.

طایفهٔ گنجه.

طایفهٔ عرب که از عرب عجمهای شاهرود و بسطام‌اند.

طایفهٔ اوزبیگ که از خوارزم آمده‌اند.

طایفهٔ شاکری که اصطلاءً بخارائی هستند.

طایفهٔ فخرائی.

طایفهٔ سادات حسینی معروف به شیخ‌الاسلامی.

طایفهٔ رمضانلو از بزرگان گرایلی هستند و در زمان نادر شاه از گالپوش بدانجا کوچیده‌اند.

طایفهٔ حاجیان.

طایفهٔ دهقانان

هفت مسجد دارد. مسجد جمعهٔ آن بسیار محکم و با آجر و سنگ و گچ و درون آن باخشت و گل و گچ ساخته شده. بسیار قدیمی است. صحن آن ۴ ذرع در ۴ ذرع و در سه طرف غربی و شرقی و جنوبی آن صفه‌های معتبر دارد که تقریباً دویست نفر می‌گنجد. شبستانی هم برای زمستان پشت صفحهٔ مغربی دارد . بالای این صفه که کتیبهٔ مقصوره‌ای است، سه آجر کاشی نصب شده، در روی یك آجر سبز که دو ثلث آن شکسته نوشته شده است: توکلت دریك طرف علی الله یك طرف، وفیما بین صورتی شبیه به مجمر آویخته شده با خط [؟] در گوشهٔ دیگر آجر نوشته‌اند : خدای بر آن بندهٔ مسلمان. و زیر این عبارت : درکار برعشر معروف و پائین‌تر از آن دهم محرم سنه. زیر همه : تقبل‌الله. در آجر وسط که سفید است باخط جلی برجسته یا احد در بالای آجر سبز طرف دیگر: لاالله الاالله محمد رسول الله و در زیر سرش سورهٔ فاتحه الکتاب، بعد سورهٔ توحید ، در زیر : بتاریخ ۲۰ سنه سبع و سبعین و خمسمائه [۵۷۷] . این آجرها از محل دیگر به آنجا آورده نصب کرده‌اند. آن محل الله یعلم که چه مکانی بوده.

یکی از دو دوازده که خارج بتوی [؟] قبرستان کهنه است، دو بقعهٔ کهنه در آن است که یکیش معروف به بقعهٔ خواجه «مهزیار» است ؛ مربع ۹ ذرع در ۹ ذرع و ارتفاع گنبدش نیز ۹ ذرع از گچ و سنگ و آجر ساخته‌اند و قبری به سه ذرع و سه چارك عرض در آن است. بالای قبر آجرهای کاشی بهتر از چینی سبز ممتازکار شده و آیات شریفهٔ قرآنی به خط ثلث با گل و بوته روی آجرهای برجسته رسم‌شده، ولی چون افاغنه این آجرها را دو مرتبه رسم نموده‌اند، از ترتیب افتاده و آیات مبارکات درست خوانده نمی‌شود. این قدر هست که هریك از آن آجرها به خراج مملکتی برابری، بل برتری دارد.

وبقعهٔ دیگر که نیمهٔ آن خراب است یعنی مردم جاجرم به‌جهت سنگهای حجاری شدهٔ این بقعه مخصوصاً قدری از آن‌را خراب کرده‌اند، دارای صفه است، در چهار طرف با هشت راهرو وقطعهٔ سنگی دراین بقعه اززیرگچ بیرون آمده که برروی آن نوشته بود: «المرحوم المغفورالمبرورالمقتول السعیدالشهیدالواصل بجواررحمةالله خواجه کمال».

محصول جاجرم گندم وجو وشلتوك وبعضی میوه‌جات درختی وخربزه وغیره‌هم‌دارد ودرکوههای اطراف ازغالی ودردشت گور وآهو یافت می‌شود وطرف جنوب‌شرقی جاجرم کویر است که نمك گرگان وبجنورد وجوین را ازاین کویر می برند.

از غرایب سه تخته‌سنگ آسیامانند دراین شهر است که قطر دایرهٔ هر یك ۲ ذرع و ۳ چارك وثخن آن یك ذرع. چون قوهٔ بخار دراین‌جاها نبوده حرکت‌سنگ به‌این‌عظمت معلوم نیست باچه بوده ومحل‌تأمل است یاآب زیادتندی ازجای مرتفعی می‌ریخته‌واسباب حرکت این‌سنگها بوده، اقلاً قوت‌چهل اسب لازم است جهت حرکت این‌سنگها.

ازمعارف جاجرم یکی‌بدرالدین جاجرمی است‌که دراصفهان نشوونما کرده و از شعرای معروف مایهٔ‌هفتم هجری وشاگرد مجدالدین همگر شیرازی است ودرتصنع‌شعری دارای رتبهٔ عالی وبه‌التفات خواجه شمس‌الدین محمدجوینی صاحب‌دیوان مخصوص و این‌رباعی را درمدح صاحب دیوان گفته:

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط
پیوسته به گرد نقطه می گردد خط
پروردهٔ او که ومه و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی صلهٔ به او فرموده:

سیصد برهٔ سفید چون بیصهٔ بط
کان را ز سیاهی نبود هیچ‌نقط
ازگله خاص مانه از جای غلط
چوپان بدهد به‌دست‌آرندهٔ خط

وکمال قدرت بدرالدین جاجرمی‌درشرح‌قصیدهٔ ابوالفتح بستی‌که معروف به‌عنوان الحکم است، معلوم می‌شود درحالتی‌که آن‌قصیده رانظماً ترجمه‌کرده وهربیتی‌را به‌بیتی، واین‌نهایت قدرت است. نمونه راسه‌بیت از آن‌دراین‌جاباترجمه نوشته معلوم می‌شود:

زیادة المرء فی دنیاه نقصان
و رنجه‌غیرمحض‌الخیرخسران

ترجمه:

هر کمالی که ز دنیاست، همه نقصان است
سود کز بهر نکوئی نبود خسران است
و کل وجدان خط لاثباته
فان معناه فی التحقیق فقدان

ترجمه:

تو هر آن بهره که یابی چو ثباتش نبود
کم شمر از ره معنی که حقیقت آن است

ترجمه

یا عامر الخراب الدهر مجتهداً
تا الله هل خراب العمر عمران
می کنی خانهٔ ویران تو به‌صد جهد خراب
خانهٔ عمر عمارت کن کان ویران است

نیز از علمای جاجرم که یاقوت حموی در معجم البلدان ذکر کرده یکی ابوالقاسم عبدالعزیز بن عمر جاجرمی است که در سال ۱۴۰ صدوچهل وفات کرده. دیگری ابواسحق ابراهیم جاجرمی است که چندی در مسجد جدید نیشابور به‌تدریس علم حدیث مشغول بوده و در سال ۵۰۴ پانصد وچهار در گذشته.

علی بن مهزیار الاهوازی که مشهد موجود در ظاهر جاجرم منسوب به اوست، ترجمهٔ احوالش از این قرار است: ابوالحسن علی بن مهزیار الاهوازی از اعاظم اصحاب ائمه اطهار است. حضور پرنور ثامن الائمه وضامن الامة ابوالحسن علی بن موسی وحضرت ابوجعفر ثانی محمد بن علی وامام همام ابوالحسن الثالث علی بن محمد علیهم السلام را دریافته. شرح احوال وترجمهٔ اخبار وی از خلاصهٔ علامه حلی ومنتهی المقال ابوعلی اصفهانی و منهج محدث استرآبادی ورجال ابوالعباس احمد نجاشی ومجالس قاضی شهید تستری و غیر ذلك به‌نظر رسیده. ثاقت وعدالت و صحت عقیدت وصدق بجهت این بزرگوار مورد اتفاق است، و اصلاً از تخمهٔ عجم ومردم ایران به‌شمار می آید. پدرش مهزیار کیش ترسایان داشته و در بلدهٔ دورق می نشسته از توابع ملك اهواز. او را توفیق نصیب افتاده به شرف اسلام فایز گشت وپسرش نیز به‌صغر سن وحداثت عمر مسلمان شد. ابن مهزیار در این دیار به‌لوازم وکالت امامین همامین ابوجعفر ثانی وابوالحسن ثالث قیام داشته وبه‌اخذ حقوق اقدام می کرده. حمدویه بن نصیر گفته است که قبل از علی بن مهزیار وکالت باعبدالله بن جندب بود، چون او در گذشت پسر مهزیار به‌حکم امام به‌جای او نشست و در کتاب «مختار» است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بوده که قریه‌ای است از خاك فارس وساکن اهواز شدو

عادتش چنان بود که درعبادت آمرزش تمام دوستان را ازحضرت باری مسئلت می‌نمود. وی را کتب تصانیف بسیار است: کتاب الوضوء: کتاب الصلوة؛ کتاب الزکوة؛ کتاب الصوم؛ کتاب الحج؛ کتاب الحدود؛ کتاب الدیات؛ کتاب عتق والتدبیر؛ کتاب التجارات والاجارات؛ کتاب المکاسب؛ کتاب التفسیر؛ کتاب الفضائل؛ کتاب المثالب؛ کتاب الدعاء؛ کتاب المروه؛ کتاب المزار؛ کباب الرد علی الغلات؛ کتاب المواریث؛ کتاب الخمس: کتاب الشهادات؛ کتاب الفضائل المؤمنین؛ کتاب الملاحم، کتاب التقیه؛ کتاب الصیدوالذبامح؛ کتاب الزهد؛ کتاب الاشربه؛ وغیره وغیره.

وقتی جاجرم جزو بسطام وگاهی جزو استرآباد بوده و از آثارمعلوم می‌شود که بجنورد و متعلقات آن‌جزو جاجرم بوده.

جهرم

شهری است ازفارس: ازشهرهای قدیم. پیش از اردشیر بابکان معمور بوده. مهرك نام حاکم آنجا راکه به‌اردشیر مخالفت افتاده بود: اردشیر اورا به‌قتل آورد.

جهرم و پسا و دارابگرد قبل‌ازشیراز آبادان بوده‌اند. درسنه ۲۰ بیستم‌هجری‌سپاه اسلام این‌بلاد را متصرف شده. درسال ۳۰ اهالی شهر استخر را قتل‌کردند و استخر ویران گردید.

نیز پسا پار،سا گرد بوده یعنی شهرپارسایان و پرهیزگاران وپاکان بوده: به تدریج پارسا و بعد پسا،معربش‌فسا گردیده‌و ازآنجا بوده ابوالحارث پساشیری که عربان‌بساسیری گفته‌اند وبه‌ترکی ارسلان می‌نامیده و آخر به‌دست خلیفه‌کشته شد وجناب شیخ‌روزبهان فارسی از اهل‌پسا بوده و ازمشایخ‌کبار وفضلای بزرگوار مشهور معروف است‌ومنسوب بدان‌شهر رافسائی‌وفسوی‌چون‌لحسائی ولحسوی‌که منسوب به‌لحسا است ونیزاحسا گویند.

روزبهان فارسی، فارس میدان‌عشق به‌ذوق وصال وفضل وکمال وصاحب تصانیف عالی است و به‌شیخ شطاح شهرت‌یافته:

چه خوش گفت آن عارف روزبه
که با درد جانان شب از روزبه

روزبه نیز نام‌اصلی جناب سلمان‌فارسی بوده‌که نسبش به‌منوچهر پادشاه مشهور ایران می‌رسیده. چنانچه در گنجینه حقیر مسطور شده از عراق عجم ونواحی شهر سپاهان به بلادعرب افتاده وبه‌صحبت‌جمعی ازدانایان ادیان ودانشوران جهان تکمیل یافته،چون

طالب حق بوده، عاقبةالامر پس‌ازبندگی‌های خلق به‌حق‌راه یافته. حضرت رسالت‌پناه در مدینهٔ مطهره اورا ازعثمان‌بن اشهل یهودی که مالك اوشده بود، به سیصد اصلهٔ نخله‌وچهل اوقیه زر خریداری فرمود وبعد اورا ازقید بندگی آزاد داشتند وعهدآزادی به‌خط‌مبارك حضرت امیرمرقوم و به‌خاتم مبارك حضرت خاتم وسایر صحابه مختوم‌گشته داشت و پس از اسلام، سلمان‌نام‌یافته. مناقب‌ومأثرش دراخبار واحادیث معروف است. و برادرزاده‌ای داشته موسوم به‌ماهادین فرخ. حضرت‌رسول به‌خط‌جناب امیرعهدی بدوفرستاده او را تمجید فرموده. آن‌نیز درتاریخ‌گزیده‌مرقوم است‌واولاد او درشیراز معروف بوده‌اند. بیت:

قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفی
کاو زاهل‌بیت چون‌شد بازبان‌پهلوی

جیرفت

صاحب‌معجم‌البلدان‌می‌فرماید: جیرفت شهری‌است ازکرمان درکمال‌آبادی ودارای خرما و میوه‌های دیگر هم‌فراوان داشته.

درتاریخ‌کرمان‌است‌که دروقتی که‌عبدالله عمر عبدالعزیز فتح‌کرمان‌کرد، آن‌موضع بیشه‌ای بود و سباع ضارهٔ زیادی داشت. لشکر اسلام پاك‌کردند وده‌های دیگرآبادکردند و به‌نام بانیانش موسوم گردیده.

ولی صاحب مرآت‌البلدان ناصری می‌فرماید. که جیرفت جای گواشیر مشهور بوده (گواشیر را هم‌که فرهنگ انجمن‌آرا فرموده نام قدیم یاجای قدیم شهرکرمان بوده) و هوایش‌گرم وآبش بیشتر ازرودخانه‌وکواروهلیل‌رودواتراشورددوسط‌صحرای‌جیرفت؛ به هم‌وصل و بعد از آن رودبندها بسته و نهرها سواکرده زراعت کنند. قنوات هم در این بلوك بسیار است. وشهری دراین‌ناحیه بودکه بانیش ازروی تحقیق‌معلوم نیست، همین‌قدر هست‌که عمرولیث صفاری درآنجا مسجدی وسرا وقصوری بناکرده وسلاطین آل‌بویه بر آن‌عمارت افزوده‌اند وپادشاهان سلاجقه و قاوردیهٔ‌کرمانی که سالی‌چندماه آنجا اقامت داشتند، بعضی آثار درآن گذاشته[اند].

تا سنه ۶۶۸ ششصد وشصت و هشت هجری که مالك‌دینار غیز برکرمان مستولی و مسلط شد. آن‌شهر هم‌آباد ومعمور بود وبعداز وی وقتی‌آب‌رودخانهٔ هلیل‌رود زیاد شده سدوبندی که جهت آن بلاد ساخته بودند برده وشهر راخراب‌کرده، اکنون جایش‌مشهود و نمایان است‌ومردمان آن‌نواحی اوقاتی‌که‌باران آمده باشد به‌محل شهر قدیم رفته‌بعضی

اشیاء ازقبیل طلاریزه ونقرهٔ سکه‌دار وسنگریزهٔ دانه‌های جواهرات وغیره می‌یابند. وعوام را عقیده این‌است که این‌شهر دقیانوس است؛ ارباب سیردانندکه این حرفها واهی است، چه‌دقیانوس ازقیاصره رومیةالکبری است. چیزی که معلوم است قدمت شهرجیرفت است، چنانکه درکتاب عقدالعلی نوشته عبدالملک‌مروان حجاج‌بن یوسف‌بن‌غضبان بن‌القیعشری را به‌کرمان فرستاده بود تاخبرعبدالرحمن‌بن‌الاشعث را بیاورد وچون بازپیش‌حجاج‌شد، احوال‌کرمان پرسید واوهم جوابی لایق ازجیرفت گفته، چه‌می‌شودکه آن‌وقت رابردشیر شهر نبوده و مشهور نشده بود.

جیهانی درکتاب مسالك و ممالك آورده‌که چون یعقوب‌لیث صفاری به‌کرمان‌آمد و اهل جیرفت تمرد وعصیان نموده وطغیان کردندو بازارمخصوص درناحیتی‌داشتند که‌کوه بارجان خوانند وآنجا یك‌سرکرده‌ای بود باجماعت‌کوفج‌که طایفهٔ مخصوص بودند، همه دزد وپیاده وجمعیت بسیار. یعقوب‌لیث اورا به‌تدابیر ولطایف‌الحیل به‌دست‌آورده به‌قلعهٔ بم‌فرستاد وآنجا هلاك شد و شوکت اهل جیرفت بشکست و چون معزالدوله‌ابوالحسین‌عم عضدالدوله‌به‌کرمان آمد وعزم‌جیرفت کرد، کوفج‌ها رها شده بودند تا معزالدوله بالشکر در شب و نفاره درآمدکه سرعقبه را ازدوجانب بگرفتند ویك‌دست معزالدوله‌راانداخته واکثر لشکر اورا هلاك‌کردندکه باندکی‌ازبازماندگاه سپاهش خود را ازمهلکه‌ومخاطره بیرون انداخته جانی به‌دربرده بازبه طرف عراق رفت. بعدکه ملك قاورد به‌کرمان آمد و بردسیر مسلم‌کرد و احوال‌کثرت وغلت جماعت‌کوفج جیرفت وتظاهر ایشان معلوم‌کرد برگزاف، قصد ایشان نکرد وجاسوسی‌فرستاده آدم‌گماشته انتظار فرصت وغفلت‌می‌جست تاچنان افتادکه اعیان‌کوفج راسوروعروسی فراهم شده جملهٔ قبایل مجتمع‌گردیده‌سر گرم بودند. جاسوس خبرآورد و روز اجتماع ایشان معین‌کرد. چون خبرشان به ملك قاورد رسید، «استعینوا علی‌الانجاح‌الحوائج‌بالکتمان» برخوانده واحوال باهیچ‌امیر وسروسردار لشکری نگفته، براسب جلادت نشسته روان شدند و لشکریانش چنانکه ازحرکتش آگاه می‌شدند درعقبش می‌رفتند، در دوشبانه روز به‌سروقت‌کوفجها رسید باچندنفر ازدلاوران و سواران نیك‌مرکب‌حاضرسلاح وجنابت آسوده‌به‌چادرهای آنها واردشده دریك‌مجلس جملهٔ سران قبایل‌کوفج را دستگیرکرد واموال بی‌نهایت‌حاصل‌کرده وبیخ‌وبنشان برآورد و تمام‌گرمسیرات از وجود نحس ایشان پاك‌کرده خلایق را زشرشان آسوده نمود.

بویه مردی پارسی‌الاصل در گیلان در نهایت عسرت‌و فقر زندگانی می‌کرده و اولادش به پادشاهی‌رسیدندو به آل‌بویه مشهور گردیدند و نسب ایشان به یزدگرد شهریار آخر پادشاه عجم می‌رسید واز آن‌جا پشت به‌پشت به بهرام گور می‌پیوسته. چنانکه مشروحاً نگاشته‌ام، بعد از

انقلاب ملك عجم مسکن این طبقه به گیلان افتاده. درزمان خلفای عباسی که آل‌زیار در مازندران سلطنت داشت، به ملازمت وپیشکاری ایشان امارتی یافتند. اول ایشان علی و عمادالدوله و آغازش در ۳۲۲ و دیگری حسن رکن‌الدوله سوم احمد معزالدوله ملقب بوده‌اند و نگاشته شده است که چنان استقلال یافتندکه مستولی برخلفای بغداد شدند و عزل و نصب آنها با اینها شد و عضدالدوله را شاهنشاه می‌گفتند:

سر پادشاهی و بازوی دولت
حیات مروت شهنشاه بوئی

پیشر مشروح‌تر نوشته‌ایم.

چارده

در چند ولایت واقع است. درملك هزار جریب قریب به‌دامغان چون بر پشتهٔ کوه قلعه‌ای دارد وقلعهٔ بالای را کارکلاته وکلات گویند، به‌چهارده‌کلاته موسوم‌شده، دیگری درخراسان است وآن‌را به‌اسم چهارده سنخاس گویند وچهار قلعهٔ بزرك است‌که به‌فاصلهٔ اندك درفضای جلگای‌سنخاس واقع‌شده وازآنجا تاجاجرم هشت‌فرسنگ‌راه‌کویر بی‌آب است ومایل‌است به‌طرف مغرب ودربندها دراین‌راه است‌که معبر برامکه بوده به‌جاجرم وسفراین وشاهرود واین‌چارده سمت جنوب‌بجنورد واقع‌شده وسنخاس وقلعهٔ‌سپیدواندجان وجعفرآباد دراین محل واقع است. شرح‌قلعه سپید که دزسپید گویند پیش‌داده‌شد.

کلات وکلاته متعدد است، مشهورترین آنها کلات قندهار و کلات خراسان است. حکام‌آنجا غالبأطایفه‌جلایر بوده ومی باشند ومردمان‌نامی وخوانین گرامی ازآنجا برخاسته وبعضی ازآن‌طایفه درآذربایجان وبغداد سلطنت کرده‌اند مانند سلطان اویس وسلطان‌احمد ایلکانی‌که جناب خواجه فرموده‌اند:

احمدالله علی معدلة السلطانی
احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

واین سوی ماوراءالنهراست درعهدپادشاهی کیخسرو به‌حکم اوفرود نام‌پسرسیاوش ازدختر پیران ویسه درآنجا مسکن داشت. توس نوذرکه خوی توسنی داشت، هنگام سردادی ورفتن به‌ترکستان اورا به‌تماشای لشکر برادرآمده بود، چون به توس تمکین نکرده بود به‌بهانهٔ عدم معرفت به‌قتل آورد ومایهٔ‌خشم کیخسرو گردید. چنانکه حکیم از قول کیخسرو گوید:

نگفتم مرو از کلات جرم
که‌آنجا فروداست با مادرم

ونیز فرمود :

زخیل وحشم آنچه زو داشت باك
به حصن کلات اندرآورد پاك

وصاحب‌مرآت‌البدان ناصری‌می‌فرمایند : چهارده درطرف شمال‌جمعه بفاصله‌ربع فرسخ صحرای ممتدی عریض‌است‌که امتدادآن ازشمال به‌جنوب دوفرسخ وعرض ازنیم فرسخ الی‌یك‌فرسخ‌می‌باشد . صحرای مزبور درمیان دوسلسهٔ‌کوه است‌که پشت‌کوه‌شرقی بلوك دامغان است وپشت‌کوه غربی محال چاردانگه هزارجریب مازندران می‌باشد. در بادی‌نظر این‌صحرا‌چمن‌جلوه‌می‌نماید، ولی چمن‌نیست، بلکه‌آنچه‌بنظر سبزمی‌آید، زراعت است یا خارشتر. راه عبور از دامنهٔ تپه‌های غربی است در دامنهٔ‌کوه شرقی موسوم به انبانه‌کوه مسیلی است‌که درغیر ایام مطرو فصل‌بهارکه سیلاب ازاین مسیل جاری‌است. فاضل‌آب مزارع‌کلاته و چهارده به واسطه مسیل مزبور به آب چشمه علی ملحق می‌شود به این معنی‌که دو سنگ آب از انتهای جنوبی این جلگه داخل تنگه شده به‌فاصلهٔ‌کمی باآب چشمه علی یکی شده به دامغان می‌رود و درحوالی تنگهٔ مزبور به‌فاصلهٔ ربع‌فرسخ در دامنهٔ انبانه‌کوه‌که درطرف شرقی جلگه است، بقعهٔ مخروطی‌شکلی شبیه به برج است که معروف است به کبودگنبد باآنکه حالا منهدم وخراب می‌باشد باز خشتهای‌کاشی آبی به از چینی دربالای گنبد موجود است و در اطراف گنبد نیز آثار خرابه بسیار است و قریهٔ‌کلاته یك فرسخی شمالی چشمه‌علی درسمت مغرب است و دردهنهٔ درهٔ‌عریضی واقع شده. کلاته‌عبارت از دو موضع است‌کلاته‌کهنه‌که خالی‌از سکنه ودرانتهای دره‌می‌باشد و رودخانه که در تابستان تقریباً دو سنگ آب دارد ، از دهنهٔ دره خارج شده مزارع واقعه در جلگه را مشروب می‌سازد وکلاته جدید در سمت شمال دره در زمین پست و بلندی سنگ‌خی واقع شده و خانه‌های آن تقریباً روی هم ومنطبق می‌باشد واشجار زیاد ازهرقبیل دارد. کوههای اطراف این دره خاکهای الوان دارد و به‌وضع غربی است و قریه‌کلاته سیصد خانوار است. سه طایفه دراین‌دهکده سکنی دارندکه اصلاً دوطایفه‌اند طایفه مالک وطایفهٔ رعیت.

در وسط جلگه آثار قلعهٔ کهنه خرابی است شبیه به قلاع ری‌که اهالی کلاته آن قلعه را چهل‌در می‌نامند و گویا وقتی سکنهٔ‌کلاته در این قلعه سکنی داشته‌اند نیم فرسخی کلاتهٔ حالیه در وسط جلگه محاذی قلعهٔ چهل در مدوریست بسیارکهنه‌که نادرین قلعه بوده زیراکه قلعهٔ مربعی به فاصلهٔ ۲۵ تا ۳۰ ذرع باخندقی به‌عرض ۶ ذرع محیط برآن‌بوده

دیوار نارین قلعه ۴ ذرع و قطر دایرهٔ آن ۳۳ قدم می‌باشد، معلوم می‌شود. اینجا مسکن شخص معتبری بوده واطرافش بیونات مدوره داردکه‌گویا طبقه فوقانی هم داشته است‌و نزدیك‌چارده آثار قلعه خرابهٔ دیگر دربالای تلی‌موجود است از زیرتل مزبورچندچشمهٔ آب گوارا جاری ونهری تشکیل می‌دهدکه تابستان دوسه‌سنگ آب‌دارد.

چهارده‌فی‌الواقع چهارقریه بوده: یکی را در عهدکریمخان وکیل زکیخان زند خراب‌کرده وقلعهٔ بسیار بزرگی بوده و در وسط قلعهٔ مزبور، نارین قلعه بسیار محکمی بوده‌غالب خانه‌های چارده‌شبیه به‌قله های‌کوچك‌است وبروج دارد وبرجهای زیاداطراف تلال مشرف به جلگه چارده درقدیم بندکرده‌اند. زکیخان در فترت زندیه براینجا غلبه کرد. رجال آنها رابکشت وازکشته پشته‌ساخت ونسوان جمیل آنهاکه در غایت سرخ و سفیدی و وجاهت‌بودند، بی‌شوهرماندند. الوارزند داخل درآنها شده جنس را تغییرداد. ازجمله پس ازآنکه آل‌عباسی دولت بنی‌امیه‌را برانداخته منقرض ساختند وخودبه‌خلافت نشستند، طالبین به‌هرزمان رایت‌خروج می‌افراشتند وبلاد اسلام رابرخلفا آشفته‌می‌داشتند. محمدبن‌عبدالله‌معروف‌به‌سعی‌زکیهٔ درمدینه برابوجعفر منصورخروج‌کرد وبرادرش‌ابراهیم امیر دربصره برآمد واین هردورا عیسی‌بن‌موسی عباسی‌ازجانب‌ابوالد واثق شکست داده به‌قتل آوردوحسین‌بن‌علی مشهور به‌صاحب فتح درملك حجاز برموسی هادی خروج‌فرمود به‌شهادت رسید ویحیی‌بن عبدالله معروف به‌صاحب‌الدیلم در طبرستان برهارون‌الرشید خروج‌کرد وعاقبت به‌سعی‌فضل بن‌یحیی‌بن خالد برمکی‌که باپنجاه‌هزارکس مامور جرجان وطبرستان‌گردیده باهرون الرشید به‌موجب عهدی‌که به‌خط وخاتم وی رویت‌کرد صلح نمود،ولی هارون عهد بشکست وویرا بقتل رسانید.

داستان خروج‌علویان درعهدخلافت عبدالله‌مأمون بالاگرفت وفتن وفتور دراوایل زمان وی بسیار شد. درسنه۱۹۹ محمدبن‌ابراهیم بن‌اسمعیل بن ابراهیم بن‌طباطبائی درکوفه خروج کرده آنها را شکست داد و خود در روز دیگر به‌فجاع درگذشت. پس محمدبن محمدبن زیدبن علی‌بن‌الحسین علیهم‌السلام به‌سن صباخروج‌کرد وابوالسرایا او را وسیله تشویش ملك عراق ساخت و درکوفه سکه زد وخطبه خواند وعلویان را دراطراف بلاد ازجانب‌محمد به‌حکومت‌فرستاد. عباس‌بن محمدبن عیسی جعفری را به‌بصره ارسال‌داشت حسین‌بن‌حسن راکه‌به‌افطس‌مشهور است به‌مکه روانه نمود. ابراهیم‌بن موسی‌بن‌جعفربرادر حضرت امام علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) رامأموریمن‌کرد وبرادر دیگر آن‌بزرگوارکه‌زیدبن موسی‌بن‌جعفر باشد، به‌حکومت اهواز فرستاد ومحمدبن سلیمان‌بن داودبن‌الحسن‌المثنی‌را به‌مداین وبرادر دیگر آن‌حضرت اسمعیل‌بن موسی‌بن جعفر را به‌فارس روانه ساخت. پس ازچند وقایع چند، سرداران حسن‌بن سهل برمحمدبن محمد وسردار او ابوالسرایا دست

یافته، هردو را به نزد حسن آوردند. حسن ابوالسرایا را گردن زد. سر اورا بامحمد بن محمد نزد مأمون خلیفه فرستاد. ابراهیم بن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا(ع) چون خبرابوالسرایا را شنید، به یمن رفته، آن خطه را بگرفت و چندان کشتار کرد که او را جزار گفتند.

زیدبن موسی بن جعفر برادر دیگر آن حضرت که به اهواز مأمور شده بود، بصره را تصاحب کرد وچندان خانه‌های عباسیان واتباع ایشان رابسوخت که اورازیدالنارخواندند وحسین بن حسن افطس چون ازجانب محمدبن محمد و ابوالسرایا به مکه رسید، جامهٔ کعبه برکند وکسوت دیگر ازقز که ابوالسرایا ازکوفه فرستاده بود، برآن پوشانید (وقز معرب گج و گژاست که ابریشم باشد وکنون به ابریشمهای دون گژ و گج گویند) و ودایع واموال بنی عباس راهرجا شنید، برآورد و از اتباع ایشان و مردم دیگر به تهمت ودیعات عباسیه مال بسیار گرفت. اصحاب او شبکه‌های حرم مطهر رابرآوردندولختی سیم که براسطوانه‌ها بود بکندند و آنچه درخزانهٔ کعبه یافتند، تقسیم نمودند.

همین که حسین بن حسن احوال محمد وقتل ابوالسرایا بشنید، خودبااصحاب، به خدمت محمدبن جعفرالصادق بن محمدالباقربن علی بن الحسین علیهم السلام که ابوجعفر کینه داشت، آمد و او را به خلافت امت دعوت کرد و محمد مردی جلیل القدر بود و ازسیرت سیئه افطس وامثال آن تحاشی داشت و ازروات حدیث به شمار می آمد. ازحضرت امام جعفر صادق(ع) حدیث روایت می کرد وطالبان اخذ خبراز اومی نمودند. لاجرم ازقبول خلافت امتناع جست. حسین افطس و پسر محمد علی بن محمدبن جعفر(ع) همتی کردند تا براو غالب آمدند وبااصحاب به خلافت براو بیعت نمودند و خلایق طوعاً وکرهاً به بیعت وی حاضر نمودند و اورا امیرالمومنین خطاب کردند.

پس چندماه محمدبن جعفر براین حال بود، ولی ازخلافت همان اسمی داشت وپس همه کارها را پسرش علی وحسین افطس می گذرانیدند و ایشان سیرتی بسیار شنیع و شیوه‌ای سخت فظیع پیش گرفته بودند، حتی بعضی ازمورخین می نویسند که حسین افطس زنی جمیله ازبنی فهر راکه شوی اوازبنی مجزوم بود، به خود خواند. زن عفیفه امتناع نمود. افطس چنان شوی اورا تهدید کرد که آن بیچاره متواری و ازبلدش فراری شد؛ به خانهٔ فهریه رفت و دربشکست و اورا زمانی باخود داشت تا مشغولش ساخته، ازچنگ او بگریخت وعلی بن محمدپسر اسحق بن محمد قاضی مکه راکه جوانی خوبروی وامردپاکیزه بود، بکشید وببرد. اهل مکه درحرم جمع شده، همداستان به حضرت محمدبن جعفرشکایت پسر کردند، گفتند قاضی زاده را از دست علی بگیر و بما واگذار وگرنه ترا از خلافت خلع و یا به قتل رسانیم. محمدبن جعفر ازخوف هجوم وحملهٔ مردم دربست و از شبکهٔ در

در بامردم گفتگو کرد و ازایشان مهلت خواست تاعلی را ببیند وسوگند یـادکـرد که از واقعه خبر ندارد.

پس درساعت سوار شده بـه‌خانـه فـرزند رفت وپسرقـاضی را بـه‌عنف از وی گرفته به‌صاحبانش رسانید. دراین‌اثنا اسحق‌بن‌موسی‌عباسی بالشکر ازطرف یمن دررسید. طالبین خبرشده، دور محمدبن‌جعفر جمع‌شدند وخندقی گرد خویش حفرکردند ومردم‌رااز اعراب وغیرهم جمع‌نموده ومهیای جنگ با اسحق عباسی شدند. اسحق نیز مقاتلهٔ ایشان را مکروه داشته به‌جانب عراق حرکت‌کرد. پس‌لشکری که هرثمه برای‌دفع‌محمدبن جعفر به‌سرداری عیسی جلودی ورجاءبن جمیل به‌مکه فرستاده بود، به‌اسحق برخوردند و به او گفتند باما همراه باش ماکفایت این‌کار خواهیم‌کرد. اسحق آن لشکر را به مکه آورد باطالبین جنگ‌کرد وایشان را شکست داد، محمدبن‌جعفرکس فرستاد از اسحق برای‌خود زینهار خواست. وی قبول‌کرده، آن‌بزرگوار به‌طرف‌حجفه رفت. آنجا بعضی ازعباسیان اورا غارت‌کردند. بعد به‌طرف بلاد قبیلهٔ جهینه آمد. درآن‌سرزمین گروهی‌انبوه‌گردش جمع شدند واوباایشان درنزدشجرهٔ‌جاهای‌دیگرچندبار باهرون‌بن‌مسیب والی‌مدینةالرسول جنگ‌کرد، عاقبت هزیمت یافته ویک‌چشم وی به‌تیرکور شد وجمعی کثیر از اصحابش به قتل رسیدند. وی ناچار به‌محل‌معین‌خودبازگشت. چون خودبازگشت، چون قدری گذشت از جلودی ورجاءبن جمیل‌که عم‌زادهٔ فضل‌بن سهل بود، امان خـواست، ایشان دریـغ نداشتند و رجاء وی را از جانب مأمون و فضل به‌امان دلخوش داشت. پس‌آن امامزادهٔ آزاده بیستم ذیحجه ۲۰۰ دویست هجری به‌مکه وارد شد و در ۲۰۱ به‌عراق سفرکرد وحسن بن‌سهل اورا به مرونزد مأمون فرستاد، گرامی بود.

علمای رجال درشرح احوال محمدبن جعفر می‌فرمایند، وی به‌عقیده زیدیه بود و خروج به‌سیف را برای امر به معروف ونهی ازمنکرتکلیف خود می‌دانست. چون خروج کرد، شیعهٔ جارودیه گرد وی‌جمع شدند. وقتی‌که درمرومملکت به‌مأمون‌قرار گرفت، اورا معفو داشت و با اوسلوکی خوش‌پیش‌گرفت و اموری از او متحمل می‌شد که از دیگری متحمل نمی‌شد و دروقت سواری بر اسبهای مخصوص ملفق ازبنی‌اعمام برمی‌نشست.

آورده‌اند که خروجیان برمأمون‌ازآل علی‌سلام‌الله‌علیه بعداز غلبهٔ لشکر بنی‌عباس بر ایشان در مرو به‌محمد بن جعفر پیوسته بودنـد و همه روزه در موکب او سوارمی‌شدند مأمون این‌معنی را مکروه می‌داشت. پس‌امرکرد از ایشان‌کسی بامحمد برننشیند همه در رکاب عبدالله ابن‌الحسین سوار شوند، ایشان متفق‌الکلمه ازاین حکم سرباز زدند و بـه خانهٔ خود نشستند. مأمون باردیگر توقیع نوشت ارکبوا مع من‌اجنم قصد جنگ‌غلامان‌او باملازمان ذوالریاستین برسرهیزم درکتاب ارشاد وغیرمسطور است.

نیز شیخ مفیدمی‌فرمایند چون حضرت‌رضا(ع)درگذشت مأمون یک‌شبانه‌روز رحلت

آن بزرگوارراپنهان کرد، پس آنگاه کس فرستاد محمدبن جعفر صادق را باجماعتی از طالبین درنزدشان بودند حاضرکرده خبر ارتحال امام ع را به ایشان گفت و بگریست و بدیشان بازنمود که جسدمطهر آن بزرگوار صحیح است.

بالجمله محمدبن جعفر درهمان سال رحلت امام همام ابوالحسن علی بن موسی ع که سال ۲۰۳ هجری باشد دراردوی مأمون وفات یافت. مأمون چون از فوت محمدخبردار شد بیدرنگ سوار شده خود را برساند وقتی رسید که جنازه را حرکت داده بودند محض احترام پیاده شده زیر دوپایهٔ عماری داخل شد و عمود عماری را بردوش نهاد و همی کشید تا جنازه را برزمین گذاشتند خود بروی نمازکرد دیگرباره عماری‌را برداشتند بازیر عماری رفته تامحل قبرستان رسانید از پسرآن بزرگوار اسمعیل بن‌محمدبن جعفرع مردی است که من درآن‌حال که‌مأمون برسرقبر ایستاده بودبابرادرم گفتم کاش دربارهٔدیون آن پیر ما بامأمون سخنی کنیم که اورا از این‌وقت نزدیکتر نخواهیم یافت. پس‌مطلب‌را به‌مأمون اظهارکرده گفت دین ابوجعفر به‌چند می‌رسد؟ گفتم که بیست وپنج‌هزاردینار گفت خدای تعالی دین وی اداکردوصی اوکیست ؟ گفتم یحیی‌پسرش که درمدینه‌است. وی گفت یحیی درمصر است‌نه درمدینه ماخروج‌یحیی‌را درمدینه درحال حیات ابوجعفرمی‌دانستیم ولی از وی پنهان می‌داشتیم.

باری درمدفن امامزاده محمدبن جعفر سه‌تعبیر کرده‌اند بعضی همین‌قدر می‌نویسند که او به‌خراسان درگذشت چنانکه صاحب ارشاد در ارشاد می‌گوید: وتوفی محمدبن جعفر به‌خراسان مع‌المأمون. بعضی نوشته‌اند در سرخس فوت شده ومدفون گردیده‌چنانکه هندوشاه‌کیرانی صاحب تجارب‌السلف درهمین‌کتاب نوشته وهمین عبارت او این است که محمد بعد از اندک‌زمانی وفات یافت و درسرخس مدفون شد اکنون تربتش مشهدی عظیم است. جماعتی می‌نویسند که فوت محمدبن جعفر درگرگان اتفاق افتاد. چنانکه ابن‌اثیرجوزی صاحب‌کامل درکامل در ذیل‌حوادث(۲۰۳) می‌نویسد و فیها توفی محمد بن جعفرالصادق بجرجان وصلی‌علیه‌المأمون هوالذی بایعه‌الناس بالخلافه‌بالحجاز.

باری از جمله تواریخ متعلقه به‌چارده کلاته جنگ نواب محمد حسنخان قاجار اشاقه‌باشی است که باحسینخان یوخاری‌باش که بعدازآنکه‌دو دسته ازعساکر نواب‌غفران ماب که اوزبکیه وافاغنه باشند درحوالی شیراز برآن حضرت شوریدند وناچار نواب محمدحسنخان به اصفهان آمده درهمین وهن‌حسینخان استرآبادرا متصرف‌شده بود، لهذا موکب محمدحسنخان متوجه استرابادشد، حسینخان که مردمیدان مقاومت نبود به طرف دامغان راند نواب غفران‌ماب پس از ضبط استراباد به‌مقاتله حسینخان شتافته درچارده کلاته‌جنگ درگرفت. حسینخان به‌دامغان شتافت و متحصن شد ومحمد حسن‌خان او را

تعاقب کرده دامغان را محاصره نمود. دراین اثنا خبر رسید که شیخ علیخان مأمور مقاتله با آن حضرت شده. بنابراین خبر و استحکام قلعه دامغان محمد حسنخان دست ازمحاصره کشیده به‌استراباد شدند.

در جلد هشتم روضة‌الصفای ناصری مسطوراست، روز چهاردهم شوال سنه ۱۱۳۹ شاه‌طهماسب از استرابادبیرون آمده در چمن‌قصبه چارده‌کلاته که از متنزهات بلاد هزار جریب است توقف فرموده تا نواب‌خان وکیل‌السلطنه نواب فتحعلی خان قاجار با سپاه کینه‌خواه دررسد.

در سنه ۱۱۸۸ زکیخان زند چنانکه پیش اشاره شده چهارده‌کلاته را قتل نموده و[از]کله منارها بساخت. ازاعاظم‌معارف چهارده‌کلاته‌مرحوم‌مغفور رضا قلیخان‌لله باشی متخلص به‌هدایت است‌که ازامرای بزرگوار این دولت جاوید اقتدار ومصنفین ومؤلفین کبار که صیت اشتهارش به‌اقطار عالم رسیده وکتب جلیله و اشعار رایقه.و مکارم اخلاق و جلالت قدر او را هر دیدای‌دیده وهر گوشی شنیده؛و اگرچه مرحوم مغفور مشارالیه تعمده‌الله برحمته،خود در طهران متولد شده ولی ماجدشان مسقط‌الراس چارده‌کلاته‌بوده است و شمه‌ای از شرح حال آن فاضل‌کامل در مسلک‌السالکین خودجزو عرفای کرام‌و فضلای عظام نگاشته‌ام.

خار

نام شهری بود در حوالی‌ری نزدیك ورامین، ازجاهای خوش زراعت و پرحاصل بوده و پس‌از ورامین بنا شده. ورامین این زمان نیز منسوب به شهر طهران است و قبل از آبادی ری و طهران هردو بلدی معمور و به‌قدمت بنیان مشهور بوده‌اند. چون فریدون فرخ ولایات متصرفی خوددرا به سه فرزند تقسیم نمود ولایات میانه راکه اعدل و اجمل بلاد بود و از حیثیت آب وهوا ووفورنعمت وغله‌جات وجمعیت وصنعت فزونی و برتری داشت به‌ایرج پسر کهین‌که عزیزتر و گرامی بود سپرد و او پادشاه ایران بود وخود در طبرستان بسر می‌برد به صوابدید او شهری درورامین ساختندکه خاصهٔ ایرج بود وهنوز آثارش باقی‌است ازآن‌جمله قلعه‌ای جداگانه مربع طولانی است‌که هرطرفی سی‌وشش برج دارد و از هربرجی تابرجی دیگر پنجاه ذرع فاصله ومسافت دارد. دیوار حصارش زیاده از دوازده ذرع قطر وپهنا داشته و درمیان قلعه آثار قصری است خراب‌که خاصهٔ پادشاه بوده، در انقلابات بمرور ودهور خراب‌شده. وخود ری شهرآبادمشهور ایران‌بوده

و به جمعیت و بزرگی و وفور نعمت و اهل صنعت معروف وموصوف بوده. درفتنهٔ چنگیز خانی قتل وغارت وخراب و ویران گردیده.

فخرالدولهٔ دیلمی برگردکوه ری حصاری کشیده که هنوز آثار و عظمت و قطعهٔ باروی شکسته‌های آن نمایان است و قصور موفور و عمارات مرتفع نیکو قرار داده و فخرآباد نام نهادند که به قلعهٔ تبره مشهور بوده است و زمان صفویه درحوالی ری، قصبهٔ طهران بنا وبمرور شهری معمور شد واکنون مرکز سلطنت سلاطین قاجار است و به‌حکم شاهنشاهی، ناصریه لقب‌یافته. کمال عظمت و شوکت وبزرگی حاصل کرده، شعرا را در مدحت آن اشعار بسیار است. صاحب طبرستانی گفته:

ویحک ای خاک خراسان تهنیت آرا به‌ری
کاندر آمد بروی از ره موکب دارای کی

قلعه‌ای که سلاطین صفویه دور طهران کشیده بودند ، برداشته حصاری بزرگ به امر سلطان سترگ گرد شهر جدید کشیدند وبزرگ کردند وقبر فخرالدولهٔ دیلمی که شب درعمارت فخرآباد تبره بوده، در مستی افراط شرب کرده بود مرده روز نعشش به ری آورده خاک نمودند، هنوز برپاست و دیالمه آن گنبد را برسر قبروی ساختند و مناره مانند برافراختند و این که به غلط بعضی قبرطغرل سلجوقی نامند، خطا است؛ زیراکه بعدازقتل سر او را به بغداد وتنش برشتر انداخته به‌جای دیگر نقل کردند واز او وارثی نماند که گنبدی به این استواری اورا بنا کنند.

خراسان

صاحب کتب مرات‌البلدان ناصری و مطلع‌الشمس می‌فرماید:
مشهد ، از علمای جغرافی عرب بعضی مثل ابن خردادبه و مؤلف کتاب معجم یا استعجم و شمس‌الدین محمد بن احمد مقدس و ابوالفدأ صاحب تقویم‌البلدان ازمشهد ذکری نفرموده.

و ابواسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری المعروف بالکرخی درکتاب مسالک‌الممالک، و ذکریا ابن محمدبن محمود قزوینی درآثارالبلاد، وابوالقاسم ابن‌حوقل درکتاب مسالک الممالک ، و شهاب‌الدین یاقوت حموی در معجم‌البلدان ، و حمدالله مستوفی درکتاب نزهةالقلوب، ومیرمجدالدین محمد در زینت‌المجالس، وقاضی نورالدین شریف‌الحسینی المرعشی الشوشتری درمجالس المومنین، و امین احمد رازی

درکتاب هفت اقلیم، و میرزا حسن زنوزی در ریاض‌الجنة، وکاتب‌چلبی‌درکتاب جهان‌نمای به ترکی، هریك شرحی از مشهد نگاشته‌اند و دربنا وبانی عقیده‌ای داشته‌اند. مثلاً حمدالله مستوفی می‌فرماید: اگر حملهٔ‌خانان‌ترکستان ولشکرکشیهای پی‌درپی درآن‌سامان و وقوع حروب‌کثیره وفتن متواتره این مرز با استعداد را ازطریق ترقی و ازدیادجمعیت وکثرت آبادی مانع نمی‌بود، امروز دراین ساحت فردوس نزهت، مصری مشهور بود و از تمام امصار عالم برسر و در ثروت و مکنت از بابل و نینوای قدیم بهتر وبرتر و با وجود این همه آشوب و حدوث این حوادث وسنوح وسوانح، باز علایم شکوه وآبادی آن مستبد به ابنیه رفیعهٔ عالیه وغیره بی‌نظیر است.

ودرآثار البلاد است‌که‌منجمین خبر دادندکه هرون‌الرشید درطوس خواهد مرد. هرون‌گفت من هرگز قدم به‌این خاك نخواهم گذاشت. پس از چندی رافع بن لیث در خراسان رأیت طغیان برافراشت وکارش طغیان‌گرفت، هرون را مجبور داشتند تاخود به دفع او حرکت‌کند. از این توجه به‌طرف آن ناحیه اکراه داشت. گفتند مصالح ملك‌را به گفتهٔ منجمین نتوان مهمل‌گذاشت، ممکن است به‌خراسان‌رفتن بدون ورود به‌قطرطوس. بنابراین هرون به خراسان آمد. به‌نیشابورکه رسید شبی راه راگم‌کرده بشدت راندند. صبحگاه نزدیك دروازهٔ‌طوس بودند. وی چون این‌ناحیه بدید، برخودبلرزید وخودداری نتوانست و ازاین اندیشه نیز منصرف نگردید و از شدت اضطراب در گذشت و مأمون که به خراسان شد، قبر هرون و مزار مطهر علی بن موسی الرضا (ع) را در یک قبه قرار داد.

و قاضی شمس‌الدین محمد بن بطوطه طنجی‌که درسنه ۷۳۴ هفتصد و سی و چهار هجری خراسان را سیاحت‌کرده، درکتاب تحفة‌النظار می‌فرماید: طوس اعظم و اکبر بلاد خراسان است و عالم فاضل ابی حامد غزالی دراین شهر مدفون است‌وازاینجا تامشهد‌الرضی(ع) رفتم، شهری بزرگ و پرجمعیت و بامیوه وآب بسیار و آسیاهای بی‌شمار است. درمشهد مکرم قبهٔ عظیمی است‌که درجنب آن مدرسه ومسجدی است همه از ابنیهٔ عالیهٔ مطبوعه‌که باآجرکاشانی مزین‌کرده‌اند وبرروی مرقد حضرت صندوقی چوبی‌نصب شده‌که صفحات نقره روی‌آن‌کوبیده‌اند وقندیلهای نقره بالای مرقد آویخته، آستانهٔ در نیز نقره است وپرده‌ای از پارچهٔ حریر مذهب آویخته وفرشهای نیکوگسترده ودربرابر مرقد مطهر، قبر هرون‌الرشید است‌که صندوقی دارد و شمعدانهای نقره و طلا روی آن گذاشته‌اند.

میر مجدالدین محمد در زینت المجالس می‌فرماید: مشهد مقدس در زمان خاقان مغفور شاه طهماسب اول، به‌غایت آبادانی و درنهایت معموری رسیده بود اکنون‌که در

تصرف حشم اوزبیك است، خراب و ویران شده ودرآبادانی ومعموری مشهدکه ازاعاظم بلاد خراسان شده، شهرطوس کم‌کم خراب ومنسوخ گردیده؛ بلکه مندرس و مطموس شده وشرح رواج ورونقی که درزمان شاه طهماسب اول صفوی، بروز وظهور رسیده حاجت به‌بیان ندارد. به‌ماهتاب چه حاجت شب تجلی را

و نیز اهالی اروپ (فرنگستان وغیره) که در قرون آخره درکسب اطلاع وکشف رموز واستخراج کنوزآن اقدامی بسزا نموده وعلمای جغرافی‌و سیاحانشان شرحی بقدر کوشش خود نگاشته‌اند.

ازجمله در سنه ۱۱۵۰ هزار وصد وپنجاه هجری، فورشایر نام سیاح انگلیسی، در سیاحت ایران وعبور از خراسان، درکتاب خود نوشته: ازعهد شاه اسمعیل صفوی، مشهد به‌واسطهٔ هدایا وتوجهات جماعت شیعه بارونق ومعمور گردید ونادرشاه نیز به تزئین این شهر کوشیده وصحنی عالی بنا نمود و ضریحی از نقره به‌دور مرقد مطهر نصب نمود، و قندیلی بسیار وزین بالای مرقد آویخته. نادرمیرزا از شاهزادگان نادری، خزانهٔ حضرت را غارت کرده به‌مصرف جنگ وجدال رسانیدکه علماء او را لعنت کردند.

و ماکدونال کینیر صاحب منصب انگلیسی که درعهد خاقان مغفور فتحعلی‌شاه طاب ثراه به ایران آمده، در سیاحت نامهٔ خود، از جغرافیای ایران می‌نگارد. مشهد پایتخت خراسان است و در دوفرسخی شهرقدیم طوس واقع واشتهارش به‌واسطهٔ مرقد امام رضا علیه‌السلام و قبرهرون‌الرشید خلیفهٔ بنی‌عباسی است، سکنه‌اش تقریباً پنجاه هزار نفر و دارای اقسام فواکه ومأکولات است که جمله، حاصل مزارع وباغات اطراف شهراست. دیوار سختی این شهررا احاطه نموده که دایره‌اش سه‌فرسخ می‌شود، بازار بزرگ راستی درتمام طول شهر، بخط مستقیم از مشرق به‌مغرب به امتداد دوفرسخ زیاده ممتد می‌باشد. وشهرمنقسم به‌دوازده محله است که پنج ازآن بایر ومابقی دایر وآباد است وبنای ابنیه و بیوتات چندان امتیازی ندارد. مشهد بابخارا، بلخ، قندهار، هرات و یزد تجارت معتبر دارد. کارخانه‌های مخمل بافی خوب اعلی دارد و پوستهای مشهدکه به مصرف پوشش می‌رسد، درکمال امتیاز است.

ومو سیو فرزر[1] سیاح انگلیسی که تقریباً درسنوات سنه ۱۲۴۰ هزار و دویست وچهل الی پنجاه به‌ایران آمده‌بود نوشته است: شهر مشهد، قدمتی ندارد وجزو طوس بوده، وقتی همایونشاه پادشاه مغول هندوستان را خلع کردند واو فرارنموده پناه به‌شاه‌طهماسب صفوی پادشاه ایران آورد، درعبور از اینجا، دشت وسیع خوشی که حالا شهر مشهد در

---

[1] ــ فریزر، جمس Fraser ـ B. J. مستشرق انگیسی، کتاب معروف او در تاریخ‌نادر شاه است که ناصرالملك آن را به‌فارسی ترجمه‌کرده است.

آن واقع است، دیده پسندیده ونذر کرد که اگر باز به سلطنت و اقتدار خود نایل شود، این مکان را که دارای محسنات طبیعی وبرای تجارتگاه کمال شایستگی را داشت در آن شهری بنا کند. بعداز آنکه به‌امداد شاه طهماسب، ممالك خودرا همایونشاه مالك شد، تاقندهار آمد که نذر خودرا اداکند. دراینجامعلوم شدکه شاه طهماسب از قصد او آگاه شده و به انجام ایـن عمل مبادرت نموده، بـوسیله [ای] نقشه سلطان هندوستان را از معماران او گرفته شهر مشهدرا ساخت؛ ولی این‌قول ضعیف است. اما درایام همایونشاه رو به‌آبادی گذاشت و او به این شهر علاقه داشت، چنانچه درتاریخ فرشته‌گوید: همایونشاه به‌شیعه هم میلی داشت و در اوان توقف ایران به‌زیارت قبر شیخ صفی سفری به اردبیل رفت.

و هانوئی‌سیاح انگلیسی که درسنه ۱۱۵۰ هزار وصدوپنجاه هجری به‌سیاحت‌روس وایران پرداخته، گوید: درعهد سلاطین صفویه، این‌شهر زیارتگاه شده [و] رو به‌آبادی گذاشت. این‌هم صحیح نیست، چه در روضة‌الصفا مسطور است که میـرزا شاهرخ پسر امیرتیمور وقتی که زوجهٔ اوگوهرشادآغا مسجدگوهرشادرا درجنب حرم‌مطهر بنا می‌کرد، به‌تزئین روضهٔ‌مطهر پرداخت؛ وهردو مدتی دراین‌شهر ساکن بودند باوجود این، توجهات سلاطین صفویه که هریك پیوسته برعظم ومعموری آن افزوده ، خاصه‌شاه‌عباس‌اول وثانی و همچنین شاه‌سلطان‌حسین که کمال‌سعی واهتمام‌رادر ابنیهٔ شریفهٔ این‌شهر ومدارس آن‌نموده برزینت آن افزودند. بازآن‌توجهات مانع بعضی صدمات وحوادث‌مقدرهٔ این‌شهر نگردیده وبارها طوایف غارتگر تاتار صحرائی، حمله به‌مشهد وسایر بلاد خراسان‌آورده ، چنانکه دراوایل‌سلطنت شاه‌عباس بزرك درسال نهصد و نودشش هجری اوزبیکها این‌شهررامسخر کرده، بسیاری ازاهالی‌راکشتند وجمعی‌را به‌اسیری‌بردند ومکنت ودولت بسیاری ازشهر راغارت وتاراج کردند وشاه‌عباس‌باز دراستخلاص این‌مکان شریف تعجیل‌نموده، متدرجاً آن‌را به‌حالت اول‌رسانید. ودرانقراض صفویه صدماتی که ازافاغنه به‌این شهر واردآمد بزودی‌رفع نشد بلکه‌هنوز بیرحمیها ووحشیگیریهای این‌طایفه ازانظار محو نشده می‌توان گفت که قدرت وثروت نادرشاهی خرابی افاغنه‌را درمشهد مرمت و تلافی کرد وباز آن‌را آباد ساخت ودرآبادی این‌شهر بسیارساعی‌بوده وکلات قلعه‌راکه به‌آن تعلق‌خاطرداشت نزدیك به‌اینجا بود، ازاین‌جهت، دراین‌شهر بسیار توقف‌داشت ومقبره‌ای‌هم عالی، برای خود بنا کرد. وپس‌از فوت نادرشاه درقلیل مدتی، سلطنت خانوادهٔ نادری، بواسطهٔ کثرت اغتشاش‌وتموج امواج فتن، بازخرابیها به‌مشهد واردآورد ودیگرتلافی آن‌نشد.

ابنیه‌عمومی‌مشهدشایستهٔ اعتنای‌مخصوص‌است ومقدم برهمه‌حرم‌وصحنهای‌امام‌اسلامیان (ع) است که مزین به‌تزئینات مذهبی وصنعتی‌است. گنبدها ومنارهای‌بلنددارد واین جمله، درمرکزشهرواقع شده هنگام وصول به‌این‌نقطه، ابتداء صحن مربع مستطیلی که دومرتبه

حجره ساخته‌اند وروبرو ایوان قشنگی وطنبی بااطاق‌دیده می‌شود. دروسط هرطرف دیوار هرطرف دیوار حرم، یك‌در بزرگ بسیار باشکوهی است که تمام آن منبت و مزین است وآجرها وکاشی‌های اطراف‌را به‌رنگهای خوب واشکال مرغوب، درکمال سلیقه ترتیب داده‌اند که چشم ارباب سلیقه‌خیره می‌شود. درهای حرم نمونهٔ بسیار خوب باشکوهی است ازصنعت ومعماری مشرق‌زمین، کمال زینت واعتباررا دارند وخشتهای‌مطلا درحوالی دربکاررفته وخوبی معماری وجلوهٔ دراول وثروت وتزئینات‌آن، به اعلی‌درجه است و گنبد حرم درخشت مطلا مستور ودوران‌آن کتیبه‌های عربی با خط‌طلا دیده‌می‌شود وبهترین زینت اینجا دومناره است که بوضع قشنگی ساخته‌اند. یکی‌ازآنها متصل بحرم یکی طرف روبرو قرینهٔ‌آن ودرانتهای هردوگلدسته خوب ظریفی‌است منبت‌شده یك‌قسمت عمدهٔ آن‌رادرکمال‌خوبی‌مطلا کرده‌اند. وحرم بنای بزرگی است، وسعت‌وشکل آن رابه آسانی نمی‌توان دریافت. برحسب ظاهروبانظرکمی که من به‌داخل آن‌داشتم وضع‌داخلهٔ حرم مشمن باید باشد و بواسطهٔ در نقره‌ای که هدیه‌وپیشکشی‌نادرشاه است، داخل رواقی که منتهی‌به‌حرم وزیرگنبد طلااست می‌شود. پایه‌این گنبد هم بسیار مجلل وباشکوه زیادی بالا می‌رود.

کاشیهائی‌که درحرم نصب شده رنگهای بدیع و الوان مطبوع دارد ولاجوردیهای مطلا وازاین رنگهانقشها برروی‌کاشیها ظاهر ساخته وبرروی[آن]بعضی آیات‌قرآن‌رسم شده. از وسط، چهل‌چراغ بزرگ شاخه‌دارکه تماماً از نقره است آویخته، داخل اطاق مشمن‌که‌شدندگنبد بسیار خوبی دارد وشکوه وزینت آن به‌اعلی درجه است و درزیراین گنبد، یك‌قالی بسیارخوب پهن‌است. ودرمرقدضریحی‌است ازفولادمنبت شده‌و ضخیم‌ودراین ضریح کتیبه‌ای‌ازطلااست‌اشیاءدرخشندهٔ‌دیگرهم‌درآنجااست که باروشنی کم‌نمی‌توان‌تشخیص داد. در انتهای شمال شرقی دری است بطرف ضریح پوشیده ازطلا و مرصع‌به جواهر که از دور خیلی قیمتی‌فرض‌می‌شود ونیازپادشاه حالیهٔ ایران، خاقان طاب ثراه‌می‌باشد. ظروف نقره‌که خطوط عربی برآن‌رسم شده به‌ضریح آویخته وچیزهای مشعشع دیگرهم هست‌که بواسطهٔ‌کمی نور نمی‌توان درست‌دید وتمیزداد. خطراین سیاحت‌برای من‌مانع ازدقت زیاد است. روبروی درجواهر راهروی است به اطاق‌که پرده‌ای جلوآن‌آویخته که می‌روند به‌اطاق مشمن‌دیگرکه آنهم گنبدی مزین به‌کاشی دارد. وراهنمای من، به من گفت: عظام‌واشخاص‌معظم بسیار دراینجامدفون‌است. در طرف‌مغرب‌حرم عمارتی است و روبروی اطاق مرکزی نیز چند باب عمارت است‌که داخل‌شدن امکان نداشت. از میان ابنیهٔ دیگر چون باسرعت عبورکردم نتوانستم بخاطر نگهدارم و بنگارم.

مسجد گوهرشاد بهترین مسجدی است‌که من درایران دیده‌ام وگوهرشاد زن میرزا

شاهرخ پسر تیمور بود، جمیع مسجد باکاشی بسیار ممتاز مزین است، مثل یك دکان چینی‌فروشی یا یکی ازجعبه‌های منبت‌شده دربمبئی که خیلی بزرگ باشد. دو تاریخ بنای این مکان شریف گویند اسکندر کبیر که ایرانیان اسکندر رومی می‌نامند در استیلای این مملکت سراپردهٔ خود را درمحل روضهٔ رضویه زده خوابی دید یا صورت هولناکی بنظر او در آمده، آن را به‌وزیر خود ارسطو گفت. وی‌جواب داده‌که بزرگی از نسل پاکان دراینجا مدفون می‌شود. بنابراین اسکندرخواست دراینجا یادگاری گذارد. بنائی آنجا نمود. قرنها این بنا بماند وکسی را التفاتی بدان نبود، تاهرون‌الرشید حکایت مذکور را در کتاب ارسطو بخواند و در اواخر عمر خود وصیت‌کرد که جسد او را درآن‌مکان دفن‌کنندودر محاذی آن‌جائی برای مدفن آن بزرگ معین نمایند و دانست‌که آن بزرگ از آل علی علیهم‌السلام است. باری هرون به‌این ناحیه آمده در گذشت و دربنای اسکندری مدفون شد.[1] درزمان مأمون، شیعیان حضرت رضا (ع) زیاد شدند واسباب خیال خلیفه گردیدند وچون پایتخت مأمون مرو بوده جهت اینکه جلو طغیان خلق‌را بگیرد، آن حضرت را به طوس طلبید و سالها محترماً محبوس داشت، لهذا محبان و شیعیان زیاد می‌شدند مأمون قصد هلاك آن حضرت نموده به ناظرخود سپردکه چون حضرت نزد او آید یك سینی انگور ، به مجلس آوردکه بهترین آنها را به سم آلوده‌کرده باشد. ناظر چنان‌کرد و مأمون بدست خود ازآن انگور به حضرت داد و ناچار، تناول فرمودند و فوراً احساس سم نمودند وصورت خودرا بالباس عربی‌پوشانیده برخواستند. مأمون گفت: کجا می‌روید؟ فرمودند: به همانجائی که مرا فرستادی. چون به منزل رسیدند به اباصلت که از امنای حضرت بود، فرمودند: امروز روز مرگ من است، تو دانی که هرون‌الرشید وقت مرگ به‌پسرش وصیت‌کردکه او را درمحلی دفن‌کنندکه قبر او روبروی مرقد من باشد و این نخواهد شد و دستورالعمل تعیین مدفن خودرا فرموده. پس‌از رحلت فرمودن بهمان‌وضع مدفون گردید. پاهای امام بطرف سرخلیفه واقع شده واین هردو قبر درمیان چهاردیوار اسکندر رومی است.

سیصد سال‌که از این تاریخ گذشت وقتی‌که سلطان سنجر، در مرو سلطنت داشت، پسروزیر اولش بناخوشی جذام مبتلاشد، باچنین‌کسی ازخوف سرایت ملاقات‌نمی‌کردند، جزآنکه از اعاظم و ناچاری باشد. بهرحال جوان‌را به مسافرت وا داشتند واو به‌مشهد آمد و او دراین مکان آهوئی را تعاقب‌کرده، آهو به میان چهار دیوار اسکندری پناه برد؛ جوان خواست وارد شود اسب اطاعت ننمود وی فهمیدکه این مکان شرافتی‌دارد، پیاده شده تعظیم و دعا وگریه‌کردکه جذام او را خداوند شفا بدهد و صحت یافت. واقعه

---

[1] ــ این سخن باآنچه‌که درابتدای این مقال‌آمده مغایر است.

را به‌پدر نوشت وخواهش‌کردکه اسباب‌بنای روضه‌ای بـرای مرقـد حضرت از سلطان درخواست کند. این استدعا قبول شد وبنائی‌که بالای مرقد مطهر است، ازسلطان سنجـر می‌باشد ومصالح بسیار محکم وبادوامی دارد. گویندگل ارمنی را باآب‌انگور وپشم بز مخلوط نموده‌کارکرده‌اند. بدرجه سخت ومحکم شده‌که نمی‌توان میخی به‌دیوارکوبید. ووقتی‌که شاه‌طهماسب‌شهرمشهدرا‌بناکرد به‌توسیع آن‌پرداخت و گنبد مطهر راباآجرهای طلا تذهیب نمود ومنارهٔ قشنگی مذهب بساخت ودور مرقد ضریح طلائی نصب کـرد؛ و شاه‌عباس هم‌همین‌توجهات راکردوضریح‌را به جواهرات وظروف‌آراست وموقوفه‌زیادی قرارداد.

سایرسلاطین صفویه هم‌پیروی اسلاف خود نمودند؛ ولی نادرشاه پس‌ازتاخت وـ تاز افاغنه شکوه وجلال مشهد را بدرجهٔ‌کمال رسانید وبرموقوفات سابق افزود و درب بزرگی راکه درطرف جنوب غربی صحن واقع‌است اومطلا نمود ودرب نقرهٔ باضخامتی که‌زوار ازآن در داخل‌حرم می‌شوند نادرشاه بساخت، ومرقد را باجواهرات و تزئینات مزین‌کرد و دربرابر حرم منار قشنگی بنانمود؛ ولی پس‌ازنادرشاه شکوه مشهدکمترشد؛ ولی حرم محفوظ ماند. تا نادرمیرزا بعضی اززینتهای حرم وقسمتی از ضریح‌مطلای دور مرقد را برداشته به‌مصرف‌محاربات خود رسانید. پس ازآن‌گوی طلائی راکه در بالای مرقد آویخته بود تصرف نمودو برادرش هم‌نصرالله‌میرزا غارت راتکمیل‌کرد. طلاهای روضه راسکه‌زده‌که به‌لشکریان خود دهد؛ لکن اکثر بواسطه تقدس بطور مخفی طلاهـا به‌میرزا مهدی مجتهد پس‌دادند و او بمرور آنها را جمع‌کرده ضریحی راکه امروز بـر دوریك‌قسمتی ازمرقد مطهر است بساخت، و میرزا مهدی مجتهد مخصوصاً طرف بی‌میلی این‌دو شاهزادهٔ نادری بود؛ زیراکه‌ازنفوذ او اندیشه داشتند. بنابراین روزی این‌شخص عالم از صحن بیرون می‌آید، ناگـاه به نصرالله‌میرزا برخـورد، پس ازچندکلمه مناقشه نصرالله میرزاباشمشیرمیرزا مهدی‌مجتهدرا بدونیم کرد. دراین‌زمان[حرم]هفتصد نفر خادم دارد و جواهر و ظروف و نفایس ازهرطرف برای روضه هدیه می‌آوردند، ولی آنچه از هدایای نقدی‌است خدام می‌برند.

مدرسه فاضل‌خان

یکی ازمدارس معروف، مدرسه فاضلخان است که‌املاك ودکاکین زیادی برآنهاوقف کرده‌اند.این مدرسه‌کتابخانه‌ای داردکه هفتاد هزارتومان قیمت‌آن‌است،بانی مدرسه‌شخصی‌است‌که درهندوستان باثروت شده،گویند بانی شروطی جهت‌سکنای مدرسه قرارداده و آن را برروی سنگی رسم ودرمحلی‌که درمدنظر است، نصب نموده وآن شروط این است‌که: سه‌طایفه نباید دراین‌مدرسه منزل نمایند. هندی و مازندرانی وعرب. چه‌هندیها بی حقیقت و دروغگو

می‌باشند و مازندانیها جنگی وشرروند و اعراب ناتمیز وکثیف‌اند. وقتی طلبهٔ عربی به مشهد آمده، خواست درمدرسهٔ فاضلخان ساکن شود رئیس مدرسه گفت به‌این جهت ممکن نیست. عرب همینکه وقف‌نامه را خواند دستهای خود بلند نموده سر به‌آسمان کردو گفت‌ای فاضلخان خدا ترا رحمت کند که حرف راستی زده وحقیقت را برخورده گفته‌ای.

مدرسه‌میرزاجعفر

دیگر مدرسه میرزاجعفر است که اونیز در هندوستان تحصیل ثروت ومکنت کرده، گویند این‌شخص درهندوستان نوکر شخص هندی شده پس ازقلیل زمانی هندی درگذشته اموال‌اورا حراج می‌کردند، ازجمله درحراج صندوقی کهنه‌پراز جواهر ونقود داشته، بنابر کهنگی ظاهر صندوق بدون رسیدگی به‌مافی صندوق آن‌راسربسته می‌فروشند ومیرزاجعفر که از نفایس داخل صندوق خبرداشته آن‌را خریداری می‌نماید ونقود وجواهرات صندوق را سرمایهٔ خود قرار داده تجارت می‌کند. چون‌مال وافری بدست‌می‌آورد میل معاودت به‌وطن خود می‌نماید، اگرچه عمرمیرزا جعفر وفانمی‌کند که به‌وطن خود عودکند، ولی‌قبل ازوفات قسمتی ازاموال‌خود خود را خاص خیرات ومبرات نمود و ازوجوهی که به‌مشهد فرستاد، این‌مدرسه بناشد و به‌اسم اوموسوم گشت وفی‌الحقیقه مدرسهٔ عالی باشکوهی است واملاك زیادی برآن‌وقف شده وپنجاه‌شصت‌نفر طلبه دارد.

مدرسه سعدالدین

دیگر مدرسه سعدالدین، معروف به‌مدرسه پائین‌پاست خیلی‌منظم و مدرسهٔ بقاعده‌ای است. یك‌باب حمام وکاروانسرا وبعضی‌دکاکین و املاك، وقف دارد وپنجاه‌نفر طلبه درآن‌ساکن است. گویند بانی این‌مدرسه هم‌مثل سایرین به‌هندوستان رفته، تحصیل مالی کرده است، بدین‌قسم که‌ابتدای ورود به‌هند چندان بی‌خیروبی‌بصیرت بودکه درکوچه‌ها گدائی می‌کرده، روزی پیرمردی هندی اورا دیده، گفت اگر قبول می‌کنی‌که چشمهای ترا بسته به خانه ای برم درآنجا کارکنی اجرت خوب‌خواهی یافت. آن‌فقیر باخودگفت یقین است از قبول این‌تکلیف، بدتر ازاینکه هستم نخواهد شد وتن‌درداده، پیرمرد هندی چشمهای اورا بسته دست اورا گرفته عصاکشان ازراههای پس‌کوچه وپرپیچ‌وخم اورا به‌خانهٔ خود برد، آنجا چشم اورا بازکرده، وی خود را درفضائی یافت‌که دیوارهای بلند کشیده آن‌را احاطه کرده بود. هندی مکانی را به اونمود حفرکند، چون حفرکرد، هندی‌مسکوکات طلا و نقره بسیاری درآن دفن‌کرد و این‌کار روزهای مکرر بود، صبحها سرمعبر مخصوص آمده عصای‌اورا کشیده به خانه به‌حفرکردن می‌برد وعصرها باز برسر معبر معین می‌آورد؛ وآنچه‌کور چشم‌دار می‌خواست بفهمد ازکجا به‌کجا آمد وشد می‌کندسردرنمی‌برد، تا روزی‌درتنهائی میان روز گربه‌ای را بدست آورده خفه‌نمود وپوست‌کنده پراز زرمسکوك نموده‌به هم

بسته گربه را توکلت‌علی‌الله ازدیوار بیرون خانه افکند وصدای افتادن آن‌را شنیدفهمید که امانت‌اوکه درجای گل ولجن افتاده، وقتی که کارش تمام می‌شد بهوای تصورات‌چشم کور ودل‌روشن،درکوچه‌ها گردش‌می کرد وبه‌پیداکردن گربه می‌پرداخت تاآنرا درمیان حوضچه خرابه‌ای در میان گل ولای یافت وآنرا برده، پنهان نمود و درست اطراف در و دیوار خانه‌را نشان‌کرد، آن محل‌را شناخت. از اتفاق، چندی نگذشت که آن‌مردهندی فوت شد و ورثهٔ بی‌خبر، آن خانه راهم‌جهت‌تقسیم خواستند بفروشند، هرکس‌قیمتی گفت، آن شخص بصیر مزدور خبیر باهمان نقود میان جلدگربه وذخیرهٔ‌بدست آورده خانه را بخرید ومالك‌گنج ونقود مخزونهٔ‌هندی گردیدوجمله‌را به ایران‌حمل‌کرد، قسمتی از آن‌را به‌مصرف بنای این‌مدرسه رسانید.

دیگر ازبناهای‌قابل،مقبرهٔ نادری‌است. از روضهٔ مطهر، تا دروازهٔ شهرکه درشمال غربی می‌باشد، خیابان خوبی طرح‌شده، درنیمهٔ راه این‌خیابان قبرنادرشاه درطرف‌شمال شرقی شهر وقبر رضاقلی میرزای پسرش‌درطرف جنوب غربی. وقصد نادرشاه این‌بودکه بنای باشکوه بسیار عالی مانند ابنیهٔ معتبرهٔ هند از او به یادگار بماند، چنانچه استحکام این‌دوبقعه، زیاده‌از استحکام جمیع ابنیهٔ‌این‌مملکت است. مصالح بنا همه‌آجرهای‌ممتاز وسنگهای حجاری شدهٔ بزرگ خوب‌وجلوطرف شرقی قبرنادرشاه یك‌درب مرمری‌است، درکمال امتیازکه آن‌را به‌زحمت ومخارج زیاد، از مراغه آورده. آنهاکه‌قبل از خراب شدن این‌بنا را دیده‌اند، خیلی از استحکام وقشنگی و امتیاز آن بناتعریف می‌نمایند.بقیهٔ آن نیز مصداق قول آنها است.

تجارت مشهد، عمده است وتجار و ارباب مکاسب از اعراب و اتراك و افاغنه و تراکمه‌و ازبیك وغیره‌زیاد سکنی دارند ودربازارها وکاروانسراها هستند، البسهٔ‌مختلفهٔ آنها بی‌تماشا نیست، این به‌منزلهٔ بندرگاهی است، هر روز اهم‌قوافل عمده از بخارا و خیوه و هرات وکرمان و یزد وکاشان و اصفهان و غیره وارد می‌شود و امتعهٔ عمده مبادله می‌شود. مخمل‌مشهد بهترین مخملهای ایران است. تیغهای شمشیر خوب می‌سازند،تیغهای استادان قدیم را تا دوهزارریال و بیشترخرید وفروش می‌کنند. وابتد این‌استادان‌فولادساز را امیرتیمور ازدمشق به خراسان آورده، اخلاف آنها هنوز به‌صنعت اسلاف خود اشتغال دارند. فیروزهٔ اینجامناسب‌هرجائی خاصه ازمعدن عبدالرزاقی‌که بهترین فیروزها است، به‌روس و فرنگستان و هندوستان می‌برند و بیشتر فیروزهای خوب، بطور مخفی‌از راه قندهار به هرات‌وبه‌هندوستان حمل می‌شود.

باری روزی سیدحسین نام‌که یکی ازخدام حضرت است و بامن رفیق شده ازدر، درآمدپس‌ازچند کلمه‌حرف‌متفرقه گفت حالا برای دیدن حرم‌حضرت، بهترین اوقات‌است؛ زیراکه خلوت می‌باشد وخطری‌ندارد.من‌فوراً بالاپوش‌خودرابرداشته‌ازعقب‌اوروانه‌شدم.

در زیر گنبد طلا داخل شدیم به اطاق مرکزی رسیدیم، جائی به این قشنگی و عظمت ندیده بودم، نمی دانم بزرگی و عظمت این بنا بیشتر اسباب تعجب است یا ثروت و مکنت و تزئینات گرانبهای بی نهایت آن در روشنائی کم اجسام درخشنده چنانچه باید دیده نمی‌شود، بعد از تماشای این محل نزدیك شدیم به‌حرم‌مطهر. در آستانه راهنمای من تعظیمی شبیه به‌سجده نمود و اذن مفصلی خواند، آنچه گفت و کرد من هم تقلید نمودم، اگرچه یك کلمه از آنچه گفت نفهمیدم. بعد داخل حرم شدیم، این بنای رفیع عالی را تماشا کردم، با وجودی که راهنمای من گفته بود اکنون خلوت است، جمعیت زیادی در دور مرقد مطهر دیدم، بسیاری هم در رواقها نشسته، قران می‌خواندند. مردم همه ساکت بودند وجز صدای ملایم زیارت و تلاوت قران چیزی شنیده نمی‌شد، ولی این‌صدا یك اثرخاصی داشت خیلی میل داشتم قدری بیشتر این‌مکان راکه فی‌الحقیقه درطبیعت اثر غریبی داشت ببینم؛ اما واهمهٔ اینکه عیسوی نباید در این مکان داخل شود و اگر بفهمند دچار خطر خواهد شد، مرا بـه‌عجله می‌انداخـت وخیال می‌کردم که مردم همه به‌نظر ریب و تردید درمن نظر می‌کنند. کمی‌روشنائی برای‌مستور ماندن وضع‌حالت من نافع بود، چون‌ازوضع آداب‌هم خیلی نابلد بودم، اگر کسی‌درست در من دقت می‌کرد می‌دانست مسلمان نیستم، خادم هم بهمین جهت عجله داشت که‌زودتر از حرم خارج شویم. خلاصه پس از تماشا از حرم خارج و ازمیان صحن‌عبور کرده از چشم‌انداز مدرسهٔ میرزا جعفر دورشدیم وچیزی نگذشت کـه ورود من به‌مشهد مشهود و معلوم همه‌کس شد، اگرقبل از شهرت ندیده بودم دیگر ممکن نبود ببینم.

موسیو فرزرگوید من باز درحکومت حسنعلی میرزا و وزارت میرزا موسی به‌مشهد آمدم، روزی میرزا عبدالجواد مجتهد بیازدید من آمده خصوصیت ما زیادشد؛ وشهادتین به‌من آموخت بعدها مسلمان محسوب شدم و گفتن شهادتین‌سبب‌شد که بامیرزاعبدالجواد، باردیگر داخل صحن و حرم مطهر شدم و به‌آسودگی این‌مکان شریف را دیدم.

دکتر ریتر آلمانی ، از معلمین دارالفنون برلن نیز جغرافیای ایران را مشروحـاً نوشته‌وچون پس از موسیو فرزرنگاشته‌آنچه ازروی نسخهٔ اوگرفته مکرر نمی‌کنیم، بقیه را می‌نگاریم. وی می گوید اسم شهرقدیم مشهد سناباد بوده و از اعمال طوس بوده و بواسطهٔ معجزات حضرت رضا (ع) مشهد شهر معتبری گردیده است ومیرزا شاهرخ، پسر امیر تیمور مرقد حضرت را زینت‌کرده وشاه‌طهماسب وشاه‌عباس و نادرشاه، براین زینت افزودند، ودرعهد شاه‌عباس اوزبکها اکثرسکنهٔ‌شهر راکشتند و اموال و ثروتش رابردند.

موسیو ملکم صاحب در سنه ۱۲۰۰ هزار ودویست به‌بعد در معادن نزدیکی‌دریاچهٔ ارومی‌سنگهای مرمرزیاد دیده‌که برای ابنیهٔ مشهد حاضرکرده بودند. پس ازقتل نادرشاه وسیزده نفر اولادش فقط مشهد به تصرف نادر میرزا ماند.

موسیوکنولی‌که از مشهد بطرف هندوستان می‌رفته، می گوید حصار شهر مشهد از

هرات عظیمتر است، ولی جمعیتش از هرات کمتر می‌باشد. به اعتقاد موسیو کنولی سالی پنجاه الی شصت هزار نفر زوار ازراه شاهرود به‌مشهد مشرف می‌شوند وانواع مخاطرات بجهت فیض زیارت متحمل می‌شوند؛ ودر سال یك کرور تومان متجاوز تجارت می‌شود و این غیر از معاملات وتجارت فیروزه و بره و گوسفند ونمد، فرش و مخمل وپارچه‌های پشمی و ابریشمی به‌جاهای دیگرمی برند. نیزازکاشان یراق وجوراب پشمی ودوات وچراغهای فلزی و ظروف مس، و از شیراز خرما و تنباکو ولیمو و اسباب خاتم‌سازی وحصیرهـای ممتاز، و ازکرمان شال ترمه و تریاك و حنا و نیل به این شهر می‌آورند، و از هند و سند قند و ادویه و مشك وعنبر و مرجان وجواهر و چرم وپارچه‌های نازك هندی و انگلیسی و نیل، و از بخارا وکشمیر شال ترمه وزعفران وکاغذچینی و روسی، و از روسیه، سالـی صدوبیست هزار پوست بره وپارچه‌های پشم شتر وچای و چرم قرمز و ماهوت و اطلس وظرف‌چینی و شیشه و اسباب آهنی وسربی ویراق وغیره، و از هرات فـرش و سرب و پسته و مصطکی وترنجبین و شیرخشت وصمغ به‌مشهد حمل می‌کنند.

موسیو فریه‌مسافرفرانسوی‌که در سنه ۱۸۴۵ مسیحی ازمشهد عبورکرده،می‌نگارد: جلگهٔ شهر مشهد، خالی ازآبادی است وعلتش تاخت و تاز تراکمه است ودست‌اندازی و استیلای طایفهٔ اوزبیك، درتمام صحرا قلاع وبروج کوچك دیده می‌شود چون‌لاسکرد. و بنای شهر مشهد را چندان قدمتی نیست منتها هزارسال باشد وبزعم بعضی‌آبادی درهمان محل شهر طوس واقع‌شده و به بعضی عقاید، طـوس را جمشید پیشدادی پنجم پـادشاه پیشدادیان‌ساخته‌اعتبارشهرمشهدبواسطهٔروضه‌مطهراست.رفته‌رفته سکنهٔ طوس آنجاراخالی گذاشته به‌مشهد آمده‌اند و اوقاف‌ونذورات سلاطین واکابرمتدینین مشهد را بجائی‌رسانید که یکی ازچهار شهر معتبر خراسان گردید. در سنه۹۹۹ نهصد ونودونه-بواسطهٔاستیلای عبدالمومن‌خان اوزبیك به‌لطمهٔ غریبی گرفتار آمد و تمام مکنت و ثروت اهالی به یغما و تاراج رفت و دوثلث سکنه بقتل رسیدند. ده‌سال بعد بهمت وسعی شاه‌عباس بـزرگ، باز روبه‌آبادی گذاشت ونادرشاه افشار مشهد را پایتخت ومأمن خود قرار داد، شاهـرخ میرزای نادری نیز چندسالی درمشهد حکمرانی‌کرد، از ارتفاع لوای آغامحمدشاه‌قاجار طاب ثراه، دیگر مشهدتحت سلطنت‌این‌سلسله است واکنون در نهایت‌آبادی و رونق‌است، وچون درسرحد تاتارستان و افغانستان واقع ومرکز ومحل‌عبور و مرور است، مال‌التجارهٔ واردهٔ به ایران‌اینجا آمده به‌سایرممالك می‌رود.تجارت‌معتبری‌دارد سالی پنجاه‌شصت‌هزار زوار به‌مشهد آمده ذخایرخودرا،دراینجا بمصرف‌می‌رسانند؛ وسکنهٔ‌این‌شهر بواسطهٔ‌مهاجرین مرو وسرخس و هرات وقندهارجمعیتی دارد، نیز ششصدنفر یهودی دارد. پارچه‌های‌پنبه و ماهوت و ظروف‌چینی‌وبلورزیادی از طهران به‌مشهد[و]ازآنجا به‌سایر بلاد حمل‌می‌شود. در این‌شهر قالیهای بسیار ممتاز خوب و شالهای شبیه به‌شال‌کشمیری درست مـی‌کنند،

شمشیر خراسانی هم معروف وممتاز است.

موسیوخانیکوف سیاح روس نیزنگاشته: مشهد تقریباً طولانی و امتدادش ازمغرب به‌مشرق است ونهر بزرگی به‌همین امتداد ازوسط شهرجاری‌است که اطرافش اشجاراست‌وبهترین تفرجگاه مشهد است. در دوثلث طرف غربی‌یعنی‌ازدروازغربی،ناحیهٔ مقدسه‌واقع شده و شکلاً مربع وهرطرف چهارصد پانصد ذرع طول دارد. از اینجا محض احترام سواره عبورنکنند. بلکه عیسوی و یهودی وگبر و هندو پیاده هم قدرت دخول به این محوطه‌را ندارند. خانه‌ها وکاروانسراهای‌خوب وحمامهای مشهورداير ومدارس معتبره باموقوفات زیاد خیلی دارد.کتابخانهٔ حضرت نظیر ندارد. الحق چندین ماه باید درمشهد بود و حق دخول به‌صحن وحرم مطهر را داشت تابصیرت واطلاعات‌کامل پیداکرد.

وقف نامه‌های حضرت.اقدم ازهمه وقفنامه[ها]یکی از زایرین حسام‌الدین نام در سنه ۹۳۸ نهصد وسی وهشت نوشته وقریهٔ احمدآباد را وقف‌کرده، دو وقف‌نامه درزمان شاه طهماسب است، سه وقف‌نامه درعهد شاه‌عباس‌بزرگ، یك وقف‌نامه دردولت شاه‌سلیمان، هشت وقف‌نامه درعصر شاه سلطان حسین، یك وقف‌نامه دراستیلای افاغنه بربعضی بلاد ایران، سه وقف‌نامه درزمان نادرشاه افشار، یك وقف‌نامه درعهد عادلشاه، یك وقف‌نامه درروزگار شاهرخ میرزا، نه وقف‌نامه در ایام کریمخان وکیل زند، چهار وقف‌نامه در سلطنت شاه شهید آغا محمدشاه شهید، هفت وقف‌نامه درشهریاری خاقان‌مغفور، ده وقف‌نامه درپادشاهی شهریارمبرور محمد شاه غازی، شش وقف‌نامه در جهانبانی اعلیحضرت شهنشاه ناصرالدین شاه غازی، در دوازده ساله بدو دولت ابد مدت نوشته شده است.

کهنه‌ترین مدارس مشهد، مدرسهٔ دو در است‌که شاهرخ‌گورکانی ساخته و تاریخ بنای آن هشتصد وبیست وسه می‌باشد. دیگر مدرسهٔ خیراتخانه است‌که درسلطنت شاه عباس ثانی درهزار وپنجاه وهشت بنا شده. از جمله مساجد، دربازارکهنه مسجدی است معروف به‌مسجدشاه، درطرف راست بالای ایوان نوشته است: عمل‌احمد پسرشمس‌الدین محمد معمار تبریزی به‌تاریخ هشتصد وپنجاه وپنج و غیره وغیره.

درخارج شهر بنائی است‌که مصلا می‌نامند ودرسنه ۱۰۸۷ هزار و هشتاد و هفت، درعصر شاه سلیمان ساخته شده و شبیه است به مصلای طرق‌که در هشتصد و سی وهفت ساخته شده.

دربلو از نویسنده‌های معروف فرنگ درضمن شرح‌حال بابربن سنقربن‌گورکانی گوید: بابر درابتدای‌سال هشتصد وشصت به‌مرض مزمنی مبتلاشده اطبای حاذق درمعالجهٔ وی هنرنمائی‌کردند، سلطان برای استقامت مزاج خود ازهرات به‌طوس سفرکرده و به زیارت شتافت و این شهررا، او مقدس نامید وقبل ازآن به این نام نبود وهدایای زیاد

پیشکش روضهٔ مطهر نموده، پس‌از ترك شراب وتوبه درمسجد جنب حرم مطهر به‌ریاضت مشغول شد و نقاره‌خانهٔ مخصوص خودرا درباغ جنب صحن قرار دادکه درآنجا نوبت زنند، و در هشتصد وشصت ویك به‌قصد شکار وتفرج به‌النگ رادکان رفته چند روز در آنجا توقف‌کرده، به‌واسطهٔ حادثه‌ای‌که روی داد وآن‌را میمنت ندانست مراجعت به‌مشهد نمود وتوبهٔ خودرا شکسته به‌زندگانی عادات خودکه شرب خمر باشد عودکرده مجدداً شروع به‌شرب‌کرد. روزی پس‌از افراط درشرب وتغیر به‌یکی از امراء درمحفه نشسته به خارج شهر رفت. درباز‌گشت تغییرحالی اورا عارض شده فردای آن روز درگـذشت و درگنبدی‌که نزدیك به روضهٔ مطهر است مـدفون گشت[۷].

انتهی اقوال مصنفین و سیاحان فرنگ وغیره.

تحقیقات خود صاحب مطلع‌الشمس از این قرار است‌که سناباد بلدکوچکی بوده وحمیدبن‌قحطبه که‌ازجانب‌هرون‌الرشیدحکومت این‌ولایت‌می‌نموده‌درسناباد عمارت‌وباغی داشته است. چون‌خلیفه درطوس در گذشت، درخانهٔ‌حمیدبن قحطبه‌مدفون‌گردید وقبه‌ای به‌ارادهٔ عبدالله مأمون برفراز تربت‌او ساخته شد وبه‌قبهٔ‌هرون اشتهاریافت. چون‌حضرت امام [رضا] ع درطوس رحلت فرمودند ودرقبهٔ هرون مدفون شدند. شهرت بنای اسکندر ذوالقرنین بی‌اصل است. بلی ازبعضی روایات برمی‌آید که سنابادرا ذوالقرنین‌بناکرده، چنان‌که به‌تقریب حدیثی درباب دفن حضرت به‌این عبارت‌ها در کتاب اکمال‌الـدین و اتمام‌النعمه تألیف[شیخ] صدوق علیه‌الرحمه‌مرقوم است؛ ولی بازدلالت برمدعا وبناکردن اسکندر قبه حضرت را ندارد. وآنچه ازتتبع بلیغ وتصفح شدید درکتب سیروخیربدست آمده،آن است‌که‌قبهٔ مبارك وروضهٔ مقدس چهاربار بدست چهاربانی‌عمارت‌شده‌به‌تخلل‌سه ویرانی. اول قبه هرونی است‌که به‌امر عبدالله‌مأمون بنا شده و قبل‌از ارتحال امام همام آن‌را ساخته‌اند واین بنای عبدالله مأمون راکه نخستین بنا بوده، بزعم بعضی دیالمه به پاره‌ای تزئینات مزین نموده‌اند و امیرسبکتکین برانـداخت وظاهراً منشأ حـرکت امیر تعصب دینی بوده وچندین سال آن روضهٔ مطهر خراب وبی‌آب افتاده‌که ازخوف‌مخالفین کسی به‌عمارت‌آن‌نمی‌پرداخت، تاآنکه یمین‌الدوله سلطان‌محمود پسرناصرالدین‌سبکتکین حضرت امیر (ع) را درواقعه دیدکه به‌او خطاب فرمودند: «تاچند این‌چنین خواهدماند.» سلطان دانست‌که مقصود امر مشهد است ومشغول عمارت شد وبارگاهی نیك برپانمود و قبه‌ای بلند برافراخت، ومباشر این‌کار همان حاکم نیشابور بود. واین بنای ثانی را در تصرفات غز سانحهٔ ویرانی پدید آمد.

پس درعهدسلطان سنجر سلجوقی شرف‌الدین ابوطاهرقمی آن‌را ازمال خاص‌خود

یا وکالةً ازجانب سلطان‌سنجر عمارت نمود؛ واین شرف‌الدین ابوطاهربن سعدبن علی‌القمی بانی گنبد مطهر مردی متدین وفاضل بوده. درجوانی از قم به‌بغداد رفته، ملازم عارض لشکر ملکشاه سلجوقی شد. چون رعایای مرو از عامل خود شاکی بودند خواجه نظام‌الملك او را عامل مرو نمود ومقرر داشت‌که درمنشور ازوی به‌وجیه‌الملك‌تعبیر کنند، پس چهل سال تمام درمرو عامل بود. آنگاه دیواندار والدهٔ سلطان شده، پس‌از فوت شهاب‌الملك به‌وزارت سلطان سنجر رسید و سه ماه وزیر بودکه درگذشت. بعداز او امیر قماج وزارت سلطان را به‌هزاردینار برای طغان بیك محمدبن سلیمان‌کاشغری بخرید، چنانچه درخلاصهٔ دستورالوزراء[1] مرقوم است. خلاصه این‌بنای شرف‌الدین ابوطاهرقمی راکه بنای سیم بود، درفتنهٔ چنگیز ویورش‌تولی‌خان پسرچنگیزخان بعداز قتل نیشابوربه طوس رفته، روضهٔ مطهر وآبادانی این ناحیه‌را منهدم ساخت وهمانا عمارت این‌خراب وعادت صورت سابقهٔ آن به‌وجه احسن‌بدست ارکان دولت سلطان‌محمداولجایتو اولین شیعهٔ شعبهٔ مغول شد، و از آبادی وتزئینات وآئین عهد سلطان‌ابوسعید درسنه ۷۳۴ هفتصد وسی وچهارکه قاضی شمس‌الدین بن بطوطه به مشهد رفته؛ شرحی نگاشته و یقین است مابین زمان چنگیزی وعهد این سلطان غیراز سلطان محمد خدابنده دیگری نبوده‌که به‌این خدمت بپردازد. از تاریخ هفتصد وسی وچهاردیگردرجائی دیده وازکسی‌شنیده نشده‌که خرابی و انهدامی برقبه وبارگاه حضرت رسیده‌باشد، مگر درعهد سلاطین صفویه‌که به زلزلهٔ شدید انشقاقی درگنبد مقدس به‌هم‌رسیده ومرمت کردند.

پس اول قبهٔ آن حضرت قبهٔ هرونیه بود، وآخرقبه‌ای‌هم‌که اکنون برقرار است‌از بنای عهدسلطان الجایتوبهادرخان‌است‌که قبهٔ چهارمی می‌باشد؛ ولی‌بعد وپیش، سلاطین‌و بزرگان دایماً برتزئینات روضه‌وقبه پرداخته‌اند. وآبادانی‌کامل مشهد ازعهدسلطنت میرزا شاهرخ گورگانی است، زیراکه پس از خرابی بلاد خراسان در اسفار و لشکرکشیهای امیرتیمور این پادشاه فرزند خود را حکومت خراسان‌داد و او درصدد آبادنمودن بلاد منهدم شده برآمد، خاصه بعداز فوت امیرتیمور و اغتشاش سمرقندکه شاهرخ خودعازم آن‌صوب بود، و خواست اول متصرفات‌خود رامضبوط نموده، بعد به‌جانب سمرقندراند؛ لهذا در سنه ۸۰۸ هشتصد و هشت جلال‌الدین فیروزشاه را به‌مرمت برج و بارهٔ هرات و خواجه سید میرزا را به‌عمارت طوس مأمور نمود. وقتی‌که او به‌طوس آمد دیدکه در کر وفرهای امیرتیمور چون طوس خراب شده بود بقیه‌السیف مردم بردور مرقد سناباد

۱ــ سه‌کتاب مشهور دربارهٔ وزراء بجا مانده‌که آثار الوزراء ، نسائم الاسحار من‌لطائم الاخبار و دستورالوزراءکه دوتای‌اولی مرحوم محدث ارموی تصحیح‌وسومی راآقای دانش‌پژوه به حلیه طبع آراسته‌اند.

اجتماع نموده، برای خود خانه‌های گلی ساخته‌اند آنها را تکلیف به‌کوچیدن از آنجا و معاودت به‌طوس کرده قبول نکردند وهمان‌جا را مأمن خود شمردند، بنابراین به اجازه شاهرخ در همان‌جا بردور بیوتات آنها حصاری کشیده اینجا شهر و معروف به مشهد شد وطوس یك باره متروك ماند، باوجود لطمه‌های اوزبیك وترکمان پیوسته برآبادی آن افزود واگراحیاناً روزی نکس ووقوفی در آن پدید آمد به‌زودی باز اسباب ترقی آن فراهم شد.

حرم مطهر که تقریباً در وسط شهر واقع شده بنائی است مربع، از درب طلای پیشرو به‌دارالحفاظ می‌رود و از دارالحفاظ بطرف دست راست، از درب نقرهٔ پیشکشی مرحوم حسام‌السلطنه سلطان‌مراد میرزا ابن‌نایب‌السلطنه عباس‌میرزا طاب‌ثراه است به‌ایوان حسام‌السلطنه آمده، بدار السیاده می‌رود و از آنجا به‌ایوان مسجد گوهرشاد ورودنموده‌و نیز از ایوان حسام‌السلطنه گذشته، از درب‌نقرهٔ حسام‌السلطنه به‌دارالحفاظ ورود نموده به درب‌پیشرو داخل‌حرم می‌شود و بطرف شمال رفته از راهرو سقاخانه ایوان طلای‌صحن عتیق‌به‌ایوان آمده‌به‌صحن‌عتیق‌می‌رود؛ وقرینهٔ‌این درکتابخانهٔ مبارکه است. ودردارالحفاظ ازدرب طلای پیشرو به‌حرم مطهرمشرف می‌شوند و از طرف‌مشرق ایوان ونزدیك‌کتابخانه به‌توحیدخانه رفته بصفه شاه‌طهماسب ازآنجا نیز داخل حرم می‌شود و ازحرم نیز خارج شده، از درب طلا ونقره پائین‌پا واردگنبد حاتم‌خان شده‌به‌خط‌مستقیم به دارالسعاده‌آمده، به ایوان طلای صحن جدید می‌رسند ونیز ازصحن جدید وارد ایوان‌طلای این صحن‌شده به دارالسعاده وازآنجا داخل‌حاتم‌خان‌وازدر طلا ونقره پائین‌پا به‌تلثیم‌تراب آستان مبارك نائل می‌شوند.

داخل‌گنبد مطهر ده ذرع در ده ذرع است و ارتفاع گنبد بیست وچهار ذرع وداخل‌گنبد رابه‌امرهمایون شاهنشاهی اعلیحضرت ناصرالدین شاه دام ملکه، مرحوم‌میرزا صادق قایم‌مقام نوری درکمال خوبی آینه‌کاری کرده ودیوار و ازارهٔ حرم‌کاشیهای‌بهتر ازچینی بسیار ممتاز است‌که درواقع، ازچینیهای اعلی‌بهتر و باصفاتر وگرانبهاتر است، بعضی از این‌کاشیها مربع و برروی آنها خطوط اسلیمی رقاع برجسته نوشته وبرخی مسدس سفید است‌که باخطوط طلاآیات و احادیث رسم است.

دور دیوار پیش روی مبارك برروی‌کاشیهای چینی‌مانند بسیار ممتاز باخط ثلث برجسته‌کتیبه شده. ونیز درهمین‌کتیبه‌ها شعر ابونواس نوشته شده. ونیز دیوارهٔ درپیش روی مبارك به‌کاشی معرق خطوط چندکتیبه شده باکمال امتیاز، و درحرم دربالای ازاره دردوره برروی‌کاشی به ازچینی بسیارممتاز اعلی به‌خط برجسته «انافتحنا» نوشته شده. باری تعریف وتمجیدکاشیهای آنجارا ازشدت امتیاز وخوبی نمی‌توان‌کردکه به خوبی و امتیاز و اقسام مختلفه چشم را خیره می‌کند. در طی خطوط ازاره و کتیبه‌ها سه تاریخ موجود است، یکی پانصد و اندی ویکی ششصد و دوازده ویکی هفتصد وشصت. از این

تواریخ ثلثه بروجه یقین استنباط می‌شود که داخلهٔ این مقام کریم در هریك ازمائهٔ سادسه ومائهٔ سابعهٔ ومائهٔ ثامنه تعمیر وتزئین یافته وآئین پذیرفته وکلیهٔ درهای حرم وحوالی آن که فی‌الحقیقه باز مدخل روضه محسوب می‌شود دوازده زوج است. سه در خاص حرم: اول در طلای پیشرو ، دوم در طلای پائین‌پا، سیم در نقره محاذی پیشرو ، چهارم در نقره در دارالسیاده که از مسجد گوهرشاد به‌طرف روضه می‌رود [و] پیشکشی نواب علیه انیس‌الدوله[1] دامته شوکتها، پنجم درشمشاد مقابل این در، ششم درنقره دار السیاده به دار الحفاظ پیشکشی مرحوم حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا،هفتم در نقره روبروی همین درپیشکشی واقف‌مزبور، هشتم درنقرهٔ توحیدخانه که از ایوان طلای نادری به‌اینجا وارد می‌شوند، نهم در نقرهٔ کتابخانه پیشکشی مرحوم مظفرالدوله میرزا ابراهیم‌خان زنجانی، دهم در شمشاد به‌توحیدخانه وقف میرزا مصطفی‌خان موتمن‌الدوله نایب‌التولیهٔ سابق، در یازدهم و دوازدهم هر دو نقره و از ایوان طلای صحن‌جدید وارد دارالسعاده می‌شود و محاذی پائین پای مبارك است.

مرقد مطهر را سه ضریح است: اولی فولاد، بدون کتیبه وتاریخ ومابین ضریح اول و دوم شبکه‌های مس مطلا برای حفظ جواهرات ضریح، دویم مرحوم میرزا سعید خان وزیر امورخارجه درایام تولیت خود تبع نموده، ضریح دوم فولاد است و در گوی آن چهار دانه یاقوت ویك دانه زمرد نصب است که دانه‌ها درورق طلای ضخیمی نصب‌شده مثل نگین‌دان انگشتر وآن را درروی فولاد ضریح نصب کرده‌اند وکتیبه‌ای [در] دوسطر به خط نستعلیق چهار دانگ بالای سرضریح طلاکوب کرده‌اند که « نیازمند رحمت ایزد مستعان وتراب اقدام زوار این آستان ملایك پاسبان سبط سلطان نادر شاهرخ‌شاه‌الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان به وقف و نصب این ضریح و قبه‌های مرصع چهار گوشهٔ ضریح مقدس مبارك موفق‌گردید. سنه ۱۱۶۰ هزار وصدوشصت».

ضریح سیم نیز فولادی وسوره «هل اتی» برپیشانی به‌خط ثلث بطورترنج وسرترنج که میانهٔ آنهارا به‌گودی نیم جو خالی کرده، صفحهٔ طلا به اندازهٔ ترنج و سرترنج به ضخامت نیم‌جو مشبك خط ثلث پنجدانگ بااسلیمیهای خیلی ظریف درآورده، قالبی در آن میان نصب‌کرده‌اند و درپائین پای مبارك دربندوسطی یك برآمدگی‌دارد. درعقب‌آن درمرصع‌خاقان مغفور فتحعلی‌شاه طاب‌ثراه می‌باشد و به‌ضریح‌محض...[2]در است‌واصل‌در ضریح چوبی است، تنگهٔ طلای ضخیم برروی آن است و به دانه‌های یاقوت و زمرد و لعلهای درشت بقدر بادام و پسته مرصع‌کرده‌اند . و چهار گوشه‌های ضریح اول و دوم قبه‌های طلای غیرمرصع هشت قبه دارد و روی ضریح مبارك شیروانی چوبی که با تنگه طلاست. وبالای شیروانی دروسط یك‌سرطوق دوطرف، دوقبهٔ‌کوچکتر هرسه مرصع‌اعلی

۱- انیس‌الدوله یکی‌از چهارزن سوگلی حرم ناصرالدین شاه است.

۲- یك کلمه خوانده نشد.

هستند و داخل ضریح مبارك، فاصلهٔ ضریح وصندوق مبارك طرف پائین پانیم ذرع و سه طرف دیگر شش‌کره خشت بلور فرش شده است، وصندوق مبارك چوبی باتنگهٔ طلا وبر قبهٔ صندوق اسم شاه عباس درکمال اظهار مذلت نقش است.

و گنبد طلای حضرت‌را دردوره‌کتیبه‌ای است جلی به‌خط علیرضای عباسی[1] برروی خشت‌های طلا، و چهار ترنج دارد وعبارت‌کتیبهٔ ترنجها به‌انشاء علامه اجل آقای آقا حسین خوانساری[2] قدس سره می‌باشدکه درمعقولات ومنقولات از مشاهیر فحول آن‌عصر بوده و در ادبیات و انشاء رسائل استادی راد بوده و او وا ذوالجمالین گفتندی که پدر و پسر جمال‌الدین و از اعاظم علمای عهد شاه سلطان حسین بوده ، طیبات و مضاحك آن بزرگوار نهایت اشتهار دارد. سید الافاضل صدرالدین علی‌بن نظام‌الدین احمد شارح صحیفه و صاحب حدائق الندیه آقا حسین مذکور را در سلافته‌العصر مذکور داشته.

صحن عتیق‌که درشمال روضهٔ مقدسه وپشت‌سر حضرت است، نصف‌آن‌که درسمت گنبد طلای نادری است از بناهای امیرعلی‌شیر وزیر شاه‌سلطان‌حسین بایقراست ، ونصف دیگر از بناهای شاه‌عباس است، طولش هشتاد وشش ذرع وعرض شصت ذرع می‌شود، وسقاخانه طلای نادری وسط این صحن است و اطراف صحن حجرات فوقانی وتحتانی دارد وهمه‌جا مزین به‌کاشیهای ممتاز بهترازچینی‌است. دربالای ایوان سمت‌مغرب‌محاذی نقاره‌خانه ساعتی بزرگ نصب شده وصحن جدید از ابنیه خاقان خلدآشیان فتحعلی شاه طاب‌ثراه است، طول آن تقریباً هفتادو دو ذرع وعرض چهل‌ونه ذرع است وکاشیکاری صحن از حاجی موسی‌خان و درکمال امتیاز است.

مسجدگوهرشاد آغا زوجهٔ شاهرخ بن امیرتیمور در حسن بنا و استحکام و زینت به‌کمال است و نظیرآن دیده نمی‌شود و فی‌الحقیقه صحن جنوبی حرم مطهر محسوب می‌شود. کاشیهای معرق و غیره‌که دراین بنای عالی بکاررفته به‌نفاست چینی‌های بسیار ممتاز است. وسعت مسجد طولش پنجاه وسه‌ذرع وعرضش چهل‌وهشت ذرع. چهارایوان غربی وشرقی وجنوبی وشمالی دارد و ایوان مقصوره‌که جنوبی است، گنبدی بسیارعالی دارد با دوگلدستهٔ‌بلندکاشی، دهنهٔ ایوان دوازده ذرع وارتفاعش بیست وپنج ذرع وطول آن سی وچهار ذرع. ارتفاع گنبد وسط چهل ویك ذرع وقطر پی‌های ایوان پنج ذرع و ارتفاع هریك ازگلدسته‌ها چهل‌ویك ذرع؛ ومخصوصاً این عمارت ازسال هشتصد وبیست

---

[1] علی‌رضای عباسی(تبریزی) کتابدارشاه عباس‌واز خطاطان معروف دورهٔ‌صفویه است (۹۵۴ تا ۹۵۹ـ ۱۰۷۹ تا ۱۰۸۴).

[2] آقا حسین خوانساری ازعلمای فقه اصول ومولف مشارق‌الشموس وچندکتاب‌دیگر (۱۰۱۶ـ۱۰۹۹).

که بند شده تاکنون محتاج به مرمت نشده و درکمال صفا مانده.

از ابنیهٔ متصلهٔ به‌آستانـهٔ مبارکه مقبرهٔ شیخ بهائی رحمة‌الله‌علیه است، روی سنگ قبروتربت شریف شیخ‌بهائی مسطور است «هوالحی‌الذی لایموت بهاءالمله والدین‌شیخنا بهائی علیه‌الرحمه» سلسلهٔ انتساب این‌جناب به‌حارث همدانی منتهی می‌شود ودرسن‌هفت سالگی درخدمت پدرش شیخ‌حسین به‌ولات عجم‌آمده صیت‌فضایلش به‌شرق وغرب‌رسیده وآوازهٔ محامد ذات ملکی صفاتش به‌عالم ملکوت پیچیده؛ و طلوع نیرولادتش درغروب پنجشنبه شهرمحرم‌الحرام دربعلبك درسنه ۹۵۳ نهصد وپنجاه و سه واقع و درهزار وسی ویك برحمت خدا ارتحال نمود.

جغرافیای شهر مشهد مقدس

باروی شهر اصلاً ازبناهای شاه طهماسب بـن شاه اسمعیل است و بطوری ساخته شده‌که ازهربرجی، برج دیگر را با تیرمی‌توان زد و اگردشمن برجی را متصرف‌گردد قلعه‌گیان آنها را از برج دیگر دفع کنند. ودورشهرکه یك فرسخ می‌شود صد وچهل ویك برج دارد وارك شهروصل به‌بلده وجزو آن است و درمغرب شهر واقع و دوسمت‌آن‌کـه به‌صحرا متصل است هشت برج دارد. وخیابان شهربه‌عرض بیست و دو ذرع از دروازهٔ بالا خیابان تادروازهٔ پائین خیابان است‌که از دروازه بالا خیابان تا درصحن هزارونهصد وپنجاه ذرع؛ وازدروازهٔ پائین خیابان تا درصحن هشتصد و پنجاه ذرع است و فاصلهٔ دور صحن صد ذرع. و این اوقات شهرشش دروازه دارد وشش محلهٔ بزرگ و دومحله‌کوچك دارد.

عرض وطول مشهد از قرار رصد منجمین ایرانی؛ عرض شمال مشهد از خط استوا سی وهفت درجه وطول غربی‌آن ازجزیرهٔ فرکه غربی جزایر خالدات است هفتادوهفت درجه وبیست دقیقه. به‌رصد منجمین فرنگستان : عرض جغرافی مشهد از خط استوا سی وشش درجه وبیست دقیقه. وطـول غربی آن ازپاریس پنجاه وهفت درجه و سی دقیقه. انحراف قبله‌اش از نقطهٔ جنوب به‌سمت مغرب چهل و پنج درجه و هفت دقیقه می‌باشد.

دیگرازاماکن مشهورهٔ مشهد، مقبره خواجه ربیع‌بن‌خثیم رضی‌الله‌عنه است کـه از زهادثمانیه ومشاهیرتابعین مذهب حقه می‌باشد. این مقبره درمیان باغی واقع شده‌کـه از دروازهٔ نوقان مشهد تاآن باغ ششهزاروهفتصدقدم‌است، قبهٔ عالی با تکلفی داردبربالای تربت‌خواجه‌ربیع‌است‌واصل‌بقعه‌راازداخل‌بروجه تربیع‌طرح‌ریخته‌اندوازهرقسمتی‌دوشاه‌نشین درهم اخراج نموده‌اند،ازاین‌جهت‌درون‌بقعه دوازده‌ضلع بهم رسانیده است وآن را دودرمتوازی است: جنوبی وشمالی ومضجع خواجه ربیع دروسط حقیقی این بقعه می‌باشد وصندوق چوبی غیرمشبکی بطول دوذرع و یك‌چارك وعرض وارتفاع یك‌ذرع بر روی آن گذارده شده، دورازاره‌کاشی هشت گوشه داشت، خیلی خـوش صنعت وخوش

جنس وممتازمی باشد وارتفاع ازارهٔ زیر کاشیها که باسنگ کار کرده‌اند دو ذرع، ودوره همهٔ بقعه ازدرون پنجاه‌وشش ذرع. ودو گنبد برروی هم دارد که ارتفاع گنبد روئی ازکف زمین بیست وهشت ذرع است وروی آن گنبد کاشی اعلای خوبی بوده وکتیبه درداخل بقعه بــه خط ثلث به‌قلم علیرضای عباسی گچبری شده ومتن کتیبه لاجورد است، ودور گنبدخواجه ازخارج چهل‌وسه ذرع است وکتیبهٔ آن نیز به‌خط علیرضای عباسی است درنهایت‌جودت، وبنای قبه‌ازبیرون به‌شکل مثمن‌است‌ودرهر قسمتی ایوانی ساختهٔ شده ودرچهارایوانش چهار حوض آب است، مدخل باغ خواجه ربیع است ازسردری عالی دو طبقه باآجر تراش بناشده‌که یك عمارت سه‌طبقه است ودردویست‌وپنجاه قدمی برابرسردرخواجه آب‌انبار بسیارمعتبری‌است پرازآب.

حافظ ابروغیره مرمت قلعهٔ مشهد وتعمیرگنبد حضرت را به‌سوری‌بن‌المعتز که در اوان سنه ۴۲۸ چهارصدوبیست‌وهشت ازطرف سلطان مسعود غزنوی‌والی نیشابور بوده نسبت می‌دهند ودرتذکرهٔ سمرقندی اورا ملقب بــه‌عمید خــراسان خوانــدهٔ واستادحکیم ابوالقاسم وپدرش علیهما الرحمه باغبان‌او بوده‌اند وتخلصش به‌فردوسی ازاین[جهت]است.

وقایع تاریخی خراسان

درسنه ۵۱۱ پانصد ویازده که زمان سلطنت سلطان ملکشاه‌سلجوقی بوده ، در طوس فتنهٔ عظیمی برخواسته مسببش این بود کــه علوی مشهور درروزعاشورا باجمعی ازفقها نزاع کرده وازطرفین زبان بطعن ولعن گشودند وفتنه وشوربالاگرفت واهل ولایت نیزازدهات به‌مشهد آمــده، گرد شهررا فروگرفتند وبسیاری کشته شدند واموال‌مشهدیان‌را غارت‌کرده متصرف شدند ومدت چندگاه اهل شهرخطبهٔ روزجمعه را ترك‌کردند. پس‌ازآن عضدالدین فرامرزبــن علی باروئی‌بر گرد مشهد بساخت وبنای آن درسنه پانصد وپانزده بوده.

ابن اثیردرکامل درضمن‌حوادث سال ۵۴۸ پانصدوچهل‌وهشت گوید: طایفهٔ غز به طوس‌که مجمع علماء وزهادبودآمده آنجا را غارت‌کرده زنان را اسیر و مردان‌را قتل نمود ومساجد ومساکن اهالی را خراب‌کردند؛ واز جمیع بلاد طوس جائی‌که ازصدمه وخرابی این جماعت‌محفوظ ماند شهری بود که مشهد علی‌بن‌موسی‌الرضا درآن‌واقع‌است ومواضع قلیلهٔ دیگرکه دورشان دیواری بود. ابن‌اثیردرحوادث سنه ۵۵۶ پانصدوپنجاه وشش گوید: دراین سال‌سلطان محمود خواهرزادهٔ سلطان سنجرصاحب نیشابور وشادیاخ (یعنی شاد یکاخ)را محاصره‌کردوطایفهٔ غزبا سلطان محمود بودند، بعد سلطان‌چنین‌وانمود کردکه قصد حمام دارد وداخل‌شهرشده مثل اینکه ازغزها گریخته باشدواین‌جماعت‌چندی در نیشابور بودند و بعد مراجعت‌کرده دهات را خراب و غارت نموده طوس را سخت تاراج‌کرده به‌مشهد آمدند وبسیاری ازاهالی آنجا را بقتل آورد وامــوال آنها را بــه

یغما بردند؛ ولی متعرض قبهٔ مطهر نشدند. درسال ۶۰۴ ششصدوچهار اوقاتی که بواسطه ضعف سلاطین غوری سلطان محمد خوارزمشاه تسلطی درخراسان پیدا کرده بود، کزلی نامی درهرات وشادیاخ بنای شورش گذاشته بود سلطان بقصد تدمیراو ازخوارزم حرکت کرده بطرف نیشابوروزیارت امام بهمشهد آمد؛ ودرهمان سال بود که محمودغوری آخرین پادشاه این طایفه را درفیروزکوه غوردرجامهٔ خواب کشتند وسلطنت خراسان تماماً از خوارزمشاه گردید.

درسنه ۶۹۵ ششصدونودوپنج که غازانخان بتخت سلطنت جلوس کرد جمعی از شاهزاده گان تاتارازاولاد چنگیزخان باوی مخالفت کردند، من‌جمله داودبن براق از ماوراءالنهر بالشکری عظیم بهخراسان آمد واغلب بلاد خراسان راقتل وغارت کردواسیر برد، حتی مشهد را.

درسنه ۷۱۸ هفتصدوهیجده درحبیب السیر[1] مسطوراست که شاهزاده میسور بهمخالفت سلطان ابوسعید مغول برخواسته علم طغیان برافراشت، بیشترمازندران وخراسان رابهتیغ خونریز بهحیطه تصرف درآورد، سلطان ابوسعید خان امیرگورکان ولد آق‌بوقای جلایر باسپاه وافر سوی خراسان فرستاد، امیرحسین همه‌جا میسورراتعاقب کرده ازجلو میراند، میسور بهنواحی مشهد رسیده درآنجا اقامت کرد. سیدبدرالدین نقیب باسایرسادات پیشکش وتحف ترتیب داده بملازمت اقدام کردند وبهطریق سنت زبان بهسلام گشودند، چون آتش غضب میسورمشتعل بود لب نگشود وسادات را رخصت جلوس نفرمود، ایشان از نماز پیشین تا نمازدیگرایستاده بودند، بعدکه شاهزاده میسورسربرآورد گفت سپاه راعلوفه ومطبخ راگوسفند فربه می‌باید. امیربدرالدین فرمودکه منت داریم محصلان تعیین فرمائیدتابزودی مهم پرداخته شود. میسورسیصد نفربههمراه سادات کرد تا پانصد رأس گوسفند وسیصد خروارآرد وپانصدخروارجو باسایرمایحتاج گرفته بهاردو فرستندوخودمتوجه جام شد[سید] نقیب همان شب همه را با دیگرمیسوریان که بهجهت بعضی امور بشهرآمده بودند بقتل رسانید.

درسنه ۷۲۴ هفتصدوبیست‌وچهار که امیرچوپان بهخیال قتال باسلطان ابوسعیدخان مغول باهفتادهزارسوارجراروارد مشهد مقدس شد، درآنجا امراء وسران وسرداران باامیر مشارالیه عهدوپیمان بسته ازاوبرنگردند.

درسنه ۷۹۱ هفتصدونودویك شاهزاده جهانگیر پس ازتسخیرطوس وتنبیه اهالی که یاغی شده بودند، یونس جانی قربانی راکه بی‌اجازهٔ شاهزاده جمعی رابهمشهد فرستادهو

---

[1] ۱ـ حبیب السیر اثرخواندمیر.

اسباب شرارت در آن محل فراهم آورده بود امر به‌قتل فرمود.

درسنه ۸۰۹ هشتصدونه شاهرخ گورگانی به‌مشهد ورود کرده سادات عظام را که متولی آن بقعهٔ مبارکه بودند انعام و اکرام فرمود. درحبیب السیر می‌نگارد اوقاتی که شاهرخ گورکانی به‌تعاقب سید خواجه ازهرات می‌آمد، غرهٔ محرم وارد مشهد شد و چندی تـوقف کرد، به سمع اورسید که سید خواجه ازقلعهٔ کلات که پناه برده بود به‌طرف استرابادفرار کرده، شاهرخ به‌طرف جرجان روانه شد و بر آن ولایت مستولی گردید حکومت آنجا را به‌میرزا عمر داده، سیدخواجه به‌طرف فارس فرار کرد وشاهرخ معاودت به‌هرات نمود ودرچهاردهم جمادی‌الاخر وارد مقر سلطنت گردید.

درسنه ۸۱۰ هشتصدوده درمطلع السعدین[1] مسطوراست وقتی که شاهرخ ازهرات توجه به‌مازندران داشت درجمادی‌الاخر به‌مشهد ورود نمود، به‌زیارت مشرف شده به رادکان رفت.

درسنه ۸۱۴ هشتصد و چهارده در[ماه]رجب خانزاده والدهٔ مهدعلیا گوهرشادآغا زن شاهرخ گورکانی درمشهد مقدس وفات کرد ودرجوار مرقد مطهر مدفون گردید.

درسنه ۸۱۵ هشتصدوپانزده شاهرخ مصمم شد که عید اضحی را در مشهد گذراند، نهم ذیقعده ازهرات حرکت کرد پس ازورود به‌مشهد میرتقی اعظم سید عزالدین حاکم مملکت قومس نزد شاهرخ آمده، شرایط عبودیت را بجای آورده پیشکشهای لایق گـذرانید. جمعهٔ عاشر محرم شاهرخ ازمشهد معاودت نموده وارد هرات شد.

درسنه ۸۱۸ هشتصدوهیجده صاحب حبیب السیر می‌نگارد میرزا بایسنقر بـن شاهرخ ازجانب پدر به‌حکمرانی ممالك طوس وابیورد وسملقان وجرسکان ونسا واسترابادوغیره منصوب شد.

درسال ۸۲۱ شاهرخ عزیمت مشهد نموده پس ازشرایط زیارت، قندیلی ازسه هزار مثقال طلا ساخته بود پیشکش نموده از گنبد آویختند؛ و پیش ازاین مهد علیا گوهرشادآغا جامعی درجوارقبهٔ مطهر بنا نهاده، درغایهٔ عظمت وزینت دراین ایام به‌اتمام رسید. و بنا درنظر شاهرخ مستحسن افتاده امر کرد قصری عالی درجانب شرقی مشهد طرح انداختند که در عزیمت‌های مشهد در آن جلوس نماید و غرهٔ رمضان به‌هرات رفت.

درسنه ۸۲۲ صاحب حبیب السیر نوشته که شاهرخ ازهرات به‌زیارت مشهد آمده قندیلی هزارمثقال طلا به گنبد آویختند و به مجاوران ومتولیان انعامـات داده دررمضان بـه‌هرات معاودت نمود.

---

[1] ـ مطلع السعدین مشتمل بردو جلد تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی است.

درسنه ۸۲۹ هشتصدوبیست‌ونه امیرغیاث‌الدین شاملك ازامرای بزرگ شاهرخی که حکمرانی خوارزم داشت وبناهای چند درمشهد بنیادکرده بودفوت نمود ودوشنبه یازدهم ربیع‌الاول نعش اورا به مشهد آوردندودرجوارحضرت درمقبره‌ای که خودساخته بوداورادفن کردند. شهاب‌الدین عبدالرحمن لسان درتاریخ وفاتش گفته.

شه ملك میر جوان بخت جهان بخش که بود
پیش جودش گهرد لعل چـو بیجاده وسنگ
رحمةالله علـیه آمـده تـاریخ وفـات
باد در روضه مصاحب همه‌با شاهد و سنگ.

درسنه ۸۴۲ هشتصدوچهل‌ودوشاهرخ به‌زیارت مشهد آمده، درعمارت‌جدیدجلوس کـرده، سادات ومتولیان مشهد را اعـزاز و اکرام نموده انعـام داد وپس از سه روز باز به‌هرات‌رفته،ودرمدت توقف‌مشهدسیدزین‌العابدین‌مشهدی باخواجه‌سیدعلی که باهم‌سابقه عداوت داشتند به‌شاهرخ عارض شدند. خواجه سید علی مدعی بودکه سید زین‌العابدین سب شیخین نموده وشهود هم گذرانید، سیدزین‌العابدین را ازمشهد بـه‌هرات برده تنبیه سخت نموده تازیانه‌اش زدند، ودرچهاردهم جمادی‌الاول شاهرخ وارد هرات‌گردید.

درسنه ۸۴۵ هشتصد وچهل وپنج امیرسیدی که ازامـرای بزرگ شاهرخ بـود و حکومت فارس داشت وشخص‌متهور وظالمی بود درفارس‌فوت‌شد ونعش اورابه‌خراسان آورده‌در گنبد مدرسهٔ خودش دفن شد.

درسنه ۸۵۱ هشتصد وپنجاه‌ویك شاهرخ گُورکانی فوت شده درمیان اولادونبایرش مخالفت‌درگرفت،درهرسری سودای سروری پیدا شد، میرزاابوالقاسم [بابر]ازجرجان به قصدمنازعه بااعمام‌وبنی‌اعمام خود به‌مشهدآمدوازآنجا به‌جام‌رفت‌وتانواحی‌هرات تاخت.

درسنه ۸۵۲ هشتصدوپنجاه‌ودو میرزاالغ بیك به‌قصد تسخیرخراسان به‌مشهد آمـد وبه‌قصد تسخیرقلعهٔ عماد شد.

درسال ۸۵۶ هشتصدوپنجاه‌وشش که میرزاابوالقاسم بابرمشغول ضبط وربط ممالك فارس بود، ازخراسان خبرموحش شنیده که درهرات فتنهٔ عظیمی ظاهرشده، یعنی در آن زمان که چشم‌میرزا علاءالدوله‌را میل کشیدند آن میل‌چندان‌کارگرنیامده‌ومانع دیدن نشده وبه‌زیارت مشهد آمده شفای چشم میل‌کشیده را طلبید. از شفاخانهٔ کـرم‌روشنائی تمـام کرامت شد وباصرهٔ اوروشن‌گردید، ازمشهد به‌هرات مراجعت نمود.

در سـنـه ۸۶۰ هشتصد وشصت میـرزا ابوالقاسم بابـر چهاردهم ذیعقده به مشهد آمد وتوبه از جمیع مناهی خاصه شرب خمرنمود وعید اضحی را گـذرانیده زمستان را هم آنجارا قشلامیشی‌کرد ؛ وچون نقاری‌میان امرا بود به‌حکم بابـر آنها را به‌تخت قبهٔ منوره برده صلح‌وصفا وقسم دادند. وامر به‌این شکرانه طویهای بزرگ دادندکه دراغلب

آنها خود بابرنیزحضورداشت و دربهار عازم رادکان شد. روزی بهشکار رفته شنقارش که به‌او میل زیاد داشت ناخنش شکسته وی متغیراً به‌مشهدآمده توبه را شکست وبشرب پرداخت، همان اوقات حالتش‌متغیرشده فوت‌شد و درگنبد مدرسهٔ شاهرخی دفنش‌کردند.

در سنه ۸۶۱ هشتصد و شصت و یك بعداز فوت بابر میرزا جلال‌الدین شاه محمود پسربابر درسن یازده سالگی درمشهد بجای پدر جلوس نمود، دوازدهم شهر جمادی‌الاول به‌طرف هرات‌که دارالسلطنه بود رفت.

درسال ۸۷۰ هشتصد و هفتاد اوقاتی‌که از آذربایجان به‌طرف خراسان میرزا یادگار محمد آمد، باعساکری‌که حسن بیك ترکمان با او همراه‌کرده و مقصود تصرف خراسان بود، سلطان حسین بایقرا از هرات جمعی را به‌استقبال او فرستاده وخود در چهاردهم ربیع‌الاول از هزات حرکت کرده وارد مشهد شد و رحل اقامت انداخت و خدام حرم مطهررا انعام واحسان‌کرده به رادکان رفت. درچناران تلاقی فریقین شد، میرزا یادگارمحمد شکست یافته فرارنمود.

در سنه ۸۷۲ هشتصد و هفتادودو میرزا سلطان ابوسعید گورکان‌که به عزم یورش عراق وآذربایجان حرکت [کرده‌بود] به‌طرف مشهد عزیمت نمود و به‌رادکان رفت.

درسال ۹۰۴ نهصد وچهار محمد حسین‌میرزا ولدسلطان‌حسین بایقراکه‌مدتی‌ازپدر روگردان شده بود و به آذربایجان فرارکرده، پس‌از فتور به‌احوال سلاطین آق‌قوینلو بی‌چاره و وانده بطرف خراسان آمدکه باپدر والاگهر سازش‌کند. امراء به سلطان‌حسین گفتند وی به‌خیال قتل‌تو آمده و قصد استیلای مملکت دارد، لهذا سوءظنی برای سلطان روی داده امیر مبارزالدین محمد ولی‌بیك و امیر بابا علی را با دوهزار سوار به‌قصد دستگیری محمد حسین میرزا بجلو فرستادند. امرای مذکور وقتی‌که به مشهد رسیدند محمد حسین میرزا هم به‌مشهد ورود نمود. از واقعه مخبر و قصد امرا را واقف‌گردید، باجمعیتی‌که همراه داشت برامراه حمله‌کرد، آنها درباغ عمارت شاهرخی و مدرسهٔ امیرسیدی متحصن شدند، شاهزاده چون دید کاری ازپیش نخواهد رفت و از هرات‌کمك جهت‌امراءخواهدرسیدفرارنمود. امرا با کمکی‌که‌ازهرات‌رسیده‌بوده‌اورا تعاقب‌کرده‌شاهزاده مستأصل شد، میان تراکمه ساحل نشین اترك فرار نمود. و هم دراین سال اوقاتی‌که سلطان حسین بایقرا به‌قصد تنبیه ابوالحسن میرزا ولدخودکه درمرو شاهیجهان حکمرانی داشت وعلم طغیان برافراشته بود محاصرهٔ مرو نمود. امیرعلی‌شیر از هرات به‌مروآمده عبدالحی طبیب را از خواص سلطان بایقرا بود باعریضه به‌مرو فرستاد واجازهٔ رفتن به مکه طلبید. سلطان حسین بایقرا متعذرشده‌که به‌واسطهٔ فتنه وآشوب دربلاد عراق و آذربایجان از خروج شاه اسمعیل صفوی راهها امن نیست، بهتر این است‌که امیرصافی ضمیر به‌مروآمده دراصلاح امورات بکوشد. وقتی این مکتوب رسید امیرعلی‌شیر بانقباه

مشهد مشاورکرده آنها صلاح حرکت بطرف مرو دیدند؛ لهذا دراوایل بهار بطرف مرو حرکت فرموده و درسرخس مصالحه بین پدر وپسر را شنید وآنجا توقف نمود. تا اردوی سلطان حسین میرزای بایقرا بدو پیوست وازآنجا متوجهٔ هرات شدند.

در سنه ۹۱۳ نهصد وسیزده درزمان تسلط شیبانی‌خان سیدهادی خواجه‌که پسرعمهٔ مشارالیه‌بود به‌حکومت مشهد برقرارشد؛ وهم دراین‌سال محمدقاسم‌میرزا پسرسلطان‌حسین بایقرا لشکری ترتیب داده بطرف مشهدآمد، سید هادی‌فرارکرده به‌مرو رفت وتفصیل را به‌شیبانی‌خان عرضه داشت. خان مشارالیه عبدالله سلطان را به‌دفع شاهزاده محمدقاسم‌میرزا به‌مشهد فرستاد، محمد قاسم‌میرزا حصاری شد. بعداز چندروز مشهد مفتوح ومحمد قاسم میرزا بدست‌آمده مقتول گردیده، و اوزبکان دست تعدی درمشهدگشودند وجمعیت زیادی ازاهالی‌را به‌قتل‌رسانیده اموال‌کثیری به‌تاراج بردند. محمدخان شیبانی اوزبیك که نیز به‌شیبك‌خان وشاهی‌بیك‌خان معروف است، ازمرتبهٔ نوکری سلطان احمدبن سلطان ابوسعیدگورکانی‌که والی‌سمرقند بود، رفته‌رفته ترقی‌کرده تابه‌مرتبهٔ والای سلطنت‌رسید. بواسطهٔ اختلالی‌که درامور سلطنت نبایر امیرتیمورکه درخراسان تسلط داشتند راه‌یافته بود طمع به‌مملکت خراسان‌کرده، درسال ۹۱۳ نهصد و سیزده لشکر به‌خراسان‌کشیده برآنها استیلا یافت وازاقصای ترکستان تاحدودعراق[را]به‌حیطهٔ تصرف‌کشیده، بنای‌مخالفت را باشاه اسمعیل صفوی‌گذاشت. حتی‌اینکه جسارت‌کرده‌کاغذی به شاه‌اسمعیل نوشت‌که نوشت‌که میل به‌زیارت حج‌دارم، وعدهٔ ملاقات درکدام‌یك ازشهرهای عراق خواهدبود. شاه اسمعیل درجواب نوشت‌که مانیز زایرمرقد امام ثامن‌علیه‌السلام‌هستیم انشاءالله وعدهٔ ملاقات درمشهداست. این بودکه درشهور سنه ۹۱۶ نهصدوشانزده شاه اسمعیل درخرقان تجهیز وترتیب لشکرنموده به‌طرف خراسان توجه فرموده تابه‌مشهد رسید. شاهی‌بیك‌خان درهرات بود ومتوحشاً ازآنجا به‌مرو شاهیجهان فرارکرد وجابوقا نام از اقوام خود را درهرات‌گذاشت، وشاه اسمعیل بعدازیارت ونوازشات سادات وخدام بسمت مروحرکت کردکه نتیجهٔ این سفرقتل‌شاهی بیك‌خان اوزبیك‌بود بسیار هم‌بجاست‌تفضیل آن جنگ مرقوم شود.

درسال ۹۳۱ نهصد وسی ویك دراوایل سلطنت شاه‌طهماسب اول به‌واسطهٔ حداثت شاه واختلاف امرای قزلباش وفوت دورمیش‌خان حاکم‌هرات وقتل‌بورون‌سلطان تکه‌لو حاکم‌مشهد درعراق اختلال‌واختلافی درامورخراسان‌روی‌نمود، واین‌درماوراءالنهر به‌سمع عبیدخان‌که ازبنی‌اعمام شاهی‌بیك‌خان‌بودرسیده به طمع تصرف‌خراسان قشون باین‌طرف جیحون‌کشید و درسنه ۹۳۲ نهصدوسی ودوباجنود نامعدود روانه مشهدمقدس گردید وشهر رامحاصره‌کرد به‌غلبه‌مسخر شد وحاکمی درآنجا گذاشته، به‌طرف استراباد رفت ودراین

سفرجنگ معروف زینل‌خان باعبیدخان واقع شد ولشکرقزلباش شکست‌یافته، عبیدخان به‌طرف هرات‌رفت.

در سال ۹۳۴ نهصد و سی و چهار شاه طهماسب به‌قصد مقاتلهٔ عبیدخان به به‌طرف خراسان‌حرکت فرمود، ازراه چمن‌کالپوش به‌مشهد آمد و ازراه جام قصدهرات نمود. وعبیدخان از تمام‌روسای ترکمان‌وخوانین‌اوزبکیه‌حتی ازقالمن‌وقرقیزوقزاق‌استعانت جست وبه‌قصد منازعه باشاه‌طهماسب ازجیحون‌گذشت. مورخین عددقشون اوزبیک‌را ازهشتادالی صدهزار نوشته‌اند ولشکر دلیرقزلباش‌که به‌سرداری خودشاه‌طهماسب‌حرکت کرده، بیست‌وچهار هزاربوده. القصه در نهم‌محرم سنه۹۳۵ نهصدوسی‌وپنج درساروقمش جام تلاقی‌فریقین شد، روزعاشورابنای مقاتله‌شده‌دست‌وتیغها علم وسرو گردنها قلم گردید، رودها ازخون‌کشته‌ها و ازبدنشان پشته‌هاشد. آخرالامر عبیدخان‌شکست سختی یافته فرار نمود وموکب شاه‌طهماسب ازخراسان به‌قزوین مراجعت فرمود.

در همین‌سال ۹۳۵ نهصدوسی‌وپنج‌مجدداً عبیدخان به‌طرف‌خراسان‌آمده، عبدالعزیزسلطان پسرخودش را به‌مشهدفرستاد. ازامرای قزلباش‌احمدسلطان افشار ویعقوب‌سلطان قاجار درمشهدبودند. چون‌باروی‌مشهد تمام‌نشده‌بودکوچه‌ها راکوچه‌بندی وسنگرنموده وبه‌مدافعه مشغول شدند وخودعبیدخان هم‌متعاقب‌به‌مشهد رسید ودوماه‌محاصرهٔ مشهدبطول انجامید، دیگر امراء طاقت‌مقاومت نیاورده مشهد را خالی گذاشته بیرون‌آمدندوعبیدخان مشهد راتصرف‌نموده حاکمی معین‌کرده به‌هرات‌روانه‌شد.

درسال۹۳۷ نهصدوسی‌وهفت مجدداًعبیدخان بطرف‌خراسان‌تاخت‌وعبدالعزیزسلطان پسرش رابفتح‌مشهد نامزد نمود وتابسطام‌رااوزبیکها متصرف شدند، وخودعبیدخان‌هرات راکه آن‌وقت بهرام‌میرزا، برادر اعیانی‌شاه‌طهماسب درآنجا حکمرانی داشت، محاصره نمود ویک‌سال ونیم‌این‌محاصره بطول انجامید، وخود طهماسب شاه درعراق وآذربایجان مشغول دفع‌فتنهٔ اولمه‌تکلو ازاعاظم‌امراکه یاغی شده‌بود، می‌بود. وشخصاً فرصت‌نظم خراسان نداشت تادرشهور سنه۹۳۷که فراغتی ازکاراولمه حاصل‌کرده بطرف‌خراسان حرکت‌کرد. چون عبیدخان‌طبعی‌هم داشت این‌بدیهه را به‌بهرام‌میرزا به‌شهرهرات‌فرستاد.

ای‌باد اگربر اهل خراسان گذر کنی
زنهار عرضه ده بر ایشان پیام ما
آنگه ز روی لطف بگو آن گروه را
کای‌کشته کینه خواه شما خاص و عام ما
کلک غرور جهل شماکرده است ثبت
در رقعه‌ای که بود درآن رقعه نام ما

ای خواجه بعد ازاین‌طمع اززندگی ببر
ز آنروکه خورد سکهٔ خانی بنام ما

این جواب از هرات باو نوشتند

ای مدعی مگر نشنیدی که می‌رسد
شاه ستاره حشمت جم احترام ما
ما بندگان حضرت شاهیم و از ازل
ثبت است بر جریده هستی دوام ما
باشد جواب دعوی خانی که کرده‌ای
بیتی ز شعر حافظ شیرین کلام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید به‌جلوه سرو صنوبر خرام ما

خلاصه اردوی شاه‌طهماسب به بسطام رسیده و و بلاد و ولایات خراسان‌رایك‌بیك ازدست خصم منتزع نموده تا به‌مشهد ورود فرمود. عبدالعزیز سلطان تاب‌مقاومت‌نیاورده به‌پدر پیوست، عبیدخان‌نیز از دور هرات به‌ماوراءالنهر گریخت و درسنه ۹۳۹ شاه‌طهماسب وارد هرات گردید و ازآنجا به‌تعاقب عبیدخان مصمم شدکه‌خبرحرکت سلطان‌سلیمانخان عثمانی به‌طرف ایران مسموع‌شد، سام‌میرزا به‌حکمرانی‌خراسان منصوب شد، شاه‌طهماسب بطرف آذربایجان وعراق رهسپار گردید.

در سنه ۹۴۲ نهصد وچهل ودو کرت ششم عبیدخان به‌خراسان آمد ومشهدرامحاصره کرد؛ ولی به‌واسطهٔ استحکام برج وباره شهر، فتح آن‌شهر میسرش نشده به سمت هرات عزیمت‌کرد و به‌واسطهٔ قتل صوفیان خلیفه، امیرقابلی درهرات نبود پس از محاصره چند ماه شهر هرات مفتوح و مسخر گردید واخبار فتنهٔ‌عبیدخان به‌عرض شاه‌طهماسب‌رسیده، در سنه ۹۴۳ نهصد وچهل وسه به‌طرف خراسان حرکت‌کرد. عبیدخان به‌عادت معهود به ماوراءالنهر فرارنمود وحاصل این‌سفر شاه‌طهماسب فتح‌قندهار وتفویض‌حکمرانی‌خراسان به‌سلطان محمدمیرزا گردید و پس‌ازچندی هم عبیدالله‌خان دربخارا فوت شد یعنی در سنه ۹۴۶ نهصدچهل‌وشش. [درسنهٔ ۹۵۱] ازقرارقول‌صاحب‌تاریخ‌قصص‌الخاقانی[1] محمدسلطان اوزبیك درمشهد قتل‌عام‌کرد.

در سنه ۹۸۷ نهصد وهشتاد وهفت اوقاتی‌که عباس‌میرزا به‌اتالیقی[2] علی‌قلیخان‌شاملو

---

[1] ۱ـ از ولی‌قلی‌خان ابن‌داودقلی شاملو.

[2] ۲ـ اتالیق منصبی ارجمند درعهد صفویه‌که اتابیك هم‌گفته می‌شد.

حکمران هرات بود و مرتضی قلیخان پرناك ترکمان والی مشهد بود، میان این‌دو امیر که خراسان تماماً بالمناصفه‌میانهٔ این‌دو امیر تقسیم‌شده بود رقابت و بردوتی حاصل شده بود. علیقلی‌خان عباس‌میرزا راباخود برداشته باعساکرزیاد به‌قصدفتح‌مشهدوغلبه برمرتضی‌قلیخان ازهرات‌حرکت کرد، درحوالی مشهد تلاقی فریقین‌شده شکست به‌عساکر مرتضی‌قلیخان پرناك واردآمده فراراً به قلعهٔ مشهد پناه برد. دراین معرکه میرعبدالکریم متولی مشهدکه در پای علم بود مقتول شد وچهارماه محاصرهٔ مشهد طول کشید، چون مشهد مفتوح نشد به‌نیشابور و از آنجا به‌هرات آمدند.

در سنه ۹۸۹ نهصدوهشتادونه چون اخبارنقارامرای خراسان‌علی‌الخصوص‌مرتضی قلیخان پرناك حاکم مشهد وعلیقلی‌خان شاملو بیگلربیگی هرات و اتالیق شاهزاده وعباس میرزا به‌سمع‌سلطان محمد رسید، محمدخان ترکمان‌را جهت اطلاع به‌خراسان فرستاد. از آن‌طرف‌علیقلی‌خان باقشون‌زیاد به‌حوالی‌مشهد آمد، مرتضی قلیخان که‌مردبخشندهٔ مبتکری بود و مداخل مشهدکفایت امر اونمی‌کرد، پس‌از آنکه از متمولین وسوداگران وتجار مصادرهٔ زیادکرد، قنادیل وشمعدانهای طلای روضه را سکه‌زده صرف علوفه ومرسومات لشکرکرد. درحینی‌که اردوی علی‌قلیخان ومرتضی قلیخان درحوالی مشهد مقابل‌یکدیگر بودند، محمدخان ترکمان رسید وهرچه خواست بموعظه ونصیحت علیقلی‌خان‌رامراجعت دهد به‌هرات، ممکن‌نشد. علی‌قلیخان ازدور مشهد طرف‌نیشابور آمد ومرتضی‌قلیخان از مشهد بیرون آمده‌خواست بلکه درصحرا بااو بجنگد. جلادتی‌که ازلشکر علی‌قلیخان درحوالی نیشابور بروزکرده بود وحشتی درقلوب قشون متوقف به مشهد انداخت. و از آن‌طرف‌علی‌قلیخان‌برای‌استقلال خود دراین‌بین شاه‌عباس‌را به‌سریرسلطنت خراسان جلوس داد، کلیه‌مملکت‌خراسان‌ازسلطنت‌سلطان‌محمدمنتزع گردید جزشهر مشهد دیگر تمام‌خراسان تبعیت‌کردند، چون قلعهٔ نیشابور هم‌مثل مشهد میسر نشد شاه‌عباس وعلیقلی‌خان بطرف هرات عزیمت نمودند.

در سنه ۹۹۰ نهصدونود پس ازآنکه محاصرهٔ شهرهرات شاه‌سلطان‌محمد رابیهوده بی‌ثمر شد ومیرزاسلیمان وزیر دراین محاصره به‌قتل رسید وخبرآمدن عساکر رومی به حدود آذربایجان مسموع افتاد، لابد شاه‌محمد باعلیقلی‌خان مصالحه‌کرد وتمام‌مستدعیات اورا قبول فرموده‌که من‌جمله عزل مرتضی‌قلیخان از حکمرانی مشهد بود و سلمان‌خان بجای او منصوب شد و وی به‌حکومت استرآباد ودامغان وبسطام نایل‌گردید. وسلمان‌خان حکمران تازهٔ خراسان خواهرزادهٔ شاه‌طهماسب و از بزرگزادهای استاجلو بود و سمت مصاهرت شاه‌تهماسب را نیزداشت. دراین‌سال مرشدقلیخان‌استاجلو نیزکه او مردی زیرک قابل دانائی بود و درخواف حکومت می‌کرد، باطناً به‌حکومت مشهد میل‌زیاد داشت با

معدودی از خواص خود به‌قصد زیارت به‌مشهد حرکت نموده در طرق کاغذی به‌سلمان‌خان نوشت که تو بزرگ و بزرگزاده طایفهٔ ما هستی و اطاعت تو برمن واجب است، و تا به‌حال از لاعلاجی با علیقلی‌خان شاملو طریق موالفت داشتم، حالا میل زیارت مشهد دارم و هم میل ملاقات شما را. سلمان‌خان بی‌چارهٔ ساده‌دل فریفتهٔ سخنان او شده استقبالش کرد و در مهمانخانهٔ حضرت منزلش داد، تا پس از چندروز کسان و انصارش دسته دسته وارد مشهد شدند و خان قوتی گرفت. روزی به بهانهٔ بازدید سلمان خان به چهار باغ دارالحکومه رفت، بعد از طی تعارفات گفت حقیقت این است که ترا فریب دادم چراکه تمام خراسان از آن شاه‌عباس است، چون تو از مخلصین حمزه‌میرزای ولیعهد هستی لابد باید مشهد را به‌من واگذاری و خود به‌طرف خواف روی که مقرحکومت من بوده. سلمان‌خان چاره‌ای جز اطاعت ندیده مشهد را واگذار کرده به‌خواف رفت؛ ولی از بین راه فرار کرده به قزوین شتافت و حکمرانی مشهد هم با مرشد قلیخان گردید و این خبر را به هرات به‌عرض شاه‌عباس رسانید.

درسال ۹۹۳ نهصد و نود و سه مرشد قلیخان که درمشهد استقلال یافت، عریضه‌ای نوشته مستدعی شد که علیقلی‌خان با عباس میرزا به‌مشهد آیند که به‌اتفاق به‌طرف استرآباد و بسطام رفته آنجاها را متصرف شوند. علیقلی‌خان شاملو و سایر طوایف شاملو که اقتدار استاجلوها را خوش نداشتند چندان وقعی به‌نوشتهٔ مرشد قلیخان نگذاشتند، مرشد قلیخان الجاء به‌هرات رفت اگرچه به‌ظاهر خوب پذیرفته شد؛ ولی به‌باطن شاملوها قصد قتل او را کردند و او فراراً به‌مشهد آمد و میانهٔ استاجلو و شاملو عداوت باطنی منجر به‌ظاهر شد. اواسط این سال علیقلی‌خان عباس‌میرزا را با لشکر زیاد برداشته به‌مشهد آمد، مرشدقلیخان هم بیرون آمده حضرات را استقبال نموده جنگ درگرفت. عاقبت استاجلوها غلبه یافته عباس‌میرزا را برداشته به‌مشهد آوردند. و علیقلی‌خان و اتباعش فرار کرده به هرات رفتند و استاجلوها کمر خدمت عباس‌میرزا را برمیان بستند و مرکز حکمرانی خراسان را در مشهد قرار دادند.

در سنه ۹۹۶ نهصد و نود و شش عبدالله‌خان اوزبیك به اغوای علی‌قلیخان شاملو حاکم هرات از جیحون گذشته به‌خراسان آمد، و بعد به‌واسطهٔ ندامت علی‌قلیخان و متحصن شدن درقلعهٔ هرات عبدالله‌خان شهر هرات را محاصره کرد. و نیز به‌واسطهٔ فتور و ضعفی که در امر سلطنت سلطان‌محمد روی‌داده بود، مرشد قلیخان موقع بدست آورده عباس‌میرزا برداشته از مشهد به‌قزوین آورده برتخت سلطنت ایران نشاند. لهذا برج و باروی مشهد را محکم کرده کوتوالی آنجا را به ابراهیمخان برادر خود سپرده، خود با پانصد و شصت نفر زبده از مشهد بیرون آمد و از راه دامغان بطرف ری و بی‌ممانعت به‌دولتخوانهٔ قزوین ورود کردند و مرشد قلیخان وزیراعظم و امیرالامرا شد. و تاریخ جلوس شاه‌عباس، عباس بهادرخان و ظل‌الله هردو درآمده (۹۹۶) می‌شود.

درسال ۹۹۷ نهصد ونودوهفت سال‌دوم جلوس‌شاه‌عباس عبدالله‌خان اوزبیك پس‌از محاصرهٔ زیاد قلعهٔ هـرات را مفتوح وعلیقلی‌خان شاملو مقتول گردید. وی به‌طرف مشهد توجه‌نمود، ابراهیم‌خان حاکم مشهد به‌لطایف الحیل وتقدیم پیشکش‌وتعارف رأی‌عبدالله خان را از محاصره مشهد منصرف گردانید و عبدالله‌خان به‌سمت سرخس حرکت نمود. در اواخـر همین سال شاه عباس به‌نفسه برای نظم خراسان و دفع شر اوزبیك عزیمت مشهد نمود و در شاهرود مـرشد قلیخان را مقتول ساخت وحکمرانی مشهد به بداق‌خان چگنی داده شد و از راه اسفراین وارد مشهد شدند وبداق‌خان به‌واسطهٔ قرابت بامرشد قلیخان از سیاست شاه‌عباس ترسیده به قلعهٔ خبوشان گریخت، بنابراین حکومت مشهد به امت‌خان‌استاجلو تفویض شد و شاه‌عباس به جهت آمدن فرهاد پـاشای سردار عثمانی به آذربایجان ازبند فریمان جام‌که به‌طرف جام می‌رفت مراجعت‌کرد.

درسال ۹۹۸ نهصد ونود وهشت عبدالمؤمن‌خان ولد عبدالله‌خان اوزبیك‌که حاکم بلخ بود، بالشکرنامعدود به قصد تسخیرخراسان حـرکت‌کرده اول نیشابور را محاصره ساخت،کاری ازپیش‌نبرده به‌طرف مشهد رفت.امت‌خان حاکم مشهد تفصیل‌را به‌شاه‌عباس نوشت. شاه عباس ازقزوین به‌مشهد خراسان درحرکت‌آمده بعداز ورود به‌طهران‌ناخوش شد وناخوشیش طول‌کشید و ازعزیمت بصوب خراسان بازماند. اوزبیك چهارماه مشهد را محـاصره داشت، پس‌از تصرف شهر حکم به‌قتل عام داد وابقاء برتنی نکردند، حتی سادات و صلحا وعلماکه پناه به‌آستانهٔ امام برده بودند نیز به‌قتل رسیدند وخود امت‌خان درمعرکهٔ‌جدال شربت‌مرگ چشید. صاحب‌تاریخ عالم‌آرا[1] می‌نگاردکه خود خان‌اوزبیك درصفه امیرعلی‌شیرایستاد وجنودشقاوت‌ورود اوزبیك را بدرون روضهٔ متبرکه فرستاده یك یك ازبیچارگان مظلوم را ازدارالسیاده ودارالحفاظ و مسجدِ جامع بیرون‌کشیده ،بدرجهٔ شهادت می‌رسانیدند و روضهٔ مقدسه را به‌باد غارت دادند، قنادیل مرصع وطلا ونقره و شمعدانهای نفیس‌که ازحیز تعداد بیرون بود وفروش وظروف واوانی چین وکتابخانه‌که درتمادی ایام ازاقصی بلاداسلام جمع شده، ازمصاحف به‌خطوط شریفهٔ ائمه علیهم‌السلام و استادان متقدم مثل یاقوت مستعصمی و غیره ودیگرکتب علمی عربی وفارسی‌که از حد وحصر بیرون بود، بدست اوزبکـان بی‌تمیز افتاد. مجملا تاسه روز درمشهد قتل وغارت درکاربود وقلیلی از مردم مشهدکـه جان‌دربرده در بیغولها خزیده بودنـد، جانی‌بسلامت بدربردند. عبدالمؤمن‌خان حاکمی درمشهد تعیین نموده دروقت رفتن میل طلای بـالای گنبد راکه شاه طهماسب وقف‌کرده‌بودنیز باخود برد، این‌خبر وقتی به‌شاه‌عباس رسیدکه

---

[1] ـ عالم‌آرای عباسی از اسکندر بیك‌منشی.

رو به بهبودی گذاشته بود و ازطهران به‌قزوین رفته بود.

صاحب قصص‌الخاقانی درسنه ۹۹۷ نهصدونودوهفت درباب‌مشهد چنین می‌نگارد: که عبدالمومن‌خان که دراین سال‌مشهدرا قتل‌عام‌کرد، جهت این شدکه‌شاه محمد چوپان‌که امیرالامراء خان اوزبیك وباطناً شیعه بود به‌میرزا سیدعلی متولی پیغام فرستاده بودکه بهتر ازهمه مصالحه نمودن است تابدین‌وسیله مانع قتل‌عام شوند. میرزاسیدعلی جواب‌فرستاد که جمعی را به ایلچی‌گری نزد امت‌خان بفرستد تاقرار مصالحه داده شود، بنابراین عبدالواسع نام با یازده نفر ازخواص عبدالمومن‌خان به مشهدآمده گفتگوی مصالحه را درمیان آوردند. جاهلی فریاد زد اینك‌شاه‌عباس بالشکرفراوان‌می‌رسد، امت‌خان نادان دل به‌این‌حرف بسته عبدالواسع راکه ازعلمای ماوراءالنهر بود باسایرین واژگونه به الاغ سوارکرده درمشهدگردانیدند وموی ریش آنهاراکنده، به‌خلفای ثلثه لعنت‌کردند، براین نیز اکتفا نکرده آنهاراکشتند وعبدالواسع را ازبالای مناره بزیر افکنده‌که نیم‌جان خودرا به‌اردوی اوزبیك رسانید. وشب دیگر علی‌بیك موذن بالای‌گلدستهٔ روضه مناجات می‌کرد، عبدالمومن‌خان از چادر بیرون آمده گوش می‌داد، ناگاه علی‌بیك زبان به طعن خلفای راشدین‌گشود. عبدالمومن‌خان‌گوش خودراگرفته درون خیمه دویده وقسم‌یادکرد که متنفسی درمشهد باقی نگذارد. دراین هنگام قاصدی ازطهران رسیده فرمانی از شاه عباس به‌امت‌خان آوردکه زمستان به‌مشهدآمدن غیرممکن است، امت‌خان مستأصل شده جمعی از معارف مشهد را با هدایاکه من جمله قرآنی به‌خط امیرالمومنین (ع) و جلد مرصع‌که پنجهزارتومان می‌ارزید، نزد خان اوزبیك فرستادند. علی‌بیك موذن هم همراه بوده وقتی اینها رسیدندکه خان به‌بازی شطرنج مشغول بود، اعتنائی به‌هدایا نکرده اسامی را پرسید، چون به‌اسم موذن رسید خشم براو مستولی شده امرکرد سرش را از بدن‌کندند وجمعی دیگر را مقتول وباقی را مرخص نمود. ازجمله نفایسی‌که عبدالمومن خان ازمشهد به‌تاراج برد قطعهٔ الماسی[1] بقدر بیضهٔ مرغ‌که قطب شاه دکنی پیشکش حضرت‌کرده بود.

چندکلمهٔ زبده مطالب نامه است‌که عبدالمومن‌خان نوشته: [نامهٔ عبدالمومن‌خان به شاه عباس].

> المظفرالدین والدنیا ابوالفوارس میرزا عباس. بعداز تبلیغ دعوات اجابت مقرون انهاء رأی عقده‌گشا آنکه همیشه همت سلاطین‌نامدار وخواقین عالی‌مقدار به‌نصرت حال وفراغ‌بال عبادالله مصروف بوده،

---

[1] ــ متن، الماس.

مخفی نماندکه اکبرحکام وسلاطین و گماشته این‌سلسلهٔ علیه به‌توفیق الهی بااهل مملکت به نهجی‌سلکوك نموده‌اندکه دستورالعمل‌الملوك شده، خدای برآن بنده رحمت کنادکه قدرپایهٔ خود بداند و پای از گلیم خود فراترنگذارد. امروز به حمدالله تعالی از ممالك دشت‌قبچاق ومرغابیه وکاشغر وبدخشان وماوراءالنهر وخوارزم وخراسان بلا منازعه بتصرف بندگان ماست و بسیط زمین جولانگاه لشکر بیکران ما وسلاطین وملوك اطراف وخسروان آفاق به‌امر و نهی ما گردن نهاده‌اند وگردنکشان جهان نیز بدین‌آستانه ایستاده‌اند. چون داعیهٔ ضمیر منیر فیض اثر برآن مصروف است که عقد یگانگی منظور بوده، خلل و نقصان به‌بیان آن راه نیابد، ولایت سمنان‌که ابتدای ملك‌خراسان است به‌اینجانب گذراند وملك عراق‌را بی‌آنکه کسی را ارادهٔ تسخیر بوده باشد متصرف شوند.

[مختصری از جواب نامه شاه عباس به عبدالمومن‌خان].

به شاهان‌نوشتن چنین نامه‌ها
سراسر بود عیب فرازنه‌ها
بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان به زشتی برد
تو کردی‌چنین‌روضهٔ‌ای‌راخراب
رسول خدارا چه‌گوئی جواب
بدنیا به کار و بد روزگار
بعقبی سیه نامه و شرمسار

خاطر نصرت اثر از انتظام ملك عراق وفارس وآذربایجان جمع نموده‌ایم وسوای ذوق ملاقات ایشان‌که عمری است برضمیر منیرخورشید اثر راه یافته ، آرزوئی نمانده. وقتی نزول ایشان به ولایت اسفراین به‌سامع عزوجلال رسید به‌مجرد استماع طاقت طاق و ذوق غالب شده، بی‌اختیار با جمعی متوجهٔ اسفراین شده‌که بشرف ملاقات مشرف شویم. چون آن مالك رقاب توجه رأیات عز و جلال را استماع نموده در اسفراین مکث نکرده‌کوچ برکوچ متوجه نیشابور گردیده بودند، درآنجا نیز بند نگردیده‌روانهٔ مشهدشدند. بعضی را از عقب فرستادیم‌که شاید در مشهد به ملازمت برسندکه

آنجا نیز توقف نکرده ازراه‌جام متوجه بلخ‌شدند، امـرای نامدار و دلاوران‌شمشیرگذار ناامید ومأیوس برگشتند. اگرارادهٔ ملک‌ستانی و پادشاهی‌داری، پای اقامت دردامن صبر وشکیبائی بکش تا ما نیز به هیچ‌چیز مقیدنشده بسرعت‌تمام برسیم، بی‌آنکه به‌قاعدهٔ سابقه‌که هنوز ازآفتاب عالمتاب پرتوی و ازعلم اژدها پیکراثری ظاهرنشده بـود که چون بنات النعش پراکنده شدند . غرض‌که دیگر ازشوق‌طاقت طاق واز عشق و صال چون ماه مهجورکه درمحاق‌است، به‌هرحال در این‌سال درخطهٔ بلخ وآن‌محال اگرنصیب باشد ملاقات واقع خواهد شد. درباب‌اخراج بعضی‌خوانین‌وسلاطین چنگیزی اعلام‌نموده‌بودید، برهمگنان‌اظهرمن‌الشمس‌است‌که پادشاهان عالیمقدار خواقین گردون اقتدار وسلاطین‌نامدار به‌آستانهٔ نواب‌کامیاب خاقان‌علیین‌آشیانؒ پناه آورده‌بودند وبه‌چه طریق رعایت‌نموده، ایشان را برسریـرخلافت و شهریاری متمکن ساخته وهمت‌عالی نهمت ما نیز برآن‌مصروف‌است که‌ممالك اینان راکه به‌غیرحق متصرف‌اند بدیشان‌گذارند واگر تعلل شود فرمان‌قضا جریان صادرگرددکه بیست‌هزارنامدار نیزه‌گذار در ملازمت ایشان رفته سرداران ولشکریان ممالك چنگیزی راگرفته‌اهل وعیال ایشان را اسیرنموده به‌درگاه عالم‌پناه‌آورند. وخود بـا نفس نفیس یا خلاصهٔ دودمان چنگیزی بالشکرهای عراق‌وفارس‌وکرمان و خوزستان‌وگیلان ومازندران واسترآبادوآذربایجان وخراسان ممالك ترا به‌نوعی تاخت و تالان نمایم‌که تاقیامت برصفحهٔ روزگاربماند؛ واگر اراده‌نمائی که‌ازبیم‌غرقاب‌لشکرقیامت‌اثرکشتی‌مراد به‌کناربری، ازعقب ایلغارکرده جهان را برتو تنگ‌وتاریك سازم. واگرازآفتاب عالمتاب‌پناه به‌ظل‌حمایت خسروهندوستان بری‌نامه‌نویسم تاترابه‌طوق وزنجیر مقید نموده به‌درگاه‌گیتی پناه فرستند. دماغ خود را خـوش نسازی‌که دوسه‌نفر ازغلامان این‌آستان درقلاع خـراسان بـه‌واسطهٔ بی‌آذوقگی به‌دست شما گرفتار شدند.

منت آنچه حـق‌است‌گفتم تمام
تو دانی وتدبیرخـود والسلام

درسنه ۱۰۰۱ هزارویك شاه‌عباس به‌طرف خراسان حرکت‌کـرده تاچمن رادکان راند، بعضی بلادخراسان‌که درتصرف اوزبکیه بود بی‌منازعت ومقابلت به‌تصرف‌چاکران

شاه در آمد، بعد به‌ملاحظهٔ اینکه عساکر اوزبیك درمشهد مجتمع شده‌اند لابد محاصره می‌باید ومحاصرهٔ این شهر مقدس خلاف احترام است، به‌حوالی مشهد نرفته به‌عراق مراجعت فرمودند.

درسال ۱۰۰۲ هزارودو عبدالمؤمن‌خان مجدداً به‌خراسان آمده نیشابور و سبزوار رااز تصرف حکام شاه‌عباس منتزع ساخته چندی درمشهد توقف نموده ازآنجا به بلخ رفت.

درسنه ۱۰۰۴ هزاروچهار شاه‌عباس ازخراسان حرکت کرده وعبدالمومن‌خان که‌قلعهٔ اسفراین رامحاصره‌داشت از ورود موکب‌شاهی خبرشده به‌طرف‌مشهد فرارکرد. امراء شاه را ازتعاقب وی به‌مشهد مانع آمده ازآنجامیان ایل کرایلی وازآنجا به‌طرف سبزوار که‌عبدالمومن‌خان شهررا متصرف شده، قتل‌عام‌نموده بود وارك رامحاصره داشت راندند. اوزبیکان چون‌دزدان‌به طرف بلخ‌فرارکردند وشاه به‌قزوین معاودت فرمود.

درسال ۱۰۰۷ هزاروهفت عبدالله‌خان اوزبیك درماوراءالنهر فوت‌شد. عبدالمومن خان‌پسرش باوجود مخالفت بعضی‌امرای اوزبکیه جای‌پدرجلوس کرد وبواسطهٔ شقاوت جبلی‌وخونخواری فطری‌که اورا بود، دربدوجلوس جمعی ازامراء واقارب‌خودرا به قتل آورد. پس‌بعضی‌امراء قصدقتل اورا نموده به‌ضرب تیرهلاکش ساختند. وطفل دوساله از اوباقی‌مانده قابلیت سلطنت نیافته هرج‌مرج غریبی درمیان امرای اوزبیك رخ‌نمود.

والی هرشهری دم‌از خودسری‌زده سلطنت‌مستقلی می‌طلبید، من‌جمله دین‌محمد نامی که‌حاکم هرات‌ونسبتی باعبدالمومن‌خان داشت درهرات‌جلوس‌نمود؛وشاه[عباس]هنوزکه عبدالمومن‌خان کشته‌نشده‌بودبطرف‌خراسان‌حرکت‌کرده فرهادخان‌سپهسالار راطلیعه‌سپاه‌با ده‌هزارنفرجلوفرستاده امرای اوزبیك بدون‌منازعه بلاد وقلاع خراسان راتخلیه‌نموده‌فرار کردند ومحمدنام حاکم‌مشهد نیزشهررا گذاشته‌فرارکرد. فرهادخان درحوالی رادکان از فرار وی‌خبرشده وارد مشهد شد وشاه ازعقب‌رسیدند. حرم‌مطهر راکه‌غارت شده‌وخالی‌از زیب وزینت دیده سوای‌محجرطلا دیگر چیزی درآن‌مقام نیافته بداق‌خان[1] چگنی را به حکومت مشهدگذاشته بیست‌وهشتم ذیحجه عزیمت‌هرات فرمودند. هرات‌را استردادنموده پس‌ازنظم آنجا به‌مشهد آمده وصحن‌مقدس رامرمت وخدام‌را احسان‌ورعایت‌کرده به‌عراق آمدند. مولاناضیاءالدین محمدکاشی درفوت عبدالله‌خان‌اوزبك این ابیات راگفته‌وتاریخ هم‌شده است.

لله الحمد که خسان توران
مرد وشورش‌زخراسان افتاد

---

[1] ــ متن، بداغ‌خان، املای صحیح این‌کلمه‌با توجه به‌احسن‌التواریخ وتاریخ‌ملاکمال بوداق‌خان می‌باشد.

چرخ در تربیت زادهٔ او
در غلط بود و پشیمان افتاد
اوزبکان تیغ کشیدند بهم
ماوراءالنهر ز سامان افتاد
شعلهٔ آتش چنگیز نشست
سیل این دجله زجریان افتاد
عاقبت مملکت چنگیزی
بکف خسرو ایران افتاد
اهل ظلم ار بشماری دانی
که‌کی این‌شور بدوران افتاد
بیت آینده ز هر مصراعش
رمز تاریخ نمایان افتاد
شعله برخواست از آتش‌شه۱۰۰۶
علم خسرو توران افتاد

درسنه ۱۰۰۹ هزارونه شاه‌عباس ازمشهد به‌هرات‌وازهرات به‌ابیورد و نیشابور مجدداً به‌مشهد آمده از آنجا متوجه عراق گردیده‌به‌اصفهان آمد. بعضی‌ازشاهزادگان اوزبیك دراصفهان خدمت شاه‌عباس‌آمده یارمحمد میرزا یك قطعه الماس گرانبها پیشکش آورده بود، بعدمعلوم شداین‌الماس‌ازنذورات حضرت‌بوده‌در تغلب‌عبدالمومن‌خان به‌دست‌اوزبك افتاده،شاه‌عباس درآن تصرف ننمود وعلمای عصر چنین فتوی دادندکه آن الماس را فروخته قیمت آن را املاك مرغوب خریده وقف نمایند. حسب‌الامر آن قطعهٔ‌الماس را به روم بردند و به‌قیمت عادلهٔ‌نقادان وجواهریان فروخته بهای آن‌را به مشهد مقدس‌فرستاده املاك خریده وقف شد.

درسال ۱۰۱۱ هزار ویازده درتاریخ قصص‌الخاقانی در سال قبل می‌نگارد، باری شاه‌عباس به‌قصد جنگ باقی‌خان و تصرف اوزبیك به‌بلخ رفت، باقی‌خان نیز از بخارا به بلخ آمده یك‌ماه تمام قشون طرفین بدون‌جنگ در مقابل یکدیگر اردو زدند، آخر شاه‌عباس به‌واسطهٔ شیوع مرض اسهال و وبادر اردومراجعت نموده به‌مشهد و از مشهد به اصفهان آمده.

و ملاجلال می‌نگارد دراین‌سفر به‌فرمان شاه‌عباس،درگاهی‌ازجانب پائین‌پای‌حرم‌باز کرده یك‌زوج‌درمرصع به‌جواهر ثمینه‌نصب نمودندو توی گنبد مطهر راکه دود قنادیل‌وچراغها سیاه‌کرده بود پاك‌نموده نقاشی ازنو کردند، وچون اصل ظاهرگنبد راشاه طهماسب تنکهٔ

طلاگرفته بود، شاه‌عباس دور گنبد رااز بیرون خشت‌طلاکرده وصحن‌را وسیع نمود،حوض بزرگی فواره‌وار هم دروسط ساختند.

در سنه ۱۰۲ هزار وبیست به‌واسطهٔ مخالفتی‌که فیمابین‌امام قلیخان ونـذرمحمد ولدان دین محمدخان باعموی خودشان ولی‌محمدخان اوزبیك پادشاه ماوراءالنهر واقع شد و تسلطی‌که برادرزاده‌ها برمملکت عمومی خود یافتند، محمد ولیخان‌الجاء در غـره محرم این‌سال به ایران آمده ازراه مرو به مشهد آمد به‌واسطهٔ نبودن شاه‌نظرخـان تکلو حاکم مشهدکه به‌در بندباب‌الابواب مأمور شده بود، میرزاعرب برادرش مقدم‌خـان را باکمال اعزاز پذیرفته. ازجمله احترامات این‌بودکه بیست‌هزار قشون پیاده و سواره در بیرون‌مشهد خان را استقبال‌کردند وبه‌زیارت برده دردارالسیاده ازکارخانهٔ حضرت طعام دادند و ازمشهد به‌قصد اصفهان درصفر حرکت‌کردو در راه نیز به حکم شاه‌عباس انواع تشریفات فراهم آمد.

در سال ۱۰۲۸ هزار وبیست‌وهشت علی‌پاشای رومی از امرای بزرگ روم‌که از جانب سلطان روم حاکم تبریز بود و درجنگ صوفیان اسیرپادشاه ایران گردیده، متوطن مشهد مقدس بود فوت‌شده؛ ومتروکات ومخلفات‌زیاد ازقبیل‌جواهر وطلاآلات از اومانده بود به حکم شاه‌عباس‌تمام ترکه و اموال اورا به‌روم فرستادند.

درسنه ۱۰۳۰ هزاروسی‌شیخ‌بهاءالدین‌محمدعاملی‌درچهارم شوال‌مریض‌ودردوازدهم رحلت‌نموده جسدشریفش نقل به‌مشهد و در مدرس خود مدفون شد.

در سال ۱۰۳۱ هزار وسی‌ویك‌شاه‌عباس به‌طرف قندهار عزیمت فرموده‌وآنجا را به حیطهٔ تصرف آورد و ازآنجا به‌هرات و ازهرات به‌مشهد آمد.

در سنه ۱۰۴۲ هزاردوچهل‌و دوکه مقارن ایام سلطنت شاه‌صفی است، از خراسان خبر تطاول و استیلای‌اوزبکیه به‌مرو رسید ، به‌امرشاه‌صفی خلف‌بیك به‌سرداری خراسان منصوب و مأمور گردید.چون کارمرو را مغشوش دیدوخوانین اوزبیك هم‌ازجیحون گذشته به‌طرف خراسان می‌آمدند قوهٔ‌مقاتلهٔ بااین جمعیت درخودندیده لابدخود شاه‌صفی مصمم خراسان شده، پس از ورود و استخلاص مرتضی قلیخان ازدست اوزبك بدون مجادله‌شهر مرو به‌تصرف‌شاه‌صفی درآمده مراجعت به‌عراق‌کرد.

در سال ۱۰۵۱ هزاروپنجاه ویك‌که شاه‌صفی مصمم سفرهندوستان‌بود انوس‌الدوله مرادخان توپچی‌باشی را به‌مشهد فرستاده‌که توپ قلعه‌کوب‌چنددرآنجا بریزد.وی‌به‌مشهد آمده پنج لولهٔ توپ‌ریخت‌که گلولهٔ هریك‌ده دوازده من بوده، به‌این اسامی: امام،اصلان، اژدها، ببربیان، ایلدرم.

در سنه ۱۰۵۳ هزاروپنجاه‌وسه رستم‌خان‌سپهسالارکه‌درمشهدبود به‌حکم‌شاه‌عباس‌

ثانی قرچقای[1]خان، حاکم مشهد اورا به‌قتل آورد. وسبب قتل رستمخان سپهسالار را این قسم نوشته‌اندکه پس‌از جلوس شاه‌عباس ثانی اوبرحسب حکم‌شاه‌صفی درمشهد بودچون امراء مایل به‌حضور او درپایتخت نبودند، فرمان شاه‌عباس صادر شدکه قشون‌جمعی‌خود را مرخص نموده خود درمشهد مقیم باشد. وی طالب‌حضور بود ومایل‌آمدن به‌پایتخت‌بود به توسط نظام‌الملك وزیرعریضه عرض‌کرده مستدعی شرفیابی شده بود. امرای پایتخت بدین‌لحاظ اسباب قتل اورافراهم آوردند و روزعید قربان درمشهد به‌قتل رسید.

درسال ۱۰۵۵ هزاروپنجاه‌وپنج مرتضی قلیخان قاجار ازمشهد احضار به اصفهان شده به‌منصب سپهسالاری منصوب و حکومت مشهد به حاکم‌سابق قرچقای‌خان‌اعطاء شد.

در سنه ۱۰۵۷ هزار وپنجاه وهفت‌شاه‌عباس ثانی ازمشهد به‌سمت هرات وازآنجا به‌صوب قندهار مصمم شد وشهرقندهارکه دراین وقت، درتصرف امرای شاه‌جهان هندبود مفتوح‌ومسخر گردیدواین‌مصراع‌تاریخ این‌فتح گردید«آمدکلید مملکت‌هندقندهار۱۰۵۸».

درسال ۱۰۶۲ هزاروشصت‌ودوسلیمان‌خان‌حاکم کردستان که مصمم‌پناه جستن به‌خاك روم بود به‌دست شیخعلی‌خان‌زنگنه حاکم کرمانشاه گرفتارشده، اورانزد شاه‌عباس‌آوردند ومحبوساً به‌مشهد فرستادند.

در سنه ۱۰۷۸ هزاروهفتاد وهشت‌که مقارن‌روزگار سلطنت‌شاه‌سلیمان باشد،سلطان اکبربن‌محمد اورنگ زیب هندی ازپدر رنجیده و ازراه خلیج فارس به اصفهان‌آمده، تشکی از پدرنمود، و ازشاه‌سلیمان استمدادکرد. شاه او را جواب مساعد نداده شاهزادهٔ هند دلگیر شده خواهش زیارت مشهد مقدس نمود. شاه‌سلیمان اورا باتشریفات به مشهد فرستاده پس از یك‌سال در ارض اقدس فوت شده در جوار روضهٔ مقدس مدفون شد. شاهزادهٔ هند قندیل مشبك طلائی به‌وزن یکصد و هشتاد وسه‌مثقال و شمامه‌ای‌که‌یکصد و هشتاد مثقال‌عنبراشهب در میانش بود پیشکش کرده، دراندرون قبه‌مطهر آویختند، چهل چراغ بلوری نیز در دارالحفاظ آویخت. پس‌از ورود و توقف در مشهد قدری ظروف نقره مثل لنکری و سرپوش وغیره نزد محمدسلیم بیك بیگلربیگی شاملو فراشباشی‌فرستاده که سکه نمایند، چون سرسکه و ته‌سکه هنوز درابتدای جلوس شاه‌سلطان‌حسین معین نشده بود، لهذاهنود وارامنه‌راطلبیده، سی‌هزار مثقال نقرهٔ مسکوك از مسکوکات سلاطین ماضیه به‌قیمت عادله خریده، تسلیم‌کارگزاران شاهزادهٔ هندوستان نموده، چون قیمت‌نقرهٔ ظروف شاهزاده معادل این‌وجه نبود وکسر داشت، بعضی ظروف طلای شکسته مثل تنگ و غیره ضمیمهٔ نقره‌آلات نمود تاقیمت مطابق‌آن سی‌هزارمثقال نقره مسکوك شود. چون از ایام سلطنت شاه سلطان حسین و واقعات جانکاه آن‌عصر مکرر وبه‌انواع اقسام نوشته‌اند عذر

---

[1] ــ متن قرچهای.

می‌خواهیم .

سال ۱۱۴۱ نادرشاه‌با شاه‌تهماسب[سوم]ازمشهد به‌قصدهرات‌حرکت‌کرده، آن شهر را متصرف شد. چهاردهم ذیحجه وارد مشهد شدند.

درسال ۱۱۴۳ هزار وصد وچهل وسه‌نادرشاه پس‌ازفتوحات‌هندوستان وترکستان وخوارزم واردمشهد شده، قندیل طلای مینای مرصعی به نذر فتح قندهـار و قفل طلای مرصعی نـذر تسخیر ترکستان در حرم مطهر جای داد. و در ذیحجه به قصد تنبیه اهالی داغستان از مشهد بیرون آمد.

۱۱۵۳ هـزار وصد و پنجاه و سه اوقاتی‌کـه نادر شاه مصمم حرکت به طرف ایروان بود، چاپاری از رضاقلی میرزا حاکم مشهد رسیدکه افاغنه به‌قصد محاصرهٔ‌مشهد حرکت‌کرده‌اند. تبیین این مقال آنکه افاغنهٔ ابدالی‌که درهرات بودند به‌دسائس حسین غلیجائی‌که درقندهار بود علم مخالفت افراشته، الله‌یارخان ابدالی حاکم خود راکه دم از مؤالفت نادری می‌زد اخراج‌کـرده، ذوالفقار نـامی را به‌حکومت برداشتند. الله‌یار خان بامعدودی ازخواص خود به‌مشهد آمد، پس‌از سه روز افاغنهٔ ابدالی دور مشهد را گرفته محاصره‌کردند، بعداز چند روز ابراهیم‌خـان برادر نادرشاه بیرون‌آمده وکروفری نموده شکست خورده به شهر تحصن جست. وقتی نادرشاه خبر خراسان‌را شنیده به سمت مشهد حرکت نمود. افغان ابدالی‌که سی‌ویك روز مشهد را محاصره داشتند ازدورمشهد برخـاسته به‌طرف هرات فرارکردند.

درسال ۱۱۶۰ هزار وصد وشصت نادرشاه ازکرمان عازم مشهد مقدس شد، میرزا مهدی‌خان منشی‌باشی می‌نگاردکه چون نادر بخت را وارون واوضاع را دگرگون‌دید، نصرالله میرزا وسایر شاهزادگان وجواهرآلات ونفایس وخزانه وصندقخانه اسباب‌سلطنت را از راه روانهٔ‌کلات ساخت، وخود وارد ارض‌اقدس گشت وتیغ زهرآبگون بی‌رحمی را جلا داده، به‌عاجزکشی وسفك دماء[1] بی‌گناهان پرداخت‌که نتیجه‌اش قتل‌او درفتح‌آباد خبوشان[2] گردید ، و علی‌قلیخان برادرزاده‌اش بعداز شنیدن به مشهدآمده برتخت سلطنت نشست. و سهراب نام غلام خودرا به‌کلات فرستاده شاهزادگان نادری را با جواهرخانه و خـزینه به‌دست آورد. رضاقلی میرزای مکحول[3] را با اولاد و احفادش مقتول نموده، نصرالله میرزا و امامقلی میرزا وشاهرخ میرزا را به‌ارض اقدس آورده، آن دوبرادر را نیز درمشهد مقتول وشاهرخ میرزا راکه جوانی به‌سن چهارده‌ساله وبسیاروجیه وخوشرو بود، محبوس نموده وخود مستقلا[4] دربیست و هفتم جمادی‌الاخری به تخت سلطنت جلوس

---

[1] ـ سفك دماء = خونریزی

[2] ـ خبوشان = قوچان

[3] ـ مکحول، سرمه‌کشیده، و ر.ك رضاقلی‌میرزا، فرهنگ‌معین ومصاحب.

نمود، وخودرا علی‌شاه نامید وسکه وخطبه به‌نام‌خود کرد.

در سنه ۱۱۶۱ هزار وصد وشصت ویـك پس‌ازکورکردن علیشاه، امرای خراسان شاهرخ را به‌سلطنت برداشتند وتاریخ جلوس اورا درمرتبهٔاول (سلطان اعظم ، ۱۱۶۱) نوشته‌اند، و ابراهیم‌شاه وعلیشاه رانیز کشتند وبه‌زودی شاهرخ شاه راهم معزول ومکحول نموده، میرزا سید محمد متولی مشهدراکه دخترزادهٔ شاه سلیمان صفوی وداماد شاه‌سلطان حسین بود به‌سلطنت اختیار وموسوم به شاه‌سلیمان‌کردند. واین درایام سلطنت خودضریح مرصعی‌که نادر شاه برای مقبرهٔ خود ساخته بود از مقبرهٔ او آورده دورمرقد امام‌همام(ع) وضع نمود، ومیرزا داود ولد خودرا به‌تولیت منصوب‌کرد. باز پس‌از چندی او را هم کورکرده مجدداً شاهرخ را سلطان‌کردند.

درسال ۱۱۶۲ شاهرخ‌مکحول باز جلـوس نمود و احمد شاه افغان درانی بعد از فتح هرات به‌خیال تسخیرمشهد افتاده، حوالی مشهدکه رسید باروی شهررا محکم دیده خواست به‌حیلتی وارد شهرشود. باشاهرخ طرح خصوصیت‌و وداد انداخته به‌بهانهٔ زیارت بامعدودی داخل شهرشد و با شاهرخ ملاقات‌کرده، نورمحمدخان افغان را پیشکار و در معنی مسلط برشاهرخ‌کرده، بامعدودی به‌نیشابور و ازآنجا به‌سبزوار رفت و خیال تسخیر استراباد ومازندران‌کرده، درمزینان سردار او بـا معدودی از سواران محمدخان قاجار برخورده، شکست یافت وتاسبزوار فرارکرد و از سبزوارکله خورده به‌هـرات رفت. و نورمحمدخان افغان نیز دنبال وی شد. وامیرخان قرائی راکه مرد ناپاك بی‌باکی بود نزد شاهرخ‌گذاشته وی باکسان خود چند برجی را تصرف‌کـرده و به وضع تسلط وسلطنت حرکت می‌کرد. شاهرخ فریدون خان‌گرجی را به‌دفع او مأمورکرد وخان قرائی را از شهر دوانیدند، فریدون خان خود متصدی امـورات شد. نصرالله میرزا پسرشاهرخ‌براو رشك برده او را به‌قتل رسانید وخودش متصدی امورات‌گردید. شاهرخ پسررا به‌بهانه‌ای نزدکریمخان زند به شیراز فرستاده ونادرمیرزا پسردیگرخودرا متصدی امورملکی‌نمود. نصرالله میرزا پس‌از شش‌ماه‌کـه مراجعت به‌مشهدکرده، نادرمیرزا فـرارکرد، وی بـاز استقلال یافت نخوت زیاد به‌هم‌رسانید. بعداز چندی جعفرخان کردکـه در چناران سکنی داشت آب شهرمشهد راکه سرچشمه‌اش درحوالی چناران بود، بسته به‌زراعت‌انداخت. نصرالله میرزا برای تحصیل آب از شهرمشهد بیرون رفت بـا جعفرخان جنگیده آب را به‌شهرآورده ونصرالله میرزا همان سال به‌فتح نیشابورمصمم گردیده پس‌از او نادر میرزا وقت‌را مغتنم شمرده به‌مشهد آمد و دروازه‌ها را بسته‌کـه نصرالله میرزا مراجعت نکند. شاهزاده مطلع شده ازمحاصره بطرف مشهد آمد ابواب را بسته دید، اهالی شهرکه از تعدیات نادر میرزا به‌تنگ آمده بودند، دروازه‌ها را گشوده، نصرالله میرزا داخل شهر

شد ونادر میرزا از دروازهٔ دیگر بیرون رفت وفرارنمود. شاهرخ هم بیمناك‌شده به‌روضهٔ مطهر بست نشست، نصرالله میرزا رفته پای پدر بوسیده او را به چهارباغ آورده خود متکفل امور سلطنت گردید.

درسنه ۱۱۸۳ هزار و صد وهشتاد وسه ازقرار تذکار مورخ تاریخ زندیه، احمد شاه درانی افغان باسیصد هزارنفر لشکر وششصد زنجیرفیل وهفتصد عرادهٔ توپ ازقندهار به‌قصد تسخیر مشهد مقدس حرکت‌کرد. شاهرخ ابواب شهر را مسدود نموده از ایلات نواحی مشهد استمداد نموده‌کار تحصن خودرا محکم ساخت وبه‌فاصلهٔ دو روز احمد شاه وارد طرق گردید. خوانین ایلات اکراد به‌بهانه [ای] خودرا ازشهر خارج‌کرده دست از یاری شاهرخ‌کشیدند، شاهرخ ماند با جمعیت قلیلی از غلامان مشهدی‌که به‌همه جهت نصرالله میرزاکه سپهسالار ومیرقلیچ شاهرخ بود، زیاده از دویست‌نفر نداشت وهمه‌روزه برسبیل استمرار ازحصارمشهد بیرون‌شده، حمله‌های مردانه به‌اردو وسپاه احمدشاه می‌برد و شجاعتهای نمایان می‌کرد. ازجمله دریکی ازشبهاکه نصیرخان بلوچ بادوازده هزارنفر به‌حکم احمدشاه یورش به‌شهر آوردند، نصرالله میرزا باهمان قلیل جمعیت مثل شیر گرسنه برآن لشکر حمله آورد و طوماروار آنهارا درهم پیچیده سینه‌کرد، وچون‌گلهٔ گوسفند جلو انداخته درپهنای دشت تار ومارشان نمود وپراکنده ومتفرقشان ساخت، به نوعی دلیرانه حرکت‌کردکه جمعیت زیادی ازلشکریان‌ایشان به‌قتل‌آورده، شکست‌فاحشی به‌آنها داد وبقیه را مجروح و پراکنده داخل اردوشان‌کرده مراجعت نمود. واین فتح نمایان اسباب جرأت وجلادت مشهدی‌ها گردیده دور و بر شاهزاده جمعیت زیادی جمع گردید، پیاده و سوار داوطلب بسیارگرد آمدند و دلیرانه مصمم‌کارزار شدند. شاهزادهٔ دلیرجوانمرد را تهور به‌جائی رسیدکه روزی از روزهای رزم با ده‌نفرسوار ازجوانان زبده بطرف اردوی احمدشاه حمله برد وچهارنفررا دربین راه برای تازه داشتن نفس جهت آخرکار گذاشته باشش‌نفر وارد اردو شده، مدتی جلوی سراپردهٔ شاهی و به اردو بازار جولانی داده، تا از اطراف فریادهاکشیدندکه مسدود سازید اطراف اورا. یازده هزارنفرسوار مسلح و مکمل شاهزاده جوان دلیررا تعاقب واحاطه نمودند وخوداحمدشاه بالای‌کوشکی برآمده مجادله ومحاربهٔ شاهزاده را نظاره می‌کرد وتیمورمیرزا پسرخود را مخاطب ساخته‌می‌گفت:«پسرمثل‌این بایدوفرزند الحق‌چنین‌شاید». خلاصه معلوم است چنین هنگامه‌ای چه محاربه و واقعه‌ای خواهد بود. نصرالله میرزا در جنگ وگریز هزار نفر از افغانان را مجروح و بی‌روح به‌خاك انداخته وخودرا به‌آن چهارنفر رسانیده باز درنگی ونیکوجنگی‌کرده، خودرا سالماً وارد مشهد نمود. آذربیگدلی قصیده‌ای درمدح شاهزاده انشادکرده‌که :

قتل جهان گذارمت هان بخلاف نشمری
راز مهان شمارمت همان بگزاف نشمری

باری اگرچه اغلب ازشجعان و دلیران ایران بکرات چنین جلادتها ورشادتها دیده شده ولی کاری که آن‌روز شاهزاده نمود ناسخ تمام جلادت ورشادت شجاعان ودلاوران روزگار بوده. بالاخره احمدشاه ازمحاصره عاجزشده جمعی از مقربان ومخصوصان خود را به‌شهر فرستاده مصالحه نموده، یك‌رأس سرخنگی که سواری مخصوص شاهزاده بودکه سه هزار تومان قیمت‌آن بود به احمدشاه داده ویکی از بنات شاهرخی هم به‌حبالهٔ نکاح سلیمانشاه ولد احمدشاه درآید[1] ویزدان بخش میرزا پسرشاهرخ به قندهار رود. اردوی احمدشاه درسنه ۱۱۸۴ هزار وصد وهشتاد وچهار از دور مشهد رفت. خلاصه پس‌ازرفتن احمدشاه [و] اردو ازدور مشهد غرور دامن‌گیر نصرالله میرزا شده، طلاآلات ونقره‌آلات موقوفه‌را ازقنادیل وغیره‌تصرف نموده وسکه زده، بلکه بدین‌هم کفایت نکرد[ه]دست‌تعدی به‌مال پدر گشوده.شاهرخ ازاو رنجیده نادر میرزا پسردویم خودرا ولیعهد نمود. مابین اخوان‌کار به مخاصمه کشید، نصرالله میرزا ازمشهد الجبأء بیرون شد. بعد ازچندی‌پناه به‌دربار کریمخان وکیل زند برد، پس‌از فوت کریمخان باز مدتی دراصفهان وشیراز بود. نادرمیرزا درغیبت‌برادر بازبنای تعدی را گذاشته دست‌اندازی به‌مال موقوفه وغیرموقوفه نمود، حتی خشتهای طلای روی‌گنبد مطهرراکنده به مصارف رسانید. میرزا مهدی متولی آستانهٔ مبارکه هرقدر او را مانع شد مفید نیفتاد. سرطوق مکلل‌که بالای‌گنبد مطهرنصب بود باقالی زربفت‌که هفت‌هزارتومان قیمت داشت سوزانیده هفتصد تومان عایدگردید. درب جواهر را نیزکنده به‌مصرف رسانید.

مدت شش‌سال‌که نصراللهمیرزا درمشهد نبود آنچه خواست‌کرد وبا امرای‌خراسان عموماً بنای خصومت‌گذاشت، ازجمله میرمحمدخان عرب حاکم طبس‌که‌کینهٔ دیرینه باوی داشت بااو ساز مؤالفت آغازکرده اظهارمودت نمود. از طبس به‌قصد زیارت با ششصد هفتصدنفر به‌مشهد آمده، نادرمیرزا هم بااو وهمراهانش نهایت محبت‌راکرده، تااینکه میرمحمدخان نادرمیرزا را درخواب غفلت وغرورکرده بغتةً برسر او ریخته اورا بادو برادر و دوخواهر اسیرکرده، جمعی‌از ملازمان اوراکشته به‌طرف‌طبس رفت؛ وممش‌خان کرد را ازطرف خود حاکم مشهد ساخت. تیمورشاه افغان‌که درقندهار بود این واقعه‌را شنید بخشم‌رفته مددخان‌افغان‌را باشصت هزارکس به مدد شاهزاده‌به‌طبس‌فرستاد. سردار افغان اول تهاونی ورزیده آخرالامر طبس‌را گذاشته به‌محاصرهٔ مشهد آمد. میرمحمدخان هم بامعدودی خودرا به‌مشهدرسانید. ومدت‌محاصرهٔ مشهد سه‌ماه‌طول‌کشید، تاقرارمصالحه

---

[1] ــ متن: درآورده.

بر این شد که نادرمیرزا را به‌سردار افغان بسپارند وچنین کردند، اورا ازطبس آورده به مددخان سپردند. لشکر افغان ازمشهد رفت، نادرمیرزا رابه‌هرات فرستادندکه‌مهمان‌شاهزاده محمود باشد [و] آنجا بود تانصرالله میرزا فراراً ازشیراز به‌خراسان‌آمد. نادرمیرزا هم باقشون‌هراتی مجدداً به‌طرف مشهدآمده بابرادر جنگی کرده شکست‌یافت و به‌هرات معاودت نمود ونصرالله میرزا درمشهد بلامعارض لوای استقلال برافراشت.

خلاصه ازدرج درر وعقدگهر کتاب روضةالصفای ناصری. می‌فرماید:

شهادت‌فتحعلی‌خان قاجار درسال ۱۱۳۹ هزار وصد وسی ونه بوده و ولادتش هزار وصد وچهارددراستراباد وعمرشریف آن بزرگوار سی وپنجسال بود.

درسنه ۱۱۶۷ هزار وصد وشصت وهفت . محاربهٔ شاه‌پسندخان افغان با قاجاریهٔ استرابادکه ازطرف نواب محمدحسن‌خان مأمور بودند ومابین مزینان وسبزوار جنگیده شکست به‌افغانهارسید. احمدشاه درانی بعدازاین‌شکست‌از[آن]حوالی به‌جانب قندهاررفت.

درسال ۱۲۱۰ هزار ودویست و ده اعلیحضرت آغامحمدشاه عزیمت خراسان‌نموده صادق‌خان شقاقی‌را باپنجهزارسوار به‌محاصره مشهد پیش‌فرستاده سردار که به‌مشهدرسید، میرزا محمد مهدی مجتهد باشاهرخ مکحول وپسرشاهرخ قهار قلی میرزا به استقبال اعلیحضرت آغامحمدشاه از مشهد بیرون‌آمدند و ازجانب ایشان حسین‌خان برادر خاقان مغفور فتحعلی شاه به استقبال‌مأمور گردید و قرار شد که اگر میرزا محمد مهدی مجتهد که از سادات جلیل‌الشأن ومرد فاضل‌متجری‌بود درجلوشاهرخ‌حرکت‌می‌کند حسینقلی‌خان پیاده‌اورا بپذیرد و اگر وی‌سبقت به‌سید دارد حسینقلی‌خان سواره او را بپذیرد. القصه حضرات‌شرفیاب حضور پادشاه‌قاجارشدند، شاه‌برزبرتخت نشسته مسندی زیرتخت‌گسترده شد، شاهرخ‌شاه را اذن‌جلوس دادند و میرزا محمد مجتهدهم زیردست شاهرخ قرارگرفت، به‌هریك تفقدشاهانه به‌ظهورپیوست ومقرر شدشاه افشار در اردوی همایون‌موقوف باشد.

سلیمان‌خان اعتضادالدوله امیرکبیر با ششهزار نفر سوار به‌مصاحبت میرزا مهدی مجتهد به‌تصرف شهر رفتند وآغامحمدشاه‌هم پس‌از زیارت عازم عراق شدند. شاه قاجار بعداز آنکه تمشیت به‌امور خراسان داده و حکام به مرو و سرخس معین فرموده محمد ولیخان قاجار را با ده‌هزار سوار به سرداری کل خراسان نصب و مأمور توقف مشهد نمودند، شاهرخ واولاد او را به‌مازندران فرستادند.

درسنه ۱۲۱۶ هزارو دویست و شانزده ابراهیم‌خان‌بنی‌عم و صهرخاقان گیتی‌شان فتحعلی‌شاه به قصد تسخیر مشهد از طهران حرکت کرد و موکب پادشاهی نیز درمحرم به‌جانب خراسان توجه فرمود و از رادکان محمدعلی‌میرزا و عیسی‌خان کرد قراتی به‌رسم منقلای به‌تسخیر مشهد روانه شدند و درنهم‌ربیع‌الاول اردوی‌خاقانی به‌حوالی‌مشهدرسید، چون محاصره‌به‌طول انجامید وبنا به‌رعایت‌حرمت توپ به‌شهرنمی‌بستندواهالی‌شهرمیرزا

[محمدمهدی مشهدی]مجتهد راشفیع فرستاده، مرکب پادشاهی از دور مشهد بطرف طهران حرکت نمود و حسین‌خان قاجارقزوینی سردار خراسان شده به‌محاصرهٔ شهر قیام داشت و نادر. میرزا ضریح حضرت و قنادیل وشمعدانها را دست‌اندازی کرده سکه زده به‌سپاهیان قسمت می‌نمود، تااینکه عساکر پادشاهی از بروج حصار بالا شده قریب به تصرف شهر بودند که نادرمیرزا به‌خیال اینکه مجتهد سبب شده است به‌حرم مطهر رفته دربین نماز آن سید بزرگوار را با تبرزین چند زخمی زده و از دروازه فرارنمود. فرار او از طرفی ورود سردار و لشکر از طرفی باهم اتفاق افتاد ومشهد به‌تصرف لشکرخاقان مغفور درآمد؛ و سید بزرگوار پس‌از چند ساعت دیگر به رحمت ایزدی پیوست و نادرمیرزاهم به‌زودی دستگیر شده او را برخری سوارکرده به‌مشهد آوردند و به‌طهران فرستادند و دروقتی که خاقان خلدآشیان درطهران به‌تخت مرمر جلـوس فرمودند نادرمیرزا را به‌حضور آورده به‌قصاص خون سید بزرگوار کشتند.

درسال ۱۲۲۹ هزارو دویست و بیست و نه اسمعیل‌خان سردار دامغانی با لشکر موفور به‌جهت تنبیه خوانین‌خراسان وارد مشهدشد و درخواجه‌ربیع اردو زدند، خوانین خراسان با بیست‌هـزار جمعیت درشب به‌اردوی سردار شبیخون زدند، پس‌از کشش و کوشش زیاد شکست یافته بـه‌هزیمت رفتند. و درهمین سال کامـران ولدشاه محمود از قندهار به‌قصد تسخیر هرات‌آمد، فیروزالدین میرزا حکمران هرات از اسمعیل‌خان‌سردار که درمشهدبود استعانت جسته، کامران بعدازنزدیکی سردار ایران به‌هرات به‌سمت‌قندهار معاودت نمود. فیروزالدین‌میرزا پنجاه‌هزارتومان نعل‌بها به سردار ایران داده از پل‌نقره معاودتش داد، سردار بافتح وفیروزی به‌مشهد آمد.

درسال ۱۲۳۰ هزارودویست‌وسی مجدداً امرای خراسان به‌مخالفت شاهزاده محمد ولی میرزا متحد شدند، اسمعیل‌خان سردار مأمور خراسان‌گردید و محمدخان قاجارنایب و اسحق‌خان قرائی به‌امر شاهی به‌محاصرهٔ قلعهٔ رادکان رفتند، پس‌از دفع فتنه خـراسان محمدولی‌میرزا درچمن خوش‌ئیلاق که به‌اردوی خاقانی احضار شده بود، مخلع گردیده به‌مشهد آمد و به‌حکمرانی خراسان پرداخت.

درسال ۱۲۳۱ هزارودویست‌وسی‌ویك محمدولی‌میرزا با اسحق‌خان قرائی از شهر مشهد به‌قصد تنبیه خوانین اکراد به‌طرف خبوشان حرکت‌کردند و خوانین خراسان نیز عریضهٔ شکایت از شاهزاده به‌دربار فرستادند، فرمانی به‌توسط عباسقلی‌خان نوائی صادر شده‌که شاهزاده ازمحاصرهٔ رادکان صرف‌نظرکرده به‌مشهدمعاودت‌نماید وشاهزاده‌بنابراین به‌مشهد آمد. و دراین سال اسحق‌خان قرائی و پسرش حسنعلی‌خان به‌امر شاهزاده مقتول شدند. و محمدخان قرائی ولداسحق‌خان در دولت‌آبادعلم یاغیگری بـرافراشت و طایفهٔ قرائی با هزاره تسخیر ارض اقدس‌رابجد مصمم شدنـد. و شاهزاده محمدولی‌میرزا از

حکومت خراسان معزول و حسنعلی‌میرزای- حاکم طهران ملقب بشجاع السلطنه شده به ایالت خراسان مأمور گردید و به این واسطه مملکت خراسان از هرجهت امن گردید، وشجاع السلطنه به‌مخالفت حاجی فیروزالدین‌میرزای والی هرات به‌محاصرهٔ هرات از مشهد بیرون رفت و پس از دریافت پنجاه‌هزار تومان پیشکش نقد قبول ادای خـراج هرساله وخواندن خطبه و زدن سکه به‌اسم خاقان مغفور فتحعلی‌شاه مراجعت نمود.

به‌شرافت وجود شیخ ابوالحسن خرقانی شرحی از آن داده[می] شود.

خرقان در راه خراسان است چند قریه پهلوی‌هم واقع شده کـه روی‌هم صدوپنجاه خانوار جمعیت دارند، آب قراء متصله و خود خرقان از قنات است. مقبرهٔ شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره که از مشایخ کبار و معارف عرفای حقایق آثار است درحوالی آبادی خرقان و برروی تپه‌ای است؛ ولی ظاهراست که سابقاً این مقبره درمرکز آبادی بوده و به‌مرور این قسمت آبادی نابود گـردیده. این قبر از زینت وفرش وچراغ ومجمر وصندوق وغیره که برقبور معمول است به کلی عاطل می‌باشد، بلکه صورت قبر نیز خـراب و قریب به‌انطماس است. درطـرف مغرب متصل به مقبره مسجدی است مربع بسیار مرتفع منتهی به گنبدی کـه به‌شکل مخروطی و ظاهر گنبد را کاشیکاری نموده‌اند ودر داخل گنبد دورهٔ کتیبه‌ای است گچبری به‌خط نسخ ممزوج به‌ثلث که اسم سلطان ابوسعیدخان بهادر وبانی و ساعی ومتولی رادارد. ومحرابی معین کرده منحرف می‌باشد، و درضلع قبله را به‌واسطه محراب کوچکی نموده و دور محراب مسطور داشته:

علی شیخ گفت قدس الله روحه، قبله پنج است: کعبه، قبلهٔ مومنان است. وبیت المعمور، قبلهٔ فرشتگان است. وعرش، قبلهٔ دعا گویان است. وحق، قبلهٔ جوانمردان ودوستان است.

ترجمهٔ احوال شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره ازاین قرار است.

شیخ ابوالحسن خـرقانی نامش علی پسر جعفر از مشاهیر اهـل سلوك و معاریف عرفاء و درکتب ارباب فضل و کمال که شرح احوال صوفیه است و از نوادر حکایات و سوادکلمات او مشحون است، ولادت وی درسنه ۳۴۸ هجری بوده. بزرگان این‌سلسله گویند سلطان ابویزید بسطامی پیش‌ازآنـکه شیخ ابوالحسن در وجـود آید از وی خبر داده بود وبه کرات از بسطام به‌قریه خرقان رفته، درمحلی مخصوص ایستاده استنشاق هوا می کرد، طیفوریان از وی سر این کار می‌پرسیدند؟ فرمود: دراین مقام بوی خدا استشمام همی کنم، دیری برنیاید که دراین خاك صاحب دولتی بزاید و درمقامات تجـرد و سلوك طریقت و مراتب تصوف و طلب حقیقت به‌مرتبه‌ای پای گذارد که دست کسی آنجا نرسد. از این روایت و ملاحظهٔ تـاریخ ولادت شیخ و زمـان رحلت سلطان [بایزید بسطامی] محقق شود که دعوی استفاضهٔ شیخ ابوالحسن ازانوارذات کثیرالبرکات بایزید درحال

تعلق وجودمبارك وی به‌کالبد عنصری استوار نیست که هشتادواندسال فاصله بین تاریخین است. پس باید سخن مدعی این‌معنی رابه‌تصرفی توجیح وتصحیح نمود.

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی درنفحات‌الانس من حضرات‌القدس می‌گوید و انتساب شیخ‌ابوالحسن درتصوف به‌سلطان‌العارفین شیخ‌ابویزید بسطامی است‌وتربیت‌ایشان درسلوك ازروحانیت شیخ‌ابویزید شده وولادت ابوالحسن به‌مدتی بعدازوفات ابویزید شده. ومولانا ملای رومی[مولوی] دریکی ازدفاتر مثنوی مشهور خویش می‌گوید:

بوالحسن بعد از وفات بایزید
از پس آن سالها آمد پدید
گاه وبی‌گه نیز رفتی بی‌فتور
برسر گورش نشستی بی‌حضور
تا مثال شیخ پیشش آمدی
تاکه بی گفتی شکالش حل‌شدی

ونیز مولوی درجائی به‌فقره اخبار بایزید ازوجود ابوالحسن خرقانی به‌اسمه‌ورسمه درمثنوی اشاره فرموده:

هم درآنجا نالهٔ مشتاق کرد
بوی را ازباد استنشاق کرد
گفت زین‌سوبوی یاری می‌رسد
کاندرین ده شهریاری می‌رسد
بعد چندین سال می‌زاید شهی
می‌زند برآسمانها خرگهی
رویش ازگلزار حق‌گلگون‌بود
از من او اندرمقام افزون بود
چیست‌نامش گفت‌نامش‌بوالحسن
حلیه‌اش راگفت و ابرو و دقن
قد او و رنگ او و شکل او
یك‌بیك راگفت ازگیسو و مو

گویند پدرشیخ ابوالحسن دهقانی‌بود ازوجه فلاحت تحصیل معاش می‌کرد و شیخ خود بعدازادراك سن‌رشد برحسب ارادهٔ ازلیه ازپی تحصیل علم‌برآمد وعلوم شرعیه از حدیث وتفسیر وفقه وغیرها نیك بیاموخت. آنگاه شوق‌تکمیل نفس‌ونیل‌مراتب عالیه در

ضمیرش پدید آمد، تا دوازده سال نماز خفتن به جماعت در خرقان گذاشتی و پیاده به بسطام آمده برسر قبر ابو یزید بیتوته کردی و تا دمیدن صبح به عبادت و دعا مشغول بودی و همی از خدای تعالی درخواستی که ازمقام منیع ومنزلت رفیع که ابو یزید را روزی داشته اورا نیز محروم نفرماید. وقت نماز بامداد بی درنگ آهنگ قریهٔ خرقان کرده به نماز جماعت صبح آنجا حاضر شدی تا وقت هدایت خلق رسید، وشیخ درخرقان به خانقاه نشست. طالبان طریقت و صوفیهٔ وقت ازهرجا به گردش مجتمع شدند وچنانکه شیخ ابو العباس قصاب گفته بود:

این بار ارك ما باخرقانی افتد، رحلت وزیارت معتقدان اهل عرفان بطرف خرقان شد.

آورده اند که سلطان محمود غزنوی پس ازمراجعت ازحرب خوارزمشاه و ضبط آن ممالك ادراك فیض دیدار شیخ نمود وفرمان داد تا روی خیام به سمت بسطام کنند، چون در حوالی قریه خرقان سراپردهٔ محمودی برافراختند، سلطان یکی ازخواص را به خدمت شیخ فرستاد که اورا به ملاقات پادشاه دعوت کنند، اگر اعتذار جوید این [آیهٔ] کریمهٔ بخوانند: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم». چون فرستاده پیغام برسانید و آیه بخواند، شیخ فرمود با پادشاه بگوی که ما در «اطیعوا الله» آن چنان غرقیم که از «اطیعوا الرسول» در تشویر و عرقیم تا به «اولی الامر» چه رسد. سلطان را ازاین جواب رقتی در دل پدید آمد و به زیارت شیخ رفت و شیخ اعتنائی ننمود. سلطان پیش رفت و گفت ایها الشیخ چرا شرط ادب بجای نیاوردی؟ این هم دام تزویر است؟ چون سلطان به لباس مبدل درجرگهٔ غلامان ایستاده بود شیخ گفت بلی دام است؛ ولی مرغ این دام تو نخواهی بود. آنگاه دست سلطان را گرفته ازمیان غلامان بیرون کشیده گفت: آنکه را برخلق تقدم بخشیده اند توئی. سلطان درحق شیخ به صدق معتقد شد و جامه ای ازلباسهای پیکر شیخ بگرفت.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا ازمعاصرین شیخ ابوالحسن است، نوشته اند چون مراتب علم وعرفان ومقامات تجرد وایقان شیخ ابوالحسن شنید، به خرقان آمد و شیخ زنی بدخوی داشت. بوعلی به درسرای شیخ رفته دربکوفت واز حال شیخ جویا شد. زن گفت ای بندهٔ خدای، آن زندیق سالوس را چه کنی؟ وچندان ناسزا به شیخ گفت که بوعلی دانست شیخ درخانه نیست. پرسید کجا رفته؟ زن گفت رفته است تا کدام بیچاره را بفریبد. پس ابوعلی به عقب شیخ به صحرا رفت دید شیخ پشتهٔ هیزمی بردوش شیری برنهاده است و چون درازگوش می راند. همین که چشمش به ابوعلی افتاد گفت بار آن گرگ درنده را می کشم که شیر غرنده بارم می کشد. پس شیخ الرئیس چندی درخرقان بماند ومیان ایشان مباحثات گذشت.

نیز ابوسعید ابوالخیر که ازمعاصرین ابوالحسن بود، به زیارت وی به خرقان آمد و مابین آن دو عارف مکاشفات رفت. باری ارباب این سلسله درحق شیخ ابوالحسن حکایات بدیع نوشته اند، وی درشب سه شنبه عاشورا سنه ۴۲۵ از این سرای سپنج گذشت و در

خارج قریه خرقان که هم‌مولدش بود مدفون شد. کلمات او درمیان صوفیه وکتب ایشان معروف وثبت است، وشمه‌ای ازحالش درکتاب مسلك السالکین حقیر جزو دیگر عرفا وفضلا مسطور است. فرموده است:«کرامت جز خدمت خلق چیزی نیست».

دامغان

از شهرهای قدیم ایران است، برزخ بین عراق وخراسان. درشاهنامهٔ حکیم وسایر تواریخ نامش مکرر مذکور شده واصل آن ده‌مغان بوده، ازکثرت استعمال ازمیان رفته دمغان شده وکم کم (الف) بجای (ها) آوردند. ووجه تسمیه آن این بوده که باعث آبادی آنجا شده‌اند وآتش‌پرستان بانی بنای این شهر گردیده‌اند وسالها آباد ومعمور وپرجمعیت ونعمت بوده. حکیم ابوالحسن لامعی گرگانی در سرمای زمستان گفته:

گردد بهردیار دراین فصل روزگار
آتش‌پرست خلق چودر دامغان مغان

و چشمه باد این ولایت مشهور است که موسوم بباد خوانی است.

مغان جمع مغ است که طایفه‌ای ازپارسیان پیرو زردشت هستند واصل مغ مخفف مؤبد بوده، یعنی دانشمند وپرهیزکار. وخراسان به‌زبان پهلوی مشرق ومشرق زمین را گویند که به‌خور انتساب دارد. آن‌مملکتی است وسیع طولانی آباد پرنعمت وباجمعیت و مشتمل بربلاد کثیره وبلاد متعدده ومحالات معموره وآب‌وانهار جاریه که از جمله بلادآن است توس وترشیز و سبزوار ونیشابور و تون و طبس وقاین وزوزن و فوشج و هرات و بادغیس وسرخس ومرورود و ابیورد ونسا وبلخ واندخود وجورجانان وشیرخان وتخارستان و گرگان وسمنگان و دامغان وبسطام وغیره وغیره. شرح این شهرها اغلب داده شده و نیز شهرمشهد را اکنون خراسان گویند ونیز درمرآت البلدان ناصری مرقوم است که:

دامغان. از بلادقدیمه ایران است که درقدمت نظیر آن درتمام معمورهٔ جهان دریافت نشود، حالات مختلفه براین شهر طاری وعارض گردیده به منتها درجهٔ آبادی رسیده و نیز خرابیها و ویرانیها دیده. وقتی که اسکندر کبیر از مقدونیه رأیت کشورگشائی برافراشت وقدم دراین نواحی گذاشت دامغان به‌نهایت آباد بود و یونانیان این بلد را هکاتم پیلس می‌گفتند، یعنی شهرصددروازه. وعادت اهالی یونان این بود که هر شهری که در آبادی به اوج کمال وعظمت می‌رسیده آنرا به‌این نام می‌نامید[ند]. چنانچه شهر تب از مداین قدیمهٔ مصر راکه خیلی‌وقت قبل ازممفیس کرسی آن‌مملکت بوده نیز به‌همین اسم موسوم داشتند وشهر تب راکامبیس[1] پادشاه ایران فتح وغارت کرد واسکندر بزرگ نیز برآنجا غلبه نمود و

---

[1] ۱ـ کمبوجیه

سلاطین مصر که ازسرداران‌اسکندر بودند، آنجارا پایتخت خودکردند. وکالویس‌سردار اگوست قیصر رومیةالکبری ۲۸ سال قبل‌ازمیلاد آن‌شهر را منهدم‌کرد. واز شهرهائی‌که به‌اسم‌هکاتم‌پیلس‌نامیده شده‌الابو می باشدکه‌هنوزباقی‌است‌وآثار عتیقه بسیار درآنجاست.

خلاصه مختصری در عظمت دامغان واقامت اسکندر ذکر می‌کنیم.

اسکندر مقدونی بعداز آنکه از اذهان‌کاسات راه وتناوب اقداح ازعقل بیگانه شد وغرور مملکت ستانی ومستی شراب او را دیوانه کرد و بگفتهٔ تأئیس (کاوس) که رامشگر او بود و استخر را به‌دست خود آتش‌بزد ودارالملک‌کیان راکه‌کهف‌امان بود بسوخت، چنانکه درصفحه (۲۲ الی ۳۵) شرح داده‌ایم‌وتوامه درکانون دماغش‌نارندامت وخجلت برافروخت راه‌مدی (جبال) پیش‌گرفت تا دارا[1] را تعاقب‌کند وخاطر ازمهم او بپردازد. چون به‌حوالی اصفهان رسید، شنید دارا دراکباتان (همدان) است، بدان‌طرف راند و از آن‌سو بدارا گفتند لشکر نصرت‌اثر اسکندر نزدیك شده دارا ازهمدان‌عزیمت ری‌کرد تا به خراسان رود و درآنجا پناه جوید. در تواریخ اسکندر نوشته‌اند با دارا سی‌هزار پیاده جنگی بود و ازآن‌جمله چهارهزار نفریونانی درقشون ایران درخدمت بودند وعجب‌که همین‌چهار هزارنفر با اوراه صداقت پیمودند و علاوه برعساکر مزبوره، داراچهارهزار قدرانداز و مقلاع‌اندازداشت وسه‌هزار وسیصد سوارباختری‌که بسوس والی باخترسرداری آنها می‌نمود .

خلاصه روزی درعرض‌راه‌دارا سران سپاه را احضارکرده‌گفت: اگر من‌به صداقت وجلادت شما اطمینان‌کامل نداشتم، بیهوده وقت خود را صرف نمی‌کردم و خودراخسته نمی‌ساختم و به‌احضار شما نمی‌پرداختم، ازچندصد هزارنفر لشکرکه مرابودکسی‌که با من وفاکرد، دراین‌بخت‌برگشتگی‌و سرگشتگی‌مرا تنها نگذاشت‌وپای‌ثبات‌داشت‌فقط‌شمائید که معدودید و مرا همراهی‌نمودید، هنوز صاحب افسر[م] می‌دانید وپادشاهم می‌خوانید. پس بدانیدکه جواسیس واشخاص خیانتکار ملبس به‌لباس خدمت در بلاد؛ بلکه درهمین مختصر اردوی ما بسیارند واغلب ازجانب خصم مغرور به‌فریب شما مأمورکه مرا بدست دشمن دهید یابند هلاکت به‌گردنم نهید؛ ولی مرا به‌شما اعتمادی‌کامل است و از طرف شما اطمینان حاصل وهرچندکه من با این‌حال قدرت تلافی ندارم وراه عجز و مذلت می‌سپارم، ولی آفریننده زمین وزمان وخدای آسمان محاسن‌کردار ومحامد اطوار شمارا می‌بینند ونام شما را در دفتر نیکوکاران و وفاداران ثبت می‌نماید، چه شما پاس نعمت داشته وهمت به‌خدمت‌گماشته وطالبان خبرکه بعدها به تاریخ وسیربینند به‌خیر از شما یادآرند و شما راازاخیارخدم‌شمارند. حالاکه به‌فضل‌الله تعالی بازجمعی صدیق‌دولتخواه

---

[1] ـ داریوش سوم‌آخرین پادشاه ساسانی.

با من یك‌دل و همراهید کجا سزاوار است که ازمیدان این‌شخص اجنبی بدر رویم و به‌او تسلیم‌شویم. نه آخر پدران او باج‌گذار وتابع نیاکان بافروشأن ما بودند وفرضاًکه تن بذلت دهیم‌وبند بردستهای خود نهیم و باپای عجز و اعتذار راه اردوی او بسپاریم‌آخر با ما یکــی از سه‌کــار خواهدکرد. یــا ما را در غرقاب فنا خواهد انداخت و هلاك خواهد ساخت، یا محض نخوت واظهار جلال وعظمت مرا باکسان و بزرگانی‌که با من همراهند در اردوی خود نگاه خواهد داشت ودرمجالس شرب وهزل دعوت خواهدکرد و آنچه لازمهٔ ذلت وخفت است به‌ماخواهد داد، یا ازاین مملکتی باوسعت‌که من در آن سلطنت داشتم و آفتاب هرگز ازآن غروب نمی‌کرد قطعه‌ای به‌من واگذار خواهد نمود تا بقیهٔ عمر را به‌نامرادی وخواری درآن بسر برم. من که تاج‌بخش سلاطین عظیم‌الشأن جهان بودم، از دست جوانی بی‌خردکه تازه پا به‌عرصهٔ ظهور گذاشته و ایــن‌پیشرفت او جز خوشبختی موجبی نداشته چگونه قبول تاج نمایم؛ ولی شماکه سران سپاه وسرداران لشکــر هستید شك نیست‌که طرف ملامت و استهزای عساکر اسکنــدر و مردم مقــدونیه خواهید شد و مسلم است‌که همکاران همسلکان، خــاصه رقبا و همچشمان چون طرف مقابــل خود را خوار و ذلیل ببینند، بــه طعن ایشان و استیفای لذات خود شتابند، و بدانیدکــه فتح و ظفر از خداست وهــدم و شکست‌کار قضا. و اقوی دلیل این مدعــا منم‌که با شما سخن می‌گویم و راه مفاوضت می‌پویم، نه ما چند هزار نفر لشکر جنگ دیدهٔ‌کارآزموده داشتیم‌ومغلوب سپاهی قلیل‌گشتیم، پدران و نیاکان شما همیشه‌بریونانیان غالب بودند وهرسال از مقدونیه و سایر بلاد یونان باج وخراج دریافت می‌نمودند،مگر نــه اردشیر جدمن و دارای‌اول نیای اعلای من شهرهای یونان را آتش زدند و چندین هزار نفر اسیر از آن نواحی آوردند، مگر هنوز خدم وسراری وبردگان وجواری مــا اغلب یونانی نیستند، پس به‌خدا توکل نمائید وننگ اسیری‌را برخود هموار نکنید،پای دارید و روی به پیکار آرید، شاید تقدیر واقبال مساعدت نماید وغالب شوید و اگــر مغلوب و مقتول شدید، درحفظ وطن و پادشاه وشرافت خودکوشیده‌اید و به‌سعادت‌شهادت فایزگردیده‌اید و روان شما را فرشتگان به بهشت جاودانی خواهد رسانید.

چون دارا این خطابه را تمام کرد. ارتباس یا اردوازکه یکی از امرای معتبر و از سایرین پیرتربود و در اوایل سلطنت دارا از جانب او به‌سمت سفارت‌کبری به‌دربار فیلیپ پدر اسکندر رفته چنین جواب داد:که ما بااین اساس ولباس فاخرکه دربرداریم و تاج مرصع برسر و اسلحهٔ ممتاز ووضعی دارای هرگونه امتیاز همگی یك‌دل ویك‌زبانیم چشم برحکم وگوش برفرمان. ازکشته‌شدن اندیشه نداریم و راه‌جان نثاری می‌سپاریــم، اگر پادشاه صلح کند منقادیم و اگر جنگ نماید در قید انقیاد می‌کوشیم تابردشمن‌غالب آئیم باجان خود را فدای ولی‌نعمت نمائیم. دستهٔ عمده‌ای ازقشون نیز بااین‌سردار پیرو

سرکردهٔ دلیر همراهی شدند وفریاد وطن‌آباد و پادشاه سلامت بادبرآوردند. واز امرای دارا دو نفر بودندکه با او به‌نفاق وقهر راه می‌پیمودند، یکی نربازان نام و دیگری بسوس و در شاهنامه و سایرکتب ایران نام آن دو نفر را جانوسیار وماهیار نوشته‌اند. به‌هرحال حکمرانی ممالك هیرگانی وباختران یعنی طبرستان وگرگان وقومس وخراسان و بلخ ودهستان و مرو و قندری از افغانستان حالیه با این دونفر بود واز دیرگاهی مواضعه داشتندکه دارا راگرفته مقید ومغلول سازند وزنده به‌اسکندر تسلیم نمایند تامورد عواطف قهرمان مقدونیه‌گردیده درحکمرانی خود مستقر باشند، وگاه نیز خیال‌می‌کردند که ورود اسکندر به‌خاك ایران به منزلهٔ نزول وجریان سیل ازکوهسار می‌باشد، ابتدا طغیان دارد و پس از زمانی قطعاً مقطوع می‌گردد و می گذرد. بنابراین با خود اندیشه می‌نمودندکه دارا راگرفته محبوساً با خود بگردانند تا اسکندر به‌وطن خود معاودت نماید، آن‌گاه پادشاه حقیقی ایران به‌تخت موروثی او نشانده، اختیارکارها را به‌دست خودگیرند و چون نفوذی حاصل نمودند، اورا کشته جای او به‌امر سلطنت قیام وممالك سلاطین ایران را درمیان خود تقسیم نمایند. بنابراین خیالات واهی نربازان‌که ازبسوس جسورتر بود به‌دارا خطاب‌کرد:

پادشاها چون اطباء مریضی را صعب‌العلاج دیدند به‌معالجه و تدابیر غیرعادی می‌پردازند و ناخدا که در دریا دچار طوفان سخت شد، عمده حمل سفینه را به دریا می‌ریزد تا کشتی سبك شود و ازگرداب هلاك به ساحل نجات رسد. شما همان مریض صعب‌العلاج و همان‌کشتی دچار طوفان هستید و تدبیر غیرعادی باید تا شما را ازاین مخمصه فارغ نماید، کوکب بخت‌شما در وبال و دولت وسعادت شما میل به‌زوال‌کرده وطالع برگشته وکارها وضع دیگرگشته، میامن اقبال یا رب‌النوع فیروزی‌که سپاه‌منصور نیاکان‌شماراهادی وپیشرو بودند ازشما دلگیر و ازدلالت وهدایت‌خود سیرشده‌اند، همان به‌که دفع این‌نکبت را موقتاً از سلطنت استعفا نمایند و زمام امر شهریاری را چندگاهی به‌دست بسوس‌که امیری با حشمت و از منسوبان وخانواده سلطنت است دهید، همین‌که اسکندر از ایران بیرون‌شد ونحوست ساعت جلوس شما نیز رفع گردید، مجدداً به‌ساعتی سعد وروزی فیروز تخت‌کیان را مزین می‌نمایندوافسررا به‌فرق همایون‌مفتخرمی‌فرمایند. اگر بعضی ممالك موروثی‌ومتصرفی شما از قبیل‌ایران ومصر وشام بدست اسکندرافتاده هنوز پارت وهیرگانی وباختر و هندوستان و ترکستان در زیر نگین است واهالی را اطاعت وتمکین. بدان‌نواحی تازیم و چند صدهزار لشکر آماده سازیم، آن‌گاه به‌علاج واقعه و دفع دشمن پردازیم. رأی صواب این است وباقی فکرها خطا است و علاج حقیقی همان استعفا است، خود را ازسلطنت خلع نمائید و با شتاب تمام بطرف باختر

راه پیمائید.

دارا چون این گفته‌ها شنید شمشیر کشید و برسر آن غدار دوید، بسوس وسایرامرا به‌خاك افتادند وروی شفاعت و زراعت به‌پای دارانهادند. دارا چون ناچار وبدبختیش دچار بود وساطت امرای‌خاین راقبول‌ و بسراپرده مراجعت نمود. پس ازآن نربازان‌وبسوس باسوارهٔ باختریان اردوی خودرا جدا کرده، جزوموکب دارانشدند ودرهرمنزل‌معسکر آنهاعلی‌حده بودوخواهی‌ونخواهی‌دادرا را ازری‌بطرف پارتی بردند. وبایددانست که‌دارا باشکستهای پی‌درپی که‌خورده بود واسکندرچون‌سایه اورا درهرجا ازدنبال‌بود. بازبه‌هرجاکه می‌رسید وازهرشهر وآبادی که می گذشت اهالی به‌استقبال‌او مبادرت‌داشتند وازغایت احترام سلطنتش‌هیچ فرونمی گذاشتند. بسوس و نربازان‌همین که‌دارا رااز پول کاسپین[*] یعنی تنگه‌خوار حالیه گذشته دیدند وبا اوبساحت[قو]مس که جزو پارتی بود رسیدند وشاهد مقصودرا در کنار دانستند و بخت ودولت را یار، چه‌ممالك هیرگانی و باختریان به‌موجب‌مسطورات مورخین اسکندر در آن عهد وزمان چندان معمور وآبادان بودکه آن را بجای یك ثلث تمام‌آسیا فرض‌می‌نمودندوبسوس ونربازان که حکمرانی‌این‌دو ایالت داشتندمی‌خواستند، بعد از طی طومار داراو دفع فتنه اسکندر به‌ظاهرت واستمداد مکنت وجمعیت این‌دو ایالت ، تمامی قلمرو سلاطین کیان را در تحت مملکت آرند و تاج سلطنت آن ممالك وسیعه را برسر گذارند. خلاصه بسوس ونربازان درقومس مصمم شدندکه دارا را به‌قتل رسانند؛ ولی جمعیت آنها کم و خادم و عساکردارا از یونانی وایرانی بالنسبه زیاد بود و حصول این مطلب متعذر می‌نمود، لهذا به‌مکر و حیله پرداختند و امرای ایران را به‌وعده ووعید تهدید و نوید با خود همداستان ساختند وگفتند وجود داراشوم است و سلطنتشان مشئوم، از ابتدای جلوس الی‌الان با بدبختی و نکبت همعنان است، از افراط او درمناهی مملکت روبه‌تباهی گذاشته و سوء تدبیر وفتورا و درکار ادارهٔ مملکت و ظلم و تعدی به‌رعیت، روزگار روی مساعدت از وی گردانیده و او را در دایرهٔ تیره‌روزان نشانیده، باید از او برکنار بود و راه سعادت پیمود.

خلاصه در بزرگان ایران این‌گفتار اثرکرده ، یکان یکان از دارا دوری جستند و به معاندین او پیوستند و دسته‌ای که از عساکر با او ماند، همان یونانیها[ی] درخدمت بودندکه تا دم آخر با او همراهی و وفا نمودند. آخرالامر روزی دارا برای طی منزل انتهاض‌کرده درعرادهٔ خود نشست و سواره باختریان بابسوس ونربازان درآن روز دم‌کریاس سراپرده صف‌کشیدند، چون دارا قدری از پیادگان دور شد، دورعرادهٔ او را گرفتند و دست او را بازنجیر طلا بستند؛ همان دستی‌که زمام اختیار شرق وغرب را درقبضهٔ اقتدار داشت وبرخاتم‌دولت ونگین جهانداری انگشت او رامنت‌می‌گذاشت.

خلاصه دارا آن‌وقت ملتفت‌شد که اگر به‌اسکندر التجاء می‌نمود کارش به‌مراتب بهتر بود، خواست به‌تفقد و مهربانی دفع‌شری نماید و دست بسته را بازگشاید، دیگر امکان‌نداشت وتخم درزمین‌شوره می‌کاشت. خدم و لشکر ایرانی به‌محض وقوع این واقعه او را تنها گذاشته به‌او بیوفائی رفتند و عساکر یونانی که در دولت او مستخدم بودند، پس‌از قدری پایداری دست کشیدند وبه‌راه دیگر رفتند. مختار مطلق بکلی مجبور شد وقهرمان قهار مقهور و اگر بسوس و نربازان درهلاك دارا تأملی داشتند از آن بود که از طرف اسکندر مطمئن نبودند، چنانکه ارتباز[1] با وفا علی‌الفور باعجلهٔ تمام به‌طرف اردوی اسکندرکه از عقب می‌آمد عطف‌عنان کرد تااین خبر را به او رساند شاید استخلاص ولی‌نعمت خودرا چاره تواند. و ازاین طرف دوکافر نعمت‌غدار، بسوس و نربازان بدکار عرادهٔ دارا را که از زر و سیم پوشش داشت در منزل دیگر تغیر داده، مبدل به محفه شکسته‌ای که روپوش آن پوست بود نمودند.

گرفت وسیه شدفروزنده شید
چنین تیره روزی به گیتی ندید
ز فرق مهی خسروانی کلاه
بیفتاد و شد پست چون خاك راه
خزان گشت، خرم بهار کیان
نه مه برکنار و نه گل در میان
چه شد آن فزونی و آن فرهی
ز می‌چون شد آن جام‌زرین تهی
نه‌تنها به دارا کند این سپهر
که هردم به‌کاراست این کین‌ومهر
اگر با شتاب و اگر با درنگ
زمانه نماید شکرها شرنگ
کنون از سکندر یکی گوش کن
در آن سخن نیز در گوش کن

اسکندر پس‌از رسیدن به اکباتان دانست‌که دارا فرض کرده است بعداز فتح سوس[2]

---

[1] ــ قبلا با املای ارتباس آمده به هردوصورت حفظ شد.

[2] ــ شوش

واستخر، لابد انقلابی درکارهای پادشاه مقدونیه خواهد پیدا شد وعساکرش بواسطهٔ‌طول سفر و بعد مسافت و تصادف انواع خطر، ترك تمکین و همراهی زیاده براین اسکندر خواهندکرد، و او به‌فتوحاتی‌که تاحال وی را نصیب شده قناعت می‌کند و به مقدونیه معاودت می‌نماید؛ و اگر احیاناً جز این شد و اسکندر با عساکر نصرت اثر به‌تعاقب دارا پرداختند وبه‌طرف او تاختند و دارا به‌سمت پارت‌وهیرگانی بلکه به‌باختریان فرار خواهد نمود و درعرض راه هرچه از جنس آذوقه به‌دست آید طعمهٔ آتش خواهدنمود و سکنهٔ قراء و بلدان را به‌کوهستان متفرق خواهد ساخت و باعدم آذوقه و خرابی مملکت و تفرقهٔ رعیت البته به‌تعاقب دارا قادر نخواهد بود وترك این قصد خواهدنمود. وفی‌الحقیقه دارا نیز به‌همین‌خیال بنه‌واغروق و حرمخانهٔ خودرا به ری فرستاد وهمین‌که شنید اسکندر ازاستخرمصمم تعاقب اوشده، خودنیز به‌ری آمد. اسکندرچون‌به‌همدان آمدفرار دارا را شنیدواثقال خودرا درقلعهٔ همدان‌گذاشته به‌تعجیل‌تمام‌راه ری‌پیش‌گرفت، سه‌منزل که از همدان دور شد بسطام نام یکی از شاهزادگان ایران به اردوی اسکندر آمد و خودرا درپناه او قرارداد، و اسکندر طوری به‌شتاب می‌راندکه بسیاری‌از سواره وپیادهٔ عساکراو در راه ماندند وازکارافتادند. چون به‌ری رسید مجبور به‌پنج‌روز اقامت گردید و دراین‌جا از جانب خود شخصی را به‌حکومت مدی (جبال) منصوب نمود ویك روزه از ری به سردره‌خوار رفت و پس از یك روز اقامت دراین محل گذشته وارد ناحیه‌ای شدکه آبادی وزراعت داشت، وشنیدکه منازل بعد را اراضی مزروع و سکنه نیست. کنوس نام سردار را برای تهیهٔ سیورسات پیش‌فرستاد و خود او ازپس عزیمت نمود. دراین وقت جیتان‌یکی‌از اعیان بابل‌وهمراهان دارا به‌اردوی اسکندرآمدو گفت: نربازان وبسوس به‌اتفاق‌برارس (براراسب) حاکم‌سیستان دارا راحبس وقید نموده‌اند.

اسکندر به‌محض استماع این خبر قشون‌پیاده را به‌جا گذاشته عساکرزبده راباخود برداشت وکراتروس سردار به‌جای خود سپهسالار اردوکرد؛ و آذوقه دو روزه رابه‌ترك سواران بسته‌شب‌تابه‌صبح‌رانده، نصف‌روز راهم‌رفته‌قسمتی‌از روزرا به‌استراحت گذرانده بازبه‌حرکت شتافت. صبح دیگر به‌محلی رسیدکه درکوهستان اطراف جمعی دیده از قشون‌که متفرق وپراکنده اردو زده‌اند، معلوم شد که ارتباز باوفا وقشون یونانی دارا می‌باشندکه چون از حفظ‌وحراست پادشاه خود عاجزگردیده‌اند، نخواسته‌اند بعدازحبس دارا ازخائنین تمکین نمایند ازآنهاکناره‌کرده، به‌این‌کوهستان پناه جسته‌اند. اسکندر از این‌معنی پیش‌ازپیش متغیر شده باوجود خستگی‌قشون، مکث ننموده وتمام شب راه پیموده وقت‌طلوع آفتاب به‌قریه[ای] رسیدکه خائنین شب درآنجا به‌سربرده بودند. اهالی‌قریه گفتند اگر از بی‌راهه روید، ممکن است به‌خائنین برسید. اما باید آب بردارید که در

راه چشمه‌ونهری نخواهید دید. اسکندر از تمامی قشون خود پانصد سوار انتخاب کرده با آنها رو به‌راه آورده دوازده فرسخ راه را برید وهنگام طلوع آفتاب به‌خائنین رسید و با آنها جنگی‌سخت کرده، جمعی‌را مقتول و برخی را منهزم واردوی مخالفین را متصرف شد، امرای خائن‌چون اسکندر راغالب‌دیدند دارا رابه‌قتل‌رسانیدند. وقتی‌اسکندر به‌عرادهٔ دارانزدیك‌شد بنا برمسطورات آرین[۱] مورخ‌اورا کشته و به‌خون‌آغشته دید.

اما کنت کورس[۲] مورخ می‌نویسد: پس‌ازغلبهٔ عساکر اسکندر برقشون امرای خائن فوراً بسوس‌نزدیك عرادهٔ دارا آمد و زنجیر از دست‌وپای او برداشت وجنیبتی‌پیش‌کشیده از دارا درخواست‌نموده‌که سوار شود و بهرجانب که خواهد وتواند فرارکند. داراگفت خداوند به‌زودی انتقام مرا خواهدکشید و بدکار جزای خودرا خواهد دید، به‌جای‌اینکه از اسکندر فرارکنم خودرا به‌او خواهم رسانید[که][۳] از رنج دیدار شما رهانید. امرای خائن‌که رأی‌وخیال‌دارا[را]فهمیدندزلقهائی که دردست‌داشتندبه‌سمت اوانداخته‌مجروحش ساختند و دونفر غلام مخصوص دارا راکه ازخدمت او تخلف نجسته و ربقهٔ بندگی و وفاداری را نگسیخته بودند به‌راه عدم روانه نموده کشتند. وبعداز آن نربازان به‌طرف هیرگانی که مقرحکمرانی اوبود رانده وبسوس‌هم به‌سمت باختریان فرار کرد. یابوی مفلوکی‌که به‌عرادهٔ دارا بسته بودند چون راهبری‌نداشت گاهی می‌رفت وگاهی‌می‌ایستاد، عاقبت به‌هوای آب درحوالی چشمه‌ای توقف نمود. پولیترات از روسای لشکراسکندر تشنه به‌آن‌چشمه‌رسیده، نزدیك‌چشمه‌عرادهٔ بی‌صاحب و جلوداری دیدکه شخصی‌درمیان‌آن افتاده ناله‌می‌کند، پیش‌رفته‌به‌زبان‌یونانی‌پرسیدصاحب‌عراده‌کیست وآه وناله‌ات‌ازچیست؟ گفت فرمانفرمای‌جهان‌وتاج‌بخش‌پادشاهان ممالك ایران وارث تختگاه‌کیان، دوکافر نعمت از ملازمان دون‌همت‌من مرا به‌این‌حالت انداختند وکار مرا ساختند، پیغام مرا به‌اسکندر برسان وبگو هرچند ترا ندیده‌ام وباتو روبرونشده‌ام و گفتگوننموده[ام] اماصیت شوکت وآوازهٔ معدلت توعالم راگرفته است، رب‌النوعهای یونان‌که آن‌را پرستش می‌نمائی و پاك‌یزدان‌که ماایرانیان آن‌را عبادت می‌کنیم، سعادت‌ونصرت را ملتزم رکاب‌تو کرده‌اند، قلیل‌سپاهی از یونان‌آوردی وبرانبوه لشکرما غلبه‌کردی پس‌بی‌شك به‌عون‌وعنایت‌حضرت باری‌که ترا یاری نموده وابواب‌فتوحات برروی تو گشوده، مراجان برلب آمده، می‌میرم وجا درسرای دیگرمی‌گیرم درحالتی‌که ازمهر وملاطفت تونسبت به‌مادر وکسان خودکه درحفظ شرافت واحترام‌آنها همت گماشتی ومنت برروان من‌گذاشتی، امتیازات سلطنتی راکه دارا بودند ازایشان‌سلب‌ننمودی، باآنکه تودشمنی‌قوی وشخصی اجنبی‌بودی کمال رعایت به‌کسان من‌نمودی، درحالتی‌که خویشان ومنسوبان‌من خاصه آنهائی که‌من‌ایشان‌را

۱ـ آرین یا آریان مورخ ۲ـ کنت کورس یا کنت کورث ۳ـ متن، د.

ازحضیض ذلت به‌اوج عزت رسانیدم، مرا یاری نکردند؛ بلکه این بلارا نیز برسرمن آوردند. از حضرت باریتعالی مسئلت می‌نمایم که تیغ ترا بران نماید وخصم مرا دچار خذلان سازد و پادشاهی جهان‌را نصیب تو گرداند. نکته‌ای‌است ملتفت‌باش وازمن که به‌سن ازتوبزرگترم وبجای پدربشنو، قاتلین مرا دستگیروقصاص کن تاعبرت دیگران شده بدانند کشتن پادشاه کاری آسان‌نیست وکشندهٔ سلاطین هرگزآسوده نزیست. دارا پس‌از این‌فرمایشات شربهٔ آبی ازپولیترات بخواست و اوبداد، دارا نوشیده‌آهی کشید وگفت‌ازمال‌دنیاچیزی برای من نمانده تادرعوض این‌خدمت ترانعمتی‌دهم، امااسکندر تلافی این‌خدمت رابه‌توخواهد کرد، آنگاه دست پولیترات را گرفته بی‌اختیار فشاری داده جان‌بجان آفرین تسلیم نمود.

دمی چند بشمرد وناچیز شد

دراین[بین]اسکندر رسیده دارا را مرده وبی‌جان وفسرده دید ونگریست وگریست. از ملابس سلطنتی جبه‌ای بردوش داشت به‌دست خود بررروی جسد داراکشید، نعش آن پادشاه را به مشك و عنبر طیب و معطرساخته به اعزاز واحترام تمام جنازه را نزد مادر دارا فرستاده‌که درمضجع سلاطین‌عجم و دخمهٔ‌پادشاهان نتایج جم‌گذراند و آئین تدفین بجای آرند.

آرین مورخ اسکندر می‌نویسد: وقتی‌که دارا کشته شد پنجاه ساله بود وازابتدای جلوس تاآخرعمر به‌بدبختی گذرانید. ضعف نفس داشت، از قواعد لشکرکشی و جنگ بی‌خبر ونسبت به‌رعیت از اسلاف‌خود مهربان‌تربود؛ ولی چون ازطفولیت به‌نازونعمتش پرورده بودند چه درزمان شاهزادگی وچه دراوان پادشاهی ملازمانش همواره به‌او تملق می‌نمودند، راست به‌او نمی‌گفتند، پیوسته حقیقت را از او می‌نهفتند، خطای اورا صواب خوانده تصدیق وتحسین می‌کردند، بلکه دلیلی براصابت‌آن می‌آوردند و اورا دچارپندار وغرور نموده غافل ازخصم و مغرور بخود شده، در بدو امر وقعی به‌پیشرفت‌کار اسکندر نگذاشته آن سیل خانه‌کن را هیچ پنداشت تادید آنچه دید و رسید به‌او آنچه رسید. نیز آرین مورخ می‌نویسد پس‌از قتل دارا اسکندر ازکوههای بلند سخت‌که در سمت یسارشارع عام بود به مملکت هیرگانی رفت و به‌ساحل دریای خزر رسید.

کنت‌کورس مورخ می‌نویسد وضع اسکندر پس‌ازکشته شدن دارا تغییرکلیه‌یافت، پیش ازآن همواره تعب و زحمت را برآسایش و راحت ترجیح می‌داد وکشورستانی را برتن آسانی مرتب می‌نهاد ومایهٔ شوکت وقدرت او همین بود و هرروز براقتدارش می‌افزود. چون داراکشته شد و رقیب وهماوردی برایش نماند ودرایران گردنکشی ندید، آن پادشاه قهار، مقهور لذات وشهوات گردیده در شادروانی‌که فقط محل مشاورهٔ‌لشکر

و تدابیرعسکریه بود نی‌دهن بازکرد و بربط ساز نمود و دف وکف بانگ آغاز نمود، بجای فتیر و خمیر نپخته و گوشت خام که اسکندر وسرداران را غالباً قوت ونان و ادام بود وبس، خوانهای مرتب به الـوان طعام و اغذیهٔ لذیـذ گسترده می‌شد و روز وشب سرخوش و مست ومدام جام وقنینه[1] در دست، هردم صراحی بـراین‌حال می‌گـریست و ساغر می‌خندید، کسی‌که تا آن زمان دامان به‌هیچ گناهی نیالوده بود، با زنهای اسیرکه از بیچارگی وبی‌کسی وآوارگی تن به‌عمل شنیع داده بودند بسرمی‌برد. ازاین اعمال اسکندرهمهٔ سرداران، بلکه‌آحاد وافراد لشکریان از او رنجیده بودند و درغیاب‌مجالسی عدیده منعقد می‌شد ودایم از وی‌بدگوئی کرده ومی گفتند که آخراین شخص ما رابدست کینه خواهی ایرانیان خواهد انداخت ومقهور اهالی این مملکت خواهد ساخت.

باری اسکندر رفته‌رفته شبها زنهای اسیر اغرهٔ دستگیر را به‌مجلس شراب‌احضار می‌کردکه به‌زبان ایرانی نغمه سرایند وتغنی‌نمایند. شبی‌بالنسبه شعورش بجا بود وزنهای اسیر را تماشا می‌کرد در میان جمع یك زنی دیدکهنه پلاسی بـرسر انداخته ورخسارهٔ منور خود درآن پردهٔ ژنده مستور داشته ومحجوب و ساکت و سربزیـر افکنده‌وصامت، آئینه‌ای از زیرکهنه نمایان وآفتابی ازپس ابر درخشان است و بربخت وزندگی خود ملوم و درآن مجلس عشرت مهموم ومغموم. اسکندر باکمال تغیرگفت این زن کیست و علت نافرمانیش چیست؟ چرا چون سایرین‌نمی‌خواند یانوائی‌نمی‌داند؟ یکی ازسرداران جواب‌داد که این‌کریمه‌ای‌است نجیبه ازاسرای‌کرام‌ودودهٔ باعز واحترام که‌به‌من‌سپرده‌اید. اسکندر غضبناك از جای جسته نزد آن خورشید فلك عفت رفته پرده از رخساره وژنده از روی آن عفیفهٔ بی‌چاره دورکرد، روئی دید چون آفتاب و موئی چون مشك ناب. آن عفیفه از حیا چشم برزمین دوخته وگل ماهرویش ازخجالت افروخته، اسکندر مبهوت‌آن روی وموی شده وحیرت ازآن معدن شرم وعفت نمود. از اصل ونـژادش پرسید، گفت فطرت وفتوتی که سلاطین را می‌شاید دیگری را نمی‌باید. پردهٔ ظاهرکشیدی پردهٔ باطن بدروی. درکشف انکار او اصرار نمودوزن عقدگهرگسیخته اشك به‌دامن ریخت‌وگفت از دودمان آواره ونامم ستاره و نوادهٔ کیخسرو شاهنشاه عجم و شوهـرم گشتاسب پسرعم داراست. اسکندر محض شنیدن نام‌کیخسرو پیش‌رفته‌آن بند اسیری را ازدست نازنینش برداشت وامر نمود لباس و اسبابی‌که به‌غارت از او برده بودند جمع‌آرندو رد نمایند وبا جستجوی زیـاد گشتاسب را پیداکرده، زن را به شوهر سپرد؛ وگشتاسب از ندمای خاص اسکندرگردید و روز دیگرش اسکندر تمامـی اسرا از زن و مرد احضار نموده

---

[1] ـ صراحی

نجبا را از میانه جدا ساخته، ده‌نفر ازآنها که از منسوبان دارا ویکی برادر دارا بود در مجلس خاص اسکندر پذیرفته می‌شدند.

خلاصه غنایم آخری که قسمت عساکر اسکندر شد به‌تقویم‌مقوم مقابل صدودوازده ملیون‌طلا وتقریباً شانزده ملیون نقره بود، اسکندر نصف غنایم را به‌عساکرخود بذل‌نمود واز آنجا به‌مملکت‌پارتها راند و به‌شهر دامغان که صد دروازه می‌گفتند آمده مدتی رحل اقامت انداخته، از اطراف آذوقه برای قشون خود طلبید. دراین ایام مبتلا به‌مخمصه‌ای گردید. لشکریان حسب‌العاده چون دریك‌جا بی‌کار ماندند، علاوه برعیش وطرب و ارتکاب لهو ولعب اراجیف منتشرمی‌سازند و به‌شهرت دادن اخبار بی‌اصل می‌پردازند. عساکر اسکندر اضافهٔ مکنت و دولت وافر هم یافتند و دراین بین خبری جعل کردند و یك‌روز بی‌تمهید مقدمه در اردو شهرت دادندکه اسکندر از دامغان به‌یونان مراجعت می‌کند وفردا کوچ خواهد کرد. انقلابی سخت وشدید در اردو پدید آمد، چادرها را انداختند و بارها را بستند وبرمراکب عزیمت نشستند ویك ثلث اردو راه مراجعت‌پیش گرفتند. اسکندرکه در شهر مشغول عیش وشادمانی بود محض شنیدن این خبر سروپای برهنه به‌اردو دوید و اردوئی پریشان دید، حالش یك‌باره بگردید. سران و سرداران‌سپاه را جمع‌کرده وآب در دیده بگردانید و گفت‌اکنون چارهٔ‌کار چیست وچاره‌کننده‌کیست؟ گفتند باید خود سوار شوی وجلو قشون راگرفته استمالت‌کنی و با شیرین زبانی و دِلجوئی آنها رابرگردانی. اسکندر چنان‌کرده ، این خطابه به‌ایشان خطاب نمود.

> قشون ظفر نمون من، ازآنجاکه درقلب افتخار و درمرکز شوکت واقتدار قراردارید چشم شما خیره گردیده، انوار واسعه بلندی واشتهار خود را به‌نظر نمی‌آورید و نمی‌دانید در این قلیل مدت چه‌کارهای خطیرکرده‌اید. بدانیدکه این قدر مملکت به‌حیطهٔ تصرف درآوردیدکه من خود از شمارآنها عاجزم، من به‌اقدام وهمت شما این قدر مملکت گرفتم‌که سلاطین بزرگ سلف معادل آن شهر نگرفته‌اند . از پیلوپونیس تا هلیسپون از خاك‌یونان در قبضهٔ تصرف ما است، جزایر بحرسفید درتحت حکم حکام ما است، آسیای صغیر وآناطولی وشامات و مصر وحبش وارمنستان وایران وجزیرة‌العرب را متصرفیم واکنون مملکت پارت را مسخرکرده‌ایم. اگرمن می‌دانستم‌که منتهای فتوحات من همین است، هرآینه بیشتر ازشما مایل به‌معاودت‌وطن و دیدن شهر آتن و دیدار مادر وخواهر و دوست و اقربا بودم تا باحاصل ونتیجهٔ فتوحات، یاران و دوستان را شریك نمایم وتمام غنایم وثروتی‌که به‌بهای خون خود بدست‌آورده‌اید به‌اهل وعیال واولاد واطفال خود دهید؛ ولی به‌مقصود نائل

نشده از بین‌راه‌برگشتن واز میان ممالکی که‌قهراً فتح کرده‌ایم گذشتن، درصورتی که هیچ امید به‌مطاوعت ومعاونت آنها نداریم چه‌صورت دارد. آیا صلاح است یا نیست؟ شك نیست که بعدها باید به‌مرور جذب قلب اهالی آن مملکت‌نمائیم وآن وحشیان را از وحشت بیرون آریم و استقراری درسلطنت حاصل کنیم. و مثل‌ما همان مثل اهل زراعت وفلاحت است، پس‌از افشاندن بذر حوصله باید تا آن‌کشته به‌عمل آید، ما بذرقدرت وسلطنت‌خودرا افشانده‌ایم اما هنوز حاصل آن نرسیده و وقت دروکردن آن نشده ، مللی که مغلوب‌ما گردیده‌اند ازجهت اصل ونژاد وزبان ومذهب وآداب واخلاق ورسوم باما تباین‌کلی دارند واگر برحسب‌ظاهر مطیع‌ما می‌باشند ازخوف اسلحهٔ خونریزما است. پس بدانیدکه آنها روبرو ازترس به‌شما سجده می‌برند وچون روبرگردانید فوراً مانندسباع شمارا تعاقب می‌کنند. بازگشت شمارا دلیل ترس شمامی‌دانند وشمارا جبان می‌خوانند. وآنگهی ای[1] یونانیهای غیرتمند چه ننگ برای شما بالاتر ازاین است‌که وصیت پادشاه مقتول یعنی دارای مظلوم را به عمل نیاورده بازگردید، نه او به‌ما وصیت نمودکه کشندگان اورا بدست آوریم و به‌کیفرخود رسانیم. نربازان درهیرگانی حکومت می‌کند وبسوس خاین درباختر وسند و دهستان وسجستان مستقلاً سلطنت دارد، وماراهم تهدید می‌کند و ما ازپل‌کاسین‌نگذشته جلو و عقب مارا خواهندگرفت وتمامی مارا هلاك خواهند ساخت واگر قلیلی ازما ازچنگ آنها فرارکند ازتعاقب‌کردن ما که نخواهندگذشت. همان‌طوری که ایرانیهای پیش به‌مملکت ما مستولی گردیدند وصدماتی وارد آوردند و شهرهای مارا خراب‌کردند و اهالی را اسیرنمودند، باز همان کاررا خواهند کرد. یعنی مغلوبین به‌تلافی صدماتی‌که ازما دیده صدچندان به‌ما صدمه وارد خواهند آورد. پس دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد وبه‌نظر حقارت به‌دشمن خود نظرکردن، خلاف احتیاط وحزم است و هرکسی چنین‌کند مغلوب خواهد شد. از استاد خود ارسطو شنیده‌ام که می‌گفت چون مزاج انسان علیل‌شود باید به‌واسطهٔ[جلاب]تمام‌اخلاط‌فاسده‌راازخوددرفع کرد، اگر قدری‌خارج‌شدوقدری ماند شدت‌کندومریض[را]هلاك نماید. ما نیمی ازاشخاص شریر راکه به‌منزلهٔ خلط فاسد می‌باشند ازاین ممالك وبلاد دفع نموده‌ایم؛ ولی هنوز مادهٔ فساد بسوس ونربازان‌پاك‌نشده وتا آنهارا به جنگ نیاوریم وبه‌راه‌عدم روانه‌نسازیم

---

[1] ـ متن ، این

کارما ناتمام است. آیا غیرت‌شما رضا می‌دهدکه برآورده‌ای‌ولی‌نعمت خود را ازپای‌درآورد وقدم براریکهٔ اوگذارد ماکه ازهواهای‌مختلف به‌جان‌نرسیده‌ایم واز دره‌های عمیق پربرف عبورکردیم ودردریا کشتی راندیم ودشتها پیمودیم، ازرودخانهای عریض مواج گذشتیم ومتاذی نشدیم، حالاکه به‌صحراهای هموار مزروع و مملکت‌آباد رسیدیم چگونه باز گردیم! رب‌النوع فتح وظفر آغوش بازکرده ما را طلب می‌نماید. بدانیدکه اخلاف‌ما فراموش نخواهندکردکه اسکندر وقشون اوخلق را یکباره ذلیل و مغلوب‌کردند وایرانیها وقتی‌که‌دیدند شما انتقام خون دارا پادشاه آنهاراکشیدید بالطوع والرغبه، ربقهٔ اطاعت‌شما را بررقبهٔ جان خواهند نهاد.

کلیهٔ لشکر اسکندر بعد از شنیدن این خطابه صدا را بلندکردند وگفتند اسکندر سلامت باد، وفردای آن‌روز به‌طرف هیرگانی حرکت‌کردند.

از شعرای‌فاضل وفضلای‌این شهر یکی حکیم منوچهری دامغانی است. به قول‌محمد ابن عوفی‌حکیمی‌اندك عمر و بسیارفضل بوده ازاساتید معظم شعرامی‌باشد، مشهور به‌شصت کله است جهت صحیح‌معلوم‌نیست، چون وی‌در بدوحال‌مداح‌امیرمنوچهربن شمس‌المعالی امیر قابوس وشمگیر بوده، منوچهری تخلص‌می‌نموده، اسمش احمد، کنیتش ابوالنجم، پدرش یعقوب بوده است. پس‌ازفوت امیرمنوچهرکه القادربالله عباسی اورا فلك‌المعالی لقب‌داده‌بود به‌خدمت ملك‌الشعرا حکیم ابوالقاسم عنصری رسیده وقصیدهٔ نونیهٔ ونغزشمع به‌مدح او نظم‌کرده‌که مطلعش این است.

ای نهاده درمیان فرق جان خویشتن
جسم‌ما زنده بجان وجان‌تو زنده‌بتن

پس به معرفی حکیم عنصری درخدمت سلطان محمود غزنوی باریافته و درمحفل سلطان مسعودبن سلطان محمود تقرب‌یافته، مداح سلطان مسعود و امنای وی گردید. سال تولد وفوتش [-۴۳۲ ق][1]

زوزن معروف است و ازآنجا است عمیداجل‌ابوسهل وزیرسلطان‌محمود و منوچهری درمدح اوگفته:

شاه بنفشه برسر زانو نهاده سر
مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی .

سرخس ازشهرهای خراسان درحوالی‌مرو بوده ومعروف‌است. عبدالواسع بادغیس جبلی گفته:

شنیده بودم زین‌بیشتر که‌راه‌سرخس
بود نشیمن آفات و مرکز اهوال

---

[1] فرهنگ سخنوران. تاریخ تولد منوچهری باتوجه به‌مأخذموجودیافت نشد.ـ

و شیخ لقمان سرخسی از آنجا بوده، چنان که شیخ عطار گفته:

گفت لقمان سرخسی کسی الله
پیرم و سرگشته و گم کردهٔ راه

مرو

ونیز مرو شهرمشهور ومعروف و به‌معموری وآبادی وجمعیت و نعمت وخوشی آب وهوا موصوف بوده وسالها دارالملک‌سلاطین سلاجقه بود. جناب شیخ گفته:

طبیبی پریچهر درمرو بود
که در باغ دل قامتش سرو بود

ومرو شاهیجهان نیز گویند و مرو رود نیز نام قریه و رودی‌است درچند منزلی مرو که مرغاب گویند. حکیم زجاجی گفته:

بناکام در مرو رودش بکشت
ازآن‌پس که شدروزگارش‌درشت

دماوند

جناب اعتمادالسلطنه در جائی در مطلع‌الشمس فرموده، دماوند[1] که نیز دباوند و دنباوند گفته انداز بلاد قدیمه است. یاقوت حموی در معجم‌البلدان گوید دماوند ولایت و کوه معروفی است حوالی مملکت ری، طول آن ۷۵ درجه وسی دقیقه وعرض آن ۳۷ درجه می‌باشد، شرحی افسانه مانند می‌گوید که اینجا محتاج به ذکر آن نیستیم. بعد گوید ولایات دماوند را عساکر اسلام به‌سرداری سعیدبن‌عاص درسنه ۲۹ درخلافت عثمان‌بن عفان فتح کردند، خلیفه شنیده بود که ذوالحنکة‌بن مهتدی برضد او اقدام به‌بعضی دسایس نموده، لهذا به ولیدبن عقبه که آن‌وقت حاکم کوفه بود نوشت که مطلب را ازاواستفسار وتحقیق نماید، اگر راست است اورا تنبیه کرده به‌دماوند فرستد. ولید تحقیق کرده دانست بی‌حقیقتی نیست، لهذا ذوالحنکه را به دماوند فرستاد. وقتی که سعید به‌حکمرانی کوفه برقرارشدذوالحنکه رااز دماوند معاودت داده کمال احسان را دربارهٔ او نمود ونیززمانی بعد ذوالحنکه یکی از محرکین شورشی شد که درآن شورش عثمان مقتول شد.

و هوای دماوند تابستان درکمال خوبی و اعتدال ونظیر هوای بهار است و در زمستان سرد وسخت. باغ‌وبساتین باصفادارد، چون‌اغلب کوهستان است زمین‌قابل‌زراعت کم دارد و تمام سال جز سه ماه زمستان کوه و دشت مانند یك پارچه زمرد به‌نظرمی‌آید ومنظر اغلب مواضع نهایت بدیع وفرح افزاست. عیب‌عمدهٔ دماوند زلزله‌های پی درپی

---

[1] متن، دمامند

است. مسجد جامع دماوندکه از آثار عتیقهٔ این‌شهر است ، شکلاً مربع‌مستطیل مقصوره، مسجد حسب‌الرسم درسمت جنوب واقع شده. بنیان طرف مشرق ومغرب و شمال اگرهم از قدیم بوده حالا از آثار عتیقه چیزی باقی نیست‌که جزمناری‌که در ضلع شمال شرقی است. یك ربع از این منار به‌قرینه خراب شده و سه ربع باقی چهارده الی پانزده ذرع ارتفاع دارد ، برروی‌کاشی‌های مقصوره این عبارت مسطور است: «طلبکار خیراست وامیدوار، امیدی‌که داردخدایا برآر.ساعیه حاجی‌سلطان‌محمودفی‌سنه ۱۰۳۰[ه.ق].اصل [تاریخ]بنای‌مسجدراطرف‌راست محراب۴ ذرع بالاتر از زمین‌روی‌جرزی[به‌خط کوفی] گچبری‌کرده‌ولی‌ریخته[و]چیزی ازآن‌باقی‌نیست. این مطلب فهمیده می‌شود. روی چوبی زیرپایهٔ طاق‌نوشته : «امر بعمارته هذه المسجد المبارکة الشریفة المعظمه بعون‌الله تعالی وحسن توفیقه حسبة لله تعالی و طلباً لمرضاة به‌امید ثواب اخروی دراین وقت مفخم-الاعظم مقرب‌الامراء السلاطین خواجه یاقوت این‌عمارت میمون نصیب‌وی شد به‌توفیق‌الله تعالی فی‌شهور سنه ۸۱۲ [ه.ق] حرره بن علی‌بن فتح‌الله». این هم تاریخ یك مرمت دیگر مسجد است. درستون دیگر به‌چوب نوشته شده : «ساعی خیرخواجه مصطفی‌ابن جمال‌الدین طاوس عاقبةخیرآفی‌الدنیا والاخره‌فی‌ایام سلطان السلاطین شاه اسمعیل‌صفوی خلد ملکه تاریخ سنه ۹۲۷ [ه.ق] کاتبه محمدعلی شجاع». این تاریخ مرمت دیگراست. نیز درجائی روی چوب رسم است «بانی هذه الاستوانه بعد انهدم الزلزله جدد حاجی میرزاعلی‌بن مرحوم حاجی علی‌بابا، کتبه العبد المذنب العاصی اسمعیل بن‌مظفرالقاضی... عمل استاد محمد مقیم‌بن استاد ابراهیم سنه ۱۰۸۱ [ه.ق] فی دولة ابوالمظفر السلطان شاه سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی». دوقطعه سنگ برحوالی مسجد نصب شده روی یکی سواد فرمان شاه عباس است عیناً نقل شد. سواد فرمان شاه عباس اول.

> حکم جهان‌مطاع شدآنکه دراین‌وقت بنابرشفقت بی‌غایت شاهانه‌دربارهٔ شیعیان الکاء دماوند وخوار وفیروزکوه ازابتدای توشقان‌ئیل مال و جهات ایشان را درصد یك‌مائهٔ شهر رمضان سوای توجیهاتی‌که‌به‌اجاره داده‌می‌شود، به تخفیف و تصدق مقررداشتیم‌مستوفیان عظام دیوان اعلی این‌رقم عطیه را دردفاترخود ثبت نموده تغییروتبدیل به‌قواعد آن راه ندهند وآنچه تیول‌ومواجب‌همه ساله مقرر برطرف دانند؛ وآنچه مقرر است حواله‌می‌شود مال‌وجهات شهرمذکور را سال به‌سال‌کم نموده تتمه راتنخواه ارباب‌حوالات نمایند. تیولداران الکاء مذکورات مسطور و مقرر داشته رصد یك مائهٔ‌شهرمذکوررا از تیول خود بر طرف دانند وطلبی‌ننمایند.کلانتر وکدخدایان الکاء مذکوره‌به حقیقت رسیده اگر سنی درمیان شیعیان بوده یا مردم‌محلی از محلات‌آنجا باشندتخفیفات

آن داده نمی‌شودو نسخه‌منقح آن درست داشته به‌دفترخانهٔ همایون‌فرستندکه در دفاتر ثبت نمایند؛و دانسته‌باشندکه اگر پنهان نموده باشند در دنیا بازخواست خواهندشد و درآخرت در خدمت حضرت امیرالمومنین امام‌المتقین ع شرمنده خواهند بود. وتغییرکننده تحفیف مذکور به‌لعنت الهی ونفرین حضرت‌رسالت پناهی گرفتارگردد وباید که دستور دوام‌الشرف را برسنگ‌نقش نموده،سردر مسجد جامع نصب نمایند و دردعاگوئی دوام دولت قاهره‌تقصیرنکنند. فی شهرشعبان‌سنه ۱۰۲۴ [ه.ق].

بر روی‌قطعه‌سنگ‌دیگر تاریخ‌طاعون عبارت‌مسطوردر ذیل‌نگاشته‌شده است. درسنه ۱۲۴۷ [ه. ق] از تقاضاه سپهرکجرفتاروتأثیرنجوم‌ثوابت وسیارقهار در اکثر بلاد ایران ناخوشی مرض طاعون حدوث یافت و نخل‌حیات بسیاری از اهالی آنها ازپای‌درآمدو واقعهٔ هایله به‌دماوند سرایت نموده قریب به‌هزار نفس بل متجاوز از قصبه وقراء، داعی حق را لبیک اجابت گفتند. ازآن جمله باعث وساعی‌خیرات‌ومبرات‌ومعماروبانی‌مساجد وسایر موقوفات مرحمت وغفران پناه‌الواصل الی جوارالله وجعل الجنة مثواه اعنی حاجی الحرمین الشریفین حاج زین‌العابدین جالکائی الملقب به بابا جهد انصاری وا بناه او ابوالقاسم وابوالحسن وعبدالمناف‌مع‌صبیةوهمشیره ز هماحاجیه خانم‌وخدیجه خانم باجمعی‌از متعلقان به‌جانب خلدبرین خرامیدند.

دیگر آثار بسیار دارد و دربیانش مایهٔ طول‌کلام می‌شود.

بازار دماوند صد باب دکان دارد، از فواکه سیب و قیسی و آلو وسیب مشکی‌و پائیزی در دماوند به‌عمل می‌آید وقیسی دماوند یك‌نوع از مال‌التجاره شده‌که به‌خارجه حمل می‌شود. دو رودخانه وارد دماوند می‌شود، یکی‌ازگردنهٔ امامزادهٔ هاشم وچمن مشا که موسرم به‌مشکینچه رود است و یکی هم از مزرعهٔ تاروورپم معروف به تار رود. و کوه دماوند ازجبال شامخهٔ معروف می‌باشد و از ۴۰ و ۵۰ فرسخ دیده می‌شود. ذکراین کوه وشرح شهر دماوند دراشعار شعرای عرب و عجم متواتر شده است، چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه درشاهنامه درداستان گرفتاری ضحاك بدست فریدون وبند نهادن او درکوه دماوندگوید:

بیامد همانگه خجسته سروش
بخوبی یکی رازگفتش به‌گوش
که این بسته را تا دماوند کوه
ببر هم چنین تازیان بی‌گروه

بیاورد ضحاک را چون نوند
به کوه دماوند گردش ببند

ناصرخسرو علوی درسفرنامه خودگوید: کوه دماوند را کوه لواسان‌هم گویند واین کوه شبیه به گنبدی‌است ودرقلهٔ‌آن غاری‌است که ازآنجا نشادروگوگرد بیرون‌می آورند. اشخاصی که بالای کوه می‌روند باخود پوست گاو برده پراز نشادر وکبریت می کنند واز بالای کوه می‌غلطانند وآن پوست خود تادامنهٔ کوه می‌غلطد واین ازبابت آن‌است که راه معینی نداردکه نشادر وکبریت‌را حمل کنند. خلاصه این کوه سابقاً ازکوههای آتش‌فشان بوده، ولی به‌قاعدهٔ علم طبیعی که هرچه برعمردنیا افزوده می‌شود وآتش‌فشانی جبال وزلازل کمترمی‌شود ممکن‌است که بعدها هیچ آتش‌فشانی ننماید. دراین کوه معدن گوگرد موجود است و اغلب اوقات قلهٔ این کوه مستور دربرف است وعجب‌ترآنکه این کوه در شهر دماوند دیده نمی‌شود، چشمهٔ لاکه اصلاً چشمهٔ علیا است درنیم فرسخی شهردماوند و از چشمه‌های مشهور و قابل ملاحظه است.

ارتفاع کوه دماوند به‌تحقیق کاپیتن‌پیسه انگلیسی پنجهزاروششصد وسه‌متر ازدریای خزر وپنجهزار وششصد وسی وشش متر ازسطح بحرمحیط. وقتی افراسیاب‌طمع‌درتسخیر کلیهٔ ممالك ایران داشت، پس‌از چندین جنگ بامنوچهر اورا درقلعهٔ مور درحوالی‌شهر آمل محصورساخته و این محاصره طول‌کشید وقلعه مفتوح نشد. پس‌از ده‌سال ناخوشی مسری درمیان لشکر افراسیاب بروزکرده افراسیاب مجبور به‌مصالحه شد و جهت تعیین مصالحه قرار برقد تیرآرش تیرانداز منوچهر داده شد، گویند وی تیری ازسرکوه دماوند یا ازشهر رویان آمل به‌مروکنارجیحون‌انداخته آنجا حد مملکتین گردید؛ ولی بایـد این قصه شده باشد واحتمال می‌رود آرش سردار دستهٔ لشکرمرتب قوی منظم تیراندازی‌بوده باشد واو بالشکرش حضورنداشته، پس‌ازآمدن‌وی ولشکریانش به‌پایتخت لشکرافراسیاب را تاکنارجیحون رانده وآنجا بنای مصالحه شده باشد و مشروحاً در لغت استوناوند نگاشته‌ایم.

رادکان

نیز قصبه وقریه‌ای است نزدیك به‌چشمهٔ[گیلاس]سرراه خراسان که یزدجرد اثیم پدر بهرام گور درکنارش به‌لگد اسب‌در گذشت. وازقراری که‌معلوم‌می‌شود، چندین‌باررادکان تغییرمکان داده، و رادکان حالیه ازقرارمعلوم بنای رضاقلی میرزای پسرنادرشاه است. و او ارکی درمشرق شهر بنا نمودکه مربع مستطیل ومشتمل بریازده‌برج است‌وبرج بزرگ معظمی‌داشتندکه محکمهٔ ارك بوده و درانقلابات وحوادث و اتفاقات اجزای حکومتی

آنجا جمع می‌شدند و لوازمشان از اطاق‌وحمام وحوض وآب‌انبار وغیره درخود موجود بوده، واین برج تا کمرپر و سه طبقه عمارت داشته، هرطبقه ۱۱ اطاق که ۳۳ اطاق بوده. وقلعهٔ خود رادکان ۱۶ برج داشته، فاصلهٔ هربرجی ۷۰ ذرع، دورهٔ برج ۲۰ ذرع، ارتفاع برج ۵ ذرع الی هفت ذرع وخندقی به‌عرض ۴ ذرع.

و گویند نظام‌الملك وزیرمعروف اصلا رادکانی بوده وعلما وفضلاء چند دررادکان وجود یافته‌اند. ازجمله ابومحمد عبدالله‌بن هاشم طوسی که عالمی ثقه بوده و درنیشابور تدریس می‌نمود، دیگر حسین‌بن احمدبن محمد ابوالازهرطوسی که درطابران قاعده‌طوس سکنی داشته ویکی‌از معلمین ابوسعد بود، در ۴۷۰ متولد و در ۵۳۰ درگذشت.

در سنه ۱۲۸۰ موکب منصور شاهنشاهی دام ملکه تشریف‌فرمای خراسان بود در آن حوالی بارندگی وافری شده وسیل عظیم برخواست وزمین‌اطراف مسیل راکه‌حوالی رادکان است شسته مغاکی نمایان شد، یك فیل پشم‌دار قوی‌جثه که ازحیوانات قبل‌از طوفان و ماموت نام دارد استخوانش درست درسه چهار ذرعی زمین یافت شد، به محض رسیدن هوای خارج به‌آن استخوان پوسیده وخاك‌شده ازهم فروریخت، سوای دندانهای اوکه درجوف دهان پنهان ومحفوظ بوده، آن دندانها را به‌حضور آورده به‌جناب دکتر طولزون [طولوزان]فرانسوی‌حکیمباشی خاصهٔ همایونی اعطاشد. در یك فرسخی‌رادکان چمنی‌است‌یك فرسخ طول وعرض‌ومرغزار عریضی مشهور به‌کوند ماغ‌است‌واین‌همان‌النك معروف به‌النك رادکان است که دروسعت وخضرت مشهور می‌باشد وچه بسیار از سلاطین وسرداران لشکرکش مشرق زمین درآن چمن اردو زده‌اند و به‌جهت آسایش واستراحت قشون و دواب ومواشی دراینجا اقامت نموده‌اند.

صاحب تذکرهٔ دولتشاهی نقل از تاریخ آل‌سلجوق‌کرده وگوید‌که من در رادکان درملازمت سلطان سنجر بودم ومعاینه مشاهده‌کردم‌که گنجشگی برسایبان سلطان‌آشیانه‌کرد تاوقتی‌که گنجشگ به‌پرواز‌آمدبرهرکه‌بود پریشانی گنجشگ روانداشت، لهذا ذکرخیرش باقی ماند. درسنه ۴۶۳ که الب‌ارسلان سلجوقی ولد ارشد خود ملکشاه‌درنیشابور ولایت عهد داد و خاضع نام راکه درحدود خوارزم لوای مخالفت‌افراشته بود مقهور ساخته به‌خراسان بازگشت و به‌موضع رادکان شتافته مصرعان به‌اقطار فرستاد وحکام واشراف بلدان را احضار فرموده وتختی مجسمه از طلای احمر ساختند، سلطان ملکشاه‌را فرموده تا آن سریررا به فر وجود خود بیاراست واشارت رفت‌که باردیگر طبقات‌انام به‌ولایت عهد این شاهزاده بیعت‌کنند و لوازم تهنیت و پیشکش بجای آرند.

صاحب‌کتاب مطلع‌السعدین‌گوید: در واقعهٔ اول‌که حضرت صاحبقران امیرتیمور گورکان به جانب مازندران توجه فرمود، پس‌از فتح قلعهٔ ترشیز عزیمت مازندران‌کرد،

در جلگاء وسیع رادکان فرود آمد، خیمه وخرگاه برپاکرده اردو داشتند و این در سنه ۷۸۴ بود. وقتی‌که خواجه سلطانعلی سبزواری برحضرت صاحبقرانی یاغی‌گردید امیر سیدخواجه باسپاه ملازم خود عزیمت دفع اوکرد درفصل بهار سال ۷۹۹ در مرغزار اردکان فرود آمده اردو برپاکرده معسکر ساختند. هنگام عزیمت حضرت صاحبقران به جانب مازندران در دفعهٔ ثانی درسنه ۸۱۰ رایات آن پادشاه بعد از زیارت قبهٔ منورهٔ حضرت رضوی سلام‌الله‌علیه به رادکان فرود آمده اردو اوتراق فرمودند.

چون میرزاالغ بیك درسنه ۸۲۵ عزیمت مشهد مقدس وفتح سایر ممالك و بلاد خراسان نمود رایات ظفرآیات از هرات حرکت‌کرده به‌مشهد آمد، بعداز زیارت عازم تسخیر قلعهٔ عماد شد، چون دانست تسخیر قلعهٔ مزبوره به‌تدبیر نیست؛ باکه بسته به‌تقدیر است از آن‌عزم برگشت نهضت به‌جانب مرغزار رادکان جزم کرددرچهارباغ رادکان لوای استعلا ورایت نصرت‌آیت به اوج ثریا رسانید. در آن‌مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابرآمده هدایا و تحف گذرانیده و قبول سکه و خطبه موجب استرضاء خاطر میرزالغ‌بیگ گردید.

درسنه۸۷۴ که‌سلطان‌ابوسعید گورکان بصوب عراق‌وآذربایجان‌توجه نمودبه‌مشهدمقدس آمده استسعاد و به‌زیارت قبهٔ منوره حاصل‌کرده عازم چمن رادکان‌گردید وچند روزمقر کوکب همایونی بود.

رزمقان

در اصل رزم مکان بوده درراه خراسان میانه بجنورد و قوچان، چون از مکان‌های معتبر بوده وحوالی آن امکنهٔ معظم داشته شرحی از آن داده می‌شود. این‌قریه اکنون بیست خانوار سکنه دارد وخط راه‌خراسان از اینجا بطرف شمال منحرف می گردد. آن حوالی صدخانوار زابل،کردوسیلوانلواماکن ییلاق وقشلاق دارد. وکلیان درحوالی‌نیزاز از اماکن‌قدیمه است‌واز اعمال شیروان هستند من‌محال قوچان و در درهٔ سختی واقع که معقل ومحکمهٔ طبیعی‌بااستحکامی است یمین‌ویسار دره،طرف‌مغرب و مشرق جبال شامخه سکنی است‌وبه‌خط عمودی به‌مثابه دیواری‌که ازیك تخته‌سنگ ساخته‌باشند بلندشده،انسان بلکه‌هیچ‌حیوانی جزپرنده نمی‌تواند ازکوه دو طرف بالا رود، سمت‌جنوب این‌دره قلعهٔ چهاربرجی‌بناکرده‌اندمعروف به‌قلعهٔ موسی‌خان،این‌قلعه دهنه راکه ازسمت‌کوه واسفراین می‌آمده حفظ ونگهبانی می‌کرده، بالای دوکوه مشرق‌ومغرب ازهرطرف به‌فاصلهٔ هزار

وپانصد ذرع سه‌برج ساخته شده، دهنهٔ طرف شمال این‌دره‌که منتهای باغات‌است معلوم نیست‌که بچه‌واسطه محفوظ بوده قلعه‌ای داشته یا سنگر می‌بسته‌اند، شاید اسباب حراستی داشته به‌مرور آثار آن محوونابود شده، یمکن به‌تفحص چیزی بدست‌آید. منتها عـرض پانصد ذرع ومنتهاطول تابدهنه‌که انتهای مزارع‌وباغات‌است ربع فرسخ می‌باشدودارای دوآبادی‌است، یکی‌زیرقلعهٔ موسی‌خان است و اکراد پهلوانلوکه یکی از قبایل زعفرانلو می‌باشند درآن‌سکنی دارند وپنجاه‌خانوارندکه دراغلب خانه‌های آنها چشمه‌های‌کوچك است‌که آب‌صاف گوارادارد ودرطرف شمال دره دیگراست وده‌آبادی‌کلیان علیاو سفلی درآن‌است. آب‌رودخانه‌ای‌که‌ازکلیان جاری‌است بطرف شیروان مـی‌رود ورزمقان را سیراب‌می‌کند. منبعش قریه اصطخری‌است‌که تاجلیان‌معرب‌کلیان یك‌فرسخ است ویك‌صد خانوار ترك‌فارشی‌قزی درآن سکنی دارند، تمام آب‌رود درتابستان دوسنگ است.آنچه می‌گویند جلیان شهربزرگی بوده ۷ حمام داشته آثارشان باقی است و در نوشتجات و اسناد قدیمهٔ بجنورد و مانه وسلمقان حتی اسفراین را از توابع‌جلیان مـی‌نوشته‌انـد و جلیان پایتخت پائین ولایت و قوچان حاکم‌نشین بالاولایت بوده.

درجلیان سفلی مقبره وبقعهٔ معتبری‌است معروف به مقبرهٔ باباتوکل وسعت بقعه شش ذرع ارتفاع تدزیرطاق ۸ ذرع وبنای‌بدن آن‌عمارت ازگچ وسنگ وقبه‌ای از آجـر و صندوق‌چوبی منبتی داشته درزلزله‌خراب شده. باباتـوکل یکی ازاعاظم‌مشایخ عرفـا و مرتاضین بوده، درشمال قبربابا توکل امیرشمس‌الدین محمدبن امیر نظام‌الدین ولی‌بیگ مدفون بوده سنگ‌قبر اورااهالی اززیر آوار قبه به‌صفه‌خرابه بیرون آورده شسته و پـاك کرده برفراز قبرباباتوکل نصب‌کرده‌اند. سنگ‌مرمر سیاه‌به‌رنگ شبه و مربـع مستطیل، طولش‌کمترازیك‌ذرع وعرض‌نیم‌ذرع است، یك‌سطح فوقانی وچهار سطح‌اطراف‌وچهار سطح دامنه دارد ومیانش مجوف ودرحجاری ونقاری وجودت خط وگل وبوته ومنبت، به‌نهایت ممتاز وکمال استادی وصنعت را بکاربرده وسنگ ازجملهٔ نفایس است. در دو طرف سنگ اسم‌امیرشمس‌الدین محمدبن امیرنظام‌الدین ولی‌بیگ رسم است. روی‌سنك به‌خط ثلث خوشی نام‌چهارده معصوم ع و دوطرف‌دیگراین رباعی رسم‌شده:

ای خاك‌که در دفینه گـوهرداری
در سیـنه نهـان مهر منـور داری
زنهار که‌همچوجان عزیزش می‌دار
کاین جان‌جهان‌است‌که دربرداری

ونیز دردامنه سنگ نوشته است:

تاریخ سال نهصدوسی بود گر فضا
شد نور چشم عالمی از دیدها نهان
شمعی که‌بود بزم شرف‌روشن ازرخش
در پیرهن کشید سر خویش ناگهان
عالیجناب میر محمد که رفت پاك
مانند قدسیان ز جهان جانب جنان
در آخر زمان چو درآمد زکتم‌غیب
از غیب گشت ماده‌اش آخرالزمان

درکتب خبر ودفاتر سیر از احوال امیر ولی بیگ تفحص اکید بعمل آمد تا مگر نژادخداوندان این‌مزار که‌شمس الدین‌محمداست بدست آید، معلوم شددرحدودنهصد هجری که زمان‌سقوط وفتور دولت آل‌تیمور است، امیرولی بیگ نامی از امرای بزرگ ملازم رکاب سلطان‌حسین میرزای بایقرابوده وازبدایت استیلای سلطان‌مذکور الی تغلب‌محمدخان به ملك‌خراسان خدمات‌شایان نموده وازجمهور امرای مملکت خراسان به مزید شوکت و فرط ابهت امتیاز داشته. چنین ازتاریخ ودیگر قراین معلوم می‌شودکه این شمس‌الدین محمدپسر همان‌سردارمشهوروامیرمذکور بوده باشدوامیرولی بیگ‌مزبوررا به‌لقب‌امیرمبارز-الدین یاد می‌کنند واینجا نظام‌الدین نوشته است مخصوصاً خواندمیرزیاده ازبیست موقع امیرنظام‌الدین ولی بیگ تعبیرکرده، ولی‌چون این‌القاب درازمنهٔ اخیره غالباً به‌اختیاراهل انشاء وارباب تواریخ اختلاف به‌هم رسانیده و ازقبیل القاب دولتی نبوده.

شیروانخود شیروان قصبهٔ بزرگی‌است‌که هزاروپانصد خانوارسکنه وقلعه دارد مشتمل‌بر۴۰ برج‌که‌فاصلهٔ بروج از ۶۰ الی ۱۵۰ ذرع‌ودورهٔ بروج ازهفده ذرع الی۴۰ ذرع‌و ارتفاعشان از ۶ تا۸ ذرع است‌ودورحصارخندقی بودکه‌آثارش پدیدار است و دو دروازه و دوحمام‌آباد و ۴مسجد ویك‌حسینیه و۴یخچال و ۱۵۰ باب دکان بزازی و عطاری وبقالی وصباغی ونعلبندی وکفاشی و خیاطی دارد ورودخانه‌ای ازجنوب شهر می‌گذردازنزدیکی درگز، ودربهاربیست‌سنگ آب‌دارد، زمستان‌نوعی یخ‌می‌بندد‌که قافله ازروی‌آن‌عبور می‌کند، داخل رود اترك‌شده به‌دریای خزر می‌ریزد.

زیدر

٭در راه خراسان ازمیان دشت به‌طرف شاهرودکه می‌رود ویك‌فرسخ‌که ازمیان‌دشت

گذشت خطراه‌که درمیان کوههای پست ودره ماهور افتاده، همین‌طور در پستی و بلندی است تا ازدهنهٔ زیدر خارج می‌شود. ودربعضی جاها فاصلهٔ کوه وتپه بقدری کم و تنگ می‌شود که به‌کوچه شباهت بهم‌می‌رساند. ودرخارج زیدر دریك‌فرسخ‌ونیمی میامی دردهنه طرف طرف دست راست، قلعهٔ زیدر است‌که مرحوم حاجی‌میرزا آقاسی به‌امر شهریار مبرور ماضی طاب ثراه درست‌کرده قناتی در اینجا هست اگر تنقیه بشود سه چهار سنگ آب دارد و مسیلی در آن نزدیکی است. گاهی در بهارها سیلی ازکوه میامی می‌آید ازاین مسیل‌می‌گذرد وبالای کوه طرف یسار برجی جهت دیدبان ساخته‌اند، واین دهنهٔ زیدر سابقاً جای مخوفی بوده و مخافت عابرین دراین محل بواسطهٔ راهزنی تراکمه معروف بوده.

وازتواریخ وسیرچنین معلوم‌می‌شود زیدر سابقاً شهری بوده وفتنهٔ مغول و حوادث دیگر آن‌را نابودکرده وآثار وبقیهٔ اشجار آن هنوز باقی است وفاضل زیدری منسوب به همین بلد بود، و او خواجه نورالدین محمد منشی می‌باشدکه مترسلی ادیب‌ومتبحری لبیب وکاتب ووزیر حضرت و ازمقربان سلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه بوده. درنظم ونثر یدطولانی و طبعی قادر و فضلی وافر و دانشی به‌کمال داشته.و درفتنهٔ مغول نوائب و مصائب دیده ورنجی زیاده ازحدوصف کشیده ونفثةالمصدوری ازآن کروب وآلام‌وشدائد واسقام به‌دوستان خود نگاشته واوراقی چندبلائی حکم وعبر وغرر ادب و درر انباشته که می‌توان گفت تاریخی است سراسرپندو رساله‌ای به‌نهایت دلپسندکه بدان‌سیاق نگارش نادر بدست می‌آید وکمتر دیده‌می‌شود ودلهای سخت را می‌گدازد و طباع هرکسی را متأثر می‌سازد. ازاشعار فاضل زیدری مطلعی از قصیده‌ای‌که جهت‌سلطان جلال‌الدین گفته ملاحظه فرمایند که:

بیاساقی‌که شد عالم دگرباره خوش ورنگین
بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال‌الدین

خود از همین یك شعر علو طبع ودرجهٔ استادی آن بزرگوار معلوم می‌شود. و معین است شهر زیدر تااوایل مائهٔ هفتم ازتاریخ هجری آباد بوده‌است.

سبزوار

اگرچه به‌قدمت نیشابور نیست؛ ولی از شهرهای بعیده وبلاد قدیمه محسوب می‌شود و درضمن بیهق، سابقاً شرحی داده‌ایم ولی بعضی دقایق دیگر هست‌که عرض

می‌شود. قلعهٔ سبزوار از قراری که ظهیرالدین درتاریخ مازندران می‌نویسد از بناهای امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری است که بعداز فوت سلطان ابوسعید مغول شهر سبزوار را متصرف گردید وحصاری آنجابناکرد. پایهٔ برجهای قلعه ازآجر وباقی باخشت است، همچنین خانه‌های سبزوار باخشت خام مسقف‌شده، کوچه‌ها سنگ‌فرش، آبش‌قنات و چاه، ازدوذرع تا شش‌ذرع به‌آب‌می‌رسد. چهار دروازه دارد: دروازهٔ نشابور، دروازهٔ ارك که روبه‌شمال است، دروازهٔسبریز، دروازه عراق. دورهٔ شهر باارك ۳۸۸۰ ذرع، دورهٔارك ۳۸۰ ذرع و ۱۳۲ برج کوچك وبزرگ دورهٔ شهر است وارك‌هم ده‌برج دارد وارك در شمال شهر روی تپهٔ مصنوعی واقع‌شده و آثار عمارات عالیه درارك دیده می‌شود. دورهٔ باروی شهر به‌اختلاف از ۱۳ تاپانزده ذرع‌عرض دارد ومال‌التجارهٔ معتبرش پنبه وپشم‌و وابریشم است. حاصلش غله‌وپنبه وکرچك وخربزه وهندوانه می‌شود، سایر فواکه نیزوافر است اراضیش حاصل‌خیز وآب‌وهوایش خوب معتدل است.

تقریباً درنیمهٔآخری مائهٔسیزدهم بیشترآبادی این‌شهر بوجود حکیم عارف کامل فیلسوف مرتاض پیر فیاض فارس مضمارمعرفت وایقان وپیشرو سالکان طریق هدایت‌و عرفان مرحوم حاجی‌ملاهادی سبزواری رونق‌یافته وانوارمعارف ازاین‌خطهٔ شریفه به هر جانب تاخته بود؛ واز اشعهٔ انوارحکمت عالم‌علم ودرایت وحوزهٔ شریعت و طریقت و حقیقت را مزین ومنور می‌نمود و درحضیض ناسوت ازملکوت ولاهوت سخن می گفت‌و درکسوت تجرد بسرمی‌برد؛ وزنگ علایق ازدلها می‌سترد. ونظربه احترام این‌حکیم‌ماجد وفرد واحد، این‌شهر روضهٔ جنان گرفت، چنانکه چهل‌وپنج سال در آن‌شهر ساکن بود. طرف دروازهٔ نشابور منزلی‌مشتمل بربیرونی واندرونی داشتند، درمحاذی درمدخل‌چاه آبی داشته‌که حال‌خراب است [و]فقط طرف مشرق‌حیاط بیرونی که۶[شش] ذرع‌درشش ذرع‌بود، عمارتی‌ازخشت و گل‌داشته‌اند[و]ازهرزینتی عاطل. اطاق وسط که نشیمن است قلمدانی و ۵ [پنج] ذرع ونیم‌طول‌و ۳[سه] ذرع‌ونیم‌عرض وسقف روی تیرهیزم‌انداخته روی آن‌نی‌ریخته وفرشی بوریاداشته و اندرونی ۲۵ذرع طول و ۱۲ذرع عرض. روی مشرق ارسی[1] سه دهنه‌کرسی و ازطرفین دواطاق یك‌دری. زیرارسی‌گودی سرداب‌مانند بودکه مرحوم‌حاجی‌زمستان وتابستان‌درآن بسرمی‌برد و جلو ارسی حوضی‌است‌سرپوشیده وبعضی حجرات مطبخ وغیره‌طرف جنوب دارد، تمام این‌ها از خشت وگل. روزی یك سیرنان وقدری دوغ میل‌می‌کردند وچای‌هم می‌خوردند وبس. وشب‌ها به‌عبادت وروزبه تدریس مشغول‌بودند، بسترشان یك‌متکای ناراحتی‌ازپشم، بی‌زیر انداز ویك‌پوستین‌رویشان

---

[1] ـ متن اروسی.

بوده مدت چندسال بایك عبای سیاه مازندرانی ویك‌قبای فدك سبز وصله‌دار وزمستان‌قبای برك‌ كهنه؛ وعمامه‌ای كه تابستان در روی شبكلاه كرباس وزمستان روی شبكلاه‌پوستی دورو می‌بستند. كتابخانه‌ای نداشتند مگر چندكتاب وقلمدانی‌كه باآن چندین هزار بیت تصنیف فرموده بود وحل‌معضلات ومبهمات حكمت‌وعرفان كرده بودكه نصف بالای‌غلافش شكسته‌بود و دوات درنداشت. اسرارتخلص می‌فرمودند ولالی حكمت وعرفان به‌رشتهٔ نظم می‌كشیدند. درسال ۱۲۱۲ تولد شده‌اند و درسنهٔ ۱۲۸۹ روحش ازقفس‌جان به آشیان قدس پریده و به‌ریاض‌قرب خرامیده وپس‌ازفوت جسد مطهرشان‌را بیرون دروازهٔ‌نشابور سرراه زوار به‌خاك سپردند. ملا محمدكاظم‌بن آخوند ملا محمدرضای سبزواری متخلص به سر از شاگردان آن بزرگوار درتاریخ رحلتشان فرموده:

اسرار چو از جهان بدر شد
از فرش به‌عرش ناله سر شد
تاریخ وفاتش ار بپرسند
گویم‌ كه نمرد زنده‌تر شد

مرحوم میرزا یوسف مستوفی‌الممالك تكیه وبقعه‌ای آنجا بنا كردند، صورت قبر ازگچ وصندوق چوبی سبزی برروی‌آن گذاشته، مصنفات جناب حاجی‌كتاب حاشیه بر مثنوی است معروف به‌شرح مثنوی، شرح‌منظومه درحكمت ولالی منتظمه درمنطق باشرح، شرح جوشن‌كبیر، شرح دعای صباح، اسرارالحكم، حواشی بر اسفار، حواشی شواهد الربوبیه، حواشی مفتاح‌الغیب، دیوان شعرفارسی‌ كه به‌طبع رسیده؛ وآنچه هنوز به‌طبع نرسیده این است: منظومهٔ نبراس باشرح درفقه، اسرارالعباد درفقه، رحیق درعلم بدیع، راح افراح در بدیع، حاشیه برمبداء ومعاد ، مقیاس درمسائل فقه، منظومه جواب وسؤال مسائل مشكله، حاشیه برسیوطی درنحو، محاكمات برردشیخیه.

مسجد جامع سبزوار كه از ابنیهٔ سربداران است بنای عالی [و] محكمی است. طول صحن ۵۰ قدم، عرض ۴۰ قدم، دهنهٔ مقصوره نه متر، فرش‌انداز ۱۹متر وسه‌چارك. طول مقصوره به‌اطاق‌های جنبین ۶۲ قدم، ارتفاع مقصوره ۱۷ ذرع، ارتفاع طاق‌باگنبد تقریباً ۲۰ ذرع. محراب مقصورهٔ قبله را بطور اهل تسنن تشخیص داده ومحرابی‌كوچك بعد درمیان محراب بزرگ ساخته شده و قبلهٔ اهل تشیع را نموده. طرف مشرق مسجد شبستانی‌زیرزمین است‌وبالای آن نیز شبستانی مقابل مقصوره؛ نیز یك ایوانی به ارتفاع ایوان مقصوره. بالای در مسجد لوحی سنگی نصب است [و] فرمانی از شاه‌طهماسب‌اول به‌خط نستعلیق برآن رسم كرده‌اند. مطلب آن‌است كه‌قیمت كفن‌ودفن‌اموات‌واجرت گوركنی موقوف وچیزی از غسالخانه‌ها گرفته نشود وازحدی چیزی به‌این اسامی دریافت‌نشود،

بخشیده ومعفو باشند. نیز روی سنگ سیاه‌دیگر فرمانی از شاه طهماسب ثانی رسم است که مال پیشکش و تعارفات ورود وتقدیمات پادشاهی وپیشکش‌های ورود، تغییر وتبدیل حکام به‌کلی موقوف باشد. از احدی به‌این‌اسم‌ها چیزی گرفته نشود؛ چـون از محاذیل افغان وبلوچ وترکمان صدمات به‌سکنه ومـتوطّنین ورعایای آنجا وارد آمده معاف باشند. رعایت سکنه و رعایا وعجزه از لوازم است.

دیگر مسجدجامع قدیم سبزوار معروف به مسجد پامنار است، درطرف شمال این مسجد مناری ازقدیم برپا است کـه به‌طرف مغرب مایل شده و انحناه‌بینی دارد، از دور بیشتر محسوس است، قدری هم ازسرش خراب‌شده. بنای منار از آجر وارتفاع آن یازده ذرع وبرسرپا بودنش بسیار بعید است.

برحوالی سبزوار بنای غریبی است که به‌مسجد ومدرسه‌وقلعه می‌ماند، ازجمله در طرفی ازآن محوطه درسمت جنوبی آن شانزده کـریچه[1] ساخته شده که درهای تمام آنها داخل بناهای شرقی وغربی است و ازخارج اصلا دررو ندارد وهمهٔ درها شبیه به‌دریچه ومربع وارتفاع آنها یك متر وعرض مدخل نیم متر وهمه‌کریچه‌ها باریك وبی‌روزن‌است؛ وکریچهٔ وسطی دیوارجنوبی این بنارا تغییرداده، بصورت محرابی درآورده‌اند. مع‌ذلك فعلا فضای کریچه و دریچهٔ آن موجود است. ولی فضای کریچه‌ها به‌اختلات و درمحاذی محراب مزبوره صورت بخاری دیده می‌شود که سه‌چارك ازکف‌بناء بالاتر و درثخن‌دیوار ساخته شده، تمام بنا ازخشت خام وکریچه‌ها همه‌دروکلون داشته، چندجای چراغ‌هم در دیوارهست. هرکس ازوضع ریاضات وریاضتخانه‌های‌عیسویان باخبر باشند یقین‌می‌نماید که این‌جا را کشیش‌های عیسوی که در ازمنهٔ سالفه دراین نواحی بوده‌اند برای ریاضت مرتاضین عیسوی مذهب ساخته؛ وکریچه‌های مزبور همان حجرات تنگ وتاریکی است که فرنگی‌ها سلول می‌نمایند ومخصوص ریاضت وجای اقامت ومجاهدت مرتاضین‌است. بعلاوه لفظ سدیر[سه‌دیر] که نام دارد برمی‌آید که راهبان‌نصرانی[سه‌دیر]دراین‌جا ساخته بودند، چنانچه‌اغلب کلیساها مبدل به‌مسجد شده‌اند این‌جاها هم اکثرتغییر یافته است.

درتاریخ حبیب‌السیر است که سربداران درسنه ۷۳۸ به‌سبزوارشتافته وچون درآن ولایت کسی نبودکـه باایشان مقاومت تواند نمود، سبزوار را به‌تحت تصرف درآوردند وامیرعبدالرزاق برمسند حکومت تکیه زده، قصدکردکه دخترخواجه علاءالدین هندو را به‌حبالهٔ نکاح درآورد. ودخترچون می‌دانست که غرض عبدالرزاق ازاین‌وصلت آن‌است که باپسرش که صاحب جمال بود مخالطت کند راضی نشد، شبی از سبزوارگریخته بـه

---

[1] ۱ــ کریچه [کریچ] ، خانه‌کوچك، خانه‌کوچکی که ازنی و علف می‌سازند، مانند اطاقك دهقانان درکنارمزرعه .

نیشابور روی نمود. عبدالرزاق برادرخود وجیه‌الدین مسعود را به‌بازگردانیدن آن مستوره مأمورساخت. امیرمسعود درسنکلید به‌دختر رسیده خواست اورا به‌سبزوار برد، آن ضعیفه به‌زبان تضرع وزاری‌امیرمسعود را گفت:تو مرد مسلمانی وغرض برادرخودرا از بازگردانیدن‌من می‌دانی، به‌دوستی حیدرکرار که طریقهٔ مروت پیشگیر و ازسرمن درگذر و ازپرسش روزجزا اندیشه نما. امیروجیه‌الدین مسعود را از شنیدن این‌سخن رقتی دست داد،گفت: «برو به‌سلامت که‌مرا باتو کاری نیست» وخدمت بازگشت وگفت‌هرچند اسب تاختم دخترعلاءالدین[1] هندو را ندیدم. امیرعبدالرزاق زبان به‌دشنام‌او گشود وگفت ازتو بوی مردانگی نمی‌آید. امیرمسعود جواب دادکسی ازصفت مردانگی بی‌بهره است که بنیادکارخودرا برفساد نهاده است. عبدالرزاق خشمناك برجسته‌که دربرادر آویزد، امیر مسعود شمسیری حوالهٔ او کرده، عبدالرزاق خودرا از دریچهٔ بالاخانه به‌پائین انداخت. امیر مسعود خود را برزبر برادر افکنده شر او را ازخلق دورکرد و ذیحجه آن سال واقع شد.

سمنان

اگرچه پیش اشاره شده باز ذکرمی‌شود. سمنان ازشهرهای قدیم ایران وجای با صفا وآبادی است و درکتب جغرافیای قدیم وتواریخ اسم‌آن مسطور است، بعضی آن‌را جزو قومس دانسته‌اند . صاحب معجم‌البلدان از ابوسعد و ابوبکربن موسی نقل‌کرده، گوید: سمنان شهر و رستاقی است مابین ری ودامغان وجمعی آن‌را جزو ایالت قومس شمرده‌اند. من این شهررا دیده‌ام، باغات خوب دارد و درخانه‌ها نهرآب جاری است و از اماکن باصفا محسوب می‌گردد و شهرکوچك سمنك درآن حوالی می‌باشد.

مجدالدین محمدالحسینی در زینت‌المجالس گوید : سمنان از اقلیم چهارم است و طهورث ساخته، هوایش معتدل وآبش از دوکاریز و از میوه‌هایش انار و انگور وبادام و مویزمنقا وفستق وانجیر به‌غایت نیکو می‌باشد و-الحق موضعی دلگشا است؛ و درعهد سلطنت اولاد امیرتیمور گورکان‌اکثر وزراء از آن‌جا بوده‌اند.

صاحب مطلع‌الشمس ناصری می‌فرماید: شهرسمنان به‌صفائی‌که گفته‌اند باقی است وچندان خرابی هم ندارد و قلعهٔ شهرش شش برج دارد. فاصلهٔ برج‌ها ۲۰ قدم الی ۲۵ [قدم] می‌شود.گویند این قلعه را نادرشاه بناکرده. و دروازه‌های شهر دروازهٔ عراق و

---

[1] ـ‌متن، علاءالدوله هندو.

خراسان وجنبدان و ناسار ودروازهٔ‌چوب هستند. ازابنیهٔ‌قدیمه، مسجدجامع این‌شهراست. بنائی است قدیمی باکمال استحکام درزمان میرزا شاهرخ‌بن تیمور بنا شده وبانی ملك‌حسین‌بن الصاحب‌الاعظم خواجه عزالدوله والـدین محمد بالیجه سمنانی فی رجب سنه ۸۲۸. ومناری درضلع مسجد درطرف شمال است‌که ارتفاع‌آن ازروی بام بازار تاانتها ۲۵ ذرع است و ارتفاع بام نیز ۵ ذرع می‌باشد و ازجنس منارهـای دامغان است. در محله جنبدان بقعه‌ای‌است معروف به‌سی‌سر، ازقرار تعزیر اهالی دریك‌فرسخی‌شهردرطرف شمال معصوم‌زاده‌ای‌است معروف به‌چهل‌تن، یعنی بقعه‌ای‌است برلب رود سی‌سر، ازآنجا آورده در بقعهٔ جنبدان دفن‌کرده‌اند و ابدان آنهارابا ده سروتن دیگر درهمان‌جا به‌خاك سپرده‌اند، بنا براین چهل معصوم‌زاده را وقتی درآن محل سربریده‌اند. درچهارفـرسخی شهر درطـرف‌شمال درمیان‌کـوه پیغمبران،کوه سمینك است. گـویند پسران سام وحـام بوده‌اند درآنجا مدفون‌اند. دریك فرسخی طرف جنوب سرخه‌قریه، قریهٔ صوفی‌آباداست ومقبرهٔ شیخ علاءالدوله سمنانی قدس‌سره ازمشاهیر عرفا ومشایخ‌کبار فضلامی‌باشد دراین قریه است و شرح‌حال او این است:

شرح‌حال رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی علیه‌الرحمه

دولتشاه سمرقندی می‌نویسد شیخ‌العارف رکن‌الحق والمله‌والدین علاءالدوله وهواحمدبن محمدبن احمد البیابـانکی‌کمال او از شرح مستغنی است. رسوم صوفیه‌را احیاءداده وبعدازشیخ‌جنیدـ بغدادی قدس‌سره‌العزیز، هیچ‌کس چـون اورا دراین طریق قـدم ننهاده و در رساله‌که موسوم است به‌مفتاح، گوید: هزارطبق کاغذ در راه‌ورسم تصوف سیاه‌کردم وصدهزاردینار ملك پدری ومیراث صرف ووقف‌صوفیان نمودم وشصت‌سال به‌دعاگوئی ونیکخواهی مسلمانان بسربردم؛ و اکنون پیر و عاجزم و ترك همه‌گفتم و به‌گوشه[ای] نشستم و در به‌روی خلق بستم. گویند، شیخ در ایام شباب به‌ملازمت ارغونخان مشغول‌بودی وعم شیخ‌ملك شرف‌الدین سمنانی از مقربان آن پادشاه بود، روزی‌که ارغونخان درزیرقزوین بایکی از دشمنان خود مصاف داده شیخ‌را درآن روز جذبه‌گرفت وقباوکلاه وسلاح را گذاشته وازاردوی خان بی‌اجازه به‌سمنان روان‌شد وبعد درخانقاه سکاکیه مدتی بهم‌صحبتی اخی شرف‌الدین سمنانی به‌عبادت مشغول‌بود و چندان‌که خان مراعات و استماله داده ازخرقهٔ فقر به‌جامهٔ اهل‌دنیا درنیامده. بعد عزیمت دارالسلام بغداد نموده ومرید شیخ‌العارفین شیخ‌عبدالرحمن‌اسفراینی قدس‌سره‌العزیزشده. وحالات شیخ دررسایل طریقت‌که نوشته مسطور است وتواضع وانصاف شیخ به‌مرتبه‌ای بودکه نوشته مولانا نظام‌الدین را خوانده زار زارگریست‌که ای نفس هفتاد سال به تو می‌گفتم کافری، باورنمی‌کردی، اکنون شبهه‌ای نمانده‌کـه امام مسلمانان ومفتی شرق و

غرب به‌کفر تو حکم کرده. سن مبارک شیخ هفتاد وهفت سال و دو ماه چند روز بود. عزیزی درفوت آن حضرت گفته:

تاریخ وفات شیخ اعظم
سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاءالدوله
بر مسند خود نشسته خرم
بیست وسوم مه رجب بود
اندر شب جمعهٔ مکرم
از هجرت خاتم النبیین
هفصد بگذشت وسی وشش کم

وشیخ نجم الدین محمداسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است می گوید: بارها شیخ برزبان مبارك راندی که آنچه مرد را آخرعمر معلوم شدی اگر دراول معلوم شدی ترك ملازمت سلطان روزگار نکردمی و درقبای ملازمت خداپرستی نمودمی وپیش ملك مهمات مظلومان را ساختمی مقاصدشان برآوردمی.

شاهرود

چنان قدمت و عظمتی ندارد، چنانکه درکتب جغرافیای قدیم مطلقاً اسمی از آن برده نشده؛ لیکن حالا ازحیثیت تجارت وحسن موقع دارای اهمیتی می‌باشد وتجارمعتبر از داخله وخارجه درآن مسکن و اقامت دارند. وآب خالصهٔ مشهور به‌جلالی که تقریباً پنج شش سنگ است ازمیان شهرمی گذرد وبدین واسطه کوچه‌ها پردرخت ونظیف است. دورشهر هزاروششصد ذرع و دور ارك ششصد ذرع که تقریباً هفتاد ذرعش نیز جزوشهر می‌شود، قلعه محمد زمان‌خان که غربی شهراست ده برج داردکه ۴ برج آن درشهر و ۶ برجش دربیرون می‌باشد، وقلعهٔ شهر ۱۸ برج دارد و اغلبش درطرف جنوب است. قلعهٔ ارك که اول قلعه شهر بوده است دارای دوازده برج است. نصف طرف شمال وتمام سمت غربی شهر وصل به‌کوه است و سه طرف دیگر تمام باغستان که اگر محیط باغستان را بخواهند تحدیدکنند[1] یك فرسخ ونیم و دو فرسخ می‌شود وقلعه‌ای که داخل درحصارشهر است ولوا نام دارد وچندان قدیم نیست.

حصارشهررا درعهد خاقان خلدآشیان فتحعلی‌شاه طاب‌ثراه محمدصالح‌خان عرب

---

[1] ــ متن: کشید.

حاکم شاهرود و بسطام به‌امر خاقانی ساخته و تا آن‌وقت شاهرود حکم ده داشت. عظمت شأن واشتهار نامش ازمعبر وتجارتگاه وهمسایگی بحرخزر و بسطام بودن است وقلعهٔ اول را امیدعلیخان‌کرد درعهد صفویه ساخته وقبر امیدعلیخان الان درشاهرود است. بعد در زمان شاه شهید آغامحمدشاه طاب‌ثراه اسمعیل‌خان وقادرخان عرب عامری آن‌را مرمت کرده و وسعت داده، به‌شاه شهید رضوان جایگاه‌یاغی شده. و قلعه‌ای‌که به‌امرخاقانی بنا شده به‌منزله شیرحاجی وقلعه اولی به‌منزلهٔ ارك واقع شد. رودخانه‌ای درشاهرود بوده با عظمت‌که حالا مجرای سیلاب‌آن به‌سمت مشرق ومابین شهرشاهرود وباغ زندان است و دروقت سیل آب دارد. مجرای سابق این رودخانه حالا مسکون وجزو بیرون شهر است که محل باغات وکاروانسرا وچاپارخانه وغیره می‌باشد. چون هررود بزرگی را در اینجاها شاهرود گویند، چنانچه راه عمومی را شاهراه‌گویند به‌مناسبت رود مذکور اینجا را شاهرودگفته‌اند وسیلاب این‌رود دروقت بارندگی ازکوهستان طالش وشاه‌کوه‌استراباد و آن‌صفحات می‌آید.

بیوتات شاهرود هزارباب ونفوسش ۶ تا ۷ هزارنفر و دکاکین وغیره ازخانات سیصدباب وکاروانسرای تاجرنشین سه‌باب، کاروانسرای حاجی اسمعیل وکاروانسرای حاجی ابوطالب وکاروانسرای یك‌در. حمامش ۶ باب ومدرسه سه باب‌که مدرسهٔ محمد زمانخان قاجار ومدرسه حاجی اسمعیل ومدرسهٔ حاجی‌ابراهیم‌که آن‌رانیز مدرسهٔ بیدآباد گویند. مسجدجامع قدیمش درخارج شهر است، بازار نوی ساخته‌اندکه درطرف جنوب شرقی شهر واقع وخارج ازقلعه می‌باشد ومسجد درمیان باغات وبساتین واقع‌است وبنائی بس معتبر است، هرچند ازخشت ساخته‌اند در اهمیت‌کمتر از بناهای آجری نیست. شکلا مربع مستطیل است و ۸ استوانه ضخیمه در وسط است‌که چهار ازآنها محاذی چهاردیگر است وروی‌آنها طاقهای محکم زده‌اند؛ ولی چندان جذبه ندارد، قسمت مقابل محراب را باچوب و تیر وتخته پوشیده‌اند وسابقاً همهٔ طاق خشتی بوده. درسنه ۱۲۴۲ اهالی شاهرود مسجد را مرمت‌کرده‌اند، این یك‌قسمت را بطورمخالف پوشانیده‌اند، و طرف شرقی باتیروتخته پوشیده شده ودرزیرسقف ازوسط یك‌قطار ستونهای تیری است و روی تیرها چند حمال بزرگ از میخ وبست آهن بهم جفت‌کرده بهم انداخته‌اند، و سرتیرهای سقف را روی آنها قرار داده‌اند و درواقع‌آنجا مسجدی علی‌حده شده، چه محراب مخصوص و مدخل ممتاز و وضع جداگانه دارد. قبلهٔ این هردو محراب راست است.

و درست‌کوه مغربی شاهرود را اهالی قله می‌نامند و درپشت این‌قله‌کوهی است مشهور به‌جلالی منسوب به شیخ جلال‌الدین‌که از اکابر مشایخ ومعاصر شیخ عمادالدین

بوده . وشیخ عمادالدین دریك فرسخی به‌سمت جنوب شاهرود مزاردارد وجلگهٔ‌جلالی، قنات جلالی وکوه جلالی همه به‌اسم او اشتهار یـافته ، قبر مشارالیه با قبور بعضی از بزرگان در صحرای جلالی است. بالای جبل جلالی مغاره‌ای است که از آنجا به‌صومعه مانندی‌داخل می‌شود و درآن‌صومعه اشعاری مکتوب‌است به‌عقیدهٔ بعضی اینجا ریاضتگاه وچله خانهٔ شیخ جلال‌الدین ومریدان او بوده . پوشیدهٔ نباشدکه شاهرود وبسطام وسمنان و دامغان‌همه درخاك قومس واقع شده وشرحی از قومس وکومس داده‌ایم. اگرچه‌بعضی می‌گویند بواسطهٔ معادن مس‌که درآن‌کوهستان پیدا می‌شودکوه مس است، گویا دلیلی سخیف باشد. علمای جغرافی‌گفته‌اند قومس نام ناحیه است کـه صد فرسخ طول و ۶۰ فـرسخ عرض دارد ، تختگاه ایـن ایالت در قـدیم‌الایـام دامغان بوده و امتداد خاك قومس از انتهای خوار است، از سمت ری تا آخرخاك بسطام از طرف خراسان. و در همین زمان استرآبادی‌ها وطبرستانی‌ها اهالی این ناحیه راکومش می‌نامند. وازشاهرود بطرف دامغان که‌حرکت کنند ومنزلگاهی‌است مشهوربه‌ده ملاوازآنجا به‌مهماندوست[که] واقعهٔ تاریخی اتفاق‌افتاده مختصری می‌نگاریم.میرزامهدیخان مرحوم درتاریخ‌جهانگشای نادری شرحی می‌نویسدکه خلاصه‌اش این است.

پس از آنکه مشهد مقدس مقر نادرشاه‌گـردید و از آنجا عـزیمت هرات نمود، شایع شد که اشرف افغان غلیجائی از اصفهان عزم و تسخیر خـراسان دارد و در روز سه‌شنبه۱۳محرم سنه۱۱۴۲ باجمعیت‌موفور حرکت کرده . چون نادرشاه این خبررا شنید فرمان به‌اجتماع لشکر داده توپخانه را از راه سی ولایت مشهد به‌سلطان میدان روانـه ساخت وخود به‌اتفاق حضرت شاه طهماسب در ۱۸ صفر از راه نیشابور وسبزوارحرکت نمود. اشرف نیز از آن طرف تا سمنان آمده اول برسر قلعهٔ سید علی قاضی سمنانی‌که در آن نزدیکی رفته قلعهٔ اورا تصرف‌کرده، قاضی را نیز دستگیر ساخت و از آنجا به محاصرهٔ سمنان پرداخت. نادرشاه به‌احتیاط اینکه مبادا اهالی سمنان از بابت گـرفتاری قاضی بدادن شهر راضی شوند به‌وسایط چند نفر از افشار وقاجار استرآباد خبر به‌آنها فرستادکه‌موکب نادری متوجهٔ این‌طرف است، پایداری‌کنید و قلعه را صیانت نمائید تا در رسند. اشرف نیز ازآمدن توپخانهٔ نادر شاه آگاه شد سیدال افغان که‌سردار ومقدمة‌الجیش او بود برسر توپخانه فرستاد. درحینی که توپخانه وارد قلعه مهر دشتی من اعمال بسطام شده بود وموکب نادری نیز به دو فرسخی این‌قلعه رسیده ، سید ال از بسطام باد گرفته بیك فرسخی قلعـه رسید. در اینجا ازآمدن موکب نـادری خبردار شده بلدها را کشته روی برتافت و در هنگامی‌کـه شهر بند بسطام مقر موکب بـا احتشام نادری بود به‌سبب ازدحام‌سپاه، توپخانه درخارج شهرقرارگرفت. آن شب سیدال با افاغنه شبیخون برسر توپخانه آورده کاری نساخت وبطرف اشرف لوای هزیمت افراخت . روز دیگر

موکب نادری متوجه مومن‌آباد دامغان گشت، سیدال از مومن‌آباد روانهٔ مهماندوست شده اشرف نیز از سمنان پیش‌آمده درمهماندوست فریقین تلافی کردند ودست درمکرشده به‌قتال کوشیدند. توپخانه نادرشاه بسیاری از شمشیرزنان افغان را به‌آن‌جهان روانه ساخت واجزای علم وعلمدار اشرف از گلولهٔ توپ درجوهوا پراکنده‌شد. اشرف چون لوای اقبال‌راسرنگون وبخت ادبار را واردن دید، توپخانه وخیام اسباب‌خودرا گذاشته روی بگریز آورد، جمعی از اعاظم افغان دستگیرشدند، پس‌ازآن نادرشاه به‌دامغان آمد و راه‌آهوان پیش‌گرفت و عزیمت سمنان نمود. درراه شاه‌طهماسب از نادرشاه رنجیده جداشد و درسمنان بارکار به‌اصلاح کشید.

مقارن این‌حال افاغنه طهران که خبرشکست اشرف‌را شنیدند، به‌موجب اعلام او معتبرین بلدرا درمیان ارکی که درکنار شهراحداث کرده بودند جمع کرده از شمشیر گذراندند وقلعه راخالی نموده به‌جانب اصفهان شتافتند وعوام‌شهر بعداز فرار افاغنه به ارک‌ریخته به‌غارت پرداختند. واشرف بعداز دافعهٔ مهماندوست وارد ورامین شده‌درآنجا اسلام‌خان افغان حاکم‌طهران داوطلب شده باتوپخانهٔ مستعدوپنجهزار افغان جنگی آمده سردره‌خوار راکه‌درمیان دوکوه واقع‌است و معبرش درکمال‌سختی به‌وجود دلیران افغان سدکرده وگذرگاه تنگ‌راباتوپ وفرازکوه راباتفنگچی گرفته، خود با سواران درکمین نشست. جاسوسان خبربه‌نادر دادند و اوازاسب پیاده‌شده پنج‌ششهزار نفر تفنگچی رافوج فوج مقدمه‌الجیش کرده، به‌قسمت‌شرقی وغربی‌کوه تعیین وتوپخانه و زنبورکخانه را از وسط راه‌راهی نمودوبه‌یورش پرداختند. افاغنه‌تاب‌مقاومت‌نیاورده‌تفنگچی‌های آنهاازبالای کوه‌سرازیرشده وسوارانشان‌نیزازمیان‌دره‌توپخانه واسباب‌خودراگذاشته، درکمال‌خذلان وخواری‌نزد اشرف به‌طرف ورامین فراری‌شدند وجمعی دربیغوله عدم‌متواری گشتند؛ و اشرف که این حالات رادیده توپ قلعه‌کوب راکه ازاصفهان آورده بودآنجا گذاشته به اصفهان گریخت.

ارمیا

پنج شش فرسخی شاهرود آبادی‌ارمیا است ، در حوالی آبادی ارمیا برروی تختگاهی درخت‌چنارکهنی است بسیار بـا عظمت به‌طول ومرور اعصار، جوف آن‌سوخته‌ومجوف‌شده ومعروف‌است که‌مدفن‌سه‌نفرازاعاظم انبیاء دروسط آن‌چناراست، یکی ازآنها ارمیای‌پیغمبر است؛ولی مناسبتی ندارد آنجامدفن ایشان‌باشد. همانا که این‌ارمیا یکی ازراهبان عیسوی بوده که دراین نواحی سکنی‌داشته، چنانچه درقدیم دراین‌صفحات ترسایان بسیاربوده‌اند و پیش اشاره‌گردید. بهرحال مردم این‌چنار رامتبرک‌می‌دانند وهرگزشاخی ازآن‌نبرند وازجاهای دورنذرها بدین‌جا آرند وبه‌فقرا ومساکین دهند. دورهٔ‌چنار درروی زمین‌پنجاه ذرع و هر شاخه‌ای ازآن به‌مثابهٔ درختی‌عظیم وازهرطرف زیاده از صدذرع اطراف را سایه‌افکنده.

شوش و شوشتر

شرحش در کلمه تستر دادهشد، لابد در شوش به اختصار می کوشیم. سید عبداللطیف خان بهادر شوشتری در تحفة العالم می فرماید: باروی شوشتر وشهرتش اول بنائی است که بعد از طوفان نوح بنا شده، از بلاد معظم اول بارو و بنا است. سلاطین کیان را به همان ترتیب که مورخین نگاشته اند از کیومرث ابتدا به دارا انتها و انقراض می نمایند، و پس از دارا اسکندر را به همان سیاق که مسطور داشته اند ازروم آمده دارا مقتول غیرمغلوب وکیان نابود شدهٔ او. و نیز پس ازاومدتی دیگر رومیان ویونانیان در ایران فرمانفرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیان را به عمارات شوشتر التقاتی بود و چون آب رود کرن [کارون] به کار زراعت نمی آمد، قنواتی بسیار از گلوکرد احداث نمودند که آب آنها به دو قریه از قراء بیده شوشتر مـی‌رسد و زارعان به آب آن قنوات در آن قراء زراعت طبیعی به عمل می آورده اند و در حوالی شهر تقریباً بقدر نیم فرسنگ دور بود و مردم قراء و قوافل به کشتی از رودخانه عبور می نموده اند و به این سبب زحمت زیاد می کشیدند، تا اینکه دارای اکبر نهر داریان را ابتدا نموده فرصت اتمام نیافت و دارا ابن دارا به اتمام آن کوشید و آب از میان شهر به صحرای عسکر جـاری ساخت؛ و این قبل از ظهور اسکندر بود. در آن ایام از تمامی بلدان عراق و فارس ممتاز بود، تا اینکه به مرور دهور رودخانه عمیق و آبش از نهر منقطع گردید. و به این سبب مزارع فاریابی موقوف و آن قنوات با پر گردیدند و کسی به حال آنها التفات ننمود و رفته رفته قحط وغلاء مستولی شد و سکنه اش متفرق شدند و احدی از ایشان باقی نماند، و سالهای دراز براین منوال خراب و ویـران بـود. و در شوشتر در اغلب ازمنه که به بی آبی گذشت ومـی گذرد و نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات به باران که در اکثر سنن نیز خشکسالی، و قوت مردم منحصر به آنچه از بلاد غریبه حمل نمایند مانند خرما از بصره و برنج از حویزه [هویزه] ورامهرمز و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آبی بهمرسد که زرع مائی توانند کرد، گندم و برنج و سایر حبوب به عمل آید و برکت وریع بسیار دارد. و زمین آنجا به حدی سبك است که به یك گاو شخم توان کرد و فواکه مانند انگور و خربزه و انار و مرکبات است، و اثمارش از ثمار و از فواکه عراق قدری پست تر شود و از تمامی عراق عرب و بعضی بلدان فارس بهتر اند، وقلم یکی از حاصلهای آنجا است که در شهر دیگر نشود، و چون تحفه ای در تمام عالم به مصرف می رسد. و اینکه مثل شعرا و زبان مردم قلم واسطی است ـ واسط شهری بوده قریب به شوشتر ـ

بعضی نیز بدانندکه آن‌شهر شوشتر بوده. وملح شوشتر ملیح‌ترین املاح بوده ونمکش از نمك تمام ممالك ممتاز، و بغایت لطیف ونهایت شور، بدون تلخی که زیادیش شور باشد نه‌چون سایر نمکها تلخ گردد. تقریباً دوازده‌هزار خانوار ساکنند.

ازجانب مشرق متصل است به‌جبال بختیاری وازطرف مغرب به‌عراق عرب وخوزستان واز جانب شمال به‌عراق عجم وجنوب به‌فارس پیوندد، ودرعهدملوك طوایف سلاطین عراق وفارس آب به‌کرن[کارون]را بین الملکتین فاصله‌وسرحدداشتند درعهد سلاطین کیان، وبعدکه رودخانه طرف مغربی شهر به‌فاصله بعیدی جاری بود، اصل شهرداخل فارس بوده واکنون که رودخانه به طرف مشرق شهرافتاده اصل شهرداخل عراق عجم است وکنون پنج دروازه‌دارد. مدتها شوشتر خراب وویران وغیرمسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان ـ ساسان بروزن آسان، گدا و گداپیشه را گویند ـ چون نسبت ایشان به‌ساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی پیوندد واوراجمعی ازدرویشان بزرگ کرده پرورش داده بودندبه‌ساسانیان مشهور شدند؛ ونخستین ایشان اردشیر است که‌بابك نامی از امرای اردوان‌اورا پرورش کرد وبه‌نام اومشهورشد. واردشیر در سنه‌۵۶۹۶ پنجهزاروششصدونود وشش هبوطی خروج کرد؛ و سلطان دادگر انوشیروان عادل‌ا یازدهم بود وآخرین یزدجردکه شانزدهم ایشان بودکه درطاوع طلیعه لوای اسلام دولت او سرنگون شدوانقراض یافتند. واحدالقهار اردشیر بابکان که‌برتخت جلوس کرده‌به‌شهریاری نشست کمر همت بردفع‌ملوك‌الطوایف بربست‌ومداین راطرح ریخته مقر سلطنت قرارداد و به‌فکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هرجائی جمعی به آنجا کوچانیده امرفرمودتا خانه‌ها بسازند. دراندك‌زمانی عمارات وبرج وباروی شهر به‌انجام رسید ومقصود اصلیش این‌بودکه پائین دهنهٔ‌داریان‌که الحال زیرپل دزفول واقع است به‌عرض رودخانه شادروانی بناکند تا آب بالا آمده، به‌نهرداریان جاری شود. اجل فرصت نداد ورحلت نمود ومردمان باز به‌همان سرمشق و تعب ومشقت کار می‌کردند. در این بین اعراب بادیه حرکت کرده آن‌حدود را الی خراسان تاختند و خرابیها درآن‌بلاد کردندوکسی نبودکه ازجوراعراب صدمه‌ای‌نخورده باشد و قیصر نیز فرصت‌یافته بربعضی بلاد دیگردسترس‌ایران تاخت آورد وازخرابی و ویرانی وقتل واسرآنچه توانست کرد، تااینکه‌نبیرهٔ اردشیر شاپور[1] در طفولیت جلوس نمود و ظهور کرد.

وی پادشاهی بودضابط وصاحب‌عزم بلند، اول‌هرکاری براعراب تاخت وشبیخونها بردند، خلقی کیثر را عرضهٔ تیغ بلاکردند وآنچه‌اسیر می‌کرد شانهٔ آنها راسوراخ‌می‌کرد وبند می‌گذرانید، دونفر دونفر باهم می‌بست ودر اردو به‌همراه می‌گردانید. بلائی به

---

[1] ا ـ متن. چاپور

روزگار جمعشان آورد که اگر تاقیامت ایران سلطانی نداشتند نگاه به‌این طرف‌ها نکنند، اگرچه بازفراموش می‌کردند، بدهمسایه درد گدای وحشی‌هستند.

القصه بعدازقلع‌وقمع‌اعراب به‌طرف‌قیصر رفت‌ومغلوب واسیرش کردو به ایران‌آورد وبدو گفت اگر نجات وتخت‌وتاج‌خواهی دوکار می‌بایدت‌کردن و به‌انجام رساندن. یکی ممالکی راکه ازقلمرو من‌خراب‌کرده ضرر واردآورده‌ای بساز ورفع‌خرابی ضرر بنما، دو دیگرآنکه‌ابتدا بکاراتمام امرشادروان شوشتر نمائی؛ ومی‌بایدش چنان‌کنی که‌درحوالی شهرزراعت آبی‌کرده شود.

قیصر چون مژدهٔ عفو واغماض شنید وبرجان خویش ایمن‌گشت، بعلاوه‌جان‌بخشی نوید تخت و تاج و پادشاهی نیز فرمودند امرکردتا مهندسان و معماران رومی ویونانی واستادان دانشمند بافرهنگ از روم وفرنگ بیایند و مال و خزانهٔ بسیاری براین‌کار بیاوردند. مهندسان ترازوی آن را برآورد نمودند که به سبب بسیاری آب رودخانه و شدت جریان آب ساختن شادروان بسیار صعب بلکه محل وفرش‌کردن کف رودخانه را از سنگ که‌بعدها گودتر نگردد ممکن نیست، مگر اینکه اول آب رابکلی‌از رودخانه بگردانند و بطرف دیگر اندازند، بعداز اتمام‌کار بازآب رابه مجرای اول رودخانه سردهند و آن‌رخنه را ببندند. رأی مهندسان و معماران براین‌قرار گرفت‌که اززیرکوهی به‌قلعهٔ سیدمحمدکیاهخواره واقع است وآب‌رودخانه از زیر آن کوه به‌طرف غربی شهرجاری بود رخنه‌نمایندکه رودخانه بطرف جنوب میل نماید. و چنان‌کردندکه اززیرکوه مذکوربی‌بندقیرکه دوازده‌فرسنگ است بریدند و آب‌را بدان طرف سردادند، تاشادروان وبندتمام‌شدکه‌هنوزآثازکلند دراطراف رودالی‌بندقیرنمایان است. پس‌شروع بکارنمودند وقیصرامرکرده بودروزی هزار وشبی هزار گوسفند ازروم بیاوردندودور گردن‌آنها به‌تفاوت‌طلاونقره مقدار معینی‌بسته که‌درایام‌آش‌وآبگوشت‌عمله‌جات شود وچنان انگاره‌گرفته بودندکه درراه به‌فاصله‌های مقرره بودکه شبانه‌روزی دو دسته می‌رسید ودکاکین و میخانه و راحتخانه‌ها بناکرده بود، وجمعی مطرب وبازیگرهای خوشروی‌مجعد موی، پستان‌لیموی، خوش‌قدوبالاودلرباآورده‌بودندکه‌عمله‌جات‌خستهٔ‌زحمت کشیده‌که درمیکده‌ها به‌جرعهٔ دل ازکف‌داده، به‌دوجرعه مست‌افتاده ومزدور روز راهم‌از دست می‌دادند. دودفعه صبح این‌وجوه در داخل دولت جمع آوری می‌شد جهت اجرت پسین، پیداست که‌عمله‌جات به‌عشق وعیش شبانروز را چگونه خدمت می‌کردند.

القصه شاپور به‌قیصرگفت خیال داشتم خاك روم را به‌توبره‌کشیده به‌ایران آورم، اکنون خوداین‌کارکن. گویا آن‌سرزمین‌یاخاك نداشته یاخوب نداشته. به‌امر قیصربقدری

خاك با[1] آوردند که خارج شهر تل‌های عظیم برپاشد که هنوز کوزه‌گران از آن خاك کار می‌کنند. سنگ‌های بزرگ را به‌واسطهٔ جراثقال بر روی هم سوار کرده به‌طوق آهن به‌هم می‌بستند، ازدهنهٔ مافاریان الی زیر پل به یك تراز و فروش کردند و به‌سرب روی درزها و رخنه‌های سنگ‌ها رااستوار می‌کردند وصاف می‌نمودند. شادروانی به‌همین قسم به‌عرض رودخانه کشیدند و پلی عظیم بر بالای شادروان جهت سهولت تردد انسان وحیوان و بار در نهایت استواری ساختند و رخنه‌ها را باهمان استحکامات مسدود کردند و آب را به این مجری انداختند که چهار دانگ ازمجرای رود زیر پل و دو دانگش از ممررود جدید ازفرجهای قیصری برای مصرف باغات به‌طرف جنوبی شهر جاری شود و باغات وبساطین به‌عمل آورند و زرع صیفی آن‌قدر به‌عمل آمد که تابلاد بعیده رفت وچنان آبادشد که صحرای عسکر و اراضی داریان را به‌زمین مینوتسمیه نمودند وحق این است که عجب بنای مستحکم معظمی شده که هنوزخللی بر آن راه نیافته. شعرا ومورخان درمدح آن بنای منحصر بی‌همتا خیلی مبالغه واغراق کرده‌اند که در عالم بنائی چنین معظم یافت نشود.

شادروان سراپرده وفرشهای ملون منقش وبنای گرانمایهٔ خوش‌زینت را گویند. و چون زمین رودخانه وزیر پل وجاهای نشیمن را درغایت زیبائی ازسنگ‌های رخام والوان مختلف باقیمت چون خاتم‌وکاشیکاری‌های معرق فرش کرده بودند، شادروان گفتند.

وشوشتر به‌حدی آباد و دارای صنایع بودکه عبرت و محسود بلاد وبلادیان و مردمان بود. دیبائی می‌بافتند معروف به‌دیبای شوشتری بودکه درجای دیگر محال بود مثلش بیافند، پارچه‌ای بودکه از حریر خالص به‌مراتب نرمتر وبهتر آن‌را به‌زر و سیم و نقوش بدیعهٔ دلکش می‌بافتند و درآن‌زمان مخصوصاً دستارملوك عظام وسلاطین گرام بود و درخوبی ضرب‌المثل همهٔ بلغای روزگار وشعرای شیرین گفتار بود. وهر چیزی‌راکه خواسته‌اند درتعریف زیبائی ونرمی ولطافت مبالغه کنند تشبیه به‌دیبای شوشتری کرده‌اند، من جمله عبدالواسع جبلی که‌ازارکان شعرا بوده درقصایدی که به‌مدح سلطان‌سنجرودیگران گفته‌است و دراکثر مواضع خوبی رخسار یار وطراوت‌رنگینی بهار ومجلس بزم‌شهریار وپادشاه عدالت شعار را به‌دیبای شوشتری‌تشبیه کرده، چنانکه درمدح عبدالصمد گوید:

گوید در آفرین تو هرروز مدحتی
آراسته بـه گونـه دیبای شوشتری

ایضاً جای دیگر در مدح معشوق بیان رخسار وزلف دلبرمی‌کند:

که از سنبل حجابی برفراز پرنیان‌پوشید
کـه از غیرنقابی برطـراز شوشتر بندد

---

[1] ـ يك کلمه خوانده نشد.

القصه درعهد دولت بنی‌امیه شبیب خارجی خروج کرده، شوشتر را مقر سلطنت خود قرار داد ومکرر عساکر دمشق وشام به‌جنگ او آمدند ومغلوب گردیدند، تـا اینکه نوبت دولت به‌عبدالملك بن مروان بن حکم رسید. او حجاج‌بن یوسف ثقفی را ازجانب خود والی خراسان وعراقین کرده وحجاج با لشکری‌انبوه به‌جنگ شبیب آمد، شبیب مقاومت جنگ صحرا ورزم مقابل را نیاورده به‌شهررفته محصورشد وهرروز ازشهر بیرون آمده باحجاج دست وپنجه نرم می‌کرد وشب بدرون شهر می‌رفت. ازقضایـای اتفاقیه روزی بـه‌عادت معهود آخرروزکه ازجنگگـاه بر می‌گشت و در آن روز طوفان شده و سیلی بـه رودخـانه افتاده روان بـود ، شبیب به تماشای سیلاب کنـار رود اسب می‌راند ، یکی‌از خدام مادیانی را سوار بود و درجلو می‌رفت، اسب شبیب کـه مادیان دیده، هوا می‌گیرد وجلفی می‌کند، شبیب دست جلو راکشید دهنه بردهن اسب زد، اسب سرعقب‌زده از دوپا به‌رود می‌رود و شبیب به‌شیب درمی‌افتد. مرد و مرکب برودرافتاده جزو خاشاك سیلاب می‌روند. حجاج داخل شهرمی‌شود وسپاه را جا به‌جا نگاه می‌داردکـه عامهٔ خلق غدری نیندیشند و مفسده برپا نکنند. خلق را برای راه دادن شبیب خواست بازخواست کند متعذر شدندکه شبانه ناگاه وارد شدند وما را قدرت مدافعه نبود. حجاج قبول نمود امرکرد تاپل نازنین را خراب‌کردند و به‌دستورسابق باکشتی و لتکه عبورنمایند تاکسی بی‌خبر به‌شهر وارد نشود، و چنان‌کردند وخراب ماند. اوهم بقدرخود داغ بردل ایران و ایرانیان گذاشت‌که مخلد درجهنم ماند.

برسیاحان ممالك بحروبرکه دانایان اخبار و سیرند پوشیده و مخفی نیست‌کـه قطعهٔ ایران بالذات اشرف و اعدل وبالعرض احسن و اکمل معمورهٔ عـالم است وبیان به‌رجحانش برسایر امکنهٔ جهان خود عیان است: وتوصیف مزیتش از قطعات دیگر زمین از قوهٔ تحریروتقریر خارج ومستغنی ازهرصفتی است. وعراق عجم نسبت به‌ممالك دیگر آن سرزمین به‌خوبی آب وهوا هنوز بهتر وممتازتر است؛ وسالها مکررصاحبان‌امراض مزمنه‌راکه اطباء ازمعالجه عاجز ومأیوس بوده نقل به‌شوشترکرده‌اند، درمدت‌کمی بدون دوا ومعالجه از اثر آب وهوا بهبودی یافته. پس هوایش بهتر و مناسب‌تر از سایر بلاد است وآن زمین را درتکمیل نفوس و پرورش ابدان اثـری تمام است وکسی تا ملاحظه نکند تصدیقش دشوار است. چراکه ذوقی است نه‌بیانی‌که هوائی به‌آن لطافت ونزاکت واعتدال وآبی به‌آن‌عذوبت وگوارایی درکمتربلدی ازبلاد ایران توان یافت، وفصولش چنان به‌جا وبه‌قاعده است‌که روزاول هرفصلی برهرکس خود پیداست وهوایش نشاط‌انگیز وخاکش عشرت‌خیز است. از معمرین ثقه شنیده‌شده‌که به‌ادویه عطار ودستورالعمل اطباءبسیارکم احتیاج‌افتاده، عجبترکه سلاح و آلات آهن و دیگر فلزات موریانه نزند و

زنگ نخورد، اگرچه درزمین وزیرخاك مدفون باشد. مردمانش اکثر به‌صفات مردی و مردمی وراست گفتاری وحیا وعفاف وپرهیزکاری ازحقوق‌الناس موصوف‌اند، وشجاعت وسخاوت ورقت قلب همه‌را ذاتی وفطری است، وحسد وبخل وجبن وخودپسندی وتأسف مافات‌را ندانند، ودرویشی وقناعت‌کیشی ازخصایص جمیلهٔ آن‌مردم است ومهمان وغریب دوست. از هردیارکه‌کسی واردشان شود به‌رأفت وشفقت ومهربانی مهمانی‌کنند، وازعهد شاه‌عباس‌که بنابربعضی مصالح حیدری ونعمتی درهرشهر قرارداده‌اند خیلی مایهٔ‌سرکشی مردم وخرابی بلاد است.

باروی شهر ازطرفی همان رود دودانگه بوده‌که خال تمامی‌رود به‌آن‌طرف افتاده و به‌غایت هم عمیق‌شده، وازطرف دیگرحصاری عظیم است. قلعه شوشتر ازقلاع بسیار مشهورهٔ‌گردون نظیر است ودرعالم به‌مضبوطی واستحکام بی‌شبه و عدیل است، و به بقعهٔ سلاسل مسمی‌است، وکلیهٔ بریك قطعه سنگ‌کوه واقع شده‌است. برضلع جنوبی شهر ودر اطراف‌آن وصحرای‌خالی‌وسیع بسیار گذاشته‌اند که‌دروقت‌انقلاب‌ومحاصرهٔ مردمان دهات غریبه بامواشی خود توانند خودداری کرده چندی بمانند، ودرسه‌ضلع قلعه رود مافاریان به‌منزلهٔ خندق بسیارخوب عریض عمیقی است، ودریك ضلع‌دیگرهم خندقی بسیارعریض عمیقی‌است‌که وقت‌احتیاج ازآب رودخانه به‌خندق جاری ویکی‌می‌شودکه ازچهارطرف آب جاری باشد. و اصل قلعه را به مهندسی چنان بناکرده بودندکه ابداً توپ گیر نباشد، هرچه تیر اندازند به‌کوه می‌خورد واگرقدی بلند گیرند تیر ازسرقلعه درگذرد. و چاه و قنات بسیار درآن است. سلاسل غلامی بوده ازسلاطین فارس‌که مأمور به‌ساختن قلعه و بارو شده بود. بعداز اتمام وجمع ذخیره وتهیهٔ لوازم یاغی می‌شود، وچندبار لشکر با سرداران آزموده جنگ‌دیده می‌آیند وجز معطلی حاصلی نمی‌بینند، تابالاخره خود سلطان می‌آید. مدتی‌هم ایشان معطل می‌شوند وازمحاصره طرفی نمی‌بندند، دست‌کشیده‌مراجعت می‌کند تاخود سلاسل بیرون‌آمده شرفیاب شده معذرت می‌خواهد وجهت‌را عرض‌می‌کند. خیلی طرف تحسین و مورد التفات می‌شود وحکومت آنجارا به‌خود او محول نمودند.

خلاصه ازعلامات عدیده‌که هنوزقدریش‌باقی معلوم می‌شودکه خیلی‌سلاطین‌پیش‌را میل به‌عمارت وآبادی شوشتربوده وهمواره اوقات خود را مصروف به‌آبادی و بنا و عمارت این شهرمی‌کرده‌اند. ازآن‌جمله مثلاً در دو فرسخی شهر بندی است از سنگ و ساروج مشهور به بند دخترکه دونهر از دوطرف رودخانه به سبب آن بند جاری است یکی به‌طرف مغرب‌که آب را به‌چم محمدعلی‌بیك‌که یکی‌از اغره بوده می‌برد ودیگرش به‌طرف به‌مشرق ریگستان عقیلی‌که از املاك سادات مرعشی[1] است جاری بوده، و دیگر

---

[1] ـ متن: مرعشی

پائین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان شیخ و دکان شمس و بند برج عیار است که به طرف شهر [که] آسیاها و چرخ آبهای بسیار به آن دائر بوده و اکثر باغاتی که در آن محله بودند مثل سالم آباد و گلابی و بلاگردان و برج عیار به آن چرخابها معمور بود، و در اغلب خانه‌های آن محله روان بود و از طرف صحرا باغات بسیار بود که از آب این بند مشجر و سبز و خرم بود، مثل باغ بلبل و طالش علیا و طالش سفلی و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس (ونقطهٔ برج عیار نام خشلی است از طلا و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند) و خاتونی از اعیان و اهل خیر برج عیار خود را فروخته، باعزم درست و همتی مردانه شروع بساختن این بند نمود. بعد از آن نیز دیگران تعصباً کمک کرده به اتمام رسانیدند و به نام این زن ماند و به اسم خشل موسوم گردید. و در آن حوالی بارگاهی است عالی که مقام علی ع گویند و عمارتی به تکلیف دارد و باغچه‌ای در آن آستانهٔ عالی میرزا حیدر بن میرزا اسدالله صدر که از اعاظم سادات مرعش بود احداث نمود و درختان نارنج و گل و گلاب بسیاری در این باغچه غرس کرده بودند که آن بقعه و باغچه در تمام فصول سیرگاه مردم بود. آسیاب و باغات و دولابهای مذکوره را ندیده‌ام، ولی آن آستانه و عمارت این بقعه را دیده‌ام در کمال نزهت و صفا و امتیاز ساخته شده.

و در این محله جمعی از صابئهٔ [صابئان] منزل دارند، و این صابئه را مورخین گویند که عبدهٔ کواکب بوده‌اند؛ ولی اینها آنها نیستند چه که از کواکب و آبای علوی و سفلی تأثیرت آنها و روحانیات اصلی ابداً خبری ندارند و از مذهب یهود و نصاری نیز آگاهی نه، و عبادت اصنام نیز ندانند، عبادتشان منحصر است به اینکه صبح در آب رودخانه روند و تا کمر در آب کنند و در مقابل آفتاب به زبانی چیزی می‌خوانند و آب بر بدن و اطراف می‌پاشند و برمی گردند. بیشتر آنها به برزگری مشغولند و ادانی آنها در باغات و زراعات خدمت می کنند و مذهبشان مأخذی ندارد و در جاهای دیگر ایران از این فرقه ندارد، گویا از فرقه هنود و عبدهٔ اصنام باشند، چه اوضاع و اطوار آنها با هنودی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تام دارد. بعضی از مورخین نوشته‌اند جماعتی که صابئه گویند ملت صائب بن ادریس را دارند و به روایت بعضی اصحاب سیر و ارباب خبر صاب خود پیغمبر بوده و طایفه‌ای هم حکیمش دانند. صابئه گویند اول انبیا آدم و آخرین صاب بوده و عقیدهٔ ایشان این بوده که صانع حاکم کواکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را داد و پرستش ستارگان کنند و جهت هر کوکبی شکلی معین کنند هیاکل سازند. محققان ایشان گویند پرستش ستاره نکنیم؛ بلکه قبلهٔ ماست و واسطه و رابطهٔ الوهیت و وحدت است.

دیگر پائین تر یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا مشهور به خداآفرین و معروف به بند ماهی بازان که صیادان آنجا صید ماهی کنند، و در اطراف آن آثار چرخ آبها نمایان است و آسیابها هنوز باقی هستند؛ و در طغیان آب سیل که آسیاهای شهر زیر آب می ماند، مردم

۱ــ متن: صائبه

با آسیابهای ماهی بازان آرد کنند و به سبب ارتفاع آن سبد و آسیابها سیلاب به آنها نمی‌رسد .

دیگر درهفت فرسخی بندی‌است مشهور به‌بند دارا ودراطراف آنهم آثار چرخ آبها وآب گردانها باقی‌است؛وکشتیهائی که از بصره‌خرما واجناس دیگر می‌آورند و تابنددارا می‌آیند و ازآنجا براستروگاو به شوشتر می‌رسانند.

دیگر پائین‌تر بندقیر است که جهت استحکام به‌جای‌ساروج وگچ قیرآب‌کرده بکار برده‌اند وقلعه‌ای هم‌هست که قلعهٔ بند قیر گویند.

دیگربند اهواز است که ازبندهای عظیمه است ومعروف عالم است وانهار بسیاری از دو طرف آن بند نمایان است وخرابند وبه‌جهاتی چندکسی راهم یارای آن نیست که به‌تعمیر وآبادی آن بکوشد ولازم شد که شمه‌ای از اهواز ومحسناتش ذکر شود.

اهواز

از بلاد عظیمهٔ عالم ودرخوزستان واقع مثل وقرینش در تمام‌دنیا نبوده وابداً همتایش درهیچ‌مملکتی وسرزمینی دیده وشنیده نشده وبیشتر بیشه وجنگل واراضی آن شکرستان بوده،و آن اماکنی که ازبرای ساختن شکر ساخته بودند مثل حوضهای بسیار بزرگ وسنگ آسیاها و غیره اینقدر در آن‌سرزمین هست که تعداد و جمع‌آوریشان راخداوند خبیر داندوبس.

درعهدخلفای‌بنی‌عباس آن‌شهر به‌غایت معمور وآبادبوده‌وتقریباً بقدرچهل‌فرسخ طول و سی‌فرسخ عرض است که آثار وعلامات عمارات عالیه وحمامها وکاروانسراها ومدارس ومساجدهست. بااین وسعت همیشه برسرزمین‌ومکان وخانه‌های هم، مردم باهمدیگرنزاع‌و جدل می‌کردند که مکان‌خالی وجای مالك‌شدن بدست‌کسی نمی‌افتاد؛ وخلفای عباسی که دایره دولتشان اطراف آفاق راگرفته بود آن‌شهر را فقط مجمع‌المال می‌نامیدند. وسکنهٔ آنجا درنهایت ثروت وغایت مکنت ودولت بوده‌اند، و درتمول ازکل عالم‌ممتاز.وبندی که دراهواز است این دو روخانهٔ معظم رابسته بودندکه آب هر دو رودخانه به مزارع و اراضی می‌نشست ویك‌قطرهٔ آن آبها بی‌مصرف نمی‌رفت وتمام این‌زراعت شکرستان بوده که‌شکرش به‌تمام نقاط روی‌زمین‌دردنیامی‌رفته؛ و درآن‌وقت شکر ازلاهوروهندوستان به ایران وروم حمل نمی‌شد و ازاین تجارت مردم این دیار به‌دولت وثروت و توانگری شهرهٔ آفاق بودند به‌وفور حال وخوشی مآل که موجب طغیان‌وسرکشی آدمی است،مردم آن‌دیار همواره باخلفای‌کبار به‌گردنکشی ومجادله و اطوار ناهنجار خیرگی می‌نمودند تااینکه علی‌بن محمد منجم‌مشهور به‌صاحب‌الزیج، زنگیان وغلامان اطراف‌خوزستان راکه بیشتری ازایشان ممالیك اهل بصره‌بودند، لشکر خود قرارداده خروج نمودواوای خودسری برافراشت وبا خلفا سالهای‌دراز محاربه‌می‌کرد واهالی آن‌دیار بعضی به‌موافقت

وبرخی به‌مخالفت او کشته‌شدند، تاخلفا غلبه‌یافتند وبعدها دیگر به‌نگهداری آن‌شهر رغبت‌و میلشان نماند ومردم را به‌خود واگذاشتند، وخلق‌هم ازمجادله بایکدیگر وریختن خون‌هم ونهب وغارت ویغمای هم‌دقیقه فروگذار وکوتاهی نکردند وحکم وامنیت‌ازشهروشهریان به‌کلی برداشته شد وضعفاازتطاول قوی‌ها متفرق ومتواری شدند ودیگران‌هم‌ازعهدهٔ‌ضبط و جمع‌آوری وانتظامات و تجارت‌آن‌همه شکر برنیامدند و پای مترددین هم به‌سبب فتنه و فساد منقطع گردید ؛ وقریب سه‌سال‌محصولات آن‌همه شکرستان را بر روی هم‌انبار نمودند ومزارع و عمارات روبه‌خرابی نهاد، تاعقرب بسیاری بهم‌رسید وبکلی سبب تفرقه وجلاءوطن مردم گردید.

اوقاتی‌که بارانهای زیاد می‌آیدکه زمین شسته می‌شود مردم قلیلی درآنجا متوطن هستند به‌طلاجوئی‌می گردند وطلاونقره وجواهرات‌بسیار می‌جویند و گاهی خزاین ودفاین معتدبه به تفاوت بدست‌آمده ومی‌آید. مؤلف مدتی درفقرهٔ طلاشوئی منکربود تابه‌همدان عبورکردم، اتفاق مدت‌دوماهی ماندم وسفارش‌کرده جهت خرید و فروش چیزهای خرد نشدهٔ درست بیاورند ابتیاع شود. درمدت چندروز دوسه‌نفر یهودی‌که از زرگران آنجا بودند چندمثقالی‌دانهٔ اسبابهای نشکسته‌آورده به‌قیمت طلا فروختندکه دانه‌ها هر یکی به اندازهٔ لپهٔ‌نخودی به‌تفاوت‌که بیشتراسباب دستبند وگلوبند وغیره‌بوده، با ذره‌بین‌که‌نظر نمودی به‌منتها وبه‌تنکه وصنایعی‌بکاربرده بودندکه‌عقلاء مات وحیران‌می‌ماندند. ازآنجمله یك‌خروس طلا به‌قدر مغز پستهٔ کوچکی بودکه چشمهایش یاقوت بود، حتی پرهای بدن وپال و بال‌خروس را به‌قسمی نموده بودکه بیان عاجز است، تحفه‌جهت دوستان آورده به‌هرکس دودانه سه‌دانه ازآنها بهتر ازهرقسم سوقات وتحفه بود می‌دادم. دوازده فرسخ سطح قدیم شهر همدان تا سه چارك الی نیم ذرع عمق هرجایش راکه‌می‌کندندوخاکش می‌شستند ازاینها- بیرون می‌آمد گاهی اشرفی‌های غریب به‌سکه و خطقدیم ازیك‌مثقال‌الی پنج وشش‌مثقال‌که دست بدست،قیمتشان به‌صدتومان و دویست‌تومان تاپانصد وهزارتومان به‌فرنگستان برده فروخته‌اند. نمی‌دانم اهالی این‌شهر تابه‌چه حدمتمول‌بوده‌اند،زرگرهای فرنگی‌هرذره‌زرگری ازاین‌دانه‌ها می‌دیدند متحیرومبهوت می‌شدندکه این‌زرگری‌ها باچه اسباب وآلات شده است، دانه‌ای‌که حجمش به‌قدر ماشی‌بود درست به‌دست‌که باذره‌بین نظرکردی سه‌طبقه زرگری است‌که منبت‌هریك‌اشکال دیگر و چیز مخصوصی بود، بعد دیگری چون‌کدوئی محیط بربهی منبت وبه‌تنکه واین‌کدوهم‌نقشه‌ها وشبکه وگل‌و بوته‌ها داشت، بعدیکی‌دیگر برهردومحیط نقش ونگارش‌اکمل وبهتر از هردو، دراین‌اسباب‌ریزها آفتابه‌شکلی مانند ابریق‌چیزی یافت شدکه ازکاورسهای‌بسیار ریزه چون خشخاش ساخته بقدرمغزپسته لاغری ودرکاورسهای بسیارکه همه‌را دانه‌دانه پهلوی‌هم‌جوش‌داده‌آنرا تمام ساخته‌بودند،دردسته‌آن‌یکدانه‌مروارید‌درشت‌شفاف گردغلطان کشیده‌بودوقتی‌پیداشدصاحب

اولش به‌صرافی یك‌تومان فروخته بود. صراف بدون مروارید آن ابریق را یك‌تومان بـه من فروخته وسه‌تومان مروارید آنرا بیرون‌آورده بود و جداگانه به‌جواهری فروخته‌بود. ازاین‌قبیل بسیاروهمه روزه پیداشود. روزهااطفال کناررودی‌که ازمیان‌شهر گذرددجمع شده نفری‌ظرفی‌آورده ریگ وشن‌وگل‌ولای‌کنار رود را لب‌آب می‌شویندتاعصر نفری‌به‌بخت‌و طالع از پنجهزار [پنج‌ریال] الی‌یك‌تومان کمتر وبیشترخرده طلا وسنگهائی قیمتی بیشتر زبرجدگاهی‌پول نشکسته درست می‌جویند وسودی می‌برند درنظربصیرغریب‌عبرتی‌دارد.

بقیه شوستر...

شوشتر مسجد عالی وسیع بسیار دارد، ازآن‌جمله مساجدنامی معروف وقدیمترین آنها مسجد جامع است‌که قریب به‌محکمه ومدرسه است ، مشتمل براندرونی و بیرونی بسیار عالی وسیع وحیاط بزرگ بافضائی‌که دروسط حوضی دریاچه مانند قرارداده‌اند ودرآن فضا برگرد حوض صفه‌ها ساخته‌اند که درفصل تموزصبح وشام درآنجا به ادای نمازقیام نمایند. عرض‌وطول مسجد وارتفاع ستونها محققاً بدست نبود بنگارد همین‌قدر می‌دانم پنج‌ششهزار نفرآدم بیرون ودرون نماز می گذارند وبنای آنرا خلیفهٔ سیزد همین عباسی محمدبن جعفرالمتوکل که‌درسنه ۲۵۴ دویست وپنجاه وچهار درعهد حضرت امام حسن‌عسکری ع به‌خلافت‌نشسته بود بنانهاد، وچوب ساج‌که درهندوستان آنرا شیشم گویند وبلند تروسرراست‌تر ومحکمترین چوبهای آنجا است وطاقت ودوامش امتیازکلی‌داردبا سایرچوبها، ازراه بصره ازهندوستان طلبیدند، به‌وزن چوب نقره مخارج رسیدنش شده. گویند ارضیه ابداً درآن چوب‌رخنه‌نتواندکردن وسالهای دراز از اندراس محفوظ‌ماند. از آن‌وقت‌که چوبها بکاررفته الی‌حال هفتصد سال وکسری است ومنبری نیزاز آن چوب ساخته‌اند درکمال خوبی ونهایت صنعت ومرغوبی وغایت‌استادی ومنبت‌کاری؛ وچندقطعه هم‌از آن‌چوبها میانه بعضی ستونها کشیده‌اند ابداً در رنگ‌هم تغییری پیدانکرده‌اندوعیبی بهم نرسانده‌اند.هنوزچوب‌ها ازهندنرسیده وسرانجام نشده بودکه بعد ازسه‌سال‌وکسری خلافت دولتش سپری شد بعداز او دیگری اقدام واهتمام نکرد تا خلیفهٔ بیست و پنجمین القادربالله احمدبن اسحق‌المقتدرکه اقدام در اهتمامش‌کرد و به‌انجامش نرسانید و در درسنه۴۲۲ چهارصدوبیست و دو درگذشت وپس از او خلیفهٔ بیست وهفتم مقتدربامرالله ابوالقاسم‌بن‌عبدالله قدری‌دیگرازآن بساخت،بعداز پانزده سال وکسری خلافت‌درگذشته. پس ازوی خلیفهٔ بیست ونهمین‌المسترشدبالله ابومنصور فضل‌بن‌المستظهر درآن‌باب بسیار سعی‌نموده جهدهاکرد تا به اتمام رسانید و به نام نامی آن خلیفهٔ‌گرامی خجسته اخـلاق تمام‌شد؛ و اسم شریف اوبربالای محراب به گچبری مرسوم است. وبردیوار قبلی مسجدکه تابحال‌همان دیوار اصلی برجاست‌سورهٔ مبارکه یس به خط کوفی درکمال‌خوبی‌گچبری کرده‌اند وتختهای چوبی‌بسیار مشتمل براسامی‌خلفای راشدین‌وعشرهٔ مبشره وبعضی‌اصحاب

کبار به‌دیوار قبلی نصب کرده بودند که عهدسلاطین صفویه برداشته‌اند، تا درسنه ۱۰۸۷ هزاروهشتادوهفت هجری که یکی‌از چوبهای میانهٔ ستونهای گلدسته شکست، دیگرچوبی به‌بلندیش نیافتندعوضش بجای او بگذارند. مادهٔ‌تاریخ‌آن‌بنا ازخواجه‌افضل‌صراف‌است.

برخواست یکی از آن میانه
گفتا مسجد شده خدا ساز

منارهٔ شوشتر هم از غرایب ابنیهٔ روزگار و به بلندیش نیز بنائی در دیگر بلدان نشده است و بانیش سلطان اویس‌بن شیخ‌حسن چوپانی ممدوح سلمان ساوجی ونام نامی آن پادشاه با اقتدار برسنگی که زیر گلدسته منقوش است. مورخ به‌تاریخ ۸۲۲ ازبعضی ثقات به یك‌دو واسطه شنیده شده که درامتحانات تعیین قبلهٔ آن مدتی از روی علم واسباب مهندسین ومعماران دقت داشته‌اند؛ و به‌دایرهٔ هندسی وسایر اسباب واعمال لازمات تحقیق را بجای آورده‌اند. وپادشاه باانصاف شاپور ذوالاکتاف شوشتررا عمارت نموده و از آنجا مداین را درکنار دو دجله طرح انداخته وشهری عالی بنا نهاده. بعدازآن دیگر ملوك عجم به عمارتش افزوده‌اند وآن شهر پایتخت ایشان‌گردید وجدی آبادان شدکه مصروچین ازآن خجل واندوهگین شدی. وپادشاه دادگر انوشیروان عادل ایوانی عالی درآنجا بنا نهادکه تا قیامت ذکر آن خواهد بود و زنجیری‌که به دهنهٔ آن‌کشیده بودند به زنجیر عدالت موصوف‌گردید. ابیات قصیدهٔ حسان‌العجم خاقانی‌که دروصف مداین و ایوان وخرابی آن روزگار یادگار گذاشته است. این‌است:

این‌است همان ایوان کان راز شهان بودی
دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان
این است همان درگه کز هیبت‌آن بردی
برشیر فلك حمله شیرین شادروان
از اسب پیاده شو برنطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
کسری وترنج زر پرویز وترهٔ زرین
برباد شده یکسر از یادشده یکسان
پرویزکنون گمشد از گمشده کمترگو
زرین‌تره کوبرخوان روکم ترکوا برخوان

درآن صحرای مداین، کنون هرسفالی ازآن‌کنگرهٔ قصر و ایوان سپهبدی نشانی و هرآواز جغدی از احوال پادشاهی داستانی و هرتیغ و خاری چراغ مزار عالم‌پناهی و هرتخته‌سنگی خوابگاه پادشاه زرین‌کلاهی است. ملوك فرس به‌نوبت درمداین بودند تا

اینکه نوبت به‌پادشاه بامروت وفتوت یزدجرد بن شهریار رسید. جلوسش درمداین سنه ۱۱ یازده سال بعداز هجرت‌که چندروزی بعداز رحلت آن سرور (ع) اتفاق افتاد. در آن زمان در تمام اطراف مملکت عجم شورش و انقلاب‌بود ، یزدجرد ، هرمزان‌راکه شاهزاده و بنی‌عمش بود به حکومت شوشتر فرستاد. چنین بود تا به‌حکم شوری نوبت خلافت به‌خلیفهٔ دوم عمرالخطاب درامور سلطنت و تدابیرمملکت شبیه و نظیرنداشت و جهانداری قابل بوده، چون حضرت امیر اززوال دولت فرسیان وانقراض سلطنت عجم وانتقال آن به‌مسلمانان اخبارفرموده بودند وخلیفه ومسلمانان به‌این مژده قویدل بودند و پارسیان متزلزل وسست‌عزم بودند، و واضح می گردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان‌را زوال مملکت یقین بوده، لهذا خلیفهٔ باتدبیر لشکری به‌سرداری سعدابی‌وقاص به‌تسخیر ملك عجم فرستاد وجناب امام حسن مجتبی (ع) و برار بن مالك اشتر انصاری که از صحابهٔ‌کبار بود درآن لشکربودند. و سعد باآن لشکر بیکران متوجه عجم‌گردید وفرسیان‌نیز باافواج بی‌حد و مر وی‌را استقبال‌نمودند وجنگهاشان همه درتواریخ‌مشروح است، تاآنکه نکبت شکست وبدبختی هزیمت فرسیان را روزی شد وفراراً متفرق شده، یزدجرد نیز راه خراسان پیش‌گرفت تا درآسیاب مرد. آسیابان به‌طمع لباس، از لباس هستی عاریش ساخت ولشکرعرب به مداین ریخته ازقتل وغارت فروگذار نکردند؛ و شهربانو ملکهٔ عجم را اسیرکرده بودند تاآنکه سعادتش دستگیری‌کرده به بساط بوسی آستان جناب سیدالشهدا (ع) مشرف شد ومادر سیدالساجدین (ع) است. مردم مداین هم که‌کار را دیگرگونه وبخت را واژگونه دیدند، چاره جزفرارندیدند.

مع‌القصه سردارقشون عرب به‌هرطرف که روی‌آورد به تأییدات الهی فتح‌بود و فیروزی ومال ونعمت ودولت وثروت روی‌هم خزانه‌شدهٔ چندین‌هزارسال سلطان‌به‌سلطان ازشمشیر ایشان درمداین واطرافش قتلی‌که شد خارج از تعداد مردم زنده بود به‌شماره وحساب نتوانستند معلوم‌کنند. بعدازآنکه غنایم واسرا درمسجد ازنظرخلیفه‌ومردمان‌دیگر گذشت، ازجملهٔ اسرا یکی هرمزان بودکه ازشاهزادگان وبزرگان عجم بود وازشجاعان وسرداران نامی، خلیفه اورا به‌عتاب‌وخطاب مخاطب‌ساخته‌که ثمرهٔ غدروبدعهدی این‌بود. وی جوابهای درشت وسخت‌گفت‌که قبل ازاین عرب وعجم درکفروایمان باهم درجهٔ مساوات‌داشتند وهمیشه اعراب چاکروخادم وباجگزاروریزه‌خوارما بودند وازفضالهٔ‌نعمت ودولت عجمان حیات وهستی داشتند و از انعام‌واکرام سایهٔ زیردست‌پرورما زندگانی درکمال نکبت‌وپستی می‌کردند، اکنون به‌برکت‌اسلام‌است این‌همه فتوحات وافتخارات، نه به‌زور وقوت شما واین‌سپاه روسیاه‌کون برهنه وبی‌استعداد بوده بل به‌برکت دیگری است. خلیفه دیگرجوابی‌نگفته ساکت‌شد. اورا به‌حضرت امیر (ع) بخشیده وحضرت‌را

دهی بود ینبع نام، وی‌را به‌ضابطی آن‌قریه فرستادند وفرمودند هرمـزان ازخاندان‌سلطنت است و حکومت و نظم ونسق رعایارا نیکومی‌داند وآنجا بود تا ابولؤلؤ خلیفه‌را به‌قتل آورد وحفص بن‌عمر به‌تهمت‌اینکه حرکت ابولؤلؤ به‌تحریك او بوده‌است به‌ینبع‌رفته آن بزرگ بی‌گناه‌را به‌قتل‌آورد وخلیفه‌را هنوزرمقی بودکه خبرقتل‌هرمزان‌راشنید ووصیت کردکه هرکس بعدازمن خلیفهٔ مسلمانان شود حفص‌را به‌خون هرمزان قصاص‌نمایـد. از جملـه مطاعتی کـه به‌عثمان خلیفهٔ‌سوم واقع‌است تمرد وعمل‌نکردن به‌وصیت خلیفه گذشته است، تااینکه نوبت خلافت بالاستحقاق به‌حضرت امیر(ع) رسید. وی ازمدینه‌فرارکرده به‌شام نزد معاویه رفت تادرجنگ‌صفین کشته‌شد.

باری درمحاربهٔ شوشترمحمدبن‌جعفرالطیارنیز زخم‌های‌منکری‌برداشت. درمراجعت به‌دزفول درگذشت ودرآنجا خارج‌شهر مدفون‌شد وبارگاه آن‌شهید دردزفول مطاف‌انام وزیارتگاه خاص‌وعام است وعمارتی‌عالی وباغچه‌ای بافضا داردکه درآن‌شهرنزهتگاهی ازآن بهترنیست وفصل‌بهارتفرجگاه بسیارنیکوئی‌است.

دیگر از اشخاص بزرگ‌و عرفای سترگ‌که آنجا وطن فرموده‌اند وبه بیان فضایل ومناقب موصوف‌اند سید نعمت‌الله است‌که ازجزایر به‌شوشتر هجرت فرموده‌اند و به‌چند واسطه به‌امام همام ابی‌الحسن موسی‌الکاظم (ع) می‌پیوندد واجدادگرامشان همه درعصر خود به‌علم وزهد وتقوی یگانهٔ مقتدای خلق آن زمانه بوده‌اند.

دریکی از سنوات‌که حقیر به‌بصره بودم سیدعلی‌بن سیدجابرکه ازمعارف سادات جزایربوده جمعی‌از زوارعجم‌را درحمایت‌خودگرفته به‌قصد زیارت عرش‌درجات روانه شدند، شیخ فرج الله نامی از اعاظم بنی‌خزعل به طمع مال چشم از ننگ ونام پوشیده باجمعی‌از تبه‌روزگاران آن فرقه سرراه برآنها گرفتند، آن‌سیدبزرگوار به‌نصایح‌دلپذیر به‌وی پیغام‌کردکه این‌مردم زوار و به‌فضل ابوالفضل امیدوارند، سرراه بـراینها گرفتن ازشیوهٔ مردی ومروت دور است، بل رفع وهن از ایشان شمارا ضروراست. سخن اثره نبخشید وکار به‌مخاصمه‌کشید، آن‌بخت‌برگشته‌گوربی‌بصیرت شمشیری برآن‌سیدوالاگهر انداخته برصورت‌آن‌بزرگواررسیده ازهوش رفتند، مردم اورا به‌کشتی انداخته به‌جزایر آوردند. درهمان شب حال‌برآن شقاوت مال‌برگشته دیوانه شد، برهنه وعریان به‌صحرا سرگذاشت ودست وبدن خودرا می‌جوید؛ وبعداز چندروز بمرد وکسان او اموال‌منهوبه را به‌جزایرآورده تسلیم سید نمودند.

خلاصه ولادت باسعادتش درقریهٔ صباغیه جزایرمن‌اعمال بصره درسنه ۱۰۵۰هزار وپنجاه بوده، بعداز چندی به‌طرف اصفهان سفری شدند. و درآن زمان‌که بهار اعصار و خرمی روزگار واقبال‌وهمراهی‌فلك‌کجرفتاربود، اینقدر ازمجتهدین وافاضل درآن‌عصر-

اعظم مجتمع بودندکه احصاء آن محال است ودرمجالس مناظرات ومحافل عظیمه شصت نفر مجتهد جامع افاده فرما بودند؛ وهریك علامهٔ دوران ونادرهٔزمان بودند وپیداشدن مثل هریك ازآنها شهور واعوام می باید منقضی گردد تا ازکتم عدم به وجودآید. آن برگزیدهٔ ذوالجلال مدت هشت سال درآن شهرمینونشان درخدمت رئیس العلما آقاحسین خوانساری و خاتم المجتهدین مولانا محمدباقرخراسانی وعارف ربانی مولامحمد محسن کاشانی و شیخ المحدثین مولانا محمدباقرمجلسی وسید میرزای جزایری تلمذنموده برعالم وعالمیان مسلم البرهان وبی نیاز ازتوصیف وبیان است؛ وعاقبت سیدبزرگوار سرآمد آن علمای اعلام وافضل آن ازکیای عالی مقام گردید وهمگی رد وبیان او را مسلم می داشتند. پایهٔ فضل ورتبهٔ کمال آن مرجع انام ازآن برتر است که زبان قلم ازعلو آن حکایت و بیان تواند نمود وقاصد سریع السیر اندیشه ازآن وامانده تر است که درآن وادی مرحله تواند پیمود.

اکثری ازکتب مطوله را مانند قاموس اللغه وکتب اربعهٔ حدیث و تفسیر بیضاوی و غیرهم دربدایت تحصیل به خط خودکتابت فرموده وبه قدر چهارپنج هزار جلد کتب علمی که درکتابخانه جمع داشت، کتابی نیست که حواشی وتعلیقات به خط خود نداشته یا به تصحیح او نرسیده باشد. بعداز چندی به جزایرمعاودت فرمود وانجمن آرای بزم افادات وارشاد بود تادرسنه ۱۰۶۵ هزاروشصت وپنج حسین پاشا ابن علی پاشا که ازجانب سلطان محمد عثمانلو وزیربغداد فرمانفرما بود، بااو از درعصیان درآمده بغی ورزیده، سلطان محمد را بالشکربیکران به دفع او فرستاد. پاشا خود تاب مقاومت نیاورده ازبصره به طرف هندوستان فرارکرده آواره شد؛ وسرباز ازجزایر تاحوالی بصره را تاختند و خلقی انبوه ناچیزگردیدند وفراری شدند. جناب سید هم ازجزیره به حویزه رفت وآن نواحی از ظهور شاه اسمعیل الی کنون به سادات اختصاص دارد. و این سلسلهٔ جلیله از بدایت حال تا این زمان درهمه جا به جلالت قدروعلوشأن معروف وسخاوت وشجاعت ذاتی وفطری و حسن خلق بین الانام موصوف اند. همیشه درمجالس سلاطین دین پرور صدرنشین و در کمال عزت امین بوده اند که درهرشهر وبلدی خردان وبزرگان و اعیان و امیران خدمت ایشان ارادت به صدق داشته اند.

در سنه ۱۱۸۲ هزار و صد و هشتاد ودو مرض طاعونی از طرف بلاد عثمانی به عراق عرب سرایت کرد، تمامی آن حدود را فراگرفت ، خلقی انبوه که عددآن خدای داند وبس درگذشتند. دربغدادکه اعظم بلاد عراق عرب است گویند روز اول بوده، ولی خیر چند روزی بیشتر بوده این روز فاش گردید، روز اول هفتاد هزارنفر، دیگرروز حسابی بدست نیامد وکسی هم دیگر درشهر یافت نمی شدکه مردنی باشد یاشماره کردنی.

درعتبات عالیات که مشحون به افاضل وعلما بودند همه درگذشتند و این بلیه تابصره و بوشهر سرایت کرد، از سکنه وبلاد مشهوره و دهات وایلات واحشام ومخلوق این نواحی کسی نماند همه بمردند، آن وقت شوشتر بودم این مرض تاچهار فرسخی شهر آمد، مردم سخت بهم برشدند وقبل از موت عزادار گردیدند. نزع اکبر برپا شد، اعیان حکام خیالی که کردند تقدیر و تدبیر موافق آمده دروازه‌ها بربستند و به حراست و پاسبانی بنشستند ونگذاشتند تا دوماه احدی از طاعون دیدگان از محوطهٔ شهرعبور نمایند و اگر کسی به پای قلعهٔ شهرآمدی وکار وبار ومعامله باکسی داشتی بیرون شهر بسر می برد وآذوقـه و مایحتاج به‌جهت آنهم به‌صحرائی که بودند می فرستادند ومی‌رسانیدند و به‌همین منوال تا بعون‌الله تمام شد.

دراین اثنا پاشای بغداد بـا زوار وسکنهٔ عتبات از جماعت قزلباش بدسلوکی را پیشنهاد نموده وجوه گزاف بسیاری از آنها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند مصادره می‌نمود به‌همت ارث موتی طاعونی ازرفتـارناهنجار او بدربارشاهی[1] عرض نمودند، ایشان حیدرقلیخان زنگنه راکه از غلامزادگان صفویه واز امرای عالی‌مقدار ایران؛ بل سرکارخان هم ازسلالهٔ آن دودمان بود جهاندیده وآفان گردیده‌به بغداد فرستاده به‌نصایح دلپذیرپاشارا ازآن حرکـات منع نموده. او درجواب عریضهٔ بی‌فروغی نگاشته وآزرم ازکذب عرایض خودنداشت وسفیر نیکوضمیررا مراجعت‌داده بازبه‌همان ظلم وبیداد زیاده ازسابق اسرارنمود ودرکاظمین جمعی‌را گـرفتارساخته، چوب بسیاری زده، یکی‌ازآنها بمرد . مجدداً این‌خبر به‌عرض شاه رسیده بیقرارگشتند ومحمدصادقخان زند برادرخود و نظرعلیخان سردارزندکـه هردو درلشکـرکشی بی‌نظیربودند بالشکری انجم‌حشر به‌تسخیربصره وبغداد وبه‌چنگ‌آوردن پاشای بی‌ادب تبه‌روزگار روانه‌فرمود. محمدصادقخان ازشوشترعبورنموده به‌بصره رفت وآنجارا محاصره نمود ودرآن‌وقت در بصره سلیمان آقای رومی بودکـه درمیان رومیان به شجاعت ودلاوری شهرتـی‌داشت، اسباب حصارداری آماده‌ساخته به‌حراست‌شهرکمربست. فوج قزلباش اطراف آن‌نواحی را لگدکوب سم ستوران‌کین‌نمودند. سلیمان‌آقا درآن‌کار پای‌ثبات افشرده مدت‌محاصره به‌چهارده‌ماه‌کشید وقحطی‌محاصره‌بجائی‌رسیدکه‌محصورین اعاظم‌وادنی بخوردن‌حیوانات غیرمأکول شروع‌نمودند وخلقی بی‌شمارمردند. رومیان ازدر استیمان ومصالحه برآمدند وعهد ازسردار به‌حفظ مال‌وناموس شهریان گرفته شهررا‌سپردند. روز دیگرقزلباش به‌شهر درآمدند وعجزه ازآن شکنجه وضیق برآمدند. رؤس منابرو گلدسته‌های مساجد به‌تکبیرو

---

[1] ــ دربارکریمخان‌زند وکیل‌الرعایا.

خطبهٔ اثناعشری ومذهب جعفری ووجوه دنانیز به‌نام نامی والقاب گرامی پادشاه زیب و زینت یافت. سلیمان آقا که مردی باتمکین ورأی متین و عزم بلند بود باجمعی اعیان بصره را از فرنگی و یهود ومسلمان باپسرویخان سردار روانهٔ شیراز نمود چنانچه تفاصیل در کتب ثبت است.

فی‌الواقع دراسم تستر شرح دادیم که به‌قول معجم ومراصد ازشهرهای خوزستان است وشهری بزرگ وآباد وپرجمعیت ومعموری بی‌نهایت به خود دیده. زجاجی می گوید وقتی که این‌شهر را تستربن نوح فتح کرده به‌اسم اوموسوم ومشهور گردید، ووی از طایفهٔ بنی‌عجل بوده ولی اصح این است که حمزه اصفهانی گفته که شوش معرب سوس است وسوس به‌فارسی یعنی خوب وشوشتر یعنی بهتر. ابن‌مقفع گوید که پس‌ازطوفان نوح اول‌بار دو حصاری که دورشهرها کشیده‌شد بارو وحصار شوشتر بوده، بعضی شوشتر را ازخاك اهواز و بعضی جزوبصره دانند؛ ولی خلیفهٔ ثانی آنجارا جزوبصره قرارداد. به‌این معنی که وقتی که لشکرعرب فتح آنجا نمود فاتحین مرکب بودند ازجماعت بصری وکوفی وپس ازاستیلا میان ایشان نزاع شد، بصریان گفتند جزوبصره است. کوفیان گفتند شوشتر جزوکوفه است، تا محاکمه نزدخلیفه بردند ولی گفت شوشتر جزوبصره است واین قول ابن‌عون است.

وفتح لشکر اسلام شوشتر را ازقول بلاذری درتستر نگاشته‌ایم، چون لشکرعمده و با استعدادی آنجا بود ابوموسی اشعری باهمراهان صلاح اقدام به‌یورش آنجا ندانست و از عمر کمك خواست. اونیز عمارةبن یاسر را اعلام کرده که باجمعیت خود به‌ابوموسی پیوندد. وی نیز ازجانب خود جریربن عبدالله را ازپیش روانه نموده، بعدخود هم به‌او ملحق گردید وجنگهای سخت درآنجا کردند خون بسیاری ریخته شد وشوشتری‌ها رشادت وجلادت نموده مقاومت وپایداری شدید کردند وآنوقت هرمزان کوتوال شهر وسردار لشکرعجم بود و از اهل مهرجان ودرجنگ جلولا نیزحضور داشته، عاقبت به‌تقلب یکی از عجمان که خود جهت خود امان گرفته معفو شده بود، راهنمائی کرده لشکرعرب را به‌شهر راه نمود وشهر به‌تصرف عرب درآمد وهرمزان را خدمت خلیفه فرستادند وهمان است که درقتل عمر، متهم شده به‌دست عبدالله پسرعمر کشته شد. باری قتل ازدم تیغ عرب شد ومال فراوان به‌تاراج رفت.

به‌قول حمدالله مستوفی شوشتر ازبناهای هوشنگ پیشدادی است، خراب شده اردشیر بابکان تجدید کرد وبیشتر شهرتش آبادی وعظمت آنجا ساختن آن بند وشادروان شد. الحق تمام نویسندگان ازآن حصار وعظمتش تعریفها کرده‌اند. دیگر ازبناهای معظم آنجا قلعهٔ سلاسل بوده که برفرازکوهی واقع شده که ازقلاع مشهورهٔ روی زمین بود، سابق این تفاصیل در تستر ذکرشد، اگروقتی درجائی مختصراً به‌نظرمکرر آید ازفرط لزوم ومناسبت، حاجت به‌اشارهٔ آن می‌شود که لابد مطلب بدست آید.

باری‌وقتی که اسکندرعزم تعاقب‌دارا نمودوبه شوش آمد، عمداً دارابه‌کوتـوال و سردارآنجاسپرده بودکه شهروخزاین سلاطین‌عجم رابه‌کلی به‌اسکندرواگذارد، به‌دوقصد: یاقناعت به‌آن مکنت وثروت وافر، یامعطلی جهت‌ضبط وحمل‌آن‌دولت و نفایس بی‌پایان بنویان. چراکه شوشترهم اغلب" پایتخت بیشتر سلاطین‌بوده، خاصه اوقات زمستان.وقشلاق رفتن‌هم‌رسم سلاطین‌عجم بوده‌که درشهرهای معظم هریك‌خزانهٔ جداگانه وذخایر علی‌حده داشته‌اندکه به‌وقت حاجت شاید جاهای دیگربه‌هم نرسد، به‌قدری تمول از زر و سیم و جواهرات نفیسه به‌دست اسکندر ولشکریانش افتادکه چشمهایشان تیره وعقلهایشان‌خیره گردید [که] مشروحاً در تستر بیان شده است.

از آبادی ونعمت وفواکه حالیه وآب‌وهوا ورونق‌کسب ومایه‌کسبه وتجارتش کـه چندان تعریفی نمی‌کنند، مردمانش بسیارفقیر شده‌اند و شهرنه‌آن شهرقدیم است که دفاتر ازتوصیف تجارت ومکنتش پربود.گویند مرکبات بسیارخوب دارد، ازجمله لیموی‌آبی داردکه به‌مراتب ازلیموی آب‌فارس بهتر ونازك ولطیف‌تر ومعطر وپرآب‌ترکه‌به نهایت تعریفی است؛ وبسیار بعید است‌که لیموئی ازآنجا به‌بلاد دوردست نمی‌رسد؛ ولی‌یك‌ربی سیاه‌رنگ از آبلیموی شوشتر می‌آوردند[که] امتیازی ندارد.

طوس

شهرطوس‌که ازبلادعظیمه خراسان است ودرکتب قدیـم جغرافیا وتواریخ ذکـر آن‌بسیار شده، اینك جزآثاری ازآن‌باقی نیست. باره دورشهر دربعضی مواضع به‌درستی برپا وبرخی اماکن ازسر بارمقدری‌خراب‌شده، در هرحال پیداست‌که حصن آن‌حصانتی به‌کمال داشته، چه‌ثخن دیوارباره درپائین پنج‌ذرع‌بوده. دور شهرکـه ازباره معین است تقریباً یك‌فرسخ است و ۱۰۶۱ برج‌داردکه بعضی به‌حال‌خودمانده ونه‌دروازه داشته. واز بناهائیش‌که باقی‌مانده‌است ازعمارات زمان‌آبادی شهرطوس، عمارت و بنائی است بقعه مانند تقریباً دروسط شهرواقع وپائین مربع‌متساوی‌الاضلاع‌که ازهـرطرف دوازده ذرع است وارتفاع دیوار تازیرگنبد ۱۸ذرع اززمین تا ۵ ذرع مربع است وبعد از آن‌مثمن می‌شود. در ۴ طرفش ۴ طاق است‌که باگچ‌مقرنس شده. دهنهٔ هرطاقی ۴ ذرع می‌شودو بالای این ۴طاق ۴طاق دیگرگوشوارمانند‌است و ۴راه‌پله از۴گوشهٔ‌عمارت به‌چهارطاق زاویه است وازبالاراه دور می‌گردد.گنبد این‌بقعه دوپوش‌بوده، پوش بالائی‌خـراب‌شده، زیرین به‌حالات‌خود باقی‌است. مدخل عمارت‌رو به‌جنوب ودرمقابل مدخل درپشت طاق وگنبدعمارتی سه‌قسمتی است وسقف اطاق وسطی آن راباگچ‌مقرنس کرده‌اند وشباهت‌به

عمارت سرپوشیدهٔ معمول این‌زمان دارد. یعنی در سقف مقرنس ازهرطرف دریچه مـانند روزنه‌ای به‌خارج گنبد وداخل آن‌قرارداده‌اند. جنبین این‌عمارت وسطی دواطاق مـربع مسقف است‌که مشرقیش ۶ ذرع ونیم ارتفاع دارد وتقریباً عرض و طولش ۴ ذرع‌است، مجرابی دارد. اطاق‌مغربیش ۳ ذرع در ۳ ذرع وسقف مدور گنبد مانند بوده و به‌ارتفاع ۵ ذرع‌که حال خراب است.

پشت این‌عمارت سه‌قسمتی‌ونیزشکل‌محرابی است مقرنس با گچ و درچندجای‌مقرنس به‌خط‌خوش فیمابین نسخ ورقاع ازگچ درآورده‌اند (الدنیا ساعته). والعجب‌که دریکی ازکلاه‌خودهای قدیم به‌خط طلاکتیبه‌شده (الدنیا ساعته فاجعلها طاعته).معلوم می‌شود در آن‌ایام درتحریص برترك دنیا وعبادت وجهاد فی‌سبیل‌الله این‌عبارت شایع‌بوده. خـلاصه جز این‌عبارت دراین‌عمارت خط وکتابتی یافت نشود.

دور عمارت وگنبد خارج‌نماست وطول بنا من‌حیث‌المجموع ۲۵ وعرض۱۷ ذرع است و ایوانی درجلومدخل است‌که دهنهٔ آن ده‌ذرع می‌باشد وغیر ازاین‌مدخل‌که اصلی است ازسه‌طاق دیگر هم راه خروج ودخـول به‌بقعـه بوده. درزیربقعه دو سنگ قبردیده می‌شودکه هردو مجوف است ومسلم است‌که ازخارج به‌این بقعه آورده‌اند. آن‌قبوری‌که سنگها برایشان تراشیده شده بیرون بقعه است، برروی یکی علاوه برآیةالکرسی وصلواة نوشته‌اند (هذه مرقد علیاحضرت مکرمهٔ مخدرهٔ مستورهٔ مهوش بنت‌عالیجاه) بقیهٔ عبارت در طرف پائین سنگ بوده واکنون شکسته. درسنگ دیگربعلاوهٔنادعلی نوشته شده‌است(هذا مرقد عالیجاه سیادت و نجابت پناه معالی دستگاه المرحوم‌المغفور) باقی عبارت‌درطرف مقابل بوده‌شکسته. دراین عمارت‌که ظن غالب‌این‌است‌که محض بقعه ساخته شده‌وعمارت آن تمام‌نشده، مطلقاً‌کاشی بکار نرفته‌وهمین دلیل‌ناتمامی بنااست. اشکال طاقنمای‌عمارت تماماًمأمونی‌است. دردورعمارت به فاصلهٔ ۱۲ذرع آثار قلعهٔ ۴ برجی دیده می‌شودکه به ابنیهٔ دهقانی شبیه است وازگل وسنگ وآجر بوده وتناسبی بااصل عمارت ندارد.

ودر تمام سطح زمین این‌شهر بعضی قطعات سنگ وغیره برروی انهار دیده‌می‌شود که‌الحال‌پل آن‌نهرهامی باشد.وآثارقلعهٔ ارکی‌درطرف شمال‌شهرنزدیك‌به‌باره‌دیده‌می‌شود که قلعهٔ‌آن مربع ومتساوی‌الاضلاع و ۸۰۰ ذرع‌دورهٔ آن‌می‌باشد وخندق معتبری بـه‌عرض ۱۵ ذرع این‌قلعه راحاطه نموده. مدخل قلعه روبه‌مغرب و دروسط قلعه‌روی تپهٔ مصنوعی قلعهٔ ۸ برجی‌مربع مستطیلی‌ساخته بودند وحال نصف‌کمترازدیوار آن‌خراب‌است و ایـن دیوار اگرچه‌درظاهر به‌نظرگلی می‌آید، اما پارچهٔ آجر وسنگ درآن بسیار به‌کار رفته. طول این‌قلعه‌که درآن ۹ برج‌است۸۰ قدم وعرض ۵۰ قدم ومدخلش به‌مغرب است. دور این‌قلعه از سه‌طرف آثارخندق هست ولی درجلومدخل حفره وخندقی نبوده، درنزدیکـی

مدخل قلعه ارك تقریباً در زاویــه چاهی است که دورهٔ آنرا باسنگ بالا آورده‌اند وعمق آن حالا سه‌ذرع است. قطردهنه تقریباً یك‌ذرع بوده، به‌قول اهالی درتـك این‌چاه از سه طرف سه‌صفه بود. قلعه ارك ۱۲ برج دارد بعضی از بروج‌راخراب کرده آجربسیار ازآن برده‌اند ومبلغی آجرهم حالا درپائین بروج‌ریخته وموجود است. درجـلوارك، جـلوخان وسیعی بوده و در دوران آن‌نیز آثارخندق دیده می‌شود.

درداخلهٔ شهرطوس دوآبادی ومزرعه می‌باشد که هردو موسوم به‌شهر طوس است و هریك ۲۵ خانوار دارد؛ و دروازهٔ شهر طوس که ازآن به‌مشهد مقدس می‌رودروبه‌جنوب شرقی است. خارج این‌دروازه در(۱۳۰) قدمی پلی ازآجر و آهك ساخته شده دارای۸ چشمه وطاق است. دهنه هریك ۴ذرع ونیم وپایهٔ طاقها دو ذرع وچارك وفیمابین هردو طاق‌درگاه‌دالان مانندی است که برای‌نشیمن عابرین بکارمی‌آید. عرض درگاهها یك‌متر، ارتفاع آنهادوذرع واین‌پل‌روی رودخانه کشف‌رود بسته‌شده؛ سرچشمه رودخانه کشف‌رود آلنك رادکان است و تاپل خاتون ۷ فرسخی سرخس جریان یافته وآنجا ملحق به هری‌رودمی‌شود، دراین امتداد تقریباً دو هزار قریه را سیراب می‌سازد . این بود حالت حالیهٔ شهر طوس.

وضع قدیم شهرطوس ازمسطورات علمای جغرافی قدیم آنچه بـدست آمده اول نوشته بعد به تحقیق آن می‌پردازیم.

صاحب‌معجم‌البلدان‌گوید طوس شهری‌است ازخراسان، طول‌آن ۸۱ درجه و عرض ۲۷درجه در ده فرسخی‌نیشابور واقع‌مشتمل بردوشهر است: یکی طابران و دیگری نوقان وزیاده ازهزار قریه وآبادی‌درخاك طوس است. درعهد خلافت عثمان‌این شهر مفتوح‌شد قبرمطهر حضرت[رضا]ع در طوس است، همچین قبر خلیفه هرون‌الرشید پسر مهدی.

مسعربن مهلهل گوید طوس عبارت از۲شهر است که دوشهر آن‌عظمتی دارد، ابنیهٔ معتبره درطوس در دولت اسلام‌ساخته شده وخانهٔ حمیدبن قحطبه درطوس است، مساحتش یك‌میل مربع است. مرقد مطهر امام‌ع وقبر هرون‌الرشید خلیفه درباغی از باغات خانـهٔ حمیدبن قحطبه است. فیمابین طوس ونشابورکوشکی است عالی بادیوارهای بلند محکم که در استحکام وعلونظیر آنراندیده‌ام، درداخلهٔ این‌کوشك مقصوره هاست که در حسن آنها عقل حیران می‌ماند، رواق‌ها و طاقهای غـریب‌وعجیب و گنجینه‌ها و خلوتخانه‌های متعدد دارد، از اهالی مملکت بانی این بنای معظم را جویا ومستفسر شدم؟ همه می گفتند این‌عمارت را یکی از تبابعه وسلاطین حمیر ساخته. به‌این‌معنی که آن‌پادشاه بقصد تسخیر چین ازیمن‌حرکت‌کرده‌و دراین محل‌اقامت نموده این‌کوشك را دراینجا بناکرده که‌حرم واخایر ذخایر خودرا درآن‌گذاردوخود جریده وسبکبار برود، رودخانه‌ای دراینجا جاری

کرده که مجرای آن هنوز هست. پس از آن سفر خود را امتداد داده به‌مقصود خود نائل گردیده و درمراجعت پاره‌ای از مخزونات خود را باخود برد وبعد قسمتی از آن‌ذخائر دیر گاهی دراینجا بوده و قوافل وعابرین‌که دراین مکان منزل می‌نموده‌اند خبری از آن نداشته،چه‌بانی کوشك شرح سرداب وزیرزمینی که نفایس‌اموال خودرا درآن پنهان‌و دفن کرده بود نوشته با خود برده ومطلب مجهول ماند. تا این ایام‌که اسعدبن ابی‌یغفرپادشاه صاحب‌کهلان براین سرواقف شده مأمورین بدین ناحیه فرستاد جستجوکردند و آنچه یافتند به یمن بردند.

جمعی کثیر ازعلماو فضلا وائمهٔعلوم‌طوسی‌بوده‌اند به‌ذکر چندتن‌اقتصار کرده شود. یکی از آنها امام ابوحامد [غزالی] صاحب مصنفات جلیلهٔ‌کثیره است وکتب وتصانیف او دراقطارعالم منتشر می‌باشد، ابوحامدبه‌نزد ابوالمعالی جوینی درس‌خوانده درمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بعد از ابواسحق تدریس نموده، باآنکه ثروت ومکنتی بکمال داشت ترك دنیا گفته عزلت اختیارکرده، ابتدا به‌حج‌شتافت و به‌سیاحت شام پرداخت وچندگاهی در بیت‌المقدس بماند. گویند به اسکندریه نیزآمده درحوالی منارهٔ این شهراقامت نمود، بعد از مراجعت از اسکندریه به‌حالت اعتزال درطوس می‌زیست. فخرالملك وزیر پسر خواجه‌نظام‌الملك ازوی درخواست‌کرد درمدرسه‌ای‌که درنشابور ساخته مشغول تدریس شود وی مدتی آن‌کارداشت تافخرالملك به او اظهار نمودکه شایسته و انصاف نیست‌که شما خلق را ازعلومی‌که خالق به‌شما عطافرموده محروم‌دارید و این‌فیض را از مسلمانان دریغ نمائید پس از این سخنها ابوحامد قبول‌کرد و چندگاهی در مدرسه فخرالملك مدرس بودند. بعد از آن به‌طوس بازآمده و درخانهٔ خود منزوی شد و بیرون نیامد تا درچهاردهم جمادی الثانی ۴۰۵ در طابران در گذشت و در خارج آن[شهر] مدفون شد رحمة‌الله‌علیه.

یکی دیگر تمیم بن محمد طمغاج ابوعبدالرحمن الطوسی، صاحب مسندالکبیر حاکم بن البیع درحق وی گفته که تمیم بن‌محمد محدثی‌موثق‌بوده‌و کثیرالحدیث. مدتی به‌سفروسیاحت‌اشتغال داشت‌ومؤلفات جلیله به‌یادگار گذاشته،من اورادر نشابور ملاقات کردم. صاحب مطلع‌الشمس می‌فرماید فاضل بزرگوار یکانهٔ اعصار حکیم کامل‌عیارخواجه نصیرالدین‌طوسی‌علیه‌الرحمه کتابی تصنیف‌کرده نزد مستعصم آخرین‌خلیفه عباسی برد، خلیفه از اوپرسید ازمردم‌کدام شهری؟ گفت ازطوس. گفت از گاوهای طوسی یا ازخرهای آن. چون اهالی طوس‌را هم مثل مردم مازندران‌که‌گاو و وگاو و رزو به رنگ‌گاوها می‌نامیده اند آنهارا هم گاو می‌گفته‌اند. حکیم گفت از گاوهای طوسم. خلیفه گفت شاخهای توکسو؟ حکیم گفت در خراسان‌است‌ومقصود هلاکوخان‌بوده. چنانکه‌حکیم‌این‌پادشاه را برانگیخت وبنیادخلافت عباسیان برانداخت.

حمدالله‌مستوفی درنزهت‌القلوب گوید: طوس ازاقلیم‌چهارم است وجمشیدپیشدادی آنرا ساخته پس‌ازخرابی طوس نوذر آنرا تجدیدکرده به‌نام خود آنرا منسوب گردانید. ازمزار عظما قبر امام معصوم مظلوم شهید مسموم امیرالمؤمنین علی‌بن موسی‌الرضا (ع) در دیه‌سناباد به‌چهارفرسخی طوس است، وقبر هرون‌الرشید درپس پشت آن معصوم؛ و از مشاهیر مزارات‌است، اکنون شهری شده. درجانب قبیلی طوس دروازه‌ای است‌که قبر سه‌هزار ابوبکرنام درآنجاست ودرجانب شرقی قبرمحمدغزالی واحمد غزالی ومزار فردوسی ومعشوق طوسی‌هم‌آنجاست. مردم طوس نیکوسیرت وپاک‌اعتقاد وغریب‌دوست می‌باشند. از میوه‌های‌آنجا انگوروانجیر بسیار وشیرین‌است. در حوالی طوس مرغزار رادکان است طولش ۱۲ فرسنگ عرضش ۵ فرسنگ. ازمشاهیر اماکن جهان است.

شریف ادریس درکتاب نزهت المشتاق فی اختراق الافاق که برای رژ پادشاه سیسیل (جزیره صقلیه) نوشته وتألیف‌آن درروزآخرماه‌شوال ۵۴۸ هجری به اتمام‌رسید گوید: طوس شهر بزرگی است، بنای آن خوب وجمعیت‌آن زیاد وبازاهای متعدددارد و همه‌چیز دربازارآن یافت شود واطراف طوس شهرهای دیگرکه ازآن‌جمله رادکان[1] وطبران وبردغور است. رادکان شهرکوچکی است دارای جمعیت‌زیادکه تجارت درآن رواجی دارد وخرید وفروش زیاد می‌شود، ازشهرهای دیگرکه درحوالی و نواحی طوس است دودان می‌باشد، این‌شهرنیز پرجمعیت است واقسام محصولات معتبره را دارد وابنیهٔ آن عالی وکوچه‌های‌آن وسیع وبناهای محکم وخوب دارد. وشهردیگرمهرجان است‌که خانه‌ها وبازارهای‌آن به‌نهایت خوب است وهرقسم محصول‌مفیده‌که دردیگرجاها کمیاب است درآنجا وجوددارد، و در دور این‌شهر دیواری ازگل ساخته‌اند، دربیرون از این دیوارنیزمحلات پرجمعیت هست. آب‌خوردن این شهررا ازخارج می‌آوردند. وتواده نیزشهرآبادی است دورش دیوار وخارج‌آن بازارومحلات وخانه‌هاست وآب‌خوردنشان چاه است، ازده تواده تا مهرجان دور روز راه است. کذا نوقان[2] یکی‌از شهرهای طوس است و به‌واسطهٔ بازار معتبری‌که دارد خیلی معتبر است، دیوارقلعهٔ آن‌را باگل‌ساخته‌اند، آبادی نوقان‌زیاد وتجارت وصناعت‌را رواج‌کلی. ارك معتبری‌هم‌دارد وقبرمطهرامام(ع) آنجاست. درکوهستان نوقان معدن سنگی‌که از آن دیگ می‌سازند و به‌تمام خراسان می‌برند، معادن نقره ومس وآهن‌نیز درکوهستان مزبورهست بعلاوه معدن فیروزه ویك‌قسم زمردی‌که معروف به‌دهنج است وبلورمعدنی یعنی در نوقان. در زمان طاهریه پایتخت خراسان بود بعدازآن طایفه، نیشابور قاعدهٔ دارالملك خراسان گردید و عظمت نوقان

---

[1] ــ متن: راتکان

[2] ــ متن: موقان

مضمحل شد.

ابوالفدا نقل ازابن حوقل کرده گوید: قبرهرون‌الرشید درقریهٔ سناباد است وطوس دارالعماره[1] خراسان می‌باشد، بعد نیشابور دارالعماره گردیده وعظمت نوقان‌را مضمحل ساخت. ابوالفدا گوید ازروی تحقیق ازلباب، طابران یکی از دوشهرطوس است.

یاقوت حموی درمشترك می‌نویسد طوس ایالتی‌است وقصبه‌های آن طابران ونوقان است و زیاده از هزار دهکده تعلق به‌این ایالت دارد وشایسته است اسم طابران وطوس ذکرشود.

در عزیزی مسطور است‌که طوس ناحیهٔ وسیع بزرگی است ودوشهرآن طابران و نوقان است ومسافت این‌دو شهرشش فرسخ می‌باشد و این دوشهر ازسایر بلاد خراسان بزرگتر است.

ابن خردابه می‌گوید جبایت و خراج طوس هفتصد وچهلهزار و هشتصد و شصت درهم است.

میرزا حسن زنوزی در ریاض‌الجنه گوید : طوس را جمشید پیشدادی بساخت و پس‌از خرابیش‌توس [طوس] بن نوذر تجدید عمارت آن‌کرده به‌نام خود خواند، وقبر امام‌الجن والانس (ع) در ۴ فرسخی طوس است و از برکت وجود امام (ع) ازاعاظم بلاد خراسان است وطوس منسوخ بلکه مندرس ومطموس گردیده وقبرهرون‌الرشیدهم در مشهد آن حضرت است. درجنوب طوس دروازه‌ای است‌که قبرسه‌هزارولی درآن است؛ ودرجانب شرقی‌مزار حجةالاسلام محمد غزالی واحمد غزالی وفردوسی ومعشوق طوسی. ازمشاهیرآنجا حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است و مال وافری‌که سلطان محمود به فردوسی درصلهٔ شاهنامه فرستاد پس‌از فوتش رسیده به‌امردخترش رباطی درراه طوس و سرخس ساختند و رباطچاهه نامیدند و این‌حال در ۴۰۴ چهارصد وچهارهجری بوده. دیگر ازمشاهیر آنجا حسن بن علی‌بن اسحق خواجه نظام‌الملك وزیر سلاطین آل‌سلجوق بوده ومسجد جامع طوس ازعمارات اوست و مسجد جامع نوقان نیز ازاو است. اول کسی‌که بنای مدرسه و این سنت سنیه نهاد او بود رحمةالله. و دیگر از مشاهرش شیخ طوسی صاحب تهذیب و استبصار وغیره است وسلطان‌الحکماء خواجه نصیرمحمد است.

حبذا آب و خاك بقعهٔ طوس
که شد آرامگاه اهل هنر
معدن و منبع حقیقت و فضل
مرتع و مربع صفا ونظر

---

[1] ـ دارالاماره.

آب او چون سپهر مهرنمائی
خاك او چون صدف گهرپرور
هر بزرگی که بود اندر طوس
آمده است از جهانیان برتر
همچو غزالی و نظام‌الملك
همچو فردوسی و ابوجعفر
و اندرین روزگار خواجه‌نصیر
اعلم عصر و مقتدای بشر
کز افاضل ز مبدأ فطرت
تا به‌اکنون چواونخواست دگر
ایسن چنین شهر باچنین فضلا
سزد ار برفلك فرازد سر

کاتب چلبی درکتاب جهان‌نما می‌گوید: پس از اینکه درسنه ۲۰۳ امام همام در طوس وفات کرده درسناباد مدفون شدند آن قریه معروف به‌مشهد شد وصاحبان مکنت و ارباب ثروت وریاست درنواحی مرقد مطهر برای‌خود مراقد ومقابرساختند وبه‌ابنیهٔمکلفه وعالی مزین وآراسته نمودند، رفته رفته جای معتبری شد خاصه در زمان پادشاهان عجم یعنی سلاطین صفوی اناراالله برهانهم. مرقد مبارك از حیثیت زینت به‌مرتبه‌ای رسیدکه قنادیل وشمعدانهای سیم و زر درآن روشن می‌شد واسم طوس فراموش شد. نیزکاتب چلبی گوید: بنابرمسطورات سمعانی طوس هزارعدد قریه دارد درزمان عثمان‌بن‌عفان ۲۹ هجری این ناحیه مفتوح شد، و سناباد راکه این شرافت عظیم ومکرمت‌کثیر نصیب‌افتاد به تدریج برمعموریت آن بیفزود و درفترات متعاقبه شهرطابران و نوقان بل غیرهما موردتطاول عساکر طوایف مختلف گردیده درآنجاها کشتارهاشد وتاراجها رفت وهرچند ملوك دراوقات سکون ممالك به دفعات همان بلد مخصوص را عمارت‌کردند یاشهری جداگانه بنیاد نهادند.

تواریخ متعلقه به‌طوس

درخلافت عثمان مردم خراسان شوریدند. عثمان، سعیدبن عاص‌را به‌امارت‌خراسان فرستاد و عبدالله عامرکریز را معاون او قرار داد. چون سعیدبن عاص به‌کوفه رسید خبر یافت‌که عبدالله به خراسان رفته لهذا ازعقبش روان شد. چون سعید به‌نشابور رسید عبدالله به مرو رفته بود، به‌سرخس نشست وسپاهی به طوس فرستاد وآن نواحی را تا ابیورد ونسا بعضی‌را به‌صلح وبعضی‌را به‌جنگ گرفت. وخواندمیر درحبیب‌السیرمی‌نویسد درسنه ۱۳۰ که نصرسیار از ابومسلم مروزی خائف شده فراراً از مرو به‌سرخس آمد و

ازآنجا به‌طوس وازطوس به‌ری شتافت ودرهمین سال‌قحطبه ازجانب ابومسلم مروزی مأمورشده رأیت مملکت‌ستانی برافراشت ونخست بضرب شمشیرتوس را ازاتباع نصرسیار بگرفت پس‌از آن به‌طرف جرجان حرکت‌کرد.

صاحب‌تجارب‌السلف گوید: ازآل برامکه رافع‌بن نصرسیار عاصی شده‌بودوسمرقند رافروگرفته رشید ازبرای محاربهٔ او به‌خراسان رفت وچون به طوس رسید وفات‌یافته همانجامدفون‌گردید و درسنه ۱۹۳ اتفاق افتاده.

به‌موجب بعضی تواریخ درسنه ۲۸۳ درماه رمضان عمرولیث درنشابور بارافع‌بن هرثمه‌جنگ‌کرده اورامنهزم ساخت، رافع به‌طوس آمدو لشکرعمرولیث اورا تعاقب‌کرده باردیگر دست‌درکمرشدند و دوباره او را شکست داد. منهزماً وی روی برگردان شده به خوارزم‌رفت.

بنابر مسطورات‌عتبی‌درتاریخ یمینی به‌ترجمهٔ ابوالشرف ناصح‌بن‌ظفربن‌سعدالمنشی الجرفادقانی‌بعد ازآنکه‌ملك‌نوح‌بن‌منصور سامانی‌به‌مظاهرت‌امیر ناصرالدین سبکتکین در سنه۳۸۵ ابوعلی‌سیمجور رامنهزم ساخت وامیرناصرالدین و سیف‌الدوله محمود و پسرش درنشابور بماندند، شنیدندکه عبدالله‌غریر وزیرنوح سعایتی‌ازایشان درپیشگاه سلطنت‌می‌نماید وچون‌این گفته شایع‌شد، به‌رأی صفاءذات‌البین امیرناصرالدین وعبدالله غریر، نوح به طوس تشریف‌فرماشده و سیف‌الدوله محمود به‌خدمت نوح شتافته غبارکدورت مرتفع گردید.

هم‌دراین‌کتاب‌گوید: بعدازآنکه ابوعلی‌سیمجور وفایق درنشابور باسیف‌الدوله محمودجنگ‌کرده این‌شهررا بازمتصرف شدند، فایق‌به‌طوس رفت وباابوعلی راه‌نفاق‌پیش گرفت وبواسطهٔ نفاق [رابطهٔ] آنها بازبدل به‌وفاق شد وابوعلی نیزبه‌طوس آمد و در نزدیکی یکی ازقراء طوس‌جای گرفتند وامیرناصرالدین بالشکر جرار نایرهٔ جنگ‌فیمابین مشتعل‌شد واخرالامر امیرناصرالدین وسیف‌الدوله محمود دشمن را مقهورکرده، ابوعلی وفایق فرارنموده به‌کلات رفتند و این‌واقعه درسال ۳۸۹ اتفاق‌افتاد.

هم‌دراین‌کتاب‌گفته پس‌ازآنکه سیف‌الدوله محمود، فایق وبکتوزون وعبدالملك‌بن نوح وابوالقاسم‌بن‌سیمجور را درمرزشکست‌داد، عبدالملك وفایق به‌بخارارفتند وبکتوزون به‌نشابور آمد وابوالقاسم‌بن سیمجور به قهستان رفت. سیف‌الدوله روی به‌طوس آوردتا بکتوزون‌وابوالقاسم‌سیمجور بهم‌نپیوندند. بکتوزون‌ازخوف، راه‌جرجان گرفت. سیف‌الدوله ارسلان جاذب را به‌تعاقب اوفرستاد تااورا از حدودخراسان بیرون‌کرد و روی بخدمت نهاد وسیف‌الدوله طوس رابدوداد و اورا با جمعی ازطبقات لشکر به‌طوس‌گذاشته سلطان محمود روبه‌هرات رفت. نیزدراین‌کتاب است‌که چون‌سلطان محمود آهنگ غزوغورکرد

آلتونتاش حاجب[1] والی‌هرات و ارسلان جاذب والی‌طوس رابرسبیل مقدمه برآن‌ساحت فرستاد. وبه‌موجب اسناددیگر مورخین درآخر دولت یمین‌الدوله سلطان‌محمود طایفهٔ سلاجقه اجازت‌خواسته ازآب‌جیحون بگذرند ودراین طرف آب‌مقام‌کنند، سلطان‌ایشان را رخصت داد؛ ولی‌ارسلان‌جاذب والی‌طوس‌که بانی‌رباط سنگ بست می‌باشد ومرقدش نیزدرهمان رباطاست، سلطان‌راگفت: راه‌دادن ایشان به خراسان صواب نباشد، چراکه بسیارند وسازوعدتی‌دارند، مبادا که ازایشان فسادی متولدشود. سلطان به‌سخن‌وی‌اعتنائی نکرده رخصت داد تاازآب گذشته درحدودطوس‌وابیورد ونسا مقام‌کردند وگویا درست فهمیده بود.

درسنه ۴۲۹ ابوبکرطویل[2] محمدبن میکائیل‌بن سلجوق شهرنیشابور را بگرفت. چون این‌خبر به‌سلطان مسعود رسید، سباشی را باسی‌هزار مرد ازغزنه به‌خراسان فرستاد تااطراف خراسان راازسلجوقیان پاك‌کنند. چون به‌خراسان رسیدند پراکنده شدند،سباشی درحوالی سرخس باطغرل‌بیك مصاف داد ومنهزم شد. بعداز آن‌سلطان‌مسعود متوجه‌ایشان شده آنها رابه اطراف‌خراسان متفرق ساخت. بعضی دربیابان خوارزم به‌میان ریگ‌رفتند وبرخی به‌کوه طوس‌پناه بردند وبدان معاقل متحصن شدند.

درسلجوقنامه گوید:مرتبهٔ آخرکه سلطان‌مسعود به‌خراسان آمد درآن ایام طغرل‌بیك به‌طوس بودوچغر[ی]بیك برادرش ازوی جداشده، مسعود خواست قسمی‌کند تا برادران نپیوسته‌اند آنها را مقهورسازد؛ ولی‌ازقضا وتقدیرات درموقع‌کار خود برپشت‌پیل‌خواب رفت وکسی جرأت بیدارکردن سلطان ننمود تا تیر ازشصت ومقصود ازدست رفت.

صاحب حبیب‌السیر گوید:درسنه ۴۶۳ الب‌ارسلان پس‌از مراجعت ازغزای روم به جانب اصفهان‌رفت،بعد ازوصول آن‌بلدشنید برادرش قاورد درکرمان داعیهٔ مخالفت‌دارد، سلطان‌عنسان عزیمت‌بدآنجا معطوف گردانید. قاورد به محض استماع خبرتوجه سلطان مضطرب‌گشته رسولان سخندان به‌آستان معدلت آشیان فرستاده، تابه‌معاذیر دلپذیر نایرهٔ غضب صاحب تاج وسریر رامنطفی ساخته. سلطان ازین‌راه بصوب نشابورکه‌دارالملك او بودرأیت مراجعت‌افراخت و درآن‌بلده طوی‌سنگین داده ولد ارشد خود سلطان ملکشاه راولیعهدگردانید. دراین‌حال‌خاضع‌نام درحدود خوارزم لوای مخالفت مرتفع ساخت، سلطان ازنشابور به عزم رزم وی‌حرکت‌کردوبه‌راه مرو طی‌مسافت نموده خاضع‌درنواحی خوارزم دربرابرآمده‌بین‌الجانبین محاربتی‌سخت واقع شد وسلطان به‌فتح وظفراختصاص

---

[1] ــ متن، آلتونتاش صاحب

[2] ــ مراد، طغرل‌بیك سلجوقی است .

یافته، خاضع روی ازمعرکه برتافته آنگاه خوارزم[۱] را به ولدخود ارسلان‌شاه داده به خراسان بازگشت. چون به‌ولایت طوس رسید بشرف طواف مرقد منور مشرف وبه موضع رادکان شتافت.

در سنه ۵۱۱ درطوس فتنهٔ عظیمی برپاشد وسبب آن‌بودکه علوی‌مشهور در روز عاشورا با بعضی ازفقها نزاع‌کرد وکاربه‌طعن وضرب‌کشید وجمعی ازهرطرف متعصب گردآمدند وفتنه بالاگرفت واهالی دهات به مشهد آمده شهررا احاطه نمودند و خانه و اموال مشهدیان راغارت‌کرده، متفرق شدند وخطبهٔ جمعه راچندی شهریان ترك‌کردند.

در سنه ۶۱۶ بموجب بعضی تواریخ سبتای[۲] سردار چنگیزخان ازراه‌جام به‌طوس رسیده هرکجا به‌ایلی پیش می‌آمدند ابقا می‌کرد وهرکجا سرکشی می‌کردند مستأصل می‌ساخت. قراه شرقی طوس ازقبیل نوقان وغیره ایل شدند وخلاصی یافتند. ازآنجا رسولی به‌شهر طوس فرستاد ومطالبهٔ خراج‌کرده فرستادهٔ اورا جواب‌کردند و راندند، لهذا وی نیز درقرائی‌که درحوالی شهرتوس بود قتلی به‌افراط‌کرد.

پس ازغلبهٔ مغول برشهر توس درسال ۶۱۶ شحنه برآنجا بگماشتند در سنه ۶۱۷ بعضی اخبار اراجیف شایع گردیدکه سلطان محمدخوارزمشاه برمغولان غلبه‌نموده، لهذا سراج‌الدین نام‌با بعضی‌ازاجامره شحنهٔ‌مغول‌رامقتول‌کرده سراورا به‌نشابور نزدمجیرالملك فرستادند. ابوتراب نام‌که خیل‌توس به‌او سپرده شده بود پنهان از اهالی طوس به استو رفته وتیمور را بادسته‌ای ازمغول‌که درآنجا بودند ازقتل شحنه خبرداد. تیمور برای اعلان‌کس نزد نوئینهان فرستاده خود متوجه‌طوس‌گردیده با ۳۰۰ سوار دورسراج‌الدین راکه باسه هزارنفر درطوس بگرفته لشکر اورا اکثر بکشت و تارسیدن لشکر بزرگ حصارها راخراب‌کرد،وچون طغاچار گورکان داماد چنگیزخان درمحاصرهٔ نیشابورکشته شد لشکر مغول برخی به سبزوار وبعضی به‌طوس رفتند و در این دو ولایت هم جمعی کثیررا کشتند .

در سنه ۶۵۳ درذیحجه هلاکوخان ازجیحون عبورنمود وبه‌طوس آمد و در آنجا امیرارغون اورا طوی داده در خلال این احوال شمس‌الدین محمدکرت به‌رسم‌رسالت نزد امیر ناصرالدین محتشم که ازقبیل رکن‌الدین خورشاه الموتی حاکم قلعهٔ سرسخت بود رفته.

در سنه ۶۵۴ حکومت خراسان از طرف مِنگوقاآن‌به ارغون‌خان محول شد. شرف‌الدین خوارزمی راکه‌نویسنده‌ای بود درکمال‌شرارت‌نفس جهت حصول اموال آن

---

[۱] ـ متن، خارزم

[۲] ـ متن، سنتاً

ولایت مصاحب ارغون ساخت، شرف الدین در بلادی که در تحت حکومت ارغون بود بجهت وصول بقایای سنوات گذشته تشویش و تفرقهٔ بسیار به‌حال ارباب ناموس آن‌دیار انداخت. درروقتی که آن‌منحوس در طوس بود تیردعای مظلومان بهدف اجابت رسیده به مرض موت مبتلا گشت.

در سنه ۶۷۳ ارغون‌آقا که‌قریب ۳۰سال به‌فرمان چنگیزخانیان ایالت بعضی از بلاد خراسان بوی تعلق داشت درطوس بیمارشده علم‌عزیمت بصوب آخرت برافراشت.

در سنه ۶۹۵ درسلطنت غازان‌خان، داودبن براق از ماوراءالنهر به‌خراسان آمده تا مازندران برفت واکثر بلادرا بکند وبسوخت. خانه‌های نشابور و طوس و مشهد که جمله‌را تاراج نمود.

در سنه ۷۱۸ درسلطنت سلطان ابوسعید مغول شاهزاده یساور از جلگهٔ هرات گذشته به‌قصد تسخیر خراسان و مازندران به‌جام رسید، ازآنجا حرکت کرده، امرای سلطان ابوسعید که درطوس بودند وهمه به‌عشرت مشغول و لشکر پراکنده، ناگاه شاهزاده یساور خودرا برایشان‌زده تمام‌خیل وخانه‌های ایشان را غارت‌کرد، حواشی ومواشی وخوانین وخزاین و خیام وخرگاه وگله رمهٔ ایشان بگرفت.

بعد ازفوت سلطان ابوسعید که خراسان‌میان امرای مغول تقسیم‌شد، از جمله طرف شرقی و غربی خراسان چون طوس و مشهد و قوچان و ابیوردونسا تا حدود دهستان را پسران امیرارغون شاه و امیرمحمدبیك وبرادرش علی‌بیك گرفتند.

درسنه ۷۸۳ که‌امیرتیمورگورکان برتمام خراسان استیلا یافت به توس ورودنمود، حاجی‌بیك‌جانی قربانی از امرای‌تیمور که بعداز قتل اصفهان به‌حکومت آنجا منصوب شده بود ودفاین وذخایر بسیار بدست آورده، بواسطهٔ اخبار اراجیف که ازسمرقند شنیده بود که تغتمش‌خان سمرقند رامحاصره کرده‌وامیرتیمور را در اراك محاصره نموده، سودای سلطنت‌خراسان بالاستقلال‌دردماغ اومتمکن‌شد. شهرطوس‌راعمارت کرد واظهارعصیان نمودو بردشمن دوست یك‌جهت‌شد، تغییر خطبه وسکه والقاب همایون امیر بزرگ‌کرده، شعار تغتمش‌خان ظاهر نمود. ویوسف‌خواجه‌پسرقمرالدین راکه درطوس به‌موجب امرصاحبقران محبوس بود ازبند بیرون‌آورده به‌امارت بنشاند. امیرآق‌بوقا که ازاین‌خبر مطلع‌شد وی راسرزنش‌کرده و ابداً اعتنائی نکرد. امیرآق‌بوقا ازهرات به‌طرف طوس شده چون این خبر به‌امیر تیمور‌رسیدمیرزا میرانشاه پسرخود رادرجمادی‌الاول ۷۹۱ جهت ضبط‌خراسان مأمورکرد. امیرآق‌بوقا درطوس جنگ‌های سخت باحاجی‌بیك‌کرد، مدتی‌مدید چنان‌بود که‌حاجی‌بیك‌هرروز از شهربیرون می‌آمد وجنگ می‌کرد. امیرآق‌بوقا چندزخم‌خورده تا آخرالامر آق‌بوقا حصاری شد وبریك‌طرف شهرفرود آمد وشیخ‌محمد ازطرف دیگر و

پیش خودجوی بزرگ کندند وحصار وخندق ساختند، باوجود این ایمن نبودند. حاجی بیك به‌شبیخون می‌فرستاد، گاه‌گاه نیز ازدروازه بیرون می‌آمدوجنگ می‌کردند، چون این قاعده امتداد یافت، امیرآق بوقا [رسولی] پیش حاجی بیك فرستادکه سه‌ماه است برطرف دست راست درطوس افتاده و خسبیده‌ام وسه‌ماه دیگر بردست چپ خواهم خسبید وسه‌ماه دیگر به‌دستان بخسبم وبعدازآن بینی که تو درروی من بخسبی یا من؟

آق بوقا ایلچیهای متواترنزد میرانشاه فرستاده‌اورا به‌عجله به‌طرف طوس خواست، تا وقتی که‌میرانشاه به‌حوالی طوس رسید. اهالی شهرطوس اززندگانی خود ناامید شدندوازاین طرف لشکر اردوی آق بوقا قویدل شدند. درمیان امرای حاجی بیك نفاق افتاد، بالجمله یونس‌خان‌جانی قربانی از اوجداشده به اردوی میرانشاه آمد. چون نگاهداشتن شهر بر حاجی بیك مشکل بود، مصمم فرارگشت ولی فکرکرد اگر درظاهر بگریزد اهالی طوس شاید او را بگیرند و نگذارندکه بیرون‌رود. مردم را به‌بهانهٔ شبیخون مستعدگردانید، خواست‌که بیرون‌رود وازمیانه فراری‌شود. چون بیرون‌آمد ازهمه‌طرف مردم بیداروهشیار بودند وآتش‌ها بامشعل می‌سوخت. جماعت را گفت شما در دروازه باشید تا من از آن طرف خبرگیرم بدانم ازکدام طرف‌حمله می‌باید برد وخود به‌گوشه‌ای آمده دیوار را رخنه‌کردند و زن‌فرزند خود را به‌اسیری انداخته خود از میانه بدرشد؛ ومیرانشاه‌خبردار گشته خود سوارشد و مسرعان به‌تعجیل درعقب اوفرستاده؛ ولی هیچ‌کس به او نرسید. میرانشاه‌رو به‌شهرآورده اول حرم وکسان وخویشان وی را ضبط‌کرد و لشکرش‌که مدتی بردرطوس نشسته وجنگ‌کرده خسته وبعضی‌کشته شده به‌خون طوسیان تشنه بودند، دست به‌غارت و تاراج برآوردند. شهرطوس راکه ازرنگ‌رو ونگار چون پرطاوس وبزم‌کاوس بودمانند بیابان و صحرا ویران‌کردند وزنان دختران را جزآفتاب روز ستاره شب‌رو و مو ورخسار و زلف ایشان ندیده بوده موی‌کشان ازخانه وشهر بیرون کشیدند وپرده‌سترو صلاح از ایشان برداشتند و ازدست هرکس و زیر هرناکس گذشتند از آبادی اثری در آن نواحی نماند و این‌محشر عظمی وقیامت‌کبری در سنه ۷۹۱ واقع شد.

پس ازآن قتل وغارت واسیرکه درطوس رفت وقرب ده‌هزار نفرهم از دم‌تیغ گذشت و از سرها در دم دراوزه‌ها کلهٔ منارها برآوردند، ازطوس اثری و از مال و منال وعفت و عصمت و مردمی خبری نماند میرانشاه به‌رادکان رفته فتح‌نامه به اطراف نوشته.

بعد از فوت امیرتیمورکه میرزاشاهرخ درخراسان جلوس نمود، در سنه ۱۰۸۷ امیرسید خواجه را پی‌تعمیر به‌طوس فرستاد.

درسنه ۸۵۸ امیرسید خواجه با میرزاشاهرخ بنای‌خلاف گذاشته، میرزاشاهرخ‌محض تدبیر او از هرات عازم طوس شد.

در سنه ۸۰۹ میرزا شاهرخ پس‌ازفتح مازندران واسترآباد حکمرانی آنجارا به‌میرزا عمرولد خودداده رأیت عزیمت به‌طرف هرات‌برافراشت دراثنای‌راه حکومت مملکت طوس خبوشان وکلات‌وغیره‌را به‌میرزاالغ بیك‌تفویض فرمود.

درتاریخ حبیب‌السیر دروقایع سنه۸۶۲ می‌نویسد: درخراسان دراین‌وقت چندین پادشاه مستقل بودندکه اطاعت‌یکدیگر نمی‌نمودندمیرزاجهانشاه دراسترآباد، میرزاسلطان ابوسعید دربلخ، میرزاسلطان ابراهیم درهرات، میرزاسلطان سنجر درمرو، میرزاشاه‌محمود درطوس نقش استقلال برلوح خیال می‌نگاشتند.

در سنه ۹۰۵ میرزامحمدحسین‌که باسلطان‌حسین‌بایقرا پدرخود مخالفت داشت‌پس ازمیانجیگری جمعی ازامرا میرزامحمدحسین رابه‌خلاع‌طلادوز وکمروخنجر مرصع زیب وزینت‌بخشید به‌تجدید ایالت طوس ومشهد مقدس‌وابیورد ونسا نامزد کرد.

درسنه ۹۱۸ جانی‌بیك سلطان وعبیدالله‌خان ازسلاطین ماوراءالنهرازجیحون گذشته متوجه خراسان شدند وهرات رامحاصره‌کردند، بعداز دوماه محاصره میان جانی‌بیك‌سلطان وعبیدالله‌خان مخالفتی روی‌نموده صباح‌روز سوم محرم سنه ۹۱۹ که‌بااول نوروز موافق بودآن‌دوسرداردست‌ازمحاصره‌کشیده‌متوجهٔ دیارخودشدند.[اما]درهمان اوقات‌محمدتیمور سلطان درحدود مرغاب به‌عبیدالله‌خان پیوست وبه‌اتفاق هم‌به‌صوب طوس ومشهد مقدس عزیمت‌کردند ازمرو تانواحی اسفراین [را] به‌تصرف آوردند؛ ولی پس‌ازچند ماه‌منقلای لشکر ودلاوران سپاه‌شاه اسمعیل به‌خراسان نزدیك‌شده، اوزبیکی‌ها روی به‌فرار آورده‌به صوب‌ماوراءالنهر شتافتند.

درسنه ۹۲۷ که امیرخان قورچی‌که ازجانب شاه‌اسمعیل امیرالامرای خراسان و به جهات چند ازحکمرانی آن‌ایالت مأیوس و متزلزل بود، بهانهٔ یورش قندهارکرده می‌خواست‌ازهرات حرکت‌کند. والی‌طوس‌ومشهدمقدس امیرسلطان افشارکه بازین‌الدین سلطان وبرون سلطان نزد امیرخان آمده بود اجازت طلبیده بالکای‌خود روی‌کرد.

درحبیب‌السیر درذیل احوال معاصرین‌شاه اسمعیل گوید: یکی ازمعاصرین‌این‌پادشاه امیرمحمد موسوی ولد أمیرتاج‌الدین‌علی‌است‌که درسلك اعاظم نقباء روضهٔ رضویه‌انتظام داشت و دراین اوقات به‌منصب‌قضاء ولایت توس و مشهد مقدس منصوب گشت.

درسنه۱۱۵۲ یکی ازاعاظم هندوستان بعداز فتح این‌مملکت به‌دست عساکرنادرشاه بااردوی نادری ازدهلی حرکت‌کرده‌به‌قصدزیارت مکهٔ معظمه مسافرت نمود. در روزنامهٔ سفرخود نوشته است‌که: ما در۱۹ذیقعده بااردوی نادری وارد مشهد شدیم بنای شهرمشهد وعظمت آن‌سبب شده‌است‌که شهرطوس‌که در۴ فرسخی مشهد واقع واز شهر های معظمهٔ خراسان بوده وهست خراب گردد.

از قطر طوس رجالی برخواسته‌اند و از این ناحیت فحولی برآمده‌اند که مادر دهر از زادن امثال و اشباه ایشان دیگر عقیم است و هریك در گنجینه نوادر عالم جوهری فرد بوده و دری یتیم. از آنجمله است شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی از محمدین ثلاث اصحاب کتب اربعه رضوان الله علیه، و دیگر سلطان الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی صاحب آثار العظیمه والمأثر الکریمه طاب الله ثراه، و دیگر حجة الاسلام ابوحامد غزالی محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی و دیگر عمادالدین ابوجعفر الشهیر به ابن الحمزه صاحب الوسیله، و دیگر خواجه نظام الملك حسن توسی وزیر ملکشاه سلجوقی اول من بنی المدارس فی الاسلام و دیگر حسان العجم حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی صاحب شاهنامه که شهرهٔ آن هر دو کرهٔ خاك را فرو گرفته، و دیگر احمد غزالی واعظ توسی صاحب التواریخ و شیخ الصوفیه زمانه، و دیگر حکیم اسدی طوسی، و دیگر شهاب الاسلام وزیر طوس معشوق طوسی صاحب اشعار الرایقه الی غیر ذلك شرح حال بعضی مسطور می‌شود.

شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی

وی را ابوجعفر ثالث گویند، چه کنیت کلینی صاحب کافی و شیخ صدوق جامع کتاب من لایحضره الفقیه نیز ابوجعفر است و نیز نام هر سه بزرگوار محمد است و ابوجعفر صاحب این عنوان از کتب اربعه که مذهب جعفری را بمثابهٔ ارکان چهارگانه می‌باشد استبصار و تهذیب را تصنیف نموده و او پسر حسن بن علی طوسی است. ولادتش در رمضان سنه ۳۸۵ به خاك طوس روی داد و در سن ۲۳ به دارالسلام بغداد وارد شد و در آن وقت محدثی فاضل و فقیهی کامل بود، پس در خدمت اجل ابوعبدالله محمد بن محمد بن النعمان المعروف به المفید آغاز تلمذ نموده و تا پنجسال دیگر که شیخ مفید حیات داشت از حوزهٔ درس او پای نکشید. وچون مفید در چهارصد و سیزده در گذشت شیخ به خدمت علم الهدی نقیب اجل سید مرتضی رفته شاگردی وی همی کرد و سید مرتضی ماهی دوازده دینار به صیغهٔ شهریه از خود برای امر جرایه مقرر ساخت، چنانچه شاگردان خود را نیز کل علی حسبه موظف می‌داشت. وقتی که شیخ در ۴۰۸ وارد بغداد گشت سن سید ۵۳ سال بود. پس سید مرتضی بسی سال بزرگتر از شیخ بوده و شیخ تا ۲۸ سال در عراق سمت مصاهرت سید مرتضی داشت و بعد از فوت سید مرتضی در سنه ۴۳۶، ۲۴ سال دیگر زنده بود. ۱۲ سال در بغداد ۱۲ دیگر در نجف. پس عمر شریف شیخ الطایفه ۷۵ سال امتداد یافته و معلوم می‌شود که وی تمام طبقهٔ تاسعه را دریافته با پانزده سال از طبقه ثامنه و ده سال از عاشره. چنانکه علامهٔ طباطبائی بحرالعلوم در فوایدرجالیه تصریح فرموده است، کسانی که شیخ در خدمت ایشان تلمذ نموده، سوای شیخ مفید و سید مرتضی جمعی کثیرند از شیعه و اهل سنت و جماعت، از ایشان است احمد بن ابراهیم قزوینی و احمد بن عبدون قزاز و احمد بن محمد بن موسی اهوازی و جعفر بن حسین قمی و حسن بن قاسم علوی و حسین بن ابراهیم قزوینی

وحسین بن عبدالله غضایری وعلی بن احمد بن ابی جید وعلی بن شبل بن راشد ومحمد بن سلیمان حمدانی وهلال بن محمد حفار وابوطالب بن غرور وابوعلی بن شاذان که از شعبهٔ شیعه هستندو مثل ابومحمد فهام[فحام] وعلی بن محمد بن خنیس وابوالقاسم بن وکیل وفجیع عقیلی وابو عمیر[بن]المهدی وغیر ایشان ازمردمی اند که خود درکتاب مجالس وغیره به اسماء وصفات ایشان تصریح فرموده که از اهل سنت وجماعت هستند. شیخ درمراتب علمیه وفضایل نفسانیه مابین الفریقین مشارالیه بوده است.

ازمورخین ورجال شیعه وسنی مدایح عالیه درحق وی دیده شده. صاحب تاریخ مصر درذیل ترجمهٔ آن بزرگوار می گوید:

> فقیه الامامیه وعالمهم وهوصاحب التفسیر الذی هوفی عشرین مجلداوله تصانیف اخرو کان مجاور به مشهدالنجف وتوفی بهاوکان رافضاً قوی التشیع.

ودیگر ابی اثیرجزری وخواجه حمدالله مستوفی نیزدرتاریخ گزیده وابن جوزی واعظ درمنتظم همگی اورا به سیاقی پسندیده مذکور داشته اند وازعلماء خاصه علامه درکتاب خلاصه می فرماید:

> شیخ الامامیه ورئیس الطایفه جلیل القدر عظیم المنزله ثقة عین صدوق عارف بالاخبار والرجال والفقه والاصول والکلام والادب وجمیع الفضائل تنسب الیه صنف فی کلا فنون الاسلام وهوالمهذب للعقاید فی الاصول والفروع والجامع لکمالات النفس فی العلم والعمل.

ونیز اجل علامهٔ طباطبائی شرحی درفوایدرجالیه درصفت شیخ ابوجعفر طوسی می آورد. باری شیخ ابوجعفر دربغداد استادی رادبود ودرغالب علوم تدریس می کرد وشاگردان بسیار داشت. بعضی تصریح کرده اند که سیصدمجتهد ازشیعه درمدرس شیخ حاضرمی شد و ازعامه الی غیرالنهایه. وشیخ ازجلالت وریاست وشأن وشکوه نصیبی کامل وحظی عظیم بهم رسانیدو ازکثرت تلامذه ورجال افادت وافاضت برکرسی می نشست. بعضی گویند خلفا به رئیس اعظم علما کرسی بتدریس می داده اند وخلیفهٔ وقت به جناب شیخ کرسی داده بود. درآن اوقات میان شیعه و سنی دربغداد جنگهای بزرگ روی می داد وقتالهای سخت اتفاق می افتاد، تا آنکه دیالمه قوتی وقدرتی یافتند و ازشیعه حمایت کلی وتقویت تام می کردند و در اواخرنیز ارسلان بساسیری به جانبداری ایشان برخواسته بود. دریکی ازحروب که درسنه ۴۴۸ اهل اهل سنت درمحلهٔ کرخ به خانهٔ ابوجعفر طوسی که رئیس مذهب وشیخ طایفه بود ریختند وتمام خانه وکرسی وتدریس اورا باهرچه یافتند ازکتب شریفه به آتش سوختند، شیخ رضوان الله علیه ازآنوقت دربغداد دیگرنشستن وماندن روانداشت، لاجرم به نجف کوچ داده تاآخر عمرآنجا بود. وفات وی درمحرم سنه ۴۶۰ درنجف روی داد. ابن شهرآشوب درمعالم العلماء

وفات اورا درسنه ۴۵۸ نوشته وهمین مدفن او خانهٔ اوست. مسجدطوسی درنجف به‌همین شیخ بزرگوار تعلق وتناسب دارد ودر سنه ۱۱۹۸ بحرالعلوم یکی از موفقین اهل صلاح را بفرمود آن‌را تجدید و تعمیر نمود، ازآن‌وقت یکی ازجوامع معتبره نجف گردید. اسامی تصنیفات حضرت شیخ‌الطایفه ابوجعفر طوسی درکتاب فهرست که هم از آثار نفیسهٔ کالك گهرسلك اوست ثبت افتاده. اول آنها از تصانیفش کتاب نهایه است وآخرآنها کتاب مبسوط. و ازشاگردان مخصوص شیخ طوسی معارفشان که ازروی کتب بدست آمده فرزند جلیل وی ابوعلی حسن بن محمدبن‌الحسن صاحب کتاب‌المجالس وغیره، دیگرابوابراهیم اسماعیل بن محمدؒ بابویه‌قمی وبرادر وی ابوطالب اسحق بن محمد، ودیگر آدم بن یونس بن المهاجرالنسفی وابوالخیر برکة بن محمدبن‌البرکة‌الاسدی وابوالصلاح‌الحلبی و ابوابراهیم جعفر بن علی بن جعفرحسینی و شیخ‌الاسلام حسن بن حسین بن بابویه‌القمی ومحی‌الدین ابو عبدالله حسن بن المظفرالهمدانی وغیره وغیره زیاده مایهٔ طول کلام خواهدبود.

سلطان‌الکحما خواجه‌نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه

سلطان‌الحکما خواجه‌نصیرالدین ابوجعفرمحمدبن محمدبن‌الحسن الطوسی اصلا به‌تصریح جمعی کثیر از ارباب معجمات از جهرود ساوه است، چون تولدش روز شنبه ۱۵ جمادی‌اولالی سنه ۵۹۷ مقارن طلوع آفتاب درمشهد طوس اتفاق افتاد درطوس نشو ونما واوایل تحصیل نیز درآنجامی‌بود ، لاجرم به طوسی اشتهار یافت. وی فنون منقوله نزد پدرش محمدبن‌الحسن که شاگرد فضل‌الله راوندی بود و اوشاگرد سید مرتضی قدس‌الله ثراه قراعت‌کرد، و درمعقولات برخال خویش وفریدالدین داماد در نیشابور وقطب‌الدین مصری وغیرهم قراءت نموده ودرحضرت کمال‌الدین یونس‌مصری و معین‌الدین سالم بن بدران معتزلی تکمیل تحصیل کرد. وازابن‌بدران مجازشد و دیگر درمدرس ابوالسعادات اصفهانی حضور یافته‌وآنجا باسیدعلی بن طاوس سنی حلی وشیخ میثم بن علی بن میثم بحرانی همشاگرد بود. بعضی گفته‌اند خواجه‌علیه‌الرحمه درفقه شاگردی ابن‌میثم کرده وابن‌میثم در حکمت شاگردی خواجه. و ازمشایخ روات وی شیخ برهان‌الدین همدانی داشمرده‌اندکه‌از شیخ منتجب‌الدین قمی صاحب فهرست مشهور روایت می‌کند تلامیذ خواجه بسیارند، از مشاهیرایشان سیدغیاث‌الدین عبدالکریم بن طاوس صاحب فرحة‌الغری و قطب‌الدین محمود بن مسعود شیرازی مصنف درةالتاج و غیره من‌التألیف‌الشهیره فی‌المنقول والمعقول و جمال‌الدین جسن بن یوسف بن مطهر ملقب بالعلامة‌الحلی چنانچه اوخود درطی اجازهٔ کبیرهٔ بنی زهره تصریح فرموده. مورخین وعلماء ورجال آورده‌اندکه چون‌خواجه نصیرالدین درکافهٔ علوم‌عقلی ونقلی به‌درجات عالیه نائل‌شد وصیت اشتهارش درتمام بلاد ایران انتشاریافت رئیس‌ناصرالدین محتشم حاکم‌قهستان‌که از افاضل امرای اسمعیلیه بود بدیدار حضرت

خواجه شایق شد و بهروسیله که بود اورا به‌قائن‌ که قصبهٔ قهستان است‌ کشانید و مقدم این بزرگوار را بسیار مغتنم داشت و ازحضورش استفاضات می‌کرد. خواجـه درآنجا کتاب الطهاره را به‌نام ناصرالدین نوشته و اصل آن کتاب ازحکیم اعظم ابوعلی‌احمدبن‌محمدبن مسکویه‌است که‌ازتصانیف فلاسفهٔ هنددرحکمت‌عملی فراهم‌آورده‌اند، برآداب‌تجرع‌شراب اشتمال‌یافته ترجمهٔ خواجه‌که به‌اخلاق ناصری مشهور است‌انتشار یافته ولی اصل‌کتاب الطهاره‌که آن‌را ابن‌مسکویه به‌زبان عربی ساخته بسیارکمیاب است. خواجه‌نصرالدین دراوان توقف درقهستان قصیده غرایی درمدح‌مستعصم خلیفه به‌رشتهٔ نظم‌کشیده‌با مکتوبی به‌وزیر مؤیدالدین محمدبن‌العلقمی به‌دارالسلام فرستاد تاوی قصیده رابگذارند. خواجه علی‌ماصرح‌غیرواحد من‌اصحاب‌المعجات از تقرب خلیفه قصد ترویج مذهب می‌داشت‌ولی ابن‌العلقمی چون مراتب نصیرالدین رادرانواع فضایل و فنون‌کمالات شنیده و دانسته‌بود تعرفهٔ اورا درحضرت‌خلافت‌مظنه‌زوال اقبال خویش‌پنداشـه لاجرم درپشت‌مکتوب‌خواجه نصیرالدین به ناصرالدین محتشم برنوشت‌که نصیرالدین طوسی رادوری درگاه تو در خاطر خلیده‌ومدحی‌درحق‌خلیفهٔ عصرسروده ونامه‌ای به‌من‌رقم نموده تامنظور اورادرپیشگاه خلافت‌پناه متمشی سازم و ازآنجاکه انجام این‌معنی منافی مقام یك‌جهتی ودوستداری‌بود لازم شدکه اعلام نمایم‌تاغافل نباشی. چون مکتوب‌ابن‌العلقمی به‌ناصرالدین رسیدخواجه راحبس نمود وزمانی‌که از قهستان به قزوین می‌رفت وی‌را نزد علاءالدین محمدپـادشاه اسمعیلیه برد وهمی درقلاع بتصنیف اشتغال می‌داشت، تاآنکه درسنه ۶۵۳ هلاکـوخان ابن تولی‌خان‌بن چنگیزخان‌به‌فرمان برادرش منکوقاآن بالتماس قاضی شمس‌الدین‌احمد قزوینی به‌قصد استیصال اسماعیلیان به‌ایران‌آمد وقلاع ایشان‌را محاصره‌کـرد. خواجـه نصیرالدین خورشاه راکه در آن‌زمان‌پادشاه آن‌فرقه‌بود به‌اطاعت هلاکوخان اشارت‌کرد و اوبرحسب صوابدید خواجه ازقلعهٔمیمون وزیرآمده نزدخان‌رفت و این دوشعر در این واقعه است.

سال عرب چو ششصد وپنجاه و چـار شد
یـکشـنبه روز اول ذیـقعـده بـامـداد
خـورشاه پـادشاه سماعیلیان ز تخت
برخواست پیش تخت هـلاکو بـایستاد

هلاکوخان چون مراتب فضل وکمال خواجه نصیرالدین راشنیده وهم دانسته‌بـود که خورشاه به‌صلاح‌بینی وخیراندیشی وی ازسر پرخاشجوئی و ستیزه‌گـری برخاسته از دررضاجوئی و خاطرنوازی‌درآمده لاجرم‌خواجه‌را به حضور خواسته و مراحم ملوکانه بظهور رسانید و بالتزام موکب خویش مأمـور ساخت و ازآن‌پس درامور مهمه‌برآئین

دستوران بزرگ با خواجه کنکاش می‌کرد و از رأی و اشارت وی تخطی نمی‌جست. چنانکه فخرالدین گیتی درترجمه احوال اومی گوید؟ وقتی که هلاکوخان برحسب مواضعهٔ ابن العلقمی وترغیب خواجه نصیرالدین برسر بغداد لشکر کشید ودولت عباسیان را منقرض ساخت و خواست تا مستعصم را حرارت حدید بچشاند جماعتی به منع ایلخان برخواستند وگفتند شمشیر را به‌خون مستعصم رنگین نتوان کردکه خوف وخطر انقلاب جهان است و احتمال هلاك جهانیان. خواجه معروض داشت که عادة‌الله در این‌عالم چنین قرار گرفته که امور برمجاری طبیعت عالم باشد. مستعصم درشرف وجود وقرب حق نه به‌یحیی ابن زکریا می‌رسدنه به‌حسین بن علی (ع) واین هردوراعادی به تیغ بی‌دریغ سر بریدندوجهان همچنان برقرار است وچنانکه به‌این شبه‌ناچار رعایتی باید، حکم فرمایند تا فراشان غضب، شخص خلافت‌پناه را در نمدی پیچند و از دراحتیاط اندك اندك به پای ودست فشردن و مالش‌دادن آغاز کنند. اگردراین‌اثنا شنیدندیادیدندآسمان‌غرشی یاآثار برق وباد وطوفان بروزنماید یازمین به‌لرزش وجنبش آید فی‌الحال ازکار باز ایستند ودست بدارند؛ والا خاطرمبارك ایلخان‌را از تشویش حیات وی آسوده‌سازند. هلاکوخان براین رأی نهایت تحسین‌کرد وبفرمود تا به‌دستور آن‌دستوراجل‌خلیفه را آسوده‌کردند وی‌را هلاك ساخته‌و دولت عباسیان را برانداختند. از مأثرکریمهٔ خواجه نصیرالدین در زمان قتل عام دارالسلطنه استخلاص عزالدین بن ابی‌الحدید شارح نهج‌البلاغه و برادرش موفق‌الدین ابن ابی الحدید است، به‌شرحی که هندوشاه کیرانی در تجارب‌السلف آورده و : خواجه بعداز فتح بغداد به‌دست لشکرترك، به‌حلهٔ[1] اسدیه مزیدیه‌رفت که مجمع فقهای شیعه بودو درمجلس‌درس بامحقق‌اول‌شیخ‌نجم‌الدین‌ابوالقاسم جعفر بن‌محمد بن‌والحسن بن‌سعید صاحب شرایع‌الاسلام ملاقات فرموده ومحقق درمسألهٔ استحباب تیاسر برای اهل عراق تدریس می‌کرد. خواجه ایراد نمودکه اگر مراد ازتیاسرقبله است حرام خواهدبود و اگر به‌قبله واجب پس‌وجه استحباب‌چیست؟ محقق فرمود من‌القبله الی‌القبله. خواجه‌رااین‌جواب پسند افتاد وتحسین کرد و از مراتب علماء و مجتهدین که حاضر بودندسؤال فرمود.محقق گفت: اگر یکی‌از ایشان درعلمی ممتازاست‌دیگری درعلم دیگر بی‌انباز. خواجه گفت‌کدام یك درعلم‌کلام وفن‌اصول فقه اعلم است. محقق به‌شیخ سدیدالدین یوسف پدرعلامهٔ حلی و سعیدالدین محمد بن الجهم اشارت نمود و فرمود: هذا ان اعلم الجماعه بعلم‌الکلام و اصول‌الفقه این‌معنی برفقیه فاضل یحیی‌بن سعید گران آمد وپس‌از انقضاه مجلس مکتوبی به‌پسرعم خود نوشت.

---

[1] ۱ــ به معنای محله، کوچه، محل‌اجتماع.

باری پس‌از مراجعت ازحله حضرت محقق در مسئلهٔ استحباب تیاسر ورفع اشکال رساله‌ای لطیف نوشت ونزد آن‌بزرگوار فرستاد. خواجه از وقوف برآن رساله برتبحر وتضلع محقق اذعان‌آورده وبسیارتحسین فرمود وآن رساله‌را احمدبن فهد درمهذب‌بارع وشیخ ابراهیم قطیفی درحاشیهٔ ارشاد وقطب‌الدین‌اشکوری درمحبوب‌القلوب وغیرهم فی‌غیرها به‌تمامها درج‌کرده‌اند. در افواه است‌که خواجه‌نصیر درواقعهٔ بغداد ابن‌الحاجب را به‌وسیلهٔ بعضی‌از علوم بدست‌آورد وهلاك ساخت وشیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی‌را برای‌آنکه خلفارا مدیح‌گفته ودرزوال ملك مستعصم‌امیرالمؤمنین مرثیه فصیحی سروده بوده است به‌چوب بست و صدمه براثنین شیخ رسید ودر گذشت. این هردو قصه است و بلااصل.

بالجمله خواجه نصیرالدین پس‌از چندگاه ازجانب هلاکوخان ببستن رصد مأمور گشت وبرسبب اقدام به‌این مهم عظیم بعضی‌از مورخین‌می‌نویسندکه منگوقاآن ازمیان سلاطین مغول به‌حدت ذهن وشدت ذکاء امتیاز تمام‌داشت، چنانکه پاره‌ای‌ازاشکال اقلیدسی حل می‌کرد وهمواره درصدد بستن رصد می‌بود و نوبتی جلال‌الدین‌محمدبن طاهرراوندی را مأمور این‌کار بزرگ ساخت و او نتوانست از عهدهٔ این‌امر برآید، لاجرم دروقت وداع با برادر گفت چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه‌نصیر را برای انجام خیالی‌خطیر نزدمن فرست. وهلاکوخان خواست کاری‌که ازخواجه ساخته می‌شود به‌نام‌وی‌مذکور گردد ازاین‌راه‌خوددستور بستن‌رصدداد. وگروهی ازاهل‌خبر که ازآن‌جمله است عبدالله‌بن فضل‌الله صاحب‌وصاف‌الحضره‌می‌نویسندکه خواجه خود ایلخان رابدین امر جلیل دعوت‌کرد و ایلخان اوقاف کل‌ممالك محروسه را به تصرف‌خواجه درآورد تا اعشار آن‌را دروجه مخارج‌رصد مصروف‌دارد؛ وعلاوه برخزاین وعمال چندان مال‌حوالت کردکه از اندازهٔ حساب بیرون رفت، سوای آنچه بصیغهٔ‌راتبه برای حکما ومعاونین برقرارساخت. وبه‌حکم‌ایلخان جمعی‌ازاساتیدومشاهیرعلوم ریاضیه ونجوم ازهمه‌جااحضار شد، ازآن‌جمله علامه شیرازی قطب‌الدین محمودکه سمت تلمذخواجهٔ علیه‌الرحمه را نیز داشت؛ ودیگرمؤالدین عرضی‌الدمشقی‌وفخرالدین اخلاطی‌ونجم‌الدین‌قزوینی ومحی‌الدین مغربی وفخرالدین مراغی وغیرهم. پس برای محل رصد پشتهٔ رفیع از شمال‌شهر مراغه اختیارکرده‌به معاونت‌این جماعت درسنه ۶۵۷ هجری رصدخانه‌ای بنیاد نهاد به‌نهایت‌دقت و اتقان وکمال تامل وامعان. وزیج‌خانی به نام‌هلاکوخان تصنیف‌کرد وچند جدول‌که در دیگر زیجات متقدمین مانندکوشیار وفاخر وعلائی وشاهی نبود. وکتابخانه‌ای برای‌رصد ساخت وسیع‌الانحاء وفسیح‌الارجاء و آنرا ازکتب‌منهوبهٔ بغداد وشام و جزیره مشحون فرمود. حتی آنکه به‌روایت صاحب وفاةالموفیات[فوات‌الوفیات]فزون از چهارصدهزار

نسخه درآنجا مخزون بود.

خواجه نصیرالدین درسال ۶۷۲ باجماعتی از تلامیذ و اصحاب از مراغه به بغداد آمد ودرماه ذیحجهٔ همان سال به‌دارالسلام درگذشت، چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ فوتش آورده:

نصیر ملت و دین پادشاه‌کشور فضل
یگانه‌ای که چنو مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو به ذیحجه
بروز هیجدهم درگذشت در بغداد

پس جمهوراکابروقت ازقبیل وزیر صاحبدیوان وغیره جنازهٔ اورا تشییع کردند و به ازدحامی عام به‌کاظمین علیهما السلام حمل دادند ودر پائین پای آندو بزرگوار حفرقبر می‌کردندکه ناگاه سردابی ساخته وبه‌کاشیهای پرداخته ظاهرشد و معلوم گردیدکه برای ناصرخلیفهٔ عباسی حاضرکرده‌بودند؛ ولی وی دررصافه به‌خاك رفت، پس کالبد مقدس خواجه را درآن سردابه نهادند وعجبترکه تمامی سردابه موافق تاریخی که به‌دست افتاد مطابق بوده باروز ولادت خواجه علیه‌الرحمه.

تصانیف شریفه وکتب‌منیفهٔ حضرت خواجه بسیار است همه نامی وگرامی. ازجمله تجریدالعقاید درفن کلام که شیخ‌شمس‌الدین‌اصفهانی وجمال‌الدین علامهٔ‌حلی ونورالدین علی قوشچی برآن شروح نگاشته‌اند. دیگرتذکرهٔ نصیریه‌که درعلم هیأت‌است ونظام‌الدین حسن نشابوری صاحب تفسیر آن‌را شرح نموده . و دیگر شرح اشارات شیخ ابوعلی و اورا دراین تصنیف عالی رد وتعرضات بسیار است برفخرالدین رازی‌که پیش‌از وی شرح اشارات‌کرده وفرموده‌است اینکه‌فخررازی‌نوشته[است]جرح است‌نه‌شرح. ومن‌این شرح را در ۲۰ سال تحریرکرده‌ام. دیگر تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی[1] وکتاب‌ـ المتوسطات بین‌الهندسه و الهیئة‌ونقدالمحصل،دراین تصنیف محصل امام فخرالدین رازی را تهذیب‌نموده واضافات آورده‌است. ودیگرکتاب‌التجرید فی‌المنطق واوصاف‌الاشراف و قواعدالعقاید والتخلیص فی‌علم‌الکلام و رساله عروض به‌فارسی وشرح همزهٔ بطلموس والفصول‌النصیریه، صاحب روضات می‌گوید این‌کتاب‌را خواجه به‌فارسی تصنیف‌نموده است مثل اکثرمصنفاتش وآن‌را شیخ محقق رکن‌الدین محمد بن علی فارسی جرجانی‌که باخواجه قریب‌العصربوده تعریب فرموده چنانکه ازشرحی‌که شیخ مقدادبن عبدالله السیوری‌الحلی به‌نام رئیس ارشد وملك اسعد جلال‌الدین ابوالمعالی علی‌بن‌شرف‌الدین العلوی‌الحسینی الاوی برآن نوشته. دیگر اخلاق ناصری است وآداب‌المتعلمین و رسالهٔ

---

[1] ــ متن مجستی.

معینیه وشرح آن که هردو درعلم هیأت است به‌پارسی، و رسالهٔ خلق‌الاعمال وشرح رسالة العلم و این رساله را مصنفش شیخ جمال‌الدین علی بن سلیمان بحرانی استاد کمال‌الدین میثم خورد نزد خواجه فرستاد که بر آن شرحی بنگارد، چنانکه شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤالبحرین [لؤلؤتی البحرین] آورده. و دیگر رسالهٔ جبر واختیار فخرالدین کتبی، بعداز سرد اسامی کتبی چند از آن استاد دانشمند درمقام تعداد باقی می‌گوید وجامع الحساب فی التخت والتراب والکرة والاسطرلاب والمطیات الظاهرات والمناظر واللیل والنهار و الکرة المتحرکه والطلوع والغروب وتسطیح الکره والمطالع وتربیع الدایره والمخروطات والشکل المعروف بالقطاع و الجواهر والاستوانه والفرایض النصیریه علی مذهب اهل البیت وتعدیل المعیار فی بعض تنزیل الافکار وبقاء النفس بعد بوار البدن والجبر و المقابله واثبات العقل ورسالة الامامة و رسالة الی نجم‌الدین الکاتبی فی اثبات واجب الوجود و الزیج الایلخانی و رساله ثلثون الفضلاء فی معرفت التقویم؛ و از مآثر عظیمه وآثار کریمهٔ حضرت خواجه انشاء تسلیمات وتصلیات ماثوره مشهوره به دوازده امام است که از اوراد و وظایف فرقهٔ امامیه می‌باشد، به‌قراءت ومداومت آن توسل می‌کنند وختم‌ها بسرمی‌برند.

از خواجه سه‌پسر مخلف شد صدرالدین علی و اصیل‌الدین حسن وفخرالدین احمد، پس‌از خواجه صدرالدین علی غالب مناصب پدربزرگوار را قایم‌مقام شد، بعداز وی نیز اصیل‌الدین حسن، وباغازانخان به‌شام رفت و درآن اوقات حکومت اوقاف شام برعهدهٔ وی موکول بود ومبلغی ازآنها دریافت کرده و اخذ نمود و هم باغازانخان بازگشت و نیابت بغداد یافت و دراین شغل سیرتی ناستوده پیش گرفت، لاجرم معزول شد ومورد مصادره گردید و اهانت‌ها دید وبرآن‌حال درگذشت. واما فخرالدین احمد را غازانخان به‌قتل آورد، چه اوقاف مردم‌را خورده وظلم کرده‌بود. و از نسل خواجه نصیر جماعتی دردولت صفویه به‌درجات عالیه نائل‌شده مرجع مهام‌امور ومصدرحل وعقدجمهور بوده‌اند وایشان درموضع اردوباد آذربایجان سکنی داشته‌اند، اشهر ایشان حاتم بیك اردوبادی است که درسلطنت شاه عباس بزرگ لقب اعتمادالدوله داشت که مرادف صدراعظم است واخبار وآثار ومآثر اورا اسکندرمنشی درعالم‌آرا بتفصیل بازنموده و در رفتن حاتم‌بیك به‌اردوباد برای صلهٔ ارحام وتجدیدعهد سلسله واقوام‌خود صاحب عالم‌آرانیز همراه‌بوده و روزنامهٔ مسافر [ت]اورا بروجه اجمال ثبت کرده است .

حجة‌الاسلام
زین‌الدین
ابوحامد غزالی

محمد بن محمد بن محمد بن احمدالغزالی الاشعری الشافعی ازرجال دنیا وآحاد عالم است کتابهای رایق ساخته وتصانیف خارق پرداخته. مردم، درحق او نیز مانند محیی‌الدین بن العربی بر دو عقیدهٔ متضاداند. گروهی از اکابر اولیاءالله می‌شمارند وبعضی مطالعهٔ

کتبش جایز نمی‌دارند. وی درسنه ۴۵۰ یا سنه ۴۵۱ به‌طوس متولدشد چون به‌سن‌اشتغال وتحصیل رسید نخست درطوس به خدمت امام احمد رادکانی‌مراودت آغازکرد، آنگاه به‌نشابورآمد وحضور امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی مشغول‌کسب علوم شد وسعی وافر و جد تمام مبذول داشت تازمانی اندك براقران تقدم جست وباحیات استادش به اشتهار اسم وانتشارصیت نائل‌گردید وشروع به‌تصنیف‌کتب نمود، وامام‌الحرمین بوجود او اظهارخوشنودی می‌فرمود. ابوحامد همی درنشابور درمحضر ابوالمعالی شرف ملازمت داشت تااو درگذشت وی نیز ازنشابور درآمد و به‌اردوی سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی رفت‌وبا وزیر بی‌نظیرخواجه‌نظام‌الملك توسی ملاقات‌کرد وخواجه مقام فضیلت وفقاهت ورتبهٔ نبالت ونباهت ابوحامد را شنیده بود، لاجرم فراخورشأن آن فقیه فرزانه وعالم یگانه احترامات بظهوررسانید و انواع مردمی درحق او مصروف ساخت و در بارگاه خواجه نظام‌الملك محط رحال رجال عصربود، چه علماء عظام و افاضل فخام از هرجا به‌بارگاه تقرب می‌جستند. ابوحامد را درآن ایام بامشاهیر آن‌گروه مناظرات‌افتاد ومجادلات فقهیه ومباحثات‌علمیه روی‌داد، درحضور خواجه‌نظام‌الملك‌که خودنیز ازعلماء شافعیه محسوب می‌شد برهمگنان غالب‌آمد وجمله‌را درهرعنوان مجاب وملزم ساخت و درجهٔ اعتبار واشتهارش بالاگرفت وتدریس مدرسهٔ نظامیه بغداد باخواجه تفویض فرمود. و او درجمادی‌الاول سنه ۴۸۴ برحسب مقرره به‌دارالسلام بغدادآمد و درمدرسهٔ نظامیه مباشردرس گردید.

حشمت و جلال وی از همهٔ ائمهٔ بغداد درگذشت؛ بلکه از ارکان دولت و اعیان خلافت پیشی جست. چنانکه عبدالله‌بن اسعد یافعی درتاریخ مرأت‌الجنان وعبرة الیقظان می گوید :

> آنگاه درعین اقبال دنیا وشباب حصول جاه‌وجلال دواعی قطع علایق وسلوك الی الله ازضمیرمنیرش سرزد و برمنصب ومال وجاه وجلال آستین برافشاند و به‌لطایف‌الحیل ودقایق تدابیر از دست اهالی بغداد تفصی جسته درذی قعده ۴۸۸ ارجاف عزیمت حج بیت‌الله‌الحرام افکنده و بقصد عزلت و انزوا راه شام پیش گرفت .

قاضی شمس‌الدین بن خلکان می گوید :

نخست به‌حج رفته و از حجاز به‌شام توجه‌کرد ودرشهردمشق مقیم‌گردید.

درکتاب منتقد من‌الضلال می‌فرماید:

چون از علوم فارغ شدم و به‌تمام همت‌خویش به طریقهٔ صوفیه روی آوردم و دانستم که درسعادت آخرت طمعی نتوان بردالا به تقوی وکف‌نفس‌ازهوا وجان، این‌کار به قطع‌علاقهٔ قلب از دنیاوتجافی از دارغرور و رجوع به عالم جاوید و اقبال به حقیقت الی‌الله حاصل نشود و اینها صورت تحقیق نپذیرد الا به‌اعراض‌از جاه ومال وتخلص از شواغل و علایق، چون نگریستم خویشتن در اغلال و قیودگرفتار و فریفته دیدم، نیکوترین اعمال‌که اشتغال داشتم تدریسم بنظر رسید، وقتی‌که دقت نمودم وامعان نظر کردم‌دیدم این‌تدریس اقبالی است به‌علوم غیرمهمه‌که در بازارآخرت این‌کالا اصلا رواج نیست و نیت‌تدریس را تفتیش نمودم، مشوب دیدم و محرك این کار نیست مگر طلب‌جاه انتشار صیت. پس به یقین دانستم‌که من برکنار جهنم ایستاده وبرلب آتش‌پای نهاده‌ام و اگرتدارك ماسبق وتلافی مامضی‌نکنم درعذابی‌الیم مقیم خواهم بود. ازاینجا خیال‌قوت‌گرفت هرروز فکری می‌انگیختم‌که بچه تدبیرخودرا برهانم.

پس‌مدتی گذشت تا همی درمیان سلطان‌عقل و شیطان شهوت‌حرب قایم بود، لذائذ نعم وشئون جاه‌پای عزیمت به زنجیر اقامت می‌بست و منادی ایمان و داعی فوز رشتهٔ علایق می‌گسیخت و شیطان می‌گفت این حالت عارضه‌ای است برتوطاری شده، عنقریب زائل گردد، بمان تا این خاطر بیارامد و این بیماری مالیخولیا بهبود یابد؛ و اگرپند من‌نپذیری و ازسراین تمول وتجمل برخیزی شاید نفس قاهر و برعقل غالب‌آید و درصدد مطالبهٔ این‌مراتب ومناصب‌باشد وتو از دست داده‌باشی ودیگر معاودت امکان‌نپذیرد. باری شش‌ماه طول کشید که این تجاذب درمیان بود واوایل امر در خویشتن اختیاری می‌دیدم که هرطرف بگزینم می‌توانم، اما اواخرحال‌کار به اضطرار کشید حتی برلسان تکلم من جانب‌الله قفل گنگی زده‌شدکه نمی‌توانستم شرط تدریس بگذارم. رفته رفته این‌عقدلسانی‌دردل مورث اندوهی عظیم شد و این عارضهٔ قلبیه به قوای بدنیه سرایت نمود، قوت هضم از کار رفت نه‌طعامی درمجاز گوارنده‌ونه‌شرابی، پس‌قوی سخت‌ضعیف گردیدواطبا ازعلاج بازماندندوگفتند این‌بیماری دل‌است و علاجش صعب ومشکل. چون خویشتن

را از اختیار خارج و به‌اضطرار والجی‌دیدم به‌درگاه ایزد تعالی نالیدم که مرا نجات بخشد و کار اعراض از جاه و مال و اهل و عیال آسان سازد، پس عزیمت به‌خروج مکه ظاهر کردم و تدبیر سفر شام می‌نمودم از بیم آنکه خلیفه واصحاب و احباب مبادا از قصد اقامت من به‌شام مطلع شوند و مانع آیند.

الغرض حیلتهای لطیف بکار بستم تا از بغداد برآمدم و ائمهٔ عراق درحق من از این خروج از بغداد زبان طنز دراز کردند، چه از ایشان احدی نبود که خروج مرا به‌سببی دینی مستند بداند چراکه همان حالت تدریس نظامیه و افاضت فضایل واشتغال به‌علوم رسمیه را منصب اعلی دردین می‌دانستند؛ وغیر آن ترویجی درشرع وتقویتی ازاسلام درحق علما قائل نبودند.

آنگاه ترك و تاجیك از دور و نزدیك دراستنباطات فروشدند وآنانکه دور بودند خروج مرا به‌این حمل می‌کردند که امراء واعیان وجود اورامکروه داشته‌اند وولاة وارکان، سیرت وحال اورا نپسندیده‌اندو آنانکه دور بودند والحاح بزرگان بغداد والتماس اکابرعراق را باابرام تمام برترك خروج می‌نگریستند می گفتند این کارسببی نیستُ مگر امری سماوی. همانا اهل اسلام را چشم زخمی مقدر بوده.

الغرض از بغداد مهاجرت کردم و آنچه ازمال باخودداشتم پراکنده ساختم، الا بقدر کفاف وقوت اطفال. پس داخل شام شدم ودوسال مقیم بودم و به‌خلوت و ریاضت برای تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق و تصفیهٔ قلب برای ذکرالله می‌گذرانیدم، به دستوری که ازعلم صوفیه واقف شده بودم ودرمسجد دمشق اعتکاف بجای می‌آوردم، به‌منارهٔ مسجد بالا می‌رفتم تمام روز آنجا بوم ودرمناره می‌بستم. پس از آن به‌سوی بیت المقدس رحلت جستم وهرروز [در] آن محل شریف به‌صخرهٔ مقدسه داخل می‌شدم ودرمی بستم. آنگاه داعیهٔ فریضهٔ حج بیت الله الحرام ازخاطرم سر برزد تا از برکات مکه ومدینه رسول الله (ص) بعداز فراغت از زیارت خلیل استمداد نموده باشم، پس به‌حجاز رفتم واز آنجا دعوت‌های اطفال [مرا] به وطنم طوس کشانید، به مولد مألوف بازگشتم. بعد از آنکه ابعد خلق‌الله بودم از رجوع به‌طوس، و درطوس نیز عزلت گزیدم وازشوق وحرصی که به‌خلوت وتصفیهٔ قلب برای یادخدا داشتم ازمردم انزوا گرفتم وحوادث زمانه ومهمات عیال وضرورت معیشت روی سلوت دیگر گون می‌کرد وصفای خلوت آلوده می‌ساخت وده سال براین منوال بودم، دراثنای [این] خلوتها اموری برمن منکشف شد که احصاء واستقصاء آنها ممکن نیست ویقین کردم که سالکان طریق حق صوفیه‌اند خاصةً، وسیر ایشان بهترین سیرها است و راهشان راست‌ترین راهها واخلاقشان پاکیزه‌ترین خلقها.

تا اینجا ترجمهٔ خلاصهٔ عبارات ابو حامد غزالی بود، پس معلوم می‌شود از عراق به شام از آنجا به حجاز و از آنجا به خراسان بازآمده، ولی ابن‌خلکان در وفیات الاعیان چنین آورده:

> که ابوحامد در ذیقعده ۴۸۸ بقصد سلوك طریق زهد وانقطاع عزیمت حج نمود و چون به شام مراجعت نمود و در مدینهٔ دمشق مدتی مقیم گردید و در آن وقت به‌زاویهٔ جامع درجانب غربی آن چند درس می‌گفت، و ازدمشق به‌بیت المقدس انتقال جست و درعبادت وزیارت مشاهد ومواضع معظمه اجتهاد وسعی بجا آورد، آنگاه آهنگ مصر کرد و به‌شهر اسکندریه مدتی اقامت جست. گویند می‌خواست از اسکندریه به‌کشتی نشسته برای اجتماع ، باامیر یوسف بن تاشفین صاحب مراکش به بلادمغرب رود؛ ولی در اثنای این‌خیال خبرفوت ابن تاشفین به‌اسکندریه رسیده ابوحامد به‌وطنی که درکشور طوس داشت، عزیمت گماشت.

این کلام ابن‌خلکان منافات باعبارت المنقذمن الضلال دارد. عبدالله اسعد یافعی می گوید:

> قصد رفتن مغرب بااجتماع با امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین بازهد و ترك دنیای او نمی‌سازد و وی ازملك وجلالت می‌گریخت و در بغداد جاه و سیع و مقام رفیع او را کسی نداشت، همه را گذاشت و گذشت؛ چنانکه خودهم در کتاب المنقذمن الضلال ذکری کرده. پس این مطلب آخر صحیح نیست، اقامت اسکندریه وقصد رکوب بحر وکلام ابن‌عساکر نیز که از اجله ائمه تاریخ است این اضافه راندارد وکیف کان غزالی.

بعد ازمراجعت به‌طوس به‌تصنیف کتب عدیده اشتغال جست و فخرالملك وزیر پسر خواجه نظام‌الملك اورا بـه تدریس مـدرسه نظامیه نشابور دعوت کـرد ووی ردنمود. فخرالملك اصرارکرد و معاودات ومکاتبات روی داد تـا ابوحامد خواهی نخواهی بـه نیشابور آمد وچندگاه در نظامیه انجام تدریس کرد تا ترك آن مشغله واختلاط کرده درتوس به‌وطن خویش عودنمود. گویند در آن زمان انعزال غزالی به‌طوس، مؤیدالملك وزیر او را بعود به‌بغداد و تدریس نظامیهٔ آنجا دعوت کرد واو نپذیرفت وچون مؤیدالملك اصرار داشت غزالی جوابی مشتمل برامتناع صریح نگاشت که صورت جواب‌نامهٔ دعوت وی به‌تدریس نظامیهٔ بغداد درتاریخ استظهاری ثبت است[و]صاحب آن تاریخ می‌نویسد:

> مؤیدالملك وزیر، امام‌محمدغزالی را درایام عزلت به‌جهت تدریس بغداد طلب کرد، وی درجواب نوشت: الحمدلله رب العالمین[والصلوة]والسلام علی محمد واله اجمعین. اما بعد خدمت خواجه وملجأ جهانیان متع‌الله‌المسلمین بطول بقائه، این‌ضعیف را ازحضیض خرابهٔ طوس به‌اوج دارالسلام به بغداد عمره‌الله می‌خوانند،

کرم وبزرگی می‌نمایندبدین‌حقیر، واجب‌است که خواجه را ازحضیض‌بشری به اوج مراتب ملکی‌دعوت نماید. ای‌عزیز از طوس به‌بغداد راه به‌خداوندیکسان است اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی مسافت فراوان و التماس حضور این‌فقیر فرموده‌اند، لاشك این‌فقیر را وقت فراق است نه‌وقت سفرعراق، فرض کن که غزالی به‌بغداد رسید ومتعاقب فرمان‌دررسید، پس باید فکر مدرسی‌کرد امروز راهمان‌روز انگاروودست ازمن بیچاره بدار. والسلام علی‌من‌التبع‌الهدی.

وبقول‌شیخنا بهاءالدین محمد عاملی خود خواجه نظام‌الملك به غزالی بعد ازعزلت وظهور انقطاعش مکتوبی فرستاد وبعود بغداد و تدریس و تربیت فقها نظامیهٔ آن‌دعوت نموده وامام غزالی جوابی به حضرت خواجه‌نظام‌الملك فرستاد و عذرخواست‌وشیخ در یکی‌از دفاترکتاب کشکول شرح ابوحامد را ایراد فرموده:

> بالجمله ابوحامد ازریاست عظمی وخطوت کبری درحضرت خلافت وقرب‌ملکشاه وخواجه‌نظام‌الملك ومقبولیت عامه وشهرت‌تامه بگذشت‌ودرطوس منزوی‌گشت‌ودرجوارخویش‌خانقاهی برای‌صوفیه‌ومدرسه‌ای برای‌طلبه بنیادنهاد و خود اوقات عزیز را به‌وظایف وعبادت وشرایط ریاضت و تلاوت کلام‌الله و مجالس تدریس وافاضت توزیع[1] کرد، جز این‌امور ومجالست اهل‌قلوب و تصنیف درانواع فنون بکاری نمی‌پرداخت.

مولانا قطب‌الدین اشکوری درمحبوب‌القلوب می‌فرماید:

> محمدبن ابی‌القاسم طوسی که از شاگردان غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده‌که حجةالاسلام ابوحامد در راه حج بصحبت سید مرتضی رضوان‌لله علیه‌رسید، درمیان‌ایشان‌درعقائدکلامیه ومسألهٔ امامت مناظره افتاد. وسید،غزالی را به‌براهین باهره واصول محکمه ودلایل حقه وحجتهای ساطعه مجاب ساخت و اوعقیدهٔ خویش بگردانید ومذهب امامیه گرفت.

قاضی سعید نوراللهشهید این‌حکایت رااز محاکمات به‌مزیدی‌روایت کرده‌که مولانا سائل همدانی در بعضی از رسایل‌که در بیان حالات و مقالات اهل سلوك نوشته دراثنای ذکر احمد غزالی گفته‌که محققین اهل‌ایمان را در اعتقاد برادرش

---

[1] ـ متن: توضیع

و غلبهٔ محبت اهل البیت قدحی وطعنی نیست. مشایخ شیعه الغزالی منا گفته اند ومحمد بن ابی القاسم توسی که از تلامذهٔ غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده که غزالی در راه حج خدمت شریف سید مرتضی رسید وجهت تحقیق مذهب حقه بعضی از مشکلات مذهب را خدمت میرمطارحه نمود وحضرت میر اصول عقاید امامیه را به دلایل قاطعه و براهین ساطعه براو تمام گردانید وغزالی از مذهب اهل سنت بسر گردیده، به مذهب امامیه داخل شد. چون از مکه معظمه مراجعت نمود برادرش احمد غـزالی متصوف با او ملاقات نمود. گفت: شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته ای وبقول او مذهب شیعه اختیار کرده ای این معنی از تو به غایت عجب است. محمد در جواب گفت: اینکـه دراین مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم ازمن عجب بوده. آنگاه میان برادران مباحثه شد ودو روزامتداد یافت، احمدروزسیم به مرگ مفاجات بمرد. وازشیخ محقق شهیدابوعبدالله بن مکی قدس الله سره که ازاعاظم متأخرین مجتهدین امامیه است منقول است که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی باحضرت میرمرتضی علم الهدی می نموده اند، زیرا که وفات سیدمرتضی درسنه ۴۳۰ بوده است وتولد غزالی درسنه ۴۵۰. علماء درتصحیح قول صاحب رسالهٔ محاکمات که از تلامیذامام حجةالاسلام ابو حامد بوده است بعضی گفته اند همانا مراد سیدمرتضی بـرادر سید مجتبی پسران داعی رازی است که اواز مشاهیر اهل حدیث بوده وتبصرةالعوام رادر تفصیل مذاهب ملیین اوساخته. شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست معروف صحبت وی وبرادرش مجتبی رادر یافته ونزد ایشان تلمذ نموده، واین قول فقیه فاضل کرمانشاهانی است [و] خلف وحید بهبهانی درمقامع الفضل. وبعضی گفته اند همانا باشریف ابواحمد پسرسیدرضی این ملاقات روی داده واین قول قاضی نورالله شهیداست، وطبقهٔ حجت الاسلام با این هردوشریف موافق می آید. می گویند حجت الاسلام بعد از قبول مذهب امامیه در اواخـر عمر کتاب سرالعالمین را تصنیف نمود وبرموجب این عقیده است که درآن کتاب علی ما نقله.

سبط ابن الجوزی البغدادی می گوید «اجمع الجماهیر علی قوله لعلی یوم الغدیر: من کنت مولاه فعلی مولاه» فقال عمر بخ بخ «لك یا ابولحسن [لقد اصبحت] مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنه» و همچنین و هم در کتاب علی ما نقله الشیخ فخرالدین الطریحی النجفی می گویـد: ثم ان ابابکر قال علی منبر رسول الله اقیلونی فلست بخیرکم وعلی منکم افقاك وفلان وفلان. وهمواره محقق ثانی علی بن عبدالعالی می فرموده «الغزالی منا» وعلامه ربانی مولانا فیض کاشانی نیز مانند قاضی شهید وشیخ طریحی ابوالحامد را از متبصران شمرده واز بـازگشتگان به مذهب امامیه نام برده اند. و بعضی خود کتاب سرالعالمین را بغزالی مسلم نمی دارند و یامقالهٔ مذکوره را [ملحق] می شمارند. درسردتصانیف ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی صاحب مروج الذهب و اخبارالزمان و الاوسط و غیـره کتابی بنظر رسیده است متـرجم

به‌سر العالمین می‌شاید که این عبارت از آنجا باشد، چه مسعودی ازشعبهٔ‌شیعه است بلاریب اما با آنکه مثل علامهٔ قزاغلی سبط ابن‌الجوزی صریحاً این عبارت‌را از سرالعالمین به تصنیف امام حجةالاسلام ابوحامد غزالی نقل‌نموده باشد هیچ احتمال نمی‌نماید، علی‌هذا پس تصنیف کتاب سرالعالمین وکشف حقیقةالدارین بـوده با آنکه در حق‌کتاب‌المنقذ نیز گفته‌اندکه‌آن را درآخر عمرساخته وهم فتوای وی به‌عدم جوازلعن بریزیدبن‌معاویه[1] قبل از استبصار او بوده ، چه این قول نیزدر حق ابوحامد اشتهار دارد و دراین بـاب سؤالی از غزالی کرده‌اند و او در جواب شرحی می‌نویسد صریح در غدقـن اکید از لعن‌یزید. صورت جواب استفتای مذکور را قاضی احمد بن‌خلکان در ترجمهٔ‌ابوالحسن علی‌الکیاءالهراسی از وفیات‌الاعیان ثبت نموده است.

کیاء مذکور وابن الجوزی واعظ وجمعی ازعلمای اهل سنت و جماعت برخلاف این عقیدت رفته‌اند.ابن جوزی در این مسئله بخصوص کتابی‌نوشته موسوم به‌الرد علی‌المتعصب العنیدالمانع من لعن‌یزید. وابن حجر در صواعق از غزالی نقل نموده که‌حرام است برواعظ و غیره‌آنکه مقتل حسین بن‌علی‌ع نقل نماید وآنچه ما بین صحابهٔ رسول رفته است از تشاجر وتخاصم حکایت‌کند کـه اینها مهیج عداوت وبغض بغض اصحاب صحابه وطعن ولعن ایشان خواهد بود.

باری حجةالاسلام غزالی در بزرگی و دانشوری مسلم اهل اسلام است و در وجه ملقب بودنش به غزالی چند وجه آمده: یکی‌آنکه غزاله‌دهی‌است از خطهٔ طوس، اصلاً وی از آن قریه بوده، این قول سمعانی صاحب انساب است. و پسر ابوحامد نیز بر این معنی‌تصریح‌کرده گفته غـلط دانسته و به‌خطا رفته‌کسی‌که نام پدر مرا به‌تشدید زاءمعجمه می‌خوانند. دیگر ابن خلکان‌وعلامه اسنوی ضبط‌کـرده‌اند، غزالی به تشدید زاء به‌وزن بقالـی‌که نسبت باشد به حرفهٔ معروفه والحاق یاء برعادت اهل خـوارزم جـرجان و آن نواحی است‌که مثلا بزاز را بزازی[2] گویند. دیگر غزالی به‌تشدید بـراین تقریب که هندو شاه‌کیرانی دروجه‌تلقیب ابو سلمه وزیر آل محمد(ص) به‌خلال گفته‌است‌آنکه سرای[3] وی‌درکوفه به‌محلهٔ سرکه‌فروشان بوده و او با ایشان بسیار نشستی اورا خلال گفتندی به این سبب چنانکه امام غزالی را بجهت مجالست او با غزالان، غزالی گفتندی. و بعضی گفته‌اند مشاهده‌کردی‌که زنان‌پیران وضعیف ریسمان به‌بازار آوردندی تا بفروشند وآن ریسمان به‌اندك چیزی خریدی، او را بـرایشان رحم آمدی وصدقه دادی از این جهت غزالی گفتند. انتهی کلام الکیرانی.

اما مصنفات امام حجةالاسلام ابو حامد محمد غزالی. اعظم و اشرف و افخم آنها

---

[1] ـ متن، معویه [2] ـ متن، ابومسلم [3] ـ متن: برای

کتاب احیاء علوم‌الدین می‌باشد. این تصنیف منیف از اعاجیب آثار اقلام علماء اعلام ملت اسلام است. مولانا علامه ربانی محسن فیض کاشانی این کتاب را از برخی فصول پیراسته و به‌جواهر بواهر کلمات اهل عصمت آراسته است و نام مهذب خویش المحجة‌البیضا فی‌احیاءالاحیاء گذاشته. بعض ازعلماء ظاهر براین کتاب هم به‌عهد مصنف قدحی نوشته‌اند ومصنف رساله[ای]بالخصوص دردفع تعرضات اوساخته؛ و ابوالعباسی اقلیدسی صوفی را در مدح احیاءالعلوم اشعاری است. دیگر لب‌الاحیاء، دیگر منهاج العابدین، دیگر منهاج‌المسترشدین. و دیگر قواعدالعقاید، و متصوفهٔ اهل سنت و جماعت درحق این کتاب خوابی از شیخ ابوالفتح عامر ساوی حکایت می‌کنند و آن درنفحات وآثار البلاد مسطوراست. ودیگر اخلاق الابرار، و نصیحةالملوك، وآفات‌اللسان، وریاضة‌النفس، و الانیس فی‌الواحده ونوادر الاخبار، والرد علی من‌غیرالانجیل، و مشکوةالانوار. باری تمام مایه طول کلام است.

صاحب آثار البلاد گوید: تصانیف ابو حامد را به ایام عمرش توزین کردند، مقابل هرروزی جزوی زیاد بیفتاد.

وی در روز دوشنبه ۱۴ جمادی‌الاخر سنه ۵۰۵ در بلاد طابران از جهان برفت، چنانچه به‌پارسی گفته‌اند

نصیب حجة‌الاسلام‌ازاین سرای‌سپنج حیات پنجه‌وپنج‌ووفات پانصد و پنج.

و بظاهر طابران به‌خاك رفت.

ملك‌الابدال
مجدالدین
ابوالفتوح
احمد غزالی

برادرحجة‌الاسلام[غزالی]است،درفقاهت‌تالی برادر بوده‌و به‌اجماع مورخین وارباب معجمات چون حجة‌الاسلام تـرك تدریس‌نظامیه گفت وی بجای برادرنشست وشرایط افاضت بجای آورد؛ لکن شوق وعظ براوغالب‌شد وسایرفضایل وکمالاتش را گمنام‌ساخت، ودرملاحت‌وعظ‌وفصاحت‌لفظ به‌مقامی‌عالی رسید. عبدالله اسعدیافعی می گوید: نوبتی‌احمد درمحضرسلطان محمد سلجوقی موعظه کرده سلطان را چندان وعظ وی دلنشین افتادکه دو هزار دینار به‌او عطا فـرمود. عمیدالدین زکریا ابن محمدبن‌محمود قزوینی گوید: حکایت‌کنند که سلطان ملکشاه مرید شیخ احمد بود، وقتی پسرش‌سنجر درعین‌صباحت‌منظر به‌زیارت‌شیخ‌رفت شیخ بیك‌طرف‌صورت‌سنجر بوسه‌داد. حاضران‌را این معنی گران‌آمده‌حسد بردندومطلب رانزدسلطان ملکشاه‌نقل‌کردند. ملکشاه باسنجر گفت شیخ احمدروی توبیوسهد؟ وی‌گفت‌آری. گفت خوش‌باش که‌یك‌نیمه روی زمین‌را پادشاه شدی‌واگر هردوطرف صورت تو بوسیدی تمام روی‌زمین درسلطنت تو می‌آمد وچنین شدکه ملکشاه گفته بود.

صوفیه ازوی‌کرامات نقل‌کنند. نورالدین عبدالرحمن جامی می گوید روزی کسی

ازوی حال برادرش حجةالاسلام پرسید که کجاست؟ گفت درمیان خون. سایل او را طلب کرده درمسجد یافت ولی قصه را با او بگفت. گفت راست گفته درمسئله‌ای ازمسائل مستحاضه فکر می کردم. عمیدالدین زکریای قزوینی می گوید شیخ محمد حجةالاسلام نمازمی گذارد و شیخ احمد حاضر بود، همین که نمازمحمد بسر رسید، احمد گفت: برادر فریضه ازسر گیر که تو حساب بقال می کردی. قاضی شمس الدین احمدبن خلکان می گوید: احمد صاحب کرامات واشارات بود، کتاب احیاء برادرش را مختصر ساخت در یك مجلد و آن را لباب الاحیاء موسوم نمود. وی در بلاد سیاحت کرده صوفیه را به نفسه خدمت نموده وبسیار بدانقطاع و عزلت مایل بوده. ملاعبدالرحمن جامی گوید وی ازاصحاب شیخ ابوبکر نساج است. تصنیفات وتألیفات معتبر ورسائل بی نظیردارد یکی ازآنها رسالهٔ سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بسرسنن آن واقع است، چنانچه دردیباچهٔ لمعات تصریح فرموده. ابن بخار درتاریخ بغداد آورده که وقتی درمسمع ابوالفتوح احمدغزالی قارئی این کریمه تلاوت کرد که «یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الی الایه» احمد گفت شرفهم بیاءالاضافه الی نفسه بقوله یا عبادی.

ازاحمد غزالی شعر فارسی درسفاین وتذکرات وکتب ترجمه وغیره آورده‌اند از جمله این سه شعر به نص خواجه حمدالله مستوفی قزوینی درتاریخ گزیده دیده شده.

چون چترسنجری رخ بختم سیاه باد
با فقرا گر بود هوس ملك سنجرم
عریان ملك بخشم گوئی که خامه‌ام
خاموش راز گویم گوئی که دفترم
تا یافت جان من خبر ازملك نیمشب
صدملك نیمروز به یك جو نمی خرم

جمال الدین بن جوزی واعظ وشمس الدین ذهبی حافظ درحق احمدغزالی عقایدعجیب نوشته‌اند ازقبیل آنکه به شیطان معتقدبوده او را رئیس[هر][1] موحد می دانست. امام یافعی مورخ می گوید التفاتی بمطاعن ذهبی نیست حقیقتی ندارد. امین احمدرازی گوید که درشرح دیوان آمده که به احمد غزالی گفتند توخودرا درویش می دانی وچندطویله اسب واستر داری؟ گفت آری ولی میخ طویله را بر گل زده‌ام نه دردل. عبدالرحمن جامی می گوید وقتی که احمد محتضر بود چهارپایان وی گشاده شدندورم کردند پیش وی گفتند یا به فراست دانست، گفت چون مافرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود. بالجمله وی به عهد مسترشد خلیفه در سنه ۵۱۷ چنانچه حمدالله رباحی وعبدالرحمن جامی ضبط کرده‌اند ویاسنه ۵۲۰ چنانکه امام یافعی واحمدبن خلکان[اربلی] ثبت نموده‌اند علی الاختلاف به شهر قزوین وفات یافت، قبراو

---

[1] ــ متن، و

را بعضی ازعلماء عصر مزاری مشتمل بر بقعه و صندوق‌دانسته‌اندکه درحوالی مشهدسید اسمعیل نزدیك‌الاقاپو واقع است و به‌امامزاده احمداشتهار داشته ویکی ازاکابر فقهادر دولت پادشاه مغفور محمدشاه حکم‌داد تا مردم آن‌مزار را ویران کرده‌صندوق وضریحش درهم شکستند.

خواجه نظام‌الملك توسی علیه‌الرحمه

خواجه‌نظام‌الملك قوام‌الدین‌ابوعلی حسن بن‌علی بن‌اسحق بن‌العباس الطوسی‌است، قاضی احمدبن خلکان دروفیات‌الاعیان‌می‌گوید: علامه سمعانی درترجمهٔ رادکان‌ازکتاب‌انساب چنین‌آورده‌که رادکان بلده‌ای‌است خرد به‌نواحی طوس. گویند نظام‌الملك اصلا ازآن بلده ودهقانزاده بود، چون بسن تحصیل کمالات رسید به‌علم حدیث وفن‌فقه اشتغال جسته‌بود وجهدموفورکرد. هندوشاه کیرانی درتجارب‌السلف می گوید مولداو روز آدینه ۱۵ ذیقعده ۴۸۰ به‌نوقان‌طوس. پدرش‌خدمت کردی‌ولی‌حاصل خدمت بخرجش‌وفانمودی، خواجه پیوسته‌صحبت بااهل علم‌وصلاح داشتی بعدازآن به‌غزنه رفت، بانویسندگان‌دیوان درآمیختی ودر شئون ادب ماهر گشت ومدتی با علـی‌بن‌شاذان عمیدبلخ می‌بود وکتابت می‌کرد وابن‌شاذان به‌هرچند نوبت باخواجه گفتی‌ای‌حسن فربه‌شدی؛ وهرچه داشتی ازاو بستدی وبااوگفتی توکاتبی‌تر اقلمی‌بس‌باشد. چون این‌حرکت خسیسانه عمیدبلخ مکـرر شد خواجه از خدمتش ملول گردید و بـه‌مرو رفت. [چغری بیك] داود پدر الب‌ارسلان محمدآنجا بود، خواجه‌پیش اورفت وحال‌خودبگفت. چغری‌بیك رابیان اوخوش‌آمدوبه نورفراستی‌که ملوك پاك اعتقاد راباشد امارت‌نجابت واقبال درناصیهٔ اومشاهده‌کرد، اورا پیش پسرخود الب‌ارسلان فرستاد ونوشت‌که بایداورا محاسب و مشیر و مُدیر خودنمائی به‌جای پدر. وعمیدبلخ کس فرستاد بمرو به‌طلب خواجه وبه‌سلطان‌نامه نگاشت کـه‌کاتب بلخ گریخته وبه‌خدمت آمده‌است، فرمان رود تااورا بازپس فرستندکه‌کارهای اینجا هـم مهمل‌نماند. سلطان التفاتی نکردو گفت‌پیش‌الب‌ارسلان‌می‌باشد[تورا]بااو بایدگفت‌و شنود، رسول بی‌مقصود بازگشت.

از امارات حسن‌جمال‌وعلامات سعادت مآل‌وی‌که امثال آن‌صـاحب دولتان را در اوایل‌امرروی‌می‌دهد آنکه‌گویند چون خواجه درمبداءکار شناختهٔ سلطان گشت وبه‌امانت وکتابت‌وخط وتدبیر شهرت‌یافت، اتفاق سلطان‌راعزیمت سفری افتاد وعمیدالملك کندری وزیر رامزاج منحرف‌بود [با]سلطان نمی‌توانست رفتن ومی‌بایست‌که ازاصحاب دیـوان یکی درخدمت‌سلطان باشد. به‌اتفاق گفتندکه خواجه‌حسن طوسی مناسب است، سلطان به استصحاب اومثال داد. وخواجه دستگاهی چنان نداشت‌که درآن‌سفر بـا تـرتیب‌توانستی رفتن، لاجرم بسیارغمناك بود ودرمسجد به‌نماز وعرض نیازمشغول گردید ناگاه‌نابینائـی

داخل شد و صدا کرد که در این مسجد کیست؟ چنانچه پیش از این نیز نگاشته‌ایم خواجه جوابی نداد. کور با عصا گرد مسجد برآمد و به قدر مقدور احتیاط نمود و در مسجد محکم ببست پیش محراب رفته فرش به عقب انداخت [اندکی] بکاوید و کوزه‌ای [پر از زر] بیرون آورده زرها را در دامن ریخت و لحظه‌ای بازی کرده باز در کوزه کرده به همان جای پنهان ساخت و بیرون رفت. خواجه به فراغ خاطر بی‌زحمت و مذلت استقراض آن زرها باز گرفته مصالح خویش چنانکه درخور بود بساخت و در خدمت سلطان برفت و کارش بالا گرفت و منصب وزارت به ذات مبارکش مشرف گشت.

نابینا چون آمد و زرها ندید با احدی اظهار نکرد و مخفی داشت. خواجه روزی پس از روزها با کوکبهٔ وزارت در بازار می گذشت کور را بدید بشناخت. کسی را امر کرد او را به منزل بردند چون خواجه باز آمد او را پیش خوانده بنواخت آنگاه پرسید آن زرها که گم کردی آخر باز یافتی؟ نابینا فوراً به دو دست دامن خواجه را گرفت که اکنون یافتم زر مرا تو بردی چه از آن وقت با احدی نگفته‌ام. خواجه بخندید و بفرمود تا اضعاف آن زر نقد به وی دادند و قریه‌ای در مرو به اولاد وی وقف کردند و آن بیچاره از مذلت مسئلت بیرون آمد.

الغرض سلطان الب ارسلان در ملک متمکن گشت وزارت را به خواجه داد و در سنهٔ ۴۵۶ بعد از آنکه به خدمت سلطان عضدالدوله الب ارسلان ابوشجاع محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بیامد و آلب ارسلان را با پسر او قتلمش بن اسرائیل و با عم او قتلمش بن میکائیل صاحب گردکوه و پدر سلیمان بن قتلمش جد سلاجقهٔ روم حرب افتاد و قتلمش کشته شد و سلطنت بر الب ارسلان مقرر گشت، نظام الملک عمیدالملک را با چندان حشمت و مهابت و مال و عظمت بدید، سلطان را بر آن داشت که عمیدالملک را از میان برگیرد و از پیش بردارد. در آن وقت هر دو به شرکت وزارت می کردند. پس سلطان بفرمود تا عمیدالملک را بگرفتند و به مرو آوردند و بعد از مدتی دو غلام فرستاد تا او را بکشتند. خواجه از آن وقت در کار وزارت استقلال یافت.

می گویند او در ظاهر و باطن محب خیر و مؤثر عدل و کریم النفس و هوادار علما و صوفیان و زاهدان بود، نهان و آشکار او بر قانون شرع، و به هیچ وجه به مشتهیات نفسانی التفاوت نمی کرد. وی را ۱۲ پسر کرامت شده بود، بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفه مستنرشد. و گویند که پسر او مؤیدالملک از بلخ پیش پدر آمد و در آن وقت بیست ساله بود و حسن صورت به کمال داشت و دختر خواجه ابوالقاسم بن رضوان را به تعداد از جهت او خواستگاری کرده بود و پسر را طلبید تا به بغداد فرستد و مصاهرت به اتمام رسد، مؤیدالملک همینکه روی پدر بدید زمین ببوسید. خواجه او را پیش خویش خوانده دیگر باره زمین ببوسید. خواجه وی را در کنار گرفت و رویش بوسه داد و بگریست و گفت ای فرزند همین ساعت به بغداد رو و به تدبیر زفاف مشغول شو. پس پدر او را وداع کرده بیرون رفت. چون بیرون شد دیگر باره خواجه

۱ــ متن: گوید

بگریست و باحاضران گفت به‌خدا که زندگانی بقالان وعیش ایشان از من‌خوشتر است؛ زیرا که آنها بامداد به دکان آیند وشبانگاه به‌خانهٔ خود روند ورزقی که خدای تعالی روزی کرده باشد با اهل وعیال خود بخورند وفرزندانشان به‌نزد ایشان جمع‌شوند وپدر به دیدار ایشان خرم وخوش‌دل باشد ومن به این بسطت جاه‌ وسعهٔ دستگاه این‌فرزندرا که به این سن‌رسیده چندنوبت معدود دیده‌ام، وعمرعزیز من‌ درتحمل مشاق اسفار وارتکاب‌ اخطار می‌گذرد وهمه‌شب وروزم مستغرق مصالح سلطان وممالك ولشکر وحشم وخدم اوست وبا این‌حال کاشکی ازدشمنان وحسودان ایمن بودمی. وچون اوقات به‌چنین‌حال بگذرد لذت عیش کی‌توان یافت وبه‌بندگی خدای‌عزوجل چگونه توانیم پرداخت.

گویند خواجه درایام وزارت باسلطان ازجیحون بگذشت اجرت‌ کشتیبانان‌ بروالی انطاکیه‌ نوشت، پس ازتحقیق سبب عذر خواسته بود که مقصودم فصیحت و وسعت ممالك سلطان‌ بوده. شخصی حکایت‌ کرد که‌ من درمجلس خواجه‌ بودم دروقتی که همهٔ اقطارو‌ممالك را درتصرف داشت وسلطان مطیع اشارهٔ وی‌ بود، درآن‌حال نامه‌ای ازعراق عجم‌ آوردند که پانصد اسب عربی در موضعی که میان دوکوه است چرا می‌کردند ناگاه مرغان بسیار بزرگ چون نسروعقاب ازقلل پریدند، اسبان ازهیبت صدای پروبال آنان برمیدند و بی‌اختیار دویدند وبه‌یکبار درمضیقی عظیم افتادند وازمیان آن آبی بزرگ می‌رفت و مضیق مذکور بربلندی بود، اسبان به‌تصادم یکدیگر ازآن‌ بلندی درآب افتادند و بیشتر غرق شدند واندکی که ازآب‌ بیرون آمدند همه بادست‌ وپای شکسته. خواجه چون نامه بخواند زمانی درازخاموش گشت وساکت نشست بعدازآن سربرآورد وبگریست و از کار بماند. حضار به‌تسلیت وتسکین‌ وی اشتغال‌ گرفتند که شاید ازچنین‌ ضرری مؤثر ومنفعل شده، من‌جمله‌ شخصی که‌ آنجاحاضر بود گفت: در دیارما شخصی از اکراد اسبی‌ بغایت‌ نیکو داشت ومکرر به‌هزار دینارمی‌خریدندواونمی‌فروخت‌ ونصیرالدین‌ مروان وقتی راضی‌ شد به هزاردینار ضیعتی نیز منضم‌ گرداند وآن‌ اسب را بخرد، راضی نشدوگفت من فراق این نتوانم دید. اتفاقاً اسب به‌جهتی بمرد، صاحبش بس‌ دلتنگ شد امیرشهر بشنید که صاحب آن اسب‌ معروف به‌هیچ‌حال‌ نمی‌آرامد. امیربفرموداورا حاضرکردند وتسلیه‌اش‌ می‌دادند، بازآرام نمی‌شدمی‌گفت ای‌ امیرمصیبت من‌ ازآن است‌ که روزهای قبل‌ هزار دینار می‌دادند نگرفتم. امیرگفت ازمردن این اسب شاید خداوندفع شروبلیه‌ای کرده باشد وفرمودهزار دینار به‌او بدهید وجزای فوت اسب مراباشد. مردکرد خوشدل گردید وزرگرفته به خانه رفت. ازقضا چشمهایش درد‌گرفته رنجورگشت ومعالجه نپذیرفته نابیناگردید. چون امیر شنید گفت خدای عزوجل آن‌ بلا رابه‌هلاکت اسب‌ ازاودفع کرده بودچون‌ بفروخت‌ وعوض آن را بگرفت این‌ صدمه یافت.

خواجه نظام‌الملك گفت: جزع من نه بر تلف اسبان است و گریه نه محض اندوه و این مقدار ضرر قابل غمناك شدن نیست؛ بلکه این خبر اسباب شعف و این گریه، گریهٔ شوق و شکر است. چیزی از این نامه به‌خاطر من رسید که از یادآمدن رقت مستولی گردید. وقتی از غزنه می‌آمدم و به‌جز سه‌دینار چیزی نداشتم چهاردینار هم وام کردم و اسبی به‌هفت‌دینار بخریدم و همان روز بمرد و من به‌شدت‌پریشان و اندوهناك شدم و امروز به‌فضل الله پانصداسب تازی تلف‌شده و در مال‌های من اصلا نقصانی به‌ظهور نرسیده، از شادی آنکه حق‌تعالی مرا از آن‌حالت به‌این‌حالت رسانید و گریه به من مستولی‌شد.

خواجه نظام‌الملك اول کسی است که مدرسه بساخت و این‌سنت شریف تشریع‌فرمود و دیگران به او تأسی کردند و قولی‌هم هست که اختراع بنای مدرسه برای‌طلبهٔ علوم‌قبل‌از خواجه نظام‌الملك شده‌بود. خواجه درچندشهر ازامصار جامعهٔ اسلام مدرسه بساخت مثل بغداد و بصره و اصفهان و نشابور و هرات، بلکه دراقصی بلاد روم‌هم چنانکه در جوامع‌الحکایات سدیدالدین‌محمدعوفی بخاری‌مسطور است، مسجد و رباط ساخته و بر آنها اوقاف معین کرده. گویندوقتی که نظامیهٔ بغداد را بساخت قیم و معتمد او ابوسعید احمدبن محمد صوفی نشابوری بود، به‌خواجه رسانیدند که در این‌کار خیانت کرده و بسیار زرعمارت‌را تصرف نموده، ابوسعید فهمیده بگریخت و به‌بصره رفت آنجا پشیمان شده به‌بغداد آمد و پیش‌خواجه رفت و خدمت کرد و گفت ای‌خداوند تو این مدرسه را خالصاً بوجه‌الله بنا فرمودی هر که در آن خیانت کرد حساب او را با خدای‌گذار تا تو ثواب‌یابی و خاین زر وبال آن‌را به قیامت برد.

خواجه گفت اندوه من از مال نیست که تو خیانت کردی یادیگری، بلکه اندوه‌من به زمانی است که فوت‌شده و تدارك آن‌ممکن نیست و من خواستم که این‌مدرسه را بناء محکم باشد، چون بناء جامع منصور و بیمارستان عضدالدوله. چه‌شنیدم که ایشان ازبرای یك‌آجر یك‌زنبیل گچ می‌ریختند و با من گفتند که تو وجه عمارت را در آجرمنقوش صرف کردی و از آن‌می‌ترسم که زودخراب شود. با آن خاین بیش از آن خطاب‌نکرد. و نظامیه‌ای که در بصره ساخت نزدیك‌گور زبیر عوام است. ازنظامیهٔ بغداد نیکوتر و زر کمتر بوده و در اواخر ایام مستعصم خراب شد و اهالی آجر و دیگر آلات را به‌نفس بصره‌نقل‌کردند و مدرسهٔ دیگر ساختند و نامش نظامیه نهادند.

گویند چون‌خواجه ازساختن نظامیهٔ‌بغداد فراغت‌یافت کتابداری و خازنی‌دارالکتب به‌شیخ ابوزکریاء خطیب‌تبریزی داد. صاحب تصانیف فی‌الادب گوید. چنانکه‌نگاشته‌ایم هرشب شراب‌خوردی و شاهدآوردی و امثال این ارتکاب‌کردی. بواب مدرسه به‌خواجه نظام‌الملك بنوشت و حال شیخ ابوزکریا بنمود. خواجه گفت من این‌معنی باور نکنم. پس

درشبی مخفی بربام مدرسه و دارالکتب رفت، از روزن فرونگریست. شیخ ابوزکریا به همان معامله مشغول بود خواجه به‌خانه رفته مستمری وی بیفزود پیغام نمودکه بعضی مخارج شما را نمی‌دانستم والا زودتر ماهونهٔ [ماهیانه] شمارا می‌افزودم. اوخود ملتفت شدکه خواجه برافعال وی بصیرت‌یافته نادم وتائب شد.

از مکارم ومآثر خواجه نظام‌الملک خبرشیخ‌ابوسعیدمعمربن‌ابی‌عمامهٔ واعظ بغدادی است وفصل موسوم با نصیحة‌النظامیه از انشاء وی، این خبر وفصل مزبور طولی‌دارد.

وماجریات شگفت خواجه هم باحسن‌صباح درکتب سیروخبرمسطور و شمه‌ای در این‌گنجینه نیز مرقوم است. گویند خواجه‌را ۲۹ سال زمان وزارت امتداد یافته، ۱۲سال وزیر الب ارسلان بوده‌است و[1]۵سال‌وزیرسلطان ملکشاه، بعضی گفته‌اند وی ۶۰ سال وزارت کرد. بالجمله اورا درآخرعمر نقاری باخاتون بزرگ ملکشاه درسرولایت‌عهد روی داد خاتون‌خاطرملکشاه را نسبت به‌وی متغیرساخت درمیان سلطان واو سخنان خشن‌گفته آمد تاآنگاه‌که ملکشاه از اصفهان به‌بغداد می‌رفت به‌تاریخ سال ۴۸۵ خواجه را دربروجرد یکی‌از فدائیان حسن صباح یایکی‌از صوفیان به‌اشارهٔ ملکشاه پیش‌آمد وعریضه داد. خواجه چون عریضه بگرفت آن‌شخص کاردی براندام وی زده اورا ازپای درآورد ودر آن‌وقت خواجه ۷۷ سال داشت. غلامان ومتعلقان خواجه را به‌اصفهان آوردند ودرمحله کران درحوالی‌جوی‌آبی بزرگ به‌خاک‌سپردند، آنجاراا‌هل‌اصفهان تربت نظام‌می‌گفته‌اند.

ابن‌حمزه طوسی علیه‌الرحمه

الشیخ الفقیه المحدث النبیه ابوجعفر عمادالدین محمدبن علی‌بن حمزةبن محمدبن‌علی‌الطوسی‌المشهدی ازقدماء فقهاءفرقهٔ امامیه و مشاهیرمحدثین اثنی‌عشریه است. درکتب استدلالیه مذهب‌جعفری درفن‌فقه نام‌او بسیارذکرمی‌شود، گاهی به‌عنوان ابن‌حمزه وگاهی به‌عنوان ابوجعفر ثانی و احیاناً به‌عنوان ابوجعفر متأخر وقلیلاً به‌عنوان‌عماد طوسی و بیشتر به‌عنوان صاحب الوسیله، وتصنیف وی درعلم فقه موسوم است به‌کتاب الوسیله الی نیل‌الفضیله. ومحدث فاضل عالم حسن‌بن علی‌بن محمد طبرسی دردوتألیف شریفش مناقب‌الطاهرین والکامل‌البهائی ابن‌حمزه را نام برده و ازکتاب ثاقب او درمناقب ائمه علیهم‌السلام بسی روایات آورده‌است. وابن حمزه صاحب وسیله وصاحب طبقه بعداز شیخ‌الطایفه‌بوده وآنچه ازتطبیق تواریخ ونسبت طبقات معلوم می‌شود قریب‌العصربوده‌اند وبابعضی‌از شاگردان شیخ معاشرت داشته‌اند. چون ابن‌حمزه ازشیخ ابوجعفرشوهانی بلاواسطه روایت می‌کند واخذ روایت ازاوکرده وشیخ شوهانی ازمشایخ ابن‌شهرآشوب بوده، پس شوهانی باشاگردان شیخ هم‌طبقه بوده ومعاصر وشاگردان یک‌شیخ می‌بوده‌اند.

---

[1] ــ متن ۱۴ سال

بالجمله زمان ولادت و ولادت ابن حمزه بدست احدی از متتبعین ومطلعین برکتب متعلقه این مطالب نیامده است، کتاب‌الوسیله وکتاب‌الثاقب هردو از مشهورات نسخ ونفایس مصنفات شیعه می‌باشند وبودن وسیله از ابن‌حمزه طوسی صاحب این‌ترجمه مسلم‌است، واز پیشینیان نیز کسی به‌این‌معنی تصریح کرده. یحیی بن‌سعیدالهذلی الحلی که عمزادهٔ محقق اول می‌باشد گوید: دربارهٔ کتاب ثاقب فی‌المناقب مختصر اشتباهی برای برخی از از علماء این فن حاصل‌شده وآن‌را به‌دیگری نسبت داده‌اند.

باری صاحب روضات‌الجنات در ترجمهٔ بهاءالدین علی‌بن عیسی الاربلی صاحب کشف‌الغمه‌می‌گوید: صاحب ریاض ازسید امیرحسین مجتهد عاملی نقل‌نموده‌که اوکتاب الثاقب فی‌المناقب رانیز از مصنفات علی‌بن‌عیسی‌دانسته، آنگاه نقض عقیدت سیدعاملی کرده وفرموده است‌که وی دراسناد این تألیف به‌صاحب‌کشف‌الغمه به‌خطا رفته‌است، چه این‌کتاب ازآن یکی‌از شاگردان محمدبن حسین شوهانی است واو باشیخ طوسی علیه‌الرحمه قریب‌العصر بوده. صاحب روضات خود نیز بعداز نقل نقض مسطورمی‌گوید از تألیفات عمادالدین الفقیه طوسی صاحب وسیله است یقیناً.

حسان‌العجم حکیم ابی‌القاسم‌فردوسی طوسی‌علیه‌الرحمه

ترجمهٔ احوال وخبر مبداء ومآل‌وی وحکیم‌اسدی طوسی درجمیع تذکرجات وسفاین مشروح‌است. دراینجا اکتفا به‌کلام امیرفاضل دولتشاه سمرقندی می‌کنیم چه‌اوآنچه درتذکرهٔ خویش درحالات سخنوران عجم آورده است اخبار معتبرهٔ مورخین و روات‌آثار است. درذکر احوال حکیم فردوسی می‌نویسد اکابر وافاضل متفق‌اندکه شاعری درمدت روزگار اسلام مثل فردوسی ازکتم عدم به‌معمورهٔ وجود پای ننهاده و الحق داد سخنوری وفصاحت داده و شاهدی عدل برصدق این دعوی‌کتاب شاهنامه است‌که دراین پانصد سال[۱] گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ‌کس را یارای جواب برشاهنامه نبوده ونیست واین‌حالت ازفصحا وبلغای دوران آفریده‌را مسلم نیست و این معنی هدایت خداوندی است درحق او. وافاضل دربارهٔ اوگفته‌اند:

سکه‌ای اندر سخن، فردوسی طوسی‌نشاند
کافرم‌گر هیچکس‌ازجمله‌ای فرسی‌نشاند
اول از بالای‌کرسی برزمین آمد سخن
او دگر دستش‌گرفت وباز برکرسی‌نشاند

دیگری فرموده است

---

[۱] متن، پانصال.

در شعر سه تن پیمبرانند
هرچند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی

حکیم انوری فرموده:

آفرین برروان فردوسی
آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده

انصاف آن است که مثل اوصاف وسخنگذاری فردوسی احدی شعرنگفته و نگوید وگوید اسمش حسن بن اسحق بن شرفشاه است ودربعضی اوقات ابن شرفشاه تخلص می کند و از دهاقین طوس بوده. گویند ازقریهٔ رزان است من اعمال طوس. وبرخی گویند سودی بن معتز که اورا عمید خراسان می گفته اند درروستاق طوس کاریزی وچهارباغی داشته، فردوسی و پدرش باغبان آن مزرعه بودند. گویند عامل طوس براو جور وبیدادی کرده بهشکایت ازطوس بهغزنین رفته ومدتی به درگاه محمود تردد می کرده مهمی که داشت متمشی نمی شد وبخرج الیوم درمانده وشاعری پیشه ساخت وقطعه وقصاید می گفت. از خاص وعام وجه معاش بدو می رسید و درجزو اورا سرصحبت استاد عنصری می بود واز غایت جاه عنصری، اورا این آرزومیسر نمی شد. تاروزی بهحیله خودرادرمجلس عنصری گنجانید ودرآن مجلس عسجدی وفرخی شاگردان عنصری نیز بودند. چنانکه همه جامسطورومذکور است. فردوسی راروستائی پنداشتند و ازروی ظرافت بدو گفتند مجلس شعرا را جزشاعر نگنجد. فردوسی گفت مراهم ازاین فن مایه ای هست. وبناشد هریك مصرعی گویند و اگر او نتواند ازمیانشان بیرون شود. عنصری گفت:

چون عارض تو ماه نباشد روشن.

عسجدی گفت:

مانند رخت گل نبود درگلشن

فرخی گفت:

مژگانت گذرکند همی از جوشن

فردوسی گفت:

مانند سنان گیو درجنگ پشن.

همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری مرحکیم را گفت زیبا گفتی

مگر ترا نیز در تاریخ سلاطین وقوفی هست. گفت بلی تاریخ ملوك عجم نیز همراه دارم. عنصری اورا امتحانات کرده درهرباب قادر یافت. گفت ای برادر معذوردار که ما فضل ترا نشناختیم وحکیم‌را مصاحب خویش ساخت. سلطان عنصری را فرموده بودکه تاریخ ملوك‌را برشتهٔ نظم درآورد وعنصری ازشدت گرفتاری وکثرت اشغال ومعاذیردیگربهانه‌ها می‌کرد ومی‌توانداندبودکه به‌نظم شاهنامه گفتن قادر نبوده باشد وهیچ کس‌را درآن‌روزگار نیافته‌که اهل این‌کار بوده باشد.

القصه فردوسی را پرسیدکه توانی نظم شاهنامه گفتن؟ حکیم گفت بلی انشاءالله. استاد عنصری ازاین سخن خرم شد و فی‌الحال بعرض سلطان رسانیدکه مردی خراسانی آمده و بسیارخوش‌طبع و برسخنوری قادر است و گمان‌بنده آن‌است‌که ازعهدهٔ نظم‌تاریخ عجم بیرون تواندآمد. سلطان گفت اورا بگوی تادرمدح من چندبیتی بگوید. عنصری حکیم‌را به‌مدح سلطان اشارت‌کرد، وفردوسی چندبیت درمدح سلطان دربدیهه گفت واین بیت ازآن‌جمله هست.

چوکودك لب ازشیرمادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت به‌غایت خوش‌آمد وحکیم را به‌نظم شاهنامه امرفرمودند واو را درقصر سرا بوستان خاص حجره ومسکنی دادند ومشاهره و وجه معاش مقررکردند، و مدت چهارسال درخطهٔ غزنین به‌نظم شاهنامه مشغول‌بود. بعدازآن اجازه‌گرفت‌که به‌وطن رفته به‌نظم‌کتاب مشغول باشد و مدت چهارسال دیگر به طوس ساکن بود، باز به‌غزنین رجوع‌فرمود. چهاردانگ شاهنامه‌را به‌نظم‌آورده به‌عرض‌سلطان رسانید ومقبول‌نظر کیمیا اثر سلطان افتاد وتاکید وتشویق[1] بکارشد وحضرت ظل‌الله‌گاه‌گاه اورا نوازش و تفقد می‌فرمودند، ومربیش نیز شمس‌الکفاة خواجه احمدبن حسن میمندی بود، مدحش نمودی ولی التفاتی به‌ایازکه ازجملهٔ خاصان بود نمی‌کرد. ایاز ازاین معنی تافته شد واز روی معادات درمجلس خاص بعرض سلطان رسانیدکه فردوسی رافضی است و سلطان محمود دردین ومذهب به‌غایت متعصب بود و درنظرش هیچ‌طایفه دشمن‌تر از رافضی نبودخاطر سلطانی ازاین سبب برفردوسی متغیرشد. روزی اورا فرموده، ازروی‌عتاب‌وخطاب با او گفت توقرمطی بوده‌ای؟ بفرمایم تاترا درزیرپی‌پیل پایمال وتوتیایت‌کنند تاجمیع‌قرامطه را عبرت باشد. فردوسی فی‌الحال درپای‌سلطان افتاده‌که من قرمطی نیستم بلکه اهل‌سنت وجماعتم و برمن افتراکرده‌اند. سلطان فرمودکه مجتهدین بزرگ این بدعت ازطوس بوده‌اند ولی من ترا بخشیدم بشرط‌آنکه ازاین مذهب رجوع‌نمائی، بعدازآن از سلطان هراسان شده وسلطان نیز درحق وی بدگمان.

---

[1] ــ متن، تشفیق

بهر کیفیت بود نظم کتاب شاهنامه‌را به‌اتمام وانجام‌رسانید وامید او آن بود که‌سلطان درحق‌او احسانی[بزرگ‌] بجای‌آورد مثل ندیمی[مجلس]خاص‌واقطاع. چون خاطرسلطان بدو گران شده‌بود اورا صلهٔ شاهنامه شصت هزار درم‌انعام‌فرمود که هر بیتی‌را درهمی‌نقره باشد. حکیم فردوسی این انعام را به‌غایت حقیرداشت ولی گرفته به‌بازار وبه‌حمام رفت بیست هزار درهم به‌حمامی بداد وبیست هزاردرمش فقاعی خرید وبیست هزاردرم دیگر به‌مستحقان قسمت کرده درشهرغزنین مخفی گردید و به‌حیله کتاب را ازکتابدار سلطان بدست‌آورده شرحی بمذمت سلطان برآن‌کتاب الحاق نمود که ازآنجمله‌اند:

ایا شاه محمود کشور گشای
زکس‌گرنترسی بترس ازخدای
به‌سی‌سال بردم به‌شهنامه رنج
که تاشاه‌بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر برنهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

باقی این اشعار شهرتی عظیم دارد. وفردوسی چهارماه درغزنین متواری بود، بعد ازآن مخفی به‌هرات رفت و به خانهٔ ابوالمعالی صحاف چندی بسربرد. و رسولان به تفحص حال فردوسی می‌پرسیدند و درشهرها منادی می‌کردند. حکیم به‌مشقت تمام خود را به‌طوس رسانید و درآنجا نیز نتوانست بود، اهل و عیال و اقربا را وداع‌کرده عازم رستمدارشد، درآنجا باسپهبد جرجانی‌که ازقبل منوچهربن قابوس حاکم رستمدار بوده التجاء و پناه آورد. و اسپهبد اورا مراعات‌کرده و ابیات هجو سلطان را از فردوسی به یکصد وشصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محوسازد واو قبول کرد، و دیگرباره به طوس رجوع نمود وپیری بروی مستولی شده بود، و دروطن مالوف متواری می‌بود.

وقتی سلطان درسفر دهلی نامه‌ای بملك دهلی می‌نوشت، روکرد به خواجه احمدبن حسن میمندی‌که اگر جواب‌نامه نه‌بروفق مرادما آید چه‌باید؟ خواجه این بیت ازشاهنامه عرض‌کرد:

اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شده‌گفت: درحق فردوسی جفا وکم عنایتی‌کردیم تا احوال اوچیست؟ خواجه محل‌ومجال یافته‌عرض‌کرد: فردوسی پیروعاجز ومستمند شده ودرطوس

متواری بوده. سلطان ازغایت عنایت وشفقت فرمود تادوازده شتررا پول بارکرده جهت فردوسی‌فرستادند. رسیدن بارهای پول به‌دروازهٔ رودبار طوس‌همان بود و بیرون بردن جنازهٔ فردوسی ازدروازهٔ رزان همان. بعد ازآن، آن جهات‌تسلیم خواهرش کردند وقبول ننمود وگفت: مرا به‌مال‌سلاطین‌احتیاجی نیست.

وفات حکیم فردوسی درشهور سنه۴۱۱ بود وقبرش درطوس به‌جنب مزارعباسه و زوار را بدان مزار التجاءاست. گویندشیخ ابوالقاسم گرگانی فی‌رحمةالله‌علیه برحکیم نمازنکرد که‌مدح‌مجوس کرده‌آن‌شب فردوسی‌رادرخواب‌دیدکه دربهشت‌عدن‌درجات‌عالی است از وی‌پرسیدسبب درجات‌عالی‌چیست واین‌مقام‌ازچه‌یافتی؟گفت‌ازاین یك‌بیت‌توحید

جهانرا بلندی‌وپستی توئی ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی.

حکیم‌اسدی‌طوسی علیه‌الرحمه

دولتشاه سمرقندی می‌گوید اسدی ازجملهٔ متقدمان شعراست طبعی مستقیم داشته‌وحکیم فردوسی شاگرد او بود و در روزگارسلطان محموداستاد فرقهٔ شعرای خراسان‌اسدی بوده است، واورابکرات تکلیف نظم شاهنامه‌کردند استعفا خواسته وپیری وضعف را بهانه ساخته. واکنون دیوان‌خودش متعارف‌نیست، ولی درمجموعه‌ها سخن او منظور است و مناظره رابس‌نیکوگفته وازطرزکلامش معلوم‌می‌شودکه به‌غایت‌فاضل بوده وحکیم‌فردوسی را به‌نظم شاهنامه دائماً اشارت می‌کرد ومی‌گفت‌این‌کار بدست تودرست خواهد شد.

حکایت‌کنندکه چون‌فردوسی ازغزنین‌فرارکرد وبه‌طوس‌آمد وازطوس به‌رستمدار افتاد، وبعد ازمدتی‌که از رستمدار وطالقان مراجعت‌کرد وبه‌وطن مالوف‌آمد، درآن حین چون وفاتش نزدیك رسید اسدی راطلب‌کرد وگفت ای استادمرا وقت رحیل در رسیدو از نظم شاهنامه قلیلی مانده‌است، می‌ترسم‌که چون من‌رحلت‌کنم‌کسی را قدرت این‌نباشد که باقی را به‌قید نظم درآورد. استادگفت ای‌فرزند غمگین مباش اگرحیات باشد بعداز تو من‌این شغل به‌اتمام رسانم. فردوسی‌گفت ای‌استاد تو نیز پیری مشکل ازدست تو هم برآیدوکفایت شود. پس‌اسدی‌گفت انشاءالله می‌شود وازنزد فردوسی بیرون‌آمده به‌منزل خود رفت وآن شب وآن‌روز تا نماز دیگرچهارهزار بیت باقی شاهنامه را بگفت وهنوز فردوسی درحال حیات بودآن ابیات رامطالعه نمود وبرذهن مستقیم قادراستاد آفرینها گفت. وآن نظم از اول استیلای عرب است برعجم درآخرشاهنامه و آمدن مغیرةبن‌شعبه نزد یزدجرد شهریار وحرب سعدبن‌وقاص به‌ملوك عجم وختم شاهنامه وتمتیم‌کتاب. فضلا برآنندکه‌ازآنجا که‌نظم‌حکیم‌فردوسی آخرشده وبه‌نظم‌اسدی‌رسید[ه] معلوم نمی‌توان‌کرد.

شیخ‌محمدبن‌اسلم

ازمشاهیر رجال منسوبین به‌طوس‌است، غالباً درذیل ترجمهٔ‌طوس ازآن‌نام برده می‌شود وازشرح احوال اومختصری درفصل‌چهارم

رحمةالله‌علیه

از باب پنجم از تاریخ گزیده به‌تألیف خواجه حمدالله مستوفی درطی ذکراسامی مشایخ وغیره یافت می‌شود، می‌گوید محمد بن اسلم‌طوسی دراصل عرب عرب بوده؛ ولی درطوس متوطن‌شد به‌طوسی مشهور گشت،معاصرعلی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) بود. حاکم خراسان‌اورا ده‌سال محبوس کرد تا قران را مخلوق‌خواند ونخواند انتهی.

این عبارت اشاره هست به‌مسألهٔ حدوث وقدم کلام‌الله که در فن شریف کلام‌الله [معنون]مبرهن گردیده‌وذهب‌الی کل‌طریق‌فریق‌وظهوراین‌مقاله ازاواخرخلافت هرون‌الرشید شدودر وقت عبدالله‌مأمون که غالباً برمذهب عدلیه می‌رفت قوت گرفت وکار علمای اهل سنت سخت سست شد وبرای‌ایشان آن محنت عامه روی داد که درکتب سیر و دفاتر خبر مسطور است و درزمان متوکل علی‌الله بشدت تمام مبتلا بودند، وی به تقویت اشاعره برخواست وآتش بلوای سنیان فرونشست.

معشوق‌طوسی علیه‌الرحمه

خواجه عبدالله نام اورا در عداد جماعتی از عرفا که فقط اسم ایشان معلوم گردیده ورسمی واثری وخبری بدست نیامده است درج نموده، وما حالات اورا ازنفحات‌الانس وهفت‌اقلیم بدست آوردیم. مولانا نورالدین‌عبدالرحمن جامی‌می گوید نام وی‌محمد است و از عقلای مجانین بوده و بس بزرگوار وصاحب حالتی به‌کمال درشهر طوس می‌بوده‌وقبروی آنجاست.

در آن وقت‌که شیخ ابوسعید ابوالخیر ازمهنه عزیمت نشابورکرده بود به یکی‌از ده‌هائی‌که درنواحی طوس بود رسید ودرویشی را گفت به‌شهر طوس باید رفت نزدیك خواجه محمد معشوق و به‌او بگوکه دستوری هست به‌شهر و ولایت تو درآئیم. چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسب‌زین‌کرده براثر اوسوار شده همهٔصوفیان در خدمتش آمدند، تاآنکه‌بیك فرسنگی‌شهر[به‌موضعی] که شهر دیده‌می‌شد درآنجا اسب شیخ بایستاد. چون‌آن درویش‌خدمت معشوق‌رسیدو‌پیغام‌شیخ برسانید،معشوق بتسمی فرموده گفت‌برو بگوی تا درآیند. چون ازآنجا معشوق این‌اذن‌بداد شیخ ازاینجا اسب براند و درراه به‌درویش رسید، سخن معشوق اعاده شد. شیخ از راه پیش معشوق‌آمد ومعشوق شیخ را استقبال‌کرد و دربر گرفت و گفت فارغ باش این نوبت که اینجا زنند روزی چند نیز بسردرگاه تو آورند.

عین‌القضاة همدانی دربعضی رسائل خود نوشته‌است از خواجه محمد حمویه واز خواجه امام احمد غزالی شنیدم‌که روزقیامت صدیقان‌را همه این تمنا بودکه‌کاشکی خاکی بودندی‌که روزی محمد معشوق قدم برآن‌خاك نهاده‌بودی این محمدترکی بود قبابسته روزی درمسجدجامع طوس‌آمد، شیخ ابوسعید ابوالخیرمجلسی می‌داشت وبیان

درس می‌کرد، این محمد بندی از قبا بیست یا تکمه‌ای از قبا را انداخت وزبان شیخ ابوسعید ببست وشیخ را خاموش[1] ساخت وساکت ماند. چون ساعتی گذشت شیخ گفت ای‌سلطان عصر وای‌سرور وجود، بند قبا واگشای که بند برهفت‌آسمان وزمین نهادی.
و امین احمد رازی نیز درحالات محمد معشوق طوسی بهمین وتیره سخن کرده.

این [بود]شرح‌احوال‌رجال‌عشرهٔ مشهورهٔ طوس‌ازاصول‌شتی‌که هریك به‌تفاریق بر اخباری بلاترتیب وتلفیق اشتمال‌داشت، وبجز ایشان گروهی نیز به‌خطهٔ طوس منسوب‌اند ازجمله شیخ‌ابوالعباس احمد مسروق‌طوسی، وشیخ‌عبدالله بن‌محمدغزالی، وشیخ‌ابوالعباس‌هرون طوسی، وطاوس الفقرا ابونصر سراج طوسی، وعبدالله بن‌علی طوسی و محمد بن عباس طوسی، وعطار طوسی و شیخ ابوبکربن عبدالله‌النساج و، شیخ ابوعلی فارمدی ـ[فارمد] ازتوابع طوس ـ ومحمدبن منصورطوسی، وبابامحمود طوسی وشهاب‌الاسلام وزیر و غیره.

باری نیم فرسخی طوس‌چمن قهقهه است‌که مرغزاری است بدیع وچمنی بالنسبه وسیع با خضرت ونضرت وقابل توقف واقامت مواکب معظمه واردوهای معتبرهٔ ملوك و سلاطین. چنانکه در سنه ۱۲۸۴ که موکب منصور اعلیحضرت‌شاهنشاهی ناصرالدین شاه خلدالله ملکه ازمشهد مقدس عزیمت ومعاودت به‌دارالخلافه ناصری فرمودند منزل‌اول اردوی همایون‌چمن قهقهه بود. و درسفر سنه ۱۳۰۰ موکب اقدس‌اعلی حضرت‌ناصرالدین شاهی از راه بوزنجرد و خبوشان به‌ارض اقدس و زیارت مشهد مقدس عزم شاهانه جزم فرمودندروز سه‌شنبه‌دهم[2]شهرشوال‌چمن‌قهقهه را مضرب خیام با احتشام شهریاری قرارداده و روز دیگر شهر مشهد مقدس به‌ورود مسعود مزین وذات ملکوتی‌صفات خسروی به‌تلثیم با خلوص آن خاك پاك‌که ملکوتیان را به‌رتبت و سنا و رفعت وضیا برتر از انجم و افلاك‌است‌نائل گردیدند.

درحوالی چمن قهقهه قریه‌ای‌است‌که او موسوم است به‌قریهٔ قهقهه وقلعه خرابه‌ای در طرف مشرق چمن است طول‌آن ششصد ذرع وعرض پانصد وهشتاد و پنج ذرع و چهار دروازه دارد. عرض مدخل دروازه ۱۵ ذرع است از ثخن‌دیوار قلعه ۶ ذرع باقی مانده ، خشتهای جسیم[3] دربنای دیوار قلعه بکار رفته، چنانکه ثخن هرخشتی یك‌گره و ثلث‌وعرض وطول‌خشت‌تقریباً نیم ذرع و۷ گره. ازاین سعی واستحکامات محل عسگری بوده است، قلعه دار واردوی معظمی‌ازخراسان غالباً دراین‌قلعه اقامت داشته است. یاشهری

---

[1] ۱. متن ، خواموش

[2] ۲. متن ، روز چهارشنبه یازدهم، مطلع‌الشمس ص ۲۷۶ چاپ سنگی.

[3] ۳. متن جیشم.

بوده قبل از بنای شهرطوس که پس ازخراب شدن آن شهرطوس آباد شده. ارباب وقوف وخبرت که بنظر دقت دراین ناحیه بینند دانند که در هر عصری اینجا دارای مصری جامع بوده وبنابر مجاورت ترکستان وطوایف جنگی شهری که دراین نواحی و نقاط ساخته می‌شده کویری از قلعهٔ مستحکم ولوازم وشرایط مدافعه نداشته‌است. اگر بگویند داخلهٔ قلعه برای یك‌شهر کوچك است گوئیم دربیرون قلعه نیزمحلات بوده و درمواقع‌ضرورت وسختی اهالی بیرون احمال واثقال ونسوان واطفال خودرا به‌درون قلعه برده خودبه‌دفع دشمن مصمم می‌شده‌اند.

طایفه‌ای ازاین ازطوایف ترکستان که معلوم نیست درچه زمان ازصحاری ختا یا دامنهٔ کوه پامیر حرکت کرده به‌جیحون رسیدند و دوفرقه شدند، قسمتی‌طرف پنجاب واز آنجا به‌هندوستان رفتند چنانکه فرنگیان سکنهٔ قدیمهٔ ینگی دنیا را معدوم نمودند وخود آنجا سکنی‌گرفتند، آنها هم ساکنین قدیم هندوستان‌را به‌مرور زمان تلف کرده اماکن و یورتهای آنها را متصرف شدند ونژاد حالیهٔ هندیان را تشکیل دادند؛ وقسمت‌دیگر از طایفهٔ آرین ازجیحون عبورکرده بطرف ایران زمین‌آمدند واول شهری که بنانمودند شهر اریان بودکه به‌اسم خود موسوم‌کردند. رفته رفته اریان‌اری وبعد هری شدکه حالا معروت به‌هرات است.

آنچه مورخین‌سلف وسیاحان خلف ومهندسین وعلمای با دقت فهمیده وسنجیده‌اند بنای قدیم شهر هرات نیز بعینه بنای حالیهٔ قلعهٔ قهقهه بوده‌است یعنی بدواً خندقی راحفر نموده‌اند وخاك ریز را بطرف داخل خندق تعبیه‌کرده‌اند وبالای خندق حصارشهر را استوار نموده‌اند. اگرچه‌معروف است اسکندرمقدونیه شهر هری راخراب‌کرده ودوباره بساخت واسکندریه نامید وگویا به‌جهت طغیان اهالی حصار بالای خاکریز را بواسطهٔ منجنیق وآلات مخصوص داشته وبلیه می‌نامیده‌اند ویران‌کرده ، چون اهالی‌مطیع شدند باز آن را مرمت نمودند نه‌اینکه اریان را منهدم ساخته باشد. الحاصل طایفه آرین را رسم‌این‌بوده که‌هرجاشهری‌بنامی‌کردند مربع‌شکل‌می‌ساختند چنانچه‌قلعه‌ایرج که درحوالی ورامین است‌ودرکتاب وندیدادکه ازکتب دینی‌زردشت وزردشتیهاست آن را وارنای مربع نوشته وهمین حالت را داشته. وکلیهٔ طوایف بدوی قدیم درهرقطری ازاقطارعالم بنای‌حصاری‌می‌گذاشتند فقط مقصودشان این‌بوده‌که هنگام حملهٔ دشمن‌سپاه چادرهای‌خود راکه درخارج حصار می‌زیسته‌اند به‌داخل‌آرندومال وعیال خودرادرآنجا گذارند وخود زبده درمقابل دشمن ایستادگی و دفاع نماید. حالا درینگی دنیای جنوبی وشمالی اغلب جنگلهای دست نخورده‌که برای آبادی می‌تراشند حصارها نظیر قلعهٔ قهقهه وایرج‌نمودار می‌شود بنابراین می‌توان گفت قلعهٔ قهقهه خیلی قدیم وازابنیهٔ طایفهٔ آرین است که‌آن‌را

مسکون نمودند واسم خود را به‌این مملکت دادند.

فارس

اگرچه از این خاك پاك در استخر شرحی نگاشته شده ولی مختصری هم به‌اسم فارس عرض می‌شود.

میرزا جعفرخرمزجی[خورموجی]می‌گویداکثرمورخان‌ایران برآنندکه‌حکیم هرمس که‌المثلث بالحکمه‌اش خوانند وادریس پیمبرش دانند حکیم وپادشاهی معدلت‌گستر بوده زمین را به‌هفت قسمت منقسم نموده، قسمت چهارم‌که وسط وٌ به‌منزله قلب اعضاء ممالك است‌کشور ایرانش نام نهاده، مزیت قلب برسایـر اعضا معلوم و خبر،خیرالامور اوسطها برهمه‌کس مفهوم است.

بـه عهد فریدون فـرخنده اسم　　　جهان جمله شد منقسم برسه قسم
یکی روم وخاور، دگرترك وچین　　　سوم عرصهٔ ملك ایران زمین

واز تقسیم فریدون و اختصاص ایرج دارای ایران را بردیگر برادران نیز معلوم است‌که ایران خلاصهٔ دیار ونخبهٔ امصار و زبدهٔ اطراف‌واقطار است و در عهود سابقه و قرون سالفه نیزسلاطین ایران مملکت‌فارس را منتخب ودارالملك نموده و خود را ملوك فرس فرموده‌اند و به‌ملك‌الملوك ملقب‌گشتند. باری :

از نقش ونگار در و دیوار شکسته　　　آثار پدید است صنادید عجم را

پس رجحان وامتیاز فارس برسایر ممالك ایران معین‌است وفارس را همان نسبت است به‌ایران که‌ایران‌را برهند و روم وتوران. فارس از ممالك جنوبی ومحدود است به قومشه[قمشه]وجنوبی به بحرعمان‌وخلیج‌فارس‌ومشرقی‌نیریزومغربی به‌رامهرمز وکوهکیلویه. طولش ازشمال به‌جنوب تخمیناً یکصد وشصت فرسخ وعرضش ازمشرق به‌مغرب متجاوز ازصد فرسخ.مشتمل برمحالات گرمسیری وسرد سیری، حرارت گرمسیرش سالم و برودت سردسیرش ملایم. محصولاتش بـرنج وٌغله وسایر حبوبات و فواکـه ومرکبات وانواع میوجات‌گرمسیری وسردسیری وبقولات هریك‌به‌مناسبت مواضع خوب ومرغوب می‌آید، خاکش دراکثر امکنه حاصلخیز چنانکه در شولستان وگرمسیرات دشتی و دشتستان‌یك‌من هفتاد الی هشتاد من حاصل می‌دهد. و درایام سلطنت غازان‌خان‌که ازسلسلـهٔ مغول بود به‌انضمام خراج جزیرهٔ بحرین‌وقطیف وعشورجهازات‌جزیرهٔ قیس‌آنچه عبدالله‌بن وصاف شیرازی ضبط‌کرده معادل پنج‌کرور تومان مالیات‌آن مملکت بوده.

دارالملك این مملکت شیراز جنت طراز است. هوایش درنهایت اعتدال، آبش‌از

قنوات، بهترین آنها قنات رکن‌آباد و زنگی‌آباد است که آن یک‌را رکن‌الدولهٔ دیلمی واین یک را اتابک زنگی‌سلغری احداث کرده‌اند. غله وسایرحبوباتش وسطمایل به‌خوب، میوه‌جات سردسیری وگرمسیری آن وافر ومرغوب. انگور وسیب ترش وانارش پسندیده و مطلوب و مردمش اغلب قلیل‌البضاعه و غنی‌الطبع، صاحب ذوق‌وسهل‌المؤنه با بیگانه یگانه با اهل بلد بیگانه. اکثر لاغر اندام وزردفام، اهالی اسواقش عیاش وفحاش، دکاکین و اسواقش با زینت ورنگین معابر وشوارعش کثیف وچرکین. بنایش ازمحمدبن یوسف یا ابن عمش محمد بن‌قاسم ثقفی که درسنه ۷۴ هفتاد وچهارهجرت ساخته، صمصام‌الدولهٔ دیلمی با روئی بردور شهر کشیده، پس از مدتی خلل وفتوری یافته. اتابک سعدبن زنگی سلغری بارو وبرجی‌درغایت حصانت‌بنافرموده باز بعد از زمانی ویرانی یافته. محمود‌شاه‌انجو به‌تعمیرش‌پرداخت چون‌بنایش‌مانند اقبال بانی بی‌ثبات وسریع‌الزوال بود مجدداً شاه شجاع بن امیرمبارزالدین مظفری با استحکام اساس دراتمام حصارش جهد نمود. به مرور سنین‌وشهور روی به‌انهدام وفتورنهاد، تا زمان سلطنت سلطان‌سعادتمندکریمخان‌زند باروئی‌حصین وبروجی مشید ورصین وخندقی عمیق وخاکریزی عریض بنانمود وبه‌انجام رسانید. بعد از وفات وکیل وانقراض سلسلهٔ زندیه پادشاه شهید نامـدار آغا محمدخان قاجار نورالله مضجعه به‌اقتضای‌مصلحت‌ملکی وصلاح مملکتی حکم به‌ویـرانی آن قلعه فرمود وقلعه[ای]ازخشت‌خام به‌انجام رسیدو درسنه۱۲۳۹ هزارودویست وسی ونه‌ازصدمه زلزلهٔ عالیها سافلها شد. مجدداً مرحوم فرمانفرما حسنعلی‌میرزا تعمیر نموده درسنه۱۲۶۹ هزارودویست وشصت ونه به‌سبب زلزلهٔ ثانوی نیز ازآثارش اثری نماند.

عمارات عالیات این‌شهر داثر مسجد جامع عتیق است که عمرولیث صفار[ی] در ایام سلطنت واقتدار خود ساخته واتابک ابش سلغری قدری برآن افزوده، سلطان‌ابراهیم میرزاابن‌میرزا شاهرخ گورکان تعمیر نمود.

دیگر مسجد جامع جدید است که اتابک سعدبن زنگی سلغری درسنه۶۱۵ ششصدو پانزده هجری ساخته مسجدی است با وسعت وصفا وفسحت وبهادر ازمنهٔ سابقه شاه‌سلطان حسین صفوی وصادقخان زند تعمیرش کرده‌اند.

دیگر مسجد جامع سلطان سعادتمندکریمخان زند است که جامع وکیلش گـویند. بنائی‌است معظم وبنیانش مستحکم، جدارش استوار وبقعه‌اش‌رصین وعرصه‌اش رزین و ومزارات وبقاع مشهور هم بسیار دارد.

ازجمله [مقبرهٔ] شاه چراغ که احمد بن موسی‌الکاظم(ع) است و میانهٔ جامع‌جدید وعتیق واقع است وکیفیت بروز وظهور مدفن‌شریفش‌چنون شدکه مقرب‌الدین امیرمسعود بن بدرکه از قرب بافتگان اتابکان است بنای عمارتی خواست، مزدوران درحین حفر

اساس نبش قبری نمودند جسدی ظاهر شد بی‌تفرق اجزاء وتبدل اعضاء چون شخص نائمی درمکان معتدل الهوا خاتمی درانگشت مبارکش ظاهرشدکه ازنام نامی‌واسم سامیش‌خبر می‌داد ازدحام عام شد وبلوای، تمام صورت ماجرا معروض اتابك افتاد مرقدی ساخت و عمارتی بنا نهاد. وناشی‌خاتون والدهٔ شاه شیخ ابواسحق انجوی بقعهٔ عالی ساخت و به انجام سایرملزوماتش پرداخت.

دیگرمدارس نامی مشهور بسیاردارد ازجملهٔ مدرسهٔ‌خان‌که امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس درایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته مدرسه‌ای‌است عرصه‌اش وسیع وعماراتش رفیع، درکمال نزهت وصفا.

تاریخ‌محلی‌فارس

سلاطین و حکام این مملکت‌که بعداز ارتفاع اعلام اسلام به فرمانروائی و حکمرانی اشتغال داشته‌اند آنچه درتواریخ است دربدو خلافت خلیفهٔ ثانی ابوموسی اشعری لوای ملك ستانی و برتری برافراشت درزمان خلافت عثمان‌بن عفان عبدالله عامر آمروناهی نواهی واوامر این‌مملکت‌گردید. چون خلافت ظاهری باحضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام شد زیادبن ابیه به‌نیابت عبدالله‌بن عباس حاکم فارس‌گردید. هنگام سلطنت عبدالملك مروان وحکومت حجاج چندی مهلب‌بن ابی‌صفره وزمانی محمدبن یوسف و اوقاتی قاسم‌بن أبی‌عقیل پسر عم حجاج به‌فساد ولجاج مشغول بودند. دراواخرکارمروان حماریزیدبن عمروبن هبیره وعبدالله‌بن معاویه ومعن زائده هریك ازاین خوان‌کثیرالمائده‌لقمه[ای]می‌ربودند.

چون ایام اموی سپری وآل‌عباس لوای برتری و سروری افراشتند گاهی یحیی‌بن خالد وچندی امیرابی‌دلف‌عجلی وزمانی واصل‌ابن‌عطاء تمیمی به‌حکومت فارس‌سرافراز بودند. معاصرالمقتدربالله یعقوب لیث صفار اول سلسلهٔ صفاریه‌که پادشاهی باوقاردارای این‌دیار شد وی درگذشت برادرش عمروبن‌لیث متکفل امرسلطنت شد تا اوهم نوبت سلطنتش وکارش دردست امیر اسمعیل سامانی به‌انجام رسید عاملی ازجانب مکتفی‌بالله دراعمال فارس معین‌گردید تادرسنه ۲۷۹ دویست وهفتاد ونه طاهربن محمدبن عمرولیث ازسیستان به‌فارس لشکرکشید وعامل خلیفه‌را بیرون‌نموده خود به‌ضبط ملك واخذ خراج مشغول‌گشت. چون خلافت به‌مقتدر بالله رسید یاقوت ومظفربن یاقوت را واحداً بعد واحد به‌حکمرانی فرستاد.

دراین‌اثنا عمادالدوله آل‌بویه دیلمی سرسلسلهٔ سلاطین‌بویه قصدتسخیرفارس‌کرد مظفررا مغلوب واساس دولت ولد ووالدرا منهدم نموده به‌دارائی‌مملکت قیام‌نمود، عراق وکرمان واهوازازاهم مسخرشد. دراوایل‌حال ششصدهزاردینار درسالی به‌جهت خلیفه می‌فرستاد بعدکه استقلالی‌یافت سرپیچیده‌خود هفده‌سال بدولت واقبال‌گذرانید. درسنه

۳۳۸ سیصد وسی وهشت برحمت‌خدا رفت، عضدالدولهٔ دیلمی برادرزاده‌اش روبه‌تمشیت ملك‌نهاد وی خلاصهٔ ملوك‌دیلم ونقادهٔ سلاطین عـالم‌بود شهریاری به‌زیور دیـانت وحسن اعتقاد موصوف وبه‌صفت عدالت و یمن سریرت‌معروف. وبرآب‌کرند [کر] بندی‌ساخت که مانندآن عمارتی درعالـم نتوان‌یافت. دیگـرعمارت نجف اشرف‌را بنانمود وبنای کربلای معلی را نمود. باروی مدینه نیز ازاوست بـرکهٔ عظیم دراسطخرساخت. درسنه ۳۷۲ سیصدوهفتادودو وداع جهان‌نمود، بعد شرف‌الدوله وصمصام‌الدولـه وبهاءالدوله وسلطان‌الدوله‌بن بهاءالدوله وابوکالنجارحسام‌الدوله‌بن‌بهاءالدوله وابومنصورفولادستون بن ابوکالنجار به‌دارائی وانتظام ملك قیام‌نمودند تـادرسنه ۴۴۸ چهارصدوچهل‌وهشت درزمان ملکشاه سپری‌شد.

درشهور سنه ۴۵۸ چهارصد وپنجاه‌وهشت الب‌ارسلان سلجوقی بصوب فارس‌آمد ومدت (۸۵) هشتاد وپنج‌سال ملك درتصرف شهریاران سلجوقی بود وسلغریان‌نیز سالها درآنجا صاحب‌افسربودند وسنقوربـن مودود درسنه ۵۴۳ پـانصدوچهل‌وسه پانزده‌سال متصرف‌بود وبه‌برادرش اتابك زنگی رسید وتکله‌بن زنگی چندی حکمرانی‌کرد تاسعدبن زنگی شهریارشده‌کرمان را نیزتصرف‌کرد.وی درسنه ۶۱۴ ششصدوچهارده بالشکرسلطان محمد خوارزمشاه‌کارزارکرد ودستگیرشد ومعفوگردیده‌به‌خوشدلی برگشت. ودرسنه۶۲۳ ششصد وبیست وسه ازجهان برفت واتابك ابوبکربن‌سعد مالك‌تـاج ونگین‌شد. وی‌چراغ دودمان سلغر وشمس‌القلادهٔ این‌خاندان‌بود ودرسنه ۶۲۶ ششصدوبیست‌وشش جزیرهٔ قیس را مسخرشده ملك‌سلطان آخرملوك بنی‌قیصرراهم بکشت. بحرین وقطیف راهم بگرفت و درسنه ۶۵۹ دولتش سپری‌شد، پسر وپسرزاده‌اش محمدقایم‌مقام شدند.

چون اتابك محمدطفل‌بود مادرش ترکان‌خاتون به‌اموررسیدگی‌می‌کرد ومحمد پس از دوسال ازبام افتاد وبمرد ومحمدشاه برادرزادهٔ اتابك ابوبکرشهریارشد. بعداز چهار ماه بسعی‌ترکان‌خاتون خلع‌وحبس‌شده نزد هلاکوخانش بردند وسلجوقشاه جلوس نمود و او ترکان‌خاتون‌را به‌عقدخود درآورد وبزودی خونش‌بریخت وشحنگان مغول‌راهم روانهٔ دیارعدم‌کرد. ایلخان‌خبرشده محمدشاه محبوس‌را مقتول‌کرده ولشکری‌به‌قلع‌وقمع‌سلجوق روانه‌شد، وی به‌دشتستان وکازرون فرارکرده آخردرکازرون امربه‌کارزارکشیده‌کارش زارشده‌گرفتار گردید، درحوالی قلعهٔ‌سفید روزش‌سیاه وآفتاب‌عمرش به‌زوال رسید تابعد وزارت به‌شمس‌الدولهٔ یهود رسید. سید قطب‌الدین انجورا به حکومت معین‌کردند و بعد مجدالدین اسعد رومی حاکم غریب وبومی شد وبازهم جمعی بریکران‌حکمرانی سوار و جولانی دراین دیارکردنـد تاشیخ ابواسحق انجـوممدوح خواجه حافظ مالك تختگاه سلیمان شده سکه به‌نام خود زد وباآل‌مظفر محاربات‌کرده عاقبت درشیراز به‌قتل‌رسید و

امیرمبارزالدین محمدبن‌مظفر مظفرومنصور صاحب تخت‌وتاج‌شد وعظمت واقتداری‌یافته باوجود امرمعروف ونهی‌مکرر ورفع رسوم فسق وفجوربحدی سفاك وقتال‌بودکه خود مباشر قتل‌مقصرشدی. تاآخرعمر هزارنفررا بدست‌خودکشته‌بود وبسیارفحاش و یاوه‌سرا بود همه مردم از او رنجیدند عاقبت بسعی فرزندان و کسانش مکحول و در قلعه هم محبوس شد.

پسرش شاه شجاع‌که ازتوصیف مستغنی‌است وبه‌لطف‌طبع وحسن‌خلق‌ووفورفضل و زیور ادب‌وکمال مکرمت وشیمهٔ‌شجاعت متصف‌بود.برسریرسلطنت جلوس‌نمود وبرادران را به‌حکومت به‌اطراف فرستاد. شاه محمودرا به‌اصفهان فرستاد وی مخالفت سازکرده وشاه شجاع لشکر به‌اصفهان‌کشید محاصرش‌نمود آخربه‌صلح گذشت به‌شیرازبرگشت، در سنه ۷۸۶ هفتصد وهشتادوشش بجوار رحمت‌الهی‌رفت.ازمکارم اخلاق ومآثراشفاق آن زبدهٔ‌آفاق‌چنین‌مسطوراست‌که روزی[در]مراجعت‌ازشکارگاه پیره‌زالی برسرراه‌عارض‌شد که مرادو دختربی‌پدر است‌ازپریشانی هردورا نزد فلان تاجرجدیدالاسلام مبلغ چهارصد دینار وام مرهون نموده‌ام چشم‌داشتی ازعنایت پادشاه دارم. شاه را دل بسوخت فوراً از مرکب پیاده‌شد برزمین‌نشست وبه‌همراهان‌گفت هرکس مرا دوست‌دارد بقدرقوه هرچه دارد بیاورد. امراء ذیشأن حتی چاکران وفراشان هریك بقدرمقدور چیزی‌دادند قریب ده‌هزارتومان جمع‌شد. بعد فرمودند هرکس ازشما میل به‌دامادی ما دارد اظهارکند دو نفرشان خواستگارشدند هریك‌را سالی دوهزارتومان مواجب‌مقررفرمود چهارصداشرفی هم ازخزانه به‌جدیدالاسلام دادند وهردختری‌را هم ازخزانه چهارهزارتومان وجه‌تجهیز دادند واموال موصوله راهم تمام به‌پیره‌زال‌دادند ودختران‌را به‌حرمسرا فرستاده به‌لوازم عروسی‌آنها پرداخته به‌خانهٔ شوهران فرستادند.

چنین‌کنند بزرگان‌که‌کرد بایدکار

بعداز پدر سلطان زین‌العابدین مالك افسرشد باعم دینی اعمام محاربات نمود بالاخره‌درمجلس‌ضیافت‌شاه‌منصوربن‌عمش گرفتارشده‌به‌قلعهٔ سپیدش بردند،ازآنجافرارکرد حاکم‌ری‌اورا گرفته‌مغلولا به[نزد]شاه‌منصورفرستاد ومکحول شد. امیرتیمورگورکان [در] یورش ثانی به‌ماوراءالنهرش فرستاد وآنجا بمرد. شاه‌منصورنیز پس‌از پنج‌سال‌شهریاری که امیربطرف فارس آمد در حوالی شیراز به‌قلب سپاه امیرزده یمین را یسار ویسار را یمین نمود،کمال‌جلادت ومنتهای شجاعت ورشادت‌را نموده‌کارزاری نمودکه اگررستم و اسفندیار زنده بودندی بردست‌آن عالیمقدار بوسه‌دادندی، ولی چون هرکاری‌را غایتی وهربدایتی را نهایتی و هرحالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است اورا برگردن تیری وبرروی وشمشیری رسید وسرش را بریدند وتنش را به‌صحرا افکندند. عمرشیخ‌بن

امیرتیمور کارفرمای جمهور گشت، وی نیز در سنه ۷۹۶ هفتصد ونود وشش در پای قلعه خرماتو من اعمال کردستان تیری بدو رسیده در گذشت وامیر زاده پیرمحمد بن عمرشیخ زمام ایالت بدست آورد. ودر سنه ۸۱۲ هشتصد ودوازده بدست ملازمان خود کشته شد.

دو سه روزی برادرانش میرزا رستم ومیرزا اسکندر حرکت مذبوحی نمودند تادر سنه ۸۱۸ هشتصد و هیجده سلطان ابراهیم‌میرزا ابن‌میرزا شاهرخ به‌ایالت رسید ودر سنه ۸۳۸ هشتصد وسی هشت بمرد ومیرزا عبدالله ولدش قایم مقام شد ودرسنه ۸۳۱ هشتصد و سی ویك میرزا سلطان محمد بن میـرزا بایسنقر اورا اخراج وخود مالك تخت وتـاج گردید. پس از پنج‌سال در چناران خراسان به‌امر برادر کهتر خود میرزا بابربقتل رسید تادرسال ۸۵۷ هشتصد وپنجاه وهفت میرزا جهانشاه ترکمان‌فارس را تصرف کردوممالك آذربایجان وفارس‌وسواحل عمان وعراق وارمن و گرجستان درتصرف وی درآمده‌صیت رعیت پروری وعدالت گستریش به‌مهروماه رسید وفارس‌را به‌پسر خود میرزا بداق سپرد. پسر سرازبندگی پدربازکشید، عاقبت به‌نصایح حرم محترم‌میرزا جهانشاه از فارس‌دست کشیده روی به‌حکومت بغداد نهاد.

ایالت فارس به‌برادرش میرزا یوسف رسید تا درسنه ۸۷۲ هشتصد وهفتاد ودوکه میرزاجهانشاه‌درمحاربهٔ‌ابوالنصرحسن بیگ آق‌قونیلومقتول گردید، میرزایوسف هم‌دررکاب پدر بود گرفتار ومکحول شد و میرزا ابوسعید پادشاه ماوراءالنهـر ز خراسان به‌تسخیر فارس‌وآذربایجان روی نهاد وفارس را به‌امیر نظام‌الدین احمدبن‌امیرعلی برلاس تفویض فرمود.

درسنه۸۷۳هشتصد وهفتاد وسه ابوسعید درمیدان‌قتال امیرحسن بیك آق‌قوینلومقتول شد وفارس‌را حسن بیك به‌عمر بیك‌موصلو[موصلی]بعد به‌خلیل سلطان ولدخودداد که بعداز پدرخود صاحب افسرشد. وی‌نیز درمحاربهٔ برادرخودیعقوب بیك‌حکومتش‌سپری‌شد. یعقوب بیك‌هم ازمیان‌رفت‌منصور بیك پرناك حکمران شده وچند نفری متوالی فرمانروائی کردند تادرسنه ۹۰۹ نهصد ونه درهمدان‌سلطان‌مرادبن‌یعقوب باشاه‌اسمعیل محاربه نموده‌مغلوب‌شده به بغداد رفت وفارس جزو ممالك پادشاه مرتضوی خصال گـردید وتا زمان شهریاری شاه‌عباس صفوی جمعی به‌حکمرانی‌آمدند تا یعقوب‌خان ذوالقدر که به‌عصیان وطغیان سر بـر آورده پادشاه خود به تدمیر اونهضت فرمود، وی متحصن شده آخـر بدست آمده مقتول شد و امیرالامرائی‌فارس به‌بنیادخان ذوالقدر رسید، وبعد به‌الله ویردیخان زرگرباشی رسیدکه بواسطهٔ خدمات نمایان وهمداستانی درحق مرشد قلیخان که در واقع خدمتی بزرگ بود وهمچنین درکشتن فرهادخان اعتمادالدوله و سردارکل کـه منتهای تهور وجلادت ازاو ظهور نمود وجوهر ذاتی خودرا آشکار ساخته در آن اوان به منصب قوللرآقاسی گری

سرافرازی داشت، وی سالها به‌فرمانفرمائی بسربردبعد به پسرش امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس‌رسید وحکمرانی داشت تا اواسط شهریاری شاه صفی که درسنه ۱۰۴۲ هزاروچهل ودو وبواسطهٔ خیانت داود خان برادرش‌درآذربایجان خود باسه‌پسر در قزوین کشته‌شدند و دیگرفارس حکومتش مجزی شد تانزدیك زوال دولت صفویه‌که لطفعلی‌خان داغستانی برادرزادهٔ صدراعظم درفارس حکومت داشت تا درسنه ۱۱۳۵ هزاروصد وسی وپنج که محمودشاهزادگان صفوی را با یکصد وچهارده‌نفر ازاعاظم وامرا به‌قتل آورد وسرداری به‌تسخیر فارس فرستاده پس ازنه‌ماه محاصره مسخر ساختند.

در سنه ۱۱۳۷ هزارو صد وسی وهفت محمود به‌تیغ اشرف کشته شد وافغانان به شیراز دست یافتند. در ایام او این سخن عام بودکه «ایام اوشرایام بود» منت خدای را که بزودی شرشان ازتیغ نادری مندفع گردید ومحمدعلیخان قلرآقاسی شاه‌طهماسب ثانی به‌فرمانروائی فارس‌آمد تاکوس شهریاری شاه‌عباس ثالث بلندآوازه گشت. امیرخان‌بیك به‌نایب‌الحکومگی فارس برقرارشد بعد از دوسه ماه به‌احمد سلطان مروی تبدیل یافت، بعد طهماسب‌خان جلایر حکمران گردیدتا درسنه ۱۱۴۸هزار وصد وچهل وهشت که خود نادرشاه به‌استقلال‌پادشاه گردید میرزا محمدتقی مستوفی شیرازی به‌لقب خانی‌وبیگلربیگی‌گری فارس مستقل شد.

وقتی‌نادرشاه بطرف هندوستان عازم بود میرزا محمدتقیخان باجمعی دیگر به‌تسخیر بلاد عمان شدند اول مسقط راگرفتند، سیف‌بن‌سلطان‌که ازمشایخ عمان وازجملهٔ چاکران بود والی گردید، پس ازچندی وی سربه‌طغیان برآورده کلبعلیخان کوسج دوالو را کـه خالوی رضاقلی‌میرزا بود بقتل آورد وباغی‌شد. محمد حسین‌خان قرقلوافشار امیرآخور به‌دفعش مأمور، وی‌محصور وعاقبت ماسور و واحدالعین وخصی ومعزول شد. ایام دولت علی‌شاهی وابراهیم خانی صالح‌خان بیات وهاشم‌بیك بیات به‌نفی واثبات امررات اوقات می‌گذرانیدند تانوبت دارائی وسلطنت ایران به‌پادشاه‌رئوف‌مهربان باذل کریمخان‌رسید. خود شیراز اورنگ گاه شد. قریب به (۲۸) بیست وهشت سال مدت شهریاری که مالك فـارس و عـراق و گیلان و مازندران وکرمان و آذربایجـان بود وبصره را نیزبدست آوردنـد نه تنها شیراز از یمن شرافت وجـود خودشان بلکه تمامی بلاد معمور و آباد و با رعایا و برایا وجمهور اهالی ایران در نهایت رأفت سلوك می‌نمود تا در سنه۱۱۹۳ هزار وصد و نود و سه‌که از زحمت ورنج این دار فانی فـراغت یافت و به‌باغ‌رضوان شتافت ابـوالفتح خان ولد اکبرش را زکی‌خان دست‌آویزکرده اسم‌بلارسمی به‌او نهاده تیغ بیرحمی و جلادی به‌جان خلق‌آخته قریب سی‌نفرازامرای زندیه را ازپای درآورد. و عـلیمراد خان‌کـه به‌نظم عـراق ومازندران فـرستاده بود یـاغی شده زکیخـان با

ابوالفتح خان لابد به‌دفعش عازم اصفهان شد در حوالی قلعهٔ یزد خواست به‌قتل رسید و ابوالفتحخان به‌شیراز برگشت وصادقخان عمش ازکرمان به‌شیراز آمـده سلطنت‌مدار و صاحب اختیارشد. علیمرادخان با لشکری ازاصفهان به‌شیرازآمد شهررا محاصره‌کرده پس از نه‌ماه استیلا یافته صادقخان وابناء اورا کشته وابوالفتح‌خان را مکحول‌کرده، خود لوای سلطنت برافراخت و به‌عراق آمد.درسنه۱۱۹۸ هزار وصد ونود وهشت فوت شد و جعفرخان بن صادقخان دراصفهان جلوس‌کرد و به‌شیراز آمد پس‌ازکـروفری مریض شده در بستر افتاد. دراین بین‌صید مرادخان وچند نفر دیگر که درخلوت ارك محبوس بـودند نصف شبی بام‌به‌بام ببالین اوآمده اوراکشتند وصید مرادخان برمسند حکمرانی نشست.

لطفعلی خـان بن جعفرخان کـه سمت گـرمسیرات فارس بود عازم شیراز شده شهر را مسخرنموده وصید مرادخان را مکفوف‌البصر نمود خود برسریر نشست وبالشکر جرار پادشاه ملك‌ستان قهارکامکار آغامحمدخان محاربات نمود غالب ومغلوب می‌شد تا درسنه ۱۲۰۷ هزار ودویست وهفت درشیراز هزیمت یافته گـریخت، درکرمان محصور شده ازآنجا نیز جانی بدربرد تا در قلعهٔ بم مأسور ومکفوف‌البصر شده در طهران به‌قتل رسید.

شهریار گیتی ستان آغامحمدخان به‌شیرازآمدونواب جهانبانی باباخان‌نایب‌السلطنه به ایالات وفرمانفرمائی مملکت فارس اختصاص‌یافت‌واساس‌پاس وهیبت ممهد ومبانی‌عدل وانصاف‌مشید گردانید، بعدازشهادت سلطان شهید درقلعهٔ شیشه[شوشی]وجلوس خاقان‌سعید درطهران شاهزاده محمد علی‌میرزا نایب‌الایاله فارس بود. بعد نواب حسینقلی‌خان برادر خاقان ممالك ایران حاکم تختگاه سلیمان‌شد، چیزی نگذشت‌که درپیشگاه سلطنت مقصر گردید باز به‌سعی نصایح مهدعلیا وستر کبری والدهٔ ماجدهٔ خاقان سلیمانشأن وی‌منفصلاً در خدمت برادر معفو شد در رکـاب بماند ومحمدعلیخان قاجار قوانلو به‌بیگلربیگی‌فارس مأمور شد تا درسنه ۱۲۱۴ هزارودویست وچهارده نواب حسینعلی میرزا به حکمـرانی فارس مأمور گردید، به‌وزارت چراغعلی‌خان‌نوائی.شاهزاده به‌حلم و بردباری معروف، به سلامت نفس وکم‌آزاری موصوف به‌لهو ولعب مایـل و به عیش و طرب طالب اوقات فرخنده ساعاتش بدین‌گونه امورات مصروف می‌شد. مشاغل مملکتی به‌ابنای ملوك وامرا و وزرا محول‌می‌شد سی‌وهفت‌سال مدت‌فرنروائیش‌کشید تا درسنه ۱۲۵۰ هزار ودویست وپنجاه کـه شهریار عادل باذل محمدشاه جلوس فرمـود نواب شاهزاده فیـروز میرزا و معتمدالدوله به‌انتظام امورفارس آمدند وشاهزادهٔ مزبور را روانهٔ طهران کردند.

بعد بازچندی هم با نواب نصرةالدوله فیروز میرزا شد پس از چندی ایشان‌روانهٔ کرمان شده ونواب فریدون میرزا به‌فرمان فرمائی‌فارس آمد. شاهـزادهٔ قاآن همم حاتم

کرم عدل واحسان وجود امتنان مرعی‌داشت باران انعام واحسانش برخاص وعام باریدن گرفت واز سحاب مکرمتش خطهٔ فارس تازه وریان گردید. از زائران آستانش مجروی نماند از قضا چنان اتفاق افتادکه میان رعایا وتـوپچیان دولت بجهتی منازعت‌رفت و شاهزاده غایب وتشریف‌فرمای شکار بودنـد، رعایادادخواهی ازسپاهی، ازکارگـزار خواستند. میرزا احمدخان‌کارگزارکه آدمی عاری ازکار بود دراصلاح کوتـاهی[؟]نمود بل برمقدمه افزود.   فرد

رعیت نوازی و سرلشکری
نه‌کاریست‌بازیچه وسرسری

کار به‌منافرت ومخاصمت رسید وامـر طرفین به‌مدد و معاون کشید آتش فتنه بالا گرفت ومدتی فرونشست تا ازجانب دولت ابد مدت میرزا نبی‌خان امیردیوان به‌اصلاح رفت،فایده نبخشید. شاهزاده‌به‌طهران احضار وامیر دیوان درفارس مختارشد.

پس ازاونصرالله‌خان‌کشیکچی باشی قاجار درفارس صاحب‌اختیار شد، تا درسنه ۱۲۵۶ هزارودویست وپنجاه وشش شاهزادهٔ باعدل وداد نواب نایب‌الایاله فرهاد ومیرزا به‌فرمانفرمائی فارس تشریف‌فـرما شدندودرتشید مبانی‌دین ودولت و بسط بساط معدلت بوجهی اقدام فرمودکه صیت عدل انوشیروانی را منسوخ ومعدوم فرمودند.

محال وبلوك وقراه این دیارازقبیل‌آباده واقلید وادریس‌آباد وفیض‌آباد وفیروزین و دشت بیضا وغیره وغیره که تقریباً سی الی سی وپنج قریهٔ بزرگ آباد می‌شود، بلـوك سردسیر است، جلگه‌اش باصفا درطرف شمالی شیراز به‌مسافت چهل ودوفرسخ شکارش اکثر آهو وگورخر . مردمش رعیت‌پیشه، حاصلش گندم وجو وپنبه، آبش از قنوات و چشمه .

قریهٔ‌آباده قریهٔ‌مضبوطی‌دارد،درازمنهٔ سابق آنجاقلعه[ای] درکمال استحکام بوده، چنانچه حمدالله مستوفی درنزهت‌القلوب متوجه است ودرسلطنت‌کریمخان زند ابوتراب میرزا نام را دربدو امر دست‌آویزکرده به‌سلطنت می‌پـرداختند. پس از استقلال اورادر این‌قلعه محبوس‌داشتند ودلیل براستحکام اوست نسبت بسایرقلاع واماکن.واقلید درشعب جبال تاج ملکی واقع‌شده، رودخانه[ای] دروسط جاری یمین ویسارش بساتین‌واشجار.در طرفین رود اهالی را خانـه وعمارات‌است وجای بـاصفائی است ومنزل دلگشائی فرح افزاست.

بوشهر

ومضافات چون ریشهر وبندر ریگ و بندر کناره وجزیرهٔ خارك و غیره وغیره‌کـه پنجاه بلوك است، تمام‌گـرمسیر واکثر برکنار بحرالعجم غالباً مردمش صلاح ورزد. وحاصلش‌خرما و غله، آبش

ازباران، شکارش اکثر آهو. درقرون سابقه وعهود سالفه خورشیف دو فرسخی شمالی بوشهر فرضه سواحل ومحل نزول قوافل‌شهری بافسحت‌رقعه ووسعت بقعه مدتی جهازات را لنگرگاه بود. پس ازآنکه خورشیف خراب و ویران گشت ریشهر یك‌فرسخی بوشهر آباد شد. اگرچه درنزهت القلوب است که ریشهر را لهراسب کیانی ساخته و شاپوربن اردشیر بابکان‌تجدید عمارت کرده، علی‌ای‌حال دراواخر دولت نادری آبادی وعمارت به‌بوشهر پدید شد وشیخ ناصرخان ابوحمیری‌ازاعراب نجدکه در جهازات نادرشاهی ناخدائی با اعتبار بود بانی بوشهر وصاحب اختیارگردید. چون سه‌طرف به‌بحر و یك طرف را خشکی‌است‌آن یك‌طرف را حصنی‌حصین و بروجی رصین برافراشت.

دراین سنوات حسب‌الفرمان شاهنشاه دین پناه ظل‌الله ملك‌الملوك ناصرالدین شاه قاجار ابدالله‌جیشه سه‌طرف بحر را هم باروئی استوار وبروجی پایدار درکار عمارت وقریب به‌اتمام بودکه فیمابین‌دولتین ایران‌وانگلیس آثارکدورت ونقار آشکارگردید. ومجملش‌این‌است‌که دولت انگلیس در بدو معاملات هندوستان درآینهٔ فکرزرین واندیشهٔ دوربین ایشان عکس این مدعا جلوه نمودکه با دولت علیه ایران‌اظهار مراودت ومحبت نموده طریق دوستی وصفاپویند. لهذا سبقت گزیده وبه توسط سفیرونامه و هدایا از نظر شاهنشاه والاجاه گذرانیده التیام بین‌دولتین‌علیین محکم و اتحاد بین‌الجانبین مستحکم گردید. بعلاوه مقررداشتندکه هرسال مبلغ دویست هزار تومان به‌جهت مدد خرج لشکر ایران مهمسازی‌دارند. در سنه۱۲۲۴ هزار ودویست وبیست وچهار الی‌بعد مدتها مستمر و برقرار بود تازمانی‌که در هندوستان نظمی‌کامل و فراغتی حاصل آمد از دادن وجه استمراری تغافل وکان‌لم‌یکن‌انگاشته، بعلاوه درسنه۱۲۷۲ هزارودویست‌وهفتاد دوبدست‌آویز امورات‌افغانستان‌که در واقع جزو رعیت قدیمهٔ دولت‌علیهٔ ایرانند وبه‌بهانهٔ چند بادبان جهازات جنگی به‌محاربه ومخاصمه افراشتند، قریب پنجاه جهازکه مشحون به‌ده دوازده فوج سواره وپیادهٔ نظام توپخانه واستعداد مالاکلام بود غفلة بندر بوشهر را در ششدر مخاطره ومحاصره‌انداختند. چون دولت‌علیه‌ایران ازاین معنی غافل وبجز از قلیلی مستحفظ وساخلوجمعیت‌واستعدادی‌کامل درابوشهر نداشتند. میرزا حسنعلی‌خان‌دریابیگی خلف مرحوم حاجی قوام‌الملك‌شیرازی به‌بلوکات دشتی ودشتستان اخبارتفنگچی چریك حتی‌المقدور ازنزدیك ودور احضار وقصد مخاصمه وپیکار نمود، چون‌تنگستان در چهار فرسنگی طرف‌شرقی‌بوشهروازسایر بلوکات‌اقرب بودباقرخان ضابط‌تنگستان واحمدخان ولد مشارالیه با پانصد نفری‌تفنگچی پیاده وهمه‌کمانکش وزورآزمای‌وتیرانداز ، همه مبارز وجوشن‌شکاف وسندان‌دوز، همه چوشهر به‌هنگام‌جنگ حمله گذار، همه‌شهاب‌صفت گاه‌کینه دشمن‌سوز.

الحق از جنگیان بلوکات ورزمیان ایلات ایران خبری می‌شنوید، پیادگانشان در کهسار در پیاده روی از کبك دری چالاکتر، و سوارانشان در حمله آوری از پلنگان بی‌باکتر، از صد نسخهٔ مورخین فرنگی و یونانی بنمایم که پنجهزار نفرپنجاه‌هزارنفر را مکررمتفرق ودربدرکرده بشرطی که غیرمحکوم خود به‌اہلیت‌وغیرت بجنگند . یا در تحت حکم سپهسالاری فرد مقتدر یا سروسرداری چون نـادرباشند. باری به‌نیت جهاد وعزم‌دفاع‌عازم بوشهرگردیدند، پس از طی چهارفرسخ مسافت نهایت خستگی وکسالت وارد ریشهرشدند. افواج توپخانهٔانگلیس که در روزقبل درمحلی که‌درسمت میانهٔ جنوب و مشرق بوشهر واقع و تا ریشهر یك فرسخ مسافت دارد وازسفاین‌به‌خشکی آمده‌آسوده و مستعد حمله و یـورش بودند. هنگام طلوع‌آفتاب ازآنجا به‌سمت ریشهر به عزم ستیز تکاورانگیز جلوریز آمدند. درتوصیف جماعت تنگستانی همین‌قدربس‌است که‌این معدود قلیل به خیال مقاتله و ستیز در برابرشش فوج پیاده‌نظام ودوفوج‌سواره و سی‌عرادهٔتوپ انگریز[انگلیس] ایستاده به‌مقابله اقدام ورزیدندچون مشتی‌و خرواری بودند ازآن طرف جهازات جنگی درمجادات لشکرخشکی در دریا همه‌جاپشت سرلشکرانگلیس سیادبـود وازطرف بحر نیز توپهای دریائی شصت وشش پوند را علی‌الاتصال بطـرف این‌جمع قلیل دهان گشاده به‌آتش‌فشانی مشغول بودند.

انگلیس را ازبرو بحرآتش‌کارزار شعله‌ور وعرصه صفحه‌کارزار از ضرب‌باران گلوله خاکش زیروزبرشد. خاك چون‌کرهٔ نار و روز روشن‌چون شب‌تیره و تارگـردید. آن یك مشت دشتستانی چون زنبوران پران متفرق وهریك پشت سنگی تفنگهـای فتیله‌را دربغل‌کشیدند. ازجانبین آنان به‌زیادتی‌جمعیت واستعداد اینان به‌نیت دفاع واجرجهـاد ایستادگی‌کردند. گویا به‌قدرت خدا ده‌هزار گلوله توپ وتفنگ هردفعه به‌زمین و سنگ می‌بارید وپانصدگلولهٔ ایشان تمام به‌مردم جنگ می‌خورد. بالاخره دود زیـاد و جنگ مغلوبه شد دشتستانیان حلقه را تنگ‌کرده، مردانه جنگ‌کردند. رفته‌رفته مخلـوط شدند ازتوپ وتفنگ گذشته کار به‌شمشیر وخنجرکشید، شیران ازکنام‌گریخته قلاده‌ها گسیختند و درکلهٔ دشمن‌ریختند. ازجمعیت انگلیس یك‌نفر سردارسترك وپنجنفرصاحبمنصبان‌بزرگ و جمعی‌کثیر وجمی غفیر ازآحاد وافراد لشکرکه عددشان غیرمعلوم مانـد معدوم ومقتول گردید واز جماعت اسلام احمدخان وهفتاد ودو نفرکه درمرحلهٔ سعادت ازاین بهترعددی نیست به‌درجهٔ شهادت رسیدنـد ، احدی از ایشان ماسور نیامد بقیه سالم بطرف بوشهر رفتند.پس از این احتیاط وجد انگلیس زیاده شده بطرف بوشهر از خشکی وجهازات جنگی در دریا به‌حرکت‌آمد، هم‌از راه به‌قصد انهدام بوشهر از ژنرال استاکرکه‌سردار ثانوی بود به‌توپ انداختن وآتش فشاندن حکم‌رفت. رعایا وجمهور متوطنین ابـوشهر

چون از دیرگاهی به‌لوازم امور رعیتی وتجارتی مأنوس وازطریقهٔ جدال و رویه نزاع وسپاهیگری مأیوس بودند، اظهارانقیادنمودند وشهر راتسلیم کردند؛ وسردار انگلیس از کینهٔ‌دیرینه قلیل ساخلوئی‌که دربوشهر بود اسلحه ومایملك آنهارا تصرف کرد، وبه‌مذلت‌وخواری بیرونشان کردند. دریابیکی‌ویك‌نفرسرهنگ‌ویك‌نفرمنشی که‌آنجا بودندقراول گماشته باجهازدولتی روانه‌بمبئی کردند. چون دربوشهر نشستند غنیمت‌دانسته دیگراقدام به جنگ نکردند. تا یك‌ماه‌ازهیچ‌طرف حرکتی نشد تامجدداً سرداری بـا جمعیت واستعداد ازهند رسید. ژنرال اوترم سردارجدیدعزم نهضت به‌برازجان ومجادله بالشکرایران نمود. اگرچه ژنرال‌استاکروسایرسرکردگان‌هندوستان که‌رزم پیشین‌مبارزان‌دشتستان‌دیده وضرب دستشان چشیده بودند همرأی نشده راضی‌نبودند مخالفت‌هم‌نورزیده، پنجهزارنفرپیاده، چهار صد نفر سوار، هیجده عرادهٔ توپ جلو از بوشهر به عزم برازجان حرکت‌کردند. از بوشهر تا برازجان ده‌فرسخ است، قراولان ایرانی درشش فرسخی به‌قراولی‌بودند خبرآوردند. جمع‌قلیلی که‌دربرازجان بودندحرکت بجای دیگرکرده لشکرانگلیس‌به‌برازجان آمد، اولا اسباب حربیه و آلات جارحـهٔ اهالی برازجان راگرفتند و اسب و استرآنچه در قریـه یافت می‌شدضبط کردند وپس‌ازسه‌روزعازم‌مراجعت‌به‌بوشهر شدند.

درآن‌اثناءشجاع‌الملك[نوری،مهرعلی‌خان]دوهزار پیاده باهشت‌عرادهٔ توپ‌برداشته به‌عزم‌شبیخون‌ازدالکی‌بسمت‌برازجان‌حرکت‌نمود، بنابرمواضعه‌نیزایلخانی‌ازبهادران‌ایلیاتی برداشته‌روبه‌لشکرانگلیس‌آورد، چون‌نیمهٔ‌شب گذشته بوددوسه‌ساعت به‌صبح‌مانده دربین‌راه یك‌فرسخی بیرون‌برازجان ایلخانی به‌لشکرانگلیس‌برخورده‌به‌کارزار اقدام‌نمود. دوساعت بعداز زدوخوردقریب به طلـوع‌فجرنیزشجاع‌الملك خود دارسانید، سربازان‌جـانبین و دلیران طرفین درمبارزت‌آمدند و داد جلادت ورشادت‌دادند ازشدت‌دود توپ‌جنگ،هوا تارو‌تیره وازکثرت شعلهٔ‌نیران تفنگ چشمهاخیره گشت. درجنگ‌وگریز لشکرانگلیس‌خود راروی تپهٔ‌بلندی کشیده‌بودند مکرر پیاده وسوارهٔ ایلاتی بسرعت‌بادوبرق خودرا بـالای‌تپه درتاریکی‌رسانیده‌شکم‌دریده وسربریده‌برگشتند که غایت تهور ورشادت ونهایت چابکی وجلادت‌است، تابعدازانقضاءدوساعت که کم کم‌هوا روشن‌شده وآفتاب‌درشرف‌طلوع، لشکر اسلام‌هم‌جهت‌روشن‌شدن روز وهم‌نبودن‌جمعیت‌واستعداد قابلی‌عزم مراجعت کردند. ازآن طرف‌هم لشکرانگلیس درپیکارشبانه وکارزار بی‌باکـانه‌گمان استعداد بسیار ولشکر و جمعیت بی‌شمار ازایرانیان می‌کردند، چون هواروشن‌شد دیدند دوهزارنفری‌بیش‌نیستند همچه‌پنداشتند که متمم‌وبقیه کمك ایشان‌بدیشان ملحق‌نشده. این‌قلیل‌که درمقابـل‌اردوئـی کثیر این‌تهور وپایداری نماید البته‌کثیرش‌دلیرتراست وبدواهمهٔ‌شورش و بلوای اهالـی دهات وقراء دشتستان‌که اطراف رزمگاه ایشان بود سخت‌برهم ودرهـم‌شدند، احمال و واثقال‌خودرا ازدست‌داده راه‌بوشهر پیش گرفتند. ایرانیان‌هم‌که ازطرفـی‌دیگربـر گشته

بودند خبردار ازحالت فرار یکدیگر نشدند. اهالی دهات‌هم به‌اردوی به‌جامانده انگلیس ریخت واموال افکنده واحمال واثقال به‌جامانده آنهارا متصرف شدند. ازلشکر ایرانی دویست وپنجاه ودونفر مقتول وپنج‌نفر ماسورگردید واز لشکر انگلیس از آحاد وافراد جمعی با یك‌نفر سرکردهٔ سوار به‌قتل‌رسید چون کشته‌های خود را درهماندم کــه افتاده برمی‌دارند وبرزمین نمی گذارند عددش معلوم‌نیست.

باری جماعت‌انگلیسها برگشته به‌بوشهر رفتند وایــرانیان همه ازاطراف واکناف درقریه‌ای‌یك‌فرسخ‌ونیمی برازجان جمع‌شده رحل‌اقامت انداختند و منتظرورودکشیکچی‌باشی دولت علیه ولشکرمأموری گردیدند و تا ورود سردار مشغول جمع‌آوری چریك و ایلات بودند. دراین بین میرزامحمدخان قاجار سردار لشکرنصرت آثار با توپخانــه و استعدادی کامل ولشکری قابل واردشدند ومشغول به‌استعداد وانتظام‌اسباب‌یورش‌بوشهر؛ ولشکر انگلیس بساختن‌سنگر وباستیان واسباب محافظت خود وصیانت بوشهر از دلیران ایران‌شدندکه دراین بین جهاز چاپاری از طرف هندوستان وچاپار ازجانب طهران به معاودت واحضار طرفین رسید واخبار مصالحهٔ دولتین را درپــاریس آوردند وکدورت به‌صفا انجامید .

[ایج]

الغرض بلوکات گرمسیری وسردسیری کوهستانی و صحرائی فارس بسیاراست که قریه‌ای از هزار وپانصد خانوار الی دویست‌خانه از جمله آنها آیج که آنرا آیك نیز گویند، دارالحکومه حکام‌و ملوك شبانکاره بوده‌که انساب ایشان به‌اردشیربابکان منتهی وبعضی به‌منوچهر رسانده‌اند وقبل ازظهوراسلام اسلافشان ملوك عجم را ستوربان ودرصحرای رون ازئیلاقات‌شولستان اقامت داشته‌اند. پس ازفتح استخرکــه یزدجرد به دارابجرد رفت رؤسای شبانکاره از رون به‌دارابجرد نزد یزدجرد آمدند، عبدالله ابن عامرکــه ازجانب عثمان‌بن‌عفان مأمور به‌مجادله و محاربه بود مجاشع بن‌مسعودسلمی را ازعقب یزدجرد روانه نمود. وی‌ازراه کرمان عازم سجستان شد ومیان اهــالی دارابجرد وشبانکاه بــامجاشع بنای مصالحت و موافقت‌شده لهذا شبانکاره درمجاری این‌حالات درآن صحاری و ولایات بسر می‌بردند وبه‌مرور دهور زیاد می‌شدند تازمان الب‌ارسلان‌که نوبت سرداری به‌فضل‌الله بن‌الحسن که‌فضلویه‌وحسنویه گویند رسید وبرنواحی‌فارس‌استیلا‌یافته، درهرطرفی امیری‌ازشبانکاره گماشت و به‌پایتخت سلطان شتافته به‌انواع هدایا تــوسل جسته فارس را مقاطعه نموده وایج را دارالحکومه‌کرده، پس ازچندی طغیان‌کرده بنای عصیان‌نهاد ودرقلعه‌متحصن‌شد. خواجه نظام‌الملك اورا محاصره نمود با قید اسر اورا دراستخر محبوس‌فرمود وازجهان مأیوسش نمود. ونظام‌الدین محمود برادر فضلویه قایم مقام‌شد.

از حسنویه الی کورستان کـه هفت فرسنگی بنـدر عباس است از فـارس مفروز وبـه شبانکاره موسوم ساخت، به‌همین قسم واحداً بعدواحـد متصدی امور سروری وسرداری می‌شدند تا درسنه ۶۵۷ ششصدوپنجاه وهفت سرداری ازجانب هلاکوخان قلعه‌دار الامان ایج را که مشتمل برهفده هزارخانوار بود خراب و ویران‌ساخت اخلاف و اعقابشان تا درسنه ۷۰۶ هفتصد وشش باوجود انقلاب‌ایام وتراجع امور وترادف‌محن وکمال‌پریشانی وبی‌سامانی‌باز درزمرهٔ سلاطین‌وملوك محبوب‌بودند. ازجمله‌عجایب اشجاردراسطحبانات [اصطهبانات] چناری‌است‌که چهل پنج ذرع ارتفاع ویازده ذرع قطر دارد.

[استخر] دیگر ازجملهٔ قراء استخراست، قلعهٔ استخر از مشاهیرقلاع امکنه وبقاع است وهمچنین شهر استخرکه ایرانیان‌را مایهٔ فخراست‌در این بلوك سردسیری میانهٔ مشرق وشمال ده‌فرسخی شیراز است‌که اول بانیش کیومرث شد وهوشنگ برعمارتش افزود وجمشید طرح شهرمعظمی ریخت‌که طولش از اول‌صحرای خفرك تا وسط عرصه رامجرداست‌که پیش‌شرح‌دادیم. بهمن نیز قلیل‌عمارتی‌گرد، همای بنت‌بهمن‌بانی چهل‌ستون استخرآمدکه امروز از ستونهای‌بیوتات خرابه‌های آنجا ظاهر وهویداست‌که در هیچ بنائی ازاقالیم سبعه‌اهل سیاحت رامثل آن عمارت‌مشاهد نیفتاده‌است، دیگر دارابجرد است درصحرائی دلگشاتر ازخلدبرین‌وفضائی باصفاتر از جنات اربعهٔ روی زمین، مرغزاری مملـو‌از ریاحین وشقایق، آب وهوایش روح‌پرور وامزجه را موافق.

روضه ماه نهرها سلسال
دوحه‌سجع طیرهاموزون
باد در سایـهٔ درختانش
گسترانیده‌فرش‌بوقلمون

این‌جلگه‌سی پنج فرسخ طول وازپنج فرسخ الی‌سه‌فرسخ هم‌عرض دارد، درکمال اعتدال دربساتین وباغچه‌ها میوهٔ سردسیری وگرمسیری هردو عمل‌آمده سزاوارعمارت و شایستهٔ زراعت. مردمش رعیت‌پیشه وعیاش، آبش از رودخانه وقنوات وافره وچشمه‌سار متکاثره وحاصلش‌غله وتنباکو وخرما وانواع مرکبات وپنبه وشلتوك. ازمعدنیات مومیائی و مرغشیشا ونحاس. شکارش از طیور دراج وکبك وتیهو، ازجنس وحوش‌آهو، خوك‌هم دارد. از شکارکوهستان این‌سامان فاد زهربسیار بدست‌افتد.

[کازرون] دیگر کازرون‌که طهمورث ساخته چون شاپـور بن‌اردشیر شهر شاپور را ساخت کازرون را از تـوابع شاپورگـردانید، فیروز بن بهرام آن را شهری‌گـردانید،قباد برآن افـزود شهری معظم

شد. شهر شاپور را اسکندر در وقت عبورْ چنان خراب کرد، که جز اسم بلارسمی از آن نگذاشت، شاپور تجدید [بنا] کرد باز به‌حال عمارت آورد، و در شعب شمالی شهر غاری است که صورت شاپور را از سنگ تراشیده‌اند واز طرف دیگر صورتهای دیگر تراشیده و تمثالها انگیخته که عقل حیران از قدرت کارگران است. باری زیاده ازآن‌است که دراین‌مختصر بتوان شرح داد. احشام وایلاتش نیز بسیار ومردان کاریش بی‌شمار است، مردمش سلحشور واهل سلاح ورزمی فارس و بزرگ شدهٔ پشت اسب و توی خانهٔ زین.

خلیج عجم که شعبه‌ای از دریا میانهٔ فارس وعربستان واقع شده شرحی‌ازآن داده‌ایم. ابتدایش ازمحاذی بلوچستان وانتهایش بصره، طول این خلیج دویست فرسخ وعرضش به‌اختلاف. وسیع‌ترین محل‌اش هفتادفرسخ،عمقش زیاده ازنودذرع‌نیست‌جزایرش‌بحرین‌وخارك وخارکو وهرمز وکیش وام‌السلام وجزیره‌الغنم وجزیرهٔ فیلم وابیض و غیره.

[بحرین] مثلاً بحرین درحوالی برعرب طرف جنوبی بوشهرواقع، میانهٔ بحرین‌وبوشهرسی‌فرسخ وعرض‌شعبهٔ دریاکه فاصلهٔ جزیرهٔ بحرین وبرعربستان‌است متجاوز ازپنج‌فرسنگ، دورهٔ جزیره‌پانزده‌فرسخ مشتمل برچشمه‌های خوشگوارونخلستان‌بی‌شمارواشجارترنج‌وحلغوره[چلغوزه]وتمر هندی بسیار واطرافش محل لؤلؤ شاهوار، مرواریدآبدارش درکمال اشتهار است. هرساله‌در فصل‌معین بقدرپنج‌ششهزار فروندکشتی کوچك‌که اعراب بطیل وبکاره می‌نامند دراطراف و اکناف درمحل موسوم به‌خور فشت وکمرکه تا جزیره دوازده فرسخ مسافت می‌شود مجتمع وبه‌غواصی مشغول می‌شوند. در این جزیره قریب به‌یکصد وبیست‌قریه‌معمور است که هریك قراء ازهزار ودویست خانوار دارد تاششصد هفتصد خانوار. اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت وسی‌وهفت دقیقه‌است. اهالیش قبل ازظهور اسلام به‌مذهب زردشتی اختصاص داشتند سال دهم ازهجرت‌که منذر نام از اعیان‌آن جزیره بشرف اسلام مشرف گشت وعلاء حضرمی بجهت اخذ صدقات ایشان مأمور گردید الی‌حال درنهایت‌دینداری وکمال تقوی و پرهیزکاری هستند. تاآخردولت‌بنی‌عباس به‌دیوان خلافت‌اختصاص‌داشته ودخل وخرجش بکارگزاران خلافت واصل می‌گشت.

در سنه ۶۳۳ ششصدوسی‌وسه اتابك ابوبکربن سعد دست‌تصرف درآن نهاد وبعد ازهشت‌سال‌قطیف و[حکومت]آنجارا ضمیمهٔ بحرین‌نمود تا‌اواخرعهد اتابکی متوجهات آنجا به‌خزانهٔ عامرهٔ فارس می‌رسید.

در استیلاء سلاطین مغول ازجانب فارس حاکمی دراین جزیره به‌حکومت بود،

درایام سلاطین گورکانیه به‌تصرف والیان جزیرهٔ هرمز بود. درایام شهریاری شاهنشاه اسلام‌پناه شاه‌عباس ازجانب الله ویردی‌خان بیگلربیگی مملکت فارس خواجه معین‌الدین فانی[فالی] باجمعی ازاهالی گرمسیرات به‌تسخیر این‌جزیره‌مأمور ومسخر شدند. آخر ایام صفویه حکومت بحرین به‌شیخ جباره هوله که ازاعراب سواحل‌فارس ودر بنادر لارستان اقامت داشت محول‌بود، چون فتوری درامور دولت دید مخالفت ورزیده لوای طغیان و عصیان برافراشت و خودرا بالاستقلال مالك پنداشت. دربدو دولت‌شهریار قادر نادرشاه افشارومأموریت‌میرزا[محمد]تقیخان‌شیرازی به‌حکومت فارس‌درباب‌انتزاع بحرین ازتصرف شیخ‌جباره تأکیدات اکیده به‌عمل آمد. وی‌حین ورود شیرازفوجی به‌تسخیربحرین‌فرستاد. درآن‌وقت شیخ‌جباره به‌مکهٔ معظمه رفته‌بود، نایب وی بعد ازمجادلات متواتره فرارنمود وبحرین به‌تصرف آمد تا اواخر دولت زندیه به‌تصرف حکومت فارس‌بود. سنه۱۲۰۹ هزارودویست ونه چهارهزار خانوارعرب‌بنی‌عتبه‌ازبرنجدعربستان به‌بحرین‌آمده متصرف گردیدند. احمد نام ریش‌سفید آن‌جماعت مادام‌الحیات به‌حکومت اشتغال نموده، پس‌از وی عبدالله‌بن احمد وبیست‌سال‌بعد محمدوعلی‌ابناءخلیفة‌بن‌سلمان‌بن‌احمد برعم‌خودخروج نموده ازبحرینش اخراج وخود مالك‌منال وخراج گردیدند الی‌کنون.

جزیرهٔ خارك در مغرب مایل به‌شمال بندر ابوشهر به‌مسافت شانزده‌فرسخ، سه فرسخ دورهٔ جزیره‌کوه غیرمرتفعی درطرف‌میانهٔ جنوب ومغرب آن واقع، چند چشمه‌آب خوشگوار دارد، قریب دوهزار اصله نخل درآنجا بعمل‌آورده‌اند، قریب به‌دویست خانه ازاعراب‌که از قدیم‌الایام درآنجا سکنی داشته‌اند حال دراین‌جزیره سکونت دارند ومذهب این‌جماعت طریقهٔ اهل سنت‌وجماعت است، با سی‌فروندکشتی مسمی به‌بغله وبکاره با اهالی بصره وبحرین ومسقط معامله و دادوستد دارند. اطول لیالی‌وایامش سیزده‌ساعت وچهل وهشت‌دقیقه است وجزیرهٔ خارکو هم‌بفاصله هزار ذرع طرف شمال این‌جزیره واقع‌شده‌که طولش ازجزیرهٔ خارك زیاده و عرضش‌کمتر است وغیرمسکون است وگوسفند و دوابی‌که ازاهالی خارك است بجهت چرا به‌آن‌جزیره می‌برند. آب‌چاه‌آن‌جزیره شیرین وگوارا است ودوطرف شمالی‌جزیرهٔ خارك‌محل توطن اهالی‌آنجاست. تخمیناً‌چهار برجی مختصر دویست سال‌قبل ازاین‌دولت ولندیز به‌بهانه سکونت ودارالتجاره درآنجا ساخته تا سنه ۱۱۸۰ هجری جمعی‌ازدولت ولندیز ظاهراً متوجه معاملات و بساطناً بجمع‌آوری اسلحه وادوات حربیه اقامت داشتند. اواخر دولت زندیه امیرمهنا نام دشتستانی ازمشایخ بندر ریگ‌که حال از توابع بوشهر است درشیوهٔ متابعت نکول وازشاهراه اطاعت‌عدول‌نموده یاغی‌شد، ازجانب دولت‌زندیه چند دفعه سردار ولشکر به‌دفع آن بداختر تعیین رفت! ولی‌کاری ازپیش لشکر مأمور

نرفت. هنگام انصراف موکب ظفر کوکب وکیل ازعربستان صادقخان زند وامیرگونه‌خان افشار به‌تأدیب آن اشرار مأمور گردیدند. امیرمهنا وتابعان تاب توقف دربندر ریک نیاورده به‌خارکو رفتند به‌علت قلت آب وضیق مکان به‌خیال تصرف خارك واخراج جماعت دلندیز ازآنجا افتادند. طایفهٔ دلندیز نیز از همسایگی امیرمهنا خائف ومتوحش گشته از شیخ ناصرخان بوشهری استعانت جست. وی چون با امیرمهنا صفائی نداشت وهم‌خائن دولتش می‌پنداشت چند فروندکشتی با جمعی از اعراب بوشهر به‌محاربه‌و استخراج امیرمهنا از جزیرهٔ خارکو گماشت. اهالی دلندیز نیز باجهازات وگروهی ازسرباز خویش ازخارك به‌اعانت یکدیگر به‌طرف جزیرهٔ خارکو شتافتند، امیرمهنا درمقام مدافعه برآمده بعداز مدافعه ومجادله وگیرودار بسیارجمعی ازجماعت بوشهری و دلندیزی مقتول وبقیه به‌هزار رحمت به‌خارك و بوشهر مراجعت نمودند. مهنا فرصت ازدست نداده بلاتامل به‌جزیرهٔ خارك شتافت و داندیزی‌ها را محاصره نمود، پس‌ازچند روزی محاصره، قلعه‌را مسخر و متصرف گردید وبرما یملك ایشان رقم تملك کشید وجمعی ازآنها راکشته وبرخی را بیرون کرد، آن قلعه هنوز آباد ومحل ساخلو نوکر دولت است. درحوالی این جزیره وجزیرهٔ حوالیش سابق مروارید ممتاز غوص می‌شده.

قشم

قشم که جزیرهٔ درازش نیز گویند. طولش بیست فرسخ عرضش چهارفرسخ. چندین قریهٔ معموره ونخلستان موفورداردم، اهلش از اعراب هوله است اطول لیالی وایامش سیزده ساعت و چهل دو دقیقه ازمضافات بندرعباسی امتدادش ازشمال به‌جنوب است، شمالش محاذی وقریب به بندر لنگه که ازسواحل لاراست. درسنه ۱۲۱۷ هزارودویست وهفده که طایفه‌ای ازاعراب نجد پیرو محمدبن عبدالوهاب نامی شده مذهب جدیدی اختیارنموده به‌وهابی مشتهر کرده در بروبحر به‌قتل ونهب واسر سایر مذاهب اقدام می‌نمودند، دولت انگلیس لشکر و جهازات بدفع آن جماعت ضلالت گستر ورفع شر آن گروه کفر سیر از بحرفرستادند. بعد ازمحاربات ومجادلات بسیارآتش فتنهٔ آن طایفهٔ ضاله فرونشست و دست تصرفشان از اضرار وایذاء عابرین بحر کوتا گشت، درآن‌هنگامه حسب‌الاذن واجازهٔ خاقان سعید فتحعلی شاه قاجار نورالله مرقده درطرف جنوبی جزیره که‌مسمی به باباسعید است دولت انگلیس قلعه‌ای بناکرده ومستحفظ گماشته است تاهنوزآن قلعه باقی‌است.

جزیره هرمز

گویندآبادی این مکان از اردشیر بابکان بوده دردولت سلاطین سلجوقی وفرمانفرمائی قاوردبن‌چغری بیك در کرمان، جزیره‌هرمز جزو ممالك محروسه نواب ایشان بود و بدستیاری عیسی نامی حاکم جزیره فتح برعمان‌نمود. درعهد دولت اتابك مظفرالدین ابوبکر زنگی وسلجوقشاه

محمودنام والی آن ولایت برقاعدهٔ مألوف مال مقرر را جواب به‌سلاطین کرمان‌می‌گفت، چون محمود درگذشت پسرش نصرت برجای اونشست برادرش رکن‌الدین مسعود نام‌در وقتی‌که نصرت ناخوش بود برسر اورفته سرش را بریده وجزیرهٔ هرمز را بگرفت. بهاءالدین ایاز نام ازممالیك نصرت ازحسن وفا و فرط شجاعت تن درنداده قصد مسعود کرد و به‌مقابلهٔ وی‌آمده مسعود منهزماً به‌کرمان رفت‌ازسلطان سیورغتمش لشکری گرفته برگشت، بهاءالدین به‌جزیرهٔقیس[کیش] گریخت‌وازشیخ جمال‌الدین طیبی‌استمدادنمودوبه کمك‌لشکرحاکم‌جزیرهٔقیس‌مسعود رامجدداً بیرون‌کردتادرسنه۷۱۵هفتصدوپانزده به‌شوکت واستعداد درآن جزیره ایام حکمرانیش امتدادیافت. پس ازآنکه غریق بحر فنا گردید هرمز و توابع به‌ملك گردانشاه نام‌که نسب خودرا به‌هود پیغمبر می‌رسانید نصیب شد. اولاد واحفادش پشت‌سرهم تا اوایل دولت‌صفویه به‌حکومت آن‌جزیره اشتغال داشتند. در سنه ۹۱۳ نهصدوسیزده‌که نوبت حکمرانی به‌سنقرشاه بن‌شهاب‌الدین‌رسید جهازاتی‌چند از دولت پورتوگال [پرتغال][۲] باسم تجارت به‌جزیره‌آمده وخانهٔ تجارتی درآنجاساخته بتدریج پای‌تصرف گشاده بدست تملك فروگرفتند وبه‌اندك زمانی کارگزار و صاحب اختیار هرمز وتوابع‌شدندودربندر جرون[گمبرون]که‌تاهرمز چهار فرسخ است قلعه‌ای‌در نهایت‌استحکام ترتیب‌دادند. درسنه۱۰۳۱ هزاروسی ویك که‌اسم‌حکومت جزیرهٔهرمز، با فیروزشاه ورسم باجماعت پرتوگالی‌بود قلیخان‌بیگلربیگی فارس حسب‌الامر سلطان جنت مکان شاه‌عباس به‌قلع وقمع اساس پرتوگالیها وتصرف جزیرهٔ مأمور گشت وقلعه‌ای‌که دربندر جرون بوده به‌حیطهٔ تصرف درآورده بندر جدیدی ساخت‌وبه‌بندر[۱]عباسی موسوم نمود. پس ازآن بدستیاری جماعت‌انگلیس وکمك جهازات وسفاین‌ایشان برجزیرهٔهرمز مستولی شده طایفهٔ پرتگالیها را درنهایت خفت واذلال ازآنجا بیرون‌کردند. اطول ایام ولیالیش سیزده ساعت وچهل وپنج دقیقه وحال جزو بندر عباسی است.

جزیره قیس

اگرچه از معظمات جزایرخلیج فارس است حال خراب وبایر است، درسابق‌کمال‌آبادی ومعموری‌را داشته‌است ونسبت‌به‌امثال خود برتری‌داشته، عبدالله وصاف شیرازی درآبادی‌آنجا شرح غریبی نگاشته بودکه پیش بمناسبتی نوشته‌ایم به‌سببی از اسباب سالها این‌جزیره درتحت حکمرانی سلاطین بنی‌قیصر بود تا اتابك ابوبکرملك سلطان آخرین سلاطین بنی‌قیصررا به‌قتل‌آورده دولت سیصدسالهٔایشان سپری‌شد وجزیرهٔ قیس به‌تصرف اتابکان قرارگرفت وتا هفتصد وپنجاه حکام فارس را محکوم و زمان خرابیش غیرمعلوم است وسایرجزایر مشجر وغیرمسکون‌است.

بعضی از وزراء عظام این دیار

عمیدبن یحیی فارسی دستور عبدالملك مروان افضل فضلای جهان بوده، وی مخترع علم سیاق است. ابودارسپ بن فخرالدولهٔ شیرازی به‌وزارت القاهر بالله خلیفه سرافرازی داشت. درایام پیشکاری اکثر اوقات فرخنده ساعات به‌ترفیه عباد وتعمیر بلاد همت می‌گماشت تا وقتی که وزارتش به‌دیگران منتقل گشت.

علی بن‌محمدبن علی بن‌مقلهٔ فارسی میدان فضیلت وکمالات خط نسخ را واضع است، در ایام حیات سه دفعه مسافرت فرموده و سه خلیفه را وزارت نمود. در خلافت الراضی بالله بواسطهٔ حکمی که بدان رضای‌نبود که به‌یکی از امرا نوشته‌بود مقطوع‌الید ومحبوس شد، درسنه ۳۲۷ سیصدوبیست وهفت ازمحبس به‌عالم آخرت رفت.

ابوالفتح‌منصور شیرازی در وزارت‌القائم بالله درکارسازی امور جمهورمعروف و مشهور بود.

ابوالفضل شیرازی، به‌وزارت عزالدوله‌بن معزالدولهٔ دیلمی مشغول بود و بواسطهٔ هم‌مذهبی اهل تسنن که مخالف طریقهٔ سلطان‌بود معزول گشت.

ابو محمدرامهرمزی وزیر سلطان‌الدولهٔ دیلمی است که باروی کربلای معلی را برافراشت، علاوه سایر آثارخیرات خویش به‌یادگار گذاشت، ایام‌عمربدینگونه امورات گذرانید تا درسنه ۴۶۰ چهارصد وشصت به‌درجهٔ شهادت‌رسید.

خواجه تاج‌الدین حسن‌شیرازی وزیرسنقور [سنقر] بن‌مودود بود وگوی امتیاز از اقران می‌ربود، درسنه ۵۶۰ پانصدوشصت‌درگذشت.

ابومنصور احمدبن‌عبدالصمد شیرازی بدربن‌الشهاب وبحربن‌السهاب آفتاب‌چاکر رأی او وکیوان مستفیدوهای اوپدرش وزیر حسام‌الدولهٔ تاش مشغول دیوان رسایل بود وخود به‌وزارت آلتونتاش خوارزمشاه ازحضیض خدمت به‌اوج مشارکت سلك پیوست تا زمانی که از این‌عالم درگذشت.

امیرمجدالدین اسمعیل‌شیرازی سروی‌بود در گلشن نبالت وماهی برآسمان‌جلالت، قدری رفیع وعزی رفیع‌داشت. اکثر ایام حیات به‌وزارت میرزا بوداق بن‌میرزا جهانشاه ترکمان باکمال‌رأفت واشفاق همت‌می‌گماشت. بعد ازوی‌چندی به‌پیشکاری میرزاحسنعلی برادرش اقدام‌ورزید تا هنگامی که متوجه عالم‌آخرت‌گردید.

خواجه‌امین‌الدین‌کازرونی درایام تکله‌بن زنگی وزیری عدیم‌النظیر می‌بود بربسط بساط معدلت از خود به تقصیری راضی‌نگشت از وفور سخا وجود حاتم‌طائی ومعن زائده‌را منفعل نمود. درترفیه حال علما وفضلا سعی واهتمام داشت به‌مرتبه‌ای که بعضی او را در سلك اولیا شمرده‌اند. درسنه ۵۹۵ پانصدونودوپنج ازاین‌جهان پرمحنت رفت

بدار بقا ارتحال نمود.

ابو نصر اسعدجاهی که فضلی بارع داشت ازامثال واقران در نهایت امتیاز وبرتری به‌جوانمردی‌وتشریف‌نوازی مشهور به‌توانگر دلی ونیك نهادی مشهود.

هیچ‌خواهنده نماند ازکف خیرش محروم
هیچ درمانده نرفت از در فضلش مردود

به‌وزارت اتابك سعدبن زنگی درغایهٔ صداقت ویکرنگی اقدام می‌نمود پس از ارتحال اتابك‌سعد وجلال‌اتابك‌ابوبکر ولدش بواسطهٔ موجبات وحشتی‌که ازاو درخاطر داشت مواخذه‌کرده و در قلعهٔ اشکنوان محبوسش نمود ، اظهار شفاعت و ضراعت در حضرت اتابك فایده نبخشید تا در سنه ۶۲۴ ششصد وبیست وچهار طاوس روحش به‌باغ جنان پروازنمود.

خواجه نظام‌الدین درطفولیت حوائج‌مطبخ اتابك ابوبکربن سعد راکشیدی‌روزی اتابك وی‌را دیده آثار رشد درناصیهٔ اوتفرس نمود اورا آبدارفرمود، طولی نکشید به خزینه‌داری رسید به‌اندك مدتی منصب‌امارت و وزارت‌یافت تا آخر ایام دولت اتابك ابوبکر ومحمدبن سعدبن ابوبکرمملکت‌فارس را وزیر وقبول‌خاطر برناوپیر وپسندطبایع صغیر وکبیر گردید، تا درسنه۶۸۹ ششصد وهشتادونه بجهتی ازجهات براین‌خاکدان عرصهٔ تیغ خون فشان گردید.

خواجه قوام‌الدین شیرازی مدتی به‌وزارت شاه شجاع مظفر اشتغال داشت و عاقبت الامرحسب‌الحکم پادشاهی در سنه ۷۸۰ هفتصد وهشتاد رشته علایقش گسیخته خونش ریختند.

خواجه سیف‌الدین مظفر شبانکاره به‌صفت اصالت ونبالت موصوف، به‌حدت‌طبع وجودت ذهن معروف بود. مدتی به وزارت سلطان حسین‌بایقرا اقدام می‌نمود، بعد از چندگاه به‌سعایت حساد واضداد مؤاخذه ومصادره گردید و درسنه ۸۹۱ هشتصد نود ویك عمرش به‌آخرکشید به‌قتل رسید.

خواجه معزالدین حسین برادر سیف‌الدین شبانکاره به صفت وقوف وکاردانی و راستی ودرستی معروف وموصوف، پس‌ازبرادر به‌مسند وزارت متمکن گشت تاآخرحیات سلطان حسین رأیت‌کفایت ورعیت‌پروری افراخت و محمد خان شیبانی نیز پس ازاستیلا وتصرف خراسان اورا به‌وزارت گذاشت ودرمحاربه محمدخان شیبانی باپادشاه دین پناه شاه اسمعیل صفوی درسنه ۹۱۶ نهصد وشانزده راه‌آخرت پیمود.

حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی پدرش حاجی‌هاشم به سببی از اسباب به امر پادشاه قهار نادرشاه افشار مکفوف البصر گردید وحاجی ریش سفید محلات حیدری

خانه بعد به‌کلانتری رسید. در زمانی‌که لطفعلی‌خان زند در گرداب پریشانی و غرقاب حیرانی دچار و گرفتار گردیده بود وخاقان شهید آغا محمد خان طاب ثراه شیراز را مسخر فرمود ، بیگلر بیگی‌فارس به‌وی مفوض شد وبعد از فتح کرمان‌ومراجعت پادشاه ذیشان حاجی به‌صدرات اعظم ولقب اعتمادالدوله سرافراز ومکرم گردید. بعد از شهادت سلطان شهید وجلوس خاقان سعید‌کمافی‌السابق به صدرات عظمی منصوص به مختاریت امور مخصوص. بعلاوه در حضور باهرالنورمأذون به جلوس بود. برادران و اولادش‌حاکم بلادشدند ومالك الرقاب عباد وقریب چهارده‌سال به‌دولت واقبال گذرانیده چون کارش درعلوشان ونفادفرمان به غایت رسید روی‌درتراجع نهادتااینکه به‌سبب‌تعدی واجحاف منسوبان واحفادش‌به‌اهالی بلاد یا بجهت‌اطمینان‌کلی از قدمت‌خدمت‌گستاخانه درمحاورات خاطرمبارك شاهی مکدر واتمام‌کارش مقدر گردید. در اواخر سنه ۱۲۱۵ هزار ودویست وپانزده به‌حکم قضا نشان پادشاه زمان‌مأخوذ ومکفوف‌البصر ومعدوم‌الاثر گردید[1] واولاد وبرادران وبنی‌اعمام واحفادش چون آل‌برمك برهیچیك ابقا نرفت‌بعضی از ایاغ تیغ مدهوش وبرخی را چراغ دیده خاموش گشت ذلك‌تقدیرالعزیزالعلیم.

فیروزکوه

قصبهٔ فیروزکوه‌که در تنگهٔ سمت‌جنوب‌شرقی چمنی معتبر واقع‌است ازبلادقدیمه وفی‌الحقیقه یکی‌ازمستحکامات محسوب می‌شودکه اغلب در شداید، حکمرانان‌آن‌نواحی به‌این شهرپناه‌آورده وچون داخل درتنگهٔ فیروزکوه می‌شده‌اند خود را محروس ودر حصنی حصین می‌دیده‌اند. شرح فیروزکوه درکتب جغرافیای قدیم‌مسطور و نام آن در تواریخ وسیر کثیراً مزبور است وباید دانست‌که فیروزکوه دیگری هم در میان هرات و غزنه درکوهستان غورستان بوده‌که ذکرآن درکتب بسیارشده وبه‌قراین از مطلب معلوم می‌شود ازکدام فیروزکوه صحبت می‌شود.

---

[1] ۱ــ احمد میرزا عضدالدوله مؤلف‌تاریخ عضدی‌دربارهٔ‌حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله چنین می‌نویسد، میرزا بزرگ قائم مقام محررالدوله بوده، از این معلوم می‌شودکه چه‌درجه ومرتبه بزرگی‌داشته. وقتی یکی ازمقربان حضرت خاقان عرض‌کرده بودکه مطلبی محرمانه می‌خواهم بعرض برسانم، شاهنشاه فرموده بود بگو. عرض‌کرده بود وزیری بهتر از حاجی ابراهیم خان نمی‌شد، کسی بهتر از او خدمت نمی‌کرد چرا مستوجب عزل‌شد؟ فرمودند، حاجی ابراهیم خان صدراعظم، خوب وزیری بود، اما برای سلطنت آغا محمد شاه، مثل او صدراعظمی، برای سلطنت من فرع زیاده براصل بود. این سرا تنگ بود ومرد بزرگ.

باری صاحب معجم البلدان گوید: قلعه‌ای است در بلاد طبرستان در نزدیکی دماوند مشرف بر بلده‌ای که موسوم است به دیمه یا ویمه، در وقتی که من به آن نواحی سفر کردم این محل را برأی العین دیدم.

حمدالله مستوفی درنزهت القلوب گوید: فیروزکوه ولایتی است مابین دماوند و هزار جریب آبش از رودخانه هاست فاضلاب آن به خوار می‌رود هوای خوب و شکارگاههای مرغوب دارد و مردم آنجا سفید پوست وسفید چهره‌اند واثنی‌عشری. در معجم البلدان آمده که دراو قلعه‌ای است که کوه دماوند براومشرف است وهوایش سرداست، درخت گرمسیری دراو نمی‌باشد وغلات بسیار دراو زرع می‌کنند حاصلش نیکو شود آب‌خوار ازقلعه ودیه‌می گذرد.

در هرحال قصبهٔ فیروزکوه ازشهرهای مرتبهٔ سیم‌محسوب می‌شود، قدمت واهمیتش به‌واسطهٔ وضع استحکام طبیعی‌وغیره ازشرح جغرافی وتاریخی آن معلوم‌می‌شود. آبادیش در دامنهٔ کوه طرف‌شمال و درمحاذی تنگه ودامنه تلی‌است که در شمال‌شرقی واقع شده. سه‌حمام هفت‌باب مسجد ویك تکیه سه‌آسیا و سی کاروانسرای بارانداز و پنجاه باب دکان‌علی‌العجاله دارد وسکنه‌اش تقریباً هزارودویست‌خانواروهفت‌طایفه‌اند. طایفه‌شیرازی وکیائیه که چهل سال قبل‌شجره‌نامهٔ آنها پیدا و سیادتشان معلوم، طایفهٔ‌شهرآشوب، طایفهٔ رئیس، طایفهٔ کاردکر، طایفهٔ فخرآور، طایفهٔ باتیه.

از زوایا وبقاع فیروزکوه یکی امامزاده اسمعیل است که چون ازچمن‌داخله تنگه می‌شوند در دویست قدمی یمین‌راه بقعه در ریشهٔ کوه‌دیده می‌شود وشبیه به‌مغاره، ضریحی ساده وچوبی برروی قبرنصب کرده‌اند. یکی دیگربقعه‌ای است که امامزاده برهان وعمران وکنعان درآن مدفون‌اند واین بقعه درخارج تنگه دربازار است، چشمه‌آب‌سرد گوارائی از زیر بقعه‌جاری‌است، بقعهٔ دیگر در دامنهٔ‌کوه شمالی‌آبادی واقع ودو برادر امامزاده ابراهیم‌و امامزاده اسمعیل درآن‌مدفون‌اند. بقعهٔ دیگر برسرتلی‌درشمال‌شرقی آبادی که طرف دست‌چپ راه دیده می‌شود ومدفن‌هفت‌نفراست: شبیر وشبر وقیس وصالح واشرف وزید وعبدالله وچند بقعهٔ‌دیگرهم است که صاحبانش‌محل تأمل است.

اما آبهای فیروزکوه عبارت از سه‌رودخانه است یکی ازتنگهٔ واشی خارج شده بطور انحنا واعوجاج از چمن فیروزکوه‌گذشته به‌تنگه‌که می‌رسد دو قسمت شده قسمتی ازمیان‌آبادی جاری‌شده قسمتی دیگر ازکنار آبادی طرف دست‌چپ جریان یافته سه‌آسیا راگردانیده در وسط‌آبادی به‌قسمت اول ملحق شده دربیرون‌آبادی به‌دو رودخانهٔ دیگر می‌پیوندد؛ و یکی دیگر رودخانهٔ‌گور سفید است که از چمن‌گور سفید در چهار فرسخی [شهر] است به این ناحیه آمده در زیر آبادی به‌آب [رودخانهٔ]

تنگه واشی داخل می‌شود. رودخانه سیم از چمن شورستان و چمن کنگر خانی یعنی ازچشمه سارهای آنجا تشکیل یافته از مشرق به‌مغرب روان می‌شود ودر زیرآبادی فیروزکوه به‌دو آب‌دیگروصل‌شود. ازمیان دوکوه بطرف مغرب می‌رود و زمینهای‌طرفین را سیراب‌کرده تا محاذی قریهٔ ماها با آب‌نمرود یکی شده به جنوب می‌رود و درقشلاق قریهٔ حسن‌آباد آخر خاك فیروزکوه به آب دلی چای پیوسته اراضی طرفین را مشروب ومزروع ساخته به‌بلوك خوار رفته تمامیش دراین‌بلوك به مصرف می‌رسد.

در ازمنهٔ [سالفه] فیررزکوه را حصنی حصین بوده‌که علایم وآثاری ازآن بادقت نظر دیده می‌شود و دو قلعه با بروج سنگی در قلهٔ‌کوه مشرف برشهر ساخته که بعضی از دیوارهای قلعه و بیشتر از بروج باقی است وفی‌الحقیقه مورث عبرت ناظرین می گردد و شرح این حصن وقلعه‌ها موقوف به‌تمهید مقدمه‌ای است وآن این است‌که شهرفیروزکوه منقسم به‌سه قسمت شده، چه آب رود خانه واشی[1] که از چمن داخل تنگهٔ فیروزکوه می‌شود منقسم بدو قسمت می گردد، قسمتی از وسط شهر وقسمتی ازکنارهٔ شهر ازطرف مشرق‌آبادی روان می‌شود وشهر به‌سه‌قسمت‌منقسم‌می‌شود. قسمتی‌طرف‌شمال محاذی‌تنگه و قسمتی طرف‌شمال‌شرقی دامنهٔ تل مرتفعی وقسمتی جانب مغرب رو به‌جنوب‌شرقی و دامنهٔ کوه شمال‌غربی افتاده. بنابراین قسمتی از حصن قدیم شهر فیروزکوه برروی تل مرتفعی طرف‌شمال‌شهرازمشرق به مغرب‌امتداد یافته و یازده برج‌دراین‌امتداد بوده‌که فاصلهٔ هر برجی با برج دیگرتقریباً ۴۰ ذرع می‌شود و دورهٔ برج روی زمین بنابرآثاری‌که از آن مانده است ده ذرع‌می‌باشدواین‌قطعه ازحصن‌طرف‌مغرب‌منتهی می‌شود، تنگهٔ آب رودخانه واشی ازآن به‌شهر می‌آید وازکوه طرف مقابل‌که در شمال غربی شهر است و این‌تنگه را تشکیل داده باز دیوار حصن شروع می‌نماید. بدون مشهود و بودن آثار برجی پس حصن حصین فیروزکوه از طرف شمال شرقی و شمال غربی‌که طرف جلگه است این شهر را احاطه نموده وتنگهٔ مجرای رودخانه واشی در میان دو دیوار فاصله بوده و کوه طرف جنوب‌که گردنهٔ پستی دارد و از آنجا به‌سمنان می‌روند واین طرف راحافظ وبجای حصار پرستاری می‌نموده، و وقتی هم در دیوارطرف شمال غربی‌که خالی از آثار بروج است هست؛ وآن این است‌که این دیوار به‌سنگر بیشتر شبیه‌است تابه‌دیوار قلعه وحصار ومی‌توان احتمال‌دادکه دیوارحصن فقط همان دیواری است‌که‌روی‌تل‌طرف شمال دیده می‌شود.

اما شرح دو قلعهٔ فیروزکوه‌که بربالای‌کوه سخت سنگی درطرف مغرب و شمال

---

[1] متن: واش

غربی آبادی نباشد و یکی قلعه ودیگری نارین قلعه بوده است ، از این قرار است که قلعهٔ مزبور بیضی شکل می‌باشد، دیواری ابتدا کرده‌است ازطرف شمال غربی قلعه وامتداد یافته به‌جانب مغرب وجنوب ومنتهی شده به‌آخر نقطهٔ جنوب شرقی ؛ ولی‌درطرف‌مشرق وقدری ازسمت شمال شرقی دیوارندارد وهمان‌کمری است صاف‌که طرف تنگهٔ‌مجرای رودخانهٔ واشی واقع شده و هیچ حیوانی ازاین سمت نمی‌تواند داخل قلعه شود و این طرف‌کاملا مشرف ومسلط بردهنه است. طول قلعه ۲۲۴ ذرع و عرض آن چون بیضی شکل است به‌تفاوت است از ۱۲۰ ذرع است تا ۳۲ ذرع ،سه‌طرف قلعه دارای ۸ برج است ، ۴ برج آن درشمال غربی قلعه و ۴ برج دیگردرطرف جنوب آن می‌باشدوفاصلهٔ ۴ برج اولی‌کمتراز ۴ برج‌آخری است و دورهٔ هربرجی ۱۲ ذرع است و همه‌جا بروج دو دیواره‌بوده و از طرف بیرون یك ذرع با گچ و سنگ و ازداخل یك‌ذرع با خشتی که چهار انگشت قطر داشته و نیم‌ذرع درنیم ذرع اندازهٔ آن بوده بنا شده است.نارین قلعهٔ‌که دراین قلعه دیده می‌شود درقلهٔ‌کوه ساخته شده و به‌اقتضای مکان شکلا اهلیلجی است ۶ برج داردکه قطرآنها به‌اندازهٔ قطر بروج قلعهٔ اولی‌است و به‌همان وضع‌ساخته شد. اما این نارین قلعه دروسط قلعه اولی نیست بلکه درطرف مغرب وشمال غربی قلعه واقع شده به‌این وضع‌که فاصلهٔ مابین بروج قلعه با برج مغربی نارین قلعه به‌مراتب‌کمتر از فاصلهٔ بروج جنوب شرقی قلعه با برج جنوب شرقی‌نارین قلعه می‌باشد منتها طول‌نارین قلعه ۴۰ ذرع‌وعرضش ۲۰ذرع است. درسه برج این‌نارین‌قلعه ۳ چاه درسنگ‌ کنده‌اند به‌قرینه، یکی برای‌انبار غله ذخیره ویکی ابدان و دیگری جای برف و یخ بوده . وبا وجود این استحکامات‌که سابقاً درفیروزکوه وجود[1] داشته به قهر وغلبه تسخیرکردن‌آن نهایت صعب ومشکل بوده ؛ وچیز دیگری هم برصعوبت آن می‌افزوده وآن فرط ییلاقیت وشدت برودت هوا وکثرت برف ویخ است‌که در غیر فصل تابستان درصحاری آن‌ناحیه زیستن ازدشواری مثل محال است وبدین‌واسطه در این ناحیه باغات نیست و اشجارآن منحصر است به‌معدودی بید وسفیدار. وازقراری‌که معلوم می‌شود شهر فیروزکوه رانیز ۴ دروازه یا مدخل بوده‌که یکی تنگه مجرای‌رود واشی است ویکی درهٔ ممرآب چمن گورسفیدویکی گردنهٔ راه‌سمنان ویکی درهٔ مجرای‌رودخانه به‌خواراست؛وارتفاع فیروزکوه ازطهران ۶۵ ذرع است .

---

[1] ــ متن ، مجود

تواریخ متعلقه به فیروزکوه

که درحبیب‌السیر مرقوم است که‌سلطان رکن‌الدین بن سلطان‌محمد خوارزمشاه که ازجانب پدر ایالت ولایت عراق داشت، در ۶۱۹ در ری خبروصول سپاه چنگیزخان را شنیده به فیروزکوه پناه‌برد ولشکر مغول اورا تعاقب کرده آنجا را محاصره نمودند وبزحمت وکوشش زیاد پس از شش ماه مفتوح ساختند وسلطان رکن‌الدین و تمام متعلقان و لشکریانش بدست لشکر تاتارافتاده همه به قتل رسیدند.

در تاریخ رشیدی [1] در وقایع ۶۹۰ الی ۶۹۲ می‌نویسد که رایات غازان‌خان از جاجرم به‌راه بسطام ودامغان کوچ فرموده در آن ایام ارغون خان درگذشته و از غازان خان پنهان می‌داشتند، چون غازان‌خان به سمنان رسید امرا واقعهٔ ارغون خان را ظاهر کردند. شاهزاده مراسم عزا به‌تقدیم رسانید ورایات غازان خان ازسمنان به‌دماوند آمدند وپس از چند روز به جانب فیروزکوه حرکت کرد.وشهزاده غازان درتابستان سنه ۶۹۰ میان فیروزکوه و سمنان به موضع اپیران [2] به شکارونخجیر و اصطیاد طیور مشغول بود. در سنه ۶۹۲ غازان‌خان بجهت دفع یاغیان به طرف جرجان نهضت فرمود وازآنجا عزیمت مازندران کرد و از مازندران به‌فیروزکوه رانده به‌دماوندآمد.

نیز در تاریخ رشیدی در نهضت غازان خان از سلطان دوین استراباد به‌عزم‌عراق وآذربایجان گوید به‌دامغان آمد وخواست قلعهٔ گردکوه را تفرج کند، امراءعرضه داشتند که‌کاربزرگ درپیش است لهذا به‌سمنان رسیده از آنجا بصوب فیروزکوه وازآنجا به طهران ری‌آمد.

درکتاب مطلع‌السعدین تألیف عبدالرزاق‌بن اسحق‌السمرقندی در وقایع سنه ۷۶۰ گوید: امیر قوام‌الدین مسعود که منسوب به‌امام حسن عسکری سلام‌الله علیه می‌باشد در حوالی بلدهٔ آمل زاهد وگوشه نشین بود، جمعی معتقد و ملازم او گشتند وامیرافراسیاب چلاوی که آن وقت حاکم مازندران بود به‌او گروید وکار سهد بالاگرفته طمع‌درتسخیر مازندران نمود. چون امیر افراسیاب به زیارت آمد چندکس که درکمین قتل او بودند اورا به قتل آوردند و مازندران از شنوران تا رستمدار بر سیدقرار گرفت. اتباع افراسیاب چندگاه جلگای چلاورا از ایشان نگاهداشتند و جنگهاکردند، عاقبت تاب مقاومت نیاورده از چلاوهم جدا شدند و قلعهٔ فیروزکوه دردست ایشان بماند.

درحبیب‌السیر می‌نویسد سید قوام‌الدین که درسنه ۷۶۰ برطبرستان مستولی گردید

---

[1] ـ جامع‌التواریخ اثر خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی

[2] ـ صاحب مطلع‌الشمس می‌نویسد، اپیران که مغول آن را یکانو ییلاق گویند...

و به سلطنت آن نواحی برقرار شد، بعد از فتح آمل و ساری وکوهستان مازندران قلعهٔ فیروزکوه را محاصره‌کرد و به‌مصالحه مفتوح ساخت .

نیز درحبیب‌السیر می‌گوید امیر ولی پسر شیخ علی هندوکه پدرش از امراء معتبر طغاتیمورخان مغول بود پس از چند جنگ با سربداران و غلبهٔ برآنها در استرآبادقوت یافته به‌تدریج بسطام و دامغان وفیروزکوه را متصرف شد وتا زمان امیر تیمورگورکان درآن نواحی و بلاد حکمرانی داشت .

نیز درحبیب‌السیر گوید درسنه ۷۸۸ که امیرتیمور گورکان از ماوراءالنهرعزیمت عراق نمود، نواحی فیروزکوه مضرب خیام عساکر امیرصاحبقران گردید و درسنه ۷۹۰ که امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان به‌واسطهٔ اغتشاش ماوراءالنهر وترکستان ازممالك ایران معاودت‌بدان سامان می‌نمود حکومت فیروزکوه وخوارو ری وتوابع رابه‌اسکندر شیخی رجوع نمودکه دراین نواحی به‌حکمرانی پردازد؛ و سمنان وهزار جریب را به امیر عزالدین ولد سید عمادالدین مسلم داشته دامغان را به‌اسم امیر جمشید قارن‌که در مهستان بود رقم زد .

نیز درحبیب‌السیر می‌نگاردکه در اواخر سال ۸۰۶ کـه موکب امیر تیمور قصد مراجعت ترکستان داشت به‌فیروزکوه آمده سلیمان شاه را به حکومت ری و فیروزکوه منصوب فرمود وبالمآل سلیمان شاه از صولت سپاه میرزا میرانشاه گریخته به‌موکب‌امیر تیمور پیوست و درنواحی اندخود و شبرغان اقامت نمود.

نیز درمطلع‌السعدین گوید امیرزاده رستم و امیرسلیمان شاه بطرف ری رفتندکـه تحقیق حال‌اسکندرشیخی‌نمایند، ایشان به‌ری‌آمده دانستندکه اسکندر شیخی‌قلعهٔ‌فیروزکوه را محکم[1] ساخته،وپسروخویشان خودرادرآنجا گذاشته خود به‌کوهستان وجنگل چلاوان ورستمدار گریخته است؛ لهذاحضرت صاحبقران امیر تیمورگورکان درنهم ذیقعده ۸۰۶ بدآنجا رسیده اطراف وجوانب فیروزکوه را لشکر امیر تیمور احاطه نموده ، در حملهٔ اول شهرایشان را با زمین هموار ساختند وروی به‌قلعه و تسخیرش آوردند ویك برج‌قلعه که دردامنهٔ‌کوه برسر رودخانه بناکرده باروی آن را تا بالا برآورده بودند و قلعه‌گیان آب از آنجا برمی‌داشتند. دلاوران نامدار آب را ازپای‌کوه بگردانیدند ودیگر اسباب قلعه‌گیری مرتب شد، اهل قلعه از درعجز واستیمان درآمدند، آن حضرت همـه را عفو فرموده خلعت پوشانیده بازگردانید وعاشر ماه مذکور فتح فیروزکوه بـه فیروزی میسر گشت (در سنه ۸۰۶) .

درتاریخ عالم‌آرای عباسی گوید دراول بهارسنه ۹۰۹ موکب شاه اسمعیل صفوی با عساکر ظفر شعار ازرستمدار حرکت کرد و فسحت قلعهٔ گلخندان راکه ازمتانت باچرخ برین و فلك رفیع برابری داشت محاصره فرمود وآن قلعه را متصرف شدند و قتل عام نمودند؛ و ازآنجا به‌قلعهٔ فیروزکوه رفتند، آنجا را نیز چون گلخندان بگرفتند. امیرعلی کیای ضماندار که کوتوال قلعه بعد از محاربهٔ بسیار از قلعه داری عاجز آمد به عتبهٔ اقبال شاهی پناه جسته با جمعی که ازمحاربه دست کشیده بودند، مورد عفو ومرحمت شدند و دیگران به‌یاسا رسیدند،

درکتاب احسن‌التواریخ نیزهمین واقعه نگاشته گوید خاقان سکندرشأن شاه‌اسمعیل به جانب قلعهٔ استاو فیروزکوه حرکت کرد وفرمان داد تا غازیان عساکرظفر شعار بصوب گلخندان فیروزکوه از راه ری درآیند، روز یکشنبه نهم شهررمضان سنه ۹۰۹ موافق تنکوزئیل موکب شاه اسمعیل از قشلاق قم روانه شد وروز عید فطر قلعهٔ گلخندان رافتح کرده ، روز پنجشنبه یازدهم شوال در حوالی قلعهٔ فیروزکوه نزول اجلال فرمود.

درحبیب‌السیر گوید در سنه ۹۱۹ عساکر اوزبیك برخراسان استیلا یافتند موکب شاه اسمعیل صفوی به‌دفع آنها ازاصفهان حرکت کرده به‌ساوه‌آمد وازآنجا به‌ری شتافت و ازری به‌راه کبودگنبد متوجه فیروزکوه گشته جهت اجتماع عساکر ده روز در ییلاق این ولایت اقامت فرمودند.

جلگه سلطانی میدانی

و ازفیروزکوه به‌طرف سمنان درسر راه جلگه چمنی است وسیع و سبز وخرم وبا چشمه‌های آب که سلطان‌میدانی و سلطان‌چمنی گویند. ازقرار مذکور سلطان سنجر سلجوقی در فصل تابستان‌به این نواحی آمده این جلگه شکارگاه اوبوده و اینجا آهو و گور وغیره صید می‌نموده وآن چمن مرتع مراکب سلطان سنجربوده است .

در تاریخ طبرستان ومازندران گوید چون بهار سنه ۶۹۳ روی نمود شهزاده‌غازان برصوب دامغان به‌جانب دماوند نهضت کرد و به راه سلطان میدانی گذشته به‌فیروزکوه آمد، ونیز می گوید بعد ازفتح لشکر ظفر شعار امیر صاحبقران تیمور گورکان امیرزاده الغ‌بیك وسایرین را از راه سلطان میدان به جانب سمرقند فرستاد .

درحبیب‌السیر گوید در سنه ۸۶۲ که سلطان حسین میرزای گورکانی بر استراباد استیلا یافت در منزل سلطان میدان برعساکر ترکمان غلبه‌کرده پس از این غلبه استراباد را از حسین سعدلو که خویش میرزا جهانشاه ترکمان بود منتزع ساخت.

ونیزصاحب حبیب‌السیر می‌نویسد موکب شاه عباس بزرگ بجهت دفع اوزبکان که برخراسان استیلا یافته بودند از اصفهان به‌فیروزکوه آمد وپس از اجتماع عساکراز

فیروزکوه به‌سلطان میدانی آمده بعضی از امرا و سپاه را بطور منقلا به بسطام فرستاده خودمتعاقب آنها حرکت فرمود . طول چلکه وچمن تقریباً یك فرسخ ونیم می‌باشد.

قوچان

در اصل خبوشان بوده ومغول آن را قوچان گفته‌اند، ازشهرهای معتبر کردستان خراسان است. اکنون پنج شش هزار خانوار دارد، از اهالی بلاد و قبایل مختلف. مردم این شهر را تازیك گفتن انسب است تا کرد. تیره‌های ایل زعفرانلو که ایلخانی ایشان درقوچان می‌نشیند همه درقراء وقصبات اطرف می‌باشند، الا قلیل که درشهر مخلوط سکنه شده‌اند. تقریباً سه‌ربع شهر مسکون وبه‌قوچان موسوم واست یك‌ربع دیگرآن که‌درطرف جنوب واقع شده خراب‌ومحل زراعت شده‌که کردمحله وقوچان خرابه می‌نامند. اینجارا مرحوم نایب‌السلطنه عباس‌میرزا طاب ثراه در محاصره ویران ساخت و بارهٔآن سه ربع دیگر راهم به‌توپ وغیره یك‌جا انداخته و باقی ماندهٔ بروج وبارو را با اکثر بیوتات زلزلهٔ عظیمهٔ سنه ۱۲۶۷ ازهم ریخته، وزیاده از دوهزار نفس‌زیرآوار هلاك شده. تاریخ این داهیه را (قوچان خراب شد یافتند) ودیگر باره خانه‌هارا عمارت کردند ودرحقیقت شهری تازه ساختند .

ایضاً در سنه ۱۲۷۸ زلزلهٔ دیگرآمده وخرابی فاحش وارد آورده ، تاریخش را (قوچان جدید خراب شد) گفته‌اند و تمام قوچان وکرد محله خراب ، به‌یك خندق و یك سور محاط بوده و یك دیوار وخندقی نیز مابین‌کرد محله وشهرساخته بودند. قوچان مسکون را ۴۰ برج‌است ومابین‌برجین از ۷۰ ذرع‌الی ۱۰۰ ذرع فاصله‌است، دو دروازه دارد جنوبی‌موسوم به‌دروازه‌بجنورد وشمالی دروازهٔ مشهد . ومیان قوچان مسکون تپه‌ای متوسط واقع شده ، مشهور به‌تپهٔ ارك وسابقاً عمارت حکومتی آنجا بوده واین زمان‌محل خانه‌های جمعی ازایل قیوج می‌باشد .

هشت محله دارد[1] قرب بیست مسجد مابین عامرو غامر موجود است بدین تفصیل مسجد ترناسب ، مسجد سوراخی ، مسجد بالا ده ، مسجد صفاران ، مسجد جامع ، مسجد

---

[1] ــ محله‌ها عبارتند از ، صندل سوز ، بابا خنجر، قره‌النکه ، پی‌خراس ، پساچنار، ساربان محله، پی‌باغ و محله شاهوردیخان.

فخریجان ، مسجدکرد اوغلیخان ، مسجد محمد ویردی بك ،کسه وقتی در بنای آن شد[۱]، مسجد علاقه بندان ، مسجد حاجی آقارضا، مسجد سادات ، مسجدکربلائی رمضان، مسجد پاچنار، مسجد ملا سلیم ، مسجدکربلائی علی‌اکبر، مسجدکربلائی آدینه ، مسجد درویش بیرم ، مسجد حاجی حسن خان وغیر ذلك. واکنون ده حمام دائر موجود است .

و درقوچان بساتین رز به‌حد افراط است و میوه جاب سردرختی درحدتفریط . و شهر تقریباً به‌باغات‌محفوف می‌باشد، وبازار قوچان با سایرآبادی متناسب ومعمور و دارای دکاکین بسیار و ازصناعات وحرف دراین خطـه پوستین دوزی و الیجه‌بـافی و مسگری به‌حدکمال است .

مشهورترین اشخاص این شهر فقیر محمدعلی است خلف حاجی ملانقی کلاه‌دوز، این حاجی‌محمدعلی مجتهد، بیست سال تمام است‌که درصومعه‌ای تاریك خشت و گلـی محقری درخارج شهر میان باغات انزوا و اعتزال اختیارکرده است ریـاضات‌کشیده و اربعینها بسربرده وایام اشتغال احیاناً ذهول واستغراقی درحواس دست می‌داده که‌طبیعت ازاقتضاء لوازم عادیه غفلت می‌نموده و تا سه‌چهار روز به‌اکل و شرب نمی‌پرداخته و نمازگزارده نمی‌شده؛ وازاینجا اشتهار یافته است‌که چیزی نمی‌خورده وگرنه درحالت رجوع حواس‌که قوی بسرکار خویشتن می‌آمده‌اند اشتهای طعام [۲] علی‌العادةالبشریه بر جا بوده است وبه مقتضیات آن می‌پرداخته . گویند در اوایل اعتزال به‌حواس ظاهریـهٔ اولطافتی پدیدآمده‌که الم فاحشی می‌رسانیده ، حساسهٔ سمع به‌حدی رقت ولطافت‌پیدا کرده بودکه چون‌کسی ازحوالی صومعه می‌گذشت‌گوش متألم می‌شد و بـدن را صدمه می‌رسانید وحس بصر بحدی‌حدت‌یافته بودکه اصلا دربعضی رنگها و روشینها نظرامکان نداشت وهکذا شامه وغیره . لاجرم به‌بعضی تدابیر طبیه‌کثافت و غلظتی درآلات قوای مذکوره ایجادکرده شدتاازرقت ولطافت آنها مبلغی‌کاسته شد وبه‌سرحد اعتدال‌متعارف رسید. مشارالیه به نیل مراتب عالیه معروف است و ازقرار مذکورصحبت بعضی ارباب مکاشفلت و اصحاب‌کرامات را دریافته‌اند، ازجمله مرحوم آقا عبدالحسین نجار مرید مرحوم‌حاجی محمدکبودر آهنگی باشد .

فقیر معزی الیه هرگاه محاوره می‌نماید ازخویشتن به‌حقیر تعبیر می‌کند، اگرچـه تحصیل علمی‌بحسب اظهارخود نکرده است ودرسی جزکتب‌فارسی وانحاء آنها نخوانده، لیکن‌درتکلم ومحاورت نهایت زیرکی وهوشمندی‌را دارد. فعلا ازعلاقهٔ هرعایقه‌متسخاص

۱ـ ظاهراً جمله ناتمام است .

۲ـ متن ، تمام

است وتاکنون زن اختیارنکرده واولاد ندارد وبرادرش میرزا رحیم منشی که درخراسان ازمشاهیر ارباب قلم بوده درسنهٔ ماضیه سنه ۱۳۰۰ هزاروسیصد رحلت نموده.

فقیر محمدعلی از حطام دنیوی باغی وزمینی و آسیائی ودکاکینی چنددارد. بعضی از اهل‌خبرت‌نقل کرده‌اندکه سالی یکصدتومان اجارهٔ باغ وزمین اوست وصومعهٔمشارالیه مابین باغ واین زمین واقع شده ومایهٔ معیشت فقیر همین وجوه است. ومی‌گویند این املاك به‌ارث به‌اورسیده ، ازکسی هدیه ونیازقبول نمی‌نماید، یك دو نفـرخـادم دارد. محی‌الدین‌بن‌اعرابی‌راخوب می‌داندواحیاناً ازشعرمثنوی رومی استشهاد می‌نماید وباهر کس‌موافق مذاق ۱ اودرمحاورت همراهی می‌کند وقبل ازبیست‌سال،دوسال هم‌درگرماب واقع درشمال غربی قوچان به‌همین حال اعتزال داشته . سنش برحسب تقریرخودش تا درسنه ۱۳۰۰ ، ۴۴ سال بوده این اوقات ازرنج ریاضات آسوده است و حسب‌الاقرار جز نماز وتعقیب‌کاری ندارد واصلا هم از اهل قوچان است .

دیگر ازمشاهد معظمه درقوچان مزارسلطان ابراهیم پسرحضرت رضا (ع) است ، بقعه وبارگاه وایوان وصحن ومسجد دارد، همه با عظمت‌کامل وشکـوه تمام. اصل بنیاد اولین را سلطان محمد خوارزمشاه نهاده وچون قبه را به‌انجام رسانیده قبل از عمارت ایوان وصحن وسایرملحقات خبرهجوم مغول ۲ اشتهاریافته خوارزمشاه بـا چنگیزخـان دچارشده مقصود خودرا نتوانسته به‌اتمام رساند. پس درقرون بعد امرا وحکام وروسای قبایل وارباب مکنتی‌که دراین سرزمین بوده‌اند اضافات‌کرده وبرعماراتش افزوده‌انـد . درزلزلهٔ سنه۱۲۶۸ گنبد ودیوارچهار بدن حرم خراب شده ایلخانی زعفرانلوئی ساخته که بنیادش برروی همان ریشه‌واساس همان‌عمارت قدیم است؛ ونیزدرزلزلهٔ اخیرمجدداً شکست فاحشی درآن بهمرسیده لهذا قبهٔ آن را برچیده‌اند. و این ایـام مشغول ساختن می‌باشند ومخارجش ازموقوفهٔ امامزاده است. ودرسنه ۱۲۸۶ به‌حکم‌والدهٔ ایلخانی‌ایوان راکه شکسته بوده برچیده‌اند وازبن تجدید عمارت‌کرده‌انـد ونیز نقاشی پستی بـه‌عمل آورده‌اند. واین امامزاده را اوقاف لایقی است درخبوشان وحوالی‌آن‌که به‌وجه مرمت ومخارج‌خدام واستضائه می‌رود ودرخدمت آستانه دوده‌ای‌ازسادات‌مهاجرین مدینةالرسول علی‌الاشتراك‌المتوارث ذی‌حق‌اند.

بعضی ازاوراق قرآن‌کریم به‌خط شریف میرزا بایسنقربن میرزا شاهرخ‌گورکانی دراین امامزده دیده می‌شودکه ازمعظم عجایب و تحف ونفایس عالم است.

۱ـ متن ، مزاق

۲ـ متن ، تتار [تاتار].

خطی چنانکه اگر ابن مقله زنده شود
تراشهٔ قلمش را به مسقله بردارد

صفا واستحکام خط این قران زیاده ازحد وصف وخارج ازبیان است. طول‌صفحه دو ذرع ونیم وعرض یك‌ذرع وده گره ، طول هرسطر یك‌ذرع وعرض سطرپنج گره و فاصلهٔ بین سطور یك‌چارك ، اندازهٔ نهش قلم یك‌صدیك‌ذرع (یك‌سانتیمتر)طول جدول یك ذرع وسه‌چارك وهرصفحهٔ هفت‌ذرع است. گویندچون نادرشاه شهرسبزرافتح‌نموده‌متصرف ومسخر ساخت ، مردم وحشی‌که ازلشکروهمراهان رکابی بودندقران خط میرزابایسنقر راکه برسرقبرامیرصاحبقران امیرتیمور گورکان بوده برداشته اوراق آن‌را متلاشی کرده پنهان ساختند؛ وچون نادرشاه افشاربشنیدامر کرداجزای‌آن قرآن را ازدست مردم‌بگیرند وجمع نمایند وجلدکنند.رئیس‌اکراد بزرگ وحشیان‌که این رابشنید اوراق وجزوه‌های آن‌گوهرنایاب‌راچون لته وکاغذهای عطاری بهم‌پیچیده ودرهم شکسته فتیله درهم وبرهم وخردمیان جهازاشتران وپالان استران مستورساخته بشدت سوراخ دعا گم‌کرده و اینجاآوردتادراینجا آن‌گوهررخشنده راازملافهٔ زنده بیرون‌آوردند، این است که‌ورق‌ها غالباً خرد وپاره‌است. معروف است این‌قرآن معظم راامیرتیموربانجمل وحشمت تمام ونهایت شوکت واحترام روی عرادهٔ مخصوصی درجلواردوی خود می‌کشانیده است.

ذکر نسبت ایلخانیها و حکمرانان قوچان

پوشیده نباشدکه قبل ازحرکت قبایل وطوایف اکراد زعفرانلو وشادلو ازآخال ایندرهٔ خراسان که‌قوچان‌واقع‌درآن است تابجنورد وجاجرم وکالپوش مسکن طوایف کرایلی که دراصل گرائیت ایلی می‌باشد بوده، چون این طوایف به‌این حدود و نواحی آمدند گرایلیها رامتفرق ساختند؛ ولی‌گرایلیها بنابر مسطورات تواریخ صحیحهٔ طوایف مغول ازقبایل‌بزرگ معتبر وبا مغول همسایه بوده بلکه مذهباً ونژاداً و لساناً باآنها نسبتی داشته ولیکن ازجهت تمدن برمغولهای چنگیزخانی تقدم داشته‌اند ؛ چرا که شهر قراقرم پایتخت اونگ خان پادشاه گرایلی بوده و قبل از آنکه مغول‌ها، آنجا را متصرف شوند وضع‌شهری، ومدنیت داشته. بعدازآنکه پدرچنگیزخان درگذشت و ایل‌و الوس اوشوریدندخود نزد اونك‌خان آمده‌به‌اوملتجی شد وبه‌مصاهرت او نایل گردیده چندسال درکنف حمایت ورعایت اوزندگانی می‌کرد، تاآنکه پسران اونك‌خان به‌اورشك برده ازاونزد پدرسعایت‌کردند واونك خان قصد قتل چنگیزخان‌که درآن‌وقت معروف به تموچین[1] بودنمود، وی دانسته فرارکرده‌مجدداً میان طایفهٔ خودبازگشت‌وبه

---

[1] ــ متن ، تمرچین.

مروروده‌ور بواسطهٔ کفایت وتدبیر وعقل مادر خود به‌درجات عالیه رسید وبا اونك خان که پیرشده بودطرح جنگ ریخته واورا مقهور؛ بلکه مقتول ساخت ومملکت اورامتصرف وازآن ببعد قراقرم مرکزدولت ومقرسلطنت چنگیزخان واولاد اوگردید.

ولی طایفهٔ کرایلی ساکن ایران باید بعدازچنگیزخان یعنی باهلاکوخان[که]ازهرده خانوارازطوایف مغول یك خانواررا باخودحرکت داده عزیمت یورش نموده بـه این مملکت آمده باشند. طوایف دیگرتـاتار ومغول با هلاکوخان تا شامـات وبـلادروم و آناطولی‌وعراق عرب رفته مامورشدند ودرآنجاها توقف کردند؛ لکن طایفهٔ کرایلی از خراسان تجاوزنکرده درآنجا ماندند تااین اواخرقراخان آنها را متفرق ساخت . تبیین آنکه اول جد ایلخانیهای زعفرانلوکه درقوچان حکمرانی داشته ودارند شاهقلی سلطان بوده. پس ازآنکه شاه عباس اول هرات ومرو مهنه وچهچه وباورد ونسا وغیره‌که درخط آخال است ازتصرف اوزبیك خارج ساخت ، شاهقلی سلطان را لقب امیرالامرائی داد ودرخط آخال گذاشت وچهلهزار نفرخانوارازاکراد چمشکزك را دوسه سالی دردرامین الکا داشتند کوچاینده درناحیهٔ مزبور سکنی دادکه جلواوزبك را داشته باشند.درسلطنت شاه‌حسین که‌اموردولت مختل گردیدراکرادآخال نشین ازتاخت وتاز ارگنجی‌وبخارائی شوریده روی به‌کوه‌ومعقلهای سخت گذاشتند وآن زمان ولایت قوچان وشیروان وبجنورد وسملقان مسکن طایفهٔ کرایلی بود. اکراد برای اینکه یورتی بجهت خودبدست‌آرندبنای زدوخورد راباطایفه‌کرایلی گذاشتند ودراندك زمانی آنها را ازمحالات مزبوره خارج ساختند،قراخان پسرمهراب بیك‌بن‌شاهقلی سلطان‌که وکیل اکراد چمشکزك وایلخانی‌این طایفه بودبراین نواحی استیلا یافت وشیروان را یودت قرارداده، تمام چهلهزارخانوار اکرادچمشکزك‌را که‌زعفرانلووشادلووکاوانلو[کوانلو]وعمارلووقراچورلوباشنددریورتهای‌قوچان‌وشیروان‌وبجنوردومضافات‌ساکن‌ساخت ؛ چنانکه از چناران علیا تـا چناران سفلی‌که درحوالی بجنورد است‌به‌زعفرانلو اختصاص ساخت. ازچناران سفلی تاسملقان یورت شادلوشد.کاوانلو را به‌سمت مشهد مقدس انداختند به‌این معنی‌که ازاول خـاك چلای خانه‌که درشمال مشهد مقدس واقع تا قلعهٔ یوسف خان‌که درچهار فرسخی شمال قوچان است امتداد دارد یورت طایفه جانی قربانی‌باشد وکوه‌شمال‌چشمهٔ کل‌اسب‌معروف به‌چشمه گیلاس‌که‌کوه عمارت نام دارد ویك‌طرف آن‌کلات و درگز است وسمت دیگر جلگه‌ای‌که خط راه قوچان به‌مشهددرآن واقع‌مسکن کاوانلوشود.(کوه عمارت، قلعه‌ها و آبها ومرتعهای زیاد دارد).

خلاصه طوایف مزبوره درمحالات مذکوره بماندند وبعدازقراخان پسرش‌سام‌بیك وکیل ریاست داشت، پس‌ازاوپسرش محمد حسین‌خان ازدولت، ایلخانی لقب یافت.بعد

از آن پسرش امیر گونه‌خان ایلخانی شدوپس‌ازاورضاقلی‌خان‌بن امیرگونه‌خان وبعدازاو سام خان‌بن‌رضا قلی‌خان ایلخانی شد وبعدازسام خان امیرحسین خان برادرش ایلخانی طایفهٔ زعفرانلو وملقب به‌شجاع‌الدوله گردیدکه هم‌اکنون حکمران قوچان وشیروان‌است. وازطایفه‌کرایلی دراصقاع خراسان جماعت بغایری حالا دربام وصفی‌آباد سکنی دارند.

ودره‌ای که قوچان درآن واقع‌است ازدره‌های حاصل‌خیزمعروف خراسان وبکثرت میاه واستعدادارضی موصوف می‌باشند. درقریهٔ سکنه‌ازتوابع خبوشان ساداتی ازعهد سلاطین صفویه به‌چهارصد سال ازاین پیش سکنی داشته‌اند ومالك کلاته‌طاهرآبادوجمال آباد بوده‌اند وهستند واین جماعت رانژادبه‌موجب ملفوفهٔ نسب‌نامه‌ای که‌درنهصدوبیست واندنگاشته شده است به‌شیخ نجم‌الدین کبری‌می‌رسدوازآن سیدبزرگوار وپیرعالیمقدار به‌امامزاده‌علی‌اصغربن‌علی‌بن‌الحسین(ع) می‌پیوندد؛ وپادشاهان صفویه درحق این سلسله رعایتی مخصوص مبذول‌می‌داشته‌اند ونقد وجنس کلاتات ثلاثه راکه مالك‌بوده‌اندتخفیف داده‌اند و فرمانی در این باب ازشاه عباس اول و دیگری از شاه سلیمان ابن شاه عباس داشته‌اندکه :

بسم‌الله تعالی شأنه‌العزیز

حکم محکم اقدس شاهنشاهی شد.

آنکه عالیجاهان شوکت و جلالت دستگاهان فخامت ومناعت اکتناه مجدت ونجدت همراهان مقربان حضرت قدرقدرت خاقان ووالیان خراسان با التفات‌بلانهایات شاهنشاهی مفتخر وسرافرازبوده، بدانندکه شجرةالسیاده میرزا عبدالمقدم‌بن میرزاجمال‌الدین‌العلوی‌الحسینی ساکن سکه ازتوابع صفحهٔ ملك خبوشان ملحوظ ومقبول نظرمبارك اقدس شاهنشاهی گردیده، درباب ملك موروثی او که عبارت از چهار سهم‌از مدار هشت سهم قنات طاهرآباد وچهارسهم از مدار هشت سهم قنات جمال‌آباد و دو سهم‌از مدار شش سهم قنات بی‌بی حنیفه بوده باشد، تمامی و همگی را رقم قضا شیم تخفیفی ابدی برای خوشنودی خداورسول خدا و ائمهٔ هدی سلام الله علیهم التفاوت فرمودیم. البته عالیجاهان مستوفیان ممالك خراسان مضمون‌کرامات مشحون فرمان قضاتوامان مبارك‌را دردفاتر خلودیهٔ خود ثبت وضبط نموده وسهامات قنوات ثلاثهٔ‌مرقومه را ازسنهٔ حال به‌بعد علی‌الدوام ازاخراجات نقد وجنس دیوان اقدس شاهنشاهی خارج ومعاف‌دانسته وازنصرت‌خیرالناصرین‌هرسلطانی

ازسلاطین که دراوج سریر فلك رفعت ایرانی فرمانفرمائی وکامرانی فرمایندبر آنهاهم لازم وواجب است که برای خوشنودی خدا ورسول خدا ودیگر ائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم ازمصدر عنایات بیغایات اقدس‌ارفع‌همایون شاهنشاهی برنتایج‌اولادسلالةالاطیاب والانجاب رقم تخفیفی‌التفات فرموده باشند، هرآینه باعث ازدیاد عمر واقتدار سلطانی‌خواهد بود. البته حسب‌المقررمعمول ومرتب داشته و در عهـده شناسند. تحریـرآفی شهر رمضان‌المبارك ۱۰۱۸ سجع مهر (السلطنته‌لله) .

از عنایات‌کرامات لطیف لطف‌گر
کردنصب‌عباس‌تاج‌خسروانی‌رابسر

و شکل مهرمربع تاجدارکه درواقع پنج زاویه است به‌این شکل درنوشتن فرمان هرجاکه به‌اسم سلطان رسیده همان قلم راکه در دست داشته است به‌آب‌طلا زده رنگ کلماتی که از پادشاه تعبیر می‌کند سواد مداد در روی طلا بـا هم آمیخته و معلوم است .

وصورت فرمان تخفیف که شاه سلیمان صفوی انـارالله برهانـه به میرزا محمد شریف داده .

بسم‌الله تعالی شانه العزیز[1]

فرمان اقدس همایون شاهنشاهی شد

آنکه عالیجاهان رفیع جایگاهان عظمت وجلالت دستگاهان شهامت و مناعت اکتناهان مجدت و نجدت همراهان مقربـان اعلیحضرت خاقان وو الیان خراسان بـه التفات بلانهایات شاهنشاهی مفتخرو سرافراز بوده ، بدانندکـه شجرةالسیاده میرزا محمد شریف بن میرزا علینقی‌العلـوی‌الحسینی ساکن سکنه ملحوظ ومقبول نظرمبارك اقدس شاهنشاهی گردیده‌که درباب ملك موروثی آن که عبارت از چهار سهم ازمدار هشت سهم قنات طاهرآبـاد و چهـار سهم از مدار هشت سهم‌قنات جمال آبـاد و دو سهم از مدار شش سهم قنـات بی‌بـی حنیفه‌که واقع در تـوابع صفحهٔ‌ملك خبوشان خراسان می‌باشد همگی وتمامی راازمصدرعنایات شاهنشاهی فرمان قضا توامان تخفیفی ابدی برقراری التفات فرمودیم. البته عالیجاهان مستوفیان ممالك خراسان مضامین مـرحمت مشحون رقم‌قضاتوام‌را دردفاترخلودیهٔ خودثبت و ضبط نموده وسهمات قنوات

---

[1] ـ شش دانگ به‌آب طلا

ثلثهٔ مرقومه‌را ازسنه الحال‌الی سنوات‌الاستقبال از اخراجات دیوانی اقدس شاهنشاهی خارج ومعاف‌دانسته‌وهرآن‌کسی که‌ازقرارحکم‌محکم‌شاهنشاهی‌تخلف وانحراف‌نموده باشند به‌لعنت‌حضرت اقدس سبحانی‌ونفرین‌رسول رب‌العالمین وائمهٔ طاهرین گرفتارگردیده باشند. وازعنایات وکرامات خیرالناصرین هر سلطانی ازسلاطین من‌بعدالایام‌که درسریرفلك رفعت ایران فرمانفرمائی‌کامران گردیده باشند لازم وواجب است برای رضامندی خداوند رب‌العالمین وبرای حق شفاعت جناب اشرف‌المرسلین وائمه طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین رقم تخفیفی براولاد نتایج ائمه سلالة‌الاطیاب‌الانجاب‌التفات‌ومرحمت فرمایند. تحریر غره شهررجب ۱۱۱۶ وشکل مهر همان پنج زاویهٔ مربع، بسج مهر الحکمة‌لله.

بسربنهاده تاج خسروانی
سلیمان‌بن شاه عباس ثانی

دراین فرمان هم‌کلمات حاکیه از شخص سلطنت را بمداد زرباب آمیزنگاشته‌اند.

تاریخ متعلقه به خبوشان(قوچان)

صاحب‌تذکره دولتشاهی‌گوید سلطان‌اتسزخوارزمشاه درسنه ۵۵۱ درخرم درهٔ خبوشان به‌مرگ مفاجات درگذشت، رشید وطواط که درموکب آن پادشاه بود برسرتابوت اتسزآمده می‌گریست و این رباعی می‌خواند.

شاها فلك از سیاستت می‌لرزید
پیش تو بطبع بندگی می‌ورزید
صاحب نظری‌کجاست تا در نگرد
تا آن همه سلطنت بدین می‌ارزید

صاحب تاریخ حبیب‌السیر می‌نویسد چنگیزخان درظاهرسمرقنداستماع نمودکه سلطان محمد خوارزمشاه با معدودی از راه خراسان بطرف عراق‌گریخته جبه نویان و سوبدای[سوبتای]بهادروتوقجررا باسی‌هزارسوار ازعقب‌سلطان‌محمدروان‌نمود وآنها در ربیع‌الاخر سنه ۶۱۷ ازآب آمویه عبورکرده روبصوب هرات‌کردند وهریك راهی‌پیش گرفتند، ازجمله سوبدای به‌طوس وازطوس به‌رادکان شتافته چون مرغزار وجریان‌انهار رادکان او را خوش آمده متعرض این ولایت نشد، اما در خبوشان و اسفراین به قتل و غارت پرداخت.

درکتاب مطلع‌السعدین در وقایع سنه ۸۰۹ مسطور است که هنگام نهضت خاقان

سعید میرزا شاهرخ گورکانی به‌جانب طوس و مشهد مقدس ایالت طوس و خبوشان و وکلات وسبزوارونشابور به‌مغیث‌الدولةوالدین میرزا الغ بیك گورکان تفویض شد .

نیز در مطلع‌السعدین‌درحوادث سنه۸۱۷ مرقوم است خاقان سعید میرزا شاهرخ ایالت ولایت طوس ومشهد وخبوشان وغیره را به‌فرزندخودمیرزا بایسنقرمرحمت‌فرمود.

نیزدراین‌کتاب مسطوراست‌که میرزا علاءالدوله گورکانی ومیرزا ابوالقاسم بابر درخبوشان صفوف قتال‌آراستند اماارکان دولت به‌میانه افتاده‌کاربه‌صلح انجامید وقرار شدکه خبوشان درمیان فاصله باشد واین‌واقعه درسال سنه ۸۵۱ بوده است .

درحبیب‌السیر است‌که میرزا ابوالقاسم بابردر اواسط سنه ۸۵۷ باردیگر خیال تسخیر فارس وعراق فرموده ازهرات حرکت‌کرده ویلغزاغاج‌خبوشان‌را معسکرنمود.

نیزدرحبیب‌السیراست‌که میرزا یادگارمحمدبن میرزا سلطان محمدبن میرزابایسنقر بن میرزاشاهرخ‌چون ازآذربایجان به‌قصد تسخیرخراسان حرکت‌کرد وبه‌نواحی‌اسفراین آمد، سلطان حسین میرزای بایقرا درربیع‌الاول سنه ۸۷۰ ازهرات به‌مشهد مقدس‌آمد و ازآنجا نیزنهضت‌کرده برالنگ رادکان عبورفرموده ودرجلگاه خبوشان و یلغزاغاج به شعب‌کوهی‌که‌درمیان خبوشان و اسفراین حایل است نزول فرمود .

در سنه ۱۱۳۹ شاه طهماسب صفوی حکومت خبوشان را به الله قلیخان قاجار تفویض فرمود .

درهنگامیکه نادرشاه افشارموسوم‌به‌ندرقلی [نادرقلی] بیك درملازمت ملك محمود سیستانی‌بود رأیت مخالفت برافراشته ملك محمود سیستانی‌به دفع او به خبوشان‌رفته آنجا را متصرف شد وندرقلی بیك فرارنموده و دروقتی‌که رضا قلیخان سردارازجانب دولت صفویه به‌دفع ملك محمود سیستانی مأمور بود ، ندرقلی‌بیك‌با وی نیزموافقت‌کرده به‌دولت صفویه اظهارانقیاد نمود. بعدازشکست‌رضا قلیخان به‌جانب خبوشان رفتند .

بعدازانتزاع مشهد مقدس ازتصرف ملك محمود سیستانی ندرقلی بیك‌که ملقب به طهماسب قلیخان بود به‌فکردخترسام بیك خبوشانی افتاده وشاه طهماسب منع ازاین‌کار کرده، طهماسب‌قلی‌خان برنجیدو به‌محاصرهٔ‌خبوشان‌پرداخت ومخالفت‌خودراباشاه‌طهماسب آشکارکرد وآخربه‌زورکسان دختر سام‌بیك رابه‌این مواصلت راضی نمود .

درسنه ۱۱۶۰ که نادرشاه‌ازسرفرط غروربنیان احکام واوامرابرضیم وزورنهاده بود وبزرگان مملکت مجبور به‌طغیان شده بودند اکراد خبوشان نیزطغیان ورزیده و ایلخیان نادری‌راکه درقرق رادکان بود غارت‌کردند. نادرشاه با قهروغضب به‌خبوشان آمد، اعاظم دولت‌که ازسفاکی اوبه‌جان آمده بودند با علی‌قلی خان برادرزادهٔ نادرشاه متفق شده ، چنانکه مشروحاً پیش نگاشته‌ام ، درشب یکشنبه یازدهم جمادی‌الثانی سنه

۱۱۶۰ درفتح‌آباد خبوشان پای جرأت درسراپردهٔ او که زهرهٔ شیر فلک آب می‌شد گذاشته سرش را ازتن بریدند. ومعتبرین اعاظم دولت که به‌این کار پرداختند محمدخان قاجار ایروانی وموسی بیك ایرلوی افشارطارمی، محمدصالح خان قرقلوی ابیوردی ومحمدقلیخان افشار رومی کشیکچی باشی بودند .

درسنه ۱۲۲۷ نایب‌السلطنه رضوان جایگاه عباس میرزا طاب ثـراه خبوشان را به‌غلبه فتح نمودند.

درسنه ۱۲۸۴ که موکب منصوراعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین‌شاه ایداللّه‌تعالی بنصره ازسفرخراسان به‌دارالخلافه باهره مراجعت می‌فرمود روز ۲۵ ربیع‌الاول به‌ظاهر خبوشان نزول اجلال فرمود تا روز ۲۸ اردودراین محل بود .

نیز درسنه ۱۳۰۰ که بندگان اعلیحضرت قویشوکت پادشاهی ناصرالدین‌شاه خلداللّه ملکه عزیمت ارض اقدس وزیارت مشهد مقدس فرموده بودند، روز دوشنبه دوم شوال به ظاهرخبوشان نزول اجلال‌فرموده‌روزپنجشنبهٔ پنجم موکب مسعود همایون‌ازاینجا به‌طرف شهرمشهد انتهاض فرمودند.

قزوین

شهری است ازهرجهت آراسته خوش‌آب وهوا ، ولایتی است‌کم‌آب ، زراعتش دیمی، پسته‌اش خوب ووافر. اکنون نسبت به‌پیش خرابه‌اش زیاد ، عمـارات سلطنتی از بعضی سلاطین به‌یادگاردارد، سالها اورنگ‌گاه وپایتخت بوده وگاهی در آنجـا خون دشمنان را ریخته‌اند، طباع مردمش شبیه به‌اهالی آذربایجان است بسی متغیر و دلیر و متهوراند. ازجمله اتفاقات ایام سلطنت اسمعیل میرزای ثانی است‌که پس ازفوت پادشاه سلطان حیدرمیرزای ولیعهدکه جمعی دولتخواه هم گردش بودند خـود را صاحب تـاج می‌دانست واسمعیل میرزا درقلعهٔ قهقهه محبوس بود، روزگار رنگی‌ریخت‌که غیرخیالها گردید وبرعکس شد .

القصه سلطان حیدرمیرزا به‌اشارهٔ زنان نادان حامیان ودولتخواهان خـود بحرم درآمد، پریخان [خانم] خواهرش‌که نایب شیطان بوذ وازسیأت تائب آمده وبخدمت و طاعت راغب‌گشته‌آن بیچارهٔ بخت بر گشته شمشیرمرصع به‌درو گوهر کمر بسته‌وتاج‌مملکت برسرنهاده منتظردولتخواهان ایستاده. ازآن‌طرف طالبان اسمعیل میرزاکه‌درقهقه‌محبوس بود به‌استحکام دروازه‌ها وبستن ابواب‌ها وراه ندادن هواداران حیدرشاه هرساعت‌باهم

عهد و در استحکامات جد وجهد می‌نمودند که بعداز طلوع صبح قضیهٔ هایلهٔ شب ورویهٔ عایلهٔ روز برهمهٔ عالم وجنس بنی‌آدم لایح و واضح گردید وهرکس یراق واسلحه برتن راست کرد وفتنه‌های خفته وشرور نهفته ازخواب سربرآورده انقلاب موقع واسباب خود آماده وارباب فساد ایستاده دید. حامیان اسمعیل‌میرزا به‌جانبازان حیدری پیغام کردند که مخالفت امیران و مغایرت وزیران مایهٔ ویرانی ایران و خرابی مردمان بی‌سروسامان خواهد شد.

القصه تا میان روز پیغام همین ونعش جانسوز به‌زمین وجواب صحیحی ازهیچ یك بدیگری گفته نمی‌شد تا دوطایفهٔ مختلفهٔ متکثره ازدو جانب با اسلحه عزم دربار وجزم به اتمام کردند. اسمعیلیان که ازپیش حارث و دربان بودند دراندرون وبیرون باز گشودند، حیدریان چون آمدند کشیکچیان راه‌ندادند. درها بسته، دست‌ها گشودند و به‌منازعه شروع نمودند وجمعیت شهر به‌دو بهر شده ازدر ودیوارها بالامی‌رفتند وشمشیر وجدار پائین می‌آوردند، جمعی حیدریان می‌خواستند اورا زنده بدربرند وقومی می‌خواستند اورا سربرند. جماعت مریدان بی‌شرم وآشوب وفتنه گرم گردید وبند و زنجیر درها گسیختند والواط درون ریختند. دیوانخانهٔ پادشاهی که سالهاسجده گاه سلاطین بود وجباه اعاظم برآن می‌سود به‌سم اسبان کوفته واز دم تیغ خائنان وغارتیان روفته گردید. ایوان بزم پادشاهان وسرداران، میدان رزم اوباشان وچاکران آمد. تیرهای خدنگ بهرسو پیکرمی‌دوخت وتفنگ تن وبرمی‌سوخت، ناجخ وتبرزین برمی‌شکافت وشمشیر خونین سرمی‌انداخت. اسمعیلیان چون غلبهٔ حیدریان بدیدند قتلش را بچاره پسندیدند، بردر حرمخانه رفته اورا خواستند. وی ازترس پنهان و از دشمنان روگردان شده خواهر پری نام بامحبت دیوخصلت شیطان فطرت راه بردشمنان گشوده، برادر را میان زنان بنمود. مریدان مرشد سوز وچاکران خواجه کش میان حرم و خانوادهٔ رحم وکرم ریخته، رشتهٔ حیاتش گسیخته ناکام را درآن جوانی وآغاز کامرانی بجرمی قبیح وگناهی شنیع باتیغ بیداد کشتند وبخونش آغشتند. کار ازکار گذشت وقیامت کبری ومحشر عظمی آشکار گشت. اهالی حرم محترمی که سالها جز عزت ندیده بودند منتهای ذلت دیدند. ازیك سوجسد شریف پادشاه عادل ومرشد کامل روبرو بی‌تغسیل وتکفین به‌زمین مانده، طرفی شاهزاده جوان بدون ستیز ریزریز به‌میان افتاده فریاد وفغان برکشیدند وگریبانها بردریدند مویها کندند و مویه کردند. به‌این ابیات سوگواری و ناله وزاری می‌کردند که

یکی در نگر ای سپهر کبود
دوظلم این‌چنین سخت برماچه بود

شب دوش ازکف شد آن شاه پیر
به امروز رفت این جوان هژیـر
سرش را سیـاوش وش بـی گنـاه
بریـدنـد و غلطید بـرخـاك راه
پـلاس سیه طـوق گـردن کنیـم
بر ایـن شاه و شهزاده شیون کنیم

همان‌روز و آن شب بانوان حرم پادشاه ومادر شاهزادهٔ بی گناه خاك برسر ریختند وحلقهٔ ماتمزده قیامت برانگیختند، الحق برخاندان سلطنت ودودمان مکرمت‌کاری صعب و روزگاری پرتعب گذشت که مریدان باوفا سخت بی‌شرم وحیا شدند وفرزند مرشد باصدق وصفا را بقتل‌آوردند وابواب بی‌حرمتی بیمر گشودند وهرحلی وزیورکه یافتند ربودند، سخت سست‌عقیدت ونیك بدفطرت بودند وتمامی عاق و رد شدند وبکلی رانـده ومرتد گشتند، ما ثمرهٔ اعمال از شجرهٔ افعالشان چه بروز کند.

آن شب تاروزانهٔ دیگر علمای شریعت بامریدهای طریقت بحرم‌آمده، جسد محترم شاه طهماسب‌را به‌قانون شرع موتمن به‌خلعت کفن آراسته امانت گذاشتند. وچندچوبهٔ تیر هم درشب‌دارو گیر برجسدشاه نشسته‌بود. وجسد بیروح وتن مجروح سلطان حیدرمیرزا را هم‌که بخیال شستشو درگفتگو بودند، چشم‌سلیمان میرزای برادرش برقطعهٔ الماسی گرانبها افتاده‌که بازوبند وبازوزیش‌بند بود ودیدهٔ قاتلین ندیده بگشایند وچون دیوخاتم بربایند، ازقساوت‌قلب از بازوی مقتول گشوده بربازوی‌خود بسته و اورا هم غسل‌داده دفن‌نمودند. درآن میان چشم‌پرخشم سلیمان میرزا برطبیب ابونصرپسرصدرالشریعه افتادکه بادوستی سلطان حیدر میرزا تقربی حاصل کرده‌بود، فی‌الفور به‌قتلش‌رسانید وبفکر گرفتن کشتن و سپردن سایرطرفداران وباقی هواخواهان شاهزادهٔ شهید افتادند.

و دراین‌مدت انقلاب، حکومت باپریخان‌خانم بود واوامر ونواهی‌او را حسینقلی خلفة‌الخلفاء جاری وممضی می‌نمود وبواسطهٔ‌این‌جنایات بزرگ که درنظرش‌خدمات سترك بود،سرازکبر برفلك افراشته‌داشت، واعتنائی به‌سایرشاهزاده[گان]بزرگ‌نداشت. بسیاری دراین‌میانه به‌انقلاب‌سلطنت‌زنانه بقتل‌رسیدندودیگران‌چدرنجها کشیدند. هنگامهٔ محشر کبری و واقعهٔ قیامت عظمی هویـدا وبرپابود. قزوینیان یکدیگررا به‌اتهام می‌کشتند، خانه‌ها و دکاکین به‌اتمام به‌یغما رفت. چه‌کیسه‌ها که به‌مال‌هم دوختند و چه خانمان‌که دراین‌آتش سوختند. اراذل واوباش، نوکروفراش دست تطاول وچپاول گشودند وگوشوارهٔ هلال از

چرخ نبودند. ای بسا که خون هم ریختند. تکلو هزار و پانصد نفر به خانهٔ الله‌قلی سلطان استاجلوی حیدری که چهل نفر بیش از مردمان خیراندیش نبودند [و] همه از امرای کرام و وزرای عظام [بودند] رفتند، او و پسرانش و متعلقین و منسوبانش را کشته، همهٔ نعششان به‌روی هم انباشته و اطفالشان به‌خون آلوده و آغشته شدند و عوراتشان را عریان کرده اموالشان به غارت بازاریان رفت. واجامره‌واوباش نیز به خانه‌هاشان و منازل اقرباشان ریخته، آنچه مقدور بود برده اندوختند و باقی خانه‌ها را آتش‌زده سوختند. هرکس حیدری بود اگر زنده رخت بدر برد و درچاهها وقنوات وراهها به‌سختی بمرد والا خودش آماج تیر شد ومالش تاراج هر شریر گردید؛ بلکه در ری وسایر بلاد روزگار غبار حیدری به‌باد داد وبا استاجلو همین معامله داد تا اسمعیل میرزا باعدم قابلیت وشایستگی به‌آرامی و آهستگی از قلعهٔ قهقهه که نوزده سال واند درحبس وبندبود به‌سلطانیه رسید وفوج‌فوج خطاداران و گنهکاران بدو می‌پیوستند تاحوالی قزوین مکث و درنگی کردند، تاساعت ورود ببینند.

هرکس که پیشواز می‌آمد برگ و سازی داشت یا بی‌گناهی را به اتهام حیدری همراه داشت [و] به‌مبارکی ورود وعیش وسرود، تنش می‌خستند وخونش می‌ریختند، وقت آن آمد که روزگار، ظلم ظالمان ردکند وقرض مظلومان پس بگیرد.

قرض است کرده‌های بدت پیش روزگار
درهرکدام دورکه خواهد ادا کند

حسینقلی خلیفه که باعث وقاتل سلطان حیدرمیرزای جوان ناکام بی‌گناه واسمعیل میرزا را دولتخواه وخودرا تاج‌بخش ونشانندهٔ شاه می‌دانست وکبرونخوتی‌زیاد به‌ظهور رسانیده وا می‌نمود که اگرمن وکفایتم نبود، وی از بند رهائی و به اورنگ پادشاهی نمی‌رسید. و این سخت‌ترین باری است برسلاطین وپادشاهان صاحب تاج ونگین که امیری یاوزیری، بود شاه را به بود خود ووجودش را بسته به‌وجود خود داند. حسینقلی خلیفهٔ سخیفه که جز قساوت قلب وبدخوئی کلب مردمی درکارش ومردئی دربارش نبود از خردی و سبك سری اسمعیل میرزای سفاك وقتال وهتاك را به خود محتاج می‌دانست. به رمز وکنایه وبه‌تصریح وحکایت منت می‌گذاشت، و توقع وکالت ونیابت داشت، بل از امارات و خلافت عارداشت. واز شدت غرور وقتی درحضور چنین‌سلطانی غیورقصد قتل خواجه افضل‌ترکه می‌افراشت که سابقه خصومتی داشت و درشهر قزوین ده هزارنفر مطیع نگاه می‌داشت. اسمعیل میرزا بی‌مجال وفرصتی، بی‌قال و مقال بود. به‌تدبیر تکلیفش کردند، خلیفة‌الخلفائی‌واگذار تا به وکالت‌شرف افتخاریابی. جواب داد، باهمهٔ زحمات وتمام‌خدمات اگرهردوجمع باشدچه شود. بسیاربرشاه‌گران‌ودرانظاراین‌سلوك‌سبك‌وارزان آمد. اسمعیل میرزامتغیرواجل درمیانه منتظر و متحیر بود، روز دیگر دربانان مانع دخول

به‌دربارش شدند که هرچند خانهٔ تواست؛ ولی تا مرشدکامل در این منزل است دولتخانهٔ قزلباش است و تو درخدمت مرشدکامل به‌رد حکم‌مقصری، در برابر درگاه بایست تا از خطایت درگذرند. ازاستماع این‌سخن جانسوز و درد ومحن غم‌اندوز مشوش و سراپای سوزنده‌تر ازآتش گشت. دودنخوتی که در دماغ‌داشت‌هوا گرفت وناچار چون‌مردم گناهکار به‌خاك فرونشست.

> عرض شد که‌امر قزلباش وشاه وسردار وسپاه وامیر و وزیروغنی‌وفقیرجزء پادشاهی وسلطنت‌است؛ بل به‌اخلاص‌وارادت وعقیده‌ورأی‌ومیل به‌پادشاه عادل که به‌جان ودل مرشدکاملش می‌دانستند وبه‌اعتقاد ومذهب آنها را می‌خواستند، چنانکــه شاه اسمعیل باهفتاد نفر خروج و به‌اورنگ جهانگیری عروج‌فرمود و سالهای سال باچنین عقیده واحوال بی‌اختیار جان‌ومال وعیال جانبازی وایشان چاکرداری وبنده‌نوازی‌وبرتمام سلاطین‌افتخار وسرافرازی می‌نمودندجز تسلط سلطنت به‌نوکر بسا نکات دیگر بودکه مملکت و پادشاه ورعیت وسپاه مسلط و رفاه بودند.

چون خلیفهٔ مزبور و با اقتدارمذکور وده‌هزار تابع وسوار و هواخواه بی‌شمار و آن‌همه نخوت واستکبار به‌ظهور یك گناه وبی‌میلی شاه چنان باخاك راه یکسان‌شد که‌کم ازپر کاهی‌شد. القصه تازوال‌ظهر درآفتاب بی‌توان وتاب ماندواحدی را بدوجرأت‌یاری وقدرت وفاداری‌نبود تافرمان واجب‌الاذعان از دربار سلطان اجری یافت که علی‌العجانه روانهٔ‌منزلش‌شودتا بعداورا احضار فرمائیم و دشمنی[چون]صلبی وخونئی قلبی‌داشت‌مخلع کرده،منصب‌وکارش به‌اومبذول افتاد وبیرون او به‌دامغان‌مشهور مأمورشد ودربین‌عبوراز لباس بینائی‌عور واز دودیده‌کورش کردند. من‌اعانة ظالمها فقد سلطه‌الله علیه تادیگرخون سلطان حیدر وحیدریــان وبی‌اعتنائی به‌نعش سلطان چکند.بسی‌خونها دراین واقعه ریخته وبا گناه وبی گناه بهم آمیخته شد.

مع‌القصه چنان صلابت ومهابت اسمعیل‌میرزا درقلوب ترك وتاجیك ودورونزدیك اثری نمود که‌کس‌را ازخود خبری‌نبود واحدی از اطــراف واکناف و ترکستان و روم اندیشهٔ این مرزوبوم ننمود. باری چون خون سلطان حیدر مقتول آن ناپاك بی‌باك را از زبرافلاك بزیرخاك فرستاد وزمین از دیوآن دیو پاك شد تابه‌آن پیری که جهان‌ازوی‌بری است چه‌رسد که مایهٔ ایقاظ آن همه فتنه‌های نایم‌بود واصلاً ازشورش‌انگیزی‌وخونریزی نادم‌نبود به‌امیدهای شاخ‌درشاخ وتمنیهای کاخ‌درکاخ به‌خدمت‌شاه‌اسمعیل آمدالتفاتی‌ندیده وزهربی‌اعتنائی چشیده‌برگردید وامرائی که میان‌سران‌خودسری ودرخون‌بی گناهان‌دلیری کرده‌بودندتکلیف‌خودفهمیدند. خائن‌وخاسر به‌انتظارنوبت وعقوبت‌خودنشسته‌ودرخوشبختی از هرجهت بسته‌دیدند، امرای مقصر در میدان مقابل قاپی وایوان دربار پادشاه مقصرانه

برخاك راه نشسته پیغام کردند که مقصران یا سزاست یاعفو و جزاکه جان‌نثاران چاکـررا عمر به آخر رسیده. شاه‌اسمعیل آن چندعدد تیرکه بردرختهای حـرم وجنازهٔ سلطان‌محترم مرشدکامل نشسته‌بود فرستادکه شمادعوی ارادت و اخلاص کیشی وصوفیگری ودرویشی می کنید واین منازل‌راحرم مرشدکامل می‌دانید پس‌این‌تیرها راکه‌به‌جانب ایوانی که جسد مبارك‌مرشد کامل درآنجا بوده انداخته؟وامرفرموده وحکم‌نمودند خیمه‌ها راطناب گسیختند وتیروتیرك وتجیر وچادرها برسرشان ریختند واسباب واثاثشان بـه‌غارت ویغما بردند و آنهارا به‌خانه‌هاشان تاراندند. پس‌ازچندروزواقعه‌ای‌جانسوزبروزکرده سلطان‌مصطفی‌میرزا وسلیمان‌میرزا دریك‌شب هردو برادر را اززندگانـی دور وازلباس هستی‌عور ومقتول و درگورشان نمودندودوستان‌وکسانشان‌را ازملاقاتشان مهجور و به‌مفارقتشان‌رنجورساختند وچندروزبعدازبرادرزادگان‌که تعدادشان نه‌نفربود ازاولادشاه طهماسب مغفورتماماً در‌بدر ومحبوس‌وبعد از حیات‌مأیوس شده،خلق‌رامایهٔ افسوس شدند.

نعش‌شاه‌را به امامزاده حسین‌قزوین امانت گذاشته دراین‌بین‌اطمام مساکین میان‌دو امیرمأموراین‌خدمت که به‌قال‌ومقالی کشیده‌بود،اسمعیل‌میرزاخودسواره به‌اطفای[1] آتش‌فساد واسکات دادوفریاد به‌میان‌افتاد واسبی به‌اطراف تاخته چندنفرراهدف تیرساخته،باشمشیر سرودستی انداخت ومیان‌سواران اوباجمعی طرفین راتفرقه داد وازهم‌جـدانمود؛ و در ضمن تیراندازی وتوسن‌تازی‌تاج‌شاه ازسرش‌به‌خاك راه‌افتاد وشگون‌نگرفتند وتفأل‌زدند. بعدازچندی ساعت‌دیده،جلوس‌به‌تخت نمود وباورفریـدونی وبرز فـریبرزی وضحك و ضحاکی براورنگ سلطانی‌برآمد. ازشدت قلت‌سخاوت وکثرت قساوت عالمی‌را ازخود مأیوس‌کرده وآنچه پیشکش تحف وهدایا ازبلاد دور ونزدیك وترك و تاجیك اطراف و اکناف از زروجواهروباطن وظاهروقونسول وسفیر و وزیروامیر وصغیروکبیر رسیده‌بود به‌جزابه برده، حبه ودیناری به‌کسی به‌مستغنی ابداً مبذول وداده نمی‌شد.

چون شاه‌اسمعیل ثانی باهمه‌ظلمهای ظاهـری‌وباطنی وقساوت دردل‌وشقاوت مضمر درآب‌وگل‌خودرااعدل سلاطین‌جهان واکمل‌پادشاهان زمان واعقل‌عقلای دوران‌می‌دانست ودرعنوان احکام وارقام وفرمان «هوالعادل» مرقوم‌می‌نمودندوعادلی تخلص می‌فرمودند. اعجب همه، مادرپیری‌داشت که‌سالها به‌امید ملاقات فرزندقسی‌القلب بی‌مانند ودرحضرت عبدالعظیم‌بسرمی‌برد وآنقدر اذنش ندادتاخودپای به‌دنیا افشاند ومادر به‌این‌آرزوبماند. دیگرآنکه‌علت‌سوءالظن‌که صفات اوبود درنهادش‌ریشه‌ای‌قوی‌کرده بود وبراحدی ایمن نبود، و زیرلباس زره‌پوشیده می‌غنود. دیگر درشهورسنه ۹۸۵ نهصد ‌هشتادوپنج‌صوفیان خدمتگزار ومریدان ارادت شمارکه ازبلادروم و آن‌مرزوبوم به‌امیدهای فراوان‌به‌مملکت

---

[1] ـ متن اتفای

ایران آمده بودند و شاه ابداً بدیشان نپرداخت و جا و مکان و آب و نانی معین نساخت و بزحمت کسب روزگار می گذرانیدند. وقتی [میان] یکی از آنها با آدم داروغه نزاعی واقع شد، رفته رفته کار از چوب و سنگ به جنگ تفنگ کشیده و شاه از بی‌میلی به خلفا با صوفیه هم بی‌صفا بود و امر نمود قزلباش مسلح حاضر شوند و بر صوفیان حمله برند، جوقه جوقه و دسته دسته هر کس از چاکران و امیران رسیدند به قتل عام صوفیه رومیه مأمور گردیدند.

چون سپاهیان را به قتل عام مریدان باوفا و صوفیان باصدق و صفا سرگرم کرده برخی را هم آن بی‌شرم به خانهٔ سلطان ابراهیم میرزا بنی‌عم و دامادش که جوانی فاضل و باکمال و عالم و اهل حال بود روانه ساخت اول از حلیلهٔ جلیله‌اش جدا ساخته بیرونش کشیدند و بعد به ریسمان قهر طناب عمرش گسیختند و اموالش به تاراج بردند و کودك رضیع یك ساله‌اش را نیز نزد پدر فرستادند. مجملا در این روز از نسل شاه اسمعیل و شاه طهماسب مغفور مبرور به ناحق یازده نفر؛ و یکهزار و دویست نفر هم از صوفیه بی گناه و مرید صاحب طریقه و راه که میهمان و بی‌خانمان بودند مقتول شدند و بفکر سلطان محمد برادر بزرگتر خود افتاد که در شیراز بود، دیگر هم کسی از نسل صفویه نمانده بود. ای عجب که خود هم فرزند ذکور شایسته نداشت که تصور رود جهت ولایت عهد و لدخود این جد و جهدها می کند. همانا به انقراض سلسلهٔ مرتضویهٔ مصطفوی مایل بود و رفته رفته معلوم می‌شد خیال تقویت مذهب و ملت سنی و ضعف شیعی دارد.

باری روزی نیز چند نفر را به فارس مأمور کرد که سلطان محمد خدابنده برادر اکبرش را با پسران و دیگر کسانش گرفته محبوس و منتظر حکم ثانی باشند و جمعی را هم به خراسان فرستاده که نیز عباس میرزای پسر سلطان محمد برادرزاده را گرفته به قتل رسانند و حکم مؤکد شد که جماعت شیعی که در ام المؤمنین عایشه طعن می‌زنند ممنوع شوند و خلفای ثلاثه را بد نگویند؛ چه علمای اثنی عشریه به شیادی و سالوسی پدرم را فریفتند؛ ولی من دیگر فریب این قوم نمی‌خورم و امر شد که رسم تبرای تبرائیان موقوف شود.

مکن تکیه بر ملك دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و گشت

بعد از قتل تمام شاهزادگاه و قلع بزرگان ایران و قمع صوفیان و مریدان که به خونشان شریك و آلوده و از کشتنشان فارغ و آسوده شد، سبب طیش سلطنت شده و به خیال عیش و مسرت افتاده از دنائت و خامی و انگیزش بدنامی به حسینقلی ملقب به حلواچی اغلی دل داده و مانوس افتاده، بنیاد مغازلت و بنیان معاشقت ریخت و گاهی در وی می آویخت. و آن جوان شیرین لب سیمین غبغب، زبانی چرب و شیرین و بدنی نرم و نازنین و سرینی فربه و میانی لاغر داشت خاطر شاه را به چهرهٔ چون ماه فریفته و به خود شیفته ساخت. شبها در خلوات جالس و مصاحب بود و روزها در جلوات بخدمت مواظب. ماه صیام آمد و ایام قعود و قیام رسید، مردمان به

روزان صائم بودندی وشبها به‌عبادات دائم وقائم. اسمعیل میرزا شبها بامحبوب تنها تغزلات عاشقانه‌گفتی وروزها باهم دریك بستربخفتی«که فتنه درخواب اولی‌ای عجب». شب سیزدهم رمضان خلق رابرات آزادی وامان رسید به ندای امنیت ورفاه ومژدهٔ فلاح ونجاح،شاه‌باآن‌ماه به‌لباس مبدل درمحلات ومساجد سیرمی‌فرمودند قریب به‌سحورکه اجل آماده‌کن‌شیون و شورومهیاکن‌کفن وگور بود مراجعت به‌خانهٔ خاص محبوب که راهی به دولتخانهٔ شاهی‌داشت رفته وقدری ازمعاجین که بدان معتاد بود میل فرمود و بامحبوب در بستر خواب غنوده باامتلای تمام و معدهٔ پراز پخته وخام.

ملحدگرسنه وخانـه خالی ازطعام
عقل باور نکنندکز رمضان اندیشد

ودیگر الله‌اعلم.

وزرا وامرا به‌دستور همه‌روزه به‌دربارگاه حاضرشدند و ازخـروج‌شاه خبر و از عروج‌ماه اثری ظاهرنشد و تا چاشتگاه دربسته،گشوده‌نگشت وقدری‌هم از ظهر گذشت. کراقدرت که‌قلمی‌رنجه‌دارد به‌غضب‌وشکنجه افتد یاپژوهش‌کندتانکوهش بیندا حلقه‌وار همه‌دربیرون‌درحلقه زدند. دری‌برروی‌کس‌نگشوده وخواجه‌سرائی رخ‌ننمود. امرا متحیر، وزراء متفکر. آخرحکیم خاصهٔ شاه[را] که‌گاه به‌خلوت پادشاه تنهاراه داشت خواندند و ازاین‌باب مسدودوشاه مفقودلختی‌راندند. چون ازدوستان ماضی‌بودند لابدراضیش‌کردند درامید وبیم بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم قلمی به‌محل خواب پیش می‌نهاد وبازپرس یوم‌حساب پس می‌داد، ازتعجیل می‌ترسید و به‌تأخیرش‌می‌لرزید ودرکمال خوف‌چون ازایران‌طوفی می‌نمود وکسی‌دری‌نگشودبنای دعاگذاشته‌به‌نرمی صدا بلمیدواثری نرسید وجوابی‌نشنید. چون محرم راز و سوز و ناز ونیاز بود آوازی بلندتر برکشید تا صدای حلواچی اغلی شنیدکه ای‌حکیم رفیق وای‌ندیم شفیق قوت ایستادنم و قدرت در گشادنـم نیست، در را بشکنید وحالت ما بنگریدکه مرشاه راچیست ودیگرشاه شماکیست؟ چون این خبرشنودند ابواب‌را شکسته‌گشودند. جمعی محرمان حریم وامیران‌ندیم وحاجب وحکیم در رسیدند وشاه‌را مرده‌دیدند وحلواچی اغلی‌رابه‌اعضای‌کج ومعوج گرفتار وحیران‌دیدند.شاهنشاهی که ضحاك عاد به‌چاکریش به‌آستان می‌ایستاد اجل مجال وصیتش هم‌نداد.

میسر نبودش کز او عالمی
ستانند وفرصت دهندش دمی

کلام معجز بیان است کـه من‌لایرحم‌الناس لایرحمه‌الله، امیران و وزیران واعاظم ایران گرد آن بد اختر را فرو گرفتند و جویای حال و افعال شب‌گذشته شدند. با درد و محن و زبانـی الکن از رازهـای نهفته مـی‌گفت کـه شب دوشین بعد از صرف معاجین و حلویات رنگین، میل به‌خواب نمود و باز قدری معجون‌که حقه‌اش ازاندرون بیرون آمده بود خوردند ولی مهر حقه شکسـته ودست خورده بود. عرض‌کردم حقه باز

است و بدان مهرونشان نیست که بود. خوردیم وخفتیم الحال ایشان بدین احوال‌اند ومن بدین منوال. ابواب ودروب سلطنت مسدود ساختند و به تهیهٔ انجام کار دولت پرداختند، اجل وقضا بسروقتشان در رسید وخلق از فیوضات سلطنتشان سیر گردید.

در این مستی آنکس که خسبید پست
نه هش یافت هرگز نه ازخواب جست
چه خوابی که چندین زمان برگذشت
بخندید دیگر نه بیدار گشت

مدت ملك و دولتش همانا دوسال نبود وهزارسال زیاده بر رعیت ومملکت نکال و وبال بود. پس ازسنوح این سانحهٔ خوش وخوب ووقوع این واقعهٔ بس نیك ومرغوب، امرای بزرگ ووزرای سترك ترك نفاق گفته باهم اتفاق نمودند وسلطان محمد بن شاه طهماسب را از محبس شیراز به سلطنت قزوین خواستند. وخود او بعد ازحبس ازحیات مأیوس و به سلسله وبند مانوس شده ازتخت واززندگی نومید وهر آن فراش غضب مقابل می‌دید، تا نوید سلطنت و مژدهٔ مملکت بدو رسید و با سلطان حمزه میرزا بطرف قزوین دارالملك ایران آمده، سلطان حمزه را به ایالت اصفهان گذاشته وخبر بهجت اثر به خراسان به عباس میرزای، ناشاد ساعتی قبل از وصول جلاد رسید. ای بسا آرزو که خاك شده، العظمة الله الواحد القهار.

اهالی ایران بل جهانیان ازآن شهریار سلف وخونریز ناخلف ناموالاتی خاطی به فراغت برآسودند و درمهاد امن وامان بغنودند، بزرگان و بی‌گناهانی که مقید بودند مطلق شدند وکسانی که دراسطخر فارس واز رهائی وخلاص مأیوس بودند آزاد وخرم و شاد شدند. ودرسه‌شنبه سوم ذیحجه یازدهم سنه ۹۸۵ نهصدوهشتاد وپنج بی‌غم ورنج، سلطان با آئین وارد قزوین که اورنگ گاه سلاطین باداد ودین بود گردید. به مبارکی ومیمون وسعادت وسکون محض قربانی قدوم سلطان وشعف وشادی مملکت ایران وبهجت وسرور اهالی جان به حکم شاه پریجان [پریخان خانم] دیوسیرت بی‌باك اهرمن سریرت ناپاك به تیغ قهر هلاك گردید. وده هزار تومان به مژدهٔ ایام وانجام این خدمت باعشرت مبذول افتاد وکودك یکسال ازاسمعیل میرزای مجرم احوال دوزخی مآل که پدرش برسایر اطفال همسن سالش ابقا نکردی راه عدم پیموده، نزد آن بدسگال فرستادند. چنانکه مکنون ضمیر مفسد شریرش بود نه به حکمرانی خراسان وفارس اقتدار ونه ازبقیه نسل صفویه بدو انحصار یافت. هرمنافق متعاهدی که بدو موافق ومتعاقد بود که دل هرحقیر و فقیر می‌خستند، ازدم تیغ و تیر بدو پیوستند وهر امیری به بلدی وهرسرداری بسرحدی چنانکه می‌بایست ومی‌شایست بسرور وسرور مأمور شدند.

سلطان محمد برخلاف آن ناسعادتمند که همتی نداشت وخست ولئامت وقساوت و شقاوت به افراط داشت دست سخا به بذل وکرم واصراف به دینار ودرم برگشاد و خزانه

صندوقخانهٔ مبارك که مملواز خلاع وکسوات اعلی بودی، درهمان ابتدای جلوس مکرمت مانوس بد می‌ساخته وخالی وپرداخته شد. هرکس دعوی حق ملازمت وحضورومنادمت‌و سبقت خدمت کردی دامن دامن وخرمن خرمن زر ازخزینهٔ سلطانی بـردی ودامن بردفینهٔ جهان افشاندی، به‌مریدان نیك‌عهد وفدویان باجدوجهد، پس جواهرو پول موصول ومبذول شدی. یك‌دفعه قزلباش گیتی را به‌کام، وسکه دولت رابه‌نام خود دیدند وبخود سری سر برآوردند وبه‌زیادت جوئی یاوه پوئی غلو کردند وهریك خودرا درنهایت علو و غایت سمو دیدند. خردان[1] بزرگان را وکوچکان سترگان را نپسندیدند وکهتران به‌مهتران و پست‌تران به‌برتران ضحك کرده می‌خندیدند وزره وخفتان به‌تجملات‌خلوتیان بدل گردید، وتیروشمشیرهای آبداده به‌بهای باده ولقای ساده داده‌شد، همه‌راراحت کردند وبامحبوبان مصاحبت نمودند ویك‌باره احتیاط راکمر گشودند تا رفته رفته سدهای سدید سنورشکسته وبندهای حدید ثغور گسسته شد وبه‌اطراف ممالك محروسه واکناف به معانـد مخصوصه آوازه رفت‌که امرای‌ایران وقزلباشیه واعاظم‌واعیان درفکراستجلاب واستکلاش‌وبه‌هیچ‌وجه قوام ملت را ساعی و دوام دولت راراعی نیستند؛ و ازانتظام امور سلطنت و لزوم مملکت غافل وبه‌خود شاغل وبه‌راحت مایل‌اند. لهذا سلاطین اطراف و اساطین اکناف به‌انقراض سلسله صفویه تصویروتخمین ودراین تضمین‌که شاه اسمعیل ثـانی دود ازاین دودمان برآورده وابقا براحدی نکرده شاهزاده ضعیف‌البصر وشاهی خفیف‌الاثربـدست کرده‌اند وملك ایران بخشند وخورند ودرمراتع خودرائی همی چمند وچرند. نخست از طرف شرقی‌سلاطین اوزبیك قصد خراسان کردندو بعدهمسایهٔ غربی،اهالی رومیه‌عثمانیان هوای آذربایجان وشیروان نمودند وباب مجادله گشودند .

. زمانه در فتنه‌هـا بـازکرد
به‌نورزم‌وخونریزی آغازکرد
دگرگرم شدکار شمشیر تیز
زهرسو برآمدیکی رستخیز

جلال خان اوزبیك ، بعد ازفوت ابوالفتح خان برادرش از سلاطین خـوارزم و اور گنج به‌وفورسپاه واسلحه‌و گنج بدون‌زحمت‌ورنج امتیازواختصاص داشت،شرح‌فتورات ووقایع احوالات‌ایران را شنیده وبه‌خیال خود جهت ایران و ویرانی این سامان خوابی دیده بگمان حالت‌پریشان وضعف سپاه ایران تسخیرعرصه خراسان‌را بسیار سهل وآسان شمرده ، از طوایف ترکمان هزاراسب وکات وخیوه وآخال وگرگانج و سرخس و از

۱ــ متن : خوردان

اوزبکیه‌قنقرات وقنقلی‌سپاهی‌ساختهٔ کارزار ومستعد پیکار فراهم‌کرده، روبسوی مروونسا وابیورد آورده رهزنان وغارت‌کنان درصفحهٔ خراسان به‌مشهدمقدس رسید. چون امرای خراسان ازوی هراسان‌بودند هیچ‌یك با وی مقابله ننمودند. اطراف مشهد راغارت‌کرده به‌جانب جام وباخزروآن سامان رفته به‌جاروب تاراج پاك‌رفته‌که ازراه سرخس بطرف خوارزم معاودت‌کند. مرتضی قلیخان پرناك حاکم مشهدکه امیری‌بودسفاك ودلیری‌بی‌باك وازشجاعان بادل ورشیدان‌کامل، باوجود قلت اعوان وانصاروعدم حضور وسامان لشکر جراردانست‌که جلال راهوس ملك سنانی درسرنیست بفکرتخت‌وتاج نیفتاده بل به‌غارت وتاراج بلادآمده . بایداین پیراهن را ازبدن ولقمه را ازدهنش بیرون‌کشید یا شرنگ‌از سرپنجهٔ مردان مردچشید. منتظروصول لشکروامرای اطـراف وسپاه و سپاه‌آرای اکناف نمانده با معدودی ازجنودکه آماده داشت ازشهرمشهد بیرون آمده بهمه جهت سه هــزار سوار اطراف سردارمجتمع شدند .

خان جلال خان ازآمدن سپاه ایران وسردارخـراسان خبریـافت ، عنان ازشتاب بازکشید. زمره‌ای ازاتالیقان وپیرمردان که‌رزم قزلباش وجنگ هژبران ایران دیده‌بودند وضرب دستشان ازقلیل وکثیرچشیده وپادادی آن‌قوم دلیرشنیده بودند، گفتند ما را چون نیت‌محاربه‌نبوده وبازوی مضاربه نگشوده[بل] غارت‌واسیرونهب نموده، صلاح‌درمقابله و مقاتله نیست. اسرای خودبسرای خود برسانیم وبازگردیم ومجادلــه را سازدهیم ، مبادا اسباب ندامت وابواب ملامت بازشود. جلال‌ازکمال غرور وجلال، ملاحظه وبال ونکال ومآل ننموده وگوش به‌این اقوال نداده مستعدکارزاروحاضرپیکارشد. ازآن‌طرف سردار پرناك دلیربی‌باك چون شیرچالاك دررسید، آن سردارجلیل با سوارقلیل صف برکشید و ازبسیاری آن سپاه نیندیشید وهمراهان را قویدل می‌نمود وبرغیرت وجرأتشان می‌افزود.

بلی چو سالارشایسته باشد بجنگ
نترسد سپاه از دلا و نهنگ

غریوکابل ونای برسپهربلندگرائیدن وتوسن صرصرتگ خاره رگ لکام خائیدن گرفت، به‌یك‌بارسواران جرارچون‌کواکب سیار برپودوتار اوزبیك‌وترکان حمله‌وجولان نمودند. آن‌روزتا شام دوسپاه‌کینه خواه خون هم ریختند وبیشترازبکان در این‌گیرودار گریختند. شباهنگام ازهم جدا شده لختی‌ازکوشش بیاسودند وین‌طرفه‌که هر دوطرف به خیال فراربودند. جلال ازثبات قدم رجال قزلباشیه در فکروخیال بود وقزلباشیه به‌خان پرناك می گفتندصلاح ما درجنگ وتا فردا درنگ نیست . واوباتوکـل‌کامـل همه رادل می‌دادکه به‌محض پشت‌کردن شما همه یکسر بی‌تن وسرمی‌شوید، چراکه سه‌هزارنفربــه چنگ سی‌هزارنفر. هریك اسیریك یك ازمبارزان لشکر ورزمیان زورآورمی‌شوید. پس

«یك کشته بنام به که صد زنده بننگ». رأیشان ازفرار زده بحال‌وخیال‌خود قرار گرفتند.

چون روزشد دولشکر براسبان‌کوه پیکرسوار وبه‌میدان پیکارصف کارزارآراستند وبازار گیرودارروائی یافت وتنورمقاتله بتافت. هنگام‌هیجان بادهٔ جنگ که صفحهٔ میدان ازخون جنگیان رنگارنگ وخارهای میدان چون گلهای شوخ وشنگ شده‌بودکه جلال‌خان، سردار اوزبیك با امت بیك استاجلو دوبرو وناچاردچارشدند. قزلباش‌شجاع چون رستم زال‌نیزه را شلال‌کرده برپهلوی‌جلال گذاشته‌ورکاب به‌پهلوی مال فشرده که‌رخشش چون عقاب بال‌گشاده ، ازقوت راکب ومرکب،جلال تاب‌جدال‌نیاورده بطفهٔ رمح‌رامح‌دوزآن‌شیرعرین ازفراززین به‌روی زمین‌افتاده قزلباشان دانستندکه سردارخان ازکوههٔ اسب‌کوه توان صرصرجولان برصفحهٔ میدان درغلطید. چندتن ازشیران پیل‌تـن طـایفهٔ چگنی ایران چون برق دمان برسرش هجوم بردند واورا زنده ازدم تیزهٔ امت بیك بدر بردند وبه‌حضورخان پرناك آوردند وفوراً سرش ازبدن جداکردند. بقیهٔ عسکرترکان و لشکرازبکان جنگ رابس مشکل ودرنگ را بی‌حاصل دیده‌آنچه یغما برده،وبرده اسیر کرده ومال واموال‌کثیرکه داشتند همه را واگذاشتند به‌راه تاختندوبه عقب ماندگان خود پرداختند. سردارپرناك منصور وفیروز وفرحناك با نهب وغارت به‌مشهد عزیمت‌کرده سر جلال را با اختر مه‌ومال به‌دربارشاه بی‌عدیل گسیل نموده.والی با احتشام استقلالی‌تمام واقتداری‌کامل درآن صفحات حاصل نمود.

دیگرچون حکام وعمال حدود وثغور سرحدات آذربایجان و رومیان مذبذبین بین ذالك بودند هروقت به‌اقتضای دوستی واتحادکم وزیاد مایهٔ فساد می‌شدند، دراین زمان گه‌کار سلطنت ایران ازضعف حال‌سلطان‌واختلاف امیران خالی‌ازاعتدال ومملوازاختلال بود، بعضی‌ازمفسدان اکراد ایران به‌دیار وان روانه شده پاشایـان رومیان[را]به تسخیر آذربایجان با وجود صلحنامهٔ روم وایران به‌خط ید سلطان سلیمانخان رغبت دادند.همانا سلطان مرادخان خواندکاراز قرارداد جدبزرگوارنکول واغماض روا داشت وامرای‌سرحدات فاصلهٔ روم وایران را به‌خلاف عهد به‌تصرفات حدود اشارت فرمود. قبل ازآنکه امیرخان بیگلر بیگی آذربایجان با مامورین آن سامان ازجانب سلطان ایـران بـه‌تبریز برسند، آن عساکر طغیان مآثر اکراد باغلبه واحتشاد علی‌الغفله برسرحاکم ارومی وخوی وسلماس درآمدند وعساکر قزلباش به‌اطمینان مصالحه وعدم مقاتله ومجادله ازنقض عهد ونقض میثاق بجد وجهد بی‌خبر وطریق حزم واحتیاط رعایت نمی‌کردند،ازوصول عساکر اکراد ورومی مطلع شدند. چون خانهٔ‌کوچ بهمراه امرای ایران بود عصابهٔ عصبیت بـر سربسته آن یکه دلیران درحضورزنان مردانه‌کوشیدند تا همه بـه‌مـردی وفتوت شربت شهادت‌نوشیدندبعد[از]قتل امرا ودلیران ومردان‌ایران،به‌اسرنسوان وصبیان واخذ اموال‌و

اثقال وجمع ثروت ومنال به‌عزم چپاول دست‌تعدی وتطاول برآوردند، وبردند آنچه دیدند وکردند آنچه پسندیدند. دیگران خبریافته به‌قصاص هموطنان شتافتند .

بیگلربیگی آذربایجان باامرای قزلباشیهٔ ایران وقرب پانزده هزار ازسواران و دلاوران به‌تلافی وتکافی پرداخته چون پلنگان به‌تعاقب گرگان تاختند، شیران که زنجیران گسیختند اکراد قلاع را تخلیه کرده، هریک بطرفی متواری شده گریختند وبعضی بدست توکل و توسل در دامن تحصن درآویختند . چون الکای مذکوره به جاروب نهب منهوب شده ، آذوقه سپاه رکاب وعلوفهٔ دواب کم ونایاب بود به‌تبریز برگشتند. این اخبارات مخالفهٔ ایران وسستی حال شاه ولشکریان وچشم زخمهای بزرگان وامیران بسمع ساکنین آن مرزوبوم خاصه مغرورین عساکرروم می‌رسید، گروهی که همیشه ازنعمت این دولت وبرکت این مملکت متنعم بودند به‌تحریض وترغیب درشرارطایفه‌ای پا ازحد گلیم قناعت گذرانده و دست ازآستین جسارت بدرآوردند وبتاخت وتازپرداختند واکراد مکری که درسایهٔ پادشاهان وسلاطین ایران درحدود سلدوز ومیان دواب آسوده بودند به‌حدود مراغه آمده ، ازالخی آنجا ده‌هزاراسب ومادیان پیش‌کرده بردند .

وازطرفی سلطان مرادخان که تازه به‌تخت سلطنت نشسته بود به‌خیال خودنمائی و ملک‌گیری واظهارجلادت ولشکرکشی ازمصالحه نامچهٔ آبای عظام چشم‌پوشیده ودرمغایرت کوشیده ودرمخاصمت گشوده، مصطفی‌پاشارا امرفرمود ــ که امیری محیل ومزور وجسور و متهور بود ــ [و] مامور به‌تسخیرشیروان وایروان وبلادآذربایجان بل به‌خیال کل‌ایران روانه نمود. به‌قولی با صد وبه‌قولی باصدوپنجاه هزارالی صدوهفتاد هزار ینکچری[ینی‌چری] وپاشایان واستعدادی‌شایان عازم شدند؛ وازطرفی‌هم به‌محمدکری‌خان تاتار ازاولاد باتوخان که اوخودسردار یکصدهزارخانوارتاتارومتوقف باغچه‌سرای باتوخان بودتحریک واشاره رفت‌که ازکنارهٔ دریای مازندران به‌اغتشاش ایران آید .

لشکرغارتگر چالشگر چالشخرتاتار به‌طمع غارت وامهدامارت ازتحریک واشارت این خدمت باسردویدند. چون این اخباردردارالسلطنه قزوین بعرض شاه وبسمع سردار وسپاه رسید امرا بهم برآمده به‌چارهٔ‌کار برآمدند وصلاح دیدند اول جهت اتمام حجت رسیله‌ای به‌سلطان روم نوشته، یادآوری ازاتحاد وصلحنامه بشود واظهاری مبنی برقواعد مواحدت‌وضوابط مراودت قدیمه وقویمهٔ خودبشود واستفسارازاسباب نقض‌عهدوجلادت وجسارت حکام سرحدات وثغوربشود، تا چه‌جواب رسد. چون سفیربه‌سرحدات رسید او را موقوف داشتند وعبورش به‌اسلامبول نگذاشتند وازآن حدود، اخبار محاصره بعضی قلاع وحصارها وسداغلب راهها به‌عرض شاه ووزراءوسایرامراءرسید. قراردادندکه‌چون هنوزسلطان روم به‌نفس نفیس خود عازم وبه‌سرداری سپاه جازم نیست ، نیزسلطان به‌نفس

شریف اقدام نفرمایند وحکمی به‌امیران کرام‌وسرداران عظام‌صادرشدکه‌بالشکرآذربایجان به‌مدافعهٔ طاغیان شتابند تا لشکرازدارالسلطنه برسد ؛ وبعدامرشد لشکریان عراق وفارس وکرمان به‌زودی با تدارك شایان حاضرشوندکه شاهزاده حمزه میرزا پسرپادشاه با لشکر وسپاه به‌مدافعهٔ رومیان روانه خواهندبود. وچون نقارونفاق وعدم اتفاق میان امرای منافق غیرموافق زیاد بودکارها بدترلنگ ومایهٔ درنگ وعدم پیشرفت جنگ شد

خلاصه سرداران وسرکردگان قراباغ وغیره یکدیگررا خبرکردندکه چون عسکر رومی به‌تدمیرقارص مشغول است ، ازطرف چخورسعد عبورکرده آنها را جلوگیرباید کرد، از نفاقی‌که میان امرای بی وفاق بود بعضی صحیح دیدندوبرخی نپسندیدند،چون شنیدند پاشائی بی‌محابا به‌گرجستان متوجه است منتظرلشکرتبریزنشده ، امامقلی خان با لشکر قراباغ به‌مهدی خان سردارمتصل شده‌اند وامیرمواحدت‌کیش نیك اندیش به‌عزم دستبردحرکت فرمودند. پاشانیزازعزم تیزوقرب جوارقزلباش‌وسردارولشکرجرااستحضاد یافته ازغایت استکبار،روزی ده هزارسوارارومی‌وکرد ازجیش قلزم طهش عثمانی‌ورومی به‌خرابی‌وویرانی به‌طرفی می‌فرستاد. ومفسدین اکرادهم نفاق امرای قزلباش را به‌پاشایان خاطرنشان‌کرده بودند وایشان هم درنهایت فراغت درآسایش واستراحت بودند. وسپاه قزلباش با وجود قلت وفاق وکثرت نفاق انتهازفرصت را انتظارمی‌بردند تا قراولان بهمرسیده، سپاه نصرت‌همراه قزلباش به‌یك حمله ایشان‌را ازپیش‌برداشتند وقرب سه‌هزار کس ازاکراد سرحدات به‌سنان جان ستان درصفحهٔ میدان غنودند وبدون رعایت مال و ملاحظهٔ وبال ونکال فراریان را تعاقب نمودندوغافل ازاینکه‌شطرنج نصرت راباخته‌اند.

چون پاشای روم ازجلادت قزلباشیه وبلادت رومیه خبرشد، ازغایت عجب وتکبر ونهایت حزم وتدبر تزلزلی دربنیاد وقارخود راه نداده وچند سردار با بیست هزارسوار ماموربه‌جرك رومیه نمود. وقزلباش‌که دوسه فرسنگ ازامرای خود دورافتاده ومراکبشان ضعف وفتوریافته ومتفرق حرکت می‌کردند وسرواسر می‌بردند، رومیان با اسبان‌تازه‌نفس برایشان حمله برده آنها را منهزم ومتفرق‌تر ساختند. آنها هم اسرای خود را رهاکرده که جان بدربرند وبسیاری اسیروقتیل ودستگیرشدند. خلاصه بعدازغلبه، مغلوب و مقتول گردیدند. این‌اول نتیجه نفاق وعدم وفاق واتفاق بود.

سپاه رومیان ازیك‌یك مضایق و قلاع سرحد ایران‌گذشت ورفته رفته او وسپاهش چیروبر ایرانیان دلیرشدند وسلاطین گرجستان وغیره هم‌که باهم نفاق داشتند ابداً باهم اتفاقی نکردند، بلکه هردم براطمینان پاشا افزودند وراه عبورلشکریانش می‌گشودند تا به‌تفلیس رسیدند. با وجود استحکام ومتانت آن قلعهٔ متین حاکمش بدون درنگ واقدام وشروع به‌جنگ قلعه را تخلیه‌کرده واگذاشت ، ایشان هم آنجا را مستحکم نموده لشکر

گذاشته به‌شیروان آمدند، شهر به‌شهر می‌گشودند و بر استحکامش می‌افزودند و چندی آنجا کمر استراحت گشوده می‌غنود[ند] تا سپاه عراق باسلاح و یراق در رکاب سلطان حمزه‌میرزا روانهٔ تبریز به آذربایجان شدند.

چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار

باری از آن طرف نیز جماعت نبرد و ستیز امیر کرای‌خان پادشاه تاتار، برادران خود را با سپاهی گران وجودی بی‌کران از راه دربند به‌حمایت رومیان و غارت بلاد آذربایجان روانه کرد. پاشا هم از قرب وصول سپاه تاتار خبردار بود، در روز موعود آن جنود نامعدود برابر سپاه شیروان و آذربایجان صفوف جدال و قتال برآراست. ارس خان سردار هم چون از حرکت سپاه عراق مستحضر و از تاتاریه بی‌خبر بود، در غایت جلادت و نهایت رشادت به محاربه اشتغال داشت که به‌ناگاه کوه و در و دشت از سپاه تاتار مملو و سیاه گشت. دلیران قزلباش از این کار در اضطراب و اضطرار ماندند و ارس‌خان ننگ فرار برخود هموار نکرده و راه فرار هم نداشته، دل برمرگ نهاده، دلیرانه دامن همت برکمر زده، میان مردی و جلادت تنگ بسته مردانه ایستادند. از جانبی تاتاریه و سمتی لگزیه و از سوئی شروانیان و از برابر رومیان، عساکر قزلباش را درمیان گرفتند. زورق وجود جنود قزلباش در موجهٔ تلاطم طوفان بلا و هبوب عواطف متزلزل و متلاطم، بالاخره غریق دریای انهدام و انعدام گردید. ارس خان و داود سلطان روملو اسیر و جمیع را با آندو ضرغام شجاع و دلیر نامدار قتیل نمودند. کسی از شیروان و سپاهیان رشید قزلباش از آن معرکه پرمهلکه جان بدرنبرد، قلیلی که فرار کردند کنار آب به اردوی ارس خان رسیدند و تفاصیل بعرض شاهزاده رسید. به‌زودی جمعی را از امرا و سران و سرداران و دلیران به‌اردوی منسوبهٔ ارس خان فرستاده از کنار آب باخبر و از اردوی آن شهید مستحضر باشند و تا چندروز مواظبین، مترصد حال متردین بودند و زخمی و فراریان خودرا به‌گوشه‌ای و زاد و توشه‌ای می‌رسانیدند که خبر ورود لشکر تاتار رسید، لابد از آب گذشته جسر را شکستند. تاتار و لگزیه کنار آب رسیده جسر را بریده دیدند، مراکب در آب رانده گذشتند و آن سوی آب به‌مقابله و مقاتله مشغول شدند و جمعی هم از سواران لگزیه رفته پشت سر قزلباش را گرفته که راه فراری نداشته باشند. قزلباش که این واقعه شنید بنیان صبر و ثباتشان از پیش و پس منهدم و ویران گردیده روی به‌وادی فرار و دیار ننگ و عار نهادند، جمعی قتیل و باقی اسیر و عیال و اطفال خسان شهید دستگیر آمد و معسکر سپاه آغروق ارس‌خان رشید شهید که بر این سوی آب بودند

بکلی ازنسوان ورجال واثقال واحمال بدست سپاه لگزیه وتاتارافتاد. هرتاتاری قطاری وهرلگزی‌سواری چندباری براشتران واستران، نقد وجنس، اسیرو زن وکودك صغیرهرکه هرقدرش قوه وتوان بود بجانب شیروان روان نمود.

چون خبرشکست لشکریان بعرض شاهزاده ومیرزا سلیمان رسیدکه از تیغ وتیر تاتارواد بار روزگارازقتل واسروفرار براین لشکر بی‌پودوتارخاصه زن وفرزندوبچه ارس‌خان‌سردار، شجر ننگ‌وعارچنان ثمروبارآورده که گیرودارش بخرج دواررسید وعرایض واخبار یك به‌یك بسمع شاهزاده ومیرزا اسمعیل وزیرایران وسایرافراد دلیران می‌رسید تا واقعه به‌حرق وحزق وغرق‌وقتل واسر اردووخانه وکاشانه ارس خان سردارفدوی‌جان نثار وشهیدلشکر تاتارکشید، روزروشن درانظارشان تیره وتاروچشمهٔ‌خورشیدبرابصارشان معاینه‌دریای قارآمد. گروهی‌ازدلیران شیرشکار وپلنگان تاتارخوارکمربلی وخنجرزابلی برمیان بستند وبراسبان برق تك صاعقه جولان نشستند وبا یکدیگرعهدبستندکه قبل از وصول تاتار ودزدان ورساندن غارت واسیران بحدود شیروان پای مردی فشارندودست‌بردی نمایند شاید اصلاح افساد گذشته گردد وجبران کسررفته‌آید. بعضی ازسواران بسا وزیرمیرزا سلیمان به‌محاصرهٔ شماخی وشیروان که عثمان پاشا مستقلا نشسته بود تاختند، هماناکه‌هنوزسپاه‌جرارتاتارازآن‌جنگ وپیکارباا‌موال واسارباز‌نگشته وبارخودرا به‌منزل نرسانیده دوسپاه بهم برخوردند. سپاهیان تاتار وشیروانیه ولگزیه ورومیهٔ عثمانیه‌که به محاربهٔ قزلباش‌دلیروخودرا شیر گیردیده بودند، بی‌دغدغه و واهمه وگفتگو وهمهمه دست به‌تیغ وتیربردند وازیکانه دندانها بهم فشردند وشروع بتاخت وتاز و جولان بشیب و فرازنمودند وپیش قراولان قزلباش با آنها درآویختند.

زمین شد بکردار دریای قیر
همه‌موجش‌ازخنجروتیغ‌وتیر
دمان بادپایان‌چوکشتی‌درآب
سوی غرقه دارندگیتی‌شتاب

رزمی کردندکه دیدهٔ روزگاربه‌زیرگنبد دوارندیده وگوش لیل‌ونهاردردنیای غدار نشنیده. غلظت غباربرهوا راه نفس بسته داشت وحدت سنان برفلك چشم بهرام خسته، سرهاازضرب‌شمشیرآبدارچون نارهای‌شکافته‌وتن‌هاازتف جوشن‌های‌تفته چون کوره‌های تافته. سرداران عثمانی ازاین نبردخیره ودیده‌هایشان ازبرق صمصامهای پی‌درپی تیره‌شد. لشکرتاتاررا امرنموده پیاده شده بقاعدهٔ خودتیرباران نموده سهامها پران وحسامها بران، شیهه‌ها بربلند ونخشانها دربلند گرفت. عادل‌کرای درپیش صف چون بختان بر لب‌کف

آورده به‌غریو وکرنك معرکهٔ جنگ را گرم می‌داشت، سواری از دلیران جرار بی‌مانند ایران مانندآتش سوزان اسب خنك‌سار خوش‌عنان خودرا برانگیخته وبانیزهٔ شراره‌سنان بدو درآویخت.

یکی نیزه زدبسر بر پهلوان
که از طعن آن پهلون شد نوان
سپهدار تاتار را خشمناك
در افکندچون کوهی اززین بخاك

سواران قزلباش از اسبها فروجستند و بزودی دست و گردنش بستند و برمراکب خودگرم برنشستند. سپاه تاتاررا روز روشن تار واز گرفتاری سپهدار رو به‌فرار نهادند. لگزیه وشیروانیه هزیمت یافتند و به‌بیشه‌ها شتافتند و قطارهای شتران با بارهای گران وغارتهای ارس‌خانی و اسبابهای ارمغانی واسیرهای ایرانی‌که هرکس جهت بارخود به دیار خود می‌بردند، همه را به‌قزلباش سپردند.

از جمله سوانح دیگر آن صفحات فقرات حسن صباح و فدائیان بوده.

ابتدای حال‌حسن صباح حمیری

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسبش به‌محمد بن صباح حمیری می‌پیوندد ولی‌با فرمایش خواجه‌نظام‌الملك طوسی‌خلاف این معنی ظاهر می‌گردد، مجملی[از] آنچه خواجه در وصایای خویش در باب حسن مرقوم قلم مهرشیم گردانیده این است که:

من‌نزد امام موفق نیشابوری به‌تحصیل‌علوم دینی مشغول بودم وحکیم عمرخیام نیشابوری ومخذول بن صباح‌که دو نو رسیده بودند همسال من وبه‌جودت طبع وحدت ذهن‌اتصاف داشتند، به‌مرافقت یکدیگر درحوزهٔ‌درس[من]نشسته سبق‌مرا می‌شنودند، چون ازمجلس امام بیرون آمدیم ایشان نیز موافقت‌کرده بمرافقت‌به گوشه[ای] رفته درس گذشته را اعاده می‌کردیم. وحکیم‌عمر[خیام]نیشابوری‌الاصل بودوپدرحسن، صباح[علی]نام‌داشت‌وشخصی مرتد و متشید وبد مذهب بود و در مملکت ری بسرمی‌برد وحاکمش ابومسلم رازی‌بود، بواسطهٔ حسن سیرت و صفای عقیدت به آن مفسد عداوت می‌ورزید واو همواره نزد ابومسلم رفته بقول کاذب‌ویمین فاجر ازهذیانات قولی برائت‌ساحت خویش بازمی‌نمود. چون امام موفق نشابوری ازکبار علمای خراسان بود وبسیار معزز ومحترم وسن‌شریفش از هشتاد وپنج تجاوزکرده وشهرت تمام یافته بودکه هر فرزندی‌که نزد امام به قرائت و استفاده مشغول گردد، البته به‌دولت واقبال رسد. پدر حسن صباح بجهت دفع مظنهٔ مردم پسر‌خودرا به نیشابور آورد[ه] و در مجلس امام موفق به‌استفاده مشغول گرداند وخود

بطریقهٔ زاهدان در زاویه‌ای نشسته، گاهی به‌سخنان اصحاب اعتذال از وی روایت می‌کردند واحیاناً اورا به‌زندقه‌وکفر منسوب می‌ساختند. ونسب[او]خود را به‌عرب رسانیده می‌گفت من از اولاد صباح حمیرم و پدرم از یمن به‌کوفه و ازکوفه به‌قم واز قم به‌ری آمد، ولیکن خراسانیان گویند از این مملکت بوده‌اند.

القصه روزی او با من و خیام گفت‌که به‌غایت مشهور است‌که شاگردان امام‌موفق به‌دولت می‌رسند، اکنون شك نیست‌که اگر ما هرسه به‌آن مرتبه نرسیم یك‌کس از ما خواهد رسید، شرط و پیمان ما چگونه خواهد بود؟ من گفتم بهر وجه‌که خواهی معاهده کنیم. گفت عهد می‌کنیم‌که هریك را از ماکه دولتی میسر گردد علی‌السویه مشترك باشد و صاحب آن دولت خودرا مرجح نداند. گفتم براین باشد و براین جمله عهد ومیثاق در میان آمد. چون روزگاری براین قیل و قال گذشت و من از خراسان به‌ماوراءالنهر و غزنین وکابل افتادم وچون معاودت نمودم به‌منصب وزارت رسیدم، درایام پادشاهی الب‌ارسلان‌حکیم عمرخیام نزد من‌آمد وآنچه از لوازم حسن عهد ومراسم قاعدهٔ وفا بود بجای آوردم ومقدم اورا گرامی داشته گفتم: الحمدلله که جمال حال تو به‌زیور فضل‌و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیارکنی وبنابر معاهدتی‌که در میان ماست منصب وزارت سمت مشارکت دارد و شرح فضایل کمالات ترا به نوعی در خاطرخطیر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که مثل من بدرجهٔ اعتماد رسی. حکیم گفت مکارم ذات ومحاسن صفات ترا براظهار این سخنان باعث می‌شود والا چون من ضعیفی را چه حدآنکه وزیرمشرق ومغرب این‌همه‌ملاطفت‌کند، مرا تمناآنکه همیشه باتو در مقام اخلاص باشم ومشارکت درمنصب خلاف انسانیت است. توقع آنکه نوعی بحال من پردازی‌که در گوشه‌ای بنشینم و به‌تحصیل علم پردازم. چون دانستم‌که مافی‌الضمیر خودرا بیان کردهرساله‌جهت‌معیشت‌اوهزارودویست‌مثقال طلا براملاك‌نیشابورنوشتم واو را اجازت داده مراجعت نمود وبه‌تحصیل و تکمیل علم هیأت مشغول شد. ولی ابن‌صباح در ایام سلطنت الب‌ارسلان‌گمنام بود، در اوقات سلطان ملکشاه در سالی‌که سلطان را از مهم‌قاوردبن چغری‌بیك فراغبالی حاصل گشت در نیشابور بحضور آمد آنچه در وسع محافظان عهد و مراقبان صدق وصفا گنجد نسبت به‌او ظاهر ساختم، هرروز لطفی مجدد وتفقدی ممهد به‌وقوع می‌پیوست. در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و می‌دانی که دنیا متاعی است قلیل، روا باشدکه از جهت وجاهت و ومحبت ریاست نقص میثاق نمائی.

دست وفا در کمر عهدکن
تا نشوی عهد شکن جهدکن

گفتم حاشا که ازمن نقصان پیمان صادر گردد. گفت آری مکارم به‌غایت‌وعواطف بی‌نهایت دربارهٔ من مبذول می‌داری، برتو ظاهر است که معاهدهٔ بین‌الجانبین نه‌این‌بود. گفتم سمعاً وطاعةً جاه ومنصب بل‌تمامی موروث و مکتسب مشترك است واو را بمجلس سلطان درآوردم و تعریفات کرده احوال گذشته را کـه میان ما واقع شده بود بعرض رسانیدم وچندان از وفور فضل وکیاستش با سلطان گفتم کـه چون من به‌درجهٔ اعتماد رسید تا به‌مقتضای«الولدسرابیه» مانند پدر شخصی‌مشعبد ومزور ومحیل بود خود را در لباس دیانت وصیانت باز می‌نمود، تا دراندك فرصتی در مزاج سلطان تصرف‌سلطان‌بسیار کرده بدان مرتبه رسیدکه در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله، سلطان بنابر سخن او نهاد و عاقبت از قبح سیرت او فسادها پیدا آمد و نزدیك بدان رسید که ناموس چندین سلالهٔ من«صفت هباء منثوراً» گیرد و به‌محقر سهوی وجزئی‌خللی‌که در دیوان از من واقع می‌شد به‌انواع تصنفات و حیل صورتی انگیختی‌که بعرض سلطان رسیدی وانگیز کردی تا از وی‌کیفیت‌آن استفسار نمودندی وبه‌تقریری معقول فسادآن درخاطر سلطان‌نشاندی. از جمله قصدهای حسن نسبت به‌من یکی آن بودکه در حلب نـوعی از رخام می‌باشد که ظروف واوانی می‌سازند وقتی‌سلطان فرمود درآن شهر مقداری ازآن بایدبه‌اصفهان نقل‌کرد، شخصی اردو بازاری شنیده دوکس از مکاریان عرب را گفته اگـر پانصد من رخام به‌اصفهان برسانیدکرایهٔ آن مضاعف از معهودتسلیم نمایم. یکی مکاریان شش‌شتر ودیگری چهارشترداشتندوهریك‌پانصدمن بارخاصه داشتنداین پانصد من[رخام] رااضافه بارهای خودکردند براشتران مذکور مساوی‌قسمت‌کرده به‌اصفهان‌رسانیدند. سلطان‌شنیده مشعوف گردید وبازاری را خلعت‌داده مکاریان‌را هم‌هزار دینار انعام‌فرمودند. شترداران تمنای تقسیم‌وجه‌کردند صاحب شش شتر را ششصد دینار وچهار شتری‌را چهارصد دینار دادم، خبر این تقسیم بدان مخذول رسید، گفت در تقسیم خطاکرده و مال سلطان را به‌نا واجب داده‌ای و حق مستحق بـاقی‌گذاشته ای. حضار مجلس بدو گفتند بیان‌کن. گفت: تمامی این بار ده شتر سه حصه است هریك پانصد من وعدد شتر ده است سه در ده سی می‌شود، چهارآن‌یك‌تن[درسه]دوازده می‌شود وشش‌این یك‌تن درسه هیجده می‌شود، پس از هر حصه ده قسم کافی باشد و باقی فاضل نموده گفت هشتصد دینار به‌صاحب شش شتر باید داد ودویست دینار به‌چهار شتر.

همانروز بعرض سلطان رسید سلطان مـرا احضارکـرد و از وی سؤال نمود آن مخذول سربزیر انـداخته رو درهم‌کشید وگفت مال‌سلطان ضایع‌کـرده وحق مستحق نیز بر گردن‌سلطان‌گذاشته وآن‌بیانات‌تعمیه به‌عجزوفساد من‌بیان‌کرد. سلطان‌فرمودچنان‌بگوی که من بفهمم. گفت ده‌شتر است وهزاروپانصد من بار، آن صاحب‌شش شتر از قرار هر

پانصد من از خاصهٔ خودش چهارصد من از
شتری صدو پنجاه من بار برداشته ، پانصد من از خاصهٔ خودش چهارصد من از
مال سلطان ، و صاحب چهار شتری از قرار هرشتری صدوپنجاه من ، ششصد من بار
برداشته پانصد من از خودش وصدمن ازمال‌سلطان‌را بار گرده، پس چهار صدمن صاحب
شش شترکرایه می‌برد و صد من صاحب چهار شتر وباید هزار دینار را پنج قسمت‌نمود،
چهارقسمت‌به‌او دادویك قسمت به‌این‌هشتصد دینار به‌شش شتری می‌رسد [و]دویست‌دینار
به‌چهار شتری. اگر از روی حساب اسب‌که جز این نیست و اگر انعام بوده ملاحظهٔ بار
نمی‌بایست‌کرد ومساوی قسمت‌کرد. چون آن‌مخذول این فصل تقریرکرد سلطان جهت
مراقبت خاطر من ظاهراً به مطایبه گذرانید ولی باطناً متأثر گشت. از این گونه خیانتها
بسیارکردی واعظم مفاسد التزام دفاتر جمع وخرج ممالك بود، به‌عشر آن مدت‌که من
متقبل شده بودم و فی‌الواقع دراین‌باب ید وبیضا نمود وچنان کاری خطیر در زمان‌قلیل
کفایت‌کرد. چون امراواز وفور حقدو حسدونقص عهد بود تائید نیافت و به‌وقت عرض
آن دفتر خجالتی به‌وی رسیده‌که دیگر در آن آستان مجال اقامت نیافت. اگر در آن
مجلس منفعل نشدی تدارك‌آن مهم به‌غیرآنچه وی در آخر اختیارکرد ومرا چاره‌نبودی.

گویند حسن‌صباح پس ازاین بد ذاتی‌ها که سلطان را غباری به‌خاطر رساند.روزی
درحضور،حضورداشت که‌سلطان ازخواجه‌نظام‌الملك‌پرسید به‌چندگاه دفتر منقح که محتوی
باشد برجمع‌وخرج ممالك، ترتیب توان داد. خواجه جواب داد، در دوسال.سلطان‌فرمود
دیر می‌شود. حسن فوراًاز سلطان متعهد شدکه درعرض چهل‌روزآن مهم راسرانجام‌کند،
مشروط‌که‌نویسنده‌های دولت به‌فرمان‌او باشند. سلطان‌را[این‌تعهد]بسیار مستحن افتاده‌چنان
امر شد و حسن چهل روز دفتری مشتمل برجمع خرج ممالك ترتیب داد والحق به‌وعده
وفاکرد و معجزه نمود. خواجه شنیده مضطرب گشت یکی ازغلامان خود را فرستادکه با
خادم حسن به‌دوستی حیله اندیشد وآن دفتر را وقت بردن به‌عرض دادن مغشوش ودر هم
نمایدواوراق‌دفتررا ابترکند، هزار تومان‌انعام‌بدو وعده‌کردوغلام خواجه‌چنان‌کرد. سلطان
در وقت سؤال حسن هان وهون‌کرده ولایتی را سلطان پرسید حسن پیدا نکرد، سلطان
چون جواب سؤال‌خود نیافت متغیر شد. خواجه فرصت کرده عرض‌کردکارهای بزرگ
را که هر خردی وجاهلی گردن‌گیرد چنین انجام دهد. سلطان رنجیده خواست حسن را
گوشمالی دهد وی فرارکرد. درسنه ۴۶۲ به‌دیار ری شتافت و با عبدالملك بن‌عطاش که
داعی اسمعیلیه بود ملاقات‌کرده، از مذهب علیهٔ اثنا عشریه به‌روش اسمعیلیه درآمد. از
آنجا به‌اصفهان رفته از بیم‌سلطان ملکشاه و خواجه نظام‌الملك در خانهٔ رئیس ابوالفضل
پنهان شده روزی در اثنای محاوره به‌زبان آوردکه اگر دو یار موافق می‌یافتم ملك‌این
روستائی وترك را برهم می‌زدم. رئیس ابوالفضل که خودرا از عقلا می‌شمرد این‌سخن

را حمل برخبط دماغ وی فرموده بی‌آنکه اظهاری کند وقت طعام اغذیه واشربه‌که تعلق به‌خبط دماغ دارد حاضر ساخت، حسن ازکمال فراست برما فی‌الضمیر رئیس اطلاع یافته بجای دیگر شتافت وبعد از آنکه بـرقلعهٔ الموت مستولی‌گشت و رئیس ابوالفضل به‌نزدیك او آمد حسن‌رئیس را گفت که دماغ من‌مخبط بود یاازآن‌تو؟دیدی چون دویار موافق دیدم چگونه به‌مدعای خود رسیدم.

القصه حسن صباح بنابرتوهمی‌که ازسلطان‌ملکشاه وخواجه نظام‌الملك‌داشت درسنه ۴۷۱ از عراق وآذربایجان به‌مصر رفته پسرمستنصر علوی‌که برمسند خلافت متمکن بود یکسال ونیم اورانگاه داشت وبعد درمیان او وامیرالجیوش نقار بهم‌رسیده چه مستنصر پسر بزرگ نزار را از ولایت عهد خلع واحمدالمستعلی پسر دیگررا نصب نموده امیر-الجیوش نیز براین میل بوده، حسن‌مودی بود اعتبار نیت نص اول دارد ودر جزو، مردم را به بیعت همان نزار دعوت می‌کرد. امیرالجیوش هرچند حسن را منع‌کرد وی‌نشنید، لهذا امیرالجیوش بروی‌خشم گرفته بعرض مستنصررسانیدکه حسن را درقلعهٔ دمیاطحبس بایدکرد. مستنصربه‌تعلل می گذرانید ناگاه شبی برجی از آن قلعه خراب شد وحمل بر کرامت حسن‌کردند ولی‌عاقبت امیرالجیوش حسن‌را بابعضی متعابعانش درکشتی نشانده روانهٔ مغـرب زمین نمـود، در میان دریا بادی تند وزیده دریـا متموج و طوفانی شد، همه هراسان شدند به غیر از حسن. یکی از مسافران از حسن پرسید کـه سبب اطمینان وعدم اضطراب شما چیست ؟ حسن‌وی‌را گفت مولانا خبرداده‌کـه آسیبی به‌ساکنان این کشتی نخواهدرسید. به‌حسب اتفاق همان‌لحظه شورش‌دریاوطوفان‌آرام شد مردم بیشتراز پیشترمحبت حسن را دردل‌گرفتند. دفعهٔ دیگرطوفانی شده‌کشتی حسن‌را بطرف‌شام برده حسن درحدود شام بیرون‌آمد وبه‌حلب شتافت، ازآنجا به‌اصفهان‌رفت وپنهان درعـراق‌و آذربایجان سیرمی‌کرد ومردم را بدروش اسمعیلیه دعوت می کـرد و به‌امامت نزار معتقد می‌ساخت وکسان به‌قلعهٔ‌الموت ودیگرقلاع‌بلاد رودبار ومهستان فرستاده خلایق رادعوت کنند. به‌اندك روزگاری مردم‌کثیری آن‌کیش بدرا قبول کردند.

گاو را باورکنند اندر خدائی عامیاڻ
نوح را باور ندارند ازپی پیغمبری

چون نزدیك شدکه مهم‌حسن تمشیت‌پذیرد درقصبهٔ نواحی‌الموت ساکن‌شد وخود را درکمال زهد وورع وتقوی به‌هموطنان آن نواحی‌نمود وآن جماعت‌نیز مرید ومعتقد

گشتند. درشبی در رجب ۲۹۳ فوجی ازسکان‌الموت اورا به‌آن قلعهٔ‌بردند وعلوی‌مهدی نام‌راکه ازقبل سلطان‌ملکشاه‌حاکم آنجا بود بی‌اختیارساخت [و]بنابرآنکه مدار کارحسن به‌زرق بود، مهدی را گفت‌ازاین قلعه به‌قدری‌که پوست‌گاوی بتواند محیط برآن شود به مبلغ سه‌هزار دینار به‌من بفروش؛ وبخرید وپوست‌گاوی‌راتسمه باریك‌ساخته مثل‌ریسمان برگرد قلعه‌کشید وبه‌رئیس مظفرکه در گردکوه دامغان حکومت داشت ومتابع حسن بود کاغذی‌نوشته‌که‌رئیس‌مظفرحفظه‌الله‌مبلغ‌سه‌هزاردیناربهای دژالموت‌به‌علوی مهدی‌رساند. نوشته را به‌مهدی داده ازقلعه بیرون‌نمود.مهدی لابد به‌دامغان رفته‌بواسطهٔ فقر واحتیاج آن‌رقعه را نزد رئیس مظفر برد و رئیس‌آن‌را بوسیده فی‌الحال سه‌هزار دینار زرسرخ تسلیم نمود.

کارحسن ازصعود برالموت بالاگرفت وبه‌اندك زمانی‌تمامی بلاد رودبار وقهستان به‌تحت تصرف او[در]آمدوسی‌وپنجسال به‌دولت واقبال گذرانیده، بعداز وی‌هفت‌کس‌از اتباع اورا درآن امرریاست میسرگشت ومدت دولت این‌طایفه ۱۷۱ [سال] امتدادیافت. وحسن بحسب ظاهردرکمال صلاح وورع بسرمی‌برد ومبالغهٔ اودر ترویج شرع شریف به مرتبه‌ای رسیدکه شخصی‌درالموت‌نی‌نواخت [اورا] ازقلعه بیرون ساخت و آنچه مردم درخواست‌کردند دیگر اورا به‌قلعه راه نداد. و دراوقات حکومت زیاده ازدوبار بیشتر به‌بام خانه‌که می‌نشست بالانرفت وهرگز ازحصار بیرون نیامد وهمواره به‌تدبیر ملك و تلقین مسائل شرعی اشتغال‌داشت. ودرآن ایام‌فدائیان ملحد، بسیاری از اکابرواشراف‌و افاضل‌اکناف واماجد اطراف را به‌قتل آوردند ودر هـربلده فتنه‌انگیخته در تهییج‌غبار فساد تقصیرنکردند. فوت‌حسن در ربیع‌الاخر سنه‌۵۱۷ [روی‌نمود] ولیعهد و قایم‌مقامش کیابزرگ امید بود.

چون حسن‌قلعه به‌تزویر تصاحب‌نمود، اهالی ولایت رودبار بعضی به‌لطف وبرخی به‌عنف‌غاشیهٔ‌اطاعتش بردوش‌گرفتند واودرقلعهٔ [الموت]به‌حکمرانی‌نشست وحسین قاینی راکه‌ازاصحاب‌کبارش بود باطایفه‌ای بدعوت ساکنان قهستان‌فرستاد، ایشان به‌زودی آن ولایت‌رادرحیطهٔ تسخیردرآوردند ویکی ازامراء ملکشاهی که‌رودبار سیورغالش‌بود چند نوبت‌نواحی الموت‌را تاخت‌کرده مراسم‌قتل‌وغارت‌مرعی‌داشته‌که‌کار سکانش به‌اضطرار کشیدوخواستند قدم درروادی‌فرارنهندحسن ایشان‌را به‌صبروثبات وصیت‌نمودومی گفت[امام] یعنی‌مستنصر مراگفته الموتیان باید به‌هیچ جانروندکه‌درآن‌موضع اقبال بدیشان رسد؛ و آن‌بلده را بلدةالاقبال نام‌نهادند. ودرشداید ومفاسد شکیبائی نمودند بحسب‌اقتضاء فلکی آن شخص به‌عالم عقبی‌روی نهاد. ودرسنه ۴۵۲ امیرارسلان تاش بفرمودهٔ سلطان ملکشاه

لشکر به‌الموت کشید ومحاصره نمود. چون کار قلعه‌گیان به‌اضطرار رسید دهداز ابوعلی راکه ازجملهٔ اتباع حسن بوده وبه‌قزوین بسرمی‌برد باسیصد مردمکمل به‌مدد فرستاده واو انتهاز فرصت کرده شبی‌خودرا به‌قلعه‌افکندوشبیخون برارسلان تاش‌زده منهزمش گردانیدند وغنیمت بسیار بدست‌آوردند. چون گریختگان به‌اردوی سلطان‌رسیدند، قزل سارق را باسپاه زیاد به‌دفع حسین‌قاینی فرستاد. قزل به‌قهستان رفته‌حسین ورفیقان درقلعهٔ مؤمن‌آباد متحصن شدند وقزل به‌لوازم محاصره پرداخت ودربین افتتاح، خبرقتل‌خواجه نظام‌الملك بردست ابوطاهر اوانی‌که از جملهٔ فدائیان حسن‌صباح بود رسید ومتعاقب [آن] خبر فوت سلطان ملکشاه نیزرسید. لاجرم آن‌لشکر ازهم فروریخت وهرکس به‌طرفی‌گریخت ونزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد،مزید برعلت شده‌کار اسمعیلیه قوتی تمام‌یافت و قلعهٔ گردکوه ولامبسر نیز به تصرف حسن صباح درآمد. آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها دراطراف‌متفرق‌گشتند.

ازجمله درسنهٔ ۴۸۸ امیر ارغش ملکشاهی راعبدالرحمن خراسانی به قتل آورد وابومسلم راکه رئیس ری بود خداداد رازی مقتول‌ساخت ورفیق قهستانی امیرترسن‌ملکشاهی را به‌جهان جاودانی‌فرستاد.

و در سنه ۴۸۹ امیر اترك[1] ملکشاهی به‌زخم تیغ حسن‌خوارزمی رخت هستی‌به‌باد فنا داد وامیرسیاه‌پوش بی‌هوش و توان وتوش گردید وکجش قایم مقام ارغش به سبب اصابت زخم ابراهیم‌دماوندی درگذشت.

و درسنه ۴۹۰ هادی‌کیا علوی[2] درگیلان امامت‌داشت از دست ابراهیم ومحمد[3] شهادت یافته‌دیده ازجهان برگرفت. و ابوالفتح [دردانه] دهستانی وزیربرکیارق به‌زخم کارد غلام رومی دیده ازخادم ومخدومی بربست وامیر بیرزن[4] ملکشاهی ازتیغ ابراهیم خراسانی جهان فانی‌را وداع‌کرده به‌سرای جاودانی‌رفت.

و درسنه ۴۹۱ اسکندرصوفی قزوینی حنجرش به‌خنجر رفیق‌قهستانی بریده وکشته شد ومجیدابوالمظفر [خجندی‌مفتی] ازکبار فاضلان اصفهان‌که نسب به‌مهلب‌بن‌ابی‌صفره می‌رساند به‌هست ابوالفتح سنجری‌کشته شد و والی‌دهستان سنقرچه درآمل[5] به‌زخم تیغ محمد دهستانی درگذشت.

و درسنهٔ ۴۹۲ ابوالقاسم‌کرخی [مفتی] به‌سعی حسن‌دماوندی راه عالم ابدی‌پیش

---

[1] متن ؛ امیر اثر ملکشاهی.

[2] متن ؛ هادی کیانی علوی.

[3] متن ؛ ابراهیم بن‌محمد.

[4] متن ؛ امیرسرزین.

[5] متن ؛ وزاهل

گرفت وابوالفرج قراتکین به‌دشنهٔ بیداد شداد فدائی گمنامی به‌آخرت شنافت و ابوعبید مستوفی به‌دست رستم دماوندی به ناخرسندی ازجهان رفت و حاکم دیاربکر و شام امیر سپهسالار [ملقب] به‌اتابیك مودود به‌زخم تیری به‌دیگری سربر سپرد و ابوجعفرشاطبی‌رازی به‌زخم تیغ محمد دماوندی[1] ازپای درافتاد. ودر سنهٔ ۴۹۳ قاضی عبداللهاصفهانی به‌اهتمام ابوالعباس [نقیب] مشهدی به‌عالم ابدی رفت وقاضی‌کرمان ازتیغ حسن سراج به‌قتل‌رسید وفخرالملك‌بن‌نظام‌الملك‌وزیرسلطان‌سنجردرنشابور به‌ضرب‌خنجراهل‌شهرری‌از جهان سفرکرد و نیز ابواحمد [کیان] قزوینی [بردست رفیق قهستانی ازجهان فانی نقل نمود واحمدکسروی] به‌تیغ عبدالملك رازی با چهار رفیق حلبی به‌قتل آمد و گرشاسب جرفادقانی درشب به‌تیرنهانی سفرجاودانی نمود و نیزعبدالرحمن قزوینی‌ومفتی‌اصفهانی و ابوالعلا وامیر زاهد خواجه‌سرای وسلطان العلما ابوالقاسم اسفزازی به‌سعی واهتمام رفیق خراسانی ومحمد صیاد وبعضی‌اشرار به‌قتل رسیدند. بواسطهٔ این‌فتنه وخونریزیها سایر علما و وزرا واعیان واشراف ازملاحده بغایت متوهم شدند.

چون سلطان برکیارق‌بن ملکشاه وفات‌کرد وسلطان محمد به‌اقبال وحشمت‌استقلال یافت احمدبن نظام‌الملك را با سپاه ظفرپناه به ولایت رودبار فرستاد واحمد با اهل قلعهٔ الموت محاصره ومحاربه‌آغاز نمود. نیزمجدداً سلطان محمد درسنه ۵۲۱ اتابیك‌نوشتکین شیرگیر را به‌نزد وزیر فرستاد واتابیك به‌احمد ملحق‌گردید ویك‌سال درمیانه قتال بود، نزدیك به‌غلبه وفتح وظفر خبرفوت سلطان محمد رسیده لشکریان به‌هزیمت‌شده روی به گریز آوردند.

چون‌سلطان سنجرتاج برسرنهاده چندنوبت‌سپاه به‌محاربه فرستاد ومدتی‌خونریزی در میانه بود. دراین اثنا حسن‌یکی از خادمان سلطنت را بفریفت تاشبی‌کاردی پهلوی بالش سلطان فروبرد. چون سلطان ازخواب برآمد بغایت خائف شد وفاعل آن عمل را نیافتند. بعد حسن به‌سلطان پیغام‌کرده‌که‌آن‌کارد پهلوی‌بالش سلطان‌چنانچه به‌زمین سخت فروشده برسینهٔ نرم پادشاه نیزممکن‌بود فروشود، توهم سلطان زیاده گردید باملاحده‌صلح کردکه دیگرقلعه بنانکنند وآلات حرب‌نخرند ومردم را دعوت‌نکنند. به‌این جهات روز به‌روز کار حسن بالاگرفت وقوی‌تر شدند. درخلال این‌حال حسین قاینی به‌قتل‌رسید. بعضی [از] مردم قتل اورا به‌استاد حسین پسرحسن‌اسنادکردند وحسن‌حکم کرد تاپسرش‌را به‌قصاص مقتول کشتند. مقارن‌آن حال پسردیگرش به‌شرب‌خمراشتغال نموده به‌فرمان پدر به عقب برادر شربت مرگ چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود

---

[1] متن، محمود دماوندی،

که مردم اعتقاد کنند که مقصود کلیش درك ونشر ثواب آخرت است، نی طلب جاه وسلطنت. وحسن صباح درسنه ۵۱۸ ناخوش شده کیا بزرگ امید را جانشین کرده ومنصب وزارت را به‌دهدار ابوعلی تفویض نمود وهردو را وصیت کرد که درسوانح امور از صوابدید حسن قطرائی[قصرانی] بیرون‌مروید؛ وچون از وصایا فارغ گشت ازجهان برفت.

ذکر کیابزرگ‌امید

کیابزرگ‌امید رودباری بعد ازحسن براورنگ برآمد. به‌دستور حسن به‌حسب ظاهر در رواج شریعت کوشید وباطناً قواعدمبانی الحاد را مشیدگردانید وچندین نوبت میان‌او وسلاطین سلجوقی محاربات ومقاتلات اتفاق‌افتاد واکثر اوقات کیا را ظفر ونصرت بود، وفدائیان درعهد وی جمعی کثیر باز از اهل‌علم و اعیان واشراف به‌قتل رسانیدند و در هرکشوری فتنه برانگیخته آثار اقتدار ظاهر گردانیدند. نقل کیا به‌عالم بقادر سنه ۵۳۲ روی نمود. مدت حکومتش ۱۴سال وکسری[1].

در روضة‌الصفا مسطوراست که درسنهٔ ۵۲۰ برادرزادهٔ اتابك‌شیرگیر که به‌فرمودهٔ سلطان محمود سلجوقی که درعراق صاحب تاج وسریر بود با لشکری جرار به‌صوب رودبار توجه نموده، کیا بزرگ امید طایفه[ای] از ابطال رجال به‌حرب وی‌فرستاد هزیمت وشکست به‌جانب برادرزادهٔ اتابك افتاد، ملاحده غنیمت‌بسیار گرفتند.

در سنه ۵۲۱ کیا بزرگ امید بنابرالتماس سلطان‌محمود، خواجه احمدناصحی[2] شهرستانی‌رابه‌اصفهان فرستاد تا[بین‌الجانبین] به‌تمهید بساط‌مصالحه نماید. چون‌التماس خواجه احمدبه‌شرف‌دستبوس‌شاه‌رسید،وقتی‌از مجلس بیرون رفت،عوام‌الناس هجوم کرده اورا بارفیق همراهش کشتند. سلطان، بزرگ امید را عذرخواهی نمودکه ما را دراین قضیهٔ احمد ناصحی‌اختیاری‌نبود ولی‌عذر را نپذیرفتند. قاصد راگفت به‌سلطان بگوی که خواجه به‌عهد وسوگند دروغ شما فریفته شد وبه‌قتل رسید، کشندگان اورا به‌قتل آورید والا مترصد قصاص باشید وقوی را به‌تاخت به‌قزوین فرستاد. درغرهٔ رمضان سنهٔ ۵۲۳ به‌یك ناگاه به‌نواحی‌آن ولایت‌رسیدند. چهارصدکس‌به‌قتل آورده هزارگوسفندودویست نفرشتر ودویست‌اسب ودویست گاو به‌طرف الموت راندند.

در سنه ۵۲۴ سلطان محمود ازجهان برفت. ملاحده دفعهٔ دیگر نواحی قزوین‌را تاختند و دویست وپنجاه اسب و ۴۰۰۰ گوسفند و ۲۰ استربردند و صدنفر ترکمان و ۳۰ نفر قزوینی به قتل آوردند ونیز در مصر هفت[3] نفر از رفقیان [آمرین] المستعلی بالله [را] به‌قتل‌آوردند وباز عمر ومحمد دهستانی پسروالی دمشق[را] کشتند.

۱ـ متن : کثرتر

۲ـ متن : خواجه محمد ناصحی.

۳ـ متن: هفت هزار

در سنهٔ ۵۲۶ طایفه[ای] از الموتیان به‌قصد ابوهاشم زید علوی که دعوی امامت می‌کرد روی به گیلان آوردند ودر دیلمان به‌او رسیده میان‌ایشان محاربه شد وابوهاشم منهزم گشته اورا تعاقب کردند وگرفته بسوختند و در همین سال قاضی شرق وغرب ابوسعید هروی به‌دست محمد رازی[1] وعمر دامغانی به‌قتل‌رسیده به‌جهان جاودانی‌شد.

و درسنهٔ ۵۲۷ حسن گرگانی به‌دست ابومنصور وابراهیم خیرآبادی از دارفانی به‌عالم ابدی رفت.

درسنهٔ ۵۲۸ رئیس‌اصفهانی وسید دولتشاه علوی ازضرب تیغ ابوعبدالله‌ازمتنزهات دنیوی به‌مستلذات اخروی پیوستند وبنای حیات آق‌سنقر حکمران مراغه به‌دست ابوعبیده ومحمد دهستانی درهم شکست وبه‌سعی ابوسعید قائینی وابوالحسن قرمانی[2] جناب‌شمس تبریزی شهید شده روح پرفتوحش به‌باغ جنان‌پرید.

و درسنهٔ ۵۲۹ در ظاهر مراغه مسترشدعباسی به‌دست ۱۴ نفر رفیق به‌قتل رسیده و حسن بن‌ابوالقاسم کرخی به‌زخم خنجر محمدکرخی و سلیمان قزوینی به جهان جاودانی خرامید.

در سنهٔ ۵۳۲ بزرگ امید پسرخود را ولیعهدکرده رشتهٔ عمرش منقطع شد.

[ذکر محمدبن بزرگ‌امید]

محمد بن‌کیا بزرگ امید دراوایل دولتش، الراشد بالله عباسی به‌دست جمعی[از] فدائیان کشته شد. چون این خبر به‌الموت رسید، هفت شبانه روزنقاره‌خانهٔ شادی‌کوفتند ومحمد روش پدر نموده تقویت‌شریعت‌می‌نمود. درعهد وی‌نیز بسیار[ی]از اعیان و اشراف به‌قتل رسیدند. وفاتش درسنهٔ ۵۵۵ اتفاق افتاد. دولتش ۲۴ [سال]و۸ ماه بود.

در محرم ۵۳۳ قاضی قهستانی که پیوسته فتوی به قتل رفیقان می‌نوشت، به تیغ ابراهیم دامغانی‌کشته شد و ابراهیم دامغانی نیز قاضی تفلیس را به‌جهان جاودانی فرستاد.

و درسنهٔ ۵۳۴ قاضی همدان‌که چند نفر ازایشان‌کشته بود وسوخته بود ازاسمعیل‌خوارزمی رخت به‌باد فنا در داد ودر منتصف جمادی‌الاول همین سال یمین‌الدوله که خوارزمشاه برد درمعسکر سلطان‌سنجر از زخم نیش خنجر ازدست فدائیان به‌دیگر جهان خرامید.

و در سلخ محرم ۵۳۵ ناصرالدولةبن مهلهل درکرمان به‌دست حسین‌کرمانی عالم فانی را بدرود نمود ونیز مقرب‌الدین جوهر[3] خادم درمرو روی به‌سفرآخرت نهاد ونیز محمود[دانشمند]ازمقربان بارگاه دولت مقرب‌الدین جوهر از زخم‌کارد یاخنجرابوالقاسم

---

[1] متن، محمد درواری.

[2] متن، ابوالحسن فرهانی.

[3] متن، مقرب‌الدین‌جوینی

خوارزمی از دارفانی به‌آسانی گذشت.

در سنهٔ ۵۳۷ پادشاه مازندران امیر [گردبازو ولدعلی] شهریار از جهان ناپایدار رخت‌بربست، نیزسلطان داود بن‌سلطان محمود سلجوقی به‌دست چهارنفرشوم شامی به‌قتل رسید. نیز والی‌کرمان امیر گرشاسب به‌قتل آمد.

و درسنهٔ ۵۴۰ آق‌سنقرکه غلام سلطان‌سنجر بوداز دست دونفرفدائی رخت‌به‌زاویهٔ لحد برد.

در سنهٔ ۵۴۱ نیز والی ری امیرعباس دربغداد متوجه سفرآخرت گشت.

بسی قتل‌ها می‌شدکه از ثبت وتحریر خارج وازتسطیر بیرون است.

بیان حالت علی ذکره‌السلام

حسن بن محمد که [مشهور است] بین‌العوام به‌علی ذکره‌السلام. در روضة‌الصفا مسطور است کـه چون حسن به‌مبادی [بعد] رشد رسید به‌تعلیم وتعلم مذهب اسمعیلیه‌کرده و به تعلیم وتلمذ مسائل عقلی ونقلی مشغول‌گردید و به فریب مردم پرداخته، چون پدرش محمّد عامی بود الموتیان حسن‌را متبحرعالمی می‌پنداشتند. کار به‌جائی رسیدکه امامش تصور نمودند و وی چنان می‌نمودکـه امام زمان منم ونسبم به‌نزاربن مستنصر می‌رسد. چون محمد بزرگ امید شنید مردم‌را جمع‌آورد برپسرانکار نمود و گفت حسن پسرمن است ومن از دعاة حضرت امامم،هرکس به‌او اعتقاد دارد کافر است وصد و پنجاه نفـر قائلین به‌امامت پسرش را به‌قتل آورد و ۲۵۰ نفر ازقلعه اخراج نمود. حسن‌خایف شده ترك امامت‌کرد ورسائل به‌روش پدربه‌قلم‌آورد. کوشید تا آن صورت از لوح خاطرمحمد محوگشت ومنصب ولایت‌عهد را به‌وی داده.چون محمد کیا بزرگ امید فوت شد حسن [برمسند حکومت نشست] بار دیگر زبان بادعوی امامت گشود وخودرا از اولاد نـزار [بن مستنصر علوی] شمرد. ولی درایام تسلط در ولایت رودبار و قهستان به‌رسم فسق و فساد وکفر والحاد آشکاراکرد وباز اسم ملاحده براسمعیلیه اطلاق یافت، و وی را ذکره الاسلام لقب نهادند. از جمله شعر مدایح وقصاید شعرا دربارهاش این است‌که:

برداشت غل شرع به تائید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره‌الاسلام

چون قبایح اعمال وفضایح افعال او درجهٔ کمال یافت حسن نامورکـه باطناً پیرو شرع انور بود وخواهرش در خانهٔ او درحبالهٔ اوبود، درسنهٔ ۵۶۱ درقلعهٔ لامبسر به‌کاردی به‌برزخش فرستاد. دولتش چهارسال‌بود.

محمد بن علی ذکره‌السلام

چون حسن‌بن‌محمداز زخم تیغ حسن بن‌نامور به‌نارسقر[1] پیوست، ولدش‌محمد درالموت برسریرنشست و وی دراظهارکیش‌ضلالت از پدر عالی‌تـر بود ودر زمان دولت او بازفدائیان چه‌بسیاری ازخون‌مسلمانان وبیچارگان ریختند وبه‌هرجاکه رسیدند چه‌فتنه‌ها برانگیختند واولاد وی متعددگشت. [اما] جلال‌الدین حسن[2] که از همه اسن بود بـر شیوهٔ ناپسندیدهٔ حسن‌انکارکرد وحسن از وی رنجیده اونیز ازپدر خایف شده ملاقاتشان کمتر اتفاق می‌افتاد تا وقتی‌که محمدبن علی ذکره‌السلام از جهان برفت وقـولی آنکه جلال‌الدین حسن پدر را ازمیان برداشت وخود قایم‌مقام شد واین واقعـه در سنهٔ ۵۴۲ روی‌نمود.

بعضی گفتند فخرالدین رازی دعوت ملاحده را قبول نمود وابـواب فساد واعتقاد برروی خودگشوده. امام این سخن‌شنود برمنبر رفت وازغایت اضطراب زبان به‌لعن‌وطعن الموتیان بگشاد. چون این‌خبر به‌سمع محمد بن‌حسن رسید فـدائی را به‌ری فـرستاد تا کلمه[ای] چند به‌عرض امام رساند وفدائی در ری باوی ملاقات نموده‌گفت: من درسلك طلبهٔ علوم انتظام دارم ومی‌خواهم درملازمت شما تحصیل نمایم. خلاصه رازی تجویـز این معنی نموده، فدائی به‌تلمذ مشغول شد ومنتظر فرصت می‌بود تاآنچه درضمیر داشت به‌عرض رساند. پس از انقضاء هفت ماه روزی امام فخرالدین را در خانقاه[3] تنها یافته در خانه را ببست وخنجری برکشیده آن‌جناب را بر پشت انداخته‌برروی سینه‌اش نشست. امام فخرالدین پرسیدکه چه‌داعیه[ای] داری؟ گفت می‌خواهم ازناف تا سینهٔ توبردرم. پرسید به‌چه جهت خون مرا حلال می‌داری؟ جواب داد بدان جهت‌که امام ما را بـرسر منبر لعنت نموده[ای]. علامه‌رازی در مقام نیازمندی درآمده‌گفت توبه‌کـردم که دیگر زبان به‌طعن ولعن اسمعیلیان نگشایم ودر این باب قسم‌های مغلظه برزبان آورد. فدائی گفت‌که همین ساعت‌که از چنگ من نجات‌یابی، سوگندان را تأویل کـرده‌کفارت داده برسرکار خود روی. امام فخرالدین بازقسم یادکرده خاطر فدائی را جمع‌نموده آنگاه [فدائی] وی راگذاشته‌گفت به‌کشتن تومأمور نبودم والا تقصیر نمی‌کردم؛ اکنون بدان مولانا محمد بن‌حسن سلام می‌رساند، می‌گوید به‌قلعه‌تشریف بیاورید تا تو حاکم مطلق و ما محکوم باشیم وغاشیهٔ متابعت شما را بردوش‌کشیم. ما از سخنان عوام باك نداریم، سخنان امثال شما دانشمندان لوح دل طرایف انسان‌کالنقش فی‌الحجر است، امرمناسب‌آن است‌که دیگر زبان قدح وطعن ازما کوتاه سازید. امام‌فخـرالدین گفت آمدنـم به قلعه ممکن نمی‌شود ولی قبول‌نمودم‌بعدها از من‌امری‌که مرضی خاطرشما نباشد صدور نیابد.

---

[1] سقر=جهنم.

[2] متن، جلال‌الدین حسون.

[3] متن، کتاب

آنگاه فدائی سیصدوشصت مثقال طلا نزد امام‌فخرالدین نهاده گفت این‌وظیفهٔ امسالهٔ شماست. ازدیوان اعلی مقرر شده که هرسال موازی این مبلغ از رئیس ابوالفضل به شما برسد و دو بردیمانی درمنزل من است چون بروم بفرستید [و] تصرف کنید که خلعت مولاناست که به شما فرستاده و وی غایب شد. وظیفهٔ معین سالهامی‌رسید و پیش ازاین واقعه هرگاه به‌مسئلهٔ خلافی رسیدی گفتی خلافا الملاحده ولعنهم‌الله و پس از آن گفتی خلافاً للاسمعیلیه. روزی یکی ازشاگردان گستاخ سبب آن اطناب و موجب این اختصار پرسید. جواب گفت. برهانی قاطع ازایشان دیدم که دیگر نشاید اطناب‌داد.

جلال‌الدین حسن‌بن محمدبن علی‌ذکره السلام

ولادتش درسنه ۵۵۶ پس از پدر درسنهٔ ۵۶۷ تاج برسرنهاد. از مراسم کیش‌الحاد ولوازم سوءاعتقاد به‌قدر وسع وامکان اجتناب واحتراز فرمود واتباع وملازمان‌خودرا برارتکاب مناهی وملاهی زجرکرد و رسم‌اذان واقامت نماز جمعه پدیدآورد و در قصبات الموت‌ورودبار تمام حمام ومسجد بنانهاد وایلچیان به‌ناصر خلیفه وسلطان محمد خوارزمشاه ودیگر ملوك اسلام فرستاد و از حسن اعتقاد خویش ایشان را خبر ساخت، و خلفا و سلاطین وی را تحسین کرده ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند، اورا جلال‌الدین حسین نومسلمان خواندند. ووی روزی درحضور علما وفضلای قزوین آبا واجداد خودرا لعنت نمود ومصنفات حسن‌صباح راکه ازفروع واصول مذهب اسمعیلیه بود بسوخت وآن‌جماعت نیزمعتقد جلال‌الدین حسن‌شده به‌کمال دیانتش اعتراف نمودند.

مادر جلال‌الدین حسن روانهٔ حج‌شده به‌دستور سلاطین بالوا وعلم روانه بود. در بغداد ناصرخلیفه کمال احترام رانموده و رایت جلال‌الدین‌حسن رابرعلم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد. سلطان‌محمد ازاین‌معنی رنجیده‌کینهٔ ناصرخلیفه را در دل گرفت. حسن‌نومسلمان پس‌از (۱۱) سال‌ونیم که به‌دولت واقبال گذرانید درسنهٔ ۵۳۸ به‌علت‌اسهال متوجه عالم عقبی گردید. رحمةالله‌علیه.

علاءالدین محمدبن جلال‌الدین حسن

مادر علاءالدین محمد در سلك بنات بعضی از حکام‌گیلان انتظام داشت وی در سن نه سالگی جای پدر نشست. جمعی را به تهمت اینکه جلال‌الدین حسن را زهر داده‌اند بکشت و شیوهٔ ناستودهٔ آباء و اجداد پیش گرفت و بر روش پسندیدهٔ پدر انکارکرد ونوبت دیگر در ولایت رودبار وقهستان رسم فسق وفساد وشیوهٔ زندقه‌والحاد آشکارا شد و مبانی قواعد اسلام باز روی به انهدام نهاد. پس از پنج سال حکومت علاءالدین فصد کرد، خون بسیاری گرفته خلل‌فاحش به دماغش راه یافت ومنجر به مالیخولیا گردید وکسی را یارا و قدرت نبودی که اظهار پرهیز و دوا به وی

کند واگرکسی غیرأیش ازدولت ومملکت حرفی گفتی فی‌الفور خونش بریختی وحالات ولایات نیز ازوی پوشیده وپنهان ماند. و درزمان دولت وی ناصرالدین محتشم حاکم قهستان بود واخلاق ناصری به‌نام اوست. خواجه‌نصیرالدین محمدطوسی را به‌قلعهٔ الموت برد وخواجه تااستیلای هلاکوخان برقلاع‌ملاحده درآن حصار ماند. و[در اوایل حال] علاءالدین محمد، رکن‌الدین خورشاه پسر اول را از ولیعهدی خلع کرد [و] گفت ولیعهد پسر دیگرمن است. اسمعیلیه قبول نکردند که‌اعتبار نص‌اول راست. لهذا میان پدر وپسرمنازعه‌روی‌نمود. رکن‌الدین از علاءالدین ترسیده حسن مازندرانی رابر آن‌داشت که اورا به‌قتل آورد. در روضة‌الصفا است که چون اسباب هلاکت علاءالدین مرتب شد، حسن مازندرانی که مردی‌مسلمان بود باوجود آثار شیب‌علاءالدین باوی‌تملق ومحبت‌می‌ورزید، بلکه امری که‌زبان‌خامه ازتقریرآن گنگ ولال‌است بااو به‌جای‌می‌آورد به‌استصواب رکن‌الدین قاصدجان او گردیده تاروزی که علاءالدین شراب‌زیادخورده در خانه[ای] ازنی وچوب حوالی‌اصطبل جهت گوسفندان ساخته‌بودند به‌خواب‌رفته حریفان که پی‌فرصت بودند، نیمه‌شب تبری بسر گردن وی‌زدندکه دیگر سربرنداشت وکان ذلك فی‌شوال سنه‌۵۶۳. دولتش ۳۵سال عمرش‌۴۴سال وکسری بود. ازجمله شعرای‌معاصرش مولانا شمس‌الدین‌ایوب [طاوسی] وازجمله مشایخ شیخ‌جمال‌الدین گیل درقزوین به‌ارشاد مشغول بود. علاءالدین را به‌شیخ ارادت تمام بود، هرسال پانصددینار زرسرخ نزد شیخ فرستادی ومنت برسرقزوینیان گذاشتی که اگر به‌برکت وجود شیخ جمال‌الدین نمی‌بود خاك قزوین را به توبره به‌الموت می‌بردم و جناب شیخ درقزوین فوت شده این قطعه‌را یکی درتاریخ ایشان گفته:

جمال ملت و دین قطب اولیای خدا
که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال
به‌سال‌ششصد و پنجاه‌ویك به‌حضرت[1] رفت
شب دوشنبه روز چهارم شوال

حسن مازندرانی را بااولادش بکشت وبسوخت درعهد دولت‌وی

رکن‌الدین‌خورشاه بن‌علاءالدین‌محمد وی هلاکوخان از توران به ایران خرامید. تمامی آن‌بلاد را جولانگاه یکران ساخت و متوجهٔ تسخیر قلاع ملاحده گشت.

رکن‌الدین بعضی ازبرادران رابه‌ملازمت‌خان فرستاد، خود نیز به‌خدمت شتافته ودرخواست نمودکه خان اورا به‌درگاه منگوقاآن روانه‌سازد. خان این

---

[1] ــ متن: حسرت

التماس را قبول کرده مدت عمرش به‌پایان رسید ایام سلطنت وی زیاده بر یک‌سال نکشید.

انقضاء اوقات اقبال فدائیان خونخوار غدار بواسطهٔ استیلای هلاکوخان بر ممالک ایران

درسنهٔ ۶۵۳ هلاکوخان بن تولی‌خان بن چنگیزخان با سپاه فراوان به‌تسخیر و تخریب قلاع رودبار و بلاد امصار از جیحون عبور کرد. چون رکن‌الدین خورشاه خبر شد، قاصدی نزد میسور نوئین که از جانب قاآن حکمران همدان بود فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نموده، وی پیغام کرد که وصول هلاکوخان نزدیک است، مناسب آنکه به‌خدمت و ملازمت درگاه عالم‌پناه شتابد تا از سخط لشکر مغول امان یابد. وی از شدت وهم قبول کرده ابتدا برادر خود شهنشاه را به‌همراهی پسر میسور نزد هلاکوخان فرستاد. خان وی‌را گفت به برادر بگوی تاکنون امری که خلاف‌قانون باشد از تو صادر نشده و قلم عفو بر جرایم آباء تو کشیده‌ایم می‌بایست قلاع رودبار را ویران کرده به‌خدمت آئی. شهنشاه این‌پیغام را به خورشاه رسانید، وی بعضی از کنگره‌های حصار را انداخته ولی از کمال خوف به‌خدمت نرسید. ایلچی دیگر به‌طلبش رفته رکن‌الدین به‌معاذیری چند متمسک‌شده شمس‌الدین گیلکی وزیرش را با پسرعم خود سیف‌الدین ملک‌بن کیا منصور همراه ایلچی به دربار فرستاد و امر کرد ملازمانش از گردکوه و قهستان به‌آستان سلطنت شتابند. خان به‌دماوند رسید، شمس‌الدین گیلکی را به گردکوه روانه کردند تا کوتوالان قلعه را همراه به اردو آورد[و] یکی از صاحب‌منصبان وزیر را به‌رفتن قهستان جهت امثال این‌مهم نامزد گردانید.

سلطان ملک با چند ایلچی به جانب میمون دژ باز گشتند و با خورشاه گفت که پادشاه به‌دماوند رسیده، دیگر مجال توقف نیست و اگر مصلحت ترتیب پیشکش است و دوسه‌روزی که در توجه اهمال می‌کنی باید پسر خود را به‌درگاه فرستی. رکن‌الدین متحیر شد به‌مصلحت بعضی‌مردم کوته‌نظر کودکی دیگر که قریب‌سن پسرش بود با برخی‌مردم خدمت فرستاد. چون ماهیچهٔ رایات عالمتاب پرتو وصول به‌رودبار انداخت تلبیس رکن‌الدین ظاهر شد پسر دروغی او را باز فرستادند و بوی پیغام کردند این‌پسر قابلیت خدمت ما ندارد، برادر را به‌درگاه فرست. در حیص و بیص شمس‌الدین وزیر کوتوال گردکوه تاج‌الدین‌مردانشاه را به‌اردو رسانید و هلاکوخان در ۱۷ شوال به‌حوالی میمون دژ رسید. در آنجا نیز رکن‌الدین رسیده محاصره کرد در ۲۵ [همان‌ماه] جنگ سلطانی شروع شد و محاصره درگرفت، رعب و هراس بی‌قیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت. روز دیگر پسر خود را با ایرانشاه برادرش نزد هلاکوخان روانه نمود، و اظهار عرض و نیاز کرده امان طلبید. در ۲۶

شوال به‌همراهی [خواجه] نصیرالدین که درآن‌زمان درآن‌قلعه‌بود باجمعی دیگر ازداعیان به‌آستان سلطنت آشیان رفتند. نقود نامعدود واجناس بی‌قیاس پیشکش کرد وهلاکوخان خورشاه را به‌محافظان هشیار سپرده سپاه جرار به‌تسخیر وتخریب سایر قلاع‌رودبار روانه‌نموده به‌اندك روزگاری چهل‌وچند حصار گردون مدار به‌تصرف لشکر تتار [تاتار] درآمده مانند خاك‌راه‌هموارشد ولی‌سکان‌قلعه‌الموت‌ولامبسرو گردکوه‌روزی‌چندلشکرکشی کرده چند روزی خودداری و سرکشی نمودند، هلاکوخان خود به نواحی الموت رفت ورکن‌الدین را به‌پای حصارفرستاد تا موطنان‌آن‌مکان را به‌وعده ووعید مطمئن کند. الموتیان به‌این سخن اعتنانکرده وهلاکوخان فوجی ازلشکریان به‌محاصرهٔ آنجاباز‌داشته خودروانهٔ لامبسر شده مردم لامبسر خود به‌قدم اطاعت پیش‌آمدند. این‌خبرکه به‌الموتیان رسید ایشان نیزقاصدی نزد رکن‌الدین‌فرستادند، امان طلبیدند. خان[2] خونشان بدوبخشید. پس از سه‌روز مکث، سپاه بهرام انتقام‌به‌الموت ولامبسر بالارفته دست به‌غارت و تاراج برآوردند و آن‌دو قلعه راویران و باخاك یکسان کردند.

در تاریخ گزیده مسطور است که قلعهٔ‌الموت را درزمان متوکل عباسی حسن‌بن‌زیدالعلوی صاحب طبرستان بناکرده بود وآن قلعه چهارصد و دوسال معمور ماند. در روضة‌الصفا مسطور است که درالموت چندحوض ازسنگ کنده بودند و ازسرکه وشراب وعسل پسرکرده بودند. مغولان آن اشیا وذخایری‌که درزمان حسن صباح‌ترتیب‌یافته بود غیرمتغیر دیدند، تعجب نمودند و ملحدان حمل برکرامت حسن نمودند. نیزمسطور است چون رکن‌الدین چندروزی در اردوی هلاکوخان بسربرد، عاشق دختر یکی از اراذل[1] مغولان‌شده، این‌سخن راهلاکوخان شنیده فرمود تا دختر را به اودادند و خورشاه بعد از وصول به‌سعادت مواصلت معشوقه ازخان‌التماس نمودکه اورا نزد منگوقاآن فرستد. وی از ملتمس ابلهانهٔ اوتعجب‌کرده وضرب وشتم بی‌شمار بدوگفته، خورشاه را درمصاحبت فوجی ازلشکریان متوجه ترکستان نمود. ورکن‌الدین بظاهر متوطنان قلعهٔ گردکوه راه با دیگر قلاع متابعت دلالت نمود و درباطن به‌آنها فهماندکه زینهار دست ندهید و اعتماد برعهد وپیمان مغولان نکنید و ازآنجا روی‌به‌راه آورد. چون ازآب جیحون گذشت، از بی‌خردی بانوکران هلاکوخان خصومت آغازکرده، مهم بـه جنگ کشید.

پس ازآنکه رکن‌الدین به‌قراقرم‌رسید، ایلچی ازمنگوقاآن آمده‌که خان‌می‌فرمایند توچون دعوی ایلی‌مامی‌فرمائی به‌چه‌جهت قلعهٔ گردکوه را تسلیم چاکران برادرم‌ننمودی؟ باید بازگردی و پس از تخریب آن‌قلعه به‌ملازمت شتابی. ومحصلان آن ملحدنادان رااز

---

[1] متن، یکی از زال.

[2] متن، خوان

راه برگردانیدند، چون به‌کنار جیحون رسیدند به زخم تیغ آبدار غریق بحرادبارش نمودند ودود ازدودمان ملاحدهٔ بی‌ایمان برآورده مجموع خدم وحشم ایشان را به‌قتل رسانیدند. وملازمان موکب گردون اساس درقهستان بسیاری ازملحدان راکشته دردیاری ازآن‌طوایف نگذاشتند وخاطرمسلمانان ازدستبرد فدائیان آسوده‌گردید ومظلومان‌خواب راحت دراطراف واکناف مملکت کردند ولوای امن وامان‌درخطهٔ ایران‌برافراشتند.

ابتدای ملاحده واسمعیلیه طلوعش ازمصرشد واین‌سلسله سالها حکمرانی کرده‌اند، صاحب مرات‌الجنان می گوید: دویست وشصت‌وشش‌سال سلطنت نموده‌اند. طبقهٔ اولشان چهارده‌نفر ودویست وهشت‌سال درخطهٔ مصردارالملك داشته‌اند واول‌کسی که ظهورکرد ومالك جهانبانی شده ابوالقاسم محمدبن عبدالله‌ملقب به‌مهدی از نسل اسمعیل‌بن حضرت امام جعفرصادق(ع) بوده.

درروضة‌الصفامسطوراست که[مهدی] درسنهٔ ۲۹۶ به‌معاونت ابوعبدالله‌صوفی ازولایت افریقیه خروج کرد وگماشتگان مقتدرخلیفه راازآن ولایت‌اخراج کرد وروزبه‌روز خود مقتدرگشت. ممالك قیروان وطرابلس واکثر بلاد مغرب رابگرفت ودرحدود قیروان، قلعهٔ محکمی‌بساخت ومهدیه نامید وبیست وشش‌سال به‌اقبال گذرانید وعمرش شصت ودوسال، پس ازاو پسرش القائم بامرالله صاحب سریر شد. وقتی‌ابویزید نام‌جمعی ازاهل‌تسنن را باخودمتفق‌ساخته، رأیت‌مخالفت برافراشت، قائم‌ناچار به‌محاربهٔ آنها قیام نمود [ه]منهزم‌شد وبه‌قلعهٔ مهدیه فرارنمود. اسمعیلیه اورا دجال می‌دانند، قائم قبل‌ازرفع فتنهٔ او فوت شد امراء فوتش رامخفی داشتند واسمعیل پسرش رابه‌جای پدرنشانده، وی‌بسی‌شجاع وعاقل مردانه وفرزانه بودی وابویزید ولشکرش رابشکست ومنهزم ساخت، وی‌فرارنمودوجمعی به‌تعاقبش شتافته دستگیرش نموده او[را] دریك‌قفس‌آهنی بایك بوزینه همنشین وهمدم حبس‌کردند وآخراوراکشتند. وحسن‌صباح درعهد هشتمین‌آنها به‌مصررفته کم کم منشأاین فسادها شد.

قندهار

چون شرح‌درستی ازجزئیات آنجابدست ندارم‌واکثر جاهای این‌کتاب‌بطورلزوم ووجوب مجبورشده به‌دفعات مکررتفصیل ازآنجاداده‌ام واغلب مطالب تاریخی آنجا را دربعضی‌جاها به‌مناسبت مطلب ورشتهٔ‌کلام نوشته‌ایم، چون این‌جا هم اسمی ازقندهار در

ترتیب به‌میان آمد، لابدقدری ازوقایع تاریخی آنجا رامجدداً نگاشتیم و مختصری هم دراین‌ضمن ازوضع قبایل وطوایف واشاره‌ای ازپراکنده‌های ایران از تاریخ ملکم وغیره دراین اوراق بطریق اجمال نگاشتیم. اگرجائی چیزی مکـرر باشد استدعای عفو واغماض ازبرادران دینی دارم.

شرحی ازقندهار

گویند پس ازجلوس برتخت سلطنت نادر تهیه وتدارك لشکر بـه تسخیر قندهار پرداخته ودرآن اوقات حسین‌خان بـرادر محمود غلیجانی درقندهار فرمانروا بود، قبل از آنکه بدان‌صوب توجـه کند، آنچه لازمهٔ اهتمام بوددربارهٔ آرامی وامنیت ایران درایام غیاب خود بجای آورد. چون ایل بختیاری مکرر اصفهان را درمعرض تـاخت وتاراج آورده بـودند، ابتدا استیصال ایشان راپیشنهادخاطرساخته، به‌دفع آنها درحرکت آمد. ازکوهستان که تانزدیکـی شوشتر می‌رود تمام منزل وملاذ ایلات بختیاری است وچون کوهستان مزبور محشون است بـر غارهای بسیار ومغاکهای بی‌شمار واین‌طایفه همیشه درایـام مخاطره بـه‌آن غارها پناه می‌برند ودرنظر چنان‌جلوه می‌نمودکه ایشان رادرقید اطاعت‌آوردن ازحیز امکان‌خارج است؛ اما نادر دربرمردم معلوم کردکه این‌محض توهم‌است. بهادران‌خودرا به قلل‌جبال وخلل‌وفرج‌شعاب کشیده، یکی‌یکی آن‌طایفه رابه‌چنگ آورده درعرض‌مدت یك‌ماه‌جمیع ایل بختیاری رامنقاد وفرمانبردار نمود. امیرایشان علی‌مرادخان رادستگیرکرده به‌قتل آورد و بقیه‌مورد عنایات وی گشته، جمعی ازایشان درجرگهٔ عساکر پادشاهی منسلك ومنتظم‌شدند وجلادت ورشادت‌فوق‌العاده درفتح قندهار ازایشان بروز وظهور یافته که‌مورد رأفت‌نادر شدند. وسایر[ین] را ازکوهستانی کـه [در]سابق سکنی داشتندکـوچانیده محای بهتر و نزدیکتر ازبهرایشان‌مقررساخت و[بعد] بالشکری جرارازراه‌خراسان وسیستان‌روبه‌قندهار نهادودرعرض راه‌عایقی که‌قابل‌ذکر باشد روی‌نداد.

چون به‌قندهاررسیدند دیداستحکام شهر به‌نوعی‌است که‌فتح آن بزودی دست‌نمی‌دهد، اول اطراف‌شهررا گرفته‌راه آمدوشدرا مسدودساختند ومراوده وآمدوشدشهری راباسکنهٔ اطرات وحوالی‌منقطع نمودندوحکم کرد تادراطراف‌شهر برجها برپاکردند[1] ومابین‌آنها رابه‌اسقناقهای کوچك وصل کردند، به‌نوعی که راه‌مراوده محصورین بااطراف بیرون‌شهر به‌کلی‌مسدودگشت، ولی‌نادردیدهمهٔ این‌کارها اثری در خاطر افغانان نکرد ویك‌سال‌تمام

---

[1] ـ درتاریخ‌ایران‌سرجان‌ملکم‌چنین‌آمده، نادرحکم‌کرد تاطرح‌شهری درمقابل‌آن(قندهـار) ریخته به‌بنای آن‌پرداختند وآن‌را به نادرآباد موسوم‌کردند. بعدازفتح قندهار تقریباً جمیع سکنهٔ آن‌ملك به‌نادرآباد نقل [ومکان]کردند وبعداز فوت نادر همانجا مشهور به قندهار شد.

بی‌هوده صرف شد وافغانان راهنوز ذخیره بسیار در شهر باقی است به‌فکر دیگر افتاده. چون شهر قندهار درمقابل کوهی اتفاق افتاده و حصاری بر دور آن کشیده وبرجهای کوچك برای محافظت آن ساخته بودند، دلیران ایرانی بعضی بلندی‌ها که سرکوب قلعه بود به‌تصرف آورده توپها وخمپاره‌ها را بـه بالای آنها کشیدند و بر بروج قلعه حمله بردند، وبعضی ازآنها را به حیطهٔ تصرف آوردند وفوج بختیاری یکی ازبرجهای معظم را گرفته ارك را متصرف شدند وبدین واسطه شهر به‌چنگ بهادران ایران افتاد. والی شهر باجمعی از مستحفظان قلعه در یکی از قلاع خارج شهر پای ثبات فشرد، چون دید مقاومت بی‌هوده است ازدر آستیمان درآمد و نادر امانش داده بیرون آمد، آن‌وقت تدبیر نادری اقتضای مراعات خاطر وجلب قلوب افاغنه می‌کرد واین جماعت مادام الحیات نادر دسته‌ای ازشجاعان لشکریان وی بودند و می‌خواست درمقابل سیل شورش وطغیان اهالی ایران سدی منیع تربیتشان نماید.

باری نادر به تسخیر قندهار مشغول بود، چون امیر بلخ بالشکر به کمك والی قندهـار در حرکت آمده بود ونادر این خبر بشنید، رضاقلی میرزا را بادلیران ایرانی به‌جلوگیری اونامزد کرد. شاهزاده به‌استقبال وی شتافته لشکروی را شکسته، هزیمت فاحش یافتند وبلخ به‌تصرف ایشان درآمد و از رودجیحون گذشته به‌عزم فتح بخارا روان شد.

پادشاه اوزبیك باجمعی امراء ولشکریان به‌مقابلت آمدند ودولشکر بهم رسیده مقاتله‌ای سخت رویداد وایرانیان غالب آمده، خصم شکست یافته روی به‌فرار آوردند ورضاقلی میرزا به‌شهامت وجلادت ورشادت وشجاعتی اقصی الغایة مشتهر وبلندآوازه گردید. درهمان اوان ازنادر فرمان صادرشد که پسر مراجعت نماید وهمچنین کاغذی به‌پادشاه اوزبیك وسایرسران صفحات نوشت که فرزند خودرا امرفرمودیم به‌حدود ایران مراجعت نمایدوممالك موروثی اعقاب وانسال چنگیزخان وبزرگان قبایل ترکمان رازحمت نرساند. ودرمراجعت رضاقلی میرزا، نادروی را به‌غایت اعزازواحترام وکمال ملاطفت واحسان نمودوچندی نگذشت که حکمرانی ایران را بدوسپرد.

شاه‌عباس ثانی درابتدای بهار سنه ۱۰۵۸ که برکوه ودشت پرنیان گستردند و برهنگان اشجار ازپرندجامه کردند، به‌عزم آستان بوسی حضرت امام الجن والانس به‌عساکر نصرت مظاهرحکم حرکت واجتماع درچمن بسطام مقررشد، شاه بادلی آزاد وخاطری شاد و عزمی راسخ وقدمی ثابت پای ارادت درركاب سعادت آوردند، زمین ازسنابك مراکـب نصرت مواکب چون گردون پرکواکب شد. چون چمن بسطام مضرب نصرت خیام شد سپاه رعدخروش برق جیوش ازراه کالپوش به‌قدمگاه مبارك آمد وازآنجا به‌طریق مرحله پیماشدندو به‌طریق شاه جنت‌مکان جدامجدوسمی انجدخویش پیاده‌راه پیش گرفته، درکمال ضراعت ونهایت ارادت رهسپار شدند تابه‌شعادت تقبیل غلبهٔ علیه مستسعد گردید. وازجمله امور که خاصهٔ شاه مغفور

بوداخراجات سفر تمام ملتزمین رکاب مستطاب را از زر خالص عنایت فرمود وچند عراده توپ قلعه‌کوب که در نیشابور بود آوردن فرمود. مرتضی‌قلیخان قاجار سپهسالار لشکر جرار با سپاه بی‌شمار به‌صوب قندهار روانه‌شد و بر اثر جنبش جیش سپهرطیش قدرقلیخان توپچی‌باشی با توپچیان کوه‌توان کوه‌های روان را جنبش دادند، درساعتی سعد خورشید فلك سلطنت وارد دارالملك هرات شدند ومحراب‌خان سردار با جماعتی ازامرای بزرگ به‌بصالت شیر وجلادت شاهین، دلیر نصرت‌دار ازکنار بلده‌فراه عبور کرده خودشان با کوه‌کوه سپاه و دریای لشکر تصرف همراه ازرود پرشروشور هیرمند عبور نمودند و چون به‌قندهار نزدیك شدند سپاه شاه ساخته‌کار ومستعد پیکار و آمادهٔ حملهٔ کارزار شدند. خروش کوس و کرنا و شیپور روشندف روئینه خم وکاودم درطاس روئین فلك غلغله درافکند. وحوش وطیور میدان پریدن گرفتند وسوام وهوام دررخنه‌های زمین خزیدن، گفتی آغاز قیام قیامت است. شاه‌هم ازگرد راه به‌یورش قندهار به‌پیاده وسوار لشکر جرار فرمان داد وشاه را درباغ عباس‌آباد خرگاه فروکوفتند وازتوپهای روئین وحدید در برابر اسکندر عهد سدی سدید برآراستند.

فروشد بماهی و برشد بماه
بن نیزه و قبهٔ بارگاه

ساحت صحرا شهری آباد گشت. قلوب قلعه‌داران از نعره‌های توپ چون گوی درطبطاب بجنبیدی وبطپیدی وپیکر محصوران از گلوله‌های شهرآشوب چون لجهٔ سیماب بلرزیدی.

زره کرد برخواست در شهرجوش
زکرنا فغان و زتبیره خروش
سنانها همی داده در گردناب
چو آبش زبانه، زبانه در آب

چون طرف غربی حصار به‌کوه محصور بوده وطرف شرقی از راه آب به‌گل ولای مشمول، لهذا بردن جروسیبه متعذر. حکم پادشاهی صدور یافت که ازطرفین جنوبی وشمالی به‌نقب وجر بردن اقدام واهتمام نمایند. امرا وجنود ظفرقرین به‌جر ونقب زیرزمین کوشیدند معبرهای پهن وسیع ساختند وبنای کار به‌زیر حصار رسید، سپاه قزلباش به‌جوش وپرخاش چون دریا به موج و جنبش درآمدند، چون محصوران حصار ازاهل اسلام بودند شاه را برآنها دل بسوخت ترحم فرمود به‌اتمام حجت برآنها پیغام فرمودند و به‌اطاعت بیرون طلبیدند. امراء شاه‌جهانی وقلعه‌داران هندوستانی از دراستیمان درآمده امان خواستند که سپاه قزلباش پس ازتصرف قلعه وحصار دست تطاول برایشان نگشایند وقتل واسیر وچپاول ننمایند و به جانب هندوستانشان روانه نمایند. پادشاه رحمت ومروت پناه، انداختن توپ

وتفنگ رابی درنگ منع فرمودند. مقارن این حال سرداران وقلعه گیان زمین داور وبست را پس ازفتح قلاع دیگر به اردوی شاه آوردند وحاکم داورزمین رادست بسته بحضور آوردند وسرهای کشتکان را دراردو بگردانیدند وشادیخان اوزبیك باهزارنفر متعلقین خویش از دروازهٔ قندهار بیرون آمده به بساط بوسی آستان اعلی مشرف شده، برائرش فوج فوج همی آمدند.

دولتخان حاکم نیز باکسان ومنتسبان واعاظم رجال بااموال واثقال به درآمدند و به اردو پیوست وآسوده دل نشست. ارکان دولت واعیان حضرت همه چون ستاره به گرد قمر اطراف شاه درخرگاه وکناره راه جابجا ایستادند. ازباغ تاداخل دروازه یك فرسخ بود جیش قیامت علامت مکمل ومسلح ازدوسوی خیابان صف کشیدند وتفنگچیان پیاده صفاصف و گوشا گوش ودوشادوش درکمال نظام وابهتی تمام چشم وگوش به فرمان آرام گرفته، آن‌گاه راجه‌ها و امرای هندوستان را بحضور آوردند؛ وگرفتاران حصار بست هم که مقید و مغلول بابخت منحوس وعلم منکوس ونقاره خانه برفیلهای منکلوس باربوده باسرهای بریده ورخسارهای پریده ازنظر شاه گذرانیدند. مرخصیان را مرخص ومقصران را به حبس بردند. عیسی بیك یوزباشی را تاسرحد به امرخصیان همراه نمودند به سلامتی وخرمی به دیار بازگشتند وشاه پس از جشن عیدسنه ۱۰۵۹ ازقندهار به هرات تشریف فرما شدند.

فلك فتنه‌ای ازنو آغاز کرد.

چون خبر فتح قندهار بدست قزلباش به سمع شاهجهان پادشاه هندوستان رسیدو آتش حسد ازکانون سینه‌اش شراره کشید ودراین ضمن هم اغوای شاه حسین سلطان ابدالی ازقندهار به هندوستان فرارکرده بود، کمك ومایهٔ جوش خون اوشده تا اینکه محمداورنگ زیب ارشد اولادخودرا باسعدالله خان وزیراعظم وبهادرخان سپهسالارکل لشکر وچندین نفر ازراجه‌های هند وسران وسرداران وسپاهی بیکران وپیلهای جنگی وتوپهای گران به صوب قندهار روان نمودند؛ وخودنیز بامحمدداراشکوه ولیعهد دولت وفرزندعزیز به کابل آمده، امرای هندبه محاصرهٔ قندهارشتافتند وجمعی هم به تسخیر قلعهٔ بست رفتند. سپاه قزلباش وامرای بزرگ اطراف شنیده دسته دسته ازاکناف به حمایت مهراب خان ومعاونتش روان شدند. رستم خان دکنی سپهسالار جنودهند وسپاه بسیارقزلباشیه عازم کمك ومدداستقبال نمودندکه ناگاه کوکبهٔ غول بزرگ لشکر ایران باعلمهای افراخته وکوس‌های نواخته وهشتادهزار سوار ساخته ورزمیان پرداخته دررسیدند.

امرای هندکه به رزمجوئی تقدم کرده بودند، پانزده هزارکس زیاده نبودند. ناچاراز اضطرارکروفری کرده روی بازپس نهاده، چون هنگام شام بود وسپاه قزلباش بسرعت ازراه دور رسیده بودند وهمه کوفته وخسته، طرفه دشمن راغنیمت شمرده جنگ را به روزدیگر

گذاشتند. شبانه‌هندیان پانزده‌هزار سوارشان را برداشته به‌اردوی اورنگ‌زیب فرار کردند وازکثرت ابهت وشوکت وجلادت سپاه‌قزلباش بیان کردند وازآمدن به‌محاصره خود را درمخاطره دیدند نادم وپشیمان به‌جانب هندوستان فرار کرده‌روی به‌کابل نهادند. حقیقت حال بعرض خدام آستان رسید، حکم مراجعتشان صدور یافت وشاه‌ازآنجا درآغاز سنه ۱۰۶۰ به‌جانب اصفهان مراجعت فرمودند.

باز دربهارسنه ۱۰۶۴ شاهزاده‌دارا شکوه باپنجاه‌هزار سوار وفیلهای‌جنگی وتوپهای فرنگی به‌تسخیر قندهار آمدندوقندهار رامحاصره کرده مدت‌محاصره به‌شش‌ماه کشید. چون حرکت وعزیمت‌سران وسرداران وشجاعان ودلیران وقزلباشان ایران شنیدند وخوب تحقیق ویقین کردند به‌قسمی پریشان وهراسان‌شدند که‌ازعلم وتوق ودهل وبوق ویخدان ومفرش و صندوق واسب وشتروفیل، فرش وگلیم وزنبیل آنچه داشتند همه‌را بجا گذاشتند تن به‌ننگ و عارداده یک‌باره فرارنمودند. سواران‌قزلباش وقتی‌رسیدند آنچه دیدند اسباب واموال دیدند تمام را برچیدند جمعی به‌تعاقب هزیمتیان رفته‌اسیر بسیار ودوزنجیر فیل‌البرز برز غنیمت‌آوردند. چون‌مدت‌محاصره‌طول کشیده‌بود شهریان ازبابت آذوقه قدری‌سختی کشیده بودند به‌امرشاه پانزده هزارخروار غله‌به‌سرعت ازکرمان و شیراز واسترآباد وبه‌اردو و شهرحمل‌شده رساندند. مردم ازمضیق فاقه‌وعسرت نجات‌یافتند وشاه‌ازچمن بسطام که‌عازم خراسان‌بود به‌مازندران رجوع فرموده.

دیگر دراین‌سنوات اخیرسلطنت شاه‌عباس ثانی اطراف مملکت همه‌جا امن ورعایا وبرایا آسوده ودر رفاه‌ارزانی وفراوانی به‌حدکمال، تادرسنه ۱۰۷۷ رجوع‌ازمازندران به‌عراق واصفهان، دردامغان به‌جوارالملک‌المنان پیوست ودرقم چون گنج به‌خاک سپردند.

اشارتی ازکلیه ایران [درآغاز حکومت آغامحمدخان]

کرمان

درایام سابق یکی ازمعتبرتر[ین] وپرجمعیت‌ترین شهرهای ایران بوده ودراوقاتی که‌تجار فرنگستان دربندرعباس کارخانه تجارت داشتند، کرمان مرکز تجارت فرنگستان وهندوستان وایران وکابل وبلاد تاتار بود. اگرچه پرکنه‌ای که این‌شهر دارالحکومهٔ آن‌است حاصلخیز نیست اما بعضی متاع‌نفیس درآنجا بهتر ازسایر جاها یافت می‌شود ازآن‌قبیل است، پشم‌بز این مملکت که ازهرپشمی به پشم‌کشمیر نزدیکتر است.

خطهٔ‌قدیم کاردوشیا

که‌حال به‌کردستان معروف است ازطرف‌مشرق به‌صحراهای‌عراق وآذربایجان می‌پیوندد وازجانب مغرب به‌دجلهٔ بغداد می‌رسد، شمالش به‌ارمنیه وجنوبش به‌حدود‌بغداد منتهی‌می‌شود. درتاریخ

اکراد تألیف شرف‌الدین کرد مسطور است که بعضی مورخان را عقیده این است که اینها از نسل کسانی هستند که از تیغ ظلم ضحاك رهیده‌اند و به‌این کوهستانات پناه‌برده‌اند. و بعضی گویند هم از اول اکراد از نسل پادشاهان ایران بوده‌اند و در عهد مقتدرترین سلاطین به‌سرکشی وطغیان اتصاف وامتیاز داشته‌اند وشجاعت این طایفه سبب استخلاص از جانشینان اسکندر شده، وقلیل‌مدتی لشکر روم قدیم اگر در اطراف این‌ملك بوده‌اند پیش از همآنجائی که نشیمن‌لشکر بوده در تصرف نداشته‌اند و گاهی که قبایل متعددهٔ تاتار که بر ایران استیلا یافته‌اند بطور قوام ودوام در این خطه بنیاد حکومت نینداخته‌اند ومعلوم است از نسل‌همان سکنهٔ قدیم‌اند.

عادات ورسوم وزبان والسنهٔ ایشان از همان‌قدیم‌مانده است‌چندان تغییری‌نکرده و پرکنه‌لار را نیز از کردستان می‌دانند. بنابراین وسعت این‌ملك تا به‌خلیج عجم می‌رود و بیشتر این‌ملك کوهستان وبایر است وچند درهٔ خضیب خوش وضعی دارد وپاداش زحمتی که در تسخیر این ملك لازم است نمی‌کند. وسکنهٔ این‌جبال همه‌مردمی قومی‌وسلحشورند و در تسخیر آن اشکالی عظیم است ونگاهداشتن آن با زحمت چندفایده‌ای بر آن مترتب نیست. گاهی که استدعای حمایتی از دولتی‌بزرگ کنند به‌خدمات لشکری و گاهی به‌ادای‌خراج از عهدهٔ امتنان بر آمده‌اند. وعجب‌نیست که سلاطین مقتدر ایران گاهی فقط به‌اظهار اطاعت وانقیاد واعانت حقیقی اکتفا کرده وبه‌تکمیل‌تسخیر ملك نپرداخته وخود را بزحمت‌محاصره نینداخته. وضع مملکت حدمابین دو مملکت دو دولت بزرگ بوده باتدابیر ملکداری امرای آنجا مناسب افتاده، ووالی‌اردلان از مقتدرترین امرای کردستان است.

و[شهر] صحنه دارالحکومه است به‌وضعی‌نیکو در درهٔ‌کوچکی واقع‌شده واطرافش کوهستان است. عرض‌شمالی آن ۳۵ درجه و ۱۲ دقیقه وطول شرقیش ۴۰ درجه. از همدان شصت میل‌مسافت‌دارد غالباً حکام وامرایش باحشمت‌سلطنت وتجمل‌پادشاهی می‌زیند و خود را از نسل صلاح‌الدین ایوب می‌دانند وحکومت این‌ملك زیاده بر چهارصدسال است [که] در خانوادهٔ خسروخان‌والی‌وتبارش‌بوده، وسلاطین‌ایران کمتر دخل‌وتصرف‌ در حکومت داخلیه‌کردستان‌نموده‌اند وهرگز در صدد بر نیامده‌اند حکمرانی را از این‌خانواده‌براندازند.

گرجستان

خطهٔ فرح‌فزا است‌ از جانب‌شمال‌آن‌سیاه‌کوه‌ واز طرف شرقی‌آن‌جبال منیعهٔ داغستان‌وشیروان‌محیط‌است. ثغور جنوبیه وغربیهٔ آن به‌بلاد قدیم ارمنیه‌منضم‌می‌شود وولادتش‌همیشه‌خراجگزار پادشاهان ایران بوده‌اند. هوائی به‌غایت‌سالم‌ وخاکی‌ بکثرت‌حاصلخیز دارد، باخصب مراتع صحراهای‌آن‌هر یك گلزاری‌ست وبراری آن از گوناگون ازهار وانوار هریك‌سپهری پر از دراری تلال‌و دهاتش پر از اشجار ناهیه وانهار صافیه از اقسام وانواع مشتمل وسکنه وقطانش به‌صباحت منظر وجلادت مخبر در اقطار وآفاق مشتهر، ولی‌هم از قرنهای بسیار این‌همه نعیم مورث

عذاب الیم گشته زیراکه بلادشان که مابین دولت، اسلام روم وایـران واقع‌شده و ایشان به‌کیش عیسوی همیشه درمعرض تاخت وتاز بوده‌اند وامـرای مملکت خود نیز هـریك صاحب اقتدار بودند. دربلاد متعلقهٔ به‌خود بدون‌بیم وهراس رعایت‌ظلم وتعدی برنواب‌و وکلای خود می‌کردند. وهیأت خوش ترکیب پسران وطلعت دلفریب دختران این‌دیارنیز سبب تحریك وترغیب مسلمین گشت‌که ازایشان بنده وبرده‌بردارند وچون دروطن بذلت وصعوبت‌می گذرانیدندودربلادغربت به ناز ونعمت‌ومکرر به‌مدارج عالیه ترقی‌می‌کردند، حتی پدران ومادران از فروختن فرزند پروائی نمی‌نمودند و درایران مکـرر از امرای بزرگ شده‌اند و دردولت عثمانی‌که غلامان گرجی و چرکس رابه‌مناصب مهمهٔ حکومت ترقی می‌دهند. بالجمله‌امرای گرجستان نـواب خودرا به‌هدیـه می‌فرستادند و بعضی از پریچهرگان خانهٔ خود را جزوخراج به‌سلاطین می‌فرستادند.

مورخین نقل‌های‌غریب‌وعجیب به‌نوع مضحکی ازخبث فطرت وفساد طبیعت‌ایشان سخن می‌کنند و ازهیچ‌یك‌طبقات ایشان نوع خوشی صحبت نمی‌دارند[1]. ازجمله هروقت خراج نمی‌دادند یابهانهٔ دیگر جهت جنگ پیدا می‌شد لشکـرمسلمین برای جنگ آنجا داوطلبانه‌طیار بودند، چراکه در مذهب وکیش آنهااست‌که بـه‌عنف وزور دست به‌زنی دراز نکنند اگرچه برغلبهٔ دشمن و اسیر خودشان باشد که امان یافته باشد، ولی بدآنجا به طیب خاطر به مبارزات می‌رفتندکه هم استقصای غادت بوده و هم استیفای شهوت و واهمه مقاومت حریف نیز نداشتند چرا که امرای گرجستان چنان‌گرفتار نفاق بودند که هرگز به‌اتفاق‌که مایه مقابلت حریف است نمی‌پرداختند.

خراسان

سرحد شرقی مملکت‌ایران‌خطهٔ‌وسیع‌خراسان است که‌طول‌آن از چهارصدمیل‌متجاوز وسیصد میل عرض‌آن است عراق در مغرب[2] آن خطه واقع است وقندهار وکابل مشرق[3]. شمال آن به‌سواحل جیحون می‌رسد و جنوبش به‌صحاری سیستان و اراضی حاصلخیز آن بسیار است. جبال منیعهٔ آن مختلف وبراری بی‌آب و علفش وگیاه اوبسیار وغیر محدود. می‌توان گفت از هربلدی ازبلاد عالم بیشتر درمعرض‌تاخت وتاراج بوده.

هروقت اغتشاشی بوده یادشمنی ازخارج روی‌نموده قبائـل تاتار ازجیحون‌عبور کرده عرصهٔ خراسان‌را لگدکوب سم‌ستوران ساخته‌اند. در ایـن‌مملکت بودکـه همواره افراسیاب می‌تاخت ورستم باوی نردمبارزت می‌باخت ومکرر از ایران وتوران لشکردر آنجا دست درکمر شده‌است. وامرای سلاجقه مدتی قبل ازآنکه برسایر بلاد ایران‌استیلا یابند براین ملك ترك وتاز می‌نموده‌اند. چنگیزخان وامیرتیمور نیز خرابیهای بسیار در آن ملك کرده‌اند. و در اوایل عهد سلاطین صفویه طایفهٔ اوزبیك که برآنجا مستولی

---

[1] ــ یوسف امین نامی این حکایت عجیب غریب را آورده، نه همهٔ مورخین.

شده‌بودند، هرساله شهرها وصحراهای خراسان راعرضهٔ نهب وغارت ساخته، زراعتها را می‌چاپیدند و مردم وگله ورمه را می‌بردند. تـدبیر شاه‌عباس بزرگ وشمشیر نـادرشاه تطاول این‌خیل را حدی وتلاطم این‌سیل راسدی بود، ولی پس ازنـادرشاه بیش‌ازپیش این‌ملك عرضهٔ انواع بلاوفرضهٔ دریای‌ابتلاآمدزیراکه اولاد و اعقاب وی‌ملك راموروث دانسته ودرشهر مشهد به‌تقلد راضی‌شدند وامرای‌لشکرهرج‌ومرج بلاد راغنیمت دانسته هر یك‌قلعه‌ای ازقلاع خراسان‌را بتصرف آوردند.

خلق‌خراسان مردمی هستندسلحشور وجنگجو ومختلف‌الطباع‌والانساب‌اند ونسب از اعراب واکراد واتراك وافاغنه دارندکه بـه‌اختلاف ازمنه واسباب متفرقه درآن‌ملك راه یافته‌اند. قوی جثه وشدیدالخلقه هستند و همیشه به‌جنگ ومحاربه عـادی ودرشجاعت و جلادت ضرب‌المثل افواه‌اند، چنانکه نادرشاه خراسان‌را شمشیر ایران‌می‌خواند وحقیقت هم‌چنین است. ومشهدکه‌دارالحکومهٔ آن‌ملك است‌چند سال‌دارالسلطنهٔ نادرشاه بود وپس ازنادرشاه بازطایفهٔ اوزبیك علی‌الاتصال تـاپشت دیوارمشهد می‌تاختند وغله‌و گلـه‌آنچه بدست می‌آمد چپاول می‌کردند و دهاقین وفلاحین را به‌اسیری می‌بردند.

نیشابور

قلعه نیشابور شصت میل مسافتش ازمشهد است وطرف جنوب و مغرب‌آن‌است، درفوت‌نادرشاه عباسقلی‌خان بیات برآنجامستولی شد وده‌هزار خانوار بیات‌که درنزدیکی شهرنیشابور سکنی‌دارند به‌مدد وی‌برخواسته‌حکومتش برآن‌دیاراستقراریافت. ایل‌بیات‌اصلا ازقبایل تاتارند و در تحت رأیت‌چنگیزخان‌ازآن‌بلادآمدند، مدتها دراقطارممالك‌روم‌مقام داشتند وجمعی‌ازاین طایفه‌درعسکر بایزیدباامیرتیمورجنگیدند. بعدازهزیمت بایزید امیرتیمور بسیاری‌ازایشان‌را به‌دیاربکر فرستاد وبعدازچندی باحاکم‌آن بلدنزاعی به‌صفحات بغداد رفتند وتا زمان‌شاه طهماسب درآن اطراف می‌زیسته‌اند. شاه‌طهماسب ایشان‌را به‌ایران‌کوچ داده‌همهٔ‌آن‌طایفه را درساوجبلاغ‌که ازبلوکات طهران‌است مقام‌داد وبقیه رادراشرف مازندران وشاه‌عباس ثانی بعضی ازآنها را به‌خراسان فرستاد. درعهد سلاطین صفویه چهل‌هزارنفر در ایران نامشان ثبت‌بود.

القصه عباسقلیخان درنیشابور دم‌از استقلال می‌زد تااینکه احمدشاه ابدالی برسروی تاخته نیشابور راگرفته اورا مقیداً به‌کابل برد ولی‌صفات حمیده وبخت‌بلند وی‌دست‌بهم داده اسباب ترقی وی شدومورد اعزاز واحترام وعنایت احمدشاه گشته خواهـرش را به زنی به‌سرای بـرد، دختر خودرا بـه پسربزرگ وی‌داده بـه‌نیشابور اذن‌مـراجعت داد. عباسقلیخان ازاین مواصلت بنیان‌اقتدارش استحکام‌یافته به‌مقر حکومت خودبازگشت‌نمود وبقیهٔ عمر به‌تعمیر وتزیین‌شهر نیشابور پرداخت وبلوکاتش را آبـادساخت. وی‌صاحب عدل ودادبود، گویند باوجودی‌که حلیم وبامـروت بود اما امارت ایـل‌بیات رابکشتن یکی ازاقارب خودیافت‌وهمین‌نیشابورکه‌درآن‌وقت محل‌یکی ازامرای ایل‌بودورعایایش

درخرابه‌هایش می‌زیستند، وقتی با بهترین شهرهای ایران برابری و برتری داشت، منقول است که تهمورث بانی آن بوده واسکندر پس‌ازایران آمدن وغلبهٔ سبزوار آنجارا خراب کرد ومحقق است که شاپور اول آنجارا دوباربنا وآبادکرده‌نام‌خودبرآن‌نهاده ونه‌شاپور است نه‌به‌فارسی شهرراگویند و این جزشهرشاپور است، آن‌درفارس بنانهاده شده تمثال شاپورکه دراین شهر بود.

کینیز می‌گوید دراول وقتی که اعراب این‌شهر را تسخیر کردند به‌باد غارت در دادند آن‌تمثال گرامی راشکستند. پس‌ازآن چندی‌نشیمنگاه‌سلطان‌محمودغزنوی گشت. در ایامی که‌والی‌خراسان بوددرعهد سلاطین‌سلجوقی‌معموری واحتشام آن‌ازدیادکلی‌پذیرفت، باز دودفعه بکلی از صدمهٔ لشکرتاتار ویران‌گشت هیچ‌چیز نمی‌توانست باز این بلد را به‌درجهٔ آبادی ومعموری که‌بازرسید برساند مگراراضی‌حاصلخیز وآب‌وهوای‌طرب‌انگیز خودملك.

میوهٔ نیشابورخاصه هندوانه‌اش‌امتیازکلی داردکوههایش ازقلعه تادامنه همه‌مزروع وسبزاست. کان‌فیروز دراین‌کوهستان است‌باوجود این‌همه ازمعموری وشکوه روزگار سلف‌جزنامی ازاین‌ملك باقی‌نمانده، زیراجائی که‌زیاده بردویست‌هزارنفرجمعیت داشت امروز به‌بیست‌هزار رسیده، درصحراهای بایرش قناتها وکاریزها وررودخانه‌های خشك باشمب بی‌حساب بنظر می‌آید.

پرکنه طبس

درطرف‌جنوبی‌خراسان‌واقع است‌وازهرطرف‌آن دشتهای‌بی آب‌و علف‌وبیابانهای‌بایراست‌به‌نوعی که‌غالباً‌رسیدن‌لشکری‌کران‌به‌حدود آن معتذراست. میرحسین‌خان‌امیراعراب‌بنی‌شیبان‌بودواین‌طایفه‌در زمانی که‌ایران‌درتصرف‌خلفای‌بنی‌عباس بوددربلادری‌سکناداشتند، یکی‌ازسلاطین‌صفویه‌آن گروه‌رابه‌این‌صفحات‌کوچانیده‌وضع‌ملك وجلادت واتفاق‌جمله‌وبی‌ثباتی‌سلطنت‌دست‌بهم‌داده سبب‌شدکه امرای این‌قبیله‌هم ازقرنهای عدیده درامارت وحکومت خود استوار ماندند و درازمنهٔ مختلفه دربعضی ازسایر بلادخراسان‌نیز دست‌یافتند. غالباً به‌سلاطین اظهاراطاعت وانقیادمی‌کرده‌اند وهروقت که‌مملکت راآرام وپادشاهی راقوامی بود خراجگزاربوده‌اند واگر ضرورتی اقتضاکرده به‌لشکر نیز مددکرده‌اند. مقتدرترین سلاطین ایران‌نیز به‌همین اظهار مطاوعت راضی‌شده به‌تسخیر این‌طایفه خودرا درمعرض مخاطره‌نیاورده‌اند. پدران میرحسین‌خان به‌شجاعت وبه‌شهامت اشتهار داشتند من‌جمله علیمردان‌خان‌پدر میرحسینخان است که چون احمدشاه لشکری‌کران به‌تسخیر طبس فرستاد بدون تأمل باشش‌هفت‌هزار مرد به‌گناه‌آبادکه سرحداراضی طبس است تاخته وبرافاغنه‌که قریب‌بیست وپنجزار لشکر بود مصاف داده‌بطرفة‌العینی شکست فاحش به‌آنها داده. چون احمدشاه لشکری‌دید

بیشتر ازپیشتر، قریب‌چهل‌هزارنفربدفع‌ایشان فرستاد. بازکمافی‌السابق باهمان‌مشت دلیران لشکرکران راهزیمت داد ولی درمرتبهٔ ثانی‌چون شکست برلشکرافاغنه داد علیمردان‌خان بدون‌رعایت حزم واحتیاط هزیمتیان‌را تعاقب نمودناگاه جمعی ازکمینگاه‌کـه شکست و هزیمت لشکرپیش راسپارش داده‌بودند بدرآمده ایشان‌را میان‌گرفتند وتمام‌کسانی‌که با وی‌بودند عرصهٔ هلاك‌شدند.

لیکن چون افغانان نمی‌دانستندکه علیمردان‌خان‌کشته شده به‌تاراج اسباب مقتولین پرداختند یکی ازسپاهیان‌که هنوز رمقی داشت چون خواستند سلاح وی‌را بگیرند گفت چراوقت بیهوده برسر من‌ضایع می‌کنید بروید برسرعلیمردان‌خـان‌که‌کشته ودرپـای‌آن دیوار افتاده‌این‌خبرکه به‌سمع افاغنه‌رسید فراریان رافراهم‌آورده‌وعساکر بی‌سردارطبس روی بگریز نهادند.

میرمحمدخان پسربزرگ علیمردانخان جای‌پدرگرفته وچون احمدشاه ازخـراسان بیرون‌رفت عزم تسخیرخراسان بلکه تأدیب افاغنه سر ازنهادش برزد، مشهد وبسیاری از شهرهای‌دیگرخراسان‌رامسخرنمود.دراین‌اثنامناقشه‌درخانواده‌وی‌روی‌نمود[ه]اوراازانجام مقاصد مانع‌آمد، بعداز تنظیم امورخانگی‌باعلی‌یارخان‌سبزواری مصاف‌داده‌روزش‌به‌آخر رسید.تبیین مقال‌اینکه لشکرغنیم راهزیمت نموده درتعاقب‌دشمن‌بودکه اسبش بسردرآمده هنوز برپانخواسته بودکه سرش رابه‌خاك درآوردند. برادرش میرحسینخان بعدازوی‌امیر قبیله وزعیم قوم‌گشت. وی به‌حسن سلوك ومیانه‌روی اتصاف داشت وفقط بصیانت‌اراضی خویش راضی‌بود وخیال تطاول‌برملك دیگران‌ننمود. لشکرش دوهزارسواربودوشش‌هزار پیاده، ولی دربهادری وهواداری امیرخودکس را برایشان سبقت نبودی ورعیتش صاحب مکنت وثروت وصاحب‌چیز بودند و مدت دویست‌سال بودکه اعـراب بنی‌شیبان درتحت حکومت این خانواده سکونت داشته‌کسی دیگر ایشان‌را بیرون نکرده و چنین خیالـی را هم ندارند.

قاین شهرقاین ومضافات آن درطرف جنوب و مشرق طبس واقـع‌شده. میرزااسمعیل‌خان یکی ازعظمای سادات اعـراب درعهد سلاطین صفویه حکومت آن‌ملك یافت ودرلشکر نادرشاه بـه‌حسن خدمت از اقران واکفاء امتیاز حاصل‌کرد. دراین اوقات نبیرهٔ وی برحسب وراثت مالك ایالت وسالك طریق بنالت‌بود. قاین ازیك‌قسمت به‌صحرای سیستان و ازدیگر جانب بـه‌اراضی افغانستان می‌پیوندد وقطعهٔ بیابان سیستان‌راکه بـه‌قاین منتهی می‌شود بیابـان لوط منتهی می‌شود وشهرسادوم‌که به‌کلی با سکنه فرورفت وزیرورشد درآن صحرا نشان داده‌انـد. گوسفند بسیار دارد ازپشم آنها اقسام قالیچه ونمد وغیره مـی‌سازند وکمتر و پست‌تر از

هیچ‌یك فرشهای سایر بلاد ایران نیست.

مقصود ومنظور فرمانروایان‌ایران چندانکه خدمات لشکرقاین بوده مالیاتش‌نبوده، چراکه اعراب قایـن درجمیع پیاده خراسان‌هم از روزگاری‌دراز به‌بها دری وتحمل مشاق مشهورند. عسکری‌که همیشه حاکـم قاین دارد سه‌هزار پیاده ومعدودی سواراست همه بانهایت جلادت وغایت رشادت ورنج برده.

ترشیز

بلافاصله درشمال طبس افتاده‌است ودرتصرف دیگـر قبیله‌ای از اعراب است کـه میش مست معروف‌اند و امیر آن قبیله قبل از این مردی بود عبدالعلیخان به‌شجاعت وسپاه گیری مشهور. ونادر وی‌را محترم داشتی ودرعهد وی‌نیز ایالات‌کرمانشاه وهرات یافت. پس‌ازفوت نـادرشاه به‌اجبار باقبیله وعشیره عراق‌را رهاکـرده به‌برادرش خلیل‌خان‌کـه درآن‌وقت برترشیز استیلایافته‌بود وی‌را بدانصوب دعوت‌نمود ومانند سایرامرائی‌که‌دراین‌گونه حالات‌اند تاچندی برسرآن‌حوالی‌کله‌برکله می‌زدند، درمیان اقارب نزاع داشتند. و اراضی‌ترشیز به غایت بارور و حاصلخیز است. انگور و انجیر و انار آنجا بهتر از سایر جاهای ایران است درچند سال اواخرقراء وزراعات آن درمعرض ترکتاز اوزبکان آمده خراب شد.

مقدار ۴۰ میل به‌جانب شمال ومشرق‌ترشیز یکی‌ازامرا اسحق‌خان‌نام بنیادریاستی افکنده‌که ازهیچ‌یك امرای‌اطراف‌وحوالی‌کمترنبود وشهرتش ازهمه زیاده‌شد وپدرش در اوایل حال شبان یکی‌از امرای قراتاتاربوده وبعد رفته‌رفته درنظروی ترقی‌یافته تااینکه صدنفربه‌حوالیش گردآمده سرکردهٔ آن‌جماعت شد.

طایفهٔ قراتاتار باامیرتیمور ازبلاد تاتارآمدند. امیرتیمور بعضی‌ازآن گروه را در بلاد عثمانی مقام داد وبرخی‌را به‌خـراسان فـرستاد، بعداز فوت امیرتیمورجمعیت‌شان تفریق‌یافت وشیرازهٔ اتحاد واتفاقشان ازهم گسیخت. نادرشاه خواست دوباره از ایشان جمعیتی فراهم‌آورد هفت هشت هزارخانوار درزمان وی فراهم‌آمدند ونجفقلی‌خان‌نامی برایشان امیرگشت وپدر اسحق‌خان درخدمت همین‌نجفقلیخان بود واسحق‌خان‌هم درایام جوانی آثار رشد ازوی بظهوررسید، به‌خدمتی لایق درحضور امیرمنصوب گشت.

وقتی‌ازامیرخود درخواست‌کردکه فرمان‌دهد کاروانسرائی‌درتربت‌حیدریه به‌جهت رفاه مسافرین‌بسازد، نجفقلیخان بامبلغی‌خطیر اورا به‌خدمت‌مزبورمأمورساخت. اسحق‌خان به‌انجام مقصودی‌که مدتها درخزانهٔ خاطرداشت پرداخت، رفته‌رفته‌کاروانسرارا قلعه‌ای مربع ساخت و درضمن به‌جـذب قلوب واستمالت خاطـرهاکوشید واختلاف میان‌قبیله انداخت، به نوعی‌که پس‌از اختتام‌کارقلعه نجفقلی‌خان بدست صاحبمنصبان خود عـرضهٔ

ائتلاف گردیده به‌اسلاف پیوست. اخلافش نیز سلامت نماند و این واقعه سبب نزاع میان قبیلهٔ قراتاتار و تقویت اسحق گردید و اعدای نجفقلی‌خان نیز خودرا درحمایت وی کشیدند و حسن تدابیر او بجائی رسید که پسرچوپانی یکی از امرای مقتدرخراسان گشت ودراوایل حال هواخواهی واظهار اطاعت پادشاه‌افغانستان نموده ازوی مددکلی یافت وبالشکروی به‌کابل رفت.

پس‌ازآنکه بنیان ریاستش قوام و ارکان امارتش استحکام یافت انقیاد به‌عناد و اطاعت بمناعت بدل کرد، هرج‌ومرج افغانستان نیز درآن اوقات بقدری بودکه‌کسی متعرض احوال وی نشد. عدد سپاهش به‌ششهزار می‌رسید، ولی غالباً تاکار به‌تدبیرمی‌گذشت به شمشیرنپرداختی وبازیردستان به‌مداهنت‌کارکردی وحاکمی چون او محبوب‌رعایای‌خود نبود، زیراکه خودرا وقف‌رعیت‌کرده‌بود ودرهیچ‌طرف‌از اراضی هرقدر دورباشد حکام ونواب وی وعمال و ضباطش را یارای‌آن نبوده برکسی تعدی یـااجحافی‌کنند. مالیاتش صدهزارتومان بوده سی‌هزار تومانش از املاك زرخریدی خود او بوده وسه‌هزارشترش همیشه درکاروانانی‌که به‌هندوستان وایران آمدوشدمی‌کردند به‌کرایه بوده. به‌صدق‌قول ودرستی معامله معروف وبراتش درخراسان واطراف‌کابل وایران رایج‌بوده.

تربت‌حیدریه‌که دهی خردبود به‌حسن‌اهتمام وی شهری‌معتبر ومرجع زوار ومحیط رجال مسافروتجار گشت. مهمانخانهٔ او پانصدنفرراکفایت‌کردی وابواب او برروی‌صادر و وارد همیشه مفتوح‌بودی وضیافت ومروتش بقدری بودی‌که هنوز ازاین مقام‌نیزمحروم نبودندی. چون درمذهبشان شرکت درغذای باهم‌کردن حرام‌است‌گماشتگان مهمانخانه‌به ایشان وجه‌نقد دادند تاخود سرانجام‌کنند. خود اسحق‌خان همیشه با مهمان صرف غـذا می‌کرد و رعایت خاطر امیروفقیربالسویه منظورداشتی وکسانی‌که ازصحبت او روزها و هفته‌ها وماهها فایده برده‌اند و ازمائده‌اش بهره‌یافته‌اند، درهرطرف نام نیك وی به‌نیکی ذکرکنند وهمینها سبب قوام حکومت وی بودی.

سبزوار اعمال‌آن مابین تربت‌حیدریه و عراق افتاده است، اواخرهـم از زمان فوت نادرشاه درتصرف علی‌یـارخان غلیجه شعبه‌ای از اویماق تغتمش‌اندکه ازبزرگترین‌قبایل‌دشت قبچاق‌است. مالیات سبزوار ازنقدیش بیـست وچهارهزار خروار غله وهزارخروارپنبه سیصدخروارابریشم‌اعلی است. علی‌یارخان[1] قلاع چندراا گرچه‌زحمتی کشیده‌استحکام‌داده‌جهت‌استقلال‌خودمستحکم نموده، لکـن چندان اقتداری ندارد وهمیشه درمعرض مخاطـره حملات ولطمات امرای حول وحوش‌است. درطرف‌مشهدخراسان به‌جانب کوهستان‌که حد اراضی تراکمه‌ای‌است که‌درممالك قدیم خوارزم سکنادارند دونفر از امرای‌کردکه‌درایام نادرشاه وجانشینانش

---

[1] ۱ـ متن: علی‌ویرخان

به‌مکنت ومکانت از اقران وامثال امتیاز داشتند با ایل عشیره خویش سکونت گـزیـده بودند، اما امرای مزبور ازقیدحیات رسته پسرانشان برجای پدران نشسته بودند قـلاع مسکونه خودرا بقدری که مقاومت بادشمن بدون توپخانه توانندکرد استحکام داده‌بودند، اما مراتع و مزارع ایشان ازیک‌طرف عرضهٔ نهب و یغمای تراکمه وازسمت دیگر عرضهٔ تاخت‌وتاز اوزبک بود. باتراکمه می‌توانستنددست‌درکمرزنندولی بااوزبکان برنمی‌آمدند. اسب‌های این‌صفحات همه‌عربی‌نژادند وبسیار خوب.

مرو درجانب شرقی خبوشان‌شهرمرو واقع‌است، اسکندر آن‌رابناکرد وانتیوکوس نام‌یکی ازجانشینانش آن‌را دارالامارهٔخود ساخت‌و انتیوکا نام‌نهاد. وبعد یکی‌ازچهارشهر شاه‌نشین خراسان‌محسوب شد وسه‌شهر دیگرطوس وهرات ونیشابور است.

درعهدسلاطین‌صفویه‌که اصفهان پایتخت گشت، مروحدمملکت‌شد، چون‌پیش‌ازسایر ثغورعرضهٔ‌تاخت‌وتازبود همیشه‌حکمرانی آن‌رابه‌یکی‌ازامرای معظم‌لشکرمفوض‌می‌داشتند. پس‌از[فوت] نادربیرامعلی‌خان [نامی]تامدتی‌درمقابل‌صدمات اوزبک پایداری‌کردوشهر رااز دست‌نداد. چون‌لشکر اوزبک زیاد بودبالاخره درجنگی‌که درسواحل جیحون‌واقع شد، شکست بربیرامعلی‌خان افتاده وخودش پس‌ازکوششهای مردانه به قتل رسید. محمد‌حسین‌خان پسرش‌که مصداق اشبل فی‌المخبر مثل‌الاسد [بچه‌شیر درسیرت وصنت مثل شیر است]درحق وی‌صادق بـود، چندروزی‌فقط شهر مرورا درتصرف داشت،چه اطراف‌شهر به‌کلی‌پایمال تطاول‌اوزبک‌شده‌بود. اگرچه امرای خراسان ازاعانتش اباکردند وحمایتی که از تیمور شاه پادشاه افغان یافت نیزکفایت امرنمی‌کرد ولی تا امیدی بود تیرباران حوادث راباسپرسکون وثبات‌تلقی‌کردتا اینکه سکنهٔ مرو به‌سبب‌عدم‌آذوقه به‌قحطی افتادند ووی رامجبورکردند تاشهررا ازدست بدهد.

اوزبکان اورابه‌بخارا بردندواوعاقبت فرارکرده وپس ازسالهای‌درازکه برشداید غربت ومسافرت ونوابت‌کرتب‌ومهاجرت مصابرت‌نمود، بالاخره به‌ایران‌رفته امرای‌دولت ازوی‌به‌غایت حرمت‌وعزت‌نمودند ومقدمش گرامی‌داشتند ولی‌آثار مصائب‌ازخاطرش‌محو نشده، زیراکه تنها ازملک‌موروث خویش‌محروم‌ماند بلکه ایل‌وقبیله وعشیره و خانوادهٔ او تمام به‌باد رفت‌وبیشتر خانوادهٔ اودرتحت حکم‌وحکومت ناصرخان بودکه‌پدران اوقریب دویست‌سال دراین‌بلاد صاحب اقتدار بودند. واحمدشاه به‌تدبیر اورا خراجگزار نمود؛ لیکن معاهدتی‌که درمیان‌شد یکـی‌این بودکه هرقسم نزاعی‌کـه حکومت افغانستان شود سلاطین افغانستان ناصرخان و جانشینان اورا به‌جهت مداخلهٔ جنگ نطلبند.

پس ازفوت احمدشاه از دربارکابل سرباززد، قـدرقلیلی ازبلادخراسان هنوز در

تصرف پادشاهان کابل مانده، ازآن جمله شهر هرات بودکه زمانشاه پسر تیمورشاه آنجا فرمانروا گشت.

اقوام مغول و تاتار

قطعه‌زمینی که مابین‌خراسان ورودجیحون واقع است از اراضی تاتار محسوب است وبدون ملاحظه احوال‌سکنهٔ آن اراضی این باب تمام نخواهد شد.

اهالی این‌مملکت‌هم اززمانی دیرباز علی‌الاتصال حدودوثغور ایران‌را تاخته وبلاد حوالی‌راعرضه نهب‌وغارت ساخته ومکرر برتمام‌این‌مملکت‌استیلا یافته‌اند. مدت‌چهارصد[1] سال اززمانی که شمشیر تیموری مرابع ومراتع این‌ملك راخراب وبی‌آب ساخت گذشت، اما این‌قدر هنوزآثارش باقی‌بودکه سکنهٔ‌آن دیاررا صدمات نیاکان رابخاطر آرد واگر از افق آن اراضی ابری خیزدکه منذر به‌طوفان باشد موجب دهشت شود.

ممالکی‌که بلافاصله در شمال خراسان میان رود جیحون ودریای خزر واقع است وجزء مملکت خوارزم محسوب می‌شود، درتصرف قبایل عدیده است‌که نسبت خود رابه مغول می‌رسانند. یکی ازمحرران فرنگستان نقل‌می‌کندکه قبیلهٔ مذکوره ازایل‌اغوزخانند شاه سیم سلسلهٔ مغلیه‌که‌اززمانی دیرباز این‌طایفه رااز اضلاع شمالیه تاتار به‌این‌بلاد نقل کرده‌اند. ازوقت نادرشاه تااستقلال و استقرار سلطنت آغامحمدخان غالباً علی‌الاتصال اطراف ایران‌را تاخته‌اند وممالك ومسالك را عرضهٔ نهب ویغما وتاراج ساخته نه فقط بلاد اطراف بحرخزررا از تطاول ایشان دررنج بودند، بلکه به‌عراق نیز پای‌جسارت نهادند ودست‌تغلب گشادند، حتی تاپشت دیوار اصفهان‌را تاخته مال واسیر برده‌اند وچون اسبهای ایشان قوی وبه‌این گونه سفرهای شاقه معتاد بودند، تعاقب‌کردن ایشان فایده نمی‌بخشد. اسب‌ترکمانی حیوانی قوی وقوایم وخوش‌طاقت و ازیك ذرع ونیم تادوگره بالاقدشان می‌شود. تحقیق‌ها ورسیدگی‌هاشده‌که معلوم‌گردیده سواره ترکمان‌که از مسافت‌های بعیده به‌ایران می‌رفته‌اند، روی‌هم‌رفته درنهضت ورکضت ومقابلت ومراجعت روزی صد وپنجاه‌میل می‌تاخته‌اند.

اگرچه خرابی این‌گروه دراضلاعی‌که می‌تاختند بسیاربوده، ولی چون اتفاقی نداشتند درتعداد اعادی ایران محسوب نمی‌شدند.

حکومت بیکی‌جان

طایفهٔ دیگر از ماورای نهرجیحون تادریاچه‌آرال ازیك‌طرف و تا نهرسیحون ازجانب دیگرگرفته وتحت حکومت بیکی‌جان نام که درلباس فقرا و دراویش ومساکین هول وهراس سلف و وهم و وساوس‌مذهب‌را باهم‌انضمام داده بنیان سلطنتی‌درممالك ماوراءالنهرانداخته‌بود، تقویتی تمام داشتند به‌تبیین این‌مقال. وتفصیل این اجمال اینکه [طایفه‌ای] دراراضی دشت‌قبچاق

---

[1] متن، ۱۴

سکنی داشتند ونام امیرخویش اوزبیك‌خان راکـه ازسلسلهٔ چنگیزی بود برخودگرفتند، بعدازآن به‌مرور اعوام این‌طایفه بزرگ‌شدند واین‌نام برجمیع اطلاق‌شد وبعضی ازاین قبیله ازبهادرترین ابطال قبایل تاتارشده‌اند.

شکست‌امیرتیمور مراین‌طایفه‌را وبعدازآن‌غلبه ایشان‌بربابرشاه مشهور [هند] مشهور است و امیراوزبیك [شیبك‌خان] نیزکـه بربابرشاه غلبه‌کرده‌بود به‌نوبت‌خـویش ازشاه اسمعیل‌که سرسلسلهٔ صفویه است شکست‌یافته وبه‌قتل رسید. ولی احفاد واعقاب وی تـا سیصدسال درمملکت بخارا فرمانروا بودند.

چند سال قبل‌ازآنکه نـادرشاه بدانصوب لشکرکشد اقتدار ایـن‌سلسله روی در انحطاط داشت. چون ورودموکب‌نادرشاه درآن‌اراضی‌ذلتی به‌رعیت‌افزودمی‌توان‌گفت‌که این‌واقعه، بالمره سبب احتشام امر و انصرام دولت این‌خانواده گشت، چندنفری‌که بعداز این‌قضیه برمسند امارت برآمدند جزنامی برآنها بیش نبود.

درتاریخ میریوسف علی‌مذکور است، رحیم‌بیك سردار ده‌هزار اوزبیك‌که بانادرشاه فرستادند، بعداز فوت نادرشاه ابوالفیض‌خان راکشته و عبدالمؤمن‌خان طفل صغیر اورا به پادشاهی برداشته خود متکفل ادارهٔ امورسلطنت‌شد. چندسال‌بعدکه طفل به‌سرحد تربیت رسید، روزی مشق تیروکمان می‌کرد و هندوانـه جهت نشانه‌زدن‌گذاشته بودند. طفل‌گویا تفاوت ومشابهتی دریـافته، وقت تیرزدن‌گفت: «این‌هم سرآقا بابا رحیم‌بیك». وی از این‌کیفیت آگاه شده گمان‌کردکـه پسردرخیال انتقام پدر است ویکی‌از رفقای اورا اغواکرده، وقتی‌که طفل برکنارچاهی ایستاده بود، دویده خودرا بروی‌زده اورا به چاه انداخت و او آخرین نسل چنگیزخان بود.

بعد سیدی از اولاد اناثی‌که ازطرف مادر نسبت به‌این سلسله می‌رسانید به امارت برداشتند وجمیع قبایل حکم اوراگردن نهادند و خواجه نامیدند ـ چه فقط کسانی‌کـه از اولاد خلفای‌ثلاث وساداتند خواجه می‌نامند ـ بالجمله این اوضاع رفته‌رفته حکومت اوزبیك‌را به‌نهایت درجه ضعیف‌کرد تااینکه یکی‌از اتفاقات عجیبهٔ روزگارکه درهیچ عصری وهیچ ملکی مانندش نشان نداده، دوباره ملت را اعتبار افزود وسلطنت را اقتدار بخشود. نام‌این‌مرد غریب‌امیرمعصوم‌ولقبش‌شاه مرادولی[معروف]به بیکی‌جان است. پدرش امیردانیال از امرای معتبر بخارا است، چنانچه وقتی عبدالغازی خان خواجه‌زاده را که آن‌وقت به پادشاهی اوزبیك موسوم بود گرفته برطوایف اطراف بخارا حکومت مطلق داشت، میریوسفعلی‌گویدکه عبدالغازی‌خان پسرخواجه عبدالرحیم چاکوتی است، یعنی گازر، رختشوری‌که لباسهای‌کهنه را اصلاح کند. چون عبدالرحیم‌بیك برقبایل‌خوارزم غلبه‌کرد پسرکوچك سید عبدالرحیم را پادشاه ایشان قرار داد ولی چون رحیم‌بیك بمرد

آن پسررا کشتند.

القصه چون امیر دانیال را وقت فرا رسید، بیکی‌جان را وارث خویش مقرر کرد ودولت خویش‌رامیان‌خانواده‌تقسیم نمود. محمدعلی کجوری [گنجوی] گوید: که بیکی جان قبل‌از فوت پدر به‌سالها از دنیا اعتراض کرده. ولی میریوسفعلی گوید: درجوانی به‌اقسام فسق وفجور ارتکاب می‌ورزید و به‌انواع ملاهی ومناهی روزگار می‌گذرانید، تا بسن سی وپنج سالگی که مافات نادم وبه‌تدارك مامضی ازخلق دامن درکشید. و بیکی‌جان بعد از فوت امیر دانیال اصلاً متعرض جاه ومال نگشته و درمسجدی نشسته در برمردم بسته ومال پدرقبول نکرده گفت«نزمباشرین بیت‌المال ببرندکه اگربتوانند به‌صاحبانش برسانند» وجامهٔ خشن چون گدایان پوشیدی وشمشیری ازگردن‌آویختی ودرمحلات بخارا برآمدی ونزد هریك ازسکنه گریستی ودرخواستی که اگرحقی درنزد پدرش دارد، یاوی ظلمی به‌کسی‌کرده ازوی درگذرند، اگرراضی نشوند باشمشیر اورا سیاست وانتقام نماید.

چون ازحیثیت اصالت‌نسب وجلالت حسب‌ازعظمای مملکت وعلمای ملت‌بود، ودر فقه وتفسیر کتب‌نفیسه تألیف‌کرده‌بود، این‌حرکات‌که دلالت برصفای‌فطرت وغایت‌تواضع نفس وی می‌کرد درنظرها بزرك می‌نمود باعث حسن عقیدت مردم درحق وی شده اورا یکی‌از اولیاء دانستند وگردش جمع‌شدند. کتاب عین‌الحکمه از اوست.

پس‌از انزوا خودرا از اولیا خواندکه به‌مدد ریاضات شاقه کشف عوالم چندان حقایق بروی‌شده بدین‌سبب ازجمیع لذات دنیا عموماً و از جاه ومنصب خصوصاً وارسته وازآنچه دربازارعلایق‌است‌بیزاری‌جسته وازرنگ به‌بیرنگی پیوسته. چون‌اهالی بخارا ازنزاع وجدال اقارب وی‌که مباشر امورمملکت بودند به‌تنگ‌آمد به ضراعت از وی درخواست می‌کردندکه خود وی مهام حکومت شود و دعوی مزبور اقتضا می‌کرد که به‌زودی قبول الحاح وابرام‌خلق نکند وکسانی‌که گردش‌جمع بودند هرکجا رفتی باوی بودند. اول حکمش این‌بودکه تمام شرابخانه وقمارخانه‌ها را خراب‌کردند، یکی‌از برادرانش که کشته‌شد بازماندگانش‌که از تغلب متعلقان خود هراسناك بودند بامردم در استدعا شویك والتماس ریاستش می‌کردند، برضراعت وابتهال ایشان نیزفایده مترتب‌نشد تا اتفاقی افتادکه هزارنفر از اهالی شهررا دراین قضیه جان برباد رفت. بنابرآن عبدالغازیخان وسایر امراء رفته اورا به‌اجبار برسرقبر امیردانیال برده آنجا وی‌را قسم دادندکه معاونت خودرا ازملکی‌که درشرف خرابی‌است دریغ‌ندارد.

وی ازروی اکراه وعده‌کردکه درباب معاونت امورجمهورمضایقه نکند وباز چندان اعتنائی نداشت تااینکه نیازعلی‌نام یکی‌از امراکه درایام حکومت‌پدرش باغی‌شده شهرسبزرا متصرف شده‌بود، دراین‌اوقات بعضی‌از اضلاع بخارا را عرصهٔ نهب و تاراج

ساخت. این‌سبب تحریك نایرهٔ غضب وی گشته لقب نایب‌الایاله برخود قبول‌کرده بالشکر به‌مدافعت شتافت. نیازعلی را از اطـراف بخارا رانده بعضی‌از بلاد وی‌را نیزمتصرف شدند. ازاین تاریخ بیکی‌جـان حاکم علی‌الاطلاق اوزبك شد تاحیات داشت‌کسی را باوی مجال مبادات نبودی وددسلطنت هیچ‌پادشاهی رعایا چنین متفق‌الکلمه نبودند.

چون لوای امارتش ارتفاع یـافت جهت احکام عدلیه وجمع محصولات مالیه و ادای‌مواجب ومشاهرهٔ لشکر قوانین نیکووضع‌کرد وحتی‌المقدور جهدمی‌کردکه تاخودرا یکی‌از عزلت‌گزیدگـان و خلوت‌نشینان نمایدکـه برحسب اجبار وضرورت سر به‌اسباب پادشاهی فرود آورده بااین‌همه بحبوبهٔ علایق ازقیودکثرت آزاد است و درخراب‌آباد عالم درعین خرابی‌آباد.

درویشم وگـدا وبـرابـرنمی‌کنم
پشمین‌کلاه‌خویش به‌صدتاج‌خسروی

بارگاه حکومت‌که امرا واعیان‌بخاراداشته برداشته محکمهٔ عدالت بجایش گذاشته هرکس از کسی کـه شکایتی داشتی تا مـدعی الیه نیز حاضر نشدی مدعی را مجـال شکایت وسخن نبودی. احـدی را قدرت نبودی از احکام عدالتخانه سرباز زند. بنده توانستی خداوند خویش به‌عدالت برده نماید. مدارس جهت‌آموختن ومسائل شریعت‌برپا کردند،کفاف وخرج روز هرکس یومیه بودی. زیاده ازسی‌هزارطالب‌علم درآنجا جمع شده‌بودگمرك‌را موقوف‌کرد مگر برمال‌التجارهٔخارجه. تجارت چیزی مخصوص به‌کسی نبود، مالیه فقط از املاك خالصهٔ شاهی می‌گرفت، ازخارج مذهب اخذ جزیه می‌نمودند. یهود ونصاری وهنود ازتخمین وتسعیرمال ازهرصدی سی‌می‌گرفتند، برمسلمین حتی‌سرباز وسپاه زکوة مقرربود، جمیع این اموال باخمس غنایم به بیت‌المال می‌رفت. مواجب و مخارج خانوادهٔ عبدالغازی‌خان وسلطنت ازحاصل املاك خالصه بوده خود وآشپزحلال‌پز و یك نوکر و معلمش‌را روزی سی وپنجشاهی مواجب ومخارج بهمه جهت برمی‌داشت. بسیارقناعت می‌نمود و نیز یك‌ریال هم به زوجهٔ خودکه از خاندان سلطنت بود مواجب ومخارج بهمه‌جهت می‌داد ومی‌گفت بی‌بی‌بیگم راضی شو تا خداوند ازتو راضی شود.

چون پس‌از مدتی فرزندش حیدر توره‌که‌بعد پادشاه‌بخارا شد متولدگردید روزی پنج‌تومان‌برای‌تمام‌مخارج شئونات‌وتربیتش‌مقررکرد.اگراین‌رموزاتش‌نبود هیچ‌چیزدیگر از علم و دانش وشجاعت وعدالت این امررا انجام نمی‌داد وپیدا بود بسیارطالب نام و بزرگی بود. در قلیل مدتی‌جمیع بلاد مابین رودین سیحون وجیحون را متصرف‌شد. با تیمورشاه افغان بنای مجادلت نهادگاهی بروی غلبه یافت. پس‌از فتح مرو لشکربه‌خراسان کشید، شهررا محاصره‌کرد ، چون دید تسخیرش مشکل است جمیع اضلاع را خـراب و

وسکنه‌اش را اسیر و مالش به‌تاراج برده به‌بخارا رفت وتا آخرعمر هرساله بلادخراسان را عرصهٔ قتل وغارت ساخت به‌این قسم که اردوی سنگین عقب‌مانده با قدری زبده‌سوار آذوقه‌چندروزه برداشته دراطراف پراکنده می‌شدند وغفلةً برهرشهری یا دهی می‌تاختند؛ هرچه می‌یافتند از زن و مرد وبهایم و غنایم وغله وغیره می‌بردند بعداً اگر کسی اسیر خودرا می‌خرید می‌فروختند والا به‌بخارا می‌بردند. خودش اگرچه درغایت فقر زندگی و درنهایت فلاکت روزگار می‌گذرانید ولی امرا وسرداران واعیان وی با تجملی تمام وحشمتی مالاکلام می‌زیستند وتمام این‌زحمات وسختی وتزویرها وحیله‌ها درتمام عمر برمقصود خویش که مطمع نظر وی چنانچه می‌خواست فایزآمد. چون زمانش فرارسید پسر بزرگش حیدر توره‌چنانچه پدرش امید داشت پادشاه علی‌الاطلاق بخارا گشت.

القصه اتفاق قبایل مختلفهٔ اوزبیك در تحت لوای بیکی جان واخبار مبالغهٔ امیران وخرابی و ویرانی وتاخت وتاز بلاد خراسان وفتوحاتش که دراطراف انتشاریافته بود چنان مواث دهشت اهالی ایران شده بود که جمیع انتظار داشتند پادشاهی مقتدر برخیزد که بتواند با دشمن دست درکمر زند مثل اینکه در اوایل عهد سلاجقه ایران کمال معموریت و آبادی یافته سکنهٔ آن نهایت رفاه و آرامی داشتند امن وخلق را آسوده سازد.

نشان شیر و خورشید

در تواریخ فاضلان و کتب کاملان خاصه در تاریخ ملکم صاحب نگاشته که یکی از ارباب مؤلفین و اصحاب مصنفین که مبلغی از سکه‌های سلاطین ممالك ایران و ثبت تواریخشان را داشت اعتقادش از روی دقت وصحت این بودکه نشان شیرخورشید علامت سلطنت وپادشاهی ایران را اول‌دفعه غیاث‌الدین کیخسرو بن کیقباد که درسنه ۶۳۴ هجری معادل باسنه ۱۲۳۶ مسیحی که برتخت جلوس کرد و درسنه ۶۴۲ هجری فوت‌نمود اختیار کرد واین نشان اشارت به وقت طلوع خود یا زن اوست که یکی از والی زادگان گرجستان است.

سکنه‌ایران

کلیةً منقسم به‌چهار قسمت بزرگ می‌شوند. قسم اول در اطراف شمالیهٔ ایران که زمستان بسیارسخت است سرپناهی ازخشت وگل برای خودمی‌سازند واگراتفاق کنندقوی‌ترین ایلات واحشامات ایران‌اند وتا هنوز در چادرها زندگی وبه‌اختلاف موسم تبدیل‌مکان می‌کنند و عادتشان عادت‌سپاهیگری وبیابان‌گردی است وسکنای بیشتر این‌مردم در بلادی است که از دهنهٔ خلیج عجم گرفته بخط موازی با سواحل این‌دریا تا شوشتر واز آنجا به‌سمت شمال و مغرب ازجانب یسار دجله‌تاممالك ارمنیه می‌رود، کرمان وتقریباً جمیع بلاد فارس وبعضی ازعراق وتمام‌کردستان همه‌داخل درصفحات مزبور است. اهالی‌آن صفحات منشعب به

شعب مختلفه می‌شوند لکن دلیلی قویتر براینکه همه از یك اصل‌اند نمی‌تواند بود مگر زبانشان که همه شعبه‌های برهم خوردهٔ زبان پهلوی‌است. البته اختلاف بسیار درالسنهٔ ایشان یافت می‌شود ولی نه‌بقدری که مانع تفهیم وتفهم قبایل دیگرشود. از بدو ظهور اسلام پادشاهی ازاین طایفه درایران یافت‌نشده وهمیشه این ملك یا درتحت امرای‌عرب یا سلاطین تاتار بوده و عدد بیشماراین طایفه همیشه سبب دهشت وموجب هراس‌سلاطین گشته. لهذا ازباب مصالح ملکی تفرقه ونفاق ایشان‌را تقویت حکومت دانسته وایشان را به‌بلاد دوردست متفرق کرده‌اند ومدام‌اسباب‌نفار ونزاع میان این‌طایفه‌بوده‌اند ودرتضعیف قوتشان‌می‌کوشیدند.[طبقه‌دوم]ولی نقطهٔ مقابل قوهٔایلات‌مزبوره‌قبایل‌تاتاروترك‌وتراکمه[اند] که در ازمنهٔ مختلفه ازبلاد ماوراءالنهر وسواحل رود ولگا وبراری‌شامات وبلاد روم با سلاطینی‌که فتح ایران‌کرده به‌این ملك‌آمده‌اند. عادات و رسوم ایشان از جمیع جهات ازباب مسکن و وضع زندگی وطریقهٔ جنگ ومحاربت به‌عینه مثل قبایل و عشایر ایران است ولی اختلاف‌السنه همیشه ایشان را از یکدیگر ممتاز دارد واگر سببی دیگر نبود همین یك سبب‌کفایت‌بودکه نایرهٔ عداوت وهمچشمی را درسینه‌های طرفین‌مشتعل‌بدارد. قبایل اتراك اگرچه در عدد مقابله با احشام ایران نمی‌توانستند کرد الا چون اینکه بیشتر اتفاق داشتند قویتر و با حشمت‌تر بوده‌اند و در جمیع تغییرات سلسلهٔ سلاطین‌که درایران روی داده بیشتر باهم اجتماع واتفاق‌کرده‌اند. لهذا از زمان طغرل بیك‌سلجوقی تا عهد شاه عباس بزرگ همیشه لشکر معتمد علیه سلاطین ازاین طایفه بوده.

[طبقه‌سوم]اهالی‌شهرهاوبرزگران این ملك‌جنگجووسلحشور نبوده‌اندولی‌در بسیاری ازاوقات سکنه بلاد به‌جهت دفاع مردانه‌که از جان‌ومال‌خودکرده‌اند در شجاعت‌اشتهار زیاد یافته‌اند. چون غالباً جمیع شهرها ودهات در آن اوقات حصار داشته و علم‌محاصره نیز چندان شیوعی نداشته لهذا اهالی هر شهری یا قریه‌ای مکرر بر دشمن غلبه‌کرده‌اند وبنابراین اگرچه از این‌طایفه بسیارکم بوده‌اند در جزو لشکر شده‌اند، ولی درنزاعهای داخلیه و ملکیه ازمدد ایشان بهرکس‌که متعلق بوده‌اند بسیارکار ساخته شده.

طبقهٔ چهارم قبایل و طوایف اعرابی هستند در صفحات مابین کوهستان و سواحل بحر فارس بکلی در تصرف ایشان است وچنانکه مذکور شد این قطعه بیشتر شباهت به‌جزیرهٔ عربستان دارد تا به ممالك داخلیه ایران و از قدیم الایام بداعراب واگذار شده وهم از اول این‌طایفه در دریا براهالی ایران تفوق داشته‌اند و فی‌الحقیقه چنین می‌نماید که مردم ایران در جمیع ازمنه از دریا دهشت‌کلی داشته‌اند بنابر آن اعراب جمیع سواحل و جزایر خلیج فارس را صاحب شده‌اند واعقاب وامثال ایشان نیز در تصرف امکنه مذکوره بوده گاهی حقیقةً وگاهی محض نام اظهار اطاعتی به‌حکومت ایران

می‌نموده‌اند، لکن فقر و فاقهٔ این طایفه و گرمی هوای این بلاد و بایری و بی‌آبی و علفی زمین مساکن ایشان و سهولتی‌که خاصهٔ قبایل قریب به دریاست از حمل و نقل به‌کشتی همه بهم دست داده دو هر وقت مدد بزرگی بود به‌جهت این طایفه که همیشه نوع آزادی اگرچه بطور وحشیگری داشته‌اند وسالهابودکه بزیر دستی متحمل تعدی‌ها برده‌اند تا پس‌ازنادر ونادریان ونوبت اقبال وارتفاع لوای‌کریمخان که الحق زبده واشجع و منصف سلاطین جهان بوده.

طایفهٔ زند

اگرچه [عددآنها] بسیار نیست وشبهه‌ای است‌از لك، لكن درمیان سایرقبایل‌اعتباری‌عظیم‌وامتیازی‌خاص‌دارندو گویندکه‌ازآن به‌زند معروف و به‌این لقب موصوفند که زردشت پیغمبر عجم‌محافظت کتاب زند واوستا را به‌ایشان محول‌کرده بود. کریمخان‌که قبیلهٔ خودرا به‌مدد خویش آورد، ایشان را براتفاق واتحاد وتحمل‌مشاق ترغیب‌کرد و گفت:که‌عده وعدد وشهامت و رشادت و نسبشان‌که از سلسلهٔ بهادران قدیم ایران است ورعایت نام وننگ اقتضای آن دارد بکوشند تا سر از قید بندگی دیگران کشیده پای خداوندی بر گردن دیگر حریفان گذارند واز زیردستی به‌زبردستی‌که بهمه جهت حق‌ایشان است‌گرایند. واهالی‌شهرهای معظم مملکت هم از اول جهت اعتماد برعدل وانصاف وراستی قول وهمت وجوانمردی طبیعی ومروت جبلی و وثوق تمام اسباب تقویت شدند و نتیجه آن بود که تفوق برسر سروران وبرتری برهمه‌گردنکشان پیداکرده سالها سلطنت ایران به‌آن آرامی وخوبی و نام نیك واقتدار واحتیاطهای سلاطین همسایه نمود.

تلخیصی ازتاریخ ایران به‌قلم سرجان مالکوم

ملکم صاحب می‌گوید گرفتن قندهار نزد ایرانیان چنان عظمی ندارد که در تاریخ جزو افتخارات معظم ایرانیان شمرده شود، بلاد و ممالکی گرفته و پس بخشیده‌اندکه دیگر سلطانی نتواند ونکند. ازهرحیثیت ایراندرگرانبهائی است درصدف‌کرهٔارض و آنچه بعدازگردش بسیار وسیاحت بی‌شمار دور دنیا معلوم شدکه آنچه از امتعه و صنایع وگل وگیاه وباغ و اشجار مختلفه و انواع فواکه و غیره که در تمام دنیا در اماکن مختلفه می‌شود و به‌زحمات چند بدست آورده تربیت‌کرده‌اند، تمام آنها در همین یك نقطه قطعهٔ کوچك ایران بطور اشد و بهتر و نیکوتر و زیادتر در همه اوقاتش یافت می‌شود؛ بلکه چیزها داردکه‌سایراماکن دنیا ندارد، خاصه عزم وحزم‌وجزم مردم ایران‌که ابداً درخلق سایرجاها نیست وخلق نشده است، مثلاً چنانچه معروف است که در نیشابور دوازده هزار قنات‌کنده‌اندکه اکنون خراب است.

بواسطهٔ انقلابات جنگهای‌پی‌درپی مکرر‌که در ایران‌زمین‌اتفاق افتاده‌که‌زحمتهای

صد ساله را در روزی برباد داده است، چنانکه هریك از آن‌آسیبها وانقلابها در هریك از ممالك بزرگ دنیا واقع می‌شد، دیگر ابداً نامی از آن در روزگار باقی نمی‌ماند و نیز معدوم صرف می‌شد. دیگر هوایش از هر صحرا و دامنه‌ای که برآبادی و بلندی کوهی یا پشت‌تپه‌ای وگردنه‌ای می‌روی بکلی عوض می‌شود، هوای تابستانی به‌زمستانی و زمستانی به تابستانی، واغلب اماکن وئیلاقاتش که ابداً تابستان ندارد، گوئیا شش ماه بهار دارد. باوجود این تغییرات و اختلافات فاحش و فوری به این شدت کمال‌سلامتی را دارد و تجربه‌ها شده است که مرض مریضی که در هیچ جای دیگر دنیا معالجه و بهبودی نداشته به ایرانش که آورده‌اند بدون معالجه و مداوا همان آب و هوا رفع نموده و صحت یافته و قوی بنیه و سالم مزاج گردیده اینهاکه خود بدیهی است که درکمتر ملکی مردمی قوی وخوش صورت وچالاکتر و خوش ترکیب‌تر از اهالی ایران یافت نشود. جانوران این مملکت خواصه اسبش که خیلی قوی وبزرگ وخوش قالب می‌شود. نباتات وفواکه ومرکباتش مستغنی ازتوصیف وبیان است ومعادن نفیسهٔ بکربسیار دارد.

ملکم می گوید: مقصود من از این‌کتاب نه پرکردن چندین جلد کتاب باشد، بعضی مطالب سنجیده می‌نگاریم که قابل مرور و مطالعه باشد والا از طوفان با آدم محصول یا کیومرث اختراعی الی‌کنون سرهم ببافیم چه لزوم و این نیز موجزی از آنها است.

وقتی‌اسکندر بزرگ‌پسر فلیقوس[فیلیپ] بطرف‌چین لشکر کشید خاقان‌چین تاب‌مقاومت در خویش ندیده تبدیل لباس نموده به‌اردوی یونانیان به سفارت شتافت اورا شناخته به اسکندر نمودند. از او پرسید بچه جرأت اقدام برچنین حرکتی نمودی؟ خاقان گفت خواستم تو ولشکر ترا خود دیده باشم که به تقریرات دیگران آن فهمیده نشود که برأی‌العین آن نکات ملحوظ گردد. و از جهت خود بیمی نداشتم چه می‌دانستم موجب هراس چون اسکندری نیستم. اگر هم کشته و بخون آغشته شوم رعایای من برفور دیگری را بجای من به‌پادشاهی برگیرند و حال‌آنکه یقین داشتم بر امری که منشأ دوستی تست اعتراض نخواهی کرد. اسکندر را این تملق خوش آمده با وی مصالحه نمود به خراجی راضی گردید و خاقان به‌دارالملك مراجعت نمود و بتدارك و ضیافت اسکندر مشغول شد و تهیه لشکر موفوری دیده لشکری که غبار، خبراز عدد بی‌شمار آن می‌داد گردآورده اسکندر هنگام ورود برغدر او وقوف یافته لابد با سپاه متفرق بی نظم مقابله و مقاتله را آماده شد. چون تقابل روی داد خاقان با وزیر خویش پیاده شده به رکاب اسکندرشتافتند. سبب نقض میثاق را پرسیدند؟ گفت حاشا که خلاف‌عهد نمایم خواستم‌نیز استعداد ولشکرخودرا بنمایم که بدانند سبب مصالحه نه‌ازعجز جنگ بود، بلکه ایفای‌عهد

وملاحظهٔ اجرام فلکی بوده که متابعت اختیار کردم، اسکندر را بسیار خوش آمده خراج را هم بدیشان بخشیده ومعزز ومحترم داشتش. ولی خاقان بقدری پیشکش وجواهرات نفیس و امتعه‌های غریبه وتحفه‌های عجیبه وصنایع ممتاز قدیمه عرض داد که چشم‌ها خیره بماند پس اسکندر مراجعت کرد.

بهرام گور

درتواریخ ایران نگاشته‌اند که بسبب زیادی تعیش وشدت باده‌خواری وغفلت از امور مملکتداری درعهد سلطنت بهرام گور به همه‌جا شهرت پیچید که نه تنها پادشاه ایران بلکه تمام امراء و وزراء و اشراف و اعیان و رعایا همه درعیش وعشرت مستغرق ودرلهو ولعب مستهلك ودرساز و طرب مدام خواب ومدهوش‌اند.

اول کسی که به طمع تسخیر ایران برخواست خاقان چین بود که بایکصد وبیست و پنجهزار و بقولی دویست و پنجاه هزار نفر لشکر جرار دلدار از جیحون عبور نموده، خراسان‌را عرصهٔ نهب وتاراج ساختند. این‌خبر وحشت اثر سبب اضطراب ایرانیان گشته، چون این فقره انتشار یافت که بهرام بغتةً غایب‌شده اضطراب مردم عظیم‌تر گردید. زیرا که پنداشتند بهرام تاب مقاومت نداشته تـرك تاج وتخت کرده سرخود گرفته جمعی از امراء نیز به‌لشکرخاقان پیوسته اظهاراطاعت و انقیاد کردند. خاقان هم چون صورت‌حال بدید مملکت ایران‌را درقبضهٔ اقتدارخود دیده رعایت حزم فرو گذاشته به عیش وعشرت در همان سرحد پرداخت. چه اول حدود اززمین جنت انگاشت. چون شبی سرازخواب پندار برداشت خودرا زیرشمشیر بهرام دید.

تفصیل اینکه بهرام باهفتهزار نفـر ازمردان کاردیدهٔ آزمودهٔ تربیت‌شدهٔ خودش همه زبده دلیران ونخبهٔ شمشیرگذاران بودند، مخفی وبسرعت‌تمام ازطرف آذربایجان بیراهه به‌اردوی ایشان زد. می‌گویند بادکنك حیوانات گاو وگوساله وبز وگوسفند پاك نموده باد وخشك کرده میان هریك چندانه ریگ وسنگریزه ریخته به‌قاش زینهایشان آویخته در شب همه‌باهم بصدا درآمده، صدای عجیبی بلند می‌شد. وقتی که نزدیك به اردوی معاند رسیدند، قدری صبر کرده نزدیك سفیدهٔ صبح کـه اهالی اردو همه درخواب و سرهایشان سنگین ازبـادهٔ ناب بود برآنها تـاخت آوردند. ازطرفی از هیبت صداهای مهیب آن پوستها، مالها همه گسیخته سر به‌صحرا گذاشتند وازطرفی هجوم‌لشکر بیگانه آشوب‌عظیمی برپاشده همه بهم برآمدند به‌نوعی شدند کـه خیال می‌کردند بلائی نـازل شده اسبهای کمند گسیخته بهم‌افتاده صحرائی شده، مردم خواب‌آلـوده متوحش گیج دست‌پاچه کسی نمی‌دانست بکدام‌طرف روی‌آرد. خلقـی انبوه ازمعمورهٔ هستی راه مطمورهٔ نیستی پیش گرفتند وخود بهرام به‌سراپردهٔ خاقان روآورد وباشمشیر بندهای‌سراپرده وخرگاهش برید،

خیمه و خرگاه چون حباب بر روی آب متزلزل و سرنگون گردیده، خاقان متوحشانه سر و پای برهنه بیرون دوید که بداند چه بلا و انقلابی برپا شده همانجا درجلو سراپرده سرش را از بدن دور نمود و خاطر شریف را آسوده و مسرور فرمود. بعضی گویند این واقعه در حوالی دی برده. مختلف نوشته‌اند و این واقعه سبب شد که سایر سلاطین حساب کار خود کرده از در صلح و راه استیمان درآمدند و امراء و فاسد خیالان مملکت شرمنده و خجل شدند.

سلطان محمود

نیز ملکم صاحب می‌نگارد، در سنه‌ای که سلطان محمود با تدارکات شایان عازم سومنات گردید ، از اجمیر یا ازمیرا بطرف سومنات لشکر برد و چنین می‌نماید که در این سفر لشکر را زحمتی مثل سایر اسفار هندوستان نرسید زیرا که بنا بر تجارب دفعات قبل احتیاطهای غریب کرده بود. از جمله بیست هزار شتر آبکش همراه داشتند و هر سواری بدین موجب اسباب لازمهٔ سفر برداشتند یک نمد ترک زین، یک توبرهٔ جوخوری، یک توبرهٔ کاه‌خوری، یک دو دست نعل سوار، یک دیگچه طاس کبابی، یک کتری و یک فنجان، دو دست پیراهن شلوار و دو تنگ و یک دهنه و افسار و آلات حرب؛ و هر چند نفر یک شامیانه سایبان و بس چنین براه افتادند. سومنات قلعه‌ای بود حصین در گجرات بر کنار دریای هند که از سه طرف آن آب محیط بود و یک طرف خشکی .

در تاریخ فرشته مرقوم است که چون سلطان محمود ظاهر سومنات را لشکرگاه ساخت، یکی از هنود بالای قلعه آواز برآورد که سومنات مسلمان را به پای دیوار قلعهٔ خویش آورده تا ایشان را به سخط و غضب خود گرفتار سازد. سلطان در تبسم شده حکم کرد تا بهادران مهیای قتال شوند. روز دیگر مقارن طلوع آفتاب غازیان با جیش وافر و جاش ثابت و نیت صادق و کوکب موافق یورش به قلعه بردند و هندوان را از سر دیوارهای حصار گریزانیدند. هنود از روی اضطرار پناه به معبد سومنات برده، از بت استدعای معاونت می‌کردند که صدای تکبیر مبارزان از سر دیوار بلند گردید، آن وقت هندوان دانستند هر که را غم جان است وقت آن است که از ذکر خدا به فکر خود آید و از این عبادت به شجاعت گراید. لاجرم از خدای ضعیف برگشته روی به خصم قوی آوردند. چون راه استخلاص از هر جانب مسدود یافتند، ترک جان گفته با جلادتی هر چه تمامتر حمله برده به نوعی که مسلمانان را پای ثبات متزلزل ساخته تا شام از طرفین در کشش و کوشش بودند، شب قطع منازعهٔ روز کرده روزانهٔ دیگر بشدتی بیش از پیش حمله بردند و از هر طرف دیوار قلعه برآمدند و هنود نیز از هر طرف ایشان را سرنگون کرده بزیر انداختند.

سلطان محمود چون صورت واقعه چنان دید حکم داد تا لشکر برگشتند و عزم کرد قطع محاصره نماید و از سومنات برخیزد که کشتار زیاد شد و لشکر اسلام خیلی قتیل و ناچیز

شدند. دراین اثنا لشکری بمدد قلعه‌گیان وهندوان رسید. سلطان دیگر مجبور شدکه با ایشان درآویزد وایستادگی نمایند یا تمام بشهادت رسند یافتح کنندکه این دوفرقه دست بهم داد اسلامیان رااحاطه نموده دیاری‌را محال‌بود بگذارند جان‌بیرون برد.

یك‌کشته بنام به‌که صد زنده به ننگ

هنوز به‌جنگ شروع نشده‌که دونفر دیگر از راجگان باسپاهی‌گران به‌مدد لشکر اول رسیدند واین‌معنی برجلادت هنود افزود وآثار وهن عظیمی برعساکر سلطان ظاهر گشت. چون سلطان محمود چنین دیدکه مسلمانان ودلیران و لشکریان نادان در شرف هزیمت هستند وغافل‌ازمآل‌کار وثمرهٔ فراردر این‌راه دور و دراز بکجا می‌رسند بچه‌پناه می‌برند. فی‌الفور از اسب جستن‌کرده‌روی نیاز برخاك نهاده وفتح ونصرت از درگاه ملك بی‌نیاز مسئلت نموده، بریاره‌عزم برآمده دامنها برکه‌رزد[ه] وکفن بر گردن‌انداخته، آستیها درشمشیرزدن بالازده باروی‌وریش خاك‌آلوده شمشیرکشیده وقلب مطمئن حمله بر سه دریای لشکر برد.

نهایت جلادت است و پیداست دیگر
چنین کسی برگشتنی نیست‌جز به‌مراد

لشکراسلام‌که این‌حالت ازسلطان‌خود دیدندکه تنها بر دریای لشکر روی‌آورده، نفهمیدند روز است یاشب، عالم پیش چشمشان تیره وتار گردیده سران لشکر اسلام که این حالت را از سلطان و سرداران وخواص واعیان نیز ازدنبال سلطان رکاب کشیده تاختند، لشکریان عرق‌حمیت وعصبیتشان به‌حرکت آمده موی براندامشان برخواسته‌کسی به‌کسی تکلیف جنگ نکرده به یکبار جلوریز حمله بردند.

هنودّ دیدندحمله‌ای‌که مسلمانان آوردند غیراز سایراوقات جنك است وواقعاًچنان حمله‌ای بردندکه هم درآن‌حمله دشمن رااز‌پیش برداشتند وحقیقت ضرب‌دست و شمشیر وبازوی شجاعت وجرات وغیرت مسلمانی رانمودند ورادمردی ومردانگی و سروری و برتری برهر دول‌وملل رادارندکه به‌استحاق داشته‌اند، وشکستی فاحش و انتزامی‌سخت برهنود وارد آوردندکه دراطراف بیابان متفرق شدند. وچنان دست‌وپاچه شده‌بودندکه راهشش جهت برخودکم‌کردند ونداستند چه‌کنند. اهالی قلعه نیز قلعه را رهاکرده فرار نمودند بیشتری‌باعیال واطفال درکشتیها نشسته‌برروی دریاگریزان ومتفرق شدند.اسلامیان بعد از تصرف قلعه چندکشتی مشحون برمردان شجاع‌کاردیده در دریا جلوگیری از فراریان‌کرده، برخی را اسیر وجمعی‌را قتیل و غریق بحرفنا نموده برگشتند.

درمیان اماکن مقدسهٔ هنودکه درآن ملك یافت می‌شود سومنات ازهمه بزرگتر و معروفتر ومعمورتر وپرجمعیت‌تر ومتمولتر ازهمه شهرهای بزرگ و معابد مقدسه سترك و درنهایت مکنت وثروت بوده. اگرچه تمام مال‌و ثروت آنجا به‌باد نهب وتاراج رفت؛ ولی بازبزودی از اطراف جمع و به‌پایهٔ اول رسید ومتمولترین معابد شد.

القصه باتفاق کلام همه‌مورخان، دولتی شایان و ثروتی بی‌پایان ازآن بتکده بدست مسلمانان افتاده و از اتفاقات آن بتی که پنج ذرع مقدار قدوقامت او بود سلطان گرزی برسرش زده، امرنمود تاآن را شکسته دو قطعهٔ آن را به‌غزنین حمل شود، یکی درآستانه مسجد سلطانی [اندازند] و یکی درصحن‌سرای سلطنت ودوپارچهٔ آن‌راهم به‌حرمین شریفین یکی به‌مکه ودیگری به‌مدینه برده‌شود. برهمنان چون ازقضیه مطلع‌شدند مبالغ خطیری عرض کردند به خزانه برسانند که سلطان ازاین اندیشه درگذرد. اعیان حضرت نیز صلاح در آن دیدند که مبالغ معروضه قبول شود و از شکستن سنگی درگذرند ولی سلطان لقب بت‌شکنی‌را بربت‌فروشی‌رجحان دادند وچون بت‌شکسته شد اینقدرجواهر و در و گوهراز جوف‌آن بیرون‌آمد که درخزانهٔ سلطانی جمع نشود و اضعاف‌آنچه گمان می‌رفت‌هندوان بدهند بیرون آمد. باری‌دراین سفر نیزبلاد دیگراز گجرات مفتوح شد وحکومت‌آنجا را به‌یکی از براهمه داده‌که همه ساله مبلغی برسم خراج به‌خزانه فرستد وخود را از نواب سلاطین غزنوی داند. حکایتی بس غریب ونادر وعجیب اتفاق افتادکه محل تحیراست.

صاحب فرشته نقل می‌کند وسایر مورخین نیزمتفق‌القول هستند دراین‌مطلب و از اوضاع شطرنج بازی این فلك شعبده‌باز، این‌بازیهای روزگار هردمی ازپس‌پردهٔ واقعات لیل‌ونهار بروز وظهور می‌نماید، درنظر صاحب بصیرت وعقلای بافکرت دقیقه‌ای از این نیرنجات فارغ نیست. ازرنگ به‌رنگ‌شعبده‌آنی مکث و درنگ ندارد، باری‌نگاشته‌اند که سلطان محمود یکی ازسلسلهٔ دابشلیمیان‌که به‌ریاضت مشغول بود، به‌جهت حکمرانی آن‌بلاد اختیار فرمودند. چون برهمن‌مذکورازیکی ازاقارب خویش‌که مقتدر بوداظهار خوف و هراس نموده سلطان بجانب وی سپاه برده اورا منهزم وگرفتار نمود. چون‌قتل پادشاهان رسم این‌ملك نبود ازسلطان درخواست وتمنا نمودکه وی‌را باخویش بجانب غزنین برده پس ازآنکه استعداد واستقلالش زیاده ومخاطراتش‌کمتر و قدری مسلط و مقتدر بشود اورا طلب‌کرده علی‌الرسم محبوس‌دارد؛ محمود به‌مرادات وی تن‌درداده، اسیر راهمراه به‌غزنین برده چندسالی حبس وبازپس فرستاده. وراجهٔ پادشاه حالیه به رسم معهود خودشان اطاق محبس و زندانی جهت محبوس در زیر تحت خودش چون سردابه مهیاکرده‌که اسیررا درآن زیرزمین زنجیرکرده، درش رابسته فرش‌کردند وتخت‌سلطنت رویش‌گذاردند وشبانه‌روزی‌یك‌دفعه نان‌خالی‌وجرعه‌ای‌آب به‌او رسانند. وسلطان حالیه‌با امرا و اعیان و اشراف و سرکرده‌ها به‌استقبال محبوس بیرون روندکه درواقع نیز جشن سروری است و به‌موضع معین‌که او را آورده نگاهدارند فرود آمده صرف شیرینی و شربت و طعامی‌نموده‌که عصربهمان آداب‌مخصوص وی‌را برداشته به‌شهر مراجعت‌نمایند. وازآنجاکه قراولان سلطان اورا به‌کسان این‌پادشاه سپارند بیچاره همه‌جا باید چون شاطران دررکاب بدود تاشهرکه به‌زندانش برند. دراین اثناکسالت و خستگی‌دروجود

پادشاه عارض‌شده رومالی[1] سرخ برسروروی کشیده روی زمین[برای]رفع کسالت قدری درازکشیده خوابید. اتفاقاً بازی گرسنه درهوارومال سرخ راکه روپوش خاص سلاطین وراجه‌هاست گوشت گمان کرده به‌عزم شکار سرازیرشده‌خودرا برومال سرخ‌وصورت پادشاه زده‌باچنگک ومنقاریك‌چشم وقدری پوست‌وگوشت صورتش‌راکنده به‌هوا بلندشد وسلطان رایك چشم‌کور و نابینا ساخت؛ وآئین و رسم مملکت چنان بودکه آدم ناقص‌الخلقه و معیوب‌رالایق وشایستهٔ پادشاهی ندانسته به‌سلطنت برنمی‌داشتند، لابد خلق سلطان معیوب را به‌زنجیرکشیده، راجهٔ سلطان محبوس اسیر ازعمرناامیدرا ازبند درآورده به‌پادشاهی برداشته همهٔ امراءووزراء را و سران وسرداران واشراف و رعایا و برایا به سلطنت دابشلیم مأیوس اتفاق‌کرده، اسیر امیر وامیر حبس واسیر گردید. اورا به همان آداب‌که ضدش‌بنا بوددرلباس پادشاه تقدیری‌تاشهردوانیده، درزیر تخت خودش درهمان‌سردابه‌ای محبس‌که دابشلیم به‌آداب چندمهیاکرده بود، به‌زنجیرش کشیده حبس‌کردند. وآن حبسی زنجیری آواره از تخت وتاج و مملکت رابراورنگ معاند نشاندند واین ملك‌نیزضمیمهٔ ملکش‌گردید. لاحول و لاقوه‌الا بالله.

یکی را ز تخت اندر آری به خاك
یکی را به تخت اندر آری ز خاك

العظمة‌لله‌الواحدالقهار.

یکی از عدالتهای معروف روزگار فقرهٔ عرض رعیتی ازدست هرشب آمدن اجنبی مست به‌خانهٔ او وبسربردن بازن او و آمدن سلطان به‌منزل این مرد عارض وبرداشتن چراغ وکشتن آن اجنبی و سجده وشکرگزاری بعداز خواستن چراغ‌که خود بسیار مشهور و بسیار ازاین قبیل است[2]. اوقات حیات آن پادشاه جلیل‌القدر عظیم‌الشان‌شصت

---

[1] متن روی مال. لفظرومال به‌معنی دستمال است.

[2] اصل داستان از این‌قرار است‌که مرد فقیری از وی [محمود] تظلم جست و گفت، جوانی از اهل دربار هرشب به‌خانهٔ وی درآمده‌اورا ازخانه بیرون‌کرده، با زن اومی‌خوابد. محمودگفت چون دفعهٔ دیگر بیاید وی را خبر دهد. مرد برحسب فرموده عمل‌کرد. محمود به خانهٔ وی درآمده چراغ را خاموش نمود وجوان را یافته سروی را باشمشیر برداشت. بعد از آن چراغ طلبید، چون جوان را دیده به‌سجده افتاد وچون سربرداشت آب‌طلبیده به‌افراط نوشید. پس‌روی به مرد آورده گفت، ازآن زمان‌که توحال خویش‌گفتی، نخفته‌ام و نه آب وطعامی‌خورده‌وچنین دانستم‌که‌کسی‌را برارتکاب این‌گونه عمل جرأت‌نیست‌مگریکی ازفرزان مرا و از این سبب چراغ را خاموش‌کردم‌که مبادا چون‌روی اورا ببینم محبت پدری مانع شود و چون دیدم که پسر من نبود خداوند را شکردم و چون از تشنگی قریب به‌هلاك بودم این‌بودکه آب طلبیدم.

تاریخ ایران/سر جان ملکم، ترجمهٔ اسماعیل حیرت ص ۱۷۳.

و سه‌سال بوده و سلطنت به استقلال ایشان سی ویکسال بوده است وفوت ایشان در سنه ۴۲۱ هجری بوده‌است.

بسطت مملکت سلطان محمودوبرابری باممالك شاپور وانوشیروان می‌کرد، حدی ازجانب مغرب وجنوب گرجستان و بغداد بود و ازطرف مشرق و شمال به بخارا وکاشغر منتهی می‌شد. وحدشرقی وجنوبی این‌ممالك به‌بلاد بنگاله و دکن تادریای هند می‌رسید. طلوع این‌سلسلهٔ جلیل سریع‌تر ازغروبشان نبوده، می‌توان گفت‌که سلطنت به‌سلطان محمود شروع وهم بدو ختم‌شد چراکه بعدازاو دیگرروی به‌ضعف‌نهاد ورفته‌رفته به‌انهدام کشید.

طغرل

گویندطغرل به‌شهامت وجوانمردی ضرب‌المثل بوده وخودوقبیله‌اش مسلم بوده‌اند ومراعات ظاهراسلام بسیارمی‌کرد، چنانکه ازخلیفه رکن‌الدین لقب‌داشته، مساجد بسیار بنیادنهاد و باعلما وزهاد به احترام وعزت سلوك می‌کرد وخلفارا درزمان سلطنت سلجوقیان آرایش واحترام بیش‌از زمان دیلمیان‌بوده، به‌مثل‌اینکه دراواخردیالمه مراعات لوازم‌ظاهرآداب خلفا نمی‌نمودند.

الب‌ارسلان

پسرداوودبیك به‌سخاوت وشجاعت موصوف ومعروف‌بود وبه‌حسب فضل وعلوم شهره وبلاشك بهترین سلاطین ومشهورترین پادشاهان است، امرکرده‌بودکه عیسویان درمملکت علامتی مثل نعل اسب درگردن داشتند این جوانمردی وهمتی‌که ازقابوس سرزده‌بود ضرب‌المثل‌شده‌بود وقتی که فخر الدولهٔ دیلمی ازبرادران خود معزالدوله وعضدالدوله گریخته به‌وی پناه‌برده‌بود مبالغ‌گزاف‌کرامند به‌او عرضه‌کرده‌بودندکه چشم ازفخرالدوله بپوشد ودست‌ازحمایتش بکشد، قبول نفرمودند وبه‌حمایت فخرالدوله جاهد وساعی شدند تااینکه جمیع‌ممالك و خزاین وسپاه خویش‌را ازدست دادند وازپای ننشستند و درغربت وکربت ورنج ونکال فخرالدوله شریك وسهیم‌شدند وتاامور وی انتظام‌نیافت آرام‌نیافت.چون فخرالدوله برسر اقتدارآمد فقط حق‌شناسائی اورا درازاء اعمال خویش‌کفایت دانست و بفضل وحکمتی زیاده ازحداشتهار دارد درجمیع صفات‌کمالیهٔ انسانیه ازاغلبی ممتازومستثنی‌بوده.

خلاصه وقتی الب‌ارسلان لشکربه‌گرجستان کشید وآتش بیداد وظلم درآن‌بلاد افروخته سبب‌وحشت قیصرروم گردید. گویند قریب‌سیصدهزارنفرلشکرعثمانی جمع‌آوری شده‌بود ومسلمین‌را تاسرحدایران دوانیده ازعقب به‌ارمنیه وآذربایجان تاخت‌آورد تادر نزدیکی قریهٔ کونونکو به‌سپاه الب‌ارسلان رسیدند، چنانکه‌گویند الب‌ارسلان از افراط واتلاف‌خون مسلمین‌اندیشیده طالب صلح گردید. قیصرحمل برجبن وبدلی وواهمهٔ‌ایرانیان کرده، پیغام دادکه مصالحه صورت‌نبندد مگراینکه پادشاه‌ایران لشکرگاه خودرا به‌عساکر رومی‌که فاتح وناصراندواگذارد وپایتخت خویش‌را نیز به‌گماشتگان این دولت بسپارد.

چون این جواب مسموع الب ارسلان شد دیگر غیرت مانع تحمل این جسارت و تهور گردیده مهیای حرب شد.

متفقاً محررین می‌نگارند که لشکر شاه زیاده از ده دوازده هزار نفر نبود و قیصر یقین بر فیروزی و فتح داشت و الب ارسلان عزم را جزم کرد که روی از آن معرکه نتابد یا خلعت نصرت در پوشند یا شربت شهادت نوشند. بادست خویش دامنها کمر زده دم اسب را گره زده بالا بسته تنگ اسب را محکم و کفن تبرکی که با مشگ و عبیر [معطر] ساخته و به ادعیه مزین نوشته در پوشید و تیر و کمان را انداخته گرز و شمشیر و خنجری برداشته و به خود آراسته، همه دانستند سلطان حاضر دست و گریبان شدن با خصم در انقلاب و ستیز و آویز میدان قتال است. خونها بجوش آمده نفسها تنگی کرد و به مبارزان معرکه فرمود اگر کلاه غلبه و فیروزی برخصم را امروز برسر ننهیم پس تاج شهادت برسر گذاریم و اگر پشت برمعاند کنیم روی بسوئی نداریم. در این اثنی سپاه رومی به حرب شروع کرده پیشدستی گزیدند و چون سپاه عثمانی نسبت به مبارزان ایرانی کوه و کاه و مشت و خروار بوده، فتح و ظفر قرین حال رومیان گردیده، اتفاقاً سردار عثمانی آثار فیروزی و فتح دیده مغرورانه زیاده بی‌احتیاطی کرده چنانکه در شدت آتش انقلاب رزم که رومی و عثمانی مخلوط شده دست و گریبان بودند، در حمله و دلداری سپاهیانش بیشتر از قاعده پیش رانده داخل سپاهیان ایرانی شده بود خواست برگشته میان قشون خود آید، کسانی که ملتفت سردارشان بودند گمان شکست و هزیمت کرده اغتشاشی بهم رسید. یکی دیگر اینکه سرداری دیگر با دستهٔ سوار خودش که بیشتر از همه به میان میدان رزم آمده شروع به جنگ کرده بود قدری کنار کشیده نفس تازه نماید و مجدداً به مقاتله پردازد، الب ارسلان ملتفت شده یک دفعه به همان سردار و دستهٔ سوارش حمله برد. آنها خواستند خود را از دم سیل خطر کنار کشند که اسباب توحش سایرین نگردیده باشد. سر عسکر عثمانی برگشت بلکه دختشان برگشت، برفاتحین شکست عظیمی وارد آمد. رومانوس قیصر هرقدر که خواست و کوشید نتوانست دیگر جلو آنها را گرفته نظمی بدهد، ممکن نشد. و خودش با آن همه غرور و اطمینان زخمی خورده از اسب[1] بیفتاد و اسیرش کرده خدمت شاه آوردند. ابتدا باور نمی‌نمودند که او قیصر است تا بمرور سر و اسیر آوردند از آنها مفهوم شد که وی قیصر است. پس الب ارسلان کمال عزت و مودت را مسلوک داشتند و از وی سؤال فرمودند که حال که برخلاف رأی و میل شما اتفاق افتاد، با شما چه سلوک شود؟ وی عرض کرد که اگر ظالمی بکش، و اگر مرد و پادشاهی ببخش و اگر خودستائی زنجیر کرده به پایتخت خویش مرا ببر. پادشاه شق ثانی را قبول فرموده وی را رها کرد و جمیع سرداران و امرا و پاشایان روم را که در قید اسار در آمده بودند بخشیده آزاد فرمود و مشمول عنایات ملوکانه ساخت، و قیصر نیز دو کرور تومان اشرفی

---

[1] ـ متن: آب.

ضرر وخسارت جنگ پادشاه را پیشکش نمود وهمه‌ساله سیصدوشصت‌هزار تومان گردن گرفت به‌خزینه برساند. بازحاصل تعداد لشکرزیاد معلوم‌شد، پیداست که در لشکرگاه ده‌دوازده‌هزار نفری چه مایه اسباب ومال بهمرسد ودرلشکرگاه دویست سیصد هزار نفری چه‌پایه‌اسباب واموال خاصه اسلحه و آلات حرب بهم می‌رسد. ذلك تقدیر العزیز العلیم.

ازجمله اتفاقات غریب وانقلابات عجیب که مدام به‌عرصهٔ بروز وظهوراست یکی این است [که] درمحاصرهٔ یکی‌از قلاع برزم نام، حاکمی یوسف‌نام‌داشت، بسیارمفسد وشریروخونخوار که مدتها لشکریـان وسلطان‌را ضرر وزحمت رسیده‌بود وصورت‌فتحی جلوه‌گرنمی‌شد وتعویق کلی درفتوحات خوارزم افتاده‌بود تا به‌بخت‌بلند شاه فتح‌گردید؛ و والی‌آنجا یوسف کوتوال بدست‌آمده حضورآوردند. شاه ازشدت تغیروخستگی طول مدت محاصره امربه‌قتلش‌فرمود. چون ازجان ناامیدشد.

در آرد به چنگال چشم پلنگ

دشنهٔ یکی‌از موکلین پهلوی خودرا کشیده، بطرف‌سلطان حمله‌برد. غلامان‌خواستند بگیرندش، سلطان ازشدت غرور وفرط‌اطمینان فرمود مانعش نشوید وتیروکمانی که‌مدام دردست وپهلویش‌بود برداشته تیری به‌چله نهاده‌نشده‌بود تادرزمین‌نشانهٔ‌خطا‌شود یا به‌هوا پرنده‌ای ازدم‌تیررد شد ازتیرشاه جان‌بدربرد؛ وواقعاً تسلط درتیراندازی‌شاه خارق‌عادت ومعجزه‌بوده. باری تیراول خطاکرد تیردوم نگرفته ردشد، به‌تیرسوم مجال‌نشد. یوسف با دشنه وقضای مبرم باهم بـرسرشاه‌رسیده، تنش چاك وافسرش باخاك قرین‌شد. جان ازتن شاه وشاه از اورنگ وگاه دورشدند. یوسف‌را درهمان‌بارگاه پاره‌پاره نمودند بلی‌دیگر چه‌سود، نوشداروکه پس‌از مرگ به‌سهراب دهند.

سلطان دردم‌رفتن وآن جان‌دادن باامراء ووزراء فرمودند بخاطرم می‌آید پندی که عاقلی زمانی گفت وچه نیکو گفت یکی آنکه کسی‌را بدیدهٔ استحقارمنگر واستخفاف‌منما، دیگرآنکه‌خودرا بزرگ‌مشمار که مغروربه‌شجاعت ورشادت‌خودباشی و به‌خوداعتمادکنی. ومن این هـردو نصیحت بزرگ‌را سهل وخـار انگاشتم وبه‌تجربه وضررهردو رسیدم؛ ولی وقتی که دیگربکارنتوانم‌زد وامروز برشجاعت وحـذاقت‌خود اعتمادکردم ودیگران را ازمساعدت‌خود منع‌کردم وحال به‌سزای خطاهای‌خود جـان می‌دهم. و موت‌من دلیل ظاهری است براینکه چه‌قدر ضعیف است قوهٔ‌انسانی وقدرت چون من سلطانی، درمقابل تقدیرربانی.سلطانی است که از توصیف و تعریف و مدح و ثنا و شمردن فضایل مستغنی است! باری

بالای چرخ دیدی الب ارسلان بقدر
در مـرو بین‌کنون که بزیر تراب شد.

الحق پادشاهی بود به‌شمایل صوری وخصایل معنوی آراسته وازهر نقصی پیراسته، برحسن‌اندام براقران وهمگنان سبقت می‌برد و درشهامت ذات و فتوت فطری براهل‌زمان تفوق داشت. ظلم از ایشان بی‌نشان وکمتر نقل‌است ودیگرچیزی که این‌سلطان‌فخرومزیت برسایرین و برتـری دارد وجود وزیر بی‌نظیر، خواجهٔ آزاده نظام‌الملك بودكه الحق فیلسوف زمان ونادرهٔ دوران واعجوبهٔ دانایان‌بوده، نام نیکش تاانقراض‌عالم به‌پاکی و نیکی خواهندبرد. اگرچه درتواریخ هم کمتردیده شده‌که پادشاهی به‌اینقدرها اعتماد بر وزیر کنند و اوهم عهدبندگی‌را نیکو به‌پایان‌رساند.

باری ازجملهٔ‌کارهای الهامی خواجهٔ‌آزاده نظام‌الملك یکی‌این‌بودكه درجنگٔ اول باقیصر که هردو اردو مقابل‌هم خیمه وخرگاه برپاکرده‌بودند وازجانب قیصرامرا و سفرا آمدوشد می‌کردندکه‌امر به‌مصالحه انجامد، اتفاقاًروزی‌سلطان‌بامعدودی ازخواص به‌شکار رفتند وبدست فوجی از عساکرروم اسیرو گرفتار گردیدند. خبر به‌خواجه‌رسید، فی‌الفور چندسواربیرون فرستاده هنگام مغرب درتاریکی واردشده، شهرت‌ورود وآمدن سلطان‌را ازشکار درانداختند وخود خواجه روانهٔ اردوی رومیان‌شد ونزد قیصر جلوس‌یافته، طرح مصالحه‌را ریخته به‌شرایط طرفین امرش گذشته‌که درمنزل نوشتجات‌را به‌مهردولت برساند و روانه دارد. بعد قلیل‌اسرائی‌که گرفتارطرفین‌بوده بناشد رد وبدل‌شود به‌خواجه اظهار داشتندکه چندنفر ازکسان شما گرفتارلشکرما گردیده‌اند بگیرید وببرید؛ وپادشاه‌نیز وقت اسار وگرفتاری به‌چاکران‌فهمانده‌بودکه احترام وملاحظه‌سلطنت‌را برکنارگذاشته مراهم یکی [از] خودتان انگارید. وقتی اسرا را نزدخواجه آوردنـد درکمال بی‌اعتنائی بر همگی بنای‌تغییرراگذاشتندکه بی‌قاعده ازاردو خارج وگرفتارمی گردید، حال اگربه‌تیغ عسکردشمن‌کشته می‌شدید دولت راهم به‌خونریزی بدنام‌کرده‌بودیدکه دودولت متحد و دوست درعین صلح وآشتی خون‌یکدیگررا می‌ریزند، ومراجعت‌کرده روی به‌اردونهاده می‌آید وچاکران قیصررا امرمی‌کندکه این اسرا را همراه بیاورید. وبعضی‌ازپاشایان و سرکردگان‌که دراردوی‌ما اسیرو گرفتار ودستگیرند، استدعا نموده سلطان مرخص‌فرموده بیاورید.

همین‌که قدری از اردوی رومیان دورشدند وبه‌حوالی اردوی خود رسیدند و از محل‌خطر به‌مقام‌امن آرمیدند، خـواجهٔ آزاده از اسب پیاده،روی‌برخاك راه‌نهاده حضور سلطان‌که یکی‌از اسرای پیاده‌بود خدمت‌کرده معذرت خواست و ایشان‌را سوارنموده به اردو رسانید وخود پیاده دررکاب مبارك‌بود. آدم‌قیصرچون‌بزرگواری واحترامات صدر-اعظم‌ایران‌را نزد قیصر دیده بود، بسیار تعجب وتحیر نمود از این حرکات وزیر. همینکه به‌اردو می‌رسند استقبال سرداران وچاکران وصاحب‌منصبان واشراف واعیان ایران‌کـه

آمده دسته دسته به‌خاك افتاده رکاب‌بوسی می‌کنند ودرخدمت همه پیاده به‌خرگاه رسیدند دانست که این اسیرحقیر دیشب سلطان و عجب گرامی گوهرتابان شایان‌بوده. درمراجعت تفاصیل‌رانیز به‌عرض‌قیصرمی‌رساند همه‌را حسرت‌وغفلت دودازکامشان برمی‌آورد ودست تغابن وندامت برهم می‌سودند. صدحیف که‌تیر ازدست رفته‌بود. قیصر باکسان‌خودخطاب می‌کند اگروزیر گویند یعنی این‌قسم وزیرکه اگرکسی نوکرخواهد چنین‌نوکری بایدش که درواقع شریك وسهیم ملك؛ بلکه نگاهدارندهٔ دولت وسلطنت هستند.

مع‌القصه بعداز فتح واستیلا، دولت بی‌پایانی ازروم بدست‌آورد وهمیشه دویست هزارنفرلشگرجنگی خونخوار جیره‌خوار حاضرركاب داشت، همه تربیت‌شدهٔ سرفراز و شمشیرزن نیزه گذاربودند. بعداز اصلاح اموروم وقیصر، به‌تسخیردشت‌قبچاق وخزرکه مسقط‌الرأس آل‌سلجوق وسلجوقیان‌بود عازم شد. دراین‌اوقات ازعربستان تارودجیحون خطبه وسکه به‌نام‌او مزین‌بود وبیشترممالك خوارزم‌را مسخرکرد. وامرنمود به‌رودجیحون پل بستند وبدون ممانعت ازجیحون گذشتند، ولی داعی اجل دیگر به‌انجام واتمام خیالات مجال‌ومهلت نداده فقرهٔ یوسف کوتوال اتفاق‌افتاد. واقعاً خیلی‌حیف این‌سلطان بود. ملکشاه‌را وارث تخت وتاج وستانندهٔ باج وخراج قرارداده اورا درمعظمات‌امورمملکت ومشکلات مهام سلطنت به‌استعانت ازرأی‌رزین وخرد پیش‌بین وزیربی‌نظیر خواجهٔ‌بزگوارخواجه نظام‌الملك که ازغایت‌اشتهارمستغنی ازتعریف وتوصیف‌است وصیت‌فرمود، عمرش‌شریفش چهل و پنجسال بوده ومدت سلطنتشان ده سال.

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

ملکشاه

سلطنتش خوب دوام وقوام یافت غالباً جمیع ممالك شام ومصردر دست ملکشاه مفتوح شد وبخارا وسمرقند وخوارزم که تسخیرشان برالب‌ارسلان میسرنشد هم به‌حوضهٔ دیوان وی درآمد، و قبایل ماورای جیحون وی‌را گردن نهادندی و والی‌کاشغرخراج بر گردن گرفتی، سکه وخطبه به نام وی کردندی. از دریای روم تاقریب به‌دیوارچین داخل مملکت‌وی بود. مشهوراست که همه‌روزه دربیت‌المقدس ومکه ومدینه وبغداد وعراقات‌وری‌و بخارا وسمرقند وار گنج [اورگنج] وکاشغرخلایق جهت صحت وسلامت مزاج‌مبارك پادشاه دعا می‌کردند وسلامت وجودش ازخداوند مسئلت می‌نمودند. درسنه ۴۸۱ چهارصد وهشتادویك هجری باکبکبهٔ تمام و دبدبهٔ مالاکلام باخدم وحشم، بیگانه وخویش، غنی وفقیرودرویش به‌زیارت مکهٔ معظمه رفت و در بسیاری از منازل‌کاروانسراها بناکـرد و خراجی که از زوار می‌گرفتند برداشت.

از خوش‌ذاتی و نیك‌نفسی و پاك‌طینتی او منقول است روزی درمسجد بعداز فراغ

ازنماز ازخواجه نظام‌الملك پرسید ازخداوند چه خواستی؟ عرض‌کرد دعا کردم خداوند بر برادرت ظفرواستیلا دهد. ملکشاه فرمردند من از خداوند مسئلت‌کردم که اگر برادرمن لیاقت وصلاحیت سلطنت‌مسلمین ورعیت‌داری بیشترازمن‌دارد اورا غلبه وتسلط‌دهد. الحق این‌قسم نیك‌نفسی باید تاسبب این‌همه تـرقیات وی شده‌باشد؛ ولی عزل وبی‌احترامی و رسوائی خواجه نظام‌الملك درآخر ایام حیات که سبب قتل وی شد خـال تغیری‌است بر صفحات حال این پادشاه‌که دست تغیر ازمنه آن‌را محو نتواندکرد، واز روزعزل‌خواجه کوکب اقبال خود ملکشاه میل به زوال‌کرد و گویا سبب‌کلی ترکان خاتون حرم سلطان باشد .

بعداز اتفاق فقرهٔ عزل وجریمه خواجه، سلطان از اصفهان بطرف‌بغداد حرکت‌کرد، فرمود خواجه‌هم دنبال اردو را گرفته راهی‌شود. درعرض‌راه یکی‌ازفدائیهای ملاحـده، گماشتگان‌حسن‌صباح که ازنوکرهای وزیرحالیه بودخواجه‌رابضرب‌کاردی ازپای‌درآورد، چون ازحیات مأیوس‌شد این قطعه نگاشته به‌سلطان فرستاد:

یك‌چند به اقبال تو ایشاه جهاندار
گـرد ستم از چهـرهٔ اقبال ستردم
طغرای نکو نامی و منشور سعادت
پیش ملك‌العـرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمـرم نود و سه
واندرسفر ازضربت یك‌کارد بمردم
بگذاشتم این‌خدمت‌دیرینه به‌فرزند
او را بخـدا و بخداونـد سپردم

خلق بانیت صافی صاحب عـزا شده نعش‌را به‌احترام واحتشام تمـام برداشته به اصفهان بردند، ازسوگواری وشیون وزاری اصلا فروگذاری ننمودند وازمویه ومـویه مضایقت نکردند. نیزملکشاه بعدازخواجه قلیلی زیاده زیست نکرد، اراده داشت‌که بغداد را پایتخت‌کند، خلیفه ده روز مدت فرصت خواست دراین‌اثنا شاه‌ناخوش‌گردید وهیجده روز بعداز خواجهٔ شهید فوت‌شد. خیالات خلیفه آرامی‌گـرفت، عمرش سی وهشت‌سال بود ومدت بیست‌سال درکمال‌اقتدار وآسایش واستقلال پادشاه‌بود، به‌اتفاق همه‌مورخین کمترپادشاهی به‌این استقلال سلطنت‌کرده‌است. ممالك ایران وغیره‌که درتحت سلطنت‌او بود درعهد سلطنت او و وزارت خواجه، نهایت آبادی وغایت مأموری وکمال امنیت‌را بهمرسانیده‌بود. معلوم است‌که از درستی سلطنت‌او وخوبی صدارت خواجه بودکـه در این‌مدت روزی یاساعتی ازبرشامات الی صحاری تاتار درمملکت چیزی اتفاق نیفتاده‌که

صفای وقت وعیش سلطان‌را مکدر نماید و این خیلی توصیف محسنات وزارتی است، نباید شوخی انگاشت و سهل و آسان پنداشت.

سلطان‌محمد خوارزمشاه

از اصل وابتدا کارش خوب بالا گرفت. مملکتش وسیع و آباد شده بود، ایران کمتر وقتی در عصر سلاطین دیگر به‌آن وسعت و آبادی رسیده بود. چهارصدهزار لشکر جرار جیره‌خوار حاضر رکاب جمع بودند وبه‌فتوحات عدیده و شکوه و احتشام زیاد امتیاز یافته بود تا بالاخره بنیاد سلطنتش از تندباد غضب مخرب بنهان بنی‌نوع انسان، چنگیزخان ازبیخ وبن برآمد. وبعد از شکست‌های متواتر و نهب و تاراج جمیع ممالك و اسیر وقید حرم و قبیله دریکی ازجزیره‌ها در دریای خزر نزدیك استراباد[1] داعی‌اجل را لبیك گفت و پسرش جلال‌الدین که آخرین سلسلهٔ این سلاطین نامدار اولین چشم و چراغ دلیران روزگار بود باشجاعتی بی‌نظیر وثباتی بی‌بدیل خویش را درمقابل سیل حوادثی که پدرش و بسی پادشاهان باعظم واقتدار راپایمال ساخت، مدتی نگاهداشت. و به‌حدی ایستادگی کرد که استعجاب رشیدان شمشیرگذار وشجعان روزگار شده بود، از فرط شجاعت و شدت رشادت بی‌مدد وکمك لشکری برقلب لشکرهای هزار هزاردشمن حمله‌ها برده و اسب در آب سند که کشتیهای چند حباب مقابل باد و طوفان است جهانده که‌تمام‌سران و سرداران‌سپاه‌ولشکریان‌وپادشاه[دشمن]را ازاین‌جلادت انگشت حیرانی به دندان مانده، و ابداً روزگار وبخت همراهی واقبال نکرده مایوس سرخود گرفته آرزوی قید و اسار بردل‌دشمنان نهاده، بطرف‌هندوستان رفت دل وعلوطبع وسمو مرتبه‌ورشادتش گفتنی و نوشتنی نیست.

ایلدگز

وقتی که ایلدگز غلام زشت‌بد، ظاهراً بدان‌وضع که درتاریخ‌دیده یا شنیده با سی ونه‌غلام دیگر جهت‌سلطان مسعود سلجوقی‌خریدند بعد ازخدمات مطبخیان به خوانسالاری سرای سلطان رسیده تا معتمد علیه سلطان و مشارالیه اعیان‌گردیده به‌لقب اتابیکی و مربی یکی از شاهزادگان مفتخر آمده، بعداز فوت طغرل ثانی‌حرم محترم‌اورا به‌حبالهٔ نکاح‌آورده تا به‌حکمرانی آذربایجان مقررشد. پس ازفوت وزیراعظم بجای او نیز نشسته. هان در عرصهٔ قلیلی غلامی که ازخریدن به‌غلامیش ننگ داشتند وآشپزان ازکثافت بشره‌اش بیزاری‌جستندی، پای خداوندی‌بردست صدارت مملکت نهاده،دست جلادت از آستین صرامت‌بیرون کرده مدبرکشورومشیر لشکر گشته،ایران‌مدارومفخراهل[1] روزگار گردید.وی‌نیزدورش به‌آخرآمد.

---

۱. فوت سلطان محمد خوارزمشاه در جزیره آبسکون در سنه ۶۱۷ ه بود.

اتابك سعدبن‌زنگی

چون سعد وارث ملك گشت لشكر به اصفهان كشیده آن ولایت را مسخر ساخت و جمعی از معتبرین‌سكنهٔ آن‌جا را به شیراز برد.

آورده‌اند كه وقتی از شیراز به عزم زیارت خلیفه جانب بغداد حركت كرد و قریب به نواحی ری با سپاه سلطان محمد خوارزمشاه برخورد، با اینكه با وی از هشتصد نفر بیش نبودند، علی‌الفور برایشان را متفرق ساخت لكـن در اثنای این گیرودار اسبش بر در آمده او را گرفته نزد سلطان بردند. سلطان سبب آن حركت پرسید؟ گفت طلایه لشكر سلطان دیده، پنداشتم جمعی از دشمنان منند؛ لهذا این حركت صادر شد والا بر سلطان ظاهر است كه كسی با هفتصد هشتصد نفر با بهادران بی‌حد و شمار عساكر منصورهٔ پادشاه جهان چنین جسارت نتواند كرد.

سلطان را صراحت نفس و حسن محاورهٔ او خوش آمد و با وی در غایت تعظیم و اكرام سلوك كرد، وی را خلعتی شاهانه عنایت نموده با هزار سوار به سمت شیراز گسیل نمود. لكن عنایات مزبوره بدون شرایط نبود. اتابك متقبل شد كه دختر خویش را بشرط زنی به سرای جلال‌الدین فرستد و پسرش زنگی ملازم ركاب و مواظب جناب شهریاری باشد و هرساله خراجی مقرر از اتابكان فارس به خزانـهٔ سلاطیـن خوارزم واصل شود.

بالجمله چون بعداز قبول شرایط مزبوره مرخص شده به جانب شیراز رفت در عرض راه با پسرش زنگی برخورده، پسر چون از معاهدهٔ پدر مستحضر شده ازموافقت سرباز زده جمعی را در كمین گذاشته بر سواران خوارزم حمله برد. بعضی از مقدمـهٔ ایشان كشته و برخی را متفرق ساخت. سردار سواران را چون این صورت غیر متوقع مشاهده افتاد، حمل بر غدر كرد. از سعد پرسید كه مگر ارادهٔ نقض پیمان دارد؟ سعـد برائت ذمهٔ خویش را بـه ایمان ظاهر نموده وی را خاطرجمع ساخت و تنها به‌جانب پسر شتافت تا وی رااز‌آن عمل باز دارد. پسر چون پدراتنهادید براو حمله برد؛ ولی از یك ضرب گرز پدر برخاك افتاده گرفتار گشت و بعد از آن مقیداً به قلعـه اصطخر فرستاده محبوس شد و تا رجوع سلطان جلال‌الدین از سند[1] بـه عراق در همان حبس بود.

بالجمله ذكر اتابك سعد تا امروز بخیر می‌شود.دیوار دور شهر [شیراز]ازبناهای اوست و همچنین مسجد جامعی در شهر بناكرده است كـه هنوز برپا است.

---

[1] ــ در حاشیه كتاب آمده، سلطان جلالدیـن بعد از آنكـه از چنگیزخان شكست خورد به آبزده از رود اتك گذشت. از طرف سند رو به مكرامان و از آن به ایران رفت.

پسرش اتابیك محمدقایم‌مقام شد، چون طغرل ثالث به‌سن‌هفت‌سالگی برتخت برآمد اتابیك محمدنام وزارت وفی‌الواقع خود ایران‌مدار بود. این اتابیك عم‌طغرل بود، چه طغرل‌ثالث پسرارسلان‌بن طغرل‌ثانی است‌که زنش را ایلدگزنکاح کرد ومحمداتابیك از آن‌زن متولدشد. القصه بعداز سیزده‌سال‌که درکمال اقتدار گذرانید، دنیارا وداع کرده برادرش قزل‌ارسلان جایش‌بگرفت. و قزل‌ارسلان به معیت خلیفه ناصر سلطان، طغرل را گرفته قیدنمود، خواست که‌سریرسلطنت‌را صاحب‌شود. روزی جهت‌تاج گذاردن‌معین‌کرد؛ لکن یك‌روز قبل‌ازآن فدائیان تاج‌حیات ازسرش‌برداشتند. بعداز قزل‌ارسلان برادرزادهٔ او اتابیك‌ابوبکربود وچنان‌می‌نمایدکه‌او به‌آذربایجان قناعت‌کرد وتبریزرا دارالحکومهٔ خویش قرار داد و مدتی دراز حکومت آن بلاد باوی بود و مردمش درآن ایام آسوده بودند.

اسماعیلیه

چون درشهیدشدن خواجهٔ بزرگوارنامی ازفدائی برده‌شد به‌قول سرجان‌ملکم قصه‌ای ازفدائیان گفته وشرحی کرده‌شود. جماعتی بودندکه‌چنان به‌رئیس خود اطاعت می‌کردندکه‌دادن جان‌خویش و گرفتن روان دیگران به‌نزدشان یکسان بود. رئیس ومنشأ این‌فساد اول حسن‌صباح بودکه متابعانش را حسنی‌می‌گفتند. و وی دراوایل‌حال بواسطه خواجه درخدمت الب‌ارسلان بود، بسببی که‌میان‌او وخواجه نظام‌الملك وزیر روی‌داد، دست ازخدمت‌بازداشته به‌جانب ری رفت و ازآنجا به‌مصروشام شتافته، خدمت یکی‌از امرای اسمعیلیه رسید ومذهب آن طایفه اختیارکرد، وعقیدهٔ‌آنها بس‌ناشایسته وذکرش غلط‌است. باری بعدازچندی‌مراجعت کرده ازخوف‌خواجه پنهان‌می‌زیسته، تدابیرکرده تاقلعهٔ الموت راکه نزدیك قزوین بود به‌چنگ‌آورده، ازآنجا به‌تاخت‌وتاراج بلاداطراف شروع‌کرد تالشکری ازجانب‌ملکشاه به‌استیصال‌آنها مأمورشد و آن‌وقت جزهفتادنفرکسی باحسن‌نبوده، نزدیك‌بودکه گرفتار گرددکه سیصدنفر ازری به‌مددشان به‌وقت رسیده قویدل‌شده ازقلعه بیرون‌آمده برلشکر ملکشاه حمله بردند وغنیم‌را لابدکردندکه ازمحاصره دست‌کشیده سرخود گرفتند ورفتند. دراین‌اثناهم خواجه‌کشته‌شد وملکشاه‌هم فوت‌شد ودرایران اغتشاش‌بهم‌رسید وقتل‌خواجه ومردن شاه‌که مایهٔ این‌اغتشاش مملکت‌شد، خیلی‌مناسب حال‌حسن ومتابعانش‌بود واسباب فوت‌کارشان گردید. فدائیان دست جلادت ازآستین وقاحت بیرون‌کرده ازقتل وحرق و نهب وسرقه فروگذارنکردند. شرارت اعمال وسیاف افعالشان به‌اطراف بلاد و اصناف عباد ازدور ونزدیك وترك وتازیك رسیده، احدی برجان ومال وعیال‌خویش ایمن‌نبود. بنابراین سلطان سنجر قلع وقمع این‌طایفه‌را وجه‌همت ساخته تاپیشترازآنکه بیشترقوت یابند ایشان‌را ازبیخ‌وبن براندازد؛ ولی چون چندمنزل بطرف قلعهٔ الموت حرکت‌کرده

روزی بامداد که سر از خواب برداشته پهلوی خوابگاه‌خویش خنجری برزمین تادسته‌نشسته وکاغذی نوشته بردستهٔ آن‌بسته دید، وبرکاغذ نوشته: هان ای سلطان‌سنجر بپرهیز که اگر رعایت خاطر تو منظور نبودی دستی که خنجری برزمین سخت‌فروبرد برسینهٔ نرم توسهلتر بود فروبرد. درتاریخ گزیده نگاشته که یکی‌از فدائیان‌بااجزای‌خلوت‌خاص سلطان‌یابااهالی حرم خصوصیتی بهمرسانیده واین‌کاررا کرده‌بود. درهرحال سلطان فسخ عزیمت نمود.

مورخین نگاشته‌اند چون سفیرملکشاه نزد حسن رفته‌بود، حسن درحضورسفیر امر کرد تایکی‌از فدائیان خودرا باخنجرکشت ویکی خودرا ازبلندی به‌زیر انداخت فدا نمود ویکی خودرا درآب غرق‌کرده بمرد. آن‌وقت به‌سفیررو کرده گفت صورت و پیروی پیروان مارا چنانچه مشاهده‌کرده‌ای بعرض سلطان برسان‌که تمام متابعان من ازاین‌قرارند وشما یك‌نفر درتمام لشکرخود ندارید.

جهت اجرای احکام شرع دوپسرخودرا حدزده، عرضهٔ هلاك ساخت وچند قلعهٔ دیگر درحیات خود مسخرساخت‌که ازجمله یکی رودبار بودکه قرینهٔ قلعهٔ الموت بود. و بعداز فوتش‌کیابزرگ امید جانشین شده، رسولی ازوی جهت امورمصالحه به اصفهان رفت. اعیان دولت آنچه لازمهٔ احترام بود دربارهٔ فرستادهٔ او بجای‌آوردند؛ لکن عوام‌الناس به‌تعصب مذهبی واغوای علما شورش‌کرده به‌خانهٔ فرستادهٔ او ریخته وی‌را پاره پاره‌کردند. سلطان محمود بعداز وقوع این‌امر رسولی به عذرخواهی نزدکیا فرستاده. [کیاامید] گفته‌بود اگرراست‌گوید، سلطان‌کشندگان را تسلیم نماید تاقصاص شوندواین امری‌بود محال، چراکه خلقی دراین‌فقره شریك‌بودند. معلوم نبود تاچندنفر گرفته به‌آنها تسلیم شود. کیانیز به‌انجاح مقصودخویش جماعتی به‌تبدیل لباس درجزو به‌قزوین‌فرستاده بی‌خبرحمله بردند وهنگامه‌ای برخاست‌که چهارصدنفرمردم ویکی‌از اشراف مقتول شدند ومبالغی خطیرمال مردم به‌باد نهب ویغما رفت وروزبروز قوت می‌یافتند تاگیلان‌را هم مسخرکردند. سلطان هم درآن زمان فوت شد واین طایفه هم آناًفآناً زیادمی‌شدند واز هرکس بوی نفاقی‌که می‌شنیدند به نیش خنجر از روی زمینش برمی‌داشتند.

حکایت وسروکار امام فخررازی را بایکی‌از فدائیان عرض‌کرده‌ام. باری همه روزه درترقی‌بودند تا به‌روزکار جلال‌الدین حسن پسرعلاءالدین‌که مردی‌بود نیك‌سیرت وکریم‌الطبع و درحسن اندام وصباحت منظر از ابنای‌زمان امتیاز داشت وباملوك‌اطراف به‌وسایط رسل ورسائل در دوستی‌کوفته وانکاربردین نیاکان خود نموده، جمیع کتب و مزخرفات بی‌معنی این طایفه را سوخته به باد فنا داد. علی‌ای‌حال والی‌گیلان به خلیفه نوشت‌که‌جلال‌الدین خواهش دارد خواهروی را خطبه‌کند. خلیفه در جواب نوشتندکه این فخرشریفترین و گرامی‌ترین خاندانی‌است‌که درحوزهٔ مملکت یافت‌شود. خلاصه وقتی

یکی‌از رؤسای ایشان‌را باحاکم عراق جنگی اتفاق‌افتاد چنانکه معمول‌بود درروزمصاف به‌دست خنجرطراری ازفدائیان کشته‌شد. دیگرمدت ریاست آسوده‌بود.

جلال‌الدین را پسری بود ده‌ساله وارث مسند پدر گشت چون برسریرفرمانرائی نشست، جمعی‌از رؤسای مذهب وملت‌راکه امنای‌حضرت‌بودند به‌بهانهٔ خون‌پدرکه‌مسموم کرده‌اند معدوم ساخت. اگرچه به‌رعایت مسند درمعرض انتقام درنیامد؛ لکن سبب نفور خلق‌کشته، پیروان ازوی مأیوس وروگردان شده و وی مریض گردیده مالیخولیای صبعی بروی‌طاری گشت. لهذاوزراءوامناءوامراء چنان‌مصلحت‌دیدندجهت‌استخلاص‌ازاین‌عارضه جناب خواجه نصیرالدین محمدبن حسن‌طوسی‌که ازمعارف حکمای عصر ودربیشترعلوم سرآمد ابنای روزگاربود به‌علاج وصحت ومجالست‌وی طلب دارند وخواجه درآن‌اوان دربخارا می‌زیست. آنچه‌کردند مدتی به‌این امرراضی‌نمی‌شد، لاجرم حکمی‌ازعلاءالدین به‌حاکم قهستان صادرشدکه این‌کاررا حکماً به‌انجام رساند. روزی خواجه درباغهای قریب به‌شهرتفرج می‌نمودندکه چندسواری دور اوراگرفته اشاره براسب جنیبت‌کردند. جز اطاعت چاره‌ندید، سوارشدند پیش‌ازآنکه احدی‌خبردارشود ازطرف قهستان گذشتند و به‌قهستان آمدند. والی قهستان‌کمال توقیر و تبجیل را باایشان بجای‌آوردند، به‌نوعی سلوک‌شدکه مایهٔ‌خجلت خواجه گردید وهزاران معذرت ازحرکات خلاف وتمردفرمایشات خواست تامدتی‌خواجه درقهستان بماند ودرآن‌مدت سیاست مدن اخلاق ناصری‌را به‌نام ناصرالدین‌عبدالرحیم والی‌قهستان تصنیف‌کردند تاعلاءالدین به‌دست یکی‌ازخدام‌خویش به‌قتل‌رسید وپسرش خورشاه رکن‌الدین جای‌اوگرفت واوقات هلاکوخان بود، و او در مقابلهٔ خان‌ترك وترکان سترك ازپای درآمد وقریب صدقلعه ازقلاع این‌طایفه درمعرض تسخیردرآمده، ویران‌وبیشتر این‌دزدگاه باخاك‌یکسان‌گردید. چه‌اشخاصی‌که ازپای‌درآمد وچه خزاین‌که بدست‌آمد ودفاینی‌که ازدست برفت ومتجاوز ازدوازده هزارنفر ازایشان عرضهٔ تیغ بی‌دریغ گردید.

[غازانخان و ابوسعید]

ونیز ازچنگیزخان واین سلسلهٔ جلیل غازانخان است‌که تعریف و توصیف او ازحیز تحریر و تقریر بیرون است، اگرچه‌گویند به حسب‌ظاهر بسیارصورت و قامت‌کریهی‌داشته، قامتی بس‌قصیر و صورتی به‌غایت‌زشت ومکرهی‌داشته؛ ولی‌ضمیرش خزانهٔ‌کمالات انسانی ومنبع ملکات نفسانی‌بود. یکی‌ازمورخین نصاری‌که مدتی دردربار وی اقامت کرد، می‌نگاردکه یکی‌ازمحاربات او باسلطان مصرکفایتی وافر وشهامتی باهرکه ازوی درآن جنگ ظاهرشد محل‌تعجب وحیرت است‌که چگونه این‌همه خصایل‌نیکو ومحسنات بزرگ در شخصی چنین خردجثهٔ قیصرالقامه وکریه‌المنظرجمع‌شده‌است. مورخان‌شرقی

اورا ازکاملترین سلاطین‌می‌نویسند ومؤلفان غربی برفوتش‌بسیارافسوس می‌خورند. پس ازوی ملك به‌برادرش سلطان محمد خـدابنده رسید، اولین سلطانی است‌که مذهب شیعه قبول‌کرد. قدری ازعمارت مقبره‌اش درسلطانیه باقی است، معلوم می‌شود بناهای‌نیکودر سلطانیه بوده‌است.

قطرعمارت حالیه زیاده ازصدپاست وارتفـاع‌گنبدش صد وبیست‌پامی‌شود. وفات سلطان محمود غازانخان درسنه ۷۰۳ هفتصد وسه مدت‌سلطنتش هشت سال وعمرش ۳۶ سی وشش‌سال بود. پس‌از وی سلطان محمد خـدابنده بود سلطنتش دوازده سال وعمرش سی وسه سال‌بود (وفاتش درهفتصد وشانزده) پس‌ازاینها ملك روبه‌ضعف نهاد. پس چند نفری‌هم از آل‌مظفرحکومت‌کردند ومدام‌هم باهم درنزاع بودند وکروفری‌کردند.

[امیر تیمور]

به‌ظهورلوای‌امیرصاحبقران‌امیرتیمورگورکان همهٔ‌لواها بخفت ؛ وطوفان‌لشکرتاتاری، گلزارمملکت‌را ازخاروخاشاك‌بروفت‌ومعلوم است درمقابل‌پادشاهی‌چون امیرتیمورکه مبارزی چون او از اول روزگار درکرهٔ‌خاك نیفتاده‌که زیست‌کند. تولد امیر درشهرسبزدرحوالی شهرکش واقع شد، پدرش امیرقبیلهٔ برلاس‌بودکه درتحت حکومت خانان‌تاتار وآباء واجدادش وزرای جغتای پسرچنگیزخان‌بوده‌اند. اختلال واغتشاشی‌که بعداز اولاد واحفاد جغتای درمملکت ماوراءالنهر روی‌داد محاربات ومنازعات امراء برسرتقسیم مملکت وتوضیع سلطنت این خانواده بترقی تیموری مناسبتی تمام دارد.

خود درتزوك نگاشته‌اندکه جهت‌پشت‌وحمایت‌خود وتکیه به‌دوستی‌قوی بازووسالم ودور ازخطربودن به‌توسل وکنف‌او ازپیر[1] خود کنکاش وشورا نمودم. درجواب‌نوشت که از خلیفهٔ چهارم علی (ع) سؤال کردند کـه هرگاه آسمانها کمانها گردد و زمینها زه‌کمانها وحوادث‌تیرها وآدمیان هدف‌آن‌تیرها وتیرانداز خدای‌جل‌جلاله باشد، آدمیان به‌کجا گریزند؟ خلیفه فرمودندکه‌آدمیان را است‌که درخدا گریزند. پس‌تراست‌که دراین وقت انقلاب درتغلق تیمورخان‌گریزی وتیروکمان‌را ازدست‌وی بگیری. ازرسیدن این جواب قویدل گشته‌رفتم تغلق تیموررا نیزدیدم. این‌سبب ارتفاع پایهٔ‌شهرت او واتساع[2] مایهٔ دولت‌اوگشته دراندك‌وقتی محل اعتماد تغلق تیمورخان واقع‌شد. بعدازچندی‌جمیع ممالك میان سیحون وجیحون‌را تسخیرکرد، الیاس خواجه پسرخودرا فرمان‌فرما ساخته، تیمورراوزیر وسردارلشکر آن صفحات قرارداده بعداز چندی [تیمور]سراز اطاعت وی

---

[1] ۱. مراد ازپیر مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی است‌که امیررا به آن جناب ارادتی بوده .

[2] ۲. متن: ارتساع. اتساع به‌معنای فراغ.

پیچیده، علی‌الاتصال درمعرض مخاطره ومهالك درآمد وارتکاب شداید ومقاسات عجیبه نمود وهم درآن‌اوقات تجاربی‌که حاصل‌کرد هم برآن‌نیمهٔ دنیارا گرفته مالك نصف‌روی زمین شد تفاصیلش جلدهاکتب می‌شود.

باری درابتدا بیشتراوقاتش را به‌آوارگی گذرانید ودراطراف ملك می‌گشت واز هرطرف موت درعقب وی بود. وهم اتفاق می‌افتاد صدنفر درعقب وی بود و گاه یك نفر نبود؛ لکن درهرحال امیرقبیله بود ودوست پنهانی بسیار داشت ودشمنان وی می‌دانستند که اگر برقتل او اقدام‌کنند یااورا بدست دشمن بدهند خون او بدون انتقام نخواهد خفت. ودرهیچ مشاق ومهالك مأیوس نبود وهمیشه دوستانش ازمردمان بزرگ بودند. در تزوك می‌گوید وقتی بامن چهل‌سوار بیش‌نبود ولی همه اصل واصیل‌زاده وامیروامیرزاده، حق تعالی را شکرگفتم که درچنین وقت پریشانی چنین‌مردمان بزرگ بی‌زروزورآمده واطاعت مرا قبول می‌کنند. پس الله‌تعالی را به‌من‌کار بسیاراست‌که این‌قسم همسرها مرا مطیع ساخته.

بعداز فوت تغلق چون‌پسرش الیاس لابد بود به‌کاشغررودکارتیموری رو به‌بهبودی نهاد، بسیاری از دوستان و اقارب جمع‌آمدند. بعداز نمازی‌که سجدهٔ شکر بجای‌آوردم هنوز ازدعا فارغ‌نشده بودم‌که فوجی ازسترکان نمودارشدندکه ازبرابر بلندی می‌گذرد، خود سوارشده نزد آن قوم تاختم، ایشان هفتاد سوارکاربودند. احوال پرسیدم، گفتند ما نوکران امیرتیمورهستیم و به‌طلب امیرمی‌گردیم وی را نمی‌یابیم. من به‌گمان‌اینکه شاید به غلط بااوکاری یا عزم دستگیری او دارند، گفتم من‌هم یکی‌از نوکران امیرم می‌خواهید شمارا راهبری‌کرده به‌امیربرسانم. یکی‌از ایشان اسب خود را رانده خبربه سایرسران‌وسرداران‌خودبردکه‌آدمی‌راهبریافته‌که‌مارا به‌امیربرساند. یکی‌ایشان‌عنان‌کشیده حکم براحضارمن‌کردند وایشان سه‌نفر ازسرداران‌کلان همراه بودند. سردارتغلق خواجه برلاس وامیرسیف‌الدین وامیرتوبك‌بهادر. چون نظرشان برمن افتاد بی‌خودشده از اسبان خود فرود شده آمدند و زانو زدند ورکاب مرا بوسه دادند. منهم فرودآمده هریك را بغل‌گرفته، مندیل خودرا برسرتغلق‌خواجه نهادم وکمربند خودراکه بسیارپرکاروزرباف بود برکمر امیرسیف‌الدین بستم تسلیم وجامهٔ خودرا برتوبك بهادرپوشانیدم. ایشان‌رقت کردند مراهم رقت شد و وقت نمازبود به‌جمعیت نمازکردیم وسوارشده به‌یورت‌آمدیم؛ به‌تعاریف ایام با امیرحسین‌که یکی‌از امیران مقتدر ماوراءالنهربود خویشی و دوستی بسته‌گردید؛ ولی عاقبت ازتخالف ایام و تباین‌امرسازگاری نمی‌شد و به‌دل‌یافتم‌که امیرحسین را خشونت طبع و بخل وحرص و شره برمزاج وی استیلاداشت ومی‌خواست‌جای ضررها راکه به‌مرور به‌وی رسیده از اخذ وجلب بطورتعدی پرکند وکسانی‌راکه ازاین

جهات بمسکنت وفقر وفاقه گرفتار شده بودند خود به‌قدری که درحیز امکان داشت مدد و معاونت بمعاش فرمودیم.

منقول است که تیمور جواهرآلات که متعلق به‌زوجهٔ خود خواهر امیرحسین بود به بعضی اعیان و اشراف واکابر که ازتطاول امیرحسین به‌حال خراب افتاده بودند بخشیده، تابدان رفع فقروکسالت پریشانی کنند. باز امیرحسین فهمیده ایشان‌را جریمه کرده آن جواهرات وزرینه آلات رابه‌بهای جریمه از ایشان گرفته. این اتفاقات بیشترمایهٔ اختلاف طبیعت طرفین می‌شد وموجب ازدیاد وحشت مابین بود. درآن اوقات فوت زوجهٔ امیر، خواهر امیرحسین اتفاق افتاد وبکلی قطع علاقهٔ میانه‌شد. وچندی‌بعد به بهانه[ای] جنگ درمیانه واقع‌شد. ابتدا بخت مساعدت طرف مخالف نمود ولی بازبه‌یك نوع بهادری که درتاریخ عالم‌مثل آن‌نشان نداده‌اند، دست ازحریف برد. ازاینجا معلوم می‌شودکه این مرد تا بچه حد وپایه مستجمع جهات تدبیر وحیل وبچه اندازه صاحب جرأت و تهور وشجاعت بوده. اگرچه ازقول مورخین دیگر این فقره عرض شد باز عیبی ندارد.

امیر درتزوك می‌فرماید امیرحسین راتصرف قلعهٔ قرشی دست داد، لهذا ازاین‌جهت غیرت سلطنت من طغیان کردکه قلعهٔ قرشی را ازوی بگیرم بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته به‌جنك قلعه رامسخر گردانیم، ولی‌من ملاحظهٔ چشم‌زخم واهداف لشکر رامنظور کردم. حکم به‌کوچ مخالف قلعه به‌جانب خراسان داده شد، چون از آب آمویه عبور نمودم، کاروانی از طرف خراسان آمده متوجه قرشی بود، قافله‌سالاری‌کاروان داشت که ارمغانی به‌من آورده از احوال امرای‌خراسان پرسشی‌کردم وانعام‌کرده مرخصشان‌نموده آدمی به‌جاسوسی همراهشان خفیه‌کردم تاخبر رسیدن‌کاروانیان به‌قلعه [وخبر رفتن مرا به قلعه توسط‌کاروانیان را داد] لشکریان و امیرحسین خوشدل وآسوده‌حال بساط عیش و عشرت گستردند [و من] صدوچهل وسه جوان بهادر مردانه‌کار کردهٔ آزموده [ازلشکر] جداساخته‌بازاز آب‌آمویه عبورنموده‌دریك‌فرسنگی‌قرشی نزول کردیم وگفتیم چندنردبان وریسمان و اسباب لازمه طیارکردند وخود تنهارفته اطراف قلعه را ملاحظه نموده باچهل سوار بودم، سیاهی قلعه‌که دیده شد آنها راهم‌آنجا گذاشته مبشر وعبدالله‌که خانه‌زادان بچگان من‌بودند همراه‌به‌کنار خندق‌آوردم، پرآب‌بود ترناوی‌که آب‌ازآن به‌قلعه‌می‌رفت ازروی خندق‌گذرانده بودند، اسب‌رابه‌مبشر سپرده ازبالای ترنا و ازخندق‌گذشته‌دروازه بسته دیدم وپشت دررا خاکریزکرده بودند. اطراف دیوار قلعه رانظر انداختم جائی‌که زینه‌ونردبان توان‌گذاشت یافتم مراجعت نموده‌به‌بهادران رسیدم‌همگی طیارشدند نردبان رابرداشته روبه‌قلعه آمدیم‌ویکایك ازروی‌ترناو برخندق‌عبور کردیم، زینها گذاشته به‌دیوار قلعه‌برشدند.

باری چهل‌وسه‌نفر به‌حراست اسبان گذاشته صدنفر به‌سرداری عبدالله ازدیوارقلعه بالا رفته قراولان خواب‌را تمام به‌قتل آوردند ودروازه‌را گشودند. امیر باصدنفر دیگر داخل شدند جهت ترساندن دشمن درآن تیرگی شب، شب‌باد به بوقها کرده کرناهارا دمیدند وروی به ارك نهادند. وحشت غریبی به‌مردم دست‌داد وبعضی قراولان‌را نیزرها نمودندکه دوازده هزارنفر لشکری که درنزدیکی شهراردو داشتند، این‌قراولان فراری متوحش ازشهر خود را به‌اردو رسانیدند واسباب ترس ودهشت اهالی‌اردو گردیدکه البته جماعت زیادی به شهر ریخته‌اند وقوهٔ محاصرهٔشهر ومقابلهٔ‌آنان را نتوانیم. چون روزشد امرای امیرحسین فهمیدند که جماعتی که شبیخون آورده‌اند قلیلی بوده‌اند؛ ولی غافل که همه ازبهادران وشجعان بوده‌اند خاصه خودامیرکه ازدلاوران وشجعان‌نامی روزگار بوده‌محال می‌نمود بتوانند قلعه رااز آنها پس‌بگیرند. القصه‌عزم‌راجزم نمودندکه بقدر امکان ازپای‌ننشینند تادوباره‌قلعه، راپس بگیرند. هرروزجمعی ازبهادران ازقلعه بیرون آمده دادمردی‌می‌دادند. چندی نگذشت که میان امرای امیرحسین نفاق‌افتاده متفرق شدند وبسیاری ازاسباب و اموالشان به‌چنگ بهادران امیردرآمد، مکرر می‌فرمودند غلبه‌وفتح به‌تدبیروتأیید است نه زیادی وجمعیت سپاه.

در تزوك فرموده‌اند اصفهان‌را مسخرساخته اعتمادنموده‌شهررا به‌خودشان واگذاشتم وداروغه برایشان گماشتم بعد به‌سببی یاغی‌شدند وداروغه را باسه‌هزارنفر لشکری به‌قتل عام اصفهان نمودم. انتهی.

شهری که مصر جامع بودبکلی ویران‌وزیرورو شد آخراین لشکرهم آب رودهای صحرای لشکرچنگیزی راخورده‌اند. خلاصه بعدازقتل وتاراج شهر وحوالی عنان عزیمت به‌جانب‌شیراز منعطف نمودند. شیرازوتوابع‌ویزدوکرمان‌ولرستان اظهار ایلی‌وانقیادنمودند که دراین‌اثنا خبرحرکت توقتمش[تقتمش]خان والی‌دشت‌قیچاق بطرف ماوراءالنهررسید، لابد بدان‌طرف نهضت‌فرمودند وپنج‌سال درضبط وربط ممالك خود وبسط آن‌حدودوالی اقصی‌بلاد تاتار اشتغال فرمود. لشکر منصورش تادیوارچین رفته و لوله درآن‌عرصه در انداختند. دوباره بطرف ایران معاودت‌کرده و ازراه مازندران واز آنجا به‌جانب بغداد روانه وبعضی ازسپاه راازطرف آذربایجان وکردستان فرستاده وخود ازسمت عراق به حوالی خرم‌آباد وشوشتر در حرکت آمدوپس از تسخیر دژسپیدکه جزرستم احدی برآن دست‌نیافته به‌جانب شیرازعنان ریزگشته. این‌فقرهٔ شاه منصور باامیرتیمور انصافاً ازشدت علومرتبه جلادت و شجاعت وکارنادر منحصر به‌اورا اگر ازروی تواریخ تمام مورخین عالم کسی‌نقل‌نماید وبنگارد واعتناکردنی وغیرمکرر است که شاید ازمضامین و بیانات مختلفهٔ هریك، یك‌نکته واشاره ازرموز قوت‌قلب‌وشجاعت بی‌نهایتش فهمیده شود و سبب

تحیر وتحسین به‌او گردد هنوز کم است وناگفته مانده.

القصه شاه‌منصور پسر سلطان زین‌العابدین که بعدازمراجعت امیرجای پدر گرفته بیشتر ممالکی که سابق درتحت تصرف آل مظفر بود مسخر شده، سه‌چهارهزار سوار زبدهٔ سراپا مسلح جمع‌آوری کرده به‌مقابلی خصم اقدام نمود. جرأت وتهور وشجاعت‌را باید دراین سردار دلیر شمشیرزن شهرگیر ملاحظه‌کردکه برابر لشکری که بعد از تسخیر تمام‌روی‌زمین وآن‌رشادت وشجاعتها همه‌مسلح وزیاد و حضورداشتن خودامیرمعظم با مشتی قلیل مقابلی‌کردن‌کسی ازتصور و تفکر جزحیرانی وتحیرعقل بجائی نرسد. ابتدا این اقدام برهیچ‌کسی ازابقای روزگار گمان نتوان‌کرد، مگرکسی که اول‌شجاع و دلیر دنیا باشد. دومرتبه برقلب لشکر تیموری حمله‌کرد وبکلی شیرازهٔ نظم ایشان را از هم گسیخته به‌صحرا پراکنده ومتفرق ساخت، به‌حدی دلیری‌نمودکه‌کسی مقابلش درنگ نتوانست، چنان این‌کوه‌لشکر را ازهم شکافت‌که باامیر مقابله شد، شمشیری برفرق امیر نواخت ولی شمشیر برخود اوکارگر نیامد بخت‌واقبال چون مساعدت نکرد هنر ودلاوری ضایع ماند وهمان قلیل لشکری‌که همراه‌داشت مشغول دلاوری‌که بود ازپشت‌سرش‌فرار کرده رفتند.(دست تنها بایك‌صحرا لشکری‌چه‌کند.آخرهمه کارهاخسته‌که می‌شود برفرض خسته‌هم نشود بعدکه این‌دریای سپاه‌ترك وتاجیك راپراکنده وپریشان‌ساخت وامیروشریف وزیرراهم‌کشت وصغیروکبیر رانیزاسیرنمود، کی‌ببندد وکی‌تعاقب‌کند وکی اساس‌واموال وخیمه وخرگاه هزیمتیان رابه‌یغما وتاراج برد وشهرنگاهدارد.) اگر آن‌چند نفر تنهایش نگذاشته بودند، مسلماً ایرانمدار می‌بود. .

مع‌القصه به‌ازخستگی‌وکوفتگی‌زیادطرف شیراز روانه‌شد، دیگرمعلوم است‌کم‌کم هزیمتیان درزیر لوای سلطانی‌جمع‌شده جمعی‌هم آن‌شرزه شیریگانه وآن دلیر فرزانه را دنبال‌کردند وازعقب زخمی منکر براو زدند. دو زخم دیگرهم یکی‌بردست ویکی‌برسر داشت‌که خود دستمال بسته بود، سرش[را] درهمان گوشه‌میدان‌که هنوز مات و حیران بودند خدمت‌امیر آوردند حمدوشکرباری بجای‌آورد وعمرسلطنتی دوباره یافت.

عراق وفارس گرفتی ببخت‌خوش‌تیمور
بیاکه نوبت تکریت‌ووقت بغداد است

بعد از فتح فارس بخیال بغداد افتاد و در تکریت قدری معطل شد که شنید توقتمش‌خان والی دشت قبچاق سپاهی به تخریب حدود شیروان فرستاده بود. لشکرتاتار که به‌تسخیر بلاد اطراف‌عراق و جزیرةالعرب، کردستان وگرجستان مشغول بود، آنجاها راکه تمام‌به‌تصرف درآوردند، لشکریان به‌تاخت وتاز بلاد اوعزیمت یافته واوراهزیمت داده ازتاج وتخت دور و ازملك محرومش ساختند. دراین‌سفر نزدیك بودکه سپاه امیر

بکلی منهزم گردند، گویا این سردار مدبر محیل، علمدار لشکریان توقتمش خان را دید مبلغی به او داده وی قدری علم را پایین تر نگاهداشت نوعی کرد که بعضی از سپاه علم را نمی دید[ند] گمان بردند سردارشان به قتل آمده بهم برآمدند. سپاه امیر نیز پای جهد فشرده تا آنها را از پیش برداشتند و فتح کردند، بعد لشکر به روسیه کشیدند والی مسکو رفتند و آن شهر را گرفته تاراج کردند، گرجستان و بلاد چرکس را هم گرفته غارت کردند. جمیع قلاع مستحکمهٔ آن صفحات را متصرف شدند و به سمرقند مراجعت کردند و عزم تسخیر هندوستان نمودند. و اغلب آن آن امرا برخلاف این امر رأی زدند که درصورت گرفتن هند اگر خود اقامت کنیم نسل مـا ضایع گردد و طباع آنهاسست و زنانه شود. در تزوك می فرمایند در این باب از قرآن استخاره کردم نیك آمد امراه نیز راضی شدند، چون مجموع لشکر من نود و دوهزار سوار بودنـد موافق و مطابق اسم محمد ص آن را هم شگون گرفته به فال نیکو و مبارك شمردیم.

القصه در ربیع سالی که به هندوستان لشکرکشیده شد اول تـرکتازی به جانب ملك سیاه پوشان نموده و بلادشان در کوهستان بدخشان است و از قدیـم الایام خودسر بوده، سر به اطاعت پادشاهی فرود نیاورده بودند. قلاع ایشان به قهر و غلبه گرفته شد و از ایشان عهد گرفته شد که دین اسلام قبول کنند، لکن بعد از رجعت پادشاه قریب هزار نفر از گماشتکان سلطان راکشته یاغی شدند.

امیر صاحبقران باردیگر به آن بلاد تاخته مسخر ساختند بنا به قـول شرف الدین کـه می گوید زنان ایشان را از مردانشان جدا کرده، تمام مردان آنها را به قتل آوردند. باوجود اینها نه قطع نسل ایشان شد و نه سر به اطاعت کسی درآوردند و تاهنوز به عقاید خود باقی هستند و با خلایق اطراف و حوالی در جنگ و مسلمین اطراف همیشه در هراس و تزلزل هستند.

باری قبل از حرکت خودش به جانب هندوستان سرداران وی به جانب افغانستان و ملتان تاخت آوردند و تا دهلی مسخر ساختند و بعد از محاصرهٔ مختصری دهلی نیز به تصرف آمد. چون لشکر تاتار قریب به دهلی رسید زیاده بر صدهزار نفر از اسرای هندی در لشکرگاه بود که از دنبال اردو با کندو بند و پاسبان می آوردند. یکی از وزراء تیمور را متنبه ساخت که هرگاه وقتی که در حمله و محاصره تنور حرب گرم و مشتعل و مشغول محاربه هستیم، یکی از اسرا درعقب اردو باز شود و اسرا را خلاصی دهد حالت ما در میان دو دشمن قوی بزرگ چه خواهد بود؟ در صورتی که صدهزار نفر دشمن خونی عقب سر و این هنگامه در پیش. امیر تیمور ملتفت نکته شد و از الهامات غیبی دانسته امر به قتل تمام آنها نمود و یك نفر از آنها جـان بدر نبرد. چنین می نماید که تمام سطحهٔ هندوستان جمیع به تصرفشان درآمده بود. شرف الدین علی می گوید از تسخیر هندوستان که پرداختند به سمرقند مراجعت نمود.

هنوز از زحمات سفر آسایشی نیافته کـه خبر رسید جمعی از امـرای ایران بسبب،،

بی‌عدالتیهای حکومت میرانشاه علم طغیان افراشته‌اند واحمد ایلخانی دوباره بغداد را تصرف کرده ووالی گرجستان گردن یاغیگری افراشته. بنابراین اخبار موحش مجبوراً بازلشکر به‌این‌طرف کشیده گرجستان را گوشمالی داده به بغداد رفته طاغیان‌را پایمال کرده وخلقی مفسدرا به‌سزای گردن کشی از بارسرفارغ کرد وازآنجا عزم به‌تسخیر شامات ومصر وروم‌فرمود.

بایزید نبیرهٔ عثمان‌خان که به‌شمشیر تیزوتدابیر ملک‌روم راصاحب‌شده بود، به عزم تسخیر قسطنطنیه کمربست، اما خبرحرکت‌تیمور به‌او فهمانیدکه باید درحفظ‌جان خودنیز کوشیدوازملک‌دیگران چشم پوشید. این‌بایزید چهارم، عثمانی ونوهٔ عثمان است[که]به‌تلون مزاج وظلم‌وبیداد موصوف بود، لکن دربعضی ازمحاربات ثباتی وافروشجاعتی باهرظاهر نموده، چون بسیاری ازاوقات درغایت سرعت ازیك‌حدمملکت‌خود لشکر به‌دیگر حدمی‌برد ولقب‌ایلدرم یافت یعنی درخش(برق).

ازاحکام ومسئولات امیرصاحبقران ازاو یکی‌این‌بودکه یوسف‌قراترکمان‌که بدوپناه برده‌بود به گماشتگان اعلی‌خدام‌آستان‌امیر سپارد وغیره. چون بایزیدبه‌جهات چندقدری بلکه‌بسیاری به‌خود مطمئن ومغروربود وحق‌هم‌داشت؛ ولی‌قبل از اینها شنیده بودکه‌گاهی سلاطین‌ایران‌غلاده‌ای برگردن‌دیگران گذاشته‌اند که‌شدووصلش‌جز بیدتوجه‌خودشان برداشته نشده، باری بایزیدازمسئولات‌امیرسر باززده‌جنگ شروع‌شد وازیك‌دوپیکار تجاوزنموده، تکراریافت‌تادریکی‌ازرزمهاکه‌نزدیکی انگوریه واقع‌شد ترکان مخذول ومنکوب‌گردیدند وبربایزیدی‌که پرچم‌لوای بارگاه وقبهٔخرگاهش به‌مهر وماه‌رسیدی‌کارتباه گشت ودستگیر گردید. مجرمانه نزدامیرش بردند، غایت‌تکریم ونوازش‌را فرمودند، چندی‌در اردو بـه احترام بود. ولایاتش درتصرف‌گماشتگان وخدام وچاکران امیردرآمد وقبل ازاین‌فتح‌هم احکام‌امیر صاحبقران برممالك‌شام ومصروسواحل دریای‌روم وبغاز قسطنطنیه‌جریان‌داشت.

چون به‌عرض امیررسیدکه ازمیرازشهرهای‌بسیارخوب‌است، آبادومعمور بامکنت و دولت بسیارکه‌لایق عبورآنجاهست. امرشدکه دهلیز سراپردهٔ فلك‌خرگاه آسمان بارگاه‌رابجانب ازمیر فروکوفتند ولشکریان ازمیررا محاصره‌کردند. وازمیر شهری‌است‌که ارشد واعظم سلاطین عثمانی[و]سلطان‌بایزیدهفت‌سال درمحاصرهٔ آن‌باکمال‌سعی‌وجهدرنج‌برده‌وزحمت کشید[ند] ولشکریان ایران وعساکرسلطان صاحبقران درمدت‌پانزده روزشهررافتح‌کردند وازاین فرق‌مابین سلاطین ولشکرایران وسایر[ین] پیداست.

شرف‌الدین علی‌می‌نگارد، به‌همان قسم‌تسخیر تکریت نقب زدند. اگرچه محصورین غایت جلادت‌رابه‌کارداشته‌اند، بالاخره معدودی‌که به‌شناخود رابه‌کشتیها رسانیدندهمگی مقتول شدند وآنچه به‌شهر و شهری‌لایق‌وسزابودرفتارشد. مجددآخواهش‌تسخیرممالك‌تازه

چون سایر خواهشهای انسانی که هرچه به استیفای آن پردازد، ازدیاد یابد از نهاد وی سر برزده لهذا به احضار لشکر فرمان داد. چون امرا هم حضور یافتند اظهار کرد که خیال تسخیر ممالك چین و ختا در خاطرش غلجان یافته و آن وقت هفتاد و یکسال از عمر شریف امیر گذشته بود. امرا سر اطاعت پیش آوردند و حکم شد به تهیه و تدارك اسباب سفر بپردازند و سلطان هریك از پسرهای خود را به یکی از ممالك درغیاب خود حکمران قرار داده فرمانروا شدند و طوئی ملوکانه هم به جهت عروسی فرزندان و فرزندزادگان برپا کرد. جشنی بزرگ کردند با دویست هزار نفر از مردان کاردیده و سرداران جنگ آزموده متوجهٔ صوب مقصد گشت.

شرف الدین گوید چون از تهیهٔ اسباب فارغ شدند و تدارك اسباب لازمه دیده شد ندای الرحیل در دادند. چهارشنبه دوازدهم رجب سنه ۸۰۷ هشتصد و هفت هجری در حرکت آمده از سیحون هنگامی که یخ بسته بود گذشتند به انزار که رسیدند امیر را مرضی سخت طاری شد، بعد از چند روز از زحمت دنیوی آسوده شدند.

محسنات وی زیاده از حد وصف است، خاصه هنر و شجاعت و فضایل او که از قوهٔ تحریر خارج است و به حسن اندام و گشادگی روی و بیاض چهره و صلابت آواز اتصاف داشت و شجاعت را نیز به میراث داشت، در افراد بشر مثل او کسی صاحب تمام صفات دیده و شنیده نشده. مکرر می‌فرمودند حکمت را بر قوت و تدبیر را بر شمشیر رجحان است. از ابتدای سن دانسته بود که در اسباب نیل به مراد و ظفر به مقصود از هیچ اندیشه نباید کرد و از خطری که گریز از آن ممکن نیست رو گردان نباید شد. بعلاوه غور در اسرار و رموزشناس نموده، پایهٔ هر کس را می‌نماید و جمیع کسانی که در اطراف وی بودند، اسباب ترقی خود می‌ساخت. نتوان گفت در وجود این پادشاه تدبیر زیادتر بود یا غیرت و به کدام یك از این دو صفت دشمنان را مسخر ساخت.

باری خدمات کسان اطرافش را زیاده از آن خدمت نخستین می کرد و دیدهٔ آز و حرصشان را پیش از توقع سیر و پر می‌داشت و شجاعتشان را بالمضاعف پاداش می‌داد و ناملایماتشان را متحمل بود و گناهان ایشان را چشم می‌پوشید و عفو می کرد و خود در معارك زیاده بر سران و سرداران و دلیران شمشیر می‌زد. در تزوك می گوید چون جامهٔ شاهی پوشیدم از سن بیست سالگی الی هفتاد سالگی ساعتی از عمرش نمی گذشت که یا در مخاطره یا در محاربه نبود.

الحق به تصدیق تمام مورخین و معاصرین خودشان و سران و سرداران و جنگیان که از بدو روزگار الی کنون در تجارب سپاهیگری و لشکرکشی چون او به خاك نیفتاده بود. قدر و قابلیت مردمان دیگر را هم به همان قرار که در خود می‌دید قیاس می کرد. سپاهی خدمت کردهٔ پیر را به خانهٔ مرسوم و علوفه دادی. گوید مردم سپاهی که حیات خود و عمر عزیز گرامی خویش را در راه سلطان می‌فروشند، لایق احسان و انعام و خانواری است. اگر محرومش بدارند و خدمات و رشادتش را بپوشانند بی‌مروتی و بی‌انصافی است. باری چنین کسی قابل شاهی و سلطنت

تمام روی‌زمین است. چنین کسی راچگونه لشکری و رعیت دوست ندارد. بعدازوی‌مردم راچنان اعتماد به‌این‌خانواده بودکه هرکس دعوی‌کردکه ازنسل امیر است خلقی بروی گردآمدند تاعاقبت یابخت یاقوت وتخت یامکنت یافتی، یاقبری باعزت وحرمت. چندان هم‌تا چندی بعد بازماندگانشان در ایران دوامی نکردند مگر بعضی درهندوستان که‌سالها صاحب تخت و تاج بودند.

گلپایگان و خوانسار

گلپایگان نام‌شهری است ازشهرهای قدیم عراق نزدیکی اصفهان و بانی‌آن همای چهرآزاد بنت بهمن درازدست،پوراسفندیار روئین‌تن بوده‌که شرح این اشخاص‌رامکرر مرقوم داشته‌ایم، واول آنجا رابه‌مناسبت بناکردهٔ چهرآزاد، شهر چهرزادگان می‌نامیدند وبنابرقاعده‌کلی عرب‌که دخالت در تمام ایران وعجم‌کـردند آن‌نام‌راهـم معرب نموده جرفادقان گفتند وهما را نیز چهرزادهم‌می‌نامیدند. بنابروفق تواریخ پنجهزار ودویست و بیست‌وپنج‌سال بعداز هبوط‌آدم ابوالبشر زمان حکمرانـی وی درایران‌بـوده وسی سال شهریاری‌کرد تا دارا، یارای خسروی حاصل‌کرد، اورا بجای خودنشاند، وی ملکهٔ‌مجلله محرمه باعقل‌ودرای بود. پلی‌بردجلهٔ بغداد ساخت‌که تازمان اسکندر مقدونی باقی بود و عظمت وغرابت‌آن‌بناء معظم‌محسود اسکندرشده مدتی آنجارحل‌اقامت‌انداخت‌تا به‌زحمات چندآن‌پل معظم و آثارعظیم عجم‌راخراب‌کرده، درآب‌ریخت. و درپارس و استخرپارس نیزبناهای معظم وعلامات مستحکم وعمارات عالیه ازهمای برپابودکه یکی ازآنها چهل منارمشهور تخت‌جمشید است‌که بازاسکندر درحال مستی‌وکمال‌خودپرستی آنجارا آتش زده وخراب‌کردکه‌هنوز آثار واحجار غریبه به‌آنجا برقرار وسبب‌عبرت و حیرت‌سیاحان و بینندگان است.

باری شهری‌است بسیارخوش‌آب وهوای،زمینش صاف وهموار، آبش‌ازقنوات و وروودخانه هردو است. زراعتش همه‌چیز خـاصه‌پنبهٔ خوب دارد، صیفی بسیاردارد، منبع رودخانه‌اش ازلرستان است.عرض وطولش سه‌فرسخ درسه‌فرسخ می‌شود، باغ‌بسیاردارد. حمام ومسجد ومدرسه وبازار ودکاکین بقدرکفاف دارد. بـاروی‌کهنه ازقدیم داشته، در فتنه وانقلاب افغان‌که خرابی ایران بود، درجنگ و استیلای افاغنه خراب گردید.

خوانسار

ورنزدیکی گلپایگان است وسه‌چهار فرسخ فاصله دارند. آب اینجا ازچشمه‌سارهای خود. اواست که جمع‌شده قریب به‌رودی می‌شود وپس کفایت زراعت، تا خاك گلپایگان‌می‌رود. بسیارخوش وآب‌و باصفااست، چون تمام این‌آبادی وباغ‌مانند وازهم جداجدا وتك‌تك‌افتاده، درزمینی دره مانند که‌یك‌فرسخ عرض وطول دارد، پس‌ازیك‌فرسخ وصل به‌خاك فریدن ازمحال اصفهان می‌شود. وزراعتش فراوان وبسیارخوب می‌شود، خاصه تنباکو وتریاك که تنباکویش حمل به‌شوشتر ودزفول می‌شود. مدام‌برف‌درکوه حوالی‌دارد. مردمانش ازخوشی‌آب‌وهواهمه سفیدپوست وسرخ‌رو وخوش آب‌ورنگ‌اند. مسجد ومدرسه وحمام ودکاکین متفرقی‌هم دارد، ازمیان‌مساجدمسجد آقااسدالله‌نامی که مسجدخوبی‌است دایم آب و روان می گذرد، گزآنجا تعریفی ومشهور است وتحفه بهربلدی می‌رود وصنعت منبت و چوبکاری‌از تمام بلاد درآنجا بهتروکامل‌تراست. الحق باوجودبی‌اسبابی درقاشق‌سازی وجعبه‌ومیزوصندلی‌و غیره سحروبل‌معجزه‌می‌کنند. وقتی‌قاشق افشره‌خوری بزرگی دیدم‌کشکولی پنج‌مثقال وزن آن‌بود وبی‌دسته‌پنج‌سیرآب‌می‌گرفت‌ومثل کاغذهای‌بسیارنرم بهم‌پیچیده ولوله می‌شد و از پشتش خطوط خفیف دیده می‌شد وجام‌آب‌خوری‌دیدم ده‌مثقال وزن وده‌سیرآب می گرفت ومثل پارچه بهم‌پیچیده می‌شد.

باری صنعت‌چاپ وباسمه بواسطهٔ‌سعی واهتمام اهالی‌آنجا رواج وترقی‌کامل‌یافته، درواقع عشقی به‌این‌صنعت دارند. کتاب ونویسنده‌های خوب‌بسیار دارد و مجتهدین کامل ازآنجا برخواسته‌اند، ازجمله‌آقاحسین استادخـوانساری وآقاجمال وآقا حیدر صاحب زبدةالتصانیف که بطبع هم‌رسیده. خوش‌نویسانش ملاحسن نسخ‌نویس، ملازین‌العابدین، میرزامحمدنسخ‌نویس، آقاسیدمحمودنسخ‌نویس. در عصر سلاطین صفویه وپایتخت بودن اصفهان‌آنجاها کمال‌آبادی ومعموری راداشته‌است، هنوزازآثارقدیم‌دارد، ازجمله‌عصارخانه‌های بزرگ که ازآثار ازمنهٔ‌پیش است.

ازجمله اتفاقات وسوانح که آنجاروی داده‌است درانقلاب افاغنه‌بوده. پس‌ازآنکه به‌اغلب امکنه وبلاد وبعدازکشته‌شدن وقتل‌کردن استیلایافته چندی‌کرو فری می کـردند، همین‌که بنای‌خودسری ودست‌اندازی رامی گذاشتند خاصه به‌عصمت وناموس خلق، دیگر ننگ‌سبب فتنه‌وجنگ می‌شد ودستها به‌حربه‌رفته ودامنها به‌کمرمردانگی‌زده، خـون‌ایشان می‌ریختند ورشتهٔ حیات ایشان‌را می‌گسیختند. درخونسار بعدازآنکه مـدتها افاغنه معطل شدند و جنگها کردند وقتلها از طرفین نمودند، به‌تدبیر وتزویر وشرط وپیمان‌راه‌یافتند تا روزی‌که خلق‌شوریده، دست جلادت‌ازآستین رشادت بیرون‌آورده دست وتیغها علم گردید. حاکم وسردار وجمعی دیگراز افاغنه راباجماعتی که مامورشده و بجائی‌رفتنی بودند به

قتل آوردند، تقریباً سه‌هزار نفر ازدم تیغ ارباب غیرت ومردان باجلادت در گذشت.

مولاناحزین که خودآن اوقات دراصفهان واطراف بگردش وسیاحت بوده‌می‌فرماید: ازغرایب اینکه بعضی دهات حقیرکه بقوت مردی ومردانگی برای خودآذوقه‌فراهم کرده بودند، درمدت استیلای افاغنه‌حصارهای نااستوار خودرا به‌جلادت ورشادت فطری‌حراست می‌نمودند وبه‌جزصفیر تفنگ وجمله‌جنگ ازایشان چیزی به‌افاغنه نمی‌رسید وچندانکه‌در آن‌مدتهای مدید جماعت خونخوار افاغنه‌کوشیدند سودوظفری ندیدند. درواقع‌جزمردی وجلادت این‌مردمان ورعیتان پاداردرمقابل خصم‌مسلط باهمه‌قسم تدارك‌ولوازم استیلادیگر ازاحدی وجماعتی دیده وشنیده‌نشده. باوجودی‌که نه‌بزرگتری وسروسرداری ونه لشکرو مدد وسپهدادی ونه‌تهیه وتدارکی داشتند ابداً مقهور و تسلیم نشدند؛ بلکه هروقت موقع می‌افتاد برایشان می‌تاختند و کار ایشان می‌ساختند. و این صفات را منحصر به اهالی ایران دیدم.

کالپوش

چمنی است ازچمنهای معروف ایران درشمال غربی‌نردین‌راه‌خراسان به‌طهران. از گلستان بخط مستقیم چون عزیمت کالپوش نمایند یك‌نفر به‌قریه‌ای ازقراء نردین می‌رسد، چشمه‌های خوش‌آب و اطرافش باصفا وخضارت وغالب اشجار جنگل آن‌میوه‌دارد، واز گردنه‌صعودکرده چمن کالپوش ازآنجا پیداست وتمام‌راه‌جنگل است. پائین‌گردنه ازدو رودخانهٔ کوچك عبور می‌نماید وآن‌طرف ابتدای چمن است. وذکر چمن‌کالپوش در تواریخ کراراً شده است وسلاطین‌نامدار عالم واردوهای بزرگ درآن اقامت کرده.چمن مسطحی نیست، بلکه‌سطحهٔ صاف آن‌یورتی است معروف به‌یورت شاه یادشت‌شاه. وحدود طبیعی آن باجبال وتلال وجنگل وغیره ازاین‌قرار است: ازطرف شمال محدود به‌گرگان و ازجانب جنوب‌به‌نردین و ازمشرق به‌جاجرم وازمغرب به فرنگ و فارسیان و فندرسك ودورجلگهٔ [موسوم] شاه‌یورتی پنج فرسنگ. وردابتدای جلگه کالپوش‌که ابتدای دشت شاه‌است قبرستان‌کهنه‌ای دیده می‌شود‌که آنرا آق‌مزار می‌نامند، و در طرف جنوب جلگه کالپوش‌قلهٔ‌کوه سنگی‌شامخ است خالی‌ازجنگل. درطرف‌جنوب‌غربی کوه خواجه‌قنبراست وآن‌نیز قلهٔ معتبری است بسیار مرتفع و دامنهٔ مالیدهٔ به‌اتلال ووهاد داردکه به‌جلگه منتهی می گردد ومستور درجنگل است. و در طرف مغرب تلهای مرتفعی است پوشیده از جنگل

انبوه [معروف به قلقلو] و در سمت شمال و شمال غربی، کوه موسوم به سراکوه است، بدون دامنه شبیه به دیوار و خط عمودی مستور در جنگل. و دردامنهٔ غربی سراکوه آثار آبادی بزرگ دیده می‌شود که شهر طایفهٔ کرایلی در اینجا بوده. درطرف مشرق تل رضوان است که دامنهٔ شمال آن جنگل است.

دشت کالپوش چشمه‌سارهای زیاددارد که از آن چشمه‌ها سه رودخانه نزدیکی دهی یکی شده بطرف فرنگ و فارسیان جاری گشته به نواحی گرگان می‌رود. وهوای کالپوش درزمستان سرداست و برف زیادمی آید ودراول بهار برفها بزودی آب می‌شود و چمن سبز می‌شود. تمام احشام واغنام نردینی در بهار و تا بستان و پائیز درچمن کالپوش می‌چرند وقدری هم علف ازاین چمن برای زمستان خشک می کنند. درجنگلهای کالپوش درخت میوه بخصوص گلابی واز گول و آلوچه و بلوط وزالزالك بسیاراست وخوب هم می‌شود، و ازشکار ووحوش مرال و ببر و گراز وآهو در جنگلها و ارغالی هم درکوههای خالی ازجنگل بسیاراست؛ و ازطیور قرقاول ومرغابی زیاد ودرکوهها کبك وتیهو بسیار است. بعلاوه نیز زنگوله بال که مرغ مخصوصی است در این ناحیه هست که درسایر نواحی ایران یافت نشود. غالب اوقات یعنی قریب به انتظام هفته‌ای یك بار باران می آید، مردم این نواحی همه معمراند چنانکه قربان شیخ، پیرمرد صدساله نردینی جاجرمی الاصل درکالپوش دیده شد.

درکالپوش قبرستانهای بسیار بزرگ قدیمی دیده می‌شود که علامت آبادیهای معتبر سابق کالپوش می باشد و معین است غالباً ازطایفهٔ کرایلی بوده است که دراینجا سکنی داشته‌اند، به‌موجب بعضی اطلاعات دوازده‌هزار خانوار کرایلی درکالپوش ساکن بوده‌اند. بعدازکشته‌شدن نادرشاه افشار طایفهٔ ترکمان به کالپوش تاخته این جماعت رامتفرق ساختند وجمعیت زیادی ازآنها کشتند وچندطایفه [که درحکم] بقیةالسیف درکالپوش ماندند، از جمله طایفهٔ اشکی درزمان شاه‌شهید آغامحمدشاه طاب‌ثراه طایفه اشکی نیز متفرق گشتند وباقی راهم ذوالفقارخان سردارسمنانی درعهد خاقان مغفور طیب‌الله‌مضجعه پراکنده‌ساخت واثری ازآنها باقی نگذاشت؛ ومتفرق شدگان به‌دهات استرآباد وجاهای دیگر رفته مسکن گرفتند وکالپوش خالی ازسکنه ماند. ووجه‌تسمیهٔ کالپوش راچندین قسم گفته ونوشته‌اند بذهن نمی‌چسبند.

تواریخ متعلقه به کالپوش

صاحب حبیب‌السیرمی‌نویسد درزمانی که غازانخان ولایت خراسان را داشت، امیرنوروز بعضی ازامرای خراسان را درمخالفت با غازانخان باخود متفق ساخت و درسنه ۶۸۸ در وقتی که‌شاهزاده غازان درکنارکشف رودمنزل داشت برسر اوتاخته ازآنجا او را به‌مازندران گریزانید. غازان تجهیز لشکر نموده درنواحی رادکان باامیرنوروز مقابل‌شده

بازشکست خورده به‌کالپوش آمد وچهل‌روز درآنجااقامت نموده تاارغونخان لشکری به امداد فرستاده وی امیرنوروز رادفع کرد.

صاحب تاریخ رشیدی می‌نویسد شاهزاده‌غازان در تابستان‌سنه ۶۹۰ میان فیروزکوه وسمنان به‌موضع ایبران که مغولان مغولــی آن‌را یکانوییلاق[1] گویند به‌شکار طیورمشغول بودواصحاب دیوان بضبط اموال به‌ولایات وطغار[تغار] لشکریان قیام می‌نمودند. امیرقتلق شاه چون احوال یولغاق‌خراسان به گیخاتون عرضه داشت، بدان‌زیاده‌ملالتی‌ننمود، چه از دنیا ومافیها فراغتی‌کامل داشت. امیرقتلق‌شاه نیزمراجعت کرده و به‌بندگی غازان‌آمد وفصل پائیزرأیات همایون به‌طرف بسطام‌ودامغان‌آمدوازآنجا به‌کالپوش‌آمد به‌استحضار نظام‌الدین یحیی‌قتلق،خواجه دلالارابجانب بیهق‌فرستاد. چون اودرخراسان گستاخیها کرده بودوجمعی اکابرراا گرچه متعلق به‌اوبودندکشته‌واموال بی‌اندازه ازمردم گرفته خائف بود، از آمدن تقاعدنمود ورایات‌همایون به‌جرجان‌آمد وآن‌زمستان در سلطان دوین‌استرآبــادقشلامیشی فرمود وگیخاتوخان شهرزاده اتبارجی و ازامراءاتولاددی[طولاددی] وایلتمور رابه مدد لشکرخراسان به‌مددشهزاده‌غازان فرستاد ودرسلطان‌دوین بشرف خدمت رسیدند. فرمان‌شد که درحدود تمیشه بموضع قرتعان قشلامیشی کنند ودرزمستان آوازه‌دادندکه امیرنوروز به حدود نشابورآمده‌است وعزیمت‌جرین‌دارد تانظام‌الدین یحیی‌رابیرون‌آورد. هنوزهواسرد بود وچارپایان لاغر، رأیات همایون به‌جانب کالپوش حرکت‌فرمود.

صاحب حبیب‌السیر گوید چون میرزا عمر گورکانی برادرخود میرزاابوبکر را در قلعهٔقهقهه محبوس‌نمود، میرزاامیرانشاه پدرمیرزاعمر ومیرزاابوبکر به‌کالپوش آمد. میرزا ابوبکر بعدازاندک‌زمانی ازحبس‌نجات‌یافته درکالپوش‌آمده به‌پدرپیوست و بفراهم آوردن اسباب‌جنگ بامیرزا عمرمشغول‌شد وتقریباً این‌واقعه درسنه ۸۰۸هجری بوده.

مولانا عبدالرزاق‌بن‌اسحق‌السمرقندی صــاحب‌کتاب مطلع‌الـسعدین درذیل‌عنوان ذکرعصیان امیرجهانشاه می گوید: میرزاعمر اوایل‌ذیقعده بطرف‌درگزین و همدان‌رفته تا اواخر ذیحجه‌آنجا بوده واکابرساوه و قم ولرستان‌وکردستان پیشکشها بعرض رسانیدند و به‌عنایات مخصوص شدند. میرزا میرانشاه چون خبر گرفتاری میرزا ابوبکرشنید متوهــم عازم دارالامارهٔ خراسان گشت و به‌حدودکالپوش آمده، چندروز آنجابود؛ درآن‌وقت کـه امیرسیدخواجه به‌دفع سلطان علی‌اشتغال داشت.

ونیز درذکرعزیمت میرزاسلطان‌ابوسعیدگورکان بصوب ممالك‌عراق وآذربایجان می گوید: موکب سلطان‌جهان ازالنگ رادکان بــه‌دولت وسعادت نهضت‌نمود ودرکمال

---

[1] ۱ـ متن، طلاق

عظمت وغایت ابهت منازل ومراحل می‌پیمود ومدتی درمرغزار وچشمه‌سار واطراف کوهسار کالپوش بطریق ییلاق گذرانید وفرمان جهانمطاع نفاذ یافت دوسه‌هزار عرابه که درولایت هرات ـ رودمکمل بود باجبه‌خانه وپیادهٔ لشکرخراسان بطرف اردوی اعلی روان شوند. و امیرغیاث الدین کریم‌داد به‌موجب فرمان عازم ولایت مازندران ومملکت استراباد وجرجان شدکه پیش ازاین حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافته بودکه چندهزار عرابه تربیت نمایند و عرابه‌مکمل شده‌امیرکریم دادمعین شدکه عرابه‌هارا به‌اردوی همایون رساند، وازآن‌زمان که‌موکب ظفرنشان ازیورت‌قشلاق عزیمت نمود تا اکنون‌که چندروز درییلاق کالپوش اقامت فرمود، پیوسته ازاطراف ممالك فارس وعراق صنادید ومشاهیر آفاق بدرگاه‌عالم پناه توجه‌می‌نمودند وهرکه‌راازجهت‌موانع روزگاران دولت دست‌نداد، عرضه داشت‌ها و تحفه‌ها درصحبت قاصدان فرستادند. وهم اززمان اقامت چمن‌کالپوش آن حضرت مقربان ومعتمدان را بضبط ممالك تعیین فرمود وهمه‌رانشان همایون ارزانی داشته روانه ساخت وازکالپوش هرکسی بهرولایتی‌که نامزد شده بود عزیمت نمود.

و درذیل عنوان وقایع سنه۸۷۳ می‌گوید: ازآن‌وقت‌که میرزاجهانشاه رادرمملکت آذربایجان صورت واقعه روی نمود تااین‌زمان‌که رأیت نصرت‌نشان ازییلاق‌کالپوش نهضت نمود بکرات ایلچیان امیرحسن بیك آمده‌عرض اخلاص، وشرح اختصاص بموقف عرض رسانیدند. مضمون آنکه‌این بنده اباعن‌جد اززمرهٔ فرمانبرداران است وفرزندان‌امیر قرایوسف هرگز باخاندان حضرت صاحبقران ازصمیم دل‌صادق وموافق نخواهند شد. به مقتضای تورهٔ بزرگ ایشان‌را ازبنیاد می‌بایدانداخت. آن‌حضرت دریلاق‌کالپوش‌ایلچی امیرحسن‌بیك راطوی داده، رعایت وعنایت‌فرموده وجهت امیرحسن‌بیك خلاع زردوزی وکمرشمشیر وکلاه‌نوروزی ارسال نمود وفرمودکه بالشکرهای خود ازآن‌طرف‌عزیمت نمایدکه عساکرمنصوره ازاین‌جهت متوجه‌اندتا بکلی‌دفع‌مواد فسادو قلع‌فتنه‌عنادایشان کرده آید. وامیرزاده حسینعلی ولد میرزا جهانشاه‌نیز درایام اقامت ییلاق‌کالپوش تحفه و تبرك بسیار ونقود وجواهر بی‌شمار فرستاده، به‌نیاز هرچه تمامتر عرضه داشته بودکه مملکت آذربایجان وتوابع آن وعراقین عرب وعجم وفارس تاسواحل عمان باگنجهای جهان‌در تصرف بنده است واکابر واعیان‌این‌ممالك امیدوارندکه بندگان درگاه‌عالم‌پناه نظرعنایت ومرحمت ازاحوال‌این بیچارگان دریغ‌ندارند، وبنده برهمان‌عهد وپیمان‌که‌میان‌آن‌حضرت وپدرم‌مؤکد شده راسخم‌وبه‌یمن دولت آن‌حضرت متوجه دفع‌مخالف که‌چنین‌عذری نسبت به‌خاندان ماپیش‌کرده شده. آن‌حضرت ایلچی اورا اجازه داده پیغام دادکه مانیز به‌نفس مبارك‌متوجه شدیم، هرچه‌صلاح‌وقت باشد به‌تقدیم خواهد رسید وازکالپوش بـه‌راه‌خیر و معز درخلال جبال به‌سعادت واقبال چندروزکوچ فرموده وتلال شامخات پیموده اردوی

فلك احتشام درظاهر بسطام منزل ومقام ساخت.

صاحب روضةالصفای ناصری می‌فرماید در سنه ۹۱۹ موکب همایـون شاه اسمعیل صفوی متوجه خـراسان بود چند روزی در چمن وسیع کالپـوش اقامت فرموده اردو زدند.

نیز فرماید درزمان شاه‌طهماسب بـزرگ عبیدالله‌خان‌بن محمود سلطان برادرزادهٔ محمدخان شیبانی پادشاه اوزبیك لشکر به‌خراسان کشید؛ شاه‌طهماسب‌برای دفع‌اوعزیمت خراسان فرمود، به‌سلطان میدان آمد[ه]و از راه‌کالپوش‌به‌مشهد مقدس رفتند وتقریباً ایـن واقعه در سنه ۹۳۵ بود.

در سنه ۱۰۰۸ شاه‌عباس اول ازراه‌کالپوش به مشهدمقدس‌آمده درسال بعد نـوره محمدخان اوزبك والی مرورا بگرفت و مرورا مسخر ساخته متصرف شد.

در سنه ۱۰۵۸ شاه‌عباس‌ثانی عزیمت‌خراسان وتسخیرقندهار نموده، ازراه‌کالپوش به‌قدمگاه و ازآنجا به‌مشهد مقدس رفته بعداززیارت روضهٔ رضویه به‌قندهار شتافت وآن ولایت را مسخر ساخت.

درسنه ۱۲۱۰ هجری شاه‌شهید آغامحمدشاه طاب‌ثراه ازراه‌کالپوش به‌جاجرم واز آنجا به‌مشهد مقدس شتافت.

درسنه ۱۲۱۶ خاقان خلـد آشیان فتحعلی‌شاه طیب‌الله مضجعهٔ بقصد تصفیهٔ مملکت خراسان انتهاض فرموده به‌چمن‌کالپوش تشریف برده‌چهارده‌روز درآن‌سرزمین مینونشان اقامت فرمود.

در سنه ۱۲۲۹ که حضرت‌نایب‌السلطنهٔ غفران‌مآب عباس‌میرزا طاب‌ثراه به خراسان می‌رفتند، مدت‌ده روز درکالپوش اقامت‌کرده تالشکر مازندران واسترآباد برسیدند و از راه‌قوچان عازم‌مشهد مقدس شدند.

درسنه ۱۲۵۲ شهریارمبرور ماضی محمدشاه غازی انارالله برهانه در۲۵ربیع‌الاول به‌کالپوش تشریف آورده دردشت‌شاه منزل فرمودند.

گردکوه

در حصار مغربی دامغان واقع است به‌فاصلهٔ دوفرسخ ونیم. وآن عبارت است از یك‌قلعهٔ کوه منفرد مرتفع مستطیل درنهایت صعوبت‌مسلك به‌ارتفاع یکهزار ذرع وطول‌سه

هزارذرع وسطح کوه از ۲۰ ذرع الی سیصدذرع عرض دارد، واطرافش چند قطعهٔ کوه کوچك مثل یکه‌برج‌های چند واقع شده و گرداگرد تمام اینها دیواری مستدیر به‌مساحت یك‌فرسخ از گچ وسنگ کشیده‌شده. وگردکوه بامتعلقات ازدامنهٔ چهارسمت و آن چند یک، کوه کوچك، یکه برجی همه درمیان این دایره وقوع یافته‌واز دیوار محیط چند جابه‌ارتفاع یك‌ذرع‌ونیم‌وده‌ذرع، برپاهنوز قایم‌است‌وبرسرآن کوههای‌کوچك بروج‌ونشیمن قراول ساخته‌اند وسطح بعضی‌که وسیعتر بوده‌خانه وعمارت بناکرده‌اند، بیشتر ازآثارش باقی مانده. وبرسطح خودگردکوه عمارت ومساکن بسیار بوده و از فرط استحکام‌درمدت ۷۰۰ سال بل‌زیاده چندان چیزی از آن‌خراب‌نشده، الاسقفهاوقدری ازدیوارها.

درسمت جنوب سه‌برکهٔ بزرگ وآب‌انباری‌است هرسه‌مسقف بوده وبهم‌راه‌داشته، عرض‌هرکدام ۸ذرع وعمق ۴ذرع بوده وطول یکی ۲۷ ذرع، یکی ۲۱ذرع و یکی‌۲۵ ذرع است. دروسط سطح‌کوه آنجاکه ازهمه‌جا بلندتر است‌آب‌دانی چون‌تنورهٔ آسیای آبی‌ساخته ولی دهنهٔ آن‌تنگ‌است وبتدریج آنچه‌پائین‌می‌رود وفراخ می‌شودچون‌بمرور دهورقدری پرشده عمقش معلوم‌نیست چقدر بوده، یحتمل انبار حبوب وآذوقه بوده.درون برکه‌ها وتوی تنوره‌که‌باآجراند به‌ساروج اندوده است جلو اطاقی طولانی محکم‌که هنوز برپاست حوضی بزرگ است[بطول] پانزده‌ذرع. ازآثار ادوات و لوازم زندگی که آن‌بالادیده می‌شود سنگ‌آسیاست وشکسته‌های ظروف سفال وغیره‌ازکوزه وخم و قدح وکاسه به‌الوان مختلف:کبودوسبز و سرخ وآبی و. بریکی ازآنها خط‌کوفی دیده شد وآبگینه شکستهٔ ضخیم بدست افتاده.

وراه‌عروج به‌بالای‌گردکوه منحصر است به راهی که [ازمشرق] تراشیده شده، دیگر از اطراف‌کوه هر جاکه امکان و تصوره نمود بوده باگچ وسنگ و اهتمام تمام مسدود نموده‌اند وجمیع ابنیه وعمارت بالا وپائین ازسنگ وگچ وساروج است ودربیخ گردکوه‌ازطرف محاذی جلگه‌یك‌بنای دیگر تمام‌ازآجر هست‌که درمقابل‌راه‌جلگه‌ای‌است بلاشك جای دیده‌بانی است، ازملاحظهٔ حصانت و استحکام این مکان محقق‌می‌شودکه‌به قوت اسلحه‌و ادوات‌حربیهٔ قدیم فتح از اینجا ازمحالات بوده، معاقل ملاحده وقلاع اسمعیلیه غالباً همین‌طور درقلل جبال‌وبررئوس‌تلال‌بوده.مولاناجلال‌الدین رومی‌مخصوص از این‌کوه درمثنوی نام‌برده و فرموده:

هر یکی چون ملحدان‌گردکوه

واینجا را دزگنبدان وگنبدان دزوکوه منصوریة نیز می‌گفته‌اند. بالجمله‌وگردکوه و قلعه و حصار و بروج و آثارآن از عجایب خطهٔ قرمس است.

صاحب مطلع الشمس می‌فرماید: گردکوه در زمان سلاطین عجم نیز قلعه‌ای داشت وآنرا گنبدان دز می گفته‌اند و ارباب خبر دانند که چون زردشت دین خودرا درایران رواج داد وگشتاسب را به‌این دین معتقد نمود اورا از دادن خراج به‌ارجاسب پادشاه توران مانع شد. ارجاسب به‌مطالبه خراج وتمکین‌آوردن گشتاسب قشونی از رودجیحون عبور داده به‌خاك ایران تاخت. گشتاسب هم پسرخود اسفندیار را به‌دفع و قتال وی روانه ومأمور ساخت واسفندیار ارجاسب را شکستی‌فاحش داد[۰] به هزیمت از حدود ایرانشان براند. اعاظم وامرای ایران که این فتح نمایان وجلادت وشجاعت شایان رااز اسفندیار بدیدند به‌سلطنت او مایل شدند. پدر ازپسر رنجیده بیمناك شد واو را در قلعهٔ گردکوه (گنبدان دز) محبوس و دربند نمود واختلال کلی درامر کشور ولشکر پدیدشد. ارجاسب چون این اختلال وانقلاب را در وضع مملکت ایران وسلطنت گشتاسب دید وقت غنیمت دانسته مجدداً لشکر به‌ایران کشید ولهراسب پدرگشتاسب راکه در بلخ بامیان منزوی بود بقتل رسانید؛ دختران پادشاه ایران را اسیر کرده و تمام خراسان را مسخر ساخته خسارت زیاد رسانید. (اینها ازعدم‌گذشت پدر نسبت به‌پسر بود.) گشتاسب مجدداً بعهد وپیمان اسفندیار را ازحبس بیرون آورد به‌مقابله ومقاتلهٔ دشمن قوی پنجه فرستاد وباز فتح ونصرت اسفندیار را نصیب شد. دقیقی که هزاربیت از او درشاهنامه مندرج است در حبس‌کردن اسفندیار در گنبدان دزگوید:

ببردندش از پیش فرخ پدر
سوی گنبدان دز پرازخاك‌سر
برآن‌دژش بردندبرکوهسار
ستون‌آوریدندازآهن چهار

و در مکالمهٔ پسر با پدر حکیم فردوسی فرموده:

ببستی تن من ببند گران
به زنجیرو مسمار آهنگران
سوی گنبدان دز فرستادیم
زخواری به‌بیگانگان دادیم

ومعلوم می‌شود که پایتخت گشتاسب شهر هکاتم پیلس (دامغان) بوده نه‌در فارس، چه اگر در شهرهای فارس پایتخت می‌داشت، درنواحی فارس و اصفهان قلاع سخت و محکم متعدد بوده و اسفندیار را دریکی از آن قلاع حبس می‌نمود، لازم نبود به‌آنجا

برند. البته اورنگگاه در حوالی گردکوه بوده ومعظم‌تر از دامغان شهری نبوده.

قلعهٔ گردکوه در زمان امیر تیمور صاحبقران اهمیتی داشته‌چه در سنه ۷۸۶[1] که امیر ولی یاغی شده بود عیال خودرا در گردکوه گذاشته خود ازجلو لشکر امیرتیمور بطرف ری فرار کرد. قبل از امیرتیمور این بواسطهٔ اسمعیلیه کـه آن‌را متصرف بودند اشتهار داشت وحوادث تاریخی آن اینهاست که مسطور می‌شود.

بعد از فوت ملکشاه سلجوقی و قتل نظام‌الملك اسمعیلیه بر گردکوه مسلط شدند و این بعدازسنهٔ ۴۸۰ بود.وقتی حسن صباح درحدود الموت ساکن شده علوی مهدی را که از جانب ملکشاه حاکم الموت بود بی‌اختیار نمود واز او یك‌قطعه زمین کـه یك‌پوست گاو برآن محیط بود به‌سه هزار دینار خرید و قیمت را هم حوالـه رئیس مظفر حاکم گردکوه که مرید او بودکـرده وپوست گاورا نخ‌نخ تسمه‌هـای باریك ساخته دور قلعهٔ الموت کشید وقلعه را مالك وعلوی مهدی را از قلعه بیرون کرد. پس ازچندی کـه علوی مهدی فقیر شد نزد رئیس مظفر شده‌آن‌وجه را دریافت‌نمود.

گرکانج

با آنکه اغلب اینها شرح داده شده باز تیمناً می‌نگاریم. از سفرنامـهٔ فاضل‌کامل وحید فرید امیرالشعراء هدایت رضا قلیخان‌للهباشی به‌خوارزم نوشته شد. ذکرمراجعت از شهر خیوق[2] به‌جانب جرجانیه مشهور به گرکانج درپنجشنبه ۱۶ ذیقعدةالحرام اشتران بارگیر حاضرشده، بار برهیونان کوه‌کوهان بستند و راکبان بـرمرکبان‌نشستند به‌منزل شاه‌آباد؛ واز آنجا درصحراهای خوب و زمینهای مرغوب گـذشته به‌منزل تاش حوض رسیدیم کـه باغی وسیع وعماراتـی رفیع ازخوانین خوارزم داشت. واز آنجا به‌منزل هلالین به‌همین نهج منزل به‌منزل، تا به‌کهنه اورگنج روانه شدیم وقصد تماشای آثـار قدیمه‌وزیارت‌مزارقطب المحققین ابوالجناب طامةالکبری نجم‌الدین احمدبن‌عمرالخیوقی که از مشاهیر مشایخ بـوده نمودیم واز تصاریف روزگار وتقالیب لیل ونهـار عبرت گـرفتیم وبیت حکیم خاقانی را خواندیم و در بی اعتباری دنیا متحیر ماندیم‌که نه از چنگیز خان خبری ونه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری،

---

۱. متن : ۷۷۶

۲. متن : خیون

۳. متن : هنونان

گفتی که کجا رفتند آن تـاجوران اینك
زیشان شکم خاك است آبستن جاویدان

ذکر مزار شیخ نجم‌الدین الکبری الخیوقی

اصلش از خیوق بوده و درایام جوانی بواسطهٔ کثرت علم با هر کس مباحثه کردی فایق آمدی، لهذا اورا طامةالکبری لقب دادند و از آنش ابـوالجناب خوانند کـه از دنیا اجتناب کرده. شیخ عبدالله یافعی درتاریخ خود نگاشته وعبدالرحمن جامی درنفحات ذکر کرده که این لقب را در خواب از حضرت رسالتماب یافته[1] پس از مهاجرت ومسافرت بصحبت مشایخ زمان رسیده بهایی[2] فرج مجذوب، شیخ اسمعیل قصری وشیخ عمار یاسر وشیخ روزبهان مصری را دیـده ـ چنانکـه تفصیلش را بنده نوشته‌ام ـ باری تکمیل تمام یافته به‌خوارزم شتافته دوازده‌نفر ازمریدان وی بدرجهٔ ارشاد رسیده‌اند. از جمله شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ نجم‌الدین رازی مشهور به‌دایه وشیخ یوسف‌الدین با خرزی وشیخ سعدالدین حموئی ورضی‌الدین[علی] لالائی غزنوی قنی عم حکیم سنائی وباباکمال خجندی وجمال‌الدین سهیل کیلی ونورالدین عبدالرحمن اسفراینی و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاءالدین محمد پدر مولاناجلال‌الـدین بلخی صاحب مثنوی مشهور کـه ذکر هریك درکتب قوم مبسوطاست .

الغـرض چون به حکم سلطان محمد خوارزمشاه، مجدالدین بغدادی را در رود جیحون انداختند شیخ نجم‌الدین برخوارزمشاه نفرین کرد تا وقتی که لشکـر تاتار قصد خوارزم کردند وقتل وغارت نمودند وقتل کنان و نهب کنان همی آمدنـد ششصد[3] نفر در گرگانج به‌خانقاه شیخ ریخته با او درآویختند. شیخ نیز جهادکرده تا به‌سعادت شهادت رسید. رسالات مفیده و رباعیات عدیده دارند از جمله:

چون نیست زهرچه نیست چون با دیدست
چون هست بهرچه هست نقصان وشکست
پندار که هست هـر چه در عالم نیست
انگار که نیست هـر چه در عالم هست

ذکرمزار خواجه علی رامتینی

و نیز مزار خواجه‌علی رامتینی در اینجاست که اصلش ازقـریهٔ رامتین از اعمال بخاراست وازمریدان خواجه محمود وبرطریقهٔ اکابـر نقشبندیـه است، از بخارا بـه‌خوارزم آمده ساکن شد. کثرت مریدین وی مایهٔ دغدغهٔ خاطر سلطان محمدخوارزمشاه‌شده.

---

[1] مصطفی را شبی او در خواب یافت   کیفیت از احمد ابوالجناب یافت
[2] متن : بابا
[3] متن : شصت

گویند آن جناب در بدو حال نساجی کردی مولوی درصفت وی گفته:

گرنه علم حال فوق قال بودی کی شد
بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را

ذکر مزار فخرالدین تمیمی

دیگر فخرالدین ابوعبدالله محمد بن حسن القرشی التمیمی الکبری از مشاهیر فضلا و حکماء عهد بوده ولادتش درسال ۵۴۴ پانصد و چهل و چهار؛ و رحلتش در سال ۶۶۰ اتفاق افتاده. مزارش دراورگنج کهنه است زیارت شد. صاحب تألیفات وتصنیفات معروفه است گاهی به نظم پارسی هم می‌پرداخته ودوبیتی موزن می‌ساخته.

انبیه وقراءوقلاع گرگانج

درآن حوالی آثار بناهای عالی بسیار باقی است، ازجمله مناری مانده که قریب شصت ذرع ارتفاع وچهل ذرع قطرآن است ودر وقتی که لشکر مغول از بلندیش در دو سه منزلی آن منار را دیدند، گمان نزدیك نموده به غارت خوارزم وگرگانج[۱] تاختن کردند. پس از دو سه روز که بدآنجا رسیدند ازکثرت خشم که همه اسبهاشان مانده و خودشان کوفته شده بودند کوشش کردند و آن منار را خراب نمودند. مع‌هذا این‌قدر باقی مانده.

دیگر ازآثار قدیمه گنبدی مرتفع کاشیکاری درکمال متانت وعلو صفا و استحکام دیده شده، گفتند قبر تورابای خانم دختر تقلق[قتلق] سلطان بوده. کهنه اور گنج دراین اوقات به‌اهتمام خان خیرق محمدامین خان خوارزمشاه روی آبادانی نهاده وگمان آن است که زیاده معمور گردد. وکات ازشهرهای خوارزم وقلاع خمیسهٔ آن بوده وآبادی تمام داشته اکنون بحد وسط است، نیز زمخشر قلعه وقریه‌ای است ازقدیم وفاضل زمخشری ازآنجا بوده. نیز قنقرات شهری است ازبلاد خوارزم وطایفه قنقرات از طوایف اوزبیك درآنجا سکنی دارند واصل خوانین خیوه از اوزبکیه قنقرات بوده‌اند. قبچاق وقنقلی و منقیت وختای نام چهار قریه‌است به‌نام این‌چهار طایفهٔ اوزبیك.

حکیم آتا نام‌محلی است برلب جیحون که حکیم درآن مدفون است واواز مشایخ ترك واز سلسلهٔ نقشبندیه بوده و ولایات خوارزم وقرای آن اغلب بر لب جیحون واقع‌اند به‌فاصله‌های دو وسه فرسخ. از حکیم آتا گذشته قزاق و قراقلپان تابع خوارزم نشسته‌اند که یك‌طرفشان جیحون و یك‌طرفشان سیحون است؛ وجیحون به دریای خوارزم رُیزد. وآموی وآمویه نام یك‌شهر بوده برلب جیحون به‌آن جهت جیحون‌را نیز آموی وآمویه

---

[۱] متن: گورناگنج

گویند و در زمستان چنان یخ بندد که قافله‌ها بر آن گذرند. بحیره در جند خوارزم هست که یك‌صد فرسخ دور آن است وقطرش سی ودو فرسخ است وجیحون در این بحیره ریزد وسیحون که به‌ترکستان است رود خجند وآب فناکت وآب شاهرخیه هم گویند. این شهرها همه بلاد فرغانه است که اکنون خوقند گویند.

خیوه نام دارالملك خوارزمشاه است. چنانچه در زمان سابق گرگانج مشهور به آورگنج قاعدهٔ آن ملك بوده واکنون خراب است ونیز گرگانج شهری است کـه مدتها دارالملك خوارزمشاه ومرکز حکومت او وتمام خوارزمشاهیان بوده و به اورگنج مشهور شده و در دولت سلطان محمد خوارزمشاه کمال آبادی را داشته، درفتنهٔ چنگیزخان بدست سپاه تاتار مسخر وقتل عام وخراب شد. نوشته‌اند بعد از تسخیر هرنفری از تاتار بیست و چهار نفر را کشتند وهشتاد هزار نفر لشکر تاتار خونخوار جرار بود. شیخ نجم‌الدین کبری نیز بشهادت رسید. اعراب جرجان نامیدند. از گرگان رود قریب به‌استرآباد تـا گرگانج شهرها داشته که ابریشم خوب بعمل می‌آمده وپارچه‌های حریرخوب می‌ساخته‌اند. پرندگورکانی که نسبت به‌امیرتیمور گورکان می‌دادند غلط است، وقتی نظامی این بیت گفته تا ظهور امیر تیمور چهارصد سال فاصله داشته که:

سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی
پرحشمتم گذشته زپرندگورکانی

و لقب امیر گورکان به‌ترکی داماد را گویند وناصر خسرو علوی در فوت سلطان محمود غزنوی فرموده:

کجاست آنکه فریغونیان زهیبت او
بدست خویش بدادند گورکانان را

و فریغون نام مردی بوده که در خوارزم حکومت یافته و اولاد واحفاد او را آل‌فریغون می‌خواندند و بالاستقلال خوارزمشاه بوده‌اند، مانند علی بن مامون فریغونی کـه معاصر ومصاهر سلطان محمود غزنوی بود وبدست مملوك خودکشته شد وسلطان به‌خوارزم آمده قتلهٔ او را از میان برداشته. فتحعلی‌خان ملك‌الشعرا فرمود:

زمانه خندد و گـوید به‌غزال فریغون.

شیخ مجدالدین ابوسعید نامش شرف بن‌مؤیدالدین ابی‌الفتح بقول صاحب حبیب‌السیر از اهل بغداد است و بقولی خـاصه عقیده صاحب روضةالصفا و دیگران از بغدادك قراء خوارزم است. در جوانی بملازمت شیخ نجم‌الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسیده در سلك‌مریدان

وشاگردان آن‌حضرت انتظام یافت و ترقی کلی حاصل کرد. ازقرارتحریرمورخین روزی نزد سایرمریدان گفته‌بود: ما بیضهٔ بط بردیم درکنار دریا و شیخ نجم‌الدین مرغی بودکه مارا درزیر جناح تربیت وپرورش داد تاما ازبیضه بیرون‌آمدیم وبه‌اقتضای طبیعت به‌دریا شدیم وشیخ برکنار بماند. این‌معنی برآن حضرت معلوم گشته وفرموده‌پس دردریا بماناد.» شیخ مجدالدین شنیده متوحشانـه شرفیاب شد و طشتی پرآتش برسرنهاده پای برهنه به مجلس شیخ درآمده درکفشگاه به‌رسم مقصرین بایستاد. شیخ پوزش‌پذیر فرمود چون‌زود به‌شأنه عذرسخنان پریشان را حواستی ایمانت بسلامت ماند؛ ولی‌سردرآب دریا به‌باد دادی ومانیزجمعی درسرتوشویم وسربسی سروران‌خوارزم درسرسودای‌تو شود وعالمی دراین معامله خراب گرددوپس به‌اندك زمانی آنچه بـرزبان مبارك آن حضرت رفته بود واقع گردید.

وشیخ مجدالدین درخوارزم به‌مـوعظهٔ خلایق مشغول بودند ومـادر سلطان محمد خوارزمشاه به‌مجلس وعظ حاضرمی‌شدی وگاه‌گاه به‌خانه شیخ جهت ادراك مسائل‌مشرف می‌شده مفسدان ومعاندان درمستی به‌عرض سلطان رسانیدندکه مادرشاه به‌مذهب‌ابوحنیفه به حباله نکاح شیخ درآمد.وشعلهٔ غضب خـوارزمشاه به‌فلك سرکشید،فرمود شبانه شیخ مجدالدین‌را دست وپابسته درجیحون انداختند. شیخ‌نجم‌الدین خبرشده بسیاربرافروخت زمانی سربسجده‌نهاد پس سربـرآورده گفت:ظلم‌وتعدی برمظلومان بسرحدکمال رسیده از حضرت یاری رفع ظلم ظالم مسئلت نموده به‌خونبهای فرزندم مجدالدین ملك ازسلطان محمد بازستاند. سلطان سخـن شیخ را شنیده بسیار ازآن حرکت پشیمان و نادم‌گشت و باطشتی پرزر وجواهروشمشیری نزد جناب شیخ‌آمده وسربرهنه‌کرده درصف‌نعال‌بایستاد ومعذرت خواست. شیخ فرمودند «کان‌ذلك‌فی‌الکتاب مسطوراً» دیت مجدالدین زرنیست بلکه سرو ملك تو وسرما وسربسیاری ازخلایق نیز دراین قضیه بیادفنا رود. سلطان‌محمد مأیوس مراجعت‌کرد وآثارش بزودی بظهور رسید. پس ازظهور چنگیزخان و شروع به تسخیر ایران شیخ نجم‌الدین شهید شد.

[شیخ نجم‌الدین کبری]

و هواحمدبن عمرالخیوقی. شیخ نجم‌الدین‌کبری به‌اعتقاد صاحب روضةالصفا وحبیب‌السیر چون دروقت تحصیل باهرکه از طالبان علم مباحثه نمودی غالب آمدی بدین‌سبب ایشان را طامةالکبری لقب دادند وکینیت‌آن‌جناب ابوالجناب بوده. امیراقبال سیستانی دررسـاله سخنان شیـخ رکن‌الدیـن علاءالدولـه سمنانی آورده‌کـه دراوایل جوانی شیخ جهت تحصیل ازخوارزم به‌همدان رفت چون تکمیل نمود به‌اسکندریـه‌شتافت. از آنجا مراجعت‌فرموده درخواب ازحضرت رسول ابوالجناب لقب‌یافت. یعنی اجتناب از

۱ـ متن: جو درود

دنیا وهم آنجا خودرا ازعلایق دنیوی مجرد ساخت و به‌خوزستان رسیده درخانقاه شیخ اسمعیل‌قصری مریض شد، ازیمن توجه شیخ صحت‌یافته مرید وی شد وبه‌سلوك پرداخت. شبی‌مرتبهٔ خودرا ازشیخ زیاده شمرد، روزشیخ دریافته اورا به‌خدمت شیخ‌عمار یاسر فرستاد وی دانست‌که‌برشیخ‌روشن گشته به‌راه‌افتاد به‌خدمت شیخ‌عمارشتافته مدتی‌آنجا به‌خدمت مشغول‌شد، آنجا نیز شبی همون مسئله برخـاطرش‌خطور نمود، صباح شیخ‌عمار نیز درك خامی وی‌کرد، گفت‌نجم‌الدین برخیز وبه‌مصر نزدشیخ روزبهان‌که شمه‌ای ازاوگفته شده روان‌شو تااین مستی را بضرب سیلی ازسرتوبیرون‌کند .

درنفحات از شیخ نجم‌الدین نقل است چون به‌مصررفتم شیخ‌روزبهان را درخارج خانقاهش دیدم که به‌اندك‌آبی وضو می‌ساخت، به خاطرم‌گذشت ظاهراً شیخ نمی‌داند به این آب قلیل وضو جایز وصحیح نیست. چون ازوضو فارغ گشت دست برروی‌من‌افشاند به‌ترشحات‌آب وضوی شیخ بی‌خود شدم. شیخ به‌خانقاه درآمد ومن‌نیز درون شدم شیخ مشغول تذکارشد ومن ایستاده بودم ازخود غایب شدم، دیدم محشرشده وقیامت قیام‌نموده مردم را می گیرند وبسوی آتش می کشند ودرآتش فرو می‌افکنند وبـرقعرآتش، پیری بر زبرپشته‌ای نشسته هرکس می گوید من‌تعلق بوی دارم اورا رها می‌کنند. ناگاه نوبت‌من دررسید ومرا بگرفتند و به‌جانب‌آتش‌کشیدند، چون‌گفتم از متعلقان او هستم رهاکردند. لاجرم برپشته‌ای بالا رفتم که بدانم آن بزرگوار کیست؟ دیدم شیخ‌روزبهان است. پیش وی شتافته برپایش افتادم بوسه‌دهم، سیلی سخت برقفـای‌من نواخت به‌روی درافتادم و گفت بیش‌ازایـن انکار اهل‌حق مکن. چـون به‌خود آمدم دیدم شیخ ازنماز فارغ‌شده پیشرفته پایش ببوسم، چنان برپس‌گردنم زدکه برو درافتادم وهمان فرمایش‌کرد وبکلی عجب ازطبیعت‌من زایل‌شد. گفت به‌شیخ عمار بگو هرچند مس‌داری بفرست تازر خالص کـرده باز پس بفرستم و مرا مرخص‌کـرده خدمت شیخ عمار رسیده، مرخص خوارزم شدم .

باری چون سپاه مغول به‌خوارزم توجه نمود وچنگیزخان واولادش‌که برعلومرتبهٔ جناب شیخ نجم‌الدین وقوف‌یافته بودند چندنوبت‌کس خدمت آن‌جناب فرستاده التماس کردندکه ازآنجا بیرون‌روند تاآسیبی بوجود فایض‌الجـودش نـرسد. جناب شیخ قبول نفرمودند وفرمودند تاآسایش و فـراغت بود بااین مردم خوش بسربردیم چگونه جایز باشدکه درزمان نزول رنـج وعنادوحلول محنت وبلا از ایشان مفارقت جویم. چون آن لشکرقیامت اثر نزدیك خوارزم رسیدند شیخ نجم‌الدین وشیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی‌الدین علی لالای وشیخ سیف‌الدین باخزری وبعضی دیگر از اعاظم اصحاب راکه

زیاده برشصت نفر بودند مرخص فرمود که ازآن ولایت پربلا بروند. آن‌جماعت خواستند شیخ راهم بهمراه ببرند فرمود مرا اذن خروج نیست وباید اینجا شهیدشوم. اصحاب‌آن جناب‌را وداع کرده بهرطرف رفتند.روزی که کفار به‌شهردرآمدند شیخ نجم‌الدین باجمعی که درخدمتش باقی مانده‌بودند میان محکم بسته دامن وبغل پرسنگ کرده رو به‌جنگ آوردندوسنگ‌می‌زدندتاسنگها تمام شد،لشکر[مغول] آن‌جناب‌راتیر باران کرده شهیدنمودند.

[سلطان محمد خوارزمشاه]

بعداز اینکه مکرر تجار وفرستادگان چنگیزخان به‌ایران آمده در اترار امیر اینان جق‌حکمران آنجا که ملقب به‌غایرخان‌بود قاصد جان و مال آن بی‌گناهان می‌شد وچنگیزخان هم شنیده مکرر به سلطان‌محمدخوارزمشاه پیغام داده‌که دراترار باکسان‌ماچنین‌غدری اندیشیده‌اند و ازعاقبت‌کارنیندیشیده وظیفه‌آنکه، آن غدار را نزد ما فرستند. بازسلطان ازکمال بی‌دولتی ایلچی راکه به‌هیچ انصافی نیامده بقتل‌آورد. چنگیزخان شنیده آتش غضبش به‌جوش‌آمد بالشکری زیاده حرکت‌کرده به‌سلطان‌محمد نیز اطلاع رسیده، سلطان رکن‌الدین را به‌عراق گذاشته آهنگ ماوراءالنهرنمود و به‌بخارا شد وازآنجا به‌دفع لشکری از ازترکستان‌به‌جنبید آمد. درراه شنید جوجی پسرچنگیزخان بالشکرجوبای اوست، به سمرقند مراجعت کرد سپاه را جمع‌آوری‌کرده بیرون آمد. درراه‌کشتگان و خونهای تازه دیده تحقیق‌کردگفتند: لشکرچنگیزخان براین جماعت لشکرتوق‌تغان غالب آمد دست به‌قتلشان یازیده. لشکرسلطان بطرف لشکرمغول روانه‌شده بهم‌رسیدند، صف‌آرائی‌کردند مکررلشکریان‌چنگیزی گفتندکه مااز‌خان اجازۀ جنك باسلطان نداریم‌کسی به‌آنها گوش‌نداده کوس‌قتال کوفتند.

لابد لشکر مغول پای مدافعت‌فشردند[و]دست جلادت از آستین دلاوری برآوردند وقلب سپاه را ازهم دریدند، نزدیك بود به‌هزیمت روند و پادشاه‌گردون سریر اسیر پنجۀ تقدیرگرددکه سلطان جلال‌الدین حال پدر آشفته‌دیده ازدست راست‌که موقف‌وی بود حمله‌آورده ونگذاشت وهنی وتزلزلی ازمخالفان واردآید. مغولان شبانه به‌اردوی خود شدند وشرح‌حال بیان‌کردند. چنگیزمتغیرگشته به‌احضار دسته لشکردیگر فرمانداد و سلطان محمد با وهم‌وهراس بی‌قیاس به‌سمرقندرفته وچهارصد هزارلشکرجرارجیره‌خوار که حاضربودند همه‌را متفرق بلاد ساخت وخود به‌خراسان‌آمد.ازکنارخندق سمرقندکه می‌گذشت‌گفت ماهارا سپاهی دنبال است‌که اگرقمچی‌های دست خودرا در این خندق بیندازند پرشود. این‌حرفها وهم وغم سلطان بیشتردل لشکریان‌را متزازل می‌ساخت وخلق را می‌گفت چاره سازید وپناهگاهی بدست‌آریدو آدم‌فرستاده مادروکسانش را بامجموع ذخایر ازجواهرونفایس به‌مازندران برند وهرکس رأیی می‌زد وسخنی می‌گفت. سلطان

جلال‌الدین گفت این‌سخنان بیهوده‌است بایدباز سپاه‌اطراف‌را جمع‌آورد وباخصم دست درکمرشد. اگرسلطان به‌عراق می‌رود لشکریان به‌من‌دهد تابـروم‌کنارآب‌را نگاهداشته نگذارم احدی عبورنماید. ازبخت برگشتگی‌کسی‌گوش به‌سخنان‌وی نداد وحق بااو بود وخوارزمشاه به‌عراق‌آمد وباعیشی چون زهرتلخ ازشهربلخ بیرون‌شدند و به‌نشابورآمده به‌عیش مشغول‌شدند. نوشته‌اند نوعـی‌مصالح ملك‌را پشت‌سر انداخته روی‌بنشاط‌آورد و اصحاب لهو وطرب درخدمتش جمع‌شدندکه ارباب حاجات بردرها معطل‌وحیران‌بودند وآخرخدمت وزیر آمدندکـه نه‌پادشاه پرتو التفات بحال‌ما می‌اندازد ونه وزیر. تکلیف اهالی مملکت ورعیت‌چیست؟ جناب وزارت‌مآب گفته‌بود چندروز است سلطان‌امرفرموده پیرایه چندجهت زنان مطربه ترتیب‌کنم تاآنها تمام‌نشود به‌هیچ‌کاری نتوانم بپردازم و معذورهستم.

دراین‌بین خبررسیدکه جبه نویان وسی‌هزارلشکریانش‌ازرودآمویه‌گذشتند،دود از دماغ سلطان ودیگـران بیرون‌آمد. سلطان به‌حدود ری عـازم شد وخبرنزدیك‌شدن لشکر مغول را شنید ازعزیمت عراق پشیمان وبطرف قلعه‌ای‌که رکن‌الدین پسرش بـاسی‌هزار لشکر متمکن‌بود شتافت. دراین‌اثنا لشکرمغول ازقتل‌وتاراج بلاد وممرراه‌خود فارغ گشته خوارزمشاه را تعاقب‌کردند وهمه‌جا سلطان ازجلولشکرمغول گریخته تابه‌حوالی‌مازندران رسید. مغولان درحوالی مازندران سراغ مادر وکسان سلطان وخزاین وی‌کردند وبه آن طرف حمله‌برده قارن‌دژ را محاصره‌کردند و قلعه را باخاك یکسان‌کرده‌کسان خوارزمشاه واموالش را به‌تصرف‌آوردند وخزاین ونفایس را ضبط‌کردند وروانه خدمت‌چنگیزخان نمودند. چون سلطان محمد ازتسخیرقلعه اسیری‌کسان خـود خبریافت نفیرفغان به‌آسمان رسانید وبیهوش افتاد وازجهان برفت،کفنی‌نیافته باهمان لباس‌خودش درجزیرهٔ‌آبسکون به‌خاکش سپردند و ایـن واقعه درسنه ۶۲۱ ششصد وبیست ویك وحکمرانیش بیست و یکسال بود.

سلطان‌جلال‌الدین

پس‌از فوت پدر بامعدودی چند ازجزیره بیرون‌آمده عزم‌منقشلاق کرد وبرادرها وکسان خودرا خبردارکرده بنای معاهده و پیمان گذاشتند وآن‌وقت نـودهزار سوار قنقلی درآن سرزمین‌ها جمع بود. چند روزی درگذشت سلطان بـوی نفاق از امرا برده باخواص و دلاوران خویش سوارشده از راه نسا به‌شادیاخ‌آمد ودراستو بادسته‌ای ازلشکرمغول بازخورده تاشام زد و خورد نموده، شب‌را جان‌ازمعرکه بدربرد وبه‌بارانی‌آمد آنجا جمعی‌از سپاه وسرداران پدرش‌که متفرق شده بودند پیرامون او جمع‌شدند. دراین‌اثنا خبررسیدکه لشکرمغول‌قلعهٔ والیان را محاصره‌کرده، عنقریب مسخرخـواهند ساخت. سلطان احمال واثقال را آنجا

گذاشته برسرایشان تاخت وقریب هزار کس ازمقدمهٔ لشکرشان بقتل آورده مغولان ازرود گذشته پل را خراب کردند و فرودآمدند و شبانه گریختند، غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان جلال الدین افتاد به بارانی مراجعت نمود. گریختگان نزد چنگیزخان رسیده واقعه رابعرض رسانیدند، خان نیز سی هزارنفر به رزم سلطان فرستاد. دربارانی که سلطان بر لشکر مغول غالب آمد میان سیف الدین وملك هرات نزاع افتاد، ملك هرات تازیانه‌ای برسر اسب او زد وبعرض سلطان رسید، چون وجود هردوسردار درآن وقت مغتنم بود بسکوت وتغافل گذرانید. سیف الدین درخشم شده باسپاه قنقلی وترکمان و خابج بطرف کوههای سنقراق شتافت وضعفی تمام به حال لشکرسلطان واقع شد وچنگیز شنیده ازراه کابل عزم غزنین کرد و پانزده روز بود که سلطان بطرف هندوستان شده بود، از آنجا به تعاقب وی تاخت و درمعبر آب سند بدورسید.

سلطان جلال الدین ازهیچ طرف راه مفری ندید از طرفی دریای خونخوار و طرفی تیغ آتشبار ودانست که از تاب آفتاب حوادث جز به سایه سپرپناه نمی توان برد و از آن معرکه دل کسل جز به استعمال سیف وسنان جان بیرون نتوان برد. بالضروره آمادهٔ جدال و قتال شد چنگیزخان لشکریان سلطان را متفرق ساختند وخود سلطان ازصباح تا ظهر هفتصد نفرکه باقی مانده بود درمیدان محاربت اسب مبارزت می تاخت و درهرحمله چندکس به خاك هلاك می انداخت و آن روز در مقابل لشکر جرار مغول و حضور چنگیز کاری کرد درکارزارکه اگررستم دستان زنده می بودی صدبوسه برآن دست و بازو زدی و اسفندیار روئین تن بخدمت او دردادی.

لشکرخان ساعت به ساعت زیادتر می شد تاعرصهٔ جولان برسلطان تنگ کردندوقریب به آن شدکه ویرا دستگیرکنند. وخان دمبدم حکم می کرد اورا نزنند وزنده بدست آورند. چون کار ازنام وننگ گذشت آجال ملك عنان سلطان گرفته بازپس آورد وملتفتش ساخته، دید دیگر مجال زیست نیست براسب آسودگی سوارشده چون شیرژیان حمله برلشکر چنگیز آورد و ایشان را ازهم دریده ومغول یك دفعه ازدم تیغش رمیده کوچه دادند. سلطان ازمعرکهٔ عنان برتافته چترخود رابدست گرفته رکاب براسب عقاب تك زده برآب سندراند وازلب رُود تا آب زیاده ازده گزبوده رخش تیزپر چندین بار زیر رفته وبه بالاآمده به شنا افتاد. سلطان آلات آهن سنگین ازقبیل خود و زره و غیره راانداخت و سپاه باقی مانده بعضی باوی موافقت کردند. چنگیزخان به کنارآب آمده خواستند خود را در رودآب بیندازندچنگیزخان مانع شد سپاه دست به تیر وکمان بردند و ازخون کشتگان آب سندرا رنگین ساختند و سلطان از این غرقاب نجات، نجات یافت، کنار آب می رفت تا مقابل لشکردیدکه مخالفان اردوی اورا بچه قسم غارت و تاراج وکسانش را اسیر می کنند و چنگیزخان همچنان کنار آب نظاره می کردکه سلطان از آب بیرون آمد وچتر را برسرنیزه بلند کرده درسایهٔ آن راحت نمود و لباس خود را بیرون آورده به آفتاب گسترد تا شام

هفت کس دیگر از دلاوران وخاصانش بوی رسیدند. این حالات راکه چنگیزخان مشاهده کرد گریبان قبا بدندان گرفته براو آفرین کرد و گفت:

از پدر بدینسان نزاید بگیتی پسر

و به فرزندان گفت از پدر چنین پسر باید. چون به ساحل نجات رسند بسا فتنه‌ها که بیدار سازند. بالجمله تمام کسانش حتی اطفال شیرخوار اورا بقتل آوردند واین واقعه درسنه ۴۲۵ بوقوع رسید.

کرمان

از بلاد گرمسیر ایران است اگرچه بطور لزوم درشرح بعضی بلاد اشاره از آن صفحات شده بازعرض می‌کنیم. گویند وقتی اسکندر از بابت دارا وممالك ایران آسوده گشت از بلوچستان و کرمان عبور نموده، بەزحمات چند درآن صفحات دچار گردید که فوق طاقت لشکریان وهمراهان بود. وقتی به‌جماعتی‌وحشی رسیدند که فرقی باحیوانات‌وحشی نداشتند ناخنهایشان بلندشده وموازسروصورت نمی‌ستردند وپوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هواسوخته وسیاه ولباسشان منحصر به‌پوست حیوانات و کسانی که ازاین طوایف درسواحل دریامنزل داشتندخوراکشان فقط از گوشت نهنگانی بودکه گاهی امواج وانقلاب طوفان دریا آنها رابه‌ساحل می‌افکند، گوشتش‌راخورده ازپوستش جهت‌سرپناه خود چادر وسایبان چیزی می‌ساختند. واسکندر جهت کمی آذوقه باکمال زحمت ومشقت این‌ناحیه راپیموده وجمعیت کثیری نیزازقشون وهمراهان برای‌یافت نشدن‌قوت و آذوقه تلف‌شدند، واسکندردرآن‌وقت بقدری‌ملول وغمگین شده‌بودکه‌هرگز از ابتدای‌لشکرکشی او تاآن‌وقت‌کسی اوراآن‌حالت ندیده بود.قشون‌مقدونیه‌که ازآنزمان بهرجاروی‌می‌کرد فتح می‌نمود وهردشمن قوی‌را مغلوب می‌ساخت، درمقابل‌لشکر جوع عاجزشده‌فوج‌فوج از ایشان‌تلف می‌شد.

اسکندر قاصدها به‌افغانستان وهرات وترکستان فرستاده به‌حکام آن‌ممالك‌فرمانداد که بواسطه شترآذوقه زیادی عاجلاً به‌سرحدات‌کرمان برسانند ونیزخود شتابان به‌جانب کرمان راند. طایفه اوریت‌که ازوحشیهای کوه‌نشین بودند ازبیحالی قشون اسکندر با خبرشده، پیش قراول‌قشون اسکندر راکه به‌سرداری لئن‌ناتوس سپرده‌بود درهم‌شکستند و اسکندر بامشقت زیاد وزحمت‌چند ازبلوچستان گذشته به‌بلوك سرحدیه کرمان رسید.آنجا آذوقه بجهت‌رفع حاجت پیدامی‌شدوجهت‌تشکر ازخلاصی ازاین‌بلای بزرگ‌هفت‌شبانه

روز جشن گرفته، سرداران سپاه شراب زیادی نوشیده درمستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند. خبر این بدبختی اسکندر بطوری درممالك ایران شایع‌شده بودکه حاکم هرایالت خود را پادشاه خواند وذخایر وخزاین اسکندرکه سپردهٔ به‌آنها بود متصرف شدند واسکندر تنبیه بعضی ازحکام زحمت زیادکشید مکرر بود.

نارك[1] سردار اسکندرکه یکی‌ازسردارهای معتبر بودسواحل مکران ودریای فارس را درسنه ۳۲۶ سیصد و بیست وشش‌قبل ازمیلاد سیاحت نموده، روزنامهٔ سفر خود را از ابتدای حرکت ازدهنهٔ رودسند تا انتهای سفر روز به‌روز نوشته همان ترجمه راکه خالی ازلطف و غرابتی نیست می‌نگاریم.

تصدیق کرده‌اندکه نارك سردار، اول ناخدای‌بزرگ و اول مسافری است که در دریای‌هند و ایران به این تفصیل سفرکرده،وازروی سفرنامهٔ اوبودکه تقریباً چهارصد سال قبل پرتوغالیها به‌خلیج‌فارس آمده به‌جزیرهٔ هرمزهم استیلا یافتند. می‌توان گفت‌که به‌هدایت سفرنامهٔ نارك‌انگلیسها به‌خیال تصرف کردن ممالك‌هندوستان افتادند. بزعم‌بعضی ازمورخین یونان مقصود اسکندر نامور نمودن نارك سردار باین سفردریا این‌بودکه به سواحل بلوچستان کرمان وفارس وخوزستان وغیره‌رابدقت ملاحظه‌کند و معلوم نمایدکه می‌توان ازمصر به‌ایران وهند مراودهٔ تجارتی پیداکرده یانه. وشایدکه خیال اسکندراین بودکه ممالکی‌که مسخرنموده حدودآنهاکه به‌دریا منتهی‌می‌شد، می‌خواسته درست‌بداند.

باری نارك می‌نویسد اسکندرخیال داشت‌کشتیهای زیاد بسازد وخود به شخصه‌از دهنهٔ رود سند، دریای هندوایران را سیر نماید و دراین فقره اصراری داشت؛ ولی‌چیزی که عایق خیال‌اوشده این‌بودکه ازدوچیزوحشت داشت: اول اینکه مبادا سفرش‌امتدادی یابد وبه‌این واسطه قشونی‌که در ایران دارد بی‌نظم ومتفرق شوند. ثانی اینکه می‌ترسید مبادا باد مخالف کشتیهای اورا به‌ناحیهٔ غیرآباد لم‌یزرع ببرد یا به‌دریا غرق‌کند وپرده‌بر روی فتوحات او درکشد، بنابر علل مذکورهٔ خود از صرافت افتاد. اما چون میل اسکندر همیشه در اقدام بکارهای تازه و مشکل بود به‌جای خودخواست سرداری را مأمور مهم مزبور نمایدکه هم طرف‌اعتماد اوباشد وهم‌چندان معتبر باشدکه صاحبمنصبان وقشون‌وکسانی‌که اوراهمراه می‌کنند از اوتکمین داشته‌باشند ونیز جلادت ورشادت او مقتضی قبول این سفرپرخطر وکار صعب باشد. ازمن پرسیدکه درمیان سرداران من‌که را سزاوار ومرد اینکار می‌دانی؟ من‌چندنفر را اسم بردم. اسکندر احضارشان‌کردو بهریك

---

[1] ــ این نام‌درمنابع‌مختلف به‌صور گوناگون ضبط‌شده ازقبیل، نارخوس Nearch ونه‌آرگ Néarque.

جداجدا این تکلیف را نمود. بعضی ازوحشت ودهشت وبرخی ازضعف وخفت عقل زیر بار نرفتند وکسانی که رشادت وعقل داشتند حب‌وطن و زودرسیدن به‌یونان دامن گیرشان بود. اسکندر درماند، من گفتم اگراجازه دهید این کشتیها رامن‌قبول کنم و اگر خدای خواسته باشد کشتیها وقشون‌ترابدون آسیب وخطری به‌سواحل ایران برمی گردانم‌وآنچه درقوهٔ من است به‌فعل می‌رسانم. گفت هرگز راضی نمی‌شوم که تراکه بهترین دوستان و بزرگترین سرداران منی دچار وگرفتار چنین خطرهای بزرگ کنم: لابه‌واصرار نمودم‌تا قبول نمود وسفرمن معین‌شد وآنوقت سرکردها و افرادقشون وغیره‌که ازکم‌جرأتی بمکن به‌این‌سفر نداشتند ازاطمینان به من داوطلب شدندکه بامن به‌این سفر بیایند. کشتیها حاضر وقبل ازروانه‌شدن من‌دودفعه اسکندر درکشتی مخصوص من‌نشسته ازدهنهٔ رودسند بوسط دریاآمدند وقربانی زیاد جهت رب‌النوعهای دریانمود.

بالجمله دردهنهٔ رود سندآن‌قدر تأمل‌نمودیم که بادمعروف به(اتزین)که در مدت ششماه از سواحل دریا می‌وزد افتاد وموقوف شد و بادمرادکه شش‌ماه دیگر ازسال‌که از خشکی به‌دریا وزان‌است شروع بوزیدن‌کرد.

درسال ۱۱ یازدهم سلطنت‌اسکندر،دوم‌اکتبر اواسط عقرب سنه ۳۲۶ سیصدوبیست وشش قبل ازمیلادابتدای سفرلنگر کشتیهارابرداشته شراع‌کشیده راه‌افتادیم دراوایل‌قوس همان‌سال به‌ساحل بلوچستان رسیدیم رودخانه‌ای ازصحرا به‌دریا وارد می‌شود، دردهنهٔ رودخانه لنگر انداختیم آب‌رود به‌واسطهٔ اختلاطی‌که باآب دریاداشت شورشده قابل آشامیدن‌نبود. بایکی ازکشتیهای‌کوچك راه رودخانه راگرفته بالارفتیم، قدری‌که پیش رفتیم به‌دریاچه‌ای رسیدیم‌که آب‌شیرین داشت برای ذخیره‌برداشتیم، بعد ازحرکت از دهنهٔ رودخانه‌قدری‌که گذشتیم به‌کابالارسیدیم و دریا به‌شدت طوفان ومواج‌شده‌به‌سرعت طرف اواسط دریا راندومیانهای دریالنگرهای کشتیهارا انداختیم، چه‌سلامتی به‌نسبه‌میان دریااست و اغلب بلکه‌همیشه کشتیهادرنزدیکیهای کناره‌غرق می‌شود. جرات‌نکردیم‌نزدیك به‌ساحل اقامت‌کنیم. شب‌را توقف نموده اول طلیعهٔ صبح‌به‌راه افتادیم. مقارن غروب به محاذی‌کابانا رسیدیم و ازاین‌کاباناتاکابالایك‌کشتی بزرگ ودوکشتی‌کوچك مخصوص مافرق شد. وکشتیهائی که‌دراین‌سفر به‌من سپرده وهمراه بود عبارت است از سی‌ودوسفینه بزرگ‌وچندکشتی‌کوچك مخصوص‌حمل‌آذوقه بودکه وقت‌لزوم وهنگام‌ورود به‌رودخانه‌ها بکاربریم، وهرکشتی سی‌نفرپاروزن داشت وغیرازملاح وپاروزن وعملجات‌کشتیهاقشون هم‌همراه بود؛ ولی‌زیاده ازدوهزارنفر نبود.

نیمه‌شب‌ازاین منزل‌حرکت‌کرده بعدازطی‌دویست استاربه‌کوکالارسیدیم، پاروزنان وعمله‌کشتیها به‌واسطه طول سفر ومدت هجرت خسته بودند، من مصلحت چنین دیدم که

کشتیها رانزدیك ساحل برم که اهالیش پیاده شده به‌خشکی آیند وچند روزی در خشکی استراحت کنند. درهمین‌مکان چندی‌قبل لونات‌سردار اسکندر باطوایف بلوچ جنگ کرده ششهزار نفرازبلوچها [را] در جنگ گشت. اپلوفان حکمران‌حالیهٔ بلوچستان چون‌دردفع یاغیان به‌سردار اسکندرکمك داد. بعد از این‌فتح اسکندر به‌او تاج‌طلائی بخشید. باری دراین مکان حاکم بلوچستان به‌حکم اسکندر آذوقه وعلوفه حاضرکرده بود لهذا به‌هر یك اجزای کشتیها نفری‌ده‌روزه گندم‌داده‌شد ودراین‌چند روزهٔ توقف کشتیهائی که ازصدمهٔ امواج معیوب شده بود مرمت کردند وبعضی ازملاحان و سپاهیان که علیل وبیمار شده بودند یا اظهار کراهت از دریانوردی می‌نمودند، از راه خشکی نزد سردار بلوچستان فرستادم.

روز حرکت از این‌منزل باد مساعد بود پانصد استار پیمودیم وبه دهنهٔ رودخانهٔ تومیروس رسیدیم. اهالی بلدهمین که سفاین مارا دیدند مسلح‌شده‌کنار دریا صف کشیده منتظر جنگ شدند. اسلحه بلوچهای این‌ناحیه نیزه‌های بلند بودکه شش ذرع‌طول‌داشت، پیکان این‌نیزه‌ها ازآهن نبود ازچوبهای صلبی بودکه باآتش آنها رااز آهن سخت‌تر کرده‌بودند. جنگ‌آوران این‌طایفه تخمیناً ششصدنفر بودند، من‌چون این‌جسارت رادیدم از اهالی بلد کشتیهای خود رادورتر از ساحل که تیررس نباشد قراردادم ودرمیان لشکر همراه سربازهای بارشادت که‌درشنا گری مهارت داشتند منتخب نموده حکم‌دادم‌به خشکی بروند. چون به‌ساحل رسیدند جمع‌شده یك‌مرتبه بحالت اجتماع به خصم حمله‌آوردند. سرباز به‌این دستورالعمل رفتارکرده به بلوچها حمله بردند. از آن طرف ازکشتی گفتم به‌واسطهٔ چرخهائی که زلق و تیررا خیلی زودتر ازدست و بازوی انسان می‌اندازند علی‌الاتصال به بلوچها زلق وتیرمی‌اندازند، بلوچها متحیر وبدن لخت آنها اززخم تیر وزلق مجروح شده بعضی مقتول وبرخی اسیر گردیدند.

نارك می‌گوید اسرای آنها راکه نزدمن آوردند خلقت غریبی داشتند به‌بدنهای ایشان مو مثل سرشان روئیده تمام اعضایشان را پشم‌پوشیده بود و ناخن دست و پایشان به‌سباع شباهت داشت و بلندی زیادداشت که بافشار جزوی ماهیهای بزرگ را دونیمه کرده ازهم قطع می‌نمود و شاخهای درخت را باناخن می‌برند. بعضی ازآنهاکه لباس داشتند منحصر بود به‌پوست حیوانات یاپوست نهنگ (شاید مقصودپوست سگهای‌آبی باشد). بعد ازشش‌روز توقف روزهفتم ازآنجا حرکت‌کرده سیصد استار راه‌پیموده، به دماغهٔ مالاناکه مشهور به‌مران است رسیدیم. اسلحه ولباس اهالی این‌ساحل شبیه است به هندی‌ها ولی زبانشان فرق دارد. وطایفه‌ای ماهی‌خوارکه سواحل مکران هستند ایشان‌در کنار دریا در قریه‌ای موسوم به‌پذیراکه شصت استار ازکنار دریا دوربود سکنی داشتند.

ازاینجا حرکت نموده بعداز چندروز دیگر به‌کلتارسیدیم وازکلتا به‌کالیباکه شوره‌وب بود رسیدیم. کالیبا ده‌بزرگسی است که درکنار دریا واقع است و نخلستان او زیاد؛ ولی وقتی‌ما رسیدیم‌که هنوز نرسیده‌بود. اهالی این‌ده‌گوسفند وماهی زیاد برای ما۱هدیه آوردند وعجب این‌بودکه‌گوشت گوسفند نیزطعم وبوی‌ماهی می‌داد، دلیلش این بودکه سواحلش خشك وشنزاراست وعلف نمی‌روید وبه‌گاوو گوسفند به‌جای علف‌ماهی خشکیده می‌دهندـعجب اینکه‌بعداز دوهزارسال‌متجاوزهنوز این‌رسوم باقی‌استـ از اینجاحرکت کرده ازدویست وسی‌استارکه راه‌پیمودیم به سواحل کربیس رسیدیم.

دراین‌سواحل بعضی‌کشتیهای صیادی دیدیم ولی درساحل‌کسی پیدانبود. گویاسکنه وصیادان ازدورما رادیده به‌داخله فرارکرده‌اند. در اینجا گندم یافت نشود و آذوقه‌قشون نزدیك به‌اتمام است، چندرأس بزکوهی پیداکرده صیدنمودیم وبه‌کشتی بردیم. وازاین منزل به‌پاس زانس‌رسیدیم،راه‌دماغه راچون پیموده به‌آبادی موسوم به‌مرار ورودکردیم. این‌آبادی‌آب‌شیرین دارد[و] صیادان‌صیدماهی‌می‌کردند. ازاین۲آبادی‌یك‌نفربلوچ‌که به هیدراسس موسوم بود اجیرنمودیم‌که مارا به‌ساحل‌کرمان برساند، نیزبعد ازطی‌هفتصدو پنجاه استارراه‌به‌بالانیوس رسیدیم وچهاراستار دیگر پیموده به‌بارنا رفتیم.آنجا نخلستان وباغات زیاددیدیم، اهالیش نسبت به‌طوایفی‌که الی کنون ازرود سند باینجا دیده‌بودیم اهل‌تر وباتربیت‌تر بودند. بعداز دوسه‌روز دیگربه‌شهرکوچکی‌که درساحل دریادرروی تپه‌ای بود رسیدیم،من تصورکردم‌که اراضی‌حوالی این‌شهر مزروع و درانبارهای‌اهالی غله‌یافت شود. به‌یکی ازسردارها گفتم‌که جزو قشون بودکه اگرچه بقاعده این است‌که ما به‌غلبه این‌شهر رامتصرف شویم، چراکه اهالیش خیال ندارند به ملایمت آذوقه به ما بدهند وازآن‌طرف محاصرهٔ این‌شهر مشکل ومدت وقتی‌هم لازم دارد و دراین‌مدت‌بجهت کمی آذوقه سختی به‌قشون روی خواهدداد، پس به‌حیله تسخیرش بهتر است، سایر سرداران یونانی رأی مراپسندیده آنگاه حکم‌داده لنگرها راکشیده بادبانها را افراشته حرکت‌کردند وخود درکشتی‌کوچکی نشسته بطرف شهر راندم. چون‌که به‌ساحل رسیدم اهالی بلدکه مرادیدند استقبال‌نموده‌مهمان‌پذیر شدند وماهی سرخ‌کرده برای‌من‌آوردند. دراین‌سفرکه ابتدای آن ازدریای سند ومنتهی به‌خلیج‌فارس شده این اول‌دفعه بودکه اهالی ساحلی را دیدم‌که ماهی سرخ‌کرده می‌خورند. باری صرف‌غذاکه شد ازآنها خواهش‌کردم شهر رابه‌من بنمائید. راضی شده وارد شهرشدیم. دونفر تیرانداز راکه

۱ـ متن: ماها

۲ـ متن: دراین

همراه بودند حکم کردم دروازه رانگاه دارند وخود بادو تیرانداز دیگر و مترجمی کـه همرامن بودبالای برج رفته به‌واسطهٔ علامت ونشانیها به‌سردارهاکه درکشتی بودند معلوم کردم که وقت است کشتیها وقشون رانزدیك شهرآورید. به‌محض اشاره ملتفت‌شده کشتیها آمدند وقشون به‌ساحل شهر وارد شدکه‌سکنه متوحش ومتحیرشده خواستند ازدرخصومت درآیند، بعدجز تسلیم چاره نیافتند وآذوقه که لازم بودکارسازی کردند و در انبارهـای اهالی کمتر آردگندم پیدا می‌شد. بیشتر آردی که داشتند عبارت بود ازماهی‌خشك‌کرده دستاس نموده، ازهمان نان می‌پختند.

باری هرچه‌امکان داشت به کشتیها حمل نمودیم وروانه گردیده هزار استاد دیگر طی کرده بـه کی کنك که بندر بسیار معتبری است رسیده از ایـن بندر به‌کاتازیداکـه از شهرهای معتبر قدیمی است رسیدیم. درحوالی این‌شهر به‌چاههای آب و نخلستان‌جنگلی رسیدیم، آذوقه‌ای که همراهداشتیم روبه نقصان گذاشته چون ورود ما به ایـن‌محل اواسط زمستان بود نخلها خرمانداشت. ازلیف درخت خرما تغذیه کرده، معجلاً گذشتیم به‌سرعت می‌راندیم که به‌آذوقه برسیم تا به‌ساحلی رسیدیم که بعضی دهات در آن بود؛ ولی اهالی دهات مساکن‌خود را تخلیه کرده‌فرارنموده بودند. درخانه‌هـا قدری خرما وهفت‌شترپیدا شد وچند روزی به‌آن‌خرماوشتر تغذیه کرده‌به‌راه افتادیم. در بحرفارس نهنگهای بزرگ پیدا می‌شود روزی درنزدیکی کشتیها دریا منقلب وسخت مواج‌شد وحال‌آنکه هیچ باد مخالف نمی‌وزید، سبب راپرسیدم معلوم شدچند نهنگی بهمرسیده‌بازی ونزاع می‌کنند واین‌تلاطم و امواج دریا ازاین‌جهت است. قشونی که همراه بودند وحشت زیادی کردند حکم کردم کشتیها دریك‌نقطه جمع‌شده ملاحان فریادکرده شیپور وطبل‌زدند وبه‌فریادهای ملاحان و وصدای‌طبل‌وشیپورنهنگهارفتند یاخوف نموده فرارکردند، قدنهنگها صد ارش بود. اهالی سواحل مکران بمن گفتنداز‌ساحل صداستارکه دور می‌شوی جزیره‌ای است خالی‌ازسکنه که‌نوع بشررا قدرت نزدیکی به‌آن جزیره نیست. من به یك کشتی کـه عملجاتش مصری بودند حکم کردم که نزدیك آن جزیره شوند وخبروکیفیتی ازآنجا بیاورند، کشتی‌رفت و رجعت ننمود. من‌خود مصمم شدم برفتن ومعلوم‌کردن خبر جزیره، چراکه اهالی سواحل مکران می‌گفتند زنی‌ساحره دراین‌جزیره منزل داردکه‌هرمردی که قدم در جزیـره‌بگذارد آن‌زن ساحره اول اورا به‌خود دعوت می‌نماید وبعد از استیفای حظ آن‌مرد رابـه‌شکل ماهی نموده به‌دریا می‌اندازد. برای کشف ودریافت حقیقت این معنی باکشتیهای خود به اطراف جزیره آمده وارد شدیم وهمه این‌حرفها قصه و واهی بود.

نارك‌می گوید‌درساحل‌دریا بعدازمکرانیها بلافاصله‌بلوچهامسکن‌دارندواراضی بلوچها شنزاروخالی‌ازآبادی‌است. شنیدم که‌مراجعت‌ازهندقشون‌اسکندر به‌واسطهٔ کمی آذوقه ونبودن

آب‌ومرا اینجاها خیلی صدمه‌خورده‌تلف‌شده‌اند. بعد ازآن ازساحل مکران گذشته به‌سواحل کرمان رسیدیم. حرکت‌کشتیها ازاین به‌بعد بطرف مغرب نیست، بلکه بیشتر به‌جانب‌شمال است. اراضی وخاك‌سواحل‌کرمان همه‌آباد وحاصلخیز ونخلستانهای بارور دارند. بندر بدیس که معروف‌است‌به‌جاسك بسیار آبادبود وهرقسم میوه جززیتون درآن یافت‌می‌شود. باغات بزرگ ازتاك داشتند وتادیده می‌دید اراضی گندم‌زار بود. ازآن‌بندر به‌دماغهٔ موساندن رسیدیم، ازخیرات ومحصولات آبادیهای‌این‌دماغه‌دارچین وبعضی‌ادویه‌جات می‌باشدکه به‌اسبیری و بابل می‌برند. سرداران قشون‌که همراه‌من بودند نمی‌خواستند از این‌دماغه تجاوزکنند، زیراکه ازطول سفر وشدت مشقت خسته‌شده بودند؛ به‌اجماع ازمن خواهش‌کردندکه‌کشتیها را رهاکرده ازراه‌خشکی خود را به‌اردوی اسکندر برسانند.

من به‌آنهاجواب‌دادم‌که غرض ازمأموریت من به‌این‌سفر این‌بودکه باید سواحل دریاراالی مدخل‌شط‌العرب وخلیج‌فارس سیرکنم وازروی بصیرت‌واطلاع‌نقشه‌ای‌بردارم. هنوزکه سفرمن به‌انتها نرسیده وخلاف مأموریت نمی‌کنم و آنگاه دردامنهٔ مملکت‌که خالی ازآبادی وسکنه است بدون بلدچگونه می‌توان رفت. سرداران حرف‌های مراقبول کرده به‌راه‌افتادند، ازآنجابه‌دهنه رودارمیس رسیدیم‌که ازنزدیکی شهر هرموزمی‌گذرد. اهالی بندرمینامارا پذیرفته آنچه لازمه خدمت بود بجاآوردند. انواع واقسام فواکه و اطعمه ومشروبات جززیتون برای ماحاضرکردند پیاده شدیم، منزلهاشان آمده چندروزی راحت نمودیم وصدماتی‌که دراین‌چند وقت‌کشتیرانی بهمه رسیده بودفراموش‌شد و ازیاد برفت و بعضی ازافرادقشون ازاطراف شهر مینا تجاوزکرده به‌داخلهٔ مملکت رفتند ودر بین‌سیر به‌یك‌نفر پیاده‌که ملبس به لباس یونانی بود برخورده با اوبه‌زبان یونانی تکلم کردند و اوجواب‌داده، معلوم‌شدکه ازبقایای بازماندگان لشکر اسکندر است‌که به‌واسطهٔ کمی آذوقه در بلوچستان متفرق شده هریك‌جهت تحصیل قوت راهی گرفته واو گفت ازاینجا تااردوی اسکندر زیاده از پنج روز مسافت نخواهد بود.کسانیکه از این فقره مطلع شده خشنود شدند نزد منش‌آوردند.

نارك گوید چون این‌فقره‌محقق‌شدحاکم اینجارا خواستم وتهیه‌رفتن‌ورسیدن‌به‌اردوی اسکندر راازوی طلب‌کردم وروزانهٔ دیگر امرکردم‌کشتیها را به ساحل آورده دیواری موقتاً‌گفتم دورکشتیها تعبیه‌نمودند ویك‌دسته ازقشون جهت حراست‌کشتیها درمیان‌این‌دیوار ماندند. حاکم تهیه‌رفتن مارا به‌اردوی اسکندر دیده، خود معجلاً روانه اردوی اسکندر شدکه مژدهٔ ورود مارابرساند. چراکه او انتظار ومیل قلبی اسکندر را بهمن می‌دانست و می‌دانست‌که اسکندر از من‌وکشتیهای سپرده بهمن اطلاع ندارد ونهایت متوحش است‌و

این‌خبر بسیار مایه سرور وبهجت او خواهد شد.

بالجمله چنانکه در سفرنامهٔ خود نارك مسطور است همین‌که حاکم مینا به اسکندر رسید وخبر سلامتی ورود مارا رسانید اسکندر بسیار بی‌نهایت مشعوف شده، انعام‌گزاف وخلعت‌گرامندی به‌او بخشیده؛ ولی‌چندروزی‌که گذشت وازما خبری نرسید اسکندربسیار متوحش ومتغیر گردیده بطورمؤاخذه ازوی سؤال‌کرده‌که چراچنین دروغی گفتی؟وی‌هرچه خواست صدق‌قول خودش را برساند نتوانست. لهذا تغیر اسکندر زیاد شدحکم به‌حبس اوداد. ازمحبس پیغام دادکه من‌یقین دارم‌که نارك‌راه راگم‌کرده است، من‌الان درمحبس و منتظر هرگونه سیاستی هستم؛ ولی جمعی رانیز به‌استقبال او بفرستندکه دلیل راه اوباشد و وی را به‌اردو آورد، یقیناً بیفایده نخواهد بود. اسکندر اگرچه مأیوس بود؛ ولی‌جمعی را باعراده[1] و آذوقه جلونارك فرستاد. بعضی ازاین اشخاص دردومنزلی اردوی‌اسکندر به‌شش نفر رسیدندکه‌گیسوهای بلندشانه نکردهٔ ژولیده داشتند وبدنهایشان لاغر و رنگ چهره‌هاشان‌رفته ولباسهای‌کهنهٔ مندرس شده. پیشوازیان ملتفت نشده‌که نارك وهمراهان‌او می‌باشندکه از طول و مشقت سفر این‌صورت شده‌اند. باری نارك از ایشان پرسیدکه اردوی اسکندرکدام‌طرف است آنها جوابی‌گفته وازهم‌ردشده‌گذشتند. مسافتی‌هنوز طی نشده ارشیاس‌که یکی ازسرداران وهمراهان نارك بودگفت یقیناً این اشخاص‌که ملاقات کردیم، به‌استقبال‌وجستجوی ماآمده بودند و نشناختند ونیزاستبعادی ندارد؛ زیراکه‌لباس وهیأت ماطوری نیست‌که شناخته شویم، بهتر این‌است‌که خود را به‌آنها بشناسانیم. پس نارك مستقبلین راصداکرده‌گفتگوکردند ومطلب معلوم‌شد. نارك با پنج‌نفری‌که همراه او بودند سوار عراده شده، رو به‌اردوی اسکندر راندند. چندنفر ازآدمهای پیشوازی جلو رفتند مژدهٔ آمدن مسافرین‌رابه‌اسکندر دادند. اگرچه ظاهراًاین‌خبر باید اسباب‌خوشحالی وخوشوقتی زیاد جهت اسکندر شده باشد؛ ولی برعکس بشدت متالم شده گمان‌کردکه سفاین وعساکر او تماماً غرق‌شده. همین‌نارك و پنج‌نفر دیگرکه همراه او بودند ازورطهٔ هلاك جسته‌اند ومی‌گفت اگرچه دونفر ازسرداران من‌که یکی ازآن‌دو بهترین دوست‌من است جانی به‌سلامت دربرده، اما بطوریقین زیاده ازسه‌هزار قشون من‌تلف شده.

خلاصه اسکندر زیاد ملول بود تانارك به سراپرده رسید. اسکندر از بشره ولباس نارك وارشیاس که تغییر زیاد در آنها بهمرسیده بود ابتدا این دوسردار را نشناخت، بعدکه باایشان تکلم‌کرد درست یقین نمود. دست این‌دورا گرفته دور ازهمه‌برده‌گفت‌من چنین می‌پندارم‌جمیع‌قشون‌وکشتیهای من‌غرق شده‌اند، میل دارم به راستی آنچه‌روی‌داده

---

[1] ـ متن: اراده

بیان کنید. این بگفت و گریه آغاز کرد. نارك قسم به‌رب‌النوع کوه المپ یاد نمود که یك نفر ازملاحان وقشون کشته نشده وتمام کشتیها وعساکر در بندر مینا سالم ومتوقف هستند. اسکندر ازشدت وجد وخوشحالی گریه‌اش شدیدتر گردیده پس قسم خورد که اگر تمام کره‌زمین‌مفتوح من‌می‌شد بقدری که ازدیدن نارك وسلامتی قشون من‌خود مشعوف شدم خوشوقت نمی‌شدم. بعد حاکم مینا را از حبس بیرون آورده انعامات بسیار به‌او کرده به‌محل حکومتش روانه‌نمود وقربانیهای رب‌النوع رب‌الارباب ژوپیتر و حرول‌ونبطون نمودند، وتاجی ازگل برسرنارك گذاشتند و نارك استدعا کردکه اگر می‌خواهی اجر زحمات مرا بدهی باید مرخص کنی که خدمت خود را به‌انجام رسانم وچنانکه تعهدکردم ازدهنه سند حرکت کرده خود را به‌خوزستان رسانم والاآرام نخواهم گرفت وراضی نباشیدکه خلعت‌به‌این با زحمتی که نزدیك به‌انتها است دیگری درآن بامن شریك گردد. این بگفت و از اردوی اسکندر مرخص شده به طرف میناراند.

وقتی ازاردوی اسکندر دور شد درراه طوایف بلوچ به‌او حمله برده نزدیك بود هلاکش کنند، بخت اسکندری ولطیف تقدیر ایزدی اورا حفظ ومستخلص نمود و سالم به بندرمینا رسید وبا کشتیها روبه مقصد نهاد. بعد از چندی به جزیرهٔ هرمز و ازآنجا به جزیرهٔکیش رسیدندکه نخلستان وتاکستان وصحرای فراوان داشت. گویند دراین جزیره قبریکی از سلاطین بزرگ ایران‌که نامش اریتر بوده هست‌که در سواحل دریا شکار می‌کرده، شیری پیداشده به‌اوحمله می‌کند. اوخود را لابداً به دریا می‌اندازدکه درکشتی کوچکی‌که درساحل بوده برساند و خود را ازشرشیر برهاند، باد اورا بدین جزیره می‌اندازد. چون جزیره را خوش آب وهوا دید مراجعت نکرده همانجا ساکن می‌شود و تمام‌خلیج‌فارس و بحرعمان و دریای احمر درتصرف این‌پادشاه بوده.

بالجمله نارك می گویدبعدازپیمودن چندروز به‌جزیره‌ای رسیدیم‌که غوص‌مروارید می‌کردند، ازآنجا به‌بندر لنگان رسیدیم، بسیارآباد و پرسکنه است. اسکندر آذوقه برای کشتیها به‌این محل فرستاد ورسید. بعد از مدتی به‌بوشهر رسیدیم، دراین آبادی تجار از سواحل‌عربستان و هندوستان عطریات‌و ادویه‌جات آورده به‌بابل می‌برند. دراینجاشنیدیم اسکندر وارد شهرسوس [شوش] شده. قدری که پیمودیم به‌اول خوزستان رسیدیم آنجا پلی تازه به‌حکم اسکندر برای عبور قشون ساخته بودند. سفر و روزنامهٔ نارك تمام‌شد.

اسکندر در آنجا دوتاج طلابخشید یکی به نارك‌که امیر بحر وسردار قشون‌بحری و سفاین او بود، یکی به‌لاونات‌که سپهسالار قشون بری اوبود. خیال اسکندر این‌بودکه کشتیهای زیاد تجهیز کرده به‌نارك سپاردکه سواحل عربستان و دریای احمر را تا مصر گردش کندکه مرگ دچار اسکندر و عایق خیال اوگشت.

مجسمهٔ سنگی تصویر اسکندر فلیپ را در یکی از عمارات سلطنتی شهر تبولی ایطالیا از زیر خاک یافتند و از قراری که شمایل آن پادشاه در تواریخ ضبط است این صورت مجسمه بی‌نهایت شبیه است.

فتح بلوچستان به‌دست لشکر اسلام در سنه ۹۲ نود و دو هجری بود. مسعود بن محمود غزنوی بلوچستان را متصرف شد و از اقوام خود یکی را در آنجا والی نموده و تا سال ۱۱۵۲ هزار و صد و پنجاه و دو اولاد آن شخص در کلات حکمرانی داشته، در آن سال نادرشاه بلوچستان را مسخر کرده، یکی از سرداران خود را در کلات حکمران نمود. والی اکنون که سنه ۱۳۰۰ است با سلاطین ایران است، چون به‌مناسبت و همخاکی بنادر و بلوچستان به کرمان مرقوم می‌شود.

کرمان شهری‌ست مشهور مشتمل بر هیجده بلوك معمور و به‌خوبی آب و هوا معروف و خلقش به‌دلیری و فقری موصوف و شال پشمینهٔ آنجا مانند کشمیری ممتاز. عثمان مختاری گفته:

ترا بشارت باد ای ولایت کرمان
بفتح نامهٔ شاه از بلاد هندوستان

گویند کرمان نام پسرزادهٔ نوح بوده و بنای شهر قدیم آن‌را اردشیر بابکان نهاده که به بردسیر مشهور شده و از مواضع نهرجرون بوده و جزایر و بنادر سواحل دریا را جرونات می‌نامیده‌اند. باری در این سنوات ولایت کرمان به‌هیجده بلوك منقسم است: سیرجان، خبیص، بم، نرماشیر، کوبنان، ماهان، راور، جیرفت، رفسنجان و غیره‌اند. مردمانش فقیرمشرب و کاسب و بسیار شجاع و دلیر. و آب و هوایش بسیار ممتاز است با وجود تشدد گرمسیر بودنش ییلاقات خوب دارد. گویند کریمان پدر نریمان آن‌شهر را به‌نام خویش بنیاد نهاده است؛ چون یکی از بلوکات کرمان ماهان شمرده شد[باید] اشاره‌ای نمود.

ماهان قصبه‌ای است از توابع کرمان به‌خوشی آب و هوا معروف و سید نورالدین حسینی مشهور به‌شاه نعمت‌الله‌ولی در آنجا متوطن بوده و خانقاه و ریاضت‌خانه‌ها داشته و از دور و نزدیك مریدان و معتقدان از هر صنف بدآنجا آمده‌اند و تحصیل علوم صوری و معنوی می‌کرده‌اند و سلاطین از اطراف هدیه و نیاز بدانجا می‌فرستادند، خاصه سلطان احمدشاه بهمنی به‌واسطهٔ خوابی که قبل از سلطنت خود سید را دیده بود ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هند نوشته‌اند مرقوم است و این بیت که در جهانگیری آمده دلیل این مطلب است.

در دکن دست وخرقه در ماهان
تـاج بخشند این چنین شاهان

ازرسالات نظم‌ونثر سیددرتحقیقات ومعارف نه‌چندان است که بشرح درآید. بعداز رحلت ایشان احمدشاه بهمنی ازدکن‌معتمدی با زر بسیار به‌ماهان فرستاده مرقد عالی بر سرمضجع ایشان ساختند وبرافراختند. مظفر علی‌شاه‌کرمانی[گوید]:

نعمت‌الله، نعمتی گسترد خوش ازبهرما
نعمت‌الله خوان‌بگسترد وخدا رزاق‌بود

باری‌گویند ماهان نام شهری بوده‌که آذرماهان حکمران آن صفحات به‌روزگار انوشیروان عادل ساخته است ودرکتاب ناسخ‌التواریخ آمده‌است‌که پادشاه‌دادگرخواست سدی ازباب‌الابواب تابحر خزربکشد، گنجش وفانکرد وآذر ماهان اورا به‌زرکمك‌کرده که‌استراباد ازآن‌زر ساخته شد.

صاحب معجم گوید دربلاد عرب‌نیز ماهان نام‌قصبه وبلدی هست و نیز گوید نهاوند راکه عرب‌ماه دینار گوید ازاین است‌که چون‌عساکر عرب‌بدانجا رسیدند، مردی عجم‌را اسیرکردندکه دینار نام‌داشت وبواسطهٔ اوباحاکم نهاوند مصالحه‌کردند و ماهـان درآن نزدیکی‌ها است. ولی درکتاب الـموازنة حمزةبن‌الحسن وجهی دیگر داردکه هرشهری‌را عرب‌ماه‌می گوید، چرانهاوند راماه‌دینارمی‌گوید وجه‌تسمیه‌این‌است[که]ماه‌سپندان‌اسم این کورهٔ عجم‌بوده شهرماه نسبت می‌داده‌اند بدین‌قسم‌که ماه‌نهاوند وماه‌نهروان وماه شهروان ماه‌بسطام وماه‌کرمان، ولی‌ماه دینار اسم دینوربوده واصلش ازقدیم دیناوران بوده چراکه اهالیش دین زردشت رابی‌اکراه واجبارقبول‌کردند بنابراین آن‌شهر رادین‌آوران‌گفتند، نه بمعنی دینارکه زر است و ماه شهریاران‌که اسم‌کوه نزدیك به‌حلوان وماه بهزادان هم در این ناحیه بوده.

بمناسبت احمدشاه مریدخاص جناب‌سید وفرستادن آدم وپول ازدکن برای‌ساختن مقبرهٔ ایشان ازدکن‌هم اشاره‌ای بشود.

دکن

و دکهن هردو ضبط‌شده نام ولایت معروفی است. ازطـرف‌مشرق محدود است به‌دریا ومغرب به‌گجرات و از شمال به‌دیار هند و جنوب بچناپتن. مشتمل برشش صوبه‌محتوی بربلاد بسیار و امصار بیشمار و ازاهالی‌اسلام ملوك بهنیه‌درآن‌مدتهاسلطنت داشته‌اند، پس‌ازآنها مدتی‌هم ملوك‌طوایف درآنجاحکمرانی داشته‌اند. صنایع وپارچه‌های خوب داشته وصال شیرازی درتوصیف دکن‌گفته:

چرا دلم نبود عاشق هوای دکن
که اندر اوست دو یار عزیز و قبلهٔ من

از بزرگواران واعاظم سادات درآن ولایت سیدمحمدگیسودراز وسیدنورالدین نعمت‌الله کرمانی ولی وسیدرضا علیشاه ازکملین ارباب معارف در آن‌شهر بوده‌اند.

بم مراصدومعجم می‌فرمایند شهر بزرگ ومعروف‌خوبی است درایالت کرمان ومردمان آن باصداقت واکثراهالی آن نساج وپارچه‌های منسوج در بم معروف همه‌جا، وآب این‌شهر ازقنات‌که از زیرزمین بیرون‌می‌آید و شوری فی‌الجمله دارد ونیز یك‌نهرجاری وبازار وباغات‌خوب‌دارد. الان گویند بم‌شباهت به‌قراء و قصبات شیراز شهر دارد و چنانکه صاحب معجم‌البلدان فرموده ازشهرهای بزرگ‌آباد بوده ازخرابه‌های‌اطراف وحوالیش‌معلوم می‌شود. درنوشتجات‌از ازجناب‌اربعه می‌نویسند بعدش ازکرمان به‌خط مستقیم تقریباً چهل‌فرسخ‌است ونیز گویند‌از بناهای بهمن‌بن اسفندیار است. ازنه‌رود ــ که شهر را گویند ــ دو فرسخ‌که بطرف بم گذشت به اول جلگه بم می‌رسد و از اول جلگهٔ بم الی ده فرسخ بیابان که از دوطرف آن‌کوه است. یك‌طرف غربی‌کوه بطرف ساردو وجیرفت وجبال بارز می‌رود و یك‌طرف شرقی‌آن‌پشت‌کوه الی‌سیستان وقاینات لوط وبیابان‌است. خودآبادی‌قلعه‌ای‌است دربالای یك‌قطعهٔ‌سنگ‌که درواقع‌خداآفرین است، درمیان آن‌جلگهٔ وسیع بم‌یك تختهٔ‌سنگی طبیعی اتفاق افتاده‌که اصل قلعه وارك‌بم را در بالای آن‌سنگ ساخته‌اند و دروسط آن سنگ درکوه[چند]چاهی حفر است‌که [چاه اول] چهل‌ذرع طناب می‌خورد وآب شیرین گوارائی دارد، وچاه دویم ازارك‌که پائین‌تر است سی‌ذرع طناب می‌برد، و چاه‌سوم‌که پائین‌تر است بیست وهفت‌ذرع طناب می‌برد وبادلوهائی‌که چهل‌وپنج‌من الی‌نیم‌خروار آبگیردارد‌آب می‌کشد. عجب‌آن‌است که‌هرچند دلوی‌آب‌کشیده شود خشکی وکم‌آبیش معلوم نمی‌شود.

و دور شهربم‌حصاری‌هم ازچینه بابروج ساخته‌اند وخندق‌پهن عمیقی نیز دورشهر کشیده‌اند ودروازه‌اش منحصر به یك‌دروازه است وقطر دیوار قلعه ازمیان به‌حسب‌تخمین چهارده ذرع وروی مردرو آن‌ده‌ذرع می‌شود وچنان گلی‌داردکه باکلنك وتیشه از صبح‌تا شام بیش‌ازیکذرع‌کنده وخراب‌نمی‌شود. درارك دویم‌بم یك‌آسیاب بادی است که‌ازقدیم ساخته‌اندکه دورسنگ‌آسیاب ده‌ذرع‌وقطرش سه‌چارك می‌شود. ازطرف کرمان که‌می‌آئی‌از دوفرسنگی‌ده‌بیدران [است]، سیاه‌آبی‌ازچمن آن‌جاری‌است که‌زراعت‌خودمزرعه‌رامشروب کرده باقی به‌دوازده جوی بزرگ قسمت‌شده به‌بم‌می‌رسد وآب این‌دوازده‌جوی دوازده

سنگ می‌شود وتمام زراعت. وباغستان بم‌راسیراب می کند. طول باغستان بم یك‌فرسخ و عرضش نیم فرسخ می‌شود. میوجات سردسیری‌وگرمسیری بم‌خوب ومرغوب است، خاصه انارشیرینی داردکه به‌نهایت‌ممتاز وهردانه‌ای ده‌سیر می شود! سابقاً نیزنخلستان‌کمی‌داشت الحال ده‌هزار نخل‌بیش ندارد.

انواع مرکبات هم بعمل‌آورده‌اند ویك‌رودخانه‌ای درپشت ارك‌طرف غربی ویکی طرف شرقی ازشهرمیان باغستان جاری‌است‌که‌سه‌ماه‌بهار آب‌دارد ونهایت بامنفعت‌است، چراکه محصول بم‌یك‌ماه بعدازعید درومی‌شود ودوازده مزرعه دراطراف بم‌است که‌بعضی ازآنهاقریه وبعضی‌مزرعه محسوب می‌شود. اطراف‌جلگهٔ بم کوهستان بلندکه‌چشمه‌سارهای زیاد از اطراف آنها به‌جلگه‌های بم‌جاری‌است ونرماشیر هم بلوکی است ازبم‌نهایت آبادکه از ابتدا تا انتهای آبادی دوازده فرسخ الی هیجده فرسخ می‌شود و بقدر بیست قریه و مزرعهٔ رعیت‌نشین دارد وحاصلش شلتوك و حنا و رنگ می‌باشد.

ازجمله اتفاقات تاریخی متعلق به‌بم یکی این‌مطلب وواقعه است:

وقت استیلای شهریارعظیم‌الاقتدارآغامحمدشاه طاب‌الله‌ثراه برکرمان لطفعلی‌خان زند وجهانگیرخان سیستانی ویك‌نفر دیگر به‌جانب‌بم‌فرارکرده بودند. جهانگیرخان از کمال اضطراب بااونتوانست همراهی‌کند بطرف‌دیگرافتاد ولطفعلی‌خان ازکرمان تابم که چهل‌فرسخ است یك‌شبانه‌روز طی‌کرد. هنگام عصر به‌دروازهٔ قلعهٔ بم‌رسید وبنابر سابقهٔ محمدعلیخان برادر جهانگیرخان‌سیستانی خدمت لطفعلی‌خان رسیده ازحال برادراستفسار کرد!وی به‌اوجواب گفت او ازقفا می‌آید. خان‌عظیم‌الشان سه‌روز متوقف وازبرادرانتظار و ازجهانگیرخان اثری وخبری بظهور نرسید. چنان پنداشتندکه‌گرفتار لشکر حضرت قاجار شده صلاح دیدندکه لطفعلی‌خان رانیز گرفته به‌قصاص خون‌برادر به‌ملازمان آستان پادشاهی سپارند، شاید این‌خدمت موجب انقیاد اهالی‌بم وسیستان وظهور خدمت تازه به حضرت سلطان بشود لهذادوراورا گرفته که‌دستگیرش نمایند، اسب سواری‌مشهور معروف لطفعلی‌خان موسوم به‌غزال به‌او نزدیك بود، بقصد فرارعزم رکوب کرده، اشخاص مسبوق که گردش گردآمده‌بودند ملتفت نکته‌شده به‌جلدی اسب‌راپی‌کردند وچندزخمی‌هم‌به‌اوزده دستگیرش نمودند و بریدی به‌حضرت شهریارکامکار فرستاده اظهار خدمت وخلوص کردند. برحسب‌امر آن‌شهریار محمدعلیخان قاجار به‌آوردن لطفعلی‌خان مأمور شد، مقارن این‌حال جهانگیرخان به بم‌رسید و دیگر جز تمکین چاره ندید. بالجمله لطفعلی‌خان را بحضور پادشاه آوردند پس ازشرفیابی مکفوف‌البصر گردید وبه‌تهرانش آوردند.

بنابرعقیده بعضی مورخین‌که بانی‌قلعهٔ بم را بهمن می‌دادند اشاره‌ای از او بشود بی‌مناسبت نخواهدبود.

بهمن

به‌معنی عقل اول وصادر اول و راستگر وراست‌کردار وبسیاردان و درازدست و ابربارنده. ونام بهمن‌بن اسفندیاربن گشتاسب که به تمام این‌صفات متصف بوده. منوچهری گفته:

شنیدستـم کـه بر پـا ایستاده
بزانـو می‌رسیدی دست بهمن
رسد دست تو از مشرق بمغرب
نـه زاقصای مدایـن تا بمدین

محققین گـویند منوچهری در درك درازدستی بهمن سهو کرده حقیقت این است که نسبت درازدستی اجرای حکم وطول و وسعت ملك او بـوده زیراکه براکثر ولایات از ایران ویونان وایتالیا وعربستان دست‌یافته. پادشاهی بزرگ بوده باآنکه از رستم زال تربیت‌یافته‌بود پس‌ازکشته‌شدن پدرش‌اسفندیار باز به‌خونخواهی به‌زابلستان‌رفته وفرامرز راکشته وزال را درقفس حبس‌کرده تا به‌شفاعت پشوتن‌که وزیروعاقله‌اش‌بود در گذشت وعفو نمود وازآنجا برگشته مدت صد واند سال به‌استقلال پادشاهی کرده. ساسان‌پسرش تارك دنیا وخرد بوده، لابد و ناچار دختر خودهمارا‌کـه شایستهٔ شهریاری بود پادشاهی ایران داده در گذشت و اورا اردشیرلقب‌بود، چنانچه حکیم فردوسی طوسی فرموده:

چـو گشتاسب روی نبیره بدید
شد از آب دیده رخش ناپدید
بـدو گفت اسفندیـاری و بس
نمانی جز او را به گیتی بکس
ورا دیـد روشن دل و یادگیر
ازآن‌پس همی‌خوانش اردشیر

جشن دویم بهمن‌ماه منسوب به بهمن است، چنانکه منوچهری گفته است:

رسم بهمن گیر و از نو تازه‌کن بهمنجنه

و دژ بهمن نام قلعه‌ای است درحوالی اردبیل‌که کیخسرو آنرا فتح نمود و بهمن گویا گرفتار بهمن شد. (برفی‌کـه از کوه چون‌کوه فرو ریزد).

کردستان

بعضی مورخین آنجارا جزو مملکت آلام می‌دانندکه آبادکردهٔ آلام‌بن نوح بوده

وهمین حدود لرستان و کردستان بوده است و بعضی آنجارا جزو مملکت مدی گرفته‌اند که پایتخت مدی کبیر همان اکباتان همدان حالیه بوده و بس عظیم شهری آباد ومعمور و پرتمول بوده که سلاطین معظم مدی معاصر کیان بودند که دولت وسلطنت مدی به دست کیخسرو کبیر سیروس اعظم منقرض شد.

ونام اصلی کـردستان کاردوشیا بوده است و حکام و سلاطین بزرگ بخود دیده خانواده‌های معظم با دوام درآنجا فرمان رانده‌اند. مردمان جنگی تیغ‌زن‌کاری[و] دلاور داشته است. حال دیگرچندان آبادی ندارد اگرچـه هنوز هم معلوم است که بسیارجای معتبرومعظمی بوده، ازصنایع وتحفش که درهیچ جای دنیا نتوانند ساخت قالیچه‌های پشمی و ابریشمی آنجاست که انصافاً تحفش تحفه‌ای است ودراین اوقات که طالب چندانی ندارد ومردم کم بضاعت شده‌اند. قالیچه جانمازی و سرحمامی تاهشتصد تومان فروش می‌رفت ومردمانش قدری هم خونریز وشروربوده‌اند. ازشدت مواظبت حکام وسلاطین وسیاستهای سخت سست شده‌اند چون مطلبی مناسب آنجا حـاضر نبود مختصری از ایلات و بعضی وقایع می‌نگاریم ملکم گوید:

دریکی ازکتب سیر دیدم که در زمان شاه سلطان حسین، قاسم‌خان شفتی، آقاکمال حاکم رشت‌را دردارالملك گیلان بقتل آورد. آقاجمال پسر آقاکمال، کریمخان پسرقاسمخان شفتی را بقتل آورد به‌قصاص خون پدر؛ و آقا رفیع برادرقاسمخان شفتی آقـاجمال را [به‌خون] برادرزادهٔ خود بقتل‌آورد وهدایت‌خان پسر آقاجمال، آقارفیع برادرقاسمخان را باپنج نفر ازبرادروبرادرزاده یك‌دفعه به‌قصاص‌خون‌پدر بقتل‌آورد. ازخانوادهٔ‌قاسمخان شفتی فقط آقاعلی نام طفل‌کوچکی باقی‌ماند. هدایت‌خان بجهت‌اینکه می‌خواست‌شفتی‌ها [را] بخدمت دارد وایشان نیز اطاعت دیگری را نمی‌کردند، لابد شده آقاعلی‌راهم در خردی[1] به‌بزرگی ایشان مقررساخت و آقاعلی بدین وسیله ازچنگ هدایت‌خان برهید و چون به‌شانزده سالگی رسید از آقامحمدخان استمداد جسته به اعانت ایشان هدایت‌خان راگرفته هلاك نمود و دوپسرانش حسینقلی‌خان و فتحعلی‌خان را خدمت آقامحمدخان فرستاد.

چون نوبت سلطنت به‌فتحعلی شاه رسید فـوجی به حسینقلی‌خان داده وی به‌گیلان رفت کـه ملك موروثی خودرا به چنگ‌آورد. حسینقلی‌خـان دونفر ازکسان خودرا در جنگلهای معبر آقاعلی فرستاده درکمینگاه نشستند تـااورا در گذرگاه راهی که نزدیك آن جنگل بود می‌گـذشت او را بقتل آوردند. اقاربش از این واقعه خبردار شده به‌جزیرهٔ لنکران گـریخته خود را به حمایت مصطفی‌خان طالش کشیدند. فتحعلی‌خان فرمانداد

---

[1] ۱. متن: خوردی.

تاایشان را دوباره برسر املاك خود درشفت فرستند و درامن وامان زندگی کنند. ایشان به‌شفت رفته شب وروز درپی فرصت بودند تاانتقام ازحسینقلی‌خان بکشند تابالاخره‌یکی از برادران آقاعلی حسینقلی‌خان‌را در راه یافته به ضرب گلولهٔ تفنگ ازپای درآورد. بعدها دیگر آدم خونخواه باغیرتی درطایفهٔ آقاکمال از اولاد حسینقلی‌خان بعرصهٔظهور نیامده جز طفل خردی از حسینقلی‌خان مقتول تابزرك شده لایق نگاهداری خانوادهٔ خود بشود، بلاشك انتقام پدرخواهدکشید.

اگر قصاص بطریقهٔ شرع وحکم محکم ملت شده‌بود این دنباله را پیدا نمی‌کرد واین خونها دیگرریخته نمی‌شد. واین‌قواعد ورفتاربیشتر درایلات وقبایل وکوهستانیهای مختلفه ومتفرقهٔ ایران‌که هنوز ازتربیت وقواعد شهری وشرعی دورند اتفاق می‌افتد؛ و وضعشان مغایرت‌کلی با شهری دارد. چنانچه قبایل بختیاری وفیلی درکوهستانی‌که از اصفهان‌گرفته تاشوشتر وازشوشتر تاقریب‌کرمانشاهان می‌رود سکنی دارند وبختیاری و بعضی قبایل دیگرمی‌توان‌گفت هرگز بکلی درتحت اطاعت یك‌سلطانی‌نبوده‌اند. درمعاقل جبال منیعه تاهنوز برعادات ورسوم قدیم خود روزگارمی‌گذرانند ودرادارهٔ اموروداخله چندان اعتنائی‌به‌حکام واعوان حکومت ندارند وبجهت‌اینکه ازاراضی خصبه‌که دردامنهٔ کوهستان ایشان واقع است بهره داشته باشند قدری سرباز وقلیلی‌هم مالیه می‌دهند و امنای دولت وامرای حضرت بنابرمصلحت نیز آنچه توانسته‌اند ترغیب این‌طایفه در سکنی درآن اراضی‌کرده‌اند. بیشتر برای اینکه چون درآن اراضی سکنی‌گزیدند به مرور ایام لابد بابلاد اطراف‌که همیشه درمعرض تاخت وتازشان بود به‌معاشرت‌برآیند وازمعاشرت بتدریج به‌معاملت ومساهمت‌گرایند واین‌معنی مانع‌تعدی وتطاول ایشان‌گردد واگر درمیانشان قتلی واقع‌شود به‌همان قسم‌که شرح داده‌شده دنباله قصاص خواهدکشید تاوقتی‌که یکی‌از قبیله بکلی تمام و مستاصل شوند.

و همچنین قبایل اعراب‌که درسواحل وجزایرخلیج فارس مقام دارند هم بررسوم آبا و اجداد خود باقی‌اند واطاعت ایشان موقوف بضعف وقوت حکومت است درآن صفحاتی‌که قبایل در اراضی ایران سکنی دارند. وقتی‌که ملك آرام است می‌توان‌گفت که رعیت ایرانند؛ لیکن‌کمتروقتی است‌که احکام کارگزاران دولت برجزایر بحرعجم جاری باشد چنانچه حال می‌توان‌گفت جمیع جزایر این‌بحر ازتحت حکومت این‌حاکم خارج است. جزیرهٔ خارك فقط جائی‌است‌که قدری عساکر ایرانی درآن هستند، اگرچه سلطان خودرا پادشاه تمام جزایرمی‌داند وسلوك وضعشان نیز مثل سایر ایلات از قدیم است وچندان تغییری نکرده.

درکردستان‌که ایالت آباد بزرگی است شهرهای بسیارهست ولی بسیارکم است

که ایلات کرد درشهری یاقریهٔ معتبری مقام گیرند یا آنکه درحقیقت جمعیتی کنند مگر برای جنگ وغالب این است که به‌تنهائی روزگار می‌گذرانند اعم‌از اینکه درخانه باشند یادر چادرگاهی. درنقطه‌ای بیش ازچندخانوار جمع نمی‌شوند. لزکیه نیز برهمین نهج زندگانی کنند واین‌عادت درکردستان یاسبب وضع ملکی یابجهت تعصبی که درحفظ رسوم قدیمهٔ خوددارند درهرحال مانع‌جمیع جهات ترقی و اصلاح‌حال ایشان است.سکنهٔ این‌ملك از دوهزارسال بیش تابحال بریك‌قرار مانده‌اند وتغییری بحالشان راه‌نیافته. بااینکه در عهد شهریار جهانبان‌ملك‌دادگرانوشیروان آفتاب دانش‌را درایران ترقی‌وطلوعی ودرتحت‌خلفا عرب وروم را درکسب‌علوم ولوعی‌بودواین طایفه به‌مداین‌وبغداد دراین‌دور عصرام‌البلاد عالم وسواداعظم ومعظم‌ترین مکمن بنی‌آدم بودند، قرب‌جواری‌داشتند، بااین‌همه اقبالی‌و غوص گوهر کمالی ننمودند وعبرتی‌نگرفتند وحقیقت این‌است که اکراد، دانشی راکه‌مؤدی به‌تن پروری ونازونعمت شودحقیر می‌شمردند وآزادی درمیان کوههای‌بی‌آب وعلف‌و گیاه [را] ترجیح می‌دادند وبرمتاعب‌ومشاقی که‌لازمهٔ این گونه‌حالت وآزادی‌خویش‌می‌دانسته صابر و مفتخر بود. پس جای تعجب نیست اگر دراین‌گونه مردم هرگز شریعت رسوخی وبقواعد مذهبی اعتماد و وثوقی‌نیست ونیزدلیلی‌نیست براینکه دردین زردشت‌هم هرگـز ثباتی ودوام وقوامی‌داشته‌اند. واگرچه حال‌متدین بدین‌اسلام‌اند ولی نـه‌چندان خبری از اصول ونه‌چندان اعتنائی به‌فروع مذهب دارند.

درصحنه که شهرحاکم‌نشین‌اردلان است وبعضی‌شهرهای دیگرکردستان مساجددارند وملاهاهستند وقواعدشرعیه مانندسایر بلاد ایران‌ملحوظ‌می‌شود؛ ولی‌بیشتر سکنهٔ کردستان مذهب‌اهل تسنن‌دارند درقبایل صحرانشین واهالی‌دهات وقراءچندان‌اعتنائی به‌این چیزها نیست. هنوز بررسوم وعاداتی که ازپدران ونیاکان خویش دیده‌اند باقی‌هستند.

ازمعارف این‌قبایل، قبیلهٔ هکاری است که در جبال رفیعه ومعاقل منیعه وقلل و طلل قریبه ازمغرب‌دریاچهٔ ارومی گرفته‌تا به‌حوالی‌شهر سلماس‌سکنی دارند و گویند‌این‌جماعت ازقرون عدیده‌پیش ازجمیع‌قبایل وملل‌آسیا ازنعمت آزادی بهره‌ور بوده‌اند. امیرایشان‌از نسل‌قراعثمان است که دروقتی که‌امیرتیمور بلادعثمانی‌راعرصهٔ‌تاخت‌وتازساخت، وی‌حاکم وان بود. مخصوصاً این‌طایفه دراطاعت امرای خود راسخ‌وثابت بوده‌اند، مگروقتی کـه امرعظیمی ازامیرشان صادرشود وشکایتی‌برآن‌مترتب شود، چون‌چنین‌صورتی‌وقوع یابـد آقایان‌طوایف‌مختلفه که‌هم‌ریاست‌ایشان به‌حکم‌وراثت خلفاً عن‌سلف‌است مجمعی‌ساخته‌اند امیررا احضارکنند. پس از تحقیق واستکشاف عمل‌وی اگرمصدقین خلاف‌غلبه برحامیان داشتند وطرف‌اغلب حکم‌براین‌کردکه لیاقت امارت نداردیکی ازآقایان کفش‌پیش‌پای‌او می‌گذارد وامیرنیز تکلیف خودآن‌لحظه دانسته بدون تأمل آن‌کفش راپوشیده از مجلس

بیرون می‌رود ووارث دیگری برجای او برمی آید، ولی جان‌ومال وخانوادهٔ حاکم سابق بموجب قانون محفوظ است وامرا باپست‌ترین رعایا به‌احترام ورعایت سلوک می کنند.

در بیان اقتدار سلاطین ایران

باوجود سرکشیها وگردن فرازیهای امرای اطراف وحکام اکناف اقتدارسلاطین ایران واثرآن درقلوب ناس بحدی است که می توان گفت محتاج به‌قشون ولشکر نظمی ومستحفظ ولایتی ابداً نخواهد بود و متصل بصلاح ومصلحت وقت عزل ونصب می‌شود. اگرچه اثری عظیم درطباع وحالات مردم‌دارد به‌هیچ‌وجه موجب تخریب یا چنانچه باید تبدیل قواعدی که بجهت ادارهٔ امورجمهور مقرر شده است نمی‌تواند شد، چون مبنای این‌قواعد برعادات ورسوم وآرای‌ناس واحکام شریعت است کسی‌را یارای اینکه برخلاف یکی‌ازقواعدمقرره‌دمی‌زندیاقدمی‌بردارد‌نیست. حکومت‌ایران‌رامی‌توان گفت که‌حکومت لشکری است که‌عمل واداره آن‌موقوف برحال رعیت ووضع مملکت است و اقتدار پادشاه ایران بیشتر موقوف است برخوفی‌که رعیت وکلیهٔ‌نوکر دارند. چنانچه گفته‌شده است، شمشیرسلطان همیشه باید بلندوبرنده باشد وپادشاه ایران بایدهمیشه بجهت دفع‌دشمن خارج ورفع شورش‌داخل مستعد وچالاك باشد، زیراکه امرای‌جاه‌طلب‌وسرکش اطراف وی‌رااحاطه کرده‌اند ومادام‌که ازوی‌بیم‌نداشته باشد نه‌خودایمن ونه‌رعیت‌آسوده تواند بود. امرای مقتدر و اعیان‌ملك بنابروضع حکومت هریك درامور محوله به خود اختیار و اقتدار علی‌الاطلاق دارند، بنابراین چون ازسلطان بیم‌نداشته باشند رعیت در تحت حکومت، جمعی درمعرض صدمات زیادخواهند بود.

وزرا چون واسطه مابین‌سلطنت ورعیت‌اند اقتدار زیاددارند وپادشاه چون غالباً براقتضای وقت کار می کند، لاجرم احکام واعمالشان بسیار، این است که موقوف برآرای کسانی است که محل اعتمادشان واقع‌شده‌اند. لهذا مقربان سلطان منشاء بسیاری از امور نیك‌وبد می توانند شد واین‌قسم اعتبارکه به‌سبب خدمت و مراودت باپادشاه شفاهاً یا در خفیه مصدر امری شوند، کمابیش جمیع اعیان‌دولت وخدام‌سرای سلطنت راحاصل‌است. وچون بنابه‌وضعی حکومت مطلقه دارد محال است که اگر خطائی از این‌گونه اشخاص سرزند رجوع به‌محکمهٔ عدالتی غیرازخود پادشاه‌کنند، لازم می‌آیدکه‌این‌طبقه بکلی‌تابع ارادهٔ پادشاه باشند و به‌نوعی ترکیب حکومت شده است که محال است‌حالت این‌اشخاص غیرازآنچه هست‌باشد وبیشتر امن‌ورفاه‌مردم بسته به‌مخاطره‌ای‌است که اشخاص مزبوره همیشه درمعرض‌آن واقع‌اند. زیراکه‌هیچ‌یك ازوزرا وامرانمی‌توانند به‌اسم پادشاه‌خلاف انصاف یاقانونی کنند، مگر اینکه پادشاه ضعیف‌العقل یابسیار ظالم که‌جبار باشد.

چون ملاحظه‌شودرعیت همیشه پادشاه رامی‌تواند ببیندوعرض خودرابکندمثل‌اینکه

اگر کسی درپایتخت باشد ویانتواند خودرا با آنجا برساند، پادشاه بعرض وی می‌رسد. و بایددانست که‌درملکی که مردم‌هنوزدرست‌تربیت‌نشده‌اند واگربتوانند به‌هوای نفس‌رفتار می‌کنند، حکومت‌واختیار علی‌الاطلاق پادشاه بررجال دولت واعیان مملکت خود از لوازم حفظ رعیت است والاضعفا پامال‌تعدی وتطاول ظالمه‌خواهند بود. اگرچه بسیاری‌از سلاطین ایران‌را می‌توان گفت متلون‌المزاج و شدیدالعمل وظالم بوده‌اند، امابسیارکم در تاریخ این‌ملك نشان می‌دهد پادشاهی راکه بقدر اقتدار وامکان سلطنت ظلم‌کرده باشد.

وپادشاه ایران همیشه درمملکت خودصدر دیوان [عدالت] عرف است. یعنی امور جمهور مرجوعه به‌دیوان عرف ازهرقبیل بعدازآنکه امنای دولت و اعیان دیوان عدالت رسیدگی‌کردند بعرض پادشاه می‌رسانند وپادشاه حکم‌می‌فرماید. وچون اشغال پادشاهی زیاداست لابد می‌شودکه دراین گونه اموربسیاری ازاوقات به‌دیگران اعتماد فرماید و این گونه احکام‌منظم عادلانه به‌وضعی‌که اجرای آن‌می‌شود مکرر به‌نظرعوام بی‌بصیرت عدل صرف را در صورت ظلم‌بت جلوه می‌دهد. واهالی پایتخت‌که بلاواسطه در تحت ادارهٔ خودسلطان‌اند، مرفه‌الحال‌ترین‌اهالی سایرممالك‌اند. وپادشاه ایران‌رابالنسبه بابرایا ورعایای خود، خاصه‌کسانی‌که همیشه درنظرند ودرصدق وحسن خدمت منفرد ومنحصر، رعایت وعنایت‌مخصوصی‌است، وبا ایشان به‌جزای‌حسن‌صداقت‌وفرط‌خدمت‌یك‌طوررعایت وعفوواغماض سلوك می‌شود.

وهیچ‌شك نیست‌که ازخرابیهائی‌که برحکومت مطلقه مترتب است بزرگتر از همه، تعیین حکام دنی‌الطبع وپست‌فطرت است بربلاد ومبسوط الیدساختن ایشان است برعباد. وپادشاه هرگزشنیده ودیده‌نشده نسبت به‌کسی‌که از امنای دولت یا امرای حکومت نباشد ظلمی وتعدی‌کرده باشدکه آرای عموم‌ناس برآن‌فتوی نداده‌باشد، وپادشاه ایران‌درجمیع موارد هرقدر درتغییر حکام ووزراء اعیان وخدام‌سرای سلطنت بخواهد حتی خائن را حکم درجریمه‌کردن و تفضیح‌نمودن و نهب‌اموال وسلب ارواح ایشان مختار وقادر علی‌الاطلاق باشند همیشه رعایت‌رعیت وملاحظهٔ اهل خدمت و آرای ناس درمقابل سدی سدید بوده، والاسلاطین ایران وپادشاهان اسلام رامداخله درمذهب ایشان نبوده.

وهمچنین اموال و دولت واسباب ومکنت‌که درخانواده‌ای چه‌خریده وچه‌اندوخته باشد چه ازآباواجداد بدست‌آمده باشند، پادشاه ازروی عدالت بضبط چنین مالهاوتفریط ونهب وتاراجش فرمان دهد وسیاست گناه خاصه قتل برطبق احکام شرعی امر و مجری می‌شود وجز حکم‌شرع خلاف شرع‌وظلم‌می‌دانند. ولی میان‌وزراءو امرا اگر ثابت‌وواضح شود. دولتی از خیانت مال دیوان گردآمده باشد و به‌مصرفش چنانچه مقرر بوده نرسیده، دور نیست به ضبط‌آن یا جریمه‌ای سخت اشاره شود. واگربرمظلومی ازحاکمی ظلمی‌رود می‌تواند عرض حال خودرا به‌دربار پادشاه‌کند، دراین باب‌کسی‌اورا مانع نتواند شد و

به‌دربار که عارض شد یقین است که بعرض او خواهند رسید، و ظلم کردن حکام اشکال دارد. اگر بلدی را به‌پایتخت مسافتی باشد که خود رعایا نتوانند بروند وکلا فرستند و این عمل نه‌محض این‌است که انصافی‌درعوض بخواهند؛ بلکه بجهت این‌است که این عمل سدی است درمقابل ظلم وتعدی حکام. بدین‌واسطه کسی در حقشان تعدی نتواند کرد.

دیگر اینکه اغلب وزرا و اعیان‌مملکت علی‌الظاهر بامکنت وثروت‌اند وبه‌وسعت و فراغبالی روزگـار می گذرانند. وبعضی ازتجار وسکنه بـلادنیز صاحب اموال و املاك زیاداند ودرسایر طبقات اگرچه دولتمندبامکنت زیادکم یافت می‌شود، الااینکه بسیارکم است کسی که بتوان گفت فی‌الحقیقه‌محتاج است. ازملاحظه این‌امور بقدری که برمؤلف (ملکم) معلوم شده‌است گدا وسائل درایران ازهرمملکتی کمتر یافت‌می‌شود وعدم احتیاج ادانی ناس رامی‌تـوان گفت ازباب خوبی آب وهوا وزمین حاصلخیز وغیرت‌درزحمت کشیدن، کسب وصنایع وتحمل درقناعت که عادیهٔ‌ایشان است.

وضع وآداب‌ورسوم مملکتی، ملتی ودولتی عجم ازعرب به‌بعد ازمیان‌رفته، چون این مملکت معظم که سواد اعظم تربیت وملت ودولت ومدنیت دنیا بـود بدست‌خلفا افتادرمیان امرای‌لشکری قسمت کردند، ملکی که سبب‌نام وافتخار کیخسرو وپادشاهی بود بدست موش خور عربی برهنه وگرسنه وغیرتربیت‌شده افتاد، روزبروز درخرابی وتغییر وضع ورسوم وملت‌وآبادیش کوشیدند. نیزخوانین تاتار وترکستان راچون‌فتح این‌بلاد واستیلای‌ممالك ایران‌مینو نشان دست‌دادخود بنیاد حکمرانی انداختند وبرهمان وتیره‌ها که درخبر وسیر دیده وشنیده‌اند عمل کردند، نیز برخرابیها فزود و ابـواب پیشرفت وآبادی درحرم نگاه می‌داشتند وبه امید ازدیاد مالیه ورفع‌طغیان وسرکشی مردمان پست‌نژاد سست نهاد را به حکومت و نگاهداری اضلاع ملك معین می‌نمودند تانتیجهٔ این‌کار وضوح یافت ومملکت ازدست رفته‌خرابتر گردید. ونادرشاه و اعقاب وی‌امرای‌لشکری رابه‌حکومت‌می‌فرستادند.

در بیان لشکریان ایران

ولشکریان‌ایران‌سواره‌ای است که غالب‌از ایلات‌می‌گیرندو به‌همان وضعی‌است که سابق‌سلاطین صفویه‌هم‌داشتند وبارومیان‌می‌جنگیدند وهنوز روش آبا واجداد خود وسایر عادات‌ورسوم را در جنگ ازچنگ نداده‌اند، فرقی که هست‌این است که سابق با تیروکمان‌و نی‌جنگ می کردند وحال باتفنگ وقرابین. وچون مردان‌قوی ورشیدنـد واسبان سخت و چالاك‌دارندبجهت تاخت وتازاطراف‌وحمله به‌اردوهیچ‌سواری‌مثل سوارهٔ ایرانی‌نمی‌شود، البته پرورش بیابند. سایر اقسام لشکریشان هم‌برهمه‌جا پیشی و برتری خواهند داشت و تقریباً جمیع اهالی‌ایران سلاح‌دارند وسلحشورند وتاقبل اززمـان شاه‌عباس بزرگ فقط لشکر ایران همین‌سواره و پیاده‌بی نظام بود، ولـی‌شاه به‌ملاحظهٔ اینکه فوجی‌در مقابـل

ینکچریهای عثمانی بسازد وهم‌سدی درمقابل سیل‌اقتدار امرای‌ایلات که درآن اوقات‌روی در ازدیاد بودندبسته باشد، بازدر رفتن وانقلاباتی که این‌اواخر درایران‌روی مورث‌قوت وهیجان این‌جماعت شده، چنانکه لشکر آغامحمدخان منحصر بود درسوار وپیاده بی‌نظام‌با رشادت و رشادت وجلادت وسفره وسخاوت.

دربیان آب‌وهوای ایران

اقتضای آب وهوا وذاتی اهل ایران است‌و درعالم مملکتی‌نیست که بااین‌سعه اینقدراختلاف اهویه داشته باشد.این اختلاف بیشتر بسبب بلندی وپستی زمین‌وطبیعت خـاك است. درممالك و اضلاع جنوبیه این‌مملکت‌که شامل کرمان‌ولارستان‌وفارس‌وخوزستان‌است که‌فیمابین کوهستان وسواحل خلیج عجم واقع‌اند، درتابستان گرما درغـایت درجه است اشتداد می‌یابد [واین] به‌سبب صحراهای بایر و ریگـزاری که دراین صفحات است کـه به‌عینه‌مثل صحراهای عربستان است. دربعضی اوقات چنان بشدت بادگرم می‌وزدکـه از سواحل عربستان کوه‌کوه‌رمل‌های خفیف می‌آورد، چنانچه درهوا ابرسیاه می‌ایستد. و در ایام‌خریف حرارت هوا بیشتر است، ولی درزمستان وبهار هوانشاط‌انگیز وزمین‌سبزه‌زار وطرب‌خیزاست وسرمای شدید نمی‌شود ودرجوانب جنوبیه‌کوهی که این‌صفحه‌را ازسایر اطراف ایران جدامی‌سازد برف‌کم می‌افتد وبارانش درایام‌زمستان است، و باد در این دوموسم ازسمت‌وشمال ومغرب وجنوب ومشرق می‌وزد. وبادی‌که ازجنوب ومشرق‌می‌وزد همیشه درعقب‌باران دارد وزیاده ازسه‌چهار روز امتداد ندارد.

دربعضی اراضی‌داخلیه کرمان و لارستان گرما به‌نهایت می‌رسد، بخصوص دربلوکات لارقریب به‌کویر سیستان می‌شود. شهرشیراز ومضافات آن وسایر اطراف فارس راکـه کوهستان است هوائی بغایت خیکواست، زیـراکه‌گرمایش نه‌بقدر سایـراراضی جنوبیه و سرمایش نه بحدممالك شمالیهٔ ایراناست و به‌واسطهٔ پستی‌وبلندیهای دره وکوهها هرگز سرماوگرما بغایت نمی‌رسد، وخاك‌فارس‌علی‌الغلبه حاصلخیز است. رودهای‌کوچك‌فراوان دارد و درکوهستانش مراتع‌خصبه‌بسیار،چراگاه ایلات‌آن اطراف. و درحوالی‌شهرهایش اقسام غله ومیوه به‌کثرت ووفور هرچه تمامتر یافت می‌شود.

ازفارس هرچه‌به‌جانب [خطهٔ] معظم‌عراق‌که درشمال آن‌واقع است‌می‌روی‌آب‌وهوا بهتر می‌شود و اصفهان وقتی پایتخت بود و هنوز از شهرهای معظم ایران است وهوایش بهتر ازجمیع‌بلاد این‌ملك است. تابستانش نه‌به‌گرمی شیراز است و زمستانش‌هم ازآنجا سردتر نمی‌شود واغلب آسمان صاف وروشن است، جزچندهفته درایام‌سنه‌بارانش‌سنگین است وبرف بسیارکم برروی زمین می‌ماند، از شدت صافی وخشکی وخوبی هوا هرقسم ازمعادن صیقلی را درآنجا بگذارند زنگ نمی‌زند، فصول اربعه‌اش منظم و دراوایل‌بهار

صورت طبیعی [ملك] ازقبیل رودخانه‌های صاف و خیابانها ودرختها وباغ و باغچه‌ها و صحراها همه‌سبز وخرم ومملواز گل ورياحين به‌نوعی است‌که مسلماً درعالم ملکی بهتر از آن نمی‌شود. به‌اتفاق سیاحان و با بصیرتان اقلیم‌چهارم بهترین‌قسمت‌روی دنیاست، به قولی‌کلیهٔ ایران وعراق ازتمام آن‌بهتر وبرهمهٔ آن‌مملکت رجحان دارد، و بهترین بلادش این‌قطعهٔ اصفهان است وام‌البلاد عراق است. ازتحریر وتقریر وصف آن‌را نتوان‌کرد تا کسی‌سالی درك اوقات درچهارفصل‌آنجارا نکند، حسن تمامی شهروآب وهوا ونعمت را برنمی‌خورد.

باری هوای شهرهای شمالی عراق به این خوبی نیست صفحات آن همه‌کوهستان است وزمستانش بسیارسخت. برخلاف، کاشان وقم که‌چون‌قریب به‌کویر واقع‌اندتابستان چون‌قریب خلیج‌عجم گرما اشتداد دارد و آذربایجان تابستان‌گرم و زمستان بسیار سرد می‌شود و[تبریز] دارالملك آذربایجان است، در ۳۸درجه و ۱۰دقیقه عرض شمالی‌واقع است.

کمیل صاحب‌درزمستان‌سنه۱۸۰۸ مسیحی درآنجامسافرت داشته می‌نویسد: در بیستم اکتبر برف سنگینی افتاده بودکه جمیع‌اطراف‌رافروگرفت ولی‌طولی نکشیدآن برف‌آب شد وآن‌سال به‌حدی سرماسخت بودکه‌دروقت‌نهار آبهای جام فوراً منجمد می‌شد، مرکب دوات متصل یخ می‌بست، بااینکه میزنوشتن قریب به‌آتش و بخاری بود. مدت‌یك‌ماه یك تخم‌مرغ بدست نمی‌آمدکه همه‌به‌سبب سردی‌هواترکیده بود، قرابه‌های شراب پیزر گرفته شکست. آفتابه‌های مس‌ترکید وجمیع نباتات و اشجار راخراب‌کرد. درصفحات‌کردستان اگرچه بیشتر به‌جانب جنوب واقع است اثر ارتفاع زمین‌بقدری است‌که‌زمستان آنجا با پائیز بلاد دور وحوالی یك‌وقت شروع می‌شود.

ممالك شمالی ایران گیلان‌ومازندران مثل‌بلادجنوبیه‌گرمسیر وسرحد دارندواراضی مرتفعه وکوهستانهای قریب به‌حدودعراق و آذربایجان سردسیر است وسواحل بحرخزر گرمسیر وهم در گیلان وهم در مازندران جنگل ورودخانه وفوردارد و رودخانه‌هایش در سایر اطراف ایران وجنگلهایش درتمام دنیایافت نشود. درپائیز وزمستان وبهار به نوعی درودشت‌وزمین ودیوار وبامها سبزوخرم وپر گل ورياحين وانواع واقسام اشجارمیوه‌دار داردکه وقت شکوفه وبهار تمام سطح این‌ملکت مفروش است به‌رنگهای مختلف و الوان مختلف. آنچه‌گل وسبزه ورياحين ولاله‌های مختلفه وپیازهای خوش‌گل درتمام دنیا یافت بشود به‌زحمت و تربیت وپرورش، دراین خطهٔ طبیعی‌یافت‌شود. اقسام مرکبات خوب‌یافت شود، ابریشم وکتان وپنبه خوب دارند. غله وبرنج بطور وفور و شکر بسیار دارند، جنگلهایش اقسام چوب صنعتی را دارد، دردنیا چنین‌ملك جامع پرمنفعت نیك منظر مصفاء

با نزهتی ندارد. تمام ابدان اشجار و یك پرده روی شاخه‌ها را در جنگلها و باغها مخمل پوشیده و بنفشه و گلهای دیگر از آن روئیده. در شهر بام‌خانه‌ها و حمامها و مساجد و بازارها تمام سبز و پر گل و گیاه است، تمام سر دیوارها روئیده، کوچه‌ها و میدانها اغلب با آن فرط تردد مال و مکاری [که] از شهر آمل و بعضی شهرهای دیگر است و مدام شب و روز از آنجا عبور می‌شود، جای پای مال و جادهٔ عبور در آن میدان روی آن چمن‌ها دیده نمی‌شود و در این سالهای دراز ردی نیفتاده است. تفرجگاههای زیاد ییلاقات خوب مصفای با نزهت دارد الحق تقریری نیست.

خطهٔ وسیع خراسان آب و هوائی به‌غایت مختلف دارد در صفحاتی که به کویر عراق و سیستان منتهی می‌شود زمین بایر و گرما به‌نهایت، چنانچه مردمانش چندهفته در تابستانها از روی اضطرار بیرون نمی‌روند که غالباً مورث هلاکت است، خاصه بادهای سموی که گاهی می‌وزد. با اینحال می‌توان گفت کلیهٔ خراسان را هوائی نیکو و سالم است. معلوم می‌شود به‌استثنای سواحل [بحرخزر] هوای ایران اگرچه بسیار متفاوت است، لکن در همه‌جایش همان خاصیت خشکی و صافی هوا را دارد و هوای ممالك وسط ایران نشاط انگیز و قرین صحت است و چون در جمیع ممالك هیکلهای قوی و مزاجهای صحیح و اشکال خوب دلیل برخوبی آب و هوای مملکت ایشان است و یقین است که هیچ ملتی و مملکتی نیست که ضعیف و بدشکل و زشت صورت کمتر از ایرانی داشته باشد، در ایران کم از هرجائی یافت شود.

بیشتر تاخت و تازهای مکرر در این ملك سبب نقصان حاصل، لاجرم سبب نقصان جمعیت شده‌است، زیراکه خرابی قنوات [هر] چندکه به‌زحمات و مخارج زیاد می‌ساختند همه‌بر طرف و دره‌های خرم را بیابان بی‌آب و علف و باغ ارم را نمونهٔ قاع صفصف کرده است و کمتر ملکی بلکه نیست ملکی که نباتاتش بهتر و انواع آن بیشتر از ایران باشد. باغهای ایران با هر باغی که از آن بهتر در عالم نیست برابری، بل برتری دارد. این استعداد آبادیهای چند و قابل توجهات و ترقیات زیاد است تصور نمی‌توان کرد که تا بچه پایه و بچه درجه می‌تواند آبادی و معموریش ترقی نماید. بعضی نیکوترین و وسیع‌ترین صحاری که تاهنوز بقایای شهرها و قراء در جمیع اطراف آن نمایان است به‌ایلات صحرانشین بیابان‌گرد واگذار شده است که گله و رمهٔ خود را می‌چرانند و در مسافت صدمیل راه که در ایام سلف زیر زراعت بوده است، حال فقط قطعات زراعت دیده می‌شود بقدری که نان قبیله و فصیل سالیانهٔ اسبان ایشان را بدهد.

معادن نفیسه در ایران از هر قسم فراوان است، خاصه آهن و سرب بسیار دارد. فیروزهٔ خوب در خراسان و مروارید ممتاز در فارس بدست می‌آید. اسب و استر و شترهای اهلی خوب زیاد دارند. فیل اگرچه اکنون سه‌چهاری بجهت تماشا یافت شود، شك نیست که هم از قدیم این جانور را بسیار داشته و در جنگها بکار می‌برده‌اند و از تصاویر و تمثالهای طاق بستان که

بلاریب درعهد بهرام چهارم ساخته شده است معلوم است که درحوزهٔ حشمت وتجمل سلسلهٔ سلاطین ساسانیه بسیار بوده است. اقسام اسب‌های خوب یافت می‌شود، اسبان خراسانی و ترکمانی دورگ مخلوط ازعربی که ازنسل وزاد وولد درخود ایران است بسیارقوی وبا طاقت وخوش ترکیب وشکیل شاید درعالم اسبی نباشد که تحمل مشاق بقدرآن اسبها تواند کرد، تاخت وتازهای غریب ومسافتهای بعیدطی می‌کنند.

درسنه ۱۸۰۰ مسیحی یکی ازسیاحان فرنگی دراین ملك بوده می‌نویسد پاکت از شیراز به‌طهران پانصدمیل مسافت در عرض شش روز رسید وعجب آنکه بایك اسب مخصوص ساغان کرده آمده بود. اسبهای پست پنجاه الی صدتومان واسبهای خوب کم از ۶۰ پست تومان نیست.

گوسفندشان بکثرت می‌شود، سرمایهٔ دولت [و] قبایل صحرانشین منحصر درگله و رمهٔ ایشان است البسه خوب ازپشم این حیوان می‌سازند. سگ‌های خوب اقسام وانواع یافت می‌شود، باوجودی که درمذهبشان نجس است، لکن به‌سبب صفات حسنه که دراین حیوان با وفاست به‌رفاقت بنی نوع انسان اختصاص یافته وودراین ایلات شبان رمه وپاسبان خیمه وصحرا ورفیق شکار ومنزل ویارغار است. بعضی سگهای خانه وشکار ازنیکوترین وخوش ترکیب‌ترین اقسام سگها است

ودربیابان وصحرا وقلل وطللش جانوران وحشی بسیار است، ازجمله شیروپلنگ وببر وگرگ وشغال وروباه وخرگوش وگوره‌خر وآهوو گوسفند وحشی و بزکوهی و گراز بسیار است. اقسام طیور اهلی وصحرائی دارد، بعضی بسیارشکیل وقشنگ می‌شوند. ومرغ وخروس خانگی خاصه اخته‌های مازندران وگیلان وقرقاولهای جنگلی وغیره.

دربیان جمعیت ایران

نسبت بخوبی آب وهواوارزانی وفراوانی نعمت وقدرت وقوع قحط وغلا و عدم قتل و اتلاف درجنگهای خانگی و لزوم نکاح، دراول عمر، جمعیت این مملکت مینونشان از بی‌ثباتی و ظلم بدزیر دست وجنگها وانقلاب متصل داخلی وخارجی، زیاده برهمه بی‌پروائی به‌حال اطفال وبی‌طبیبی مملکت جمعیتش بسیارکم وبی‌نسبت است.

دربیان شهرهای ایران

سکنهٔ اصفهان بقول سیاحان ومسافرین فرنگستان اواخر عهدسلاطین صفویه به‌اصفهان رفته برآوردها کرده‌اندالی دوکرورنفر نوشته‌اند. اطفال چون سایرجاها باربرخاطر پدرومادر نمی‌شود، فقیرترین ناس ازبابت ماکول ومشروب تنگی نکشیده‌اندومبلغی ازوجوه واموال اغنیا صرف فقرا ومساکین می‌شود جمعیت جلفای اصفهان قبل ازفتنهٔ افغان هفتاد الی هشتاد هزارنفر وصدهزارنفر بوده واکنون به‌سیزده وچهارده‌نفر رسیده ولی روی درازدیاداست.

مخصوصاً ایران هرفرقه‌اش درجمیع اعصار وازمنه به‌تجمل ومکنت وآراستگی و زینت و آبادی بلادمعروف ومشهور بوده، خاصه اصفهان که‌اکنون‌هم ازدور سراهای‌عالی سلطنت و گنبدهای مساجد ومدارس منضماً باشجار خیابانها و باغهای سبزوخرم‌نمایش دیگردارد ومکنتی خاص ودولتی وافر داشته‌اند، سالها پایتخت سلاطین ذوی‌الاقتدار و پادشاهان جلیل باافتخار بوده وهنوز یکی‌ازشهرهای معظم و سواد اعظم این‌مملکت است وبه‌قدری که‌موجب تعجب ومورث تحسین‌شود. ازبناهای عالی وصنایع عبرت‌انگیز انسانی برجاو برپاست. پلهای خوش‌وضع‌زاینده‌رودهنوز بروضع سابق‌باقی ومدارس و سراهالی قدیم سلطنت بالتمام برجاهستندوبعضی‌عماراتش که سالها ازتطاول افغان خالی‌وخراب‌وویران افتاده بودهنوز دست تطاول زمانه برآنها راه‌نیافته وودرتمام خیابانها وکـوچه‌هـا حتی بازارها دردوطرف راه‌پیاده و دروسط راه سواره‌روهست.

کاروانسراهای معتبر درواقع عمارات وقصور عالی محکمی‌است که تجارنشینند، بسیاری ازحمامهای بزرگ‌شاهانه داردکه همه‌مفروش بمرمراند. خانه‌های خوب خیلی داردکه خانه‌های تجارتی واعیانی این‌ملك باخانه‌های سلطنتی دیگر ملك لاف برابـری می‌زند؛ ولی ازبیرون‌همه‌یکی می‌نماید. دیوارهای‌گلی وبلندبدون رخنه وغرفه و دریچه دارد. یك‌در بزرگ‌دارد چون داخل می‌شوی حیاطـی است وسیع خیابانها متعدد و در اطراف خیابانها باغچه‌های پرگل‌ولاله‌ریاحین وحوضهای مرمرمتعدد و قطار اشجارکنار دیوارها مرتب‌داده‌اند وطرف دیگری داردکه حرمخانه وزنانه است وبادگیرهاساخته‌اند که درتابستانها سبب سردی‌است. غالباً خانه‌ها را باغی‌نیزهست‌که هرکسی تفرجگاه‌درون خانهٔ‌خوددارد، گذشته‌ازسیروتفرج مایه خوش‌هوائی‌وخوش‌منظری شهرشده. یکی‌ازمحرران فرنگستان‌که دروقت‌معموری وآبادیش سیاحت‌کرده می‌نویسد اطـراف شهر وباغـات و خانه‌های اطراف‌ـ که‌جزو شهرکردمـ‌دیوار کشیده‌اند (۱۶) فرسنك است. راست نوشته اکنون‌که ازآن‌آبادی‌وجمعیت ووسعت‌افتاده بیست‌میل‌مسافت دیوار دورشهراست، آنوقت که‌سیاح‌فرنگی سیاحت‌کرده جلفاهم جزوشهر متصل به‌آبادی شهربوده. این‌ازروی‌تحقیق است‌که اواخر صفویه‌که افغان به اصفهان بهشت‌نشان آمده سیصدهزار درخانه‌داشته بهر خانه‌روی‌هم پنج‌نفر جمعیت داشته، لابددونفر ازپنج‌نفر مردقابل‌کاربوده که‌ششصدهزارنفر لشکری رکابی وذخیره‌واحتیاطی داشته، مسلم‌سه‌کرور جمعیتش اغراق نیست‌هرکه‌را در حوصله نگنجد جمعیت وشهرهای بزرگ دنیا راندیده نمی‌تواند استدراك این آبـادی وجمعیت راکند. اکنون پس ازهمهٔ انقلابات وخرابیها آثار خرابی ونمونهٔ خانه‌هـا و آبادی سابق شهرنمایان وخود دلیلی واضح است و دردنیا آنوقت دیگر شهری به ایـن جمعیت وآبادی وقشنگی‌دولت ومکنت‌نبوده، ثروت ومکنتش برابری باتمام آسیامی‌کرده

وآسیا برابری باتمام دولت دنیاداشته. درمیان ارامنه جلفا وتجارشهری یك کروری متمول بسیار داشته.

باری کریمخان وکیل بازاری درشیراز ساخته بسیار متین ومحکم، اگربهتر نباشد ازهیچیك بازارهای اصفهان کمتر نیست، سلطنت درشیراز چندان دوامی نکرده که آباد گردد، خیابان وعمارات عالیه ندارد ودیوارهای گلین ازدور شهرچون شهرخرابه بنظر می‌آید. اطراف شیراز همه خوش‌آیند بوده باغ وقصرجهان‌نما وتخت قاجاریه وحافظیه وسعدیه تفرجگاه خلایق است. طول باغهای مسجد بردی متعلق به اهالی بلد [است] پنج میل و عرضش دومیل می‌شود. ازهرقسم میوه ومرکبات خوب یافت می‌شود استخر وتخت جمشید درحوالی است شرحش داده شده.

و همدان نیز ازشهرهای قدیم است وقبرمردخای ومرقد استر وحکیم مشهور ابوعلی سینا قریب بوسط شهر است، چنانچه مرقوم شد قبر استر ومردخای زیارتگاه یهود است و مقبرهٔ شیخ الرئیس ابوعلی سینا نیز زیارتگاه جمیع سیاحان ومسافرانی که به فضل وحذاقت اعتنائی دارند شده. سایر بلاد ایران نیزهم عمارات خوب دارند وهم وضع خوشی اغلب نزدیك به رودخانه هستند و در اطراف باغها ساخته‌اند. ازسکنهٔ ایران طبقاتی که درشهرها و قصبات وقراء سکنی دارند وبیشتر تربیت شده‌اند در صنایع مفیده ترقی کلی کرده‌اند؛ ولی مدتها است که عقب رفته‌اند که پیش نیامده‌اند.

درتاریخهای ایران هست از اخبارکه بسیاری از مردمان مبالغ خطیر درخیرات و مبرات مصروف کرده‌اند وکاروانسراها وحمامها ودیگر ابنیهٔ مفیده بناکرده‌اند، می گویند چون درکارهای کلی که منافع وحاصل عام دارد وامریکه به سالها باید انجام شود، در مدت قلیل تمام کنند وشتابزدگی که مانع پیشرفت و انجام آن گردد و ناتمام می‌ماند یا به تصور طول مدت هیچ اقدام نمی کنند. چنانچه کارهای عمده که فوایدش عام است درایران چیزی کرده نشده این ملك هزار سال است که در شرف ترقی ومستعد تربیت وآبادیهای بزرگ است وهمانطور ایستاده و تجارتش بهمان نهج سابق مانده.

دربیان حرف اهل ایران

ابریشم گیلان وپشم کرمان وپنبه ومازو از عراق وانقوزهٔ خراسان و خشکه بار ازقبیل گردو وبادام وپسته ازمیوه‌های خشك و غیره به بلاددیگرمی برندوعوض شال کشمیری ونیل وقماش هندوستان وشکر بطاویه [باتاویه] وچین وماهوت وپشمینه انگلیس می‌آورند. بسیاری ازصنایع ایران خوب وتعریفی است علی الخصوص گلابتون دوزی وشال بافی بسیارمرغوب وخوب هستند وپارچه بافی وشیشه گری وچینی سازی هم دارند. قالی و قالیچه‌های ایران راکه درهیچ مملکتی نبافته ونتوانند بافت ازتعریف وتوصیف مستغنی است. کارآهن و فولاد را خوب می‌سازند شمشیرهای خوش‌دم و خوش جوهر ازکار بیرون می‌آورند، در

ساختن آلات وادوات خوب ازهیچیك ازملل شرق کمتر نیستند. درتوپ‌ریزی وسایر آلات جبه‌خانه اگرحکومتی که ترغیب علم و مهارت رعیت کند می‌داشتند بزودی با صنعتکاران فرنگ‌دم مبارزات ومساوات می‌زدند. درکنده‌کاری ومنبت‌کردن ومطلاسازی ازطلاونقره کمتر ملتی پیش ازایشان حذاقت دارد وهمچنین میناکاری را درغایت نفاست می‌کنندو زروزیور وسایر آلات که ازطلا ونقره می‌سازند شاهدبرمهارت‌ایشان‌است. ازنقاشی‌چنین می‌نمایدکه‌هم ازسیصدسال قبل‌تا بحال چندان ترقی‌نکرده‌اند، تصاویر و پرده‌هائی که‌در سراهای سلطنت اصفهان درعهدشاه‌عباس کشیده‌اند مثل تصاویر خوب استادان بزرگ‌این ایام است. رنگ‌آمیزی خوب می‌کنند وغالباً شبیه خوب می‌کشند و دردیگر مراتب این فن نیز بی‌سلیقه نیستند؛ ولی دورنما راتکمیل‌نکرده‌اند.

دربیان رسوم‌مردم ایران

باری آنچه درعهدپادشاهان‌مقتدر وکاردان ترقی‌کرده، اندوخته‌اند در عهد سلاطین جاهل ضعیف بربادرفته است ومدام بنابر انقلابات دولتی دریای دانش درایران علی‌الاتصال در جزر و مد بوده تا کی غلوکند وعلویابد. اغلب اهالی ایران وبزرگان ایشان رشید ودلیر و جنگجو وسلحشورند واستعمال آلات حرب واسباب طعن وضرب نیکو کنند، وقتی انقلاب وجنگی نیست اکثر به‌شکار مشغول‌اند وانواع شکار می‌کنند چون شیروببروپلنگ و گراز وخرس‌وکمتر اتفاق افتاده‌که شکارچی به‌چنگال یکی ازاین جانوران‌درنده مغلوب وپاره شود. به‌شکارهای حلال‌گوشت بیشتر مشغولند چون طیور و آهو وبزهای‌کوهی وگاوکوهی وبیشتر مایل به شکار آهوهستند واقسامش‌یافت شود و طریقهٔ اغلب شکار آن‌باسگ‌وباز است وبطوری تعلیم داده‌اندکه بیکدیگر دروقتِ شکار مددکارند. چون‌شکار ازدوربنظر می‌آید بازها را رها کنند، بازها بزودی به‌شکاررسیده خودرا برسروچشم آن‌زده وجانوررا معطل می‌کنند، ونوعی بستوه می‌آوردکه‌نمی‌تواند حرکت‌کند تاسگهارسیده اورا گرفتار سازند تاشکارچی رسیده شکار را بگیرد.طریقهٔ دیگر اینکه جمعی سواره دور آهورا گرفته وهریك‌سگی درقلاده بالای اسب دارندکه نفسش خسته نشودکه دراول شکار ممکن نیست بتواند آهو را بگیرد، لهذا بعضی سگها را تازه‌نفس [نگاه] می‌دارند جهت سیرش وحمله دویم‌که احیاناً آهو ازجرگه بیرون‌رود آنها اورا تعاقب‌کنند، اگر آهو را زنده بگرفتند آنوقت باتیرمی‌زنند.

سپاهیان ایران همه‌خوب تفنگ می‌زنند درخانهٔ پادشاهان‌وسلاطین ایران‌نظم‌ونسق وتجمل وحشمتی‌معمولی‌است‌که درهیچ‌جای دنیادیده نشده و درخانهٔ هیچ‌پادشاهی‌رعایت آداب مثل درخانهٔ پادشاه ایران‌نمی‌شود، خاصه وقتی به‌سلام می‌نشینندکه همه‌شاهزادگان و امرا واعیان‌وسرداران همه‌دست به‌سینه‌هریك‌جای مخصوص‌خود ایستاده‌اند فراخورشأن‌و

منصب، چنانکه گوئی آسمان باآن‌همه عظمت برابری باآن حشمت نتواند. بارگاهی است درغایت شکوه وتجمل وکمال نظام وترتیب.

[ورود سفرا]

یکی از موارد مخصوصه شرفیابی سفیرخارجه است بحضور پادشاه. جهت‌چنین‌موردی‌هم‌ازاعیان دولت وجمعی ازصاحبمنصبان دیگر مقررند پس‌ازآنکه مراسم‌استقبال وتعیین‌وقت اورا بخدمت پادشاه می‌برند و اژدرسرای باوزیر دول‌خارجه به‌اندرون عمارت تاقریب بوثاق پادشاه و ازاطراف هرچیز چنان‌منظم ومرتب است که نفسی ازکسی بیرون نمی‌آید، واقعاً حتی اسبها سرتکان نمی‌دهند. ایلچی‌را به‌یکی‌از حجرات برده بعداز چند دقیقه بحضور می‌برند. قصری درمیان باغی است که ازهرطرف باغ خیابانها ترتیب داده، فواره‌ها از هرسو دردریاچه وآب‌نماها درجستن است. ازپایتخت تا در باغ شاهزادگان و وزرا و امرا واعیان وغلامان شاهی هریك بالباسهای فاخر برجای‌خود صف کشیده‌اند وسلطان خود برتختی مرصع غرق جواهر نشسته و خود مزین برجواهرات اعلای گرانبها است و بعضی‌از اسباب وسلاح وغیره مرصع پهلو و پیش‌روی سلطان هست وفرمایشات مختصر مناسبی باسفیر کرده جواب می‌شنود واگرهدیه مصحوب ایلچی است ازحضورمی گذرد وهرقدرنفیس وقیمتی باشد، علی‌الظاهر اظهارفرح وبشاشت وتعجب نکنند. ولی درسنه ۱۸۱۰مسیحی‌خود[سرجان‌ملکم] که به‌ایران‌رفتم‌یك‌گاری دو اسبه‌ای‌که خیلی‌خوب وطرز مرغوبی ساخته بود به‌پادشاه پیشکش‌کردم، بسیاری اظهار بهجت وخوشی فرمودند.

باری خیمه وخرگاه سلطنتی بس‌عالی و محتشم است وچنین سراپرده وخرگاهها درجای‌دیگردنیا یافت‌نشود ونکنند، چون برپاکردند تجری نیز به‌اطرافش می‌کشند، مثل دیواربلند وشامل‌طرف‌ها وخانه‌های اندرونی‌وبیرونی‌است. درسفرهائی‌که تنبیه‌سرکشان باجنگی ومحاربتی مطمح نظر ایشان است زن‌کمتر بلکه هیچ بهمراه‌نبرند. خاصه نادرشاه این‌قاعده راگذاشته. طرزلباسها مثل‌عصرسلاطین صفویه است همه ملوکانه و فاخراست و درنظم ورعایت اصطبل‌وقت تمام می‌شود. یکی‌از امرا میرآخور ومواظب امور اصطبل است، کره‌های‌خوب ازاطراف مملکت بجهت‌پادشاه‌می‌فرستندوهرکدام پسندافتدمخصوص پادشاه تربیت می‌کنند. ساخت وشام اسبهای شاهی به‌جواهرات ممتاز وطلا ونقره‌مرصع است، قسمی اسباب یراق اسب ترتیب می‌دهندکه اسب را بی‌نهایت شکیل و رشید بنظر می‌آورد ورسم‌است‌که‌کسانی‌که باشأن ورتبه هستند اسبهای‌خوب بازین ویراق وسلطان بایراق طلا ومرصع پیشاپیش درسفر می‌کشند، ازیك جنیبت الی دوجنیبت وبیشتربقدر مرتبه وشأن وعلامت ازدیاد شأن است وبعضی روزهای اعیادرا ضیافت‌کنند، خاصه عید نوروز را. چنانکه ازسلاطین قدیم ایران این روزرا نوروز هرمزد می‌گفته‌اند ولباس

مخصوص این‌روز زربفت قرمز بوده. قولی‌جمشید دراین‌روز بنای استخررا تمام‌کرد و عیدگرفت، الحق ابتدای ربیع وانتهاشتا وموسم شادی ونشاط طبیعت است.

القصه پادشاه جمیع امرای درخانه‌را به‌تشریفات شاهانه وخلاع ملوکانه مفتخر و مباهی می‌سازد و جمیع طبقات نـاس لباس‌نو پوشند ومصافحه‌کنند ودرخانه‌هـا شیرینی گذارند وصرف‌کنند. درهیچ‌ملکی اینقدرها شیرینی صرف نشود ودرخانه‌هاشان فرشهای نفیس گوناگون می‌گسترانند ویکی‌از اسباب خوشی‌شان ضیافت احبا وضعفاست. وزرا و امرا غالب این‌است‌که غذای معمول‌را باجمعیت خورند وناهارهای ملوکانه و سفره‌های شاهانه‌گسترانند واشخاص مختلف ازهرقبیل برآن نشینند. محرر اوراق [سرجـان ملکم] گوید وقتی باوزیرصرف طعام‌کردم برآن سفره امرای بزرگ و میرزاهـای متشخص و کتاب وتجار وشعرا ومنجمین همه بودند، وقتی‌دیگر یکی‌از صاحبمنصبان سفارت‌انگلیس باحاجی محمد حسینخان‌که وزیر است درخیمه نشسته‌بود شخص‌کاسب فقیری سه‌عددشانه آورد، حاجی خواست یکی‌را بخرد ومشغول بند وبست قیمت بودکه ناهار حاضرکردند وزیر معامله را موقوف‌کرده درنهایت مهربانی شانه ساز را برسفره نشانده باوی ناهار خورد. درواقع متمولین واغنیای‌ایران بافقرا ومساکین شریك‌المال مسلط مختار ضابطی هستند تمام فقرا ومساکین ازنعمت ودولت اغنیا بهره‌ور وشریك‌اند.

مازندران

مملکتی است وسیع‌بسیار باصفا، تمام‌سال بهارحقیقی‌است [و] خزان دراشجارش نیست. مرغ وسبزه وچمن ازمرغزار وزمین‌هایش خشك وقطع نشود، تفرجگاههای‌نیکو و گشتگاههای باصفا ونزهت دارد. نمی‌توان گفت اگرتوجهی ازآن خاك بشود دیگرمکانی مثل آن‌سرزمین هست. سلاطین صفویه خاصه شاه‌عباس‌عشق‌مخصوصی به‌مازندران داشته، بسیارتـوجه بحال آن‌مملکت فرمـوده، باغهای خوب وجاهای مرغوب درآن سرزمین ساخته‌اند. ازجمله خیابانهای مازندران است‌که ابتدا بلکه بعضی جاهایش حال‌هم همان قسم است‌که اگریك‌سوار نابلدی یاپیاده‌ای بی گدار به‌بعضی جاهای آن‌راهها بزند غرق می‌شود وبه گل ولای فرو می‌رود.

شاه عباس چندین خیابان از شهرهای دیگر به‌مازندران واز شهرهای مازندران‌هم به‌عرض هفت هشت ده ذرع سنگفرش نموده‌اند، بنوعی‌کـه دراین‌مدت متمادی از عبور و مرورسنگی از دمهای خیابان نیفتاده است مگر بعضی‌جاها راکه رعیت خود خراب و

ضایع کرده جهت عبوردادن آب بی‌موقعی خیابان‌را ازعرض شکسته وجوی ساخته آب‌رو کرده‌است وبتدریج آب آن‌جوی قدری ازطرفین‌را خراب کرده. باری درخت‌های جنگل اطراف خیابان‌را زیادی بوده بریده راه را سرراست کرده. این‌چنان درسایهٔ درختان یك بازار سرپوشیده شده‌است که خود آن‌خیابان‌ها عبورش تفرجگاهی‌است بهترازهر گلزار وبوستانی. چون این‌جنگلها نه‌مثل سایرجنگلهای دنیا اشجارش منحصر به‌یك‌نوع درخت سرو یا کاج است بلکه ازتمام میوه‌جات دارد.

دربهاران ازشکوفه‌های این میوه‌جات یك گلستان الوان منقشی است که نمی‌توان تشریح وبیان نمود که به‌چه‌اندازه مصفا است.وزمینش پراست ازبنفشه وسنبل و سوسن و اقسام پیازهای قشنگ رنگین ونوعی ازمرغ وچمن دارد که سالهای دراز ازعبور ومرور مکاری ومال عقد وجای‌پای تردد نیفتاده است وبلبل وانـواع مرغ‌های خوشخوان بـا الحان درتمام این‌باغ‌های طبیعی منزل و آشیانه دارند،ازصدای خوانندگی‌آنها آدم از حالت طبیعی خارج می‌شود و هرقدمی چندین چشمهٔ آب می‌جوشد و جاری می‌گردد وبه طریقی‌که از فیروزکوه‌گذشته آبی پیدا نیست هرچه بیشترمی‌روی آبی ازایـن چشمه‌ها بهم‌پیوسته کم کم رودی تشکیل‌می‌دهد. شکار و مرغ حـلال‌گوشت که زیاده ازقدرتصور ایشان دارد ازشدت وفور شکارکردن‌آنها چه‌پرنده وچه چرنده‌اش کمال‌سهولت‌را دارد. درمرداب‌ها ودریاچه‌هایش‌که اقسام مـرغ‌آبی بقدری هست‌کـه هرطفلی می‌تواند صید نماید وخودشان به‌چندین‌قسم شکارمرغ‌آبی می‌کنند. گاهی درشب باناو وچراغ وطاس صید می‌کنند و گـاهی روز باتفنگ شکارمی‌کنندکـه خود اقسام صیدمرغ‌آبی تفرج و تماشای خوبی دارد.

در رودخانه‌هایش اقسام ماهی حلال ازتعداد خارج‌است به‌سهولت تمام صیدماهی می‌کنند حتی‌اطفال آنجاها. دیگرکسانی‌که تفنگ و ناو واسباب شکاروصید مرغ‌وماهی ندارند شبها درصحراها چوب‌های بسیاربلندبر سروپاکرده فـاصلهٔ اینهارا بندمی‌بندند. شبها دسته دسته مرغ‌ها که درپرواز ونقل‌مکان‌اند ازشدت وفور به‌این بندهاخورده پر و بال شکسته زیر آن‌بندها می‌افتند وصبح برمی‌چینند وسبزه و مـرغ وچمن وگل وگیاه نه همین منحصر است به‌زمین وسراشجار؛بلکه تمام بدن درخت‌ها همه از وزیدن نسیم تخم گیاه نشسته است وبتدریج یك‌پردهٔ کلفتی ازسبزه وگیاه بسته‌شده‌که همان‌حالت سطح زمین را بهم رسانیده است و مثل قالب‌های برکرك سبزشده و ازمیانشان بنفشه وغیره روئیده درآبهای مرداب‌ها ودریاچه‌ها بقدری نیلوفر روئیده‌که دربعضی اماکن ازوفور برگ و گل‌نیلوفـر آب پیدا نیست و معلوم نیست‌که اینجا آب است یازمین‌های خرم سبز مشتبه می‌شود.

درجنگل‌ها از اثمار وفواکه طبیعی همه‌چیز یافت می‌شود، ازسیب وبه وگلابی‌و انار وانجیر وتمشك وازمرکبات جزلیموی‌آب مخصوص، دیگر انواع مرکبات‌را بطور اکمل و وفور دارد اقسامش را تعداد نتوان کـرد، لیموی‌ترش چندین قسم دارد. درشهر بارفروش که یکی‌از بلاد مازندران است پرتقال ده سیری مکرر دیده‌ام ودرشهرهایش‌هم بوستانی [از] انواع واقسام فواکه واثمار ومرکبات را دارد. زراعت پنبه وتریاك وجود گندم وباقلا و غیره وغیره را دارد، اگر اوقات طرف رفع بعضی حبوبات بشود ازقبیل پاکیزگی ورفع مردابها وپاکی کثافات شهری، دیگر درتمام عـالم جائی نتوان مثل آن ملك یافت. چراکه ییلاق و قشلاق هردو دارد جاهای سبزوخوب‌هم دارد، حتی مکانی که معدن یخ‌طبیعی دراوست که خداوند داناست، از کی یخ برروی یخ بسته وذخیره‌شده. در شهرها هم درعمارات دوسه طبقهٔ بلندکه اطرافش همه‌باز ونسیم گیراست بخوبی می‌توان تابستان زندگی کرد وبسر برد. یخ‌وبرف درشهر خریدوفروش‌می‌شود. مردم‌تنگی‌نمی کشند، چاههای‌آب سرد بسیارخوب داردکه قابل‌توصیف وتعریفند. خود مکرر تجربه‌کردم کـه لیمو ونارنگی وپرتقال یاخربزه وهندوانه با زنبیل بسته درکمرچـاهها آویخته، پس‌از ربع ساعتی‌که بیرون‌آورند واقعاً آن هندوانه را بادست نمی‌شد چنگ‌زد و آب گرفت، دست متالم می‌شد ازشدت بـرودت. مدت شش‌هفت‌سال بـدقت بیشترجاهای آن‌ملك‌را سیروسیاحت نمودم خیلی قابل‌توجه است.

شاه‌عباس بسیار زحمت دربارهٔ مازندران‌کشیده وخیلی مخارج‌کرده توجه نموده، درواقع عشق‌ومیل تام داشته‌اند. عمارات وباغات خوب ساخته‌اند. از البسه و پارچه‌های تحفه یدی خودشان‌کتان است‌که پتو و حصیرخوب و لطیف می‌بافند. دیگرچوخای‌پشم است‌که آنهم چیز خوبی است تا قواره‌ای[1] ده پانزده تومان فروخته‌اند. دیگر الیجهای ابریشمی است‌که تحفهٔ نفیس است خوبش چیز بی‌مثل و بی‌همتاست، گـاهی قابل دست بدست گشتن‌است‌ولایق‌هرکس‌وبه‌بلاد دوردست‌وشهربه‌شهرمی‌رود ومطبوع‌خاطر بیشترمردم است. مردمانش درآب‌بازی وکشتیرانی بی‌مثل و قرین‌اند باتاوهای بسیارکوچك به‌دریا وجاهای مخوف پرخطرمی‌رانند، باوجودی‌کـه علم‌کشتیرانی نمی‌دانند رعایایش تـاب زحمات ومشقتهاخیلی‌دارند وبه‌هیچ‌قانع‌اند وبه‌هرچیزجزئی بسرمی‌برند، مردمان‌بردباری هستند. درواقع اگرزحمات‌آنها و وفورنعمت بیحد و حصرنمی‌بـود طهران و اطرافش مجمع‌ازدحام وجمعیت وبه‌این آبادی نمی‌شد. نعمات مازندران به‌تمام نقاط دنیا درروی کرهٔخاك می‌رود، اگرچه ماهیش‌باشد، به‌ممالك‌نزدیك‌که بخوبی تحفش می‌رود ومی‌رسد. باری ازمطالب متفرقه‌اش‌گاهی‌که لزوم یافته دربعضی مواقع این‌گنجینه بیان شده است

---

[1] ۱. متن: قباره.

حال مختصر اشاره‌ای از حکمرانی بعضی اشخاصش می‌شود تا این اسم چندان مختصر نگذشته باشد.

درمبادی احوال ملوک طبرستان

سیدظهیرالدین بن سیدنصیرالدین بن سیدکمال‌الدین بن سید قوام‌الدین‌المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست، مولانا اولیاء الهی‌چنین نقل‌نموده: درآن زمان‌که اسکندر ممالك ایران را گرفت ملك‌طبرستان‌را به‌یکی‌از اولادملوك‌فرس سپرد، آن‌خانواده دویست‌سال فرمان راندند. چون‌بنای‌ارتفاع‌لوای‌اردشیر بابکان گردید و ملوك‌الطوایف را مقهورساخت آن‌ولایت‌را به‌حسن‌شاه نامی ازهمان‌خانواده سپرد، دویست وشصت‌وپنجسال هم آنان حکمراندند. بعدازآنکه قبادبن فیروز مالك ممالك عجم شد آن بلاد را به‌پسر بزرك خود کیوس ارزانی داشت وکیوس اولاد حسن شاه را مستأصل کرد و هفت‌سال حکمرانی کرد ومیان او وبرادرش‌انوشیروان مخالفت‌شده‌وکیوس اسیرومقتول‌شد وپسرش شاپورنام ملازمت انوشیروان‌کردی وایالت طبرستان تفویض شد به‌اولاد سوخرا وصد و ده سال پنج‌نفر ازآنها حکمرانی‌کرد. زرمهر، مهرروشن،آورد روشن، ملك آزاد روشن، وبعد به‌جیل‌بن جیلان شاه‌که مشهور به‌گاوباره است منتقل‌گشت. وتمامی ملوك رستمدار که جزو ممالك طبرستان است ازنسل گاوباره‌اند چنانچه مذکورخواهد شد.

ابتدای کار گاوباره

وقتی قبادبن فیروز به مدد ملك هیاطله مالك ممالك‌عجم گشت و جاماسب ازملك ومال در گذشته، قباد ایالت‌ری ودربند وشیروان وارمنیه را در قبضهٔ اختیار جاماسب نهادکه تا آخرعمر درآن حدود به‌فرمانروائی نشست. چون وی بمرد سه پسرداشت: نرسی ولهوات و سرخاب‌که ملك سرحد شیروان شد ونرسی قایم‌مقام پدرگشت و بعضی‌از بلادکه درآن نواحی بود بضرب شمشیر بگرفت و برممالك موروثی بیفزود. دروقتی‌که‌کوکب نوشیروان عادل بسرحد کمال‌رسید، نرسی‌خودرا منظورنظر کسری‌گردانید ودر بعضی‌از معارك آثارجلادت واظهارشجاعت بظهور رسانیده وکسری بیشتراز پیشتر برتربیتش افزود و نرسی درآن ایام دربند شیروان را بنا نهاد. چون بمرد پسرش فیروزکه درغایت صباحت وملاحت و نهایت جلادت وشجاعت بود، تاج ایالت برسرنهاد وچند دفعه لشکر به‌گیلان‌کشید، آخرالامر آنجارا مسخرساخت ودختری ازملکزادگان‌آن ملك‌را درحبالهٔ نکاح آورد. پسری ازآن شد جیلانشاه نام نهاد و منجمین خبردادندکه شاهزاده را پسری بلندطالع در وجودآیدکه به استقلال برمسند جاه وجلال متمکن‌گردد. فیروز نهایت مسرور ومبتهج گردید. چون وی رحلت نمود جیلانشاه برمسند پدر برآمد و پس‌ازوی پسرش جیل‌افسر برسرنهاد، درواقع گیلانشاه وگیل شاه نامشان بوده.

باری بلاد گیل ودیلم رامسخر ساخت، بازمنجمین خبرش دادندکه تمامی ممالک طبرستان وگیلانات بتصرف اوخواهد آمد. پس‌قصد تسخیر آن‌ممالك نمود ووقتی به‌تغییر لباس، چند گاوی‌نمك بارکرده متوجه طبرستان شد وازکم‌وکیف جمع‌ودخل وخرج‌وقوت واستعداد لشکر آنجا درست‌مطلع شده، مراجعت نمود وتدارك لشکردیده روی‌بدان خطه نهاد. وآذرولاش‌که حکمران‌آن صفحه بود به‌یزدجردبن شهریار، شهریار ممالك عجم عرضه داشت نمود. یزدجردجواب نوشت‌که برحقیقت‌حال اووقوف‌یافته‌کیفیت‌را به‌درگاه نویس پس‌ازرسیدگی وخفیه‌سیاحت رفتنش نیزمعلوم شدوکارگاوباره‌شهرت یافته به نزد یزدجرد نوشتندکه پدرانش از اهل‌ارمنیه بوده به‌تقلب به‌گیلانات دست‌یافته‌اند وزمام ایالت بدست‌آورده‌اند. وی‌بدین‌سخن التفات ننموده ازمؤبدان فضیلت‌مآل و پیران‌کهن سال تفتیش احوال‌گاوباره نمود. ایشان درکتب و تواریخ یافتندکه وی از نسل‌جاماسب بن‌فیروز است، چون ازطرفی نیزلشکر اسلام بحدود عراق آمده بود یزدجرد را فرصت و [وقت] مناسب نبودکه باکسی ازبنی‌اعمام‌خود درچنان‌وقتی دست درکمرشود و بجهت ولایت طبرستان‌مخاصمت نماید.لاجرم‌به‌حکمران آنجانوشت که میان ماوگاوباره قرابت خویشی واقع است، مناسب نمی‌دانم جهت‌ولایتی اورا ازخود برنجانم. بایدزمام ایالت وحل‌وعقد آن‌ولایت به‌کف‌کفایت اودهی وغاشیهٔ متابعتش بردوش نهی وبموجب فرموده عمل‌نموده به‌رویان درآمدکه ازبناکرده‌های منوچهرودارالملك‌رستمدار بود مسخرساخت، رایت دولتش رسمیت استقلال پذیرفت.

مقارن آنجاوتقدیر ایزدمتعال‌والی آنجا درمیدان‌گوی‌بازی و اسب‌اندازی اززین بیفتاد ورخت‌هستی بباد‌فنا درداد وجمیع‌جهات ومتملکاتش راگاوباره متصرف شد و تمام ممالك‌طبرستان و گیلانات درتحت تصرف وی درآمـد وتختگاهش درگیلان بـود. بـه استمالت عباد وتعمیر بلادپرداخته قلاع متعین طرح انداخته یازده سال‌درکمال استقلال فرمانروائی‌کرد، تادرسنه ۴۰هجری جهان‌رابدرودگفت و دوپسر داشت دابویه و باوسپان. و دابویه‌قایم‌مقام پدرشد ودارالملك‌راطبرستان‌قرارداد و از ایشان پنج‌نفر سلطنت‌نمودند و ۱۲۵سال فرمان‌راندند.

دابویه‌بن‌گاوباره به درشت‌خوئی وظلم‌نفس وسفك دماءاتصاف داشت وبـرادرش ازوی رنجیده ازگیلان به‌رویان رفت وبرخلاف برادرش در استمالت‌خاطر ودلجوئـی اکابر و اصاغر مساعی جمیله به تقدیم‌رسانید. دابویه پس از ۱۶سال حکومت از تخت به‌تخته رفت وپسرش فرخان بزرگ‌که ملقب‌به‌ذوالمناقب و اسپهبد بود بجای پدرنشست و به‌عدالت‌کوشید و ابواب جور وظلم مسدود ساخت. به‌امرسارویه برادرش‌ساری رابنا کرد و ۱۷ سال جهانبانی فرخان‌طول‌کشید ولشکرکشی مقصلة [مصقله] بن‌هبیرةالشیبانـی

درعصروی بود. پس‌ازوی زرمهرپسرش ۱۲ سال حکمراند، چون وی مریض گشت پسرش اسپهبدخورشید به‌حدبلوغ نرسیده‌بود وصیت کرد تااو بعرصه رسد سارویه عمش به‌نیابت ملک‌راند وبعد بدو سپارد. پس‌از او سارویه ۸ سال افسراقبال برسرنهاد، آنگاه اسپهبد خورشید را برمسند دولت نشاند، وی‌نیز ۵۱ سال فرمان راند واکثرخویشان وی غاشیهٔ اطاعتش بردوش کشیدنــد. وسنباد مجبوس که از دستبرد سپاه ولشکریان ابوجعفر دوانقی فرارکرده بدو پناه‌برده. سنباد را بحبس وبقتل‌رساند خــزاین وجهاتش را تصرف‌نمود و سبب زیادتی دولت وحشمت‌او گردید.

درآن اوقات که مهدی‌بن منصور به‌ری‌رفته‌بود قاصدی نزداسپهبد خورشیدفرستاده که‌پسرت هرمزرا به‌مهمانی نزدمافرست. وی جواب گفته‌بود که خرد است وقابل‌شرفیابی نیست. او عدم اطاعت اسپهبد خورشید را دانسته به‌پدر نوشت. منصور به‌مهدی‌نگاشت که ازسراین‌امر درگذرد وبه‌استمالت‌اسپهبدبپرداز. مهدی چنین کرده‌اظهارمهربانی‌وخصوصیت نمود. بعدازآن منصوررسولی نزد اسپهبد فرستاده وخواهش‌نمودکه شرف‌رخصت‌ارزانی دارد تاسپاه عرب ازکنارهٔ دریا بطرف‌خراسان به‌مهمی‌رود. خورشید بواسطهٔ عدم تدبیر تجویز این‌معنی کرده، مهدی ازری ابوالخطیب مرزوق سندی[1] بــه راه زاروم [زارم] و شاکو[2] و ابوعون‌بن عبدالملک‌را بصوب گرگان روانه کــرده در جزو سپرد بوقت لزوم هردو بهم پیوندند.

اسپهبد ساکنان صحرا وزارعان بیابان راگفت از شوارع کوچ‌نموده به‌تلال وقلل جبال روند تاازعبور لشکر بیگانه منضرر نشوند. چون‌لشکراسلام به‌جیلانات‌رسیدعمروبن‌العلا به‌اشارهٔ ابوالخضیب بادوهزارمرد بطرف‌آمل‌تاخت و مــرزبان حاکم‌آنجا به‌مقابله اقدام‌نموده بقتل رسید برآمل استیلایافتند وبه‌عدالت کوشیده خلق‌را به‌اسلام دعوت کرد. مردم‌که ازجور وتعدی خورشیدیان بجان‌آمده‌بودنــد فوزی عظیم دانسته فــوج فوج به ملازمت عمرو شتافتند و سعادت ایمان دریافتند. خورشید شنیده سخت هراسان شده بــا عیال واطفال وازواج واولاد وعبید وموالی وذخایر به‌بــالای دربند به‌راه زاروم بیرون رفته درغاری که آنراکرگیلی‌دز یاکو گیلی [عایشه‌کرگیلی]دز می‌گفتندرفته همه‌را آنجا مضبوط ومحفوظ کرده، آذوقهٔ دوساله نیز پیش‌از واقعهٔ ستیز ایثارکرده‌بودند و دری یک تخته سنگ‌که پانصدکس ازحمل‌آن عاجزبودند بواسطهٔ اهرم واسباب بسرآن‌غاراستوار کرده وخود بــاچندبارزر ازراه لارجــان به‌دیلمان شتافته (شرح‌کرگیلی‌دز را از روی بعضی کتب معتبره خاصه فرهنگ انجمن آرا درکتاب گنجینهٔ دانش خود مسطورداشته‌ام.

۱ــ متن، ابوالحسن مرزبان سندی.

۲ــ متن، شاکرد.

باری لشکر اسلام تعاقبش کرده خزاین او را قدری بدست آوردند. عرب، کرگیلی دز را محاصره نموده وچارهٔ رخنه یافتن بدانجا ندانستند تا دو سال وهفت ماه معطل ماندند تا وبا درمیان آن غار به محصوران افتاد. درچندروز چهارصد کس بمرد واموات متعفن شدند، مجال بیرون بردن نیز نداشتند. لهذا مردم غار را کـارد به استخوان وکار بجان رسیده امان خواسته بیرون آمدند. عورات وبنات اسپهبد را اسیر کرده در هفت شبانه روز خزاین و اموال دز را حمل کردند ونقل نمودند. اسپهبد شنیده از غـایت اندوه زهرخورده، خودرا بکشت و اولاد دابویه منقرض شدند.

ذکر بادوسپان[1] بن گیل که معربش جیل شده درملك رستمدار ودولت آن خسرو نامدار، چون ازدابویه بن گیل برادرخود ملقب به گـاوباره رنجیده درسنه ۴۰ هجری به رویان رفته برخلاف سوء رفتار برادرطریق عدل وانصاف مسلوك داشته ۳۵ سال به اقبال گذرانید وپس ازوی پسرش و بازماندگانش تاسنه ۸۸۱ هجری کـه تاریخ سیدظهیر سمت اختتام یافته ۳۵ نفر مالك تاج و سریرشدند. اگرچه گاهی سادات عالی نژاد وگماشتگان خلفای بغداد برطبرستان استیلامی یافتند ولی ولایت رستمدار ازوجود یکی ازاولاد ملوك گاوباره خالی نبودوکسی ازسلاطین، ایشان را از رویان آواره نتوانست نمود.و مدت دولت آل-بادوسپان ۸۴۱ سال شد چراکه شروعشان ازسنه ۴۰ شده بود.

مورخان تازمان ظهورحسن بن زید چنین نوشته اند که پس از بادوسپان بن گاوباره که درچنك گرك اجل بیچاره شد، پسرش اسپهبد خورزاد ۳۲[سال]دررستمدار فرمان راندو باخلق برنهج عدالت سلوك کرده، پس ازوی پسرش بادوسپان بن خورزاد ۴۰سال افسر برسرداشت وبصفت عدل ومکارم اخلاق ومحاسن آداب اتصاف داشت وهمواره همت بربذل وسخا و جودوعطا واطعـام مساکین وفقرا می گماشت وبه یمن شجاعت وفـرط جلادت بابعضی سرداران مازنـدران اتفاق نموده لشکرعـرب را از گیلان ورستمدار بیرون نمود وتمامی مملکت موروثی را بهحیطهٔ تصرف آورد. چون وی فوت شدپسرش شهریار درآن دیار ۳۰سال کامکار بود. پس از شهریار پسرش [عبدالله] وندا امیدبن شهریار ملك را شهریار گردید، در ایام او حسن بن زید علوی درملك طبرستان خـروج کرد و عبدالله باوی بیعت کرده ۳۴ سال شهریاری نمود.

درزمان اسلام، اول کسی که به نیت غزا وجهاد عزم آن ولایت کرده امام ابومحمد حسن بن علی امیرالمومنین ع بوده، درخلافت عمربود و [قثم] ابن عباس وعبدالله عمرومالك اشترنیزغاشیه متابعت امام عالیمقام بـدوش داشتند، از یمن قدوم مبارك حضرت* آن مرتبه کارمجاهدین ولشکر مسلمین بااهالی آن ولایت بصلح انجامید وامام حسن ع مقضی المرام

---

[1] ــ متن: بادوستان.

مراجعت فرمود. نیزدرایام خلافت حضرت‌امیرالمؤمنین بنوناجیه از مسلمانان مرتدگشته باترسایان آن‌ناحیه متفق‌شده با آنها بسر می‌بردنـد و حضرت مصقلة‌بن هبیره را بتأدیب بنوناجیه مأمورفرمودند. مصقله بدآنجانب‌شتافته بنوناجیه مغلوب وعیال واطفالشان‌دستگیر گردید ومصقله سالما غانماً بازگشته. چون مصقله برجزئی وکلـی مخارج‌ومداخل آن‌ملك وقوف‌یافت، درزمان‌معاویةبن‌ابی‌سفیان‌متعهدفتح‌طبرستان‌شده باچهارهزارکس بدآنجانب شتافت و دوسال میان‌او.وفرخان بزرگ‌نایرهٔ قتال اشتعال‌داشت‌تافـرخان ظفریافته مصقله درکجورکشته شد ودرقریهٔ چهارسو[1]مدفون گشت وبه‌مزارکیارمصقله شهرت یافت.

بعداز آن بایزیدبن ابی‌صفره درزمان استیلای بنی‌مروان لشکر به‌طبرستان کشید و دروقت ایالت ابوجعفر منصوردوانقی‌که اسپهبد خورشید حاکم‌طبرستان‌بود ابولخصیب و عمروبن علاء برآن‌مملکت استیلایافتند وابوالخصیب درری ساکن‌شد ومسجدجامـع بنا کرد وبعداز اوخزیمه‌نامی بحکم ابوجعفر بدآن‌ولایت رفته، درجرجان بسیاری‌ازاعیان‌را بقتل‌آورده، دوسال به‌اقبال گذرانیده فوت‌شد. آنگاه ابوالعباس نامی‌رفته حکومت نمودو معزول شده، رفع‌بن‌حاتم‌بن‌قبیصة مهلب[2] بجایش منصوب‌شد. پس‌ازیکسال‌که بظلم‌پرداخت خالدبن‌برمك به‌مازندران رفته۴سال حکمراند و درآمل قصری‌بنا کردومنصوراورا طلبیده عمروبن علاراکه پس‌ازتسخیر طبرستان بـه‌آشیان خلافت‌بنیان‌رفته بودبـاز به‌حکومت فرستادند. مهدی‌بن ابی‌جعفر درایام دولت‌خود عمرورا عزل‌وسعیدبن‌دعلج رفته‌حکمراندو سعید سه‌سال‌آنجا بود، سعیدآباد رادررویان بنانمود اونیز معزول شد. بازعمروبـن علا فرمانفرما شد ودر حدود آمل قریهٔ‌عمرکلاته راطرح انداخته قصری وبازاری‌بناکـرد و درعمارت سعیدآبادکه ناتمام بود سعی‌نمود. آنگاه مازندرانی موسوم به‌ونداد‌بن هـرمز خروج‌کرده به اتفاق بادوسپان‌بن خورزاد تمامـی اتباع خلیفه را ازاطراف مازنـدران اخراج نمود.

باعتقاد خواجه علی‌رویانی یکی ازمورخان طبرستان عمربن‌علامتابع بادوسپان‌شد و درسعیدآباد فوت‌شد. وقتی‌کـه مازیاربن قارن‌از اولادونداد‌بردست حسن‌بن‌حسین‌بـن مصعب خزائی گرفتارشد، نوبتی‌دیگرکسان خلیفةالخلفا برآن‌ملك‌استیلا یافتند وازطاهریان هرکس‌والی‌خراسان‌می‌بود، یکی‌ازنزدیکان‌خودرا به‌فرمانفرمائی‌طبرستان‌می‌فرستاد. چون نوبت‌ایالت به‌محمدعلی‌اوس‌رسید وآغازظلم نمود و دودازدودمانهای قدیم برآورد،اعیان طبرستان نزدساداتی‌که ازبیم‌عباسیان به‌آن‌حدود پناه‌آورده بودند، ازبیدادمحمدبـن‌اوس

---

[1] ــ متن:حمید

[2] ــ متن: رفع‌بن‌حاتم‌بن قیصربن مهلب

استغاثه کرده، معروض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی ع که در کجور ساکن بود داشتند که خلافت و امامت حق این خاندان است مظلومان را امید است بداد ضعفا رسیده، همت بر قلع و قمع اهل ظلم و ضلال گمارید تا همگنان نیز بدفع شر اعداء اقدام و پا در میدان قتال نهند. وی حسن بن زید بن اسمعیل که دری بود و شوهر خواهرش هم بود به ریاست و امامت ایشان مقرر نمود که اگر عهد کنید و جهد نمائید بدو نامه‌ای نگارم و بدینجا طلب دارم و زمام اختیار شما را بدو سپارم. طبرستانیان سوگند یاد کرده که عن صمیم القلب دست بیعت بدو دهیم و مال و جان خود را در راه رضای او نهیم، و آنگاه نامه به حسن نگاشته او را از ری به طبرستان طلب داشته.

چون حسن بن زید بسعادت اقبال به سعید آباد رسید، عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم از اعیان طبرستان و رؤسا و وکلاء رستاق در سنه ۲۰۵ با وی بیعت کردند. و حسن بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند شب را درخانهٔ عبدالله بن سعید بسر برده، روز در ساحل بحر به موضع بندر گز رسید و کسان باطراف فرستاد. مردم بسیار از اطراف و امصار روی به موکب همایونش آوردند و روز عید رمضان به کجور شتافته و به عیدگاه امامت کرد و خطبه‌ای بر زبان رانده تا چند روز اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آنجناب جمع آمدند، روی به بن اوس نهادند و از کجور به آمل رفتند. در مقدمهٔ سپاه محمد بن رستم ونداامید را که برادر اسپهبد عبدالله بن ونداامید بود فرستاد. محمد بن اوس، محمد بن اخشید بن رستم را ارسال داشته هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیده، محمد بن رستم به یک حمله صفوف محمد بن اخشید را از هم بدرید و او را به آنی از روی زین بروی زمین انداخت و سرش ببرید و نزد داعی فرستاد و دشمنان را تا آمل تعاقب کرده سالماً غانماً باز گشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت. محمد بن اوس از خوف مازندران را گذاشته به جرجان روی نهاد.

در این اوقات سپهبد عبدالله بن ونداامید فوت شد، افریدون بن قارن بن سهراب بن نامور بن بادوسپان در رویان از فوت او خبر شده بر مسند ریاست نشست. پس از اندك زمانی بمرد و بادوسپان بجایش نشست و در عهد او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم ساخته دولت بادوسپان بقول سیدظهیر ۱۸ سال. داعی کبیر بواسطهٔ امداد بادوسپان افریدن در آن اوان که منزل پای دشت خلمت حسن بن زید مشرف شد و مردم بسیار در ظل رأیت نصرت آئینش مجتمع گشتند، عزیمت جرجان کردند. محمد بن اوس به سلیمان بن عبدالله طاهر پیوسته، سلیمان مستعد جدال و قتال گردید. داعی کبیر قاصدی نزد بادوسپان افریدون فرستاده مدد طلبید و اسپهبد جمعی از لشکریان به اسلحهٔ فراوان به اردوی داعی[1] فرستاد و داعی سه مرتبه با سلیمان در حدود مازندران حرب کرد. بار

---

[1] ـ متن: عالی

اول داعی و باردوم سلیمان غالب آمده، بارسیم داعی غالب آمده سلیمان را منهزم گردانید. چنانچه سلیمان تا استراباد عنان باز نکشید و حسن بن زید به عنایت باری به شهر ساری درآمد وخزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج درداد وعیال و اطفالش اسیر ساخت. سلیمان تضرع نامه[ای] نزد برادر داعی محمد بن زید فرستاد، التماس مخلص فرزندان نموده. حسن این ملتمس را مبذول داشته ایشان را یراق داده نزد سلیمان فرستاد. اسپهبد قارن حکمران قهستان و مازندران راکه سلیمان را امدادمی کرد این واقعات را شنید متوسطان انگیخته، با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوك داشته پسران خود سرخاب ومازیار را بنزد آن جناب فرستاده. این درسنه ۲۵۳ اتفاق افتاد.

داعی کبیر به استقلال درآمد، چندروزی اقامت کرده واستمالت نامه‌ها به اطراف فرستاد که ما امر می کنیم شمارا به مقتضای فحوای کتاب خداوسنت رسول ص عمل نمائید و آنچه درباب اصول وفروع دین مبین از حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب ع بصحت پیوندد ومعتبر دانید. تمام ساکنین بلدان طبرستان بعدازمطالعهٔ آن فرمان بقدم اطاعت واذعان پیش آمدند وحلقهٔ اطاعت به گوش کشیدند. داعی حکومت ساری را به یکی از بنی اعمام خود سیدحسن عقیلی سپردند، سلیمان بن عبدالله طاهر لشکری فراهم کرده، برسرسید حسن آمد. آن حضرت، سیلمان را منهزم ساخته و تا جرجان وازآنجا به خراسان رفت.

درسنه ۲۶۰ یعقوب بن لیث صفار که بساط حکمرانی آل طاهر رابدست جلادت در نوردیده باجنود نامعدود روبه جانب طبرستان حرکت نمود، به ساری که رسیدحسن عقیلی از ضرب تیغ اواندیشیده خدمت داعی شتافت ودرآمل خدمت رسید ویعقوب متعاقب رسید، حسن به رستمدار شده وی نیز تعاقبش کرد چوندید بدست آوردنش مشکل است خراج ده ساله ازرعایای بیچاره درکجور گرفته بصوب آمل شتافت وبه ساری رفت، ازقتل وغارت وخرابی شهر فروگذاشت نکرد به کجورمراجعت نمود. در این نوبت بسیاری ازشتران واسترانش هلاك شده وبه بارندگی وصاعقه بسیارپریشانی به عساکرش راه یافته به راه طوس بازگشت. حسن بن زید به رستمدار آمده سپاه خودرا برداشته دنبال یعقوب حرکت نمود، درراه به جماعتی خارج مذهب رسیده دوهزارنفرشان را آورده باغنایم ونهب وافر به آمل شتافت. دراین اثنا سیدحسن عقیلی آغاز مخالفت نمود، مردم ساری وآن نواحی راباخود متفق کرده محمد بن زید که شنید ازاستراباد بساری شتافته و اورا گرفته دست و گردن بسته نزدبرادرفرستادو داعی امربه قتلش نمود و حسن بن زید به استقلال می گذرانید تادوشنبه ۲۳ رجب سنه ۲۷۰ برحمت ایزدی رفت. مدت حکمرانیش ۲۰ سال کشید.

محمد بن زید بن اسمعیل ملقب به داعی صغیر پس ازبرادر درگرگان افسر برسرنهاد،

سیدحسن‌نام داماد داعی‌کبیر درساری بنای گردنکشی وسرداری گذاشته، بعضی‌اسپهبدان بیعتش کردند ومتابعتش راگزیدند. محمدبن زیدباسپاهی بطرف‌ساری چون‌سیل‌کوهساری ساری وجاری‌شدند وی‌بجانب‌چالوس گریخت. محمد درسنه ۲۸۱ به‌آمل‌آمده واوراتعاقب نمود روزدیگر به‌چالوس[1] رسید، وسید حسن‌والیشام دیلمی‌وسایر اصحابشان‌دستگیر شده سیدحسن رابندنموده به‌آمل آمد و امرکرد، هرکس‌که براوحقی دارد بخواهد. آملیان صدهزار دینار تعدیش راثابت‌کرده ازاوگرفته‌به‌صاحبانش ردکردند. بعدآنها رابه‌ساری فرستاد، دیگر خبری ازاونیست. دیگراکثرحکام طبرستان‌سربرخط اطاعت محمد نهادند، غیراز اسپهبدرستم‌بن‌قارن‌حکمران جبال واورافع‌بن‌هرثمه راکه برخراسان استیلاداشت به‌مازندران طلبیده مدتها میان اوومحمدبن زیدجدال‌وقتال بودآخر مصالحه‌کرد، محمد جرجان‌را به‌رافع گذاشت ورافع به‌جنگ عمروبن‌لیث صفاررفته شکست‌یافته به خوارزم شتافت وچون خوارزمیان ظلم‌وتعدیش می‌دانستنددفع‌رافع نموده، به‌قتلش‌آوردندوتمامی طبرستان وجرجان به‌تسخیر محمدبن‌زید درآمد. و درسنه ۲۸۷ امیر اسمعیل سامانی به اغوای‌معتضد خلیفه محمدبن‌هرون‌راباسپاه فراوان به‌طبرستان فرستاد، محمدبن‌زیداستقبالش نمود. درشوال ۲۸۷ درحوالی استراباد‌محمدبن زیدبه‌نفس نفیس برقلب سپاه محمدبن‌هرون‌زده، پهلوانی ازسپاه بخارا مقابل آمده آن جناب را ازروی زین‌برزمین انداخت. مدت سلطنتش ۱۶ سال، پس‌ازوی محمدبن‌هرون یکسال‌ونیم حکمرانی مازندران‌کرد.

ذکر اسپهبدشهریاربن بادوسپان‌بن‌افریدون بن‌قارن. خروج ناصرکبیر ابومحمدحسن بن‌علی‌بن‌حسن‌ازتاریخ سیدظهیرچنین‌مستفادمی‌شودکه‌درزمان استیلای‌محمدبن زیداسپهبد بادوسپان افریدون به‌جواررحمت ایزدی‌پیوست، پسرش‌شهریار به‌مسند اقتدار برآمد، ۱۵ سال‌فرمان راندوخروج ناصرکبیر بطلب‌خون محمدبن زیددرعهد دولت اوبود. در همان سال‌که محمدبن‌زید درمحاربهٔ محمدبن‌هرون شهیدشد، ابومحمدحسن‌بن‌علی‌بن‌حسن‌بن‌علی‌بن‌العمربن‌الاشرف‌بن امام‌زین‌العابدین‌بن امام‌حسین‌بن علی‌امیرالمؤمنین ع که درسلك‌اتباع محمدبن زیدانتظام داشت ودرمیان مردم گیلان وطبرستان به‌ناصرالحق وناصرکبیرمشهور است‌به گیلان‌شتافته‌مردم‌را بطلب‌خون‌آن‌جناب‌دعوت‌کرده، خلقی بسیار گردش جمع‌شدند و جمعی‌مجبوسان دیلم‌نیزایمان آوردندو جمعیتی‌عظیم‌دست داد. سیدحسن‌بامردان شمشیرزن‌و گردان صف‌شکن روی‌به‌طبرستان‌نهاد، احمدبن‌اسمعیل‌سامانی خبرشده آنوقت در بخارا و خراسان فرمانفرما بود باسپاهی بی‌قیاس متوجه مازندران شده، درموضع فلاس‌نیم‌فرسخی آمل‌منزل گزید. ناصرالحق بدان منزل شتافته درمیانه حربی سخت روی‌نموده واحمدبن

---

[1] ــ متن: سالوس

یافت وسامانیان درطبرستان فرمانروا شدند. اسپهبد اسمعیل ظفر یافته ناصر کبیر هزیمت شهریار وسایر حکام متابعت ایشان گزیدند ومحمدبن هرون از احمدبن اسمعیل گریخته به ناصر کبیر پیوست آن‌جناب کرت دیگرعزم استخلاص طبرستان کرده، اسپهبد شهریار و ملك‌الجبال شروین‌بن رستم بهم‌پیوسته سرراه را برجناب سیادت ماب گرفته ۴۰ روزمقابله ومقاتله امتداد یافت وآخر ناصرالحق ظفریافته چندماه درطبرستان فرمانفرمائی نمودوبه گیلان آمد ومدت چهارده‌سال به‌فراغ بال گذرانید.

شهریار که فوت‌شدعمزاده‌اش اسپهبد هرون‌شیرزاد، بعد از ۱۵سال حکومت اسپهبد هرون‌بن بندار‌بن‌شیرزادبن افریدون قایم‌مقام‌شد، ۱۲سال دررویان حکمراند وناصرالحق ابی‌محمدالحسن به‌طبرستان کرت ثانیه حمله برد. چنانکه نگاشته‌اندکه‌چون‌چارده‌سال ناصر کبیرحکمراند محمد صعلوك ازقبل سامانیان به‌امارت طبرستان شتافته آنجا نتوانسته بر وجه‌احسن فرمان‌راند، اعیان واشراف گیلان ودیلمان ناصرالحق رابرآن‌داشتند که‌باردیگر برطبرستان حمله برند ومعاندان‌را گوشمالی دهند. آنجناب باجنود بی‌حساب بدآنجا شتافته میانهٔ ایشان ومحمد صعلوك قتال بوقوع انجامید، محمد صعلوك باچندنفر مفلوك‌در وادی فرارسلوك‌نمود وناصرالحق به‌آمل نزول‌اجلال فرمود وابواب عدل‌وانصاف گشوده شوکت ومکنتش روی درتزایدنهاد. آنوقت ناصرکبیر سیدحسن‌بن‌قاسم رامنظورنظرتربیت نموده‌ولیعهد خویش فرمود وبافوجی ازاعاظم بطرف گیلان و دیلمان فرستاد، به استمالت سپاهی ورعیت قیام نماید. چون به‌رویان رسید حرص‌حکومت وی را آن‌داشته‌که علم مخالفت ناصرالحق برافرازدواسپهبدهروسندان‌بن‌تیدا‌وخسروبن‌فیروزوجستان با سیدحسن بیعت‌نموده، بطرف آمل بازگشتند. ناصرکبیرکه برمافی‌الضمیر آنها اطلاع یافته‌به‌پای دشت فرارنمودوسیدحسن‌تعاقبش کرده‌وی‌رادستگیرنموده،محبوساً به‌قطعه‌لارجان فرستاد واموال‌و جهاتش‌رانیز به‌بادغارت‌وتاراج‌درداد.و[لیلی]بن‌نعمان که‌درساری‌ازطرف‌ناصرکبیر حکومت‌داشت‌شنیده به‌آمل‌شتافت، خدمت‌سیدحسن‌را میان بربست‌ودر مخلص ناصرالحق‌ومبالغه ازحدگذرانید و بعنف خاتم سیدحسن را بحکم زده به‌کوتوالان قلعه لارجان فرستاده،تا ناصرکبیر رابه‌آمل گسیل دارند. کوتوالان نیزوی را به‌اعزاز واکرام به‌آمل‌فرستادند و سیدحسن تایك‌فرسخی اورا استقبال کرد، چون‌بهم‌رسیدند ناصرکبیر سیدحسن‌را گفت جرایم گذشته تراعفونمودیم بایدبه‌گیلان رفته دیگر گرد فضولی نگردی. سیدحسن نیز اطاعت نمود پس ناصرالحق درسنه ۳۰۴فوت شد.

الشجری‌بن‌قاسم‌بن‌حسن‌بن سیدحسن، وهوحسن‌بن‌قاسم‌بن حسن‌بن علی‌بن عبدالرحمن زیدبن امام‌حسن‌بن امیرالمؤمنین‌ع مشهور بداعی صغیر، پس ازفوت داعی ناصرکبیر در سنه ۳۰۴ بسعی‌ابوالحسین‌احمد صاحب جیش‌ازگیلان به‌آمل‌شتافت‌و ابوالحسین زمام‌امور

ملك و مال در قبضهٔ اختیار او نهاد و خود عزلت اختیار نمود. پسر صغیر ناصر کبیر ابوالقاسم جعفر خبر یافته انکار بر این قرارداد نمود، به ری رفت و به گیلان آمده سپاهی از گیل و دیلم فراهم کرده به آمل شد، منهزم شده به گیلان رفت و سید حسن در آمل متمکن گشت. باز ابوالحسین احمد با برادر متفق شده با داعی صغیر مخالفت کرده، با سپاهی که از خراسان رسیده بود فاسد فتنه و انقلاب شدند. داعی صغیر از آمل به رستمدار گریخته، اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند شیرزاد که در رویان حکمرانی می‌کرد، داعی صغیر را گرفته نزد علی بن وهودان که در آنجا از جانب المقتدر بالله عباسی فرمانروا بود فرستاد و او داعی را در قلعهٔ آلموت محبوس گردانید. در این بین علی بن [وهودان] به غدر بعضی از دشمنان بقتل رسیده، داعی صغیر از محبس نجات یافت و بار دیگر به گیلان شتافته و ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر پسران ناصر کبیر به جرجان رفتند و ایشان را تعاقب کرده عازم ساری شد، ایلغار کرده بر سر برادران تاخته بسیاری از اتباعشان را بکشت و ابوالقاسم از راه دامغان به گیلان گریخت و ابوالحسین احمد به حدود جرجان بماند. بار دیگر ناصریان به مخالفت داعی صغیر بحرکت آمده، ابوالقاسم جعفر از جانب گیلان و ابوالحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند. در حدود آمل میانهٔ برادران و داعی نایرهٔ قتال اشتعال یافته سید حسن به هزیمت رفت و به جانب رویان شتافت و برادران به آمل آمده، به استمالت سپاهی و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان شایع ساختند. در آخر رجب سنه ۳۱۱ ابوالحسین احمد در آمل بمرد و در شهور سنه ۳۱۲ ابوالقاسم در گیلان از این جهان برفت.

ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد پس از پدر احمد بن ناصر کبیر در آمل حکومت نمود، ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای گیلان بود و دخترش در حرمسرای ابوالقاسم جعفر بسر می‌برد و دخترزادهٔ خود علی بن حسین بن کاکی را به گرگان فرستاد و علی بن الحسین، ابوعلی را احترام نمودی و شبها با وی بسر بردی. شبی ابوعلی کاردی بر پهلوی حسین فرو برده او را کشت و خود در جرجان تاج بر سر نهاد روی به مازندران آورده، آنجا را مسخر ساخت. آخر در میدان گوی‌بازی از اسب افتاده از جهان برفت.

ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد پس از فوت برادر همت بر آبادانی مملکت گماشت، مقارن آنحال ماکان بن کاکی به رویان شتافت و با داعی صغیر موافقت نموده، داعی با پانصد مرد جرار روی به آمل نهاد. ابوجعفر به گرگان رفته و اسپهبدان به یاری اسفار بن شیرویه که به نیابت ابوجعفر در ساری حکومت می‌نمود در حرکت آمدند و اسفار نیز متوجهٔ آمل شد، در حدود شهر با داعی حرب نموده، سید حسن مغلوب و به شهر گریخت. در راه مرداویج بن زیار به داعی نرسیده به زخم زوبین او را بقتل آورد، سرش از تن جدا کرد. پس میانه ابوجعفر و ماکان در راه لارجان مقاتله شد بموضع لاله‌رود ابوجعفر بقتل رسید و ملك مازندران بتصرف

اسمعیل بن ابوالقاسم نبیرهٔ ماکان درآمد. درآن نزدیکی مادر ابوجعفر دونفر کنیزك را بفریفت تازهردرطعام آن غنچه‌گلبن سعادت کرده، نهال قامتش را قبل‌ازآنکه برجویبار اقبال بالاکشد ازپای درآوردند. پس‌ازآن دیگرکسی‌را از اولاد ناصرکبیردرطبرستان حکمرانی میسرنشد وانقراض یافتند.

ابوالفضل محمدبن شهریار.چون‌اسپهبد شهریار بن جمشیدبن دیوبندبن‌شیرزاد ۱۲ سال دررستمدار فرمان‌راند بمرد، ابوالفضل‌محمد پسرش صاحب‌سریر وافسرش گردید و وی ۱۴سال حکمراند. درآن‌اوقات الثایربالله ابوالفضل‌جعفر بن محمدبن‌الحسین‌المحدث ابن‌علی‌بن‌حسن‌بن‌علی‌الاشراف‌بن‌علی‌بن‌امام زین‌العابدین‌ع ملقب‌به‌سید ابیض ازگیلان خروج‌کرد وبعضی از آن بلادرا مسخرساخت، درآن‌حال منازعتی رویداده اسپهبد از ابوالفضل‌گریخته نزد رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه به‌ری‌رفت ولشکری مددگرفته بازگردید وبراکثر آن‌بلاد مستولی‌گشت. ابوالفضل محمد چون این‌حال مشاهده‌نمود قاصدی نزد الثایربالله فرستاد استدعای حضور ایشان نمود، آن جناب باسپاه بی‌حساب به‌رستمدار شتافته، ابوالفضل بموکب‌عالی‌شتافت. به‌اتفاق عازم مازندران‌شدندوازآن‌طرف ابن‌عمید وزیررکن‌الدوله به‌مصاحبت اسپهبد شهریارمتوجه میدان پیکارشدند وبین‌الجانبین‌مصاف دست‌داده، ابن‌عمید منهزم‌شد وسیدثایرمظفر ومنصور به‌آمل‌آمد. پس‌ازچندروز میان‌الثایر وابوالفضل نقار اتفاق افتاده، سید به‌گیلان بازگردید و به‌قریهٔ میان‌ده ساکن‌شد وآنجا فوت‌شد. پس‌از ایشان تازمان ظهورسید قوام‌الدین ازسادات در طبرستان مالك تاج و نگین نشد وفاصله ازآن زمان تاشهورسنه ۸۸۱که تاریخ سید ظهیرالدین باتمام پیوست اولادگاوباره من‌حیث‌الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار برمسند دولت و اقبال بنشستند.

وملك‌الجبال ملوك باوند بقول سید ظهیرمؤلف تاریخ طبری سه‌طبقه بوده وازسنه ۴۰۵ الی سنه ۷۵۰ سلطنت‌کرده‌اند، اگرچه‌گاهی سادات ونقبا وگماشتگان خلفا نیز در آن میان استیلایافته‌اند وچندگاهی ازفرمانرانی محروم می‌شدند؛ ولی طبقهٔاول ۱۲نفر و ازسنه ۴۵ الی سنه ۳۹۷ و اول‌ایشان‌باوندبن‌شاپوربن‌کیوس[بن]قبادبن‌فیروزاست و آخرشان شهریاربن دارا.

چون‌کیوس‌بن قباد بمرد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیارکرد وشاپور در زمان هرمزفوت‌شد.باوند نامی پسری ازاو بماند ملازمت خسروپرویز می‌نمود، وقتی‌که پرویز علم حکمرانی درعجم برافراخت ایالت اسطخر وآذربایجان وعراق وطبرستان‌را به‌وی داد واو تازمان فرمانفرمائی آذرمیدخت بحکمرانی مشغول‌بود. چون آذرمیدخت تاج‌کیانی برسرنهاد رسولی به‌عقب باوند به‌طبرستان فرستاد، وی جواب داد مرا دیگر

اطاعت مخلوق نشاید وعبادت خالق می‌یابد. ترك حکمرانی کرد به‌آتشکده مشغول عبادت گردید وبعداز قتل یزدجرد شهریار درسنه ۴۵ اعیان طبرستان اتفاق‌کرده باورا به‌آتشکده آورده برخود فرمانرواکردند و او ۱۵ سال حکمرانی کرد. ناگاه ولاش‌نامی باخشتی او را بقتل‌آورد ودرطبرستان بجایش فرمانروا شد وکودکی‌ازباوماند سرخاب‌نام مادرش او را بخانهٔ مرزبانی برده پرستاری‌نمود، پس‌از هشت‌سال آفتاب اقبال ولاش بسرحدزوال رسیده، چه یك‌نفر کولائی سرخاب‌رادرخانهٔ‌روستائی دیده‌بشناخت‌واورا بامادر به‌کولا برد و وساکنان‌آنجا ومردم کوه‌قارن‌راجمع کرده غفلة شبیخون برولاش‌زده اورا کشتند وسرخاب را به‌دیلم برده برخود پادشاه‌کردند. و ازآنزمان تازمان فخرالدوله حسن‌که درسنه ۷۵۰ بوده هیچ سلطانی چنان قوت نیافت‌که آل‌باوند را بکلی مستاصل‌سازد. چون حکمرانی جبال آن‌دیاررا غالباً داشتند ملك‌الجبال می گفتند. القصه چون سرخاب‌بن باوند سی‌سال درمازندران باقبال‌گذرانیده فوت‌شد، پسرش مهرمردان ۴۰ سال تاجداری کرد. آنگاه سرخاب‌بن مهرمردان‌۲۵سال جهانبانی کردوبایکی‌از امرای‌جبال‌ونداوبن‌هرمز اتفاق‌کرده وازملوك رستمدار استمدادجسته امرای عرب‌را بزخم تیغ‌وسنان ازطبرستان اخراج‌نمود. وبعدازوی شهریاربن قارن‌بن‌شروین صاحب تاج ونگین‌شد وپس‌از ۲۸سال درگذشت. آنگاه جعفربن شهریاربن قارن ۱۲ سال حکمراند وعهداو داعی‌کبیر خروج‌نمود. پس قارن‌بن‌شهریارکه برادرجعفربوده ۳۵سال به‌اقبال‌داد. اول‌کسی است ازاین‌طبقه‌که‌اسلام قبول‌کرد وی دوپسرداشت سرخاب ومازیار.

بعد رستم‌بن سرخاب‌بن قارن پس‌از فوت جد خود ۲۹ سال حکمراند. درعهد او رافع‌بن هرثمه بنابراستصواب آبش لشکربه‌طبرستان‌کشید ورستم بدو پیوسته وقت‌لشکر کشیدن آبش اوراگرفته حبس‌نمود ورستم درمحبس آن‌قلعه بمرد وشیروین‌بن‌رستم بعداز قید پدر به‌معاونت‌سامانیان به‌ملك موروث استیلایافت، پس‌از ۳۵ سال‌کامرانی بمرد. و اسپهبدبن‌شهریاربن شیروین‌معاصر رکن‌الدوله‌حسن‌بن‌بویه بود و ۳۷ سال حکمراند و دارابن رستم ملك الجبال‌شد وشصت‌سال فرمان‌رانده بمرد. واسپهبد شهریاربن دارا پس از فوت پدر ۳۵ سال فرمان‌راند وتابع قابوس‌بن‌وشمگیر که درزمان‌اوحاکم‌جرجان‌بود گشت؛ ولی عاقبت اسپهبد ازسرموافقت قابوس درگذشته وقابوس اوراگرفته چندی‌حبس نمودوبه‌قتلش‌آورد وطبقهٔ‌اول باوندیه درسنه ۳۹۷ بنهایت‌رسید وچندی‌تمامی‌بلادمازندران را قابوس ضبط‌نمود.

چنانکه سهد درتاریخ طبرستان نگاشته طبقهٔ ثانی‌سلاطین‌باوند(۸)نفر۱۴۰ سال بوده چه حسام‌الدوله‌بن شهریاربن قارنابن‌سرخاب‌بن شهریاربن داراکه اول این‌طایفه است درسنه ۴۶۶ خروج‌کرد وشمس‌الملوك رستم‌بن‌شاه اردشیرکه‌آخر ایشان‌است عالم

را بدرود کرده[۶۰۶]. چنانکه اسپهبد حسام‌الدوله شهریار بن قارن به‌سعی طایفه[ای] از اجله روی مملکت موروثی آورد. چون سلطان ملکشاه سلجوقی درسنه ۴۸۵ وفات کرد میان اولاد او بضبط نزاع برخواست و قوت حسام‌الدوله زیاده گردید. بعداز آنکه سلطان محمد درعراق برمسند استقلال نشست میان او و حسام‌الدوله بمخالفت انجامید وسلطان محمد سنقر بخارائی را با پنجهزار نفرسوار به‌مازندران فرستاد، حسام‌الدوله درساری حصاری‌شد. لشکریان آنجارا محاصره نمودند. روزی اسپهبد میان سران ولشکریـان خود گفت ولیعهد من کسی است کـه امروز مهم سپاه سنقررا بوجه احسن بسازد. نجم‌الدوله قارن کـه پسر بزرگتر حسام‌الدوله بود گفت منم آنکس و از دروازهٔ شهر بیرون تاخته وروی براسب سنقر نهاد.

ایضاً فخرالدوله رستم به‌میدان ستیزخرامید ازآنطرف نیز طالبان نام وننگ آغاز جنگ نمودند، درحین گیرودارطیور بسیاری که درمرداب پشت‌سر لشکرسنقر بودند ازجوش وخروش مردم صف‌شکن وغریو کوس وشیون شنوده رم کـردند وبه‌هوا برخاستند. نهیب وصدای پرواز آنان سنقررا بگمان آن که مردان کاری بمدداهل‌ساری آمده‌اند وازعقب لشکر[هجوم] آورده‌اند لاجرم بالتمام انهزام یافتند وبه‌فرارشتافتند. نجم‌الدوله تعاقبشان کرده فوجی‌از هزیمتیان‌را بکشت وجمعی‌را اسیرنمود. سنقر تـا اصفهان تاخته به‌سلطان محمد پیوسته وکیفیت‌را بعرض‌وی رسانید وسلطان‌محمد دیگر ترك‌مجادله‌نمود وارسال ومرسول باحسام‌الدوله نموده بنای دوستی گـذاشت واظهارکرد یکی‌از پسران خودرا درخدمت فرستد تامورد عنایت ومرجع خدمت گردد. حسام‌الدوله جواب گفته این‌وقتی صورت‌گیرد که سلطان قسم یادکند وعهدنماید بدی وخیالی درحق‌ایشان نیندیشد ویکی‌از حجله نشینان سلجوقی‌را درسلك یکی‌ازپسران‌من درآورند. سلطان‌محمد براین موجب عهد بست وقسم یادنمود. حسام‌الدوله پسرکهترخود علاءالدوله‌را بادوهزارسوار وپیاده نزدسلطان‌فرستاد، چندگاهی درخدمت سلطان‌محمد بماند وخواهرسلطان‌محمدرا جهت برادرخود نجم‌الدوله بخواست وبه‌حشمت تمام به مازندران فرستاد. چون بخدمت پـدر بازگشت میان او و برادرش نجم‌الدوله نقار بهمرسید. علاءالدوله به‌خراسان‌شتافت، خودرا منظورنظرسلطان سنجرگردانیده سلطان درمقـام استمالت او برآمده خواست بـالشکری اورا روانه کرده مازندران را ازتصرف پدر وبرادر بیرون‌آورد. نجم‌الدوله قارن شنیده باسپاهی‌درخدمت حسام‌الدوله تمیشه را لشکرگاه ساخته درانتظار برادر لوای اقـامت برافراشت، آنجا حسام‌الدولهٔ شهریاربمرد. مدت فرمانروائیش ۳۷ سال عمرش زیاده ازهشتادسال بود.

نجم‌الدوله قارن‌بن شهریار پس‌از پدر بزرگوار به‌استقلال برمسند حکمرانی برآمد بواسطهٔ شرارت‌نفس وقلت‌عقل اکثرخواص ومقربان پدررا بقتل‌آورد وشئامت سفك ودماء عامل حال وی گشته، پهلو بربسترناتوانی هشته، پس‌از شصت سال اقبال بمرد.

وشمس‌الملوك رستم‌بن‌نجم‌الدوله‌قارن پس از پدر خود درمملکت‌مازندران بر اورنگ حکمرانی برآمد. بخلاف پدر به‌عـدل وانصاف کوشید؛ ولی علاءالدوله‌بـن‌حسام‌الدوله پس‌ازفوت پدر وبرادر چندنوبت اذن انصراف ازسلطان‌سنجر طلبیده مصلت ندیدند ودر محافظتش کوشیده چندگاهی به‌ناکام درخراسان گذرانیده‌وقت‌فرصت فرارنمود نزدسلطان محمد رفت وسرگردانی‌خود عرض‌کرد. سلطان محمد قاصدی نزدرستم فرستادکه‌مناسب این است بخدمت‌شتابی تاقراری میان‌تو وعمت داده شود. رستم گردن‌پیچیده سلطان‌غضب آورده علاءالدوله را بالشکری به‌مازندران فرستاد. لابد رستم به‌درگاه شتافته خواهـر سلطان‌که زن پدرش بـود بواسطهٔ میل به‌علاءالدوله اورا زهرخورانید، مدت حکمرانی رستم ۴ سال.

وعلاءالدوله علی‌بن حسام‌الدوله شهریار بعداز فوت برادرزاده داعیه‌کردکه به‌ملك موروث رود. سلطان محمد مرخصش نکرد بلکه حبسش نمود. مقارن‌آنحال سلطان محمد فوت شد پسرش سلطان محمود وی‌را منظورنظرعنایت‌کـرده، عمهٔ خودراکه به‌زهردادن رستم متهم‌بود بدو داده روانهٔ‌مازندرانش‌کرد. درسنه ۵۱۲ روانه شد به‌انـدك وقتی تمام ملك مازندران را مسخرکرد و۲۱سال حکمرانی‌کرد. عمرش‌که‌ازشصت‌گذشت ازسلطنت گذشت وزمام امور ملك‌را به‌پسر خودشاه غازی رستم‌بن علاءالدوله داد و خود بطاعت منزوی شد.

شاه غازی رستم بن علاءالدوله به عدل وانصاف‌کوشیده، پادشاهی بود درغایت شجاعت ومردانگی ونهایت سخاوت‌وفرزانگی. سلطنتش ۲۴ سال وعمرشریفش ۶۰ سال درسنه ۵۵۸ فوت شد. وعلاءالدوله حسن‌بن رستم قـایم‌مقام پدرافسربرسرنهاد، بریختن خون بی‌گناهان‌کوشید، به‌گناه اندك خون خلق می‌ریخت. عمش حسام‌الدوله شهریار بن علاءالدوله وعلی و کیکاوس‌بن ناصرالملك‌که اباعن جد در سلك اعاظم امراء مازندران بودند، دراوایل دولت سلطان حسن مقتول‌شدند وتأدیبش اکثراوقات ضرب‌چوب بودی. آن‌مقدار درچوب‌زدن مبالغه‌نمودی‌که درمازندران مثل‌شده بود. چون قریب به۹ سال حکم راند، دست قضا سجل‌حیاتش درنوشت. درتاریخ طبرستان نوشته‌اند وی چهارصد غلام صاحبجمال داشت، هرگاه ازآن‌دل برده ودل‌دادهٔ یکی بدیگری به‌گوشهٔ چشم‌نظری کردی فوراً بقتل‌رسیدی وشهید جمال دلربای دیگری شدی. عـاقبت آندل خون‌شدگان قاصدجان وی گشتند. درشبی‌که شراب بسیارخورده‌بود دربسترخواب رفته آن‌جماعت‌که مدام بدلك و دیگرلوازمش قیام می‌نمودند شمشیرها کشیده به‌خونش درکشیدند ونعشش انداخته فراریدند. شاه اردشیربن علاءالدوله حسن‌کـه به‌صفات حمیده وسمات پسندیده آراسته‌بود و درایام دولت‌خود دربـزم‌عطا بقدرمقدور مبالغه می‌نمود وشجاعتش بدرجهٔ

کمال وعدالتش ثانی انوشیروان بود، پس‌از قتل پدرصاحب سریرواقسرشد. بحسن‌تدبیر که لازمهٔ هرفرزند پاك‌شیر است قاتلان پدررا بدست‌آورده، اکثررا بقتل‌رسانید. ۳۴سال و۸ماه فرمان‌را[ند]ودرسن ۶۲[سالگی] بمرد وشمس‌الملوك‌رستم‌بن شاه‌اردشیر درفوت‌پدر درقلعهٔ داد مقیدبود، چون اردشیر بمرد اعیان اورا ازحبس درآورده برتخت‌نشاندند وزر وگوهر بسیار نثارش‌کردند. درعصردولت شمس‌الملوك رستم ملاحده در وادی طغیان سلوك‌کردند وپیوسته روزگار مازندرانیان پریشان ومشوش بود و فدائیان درقتل ساکنان آن‌حدود تقصیرنمی‌کردند وشمس‌الملوك را درماه شوال سنه ۶۰۶ ابوالرضا حسین‌بن ابی‌الرضاء علوی به‌غدرهلاك ساخت وخود درمازندران علم استیلابرافراخت، ودرعهد سیادت مآبی دولت خوارزمیان بنهایت رسید وتمامی ممالك ایران عرصهٔ جولان مغولان گردید.

طبقه‌سیم‌ملوك باوندچون معاصرچنگیزخانیان بوده‌اند فاصله یافته.

ملوك دیالمه‌که آل‌بویه گویند درکتاب جبل‌مروی‌است‌که نسبشان به بهرام‌گور می‌پیوندد،ابوعلی‌مسکویه درتجارب‌الامم می‌گویدکه از اولادیزدجر شهریارند، پدرشان دراوایل اسلام ازسپاه‌عرب گریخته به‌گیلان ریخته‌آنجا مسکن‌کرده. بعضی‌دیگر گویند‌از اولادیلم‌بن‌صفه‌اند وازشهریاربن‌رستم‌دیلمی‌منقول‌است‌که‌ابوشجاع بویه‌مردی‌متوسطالحال وپس‌از فوت‌عیالش منجمی بدوگفته‌که بتعبیراین‌خواب توکه ازسرقضیب‌تو آتشی عظیم بیرون‌آمده بلادرافروگرفت وهرلحظه‌یورش‌زیاده‌می‌شد تابرآسمان‌رسید، آنگاه‌بسه‌قسمت شد ومردم‌بلاد پیش‌آن‌آتش خضوع وخشوع می‌کردند،تورا سه‌پسرباشدکه ازپرتو ایشان عالم‌روشن گردد وفرمانرانند. هرسه‌فرزندش علی‌واحمد وحسن‌در آن‌مجلس‌حاضر بودند گفت فرزندان‌من‌اینانند. من‌فقیر بکدام استطاعت ومناسبت چنین امیدی داشته‌باشم.

منجم باززایچه‌طالع آنها رادیده‌دست‌علی‌راکه‌به‌عمادالدوله ملقب‌گشت ببوسیدوگفت نخست‌این‌بدولت رسد،آنگاه دست‌احمد وحسن رابوسیده.

الغرض درسنه ۳۱۲ که سیدابوالقاسم جعفربن ناصرالحق درگیلان وفات یافت، ماکان‌بن‌کاکی بانبیرهٔ خود سیداسمعیل‌بن ابوالقاسم بیعت‌کرده برحدود طبرستان استیلا یافت، ابوشجاع باهرسه پسر درسلك‌ملازمان وی‌منتظم شدند. دراین‌بین اسفاربن‌شیرویه که ازارکان‌دولت ابوعلی‌محمدبن‌الحسین‌بن ناصرالحق منتظم بود برماکان خروج‌کردو وچندنوبت‌میانه محاربه‌شد. آخرماکان بطرف‌خراسان‌گریخت واسفار برمسنداقبال‌برآمد. بقول سیدظهیر دراین‌اثنا در بعضی اسفار، [اسفار] با مرداویج‌بن زیار از امراء خودش مخالف‌شده مرداویج‌گریخیه به‌زنگان‌شد، ازآنجا بالشکری برسراسفار تاخته اسفارمنهزم شد[ه] ازراه‌قهستان به‌طبس‌رفت. ماکان‌بن‌کاکی چون درخراسان‌شنیده بعزم‌رزمش‌حرکت

کرده، اسفار بازفرار کرده خواست به‌قلعة‌الموت رود، درراه طالقان بدست کسان مرداویج گرفتار شد و بقتل رسیدو این درسنه ۳۱۹ بود.

بعد از قتل اسفار مرداویج برمسند برآمد وماکان بن کاکی بحربش آمد وشکست یافته، بطرف خراسان رفت ومردآویج بر رستمدار ومازندران وری وقزوین وابهر وزنجان مستوفی شدو بقصد همدان رفته درآن شهر قتل عام نمود وبمرتبه‌ای مبالغه کردکه بقول صاحب گزیده دوخروار بند ابریشم ازشلوار مقتولین بیرون آوردند، و[آنگاه] عزیمت تسخیر اصفهان نمود.

مظفربن یاقوت که ازقبل خلیفه حکمرانی داشت به‌استقبالش آمده انهزام یافت، بادو هزارکس ازهزیمتیان بطرف کردستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود وچندنفر از لشکریان دیلم ازآن جماعت گریخته به‌یاقوت پیوستند، و یاقوت آن مردم را گردن زده بقیة سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهاده. روزی که آتش قتال افروخته بودیاقوت جمعی[از] پیادگان سپاه رافرمود پیشرفته آتش درقاروره‌های *نفت*[1] زدند وباد وزیده اشتعال آتش و نایرة نفت به‌لباس پیادگان یاقوت وزیده، خودپیادگان سوختند و بازگشتند وموجب فرارشان شده نسیم فتح وظفر برپرچم لوای آل بویه وزیده، یاقوت به‌یك طرف بیرون شد. علی بن بویه وبرادرانش غنیمت فراوان گرفته کامران بازگشتند وبه‌دارالملك شیرازرفتند. مقارن آن حال مرداویج درحمام بدست غلام خودکشته شد، علی بن بویه پادشاه فارس وبغداد وعراق شد و ۱۷نفر ازایشان برمسند ایالت نشستند وبیست وهشت سال فرمان راندند.

مرو شاهیجان

درفرهنگ انجمن آرا مرقوم است که نام شهری است قریب سرخس، سالهادارالملك سلاطین سلاجقه بوده. به‌این اسم درفارس هم چندصحرای وسیع هست که مرودشت نامند و وجایی رانیز بنام مروموسوم کرده ومروزی گفته‌اند. وخاك مرو بقوت معروف و بخوبی کشت‌وزرع موصوف است و مروشاهیجان هردوگویند.

بادی مرواز بلاد خراسان است، شهری بوده بس عظیم وآبادومعمور، آبادیها درخود مشاهده نموده. بسی سلاطین بااقتدار باخوددیده بسی جنگ و[خون]ریزیهادرخودیافته وبسی قتال وجدال درعرصه‌های خودمشاهده کرده، وبساسروتن ودستها در دامنه‌های خودبیجان دیده مدتهای مدید اورنگ‌گاه وپایتخت سلاطین معظم بوده.

۱ـ متن: نفط

ازجمله بعداز استیلای عرب تختگاه مأمون‌خلیفه عباسی بغداد بود. مردم‌را پس از فوت‌پدر مجدداً بر بیعت خوانده، اعیان خراسان‌اطاعت‌کردند. جهاتی بعدپیداکرد که‌سبب نقار و کدورت برادران شده یکی این‌بود که دروقت‌وفات، [هارون]الرشیدوصیت کرد که آنچه ازاموال وجهات وخزاین همراه‌است به‌بغداد نبرند و تسلیم مأمون کنند که‌چندین برابراین دربغداد جهت امین گذاشته‌ام؛ ولی از آنجاکه خائنان خونخوار دولت‌که خود راصدیق خدمتگزار می‌دانند و می‌شمارند وسلسله‌های سلاطین را بباد انقراض می‌دهند همیشه‌بوده‌اند. چون فضل بن‌ربیع که پس‌ازنکبت آل برمك به‌وزارت‌رشیدرسیده‌بود، به‌مقتضای نامه‌ای که‌ازامین‌رسیده‌بودتمامی‌خزاین‌ومتروکات‌را برداشته به‌بغدادبرد. چون‌مأمون‌شنیدبنا بر استصواب فضل‌بن سهل‌نزد فضل‌بن ربیع فرستاده مطالبهٔ‌حق خود نمود. رسول درنشابور به فضل رسید پیغام‌رسانیده بی‌نیل مقصود برگشت. فضل‌بن سهل بعرض مأمون رسانید که‌بعدها دیگر اعتماد برعهد وپیمان عراقیان نتوان کرد، چراکه در اول وصیت رشیدرا اعتماد و عمل نکردند و حقوق ترا باطل کردند. اکنون کوشش به عدل و داد و کرم نما و در استمالت خاطر و دررضایت ضمایر خلق برآی تا محبت تو در دل صغیر و کبیروغنی‌وفقیرجای گیردومأمون‌چنین کردوزمام‌رتق‌وفتق مهام ممالك ومال و منال رادر کف کفایت فضل‌نهاد. چون‌فضل‌بن‌ربیع به‌بغدادرسید امین‌را مشغول عیش‌وعشرت ولهوولعب وشکاروصیدوطرب‌شده گفت سلطنت یااسب‌تاختن‌و گوی باختن است‌یامجلس‌عشرت‌ساختن وبربط‌نواختن، خود زمام‌ملك‌ومال دردست‌گرفت واسبابهاچیده که‌امین‌مأمون ومؤتمن‌را از خلافت خلع‌نماید وموسی پسرخودرا ولیعهد نماید. ازهمین‌آتش‌فتنه افروخته شد.

دراوایل موسی راازجزیره به‌بغداد آوردند وملقب‌الناطق‌الحق ناطقه‌نمودند ونامه ورسولان‌به‌مروفرستاده مامون احضارکردند ونامه وقاصدان چرب‌زبان به مرو فرستادند. سفرا درمرو شاهیجان به‌ملازمت مأمون رسیدند وی‌نیز بافضل‌بن‌سهل‌مشورت نمود. عرض کرد ازاوضاع نجومی وکواکب معلوم می‌شود توبرامین فایق‌آئی وکلیه‌ضبط‌ملك‌ومال‌در تصرف توآید، اکنون بایدسکون اختیارکنی وبغدرجواب‌گوئی. وی‌نیز فرستادگان‌را گفت پدرم‌مملکت خراسان را به‌من سپرده‌که بیگانه براین سرزمین استیلا نیابد، اگر از این مصلحت بینی تغافل و رزم زیان بسرحدات می‌رود. امین پس از مشورت به اظهار مخالفت مبادرت نمود و نام برادر از خطبه انداخت و بیعت موسی‌را تمام کردند، اگر چیزی مخفی بود برملا گردید.

درسنه ۱۹۵ شصت‌هزارسوار آراسته به‌سرداری علی‌بن‌عیسی به خراسان‌بآوردن مأمون فرستاد؛ونیزطاهربن حسین‌بن‌مصعب خزاعی مشتهر به‌ذوالیمنین به‌امر مأمون باچند هزارسوار به‌ری‌آمده‌به‌اطراف‌واکناف جاسوسان فرستاده ودرکمال احتیاط سلوك‌می‌کرد وعلی‌بن‌عیسی درغایت عجب وغرور وکمال‌غفلت طی‌مسافت می‌نمود. درحوالی‌ری تلاقی

فریقین شد، بغدادیان به‌حملهٔ اول بهزیمت رفتند وعلی بن‌عیسی بقتل رسید، فراریان تا بغداد عنان نکشیدند وهزیمتیان تاعراق عرب‌شتافتند. درتاریخ حافظ ابرواست که‌نمازدیگرطاهر بفتح وفیروزی محظوظ شد. برکاغذ پاره‌ای‌نوشت‌که این مختصر درحالتی نوشتم‌که سر علی بن‌عیسی پیش من وانگشترش درانگشت من‌است. مسرعی به تعجیل به‌مرو فرستاد، ده روزه سرعلی بن عیسی ‌را به‌مرو رسانیدند وطاهر با سپاهیان دیگرکه از خـراسان به‌مدد رسیده بودند روبه‌عراق نهاد، بهرشهر وبلدی‌که رسید مسخر ومفتوح ساخت وتزلزل بر بنیان دولت امین افتاد. در روز یکشنبه ۱۱رجب سنه ۱۹۷ بغداد را محاصره‌کـرد وکار بسختی وقحطی کشید وفضل بن‌ربیع گریخته به‌گوشه‌ای مختفی گردید وچون خزاین امین‌از نقود خالی گردید آلات و ادوات سیمین وزرین را سکه‌زده اقمشه وامتعهٔ نفیسه‌را نیمه‌بها فروخته به‌عیاران داده‌که بدفع‌اهل طغیان اقدام نمایند وآنچه گرفتند غنیمت دانسته پست نموده بیرون‌آمدند و به‌اردوی طاهرپیوستند وعاقبت مفسدان دست به غارت‌شهر گشودندو مردم‌شریر برغنی وفقیرغلبه‌کردند. چنان ضعف خلافت به‌نهایت رسیدووضع امین‌ناامن‌شد، لابدچون به هرثمه سردار سپاه‌که از خـراسان به‌مدد طاهرآمده بـود اعتمادی داشت، خواست پناه [بدو] برد. نیمه‌شبی به‌زورق‌نشسته تابه هرثمه پیوندد. طاهرکه ازمواضعهٔ‌امین و اوخبرداشت‌ازکمین اورا دستگیرنمود، فوراً سرش‌را ازبدن‌جدا ساخت وبه‌مروفرستاد.

مأمون در مرو شاهنشاه شدکه ممالک‌عراق وکرمان و فارس وطبرستان وخراسان و کابلستان وهند وماوراءالنهر وترکستان وکرمانشاه ونهاوند وقم وکاشان واصفهان‌وقومس وعراق عرب وموصل وجزیره وحجاز ویمن ومصر تانهایت ساحل‌غربی باشد. باری پس ازچندی مأمون سوی به‌بغداد آمد وانتظامات ملک ومال را اداره یکی ازسلاطین بزرگ بوده‌که شرح نتوان [داد]. باری مرو از اماکن معظم‌بوده. پس‌مختصر مطلبی خارجی چند فقره مطالب اتفاقیه مرو رامرقوم داشته‌ایم.

بسطام راهم‌خوب‌نوشته‌اند، مخصوصاً ابن‌بطوطه درسیاحت[نامه‌اش]نوشته آب وهوایش درنهایت اعتدال ودرخاکش نوعی فرحی است‌که درکمتربلادی‌دیده‌می‌شودوزمینش‌حاصلخیزوسرورانگیزومردمانش همه باذوق وهمه وقت‌عرفا وحکما وصلحای‌کامل در میان ایشان بوده‌انـد. داخل‌شهر در مقابل ایوان ومقبره‌وگنبد امامزاده محمد پسرحضرت امام جعفرالصادق علیه‌السلام مدفـون است وجمعی دیگر ازمشایخ و معارف عرفا نیز درجوار ایشان‌مدفون‌اند.

طرف غربی این‌گنبد مسجد ومعبد سلطان بایزید است‌که گچبری ایوان ومنبت‌کاری درب‌مسجد آن‌کمال امتیاز را دارد وبنابرمعروف بانی ایـن‌بناسلطان محمود غازانخان است ونیز جسد خود او درسردابی‌کـه درجنب‌گنبد است‌گذاشته شده وآنچه‌محقق است،

این جسد بحسب جثه از مردمان حال بمراتب طویل و عظیم الجثه تر است و عجب تر اینکه پهلوی گنبد مناره است که بیست و پنج ذرع بلندی آن است و چون منارجنبان اصفهان متحرك است.

قومس که نام برده شد در اصل کومه بوده که خرگاهی از چوب و نی و علف در صحراها می‌ساختند و پالیزبانان و مزارعان در آن نشسته پالیز و زراعت خود را حفظ می‌نمودند و صیادان نیز مـی‌ساخته، در آن نشسته برصید کمین می‌کردند و جهت شاه در سر شکارگاههای شاهی ساخته کومه‌شه نامیدند و بتدریج خانه و ده و قریه و قصبه شده و معربش کرده کومه‌شه را قومس کردند و شهرکی قریب به‌دامغان شده بود و رفته‌رفته خراب‌شده است.

دامغان نیز از شهرهای قدیم و برزخ بین عراق و خراسان است. در شاهنامه حکیم فردوسی مکرر نام برده و اصل دهمغان بوده و مغان باعث آبادی آن شده‌اند، یعنی آتش‌پرستان که کم کم در استعمال دامغان شد.

نشابور شهری است مشهور هیجده فرسخ از مشهد مقدس دور و از ری تا نشابور صد و شصت فرسخ و الی سرخس چهل فرسخ و بـانی آن طهمورث دیوبند پیشدادی بوده و بعد از آنکه رو بخرابی نهاد، اردشیر بابکان در همان اراضی شهری بزرك بنیاد نهاد و خود غالباً در آنجا ساکن بود. چه بحسب آب و هوا از اغلب شهرهای ایران بهتر بود، ایران شهرش نامیدند. مشتمل بر ابنیهٔ عالیه و قصور رفیعه و مساجد و مدارس و قراء و مزارع بسیار و شهری در کمال جمال و آبادی بوده و گشتاسب نیز پیش از نشابور شهری بنا کرده بود که دویست و بیست و شش قریهٔ معمور داشته که یکی کندز بوده که کهندز باشد. در تواریخ آمده که کشمر قریه‌ای از رستاق پشت نشابور بوده که سرو آن در زمان گشتاسب غرس شده در ولایت ترشیز بوده و ترشیز نیز مانند کشمر و کندز از اجزای پشت یعنی شهر گشتاسب بوده که شادی کاخ نام داشته. نیز در تـواریخ است که شاپور بن اردشیر آن‌شهر را از پدر بخواست و او مضایقه کرده، لاجرم بعد از پدر به‌خرابی آن‌شهر که شادیاخ مخفف شادیکاخ بوده امر فرمود. بعد از خرابی آن خود شهری بزرگ ساخته و نه‌شابور نام کرده ـ و نه یعنی شهر ـ و در آبادی آن کوشید تا بهترین بلاد شد. بقاع خوب و ضیاع مرغوب در آنجا احداث فرمود و دور شهر باروی محکمی کشیده، پانزده‌هزار گام. و در سنه ۶۰۵ ششصد و پنج به زلزله خراب شد. باز شهر بنا نهادند و آباد کردند و باز در سنه ۶۶۶ ششصد و شصت و شش به‌زلزله خراب‌شد، باز آبادش کردند. ۸۰۸ از هشتصد و هشت که آباد گردید بحال خود برپاست و ملوك سامانیان آنجارا آباد کردند و یعقوب لیث صفار آنجارا دارالملك کرد و چنان آباد شد که ام البلادش گفتند. وقتی بـه‌قحط و غلا صد هزار نفر پیر و جوان در آن‌شهر بهلاکت رسید و در گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی بـدست

طایفه غزان اهالی نیشابور را تاراج وقتل وغارت کردند ودر فتنهٔ چنگیزخانی درششصد و هفده جزچهل نفر ازپیشه‌وران منتخب سایرخلق به‌تیغ بیدریغ عرضه‌دار داشتند وعماراتش را خراب کردند، بعد هفت‌شبانه‌روز آب به‌شهر بستند. ونیز بعدها درزمان صفویه اوزبکیه درآنجا مستولی شدند، قتل وغارت کردند. دراین اوقات گـویا شش‌هفتهزار کس زیاده درآن‌شهر جمعیت نیست، بااین حالت ازحیثیت آب وهوا وقنوات وچشمه بهترین اماکن است چنانچه انوری گفته:

حبذا شهـرنشابـورکه در ملك خـدای
گر بهشت‌است‌همان‌است و گرنه‌خود نیست

و ازبعضی کتب سیرچنین مستفاد می گردد که بعدازکیخسرو، لهراسب شاه را نشابور دارالملك بوده وبعداز رواج دین زردشت وروتق آتشکدهٔ نـوبهار واعتکاف زردشت درآنجا، لهراسب نیز رفته بدآنجا توقف گزید تابدست ارجاسب کشته‌شد. وحکام‌نشابور اززمان‌صفویه تااین‌زمانها اغلب ازطایفه‌بیات بوده‌اندودرمیان آن‌طایفه‌امرای بزرگ وحکام نامدارسترك‌ظاهرشده، ازجمله آصف‌الدوله شجاع‌الدوله بن‌صفدر جنگ حکمران ممالك لکنهورکه درهمت‌وحشمت نظیرنداشته ودرسنه ۱۲۱۲ هزارودویست‌ودوازده در گذشته، به‌عهدما قریب‌بوده. جمعی‌کثیر اورا دیـده بودند سالی هفت‌کرورمالیات و منافع ملکی داشته، یك‌کرور مواجب ملازمان می‌داده، یك‌کرور به‌صله‌رحم، یك‌کرور به‌غربا ومساکین ویك‌کرور صرف بنایی وعمارات، کروری محض منافع عامه. چیزهای نازله غیرضروریه به‌بهانه‌ای ابتیاع می‌کرده وکروري مخارج فیلخانه و اسبان وشتران وعمله‌بری وبحری خود می‌کرده. هزار وهشتصد زنجیـر فیل و دوازده هزار اسب درطویله داشته، سه‌هزار بوزینهٔ معلم مودب داشت که‌کسوت زربفت داشتند وزنجیرهایشان سیمین و زرین بود و سه هزارگربهٔ براق بااسباب یراق وسه هزارطـوطی ومینا در قفسهای طلا ونقره وبعضی مرصع داشت وصد وبیست هزار انواع واقسام کبوترهـا داشته، چندین زنجیرشیروببرو کرگدن داشته وصد و بیست و پنجهزار جلـدکتاب وجواهرات نفیسه بسیار و از صنایع بلدان بیشمار گاشته است.

ترشیز نیز ازشهرهای مشهورخراسان‌است مشتمل بردهات وقراء وقصبات. طرف شرقیش ارض‌اقدس وجنوبش‌تربت‌حیدریه وقبله‌اش‌ولایت طبس‌کیلك وغربیش سبزوار، شمالیش نشابور. وشهرترشیز واقع است دراواسط شهرهای معروف خراسان. عجیب‌ترآنکه ابعادش ازاطراف مساوی اتفاق افتاده قنوات ومیاه جاریه ودهات‌آباد بسیاردارد وبسیارخوش آب وهواست. میوه‌جاتش به‌آن لطافت وخوبی جای دیگریافت نمی‌شود وپـادشاهان ایران مدتی آنجارا تختگاه

داشتند و گشتاسب با زردشت درآنجا ملاقات کرد. سرو کشمری را آنجا کاشته بودند وچنانچه گفته‌اند.

یکی شاخ سرو آورید ازبهشت
به‌پیش در شهر کشمر بـکشت

پشت نشابور بلده‌ای بوده درنواحی نشابور مشتمل بردویست و بیست و شش قریه وبمنزله پشت وپشتی نشابـور بوده ونیز نام قریه‌ای بوده در بادغیش [بادغیس]خراسان.

کندر شهری بوده درپشت نشابور وبانیش همان پشتاسب بودکه گشتاسب معروف است وترسیزکه ترشیز گشته ازمحال کندر بوده وابوبصر عبدالملك کندری وزیرسلطان السلاطین سلاجقه از آنجاست.

ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب که با گشتاسب رزم کرده ومظفر شد. پسران او و پدرش لهراسب را کشت وخواهران اورا اسیر کرده به‌روئین‌دز برد، اسفندیار به‌ترکستان رفته اورا بکشت وخواهران را آزادکرد.

تهمورث بنا برمسطورات حبیب‌السیرو بعضی مورخین پسرصلبی هوشنگ است وزمره‌ای را اعتقادآن است که پسرزاده اوست وپدرش جهان نام داشته ولقب وی دیناوند است. یعنی تمام سلاح ودیوبند نیزازالقاب آن خسروخردمند است. وقتی جماعتی ازوحشیان صحرائی که دیو می‌گفتند به‌اذیت و آزار خلق طغیان نمودند، وی حمله برایشان برده به‌قوت ونیرو و زوربازوی خود چند نفر از سران ایشان راگرفته بندنمود. دیوبندش نامیدند. به‌روایت جعفری هزاروچهارصد وهشتاد نفرازآن جماعت بی‌تربیت راخودبه‌مرور دستگیرومقتول ودرزنجیر کشید. بقول متون‌الاخبار دراغلب ممالك جهان رایت فرمانروائی برافراخته و بربیشتر سرکشان تـاخته ومطیع و منقاد ساخته وتابع امرونهی الهی بوده. به‌عبادت حضرت معبود بی‌زوال قیام می‌نموده وسنت صوم رادرزمان اونوشته‌اند پیداشده. چون درخلق قحط وغلای شدید بهمرسید، تهمورث بملاحظهٔ حال فقرا و مساکین وایتام فرمانداد که اغنیا به غذای یك نوبت درشبانـه‌روز قناعت کنند ونوبتی رابه‌مساکین اطعام کنند. درتاریخ معجم مشکین رقم نگاشته که اول دفعه خط پارسی را وی اختراع نموده وزینت پادشاهان ساخته، احمال و اثقال بردواب بار و حمل نمودند وطیورشکاری راصیدکردن آموختند وکرم‌ابریشم پروراندند و به‌تجربـه برگ توت تجهیز خوراکش رجحان دادند. و طبرستان وساوه واصفهان را اوبنانهاده و به‌روایتی عمرش سی‌سال بوده. وبعقیده صاحب‌نامهٔ خسروان تاریخ پارسی، تهمورث پس

هوشنگ برادرنگ شهریاری برآمد به‌نگهداری‌مردمان کمر بست و به‌آئین کسی کار نداشت. می‌گفت مردمان هرکیش خواهند نگاهدارند به‌پیمان اینکه ازراه درستکاری پابیرون ننهند ودست ستمکاری بیکدیگر نگشایند؛ودستوری خردمند داشت که به‌نیروی دانش و بزرگواری منشی سرآمدروزگارخویش بود وپادشاه بهمدستی دستور به‌آبادی کشور و نگهداری لشکر می‌پرداخت. بزرگان به‌دستور رشك بردند تخم‌دشمنی‌شاه رانیز دردل کاشته این‌سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودندکه اگرچه شاه‌ودستور درنگهداری مملکت بی‌مانندند، شاید هوشنگ که گوشه گرفته‌وپیری بهانه کرده براین‌روش‌تازه‌ایراد کند. پادشاه به‌آهنگ گردنکشان بالشکر آماده‌پیکار شد وآنها را به‌سزا رسانید. فرنگیان برآنندکه هوشنگ تهمورث برادرزادهٔ خودرا به‌جهان دیگرفرستاد، پس‌از گوشه گیری‌وی مردی‌پیدا شده وانمودکردکه تهمورث وجانشین هوشنگ منم، این‌بودکه تنی‌چند ازبزرگان سخن اورا باورنداشته به‌کین‌خواهی برخواستند.وبدآن‌قرارکه نگاشته‌اند درخشکسالی روزه‌را بنا گذاشت. ومرگامرگی بزرگ پیداشد. هرکه ازچوب وزروسیم وسنگ مانندهٔمردهٔخویش می‌ساخت وپیوسته درآن می‌نگریست، بت‌پرستی ازآن‌روز پدیدگشت. اسپاهان‌را اوبنا نهاد ازسخنان آن‌شهریار است.

به‌اندك‌شکیبا شدن‌نیکوتر ازبسیار خواستن است. نیزفرموده پادشاه‌نیك‌اندیش باید درگاه خشم وبرتری آن‌کندکه درهنگام آشتی دوستی به‌انجام تواند رسانید.

یعقوب‌لیث صفار در روضةالصفا وبعضی تواریخ دیگرمرقوم‌است‌ونیزحمدالله‌مستوفی نیز چنین‌نگاشته‌که پس‌ازآنکه ازرویگری و پس ازراهزنی آنچه بدست آوردی صرف‌ضیافت‌وخرج‌رفقا ودوستان کردی تابخدمت درهم[ابن‌رافع]رسیده وترقی کلی نمودتا به‌منصب‌امارت‌سرافرازگشت‌ومتجنده کمراخلاص وخدمتکاری یعقوب برمیان بسته درهم‌را درهیچ‌کار اختیارنماند. به‌قولی درغیبت‌مسافرت درهم به‌بغداد، یعقوب دم‌از استقلال‌زده‌زمام سلطنت به‌قبضهٔ اقتدار درآورد و پادشاهی بود به‌اصابت رای وتدبیر معروف وبه‌کمال سیاست وغایت سخاوت موصوف.به‌مقتضای رأی خود مهمات ملك‌ومال به‌فیصل می‌رسانید وهرگزهیچ‌آفریده رابراسرار خود مطلع نگردانید. چون‌پای برمسند سروری نهاد به‌اندك‌زمانی ولایت سیستان وخراسان و هرات وطخارستان وفارس وکرمان رامسخر ساخت. مدت دولتش ۱۱ سال بود.درزمان معتمد خلیفه عزیمت‌به‌بغدادکرد دراثنای‌راه‌در۱۴شوال‌سنه۴۶۵ به‌قولنج‌در گذشت.جلال‌الدین‌میرزا درنامهٔ خسروان‌نگاشته است‌که آغاز جهانگیریشان درسنه ۲۸۹ وانجامشان‌درسنه ۳۱۹ وتختگاهشان سگستان وخراسان بوده ومدت دولتشان ۳۵سال، نژادش به‌انوشیروان دادگر می‌رسد. ازرویگری وراهزنی به‌کنج‌خانهٔ درهم پورنصیر پسررافع‌درسگستان‌رفته

وکارش ازنمك‌شناسی به‌امارت رسید و ازسرداری رفته‌رفته پـای براورنگ جهانگیری نهاد. هرسالی کشوری به‌چنگ آورد باخلیفه آغازسرکشی نمود وکشور نیمروز وکرمان رابدست آورد. خلیفه محمدطاهرفرمانفرمای عراق را به‌کارزار وی‌فرستاد. محمد درآن پیکارکشته شد کار یعقوب بالاگرفت وآهنگ پارس وخوزستان نمود. این‌رانیزبه‌کشوران خود بیفزود. لشکر به خراسان کشید، اگرچه نخست بارکاری‌ازپیش‌نبرد، درسال‌سوم بدآن سوی‌شده هرات وفوشنج رابگرفت به‌خاك بلخ‌راند، باجی گرفته بدکرمان آمده به‌سگستان بازگشت. لشکربه‌طبرستان‌کشید، فرمانروای آنجاحسن‌پورزید علوی راازپیش برداشت. زمستان رسیده[در] سرماچهل‌هزارکس‌ازلشکریانش‌بمردند به‌سگستان بازگشت و اندیشهٔ بغدادکرد. موفق برادر معتمد خلیفه با سپاه انبوه پیشوازش‌کرد. درحلوان دولشکـر بهم آویختند، شکست‌خورده به خوزستان‌گریخت، لشکر فراهـم‌آورده دوباره روی به‌بغداد آورد، خلیفه بوی پیغام‌کردکه دفعه پیش توانائی مادیدی به‌شهریاری‌کشور خراسان باز گرد، ما رابه‌تو سختی نخواهد بود. وی‌پاسخ فرستادکه این سخنان فریب‌آمیز نزد مـن به‌جوی‌نیرزد، رویگر بچه‌ای‌بوده‌ام به‌نیروی‌یزدان ویاری بخت‌بدین پایه رسیدم، اندیشه دارم‌که این‌خلیفه‌بازی‌را براندازم، اگرکاربخواهش من‌گشت جهانـی را ازآسیب شما آسوده‌کرده‌ام، اگرجز این‌شد من‌ونان‌کشکین ورویگـری. چندی‌نگذشت به‌رنج شکـم گرفتار شده بمرد. پانزده‌سال پادشاهی کرد.

سامانیان درنامه خسروان است‌که سامانیان نه‌تن و نودوهفت سال از سنه ۳۱۹ تا سنه ۴۱۶ فرمان راندند وتختگاهشان نخست بخارا پس ازآن خراسان بوده. امیراسمعیل، احمد، نصر، نوح، عبدالملك، منصور، نوح، منصور، عبدالملك، نخستین امیراسمعیل بود. گویند سامانیان ازنژاد بهرام چوبینه بوده‌اند و درآغازوی برباره شهریاری بی‌نشست. وقتی‌نصر برادربـزرگش در سمرقند فرمانفرما بود او درآنجا بکارگذاری وی می‌پرداخت. میان اسمعیل ورافع‌پور هرثمه‌که درخراسان فرمانروائی داشت به‌پیك ونوشته دوستی وبرادری پدیدگشت، بـه خواهش اوخوارزم را بوی سپرد. برخی از بد اندیشان به‌نصروانمود کردندکه دوستی اسمعیل ورافع برای این‌است‌که همدست‌گشته ترا ازترکستان بیرون نمایند. نصر بـاور کرده بالشکری انبوه به‌سوی بخارا روان‌گشت. اسمعیل،حمویه رانزد رافـع فرستاد او را از اندیشهٔ برادر آگاه ساخت. رافع نیز باسپاه بسیار به‌یاری وی روان‌گشت.چون از رودآمویه‌گذشتند حمویه اندیشیدکه برادران‌آشتی‌کنند. به‌رافع گفت‌شاید برادران با هم یکدله شده ترازیانی رسانند. رافع‌پذیرفته به‌پیك ونوشته میان برادران راآشتی‌داده، نصر به‌سمرقند ورافع به‌خراسان شد و این سه‌کشور ولشکر ازکشتار و ویرانی، رفاه و

آسوده گشتند. پس از چندی باز نصر بسعی شورش انگیزان روی به بخارا نهاد. اسمعیل نیز چاره جز جنگ ندیده دو لشگر بهم درآویختند و نصر گرفتار شده، اسمعیل از برادر درگذشت و دست و پای او بوسه داده چنان فروتنی نمود که ریشخند پنداشتند. پس از آن برادر را به‌اکرانش به‌سمرقند بازگردانید. از این روشهای نیکو سالهای دراز پادشاهی درخانوادهٔ او بماند و نصر پس از چندی بمرد و همهٔ ترکستان بدست گماشتگان اسمعیل آمده برتخت جهانبانی جای گرفت.

عمرو لیث همینکه داستان بالا گرفتن کار این شهریار شنید، محمد پسر بشیر را که سردار وی بود، باسپاهی بسیار به‌جنك او نامزد کرد. اسمعیل نیز از رود آمو به‌گذشته دو لشکر بهم درآویختند، محمد را کشته لشکریانش را از پیش برداشت. پس از آن عمرو خود روی بدان سامان نهاد، چون اسمعیل بدو پیام داد که خداوند کشور بزرگی به‌توارزانی داشته، امید که این زمین کوچك را ندیده گرفته به‌من واگذارید. عمرو اعتنائی نکرده از راه پنجاب با هفتاد هزار کس به‌سوی ترکستان روان شد. اسمعیل نیز با ده هزار نفر که بیشتر زین و برگ درستی نداشتند به‌جنبش آمده در برابر اینان فرود آمد. چون گیرودار و بانك کوس جنگ برآمد، اسب عمرو آغاز سرکشی نموده او را درمیان گروه دشمن برده، اسمعیل بی‌رنج کارزار بروی دست یافته، عمرو را در زندان کرد. چون شب درآمد عمرو گرسنگی خود را به‌زندانبان آشکار نمود. آن مرد پارچهٔ گوشتی درآبخور اسبان انداخته، آتش زیر آن افروخته برای آوردن نان بیرون رفت. درآن هنگام سگی سر درآبخور کرده دهانش بسوخت، سر را بلند کرده دسته آن درگردنش افتاد، برداشته بدوید. عمرو از این کار شگفت انگیز بخندید. یکی از پاسبانان وی را گفت چه جای خنده است؟ عمرو پاسخ داد که بامداد خوانسالار من می‌گفت سیصد شتر بار کارخانه را به‌رنج می‌کشند، دراین دم سگی به‌آسانی می‌کشد. پس از آن امیر اسمعیل کسی نزد عمرو فرستاده از اندوخته‌های او پرسید؟ پاسخ گفت یکی از کسان من که سام نام دارد به‌هرات برده. شهریار بدانسوی شتافت، مردمان آن کشور پیمان بسته کشور بدو سپردند. درآنجا هرچه کوشش کرد از سام و اندوخته نشانی نیافت. چون لشکریان تنگدست بودند برخی گفتند این شهر صدهزار مرد دارد هرکس یك تومان دهند لشکر از تنگدستی بدرآیند. اسمعیل گفت با پیمان چگونه از ایشان چیزی بخواهم و از بیم تنگدستی لشکریان و گفتار بد اندیشان به شتاب از هرات بیرون رفت. درجایگاه نخستین که فرود آمد اسمعیل گفت خدائی که اسب عمرو را به تازیانهٔ نهانی پیش من دوانید تواناست سپاه مرا از تنگدستی برآورد. درآندم موشگیری گردنبند مرجانی از کنیزکی ربوده، ترکان دنبالش تاختند تا اینکه از چنگالش رها شده به چاهی افتاد. کسی

فرورفته ازآنجا به‌چاههای دیگر راه‌یافته اندوخته‌های عمرو را که پنهان کرده بودند یافته به‌چنگ امیرافتاده و به‌لشکریان بخش نمود. گویند بسی دادگر وزیردست‌پرور بود و با دوستان پیش، مانند روزگارگذشته رفتار می‌نمود. پانزده سال‌فرمانروائی کرد.

صاحبان روضة‌الصفا وحبیب‌السیر فرمایند: پدر سامان بسبب نوائب روزگار و مصائب‌لیل ونهارچندگاه ساربان بود؛ولی‌بنابرعلوهمت ازآن کارعار ودر وادی‌ترکستان پای در وادی عیاری نهاد وقطع‌طریق مـی‌نمود. پس ازاندك شوکتی شهر اماس‌را بـه تصرف آورد. درزمان مأمون خلیفه ولدسامان اسد باچهار پسر بـه‌مرو شتافته منظورنظر عنایت گشتند واسد درمروفوت شد. وقتی مأمون عزیمت‌بغدادکرد ایالت‌ممالك‌ماوراءالنهر خراسان به‌غسان‌بن‌عبادکه عمزاده فضل‌بن سهل‌ذوالریاستین‌بودند سپردند و گفتنداولاداسد را والی‌سمرقندگردانید واحمدبن اسدرا به‌مناصب ارجمند سرافراز سازد وغسان‌برطبق فرمان، نوح‌بن اسد را به‌سمرقند واحمدبن اسدرا به‌فرغانه امارت وحکومت داد وشاش واشروسه[اشروسنه] رابه‌یحیی|ابن‌اسد سپرد[و]الیاس‌بن اسد را ازمناصب‌حکومت هرات لباس پوشانید. وبعد ازعزل‌غسان بازهرکس حکمران شد اولاد اسدرا ازمناصب‌مذکوره عزل نساخت. درزمان امارت طلحة‌بن طاهر ذوالیمنین،نوح ابن‌اسد به‌چنگ گرگ‌اجل گرفتار شد. زمام مهام سمرقند راطلحه درکف‌برادرانش یحیی واحمد نهاد واحمدمردی بود به‌غایت پرهیزکار وعدالت شعار وهفت پسرداشت: نصر، یعقوب، یحیی،اسد،اسمعیل، اسحق وحمید. پس ازاحمدبن اسد شغلش به‌نصر پسرش رسید. بعد ازخروج یعقوب‌لیث‌ صفار و انقضاء ایام طاهریه معتمد خلیفه مثال رماست ملاوراءالنهر را به‌نام نصربن احمد فرستاد ونصر درسمرقند رحل اقامت انداخت، برادر خود اسمعیل را دربخارا حـاکم ساخت، در حکومت اسمعیل در بخارا رافع‌بن هرثمه درخراسان خروج‌کرد و میانه به صلح انجامید. دوستی‌رافع‌بن هرثمه واسمعیل را بسمع نصر رسانیدند مبادا سبب‌اخراج تو از ماوراءالنهر شوند نصربنا بر احتیاط جهت محاربهٔ برادر تهیه لشکر دیده، اسمعیل شنیده‌ازرافع استمدادخواست‌وحمویه نامی‌را به‌رسالت نزد اوفرستاد.رافع از رودآمویه عبورنموده روبه‌ماوراءالنهرآورد وحمویه اندیشیدکه اگر رافع سمرقندرا تصرف‌نماید، احتمال دارد اسمعیل را نیز درآنجا نگذارد و در خلوتی به‌رافع چنین‌گفت صلاح آن است‌که به‌یمن‌اهتمام تومیان برادران به‌صلح‌انجامد، چه امکان دارد برادران باهم‌بسازند وقصد تو نمایند. این حرف مؤثر۱ افتاده رافع میان برادران رامصالحه داد، رافع بـه خراسان رفت و حمویه تدبیر خود به اسمعیل گفته مورد تحسین‌گردید و به مناصب بلند

۱ــ متن: مأثر

رسید. باردیگر بنا برافساد مفسدان میان برادران‌مهم به‌محاربه انجامیده اسمعیل غالب آمد و لشکریان بخارا ونصررا اسیرنمود، ازسلامت‌نفس و حسن‌خلق به‌احترام برادربزرگتر کوشیده اورا به‌اعزاز بازبرتخت‌نشاند ودرسنه ۲۷۹ نصر بمرد وسلطنت تمام ماوراءالنهر به‌امیراسمعیل‌رسید. ونه‌نفرصد ودوسال فرمان‌راندند. ازوصایای خواجه‌نظام‌الملك،طبری ثبت‌فرموده‌اندکه به‌وفوّرعدل واحسان وشمول بذل و امتنان براکثرسلاطین جلیل‌القدر ترجیح وتفضل‌داشته وپیوسته رایت نصفت و رعیت‌پروری وسخاوت ومرحمت‌گستری می‌افراشت و دررعایت‌خاطردوستان قدیم شرایط واهتمام به‌تقدیم می‌رسانید. درترفیه احوال اصحاب فضل وکمال وارباب وجد وحال درهیچ احوال تقصیرنمی‌فرمود. درسنه ۲۷۰ لشکر به‌ترکستان‌کشیده پادشاه و خاتونش[1] را اسیرنمود وچندان غنیمت بدست بخارائیان آمدکه ازحد وحساب و شماره درگذشت و درسنه ۲۷۸ مهم عمرولیث را به‌فیصل رسانید. آن‌گاه منشورحکومت ماوراءالنهر وخراسان وسیستان ومازندران و ری واصفهان از دارالخلافه به‌نامش رسید. وزیرش ابوالفضل بلخی بود.

[سلطان سنجر]

سلطان السلاطین سلطان سنجربن‌ملکشاه پادشاه عالی گهرمعزالدنیا والدین بطول‌عمروطیب عیش وفتح وقمع اهل‌عناد وتمهیدبساط عدل و رعیت‌پروری و تشیید اساس عبادت وپرهیزگاری ومراسم لشکرکشی وکشورگشایی ولوازم خسروی وفرمانفرمائی موصوف ومعروف‌بود ودرفیصل قضایای‌کلیه برنهج عقل وسداد وشرط اهتمام بجای آوردی وسالها به‌نیابت برادران خویش، سلطان برکیارق وسلطان محمد درديارخراسان لوای اقتدار برافراشت و چهل و یکسال درکمال استقلال در بسیاری معمورهٔ ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت وبا سلاطین عراق وآذربایجان وحکام غور وغزنین وخوارزم وترکستان اورا نوزده‌مصاف معتبردست‌داد درهفده معرکه، ازآن‌معارك‌که دیگرچشم‌روزگار چنان‌مقاتله وکارزارندیده برهمه سروران ودلیران‌ظفر ونصرت یافت. ولی‌در غزوه‌کورخان وجنك‌حشم‌غز شکست یافت وازغصه و بیداد غزان مریض‌شده به‌عالم دیگرشتافت.

ولادت باسعادتش درسنجار ازبلاد شام درسنه ۴۷۹ بود ودرسنه ۵۱۲ بظهوربخت اهل‌روزگار به‌استقلال تاج خسروی برسرنهاد و درسنه ۵۵۳ ازداردنیا برفت و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود، اوقات حیاتش هفتاد ودوسال. چون سلطان محمدبن ملکشاه درعراق فوت‌شد سلطان محمود بجایَ پدرنشست وبحال سنجرعمش اعتنائی‌ننمود وی نیز به‌تأدیبش رایات آفتاب اشراق برافراشته به‌آذربایجان وعراق نهضت فرمود. محمود شکست‌یافته به‌ساوه‌گریخت و بنای عجز ومسکنت پیش‌آمده مورد التفات عم

---

[1] ـ متن: خواتونش.

بزرگوار و به‌ایالت عراق وعجم صاحب‌اختیار گردید ونام سلطان را درخطبه مقدم‌داشت وسلطان به‌خراسان تشریف‌فرما شد. درسنه ۵۱۵ والده‌اش فوت شد.

درسنه ۵۲۴ احمدبن سلیمان حاکم سمرقند درمقام خلافت برآمده رایت فیروزی شعارسنجری از آب آمویه عبورکرد و به‌حدود سمرقندآمد. احمد متحصن و پس‌ازشدت قحط وغلا نیم‌جانی بیرون‌آمده، یکی‌از غلامان خاصه به‌حکمرانی سمرقندگذاشته، احمد خان را باخـود آورد. بعداز چندی عفوش‌فرمود به سمرقند فرستاد و درسنه ۵۲۶ بعزم رزم مسعود برادرزادهٔ خود باصد وشصت هزارکس به‌عراق حـرکت فرمود. درحوالی دینور بامسعود محاربه‌شده وچهل‌هزارنفر ازطرفین بقتل‌آمد، سلطان‌مسعودکه ریاح‌نصرت وبرتری برپرچم لوای سنجری دیده ازغایت اقتدارعم بزرگوار ونهایت عجز وانکسار که درخود دیده بی‌اختیارخـدمت عم مشرف گردیده واعتذار واستغفارخـواسته. سلطان سنجرنهایت مرحمت را دربارهٔ وی فرموده سلطنت عـراق عجم تا آذربایجان بوی مسلم فرموده وامارت بغداد وعراق عرب را به‌برادرش طغرل‌بیك‌بن‌محمد داده به‌خراسان‌آمد.

در سنه ۵۳۰ خواهـرزاده‌اش سلطان بهرامشاه غزنوی‌کـه بمعاونت وی برسریر سلطنت آبا واجداد برآمده غلوکرده خراج را موقوف داشت. سلطان بطرف غزنین در حرکت‌آمد، [بهرامشاه] حرکت سلطان‌راشنیده روزگار خودرا تباه‌دیده رسول وپیشکشی وتحف وعریضهٔ معذرت فرستاد، سلطان به‌مرو بازگردید. باردیگر احمد خان درسمرقند لوای مخالفت برافراخته سلطان لشکربدان‌طرف کشید. وی درشهرمتحصن وپس‌ازششماه کارش بجان رسیده جهان‌را بدرودکرده ابـواب‌شهر گشاده‌گردید، پسرش نصرخان را والی سمرقند فرمسوده. دراین‌اثنا بعضی‌از امـرای خیراندیش بعرض‌رساندندکـه طایفهٔ قراختای دراین‌حدودند اگرگوشمالی بسزا به‌آنها داده‌نشود شاید وقتی فتنه روی‌نماید. سلطان نیز قبول‌فرموده امرشدکه اموال و مواشی آنهـارا به‌جانب مرو رانند و تاراج نمایند. امرای آن‌طایفه آمـده بعرض رسانیدندکـه پنجهزار اسب وپنجهزار شتر وپنجاه هزار گوسفند پیشکش‌کرده، سلطان از این خیال درگذرد. امراءراضی نشده لابد و ناچار به‌کورخان پادشاه قـراختای‌که بـه‌نبیرگی شوکت وحشمت ازسلاطین ترکستان امتیاز داشت پناه بردندو به‌مقاتلهٔ‌سلطان‌سنجرش‌اغواکردند. وی‌نیز بالشکرزیادمتوجه‌سمرقندشد. سلطان به‌غرورزیاد باامرای خراسان درمقابل ایشان درآمدند. درگیرودار قتال واشتعال نایرهٔ جدال‌شکست برلشکرسلطان‌آمد وسی‌هزار ازسپاهیانش بقتل‌رسید[ند]. سلطان ناچار باده پانزده‌کس جان‌بکنارکشیده فرارکردند وتاج‌الدین ابوالفضل‌بامنکوحهٔ‌سلطان، ترکان‌خاتون گرفتارگشت، کورخان اورا بـاسایر اسیران روانه ساخت. ازایـن شکست شکوه سلطان بسیارشکست واموال وذخایرکه اندوخته‌بود تلف‌شد. فریدالدین‌کاتب دراین‌باب

گفته :

شاهــا ز سنان تو جهــانی شد راست
تیغ تو چهل‌سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسیده آنهم زقضاست
آنکس که بیك‌حال نمانده‌است‌خداست

درسنه ۵۴۳ سلطان به‌عراق خرامید، سلطان مسعود به‌ملازمت عم رسید. دراین‌اثنا بهرامشاه غزنوی‌فتح‌نامهٔ غور وخبرفوت‌سام وسرسوری‌راکه ازحکام‌آن‌دیاربود فرستاده فخرالدین خالد هروی این رباعی‌گفته:

آنانکه بخدمت نفاق آوردنــد
سرمایهٔ عمرخویش طاق‌آوردند
دور ازتو سرسام بسرسام رسید
اینك سرسوری به‌عراق‌آوردند

درسنه ۵۴۴ علاءالدین حسین غوری به انتقام برادرخود سوری ازغور به‌غزنین رفت. بهرامشاه بهزیمت وی بطرف خراسان آمد، سلطان سنجر شنید حرکت فرمود. در حدود قصبهٔ اوبه از ولایت هــرات دود بهمرسیده مقاتله درگرفت. علاءالدین غــوری شکست‌یافته‌گرفتارشد پس [از] این باردیگر رفته رفته شکوه سلطان رو به ازدیاد نهاده وهیبت وشوکت ایشان دردل اکابر واصاغرقرارگرفت وسلاطین رسل ورسایل به درگاه فرستادند، عرصهٔ مملکت مجدداً وسعت ورواج ورونق گرفت. پس‌ازچندی‌که علاءالدین دراردوی سلطان حبس‌بود دومرتبه ایالت ولایت غوررا به‌او مرحمت‌کردند ودرآن‌زمان چهل‌هزارخانوار ازترکان حشم‌غز درنواحی ختلان وچغانیان درحدود بلخ وقندز ونقلان اقامت داشتند. سالی بیست وچهارهزارگوسفند به‌جهت شیلان به‌خوانسالارسلطان‌می‌دادند وقتی باز آدم رفته مطالبه‌کند میانه نزاعی شده آن‌شخص‌راکشتند ودیگرگوسفندندادند. خوانسالار، ازبیم سلطان این قضیه را پنهان داشته ومدتی گوسفند سرکاری‌را خودمی‌داد ،ودرآن‌بین،امیرقماج والی بلخ‌رو به‌مروآمده خوانسالار واقعه‌را به‌اوگفته وی بــاسلطان گفتگوکرد و داروغگی آنهــا را به‌نام خودگرفته به بلخ مراجعت نموده، آدم به مطالبه گوسفندان فرستاد. اورا بیرون‌کرده اعتنائی نکردند. قماج متغیرشده به‌محاربه و سیاست ایشان خود حرکت‌نمود. باپسرخود ملك‌الشرق درمعــرکهٔ قتال بقتل‌رسیدند، سلطان‌شنیده به‌قصاص‌امرای خود ــ پدروپسر ــ به‌محاربهٔ غزان‌روان شدند. آن‌قوم تضرع وزاری کرده [گفتند] ضعیف‌گوسفندان وصدهزاردینار خونبهای امیرقماج وهزار غلام‌ماه‌پیکر می‌دهیم سلطان‌ازتقصیرما درگذرند. سلطان‌را بدان‌قوم‌رحم آمده قبول‌نمود؛ ولی به‌مبالغهٔ امیرمؤبد

آراستند و بنای قتال گذاردند.
بزرگ و امیر بریعش لابد صف‌قتال
حشم‌غزنیز دست ازجان شسته ایستادگی کـردند. اکثرسپاه سستی کردند. غزان هم
غالب شدند ولشکرشکست‌خورد، سلطان به مرو شتافت. مودودبن یوسف[نامی] ازکسان
سلطان‌را گرفته به‌خیال‌سلطان برتخت‌نشانده‌زمین‌بوسیدند بعد که‌معلوم‌شدعوضی گرفته‌انداو
را رهاکرده دردنبال سلطان به‌مروشتافتند. سلطان را در راه بدست‌آورده دستگیرنمودند
وبرسریرجهانبانی‌نشاندندوشرط زمین‌بوسی بجای‌آوردند.[غزان] بلدهٔ فاخرهٔ مروراکه‌در
نهایت‌آبادی بود سه‌شبانه روزغارت نمودند.آنگاه‌جهت‌طلب مخفیات اشراف واعیان را
مؤاخذه‌کرده در تعذیب شکنجه‌کشیدند. چـون طبع شورشیان از مرو خلاصی یافت به
نیشابور ودیگر بلاد خراسان شتافتند، درهرجا هرچیزیافتند متصرف شدند و ازخلـق به
شکنجه مدفونات می‌طلبیدنـد و بسیاری ازعلما وفضلا شهید جور ستم‌آنها گردیدند. در
تمام بلاد خراسان منزلی نماندکه ازظلم وبیداد غزان ویران نشد. سلطان‌سنجرمدت‌چهار
سال دردست ایشان اسیر پنجهٔ ظلم‌آن بی‌ادبان وبی‌فتوتان دستگیربود شب درقفس‌آهن
کرده روز برتخت‌نشانده به‌مدعای خود مناشیربه‌بلاد وممالك می‌نـوشتند و سلطان‌را به
امضای آن مجبورمی‌ساختند.

چون ترکان‌خاتون‌حرم‌سلطان‌نیز گرفتاربود، شهریارکامکار تدبیر فرارنمی‌فرمودند
تادرسنه ۵۵۱ ترکان‌خاتون فوت‌شده سلطان اندیشهٔ خلاص‌فرمود. امیراحمدقماج حاکم
ترمذکشتیها درکنارآمویه آماده ساخت. روزی امیر الیاس غزرا فریفتند باموکلان برسم
شکارکنارجیحون رفتند. درحین اشتغال مردم به‌صید وشکار ازکمین به‌درآمده سلطان را
ازمیان غزان درربودند ودرکشتی‌نشانده به‌قلعهٔ ترمذ رسانیدند.کم‌کم چاکران ازاطراف
به‌رکاب پیوستند وبه‌مـرو شتافتند. آن بلـده را درکمال خـرابی ورعایا را در نهایت
پریشانی و غایت بدحالی یـافتند از شدت غم واندوه مریض‌شدند و در ۲۵ ربیع‌الاول
سنه ۵۵۲ درگذشت.

[اوزبکان]

چون دراین نمره نـام اوزبیك وتاتار وغلبه‌های [ایشان] درعهد
صفویه مذکورشد لابد اشاره‌ای ازآنها ومبارزت گـاه‌گـاه آنها
می‌شود. درسنه ۹۱۵ محمدخان شیبانی‌که از اولاد چنگیزی بود
و درملازمت ومواظبت درخـدمت سلطان محمدمیرزا پسرسلطان ابوسعیدخان‌گورکانی
به‌مرتبهٔ بلند شاهی‌ارجمند شده دربخارا وسمرقند استقلال یافته‌بود، درسنه ۹۱۳ لشکر به
خراسان‌کشید و دود از دودهٔ امیرزادگان‌گورکانی برآورد وبـه‌شاهی بیك‌خان معروف
شد. از اقاصی ترکستان تا ادانی عراق ایران درحکم او درآمده بود. بخار نخوت در

دماغش قوی شده دم از عناد[1] لاغیری می‌زد. درسالی که شاه‌اسمعیل پادشاه ایران بطرف شیروان رفته محمدخان شیبانی ازراه بیابان وصحرای ویران جمعی را به‌غارت‌کرمان فرستاد تا آنکه شیخ‌زاده لاهیجی که پدرش عارف کامل و عالم فاضل صاحب‌شرح گلشن‌راز بوده، ازجانب پادشاه ایران نزد وی رفته وپیغام ونصایح رسانید و او پاسخهای تند وتهدیدهای[2] تیزکه آثارستیز وآذربود گفت؛ حتی‌اینکه جسارتانه پیغام‌کردکه تو وارث کشکول وعصای اجدادی ومن از اولاد چنگیز و وارث ملك وشمشیر. نیزاگر به‌درویشی خود قانعی فبها والا سزای خودخواهی‌دید. و نیز درمقام تخویف پیام‌کـردکه مرا ارادهٔ مکه معظمه است وعده دیدار درکدام ولایت خواهد بود. شاه اسمعیل نیز پیام فرستادکه مارا زیارت حضرت امام‌الجن والانس ع است انشاءالله وعده ملاقات درطوس خواهـد بود. لهذا پادشاه ایران به‌اجتماع گردان و دلیران وشجاعان ایران اشارت فرمود.

درسنه ۹۱۶ چون دریای جوشان و رعد خـروشان ازخرقان روی به‌بلاد خراسان نهادند، چون ازسمنان‌درگذشتند حکام اوزبکیه‌که تمام‌بلاد خراسان‌را درتصرف داشتند، لرزان وهراسان روی به‌جانب خراسان نهادند وتمامی دردهات اجتماع نمودند. شاهی بیك‌خان‌که ازیورش اهلات فراه به‌راه بازگشته‌بود، ازجسارت سپاه ورشادت شاه‌خوف وهراس بی‌قیاس دردل راه داده نایبی درهرات گذاشته به‌مرو شاهیجهان به‌بهانهٔ اجتماع سپاهیان روان شد.

بلی‌چون شود شیرخشمگین بجنگ
غـزالان نیارنـد پیشش درنـگ
همی رفت سویش شه کـامکـار
همی گفت در دل بـدو شهریـار
تـو کاهنگ ایـران زمین داشتی
به توران چـرا روی برکـاشتی

بعداز ورود جنود شهریار به‌ارض اقدس ومشهد مقدس و زیارت آستان مبارك و استمداد همت ازطوس عزم تسخیرهرات ومرو فرمود وخروشان وجوشان همی راه‌پیمود. جابوقای نایب‌السلطنه شیبانی‌که درهرات بود درصحرای مرو بـادل سرد به مقدمهٔ سپاه کینه‌خواه پادشاه دچارشد. جابوقا وسایر اوزبیك دراندك‌وقتی شکست‌یافته ازمعرکهٔ‌جنك بدون درنگ روبرتافته فراراً به مرو بازگشتند وبه‌شاهی بیك‌جان پیوستند، بیم وهراس بی‌وهم و قیاس در خاطـر شیبانی غلبه‌کرده بی‌مقابله و مقاتله در مرو متحصن‌گشت وبه

۱ــ متن: اناد.

۲ــ متن: تحدید.

انتظار لشکرترکستان می‌بود، پادشاه دین‌پرور گیتی‌پناه بـا لشکر وسپاه افزون ازقطرات مطرات بهاری وصفوفی در جریان چون سیل جاری برظاهر مرو رسید، سرادق پادشاه و خرگاه خیل سپاه برپا شد.

فـرو شد بماهی و برشد بماه
بـن نیـزه و قبـه بـارگاه

ازطرفین مردان مرد وگردان جنگ ونبرد به‌میدان آمده، دادمردی دادند. شاه دید شاه بیك‌خان به‌مباهله ومماطله می‌گذراند تاسپاهیان وی از بلاد ترکستان‌دررسند. تدبیری فرموده‌که شیبانی‌خان از مرو شاهیجهان بیرون‌آید ودرصحرا بـه‌شمشیرقزلباش دچار و روزگارش تیره وتارگردد. مکتوبی بوی نوشته‌که ترا باما وعده ملاقـات به‌آذربایجان شد، بدان وفا ننمودی وماوفا بوعده‌کرده‌وبه‌خراسان‌آمدیم مقابله ننمودی وبـرمهمان در بستی، چون روی پوشیدگان درلانه وکنج خانـه نشستی، بعضی واقعات روی داده کـه مراجعت ما لازم‌شد رفتیم هرجا باز مقررباشد ملاقات ومقالات خواهدشد وحکم‌به‌کوچ فرمودند وقدری راه پیمودند. شاهی‌بیك‌خان پس‌از اطلاع ازکارجهت رفع ننگ وعار باسی‌هزارسوارلشکر پرشوروشرازمرو بیرون‌آمد، دنبال لشکربیمرّ پادشاه‌کیوان جاه را گرفت. امیرخان موصلو به‌امر پادشاه با سیصد سوار جرارعقب‌ماند به‌مشاهدهٔ ورودجنود اوزبکیه تعمداً فرارکرده به‌اردوی پادشاهی خبررساند و حسب‌الامـر بعداز عبور لشکر شیبانی خان چند دسته سوار از عقب پـل رود سه فـرسنگی مرو را شکستند وراه فرار ازبکیه را بستند، آنگاه درجلگهٔ محمودآباد باخاطری شاد باهفده هزار سوارجرار صف آراسته بایستادند.

شاهی بیك‌خان رسیده خـواهی نخواهی دل برمحاربـه داده، بهادران دولشکر و دلاوران دو عسکر ازصف‌ها بیرون تاختند وبانیزه وشمشیرنیز هنگامهٔ جنگ وستیزرا گرم ساختند. تیرقزلباش چون شاطر وفراش پیغام به‌هنگام به‌لشکرانبوه وعسکر بیروح‌اوزبکیه می‌رسانیدند وشرنگ جـانکاه جنگ بی‌درنگ برشاه وسپاه می‌چشانیدند، خاصه بگوش هوش شیبانی‌خان به‌زبان‌حال می گفتند: جانبازی سپاه و سراندازی درخاك راه و رخش‌اندازی لشکر وپادشاه ندیده بودی ببین وبردست و بازو وشمشیرزدن روبردو از شجعان باشوکت ایرانی و دلیران باصولت جهانبانی‌عبرت وحیرت کن. گمان‌کردی دلیران‌ایران چون روبهان توران، درزد وخورد ودستبرد بی‌غیرت و رگ، یااتراك و اوزبك‌اند.

تو جنگ دلیران کجا دیـده[ای]
صـدای پـی اسب نشنیـده[ای]

القصه زمین از خون‌کشتگان چون جوی شد وسرهـا ازشمشیرقزلباش چون‌گوی.

بالاخره سپاه اوزبیك شکست یافته روی به وادی فرار و به دارالبوار و بر چهرهٔ حال خویش خال عار نهادند. شاهی بیك با جمعی از سپاه خواص مترنم به ترانهٔ این الفرار این المناص و چاردیواری بنظر درآورده، ناچار روی درآنجا کردند. سپاه اسلام، گرد ایشان را احاطه کرده دست ازهلاك ایشان باز نداشتند و باشمشیرهای بران چون شیر غران برسرایشان تاختند و سرها از ایشان درانداختند. شاهی بیك خان که خود را شاهنشاه ایران و توران می شمرد و بازخمهای منکر در زیر جسدها مقتول و ناکام جان سپرد، سرش را بریده بقدوم پادشاه آوردند. فاعتبرو امنه یا اولالابصار.

دفعهٔ دیگر غلو اوزبکان امیرنجم ثانی که ازامرای بزرگ حصرت سلطان شاه اسمعیل بود مأمور به تنظیمات صفحات خراسان بوده، امیری بود باشجاعت و وزیری باتدبیر و رشادت؛ وسلطانی بود باوجود وسخاوت ازصولت وشوکتش سرکشان خراسان بی روح و جان و ازجلالت و جلادت وحشمتش گردنکشان ترکستان بی عظم وشان. سرداری قادر و لشکرکشی ماهر و به الطاف پادشاه شاکر، درخدمتگزاری سلطان السلاطین باصدق و صفا و درجان نثاری خاقان قافقین باحسن و فاجر. لشکرابوابجمعی پنجهزارنفرنوکر خاصه داشته وخوان نعمتش درسفر وحضر گسترده وعام بود. در هرروزصدگوسفند جز مرغ و ماکیان و غاز و تیهوهای بریان وبره و آهوی خراسان وکرمان اطعمه‌های فراوان و خروارهای نان و اغراقی از ادویه وزعفران، می نگارند که می خورانیده؛ واین مقرری صحراها و بیابان وشهرهای بیگانگان بوده. درمملکت ایران و اوقات شیلان و ضیافت مهمان اضافه برآن بل چندان بوده واین خود ظاهر و نمایان است که برکت سفره وخوانش بچه حد و بچه جد وجهد بود. شعرای عهد اورا مداحها گفتندی وصله‌ها گرفتندی، امیدی طهرانی درمدحش قصیده‌ها گفته گهرها سفته از جمله:

نجم ثانی که نباشد بجهانش ثانی
گر دگر جای بود الله تعالی اعلم

القصه درسنه ۹۱۸ که سلاطین اوزبیك باز سرکشی و گردنکشی آغاز کرده و هر یك خود راشاهی می‌دانستند بخارا وسمرقند وقلعهٔ عجدوان وقرشی وغیره را هریك بهر زمانی مکمن ومأمن می‌ساختند وبتاخت و تاز می‌پرداختند. من جمله شیخم میرزای، خال عبدالله خان اوزبیك درقلعه قرشی پناه برده و اغتشاشی می کرد. نجم ثانی به اندك جهدی مفتوح و شیخم میرزا باپانزده هزارنفر دزدماشور وشر بقتل رسیدند و بعد به قلعهٔ عجدوان که تیمور سلطان پسر شیبك خان درآن بود حمله برد و محاصره نمود. زمستان پیش آمده سختی و تنگی روی داد و همینکه ضعف قزلباشیه را امرای اوزبیك شنیدند، متفقاً با امیر

نجم‌ثانی به‌محاربه درآمدند، بنابر تقدیر شکست به‌سپاه‌قزلباش آمد. بسیاری ازلشکریان باامیرنجم بفرشهادت رسیدند واموالشان بغارت‌رفت وسبب‌جرأت وجسارت اوزبکان شده، ازآب‌آمویه وجیحون‌گذشتند وتجاوز ازحدود ایران وترکستان‌کرده، هریك‌خودرا شیری‌پنداشتند وصاحب‌شمشیری انگاشتند. یکی‌هرات ویکی‌قلعه اختیارالدین ودیگری به محاصره مشهدمقدس‌پرداختند. تمام‌بلادخراسان‌راخراب وویران ساختند، بهرطرفی‌تاخت وتازمی‌کردند وچپاول دست‌اندازی وجولان واسب‌تازی می‌نمودند، غافل‌که با سروجان خود بازی می‌کنند چون اخبارات رذالتانه و واقعات جسارتانه معروض به خاکپای پادشاه ومعروض رأی شاه وسپاه‌شد، پس‌شاه‌خشمگین وسران سپاه‌افسرده وغمگین‌شدند تا تمامی اخبار بعرض سلطان آسمان ایوان رخش‌پوی رزم‌جوی رسید، غرق همت وفتوت وعرق غضب وغیرت بجنبش آمد جهت یورش خراسان وتأدیب اوزبکان وتنبیه بی‌ادیان وسرکشان آن‌سامان ساخته وپرداخته شد.

بلی شیر جای پی و سم کور
چو در بیشه بیند درآید بشور

وچون بعرض عاکفان حضورپادشاه غیور رسیدکه نجم‌ثانی‌که برفلك معالی نجم‌ثاقب بودهنگام ثقوب شعلهٔ رزم ازنفاق امرای ایرانی و اتفاق امرای تورانی مقتول شد وتیمورسلطان به‌هرات وسایرین به‌عراق‌گریختند وارض اقدس ومشهد مقدس پایمال سنابگ خیول اوزبکیه گردیده‌واهل‌شهرمحصور ومحاصرین منصورآمدند، پس‌حکم‌شایان به‌سرداران باشجاعت ولشکریان باجلادت وامیران با صولت وشوکت قزلباشیه شدکه با آذوقهٔ سه‌ماهه مستعد یورش خراسان شوند امرا وخوانین ترکستان و اوزبیك به‌محض استماع اینکه سرداران ترکتاز ودلاوران سرانداز به‌رسم منقلای لشکر قیامت حشر به جنبش درآمده، سریع‌تر از باد صباقطع‌راه‌گرفته مانند برق‌بجانب ممالك شرق روانه و گریزنانه نمودند وازاخبارحرکت‌لشکر بی‌شمار، چون بنات‌النعش ازیکدیگرمتفرق‌شده پاوبله وموبه‌وسرعت‌پویه‌ازآب‌آمویه گذشتندوشاه درآن سرزمینهای چون باغ‌بهشت‌اتراق فرموده، رفع‌خستگی راه نمودند.

دیگر درسنه ۹۳۴ درعصرجهانداری سلطان دلیر وخاقان شیرگیرشاه‌طهماسب، قتال وجدال سخت وخونریزی شدید از تطاول وچپاول آن‌دزدان ترك‌ودشمنان بزرگ‌تورانی روی داد.

دگر فتنه بازار خود تیزکرد
متاعش همه تیغ خونریزکرد

ز توران و ایران زد و سوی آب
ز رستم سخن رفت و افـراسیاب

عبدالله‌خان بن محمود سلطان که مطاع ومقوی ومعین‌معنوی کوجم‌خان چنگیزی بود، خانان ترکستان‌را به‌حرکت وخونریزی مایل‌ودرتمام ترکستان آوازهٔ ایلی انداخته‌شریك وطفیلی پیدا ساختند وخانان جوجی‌نژاد وامیران چنگیزی نهاد ازفرغانه و تـرکستان و اترار واندجان وکاشغر و قانفرو خوارزم وقلماق وقرقروقزاق وقراخطای وترکمانان‌دشت قبچاق، سپاهی زیاده از حدوحصر درخدمت‌خان عصر مجتمع شدند وسرداران بـه اتفاق خان عظیم‌الشان کوجم‌خان شیبانی‌چنگیزی بطمع ملك گیری وخونریزی باعجله بیحد ومر، چون بادصرصر ازتوران به‌عزم خراسان ازآمویه‌عبور کردند.

فـزون ز لشکرشان برفلك ستاره نبود
چو نیش خنجر وشمشیرشان‌شراره نبود
ز چین وماچین یکرویه تا لب جیحون
ز ترك ....[1]
گـروه بیحدایشان چـو برفلك اختر
سلیح محکم ایشان چـو سد اسکندر

ارباب تواریخ متفقاً نگاشته‌اندکه بعد ازیورش‌خان بزرگ‌چنگیزخان ترك لشکری بدین‌عدت وعسکری بدین‌شدت ازآب‌آمویه به خاك ایران عبور ننموده، صدوهشتاد هزار سوارالی دویست هزارلشکر جرارنوشته ولی برصحتش‌الله‌اعلم.

چون این‌خبر برلشکر پرخاشگر[2] پادشاه ایران و سلطان شجاعـان واضح‌شد، سپاه کینه‌خواه بی‌تشویش واکراه، مستعد قتال ومصمم جدال‌شدند. باوجودی‌که زیاده ازبیست وچهار هزارسوار دررکاب شهریار تاجدار حـاضر نبود بروجه استعجال سپاه خصم را استقبال نمودند. دوشنبه نهم‌محرم سنه۹۳۵ در روزآباد جام تلاقی دوشاه والاجاه ودوسپاه کینه‌خواه واقع گردید.

دو دریای لشکر بیکبارگی
فرود آمدند از بربـارگی

آن‌شب را به‌تهیه آلات حرب واسباب و ادوات طعن وضرب پرداختند. بعضی پر

---

[1] ـ درمتن اصلی مصرع دوم نبود.
[2] ـ متن: پرخوشخرا

دلان ازواقعات فردا، یاد وخاطر خود به‌خیالات وتصورات شاد می‌داشتند. روزدیگر که خورشید خاوری بشوق دیدار آنمعرکهٔ داوری روی‌نمود، گفتی فزع اکبر و جزع‌محشر است. همه ازتصور خاتمهٔ کار درامیدو بیم وخوف وخطرعظیم تاگاه سحردیده‌هاقرین سها وسحر داشتندوهمت برتیزی‌وخونریزی‌شمشیر وخنجر می‌گماشتند. چون‌شب خواب گذشت و روزآفتاب رسید ازدوجانب دوسپاه بعرصهٔ حربگاه درآمده نرم‌نرم بازار جدال‌وپیکار قتال گرم شد. دلیران ازصفوف‌انتقال بنیاد قتال نهادند، نیش‌سنان درچشمه‌های زره‌خزیدن و مارشکنج تیراوداج مردان گزیدن گرفت.

شیر دلان سلسله بگسیختند
برسر روبه منشان ریختند
تیر چو نقابان کاوش گزین
خونهاچون‌چشمه‌تراوش‌گزین

از تیر ترکان جوشن دلیران ایران پرنقبه و ازرمح قزلباشان خفتان ترکان پرثلمه گشت، شمشیر دورویه‌کار مرگ را یك‌رویه‌کردی وجریان خون، دشت خشك را آمویه نمودی. اوزبکیه‌کوس مبارزت افراسیابی بلند آوازه کردند وایرانیان افسانهٔ معارضت رستمی را تازه ساختند و فضای معرکه ازخون لاله‌زارشد و سحاب کمان ازسهام‌ژاله بار آمد. سپاه اوزبکیه جمعی راتعاقب‌کردند ودست تطاول و چپاول بقتل و اسر برآوردند، بعضی ازسپاه درجوانب پادشاه پای‌ثبات افشرده داشتند و تخم‌جان نثاری درمزرع دل می‌کاشتند. زیاده ازسه هزار سوار پیاده برگردشاه نماند. باعلمی سفید وگروه انبوه و صفوف‌چون‌کوه‌اطراف‌پادشاه‌ایستاده‌بودند. شاه‌دیدخصم‌منتظر اتمام‌کارو به‌فیروزی‌برگشتن ازعرصهٔ پیکارند وتمامی سپاه خودرا قتیل واسیروکارها راصعب‌خطیر دید، بابقیهٔ امرای خویش‌ووزرای‌خیراندیش‌گفت فرارننگ وعار واسیری‌نزدیك‌بکار است. یك‌مرده بنام‌به که‌صد زنده به‌ننگ، باید به‌یکبار باشمشیرهای آخته براین‌جمع‌کثیر تاخته بهریك‌ضربتی زنیم وبسرعت درگذریم، همانا خوانین اوزبکیه ایشان را ازدور سواران‌منشورمسرور خود پنداشته‌که ازنهب و اسراهل هزیمت به معاودت عزیمت‌کرده‌اند از نحوست‌کوکب طالع آفل خود غافل ماندند ودنبال قتل و اسر متفرقین می‌راندندکه به‌یك‌بار سه‌هزار شمشیر صاعقه تأثیر برخود و ترك تارك ترکان فرود آوردند. ازدلاوری وچالاکی این گروه‌قلب‌کوه شکوه آنها متخلخل ومتزلزل گردیده‌بهم برآمدند ودرهم افتادند. چنان‌آسیمه سرشدندکه دیگرمدافعه نتوانستند و تفرقه‌یافتند وبگریز شتافتند. سپاه‌شکستهٔ ایران بفتح‌و فیروزی وجنود نامعدود توران باشکست و غم‌اندوزی‌کارشان به انجام آمد. جانی‌بیك-

سلطان درتاریکی شب وخستگی وتعب‌سواد لشکرفاتح ایران گمان لشکرتوران‌نموده بـه دیوانگی درآن همسایگی فرود آمـد. علی‌الصباح سپاه ایران و سـرداران شجاع سلطان کیفیت رادانسته برسرآن‌قوم ذلیل‌ریخته‌بسیاری اسیروقتیل شدند وآنچه به‌یغما برده‌بودند ریختند و به خواری گریختند.

درفش وبنه خوار بگذاشتند
بتوران زمین روی برکاشتند

و تا مرو درنگ و دیگر تصورجنگ ننمودندوشاه باعیش و سرور به‌نیشابور آمدند وبعزم تسخیر بغداد به‌جمیع لشکر فرمان دادند.

نیز درسنه ۹۶۴ عهدجهانبانی سلطان‌فلك خرگاه شاه‌طهماسب، شاه‌علی‌نامی حاکم استراباد درگذشت. شاه‌وردی نامی بجایش حکومت یافت. ریش سفیدان به تعزیت‌شاه‌علی وتهنیت شاه‌وردی همی‌آمدند پیشکشها داده مرخص می‌شدند. سردار طایفه جوانـی آبانام‌که درکمال موزونی پیکر وصباحت منظر بالائی‌مانند سروناز ورخساری چون‌قمر جلوه‌ساز چون ابروان خود شمشیری برمیان بسته وچون‌کمند بلندش گیسوان ازقفاافکنده چست و چابك اسب تازو تیرانداز، هماناکه شاه‌وردی دل بدانماه درخشان وتن‌بهر آن ترکمان درداده و باهمراهان به‌اوبه‌اش بازنفرستاده توقیفش‌کرده وتکلیفش نموده وباآن نازك‌دل خوش آب وگل ساده‌روی بی‌مواظهار عشق‌بازی واوبناز ونیازی مشغول. نم‌نم و کم‌کم ترکمانان درزیرلب دمدمه وبایکدیگر همهمه نمودند و ازکارپرده‌گشودند.آبای دلربادانست‌که همگنان بـدگمان شده‌اند. شبی‌براسب‌جهان‌نورد برنشسته رأی‌دشت‌کرده روانه‌گشت ویکی ازفرستادگان حاکم‌که‌آنجا داروغه بود بکشت وباحاکم به‌حکم‌غرور جوانی‌وناز معشوقی عصیان وطغیان ورزید. حاکم باجمعی میان طایفه طاغیه‌آمده به‌غارت ویغمای‌آن اوبه‌وآلاجیقها اشاره‌کرد. آبای‌را نه‌رأی اطاعت ونه‌جای شفاعت بحسن خود روبه‌عاشق‌کشی مقطورقدوی‌که بزیست ایل‌وعشیره رادرجنگ اعدا نگریست با چندکس کس ازترکمانان برفراز پشته‌که حاکم باچندتن‌نشسته سخن می‌کرد وبه تماشای غارت ویغمای ایل‌والوس نظرمی‌کرد بالاتاخته ونرد قصاص خوشی درباخته و حاکم مجروح و بیروح گردیده، ملازمان هر یك‌بسوئی فرار‌وبه‌استراباد آمدند و از دیده ژاله باریدند و شیون وناله سرکردند.

درسنه ۹۶۵ آبای طاغی‌یاغی‌شده جمعی ازترکمانان‌راباخود یارساخته و به‌تاراج حوالی وحواشی ومراعی ومواشی آن‌بلاد تاخت، روزمردمان را تیره‌وتار ساخت. بعرض شاه‌طهماسب رسیدکه رفته‌رفته فساد قوی وزیاد خواهد شد وولایت سپاه به‌باد خواهـد

رفت، دراین‌باره چاره باید. شاه والاجاه‌سردار جلیل‌پادار بالشکری پیاده وسوار روانه فرمودند وبه اوبه‌آبای‌خان‌سردارترکمان تاختند وقتیل واسرونهب ساختند. آبای‌خائف‌از سایرطوایف استمداد نمود، بسیاری ازآن بیابان‌نوردان ودزدان و صحراگردان کمك به جنگ آورده به‌قتال وجنگ پرداخته‌وبسی ازمردان‌وگردان و سواران به‌میدان‌درانداخته باصفوف برآراسته وسیوف پیراسته‌از دوسو حمله می‌بردند وچون‌گرگ ازگله‌می‌بردند وجمعی ازجوانب طعمهٔ ثعالب وارانب‌شدنـد. شب‌را از دوسوآرام‌گزیدند و بـه‌کنجی خزیدند. روز دیگرکه شاهد آفتاب از افق خاوران سربرکرد از دوجانب به‌میدان‌آمدند ورزمی سخت‌کردند، صحرای‌گرگان ازخون‌گردان وترکان لاله‌زار شد، سرهاچون‌گوی غلطان‌گردید وتیغهای خمیده چوگان.

بسکه خون رفت‌ازتن گردان
گشت پررود عرصهٔ گرگان
همه‌گرگانیان پریش شدنـد
شیربودند لیك میش شدند[1]

آخری‌آبای ومتابعان‌راه رود اترك‌درپیش‌گرفتندو ازبیابان بی‌آب‌شتابان‌به‌خوارزم رفتند. درآن ایام‌حرارت هوادرآن‌صحرا بشدتی بودکه تف‌آفتاب ماهی را درآب‌بریاز می‌کرد وحدت هوا لؤلؤ را درصدف مرجان‌می‌نمود.ازبس،سرکرده وسردار درآن‌صحرا بتاخت و تاز تاختند وبه‌غارت اطراف دشت‌پرداختند، اسبان‌خود رااسب‌شطرنج‌ساختند. غافل‌که امیرپیل‌افکن وسردار رأی زن‌شمشیرباز وآبای مرد ربای تیرانداز ازکمین بـا کمان رخ‌خواهدکرد ودلیران‌عرصه پیاده‌فکنی رادرنطع قطع‌مات ودرنرد درد به شش‌در حیرت وعبرت خواهد افکند. ناگاه خبر وکمك عساکر فذلان مآثر خـوارزم به‌رزم در رسید و اوزبکان باحزم بعد از زدن‌رأی به مددآبای درآمدند، لشکر دریاخشر خوارزم درمیدان رزم باغازیان ایران وجنگیان لشکر سلطان مقابل‌شدند؛ اگرچه مجال درنگ و قوه جنگ نبود، لابد بازقزلباشان سرگرم جولان بااوزبکان شدندکه از طرف دیگـری آبای‌دلربای رزم‌آزمای بی‌مهرنیك چهربادسته‌ای ازترکمانان پرخشم ‌تنگ‌،چشم تنها در زره‌وکمان‌هادرزه‌باتیغهای افراخته ورمحهای‌آخته‌ازقفای بنه واغروق برسرمبارزان‌تاختند وعرصه برایشان تنگ ساختند ونام آن‌نام‌آوران بدل به‌ننگ نمودند. غازیان متفرق ودر گرگان مستغرق قـدری هلاك مـوجه آب وجمعی را آتش‌تیغ‌کباب نمود. هزار نفر از سران وسپاهیان و جوانان دلیر قتیل و اسیرآمدند و ازبکان نهب وغارت نمایان آنچه مقدور بود و بردنش میسور، بردند و به بیغولها سپردند. واسباب بیمر و اسبهای بازین

بیم وزر بدست آوردند، بقیهٔ هزیمتیان هر که توانست جانی بدربرد.

آبای سردار کمال اقتدار را بهمرسانید که دختر رشید باغیرت خواجه محمد بن خواجه مظفر پتکچی را که مایهٔ عبرت شد خواستگاری نمود، کسی زبان به رضا نگشود و ابا کرده و نیز آبای به عنف و زور و کبر و غرور کشیده و برده وار برده و از آبای، آبای او نترسیده. ملازمان سلسلهٔ پتکچی ناچار بر گرد آبای گرد آمدند و جرکه شدند و حلقه زدند و سخت منتظر وقت بودند تا وقتی آن شیرزن مردافکن که باشوی به اطاعت روی در روی و باطناً دشمنی بدخوی و فرصت را درجستجوی بود، چاکران سلسلهٔ خود را متعهد و ممهد داشته، شبی اسبهای بازین آماده و به محبعلی نامی اشاره داده، درون آلاجیق آبای رفته به اذن آن زن مردانه بیك ضرب جانانه ازخواب بیدار و ازسرداری و زندگی بیزارش نمودند. سوار شده ازدشت گرگان فاتح وشاد به استرآباد رسیدند وسر نحسش را به دربار بردند و به خاك راه افکندند. دقیق خردمند و خبیر و بصیر هوشمند درنگرد و پی برد که برای راحت نفس ولهو ولعب بابوالهوسی وعشق ورزی باهرناکسی یعنی حاکم آستراباد باآبای بیداد وداد چه‌ها که روی داد وچه جانها که به باد داده وچه سرها که به خاك افتاد وچه مفاسد برانگیخته و چه خونها که ریخته ورشته‌های علایق گسیخته گردید. فاعتبروامنه یااولوالابصار.

ونیز درسنه ۹۷۴ این سانحهٔ عجیب روی داد که سلطان محمدمیرزا درخدمت پدر مهرپرور، شاه طهماسب بوده، به امر شاه بااهل وعیال وفرزندان خردسال روانهٔ هرات شدند. زبده وخلاصه دودمان سلاطین صفویه به قلعهٔ تربت حیدریه که رسیدند برحسب اتفاق عبدالله خان اوزبیك ولد اسکندرخان که درتمام ترکستان مرتبهٔ خانی ومنزلهٔ سلطانی داشت به نهب ایران وتاخت وتاز خراسان آمده بود، شنید که شاهزادهٔ ایران باهزارو پانصدنفر از چاکران باجمعی خانه کوچ و عیال واولاد سلطان باخزانه واموال بی پایان وتهیه و تدارك شایان متوجه هرات خراسان است. خان را شعف تمام روی داده که لقمه‌ای ازاین پخته‌تر وطعمه‌ای ازاین بهتر ونعمتی چنین حاضر نادراست. اولاً اسیر کردن شاهزادهٔ ایران وعیال واطفال وبردن به ترکستان مایهٔ عار ایرانی وباعث افتخار تورانی است. دیگر آنکه دست پادشاه ایران وسران ودلیران درزیر سنگ ماو غایت ننگ آنهاست وهرقدر ازنقود وزر وگوهر واموال واثقال بی نهایت وشهر و ولایت که تکلیف کنیم خواهندداد. باچهل هزارسوار درشب تیره وتار حوالی جمعیت شاهزاده را ایلغار نموده وسحرگاه دورشان را احصار ودیوار نمودند. شاه ویردی بیگ استاجلو که امیری دلیر وصاحب شمشیر وشیرگیر بود، درخدمت وملازم رکاب دود حیرت ازنهادش برآمد، از وقاحت این کار خطیر و قباحت این ننگ وعار کثیر ازعمرخود بیزار وسیر گردیده وبه چهاردیوار بی بند وبارکه ابداً استحکام وحصار نداشت تحصن اختیار کردند. وعبدالله خان وسواران واوزبکان دور

تا بەدور تربت خراب را محاصره ساخته، محصورین را درمخاطره انداختند. سواران قزلباش از اطراف واکناف تیزتر از اوهام مهندسان وسریعتر ازتصورفرزانگان ازصرصر سبقت و ازبرق سرعت برده بەقزوین خبر بردند.

شاه ازشنیدن این‌خبرجانگداز غریق لجهٔ حیرت وحریق شعلهٔغیرت گردید، دانست تا فرستادن سپاه ازقزوین بەتربت خراسان آن چاردیوار ویران مفتوح اوزبکان شده و شاهزاده وهمراهان مقتول وعیال واطفال ماسورخواهندبود؛ ولی تاآن هزار وپانصد نفر مرید و لشکرزنده‌اند می‌جنگند، چون تمام‌کشته شدند شاهزاده ودیگران اسیرشوند واین ننگ تاقیام قیامت دراین دودمان باعزت وحرمت خواهدماند. قتیل‌بودنشان بالکل بهتراز اسیر وذلیل‌بودنشان است درزنجیروغل. روی‌بەامرای باغیرت ووزرای باحمیت وسران وسرداران باهمت وجمعیت نمود وفرمود بهتر آن‌است‌که همراهان درتربت وامیران با جرأت وغیرت‌را خبرکردکه تارسیدن مدد نتوانند خودداری نمایند و ارادات وصداقت صوفیگری وهمت وحمایت چاکری‌که باعث رضایت و خوشنودی ما وغایت آسودگی ماست، این است‌که شاهزاده وعیال و فرزندان را تمام ازدم تیغ‌تیز غیرت ریزریز به مصلحت نمایندکه بدست دشمنان ترکستان ومعاندان واوزبکان خاصه زنان ودوشیزگان دستگیر واسیرنگردند، مارا زن وفرزند بسیارممکن است؛ ولیکن آن‌مرید دلیر وآن‌خادم دلپذیر بی‌بوك و مکر این‌حکم وخبرتواند رسانیدکیست؟ درصورتی‌که چهل‌هزارسوار برگرد آن چاردیوار بمحاصره وکارزار ومواظب وبیدار باشندکسی‌که ازکم وبیش بەامیرشاه ویردی‌بیك دلریش راه نخواهد یافت، مگرچند صوفی عادل درراه‌مرشدکامل ازجان‌گذشته [طالب] نام وننگ‌رفته [مراد] مارا حاصل‌کرده ازکشته‌شدن اندیشه نکرده حقوق‌پیشه‌نموده‌بهرطورکه می‌تواند این‌حکم بەامیررساند.

همه امرا براین رأی تصدیق‌کردند وسربزیر افکندند وباز شاه فرمود اکنون مرد این‌کارکدام پایدار است‌که درراه من ازجان بگذرد؟ چون پای امتحان درمیان‌آمد امرا گفتند این امری است محال، در صورتی‌که اکنون چهل‌هزارنفرسوار اطراف یك چاردیوارکه بسیارمحقراست وشش صف پشت درپشت پره زده‌اند وحلقه‌وار محاصره نموده، چگونه‌کسی‌را دخول بەقلعه و وصول قلعه‌گیان صورت امکان‌پذیرد. آنگاه پادشاه بەشاهزادگان وامیرزادگان جوان روی‌کرده فرمودکه چند مرد مردانه ومرید رشید صادقانه می‌خواهم‌که ازگذشتن ازجان به اقدام این‌خدمت نمایان حقی برسلسله شیخ صفی بەتازگی ثابت‌نماید واسمش ابدالدهربماند. هیجده نفر از امیرزادگان نامدارکه فی‌الحقیقه هریك‌فزونتر از رستم و اسفندیار بودند عرض کردند اگرچه می‌دانیم‌کشته می‌شویم، می‌رویم وفرمان مرشد وپادشاه عادل بهرقسم باشد می‌رسانیم، ودرتواریخ نام

خود به‌مردی وصوفیگری و شاه‌پرستی می‌گذرانیم وشاهان اطراف وسپاهیان اکناف و دلیران قاف تا قاف بخوانند و بدانندکه قزلباشیه چگونه مردانگی وجانبازیها کرده‌اند. الغرض:

یا ما سرخصم را بکوبیم به سنگ
یا او تن ما به دار سازد آونگ

القصه :

در این زمانهٔ پر نیرنگ
یك‌مرده بنام به که‌صد زنده به‌ننگ

شاه جوانان را پیش‌خواسته جبههٔ‌آنان را بوسیده هیجده فرمان بدست خط‌مبارك بهریك ازجوانان نازنین یکی سپرده تاهریك زنده مانند وبتوانند خودرا به‌قلعه‌رسانیده دستخط را برسانند ومجری دارند. امرفرموده تادرخزانهٔ خاص را گشودند[و] دراسلحه‌خانهٔ خاص هریك‌از حربه وآلات و ادوات‌که بدانند وتوانند بردارند. با اسبهای چون باد وبرق روی به‌بلاد شرق نهادند.

شب و روز دردشت و در تاختند
ز غیرت شب از روز نشناختند

پس‌ازجوار برلشکرجرار یکی‌از ایشان به‌دیگران گفت چگونه ازاین دریای‌لشکر که شش صف دوریکدیگرحلقه زده‌اند توان گذشت و بدرون قلعهٔ خودی انداخت؟ قرار برآن دادندکه به‌لباس قزلباش وتاج سقرلاتی بیدرنگ و تحاشی، روز روشن باخود و جوشن شمشیرها کشیده به‌لشکرگاه رسیده وسورن انداخته وتیغ‌برفرقها نواخته و صفها را ازهم شکافته وبجانب قلعه شتافته، جنگ‌کنان ونعره‌زنان،گران‌مرکب وسبك‌عنان شاید خودی ازآن‌میان یکی به‌قلعه‌گیان رساند. بهمین قسم وقتی رسیدندکه چهل‌هزاراوزبیك به‌تسخیرقلعه وتوسیرقلعه‌گیان عزم جزم‌کرده ودرحرکت آمده‌بودند وجولان می‌نمودند و قلعه‌گیان ازمدد شاه ولشکریان وحیات وجان نومید شده، اضطراراً بدفاع ونزاع‌مشغول بودندکه هیجده سوارنمامدارکه هرگز روزگار بخاطرنداشت، بالاتفاق با شمشیرهای آبدار سورن‌درانداخته برچهل‌هزارلشکرجرارتاخته صفها بضرب تیغ‌تیزشکافته درنهایت جرات وغایت قدرت وسرعت به‌طرف قلعهٔ تربت راندند.

سپاه اوزبیك که متوجه شدند دیدند چندسوار قزلباش باتاجهای سرخ دوازده ترك مانندشعلهٔ آتش می‌سوزند ومی‌درند ومی‌برند وسرچون برگ خزان می‌ریزند وبجانب قلعه می‌رانند، سرراه برآنها گرفتند. آن دلیران مرد وشیران نبرد وشجاعان منحصروفرد، پروائی نکرده شمشیرمی‌زدند وسرمی‌بریدند و زخم به‌تن می‌خوردند وبجان می‌خریدند، اسب ـ تازان ورجزخوانان مرد ومرکب می‌انداختند. اوزبکان ازاین جسارت متحیر و ازاین رشادت متفکربودند. شاه ویردیخان که برفرازبرج حصارخراب آن چاردیوار ودرکمال نومیدی ویأس وغایت بیم وهراس به‌فرمان ونظارهٔ مدافعه سرگرم بودکه چشمش برچند سوارقزلباش افتاده که درددریای لشکرغریق وجنگ کنان وبصحرای چون محشربطریق سیل روان به‌جانب دروازه، غلغله وآوازه درانداخته وقیامت برپا ساخته. گمان کردکه پیشتازان وجانبازان سپاه و فدویان وچاکران پادشاه است که می‌رسند وبه‌فضل خداوندا حد به‌کمك ومدد می‌رسند. عنقریب روزگار اوزبیك نابکاررا تیره وتارخواهندنمود ودروازه‌ها را گشودن فرمود تاسواران پایدار ورشیدان جان‌نثار وشجاعان یگانه روزگارکه تالیشان کسی به‌لیل ونهارندیده ده تنشان بدرون قلعه رسیدنـد وهشت نفر ازجوانان دل‌آویز از جراحات شمشیرهای تیز ونیزه وتیرهای خـونریز درجنك و ستیزجان دادند و به یاران نرسیدند. بلی بصدق وصفا و به‌میل و رضا کشته‌شدن نه حد هرنوکر و نه همت هرچاکر است، تا ارادت به‌دل ومحبت سرشته به‌آب و گل نباشد خدمت به حقیقت وصداقت در طریقت نخواهد بود. چون آن ده‌نفرخسته وبیروح واکثرزخمین ومجروح بدرون حصار رسیدند وبپای شاهزاده افتادند. شاه ویردی ازنرسیدن سپاه وحکم محکم پادشاه‌مستحضر شد از اینکار دشوار بغایت مهموم وزار گردید باخود می‌گفت:

ای بتر از غم مرگت غم هجران وفراق

چگونه بقتل ایشان رضا دهم وفرزند دلبند مرشدکامل هلاك کنم. اگرنکنم چگونه تمرد امرمرشدکامل کنم، آن نیز گناهی بدتر. بردن فرمان غلط ، نابردن فرمان غلط. همه شب دربحر اندیشه حیران وبکندن شجرهٔ سلطنت ازبن و ریشه سرگردان بودکه آیا فردا چه عیان گردد و ازاین‌فتنه چه بعـرصه جهان آید وزار زار چون مردم مجنون می‌زارید و از دیدگان چون جیحون می‌بارید.

ازآن سوی سپاه اوزبیك ازآمـدن این سوارقلیل و شجاعان قزلباشیه و دلیری و رشادتشان وقلیلی وجلادتشان هرکس سخنی می‌گفت ودمی نتوانستند خفت. چنان‌پنداشتند سپاه ومددشان وگروه بلاحد وعدوشان رسیده. اینها جهت دلداری و امید پایداری خبر به‌قلعه‌گیان آورده‌اند وبه‌محصوردان خودرا رسانده‌اند. درصورتی‌که چند نفرمعدود میان چهل‌هزارلشکر قطار درقطار پشت ننموده صفها را شکافتند و بدرون قلعه شتافتند هریك

ازآنها مجشری برپا ساخت که نه سام نریمان را ایــن قدرت و نه رستم دستان را چنین جرأت. ازهیبت هرفردشان زال‌زرگریختی و ازهمت هرمردشان سیمرغ بال وپرریختی، اگرصولتشان به‌توران درخاطرسلم وتورخطورنمودی هرگز بسرحد ایران عبورننمودی. حقا که ایرانیان چون پلنگ‌وشیرغران‌را مانند. ازنیروی بخت‌بلند پادشاه والطاف‌نامتناهی الله وتفضل به‌آن جمع بی‌گناه شبانه درمیان اوزبکان گفتگوی واختلاف روی داد وبهانهٔ جدل روبروی الواط واجلاف‌بدخوی شده هریك‌ننگ وعاررا هشته و ازمحاصره گذشته راه خویش‌درپیش‌گرفته‌ازسمتی‌رفتند وفاتحهٔ تفرقه‌والفرار گفتند. علی‌الصباح‌ازمدد فیض خالق فتاح‌کسی را از اهل محاصره در مـد باصره نیاوردند، امـری بدان مشکلی بدین سهولت‌گذشت. به‌پادشاه بی‌همال عرضه داشته لوای عزیمت بجانب هرات برافراشتند. چون پادشاه از این واقعه غریب و سانحهٔ عجیب خبریافت سجدات شکر بجای‌آورده، صدقات ونذورات زیاد مبذول داشتند. ازآن هیجده جوان رشیدکه هشت‌نفرشان‌قتیل‌شده بودند ده نفر دیگرشان را بخواست وسر ورویشان بوسه داده تن و برشان به‌خلاع فاخره بپوشید، تاجهای مرصع مخصوص وکمر شمشیرمرصع مکلل بـرکمرشان بسته استقلال و جلال خاص وامتیازخاص الخاص داده وورات وکسان اشخاص قتیل را میان ناس‌بعزت وشرف اختصاص داده بنواخت و بی‌نیازساخت.

نیزواقعه دیگر. پس‌ازآنکه اسمعیل میرزای سفاك بی‌باك ازتخت بـه تخته رفت و سلطان محمد میرزا پسر شاه طهماسب راکه شاه خدابنده‌اش می‌نامیدند ازمحبس ولایت فارس به‌سلطنت خواستند وبرافراشتندش، برخلاف شاه اسمعیل‌که همتی‌نداشت و خست ولئامت وقساوت وشقاوت داشت،دست سخا به‌بذل وعطا وکرم واسراف به دینار و درم برگشاد وصندوقخانهٔ مبارکه‌که مملو از اخلاع وکسوات اعلی بودی، در همان ابتدای جلوس مکرمت مانوس بدمی ساخته و خالی وپرداخته شد. هــرکس دعوی حق ملازمت حضور ومنادمت وسبقت خدمت‌کردی دامن دامن وخرمن خرمن زر ازخزینهٔ سلطان‌بردی ودامن‌استغنا بُردفینهٔ جهان افشاندی. امرای‌ذمت اهل‌حقوق بدولت‌را خواسته وناخواسته صلات وانعامُ‌وجوایز ازخزاین مقبول ومبذول گشتی وبه‌مریدان نیك عهد وفدویان باجد وجهد بسی‌جواهروپول موصول ومعمول‌شدی. یك‌باره قزلباش گیتی‌را بکام وسکهٔ دولت را بنام خود دیدند وبه‌خودسری، سربرآورند وبریاوه‌جوئی ویاوه‌گوئی ویاوه‌پوئی‌غلو کردند تاسدهای‌سدید ستورشکسته وکمندهای متین‌ثغـور گسسته گشت وبه‌اطراف ممالك محروسه و دراکناف معاند مخصوصه آوازه رفت‌که امرای ایران واعاظم وقـزلباش بد فکر استجلاب واستکلاشند وبه‌هیچوجه قوام ملت را ساعی ودوام دولت را راعی‌نیستند واز انتظام امورسلطنت ولزوم‌مملکت‌غافل وبه‌خود شاغل وبه‌راحت مایل‌اند. لهذا سلاطین

اطراف واساطین اکناف به‌انقراض سلسله صفویه تصویروتخمین و درایــن‌ضمن تضمین کردندکه شاه اسمعیل ثانی دود از این‌دودمان برآورده و ابقا براحدی نکرده و شاهزاده ضعیف‌البصر وشاهی خفیف‌الاثربدست کرده‌اند و مصلحت وقت را به‌تخت برآورده‌اند و ملك ایران‌را بخشند وخورند ودرمراتع خودرائی چمند و چرند.

نخست ازطرف‌شرقی سلاطین ترکان‌ودزدان واوزبکان قصدخراسان وانهدام ایران کردند وهمسایهٔ غربی‌یعنی رومیان هوای‌آذربایجان‌ومیل‌شیروان‌کردند.

زمانه در فتنها بازکرد
به نورزم وخونریزی آغازکرد
دگر گرم شد کار شمشیر تیز
ز هر سو برآمد یکی رستخیز

جلال‌خان اوزبیك‌بعدازفوت ابوالفتح‌خان‌برادرش ازسلاطین خوارزم و آورگنج به‌وفور سپاه واسلحه‌وگنج بی‌زحمت‌ورنج امتیاز واختصاص‌یافت. شرح فتورات‌ووقایع احوالات ایران‌را شنیده بخیال‌خود جهت این‌سامان خوابی‌دیده وبکمال حالت پریشان و ضعف سپاه ایران‌تسخیر عرصهٔ خراسان‌را سهل‌وآسان شمرده، ازطوایف‌ترکمان‌هزاراسب کات و خیوه و خانقاه وآخال وگــرگانج و سرخس وازبکیه، قنقرات ومنقیت و قنقلی سپاهی‌ساخته‌کارزار ومستعد پیکار فراهم‌کرده روی‌بسوی مرو وابیورد آورده‌عینهه‌کشان‌و غارت‌کنان درصفحه خراسان به‌مشهد مقدس رضوی رسید. چون امرای خــراسان ازوی هراسان بودند هیچیك باوی مقابله وخیال مقاتله ننمودنــد، اطراف مشهد را غارت‌کرده بجانب جام وباخزر رفته وبه‌جاروب تاراج پاك رفته‌که از راه سرخس بطرف خوارزم معاودت‌کند.

مرتضی‌قلیخان پرناك حاکم‌مشهدکه‌امیری بودسفاك ودلیری‌بی‌باك وازشجاعان بادل ورشیدان‌کامل‌باوجود قلت‌اعوان وانصار وعدم حضوروسامان لشکرجراردانست‌که جلال راطمع‌مال است وبه‌ملك ستانی‌نیامده به‌غارت وتاراج بلادآمده این‌پیراهن را از بدنش واین‌لقمه‌را ازدهنش‌بیرون بایدکشیدویا شرنگ سرپنجه‌مردان می‌باید چشید، منتظروصول لشکروامرای اطراف‌وسپاه جرار اکناف نمانده‌بامعدودی ازجنودکه‌آماده داشت، ازشهر مشهدبیرون‌آمده بهمه‌جهت سه‌هزارسواردلیرودلیرشیر گیرگردش گردآمده، خان‌جلال‌خان اررسیدن‌دلیرانِ‌ایران وگردان‌خراسان خبریافت‌عنان‌مراجعت برتافت. زمره‌ای ازاتالیقان‌و وپیرمردان مجربشان‌که رزم قزلباشان دیده بودند وشهدضرب دستشان چشیده وجلادت‌آن قوم دلیر شنیده وگفتند ماچون به‌نیت محاربه نبوده‌وبازوی مضاربه نگشوده غارت‌ونهب

واسیر نموده‌ایم، مصلحت آن‌است مقابله ومقاتلــه ننمائیم واسرای خــود به‌سرای خــود برسانیم. بازگردیم ومجادله‌راسازدهیم مبادا اسباب ندامت وابواب ملامت بازشود. جلال[خان] ازفرط کبر وجلال اعتنا بدین‌اقوال نکرده مستعد قتال وحاضر جدال‌شد. ازآن‌طرف سردار پرناك واميربی‌باك چون شیران چالاك دررسید. آن‌سردار جلیل با آن‌سوارقلیل کــه قابل آن‌صف نبود، دم‌درکشیده صف برکشیدند وازبسیاری آن‌سپاه و قلت‌لشکر همراه‌اندیشه نکرد همراهان جانبازان قویدل می‌نمود. بلی.

چو سالار شایسته باشد به‌جنگ
نترسـد سپاه از دلاور نهنـگ

غریوطبل ونای برسپهر بلندگرائیدن وتوسنان صرصرتك خاره‌رگ لجام‌خـائیدن گرفتند، به‌یك‌بار سواران جرارچون‌کواکب سیار برپود وتار اوزبیك وتـرکمان حمله بردنـد.

القصه آن‌روز تاشام دوسپاه‌کهنه‌خواه‌خون‌هم می‌ریختند ورشتهٔ عمرهم‌می‌گسیختند، شاهنگام ازهم جداشده لختی ازکوشش بیارمیدند. این‌طرفه‌که هر دوطرف طالب‌فـرار شدند، جلال باملال ازثبات‌قدم رجال‌قزلباشیه درفکر وخیال متحیر ومتفکر بود وازتوقف ندامت وازماندن وتیغ‌فشاندن‌کراهت داشت و قزلباشیه به‌خان پرناك می‌گفتند صلاح ما درجنگ وتا فردا درنگ نیست. ووی درکمال توکل همه‌را دل مـی‌دادکـه بـه محض روگردانیدن و پشت‌کردن شما یك سر بی‌تن و سرمی‌شوید، چرا که سه هزارنفر به‌جنگ سی هزارنفر هریك اسیر یك‌لك می‌شوید. یك‌کشته بنام به‌که صد زنده به ننگ.

چون روزدیگر شد دولشکربراسبان سوار و به‌میدان پیکار صف‌کارزار برکشیدند وتنور قتال بتافت وهرکس مقابل‌مبارزی شتافت. هنگام هیجان مادهٔ‌جنگ‌که صفحه‌میدان ازخون‌کشتگان رنگانگ شده‌بود‌که جلال‌خان سردار اوزبك با امت بیك‌استاجلو دچار ومقابل‌هم ناچار واقع شدند. قزلباش شجاع‌نیزه راشلال نموده برپهلوی جلال گذاشته و ورکاب به‌پهلوی مال فشرده ازقوت راکب،مرکب جلال تاب‌زیست جدال‌نیاورده ازطعنهٔ رمح رامح از گوهــهٔ زین به روی زمین در غلطید. قـزلباشان دلیر شیران گــور گیر دانستندکه‌خان‌خوارزم‌ازتوسن رزم درافتاده‌ازمردان پیلتن طایفه‌چکنی‌ایران[عده‌ای]چون شیرژیان برسر اوهجوم بردند وزنده ازچنگ امت بیك‌بیرون بردند وبه‌حضورخان‌سردار پرناك آوردند وفوراً ازتن‌سرش جداکردند. بقیهٔ عسکر ترکان ولشکر اوزبکان درتنگ را بیحاصل وجنگ را بس‌مشکل دیده آنچه برده واسیر ویغمای کثیرداشتند واگذاشتندکه

راه‌خوارزم گیرند وجان بدر برند. سردار پرناك بااسیر وغنیمت ونهایت شوکت به مشهد عزیمت کرده، سرجلال قتیل را بااخترمه وزیل به دربارشاه بی‌عدیل گسیل کرد. والـی با احتشام استقلالی تمام واقتداری کامل درآن‌صفحات حاصل کرد.

دیگر دراوایل سلطنت وجهانبانی وپادشاهی و فرمانروائی شاه‌عباس فلك‌کریـاس عبدالله‌خان ولد اسکندرخان اوزبیك باسپاهی سواره وافواج چون‌دریای مواج؛ وسران و سرداران‌همه‌جنگیان پرپیکار ودیوان‌آدم‌خوار بریکران وکوه‌پیکران تاروتور بی‌رکاب‌و و افسار قصد تسخیر هرات نمودند. علیقلی‌خان‌که سابق‌لله گی‌شاه و امیرالامرائی درگاه داشت وحکمران هرات بود، ازعدم استعداد به‌محاصره‌تـن درداد ومحصورشد. شاه‌عباس که شهریاری بود قدردان و غمخوار چاکران، بعزم یورش خراسان و امداد علیقلی‌خـان عزم جزم‌کرده و به مرشد قلیخان سپهدار وصدراعظم شهریار تاکیداکید بفرستادن اهـل رزم فرمود. چون میانهٔ دوخان والاشان وفاق‌نبود ونفاق‌بود، دفع همی‌داد وتدارك وکمك نمی‌فرستاد، تا ازمماطله ومساهله‌کار ازکار گذشت، معاند غالب ومجاهد مغلوب گشت، بر شهر مستولی شدند وعلیقلی‌خان را بدست‌آورده‌کشتند وحکم به‌قتل قزلباشیه‌رفت. چندین هزارنفس بکشتن رفت وخلقی‌کثیرجمعی غنی وفقیرشهادت یافتندزنان‌وصبیان شاملو اسیر گشت وکسان و جـوانـانشان قیتل‌شد، صبایا واسرارا تمام به‌ماوراءالنهر فرستادند وبسا خانه‌ها که به‌باد در دادند وچون‌ویرانه، آتش‌زدند. بعداز انهاءظلم وتعدی و انواع جور و تحدی حاکم‌گذاشته لوای تسخیرمشهدبرافراشتند وشهررا محصور ساختند وبه‌انهدامش پرداختند. اطراف وجوانب ارض اقدس پایمال سم ستوران وآبادیهای اکنافش منهدم و ویران شد. چون‌عزم مبارك سلطان‌عظیم‌الشان گوشزدشان گردید، مدتها بودکه بتاخت وتاز و درسامان لشکر واسباب عسکرهم فتوری رفته بـود وبکلی آن‌صفحات را رفته بودند بجانب مرو وسرخس روانه شدند و ازهرات تاغوریان بتصرت اوزبیك افتاد. بقیهٔ فراریان هرات‌سواروپیاده‌دل برجلاء وطن‌داده، یا در دوفراق خود را به‌عراق‌می‌رسانیدند وتفاصیل قتل‌وغارت‌هراتیان، خاصه علیقلی‌خان‌که بعرض آستان ملك پاسبان رسیدازتعطیل ومسامحهٔ مرشد قلیخان زیاده‌آزرده گردید، چندانکه بوصف وبیان نیاید. چه‌این‌قدردرکار سفر مماطله‌کردکه هرات ازدست وتیر ازشست رفت وچون علیقلی‌خان سرکاری وچاکر عالی‌مقداری بشهادت رسید وبلاد خراب ویك‌باره سراب گردید.

باری بعداز این قضیه مرشد قلیخان رابسی اطمینان ازخالی‌دیـدن عـرصه میدان حاصل گردیده‌کوس اناولاغیری می‌زد ودرامورات ودفع اتفاقات رضای‌خاطرشاه‌راچندان منظور نمی‌داشت ولوای تکبر وتجسر برمی‌افراشت وخود را درنهایت جاه‌وجلال وکمال استقلال می‌پنداشت، تاخاطر مبارك‌شاه ازآن‌خاطی بوالفضول رنجیده‌وملول‌گشت تا شبی

به‌امر سلطان ملك ركاب دربستر خواب وی‌را باتیغهای پرآب بی‌توان و تابش کـردند. جمعی برسرش ریخته رشتهٔ حیاتش ازهم گسیخته پاره پاره ازجهان آواره‌اش ساختند و کبرونخوتی که هوس همبستری باملکوزاده، دختری ازبنات مکرمات ومخدرات‌سلسلهٔ‌سلطنت صفوی داشته، چون گوی انگاشته به‌قدوم شاه انداختند.

دراین اوقات بازخبر مراجعت لشکر اوزبیك بتاخت وتازخـراسان بعرض‌سلطان رسید، به‌عزم رزم آن‌فرقهٔ جسور مغرور درحرکت آمدند وخوانین ماوراءالنهر باجمعیت زیاد ازاندخود وبلخ وشبرغان وجیجکتو ومیمنه وفاریاب وهزاره وقبچاق باحاکم هرات روانهٔ تسخیر خراسان شدند. وقتی‌که هنوز حاصل‌صحرا سبزبود، این جنود نامعدود روی به‌خراسان نمود، دسته دسته ازقفای یکـدیگـر می‌رسید. عبدالمؤمن‌خان ازسایر سران و سرداران غیورتر وجوان شرورتری بود بادسته‌ای ازلشکر سرعت نموده زودتر رسید و دورشهر مشهد رامحاصره نمود، حاکم مشهد امت‌خان استاجلو سپاهیان‌شهر راجمع‌نموده به‌محافظت شهر پرداختند. شاه‌به‌ری رسیده مریض گردید و روزبه‌روز مرض‌شدت کرده‌قوهٔ حرکت‌نماند و وبادرلشکرافتاده، تمامی‌متفرق‌شدند وبسیاری‌هم‌هلاك گشتند ومقدمه‌الجیش سپاه‌شاه‌هم درچمن بسطام بودند، به‌اراجیف‌متفرق گردیدند وخبرهای غیرمحقق به اطراف خراسان منتشر شد. قزلباشیهٔ مشهدهم‌مأیوس‌وهراسان گردیده، اوزبکیه دلیرشدند. محصورین چهارماه خودداری وپاداری‌کرده اعانتی وحمایتی ندیدند و قحط وغلاهم شدت یافت‌که ازندیدن نان مردمان بدادن‌جان راضی‌شدنـد. شهررا محافظت نتوانستندکرد و از برج‌و باره‌اش برخواستند وبه‌ارك برآمده، شهر را ترك‌کردند و در ارك‌هم برگ‌ثبات و راه نجات نداشتند وبه آستیمان راضی‌شده امان نیافتند.

روزی‌که روز قزلباشیه به‌شب و برگ عمرشان به منتهای تعب‌رسیده بود اوزبکیه ازاطراف زورآورده بربروج عروج‌کردند، چون بلای آسمانی‌وقضای ناگهانی ازفراز حصار وباره یك‌باره نازل‌شدند وخلایق ازخرد و بزرگ جوان وپیروغنی وفقیر ناچـار بدرون حصار مطهر روان شدند. اوزبکیه هجوم‌آورده دست بقتل و غارت‌گشودند. بـه وفورآتش‌جنگ وتیروتفنگ بنیاد قزلباشیه بباد دادند ورعایت حرمت حرم نگاه نداشتند و باتیر وشمشیر برسرجوان وپیرتاختند وبزرگان وخردان را چون برگ درختان برخاك هلاك انداختند؛ و درصحن مبارك قزلباش سینه‌ها راسپرکرده تیروشمشیر بجان می‌خریدند تا بکلی سران ومردان‌را همه ازدم تیغ گذراندند و عورات ونسوان وصبایا را به بردگی واسیری بردند. چون ازشهریان فارغ‌شدند درصحن مبارك به‌غارت ضریح ومرقد حضرت وقنادیل زرین وسیمین ومرصع وسایر جواهرات وغیره پرداختند و درر[و] غرر گرانبها را ازصدف و خزف تمیزندادندی وهـرچیزی به‌پشیزی فـروختندی. کتب نفیسهٔ حکما و

مرقعات عجیبهٔ وقطعات نقاشان واستادان را به‌یکدیگر مبادله کردندی وجوال کاهی اندوختی؛ پس ازاین‌همه ظلم وتعدی وقتل خرابی ازرعایا وساکنین دهات اطراف زر به اسم امانی طلبیدند وهرچه گمان بردند ویافتند به‌یغما وتاراج روفتند. نعوذبالله من‌غضب‌الله. چون ازکارطوس پرداختند برسرخس تاختند وقدری به‌محاصره پرداخته وهمه‌روزه مصادمه و مضاربه درمیانه بود وگاهی‌مغلوب ومقتول می‌شدند. آخرچشم پوشیده به‌ماوراءالنهر روانه شدندکه سال‌دیگر آمده‌که هرچه اهمال و تقصیر رفته تدارك شود.

چندانکه شاه‌عباس را درطهران معالجه‌کردند بهبودی نمی‌دید همانا قضای الهی و تقدیرنامتناهی بود تارفته‌رفته‌رفع‌مرض‌شده برونهاخرامیدند وخیال سفرخراسان‌می‌فرمودند وحاجی محمدخان‌که حاکم‌خوارزم وهمیشه ازچاکران وخدمتکاران بود استدعا نمودکه یکی‌از امرا وسپاهی‌ازقزلباش به‌آن‌حدودرفته باموافقت‌ومرافقت یکدیگرسدراه‌عبدالله‌خان اوزبیك‌کرده بقدرمقدوربساط حشمت اورا ازعرصهٔ خراسان درنوردند. مخصوصاً‌سفارش فرموده دستورالعمل رفت‌که با پادشاه مقابلـه‌شدن رسم‌وآئین ادب نیست عنان ازجنگ پیچیده ویك‌طرف رفته اطلاع دهد. چون خبر حاجی‌محمدخان خوارزمی وسپاه‌قزلباش به گوش‌عبدالله‌خان‌رسید، عبدالمؤمن‌خان باسپاه‌طخارستان یعنی‌بلخ و بدخشان وحصارشادمان واندخود وشبرغان وفاریاب به‌خراسان رسیدند. آمدن عبدالله‌خان راهم باسپاه‌ماوراءالنهر بسرخوارزم شهرت دادند. حاجی‌محمد خوارزمی بطرف خوارزم رفت وعبدالمومن‌خان خودش به‌خراسان، به‌مشهد مقدس رسید وخبررفتن قزلباش راشنیده وفوزی عظیم‌شمرده. نخست برسر ایل بیات آمده‌که درحدود نشابور وبلوك مسکن داشتند آمد، همه را بقتل رسانیده و به‌محاصره قلعهٔ اسفراین تاخت ومدت چهارماه محاصره و زدوخورد وبیرون و درون طول‌کشیده قریب چهارهزارنفر اوزبیك دریورشهای به‌قلعه به‌مرورکشته ودرخندقها انباشته شده بودند.

شاه‌عباس هنوز از امرا و شاهزادگان ایران درست اطمینان نداشت ونظمی شایسته نداشتند و امرا اغلب درآغاز سلطنت دربلاد باهم زدوخورد داشتند تا وقتی‌کـه نظمی داده فراغتی یافت وعزم سفرکرد، کارگذشته بود وقلعه راگرفته بودند وپس از تسخیر هم ابقا براحدی ننموده کوچك‌و بزرگ خرد و سترك وتاجیك وترك راقتل نموده بودند. باز شاه به اصفهان مراجعت‌کرد، فی‌الجمله‌کـه از دشمنان وسرکشان داخلی آسوده شده بـه یورش خراسان فرمانداد تامگر سزای بدکرداران‌را بدهد. عبدالله‌خان خبرحرکت‌اردوی شاهی‌شنیده بطرف نشابور آمده وشنیدکه شاه دربسطام است. وی لابد مستعد رزم‌شده به پیکار عزم جزم‌کرده دراین بین‌نوشته به‌شاه ایران نوشته بودرسید، ازآن نوشتهٔ بی‌قانون معلوم شدکه پادشاهان‌را یا صلح است یاجنگ. ماهردورا آماده‌ایم وتن به‌رضای قضاداده

اگر به‌مصالحه رضا دهید خراسان را به‌ما واگذارید به عراق روید واگر رضا ندهید و بقضا تن‌دهید وقدم پیش نهید. جواب شاهانه نگاشتند که الحمدلله به‌فضل الهی موثق و به‌لطف نامتناهی موفقیم، اگر ازخراسان دست‌می‌کشید و می‌روید برمصالحه‌ایم والا جنگ‌را آماده باشید که ازعراق به‌همین‌اشتیاق رو به‌خراسان‌وجنگ عبدالله‌خان‌راحاضریم تاچه ازپردهٔ غیب بروزکند.

بعداز رسیدن جواب پادشاهی ازنشابور روی به‌جام برکاشته بعدکه معلوم‌شد در جام هم توسنش رام نشده باکام تلخ یکسر به‌بلخ بامیان شمشیر ازمیان گشاده، عبدالله‌خان نیز به‌محاصرهٔ نشابور مشغول گردید. بواسطهٔ نفت وباروط واسباب وغیره یك‌طرف شهر وبدنه وبرج وبارو را فرو ریختند و داخل‌شهرشدند. درویش محمدخان حاکم که دلیری بود مشهور باجمعی‌از دلیران وشجاعان باشمشیرهای بران خود را باوجود گلوله چون تگرك وباران به‌اوزبکان رسانیده، بهم ریختند تادنبالهٔ ایشان گسیختند ومانند سدسکندر دررخنهای برج ایستاده به‌تیراندازی وآتشبازی پرداختند. دیگر احدی جرأت نکرد و قدرت ننمود قدم درحصارگذارد وآنهاکه داخل شده بودند راه فراری نداشتند وتمامی بدست قزلباشان اسیروقتیل شدند. وهم درآن‌شب برج‌خراب‌شده‌را تعمیر کردند ومسدود ساختند. اوزبکان برمردانگی‌های درویش محمدخان آفرینها کردند وازثبات قدم‌قزلباشیه حیرتها می‌نمودند و عبرت‌ها می‌گرفتند و علم امان برپاکردند وبنای مصالحه گذاشتند. اسرا را ازطرفین آزاد نموده شروط مصالحه به‌انجام رسید.

القصه خرابیهای ایشان زیاده ازآن است‌که بشرح‌درآید. عرصه ممالك خراسان را مکررتانیشابور قتل واسر نمودند ویغما و تاراج‌کردند و تا شاه عباس رو سوی‌آن دزدان طراری فرمود ایشان فرار می‌کردند، بازکه میدان را خالی می‌دیدند میدانداری می‌کردند. عاقبت آه این مظلومان اثرکرده تیردعایشان به‌هدف مراد رسید، درشبی که ازقتل وغارت بلاد خراسان مراجعت‌کرده به بلاد خود بلخ وبخارا می‌شدند بدست چند نفر ازکسان خودش پاره پاره وازخانمان آواره شد ولشکرش سردربیابان نهاده متفرق شدند. درواقع دوست ودشمن آسوده وفارغ شدند. عبدالمؤمن‌خان را تن بی‌سر درراه گذریافتند، بدین تفصیل‌که:

عبدالله‌خان پدر وسلطان‌کل ترکستان وعبدالمؤمن‌خان پسر وسرکش وجوان بود، رشید وغیور وبی‌پروا ومغرور وچندان نیز به‌اطاعت پدرنبود وخودسر وباشوروشر. پس از چندین‌بار قتل وغارت بیشمار ویغمای‌سرحدات ایران وتطاول وچپاول خراسان‌خودی گرفت تاوقتی‌که نسا وابیورد وباغباد و سایرمحال موروثی نورمحمدخان‌بن ابوالمحمد خان بن دین‌محمدخان را هم‌گرفته، اساس سلطنت وجلال بیفزود ودست تعدی به‌اطراف

بگشود وبیست سوارخاصهٔ خود جمع کرد؛ ومتوقع بود اسم بی‌رسم سلطنت باپدر ورسم با پسرباشد. عبدالله‌خان راضی نمی‌شد تافرزند صراحهٔ به‌پدر گفت اگرهرات را به‌من نگذاری به‌غلبه وقدرت خواهم گرفت. پدر از عبدالمؤمن‌خان برنجیده وبه امرا امرکرد که بی‌اذن من به‌اوامر ونواحی‌او اطاعت نکند.

بالجمله درسنه۱۰۰۶ عبدالله‌خان‌که دربخارا مقرداشت به‌مرو بشکارآمد،حکمران هرات بخدمت رسید وتکلیف برفتن هرات‌کرد. مقارن این‌حال عبدالمؤمن‌خان نیز ازبلخ رسید باسه هزارمرد به‌مروآمد وباپدر همراه شدند. عبدالمؤمن‌خان ازپدردرخواست‌کرد که ازهرات به‌بلخ به‌مهمانی پسررود، پدر وعده‌کرد پسرخرسندشده به‌بلخ مراجعت‌کرده، به‌تهیهٔ‌کارخود پرداخت. بعداز رفتن‌وی‌امرا صلاح‌ندیدند خان بزرگ عبدالله‌خان به‌بلخ رود ازآنجا به‌بخارا مراجعت نمود. وی پس‌از یأس درانتظار یقین‌کردکه پدربسعایت حاکم هرات به‌او بدگمان شده،به‌بهانهٔ مشهد به‌هرات آمده کوکلتاش حاکم‌را به‌استقبال خواند. وی بملاحظهٔ مآل‌اندیشی نرفت و دروازه‌ها بربست وبه‌حصارنشست وحیله‌های عبدالمؤمن‌خان سودی وحاصلی نبخشید، ناچار به بلخ بازگشت. حاکم واقعه را به‌خان بزرگ عرضه‌کرد ومورد‌تحسین‌گردید وازدادن هرات به‌پسر تاکید ممانعت شدید شد و مادهٔ خلاف روز به‌روز غلیظ و جانسوزشد. باز وقتی خان‌کلان بشکار به حوالی قرشی حرکت‌نمود پسرهم به‌بهانهٔ بلاد بدخشان پنجهزارنفربرداشته بقصد قرشی درحرکت‌آمد. عبدالله‌خان‌را خبرکردند، سراسیمه سوارشده به‌بخارا گریخت. پسروقتی رسیدکه حریف را رفته دید، اوهم بساط را روفته اسباب در چیده را برچیده ازعقب پدر ایلغار نمود وبدو نرسید، دنبال‌کرده به‌بخارا رسید. دروازه‌را نیزبسته وخودرا خسته دیدکس‌فرستاده اظهارشوق خدمت پدرکرده اونیز راهش نداده ولشکریان را ازاطراف به‌بخاراخواند. وی به‌بلخ آمد، خان بزرگ پس‌از اجتماع سپاه ازبخارا بیرون‌آمد وقصد بلخ‌کرد پسر نیز درکنار آب مستعدکارزار وآمادهٔ پیکار وحاضرمقابله ومقاتله نشست، مصلحان به‌میان افتاده هریك‌را به مقرخود مراجعت دادند، سرکردگان قزاق فرصت‌کرده خودرا به سپاه خان‌کلان زدند وجمعی‌را کشتند ومتفرق ساختند؛ ولی به‌خان دست نیافتند. فتوری تمام درشوکت خان روی داد ازشدت غیرت بیمار شد مداوا ومعالجه سودی نبخشید وکسی بهبودی ندید. امرا ناچارعبدالمؤمن‌خان‌را خبرکردند وی‌قصدسمرقند نمود. عبدالله‌خان وصیت کردکه‌کوکلتاش به‌هرات رود. امرا منعش‌کردند وازرفتن مانعش شدند وبه‌چانه عبدالمؤمن‌خان بردند وخان‌کلان نیز بمرد. حاکم هرات وبشارت مرك پدر یکباره رسید کوکلتاش راگردن زده بسوی سمرقند ایلغارنمود و حاکمی به‌هرات فرستاد و درسمرقند برمسند خانی نشست و حکمران‌کل ماوراءالنهرگردید وامیرزادگان و منتسبان را بقتل

آورده، مظفر ومنصور به‌بخارا آمد. غیراز پیرمحمد نامی تریاکی ودرویش‌منش که او را قابل‌امیری نمی‌دید ودیگرصغیروکبیروامیروفقیرسلسله را بکشت‌وبالشکری قصدخراسان نمود، بل عزم ویرانی ایران‌کرد. سری به‌بلخ بسرکشی می‌رفت امرائی‌که ازوی خائف ومتوهم بودند وناچار بااو همراهی می‌کردند دانستندکه چون به‌بلخ رسد عمر ایشان نیز به‌سلخ رسد، دردفعش هممنان وهمداستان گشتند. چون روز گرم‌بود شب راه‌می‌پیمودند ویك تیرپرتاب سپاهیان‌را باوی فاصله بود وخود باچندنفر ازمحرمان صحبت‌کنان قطع راه می‌کردند. بهادران معاهد درشبی‌که روزخان به‌آخرمی‌رسید چند قدمی پیشتررفته درپناه دیوارخرابه‌کمانها بزه‌کردند ومنتظرومترصد بودند. سپاهیان پیشروخان در رسیده گذشتند، بعدعبدالمؤمن‌خان باتنی‌چند ازخواص به‌روشنائی مشاعل وفانوس راه می‌سپرد، چون شکاری بسرتیررسید، تیردلاوران وقضای ناگهان جستن‌کرد وبرسینهٔ او نشستن‌نمود.

بچرم کوزنان برآورده شست
فغان از دل چرخ‌چاچی بجست
ستون‌کرده چپ‌را وخم کرده‌راست
فغان ازخم چرخ چاچی بخواست
چو سوفار آمد به پهنای گوش
فلك آن زمان دستشان داد بوس
چو بوسید پیکان سر انگشتشان
گذر کرد از مهرهٔ پشت خان

اجل‌کوتاهی ننموده درست به‌سینهٔ شاهی خورد، چه اگرخطاشدی خطابودی. خان بی‌روح چون یك لخت‌کوه ازکوههٔ زین به‌روی زمین افتاد مشعل‌داران مشعلهاافکندند وبدررفتند همراهان نیزگریختند وچون رشتهٔ خام ازهم‌گسیختند وبهادران چالاك‌برسرش تاخته، سر ازتن وتن ازسرش جدا ساختند. سررا برداشته همان شب به‌بخارا شدند وتن خان بی‌جان دربیابان بماند. پیشینیان راگمان بودکه خان ازپس است وپسینیان چون بدان‌مکان رسیدند تنی بی‌سر افتاده دیدند حیرت‌کردندکه باز خان دربیابان‌کرابی‌جان نموده وچراکشته است وبه‌خون آغشته تنی فرودآمده، از لباس وهیات‌خان را از لباس حیات عاری دیده همه مماتش پسندیدند وبطول امل وپاداش‌عماش بس خندیدند. لشکر بهم برآمده هریك از راهی به‌بلخ وبخارا وسمرقندبازگشتند. پس‌از گفتگوهای بسیاری به‌خانی‌پیرمحمدخان‌کوکناری‌که جزاو[کسی]ازدم‌تیغ آن‌سفاك‌یاغی‌طاغی‌باقی‌نمانده بود

متفق و همداستان شدند.

از آن طرف حضرت پادشاه فلك خرگاه سلطان آسمان‌کریاس شاه عباس حرکت کرده به‌بسطام آمدند ولشکر ازهمه‌جا درچمن بسطام جمع شدند. جزسپاه فارس وکرمان که ازراه یزد به‌خراسان‌آمد. سی‌هزار لشکرجرار حاضرشد واخبارماوراءالنهر همه‌روزه می‌رسید بطریق‌مسطورکه پسرجای پدرنشست وکوکل‌تاش مقتول‌گشت وفاتحه خاتمه بر همه گفت و خانمان پدر پاك برفت و [شاه] باجلال واستقلال به‌خراسان‌آمد وامرای‌شاه نیز از اخبارحشمت وشوکتش خالی از وهشت نبودند، درجـزوشاه‌را ازاین یورش‌منع می‌کردند وشاه را ازهمت‌بلند و قوت قلب ارجمند التفاتی بسخنان پست ایشان نبود و حاجی‌محمدخان را بااسباب حشمت وسپاه وتقویت به‌خوارزم فرستاد وهمه‌جا یك‌منزل متعاقب فرهادخان سردار اردوی شاهنشاهی‌چون شگرف دریای ژرف‌کوه وصحرا را پر کرده همی‌رفتند. دراین‌اثنا به‌تـأنی خبرقتل‌خان‌ثانی رسید. چون شاه به‌زیارت وبوسیدن خرگاه حضرت می‌رفتند ازاین فتوح، مسرت وسروررُوی داده وبه‌زیارت مشرف شده آن مرقد مطهررا از اسباب و زیوری‌که سلاطین برسبیل نذورات بـدان آستان ملك پاسبان فرستاده‌بودند عاری دیدکه جماعت‌اوزبکیه آنچه بوده تاراج کرده‌بودند وارباب‌مناديل ببردن قناديل فتوی‌داده وظروف واوانی وسیم وزری‌که درآن بقعهٔ شریف بوکه، اسراف وبدعت خوانده وازمیانه برده‌اند. بعضی‌را به‌حکام‌داده، برخی‌را خرد خورده‌اند وعلمای کلان ماوراءالنهر ثروت اهل‌شهررا نیز رخصت‌نفرموده مال آنهارا هم بنام ابن‌السبیل و ایتام‌گرفته‌اند.

القصه حکومت آن شهر ویران وسرپرستی آن‌جمع پریشان‌را به‌بـداغ‌خان چکنی سپرده، رخت بدربردند وبه‌چهارباغ تشریف برده، بعضی مترددین اوزبیك‌که به‌چنك‌آمده بودند بحضورآوردند. محقق‌شدکه دین‌محمدخان صاحب‌اختیارهرات‌شده بابیست‌هـزار کس قصد تسخیرخراسان دارد.

شاه عباس به‌تقویت دین محمدی(ص) فرهادخان‌را به‌مقابله دین‌محمدخان فرستاده، خود پس‌از سه‌روز راه هرات پیش گرفت. جنگ قلعه وشهررا مایهٔ تعطیل وتاخیردانسته، تدبیری‌فرموده امرشدکه فرهادخان یك‌منزل به‌عقب مراجعت‌نمایدکـه دین‌محمدخان دلیر شده‌گمان جبن وفرارقزلباشیه‌کرده، ازشهروحصاربرآید وازقلعه بصحرا درآید، تاغازیان برایشان بتازند وکارش بوجه‌احسن بسازند. چون خبرآمدن سرداربه‌دین‌محمدخان‌رسید ویك‌منزل واپس‌نشستن قزلباش شنید وشهرت دادندکه خبرموحش ازعساکرومیه رسیده شاه وسپاه برگردیدند، دین‌محمدخان دلیرشده تعاقب قزلباش را عزم‌کرد وشاه نیز دنبال فرهادخان به‌چهارفرسخی هرات رسید و در رباط پریان محاربهٔ اهریمنان را آماده شد.

دین‌محمدخان نیزجهت قتال وستیزازهرات آمده‌صف آرائی کرده، هزارسوار جرارزبدهٔ نخبه باخود نگاهداشته‌که اگرسپاه اوزبیك هزیمت رود یانرود ازوی‌جدا نشوند. و شاه‌عباس فرهادخان وبرادرش راباپنجهزارنفر چرخچی ازپیش فرستادند وخود باامرا و قورچیان دزفول ماندند.

درآن روزکه ششم‌محرم بودهوا به‌غایت‌گرم وعطش برسپاهیان مستولی وحرارت آفتاب بی‌نهایت رسیده،زمین چون‌آهن تفته وهواچون‌کورهٔ تافته، زبانها ازتشنگی‌خشك وبدنها ازعرق‌ترجوشنهاهمی‌گداختی‌ومغفرهامغزها همی‌سوختی‌وخورشید برفرازسرهاهمی نافت. گردوغبار راه‌نفس بسته‌زمین زیرپی اسبان خسته، دلیران ایران وازبکان وترکان به زرم‌اندر آمدند. اوزبیکان پای‌پیش نهادند ودلیران‌دست به‌تیراندازی‌گشادند. آمد وشد تیرپیام آمال‌را سفیرشدند وسلامت درچنگال اجل‌اسیروحقیرگشت. تیره‌های دراز به‌گوش سرکشان رازگفتن گرفت وحسامهاازنیامها برآمد، دسته‌ای ازقزلباش بردسته‌ای‌ازاوزبك حمله‌برده چیره‌شدند وآن‌گروه رابرهمزدند ودلیر شدند. ایشان دیگر پای درنگ و دست جنگ درخود ندیده روی‌برکاشتند. سواران اطراف فرهادخان حرکت‌کردند وبکشتن و بستن وسرآوردن پرداختند.

سردار اوزبیك بادسته‌ای ازسواران‌خاصش برچرخچیان قزلباشیه زور آوردند و ایشان‌را متفرق ساختند.چون‌سردارشان علم نداشت مکانش ندانستند و ازاوهم‌درگذشتند. به‌چنان‌لطمه‌ای قزلباشیه‌عقب‌نشست‌که بقول‌همایون‌شاهی آسیب‌زد وبیم‌آن‌بودکه جمعیت اطراف پادشاه متزلزل ومتلاشی‌گردد. فرهادخان نیزدرحملات‌ستیز زحمدارشد ورشته سپاه ازکناره‌کشیدن سردار زخمدار بگسیخت، شاه‌دید دسته‌سپاه لشکرآذربایجان با سردار شکست‌یافته فرارکردند دستهٔ دیگرسپاه طرفین‌شاه را امر به‌جنك‌فرمود، همه تازه نفس ومرکبهای قوی چون بازان‌شکاری برسراوزبکان تاتاری حمله‌بردند. قزلباش و اوزبیك مخلوطشده درهم ریخته، دست‌وخنجر وگریبان وحنجرشد، گردوغبار راه‌نظاره بربست ونیش‌جدارها براندامها می‌نشست وتن‌سیخت سنالك‌ستور به خون‌قتیلان چون شاخ بقم‌می‌نمود وشمشیر یلان‌تعدادکشتگان می‌فزود. بس‌حربه‌ها شکسته ومرکب‌ها خسته وروح از ابدان مفارقت جسته، زمین‌لاله‌زار وهوامرگبار وآفتاب تیره‌وتارگردید خارها گونهٔ لعل بدخش ویاقوت ربانی گرفت وخاکها رنگ‌گلسازی ولون مرجانی پذیرفت.

مجملاً، سپاه اوزبیك‌جنگی‌دلیرانه وحمله‌های بهادرانه‌کردند؛ ولی بسیاری قتیل و اسیرشدند. خون‌قتیلان خراسان وآه‌اسیران ویلان بثمررسید واثربخشید شکست‌خوشی کردند وهزیمت فاحشی بردند.ولی دین‌محمدخان پریشانی لشکراوزبیك دیده باهزار سواری‌که داشت در آن‌انقلاب وقت راغنیمت دانسته ازمهان نیزار به‌یك‌بار روی‌شاه و

سردار که در یك نقطه چون پرکار ایستاده بودند بتاخت. شاه برق برق کلاه‌خودهایشان را دیده، دانستند که حریف فرصت یافته و به‌دستبرد شتافته. باوجودی که اطـرافشان دویست سیصد نفر بیشتر نبودند با قلت اعوان از کثرت اعدا نیندیشیده، به‌سواران رکابی که همه‌مرید وفدائی بودند نهیب جنگ داده بدون‌درنگ چون‌شیر وپلنگ حمله بردند، هریك یکی را به خاك انداختند. غرق‌دریای محاربه ومضاربه‌شدند وگردوغبار گردون گرای زخمی به‌پهلوی‌دین‌محمدخان بی‌دین رسیده توقف نتوانست برگردید که طاقیه ازسرش بیفتاد وسر برهنه بـه بیابان نهاد. اوزبیکی کلاه‌خود برسرخان گذاشته چون بادبدررفتند. سرداری به‌شاه‌عرضه کرد من‌اورا شناخته سنانی برپهلویش زده نیز کلاهش بیفتاد اینك کلاهش.

القصه اوزبیك شکست‌یافته چنان رفتندکه زیاده از بیست نفر باسرداران دربـدر نماند. درحوالی موضع چهل‌دختران‌خون بسیاری ازجیب ودامان بی‌سروسان‌رفته‌برادرش اورارها کرده بجانب‌بخارا گریخت و او درراه بیفتاد، متعاقبین سرش‌را بریده‌گـوی سم توسن‌شاه آوردند وسرکشان ومتردان باگناه وبی‌گناه‌بشرف خاکبوسی بقدوم‌موکب‌پادشاه افتخارجستند. شاه پس ازسیاست بعضی خائنان بـافتح و نصرت نمایـان به مازنـدران مراجعت فرمود.

دراوایـل دولت سلطان سنجـر کیاعبدالمجید بـرمسندوزارت نشست وملقب بـه مجیب‌الملك گردید، وی درتدبیر اموروزارت ومعرفت ابواب کفایت بی‌شبه‌ونظیر بود.در ایام دولت‌وزارت اوفخرالملك‌بن نظام‌الملك ازعراق‌به‌خدمت سلطان‌شتافته به‌وسیلهٔ انواع خدمات پسندیده خاطروالدهٔ سلطان وامیرارغوش رامایل به‌خودنموده، ایشان مجیب‌الملك رانزدسلطان متهم گردانیدند. پس‌ازمصادره وی‌به‌غزنین خدمت بهرام‌شاه‌رفت وآنجا فوت شد. وفخرالملك‌بن‌نظام‌الملك، وی پس‌ازچندی به زخم کاردفدائیان ازایـن جهان برفت، پسرش صدرالدین محمد قایم‌مقام گشت‌واوصفت‌نخوت وتکبرشعارخود ساخته در هنگامی که سلطان به‌تسخیرغزنین بودوی درضبط اموال وجواهرات گرانبهای خزاین آل‌سبکتکین دلیری وخیانت نموده، سلطان به‌قتلش فرمانداد.

شهاب‌الاسلام‌عبدالرزاق‌طوسی که ازجمله قرابتان خواجه‌نظام‌الملك ودراوایل‌حال به‌تحصیل علوم‌مشغول بود، سلطان سنجر اورا ازمـدرسه بیرون‌آورده متعهد امـروزارت گردانید. وی‌باوجود انتظام‌درسلك علما دروقت‌اشتغال‌بسرانجام امورملك‌ومال بخارپندار بکاخ دماغ جای‌داده، درمجلس سلطان بشرب شراب ارغوانی قیام‌نمود؛ ودرآن‌سال که سلطان درعراق عجم ازعالم فوت وشرف‌الدین‌ابوطاهربن سعدالقمی ملقب به‌وجیه‌الملك شده، برمسند وزارت برآمد، پس ازفـوت صدرالدین محمد بسه‌مـاه فاصله روی بجهان جاودانی نهاد.

صاحب جامع‌التواریخ گوید که مرقد شرف‌الدین درجوار روضه علیه‌رضویه واقع است و درنواحی مشهد قریهٔ وقف مقبرهٔ اوست. لقاربیك محمدبن‌سلیمان‌الکاشغری در اوایل‌دربلاد ترکستان به‌تجارت‌اشتغال داشت، پس نزد یکی ازخانان راه‌یافته علم‌وزارت برافراشت. پس‌ازچندی ازعدم قابلیت معزول شد وبه‌مروشاهیجان رفته درسلك ملازمان سنجری انتظام یافت وبجهت دانستن لغت‌ترکی پرتوالتفات سلطانی بر وجنات‌احوالش یافت ومحمدبن سلیمان ازسلطان اجازت‌طلبیده ازمرو به‌حج‌رفته پس ازرجعت بضبط‌اموال بلخ مأمور گردیدونسبت به‌امیر قماج‌خدمات پسندیده بجای آورده. دراین اثناشرف‌الدین ابوطاهر فوت‌شده امیرقماج‌مبلغ خطیری به‌سلطان پیشکش داده وزارت به‌محمدبن‌سلیمان تفویض گردید. لقار به‌وزاوت افتخار یافت، امیرمعزی در تهنیت او گفته:

صدر نیك‌اختر محمدبن سلیمان آنکه‌مات
چون محمددین‌پرست‌وچون‌سلیمان‌ملك‌دار
انتظام امر او شد شغل گیتی را پناه
وزنگار کلك او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

محمدبن سلیمان باوجود عدم استحقاق وقلت قابلیت وکثرت مساعدت بخت‌وبلندی طالع چندی درکمال استقلال برانجام امورملك ومال قیام نمود، چون‌آفتاب اقبالش به منطقهٔ زوال رسید، فخرالدین لقاربیك که ازنزد سلطان‌محمود به‌رسالت بمروآمده بود و درخلوتی حقیقت حال محمدبن‌سلیمان را بعرض‌رسانید وحکم عالی به‌حبس و قیدش عز صدوریافت. ملازمان‌سلطان‌هرچه‌درتحت‌تصرف‌لقاربیك بود‌بستاندند و به‌ترکستانش‌فرستاده، چون ضعفی داشت درکجاوه برشتر بسته‌سوار شد درراه دست‌قضا ازمرکب حیات او را پیاده‌کرد، محمد رخت بقا بباد فنا درداده بمرد.

معین‌الدین ابونصر احمدالکاشانی‌که دراوایل حال‌منشی دیوان سلطان‌محمودبن محمدبن ملکشاه ومستوفی ممالك‌عراق وآذربایجان بود و در آن اوقات‌که سلطان‌سنجر جهت تأدیب سلطان محمود درعراق رأیت اشراق برافراخت، وفور فضایل وکمالات معین‌الدین برضمیر منیر سلطان حشمت‌آئین ظاهر گشته حکومت ری رابه وی تفویض فرمود، پس‌ازعزل لقاربیك وی‌را ازری به‌مروطلبیده‌خلعت‌وزارت‌ومسند صدارت پوشانید، باانعام و دوات زرین وطبل وعلم مفتخر ومباهی گردانید ومعین‌الدین کماینبغی‌درتنظیم امور ملك ومال سعی نموده درارتفاع اعلام عدل وانصاف ونسخ ارقام ظلم و اعناف غایت

جهد و نهایت اهتمام بجای آورد و در اطراف واکناف واقطار بلاد وامصار مدارس و خوانق و رباط وبقاع خیر بنا کرده، قدری معمور ومستقلات موفور ازمال خود خریده وقف فرمود. چون عمرش به‌آخر رسید به‌ردمظالم ملهم گشته قاصدان به‌اطراف ممالك فرستاده تامنادی کردند که هرکس به‌معین‌الدین وزیر برسبیل رشوت وخلعت وهرجهت نقدی‌وجنسی داده‌باشد به‌وکلاء اورجوع‌نموده عوض ستاند. وازقضات واکابر ولایات التماس‌فرموده سعی نمایندکه حقوق مردم بدیشان برسد ومکرر سلطان‌را برقلع‌وقمع واستیصال‌ملاحده و اشرار اسمعیلیه‌باعث می‌گشت، وایشان بسیار ازصولت پادشاه وتدابیر وزیرخایف‌بودند. دوفدائی رامدتها به‌طویلهٔ معین‌الدین فرستاده‌جزوعملهٔ اصطبل به‌لوازم‌اساسی اقدام‌می‌نمودند که بوقت فرصت اورا بعز شهادت رسانند، آن‌ملعون دواسب تـوسرکش آورده پهلوی یکدیگر آغاز جنگ‌کرده، خدام‌وزیر به جداکردن آنها مشغول شدنـد وآن یگانهٔ آفـاق حضور بهمرسانیده تماشا مـی‌کرده‌که آن‌دونفر فدائی فرصت‌کرده بیك‌ضربت‌کارد آن خواجهٔ منبع فضل وکرامت را به‌درجهٔ شهادت رسانیدند.

نصیرالدین محمودبن مظفرالخوارزمی که درفنون عقلـی ونقلی خصوصاً فقه‌شافعی بغایت معروف بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت‌وفن‌استیفا وسیاقت مباهی ومفتخر وپیوسته به‌رعایت اهل فضل وکمال اقدام بکمال می‌نمودوقاضی عمروبن سهلان‌الساوجی که‌کتاب مصابر نصیری‌درعلم منطق وحکمت بنام اوتصنیف‌فرموده ودرجامع‌التواریخ مسطوراست: نصیرالدین محمود دراوایل حال به‌امر اشراف مطبخ واصطبل سلطان‌سنجر مـی‌پرداخت، چون ازعهده‌کماینبغی بیرون آمد، سلطان‌مشرف جمع وخرج ممالکش ساخت و پس از آن متقلد منصب‌جلیل‌المرتبه وزارت‌گشت؛ ولی بـواسطهٔ مشرب طالب علما وخسیسی‌مهم وزارت رامتمشی نتوانست ساخت؛ وسلطان اورامعاف داشته، امرشدکه بار دیگر به امر اشراف پردازد. نصیرالدین محمود ازمسندوزارت برخاسته ومنصب اشراف رانیز به‌پسر خود شمس‌الدین علی باز گذاشت. ودرآن اثنامیان نصیرالدین ومقرب‌الدین جوهر خادم که درسلك اعاظم‌خاص سنجری منتظم‌بودنقارشده ونصیرالدین زبان به‌تقریرجوهرگشاده ابن‌معین‌الدین بعرض‌سلطان رسانیده،امرعالی نافذ گردیدکه امراء عظام مجمعی سازند و پرسش‌آن‌نمایند. پس‌از انقضاء مجلس نصیرالدین‌بعضی از تصرفات جوهرخادم را تقریر کرده، ابوجعفر که‌وزیربود درصددجواب‌وحمایت‌جوهر برآمده گفت: ده‌هزار غلام‌درجزو طالبین‌مخدوم‌من بسرمی‌برند وآن‌را بحسب ضرورت جهت‌ما یحتاج آن‌جماعت‌ازهرچه‌میسر شودچیزی‌می‌باید گرفت وتوکه‌دوات زرین‌مرصع درپیش‌وپشت‌برمسندوزارت نهاده‌بودی بروجهی ضبط اموال‌کردی که‌کسی‌را مجال تصرف و تقصیر نماند.

نصیرالدین گفت من‌وقت وزارت حکم‌نافذ نداشتم. ثقةالدین گفت بی‌وقوفی درایام

وزارت راوقت شرافت تلاقی نتوان کرد. درآن میان بین‌الجانبین انواع قیل‌وقال وجواب وسؤال واقع‌شد. چون کیفیت بعرض‌سلطان‌رسید فرمود به نفس خوداین‌قضیه‌رافیصل‌خواهم داد تاحقیقت‌حال‌معلوم گردد. جوهر ازاستماع این‌سخن مضطرب گشته به‌امیرعلی چترکه منصب حجابت داشت وبواسطهٔ مزاح ومطایبه نزد سلطان سنجر گستاخ بود توسل‌جست و امیرعلی تدبیری اندیشیده به‌لطایف‌الحیل سلطان راخانه مقرب‌الدین جوهر برده‌بزمی‌نزهت آئین‌ترتیب داده‌آنچه داشت بنظرسلطان رسانیدو پیشکش کرده ازآن‌جمله‌هشتادکنیزك‌جمیلهٔ مغنیه بودکه ازرشك سازوآوازایشان زهره جبهان برسپهر کبود سعود نمی‌نمودند. سلطان‌از جوهرخادم راضی گشته به‌نصیرالدین‌پیغام‌دادکه مارامعلوم‌شدکه آنچه تودربارهٔ جوهر می‌گفتی مطابق واقع‌بود؛ ولی‌همت عالی‌پادشاهانه اقتضا نمی‌کندکه خدمتکاران قدیم‌را به‌جزئیات مؤاخذه ومعاتب گردانیم، اکنون باید باجوهر درمقام‌صلح‌وصفا بوده دیگر پیرامون مخاصمت ومنازعت نگردی.

لاجرم نصیرالدین زبان درکام خاموشی‌کشیده،جوهر بعد اززمانی‌شمس‌الدین علی ولدنصیرالدین رابه‌تردد بعضی ازروپوشان سراپرده‌وحرم‌سلطنت‌متهم گردانید وبدان‌واسطه پدر وپسر درقیدکیدجفای بلاافتادند ومحبوس‌شدند. شمس‌الدین علی‌درآن مجلس این رباعی گفته: رباعی.

وی بد پدرم صدر خداوند و وزیر
و امروز من و پدر ذلیلیم و اسیر
من بنده جوانم و جوانی کم گیر
یا رب تو ببخشای براین پیرفقیر

اوقات پدر وپسر درآن‌مجلس بپایان رسانید وقوام‌الدین ابوالقاسم بن‌حسن‌الدین‌کرهی که‌بعلو همت وتهور و وفور سخاوت وتکبرموصوف ومعروف بود، ودربضی‌فضایل مثل شعر وانشاءوقوف داشت و درمبادی احوال به‌نیابت یکی ازحجاب سلطان‌محمدبن ملکشاه قیام می‌نمود و درزمان سلطان محمودبن محمد وزارت مملکت عراق بروی‌مقرر گشت. پس ازعزل نصیرالدین سلطان‌سنجر اورا ازعراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام‌الدین درشرق وغرب عالم چون‌حکم قضا نفادیافت وفضلا وشعرا درمدح او اشعار غرا گفته،پرتو انعام‌واحسانش بروجنات احوال‌این‌طایفه تافت. و درجامع‌التواریخ مسطوراست‌که‌قوام‌الدین‌ابوالقاسم برقتل‌اعاظم‌بغایت‌دلیربود، به‌اندك ذلتی وجزوی‌خطیئتی درکشتن مردم سعی واهتمام می‌نمود، چنانچه‌روزی درسردیوان اوعزالدین أصفهانی که‌در ممالك سلطان‌منصب استیفا داشت وانداك‌گفت وشنیدی واقع شد، قوام‌الدین درحال به

حبس وقید عزالدین مثال داد. بیچاره به‌حبس شتافته برسبیل اعتذار این‌رباعی‌راگفته‌نزد وزیر فرستاد.

گر زانکه تو تخم کینه کم‌کاشتئی
در جنگ نصیب صلح بگـذاشتئی
اکنون‌که زمانه پایـدار است مرا
بی‌بهره نمانده‌ای زگرگ آشتئی

و عزالدین اصفهانی هم درمحبس از دارفانی به‌جهان جاودانی شتافت. قوام‌الدین نیز این رباعی درجواب نگاشته بود.

گر تـو ز گناه مـن خبر داشتئی
چون گرگ عزیـز مصر پنداشتئی
من گرگ عزیزمصرم ای‌صدر بکن
با گرگ عزیز مصر گرگ آشتئی

(سهو شده این‌رباعی ثانی راعزالدین ازمحبس نوشته است و آن رباعی اولی‌را وزیر درجواب نگاشته.) وهمچنین قوام‌الدین‌وزیر عین‌القضات همدانـی راکه اعلم‌علماء زمان، افضل فضلای آن اوان بود به‌سبب انـدك‌سخنی‌که دربـاب فساد اعتقاد ازوی نقل کرده‌اند فرمود تا بردر مدرسه‌ای‌که درآنجا درس می‌گفت ازحلـق آویختند. بـالاخره شئامت خونهای ناحق‌بندگان حق‌شامل‌روزگارقوام‌الدین گشته سنجر معزولش‌کرده‌وسلطان طغرل‌ابن‌ملکشاه اورا بقتل آورد.

زنهار بدمکن تو مپندارکاین بدی
دوران فرو گذارد و گردن رهاکند

و پس از عزل قوام‌الدین فخرالملك‌بن نظام‌الملك برمسند وزارت و صدرصدارت برآمده، وزیر سلطان‌سنجر گردید. و درایام وزارت او سلطان بدست غزان‌که پیش‌مرقوم شده گرفتار ودست خشم غز دچار شد. در وقت وقوع آن واقعه ازجهان در گـذشت، از جمله شعرای فضیلت امیرمعزی ملازم سلطان‌سنجر بود بداتفاق مورخان امیرمعزی رادولت و اقبالـی بود کـدکم شاعری را میسر شد (و مختصر شرحی از حالت او خواهدآمد). گویند سبب فوت معزی آن شدکه روزی سلطان از درون خرگاه تیری انداخت و او

در بیرون خیمه بود ، ناگاه تیر به مقتلش رسیده درحال متوجهٔ عالم دیگر گردید . و از جمله اعاظم فارسیان میدان سخنوری واکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و ملقب به اوحدالدین الخاورانی که اشاره از حسن دادگستریش در کتب جنت‌العرفا وزبدةالدرروهمین نسخه گنج دانشوران داده، شرحی ازوی نگاشته‌ام و انوری از اصناف فنون علوم بهره‌ای تمام داشته و این‌قطعه که‌زادهٔ طبع‌نفاذاوست مصدق این‌معنی است.

گرچه‌در بستم در مدح و غزل یك‌بار گی
ظن مبر کز نظم و الفاظ و معانی قاصرم
بلکه کزهر علم گر افزون زمن داند کسی
خواه جزئی گیر آن را خواه کلی نگذرم
منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی
راستی باید بگویم با نصیب افسرم
از الهی آنچه تصدیقش کند امر صریح
گر تو تصدیقش کنی برشرح وبسطش‌ماهرم
درطبیعی رمز چند ارچندبی تشویرنیست
کسب دانم کرد گر حاسد نباشد خاطرم
نیستم بیگانه از احکام اعمال نجوم
ورهمی باور نداری رنجه‌شو من حاضرم
این همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنائی هستم آخر گر نه همچون‌صابرم

مشهور است که معزی راقوت‌حافظه‌به‌مرتبه‌ای بود که هرکس که یك‌بار که‌قصیده‌ای می‌خواند وی یاد می‌گرفت وپسری داشت که هرشعری که دوبار استماع نمودی از بر می‌کرد، غلامی نیزداشت که دفعه‌سوم آموخته بود پس‌از خواجه‌زادهٔ خود می‌خواند و سالها هرشاعری که نزد سلطان‌سنجر قصیده می‌خواند چون اشعاررا تمام می‌گذرانید چه مطبوع وچه غیرمطبوع می‌گفت این‌قصیده رامن گفته‌ام و از مطلع تامقطع می‌خواندوآنگاه می‌گفت پسرم نیز یاددارد واشاره می‌کرد تاقصیده را دفعه سوم می‌خواند، تماماً پس‌از آن جهت اثبات عرض می‌کردکه غلام من‌هم این‌قصیده را می‌داند و غلام را پس‌ازشنیدن سه‌بار امربخواندن می‌کردبنابرآن، آن‌شاعر بیچاره شرمنده وخجل‌زده، ومحروم می‌رفت. وشعرای زمان ازبلاد بعیده خدمت‌سلطان به‌امید انعام و احسان طی‌مسافت وبیابان کرده

می‌آمدند و بسوءصفت و بخل و حسد و خست معزی خجل و شرمنده و مأیوس و محروم و ناامید از دربار سلطان و آستان پادشاه جهان بی‌اکرام و احسان برمی‌گشتند و نمی‌دانستند بچه طریق شعری خدمت سلطان سنجر عرض کنند که باور کند این اشعار از نتیجهٔ طبع معزی نیست، تا حکیم انوری همت برحل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامه‌های کهنه در کرده و مندیلی غریب برسر بسته بصورت مجانین بنزد معزی رفت و گفت مردی غریبم و درمدح سلطان سنجر بیتی چند گفته‌ام توقع آنکه شعر مرا از نظر انور گذرانیده وصله کرامند بستانی. معزی گفت از آنچه گفته چیزی بخوان انوری گفت:

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه
زهی میر و زهی میرو زهی میر

معزی گفت اگر مصرع ثانی چنین بخوانی که:

زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

بهتر است. انوری گفت ظاهراً تو ندانسته هرشاهی را میری ضرور است و امثال این سخنان هزل‌آمیز مجانین پسند گفته که معزی با خود گفت خوب مسخرهٔ سلطان را برای مجلسش یافتم. وعده کرد علی‌الصباح بردرگاه پادشاه حاضر شو تا همراه حضور رویم. روز دیگر انوری جامه‌های کهنه را بدل به لباس فاخر و نفیس نموده و دستاری نیکو برسر گذاشته وقتی معزی بردرگاه رفته اذن حاصل کرد همان لحظه کسی بیرون به طلب انوری آمد. معزی عرض کرده بود مسخره‌ای سفید اوحدالدین نام با ابیات غریب و حالات و سخنان عجیب یافته‌ام که مایهٔ فرح و انبساط خاطر مبارک خواهد بود چون وی درمجلس عالی وارد شد معزی دید آن شخص بکلی ریش و لباس و هیأتش تغییر یافته دانست که فریب خورده گفت قصیده‌ای که در مدح سلطان[ای] گفته بخوان او این دو بیت را خواند.

گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین حدش
در جهان پادشه نشان باشد

آنگاه روی به معزی کرده گفت اگر این قصیده را شما گفته‌اید باقیش را بخوانید و الااعتراف نمائید که از نتیجهٔ فکر بکر من نیست تا تتمهٔ اشعار را عرض کنم. معزی خجل شده،

سلطان دانست که معزی باسایر شعرا چه معامله می کرده. دور ونزدیك را ازشئامت آن حسود بعرض رسانید. پرتوالتفات سلطان سنجر برصفحات احوالش تافته درسلك فضلا وندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت.

درتاریخ گزیده است که وی دراواخر ایام حیات تائب گشته ازملازمت درگاه عالم پناه احتراز نموده پای ازخدمت ودست ازآزنعمت ملوك درکشید. دفعه چون سلطان اورا طلبید این قطعه را بمعذرت عرض نموده.

کلبه کاندر و بروز و بشب
جای آرام وخورد وخواب من است
حالتی دارم اندر آن که از آن
چرخ در عین رشك و تاب من است
آن سپهرم در اوکه گوی سپهر
ذرهٔ نور آفتاب من است
وان جهانم در او که بحر محیط
واله لمعهٔ سراب من است
هر چه در مجلس ملوك بود
همه در کلبهٔ خراب من است
خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق
از هزار اطلس انتخاب من است
شیشهٔ صبر من که بادا پر
شیشهٔ صبر من شیشهٔ شراب من است
قلم کوته و صریر خوشم
زخمه و نغمهٔ رباب من است
هرچه بیرون بود ازاین کم و بیش
حاس للسامعین عذاب من است
خدمتت پادشه که باقی بود
نه به بازوی خاك و آب من است
زینقدر راه خدمتم بسته است
آنکه او مرجع مآب من است

گرچه پیغام روح پرور تو
همه تسکین اضطراب من است

دیگر از شعرای زمان ادیب صابر ترمذی است وی در سلك شعرا و فضلا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگار می‌نگاشت و مهارتش در این فن بدرجه‌ای بوده‌که انوری برخود ترجیحش دادی. درآن‌قطعه که درباب تعداد فضایل‌خود نظم‌کرده‌که سابقاً مذکور شد واین قطعه ازطبع درربار ایشان است.

دوات ای پسر آلت دولت است
بدو دولت تندرا رام کن
چو خواهی‌که دولت‌کنی ازدوات
الف راز پیوند تا لام کن

در آن ایام‌که اتسز پسرقطب‌الدین محمد نوشتکین در خوارزم‌بود باسلطان‌سنجر آغاز واظهار مخالفت نمود. سلطان ادیب را به‌رسم رسالت نزد اتسز فرستاده و سخنان مشفقانه پیغام‌داد. اتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان‌رابه‌سمع‌رضا اصغا نمودو ادیب‌رادرخوارزم توقیف فرمود و دوسفاك بی‌باك را فریب‌داده به‌مرو ارسال داشت، فرصت جسته‌سلطان‌را به‌قتل آورند. ادیب صابر براین یکمدت اطلاع یافته صبرنتوانست‌کرد وعریضه مشتمل بر خیال آن‌مختال‌نزد سلطان بااقبال فرستاد وسلطان بعضی ازمنهیان رابرآوردن‌آن دوبداختر نامزدکرد و فدائیان را درخرابات یافتند وهردو رابقتل‌آوردند. چون اتسز شنید امرکرد ادیب صابر را به‌جیحون انداختند.

دیگر از شعرای آن‌زمان سلطان سوزنی [سمرقندی] است‌که نیز شرحش در آن سفینه‌ها داده‌شده ولقب کنیتش ابوبکرالسلمانی‌بوده. دربهارستان مسطور است اصلش از نسف بوده به‌تحصیل به‌بخارا آمده وعاشق شاگرد سوزنگری‌شده به‌شاگردی آن استاد چندی بسربرده و سوزنی تخلص‌کرده. به‌مزاح میل‌تمامی داشته ودراکثر اوقات ابیات هزل‌آمیز می‌گفته ولی اشعارنیك دارد. این‌دوبیت از اول‌قصیده‌ای‌است‌که درباب‌اعتذار از اشعار هزل‌آثارگفته:

تاکی ز گردش فلك آبگینه رنگ
بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ‌زدن کارما و ما
تهمت نهیم بر فلك آبگینه رنگ

در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی به این بیت آمرزیده شده است.

چارچیز آورده‌ام شاها که درگنج تو نیست
نیستی و حاجت و عرض‌ونیاز آورده‌ام

دیگر از شعرای زمان سلطان‌سنجر عبدالواسع جبلی است. حمدالله مستوفی گوید که وی برزگر و زارع بوده وسلطان‌سنجر اورا در پنبه‌زاری دیده این‌شعر می‌خواند.

اشتر صراحی کردنا
دانم‌چه‌خواهی کردنا
گردن درازی می کنی
پنبه بخواهی خوردنا

دیگری ازمورخین گفته وی ساربان بچه‌بود و بچرای شتران مشغول بود که سلطان ازاین گفتار استشمام رایحهٔ لطف طبع‌واستعداد تربیت‌فرموده، اوراملازم ساخته به‌تربیتش پرداخت تاکار بجائی‌رسید که سرآمد شعرای زمان گردید. دربهارستان مسطوراست که شعرا را اتفاق است که کسی‌را جواب قصیدهٔ وی‌که مصرعش این‌است که «دارد چون تو معشوقی نگار وچابك و دلبر» چنانچه می‌باید مقدورنشد ازعهده برآید. در هرحال‌سبك خاصی پیش گرفت‌واشعار نیکوگفتی، زیاده‌براین شرح احوالات ایشان‌انشاءالله درتذکرهٔ زبدةالدرر و درجنت‌العرفا خواهد آمد.

معزی سمرقندی، محمدبن عبدالملك‌النیشابوری پدرش را تخلص برهانی بوده وجز آن‌قطعه‌ای که مصرع آخرش این‌است.

او را به خدا و به خداوند سپردم

از اوشعری شنیده نشده. و ظهور امیرمعزی را در زمان سلطان ابراهیم غزنوی نگاشته‌اندودرعهدسلاطین‌سلجوقیه‌جلال‌الدین‌ملکشاه‌ومعزالدین‌سنجرامیرالامرا وملك‌الشعرا گشته درکمال جلالت وعزت ونبالت می‌زیسته و در آن‌دولت برشعرای زمان خود، مانند عنصری برشعرای زمان محمود به امارت متفرد بود وهمگی بدیهه اورا می‌سروده‌اند و خدمت اورا می‌نموده‌اند و به‌مفاخرت ابیات اورا تضمین می‌کرده‌اند. بعضی‌اورا ازشهر نساو برخی ازنیشابور دانسته‌اند، تحقیق‌آن‌است که سمرقندی نیست ودربدوحال درسلك سپاهیان بوده‌وبعد ازوصول بخدمت‌ملکشاه سلطان اورامعزی‌لقب داده؛زیراکه‌جلال‌الدین‌و معزالدین هردولقب ملکشاه بوده وپس از ملکشاه سنجررانیزدولقب بوده یکی‌ناصرالدین،

دیگری معزالدین. علی‌ای‌حال گویند درشب‌عید رمضان که سلطان به‌استهلال اشتغال داشت به‌تقویت امیرعلاءالدوله علی‌بن فرامرز بحضور سلطان رفته بود وامر به‌بدیهه‌گوئی شد. حسب‌الامر امیرمعزی این رباعی گفته:

ای‌ماه چو ابروان یاری گوئی
یا همچوکمند شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی
در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان راازبداهت‌طبع وفصاحت بیان اوخوش‌آمده اسبی ازاسبان‌خاصه باپنجهزار درهم بوی‌عنایت فرمود. مجدداً امیراین رباعی را بالبدیهه بعرض رسانید.

چون آتش خاطر مرا شاه بدید
از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون‌آب‌یکی رباعی ازمن‌بشنید
چون‌بادیکی‌مرکب‌خاصم‌بخشید

متضمن عناصر نزهت . الحاصل وقتی در شکارگاه سلطان سنجر امیر معزی را از دور خیال شکاری کرده تیری بوی انداخته مجروح شد، بعضی گویند به‌آن‌تیر درگذشت، برخی گویند بهبودی یافت. قول ثانی اقوی است چنانچه خودگفته است.

منت خدای را که به تیر خدایگان
من بنده‌بی‌گنه نشدم‌کشته رایگان

بالاخره در سنه ۵۴۲ در مرو بمرد واز جهان فانی به عالم جاودانی شد. حکیم مجدودسنائی غزنوی در تعزیتش گفته است.

گر زهره‌بچرخ‌دوم‌آید نه شگفت‌است
در ماتم طبع طرب افزای معزی
کزحسرت درهای‌یتیمش چون یتیمان
بنشسته عطارد به معزای معزی

ولی اینك دیوان اشعار امیر معزی حاضر است تغزلات شیرین وابیات نمکین‌دارد و درطریقهٔ تغزل غالباً شیوهٔ فرخی و در مدیحه مسلك عنصری را دارد، لفظاً ومعناً اشعار

پختهٔ رنگین دردیوانش بسیار است و طرزی پسندیده و بنائی سنجیده دارد، اشعارش در دیوانها معروف وقدری در تـذکرهٔ کمترین که بهزبدةالدرر موصوف است با اشعار سایـر شعرای فصیح و فضلای بلیغ درج است.

نیشابور

شهری است بزرگ بـامزیت کثیروفضیلت و عظیم. مکمن فضلاست و معدن علما. بطلمیوس درکتاب ملحمه گفته مدینهٔ نیشابور طولاً هشتاد درجه وخمس وعرضش سی ونه درجه و از اقلیم چهارم خارج ودراقلیم پنجم داخل است. شیخ ابوعون اسحق بن علی در زیج خود آورده که طول نشابور هشتاد درجه ویکربع درجه وعرضش ۳۷ درجه وخود از اقلیم چهارم مجسوب می گردد. دروجه تسمیهٔ این شهر به این اسم اختلاف کرده اند بعضی برآن رفته که شاپور به محل این بلد لشکرش را عبورداد و آنجا نیزاری بـود گفت این مکان شایان شهری است.فرمود نیزار را تراشیده بجای آن بنیاد بلدی نهادند ازاین جهت نامش نشابورشد. بعضی دروجه تسمیه نیشابور وشاپورخواست وجند[ی]شاپور گفته اند. شاپوربن اردشیر بابکان را اخترشماران مملکت خبردادند که وبالی درسلطنت و زوالی موقت درحکمرانی پدید خواهد گشت وزمان این قران را تعیین نمودند. شاپورمقارن حلول قران ورسیدن وقت وبال، خویش را ازدستگاه سلطنت خارج کـرد و ازمیان مردم بیرون رفت وارکان دولت بجستجوی وی برآمدند. چون به خطهٔ نشابور رسیدند و پـادشاه را آنجا ندیدند، گفتند نیست شاپور واسم آنجا نیشابورشد. چـون به مکان شاپورخواست رسیدند اهالی آنجا از حال ایشان پرسیدند؟ گفتند شاپورخواست اسم آنجاهم شاپور-خواست ماند تاآنکه مقارن انقضاء زمان قـران وزوال وبال وحلول موسم دولت واقبال به سرزمین جندی شاپور رسیدند وپادشاه را آنجارا دیدند پس به زبان پهلوی گفتند دندی-شاپور یعنی یافته شد شاپور، واسم آن سرزمین دندی شاپورماند وبه تدریج صورت تحریف وتعریب بدان اسم طاری گردید جندی شاپورشد.

و از اسامی قدیمهٔ بلده نیشابور ابرشهر است وبـرخی ایرانشهر گفته اند وصحیح آن است که ایرانشهر اسم تمامت ممالک مابین جیحون است تا قادسیه؛ ولی یاقوت لفظ ایران را به معنی ایـرانشهر دانسته و ایرانشهررا به معنی ایران تجدیـد کرده، اگرچه این اشتباه خطای شگفتی است ولـی از عالم عرب خبط درمعنی الفاظ عجمیه چندان عجیب نیست.

از ری تا نیشابور ۱۶۰ فرسنگ مسافت است و از نیشابور تا سرخس ۴۰ فرسنگ واز سرخس تا مرو شاهیجهان ۳۰ فرسنگ. اکثر شرب اهل نیشابور از آب قنات است، مردم درخانه‌ها سردابه‌ها حفر کرده‌اند و رشتهٔ قنات‌ها ازمیان سرداب‌ها گذرد. وآب این ملك چندان شیرین نیست، ولایتی پرمیوه است، ریواس خوب داردکه نظیرش درتمام دنیا یافت نشود دانه‌ای یك‌من می‌شود.

اما فتح نشابور دردست مسلمانان درعهدخلافت عثمان بن‌عفان بود [بدست] عبدالله بن عامر بن کریز درسنه ۳۱ هجری برسبیل صلح نه قهروغلبه. امیرعبدالله عامر بعداز گشودن این بلده مسجدی جامع در آنجا بنا نمود. بعضی گفته‌اند فتح نشابور بدست لشکر اسلام درعهد خلافت عمرالخطاب شد باسرداری آصف بن قیس ودرخلافت عثمان بن عفان ازاهل آن خطه نقص عهد وخلافت بیعت کردند و از اطاعت خلیفه سرباز زدند. عبدالله بن عامر کریز را بالشکر برسرایشان فرستاد و تاثانیا مفتوح نمود. وطایفهٔ غز ازقبایل ترك درسنه ۵۴۸ که سلطان سنجر پادشاه خراسان بدست آن طایفه افتاد و او را بطورحبس نظرهمراه می‌داشتند ونواحی مملکت خراسان را می‌تاختند، ازجمله این شهر به قتل وغارت این جماعت مورد مصیبتی عظیم گردید، چه تمام اهالی آنجاراکه دست یافتند ازشمشیر گذرانیدند و اموال ایشان را یکجا عرصهٔ تاراج ساختند، حتی یك آدمی معروف وشخصی نامی برجای نگذاشتند واصل دیار و عمارات شهررا بالمره ویران ساختند وبه آتش سوختند، تاآنکه درمیان ایشان خلاف ونفاق پدیدآمد. لاجرم یکی از سرداران سلطان سنجر که به لقب مؤید معروف بود، برایشان غالب شد و درمقام اصلاح مفاسد نیشابوربرآمده [شادیاخ را آباد نموده] وبقیه‌السیف را از اهالی بدان محل نقل نمود وبتدریج شادیاخ که صورت آبادی گرفت درترقی شد ورسید بجائی که یکی از شهرهای ممتازعالم معدود گردید و به عمارت وکثرت خیر وعدد نفوس واموال کارش بالاگرفت. چراکه آن بلد به مثابهٔ دالان ومعبر مشترك ممالك شرقیه است. قوافل وسیارات لابد می باید عبورکنند واین گونه اتفاق لامحاله اسباب مزید آبادی ملك وترقی اهالی است. دراموال ومکنت شادیاخ که به اعتبارعمارت جدیدواجتماع اهالی نیشابور به اسم نیسابور(بسین بی نقطه)مشهورشده بود برهمین حال بود تاوقتی کدفتنهٔ مغول عالم را منهدم وخراب است.

و درسنه ۶۱۸ آن جنس خبیث از ماوراءالنهر به خراسان آمدند وتمامی آن اقلیم را به قهروغلبه مسخروخراب وسراب ساختند و محمدبن تکش بن الب ارسلان خوارزمشاه که جمیع ممالك مشرق تادرب همدان درحیطهٔ تصرف او بود، ازآن گروه شکست خورده ایشان آن پادشاه را ازممالك خویش دوانیده، و وی غریبانه درطبرستان هلاك شد. دراین آشوب اهل خراسان وغرباء هرمکان ازهرجا به نیشابور روی آوردند وازبیم تاتار تا

توانستند اطراف شهرشادیاخ را که نیشابورثانوی بود محکم ساختند. ازلشکرتتار دسته‌ای به ایشان روی آورد، ایشان از آن لشکرمتحصن گردیده سر به اطاعت فرود نیاوردند.

روزی سردارلشکر تتار جهت تماشا بپای حصار آمده نزدیک‌شده بود یکی از علویان‌که مستحفظ دروازه بود بشرط واگذاشتن داروغگی شهر به‌او، شهر را تسلیم‌نمود. ایشان پس ازدخول به‌شهر اول‌همه خود اورا به‌قتل آوردند باتمامی اتباع‌وهمراهانش. بقولی خود به‌قهر وغلبه وغضب گرفته داخل شهرشدند وبه‌نوعی حمله و هجوم‌آوردندکه نفوس و اموال یک‌جا درمعرض هلاک وفنا وتاخت‌وتاز برآمدند، جمیع اهالی را ازخرد وبزرگ وزن و مرد وکودک کشتند آن‌گاه خود بلد را ویران و خراب‌کردند و بازمین برابر نمودند؛ و ازبلوکات ورساتیق جمعیت فراهرآورده برسرشهر آوردند تا به‌حفر و نقب دفاین و مخزونات مالکین را استخراج کنند. این‌معنی نیزباعث آن‌شدکه جای‌آبادی برپای نماند وپس‌از ویرانی بجای دیگررفتند. پس ازرفتن ایشان قومی از جانب خوارزمشاه آمده و دفاین ومخزونات را یکجا برآورده بردند، مصیبتی چنین‌عظیم‌دیگربر اسلام وارد نگردیده بود.

درمذمت‌نیشابور ابوالعلی‌محمدبن‌البهاریه‌چندشعری هجاء[1] ازقول قاضی‌ابوالحسن استرآبادی نقل‌کرده‌که ترجمه آن اشعار این‌است. «شهرنیشابور را ایزد تعالی پاکیزه نداراد‌که بازار نفاق درمنازل این‌شهر برپای ایستاده وبرساق رواج قایم است. در اینجا شخص جوانمرد ازگرسنگی می‌میرد ونیکوئی وعطیه وبخشش اهل این شهر مداد است وکاغذ. هرچه بخواهی عالم و دانش‌پرور است. دراین‌مکان گرسنگان اصلا جلوه و درخشندگی ندارند هرچند درانواع بزرگی‌هاوفنون آداب‌وفضایل جلوه‌گر وتابنده‌بوده باشد.» نیزمرادی شاعر گفته، دو بیتی‌که ترجمه‌اش این است «چون غریب‌وار به‌شهر نشابور بخواهی ورود نمود، زینهار بدون‌بستگی حکومت وفرمانروائی‌آنجا نازل‌نشوی‌و واگرنه درآن بلد نه علم وادب سودمی‌بخشد و نه‌شأن وحسب بی‌نیاز می‌سازد نه‌حرمت ونسب رعایت می‌شود.» ابوالعباس روزنی معروف به مأمونی درمدح نیشابور سروده «نشابور دارالعلم ومعدن‌فضل وکمال ومنبع فقه وحدیث بوده و ازآنجا افاضل‌ومحدثین‌و اهل دانش چندان برآمده‌که‌به‌نطاق حصر وتعداد درنمی‌توان آورد.»

حمدالله مستوفی گوید: تهمورث بانی این‌شهر بوده چون اردشیر پس ازخرابیش به‌تخت قرار گرفت، شاپوربن اردشیر حکومت خراسان یافت. ازپدر آن‌شهر درخواست کرد او مضایقه نمود، شاپور راغیرت‌آمد آن‌را عمارت نمود ونشاپور نام‌نهاد و اسم و علم[او] شد و عرب نیشابور خواندند. دورباورویش دوازده هزار گام بود وبرشیوهٔ سفرهٔ

---

[1] ـ متن: حجا

شطرنج گردید، هشت قطعه درهشت قطعه. واکاسره راعادت بود که شهرهارا به‌شکل جانوران واشیا ساختندی. شاپور ذوالاکتاف درزیادتی آن‌عمارت وشهرسعی نمود ودارالعمارهٔ خراسان شدونیشابور دارالملک‌خراسان‌است. درسنه ۶۰۵ آن‌شهر به‌زلزله خراب‌شد وهم درآن‌حوالی شهری دیگر ساختند وشادیاخ خوانند آن‌نیز به‌زلزله خراب شد. گوشهٔ‌دیگر شهر ساختندکه اکنون ام‌البلاد خراسان است[بر] جانب قبله. دوربارویش‌پانزده هزارگام است، آبش ازقنات و آب‌رود ازکوهی می‌آمدکه درشرقی نشابور است وکوهی است بغایت بلند و دوفرسنگ مسافت است‌و دراین دوفرسنگ، درممررود ۴۰ آسیا گردان‌است‌و چنان‌تندآب‌می‌آیدکه یك‌خروار گندم‌درمدت دو درجوال دوختن آرد می کند. پنج‌فرسنگی جانب شمال برقبهٔ کوه‌چشمه‌ای است که‌چشمهٔ سبز گویند، آبی‌شیرین‌سبزرنگ بیرون‌می‌آید. امیرچوپان برلب چشمه‌کوشکی ساخته چون برپام‌کوشك برآیند میان‌چشمه می‌نماید و ازآب چشمه‌که به‌صحرا می‌آید عمارت وزراعت بسیار می‌شود.

از مزار اکابر اولیا تربت ابوعثمان چهری وابوعلی ثقفی وعبدالله مبارك و شیخ فریدالدین محمد عطار است وبرشرقی‌آن‌مزار متبرکهٔ امامزاده محروق‌بن‌امام‌زین‌العابدین علیه‌السلام است.

علمای جغرافی ومورخین عهدمیرزا شاهرخ‌گورکانی نشابور راچنین‌شرح داده‌اند:

نیشابور ازشهرهای قدیم است واکثراوقات درخراسان شهری بزرگتر ازنیشابور نبوده، جمعیت وعماراتش زیاده ازسایر بلاداین ایالت به‌تعداد می‌آمده. هوایش سالم‌و آبش از رود وکاریز. این‌شهر چندبار به‌زلزله خراب شد، گویند بنای آنرا شاپور نهاده پیش ازآن نیستانی بوده به‌حکم شاپور پاك کردند وشهربنا کردند و این‌بودتا زمان‌عبدالله بن‌طاهرکه درآن جای‌گرفت‌ولشکریان که‌با اوبودند به‌منزل وخانه‌های رعایا نزول‌کردند. روزی عبدالله به‌عورتی جوان‌گذشت دید اسبی‌راآب می‌دهد چون این‌کاررا مناسب او ندید شوهر اوراطلبیده ازاوپرسید چه‌شده است‌که نوعروس توبدین‌کار اقدام‌کرده؟ فوراً آن‌مرد پاك دامان عقد گهرگسیخته اشك به‌رخساره ریخت، گفت این‌ظلمها و صدچندان از توست. اگرخداوندازسربندگانش گذشته می‌کشیم والابداد آه‌مظلومان برسد. عبدالله گفت من‌چه ظلم‌کرده‌ام‌که این امر راسبب وخلق راتعب گردیده؟ گفت یکی‌از لشکریان چون دیگران درسرای من‌منزل گرفته، گرخانه‌خالی گذارم براثاث‌البیت ایمن نیستم واگر خود بیرون آیم‌برعورت می‌ترسم‌که بالشکری تنها گذارم، لهذا خود خانه نگاهداشتم و عورت را به‌آب‌دادن اسب فرستادم. عبدالله را این‌معنی نهایت‌گران آمد ودربیرون‌شهر نیشابور سرائی بساخت وآن‌رادارالعماره‌نامید و لشکریان‌را امر کرد تا هر یك درآنجا بقدرقوهٔ عمارتی‌برای‌خود بنانمودند وآن شهری‌علی‌حده شد ومعتبر گردید. پس‌ازآن‌رو به

خرابی گذاشت. آلب‌ارسلان سلجوقی که این‌واقعهٔ عبدالله طاهر بشنید حکم کردآنجا را مرمت کردند وشهری‌عظیم‌شد تا دراواخر سلطنت سلطان‌سنجر بدست طایفهٔ غزخراب شد.

ازجمله عمارت‌معظمی که خراب‌شدمسجد معروف به‌مسجد عقلابود ودرآن کتابخانه معتبری‌بود محتوی برپنجهزار جلد کتاب که درانواع علوم تصنیف کرده برطلاب تقسیم کرده بودند. این کتابخانه راآتش‌زدند وهشت‌مدرسه ازخلفا وهفده‌مدرسه مخصوص به اصحاب شافعی رامنهدم کردند وپنج کتابخانهٔ دیگررانیز بسوختند وهفت کتابخانه‌راغارت کرده، اوراق کتب‌نفیسه‌را به‌نرخ کاغذ مقوا فروختند. بعداز آن‌مؤید آیینه ازممالیك‌سلطان سنجر آنجا رابگرفت، نشابوررا مسخر ساخته شادیاخ رامرمت کرد تاعهد آباقاخان ابن هلاکوخان که زلزلهٔ عظیمی‌شد ودراین شهرخشتی برروی‌خشتی نماند. پادشاه خواجه وجیه‌الدین زنگی فریوندی راکه درآن ایام‌وزیر خراسان بود بفرمود تانیشابوررا ازنو عمارت کرد ویکی ازشعرا در این‌واقعه گفته:

بدولت تو نشابور کهنه نو شدباز
بسان پیرخرف گشته کوشود برنا
اگرچه زلزله دردیش بود بیدرمان
طبیب‌عدل‌تو کردش‌علاج‌ویافت‌دوا
بسال ۶۶۹ اتفاق افتاد
بنا نهادن این شهر شهره زیبا
اوٖاخر رمضان آفتاب وزهره بثور
قمر بحوت وعطاردنشسته در جوزا

باردیگر درعهد امیرتیمور گورکان در نیشابور زلزله‌شد وباز در تاریخ سنه۸۰۸ یکسال بعد ازجلوس میرزا شاهرخ‌بن امیرتیمور برسریر سلطنت این حادثه حادث‌گردیدو برجبال نیشابورگفتی‌سنگی برسنگی نماند وجملهٔ اجزای زمین متزلزل گشت. چندشبانه روز زلزله درکار بود ومولانا لطف‌الله نیشابوری درآن‌واقعه گفت:

نشابور معظم را که بودی
در آن شاهان ایران را اقامت
چنانش کرد ویران زلزله باز
که هامون گشت بنیانش تمامت
فزون از سی‌هزاران مردوازن
فرو رفتند در درد و ندامت

نه یکدر ماند ونه یکجای برجای
نه خشتی ماند برخشتی سلامت
نه صاحب‌حرص ونه‌صاحب‌شره‌ماند
نه‌صاحب جاه و نه صاحب‌کرامت
نمود آن ریختن اندر یکی دم
ز نفخ صور در عالم علامت

خلاصه میرزا شاهرخ باز به‌آبادی نیشابور فرمانداد واز هرجهت نهاد ومساجد و مدارس وخوانق ساخته ورونق یافت.

درکوه نشابور معدن فیروزه است وفیروزهٔ خوب ازآنجاست ومعدن‌طلا داردولی حالاکسی درآن‌کارنمی‌کند. ازآنجا علما وافاضل بسیار برخواسته‌اند. گویند مانی‌نقاش که دعوی پیغمبری‌کرد درزمان شاپوربود، شاپور به‌اوگفت‌که درمملکت من‌ممان واکر اینجا مانی ونروی تراسیاست‌کنم. مانی بطرف چین‌رفت وآنجا جمعی بدوگرد آمدند و کارش درآنجا رواجی تمام‌یافت. از قرار مذکورکوه بلندسختی‌که ازهیچ‌طرف بدان راهی نبود وچشمهٔ آبی‌داشت باآذوقهٔ یك‌ساله برآن‌کوه رفت وازمریدان‌خودمخفی‌گشت وهنگام‌رفتن‌گفت پیش‌خدای عزوجل می‌روم، بعدازیکسال درفلان‌موضوع مراطلب‌نمائید. بالجمله درمدت یکسال‌که مدت غیبت اوبود درکوه نقاشی‌کرد وکارنامه بساخت‌که‌آدمی درآن حیران بود چون‌وقت عود اودررسید اصحاب مانی اسبی‌خوب‌زین‌کرده به‌میعادگاه بردند ومانی به‌میان قوم‌آمد وکارنامه به‌مردم نموده معجزهٔ خودقرارداد وبعضی‌احکام در آن‌درج‌کرد. گفت این‌کتاب خداست بیشتر اهل‌چین معتقد اوشدند ومردم ترکستان‌تصدیق اونمودندوبعضی ازهندیها هم‌نیز تصدیق اوکردند، بعدبه‌خیال ممالك‌عجم افتادبخیال‌اینکه آنچه درآن بلادمیسرگردیده دراین‌بلد نیزصورت گیرد. چون‌به‌خراسان رسید شاپور در گذشته بود وپسراو هرمز نیز بعدازچندی سلطنت بسرای دیگررفته نوبت‌پادشاهی‌به‌بهرام رسیده، دراین‌وقت‌مانی دربلاد اوخلق رابدین‌خود دعوت‌می‌کرد ومی‌گفت نورو ظلمت قدیم است‌و کشتن حیوانات حرام، ورنجانیدن درویشان و اذیت جانوران روا نیست. درویشی به از توانگری است وذخیره‌نهادن بداست وصدقه‌دادن واجب. بادوستان مواسات نمودن ویاران بسیارگرفتن نیك‌است.

باری مانی چندکرت درمدح خود[1] بپرداخت. شاپورنامه وکنزالاخباروسترالاسرار

---

[1] ـ متن: شاه

ازمؤلفات اوست ومی گفت من شارح اقـوال حضرت‌عیسی ع می‌باشم. آخرالامرذکراو بسمع بهرام رسید واورا بخواند وازدین ومذهب وی پـرسید. وی گفت درویشی بـه از توانگری است وروح چون مرغی درکالبد بدن محبوس و همینکه نفس قطع شدآن مرغ ازقفس تن‌خلاص شود وبه‌حیات جاودانی رسد. بهرام گفت پس‌مرگ توبهتر اززندگانی است وبقول توکار می‌کنیم‌وروح ترا اززندان‌تن خلاص‌می‌سازیم نه‌تو باجدمن‌عهدکردی هرگزبدین‌ولایت نیائی چراآمدی؟پس‌بفرمود تااورا بردارکشند و پوست اوراکندند وپر ازکاه‌کرده ازدار بیاویختند.ومزدك‌که درزمان قباد دعوی پیغمبری‌کرد از ولایت نیشابور است.

بعضی ازمورخین عجم بنای نیشابوررا درزمـان طهمورث دانستند و گفته‌اند اسم اول‌این‌شهر ابرشهر بوده. نیزگویندازشهرهای معروف که اسکندر بزرگ‌فتح وخراب‌کرد یکی نیشایوز است.وشاپور مجسمهٔ بزرگ خودراکه درکمال عظمت ورفعت بوددر این شهر برپاکرد تا بعداز آنکه اعراب این‌ناحیه رامسخر ساختند آن‌مجسمه رادرهم شکسته ازپای درآوردند. بعد ازخرابی اعراب،طاهریه وصفاریه این‌شهر رامرمت وآبادکردندو وسلطان محمود غزنوی در زمان سلطنت پدرش چون حکمرانی خراسان داشت پسایتخت خودرا درنشابور قرارداد؛ ونیزطغرل‌بیك سلجوقی آنجا راپـایتخت ودرزمـان سلاجقه آبادی‌یافت. درسنه۵۴۸درعهدسلطان‌سنجرغزها آنجاراویران ساختند، بعدخوارزمشاهیان به‌تجدید عمارت اوکوشیدند ودرسنه ۶۱۸ ازهجرت،تولی‌خان مغول پسرچنگیزخان آنجا را بکلی‌معدوم‌کرد ونابود ساخت. بعدازنادرشاه افشار احمدخان ابدالی آنجاراmحاصره کرده‌وششماه‌محاصره‌طول کشیده‌وعاقبت به‌غلبه گرفته‌نیشابورراغارت‌کرد[ند]بعدعباسقلیخان بیات به‌مرمت و تعمیر آن بپرداخت.

جماعتی‌ازمورخین‌فرنگی‌راعقیده‌این‌است‌که‌بانی ابتدای‌شهر نیشابور شاپور نیست بلکه‌چون این‌شهر بارهاخراب وآبادشده‌گویند شاپور به‌تجدیدعمارت‌آن‌پرداخته‌وپیش‌از او این‌شهر ساخته بود واول بنای آن‌را برخی‌سال دویست پنجاهم میلاد حضرت‌مسیح ع دانسته‌اند.

موسیوخانیکوف سیاح‌مشهور ومعروف درکتاب‌سفرنامهٔ خودمی‌نویسدکه درنزدیك خندق‌درضلع‌شمال‌شرقی‌قلعهٔ‌نیشابور سنگی‌است‌منقورکه‌تاریخ۱۹۲هجری‌دارددواسم‌نوروز برآن‌رسم شده و نزدیك شهرقبر امامزاده محروق است، ازاقوام وخـویشان حضرت امام جعفر صادق‌ع واین امامزاده به‌یکی‌ازبنات بنی‌امیه عاشق شده بود واورا داخل‌درطریقه تشیع‌کرده، یزیدبن مهلب حکمران خراسان عامل خلیفهٔ اموی‌کـه با فرقهٔ شیعه عداوت و خصمی داشت حکم‌کرد عاشق و معشوق راسوزاندند.

در تواریخ است که یزدجرد اول معروف به‌یزدجرد اثیم درسنه ۴۱۷ میلادی سنه ۲۱۰ سال قبل از هجرت درکنار این‌درباچهٔ چشمه سبز اسبی لگدزده تلف ساخت، نـزد اغلب که‌معروف است به‌جانور وحیوانات آبی. گویند ازآب‌اسبی بیرون‌آمده اورا تلف کرده امیرچوپان نیز درحوالی این‌چشمه کوشکی‌بناکرده وچندی دراین‌محل توقف‌نموده است. این‌چشمه‌نیز تامشهد ۱۲ فرسنك وتانیشابور ازراه بوژان‌هفت فرسخ‌وکوه‌رأی‌ونتا که در زند واوستا مسطور است و کوه ریوند وریبد که حکیم فردوسی درشاهنامه گوید همان رشته‌کوهی‌است که درطرف شمال‌وشمال‌غربی‌نیشابور واقع است واینکه‌درشاهنامه نگاشته که گشتاسب، آتش‌برزین مهررا درکوه ریوند قرارداد وآنجا ازشدت سرماووفور برف‌زیست‌ممکن‌نمی‌شود[پس]باید گشتاسب آتش‌برزین‌رادر دامنه‌های کوه ریوند قرار داده‌آتشکده ساخته باشد وقریه‌ای‌درآن‌حوالی هست که‌نامش برزینون وواقع‌دردامنه‌های این‌رشتهٔ‌کوه است شك‌نیست که اسم‌قریهٔ مزبورماخوذ ازهمان برزین مهراست و آتشکدهٔ گشتاسب آنجابوده.نیز حکیم فردوسی درشاهنامه‌گوید وقتی‌که گودرز منتظرپیران ویسه بود درجائی که مابین‌کوههای ریبد وگناباداست توقف‌نموده سنگر بست[1].

شهرنیشابورشکلاً مربع‌مستطیل‌است ودوخیابان ازمشرق بمغرب وازشمال به‌جنوب که تقریباً دروسط‌شهر این‌دوخط یکدیگررا تقاطع‌کرده‌اند ونقطهٔ تقاطع چارسوق شهر است. اکثردکاکین‌دراین‌خیابان‌هااست وایـن‌چهاربازار منتهی بچهـاردروازه می‌شود. دروازه‌قبلی وجنوبی‌را دروازهٔ عـراق گویند، شرقی[2] را دروازهٔ مشهد وشمالی‌را دروازهٔ ارك [ومغربی را دروازهٔ پای‌چنار] گویند. دورهٔ شهرسه‌هزاروسیصد ذرع است. دیوارقلعهٔ شهر۵۸ برج‌داشته که اغلب خراب‌است. وچهارمحله‌دارد، محلهٔ استخر، محلهٔ بالاگودال، محلهٔ سرسنگ ومحلهٔ سعدشاه. ودردروازهٔ مشهد تکیه وبـاغ باصفائی است که‌آنجا مقبرهٔ امامزاده محمدبن محمدبن زیدبن امام‌زین‌العابدین ع می‌باشد. چون به‌حکم یزیدبن‌مهلب حاکم‌خراسان‌مقتول‌وپس‌ازقتل‌محروق گردید‌به‌محمد محروق[3]معروف‌شد. بقعهٔ قبرامامزاده، قبه وگنبد بسیارقشنگی دارد ازکاشی سبز بسیارممتاز وایوانی عالی دارد برکاشی‌کتیبه نوشته است «السلطان‌الاعظم ابوالمظفرتهماسب‌شاه‌الصفی‌الحسینی بهادرخان» ولی‌تاریخ ۱۰۴۱ است ودراین‌سال شاه‌صفی‌بن شاه‌محمدبن شاه‌طهماسب پادشاهی‌ایران‌داشته،می‌باید بنای عمارت ازشاه‌طهماسب باشد وتعمیرشاه‌صفی کرده‌باشد واین‌تاریخ تعمیراست ومعین

---

[1] ــ مؤلف این‌پاراگـراف رابصورت تلخیص ازچند صفحه مطلع‌الشمس درآورده کـه تلخیص درستی هم نیست.

[2] ــ متن: مغربی.

[3] ــ متن: معروق

است که سلطنت شاه‌طهماسب از ۹۳۱ است تا ۹۹۵ و ۱۰۴۱ چنانچه ذکر شده اوان سلطنت شاه‌صفی می‌باشد.

نیز مقبرهٔ عمرخیام در این باغ است. حکیم عمرخیام در سنهٔ ۵۱۷[1] فوت شد و فاصلهٔ این باغ و شهر مقبرهٔ شیخ فریدالدین عطار است. در سال فوت او اختلاف کرده‌اند دولتشاه سمرقندی گوید فریدالدین در سنه ۶۲۷ فوت شده ولی اکثر بر این‌اند که شیخ عطار در استیلای مغول برخراسان وقتل عام نیشابور بدست مغول مقتول گردید وخرابی نیشابور وقتل عام آنجا در سنه ۶۱۸ بوده واین منافی باقول دولتشاه سمرقندی است.

خرابه شهر قدیم نیشابور درطرف شرقی شهرحالیه واقع است وازدیوارشهرتا ابتدای شهرخرابه هزاروپانصدقدم است. دورشهرقدیم سه‌هزارذرع بوده. درآن محوطه جزتلال و تپه‌های کوچك وبزرگ وکوزه وآجرشکسته که آثارعمارات وآبادانی قدیم است چیزی دیگرباقی نیست. حکیم فردوسی گوید شاپورقلعه نیشابوریعنی کهندز را بنانموده بود و در زمان یزدجرد ثانی چون اغلب دراین شهر توقف داشت نهایت آبادی ومعموریت یافته. یوسف که ازخلفای بزرك ارامنه بود وبعضی خلفای دیگر این ملت که یزدجرد ازارمنستان وگرجستان به‌اسیری آورده‌بود، درنیشابوربقتل رسیدند. درزمانی که اعراب به‌خراسان آمدند وبراین شهرغلبه واستیلا یافتند این شهربقدری از آبادی افتادکه ابداً قابل توجهی نبود. درآن‌زمان پایتخت خراسان مرو بود.

دیگردرزمان سلطنت آل‌طاهر از ۲۵۰ شهرنیشابور بازرونقی بکمال یافت، ابوطاهر-بن‌الحسین، اول سلاطین طاهریه عمارت درباغ میان بنانمود وبنابرمسطورات صاحب معجم‌البلدان عبدالله‌بن‌طاهر که در۲۱۵ مأمورخراسان ووارد نیشابورشد شهرشادیاخ[2] را بساخت ولی قولی ضعیف است. شهرنیشابوردرسلطنت سلاطین‌سامانیه آبادبوده طغرل بیك اول پادشاه سلاجقه درسنه ۴۲۹ نیشابوررا پایتخت خود قرارداد. پسرطغرل بیك الب ارسلان نیز این شهررا مقرسلطنت ساخت ودرسنه ۴۶۶ الب ارسلان دخترقاآن را درسلك ازدواج پسرخود ملکشاه درآورد وعمارت شادیاخ را برای او بنا کرد.

درسنه ۴۹۲ قلعهٔ کهندز را ارغون برادرملکشاه خراب کرد. درسنه ۵۴۸ در اوان سلطنت سلطان‌سنجرطایفه‌ای ازغزدرنیشابور ونواحی آن ساکن وسکنه‌را به‌قتل آورده‌بناها را ویران کردند تامؤیدآیینه ازغلامان سلطان آن جماعت‌رابیرون‌نمود. دوسال بعدبواسطهٔ فساد ونزاعهای پی درپی که میان شیعه وسنی درشهرنیشابور درکاربود تمای روسای فریقین‌را مقتول ومساجدرا خراب کرد وهرچه کتابخانه درآن‌شهربود بسوزانید وپایتخت

---

[1] ــ متن: ۵۷۱.

[2] ــ متن: شادباع.

خودرا درشادیاخ قرارداد ونشابور ازاعتبارشهری بیفتاد (ومحمدآیینه، رکن‌الدین محمد آخرین سلطان سلجوقی راکه برادرزادهٔ سلطان‌سنجربود بکشت وخودنیز درسنه ۵۷۰ درخوارزم بدست تکش‌خان خوارزمشاه مقتول‌شد وازاین‌زمان تاابتداء مائهٔ‌هفتم اطلاق شهربرنیشابور نمی‌شد وتمام مورخین شادیاخ را قاعدهٔ مملکت نیشابورمی‌گفتند.

درسنه ۵۸۳ تکش‌خان خوارزمشاه این‌شهررا محاصره نمود. درسنه ۶۹۵ که غازانخان به‌نیشابورآمد در المؤید [شادیاخ] معروف جای گرفت بقول صاحب تاریخ رشیدی درجای عمارتی‌که المؤید درسنه ۵۵۸ بنانموده‌بود شهرنیشابوررا بساخت و این همان شهری‌است‌که غازانخان بساخت، دورهٔ‌آن پانزده هزارگام‌است. درتواریخ است‌که چون‌نیشابور دراستیلای مغول خراب‌شد مردم اطراف می‌آمدند وازآنجا دفینه وبعضی اشیاء قیمتی می‌یافتند، از جمله سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه فرستاد مال‌کثیر بدست‌آورده‌بردند. بعد ازسال اول آن‌محل‌را بسالی سی‌هزاردینارمعادل پنجاه وچهار هزارتومان حالیه اجاره ومقاطعه دادندکه درآن کاوش کنند، گاه می‌شد مستاجرین‌دریك روز معادل مال‌الاجارهٔ یکساله ازآنجا اموال بدست می‌آورند.

معادن فیروزهٔ نیشابور

که بهترین وباقیمت‌ترین فیروزه‌های جهان است بردوقسم است کوهی وخاکی. کوهی‌معدنش درکوه وفیروزه باکلیه سنك‌کوه‌که غیرفیروزی است اتصال دارد وباید دانست‌که‌کدام سنك فیروزه دارد‌که آن‌سنك‌را شکست وفیروزه‌را ازآن به‌وقوف‌جداکرد. معدنش درشش‌دره واقع‌شده وهردره بمناسبتی اسمی‌دارد. ازطرف‌شرقی این‌کوه‌که‌ابتدا شود درهٔ‌اول دارای ۴ غاراست: غار اول معروف به‌عبدالرزاقی است‌که قدیم آن‌را غار ابواسحاقی نامیده‌اند وآن‌غار وسیعی‌است‌که عمق‌آن ۴۸ذرع‌است. دراین‌سنوات‌فیروزهٔ کمی ازآنجا بدست‌آمده وفیروزهٔ این‌غار ازفیروزهٔ غارهای دره‌های‌دیگر بابهاتر وجلوه وصفا وآب ورنگش بیشتراست. غاردوم موسوم به‌غارسرخ وغارسیم غارشاه‌پردار وغار چهارم غار اقالی‌است. این‌سه‌غار درجنب غارعبدالرزاقی واقع ودراین‌اوان درهیچیك ازاین سه غارکارنمی‌کنند وبکلی متروك است.

دره دویم موسوم به‌درهٔ سفید می‌باشد واین‌نیز چهارغاردارد: غاراول مالکی ودویم وسیم‌غار زاقی‌علیا و زاقی‌سفلا وچهارم غارمیرزا احمدی است. درقدیم دراین چهارغار کارمی‌کرده‌اند و وسعت هرچهار زیاداست. ازوضع غارزاقی‌سفلا جهت‌خرابی ومتروك‌شدنش‌معلوم است‌که اوایل ازروی‌نظم وترتیب موافق قوانین معدنچیگری بوده، چنانکه جاهای‌عدیده‌درکوه حفرمی‌نموده‌اند که‌روشنائی وهوا به‌تك‌چاه وغاربدهد؛ ونقبی‌متساوی باتك‌غار ازدامنهٔ‌کوه می‌بریده‌اند وگویا تااواخردولت‌صفویه خود دولت کارمی‌کرده. پس

ازانقراض به‌رعیت اجاره‌داده‌اند ومستأجرین بواسطهٔ حرص برجلب‌منفعت ترتیبات‌مزبوره را برهم‌زده هرطرف‌ازغارهارا که‌فیروزه گمان می‌برده‌اند وستونهای مابین‌چاهها ونقب‌ها که عمود وقائمهٔ سقف‌غارهابوده بریده وکنده‌اند. بکلی غارها ازوضع منظم‌خود خارج شده وکارکردن در آنها متعسر. لهذا خراب ومتروک‌افتاده وبــه‌جهات‌مزبوره پرشده واز نقب‌های‌بعد معلــوم می‌شود عمق غارهای زاقی‌علیا وسفلی از چهل‌ذرع الی ۷۰ بوده و تعمیراتشان‌مخارج کلی بود.

فیروزهٔ درها سفید خوب است ولی نه بخوبی فیروزهٔ درهٔ ابواسحقی، [احتمالاً؟] غارمیرزااحمدی هم سابقاً جزو غــارزاقی بوده درآن‌هــم فیروزه خوب پیدامی‌شود ولی بواسطهٔ کارکردنش صعب وخطرناک‌است. دره‌سیم موسوم به‌درهٔ‌کوه مشتمل برچندین‌غــار ولی دوغارمعتبردارد اول‌غارکربلائی کریمی دویم غاردره‌کوه که خیلی‌وسیع وعمیق‌است وقدیمی. ازدهنه تاتک‌آن ۴۵ ذرع بعضی‌نقب‌هایش به‌غارزاقی منتهی‌می‌شود،کارکردن در آن نیزسخت وباخطراست چه سنگهای بی‌مصرف بیرون‌نبرده آنجا جمع‌شده وهمین‌باعث هلاک‌عمله ومعدنچی می‌شود. یک‌نقب غاردرهٔ‌کوه به‌دانکی مشهوراست وباید سی‌ذرع‌طی مسافت ازمیان سنگهای بی‌مصرف کرد، درحالتی که‌عرض وارتفاع نقب‌هم کمترازنیم‌ذرع است وحــرکت درآن اسباب وحشت ومخافت‌می‌باشد، بیش‌از سه‌چهارنفرمعدنچی‌کسی جرأت رفتن درآن‌نقب‌ندارد. هول وخطر این‌نقبها ازاسامی‌آنها استنباط می‌شود.جائی‌را پل‌صراطمی‌نامند.دربالای‌غار درکوه چاههای‌عدیده هست که درایام‌قدیم بازحمت‌زیاد و سررشتهٔ تام بجهت‌روشنائی‌تک‌غارساخته‌اندکه حال‌مسدود وپرشده‌اند. فیروزه‌های این‌دره بسیارخوب ومرغوب‌اند وحال دراین‌دوره بیشترکارمی‌شود.

درهٔ‌چهارم درهٔ سیاه‌است ودوغاردارد یکی‌غارعلی‌میرزائی‌که دراصل علی‌مرتضائی بوده، دوم غاررئیس. غــاراول‌نیزدوغاربوده علیا وسفلی‌که نهایت خطرناک‌است چه‌سنگ کوه‌آن رخو وسست وریزنده‌است ازاین‌جهت‌نقب‌هارا زودپرمی‌کند ومشهوربه‌غاربیراه‌رو است وفیروزه‌اش خوب‌نیست. [بالای] غاررئیس که چندسال‌قبل یافته موسوم [به‌سر] به‌غاررئیس، فیروزه‌های درشت خوشرنگ‌دارد، ولی‌زود عیب‌می‌کند. مادامی‌که درآب است پررنگ وبراق است خشک‌که‌شدسفیدمی‌شود. یک‌فیروزه [دراین‌غار] پیداشدباندازهٔ یک‌گردو ولی روزدیگررنگش کم‌شد معلوم است قیمتش‌نیزکم‌می‌شود.

درهٔ پنجم درهٔ‌سبز است وسه‌غار دارد، غاراول اردلانی‌و[دوم] غارسبز و[سوم]غار انجیری.[غار]اردلانی‌وسبزقدیمی‌است‌وانجیری‌جدید.غاراردلانی بسیاربزرگ‌ووسیع‌است‌و ۱۲ چاه‌داردکه‌حال‌انباشته‌شده‌هوای این‌غاربسیاربد است که‌افروختن‌چراغ‌ممکن‌نیست،از هوای غار خــاموش می‌شودوچــراغ کش می‌نامندوازاین غارجدیداین‌اوقات فیروزه‌های

خوشرنگ‌درآمده بازرنگشان زایل‌می‌شود. جزاینها صدغار بااسم، دویست‌غار بی‌اسم‌هست که‌قابل‌ذکری‌نیست. معدن خاکی چاه ونقبی نیست، درخاکهائی کـه پای‌کوه جمع‌شده بمرور ازکوه فروریخته درمیان‌آنان فیروزه یافت‌می‌شود واغلب فیروزه‌های‌اعلی وخوب یافت‌می‌شود، فی‌الحقیقه انگشترهای‌خوب ازمعدن‌خاکی‌است. یك فیروزه‌که مرحوم میرزا محمد قوام‌الـدوله پیشکش حضورمبارك اعلیحضرف شاهنشاهی ناصرالدین شاه‌عزنصره نمود پنجهزارتومان ارزش‌داشت ازمعدن خاکی بود.

اقسام فیروزه

سه قسم فیروزه است انگشتری و بارخانه و عـربی . انگشتری بهترین فیروزه‌ها است‌دانه‌ای درمشهد یافت‌شدبقدرفندق‌کوچکی که ترکیب‌تراش پیکانی‌داشت‌که ۷۵۰ تومان فروختند. خوبش لطف وصفائی‌که ازحدبیان خارج است‌دارد، مثل‌آب است درزمرد ویاقوت [والماس] و طراوت درمروارید اعلـی‌است. درتواریخ ازمعدن فیروزه‌کمترذکری کرده‌اند قدیم‌ترین تفصیلی‌که دیده‌شد دررسالۀ تنسوق نامۀ ایلخانی‌که تصنیف خواجه نصیرالدین طوسی و به‌اسم هلاکوخان نگاشته شده؛ وحکیم تحریر امیرصدرالدین محمد دشتکی شیرازی از اساطین حکمای عصرخویش‌بوده وسلسلۀ ایشان درخطۀفارس بعلم وحکمت وبـزرگی و اصالت اشتهارکلی‌داشته‌اند ترجمه‌کرده. نیزکتب‌دیگرهم که ذکرمعدن فیروزه درآن‌است رسالۀ ابن‌المبارك محمدالقزوینی‌است‌که ازروی‌ترجمۀفارسی تنسوق‌نامه نگاشته وکتاب جواهرنامۀ محمدبن منصور وکتاب‌مختصر دیگرنیز به‌اسم جواهرنامه از زین‌الدین‌محمد جامی‌وکتاب دیگرموسوم به‌جواهرنامۀهمایونی‌ازمؤلفات‌محمدبن‌اشرف‌رستمدارمی‌باشد.

نیزبعضی‌ازسیاحان‌کارآگاه فرنك درسوابق درضمن سیاحت خود درممالك‌محروسه معدن فیروزۀ نیشابـوررا تحقیقات‌نموده ومصنفین محترم بنقل اقـوال‌ایشان پرداخته[که] مختصری ازآن‌را دراینجا می‌نگاریم. مـوسیو فیریه ازموسیو الکسانـدرچنین‌می‌نگارد: «امروزصبح‌که پنجم ماه‌ژون سال۱۸۳۸ مسیحی ازنیشابور بعزم سیاحت‌معدن بیرون‌آمدیم، درتمام‌دنیا فیروزه منحصر به‌این‌معادن‌است‌که درهشت‌فرسخی شهراست. ازشهرتایك‌فرسخ وربع راه‌دردشت‌مسطحی‌است‌مشحون به‌قرا ومزارع‌حاصلخیزوباغچه‌ها. هرچنددورمی‌شوی منظروهیأت‌مملکت تغییر می‌کند. داخل‌درتپه‌ها[ی‌ریك‌رو یك] خاك‌قرمزرنگی‌می‌شود ودر پشته‌های لم‌یزرع آثارنمك[1] پدیداراست وزراعت‌درآنها ممکن‌نیست ودرراه دوجانمك معدنی معتبراست یکی‌موسوم به‌دولتعلی‌تامعدن‌فیروزه یك‌فرسنك ونیم است‌که یك‌قطعه‌نمك متحجرشده‌است‌که طبقۀنازکی خاك‌قرمز روی‌آن‌را گرفته. اسباب استخراج نمك‌این‌معدن یك‌کلند وکلوله‌ای‌ازگل به‌اندازۀ متوسط‌که نمك‌را می‌شکنند وبیرون می‌آورند وخیلی سفید ولطیف است. یك‌عملۀ چابك روزی هشتصدگیروانکه استخراج‌می‌کنند. معدن‌دویم

---

[1] ــ متن: سنگ

نیز بهمین‌طریق هنوز نمکش بهتر از معدن اول است. وقدری راه معدن فیروزه از میان جبال و سنك می‌باشد وشبیه به‌رنگ سنك سماق[1] قرمز است. درمیان این اراضی پست و بلند دوقریه است یکی درقلهٔ کوه، یکی دردرهٔ قشنگی؛ وهردوقریه بواسطهٔ سنگرهای کنگره‌دار محکم شده وصدوپنجاه خانوار آنجاها سکنی‌دارند. سکنه‌ای از بدخشان کوچیده به‌اینجا آمده‌اند و یکی از سلاطین آخری ایران ایشان‌را توجه‌داشته. بدخشان درآسیای مرکزی واقع است و چون بدخشانیها معادن لعل وسایر احجار کریمه دارند درآنها کار کرده‌اند مهارتی دارند و دراین معدن بکارند و برمعدنچیهای فرنگی ترجیح‌دارند واکثر اهالی بدخشان اصلاً ایرانی هستند وزبان اصلی آنها همان‌زبان[2] فارسی است که حال تکلم می‌کنند».

وعملشان به‌تجربهٔ آباواجدادی است مبنا برعلمی نیست؛ ولی عملشان خوب است ودر استخراج فیروزه مهارت وحذاقت کاملی‌دارند وفیروزه‌های‌خوب قشنگی که امروز[ه] روز استخراج‌می‌کنند درچاه‌های‌قدیم وعمیق آن‌چاههائی که متروك داشته‌اند بدست‌می‌آمد وبسیار شده، درسنگهائی که سابقاً دورریخته واعتنائی به‌آنهـا ننموده فیروزه‌های‌خوب یافت‌شود. سنگ‌معدن تاچندطبقه‌کارشده‌است وگاهی عمودی کنده‌اند وآثاردهلیزها ونقب‌ها وچاه‌ها که دیرگاهی‌است خراب‌شده نموداراست وغارهائی که هنوزمعروف‌است موسوم‌هستند به عبدالرزاق وشاه‌پردار وخارجی وغیره وغیره. ازپیش‌خود به‌معدنچی‌ها پولی‌دادم که چند کلند به‌طالع‌من بزنند، بدین‌وسیله توانستم به‌غار ابواسحقی حاضرشده بتماشا بپردازم، طریقهٔ شکستن سنگ‌فیروزه مثل‌معدن‌نمك است کـه پیش اشاره شد، الااینکه بجای‌گلولهٔ خاکی برای‌ملایم‌کردن‌ضربت درشکستن‌نمك بکارمی‌روند دراینجا گلوله‌را ازعاف‌خشك ترتیب‌داده‌اند. همین‌که‌شکاف‌بازشد کمال‌احتیاط‌رامی‌نمایند که‌مبادا چکش به‌فیروزه‌هائی که درآنجاست بخورد. بیست وپنج الی سی قطعـه فیروزه دریکجا جمع‌می‌باشد، طبقهٔ آهکی خیلی‌نازك روی هریك ازاین فیروزه‌هارا پوشیده، طرف داخلهٔ این‌جرمی که‌روی فیروزه‌را گرفته سفیداست وطرف‌بیرونش گندمی‌رنك‌است. جای تفکراست که چگونه‌مادهٔ آهکی‌تاتوی‌فیروزه‌رسیده وایستاده‌وچگونه بصافی‌فیروزه‌صدمه واردنیاورده. گویندفیروزه شباهت‌به‌گیلاس دارد، هرقدربیشترمی‌رسد رنگش بهترمی‌شود. ولی رسیدن گیلاس‌بطور کمال‌بسته به‌تابش واشعهٔ آفتاب‌است ودرعرض وامتداد یك‌فصل‌بهار وبه‌تابستان‌بخوبـی می‌رسد؛ ولی برای رسیدن فیروزه وخوشرنگ‌شدنش البته یکهزارسال مدت لازم‌است و اهل‌معدن‌هم مثل‌رنگ‌فیروزه تربیت شده‌اند. فریبندهائی هستند که دردنیا نظیرندارند و نادر اتفاق‌می‌افتد بلکه محال است کسی‌که باآنها معامله بکند مغبون‌نشود. شك‌نیست در

---

[1] ــ متن. جاق.

[2] ــ متن: لغت.

هر جای دنیا برای حیله و کذب عذری جعل کرده و تراشیده‌اند و عـذر[1] سکنهٔ معدن فیروزه این است که می‌گویند فیروزه‌ها را در کهنه‌های نمناك مداوم باخـود دازند و اغلب هم در درخفیه و به‌تعجیل ودست پاچه فیروزه‌را می‌فروشند که یعنی اگر ضابط و عمال بفهمند می‌گیرند و در رطوبت رنك خاصی دارد فیروزه همینکه خشك شد رنگش می‌برد و سفید رنك می‌شود و مشتری هر کس بـاشد مغبون خـواهدشد. [هنگام شستن سنك ریزه‌ها] اغلب قطعات فیروزه بزرك بدست می‌آید، خاقان مغفور فتحعلی شاه [یك] قطعه فیروزه‌ای داشتند چندان بزرك بود کـه از آن پیاله ساختند و نیز درخزانهٔ شهر (و نیز) فیروزه‌ای بود که چند گیروانکه وزن داشت ولی آن وقت نه‌چنان فیروزهٔ تام تمام بیرگ وعیب است که انگشترش پنجهزار تـومان ارزش داشته باشد کاسهٔ فیروزهٔ سلطان محمودی که خود معروف است.

نیشابور ازدید شعرا و سیاحان

باری سکنهٔ نیشابور ازایل بیات می‌باشند که دوازده هزارخـانه دارند وعباسقلیخان مختاری بیات که احمدشاه درانی اورا به‌کابل برد رئیس این قبیله بود بعداز مراجعت ازکابل از پولی که درچاه یافت ــ سور بلدرا احمدشاه خراب کرده بود ــ دوباره بساخت که سور حالیه [نیشابور] همان سور عباسقلی خان بیات است. چهار آب درخراسان به گوارائی معروف است اول آب رودخانهٔ دبیر نیشابوراست، دویم آب دیزآباد است، سیم آب رباط کلیمه که ازطرف رباط می‌آید، چهارم آب عین اللطیف است. دروصف آب دبیر وخاك نیشابور گفته‌اند:

حبذا خـاك نشابـور وخـوشا آب دبیر
که نه آبست و نه خاك است، گلاب است و عبیر

مقبرهٔ فضل بن شاذان درزمین نشابورقدیم واقع وبقعهٔ شیخ عطار علیه‌الرحمه چنانچه ذکرشد درشهرشادیاخ قدیم بوده و دورهٔ این شهرمن جمیع الجهات پنجهزارویکصد وپنجاه ذرع است وبه‌شکل مدور ومارپیچی آن‌راساخته‌اند وارکی داشته، درطرف فیلدان واقع بوده ودیواری مستقیم بطول هشتصد و پنجاه ذرع ساخته دوطرف آن‌را ملحق به‌بدنه کرده بودند ودورارك باآن دیوارکه‌در وسط کشیده‌شده هـزار وصدوپنجاه ذرع است وقبر شیخ فریدالدین عطاردر محوطهٔ ارك ودرخرابه‌شهر موسوم بـه‌شهرالب‌ارسلانی تپه‌ای است، معروف است که عمارت الب‌ارسلان بوده ودرشهر آثاری کـه‌خیلی‌قدیم است موسوم بـه هوموني شایدکه تحریف همایونی باشد و ازبناهای همای دختربهمن. آثار دیوار خرابه

---

[1] ــ متن: قدری

درطرف شمال بلدهٔ حالیه‌دردامنهٔ کوه‌دیده می‌شود که‌یك‌فرسخ وربع امتداد آن است ودر انتهایش به‌دو رودخانه منتهی می‌شود. محاسن نشابور زیاد است در زمان‌آبادی‌دوازده هزارقنات داشته وازقرار تقریرات حکیم فردوسی علیه‌الرحمه درجلد دویم شاهنامه در داستان بازگشتن کیخسرو ازتعاقب افراسیاب بطرف ایران‌ورسیدن اوبخدمت کیکاوس در طی‌منازل آن پادشاه فرماید:

ز جیحون گذر کرد برسوی بلخ
چشیده بر گیتی بسی شور و تلخ
سوی طالقان آمد و مرو رود
جهان پر شد از نالهٔ نای ورود
از آنسو به راه نشابور
بیاورد پیلان و گنج و سپاه

پس‌فرمودهٔ‌حکیم نشابور عهدکیان موجود ومعمور بوده. نیزدرجلد سیم‌درحکایت رزم‌شاپور باورومیان وگرفتارشدن بزانوش سردارلشکر روم فرماید چون‌شاپور ازجنگ فارغ گشت، به‌بنای ابنیه بلادپرداخت وکهندزرا درنیشابور بساخت.

کهندز بشهر نشابور کرد
که گویند با داد شاپور کرد

و نیز درسرگذشت بهمن‌که همای‌دختر خودرا به زنی‌گرفت و اورا ولیعهد خود کرد وسلطنت راخاص اولاد وی‌نمودکه از اوبوجود آید وساسان پسرش‌رنجید واز پدر دوری جست، فرماید:

بسه روز ودوشب‌بسان پلنك
ازایران‌به‌مرز دگرشدزننگ
دمان سوی مرز نشابور شد
پرآزار بود از پدر دور شد

درجلد چهارم درداستان بهرام‌چوبینه ونامه‌فرستادن اوبه‌خاقان واظهارصلح‌کردن وسکه به‌نام‌خسروپرویززدن وتعیین‌نمودن سرداری به‌حکومت خراسان وبازگشتن‌ازمرو به‌ری [فرماید].

ز لشکر یکی‌پهلوان برگزید
که سالاربوم خراسان سزید
خراسان بدو داد با لشکری
نشابور با بلخ‌و مرو و هری

پراندیشه‌ازمروشدی‌سوی‌دی
به خرداد فرخنده از ماه دی

باز درجلدچهارم درفقره‌رفتن یزدجرد به‌طوس وتعاقب‌کردن سعدوقاص اورا ونامه نوشتن یزدجرد به‌ماهوی‌سوری از نشابور به‌طوس.

من اندر نشابور یکهفته بیش
نباشم که‌رنج‌دراز است‌پیش

پس ازچند شعر گوید:

وزانجایگه برکشیدند کوس
زشهر نشابورشدسوی طوس

وناصرخسرو علوی‌که درروز شنبه۱۱شهرشوال ۴۳۷ واردنشابور شده‌این شهررا درنهایت‌آبادی وغایت معتبری واهمیت می‌داند. وددچند موضع کتاب‌خود از نیشابورنام می‌برد. جائی‌جمعیت‌مصررا پنج برابر سکنهٔ‌نشابور گوید و گفته شهری‌که می‌تواندروسعت وجمعیت وثروت وصنعت برابری باپایتخت مصر نماید همان نشابور است ونیز گوید در دربلوکات یمامه که‌تامکه‌معظمه ۱۸۰ فرسخ است‌معاملات تجارتی بامسکوك طلای‌نشابوری می‌شده. ازوقایع مهمه می‌نویسد: درآخر همان‌ماه‌که من درنشابور وارد شدم‌کسوف کلی واقع‌شد وکنون‌پایتخت طغرل‌بیك‌برادرچغر[ی]بیك می‌باشدوخودش باخواجه موفق‌منشی سلطان ازنشابور سفرکرده وخواجه موفق را نام هبةالله ومنشی‌رسائل فارسی‌سلطان بود و به‌معرفی‌اوسلطان ابونصرکندری‌عمیدالملك‌وزیررا بدریاست دارالانشای‌عربی‌خودمنصوب ساخته. هبةالله پدر ابوسهل محمد است‌که مکنی به‌ابن‌موفق ورئیس‌علمای‌شافعی‌نیشابور بود وبعد ازمردن‌سلطان، سیده‌دخترالقائم‌بامرالله‌خلیفه اورا به‌بغداد می‌برد و درراه بغداد درسنه ۴۵۴ به‌مرض آبله درگذشت.

بالجمله بعضی ازارباب‌سیر نوشته‌اندکه‌ناصرخسرو پس‌ازمراجعت ازمصر به‌نیشابور آمد ومدتی درشادیاخ اقامت‌کردومردم را به‌مستنصربالله فاطمی خلیفه مصردعوت‌می‌نمود. چون این‌خبر منتشر شد، طالبین قصدقتل اوکردند، لهذا به‌بدخشان گریخت. نیزوقتی از گیلان فرارکرد وبه‌نشابور آمد وبابرادرش درمسجدی منزل‌کرد، شخصی‌که اورا در مصر دیده بود وی‌را بشناخت به‌مردم‌اظهارکرد اهالی قصدقتلش‌کردند وی بازبطرف بدخشان گریخت.

جناب موسیو شفرمترجم‌باشی دولت فرانسه ومعلم‌السنهٔ شرقیه، سفرنامهٔ ناصرخسرو راترجمه‌کرده ودر ذیل‌آن‌شرحی‌ازنشابور می‌نویسدکه خلاصهٔ‌آن این‌است: علمای‌جغرافی در ۵۰۰سالِ قبل آنچه درباب نیشابور نوشته‌اند باشرحی ازحافظ ابرو دراینجا نوشته‌ام

این است: نیشابور معروف به ابرشهر و ایرانشهر از مداین عتیقهٔ خراسان است و بنای این شهر، در اوان سلطنت طهمورث دیوبند بوده. اردشیر بابکان به عمارت آن پرداخته، شاپور ذوالاکتاف آن را پایتخت خراسان قرارداد. درسال سی‌ام هجری مطابق ۶۵۰ میلادابن عامر سردارعرب نیشابور را مسخرکرد و مرزبان این شهر دوکرور درهم به عساکر عرب داد و ساکتشان کرد. طاهریه آنرا پایتخت خودقرارداده در تزئین آن شهرکوشیدند. عمرو بن لیث نیشابور را ازطاهریه انتزاع نمودوپایتخت مملکت ساخت و فخر می‌کردکه ناحیه‌ای رامتصرف شده‌ام که نبات کوهستانش ریباس[ریواس]واراضیش بهرگونه گل و گیاه مستور است وسنگش فیروزه است، وسعت شهرش یك فرسخ مربع. ودرشهرارکی بوده درخارج شهر محلات داشته ودورمحلات دیگرهم دیوار داشته، دروازه‌ای که بطرف بلخ و جیحون می‌رفته درجنگ معروف بوده. ابوعلی علوی گوید: نیشابور بزرگتر ازفسطاط و پرجمعیت‌تر از بغداد وبانزهت‌تر ازبصره ومزین‌تر ازقیروان می‌باشد. ۴۴ محله داردکه آبادی هرمحله معادل آبادی نصف شیراز است؛ ووسعت هرمحله بقدرهرات وجور، وکذا پنجاه کوچهٔ نامی بزرگ درآن بوده. قصرحکومتی که عبدالله‌طاهر بناکرد وعمرولیث به تجدید عمارت آن پرداخته، مسجد جامع تااین قصر حکومتی یك فرسخ مسافت بوده، قصر درجلو میدان لشکرگاه و مسجد درخارج شهرنزدیك بازار[و] مقصورهٔ [مسجدکه منبر را در آنجانصب کرده‌اند] سقف برتیر وچوب و ازبناهای ابومسلم مروزی وباقی قسمتهای مسجد ستونهای آجری داشته ازبناهای عمرولیث می‌باشد. درسه طرف مسجد دالانها ودر وسط کلاه فرنگی‌مانندی درکمال قشنگی باستونهای مرمر مخطط به خطوط سیاه وسفید برپاکرده بودند و ازیازده در به این کلاه فرنگی واردمی‌شدند وسقف وجدارش تمام منقش ومذهب بود. مال‌التجاره‌ای که ازنیشابور حمل به خارج می‌شد همه ابریشم و منسوج ابریشمی وکلاه وکفش و اقسام چرمها بوده وعلم ودانش درآن رونق ورواج کلی یافته [محمدبن] عبدالله معروف به حاکم وابن‌البیع که درسنه ۴۰۵ وفات کرد، ترجمه وشرح احوال رجال وعلمای نیشابور رانگاشته وتألیفی دریك جلد مبسوط پرداخته. بعدازآن عبدالغافر فارسی که درسنه ۵۲۹ وفات نمود درذیل آن کتاب که موسوم به سیاق باشد تاعصرخود نوشته [است.] نیشابوردر سنه ۵۴۰ به زلزله چنان منهدم شدکه جای سکنی درآن نماندهرکه ماند بسایربلادهجرت کرد. حافظ‌ابرو می‌نویسد خلفای عباسی ۸ مدرسه درنیشابور ساخته بوده‌اند.

تواریخ متعلقه‌به نیشابور

دراوان سلطنت بلاش قباد برادرش مخالفت کرده به ترکستان شد، از نیشابور عبورنمود به لباس مبدل درخانهٔ دهقانی فرودآمد دختر اورا نکاح کرد وبعد به ترکستان رفت، پس ازچندی بالشکرخاقان بقصد سلطنت ایران ازجیحون گذشته به نشابور آمد. دهقان راخبر

کرد ازدختر جویاشد معلوم‌شد دختر پسری هم آورده اورا نرسی بن‌روان نام نهاد وهمان‌روز ملاقات خبرفوت برادرش بلاش ازمداین رسید وی درنیشابور به‌تخت سلطنت جلوس نمود وبطرف مداین رفت.

در سنه ۳۲ هجری قارن نامی با جمعیتی طبسین واهل بادغیس وهرات روی به‌نشابور آورد وقیس بن هیثم متوحش‌شده، باعبدالله‌بن خازم دردفع آن‌غایله مشورت کرد. ابن‌خازم بازحیلتی بکار برده شبی ازشهر بیرون‌آمد ولشکر خودرا فرمود هریك نیزه‌ای بدست گرفته برسر هر نیزه فتیلهٔ چرب‌نصب نموده دوفرسنگ ازشهردور شدند، بعدفتیله‌ها راروشن کرده مراجعت نمودند وخودعبدالله فریاد برآورد که‌لشکر اسلام‌عالم رافرو گرفت‌واین چراغها که‌کم ازهزار نیست جلوسردارهامی‌کشند وهرسردار اقلاً هزارنفر لشکردارد. لشکرقارن این‌مطلب راشنیده وحشت‌کرده روبه‌فرار نهادند ولشکرعبدالله برآنها[1] حمله‌کرده جمعی رامقتول ساختند وخودقارن نیز بقتل‌رسید، وازآن‌سوی قیس‌بن‌هیثم که به‌مدینه‌رفت عثمان اوراملامت‌کردکه چرانیشابور راتخلیه‌کردی؟ دراین اثنی فتحنامهٔ عبدالله‌بن‌خازم رسید و سرقارن راآوردند و ازمدینه‌فرمان ایالت نیشابور به‌اسم اوفرستاده‌شد. وی‌تازمان‌خلافت حضرت‌امیرع درنیشابور حکـومت داشت، زمان‌خلافت آن‌حضرت ع قیس‌بن هیثم‌را بـه امارت نیشابور منصوب فرمود اگرچه اسم حکومت بظاهر باعبدالله بن‌عامر ولی درمعنی باقیس بود.

در سنه ۱۲۰ هشام امارت خراسان را به نصربن سیار داد و نصر از جانب خود زیادبن عبدالرحمان‌القشیری را به نشابور فرستاد. سال بعد که ولیدبن‌عبدالملك خلیفه شد، یحیی‌بن زید به خراسان آمد. نصر دوهزار دینار به او عطا کرده که به عراق‌رود و در خراسان اسباب فتنه نشود. یحیی چون به بیهق رسید از یوسف ثقفی حاکم عراق خائف شده به نشابور بازگشت، عمربن زراره حاکم نشابور او را به شهر راه نداد وبا ده‌هزار نفر در بیرون شهر به او حمله برد، در صورتی که زیاده از صدنفربا یحیی‌نبود جنگ سختی نمودند و عمر کشته شد و یحیی فراراً بطرف هرات رفت‌وبه‌جوزجان‌شد.

درسنه ۱۳۰ که ابومسلم مروزی درخراسان مردم رابه‌بنی‌عباس دعوت‌می‌نمود و بر نصرسیار غلبه‌کرده‌قحطبة‌بن‌شبیب با هشتهزارنفر به‌نشابور فرستاد، وی‌مـال بسیاری بـه مصادره ازاهالی نیشابورگرفته به‌جرجان رفت.

درسنه ۲۴۷ که متوکل خلیفه‌مقتول گردید دراغلب بلاد اسلام‌زلزله‌شد، درنشابورنیز این‌حادثه بظهوررسید.

---

[1] ــ متن، اسلام

در سنه ۲۵۹ یعقوب لیث محمدبن طاهر حکمران خراسان را بگرفت وخود برتمام این مملکت استیلا یافت وعمال به کلیهٔ خراسان فرستاد وخود ازطرف بلخ تا کنار آب آمویه رفت وتمام آن ممالك راضبط نمود، مراجعت کرده ازراه قهستان به سیستان آمد. در سنه ۲۶۰ عازم طبرستان شده باحسن بن زید علوی محاربه کرد واورا منهزم گردانید وسبب این بودکه عبدالله سجزی [سگزی]واحمد بن فضل که معاند یعقوب بودند به نشابور آمده و به محمد بن طاهر سرپناه آورده، چون یعقوب به نیشابور رسید به طلب ایشان [کسی] نزد حسن بن زید فرستاده که من برای جنگ با تو لشکر به اینجا نیاورده‌ام عبدالله را می‌خواهم، اگر اورا نزد من فرستی برمی‌گردم. حسن قبول نکرد، نزدیکی ساری جنگ کردند وحسن شکست یافت بطرف رستمدار رفت و یعقوب مال یکساله ازساری گرفته به تعاقب حسن به جبال طبرستان شتافت. راهها، کوه وجنگل بود و بارندگی بیحد که ۴۰ روز علی التوالی بارید واکثر لشکریان خراب شدند. چون از طبرستان بیرون آمد سان سپاه دیده چهل هزار نفر گم شده بود به خلیفه المعتمد نوشت ولشکر بخواست واستعداد خودرا تجدید نمود وقاصدی نزد حسن بن زید فرستاد که عبدالله را بفرست والا بازمی‌آیم. حسن بن زید عبدالله سجزی را نزد او فرستاد وی عبدالله را بقتل آورد وبه مملکت فارس رفت وثانیاً لشکر ابن واصل رابشکست وفارس رامسخر نمود. در این وقت احمد بن عبدالله سجستانی خروج نمود واو از اصحاب محمدبن طاهر بود. وقتی یعقوب بن لیث در نیشابور برمحمدبن طاهر ظفر یافت ومقیدش نمود لشکریان محمدبن طاهر اکثر پیش یعقوب رفتند ازجمله احمدبن عبدالله سجستانی ملازم علی بن لیث برادر یعقوب گردید ویعقوب را بروی اعتماد حاصل شد. زمانی که یعقوب به سیستان می‌رفت علی بن لیث دربین راه ازیعقوب اجازت خواست که احمد سجستانی درخراسان باشد یعقوب اورامرخص نموده وبه خراسان فرستاد، ولی چون ازیعقوب جداشد یعقوب گفت دل من گواهی نمی‌دهد، این مرد غدرکرده دیگر اطاعت نخواهدنمود. چون به خراسان رسید صدنفرسوار جمع کرده به ده‌پشت نشابور رفت وعامل آنجارا بکشت ومالی که عامل جمع کرده بود متصرف شد وجمعی بااو متفق شده به بسطام رفت وباحاکمش محاربه نموده براو غالب آمد وغنیمت بسیار گرفت ومراجعت نموده، به ولایت بیهق آمد. وازهرطرف جمعی برخود گردآورده به نشابور شد. عزیز بن سری حاکم آنجا گریخت وی نیشابور را گرفت وبدعوت طاهریان پرداخت وهرکس ازهواخواهان این طایفه به گوشه‌ای مختفی بود روبدو نهاد. حسین برادر محمدبن طاهر دراصفهان بود چون بشنید به خراسان شد واین درسنه ۲۶۲ [بود].

پس ازرسیدن به نیشابور آنچه ازاحمد بن عبدالله سجستانی متوقع بود بعمل نیامد و احمد دراین وقت به هرات رفته بود. حسین بن طاهر باابوطلحه صاحب جیش متفق شده به مخالفت احمدبن عبدالله برخاست. احمد با ده هزار سوار به نشابور رفت، چون به فرهادجرد رسید

برادرخود عباس‌را بادسته‌ای لشکر ازپیش فرستاد. ابوطلحه بیرون آمد وباعباس جنگ کرد اورا بشکست ولشکرش فرارکرد. چون خبر انهزامشان به‌احمدرسید به هرات بازگشت و براستعداد خود بیافزود وباز به‌نشابور آمد. ابوطلحه‌چون بااحمد مقابل‌شد تاب مقاومت نیاورده متوجه مازندران شد واحمدبار دیگر به‌نشابور آمد وآنجارا مسخرساخت و این درسنه ۲۶۳ بود.

ابوطلحه چون به‌گرگان رسید‌حسن بن زید‌علـوی اورا لشکر داده درسنه۲۶۴ بـه نشابور آمد واحمدبن‌عبدالله‌را محاصره‌کرد و چندروز حوالی‌نیشابور اقامت‌نمود، چون کاری ازاو برنیامد راه‌بلخ پیش گرفت و احمدبن‌عبدالله برای‌آنـکه حسن بن‌زید کمك به ابوطلحه‌کرده بودلشکر به‌مازندران کشید وحسن‌را منهزم کرد وغنیمت بسیاربدست آوردو بطرف گرگان راند. مردم گرگان‌امان خواسته مبلغی‌قبول کردند وبدادند واحمد به‌نشابور آمد واین درسنه۲۶۵ بود. ودراین‌اوقات یعقوب‌لیث دراهواز درگذشت ومعتمد علی‌الله، عمربن‌لیث رابجای اوبرقرار کرده، عهدواوافرستاد. عمروازسیستان لشکر به‌نشابورآورده احمد سجستانی ازنیشابور بیرون آمده، عمرولیث رامنهزم ساخت وعمرو به‌هرات رفت. جمعی ازاکابرنیشابور طرف‌عمروگرفتند وگفتنداوازجانب دارالخلافه به‌حکومت‌خراسان مقرراست واحمد سجستانی به‌تقلب حکومت می‌کند. احمد بجهت دفع آن‌جماعت جمعی ازفقها را برانگیخت ومقرب ساخت آنها بمذهب اهل عراق فتوی می‌دادند وجماعتی‌که طرف عمرولیث را داشتند بمذهب اهل مدینه‌کار می‌کـردند، احمد رئیس ایشان‌را بقتل رسانید وخلاف ازمیان برداشت ولشکر به‌هرات‌کشید وعمرولیث‌را محاصره نمود.

در سنه ۲۶۷ چندی دردور هرات بماند وکاری نساخت، راه‌سیستان پیش گرفت. درفراه جنگ‌کرد وقلعهٔ آنجارا نیزنتوانست مسخر نماید به‌نشابور رفت و تمام سال۲۶۷ درنشابور بود. وعمرولیث ابوطلحه را ازبلخ طلبیده مال و لشکر داد وخراسان‌را بـدو سپرد وخود به‌سیستان‌رفت. پس‌احمد سجستانی ازنشابور لشکر بسرخس‌کشید وعمرولیث عاملی بدآنجا فرستاده‌چون ابوطلحه شنید احمد لشکر به‌سرخس برده، ازهرات‌باسپاهی به‌سرخس‌آمد وبااحمد جنگ‌کرد، احمد ابوطلحه رامنهزم‌کرد درعقبش برفت.دربادغیس محاربهٔ دیگر روی داد واحمد بازغالب آمده از آنجا بطرف بلخ‌رانـد و به‌طخارستان راند، اموال بسیار آنجا حاصل کرد. ابوطلحه راه‌سیستان پیش گرفت وعمرولیث‌لشکری فرستاده دربین‌راه بدابوطلحه پیوستند وبطرف نیشابور شتافتند. جانشین احمدبـن‌عبدالله چون درنیشابور بامردم بدرفتاری‌کرده بود و اهالی ازاورنجیده بودند لشکر ابوطلحه‌را مددکرده و اصحاب احمدبن عبدالله را بدست آنها دادند و بسیاری ازآنها بقتل‌رسیدند و مادر احمدبن‌عبدالله راگرفته وبی‌حرمتی زیاد نمودند واحمد درطالقان‌شنیده به تعجیل

تمام عزیمت نیشابور کرد وشهررا مسخرساخت واهل شهررا درشکنجه وعذاب کشیده مال وافرطلب کرد، تاشبی دونفر ازغلامان او رامجور وقتلغ که هردو ازاو رنجیده بودند او را تنها ومست‌یافته بقتل‌آوردند واین درشوال ۲۶۸ بود.

پس‌از قتل‌وی رامجور انگشتر اورا بیرون‌آورده بـه‌اصطبل بردگفت فـلان اسب خاصه را زین‌کرده شخصی‌را به‌گرگان نزد ابوطلحه فرستاد وصورت‌حال‌را اعلام‌کرده. گویند همان شبی‌که احمد کشته‌شد همه مردم ازتعدیات‌او دست برآسمان داشتند ونفرین می‌کردند خاصه ابوعثمان ازاصحاب ابی‌جعفرزاهد. ومعروف‌است که چندنوبت‌ابوعثمان ازحجرهٔ خود بیرون‌آمد وپرسید این‌خبرچیست آیا شر این‌ظالم ازسر بندگان خدا رفع شده‌است یاهنوز باقی‌است؟ وصبح خبرقتل احمد فاش ومنتشر گردید واصحاب احمد بن عبدالله،رافع‌بن هرثمه را امیرخودگـردانیدند واو از اصحاب محمدبـن‌طاهربود. چون یعقوب‌بن‌لیث طاهریان را از خراسان براند رافع بخدمت یعقوب پیوست چون منظری مکروه داشت یعقوب اورا به‌ملازمت نداشت چون ازآنجا رانده شد احمدبن عبدالله او را طلبیده امیرجیش‌خودگردانید. خلاصه رافع درحوالی هرات به امارت اصحاب احمد بن عبدالله برقرارشده بطرف نیشابور رانـد وبظاهر این‌شهرنزول کـرد ودرآن سال در نیشابور قحط وغلا شدت داشت رافع راهها را مسدودکرد، اهـل‌شهر به تنگ آمدند و ابوطلحه نیشابور راگذاشته برفت ورافع به‌شهردرآمد واین درسال ۲۶۹ [بود].

و درسال ۲۷۲ رافع لشکر به‌خوارزم‌کشید ومال یکساله ازخوارزم بگرفت و به خراسان مراجعت‌نمود ودرنیشابورساکن گردید. چون دراوایل سال ۲۷۹ معتضد بالله به خلافت نشست بجهت‌کینه‌ای که از رافع بن هرثمه دردل داشت اورا از ایالت خراسان معزول وامارت خراسان‌را به‌عمرولیث داد وعمرولیث نیشابوررا بگرفت وتمامی‌خراسان را منقاد نمود؛ و رافع چندی درطبرستان وجرجان‌بود ودرآنجا ازمحمدبن‌زید استمداد کرده، درسنه ۲۸۳ متوجه خراسان شد و دردم دروازهٔ نیشابور باعمرولیث محاربه نمود شکست‌خورده و بجانب ابیورد رفت. خواست به‌هرات رود عمروشنید به‌سرخس‌آمد که راه اورا بگیرد. رافع ازراهی‌مجهول به‌نیشابورآمد متمکن‌شد عمرو فهمیده بدین‌طرف آمد ورافع را درنیشابـور محاصره‌کرد، آخر رافع بیرون‌آمده عـزیمت خوارزم‌کرد. خوارزمشاه سروی‌را نزد عمرولیث به نشابور فرستاد، عمرو نیز آن سررا برای معتضد خلیفه فرستاد.

درسنه ۲۹۸ شیخ ابوعثمان سعیدبن اسمعیل درنیشابور فـوت شده درهمان شهر مدفون شد.

درسنه ۳۱۸ هجری امیرنصربن احمد سامانی،عباس‌کوسج را دربخارا بجای خود

نشانیده به‌خراسان آمد. وقتی به‌نشابور رسید خبر رسید برادرانش ابوزکریا و یحیی و ابوصالح منصور وابواسحق وابراهیم که امیرنصر آنها راباچند نفر سردار درقهندز بخارا محبوس کرده بود ازحبس بیرون آمده ویحیی برادر امیر نصر برآنهارئیس شده علم‌طغیان برافراشته‌اند. امیر نصر ازنیشابور به‌بخارا مراجعت نموده،بربرادران غالب آمد ویحیی فرارکرده از راه دیگر ازجیحون گذشت وبه‌هرات رفته ازهرات به‌نشابور رسید.ماکان کاکی که به‌حکومت نیشابور برقرار بود ،او را راه نداد. امیر نصر به تعاقب برادر به نیشابور آمد، یحیی فراراً به‌کنار جیحون و ازآنجا به‌سمرقند رفت. امیرنصر به نیشابور بماند.

در سنه ۳۲۸ ابوعلی محمدبـن عبدالوهاب ثقفی در نیشابور وفات و همانجا به خاك رفت.

درسنه۳۳۳ وقتی که ابوعلی سیمجور درری از رکن‌الدوله شکست یافت و پیش امیرنوح سامانی رفت، امیرنوح لشکری با او همراه‌کرده، او به‌ری بازگشت‌رکن‌الدوله فرار نمود، ابوعلی ری رامسخر شد. درسال بعدامیرنوح به‌نیشابور آمده پنجاه روزاقامت کرد ومردم را درخفا تحریك‌کرده از ابوعلی شکایت کنند تا اورا از حکومت خراسان خلع کند وفقط ری وبلاد جبال را به‌اوگذارد. ابوعلی ملتفت شده با ابراهیم بن احمدبن اسمعیل عم امیر نوح بیعت‌کرد وقشونی مرتب داشته درخلافت مطیع نیشابور آمد.

درسنه۳۳۵ اوقاتی که ابوعلی وابراهیم درنشابور بودند جمعی از امرای خراسان به‌مخالفت امیرنوح برخاسته به‌آنها ملحق شدند ودربیع‌الاول این سال ابوعلی درحوالی مروبا امیرنوح مصاف داده ، امیر نوح منهزم شد؛ ولی ساك بعد امرای امیرنوح مجدداً نیشابور را فتح کردند.

درسال ۳۳۹ ابوعلی وامیر نوح‌صلح‌کردند و درسنه۳۴۱امیرنوح مجدداً خراسان را به‌ابوعلی داده اورا به‌کمك وشمگیر به‌جنگ رکن‌الدوله فرستاد؛ ولی میان ابوعلی ورکن‌الدوله‌کار به‌مصالحه‌گذشت . لهذا وشمگیر ابوعلی را نزد امیر نوح‌متهم گردانید. ابوعلی هرچند عذرخواست امیرنوح نپذیرفت لابد رایت عصیان برافراخت وخطبه به نام خود خواند وپس از این عمل‌به ری‌آمد و به رکن‌الدوله ملتجی شد. رکن‌الدوله به معزالدوله برادر خود نوشت که امارت خراسان را از خلیفه برای ابوعلی بگیرد،فرمان ایالت خراسان از بغداد به اسم ابوعلی رسید. وی به نشابور آمد و خطبه به نام مطیع‌بالله خلیفه عباسی خواند، پیش ازآن‌خطبه به‌نام خلفای‌عباسی درخراسان خوانده‌نمی‌شد. دراین اثنا امیرنوح‌در ماوراءالنهر فوت شده پسرش عبدالملك بجای اوبرسربرحکمرانی نشت. و در سنه ۳۴۴ لشکر بدفع ابوعلی فرستاد ابوعلی فـرارکرده‌به ری‌پیش رکن-

الدوله آمد.

درسنه ۳۷۱ فخرالدولهٔ دیلمی وقابوس وشمگیر که درجرجان ازمؤیدالدوله شکست خورده بودند به نیشابور آمدندوتاش ملقب به حسام الدوله که ازقبل امیرنوح حاکم خراسان بود ایشان را پذیرفته به فرمودهٔ امیر نوح باقشون خراسان به معاونت دودمان عزیز به طرف جرجان حرکت کرد. مؤیدالدوله در شهر استرآباد متحصن شد، پس از دو ماه محاصره مؤیدالدوله یکی ازسرداران بخارا را تطمیع کرده رشوتی بداد واو اسباب هزیمت سپاه حسام الدوله شده به طرف نشابور فرارکردند.

درسنه ۳۷۹ که حکمرانی خراسان به حسن سیمجور مفوض و پایتخت ایالت شهر نیشابور بود، حاکم ولایت روزی به خیال عیش وعشرت بایکی ازجواری به باغی رفتند آنجا به مرض فجاء درگذشت امیر نوح امارت نیشابور را به پسرش ابوعلی مفوض نمود.

درسنه ۳۸۴ وقتی که امرای خراسان به امیر نوح سامانی شوریده بودند واو از سبکتکین ومحمود که درغزنین بودند استمداد جسته با وجود لشکر عراق که فخرالدوله به کمك خراسانیان فرستاده بود وقابوس وشمگیر که ازجرجان به مظاهرت خراسانیان آمده بودآنها ازسبکتکین شکست خورده، ابوعلی مهیج فتنه به نیشابورگریخت وازآنجا به جرجان فرار نمود. امیرنوح سامانی سبکتکین را ناصرالدین وپسرش را سیف الدوله لقب داده، دویمی را والی خراسان کرده خود به طرف بخارا عازم شد. سیف الدوله محمود به نیشابور آمده به مسند حکومت خراسان جلوس کرد و این ابتدای هبوط سلطنت سامانیان وصعود آل سبکتکین بود.

درسنه ۳۸۷ که ناصرالدین سبکتکین رحلت نمودسیف الدوله محمود که درنیشابور بود شنید برادرش اسمعیل که ازطرف مادر نبیرهٔ البتکین بود بجای پدر دربلخ برسریرسلطنت جلوس کرده، محمود به برادر کاغذی نوشت اگر چه ولیعهد پدری؛ ولی من که نسباً ولیاقتاً شایستهٔ سلطنت می باشم به تومی نویسم به حکومت خراسان اکتفا کن وخیال سلطنت را ازسر بیرون کن. امیراسمعیل اعتنائی والتفاتی به کاغذ برادر ننموده سلطان محموددرنیشابورجلوس کرد ازآنجا بقصد غزنین وتصرف پایتخت حرکت کرد.

درسنه ۳۹۲ ابونصر اسمعیل بن حمادالجوهری نیشابوری صاحب صحاح اللغه در نیشابور فوت ودفن شد.

درسنه ۴۲۱ که سلطان محمود درگذشت سلطان محمد پسرش بجای اونشست، امیر مسعود ازهمدان به طرف خراسان لشکر کشید. سلطان محمدنیز به مقابله شد؛ ولی دربکن آباد امرا ازاو برگشته محبوسش نموده به استقبال مسعودشتافتند. پس از ورود مسعود به نیشابور حسنك میکال وزیر راکه با او سابقهٔ عنادی داشت ازحلق بیاویخت.

درسال ۴۲۵ در خلافت القائم بامرالله جمعی ازاتراك سلجوق که درحوالی ابیورد

بودند به‌تحریك اهالی ابیورد وطوس متوجه نشابور شدند واشرار آن دو بلد نیز آنها همراهی نمودند که نشابور را غارت نمایند ودراین وقت والی نیشابور، نزد سلطان مسعود رفته واسباب مدافعه دراین شهر نبود. لهذا مردم نیشابور را خوف عظیم دست داده ودر وقتی که تن به نهب و اسر وقتل داده بودند امیر گرگان که باسیصدسوار بخدمت سلطان مسعود می‌رفت به نشابور رسید، اهالی باو ملتجی شده درخواست نمودند که اقامت نمایند وشر اتراك واشرار ابیورد وطوس رااز آنها رفع کنند. امیر گرگان قبول کرده بامردم نشابور متفق شده به‌جنگ پرداخته. او واهل نیشابور غلبه کرده وطوسی‌ها وابیوردیها وهمراهان آنها منهزم شده بسیاری هم مقتول ومصلوب ودستگیر شدند. گویند بیست هزار نفر ازاهـل طوس دراین واقعه کشته شدند و امیر گرگان اولاد بزرگان قراعطوس را گرفته حبس نمودو گفت اگر احدی ازاهل طوس متعرض مردم نیشابور شود یاراهزنی کند، فرزندان شمارا که درحبس‌اند بقتل آورم. به‌این وضع آن نواحی امن گردید وفتنه خوابید واهالی نیشابور آسوده شدند.

درسنه ۴۲۹ ابوطالب طغرل بیك محمد بن میکائیل بن سلجوق نیشابور را ازتصرف عمال سلطان مسعود بدر آورد.

درسنه ۴۳۲ که سلاجقه بر آل سبکتکین غلبه نمودند، طغرل بیك سلجوقی در نیشابور به تخت سلطنت جلوس کرد واز آنجا لشکر به‌تصرف سایر بلاد غزنویها مأمور وروانه ساخت.

درسنه ۴۶۴ القایم بامرالله خلعتی برای ارسلان وتشریفی جهت ملکشاه بن الب ارسلان به‌مصحوب عمیدالدوله بن جهیر ارسال داشت، چون الب ارسلان ازخلیفه اجازه خواسته بود که پسرخود ملکشاه راولایت عهد دهد خلیفهٔ اذن داد وعمیدالدوله رامأمور ساخت که دختر الب ارسلان را جهت المقتدی ولیعهد خلیفه خطبه نماید. چون عمیدالدوله نزدوی آمد دختر را [خواستگاری] نمود، وی قبول نموده عقدنکاح به‌ظاهر نیشابور بسته شدوعمیدالدولهٔ وکیل قبول نکاح و نظام‌الملك ازجانب سلطان وکیل عقد بود و جـواهر بسیار در مجلس عقد نثار کردند.

درسنه ۴۶۵ که الب ارسلان بقصد ماوراءالنهر عبور کرده بدست یوسف خوارزمی، کوتوال یکی ازقلاع چنانکه پیش شرح داده‌ایم کشته شد وملکشاه به‌نیشابور آمده به‌تخت سلطنت جلوس کرد.

درسنه ۴۷۳ تکش بن الب ارسلان برادرخود ملکشاه یاغی شد ومایهٔ آن خبطی بود ازملکشاه که وقتی سلطان ملکشاه درری بود، سان سپاه خود رادیده هفت هزار نفر ازلشکریان را اخراج کرده، نظام‌الملك حاضر بود وعرض کرد این هفت هزار نفر تاجر وکاسب وخیاط وحداد نیستند که پس از اخراج ازپی کسب و صنعت خود روند واز آن رامعاش کنند، پیشهٔ آنها سپاهیگری است. چون از سلطان مأیوس شوند بدیگری پیوندند. اتفاقـاً همانطور شد کـه

خواجه گفته بود آن جمعیت به تکش برادر ملکشاه پیوستند و مرو و بلخ نیشابور را مسخر ساختند. ملکشاه از ری عزم نیشابور کرد، تکش در قلعه ترمد متحصن شد پس از چندی محاصرهٔ آن قلعه دو برادر مصالحه کردند.

درسنه ۴۷۷ باز تکش یاغی شده نیشابور را محاصره کرد، ابوالفتح طوسی گماشتهٔ نظام‌الملک که در نیشابور بود تدبیری اندیشیده کاغذی به‌مسعود نام حاکم سرخس ـ چون به خط نظام‌الملک می‌نوشت چنان وانمود کرد که این خط را نظام‌الملک به‌مسعود نگاشته ـ باین مضمون که خبر طغیان و عصیان تکش بسمع ملکشاه رسید. اکنون از ظاهر ری حرکت می‌کنیم و رفع فتنهٔ او را می‌نمائیم. کاغذ را سربسته بقاصدی داد و سپردند نوعی کن ترا گرفته نزد تکش برند و تهدید بقتل کنند، نامه را بده و بگو خواجه نظام[الملک] به‌مسعود نوشته. وی چنان کرد چون تکش نامه‌را بدید از ظاهر نشابور حرکت کرده تدبیر او موافق تقدیر افتاد پس از سه ماه دیگر سلطان ملکشاه از ری به نشابور رسید.

در سنه ۴۸۵ که سلطان ملکشاه درگذشت ارسلان ارغون برادرش از بغداد به‌خراسان آمده نیشابور را مسخر کرد.

درسنه ۴۸۸ یکی از امرای خراسان جمعی را دور خود جمع کرده، و در نشابور آمده شهر را محاصره کرد. اهل‌شهر به مدافعه برخاستند مقاومت سختی کردند، محاصرین پس از ۴۰روز جهد مأیوس شده، درمحرم سنه۴۸۹ دست از محاصره کشیده برفتند. بعد فیمابین طایفهٔ کرامیه که مرید ابوعبدالله محمدبن کرام بودند و سایر مردم نیشابور فتنه درگرفت و محمدبن کرام درسنه۲۵۵ وفات کرده.[وی] صاحب مقالهٔ معروفه در تشبیه و اصلا سجستانی بود و به‌تجسم قائل بود و جمعی پیرو عقیدهٔ باطلهٔ او شدند. در این‌وقت مریدهای او در نیشابور بسیار بودند با اهل سنت و جماعت جنگ سختی نمودند و جمعیتی زیاد از طرفین کشته‌شد. رئیس شافعی‌ها در این‌وقت ابوالقاسم ابن‌امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی و رئیس حنفیه قاضی‌محمدبن احمدبن‌سعید بود. این‌دو باهم متحد شده بر کرامیه غالب‌شدند و مشادرئیس آنها را بقتل آوردند و مدرسهٔ آنها را خراب کردند و این اختلاف و نفاق که میان اهل‌شهر بود سبب‌شد که برکیارق در پنجم جمادی‌الاول ۴۹۰ بی‌زحمت مقاتله و محاربه نیشابور را فتح و مسخر ساخت.

درسنه ۵۴۸ چون طایفهٔ غز بر سلطان‌سنجر غالب آمدند و او را گرفته محبوس ساختند در اغلب بلاد خراسان بقتل و نهب پرداختند، نیز بر این‌شهر استیلا یافتند و بنای خونریزی گذاشتند و اغلب خلق از مرد و زن و اطفال به‌مسجد جامع پناه‌بردند و غزان شمشیر در آنها نهاده، چندان از ایشان کشتند که اجساد مقتولین در زیر خون پنهان‌شد. نیز مسجدی در طرف بازار بود که مسجد مطرز می‌گفتند و چندان وسیع بود که هزار نفر در آن‌نماز می‌گذاردند و

محرابی عالی داشت وستونهای بزرگ مدهون ومذهب. چون شب درآمد این مسجد را آتش زدند وشعلهٔ محراب مسجدکه چوب پوش بود چنان بالا گرفت که همهٔ شهر روشن شد. باری تامدتی غزان دراین شهرمشغول چپاول بودند ونهانخانه‌ها و دیوارهارامی‌شکافتندو سراهارا خراب‌می‌کردند واسیران‌راشکنجه می‌نمودند. هرکس ازکسی دفینه بجائی گمان داشت می‌گفت بالنسبه آسوده بود والااورا زیرشکنجه هلاك می‌ساختند. بعضی ازعلمای بزرگ دراین فتنه راه‌آخرت گرفتند چنانکه اشاره می‌شود. بالجمله دو سال این‌شهر بهشت نشان‌دچار ظلم‌غزان بود تاالمؤیدآینه ازامرای سلطان‌سنجر چنانکه درمطالب پیش این گنجینه وریاض‌السلاطین خودشرح داده‌ام، درسنه ۵۵۰ نیشابوررا مسخرساخت. پس‌از تصرف این‌شهر وچندشهر دیگر خراسان بامحمودبن محمد خواهرزادهٔ سلطان‌سنجرکه در اسیری سلطان حکومت خراسان می‌نمود مصاف داده بعداز دادن‌مبلغی وجه‌مصالحه نموده. چون‌سلطان سنجر درسنه ۵۵۲ درگذشت حسب‌الوصیه سلطنت به‌محمود رسید و پایتخت خودرا درگرگان‌قرارداده والمویدکه‌درنیشابور بودبامحمود بساخت‌ودرنیشابور بحکومت مستقل شد.

درسنه ۵۵۴ که طایفهٔ غزجلال‌الدین‌محمد پسر سلطان محمود را به‌ریاست خود از گرگان طلبیدند وسلطان‌الجاءً پسررا نزدآنها فرستاد وامرای غزکه از مرو تانیشابور منتشر بودند رئیس تازهٔ خودرا استقبال نمودند و غزها به‌اتفاق و اتحاد سلطان محمود بقصد جدال با مؤید متوجه نیشابور شدند، مؤید فرارکرده به‌خواف‌رفت. سلطان محمود وغزها وارد شهرنشابور شدند این‌دفعه ازطرف غزها به‌هیچ‌یك اهالی‌شهر اذیت‌وآزاری وارد نیامد وبیش ازپنج‌روز آنجا توقف نکردند وباسلطان بطرف مرو وسرخس راندند؛ ولی از همین توقف موقتی نتیجهٔ بدی‌جهت سکنهٔ شهریار حاصل گردیدکه درآن‌وقت، شخصی‌درنشابور بود ملقب به‌فقیه‌ومعروف‌بمؤیدبن حسین‌بن موفقی‌که ریاست‌طایفهٔ‌شافعی داشت وباغالب اعیان‌نیشابور وصلت نموده، منصوب بود وشهرت وقدرتی دراینجا بهمرسانیده. از اتفاق یکی ازمریدهای اوشخصی ازطایفهٔ شیعه رابقتل رسانیدکه نسبتی با رئیس‌طایفهٔ‌علویه معروف‌به‌ذخیرالدین‌ابوالقاسم بود داشت. رئیس علویین نزد فقیه‌مذکور فرستاده قاتل‌را طلب‌داشت‌که بقصاص رساند. مؤید فقیه به‌ابوالقاسم پیغام دادکه‌تراحق به حکم به‌سلسلهٔ شافعی نیست ریاست تومخصوص طایفهٔ علوی است. ابوالقاسم ملقب به نقیب ازاین‌پیغام برآشفت و بااتباع خود بطرف شافعین حمله برد. اگرچه آنهاهم‌خوب ایستادگی کردندچون جماعت نقیب وشیعه زیاد بودند برشافعیها غلبه‌کردند وبسیاری از آنهاکشتند وبازار عطاران وکوچه‌باغ ظاهر وخانهٔ‌امام ابوالمعالی جوینی‌راکه نسبتی با امام‌فقیه شافعی داشت سوزانیدند. فقیه‌سنی از خارج جمعیتی به‌معاونت خود طلب‌نمود و

طوس و اسفراین وجوین به امداد او آمدند و در بدو امر چندتنی از شیعه‌ها کشته شد[ند]؛ ولی بعد که جنگ سختی میان شیعه و شافعی درگرفت مدارس و اسواق و مساجد سوخته و ویران شد و جمعی کثیر از سنیها بقتل آمد. فقیه سنی با جمعی از اتباع خود به قلعهٔ فرحك پناه برده و از آنجا بطوس گریخت و شافعی‌ها دچار ذلت و نکبت گردیدند و کلیه مدارسان بسته شد و متصل سنی‌ها بدست شیعه‌ها کشته می‌شدند. مؤید آینه از طوس با فقیه شافعی بقصد انتقام به نشابور آمد. نقیب شیعه درشارستان متحصن شد. پس از چندروز مجادله نشابور مفتوح و تمام خانه‌های شهر ویران گردید. شافعی‌ها علاوه براینکه بیوتات شیعه را ویران ساختند مدرسهٔ صدلیه‌را که از طایفهٔ حنفیه بود آتش زدند و قلعهٔ کهندز را که شیعه‌ها به آنجا پناه برده بودند محاصره کردند. در سنه ۵۵۵ مؤید آینه در نیشابور نصرت یافته مسلط گردید و در سنه ۵۵۶ وی تمام اعاظم نیشابور را گرفته حبس کرد و از جمله نقیب علوی حسینی بود ــ و ایرادش به سادات علوی حسینی این بود که نسبت به اهالی نشابور دست تعدی گشوده و متعرض عرض مردم گردیده‌اند ــ اشخاص دیگر را نیز متهم ساخته بقتل آورد و نشابور را ویران ساخت؛ از جمله مسجد عقیل کــه محل اجتماع علما بود و کتابخانهٔ معظمی داشت با ۱۷ مدرسه از مدارس شافعی‌ها و ۸ مدرسه از حنفی‌ها منهدم ساخت و پنج کتابخانهٔ معتبر طعمه آتش گردید و ۸ کتابخانه دیگر بغارت رفت. مؤید بعد از آن به شادیاخ آمد حصار آن شهر را که عبدالله بن طاهر از جانب مأمون حاکم خراسان بود بنا کرده بود و بعد الب ارسلان مرمت نموده مجدداً تعمیر کرده پایتخت حکمرانی خود ساخت و نشابور عالیه‌ها سافله‌ها شد. و در همین سال سلطان محمود با طایفهٔ غز مؤید را در شادیاخ محاصره نمود و محاصره ۴ ماه طول کشید. سلطان محمود خسته و کسل شده و از بی‌ادبی و وقاحت غز نیز ملول گردیده به بهانهٔ حمام وارد شهرستان شده، غزها مدتی انتظار کشیده چون از بازگشتنش اثری نشد، دهات اطراف نشابور را غارت کرده به شهر طوس تاختند و آنجا را هم ویران ساخته در مشهد مقدس جمعی کثیر را بقتل رسانیده؛ ولی روضهٔ منوره را محترم داشته دست‌درازی ننمودند. بعد از هتك و فتك به مساکن خود بازگشتند و از آن طرف سلطان محمود که وارد شادیاخ شد، مؤید کمال احترام را به او نمود. امــا در اوایل رمضان سال بعد سلطان را حبس نموده و چشمهای او را میل کشید و نفایسی که با او بود، از ترس غزان مخفی می‌داشت مؤید درحیطهٔ ضبط درآورد و نام سلطان را که پس از مستنجد بالله خلیفهٔ عباسی در خطبه ذکر می‌شد از خطبه بینداخت و چشم جلال الدین محمد پسر سلطان را نیز میل کشید و پسر و پدر از ایــن صدمه در حبس بمردنــد. نیز شهرستان واقع در نزدیکی نیشابور را که تا آن زمان مؤید در آن تصرفی نداشت محاصره کرد و فقیه موفقی شافعی که با مؤید بود در این محاصره کشته شد و تا شعبان سنه ۵۵۷ کار محاصره بطول انجامید و محصورین الجاءً تسلیم شدند و مؤید شهرستان را قتل نمود.

درسنه ۵۵۸ فتح قلعهٔ کهندز نیشابور که تا آن‌زمان به‌تصرف مؤید درنیامده بود وی رانصیب شد. بعدازتسخیر این‌قلعه تمام قراء وقلاع نیشابور اورامسلم گشت، بعلاوه‌جام، باخرز، جرجان وجاجرم ضمیمهٔ نیشابورشد وشهرقدیم نیشابوریك‌باره خراب‌وویران و شادیاخ‌پایتخت مؤیدگشت وقومس رانیز تصرف نمود. بعدازآن‌فتوحات ارسلان‌بن‌طغرل سلجوقی برای‌مؤید خلاع‌فاخره والویهٔ معقوده فرستاد و ازاوخـواهش نمودکه اسم‌اورا نیز درخطبه مذکور سازد وسایربلادخراسان‌را به‌حیطهٔ تصرف آورده خودرانایب‌السلطنهٔ خراسان بداند. مؤید درقومس اسم‌سلطان ارسلان را درخطبه آورد واسم خـودرا بعداز اسم سلطان سلجوقی قرارداد.

درسنه ۵۶۷ مابین سلطان‌شاه وبرادرش‌تکش نزاعی درگرفت، لهذاسلطان‌شاه بـا مادرخودترکان‌خاتون به‌نشابور آمده به‌مؤید پناه‌برد. مؤید باعساکرزیادهمراهی سلطان‌شاه روانه‌خوارزم شد، تکش تاکنارهٔ‌دشت اورااستقبال‌کرده جنگ‌سختی درگرفت ومؤید اسیرشد. تکش‌اورا شقه‌کرد هر قسمتی ازبدنش رابه‌سمتی ازچادرآویخت. این‌واقعه در ذیحجه‌سنه ۵۶۰واقع گردید. ذهبی‌مورخ‌برخلاف‌عطاملك ورشیدالدین وبناکتی کشته شدن مویدرااز حوادث سنه ۵۶۸ دانسته. بهرحال‌چون هزیمت‌یافتگان لشکرموید از خوارزم به‌نشابور آمدند ابوبکر طغان‌شاه پسرمویدرابجای‌پدر به‌حکمرانی‌برداشتندومجدداً‌سلطان شاه وترکان‌خاتون به‌نشابورآمدند وپناه‌ازطغانشاه جستند؛ولی اوبه‌امداد آنهااقدام نکرده چون مأیوش شدندروبه‌سلاطین غوری‌نمودند وبآنها ملتجی‌شدند.

درسنه ۵۷۶ طغانشاه‌بن موید درحوالی سرخس باسلطانشاه خوارزمی جنگی‌سخت کرده سلطان‌شاه اوراشکست‌داده براردوی وی دست‌یـافت، وازچیزهائـی‌که درااردوی طغانشاه بدست‌عساکر سلطان‌شاه افتاد، سیصد تختهٔ‌نرد خاتم زرین بود. خلاصه سلطان‌شاه طوس وبیشتر ازبلادطغان‌شاه رامتصرف‌شد. طغانشاه برخـلاف‌پدرخود مویـدمردی بود بیحال وبیکـاره، غالباً تلبس بـه‌لباس نسوان‌شدی، آستین پیراهنش ده‌ذرع طول‌داشت زنگوله به‌خودبسته‌می‌رقصید. امرای‌نشابور به‌او شوریدند وسلطان‌شاه‌رابتصرف این‌ولایت تحریك‌کردند. طغانشاه بااضطراب تمام‌شب دوشنبه ۱۲محرم سنه۵۶۱ درگذشت وپسرش سنجرشاه جان او گرفت. منقلی‌بیك ازغلامان‌طغانشاه چون‌تسلی بهمرسانید درامـورسلطنتی مداخله می‌نمودبرامراءنشابورگران‌آمده‌سلطان‌شاه‌رامجدداً بضبط این‌ایالات‌دعوت‌نمودند تادر سال ۵۸۲تکش‌خوارزمی به‌خراسان آمده، درماه ربیع‌الاول‌نشابور رامحاصره‌کرد. بعدازسه‌ماه‌محاصره‌نعل‌بهائی[1] گرفته به‌خوارزم‌باز گشت. ودرهمان‌اوقات امام‌برهان‌الدین

---

[1] نمل بهاء یعنی باج وحق‌السکوات

ابوسعید بن امام فخرالدین کوفی قاضی وشیخ الاسلام خراسان آمد [سنجرشاه به وسوسهٔ منقلی بیك اورا به قتل رسانید، بعداز این واقعه سلطان شاه] به نشابور [آمده، امـا] کاری ازپیش نبرده بی نیل مقصود مراجعت نمود. درسنه ۵۸۳ تکش خوارزمی بازبطرف نیشابور آمده در جمعه ۱۴ محرم شهر رامحاصره کـرده ودرهفتم ربیع الاول واردنیشابـور شد ومنقلی بیك را گرفته [به] فخرالدین عبدالعزیز کوفی پدر برهان الدین سپرده که بقصاص برساند و حکومت نشابوررا به پسر ارشدخود ملکشاه داد وسنجررا باخود به خوارزم برد.

درسنه ۵۹۷ سلطان غیاث الدین غوری نیشابوررا ازعلیشاه بن تکش خان منتزع ساخت وضیاءالدین علی نامی رابه حکومت نشابور منصوب گردانید.

و درماه صفرسنه ۶۱۷ سلطان محمدخوارزمشاه که ازلشکر مغول درهزیمت بودبـه نشابورآمده وهماتاکه پایان زندگانی خودرا در همین اوقات می دانسته، مخصوصاً شبی درمستی این رباعی را زیاد تکرار می نمود.

ایام گل است و بس نماند می خور
گل خودچه که تانفس نماند می خور
از گردش ایام در این دیر خراب
بس زود نه دبر کس نماند می خور

خلاصه سلطان محمدشنید که جبه نویان وسوندای [سبتای] بهادرازآب آمو یه گذاشته اند لهذا از نیشابور به راه اسفراین به ری حرکت کرد. درسنه ۶۱۸ بعدازفوت سلطان محمد خوارزمشاه سلطان جلال الدین منکبرنی به نشابور آمده وسه روز آنجا توقف نموده ازآنجا عازم غزنین گردید. وعطاملك جوینی در تاریخ جهانگشامی نویسد بهاءالدین پدرم درسال ۶۱۷ باسلطان جلال الدین منکبربی به نشابور آمد درآنجا توقف نمود وباسلطان درسایر اسفار همراهی نکرد تا سال ۶۳۰ در نیشابور توقف نمود. دراین سال چون خراسانیان برمغول یاغی شدند وقشون زیادی مأمورنظم نیشابور شد ازآنجا فرارکرد.

درسنه ۶۳۰ نیز لشکر مغول نیشابورراقتل عام کرد چون داماد چنگیزخان تغاچارکه برادر کوچك قراچارنویان بوده وازجانب تولیخان مأمورفتح نیشابورشد، روزسیم محاصره تیری به اوخورده درحال بمرد. تولیخان که بشنید پس ازقتل عام مرو وسرخس به نشابورآمد، اهالی نیشابور قاضی رکن الدین رابشفاعت نزدتولیخان فرستادند، وی گوش به گفتارقاضی نداده روز۴شنبه ۱۲ صفر شهررامحاصره کرده شهرمفتوح گردیده ومجیرالملك حاکم مقتول، زن ومرد شهررا بصحرابرده تماماً رابقتل آوردند. دخترچنگیزخان بقصاص شوهر ابنیه شهر رابکلی ویران ساخت، هفت شبانه روز آب بشهربسته تخم کاشتند. (اوکه حق داشت بافقدان

وفراق نعمتی که ازدست اودر رفته بود.) صاحب حبیب‌السیر می گوید سوای عورات و اطفال واسرا سه کرور دویست وچهل و هفتهزار نفر کشته شد.

درسنه ۶۸۸ امیر نوروز به‌اردوی غازانخان که در رادکان بود حمله آورده آن اردو را برهم زد. غازانخان فرارکرده به نشابور آمد، آنجا مجدداً لشکری آراسته بقصد امیر نوروز حرکت کرد. درسال بعد قشلاق خودرا درنشابور قرارداد و بعدها درهمین شهر باامیر نوروز مصالحه کرد وکار غازانخان بالا گرفت.

درسنه ۶۹۷ سلطان محمدخدابنده ازجانب برادرخود غازانخان قصد تدبیر ملك فخرالدین نموده راه خراسان پیش گرفت و به نشابور رسید. دراینجا بوساطت شیخ شهاب‌الدین جامی، میانه مصالحه شدوسلطان محمد برگشت.

درسنه ۷۳۹ امیروجیه‌الدین مسعود سرداری نیشابور را مسخر ساخت و برادرغون‌شاه جان‌قربانی حاکم آنجا غلبه نمود.

درسنه ۷۷۳ ملك غیاث‌الدین کرت به‌تحریك علمای حنفی ازهرات بالشکر عازم سبزوار ونیشابور شد، چه خواجه‌علی مؤید مملکت خراسان را ازبسطام تافرهادجرد درتصرف داشت خطبه وسکه به نام‌خود کرده، اظهار تشیع ودعوی محبت اهل بیت می‌نمود ودرآن غلوی داشت، مدتی مدید اسبی آراسته بیرون می‌کشیدند که امام‌عصر ظهور خواهدکرد و این اسب ازبرای آن بزرگوار زین کرده‌ایم. ومردم سبزوار اکثر ازپیش شیعه بودند واهل نشابور نیز تشیع خود اظهار داشتند، ازاین جهت علمای حنفی ملك غیاث‌الدین را که خودسنی وحنفی بودند به‌جنگ باخواجه علی‌مؤید وتسخیر سبزوار نشابور محرك می‌شدند ومی گفتند بر ملك واجب است که دفع اهل تشیع نماید و این‌مسئله بهانه‌ای برای ملك غیاث‌الدین شده می‌خواست، بدین وسیله مملکت‌ستانی نماید. لهذا چندنوبت لشکر بطرف نشابوروسبزوار کشید وابتدا دراواخر سنه ۷۷۳ بالشکری عازم نشابور شد وخبر به‌خواجه‌علی مؤید رسید، [وی]سپاهیان خودرا ازسبزوار به نشابور فرستاد ودراستحکام شهرمبالغه نمود و چون‌ملك غیاث‌الدین نشابور رسید دراوایل، لشکریان خواجه‌علی‌موید ازدروازه بیرون آمدند ودر کوچه باغها جنگ کردند. ولی بعدازچندروز عاجزشده‌دروازه‌ها فروبستند وازپس دیوارها به‌مدافعت کوشیدند و این‌قضیه امتدادی یافت ومقصود ملك‌غیاث‌الدین حاصل نشده، ناچار به‌جانب هرات‌مراجعت کرد، وسال‌دیگر بالشکری راه‌نیشابور وسبزوار پیش گرفت. خواجه علی برسپاه خود قوت‌قلب‌داده ومهیای دفاع‌شدند ولشکر بجهات‌چند پیشرفت‌کار اوراغب بودند جانفشانی‌ها می‌کردند، بازکاری ازپیش‌نرفت. پس ازکشش وقتل بسیار و اتلاف بیشمار وغارت وخرابی‌دهات به هرات برگشتند وباردیگر بازآمدند. دراین‌بار ضرر جانبین بیش ازپیش‌شد واکثر باغات و عمارات که درنواحی نیشابور بود ازبیخ‌وبن

برکندند و درختهای صدساله ودویست‌ساله را بینداختند وبعضی کاریزها را انباشتند و حتی‌الامکان درخرابی تقصیر نکردند پس‌از آن به‌هرات معاودت نمودند. در اواخر سنه ۷۷۶ امیراسکندر شیخی پسرافراسیاب چلاوی نزدملک‌غیاث‌الدین آمد بواسطه اینکه افراسیاب پدرش را امیرقوام‌الدین بقتل رسانید، توضیح اینکه امیرقوام‌الدین نسب خود را به‌حضرت امام‌حسن عسکری ع می‌رسانید ودرحوالی آمل در قریه‌ای متوطن و دعوی زهد و گوشه‌نشینی می‌کرد وامیرافراسیاب حاکم‌مازندران مرید او گشته وجمع کثیری هم دست ارادت به‌اودادند وکارش‌بالا گرفت وهوای تسخیر مازندران نمود وامیرافراسیاب گاه‌وبیگاه به‌زیارت سیدقوام‌الدین‌می‌آمد. وقتی سیدقوام‌الدین باقومی از محرمان خود مواضعه‌کردوچندنفر رادرکمین افراسیاب نشاندند وهمان‌وقت‌که اوبدیدن سیدقوام‌الدین می‌آمد باهمراهان بدست آن‌اشخاص مقتول گردیدند واین درسنه ۷۶۱ بود.

پس ازاین‌واقعه مملکت مازندران ازحدود رستمدار بتصرف سیدقوام‌الدین برآمد وفرزندان ومتعلقان امیر افراسیاب درچلاو بودند وبااتباع سیدقوام‌الدین جنگهای سخت کردند وآخرالامر ازچلاو جلاکرده قلعهٔ فیروزکوه بدست آنها بماند وامیر اسکندرپس ازآن‌حالات به‌خراسان افتاد و درویش رکن‌الدین خلیفه شیخ‌حسن باامیر اسکندر اتفاق نمودند. خواجه مؤید ازایشان متوهم‌شده خواست‌که متوجه‌دفع‌آنهاشود، ایشان ازقصد اوواقف شده درویش رکن‌الدین باسیصدنفر ازدرویشان به‌فارس نزدشاه‌شجاع‌رفت وامیر اسکندر باهزار سوارپیش ملک‌غیاث‌الدین آمد، وی اورا عزت و حرمت تمام‌نمود وتمام مردم اورا مرسوم وانعام مقررفرمود ومال‌غوریان وفوشنج وچندموضوع دیگرراخلاص اخراجات اوکرد. وچون بهار دررسید ملک‌غیاث‌الدین باسپاهی بسیار بدورنشابور آمده شهر رافتح‌کرد و حکومت آنرا به‌امیر اسکندرشیخی ولد افراسیاب چلاوی داد این‌واقعه درسنه ۷۷۸ بوده.

در سنه۷۸۳ که امیر تیمور گورکانی بقصد فتح ایران ازجیحون گذشت و بطرف خراسان آمد، بعد ازفتح‌هرات وانتزاع این‌ملک ازغیاث‌الدین بطرف‌نشابور آمدند و در حوالی‌نیشابور، سرمزار ابومسلم مروزی توقف‌نمود. خواجه‌علی مؤید ازسبزوار بخدمت امیر تیمورشتافته بارحضور یافت. چون معروف به‌تشیع بود امیرتیمور ازمذهب اوسوال نمود جواب داد الناس‌علی‌دین ملوککم، امیررا بسیار خوش‌آمده وتلطفاف به‌خواجه‌موید کرده و ازنیشابور به‌اسفراین رفت.

در سنه ۸۰۲ که امیرتیمور مجدداً ازآب جیحون‌عبورکرد و به‌ایران آمد واین‌سفر معروف به‌یورش هفت‌ساله است‌خط‌راه‌عبود امیرتیمور نیشابور وبسطام وخواربودکه از این‌راه بسمت آذربایجان حرکت فرمود.

درسنه ۸۰۴ که امیرزاده محمد سلطان به امر امیرتیمور ازسرحدات مغولستان احضار به قشلاق قراباغ شده بود، باامیرحاجی سیف الدین ازامرای بزرگ به نیشابور رسید وامیرحاجی سیف الدین درا ینجا فوت ومدفون شد.

در سنه ۸۰۷ که امیرتیمور عزیمت ماوراءالنهر نمود روزچهارشنبه غره محرم اول این سال ازنیشابور عبورشد ودرهمین سال بدمآل امیرتیمور درگذشت.

در سنه ۸۵۰ که میرزا شاهرخ گورکانی درری زندگانی راوداع کرد درمیان اولاد واحفاد اونزاع درگرفت. ازقرارمذکورومشهور میرزا عبداللطیف نواده او باگوهرشاد آغا مهد علیا زوجه محترمهٔ اجلهٔ میرزا شاهرخ نهایت جسارت و بدرفتاری کرد و خودرا بجای جدا مجد پادشاه دانسته بطرف خراسان حرکت نمود و درنیشابور ازامراء میرزاعلاءالدوله والی هرات شکست خورده محبوس گردید.

در سنه ۹۳۵ بعداز آنکه حسینخان شاملو سردارشاه طهماسب اول عبیدخان و کوجم خان اوزبیك را در زورآباد جام شکست داده شاه طهماسب به نشابور آمد وقشلاق را بهقم رفت.

در سنه ۹۹۷ اوقاتی که شاه عباس بزرگ در طهران مریض بود عبدالمومن خان اوزبیك بهنشابور آمده مسخر ساخت.

در سنه ۹۹۹ عبدالمومن خان بهخراسان آمده برایل بیات که درحدود و حوالی نیشابور سکنی داشتند تاخته اغلب آنهارامقتول ساخت و درسنه ۱۰۰۰ نیشابوررامحاصره کرده، و زیر برجی راخالی کرده بهباروت انباشته برج راخراب کرده راه بهشهر یافته داخل شدند و طرفی راتصرف نمودند. ودرویش محمدخان حاکم نیشابور ومیرفتاح اصفهانی تفنگچی جمعیت کرده، ورود اوزبکان را مانع گردیده چهارماه تمام عبدالمومن خان شهر نیشابوررا دربند ومحاصره داشت، بعدازچهارماه دستخطی ازشاه عباس رسیده که آمدن شاه امسال بهخراسان امری محال است. چون عبدالمومن خان هم طالب بهمصالحه بودصلح کردند ودرویش محمدخان باهزارنفر ازکسان خود سالم بهقزوین رسیدند ودر ازاء این خدمت امیرالامرائی گیلان یافت.

در سنه ۱۲۱۴ خاقان خلدآشیان فتحعلی شاه طاب ثراه دریازدهم محرم وارد نیشابور شدند، جعفرخان بیات حاکم نیشابور فتنه انگیخته چندروزی شهر رابتصرف کارگزاران پادشاهی نداد، بعدازآنکه کارراسخت دیدعلما را شفیع کرده شهرراتسلیم نمود وحکومت بهحسینقلی خان برادرزادهٔ جعفرخان تفویض شد وپس از چهل روز موکب خاقان بطرف مشهد حرکت کرد. درمراجعت ازمشهد مجدداً جعفرخان بیات مخلع شد وبهحکومت نیشابور منصوب آمد وبایدانست که اول حاکمی که ازطرف دولت ابدمدت قاجار در نیشابور به

حکمرانی نشست حسینخان سردار قاجار قزوینی بود.

درسنه ۱۲۱۵ خاقان مغفور طیب‌الله مضجعه عزیمت خراسان فرمود، نواب حسینقلی‌خان برادرحضرت خاقان به محاصرهٔ نیشابور وتنبیه جعفرخان مأمورشد بعدازچندی محاصرهٔ اردوی پادشاهی به‌وساطت شاه‌زمان افغان ازخراسان بطرف عراق عطف عنان شد و در اواخر این‌سال نواب مستطاب امیرکبیر سلیمانخان اعتضادالدوله نیشابور را مفتوح ساخت.

درسنه ۱۲۵۳ شهریار مبرورمحمدشاه غازی انارالله برهانه بقصد تنبیه افاغنهٔ هرات حرکت کرده ازطهران، ۲۰ روز در نیشابور توقف نمودند ازآنجا عساکرمنصوره‌را سان دیده به‌اطراف مأمورشدند.

درسنه ۱۳۰۰ که موکب منصور اعلیحضرت قوی‌شوکت خسروصاحبقران ناصرالدین شاه ازجانب خراسان به طهران نهضت‌فرما بودند روزشنبه ۵ ذیقعده بظاهرنشابورنزول اجلال فرمودند، دوشنبه ۷ ازآنجاکوچ‌شده.

رجال نشابور

ابوسهل صعلوکی محمدبن سلیمان‌بن محمدبن هرون‌بن موسی‌بن عیسی‌بن ابراهیم‌بن بشرالحنفی‌العجلی، اصلاً اصفهانی‌است ولی درنشابورمی‌نشست. وی درمیان فقهاء شافعیه ازمشاهیر اساتید محسوب می‌شود ودر علم تفسیروکلام ونحو وعروض و ادبیات مهارت کامل‌داشته، ابوالطیب فقیه نیشابوری عم اوست. صاحب‌بن عباد گفته است ابوسهل الصعلوکی «لانری‌مثله ولایری مثل نفسه» نام ابوسهل درکتب‌رجال وتواریخ وامثالها همه‌جا مسطورومشهور است، فوتش درآخرسال ۳۶۹ درنیشابور اتفاق‌افتاد وآنجا درمسجدی‌که نمازمی‌گذارده مدفون گردید.

ابن‌المنذر نامش محمد پسر ابراهیم کنیتش ابوبکر ازفقهاء نشابور. وشیخ ابواسحق اورا درطبقات ترجمه‌کرده می‌گوید ابن‌منذرنیشابوری دراختلاف علماء کبارکتابها تصنیف کرده‌است‌که ازهیچ‌دانشوری نظیرآنها دیده‌نشده وموافق ومخالف‌راکتابهای‌او احتیاج‌است. ازمشاهیرکتب دراین‌باب کتاب‌الاشراف می‌باشد ودیگرکتاب المبسوط. فوت ابن‌منذر درسنه ۳۰۹ یادرسنه ۳۱۰ درمکه واقع شده‌است.

ابن‌ورقاء اودنی محمدبن عبدالله‌بن نصربن ورقاء ازفقهاء شافعیه‌است. حاکم علیه‌الرحمه برای‌او درتاریخ نیشابور ترجمه منعقدکرده می‌گوید ابن‌ورقاء به‌مکه رفت چون مراجعت‌نمود درنیشابور نزد[1] ما اقامت‌کرد واو ازهد فقها بود وهمی برتقصیرخود می‌گریست ودرسال ۳۸۵ ازاین سرای

---

[1] ــ متن: درد.

سپنج رخت بیرون کشید ودر کلاباد مدفون گشت. و اودنه دهی‌است در بخارا.

ابن‌شاهویه‌فارسی

ابو بکر محمدبن احمدبن علی‌بن‌شاهویهٔ فارسی فقیه‌شافعی، ابن‌بیع می‌فرماید وی چندی درنیشابورمقیم‌شد وازآنجا به‌بخارا رفت و دیگرباره به‌نشابور آمد وازنشابور به‌فارس‌که بلاد اصلی اوست رفته درفارس قاضی‌شد. آنگاه به‌نشابور مراجعت نمود همی به‌نشر حدیث اشتغال داشت تا درسنه ۳۶۲ درگذشت.

ابونصر ارغیانی

محمدبن عبدالله‌بن احمدبن عبدالله فقیه شافعی از شاگردان امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی است وعلم حدیث‌را از ابوالحسن علی‌بن احمد واحدی صاحب‌التفاسیر فراگرفته، قاضی‌شمس‌الدین احمدبن خلکان می‌گوید ابونصر درسال ۵۲۸ درنیشابور درگذشت.

محمدبن یحیی

الملقب به‌محی‌الدین فقیه شافعی استادکافهٔ فقهاء متاخرین نیشابور است. فن‌فقه‌را برحجةالاسلام ابوحامد غزالی وابوالمظفراحمدبن محمد خوافی قرائت‌کرد وریاست علمای مذهب امام شافعی‌که درنیشابوربود به‌وی اختصاص گرفت، مردم ازهمه‌جا قصد محضراوکردند. وی کتابهای بسیارمفید ساخته درسال ۵۴۸ که اتراك غز برنیشابور مستولی وقتل‌عام کردند این شخص بزرگوارراگرفته دهنش ازخاك بیانباشتند تاهلاك‌شد. مردم درمرثیهٔاو شعرها سروده‌اند از جمله ابوالحسن علی‌بن ابی‌القاسم بیهقی فرموده:

یا سافکاً دم عالم متبحر
قد طارفی اقصی‌الممالك صیته
تالله قل لی یاظلوم ولاتخف
من کان محی‌الدین کیف تمتمیه

و افضل‌الدین خاقانی شیروانی گفته است:

آن نیل مکرمت که‌تو دیدی سراب‌شد
وآن مصرمکرمت که شنیدی خراب‌شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد
حرمان نصیب سنجر مالك رقاب شد
ای مشتری ردا بنه‌که ازسرکه‌طیلسان
درگردن محمد یحیی طناب شد

عمدهٔ نیشابوری ابومنصور محمدبن اسعدبن الحسین بن القاسم العطاری الفقیه ـ الشافعی الملقب به عمدةالدین، فقیهی است فاضل و واعظی کامل درعلم اصول یـدطولانی داشت فـن شریف فقدرا درمرو برشیخ ابوبکر محمدبن منصورسمعانی پدرحافظ سمعانی مشهورقرائت کرد و ازآنجا به‌مرورود انتقال نمود ودرآن بلده برقاضی‌حسین بن مسعود فرامدی معروف به‌بغوی صاحب شرح ـ السنه‌وتهذیب تلمذکرد وازمرورود به‌بخارا رفت. دیگرباره به‌مرو شاهیجهان آمد ومجلس موعظت منعقدساخت بعداز یکسال برای فتنهٔ غز به‌عراق رفت وازآنجا به‌آذربـایجان و جزیره وموصل عبوررفرمود. فوت او درتبریز درسنه ۵۷۱ واقع‌شد.

معین‌الدین جاجرمی محمدبن ابراهیم بن ابی‌الفضل السهلی الفقیه الشافعی درنشابور می‌نشست وآنجا تدریس وتصنیف می‌کرد ازتصنیفاتش یکی کتاب الکفایـه است وکتاب ایضاح‌الـوجیز وکتاب القواعد. در سنه ۶۱۳ به‌نشابور فوت‌شد.

ابن‌فورک اصفهانی ابوبکر محمدبن حسن استاد متکلمین بود دراصول وادب مهارت عجیب داشت وبطلاقت ذلاقت لسان موعظه می‌کردند. مدتی در عراق بود و تدریس می‌نمودند بدری رفته آنجا به‌التماس اهـل نیشابور رحلت گزیده، مدرسه‌ای بناکرد وقریب یکصدکتاب ساخته تاآنکه او را به‌غزنه درخواستندبازقصد نیشابورکرده درراه مسموم‌شد ودرسنه ۴۰۶ بودکه درطی‌طریق بمرد. جسدش را به‌نشابور آورده درحیره دفن‌کردند.

حاکم نیشابوری اورا حافظ‌بن البیع نیزمی‌گویند. هوابوعبدالله محمدبن‌عبدالله‌بن محمدبن حمدویة‌بن نعیم بن‌الحکم الضبی‌الطهمانی. در عصر خود امام علماء حدیث واستاد اعظم روات آثاربود، دراین‌فن شریف کتابها ساخته‌که هیچ‌یك را تاآن زمان نظیرنبوده. مشایخ واساتید حاکم نزدیك دو هزار کس‌می‌شود وقریب دوهزار وپانصد جزوتصانیف دارد. ازعیون مؤلفات این‌حافظ جلیل وعالم‌نبیل تاریخ نشابور است‌که علامةالمتاخرین کاتب چلبی درصفت آن از ابن سکی صاحب طبقات نقل می‌نمایدکـه نیکوکتابی نوشته است و عبدالغافره فارسی برآن ذیل نوشته و ذهبی آنرا مختصر کرده. و حاکم را در عهد ملوك سامانیه‌که ابونصر محمدبن عبدالجبارعتبی وزارت داشت قاضی نیشابور قرار دادند وهمانا ازاین‌روی وی را حاکم گفتند وسپس به‌قضاوت جرجان مکلف ساختند؛ ولی قبول نکرد و اورا درکارهای عمده به سفارت درگاه بنی‌بویه فـرستادند وفوتش در سه‌شنبه سیم صفرسال ۴۰۵ در نیشابور واقع شد.

کمال فرادی

ابوعبدالله محمدبن الفضل بن احمدبن محمدبن احمدبن ابی العباس الصاعدی النیشابوری، هم فقیه وهم محدث وهم صوفی وهم مفتی وهم مناظر وهم واعظ. در همهٔ این هنرها استاد بود وتحصیل این علوم درخدمت ابوالمعالی جوینی جدصاحبان دیوان از وزراء مغول ودرمحضرعبدالغافر فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور وسعدبن سعید وشیخ ابواسحق شیرازی وحافظ ابوبکر احمدبن الحسین البیهقی وابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری وغیرهم نموده.ودرنیشابور تدریس داشت و درحق اومی گفته‌اند الفرادی: الف راوی، فراده بلده‌است نزدیک خوارزم که طاهربن عبدالله بعهدمأمون آبادکرده فوت فرادی درسنه ۵۳۰ روی داده.

قطب الدین نیشابوری

ابوالمعالی مسعودبن محمدبن مسعوداز فقها شافعیه است درنیشابور ومرو تحصیل کرده وحدیث بسیار استماع نموده ودرنظامیه نیشابور برنیابت ابن الجوینی مقام تدریس یافت. درعراق وشام بسیار زیست وکتاب هادی رادرفقه تصنیف نمود وبرای سلطان صلاح الدین عقیده‌ای فراهم ساخت که آنچه سلطان محتاج می شد بدان رجوع می نمود واولاد سلطان تمام این رساله رااز برساخته بودند ودرشهردمشق درسنه ۵۷۸ در گذشت.

مؤید طوسی

ابوالحسن بن محمدبن علی درنیشابور می نشست وازکبار محدثین آنجا بعلواسناد امتیازی داشته اخذآثار کرده بود ومردم ازاقطار بلاد اسلام قصد محضر اومی کردند. قاضی شمس الدین دروفیات می گوید مراازوی اجازه‌ای است که درسال ۶۱۰ برحسب استدعاءوالد از خراسان نوشته فرستاد وزمان فوت مؤید درشوال سال ۶۱۷ درملک نیشابور شد.

یحیی بن معاذ رازی

یکی ازرجال طریقت است ودرمیان مشاهیر اکابرمسلمین از اجله مشایخ معدود می‌شود، ازری به بلخ رفت مدتی مقیم شد آن گاه به نشابوررفت، درآنجا درسنه ۲۵۸ فوت شد.

ابوعوانه

یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن زیدالنیشابوری ازحفاظ واصحاب سند ودراطراف عالم برای تحصیل وتکمیل علم حدیث گردشها کرد، در شام ومصر وبصره وکوفه وواسط وحجاز وجزیره ویمن واصفهان وری و فارس صحبت مشایخ عظام ادراك نموده و در سنه ۳۱۶ در اسفراین فوت شده آنجامدفون شد، نزدیك مقبره استادابواسحق اسفراینی است. ابوعوانه گفته است که برادرم محمدبن اسحق وقتی که درمصیبه بودوشعری درنامه به من نوشته درج کرده بود که مضمون فارسیش این است.

گر بماندیم زنده بر دوزیم
جامه‌ای کز فراق چاك شده

ور بمردیم عذرما بذیر
ای بسا آرزو که خاك شده

اسحق بن اسمعیل نیشابوری

از اصحاب ابومحمد حضرت عسکری، نامش در کافهٔ کتب رجالیه و مصنفات موضوعه از برای اسامی روات مشهور و معروف است. از حضرت امام ابومحمد علیه السلام توقیعی مبسوط در خطاب او بصدور رسیده است و آن بزرگوار درطی آن نامهٔ مقدس اهل نیشابور را برمواظبت احکام شرع واقامت کافهٔ فرایض وسنن تحریض و ارشاد فرموده. نسخهٔ آن توقیع مبارك در کتاب مجالس قاضی سعید شهید نورالله تستری ثبت افتاده.

ابراهیم بن عبدهٔ نیشابوری

از کبار علما و اصحاب امام عاشر، علماء امامیه احوال او را در تمام کتب رجال آورده شرح داده‌اند و حضرت ابومحمد عسکری سلام الله علیه در توقیع که به نام اسحق بن اسمعیل صادر نموده‌اند، از ابراهیم عبده یاد نموده وی را بشرف وکالت منصوب داشته در کتاب مختار توقیعی دیگر از آن بزرگوار در وکالت ابراهیم مذکور منقول و مسطور می باشد و خطاب این توقیع به عبدالله حمدویهٔ بیهقی است.

ابوجعفر حسین بن قدامه موسوی

سید اجل ابوجعفر علی بن جعفر بن حسین بن قدامهٔ موسوی رئیس اهل خراسان معدود می‌شده. مسکن و موطنش نیشابور بوده ضیاع وعقار واحشام واموال بسیار درخراسان داشته. دولتشاه سمرقندی در تذکره می گوید که ابوجعفر علی بن جعفر موسوی را از روی تعظیم رئیس خراسان نوشته‌اند وسلطان سنجر او را برادر خوانده بود وادیب صابر شاعر که از افاضل شعرای خراسان است درستایش او قصاید غرا سروده وقصیده‌ای از مدایح او درمجالس قاضی سعید شهید نورالله مسطور است.

حسین بن علی بن زید حسین بن علی بن زید بن داود بن یزید نیشابوری، ابوعلی کنیت داشته و به لقب صایع مشهور است واز کبار محدثین عهد سلطنت سامانیان وازاجلهٔ علماء مملکت خراسان بشمار می‌آید. حاکم ابوعبدالله بن البیع که درجهٔ اشتهار واعتبار او درمیان اهل حدیث محتاج به بیان نیست ازشاگردان اوست، همچنین ابوعبدالله بن منده وشرح احوال او درتاریخ نیشابور مسطور گردیده و شیخ شهاب الدین یاقوت حموی درمعجم البلدان ترجمهٔ او را ایراد فرموده می گوید: وی درطلب علم حدیث وفن شریف خبر از رجالین وطوافین محسوب می گردد وکتاب تصنیف نموده، ولادتش درسنه ۲۷۷ روی داده. حدیث بسیار از ابوبکر بن خزیمه وعبدان جوالیقی

وابوالعلی موصلی واحمدبن نصر حافظ و حسن بن سفیان وابراهیم بن یوسف هنجانی و ابوحنیفه وزکریای ساجی وغیرهم شنوده و به‌استماع تلقی نموده. جمعی دیگرهم ازمشایخ او محسوب می گردند، خود از وی احادیث اخذکرده و مدون داشته‌اند. مثل ابوالحسن بن جوصاوابوالعباس بن عقده وابومحمد صاعدوابراهیم بن محمدبن حمزه و ابومحمدغزال و ابوطالب احمدبن نصرحافظ. این جماعت هم ازمشایخ ابوعلی حسین بن علی می باشد وهم از وی حدیث نوشته‌اند ولی کسانی که ازاین بزرگوار اخذحدیث کرده‌اند و روایت گرفته‌اند ازایشان است ابوعبدالله حاکم نیشابوری مشهور به ابن البیع وابوعبدالرحمن وابوعبدالله بن منده وغیره وغیره. وابوعبدالرحمن سلمی گفته حدیث اومقبول وخود او از توهم کذب و غلط پیراسته وشخصی است پیشوای اهل حدیث. وشیخ ابوعبدالله بن منده می گوید درمقام اختلاف احادیث به‌اتفاق واستحکام وحفظ ابوعلی حسین نیشابوری کسی راندیدم، وحاکم درتاریخ نیشابور می‌فرماید حسین بن علی بن زیدبن ابوعلی نیشابوری حافظ درضبط اسناد ومتون اخبار ودرجهٔ ورع ووثاقت وکثرت ارتحال در طلب این فن شریف یگانهٔ عصر می باشد، اشتهاراوبه‌مشرق مثل انتشار ذکر وشیاع صیت اوبه‌مغرب است و درمذاکرهٔ علما ومباحثهٔ ائمه وکثرت تصانیف برجمله مقدم می باشد. باوصف تقدم دراین خلال کریمه ومزایای شریفه درنیشابور یکی ازعدول مقبول الشهادة مسلم العداله معدود وخود دربلدهٔ نیشابور و درهرات ونسا وجرجان ومرو وری وبغدادوکوفه و واسطواهواز واصفهان درطلب علم جولان کرده و درهمهٔ این بلاد استماع حدیث نموده وهم به‌شام رفته وآنجا حدیث نوشته و درمملکت مصر نیز استماع فرموده ودرمکهٔ معظمه ازفضل بن محمد چندی کتاب اخبارکرده. هم ابوعبدالله حاکم درجای دیگرمی گوید که شیخ ابوعلی حسین بن علی بن زیدنیشابوری ازدیار مصریه به‌بیت المقدس بازگشت وازآنجا تارهٔ آخری به‌حج رفته وازمکه به‌شام مراجعت نموده، وادربیت المقدس شده وازراه شام به‌دارالسلام عودنمود، درحالتی که درضبط و حفظ اعجوبهٔ عصر بود واز ائمهٔ علم حدیث احدی قوهٔ مذاکرهٔ اونداشت. آن گاه ازعراق به‌خراسان آمد وبه‌موطن اصلی شتافتند، به‌شهرنیشابور آمدند. درنیشابور هم‌از حافظان خود آن مملکت راقوت ذکر وقدرت حفظ به‌مقابلهٔ وی وفانمی نمود، پس درنیشابوراقامت جست وبه‌تصنیف کتب وجمع مشایخ وابواب وعناوین اشتغال گرفت. ازشیخ ابوبکرمحمد بن عمرجفانی شنیدم که گفت حسین بن علی بن زیدنیشابوری درشصت سالگی بحدیث گفتن واملاء اسانید فرمودن ومصنفات خود واحوال روایت وتراجم مشایخ شرح دادن مشغولی داشت تادرعشاء یوم چهارشنبه ۱۵ شهرجمادی الاولی سنه ۳۴۹ وفات یافت. عمرش ۷۲ سال مدفنش درمقبرهٔ باب معمرات رحمةالله علیه.

قاضی نورالله می گوید وی ازسادات اطهار مدینهٔ طیبه است، جدش

میرمختوم امیر بهاءالدین بعزم زیارت مشهدشریف رضوی به‌خراسان آمده‌در نیشابور مقابل شده، میرمختوم در آنجا متولدشد و به‌صحبت امیرقاسم انوار رسیدو به‌تصفیهٔ باطن کوشید واهالی خراسان را باوی اعتقادتمام بوده واکثر امیرزاده‌های جغتای بصحبت وی‌می‌شتافتند. اشعار لطیف‌از آن‌سهدشریف درمناقب بنظر رسیده.میرقاسم انوار دروفات اومرثیه ساخته، بدین مطلع:

میرمختوم سفر کرده وداعی فرمود
همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود

شیخ‌ابواسحق اسفراینی ابراهیم بن محمدبن‌ابراهیم بن مهران از اجلهٔ فقهای شافعیه است، درکلام واصول از اساتید معدود.کافه مشایخ نیشابور این دوفن رااز اوآموخته‌اند. حاکم درتاریخ نیشابور، عبدالغافر درسیاق، ابن‌خلکان دروفیات وغیرهم فی‌غیرها احوال اورابازنموده‌اند وکتاب جامع‌الحلی‌والرد علی‌الملحدین ازمصنفات اودرنهایت‌اعتبارواشتهاراست. همیشه آرزو می‌کرد درنیشابور بمیرد تاهمه اهل نیشابور بروی نمازگذارند، ازقضا درسنه ۴۱۸ روزعاشورا درنیشابور وفات‌کرد. نعشش به‌اسفراین نقل‌شد.

ابوبکر بیهقی خسروجردی احمدبن‌حسین بن علی بن‌عبدالله‌بن موسی ازفقهاء عظام شافعیه واز کبار حفاظ‌خراسان و درحدیث از اجلهٔ اصحاب حاکم‌ابوعبدالله بن‌البیع بشمار می‌رود وازفنون‌دیگر برآن‌استاد فزونی دارد ودر طلب‌حدیث به‌عراق وجبال وحجاز و اطراف خراسان وغیره رفته تصنیفاتش به‌هزار جزو می‌رسد. اواول‌کسی است‌که نصوص‌امام شافعی‌راجمع کرده. از مشهورترین تصنیف وی‌سنن‌کبیر است و[سنن] صغیر ودلایل [النبوه] وشعب‌الایمان و در سنه ۴۵۸ درنیشابوردر گذشت ونعشش نقل به‌بیهق شد.

ثعلبی مفسر نیشابوری ابومحمدبن احمدبن محمدبن‌ابراهیم در فن‌تفسیر یگانهٔ روزگار خویش‌بود،تفسیر کبیروی‌ازمیان‌این‌فن‌شریف برهمه‌مقدم‌است‌وکتاب العرایس درقصص انبیاء نهایت اشتهار دارد. وی درسنه۴۲۷ و بقولی سنه ۴۳۷ ازجهان فانی‌برفت.

مسلم‌بن‌الحجاج بن مسلم‌القشیری صاحب‌الصحیح از ائمه علم‌حدیث است ازاهل‌سنت و جماعت بعداز کلام‌الله‌مجید کتابی‌صحیح‌ازمسنداو ومسندبخاری‌نمی‌دانند. حافظ‌ابوعلی‌نیشابوری گفته‌است ومسلم وبخاری هردو ازشاگردان احمدبن‌حنبل می‌باشند. شهرت مسلم درمیان اهل اسلام و اعتبار

صحتش درمیان اهل سنت مسلم است و ازغایت ظهور ضرور بسط درشرح نیست.فوتش در قریهٔ نصرآباد خارج نیشابوردرسن ۵۵ درسنه ۲۶۱ اتفاق افتاد.

محمدبن یحیی الذهلی النشابوری از اعیان حفاظ خراسان است، بخاری ومسلم وابوداود و ترمذی ونسائی و ابن باجه که ائمه و اساتید اصحاب صحاح می‌باشند همه از محمدبن یحیی اخذکرده‌اند. مابین او ومسلم بن حجاج درباب بخاری صاحب صحیح ازجهت مسئلهٔ خلق لفظ وحشت عظیم روی داد وفوت او در دویست وپنجاه وهشت وبقولی هفت شد.

میدانی صاحب کتاب الامثل، ابوالفضل احمدبن محمدبن احمدبن ابراهیم درعلم لغت وفنون ادب ازائمه مشهورین معدود می‌شود. درمحضر از ابوالحسن واحدی صاحب تفسیر اختصاص خطیر داشت، کتاب امثال وکتاب سامی الاسامی ازآثار معتبرهٔ اوست فوتش درسنه ۵۱۸ در نیشابور واقع و درباب میدان مدفون گردید.

ابن راهویه مروزی ابویعقوب اسحق بن ابی الحسن ابراهیم مخلد از معتبرین روات آثار ونقلهٔ اخبار وحفاظ حدیث وضباط اسناد است، او را یکی ازائمه اسلام می‌شمارند. باامام شافعی درمسئلهٔ بیع خانه‌های مکه مناظره کرده، شیخ فخرالدین رازی صورت آن مباحثه رادرکتاب مناقب امام شافعی نقل نموده است. ابن راهویه درآخرعمر ساکن نیشابور شد درسنه ۲۳۷ درگذشت قولی هم درسنه ۲۳۸ گفته‌اند.

زینب شعری دختر ابوالقاسم عبدالرحمن بن الحسن بن احمدبن سهل اسلاف، وی اصلاً از جرجان می‌باشد ولی در شهر نیشابور سکنی گرفته‌و زینب ازراویات اخبار وحافظات آثار است، خدمت جماعتی از ازمشایخ عظام ومحدثین کرام رسید و اخذ حدیث نموده. قاضی ابن الخلکان از اواجازه داشته و در سنه ۶۱۵ در نیشابور فوت شد.

ابوالفتح ارغیانی سهل بن احمدبن علی فقیه شافعی خدمت جمعی کثیر ازبزرگان علما وعرفا رسیده وبا مشایخ عراق وحجاز وجبال صحبت داشته و تصنیفات نموده، فتاوی ارغیانی که مشهور است به‌اوانتساب دارد. قضاء ارغیان را بوی تفویض کردند، عاقبت به‌اشارهٔ شیخ الوقت عارف کامل حسن سمنانی ترک مناظره وجدل کرد وازقضا وحکومت کناره کرد و درسنه۴۹۹ فوت شد. ارغیان بلوکی است از نواحی نیشابور.

سهل بن محمد بن سلیمان نیشابوری فقیه شافعی پسرابوسهل صعلوکی

ابوالطیب صعلوکی است. مفتی نیشابور بود و در مجلس املاء وافادات وی فزون از مجره[1] نهاده می‌شد. فقهاء نیشابور همه از او اخذ فقه و حدیث کردند. چون پدرش در گذشت عبدالنصر بن عبدالجبار باوی این دو شعر به تسلیت برنگاشت.

من مبلغ شیخ اهل العلم قاطبة
عنی رسالة مخزون واواه
اولی البرایا بحسن الصبر ممتحناً
من کان فتیاه توقیعاً عن الله

فوتش در محرم سنه ۳۸۷ و بقول ابویعلی خلیلی صاحب کتاب ارشاد، اول سال ۴۰۲ روی داده.

شیخ ابو محمد جوینی عبدالله بن یوسف بن محمد سبویه پدر امام الحرمین است، در تفسیر و فقه و اصول و عربیت و ادب از ائمه عصر بشمار می‌رفت، ادبیات را در جوین خدمت پدرش ابویعقوب یوسف بن عبدالله خواند، آن گاه به نشابور آمد و پیرا ابوالطیب صعلوکی تلمذ کرد و از آنجا به مرو رفت، در حضور ابوبکر قفال مروزی تکمیل فنون شرعیه نمود و در سنه ۴۰۷ به نشابور بازگشت و به تدریس و فتوی پرداخت. پسرش امام الحرمین که در محضر وی فرا راه افتاده‌اند، تفسیر کبیر او خود بر انواع علوم مشتمل است و تبصره و تذکره و مختصر المختصر و کتاب الفرق والجمع وغیره از کتب مصنفهٔ اوست و در سنه ۴۳۸ از سرای فانی به عالم جاودانی پیوست.

ابوسعید متولی عبدالرحمن بن ابی محمد مامون بن علی افقهاء شافعیهٔ نیشابور است، در اصول و خلاف دستی قوی داشت. بعد از فوت شیخ ابو اسحق شیرازی تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد چندی تعلق بوی گرفت و از پس عزل او ابونصر بن صباغ صاحب شامل را اعادت دادند. ولادت او در نیشابور روی داده است. فوتش در سنه ۴۷۸ در بغداد واقع شد.

امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن الشیخ ابی محمد عبدالله بن ابی یعقوب یوسف الجوینی آن فقیه شافعی در عصر خود اعلم فقهاو شافعیه بود، در اصول و فروع و ادب وغیر ذلک مشغولی داشت. در طلاقت لسان و توسع

---

[1] جای مرکب تحریر، دوات.

دایرهٔ عبارت آیتی عجیب بود. گویند چندین درس متوالی همی گفتنی که هر کدام چندین ورق گنجیدی وازآغاز تاانجام اصلاتوقف وتأنی درکلامش نیفتادی. ازحـافظ ابوجعفر روایت است که گفته ازفقیه اعظم ابواسحق شیرازی مدرس نظامیه شنیدم کـه ابوالمعالـی جوینی فرمودی یامفید اهل المشرق والمغرب انت الیوم امام الائمه ــ این ابوالمعالی جـد خواجه شمس الدین صاحب دیوان وخواجه عطاملك صاحب تاریخ است.ـ وازحافظ ابونعیم اصفهانی صاحب حلیة اولیاء اجازه داشته. ازتصنیفات اویکی شامل است دراصول دین وبرهان دراصول فقه وتلخیص التقریب والعقیدة النظامه و مدارك العقول و مغیث الخلق فـی اختیار ـ الاحق وغنیة المسترشدین. چون درنیشابور بمرض موت رنجور شداورا به قریهٔ باشتان[باشتیان] ازاعمال نیشابور که به اعتدال آب وهواموصوف ومعروف بودحمل کردند. آنجادرگذشت، پس جنازهٔ او را شبانه به شهر آوردند وبامداد درخانهٔ خویش دفن کردند. پس ازچندسال بـه مقبرة الحسین ع نقل نمودند ودرقرب قبرپدرش بخاك سپردند. درفوتش مردم نیشابور بازارها بستند مانندایتام بعزای آن بزرگ اسلام بنشستند وآن روز شاگردانش قـرب چهاصد نفر بشمار آوردند، جمله دوات وقلم شکستند و گریبان دریدندوتمامی خلق خاصه شاگردان یکسال سوگواری و عزاداری کردند.

ابومنصور ثعالبی عبدالملك بن محمد بن اسمعیل نیشابوری ازجمله مشیدین قواعـد و فنون لغت عرب است، کتاب یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر کـه اکبر واحسن واجمع تصانیف اواست برمراتب مهارت و خبرت وی دراین فنون کافی است ودیگر ازآثارکلك اعجاز اوکتاب فقه اللغه است وسحرالبلاغه وسترالبراعه ومونس الوحید است واشعار سحرکردارش بسیار، وفاتش درسنه ۴۲۹ است.

شیخ ابوالقاسم قشیری صاحب الرساله عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملك درفقه وتفسیر و حدیث واصول وادب وشعر وکتابت وعلم تصوف علامهٔ عصرخویش بود، مابین شریعت وطریقت راجمع نموده صورت ومعنی وظاهـر و باطن هردورا آراسته داشت. دراوایل حال صحبت شیخ ابوعلـی [دقاق] راادراك کرده وسرسپرده وارادت ورزیده و درسلوك بدرجهٔ عالـی رسیده. کتاب تیسیر درعلم تفسیر ورساله دررجال طریقت به یادگار گذاشته ودرکارفروسیت واستعمال سلاح یدوبیضا داشت. باخزری دردمیة القصرمبالغهٔ عظیم درستایش اونموده، فوتش درسنه ۴۶۵ درنیشابور بوده.

شیخ ابونصر قشیری عبدالرحیم پسرشیخ ابوالقاسم عبدالکریم است، درعلوم حال وقال ومجالس تحذیر وتذکیرتالی پدربزرگوار خودبود. چون بعد از تکمیل مراتب درحضرت امام الحرمین بقصد حج بیت الله ازنیشابور

حرکت کرده وارد دارالسلام بغدادشد مجلس وعظی درمدرسهٔ نظامیه ورباط شیخ الشیوخ برای اومنعقد کردندکه عامه افاضل وعلمای وقت و ارکان حتی شیخ ابواسحق شیرازی حاضر می‌شدند وابونصر درحق اشاعره سخت تعصب می‌ورزید وباحنبلی‌ها مخاصمت قوی می‌کرد، لاجرم دربغداد فتنه‌شدیدی پدیدآمد وازطرفین جماعتی بقتل رسیدند تایکی از اولاد خواجه‌نظام‌الملك برنشسته وفتنه وغوغارا تسکین‌داده فرونشانید. خواجه‌خود مقارن آن‌حال در اصفهان می‌بود، چون ازماجری مستحضرشد شیخ ابونصر رابه‌اصفهان طلبید و اکرام تمام کرد وباهرگونه اعزاز به‌نشابورش بازگردانید. درسنه۵۱۴ وفات‌نمود.

حافظ عبدالغافر فارسی ابوالحسن‌بن اسمعیل‌بن عبدالغافر صاحب سیاق که ذیل تاریخ نیشابور است، ازائمه حدیث وعربیت وفقه معدودمی‌شود. برامام‌الحرمین‌شاگردی کرده و اودخترزادهٔ شیخ ابوالقاسم‌قشیری است، ازجدش ابوالقاسم وجده‌اش فاطمه بنت‌شیخ ابوعلی دقاق ومادرش امةالرحیم بنت‌شیخ ابوالقاسم وهردوخال مفضالش ابوسعد وابوسعید پسران‌شیخ ابوالقاسم قشیری درحدیث تلمذ نموده. ازنیشابور به‌خوارزم رفته ازخوارزم به‌غزنه از آنجا به‌هند. درهمه‌جا به‌افادات‌و افاضات می‌گذرانید عاقبت‌الامر درسنه۵۲۹ به‌نیشابور رنجور شده درگذشت.

قاضی ابولحسن جرجانی علی‌بن‌عبدالعزیز فقیه و ادیب وشاعر است. [اورا شیخ ابواسحق درطبقات وابومنصور ثعالبی دریتیمةالدهر ترجمه کرده‌اند] حاکم بن‌البیع گفته است وی درسال ۳۶۶ درنیشابور وفات یافت.

واحدی مفسر ابوالحسن‌علی بن احمد بن‌محمد بن‌علی بن‌منویه‌استادمفسرین‌عصرخود بوده ودرقبول تصانیف واشتهار واعتبارکتب وآثار بختی‌بلند داشت بسیط و وسیط وخبیر وکتاب اسباب‌النزول وشرح‌دیوان ابی‌الطیب وغیره‌که جمله ازعیون مصنفات‌علمای اسلام است ازآثارکریمهٔ وی‌می‌باشد. غزالی اسامی بسیط و وسیط وخبیر وکتب خود را از وی فراگرفته. فوتش درسنه ۴۶۸ به‌شهر نیشابور بود.

شیخ ابوحفص عمربن مسلم حدادنیشابوری وفاتش درسنه۲۶۶ به‌عهدخلافت معتمد علی‌الله واقع شد. ازکلمات اوست‌که: جوانمردی‌انصاف دادن وانصاف نخواستن است و از معصیت‌کفر آید چون از تب مرگ.

شیخ ابوصالح حمدون‌بن احمدقصار نیشابوری فوتش در سنه۲۷۱ درزمان‌معتمد خلیفه. ازسخنان اوست: هرکه در سیرت سلف‌نکرد و به تقصیر

خود معترف شود درجمع مردان یابد.

شیخ ابوحمزه خراسانی

اصلاً واهلاً نیشابوری است. فوتش درسنه ۲۹۰ مکتفی خلیفه. از کلمات اوست که: هرکس دوستی مرگ دردل گیرد از دوستی دنیا فارغ گردد.

ابوسعید خرگوشی

پسر ابوعثمان است درعلم ورع وطریقت ازمشاهیر علمای خراسان ومعاریف رجال آن سامان بوده درعلوم شرعیه کتابهای بسیارساخته ودرآخرعمر برروش فقرا وارباب حال رفته وتحصیل معاش وکسب خود می کرده.

شیخ ابومحمد مرتعش

عبدالله بن محمد از کبار صوفیه است و بسیارعظیم الشان صحبت جنید بغدادی رادریافته. باوی گفتند که فلانی در هوا سیر می کند. [گفت] اگر ازپی هوا نرود بهترکه در هوا رود.

شیخ معین الدین

قاضی القضات، محمد بن محمود بن ابی الحسن نیشابوری صاحب قریب القرآن است.

نیشابوری

از مشایخ قطب راوندی وصاحب کتاب مجالس است که ابن شهرآشوب درمناقب کثیراً ازآن نقل می کند وازعلمای شیعه است.

شیخ ابوجعفر

شیخ ابومحمد

عبدالرحمن احمد بن الشیخ ابی الفتوح رازی خزاعی پدرو پسرهر دوازعلمای شیعه می باشند، تفسیر شیخ ابوالفتوح مشهور است.و فرزنددانشمند اورا، صاحب ریاض العلما ازرجال نیشابور شمرده.

امامزاده محمد

مشهور به محروق در خارج شهرنیشابور صاحب قبه وبارگاه و صحن وسایرملحقات است. جناب مستطاب شریعت مآب فخرالافاضل میرزا عبدالرحمن الفارسی مولداً ومحتداً والمشهدی محضراً ومشهداً، مدرس اول آستانه مقدسهٔ رضویه زادها الله کرامة ومزیداً که حضرتش درتاریخ تألیف این نامهٔ شریف مختلف کافهٔ ارباب استفاده است [ومزدحم] جمهوراصحاب استفاضه چنین استظهار نموده که همانا این بزرگوار ازاحفاد حضرت سیدسجاد ع وپسرزاده زیدشهید است.

می فرماید سیداحمد یزدی اردکانی که ازمعتبرین نسابین بشمار می آید درکتاب شجرةالاولیا که بطورتسجیر تألیف وتحریر شده در میان فرزندان بلافاصله حضرت سید سجاد سلام الله علیه زیدشهیدرانوشته که معروف است وازبرادرزید ۴ فرزند ذکرکرده: محمد، یحیی ملقب به ابی عیسی، یحیی، حسین که لقبش ذوالدمعه، کنیتش عبدالله است ودرآخر عمر ازشدت گریه نابیناشد وسیدی جلیل عظیم وشیخ اهل جود وکریم بوده ودرلسان وبیان و زهد وعلم وفضل اورا ازرجال بنی هاشم می شمردند و ازحضرت امام جعفرع احادیث

بسیار روایت نموده ودرسنه ۱۳۲ فوت شد. وفرزندان حسین ذوالدمعه را سه نفر نوشته اند: علی وحسین و یحیی؛ ومختصری ازحالات هریك بیان نموده وبعدازآن نوشته که بنظررسیدکه ذوالدمعه راپسری دیگرمحمدنام باشد ومادرش عاتکه ودرنیشابور شهیدشد وقبرش در آنجاست، پس بنابراین امامزادهٔ واجب التعظیم محمدالمحروق بن حسین ذی الدمعة بن زید الشهیدبن علی بن علی بن ابی طالب ع خواهد. وبطوری که از آن کتاب معلوم می‌شود و با جمعی ازفرزندان و فرزندزادگان زیدهمان معاملهٔ زید از شهادت و احراق جسد مجری شده وبا امامزاده محمدهم بادهمین رفتارشده باشد. انتهی کلام فاضل المحقق المدرس الفارسی المشهدی.

رضی‌الدین النشابوری پیشوای علمای عهد واستاد عصرخویش بوده اصلش ازنیشابور و خود دربخارا سکنی داشت، برمذهب ابوحنیفه می‌رفت و چهارصد فقیه فاضل درمجلس درسش می‌نشست. زکریابن محمد قزوینی صاحب آثارالبلادمی گوید: علم مناظره پیش ازرضی‌الدین ضبطی نداشته وی ضبط وترتیبی گذاشته به‌این‌جهت شاگردان اوترجیع علما تفوق یافته.

شیخ ابوعثمان سعیدبن اسمعیل حیری وفاتش درنیشابور درسنه۲۹۸ در خلافت مقتدر. ازسخنان اوست که: هرکه سنت رابرخود امیرکندحکمت گوید وهرکه هوارا برخودامیرکند بدعت گوید.

ابوعلی حسن بن مظفر نیشابوری ضریرلغوی ازمشایخ علامهٔ زمخشری است. مؤلفات مفیده دارد ازآن‌جمله تهذیب اصلاح‌المنطق و ذیل تمته‌الیتیمه ودیوان شعر دارد، اشعارش بصحت عنصر و جزالت حفظ و حسن سیاقت آراسته.

غزل نیشابوری علی بن احمدبن محمدبن الغزال النیشابوری النحوی المقری، شیخ عبدالغافر در سیاق می گوید: وی در خدمت ابونصر یاشی فراراه افتاده وطریق تصوف گرفت و در نحو وقرائت کتابهای سودمند ساخته و درآخر عمر اختلالی بهمرسانیده درسنهٔ ۵۱۶ وفات کرد.

میرزامحمداخباری متأخر نیشابوری مقتول. درفرط اطلاع وسعهٔ تتبع وکثرت فضایل اعجوبه عصر خود بوده وعلماء عهدخاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار توهینات می‌آورد. لاسیما، بافقیه اجل شیخ جعفر نجفی صاحب کشف[کاشف]الغطاء رضی‌الله‌عنه مکاتبات ناسزاوار دارد. کتاب رجال وی بنظررسیده[1] از صاحب کتب علماء این فن بجهات چندممتاز است درآنجا خویشتن راترجمه نموده

---

[1] ــ متن: نرسیده

می گوید:محمدبن عبدالنبی بن عبدالصافع ابواحمدالمعروف بالمحدث الاخباری الاسترآبادی جداًنیشابوری والداًالهندی مولداًلمشاهدی نزلاً مصنف هذالکتاب له یدطولانی فی الکلام والالهیات والحدیث والفقه والاصول وعلم التطبیق والمعارف واللطایف له ثمانون مصنفاً فی فنون عقلیه ونقلیه وشهودیه. آنگاه تصنیفات خودراشمار می‌دهد و معلوم‌می‌شودکه فاضلی سخت فرزانه ومتبحری به‌حقیقت یگانه بوده است.

نظام‌الدین مفسر نیشابوری

حسن بن محمدبن حسین‌وی‌را نظام‌اعرج گویند و تفسیرش‌مشهور است وشرحی برشافعیهٔ ابن‌حاجب نوشته در این‌عصر داخل کتب درسیه‌است و دیگرکتابی مسمی به‌لب‌التأویل ورساله درعلم‌حساب وکتابی دراوقاف قران وشرحی برتذکرهٔ خواجه رضوان‌الله‌علیه دارد، اصل‌عشیرت وی اازبلدهٔ قم است ولی خود درنیشابور وطن گزیده بود ومعاصر گورکانیان بوده و درحدود سنه ۸۵۰ تفسیرکبیر خودرا به‌انجام رسانید.

شیخ ابومحمد

عبدالله بن‌مبارك درسنه ۳۳۰ بعهد مقتضی درنیشابور فوت شد.

شیخ ابوعمرو

محمدبن ابراهیم زجاجی نیشابوری درسنه ۳۴۸ عهدمطیع حلیفه درگذشت.

فضل بن‌شاذان

بن‌خلیل ابومحمدالازدی النشابوری، نجاشی علیه‌الرحمه می گوید: پدرش از اصحاب یونس بود و ازحضرت ابی‌جعفر ثانی وقیل ابوالحسن رضاسلام‌الله‌علیهما روایت‌کرده وفضل اشهرازآن‌است که مابخواهیم ویرا معرفی کنیم. کشی رحمةالله‌علیه گفته‌که فضل ۱۸۰ کتاب تصنیف‌نموده‌و نجاشی آنچه رابدست افتاده‌شمارداده. ابوالحسن بندقی‌که عبدالله‌بن طاهربن‌شاذان رااز نیشابور نفی‌نموده وعقیدت اورا درحق شیخین وصدر سلف‌تفتیش نمودندگفت ابوبکررا دوست می‌دارم‌وازعمر بیزارم، گفتند چرا؟ گفت ازاینکه‌عباس را ازشوری خارج ساخت، چون‌عهد بنی‌عباس بوداین‌حرف باعث خلاص‌شد. بعضی به‌فضل‌بن شاذان نسبت‌داده‌اندکه می گفته وصی‌ابراهیم خیرمن‌وصی‌محمد وهم به‌وی‌اسناد نموده‌اندکه به‌تجسم‌قائل‌بود و از این‌دو عقیدهٔ فاسده امام‌وقت برو‌ی‌خشم‌داشت، ولی‌محققین ازاهل رجال‌این سخنان‌را در حق فضل داخل‌فضول دانسته‌اند و اورا ازجملهٔ ثقات‌فحول نگاشته واحادیث و روایاتش راقرین قبول گرفته‌اند. بدلایل چند ازجمله قول معصوم‌که فرموده رحم‌الله‌الفضل. باری فضل‌مقارن فوت‌خود درروستای بیهق توقف داشت چون خبر خوارج رسید ازبیم‌نکابت ایشان حرکت کرده زخمی‌شدید ازخشونت سفر در وجودش پدید آمد ودر سنه ۲۶۰ بار سفرعقبی است.

جوهری

صاحب صحاح‌اللغة، ازائمهٔ لغت و ازمشاهیر علماءاسلام است.در کتاب‌الاشارةالموفقیه‌فی‌ذکر علماالدولة البویهیه اوراچنین‌ترجمه

کرده‌است که هوابونصر اسمعیل بن‌حمادالجوهری الفارابی، وی‌خواهرزادهٔ شیخ‌ابواسحق فارابی صاحب دیوان‌الادب است واین‌جوهری درذکاء وفطانت ازعجایب روزگار بود، اصلا ازفاراب ترکستان است و درعلم‌لغت وادب امام عصرخویش‌بود ودرحسن‌خط نیز از اساتید خطاطین[1] بشمارمی‌آمد. میانهٔ‌خطاو وخط ابوعبدالله محمدبن‌علی بن‌مقـله فرقی بین نمی‌گذارند؛ ودراصول‌نیز ازفرسان میدان‌کلام بوده. درتصحیح لغت عرب دیـار ربیعه ومصرراگردش‌کرد وبه‌حجاز رفت وباعرب عاربهٔ حجازی بـالمشافه لغت‌تازی‌را بورزید ودرعراق خدمت ابوعلی‌فارسی وابوسعید سیرافی تحصیل‌نموده وبعدازمسافرات بسیار به‌دامغان برآمد. وابوعلی حسین‌بن‌علی‌که ازاعیان‌کتاب آن‌عهدبود [وی‌را] اکرام کرد واحترام گذارد وبروی شاگردی‌کرده اورا به‌نشابور روانه‌ساخت. وجـوهری در نیشابور به‌تصنیف وتدریس وتعلیم‌خط همی مشغول‌بود تادرسنه ۳۸۶ وفات‌کرد وبه‌قولی ۳۹۰. و ازآثاراوگذشته ازصحاح‌اللغة‌کتابی‌است درعروض [موسوم] به‌عـروض‌الورقه وکتاب‌المقدمه درنحو. ازمجاشعی منقول‌است‌که گفته جوهری‌را ازفرط‌اعجاب به‌تصنیف صحاح وسواس واختلال درمشاعر واحوال بهمرسید ومی‌گفت در دنیاکاری خواهم‌کرد که احدی نکرده‌باشد. شعررا تصحیح‌می‌گفت بطرزی نیك می‌بست. روزی دومصراع در را به‌یمین‌ویسارخود بربسته همی‌گفت اینهادوبال‌من‌اند وبه اینها طیران‌کنم. پس‌بدینحال به‌فرازبام‌خانه شد و ازآنجا به‌آهنگ‌پرواز خویشتن‌را برزمین‌افکنده درگذشت، صحاح را تاباب صادبیشر ازسواد بیاض نبرده‌بود. بعداز رحلت او ابواسحق وراق از باب‌صاد مرتب‌کرد و درچندین‌جا بخطارفته است.

استادابوعلی‌دقاق حسن‌بن محمد درنیشابور می‌بود، درفن خویش‌که تذکر درطریقهٔ تصوف‌است زبانی‌فصیح‌داشت. اگرچه خدمت مشایخ‌بسیاررسیده ولی نسبتش درارادت به‌نصرآبادی‌است. حالات اورا کافهٔ‌کتب رجال صوفیه شرح‌داده‌اند فوتش درنیشابور به‌تاریخ ذیقعده ۵۴۵ اتفاق افتاده.

فاطمه نیشابوری الحاق[2] وی بـه‌رجال نیشابـور ازقبیل الحاق حضرت‌مریـم به قانتین. اسم این‌زن درنفحات‌الانس مذکوراست عرفا اورا دارای مقامات ولایات دانند و ازقدرهای اهل ایقان‌که درقطرخـراسان سکنی‌داشت شمرده‌اند. باقطب‌العارفین ابویزید بسطامی و ذوالنون مصری معاصـربوده؛ چندی درمکهٔ معظمه مجاورت‌داشته، به‌بیت‌المقدس‌رفته باز به‌مکه معاودت‌کرده. بـایزید بسطامی فرموده‌است من یك‌مرد ویك‌زن دیدم و مقصود اززن به‌فاطمهٔ نیشابـوریه‌بود؛ و

---

[1] متن: خطاط.

[2] متن: الحال.

ذوالنون مصری درحق مشارالیها فرماید هررتبه‌ای ازمراتب کمالیهٔ اهل‌ایقان وعرفان‌را براو بیان‌کردم اورا ازآن باخبر وآگاه یافتم.

دیگر ازمشاهیررجال‌منسوبین نیشابور ابوالقاسم صیرفی نیشابوری است وابوسهل قصاب نیشابوری‌که هردو ازمشایخ واهل‌سلوك بوده‌اند، ازاشراف‌عظام وسادات فخام و نقباءکرام جمعی‌کثیر به‌آن‌ملك مشهورومعروف‌اند. ازجمله سیداجل فخرالدین‌ابوالقاسم زین‌بن‌تاج ازاولاد امیرحسین‌بن زیدبن‌الحسین‌السبط. ودیگرعلی بن‌حسن‌بن‌ابی‌ابراهیم‌بن ابی‌النجیب ودیگر ابوهاشم‌محمدبن‌عبدالله‌الحسین الاعوربن محمدالکابلی ازاولادعبدالله المخضربن‌الحسن‌المثنی. واین‌ابوهاشم‌محمد درنیشابور درگذشت، ازاولاداو درنیشابور واستراباد واصفهان بوده‌اند. ودیگر مظفربن محسن علی‌بن ابیطالب جعفربن محمدبن الحسن از ناقلهٔ طبرستان. و دیگر احمدبن‌علی ازاولاد اسمعیل‌جالب الحجاره ازناقلهٔ‌ری. ودیگر عباس‌بن‌جعفر اولاد ابوالمثلث حراق‌بن‌علی صاحب‌العسکربن محمدبن علی‌رضابن موسی‌الکاظم علیه‌السلام.

عرفا و شعرای نیشابور

شیخ عطار

فریدالدین نیشابوری صاحب تصانیف بسیار، اسم ورسم وی در نهایت اشتهار. مولانا نورالدین عبدالرحمن [جامی] درترجمهٔ او چنین می‌گویدکه عطار مرید حضرت مجدالدین بغدادی است، بعضی‌گفته‌اند وی اویسی‌بوده. درسخن‌مولانا جلال‌الدین رومی قدس‌الله‌روحه مذکور است‌که نورمنصور بعداز ۱۵۰ سال برروح فریدالدین عطار تجلی‌کرد و مربی او شد. گویند سبب توبهٔاو آن‌شدکه روزی دردکان عطاری مشغول ومشعوف‌معامله‌بود، درویشی نزداوآمده چندبارشیئالله گفت. وی به‌درویش نپرداخت درویش‌گفت ای‌خواجه توچگونه خواهی‌مرد؟ عطارگفت چنانکه توخواهی‌مرد. درویش‌گفت توهمچومن‌توانی‌مرد و رخت ازاین‌جهان‌برد. عطار گفت‌بلی.درویش‌کاسهٔ چوبین زیرسرنهاد وجان بداد. عطاررا حال ازآن‌حال متغیرشد دکان‌را برهم‌زده به‌این‌طریق درآمد.گفته‌اند مولانا جلال‌الدین قدس‌سره دروقت‌رفتن ازبلخ ورسیدن به‌نشابور به‌صحبت وی درکبرسن رسیده‌است وکتاب اسرارنامه بوی‌داده و او دائماً باخود می‌داشت و درحقایق ومعارف اقتدا به‌وی دارد. چنانکه‌گوید:

گرد عطار گشت مولانا
شربت از دست شمس بودش‌نوش

و دیگر گفته:

عطار روح بود وسنائی دوچشم او
ما از پی سنائی و عطار آمدیم

اینقدر اسرار وتوحید وحقایق وذوق که درمثنویات وغزلیات‌وی مندرج، درسخنان هیچ‌یك ازاین طایفه یافت‌نشود. فرموده:

ای روی در کشیده ببازار آمده
خلقی بـاین طلسم گـرفتار آمده

این‌قصیده بیست بیست زیاد می‌شود وآن‌را شرح‌های نیکو نوشته‌اند وشیخ درسنه ۶۲۷ بردست تتاری [تاتاری] شهید شد. سن‌مبارکشان درآن‌وقت ۱۱۴ بوده، مزارشان درنیشابور است رحمةالله‌تعالی.

حکیم‌عمرخیام پیشوای‌حکمای خراسان است اورا درحکمت تالی‌ابوعلی[سینا] می‌دانند. درعلم نهایت بخل‌فضیلت داشته ازاین‌جهت درتصنیف چندان اثری ازاو به‌درزگار نمانده. دورساله ازاو مشهوراست مسمی به‌میزان‌الحکم در یافتن قیمت اشیاء مرصعه بدون قلع جواهر ازآن؛ ودیگررسالهٔ مشهور به لوازم الامکنه که دربیان اختلاف فصول اربعه‌است وعلت اختلاف اهویه دراقالیم سبعه. چنانکـه پیش شرح داده‌ایم. حکیم عمرخیام با خواجه نظام‌الملك وزیـر وحسن صباح حمیری پیشوای اسمعیلیه ایران ازعهد شباب ثلثه احباب بوده‌اند وهرسه درخدمت امام موفق نیشابوری تحصیل‌می‌کرده‌اند، چنانکه خواجه نظام‌الملك خود در رسالهٔ معروفه‌اش تصریح است و رعایات خواجه درحق خیام به‌عهد وزارت درکتب تواریخ اشتهاردارد. رباعیات‌خمریه وکلمات‌کفریه ازحکیم بسیارنقل‌کرده‌اند. مولانا احمد تتوی درتاریخ الفی می‌گوید از اکثریت چنین معلوم می‌شود وی مذهب تناسخ داشته فوتش درسنه ۴۹۸ روی‌داده.

اشهری نیشابوری از اولاد حکیم عمرخیام است، باظهیرالدین فـاریابی مصاحبت و انس داشته وخدمت سلطان محمدتکش می‌کرده ودرعلم حساب وسیاق استادی بزرگ‌بوده ودرعلم استیفاء رساله‌شاه‌فوری ازاوست، چه‌خود اورا حکیم شاهفوری گفتندی. ازمنظومات اوست درصفت ممدوح:

دریادلی‌که پیشش‌گهربار دست او
هردم‌زخجلت‌آب‌شودهمچو ابرکان

آنجا که لطف اوست عنان فنا سبک
وآنجا که خشم اوست رکاب اجل گران
خون عدو حسام ترا بررخ گهر
جان حسود رمح ترا برلب سنان

کاتبی نیشابوری دولتشاه درتذکره مولد ومنشأش راترشیز نوشته، ولی‌خوددرخطبهٔ کتاب مجمع‌البحرین از خویشتن محمدبن‌عبدالله نیشابوری تعبیر کرده ونیز در قصیدهٔ ردیف گل که بسیارمشهور است ومیرزاشیخ ابراهیم شیروانی ده‌هزاردرهم بسکهٔ رایج‌شیروان درصلهٔ آن‌قصیده بذل‌فرمود، خودرا نیشابوری می‌خواند و می گوید.

همچو عطار ازگلستان نشابورم ولی
خار صحرای نشابورم من و عطار گل

مدتها درهرات واصفهان وشیروان و گیلان وطبرستان گذرانیده است و عاقبت‌درسنه ۸۸۹ازوبای عام به‌شهر استرآباد وفات‌کرد.

لطف‌الله نیشابوری دولتشاه می گوید مولانافاضل و دانشمند بوده درفنون سخنوری نظیرنداشته درضعف طالع خود گفته:

طالعی باشدم که از پی‌آب
گر روم سوی بهر برگردد
ور بدوزخ روم پی آتش
آتش ازیخ فسرده‌تر گردد
ور زکوه التماس سنگ کنم
سنگ نایاب چون گهر گردد
بهمه حال شکر باید کرد
که مبادا ازین‌بتر گردد
این‌همه حادثات پیش آید
هرکرا روزگار برگردد

ظهور فاضل‌مذکور بعهد امیرتیمور بوده ومیرزامیرانشاه را به‌مدایح غرا ستایش کرده ووفوت وی درسنه ۸۱۰ بطور فجاعت بدقریهٔ قدمگاه بوده.

استغنای نیشابوری ابوالمظفر نصربن محمدشاعری ماهر و معاصر سامانیه و آل‌بویه بوده، درغزلی گفته است:

بماه ماندی اگربودیش دو زلف سیاه
بزهره ماندی اگر باشدیش مشکین‌خال

خبازی نیشابوری از شعرای عهدسامانیه است معاصر استاد عمارهٔ مروزی، ابوالمؤید بلخی ورودکی وکسائی ودقیقی واعجمی وطخاری وغیره. این‌دو شعر نیکو ازوی مشهور است.

می‌بینی آندو زلف کـه بادش همی‌زنـد
گوئی که عاشقی‌است که هیچش‌قرار نیست
نی‌نی که دست حاجب سالارکشور است
از دور مـی‌نماید کامـروز بـار نیست

فوتش درسنه ۳۷۲ بوده.

وقوعی نیشابوری میرمحمد شریف از سادات اسحق‌آباد نیشابور است فوتش در سنه ۱۱۰۲ درشهر لاهور بود.

بیرنگ میرزا محمد امین نشابوری ملازمت عبدالصمدخان صوبه‌دار کابل داشته، ازشاگردانش این‌مصرع درتاریخ وفات او گفته است:

باقی باللهشد بیرنگ در بزم‌لقا

بیگانه میرزا ابوالحسن نیشابوری معانی شریفه و مضامین را بـاطبعش یگانگی معنوی وصوری است گفته:

هر شیشهٔ‌دل‌خوردزنیرنگ‌توسنگی
هرپاره‌ازآن شیشه‌صداکرد برنگی

ضعیفی نیشابوری ازحالاتش چیزی ننوشته‌اند ازایشان است:

چو سر بحلقهٔ زلف بنان درآوردم
سری بعالم دیـوانگـی برآوردم

فنائی محمد یحیی غریق لجهٔ حیرت وفنا فکرش بدقت ذهنش به‌تحقیق آشناست. فوتش درسنه ۸۵۳ ازطبع گهرزای اوست.

او تیغ زند بردل آتش‌زدهٔ من
درگریه که شمشیروی‌ازآب بیفتد

نظیری از مشاهیر شعرای نشابور طبعش لطیف اشعارش روان، غزل‌سرا بوده وشعررابه‌استادی سروده. افرادمنتخب دردیوانش بسیاراست چندگـاهی درهند اقامت کـرده وفاتش در سنه ۱۰۲۳ بـوده. از فرموده‌های اوست:

دل درامید مرهم آن آهوان مست
ریزند برجراحت مامشك سوده را

فوجی نامش مقیما، خلف ملاقیدی، برادرزادهٔ نظیری نیشابوری.گفته:

حرف تلخ ازلب لعلت نشنیده است‌کسی
دود با آتش یاقوت ندیده است کسی

محشری نیشابوری درعالم‌نکته‌سنجان علم‌یکتائی برافراشته،مثل ملانظیری‌نیشابوری از تلامذهٔ اوبوده. ازاوست:

یارچوتیغ کین‌کشد فرصتش ازخدا طلب
عضو بعضو خویش را زخم‌جدا جدا طلب

مذاقی نامش نظام ازشعرای خوش مذاق نیشابور است و این رباعی به نامش مسطور.

چون ماه‌نواز محنت‌ماه رمضان   گشتم لاغر
دور فلکم نداد هرگز لب نان   بی‌خون جگر
هرروز برای‌قرص خورشیدفلك   دارم‌روز
آن‌نیز بوقت شام گـردد پنهان   از پیش‌نظر

نگاهی نیشابوری از اوباش نشابور وبه‌رندی بسربردی، از اوست:

شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم
بسان شعلهٔ آتش دمی قرار ندارم

نوری نشابوری از ماهرین شعرا بوده:

بر دور رخت خط بود آن‌هاله کشیده
یا دود دل ماست بخورشید رسیده

واثقی نشابوری ۴۰سال مجاورت نجف اشرف نموده پس به‌تبریز توطن گزیده وفاتش در سنه۹۴۰ بود.

یحیی نشابوری از فضلا شعرا بوده ولی شعر راوسط می گفته.

احمدنیشابوری شاعری خوش‌گفتار درعهد شاه‌اسمعیل‌صفوی بود. از اوست:

جدازشصت توچون تیغ بیقرار توام
بهر زمین که نشینی در انتظار توام

ادهم نشابوری سیدی عالی‌نسب بوده.

غمزهٔ را که بتاراج دل ما نرود
کس به‌اقلیم خراب از پی یغما نرود
ترک گلزار سر کوی توام ممکن نیست
عهد کردم که اگر سر برودپا نرود
محض کفر است شکایت زتو اما چکنم
رشک دردیست که از دل بمداوا نرود

امین میرمحمدامین‌خان موسوی نیشابوری مخاطب به‌نواب برهان‌الملك سعادتخان بهادر که نسبش به امام موسی‌کاظم ع می‌پیوندد. وفاتش درسنه ۱۱۵۱. ازایشان است.

زکدام ره بیایم که بچشم تودرآیم
که بدور چشم مستت همه نیزهٔ سپاه است

بسمل میرزا محمد شفیع‌خان نشابوری عم ابومنصورخان صفدر جنگ بوده، گفتهٔ اوست:

گردهستی را بآبی می‌توان بر باد داد
اینقدر بسمل غبار خاطر قاتل مباش

تقی نیشابوری از اقربای ملانظیری نشابوری است که در هند توطن داشته از اوست:

ننگ آیدش که باز نشنید بشاخ گل
مرغی که در هوای تو از آشیان گذشت

جلال جلال‌الدین حسین نشابوری در دور جهانگردی به‌ملك دکن رسیدو اقامت گزید.

دیوانه نشابوری شوریده مزاجی بود و به‌حالت درستی هوش و هــواس اشعار لطیف می‌گفت:

زهجرت هرشبی چندان بگرید چشم غمناکم
که سیلاب سرشك از خاك بردارد چو خاشاکم

رفعت نشابوری شیرین مقال وصاحب وجد و حال بوده از گفته‌های ایشان است:

مشکل که هفت جوشن گردون سپر شود
در پیش تیغ دست دعای برهنه‌ای

سیمی از فضلای نشابور به‌مکنت‌داری اوقات گذراندی و شش‌قلم از خطوط نیکو نوشتی. بعضی ازمورخین وصاحبان تذکره سیمی را بسرعت قلم وروان‌طبع ستوده ودربارهٔ وی سروده‌اند که:

یك‌روز به مدح شاه پاکیزه سرشت
سیمی دوهزار بیت گفت و بنوشت

و از جمله هنرهای عجیب است وی گفته:

سیمین تن تو چون‌قفس وروح‌همچومرغ
روزی قفس شکسته و مــرغش پریده گیر

شاهدی نشابوری این شعر شاهد خوش‌فکری اوست.

وعدهٔ وصل بفردا دهی و می‌دانی
هرکه امروز تورا دید بفردا نرسد

شعوری نشابوری کلامش محلی به‌محاسن صوری ومعنوی است.

بیك کرشمه کز آن‌چشم نیم‌باز کنی
هزار همچو مرا نیم‌کشت نازکنی

شهبازقلندر نیشابوری [بوده].

تراکه زلف برخ‌چون کمند عیاری است
برهگذار دل و دیده دام طراری است
تو یوسفی و بهر گوشه صدهزار عزیز
گرفته نقد دل وجان پی خریداری‌است

صادق سیدجعفر علیخان‌نشابوری فرزند میرمحمد مؤمن‌خان نعمت‌اللهی.

مارا ضعیف ساخته حسن تو در شباب
گل کرده است فصل خزان در بهار ما
پیرهن چاکم وشرمنده زناصح شده‌ام
که همین لحظه گریبان مرا دوخته بود

صدر صدرالدین نشابوری، خوارزمشاه‌مستوفی نشابورش کرد. ازاوست:

ای مهرگسل عشق‌تو درکینه ماست
آماج‌گه تیر غمت سینه ماست
حال دل مستمند بیچاره بپرس
از هجرانت که یار دیرینه‌ماست

صفی‌نشابوری در اواخر عمر درمشهد اقامت‌کرد ازاوست.

دلی که دم زند از صبرصدهزار ایوب
ز نیم لحظهٔ نـاز تـو بـرنمی‌آیـد
زد تیغ ناز و رفت و نظر برقفا نکرد
هرگزکسی بکشتهٔ خود این جفا نکرد

ضیاء میرنظام‌الدین نشابوری ازکمانگران نشابور بوده.

بخون عاشق امشب تشنه‌بینم لعل سیرابش
مده می‌ساقیاترسم که از مستی‌بردخوابش

فروغی نشابوری، جامعه‌باف، تاروپود سخنش ازرشته تحقیق بوده.

دور از رخ تودیدن اغیار مشکل است
نادیـده وصل گل ستم‌خار مشکل‌است

قنبری نشابوری درعهد بابرشاه بوده و مـدتی درهرات اقـامت نمود بعد به‌مشهد مقدس منزوی گردید. ازاوست:

ناخن زغم بسینه زدن‌پیشه من‌است
فرهادکوه عشقم واین‌تیشه‌من است

مهربان میرعبدالقادرفخری اورنگ‌آبادی اصاش از سادات نقویهٔ نشابور وسلسله نسبش به‌حضرت امام علی‌النقی ع می‌رسد وفـاتش درسنه ۹۰۰ واقع شد.

صبا آهسته پانه گرگذر درکوی‌اوافتد
که‌هست ازچشم‌ماناز‌ک‌مراجان‌فرش‌راه

محوی معروف به‌میرمغیث‌الدین اگرچه همدانی است ولـی در نشابـور چندی اقامت داشت وبه‌هند مسافرت‌کرده.

هر فصل‌وی از عقب تموزی دارد
هرجـا شروی زعشق سوزی دارد

صبری صبری دلا در این شام فراق
هرچند شب من است روزی دارد

رضی‌الدین نشابوری [است].

چورسی بطور سینا ارنی مگو وبگذر
که‌نیرزد این تمنا بجواب لن‌ترانی

ندائی از موزون طبعان نشابور بوده.

بکوی او چو روی پا منه بخاك آنجا
که خاك ره شده بسیار جان پاك آنجا

رافعی نشابوری حکیمی ماهرو شاعری قادربوده، سلطان محمود را دریافته. در حق سلطان وحسن میمندی وزیر ستایشها کرده. نظامی عروضی او را درتذکره خود ستوده و استادالفضلاءالمتأخرین هدایت در مجمع‌الفصحا ودیگراز تصنیفات شریفشان اشعار بسیار ازوی ثبت فرموده‌اند[از] گفته‌های رفیع رافعی است:

در چشم کشیده سبزه سرمه
بر دست نهاده لاله حنا
شد آب کنون بباده ممزوج
شد خاك کنون بلاله حبلا
قمری که نظم همچو سبحان
بلبل که نثر همچو اعشی
بالای زمین سریر هرقل
پهنای جهان بساط کسری
ای عادت غمزهٔ تو آشوب
وی میشه طر توانهی
تیره دوخطت دلیل عصیان
روشن دو رخت بیان تقوی

امیر معزی را در بعضی تذکره‌ها نشابوری نوشته‌اند ولی اصح آن است که سمرقندی و پسر امیر برهانی است. ملك الشعراء سلطان سنجر سلجوقی بوده و در خدمت آن پادشاه مرتبه بکمال داشته، درعهد ملکشاه امارت یافته دیوانش چون بطبع نرسیده چون نهایت عزیز ومطلوب همه است بسیار استنساخ شده و بدست می‌آید. نادر شعری دارد که به‌بعضی طبایع وسلق غیرمنتخب باشد و اشعار خوبش زیاده ازسایر دیوانهای سایر شعرای. صاحب دواوین است وچه سمرقندی و چه نشابوری که آن استاد بی‌نظیر وآن‌دانشمند تحریر درسمرقند وخراسان تحصیل علم کرده فوتش درسنه ۵۴۲ وعلت‌فوتش تیری بود که سهواً سلطان‌سنجر به‌خیال شکاررها کرده به اوخورد و دوسال به معالجه‌کوشید بهبودی‌هم حاصل نمود، چنانچه خود در قصیده‌ای چنین گفت:

منت خدایرا که به تیر خدایگان
من بنده بی‌گنه نشدم کشته رایگان

ولی چندی نگذشت که بهمان علت در گذشت. دراین گنجینه به‌مناسبت در یك‌دو محل‌ذکری از ایشان شده است.

نهاوند

از شهرهای معظم آباد باجمعیت ایران بوده خود معموری وعظمتش ازیك‌دو وقایع عرب وعجم معلوم می‌شود. چون محاربهٔ لشکر عرب را باعساکرعجم وفتوحات ایشان خاصه قادسیه وشهر نهاوندکه ازجمله اتفاقات وسوانح معظم وواقعات غریبهٔ عالم است و درتواریخ اغلب به‌کم وزیادی چندنگاشته‌اند وازشدت قرابت هرقدر به‌اختلاف روایت تکرارش بی‌نهایت باشد، هرچه‌کهنه‌تر شود تازگی دارد، پس این‌بیان هم خالی‌از لطفی نخواهد بود.

صاحب مطارح‌الانظار می‌فرمایند: فتح‌نهاوند، چون یزدجرد از حلوان گریخت در سنه ۱۹ نوزده هجری به‌بزرگان عجم‌اهل‌ری وقومس وهمدان وآذربادگان و سایر بلاد نامه‌ها نوشته، درصددجمع‌آوری لشکر برآمدند وسپاهی‌بیشمار ازبلاد وامصار براوگرد

آمدند و مردانشاه ذوالحاجب را برلشکر سردار کرده، درفش کاویان که ازعهد فریدون به‌دستیاری کاوه سپهبد لوای افتتاح غلبهٔ ایرانیان برضحاکیان شد، الی‌کنون به میمنت و شگون درهرجنگ بودنش مایهٔفتح بی‌درنگ بود، ازخزانه بدرآورده، شصت هزارنفر لشکرمهیای جنگ عرب شدند وقصدکردند ممالك عجم‌را مصفا نموده به‌مداین آیند واز مداین روی به‌کوفه گذارند ویك‌باره عرب ولشکرعرب رامقهور و نابودکنند. به‌روایتی چهارنفر ازملوك‌فرس‌که ذوالحاجب‌بن حداد وسفاربن خزرد وجهانگیربن پرویز یا(بروز) وسروشان‌بن اسفندیار بایکدیگر متحد ومعتمد وهم‌قسم شدندکه بالشکرعرب بقدری‌جنگ کنند وازپای ننشینند ودست نکشندتاآن جماعت را بکلی‌قلع‌وقمع ننمایند.

بالجمله عماربن یاسر،عمرخلیفهٔ ثانی رااز این‌خبرآگاهی داد، چون‌خلیفه نامهٔ عماررا بدیدنهایت‌متغیرشده مهاجر وانصارراطلبیده به‌احرار بازنمود. عثمان چنان‌صلاح دیدکه عمر برای‌محاربهٔ عجم‌روانه‌شود. حضرت امیرع این‌رأی راتصدیق نفرمودند و دلیل آن‌نیکو بفهماندند. عمرپسندید و پرسید لشکری‌که به‌مقابله عجم‌فرستاده می‌شود سردارش‌که باشد؟ حضرت فرمودند نعمان‌بن عمروبن مقرن‌المیزنی سزاوار است. عمر نام‌نعمان‌که شنیدبسیار شادشد وبرحسن رأی آن‌حضرت‌آفرینها کرده وصائب‌بن اقرع‌ثقفی را طلبیده‌که می‌خواهم لشکری به‌عراق فرستم تاسپاهی‌که درنهاوندجمع‌شده دفع‌کنند و ترابالشکر به‌آن ناحیه‌روانه‌سازم، چون‌لشکرعرب وجیش‌اسلام فتح‌کنند غنایمی‌که‌حاصل شود وازروی عدالت تقسیم‌کنی وخیرکثیریابی واگرکشته شوی به‌بهشت جاودانی رسی واگر زنده‌فرارکنی‌دیگرنزد من‌نیائی. وی‌قبول‌کرده مهیای اطاعت‌شده. پس‌عمرنامه‌ای‌به نعمان‌بن مقرن‌المیزنی‌که آن وقت در دهی درعراق ازجانب سعدوقاص حکومت می‌کرد نوشته‌که جیش بدفع لشکری‌که در نهاوند جمع‌شده نامزدکرده‌ام وترا سردارآنها قرار داده‌ام. چون این‌نامه رادیدی بالشکری‌که تراموافقت دارند روان‌شوو درکوشك سفیددر مداین فرودآی تالشکربصره نیز به‌تو‌ملحق شود، آنگاه قصدنهاوندکن وصائب‌بن‌اقرع‌را هم فرستادم‌که باتو همراهی‌کند وخدمت مرجوعه راهم به‌تو تقریر می‌کند. نعمان به مضمون‌نامه عمل‌کرده نامه‌ای به‌ابوموسی اشعری نوشته‌که ثلثی از اهل بصره را به‌مداین فرست تا بادو ثلث ازاهل‌کوفه‌که مأمورجنگ‌عجم‌وصوب نهاوند هستند به‌محل‌مأموریت خود روانه شوند واهل‌کوفه رانیز از این مأموریت انها[1] نموده. لشکر بصره وکوفه در کوشك‌سفید به‌نعمان پیوستند وعرض داده زیاده ازسی هزار نفر بودند.

آنگاه نعمان، طلحةبن خویلد اسدی‌را باچهارهزارنفر سواربه‌مقدمهٔ لشکرفرستاد و به‌ترتیب یك‌منزل پیش می‌راند تا به‌حلوان رسیدند در آنجا سرهنگی ازکسری شادبن‌آزادنام باده‌هزار سواربود، طلیعهٔ لشکرعرب راکه دیدند بدون آنی‌جنگ وزمانی

---

[1] آگاه کردن، خبر دادن

درنگ گریخته به‌قرمین آمدند ونعمان چندروزی جهت استراحت همراهان و دواب درحلوان اقامت نموده ازآنجا قیس بن هبیرت المرادی با چهارهزارکس مقدمه قرارداده به‌قرمین آمدند. ازآنجاهم شادبن آزادکه گریخته بدینجا آمده بود باسرهنگ دیگر ازعجم ابن مردان‌نام بابیست هزارنفر سوارهمراه هردو سرداران بااین‌جمع لشکریان بدون جدال ومقابله وقتال فرارنمود[ه] به‌نهاوند رفتند. سران وسرداران سپاه‌عجم را ازوصول‌عساکر عرب‌خبردادند ودهقانان راامرکردند تاآب‌نهاوند را به‌اراضی انداخته‌که لشکر عرب نتواند نزدیك به‌شهر نزول‌نماید وخارآهن زیادساخته برصحرا وگذرها ریختندکه جیش اسلام ازهرجانب عبورنتواند نمود. ومفتشین لشکراسلام‌این معنی‌را معلوم‌داشته به‌نعمان خبردادند وآن‌چنان بودکه چون خارجنگ ازآهن‌ساخته بود صاحب‌چهارخارپایه‌که بهر قسم برروی زمین بگذاری وبریزی لابد سه‌پایه‌آن سپایه‌مانند برزمین نشستی ویکپایه آن برهوا ایستاده بودی بسیارتیزکه هریك‌دانهٔ آن‌به‌یك‌پا یادست هرحیوانی فرو رفتی و نشستی دیگر ایستادنش ممکن نبود، چه‌جای حرکت‌کردن وراه‌رفتن اگرزیاده از یکی بردوقوایم باسه یا چهارفرورفتی دیگر معلوم است چه‌می‌کند فیل‌وشترکه درنهایت‌صدمه وسختی وتشدد راکب خود را قلع وقمع نمودی.

الغرض نعمان باشوکت وعدتی تمام به‌حوالی شهرنهاوند به‌موضعی‌که معروف به قبور شهدا است اردو زدند وافراد سپاه را ازاین خاربه‌راه مسلمین باخبرکرد. روزدیگر که‌نوبت جنگ بودلشکر رابیاراستند ومیمنه ومیسره وقلب وجناح به مردان رشیدکارآمد محکم‌کرد وبااستحکامی منظم روبه‌شهر گذاشتند. چون به‌شهرنزدیك شدند جمعیتی‌کثیراز شهربیرون آمد[ه] آهسته آهسته روی‌به‌مسلمانان نهادند وبه‌رسوم جنگهای خود دهل و نقاره می‌زدند وشمشیربازی می‌کردند تا تلاقی‌فریقین شد وجنگ درگرفت. ازدوجانب کوششهای مردانه بسیار شد، طولی‌نکشیدکه عربان عریان غالب وعجمان مغلوب ومنهزم شدند ومسلمانان تعاقبشان نموده سرکرده‌ای ازآن‌جماعت‌که یکی ازوزرای‌کسری بود مقتول شد. بالجمله آن‌روز تاشام نایرهٔ حرب اشتعال داشت وشب‌را دوطرف بیاسودند. روز دوم بازشروع درقتال شد[ند]. در این‌روز نعمان مقتول گردید، برادرش پیش‌آمد و علم رابرگرفت اونیزکشته شد، برادر دیگرش‌آمده‌چندتن بکشت وخود مجروح‌وزخمدار شده‌بازگشت وعلم رابه‌حذیفة‌الیمانی داده وی برلشکر عجم‌حمله آورده، تاشب‌درآمد. روز سیم که‌آهنگ رزم‌کردند، دلاوری‌که پوران پسرگودرز بود به‌میدان رشادتی کرده بدست عمروبن معدی‌کرب کشته شد، عمروکه سلاح اورا بیرون‌کردکمری به‌میان داشت که‌هفتهزار دینارقیمت داشت، دولشکرکه زیاد نزدیك بهم‌شدند، عجم برآنهاتیرباریدند، جمعی‌ازاعراب رابرخاك هلاك انداختند، جمعی ازابطال عجم‌باسرزنجیرفیل جنگی‌که بر

هریکی چندنفر تیرانداز وجنگی نشسته روبه‌جیش نهاوند عساکر عرب آنها راازپیش برداشتند وتمام راکشتند. ده‌هزارنفر دیگر درزیر حکم آذرگرد نام سرهنگی کاشی که صاحب تاج وکمر مرصع بود وعلم‌ها بالای سرش گرفته بودند حمله آوردند و ازراست به‌چپ اونیز ده‌زنجیر فیل جنگی مست می‌دوانیدند و برروی هریك تیرانداز بوده، حمله آوردند. قیس‌بن هبیرت‌المرادی خرطوم فیل آذرگرد راباشمشیر بینداخت ونیزه‌ای بر چشم آن‌فیل‌زده آن‌فیل برگشته‌ازشدت درد دیوانه‌شده‌به‌آبی‌رسیده درجوی‌افتادوآذرگرد ازفیل‌جداشده افتاد. اعراب رسیده بانیزه بکشتندش. مرزبانی دیگرمهربندان‌بن‌رادن با تاج‌زربرفیلی نشسته باچندفیل دیگر وهزارنفرسوار حمله‌آوردند آن‌هم باهمراهان‌مقتول شدند واموال زیاد ازآنها عاید و غنیمت مسلمین‌شد. بازشب ازهم جدا وروزانه دیگر کمربستند دراین روزمرزبانی نوشجان‌بن بادان برفیلی نشسته سواران و سرداران از اطرافش می‌آمدند. عمرومعدی‌کرب بروی حمله برده نوشجان، عمرورا با چندچوبه تیر مجروح ساخت. برادران عمرو به‌یاریش شتافتند وجنگ سخت شده ودرهم وبرهم‌شدند، عاقبت عربان غالب آمدند. بازسرهنگی هرمزنام باپنجهزار سوارآمده دوتن از لشکر اسلام بجانب اوشتافته بانیزه به‌خاکش یکسان‌کردند. باز ازهر جانب‌لشکر عجم‌حمله‌ور شد، عمرومعدی‌کرب بازمهیای‌حمله‌شد ودلیران بنی‌مدحج باوی موافقت‌کرده‌وکوشیدند تاعمرو بدست سرهنگی بهرام‌نام‌کشته شد وبواسطه حمله‌های پی‌درپی فارسیان دسته‌های لشکرعرب ازهم دور افتادند ومی‌کوشیدند، بعدازجنگهائی‌که بگفت درنیاید و خارج‌از تحریر وتقریر است. هرصدنفر عرب امکان داشت پانصدنفر بکشند احتمال داشت هزار بکشند می‌شد دوهزار نفر بکشد، اولا فرارنمی‌کرد اگریکی میان صدهزار نفرباقی می‌ماند، ثانیاً در هرجنگی وفتحی خوشنودی سرکردهٔ خودرا منظور داشته این‌لشکر خوشنودی خدا ورسول را منظور دارد. وثالثاًکشته شود صرفه برده‌ابدالدهر و چندین نکات دقیق دیگر. اگربعضی تخلفات درمیان نیامده بودمشکل تمام دنیا جائی راجزمسلم مالك بود یاخیال می‌رفت بشود. غلبه برجان ومال و ملك مسلم کرد.

القصه بقدری کشته روی‌کشته بودکه متصل میدان رزم عوض می گردید. لشکر عجم هزیمت یافت وجیش عرب غالب آمد. هزیمتیان اززمین نهاوند بیرون رفتند عرب تادو فرسخ هزیمتیان‌را تعاقب می‌نمودند ومی‌کشتند واسیرمی‌کردند. بعدبرگشته داخل نهاوند شدند، فراریان به‌جانب قم‌وکاشان‌واصفهان وماسبندان وغیره‌رفتند وعرب هم‌روز دیگربه‌جمع‌غنایم ودفن اموات‌مسلمین پرداختند ونام این‌واقعه موسوم شد (به‌فتح‌الفتوح). مدت طولانی این‌گروه انبوه درصحرا اسباب‌وآلات وادوات رزمی وغیره‌به‌غنیمت جمع می‌کردند. خداداناست که‌چه‌مکنت‌ودولتی‌بدست اعراب افتاد. کسی نزدصائب ابن‌الاقرع

آمد گفت مرا امان دهید که خود و عیال و اطفال در امان و رفاه باشیم، شمارا بر گنج بی‌رنج نخیرخان وزیر کسری که در این جنگ کشته شد راه‌نمایم. اورا ایمن گردانید، وی نیز صائب را برسر گنج برد که یك صندوق بزرگی بود پراز جواهر آبدار الوان واقسام مختلف آن را برگرفته ازسایرین پنهان داشته. چون غنایم نهاوند برلشکر تقسیم شد خمس آن را که نزد عمر می‌فرستاد باخود برد و واقعه نهاوند وغلبه برعجم را بازنمود. خلیفه ازمسجد بیرون نیامد تا تمام غنایم را برمسلمانان تقسیم کرد. پس ازتقسیم صائب پیش آمده حدیث خزانه و صندوق جواهر نخیرخان وزیر کسری را باز گفت و باحضور حضرت امیر ع وعثمان وطلحه وزبیر گشوده دیدند ودر بهاء وصفا و جلا ودرخشندگی سامان، بعضی تعجب نموده متحیر شدند وبه بیت‌المال فرستاده، روزدیگر به صائب گفت دیشب بخواب دیدم آتشی از آن صندوق بیرون می‌آید وبسوی من شعله می‌کشد و دور می‌شوم که مرا نسوزاند. هاتفی مرا ندا داد امانت مسلمانان رابدیشان بفرست که درآن جنگ جان کنده‌اند. این صندوق را بردارد به بصره وکوفه برده به‌فروش تقسیم مسلمانان کرده خمس آنرا نزدمن آر، این حق جمیع مسلمانان است به‌گردن من چرا اندازی؟

بلاذری در فتوح البلدان فرماید سلیمان بن ربیعه باهلی ازعثمان مامور به اران شدو شهر بیلقان را بطور صلح فتح کرد که جان ومال واموال وعیال اهالی درامان باشدو دیوار بلد نیز ازصدمه انهدام محفوظ ماند بشرط اینکه جزیه‌را بدهند وخراج بگذارند. بعد از آن سلیمان به‌بردعه آمد ودرشرثور اردو شد. (شرثور) رودخانه‌ای است درخاك اران و ارمنستان یك فرسخی بردعه. اهالی دروازه‌های شهررا بستند ولشکر اسلام را راه‌ندادند. سلیمان نیز برآنها راه‌مسدود کرد وقرای آنها را غارت نمود، برحسب اتفاق وقتی بود که زراعتهای خودرا کرده نبرده بودند بستوه‌آمدند ولابد بوضع اهالی شهر بیلقان صلح کرده، دروازه‌ها را گشودند. و ازغرائب واقعه متعلقه به‌سلیمان بن ربیعه باهلی که در اغاب کتب سیر وخبر مسطور است این است که بعدازفتح بیلقان وبردعه لشکرعرب به‌سرداری سلیمان بلاد نواحی آن صفحات رامسخر نمودند وحکمرانان بلادرا خوفی عظیم ورعبی وافر در دل پدید آمده بود که این جیش ازآسمان آمده وشکست یافتنی نیستند وحربه بدآنها کارگر نیست؛ واین عقیده خیلی اسباب پیشرفت لشکر اسلام بود تا به‌شهری از بلاد خزر رسیدند. درحالتی که‌خاقان ملك خزر نیز ازپیش آنها بدررفته‌بود وسیصدهزار لشکرش متفرق ازجلورو به‌فرار وقلیلی ازعرب همه‌جا ازدنبال تامرغزاری که نزدیك شهربلنجر بود لشکرعرب فرود آمدند وآن مرغزاری بود وسیع وجوی آب فراوان. جمعی ازلشکر

۱ـ متن: اگرد

خاقان درآنجاها بود. یکی ازآنها خفیه به‌جاسوسی آمده‌بودکه ازحالت عرب آگاهی یابد، عربی‌را دید درآب خودرا می‌شوید، ترسان ولرزان تیری به‌جانب‌او انداخته ازقضا برپهلویش‌خورده فوراً بمرد. پیش‌رفته سرش‌رابرید باملبوس وسلاحش‌برداشته نزدخاقان آورد وگفت این‌سر یك‌نفر ازجیشی است‌که‌گویند ازآسمان‌آمده وحربه بدیشان کار نمی‌کند. خاقان چون این‌بشنید وآن‌سربدید معماحل گردید قوهٔقلب حاصل‌کرده لشکری که نزدیك‌تربود بخواند وبسایرین نیزنامه‌ای نگاشته به‌جنگ مصمم گشت.

بالجمله سیصد هزارمرد دورخاقان جمع‌شدند وآهنگ جنگ‌کردند، چون روبرو شدند جیش‌اسلام درمانده‌شد. درهرحمله هزارکس کشته‌می‌شد تاسلیمان‌بن ربیعه باآن‌ده، دوازده هزارکس‌که ازکوفه‌آورده‌بود جمیع کشته‌شدند وپیداست‌که عربی بااین‌رشادت وجلادت وتهور باآن عقایدمذهبی، نفری باچند نفرمساوی ومقابل‌بودی معلوم می‌شود تا تمام ده هزارنفر کشته‌شده چقدرها کشته‌اند واین درسنه ۳۵ هجری بود.

برعامیان روشن است‌که هیچ‌گونه از اسباب سبب واقعهٔ چنین‌امربزرگی‌که قریب مجال‌بود نمی‌تواند بود ومایهٔ خرابی وانقراض سلطنت وانهدام چنین‌مملکتی‌بشود، جز این‌واقعه‌که تقدیرالهی وامررسول الهی باشد واین‌هم معلوم‌بودکه دیگرچیزی هم‌مقابلی نمی‌توانست‌نمود، یادشمنی چون اعراب‌که ازنشاه مضاعف امیددنیا ونویدعقبی‌سرمست و مثل‌سیل قاصف برایران تاختند واین‌جماعت اگرچه شهرکی‌هم داشته‌اند ولی‌غالب زندگیشان درصحاری وبراری رمل‌زار بی‌آب وگیاه‌بودکه بنی‌نوع انسانی‌کمتر درآن صفحات یافت می‌شود. قلت زراعت وعدم اشجار وکمی‌چشمه‌سارها فقط‌کسانی زیست توانندکردکه زراعتی‌ندیده وسایه‌ای‌که بتوان ازتاب‌آفتاب برآن پناه‌برد رؤیت‌نکرده و هنگام‌تشنگی به‌آبهای‌شورصحرا اتفاً حرارت‌نموده وگویند ازشدت سختی وبدی‌ملکشان هنوز مفتوح‌کسی‌نشده ودرتاریخی‌هم دیده‌نشده‌که‌کلیه عربستان درتحت تصرف ملل خارجیه رفته باشد، مگرکه یمن بابعضی‌بلادمتصله‌اش‌که غالب پایمال لشکر وخراجگزار کشور ایران‌بوده. وعدم تصرف سلاطین ایران‌کل عربستان را واضح است‌که اراضی لم‌یزرع وخلقی وحشی‌که ابداً به‌هیچ‌زحمتی رام وبه‌هرگونه محنتی محل آرام نگردند، مطمع‌نظرنخواهندبود وازخطری نیندیشند وازتعبی باك‌ندارند ودرتعب وطرب بااسب و شترخود شریك‌هستند ومخصوصاً اسب عربی خاصه مادیان درسرعت وتحمل مشاق بیعدیل است وشترهایشان‌نیز بس‌عزیز وگرامی هستند، چراکه آن‌حیوان بس‌قوی وصبوراست و جهت غذای صاحبش شیرمی‌دهد واموال وعیال اورا در صحراها ازجائی بجائی نقل می‌کند ودراتفاقات‌که اقتضاکند درتعاقب یافرار اورا بهرمسافتی باکمال سرعت می‌برد.

باری اول لشکری‌که بخیال مقابلی باعجم فرستاده‌شد[در] عهدعمربود وابوعبیده

سرداری داشت و درهرعزیمتی هـزیمت باعجم بود وایرانیان ادبار بخت‌را ازبیکارگی سلاطین می‌دانسته‌اند. درابتدا خود یزدجرد سفیری بجانب سعد وقاص که درآن‌زمان از قبل عمر به‌عـراق سرداری لشکرداشت فرستاده وخواهش نمود کـه چندنفری از اعراب سخندان گسیل حضرت کنند تا گفت وشنودی شود. سعد بدین‌معنی رضاداده سه‌نفرازامرای عرب به‌مداین فرستاد، چون بحضوریزدجرد رسیدند ونشستند یزدجرد نخست مغیره راکه نسبت به‌سایرین امتیازی‌داشت مخاطب ساخته گفت[از]شما[جمعی]درایران یا به‌اسم تجارت یا برسم گدائی‌می‌زیستند. خوراك‌شما سوسمار وشراب‌شما آبهای‌شوروتلخ ولباس‌شما پشمینه خشن‌بود تا دراواخر جمعی‌ازشما که به‌ایران‌آمدید ازطعامهای‌لذیذ خورده‌آبهای گوارا نوشیده جامه‌های‌لطیف‌پوشیده به‌برادران‌خود خبرکردید تاایشان جمع‌شده شریك‌نعمت‌و سهیم دولت شما شوند. بااین‌همه قـانع‌نشده می‌خواهیدکه مذهب ما را هـم ازدستمان بیرون‌نمائید. مثل‌شما مثل روباهی‌است‌که وقتی به‌باغ انگوری رفته بسیاردید و خورد، باغبان گمان‌کردکه باغ وسیع وانگورفراوان ازروباهی چه‌زیان. متعرض‌او نشد تاروباه سایر ابنای جنس خودرا ازوفور نعمت ونهایت جود وکرامت منعم خبردارکرد، یکدفعه به‌باغ‌ریختند تاباغبان لابد درصددحفظ باغ‌برآمد. چون فقرواحتیاج شمارا به‌این‌حرکت وا داشته تقصیرات شمارا عفو خواهم‌کردکه به‌ملك‌خود رجوع‌نمائید، مطایای شمارا از عطایای خودگرانبارکرده از گندم وخرما به‌خروار وقنطار خواهم‌بخشید تاخود ویـاران خودرانیز بهره‌ورسازید واگرجزاین‌کنیدوقدراحسان‌من ندانید وبه‌اصرار درایران‌بمانید از انتقام من مصون نخواهید ماند.

مغیره درجواب‌گفت آنچه ازحالات سابق‌ما بیان‌کردید عین‌حقیقت‌است سوسمار-خواربوده‌ایم دخترهای خودرا زنده زنده بگـور می‌کرده‌ایم ومردارمی‌خورده وخـون می‌آشامیده‌ایم درزمـره اقارب خویش‌راکشته اموالشان‌را تصرف‌کـرده‌ایم ولباسها همه پشمینه وخشن‌بوده وخیر ازشروحلال ازحرام نمی‌دانسته‌ایم تااینکه خداوند برماهمه‌رحم کرد وپیغمبری‌مکرم وکتابی‌محترم به‌ما فرستاد وبه‌مخالفت ومقابلت مخالفان‌خود مأموریم وازفقر وبغی وضعف بقوت موعود وبتو عرض این‌مذهب می‌کنیم اگـرقبول‌کنی‌کس از اعراب بدون اذن تو قدم درملك‌عجم نخواهدگذاشت وخمس وزکوة ازتو چون سایرین نطلبند والا باید لابد جزیه‌که برکفارمعین‌است بدهی واگرقبول‌نکنی هیچ‌یك ازاینها را، پس باید جنگ را مستعدباشی.

یزدجرد را غرور مانع‌آمد، قبول مطالب‌شد سفرا را رخصت‌رجعت‌داد وسرداری لشکری به‌رستم فرخزاد داده به‌محاربهٔ عرب‌فرستاد. چنانچه مورخـان نگاشته‌اند جنگ درگرفت قوت وفتح عرب‌را بود وضعف وشکست عجم‌را تااینکه فتح نهاوندکارایران‌را

تمام بساخت. یزدجرد بەری وازآنجا بەسیستان گریخت چندسالی درکمال ضعف وانکسار زیست وازسیستان بەخراسان وازآنجا بەمرو رفت. حاکم مرو بەخان توران پیغام‌دادکه اگربخواهید او راگرفته بدیشان بسپارم. خان توران قبول‌کرده ولشکرترکستان‌رانیز به مروآورد وبشهرداخل شد. بااینکه مروزیان کمال‌کوشش وسعی‌راکردند ومردانه رزم و پاداری‌نمودند، مفیدنیفتاد وشهربدست تورانیان درآمد ویزدجردراگریزانیده وپیاده‌فرار کرد تا دوفرسخی مرو بەآسیائی رسید، ازآسیابان استدعا نمودکه پنهانش‌کند. وی گفت مبلغی بەصاحب‌آسیا مقروضم، آن وجەرا بدهید درحمایت من‌باشید. شاه‌نیزقبول این معنی کرده شمشیر وکمرخودراکه طلا ومرصع ومکلل بەجواهرات آبدار بود نزدآسیابان به گروگذاشت وازشدت خستگی به خواب رفت پس خبث طینت وحرص وطمع ومال و لباس سلطنت، آسیابان‌را براین داشت‌که سلطان‌را باهمان‌شمشیرخودش سربرید وجسدش را در آب آسیا انداخت. بقول صاحب زینت‌المجالس چند روز بعد ازاین والی و مروزیان ازتطاول ترکان بەتنگ آمده ازکرده‌ها پشیمان شدند بهم دست داده شورش انگیختند. بعدازآنکه جمعی‌از لشکرخاقان‌کشته‌شد خود بەبخاراگریخت. بعداز تفحص زیاد حال یزدجرد معلوم‌شد آسیابان‌را بقصاص رسانیدند ونعشش‌را بەاستخرفرستادند.

چون برقاطبهٔ ناس خاصه خردمندان واضح وآشکار است‌که انقراض هردولتی و انهدام وخرابی هرمملکتی وتفرقه ومتواری‌شدن اهالیش واستیلا وغلبه و تصرف خارجی نمی‌شود، مگربواسطهٔ عیوبات ونقایض پی‌درپی ازخود درداخلهٔ‌مملکت ودولت وسلطنت. مدتها جویابودم‌که جهت وسبب بەتحقیق برای انقراض سلطنت چندین‌سالهٔ عجم وخرابی وانهدام ممالك جم واستیلای عرب براین‌خاك وبدین اختصار پیداکنم تامانوکجی‌لمحن موشنگ هاتیریا نام ملقب بەدرویش‌خانی‌که درهندوستان درده‌کدهٔ‌مطوراه درسال۱۳۲۸ زاده‌شده ودرکودکی بامادرخود بەبمبئی آمده آنجا پرورش‌یافته وازآنجا دراندیشهٔ جهانگردی افتاده، اغلب‌کشورهندوستان وبرخی ازشهرهای ایران‌را گردیده اکنون در طهران نشیمن‌دارد. یکی‌از پیشوایان دانشمند زردشتیان هندوستان‌است واززبان‌گجراتی و داستان پارسیان وکتب وتواریخ ایشان را نیکوآگاهی دارد تمنانموده ازروی‌آگاهی چنین ازروی سیروکتب پارسیان و تواریخ زردشتیان هندوستان آگاهی داده است:

اول اینکه نخستین مایهٔ ویرانی این‌کشور وپریشانی پارسیان ایران یکی آن‌است که مؤبدان اندك‌اندك خودبین‌شده پادشاهان وبزرگان‌کشوررا حقیرگرفته بەهیچ‌نشمردند وآشکارا می‌گفتندکه خداوند مارا بربندگان‌خود پیشواکرده وبەنگهداری ایشان‌فرستاده شهریاران وبزرگان را تاما نگوئیم نباید بکاری بپردازند وخداوند روی زمین‌ماهائیم و مردمان باید بەفرمان‌ما باشند. چون‌شهریاران گوشی بەاین‌سخنان نمی‌دادند اینان‌نیزکم کم

آشوب برپاکرده بزرگان کشوررا بیدادگر وستمکار نامیدند وبازرگانان وپیشه‌وران و بزرگران که با این‌ها آمدو شد و داد وستد وسروکار داشتند پلید دانسته درپرستشگاههای خود راه نمی‌دادند. ازنیروی آشوب قویترشده وتفرقه درمابین زیادگردیده انقلاب بیشتر درپارس پیداشده هریك در گوشه‌ای به‌اندیشهٔ خود راه‌می‌رفتند. این رفتارها رفته رفته مایهٔ پریشانی زیردستان وویرانی ایران‌شده تا یکی ازمؤبدان خردمند بادانش که بهزادش می‌نامیدند ازانجام این‌کار بیندیشیده وهرروز بامؤبدان‌دیگر انجمن کرده بدیهاوزشتیهای این‌رفتارهارا باآنها گفته وانمود می‌کرد وآنها گوش به‌این‌سخنان نداده وی‌را نیزستمکار وبدکیش خواندند و بابزرگان‌کشور انباز دانستند چنانکه آن‌بزرگوار زیست خودرا درآن‌کشور دشواردیده به‌نام بازرگانی به هام‌آوران شتافت و چون درآن روزگار واپسین پیمبران شوهرخدیجه به‌بازرگانی درآن‌کشور رفته‌بود باوی آشناشد. پس‌از چندی بهزاد برای دوستی زاد وبوم باز آهنگ ایران‌کرد، شبی درخانهٔ‌خود نشسته‌چیزی می‌نوشت ناگاه بینوائی بردرخانه فریادکرد وچیزی طلبید به‌مادر گفت چیزی بدو دهد آن پیرزن تارفت چیزی جهت فقیرفراهم‌کند آن‌مرد ازدرخانه دودفعه فریادکرد، بهزاد به‌مادر برآشفت که چرا چیزی به‌او ندادی‌که مرا آسوده بگذارد وآن قلمدان برنجی‌که نزد خود داشت بسوی‌مادر انداخت. اتفاقاً برسرآن‌پیرزن‌خورده هماندم جان بداد. چون بامداد مردمان آگاه‌شدند بوشیره‌ای[بوشیه‌ای]ازمؤبدان که دشمن‌دیرینهٔ‌او بودندخبررسیده بکشتنش فرمان‌داد. اوهم ناچار گریخته به‌مدینه رفت ودرآنجا ستودهٔ پیمبران‌را دیدکه گروهی گردآورده مردم را بسوی خود می‌خواند او نیز خودرا ازپیروان وی نموده و بهترین پیمبران وی‌را سامان فارسی نام نهادند تا روزگارعمرکه به‌مسند خلافت برآمده جای‌نشین شده برای دل پری‌که ازمؤبدان داشت اورا بگرفتن ایران ولشکرکشیدن به این‌کشور وا داشت وراهها پیش پای اوگذاشت چنانچه‌لشکرکشی تازیان نگاشته شده است.

دیگراینکه سیف ذوالاذن پادشاه‌یمن به‌نوشیروان پناه‌آوردکه حبشیان همسایگانش به‌کشور او دست‌یافته‌اند. این‌پادشاه‌ازاندیشه‌های نیکوئی‌که داشت‌ناامیدی اورا سزاوار ندیده ولشکریان را نیز بکشوربیگانه فرستادن ومردمان ایران‌را برای این‌کار از پای درآوردن به‌خود نپسندیده چنین رأی زدندکه گروهی ازمقصرین وزندانیان‌را به‌سرداری و ارزنام‌کرمانی به‌همراهی‌خود سیف‌ذوالاذن به یمن فرستاده‌که اگر درکشوربیگانه گناهکاران را زیانی رسد باکی‌نباشد و اگرکاری ازپیش ببرند پادشاه پناه آورده را دلخوش وامیدوارشود واز اتفاق، زندانیان ازجان گذشته مردانه‌کوشیدند ودرآنجاها کارهای‌دلیرانه کردندوسیف‌الاذن‌رادرکشورخودجای‌دادند. پس‌از چندی روزگار دست

پادشاه را از کشورش کوتاه کرده، وارز ونژادش به کشورداری پرداختند وچون اینان مردمان فارس وهواخواهان زاد وبوم بودند هنگامی که عمراندیشهٔ لشکرفرستادن به پارس کرد باوی دراین کار انبازشدند وبه ویرانی این کشور آمدند. دیگراینکه چون انوشیروان بیخ مزدکیان را ازایران برانداخت بازماندهٔ آنها که در گوشه وکنار پارس پنهان بودند هردم آشوبها برپا می کردند و هرروز شورشها می نمودند ومایهٔ رنج زیردستان ومردمان این کشورمی شدند. چون بعضی خردمندان و دانشوران لشکرپارس پریشانی روزگارخودرا چنین دیدند ازهرجا دانشمندان گروهی دراستخرآمده وانجمنها نمودند، گفتگوها کردند. سرانجام از تیرگی بخت از بهبودی کشور ناامید شدند پانصد خانوار ازبزرگان و شاهزادگان ایران از زاد وبوم خودگذشته از راه کرمان بطرف انجست هرمز رفتند ودر آنجا ازآمدن لشکرتازیان و گرفتاری پارسیان و تیره بختی یزدانیان آگاه شده چند کشتی فراهم آورده رو به هندوستان گذاردند، آنجاهم بخت همراهی کرده برخی ازکشتیهاشان درآب فرورفت وچندکشتی دیگرشان به زحمات به بندر دیو فرود آمدند.

همدان

از ممالك معظم ایران بوده است وسالها اورنگ گاه سلاطین مدی بوده و چنانکه درجائی دیگر به اسم اکباتان مفصلاً شرحی ازآن داده ایم. تاوقتی که کیخسرو از پارس آمده سلطنت مدی را برهم زده سلاطین مدی را منقرض ساخت وهمدان وتمام بلدان متعلق به مدی را جزو پارس نموده به تفصیل شرح آن زمان را نوشته ایم، قدری هم ازقول مورخین ایرانی می نگاریم.

جناب شیخ محمدعلی حزین درسیاحت نامهٔ ایرانش نگاشته است که در انقلابات افغان به ایران آمده بودم ویك یك شهرهارا سرکشی کرده، دیدم رومیه به محاصرهٔ همدان که سواد اعظم وازبلاد معتبرهٔ عراق بود پرداختند ودرآن وقت حاکمی ولشکری درآن شهرنبود، سکنه وعوام شهر به مدافعه برخاستند ومدت محاصره، به چهارماه کشید وجمعی از رومیه را محصوران به تیروتفنگ کشتند وچندانکه احمدپاشا سردارانشان را به اطاعت خواند درنگرفت. رومیه که ازصدهزار افزون بودند ودرقلعه گوری شهرهٔ آفاق درتسخیر کوشیدند و از زیرنقب زدند، نصف حصارشهررا به آتش باروت فرو ریختند و به شهر درآمدند وقتل عام بنیاد کردند. باوجوداین خلق گفتند به ذلت چرا کشته شویم، بزرگ وکوچك پیروجوان

قد مردی علم کرده دامنها به کمرزدند وکفن انداختند یعنی شهادت، تماماً دست به حربه واسلحه کردند. بازنان مردانگی را دوبخش کرده قراردادند شمشیرزدن بامردان ونعش‌ها وشهدا را زنان ازکوچه وبازار بخانه‌ها کشندکه دست وپارا نگیرند. ازهرسو روی به رومیان نهادند. گویا خبری ازغیرت وجلادت ایرانی نشنوده‌بودند گمان بردند شهری بی‌حاکم وسروسردار وخالی از لشکر جرار؛ ولی‌غافل ازدل فرد فرد ایرانیان بودند. چون رومیان باآلات وادوات جنگی وتفنگ وتوپخانهٔ زیاد بودند واین نام‌آوران با شمشیروقمه‌وکاردبودند، بقدری کوشیدندکه‌همگی‌درمبارزت‌وجهادکشته‌شدندولی‌از رومی هم چیزی باقی‌نماند. چه‌او باخنجروکارد توی دهان توپ می‌رفت، پیداست چنین‌دلیری ازجان گذشته‌که انگار دو روزهٔ زندگی به‌تنگ وبستهٔ کمند دشمن نموده تاده نفرنکشد نکشندش افراط‌گشته وقتل رومی وایستادگی ومردانگی مردم آنجا درقتل لشکررومی ازمشهورات ومطالب غریبهٔ عجیب روزگار ونوادر واقعات چرخ دوار است. تاسه شبانه روز این هنگامه برپا بود ودرلیالی زنها چراغ و مشعل‌ها در سرکوچه وبازار ومیدانها فرو می‌کوفتند ومردمان مشغول جنگ‌بودند و می‌کشتند وکشته می‌شدند وتمام نعش‌های فرزندان را مادرها از زیردست وپای پدران کنارمی‌کشیدند وخواهران کشته برادران را ازمیان کشتهٔ رومیان بیک‌سو می‌بردند ونامزدان همه نعش نودامان ومنظوران خودرا به حجله می‌آوردند.

باری هیچیک روگردان نشدند تاتمام کشته شدند. حساب مقتولین آن قضیه را علام‌الغیوب می‌داند. آن مقدار ازمشاهیر وسادات وافاضل واعیان واشراف بقتل‌رسیدند که تخمین‌نشد تابه‌سایرناس چه رسد واین شمه‌ای از بسیار وکلمه‌ای از ایجاز هنوز ذکر نشده. کلیهٔ ایستادگی و مردانگی شهر از بابت عصمت‌هایشان بوده‌که وضع سلوک لشکردشمن مسلط ومغایرمذهب را تصورمی‌کردند، شهرخالی بی‌سکنه بچه‌کار دولتی می‌آید. من بابعضی‌از معارف کرمانشاهان درهمدان آمده بودیم درشوارع وصحراها بقدری‌اجساد کشته‌شدگان برزبر یکدیگر ریخته بودکه امکان راه‌عبورنبود وبعضی‌مواضع بنظرمی‌آمدکه درجنگ همدانیها سرکوچه‌ها بررومیان گرفته وجهاد می‌کرده‌اند. چندان کشته برروی‌هم ریخته بودکه فرصت وامکان کنارکشیدن نشده‌بود. دیگران‌روی آنان بجای آنها به‌مقابله می‌ایستادندکه تاسردیوارهای بلند اجساد کشتگان بودکه برفرازهم ریخته‌بودند تا به‌مشقت زیاد از فرازکشتگان به‌بلدهٔ نهاوندکه تاآن‌زمان بتصرف رومیان درنیامده‌بود رفتیم وازآنجا به‌لرستان وازآنجا به‌شهرخرم‌آباد رفتیم ناخوش‌شده گوشه‌ای افتادم. آوازهٔ آمدن احمدپاشا سردارلشکررومی به‌آن‌شهرشهرت‌کرد، اندک‌مردمی‌که آنجا باقی مانده‌بود راه‌فرارپیش گرفته به‌کوهستان صعب رفتند، تنها من وچندخدمتکاری

به‌شهرماندیم که سردار بالشکربی‌حساب دررسیده فرود آمدند. سردار چندنفری را به چنگ‌آورده نوید عاطفت داده اندك مردمی کم کم جمع آمده ازرومیه حاکمی آنجا گذاشته بیرون رفت وگویا درباب واقعهٔ همدان ازسلطانشان به‌سردار کاغذی رسیده‌بودکه این قسم سلوك پیداکرد. اگرچه بزودی پاداش این‌حرکاتش باپیچ خواهدشد. باری دستی از غیب برون‌آید وکاری بکند.

القصه من‌هم بالشکررومی همراهی کرده به‌کرمانشاهان‌رفته ازآنجا خود به‌بروجرد ونواحی عبورکردم ودرآن‌وقت رومیه برکل قلمرو علی‌شکر ولواحق وکردستان ولرستان ونواحی استیلا داشتند، ابداً رعیت مطیع نمی‌شد و بارومیه نمی‌آمیختند ویرانی تمام به‌آن ممالك رسیده بود وچون بروجرد راگرفتند حاکمی مستقل ولشکری قوی‌دل آنجا گذاشتند. باز روزی مردم بی‌حاکم وسرو سرداربازوها علم‌کردند تیغها ازنیام‌کشیدندکه «یك‌کشته بنام به‌که صد زنده به ننگ» نفسی تازه‌کرده ازخستگی بیرون آمده بودند، دامن مردی برکمرزدند ریختند میان لشکر باسردار واسلحه وتفنگدار به‌قلیل مدتی چهار هزارنفررا از ایشان‌کشتند وسردارشنیده بالشکر بطرف‌آنها برگشت، دید این‌مردم چاره ندارند لابد به‌جریمهٔ نقدی‌گذراند چهارهزارتومان یاپنجهزارتومان جریمه‌داده صلح کرد ومطیع شدند. رومیان دراین فتوحات ولجاج چندان صرفه نبردند.

یکی‌از امرای قزلباش سبحان وردی‌خان‌بن ابوالقاسم‌خان حاکم سابق همدان‌که درآن‌وقت منصبی وسپاهی نداشت مردم متفرقه را جمع‌آوری می‌نمود و درآن نواحی مدتها بارومیه درستیز وآویز بود. آن پلنك قلهٔ مردی وشجاعت وآن نهنگ لجهٔ جلادت بی‌پشت وپناه ومدد وسپاه، سیصددفعه بارومیان جنگ نمود وهردفعه جمعی‌کثیر از ایشان بکشت. همین‌که سردار بالشکری بی‌قیاس روبه‌وی‌آوردی خودرا بکناری‌کشیده به‌قلل‌جبال رفتی، بازکه بکاری مشغول می‌شدند می‌آمد وازچپ وراست برایشان می‌زد وازلشکر می‌کشت وشبها شبیخون می‌برد مال واسبشان‌را می‌برد وخیمه وخرگاهشان‌را آتش‌می‌زد. راه غله وآذوقهٔ ایشان‌مسدود می‌کرد ومی‌چاپیدو به‌چاه‌هاوصحراها می‌ریخت. ازهرجهت برایشان سخت می‌گرفت. انصافاً آن مدت باعدم مکنت، دادمردی‌ومردانگی دادی وآن دریای‌لشکر بیحدومرلران‌را مدام بی‌آرام‌داشتی تااینکه‌دست‌تنهاو بی‌پشت وپناه وازکثرت کارزار وسختیهای تك وتاز خسته‌شد وبستوه آمد. رومیان اسبابها چیده تااورا بعهد و پیمان نزد خود آوردند واعزاز زیادکردند وآخر اوراکشتند، مخصوصاً ازسردارروم شنیدم‌که این جوان رشید بیست و دوهزارنفر ازلشکر وصاحب‌منصبان رومی‌را کشت، الحق اگراو پشت وامیدی به‌همراهی وکمك ومددی می‌داشت معلوم می‌شدکه رستم‌دستان و زال ونریمان مقابل او همه نامی بوده‌اند. معلوم است‌که دراین دهرپرانقلاب وصحرا

وشهرهمه ویران وخراب ملك بی‌سلطان وعسکر وپادشاه بی‌حشم ولشکرحال هرامیری و فقیری بدتر وبنا برتقدیر هرمفسد وشریر براعزه وکرام سردار وامیر ذلك تقدیر العزیز الحکیم .

کجا هستند کسانی که باسلطانی چون کیکاوس و سرداری چون طوس وجیش انبوه ازایران وروم وروس ورستمی باتیروتیغ ودبوس غالب برکاموس ومسلط براشکبوس‌شدن را شجاعت بل‌تهور ورشادت دانند وافتخارها کنند واستکبارها نمایند، یاباحالت‌حالیهٔ ایران خراب و ویران بدون سردار وسلطان هریك ازعوام خود زال ونریمان ورستم دستان وهرپیرونزاری که سلاح پوشند بهتراز اسفندیارکوشند وزنان ازپیروجوان به‌لطف خالق منان جنگ‌های مردانهٔ نمایان می‌کردند که معاند حیران و وهم و عقولشان مات و سرگردان بود، وپدران ومادران وبرادران ازکشتهٔ فرزندان پشته‌ها ساختند، بی‌درنگ بر زبرش به‌جنك می‌ایستادند وابداً از صرافت نمی‌افتادند. خدا داندکه اطفال وجوانان فرد فرد درمیدان نبرد لشکریان اسلحه‌دار را با چوب وپادار چون گله ازیمین ویسار می‌راندندکه ازسما وسمك وفلك وملك ازاین رشادتها وبراین شجاعتها تحسین و آفرین کردند. بازبناتقدیر چه خون دلهاکه خوردند وپای جد وجهد فشردند. عاقبت آرزوی غلبه به‌گوربردند. نه مددی ونه معاونی ونه‌ترحم وتفضلی ازکریم رحیم.

مقاتله وستیزومحاصرهٔ تبریز غم‌انگیزنیز چنین‌بودکه عبدالله‌پاشا براغلب آذربایجان مستولی شده‌بود و دارالسلطنهٔ تبریزنیز به‌حالت همدان شده بود. تبریزیان‌هم بعدازآنکه ازستیز وآویز عاجزآمدند ورومیان به‌شهرریختند، آن لشکر انبوه شمشیرها آخته تاپنج روزدرکوچه‌هاوبازارافتاده‌قتال کردند، تاآنکه رومیان‌ازمحاربهٔ ایشان به‌تنگ آمده خسته‌از جنك شده ودیدند، احدی ازتبریزیان دست ازجنك نمی‌کشند وبخوردن نان وآبی درنك نمی‌کنند، صفیرشور ونفیرشیپوربه‌گوشی نمی‌رسید ناچار رومیان دست ازپیکارکشیدند ودرشهر ندا دردادندکه ترك‌جنك‌کرده، اطفال و عیال و مال آنچه توانید برداشته ازشهر بیرون‌روید. ازتمام‌هشتصدهزارنفرجمعیت تبریز دراین‌مدت کارزار وستیزده‌هزارنفرباقی ودیگران کشته وشهید شده‌بودند. به‌دستی شمشیرقتال وبه‌دستی عیال واطفال گرفته بدون مال ومنال ازمیان سپاه روم وکشتهٔ پشتهٔ آن مرز وبوم بیرون رفتند. این گونه مردی و شجاعت ومردمی ورشادت ازکدام‌جماعت بی‌سپاه وسردار وبه‌کدام روزگار به‌زیر چرخ دوار دیده و شنیده شده، تبریز به آن آبادی خالی و خراب ماند. گویا نه مقصود رومی ملك گیری بوده یاواقعاً خواسته تلافی‌های چندین‌سالهٔ استقلال واستیلای ایران‌را کرده باشد یاممالك آن‌سرحدات‌را چنان خراب و ویران کندکه سالها آن حدودکشورش آرام وآسوده باشد.

القصه ازطرف گیلانات به عزم خاکبوس عازم طوس گسردیدم، طرق پرانقلاب و بی‌امنیت وصعوبت عبور به‌نهایت، گیلانات راهم از استیلای سالدات روسی عجب‌خرابه وویران ومنهدم وبی‌سرانجام دیدم، ازآن‌همه آشنایان احدی‌را نیافتم وبه‌خراسان آمدم. چون طهماسب‌شاه‌ابن‌سلطان‌حسین درآذربایجان چندسالی بارومی کوششها کردکه‌قزلباش ازستیز وآویز بستوه‌آمدند وبسیاری ازسپاه نـابود وناچیزشد، ناچار دست از آن‌عرصه کشیدند وبطرف عراق آمدندکه شاید آنجاها را از افـاغنه بتوان انتزاع‌نمود. بابقیه لشکری‌که داشت به‌بلدهٔ طهران روی‌آوردند وآن‌وقت اشرف افغان هم اقتداریافته مستعد محاربه وهمه‌نوع مقابله بـود تادرحوالی طهران بـالشکرشاهی مصاف‌داد وغالب‌آمد، چون دیگر استعداد محاربه درشاه وسپاه نبود به‌مازندران رفتند تافکری اندیشند.

افاغنه تاسرحد خراسان مالك شدند. درمازندران‌هم وبا شیوع داشت، باقی‌لشکر شاه تلف‌شدند وشاه از آزردگی رقم عزل برناصیهٔ باقی امراکشید و نزدیکان‌را ازخود دورکرد وبامعدودی‌چند بطرف خراسان آمدند وقومی ازجماعت قاجار استرابادبه‌رکاب پیوستند واین ممالك‌هم به‌سه‌قسمت تقسیم‌شده‌بود: قندهار وتوابع درتصرف افاغنهٔ‌غلیجه و دارالسلطنهٔ هرات وملحقات‌در ید افاغنهٔ ابدالی وباقی خراسان درتصرف ملك‌محمود. خان حاکم نیمروزبود وخود صاحب سکه وخطبه بود و درمشهد اقـامت داشت، لشکری جرارفراهم‌آورده خودش‌هم از دلیران وشجاعان روزگاربود ونسبش به‌سلاطین صفاریه می‌پیوست وتوقع آن‌بودکه شاید حقوق‌نعمت چندین‌سالهٔ چاکری ونمك‌پروردگی ایـن دودمان بزرگ‌را پاس‌داشته به‌قدم اعتذار پیش‌آید. خود این توفیق‌نیافت و به‌عزم رزم استقبال موکب‌همایونی کرده شاه‌ازجسارتش واقف‌شده بی‌توقف به‌عزم‌تلافی دراسفراین ایلغارفرموده ملك محمودخـان ازجسارت خـود نادم به‌مشهد مراجعت‌کرده، دراستحکام قلعه وحصارکوشیدن‌گرفت. وشاه بردروازهٔ شهرنزول‌نموده به‌محاصره پرداختند وآن‌نمك بحرام هرروز ازحصاردرآمده باتوپخانه وآراستگی تمام بالشکرپادشاهی‌کارزارمی‌کرد. مردم سایربلاد ورعیت خراسان چون سالها نمك‌پروردهٔ خانوادهٔ صفویه بودند شهرهـارا را بتصرف داده، فوج‌فوج به‌لشکرپادشاه‌آمده‌کمرخدمتکاری به‌میان می‌بستند وکاربـر ملك محمود تنگ‌شده مشهد مفتوح گردیـد و وی بدست‌آمده محبوس گـردید وبسعی‌نمك بحلال دیگری بدون اطلاع پادشاه هلاکش‌کردند. وفی‌الجمله افتتاحی روی داد. درایام محاصرهٔ مشهد مقدس هـم فـوج فوج سپاهی ورعیت اطـراف خراسان به‌اردوی شاهی می‌آمدند. ندر[نادر]قلی‌بیك افشار ابیوردی‌که ازبشره‌اش شجاعت ورشادت‌وازجبهه‌اش ذکاوت وفراست بل شوکت وحشمت ظاهر وهویدا بود نیز از آن‌جمله بود و به‌اردوی شاهی‌آمده خدمتی می‌نمود، تارفته رفته مورد الطاف شده مرجع خدماتی واقع می‌شد و

بخوبی ازعهده برمی‌آمد. به‌مساعدت و طالع انجام خدمات‌منصب جلیل‌القدر قورچی باشیگری یافت و به‌طهماسب‌قلیخان ملقب‌شد وبه‌امر او اربابمناصب صفائی نداشت و ایشان‌را می‌دانست. درشکست‌کار آنها کوشیدن گرفت وپادشاه راالتفات تمام باوبود و زمام مهام‌ملکی به‌رأی ورویت وی درآمده استقلال یافت.

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار واحتشام تمام‌یافته بود از جانب‌پادشاه عالیجاه اندیشناك بود، ازبیم‌آنکه مبادا درخراسان تمکن واستقلال گیرد وبدفع اوبپردازد پیش‌از آنکه متعرض اوشوند اشرف‌مذکور باشوکت وغرور ولشکر موفور روی به‌دارالسرور خراسان‌آورد. پادشاه وطهماسب قلیخان و امرا سپاهی‌گرد آورده ازمشهد به‌مقابله و جلوگیری‌اوحرکت‌کردند. درشهر صفر سنه۱۱۴۲ هزاروصدوچهل‌ودو بودکه افاغنه کم‌کم مستأصل‌شدند وپادشاه طرف عراق وطهران به‌حرکت آمدند، همه‌جا همراه بودم. در بسطام فوجی از افاغنه شب‌برسر توپخانه به‌دستبردی آمده‌بودند، پاسبانان آگاه‌شده ایشان را راندند. بعد از دوروز برسرآب مهماندوست‌که جزوخاك خراسان است تلاقی دو لشکر دست‌داد. سپاه‌قزلباش باوجودی‌که بقدرنصف لشکرافاغنه بود. درزیرلوای پادشاهی‌صف آراگشته پای‌ثبات و مردانگی افشردند. افاغنه نیزدلیرانه وخصمانه معرکهٔ گیرودارگرم ساختند، جنگ‌سلطانی درپیوست. تفنگچیان پیادهٔ‌رکابی و توپچیان خاصه درآن‌روز داد مردی ومهارت داده پیش‌قدمان‌ودلیران لشکر افغان‌را چنددفعه ازمیدان برداشتند؛ وگلوله مثل‌تگرگ برصف‌سپاهیان ریختند وازچپ وراست‌برآنها تاختند وبهرکس‌که رسیدندبه خاکش انداختند تا ظهرهنگامهٔ کارزارگرم بود.

القصه ازصدمات لشکرشاهی افاغنه راپای‌ثبات ازجای بدررفت و چندانکه تلاش کردندکارشان بجائی‌نرسید، صفوفشان‌بهم‌برآمد واغلب عمرشان‌نیزبسرآمده‌شکست‌سختی یافتند وتفرقه درآن‌لشکر انبوه وعسکر بیروح افتاد. اشرف وسران‌سردارانشان روی از معرکه تافته هزیمت را غنیمت دانسته فراراختیارکردند ودرراه هرچند خواستندکه مرتبهٔ دیگرخودرا جمع‌کرده مستعدکارزار شوند، کار زار بود وصورت نبست وبه تعجیل راه اصفهان گرفتند. پادشاه به‌دامغان‌آمد بعداز گذشتن پادشاه‌عبور سپاه، من‌ازکنارمعرکه عبور می‌کردم وبه‌چشم عبرت برکشتگان افاغنه‌نظر می‌نمودم، چه‌تاآن‌روز و آن‌جنگ جانسوز افاغنه جنگ قزلباش ورزم وپرخاش ازدست وبازوی مردان‌کار وشجعان روزگار بلکه‌به زیرگنبد دوارچنان اسب‌تازی وشمشیربازی وترك‌تازی ندیده وضرب دستی‌نچشیده بودند. واین‌جنگ بزرگ وستیزوآویز سترك ازقزلباش دونفرمجروح شد وآنهم التیام پذیرفت. معلوم می‌شود آن ابتدای ذلت تقدیر بود واکنون‌که نیز انتهای نکبت است و بازبنابر تقدیرات رفع قضا ها شده‌ووقت تقاضاست. باری بعدازاین ظفر طهماسب‌قلیخان صلاح درمعاودت

مشهدمقدس دیدکه تدارك‌شایسته‌نموده سال‌دیگر به‌دفع‌افاغنه بپردازند، پادشاه‌راضی‌نشده عازم‌اصفهان گشتند. درهر شهرهرکس ازلشکر وحکام افاغنه بود راه‌فرار به‌اصفهان پیش گرفت. اهالی آن‌شهرها به‌هزار نیاز استقبال موکب سلطان بیچاره‌نوازکرده غلغله‌نشاط و شکر گزاری به‌کیوان رسانیدند.

چون اشرف شکست‌یافت بطرف اصفهان رفت ازخوف وهراس مردم اصفهان را ازشهر اخراج نمود به‌دهات متفرق ساخت وازاطراف سپاه‌خود راجمع‌کرد، به‌تدارك توپخانه بپرداخت. چون‌باروميان صلح‌نموده‌بوداز ایشان‌جمعی توپچیان مادرطابید.احمد پاشای رومی فوجی‌توپچی به‌معاونت اوفرستادوغافل‌ازمعاونت خداداد. چون‌شاه به‌نواحی اصفهان رسید افاغنه بالشکری آراسته و توپچیان عظیم‌نوخواسته، شاه وسپاه رااستقبال نمود وصف قتال‌آراستند. لشکر قزلباش وتوپچیان رکاب‌شاهی اول برسرتوپخانهٔ ایشان هجوم آورده میان کمك و مهمان رابکشتند و تمام توپخانه رابگرفتند، پس‌ازکوشش و کشش بسیارباز شکست درافاغنه افتاده ومقدار چهارهزارسر ازایشان گرفته ازآن‌سرها مناره‌های عالی‌برافراشتند و افاغنه روی‌به‌فرار گذاشتند. افاغنه واشرف‌عنان گسسته وخسته وبدحال وشکسته به‌اصفهان آمدند وآنچه داشتند وتوانستند ازخزاین واموال بربسته‌همگی بطرف‌فارس که‌هنوز درتصرفشان‌بودبه‌اضطراب روانه‌شدند.اجامرهٔ ایشان‌که فرصتی‌داشتند دست به‌غارت بازارهاکه خالی بود ازحافظ، انداختند وهرکه را درشهر و خارج‌شهر خزیده یافتند بقتل آوردند واز مقتولین بسیاری ازعلما وفضلا وسادات واعیان و اشراف بودند.

بعداز چندروزی شاه وسپاه به‌اصفهان درآمدند ولی‌معلوم است‌چه اصفهانی ومردم بتدریج ازنواحی به‌شهر آمدند هرکس به‌تعمیرحال خودپرداخت وطهماسب قلیخان‌اراد معاودت به‌خراسان‌کرد. بعداز انجاح مطالبی‌که داشت به تعاقب افاغنه مأمور شد، درآن وقت راه‌شیرازکه سردسیر وسخت‌زمستان است پربرف وعبورش دشوار. خان‌معظم‌که در لشکرکشی مردانه ودر دشمن‌کنی یگانه‌روزگار است لشکر به‌شیرازکشید. اشرف‌وافاغنه که به‌شیراز درآمده بودند بازلشکرها فراهم آورده اجامره‌الوسات آن‌حدود راصلای زر وانعام داده جماعتی به‌اکراه وبعضی به‌طمع‌مال به‌ایشان پیوستند ومستعد جدال بودند، چون لشکر قزلباش به‌پنج‌فرسنگی شیرازکه رسیدند افاغنه باز به ازدحامی روی بایشان آوردند وکوششهای سخت‌کرده تاچهار روز هنگامهٔ کارزار وگیرودار برپا بود. الحق سپاه قزلباش در آن‌مصاف داد مردی و رشادت دادند. جمعی‌کثیر ازافاغنه مقتول و بقیه به‌هزیمت رفتند و درآن‌واقعه خانه‌های شیراز راسوخته و اموال مردم رابه‌غارت برده بودندوجماعتی از روسای افاغنه زنده دستگیر شدند به‌سیاست رسیدند. ازآنجمله‌میانجی

نام‌پیرو مرشد ودلیل‌راه محمود.(کی‌مریدش را به‌جنت‌ده بود)، دیگر ملازعفران‌وامثال‌او از آن‌جانوران.

بالجمله بعدازظفر وفتح‌خان‌معظم‌محیی‌رعیت ومملکت به‌شیراز آمده‌به‌تسکین‌مردم و نظم‌ملك پرداخت پس به‌یادرفتن بلاد ایران وقتل‌تمام بی گناهان خاصه نفس‌شریف‌سلطان وظهورکردن شخص‌نادرخان ورسیدن بجان‌مسلمانان وکشتن وتاراندن افغانان وروسان و رومیان، همه تقدیر حضرت منان وخالق سبحان بود که به‌محض خروج وظهور یك‌نفراز عالم غیب‌خروج وظهور فتح واقبال بود. بدون‌شك وریب‌که ورودش به‌اردوی بیشکوه‌و مبارزان بیروح ازسردار ولشکر وامیروعسکر سرکرده وسپاه رعیت وپادشاه سرومغفرشان را به‌مهروماه سودند وگرز یك زخم جلادت ازکف‌سام‌نریمان‌ربودند وشمشیرشجاعت‌از کف‌رستم‌گشودند. همان حمله وجنگ‌اول‌هفده‌هزارنفر قزلباش، سی‌هزار افغان‌را به‌شیون وافغان آورده منهزم ساخت، باوجودی‌که هنوز سردار نادرقلیخان دستی به‌شمشیروستان وشستی به‌تیر وکمان نبرده بودفوراً درمملکت وسعت ونعمت ودرخلق جلادت ورشادت و درسلطنت شوکت وحشمت پدیدآمد.

القصه اشرف هنوز بیست‌و دوهزارکس افزون‌حاضر داشت ولی زیاده هراسان و پریشان‌گردیده لابد باحال‌زارتباه‌به‌عزم خطهٔ لاربه‌راه افتادند وازبیم تعاقب‌نکردن‌قزلباش ازدیوار وشبگیر نمی‌آسودند. اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد درهر مرحله جماعتی ازپیروان‌واطفال وبیماران خودراکه ازرفتن عاجز می‌شدند، خودکشته وبه‌خون خودآغشته می‌انداختند. چنانچه ازشیراز تا لارکه پانزده‌روزراه است تقریباً صدفرسخ است‌کشتگان ایشان‌روی‌هم ریخته افتاده‌بود. واقعاً ملاحظه بشودکه چقدرسخت‌می‌گذرد که‌فرزند راپدر ویابرادر، یاخواهر بکشند وبریزند وبروند، معلوم است‌آنچه‌خون‌ناحقی که دراین‌مدت ریخته وسلوکی بافردفرد مسلمانان وبیچارگان رفته‌درمدت قلیل‌بایدتلافی شود. دراصفهان وقتی‌یك پیرعفریتی واردخانهٔ عالی‌می‌شودکه بهرجت اسباب واساس خوبی‌چیده ولوازم‌خانواده‌ای دراوجمع، ده‌نفرجمعیت‌این‌خانواده بوده تمام رایکی‌یکی می‌خوابانند وسرمی‌برند وباکسانش منزل می‌کنند این‌قسم روح ازابدان و مردم ایران رفته بود بازخداوند تفضل فرموده بنظرمرحمت وعطوفت ترحم فرمودند.

باری‌آوازهٔ‌نکبت افغان درمملکت ایران در در و دشت وکوه و دره منتشرگردید، رعایای قراء ودهات اگرهمه ده‌خانوار آبادی‌بوده‌ذکور واناث پیروجوان خردوبزرگ دست به‌تیروتفنگ وچوب وسنگ کرده، ازمنازلشان بیرون‌ریختند وبروی لشکر وحشر بدان عظمت وعسکر بدان رشادت وشجاعت برخواستند. گذربگذر معبرشان ازجاده‌ها و صحراها بی‌راهه‌ها می‌بستند وتنشان می‌خستند. بزرگ وکوچك پیر وجوانشان جنگی، یا

بیکاره‌ای بخفت‌وخواری می‌کشتند. بقسمی‌شده بودکه تمام‌جاده وصحراها یاکشتهٔ افغان بود یاحربه وچوب‌بدستْ قزلباش ورعیت وافغان متصل درتك‌وتاز بود وبکلی گیج‌شده بودند ونمی‌دانستندکجا بروند وچه‌بکنند. چون دروسط مملکت گرفتار بودند ایشان علی‌الدوام می‌راندند وازبیم‌مجال وجرات نداشتندکه درپناه‌کوه وسنگی‌مکث ودرنگی کنند یاباکسی درآویزند یابه‌مدافعهٔ جنگ‌گریزی‌کنند، وبه‌گوشت اسبان والاغان قوت لایموتی می‌نمودند. آنچه ازچنگ‌مردمان بدرمی‌رفتند ازجوع وعطش می‌مردند وطعمهٔ کلاب وسایر حیوانات می‌شدند العظمة‌لله‌الواحدالقهار قصاص این‌مدت خود از خود می‌کردند.

چون قلعه‌لار شهرهٔ روزگاربود به‌خاطر اشرف‌رسیدکه آنجاخودداری نموده از رومیه معاونت وکمك‌جوید، برادرخود رابافوجی وزروجواهر بسیار روانه‌کرد ازراه بصره رفته از رومیان درخواست امدادکند. چون‌روانه گردید رعایای‌نواحی چون بلای ناگهانی برسرش ریخته همه‌راکشتند واموالشان‌بردند. اتفاقات ماضیه‌راشنید بدتقدیرات آتیه راملاحظه‌کنید. چون‌اشرف واغرهٔ‌کسان خودش به‌قلعه نزدیك‌شدند، افغانان‌حکمران وکوتوالان‌لارازقلعه بزیرآمده فوجی‌شده‌ازسران‌وسرکردگان وامرای افاغنه باجلال وافر که اشرف رااستقبال‌کنند، بیست‌وپنجنفر ازبزرگان واشراف لارکه درقلعه محبوس‌بودند بهرقسم بودرهاشدند باجماعت‌لاری‌که درقلعه توپچی وقراول بودند متفقاً سی‌نفرازافاغنه زن‌وبچه وبیکاره رابکشتند وفوراً درقلعه رابسته اسلحه وتفنگهای چندکه درمنزل‌افغانان بود بیرون‌آورده بحراست پرداختند، خاصه مردمان لارهمه تیرانداز وسوارکار و درآن قلعهٔ رفیع منیع‌هم هرچیزی موجود داشتند. اشرف وسایر افاغنه‌که به‌پای قلعه رسیدندو کیفیت رافهمیدند چون می‌دانستند این‌قلعه به‌حمله ومعطلی‌ها مسخرشدنی‌وگشودنی‌نیست مأیوس‌گردیده تهدید و نویدهم ثمری نبخشیده‌کسی رام‌نگردید. چندشبی در لار بسربرده متدرجاً جمعیتشان هم‌پراکنده وبه‌امید رسیدن به‌مامن ومکمنی متفرق می‌شدند ورعایای اطراف واکناف شبها حول‌وحوششان رامی‌چاپیده خیمه وخرگاهشان به‌باد می‌دادند واز قتل وغارت ونهب وجسارت آنی‌واگذار و از اخذ اسب و مال اموال زمانی فروگذار نمی‌کردند. اشرف چون پراکندگی‌وبیچارگی خود بسرحدکمال دید وهراسی بی‌قیاس بروی راه‌یافته لابدل ازسلطنت و مملکت برداشته بطرف قندهار روانه‌گردید و درآن گرمسیرات رعایا ودنبالهٔ آنها راداشتند وخدمتی می‌نمودند. بالاخره جمعی‌که به دریا و کشتی رسیدند بسیاری ازآنها نیزبه‌تقدیرات ربانی وقضایای آسمانی غرق‌لجهٔ‌فنا گردیده، خلقی انبوه به‌آب‌ریختند. معددی‌که به ساحل لحساوعمان وبعد به‌نواحی هند افتادند به چنك‌شیخ بنی‌خالدکه صاحب لحسا وقاعد خدم‌وحشم وسواروپیاده وجهازات و دولت و

مکنت است گرفتار شدند؛ و اوهم امر بقتل سردار ولشکر نمود وجمعی راهم لخت وبرهنه نمود، گرسنه وتشنه وبی‌همه‌چیز در صحراها رهاکرد.

پس از چندی عبورم به‌سواحل عمان افتاد، خدادادخان امیرالامرا وبرادر اشرف وحاکم لاررا دیدم که چندی‌قبل درمملکت ایران همگی کوس لمن‌الملکی می‌کوفتند یکی یك‌مشك به‌دوششان داده بودند. چون خیلی قوی بودند به‌فعلگی وکار واگذاشته بودند، نخلستان وباغ آبیاری می‌کردند وسرورخان که بشرف صدارت و وزارت کل به‌استقلال مشرف بود به کارگل‌کشی ناوه وکفه‌گل‌در بنائی تعمیر قلعه واداشته بودند.

القصه خود اشرف که بخیال قندهار ازلار بطرف‌حدود بلوچستان شب و روز بتاخت‌درهر کریوه‌ای رعایا وبرایا ازاطراف‌خودرا براومی‌زدندوجمعی می‌کشتندواموال واسب‌واسبابشان می‌بردند تاآنکه مال ومنال ولشکروکسانش به‌انجام واتمام رسید وخود بسرعت می‌راند، تااینکه پسرعبدالله بردهی وی‌را درآن‌حدود باچندنفر معدود دیده به‌قتلشان آورده وسر وی‌را نیز بریده باقطعهٔ الماس بزرگی گرانبهاکه بربازوی او یافته بود، خدمت‌شاه طهماسب فرستاد. پادشاه‌عالیجاه همان الماس رابفرستادهٔ او وآورندهٔ آن سر باز دادند وخلعت ملوکانه نیزبرای اواعطا شد. مراجعت‌خان‌معظم ازفارس‌بخواست خداوند وتوجه‌شریف بجانب همدان ومحاربات با رومیان و بفضل‌الله نظریافتن برایشان وپس‌عزیمت بطرف آذربایجان‌وفتح‌تبریز غم‌خیز وانهزام آن‌لشکر پس‌ازانهدام‌این‌کشور ومراجعت وجولان بطرف خراسان واستیلای برهرات وانجام واتمام افاغنهٔ‌روسیاه همه‌در مدت قلیل و سپاهی عشر اوقات غلبه آن جماعت بـه‌کاردانی وشمشیرزنی این‌مهرآسمان شجاعت وسپهر رشادت وخصم رانی‌وتقدیرات خالق دو جهان بود.

باری‌پس از سنوح این حـالات طهماسب قلیخان ازفارس حرکـت‌نموده ازراه عربستان و لرستان به‌قلمرو علی‌شکر درآمده باپاشای همدان و لشکررومیان مصاف داده ظفریافت وخلقی انبوه ازایشان‌کشته حدود عراق را مسخر واز آن‌خاشاك مصفا ساخت و ازتیغ، گریخته‌هاشان به‌بغدادگریختند و درآن‌وقت براموردات‌کلی وجـزئی تمام ممالکت محروسه مسلط‌شده‌که جز جیقه وتاج‌سلطان بود والحق‌سزابود.

پس‌طهماسب‌قلیخان به‌آذربایجان رفت‌ودارالسلطنه [تبریز]را مسخرکردو بارومیان مصافهای‌سخت‌داده ایشان‌را درهم‌شکست‌وازآن‌مملکت آنچه ابن‌طرف ارس‌بود به‌تصرف درآورده مسخرشد وبهرجا حاکم گماشت‌وبنا برمصالحی چند آن‌طرف روم را مزاحم‌نشده به‌امرای روم‌که درآن سرحد بـودند سخن مصالحه درمیان آورده. چون درآن اوقات درخراسان بسبب شورشی جماعت ترکان و افاغنهٔ ابدالی هرات‌که عرضه خـالی یافتند آشوب‌کرده بودند عنان‌توجه بصوب خراسان معطوف داشته وترکمانان‌را نیز گوشمالی

داده برسر هرات یورش و حمله برد[ه] افاغنهٔ آنجا را محصور ساخت. محاربات پادشاه باجماعت درگزین بالشکر روم درآذربایجان وظفریافتن برایشان ومحاصرهٔ قلعهٔ ایروان نیک‌اتفاق افتاد، از عنایات باری و تقدیرات حضرت پروردگاری بود، پس باز از غدر روزگار قزلباش ازرومیان‌شکست‌خورده بااحمدپاشا بی‌صلاح ومشورت طهماسب‌قلی‌خان مصالحه اتفاق افتاده و دراین‌میان هرات‌رفته نیز بدست‌آمد وقتل ابدالی بدست ایرانیان قصاص خونهای ریخته آن پابندگسیخته‌ها بود وواقعه خلع‌شاه دراصفهان پس‌ازمراجعت سردار از خراسان از قضایای آسمان بوده و تلافی قتلهای رومیان در این ایام تقدیر شده بود.

القصه پادشاهان از اصفهان حرکت‌کرده باجماعت بارشادت وشجاعت یاغیه‌طاغیه درگزین ازصبحی تاپسین مضاربه ومحاربه نموده، قلعهٔ ایشان‌را منهدم وبقیه را منقاد ساخته روی به‌آذربایجان نهاد و ازآب‌ارس گذشته جماعت رومیه نیزمستعدکارزارشدند و درنواحی ایروان تلاقی‌روی داده؛ پادشاه مظفر ونه هزارنفر از رومیان بضرب شمشیر قزلباشان ونیز لشکریان وستیز وآویز ایرانیان بقتل رسیدند وبه‌هزیمت‌رفتگان‌را تعاقب نمودند.هرکس‌بهرجادچارشد، به‌عالم‌بوادررفته، تاباقی‌خودرا به‌ایروان رسانیده محصور شدند. شاه وسپاه دررسیده آنجارا میان گرفته محاصره نمودند واضطراب درممالك‌روم و درآن‌مرز وبوم افتاد. اولیای دولت عثمانی درکمال حیرانی وسرگردانی‌تدبیراندیشیدند که احمد پاشای بغداد را بالشکر موفور بصوب عراق باتدارك اسلحه‌ویراق فرستادندتا به‌این وسیله پادشاه ولشکر وسپاه‌قزلباش ترك ایروان‌کنند و ازچنگ سرداران ایران آسوده‌گردند، وخبروصول لشکرروم به‌مرز وبوم عراق‌که درآن‌زمان از حاکم صاحب شوکتی و عساکر باصولتی‌خالی‌بود، به‌پادشاه رسید ودست ازمحاصرهٔ ایروان‌کوتاه‌نموده بطرف عراق آمدند ودفع این‌سپاه‌کینه‌خواه راالزام‌واهم دانستند، درنواحی همدان‌تلاقی شجعان وگردان ایران رومیان روی‌داد وفریب بهم فرودآمدند.

احمدپاشای مذکور به‌حیله‌سازی وشعبده‌بازی راضی وناراضی پیغام‌صلح‌والتماس ترك جدال به‌فراغبال بالمأل به‌میان آورد ومکرر پیغام‌کرد تاشاه و لشکرقدری معطل و و سلندر مانده تاکم‌کم لشکره از استعداد او بیحد ومر سراسر بیفتند وتقریباً چنین شد. سخنان مصالحه درمیان بود اما دولشکرکینه‌خواه بغایت نزدیك و دست بگریبان فرود آمده بودند. ازدوجانب جنگجویان وهنگامه‌طلبان‌گاهی ،معدودی به‌میدان آمده و بازار کارزار راگرم‌می‌کردند، رفته‌رفته ممانعت از هردوجانب دشوارگردید بعد ازهفته‌جنگ بزرگ در پیوست ورومیان به‌حصار خرابی‌که بصفوف قزلباشان متصل بود درآمدند و استوار شدند وبنیاد تفنگ‌اندازی‌کردند وصفوف قزلباش رامتفرق‌کردند، به‌نوعی‌که

فراری ومتواری شدند. دیگر آنچه پادشاه کوشید وخروشید سودی نبخشود وچند تن از امرای باغم ومحن ازخوف قضاوفتن به عنان شاه آویختند وخونابه عجز والتماس به رخساره ریختند ودل طمع از اسباب وآلات بریده تا شاه را ازمعرکه بدربرده به کناری رفتند. رومیان همین را فتحی نمایان دانسته قدم فراتر نگذاشتند وبه بغداد باز گشتند واین غلبه را غنیمت پنداشتند وفرصت انگاشتند، زود کسان زباندار عاقل به آستان پادشاه ایران با تحف وهدایا روان داشتند ومعذرت خواستند ودر دوستی ویك جهتی کوبیدند واظهار اتحاد وارتباط نمودند و بعدازصلح به اصفهان رفتند.

در این سال سنه ۱۳۴۵ از گردش چرخ سپنج دیگرباره اوضاع ایران پرمحن ورنج پریشان وویران تر شد. ازسانحهٔ تغییر پادشاه میان ترغیب وسپاه وانقلابات معابر وراه حالات خراب تر وتباه تر شد.

مجملا اینکه طهماسب قلیخان در محاصرهٔ هرات بود که پادشاه را مقاتله ومصالحه با رومیان شده خدمت خان ذیشان اظهار وبیان شده صلح را به اصرار انکار کرده پس ازمحاصره و مجادله هشت ماه آن شهر را مفتوح وافاغنهٔ ابدالی را به عجز وستوه آورده قهر وقتل کرده بقیه را درسلك سپاه ملازم ساخته، به مشهد مقدس باز گشت وازآنجا به راه ری به عـزم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد وروان شد، به اصرار بعضی امرا شاه نیز چنین امر کرد که ازهمان راه روانه گردد. چون خیالات دیگر داشت چند کس ازمقربان ومعتمدان دربار راخواسته به عرایض وتعارفات مطمئن ساخته که مرخصی شرفیابی حاصل کرده ازآنجا دنبال این خدمت برود. مقربان به خدمت پادشاه آمده پیغامات واظهارات ارادت واخـلاص مندی نموده خاطـر مبارك را که تفرس داعیهٔ استقلال رومی نمود واندیشناك بود مطمئن ساختند ومرخصی شرفیابی حاصل شد. خان معظم ذیشان با لشکری گران به اصفهان آمده شرفیاب وسخن اجـازت سفر روم درمیان آورده مختار درهـر کار وامیر وسردار گردیده وعازم حرکت شد. دراین بین مقربان ومحرمان رفتن سلطان را به منزل خان عظیم الشأن که ازباغهای شاهی بود ترغیب نمودند و شاه نیز درخلـوت سوار شده به آن باغ رفتند. خـان جلیل القدر پیاده استقبال نمود وبه مراسم خدمت پـرداختند وبساط عیش گسترده التماس ماندن آن روز را کرده، چون حضرت سلطان باطن وظاهرش رامثل هم وصدیق وخدمتگزار می دانست قبول کرده آنجا بماند. چون قدری به آسایش وراحت مشغول شد چند کس ازسرداران لشکر ترك وخراسانی راطلبیده حالت مستی مفرط شاه را باآن حالتهای مستی بدیشان نمودی وبعضی مطالب دراین بـابها با ایشان به میان آورد وصلاح درآن دیدنـد که چندی بسبب ضعف طالع شاه ترك سلطنت گفته به گوشه ای نشیند وپسر پاك گهرش را به سلطنت برداشته ومعاملهٔ روم رایکسره نمائیم. شاه را از این مشورت وصلاحدید خبردادند، وی نیز بهر خیالی بود ناچار بدین کار وصلاح سردار تن درداد وقبول نمود وپسرش را که کودك دوماهه

بود به‌بارگاه و اورنگ پادشاهی‌آوردند وسکه‌وخطبه به‌نام‌اوکردند وشاه‌عباسش‌نامیدند وشاه‌طهماسب را باپاسبان روانهٔخراسان نمودند. ویکی ازپرده‌گیان سلطنت‌را خودبیشتر درحبالهٔ نکاح‌داشت درآن‌وقت دیگری‌را نیزدرسلك ازدواج‌پسر بزرگ خوددرآورد و آنچه درخزانه وکارخانهٔ شاهی‌بود، تماماً به‌تصرف آورد وبرجمیع ممالك‌حاکم ازخود روانه ساخت واین‌شاه شیرخواررا به قزوین روانه‌کرد، وجماعت بختیاری سرازاین معامله پیچیده اظهارنمك‌نشناسی‌کردند وحاکم جدید تأمورخان سردارکل‌راکشتند پس‌به تنبیه وتدمیرایشان خود از اصفهان حرکت‌کرده. پس‌ازجنگ وجدال وکوشش وقتال به اطاعت‌درآمده ومتابعت‌کردند، ازآنجا سپاه‌نادری بطرف بغداد درحرکت‌آمد. نیزاحمد پاشای حاکم دارالسلام بادریای لشکری‌دربغدادبیدار بود. خان‌سردارکل درراه‌بالشکری انبوه ازمردم روم دچار گردیده مصاف‌داده متفرقشان ساخت وبه‌بغداد راند. احمد پاشابا لشکر وحشری بیرون آمده به‌امید اینکه چون‌سایراوقات تزویر وتدبیر وغلبه‌اوراست و این‌سردارچون سایر[ین] درفرار ماهرندوبظاهرقال ومقال وباطن‌نحیف وضعیف وبدمآل وبداحوال. غافل از این‌که«یك بیشه شیراست در جوشنش».

القصه درکنار شط بغداد مصاف‌دادند تاپاشا به‌خود ملتفت شدکه لشکرش منهزم گردید وعسکرش معدوم وهریك ازطرفی‌افتادند. حاکم‌وسردار خفیف‌وشرمسار بطرف‌شهر فرارکردند اکتفانکرده، ازجبن نیزجسررا شکسته ودروب رابسته وتفنگچی وحافظ‌برقلعه وبروج‌نشسته توپخانه راازبالابراردوی خان‌سردارامیر بااقتداربسته. خان‌معظم بردجله جسری محکم بسته شهررانیزمحاصره‌کردند وهردو طرف شط‌وقلعه رافروگرفتندودرتضییق محصوران‌کوشیده، توابع ولواحق بغدادرا به‌تصرف‌درآوردند و اکثرلگدکوب حوادث گردید. احمدپاشا درآن‌قلعه‌داری الحق‌نهایت مردی‌ومردانگی‌رابکاربرد وَراه‌فراری هم نداشت ودراطاعت قزلباش هم اطمینانی‌نداشت، بهرحال پای‌ثبات افشرد. ولی‌چون با سپاه‌موفور محصورشده بودند ومدتش‌هم امتدادی‌یافته بود. درشهرقحط افتاد ومردم به ستوه‌آمدند واکثر حیوانات غیرمأکول حتی‌سگ‌وگربه راخوردند وکارشان‌صعب‌شدکه باید عقوبتها کشند وتلخیها درتقاص‌مظلومین وبیچارگان بچشند.

دوروزی ایران‌بهشت نشان‌رابی‌صاحب انگاشتند وکنشتی بی‌راهب پنداشتند. چه کارکه کردند و چه به روزگار خلق آوردند و بچه‌قسم خراب و ویرانش نمودند و کوبیدند و روبیدند.

قرض‌است‌کرده‌های بدت‌نزد روزگار   در هرکدام روز که خواهد ادا کند

القصه یك سال محاصرهٔ بغداد طـول کشید، آنچه رومیان خـواستند به اصلاح و بـاج خراج بگذرانند نشد. وتدبیرات کردند تا آخر مجبور شدند از اعاظم امرای خود، توپال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با آن جماعت جنگ و کارزار نموده بود، به شجاعت ورأی بلند آوازه بود، سردار عراق وعرب نموده بالشکر کران وتوپخانهٔ فـراوان وتدارك و اسباب شایان به کمك بغدادیان روانه وخبرش به اطراف شهر وارد و پراکنده شد و اردوی قزلباشان مدتها بود که دور بغداد بودند، هم کم و پریشان بودند وهم خسته و بی سامان. لابدخان والاشأن از اطراف بغداد اردو به جانب عراق عجم حرکت داد ولشکر شباهنگام کوچ کرده روانه شدند. احمد پاشا که ازمحاصره برآمد، مشغول کشیدن اجناس به قلعه وجمع کردن ذخیره گردید و وآن سردار ولشکر تازه چـون در اطراف بغداد بقدر کفاف آذوقه نبود بـه سمت کـرکویه [کرکوك] عطف عنان کردند ودسته‌ای ازخودرا ازحدود کردستان باجمعی ازپاشایان بـه عراق عجم فرستاد وبنای جسارت وضرر و خسارت گذاردند. گویا خواب بودند یا مست شراب ناب. هیهات، هیهات کجا مناسبت ذره‌ای را با آفتاب و قطره‌ای را برابـری بـا دریای آب.

نادر درهمدان خزانهٔ جمع گردیده موجود را به انعام وخلعت به قشون اکرام وعنایت کرده، درمدت یك ماه چنان لشکری جمع وآماده ساخت که فلك را برابرشان سیارات نبود ودیگر سپاهی که دراطراف آن نزدیکی داشتند احضار کرده، مسلح ساخت واز آن دسته لشکری که بطرف عراق عجم کشاله کرده بودند خبریافت وازهمدان چون بلای ناگهان برسرسپاه وسردار بیچاره رسید، بی مکث ودرنگ ومجال صف آرائی اقدام به جنگ [کرد]. قزلباش، رومیان را متفرق ساخته هزیمت دادند وسردار وجمعی ازاهل پیکار کشته وازمقتولین تل وپشته‌ها برپاشد و مابقی نیز توپخانه را بجای گذاشته بـه تك وپای رفتند. وسردار دلیرچون یك بیشه نره شیر بطرف کرکویه رفتند وتوپال پاشا نیز آنجا درصحرا صف آراشده، مقابلی کرد. پس ازکشش وکوشش رومیان مغلوب وقزلباش باکر وفر به فتح وظفر وغلبهٔ بیمر اختصاص یافتند وخلقی کثیر از لشکرروم برخاك وقرین هلاك آمدند.

بسی تن ز سر، سرز تـن دور شد　　　بـدشت انـدرون بس شرو شور شد

وسرپرباد توپال پاشا را یکی ازقزلباشان بریده خدمت خان ذیشأن آورده، به موجب فرمان نیز تنش را یافته بهم دوخته بایکی ازاعیان وتدارك احترام شایان به بغداد فرستادند، در مقبرهٔ ابوحنیفه دفن کردند. وبقیه بحال تباه راه فرار گرفتند ولشکر قزلباش آن حدود راپایمال حوادث کردند. دیگرباره رفته بغداد رامحاصره کردند وآن شهر را درمیان گرفتند. کـم کم

اخبار اغتشاش ازشیراز ولارستان وغیره شایع‌شد وچیزی‌نمانده بودکه شهررا واگذارند وبه‌لشکر قزلباش سپارند. لابدخان‌معظم‌بنای صلح‌راگذاشته‌کوچ‌نموده، بطرف‌عجم‌روانه شدند. حاکم بغدادهرگز امیدنعمتی ونوید‌چنین‌موهبتی نداشت وشکر خداوند بجای آورد.

[نادر] بعدازطی شیب‌وفرازخودرا به‌حدودشیراز رسانیده [و]اغتشاش‌آن‌سامان‌را به‌امن‌وامان رسانید. وسرکشان و گردن‌فرازان‌را گوشمالی‌داده به‌سزارسانید و ازآن‌صوب نهضت‌فرموده، بالشکر وسایرسرداران به‌اصفهان رفته، ازآنجا به‌آذربایجان روان‌شدند. با لشکرهای‌روم‌که درآن‌مرزوبوم جسورانه اقامت داشتند به‌کرات چه‌درحدودآذربایجان، چه‌بلادخودشان مصافهای سخت‌نمایان ومحاربات صعب‌فراوان نموده بودند. درهردیار درآن‌گیرودار ظفرباسردار ولشکر قزلباش بود. بیشتررومیان اهل‌پیکار وسرداران بسیارو صاحبمنصبان بی‌شمار ورزمیان خونخوار بااغلب لشکریان ایشان درآن‌خاک ومعارك ازدم شمشیر و بلارك مقتول وبسا اسیرومغلول شدند، ازولایات ایران قلعهٔ‌ایروان‌و گنجه و گرجستان‌که درتصرف ایشان بود انتزاع شد. دیگرجائی ازممالك ایران درچنگ آن جماعت بی‌نام نماند، بازبدین‌اکتفا و دربلاد آنها ابقانشد. چندی‌هم درممالك‌آنهااقامت نموده‌گاهی‌کارزار وکارشان‌زار می‌کردند و به‌بلادشان خرابی زیاد رسید و به‌زیر سم ستوران وپایمال اسب‌سواران‌شد. ازشکست‌های متواتر ووارد وصادر وناچیزشدن‌سپاهیان واز پاشیدن پاشایان‌وتلف‌شدن خزاین وسامان خیلی‌برضعف دولت افزود ونکبت آیهٔ یاس برایشان‌خوانده‌وآبی‌بروی‌کارشان‌باقی‌نماندوخوف‌وهراسی‌عظیم‌وسخت براهل‌آن‌دیار از سلطان وامیر وسردار وسپاهی وارباب وخدمتکار مستولی شده بود. بل ازنشیب و فراز ولایات حجازچون مصروشام‌وغیره‌که ازنواحی‌ایران‌دوربود هنوز ساکنانش رعیت وزیر دست‌وپادشاه به‌خوف وهراس گرفتاربودند وآنچه ازدرصلح وباج‌وخراج درمی‌آمدند و عجزوالتماس می‌کردند خدمت‌خان‌معظم مقبول نمی‌افتاد وتلافیهای رفتار خودشان‌را با بلاد ایران و ایرانیان می‌خواست.

القصه از حدود روم و خرابیهای آن مرز وبوم عطف عنان به‌داغستان نمود و جماعت لزگی‌که چندی سرازاطاعت پادشاه ایران پیچیده و بارومیان موافقت کرده و هنوز دامتابعت و اعتذار نسپرده‌بودند، اول جسورانه به‌مدافعه ومقابله پرداختند و بعد ازتنبیه وسیاست ملتمس عفو وملتزم اطاعت شدند.

هندوستان

از قطعات بزرگ است بسیار منفعت‌خیز. گاهی ایرانیان بر آنجا دست یافته‌اند و بضرب شمشیر گرفته بازتاج بخشی بل‌جان بخشی فرموده‌اند. اتفاقاتش زیاد است ازجمله در تحفةالعالم سیدعبداللطیف‌خان بهادرشوشتری نگاشته‌که مدتها بود از تجار ورعایای انگلیس دربنادرش آمده به‌کسب وتجارت مشغول بودند، ومردم بنادر باانگلیس مدارا می‌کردندوآنهاهم‌رفته‌رفته می‌خواستند تسلطی پیداکرده پروبالی بگشایند. روزی یکی‌از نوکرهای خود راکه[از]مردم بندرعباس‌بود به‌تقصیری‌چوب‌زدند واتفاقاً وی‌بمردکه‌عامهٔ آن‌بندر موقع‌یافته وغوغانمودند ودرآن واحد همگی راعرضهٔ تیغ بی‌دریغ کردند و جهازاتشان‌راکه به‌لنگرگاه بودغارت‌کرده آتش‌زدند. وآن‌چند نفری‌که درکلکته بودند بامردم بنگاله‌که ازقبیل حیوانات بودند بتمادی اعوام و شهور به‌تألیف دلهای نزدیك و دورپرداخته بارؤسا آمیزش‌نمودند وبدست‌بذل وایثارعامه‌مردم‌را بخود رام‌کرده، گرویده نمودند. چون‌قاطبهٔ‌نصاری‌را تجسس احوال وتفحص اخبار مردم روزگار خاصه‌مسلمانان بودنوشته‌بود این بودکه تجسس احوال‌مسلمانان نکنند واخبار و اوضاع ایشان‌را بجائی ننویسند.

باری جمعی از خود و ازهنود وجماعت بت‌پرستان و مسلمانان تبه‌روزگار این دیارکه باآنها جوشیده باشند به‌احوال ممالك به‌تجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال‌رعایا وبرایا روانه‌نمودند.ودرکلکته‌قلعه[ای]عالی‌بساختندو اورا بجهت‌فریب‌مردم بیت‌التجاره موسوم ساخته واسباب از توپ وتفنگ درآن قلعه فراهم‌کردند. به‌ملاحظه‌و بهانهٔ اینکه درحفظ‌مال‌التجارهٔ خود به‌این آلات محتاج هستیم وقراول وپاسبان جنگی‌از ملك‌خویش آوردند و[از] خودمردمان هندوستان گرفتند. وسلاطین و رؤسا وغیر[هم] علی‌قدرمراتبهم به‌عیش‌وعشرت‌مشغول‌و به‌تلذذات‌مآل‌طبع‌مستغرق بودند واز باده‌غفلت‌وغرور بیهوش‌هرکس بهرجاکه‌قرارداشت‌مست‌ومدهوش‌بودچیزی که‌درخاطر نمی‌گذرانیدندهمان تسلط انگلیسه‌بود.وحریفان‌هرچه‌ازتدارك سامان جنگ وذخیره وآذوقه وملازم‌نگاهداشتن و مشق و تعلیم جنگ سپاهیان‌راکسی نمی‌فهمید وآخرش نمی‌دید وسبب نمی‌پرسید و اعتنائی نداشتند تا اول دفعه جعفرعلیان بیگربیگی بنگاله راکه دائماً از خمار بنگ و آواز چغانه وچنگ بی‌خودبود باامرای قدارش ساخته اورا درحالت مستی از مرشدآباد

گرفته به کلکته آورده مقید داشتند، وقاسم علیخان داماد اورا به جای او منصوب نمودند واز آن وقت به تسخیر اماکن دیگر افتادند وهر بلدی را که خودمنظور نظر داشتند اول به رئیس آن ولایت عریضه‌ای درنهایت عجز وانکسار وکمال مسکنت وخاکساری می‌نگاشتند واستدعای نیابت از جانب او به‌مقر ریاست می‌کردند وسلاطین وحکام حتی راپان وبت‌پرستان را مرض نخوت وریشخند عرض عام است واز آن نامه‌ای که بغایت پاس ادب را داشته‌اند مشعوف شوند وبرخویش ببالند که از یک انگریز چه‌شود واز او چه برآید واز دنبال عریضه هنوز جواب نرسیده رسولی دیگر با تحف وهدایای عام‌فریب بسیار از نفایس چین وفرنگ روان سازند ورئیس ازشدت چشم‌تنگی وسست‌عنصری ازدیدن پیشکش وتملق برخویش ببالد وفرستاده را به عزت نگاهدارد وجواب بدلخواه فرستد. وبیشتر درخارج شهر مکان گیرند وخانه را قلعه‌مانند بنانهند واسباب حرب وآلات دفاع درآنجا گذارند که اگر رئیس وحکمران از تسلط او نادم‌شود قادر به‌بیرون کردن او نباشند وبدادودهش وزیرش، عامهٔ خلق را بکلی بخود گرویده کنند. وبا رئیس درکمال فروتنی مانندیکی ازچاکران سلوک کنند تا عهدنامه‌ای ازاو ستانند که‌چون کارکنان سرکار کنپانی خیرخواه این درگاه‌اند ماهم گفته‌وکردهٔ ایشان را ازدمه منظور نظر داشته از صلاح وصوابدید ایشان بیرون نباشیم وهرگاه میان دونفر ازمدعیان ریاست امر به‌مجادله کشیدی شخص وکیل باطراف قوی بودی واز بنگاله که تدارک به‌تدریج جمع داشتند نوکر انگلیسی به‌مدد آن قوی طلبیدی وبعداز برداشتن طرف ضعیف طرف غالب را خوشوقت نموده تکلیف کند که این‌جمع فاتح را به‌این آراستگی خوب است نگاهدارید. دنیا همه‌قسم سوانحی دارد وگاه‌وبیگاه به‌کارشما می‌خورند. اوهم قبول کرده بصلاح وکیل مکان آنها را بیرون شهر پهلوی مکان وکیل درست کنند. رفته‌رفته ازاتفاقات رئیس فوت می‌شود چند اولادی که دارد ازبابت قوتی که‌وکیل دارد هریک جداگانه درجزو تعارفی اززر وجواهر بخیال ریاست بوی می‌دهند، داد دونفردونفر بهم اندازد تاهمه ازمیانه دررونند ونابودشوند تا یک نفر اخیر که برمسند تکیه کند وچنان به‌او وهمچنین خودمی‌فهمد که به کمک وتقویت وکیل مستقل شده‌است. پس به‌اسمی ومخارجی قانع‌شده به گوشه‌نشینی وعیش‌وعشرت می‌پردازد چنین که به‌اتمام هند کرده وشده. ولی قواعد نیکو دارند که ازعدالت گذشته ونهایت فتوت ومروت است که دراین خصایل ازجمیع عالم برترانند؛ لکن درمقابل آلات جنگ وعلوم وتدابیر وآتشخانه‌های آنها هم جرأت دلاوری هنوده‌م خیلی نقل دارد، مثل این.

وقتی یکی ازجماعت سیکان را درکلکته که‌جلادت وجرأتشان بیش ازهنود است باکه نسبت نتوانند او با یکی ازاعاظم آنجا که‌عنادی داشت خواست اورا بکشد بقصد کشتنش خواست به‌اندرون خانهٔ او رود حجاب مانع آمدند. یکی ازایشان را بضرب شمشیر ازپای درآورد ودیگران بگریختند. وی به‌اندرون خانه‌درآمد، چون خانه‌ای وسیع واماکن متعدد داشت ندانست

بکدام اطاق او را بیابد. از یکی از خدام پرسید. او از ترس یك حجره به او نمود. او که به اطاف داخل شد آن خدمتکار چستی نموده در را از دنبال بر روی او بسته و در آن حجره کسی نبود از قبیل دربان و غوغای این خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار نفر از انگلیس و هندی‌ها جمع شدند احدی را قوه و مجال گشودن در نبود. بهر دسته و جماعت که تکلیف می نمودند سر باز می‌زد تا آخر الامر رأی همگی بر این قرار گرفت که سقف اطاق را بشکافند از آنجا به گلوله بزنندش. خانه از سنگ و ساروج بود به یك روز ببرداشتن سقف خانه گذشت و مردمان همچنان با اسلحه ازدحام داشتند تا سوراخی پدید آمد و از آنجا او را با تفنگ زدند و به یك گلوله و دو گلوله قانع نشدند، بعد از دو سه ساعت تیراندازی که مردنش برهمه یقین بود در را باز کرده نعش را بیرون کشیدند با هزار خوف و ترس باز هم کسی از اهالی بلد از ترس نزدیك او نمی رفت بچندین جهت عمدهٔ مطالب اینکه خون هم سرتاپا آلوده و خونین بود. باری سه چهار سال است که در هندوستان از راه حزم گاهگاهی آمد آمد، افاغنهٔ درانی بطرف شاه جهان آباد اشتهار دارد و بعضی اوقات تا لاهور هم رسیده‌اند بفکر لشکر و سوار آراسته افتاده از عربستان و یمن بتدریج بر جهازها بقدر سه چهار هزار رأس اسبهای عربی نجیب خریداری کرده آورده‌اند و در عظیم آباد در جولگاهی که به وفور آب و علف ممتاز است سر داده‌اند و مادیانهای نجیب با آنها سر داده‌اند و ایلخی بسیار معتبر خوبی شده و زاد و ولد زیاد کرده‌اند بعضی از انگلیسها آمده اسبها را مشق می‌دهند حرکات غریب بمشق آموخته همان قسم رفتار می کنند به هر مقامی موزیکان می‌زنند آن حیوان حرکت و ورزش می کند.

مؤلف، بلی در سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد در طهران که پایتخت سلاطین قاجاریه است صاحبمنصبانی که از روسیه یعنی قزاق برای تعلیم سوار آمده‌اند از جمله حرکاتی به اسبها آموخته‌اند، وقت لزوم خوابیدن اسب است در محل تیراندازی‌های شب یا مواقعی که بلندیش محل خطر است، به اشارهٔ صاحبش چنان روی زمین صاف می‌خوابد و سرش را هم پهلوی خود پنهان می کند که دیگر از فاصلهٔ کمی دیده نمی‌شود وقتی که سکوت لازم است ابداً شیهه نمی کشند و صدا نمی کنند.

خلاصه در هند هنرهای پاکیزه اسبها را آموخته‌اند لکن اشخاصش که لابد سوار آنها شوند و کسار ببینند چنان نیستند. و اینکه به ریاست و استیلای ایرانی‌ها راغب‌تر از تمام سلاطین فوق دیگر هستند به دلایل چنداست از جمله استیلای اوقاتی است مر مسلمانان ایرانی را در حملهٔ [آغا] محمدشاه قاجار به روسیه و هکذا و اشتهار آن است که قزلباش مکرر بر تمام جنگها و محاصرهٔ ولایت غلبه پیدا کرده‌اند. هفت سال قبل از این که لوای پادشاه کشورشان خدیو جهان محمدشاه قاجار به قصد تنبیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین صفویه رایت خودسری افراشته داشتند به آن طرف شقه گشا گردیده، گرجستان به جنگ پیش آمدند و در حملهٔ اول

منهزم گشته به‌قلاع متینهٔ تفلیس که مقر ریاست ایشان است متحصن شدند وسلاطین قزلباشیه راکه فتح قلاع خاصیت ماه نو وفتح وظفر پیوسته درجلوی می‌باشد به‌یك یورش آن قلعهٔ آسمان پیوندرا مفتوح وخلقی کثیر عرضهٔ تیغ آبدار وبه‌قدر هشتاد هزارنفر ازصغار وکبار به‌قید آسار گرفتار آمد و درایران دست بدست به‌معرض خرید وفروش درآمدند وچندکس از بزرگان واعیانشان فرارکرده به‌روسیه در زیرلوای حمایت خورشیدکلاه‌پناه[1] بردند وی نیز به‌خیال حمایت بل تصاحبی سلطنت ایشان پس ایشان رامورد عاطفت داشته به‌این بهانه هوس تسخیر ایران ازخاطرش سرزده به‌خیالات خام مکتوبی بی‌هشانه به پادشاه ایران برنگاشت که ولات کوچ پناه به‌این دولت خداداد آورده‌اند شمارا ناچار ازدوشق یکی رااختیار بایدکردن، نخست اموالی که ازایشان برده‌اند و ضرررسانیده‌اند بالتمام مسترد داشته ازعهده برآیند یاجنگ سلطانی راآماده باشند. پادشاه ایران راکه ازنوك سنان خشم، عرصهٔ فلك‌را ویران‌کردی برآن داشت که درجواب خطابش پاسخ باعتابی نگاشت که اگرچه آن‌خورشیدکلاه به‌مبازرت رومیان دلیر به‌روبه بازی آن فرقه شیرگیرند لیکن غافل باشندکه

گربه شیر است درگرفتن موش لیك موش است در مصاف پلنگ

غازیان قزلباش وشجعان یکه‌باش، دلیران ایران راقیاس رومیان نمودن، خیال دور ازکاروفتنهٔ خفته بیدارکردن است. سرود به‌یادمستان نیارندوخودرا موردطعن عالم ندارندو همانقدر راکه دنبال مرغ پرشکسته وصیدازدام جسته وخودعنان عزیمت به‌آن سرزمین رهسپار وآن مملکت راازسم ستوران کین غبارنداشته‌ایم غنیمت شمارند وخود گرجیان ازکمینه رعایای این سروکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بوده وبعمل آمده ودرامر این فقره دخیل خون خود ولشکریان خویش سبیل نگردانند.

این مکتوب که به‌او رسید بیقرار گشته چهل هزارکس ازمردان کارآزموده به سرکردگی چندکس ازفرنگیان و ولات گرجستان به‌صوب دارالسیف ایران ازراه‌بندر با توپخانه وپیادگان قدرانداز ازشیب وفراز به‌خشکی وجهازگسیل نمود. پادشاه ایران که منتظر برهم زدن معاهدات بی‌پایه‌ومایهٔ دولت همسایه بودوچنین روزی ازخدا مسئلت می‌نمود، فرمانی به‌صادق‌خان شقاقی که درسپهبدی یگانه روزگار بودعزصدوریافت که جماعت روسیه قدم ازحدخود فراترگذاشته وچون صیداجل‌گرفته به‌پای خود به‌دام آمده‌اند، سرراه بر ایشان گرفته یکی‌را زنده نگذارند. محمدصادق‌خان سردار حسب‌الحکم با دوازده‌هزار سوار جرار ازایلی چون‌شیرژیان ورعدخروشان به‌استیصال آن‌فرقه اجل‌گرفته رفته‌تلاقی

۱ــ لقب کاترین کبیرکه ایرانیان به‌کاترین می‌گفتند.

دست‌داد. نخست توپچیان فرنگی دست‌وبازوی هنزوری یازیده به توپ‌اندازی مشغول شدند، شیرمردان قزلباش ابتدا ازکوه‌های آتش‌افکن چون‌شیررم نمودند و عقب نشستند، پس‌سردارفوجی اززنبورکچیان جلایری وتفنگچیان مازندری‌که بالوله‌های ماشه‌دارخط وخال ازروی موزومار برمی‌دارند برفراز تپه وکوهی‌که مشرف برقدری لشکریان روسی بود روانه کرد [تا] توپچیان را هدف تیر بلا ساختند. و سردار بی‌تجربهٔ روسی بی‌گدار به‌آب‌زده امر به‌یورش وتسخیر آن‌کوه‌نمود. جداشدن قسمتی ازلشکریان وحمله آوردن به‌کوه‌همان ویورش‌بردن‌قزلباش به توپخانه‌همان وتوپخانهٔروسان رابه‌تصرف در آوردند؛ واین‌خود یك‌خبط‌بزرگ سردارروسیه بود. بقول‌صادق‌خان‌می‌باید سردارجهت این‌گونه فرمان‌های بین‌جنگ قشون‌ذخیره‌ای‌آماده جداگانه خارج ازلشکر حاضر میدان جنگ داشته باشدکه مأمور کردن یك نفر ازلشکر حاضرمشغول به جنگ به امری خارج عرصهٔ میدان وهن عظیمی است.

مع‌القصه توپخانه‌که به‌تصرف قزلباش درآمد سرباز وپیادهٔ فرنگی بکلی بهم برآمدند وآن جماعت یورش‌برده، طرف‌کوه نیزمأیوس وآسیمه سربرگشتندکه خفت‌خورتزلزل رفقارارفع‌کنند اغتشاشی درامرنظم‌شان بهم‌رسیده مشعوش شدند. صادق‌خان دید آثار هزیمت دشمن وغلبهٔ‌خودشان ازهرجهت فراهم‌است به‌فوج‌بالای تپه‌وکوه‌زود اطلاع وسانده بدون‌درنگ کلاً یك‌حملهٔ‌سختی‌بردند. آنهاچون قوشانشکاری درگله‌طیور واینان چون‌شیران‌گرسنه‌کومس بسته به‌جان‌آهو وکور به‌نوعی درحرکت درآمدندکه‌اگر الوند بودی بی‌چون‌وچند پامال‌شدی. روسیان‌که خود به‌کمند بودند این‌حمله‌که ازقزلباش‌دیده شدیکباره ازجای برآمدند وپشت به‌معرکه‌کرده‌روی به‌هزیمت نهادند. سرداردانای‌ایران ازراه‌حزم راه‌را مسدود داشته‌بود بهرطرف‌که راه‌فرار گمان می‌کردند به‌چنگ اجل‌وتیغ غازیان قزلباش ناچار دچارشدندونگذاشتندکه احدی‌جان‌بدربردوالحق قزلباش‌دادمردی دادند. می‌نویسندکه حیف‌وصدحیف‌که درآن‌سرزمین زیاده براین می‌بایست انتظامی در سلطنت ولشکر وکشوربرده باشد، اگر امورآن قطعه زمین منظم بودی وبه قاعده رفتار نمودندی، پادشاه قاجار[1] برکل‌سلاطین جهان فایق‌آمدی وبرهمه برتر وسروری داشتی و احدی را حد برابری وهمسری نبودی، چنان‌که درعهدکیان تمامی‌سلاطین روی زمین از مائدهٔ احسان ایشان نواله‌خوار وهمگی مطیع وباج‌گزار بودندی.

ازجمعی هوشمندان فرنگی وانگلیس شنیدم‌که می‌گفت‌کسی‌که سلطنت ایران براو مسلم‌شد دراولیاقت پادشاهی‌کل دنیاپیدا شد، اگرنکند قصور همت‌خود اوست. ومخصوصاً

---

[1] ـ متن قزلباش

هندوستان رامکرر مسخرساخته‌اند ودرسلاطینش جان‌بخشی، بل‌تاجر ونگین‌بخشی فرموده سلطنت ومملکت مبذول داشته‌اند وحال‌آنکه گویا از هرجهت مملکتی چون‌هند نباشدکه مورخین دنیا درعهود مختلفه وبه‌اقسام‌مختلف توصیف‌ها از این مملکت نوشته‌اند[و] گذاشته‌اند واغلب همچنان است‌که نوشته‌اند. مثلاً می‌گویند دربحارش مروارید و در جبالش الماس ویاقوت ودرجنگل‌هایش هل‌ودارچین‌وجوز ومیخك‌وصندل‌وساج وطیورش طاووس وطوطی‌وبیغا[1] ومینا؛ وحشراتش کربه[2] رباد وموش‌مشکی وبارکشانش فیل‌وکرگدن است واهل‌ریاضتش چنان بوده‌اندکه رودخانهٔ عظیمی دارد درنهایت بزرگی ازکوه‌های سند خیزد وآبهای زیادنیز براو ملحق گردد وبا اومع‌شود وبحدی تندبرصخور وجبال گذردکه ازمشاهدهٔ آن‌بشدت خوف برآدم مستولی‌گردد وغریب به‌منبع آن‌جائی‌است‌که درفرازکوه مشرف به‌رودخانه‌که ازفراز وقلهٔ‌کوه تامحاذی‌آب مسافت‌زیادی است، پراز اشجار بلندوبسیار وبرتمام شاخه‌های آن‌درخت‌ها ازقله الی‌پائین لب‌آب‌همه‌خنجروشمشیر وآلات قاطعه و برنده چون الماس بسته ونصب نموده‌اند ومرتاضین جهت تحصیل ثواب‌و پاك‌شدن گناهان ودوباره‌آمدن روحشان به‌جسد یکی ازرایان به‌نشوونمای دنیا لباس‌های نو[و]نیك‌پوشیده زینت‌وآرایش‌نموده روغن آلات‌وعطریات مالیده خودرا ازآن بالابزیر اندازند تادرراه بدنشان به‌نوك آن‌حربه‌های آبدار الماسگون درراه الی‌لب‌رود پاره پاره قطعه قطعه گشته هرذره ازگوشت وپوست بدن‌نشان سرنی‌ها ونوك‌سنان وتیرها و نیش خنجرها مانده تابه‌آب غرق وفنای محض ومعدوم گردند، یااینکه از پادشاه اذن گرفته جهت‌سوزاندن خود درخارج‌شهر جائی آتش عظیمی برافروزند و صلا در دهند که فلان در روز فلان به‌تحصیل مثوبات اخروی درفلان [محل]خود را درآتش اندازد وخلایق‌بر درخانه او وحوالی‌آتش‌جمعیت‌کنند وشوری‌عظیم درآن‌شهر برپا کنند واو ازخانه خود بیرون آید. رخوت فاخره پوشیده وتمامی سروبرولباس خود دهنیات[3] وعطریات مالیده نفت بسیاری روی خودریخته‌وکبریت وسندروس برخود ولباس خودآلوده ومجمرهٔ آهنی پراز آتش‌افروخته برسرنهاده و دسته‌های گل براطراف خویش‌بندکرده، اقوام وخویشان برآن مجمره‌کبریت وسندروس بخوردریزان و ازپس وپیش سازنده ومطرب وبازیگر با ساز ونواز ورقص درکمال بشاشت وخوشوقتی‌که ازکوچه وبازار عبور نموده بهریك ازدوستان وآشنایان‌که برخورده، شاخه[ای] ازگل وریحان داده درحقش دعاکند تا از شهر بیرون‌آیند، تا به‌حوالی آتش وبعضی‌های‌که به‌نزدیك آتش رسیده اعضای بدن‌خود را باخنجر پاره‌پاره‌کنند اگربتواند درآتش اندازد وبعضی شکم‌خود بدرند ودیگرانش درآتش اندازند.

باری هنود[را] فرق وطرق بسیارند و مذاهب وعقاید مختلفه دارند. جهت تفرقه

---

[1] طوطی.

[2] سبزك، سبزقبا، کلاع سبز.

[3] دهن به‌معنای روغن.

فرقشان هریك برپیشانی جداگانه وطرحی دیگر صندل وزعفران مالند تا ازهم تفاوت پیدا کنند وهمه را درگردن سبحه مانند ازچوب چیزهای بزرگ وکوچك تراشیده دارند که زنار عبارت ازآن است وآفتاب ومهتاب وآبهای انهار واکثری ازحیوانات بزرگ وکوچك ومتوسط چون فیل وگاو ومیمون ودرخت‌های بزرگ وجانوران دیگر همه را پرستش کنند. هرفرقه خدائی جداگانه دارند، خاصه گاو را که عظیم حرمت کنند وبول و براز[1] آن را تیمناً وتبرکاً ضماداً بکاربرند ودرجائی که مسلمانان گاو کشند آن زمین را ازطبقات جهنم دانند و ازآن راه عبور نکنند وهیچ فرقه طعام فرقهٔ دیگر را نخورند، حتی زن ومرد اگر از دوطایفه باشند هرکدام علی‌حده به جهت خود طعام می‌پزند به همان هیأت لنگ بسته که درآیند وبه آب رفته غسل کنند. برهنه به جائی که باید طعام بپزند یك مقداری از زمین را کود کرده وبه سرگین گاو وگل مخلوط بهم آنجا را اندود کنند واسباب طبخ را آنجا درآورد وطعام را بپزد ودرهمانجا برروی زمین درظرفی یا بربرگی ازدرخت طعام را بکشد وبخورد. اگر کسی از فرقهٔ دیگر اعم ازهنود یا مسلمان باشد یا دیگری درآن محل درآید، طعام ازکار رفت وبراو حرام شد مجدداً باید فراهم آورد وبعدازخوردن اگر چیزی باقی بماند یا درآب ریزد یا به کلاغ دهد وهرذی روحی روزی دودفعه باید جهت خود طعام بپزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است؛ مگراینکه پخته باشد برهمه حلال است وبداین سبب درسرکار رایان واعاظم براهمه بسیار درمطبخ ومشغول است که هرکس طعام ایشان تواند خوردن، وگوشت حیوانی را از چرنده وپرنده کسی نخورد، رایان را هم شرط است که بعدازغسل باهمان لنگ کمر وبرهنه در مطبخ برکرسی زر نشسته طعام بخورد وکسی هم اگر ماهی وتخم مرغ خورد براو طعن زنند و غالب خوراکشان چلو است، بایکی ازحبوب مثل نخود وماش وعدس، گندم هم کمتر خورند ودر بقولات اکثار کنند ومرغوب‌ترین اطعمه است وبعد ازخواب شبانه‌روز غسل را جایز دانند که بعدازخواب روز مستحب وبعدازخواب شبانه واجب ودربنگاله ازصبح کاذب تا چاشت در رودخانه‌ها ازدحام غریبی است وزن ومرد داخل هم به آب روند وعبادت کنند وچون مور و ملخ روی آب سیاه می‌شود، ازکله سرهای برهنه واز روغن چراغ روی آب بسته می‌شود. چه بعدازخواب اول تن خود را روغن مالند وبعد به غسل آیند. ومردمان شاه‌جهان‌آباد که دارالسلطنه است بسبب تسلط مغولیهٔ دشت وامرای قزلباشیه که درآن سرکار است به مناصب عظیمه سربلند بوده‌اند، زبانی مرکب ازعربی وفارسی وترکی وهندی اختراع نموده‌اند که آن را زبان اردو گویند ومابقی ازصوبه‌جات هرکدام زبانی علی‌حده دارند که یکی زبان دیگری را نمی‌فهمد.

وهنود را اعیاد وبیشمار وبسیار است ازجمله عیدی که خاصهٔ بنگاله است، این است که درآخرزمستان درگذرها ومیدانها وچهارسوق چوبی بلند زیاده ازبیست ذرع در زمین

---

[1] ــ سرگین، مدفوع.

فروبرند ومحکم کنند که فتادنی وشکستنی نباشد وتخته‌ای مدور از وسط سوراخ وبرسر آن چوب محکم کنند وبر آن چوب بلند چوبی دیگر بقدر سه چهار ذرع ازوسط سوراخ وبر آن چوب بلند نصب ومحکم کنند وازدوطرفش ریسمان ردکرده تا زمین آورده‌اند وبرسر آن ریسمان چندین قلاب بسته‌اند. مرتاضین بقصد ثواب چندی قبل تقلیل غذا وترك روغن ورنگ وترشی کنند تاروزمیعاد راآرایش دهند وبرجیب ودامان خودمیوه‌ها کنند وچندقطعه جانور پرنده ازقبیل کبوتر وکبك بردارندوبزیرآن چوب آیند. وبراهمه بربدن برهنهٔ اواز گردن تاکمر آن قلابها را بررگ وپی وگوشت وپوست اوفروبرند. چون گوشتی که بقلاب زنند وریسمان را ازطرف دیگر بکشند که اورا قلابها بالاکشند، به‌حدی که محاذی سرچوب رسد واومعلق آویخته‌ماند. مردم از پائین دیگرریسمان‌را بچرحانند واو از بالا به‌گردش افتد وخوراندگی کند وآنچه باخوددارد ازمیوه وغیره به‌مردم اندازد وگلوی مرغها رااز دندان بدردوخون آنها بمکد ونیم بسمل آنهارا به‌دوستان اندازد ومردم آنچه ازاویافتند تبرکاً نگاهدارند وقرب دوساعت همان‌قسم چرخ‌خورد وبزیرآمده دیگری شروع کند و گاه‌باشدکه رگ‌وپی‌ها پاره شوند وازبالا بزیرافتد وخردگردد وهلاك‌شود و چنین کسی را درزمرهٔ پاکان وشهیدان خالص دانند.

ونیز عیدی دیگرهست‌که درسیرام‌پور بنگاله ازهمه‌جا بهترگیرند وآن چنان است که ازاقصی بلا دهند وبنگاله واطراف تادوسه‌ماه راه چنان‌آیندکه دوسه‌روز قبل از آن عیدآنجا رسند وانبوه وازدحام غریبی شودکه یك‌بتی است‌بسیار بزرگ‌بشکل عجیب و مهیب‌وهولناك وبجهت اوتختی درغایت وسعت ساخته مبالغ‌گزافی مخارج شده مدت‌ها نجاران واستادان طولی‌کشیده صنام‌کرده‌اند. طول و عرض آن‌صدذرع می‌شود، بدوسه طبقه‌که ارتفاعش‌هم‌همین‌قدرهامی‌شود وزیاده ازپانصدپایه وعراده درزیر آن‌قرارداده‌اند وبه‌اطرافش ریسمانهای قوی بسیار جهت‌کشیدن بسته‌اند وقبل‌ازعید آن‌صنم را به رنگ وروغن آرایش‌کنند ونیز رخوت فاخره وی‌را درپوشند واسباب طلاونقره و جواهرات زیاد به‌قدری زیاد به‌قدری برآن‌صنم بندندکه ازحوصله قیاس‌بیرون. وروز عیدآن‌بت‌را به‌اعلی‌درجات‌آن‌قصرایستاده‌دارند وبراهمه وعلمه‌بقدرپانصد ششصدنفر دراطراف‌وحوالی آن بجهت‌خدمات باد زدن‌وگردوغبار ازسروبر ورویش پاك‌کردن برغرقات آن‌قصرجابجا سوارشوند وپنج‌شش‌هزارنفر مرید ومحمله ریسمان‌هارا گرفته بکشند تا براه افتد، گویند به‌دیدن خالهٔ خود می‌زود وپیشاپیش‌سازنده ورقصنده ازرجال ونسوان بقدری‌محض‌ثواب جمعند که‌تصورنیایدوازمکان حرکت الی‌منزل‌خاله‌یك‌فرسخ‌است.قدری به‌راه افتدمرتاضین و ازدنیا گذشتگان سالی جمعی کثیر بهمرسدکه بهیئتی شگرف تاجی ازریحان برسرنهند وبربدن‌ورخوت صندل‌وعطربسیارمالیده وبه عربده وبشاشت سماع‌کنان مردم راهمه‌کلمات نصیحت‌آمیز وبربی‌قدری دنیا پنددهند وبعضی‌خود رابه‌خنجر هلاك‌کنند وبرسرراه افتند؛

وبعضی برگذرگاه خوابند که عرادهها برروی آنها گذرد وبدنشان ازکله و دست‌پا و استخوانها نرم وچون خاکشیر[1] خردگردد وبه‌زمین فرورو‌ند. وبراهمه اجساد مضمحل‌شده را درآورند وکنار رودخانه آتش‌زنند وخاکسترش به‌باد دهند.

از جمعی‌معتبرین شنیدم می‌گفتند چندی‌قبل میرزاصالح نامی‌اصفهانی مسافردرعیدی که بت راحرکت دادند وی‌نیز جزء تماشائیان بوده پایه‌هلوی آن‌قصر بگل‌می‌نشیند هرچه می‌کشیدند برنمی‌آمد وبراهمه‌وعبادشان به‌تضرع‌وزاری‌روبه‌آن بت‌ایستاده‌بودندوالتماس ودرخواست می‌کردند ودراین احوال گویند صنم‌رنجیده‌است ونمی‌خواهدکه بیایدومردم دیگرهم‌به‌تبعیت براهمه عجزوناله می‌کردندکه ترحم نموده به‌راه‌افتد. میرزا اصفهانی پیش‌آمده به‌تمسخر واستهزا سرپائی برآن‌تخت‌زده وگفت روانشو. کشندگان نیزقوت کردندوحواسها جمع‌شده همه همزور شدندکشیدندکه رفع‌گیرعرادها ازگل‌شده به‌راه افتادند. براهمه و هندوان به مشاهدهٔ این‌خارق عادت بدست‌وپای اوریخته بقدری روی نیاز به‌خاکپای اومالیدندکه نزدیك به‌آن‌شدکه در زیر دست‌وپا مضمحل گردد. اوکه این اساس رادید گفت‌که ازمدتها بدلالت جمعی ازجنیان‌که درفرمان منند هندوشده‌ام وبت پرستم و ازخوف مسلمانان‌درزی ایشان هستم. اورا تصدیق نموده به‌بتخانهٔ بزرگ‌بردند واسباب تجل وضیاع وعقار این‌قدر به‌او بخشیدندکه هیچ‌امیری رامیسرنبودی و تابود زنار بسته‌وبت می‌پرستید، حکایات بیهوده ازاو درزبانهاست. بالاخره به‌صالح رام‌مشهور گردید ـ رام یعنی‌پروردگار ـ دختران باکره به‌همخوابی اومعین‌می‌شدند. بعدازآنکه یکدو شبانه‌روز بااو می‌خوابیدند دیگران‌تیمناً وتبرکاً اورا به‌زناشوئی به‌خانهٔ‌خود می‌بردند و افتخارهامی‌کردند. یا اگرکسی زنی‌می‌گرفت‌وعروسی می‌کردشب اول ودوم‌درخلوتخانهٔ اومی‌بردند، بعد ازهمفراش‌شدن او باعروس آن‌وقت به‌خانهٔ اصلی ومنزل شوهر می‌بردند و اولادهائی‌که از اوبعد ازآن‌زن بدنیا می‌آمد درسلك هنود بود و به‌اولادصالح‌رام مشهور و تاهنوز معزز ومکرم‌اند. ازاین قبیل مردمان همیشه درهمه‌جا بسیارند.

وازعادات شایعهٔ قاطعهٔ هنود است که‌زنان عفیفهٔ خود را بسوزانند وچنان‌معتقدندکه هرزنی‌که خودرا باشوهربسوزاند او وشوهرش هردو در مرتبهٔ دوم به‌جسد رایان حلول کنند. وبازهمین‌شوهر اورا باشد. وچنان‌است‌که بعداز مردن شوهر میت‌را بردارند و به خارج شهر جائی‌که جهت‌سوختن معین است‌وهیمهٔ بسیاری ازعود وصندل و آبنوس‌خرمن کرده‌اند ببرند وبرروی آن‌چوبها گذارند وزن به‌این‌نیت غسل‌کند ورخوت فاخره پوشد وآرایش نماید به‌نحوی‌که جهت زفاف‌خودرا. وبراهمه به‌استماع این‌خبر جمع‌شوند و

---

[1] ـ متن: خاکشی

اورا موعظه‌کنند و براو گویندکه دربرآمدن ازخانهٔ خود به‌این‌قصد به‌اجر خـودرسیده و عفت توبرهمه ظاهرشده، بهتر این است‌که از این‌اراده‌بازآئی و به‌خانهٔخود روی واگر قبول‌کرد اورا به همان اوضاع‌ها وبخور وساز ورقص به‌خانه برند؛ واگرمتقاعد نشود، به حاکم ورئیس اطلاع‌دهند. اوآدمی نزد آن‌زن فرستد وبه‌منع اوسعی بسیارکند واگر از اعاظم است پسرش رابا امرای‌کرام و وزرای عظام به‌منع اوفـرستد واگر هنوز شأنش اجل از این‌ها باشد خود رود و نصیحت‌کند. اگـر اصرارداشت اجازت دهند. آن‌وقت دیگر براهمه برآن میت و آن‌زن وخرمن‌چوب‌هائی‌که جهت سوزانیدن موجودشده نفت‌و کبریت زیاد پاشند وزن دورخرمن هیزمها طواف‌کند وزنان دیگـر راکه ایستاده‌انـد و بحال اوگریانند دعاکند و دلداری دهد وتسلی نماید و از بیقدری دنیا بازگوید وآنچه میوه وغیره‌فراوان‌که باخود دارد، دربین‌طواف به‌آنها اندازد.

خلق ازذکور و اناث از اوطلب دعا وقضاء حوائجی‌که دارندکنند و گویند درآن وقت دعای او به اجابت رسد و آنچه به‌هرکس دهد تبرکاً نگاهدارد. بعد از این‌کارها سربسوی آسمان‌کند وبجانب شوهر بدیدهٔ اشکبار نگرد و ازحضار رخصت طلبد وبـر بالای خرمن هیزمها برآید وشوهر را سخت در بغل‌گیرد و روبرروی اونهد و بخوابـد. عملهٔموت درآن‌تل‌هیزم، آتش‌درزنند وازچندین‌جا مشتعل سازندکه زودگیرد. و در حال سوختن تا درزبان او حسی باشد باشوهرکلمات‌راز ونیاز وبسایرین‌کلمات نصایح‌آمیز گوید تاآتش برآن لب‌ودهان مهر وقفل خموشی زند.

درابتدائی‌که آتش‌زبانه می‌زند دوسه‌دفعه بقدر یك‌دوذرع اززمین ببرد وبلند شود وبیفتد وشوهرراهم‌چنان‌که تنگ دربغل‌دارد جدا وخارج ازآتش نشود وبعضی‌را از این خوف باشوهر زنجیرکنند. وبندرت‌هم اتفاق افتدکه ازصدمهٔ آتش و هول آن وحالـت شراره وزبانه‌کشیدن آتش بگریزد و ازآتش برآید وآن‌وقت چنین‌کسی ازهر فـرقه‌ای باشد دیگر ازآنها خارج شده احدی اورا به‌خانهٔ خود راه ندهد و روی اورا نبینند واو درسلك‌کناسان داخل شود وبقیهٔ عمررا باآنها باید بسر برد وبارایان‌که علی‌قدر مراتبهم جمعی‌کثیر ازمرد وزن‌خود بسوزانند: هرقدر مرتبه بـزرگتر، سوختگان اوبیشتر، عمله و خدمه اوکه به‌آتش روند به امید اینکه دفعه دیگرکه آیند باز بااین راجه‌باشند و بسر خدمای و شغل خود باقی بمانند. وغریب هنگامه[ای] برسرپا شود. وگاه باشدکـه بقدر پانصدکس وزیاده ازمردان وزنان پری‌پیکر سیمین‌بر خودرا فناسازند و ازچهارطـرف آتش‌هجوم آورند ومردانه‌وار در آتش آیند.

اگرزنی خود را باشوهر نسوخت شوی دیگر براوحرام است وبیوه‌بماند وعجبتر اینکه اگرطفل ماهروئی باآفتاب طلعتی در طفولیت شیرینی‌خـورند ونامزد نام‌نهندکـه

بزرگ که‌شوند، آن دونفررا بهم‌دهند اتفاقاً آن پسرنسرین بردرطفلی بمیرد، آن دختر قمرمنظر بردیگری شوهرنکند وتمام عمر بی‌شوهر بسر برد. واگر زنی یك‌دفعه غیرازاین کند مادام‌العمر آن‌زن ملعون ومطعون باشد وانگشت‌نما گردد وکسی با او ننشیند و درمجالس بارنیابد و بااوکسی چیزی نخورد و ازصحبت ومجالست او به‌غایت احتراز کند.

ومیان هنود رسم است‌که هرگاه‌بیماری ازآنها محتضرشود اورا به‌کناررودبرند– وآن رودی است‌که هنود آبش‌را به‌اقطار تبرکاً جهت‌هندوان به‌تحفه فرستند تا به‌مسقط و کشمیررود و رود گنگ نامند – مریض راکه آنجا برند بقدری ازآب آن‌رود به حلقش ریزندکه هلاك‌شود واگر درموتش تأخیری‌بود ونمیرد وشفا یابد، اونیز ازسلسلهٔ خود خارج‌شود ودرزمرهٔ کناسان‌رود، وحتی زن وفرزندش دیگر ازاو یادنیاورند واورانبینند وگویند رودکه به‌منزله معبود است اورا به‌خود قبول نکرد وقابل‌نبود؛ وازجملهٔ‌بدکاران است. بعضی‌از هنود سنك‌های بزرك بهردوپا بندند وخودرا درآن رود غرق‌کنند.

دیگر ازمطالب شنیدنی ونوشتنی [آنکه] دراواخرعهد اورنگ زیب‌عالمگیرپادشاه که اواخرعصرسلطان‌السلاطین اعظم شاه‌عباس ماضی بوده‌است سیدمحمدحسین‌نامی از مردمان خراسان‌که فی‌الجمله استعدادی هم داشته وازمقدمات علوم بی‌بهره‌نبوده وارد لاهورگردید. امیرخان از احفاد میرمیران‌که به جلالت‌قدر یگانهٔ زمان وعلومرتبه‌اش برهمه‌کس عیان‌بود، درآن‌شهرحاکم وصوبه‌دار بود، اورا به‌معلمی پسرخود هادی‌خان قبول‌کرد. رفته‌رفته مراحم این‌جلیل سبب بلندی واشتهار معلم گردید تااورنگ‌زیب این جهان را بدرودکرد ودرمیانهٔ اولاد آن پادشاه ذیجاه قتال وجدال روی نمود. و اوضاع سلطنت مختل‌شد وهریك‌از شاهزادگان پریشان ومعطل‌بودند وامرای هنگامه‌طلب هریکی یکی ازآنهاکه درعهد اورنگ[1]زیب در خدمتشان به‌بلاد حکمران بودند گردید، پیوسته به‌اغوای اوکمربستند رسم ملوك‌طوایف شیوع وانواع قتل وخونریزی بوقوع‌آمد و امیرخان‌نیزدرگذشت. سیدسابق‌الذکر باهادیخان وچندنفری‌ازشاگردان ومتعلقان به‌شاه‌جهان‌آبادآمده سکونت‌نمود ودیدکه درتمام قلمروکسی ودرکل‌مملکت جزدرسی که‌تمیز نقطه[ای] ازخط ودرست ازغلط تواند داد نیست وهرکس هرکاری وهرقسم کالای‌دست فرسوده به‌بازارآورد،کارگاه لاف‌را هرقدربه گزاف آراید همگی آن‌را به‌جان‌خریداری وحکمش را فرمانبرداری‌کنند[2] دلقی ابله فریب درپوشند ودام تزویرگسترده به‌قصدصید

---

[1] ـ متن، اورشك.

[2] ـ ظاهراً درمتن‌افتادگی دارد.

جمعی به‌ادعای مذهبی جدید برخاست و بعضی کلمات را کسوتی غریب و لباسی عجیب درپوشانید و به‌اظهار نزول وحی و ظهور خارق عادت لوای ولایت برپا نمود و خود را بنمود الله و نمود و انمود ملقب ساخت و هریك از فرزندان و شاگردان و مریدان خاص را به لقبی از این قبیل که به گوش کسی نیامده بنواخت و ادعایش این بود که من همان محسن فرزند رسولم که ازشکم مادر سقط شده بودم یك‌هزار سال و کسری در بهشت جاودان به‌عبادت مشغول بودم و در این وقت که کار مردم به گمرهی و ضلالات و امر امت به‌فساد و جهالت کشید، فرمان و امر کبریائی رسید که ظهور نمایم و مردم را دعوت کنم و این مرتبه‌ای است میان نبوت و امامت و بیکوك اول حضرت علی (ع) است و سیدالاوصیاد تا حضرت امام رضا (ع) بیکوکیت و امامت جمع بودند، بعد بیکوکیت به‌من و امامت به‌امام محمدتقی (ع) رسید و نزد عامهٔ خلفای اربعه و چندکس از خلفاي بنی‌امیه و عباسی را گفتی و خود را بیکوك نهم گفتی. و کیفیت وحی را به‌خود دو قسم گفتی یکی آنکه قرص نوری مانند قرص آفتاب در گرد او هاله‌وار می‌بندد و طواف می‌کند تا وی از هوش می‌رود و در آن بیهوشی مطالب وحی به‌او نازل گردد و آیات وحی درمیان آن قرص بور نوشته و قسمتی دیگر آنکه آوازی از آسمان بگوش او برسد خاصه در آن کوهی که نزدیك به‌شاه جهان‌آباد است و آنجا بیش از سایر جاها بدو وحی می‌رسد. مکرراً درسالی دو عید داشتند یکی هفتم ذیحجه که روز جشن نامش بود و دیگری یکماه عقب، و شش روز قبل از عید خود باامت روزه می‌گرفتند و باکسی مطلقاً تکلم نمی‌نمودند، تا روز هفتم ذیحجه که به‌آن کوه می‌رفتند و خود کلاهی سیاه مثل کلاه ارامنه برسر نهادی و ازدحامی تمام که رخوت فاخره پوشیدند، بعد در عیدگاه چیزی به‌زبان پهلوی که کسی نمی‌فهمید می‌خواند بعد مردم به‌هم مصافحه[1] می‌کردند و به‌هم عبیر می‌پاشیدند. دراندك مدتی اینقدر امت گردش جمع آمد که به‌حساب نمی‌آمد تا به‌بیست و پنجهزار نفر رسید و کسی پیدا نشد که به‌او چیزی بگوید و چندنفری هم از اعاظم و ارکان به‌او پیروی کردند و این بیشتر مایهٔ ازدحام عوام شد. و شبی هم فرخ‌سیر که پادشاه بالاستقلال آن عهد و عصر ایام بود نزد او رفت، بردرخانه که رسید او فهمید که وی نیز سربرافسر به‌افسار و پیکر به‌پالان داده است در را به‌رویش نگشودند و پادشاه بردر سرای ابرام عجز می‌نمود، تا به‌شفاعت جمعی مردهٔ مقرب و صحابهٔ مودب که تهور داشتند در به رویش گشودند ولدی الورد گفت پوست و تخت گدائی و شاهی همه داریم هرچه می‌خواهی؟ پادشاه سر به‌قدومش نهاد و مدارج بلند و ظفر براعدا را از وی مسئلت نمود. او هم داد و مرخصش نمود. سلطان ابله مبلغی خطیر که باخود برده بود نیاز کرد و قبول نشده نگرفت. پس خدام پادشاهی به‌اصحاب صفه و امت تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر رونق عظیمی در

۱ــ متن: مسافحه.

کارش پیداشد تااینکه مملکت به‌محمدشاه رسید. اوپادشاهی فهمیده‌بود وبسی نیکوخصال بود. به‌محمدامین‌خان وزیراعظم فرمودکه این‌کذاب‌را بیرون کن. اگرایستادگی کنند به قتلش آورنـد وشام بودکه ازحضور شاهی برگشته جمعی را بگرفتن او فرستاد. مقارن این‌امر وزیر دردشکمی پیداکرد وجمعی‌که به‌طرف خانهٔ او رفتند از اندرون، شام‌جهت مهمانان رسید و فرستادکـه چون وقت شام‌خوردن است چیزی میل‌کنید تـابعد چه‌شود. ایشان به‌شام‌خوردن مشغول شدند واز اعاظمی‌که مرید شده‌بـودند آناً فاناً ازاحوالات وزیرمحرمانه خبرمی‌رسید. پاسی‌که ازشب گذشت دردشکم شدت‌کرده ایلاوس‌شد وقطع امید ازمعالجه‌کردند. این‌خبر به‌اورسید، ازاندرون بیرون‌آمده بنای‌بلندپروازی گذاشت واولاد وزیرکه این‌حال‌رامشاهده‌کردند، یقین‌نمودندکه‌باطن‌او وزیررا به‌این‌روزنشانیده، هریك مبلغی نقد وچندقطعه جواهرگرفته نزد اوآمدند وسربه‌پایش‌نهادند وعفو ضلالت و جرایم اورا استدعاکردند. چون‌می‌دانست‌که دیگرشفاپذیرنیست، گفت تیری‌بود ازشست بدررفته، دیگر برگشتنی نیست وآنها والتماس ودرخواست قبول زروجواهرمی‌کردند. آخرجواب‌گفت: پس به اصحاب نیازکنید ولی اورا دیگرزنده نخواهیم‌دید وتارسیدن شما به‌خانه او جان به‌جان‌آفرین تسلیم‌کـرده واتفاقاً چنان‌هم‌شد، درراه‌که می‌رفتند خبر مرگ او رسید ازاین‌خارق عادت بل‌معجزه‌کاراو خیلی‌رونق گرفت. دسته دسته عـوام و خاص در تمام روز وشب رفته سرمی‌سپردند وهمکیش می‌شدند.

محمدشاه نیز ازاین‌واقعه ترسید ولی ازخود وسلطنت ومملکت نه ازاو، فی‌الجمله هوشش زیاده از دیگران بود چیزی‌نگفت تاامت ومرید او ازحوصلهٔ قیاس درگذشت و رواجی عجیب ورونقی غـریب درکارش پدیدآمد ودرفکرسلاح واسباب جنك بودکـه دستی از آستین درآورده خروج‌کند وهرکسه سرازاطاعت‌پیچد به‌دینش درنیاید به‌قتلش رساندکه‌کاتب قضا وفرمانفرمای اجل خـط‌بطلان برصفحهٔ وجودش‌کشیده، شیرازهٔ دفتر عمرش اوراق شده به‌بـاد فنا رفت ودستش ازبیعت و وداد مرشد ومراد وپایش ازتخت سلطنت ومسند ملعنت‌کوتاه وازاین‌جهان‌کوچیده به‌راه افتاد. پسربزرگش سجاده‌نشین‌بود و دوکاتب وحی را خلیفه ومروج دین‌نمود. بعدازاو میان وراث برسراموال کاربه‌نزاع وجدال‌کشید واوراق ومودات‌که ازآنجا وازآنها مطالب مقدسهٔ وحی یافته می‌شُد ازپرده درافتاد و به‌مجلس‌عـام آوردند. جعل‌های قلم‌خورده معلوم گـردید ومریدان بهم‌برآمده متفرق‌شده و تقلبات از خفا بیرون آمده هزاربار ببینی بترشوی تو نه بهتر.

وقتی از اوقات همایون پادشاه از اولاد بابرشاه درلاهور وتوابع سلطنت داشت، شیرشاه‌که یکی‌از خدام تربیت‌شده بابرشاه پدرش بود خروج‌نموده اورا ازتخت سلطنت دور ساخت‌و مملکت را صاحب شد. همایـون لابد فرارکرده خودرا به‌ایران کشید زیر

لوای سلطان ایران دست توسل به اذیال قاهرهٔ گیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی زده به آن دولت علیه پناه جست وازکابل نامه[ای] به آن پادشاه بی همال ازعجزودرماندگی خویش وارادهٔ شرفیابی به حضور معدلت کیش نگاشت. به نظرمبارك رسید: جواب آن نامهٔ ملاطفت آمیز ورعایت آداب وپاس مرتبهٔ سلطنت نوشته مصحوب یکی ازجلوداران خاصه به تعجیل به او فرستاد ونیزفرامین مطاعه به سران وبیگلربیگیان هردیارالی کابل وقندهار و سردارانکه برسرحدات وسرراه ها وقلعه جات بودند ازمصدرجاه وجلال به طریق دستورالعمل وکیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که درهرات وقندهار و ولایات بودندبه خدمت آن شاه جلیل القدر بزرگوار وملازمت سران وسرداران ووضع میهمانی درهرشهر وهرمنزل درکمال ادب واحترام وگذراندن پیشکش های لایق و ملاحظهٔ قوانین سلطنت عزاصدار یافت والحق آن چنان پادشاه والاجاه رأفت ودلجوئی واعانت ویاری هنگام اضطرار ودرماندگی مقرون به کمال تواضع وفروتنی وغمخواری بافقدان جمیع اغراض نسبت به اونمود، از غرائب روزگار ونوادر ادوار است وسوادآن فرمان درکتب وسفاین مورخین ایران وهندوستان مسطور وبردانایان اخبار وسیرمستور نیست وتا به حال کیفیت برخورد آن پادشاه نیکواخلاق دایربرالسنه وافواه زبانزدخاص وعام است. واحدی دیگر ازسلاطین این رفتارنیکو رادر بارهٔ کسی نکرده اند.

القصه بعداز طی منازل به مقرسلطنت عظمی که نزدیك شد، حضرت اعلی شاهی ارکان دولت وامنای سلطنت راتادوسه منزل و شاهزادگان عظام رایك منزل پیشوازفرستاده وخودهم تاکنار فرش استقبال نموده. چون درچنین مقام دستگیری شایستهٔ آئین سروری است، دست آن حضرت راگرفته برمسند همایون پهلوی خودنشانید وملاطفت بی نهایت نموده وبه وعدهٔ استرداد مملکت وقلع وقمع دشمنان زنگ کلفت ازآینهٔ خاطروی زدود. وپس از مدتی مهمانداری وعیش وعشرت فوجی از قزلباش راملتزم رکاب او ساخته روانهٔ هندوستان فرمودند وساحت گلزار مملکت راکه ازهجوم سبزه بیگانه بی رونق وپژمرده ومقرزاغان بد آوازدل مرده ای بود به آبیاری شمشیرآبدار قزلباش پرداخته به وجود مسعود وفر همیون آن پادشاه ذیجود، زیب وزینت داده باردیگر به فرمانفرمائی وسلطنت موروثی مقتدرساخت. ولی شیرشاه درآن مدت که سلطنت کرد آثار خیر بسیاری درصفحهٔ هندوستان به یادگار گذاشت ازآن جمله درتمام صوبهٔ هند وبهار وبنگاله که در تصرف بود کاروانسراهای عالی ازسنگ وگچ بساخت وقریب به هریك مطبخی بنانهاده غلام وکنیز بسیاری خریداری و به هریك ازکاروانسراها به جهت طبخ وخدمت متمردین ومسافرین جمعی از ایشان را گذاشت وبرطرق وشوارع کل مملکت نیز به فاصله سه چهار گروه نقاره خانه ها بنانهادوعمله تعیین نمود. روز یا شب که خود برسفرهٔزر دارسلطنه جهت تناول طعام می نشست نقاره

خانه‌ها به جنبش مـی‌آمد. از صدای آنها که به یکدیگر مـی‌رسید همه خبردار شده می‌نواختند. فقرا و مساکین و مسافرین و مترددین درآن کاروانسراها یاجای دیگربودند جمع شده همه از پختهٔ پادشاه می‌خوردند و هنود راخام‌می‌دادند، مع لوازمش که‌خود طبخ کنند یا پخته‌های براهمه به آنها داده می‌شد.

رود گنگ نیز یکی‌از رودهای مقدس آن بلاداست ومعبد هنود و از جملهٔ اماکن بافیض می‌دانند وگویند تاچهار فرسخ از جهات اربعهٔ مردگانش را پرسشی نیست وهر بدکاری که درآن سرزمین بمیردوسوخته‌گردد درزمرهٔ نیکوکاران است؛وباردیگر هم به اجساد راجه‌ها و براهمه درآید. وهرروز صبح‌های بسیار زود مردان‌وزنان سکنه و غربا جمعی که درزمرهٔ مرتاضین هستند از خانه‌ها برآیند و کنار رودخانه آیند و غسل کنند. ساحل رود درامحاذی‌شهر تمام‌سنگ‌فرش وسنگ‌بست کرده‌اند وبراهمه‌درآنجاهامکانهای به تکلف ساخته‌اند؛ودختران بیوه که‌با شوهران‌خود نسوخته ازهمه‌جا جمع‌شده‌اند. خاصه غسل ایام‌وشستن گناهان خودمردمان بدکار همه‌آن‌حوالی جمع وبه‌تماشای دختران زنان برهنهٔ غسلی نشسته تفرجگاه کرده‌اند وازهرغسلی وتماشاچی واقعاً غریب هنگامه‌ای‌وعجیب ازدحامی است. ازغسل که‌فارغ‌شوندنزد براهمه روندوبرپیشانیها نقش و خطوط کشند.

سومنات نیز بتخانه و صنمی است مشهور که امین‌الدولـه و المله‌سلطان محمود غزنوی خراب نمود.

در تواریخ مرقوم است که‌رایات اسلام بعداز آنکه به‌آن‌حوالی رسیدندسی‌هزار کس‌جنگی‌نام‌آور پشت‌بریشت یکدیگر داده‌به‌مقابله‌شتافتند،حربی‌عظیم دست‌داد از اول روز تاشام‌هردوطرف‌مشغول‌خون‌ریختن بودند. درآن‌روزعدد کشتگان هنود به‌پناه هزار؛ و اسیر بیست‌هزارنفر رسید و بقدری درمقابل‌صنم ایستادگی کردند وپای ثبات فشردند که همه‌سران‌وسرداران‌ولشکریانشان بقتل رسیدند، جز دوسه‌هزارنفری که‌براهمه‌وخدام سومنات بودند احدی ازآن‌جمع باقی‌نماند. بقیةالسیف براهمه و غیره از در آسیتمان درآمده رو به‌درگاه سلطان‌نهادند وبدادن جزیه و خراج وپیشکش‌راضی شدند واستدعا نمودند پادشاه معترض سومنات نشود، هرمبلغ نقدوجواهر و اسباب که امنای دولت‌در خاطرگذرانند ازخاصهٔ خوددهیم، مشروط‌که سلطان ازهمانجاعزم‌رحیل وبه‌جانب غزنین عطف‌عنان فرمایند. امرا مراتب‌رابعرض رساندند. جواب فرمودند که‌درمحشر چه‌جواب گویم که مرابت‌فروش گویند. امناء ساکت شدندوسلطان داخل درسومنات گردیدنداول خودتبری برشکم بت‌زده بشکستند واز جوف آن‌بقدری‌جواهر گرانبها بیرون ریخت که به‌آن بزرگی و آبداری وخوبی احدی از سلاطین روزگار مشتی از آنها ندیده بود و از بت‌های دیگر زیاده ازحد تصور بدست آمد که تمام‌خزاین‌روی زمین‌معادله‌یاعشرآن

نمی‌کرد. درگردش صنم بزرگ سی‌وچند حلقه‌طلا به‌نظر سلطان‌رسید، جهت آن‌را پرسید؟ گفتند که هرحلقهٔ طلاعلامت ونشان یکهزارسال تاریخ بتکده وصومعه‌است وحال سی‌وچند هزارسال می‌شود که این‌بت معبود این‌خلایق‌است وما آن‌را پرستش می‌کنیم[۱] ودراین‌مدت فاصله وغائله‌روی نداده است؛ مگر این‌انقلاب حالیه. واعتقادی هنودبودکه بهمه‌جهت‌در عالم دوصنم‌بودی‌که امور عباد همه به‌یدقدرت ایشان بوده ودنیا بسته بوجود ایشان است، بیمارکنند وشفادهند، هلاك سازند وحیات‌دهند، میرانند و زنده گردانند. ارواح خلایق از آدمیان وجنیان وحیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند تا مجدد هرکدام را بهرجسدی‌که خواهند روان سازند. یکی این‌سومنات بودکه بدست دلیران سلطان محمود مفتوح گشت ودیگری جگرنات‌است‌که دردکن‌که اسم آن‌صنم‌است و به‌آن بتخانه هم جگرنات نام واسم‌نهادند وآن‌شهری است درنهایت بزرگی‌ووسعت‌و کثرت عمارات عالیه برساحل دریای شور وبسبب زیادی خلایق وانبوهی مردم درآن شهرکوچه‌وگذرها به‌غایت کثیف‌وبدوضع ومتعفن وبرکهٔ عظیمی قریب به بتخانه‌ساخته‌اند که عرض وطولش بقدریك میل‌است. غربا و شهریان همه در آب آنجا غسل و بازی و تن‌شوری‌کنند و مدام اوصاف ثلثهٔ آن ازقاذورات و چربی وکثافات متغیراللون ورنگ وطعم‌وبو است وهمه‌نیز ازآن‌خورند. واصل‌بتخانه‌عمارتی است درنهایت بزرگی‌ووسعت وعلورفعت وبرگرد آن‌عمارت وبتخانه‌های کوچکترخوب ساخته‌اند.

روزی معین‌که مردم ازاطراف واقاصی بلادآیند ودرآن‌روز خودرا رسانندوخدمه دروازهٔ بتخانه راگشایند، تامردم پرستش‌کنند وکسی‌که درآن‌روز نرسیده از برون‌پرستش کنند؛ وبجز یك‌روز معین درعرض‌سال دیگرهرگز احدی بدرون نرود وآن‌صنم را نبیندو وبجز فرقهٔ هنوددیگرازامم رانگذارندقدم دراندرون وصحن بتخانه‌نهد. هزارنفربراهمه خدام وبنوبه‌جهت جاروبکشی وتنظیف وروشنی وسایر خدمات‌معین‌اند، ازاطراف‌شهربر سرراه آدم‌دارندکه هرکس‌وارد شود طعام جهت‌او فرستند، خواه بخورد و یانخوردا و گویند هرکس درآن شهردرآید ازهرفرقه،مهمان رسیده جگرنات است وازمطبخ‌اوجهت ایشان طعام‌می‌فرستند درسرکارا در وزی دوبار این‌قدر طعام پخته شودکه هرقدر زوار مترددین وارد شوند همه‌راکفایت‌کند.

فرق هنود در آن‌شهر ازیکدیگر پرهیزنکنند وباهم طعام‌خورند واگرکسی دیگراز اممختلفه‌درآنجا برسفره وطعام‌ایشان‌شراکت‌کند چیزی‌نگویندوازچیزی درآن‌معبداحتراز نکنند. گویندهرخطائی‌که دراین‌سرزمین‌ازهرکس سرزند معفواست. ازرایان‌وفرماندهان

---

[۱] ــ متن: می‌کنند

هرسلسله بجهت آن‌سرکارنذورات رسد وبقدرده‌هزار قطعه دهات معمور از راجه‌های سلف وقف آن‌سرکار است ودویست کس پسران سادهٔ نیکومنظر وسیصدکس زنان‌ودختران دلارام پری‌پیکر، صبح تاشام بر درگاهش خوانندگی کرده رقص‌کنان خدمتگزارند و همگی مواجب ومرسوم‌دارند. خدمه‌وکارکنان وعمله‌واوضاع واساس این بتخانه‌ازجمیع سلاطین هندوستان بیشتر ونیکوتر است تاهرجاکه عمارت آن‌درنظر آید، ازاطراف اربعه کس‌سواره نگذرد وهرگاه چشمش برآن بتخانه افتد پیاده‌شده به‌خاك افتد وسجده‌کنند؛و روی نیاز به‌خاك‌مالند. گویند‌دریای‌محیط مدام‌درعبادت است وروزی دوبارکه جذر و مد کند خود را به‌آستان‌بوسی این‌خاك درگاه رساند و از اقصی بلاد هند و سند و کشمیر بپرستش آیند.

ای خوشا معتقد مذهب باصدق وصفا	خاك‌کاهو بسرت‌همچوهنود نشدی

خود وقتی ازکلکته می‌آمدم تابه‌جگرنات رسیدم درتمام‌راه مسافرو زوارآن‌درگاه بررویهم سوار بودندکه راه ومحل‌عبورنبودوهریك ازآن ریاضت‌کشان بقسمی‌مخصوص طی آن‌مسافتها می‌نمودند وبیشتر پیاده وبرخی به‌سینه وشکم وجمعی غلطان‌غلطان‌وگروهی خرچنگ‌وار دستها و جماعتی‌نشسته دستها بالای سرگذاشته آن‌همه بیابان وکوه و دره و دشت را بچه صعوبت وعقوبت طی‌می‌کنند، شش‌ماه ویك‌سال وپنجسال و دوسال‌الی‌آخر عمر درراه هستند. وکسانی‌که درراه عمرشان بسربرود و مسافرتش به‌انتها نرسد خدم و نوکر بسیاری‌که جهت‌خدمات وپرستاری‌راه ازمنزل همراه دارند بعد ازرحلتش‌برگردند و متفرق شوند.

نیز درآنجاست مقبره وبارگاه شیج اجل عارف ربانی شیخ‌محمدعلی جیلانی متخلص به‌حزین نورالله روحه‌که از احفاد قدوةالعارفین تاج‌الدین شیخ‌ابراهیم زاهد جیلانی است. مرتبه شاه‌صفی‌الدین‌جداعلی سلاطین صفویه انارالله برهانم و هوکالشمس فی‌رابعةالنهار از غایت اشتهار بی‌نیاز از اظهار است و احوال افاضل ومقدسین این سلسله جلیله‌که بعد ازقوةالعارفین مصطبه‌آرای مسند فضیلت و تقدس بوده‌اند. چون شیخ جمال‌الدین معاصر شیخ اجل بهائی علیه‌الرحمه و شیخ عطاءالله و دیگران بوده برارباب بصایر پوشیده نیست.

شیخ مقدس سلاله آن‌خاندان ومشعله‌افروز آن دودمان بود، دراصفهان نزد والد خود وخدمت بزرگان خاصه مولانامحمد صادق اردستانی و شیخ‌خلیل‌الله طالقانی‌که هر یك فرید دهر و وحید عصربودند و دراوقات سیاحت نزد فضلای دیگرکسب فضایل

نموده‌اند که در وادی منقبتشان مرحله‌ای نشاید پیمود. عنایت ازلی و مرحمت لم‌یزلی ذات‌مقدسش را درعالم ابداع دست‌پرورد فیض وقابل استفاضهٔ علوم‌جزیل ساخته‌وپرداخته طبع‌مهرآسایش درذره‌پروری‌مستعد آن‌خورشیداشتهار که‌سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست‌افشارند. سالهاست که چون‌اوفاضلی‌سخنگوی به‌عرصهٔ وجود نیامده‌وکلام وحی‌نظامش در فصاحت و بلاغت ومتانت و حلاوت عربیاً ام فارسیاً لفظاً ونثراً به‌درجهٔ اعلی‌ارتقا نموده. چنانچه دررسالهٔ‌کنه‌المرام در بیان قضا و قدر وکتاب موسوم به‌مدت‌العمر که در اوقات تحصیل وایام مطالعه سالهای درازهر گاه بیکی ازمسأله مشکلهٔ غامضه‌ظفرمی‌یافت درآن‌می‌نگاشت، تألیف‌نموده وکمتر فاضلی راچنین تألیفی‌موسر آمده‌باشد، واضح می گردد که‌ازجمیع فنون‌علمی‌کما‌بیش درآن هست ولایق ذخیرهٔ خزینهٔ سلاطین‌قدرشناس است و چهاردیوان رفیع‌بنیانَ او درفارس متضمن سی‌هزار بیت‌غرا که هریك بحری است لبالب ازلئالی‌ثمین وگلزاری است پر ازگلهای رنگین جلالت قدرآن زندهٔ جاوید برهنرمندان وصاحب‌نظران ظاهروهویداست والحق‌که عبارات معجزآیاتش بدرجهٔ علیا وذروهٔ‌قصوی رسیده.

درایران روزگاری عزت واحتشامی داشت ونزد شاه‌سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر وعلومرتبه ممتازبوده وهنگام استیلای افاغنه به‌آن‌دیار وتسلط پادشاه قهار نادرشاه وعروج براورنگ سلطنت به‌پاس نمك آن‌دودمان علیه وفرط‌همت وعزت واطلاع برحقوق سلاطین صفویه به‌سلاطین بابریه وعدم‌اطلاع به‌عادات مردم این دیارکه اعم سلاطین وامرا وسپاهی ورعایاکه هرگز بی‌غرض باکسی آشنا نیستند، بقصد استمداد از محمدشاه وارد هندوستان ودر شاه جهان‌آباد از گرفتاری پادشاه بدست امراکه مطلع شد بغایت نادم وپشیمان گردیده، دیگرهم ازپاس وسطوت نادرشاه قدرت‌رفتن نداشته باز تابه لاهور بقصدرفتن ایران رفته عوایق مانع‌شده‌به‌شاه‌طهماسب نیزقبل‌ازگرفتاری‌خودمکتوبی نوشته وی‌را بخواست وی نیز این قطعه را بجواب‌نوشته، عذر خواسته:

ایصاحبی‌که از اثر رنگ‌وبوی تو
خون کرشمه در جگرگلستان کنم
گنجینهٔ ضمیر گشایم به مدح تو
دست و دل نیاز جواهر فشان کنم
صد گلستان بوسهٔ شرم از پی‌نیاز
خواهم‌نثار راه‌توای‌خورده‌دان‌کنم
گرخامه‌ریزد ازکف جودتوشهه‌ای

ابر بهار راز حیاخون فشان کنم
هرجا حدیث پنجه بخصم افکنت شود
از طعنه نی به ناخن شیر ژیان کنم
از اعتدال طبع توگرسرکند سخن
صد گل بدامن تهی مهر وکان کنم
نگذاشت جوش رعشه ز خجلت کف مرا
تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
از گردش زمانه نساز شد ضرور
چندی وداع بزم تو ایقدر دان کنم
از صبر میزند دل مغرور لافها
خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

بالجمله از لاهور به شاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و ازآنجا به بنارس آمده آنجا به جوار رحمت آرمیده و بارگاهش درآن کفرستان مطاف زمرهٔ انام و هفته‌ای دو روز مقبره‌شان را اززوار عجب ازدحامی است. نیز از غزلیات هندی ایشان است[که] غیرسبك شعرای ایران است.

پیوند بود بارك جان خادستم را
کو گریه که شاداب کند گشت الم را

در بنارس مسجدی است بسیار عالی از بناهای اورنگ زیب برلب رودخانهٔ گنگ بزرگ وبا اسلوب و از اماکن مافیض است و آن بتخانه‌ای بوده که او شکست و بجایش مسجد ساخت. یکی از براهمهٔ معتبر که سرآمد دایان بود وقتی که حکم به خراب کردن بتخانه و ساختن آن مسجد شد این بیت را بحضور اورنگ زیب نوشت که:

ببین شرافت بتخانه را تو ای زاهد
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

از آنجا روانه شدم به جونپور عبورکردم در سابق شهری بیکران وبغایت معمور و آبادان و مقر سلطنت سلطان محمد فخرالدین تغلق بوده، مسجدی بزرگ و پلی عظیم در

رودخانه‌ای که در وسط شهر است ساخته‌اند. هر دو از ابنیهٔ عالیه‌اند و مسجد را یک چشمه‌ای بنا نهاده‌اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش دارد و پل آن نیز در نهایت عظمت و استحکام و رفعت است که به مرور دهور خراب نشود. صاحب بصیرت از این مختصر توصیف داند که چه بنائی هستند. آن شهر دارالعلم هندوستان بوده و طلبهٔ علم از هر دیار در آنجا جمع می‌شدند و به تحصیل و تکمیل می‌کوشیدند و مردمانش نیز بعلم و فضل و جودت ذهن اشتهار تام داشته‌اند.

ازجمله اتفاقات صحیح یکی این است که در بنارس از جمعی از ثقات معتبر شنیدم که چندسال قبل از ورود من به بنارس جوانی از قزلباش بر پری پیکر دختری از هنود براهمهٔ آن شهر عاشق شده، واله و شیدای او گردید و او را نیز بواسطهٔ خار، خار دل و قراین محبت به او ترحمی و التفاتی بود و بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بعلت تخالف و تباین مذهبی محال می‌نمود، آن جوان روز به روز ضعیف و ناتوان و خسته و پریشان، شبی به روز و روزی به شب با درد و سوز می‌آورد تا اینکه رنجور شده بر بستر بیماری بدون دلدار و پرستاری افتاد و چون دیدن معشوقه میسر نبود مگر وقتی که او جهت غسل روانه بر لب رود گردد و به بهانه شستشوی بوئی به مشام او رساند. لابد آن بیچاره خانه‌ای از نی و علف بر کنار رود نزدیک به محل غسل محبوبه ساخته که روزی دوبار که برای غسل می‌آمد از آن کاشانه دزدیده به جانانه نظری انداختی و آهی از دل مجروح و نفسی از جگر بی‌روح کشیدی و او نیز به ایما و اشاره تفقدی به حالش نمودی و به تسلی خرسندش داشتی چنانچه منظوماً بسته‌ام مدتی بدین منوال گذشت تا اولیای دختر از این ماجرا نیز باخبر شدند و دختر را به زجر و توبیخ از غسل کردنش کنار رود و رفتنش منع کردند. دو روزی که گذشت و از معشوقه خبری و اثری بظهور نرسید عاشق بیچاره بهر طرف دویدن آغاز کرد و بهر کس می‌رسید از حال گمشدهٔ خویش مرهم دل ریش سراغی می‌گرفت و در تجسس بود تا به پیره‌زالی فرهادکش با قدی چون کمان خمیده و عدل و انصاف و راستی از او رمیده رسید که به فسون مار از سوراخ برآوردی و به نیزنگ عالمی برهم زدی. از وی احوال یار پرسید؟ او بدستورالعمل اولیای دختر گفت آن کوکب فرخنده چون ماه تمام در برج آبی منخسف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در محاق افتاده غریق بحر فنا شده، از این ظلمتکدهٔ خاک بعالم انوار و ملاءاعلی منصرف گردیده، آتش تراکه در کانون سینه‌اش شعله‌زن بود به آب زلال نیستی منطفی ساخت، بیچاره از شنیدن این خبر بیخود گشته از پا درافتاد و از او درخواست نمود که مرا به آن مکان مسعود و منع شدن به معبود دلالت کن. آن عفریت دستش گرفته افتان و خیزان لب رود برده جائی از آن رود را که میعادگاه محبوبان روحانی و موصولگاه معشوقان رهیدهٔ از محبس جسمانی بود بدو نمود. آن مست بادهٔ محبت خود را بی‌تحاشی در آب افکند و به جستجوی گرانمایهٔ

دری که بعدازپیش‌دوان خواهدرسید دل‌دریای درمحبوبدغوطدور شده جان‌به‌جهان‌آفرین سپرد ومردم درتماشای او ودلیل راه‌نجاتش‌بودندکه این‌خبر حال‌وقال ومقال‌به‌دختررسید. آن‌وفاکیش به‌استماع این‌خبر هوش‌رباینده اول مدهوش افتاده بعداز زمانی‌که به خـود آمد سپندآسا برجسته دوان‌دوان‌بوصل‌یارمهربان به‌همان مکان‌رسید خود را درآب‌افکنده [خودرا] به‌یار رسانیده ودرآغوشش‌کشید. باهم به‌عالم باقی‌شدند تاکسانش‌خبر شدند و آب‌بازان و شناوران را بطلب آن نازنین فرزند به آب فرستادند و جز ندامت چیزی نیافتند.

تقی ازصدق و صفا بود همین بودکه بود
وه که برعشق تو این مطلب پیشی‌که فزود
گر از این است سخن باقی دختر مانــد
آفرین بــر تــو و او عین حقیقت باشد

دیگر جماعتی‌که درشب‌طعام نپزندوآتش وچراغ‌نیفروزند وچاه‌حفرنکنند،اینکارها باعث‌هلاك‌هوام وجانوران صغار وموجب‌عذاب دربوم گیرودار است. باری سست‌عنصری وبی‌صفتی عدم‌حقوق ووفای هنود زیاده ازتمام فرق‌عالم است حال مردمان دکن‌که همه را شعاربیوفائی وحق‌ناشناسی است. نیکی راازکسی یادنیارند ونیکوکاری راندانند و برسربادامی‌میانه رابرهم‌زنند وبرسرقطعه‌کرباسی، جامهٔ‌جان همدیگرراچاك‌کنند. وازآثار باستانیان پیداست‌که نیزقبل از ظهور اسلام رایان وفرماندهان وقاطبهٔ‌سکنهٔ این‌کشور را همین‌طبیعت بوده وهرگاه ملوك عجم بایکی ازسپهداران ایشان‌که به‌هندوستان آمده‌انـد هندیان تاب مقاومت درخویشتن ندیده از درزبونی ومسکنت درآمده مطیع وباجـگزار بوده‌اند. چون بازگشت بدایران‌زمین می‌شده‌بداندك فرصتی رایان‌تیره رأی به‌فراهم‌دیدن مشتی درم ودینار ومشاهدهٔ جمعی سیه‌تابان اوباش‌کلاه نخوت راکج‌نهاده، مغرور موفور مبتلا و احوال گذشته و عهد وپیمان‌را فراموش‌نموده‌اند.

چنانچه درعهدمنوچهرکه حسب‌الحکم اوسام نریمان به‌هند آمده‌کیوراج بدایالت متمکن ساخت وبدایران برگردید. بعد ازاوفیروزرأی پسرش مخالفت و خودسری‌کرده تا کیقباد رستم دستان را بافوجی ازشجعان ایران به‌گوشمالی ایشان فـرستاده، فیروز بـه هزیمت‌رفته دربیابانها بمرد ورستم تمامی مملکت راالگدکوب حوادث ساخته‌کیوراج‌را به‌مسند ایالت نشانیده وبرگشت. وهمچنین عهداسکندر واردشیر وکسری وانوشیروان و غیروهم بدین‌منوال بود. ونیز احوال سلاطین بابـریه‌گورکـانیه‌که بعد ازرحلت سلطان

صاحبقران امیر تیمور بدایهٔ سلطنت و طلب تاج نخست تیغ برروی یکدیگر کشیدند دقیقه‌ای ازدقایق مقاتله و خونریزی مهمل نگذاشتند و خودرا ازقتل وایذای هم معاف نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم دررنج وعناد به‌اصناف محن و بلامبتلا بوده‌اند. وجودآن طبقه نیز برخاطرها گران وهمه همتها بدفع ایشان مصروف و وقت فرصت وقدرت خلایق ازکشتن و قتل آنان تقصیر نکرده‌اند تااینکه شبیک خان اوزبك بعرصهٔ ظهور آمده، لوای اعلام برافراشته اولاد سلطان حسین میرزای بایقرا که سلطانی باعدل وداد بوده بقهروغلبه مستأصل ومضمحل نموده. ازشوکت واقتدار اوکار بقیه منتسبان خاندان تیموری اززبونی حال بجائی کشید که بابرمیرزا بن عمرشیخ که بیغوله گرد وادی پریشانی وره‌نورد صحرای حیرانی بود و به جزخانهٔ زین، اورا مقامی ومکانی نبود ورهائی وخلاصی واز آن خمول وسرگردانی و عروسش به رتبهٔ فرمانفرمائی نشدمگر بوسیله تمسك باذیل دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه ملایك حشم شاه‌اسمعیل صفوی که شیبك خان را با آن عظمت واقتدار مقهور ساخته نیروی همت وپرتو التفات آن خاقان مصطفوی نسب بی‌همال که بارگاه سطوتش همدوش پروین وسرکوب چرخ هشتمین بوده وشیرقالین خیمهٔ مجرهٔ طنابش برشیرفلك حمله‌من نمود، برساخت احوال اوتافته واورا بعرصهٔ ظهور آورده پروبال‌داد موردانواع عنایت گردانیده به‌سلطنت خطهٔ هندوستان متمکن گردانیده. ووی نیزمادام‌الحیوة شیوهٔ توسل واعتضاد واظهار خلوص وانقیاد رانسبت بدولت قاهره، شعارخود ساخته، و به اجرای خطبه وسکه و ارسال عرایض نیاز والتماس انجاح مطالب خاقان سلیمان‌شان‌را خوشنود می‌داشت.

درتاریخ محبوس است که ضحاك چون گرشاسب را سردار کرد و به‌هندفرستاد به‌او سفارشات چندنمود که به‌چالاکی آن‌ملك‌رامسخر کرده که به‌مهاراج بسپارید وزود مراجعت نمائید، چه اگر لشکریان در آن مرز و بوم چندی اقامت کنند و با آن جماعت نیز معاشرت نمایند، شجاعت وغیرت ازایشان سلب شود ودیگرمرا وایران‌رابکارنیایند. ناچاریادر آن ملك‌رها بایدشان کرد یاتمامی‌را بقتل رسانید. ودر آنجاها بادیگران معاشرت نکنند واین هردونوع چاره‌را رواندارم که سپاه‌دستهای‌منند ونتوانم برید. استاد اسدی‌طوسی‌در این باب فرموده.

وصیت چنین کرد گرشاسب را
که درهند بدرود کن خواب را
نداری ز خون سیاهان دریغ
همی کارفرما درخشنده تیغ
بچستی ده انجام کار سترك
برایشان چنان زن که برگله گرگ

نمانی در آن بوم سالی تمام
که لشکر گران گیرد از ننگ ونام
گُرت بگذرد چار موسم در آن
ز فرهنگ و مردی نیا بی‌نشان

ووجه عدم‌ضبط پادشاهان عجم‌هندوستان را معلوم است، چه‌کس راکه در مقام و مقرری مثل ایران که اشرف‌واعدل بقاع واحسن‌معمورهٔ عالم‌ونیکوترین قطعه‌ازقطعات دنیا باشد هرگز میل به‌چنین بلادی‌نخواهندکرد. منافرات این‌مملکت‌زیاده ازحوصله تحریر و بیرون ازاندازهٔ‌تقریر است. باوجود دولت وثروت ومکنت وحکمرانی چیزی بی‌سعی و تلاش وکوشش و انتظار میسرنشود واگرده‌نفر به‌یك‌خدمت ناقابلی برگمارند موافق خاطرخواه سرانجام‌نگیرد وخیانت درکارهای‌آقا ودزدی پیدا ورشوت پنهان وسازش با دشمنان ولی‌نعمت برطباع قاطبهٔ مردم هرقسم است.

درسیاحت‌نامه، شیخ‌محمدعلی حزین‌نیزچنین نگاشته.

که برواقفان حقایق اخبارومتتبعان‌احوال‌وآثار پوشیده‌نیست‌که رهائی واستخلاص بابرمیرزا ابن‌میرزاعمرشیخ‌ازخمول‌وسرگردانی وحیرت‌وپریشانی‌وعروجش به‌رتبهٔ‌فرمان‌فرمائی نبوده، الابوسیله تمسك وتوسل به‌اذیال دولت‌قاهرهٔ خاقان آسمان‌آستان سلیمان شان‌ابوالبقاءشاه اسمعیل صفوی اولاد رضوی وسلسله مرتضوی و خانه‌زاد مصطفوی، چرا که براحدی اولاد واحفاد صاحبقران امیرتیمورگورکان‌مخفی‌نیست‌که ایشان‌را باخودو خلایق‌را باایشان‌چه‌سلوك‌بوده است،دقیقه‌ای‌ازدقایق‌مخاصمه‌ومقاتله بایکدیگرمهمل‌نگذاشته خودرا ازقتل‌وایذاء معاف‌نداشته‌اند وخلایق به‌طفیل‌تنازع‌وظلم‌ایشان‌همواره دررنج وبه اقسام‌محن‌وبلایا گرفتارومبتلا بود ووجودآنها برخاطرها گران‌وهمت‌را تبصره ویارفع‌ایشان وبقدرقوت ووقت‌فرصت‌خلایق‌نیزهمت‌بقتل‌ایشان‌مجمعشان پریشان‌نموده‌اند. وخوشخوترین این‌سلسله ونیك‌معاشرترین همه، سلطان‌حسین میرزای بابربودکه به‌آب فراست‌بود. وبعداز استقرار دولت درآن‌میان نسبت بدیگران بغایت سنجیده وآرمیده‌بود، تاآنکه بعدازرحلت آن‌مغفور واستیلای شیبك‌خان اوزبك واضمحلال اولاد آن‌پادشاه بقهر وغدر وی ارتفاع اعلام شوکت وآلام وانتقام صولت اومآل بقیهٔ سلسله تیموریه اززبونی حال‌وپریشانی احوال بجائی کشیدکه خاریشان برهمه‌کس معلوم است.

با لجمله بزودی‌همت‌وپرتو شوکت خاقان مصطفوی‌نسب بی‌همال که صیت‌سطوتش خافقین رامالامال داشت، بابرمیرزا راپروبال‌داده بعرصهٔ ظهوروبروز آورد وموردانواع عنایات وامدادکردی. وی‌نیز مادام‌الحیات چه درایام دولت هندوستان وچه‌قبل ازآن شیوهٔ اعتضاد واظهارخلوص و وداد نسبت به‌آن‌دولت قاهره‌شعار ظاهرساخته گاهی به

اجرای سکه وخطبه وحفظ آن‌شئونات چنانکه درسمرقندبوده وگاهی به ارسال عرایض چند بالتماس و نیاز بـه ملاحظه شیب فرازخاقان سلیمان‌شاه و شهنشاه ممالك ایران را خوشنود وتمجید آن‌وجود پاك وخداوند صفهٔخاك رامی‌نمود وبربندگی وارادت‌وخدمت بصداقت می‌افزود و اولاد واحفادش را مدام‌شیوهٔ توسل به‌دودمان صفویه بود ودرهنگام عجز و اضطرار عبودیت بالاستمرار معمول ومرکوزخاطر بوده. وگاهی در وقت سنوح قضایای هایله در ایران یازوال اعزاز ایشان بسبب‌آلودگی وعـدم‌منازع قوی‌درگوشهٔ مملکت هند آن‌شیوه‌ها رامبدل به‌آثار نخوت وغـرورموفور ساخته راه‌آشنائـی مسدود می‌داشتند، و این عـادت درطباع سلسلهٔ بابریه استقرار وبـرقرار بود. همانا رسوخ این شیوه ازتأثیرات آب‌وهوای هنداست چه‌ظاهر است‌که خلق این دیار باکسی‌بیغرض آشنا و درآشنائی باصدق وصفا نیستندکه ازنامه‌های باستان هویداست‌که قبل‌ازاسلام نیزدایان وفرماندهان این‌دیاررا همین‌طبیعت بوده و بدین‌طینت وعقیدت بوده‌اند. هرگاه‌ملوك عجم‌و پادشاهان وارث جم‌خود بایکی ازسپهبدان ایشان متعرض این صوب می‌شده‌اند، هندیـان نیروی ظفرونگهداری مکان ومقر وتلاش در وسع خویش وتسلطی چون ایام پیش‌ندیدند نهایت مسکنت‌ظاهر وملعنت باطن‌راالظهار ومطیع و باجگزار می‌شدند. چون باز،باز گشت به‌ایران‌زمین روی‌می‌داد معاملهٔ بازپسین پیش‌می گرفتند و به‌اندك فاصله وفرصتی آن‌دایان تیره رأی ملاحظهٔ بی‌منتهی راکنار می گذاشتند. آن‌کافر نعمتان بی‌صفتان بدیدن مشتی‌زر وسیم به‌بلای‌غرور مبتلاشده،درخانه‌های عالی‌و عرصهٔخالی بنیاد لاف وتفرعن‌گزاف‌نهاده، احوال گذشتهٔ احسان واشفاق وعهد ومیثاق رافراموش وتغییر سلوك می‌دادند. همین‌معامله ازاینان واین‌شیوه ازایشان بکرات تکراریافته. از آن‌جمله درعهدمنوچهر پادشاه عجم و وسلطان ممالك‌جم‌سرآمد ملوك باکرم‌منوچهرکه بفرمودهٔ اوسام‌بن نریمان جد امجد رستم به‌هند آمده،کیوراج را به‌ایالت متمکن ساخته آخر بازفیروزرای پسرکیوراج‌مخالفت‌و خودسری بنیادکرد وکیقبادرستم دستان ازدودهٔسام‌نریمان به‌هند فرستاد؛ و فیروز بادرد و سوز به‌هزیمت رفت ودرجنگلهای هندبمرد. ورستم نیزسورج را به‌ایالت آن ولایت‌معین وبربارهٔ شهریاری متمکن نموده بازگشت؛ونیز در عهد اسکندر باشان وفرکه به‌پادشاهی ایران مفتخر بود. در عهد اردشیر بابکان شاهنشاه ایران وکسری انوشیروان اعدل اهـل جهان ودیگران که‌حال جای بیان نیست.

باری‌وجه‌عدم ضبط پادشاهان ایران ملك هندوستان‌را بـرارباب بصیرت‌واصحاب خبرت‌واضح‌ولایح‌است چه‌کسی‌راکه مقرسلطنتی ومقام‌اقامتی چون ایران وروم وترکستان باشدکه بالذات اشرف واعدل و بالعرض احسن واکمل معمورهٔ ربع مسکون کـه به‌تمام محسنات مشحون است، هرگز به‌اختیار اقامت در هندوستان وبه‌میل طبیعت به‌مقاومت در

آن جنگلستان نمی‌نماید؛ جزحال اضطرار وعدم اختیار راضی به توقف آن سرزمین وبدان مکان تمکین کند واین معنی دررعیت وپادشاه وسردار وسپاه همه مشترك است.

درتاریخ محبوس است[۱] که ضحاك چون گرشاسب راسردار کرد و به هندفرستاد و وی را سفارش بلیغ وتأکیدی اکیدنموده که بزودی آن ملك مسخرساخته مقرننماید و مالك رابه مهاراج سپارد وباز گردد، چه اگر چندی لشکر درآن کشور اقامت کند ودرآن مرز و بوم معاشرت نماید، دیگر مرابکار نیاید ناچار بایدآنها را آنجارهاکرد یاسرازتن جدا نمود وبقتل رسانید و چنانکه سپاه دست پادشاه است و بریدنش روانداریم. چنانکه حکیم فردوسی فرموده.

وصیت چنان کرد گرشاسب را
که در هند بدرودکن خواب را
نداری ز خون سیاهان دریغ
همی کارفرما درخشنده تیغ
بچستی ده انجام کار سترك
برایشان چنان‌زن که بر گله گرگ
نمانی در آن بوم سالی تمام
که لشکرگران گیرد از ننگ‌ونام
گرت بگذرد چار موسم در آن
ز فرهنگ و مردی نیابی نشان

القصه حقیقت سلوك سلاطین صفویه باپادشاهان وشاهزادگان سلسلهٔ بابریه برعالمیان هویداست که هر گاه سلاطین این طبقه برعادت خویش درغیروقت ضرورت تغافل وتاخیر دررعایت حقوق ومراسم آشنائی نموده بیگانگی آغاز می‌نمودند، باز ازآن‌جانب با فقدان جمیع اعراض وداعی به محض شیوهٔ مردی ومردمی احیای لوازم اشفاق واعطاف معمول می گردید والحق یکی ازخصایص سلسلهٔ علیه صفویه جوانمردی در حق ناس ووفاو پاس ومردمی ومروت وفتوت به حقیقت بوده. آنچه سلاطین ایشان و ممالیك ممالك ایران که برگزیدگان خالق سبحان وتوجه شدگان خاص رحیم رحمانند با متوسلان خویش ومنتسبان غنی ودرویش ودشمن کینه ورز و دوست خیراندیش در روزدرماندگی واوقات بیچارگی

---

[۱] ــ درصفحه ۱۰۰۹ نیز این داستان آمده بااین تفاوت که مولف اشعاررا به حکیم اسدی طوسی نسبت داده، و همچنین بخشی نیز تکراری بودکه حذف شد.

بقدرامکان کرم واحسان می کردند وباز دادامداد می نمودند و درنهایت متانت انواع اعانت می کردند، درغایت نیکروئی باستمزدگان خوشخوئی وباغمزدگان دلجوئی می کردند وباهمه گردن فرازی مهمان نوازی می نمودند. باهرمهمان دشمنی کمال فروتنی و رعایت آداب سلوك خوب مسلوك می داشتند ودرتمام دلها تخم بذل وسخا وصدق وصفامی کاشتند. واقعاً ازنوادر وغرایب روزگار وتفضلات خاصهٔ پروردگار هستندکه کسی هنوز ازخلف وسلف دسترس به آن صفات حمیده ندارد ونیزسلطان مغفورشاه سلطان حسین در مدت سی سال جهانداری خویش این طریق را باسلسلهٔ بابریه مدعی داشته درارسال سفیر به تهنیت وتعزیت تأخیر وتردیدی روانداشتی. چون عهدسلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق وشهنشه آفاق سپری شدونوبت به سلطان طهماسب دربان گشتاسب رسید وآن همه آشوب در هر طلوع وغروب درممالك ایران و در ودشت وبروبحر ویران وخانه ولانه صحاری وبراری همگی لگدکوب سم ستوران، شهری وروستایی، رعایا وبرایا همه مقتول وگریزان کوچك وبزرگ، خرد[1] وسترگ به هربام وبرزن، مردوزن ازشیرخواره وبیوه به اصفهان قتیل افغان وخراسان اسیرجنگ اوزبکان وهمدان محکوم رومیان و آذربایجان پایمال جفای روسیان شدند وشیوع این همه انقلابات و خرابی ولایت پادشاه هندرا به شیوهٔ خویش و رسومات پیش هرگز پرسشی بخاطر نیاورد بلکه بامیرویس افغان هم راه آشنائی یافته و باحسین پسرویس افغان نیزکه دراواخرکه قندهار هم منظم شده بود به ملتان لشکرکشیده در قتل وغارتش فروگذار نکرده خاصه که یك دونوبت هم مراسلاتشان بدست افتاده.

به هرحال وقتی شاه طهماسب بعداز فتح واستیصال افغان یکی ازامرا را دوستانه به رسالت هندوستان فرستاده و وقایع آن ایام وبدایع آن زمان رابه محمدشاه سپهرخرگاه اعلام وبه مشافهه پیغام داد و درنامه اشعاری وازنیش خامه تذکاری شده بودکه چون محاذیل افغانان خاین آستان ودزدان این دیارند و الحال به سزای خود رسیده و شیران ایران رابه کنام خودآرمیده دیدند بقیه هزیمت وفرار به آن دیار راغنیمت دانسته ازبیم آن لشکر ظفر اثر ازاین کشوربه حال تباه وروی سیاه گریزگاه جزپناه به هندوستان و وصول بدان سامان ندارند. بایدکه آن مدبران یاغی وکافران طاغی راراه وجای تااذن ندادن پای بدانها ندهند ونگذارند به آن حدود درآیند. محمدشاه پس ازچندی نامه[ای] متضمن دروغ و مطالب کذب بی فروغ نوشته ایلچی رامنصرف ساخت وبعداز نشستن شاهزاده عباس میرزا به جای پدر والاگهر بازیکی ازامرا به سفارت رفته همان سخنان در نامه اش مندرج بود. پس از مدتی که وی رانیز رخصت انصراف داده همان قسم کلماتی که صداقتی نداشته

---

[1] ـ متن: خورد.

نگاشته بودند، تابعد از چندی که نادرشاه یکی از معمرین قزلباش را نزد برهان الملك که اعظم امرای هند بوده فرستاده به محمدشاه واو هردو نامه نگاشت ولوای مجادله ونصیحت هردوافراشت. فرستادهٔ مذکور را بعداز ورود به حدود این مملکت، دزدان اسباب واسبش یکجا بردند. به هزارالتماس ودرخواست نامهٔ عنبرشمامهٔ سلطان را گرفته وبه مشقت تمام خود رابدربرده ونامه رارسانیده ادای سفارت نمودومراجعت نتوانست کرد[1]. نادرچون به قندهار رسید وآن قلعه رافروگرفت محمدخان ترکمان که ازامرای باصفای صفویه بودباز به سفارت فرستاده سخنان گذشته ورموزنوشتهٔ سابق رااعاده و گله ازهنجارسابق نموده. چون بـه شاه جهان آبادرسیده وی را توقیف نموده درجواب تأخیرنمودنـد وچندانکـه اظهاررخصت می کرد سودی درمرخصی نمی کرد وفکری نمودند که آیانادرشاه رابه چه القاب نـویسندو توقیف ایلچی را ازتدبیرات ملکی می دانستند ورموزات مدینه می شمردند ومنتظر بودند که شایدحسین افغان وبعضی متحصنان قندهار ازمحبس فرار کرده برنادرشاه ظفر یابندوشاه وسپاه را نابودودربدرنمایند. چون محاصرهٔ قندهار بطول کشید وازنرسیدن سفیرطول شد، چندنفرسوار سریع السیر روانه نمود که ازحقیقت امر مطلع شده جهت پس نیامدن جواب ومعطلی این سفرای پی درپی چیست وبازاثری وثمری نبخشید ومحاصرهٔ حصن قندهار به یك سال کشید وپهلوی اونادرآبادی درکمال شیاهت ونهایت نزاکت بشدت استحکام بهاتمام رسید. آنوقت نادر شاه امر به سپاه نمود که دلیران شیرشکار برآن باره وحصار چون موروماربالارفتند وافاغنه را ازدرودیوار بروج وقلعه های حصار به پائین ریختندوآن حصن استوارازیك یورش این لشکر نامدارمفتوح شد وجمعی مقتول وامرشدبکلی قندهار سابق راکوبیده و باخاك یکسان کردند وجماعتش درشهر قندهار نوآمده منزل کردند وشاه وسپاه ولشکر باتدارکات بیحد ومرز به کابل رفته مقرساختند وچندکس ازمعتبرین کابل که دسترس داشتند نامه ها نوشته وپیغام هـا داده به شاه جهان آباد روانه ساخت که به پادشاه وامراواعیان ووزرا برسانند واقلاً جوابی ازسابق ولاحق بیاورند وفرستادگان چون به شاه جهان آباد رسیدند وابداً جوابی نشنیدند. بازخان معظم چند نفر ازلشکرمکرم رابه سفارت جازم وبه رسالت عازم نمودبه جلال آبـاد رسیده به خانه ای پیاده شده سکنی کردندجمعی ازتبه کاران مانند گنه کاران گردآن بیچارگان را گرفته تمام سلاح واسبابشان گرفته وقتلشان نمودند. یکی ازچنگ آن کافران غدار فرارکرده خودرا به کابل رسانید وواقعه را بیان کرد وتقریباً اقامت کابل هفت ماه طـول کشید وافاغنهٔ آن سامان مقتول شدند. باری[نادر]ازکشته شدن آن چندنفر وفراراین یك نفر بس بیقرارشده امر به حرکت شدو به صوب جلال آباد نهضت فرمود. درآن شهر قتل عام فرمود وخبرورودنادرشاه به کابل وغوره که شیوع یافت امیرالامرا ونظام الملك باسپاه موفور به محاربه مأمورشدنـد و آوازهٔ مأموریت خود را میان خلق می انداختند وآن را نیز ازتـدابیرملکـی مـی دانستند.

---

[1] ـ درحاشیه آمده: درسایرکتب من نگردید چرا مراجعت نتوانست کرد وچگونه وکی مراجعت کرد.

ناصرخان حاکم صوبهٔ کامل که در پیشاور می‌بود با فوجی که داشت برسر راه به جلوگیری آن پادشاه آمده و جمعی از افاغنه را نیز در آن حدود فراهم آورده کریوه‌های سخت و دادبهای صعب پرتعب و راههای تنگ و دره و گردنه‌های پرسنگ را به اعتقاد خود محکم و مسدود می‌ساختند. هیهات هیهات که سیل ورود را به خاشاك مسدود می‌ساختند. باری نادرشاه قهارمظهر قهر جبار به وی پیغام کرد که مادر فلان روز به آنجا خواهیم رسید بهتر آنکه ازسر راه برخیزی و باسپاه عجم و شاه نستیزی که غبار وجودتان به هوا پراکنده گردد. این نصایح را نشنید و بر این پیغامات بسی بخندید. روز وعید و نوید نادرشاه بدان مکان رسید. خلقی انبوه از گروه افاغنه و فوجی که با ناصرخان بودند انکار سردار کرده به صحرا فرار کردند و جمعی نیز بقتل آمدند و گروهی ازجمله قزلباش هلاك و برخی دیگر نیز صدا و جزعشان برافلاك شد. خان سردار اسیر و گرفتار آمد و بعد از چندروز به اعزاز و احترام مرخص گردید و از آنجا به یك رکضت و نهضت به کنار لاهور رسیدند. در پنجاب خاصه لاهور فزع اکبر و شور محشر برپا شد. پس زکریاخان حاکم لاهور با چهارده هزار نفر سپاه آمادهٔ حاضر برلب آبی که متصل به شهر می‌گذشت اطراف خود مضبوط ساخته صف آرا گشته آماده ایستاده. تقی[1] حقیقة کیفیت صلح و جنگ هند هردو از غرابت است.

القصه نادرشاه با فوجی از لشکر اسب در آب انداخته بگذشتند چندسواری قزلباش بر سپاهیان لاهور تاخته بهادران ایشان که در سواری ماهرتر بودند بگریختند باقی بیچاره‌ها بهم برآمده متلاشی و متحیر ماندند. آخر حاکم با منتسبان و ازهم گسیختگان به قلعه و حصار در آمده محصور شدند و نادرشاه با خیل و سپاه متصل به شهر و قلعه نزول کرده، حاکم گریخته عریضه نیاز واعتذار فرستاده التماس امان کرد به حضور آمد عزت موفور دیده و به همان دستور برقرار گردیده خلعت مرحمت درپوشید از آنجا به یورش شاه جهان آباد در حرکت آمدند چند گاهی بود که محمدشاه با جمیع امرا و سپاه از شهر بیرون آمده به تأنی تمام و نهایت اهتمام می‌آمدند درمدت دو ماه چهار منزل طی کرده بودند باز نادرشاه دو سه نوبت از لاهور تا رسیدن به لشکر هند پیغام داد و رسول فرستاد و سفیر نزد خود محمدشاه رفته دیگر اذن مرخصی نیافت و اورا همه جا با اردو همراه داشتند و معلوم نمی‌شد که غرض از نگاهداری و توقیف رسول و سفیر چیست تا آنکه نادرشاه با لشکر و سپاه در رسیدند و درموضع کرنال چهار منزلی شاه جهان آباد تلاقی دست داد. هندیان از توپخانه برگرد خویش حصار کرده با زنجیر قطارها بسته بودند و فوجی از قزلباش براطراف ایشان تاختن آورده راه آمد وشد بر ایشان مسدود کرده قحط و غلا درمیان ایشان بالا گرفت و عوالمی که ازفرط غرور به خاطرشان خطور نکرده بود به طور اشد دیدند و نادرشاه سپاه را دو قسمت نموده بود قسمی را راحت در مضرب خیام گذاشته با قسمتی برایشان تاخت و تازه‌ای کرد برهان الملك را زنده اسیر کردند

---

[1] ــ نام کوچك مؤلف کتاب که دراینجا اشاره به خود است.

وجمعی ازسرداران نامی‌شان بقتل آمدند. شب که برسردست آمد محمدشاه وبقیهٔ سپاه که هنوز جهت کشته‌شدن خلقی انبوه‌بودند ازقزلباش هراس داشتند وطاقت ومجال قراردر خود نمی‌دیدند به‌هرطرفی فرارمی‌کردند واگربدست قزلباش نمی‌افتادند رعایای همان حدود زنده نمی‌گذاشتند وآن راکه ازخونش درمی‌گذشتند اول برهنه و عریانشان کرده وبعد سرمی‌دادند.

القصه نظام‌الملك ومحمدشاه وبعضی‌مقربان به‌خفت‌وامتنان‌متوسل به‌معسکرسلطان ایران شاهنشاه فلك ایوان ملك دربان شدند و نادرشاه‌محمدشاه را در خیمه وخرگاه کیوان بارگاه خودپناه‌داد وبه‌سلطان صدیق باخلوص نویدعدم‌تعرض جان‌وملك وناموس‌فرمود و نادرشاه ومحمدشاه باهردولشکر وسپاه وچاکران دولتخواه به‌شهر درآمده تمام نفوس‌را امان‌داده درقلعهٔ شاه‌جهان‌آباد نزول‌نموده امیران ولشکریان هند به وضع معمول سابق‌در مقام ومساکن خودقرارگرفتند واین‌واقعات درسنهٔ ۱۱۵۱ درهزار و صدوپنجاه‌ویك بود.

درحقیقت فساد این‌بداعتقادان به‌جایی رسیده‌بودکه حکیم‌علی‌الاطلاق به‌مشیت‌بالغه به‌تنقیه‌ورفع‌فساد این‌بداعتقادان امرفرمود چون‌ازابتدای جنگ نادرشاه دراین حدود ودر یك‌سپاه معدود مدتی‌که بود ازشدت نظم‌احدی به‌قتل‌کسی مأذون نبود واصلاً دراسر و غارت‌کسی راجرأت جسارت نفرمود زیاده برقلیل هندوئی قتیل‌نشد واسیر وغارت دختر وزن وثروت وتمنی سبیل نبود ولی زیاده ازحد قصدشان لازم آمدو قضا به‌قصد تنبیه‌شان جازم‌وسنگ تقدیر به‌شکستشان‌عازم شد. غریب‌حکایت‌باتعجبی‌وعجیب‌درایت‌باتحیری اگر چه درباب مداین است اینجاهم مناسب است.

هان ای‌دل عبرت بین‌از دیده نظرکن هان

القصه چون‌هنگام عصر یازدهم شهرمذکور شدهندیان آوازه درافکندندکه‌نادرشاه هلاك گردیده علی‌ای حال درساعتی مردن اورا به‌انواع واقسام شهرت دادند برخی گفتند محمدشاه اورا به‌غدر مسموم‌کرده میان شهرومردم یقیین‌گردیده‌که فوت شده و وی سالم درقلعه باامنا وامرا وسرداران نشسته بودند و ابواب احکام وارقام‌مفتوح وبه فصل مهمات مشغول بودندوبعضی ازسپاه دورعمارت شاه قراول اماکن وبرخی درقلعه‌وخانه‌ها ساکن.مجملاً به‌مجرد این‌شهرت مردمان احمق‌کم فرصت وکسان پست‌فطرت ملاحظه و عبرت ناکرده درهرگوشه‌وکنار وکوچه وبازار فوج‌فوج با اسلحه ویراق وچوب وچماق شورش‌کرده برقزلباش‌یورش‌آوردند وبه‌قتل‌وتاراج‌ونشانه‌وآماج‌لشکر ایران‌به‌توهم اینکه بی‌سلطان‌شده‌اند همت گماشته به‌ناهنگام شهررا فروگرفته سپاه‌ایران‌که زبان هندیان و مقصودایشان نمی‌دانستند ومتفرق‌یك‌یك وتك‌تك درکوچه وبازارمی‌گشتند هندیان به هر

کس می‌رسیدند می کشتند. با اینکه شب در رسید کسی از این عمل صعب با تعب دست نکشید. روز گار به آرامش و هنگامه در فزایش بود. چون مکرر حقیقت حال به عرض نادرشاه رسید امر کرد هر کس در مقام خود آرام گرفتند اصلاً به انتقام نپردازند. اگر در منازلشان بر سرشان هجوم برند دفاع نمایند و در آن شب هیچکس از امرا که واقف کار بودند اصلاً متعرض تسکین وسد پس و پیش فتنه نشدند. حتی که بعضی برخی را حسب الاستدعا از نادرشاه گرفته بودند برای اطمینان و محافظت خود به خانه برده بودند همانجا به قتل آوردند. باوجودی که از امیران و سرداران وشجعان ولشکریان سلطان از ابتدای جنگ تا انتهای امان و درنگ سه نفری مقتول و چند نفری زیاده مجروح نشده بودند در این غوغای بی‌مفر، قریب هفتصد نفر زیاده از سوار و پیاده کشته شدند. خلاصه چون آفتاب عالمتاب سر از دریچهٔ شرق بی نقاب بدون تأخیر و درنگ به امر ملك با فروفرهنگ بدر آورد وروز را روشن کرد هنوز آن آشوب در اشتداد و فتنه و انقلاب بود، نادرشاه از قلعه سوار شده دید که نیکومهمانداری وخوب غریب نوازی در شب گذشته نموده‌اند. نعش‌ها را بی کفن ودفن گذاشته به قتل عام فرمان داد و گفت: رشادت‌ها و شجاعت‌های مردان ودلیران نبرد ایرانی ودست و بازوی لشکر سلطانی بر کنار از آن چشم پوشید و به درك این نکتهٔ دقیق بکوشید که به سوز و گداز همشهری گری ومهربانی‌های شیب و فراز همسفری، قصاص خون دوستان و احساس قتل برادران و تلافی کشته‌های هم مذهبان و خجلت از روی بازماندگان وجواب ایتام هم وطنان وتعصب همکیش وغیرت برادر وخویش در مقابل ظلم کافران که دوستی با مهمانان کرده‌اند به جای دادن نان جانشان گرفته وخونشان ریخته رشتهٔ حیاتشان گسیخته‌اند تا جائی که کشتهٔ یك نفر قزلباش افتاده ابقا براحدی نشود وکسی به خانهٔ کسی داخل نگردد که عورات واطفال پایمال نگردند. لشکر قزلباش شمشیرهای نیام خفتهٔ بسته را کشیدند ودست بسه قتل اراذل واوباش وکشتار خاص و عام به تلافی وانتقام گشودند، به کوی وسوق وبرزن برآمد و عواقب وخانهٔ عمر هندیان بسر آمد، گناهان که به اثبات بود قتلی به افراط رسید اموال به یغما وشهر خراب وعمارات سوخته وسراب گردید تا وقت عصر که قتله از حد وحصر گذشت منادی نادرشاه ندای امان در شهر در داد پا کشیده دست کوتاه کردند. باری نهایت انتظام آن لشکر واردو را نمی‌توان تصریح نمود، همین بس که دوشین وقت بلوای هندیان سلطان حکم به لشکریان کرد که متعرض نشوند برادرش را پیش رویش می کشتند نگاه نمی کرد ودست بیرون نمی‌آورد وامروز که سلطان امر به قتل عام فرمود به محض ندای امان منادی شمشیر بالا رفته فرود نمی‌آمد. در قبل از قتل و بعد از قتل از تمام این لشکر فاتح مسلط احدی دست به دانهٔ فلفلی دراز ننمود. نادرشاه خزاین ودفاین بسیار جمع نموده همراه آورد وبعضی بلاد را نیز جزو ممالك ایران کرد وامرا به خلعت نصایح مفتخر وسرافراز وشاه را بر تخت نشانده به عفو واغماض کوشیده به ایران برگشت ودختری از

ازاحفاد اورنگ زیب پادشاه را بهحبالهٔنکاح پسر کوچکش که همراه بود درآورد و در سنهٔ ۱۱۵۲ هزار وصدوپنجاه ودو ازرود سندعبورنمود.

ازسوانحی کهدرغیاب نادرشاه درایران رویداد شهادت باسعادت سلطان جلیل پادشاه نبیل شاه طهماسب صفوی مرتضوی مصطفوی درسبزوار بود. چهنادرشاه پسربزرگ خود رضاقلی میرزا را درایران گذاشتهبود. روزی که عوام برشاهجهان آباد بهکذب و دروغ شعلهٔ بی فروغ مرگ وی راشهرتداده بنیادشورش کردند بههمان ایام این اخبار بهنزدیک ودورانتشار یافت نیز بهایران سرایت کرد. هنوزصدق وکذبش معلوم نشده وراستینش مفهوم نگردیده، رضاقلی میرزا که درمشهد مقدس اقامت داشت بهفکر کارخود افتاده حیات آن پادشاه جوان یادگار سلاطین ممالك ایران ازدودهٔ جلیل نبیل صفویان را بااینکه دراین مدت برسر داعیهسلطنت نیامده وپاسبانها بهحراستش گذاشته و بهاهتمام زیاد حافظ گماشته محبوسش داشتهمنافی کار پادشاهی خویش دانسته اشارت بهقتل وی کرد وسرش ا رازتن جدا کردند وبدنش درمشهد بهخاك سپردند ونیز بهقتل دوپسر صغیرش پرداخت وروزگار بهزودی باخودش همین نردبازی باخت. مدت جهانداری سلاطین صفویه که بهترین ومقتدرترین سلاطین بودهاند ازجلوس مبارك میمون شاه اسمعیل ازلاهیجان الی خلع عباس میرزا وجلوس نادرشاه (۲۴۲) دویست وچهل ودوسال بود مطابق اعداد (صفویون) انتها.

یزد

چون اکثر نکات واغلب حکایات آن را در جزو مطالب بنابر احتیاج پیش مرقوم داشتهایم، باز لازم شد شمهای تذکار داریم. اکنون ازبعضی صفات آراسته وبقدری محسنات پیراستهاست. مشتی یزدانیان که یادگارحقیقی ایران وزادهٔاصلی ایرانیانند درآنجا سکنی وسامان دارند، بقیهٔمردمان عجم ونمونه ممالك جمشید جماند. اگرچه بسیارکم مکنت و اغلب بی ثروت بل بی بضاعتند؛ ولی ازآنجائی که پیغمبرمکررفرمودهاند«کل حزب بمالدیهم فرحون» بسیار بکشت وزرعوغرس اشجار وتجارت مشغول ومشعوفند. خلاصه درکشت و زرع وغرس بنکتهآبادشدن جهان وراحت بودن جهانیان جزو واجبات مذهب ایشان شده و بهمین جهت ازتمام رعایای سایربلاد ممالك ایران دراین فقرات مسلم ترو معلم تراند، وبهدلیل

پیش‌ازکار وزندگانی مسرور وراضی‌اند ودرکسب بقلیلی نفع قانع وشاکرند ودراوراق پیش‌حق خدمت این‌جماعت یزدانیان‌را به‌انواع واقسام ومرور دهور به‌راستی و درستی نگاشته‌ام.

باری درکاسبی صدیق‌اند، دردوستی رفیقند، بی‌جسارت وباادبند، بی‌فتنه وشور و شغبند. درمیان هرجماعتی‌حالتی‌معاشرت‌ومعاملت‌نموده خلیق‌تر ودرستکارتری این جماعت بیش‌ازاکثراست. بلی‌این‌جماعت‌مشت سرکان وازپشت‌بزرگاندونیاکانشان زبدهٔ ایران و نخبهٔ این‌مملکت‌مینونشان‌بوده، بکرات ومرات به‌گوشه‌وکنایه وایماء و اشاره بل‌بالصراحه دراوراق پیش‌ازعجم نیك‌اندیش مذکور ومسطور داشته‌ام. هم‌ازعلو مرتبت اوایل و اواسط وازبدبختی ونکبت اواخرخاصه ازخسروشیرویه ببعد وقبول‌ننمودن یزدجرد اسلام وملت وبباددادن سلطنت وتمام مملکت‌را. باری ازین‌فقرات بمناسبات درتمام‌کتب‌خوددر هرجاشرحی داده‌ام خاصه درکتاب جنت‌السلاطین‌که خاصه‌سلاطین بزرگوار با اجلال‌که همه شهنشاه وجلیل‌القدر بوده‌اند. ورعایای باصنعت وحرفه‌وکمال‌ومملکت وسیع‌مفتخرو آباد وتفوقات وتشخصات‌بالاستحقاق برتمام‌دنیاکه بتصدیق‌خودی وبیگانه‌وعاقل ودیوانه ثابت‌شده‌است. ازروی انصاف ازمدتی باین‌طرف یکی‌ازلطمات وصدمات وزحماتی که پی‌درپی درهر تموزودهی به‌ملك عجم ودست‌پروردگان‌شهریاران دودهٔجم رسید، بهریك ازممالك معظم وارد می‌آمد از آن‌نامی وازخاك‌آن نشان‌باقی‌نبودی.

ازجمله‌معاند بزرگ‌ایران یونان‌بودی‌که خودرا سنگ‌مقابل ایشان گرفتی واغاب شهریاران‌گرام وپادشاهان‌عظام‌بافوجی ازدلیران‌وکنام‌گریخته شیران رفته‌آنجاراکوبیده وبه‌جاروب غارت بالمره‌روبیده، سرکشان و معاندانشان قتل واسیرساخته برگشته‌اند. در خودکتب تواریخ معاندان باوجود اغماض وانکارباز بسیار نوشته‌اند،خاصه اتفاقات بزرگی‌راکه چندان‌انکارنتوانسته چون‌رفتن‌اگزرسس‌پسرهیستاسپ وکوبیدن‌آتن‌پایتخت یونان وکردن‌به‌خاك یکسان ومراجعت به‌ایران‌که شمه‌ای ازحرکت و لشکرکشی آن‌سفر نگاشته‌ام تاازمطلب‌دورنمانیم.

ایران مینونشان مملکتی بود ازوسعت وصنعت وحکمت و دولت و مکنت و ثروت وقدر وجلالت واهلش ازجلادت ورشادت و شجاعت وسخاوت وفتوت و مروت مملو و مستغنی بود

از نقش ونگار درودیوار شکسته
آثار پدید است صنادید عجم را

(شکسته یکی از اماکن وآبادی فارس بود.) فقره اسکندرهم تقدیر پروردگار و اتفاقات روزگار بود نه فتح و غلبه. بربصیر دانا و خبیربینا واضح و آشکار است چنانچه شرح داده‌ایم.

باری دریزد تجارت وصنعتش هنوز خوب و بالنسبه مرغوب است. ابریشم وحریر بافیش بسیارخوب است وتریاك کاریش بارونق؛ حریر وتریاکش بهمه بلاد دور ونزدیك می‌رود. تجار واهل‌صنعتش مردمان باغیرتی هستند، نگذاشته‌اند صنایع وحرفشان ازمیان برود وکمال جهدرا دررونق آنها دارند. خاصه دراین‌عهد وعصرمیمون که بهترین قرون است بیشترو بهتر کرده‌اند. پارچه‌های خوب‌ازکار درآورده‌اند باوجودی که تمام بادست کارمی کنندو کارخانجات ندارند. قند ونباتش‌مشهور است. تجاریزدتمامی‌مردمان بادیانت درستکار، قانع کاسبی‌هستند. بهمه‌بلاد بلکه اکثرممالك دادوستد وسروکاردارند، فرشهای بسیار خوب‌دارندکه لایق تعریف وتوصیف‌است. خودشان قریب‌نواز ومهماندوست‌هستند بااعتبار ومتمولند غله ونعمتش‌گویا بقدرکفاف نباشدکمك از بلاد دیگر ایرانمی‌شود.

یونان

درفقرهٔ یونان بهترآن‌است‌که مختصری ازجلالت قدر وشوکت وحشمت شهریاران باعظمت‌شأن‌مملکت‌عظیم‌ایشان‌عجم از روی تواریخ خود یونان‌که ازجمله معاندان ایران بوده‌اند بنگاریم‌که اشاره‌کافی وخودشاهدی وافی‌است.

اسفندیار

اگزرسس پسر گشتاسب درسنه ۴۸۵ چهارصدوهشتاد و پنج‌قبل ازمیلاد پای‌براورنگ نهاد وپس‌ازپدر افسرشهریاری‌برسر نهاد برتخت‌سلطنت‌ایران برآمد، ازپادشاهان جلیل‌القدرعظیم‌الشان باجلالت وصاحب‌صولت وشوکت وحشمت بودی. وی‌پسردویم‌گشتاسب‌بود و از طرف مادرنوهٔ سیروس‌اعظم کیخسروکبیربود وموافق قاعده وقانون عجم ولایت عهد حق ولد ارشدداریوش(گشتاسب)بشوتن بودولی‌بواسطهٔ‌نجابت‌اسفندیار ولایت‌عهد به‌او تعلق‌یافت وپس‌از پدرشاهنشاه ممالك‌ایران گردید، وبشوتن برادربزرگش بواسطهٔ فضل ودانائی‌و حکمت دستوراعظم ووزیر وعاقله‌اش بود. اول کاری‌که ازوی‌ناشی شدفرستادن لشکری بود به‌تنبیه‌اهل مصرکه دراواخرسلطنت پدرش‌جسارت‌کرده به‌داریوش پدرش شوریده

یاغی شده بودند و تنبیه سختی بجای آورد، کشت و کوبید و ویران کرد و آباد نمود. پس از فراغت از نظم مملکت مصر، شورش یونانیان را کلاً که تمام آن ممالک بالاجماع شوریده و سلاطین مستقل لشکر و تدارك اختیار کرده بودند و هنوز فراموش نکرده بود و در نظر داشت و انتهاز فرصت می‌نمود بنظر آورده در سنهٔ ۴۸۵ چهارصد و هشتاد و پنج لشکری که بعقیدهٔ تمام مورخین یونان مرکب از شش کرور بوده و به همین قدرها هم خدمتکار و مهتر و عراده‌اش و بنه‌یا و صنعت یدی می‌خواهد، پس ده کرور الی دوازده کرور حرکت داده. بقول هرودوت مورخ معروف ده کرور لشکر تدارك کرده بود و هزار و دویست فروند[1] کشتی جنگی و سه هزار فروند کشتی آذوقه و اسلحه وغیره، شش کرور نوکر و خدمتکار که از عقب لشکر می‌آمدند — حال دیگر یونانیان در تواریخشان هرچه اغماض و بی‌انصافی کرده باشند بیحاصل است — پیداست که این لشکر با مملکتی بلکه با دنیائی چه خواهد کرد. مردمان ذکی با هوش اگر تصور کنند که از اعاظم سلاطین اگر نهایت یك کرور لشکر بتواند در خاك خودش نگاهداری کند و با کمال سعی بتدریج و اردوهای متفرق نصف آن را حرکت بدهد چگونه عظمت و جلال شأن آن دولت اشتهار دارد و تفوق بر تمام سلاطین و دیگر شهریاران دارد. پس قدر و مرتبت شهریاران باجلالت و شأن ایران خود از قبل همین امور پیدا و ظاهر و هویداست.

باری آن لشکر مرکب بود از جماعت زبدهٔ منتخب شجاعان ایران و توران و هندوستان و مصر و شامات و عراق عرب و بلاد دوردست با جمیع لوازم مسافرت بر و بحر تهیه و تدارك زمستانی و تابستانی هرچه در وطن لازم و احتیاج افتد فراهم کرده بطرف یونان حرکت کرد، و سرداری کل قشون را خود اختیار فرمود. به بغاز داردانل که تنگه‌ای است از دریا بفاصله دوهزار ذرع مابین آسیا و فرنگستان رسیده و فرمان داد تا مهندسین و معماران پل بروی آن دریا بسته که لشکریان از آن پل عبور نمایند. شب طوفان سخت شدیدی برخاسته و دریاها بشدت متلاطم شده پل را امواج طوفانی دریاها از هم پاشیده شکسته و پراکنده ساخت، صبح که این خبر به شاهنشاه ایران رسید متغیر شده نزدیك دریا آمده حکم فرمود تازیانه حاضر ساخته بدست خود دریا را تنبیه فرمود این تحکم و تشدد را بدریا نمود که ای آب شور تلخ ترا تنبیه می‌کنم چرا بی‌ادبی کردی ا من به زور یا به میل از روی تو خواهم گذشت و ترا بسیار حقیر شمرده احترامی برای تو نمی‌گذارم. پس از آن معماران و مهندسان پیش را که مأمور ساختن جسر کرده بود فرمود سر بریدند و جمعی دیگر مأمور ساختن پل نمود. چیزی نگذشت که پلی در کمال خوبی ساخته روی بغاز داردانل راخیابان عریض معظمی ساختند و اسفندیار شهنشاه ایران با تمامی این لشکر انبوه از روی خشکی عبور کردند.

---

[1] ــ متن: فرونگ

هرودت که از اعاظم مورخین کبار است وضع اصلی لشکر را از منزلی به منزل دیگر چنین نقل کرده است، عدد لشکریان و صورت استعدادی که برای جنگ یونانیان تدارك شده بود، ده کرور و دویست هزار نفر، چهار هزار و دویست فروند کشتی که هزار و دویست فروند جنگی و سه هزار فروند آذوقه و اسلحه و ملزومات جنگ بوده و عدد نوکری که از قفای لشکر می‌آمدند و در کشتی‌های بارکش در خدمت بودند پنج کرور و صد و چهل و یکهزار نفر بودند وضع و رسم حرکتشان و علامتشان این بوده.

لباس و سلاح

اهل فارس کلاه‌های نمد مالیده و قباهای آستین‌دار به الوان مختلف و زرهی که مثل فلس ماهی بود و شلواری که تمام پاهای ایشان را پوشیده بود و سپرشان از نی خیزران بسیار سخت بهم بشکل سپر بافته بود و ترکش در گردنشان مملو از تیرهای پیکان آهن و چوبهایشان از نی سخت آویخته داشتند و جز این بر کمر هریك خنجری آویخته که بر روی ران راست می‌افتاد. و در یك دست زلق پران و در دست دیگر یك کمان بسیار بلند سختی داشتند و بسی چست و چالاك بودند.

اهالی آذربایجان و عراق عجم و کله‌ها که یکی از جاهای الجزایر افریقیه است و اهالی گرگان و آن نواحی نیز به همان [ترتیب].

اهالی کردستان و موصل و غیره خودهای فولادی برسر و خنجری به کمر؛ و بدستی زلق و سپری پشت سر و نفری را یك چماقی قوی بود که گره‌های سخت داشت و حلقه‌های آهن براو آویخته بود داشتند و پیراهنی پشم و کج ضخیمی بجای زره در بر داشتند و پاهایشان را محکم پیچیده بسته بودند.

اهالی بلخ بطور فارسیان کلاه نمد برسر داشتند ولی کمانشان از نی‌های سخت و تیرهای کوتاه داشتند.

سیستانیان و خراسانیان و طوایف چادرنشینان کنار دریاچه ارال و اهالی سمرقند و کاشغریان کلاه‌های نمد نوك تیز برسر و شلوارهای بلند بپا داشتند و تیرهای دوسر بردوش داشتند.

هندوستانیان همه صاحب تیر و کمانهای بلند سخت بودند.

طوایف کنار بحر خزر و مازندرانیان قباهائی از پوست‌هاي سبز جهت خود مرتب کرده بودند و اسلحه تیر و کمان و شمشیر داشتند.

اهالی اصفهان و گلپایگان و مردم آرکو، پوست بز پوشیده بودند و اسلحه تیر و کمان و خنجر داشتند.

اعراب قباهای گشاد، دامنها به کمر زده، سلاحشان کمانهای بسیار بلند سخت و تیرهای محکم داشتند.

اهالی وارفور وحبشه لباسها از پوست شیر وپلنگ ترتیب‌داده پوشیده بودند و وکمانی ازچوب‌نی بسیار سخت وپیکان تیرها و سرنیزهاشان از سنگ چخماق تراشیده بودند وهریک‌چماقی ضخیم‌گره‌دار داشتند دروقت‌کارزار نصف‌علیای بدن را بایک‌نوع گچ سفید ونصف سفلی‌را باگل‌سرخ ملون می‌کردند ودرسر عوض خودکله‌اسبهای آهار شده با یال وگوش برسر وکمال هیبت را داشتند.

مردم مرقش و طرابلس لباسشان از پوست حیوانات بود وتیرونیزه داشتند از یک نوع چوبی‌که باحرارت آتش‌تیز وسخت‌کرده بودند.

اهالی کاستامیونی کلاه خودشان مثل‌زره‌آهنی حلقه‌حلقه بود واسلحه زلق وخنجر داشتند وچکمه می‌پوشیدند.

اهالی سواحل رود ویستون و مردم سیسوا و اهل آق سرا و آق‌شهر وقراحصار وارامنه وکارامانی کلاه‌خودشان از زره‌آهنی حلقه‌حلقه بود و چکمه درپا داشتند واسلحه زلق وخنجر مثل جماعت‌کاستامونیها داشتند.

مردم افلاق بغدان‌کلاهشان از پوست‌روباه وقبای‌گشاده که‌آسترش پوست‌بز زرد بود پوشیده بودندواسلحه زلق‌بدستی‌وکمان بدستی‌ترکش پر تیر به‌شانه آویخته بودند و خنجری هریک به‌کمر داشتند.

قوم کابلین وجماعت میسونین واهل‌سونین ومردم میلین‌کلاه خودرویه پوستی برسر داشتند وهریک‌نیزه‌کوتاهی به‌یک‌دست‌وکمانی به‌یک‌دست وترکش پرتیری درپشت‌آویخته بودند.

خلق موسک[کلاه]خودچوبی‌سختی برسروسپری‌سردوش‌ونیزه‌ای دردست داشتندکه آهنش بلندتر ازچوبش بود.

اهالی تی‌بارنین وخلق‌پاکرون و جماعت موزنیوک [کلاه] خود چوبی و نیزه‌آهن بلندی در دست داشتند.

طوایف مآر کلاه‌خودی مثل جوشن برسروسپرچرمی به‌دوش و هریک مضرابی در دست داشتند.

سکنهٔ‌کولشید کلاه چوبی برسروسپر پوست برپشت و نیزهٔ‌کوتاه در دست ونفری یک‌قمه برکمربسته بودند.

مخلوق جزایر دریای اریتره چون مد مسلح وملبس بودند.

سرکرده وسرداران وصاحب‌منصبان این‌سپاه بری‌وپیاده‌نظام این اشخاص بودند:
مردونیوس پسر اردوان و سردومونس پسر اردوان که هردو برادرزادگان

داریوش و پسرعموهای اسفندیار بودند. ماریس که از گشتاسب واتوس ماکه بوجود آمده بود وجرجیس و مکانپر پسرزوفیر لشکرخاصه که ده‌هزارنفر بودند. پیاده ایرانی و موسوم بقشون لایزال بود ابوابجمع هیدارنس سرداربود وسبب این‌تمام‌این بودکه بمحض تلف شدن یکی ازاجزای این فوج لایزال ده‌هزارنفری فوراً جایش دیگری حاضربودکه همیشه عدهٔ این‌دسته ده‌هزار نفر بود وکم نمی‌شد و ایـن جماعت از حیثیت رشادت و جلادت و اسلحه والبسه وتربیت و جرئت برتمام لشکر امتیاز و رجحان داشتند ومأمور به دفع اشکالات و رفع زحمات لشکر وحملات معظم خصم و از پیش‌برداشتن مهم بزرگی و مخاطره سختی می‌شدند وپای می‌فشردند و دست از حـریف می‌بردند.

سوارهٔ ایرانی‌هم فی‌الواقع مثل پیاده‌نظام مسلح‌بودندآذوقهٔ لشکریان همه برعراده‌ها وگردونها ومالها متصل حمل‌می‌شد.

قوم ساکارتین که صحرا گردبودند و زبان ایرانـی هم حرف می‌زدند هشت هزار سوارداَدند ودرجـنگ وقتال باکمندی چرمی‌بافته‌آدم واسب پیش‌می‌کشیدند ومی‌کشتند. سواره مدها [مادها] اسلحه مثل پیاده نظامشان داشتند.

و همچنین سواره هندی وقوم ستبین یکجور مسلح بودند و براسب و عرادهٔ جنگی سوار بودند وعراده‌ها بااسب‌یا گوراسب‌بسته بودند و درکمال سرعت حرکت می‌کردند ولی‌عربها برشترهای نازك سریعی سوار بودندکه از اسب تندتر برد.

عددکشتی‌های جنگی هزارو دویست وهفت‌فروند بود. اهالی‌فنیس ومردمان‌سریان که درفلسطین بودند سیصدفروندداده بودند.واین‌ملل مـزبوروسپاهیشان مثل‌یونانیان کـلاه خودداشتند وجوشن علفی‌وکتان‌سخت وحربهٔ مضراب در دست وسپری‌به‌کتف داشتند.

مصریها دویست فروند کشتی‌داده‌بودند سلاح ولباسشان کلاه‌خود نـی‌بافته برسر و جوشنی دربرونیزه وتبر در دست، قمهٔ بزرگ برکمرو سپری پوست که پشمشان‌باقی‌بود و هریك دو مضراب بدست وقمهٔ بلندی مثل مصریها برکمر بسته بودند.

مردم لیسی پنجاه فرونـد کشتی داده بودند جوشن پوشیده و پـوست سبزی برسر دوش‌داشتند وکلاهی باپرزینت‌کرده به‌سر داشتند وکمانی بدوش وترکش پرتیری به‌پشت وکاردی بـه‌کمر ومضرابی به‌یك دست وداس‌بلندی بیکدست وقلم‌پایهاشانرا باقطعهٔ‌آهنی محفوظ و پوشیده داشتند.

اهالی دوربن‌سی‌فروند وقوم کارمن هفتاد فروند و جماعت ایونی صد فروند کشتی داشتند.

سکنهٔ جزایر آسیای صغیر هفده فـروند کشتی و قوم ایولی شصت فروند کشتی داشتند.

مردم ملبون که مأمور به ماندن ومحافظت پلها بودند وسایر قومهای اطراف دریای سیاه صدفروند داشتند.

ایرانیان ومدها وساسا در همه کشتیها بودند و بهترین کشتی‌های شراعی از اهالی فینس و مخصوصاً ازمال اهالی سیدون بود.

سپهدار سپاه بحری پسر داریوش بود ونیز پرکزاسپ چهردیگر داریوش ازسران سپاه بحری بود.

ازجمله رؤسای کشتیهای جنگی ارتمیز وبا وجودی که زن بود تمناکرد درجنگ باشد، چون پسرش هنگام فوت شوهرش صغیر بود وی به‌مهام امورمملکت رسیدگی می‌نمود وکمال جرأت وجلادت اورامحرك شدکه باایرانیان به‌جنگ برود ووی سردار کشتیهای اهالی کارناس وکوس ونیزیوس وکالیدن بود وآنهاهمه محکوم امر اوبودند و ازتمام کشتی‌ها بهتر بار گیری شده بودند.

اسفندیار بعدازآنکه تمام قشون راسان دید به‌خاك یونان واردشد، چون آب رودخانه معظم لیوس که ازمیان دوشهرسامبریا واستریما می‌گذشت کفاف لشکر رانداده خشکید. لهذا قشون ردشده ازپهلوی مازونیا ودلیه وایدرشهرهای یونان گذشته آن‌طرف شط نستوس رفتند کنارشط استریمون رسیدند علی‌الرسم مغان اسبهای سفید قربانی کردند، لشکر ازآنجاراه افتادند.

ازنزدیکی ارژیل ازشهرهای یونان کنار دریا عبورکرده به‌اکانت رسیدند. مقصود اسفندیار بظاهر تسخیراین پایتخت بود؛ ولی درمعنی اضمحلال تمام یونانیان وتصرف کل ممالك یونان بودلشکر رابسه‌قسمت نمود وبسه‌سردار سپرد. از یونانیان آنان که‌سرتسلیم پیش آوردند خوفی نداشتند ولی بخلاف آنهاکه‌هنوز اطاعت‌امر نکرده بودند بسیار خوف داشتند ومضطرب بودند؛ زیراکه درکل یونان استعدادی که بتواند درمقابل شاهنشاه‌ایران مقاومت کند نبود، سهل است غالب رعایا علاوه‌که درمحاربه و مدافعه کمك وشرکت نمی‌کردند چنان می‌نمود که میل زیادی به‌سلطان ایران وبندگی ایرانیان داشتند وسه کشتی دیده‌بان یونانیان که یکی ازترزن ویکی ازاژین ویکی ازآتن بود از دورکه چندکشتی تیزرو شراعی ایرانیان رادیدند فرارنمودند. ایرانیان‌هم آنهاراتعاقب کردهرسه‌کشتی را گرفتند یکی ازشکیل‌ترین عمله‌جات کشتی ترزن هم کشته شد و ایرانیان بفال نیکوگرفتند ویکی ازاهالی آن‌سه کشتی تاوقتی‌هم که دستگیرمی‌شد بازجنگ‌می‌کرد ونهایت‌رشادت‌و غایت جلادت رابظهوررسانید وزخم‌بسیاری برداشته بود ونیم‌جان ازپای درآمده‌بود. بسیار سرداران‌ایرانی راازغیرت اوخوش‌آمده چون‌رمقی ونفسی ازاو باقی بود فوراً رختهای‌اورابسته‌کوشیدند تااورابهبودی حاصل‌شد وبه‌اردو برده‌به‌همه‌لشکر می‌نمودند و

تحسین می‌کردند انواع ملاحظات ازاومنظورکردند باوجودی با دیگر معاندان غیرازین سلوك‌می‌کردند. سه‌فروندکشتی ایرانی‌دریك قله‌ای که‌میرمکس‌یعنی‌مورچه نام‌داشت. میان جزیره سیاقوس ومانیزی واقع‌بود پیاده‌شده عمله‌جات با سنگهائی که همراه‌آورده بودند یك‌ستون درآنجا برپا کردند. کشتیهای دیگر ایرانی که ازترم حرکت‌کردند به‌ساحل‌مانیز مابین شهرکاستانه و سواحل آسپاس واصل شدند. آنهائی که اول رسیدند با طناب به ساحل مهار کردند و سایرین درعقب یکدیگر هشت‌ردیف روبه‌دریا لنگر انداختند. از قضای اتفاقات شب‌راطوفان وباد شدیدی شده بعضی ناخداها که نزدیك به‌ساحل بودند به‌چالاکی کشتی‌های خودرا به‌ساحل کشیدند ومحفوظ ماندند؛ ولی آنها که در وسط‌دریا بودند امواج طوفان بعضی رابطرف تخته‌سنگهای کوه پلیون وبرخی رابه‌جانب ساحل‌اند وپاره‌ای دردماغهٔ اسپیاس شکستند قریب‌چهارصد فروندکشتی ناقص‌شده ازمال ولشکریان ایرانی قدری تلف‌شدند وقدری ازکشتیهای بارآذوقه وبارکشتیهای دیگر معدوم شدند. وقتی‌که طوفان فرونشست کشتی‌هارا به‌دریاانداخته بطرف‌پاکازوخلیج آنجارفتند و کشتی‌های باقی‌ماندهٔ دیگر به‌بندرافت‌آمدند. اسفندیارشهنشاه ایران‌باقشونی بری از تسالی عبورکرده‌روزسیم بخاك‌مسلمین واصل‌شدودرتسالی برای‌امتحان‌سوارهٔایرانی‌هاسوارهٔتسالی که‌خیلی درخوبی وچستی وچالاکی وجلات ورشادت آنها تعریف‌کرده بودند به‌جنگ بازداشت، ایرانیان بی‌نهایت امتیازیافتند وبغایت مفتخر وسرافراز شدند.

جنگ ترموپیل

اسفندیار درتراکینی درخاك ملیدا اردو افکنده لشکرگاه ساخت‌و یونانیان درتنگه ترموپیل‌قرارگرفته مستعد پیکار و آماده‌کازار و تهیه‌وتدارك جدال دیده‌حاضر قتال بودند وضع تنگه ترموپیل را هردوت‌چنین‌شرح می‌دهد:

تنگه‌که درخارج‌تراکینی به‌داخله‌خاك‌یونان‌راه‌داردا‌قل‌عرض‌آن‌پانصد ذرع است‌و تنگترین معابرآن‌سرزمین درجلو وعقب ترموپیل واقع‌است، جلو بقدریك‌عراده بیشتر عبورنکند درطرف‌مغرب‌ترموپیل‌کوه سختی‌است‌که تاکوه اوتاامتداد دارد وطرف‌مشرق راه‌به‌دریا وگل ولای‌ولجن وباتلاق محدوداست دراین‌معبرحمامهای آب‌گرم‌ساخته‌اندکه سکنهٔ‌آنها راشیترمی‌نامند. درحوالی حمامها معبدی‌وقف هرکول‌رب‌النوع‌واقع‌است ومعبر راسابقاً بادیواری‌مسدودکرده درهائی درطرفین‌نصب‌کرده‌بودند ودیوارها رااهالی‌فوسید ازدست‌تاخت وتازسکنه‌تسالی ساخته‌بودند. یونانیان آبهای‌گرم راتماماً بدان‌معبرگشودند وراه‌رابکلی باتلاق وگل‌ولای کردند ودیوارکه اغلب‌کهنه بود تعمیرومحکم‌نموده سنگری کرده‌که ایرانیان نتوانند ازاین‌راه‌عبورکنند. درحوالی معبرهم‌قصبه‌ای‌بودکه پنج‌هزار و دویست‌نفریونانی که‌خودپادشاه اسپارت‌سردارشان‌بود دراینجا کمین وحاضرومستعد منتظر

ایرانیان بودند. همین‌که ایرانیان نزدیک شدندترس بریونانیان غلبه‌کرده‌مشورت مکث و فرارنموده مترددومتحیربودند، یک‌نفرایرانی به‌خبرگیری‌ازحال وتعداد یونانیان‌آمده‌بود، همین‌که ازدورآنها رادید جماعتی رابنظردرآورد که در جلوبودند باقی درپناه‌گاه‌ها بودند، درست‌ندیده ونفهمیده وبه‌تعداد درنیاورده خبرآورد وجمعی به‌دستگیرکردن آنها ازقوم مدوسسین مامورشد. مدهااول‌حمله‌آورده بعضی‌کشته‌شدند آنهادرپناه واینهادرجلگه وآماجگاه قشونی‌دیگر به‌امدادشان‌آمده آنها هم‌کاری‌چندان ازپیش‌نبردند ودلیل‌واضح‌بود چه‌آنان‌را سنگروپناه دیوار وسنگ‌وگل واینان‌را سپرسینه ودل‌بود. دراین‌حمله برپادشاه معلوم‌شدکه‌سربازکارآزموده درلشکرش‌کمتراست‌شام‌مراجعت‌کردند. لشکرلایزال‌مأمورشد ایشان‌خوب جنگیده‌کشته شدند. وافیالت‌نام به‌امیدانعام‌واکرام راهنمائی رابعهده‌گرفته‌که ازراه مخصوصی‌کوره‌راه‌لشکر راببرد. هیدران سردار مأمورشده هواکه تاریک شد از اردو حرکت نموده واز ازوپ گذشته‌همه‌شب‌رفتند تابه‌سرکوه‌رسیدند. فجرطالع‌شد هوا چون‌صاف‌بود هزارنفری که‌درآن‌حوالی کشیک می‌کشیدند. صدای‌پای ایرانیان رابرروی برگهای خشک‌شنیدند ومستعد جنگ‌شدند وایرانیان‌گمان نداشتندکه روز سیم جنگ‌سختی در آن حوالی قشونی باشد که در این بین فهمیدند که لشکری مستعد مقابل شده، سپاه بی‌احتیاط راآراستند وحاضر رزم شدند وشصت‌ها ازسوفارتیران‌جدا وتیرها ازچلهٔ‌کمان رهاشد وتیران الماس پیکان‌سریعتر ازتصورهوشمندان پران‌شد. هرپیکانی صاحب‌جانی راجوشن بتن دوخت وخرمن هستی را بسوخت. یونانیان تاب و توان تیرباران ایرانیان را نیاورده بخت را یار ومحل قرار ندیده فراریدند وبزحمتی خودرا برسرکوه‌کشیدند، سردار ایرانی دیگر متعرض آنها نشده گذشتند.

خورشیدکه‌طلوع‌کرد شهنشاه‌ایران‌هم‌سوارشده یونانیان‌نیز درمیان دره تاآن‌حدی که ازهمه‌جا عریض‌تر بود پیش‌آمدند وروز پیش ازمحل‌تنگ پیشترنیامده‌بودند امروز دامنهٔ‌جنگ وسیعتر گردید. چون‌یونانیان به‌مرگ‌خودیقین‌داشتندسخت‌کوشیدندو بسیاری‌از ایرانیان کشته‌شد[ند]. بعضی‌ازصاحب‌منصبان‌وسران‌ایرانی[نیز] کشته‌شد[ند]، ازجمله‌دوپسر داریوش بقتل‌رسید[ند]وایرانیان‌دلیرانه کمرجلادت برمیان‌شجاعت زدند دست رشادت بیرون آورده‌همت‌مردانه نمودند وحمله‌های سخت‌برده چون‌تاب‌مقاومت ودرنگ وقوهٔ‌مبارزت و جنگ‌نمانده‌متفرق‌وپراکنده‌شدندو به‌مضیقه‌معبدفرارکردند. ایرانیان تعاقبشان‌نموده‌تماماً را به‌زیر شمشیر تیزقتیل وریزریزنمودند تابکلی تلف‌وهمه‌معدوم‌شدند. کسی ازآن خیل‌لشکر وجمع عسکر وصحرای سپاه‌نماندکه‌خبری به‌دیگران رساند. دراینجا یونانیان‌می‌نویسند ایرانیان فاتح ومصورشدند ولی درصحرا و تنگه‌بیست‌هزارنفر ایشان‌کشته‌شد، اگرچه اسم‌نبرده وقیدنکرده معلوم‌می‌شودکه پادشاه‌اسپارت‌سردارشان‌هم‌بقتل‌رسیده واین اول‌وهله

وجنگ معظم با استعداد و لشکر قوی متحد با وداد شان بوده و اغماض پیداست که درمقابل چنان دریای لشکری ودرتحت سرداری یك پادشاه کشوری چهار پنجهزار سخیف وغیرصحیح است اقلاً یونانیان هم پنجاه شصت هزار نفر لشکر زبده بوده‌اند.

جنگ بحری درارتمیز

چنانکه مذکورشد کشتیهای ایرانی پس از عروض طوفان به بندرافت رفتند واستعداد بحری یونانیان درارتمیزیوم دویست وهشتاد فروند کشتی جنگی بود، ایرانیان دویست فروند مأمور کردند که از دور جزیرهٔ او به اوریب داخل شوند. دراین بین سلیاس نام که ازاهالی سیونه وغواص کامل معروفی بود ودرنزد ایرانیان بخدمت قیام داشت، مخفی خود را به آب زده به یونانیان رسانید. روزنامهٔ حالات وخیالات ایرانیان را به ایشان فهمانید، ایشان هم تهیه و تدابیر کاملهٔ خود را بجا آوردند. شب که یونانیان دیدند خبری از ایرانیان نشد قصد کردند از بیراهه حمله به کشتیهای ایرانی ببرند. ایشان هم خبرشده به مدافعه پرداختند ودر این وقت اواسط فصل صیف سنه ۴۸۰ چهارصد وهشتاد قبل ازمیلاد بود وسنه ۳۵۲۴ سه هزاروپانصدو بیست وچهار از خلقت عالم. شب باران شدیدی بارید وصدای رعد شدید برمی‌خاست وباد وموج اجساد عدیده و تخته پاره‌های کشتی غرق شده بطرف بندرافت می‌راند و ایرانیان وکشتی‌شان هم همی در مخاطره غرق شدن بودند و خسارت تمام به کشتیهای مأمور بسد راه فرار یونانیان رسید که در میان دریا دچار طوفان شده بودند. روز سیم جنگ سختی واقع شد وخسارت زیاد مالی وجانی بطرفین وارد آمد. یونانیان بواسطهٔ خسارتهای جانی ومالی بیحد ومرقصد کردند بلکه بقیةالسیف به دریاهای داخله پناه برند و شبانه فرار نمودند شاید جانی بدر برند. صبحی ایرانیان از فرار ایشان مطلع گردیده تعاقبشان کردند و به ارتمیز رفتند و نیمهٔ روز به شهر هیستید رفتند و درهلو پولی در صفحات بحری هیستوتید تاخت وتاز وقتل ومحاصره و تسخیر زیاد کردند وفتوحات کثیره و عدیده نمودند. گویا دیگرمهم عمدهٔ بری و بحری یونانیان طی شد.

باری اسفندیار پس از فراغت از جنگ و استیلا و ظفر و نصرت بدفن امـوات و مقتولین امر فرمود نیز بشهر هیستوتید خبر رفته از لشکریان و غیره برای تماشای میدان جنگ جمع کثیری به تماشا آمده بودند که ببینند لشکر ایـران و ایرانیان چه به روزگار یونانیان آورده، بـرلشکر خصم چه قدرها خسارت وارد آمده. پس از این لشکر ایران دوقسمت شده قسمتی برای تسخیر وتصرف معبد ولف کـه از معابد و بلاد معظم بـود و قسمت دیگر بمحاصره و تسخیر شهر آتن پایتخت مامور شدند. اسفندیار از تـراکینی به دورید رفت چـون دیگر به اطاعت پیش مـی‌آمدند و سرتمکین و بندگی داشتند متعرض آنها نمی‌شدند؛ ولی درفوسید ازسوءسلوك اهالی تمام اشجار شهررا بریده و کنده وشهررا

کوبیده معدوم ساختند. بطرف آتن که می‌رفتند جمیع شهرها را مسخر ساخته ویران می‌کردند و نیز شهر نیوس از اعاظم بلاد را مسخر شده پاک کوبیدند و با خاک یکسان کردند، به خاک فوسیده رسیده بهمین منوال و لشکری که با اسفندیار بودند شهر آتن پایتخت ممالک یونان را محاصره نموده احاطه کردند و دلیران و شجاعان ایران مسخر و مفتوح نمودند و جمع کثیری به معبد پازوکه در ارک شهر بود پناه بردند. ایرانیان نیز ارک شهر را بقهر و غلبه گرفتند غارت نموده آتش زده کوبیدند و محصورین را بقتل آوردند و آن معبد که به ثروت و مکنت و دولت مشهور و معروف بود نیز تاراج کردند. دیگر شرحی از وضع جنگ و غالب و مغلوب شدن و تفصیل استیلای ایرانیان را روشن نمی‌کند. چنانکه در تاریخ یونانیان آب و تابها در باب استیلای اسکندر به ایران داده‌اند حتی وضع برهنه کردن اسرا را شرح داده و در اینجا محاصره شد و مفتوح گردید و السلام. ولی خود این مسئله برهر بصیر واضح و روشن و ثابت و مبرهن است که هفت هشت ده کرور لشکر فاتح مظفر منصوری در ممالک وسیعه‌ای مثل یونان مسلط و مختار و غالب گردد و خارج مذهب هم باشد و در هر قسم قتل و اسیری و نهب و یغما و تصرف فروش و تصاحب همه را ثواب داند چگونه رفتار و سلوک با شهر و شهری و روستا و روستائی کرده‌اند، محاربان را کشته و اموال را برده زنان و دختران و پسران را به اسیری و بردگی برده‌اند.

باری قشون بری اسفندیار بعد از تماشای میدان جنگ ترموپیل سه روز هم هیستید مانده به بندر فالیر رسیدند. همه استعداد بحر و بر ایرانیان در شهر آتن و بندر فالیر جمع شد. اسفندیار به احضار روسای ملل متفرقه فرمان داد و هم ناخدا و رؤسای کشتیان را هم احضار فرموده باردر داد و تمامی بترتیب شان جای گرفتند. پادشاه سیدون در صدر و پادشاه تیر دست و سایر رؤسا بترتیب قرار گرفتند. اسفندیار بتوسط مردونیوس از ایشان مصلحت می‌کرد که با یونانیان دیگر باره در دریا بجنگد یا خیر؟ همگی سوای ارتمیز ملکه به جنگ رای دادند. این ملکه ایراد کرد و گفت که جنگ در دریا با یونانیان که در بحر یدطولا دارند از احتیاط دور است، الحال که آتن و در واقع مالک تمام یونان هستند و اگر صبر کنند بقیه یونانیان از جهت نداشتن آذوقه لابد به شهرهای خود پناه خواهند برد. اسفندیار با وجودی که رای ملکه ارتمیز را تصدیق کرد چنین پنداشت که رای اغلب را باید گرفت و لشکر هم با حضور او بهتر خواهند جنگید و لشکر بحری هم بهتر رشادت خود را بظهور می‌رسانند و چنان هم بود، به دعوای دریا امر کرد و کشتیها عازم سالامین شده، به نظام جنگ ایستادند.

یونانیان مخصوصاً اهالی پلوپونیز نهایت واهمه داشتند و می‌ترسیدند که ایرانیان باز فایق آیند و در جزیره محصور بمانند و بکلی خاکشان بباد رود. و اسفندیار در یک بلندی بر روی یک تخت قرار گرفته بود و تماشای صفحه دریا و بهنهٔ جنگ می‌کرد و خود از آلام جنگ محفوظ بود. ایرانیان الحق بواسطهٔ حضور پادشاه خوب دلیرانه پیش رفتند جنگیدند؛ ولی

قدری بادمخالف نامساعد وزیادی کشتی درمکان‌محقر، دیگر آنکه در دریا بقدر یونانیان یدطولا نداشتند چنان صرفه نبرند ومی باید هم‌بااین‌عوایقی که داشتند چنین‌هم بشود، باز باوجود این اتفاقات ووصف این‌واقعات درحضور پادشاه خوب‌مردانه‌ودلیرانه جنگیدند، بخصوص ارتمیز ملکه‌که رشادت‌وجلادت بیشمار کرده. دراین موقع بودکه‌اسفندیار گفت دراین جنگ بحرمردان چون زنان وزنان چون مردان کوشیدند.

باری خودشان می‌نویسند درجنگ دریا به ایرانیان بیش ازیونانیان خسارت‌وارد آمد. چون‌خبرتسخیروفتح آتن‌پایتخت روم واستلای‌مملکت‌یونان‌درشوش به ایرانیان‌رسید، ایرانیان‌نهایت وجدوشعف کردندوجشن گرفتندولی چون‌پادشاه خود درسفر بودعقلایشان مغموم وافسرده بودندکه مبادابعدها اتفاقی‌برای وجود شهریار افتد پریشان‌خاطربودندتا اسفندیار مراجعت کرد.

باری چون مردونیوس اسباب اینکار شده بود از ترس اینکه مبادا طرف غضب پادشاهی شود برخود چنین حتم کرده بودکه یا تمام یونان را مسخر سازد و یا درمیدان کارزار عرصهٔ گیرودار بقتل رود و کشته شود لهذا به اسفندیار تکلیف کردندکه مقصود کلی چون بعمل‌آمده‌است سیصدهزار قشون‌زبده و نخبهٔ این لشکریان را به‌او بگذارند وپادشاه با سایرسران وسپاه و بقیه قشون کینه‌خواه به‌ایران‌مراجعت کنند واوخودش‌متعهد انجام باقی‌کارها بشود و چنین کردند و بعضی ازکشتیهارا بطرف هلیپون فرستادکه‌پلهای آنجا را محض عبور پادشاه و مخصوصان همراه محفوظ و منظم دارنـد و خود پادشاه و همراهان از همان راهی که‌آمده بودند مراجعت کردند. مردونیوس سیصدهزار لشکر برای خود مجزی‌کرده چندین شهر دیگـر از یونان گرفته مسخر ساخت. چون یونانیان جهت جنگ روبرو بدشت نمی‌آمدند، هم‌ایرانیان وهم‌مردمان‌آن خاك‌آنها را سرزنش‌می‌کردند و شماتت می‌نمودندکه یونانیان چون زنان می‌مانند و مقابل نمی‌شوند مکرر ایرانیان‌به لشکری‌که صدوده‌هزار نفربودند وسردارشان پوزانیاس پادشاه اسپارت بود تکلیف جنك می‌کردند، ابداً اقدامی نمی‌شد.

هرودت مورخ‌می‌گوید سواره‌ایرانی‌ومد[ماد]دراین‌غزوات‌نهایت‌شجاعت‌وجلادت وکارهای نمایان‌کرده بودند، عاقبت در یکی ازجنگها مردونیوس سردار کشته شد وکار اردوی‌ایرانی‌مغشوش‌و بی‌نظم‌ماندودسته‌دسته متفرق گشتندواغلب گرفتاروتلف‌شدندواسباب‌و ملزومات اردوی ایرانی‌بدست یونانیان‌افتاد، اسفندیار درعرض راه‌شوش کشته‌شدن‌سردار وتفرقه‌اردورا شنید خود ازسارد بقصدشوش حرکت نمود وتمام‌معابدوکنایس یونانیان‌را که درآسیای صغیرداشتند منهدم نمود، ازجمله معبد معظم آپولن وسیریمن‌را ومال‌ومکنت ودولت وثروت بی‌نهایت بدست‌افتاد. نیزدربابل‌هم معابدرا امرکرد خراب‌کردند، خزانهٔ

خراب‌شدهٔ این‌مخارج وخسارتهای لشکرکشی فوق‌تصورکه دیگر جزآن اتفاق نیفتاده معمور وآبادگردید.

باری اوقاتی‌که اسفندیار درشهرسارد بود به‌زوجهٔ برادر خودکه بی‌نهایت‌وجیه‌و جمیل بود عاشق شد وآنچه‌کرد این‌زن بوی‌دست‌نداد، اوخواست تااورا به‌مهربانی‌طول مدت رام‌کند. لهذا ارتانت دختر اورا به مزاوجت دارا پسربزرگ خودکه ولیعهد بود درآورد بازمفید نیفتاد. پس ازیأس‌ازوی بادخترش ارتانت طرح مرافقت انداخت‌چون زوجهٔ اسفندیار فهمید دلگیرشده‌خواست تا به‌مادر ارتانت تلافی‌کندکه اورا سبب بی‌وفائی‌شوهر می‌دانست، تاروزمولود پادشاه‌صبرکرد و رسم بود درآن‌روز ملکه هر خواهشی از پادشاه می‌نمود شهریار را انکار مقدور نبودی می‌بایست بعمل‌آورد. آن روزملکه خواهش‌کردکه پادشاه ارتانت رابه‌او تسلیم‌نماید. چون اسفندیار بربی‌تقصیری او بصیرتی داشت اهتمام وسعی‌زیادکرد دراستخلاص او مفید نیفتاد، ملکه امرکرد پستان و زبان وبینی ولبان او را بریدند. برادر پادشاه‌همین‌که شنید بازنش چه‌کرده‌اندمعجلاً روانهٔ باختر شدکه لوای شورش برانگیزد، چه حکومت آن ولایت بااو بود. اسفندیارکه از قصد وعزیمت برادر خبرشد ودانست‌که برای چکار می‌رود لشکر متعاقب‌اوفرستاده، او وکسانی که همراه وی بودند بقتل آورد و حکمرانی باختر را به‌گشتاسب پسرثانوی خود داد.

درسال نهم‌سلطنت اسفندیار درسنه۳۵۲۸سه‌هزاروپانصد وبیست وهشت از خلقت‌و سنه۴۷۶ چهارصد وهفتاد وشش‌قبل ازمیلاد بازیونان برای اینکه همه شهرهائی راکه یونانی‌الاصل بودند ازقید اطاعت ایرانی‌آزادکنندطرح‌جنگ ریخته،کشتی زیادی‌تدارک کردند وبه‌سرداری پوزانیاس پادشاه لاسدومون روانه جزیرهٔ سیپرنمودند وقشون ایران راکه دراغلب‌شهرها ساخلو بودند بیرون‌کردند ودرشهر پرانس جمعی ازمعارف ایران‌و بعضی از اقوام پادشاه‌گرفتارشدند وپوزانیاس پادشاه لاسدومون اسباب‌خلاصی آنها را فراهم‌آورده وهم تعهدنموده‌که اگراز حرمسرای پادشاهی دختری به‌من‌عطاشود درعوض تمام مملکت یونان‌را خود بتصرف پادشاه ایران دهم. چون اهالی لاسدومون بوئی‌بردند پوزانیاس پادشاه لاسدومون را بقتل‌آوردند.

کتاب مستطاب گنج دانش‌بحمدالله وحسن‌توفیقه بانجام واختتام‌رسید
فی‌سنه ۱۳۰۵.

منابع مؤلف
فهرست جایها
فهرست کسان
فهرست طوایف و سلسله‌ها...
فهرست کتابها

منابع مؤلف

ازجمله صاحبان اسامی این کتب تصنیف وتألیف ومصنفین و مؤلفین اکثر مردمان بـزرگ و وزرای سترک و حکمای فاضل و فضلای کامل بوده‌اند مثل:

ابومعشربلخی نامش جعفر است درسنهٔ سیصد هجریه بوده است وفاتش درسال دویست وهفتاد و دو درزمان معتضد عباسی است.

ابومندز هشام‌بن ابونصر محمدبن سائب معروف به‌ابن‌کلبی‌نسابه مؤلفات بسیارمنسوب بدوست درسنه دویست هجریه بوده‌است وفاتش در زمان مأمون عباسی در سال دویست وچهار هجری است.

ابن اثیر اینان سه برادرندکه هریك به‌ابن‌اثیر مشهور و معروفند و هریك صاحب تألیفات وتصنیفات معروف، بزرگتر از هرسه مجدالدین مبارك است‌کتاب نهایه ازتصنیفات اوست. پس‌از وی ابوالحسن عزالدین علی است‌کامل‌التواریخ ازمؤلفات اوست، پس ابوالفتح ضیاءالـدین نصرالله است‌که مثل‌السائر ازمؤلفات‌اوست واین سه‌فاضل‌کامل از وزراء وامرای زمان‌آل‌ایوب واتابکان موصل بوده‌اند. وفـات مجدالدین‌بن اثیر در ششصد وشش هجری بوده وفات عزالدین‌بن اثیر در ششصد وسی هجری بوده وفات ضیاءالدین‌اثیر در ششصد وپنجاه و پنج هجری.

عطاملك علاءالدین محمدبن محمد برادرشمس‌الدین محمد صاحب دیوان است، تاریخ جهانگشای جوینی از مؤلفات اوست کـه عبدالله

وصاف درصدر کتاب خود آنرا نام می برد ومی‌ستاید وفاتش در سنه ششصد وهشتاد ویك هجرت است.

ابوریحان بیرونی ازمشاهیر حکمای دورهٔ اسلامی است اصلش از بلده بیرون است که ازشهرهای سند است، ازآن هفت نفرحکیمی هستند که درنزد مأمون خوارزمشاه بودند مقدم برهمه اوست ، پس شیخ الرئیس ابوعلی بن‌سینا، ابوسهل‌مسیحی، ابن‌خمار، ابونصرعراقی وابوعلی‌مسکویهٔ بیهقی. شرح‌حالات آن حکیم دانشمند درکتب مبسوطهٔ رجال مشروحاً مسطور است بهترازهمه استقصای آن درنامهٔ دانشوران شده ومصنفات آن حکیم دانشمند بسیار است ازجمله آثار الباقیه است که از مؤلفات مفیدهٔ دورهٔ اسلامیه است ودرآن مندرج است فنون علوم و دراین ایام در پاریس به طبع رسیده و ابوریحان در زمان سلطنت سلطان مسعود غزنوی درغزنین وفات کرد.

ابوحامد محمدبن محمدبن محمدبن احمد الغزالی در سنه پانصد هجریه بوده ازمشاهیرعلمای بزرگ است ومصنفاتش بسیارازجمله احیاء العلوم است که چند مرتبه درخارج وداخل به‌طبع رسیده وفاتش درطابر[ان] که ازاعماس‌طوس بوده درروز دوشنبه چهاردهم جمادی‌الثانیه سنه پانصدوپنج هجری اتفاق افتاد.

احمد[ابن‌خلکان] شمس‌الدین بن محمدبن ابراهیم بن ابی‌بکر بن خلکان از فضلای مورخین سنه هفتصد است وازمؤلفات مفیدهٔاو کتاب وفیات‌الاعیان است که دربین ادبا وهرطبقه ازطبقات اهالی‌علم مشهورومعروف است، درمصر وایران نسخهٔ آن به‌طبع رسیده و احمدبن خلکان درسال ششصد وهشتاد و یك وفات کرده و در ششصد وهشت ولادتش بوده موافق سال ولادت ووفات عمرش شصت و نه سال می‌شود.

[اخفش] چندنفرازنحوی‌ها معروف به‌اخفش‌اند، اخفش‌اکبر واوسط واصغر. مشهورازاخفش‌ها همین‌سه نفرندو باقی‌غیرمشهور. اخفش‌اکبر نامش عبدالحمیدبن عبدالمجید است، کنیتش ابوالخطاب. اخفش اوسط نامش سعیدبن مسعده کنیتش ابوالحسن است. اخفش اصغر نامش علی بن سلیمان است کنیتش ابوالحسن وفات اخفش اصغر در بغداد درسال سیصد وپانزده هجری بوده گویند به فجاءه درگذشت.

زجاج نحوی نامش ابراهیم است وکنیتش ابواسحق دراواخرسنهٔ سیصد واوایل مائه چهارم هجریه بوده است مؤلفات مفیده ازوی مشهور است

وفاتش در بغداد درسنه سیصد وشانزده هجری بوده است.

خواندمیر بن همام لقبش غیاث‌الدین است مادرش دخترش صاحب روضة‌الصفاست وخود درنزد میرزا حبیب‌الله ساوجی وزیرخراسان بود وکتاب حبیب‌السیر فی‌اخبار افراد البشر بنام میرزاحبیب‌الله است الحق درنهایت جودت وخوبی عبارات آن‌کتاب‌را پرداخته خاتمهٔ آن دراحوالات شاه اسمعیل است.

وصاف نامش عبدالله است پسرفضل‌الله وصاف صاحب تاریخ معجم و خود از فضلا واعیان علماست وخود تاریخ وصاف برفنون فضل وجودت طبع آن فاضل دانا گواهی است صدق و شاهدی است عدل‌او وآن‌کتاب در اواخرسنهٔ هفتصدهجری به‌نام غازان‌خان تألیف‌شده وآن‌کتاب در حقیقت متمم تاریخ جوینی است که خود درابتدای‌آن می گوید ودرمائه هشتم هجریه‌آن کتاب را تمام نموده.

مخفی نماند که چند نفر از فضلا هستند که در جغرافیاکتاب پرداخته‌اند مسمی به مسالك وممالك است مؤلفین آن‌کتب اکنون بترتیب در این مقام نوشته می‌شود.

ابوالحسن صاعد بن علی‌جرجانی است کتاب مسالك ممالك فارسی‌ازاوست.

ابن‌خرداد به ابوالقاسم عبدالله‌بن عبدالله الخراسانی‌کتاب مسالك وممالك درعربی پرداخته که نسخهٔ‌آن الان موجود است ونیز بهمین اسم کتابی داردکه مسافت مابین بلدان را درآن‌کتاب ذکرنموده.

ابوزید احمدبن سهل بلخی‌کتاب مسالك‌وممالك معروف‌ومشهور از اوست که‌اقالیم‌ارض‌مبسوطاً درآنجامسطور است وبلاداسلامیه‌را به‌تفصیل درآنجا نگاشته است.

ابوالعاص احمدبن محمدبن طبیب‌السرخسی ازحکمای بزرگ دورهٔ‌اسلامیه است به فنون فضایل‌آراسته بوده است وتلمیذ یعقوب‌بن اسحق کندی است درسنه سیصد هجریه بوده است درنزد معتضد عباسی جاهی وجیه و قدری رفیع پیداکرد آخرالامر بسعایت قاسم‌بن عبیدالله در سال دویست هجری بقتل رسید، مسالك وممالك در دورهٔ اسلام نوبت اول او نگاشت ومؤلفات بسیار ازاو باقی است.

زمخشری ازفضلا وعلمای مائه پنجم واوایل مائه ششم هجریه است مؤلفات بسیاردارد ازجمله‌ربیع‌الابرار ونصوص‌الاخبارات درمحاضرات. وفاتش در پانصد وسی، وهشت هجری است.

حمزة بن حسن اصفهانی	دراوایل سنه چهارصد هجریه بوده است تاریخ او درکلکته بطبع رسیده الان موجود است در آنجا احوال سلاطین را از ابتدای ملوك فرس نوشته تا اوایل مویهیان .
حمدالله مستوفی	قزوینی دراواخر سنه هفصد هجریه بوده است تاریخ گزیدهٔ فارسی از اوست با نزهت القلوب .
اسکندبیك منشی	در زمان شاه سلیمان بوده تاریخ عالم‌آرا از مؤلفات اوست.
میرزا صادق منشی	اصفهانی از چند نفرازفضلائی است‌که دراحوالات زندیه تاریخ پرداخته‌اند و تفصیل آنرا مرحوم خان هدایت در تاریخ خود نوشته است .
ابوالفتح	محمد بن جعفر همدانی صاحب اسماءالبلدان است .
ابوالفتح	نصر بن عبدالرحمن اسکندری او نیزکتابی دارد موسوم به اسماء‌البلدان و این‌کتاب در علم جغرافیاست .
خواجه علی‌رویانی	مؤلف تاریخ طبرستان است .
سید ظهیرالدین	ابن سید نصرالدین مرعشی ایضاً مؤلف تاریخ طبرستان است‌که در سنه هشتصدوهشتادویك تألیف نموده است .
ابوجعفر	محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ امم والملوك است که مشهور به‌تاریخ طبری است‌که در سنه سیصد آن را تألیف نموده وفات وی در سیصدوده هجری است .
عبدالرحمن	محمدالخضرمی المالکی مشهور به‌ابن خلدون صاحب تاریخ‌کبیر مشهور است که در مائه هشتصد ألیف نمود هوالعبر و دیوان المبتداء والمخبر فی ایام العرب والروم والبربر .
شرف‌الدین علی	یزدی صاحب ظفرنامهٔ تیموری است‌که درمائه هشتم ونهم هجریه بنظم درآورده وفاتش در هشتصد وپنجاه هجری .
امین احمد رازی	مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم است که در سنهٔ هزار وده در عهد شاه عباس اول تألیف نموده .
ابوالفرج	عبدالرحمن بن علی بن الجوزی بغدادی مشهور به ابن جوزی صاحب منتظم فی تاریخ الامم که در مائه هشتصد هجری تألیف نموده وفاتش در پانصدونودوهفت در بغداد بوده .
مولانا جامی	شرح حالش مشهور است بهارستان از منظومات اوست .
علی بن عیسی	صاحب مسالك و ممالك فارسی مختصر است .

علی بن الحسین ابن علی مسعودی صاحب مسالك و ممالك مختصر عربی است و وفاتش در سیصد وچهل وچهار هجری بوده تاریخ مروج‌الذهب از مؤلفات اوست .

ابن حوقل دو کتاب دارد به مسالك و ممالك ذکر بلاد را در این دو کتاب مستوفی‌کرده و ضبط اسماء را ننموده .

ابو عبید عبدالله بن عبدالعزیز البکری اورا نیزکتابی است مسمی به‌مسالك و ممالك که در مائه پانصد هجریه تألیف نموده وفات وی در سنه چهارصد وهشتادوهفت هجری است .

ابو عبدالله گیلانی وزیر امیر خراسان اورا نیزکتابی است مسمی به‌مسالك والممالك وآن‌کتاب بسی مبسوط است و درآنجا ازنجوم وبعضی اصطلاحات متعلق به جغرافیا مسطور داشته و دیگر جماعتی را به این اسم کتاب هست‌که نسخ بعضی ازآنها در دست نیست .

زکریای قزوینی از مشاهیر اهل فضل است‌کتاب آثار البلاد را در هفتصد هجریه تألیف نموده بلاد را برحسب اقالیم درآنجا می‌نویسد وآن نسخه را در پاریس چاپ‌کرده‌اند .

یاقوت حموی از مشاهیر فضلا واعلم علماء اواخر مائه هشتم هجریه است اورا مؤلفات نیکو است درجغرافیا ، از جمله‌کتاب معجم‌البلدان است که در پاریس بطبع رسیده و چنان کتابی بدین بسط و خوبی عبارت در دورهٔ اسلامیه تألیف نشده و دیگرکتاب مشترك است‌که اسماء مشترکهٔ بلاد را درآن می‌نویسد وآن‌کتاب نیز درپاریس بطبع رسیده پس ازآن مراصد الاطلاع است‌که درآنجا مختصر می‌نویسد اسامی بلدان را و این سه‌کتاب در جغرافیاست ومؤلفات دیگر دارد وفاتش در روز یکشنبه بیستم ماه رمضان سال ششصد وبیست وشش در خانی که در ظاهر حلب بود اتفاق افتاد .

رشیدالدین‌فضل‌الله صاحب جامع التواریخ است وآن‌کتاب بهترین‌کتب اهل تاریخ است دراحوالات چنگیزخان و اولاد او وطوایف مغول پرداخته در ذیل‌آن صور اقالیم واخبار متعلق به جغرافیا را نگاشته. قتلش در سال هفتصد وهیجده هجری بوده .

جاودان‌خرد منسوب به هوشنگ شاه است نسخه‌ای‌که الان به‌طبع رسیده در قدیم‌الایام بوده .حسن‌بن محمد وزیر مأمون‌آن را به‌عربی ترجمه نموده وابوعلی بن مسکویه دراول‌کتاب خود مطالب‌آنرا نگاشته.

لطف‌الله هروی ملقب به‌نورالدین معروف به‌حافظ ابرو ، زبدةالتواریخ بایسنقری از مؤلفات اوست که در سنهٔ هشتصد وبیست ونه برشتهٔ تألیف درآورده و حافظ ابرو در شوال هشتصد وسی وچهار در شهر زنجان در گذشت یکی از شعرای آن زمان قطعه‌ای در تاریخ فوت اوگفته این است :

بسال هشتصد وسی وچهار در شوال   وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

اریطوکلس گویا ارسطو باشد، نزد یونانیان افلاطون‌را پلاتون‌گویند واصل نام‌وی اریسطوکلس بوده واین نام ارسطو را می‌ماند. درهرحال چون حکیم مشارالیه بلندبالا و ملحم و وسیع‌الجبهه بود پلاتونش می گفتند و در (۴۲۹) چهارصد وبیست ونه و به روایتی بیست وپنج قبل از میلاد در مدینة الحکما که شهرآتن باشد متولد شد و نجیب الطرفین بود یعنی پدرش اریستون نام ازسلالهٔ آخرین حکمداران آتن بوده دربیست سالگی پدرش برای تعلیم او را به‌سقراط تسلیم نموده و افلاطون در اوایل مایل بگفتن شعر بود ولی پس از اثر تربیت سقراط خیالش بطرف[فلسفه]منصرف گشت‌از روزیکه‌درمجلس درس سقراط‌حاضر شدتاوفات‌سقراط باکمال خلوص و احترام حرکت‌کرد ، پس از وفات سقراط از شهرآتن به شهر میکارو رفت و سیاحت مفصلی کرد و سیرنه و مصر و جزیرهٔ سیسیلی و یونان علیاراسیر کرد و دوازده سال بعد در چهل سالگی به‌آتن برگشت و در مدرسهٔ دارالفنون شروع بتدریس نمود و درمجلس درسش چندان طلاب حاضرمی‌شدند. جمیعاً طالبان درسش بیست‌وهشت نفر بودند که در خانهٔ مخصوص خودش جمع می‌شدند و در سر دهلیز خانه‌اش نوشته بود (هرکس که از علم هندسه بی‌اطلاع است داخل نشود) و در سن هشتادویك سالگی مقارن روزی‌که تولد یافته بود وفات کرد . بسیار ملایم‌الطبع بود و شوخیهای بی‌ضرر را دوست می‌داشت و همه عمر مجرد زندگانی کرد، پرهیزکار قانع باوقاری بود غالب کسی تهور وغضب اورا ندیده بود واز مشاهیر تلامذهٔ او ارسطو و چند نفر دیگر بودند، در میان طالبانش دونفر زن هم بود . یکی از نسخه‌های محاورهٔ سؤال و جوابش رد بر سوفسطائیان است و یکی علم و ادب آموختن به جوانان است و یکی بحث در مطالب مخصوص به‌رجال‌است.این‌چندکلمه ازنصایح‌وفرمایشات ایشان است. ازاختلاط بااشرار مجانست‌کنید که آنها اگر بشما بدی نکنند منت آنرا برشما می گذارند . علم و ادب اولاد خود را به پایهٔ علم و ادب خود حصر و قصر ننمائید چون آنها از برای زمانی ورای زمان شما خلق شده‌اند . باتقرب حکمرانان جز عادل و مال غیرحلال و به‌سخاوت بی‌موقع وبیجا واعمال حسنه‌که حسبةالله نباشد غبطه مکنید . کفران نعمت سبب محرومی

از نعمت می‌شود . عاقل از تنگی و وسعت و زحمت ناکسان دل تنگ نباید باشد چراکه باید بداند که در دنیا قسمت استحقاق و لیاقت هرکس منقسم نشده است . عاقل سنگ کشیدن عقلا را بر عیش و عشرت با سفها و جهال ترجیح می‌دهد . انسان حرف نوکر خودش را هم نباید قطع کندکه مغایر ادب است . بی‌حیائی بدترین قبایح است . بسیار متواضع مباش که خلق به تو طمع کنند و زیاد اظهار شدت مکن که از تو مردم نفرت کنند . حکمت در اثنای سخن گفتن وشجاعت در وقت غضب وعفت درعالم شهوت معلوم می‌شود . کسی‌که از خود شرم نکند از خلق حیا نکند .

چون نامی از سقراط در مطلب برده شد شمه‌ای از ایشان می‌نگاریم .

سقراط

که از کتب مورخین یونان شرح حالش انتخاب شده . سقراط چهارصدوسی‌وشش سال و به روایتی چهارصدوشصت‌وچهار سال قبل ازمیلاد مسیح متولد شده و درسن هفتاد سالگی وفات‌کرده .

حکیم مشارالیه ازاهالی قصبهٔ الوس ازمضافات مدینةالحماء یعنی شهرآتین است چنانچه در نزد مورخین متفق علیه است از جهت علم و اخلاق از جمیع فلاسفهٔ متقدمین برتری داشته ، پدرش سوفردمین نام حجاری بوده و مادرش فارانت نام زن قابله بوده نخست فن حکیم از انکساغورس و بعد از خلاوس نام اخذ شده، مشارالیه چون درك نمود که اشتغال نمودن بـه تفتیش و استکناه حقایق اشیاء مدار تهذیب اخلاق نمی‌تواند شد تمام حواس و افکار خود را بمطالبی‌که متعلق به‌آداب و اخلاق است صرف می‌نمود و بدون جهت فیمابین یونانیان اورا واضع حکمت ادبیه می‌شمارند . کیکرون [سیسرون] که از مشاهیر خطبای رومیة الکبری بوده است گفته فلاسفه‌که قبل ازسقراط‌آمده‌اند همه مشغول به تفتیش حقایق اشیاء بوده‌اند ولـی سقراط فلسفه را از این کیفیت خلاص نمود آنرا به مطالبی کـه متعلق به‌وظایف هیأت اجتماعیهٔ نـاس است تخصیص نمود و فلهذا همیشه افکار و اوقات خود را به تحقیق وتدقیق اینکه اخلاق حمیده و ذمیمه وخیر وشر عبارت ازچیست منحصر ساخته بود ومی‌گفت چیزهائی‌که تعلق دارد به‌نجوم مافوق درجهٔ ادراك ما هستند برفرض هم‌که قدرت ما برآنها تعلق داشته باشد ، از برای تهذیب اخلاق هیچ فایده ندارد، این بودکه سقراط صرف‌بدان شعبه فلسفه مشغول‌گشت‌که متعلق به‌اخلاق است چون مشارالیه عامل بقول خود بود و خواه در زمان صلح وخواه درهنگام جنگ حسب‌الامکان وظایف انسانیت را نیك بجا می‌آورد ، این اصول جدیدهٔ فلسفه‌راکه وضع‌کرده بود درنزد عامه وغیره حسن قبول و مورد تحسین شده بود درمیان فلاسفه که مشهوراند سقراط تنها به‌جنگ‌رفته است، در دو محاربه‌ای‌که حضور داشت هرچند طرفی‌که به‌آن منسوب بود و مغلوب‌گشت باز مشارالیه در جنگ پای ثبات افشرده بدون آنکه از خطر

پرهیزد ابرازجسارت نمود. دریکی ازمحاربه‌ها ذنفون[گزنفون]راکه‌ازحکماومورخین و امرای لشکری آتین است‌ازهلاك خلاص نمود به‌این‌معنی که چون ذنفون هنگام هزیمت‌ازاسب خود به‌زمین افتاد اگر اورا سقراط بدوش‌نکشیده‌بود بقدرچندقدمی تا اسب اورا گرفتند و بدر نبرده بود البته در دست دشمن کشته می‌شد. نیز در جنگی دیگرکه آتینیان کلاً منهزم شدند وفرار نمودند سقراط پس از تمام لشکر از محاربه روگردانید و در هنگام رجعت باز تا بحدی ابراز جلادت نمودکه آنهائی‌که فراریان‌را تعاقب می‌نمودند جرأت نمی‌کردند براو حمله‌ور شوند. سقراط جز این دو محاربه دیگر از شهر آتین بیرون نرفته است. فیلسوفان دیگر با علما الفت نموده برای‌کسب اطلاعات جدیده مــدتی در ممالك بیگانه سیر وسیاحت می‌نمودند ولی سقراط دراین باب نیز به‌مخالفت مسالك‌آنها حرکت‌کرده است. چون اصول فلسفه‌که خودش وضع‌کرده بود عبارت ازمسائل تهذیب اخلاق ومعرفت نفس بود وتحصیل اینها نیز درآتین میان همشهریهای خودش ممکن بود حاجت به‌اختیار کلفت اسفاربعیده نداشت، گذشته ازاین درمملکت خود ماندن ودراصلاح حال همشهریان وتهذیب اخلاق خود سعی نمودن‌را از وظیفهٔ ذمت خود می‌دانست. چون حکمت ادبیه نه به اقوال بل به افعال تعلیم می‌شود سقراط در اوضاع وحرکات خود از طریق مستقیم کــه هادی آن عقل سلیم است سرموئی انحراف نمی‌نمود و یك‌وقت او را بعضویت مجلس انتخاب نموده بودند چون بموجب قانون قسم خورده بودکه هرچه رأی صواب است بی‌مضایقه بیان نماید، در حکمی‌که بایستی بموجب آن نه نفر از رؤسای لشکری قتل شوند از دادن رأی امتناع واحتراز نمود و حتی باوجود اینکه چند نفر از متنفذان مملکت دراین باب اورا تهدیدکرده بودند باز از دادن رأی احترازکرده گفت: برای مماشات داشتن با بعضی اشخاص نقض سوگند نمودن از بــرای شخص باناموس قبیح است. سقراط بغیر ازاین یك‌دفعه هیچ‌وقت درمقام حکومت ننشست با اینکه ازآحاد ناس معدود بود یعنی منصب وجاهی نداشت محض بجهت‌کمال عفف فرط اخلاق‌وفضیلت بدرجه‌ای‌کسب اعتبارکرده بودکه دربارهٔ او ازحکام واصحاب جاه بیشتر توقیر واحترام می‌نمودند. در رسیدگی به‌امورات شخصیه خویش‌کمال اعتبار را داشت. کسانی را که بکارهای خودشان نمی‌پرداختند یــا مسامحه و پژمردگی می‌کردند تقبیح می‌نمود. همیشه لباسش نظیف ومناسب حال‌بود هرچند از اغنیا نبود ولی دارای غنای طبع و علو جناب بود وی جهت تدریس محل ومکان معینی نداشت اصول تدریس او عبارت بود از صحبت داشتن با جمعی که دورش جمع بودند. میلیتوس‌که ازشعرا و خطبای آتین بود در حق سقراط بعضی چیزها اسناد کرده بودکه بقتل مجازات شد، از جمله آنکه سقراط به الههٔ آتینیان اعتقاد ندارد و از برای خودش پاره‌ای آلهات جدیده اتخاذ نموده واین

یك فقره محض افترا بوده چون وی به‌کسانی‌که به او مسئله رجوع می‌کردند می‌گفت موافق آنچه کاهن آپولون بــه شما ایماء نماید عمل‌کنید چون ازکاهن مزبور استفسار می‌نمودندکه چگونه باید عبادت وپرستش آپولون کرد می‌گفت هرکس باید به موجب اصول وآئین مملکت خود اجرای عبادت نماید. سقراط نیز بهمین اصول حرکت می‌کرد و به‌آلهه هدایای جزوی تقدیم می‌کرد، می گفت هدایای من هرچند قلیل و جزوی است بقدر هدایای دیگران قبول می‌شود . چون اخلاص وعبودیت اهل صلاح بیشتر از هرچیز نزد الهی مقبول است می گفت ازخدا مال‌وجاه طلب‌کردن مثل این‌است‌که ازخدا رخصت جنگ وباختن قمار بطلبند چراکه نتیجهٔ حرب و قمار راکس نمی‌داند وهمیشه مناجاتش این بودکه هرچه خیر اوست به‌اوعطا بشود. تعیین حاجت نمی‌نمود فضایل اخلاق سقراط قرین تحسین وموجب تعجب همه‌بود حتی‌کسانی‌که اعتنائی به‌فضایل‌نداشتند اورا احترام و تعظیم مـی‌نمودند و خـود را داخل حـوضهٔ درس او ساختن و با او صحبت داشتن را برهرگونه حظوظات ترجیح می‌دادند .

فهرست اسامی مورخان و سیاحان و استادان و معلمین جغرافی فرنگی وعثمانی ویونانی ومسلمان وهندی که تألیف و تصنیف از ممالك ایران کرده‌اند

اردوت،هرودت: یونانی ابوالمورخین، ظهورش ۴۵۰ قبل ازمیلاد[۴۸۶–۴۲۰ق م].

الوپوتید :

آرین : [آریانوس ، مورخ یونانی قرن دوم م . مؤلف تاریخ اسکندر به نام «آناباسس»] .

استرابن : ازمورخین نامی عهد اشکانیان، ۵۰ سال قبل ازمیلاد. [استرابون (حدود ۶۳ ق. م – ۲۰ م)، جغرافیادان ومورخ یونانی . کتاب جغرافیای او منبع سرشاری است برای کسب اطلاع درباره‌ٔ دنیای قدیم، و اولین قدم درراه تألیف دایرةالمعارف جغرافیائی است[1]] .

اکنو [اکتر]

آتین دبیرانس

اکتریانس : طبیب خاصهٔ اردشیر بابکان، ۴۰۰ سال قبل از میلاد [اکتز . یاس، طبیب و مورخ یونانی در ۴۱۶ ق . م به ایران آمد مدت ۱۷ سال در دربار اردشیر درازدست (هخامنشی) بسر برد[2]] .

---

[1] ـ دایرةالمعارف مصاحب .

[2] ـ تطبیق لغات جغرافیائی قدیم وجدید ایران/تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه. به تصحیح هاشم محدث تهران ، امیرکبیر، ۱۳۶۳. ص ۱۲۶ .

اریس توپل :

پلین : [پلینیوس، دانشمند طبیعی‌دان ونویسنده رومی (۲۳ – ۷۹ م) مهمترین اثرش تاریخ طبیعی در ۳۷ جزو است به هنگام آتشفشانی کوه وزوو از بخار گو گرد خفه شد] .

برز [برزو]: کلدانی، ظهورش ۳۵۰ سال قبل از میلاد .

پلوتارك: سیاح ومورخ [پلوتارخس (۴۶ – ۱۲۵ م) نویسنده وزندگی‌نامه نویس یونانی، معروف‌ترین اثرش بانام حیات مردان نامی به‌فارسی ترجمه وبطبع رسیده‌است].

تریث ذینوف : مورخ

پولیپ : سیاح و مورخ ظهورش ۲۰۶ سال قبل از میلاد . [پلیب (۲۰۶ – ۱۲۴ ق. م) . مورخ یونانی، درفتح‌کارتاژ (قرطاجنه) درسپاه روم خدمت‌کرده است] .

تاورنیه : مورخ و سیاح فرانسوی عصر صفویه [تاورنیه، ژان باتیست (۱۶۰۵ – ۱۶۸۹ م) سیاح فرانسوی در ایران وهند مسافرت‌کرده ، سفرنامه‌اش نیز به‌زبان فارسی ترجمه شده .]

بوفن: مورخ. [بوفون، ژرژ ــ لوئی‌لکلر، طبیعی‌دان ونویسندۀ فرانسوی (۱۰۷۷– ۱۷۷۸ م) مؤلف تاریخ طبیعی، واعصار طبیعت، فرضیۀ تشکل و ارتقاء جهان را بوجود آورد. ظ .]

ژوستین : مورخ [ژوستن. مورخ معروف لاتین‌که در قرن دوم میلادی می‌زیسته . تاریخ مبسوط «ترك پمپه»را تلخیص‌کرده. درمیان مورخین به‌ساده‌نویسی وخوش عبارتی معروف است .]

دیودور: مورخ وسیاح ۶۰سال قبل‌ازمیلاد معاصر اگوست قیصر دوم. [دیودوروس، سیسیلی، مورخ یونانی عهد اگوست، مؤلف‌کتاب بسیار گرانبهای «کتابخانۀ تاریخی» که تاریخی است عمومی از ازمنۀ قدیم تا ۶۰ ق م.]

ژاك موریه: سیاح ومورخ. [موریه، جیمز[1] جوستینین (۱۷۸۰ – ۱۸۴۹) نویسنده و سیاستمدار بریتانیائی. دوبار به ایران سفر کرده و سفرنامه‌اش در دو جلد به انگلیسی بطبع رسیده است .]

شاردن ، سیاح و از مورخین نامی ظهورش در ۱۸۰۴ م مسیحی [شاردن ، ژان ، سیاح فرانسوی (پاریس ۱۶۴۳ – لندن ۱۷۱۳ م) . درفاصله سالهای ۱۶۶۴ – ۱۶۷۷ دوبار درعهد صفویه به ایران سفرکرده، وی سفرنامه‌ای بنام «سفر به‌ایران وهند شرقی» نوشته است .]

---

[1] ــ ژاك تغییر یافته فرانسوی جیمز است .

کلنل‌ورکوسکی: سیاح‌ومأمور دولت‌روس. [ظ.ژوکوفسکی، والنستین آلکسیویچ، (۱۸۵۸ – ۱۹۱۸) مستشرق ایرانشناس روسی.]

کنت‌کورس : ندیم ومورخ اسکندر . [کنت‌کورس یا کنتوس کورسیوس ، مورخ لاتینی (قرن اول م). وی مؤلف تاریخ‌اسکندراست. دراین‌کتاب مطالب افسانه‌ای بروقایع تاریخ تفوق دارد.]

موراذیف : در سنه ۱۲۳۵ هجری به سیاحت خیوه وخوارزم‌آمده .

مارینسکی : صاحب منصب ومأمور دولت روس.

مارك پل: فرانسوی مورخ‌وسیاح نامی معاصرهلاکوخان [مارکوپولو، سیاح ونیزی در زمان قوبیلای آقا خان از ایتالیا تا چین مسافرت‌کرد .]

ماميك‌لراك[مامی‌دوکلراك]: مورخ ازغلبهٔ افغان تا جلوس‌نادرشاه موسوم بەشورش ایران .

هردوترس : مورخ یونانی ← هرودت .

نیکلای دمشقی : مورخ.

موسیو فلاندن : سیاح [فلاندن ، اوژن ناپلئون (۱۸۰۹ – ۱۸۷۶ م) . نقاش ، سیاح، باستانشناس ونویسندهٔ فرانسوی] .

نارك : سردار اسکندر ، سیاحت شرقی ۳۴۶ قبل از میلاد نموده .

اسامی مصنفین فاضل و مؤلفین کامل و مورخین و سیاحان کبار وجغرافی‌دانان بزرگوار عرب وعجم و ترك ازبدو اسلام الی سنه ۱۳۰۳ ه . ق

امام سعدالدین [تفتازانی، سعدالدین مسعود بن عمر (۷۲۲ – ۷۹۷ یا ۷۹۱ ه .)]

اسرار الاسماء [ظ اسماءالاسرار، از صدرالدین محمدحسینی گیسودراز چشتی] .

ابن ابی قطبه [ابن قتیبه، ابومحمد عبدالله ابن مسلم (۲۱۳ – ۲۷۶ ه . ق مورخ و نویسنده ایرانی‌الاصل، کتاب عیون‌الاخبار والمعارف از اوست.]

ابن‌اثیر: [ابن‌الاثیر، عزالدین ابوالحسن‌علی (۵۵۵ – ۶۳۰ ه). صاحب [الکامل].

ابن جوزی [۱– ابوالفرج عبدالرحمن بن‌ابوالحسن علی بن محمد بغدادی (۵۰۸ یا ۵۱۰ – ۵۹۷ ه) متکلم و واعظ ومحدث قرن ۶.

۲– شمس‌الدین ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلو نوهٔ دختری ابوالفرج بن جوزی (۵۸۲ – ۶۴۴ ق) سیاح ونویسنده .]

ابن حوقل، ابوالقاسم صاحب مسالك الممالك . [ابوالقاسم محمد بغدادی، معاصر منصور بن نوح سامانی متوفی ۳۶۶ ه .]

ابن خلدون : [ابو زید عبدالرحمن بن محمد ازبزرگان حکما ومورخان (۷۳۲ – ۸۰۶ یا ۸۰۸) کتاب معروف او موسوم به «کتاب العبر و دیوان المبتدأ والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر» است].

ابن خلکان : [شمس‌الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم برمکی اربلی شافعی از بزرگان علما (۶۰۸ – ۶۸۱ م) کتاب معروف او «وفیات‌الاعیان» درتراجم رجال است.]

ابن عباس : [ظ ابن عیاش احمد بن محمد الجوهری متوفی ۴۰۱ صاحب کتاب الاشتمال فی معرفة الرجال.]

ابن فقیه : [ابوبکر شهاب‌الدین احمد بن محمد بن اسحاق همدانی، جغرافی‌دان، درسال ۲۹۰ کتاب البلدان را تألیف کرده .]

ابواسحق : ابراهیم محمد الفارسی در مسالك الممالك [ابواسحاق اسفراینی ، ابواسحاق ابراهیم ابن محمد ابن ابراهیم ابن مدان ، مشهور به استاد و ملقب به رکن‌الدین متوفی۴۱۸ ﻫ .]

ابوحامد غزالی [غزالی، محمد بن محمد بن احمد طوسی مکنی بدابوحامد وملقب به حجة‌الاسلام، دانشمند وفیلسوف دورهٔ سلجوقی (۴۵۰ – ۵۰۵).]

ابوزید [احمد بن‌سهل بلخی، متکلم وفیلسوف خراسان درآغازقرن چهارم می‌زیسته ۲۳۶ – ۳۲۲ ﻫ .کتاب مشهور صورالاقالیم در جغرافیا ازاوست.]

ابوسهل زوزنی [شهرت خواجه محمد بن‌حسن ملقب به‌شیخ‌العمید از رجاءومنشیان دربار غزنوی.]

ابوالعباس طوسی [۱– شیخ ابوالعباس احمد مسروف طوسی.
۲– شیخ ابوالعباس هارون طوسی .]

ابوالفداء ابن ملك دمشقی: صاحب شرح بهار [اسماعیل ابن علی بن محمود ملقب به عمادالدین و الملك الصالح (۷۱۲ ﻫ) و الملك المؤید (۷۲۰) امیر فاضل ازخاندان ایوبی ومورخ، جغرافی‌دان (دمشق ۶۷۲ – حماة ۷۳۲ ﻫ) و کتاب مشهور تقویم‌البلدان درجغرافیا از او است.]

ابوعون : [ظ ابوعوانه ، یعقوب ابن اسحاق از مشاهیر فقها شافعیه و ازمحدثین، نیشابوری‌الاصل .]

ابومعشر [ابومعشربلخی، جعفرابن محمد ابن عمر بلخی، متولد بلخ، وفات اواسط ۲۷۲ ﻫ .کتاب احکام تحاویل سنی العالم درجغرافی از اوست].

ابومنذر هشام ابن محمد: [مشهور به ابن‌کلبی. یکی ازنسب‌شناسان عرب، صاحب الجمهره، حلف‌الفضول، القاب قریش، ملوك‌کنده، الاصنام والملوکی .]

آثارالاول: [ظ، اخبارالدول وآثارالاول. ازابی‌العباس احمدبن‌یوسف (احمد بن سنان) الدمشقی القرمانی متوفی۱۰۱۹، این‌کتاب تلخیصی ازتاریخ الجنابی است .]

آثارالباقیه : ابوریحان بیرونی : نجوم وجغرافی [آثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه، این‌کتاب را بیرونی حدود سال ۳۹۰ ﻫ تألیف‌کرده ، کتابی درگاهشماری ملل قدیم و هم‌چنین شامل مطالبی دربارهٔ ریاضی ونجوم].

آثارالبلاد: تألیف زکریا بن محمد القزوینی [تألیف این‌کتاب بین سالهای (۶۳۰ و ۶۷۴ ه) صورت گرفته وموضوع آن درتاریخ وجغرافیا است.]

احمد رازی: صاحب هفت اقلیم [امین احمدرازی صاحب تذکرهٔ ادبی هفت اقلیم که شعرا را به‌ترتیب اقالیم طبقه‌بندی کرده، امین احمد رازی تألیف کتاب‌را درهفت‌سال (۱۰۰۲) به‌پایان رسانده است].

احیای علوم غزالی [احیاء عموم‌الدین معروف بـه احیاءالعلوم از ابوحامد محمد غزالی، مؤلف کتاب را درچهارربع (ربع عبادات، عادات، مهلکات ، منجیات وهرربع دارای ده‌کتاب است) تالیف کرده .]

ابوعبید [عبدالله بـن عبدالعزیز البکری (فوت ۴۸۷ ه .) از اوست کتاب مسمی به مسالك وممالك.]

اخبارالعباد : زکریا بن محمد القزوینی [قزوینی ، عمادالدین زکریا ابـن محمود قزوینی (۶۰۰ – ۶۸۱)آشنا به‌شعر وتاریخ وجغرافیا وعلوم طبیعی. از او دوکتاب باقی مانده : ۱ــ آثارالبلاد ۲ــ عجایب المخلوقات] .

اخفش : [۱ــ ابوالخطاب عبدالحمید، معروف به اخفش اکبر (فوت ۱۷۷ ه).

۲ــ ابوالحسن سید ابن مسعده معروف به اخفش یا اخفش اوسط (فوت ۲۲۰ یا ۲۲۱ ه) .

۳ــ ابوالحسن علی ابن سلیمان معروف به اخفش اصغر (فوت ۳۱۵) .

وقتی اخفش مطلق گـویند مراد ابوالحسن سعید ابـن مسعده است و بزاخفش نیز منسوب باو است .]

ادریس بن عمران [ادریسی ، ابوعبدالله محمد ابن محمد ابن عبدالله ابن ادریس ، معروف به‌شریف ادریسی(۴۹۳ – ۵۶۰ ه . جغرافی‌دان ونقشه‌نگار، کتاب مشهور او در جغرافیا بنام «الرجاری» یا نزهة المشتاق و «روض‌الانس ونزهة النفس» است.]

ادیب ابوالعباس احمد بن علی بن مالك.

ارسطو : [معروف به معلم اول (۳۸۴ – ۳۲۲ یا ۳۲۱ ق. م). فیلسوف یونانی معلم اسکندر.]

اسماء البلدان [از ابوالفتح محمد بن جعفر همدانی متوفی ۳۷۱ .]

(نیز) اسماء البلدان [از ابوالفتح نصربن عبدالرحمن اسکندری متوفی ۵۶۰] .

اخبارالارمنیه [اخبار ارمینیه از ابن المدینی .]

احسن التوریخ حسن روملو [تاریخ عمومی ازحسن بیك روملو (۹۳۸ – ۹۸۵ ه) در۱۲ جلد ظاهراً جلد ۱۱ و۱۲ آن شناخته شده . ج ۱۱ مشتمل بروقایع تاریخ شاهرخ

وجلد ۱۲ قسمتی ازسلسلهٔ صفویه [تاوقایع سالهای ۹۸۵-۹۰۰ را دربرمی گیرد].

اخبارالفرس [اخبارالفرس و انسابها ، از ابی‌الحسن محمدبن ابوالقاسم‌التمیمی - البصری].

اخبار بنی‌عباس: تالیف احمدبن ابی‌یعقوب الکاتب [از احمدبن یعقوب المصری وعبدالله ابن‌الحسین ابن بدرالکاتب متوفی ۳۷۲ ه.].

اعیان‌الفرس ابی فرج اصفهانی [ازشیخ ابی‌الفرج علی‌بن حمزه الاصفهانی متوفی به سال ۳۵۶. صاحب‌الاغانی].

بلاذری: [شهرت احمد ابن یحیی (فوت ۲۷۹ه) ازبزرگترین مورخین عرب در قرن‌سوم، وازآثارمعروفش فتوح‌البلدان وانساب‌الاشراف است.]

بهارستان: نورالدین عبدالرحمن جامی [کتابی ادبی و تاریخی ازجامی (۸۱۷-۸۹۸ه)که آنرا روضة الاخیار و تحفة‌الابرارهم می‌نامند به تقلید از گلستان در هشت روضه].

بهجةالمناهج: حسن‌بن حسن سبزواری [بهجةالمناهج، ازحسن‌بن حسین‌السبزواری العجمی، کتابی درتاریخ به‌فارسی.]

پارسی‌نامه [ازکرتارامه، چاپ لاهور ۱۸۹۱ سنگی، ۵۲ ص.]

تاریخ ابن‌اعثم‌کوفی [محمد ابن علی‌بن اعثم‌کوفی (فـوت ۳۱۴ه) مورخ عرب، کتابی درتاریخ خلفا نوشته‌که در۵۹۶ ه توسط محمدابن محمدهروی به فارسی ترجمه شده‌است.]

تاریخ ابوحنیفه دینوری [اخبارالطول، کتابی تاریخی اززمان آدم تامرگ معتصم خلیفه عباسی (۲۲۷ه). قسمت عمده‌کتاب تاریخ ایران قبل وبعداز اسلام است].

تاریخ طبرستان: تألیف محمدبن اسفندیار [کتابـی تاریخی درحدود ۶۱۳ ه. ق تألیف‌شده. نسخه‌هائی‌که ازاین‌کتاب دردست است وقایع را تاسال ۷۶۰ شامل می‌شود که حدود صد وپنجاه‌سال‌وقایع تاریخ‌طبرستان از مولانا اولیاء آملی است].

تاریخ جلالی [سیرة جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، نگاشته نورالدین محمد زیدری نسوی رئیس دیوان انشای جلال‌الدین منکبرنی].

تاریخ طبری تألیف سید محمد ظهیر [تاریخ طبرستان و رویان ومازندران: کتابی تاریخی از سید ظهیرالدین مرعشی مشتمل برتاریخ طبرستان ورویان ومازندران ازازمنه قدیمه تا ۸۸۱ ه.ق].

تاریخ زندیـه [تاریخ گیتی گشا یا تاریخ زندیـه از میرزا محمد صادق موسوی اصفهانی‌متخلص به‌نامی درباب تاریخ زندیه ازآغاز تاسال۱۲۰۰ ه. ق، نثرکتاب‌مغلق و

پراز استعاره و کنایه، دارای دوذیل ازعبدالکریم شیرازی ومیرزا محمد صادق شیرازی].

تاریخ فرشته [یا گلشن ابراهیمی از محمد قاسم ابن غلامعلی هندوشاه استرابادی، تاریخ مفصل هند است. تحریر دیگری از این تاریخ باعنوان «تاریخ نورس‌نامه» در دست است که اندك تفاوتی با تاریخ اصلی دارد].

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی [تاریخ عمومی عالم است، دریك مقدمه وشش باب ازبدو خلقت تا صدارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۷۳۰)].

تاریخ عالم‌آرا [یا عالـم‌آرای عباسی از اسکندربیك منشی در تاریخ صفویه از آغاز تاپایان سلطنت شاه عباس اول(۱۳۰۸) مشتمل بریك‌مقدمه، دوصحیفه ویك خاتمه که در سه مجلد تنظیم شده است].

تاریخ خواجه رشیدالدین [ر.ك جامع رشیدی در همین فهرست].

تاریخ ملکم صاحب [تاریخ ایران یا تاریخ سرجان ملکم. مشتمل برتاریخ ایران از دورهٔ پیشدادیان الی روزگار فتحعلی‌شاه قاجار ومیرزا اسماعیل ابن‌محمدعلی‌تهرانی معروف به‌میرزا حیرت در دومجلد به فارسی ترجمه کرده است].

تاریخ معجم: ادیب فضل‌الله [المعجم فی‌آثار ملوك‌العجم از شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی (۶۶۰ــ۷۴۰) مشتمل برتـاریخ ایران پیش‌از اسلام از دورهٔ پیشدادیان تازمان انوشیروان ساسانی. نثرآن مصنوع ومتکلف است].

تاریخ تحفة‌العالم [ازمیرعبداللطیف شوشتری، به‌سال ۱۲۱۶ تألیف کرده است].

تاریخ تحفة‌الاحرار [تحفة‌الاحرار، ازنورالدین عبدالرحمن‌ابن احمد جامی‌متوفی ۸۸۱. منظومه فارسی بروزن مخزن‌الاسرار نظامی ومطلع‌الانوار امیرخسرو دهلوی سروده شده است.]

تاریخ نگارستان [کتابی از احمد ابــن محمد غفاری قزوینی‌که در ۹۵۹ تألیف کرده، مشتمل بر۲۳۰ حکایت تاریخی ازقرن اول هجرت تازمان تألیف].

تاریخ مولانا حزین [از محمدعلی ابن ابی‌طالب متخلص به‌حزین. مشتمل بروقایع اواخرصفویه، فتنه افغان، تاریخ‌جلوس‌نادرشاه افشاروشرح‌حال‌جمعی‌ازبزرگان‌آن عهد].

تاریخ‌هرات [تاریخ نامهٔ هرات یاتاریخ‌سیفی ازسیف‌ابن محمدابن یعقوب متخلص به سیفی مشتمل برتـاریخ هرات از هجــوم چنگیزخان (۶۱۸) تا ۷۲۹ه. این کتاب را تاریخ ملوك کرت نیز گفته‌اند].

تاریخ‌مرات‌الزمان [مرآة‌الزمان فی‌تاریخ‌الاعیان‌ازشیخ‌ابی‌المظفریوسف قزاوغلی معروف به سبط ابن‌الجوزی متوفی به‌سال ۵۶۲، درچهل مجلد].

تاریخ یافعی [مسمی به‌مرآة‌الجنان وعبرة‌الیقظان. ازامام ابی‌محمد عبدالله‌ابن‌اسعد یافعی الیمنی متوفـی به سال ۷۶۸ ه. [این کتاب تلخیصی ازوفیات الاعیان ابن خلکان است] .

تاریخ یهود

تاریخ وصاف: شرف‌الدین عبدالله شیرازی ابن‌ادیب فضل‌الله وفات درسنه۷۹۹. [تجزیة الامصار وتزجیة الاعصار یا تاریخ وصاف از شرف‌الدین عبدالله‌ابن‌فضل‌الله بن عبدالله شیرازی ملقب به‌وصاف‌الحضرة. تاریخ وصاف درحقیقت ذیلی‌است برجهانگشای جوینی].

تاریخ دول یاقوت حموی [کتاب الدول از یـاقوت بن عبدالله الحموی متوفی ۶۲۶.]

تاریخ ترکستان [از] مجدالدیـن محمد بن عدنان [در سلطنت طفاج‌خان از ملوک ختایی و دربارهٔ ترکان و عجائب و غرائب ترکستان].

تاریخ امم والملوك ابی‌جعفر محمدبن جریرطبری [یا تاریخ طبری یاکتاب‌اخبار‌الرسل والملوك بعربی از محمدابن جریرطبری مشتمل برتاریخ ازآفرینش تاسال۳۰۲].

تاریخ آل‌سبکتکین ابی‌الفضل بیهقی [تاریخ بیهقی یاتاریخ مسعودی از ابوالفضل بیهقی (۳۸۵ــ۴۷۰ه) اکنون قسمتی از اصل تـاریخ بجا مانده است‌که نثرآن شاهکار ادبـی است و صحت مطالب و دقت درنقل حوادث واستفاده از اسناد ومدارك درباری قابل‌توجه است.].

ناریخ حیدر رازی

تاریخ آل‌چنگیز [ازحافظ محمد التاشکندی، اقتباس از تاریخ وصاف‌الحضره‌و جهانگشای جوینی...].

تاریخ آل‌سلجوق [ازوزیر جمال‌الدین‌علی‌بن یوسف‌القفطی متوفی به‌سال ۶۴۶ه. و ازمولی احمدبن محمدالبرسوی‌المدرس متوفی به‌سال ۹۷۷.

تاریخ ابی‌الفرات شیخ نـاصرالدین محمدبـن عبدالرحیم المصری [تاریخ‌الدول والملوك از ناصرالدین محمد بن عبدالرحیم بـن علی مصری حنفی معروف به ابن فرات (۷۳۵ـ۸۰۷)که تاریخ عمومی است.]

تحفة‌الدهر تألیف شمس‌الدین محمدبن ابی‌طالب دمشقی.

تحفة‌العباسیه شیخ محمد علی خـراسانی [یاتحفهٔ عباسی. کتابی عرفانی براساس مذهب شیعه ازشیخ محمد علی سبزواری معروف به مؤذن معاصرشاه عباس ثانی. کتاب در

بیان اعتقادات صوفیه درتوحید ونبوت وامامت ومعادکه مشتمل بریك مقدمه و۱۲ باب و خاتمه‌ای درذکر اقاویل صوفیه درهرباب].

تذکرهٔ هفت اقلیم احمد رازی ر.ک احمد رازی [امین احمد رازی] در این فهرست.

تذکرة المنتهای صدرالدین قونیوی [صدرالدین ابوالمعالی محمد ابن اسحاق مشهور به‌صدرالدین قونیوی (فوت ۶۷۳ھ) ازعلمای‌تصوف وناپسری وشاگردمحی‌الدین ابن‌العربی. ابتدا منکر مولانا جلال‌الدین رومی بود، بوسیله سراج‌الدین ارموی سربه حلقهٔ مریدان او درآورد. وبزرگانی چون فخرالدین عراقی اصول تصوف را ازاو فرا گرفته‌اند].

تذکرةالاولیای شیخ‌عطار[تذکرةالاولیاءکتابی عرفانی وتاریخی ازشیخ فریدالدین عطار (فوت ۶۲۷ھ.) مشتمل برزندگی ۷۲ تن از بزرگان اولیاء ومشایخ صوفیه...].

توریة شریف [تورات، نام پنج‌کتاب اول عهد عتیق معروف به‌شریعت موسی یا اسفارخمسه (تکوین، خروج، اخبار، عدد و تثنیه). بنابراعتقاد یهودیان درکوه سینا بر موسی (ع) نازل شده است].

تقویم‌البلدان [کتابی درجغرافیا به عربی از ابوالفداء (۶۷۲-۷۳۲ھ) مشتمل بر یك مقدمه درکلیات جغرافیا و ۲۸ قسمت‌که هرقسمت به‌سرزمینی تخصیص دارد، بسال ۷۲۱ ھ. تألیف‌کتاب بپایان رسیده است.]

ترجمه‌یمینی [یاتاریخ عتبی یاسیرهٔ صاحب غزنه،کتابی تاریخی به‌عربی ازابونصر محمد عتبی‌که در ۴۱۱ ھ تألیف شده و ازمنابع مهم عصرغزنوی است. درسال ۶۰۲ ھ. توسط ابوالشرف ناصح‌ابن ظفرابن سعد مفتی جرباذقانی (گلپایگانی) به فارسی ترجمه شده‌که به تاریخ یمینی یا ترجمه یمینی اشتهاریافته است].

جامع‌التواریخ جلالی. ظ ← تاریخ جلالی.

جامع‌الحکایات محمدالعوفی [جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات ازسدیدالدین محمد عوفی مشتمل‌بر۲۰۰۰ حکایت‌گوناگون دراحوال شعراء، ادبا، طبقات مختلف‌مردم وسلسله‌هائی‌که پیش‌از مغول برایران حکمرانی‌کردند. دارای فوائد تاریخی و ادبی فراوانی است].

جامع‌الدقایق

جغرافیای ابن‌سعید [ابوالحسن علی‌بن موسی‌بن محمدبن عبدالملك‌بن سعیدمشهور به‌ابن‌سعید مغربی (۶۸۵-۶۱۰ھ) شاعر ومورخ و جغرافی‌دان. بیشترآثار او درتاریخ و

جغرافیاست (المغرب فی‌حلی‌المغرب یا المسهب فی‌غرائب المغرب، المشرق فی‌حلی‌المشرق، النفح‌المسکیه فی‌الرحلة المکیة-کتاب حاضر سفرنامه است ـ ومغرب.]

جامع رشیدی از خواجه رشیدالدین به‌امر چوپان کشته شد. [جامع‌التواریخ یا تاریخ رشیدی از خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی ، تاریخ عمومی جامع و مفصل فارسی، مشتمل براخبارملوك وانبیاء سلف وتاریخ خلفا وسلاطین اسلام تا عهد الجایتو و تاریخ اقوام ترك وچینی وهند ومغول ویهود وفرنگ است.] ر.ك رشیدالدین فضل‌الله دراین فهرست.

جاودان خرد. ر.ك دراین فهرست.

جهانگشای نادری [از میرزا مهدی‌خان استرآبادی، منشی نادرشاه افشار.کتاب وقایع سلطنت نادرشاه تاسال ۱۱۶۰ که سال مرگ نادر است دربر دارد.]

جهانگشای علاءالدین عطا ملك جوینی [تاریخ جهانگشای از عطاملك جوینی درتاریخ مغول که بین سالهای ۶۵۰ الی ۶۵۸ تألیف شده. مشتمل برسه مجلد است که جلد اول درعادات ورسوم مغول، یاسای‌چنگیز، ظهورچنگیز واولاد او، ج‌دوم در تاریخ خوارزمشاهیان وحکومت‌های محلی(قراختانیان ،گورخانیان ...) جلد سوم در سلطنت منگوقاآن وحمله به ایران وازبین‌بردن قلاع اسماعیلیه].

جهان‌نامه ابن عبدالله چلبی [جهان‌نما، از حاج خلیفه، کاتب چلبی.کتابی به‌ترکی در جغرافیا، مشتمل بردوقسم. قسم اول در بارهٔ دریاها و صور و جزایر. قسم دوم دربر و بلاد و انهار وکوهها و مسالك ممالك به ترتیب حروف تهجی].

جزیرة ابن‌عطیه

حافظ ابرو، نورالدین لطف‌اللهبن عبدالله [شهاب‌الدین عبداللهابن لطف‌الله خوافی‌مشهور به‌حافظ ابرو (۸۳۳- ج ه) مورخ وجغرافیانویس ایران درعهدتیموریان ازآثارمهم او زبدةالتواریخ، ذیل جامع‌التواریخ رشیدی وکتابی درجغرافیارا می‌توان نام برد.]

حبیب‌السیر [ازغیاث‌الدین خواندمیرنوهٔ دختری میرخواند صاحب روضةالصفا، تاریخ‌عمومی‌مشتمل برتاریخ انبیاء سلف وظهور اسلام تاظهورصفویه. خواندمیرآنرا بین سالهای (۹۲۸-۹۳۰) تألیف کرده است.]

حمزه‌ابن‌حسن. ظ. ← حمزه اصفهانی، متوفی ۴۲۸ ه.

حمزهٔ اصفهانی [ادیب ولغوی ومورخ عربی‌نویس ایرانی، سفرهای بیشماری در طلب علم ودانش کرد. از آثار اوست: تاریخ سنی ملوك‌الارض والارض والانبیاء ،کتاب

التبیه، الامثال، جمع‌آوری و تألیف دیوان ابونواس، تاریخ اصبهان.]

خسرونامه [از شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم العطار الهمدانی (شیخ‌عطار) متوفی ۶۲۷ه.]

دبستان المذاهب [منسوب به شیخ محسن‌فانی کشمیری. کتابی دربیان ادیان و مذاهب معروف ومهم، درهند بین سالهای ۱۶۰۷-۱۶۰۲ه تألیف گردیده است.]

ربیع‌الابرار زمخشری [ابوالقاسم محمود ابن‌عمر زمخشری معروف به جارالله، عالم ایرانی. کتابی در جغرافیا دارد بانام‌الامکنة والجبال والمیاه].

رساله‌ابن‌فضلان [احمدابن‌فضلان‌بن عباس‌ابن راشدبن حماد. صاحب‌سفرنامه‌ای‌که یاقوت بدان رساله گفته است.]

رساله سلطان ملکشاه سلجوقی.

روضة‌الانوار محقق سبزواری [روضة‌الشهداء؟ ازملاحسین واعظ سبزواری مشهور به‌کاشفی‌سبزواری از نویسندگان وعلما و وعاظ ایرانی درهرات زندگی می‌کرده و به سال ۹۰۶ یا بقولی ۹۱۰ فوت شده است. کتاب روضة‌الشهداء درترجمه حال شهیدان واقعه کربلاست.]

روضة‌الصفای عتیق [تاریخ عمومی جامع فارسی‌تألیف میرخواندکه حوادث عالم را ازآغازخلقت تاظهوراسلام واز اسلام تاعهد سلطان حسین بایقرا ذکرمی‌کند. روضة‌الصفا شامل ۱۰قسم است‌که ۶ قسم آن‌را میرخواند وقسم هفتم‌را خواندمیر نوه دختری تألیف‌کرده است و ازقسم ۸ الی ۱۰ را دردورۀ قاجاریه رضاقلی‌خان هدایت وقایع تاریخ صفویه، افشاریه، زندیه و قاجاریه‌را تاعهد ناصرالدین‌شاه نوشته است.]

روضة‌الصفای جدید [ر.ک روضة‌الصفای‌عتیق].

رساله ابی‌دلف ر.ک مسعربن مهلهل دراین فهرست.

ریاض‌السیاحه [از زین‌العابدین شیروانی.]

ریاض‌العارفین [تذکرۀ عرفانی دراحوال متصوفه، تألیف رضاقلی‌خان‌هدایت. کتاب مشتمل بریك مقدمه (۶ گلبن) دو روضه (درشرح حال عرفا ومشایخ متقدمین) یك فردوس (در شرح حال عرفا و مشایخ معاصر او) ویك خاتمه (با عنوان خلد در شرح حال خود مؤلف).]

زادالسبیل خلیل طالقانی در آداب سلوك به‌فارسی.

زبدة‌التواریخ جمال‌الدین ابی‌القاسم محمدبن علی‌کاشی متوفی ۸۳۶.

زینت‌المجالس میرمجدالدین محمد [از مجدالدین محمد ابن‌ابی‌طالب متخلص به مجدی ازنویسندگان عهد صفویه، کتاب مشتمل برحکایت ونادرهاست‌که درده‌فصل‌تألیف

یافته و ازخیلی‌جهات همانند جوامع‌الحکایات عوفی است.]

سیرالملوك خواجه نظام‌الملك وزیر [یا سیاست‌نامه، کتابی در آئین فرمانروائی و ملك‌داری، این کتاب‌ازآثارمهم نثرفارسی‌درقرن پنجم محسوب می‌شود.]

سفرنامه‌عبدالرزاق‌سفیرمیرزا شاهرخ‌به‌هند وچین [عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق ابن‌اسحاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷) مورخ‌ایرانی، درخدمت شاهرخ‌تیموری منصب امامت وقضاداشت. اثرمعروف مطلع‌السعدین از او و هم‌چنین اثری نیز در تاریخ هرات دارد.]

سفینة‌الاولیای قادری‌هندوستانی [سفینة‌الاولیا ازشاهزاده محمد داراشکوه درشرح حال پیامبر و ائمه اطهار و شرح حال بزرگان سلسله قادریه، نقشبندیه، چشتیه، سهروردیه...]

شاهنامه [ازحکیم ابوالقاسم فردوسی. کتابی حماسی به‌زبان فارسی ومنظوم دربحر متقارب اواخرقرن چهارم ه. شامل روایات اساطیری، پهلوانی وتاریخی ایرانی ازعهد کیومرث تاپایان روزگاریزدگرد سوم ساسانی.]

شمس وقهقهه [شمسه وقهقهه از میرزا برخوردارابن محمود فراهی ترکمان ملقب به ممتاز فراهی. کتابی است داستانی درباره شمسه و قهقهه وزرای یوسف شاه، پادشاه چین. غالباً شمسه وقهقهه را با کتاب دیگرمیرزا برخوردار بنام محبوب‌القلوب (کتابی دراخلاق) اشتباهی می گیرند.]

شهنشاهنامه [۱ـ از احمد تبریزی شاعرقرن ۸ ه. منظومهٔ حماسی، تاریخی درشرح حال چنگیزخان وجانشینان او.

۲ـ ازفتحعلی‌خان صبای کاشانی، درشرح جنگهای عباس‌میرزا ولیعهد باسپاهیان روس درآن سوی رود ارس.

۳ـ یا پادشاه‌نامه ازعبدالحمید لاری‌ومحمد وارث شاگرد او. درسلطنت شاه جهان درهندوستان.]

صورالاقالیم ابی‌زید احمدبن‌سهل. ر.ك. ابوزید دراین فهرست.

طبایع‌الحیوان معارمی

ظفرنامهٔ تیموری ازشرف‌الدین [ظفرنامه ازشرف‌الدین علی یزدی، درشرح‌حال امیرتیمور وفتوحات اوست.]

طبقات ناصری [از منهاج سراج جوزجانی که به سال ۶۵۸ در دهلی تألیف شده، کتابی در تاریخ عمومی است. کتاب در ۲۳ طبقه نوشته شده و هرطبقه به یك سلسله اختصاص یافته است. کتاب درخصوص هند، تیموریان وفتنهٔ مغول حائزاهمیت است].

عقدالعلی تاریخ کرمان [عقدالعلی للموقف الاعلی ازافضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد معروف به‌افضل‌کرمانی. کتاب درتاریخ کرمان است ومشتمل برپنج قسمت. وقسمت عمدهٔ‌آن درتاریخ دوران حکومت ملک‌دینارغز درکرمان است.]

عوانة ابن حکم

عین‌القضاة [عبدالله ابن محمد همدانی مکنی به ابوالمعالی و ابوالفضائل مشهور به‌قاضی همدانی وعین‌القضاة همدانی، حکیم وعارف و ازعلمای شافعی اوائل قرن ۶. ازآثار اوست: رسالهٔ‌جمالی، تمهیدات، رسالهٔ‌علائی، مکتوبات، (شامل تعدادی‌نامه‌های فلسفی وعرفانی به‌مریدان خود) وشکوی‌الغریب عن‌الاوطان به‌زبان عربی.]

علی‌بن‌عیسی [مشهور به‌ابن‌جراح (۲۴۵-۳۳۴) وزیرمعروف خلیفه مقتدرعباسی، ایرانی‌الاصل. صاحب دیوان رسائل، معانی القرآن، الکتاب و سیاسة‌المملکة و سیرة‌الخلفاء.]

عیون‌التواریخ، فخرالدین محمدبن شاکر [ازفخرالدین (صلاح‌الدین) محمدابن شاکرالکتبی متوفی به‌سال ۷۶۴هـ. مورخ وعارف. ابن‌شاکرکتابش را ازکتاب‌البدایة و النهایه‌ابن‌کثیر گرفته است‌کتاب دیگری بنام فوات‌الوفیات داردکه ذیلی بروفیات‌الاعیان ابن‌خلکان است].

فتوح‌البلدان بلاذری [از احمدبن یحیی بلاذری، کتابی به‌عربی درتاریخ‌فتوحات اسلامی. این‌کتاب در نوع خود از آثارمعتبر تاریخ اسلام است. بلاذری دراین‌کتاب چگونگی فتح هریك از نُواحی‌کشورهای اسلامی را تانیمه دوم قرن سوم ه. که فتح‌شده به‌دقت نقل‌کرده است].

فرج بعد از شدت [الفرج بعدالشدة، از ابوالحسن محسن‌بن علی بن محمد تنوخی معروف به تنوخی، ادیب ونویسنده وشاعرعرب. کتابی ادبی وتاریخی به‌عربی، مشتمل بر مجموعه‌اخبار مردمی است‌که پس‌از سختی برای‌آنها گشایشی حاصل گردیده. حسین‌ابن اسعد مؤیدی دهستانی درزمان صفویه‌کتاب را به‌فارسی ترجمه‌کرده است. ظاهراً قبل‌از دهستانی، صاحب جوامع‌الحکایات بخشی ازآن را برای اولین‌بار به‌فارسی برگردانده و درکتاب خود (جوامع‌الحکایات) آورده است].

کارنامه وآداب‌العیش اردشیربابکان [کارنامهٔ اردشیربابکان، کتابی به‌زبان‌پهلوی باستان درشرح احوال وجنگهای اردشیر ساسانی. کتاب مخلوطی از وقایع تاریخی و قصص و افسانه است. فردوسی در قسمت شرح حال اردشیرساسانی درشاهنامه از این کتاب استفاده‌کرده است].

قابوس‌نامه‌امیرکیکاوس ازعنصرالمعالی کیکاوس‌ابن‌اسکندرابن‌قابوس‌ابن وشمگیر.

کتابی در بیان راه‌و رسم زندگانی مؤلف‌کتاب را درنصیحت به‌فرزندخویش گیلانشاه در ۴۴ باب پرداخته ودرهرباب حکایت‌های دلپذیر درج‌کرده است].

کتاب انساب سمعانی [انساب السمعانی، کتاب الانساب. از عبدالکریم ابن‌محمد سمعانی، کتابی تاریخی درهشت جزء مشتمل‌بـر بیش‌از ۴۰۰۰ شرح‌حال بزرگان علم و ادب برحروف تهجی و براساس نسبت صاحبان ترجمه به‌شهر یاقبیله یاصناعت وتجارت و یالقب آنان].

فتوح‌الجبال طبرستان

فتوح‌العراق ابی‌مخنف لوط‌بن یحیی الازدی [ابومخنف الازدی مذهب شیعه‌داشت و درکوفه زندگانی می‌کرد. کتابهائی درفتوح شام و عراق و جنگ‌های جمل و صفین و نهروان وهم‌چنین درمقتل عثمان ومقتل علی (ع) و مقتل حسین (ع) به‌او نسبت داده‌اند].

فردوس‌التواریخ تألیف خسروبن عابدالابرقوهی.

فتوح‌الاهواز. ابوعبیده معمربن مثنی [ابوعبید معمربن المثنی (۱۱۰–۲۰۹)ادیب ونحوی عرب واز فضلای معاصر عصرخود. وی اولین‌بار دربارهٔ لغات و مجازات قرآن کتاب تألیف‌کرده، آثارتاریخی ابوعبیده ازبین‌رفته ولی ابوالفرج اصفهانی وابن‌اثیر ازآن درتألیف آثارخود استفاده برده‌اند.]

کتاب‌السلوک فی‌معرفة ذوالملوک . تقی‌الدین احمدبن علی [السلوک لمعرفة دول‌الملوک، از تقی‌الدین احمدبن علی المقریزی متوفی به‌سال ۸۴۵ه. کتابی درتاریخ که برحسب وقایع سال مرتب شده. ازسال ۵۷۷ الی ۸۴۴ را دربردارد. مشتمل برذکر ملوک مصرو امراء وخلفا فاطمیه، ودرشرح‌حال اکراد، اتراک، چراکس، ترجم وفیات درپایان.]

کتاب البلدان. احمدبن ابی‌یعقوب الکاتب [کتابی درجغرافیا به‌زبان عربی که ابن‌واضح یعقوبی آن‌را در ۲۸۷ تألیف‌کرده است. کتاب مشتمل بربلاد بغداد، سامرا، ایران، توران، بصره، عربستان، هند، چین و دولت رم شرقی است‌که متأسفانه قسمتی‌از کتاب ازبین رفته است].

کتاب جبال [کتاب‌الجبال والامکنه والمیاه، ازشیخ ابی‌القاسم محمود بن عمرالزمخشری متوفی به‌سال ۵۳۸ ه. کتاب به‌ترتیب حروف تهجی است].

کامل‌التواریخ عزالدین ابی‌الحسن علی بن محمد بن اثیرالجوزی [الکامل فی‌التاریخ. کتابی به‌عربی، مشتمل‌برتاریخ عالم ازآغاز خلقت تاسنه ۶۲۸ ه. ابوطالب علی‌بن انجب‌ابن الساعی ذیلی برآن نوشته درپنج مجلدکه حوادث تاریخی را تاسال ۶۵۶ ه. دربردارد.]

کتاب عمادالدین ابی‌الفداء اسماعیل عمردمشقی شهیر به‌ابن‌کثیر[1] [۱ـ ابوالفداء: الملک‌المؤید عماءالدین ابوالفداء اسماعیل ابن‌علی از ملوک حماة، مورخ و جغرافیدان عرب، متولد دمشق و ازحامیان ادبا وفضلاء بود، ازاو دوکتاب معتبریکی تقویم البلدان (تألیف ۷۲۱) درعلم جغرافیا ودیگری کتابی بنام مختصرتاریخ‌البشر (تاریخ ابوالفداء) که تاریخ عمومی عالم است از پیش از اسلام تا ۷۲۹ ﻫ. بجا مانده است. اوایل کتاب مختصرتاریخ‌البشر عمدتاً مبتنی برکامل ابن‌اثیر است. ابوالفداءکتاب دیگری درجغرافیا دارد بنام الطریق الرشاد الی تعریف الممالک والبلاد که ترتیب آن برحروف تهجی است.]

۲ـ ابن‌کثیر: عمادالدین اسماعیل‌بن عمربن‌کثیر (۷۰۰ بصره ـ ۷۷۴ ﻫ. دمشق) صاحب‌کتاب معروف «البدایه والنهایه» در ۱۴ جلدکه یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین تواریخ دورهٔ ممالیک محسوب می‌شود.]

کتاب الاقالیم ابی‌اسحق استخری [الاقالیم، ازابواسحاق ابراهیم‌بن محمدفارسی مشهوربه‌اصطخری، ازجغرافیدانان قرن چهاردم ﻫ. وی دوکتاب به‌تقلید از صورالاقالیم ابویزید بلخی در جغرافیا نوشته اول‌کتاب الاقالیم یا صورالاقالیم، دوم المسالک ـ الممالک.]

کشکول جناب شیخ [کشکول شیخ بهائی، کتابی به فارسی وعربی، درموضوعات، گوناگون علوم و ادبیات، درتألیف آن چندان نظم و ترتیب خاصی رعایت نشده ومؤلف کوشیده بهترین نکته‌ها و مطالبی راکه درطی مطالعات خویش به‌آنها برخورده دراین کتاب ضبط کند. شیخ بهائی درجوانی کتاب دیگری بنام مخلاة به عربی تألیف کرده‌که آنهم درحقیقت کشکول است.]

کنزالجواهر، ابوالوفای خوارزمی [متوفی ۸۳۵ ﻫ.]

مجالس العشاق [ازکمال‌الدین گازرگاهی. کتاب به سال ۹۰۸ تألیف‌شده و مقدمهٔ آن آراسته به‌اشعارشعرای متصوفه است. کتاب مشتمل بر۷۶ مقاله موسوم به مجالس که سرگذشت شخص عارف یا سلطانی عارف‌که افسانه‌آمیز است].

مجالس النفایس علی شیرنوائی [از امیرعلی شیرنوائی. کتابی درشرح حال شعرا و نویسندگان معاصر مؤلف‌که به ترکی تألیف شده، مشتمل بریك مقدمه و هشت مجلس می‌باشد. این‌کتاب در زمان شاه عباس توسط شاه علی نامی از ترکی به فارسی ترجمه شده‌است.]

---

[1] ۱ـ محمد تقی‌خان حکیم ظاهراً دچارخطا شده و دوشخص جداگانه را یك نفر تصور کرده‌است شاید به‌دلیل آنکه نام‌کوچك هردونفر یکی است (عمادالدین اسماعیل).

مجالس المؤمنین قاضی نورالدین شوشتری [کتابی است در شرح‌حال و آثار و احوال علماء، فقها، سلاطین و شعرای متصوفه شیعه درعهد صفویان. قاضی نورالله کتاب را درلاهور (۹۹۳-۱۰۱۰) تألیف کرده است].

مجمع ارباب ممالک. خواجه رکن‌الدین جوینی.

مجمع‌الامثال [از ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری (متوفی ۵۱۸ه) کتابی به‌عربی مشتمل برامثال مشهورعرب.]

مرآت البلدان ناصری. [از محمد حسن خان اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله) وزیر انطباعات ورئیس دارالترجمه و دارالتالیف ناصری (متوفی۱۳۱۳).کتابی درتاریخ و جغرافیای شهرهای ایران به‌حروف تهجی در۴ جلد. بخشی ازاین‌کتاب تاریخ قسمتی از سلطنت ناصرالدین را شامل می‌شود. اعتمادالسلطنه در جغرافیاکتاب دیگری دارد بنام مطلع‌الشمس در ۳ جلد.]

مراصدالاطلاع [از صفی‌الدین ابن عبدالحق (۵۳۹-۶۲۶). این‌کتاب مختصر معجم‌البلدان یاقوت حموی است.]

مصباح‌الارواح [۱-کتابی در تصوف ازشیخ عبدالخالق ابن ابی‌القاسم المصری.
۲-کتابی درکلام از قاضی ناصرالدین عبدالله ابن عمرالبیضاوی متوفی ۶۸۵ه.
۳-کتابی درتصوف به‌فارسی در ۲۵ باب.]

مرصادالعباد [مرصادالعباد من‌المبدأ الی‌المعاد، ازشیخ‌نجم‌الدین ابوبکرعبدالله‌بن محمدبن شاهاور الاسدی معروف به شیخ نجم‌الدین رازی یا دایه (متوفی ۶۵۴ ه) . کتابی درعرف‌که مؤلف به‌سال ۶۲۰ ه. تألیف آن‌را بپایان رسانیده است.]

مسالک ممالک [مسالک والممالک عنوان چندکتاب در جغرافیا:

۱- از ابواسحاق ابراهیم‌بن محمد اصطخری (متوفی ۳۴۶) که تقلیدی ازکتاب صورالاقالیم ابوزید بلخی است. ← الاقالیم دراین فهرست.

۲- از ابوعبدالله احمدبن محمد معروف به جیهانی‌که درزمان صدارت خویش دردستگاه سامانیان نوشته‌است. مقدسی وصف‌مفصلی ازآن‌کرده‌است. این‌کتاب باوجود تفصیل در ذکر راهها از جهات دیگر ناقص است.

۳- از ابن حوقل (ابوالقاسم محمد) جهانگرد وجغرافیدان عرب. ابن‌حوقل در سال ۳۴۰ ه ضمن مسافرتهای خود در درهٔ سند بااصطخری ملاقات‌کرد واصطخری ازاو خواست که بعضی از نقشه‌های جغرافیائی وی را تصحیح وکتاب جغرافیای اورا مراجعه کند؛ ولی ابن‌حوقل این‌تألیف را ازنو بنام المسالک والممالک نوشت ونام خودرا برآن نهاد. این‌کتاب توصیفاتی از اقالیم وبلدان وخراجان وانهار وبحار و مذاهب و

ادیان و رسوم آداب ملوك و امراء.... نواحی مختلف کـرده است. خصوصاً ازنظر ذکر دقیق جغرافیای ایران تا ماوراءالنهر و سند حائزاهمیت است.

۴ـ از ابن خردادبه جغرافیدان معروف ایرانی و از ندمای معتمد خلیفه عباسی. کتاب را بین سالهای ۲۰۳ و ۲۴۳ تألیف کرده ومشتمل برفواصل دقیق شهرها و مقدار مالیات هریك از ولایات است. این‌کتاب ازروی اسناد رسمی تألیف‌شده و در بسیاری موارد، مورد استفاده جغرافیانـویسان بعدی ازقبیل ابن‌حوقل، مقدسی، جیهانی و ابن‌فقیه قرارگرفته است.

۵ـ از ابی‌الحسن صاعدبن علی جرجانی.

۶ـ از ابوزید احمدبن سهل بلخی

۷ـ از ابوالعباس احمدبن محمد الطیبب السرخی متوفی ۲۸۶.

۸ـ از علی‌بن عیسی فارسی.

۹ـ از علی‌بن حسین‌المسعودی متوفی ۳۴۶.

۱۰ـ از ابی‌عبد (عبداللهبن عبدالعزیز) البکری الاندلسی متوفی۴۸۷.

۱۱ـ ترجمه مسالك ابن خرداد به ترکی توسط سید محمدابن شیخ برهان‌الدین المدرسی.

۱۲ـ از مراکشی.

۱۳ـ از تاج‌الدین ابی محمد عبداللهبن عمر بن علی‌بن محمدبن حمویه‌السرخی - الدمشقی متوفی ۶۴۰ هـ.

۱۴ـ المسالك و الممالك مشهور به عزیزی، ازحسین‌ابن احمد المهلبی.

۱۵ـ المسالك والممالك فی‌عجائب‌الیمن وجزیرةالعرب، از ابی‌محمد حسین‌بن احمدبن یعقوب الهمدانی معروف به ابن حائك.

۱۶ـ از جعفربن احمد مروزی.]

مسعربن مهلهل [ابودلف ینبوعی. ابودلف مسعرابن مهلهل خزرجی ینبوعی، شاعر وسیاح ومعدنشناس عرب درقـرن چهارم هـ. ق، معاصر ابن‌الندیم صاحب الفهرست، در دربار امیرنصر (دوم) سامانی دربخارا رونق‌یافت، همراه هیئتی به‌چین رفت وازراه هند بازآمد و دورساله درباب سفرخود نوشت، یکی درشرح سفر ومشاهدات خود و دیگری درشرح عجایب ومعادن شهرهای مختلف. یاقوت حموی درمعجم‌البلدان وزکریای‌قزوینی رکتب خود ازآن استفاده‌کرده‌اند.]

منتخب‌التواریخ [عنوان چندکتاب تاریخی:

۱ـ از حاج ملاهاشم خراسانی. کتاب مشتمل برتاریخ‌احوال‌پیغمبر وائمه معصومین

و اولاد آنان بطور اختصار و هم‌چنین مختصری از تاریخ شهر مشهد.

۲ـ از عبدالقادر بدوانی، تاریخ عمومی هند که حاوی وقایع هند تا سال ۱۰۰۳ ه.

۳ـ از محمدبن یوسف‌بن شیخ، مشتمل بروقایع تاریخی هند تا جلوس شاه‌جهان (۱۰۳۷ ه).]

معجم‌البلدان [ازشهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت‌بن عبدالله حموی بغدادی مشهور به یاقوت حموی، از ادبا ولغویان اوایل قرن هفتم ه . (متوفی ۶۲۶). معجم‌البلدان کتابی است در ذکرشهرها واماکن براساس حروف تهجی، در ده مجلد و یکی از مهمترین فرهنگ‌های جغرافیائی بلاد است.]

معجم‌الادبا [از تألیفات دیگر یاقوت است.]

مطاره الانوار

مطلع‌السعدین ملا عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی [مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین تاریخی بزرگی است در دو جلد مشتمل بروقایع تاریخی یکصد وهفتاد سال ـ ازسلطان ابوسعید ایلخانی تا وفات میرزا ابوسعیدگورکان ـ ازاین‌دو ابوسعیدکه به‌زعم دوستارهٔ سعداند مؤلف نام این‌کتاب‌را استخراج کرده. جلد اول کتاب باوفات تیمور به‌سال ۸۰۷ خاتمه می‌یابد.]

مسالک الممالک جعفربن احمد مروزی ← مسالک الممالک در این فهرست.

مسالک البلدان تألیف ابی‌الجاج یوسف الکرمانی.

مرآت الممالک سیدعلی‌ابن‌الحسینی شهیر به‌کاتب [ازسید علی بن‌الحسینی‌الکاتب الغلطه وی‌الروی متوفی ۹۸۹ ه. تاریخی است به‌ترکی.]

ملوك‌الطوایف هشام‌بن محمدالکلبی [ابومنذر هشام‌بن محمد سائب‌بن کلبی، یکی‌از بزرگترین نسب‌شناسان عرب بود و دراین زمینه‌کتابهای بسیار نوشته‌است].

مروج‌الذهب مسعودی [از ابوالحسن علی بن الحسینی المسعودی (متوفی ۳۴۴ یا ۳۴۶). مسعودی کتاب‌را در ۳۳۶ به‌پایان رسانید ولی قسمت‌اعظم کتاب‌را به‌سال ۳۳۲ ه. نوشته است.]

محمدکمال‌بن اسمعیل صاحب منصب و مورخ شاه عباس [ظ. این‌شخص باید ملا کمال از منجمین و صاحب منصبان زمان شاه عباس دوم باشد. ملاکمال فرزند ملاجلال منجم‌باشی شاه‌عباس اول است وی صاحب تاریخی است ازآغازخلقت بشر تا زمان شاه عباس دوم‌که قسمت پایانی‌آن بسیارحائزاهمیت است، چه مؤلف دربیشتروقایع وجنگها شرکت داشته و ازنزدیکان شاه هم بوده.]

منصوربن‌بازان

مواقف قاضی‌انجی [عضدالدین الایجی، عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار

(ابوالفضل) عالم بـه اصول و معانی عربی. اهل ایج فارس و از اوست: المواقف در کلام، العقاید العضدیه والرسالة العضدیه درعلم وضع، شرح مختصر ابن‌حاجب واشرف‌التواریخ.]

مرآت الجنان [مراةالجنان وعبرةالیقظان، از امام ابی‌محمد عبدالله‌بن اسعدالیافعی الیمنی، (متوفی ۷۶۸). این‌کتاب خلاصه وفیات الاذهان است].

ملحمهٔ بطلمیوس کلبی: [منجم معروف یونانی وعالم جغرافیا. اثرمعروف بطلیموس مجسطی‌است ـ شرح‌های گوناگونی برآن نوشته شده‌که معروفترین‌آن شرح خواجه‌نصیر برمجسطی است ـ بطلمیوس در مجسطی عقاید خود را مبتنی برثابت‌بودن زمین وگردش خورشید وکرات دیگر به‌دورزمین را بیان‌کرده. کتاب جغرافیائی‌او تالی‌مجسطی است].

نفحات‌الانس [از نورالدین محمد عبدالرحمان جامی درسال ۸۸۳ ه. تألیف‌شده است. کتاب مشتمل برشرح‌حال ۶۱۴ تن ازفضلا وعلماء ومشایخ صوفیه است. اصل کتاب، طبقات‌الصوفیه محمدبن حسین سلمی نیشابوری متوفی ۴۲۲ ه. است و جامی به‌دستور امیرعلیشرنوائی آن را به فارسی برگردانده است.]

نشرالدرر ابونصرثعلبی

نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی [ازکتب مهم در جغرافیا و هیئت وشرح بلاد و راههای ایران است، مشتمل بریك مقدمه و سه مقاله و یك خاتمه‌که درآن علم فلك و اجرام سماوی و ربع مسکون ... بحث می‌کند. مقاله سوم کتاب بخش جغرافیائی آن است مشتمل برشرح حرمین شریف، بیت‌المقدس وبلاد ایران وعراق عرب، آسیای‌صغیر وممالك همجوار ایران است. خاتمه‌کتاب در شرح عجائبی است‌که درعالم و بالاخص در ایران وجود دارد .کتاب به سال ۷۴۰ تألیف شده است.] ← تاریخ گزیده دراین فهرست.

نظام‌التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی [از ابوالخیرقاضی‌القضاة ناصرالدین ابی‌سعید عبدالله‌بن عمربن علی بیضاوی. تاریخ مختصر باعبارات بسیارساده وموجز در طبقات سلاطین ایران از زمان آدم تاسال تألیف ۶۷۴ ه. است].

ناسخ التواریخ [ازمیرزا محمدتقی متخلص به سپهر ولسان‌الملك متوفی به سال ۱۲۹۷ه. معروفترین تاریخ عمومی دورهٔ قاجاریه، قریب پانزده جلد بزرگ است. سپهر تألیف‌کتاب را از زمان محمد شاه قاجار آغازکرد و درزمان ناصرالدین شاه ادامه داد وپس‌از مرگش عباسقلی‌خان سپهرفرزندش کار اورا دنبال‌کرد ولی بازهم ناتمام ماند].

تزوك تیموری [تزوکات، منسوب به امیرتیمورکورگانی. کتاب اطلاعات جالبی از افکار وعقاید امیرتیمور بدست می‌دهد].

مقامات حریری [از ابومحمد قاسم ابن علی بصری یا ابن الحریری (۴۴۶-۵۱۶ه.) این کتاب به سبک مقامات بدیع الزمان همدانی تألیف شده که درآن رموز و لطائف زبان عربی را درضمن قصه‌های موهم باعبارات بسیارمتکلف و باانشای بسیارمصنوع وادیبانه گنجانیده است].

مقامات حمیدی [ازقاضی حمیدالدین ابوبکرعمربن محمودالبلخی (متوفی۵۵۹ه.) این کتاب به پیروی از مقامات بدیعی وحریری به فارسی نوشته شده ونثرآن مصنوع و متکلف است. مؤلف درجمادی‌الاخر ۵۵۱ تألیف آن‌را شروع کرده‌است. مقامات‌حمیدی مشتمل بر ۲۴ مقاله درمطالب ادبی ومباحثات ومناظرات و نغز است].

قاضی قطب‌الدین

نزهت‌الاذهان فی‌تاریخ اصفهان تألیف مجدالدین ابی‌محمد یعقوب‌الفیروزآبادی [از شیخ مجدالدین ابی‌طاهرمحمدبن یعقوب‌الفیروزآبادی متوفی ۸۱۷ ه].

فهرست جایها

آ

آب: ← جیحون
آباد: ۲۷، ۲۸
آبادان: ۱۷۰
آبادان (شبه جزیره): ۱۷۰
آبریزان: ۲۸
آب‌زره ← سند (دریا): ۷۲
آبسکون: ۳۰–۳۱، ۱۶۱–۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸
آبسکون (جزیزه): ۱۰۴، ۸۱۱
آبسکون (دریا): ← خزر (دریا)
آب شرون: ۱۵۶
آب شرون (جزیره): ۱۵۵
آب‌گون (رود): ۳۰
آپولن (معبد): ۱۰۳۰
آتش برزین‌مهر (آتشکده): ۹۱۴
آتشکده (کوه): ۴۷۹
آتـن: ۴۳، ۴۲۱، ۶۰۱، ۱۰۱۹، ۱۰۲۵، ۱۰۲۹–۱۰۳۰
آجی‌چای [تلخه رود]: ۵۱، ۳۵۱، ۳۶۶
آخال، ۷۱۱
آذرآبـادگان: ۴۷، ۱۸۵–۱۸۶، ۹۶۴ ← آذربایجان
آذرآبادگان (آتشکده): ۱۸۵
آذرآبنین ← آذرآئین
آذرآئین (آتشکده): ۴۷
آذرباد: ۴۷ ← آذربایجان
آذربرزین (آتشکده): ۴۷
آذربهرام (آتشکده): ۴۷
آذربهمن: ۵۰ ← اردبیل
آذربایجان: ۳۷، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۴۷–۴۸، ۵۰، ۵۲–۵۳، ۵۹، ۸۴، ۸۷، ۱۰۲، ۱۲۳–۱۲۴، ۱۳۲، ۱۶۴–۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۴–۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۹۳،

۳۲۰، ۳۴۸، ۳۵۰–۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۰،
۳۶۶– ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۱۰،
۴۲۴–۴۲۵، ۴۳۲– ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۸،
۴۴۳–۴۴۴، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۸۴، ۴۸۸،
۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۳۹، ۵۶۸،
۵۷۰–۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۶ – ۵۷۷،
۶۰۹، ۶۵۸، ۶۸۶–۶۸۷، ۷۰۵، ۷۱۶–
۷۱۷، ۷۲۶، ۷۲۸–۷۳۱، ۷۳۷، ۷۵۴،
۷۷۱، ۷۷۶، ۷۸۴، ۷۹۹ – ۸۰۰، ۸۵۴،
۸۶۹–۸۷۰، ۸۷۴، ۸۸۶، ۸۹۵، ۸۹۷،
۹۳۷، ۹۴۱، ۹۷۶–۹۷۷، ۹۸۲ – ۹۸۳،
۹۸۷، ۱۰۱۳، ۱۰۲۲
آذربایگان ← آذربایجان
آذرجو (آتشکده): ۳۵۳
آذرحزین ← آذربرزین (آتشکده)
آذرخورداد [آذرخرداد] (آتشکده): ۴۷
آذرزردشت (آتشکده): ۴۷
آذرنوش (آتشکده): ۴۷
آرارات: ۱۱۲، ۳۶۶
آرال (دریاچه): ۷۶۳
آرپه‌چای: ۵۲
آرکو: ۱۰۲۲
آریاپلوس: ۱۸۳
آزوف (دریا): ۱۶۸
آستانه: ۳۴
آستانه مقدس رضویه: ۹۵۰
آستره: ۵۵
آستریه: ۴۵۲
آسیا: ۶۴، ۱۰۵، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۸۰، ۳۷۵،
۳۷۸، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۸ – ۴۲۰،
۴۲۳، ۴۳۸، ۴۵۰، ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۸–
۴۹۹، ۵۱۷، ۵۹۵، ۱۰۲۱
آسیاس: ۱۰۲۶
آسیای صغیر: ۴۲، ۴۱۰، ۴۱۵–۴۱۶، ۴۲۰،
۴۲۲–۴۲۳، ۶۰۱، ۱۰۲۲، ۱۰۳۰
آسیای مرکزی: ۹۱۹
آسوری: ۳۸۱، ۴۹۰
آشور: ۴۹۰
آغ‌استفاو (رود): ۱۶۴
آغری‌داغ: ۱۱۲، ۳۹۰ ← آرارات
آغری (قلعه): ۱۱۰
آقا اسدالله (مسجد): ۷۹۶
آقچای: ۵۲
آغری‌داغ ← آرارات
آق‌سرا: ۱۰۲۳
آق‌شهر: ۱۰۲۳
آق‌مزار (گورستان): ۷۹۷
آکال ۴۳۲
آلاقاپو: ۶۵–۶۶
آلام: ۸۲۶
آلمان: ۶۷
آلموت (قلعه): ۱۰۳، ۸۵۳ ← الموت
آلنگ رادکان: ۶۴۰ ← النگ رادکان
آمد: ۵۶
آمل: ۲۳ – ۲۵، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۵۱، ۵۱۹،
۶۰۷، ۷۰۵، ۷۳۹، ۸۳۵، ۸۴۶، ۸۴۸–
۸۵۳، ۹۳۷
آمو ← آمویه ← جیحون
آمون ← جیحون: ۱۰۴
آموی: ۸۰۶ ← آمویه ← جیحون

آمویه (آب، رود) : ۱۰۳ – ۱۰۴، ۲۴۵،
۷۱۵، ۷۸۹، ۸۱۱، ۸۶۶ – ۸۶۸، ۸۷۰،
۸۷۲، ۸۷۶ – ۸۷۷، ۹۲۵ ← جیحون
آناطولی: ۴۰، ۳۶۵، ۴۸۰، ۴۹۷، ۶۰۱، ۷۱۲
آنتی پاتر: ۴۱۵
آنتی کونس [آنتی کوس]: ۴۱۵
آوازه (قلعه): ۴۷
آور (رود): ۱۸۸
آورشلیم: ۴۹۴ ← بیت المقدس
آورگنج: ۸۰۷، ۸۸۶ ← گرگانج

الف

ابار (رودخانه)
ابراهیم بن علی (امامزاده): ۲۴۳
ابرشهر: ۹۰۷ ← نیشابور
ابرقو: ۲۳۹
ابرقو (کوه): ۷۷، ۵۳۱
ابرکوه ← ابرقوه (کوه): ۵۳۱
ابله: ۱۷۰
ابله: ۲۱۳ ← ارض هند
ابله (نهر): ۲۷۷
ابوالقاسم جنید (قبر): ۲۳۷
ابوالمحجن (مقبره): ۴۵۴
ابوحنیفه (مقبره): ۲۳۷، ۹۸۶
ابوعبدالله احمدبن حنبل (مقبره): ۲۳۷
ابوشهر (بندر): ۱۷۲، ۲۷۸، ۶۹۶ ← بوشهر
ابهر: ۴۱–۴۲، ۸۵۹
ابهررود: ۴۲
ابهر (قصبه): ۴۱
ابهر (قلعه): ۴۱
ابی بکر شبلی (مقبره): ۲۳۷
ابیورد: ۱۶۵، ۲۴۱، ۲۵۲، ۵۶۶، ۵۷۹، ۵۹۱،
۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۸۸۶، ۹۲۷،
۹۲۹–۹۳۰
اپیران: ۷۰۵، ۷۹۹ ← یکانوییلاق
اترار: ۸۱۰، ۸۷۷
اتراشور: ۵۳۷
اترك (رود): ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۹۶، ۵۶۸، ۶۱۱،
۸۸۰
اتروپین: ۲۷۰
اجالق: ۲۷۰
اجمیره ۳۵
اجمیر (ازمیر): ۷۷۲
احد: ۲۳۵
احمد (امامزاده): ۶۶۸
احمدآباد: ۳۵، ۵۵۷
احمد نکر: ۳۵
احمر (دریا): ۱۸۰، ۳۸۷، ۴۳۵، ۸۲۱
اختیارالدین (قلعه): ۸۷۶
ادس: ۳۹۶
اتكك (نهر): ۱۵۹، ۴۳۱
اتل (رود): ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۳۸۷ ←
ولگا
اتی شاجی (قریه): ۲۷۹
اراقادرش (کوهستان): ۳۱۱
اراك: ۵۰۸
اراکس: ۵۲: ← ارس
اراکسس، (رود): ۴۸۵

ارال (دریاچه): ۱۰۴–۱۰۵، ۱۶۲–۱۶۳، ۵۱۸، ۱۰۲۲
اران: ۵۲، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۹۲، ۳۵۳، ۴۳۲–۴۳۳، ۴۴۸، ۵۰۹، ۹۶۸
اربل (میدان): ۱۵۰
اربلا: ۵۰ ← اردبیل
ارتمیز (ارتمیزیوم): ۱۰۲۸
ارجان: ۲۷۷، ۳۰۴، ۳۵۳، ۴۳۱
اردبیل: ۴۷ – ۵۲، ۱۲۳، ۱۶۸، ۱۸۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۳۵۵، ۳۵۸، ۴۵۸، ۵۰۶–۵۰۸، ۵۴۹، ۸۲۶
اردستان: ۵۶، ۶۶
اردشیر (شهر): ۱۱۱
اردشیرکوره: ۹۸
اردکان: ۷۱۵
اردلان: ۸۲۹
اردوباد: ۶۵۸
اردهن: ۱۰۰
ارزنةالروم: ۵۲، ۱۶۴، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۹۰
ارژیل: ۱۰۲۵
ارس: (رود): ۴۸، ۱۳۱، ۱۶۷، ۱۹۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۸۴، ۵۰۷، ۵۱۲–۵۱۴، ۹۸۲–۹۸۳
ارس خانی: ۷۳۳
ارشادا (قلعه): ۳۱۶
ارض اقدس: ۲۸۲، ۳۷۵، ۵۸۱–۵۸۲، ۵۸۷، ۶۷۹، ۷۱۷، ۸۶۳، ۸۷۳، ۸۷۶، ۸۸۸ ← مشهد مقدس
ارض حیره: ۲۲۵ ← حیره
ارض روم: ۱۶۷ ← ارزنةالروم
ارض هند: ۲۱۳
ارغیان: ۹۴۶
ارقانیا ← خزر (دریا): ۱۶۱
ارك (تپه): ۷۰۸
اركبم: ۸۲۴
ارکران: ۳۰۴ ← ارجان
ارگنج [اورگنج]: ۸۸۰ گرگانج
ارگنجی: ۷۱۲
ارمن [ارمنستان]: ۵۲، ۱۴۹، ۱۹۹، ۳۴۶، ۴۳۸ – ۴۳۹، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۸۴–۴۸۶، ۴۹۱، ۵۲۴، ۶۸۶ ← ارمنستان ← ارمنیه
ارمنا: ۳۱۰
ارمنستان: ۴۳، ۱۰۹ – ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۶۷، ۱۸۴، ۳۱۳–۳۱۴، ۴۲۲، ۴۲۵–۴۲۸، ۴۵۲–۴۵۳، ۶۰۱، ۹۱۵، ۹۶۸ ← ارمن ← ارمنیه
ارمنیه (جبال): ۲۳۰
ارمنیه‌کبیری: ۵۲، ۴۳۱
ارمیا: ۶۲۱
ارمیان: ۳۷، ۱۳۵
ارمیس (رود): ۸۱۹
ارمیه: ۱۳۱
ارمینیه: ۱۸۶ ← ارمنیه
اروپ: ۴۴، ۱۵۳، ۱۶۳، ۴۵۲، ۴۸۹، ۵۱۴، ۵۴۸ ← اروپا
اروپا: ۶۴، ۷۱، ۴۱۲ ← اروپ
ارومجی: ۵۱
ارومی ← ارومیه: ۴۷، ۷۲۸
ارومی (دریاچه): ۵۱، ۵۵۵ ← ارومیه

(دریاچه)
ارومیه: ۴۸، ۵۱–۵۲، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۸۵، ۴۸۵، ۹۷۵
ارومیه (دریاچه) : ۱۶۱ ، ۴۸۵ ← ارومی (دریاچه)
اروند: ۵۳ ← الوند
اروند رود: ۴۹۴
ارها (اشك‌آتل): ۱۶۳ ← ولگا
اریام‌من: ۵۱۲ ← جلفا
اریان (شهر): ۶۸۰ ← هرات
اریان اری ۶۸۰ ← هرات
اریتره (دریا) : ۱۰۲۳
ازارپی: ۴۶۵ ← هزارپی
ازبرا: ۳۱۵
ازفا: ۲۲۵
ازمیر: ۷۷۲، ۷۹۳ ← اجمیر
ازوف: ۱۶۲ ← آزوف
اژین: ۱۲۰۵
اساس: ۸۶۸
اسب خسرو: ۲۰۷
اسبوتا (دریاچه) : ۴۸۵ ← ارومیه (دریاچه)
اسپیری: ۸۱۹
اسپارت: ۱۰۲۶–۱۰۲۷، ۱۰۳۰
اسپاس (چمن): ۳۰۲
اسپانیول: ۶۵، ۱۷۶
اسپاهان: ۶۰، ۷۳، ۸۶۵ ← اصفهان
اسپهان: ۸۳، ۲۵۷ ← اصفهان
اسپیاس (دماغه): ۱۰۲۶
استا (قلعه): ۷۰۷
ابواسحق اسفراینی (مقبره): ۹۴۲
استاد شاگرد (عمارت): ۳۵۰
استامبول : ۷۲۹ ← اسلامبول
استانات : ۲۲۵
استانبول : ۴۱۰ ← اسلامبول
استخر: ۳۵، ۷۵ – ۸۲
استخر: ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۸۳–۳۸۴، ۴۰۴، ۵۱۵، ۵۳۶، ۵۹۲، ۵۹۷، ۶۸۱، ۶۹۳ – ۶۹۴، ۷۹۲، ۸۳۸، ۸۴۱، ۹۷۱، ۹۷۳
استخر (آتشکده) : ۳۵۳
استخر (قلعه): ۷۵، ۷۸، ۸۲
استخر (کوه) : ۷۷
استخر (محله)، ۹۱۴
استخر فارس: ۳۸۲
استرآباد: ۳۰، ۳۶، ۵۴–۵۵، ۵۷، ۷۵، ۱۳۲، ۱۶۳، ۲۱۰، ۲۵۷، ۲۶۴، ۳۴۷، ۴۶۶، ۵۱۲، ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۲–۵۷۳، ۵۷۷، ۵۸۳، ۵۸۶، ۶۱۹–۶۲۰، ۶۵۰، ۷۰۵–۷۰۷، ۷۵۴، ۷۹۸–۸۰۱، ۸۰۷، ۸۲۳، ۸۵۰–۸۵۱، ۸۷۹–۸۸۱، ۹۲۹، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۷۷
استر (مرقد): ۸۳۸
استرو مردخای (قبر): ۳۸۲، ۳۸۵–۳۸۶
استریما: ۱۰۲۵
استریمون (شط): ۱۰۲۵
استریه: ۵۱۴
استو: ۶۴۷
استوا (خط): ۴۰
استوناوند: ۱۰۰، ۶۰۷ ← دماوند
اسدیه فربدیه : ۶۵۵
اسرائیل: ۱۳۴

اسطحبانات [اصطحبانات]: ۶۹۴
اسطخر: ۶۸۴، ۷۲۵، ۸۵۴ ← استخر
اسفراین: ۵۷، ۴۶۸، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۸، ۶۰۹—۶۱۰، ۶۵۰، ۷۱۵—۷۱۶، ۹۳۳، ۹۳۵، ۹۳۷، ۹۴۲، ۹۴۵، ۹۷۷
اسفراین (قلعه): ۵۷۸، ۸۹۰
اسکاریتا: ۳۱۴
اسکندریه: ۶۰، ۹۳، ۱۲۷، ۱۵۳، ۲۳۸، ۲۴۳، ۳۶۰، ۴۱۱، ۴۲۲، ۶۴۱، ۶۶۲، ۶۸۰، ۸۰۸
اسلام (شهر): ۴۵ ← اوجان
اسلام (ولایت): ۱۲۴
اسلامبول: ۱۲۹، ۳۵۴—۳۵۵، ۴۱۵، ۴۴۲—۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۶۲—۴۶۳، ۴۸۴ ← استامبول
اسلامبول (بغاز): ۱۶۸، ۲۱۷
اسوار ← سلوس: ۱۱۷
اسود (بحر): ۳۸۷
اسیری (مملکت): ۱۴۵، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۳—۴۹۷، ۴۹۹
اشتاد: ۲۵
اشتاد روستاق (قریه): ۳۳، ۳۵
اشرا: ۳۱۰، ۳۱۳—۳۱۴
اشرف: ۵۷—۵۸، ۱۷۹—۱۸۰، ۷۵۷
اشروسه [اشروسنه]: ۸۶۸
اشك‌آتل: ۱۶۸ ← ارها
اشکنوان [قلعه]: ۵۹، ۷۰۰
اصطخری (قریه): ۵۱۰
اصفهان: ۳۶—۳۸، ۴۱، ۵۵—۵۶، ۶۱—۶۸، ۷۰—۷۳، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۵۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷—۱۹۸، ۲۳۹، ۲۸۳—۲۸۴، ۲۸۹—۲۹۰، ۳۳۹—۳۴۰، ۳۴۳، ۳۵۳، ۳۵۸—۳۵۹، ۳۶۴—۳۶۵، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۲—۴۴۶، ۴۶۰، ۴۷۷—۴۷۸، ۴۸۰، ۵۰۶، ۵۱۳—۵۱۵، ۵۳۴، ۵۴۴، ۵۵۴، ۵۷۹—۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۲، ۶۲۰—۶۲۱، ۶۳۴، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۷۱—۶۷۲، ۶۸۵، ۶۸۸، ۷۰۷، ۷۳۵—۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۵۰، ۷۵۴، ۷۶۲—۷۶۳، ۷۸۱، ۷۸۵، ۷۹۰، ۷۹۵—۷۹۷، ۸۰۳، ۸۲۸، ۸۳۳—۸۳۴، ۸۳۶—۸۳۸، ۸۵۶، ۸۵۹، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۹، ۸۹۰، ۹۲۵، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۶۷، ۹۷۸—۹۷۹، ۹۸۳—۹۸۷، ۱۰۰۴، ۱۰۱۳، ۱۰۲۲
اطریش: ۵۱۴
اطلس (اقیانوس): ۴۱۲
افراتا (شط): ۳۱۲
افریقا: ۱۷۷، ۴۱۲
افریقیه: ۱۵۳، ۷۴۹، ۱۰۲۲
افز (شهر): ۱۲۸
افغانستان: ۳۸، ۱۰۴، ۲۵۴، ۲۶۶—۲۶۸، ۲۷۴—۲۷۵، ۲۸۴، ۳۳۹، ۴۱۰، ۴۶۲، ۵۵۶، ۵۹۴، ۶۹۰، ۷۵۹، ۷۶۱—۷۶۲، ۷۹۲، ۸۱۳
اکاسره : ۲۲۸
اکانت: ۱۰۲۵
اکباتان: ۱۸۵، ۳۵۱، ۳۸۰—۳۸۱، ۳۸۵، ۴۸۴، ۴۸۷—۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۹۲، ۵۹۶، ۸۲۷، ۹۷۳ ← همدان

اکتریعون: ۱۱۶ ← تیسفون
اگره: ۳۵
الابو: ۵۹۲ ← هکاتم پیلس
الازانی (رود): ۱۶۴
الاقاپو: ۶۶۷ ← آلاقاپو
الب ارسلانی (شهر): ۹۲۰
البرز (کوه): ۳۹–۴۰؛ ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۸۷، ۵۱۹
الجزایر: ۱۰۲۲
الکه اردشیر کوره (خره) : ۵۶
الکیت (رود): ۴۴۶
المانیه: ۵۱۴
الموت (قلعه): ۱۰۱، ۵۲۷، ۷۳۵، ۷۳۷–۷۳۹، ۷۴۱–۷۴۲، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۸۴–۷۸۵، ۷۰۴، ۸۵۹
النگ رادکان: ۵۵۸، ۶۰۸، ۷۱۶، ۷۹۹
الوند: ۵۳–۵۴، ۵۰۷، ۹۹۲
اماشاك (جزیره): ۱۷۱
ام البلاد عراق: ۸۳۴
ام السلام: ۶۹۵
امامزاده ابراهیم: ۷۰۲
امامزاده اسمیل: ۷۰۲
امامزاده برهان: ۷۰۲
امامزاده حسین قزوین: ۷۲۲
امامزاده علی اصغر بن الحسین (ع): ۷۱۳
امامزاده محمد عروق: ۹۵۰
امبا (رود): ۱۶۳
امیرافشان: ۲۷۰
امیر افشان (قلعه): ۲۷۲
امیر سیدی (مدرسه): ۵۶۸
اناطولی: ۴۸۶–۴۸۷ ← آناطولی
انبار: ۲۲۵
انبانه کوه: ۵۴۰
انتاکیه: ۴۲۳
انتیوکا: ۷۶۲ ← مرو
انجست هرمز: ۹۷۳
اندجان: ۵۳۹، ۸۷۷
اندخود: ۲۵۲، ۵۹۱، ۷۰۶، ۸۸۹–۸۹۰
اندراب: ۱۹۲، ۲۵۵
انزلی (بندر): ۲۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۹۶
انطاکیه: ۱۱۸، ۱۲۲، ۶۷۰
انکمار (کوه): ۱۶۵
انگریز [انگلیس]: ۶۹۱
انگوریه: ۷۹۳
انگلیس: ۱۷۷، ۱۷۹–۱۸۰، ۲۰۵، ۲۶۷، ۲۸۰، ۳۶۲، ۴۴۹، ۴۶۳، ۶۹۰–۶۹۳، ۶۹۷، ۸۳۸، ۸۴۱، ۹۹۲
انگلیس (قونسولخانه): ۲۳۳
انگلیس (کمپانی): ۲۳۳
انماکا (ازماههای باستانی): ۳۱۲، ۳۱۴
اوا: ۳۱۰
اوانش: ۳۱۰
اوبایا: ۳۱۰
اوبه: ۴۷۶
اوجان: ۴۵، ۴۸
اوجان (چمن): ۴۷
اوجها: ۳۱۰، ۳۱۳
اوجهی: ۳۱۲
اوچ کلیسا: ۱۱۱، ۳۵۹

اودنه : ۹۴۰
اورال (رود): ۱۶۳، ۱۶۷
اورشلیم: ۱۳۴، ۱۳۶ – ۱۳۷، ۳۷۹، ۳۸۱،
۴۰۰، ۴۳۱ ← بیت‌المقدس
اورکند: ۱۸۹
اورگنج: ۳۰، ۵۸، ۷۲۶، ۸۰۴، ۸۰۶–۷۰۷
← گرگانج
اورنگ‌آباد: ۳۵
اوس (شهر): ۱۰۹
اوش: ۳۹۶
اوکسن: ۴۵۳
اوکسین (دره): ۳۰۵ ← تکاب (تنگه)
اوماج: ۵۲۸
اوهر: ۴۱ ← ابهر
اهر: ۴۸
اهرام: ۴۱۴
اهواز: ۶۲، ۱۰۵–۱۰۹، ۲۱۳، ۲۲۵، ۳۹۲،
۴۳۱، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۲۹، ۶۳۷،
۶۸۳، ۹۲۶، ۹۴۴
اهواز (بند): ۶۲۹
اهواز (سدسوق‌الاهواز): ۱۰۸
ایاسلک: ۱۲۸
ایپ‌سوس: ۴۲۱
ایج: ۶۹۴
ایتالیا: ۶۸، ۳۶۲، ۴۲۲، ۸۲۲، ۸۲۶
ایدر: ۱۰۲۵
ایران: ۳، ۶، ۸–۹، ۱۶–۱۷، ۱۹–۲۱، ۲۵،
۲۸–۳۰، ۳۵–۳۹، ۴۲–۴۳، ۴۷، ۴۹–
۵۱، ۵۳ – ۵۵، ۵۸–۶۶، ۷۱، ۷۹–۸۲،
۸۶–۸۸، ۹۲–۹۵، ۹۸–۱۰۴، ۱۰۷–
۱۱۲، ۱۱۷ – ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶،
۱۳۱–۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶–
۱۴۹، ۱۵۲–۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹–۱۶۱،
۱۶۷–۱۶۸، ۱۷۶–۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶،
۱۸۹–۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰،
۲۳۰–۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۰–
۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۳–۲۶۷، ۲۷۵–
۲۸۱، ۲۸۴–۲۸۶، ۳۰۶–۳۰۹، ۳۱۷،
۳۲۰–۳۲۳، ۳۳۰–۳۳۹، ۳۴۷، ۳۴۹،
۳۵۱–۳۵۵، ۳۵۸–۳۶۰، ۳۶۴–۳۶۵،
۳۶۹–۳۷۱
۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷–۳۸۳، ۳۸۵–۳۹۳،
۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۸ – ۴۲۱،
۴۲۳، ۴۲۵–۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۳،
۴۳۶، ۴۳۹–۴۵۰، ۴۵۲–۴۵۳، ۴۵۶،
۴۵۹، ۴۶۱–۴۶۷، ۴۷۵، ۴۸۰–۴۸۲،
۴۸۴–۴۸۶، ۴۹۰–۴۹۱، ۴۹۸–۴۹۹،
۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۹–۵۲۰،
۵۲۳–۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۶،
۵۴۵، ۵۴۸–۵۴۹، ۵۵۴، ۵۷۱، ۵۷۳،
۵۷۹–۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۴،
۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۶–۷۰۷، ۶۱۶، ۶۲۲،
۶۲۴، ۶۲۶–۶۲۹، ۶۵۳–۴۵۴، ۶۸۰–
۶۸۱، ۶۸۷–۶۹۳، ۷۰۶، ۷۱۵، ۷۱۸،
۷۲۳، ۷۲۵–۷۳۳، ۷۴۶–۷۵۰، ۷۵۴–
۷۶۳، ۷۶۸–۷۷۱، ۷۷۹، ۷۹۰–۷۹۳،
۷۹۵–۷۹۸، ۸۰۳، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۱۳–
۸۱۴، ۸۲۶، ۸۳۰–۸۴۰، ۸۶۲، ۸۶۳،
۸۷۲–۸۸۰، ۸۸۵–۸۸۶، ۸۹۳، ۸۹۵،
۹۰۷، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۳۷، ۹۶۹–

۹۷۲، ۹۸۰، ۹۸۲، ۹۸۴، ۹۸۷، ۹۹۱–
۹۹۲، ۱۰۰۰، ۱۰۰۵–۱۰۱۲، ۱۰۱۶–
۱۰۲۱، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱
ایرانشهر: ۳۷، ۲۵۶، ۴۶۵
ایرانشهر: ۹۰۷ ← ایران
ایرانشهر: ۸۶۲، ۹۰۷ ← نیشابور
ایرج (قلعه): ۶۸۰
ایروان: ۱۰۹، ۱۱۱–۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۶۰،
۱۹۳، ۱۹۵، ۳۵۱، ۳۵۹، ۴۴۶، ۴۶۱–
۴۶۲، ۵۱۳، ۷۲۹، ۹۸۳
ایروان (قلعه): ۱۱۱، ۹۸۷
ایروانچای: ۱۰۹
ایزده (قلعه): ۳۳
ایطالیا ۴۳ ← ایتالیا
ایلتمور: ۷۹۹
ایوان شاپور: ۱۱۵
ایوان کسری: ۱۱۲، ۱۱۴–۱۱۷، ۱۱۹–۱۲۰،
۳۴۹، ۴۸۴ ← ایوان مداین
ایوان مداین: ۱۱۴، ۱۱۶
ایونی: ۱۰۳

ب

باباتوکل (مقبره): ۶۱۰
باباخنجر (محله: ۷۰۸
باب‌الابواب: ۱۲۲–۱۲۶، ۱۲۸، ۱۶۱: ۱۶۶،
۴۳۱، ۴۳۶، ۴۵۳، ۸۲۳ ← دربند
باب‌الابواب (سد): ۱۵۳
باب‌الابواب (کوه): ۴۳۳
باب‌الجمله: ۱۲۵
باب‌الحدید: ۱۶۶
بابروش: ۳۱۰
بابرون: ۳۱۲–۳۱۳، ۳۱۶–۳۱۷
بابل: ۳۷، ۴۲، ۵۵، ۸۱، ۸۴، ۱۰۸، ۱۰۹،
۱۱۷–۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۳–۱۳۸، ۱۴۰–
۱۴۸، ۱۵۰–۱۵۳، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۰۸،
۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۲۰، ۳۷۲، ۳۷۵،
۳۸۱، ۴۰۰، ۴۰۳–۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۴–
۴۱۵، ۴۱۸، ۴۳۰، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۰،
۴۹۳–۴۹۴، ۵۰۰–۵۰۱، ۵۴۷، ۵۹۷،
۶۳۲، ۸۱۹، ۸۲۱، ۱۰۳۰
بابل (رود): ۱۵۸، ۱۶۵
بابلستان: ۴۲–۴۳، ۴۲۰، ۴۲۵
باب میدان: ۹۴۶
بابیرون: ۳۱۲
باتلاق هندیه: ۱۳۹
باجروان: ۴۷
باختر: ۱۹۰، ۲۴۵، ۲۴۸، ۴۹۳، ۵۲۰،
۵۹۲، ۵۹۴، ۶۰۲، ۱۰۳۱
باختران: ۵۹۴
باخترشهر: ۱۹۰
باختریان: ۵۹۵، ۵۹۷
باخرز: ۱۶، ۲۸۲، ۴۷۷، ۸۸۶، ۹۳۴
باد (چشمه): ۵۹۱
بادغیس: ۲۵۲، ۳۴۵، ۵۲۴، ۵۹۱، ۸۶۴،
۹۲۲، ۹۲۶
بادغیش: ۸۶۴ ← بادغیس
بادکو: ۱۵۴ ← بادکوبه
بادکوبه: ۴۹، ۵۲، ۱۲۹، ۱۵۴–۱۵۷، ۱۵۹،
۱۶۷، ۳۸۶

بادکوبه (بندر): ۱۶۸
بارجان (کوه): ۵۳۸
بارز (جبال): ۸۲۴
بارفروش: ۱۵۷–۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۷، ۸۴۳
بارنوا (آتشکدهٔ): ۳۵۲
باریتا: ۳۱۱
باشتان [باشتیان، قریهٔ]: ۹۲۸
باشی‌اچوق: ۴۴۷–۴۴۸
باغچه‌سرای باتوخان: ۷۲۹
باغداد: ۲۲۸، ۲۴۱ ← بغداد
باغ زندان: ۶۱۹
باغستان: ۲۰۸، ۳۲۰
باغشاه: ۲۹۸، ۴۷۴
باق: ۴۳۶
باکو: ۱۹۶
باکوبه: ۱۵۴ ← بادکوبه
باکهتارش: ۳۱۰
بالاخانه: ۱۵۶
بالا گودال (محله): ۹۱۴
بالان (مسجد): ۸۰۷
بالانیوس: ۸۱۷
بالتیک (دریا): ۱۶۴
بالخان (خلیج): ۱۶۴ ← بالکان
بالکان: ۴۱۰
بامی: ۱۵۴، ۴۵۸ ← بلخ
بامیان: ۳۶، ۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۸، ۵۲۷ ← بلخ
باو: ۱۶۹ ← باوند
باورد: ۷۱۲
باوند: ۱۶۹
بتدرتیس: ۱۷۰
بتم (نهر): ۵۱۸
بجنورد: ۱۶۵، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۹، ۶۰۹–۶۱۰، ۷۱۱–۷۱۲
بچناپتن: ۸۲۳
بحرالأرم: ۱۵۸
بحرخز ← خزر (بحر)
بحرین: ۱۲۶، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۳۹، ۲۸۵–۲۸۶، ۴۶۲، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۹۵–۶۹۷
بحیره: ۱۷۰، ۱۸۷، ۸۰۷
بحیره‌زر: ۱۸۳، ۳۸۸ ← دریاچه سیستان
بخارا: ۴۳، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۵۹، ۱۸۷–۱۸۸، ۲۴۴، ۲۵۰–۲۵۱، ۳۵۳، ۴۲۲، ۴۲۵، ۵۳۰، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۷۱، ۵۷۹، ۶۴۵، ۷۱۲، ۷۵۱، ۷۶۲، ۷۶۴–۷۶۷، ۷۸۰، ۸۰۵–۸۰۶، ۸۱۰، ۸۵۱، ۸۶۶، ۸۶۸–۸۶۹، ۸۷۲، ۸۷۵، ۸۹۱–۸۹۳، ۸۹۶، ۹۰۴، ۹۲۷–۹۲۹، ۹۴۰، ۹۵۱، ۹۷۱
بخارای ترکمانیه: ۱۳۶
بختیاری: ۷۲، ۶۲۲
بختیاری (کوه): ۸۲، ۶۲۲
بدخش ← بدخشان
بدخشان: ۴۰، ۱۰۴، ۲۵۵، ۲۸۲، ۵۱۸، ۵۷۶، ۷۹۲، ۸۹۰، ۹۱۹
بدر: ۲۳۵
بدرون: ۱۲۸ ← هلی‌کرناس
بدیس (بندر): ۸۱۹ ← جاسک
بذ: ۴۷
برآر: ۳۵

برازجان: ۶۹۲–۶۹۳

بـرجیس نمـرود (معبد): ۱۴۶ ← سیریس نمرود

بردسیر: ۲۸۸، ۵۳۸،، ۸۲۲ ← کرمان

بردشیر: ۵۳۸ ← بردسیر

بردع: ۱۹۱، ۳۴۶ ← بردعه (برده)

بردعه: ۴۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۹۶۸

بردغور: ۶۴۲

برده: ۱۹۱–۱۹۲ ← بردعه ← بردع

بردی (مسجد): ۸۳۸

برزم (قلعه): ۵۲۶، ۷۷۸

برزینون: ۹۱۴

برلن: ۵۲

بروت: ۳۶۰

بروجرد: ۲۸، ۱۹۷–۱۹۹، ۳۷۹، ۶۷۲، ۹۷۵

بروکرد: ۲۸ ← بروجرد

بری‌جرد: ۵۰۹ ← چشمه بزنجرد

بزدادی: ۳۵

بست: ۴۰، ۱۹۹–۲۰۰، ۷۵۳

بست (قلعه): ۲۰۱

بستان: ۲۰۲، ۲۰۸

بستان سیرجانی: ۲۷۸

بسطام: ۴۳، ۲۰۹–۲۱۰، ۲۵۲، ۴۲۴، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۷۰–۵۷۳، ۵۹۱، ۶۱۹–۶۲۰، ۷۰۵–۷۰۶، ۷۰۸، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۶۱، ۸۹۰، ۸۹۴، ۹۲۵، ۹۳۶–۹۳۷، ۹۷۸

بسطام (چمن): ۷۵۴، ۸۸۹، ۸۹۴

بسوس: ۶۰۲

بشرجافی (قبر): ۲۳۷

بصره: ۱۰۵–۱۰۷، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۷۰–۱۷۱، ۲۱۲–۲۱۵؛ ۲۱۹–۲۲۰؛ ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۸۵، ۳۹۲–۳۹۳، ۳۹۷، ۵۴۱–۵۴۲، ۶۲۲، ۶۲۹، ۶۳۴–۶۳۷، ۶۷۱، ۶۸۷، ۶۹۵–۶۹۶، ۹۲۳، ۹۴۲، ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۸۱

بطاویه [باتاویه]: ۸۳۸

بطیحه: ۱۷۰

بعلبک: ۷۸

بغداد: ۲۸، ۵۷، ۷۳، ۷۵، ۱۰۰، ۱۱۲–۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۹–۱۳۱، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۹۷–۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۴–۲۲۹، ۲۳۱–۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶–۲۳۷، ۲۴۱–۲۴۲، ۲۵۲، ۲۷۸، ۳۱۰، ۳۲۳–۳۲۹، ۳۳۸، ۳۶۷، ۴، ۳، ۴۳۶–۴۳۷، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۸۰، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۴۶، ۵۵۹، ۶۳۵–۶۳۶، ۶۴۱، ۶۵۱–۶۵۲، ۶۵۵–۶۶۳، ۶۷۱–۶۷۲، ۷۴۳، ۷۴۵، ۷۵۴، ۷۵۷، ۷۷۶، ۷۸۰–۷۸۱، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۵، ۸۰۷، ۸۲۹، ۸۴۷، ۸۵۹–۸۶۱، ۸۶۵، ۸۶۸، ۸۷۰، ۸۷۹، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۸، ۹۳۱، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۴۹، ۹۸۳–۹۸۶

بغداد (بازار): ۲۲۵

بغداد (شط): ۲۳۲

بغدادك (ازقراه خوارزم): ۲۴۲، ۸۰۷

بغدادنو، ۲۳۰

بغدادیان: ۱۳۰

بقیع (قبرستان): ۲۳۸

بکاره، ۶۹۵

بکن‌آباد: ۹۲۹

بل (معبد): ۱۳۸، ۱۴۰

بلاد خزر: ۹۶۸
بلاش گرد: ۲۳۶
بلبل (باغ): ۶۲۸
بلخ: ۴۸، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۸۶، ۲۹۰، ۲۴۳–۲۴۵، ۲۴۸–۲۵۳، ۲۵۵ – ۲۵۷، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۶۵، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۴۸، ۵۷۴، ۵۷۷–۵۷۹، ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۵۰، ۶۹۹، ۸۱۱، ۸۶۶، ۸۷۱، ۸۸۹–۸۹۳، ۹۲۳، ۹۲۵–۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۱، ۹۴۲، ۹۵۴، ۱۰۲۲
بلخ (رود): ۲۴۳
بلخ (مسجد جامع): ۲۵۲
بلخ بامی: ۱۵۴
بلخ بامیان: ۱۵۴، ۸۹۱
بلخ بامیان (آتشکده): ۲۹۵
بلغار (کوه): ۱۶۹
بلنجر (رود): ۱۲۵، ۹۶۸
بلوچ: ۲۸۴ ← بلوچستان
بلوچستان: ۳۶، ۲۶۷–۲۷۴، ۴۱۰، ۶۹۵، ۸۱۳–۸۱۶، ۸۱۹، ۸۲۲، ۹۸۲
بلورداغ (کوه): ۱۰۴
بلوس (معبد): ۱۳۷
بم: ۲۷۸، ۳۰۳–۳۰۴، ۸۲۲، ۸۲۴–۸۲۵
بم (قلعه): ۶۸۸
بمبئی: ۲۸، ۱۵۷، ۳۶۰، ۵۵۱، ۶۹۲، ۹۷۱
بمپور: ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴
بنارس: ۱۰۰۶–۱۰۰۷
بندامیر: ۹۹، ۳۹۴–۳۹۵، ۵۰۸
بند برج عیار: ۶۲۸
بندرجز ← بندر گز
بندردیو: ۹۷۳
بندرعباس (عباسی): ۱۷۵، ۱۷۷–۱۸۱، ۲۷۹، ۲۸۸، ۶۹۴، ۶۹۷–۶۹۸، ۷۵۴، ۹۸۸
بندر گز: ۲۱۰، ۸۴۹
بند گان: ۲۷۷
بنگاله: ۳۱، ۳۵، ۴۰، ۶۲۸، ۷۷۶، ۹۸۸، ۹۹۴–۹۹۵، ۱۰۰۱
بنی بیاضه: ۲۱۸
بنی تمیم: ۲۱۳
بنی خرام (محله): ۲۱۹
بنی کلاب (آب): ۲۱۴
بنی ماء اسماء: ۲۱۹
بوان: ۲۷۷
بوزنجرد: ۶۷۹ ← چشمه برنجرد
بوزنطیه ← قسطنطنیه
بوژان: ۹۱۴
بوشهر: ۱۷۰ – ۱۷۱، ۲۷۸–۲۸۱، ۲۸۶ – ۲۸۸، ۶۳۶، ۶۰۹–۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۷، ۸۲۱
بولی آباد (قریه): ۱۶۵
بونا: ۳۱۰
بهبهان: ۳۰۴–۳۰۵، ۳۵۳
بهبهان (جلگه): ۳۰۴
بهستون: ۳۰۷–۳۰۸ ← بیستون
بهستون (کوه): ۳۷
بهمن‌دژ: ۴۹
بهار: ۱۰۰۱
بهارعظیم‌آباد: ۳۵
بیاه (رود): ۴۳۱

بی‌بی‌حنیفه (قنات): ۷۱۳
بیت‌الله الحرام: ۶۵۹، ۶۶۱ ← مکه
بیت‌المقدس: ۶۱، ۱۳۴–۱۳۶، ۱۸۶، ۲۴۳، ۳۵۲، ۳۷۲–۳۷۳، ۳۸۱، ۴۲۱، ۴۳۰–۴۳۱، ۴۹۴، ۶۴۱، ۶۶۱–۶۶۲، ۸۷۰، ۹۴۴، ۹۵۳
بیت‌المقدس (مسجد): ۴۳۱
بیدآباد (مدرسه) ← مدرسه حاجی ابراهیم
بیدنا: ۴۱۹
بیستون: ۲۰۷–۲۲۸، ۳۰۹–۳۱۰، ۳۱۷
بیستون (قله): ۳۲۰
بیستون (کوه): ۵۳، ۲۰۲، ۳۰۸، ۳۱۸–۳۱۹
بیشیادوا (بیشیاوادا): ۳۱۱، ۳۱۶
بیضا: ۷۷، ۳۵۳
بیلقان: ۱۹۳–۱۹۴، ۴۳۷، ۹۶۸
بیلکان: ۱۹۴ ← بلقان
بیهق: ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۶۱۲، ۷۹۹، ۹۲۴–۹۲۵، ۹۴۵، ۹۵۲ ← سبزوار

پ

پاتیکاپانا: ۳۱۵
پاچنار: ۷۰۸
پاچنار (مسجد): ۷۰۹
پارت: ۵۰۱، ۵۹۴، ۵۹۷
پارتی: ۴۸۶ ← طبرستان
پارتیا: ۴۲، ۴۲۴ ← خراسان
پارثوا: ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵
پارس: ۳۵–۳۶، ۷۷، ۹۹، ۱۵۶، ۱۸۴، ۲۴۲، ۲۶۴–۲۶۵، ۲۸۴–۲۸۶، ۳۰۷–۳۱۴، ۳۱۶، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۲–۵۰۵، ۷۹۵، ۸۶۶، ۹۷۳
پارسا، ۳۱۰–۳۱۴
پارس‌مدیا: ۳۱۱
پارسیا: ۳۸۲
پارک (بندر): ۲۷۳
پارکا (کوه): ۳۱۶
پارنا: ۸۱۷
پاریس: ۳۵۱، ۵۶۳، ۶۹۳
پاس‌زاتس: ۸۱۷
پاطاق (کوه): ۴۸۵–۴۸۶
پاکازو (خلیج): ۱۰۲۶
پامنار (مسجد): ۶۱۵ ← مسجد جامع قدیم سبزوار
پامیر: ۶۸۰
پای‌دشت: ۸۵۲
پذیرا (قریه): ۸۱۶
پراک: ۳۵
پرتگالیها: ۶۹۸
پسا: ۵۳۶ ← فسا
پساپار: ۵۳۶
پشتکدار: ۴۸۷
پشت‌کوه: ۴۸، ۴۸۶
پشنگ (شهر): ۳۴۷
پطرزبورغ: ۱۲۹، ۱۶۳، ۴۵۱–۴۵۲
پکن: ۲۶۱، ۴۷۷
پلوپونیز: ۱۰۲۹
پلیون (کوه): ۱۰۲۶
پنایتا: ۳۱۶
پنجاب: ۳۵، ۳۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۴۱۰، ۴۳۱،

۵۰۶، ۶۸۰، ۸۶۷، ۱۰۱۵
پنجاب (رود): ۳۸۷
پنج رستاق: ۱۶۵
پورتوگال [پرتغال]: ۶۹۸
پهلویان: ۳۰۶–۳۰۷
پهله: ۵۰۶
پی باغ: ۷۰۸
پی‌خراس: ۷۰۸
پیروزرام: ۲۸
پیل کاسپین: ۵۹۵ ← خوار (تنگه)
پیلوپونیس: ۶۰۱
پی نارد: ۴۳۳

ت

تاتار: ۲۳۸، ۷۳۳، ۷۸۱، ۸۳۲ ← تاتارستان
تاتارستان: ۱۳۲، ۵۵۶
تاتاری (رود): ۵۱
تاررود: ۶۰۶
تار ووریم (مزرعه): ۶۰۶
تازوا: ۳۱۵
تالار (رود): ۱۶۵
تالارسلام: ۴۶۴
تباریه: ۱۷۶ ← باتاویه
تب: ۵۹۱
تبولی: ۸۲۲
تبت: ۴۰، ۵۱۹، ۵۳۰
تبرستان: ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۵۵، ۵۹، ۱۲۴، ۱۵۷–
۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۵۴، ۲۵۷،
۴۶۵ ← طبرستان
تبرستان (دریا): ۵۲، ۱۶۱، ۱۶۶ ← مازندران
(دریا) ← خزر (دریا)
تبرک (قلعه): ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۴۶۵
تبره (قلعه): ۴۶۵
تبره (کوه): ۵۱۹
تبریز ۴۵–۴۹، ۵۱، ۱۰۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۴۸–
۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷–۳۵۹، ۳۶۴ – ۳۶۸،
۳۷۳، ۴۳۹، ۳۷۷، ۴۷۹–۴۸۰، ۴۸۳–
۴۸۵، ۵۰۶، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۸۰، ۷۲۸–
۷۳۱، ۷۸۴، ۸۳۴، ۹۴۱، ۹۵۹، ۹۷۶،
۹۸۲
تبریز (ناحیه‌ای دراستخر): ۷۷
تبریز (آتشکده): ۳۵۲
تبریز (محله): ۷۰
تبس: ۳۷۵
تپه شاهی: ۸۱
تپه نمرود: ۲۳۵ ← برج نمرود
تتوی: ۳۲ ← تته
تته (شهر): ۳۰، ۳۲
تخارستان: ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۵۵، ۵۳۰، ۵۹۱
تخارستان سفلی: ۲۵۵
تخارستان علیا: ۲۵۵
تخت جمشید: ۷۷–۷۸، ۸۲–۸۴، ۸۹–۹۶،
۱۰۸، ۲۶۴، ۳۱۰، ۷۹۵، ۸۳۸
تخت‌طاوس: ۴۶۴
تخت فولاد (قبرستان): ۷۰
تخت قاجاریه: ۸۳۸
تختگاه شاپور: ۳۸۳
تخت مرمر: ۵۸۷
تراسیا: ۴۲

تراکینی: ۱۰۲۸
تربت: ۱۶
تربت (قلعه): ۸۸۳
تربت‌حیدریه: ۳۸۵، ۴۷۷، ۷۶۰-۷۶۱، ۸۶۳، ۸۸۱
تربت نظام: ۶۷۲
ترتر: ۱۹۴ ← ثرثور
ترتروادس (رود): ۱۶۴
ترزن: ۱۰۲۵
ترسیز: ۸۶۴ ← ترشیز
ترشیز: ۲۵۲، ۲۵۶، ۳۷۳ - ۳۷۵، ۵۹۱، ۷۶۰، ۸۶۲-۸۶۴، ۹۵۶
ترشیر (قلعه: ۶۸
ترك (رود): ۱۶۴، ۱۶۷
ترکستان: ۲، ۳۵-۴۰، ۴۲-۴۳، ۵۴، ۱۰۵، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۸-۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۳۰، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۱۷، ۳۴۶، ۳۵۲-۳۵۳، ۳۷۵، ۴۱۰، ۴۲۳-۴۲۵، ۴۳۳، ۴۷۷، ۵۲۳، ۵۲۹-۵۳۰، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۸۲، ۵۹۴، ۶۳۲، ۶۸۰، ۷۰۶، ۷۲۱، ۷۴۸، ۸۰۷، ۸۱۰-۸۱۳، ۸۳۲، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۶-۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۴-۸۷۷، ۸۸۱-۸۸۲، ۸۹۱، ۸۹۷، ۹۱۲، ۹۲۳، ۹۵۳، ۹۷۱، ۱۰۱۱
ترکمان (بلاد ـ معروف به‌روم): ۲۳۹
ترکمان (دشت) : ۱۶۳، ۷۰۷
تراسیا: ۴۱۵، ۴۲۰
ترمد [ترمذ]: ۲۵۰، ۵۲۷، ۵۳۰، ۸۷۲
ترمد (قلعه) : ۹۳۱
ترموپیل (تنگه) : ۱۰۲۶، ۱۰۲۹
ترناسب (مسجد) : ۷۰۸
تسالی: ۱۰۲۶
تستر: ۳۹۲، ۶۲۲، ۶۳۷ ← شوشتر
تفتازان: ۲۴۱
تفلیس: ۴۹، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۹۳-۱۹۶، ۴۳۱-۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۶-۴۴۹، ۴۵۱-۴۵۳، ۷۴۲، ۹۹۱
تکرا (قلعه): ۳۱۴
تکریت: ۷۹۱، ۷۹۳
تلا: ۵۱
تمیشه : ۷۹۹
تمیر (رود): ۱۶۳
تنکابن: ۳۶
تنگستان: ۶۹۰-۶۹۱
تواده: ۵۴۲
توج: ۲۸۷
توحید خانه: ۵۶۰
تور: ۲۲۸
توران: ۳۵، ۳۷-۳۸، ۵۴، ۱۸۸-۱۹۰، ۲۵۱، ۲۶۱-۲۶۳، ۳۴۶، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۸۰-۳۸۱، ۴۶۴، ۴۹۹، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۷۹، ۶۸۱، ۷۵۶، ۸۰۳، ۸۷۴ - ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۵، ۹۷۱، ۱۰۲۱
توریس: ← تبریز
توس: ۶۴۸، ۵۹۱ ← طوس
توس (آتشکده): ۳۶۹

توماسن (قلعه): ۴۴۶
تومیروس (رود): ۸۱۶
تون: ۲۵۲، ۵۹۱
تونیس: ۴۱۲ ← کارتاکو
توی (قصبه، قلعه): ۴۵۴
تویسرکان: ۵۳، ۱۸۸، ۴۵۴
تهامه: ۲۲۱
تهته ← تته
تهران: ۷۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۶، ۸۲۵ ← طهران
تهوکا: ۳۱۰
تیجن [تجن] (رود): ۱۶۵
تیر (بلوك): ۳۱۵

ث

ثاتاکوش ساکا: ۳۱۳
ثاناکونس: ۳۱۰
ثرثور (نهر): ۱۹۲–۱۹۳ ← ترتر

ج

جاجرم: ۴۶۶ – ۴۶۷، ۵۳۲، ۵۳۴–۵۳۶،
۵۳۹، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۹۷، ۸۰۱، ۹۳۴،
۹۳۸
جادوان: ۶۳
جاسب: ۴۷۸–۴۷۹
جاسك: ۸۱۹
جاسك (جزیره): ۱۷۰
جاقان: ۲۶۸
جالق: ۲۷۱
جالیس (رود): ۳۸۰
جام: ۱۶، ۳۲۶، ۳۴۵–۳۴۸، ۵۶۵، ۵۶۷،
۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۷، ۶۴۷–۶۴۸، ۷۲۷،
۸۸۶، ۸۹۱،
جامع رضافه: ۲۳۷
جامع سلطان (مسجد جامع دوم)
جامع منصور (مدرسه): ۶۷۱
جامع وکیل: ۶۸۲
جای اسب: ۴۷۹ ← جاسب
جبال: ۳۷، ۴۹۰، ۸۵۵، ۹۴۵–۹۴۶
جبال البحار: ۴۳۲
جبال شامات: ۲۲۲
جبل (بلاد): ۶۰، ۷۳، ۱۲۲، ۱۶۲، ۱۹۷، ۲۲۶
جبل جبال: ۴۸۴
جبل عام: ۴۰ ← البرز
جبل قمر: ۴۰
جبل مروی: ۸۵۸
جترال: ۱۸۹
جراحی: ۱۰۸
جراحیه (رود): ۳۰۴
جربد: ۳۴۷
جرجان: ۵۷، ۱۶۵–۱۶۶، ۱۸۹، ۲۴۹، ۲۶۴،
۳۴۷، ۴۶۶–۴۶۷، ۵۱۱–۵۱۲، ۵۱۸،
۵۴۱، ۵۴۴، ۵۶۶–۵۶۷، ۶۴۵، ۶۶۵،
۷۰۵، ۸۰۰، ۸۰۷، ۸۴۸–۸۵۳، ۸۵۵،
۹۲۷، ۹۲۹، ۹۳۴، ۹۴۱، ۹۴۴، ۹۴۶ ←
گرگان ← گرگانج
جرجان (بحر): ۱۶۶
جرجانیه: ۸۰۴ ← گرگانج
جردن (بندر): ۱۷۷

جرسکان: ۵۶۶
جرفادقان: ۲۷۶، ۷۹۵ ← گلپایگان
جرون: ۲۷۸
جرون [بندر گمبرون]: ۶۹۸
جرون (نهر): ۸۲۲
جرونات: ۲۷۸، ۸۲۲
جرهه ← دماوند
جزایر: ۶۳۵
جزیره: ۲۲۶، ۶۳۵، ۸۶۰–۸۶۱، ۹۴۱–۹۴۲
جزیرةالعرب: ۴۹۰، ۶۰۱، ۷۹۱
جعفرآباد: ۵۳۹
جعفریه (عمارت): ۳۷۴
جغاتوی (رود): ۵۱
جگرنات: ۱۰۰۳–۱۰۰۴
جلال‌آباد: ۱۰۱۴
جلالی (کوه): ۶۱۹، ۶۲۰
جلالی (جلگه): ۶۲۱
جلالی (قنات): ۶۲۱
جلفا: ۶۳، ۷۰، ۱۱۱، ۵۱۲، ۸۳۸
جلفا (پل): ۵۱۲
جلفای اصفهان: ۵۱۲، ۸۳۸
جلولا: ۳۹۳
جلیان: ۶۱۰ ← کلیان
جلیان سفلی: ۶۱۰ ← کلیان سفلی
جم: ۴۱۰: ۴۵۴
جمال‌آباد: ۷۱۳–۷۱۴
جمال‌آباد (قنات): ۷۱۳
جمعه: ۵۴۰
جمل: ۲۱۹–۲۲۰
جنابه (شهر): ۱۷۰
جنبدان: ۶۱۷
جندی‌شاپور: ۴۳۱، ۹۰۷
جنید: ۸۱۰
جواد (معبر): ۵۰۷
جوباره: ۶۴
جودی: ۱۱۲ ← آرارات
جور: ۷۶، ۹۸–۹۹، ۵۱۵، ۹۲۳ ← فیروزآباد
جورجانان: ۲۵۲، ۵۹۱
جوزجان: ۹۲۴
جولاهه: ۵۱۲–۵۱۳
جولاهه جلفا: ۵۱۲
جونپور: ۱۰۰۶
جویباره: ۶۲
جوین: ۳۷۳، ۴۶۶–۴۶۷، ۵۳۴، ۷۹۹، ۹۳۲، ۹۴۷
جهرم: ۵۳۶
جهرود: ۶۵۳
جی: ۶۰–۶۲، ۷۳ ← اصفهان
جیجکتو: ۸۸۹
جیحون: ۳۶، ۵۸، ۱۰۳–۱۰۵، ۱۵۹، ۱۶۲–۱۶۳، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۵۰–۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۳، ۳۰۰، ۳۵۲، ۳۷۳، ۳۸۷–۳۸۸، ۴۴۷، ۵۱۷–۵۲۲، ۵۲۴–۵۳۰، ۵۶۹–۵۷۰، ۵۷۳، ۵۸۰، ۶۰۷، ۶۴۶–۶۴۷، ۶۵۰، ۶۷۰، ۶۸۰، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۶، ۷۶۲–۷۶۳، ۷۶۶، ۷۷۱، ۷۸۰، ۷۸۷، ۸۰۳، ۸۰۶–۸۰۸، ۸۷۲، ۸۷۶، ۸۸۴، ۹۰۴، ۹۰۷، ۹۲۲–۹۲۳، ۹۲۸، ۹۳۷
جیرفت: ۲۷۸، ۵۳۷–۵۳۸، ۸۲۲، ۸۲۴

جیل: ۸۴۷ ← گیل
جیلان: ۴۸
جیلانات: ۸۴۶
جیلم (رود): ۴۳۱

•

چ

چارباغ هرات: ۴۶
چاردانگه: ۵۴۰
چارده : ۵۳۹
چارده (جلگه): ۵۴۱
چارده کلاته: ۵۴۴–۵۴۵ ← چهارده کلاته
چال حصار: ۴۵۷
چالدران: ۳۵۵، ۴۷۹–۴۸۰، ۴۸۳
چالدران (جنگ): ۳۷۴، ۳۶۷
چال مغان: ۱۹۶
چال میدان: ۴۵۷
چالوس: ۸۵۱
چالوس (رود): ۱۶۵
چامپ: ۲۷۴
چاه‌بهار (بندر): ۲۷۳
چتور: ۱۶۳
چخمان (قلعه): ۱۷
چرندآب: ۳۵۰
چشمه سبز: ۹۱۴
چشمه علی: ۵۴۰
چشمه علی دامغان: ۵۱۱
چغان: ۵۳۰
چغانیان (نهر): ۵۱۸
چغانی رود: ۲۵۸
چلا (جلگه): ۷۰۵
چلاو: ۹۳۷
چلاوان: ۷۰۶
چلای‌خانه: ۷۱۲
چم محمد علی بیگ: ۶۲۷
چمن بسطام: ۷۵۱ ← بسطام (چمن)
چمن رادکان: ۶۰۹
چمن کالپوش: ۷۹۷، ۸۰۰ ← کالپوش: چمن
چناران: ۵۶۸، ۵۸۳، ۶۸۶
چناران سفلی: ۷۱۲
چناران علیا: ۷۱۲
چناشك استرآباد (قلعه): ۳۵۷
چهارباغ: ۴، ۷۰–۷۱، ۴۷۴
چهارباغ رادکان: ۶۰۹
چهارباغ صدری : ۴ ← چهارباغ
چهاردانگه:۳۹۶چاردانگه
چهارده: ۵۴۰، ۵۴۱ ← چارده
چهارده سخناس: ۵۳۹
چهارده کلاته: ۵۳۹ ←چارده کلاته
چهارمحال: ۴۷۷–۴۷۸
چهچه: ۷۱۲
چهرزادگان (شهر):۲۷۶:۷۹۵← جرفادقان
← گلپایگان
چهل تن (بقعه): ۶۱۷
چهل دختران: ۸۹۶
چهل در (قلعه): ۵۴۰
چهل ستون: ۶۷، ۶۹۴
چیان شان (کوه) [تیان شان]: ۱۰۵
چین: ۳۱، ۳۷–۳۸، ۴۰، ۵۴، ۷۱، ۱۳۲، ۱۵۳،
۱۷۲، ۱۷۶–۱۷۷، ۲۶۱، ۳۸۰، ۳۲۱،

۳۵۲–۳۵۳، ۳۹۱، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۷۷، ۵۳۰، ۵۷۴، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۸۱، ۷۷۰، ۷۸۰، ۷۹۰، ۷۹۴، ۸۳۸، ۹۱۲، ۹۸۹

ح

حاتم خان (گنبد): ۵۶۰
حاجی‌آقا رضا (مسجد): ۷۰۹
حاجی ابراهیم (مدرسه): ۶۱۹
حاجی ابوطالب (کاروانسرا): ۶۱۹
حاجی اسماعیل (کاروانسرا): ۶۱۹
جاجی اسماعیل (مدرسه): ۶۱۹
حاجی‌ترخان: ۱۶۳–۱۶۴، ۴۵۰
حاجی حسن‌خان (مسجد): ۷۰۹
حافظیه: ۸۳۸
حام: ۶۱۷
حبش: ۶۰۱
حبشه: ۱۴۹، ۳۹۹، ۱۰۲۳
حجاز: ۶۲، ۱۰۸، ۱۴۹، ۲۲۱، ۵۴۱، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۳، ۸۶۱، ۹۴۲، ۹۴۵–۹۴۶، ۹۵۳،
حجر: ۱۲۶
حجفه: ۵۴۳
حذل: (مقبره): ۱۲۸
حرم مطهر: ۵۵۸، ۵۶۰ ← مشهد
حزفخانه: ۴۶۰
حسن‌آباد (قریه): ۷۰۳
حسین ع (مقبره): ۹۴۸
حسیره: ۲۱۳
حضرت امیر (مسجد): ۲۱۹
حضرت رسول (قبر): ۲۳۸
حضرت نوح (قبر): ۴۵۳
حضرک: ۲۶۴
حضرموت: ۱۷۰
حفرک [حفزک]: ۷۵، ۷۷
حکاتوم پیلس [هکاتم پیلس]: ۴۳، ۴۲۴ ← بسطام
حکاناکارا: ۳۱۳
حکیم‌آتا: ۸۰۶
حلب: ۱۲۶
حلوان: ۱۲۰، ۲۰۷، ۳۰۷، ۸۲۳، ۸۶۶، ۹۶۴–۹۶۶
حماة: ۱۳۶–۱۳۷، ۱۶۶
حورمند: ۲۶۸
حوض سلطان: ۲۶۸
حویزه [هویزه]: ۱۰۸، ۶۲۲، ۶۳۵
حیدرآباد: ۳۵
حیدریه: ۴۲ ← ابهر
حیره: ۲۲۵، ۹۴۱

خ

خار [خوار]: ۵۴۵، ۷۰۳
خار [خوار] (دره): ۲۸۳
خارک (جزیره): ۱۷۰–۱۷۲، ۱۸۱، ۲۷۹، ۶۹۶–۶۹۷، ۸۲۸
خارکو: ۶۹۵–۶۹۷
خارگ: ۶۹۵
خاسک (جزیره): ۱۷۱
خاف: ۴۷۶

خان (مدرسه): ۶۸۳ ← مدرسه‌خان
خانان (قریه): ۲۰۷
خان‌بالیغ: ۴۷۷
خاند: ۳۵
خان‌کرمز (کوه): ۴۵۴
خانه‌کعبه: ۲۲۲ ← کعبه ← مکه
خاور: ۶۸۱
خبوشان: ۱۶۱، ۵۰۸–۵۰۹، ۵۸۲، ۶۵۰،
۶۷۹، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۴، ۷۱۶–۷۱۷،
۷۶۲
خبوشان (جلگاه): ۷۱۶
خبوشان (قلعه): ۵۷۴
خبیص: ۸۲۲
ختا: ۷۹۴، ۸۰۶
ختل: ۵۱۹، ۵۳۰
ختل (رود): ۵۱۸–۵۱۹
ختلان: ۵۳۰، ۸۷۱
خجند (رود): ۸۰۷ ← سیحون
خداآفرین: ۸۲۴
خدآفرین (بند): ۶۲۸
خداآفرین (پل): ۵۲
خراسان: ۹، ۱۶–۱۷، ۳۲، ۳۵–۳۷، ۴۰–۴۳،
۷۶، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۵۳، ۱۵۹،
۱۶۵، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۹–۱۹۰، ۱۹۲،
۱۹۶، ۱۹۸–۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۳۸–
۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰،
۲۵۱، ۲۵۶–۲۵۸، ۲۶۹، ۳۰۶، ۳۲۴–
۳۲۵، ۳۴۲، ۳۴۴–۳۴۵، ۳۷۲، ۳۸۵–
۳۸۸، ۳۹۷، ۴۲۲–۴۲۵، ۴۲۷، ۴۴۵،
۴۵۸، ۴۶۷، ۴۷۶–۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۸،
۵۰۹–۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۵–۵۳۰،
۵۳۹، ۵۴۲–۵۴۹، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۹،
۵۶۴–۵۶۷، ۵۶۹–۵۸۰، ۵۸۲–۵۸۸،
۵۹۱–۵۹۴، ۶۰۳، ۶۰۷–۶۰۹، ۶۱۱،
۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۳، ۶۳۸،
۶۴۰–۶۵۰، ۶۶۲، ۶۷۴، ۶۷۷–۶۷۸،
۶۸۶، ۷۰۰، ۷۰۷، ۷۱۰–۷۱۷، ۷۲۳،
۷۲۵–۷۲۷، ۷۳۳–۷۳۴، ۷۵۰، ۷۵۴،
۷۵۶–۷۵۷، ۷۵۹–۷۶۳، ۷۶۶–۷۶۷،
۷۸۹، ۷۹۷–۷۹۹، ۸۰۱، ۸۳۵، ۸۳۸،
۸۴۶، ۸۴۸، ۸۵۰–۸۵۱، ۸۵۶–۸۵۸،
۸۶۰، ۸۶۶، ۸۶۸–۸۷۴، ۸۷۶–۸۷۷،
۸۸۱–۸۸۲، ۸۸۶–۸۸۸، ۸۹۰–۸۹۵،
۹۰۸–۹۱۰، ۹۱۲–۹۱۵، ۹۲۰–۹۲۹،
۹۳۱–۹۳۲، ۹۳۴–۹۳۹، ۹۴۲–۹۴۶،
۹۵۰، ۹۵۳، ۹۵۵، ۹۶۴، ۹۷۱، ۹۷۷–
۹۷۹، ۹۸۲–۹۸۴، ۹۹۸، ۱۱۰۳
خراسان: (پل): ۷۶
خردشاپور (قصبه): ۲۴۱
خرقان: ۵۶۹، ۵۸۸، ۸۷۳، ۵۹۰–۵۹۱
خرم‌آباد: ۷۹۰، ۷۹۴
خرماتو (قلعه): ۶۸۶
خرم‌درهٔ خبوشان: ۷۱۵
خرم رود (دره): ۴۵۴
خریبه: ۲۱۳
خزر (بلاد): ۳۴، ۵۸–۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸،
۷۲۷، ۷۸۰
خزر (دریا): ۳، ۳۰–۳۱، ۴۸، ۵۲، ۵۸، ۷۵،
۱۰۱، ۱۰۴–۱۰۵، ۱۲۲–۱۲۳، ۱۲۵–
۱۲۷، ۱۵۴–۱۵۷، ۱۶۱، ۲۶۴–۱۶۹،

۱۸۵، ۱۹۵–۱۹۶، ۳۶۵، ۳۸۷–۳۸۸، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۸۵، ۴۸۸، ۵۱۷، ۵۹۹، ۶۱۱، ۶۱۹، ۷۶۳، ۸۲۳، ۱۰۲۲ ← مازندران (دریا)
خزران (قلعه): ۴۳۲، ۴۳۷
خسرو (رود): ۴۳۳
خسروجرد: ۳۲۲
خسروگرد (قریه): ۳۴۶
خشت: ۲۹۱.
خفر: ۹۸
خطا: ۳۸، ۴۰
خلج: ۸۱۲
خلخال: ۴۸
خلوتخانه: ۴۶۳
خمیص: ۱۶۶
خندق: ۱۳۱، ۹۱۳
خواجو (پل): ۴، ۶۳، ۷۰
خواجه: ۱۹۸
خواجه ربیع: ۵۸۷
خواجه فیض‌الله لشکرنویس (باغ): ۶۲۸
خواجه قنبر (کوه): ۷۹۷
خواجه مهریار (بقعه): ۵۳۳
خوار: ۹۸، ۱۹۰، ۶۰۵، ۶۲۰، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۶، ۹۳۷
خوار (تنکه): ۵۹۷ ← پیل‌کاسپین
خوارزم: ۳۰–۳۱، ۴۳، ۵۸، ۱۳۲، ۱۵۸–۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۹–۱۹۱، ۲۳۸، ۲۴۲–۲۴۳، ۲۶۴، ۳۵۳، ۴۲۵، ۵۰۱، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۶، ۵۸۲، ۶۰۸، ۶۴۵–۶۴۷، ۶۶۵، ۷۲۶–۷۲۷، ۷۶۱، ۷۶۳–۷۶۴، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۳، ۸۰۴–۸۰۹، ۸۵۱، ۸۶۶، ۸۶۹، ۸۷۷، ۸۸۰، ۸۸۶–۸۸۸، ۸۹۰، ۹۰۴، ۹۱۶، ۹۲۷، ۹۳۴–۹۳۵، ۹۴۲، ۹۴۹
خوارزم (دریاچه): ۱۶۱، ۵۱۸، ۸۰۶
خوارزم (دشت): ۱۶۶
خوازستان: ۴۳۱ ← خوزستان
خواف: ۳۷۳، ۵۷۲–۵۷۳، ۹۳۲
خوانسار: ۷۹۵–۷۹۶
خور: ۱۹۰، ۲۵۲، ۵۹۱ ← خوار
خورد نگاه: ۲۲۲
خوزفشت: ۶۹۵
خورنق: ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۲–۲۲۳
خورنگاه: ۲۲۲ ← خوردنگاه
خوره اردشیر ← اردشیرکوره
خوزستان: ۳۶، ۷۲، ۱۰۶–۱۰۷، ۱۲۱، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۴–۳۰۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۳۱، ۴۷۸–۴۸۸، ۵۷۷، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۷، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۲۱، ۸۳۳، ۸۶۶
خوش‌ییلاق (چمن): ۵۸۷
خوقند: ۸۰۷ ← فرغانه
خونسار: ۷۹۶ ← خوانسار
خوی: ۴۷–۴۸، ۴۷۹، ۷۲۸
خوبر: ۱۰۴
خیرآباد: ۳۰۴ ← طاب (رود)
خیراتخانه: ۵۵۷
خیوق: ۱۰۴، ۱۶۲ – ۱۶۳، ۱۹۰، ۸۰۴–۸۰۶ ← خیوه

خیوه: ۱۹۰، ۵۵۴، ۸۰۶–۸۰۷

د

داد (قلعه): ۸۵۸
دارا (بند، قلعه): ۴۲، ۶۲۹
دارابجرد: ۷۷، ۳۵۳، ۵۱۵، ۶۹۳
دارابگرد: ۵۳۶ ← دادبجرد
دارالحفاظ: ۵۶۰–۵۶۱، ۵۷۴
دارالخلافه ناصری: ۶۷۹ ← تهران
دارالسرور: ۱۹۸
دارالسلام: ۲۲۴، ۲۳۵، ۶۱۷، ۶۵۱، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۲ ← بغداد
دارالسعاده: ۵۶۰
دارالسیاده: ۵۶۰–۵۶۱، ۴۷۴، ۵۸۰
دارالفنون برلن: ۵۵۵
داردانل (بغاز): ۴۱۷، ۱۰۲۱
داریان: ۳۹۶، ۶۲۳، ۶۲۵
داریان (نهر): ۶۶۲
داغستان: ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۶۳–۱۶۴، ۱۶۷، ۱۹۵، ۴۵۰، ۵۰۸، ۵۸۲، ۷۵۵، ۹۸۷
دالکی: ۶۹۲
دالماسی: ۴۵۲
دامغان: ۷۰، ۲۵۲، ۲۸۲، ۳۲۲، ۳۴۳، ۵۱۱، ۵۲۸، ۵۳۹–۵۴۰، ۵۴۴–۵۴۵، ۵۷۲–۵۷۳، ۵۹۱–۵۹۲، ۶۰۱، ۶۱۶، ۶۲۰–۶۲۱، ۷۰۵–۷۰۷، ۷۲۱، ۷۳۸، ۷۵۴، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۳–۸۰۴، ۸۵۳، ۸۶۲، ۹۵۳، ۹۷۸
دامغان (قلعه): ۵۴۵
دانکی (غار): ۹۱۷
دانیال پیغمبر (قبر): ۲۸۴
داود طائی (قبر): ۲۳۷
دباوند: ۶۰۴ ← دماوند
دبیر نیشابور (رود): ۹۲۰
دجله: ۱۱۶، ۱۱۸–۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۷۰–۱۷۱، ۱۸۴، ۲۲۰، ۲۲۴–۲۳۰، ۲۳۴–۲۳۶، ۲۴۲، ۲۸۸، ۳۲۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۸۴، ۴۹۴، ۶۳۲، ۷۵۴، ۷۶۷، ۹۸۵
دجله تکرا (شط): ۳۱۲
دجیل (رود): ۳۹۲
دخان: ۵۱۹
دختر (قلعه): ۵۱۶
دخمه فریدون: ۷۹
دخمه سلاطین عجم: ۲۲۷
دربند: ۴۹، ۵۸، ۱۲۶–۱۲۹، ۱۶۱–۱۶۲، ۱۶۴، ۱۹۶، ۸۴۴، ۸۴۶
دربند (باب‌الابواب): ۱۶۱، ۵۸۰
دربند شیروان: ۸۴۴
دردشت: ۶۲، ۶۴
دردور: ۱۸۱
درکانا: ۳۱۵
درگز: ۷۱۲
درگزین: ۷۹۹
دروازه اراک: ۴۵۷، ۶۱۳
دروازهٔ بجنورد: ۸۰۸
دروازه بصره (محله) ۲۳۶
دروازه پای‌چنار: ۹۱۴
دروازه چوب: ۶۱۷

دروازه دولت: ۴۵۷
دروازه رزان: ۶۷۷
دروازه رودبار: ۶۷۷
دروازه سبریز: ۶۱۳
دروازه عراق: ۶۱۳، ۹۱۴
دروازه مشهد: ۷۰۸
دروازه نشابور: ۶۱۳–۶۱۴
درویش بیرم (مسجد): ۷۰۹
دره ابواسحاقی: ۹۱۶ – ۹۱۹ ← غار ابواسحاقی
دره جز: ۱۶۵
دره جزین همدان: ۲۸۳
دره سبز: ۹۱۷
دره سفید: ۹۱۶
دره سیاه: ۹۱۷
دره کوه: ۹۱۷
دریای گرگان ← خزر (دریا) دریای گیلان ← خزر (دریا)
دزآوان: ۳۸
دزسپید: ۳۰۵–۳۰۶، ۳۲۰، ۳۴۷، ۵۳۹ ← سپید (قلعه)
دز سندان: ۴۹
دزفول: ۳۸۴، ۴۳۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۴، ۷۹۶، ۸۹۵
دزك: ۲۷۰
دز گنبدان: ۸۰۲ ← گردکوه
دژبهمن: ۸۲۶
دژ سپید: ۷۹۰ ← دزسپید
دشت اصفهان (محله): ۳۴۸
دشت خاوران: ۲۱۱
دشتستان: ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۰۱، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۹۰، ۶۹۲
دشت شاه: ۷۹۷ ← یودت شاه
دشت قبچاق: ۵۷۶، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۸۰، ۷۹۰–۷۹۱، ۸۸۸
دشت کالپوش: ۷۹۸ ← کالپوش
دشت گرگان: ۸۸۱
دشت مغان: ۴۹
دشتی: ۶۹۰
دغوی: ۵۳۰
دفیان (کوه): ۲۵۴
دقیانوس: ۵۲۸
دکان شمس: ۶۲۸
دکن: ۳۵، ۷۴، ۷۷۶، ۸۲۳، ۹۶۰، ۱۰۰۳، ۱۰۰۸
دکهن ← دکن
دلاور (جریره): ۱۷۱
دلندیز: ۶۹۷
دلیجان: ۴۷۸
دلیجان (گردنه): ۴۴۴
دلی‌چای: ۷۰۳
دلیه: ۱۰۲۵
دمار (شهر): ۱۰۴
دمارکوش: ۳۱۵
دماوند: ۱۰۰، ۱۳۳، ۶۰۴ – ۶۰۶، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۴۴
دماوند (بازار): ۶۰۶
دماوند (قلعه): ۳۹
دماوند (کوه): ۲۵۱، ۶۰۶–۶۰۷، ۷۰۲
دمرقایی: ۱۱۸

دمشق: ۱۱۸، ۵۵۴، ۶۲۶، ۶۶۲، ۶۵۹، ۷۴۱،
۹۴۲
دمشق (مسجد): ۶۶۱
دمغان: ۵۹۱ ← دامغان
دمیاط (قلعه): ۷۳۷
دن (رود): ۴۹۱
دنباوند: ۶۰۴ ← دماوند
دواب: ۷۲۹
دودان: ۶۴۲
دودانگه: ۶۴۲
دودانگه (رود): ۶۲۷
دو در (مدرسه): ۵۵۷
دوربن: ۱۰۲۴
دورق: ۵۳۵
دورید: ۱۰۲۸
دولت‌آباد: ۳۵، ۵۸۷
دولیان: ۳۵۰
دون (رود): ۱۶۴
دونیا (رود): ۱۶۴
ده‌پشت نشابور: ۹۲۵
دهخوارقان: ۴۸
دهستان: ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۴۸
دهلی: ۳۵، ۴۳۱، ۶۵۰، ۶۷۶، ۷۹۲
ده‌مغان: ۵۹۱، ۷۶۲ ← دامغان
ده ملا: ۶۲۰
دهویانا: ۳۱۶
دیاربکر: ۳۷، ۱۱۱، ۱۶۰، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۳۰،
۲۳۹، ۳۶۷، ۳۷۵، ۴۸۰–۴۸۱، ۷۴۰،
۷۵۷
دیار ربیعه: ۹۵۳
دیان [دیانا]: ۱۲۸
دیزآباد: ۹۲۰
دیلم: ۴۷، ۱۶۱–۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۶۰،
۶۸۴، ۷۴۵، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۹ ←
دیلمان
دیلمان: ۳۳، ۵۹، ۷۳، ۲۶۰، ۷۴۲، ۸۴۶،
۸۵۱–۸۵۲
دیله: ۲۴۲ ← دجله
دین‌آوران: ۸۲۳ ← دینور
دیناوران: ۸۲۳ ← دینور ← ماه‌دینار
دینور: ۱۶۹، ۲۷۸، ۸۷۰، ۸۲۳ ← ماه‌دینار
دیوبچه(میدان): ۳۴۵ ← دیوسفید (میدان)
دیوسفید (میدان): ۳۲۲، ۳۴۵
دیول (شهر): ۳۲

ذ

ذئب (کوه): ۱۲۳
ذومنه‌الجندل: ۱۵۳
ذیغار: ۲۱۵

ر

راد (جزیره): ۱۲۷
رادانیکس (رود): ۱۶۳
رادکان: ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۸، ۵۸۶، ۶۰۷–
۶۰۹، ۶۴۲، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۶۸، ۷۱۶،
۷۹۸، ۹۳۶
رادکان (چمن): ۵۲۹، ۵۷۷
رادکان (قلعه): ۵۸۷

رادی (رود): ۴۳۱
راز: ۳۸۶ ← ری
رازمیا: ۳۱۰
راکا: ۳۱۴، ۳۱۵
رامجرد: ۶۹۴
رامگرد: ۲۶۴
رامهرمز: ۵۶، ۱۰۷، ۶۲۲، ۶۸۱
راور: ۲۷۸، ۸۲۲
راویتا: ۳۱۴
روایج (جبال): ۴۷۸
رائین: ۲۷۸
رباط پریان: ۸۹۴
رباط چاهه: ۶۴۳
رباط سنگ بست: ۶۴۶
رباط شیخ‌الشیوخ: ۹۴۹
رباط کلیمه (آب): ۹۲۰
ربع رشیدی: ۴۶، ۳۴۹
رحبهٔ بنی‌هاشم: ۲۱۲
ردوس (جزیره): ۴۲۱
رزمقان: ۶۰۹–۶۱۰
رزمکان: ۶۰۹
رستاق: ۸۴۹
رستمدار: ۳۶، ۵۹، ۴۶۵، ۵۱۹، ۶۷۶–۶۷۷،
۷۰۵، ۷۰۶، ۸۴۴–۸۴۵، ۸۴۷، ۸۵۰،
۸۵۳–۸۵۵، ۸۵۹، ۹۲۵، ۹۳۷
رشت: ۳۶، ۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۹۶، ۸۲۷
رصافه: ۶۵۷
رضا قلی میرزا (قبر): ۵۵۴
رضوان (تل): ۷۹۸
رفسنجان: ۸۲۱
رفه: ۴۹۷
رقها: ۳۱۶
رکن‌آباد (رکناباد): ۹۸، ۶۸۲
رم: ۴۹۴
روئین دز: ۴۹، ۸۶۴
رودآباد: ۵۲۹
رودا: ۱۳۴
رودبار: ۷۱، ۱۰۱–۱۰۳، ۲۷۰، ۷۳۷–۷۳۸،
۷۴۱، ۷۴۳، ۸۴۵، ۷۴۷–۷۴۸
رودبالان: ۴۷۶
رودمافاریان (قلعه): ۶۲۷
روسی: ۳۴، ۱۰۵، ۱۲۶–۱۲۹، ۱۵۵–۱۵۶،
۱۶۷، ۱۹۳–۱۹۶، ۳۶۲، ۴۴۵، ۴۴۹–
۴۵۲، ۵۰۸، ۵۴۹، ۵۵۴، ۹۷۶ ← روسیه
روس (کوه): ۱۶۹
روسیه: ۴۸، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۶۷، ۱۹۶،
۲۱۰، ۵۵۶، ۷۹۲، ۹۹۰ – ۹۹۲ ←
روس
روضه رضویه: ۸۰۱ ← مشهد
روضه مطهر: ۵۵۴، ۵۵۸
روضه مقدس: ۵۵۸، ۵۷۴،
روم (رومیه، رومیة الکبری): ۳۷–۳۸، ۴۳،
۴۵، ۵۴، ۵۶، ۷۶، ۷۹، ۹۱، ۱۱۸–۱۲۲،
۲۳۵، ۲۳۹، ۲۸۳–۲۸۴، ۳۲۱، ۳۵۹،
۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۱۰،
۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶–۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۹،
۴۴۴، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۳۸، ۵۸۰، ۵۹۲،
۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۴۶، ۶۷۱، ۶۸۱،
۷۱۲، ۷۲۱–۷۲۲، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۵۵–
۷۵۷، ۷۶۸، ۷۷۶–۷۷۷، ۷۷۹–۷۸۰،

۸۲۹، ۹۲۱، ۹۷۶، ۹۸۳، ۹۸۷، ۱۰۱۱
روم (دریای مدیترانه): ۴۱۰، ۷۸۹، ۷۹۳
روم ایلی: ۴۱۵
رون: ۶۹۳
رویان: ۳۵، ۳۶، ۲۵۱، ۴۶۵، ۸۴۵، ۸۴۷–۸۴۹، ۸۵۲–۸۵۳
رویان‌آمل: ۶۰۷
رویدشت: ۷۲
روبه ← کنگ
ری: ۴۰–۴۱، ۵۵، ۷۳–۷۵، ۱۰۲، ۱۹۲، ۱۹۸–۱۹۹، ۲۰۹، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۶–۲۵۷، ۳۸۶، ۴۵۶، ۴۶۴–۴۶۵، ۴۸۸، ۵۱۹، ۵۴۰، ۵۴۵–۵۴۶، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۹۲، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۴۵، ۶۸۵، ۷۰۵–۷۰۷، ۷۲۰، ۷۳۳–۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۹–۷۴۰، ۷۴۳–۷۴۴، ۷۷۱، ۷۸۰، ۷۸۳، ۸۰۴، ۸۱۱، ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۸–۸۴۹، ۸۵۳–۸۵۴، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۲، ۸۶۹، ۸۸۹، ۹۰۸، ۹۲۱، ۹۲۸، ۹۳۱، ۹۳۵، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۵۴، ۹۶۴، ۹۸۴
ریاض: ۶۷۳
ری شهر: ۲۷۹–۲۸۰، ۲۸۶–۲۸۷، ۶۹۰–۶۹۱
ریگ (بندر): ۶۹۶–۶۹۷
ریگستان عقیلی: ۶۲۸
ریلاه: ۱۳۶–۱۳۷
ریوساران (کوه): ۵۱۷
ریوند (ریبد، کوه): ۹۱۴

ز

زابل: ۳۶، ۴۰
زابلستان: ۳۶، ۴۰، ۷۲، ۲۵۶، ۴۹۳، ۸۲۶
زارانا: ۳۱۲
زارم: ۳۱۲
زام: ۳۴۸
زانوس (کوه): ۱۶۵
زاولستان: ۵۰۷ ← زابلستان
زاوه: ۳۴۵، ۴۷۸
زاویه: ۲۱۶
زاینده‌رود: ۴، ۶۳، ۷۰–۷۲
زبده: ۲۱۵
زراقا: ۳۱۰
زراه اکفید (دریا): ۱۷۰ ← فارس (بحر)
زرقان: ۲۸۳
زره: ۱۸۷
زرین رود ← زاینده‌رود
زرین‌کلاه: ۳۰۶
زمخشر: ۸۰۶
زمزم (آب): ۲۲۲
زمین داور: ۴۰
زنجان: ۴۱، ۴۷، ۲۴۱، ۲۵۷، ۸۵۹
زندان سکندر: ۴۷۶
زنده‌رود ← زاینده‌رود: ۷۱
زنگان: ۸۵۸
زنگبار: ۴۰
زنگی (رود): ۱۱۰
زنگی‌آباد: ۶۸۲
زواره: ۱۸۳

زورآباد: ۹۳۸
زوزن: ۲۵۲، ۴۸۶، ۵۹۱، ۶۰۳
زیبق (معدن): ۷۷
زیج: ۹۰۷
زیدر: ۶۱۱-۶۱۲

ژ

ژاپن: ۱۷۶
ژانیك: ۱۶۳
ژرمانیه: ۵۱۴
ژن: ۴۵۳
ژورزیا: ۲۷۲ ← مکران (دریا)

س

سادات (مسجد): ۷۰۹
سادوم: ۷۵۹
ساراتو: ۱۶۴
ساربان محله: ۷۰۸
سارت: ۴۹۷ ← سارد
سارد: ۴۹۷، ۱۰۳۱
ساردو: ۸۲۴
ساروان: ۲۶۸
ساروقمش: ۵۷۰
سارویه: ۲۶۰ ← ساری
ساری: ۳، ۳۷، ۵۷، ۱۶۵، ۲۵۴، ۲۶۰، ۳۸۶، ۵۱۲، ۸۴۵، ۸۵۰-۸۵۳، ۸۵۶، ۹۲۵
ساس: ۵۰۱ ← توران
ساسان: ۳۰۷، ۳۰۹ ← بیستون
ساکا: ۳۱۰
سام: ۶۱۷
سامبریا: ۱۰۲۵
سامره: ۱۳۰، ۲۲۸، ۳۷۴
ساوجبلاغ: ۴۸، ۷۵۷
ساوه: ۷۴، ۶۵۳، ۷۰۷، ۷۹۹، ۸۶۴، ۸۶۹
سب: ۲۷۰
سبز (چشمه): ۵۱۰
سبز (شهر): ۷۱۱، ۷۶۵، ۷۸۷
سبزوار: ۱۶۰، ۲۵۲، ۳۲۲، ۳۴۱ - ۳۴۴، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۷۵، ۵۸۸، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۲۰، ۷۱۶، ۷۵۸، ۷۶۱، ۸۶۳، ۱۰۱۸
سبزوار (قلعه): ۶۱۳
سبزوار (مسجد جامع): ۶۱۴-۶۱۵
سبزه‌زار ← سبزه‌وار
سبزه‌وار: ۱۷
سبلان: ۱۸۵، ۲۵۶، ۲۶۰
سبلان (کوه): ۴۹
سپاردا: ۳۱۰
سپاهان: ۳۸، ۳۹، ۵۶، ۵۳۶ ← اصفهان
سپید (قلعه): ۳۰۶-۳۰۷، ۵۳۹ ← دز سپید
سپید دز: ۳۰۶ ← دزسپید
سپیدش (قلعه): ۶۸۵
ستار: ۴۰
ستلج: (رود): ۳۳۱
سجاس ۲۴۱
سجستان: ۳۷، ۶۰، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۲۸، ۲۵۴، ۳۵۳، ۶۰۲ ← سیستان
سدیر (سه‌دیر): ۲۲۳

سراب: ۴۷
سراکوه: ۷۹۸
سراوان: ۳۸۸
سرباز: ۲۷۲
سرجام: ۳۴۷
سرخاب: ۳۵۰
سرخاب (مقبره): ۴۶
سرخاسکون (قلعه): ۷۸
سرخس: ۱۳۲، ۲۵۲، ۲۶۰، ۳۴۵، ۵۳۱، ۵۴۴،
۵۵۶، ۵۷۴، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۰۳، ۶۴۰،
۶۴۶، ۷۲۷، ۸۵۹، ۸۶۲، ۸۸۸، ۸۱۰،
۹۰۸، ۹۲۶—۹۲۷، ۰۳۱—۹۳۲، ۹۳۴—
۹۳۵
سرخه (قریه): ۶۱۷
سرسنگ (محله): ۹۱۴
سرکان: ۴۵۴
سروی (مسجد): ۲۹۴
سعدالدین (مدرسه): ۵۵۲
سعدبیل (نهر): ۴۳۶
سعد شاه (محله): ۹۱۴
سعدیه: ۳۶۰، ۸۳۸
سعیدآباد: ۸۴۸، ۸۴۹
سغد: ۲۵۸، ۲۷۷، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۳۲ ←
سمرقند
سغدا: ۳۱۰
سفراین: ۵۳۹
سفروخ: ۲۲۵
سفید (دریا، بحر): ۴۳۵، ۶۰۱
سفید رود: ۱۶۷
سفید (قلعه): ۳۰۵، ۶۸۶
سقلاب: ۵۸
سقنان: ۱۳۱
سکز (کوه): ۷۲
سکستان: ۶۰، ۷۲، ← سیستان ← سجستان
سگستان: ۸۶۵ ← ۸۶۶ ← سیستان
سلاسل (قلعه): ۳۹۵، ۶۳۷
سلاوز: ۷۲۹
سلطان‌آباد: ۳۷۳
سلطان ابراهیم (مزار): ۷۱۰
سلطان بایرید (مسجد): ۸۶۱
سلطان دوین: ۷۰۵، ۷۹۹
سلطان میدان: ۵۲۰، ۸۰۱
سلطانیه: ۴۲، ۲۳۹، ۳۵۱، ۳۷۵، ۷۲۰، ۷۸۷
سلطانیه (چمن): ۴۸۶
سلقان: ۱۶۵
سلماس: ۴۷—۴۸
سلمقان: ۶۱۰
سلوس: ۱۱۶—۱۱۸
سلوسی: ۲۳۸
سلوسید: ۴۸۴، ۴۸۶
سمباسه: ۴۸۵
سمرقند: ۱۳۲، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۵۸، ۵۱۷،
۵۲۶—۵۲۷، ۵۳۲، ۵۵۹، ۵۶۹، ۶۴۵،
۶۴۸، ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۸۰، ۷۹۲، ۸۱۰،
۸۶۶—۸۶۸، ۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۵، ۸۹۳،
۹۲۸، ۹۶۴، ۱۰۱۱، ۱۰۲۲
سملقان: ۵۶۶، ۷۱۲
سمنان: ۲۸۲، ۳۴۵، ۵۷۶، ۶۱۶، ۶۲۰—۶۲۱،
۷۰۳—۷۰۵، ۷۰۷، ۷۹۹، ۸۷۳
سمنک: ۶۱۶

سمنگان: ۹۸، ۲۵۲، ۲۵۵، ۳۰۶–۳۰۷، ۳۲۰، ۵۹۱

سمور (رود): ۱۶۴

سمینک: ۶۱۷

سنا: ۷۲۷

سناباد: ۵۵۵، ۵۵۸–۵۵۹، ۶۴۲–۶۴۴ ← مشهد

سنجار: ۸۶۹

سنجان: ۴۷۶

سنخاس (جلگه): ۵۳۹

سند: ۳۲، ۴۱، ۴۳، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۶۷–۲۶۹، ۳۴۸، ۳۸۷، ۴۲۰–۴۲۱، ۴۲۳–۴۲۴، ۴۳۱، ۵۵۶، ۶۰۲، ۷۸۳، ۸۱۲، ۸۱۴–۸۱۵، ۸۱۷، ۸۲۱، ۱۰۰۴

سند (دریا): ۴۰، ۷۲

سنقراق (کوه): ۸۱۲

سنقرچه (دهستان): ۷۳۹

سنقرکوچك: ۱۰۱

سنکلید: ۶۱۶

سنگویه (رود): ۲۷۱

سنن (کلیسا): ۴۳۴

سنندج: ۱۶۴

سواحل بحرخزر: ۸۳۴–۸۳۵

سواد: ۱۳۳

سوادکوه: ۱۶۵

سوالک (کوه): ۳۱

سودان: ۴۰

سور (امپراطوری): ۱۱۸–۱۱۹

سوراخی (مسجد): ۷۰۸

سوربلد: ۹۲۰

سوس: ۲۰۸، ۳۹۲، ۵۹۶، ۶۳۷، ۸۲۱ ← شوش

سوسا: ۳۸۴ ← شوش

سوعسکوک: ۱۲۰۸

سوق‌الاهواز: ۱۰۵–۱۰۹

سوق‌الاهواز (سد): ۱۰۸

سومنات: ۷۷۲–۷۷۳، ۱۰۰۲

سه‌دیر: ۲۲۳ ← سدیر

سهرورد: ۲۴۱

سه‌گنبدان: ۳۷، ۷۷، ۲۶۰

سهند (کوه): ۴۵–۳۶، ۴۳۹

سیاران: ۳۵۰

سیاقوس: ۱۰۲۶

سیاه (بحر، دریا): ۱۲۶–۱۲۷، ۱۶۸، ۴۱۰، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۵۲، ۵۱۷

سیاه‌پوشان: ۷۹۲

سیاه شیر: ۳۰۶

سیاه‌کوه: ۱۶۲

سیاه‌کوه (جزیره): ۱۶۲، ۱۶۶

سپیر: ۱۳۰۱

سیحون: ۱۰۴، ۴۱۰، ۴۴۷، ۷۶۳، ۷۶۶، ۷۸۷، ۸۰۶، ۸۰۷

سیدان: ۳۷

سید علی قاضی سمنانی (قلعه): ۶۲۰

سید محمد گیاهخوار (بقعه): ۳۹۶

سید محمد گیاهخوار (قلعه): ۶۲۴

سیدون ۱۲۰۵، ۱۰۲۹

سیراف: ۹۸، ۱۷۰، ۱۷۳–۱۷۴

سیراف (جزیره): ۱۷۳

سیرام‌پور: ۹۹۵
سیرجان: ۲۷۸، ۸۲۲
سیروس (رود، رود خسرو): ۱۶۴، ۴۳۳ ← کر (رود)
سیریحو (بیابان): ۱۳۶
سیریس نمرود (معبد): ۱۴۶
سیریمن (معبد): ۱۰۳۰
سیستان: ۳۶، ۴۰–۴۱، ۷۲–۷۳، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۶–۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۶–۲۶۸، ۲۸۴، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸–۳۸۹، ۴۵۸، ۴۹۳، ۵۹۷، ۶۸۳، ۷۵۰، ۷۵۶، ۷۵۹، ۸۲۴–۸۲۵، ۸۳۵، ۸۶۹، ۹۲۵–۹۲۶، ۹۷۱
سیستان (دریاچه): ۳۸۸
سیسوا: ۱۰۲۳
سیسیل: ۴۸۵، ۶۴۲
سیف‌البحر: ۱۸۱
سیلان: ۱۸۱، ۲۹۱
سیوا: ۴۸۶
سی و سه چشمه (سی و سه پل): ۶۳

ش

شابران: ۱۲۴
شاپور: ۳۵۴
شاپورخواست: ۹۰۷
شادروان: ۱۰۵–۱۰۶، ۱۲۲، ۳۹۵–۳۹۶، ۵۹۹، ۶۲۴–۶۲۵، ۶۳۲، ۶۳۷
شادمان (حصار): ۸۹۰
شادیاخ: ۲۵۹، ۵۶۴ – ۵۶۵، ۸۱۱، ۸۶۲، ۹۰۸–۹۱۱، ۹۱۵–۹۱۶، ۹۲۲، ۹۳۳ ← شادیکاخ
شادیکاخ: ۵۶۴، ۸۶۲ ← شهر گشتاسب
شارع (محله): ۲۳۶
شاش: ۸۶۸
شاکو: ۸۴۶
شام: ۴۰، ۱۱۸–۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۶، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸–۳۷۹، ۳۹۶، ۴۲۰، ۴۲۲–۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۹، ۵۹۴، ۶۲۶، ۶۳۴، ۶۴۱، ۶۵۶، ۶۵۸–۶۵۹، ۶۶۱–۶۶۲، ۷۳۷، ۷۴۰، ۷۸۰، ۷۸۴، ۸۶۹، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۸۷
شام (شنب): ۳۵۰
شامات: ۴۳، ۱۴۸، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۲۱–۴۲۵، ۴۸۴، ۴۸۶، ۶۰۱، ۷۱۲، ۷۶۸، ۷۸۱، ۷۹۳، ۱۰۲۱
شام غازان: ۴۶ ← شنب غازان
شامیان (محله): ۴۶
شاه (مسجد): ۵۶۸
شاه جهان‌آباد: ۹۹۰، ۹۹۴، ۹۹۹، ۱۰۰۵–۱۰۰۶، ۱۰۱۵–۱۰۱۶، ۱۰۱۸
شاهرخی (مدرسه): ۵۶۸
شاهرخیه (قلعه): ۵۲۸
شاهرخیه (آب): ۸۰۷ ← سیحون
شاهرود: ۲۱۰، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۵۶، ۵۷۴، ۶۱۱، ۶۱۸–۶۲۱
شاه‌کو: ۱۶۵، ۶۱۹
شاهی (جزیره، دریاچه): ۵۱

شاه یورتی (جلگه): ۷۹۷
شاه (بازار): ۶۶
شاهوردی‌خان (محله): ۷۰۸
شبرغان: ۷۰۶، ۸۸۹-۸۹۰
شترخسب، ۳۰۶
شرثور: ۹۶۸
شط: ۲۳۲
شطاره ۱۷۱
شط‌العرب: ۷۱ ، ۱۰۸، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۸۰،
۱۸۴، ۸۱۹ ← اروندرود
شطین: ۴۹۰
شعب دیوان: ۲۷۷-۲۷۸
شغار: ۱۳۴
شفت: ۸۲۸
شکارپور: ۲۶۹
شکسته (قعله، کوه): ۷۵، ۷۷
شکوان (قلعه، کوه): ۷۵، ۷۷
شماخی (شهر، بندر): ۱۵۴ ، ۱۹۶ ، ۴۳۳ ،
۴۴۵، ۴۶۲، ۵۰۹، ۷۳۲
شمر: ۲۵۸
شمرکند: ۵۳۲ ← سمرقند
شمع ایران: ۴۵۷ ← شمیران
شمیران: ۴۵۷، ۴۷۶
شمیره: ۳۴۷
شنب غازان: ۴۶
شنوران: ۷۰۵
شورآب: ۱۰۶
شورستان (چمن): ۷۰۳
شوش: ۸۱، ۱۰۸ ، ۱۱۷ ، ۱۵۰ ، ۳۸۴، ۳۹۲،
۳۹۴، ۳۹۹ ، ۴۰۲-۴۰۶، ۴۰۹، ۴۲۹-
۴۳۰ ، ۵۰۰ ، ۵۹۶ ، ۶۲۲ ، ۶۳۹ ، ۸۲۱،
۱۰۳۰ ← تستر
شوشتر: ۷۲ ، ۱۰۷، ۱۲۲، ۳۸۴، ۳۹۲-۳۹۸،
۴۰۳ ، ۴۳۰-۴۳۱ ، ۶۲۲، ۶۲۴-۶۲۶،
۶۲۹ ، ۶۳۲-۶۳۴ ، ۶۳۷-۶۳۸، ۷۵۰،
۷۶۸ ، ۷۹۰، ۷۹۶، ۸۲۸ ← تستر
شوشتر (پل): ۳۹۵-۳۹۶ ← شادروان
شوشتر (رود): ۱۰۵
شوشتر (قلعه): ۶۲۷
شوشتر (مناره): ۶۳۲
شوشه: ۱۹۳ ← شوشی ← شیشه
شوشه (قلعه): ۱۹۴ ← شیشه
شوشی: ۱۹۵، ۱۹۷ ← شوشه ← شیشه
شولستان: ۶۸۱، ۶۹۳
شهران ← پراك
شهربابك: ۴۱
شهرچهرزادگان: ۷۹۵ ← گلپایگان
شهرزور: ۱۶۹ ← زدر (شهر)
شهرستان: ۶۱، ۶۳، ۹۳۳ ← اصفهان ← جی
شهرشاپور: ۷۳، ۲۷۳، ۷۵۸ ← نیشابور
شهر عتیق: ۴۱۳
شهر گشتاسب: ۸۶۲
شهروان: ۲۷۸
شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا (مقبره): ۸۳۸
شیخ صفی (مقبره): ۵۴۹
شیخ علاءالدوله سمنانی (مقبره): ۶۱۷
شیخ علیخان (قلعه): ۴۵۴
شیر: ۴۷
شیراز: ۵۶ ، ۶۷ ، ۷۷ ، ۹۸-۹۹، ۱۸۸، ۲۳۹،
۲۶۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۴ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰،

۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۰–۳۰۲، ۳۰۵–۳۰۶، ۳۳۹، ۳۵۳، ۳۸۳، ۴۴۵، ۴۵۹–۴۶۰، ۴۷۷، ۴۸۷، ۵۱۵، ۵۳۶–۵۳۷، ۵۴۴، ۵۸۳، ۵۸۵–۵۸۶، ۶۳۷، ۶۸۱، ۶۸۴–۶۸۵، ۶۸۷–۶۸۸، ۶۹۴، ۷۰۱، ۷۲۵، ۷۵۴، ۷۸۳، ۷۹۰–۷۹۱، ۸۳۳، ۸۳۶، ۸۳۸، ۸۵۹، ۹۲۳، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۷
شیراز (قلعه): ۳۰۲
شیرحاجی (قلعه): ۶۱۹
شیرخان: ۴۰، ۵۹۱
شیروان: ۳۷، ۴۰، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۵۴–۱۵۵، ۱۶۱–۱۶۵، ۱۹۴–۱۹۵، ۲۵۷، ۳۶۵، ۴۳۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۸۲، ۵۰۷–۵۰۹، ۶۰۹–۶۱۱
۷۱۲ – ۷۱۳، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۱ – ۷۳۲، ۷۵۵، ۷۹۱، ۸۴۴، ۸۷۳، ۸۸۶، ۹۵۶
شیروانات: ۱۵۵، ۴۵۰، ۴۸۸، ۵۰۷
شیروانیه: ۷۳۳
شیشه (قلعه): ۶۸۸ ← شوشی

ص

صالحین (امامزاده): ۲۳۴
صباغیهٔ جزایر (قریه): ۶۳۴
صحرای خفرك: ۶۹۴
صحنه: ۷۵۵، ۸۲۹
صد دروازه: ۷۰، ۵۹۱، ۶۰۱ ← دامغان
صفا (کوه): ۲۲۲
صفاران (مسجد): ۷۰۸
صفه امیرعلیشیر: ۵۷۴
صفه شبدیز: ۳۱۹
صفی‌آباد: ۱۶، ۵۸
صقلیه (جزیرهٔ سیسیل): ۶۴۲
صندل سوز: ۷۰۸
صورت (بندر): ۱۷۷
صوریخانه: ۱۵۶–۱۵۷
صوفی‌آباد (قریه): ۶۱۷

ض

ضدلیه (مدرسه): ۹۳۳
ضریران ← سلوس: ۱۱۸

ط

طاب (رود): ۳۰۴
طابران: ۶۰۸، ۶۴۰–۶۴۴، ۶۶۶
طارم (جبل): ۴۷
طاق باغستاق: ۲۰۸
طاق بستان: ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۳۸۴–۳۸۵، ۸۳۵
طاق‌کسری: ۴۶، ۱۱۲، ۱۱۴–۱۱۵، ۱۱۷–۱۱۸
طالارطویله: ۶۶
طالش: ۵۹، ۱۹۶، ۶۱۹
طالش سفلی: ۶۲۸
طالش علیا: ۶۲۸
طالقان: ۳۹، ۲۵۵، ۵۲۴، ۶۷۷، ۷۵۹، ۹۲۶
طالیقا ← قالیقا: ۵۲

طاهرآباد: ۷۱۴
طاهرآباد (قنات): ۷۱۳
طبران: ۶۴۲
طبرستان: ۲، ۱۲۶، ۱۶۸، ۵۰۹، ۵۴۱، ۵۲۵،
۵۹۴، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۴۸، ۸۴۴، ۸۴۷–
۸۵۲، ۸۵۴–۸۵۵، ۸۵۸، ۸۶۱، ۸۶۴،
۸۶۸، ۹۰۸، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۵۴–۹۵۶
طبرستان (کوه)، ۱۶۱، ۹۲۵
طبریه: ۷۶
طبس: ۲۵۲، ۴۷۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۷۵۸–
۷۶۰، ۸۵۸، ۸۶۳
طخارستان: ۲۴۸، ۸۶۵، ۸۹۰، ۹۲۶
طرابلس: ۷۴۹، ۱۰۲۳
طرون: ۴۳۶
طغرل (مقبره): ۷۵، ۴۶۵
طف: ۲۱۵
طوالش: ۴۹۹
طوس: ۲۵۲، ۳۴۴–۳۴۵، ۳۵۳، ۵۴۷–۵۴۸،
۵۵۱، ۵۵۵–۵۶۰، ۵۶۴–۵۶۶، ۶۳۸،
۶۴۰–۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۱–۶۶۳،
۶۶۸، ۸۶۷۴ – ۵۷۵، ۶۷۷ – ۶۸۰
۷۱۵–۷۴۶، ۷۶۲، ۸۷۳، ۸۹۰، ۹۲۲،
۹۳۰، ۹۳۳، ۹۷۷ ← توس
لوس (قلعه): ۳۴۳
طوسی (مسجد): ۶۵۳
طوفان نوح: ۳۹۲
طهران: ۲۲، ۳۵، ۴۰، ۴۹، ۵۶، ۱۵۹، ۱۹۶،
۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۰–۳۰۴، ۳۶۰،
۴۴۴، ۴۵۷–۴۶۳، ۵۱۹، ۵۴۵–۵۴۶،
۵۵۶، ۵۷۴–۵۷۵، ۵۸۷–۵۸۸، ۶۲۱،
۶۸۸، ۶۹۳، ۷۰۴–۷۰۵، ۷۵۹، ۷۹۷،
۸۳۶، ۸۴۳، ۸۹۰، ۹۳۸–۹۳۹، ۹۷۱،
۹۷۷–۹۷۸، ۹۹۰ ← تهران
طیس (بندر) [تیز]: ۱۷۰، ۲۷۳
طیسفون: ۱۱۶–۱۲۰، ۲۳۰ ← تیسفون

ع

عایشه کر گیلی دز: ۸۴۶
عبادان ← آبادان: ۱۸۱
عباس‌آباد: ۵۳
عباس‌آباد (باغ): ۷۵۲
عباسه (مزار): ۶۷۷
عثمانی: ۳۵۶–۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۴۳۴–
۴۳۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۸۶–
۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۷، ۵۱۳، ۵۷۴، ۶۳۵،
۷۵۶، ۷۶۰، ۷۷۶–۷۷۷، ۷۹۳، ۸۲۹
عجایب هفتگانه: ۱۲۷
عجدوان (قلعه): ۸۷۵
عجم (بحر، دریا): ۸۲۸
عجم(خلیج): ۲۷۸، ۶۹۵، ۷۵۵، ۷۶۷، ۸۳۳–
۸۲۴ ← خلیج فارس
عجم (محله): ۲۱۹
عجم (ممالك): ۴۵۴
عدن: ۱۷۰–۱۷۱
عراق: ۲۷–۳۷، ۴۵، ۴۸، ۶۳، ۷۰، ۷۶، ۱۳۳،
۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۶،
۱۹۸–۱۹۹، ۲۰۹–۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۹،
۲۳۵–۲۳۹، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸،
۳۰۰، ۳۲۰، ۳۴۴–۳۴۵، ۳۶۸، ۳۸۲،

۳۸۹، ۴۲۲، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۶۸-۵۷۰، ۵۷۶-۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۰۹، ۶۱۶، ۶۲۲، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۶۱-۶۶۳، ۶۸۳، ۶۸۶-۶۸۸، ۷۰۵-۷۰۶، ۷۱۵-۷۱۶، ۷۳۰-۷۳۱، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۰-۷۶۳، ۷۶۷، ۷۸۶، ۷۹۰-۷۹۱، ۷۹۵، ۷۹۹-۸۰۰، ۸۱۰-۸۱۱، ۸۳۳-۸۳۵، ۸۳۸، ۸۴۵، ۸۵۴، ۸۵۹، ۸۶۱-۸۶۲، ۸۶۶، ۸۶۹-۸۷۲، ۸۷۶، ۸۹۱، ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۲۴، ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۹، ۹۴۱-۹۴۶، ۹۵۳، ۹۶۵، ۹۷۰، ۹۷۳، ۹۷۷-۹۷۸، ۹۸۲-۹۸۳، ۹۸۶

عراقات: ۷۸۰

عراق عجم: ۴، ۵۹، ۲۲۱، ۲۸۴، ۵۳۶، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۷۰، ۸۷۰، ۸۹۶، ۱۰۲۲

عراق عرب: ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۲۰۶، ۲۴۲، ۴۰۳، ۴۸۸، ۶۲۲-۶۲۳، ۶۳۵، ۷۱۲، ۸۶۱، ۸۷۰، ۱۰۲۱

عراقین: ۶۲۶

عرب (بر): ۱۷۰

عربستان: ۵۳، ۸۱، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۳۰، ۳۳۰، ۳۸۷، ۴۱۰، ۴۹۰، ۶۹۵-۶۹۷، ۷۸۰، ۸۲۱، ۸۲۶، ۸۳۳، ۹۶۹، ۹۸۲، ۹۹۰

عرفات: ۲۳۸

عرق اسیران: ۵۵

عسکرمکرم: ۲۹۷-۲۹۹، ۳۳۱

عضدالدوله (بیمارستان): ۶۷۱

عقرقوف (تل): ۲۳۵

عقلا (مسجد): ۹۱۱

عتیق شیراز (مسجد): ۹۸

عقیل (مسجد): ۹۳۳

عکه: ۳۶۰-۳۶۲

علاقبندان (مسجد): ۷۰۹

علی‌آباد: ۲۶۵

علیا (چشمه): ۶۰۷

علی بن موسی‌الرضا (مسجد): ۱۰۶

عماد (قلعه): ۵۶۷، ۶۰۹

عمان (بحر، دریا): ۹، ۳۱، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۲۳، ۲۸۰، ۲۸۵، ۶۸۱، ۶۸۶-۶۸۷، ۶۹۷، ۸۰۰، ۸۲۱، ۹۸۱-۹۸۲

عمان (خلیج): ۱۸۰

عمران: ۸۰۲

عمرخیام (مقبره): ۹۱۵

عمرکلاته: ۸۴۸

عندمیس: ۵۱۷

عون بن علی بن ابیطالب (مقبره): ۲۳۶

عویره کوسر (کوه): ۱۷۱

عیسی (نهر): ۲۳۵

عین الطیف (آب): ۹۲۰

عین علی (سعید): ۳۵۲

غ

غار ابواسحاقی: ۹۱۶-۹۱۹

غار اردلانی: ۹۱۷

غار اقالی: ۹۱۶

غار انجیری: ۹۱۷

غار بیراه رو: ۹۱۷

غار درکوه: ۹۱۷
غار رئیس: ۹۱۷
غار رزاقی: ۹۱۷
غار زاقی سفلا: ۹۱۶، ۹۱۷
غار رزاقی علیا: ۹۱۶، ۹۱۷
غار سبز: ۹۱۷
غار سرخ: ۹۱۶
غار شاه پردار: ۹۱۶، ۹۱۹
غار عبدالرزاقی: ۹۱۶، ۹۱۹
غارعلی‌مرتضائی: ۹۱۷ ← غارعلی میرزائی
غار علی میرزائی: ۹۱۷
غارکربلائی کریمی: ۹۱۷
غار میرزا احمدی: ۹۱۶، ۹۱۷
غازه: ۳۲۰
غازانخانی (بازار): ۳۶۷
غرجستان: ۱۸۷
غزال: ۶۶۵
غزل ایرباك (شط قزل ایرباك): ۲۹۸
غزنین: ۴۰، ۱۹۹، ۲۵۵، ۳۷۸، ۶۷۴–۶۷۷، ۷۳۴، ۷۷۴، ۸۱۲، ۸۷۰–۸۷۱، ۸۹۶، ۹۲۹، ۹۳۵، ۱۰۰۲ ← غزنه
غزنه: ۶۴۶، ۶۶۸، ۶۷۱، ۷۰۱، ۹۴۱، ۹۴۹ ← غزنین
غنم (جزیرة الغنم): ۶۹۵
غور: ۳۶، ۱۸۷، ۵۶۵، ۶۴۵، ۸۶۹، ۸۷۱
غورستان: ۷۰۱ ← غور
غورشام: ۳۴۵
غوطه دمشق: ۲۷۷

ف

فاراب: ۹۵۳
فارس: ۴، ۹، ۲۸، ۳۷، ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۵۵، ۵۹، ۷۶–۷۸، ۸۲، ۸۴، ۹۲، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۲–۱۷۴، ۱۷۹–۱۸۰، ۱۸۳–۱۸۵، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۶–۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۴–۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۵۳–۳۵۴، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۸۳–۳۸۴، ۳۸۷–۳۸۹، ۳۹۴ – ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۴۴، ۴۵۸ – ۴۵۹ – ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۷ – ۴۸۸، ۵۰۲ – ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۳۱، ۵۳۵–۵۳۶، ۵۴۱، ۵۶۶–۵۶۷، ۵۷۷، ۶۲۲–۶۴۳، ۶۲۷، ۶۳۸، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۷، ۶۹۳–۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۰–۷۰۱، ۷۱۶، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۰، ۷۵۸، ۷۶۷–۷۶۸، ۷۹۱، ۸۰۰، ۸۰۳، ۸۱۴، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۵۹، ۸۶۱، ۸۶۵، ۸۸۵، ۸۹۴، ۹۱۸، ۹۲۵، ۹۳۷، ۹۴۰، ۹۴۲، ۹۷۳، ۹۸۲، ۱۰۲۲
فارس (بحر، دریا): ۱۶۲، ۱۷۰–۱۷۲، ۱۸۱، ۲۲۰، ۲۸۷، ۸۱۴، ۸۱۸
فارس (بندر): ۲۷۸
فارس (جزایر): ۱۷۷، ۲۵۱
فارس (خلیج): ۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۳۰، ۲۴۵، ۳۸۷–۳۸۸، ۵۸۱، ۶۸۱، ۶۹۸، ۷۶۸، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۸
فارس (ولایت): ۱۷۱
فاریاب: ۸۸۹–۸۹۰
فاریان: ۳۹۶ ← داریان

فاضل‌خان (مدرسه): ۵۵۲، ۵۵۳
فتح‌آباد: ۱۶۱، ۵۰۸، ۵۸۱ ← چهارباغ
فتح‌آباد خبوشان: ۷۱۷
فخرآباد: ۵۲۶
فخرالدوله دیلمی (مقبره): ۴۶۵
فخریجان (مسجد): ۷۰۸—۷۰۹
فرات: ۴۳، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۹،
۱۷۱، ۱۸۰، ۲۱۳، ۱۲۹—۲۲۰، ۲۲۶،
۲۲۹—۲۳۰، ۳۱۸، ۳۷۳، ۳۸۷، ۳۸۹،
۴۲۵—۴۲۷، ۴۳۹، ۵۲۴
فرات (شط): ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۵
فراده: ۹۴۲
فرحک (قلعه): ۹۳۴
فرانسه: ۶۷، ۱۷۹، ۲۰۴—۲۰۵، ۳۶۰—۳۶۳،
۳۸۵، ۴۴۹، ۹۱۶
فراه: ۴۲
فرح‌آباد: ۱۶۵، ۴۴۷
فرغانه: ۲۳۹، ۸۰۷، ۸۶۸، ۸۷۷
فرمندآباد: ۲۸۲
فرنگ: ۶۸، ۱۰۷، ۱۲۲، ۲۱۰، ۴۰۸—۴۰۹،
۴۴۹، ۵۵۷—۵۵۸، ۶۲۴، ۷۹۷—۷۹۸،
۸۳۸، ۹۱۸، ۹۸۹
فرنگستان: ۲۲، ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۷،
۱۷۶، ۱۸۱، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۸۸، ۳۳۱—
۳۳۲، ۳۶۴، ۳۷۵، ۳۸۸، ۴۴۳، ۴۸۸،
۵۱۳، ۵۲۸، ۵۵۴، ۵۶۳، ۶۳۰، ۷۵۴،
۸۳۶—۸۳۷، ۱۰۲۱،
فرنگی: ۶۹۱
فرنگیان: ۴۴، ۸۰، ۶۸۰، ۸۶۵
فرهادجرد: ۹۲۵، ۹۳۶
فریدالدین عطار (مقبره): ۹۱۵
فریدن: ۷۹۶
فریدون‌کنار: ۱۶۱
فری‌کنار: ۱۶۱ ← فریدون‌کنار
فری‌کنار (قریه): ۱۶۵
فریمان: ۵۷۴
فسا: ۴۰۵—۴۰۶
فسا (پل): ۲۸۴
فسطاط: ۴۱۳، ۹۲۳
فلاحیه: ۱۰۸
فلاس: ۸۵۱
فلالیج: ۲۲۵
فلسطین (فلستین): ۱۱۸، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۳۱،
۱۲۰۴
فناکت: ۸۰۷ ← سیحون
فندرسک: ۷۹۷
فوسید (فوسیده): ۱۲۰۶، ۱۰۲۸—۱۰۲۹
فوشنج: ۳۴۷، ۴۷۵، ۹۵۱، ۸۶۶، ۹۳۷ ←
هوشنگ
فومن: ۵۹
فهلیان (پهلویان): ۳۰۶، ۳۰۷
فیروزآباد: ۲۸، ۹۹، ۵۱۵
فیروزان (ولایت): ۷۱
فیروزشاپور (شهر): ۲۸
فیروزکوه: ۴۰، ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۵۰، ۴۵۸،
۵۶۵، ۶۰۵، ۷۰۱—۷۰۷، ۷۹۹، ۸۴۲
فیروزکوه (تنگه): ۷۰۳
فیروزکوه (چمن): ۷۰۲
فیروزکوه (قلعه): ۷۰۳، ۹۳۷
فیروزگرد ← بروجرد

فیلادلفی [فیلادلفیا]: ۱۳۷
فیلخانه عضدی (بنا): ۱۷۳
فیلم (جزیره): ۶۹۵

ق

قادسیه: ۱۲۰، ۴۵۴، ۹۰۷
قارض: ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۶۸، ۳۵۸، ۷۳۰
قارن (کوه): ۴۰، ۸۵۵ ← البرز
قارن دژ: ۸۱۲
قارون (کوه): ۴۰ ← البرز
قازا: ۴۸۵
قالیقا [کوه قالیقلا]: ۵۲
قانفر: ۸۷۷
قاهره: ۳۶۰–۳۶۱، ۴۱۳
قاین: ۲۵۲، ۵۹۱، ۶۵۴، ۷۵۹–۷۶۰
قاینات: ۸۲۴
قبةالعجوز: ۱۱۵
قبچاق: ۱۸۹، ۸۰۶، ۸۸۹
قبریس [جزیرهٔ قبرس]: ۴۲۱
قبورشهدا: ۹۶۶
قدمگاه: ۸۰۱، ۹۵۶
قراباغ: ۱۹۳ – ۱۹۵، ۲۳۷، ۴۴۷، ۵۰۷، ۷۳۰، ۹۳۸
قراجه‌داغ: ۴۸
قراحصار: ۱۰۲۳
قراخطای [قراختای]: ۸۷۷
قرادنکیز: ۱۶۴، ۵۱۷
قراسو: ۵۲، ۳۸۲
قراسوی کرمانشاهان: ۳۳۱
قراقلپان: ۸۰۶
قراقرم: ۵۲۷، ۷۱۱
قراقوم: ۷۱۲، ۷۲۸
قرامان: ۴۰
قرتعان: ۷۹۹
قرخ بلاغ [قره‌بلاغ]: ۱۱۰
قرقر: ۸۷۷
قرقروم (کوه): ۱۰۴
قرمین: ۲۰۷، ۹۶۶
قرنه: ۱۷۱–۱۷۲
قره‌النگ: ۷۰۸
قزل‌اوزن (رود): ۱۶۴
قزل‌ایرماغ: ۵۰۶
قزلر: ۱۶۴
قزوین: ۴۱–۴۲، ۷۴، ۱۰۱، ۲۸۴، ۳۰۲، ۳۶۵، ۴۴۱، ۴۵۸، ۴۶۶، ۵۷۰، ۵۷۳–۵۷۵، ۵۷۸، ۶۱۷، ۶۵۴، ۶۶۷، ۶۸۷، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۴۱، ۷۴۵–۷۴۶، ۷۸۴، ۸۵، ۸۸۲، ۹۳۸، ۹۸۵
قسطنطنیه: ۳۸، ۱۲۱، ۷۹۳
قسطنطنیه (بغاز): ۷۹۳
قشم: ۱۷۲، ۶۹۷
قصرالسلام: ۲۲۶
قصراللصوص: ۵۴ ← کنگاور
قصرملک جمشید: ۱۷۳
قصرجهان‌نما: ۸۳۸
قصرزرد: ۴۰۲
قصرشیرین: ۳۱۷
قصرقند: ۲۷۲
قطبی (دریا): ۱۶۲، ۱۶۴ ← ازوف

قطیف: ۱۷۱، ۲۳۹، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۹۵
قفقاز: ۱۲۶، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۹۳
قفقاز (کوه): ۳۹، ۱۵۵، ۱۶۴، ۴۳۳، ۴۵۳
قفقازیه: ۴۱۰
قلا: ۵۱ → ارومیه (دریاچه)
قلزم (دریا): ۱۶۲
قلقلو (جنگل): ۷۹۸
قلماق: ۱۳۲، ۸۷۷
قم: ۵۵، ۲۳۹، ۳۸۸، ۴۵۸، ۴۷۸، ۵۵۹، ۷۰۷، ۷۳۴، ۷۹۹، ۸۳۴، ۸۶۱، ۹۳۸، ۹۵۲، ۹۶۷
قندز (کهن‌دژ، قلعه): ۵۲۸، ۸۷۱
قندهار: ۴۰، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۸۴، ۳۵۸-۳۵۹، ۴۵۸، ۵۴۸-۵۴۹، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۷۱، ۵۸۰-۵۸۵، ۵۸۷، ۶۵۰، ۷۴۹-۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۹، ۸۰۱، ۹۷۷، ۹۸۲، ۱۰۰۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴
قنقرات (شهر): ۸۰۶
قرشی: ۸۷۵
قوچان: ۹، ۵۰۹، ۵۸۲، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۴۸، ۷۰۸، ۷۱۰-۷۱۳، ۸۰۱
قوری کل (دریاچه): ۱۸۵
قومس، ۲۰۹، ۳۵۳، ۵۱۱-۵۱۲، ۵۶۶، ۵۹۴-۵۹۵، ۶۱۶، ۶۲۰، ۸۰۲، ۸۶۱-۸۶۲، ۹۳۴: ۹۶۴ → کومه → کوشه
قومشه [قمشه]: ۶۸۱
قهرمانیه: ۲۸۷
قهستان: ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۷۰، ۶۴۵، ۶۵۳-۶۵۴، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۴۵-۷۴۷، ۷۴۹، ۷۸۶، ۸۵۰، ۸۵۸، ۹۲۵
قهقهه (چمن): ۶۷۹
قهقهه (قریه): ۶۷۹
قهقهه (قلعه): ۶۸۰، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۹۹
قهندز: ۲۵۵، ۴۴۶، ۹۲۸
قیر (بند): ۳۹۶، ۶۲۴، ۶۲۹
قیروان: ۷۴۹، ۹۲۳
قیس (جزیرهٔ کیش): ۱۷۰-۱۷۵، ۶۹۸
قیصریه (بازار): ۶۳

ک

کابالا: ۸۱۵
کابانا: ۸۱۵
کابل: ۳۹، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۹۹، ۲۴۴، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۴، ۲۶۹، ۳۲۰، ۴۳۱، ۷۳۴، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۱، ۷۶۳، ۸۱۲، ۹۲۰، ۹۵۷، ۱۰۰۱، ۱۰۱۴
کابلستان: ۳۷، ۲۰۰، ۳۷۹، ۵۱۷، ۸۶۱
کاپادا: ۳۱۳
کاتازیدا: ۸۱۸
کاترا: ۱۷۲ → کن (جزیره)
کاخ (قلعه): ۱۹۴
کاخت: ۲۳۵، ۲۴۳-۲۴۶، ۲۴۸
کاوتاکو: ۶۱۲
کارتیل: ۲۴۶-۲۴۷
کاردوشیا: ۷۵۴، ۸۲۷ → کردستان
کارکلاته: ۵۳۹
کارمایادا (ازماههای باستانی): ۳۱۱
کادن: ۳۸۹ → کارون
کارناس: ۱۰۲۵

کارون: ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۴، ۶۲۲، ۶۲۳
کارون (بندر): ۳۸۶
کاروانسرای یك‌در: ۶۱۹
کاریان: ۳۷۳
کازرون: ۹۸، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۴، ۶۸۴
کازیك (کوه): ۱۶۴ ← کیکك (کوه)
کاستانه: ۱۰۲۶
کاسین: ۶۰۲
کاشان: ۵۶، ۲۳۹، ۳۸۸، ۴۷۸، ۵۵۴، ۵۵۶، ۸۳۴، ۸۶۱، ۹۶۷
کاشغر: ۵۷۶، ۷۷۶، ۷۸۰، ۷۸۸، ۸۷۷
کاظمین: ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۶۳۶، ۶۵۷
کافرقلعه: ۲۸۲
کالپوش: ۵۳۳، ۷۱۱، ۷۵۱، ۷۹۸–۸۰۱
کالپوش (چمن): ۵۷۰، ۷۹۷
کالیبا: ۸۱۷
کالیدن: ۱۰۲۵
کالیش خانش (قلعه): ۳۱۶
کام فیروز (آتشکده): ۲۸، ۹۸
کاناپا: ۳۱۰
کاریان: ۳۵۳
کبك دره: ۱۳۴
کبودگنبد: ۵۴۰، ۷۰۷
کبیش (قلعه): ۴۳۷
کتابخانه پادشاهی (شاه عباس): ۶۷
کجور: ۳۵ – ۳۶، ۵۶، ۱۶۵، ۲۵۷، ۴۶۵، ۸۴۸–۸۵۰
کچیل: ۳۵۰
کر (رود): ۵۲، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶–۱۶۷، ۱۹۲، ۱۹۵–۱۹۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۸، ۵۰۷–۵۰۸
کرات: ۱۶۵
کران (محله): ۹۲، ۶۷۲
کرانن: ۴۱۶
کربلا: ۳۳۰، ۳۴۰–۳۴۱، ۶۸۴، ۶۹۹
کربلائی آدینه (مسجد): ۷۰۹
کربلائی رمضان (مسجد): ۷۰۹
کربلائی علی‌اکبر (مسجد): ۷۰۹
کریبس: ۸۱۷
کرت: (جزیره): ۱۴۹
کرته: ۱۹۲
کرج، ۵۵–۵۶، ۱۹۷، ۲۳۹، ۲۸۰
کرخ (محله): ۲۲۸–۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۱، ۶۵۲
کرخه (رود): ۱۰۸
کرد اوغلیخان: ۷۰۹
کرد روش: ۳۱۴
کردستان: ۳۷، ۸۴، ۹۱ – ۹۲، ۱۶۴، ۲۷۸، ۳۱۹، ۳۸۸–۳۸۹، ۴۶۰–۴۶۱، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۸۱، ۶۸۶، ۷۵۴–۷۵۵، ۷۶۷، ۷۹۱، ۷۹۹، ۸۲۶–۸۲۹، ۸۳۴، ۸۵۹، ۹۸۶
کردستان خراسان: ۷۰۸
کردکوه (قلعه): ۵۲۷
کرد محله: ۷۰۸
کرکوك: ۴۳۶، ۴۶۲
کرکویه: ۹۸۶ ← کرکوك
کرکی (بازار) ۱۹۲
کرگیلی‌دز : ۸۴۶ – ۸۴۷ ← عایشه کرگیلی‌دز

کرمان: ۳۶–۳۷، ۴۱، ۶۲–۶۴، ۶۷، ۷۴، ۱۱۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱–۱۸۲، ۲۰۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۹۷–۲۹۸، ۳۰۲–۳۰۴، ۳۴۰–۳۴۱، ۴۰۵، ۴۳۸–۴۳۹، ۴۴۵، ۴۶۲، ۵۳۷–۵۳۸، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۸۲، ۶۴۶، ۶۸۳–۶۸۴، ۶۸۷–۶۸۸، ۶۹۷–۶۹۸، ۷۰۱، ۷۳۰، ۷۴۰، ۷۴۲–۷۴۳، ۷۵۴، ۷۶۷، ۷۹۰، ۸۱۳–۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۲، ۸۲۴–۸۲۵، ۸۳۳، ۸۳۸، ۸۶۱، ۸۶۵–۸۶۶، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۹۴، ۹۷۳
کرمانشاه: ۲۰۷، ۳۱۷، ۳۴۰–۳۴۱، ۳۸۵، ۵۸۱، ۷۶۰، ۸۶۱
کرمانشاهان: ۵۴، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۳۸۴، ۴۷۷، ۸۲۸، ۹۷۴، ۹۷۵
کرمجکان (قریه): ۴۷۸
کرمل (کوه): ۳۶۱
کرن (رود): ۶۲۲، ۶۲۳ ← کارون
کرند (رود): ۷۱–۷۲، ۱۰۸–۱۰۹، ۴۸۵–۴۸۶، ۶۷۴ ← کر (رود)
کرند (شط): ۱۰۸–۱۰۹
کروارس (رود): ۱۶۱
کرهیاوا (کوه): ۳۱۶ ← کوهیاوا
کریهان: ۱۸۳
کسکر: ۵۹–۲۴۱
کش: ۱۱۸، ۷۸۷
کشف رود: ۶۴۰، ۷۹۸
کشمر: ۲۵۶، ۳۷۳، ۸۶۲ ← کشمیر
کشمیر: ۴۰، ۳۴۸، ۴۳۵، ۵۳۰، ۵۵۶، ۹۹۸، ۱۰۰۴
کعبه: ۵۴۲
کفچك: ۱۰۱ ← سنقر کوچك
کلاباد: ۹۴۰
کلات: ۵۸، ۲۶۸–۲۷۰، ۳۷۱، ۵۳۹–۵۴۰، ۶۵۰، ۷۱۲، ۷۱۶، ۸۲۲
کلات (قلعه): ۵۴۹، ۵۶۶
کلاتات ثلاثه: ۷۱۳
کلات خراسان: ۲۴۱، ۵۳۹
کلات قندهار: ۵۳۹
کلات نصیرخان: ۲۷۰
کلاته: ۵۳۹–۵۴۰
کلاته جدید: ۵۴۰
کلاته طاهرآباد: ۷۱۳
کلاته کهنه: ۵۴۰
کل اسب (چشمه): ۷۱۲
کلنا: ۸۱۷
کلکته: ۳۵، ۶۰۹–۶۱۰، ۹۸۸–۹۸۹، ۱۰۰۴
کلیان سفلی: ۶۱۰
کلیان علیا: ۶۱۰
کمهٔ مازندرانی: ۲۷۲
کن (جزیزه): ۱۷۲ ← کند
کند ← کرند
کند (جزیره): ۱۷۱
کنداوا: ۲۶۸–۲۶۹
کندز: ۴۷۷، ۸۶۲، ۸۶۴ ← قهندر، کهندز
کند شهر شمر: ۲۵۸ ← سمرقند
کندوان (کوه): ۴۵۷
کن سولقان: ۴۵۷
کنعان: ۷۰۲
کنرکوچك ← سنقر کوچك

کنگ دز: ۵۴ ← کنگاور
کنگ دژ: ۲۶۱
کنگاور: ۵۳–۵۴
کنگرخانی (چمن): ۷۰۳
کنگور: ۵۴ ← کنگاور
کنوج: ۲۴۱
کوبنان: ۸۲۲
کوچهٔ خواجه (تپه): ۱۸۳
کورستان: ۶۹۴
کورهٔ استخر: ۹۸
کورهٔ داراب: ۹۷
کورهٔ شاپور: ۹۸
کورهٔ قباد: ۹۸
کوری: ۱۶۴
کورین: ۱۸۳
کوس: ۱۰۲۵
کوسان (آتشکده): ۱۶۹
کوسویه: ۲۸۲، ۲۷۶
کوسی (جبال): ۲۸۶
کوشك: ۶۲
کوشك‌سفید: ۹۶۵
کوفه: ۴۱، ۴۷، ۱۳۳، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۰–
۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵–۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۱–
۲۴۲، ۲۷۳ ۳۹۲–۳۹۳، ۴۳۶، ۵۴۱–
۵۴۲، ۶۰۴، ۶۳۷، ۶۴۴، ۶۶۵، ۷۳۴،
۹۴۲، ۹۴۴، ۹۶۵، ۹۶۸–۹۶۹
کوکالا: ۸۱۵
کوك باغ: ۶۰۸
کوگیلی دز: ۸۴۶ ← عایشه کرگیلی دز
کولا: ۸۵۵
کوما (رود): ۱۶۴
کومس: ۶۲۰ ← قومس
کومه: ۸۶۲ ← قومس
کومه شه: ۸۲۶ ← قومس
کونونکو (قریه): ۷۷۶
کوهسار اردهان: ۴۷۸
کوه قاف ← البرز: ۴۰
کهکیلویه (کوه‌کیلویه): ۷۲، ۳۰۴
کوهك: ۲۷۰
کهندان: ۲۵۵ ← قهندز
کهندز: ۲۵۵، ۴۷۶ – ۴۷۷، ۸۶۲، ۹۱۵،
۹۲۱ ← قهندز
کهندز (قلعه): ۹۱۵، ۹۳۴
کهنه اورگنج: ۸۰۶ ← اورگنج
کیاتا: ۳۱۱
کیج: ۷۲، ۱۸۲، ۲۳۹، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲
کیخسرو (رود): ۴۴۳، ۵۰۶
کیش (قیس، جزیره): ۱۷۱ – ۱۷۳، ۲۳۹،
۶۹۵، ۸۲۱
کیك (کوه): ۱۶۴ ← کازیك
کی‌کنك (بند): ۸۱۸

گ

گاوخوانی [گاوخونی]: ۷۱
گجرات: ۷۷۲، ۷۷۴، ۸۲۳
گرج [کرج]: ۴۳۹–۴۴۰
گرج [نهر کرج]: ۴۳۷
گرجستان: ۴۰، ۵۷، ۶۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۶۴،
۱۶۷، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۴–۱۹۶، ۱۹۹،

۳۸۸، ۴۳۳–۴۴۱، ۴۴۳–۴۵۳، ۵۰۸،
۶۸۶، ۷۵۵، ۷۶۷، ۷۷۶، ۷۹۱–۷۹۲،
۹۱۵، ۹۸۷، ۹۹۰
گرجستانات: ۴۴۸
گردآباد ← مداین
گردکوه: ۵۴۶، ۶۶۹، ۷۰۵، ۷۳۸، ۷۴۷–
۷۴۸، ۸۰۱–۸۰۴ ← گنبدان دز
گرگان: ۲، ۳۶–۳۷، ۵۴–۵۵، ۷۵، ۱۳۲،
۱۶۲، ۱۸۴، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۷، ۳۴۳،
۳۴۷، ۳۵۲–۳۵۳، ۵۱۲، ۵۳۴، ۵۴۴،
۵۹۱، ۵۹۴، ۷۹۷–۷۹۸، ۸۰۷، ۸۴۶،
۸۵۰، ۸۵۳، ۸۸۰، ۹۲۶–۹۲۷، ۹۳۲،
۱۰۲۲
گرگان (دریا): ۱۶۱ ← مازندران (دریا)
گرگان رود: ۱۶۵، ۲۶۴، ۳۴۷، ۸۰۷
گرگان (کوه): ۱۶۱
گرگانج: ۱۹۰، ۸۰۴–۸۰۷ ← اورگنج
گرمرود: ۴۸
گرمسیرات فارس: ۶۸۸
گرون: ۲۷۸
گشتاسب (آتشکده): ۹۱۴
گشتاسفی (ولایت): ۵۲
گلپایگان: ۲۷۶، ۷۹۵–۷۹۶، ۱۰۲۲
گلخندان (قلعه): ۷۰۷
گلستان: ۳۰۶، ۷۹۷
گناباد: ۹۱۴
گنبدان دز: ۸۰۲–۸۰۳ ← گردکوه
گنبد قابوس: ۲۵۷
گنبدمان (چمن): ۲۷۷ ← گندمان
گنبد هرما [illegible]
گنجه: ۱۳۱، [illegible]–۱۹۶، ۱۹۹، ۴۴۷، ۴۶۲،
۵۰۸–۵۰۹، ۹۸۷
گنجه (قلعه): ۴۴۱
گندشاپور: ۲۸۵ ← جندیشاپور
گندمان (چمن): ۲۷۷–۲۷۸، ۲۸۶ ←
سلطانیه (چمن)
گنگ (دژ): ۳۱–۳۲
گنگ (رود): ۳۱، ۳۵، ۳۸۶، ۹۸۸، ۱۰۰۲،
۱۰۰۶
گواشیر: ۵۳۷ ← کرمان
گور: ۵۱۵ ← جور ← فیروزآباد
گورسفید (چمن): ۷۰۲، ۷۰۴
گورسفید (رود: ۷۰۲
گوری (شهر، قلعه): ۴۴۶
گومبرون (بندر): ۱۷۹ ← بندرعباس
گوهرشاد آغا (مسجد): ۵۴۹–۵۵۰، ۵۶۱–
۵۶۲
گیلاس (چشمه): ۶۰۷، ۷۱۲
گیل: ۵۸، ۸۴۵، ۸۵۳
گیلان: ۲، ۳۱، ۳۷، ۴۰، ۴۸–۴۹، ۵۸، ۷۳،
۱۵۴، ۱۶۲–۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۶۰،
۴۳۵، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۳۸–۵۳۹، ۵۷۷،
۶۸۷، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۵، ۷۸۵، ۸۲۷،
۸۳۴، ۸۳۶، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۵۱–۸۵۴،
۸۵۷، ۹۵۶
گیلان (جبل = کوه): ۱۶۲
گیلان (دریا) ← خزر (دریا)
گیلانات: ۱۸۴، ۲۵۷، ۹۷۷

ل

لار: ۵۵، ۷۵۵، ۸۳۳، ۹۸۰، ۹۸۲
لار (بندر): ۶۹۷

لار (جزیره): ۱۷۰
لار (چشمه): ۱۶۵
لار (قلعه): ۹۸۱
لارتهران: ۵۶
لارجان: ۴۶۵، ۸۴۶، ۸۵۲–۸۵۳ ← لاریجان
لار رستمدار: ۵۵
لارستان: ۳۶، ۵۵، ۱۷۲، ۱۷۶–۱۷۷، ۶۹۶، ۸۳۳، ۹۸۷
لار شیراز: ۵۶
لارك (جزیره): ۱۷۱–۱۷۲
لاریجان: ۳۹، ۱۶۵ ← لارجان
لاسدومون: ۱۰۳۱
لاسکرد: ۵۵۶
لاسم (کوه): ۱۶۵
لاکه (چشمه): ۶۰۷
لاله رود: ۸۵۳
لامبسر (قلعه لمبسر): ۷۳۹، ۷۴۳، ۷۴۸
لامیا: ۴۱۶
لاهور: ۳۵، ۱۵۳، ۲۴۱، ۶۲۹، ۹۵۷، ۹۹۰، ۹۹۸، ۱۰۰۰، ۱۰۰۵–۱۰۰۶، ۱۰۱۵
لاهیجان: ۵۹، ۱۰۱۸
لبوتا (کوه): ۵۱۲
لحسا: ۱۷۱، ۹۸۱
لربزرگ (جبال): ۷۱
لرستان: ۵۳، ۷۱، ۸۲، ۳۰۵، ۴۸۰، ۴۷۶، ۷۹۰، ۷۹۵، ۷۹۹، ۹۷۴–۹۷۵، ۹۸۲
لرکوچك: ۱۹۷
لرهی (قلعه): ۴۳۸
لکام: ۴۰ ← البرز
لکنهو: ۳۵، ۸۶۳
لندن: ۶۴، ۳۱۰، ۴۸۹
لنکر: ۳۴۷
لنکران: ۱۹۶، ۸۲۷
لنکران (بندر): ۱۶۷
لنگان (بندر): ۸۲۱
لنگه (بندر): ۲۷۹، ۶۷۷
لواسان (کوه): ۶۰۷
لوس: ۲۶۸–۲۶۹
لوط: ۷۵۹
لیانکوه: ۴۶
لی‌پی (کوه): ۹۳
لیزی ماخس: ۴۲، ۴۱۵
لیدی: ۴۹۷–۴۹۸
لیدیا: ۳۸۰
لیس: ۴۳۳
لیسبون (لیزبون): ۱۷۵–۱۷۶
لیبی: ۱۲۰۴
لیوس: ۱۰۲۵

م

ماتیانی: ۴۸۵ ← کردستان
مادا: ۳۱۱–۳۱۶
مدرسه مادرشاه ← مدرسه چهارباغ
مادرید: ۱۷۶
ماران (قلعه): ۷۷
مارکوش: ۳۱۳
مارمارا (دریا) [مرمره]: ۴۱۵
مارمایان: ۶۳
مازندران: ۳–۴، ۳۰، ۳۳، ۳۵–۳۹، ۵۷–۵۸،

۷۰، ۱۰۸، ۱۵۳، ۱۶۴-۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۹،
۱۸۴، ۲۱۰، ۲۵۸-۲۵۷، ۲۶۰، ۳۴۵-
۳۴۶، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۹-۳۸۸،
۴۳۵، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۸۶،
۴۸۸، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۳۹،
۵۴۰، ۵۶۶-۵۶۵، ۵۷۷، ۵۸۳، ۵۸۶،
۶۰۹-۶۰۸، ۶۴۱، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۸۷،
۷۰۶-۷۰۵، ۷۴۳، ۷۵۴، ۷۵۷، ۷۹۰،
۷۹۸، ۸۰۱-۸۰۰، ۸۱۱-۸۱۰، ۸۳۴،
۸۳۶، ۸۴۱، ۸۴۳، ۸۵۱-۸۴۷، ۸۵۳،
۸۵۷، ۸۵۹، ۸۹۶، ۹۲۶، ۹۳۷، ۹۷۷
مازندران (دریا، دریاچه): ۴۳، ۱۰۴، ۱۶۱،
۴۲۴، ۷۲۹ ← خزر (دریاچه)
مازونیا: ۱۰۲۵
ماسبندان: ۹۶۷
ماسیان (محل): ۱۰۵
مافاریان (رود): ۳۹۵، ۶۲۵
ماکا: ۳۱۰
ماکادونی: ۴۲۲-۴۲۱
ماکادونیه [مقدونیه]: ۴۲، ۴۲۰-۴۱۶
مالانا (دماغه): ۸۱۶
مالح (خلیج): ۲۲۰
مالك‌بن دینا (قبر): ۲۲۰
مالوه ۳۵
مانه: ۶۱۰
ماینز: ۱۰۲۶
ماوا: ۳۱۱
ماوراءالنهر: ۳۶، ۱۸۴، ۱۹۰-۱۸۹، ۲۴۹،
۲۵۱، ۲۵۸، ۳۷۵، ۵۱۹، ۵۲۵، ۵۲۷،
۵۳۰-۵۲۹، ۵۳۹، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۱،
۵۸۰-۵۷۵، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۸۶-۶۸۵،
۷۰۶، ۷۳۴، ۷۶۳، ۷۶۸، ۷۸۸، ۷۹۰،
۸۱۰، ۸۶۱، ۸۶۹-۸۶۸، ۸۸۸، ۸۹۰،
۸۹۴، ۹۰۸، ۹۲۸، ۹۳۰، ۹۳۸
ماها (قریه): ۷۰۳
ماهان: ۶۴، ۷۵-۷۴، ۸۲۳-۸۲۲
ماه‌بسطام: ۸۲۳ ← بسطام
ماه بهزادان: ۸۲۳
ماه دینار: ۸۲۳ ← نهاوند
ماه شهروان: ۸۲۳ ← شهروان
ماه شهریاران: ۸۲۳
ماه‌کرمان: ۸۲۳ ← کرمان
ماه نهاوند: ۸۲۳ ← نهاوند
ماه نهروان: ۸۲۳ ← نهروان
ماهی‌بازال(بند): ۶۲۹-۶۲۸ ← خداآفرین
(بند)
مجلس جغرافیای لندن: ۳۱۰
مجمع‌البحرین: ۹۵۶
محرزه (نهر): ۱۷۰
محروق (امامزاده): ۹۱۰، ۹۱۳
محمد (امامزاده): ۸۶۱
محمدبن سیرین (قبر): ۲۲۰
محمدبن واسعی (قبر): ۲۲۰
محمد زمان‌خان (قلعه، مدرسه) : ۶۱۹-۶۱۸
محمد ویردی‌بك (مسجد): ۷۰۹
محمره: ۱۰۷، ۱۷۱ ← خرمشهر
محمودآباد (جلگه): ۸۷۴
محیط (بحر): ۶۰۷
مد: ۴۹۰، ۱۰۲۳
مداین: ۳۲-۳۱، ۴۳، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۹،

۱۲۰، ۱۲۲، ۲۳۳، ۲۸۶، ۳۱۹، ۳۴۹، ۳۸۵، ۳۹۹، ۴۲۶، ۴۸۴، ۵۴۱، ۶۲۳، ۶۳۳، ۸۲۹، ۹۲۴، ۹۶۵، ۹۷۰ •
مداین سبعه: ۱۲۲، ۱۳۳
مدرایا: ۳۱۰
مدی: ۳۵۱، ۴۸۴، ۴۸۶–۴۸۸، ۴۹۱–۴۹۲، ۴۹۴–۴۹۸، ۸۲۷
مدی (جبال): ۵۹۲، ۵۹۷
مدیا: ۴۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۲۲–۴۲۵، ۴۲۷ ← آذربایجان
مدی صغیر: ۴۸۴–۴۸۶
مد یطرانه (دریا): ۴۱۰
مدی کبیر: ۲۸۴–۴۸۶
مدینه (مدینةالرسول، مدینه هاشمیه): ۱۱۹، ۲۱۲–۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۸، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۳، ۶۳۴، ۶۸۴، ۷۸۰، ۹۲۴، ۹۴۴، ۹۷۲
مرار: ۸۱۷
مراغه: ۴۵، ۴۷ – ۴۸، ۲۵۶، ۳۵۸، ۳۶۴، ۶۵۶–۶۵۷، ۷۲۹، ۷۴۲
مراکش: ۶۶۴
مران: ۸۱۶
مردوث، مردوس: ۷۸، ۱۶۴ ← قزل‌اوزن
مرشدآباد: ۹۸۸
مرغاب (رود): ۱۰۴
مرغاب: ۵۳۲، ۶۰۴، ۶۵۰ ← مرو
مرغابیه: ۵۷۶
مرقان (رود): ۱۰۵
مرقش: ۱۰۲۳
مرمر (دریا مرمره): ۴۰۱
مرند: ۴۸
مرو: ۱۶–۱۸، ۳۶، ۵۸، ۱۳۲، ۲۴۹–۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۷۷، ۳۲۴، ۴۷۶، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۸، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۴، ۶۰۳–۶۰۴، ۶۰۷، ۶۴۴، ۶۶۹، ۷۱۲، ۷۲۷، ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۷۸، ۸۰۱، ۸۵۹–۸۶۱، ۸۶۸، ۸۷۴، ۸۷۹، ۸۸۶، ۸۸۸، ۸۹۲، ۸۹۷، ۹۰۴–۹۰۶، ۹۲۱، ۹۲۸، ۹۳۱–۹۳۲، ۹۳۵، ۹۴۱، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۷۱ ← مرو شاهیجهان
مرودشت: ۲۶۰، ۲۹۸، ۸۵۹ ← مرو
مرو رود: ۲۵۲، ۵۳۱، ۵۹۱، ۶۰۴، ۹۴۱
مروز: ۲۶۰، ۵۳۱، ۸۵۹
مرو شاهیجهان(مرو شاهیجان): ۲۶۰، ۲۶۳، ۵۳۱، ۵۶۸–۵۶۹، ۶۰۴، ۸۵۹–۸۶۰، ۸۷۳–۸۷۴، ۸۹۷، ۹۰۸
مروه (کوه): ۲۲۲
مریخ (سیاره): ۲۲۳
مزارالنجاء: ۶۷۷
مزینان: ۵۸۳، ۵۸۶
مستنصریه (مدرسه): ۲۳۲، ۲۳۶
مسجد الاقصی: ۱۸۶
مسجد جامع (قوچان): ۷۰۸
مسجد جامع عتیق: ۶۷۲
مسجد سلیمان: ۷۶–۷۸، ۳۵۴
مسجد شاه اصفهان: ۶۳–۶۵
مسجد نو شیراز: ۹۸
مسقط: ۱۲۴، ۱۶۲، ۲۷۲، ۶۸۷، ۶۹۶، ۹۹۸
مسکو: ۴۲۵–۴۴۶، ۴۴۹–۴۵۰، ۷۹۲

مشا (چمن): ۶۰۶
مشتری: ۱۳۳ ← بابل
مشکینچه رود: ۶۰۶
مشهد: ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۲۱، ۲۸۱، ۳۲۵، ۳۴۰،
۳۷۵، ۴۷۰، ۴۷۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۶–
۵۴۹، ۵۵۲، ۵۴۴–۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۵،
۵۶۷–۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۸، ۵۹۱، ۶۰۹،
۶۲۰، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۴۷–۶۴۸، ۶۵۰،
۶۵۳، ۶۶۸، ۶۷۹، ۷۱۲، ۷۱۶–۷۱۷،
۷۲۷، ۷۵۷، ۸۰۱، ۸۶۲، ۸۷۳، ۸۸۶،
۸۸۸، ۸۹۷، ۹۱۴، ۹۳۳، ۹۴۵، ۹۶۱–
۹۶۲، ۹۷۷–۹۷۹، ۹۸۴
مشهد (دراوزه): ۹۱۴
مشهد (قلعه): ۹۶۴
مشهد سر: ۱۶۱
مشیریه (نهر): ۲۳۲
مصر ۴۰، ۴۲، ۷۳، ۹۳، ۱۰۱–۱۰۴، ۱۳۱،
۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۳، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳،
۲۳۸، ۲۵۷، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۶۰،
۳۸۱، ۳۸۴، ۴۱۰–۴۱۵، ۴۱۷–۴۱۸،
۴۳۵، ۵۴۴، ۵۹۱–۵۹۲، ۵۹۴، ۶۰۱،
۶۳۲، ۶۶۲، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۴۹، ۷۸۰،
۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۰، ۸۲۱، ۸۶۱، ۹۲۲،
۹۴۲، ۹۴۴، ۹۵۳، ۹۸۷، ۱۰۲۰–۱۰۲۱
مصیباه: ۱۳۶
مطربس: ۱۳۱
مطرر (مسجد): ۹۳۱
مطوراه: ۹۷۱
معاردیو: ۱۲۸
معبرجواد: ۵۰۸
معتصم (مدرسه): ۲۳۰
معدن عبدالرزاقی: ۵۵۲
معن زائده: ۶۸۳
مغان: ۴۸، ۵۲–۵۳، ۱۳۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۹۵،
۴۴۸، ۵۰۸
مغان (کوه): ۱۶۱
مغرب: ۶۶۲، ۷۴۹ ← مراکش
مغولستان: ۱۸۹، ۵۲۷، ۹۳۸
مقدونیه: ۱۵۰ – ۱۵۳، ۲۴۷، ۲۷۵، ۴۰۳،
۴۰۶، ۴۰۹، ۴۸۶، ۵۹۱، ۵۹۳–۵۹۴،
۵۹۷، ۸۱۳
مقلاص: ۲۲۶–۲۲۷
مکادونی: ۴۱۰
مکادونیه: ۴۱۵ ← مقدونیه
مکران: ۳۶ – ۳۷، ۷۲، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۷،
۱۸۱–۱۸۲، ۲۳۹، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲،
۲۷۴، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۸–۸۱۹
مکران (دریا): ۲۷۴
مکران سفلی: ۳۸۸
مکران علوی: ۳۸۸
مکس: ۲۷۰
مکه: ۳، ۲۷، ۱۳۵، ۱۵۳، ۲۱۴–۲۱۵، ۲۲۱–
۲۲۲، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۵، ۳۲۴، ۳۲۷،
۳۶۰، ۵۴۱–۵۴۲، ۶۵۰، ۶۶۱، ۶۶۴،
۶۹۶، ۷۸۰، ۸۷۳، ۹۲۲، ۹۳۹، ۹۴۴،
۹۴۶، ۹۵۳
ملاسیلم (مسجد): ۷۰۹
ملایر: ۴۷۷
ملبون: ۱۰۲۵
ملتان: ۲۷۵، ۷۹۲، ۱۰۱۳

ممفیس: ۵۹۱
مناذر: ۴۲۹
منگیرلی: ۴۴۴
موابیان: ۱۳۵
مور (قلعه): ۳۵–۳۶۶، ۴۶۵، ۶۰۷
مورچل: ۱۳۱
مورچه: ۱۳۰۶ ← میرمکس
مورچه خورت: ۲۸۳
موساندن (دماغه): ۸۱۹
موسی خان (قلعه): ۶۰۹–۶۱۰
موصل: ۳۷، ۱۲۴، ۱۶۰، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۸، ۴۳۶، ۴۶۲، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۱۷، ۸۶۱، ۹۴۱، ۱۰۲۲
موصل (جزیره): ۴۸۸
موغان: ۵۹، ۱۹۹
مولتان: ۲۲۹
مؤمن‌آباد: ۶۲۱، ۷۳۹
المؤید [شادیاخ]: ۹۱۶
مه‌آباد: ۲۷، ۲۸، ۲۵۵– ۲۵۶، ۵۱۱ ← آباد
مه‌آبادیان: ۲۶۰
مهدیه: ۷۴۹
مهران رود: ۴۶، ۱۶۹، ۳۴۹، ۳۶۶
مهرابا: ۳۱۱
مهرجان: ۵۶، ۲۹۳، ۶۴۲ ← اسفراین
مهرجان (قلعه): ۵۶
مهرویان (بندر): ۱۷۰
مهستان: ۷۳۷، ۷۳۹
مهماندوست: ۲۸۲، ۶۲۰، ۶۲۱، ۹۷۸
مهنه: ۶۷۸، ۷۱۲
میافارقین: ۵۶
میامی (کوه): ۶۱۲
میان‌آب (بلوک): ۷۲
میانج: ۴۷–۴۸
میان ده: ۸۵۴
میانکاله: ۳۱، ۵۷، ۱۶۱
میانکاله [بندر]: ۱۶۱
میبد: ۷۷
میخ ساز: ۱۶۵
میدان شاه: ۶۳، ۶۵
میدان شیخ (محله): ۶۲۸
میدیا: ۳۸۰–۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۷
میر (تکیه): ۷۰
میرزا جعفر (مدرسه): ۵۵۳، ۵۵۵
میرمکس: ۱۲۰۶ ← مورچه
میمند: ۴۰، ۴۷، ۹۸
میمنه: ۸۸۹
میمون دژ ۷۴۷
میمون وزیر (قلعه): ۶۵۴
مینا (بندر): ۸۲۰–۸۲۱

ن

نادرآباد: ۷۵۰
نادرشاه (مقبره): ۵۵۴
نارون (بیشه): ۲۵۴
نارنج قلعه: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۵، ۴۴۸
نارین قلعه: ۵۳۲، ۵۴۰، ۷۰۴
نازیل: ۴۷۱
ناسار: ۶۱۷
ناصریه: ۵۴۶ ← طهران

نجد: ۳۰۷،۹۶۶،۹۳۶
نجف: ۳۳۰،۶۵۱-۶۵۳، ۶۸۴،۹۵۹
نخجوان: ۱۹۲-۱۹۳،۵۱۲-۵۱۳
نراق: ۴۷۸
نردین:۷۹۷
نرماشیر: ۲۷۰،۸۲۲
نسا: ۲۴۱، ۲۵۲، ۳۵۳، ۵۴۶، ۵۹۱،۶۴۴،
۶۴۶،۶۴۸،۶۵۰،۷۱۲،۸۱۱،۹۴۴
نستوس (شط): ۱۰۲۵
نشابور ← نیشابور
نصرآباد (قریه): ۹۴۶
نظامیه (مدرسه) : ۲۳۶، ۶۴۱، ۶۵۹، ۶۶۲،
۶۷۱،[illegible]۴۷،۹۴۹
نقره (پل): ۵۸۷
نقش رستم: ۸۲،۵۱۶
نقلان: ۸۷۱
نکا (رود): ۱۶۵
نمارده: ۱۳۸،۲۵۷
نمرود (آب): ۷۰۳
نمرود (برج): ۲۳۵
نوبندگان: ۲۷۷
نوبهار (آتشکده): ۴۷، ۱۵۴، ۲۴۳، ۲۴۵،
۲۵۶،۲۵۸-۲۵۹،۸۶۳
نوذرآباد: ۱۶۵
نور: ۳۵-۳۶،۵۶،۱۶۵،۲۵۷
نوروز هرمزد [نوروز باستانی]: ۸۴۰
نودی ← رستمدار
نوسکی: ۳۸۸
نوقان: ۶۴۰، ۶۴۲-۶۴۴، ۶۴۷-۶۴۸ ←
طوس
نه‌آوند: ۷۳ ← نهاوند
نهاوند: ۴۷، ۵۳،۶۱،۷۳،۱۲۰،۱۲۲،۸۲۳،
۸۶۱،۹۶۴-۹۶۸،۹۷۰
نهرالملک: ۱۱۸
نهروان: ۱۲۰،۱۲۲،۱۴۹،۲۲۸
نه رود: ۸۲۴
نیریز: ۶۸۱
نیزار: ۶۰۹
نیزیوس: ۱۰۲۵
نیسابور: ۹۰۸ ← نیشابور
نیشابور: ۵۷، ۷۳، ۱۰۲،۲۱۰،۲۵۲،۲۵۶،
۲۸۵، ۳۲۲، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۷۵،
۳۸۵، ۴۶۵-۴۶۷،۵۰۹-۵۱۰، ۵۳۵،
۵۴۷، ۵۵۸-۵۵۹، ۵۶۴-۵۶۵،۵۷۲،
۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۸-۵۷۹، ۵۸۳،۵۹۱،
۶۰۸، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۴۰،۶۴۲-۶۴۸،
۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۷۱، ۶۷۸،۷۱۶،
۷۳۴، ۷۴۰، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۶۴،۷۶۹،
۷۹۹، ۸۱۱، ۸۶۰، ۸۶۲-۸۶۴،۸۷۲،
۸۷۹، ۸۹۰-۸۹۱، ۹۰۷-۹۰۸،۹۱۰،
۹۱۶،۹۱۸،۹۲۰-۹۵۵،۹۵۷-۹۶۳
نشابور (کوه): ۹۱۲
نشابورثانوی: ۹۰۹ ← شادیاخ ←المؤید
نیک (کشور): ۳۵
نیل (دریا): ۲۸۲
نیل (رود): ۴۰،۴۱۲-۴۱۳،۴۳۵،۴۹۱
نیمروز: ۸۶۶،۹۷۷
نینوا: ۸۴، ۹۲-۹۳، ۱۱۷،۱۴۵،۱۹۰،۲۳۰،
۲۳۵،۲۴۵،۳۷۲،۳۷۹-۳۸۰،۵۴۷
نی‌نیو:۴۸۸،۴۹۰،۴۹۲-۴۹۴،۴۹۶،۴۹۸-

۴۹۱
نینوس: ۴۹۱، ۴۹۵
نی‌نویه: ۴۹۰ ← نی‌نیو
نیوس: ۱۰۲۹
نه شاپور: ۷۳، ۷۵۸، ۸۶۲ ← نیشابور
نائین(مدرسه): ۵۵۴ ← سعدالدین (مدرسه)

و

وارنای مربع: ۶۸۰
واسط: ۱۱۲، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۷۸، ۶۲۲، ۹۴۲،
۹۴۴
واسط شرقی: ۱۲۲
واشجرد: ۵۱۸
واشی (تنگه): ۷۰۲–۷۰۳
واشی (رود): ۷۰۲، ۷۰۲
وارفود: ۱۰۲۳
ولف (معبد): ۱۰۲۸
والیان (قلعه): ۸۱۱
ویل: ۴۳۶
وجستان: ۱۶۹
وخش (نهر): ۵۱۸
ورا: ۴۸۵
ورامین: ۲۳۹، ۴۵۶، ۵۴۵، ۶۲۱، ۶۸۰، ۷۱۲
وران‌بورغ: ۱۶۳
ورثان: ۵۲
وزاه‌کاسپر (دریا): ۱۷۰
وزرابوغه: ۲۱۳
وسکره: ۲۷۸
وصی‌آباد: ۷۱۳
وکوار: ۵۳۷
ولگا (رود) ۱۶۱، ۱۶۶–۱۶۸، ۲۵۲، ۷۶۸
ولگا (شط): ۱۶۳
ولیان‌کوه: ۳۴۹
ونیز: ۹۲۰
ونیس: ۴۵۲
ویاکهنا (ماه): ۳۱۱
ویستون (رود): ۱۰۲۳

ه

هارا: ۳۱۰
هاروا: ۳۱۰
هارون: ۵۱۷ ← جیحون
هاشم (امام زاده): ۶۰۶
هاکاماثا: ۳۱۴
هالی: ۵۰۶ ← قزل‌ایرماغ
هام‌آوران: ۲۸۴، ۴۹۸، ۹۷۲
هامان: ۴۰۰
هامون: ۳۱۹
هرات: ۳، ۹، ۱۷، ۱۲۹، ۱۹۹، ۲۳۸–۲۳۹،
۲۵۰–۲۵۲، ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۴۰–۳۴۷،
۴۵۸، ۴۶۷–۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۵–۴۷۷،
۵۲۴، ۵۲۹، ۵۲۹، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۶،
۵۵۹، ۵۶۵–۵۷۰، ۵۷۲–۵۷۴، ۵۷۸–
۵۸۳، ۵۸۶–۵۸۸، ۵۹۱، ۶۲۰، ۶۲۵–
۶۴۶، ۶۴۸–۶۵۰، ۶۷۱، ۶۷۶، ۶۸۰،
۷۰۱، ۷۱۲، ۷۱۵–۷۱۶، ۷۵۲–۷۵۳،
۷۶۰، ۷۶۲–۷۶۳، ۸۶۶–۸۶۸، ۸۷۱،

۸۷۳، ۸۷۶، ۸۱۲–۸۱۳، ۸۸۱، ۸۸۵،
۸۸۸–۸۸۹، ۸۹۲، ۸۹۴–۸۹۵، ۹۳۶–
۹۳۹، ۹۴۲، ۹۵۶، ۹۶۲، ۹۷۷، ۹۸۲–
۹۸۳، ۱۰۰۱
هرات (زود): ۸۰۰
هرمز (بندر): ۲۷۸
هرمز (تنگه): ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۷۸
هرمز (جزیره): ۶۶–۶۸، ۱۷۱، ۱۷۵–۱۸۱،
۲۲۳، ۲۳۹، ۶۹۵–۶۹۶، ۶۹۸، ۸۱۴،
۸۱۹، ۸۲۱
هرمز (رود): ۳۴
هرمز (شهر): ۱۷۷
هرمز (قلعه): ۶۵، ۱۷۰، ۱۷۷–۱۷۸
هرمز [هرمزگان]: ۵۵
هرمز اردشیر ← اهواز
هرمز و دادشاپور (شهر): ۱۰۵
هرمس الهرامسه: ۴۱۴
هرموز ← هرمز
هرواتی: ۳۱۶
هرون (قبه هرونیه): ۵۵۷–۵۵۹
هری: ۴۷۶ ← خراسان
هری: ۲۷۶۳۹، ۴۸۰ ← هرات
هری رود: ۹۴۰
هزار (رود): ۳۴، ۱۶۵
هزار اسب: ۱۹۰، ۱۹۱
هزاربی: ۱۶۵، ۴۶۵
هزارجریب: ۱۶۵، ۵۳۹–۵۴۰، ۵۲۵، ۷۰۲،
۷۰۶
هزاره: ۸۸۹
هزاره (کوه): ۴۰
هزیل (محله): ۲۱۹
هستون: ۳۰۸ ← بهستون
هکاتم پیلس: ← ۵۹۱ – ۵۹۲، ۸۰۳ ←
دامغان
هلاند: ۱۷۹
هلیپون: ۱۰۳۰
هلیسپون: ۶۰۱
هلیستن: ۶۷
هلی‌کرناس: ۱۲۸
هلیل رود: ۵۳۷
همدان: ۴۱، ۵۴، ۷۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۰،
۱۸۴–۱۸۵، ۱۷۹–۱۹۸، ۲۳۹، ۲۵۷،
۲۶۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۳۰۷، ۳۳۷، ۳۶۷،
۳۷۹–۳۸۲، ۳۸۵–۳۸۶، ۴۵۴، ۴۷۷،
۴۸۰، ۴۸۳–۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۶، ۵۰۳،
۵۰۶، ۵۹۲، ۵۹۷، ۶۳۰، ۶۸۶، ۷۴۷،
۷۵۵، ۷۹۹، ۸۰۸، ۸۳۸، ۸۵۹، ۹۰۸،
۹۲۹، ۹۶۴، ۹۷۳–۹۷۵، ۹۸۲–۹۸۳،
۹۸۶ ← اکباتان
هند: ۳۱، ۳۵، ۵۴، ۷۴، ۱۵۳–۱۵۷، ۱۵۹–
۱۶۰، ۱۷۴–۱۷۵، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۲۶،
۲۴۱، ۲۴۸، ۳۲۱، ۵۵۶، ۵۸۱، ۶۳۱،
۶۵۴، ۷۵۳، ۷۹۲، ۸۱۸، ۸۲۲–۸۲۳،
۸۶۱، ۹۴۹، ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۸۱،
۹۹۰، ۹۹۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۸–۱۰۰۹،
۱۰۱۱–۱۰۱۶ ← هندوستان
هند (دریا): ۱۷۰ – ۱۷۱ – ۲۶۹ – ۲۷۰،
۳۸۷–۳۸۸، ۷۷۲–۷۷۶، ۸۱۴
هندکان: ۵۳۵

هندوان (قلعه): ۳۱، ۲۴۳، ۲۵۱
هند و چین: ۱۷۵
هندوستان: ۲۹–۳۰، ۳۵، ۴۲، ۶۷، ۷۱، ۱۰۲،
۱۱۹، ۱۵۰، ۱۷۲–۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۰–
۲۰۱، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵،
۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۹–۲۸۰، ۲۸۵،
۳۰۱، ۳۱۷، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۹–۳۴۰،
۳۵۸، ۳۷۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۴–۴۰۵،
۴۳۱، ۴۵۹، ۴۶۷، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۴۸–
۵۴۹، ۵۵۲–۵۵۵، ۵۷۷، ۵۸۰–۵۸۲،
۵۹۴، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۵۰، ۶۸۰–
۶۸۱، ۶۸۷، ۶۹۰–۶۹۳، ۷۵۳–۷۵۴،
۷۶۱، ۷۶۴، ۷۷۲، ۷۹۲، ۷۹۵، ۸۱۲،
۸۱۴، ۸۲۲، ۸۳۸، ۹۷۱، ۹۷۳، ۹۸۸،
۹۹۰، ۹۹۳، ۱۰۰۱، ۱۰۰۴–۱۰۰۵،
۱۰۰۸ – ۱۰۱۱، ۱۰۱۳، ۱۰۲۱ ←
هند
هندوستان (دریا): ۲۷۰ ← هند (دریا)
هندوکش: ۲۵۵
هندی‌گجراتی: ۱۵۶
هولستن: ۵۰
هولکاریه: ۵۱۴
هویزه: ۴۳۱، ۶۲۲ ← حویزه
هویه سینا: ۲۸۵
هویه شانه: ۲۸۵ ← هویه سینا
هی‌بوپوتو: ۴۸۶
هیرگانی: ۵۹۲–۵۹۵، ۵۹۷–۵۹۹، ۶۰۲،
۶۰۳
هیرمند: ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۹، ۳۸۶، ۳۸۸–۳۸۹

ی
یثرب: ۲۲۱ ← مدینه
یریخو (بیابان): ۱۳۷
یزد: ۷۷، ۱۸۸، ۲۳۹، ۲۷۸، ۳۴۱، ۲۷۶، ۵۴۸،
۵۵۴، ۷۹۰، ۸۹۴، ۱۰۱۸–۱۰۲۰
یزد (قلعه): ۶۸۸
یطیل: ۶۹۵
یکانو ییلاق: ۷۰۵، ۷۹۹ ←ایپران
یلزو (معبد): ۱۰۲۹
یلغزآغاج: ۷۱۶
یمامه: ۹۱۶
یمن: ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۵۳، ۱۷۱، ۲۱۴، ۵۰۶،
۵۴۱–۵۴۳، ۶۴۰–۶۴۱، ۷۳۴، ۸۶۱،
۹۴۲، ۹۶۹، ۹۷۲، ۹۹۰
ینبغ: ۸۳۴
ینگی‌دنیا: ۱۳۷، ۶۸۰
یورت شاه: ۷۹۷
یورت ممسنی: ۳۰۵
یوسف‌خان: ۷۱۲
یوشنج (صحرا): ۳۴۵، ۳۴۷
یونان: ۴۲–۴۳، ۷۹، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۳۸،
۱۴۹، ۱۵۲، ۲۰۲، ۲۲۸، ۳۰۹، ۳۳۱،
۳۳۲، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳–۳۸۴،
۳۸۷، ۴۰۳، ۴۰۶–۴۰۷، ۴۰۹–۴۱۰،
۴۱۵–۴۱۶، ۴۲۰–۴۲۲، ۴۸۴–۴۸۶،
۴۸۹، ۵۰۳، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۰۱، ۸۱۴،
۸۲۶، ۱۰۱۹–۱۰۲۱، ۱۰۲۵، ۱۰۲۹–
۱۰۳۱
یونس (مقبره): ۳۴۱
یهوداه: ۱۳۴، ۱۳۶–۱۳۷
یهودیه: ۶۱ ← اصفهان

در این فهرست واژه‌هائی ازقبیل: آخوند، اسپهبد، آقا، امام، امیر، امیرزاده، حاجی، حضرت، خان، سردار، سلطان، سید، شاه، شریف، شیخ، علامه، ملا، ملك، موسیو (مسیو)، مولانا، میرزا... که درابتدای اسامی قرارمی گیرند حذف شده وبعدازاسامی بین (   ) قرار داده شده مگرآنکه جزء اسم یا اسم شهر باشد.

فهرست رجال

آ

آبا (سردار، خان): ۷۷۱-۸۷۹
آباد: ۳۹۰
آبادیان: ۲۸
آبا قاخان: ۹۱۱
آبتین: ۲۸-۲۹
آپولونید: ۲۸۸
آدم (حضرت): ۳۸، ۱۵۳، ۲۵۳، ۲۵۵، ۷۷۰
آدم ابوالبشر [کیومرث]: ۴۵۳، ۷۹۵ ← کیومرث
آدم بن یونس بن المهاجرالنسفی: ۶۵۳
آذان فیروز: ۴۹
آذرآباد: ۳۹۰
آذرباد (مؤبد): ۳۷۳
آذرباد بن ایران بن اسود بن شام بن نوح: ۴۷
آذرباد بن بیوراسب: ۴۷
آذربیگدلی، لطفعلی بیگ (۱۱۳۴ - ۱۱۹۵ ق): ۵۸۴
آذرپژوه: ۲۵۶
آذرکیوان: ۳۵
آذرگرد: ۹۷۶
آذرماهان: ۷۵، ۸۲۳
آذرمیدخت: ۳۱-۳۲، ۸۵۴
آذرولاش: ۸۲۵
آذرهوشنگ: ۲۵۶، ۲۶۰
آذرهوشنگیان: ۳۵، ۲۶۰
آرا [پسر ارا پادشاه ارمن]: ۱۲۹

آرش کمانگیر: ۳۲–۳۶، ۲۵۱، ۶۰۷
آریان: ۵۹۸ ← آرین
آریده‌اس [برادر اسکندر]: ۴۱۰–۴۱۲
آرین: ۴۹۰، ۵۹۸–۵۹۹
آزاد خان [آزاد بیك سلیمان خیلی غلبجائی متوفی ۱۱۹۵ ق]: ۴۷۸
آزاد روشن (ملك): ۸۴۴
آزرمین دخت ← آذرمیدخت
آسیاجس: ۴۸۰ ← افراسیاب
آسیه: ۴۱۳
آصف‌الدوله شجاع‌الدولة بن صفدر جنگ: ۸۶۳
آصف بن قیس: ۹۰۸
آغا محمد خان قاجار (۱۱۵۵–۱۲۱۱ ق): ۷، ۱۶۵، ۱۹۳–۱۹۷، ۲۳۲، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۶–۳۰۴، ۳۳۱، ۴۴۸–۴۵۰، ۵۳۲، ۵۵۶–۵۵۷، ۵۸۶، ۶۱۹، ۶۸۲، ۶۸۸، ۷۰۱، ۷۵۴، ۷۶۳، ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۳۳، ۹۹۰
آقا حسین خوانساری ← محقق خوانساری، حسین بن محمد
آقا حیدر: ۷۹۶
آقا محمد خان قاجار ← آغامحمدخان قاجار
آقامیرزا: ۱۵۹ ← رضا قلی میرزا
آق‌بوقای جلایر [آقبوقا بهادر متوفی ۶۹۴ ق]: ۵۶۵، ۶۲۸–۶۲۹
آق سنقر [ابوسعید اتابك متوفی ۴۸۷ ق]: ۷۴۲–۷۴۳
آلام بن نوح: ۸۲۶
آلب ارسلان ← الب ارسلان
آلتونتاش حاجب (متوفی ۴۰۷ ق): ۲۴۹، ۶۲۶، ۶۹۹
آلتونتاش خوارزمشاه ← آلتونتاش حاجب
آلناتان: ۱۳۵
آمله: ۳۳، ۳۵
آملی [صاحب کتاب اولیاءالله]: ۳۳
آنتونی [مارکوس آنتونیوس]: ۴۳۲–۴۳۳، ۴۲۶
آنتونیوس پیوس: ۴۲۷
آنتی‌پاتر: ۴۰۳، ۴۰۹–۴۱۱، ۴۱۶–۴۱۹، ۴۲۱
آنتی‌کونس [آنتی‌کوس]: ۴۲، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۸–۴۲۱
آنیکونس: ۴۱۸
آورد روشن: ۸۴۴

الف

ابابکر ← ابوبکر
اباحفص عمرو بن علی بن عمر قزوینی: ۲۳۶
اباسعید ← ابوسعید بهادر
ابا عمرو بن علا: ۲۲۸
ابراهیم خلیل (حضرت): ۷۶، ۱۳۳، ۱۵۳، ۲۲۲، ۲۵۵، ۳۲۹، ۳۳۷، ۹۵۲
ابراهیم [بن عبدالله بن حسن بن علی (ع)]: ۲۲۶
ابراهیم [جزء فرقه اسماعیلیه]: ۷۳۹
ابراهیم ادهم، ابواسحاق (متوفی ۱۶۲ ق): ۲۲۹، ۲۴۴، ۳۳۶
ابراهیم امیر: ۵۴۱

ابراهیم (میرزا سلطان ابراهیم حاکم هرات): ۶۵۰
ابراهیم بن احمد سامانی: ۵۲۵، ۵۲۸
ابراهیم بن رضا (ع): ۷۱۰
ابراهیم بن محمد عبدهٔ نیشابوری: ۹۴۳
ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران ← ابواسحق اسفراینی
ابراهیم بن محمد بن حمزه: ۹۴۴
ابراهیم بن موسی بن جعفر (جزار): ۹۴۲
ابراهیم بن یوسف هنجانی: ۹۴۴
ابراهیم تحویلدار: ۳۵۴
ابراهیم پاشا ۳۵۵
ابراهیم خان [برادرمرشد قلی خان]: ۵۷۳–۶۷۴
ابراهیم خان [برادر نادرشاه]: ۱۵۹، ۵۸۲
ابراهیم خان [جوانشیر]: ۱۹۳–۱۹۴
ابراهیم خان قاجار: ۵۸۶
ابراهیم خان کلانتر شیرازی ← اعتمادالدوله، حاجی محمد ابراهیم خان کلانتر
ابراهیم خان لاری: ۵۵
ابراهیم خراسانی: ۷۳۹
ابراهیم خلیل خان: ۱۹۵
ابراهیم خیرآبادی: ۷۴۲
ابراهیم دامغانی: ۷۴۲
ابراهیم دماوندی: ۷۳۹
ابراهیم شاه: ۲۳۹
ابراهیم شاه [ابراهیم شاه افشارمتوفی ۱۱۶۲ ق]: ۵۸۳
ابراهیم شیروانی (میرزا شیخ): ۹۶۵
ابراهیم غزنوی [سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی ۴۲۶–۴۹۲ ق]: ۹۰۵
ابراهیم فانی: ۶۸۷
ابراهیم قطیفی (شیخ): ۶۵۶
ابراهیم کوامان: ۳۵۰
ابراهیم میرزا بن شاهرخ (سلطان): ۶۸۲، ۶۸۶
ابراهیم میرزا صفوی (۹۴۶–۹۸۴ق سلطان): ۷۲۳
ابراهیم نظام بصری: ۳۲۷–۳۲۸
ابطارقهٔ ارمنیه: ۴۳۶
ابلیس: ۳۴۵
ابنا: ۳۱۲
ابن اثیر، ضیاءالدین ابوالفتح نصرالله (۵۵۸–۶۳۷ ق): ۱۳
ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی (۵۵۵–۶۳۰ ق): ۷۷، ۲۱۹، ۵۴۴، ۵۶۴، ۵۶۲
ابن البیع ← حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله
ابن الجوزی، عبدالرحمن بن علی (۵۰۸–۵۹۷ ق): ۲۲۰، ۶۵۲، ۶۶۵
ابن الجوزی، یوسف بن قزاوغلی (۵۸۱–۶۵۴ق): ۶۶۴–۶۶۵
ابن الجوینی ← امام الحرمین
ابن الفقیه، احمد بن محمد (قرن ۳): ۱۹۲، ۲۳۵، ۵۱۵، ۵۱۷
ابن الکلبی، هشام بن محمد (متوفی ۲۰۴ق): ۶۰، ۴۳۳، ۲۱۳
ابن المقفع، عبدالله بن دادویه (۱۰۶–۱۴۵ق): ۴۷، ۱۱۴، ۳۹۲، ۶۳۷
ابن انباری، ابوبکر محمد بن قاسم (۲۳۱–

۳۲۸ ق): ۲۲۴
ابن ابی‌الساج [والی عراق]: ۱۶۸
ابن‌بابویه، محمد بن علی (متوفی ۳۸۱ ق): ۵۳۵، ۶۵۳، ۶۷۲، ۹۵۲
ابن‌باجه، ابوبکرمحمدابن یحیی، ابن‌الصائغ (متوفی ۵۳۳ ق)، ۹۴۶
ابن بدران: ۶۵۳
ابن‌بطوطه، محمد بن عبدالله (۷۰۳–۷۷۹): ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۱، ۳۴۴، ۳۶۶، ۵۴۷، ۵۵۹، ۸۶۱
ابن‌ثور: ۳۹۳
ابن حاجب، جمال‌الدین ابوعمرو عثمان (۵۶۰–۶۴۶ ق): ۶۵۶، ۹۵۲
ابن حجر [ابن حجرهیتمی، ابوالعباس احمد ابن‌محمد ۹۰۹–۹۷۴ ق]: ۶۶۵
ابن حمزه: ۶۷۲–۶۷۳
ابن‌حنبل، احمدبن محمد (۱۶۴ – ۲۴۱ ق): ۲۲۴، ۲۲۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۹۴۵
ابن‌حوقل، محمد بن حوقل (قرن ۴ ه): ۵۲، ۷۰، ۳۵۱، ۴۵۶، ۵۴۶، ۶۴۳
ابن خردادبه، عبیدالله بن عبدالله ۲۱۱–۳۰۰ ق): ۵۴۳، ۵۴۶
ابن‌خلف تبریزی: ۲۸
ابن‌خلکان، احمد بن محمد (۶۰۸–۶۸۱ق): ۶۶۵، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۷–۶۶۸، ۹۴۰، ۹۴۲، ۹۴۶
ابن راهویه مروزی: ۹۴۶
ابن سعد، محمد بن‌سعد (کاتب واقدی۱۶۸–۲۳۰ ق): ۲۳۵، ۶۰۸، ۶۱۶
ابن سکی: ۹۴۱
ابن سینا، حسین بن عبدالله (۳۷۰–۴۲۸ق) : ۵۹۰، ۵۳۸، ۹۵۵
ابن‌شاذان، فضل بن شاذان (متوفی ۲۶۰ ق): ۶۵۲، ۶۶۸، ۹۵۲
ابن شاهویه فارسی: ۹۴۰
ابن شهرآشوب، محمد بن علی (۴۸۸–۵۸۸ ق): ۶۵۲، ۹۵۰
ابن عامر: ۹۲۳
ابن عباس: ۱۶۷، ۴۱۴
ابن عایشه، ابراهیم ابن محمدابن‌عبدالوهاب (متوفی ۲۱۰ ق): ۲۱۵–۲۱۶
ابن عساکر، ابوالقاسم علی‌ابن‌حسن (۴۹۹–۵۱۷ ق): ۶۶۲
ابن‌علقمی، ابوطالب‌مؤیدالدین(متوفی۶۵۶): ۲۳۱، ۲۹۳، ۶۵۴، ۶۵۵
ابن عمید، ابوالفتح‌علی بن‌محمد (ذوالکفایتین ۳۳۷–۳۶۶ ق): ۸۵۴
ابن‌عون: ۳۹۲، ۶۳۷ ← ابوعون
ابن‌فضلان (احمد ابن‌فضلان قرن۴): ۵۱۸
ابن‌فقیه ← ابن‌الفقیه
ابن فورک، محمدبن‌الحسن (متوفی ۴۰۶): ۹۴۱
ابن‌قابوس: ۴۹۸
ابن‌قتیبه، ابومحمد عبدالله ابن مسلم (۲۱۳–۲۷۶ ق) : ۲۳۵
ابن‌کلبی ← ابن‌الکلبی
ابن‌مجاهد، احمدبن موسی (۲۴۵–۳۲۴ ق): ۲۲۸
ابن مسکویه، احمدبن محمد (متوفی ۴۲۱ه): ۶۵۴، ۸۵۸
ابن مهزیار: ۵۳۵

ابن‌مردان: ۹۶۶
ابن‌منذر نیشابوری: ۹۳۹
ابن‌مقفع ← ابن‌المقفع
ابن موفق، ابوسهل محمد: ۹۲۲
ابن میثم [کمال‌الدین میثم‌ابن علی ابن میثم، متوفی ۶۷۹ ق]: ۶۵۳
ابن نجار [محب‌الدین ابوعبدالله‌محمد (۵۷۸–۶۴۳ ق]: ۶۶۷
ابن‌واصل: ۹۲۵
ابن ورقاء اودنی: ۹۳۹
ابوابراهیم اسماعیل‌بن محمد بن بابویه قمی: ۶۵۳
ابوابراهیم جعفر بن‌علی بن جعفر حسینی: ۶۵۳
ابواحمدشریف: ۶۶۴
ابواحمد (کیان) قزوینی: ۷۴۰
ابواسحاق (سلطان، متوفی ۷۹۵ ق): ۲۳۹
ابواسحق ابراهیم بن‌محمدالفارسی الاسطخری: ← اصطخری
ابواسحق ابراهیم جاجرمی: ۵۳۵
ابواسحق (شیخ): ۹۳۹
ابواسحق اسفراینی (متوفی ۴۱۸ ق): ۹۴۵
ابواسحق انجو (شیخ): ۶۸۳–۶۸۴
ابواسحق زجاج: ← الزجاج، ابراهیم بن السری
ابواسحق [سامانی]: ۹۲۸
ابواسحق شیرازی، شیح ابراهیم بن علی (۳۹۳–۴۷۶ ق): ۶۴۱، ۹۴۲، ۹۴۷–۹۴۹
ابواسحق فارابی (شیخ): ۹۵۳
ابواسحق کازرونی [شیخ‌مرشد، متوفی ۴۲۶ ق): ۲۳۶
ابواسحق وراق: ۹۵۳
ابواسمعیل سامانی: ← اسماعیل سامانی
ابوالجناب: ← نجم‌الدین کبری
ابوالحارث بساسیری: ← بساسیری، ابوالحارث ارسلان بن عبدالله (متوفی ۴۵۱ ق)
ابوالحسن استرآبادی (قاضی): ۹۰۹
ابوالحسن بن اسمعیل بن عبدالغافر: ۹۴۹ ← عبدالغافر فارسی
ابوالحسن بن جوصا: ۹۴۴
ابوالحسن بندقی: ۹۵۲
ابوالحسن ثالث: ← حسین بن‌علی (ع)
ابوالحسن [جالکائی]: ۶۰۶
ابوالحسن خرقانی، علی‌بن احمد (۳۵۲–۴۲۵ ق): ۲۱۰، ۲۱۱، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰
ابوالحسن رضا: ← علی بن موسی‌الرضا، امام هشتم
ابوالحسن علی بن محمد (ع): امام همام: ۵۳۵
ابوالحسن علی‌الکیاء الهراسی، ۶۶۵
ابوالحسن علی‌المغربی (شیخ): ۲۳۳
ابوالحسن علی‌بن ابی‌القاسم بیهقی: ۹۴۰
ابوالحسن علی بن احمد واحدی: ۹۲۰، ۹۴۹ ← واحدی مفسر
ابوالحسن علی‌بن‌مهزیار الاهوازی: ۵۳۵ ← علی‌بن مهزیار الاهوازی
ابوالحسن علی‌بن موسی: ۵۳۵
ابوالحسن قرمانی: ۷۴۲

ابوالحسن محمد بزدادی: ۳۵
ابوالحسن محمد بن علی : ← ۹۴۲ مؤید طوسی
ابوالحسن میرزا: ۵۶۸
ابوالحسن نیشابوری (میرزا) : ۹۵۷ ← بیگانه
ابوالحسن واحدی: ۹۴۶
ابوالحسین احمد [پسر ناصرکبیر] : ۸۵۲–۸۵۳
ابوالحسین خضری: ۲۲۹
ابوالحسین فقرات: ۲۳۵
ابوالخطیب: ۸۴۸
ابوالخطیب مرزوق سندی: ۸۴۶
ابوالخیر برکة بن محمد بن البرکةالاسدی: ۶۵۳
ابوالد واثق: ۵۴۱
ابوالرضا حسین بن ابی‌الرضاء علوی: ۸۵۸
ابوالسریا (متوفی ۲۰۰ ق): ۵۴۱–۵۴۲
ابوالسعادات اصفهانی: ۶۵۳
ابوالسوار: ۲
ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعدالمنشی‌الجرفادقانی: ۶۴۵
ابوالصلاح الجلی: ۶۵۳
ابوالطیب صعلوکی: ۹۲۶–۹۴۷
ابوالطیب فقیه نیشابوری: ۹۳۹
ابوالعباس: ۸۴۸
ابوالعباس احمد نجاشی: ۵۳۵
ابوالعباس اسفراینی، فضل بن احمد (متوفی ۳۸۸): ۲۰۱
ابوالعباس اقلیدسی صوفی: ۶۶۶
ابوالعباس بن عقده: ۹۴۴
ابوالعباس زوزنی: ۹۰۹
ابوالعباس طوسی: ۱۲۴
ابوالعباس فضل بن احمد بن فصل ← ابوالعباس اسفراینی
ابوالعباس قصاب: ۲۱۱، ۵۹۰
ابوالعباس کوسه: ۱۱۳–۱۱۴
ابوالعباس نقیب مشهدی: ۷۴۰
ابوالعباس هرون طوس (شیخ): ۶۷۹
ابوالعلا: ۷۴۰
ابوالعلی محمد بن البهاریه: ۹۰۹
ابوالعلی موصلی: ۹۴۴
ابوالفتح ارغیانی: ۹۴۶
ابوالفتح بستی، علی بن محمد (۳۶۰–۴۰۱ ق): ۱۹۹–۲۰۰، ۵۳۴
ابوالفتح‌خان اوزبیک: ۷۲۶–۸۸۶
ابوالفتح‌خان زند: ۶۸۸
ابوالفتح خالد: ۶۸۷
ابوالفتح دردانه دهستانی: ۷۳۹
ابوالفتح رازی (شیخ): ۳۲۶
ابوالفتح سنجری: ۷۳۹
ابوالفتح طوسی: ۹۳۱
ابوالفتح عامرساوی (شیخ): ۶۶۶
ابوالفتح منصورشیرازی: ۶۹۹
ابوالفداء اسماعیل بن علی (۶۷۲–۷۳۲ ق): ۱۶۶، ۱۸۱، ۵۴۶، ۶۴۳
ابوالفرج رونی، ابوالفرج بن مسعود (قرن۵): ۱۸۲
ابوالفرج قراتکین: ۷۴۰
ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم

۹۲۶ ← میدانی
ابوالفضل بلخی: ۸۶۹
ابوالفضل سرخسی (شیخ): ۲۱۱
ابوالفضل شیرازی: ۶۹۹
ابوالفضل علی بن احمد: ۱۳
ابوالفضل محمدبن شهریار: ۸۵۲
ابوالفیض‌خان: ۱۵۹، ۵۳۰، ۷۶۲
ابوالفیض‌خان چنگیزی: ۵۳۰
ابوالقاسم: ۶۰۶
ابوالقاسم اسفزازی (سلطان‌العلماء): ۷۴۰
ابوالقاسم بابر (میرزا): ۵۲۷، ۵۶۷، ۶۰۹، ۷۱۶
ابوالقاسم بن رضوان (خواجه): ۶۶۹
ابوالقاسم بن وکیل: ۶۵۲
ابوالقاسم جعفر (پسر ناصرکبیر): ۸۵۳، ۸۵۸
ابوالقاسم جعفربن ناصرالحق (سید): ۸۵۸
ابوالقاسم خوارزمی: ۷۴۳
ابوالقاسم سیمجور: ۶۴۵
ابوالقاسم صیرفی نیشابوری: ۹۵۲
ابوالقاسم طوسی ← فردوسی
ابوالقاسم عبدالرحمن بن الحسن بن احمد بن سهل: ۹۳۶
ابوالقاسم عبدالعزیز بن عمرجاجرمی: ۵۳۵
ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری: ۹۴۲
ابوالقاسم قشیری: ۹۴۸–۹۴۹
ابوالقاسم کرخی: ۷۳۹
ابوالقاسم گرکانی (شیخ): ۶۷۷
ابوالقاسم محمدبن عبدالله ملقب به مهدی: ۷۴۹
ابوالمثلث حراق بن صاحب‌العسکر بن محمد بن علی رضا بن موسی الکاظم (ع): ۹۵۴
ابوالمحجن: ۳۵۰، ۴۵۲، ۹۴۹
ابوالمظفر احمدبن محمد خوافی: ۹۴۰
ابوالمظفر نصربن محمد ← استغنائی نیشابوری
ابوالمعالی جوینی ← امام الحرمین
ابوالمعالی صحاف: ۶۷۶
ابوالمعالی مسعود بن محمد بن مسعود ← قطب‌الدین نیشابوری
ابوالمکارم: ۲۲۹
ابوالمورخین ← هردوت
ابوالمؤید بلخی: ۹۵۷
ابوالنجم: ۶۰۳
ابوالنصر حسن بیك آق‌قویونلو ← اوزون‌حسن
ابوالوفای شیرازی (سید): ۱۸۸
ابوایوب انصاری: ۲۱۵
ابوایوب موریانی: ۲۲۵
ابوبکر [ابوبکرصدیق، متوفی ۱۳ ق]: ۲۱۲، ۳۲۸–۳۲۹، ۹۵۲
ابوبکر احمدبن الحسین البیهقی ← البیهقی احمد بن الحسین
ابوبکر (امیر): ۲۳۱
ابوبکر (میرزا): ۷۹۹
ابوبکر السلمانی ← سوزنی سمرقندی
ابوبکر، مظفرالدین ابوبکربن سعد بن زنگی (متوفی ۶۵۸ ق): ۵۹، ۶۸۴، ۶۹۵، ۶۹۷–۶۹۸، ۷۰۰
ابوبکربن خزیمه: ۹۴۳
ابوبکربن شمرارعش: ۱۵۲
ابوبکربن عبدالله النساج (شیخ): ۶۷۹

ابوبکربن موسی: ۶۱۶
ابوبکر بیهقی خسروجردی ← البیهقی، احمد بن الحسینی
ابوبکرطغانشاه ← طغانشاه ابن‌مؤید
ابوبکرطریل محمدبن میکائیل‌بن سلجوق ← طغرل‌بیك سلجوقی
ابوبکرقفان مروزی: ۹۴۷
ابوبکرمحمدبن احمدبن علی‌بن شاهویهٔ فارسی ← ابن‌شاهویه فارسی
ابوبکرمحمدبن‌حسین ← ابن‌فورك اصفهانی
ابوبکرمحمدبن عمرجفانی (شیخ): ۹۴۴
ابوبکرمحمدبن منصورسمعانی ← السمعانی، ابوبکرمحمدبن منصور
ابوتراب: ۶۴۷
ابوجعفر ← جعفربن محمد، امام ششم
ابوجعفر، (شیخ): ۹۵۰
ابوجعفر: ۶۵۱
ابوجعفرثانی ← ابن‌بابویه، محمدبن علی
ابوجعفر، حسن بن ابوالحسن احمد: ۸۵۳–۸۵۴
ابوجعفر حسین‌بن قدامه موسوی: ۹۴۳ ← قدامهٔ موسوی
ابوجعفر دوانیقی ← منصورخلیفه عباسی
ابوجعفرشاطبی رازی: ۷۴۰
ابوجعفرطوسی (شیخ): ۶۴۴، ۶۵۲
ابوجعفرعباسی ← منصورخلیفه عباسی
ابوجعفر عمادالدین محمدبن علی‌بن حمزةبن محمدبن علی‌الطوسی: ۶۷۲
ابوجعفرمنصور ← منصورخلیفه عباسی
ابوجعفر (وزیرسلطان سنجر): ۸۹۸
ابوحاتم قاضی‌بستی: ۱۹۹
ابوحامدبن‌احمدبن‌محمدبن‌احمدفقیه: ۵۷ ← امام اسفراینی
ابوحفض، (شیخ): ۹۴۹
ابوحمزه خراسانی: ۹۵۰
ابوحنیفه ← دینوری
ابوحنیفه، نعمان‌بن ثابت (۸۰–۱۵۰ ه.ق): ۳۲۲–۳۲۳، ۸۰۸، ۹۴۴، ۹۵۱
ابودارسب‌بن فخرالدوله شیرازی: ۶۹۹
ابوداود: ۹۴۶
ابودلف [ابی‌دلف عجلی]: ۱۹۷، ۶۸۳
ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد (۳۶۲–۴۴۰ ه. ق): ۲۹، ۳۷، ۷۳، ۱۵۳، ۱۹۰، ۲۵۳، ۲۷۷
ابوزکریاء خطیب تبریزی (کتابدار نظامیه بغداد): ۶۷۱–۶۷۲
ابوزکریا [سامانی]: ۹۲۸
ابوزید، احمد بن سهل (متوفی ۳۲۲ ق): ۱۰۵
ابوسعد ← ابن‌سعد
ابوسعد (پسر ابوالقاسم قشیری): ۹۴۹
ابوسعید: ۴۹
ابوسعید ابوالخیر، (شیخ): ۲۱۱، ۳۵۷، ۵۴۴، ۵۹۰، ۶۷۸–۶۷۹
ابوسعید احمد بن محمد صوفی نشابوری: ۶۷۱
ابوسعید بسطامی: ۲۱۰
ابوسعید بهادرخان (سلطان، متوفی ۷۳۶): ۲۲۱–۲۲۲، ۲۳۷–۲۳۸، ۳۴۱، ۵۵۹، ۵۶۵، ۵۸۸، ۶۴۸، ۷۸۶، ۸۷۲

نجد: ۳۳۰، ۶۸۹، ۶۹۶

ابوسعید، میرزا (پادشاه ماوراءالنهر): ۶۷۶
ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده ← ابوسعید بهادرخان
ابوسعید خرگوشی: ۹۵۰
ابوسعید سیرافی: ۹۵۳
ابوسعید قائینی: ۷۴۲
ابوسعید گورکان (سلطان، متوفی ۸۷۳ ه ق): ۵۲۷، ۵۶۸–۵۶۹، ۶۰۹، ۶۵۰، ۷۹۹
ابوسعید متولی: ۹۴۷
ابوسعید معمر بن ابی عمامة واعظ بغدادی : ۶۷۲
ابوسعید هروی: ۷۴۲
ابوسلمه وزیر [ابوسلمه خلال ، حفض بن سلیمان، متوفی ۱۳۲]: ۶۵۵
ابوسهل: ۱۹۲
ابوسهل زوزنی ، خواجه محمد بن حسن ، شیخ العمید (متوفی ۴۵۰ ه ق): ۴۷۶ ، ۶۰۳
ابوسهل صعلوکی: ۹۳۹، ۹۴۶
ابوسهل قصاب نیشابوری: ۹۵۴
ابوسهل محمد [ابن موفق] ۹۲۲
ابوالشجاع عضدالدوله فناخسرو ← عضدالدوله دیلمی
ابوشجاع بویه (جد آل بویه): ۸۵۸
ابوصالح، شیخ: ۹۴۹
ابوصالح منصور: ۹۲۸
ابوطالب احمد بن نصر حافظ: ۹۴۴
ابوطالب اسحق بن محمد: ۶۵۳
ابوطالب بن غرور: ۶۵۲
ابوطالب طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق ← طغرل بیک سلجوقی
ابوطاهر اوانی: ۷۳۹
ابوطاهر بن الحسین: ۹۱۵
ابوطاهر شیرازی: ۴۶
ابوطاهر منجم شیرازی: ۳۴۹
ابوطاهر وشمگیر: ۲۵۷
أبوطلحه: ۹۲۵–۹۲۷
ابوعبدالله: ۷۴۲
ابوعبدالله بن البیع ← حاکم نیشابوری
ابوعبدالله بن مکی ← شهید اول
ابوعبدالله بن منده: ۹۴۳–۹۴۴
ابوعبدالله حاکم نیشابوری ← حاکم نیشابوری
ابوعبدالله صوفی: ۷۴۹
ابوعبدالله محمد بن الفضل بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی العباس الصاعدی النیشابوری ← کمال فرادی
ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدویة بن نعیم ← حاکم نیشابوری
ابوعبدالله محمد بن محمد بن النعمان ← المفید ، محمد بن محمد
ابوعبدالله محمد بن کرام (رئیس کرامیه ، متوفی ۲۵۵ ه ق) ۹۳۱
ابوعبدالله محمد بن علی بن مقله: ۹۵۳
ابوعبدالرحمن سلمی: ۹۴۴
ابوعبید مستوتی: ۷۴۰
ابوعبیده: ۷۴۲
ابوعثمان [ازمریدان ابی‌جعفر زاهد]: ۹۲۷
ابوعثمان، شیخ [پدر ابوسعید خرگوشی] : ۹۵۰–۹۵۱
ابوعثمان چهری: ۹۱۰

ابوعثمان سعید بن‌اسمعیل حیری: ۹۲۷، ۹۵۱
ابوعلی: ۷۳۹
ابوعلی، شیخ: ۶۵۷
ابوعلی محمد بن الیاس (متوفی ۳۵۶ ه‍ ق): ۱۱۴
ابوعلی احمد بن محمد بن مسکویه ← ابن مسکویه
ابوعلی اصفهانی: ۵۳۵
ابوعلی بن شاذان ← ابن شاذان
ابوعلی ثقفی: ۹۱۰
ابوعلی حسن بن‌محمد بن‌الحسن [فرزند شیخ طوسی]: ۶۵۳
ابوعلی حسن بن مظفر نیشابوری: ۹۵۱
ابوعلی ← حسین بن علی بن زید
ابوعلی حسین بن علی ← حسین بن علی بن زید
ابوعلی حسین نیشابوری ← حسین بن‌علی بن زید
ابوعلی خلیلی: ۹۴۷
ابوعلی لقاق، ابوعلی حسن بن محمد بن‌علی (متوفی ۴۰۵): ۹۴۸–۹۴۹، ۹۵۳
ابوعلی سیمجور، عمادالدوله ابوعلی محمد (متوفی ۳۸۷): ۲۴۹، ۶۴۹، ۹۲۸–۹۲۹
ابوعلی سینا ← ابن سینا
ابوعلی صنعانی: ۱۰۰
ابوعلی علوی: ۹۲۳
ابوعلی فارسی: ۹۵۳
ابوعلی فارمدی، شیخ: ۶۷۹
ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد: ۸۵۳
ابوعلی محمد بن الحسین بن ناصرالحق: ۸۵۸
ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی: ۹۲۸
ابوعلی مسکویه ← ابن مسکویه
ابوعمرو، شیخ: ۹۵۲
ابوعمیر[بن] المهدی: ۶۵۲
ابوعوانه، یعقوب بن اسحاق (۲۳۰–۳۱۶ ه‍ ق): ۹۴۲
ابوعون، اسحق بن‌علی: ۴۷–۴۸، ۲۲۴، ۲۴۳، ۹۰۷
ابوعون بن عبدالملک: ۸۴۶
ابوقتادة بن ربعی: ۲۱۶
ابوکالنجار حسام الدولة بن بهاءالدوله: ۶۸۴
ابولت: ۴۰۳
ابولولو، فیروز (متوفی ۲۳ ه‍ ق): ۳۹۳، ۶۳۴
ابومحفوظ، شیخ: ۲۴۱
ابومسلم رازی [حاکم ری] ۷۲۳، ۷۳۹
ابومسلم خراسانی (۱۰۰–۱۳۷ ه‍ ق): ۶۴۴–۶۴۵، ۹۲۳–۹۲۴، ۹۳۳
ابومسلم مروزی ← ابومسلم خراسانی
ابومحمد، شیخ: ۹۵۰
ابومحمد ابوالقاسم بن‌علی بن محمد حریری ← حریری
ابومحمد بن احمد بن محمد ← ثعلبی، احمد بن محمد
ابومحمد جوینی، شیخ: ۹۴۷
ابومحمد حسن بن علی امیرالمؤمنین (ع) ← حسن بن علی (امام دوم)
ابومحمد حسن بن علی بن حسن بن علی العمر بن‌الاشرف بن‌امام زین‌العابدین بن امام حسین بن علی امیرالمؤمنین (ع) ←

ناصرالحق
ابومحمد حضرت عسکری ← حسن بن علی (امام یازدهم)
ابومحمد رامهرمزی [وزیر دیلمان] : ۶۹۹
ابومحمد صاعد: ۹۴۴
ابومحمد عبدالله بن هاشم طوسی: ۶۰۸
ابومحمد، شیخ (عبدالله بن مبارك): ۹۵۲
ابومحمد غزال: ۹۴۴
ابومحمد فهام [فحام]: ۶۵۲
ابومحمد مرتعش، شیخ: ۲۲۹، ۹۵۰
ابومطیع بلخی: ۱۱۳-۱۱۴
ابومعشر [بلخی] (متوفی ۲۷۲ ه ق): ۱۳۳
ابومنذرهشام بن‌محمد ← ابن‌کلبی، هشام‌بن محمد
ابومنصور: ۷۴۲
ابومنصوراحمد بن عبدالصمدشورازی [وزیر حسام‌الدوله] : ۶۹۹
ابومنصور [بن‌بدر]: ۱۶۹
ابومنصور ثعالبی ← ثعالبی، عبدالملك بن محمد
ابومنصور خان صفدر جنگ: ۹۶۰
ابومنصور دقیقی ← دقیقی، محمدبن احمد
ابومنصور دوانقی ← منصور خلیفه عباسی
ابومنصورفولادستون بن ابوکالنجار: ۶۸۴
ابومنصور محمد بن اسعد بن الحسین بن القاسم العطاری ← حفدهٔ نیشابوری
ابوموسی اشعری، عبدالله بن قیس (متوفی ۴۴ ه ق): ۶۲، ۱۰۶، ۱۲۵، ۲۱۳، ۲۱۵، ۳۹۲-۳۹۳، ۴۲۹-۴۳۰، ۶۸۳، ۹۶۵
ابونجیب سهروردی: ۳۳۶
ابونصر ارغیانی: ۹۲۰
ابونصر اسعد جاهی: ۷۰۰
ابونصر اسماعیل‌بن‌حمادالجوهری نیشابوری ← جوهری
ابونصربن صباغ: ۹۴۷
ابونصربن عضدالدوله: ۹۷
ابونصر قشیری، شیخ: ۹۲۸-۹۴۹
ابونصر کندری عمیدالملك ← عمیدالملك کندری
ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی ← عتبی، ابونصر محمد بن عبدالجبار
ابونصر یاشی: ۹۵۱
ابونعیم، احمدبن‌عبدالله (۳۳۶-۴۳۰ ه ق): ۹۴۸
ابونواس، حسن‌بن‌هانی (۱۴۵-۱۹۶ ه.ق): ۵۶۰
ابوهاشم زید علوی: ۷۴۲
ابوهاشم محمد بن عبدالله الحسین‌الاعور بن محمد الکاملی: ۹۵۴
ابو یزید بسطامی ← بایزید بسطامی
ابویزید طیفوربن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی ← بایزید بسطامی
ابویعقوب اسحق بن‌ابی‌الحسن‌ابراهیم مخلد: ۹۴۶
ابویعقوب یوسف بن عبدالله: ۹۴۷
ابویوسف رازی: ۳۲۷
ابویوسف شافعی: ۳۲۹
ابی‌بکر: ۲۱۳
ابی جعفر ثانی ← ابن‌بابویه

ابی‌جعفر زاهد: ۹۲۷
ابی‌جعفرمنصور ← منصور خلیفه عباسی
ابی‌دلف عجلی، امیر ← ابودلف عجلی: ۶۸۳
ابی‌عیسی ← یحیی بن زید
ابی‌فرخ مجذوب: ۵۰۸
ابی‌محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل دارمی: ۲۳۶
اپا دارما: ۳۱۲
اپلوفان: ۸۱۶
اپوتود (والی بابل): ۱۵۰
اتابك ابش سلغری: ۶۸۲
اتابك ابوبکرصاحب هرموج: ۱۷۵
اتابك محمد: ۶۸۴
اتابکی: ۶۹۵
اتابیك ← ایوان سپهسالار
اتابیك شیرگیر: ۷۴۱
اتابیك محمد: ۷۸۴
اتابیك مودود (امیرسپهسالار): ۷۴۰
اتبارجی (شهزاده): ۷۹۹
اترال: ۴۰۳
اترك ملکشاهی، امیر: ۷۳۹
اترکه: ۱۹۹
اتروپات: ۳۶۶، ۴۸۴، ۴۸۵
اترینا: ۳۱۲
اتسز [خوارزمشاه، متوفی ۵۵۱ ق]: ۷۱۵، ۹۰۴
اتوس ملکه: ۱۰۲۴
اتولادری [طولادری]: ۷۹۹
اتین دپرانس: ۱۴۰
احمد ← منوچهری
احمد عثمانی، سلطان: ۲۳۴
احمد المستعلی: ۷۳۷
احمد ایلخانی: ۷۹۳
احمدبن ابراهیم قزوینی: ۶۵۱
احمدبن اسد: ۸۶۸
احمدبن اسمعیل سامانی: ۸۵۱، ۸۵۲
احمدبن جابر: ۵۱۵
احمد بن حسین بن علی بن عبدالله بن موسی: ۹۴۵ ← ابوبکر بیهقی خسروجردی
احمدبن حنبل ← ابن‌حنبل ۹۴۵
احمدبن خلکان ← ابن‌خلکان
احمد بن سلطان ابوسعید گورکانی [سلطان احمد میرزای گورکانی، متوفی ۸۹۹]: ۵۶۹
احمدبن سلیمان: ۵۲۶، ۸۷۰
احمدبن عبدالله سجستانی: ۹۲۵–۹۲۷
احمدبن عبدون قزاز: ۶۵۱
احمدبن علی: ۹۵۴
احمدبن فضل: ۹۲۵
احمدبن عمرالخیوقی ← نجم‌الدین کبری
احمدبن فهد: ۶۵۶
احمدبن محمد: ۲۰۸
احمدبن محمدبن احمد البیابانکی: ۶۱۷
احمدبن محمدبن موسی اهوازی: ۶۵۱
احمدبن محمد همدانی: ۱۰۶، ۲۰۷، ۲۷۷
احمدبن موسی‌الکاظم (ع): ۶۸۲
احمدبن ناصرکبیر: ۸۵۳
احمدبن نصرحافظ: ۹۴۴
احمد بویه (معزالدوله): ۷۳، ۵۳۹، ۸۵۸

احمد پاشا (والی بغداد): ۱۲۹، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۹، ۹۸۳-۹۸۶
احمد پسرشمس‌الدین محمد معمارتبریزی: ۵۵۷
احمد تتوی، مولانا: ۹۵۵
احمد جزار: ۳۶۰ ← جزار
احمد جلایر [سلطان احمد ایلکانی، متوفی ۸۱۳ ق]: ۱۸۹
احمد جوزقانی (شیخ): ۸۰۵
احمد حنبل ← ابن‌حنبل
احمد حنبلی ← ابن‌حنبل
احمدخان: ۶۷۰، ۶۹۱
احمدخان ابدالی ← احمدشاه ابدالی
احمدخان افغان ← احمدشاه ابدالی
احمد رادکانی، امام: ۶۵۹
احمد رازی: ۴۵۷
احمد ، شیخ (ژنده‌پیل): ۳۴۷
احمد سامانی: ۲۴۹، ۸۶۶
احمد سجستانی: ۹۲۶
احمد سلطان افشار: ۵۷۰
احمد سلطان مروی: ۶۸۷
احمدشاه ابدالی(درانی): ۲۹۰، ۵۸۳-۵۸۶، ۷۵۷-۷۵۹، ۷۶۲، ۹۱۳، ۹۲۰
احمد شاه افغان درانی ← احمد شاه ابدالی
احمد شاه بهمنی [سلطان علاءالدوله احمد دوم، متوفی ۸۶۲ ق]: ۷۴، ۸۲۲، ۸۲۳
احمد قماج، امیر: ۵۲۶، ۸۷۱-۸۷۲، ۸۹۷
احمد مسروق: ۴۲۹
احمد میرزا عضداله: ۷۰۱
احمد نیشابوری: ۹۵۹
احمد یزدی اردکانی، سید: ۹۵۰
احنف‌بن قیس: ۲۱۸، ۲۴۳، ۵۲۴
اخفش: ۱۳۳
اخنوخ: ۴۱۴
اخی شرف‌الدین سمنانی: ۶۱۷
ادبل مردوك: ۱۳۶
ادریس‌بن عمران: ۷۷
ادریس نبی: ۱۶۶، ۲۵۵، ۴۱۴
ادهم نیشابوری: ۹۵۹
ادیب صابر، صابربن اسماعیل (متوفی ۵۴۲ ق): ۳۶، ۲۴۲، ۲۵۸، ۹۰۴، ۹۴۳
ادی‌پرنس: ۴۱۵
ارا (پادشاه ارمن): ۱۴۹
ارباس[فریدون]: ۴۹۰-۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵ ← فریدون
ارباس مدی: ۴۹۴ ← فریدون
ارباش: ۳۷۹ ← فریدون
اربلی، بهاءالدین (متوفی ۶۹۲ ق): ۶۷۳
اربن مالك اشتر انصاری: ۶۳۳
اربینی: ۲۹۸
ارپلیان (سپهسالار): ۴۳۷
ارتانت: ۱۰۳۱
ارتباس/ارتباز: ۵۹۳، ۵۹۶-۵۹۷
ارتورات: ۳۱۵، ۳۱۶
ارتمیز: ۱۲۸، ۱۰۲۵، ۱۰۲۹-۱۰۳۰
ارته: ۵۰۱
ارتیکا: ۴۹۹ ← افراسیاب
ارجاسب‌بن پهمن‌بن افراسیاب: ۱۸۶، ۲۵۶، ۲۷۵، ۸۰۳، ۸۶۴
اردبیل‌بن ارمینی‌بن لنطی‌بن یونان: ۴۹

اردشیر بابکان: ۴۱، ۴۴، ۵۶، ۷۶، ۹۸–۹۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۵۱، ۲۷۷–۲۷۸، ۲۸۴، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۸۲–۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۲۵، ۴۲۹، ۵۳۶، ۵۹۳، ۶۲۲–۶۲۳، ۶۳۷، ۶۹۳، ۶۹۷، ۸۴۲، ۸۴۴، ۸۶۲، ۹۰۹، ۹۲۳، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱
اردشیر بن اسفندیار: ۳۶۹
اردشیر بن علاءالدوله حسن: ۸۵۷–۸۵۸
اردشیر بن هرمز نیکوکار: ۳۶۹
اردشیر دراز دست بهمن بن اسفندیار: ۵۵، ۳۹۹، ۸۲۶
اردشیر دوم: ۲۸۶
اردشیر ساسانی ← اردشیر بابکان
اردشیر کیهانی: ۱۴۷
اردلان: ۷۵۵
اردواز ۵۹۳ ← ارتباس
اردوان [برادر داریوش]: ۱۰۲۳
اردوان اول (اشك اول): ۴۲۴–۴۲۵، ۵۱۲
اردوان دوم (اشك هفتم): ۴۳، ۴۲۵
اردوان سوم (اشك هیجدهم): ۴۳، ۴۲۶، ۴۲۷
اردوان چهارم: ۱۰۷
اردوان پنجم (اشك ۲۹): ۵، ۱۲۲، ۲۸۴، ۳۵۴، ۴۲۹، ۶۲۳
اردوان احمر: ۳۶۹
اردوان بن اشغ ۴۲۹
اردی‌بهشت: ۳۷۶
ارساسانیان: ۳۸۲
ارساسیس: ۴۲۸
ارس‌بزاد: ۱۲۸
ارستوپول: ۵۱۷
ارس‌خان سردار: ۷۳۱، ۷۳۲
ارسطاطالیس: ۱۶۱ ← ارسطو
ارسطو: ۱۵۰، ۱۶۲، ۳۴۲، ۵۵۱، ۶۰۲
ارسلان: ۵۳۶
ارسلان ارغون: ۹۳۱
ارسلان بساسیری: ۶۵۲
ارسلان بن طغرل ثانی (سلجوقی): ۷۸۴، ۹۳۴
ارسلان‌تاش: ۷۳۹
ارسلان جاذب: ۶۴۶
ارسلان شاه: ۱۹۸، ۲۴۷
ارسین، شاهزاده: ۴۰۵، ۴۰۶
ارشامای هاکهامانش: ۳۱۰
ارشیاس: ۸۲۰
ارغش: ۷۳۹
ارغش فرهادان: ۲۵۷
ارغش ملکشاهی، امیر: ۷۳۹
ارغوش، امیر: ۸۹۶
ارغون آقا ← ارغون‌شاه
ارغون‌خان ← ارغون‌شاه
ارغون شاه: ۳۴۲، ۳۴۵، ۶۱۷، ۶۴۷–۶۴۸، ۷۰۵، ۷۹۹، ۹۱۵، ۹۳۶
ارفخشد بن سام بن نوح: ۳۷
ارقها (پسر نندیتا): ۳۱۶
ارکلیخان: ۴۴۹، ۴۵۰
ارمیاه: ۱۳۴
ارمیای پیغمبر: ۶۲۱
ارباس: ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۴ ← فریدون

اریا رام ویشتاسب: ۳۰۱
اریتر: ۸۲۱
ازبکٔ بن پهلوان بن ایلدگز: ۵۱
ازرقی، حکیم: ۳۱ (ابوبکر زین‌الدین بن اسماعیل وراق هروی قرن پنجم ق)
ازکیل پیغمبر: ۲۴۲
اسامة بن شبرنگ (سپهسالار): ۳۵۰
اسپهان بن فلوج بن سام بن نوح: ۶۰
اسپهان بن فلوج بن یونان بن یافث: ۶۰
اسپهبد: ۷۴۷، ۸۴۵ ← فرخان بزرگ
اسپهبد بن شهریار بن شروین: ۸۵۵
اسپیدان: ۳۸۰ ← استیاجس
استاجه: ۴۸۰
استاجلو محمد: ۴۸۰ ← محمد استاجلو
استاکر (ژنرال): ۶۹۱-۶۹۲
استخر بن طهمورث: ۷۶
استخر (پسر کیومرث): ۷۵، ۷۷
استخری: ۵۶، ۷۶، ۱۶۲، ۱۹۲، ۱۲۲، ۱۶۲، ۵۱۵
استر: ۵۵، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۰-۴۰۲
استرآس: ۱۰۳
استرابن: ۴۸۴، ۵۱۷
استرینا (پسر اپادارما): ۳۱۲
استغنای نیشابوری، ابوالمظفر نصر بن محمد: ۹۵۷
استیاج (استاجس): ۳۸۰، ۴۳۳، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۸ ← استیاز ← افراسیاب
استیاز (استیاژ): ۴۹۸، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۵ ← استیاج ← افراسیاب
استیائی (دختر دارا) ۴۰۲ ← روشنک
استیباراس: ۵۰۱
استیر ← استر
استیغنلا: ۵۲۲، ۵۲۳
اسحق بن ابراهیم خلیل: ۸۶، ۲۵۵
اسحق [بن احمد سامانی]: ۸۶۸
اسحق بن اسماعیل نیشابوری (از اصحاب امام حسن عسکری ع): ۹۴۳
اسحق بن اسمعیل: ۴۳۳، ۴۳۶-۴۳۷
اسحق بن محمد: ۵۴۲
اسحق بن موسی عباسی: ۵۴۳
اسحق‌خان [حاکم ترشیز]: ۷۶۰-۷۶۱
اسحق‌خان قرائی: ۵۸۷
اسد (پدرسامان): ۸۶۸
اسدالله، آقا: ۳۰۲
اسدالله ابدالی: ۴۵۸
اسدی طوسی، علی بن احمد (متوفی ۴۶۵ ق): ۲۷، ۲۹، ۳۸، ۱۹۰، ۲۷۶، ۶۵۱، ۶۷۳، ۱۰۰۹، ۱۰۱۲
اسرارسبزواری، سبزواری هادی بن مهدی (؟)
اسعد بن ابی یغضر: ۶۴۱
اسفار بن شیرویه: ۲۵۷، ۸۵۳، ۸۵۸، ۸۵۹
اسفندارمذ: ۳۷۶
اسفندیار [خشایارشا]: ۱۰۲۰-۱۰۲۱، ۱۰۲۵-۱۰۲۶، ۱۰۲۸-۱۰۳۱
اسفندیار روئین‌تن: ۴۳، ۵۶، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۸۶، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۸۱-۳۸۲، ۳۹۱، ۴۸۶، ۵۰۷، ۶۸۵، ۷۹۵، ۸۰۳، ۸۱۲، ۸۲۶، ۸۶۴، ۸۸۲، ۹۷۶، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۵-۱۰۲۶، ۱۰۲۸-۱۰۳۱

اسکندر (الکساندر پاولوویچ، امپراطور روس ۱۸۷۷–۱۸۲۵ م): ۲۴۹، ۲۵۲
اسکندر (پدر گرگین‌خان): ۴۲۷
اسکندر اکبر ← فریدون: ۳۷۵
اسکندر بیك‌منشی: ۵۷۴، ۶۵۸
اسکندرثانی (پسر اسکندرمقدونی): ۴۱۱
اسکندرچهارم: ۴۱۷–۴۲۰
اسکندرخان اوزبیك: ۷۸۱، ۸۸۸
اسکندر ذوالقرنین: ۵۵۸ ← اسکندر مقدونی
اسکندر رومی (مقدونی): ۲۱–۴۲، ۴۴، ۶۲–۶۳، ۷۰، ۷۹–۸۲، ۸۹، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶–۱۲۷، ۱۳۳–۱۳۴، ۱۴۵، ۱۵۰–۱۵۳، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۴۳، ۲۴۷–۲۴۸، ۲۷۴–۲۷۵، ۲۸۵، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۵۳، ۳۶۹، ۳۸۲، ۴۰۳–۴۱۲، ۴۱۵–۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۵۳، ۴۸۴–۴۸۶، ۵۱۱، ۵۲۰–۵۲۳، ۵۵۸، ۵۹۲–۵۹۳، ۵۹۵–۶۰۳، ۶۲۲، ۶۳۸، ۶۵۵، ۶۸۰، ۶۹۵، ۷۱۷، ۷۵۲، ۷۵۸، ۷۶۲، ۷۷۰، ۷۹۵، ۸۱۳–۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۴۴، ۹۱۳، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱، ۱۰۲۰، ۱۰۲۹
اسکندرشیخی: ۷۰۶، ۹۳۷
اسکندرصوفی قزوینی: ۷۳۹
اسکندر گورکانی [میرزا اسکندر]: ۶۸۶
اسلام‌خان افغان: ۶۲۱
اسمعیل‌اول‌صفوی، شاه: ۵۰، ۶۴، ۲۳۲، ۳۲۳، ۳۶۵، ۳۶۷–۳۶۸، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۷۹–۴۸۳، ۵۲۸–۵۲۹، ۵۴۸، ۵۶۸–۵۶۹، ۶۳۵، ۶۵۰، ۷۰۰، ۷۰۷، ۷۲۱–۷۲۳، ۷۶۴، ۸۰۱، ۸۷۳، ۸۷۵–۸۷۶، ۸۸۵، ۹۵۹، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۹
اسمعیل بن ابوالقاسم (نبیرهٔ ماکان): ۸۵۴، ۸۵۸
اسمعیل بن محمد بن جعفر (ع): ۵۴۴، ۷۴۹
اسمعیل بن موسی بن جعفر (ع): ۵۴۱
اسمعیل (پیغمبر): ۱۳۶
اسمعیل جالب‌الحجاره: ۹۵۴
اسمعیل‌خان: ۶۱۹
اسمعیل‌خان، میرزا [حاکم قائن]: ۷۵۹
اسمعیل‌خان سردار: ۵۸۷
اسمعیل خوارزمی: ۷۴۲
اسمعیل‌سامانی (۲۳۴–۲۹۵ق): ۱۱۳، ۲۴۹، ۵۲۴–۵۲۵، ۶۸۳، ۸۵۱، ۸۶۶–۸۶۹
اسمعیل بن نوح بن‌منصورسامانی: ۲۰۱، ۳۷۷
اسمعیل، سید: ۶۶۸
اسمعیل عمادالدین ← ابوالفداء
اسمعیل غزنوی: ۹۲۹
اسمعیل قصری: ۸۰۵، ۸۰۹
اسمعیل کاشانی: ۳۸۶
اسمعیل دوم صفوی [پسرشاه طهماسب]: ۵۰، ۱۹۴، ۴۴۱، ۴۵۸، ۷۱۷–۷۲۴، ۷۲۶، ۸۸۵–۸۸۶
اسمعیل میرزا [بن سلطان محمد، برادر شاه عباس]: ۵۰
اسمعیل میرزا (از احفاد صفویه): ۴۷۷
اسمعیل وزیر، میرزا: ۷۳۲
اسمعیل یاقوتی، امیر: ۱۸۹

اسنوی، علامه:۶۶۵
اسودبن سام بن نوح: ۳۷
اسیری [یا اسارت بابلی، دورهٔ تبعید یهودیان به بابل]: ۳۲۰
اشتاد: ۳۳
اشرف افغان (متوفی ۱۱۴۲ ق) : ۱۵۹، ۲۸۲–۲۸۴، ۶۲۰–۶۲۱، ۶۸۷، ۷۰۲، ۹۷۷–۹۸۲
اشقیان اسپید گاو:۳۶۹
اشقیان پیرگاو: ۳۶۹
اشقیان فیل‌گاو: ۳۶۹
اشکانا (ماه): ۳۱۴
اشک اول: ۴۲، ۴۳، ۴۱۰–۴۱۱، ۴۲۴
اشک دوم [تیرداد اول]: ۴۲۴
اشک سوم [اردوان اول]: ۴۲۴
اشک چهارم [فری‌پابت]: ۴۲۵
اشک ششم [مهرداد اول]: ۶۲۵
اشک هفتم [فرهاد دوم]: ۴۲۵
اشک هشتم [اردوان دوم]: ۴۲۵
اشک نهم [مهرداد دوم]: ۴۲۵
اشک یازدهم ، فرآت سوم [اشک یازدهم، فرهاد سوم]: ۴۲۵
اشک [دوازدهم]، میتریدات [مهرداد] سوم: ۴۲۶
اشک چهاردهم، میتریدات [اشک دوازدهم، مهرداد سوم]: ۴۲۶
اشک پانزدهم، فرآت‌چهارم[اشک چهاردهم، فرهاد چهارم]: ۴۲۶
اشک هیجدهم [اردوان سوم]: ۴۲۷
اشک بیستم اردوان [اشک‌بیستم، گودرزدوم]: ۴۲۷
اشک بیست ویکم [ونن دوم]: ۴۲۷
اشک بیست و دوم ونن دوم [اشک بیست و دوم بلاش (ولگش) اول]: ۴۲۷
اشک بیست و سوم [پاکر دوم]: ۴۲۷
اشک بیست وپنجم [بلاش دوم]: ۴۲۷
اشک بیست وششم [بلاش سوم]: ۴۲۷
اشک [بیست وششم] ولگز [بلاش] سوم: ۴۲۷
اشک [بیست ونهم اردوان پنجم]: ۴۲۸
اشکبوس: ۳۶۹، ۹۷۶
اشوط‌بن حمزه: ۴۳۶
اشهری نیشابوری: ۹۵۵
اصطخری، ابراهیم بن محمد (متوفی ۳۴۶ ق): ۵۴۶
اصلان‌خان، امیر: ۹
اصیل‌الدین حسن: ۶۵۸
اطرکس (ذوالقرنین): ۱۵۳
اعتمادالدوله، حاتم بیک اردوبادی [صدراعظم شاه عباس]: ۶۵۸
اعتمادالدوله، حاجی محمد ابراهیم خان کلانتر (۱۱۵۸–۱۲۱۵ ق): ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۷، ۷۰۰–۷۰۱
اعتمادالدوله، شیخ علی‌خان زنگنه [وزیر شاه سلیمان صفوی]: ۴۵۴
اعتمادالدوله [فتحعلی خان ، صدراعظم شاه سلطان حسین]: ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱
اعتمادالدوله: فرهادخان: ۶۸۶
اعتمادالسلطنه [محمدحسن‌خان، متوفی۱۳۱۳ ق]: ۶۰۴

اعجمی: ۹۵۲
اغرادات (اغرداد) : ۲۸۸، ۴۹۹، ۵۰۵ ← کیخسرو
افرا : ۳۸۰ ← فراورت
افراسیاب (استیاج،استیاجس، استیاز،استیاژ [ایشتوویگو، آخرین پادشاه ماد]: ۳۴–۳۶، ۳۸، ۴۵، ۱۸۴–۱۸۷، ۲۵۱، ۲۶۱–۲۶۳، ۳۰۷، ۳۲۰–۳۲۱، ۳۴۵–۳۴۶، ۳۸۰–۳۸۱، ۴۳۳، ۴۸۴، ۴۸۶–۴۸۸، ۴۹۸–۴۹۹، ۵۰۱–۵۰۳، ۵۰۵–۵۰۶، ۵۱۹، ۵۳۱، ۶۰۷، ۷۵۶، ۸۶۴
افراسیاب اتابك [ملقب بهمظفرالدین، متوفی ۷۴۶ ق]: ۲۳۹
افراسیاب چلاوی: ۷۰۵، ۹۳۷
افریدون بن قارن بن سهراب بن نامور بن بادوسپان: ۸۴۹
افریغ (جدآل فریغون): ۱۹۰
افشین: ۴۱
افغان: ۲۶۴
افلاطون: ۳۳۳، ۳۲۱
افطس: ۵۴۱ ← حسین بن حسن
افیالت: ۱۰۲۷
اقبال سیستانی، امیر: ۸۰۸
اقعبة بن فرقه: ۴۸
اقورلو بیك امیردیوان: ۷۲
اقیش [جد مردخای]: ۴۰۰
اکاتوکلز: ۴۲۸
اکبربن محمد اورنگ زیب هندی ، سلطان: ۵۸۱
اکبرشاه [ابـوالفتح جلال‌الدین محمد اکبر، ۱۰۱۴ ه ق]: ۹۵
اکتریانس: ۴۹۰، ۴۴۹
اکرکوف: ۲۳۴
اکزیانس یونانی (طبیب): ۱۳۷
اکساکری: ۵۰۰
اکستس (قیصر): ۴۲۲
اگزونوفون: ۴۹۰
اگزرسس: ۱۴۶، ۱۱۰۹، ۱۰۲۰
اگوست (اوگوست) قیصر : ۷۹، ۵۹۲
الباز (خلیفهٔ عبدالواحد): ۳۵۵
الب ارسلان سلجوقی (متوفـی ۴۹۵ ه ق) : ۷۰، ۷۶–۷۷، ۱۰۲، ۵۲۶، ۶۰۸، ۶۴۶، ۶۶۸–۶۶۹، ۶۷۲، ۶۹۳، ۷۳۴، ۷۷۱–۷۷۷، ۷۸۰، ۷۸۴، ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۲۰، ۹۳۰، ۹۳۳
البتکین: ۲۰۱، ۹۲۹
البراء بن غارب: ۴۱
البرز (والی خوارزم): ۱۹۵
البوکرك [آلفونسو ۱۴۵۳–۱۵۱۵م]: ۱۷۷–۱۷۹
التونتاش ← آلتونتاش حاجب
الجای ترکان‌آغا (خواهر امیرحسین): ۲۵۱
الجایتو بهادرخـان ، سلطان [سلطان محمد خدابنده الجایتو ، متوفی ۷۱۶]: ۳۱۹، ۵۵۹
الـغ بیك گورکان، میرزا (متوفی ۸۵۳ ه ق): ۵۶۷، ۶۰۹، ۶۵۰، ۷۱۶، ۷۷۰
الکای قسق: ۲۴۷
الکساند [از پادشاهان گرجستان]: ۲۴۰
الکساندر، موسیو: ۹۱۸

الکسندر [الکساندر اول، امپراطور روس]: ۱۲۹، ۴۲۹ ← اسکندر
الله قلیخان قاجار: ۷۱۶
الله قلی سلطان استاجلوی حیدری: ۷۲۰
اللهوردی(اللهویردی)خان زرگرباشی[حاکم فارس واز امرای شاه عباس اول]: ۵۵، ۶۳، ۶۸۶، ۶۹۶
اللهیارخان ابدالی (حاکم هرات): ۲۸۲، ۵۸۲
الیات بن سادیات (پادشاه لیدی): ۴۹۷، ۴۹۸
الیاس بن اسد [سامانی]: ۸۶۸
الیاس خواجه [پسرتغلق تیمورخان]: ۷۸۷-۷۸۸
الیمپیاس (مادر اسکندر): ۴۱۹
الوند بیك، ابن یوسف بیك بن اوزن حسن: ۳۶۷
الوند میرزا بن یوسف بیك ← الوند بیك
امام ← نام کوچك یا اسم اشهر (ائمه را زیر نام اصلی بیابید)
امام الحرمین، عبدالملك بن عبدالله (۴۱۹-۴۷۸ ه ق): ۶۴۱، ۹۳۱-۹۳۲، ۹۴۰، ۹۴۲، ۹۴۷-۹۴۸
امامقلی خان (از سرداران شاه طهماسب): ۷۳۰
امام قلی‌خان [اوزبیك]: ۵۸۰
امام قلی‌خان بیگلربیگی (حاکم فارس، سردار شاه عباس): ۱۷۹، ۶۸۳، ۶۸۷
امام قلی میرزا [افشار]: ۵۸۲
امت بیك استاجلو ← امت خان استاجلو
امت خان استاجلو: ۵۷۴-۵۷۵، ۷۲۸، ۸۸۷، ۸۸۹
امةالرحیم بنت شیخ ابوالقاسم: ۹۴۹
ام‌الجمیله: ۲۱۳
ام‌المؤمنین: ۳۲۵ ← عایشه
امید علیخان: ۶۱۹
امیرآخور: ۶۸۷
امیر ارسلان: ۷۳۸
امیرالجیوش: ۷۳۷
امیرالشعرا ← رضا قلی خان هدایت
امیرالشعراء هدایت: ۸۰۴ ← رضا قلیخان
امیرالمؤمنین ← علی (ع)، امام اول
امیر اوزبیك: ۷۶۴ ← [شیبك خان]
امیر الیاس غز: ۸۷۲
امیر برهانی: ۹۶۴
امیر تاش ← تیمورتاش
امیرتیمور ← تیمور گورکانی
امیرچوپان [چوپان نویان، متوفی ۷۲۸ ق]: ۲۲۲، ۲۳۷، ۵۶۵، ۹۱۴
امیرخان: ۶۵۰، ۹۹۸
امیرخان بیگ: ۶۸۷
امیرخان بیگلربیگی: ۷۲۸
امیرخان قرانی: ۵۸۳
امیرخان قورچی: ۶۵۰
امیرخان موصلو: ۸۷۴
امیرخسرو دهلوی، خسروبن‌محمود: (۶۵۱-۷۲۵ ق): ۳۲، ۵۱۱
امیردیوان: ۶۶
امیرزاده رستم: ۷۰۶
امیرسپهسالار ملقب به اتابیك مودود: ۷۴۰
امیرسلطان افشار: ۶۵۰

امیرسید خواجه: ۶۰۹، ۷۹۹
امیر سیدی: ۵۶۷
امیر صاحبقران: ← تیمور گورکانی
امیر عباس (والی دی): ۷۴۳
امیرعلی شیرنوائی (۸۴۴–۹۶۱ ق): ۵۶۲، ۵۶۸
امیرکبیر، سلیمانخان اعتضادالدوله: ۹۳۹
امیرگونه خان افشار: ۶۶۷
امیرگونه خان ایلخانی: ۸۱۳
امیر معزی، محمدبن عبدالملك: ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۵–۹۰۶، ۹۶۴
امیرنوروز (متوفی ۶۹۶ ق): ۷۹۸–۷۹۹، ۹۳۶
امیرولی: ۷۰۴، ۷۰۶
امیرنجم ثانی ← نجم ثانی
امین، ابوعبدالله محمد (خلیفه عباسی، متوفی ۱۹۸ ق): ۲۳۷، ۸۶۰–۸۶۱، ۹۵۹
امین احمد رازی: ۵۴۶، ۶۶۷، ۶۷۹
امین‌الدین‌کازرونی، خواجه: ۶۹۹
امین‌السلطان ← علی‌اصغرخان
امین‌السلطان ← محمد ابراهیم خان
انتانی ← آنتونی
انتونیوز ← آنتونی
انتی فیلس: ۴۱۶
انتی‌کوش: ۴۲۳–۴۲۴، ۷۶۲
انتیوکوس دویم: ۴۲۳–۴۲۴
انتیوکوس سوم: ۴۲۴
انتیوکوس چهارم: ۴۲۴
انتوخوس سوم: ۴۲۴
انس بن مالك (خادم حضرت): ۲۲۰
انطانی: ۴۲۲ ← آنتونی
انماکا (ماه): ۳۱۶
انوری، علی بن محمد (متوفی ۵۸۵ ق): ۶، ۳۶، ۴۶، ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۸، ۳۵۰، ۶۷۴، ۸۶۳، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۴
انوش پلاس شکاری: ۳۶۹
انوشیروان دادگر [عادل]: ۲۸، ۵۶–۵۷، ۵۸، ۱۱۳، ۱۱۵–۱۱۶، ۱۱۹–۱۲۰، ۱۲۳–۱۲۷، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۲۸، ۲۴۱–۲۴۲، ۲۶۰، ۳۵۳، ۳۶۹، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۵۳، ۵۰۹، ۵۱۱، ۶۲۳، ۶۳۲، ۷۷۶، ۸۲۳، ۸۲۹، ۸۴۴، ۸۵۸، ۸۶۵، ۹۷۳، ۱۰۰۸
انیسن الدوله: ۵۶۱، ۵۸۰
اوترم (ژنرال): ۶۹۲
اوج اوغلی: ۴۸۲
اوحدالدین الخاورانی ← انوری
اورمزد: ۳۲۱، ۴۱۴
اورنگ زیب بابری، امپراتورهند (۱۰۲۷–۱۱۱۸ ق): ۷۵۴، ۹۹۸، ۱۰۰۶، ۱۰۱۸
اوریا: ۳۲۹
اوزبیك: ۷۰۷
اوزبیك خان: ۷۶۴
اوزن حسن، ابوالنصرامیرحسین بیك (متوفی ۸۸۲ ق): ۳۵۱، ۶۸۶
اوسلی صاحب: ۳۸۶
اوکتاقاآن (متوفی ۶۳۹ ق): ۲۳۱
اولاریوس (اولئاریوس): ۵۰
اولیم پیاس: ۴۱۱
اومانش: ۳۱۳

اونگ‌خان: ۷۱۱، ۷۱۲
اوهاکهامانش: ۳۱۰
اوی دیدی (دختر کنیانـه خواهر اسکندر) : ۴۱۵
اویس بـن شیـخ حسن ایلکانـی (جلایـر) [معزالدین اویس ۷۳۹-۷۷۶ ق]: ۲۲۱، ۳۹۸، ۵۳۹، ۶۳۲
اویس قرنی: ۱۵، ۳۳۸
اوی‌منس (اوی منیس / اوی منیش): ۴۱۷-۴۲۰
اهرمن: ۳۴۵
اهشویروش: ۳۳۹، ۴۰۰
امیر ایاز (غلام ملکشاه): ۱۹۹
ایران بن اسود بن سام بن نوح: ۳۷
ایرج: ۳۷، ۳۸، ۱۸۹، ۲۵۴، ۲۶۰، ۵۴۵، ۶۸۱
ایرن: ۱۱۹ ← شیرین
ایروان دوم: ۱۰۹، ۱۱۰
ایشیک آقاسی باشی: ۸۶، ۲۶۳، ۲۸۴
ایلدرم بایزید: ۷۹۳ ← بایزید
ایلدگز، شمس‌الـدین ایلدگز، اتـابک اعظم [متوفی ۵۶۸ ق]: ۵۱، ۴۳۸، ۷۸۴
ایلکانی، سلطان احمد: ۵۳۹
ایلک‌خان: ۲۴۹، ۵۲۵
اینانجق، امیر: ۸۱۰
این عوف: ۳۹۳
ایـوان، سپهسالار (پسر اربلیان سپهسالار) : ۴۳۷، ۴۳۸

ب

بابا، حاج زین‌العابدین جالکائی: ۶۰۶
باباحسن: ۳۵۰
باباخان نایب‌السلطنه: ۲۹۰، ۶۸۸ ← فتحعلی شاه
بابا سعید: ۶۹۷
باباعلی، امیر: ۵۶۸
بابا فرج: ۳۵۰
باباکمال خجندی ← کمال خجندی
بابا محمود طوسی ← محمود طوسی
بابر بن بایسنقر بـن گورکـانی [ابـوالقاسم بابر/میرزا بابر، ۸۲۵-۸۶۱ق]: ۵۵۸، ۵۶۷-۵۶۸، ۶۸۶
بابرشاه [بابر، ظهیرالدین محمد، متوفی ۹۳۷ ق مؤسس سلسله تیموریان هند]: ۷۶۴، ۹۶۲، ۱۰۰۰، ۱۰۰۹-۱۰۱۰
بابرمیرزا ابن عمرشیخ ← بابرشاه
بابرونی میترا: ۳۱۲
بابک (پدر اردشیر): ۴۱
بابک (حـاکم کرمان ، جـد مادری اردشیر ساسانی): ۲۷۷، ۶۲۳
بابکان: ۲۷۷
بابک خرم‌دین (متوفی ۲۲۳ ق): ۴۱، ۴۹
باتوخان [شاهزاده مغول، فاتح روسیه، متوفی ۶۵۳ ق/ ۱۲۵۵ م]: ۷۲۹
باخزری، ابـوالحسن علی بـن حسن (متوفی ۴۶۷ ق): ۹۴۷
بادغیس جبلی: ۶۰۳
بادوسپان بن خورزاد: ۸۴۷-۸۴۸
بادوسپان بن فریدون: ۸۴۹، ۸۵۱
بادوسپان بن گاوباره: ۸۴۷ ← بادوسپان بن گیل

بادوسیان بن گیل: ۸۴۵، ۸۴۷
بادیجوس: ۳۷۹
باربد: ۲۰۷، ۳۶۹
باریتا [بردیا پسر کوروش، برادر کمبوجیه]: ۳۱۱، ۳۱۵
باقرخان ضابط تنگستان: ۶۹۰
باقی‌خان: ۵۷۹
باکواز: ۴۰۵، ۴۰۶
باوند بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز: ۸۵۴-۸۵۵
بای‌تو: ۱۹۹-۲۰۰
بایزید [ایلدرم بایزید ۷۵۵ - ۸۰۵ ق/ ۱۳۵۱-۱۴۱۳ م]: ۷۵۷، ۷۹۳
بایزید (رئیس فرقه روشنیه): ۳۳۹
بایزید بسطامی، طیفور بن عیسی (۱۸۸-۲۶۱ ق): ۲۹۰ - ۲۱۱، ۲۴۴، ۳۳۳، ۵۸۸، ۵۹۰، ۷۴۹، ۸۶۱، ۹۵۱
بایزید بن ابی‌صفره: ۸۴۸
بایسنقر بن شاهرخ (متوفی ۸۳۸ ق): ۵۶۶، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۶
بحرالعلوم [سید مهدی بن مرتضی ۱۱۵۵-۱۲۱۲ق]: ۶۵۴
بحرانی، شیخ جمال‌الدین علی بن سلیمان: ۶۵۸
بحرین، شیخ: ۴۶۲
بحرینی، شیخ یوسف: ۶۵۸
بحریه [زن مهدی خلیفه عباسی]: ۱۰۰
بخت‌النصر: ۶۱، ۷۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۸۶، ۲۴۳، ۳۷۲، ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۳۰-۴۳۱
بخت‌النصر دوم ← بخت‌النصر
بخت‌نصر ثالث: ۱۳۵
بخت‌النصرهای بابل: ۴۹۴
بخشتای: ۱۳۵
بداق (میرزا بداق تیموری): ۶۸۶
بداق‌خان چگنی: ۵۷۴، ۵۷۸، ۸۹۴
بدخشی (شاعر): ۰۴
بدرالدین، امیر: ۵۶۵
بدرالدین جاجرمی [بدر جاجرمی متوفی ۶۸۶]: ۴۶۷، ۵۳۴
بدرالدین نقیب، سید: ۵۶۵
بدر بن حسنویه (متوفی ۴۰۵ ق]: ۲۴۹
بدیع‌الزمان میرزای گورکانی [متوفی ق]: ۴۸۳، ۵۲۸
البراءبن مالک: ۳۹۳
برارس (براراسب): ۵۹۷
براق حاجب (مؤسس سلسله قراختائیان کرمان، متوفی ۶۳۲ ق): ۴۳۸
برزین: ۴۷۰
برکیارق، رکن‌الدین ابوالمظفر بن ملکشاه (متوفی ۴۹۸ ق): ۱۹۷-۱۹۸، ۷۳۹-۷۴۰، ۸۶۹، ۹۳۱
برمک: ۲۴۴، ۲۵۹
بروز (مورخ کلدانی): ۱۳۸، ۱۴۰
بروس: ۴۵۳
برون سلطان: ۶۵۰
برهان‌الدین ابوسعید بن امام فخرالدین کوفی: ۹۳۴-۹۳۵
برهان‌الدین همدانی، (شیخ): ۶۵۳
برهان‌الملک (وزیر هند): ۱۰۱۴

برهان‌الملک سعادتخان بهادر ← امین، میرمحمد امین‌خان موسوی نیشابوری: ۹۵۹
برهانی: ۹۰۵ ← محمدبن عبدالملک النیشابوری
بزانوش: ۹۲۱
بزداد: ۳۳،۳۵
بزرگ امید [کیا بزرگ امید رودبادی متوفی ۵۳۲ ق]: ۷۴۱-۷۴۲
بزرگمهر (وزیر): ۱۳۲،۳۶۹،۵۱۱
بس [فرزند زلوی‌کوس]: ۴۲
بساسیری، ابوالحارث ارسلان بن عبدالله (متوفی ۴۵۱ ق): ۵۳۶
بسطام (شاهزاده): ۵۹۷
بسمل، میرزامحمدشفیع‌خان نشابوری: ۹۶۰
بسوس (قرن ۴ ق. م): ۲۴۷-۲۴۸، ۵۲۲-۵۲۳،۵۹۲،۵۹۴-۵۹۶،۵۹۸
بشیر (سردار): ۸۶۸
بطارقه: ۴۳۷
بطراق‌بن اشورط: ۴۳۶
بطلمیوس (سردار اسکندر ملقب به سوترولاگی، متوفی ۲۸۳ ق.م): ۴۲،۶۴،۷۰، ۲۴۳، ۴۱۱-۴۱۲،۴۱۷-۴۱۸،۴۲۰-۴۲۴،۹۰۷
بطلمیوس دوازدهم: ۴۲۲
بطلمیوس لاکس ← بطلمیوس
بغ (پادشاه چین): ۲۲۴
بغا: ۴۳۵
بغداد خاتون (متوفی ۷۳۶ ق): ۲۳۸-۲۳۹
بغوی، ابومحمد حسین‌بن مسعود ملقب به‌فراء (متوفی ۵۱۶ ق): ۹۴۱
بکتوزون (ملقب به سنان‌الدوله): ۶۴۵
بکرات (حاکم گرجستان): ۴۴۰
بکرات میرزا (حاکم تفلیس، برادر لهراسب خان): ۴۴۵
بکرات میرزا بن داود بن لهراسب خان: ۴۴۷
بلاذری، احمدبن یحیی (متوفی ۲۷۹ ق): ۱۰۶،۳۹۲،۹۳۷،۹۶۸
بلاش [ساسانی]: ۴۲۸،۹۲۳-۹۲۴
بلاشان: ۴۲۹
بلزیس: ۴۹۲-۴۹۴ ← کاوه
بلزیس بابلی: ۴۹۲
بلندیس: ۴۹۲
بلوس (پادشاه): ۱۴۰
بناپارت: ۳۶۰ ← ناپلئون
بناکتی، فخر (متوفی ۷۳۰): ۹۳۴
بن‌حدادی: ۳۷۸ ← شداد
بندار رازی (متوفی ۴۰۱ ق): ۴۸۹
بن‌سعود: ۳۳۰
بنوزرادان: ۱۳۷
بنیادخان ذوالقدر: ۶۸۶
بنی‌خالد، شیخ: ۹۸۱
بنی‌قیصر: ۱۷۵،۶۸۴،۶۸۹
بوالمحجن [ابومحجن ثقفی، متوفی ۳۰ ق]: ۴۵۵
بوالوفا: ۱۵
بوان بن ایران بن اسود بن سام بن نوح: ۲۷۷

بوداق‌بن میرزا جهانشاه ترکمان، میرزا: ۶۹۹
بوذرجمهرحکیم ← بزرگمهر
بورون سلطان تکلو: ۵۶۹
بوشیر (بوشیه): ۹۷۲
بوعلی ← ابن‌سینا
بوقای کبیر: ۴۳۶-۴۳۷
بونابوس [وادیانوس]: ۱۲۲
بونیتوس: ۴۲۵
بویه [ابوشجاع بویه]: ۷۰، ۷۳-۷۴، ۵۳۸
بهاءالدوله دیلمی [بهاءالدوله ابونصر خسرو متوفی ۴۰۳]: ۷۴، ۶۸۴
بهاءالدین (پدرعطاملك جوینی): ۹۳۵
بهاءالدین، امیر (جد میرمختوم): ۹۴
بهاءالدین ایاز: ۶۹۸
بهاءالدین حیدر: ۴۲
بهاءالدین علی‌بن عیسی الاربلی ← اربلی، بهاءالدین
بهاءالدین محمد ← سلطان ولد
بهاءالدین محمد عاملی، (شیخ): ۵۸۰ ← شیخ بهائی
بهادرخان سپهسالار: ۷۵۳
بهادی بصری: ۳۲۶
بهرام (ستاره): ۲۲۳
بهرام (سرهنگ): ۹۶۷
بهرام اشکانی: ۱۱۸
بهرام‌بن بهرام سکانشاه: ۳۶۹
بهرام بن شاپور کرمانشاه ← بهرام چهارم ساسانی
بهرام بن شاپور گورشکار ← بهرام‌گور
بهرام‌بن هرمزشاهنده (نیکوکار): ۳۶۹
بهرام تل ← بهرام چوبینه
بهرام چوبینه: ۳۹، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۲۳، ۳۷۷، ۵۲۴، ۸۶۶، ۹۲۱
بهرام‌خان: ۴۷۰
بهرام اول (ساسانی): ۹۱۲-۹۱۳
بهرام‌چهارم (ملقب به کرمانشاه): ۲۰۴، ۳۶۹، ۳۸۵، ۸۳۶
بهرامشاه غزنوی (متوفی ۵۵۳ ق): ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۹۶
بهرام گودرز: ۳۶۹، ۴۲۸
بهرام‌گور: ۷۳، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۷۶، ۳۵۲، ۳۶۹، ۵۲۳-۵۲۴، ۵۳۸، ۶۰۷، ۷۷۱، ۸۵۸
بهرام میرزا (برادر شاه طهماسب صفوی): ۵۷۰
بهزاد (مؤبد): ۹۷۲
به‌سر: ۶۱۴ ← ملا محمدکاظم بن آخوند ملامحمد رضای سبزواری
بهلبد: ۲۰۷ ← باربد
بهمن بن اسفندیار: ۵۶، ۶۳، ۷۸-۷۹، ۱۸۲، ۲۵۶، ۲۷۶-۲۷۷، ۳۵۵، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۱، ۴۷۶، ۴۷۸، ۶۹۴، ۷۹۵، ۸۲۵-۸۲۶، ۹۲۰-۹۲۱
بهمن درازدست ← بهمن بن اسفندیار
بهمن عقل اول ← بهمن‌بن اسفندیار
بیان‌الدین: ۳۳۳
بی‌بی بیگم: ۷۶۶
بی‌تن: ۴۱۱، ۴۱۹-۴۲۰
بیرامعلی‌خان: ۶۷۲
بیرزن ملکشاهی، امیر: ۷۳۹

بیرنگ: ۹۵۷
بیژن: ۴۵، ۴۷، ۵۴، ۲۶۱–۲۶۴
بیرونی ← ابوریحان بیرونی
بیستون: ۲۵۷
بیکی‌جان: ۷۶۳–۷۶۵، ۷۶۷
بیگانه: ۹۵۷
بیگلربیگیان: ۴۶۴
بیوراسب: ۱۳۳ ← ضحاك
البیهقی، احمدبن الحسین (۳۸۴–۴۵۸ ق): ۹۴۲، ۹۴۵

پ

پاپ: ۴۵۲
پارس (پسر ایرج): ۳۶
پارسونده (فرخنده): ۴۹۹–۵۰۱
پاکرون: ۱۰۲۳
پردیکاس (سردار اسکندر، متوفی ۳۲۱ ق): ۱۱۶، ۴۱۱–۴۱۲، ۴۱۹
پردیکلس: ۴۱۵
پرکز اسب: ۱۰۲۵
پرویز ← خسرو پرویز
پرویزگرد بزه‌کار ← بهرام گور
پروین (ستاره): ۳۲۱
پرویکاس: ۱۵۲ ← پردیکاس
پری‌خاتون (خواهر لهراسب‌خان): ۴۴۳
پریخان خانم (متوفی ۹۸۵ق): ۴۳۳، ۷۱۷–۷۱۹، ۷۲۵
پشتاسب ← گشتاسب
پشنگ: ۴۸۴
پشوتن: ۸۲۶
پشوستن: ۳۹۱
پطرکبیر (۱۶۷۲ – ۱۷۲۵ م): ۱۲۶–۱۲۷، ۱۶۳، ۴۵۰
پل اول (امپراتور روس): ۱۹۶، ۴۵۰
پلاس‌بن فیروز گرانمایه: ۳۶۹
پلاس سالار: ۳۶۹
پلوتارك [پلوتارخوس]: ۴۰۰، ۴۹۰
پله‌پونز: ۴۰۳
پلیب: ۴۸۵ ← پولیب
پلین: ۴۹۰
پناه‌خان جوانشیر: ۱۹۳–۱۹۴
پوران (پسر گودرز): ۹۶۶
پورس (پادشاه پنجاب): ۱۵۳
پورشسب‌بن پیتراب: ۲۵۶
پوزانیاس: ۱۰۳۰–۱۰۳۱
پولی اسپرخن (اسپرخون): ۴۱۱، ۴۱۸–۴۱۹
پولیپ (مورخ): ۴۸۵، ۵۱۱
پولیترات: ۵۹۸–۵۹۹
پومسبی: ۴۳۵
پهلوان‌بن ایلدگز [جهان پهلوان، نصرةالدین ابوجعفرمحمد، متوفی ۵۸۱ ق]: ۵۱
پهلوان حسن دامغانی ← حسن دامغانی
پهلوان حیدر قصاب ← حیدرسبزواری
پیران ویسه [هارپاك‌وزیر]: ۵۴، ۱۸۲–۱۸۵، ۲۶۱–۲۶۳، ۳۷۱، ۳۸۰–۳۸۱، ۵۰۲، ۵۳۹
پیرمحمدبن عمرشیخ (متوفی ۸۰۹ ق): ۵۲۷، ۵۳۹

پیرمحمدخان کوکناری: ۸۹۳
پیروز: [فیروزساسانی]: ۲۸، ۵۴
پیسه، کاپیتن: ۶۰۷
پیل‌تن ← رستم

ت

تاتارخان: ۱۳۲
تاج‌الدین [شاه، متوفی ۶۸۷]: ۳۹۴
تاج‌الدین [بن رازی]: ۵۹
تاج‌الدین ابوالفضل: ۸۷۰
تاج‌الدین حسن شیرازی، خواجه: ۶۹۹
تاج‌الدین علی (والی توس ومشهد): ۶۵۰
تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی، خواجه [علی‌شاه شاه‌لیلانی، متوفی ۷۲۴]: ۳۴۶، ۳۴۹
تاچیالش: ۳۱۰
تاز: ۱۸۲
تاس ← حسام‌الدوله تاش
تانی بروس: ۵۰۰
تاورنیه [ژان بابتست، سیاح فرانسوی ۱۶۰۵-۱۶۸۹ م]: ۱۷۵-۱۷۷، ۳۵۱
تائیس (کاوس): ۵۹۲
تخار (پادشاه دهستان بلخ و بامیان): ۲۵۵
تراژان [ترایانوس]: ۱۱۸
ترسن ملکشاهی، امیر: ۷۳۹
ترکان خاتون [همسرسلطان سنجر]: ۸۷۰، ۸۷۲
ترکان خاتون [همسرملکشاه‌سلجوقی]: ۱۹۸، ۷۸۱
ترکان خاتون [مادر اتابک محمد]: ۶۸۴
ترکان‌خاتون[مادرسلطان‌محمدشاه‌خوارزمی]: ۹۳۴
ترموپیل، جنگ: ۱۰۲۶
تریت زیانف: ۱۲۸
تریدات (اشکانی): ۶۲۷
تسالونیکه (خواهر اسکندر): ۴۱۱، ۴۱۹
تستربن نوح: ۶۳۷
تستربن نون: ۳۹۲
تغاچار (داماد چنگیزخان): ۹۳۵
تغتمش‌خان: ۶۴۸
تغلق تیمور: ۷۸۷
تغلق خواجه برلاس: ۷۸۸
تغلق [قتلق] سلطان: ۸۰۶
تقی نیشابوری: ۹۶۰
تکش [تتش] بن الب‌ارسلان (متوفی ۴۸۸۷ ق]: ۱۹۸، ۹۳۰-۹۳۱
تکش خوارزم شاه [علاءالدین تکش، متوفی ۵۹۶ ق]: ۴۶۵، ۹۱۶، ۹۳۴-۹۳۵
تکلة بن زنگی [اتابک مظفرالدین، متوفی ۵۹۱ ق]: ۶۸۴، ۶۹۹
تکین تکش (حاکم ری): ۱۹۸
تمنا (پسر داودسوم پادشاه گرجستان): ۴۳۷-۴۳۸
تموچین: ۷۱۱ ← چنگیزخان مغول
تمیم بن محمدطمغاج ابوعبدالرحمن‌الطوسی: ۶۴۱
توبک‌خان بهادر، امیر: ۷۸۸
توپال پاشا [طوپال عثمان پاشا، متوفی ۱۱۴۶]: ۹۸۶
تورانشاه‌بن عمادالدوله قاوردبن چغربیک

(متوفی ۴۹۰ ق): ۱۷۳
توربای خانم: ۷۰۶
توربراتور (نام‌شخص): ۲۵۶
توربن فریدون: ۳۷–۳۸، ۱۸۹، ۲۵۴، ۲۶۰–۲۶۱، ۲۶۴، ۸۸۵
توس [طوس بن نوذر]: ۳۷۰، ۳۷۲، ۵۳۹، ۶۴۳
توق تغان: ۸۱۰
توقتمش [تغتمش] خان: ۷۹۰–۷۹۲
تولی‌خان [تولوی‌خان، متوفی ۶۲۷]: ۵۵۹، ۷۴۷، ۹۱۳، ۹۳۵
تهامار (ملکه گرجستان، دختر گرگین): ۴۳۸
تهمتن: ۳۷۰ ← رستم
تهمرز: ۲۴۲، ۳۴۶ تهمورث دمو بند
تهمورث [طهمورث دیوبند]: ۳۷، ۶۳، ۲۴۱– ۲۲۲، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۴–۲۶۵، ۳۶۹، ۳۷۸، ۷۵۸، ۸۶۴، ۹۰۹
تهمینه: ۳۰۷، ۳۲۰
تی‌پاتر (سردار اسکندر): ۱۵۲
تی‌پارك: ۳۶۶
تیری‌داد (تیرداد): ۱۱۱
تیموربیك: ۳۹۴
تیمورتاش بن امیر چوپان: ۲۳۸–۲۳۹
تیمورسلطان (پسر شیبك خان): ۸۷۵–۸۷۶
تیمورشاه افغان: ۷۶۲–۷۶۳، ۷۶۶
تیمورگورکانی (۷۳۶–۸۰۷ ق): ۶۳، ۶۹– ۷۰، ۱۸۸ – ۱۸۹، ۲۳۱، ۲۴۵–۲۴۶، ۲۵۱، ۳۰۴–۳۰۵، ۳۴۴، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۸۶، ۴۴۰، ۴۵۳، ۵۱۲، ۵۲۷، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۴–۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۹، ۶۱۶، ۶۴۸–۶۴۹، ۶۸۵، ۷۰۶–۷۰۷، ۷۱۱، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۶۰، ۸۶۴، ۷۸۷–۷۹۴، ۸۰۰، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۲۹، ۹۱۱، ۹۳۷– ۹۳۸، ۹۵۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰
تیمور لنگ ← تیمور گورکانی
تیمورمیرزا (فرزند احمد شاه درانی): ۵۸۴

ث

ثار اواهرا (ماه): ۳۱۳، ۳۱۶
ثار اوبرا (ماه): ۳۱۴
ثالیس: ۳۸۰
ثایکارچش (ماه): ۳۱۴
ثریا: ۲۶۳
ثعالبی، عبدالملك بن محمد (۳۵۰، ۴۲۹ ق): ۹۴۸–۹۴۹
ثعلبی، احمدبن‌محمد (متوفی ۴۲۷ ق): ۲۵۵، ۹۴۵
ثقةالدین: ۸۹۸
ثور: ۵۱۹
ثیاب ترسیه: ۳۷۳

ج

جابوقا: ۵۶۹
جابوقای نایب‌السلطنه شیبانی: ۷۷۳
جاماسب بن فیروز: ۸۲۵
جاماسب‌حکیم: ۵۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۹۱–۳۹۲، ۸۴۴
جامی، نورالدین عبدالرحمن (۹۱۷–۹۹۸ ق): ۱۸۹، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۷۷، ۵۸۹،

۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۸، ۸۰۵، ۹۵۲
جانوسپار (ماهیار): ۵۹۴
جانی بیک سلطان: ۶۵۰
جبازه هوله، شیخ: ۶۹۶
جبرئیل: ۳۲۸، ۳۹۰
جبل بن جیلان شاه (گاوباره): ۸۴۴
جبه نویان: ۵۲۷، ۷۱۵، ۸۱۱، ۹۳۵
جریر بن عبدالله بجلی: ۴۱، ۳۹۳، ۶۳۷
جریر بن عطیه (متوفی ۱۱۴ ق): ۷۶
جرجیس: ۱۰۲۴
جزارِ ← ابراهیم بن موسی بن جعفر
جزار: ۳۶۱–۳۶۴ ← احمد جزار
جعفر (برادر قارن بن شهریار): ۸۵۵
جعفر (پدر شیخ ابوالحسن خرقانی): ۵۸۸
جعفر، میرزا: ۵۵۳
جعفر برمکی (متوفی ۱۸۷ ق): ۲۳۴، ۲۵۹
جعفر بن حسین قمی: ۶۵۱
جعفر بن شهریار بن قارن: ۸۵۵
جعفر بن محمد (امام ششم، ۸۰ – ۱۴۸ ق): ۲۱۰، ۳۲۶، ۵۴۲، ۵۴۴، ۸۶۱، ۹۱۳، ۹۵۰
جعفر پسر علیرضا: ۳۰۶
جعفرخان [چنارانی]: ۵۸۳
جعفرخان بیات: ۹۳۸–۹۳۹
جعفرخان زند (متوفی ۱۲۰۳ ق): ۲۸۷، ۶۸۸
جعفر خرمزجی [خورموجی]، میرزا: ۶۸۱
جعفرسلطان: ۴۷۰
جعفرعلیخان نشابوری، سید: ۹۶۱ ← صادق
جعفرعلیان بیگلربیگی بنگاله: ۹۸۸
جعفر قلیخان: ۱۹۲
جعفر نجفی، شیخ: ۹۵۱
جعفری: ۸۶۴
جغتای مغول [متوفی ۶۴۰ ق]: ۵۲۷، ۷۸۷، ۹۴۵
جلال‌الدین، شیخ: ۶۱۹
جلال‌الدین ابوالمعالی علی بن شرف‌الدین العلوی الحسینی الآوی (ملک‌اسعد): ۶۵۷
جلال‌الدین حسن نومسلمان (۵۶۲–۶۱۸ ق): ۱۰۲، ۷۲۴–۷۲۵، ۷۷۵–۷۸۶
جلال‌الدین حسین نشابوری (جلال): ۹۶۰
جلال‌الدین خوارزمشاه (منکبرنی): ۳۱، ۵۹، ۲۴۵، ۲۹۹، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۸–۴۴۰، ۷۸۳، ۸۱۰–۸۱۱، ۹۱۶، ۹۳۵
جلال‌الدین شاه محمود، میرزا: ۵۶۸
جلال‌الدین فیروزشاه: ۵۵۹
جلال‌الدین محمد (پسر سلطان‌محمود): ۹۳۲–۹۳۳
جلال‌الدین محمد بن طاهر رواندی: ۶۵۶
جلال‌الدین منکبرنی ← جلال‌الدین خوارزمشاه
جلال‌الدین ← ملکشاه
جلال‌الدین میرزا: ۸۶۵
جلال خان اوزبیک: ۷۲۶، ۷۲۸، ۸۸۶، ۸۸۷
جلوخان: ۲۳۸
جلولا (جنگ): ۶۳۷
جلیل سلطان گورکان (میرزا): ۵۲۷
جم: ۹۷، ۲۵۷، ۵۷۱ ← جمشید جم
جمال پسر آقاکمال، آقا: ۷۹۶، ۸۲۷
جمال‌الدین: ۲۱۹
جمال‌الدین جوزی واعظ: ۶۶۷
جمال‌الدین حسین بن یوسف بن مطهر ←

علامه حلی
جمال‌الدین سهیل کیلی: ۸۰۵
جمال‌الدین طیبی، (شیخ): ۶۹۸
جمال‌الدین گیل، (شیخ): ۷۴۶
جمشید جم (پیشدادی): ۲۹، ۳۷، ۶۰، ۶۲،
۷۴-۷۹، ۸۷، ۱۲۰، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۴۲،
۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۴-۲۶۶، ۳۴۶، ۳۴۸،
۳۵۳، ۳۶۸-۳۶۹، ۳۷۸، ۴۷۷، ۴۹۱،
۵۵۶، ۶۴۲-۶۴۳، ۶۹۴، ۸۴۱، ۱۰۱۸
جمشید قارن، امیر: ۷۰۶
جمل (جنگ): ۲۱۳، ۲۱۴
جنید بغدادی [سید الطایفه ، متوفی ۲۹۸] :
۲۲۹، ۲۷۸، ۳۳۶، ۶۱۷، ۹۵۰
جوالیقی [موهوب بن احمد جوالیقی، ۴۶۶-
۵۳۹ ق]: ۲۵۵
جوجی‌خان (پسر چنگیز، متوفی ۶۲۴ق): ۸۱۰
جوری: شیخ: ۳۴۳
جوك هند: ۳۸۹
جولیوس: ۱۱۸
جوهرخادم، مقرب‌الدین: ۸۹۹
جوهری، اسماعیل‌بن‌حماد (متوفی ۳۹۳ ق):
۹۲۹، ۹۵۲، ۹۵۳
جوینی، ابوالمعالی ← امام‌الحرمین
جوینی، شمس‌الدین ← شمس‌الدین محمد
جوینی .
جهان (پدر تهمورث): ۸۶۴
جهانسوز: ۲۹۳
جهانشاه، میرزا: ۶۵۰، ۸۰۰
جهانشاه بن قرایوسف ترکمان [جهانشاه
قراقونیلو]: ۴۶، ۳۵۰، ۶۸۶، ۷۰۷، ۷۹۹
جهانگیر: ۳۵۱
جهانگیر، شاهزاده: ۵۶۵
جهانگیربن پرویز (بروز): ۹۶۵
جهانگیرخان سیستانی: ۳۰۴، ۸۲۵
جی افرام: ۲۵۶، ۳۹۰
جیتان: ۵۹۷
جیل: ۸۴۴
جیلان (وزیر علیشاه): ۳۶۷
جیلانشاه: ۸۴۴
جیهانی: ۵۳۸

چ

چاپور (شاپور): ۶۲۳
چچك هرایش: ۳۱۳
چخورسعد: ۷۳۰
چراغعلی خان نوائی: ۶۸۸
چغری بیك سلجوقی (متوفی ۴۵۲) : ۲۵۰ ،
۵۲۶، ۶۴۶، ۶۶۸، ۹۲۲
چکرمس: ۴۳۵
چلبی اوغلی ← حاجی خلیفه
چنگیزخان مغول [تموچین]: ۵۸، ۱۲۰، ۱۵۴،
۱۹۰، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۰-۲۵۱، ۳۰۰،
۴۵۲، ۴۶۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۵۹، ۵۶۵،
۵۷۹، ۶۴۷، ۷۰۵، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۵،
۷۴۷، ۷۵۱، ۷۵۶-۷۵۷، ۷۶۴، ۷۸۳،
۷۸۶، ۸۰۷، ۸۱۳، ۸۷۳، ۹۱۳، ۹۳۵
چوپان، امیر [چوپان نویان، متوفی ۷۲۸ هـ]:
۲۳۸
چوپان، شاه محمد: ۵۷۵
چوپانی، شیخ حسن: ۳۵۰

چیپال: ۲۰۰، ۲۰۱

ح

حاتم بیك اردوبادی: ۶۵۸
حاتم طائی [ابوعدی حاتم بن عبدالله بن سعد طائی، متوفی ۴۶ ق]: ۱۴۶، ۶۹۹
حاجی بیك جانی قربانی: ۶۴۸–۶۴۹
حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله چلبی (۱۰۱۷–۱۰۶۷ ق): ۳۵۷، ۴۵۷
حاجی میرزا آقاسی [عباس بن مسلم ایروانی، ۱۱۹۸–۱۲۶۵ ق]: ۱۱۲، ۶۱۲
حارث بن قدامه: ۲۱۴
حارث محاسنی: ۲۲۹
حارث همدانی: ۵۶۳
حافظ، خواجه شمس الدین محمد (متوفی ۷۹۲ ق): ۱۸۸، ۲۲۳، ۳۳۷، ۳۴۸، ۵۳۱، ۵۳۹، ۵۷۱، ۶۸۴، ۹۴۸
حافظ ابرو (عبدالله بن لطف، متوفی ۸۳۳ ق): ۵۶۴، ۸۶۱، ۹۲۲–۹۲۳
حافظ ابوجعفر: ۹۴۸
حافظ ابوعلی نیشابوری: ۹۴۵
حافظ ابونعیم اصفهانی ← ابونعیم، احمد بن عبدالله
حافظ بن البیع ← حاکم نیشابوری
حافظ دوست محمدجانی: ۴۷۳
حافظ سمعانی ← السمعانی، عبدالکریم بن محمد
حافظ صابرقاق: ۴۷۳
الحاکم بالله [نبیرهٔ معز]: ۴۱۳
حاکم نیشابوری، ابوعبدالله محمد بن عبدالله نیشابوری (۳۲۱ – ۴۰۵ ق): ۹۲۳، ۹۳۹–۹۴۱، ۹۴۳–۹۴۵
حبیب بن مسلمه؛ ۴۳۲
حبیب عجمی (حبیب الاعجمی): ۲۲۰، ۳۳۵–۳۳۶
حجاج بن یوسف ثقفی (۴۰–۹۵ ق): ۶۱، ۹۸، ۱۱۲، ۲۲۲، ۳۹۷، ۵۳۸، ۶۲۶، ۶۸۳
حجة الدین، قاضی: ۲۲۰
حدیقة بن یمان: ۴۷
حرث بن کلده [حارث بن کلدهٔ ثقفی، متوفی ۵۰ ق]: ۲۱۲
حرفوس بن زهیر: ۱۰۶
حرول: ۸۲۱
حریری، قاسم بن علی (۴۴۶–۵۱۶): ۲۲۰
حزقیل [حزقیال نبی]: ۲۴۲، ۲۵۲
حزین، محمدعلی بن ابی‌طالب (۱۱۰۳–۱۱۸۰ ق): ۷۹۷، ۹۷۳، ۱۰۰۴، ۱۰۱۰
حسام الدوله بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا: ۸۵۵–۸۵۶
حسام الدوله تاش، ابوالعباس تاش حاجب (فوت ۳۷۸ ق): ۱۱۴، ۶۹۹، ۹۲۹
حسام الدوله شهریار بن علاءالدوله: ۸۵۷
حسام الدین: ۵۵۷
حسام السلطنه، سلطان مراد میرزا (متوفی ۱۲۹۹ ق): ۱۶، ۵۶۰–۵۶۱
حسام السلطنه، محمدتقی میرزا: ۱۹۷
حسن [پهلوان حسن دامغانی، متوفی ۷۶۶ ق]: ۳۴۴، ۳۴۵
حسن، سید (داماد داعی کبیر): ۸۵۱

حسن آق‌قوینلو ← اوزون حسن
حسن ایلکانی (جلایر) [امیرشیخ حسن‌بزرگ، متوفی ۷۵۷ ق] : ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۹۸، ۶۳۲
حسن بصری [ابوسعید حسن بن ابی‌الحسن یسار بصری، ۲۱ ـ ۱۱۰ ق] : ۲۲۰، ۳۳۵
حسن بن ابوالقاسم کرخی: ۷۷۲
حسن بن اسحق بن شرفشاه: ۶۷۴
حسن [بن امیرچوپان]، امیر: ۲۳۸، ۲۳۹
حسن بن حسین بن مصعب خزائی: ۸۴۸
حسن بن حسین بن زید بن اسمعیل (علوی): ۷۴۸، ۸۴۷ـ۸۵۰، ۸۶۶، ۹۲۵، ۹۲۶ ← داعی کبیر
حسن بن سفیان: ۹۴۴
حسن بن سهل (فوت ۲۳۶ ق): ۵۴۱ـ۵۴۳
حسن بن علی (ع) (امام دوم، ۳ـ ۵۰ ق): ۶۹، ۱۵۷، ۲۱۵، ۶۳۳، ۸۴۷
حسن بن علی (ع) (امام یازدهم، ۲۳۲ ـ ۲۶۰ ق): ۶۳۱، ۷۰۵، ۹۳۷، ۹۴۳
حسن بن علی طوسی: ۶۵۱
حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن علی (ع): ۶۵۱، ۸۵۲ ← داعی صغیر
حسن بن محمد ← استاد ابوعلی دقاق
حسن بن محمد: ۷۴۳، ۷۴۴
حسن بن محمد [اسماعیل]: ۱۰۲
حسن بن محمدحسن: ۹۵۲ ← نظام‌الدین مفسر نیشابوری
حسن بویه: ۸۵۸ ← رکن‌الدوله
حسن بیك آق‌قوینلو: ۶۸۶، ۸۰۰
حسن بیك بن علی بن قراعثمان ترکمان: ۴۶، ۳۵۰، ۵۶۸
حسن پاشا: ۴۶۲، ۴۸۰
حسن چوپانی (شیخ): ۴۶
حسن خوارزمی: ۳۷۹
حسن دامغانی (پهلوان، متوفی ۷۶۶ ق): ۳۴۳ـ۳۴۴
حسن دماوندی: ۷۳۹
حسن رکن‌الدوله: ۵۳۹ ← رکن‌الدوله
حسن زنوزی، میرزا: ۵۴۷، ۶۴۳
حسن سراج: ۷۴۰
حسن سمنانی: ۹۴۶
حسن سیمجور: ۹۲۹
حسن شاه: ۸۴۴
حسن صباح (متوفی ۵۱۸ ق): ۱۰۱، ۱۰۲، ۳۳۹، ۳۷۳، ۶۷۲، ۷۳۳، ۷۳۵ـ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۵، ۷۴۸ـ۷۴۹، ۷۸۱، ۷۸۴ـ۷۸۵، ۸۰۴، ۹۵۵
حسنعلی، میرزا [بن میرزا جهانشاه ترکمان]: ۶۹۹
حسنعلی‌خان [پسر اسحق‌خان قرائی]: ۵۸۷
حسنعلی‌خان دریابیگی، میرزا: ۶۹۰
حسنعلی‌میرزا: ۵۵۵، ۵۸۸
حسن عقیلی، سید: ۸۵۰
حسن قطرائی [قصرانی]: ۷۴۱
حسن [کاشی، مشهور به حسن آملی، قرن هشتم): ملا: ۳۲۳
حسنك میکال وزیر (حسنك وزیر، حسن بن

محمد، ۴۲۲ ق]: ۹۲۹
حسن گرگانی: ۷۴۲
حسن مازندرانی: ۷۴۶
حسن‌میرزا، سلطان (پسر سلطان محمدخدابنده): ۴۵۸
حسن میمندی: ۱۳، ۹۶۳
حسن [بن] نامور: ۷۴۴
حسن نسخ‌نویس، ملا: ۷۹۶
حسن والیشام دیلمی: ۸۵۱
حسنویه (فضل‌الله‌بن حسن فضلویه): ۶۹۳
حسنین (ع) (حسن‌بن علی و حسین‌بن علی): ۲۱۵
حسنیه (نام کنیزکی): ۳۲۶–۳۲۹
حسین (پسرحسین ذوالدمعه): ۹۵۱
حسین [امیرحسین قزغنی، برادرزن تیمور لنگ]: ۲۵۱، ۷۸۸–۷۹۰
حسین افغان غلیجائی (برادر محمود افغان): ۱۵۹، ۲۸۴، ۵۸۲، ۷۵۰–۱۰۱۳، ۱۰۱۴
حسن بایقرا (سلطان، ۸۴۲–۹۱۱ق): ۲۴۴، ۴۸۳، ۵۶۲، ۵۶۸–۵۶۹، ۶۱۱، ۶۵۰، ۷۰۰، ۷۱۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰
حسین‌بن ابراهیم قزوینی: ۶۵۱
حسین بن احمد بن محمد ابوالازهر طوسی: ۶۰۸
حسین‌بن امیرغیاث‌الدین، امیر: ۲۳۹
حسین‌بن حسن‌بن افطس: ۵۴۱–۵۴۲
حسین [بن زید]: ۹۵۰
حسین‌بن زیدبن الحسین السبط، امیر: ۹۵۲
حسین‌بن الصاحب الاعظم خواجه عزالدوله: ۶۱۷
حسین‌بن عبدالله غضایری: ۶۵۲
حسین‌بن علی (ع) (امام سوم، ۴–۶۱ ق): ۶۶، ۲۲۱، ۵۳۵، ۶۵۵، ۶۶۵
حسین‌بن علی‌بن‌زید (ابوعلی صابع): ۹۴۳–۹۴۴
حسین‌بن علی (صاحب فتح): ۵۴۱
حسین‌بن مسعود فرامدی: ۹۴۱ ← بغوی
حسین پاشابن علی پاشا: ۶۳۵
حسینخان شاملو: ۹۳۸
حسینخان قاجارقزوینی: ۵۸۷، ۹۳۹
حسینخان میرزا [برادر ولی‌خان میرزا، از سرداران شاه‌عباس]: ۴۶۷
حسینخان یوخاری‌باش: ۵۴۴
حسینخان، میر (امیراعراب‌بنی‌شیبان): ۷۵۷–۷۵۹
حسین ذوالدمعة [ابن‌زید]: ۹۵۰، ۹۵۱
حسین سعدلو: ۷۰۷
حسین سلطان [ابدالی]: شاه: ۷۵۳
حسین، سلطان (پسرسلطان اویس ایلکانی): ۲۲۱
حسین، سید [خادم حرم مطهر]: ۵۵۴
حسین، شاه سلطان (صفوی، متوفی ۱۱۳۵ ق): ۲۸۳، ۳۶۴، ۴۵۸–۴۶۰، ۴۶۳–۴۶۴، ۵۴۹، ۵۵۸، ۵۸۱، ۵۸۳، ۶۸۲، ۷۱۲، ۸۲۷، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳
حسین، شیخ (پدر شیخ بهائی): ۵۶۳
حسینعلی، امیرزاده (ولد میرزا جهانشاه): ۸۰۰
حسینعلی میرزا، نواب: ۶۸۸
حسین قاینی: ۷۳۸–۷۳۹

حسینقلی‌خان (حاکم بادکوبه): ۱۲۹
حسینقلی‌خان [نوهٔ آقا کمال حاکم رشت]: ۷۲۷-۷۲۸
حسینقلیخان (لقب محمود افغان غلجائی): ۴۵۸ ← محمود افغان
حسینقلی‌خان [بیات]: ۹۳۸
حسینقلی‌خان [برادر فتحعلی شاه قاجار]: ۵۸۶، ۶۸۸، ۹۳۹
حسینقلی خلیفة الخلفاء (از سرداران عصر صفویه): ۷۱۹-۷۲۱
حسین کرت، ملک: ۳۴۵
حسین کرمانی: ۷۴۲
حسین مجتهد عاملی، امیر: ۶۷۳
حسین میرزا گورکانی (امیر، سلطان): ۵۲۸، ۵۶۵، ۷۰۷
حسین نویان، امیر: ۵۲۷
حضرت امیر ← علی‌بن ابی‌طالب
حضرت رسول ← محمد (ص) پیامبر اسلام
حضرت رضا (ع) ← علی‌بن موسی‌الرضا
حضرت صاحبقران ← تیمور گورکانی
حصرت کلیم ← موسی، پیامبر بنی‌اسرائیل
حفدهٔ نیشابوری (ابومنصور محمدبن اسعدبن الحسین‌بن ابوالقاسم العطاری): ۹۴۱
حفص‌بن عمر: ۶۳۴
حکیم‌بن جبله عبدی: ۲۱۴
حکیم طوسی: ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۷ ← فردوسی
حلاج، حسین‌بن منصور: ۳۳۳
حلواچی اغلی، حسینقلی: ۷۲۳-۷۲۴
حلیمه سعدیه (مادر رضاعی حضرت رسول): ۲۲۰
حمدالله مستوفی (حمدالله‌بن ابی‌بکر، قرن هشتم): ۲۹، ۷۱، ۱۲۰، ۱۷۰، ۲۲۸، ۲۲۴، ۲۷۸، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۴۹، ۳۷۳، ۳۹۳، ۴۳۳، ۴۵۷، ۴۶۶، ۵۴۶-۵۴۷، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۷۸، ۷۰۲، ۸۶۵، ۹۰۵، ۹۰۹
حمدون‌بن احمد قصاد نیشابوری: ۹۵۹ ← شیخ ابوصالح
حمدویه‌بن نصیر: ۵۳۵
حمزه (عموی پیغمبر اسلام): ۳۲۹
حمزه‌اصفهانی (حمزة‌بن‌حسن، ۲۸۰-۳۶۰؟): ۱۱۴، ۱۷۰، ۱۹۲، ۲۲۴، ۲۸۷، ۳۹۲، ۵۱۷، ۶۳۷، ۸۲۳
حمزه میرزا (شاه/سلطان): ۷۲۵، ۷۳۰-۷۳۱
حمزه میرزا صفوی: ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۷۳
حموطل (دختر یرماه): ۱۳۵
حمویه [حمویه کوسه، ابوعلی‌حمویة‌بن‌علی]: ۸۶۶، ۸۶۸
حمیدبن احمد سامانی: ۸۶۸
حمیدبن قحطبه: ۵۵۸، ۶۴۰
حناه (پسر رواد): ۳۴۸
حنبل ← ابن‌حنبل
حیدربن شیخ زین‌الدین صفوی: ۵۰، ۶۴
حیدربن سلطان جنید، (شیخ): ۵۰، ۵۰۷
حیدربن میرزا اسدالله صدر، میرزا: ۶۲۸
حیدرتوره: ۷۶۶، ۷۶۷
حیدرتونی، سید: ۲۷۷
حیدر سربداری (پهلوان حیدرقصاب، متوفی ۷۶۱ ق): ۳۴۳

حیدر، (شیخ): ۳۳۹
حیدر قصاب: ۳۴۳ ← حیدر سربداری
حیدرقلیخان زنگنه: ۶۳۶
حیدرکرار ← علی بن ابی‌طالب (ع)
حیدرمیرزا (پسر شاه طهماسب، فوت۹۷۴): ۷۱۷، ۷۱۹-۷۲۰
حیرت، اسماعیل (۱۲۴۵-۱۳۱۶ ق): ۷۷۵

خ

خاتم مبارک حضرت خاتم: ۵۳۷
خاضع: ۶۰۸، ۶۴۶، ۶۴۷
خاقان: ۱۲۵، ۲۷۶، ۵۲۴، ۹۲۱
خاقان ترک: ۵۴، ۵۲۳، ۵۲۴
خاقان چین: ۳۹، ۳۵۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۷۷۰-۷۷۱
خاقان مغفور: ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۸۱، ۲۹۰، ۴۶۰، ۵۵۷، ۵۶۱، ۷۹۸ ← فتحعلیشاه
خاقان ملک خزر: ۱۲۴، ۱۲۵، ۹۶۸
خاقانی شروانی، حکیم: ۶، ۴۶، ۱۱۶، ۲۶۳، ۳۵۰، ۵۰۸، ۵۰۹، ۶۳۲، ۸۰۴، ۹۴۰
خالد بن برمک [برمکی]: ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۸۴۸
خان پرناک: ۸۸۷ ← مرتضی قلی‌خان پرناک
خان جلال خان: ۷۲۷
خان سردار: ۶۳۷
خان محمد استاجلو: ۴۸۱
خانیکوف، موسیو: ۵۵۷، ۹۱۳
خبازی نیشابوری: ۹۵۶
خبیر: ۹۲۹
خدابنده، سلطان محمد: ۳۵۱، ۴۴۱
خداداد: ۱۹۷
خداداد خان: ۹۸۲
خداداد رازی: ۷۳۹
خداوردی دلاک: ۵۱۰
خدیجه: ۹۷۲
خدیجه خانم: ۶۰۶
خرقانی: ۵۹
خروش [کوروش]: ۳۱۱
خزیمة بن ثابت انصاری (ذوالشهادتین): ۲۱۵، ۲۱۶
خزیمه: ۸۴۸
خسرو: ۳۱۹، ۴۲۸
خسرو انوشیروان: ۳۲۱
خسرواس: ۳۵۸
خسرو اول: ۴۲۷ ← اشک بیست‌وپنجم
خسرو بلاش: ۴۲۹
خسروپرویز: ۳۲، ۵۴
خسرو بن هرمز بن انوشیروان دادگر: ۲۰۸، ۳۲۱
خسروپرویز: ۵۴، ۱۱۴، ۱۱۶-۱۱۹، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۵۶، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۱، ۳۵۲، ۳۶۹، ۶۳۲، ۸۵۴، ۹۲۱
خسروخان (پسر رستم خان): ۴۴۶
خسروخان والی: ۷۵۵
خسروشاه: ۵۲۸
خسروشیرویه: ۱۰۱۹
خسروکبیر: ۳۶۶
خسروکی: ۳۶۹

خضر (ع): ۹۸، ۳۲۸
خطابی، ابوسلیمان احمد بن محمد البستی : ۱۹۹
خطیب: ۲۲۷
خلال: ۶۶۵
خلفای راشدین: ۵۷۵، ۶۳۱
خلفای بنی‌عباس: ۶۲۹
خلفای ثلاثه ۷۲۳
خلیفة بن سلمان بن احمد: ۶۹۶
خلیفهٔ ثانی: ۱۰۶، ۲۸۷، ۳۹۲ ← عمر
خلیفه سوم عثمان: ۴۳۲
خلیفه شیخ حسن: ۹۳۷
خلیل‌الرحمن (ع): ۱۵۲، ۴۱۲
خلیل‌الله، (شیخ): ۱۵۷
خلیل‌الله طالقانی، (شیخ): ۱۰۰۴
خلیل خان: ۷۶۰
خلیل سلطان: ۶۸۶
خواجه ابونصر: ۲۲۵
خواجه اسحق دیناوری: ۲۳۶
خواجه افضل صراف: ۶۳۲
خواجه حسن (پسر تمورتاش بن چوپان) : ۲۳۹
خواجه حیران: ۲۲۴
خواجه دلالا: ۷۹۹
خواجه ربیع بن خثیم: ۵۶۳–۵۶۴
خواجه سید علی: ۵۶۷
خواجه سید میرزا: ۵۵۹
خواجه سیف‌الدین شیرازی: ۷۰۰
خواجه سیف‌الدین مظفر شبانکاره: ۷۰۰
خواجه شمس‌الدین دباس: ۳۴۳
خواجه شمس‌الدین علی چکنی: ۳۴۲
خواجه ظهیرالدین کرائی: ۳۴۳
خواجه عبدالرحیم چاکبوتی: ۷۶۴
خواجه عطاملك: ۹۲۸
خواجه علی رامتینی: ۸۰۵
خواجه علی رویانی: ۸۲۸
خواجه علی مؤید: ۳۴۳–۳۴۴، ۹۳۶–۹۳۷
خواجه قوام‌الدین شیرازی: ۷۰۰
خواجه کمال: ۵۳۴
خواجه محمد: ۵۲۹
خواجه محمد بن خواجه مظفر پتکچی: ۸۸۱
خواجه محمود: ۸۰۵
خواجه نصرالدین حسین: ۷۰۰
خواجه موفق: ۹۲۲
خواجه ناصحی شهرستانی: ۷۴۱
خواجه نصیرطوسی ← نصیرالدین طوسی
خواجه نظام‌الدین: ۷۰۰
خواجه یحیی: ۳۴۳
خوارزمشاه: ۱۹۰–۱۹۱، ۲۵۰، ۵۶۵، ۵۹۰، ۶۱۲، ۷۱۰، ۷۴۲، ۸۰۵، ۸۰۷، ۸۱۱، ۹۰۹، ۹۲۷، ۹۶۱
خوارزمشاه: ۴۳۲ ← جلال‌الدین خوارزمشاه
خوازه: ۴۳۱
خواند میر: ۴۲۹، ۵۶۵، ۶۱۱، ۶۴۴
خورداد: ۳۷۶
خورزاد، اسپهبد: ۸۴۸
خورشاه، رکن‌الدین: ۵۲۷، ۶۵۴، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۶۸
خورشید، اسپهبد: ۸۴۶، ۸۴۸
خورشیده‌کلاه: ۹۹۱ ← کاترین کبیر
خورسیف: ۶۹۰
خیام، حکیم عمر خیام نیشابوری، (متوفی

۵۱۷): ۷۳۳–۷۳۴

د

دابشلیم: ۷۷۵
دابویه‌بن گاوباره، ۸۴۵
دابویه‌بن گیل: ۸۴۵، ۸۴۷ ← گاوباره
دادآفرین: ۵۲۲
دادارشش: ۳۱۳–۳۱۴
داراب شهر آزاده: ۳۶۹
دارا [داریوش سوم]: ۴۱–۴۲، ۴۴، ۸۳، ۸۹،
۱۵۰، ۲۱۰، ۲۲۷–۲۴۸، ۲۷۶–۲۷۷،
۳۰۵، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۸۲، ۴۰۲–۴۰۴،
۴۰۶، ۴۱۱، ۵۲۰–۵۲۳، ۵۹۲، ۵۹۴،
۵۹۶، ۵۹۸–۶۰۲، ۶۲۲، ۶۲۹، ۷۹۵،
۸۱۳
داراب اول [داریوش بزرگ]: ۳۸۲
داراب ثانی [داریوش دوم]: ۲۸۲
دارابن رستم [آل‌باوند]: ۸۵۵
دارا پسر اسفندیار: ۱۰۳۱
دارا شکوه (شاهزاده): ۷۵۴
دارای اصغر: ۱۵۳ ← [داریوش سوم]
دارای اکبر [دارا ابن بهمن]: ۶۲۲ ←
[داریوش سوم]
دارای اول [داریوش بزرگ]: ۳۰۹
دارای کیانی: ۴۱
دارنا: ۳۱۳
داریوش اول [بزرگ]: ۱۳۸، ۱۴۰–۱۴۳،
۱۴۵–۱۴۷، ۳۰۹–۳۱۷، ۳۵۴، ۳۶۶،
۱۰۲۴–۱۰۲۵، ۱۰۲۷
داریوش [پادشاه فارس]: ۳۷۲
داریوش ثانی: ۳۷۲
داریوش سوم: ۱۴۳، ۵۹۲
داریوش [گشتاسب]: ۴۸۶
داریوش مداینی [افراسیاب]: ۴۸۷
داعی رازی: ۶۶۴
داعی صغیر، حسن بن قاسم (متوفی ۳۱۶ق):
۸۵۲–۸۵۳
داعی کبیر، حسن ابن زید علوی حسنی
(متوفی ۲۷۰ ق): ۸۴۹–۸۵۰
داعی ناصرکبیر (متوفی ۲۳۰ق): ۸۵۲
دانش‌پژوه، محمد تقی، ۵۵۹
دانیال (امیر): ۷۶۴–۷۶۵
دانیال پیغمبر: ۳۸۴، ۴۳۰، ۴۸۷، ۵۰۶
داود: ۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷
داود (پسر لهراسب حاکم گرجستان): ۴۴۱
داود (میرزا): ۵۸۳
داودبن براق: ۵۶۵، ۶۴۸
داودبن سلطان محمود سلجوقی: ۷۴۳
داودبن علی (متوفی ۱۳۳ ق): ۲۵۲
داود بیگ: ۷۷۶ ← چغری‌بیک
داود پیغمبر: ۴۳۱
داودخان: ۶۸۷
داودخان (پسرگرگین‌خان): ۴۵۰–۴۵۱
داود دوم (پادشاه گرجستان): ۴۳۷
داود سلطان روملو: ۷۳۱
داود سوم (پادشاه گرجستان): ۴۳۷
دایه، ۸۰۵ ← نجم‌الدین رازی (شیخ)
دربلو: ۵۵۷
درکوسکی (کلنل): ۱۲۸

دروس (کیقباد): ۲۸۸
درویش‌خانی: ۹۷۱
درویش رکن‌الدین: ۹۳۷
درویش عزیز: ۳۴۳
درویش محمدخان: ۹۸۱، ۹۳۸
درهم (ابن رافع]: ۸۶۵
درهم پورنصر (متوفی ۲۴۷ ق): ۸۶۵
دری‌افندی [محمد افندی]: ۲۶۲–۲۶۴
دزیر یلددزجی: ۴۳۹
دژوسس [کیقباد]: ۴۹۵–۴۹۶
دستان سام: ۳۷۱
دشبس بصرمرود یهوداه: ۱۳۴
دغدا (دغدویه مادر زردشت) : ۲۵۵–۲۵۶، ۳۷۵
دقیانوس: ۳۵۴
دقیقی، محمدبن‌احمد (متوفی ۳۷۰ ق): ۲۵۸–۲۵۹، ۳۷۷، ۳۹۱، ۵۳۰، ۸۰۳، ۹۵۷
دلاورخان (میر): ۲۷۱
دلشاد خاتون: ۲۳۹
دمتریوس (۳۳۷–۲۸۳ ق. م) ۴۲۰–۴۲۱
دمسا: ۳۱۴
دمشق خواجه (متوفی ۷۲۷ ق): ۲۳۷–۲۳۸
دنیا خاتون: ۲۳۷
دوانقی، ابوجعفرمنصور : ۸۴۸ ← منصور خلیفه عباسی
دورمیش‌خان: ۴۶۷، ۵۶۹
دوساسی: سیلوستر (۱۷۵۸–۱۸۳۸م): ۳۸۵
دولت خان: ۷۵۳
دولتشاه سمرقندی (قرن ۹) : ۶۱۷، ۶۷۳، ۶۷۷، ۹۱۵، ۹۴۳، ۹۵۶
دولتشاه علوی (سید): ۷۲۲
ده‌آک ← ضحاک
دهدار ابوعلی: ۷۴۱
دهیازداد: ۳۱۶
دیجوس: ← کیقباد
دیلم: ۲۵۷
دیلم‌بن صفه: ۸۵۸
دینار (ملک)، ۲۳۹، ۵۳۷، ۸۲۳
دیناوند: ۸۶۴ ← طهمورث ← دیوبند
دین محمد: ۵۷۸
دین محمدخان: ۵۸۰، ۵۹۴–۵۹۶
دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (متوفی ۲۸۲ ق): ۲۱۵
دیو: ۳۴۵
دیوانا: ۳۱۶
دیوانه نشابوری: ۹۶۰
دیوبند: ۳۴۶ ← طهمورث
دیو سفید: ۳۴۵
دیودور [دیو دوروس سیسیلی، مورخ، متوفی ۲۱ ق. م]: ۷۹–۸۰، ۱۵۰، ۲۰۸، ۳۲۰، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۱۱
دیولی (حکیم): ۳۲

ذ

ذخیرالدین ابوالقاسم: ۹۳۲
ذکریا بن محمد بن محمود قزوینی: ۵۴۶
ذوالاکتاف ← شاپور ذوالاکتاف: ۲۰۴
ذوالجمالین: ۵۶۲ ← آقاحسین خوانساری
ذوالحاجب‌بن حداد: ۹۶۵

ذوالحنکة‌بن مهتدی: ۶۰۴
ذوالدمعه: ۹۵۰ ۹۵۱ ← حسین ذوالـدمعة ابن‌زید
ذوالفقار: ۵۸۲
ذوالفقارخان سردارسمنانی: ۷۹۸
ذوالقرنین (اسکندر): ۶۲، ۱۵۲ – ۱۵۳، ۵۵۸
ذوالقرنین (اطرکس): ۱۵۳
ذوالقرنین (ابوکرب شمر ارغش): ۱۵۳
ذوالقرنین اکبر (پسرخاله خضر): ۱۵۲
ذوالقرنین اکبر (صعب بن روم بن یونان بن تارخ‌بن نوح ع): ۱۵۲
ذوالقرنین اکبر (فریدون): ۳۶۹
ذوالمناقب: ۸۴۵ ← فرخان بزرگ
ذوالنون مصری [ابوالفضل ثوبان‌ابن‌ابراهیم ۱۸۰–۲۴۵]: ۹۵۳–۹۵۴
ذوالیمینین: ۸۶۰
ذهبی [محمدبن‌احمد ۶۷۳–۷۴۸ ق]: ۹۳۴، ۹۴۱
ذی‌الشهادتین: ۲۱۵ ← خزیمة بن ثـابت انصاری

ر

رازی، احمد (متوفی ۳۴۴ ق): ۳۲۲
رازی، شیخ نجم‌الدین: ۴۶۵ ← نجم‌الدین رازی
الراشد بالله (خلیفه عباسی متوفی ۵۳۲ ق): ۲۳۷، ۷۴۲
الـراضی (خلیفه عباسی متوفـی ۳۲۹ ق): ۲۳۷، ۶۹۹
رافع‌بن ایث: ۵۴۷
رافع‌بن نصرسیار: ۶۴۵
رافع بن هـرثمه (متوفـی ۲۸۳ ق): ۶۴۵، ۸۵۱، ۸۶۵–۸۶۶، ۸۶۸، ۹۲۷
رافعی نیشابوری: ۹۶۳
رامجور: ۹۲۷
رامسس: ۴۳۵
راوندی: ۹۵۰
ربیعه: ۲۲۶
رجاء ابن جمیل: ۵۴۳
رجب (شیخ): ۲۸۸
رحیم بیگ: ۷۶۴
رحیم منشی (میرزا): ۷۱۰
رخانه: ۴۱۱–۴۱۲، ۴۲۰
رخش: ۳۶۹، ۳۷۱
رژ (پادشاه سوسیل): ۶۴۲
رستم [رستم‌دستان، پیلتن، تهمتن، زال، سگزی]: ۲۰، ۲۹، ۳۹، ۴۱، ۵۴، ۷۲، ۱۳۱، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۹–۳۲۲، ۳۶۹–۳۷۱، ۳۷۹–۳۸۲، ۳۸۶، ۴۹۳، ۵۰۶–۵۰۷، ۵۳۰–۵۳۱، ۶۸۵، ۷۲۸، ۷۵۶، ۷۹۰، ۸۱۲، ۸۲۶، ۸۷۷، ۸۸۲، ۸۸۵، ۹۷۵–۹۷۶، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱
رستم (میرزا): ۶۸۶
رستم‌بن سرخاب‌بن قارن: ۸۵۵
رستم‌بن قارن: ۸۵۱
رستم‌خان: ۴۴۶
رستم‌خان دکنی سپهسالار: ۷۵۳

رستم‌خان سپهسالار: ۵۸۰-۵۸۱
رستم دماوندی: ۷۲۰
رستم فرخزاد: ۳۱-۳۲، ۹۷۰
رشیدالدین [عبدالرشیدتتوی متوفی ۱۰۶۹]: ۳۲
رشیدالدین فضل‌اللههمدانی (خواجه، ۶۴۸-۷۱۸ ق]: ۴۶، ۳۴۹، ۶۴۵، ۷۰۵، ۹۳۴
رشیدالدین ابوالحفص عمربن محمدفرغانی: ۲۳۳
رشید و طواط (۴۸۰-۵۷۳): ۱۹۱، ۷۱۵
رشیدی ← رشید و طواط
رشیدی سمرقندی (متوفی ۵۱۵ ق): ۳۶
رضا علیشاه (سید): ۸۲۴
رضا قلی‌خان: ۲۹۲
رضا قلی‌خان‌بن امیر گونه‌خان: ۷۱۳
رضا قلی‌خان سردار: ۷۱۶
رضا قلی‌خان کازرونی: ۲۹۴
رضا قلی‌خان هدایت: ۳ ← هدایت
رضا قلی‌خان لله باشی: ← ۵۴۵ ← هدایت
رضا قلی‌میرزا [رضاقلی‌میرزا افشار ۱۱۳۱-۱۱۶۰ ق]: ۱۵۹-۱۶۰، ۲۵۱، ۵۸۲، ۶۰۷، ۶۸۷، ۷۵۱، ۱۰۱۸
رضا قلی میرزای مکحول ← رضاقلی میرزا افشار
رضی‌الدین ابوالقاسم نوح بن منصورسامانی (امیر): ۲۰۱
رضی‌الدین علی لالائی: ۸۰۵، ۸۰۹
رضی‌الدین نشابوری (متوفی ۵۹۸): ۹۵۱، ۹۶۳
رفع بن حاتم بن قبیصة مهلب: ۸۴۸
رفعت نشابوری: ۹۶۰
رفیع [آقا رفیع شفتی]: ۸۲۷
رفیق بلخی: ۲۴۴
رفیق خراسانی: ۷۴۰
رفیق قهستانی: ۷۳۹-۷۴۰
رکن‌الدوله دیلمی، ابوعلی حسن‌بن بویه (متوفی ۳۶۶): ۶۲-۶۳، ۷۳، ۹۸، ۲۵۷، ۶۸۲، ۸۵۴-۸۵۵، ۹۲۸
رکن‌الدین (طغرل): ۷۷۶ ← طغرل‌سلجوقی
رکن‌الدین‌بن سلطان‌محمد خوارزمشاه: ۱۰۰، ۷۰۵، ۸۱۰-۸۱۱
رکن‌الدین جوینی (قاضی): ۴۶، ۳۴۹، ۹۳۵
رکن‌الدین خورشاه (متوفی ۶۲۷): ۱۰۲، ۶۴۷، ۷۴۶-۷۴۷
رکن‌الدین سجاسی (شیخ): ۲۴۱
رکن‌الدین عجمی نوریزی: ۲۲۰
رکن‌الدین علاءالدوله‌سمنانی ← علاءالدوله سمنانی
رکن‌الدین محمد: ۹۱۶
رکن‌الدین مسعود: ۶۹۸
رواد ازدی: ۳۴۸-۳۴۹
رودا: ۱۳۵
رودابه کابلی [همسر زال]: ۲۵۴
رودکی [ابوعبدالله جعفربن محمد بن محمد متوفی ۳۲۹]: ۳۱، ۱۰۳، ۲۵۳، ۹۵۷
روزبه ← سلمان فارسی: ۵۳۶
روزبهان فارسی (شیخ): ۵۳۶، ۸۰۹
روزبهان مصری: ۸۰۵
روشنك: ۴۰۴

رومانوس‌قیصر [رومانوس چهارم، رومانوس دیوگنس متوفی ۱۰۷۱ م]: ۷۷۷
رهام: ۲۶۳
رهابن گودرز: ۴۳۱، ۴۹۴
ریتر [ریتر، کارل ۱۷۷۹-۱۸۵۹ م] : ۵۵۵
رئیس ابوالفضل: ۷۳۶-۷۳۷، ۷۴۵
رئیس اصفهانی: ۷۴۲
رئیس مظفر: ۷۳۸، ۸۰۴
رئیس ناصرالدین محتشم: ۶۵۳ ← ناصرالدین محتشم

ز

زال [زال‌زر، دستان، نریمان]: ۴۱، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۶۹، ۳۸۶، ۸۲۶، ۸۸۵، ۹۷۵-۹۷۶
زال دستان ← زال
زال‌زر ← زال
زال نریمان ← زال
زبیده خاتون (۱۴۵-۲۱۶ ق): ۴۶، ۲۲۲، ۲۳۰، ۳۴۹
زبیر ابن‌العوام (زبیرعوام) : ۲۱۴-۲۱۵، ۲۱۷-۲۱۸، ۶۷۱، ۹۶۸
زبیرعوام ← زبیر ابن‌العوام
زجاجی: ۵۳۱، ۶۳۷
زجاجی نیشابوری، محمد بن ابراهیم (شیخ ابوعمرو): ۹۵۲
زردشت (زرتشت) : ۴۷، ۵۱، ۵۵، ۱۸۶، ۲۴۷، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۵۹، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۷۵-۳۷۷، ۳۸۵، ۳۹۱، ۴۸۸، ۵۹۱، ۶۸۰، ۷۶۹، ۸۰۳، ۸۲۳، ۸۲۹، ۸۶۳-۸۶۴
زردشت: (حاکم بابل): ۱۴۹
زرمهر: ۸۴۴، ۸۴۶
زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی ← قزوینی، زکریاابن...
زکریاخان [حاکم لاهور]: ۱۰۱۵
زکریای ساجی: ۹۴۴
زکی‌خان‌زند (متوفی ۱۱۹۳ ق): ۴۷۸، ۵۴۱، ۵۴۵، ۶۸۷
زلفی: ۳۸۰
زلوی‌کوس [سلوکوس اول ملقب به نیکاتور متوفی ۲۸۰ ق م] : ۴۲، ۴۱۱، ۴۱۸-۴۲۳
زلوی‌کوس دوم [سلوکوس دوم ملقب به کالینیکوس متوفی ۲۲۶ ق م]: ۴۲۴
زلوی‌کوس سوم (سلوکوس سوم ملقب به سوترمتوفی ۲۲۳ ق م]: ۴۲۴
زمانشاه [زمان شاه درانی متوفی ۱۲۱۵ ق]: ۷۶۳
زمخشری [ابوالقاسم محمودابن عمر زمخشری ۴۶۷-۵۳۸ ق]: ۵۱۸، ۹۵۱
زنگی سلغری [سعد زنگی متوفی ۶۲۳ ق]: ۶۸۲
زنگی [سعدابن ابوبکر]: ۷۸۳
زو [زاب]: ۴۹۹، ۵۰۱
زوفیر: ۱۰۲۴
زهره: ۸۶۴
زیادابن ابیه (متوفی ۵۳): ۲۱۳، ۶۸۳
زیادبن عبدالرحمن القشیری: ۹۲۴
زیاد: ۲۵۷

زید: ۷۰۲
زیدالنار ← زیدبن موسی بن جعفر (ع)
زید بن علی بن الحسین ع (متوفی ۱۲۲ ق): ۵۲۱، ۹۵۰– ۹۵۱
زید بن عوام: ۲۲۰
زید بن موسی بن جعفر: ۵۴۱–۵۴۲
زیرک ترک: ۴۳۶–۴۳۷
زیدالدین ابوبکر تایبادی (مولانا): ۷۸۷
زین‌الدین بن شیخ صدرالدین (شیخ): ۵۰
زین‌الدین خافی [خوافی، متوفی ۸۳۸ ق]: ۱۸۸
زین‌الدین سلطان: ۵۶۰
زین‌الدین محمد جامی: ۹۱۸
زین‌العابدین (حاجی): ۵۰۹
زین‌العابدین (سلطان): ۶۸۵، ۷۹۱
زین‌العابدین (ملا): ۷۹۶
زین‌العابدین جالکائی: ۶۰۶
زین‌العابدین مشهدی (سید): ۵۶۷
زینب شعری: ۹۴۶
زینل بیگ شربتدار: ۵۱۰
زینل‌خان: ۵۷۰

ژ

ژبر [ژوبر، موسیو آمده ۱۷۷۹–۱۸۴۷ م]: ۳۶۰
ژرژ نهم: ۲۵۰ ← گرگین‌خان
ژوپیتر: ۱۲۷ – ۱۲۸، ۱۴۲ – ۱۴۳، ۱۴۵، ۳۲۰، ۸۲۱
ژوستین: ۴۹۰

س

سادات مرعشی: ۶۲۷–۶۲۸
ساردانا پاک: ۴۹۴ ← ضحاک آخری
ساردانا پال [آخرین پادشاه افسانه‌ای آشور]: ۴۸۸، ۴۹۰–۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۹
سارویه [دابویه] بن فرخان (اسپهبد): ۲۶۰، ۸۴۵–۸۴۶
ساسان [جد اردشیر بابکان]: ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۷۶، ۶۲۳، ۸۲۳، ۹۲۱
ساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی: ۶۲۳
ساسان پنجم: ۲۸، ۲۵۶، ۲۷۷
ساسان چهارم: ۲۷۷
ساسان نخست ← ساسان [جد اردشیر]
ساسی، سلوستر ← دوساسی، سیلوستر
سام [پدر زال]: ۱۸۶، ۸۶۷، ۸۷۱، ۸۸۵، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱
سامان: ۸۶۸
سام بن نوح: ۳۷، ۱۴۰
سام بیگ خبوشانی: ۷۱۲، ۷۱۶
سام‌خان: ۷۱۳ ← سام بیگ
سام‌خان بن رضاقلی‌خان: ۷۱۳
سام سوار: ۳۶۹
سام میرزا [صفوی، متوفی ۹۷۴ ق]: ۵۷۱
سام نریمان ← سام [پدرزال]
سامیرس ← سمیرامیس
ساوه [شاه ترکستان]: ۳۹
سائب بن اقرع: ۶۲
سایل همدانی (مولانا): ۶۶۳
سباشی: ۶۴۶

سبتای بهادر: ۵۲۵،۶۴۷،۷۱۵،۹۳۵
سبحان‌وردی‌خان: ۹۷۵
سبزواری، حاج‌ملاهادی (۱۲۱۲–۱۲۸۹ق):
۶۱۳–۶۱۴
سبکتکین [امیرغزنوی،متوفی۳۸۷ق]: ۱۹۹–
۲۰۰،۵۵۸،۹۲۹
سبیتام (کلنل): ۳۶۰–۳۶۱،۳۶۳
سپنتان: ۲۵۵ ← زردشت
سپهبد جرجانی: ۶۷۶
ستاره [زن گشتاسب]: ۶۰۰
ستر: ۴۲۳ ← آنتی کوس
ستری سقطی: ۲۲۹
سدیدالدین یوسف: ۶۵۵
سدیوس [از سرداران اسکندر]: ۱۵۲
سراب، ملامحمد: ۴
سراج‌الدین (شیخ): ۲۳۶،۶۴۷
سراج‌الدین قمری: ۲۵۹
سراقةبن عمر: ۱۲۵
سرجان ملکوم (مالکوم): ۷۶۹، ۷۷۵،۷۸۴،
۸۴۰–۸۴۱ ← ملکم، سرجان
سرخاب: ۱۶۹،۸۴۴،۸۵۰
سرخاب‌بن باوند: ۸۵۵
سرخاب‌بن بدرکرد: ۱۶۹
سرخاب‌بن قارن‌بن شهریار: ۸۵۵
سرخاب‌بن مهرمردان: ۸۵۵
سردار پرناک: ۷۲۸،۸۸۸ ← مرتضی
قلی‌خان پرناک
سردومونس: ۱۰۲۳
سرسودی: ۸۷۱
سرکن: ۴۵۱
سرورخان: ۹۸۲
سروش: ۳۴۵
سروشان‌بن اسفندیار: ۹۶۵
سروماپولس: ۳۷۹
سریان: ۱۰۲۴
سری سقطی: ۳۳۶ ستری سقطی
سعد: ۴۵۵ ← سعد وقاص
سعدالدین ارشد (امام): ۱۷۵
سعدالدین حموئی: ۸۰۵،۸۰۹
سعداللّه‌خان وزیر اعظم: ۷۵۳
سعدبن زنگی ← سعد زنگی
سعدبن زیدبن ابی‌ودیعه: ۲۳۵
سعدبن سعید: ۹۴۲
سعدبن عباد انصاری: ۲۱۶
سعد زنگی (متوفی ۶۲۳): ۵۹، ۹۸ – ۹۹،
۶۸۲–۶۸۴،۷۰۰،۷۸۳
سعد تفتازانی: ۲۴۱ ← تفتازانی
سعد سلمان: ۲۶۰ ← مسعود سعد سلمان
سعد وقاص [سعدابن ابی‌وقاص، متوفی۵۵]:
۱۱۹، ۲۱۳، ۲۲۱،۴۵۴–۴۵۵،۶۳۳،
۶۷۷،۹۲۲،۹۶۵،۹۷۰
سعدی، شیخ مصلح‌الدین (۶۰۰–۶۹۱): ۶،
۲۴، ۱۱۶، ۱۷۲، ۲۴۱، ۲۷۵، ۳۳۷،
۵۳۱، ۶۵۶، ۶۷۴
سعیدالدین محمدبن الجهم: ۶۵۵
سعیدبن اسمعیل حیری: ۹۵۱
سعیدبن دعلج: ۸۴۸
سعیدبن عاص (متوفی ۵۹): ۶۰۲،۶۴۴
سعیدخان [میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک،
متوفی ۱۰۳۱]: ۵۶۱

سعی زکیه (محمدبن عبدالله): ۵۴۱
سفاح [ابوالعباس سفاح متوفی ۱۳۶ ق]: ۲۲۵
سفاربن خزر: ۹۶۵
سلاح دیوبند: ۳۶۹
سلاسل: ۳۹۵، ۶۲۷
سلجوق (سلکان): ۶۳
سلجوقشاه (متوفی ۶۶۲): ۶۸۴، ۶۹۷
سلجوک: ۵۳۱
سلطان ← نام کوچک سلاطین یا اسم اشهر
سلطان الدولة بن بهاءالدوله [سلطان الدولة دیلمی، ابوشجاع متوفی ۴۱۵ق]: ۶۸۴، ۶۹۹
سلطان العارفین: ۲۱۱، ۵۸۹ ← بایزید بسطامی
سلطان العلماء ← ابوالقاسم اسفزازی
سلطانشاه خوارزمی (متوفی ۵۸۹): ۹۳۴-۹۳۵
سلطان صاحبقرآن ← تیمورگورکانی
سلطان علی سبزواری (خواجه)، ۶۰۹، ۷۹۹
سلطانعلی خان زند: ۲۹۲
سلطان ولد، محمدبن محمد (۶۲۳-۷۱۲ ق): ۸۰۵
سلم: ۳۷-۳۸، ۱۸۹، ۲۵۴، ۲۶۰، ۸۸۵
سلمان: ۷۲۸
سلمان بن ربیعه باهلی: ۱۲۵، ۱۹۳، ۴۳۶
سلمان خان: ۵۷۲-۵۷۳، ۹۶۸-۹۶۹
سلمان ساوجی (متوفی ۷۷۸ ق): ۱۸۹، ۶۳۲
سلمان فارسی (متوفی ۳۶ ق): ۵۳۶-۵۲۷، ۹۷۲
سلوس: ۵۱۲
سلوسید: ۲۴۸
سلوکوس نیکاتور (متوفی ۲۸۰ ق م): ۱۱۶، ۱۱۸، ۲۴۶
سلیاس: ۱۹۲۸
سلیم (سلطان عثمانی): ۳۶۵
سلیمان: ۱۳۵، ۵۷۲
سلیمان آقا: ۶۳۷
سلیمان الحسینی (شاه): ۶۰۵
سلیمان بن داود (ع): ۷۶، ۱۱۲
سلیمان بن ربیعه باهلی: ۹۶۸-۹۶۹
سلیمان بن عبدالله طاهر (متوفی ۲۶۵ ق): ۸۴۹-۸۵۰
سلیمان بن عبدالملک (متوفی ۹۹ ق): ۲۵۹
سلیمان ابن قتلمش [سلیمانشاه اول متوفی ۴۹۷ ق]: ۶۶۹ ← سلیمان شاه
سلیمان بن مجالد: ۲۲۵
سلیمان بن مختار: ۲۲۶
سلیمان خان: ۱۹۵، ۳۵۵، ۵۸۱
سلیمان خان اعتضادالدوله امیرکبیر: ۵۸۶
سلیمان خان عثمانی (سلطان) [سلیمان قانونی، ۱۴۹۴ - ۱۵۶۶م/ ۹۰۰-۹۷۴ ق]: ۳۶۴-۳۶۵، ۳۶۷، ۵۷۱، ۷۲۸
سلیمانشاه (متوفی ۴۷۹ق): ۵۸۵، ۶۶۷، ۷۰۶
سلیمان صفوی [سلیمان اول ۱۰۵۷ - ۱۱۰۵ ق]: ۶۳، ۶۸، ۲۵۴، ۵۱۳، ۵۵۷، ۵۸۱، ۵۸۳، ۷۱۳-۷۱۴
سلیمان قزوینی: ۷۴۲
سلیمان میرزا: ۷۱۹، ۷۲۲
سلیمان [نبی]: ۷۸، ۱۱۳، ۲۳۳، ۴۳۱

سلیم‌خان عثمانی (سلطان): ۱۲۶، ۳۵۵، ۳۶۸، ۴۷۹–۴۸۰، ۴۸۳

السمعانی، عبدالکریم بن محمد (۵۰۶ – ۵۶۲ ق): ۳۴۸، ۶۴۴، ۶۶۵، ۶۶۸، ۹۴۱

سمیرامیس (سمیرامیز ملکه افسانه‌ای بابل): ۱۳۷، ۱۳۹–۱۴۰، ۱۴۷–۱۴۹، ۱۵۳، ۲۰۸، ۳۲۰، ۳۷۹، ۴۸۷، ۴۹۱

سنان پاشا (خادم، متوفی ۹۲۳ ق): ۲۸۰

سنائی غزنوی، مجدود بن آدم (۵۳۵ ق): ۴۲۳، ۸۰۵، ۹۰۶، ۹۵۵

سنباد مجوس: ۸۴۶

سنجان عارف (شاه): ۴۷۶

سنجر (سلطان، متوفی ۵۵۲ ق): ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۴۴–۲۴۵، ۳۳۹، ۵۲۶، ۵۵۲–۵۵۳، ۵۵۸–۵۵۹، ۵۶۴، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۵۰، ۶۶۶، ۷۰۷، ۷۴۰، ۷۴۲–۷۴۳، ۷۸۴–۷۸۵، ۸۵۶–۸۵۷، ۸۶۲، ۸۶۹–۸۷۲، ۸۹۶–۹۰۶، ۹۰۸، ۹۱۱، ۹۱۳، ۹۱۵–۹۱۶، ۹۳۱–۹۳۲، ۹۳۴–۹۳۵، ۹۴۳، ۹۶۴

سند (از اولاد حسام‌بن نوح): ۲۴۱

سنقر بخارائی: ۸۵۶

سنقربن مودود (متوفی ۵۵۸ق): ۶۸۴، ۶۹۸–۶۹۹

سواد (پادشاه): ۱۳۳

سوبدای بهادر ← سبتای بهادر

سودابه: ۱۸۴، ۵۰۶، ۵۳۰–۵۳۱

سورج: ۱۰۱۱

سوری‌ابن معتز [ابوالفضل سوری، صاحب دیوان، متوفی ۴۳۲ ق]: ۵۶۴، ۶۷۲، ۸۷۱

سوزارموس نوذر: ۴۹۹

سوزنی سمرقندی، محمد بن مسعود (متوفی ۵۶۹): ۹۰۲–۹۰۵

سوندای بهادر: ۹۳۵ ← سبتای بهادر

سونین: ۱۰۲۳

سویدبن مقرن: ۲۰۹

سهراب: ۲۹، ۳۰۶–۳۰۷، ۳۲۰–۳۲۲، ۳۴۷، ۵۸۲، ۷۷۸

سهراب‌خان: ۴۴۲

سهروردی، شیخ شهاب‌الدین [شیخ اشراق متوفی ۵۸۷ ق]: ۲۲۹، ۲۴۱

سهروردی، شهاب‌الدین‌عمر (۵۳۹–۶۳۲ق]: ۲۳۴

سهل بن احمد بن علی: ۹۴۶ ← ابوالفتح ارغیانی

سهل‌بن حنیف [برادرعثمان]: ۲۱۴–۲۱۵

سهل بن عبدالله تستری (۲۰۱–۲۷۵ ق): ۲۲۰، ۳۳۷

سهل‌بن محمدبن سلیمان نیشابوری: ۹۴۶ ← ابوالطیب صعلوکی

سهل‌بن عدی: ۶۲

سیاکذارس: ۳۸۰

سیاکذارس ثانی: ۳۸۱

سیامک‌بن کیومرث: ۱۸۲، ۲۵۶، ۳۴۶، ۳۹۱، ۴۷۶

سیاوش بن کیکاوس: ۳۸، ۴۱، ۴۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۸۱، ۳۵۳، ۳۸۱، ۵۰۲، ۵۱۹، ۵۳۰–۵۳۱، ۵۳۹

سیاه‌پوش (امیر): ۷۳۹
سید ابیض: ۸۵۴ ← الثایر بالله
سیدال افغان: ۶۲۰
سیدالساجدین: ۶۳۳ ← حسین بن علی، امام سوم
سیدالشهداء: ۶۳۳ ← حسین بن علی، امام سوم
سیدالمرسلین ← محمد (ص)
سید خواجه: ۵۶۶
سید سجاد: ۹۵۰ ← علی بن الحسین، امام چهارم
سید مرتضی [ابوالقاسم علی بن الحسین ملقب به شریف مرتضی: علم‌الهدی ۳۵۵ – ۴۳۶ ق]: ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۶۳–۶۶۴
سیده: ۹۲۲
سیر فرانیان: ۲۷۷
سیروس: ۱۳۴، ۳۸۰، ۳۸۷ ← کوروش
سیروس: ۴۳۳، ۱۰۲۰ ← کیخسرو
سیسیل (مورخ): ۱۵۰
سیف‌الدوله محمود: ۶۴۵، ۹۲۹ ← محمود غزنوی
سیف‌الدین، [از سرداران جلال‌الدین خوارزمشاه]: ۸۱۲
سیف‌الدین امیر [از سرداران امیرتیمور]: ۷۸۸، ۹۳۸
سیف‌الدین [پادشاه جزیره هرمز]: ۱۷۸
سیف‌الدین باخزری (شیخ، ۵۸۶–۶۵۹ ق): ۴۷۷، ۸۰۹
سیف‌الدین شبانکاره: ۷۰۰
سیف‌الدین ملك بن کیا منصور: ۷۴۷
سیف بن سلطان [ازمشایخ عمان]: ۶۸۷
سیف ذوالاذن: ۹۷۲
سیفوربن وشمگیر: ۲۵۷
سیلوستروساس: ۳۸۵ ← دوساسی، سیلوستر
سیلو سید: ۳۰۹
سیم شاپور: ۲۸۶ ← شاپورسوم
سیمی: ۹۶۰
سینا تروئیس: ۴۲۵
سیمونخان [پسر لهراب حکمران گرجستان]: ۴۳۴، ۴۴۴
سیور غتمش (سلطان، متوفی ۶۹۳): ۶۹۸

ش

شاپور اول (شاپور بن اردشیر متوفی ۲۷۲ ق.م): ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۲۰۶، ۲۸۴–۲۸۵، ۲۸۷–۲۸۸، ۳۵۴، ۳۸۳–۳۸۴، ۳۹۲، ۴۲۸، ۶۲۳–۶۲۴، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۵۸، ۸۶۲، ۹۰۷، ۹۰۹
شاپور بن آذرماهان: ۴۲۹–۴۳۰
شاپور بن اردشیر ← شاپور اول
شاپوربن شاپور انجود: ۳۶۹
شاپوربن کیوس: ۱۶۹، ۸۴۴، ۸۵۴
شاپور دلیر: ۳۶۹
شاپور دوم ← شاپور ذوالاکتاف
شاپور ذوالاکتاف (متوفی ۳۱۰م): ۲۸، ۴۱، ۱۲۰–۱۲۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۸۵، ۳۶۹، ۳۸۵، ۳۹۳–۳۹۴ ۳۹۶، ۶۳۲، ۷۷۶، ۹۱۰، ۹۳۳
شاپورسوم (متوفی ۳۹۰م): ۲۸۶
شاپور گورشکار [بهرام گود]: ۳۶۹

شاپور نبرده: ۳۶۹
شاد بن‌آزاد: ۹۶۵-۹۶۶
شادیخان اوزبك:
شاردن [ژان، سیاح، ۱۶۴۳-۱۷۱۳م]: ۵۸، ۶۷-۶۸، ۷۱-۷۲، ۱۱۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۸، ۵۱۳
شارل (موسیو) سرتیپ: ۲۲-۲۳
شاشریتا: ۳۱۳
شافعی [ابوعبدالله محمد ابن ادریس معروف به امام شافعی ۱۵۰-۲۰۴ ق]: ۳۲۷، ۹۴۵-۹۴۶
شاملو، علیقلی‌خان [مرشد قلی‌خان استاجلو]: ۵۷۳
شاه ← اسم کوچك سلاطین
شاه بیك خان: ۸۷۴
شاه‌پسند خان افغان: ۵۸۶
شاپور ← شاپور اول ← شاپورذوالاکتاف
شاه‌جهان [متوفی ۱۶۶۶ م]: ۵۸۱، ۷۵۳
شاه‌چراغ [میرسید احمد قرن ۳]: ۶۸۲
شاه‌خدابنده: ۸۸۵ ← محمدصفوی (سلطان)
شاه‌داعی [داعی شیرازی، سیدمحمود ۸۱۰-۸۷۰]: ۱۸۸
شاهدی نشابوری: ۹۶۱
شاه خورشیدکلاه ← حسین صفوی (سلطان)
شاهرخ میرزا گورکانی [شاهرخ تیموری ۷۷۹-۸۵۰ ق]: ۶۹، ۱۷۷، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۵-۵۵۷، ۵۵۹-۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۶-۵۶۷، ۵۸۲-۵۸۶، ۶۱۷، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۷۲، ۶۸۶، ۷۱۰، ۷۱۶، ۹۱۰-۹۱۲، ۹۳۸
شاه زمان افغان: ۹۳۹
شاه شجاع (۷۳۳-۷۸۶): ۹۸، ۲۹۹، ۶۸۲، ۷۰۰، ۹۳۷
شاهفوری، حکیم ← اشهری نیشابوری: ۹۵۵
شاه قاسم انوار: ۱۸۹
شاه قلی سلطان: ۷۱۲
شاه مراد: ۲۸۸
شاه مراد ولی: ۷۶۴ ← بیکی جان
شاه نظرخان تکلو: ۵۸۰
شاه نوازخان: ۳۳۶، ۴۴۶
شاه ویردی: ۸۷۹
شاه ویردی بیك استاجلو: ۸۸۱-۸۸۲، ۸۸۴
شاهی بیك خان اوزبك: ۵۲۹، ۵۶۹، ۸۷۲-۸۷۳ ← محمد خان شیبانی اوزبك
شای‌گلیو: 256
شبانکاره: ۶۹۳-۶۹۴
شبدیز (اسب خسروپرویز): ۲۰۷-۲۰۸، ۳۰۸، ۳۲۱
شبرنگ (اسب سیاوش): ۲۰۸
شبلی: ۲۲۹
شبیب، شبیب خارجی [شبیب ابن یزید ۲۵-۷۸، از رؤسای خوارج]: ۳۹۶-۳۹۷، ۶۲۶
شبیر: ۷۰۲
شجاع‌الدوله: ۷۱۳
شجاع‌السلطنه، حسنعلی میرزا: ۵۸۸
شجاع‌الملك [نوری، مهرعلی خان]: ۶۹۲
شحنه خراسانی ← محمد مهدی خان
شداد عاد حمیری: ۳۹، ۲۶۵، ۳۷۸

شرف الدوله [دیلمی متوفی ۳۷۹]: ۶۸۴
شرف الدین ابوطاهر قمی (وجیه الملک): ۵۵۸–۵۵۹، ۸۹۶–۸۹۷
شرف الدین خوارزمی: ۶۴۷–۶۴۸
شرف الدین سمنانی (شیخ، ملک): ۶۱۷
شرف الدین کرد [بدلیسی] : ۷۵۵
شرف الدین محمود شاه اینجو: ۹۸
شرف الدین مؤیدالدین ابی الفتح: ۸۰۷
شرفشاه: ۶۷۴
شرمزان گرجی: ۴۴۷
شروین بن رستم: ۱۶۹، ۵۰۹، ۸۵۲
شریف ادریس (۴۹۳–۵۶۰ ق): ۶۴۲
شریف مجدالدین الحسینی (سید): ۲۱۹
شعوری نشابوری: ۹۶۱
شعیای پیغمبر [اشعیاء نبی ۷۱۰ ق م]: ۴۳۱
سفر (موسیو) مترجم باشی (شارل هانری اوگوست ۱۸۲۰–۱۸۹۸ م]: ۹۲۲
شفیع صدراعظم [شفیع مازندانی متوفی ۱۲۳۴] میرزا: ۲۳۲، ۴۶۴
شمر: ۵۲۲
شمس الدولهٔ یهود: ۶۸۴
شمس الدین: ۲۴۴
شمس الدین احمدبن خلکان ← ابن خلکان
شمس الدین احمد قزوینی (قاضی): ۶۵۴
شمس الدین اصفهانی: ۶۵۷
شمس الدین ایوب طاوسی : ۷۴۶
شمس الدین جوینی [معروف به صاحب دیوان متوفی ۶۸۳]: ۳۷۲، ۵۳۴
شمس الدین ذهبی حافظ: ۶۶۷
شمس الدین سجاسی: ۳۵۰
شمس الدین علی [خواجه علی شمس الدین متوفی ۷۵۳]: ۳۴۲، ۸۹۸–۸۹۹
شمس الدین علی چگنی: ۳۴۲
شمس الدین فضل الله [فضل الله سربداری]: ۳۴۲
شمس الدین گیلکی: ۷۴۷
شمس الدین محمدبن احمد مقدسی: ۵۴۶
شمس الدین محمدبن امیر نظام الدین ولی بیك: ۶۱۰–۶۱۱
شمس الدین محمد کرت [شمس الدین کرت متوفی ۶۷۶]: ۶۴۷
شمس الدین محمد جوینی ← شمس الدین جوینی
شمس المعالی قابوس وشمگیر [متوفی ۴۰۳]: ۲۶۹، ۲۵۷
شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر [از آل باوند]: ۸۵۵، ۸۵۸
شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن [از آل باوند]: ۸۵۷
شمس تبریزی: (۵۸۲–۶۴۵): ۳۳۷، ۷۴۲
شمعی: ۴۰۰
شموئل: ۳۸۶
شمیره: ۴۷۶
شنبه (مهندس فرنگی): ۷۲
شوشتری، قاضی نورالله (۹۵۶–۱۰۱۹): ۳۳۸، ۵۳۵، ۵۴۶، ۶۶۳–۶۶۴، ۹۴۳–۹۴۴
شهاب الاسلام، عبدالرزاق طوسی [ابوالمحاسن وزیر ۴۵۹–۵۱۵ ق]: ۶۵۱، ۶۷۹ ← عبدالرزاق طوسی

شهاب‌الدین سهروردی ← سهروردی، شیخ شهاب‌الدین
شهاب‌الدین (ملک): ۲۵۰
شهاب‌الدین عبدالرحمن لسان: ۵۶۷
شهاب‌الملک: ۵۵۹
شهبازقلندر: ۹۶۱
شهربانو [دختریزدگرد سوم]: ۶۳۳
شهریاربن بادوسپان بن افریدون بن قارن [آل باوند]: ۵۸۱
شهریاربن بادوسپان بن خورزاد [آل باوند]: ۸۴۷، ۸۵۲
شهریار بن جمشیدبن دیو بند شیرزاد: ۸۵۳–۸۵۴
شهریاربن دارا [آل باوند]: ۸۵۴–۸۵۵
شهریاربن رستم دیلمی: ۸۵۸
شهریاربن شروین [آل باوند]: ۱۶۹، ۵۰۹
شهریاربن قارن بن شروین [آل باوند]: ۸۵۵
شهریور: ۳۷۶
شهید اول، محمد بن مکی (۸۳۴–۷۸۶ م): ۶۶۴
شیبان: ۱۶۹
شیبانی‌خان ← شیبک‌خان ← محمدخان شیبانی ازبک
شیبک‌خان [شیبانی‌خان، محمدشاه‌بخت شیبانی اوزبک متوفی ۹۱۶ ق]: ۵۲۹، ۵۶۹، ۷۶۴، ۸۷۳–۸۷۵، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰
شیث‌بن آدم: ۲۲۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۴۱۴، ۴۶۴
شیخ‌الرئیس ← ابن‌سینا
شیخ‌الطایفه: ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۷۲، ← ابوجعفر طوسی
شیخ‌العارفین: ۶۱۷ ← عبدالرحمن اسفراینی
شیخ بهائی [بهاءالدین عاملی ۹۵۳–۱۰۳۱ ق]: ۵۶۳
شیخ‌زاده لاهیجی: ۸۷۳
شیخ شهاب‌الدین جامی: ۹۳۶
شیخ صدوق: ۵۵۸، ۶۵۱ ← ابن بابویه
شیخ طوس (۳۸۵–۴۶۰): ۶۴۳، ۶۷۳ ← محمدبن حسن
شیخم میرزای زند: ۸۷۵
شیخ علی‌خان زنگنه (متوفی ۱۱۰۱): ۵۸۱
شیخ مفید: ۵۴۳، ۶۵۱
شیداسب [شیدسب]: ۱۹۰
شیرازبن طهمورس: ۹۹
شیرخان: ۲۵۲
شیرخان افغان: ۴۶۷
شیرشاه [سوری، از سلاطین دهلی متوفی ۹۵۲ ق]: ۱۰۰۰–۱۰۰۱
شیروین بن رستم [شروین بن رستم] ۸۵۵
شیرویه: ۱۶۹
شیروی یزدگردبن شهریار بدانجام: ۳۶۹
شیرین: ۱۱۹، ۲۰۸، ۳۰۸، ۳۱۷–۳۹۱

ص

صابع، حسین بن علی بن زید: ۹۴۳
صاحب‌الدیلم: ۵۴۱ ← یحیی بن عبدالله
صاحب‌الزنج، علی بن محمد منجم (متوفی ۲۷۰ ق): ۶۲۹
صاحب ابن عباد [ابوالقاسم اسماعیل ابن عباد

۳۲۶-۳۸۵ ق]: ۱۳، ۲۲۷، ۲۵۷، ۹۳۹
صاحب دیوان: ۹۴۸ ← شمس‌الدین جوینی
صاحب فتح: ۵۴۱ ← حسین‌بن علی
صاحب قران ← تیمورگورکان: ۶۰۸-۶۰۹
صادق، جعفرعلی‌خان نشابوری: ۹۶۱
صادق‌خان زند (متوفی ۱۱۹۶ ق]: ۶۸۲، ۶۸۸، ۶۹۷
صادق‌خان شقاقی (متوفی ۱۲۱۴): ۵۸۶، ۹۹۱-۹۹۲
صادق‌خان [گرجی]: ۱۹۷
صادق قائم‌مقام نوری (میرزا): ۵۶۰
صالح [پیغمبر قوم ثمود]: ۲۵۵
صالح اصفهانی (میرزا): ۹۹۶
صالح بیك سرتیپ: ۱۶۱
صالح تبریزی (فراش خلوت): ۴۶۷
صالح‌خان بیات (قرن۱۲، بیگلربیگی فارس): ۶۸۷
صالح رام: ۹۹۶
صائب‌ابن الاقرع: ۹۶۵، ۹۶۷-۹۶۸
صائب‌بن ادریس: ۶۲۸
صباح حمیری: ۷۳۴
صباح [علی]: ۷۳۳
صدر: ۹۶۱
صدرالدین، بن شیخ صفی [صدرالدین صفوی ۷۰۴-۷۹۳]: ۵۰
صدرالدین علی: ۶۵۸
صدرالدین علی بن نظام‌الدین احمد: ۵۶۲
صدرالدین محمد: ۸۹۶
صدرالدین محمد دشتکی شیرازی (امیر): ۹۱۸
صدرالدین نشابوری (صدر): ۹۶۱
صدرالشریعه: ۷۱۹
صدقیاه: ۱۳۵-۱۳۷
صفارعمرولیث ← عمرولیث صفار
صفی اول (شاه، متوفی ۱۰۵۲ ق): ۱۱۱، ۱۷۵، ۱۹۶، ۵۸۰-۵۸۱، ۶۸۷، ۹۱۴
صفی‌الدین [اردبیلی، (شیخ) ۶۵۰، ۷۳۵ق]: ۴۹-۵۱، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۶۵، ۵۴۹، ۸۸۲، ۱۰۰۴
صفی ثالث [صفی دوم، شاه] ← سلیمان (شاه)
صفین (جنگ): ۶۳۴
صفی نشابوری: ۹۶۱
صلاح‌الدین ایوبی [ملقب به الملك الناصر ۵۳۲-۵۸۹ ق]: ۴۱۳، ۷۵۵، ۹۴۲
صلاح‌الدین یوسف ابن ایوب ← صلاح‌الدین ایوبی
صمصام‌الدولهٔ دیلمی (متوفی ۳۸۸ ق): ۷۶، ۷۸، ۹۸، ۶۸۲، ۶۸۴
صمصام‌الدین بن عضدالدوله ← صمصام‌الدوله دیلمی
صوفیان خلیفه: ۵۷۱
صیدمرادخان [زند، متوفی ۱۲۰۳ ق]: ۲۸۸، ۶۸۸

ض

ضحاك (تازی، عاد علوانی، ستمکار،

ماردوش): ۲۹، ۳۱، ۳۹، ۵۷، ۶۰، ۷۶، ۹۷، ۱۳۴، ۲۵۴، ۲۶۴–۲۶۵، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۸، ۴۹۰–۴۹۱، ۴۹۴، ۶۰۶–۶۰۷، ۷۵۵، ۱۰۰۹، ۱۰۱۲

ضعیفی نیشابوری: ۹۵۷

ضیاء ۹۶۲

ضیاءالدین (خواجه): ۳۵۰

ضیاءالدین علی: ۹۳۵

ضیاءالدین محمد کاشی (مولانا): ۵۷۸

ضیاءالملک: ۵۱۲

ط

طالب علی رکنی (میر): ۳۴۱

طالش: ۲۳۸

الطالع [الطائع ۳۱۷–۳۹۳ خلیفه عباسی]: ۲۳۷

طامة الکبری (متوفی ۶۱۸): ۸۰۴ – ۸۰۵، ۸۰۸ ← نجم‌الدین کبری

طاوس: ۸۱

طاهر (میرزا): ۳۵۴

طاهر ابوالمظفر ابن محمد المحتاج (امیر): ۵۳۰

طاهر بن حسین مصعب خزاعی ← طاهر ذوالیمینین

طاهر بن عبدالله [طاهر ثانی متوفی ۲۴۸ ق]: ۳۷۴، ۹۴۲

طاهر بن محمد بن عمرو لیث: ۶۸۳

طاهر ذوالیمینین (۱۵۹ – ۲۰۷) : ۸۶۰ – ۸۶۱

طبرسی، حسن بن علی بن محمد: ۶۷۲

طبری، ابوجعفر محمد بن جریر (۲۲۵–۳۱۰ ق): ۲۲۶، ۸۶۹

طبیب ابونصر: ۷۱۹

طخاری: ۹۵۵

طغا تیمورخان (متوفی ۷۵۴): ۲۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۷۰۶

طغا چارگورکان [داماد چنگیزخان]: ۶۴۷

طغان: ۱۹۹–۲۰۰

طغان بیك محمد بن سلیمان کاشغری: ۵۵۹

طغانشاه بن مؤید (متوفی ۵۸۱ ق): ۹۳۴

طغرل ابن ملکشاه ← طغرل ابن محمد

طغرل ابن محمد [طغرل ثانی] ۸۷۰، ۹۰۰

طغرل بیك سلجوقی [طغرل اول متوفی ۴۵۵ ق]: ۷۵، ۱۶۹، ۲۵۰، ۴۶۵، ۵۴۶، ۶۴۶، ۷۶۸، ۷۷۶، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۲۲، ۹۳۰

طغرل ثالث [طغرل ابن ارسلان ۵۶۴–۵۹۰ ق]: ۸۷۴

طغرل ثانی ← طغرل ابن محمد

طغی خاتون: ۲۳۷

طلحة بن خویلد اسدی [طلیحة بن خویلد ابن نوقل اسدی متوفی ۲۱ ق]: ۹۶۵

طلحة بن طاهر ذوالیمینین (متوفی ۲۱۳ ق): ۸۶۸

طلحة بن عبیدالله (متوفی ۳۶ ق): ۲۱۴– ۲۱۵، ۲۲۰، ۹۶۸

طوپال پاشا [توپال پاشا]: ۱۲۹–۱۳۰

طوس: ۳۶۹ ← فریدون

طوس: ۹۷۶

طوسی ← شیخ طوسی

طوسی، ابونصرسراج، طاوس الفقراء : ۶۷۹
طوفان نوح: ۱۴۰، ۶۲۲، ۶۳۷
طولزون [طولوزان]: ۶۰۸
طهماسب صفوی اول (شاه ، ۹۱۹–۹۸۴): ۵۰، ۷۱–۷۲، ۱۹۴، ۴۴۱، ۴۵۶–۴۵۸، ۴۶۶–۴۶۷، ۵۲۹، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۰–۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۹، ۶۱۴، ۶۱۹–۶۲۰، ۷۲۱–۷۲۲، ۷۵۷، ۸۰۱، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۵، ۹۱۴–۹۱۵، ۹۳۸، ۱۰۰۱
طهماسب صفوی دوم (شاه، متوفی ۱۱۵۲ق): ۱۲۹، ۱۶۰، ۲۸۳، ۵۴۵، ۵۸۳، ۶۱۵، ۶۲۱، ۶۸۷، ۷۱۶، ۹۷۷، ۹۸۲، ۹۸۵، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳، ۱۰۱۸
طهماسب قلی‌خان جلایر (طهماسب‌خان متوفی ۱۱۶۰ ق): ۶۸۷
طهماسب قلی‌خان افشار: ۲۸۱–۲۸۴، ۷۱۶، ۹۸۸، ۹۷۹، ۹۸۲–۹۸۴ ← نادرشاه
طهمورث‌پیشدادی: ۶۲، ۷۶، ۹۸، ۱۲۰، ۱۶۶، ۳۴۶، ۶۹۴، ۸۶۲، ۹۱۳، ۹۲۳
طهمورث دیوبند ← طهمورث پیشدادی
طهمورث‌خان (والی کاخت): ۴۴۳–۴۴۸
طیفور ابویزید بسطامی : ۳۳۶ ← بایزید بسطامی

ظ

الظاهر بامرالله (خلیفه عباسی ۵۷۱ – ۶۲۳ ق): ۲۳۷
ظهیرالدین فاریانی ← ظهیرفاریابی
ظهیرالدین مرعشی (متوفی ۸۱۵ ق): ۳۳، ۶۱۳، ۸۴۴، ۸۴۹، ۸۵۴، ۸۵۸
ظهیرفاریابی (متوفی ۵۹۸ ق): ۴۶، ۱۱۵ ، ۳۵۰، ۹۵۵

ع

عاتکه: ۹۵۱
عاد علوانی: ۲۹
عادلشاه [افشار ، علیشاه افشار ۱۱۳۷ – ۱۱۶۲ ق]: ۵۵۷
عاشیم: ۱۳۴
عایشه: ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۲، ۳۲۴
عباس احول: ۵۲۴
عباس‌بن جعفر: ۹۵۴
عباس بهادرخان: ۵۷۳
عباس صفوی اول (شاه‌عباس بزرگ ۹۷۶– ۱۰۳۸ ق): ۵۰، ۵۵، ۵۷–۵۸، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۰–۷۲، ۱۱۱، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۷۹– ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۵۱، ۲۸۶، ۳۲۲، ۳۲۸–۳۲۹، ۳۵۷–۳۵۸، ۳۶۴–۳۶۵، ۴۴۱–۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۶–۴۶۷، ۵۰۷، ۵۱۳–۵۱۴، ۵۴۹، ۵۵۲–۵۵۳، ۵۵۵–۵۵۷، ۵۶۲، ۵۷۲– ۵۷۷، ۵۷۹–۵۸۰، ۶۰۵، ۶۲۷، ۶۵۸، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۷، ۷۱۲– ۷۱۳، ۷۵۷، ۷۶۸، ۸۰۱، ۸۳۲، ۸۳۸، ۸۴۱، ۸۴۳، ۸۸۸، ۸۹۰–۸۹۱، ۸۹۴– ۸۹۵، ۹۳۸، ۹۵۲، ۹۹۸
عباس صفوی دوم [شاه عباس ثانی ۱۰۴۳–۱۰۷۷ ق) : ۵۸، ۷۰ – ۷۱،

۱۷۵-۱۷۶، ۲۰۱، ۵۱۳، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۸۰-۵۸۱، ۷۵۱، ۷۵۴، ۸۰۱

عباس صفوی سوم [شاه عباس ثالث متوفی ۱۱۵۲ ق]: ۶۸۷، ۱۰۱۳

عباسقلی‌خان بیات: ۷۵۷، ۹۱۳، ۹۲۰

عباسقلی‌خان نوائی: ۵۸۷

عباس‌کوسج: ۹۲۷

عباس میرزا: ۵۷۲-۵۷۳، ۷۲۳، ۷۲۵، ← عباس صفوی اول

عباس میرزا: ۱۰۱۳ ← عباس صفوی سوم

عباس میرزا نایب‌السلطنه قاجار← ۱۲۰۳-۱۲۴۹ ق): ۷۰۸، ۷۱۷، ۸۰۱

عباسی، خلفا: ۵۳۹

عبدالباقی (امیر): ۵۲۹

عبدالجواد مجتهد (میرزا): ۵۵۵

عبدالحسین طهرانی (شیخ): ۲۳۲

عبدالحسین نجار: ۷۰۹

عبدالحی طبیب: ۵۶۸

عبدالرحمن اسفراینی ← علاءالدوله سمنانی

عبدالرحمن بن ابی‌محمد مأمون بن علی ← ابوسعید متولی: ۹۴۷

عبدالرحمن بن الاشعث [ابن‌اشعث متوفی ۸۵ ق]: ۵۳۸

عبدالرحمن بن ربیعه: ۱۲۵

عبدالرحمن احمدبن الشیخ ابی‌الفتوح‌رازی خزاعی: ۹۵۰

عبدالرحمن خراسانی: ۷۳۹

عبدالرحمن فارسی (میرزا): ۰۵۰-۹۵۱

عبدالرحیم بن شیخ ابوالقاسم بن عبدالکریم: ۹۴۸ ← ابونصر قشیری

عبدالرزاق باشتینی [عبدالرزاق سربداری متوفی ۷۳۸]: ۳۴۱-۳۴۲، ۶۱۵-۶۱۶

عبدالرزاق سمرقندی [کمال‌الدین عبدالرزاق ابن‌اسحاق سمرقندی ۸۱۶-۷۷۷ ق]: ۱۷۷، ۷۰۵، ۷۹۹

عبدالرزاق طوسی [ابوالمحاسن، شهاب‌الاسلام، ۵۴۹-۵۱۵]: ۸۹۶← طوسی، عبدالرزاق

عبدالرشید بن عبدالغفور الحسین المعدنی: ۳۰

عبدالرشیدبن صالح بن نوری باکوئی: ۴۵۷

عبدالصمد: ۶۴۵

عبدالصمدخان [صوبه‌دار کابل]: ۹۵۷

عبدالعزیز بن ابی‌دوار: ۱۲۴

عبدالعزیز [عثمانی، سلطان ۱۸۳۰-۱۸۷۶م]: ۲۳۲، ۲۳۴

عبدالعزیز [ابن‌سعود، ۱۸۷۶ - ۱۹۵۳ م]: ۳۳۰

عبدالعزیز سلطان بن عبیداوزبک ۵۷۰-۵۷۱

عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی (حضرت عبدالعظیم): ۴۶۶

عبدالعلی‌خان: ۷۶۰

عبدالغازی‌خان خواجه‌زاده: ۷۶۴-۷۶۶

عبدالغافرفارسی: ۹۲۳، ۹۴۱-۹۴۲، ۹۴۵، ۹۴۹، ۹۵۱

عبدالقادرجیلانی (۴۷۰-۵۶۱ ق): ۲۲۹،

عبدالقادر فخری اورنگ‌آبادی (میر): ۹۶۲ ← مهربان

عبدالقیس: ۲۱۴

عبدالکریم (میر): ۵۷۲
عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک: ۹۴۸← ابوالقاسم قشیری
عبداللطیف پاشا (حاکم تفلیس): ۴۴۶
عبداللطیف تیموری (میرزا، متوفی ۸۵۴ ق): ۹۳۸
عبداللطیف خان بهادرشوشتری: ۶۲۲، ۹۸۸
عبدالله ← حسین ذوالدمعه: ۹۵۰
عبدالله: ۷۰۲
عبدالله [از سرداران تیمور]: ۷۸۹-۷۹۰
عبدالله اصفهانی (قاضی): ۷۲۰
عبدالله المخضر بن الحسن المثنی: ۹۵۴
عبدالله انصاری (خواجه، ۳۹۸ - ۴۸۱ ق): ۶۷۸
عبدالله بردهی: ۹۸۲
عبدالله بن ابراهیم میرزا تیموری: ←عبدالله تیموری
عبدالله بن ابیطالب: ۲۱۶
عبدالله بن اسعد یافعی ← یافعی، عبدالله بن اسعد
عبدالله بن احمد: ۶۹۶
عبدالله بن الحسین: ۵۴۳
عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزائی: ۲۱۷
عبدالله بن جندب: ۵۳۵
عبدالله بن خازم سلمی (متوفی ۷۳ ق): ۹۲۴
عبدالله بن زبیر (۲-۷۳ ق): ۲۱۵، ۲۲۲
عبدالله بن سعید: ۸۴۹
عبدالله بن طاهر (۱۸۲ - ۲۳۰ ق): ۹۱۰-۹۱۱، ۹۱۵، ۹۲۳، ۹۳۳
عبدالله بن طاهر بن شاذان: ۹۵۲
عبدالله بن عامر [ابن عامر، متوفی ۱۱۸]: ۲۱۴، ۲۴۳، ۶۴۴، ۶۷۳، ۶۹۳، ۹۰۸، ۹۲۴
عبدالله بن عباس [ابن عباس، متوفی ۶۸ ق]: ۲۱۶، ۶۸۳
عبدالله بن عتبان: ۶۱-۶۲
عبدالله بن علی طوسی: ۶۷۹
عبدالله بن عمر (متوفی ۷۳): ۶۳۷، ۸۴۷
عبدالله بن فضل الله: ۶۵۶
عبدالله بن مبارک (۱۱۸-۱۸۲ ق): ۹۱۰، ۹۵۲ ← ابومحمد (شیخ)
عبدالله بن محمد: ۲۲۶
عبدالله بن محمد: ۹۵۰ ← ابومحمد مرتعش
عبدالله بن محمد غزالی (شیخ): ۶۷۹
عبدالله بن معاویه (متوفی ۱۲۹ ق): ۶۸۳
عبدالله بن ورقاء اسدی: ۶۱
عبدالله بن وندا امید: ۸۴۷، ۸۴۹
عبدالله بن یوسف بن محمد سبویه: ۹۴۷
عبدالله پاشا: ۱۲۹، ۱۳۱، ۹۷۶
عبدالله تیموری، میرزا [معروف به شیرازی متوفی ۸۵۵ ق]: ۹۸۶
عبدالله حمدویه بیهقی: ۹۴۳
عبدالله خان اوزبیک [عبدالله ابن اسکندر شیبانی، متوفی ۱۰۰۶ ق]: ۳۲۴، ۵۲۹، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۸، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۸۱، ۸۷۷، ۸۹۰-۸۹۲
عبدالله زبیر ← عبدالله بن زبیر: ۲۲۲
عبدالله سجزی: ۹۲۵
عبدالله سلطان: ۵۶۹
عبدالله شمراخ: ۳۳۴

عبدالله شیرازی، مولانا شمس‌الدین: ۱۸۸
عبدالله عمر عبدالعزیز [عبدالله ابن عمر ابن عبدالعزیز، متوفی ۱۳۲ ق]: ۵۳۷
عبدالله غریر: ۶۴۵
عبدالله لزگی (مولانا): ۴۶۲
عبدالله مأمون: ۵۵۸،۶۷۸
عبدالله بن وصاف شیرازی: ۶۸۱،۶۹۸
عبدالمجیدخان اول، سلطان عثمانی (۱۲۳۸-۱۲۷۷ ق): ۲۳۲
عبدالمقدم بن میرزا جمال‌الدین العلوی الحسینی (میرزا): ۷۱۳
عبدالملک بن حمید کاتب: ۲۲۵
عبدالملک بن عطاش: ۱۰۲،۷۳۶
عبدالملک بن محمد بن اسمعیل نیشابوری: ۹۴۸ ← ابومنصور ثعالبی
عبدالملک بن نوح [عبدالملک اول ۳۳۳-۳۵۰ ق]: ۶۴۵،۸۶۶،۹۲۸
عبدالملک بن نوح [عبدالملک دوم متوفی ۳۸۹ ق]: ۸۶۶
عبدالملک رازی: ۷۴۰
عبدالملک مروان [عبدالملک ابن مروان بن حکم ۲۶-۸۶ ق]: ۳۹۶، ۵۳۸، ۶۲۶،۶۸۳، ۶۹۹
عبدالملکی: ۲۹۲
عبدالمناف [جالکائی]: ۶۰۶
عبدالمؤن خان اوزبیک (متوفی ۱۰۰۷ ق): ۳۲۲، ۵۵۶، ۵۷۴-۵۷۶، ۵۷۸، ۷۶۴، ۸۸۹-۸۹۳،۹۳۸
عبدالنصر بن عبدالجبار: ۹۴۷
عبدالواحد بن زید: ۳۳۵
عبدالواسع جبلی (متوفی ۵۵۵ ق): ۵۷۵، ۶۰۳،۶۲۵،۹۰۵
عبدالوهاب: ۳۳۰
عبدان جوالیقی: ۹۴۳
عبیدالله خان ازبک (متوفی ۹۴۶ ق): ۵۶۹-۵۷۱، ۶۵۰،۸۰۱،۹۳۸
عبیدالله خان بن محمود سلطان ← عبیدالله خان ازبک
عبید خان ← عبیدالله خان ازبک
عتبة بن غزوان (متوفی ۱۷ ق): ۱۰۶،۲۱۲-۲۱۳
عتبی [ابونصر محمد عتبی، ۳۵۰-۴۳۱ ق]: ۶۴۵
عثمان بن ابی‌العاص ثقفی (متوفی ۵۱ ق): ۲۸۷
عثمان بن اشهل یهودی: ۵۳۷
عثمان بن حنیف: ۲۱۴
عثمان بن عفان (متوفی ۳۵ ق): ۴۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۴۴، ۴۳۶، ۶۰۴، ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۸۳، ۶۹۳، ۹۰۸، ۹۲۴،۹۶۵،۹۶۸
عثمان پاشا [توپال عثمان‌پاشا ۱۱۰۴-۱۱۴۶ ق]: ۱۲۶، ۳۵۰،۳۵۷،۷۳۲
عثمان خان [عثمان غازی ۱۲۵۹-۱۳۲۶ م]: ۷۹۳
عثمان مختاری: ۷۴،۸۲۲
عجم اوغلی درویش‌زاده ← اسماعیل صفوی اول: ۴۸۲
عراقی، شیخ فخرالدین (متوفی ۶۸۸ ق): ۶۶۷
عزالدولة دیلمی (متوفی ۳۶۷ ق): ۶۹۹
عزالدین [ابن‌الاثیر، عزالدین]: ۱۳

عزالدین [ولد عمادالدین]: ۷۰۶
عزالدین اصفهانی: ۸۹۹-۹۰۰
عزالدین بن ابی‌الحدید: ۶۵۵
عزالدین حسین [ملک غوری متوفی ۵۵۲ ق): ۳۴۲
عزالدین حسین خرمیل [والی هرات]: ۲۵۰
عزیز بن سری: ۹۲۵
عسجدی مروزی (متوفی ۴۳۲ به‌بعد): ۶۷۴
عضدالدوله دیلمی، ابوشجاع فناخسرو (۳۲۴-۳۷۲ ق): ۷۳-۷۴، ۹۸-۹۹، ۱۷۳، ۲۲۱، ۲۷۸، ۳۹۴، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۳۸-۵۳۹، ۶۸۴، ۷۷۶
عضدالدین فرامرز بن علی: ۵۶۴
عطاءالله (شیخ): ۱۰۰۴
عطار طوسی: ۶۷۹
عطار نیشابوری (شیخ عطار، فریدالدین، ۵۴۰-۶۱۸ ق): ۶۰۴، ۹۱۵، ۹۲۰، ۹۵۴-۹۵۶
عطا ملک جوینی (۶۲۳-۶۸۱ ق): ۹۳۴-۹۳۵
علاءالدوله (میرزا): ۵۶۷
علاءالدوله (میرزا، والی هرات): ۹۳۸
علاءالدولة بن حسام‌الدوله: ۸۵۶-۸۵۷
علاءالدوله حسن بن رستم: ۸۵۷
علاءالدوله سمنانی، رکن‌الدوله (۶۵۹-۷۳۶ ق): ۶۱۷، ۸۰۸
علاءالدوله علی بن فرامرز: ۹۰۶
علاءالدوله گورکانی [علاءالدولة بن بایسنقر، علاءالدوله تیموری ۸۴۰-۸۶۵ ق]: ۷۱۶
علاءالدین حسین غوری [علاءالدین جهانسوز متوفی ۵۵۶ ق]: ۸۷۱
علاءالدین غوری ← علاءالدین حسین غوری
علاءالدین طوسی: ۳۳۶
علاءالدین محمد (۶۰۹-۶۵۳): ۱۰۲، ۲۴۰، ۳۴۲، ۳۶۶-۳۶۷، ۶۵۴، ۷۴۵-۷۴۶، ۷۸۵-۷۸۶
علاءالدین محمد بن جلال‌الدوله ← علاءالدین محمد
علاءالدین هندو [علاءالدین محمد خراسانی]: ۶۱۵-۶۱۶
علامه حلی (۶۴۸-۷۲۶ ق): ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۷
علامه رازی: ۷۴۴
علامه شیرازی، قطب‌الدین محمود: ۶۵۶
علامه طباطبائی (بحرالعلوم): ۶۵۱-۶۵۲
علم‌الهدی، میرمرتضی: ۶۶۴ ← سیدمرتضی
علمخان (میر): ۲۷۱
علوی مشهور: ۶۴۷
علوی مهدی: ۱۰۳، ۷۳۸، ۸۰۴
علی [پسر حسین ذوالدمعه]: ۹۵۱
علی: ۵۸۸ ← ابولحسن خرقانی
علی: ۸۵۷ ← علاءالدولة بن حسام‌الدوله
علی (شاه): ۸۷۹
علی (شیخ): ۳۴۲
علی (میرزا سید): ۵۷۵
علی‌اصغرخان امین‌السلطان: ۱۰ ← امین‌السلطان
علی افطس: ۵۴۲-۵۴۳
علی بن ابی‌طالب، امام اول (۲۳ ق‌هـ-۴۰ ق): ۵۱، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۱۴-۱۲۹، ۲۲۱،

۲۴۴، ۳۲۲، ۳۲۴–۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۰–۳۳۱، ۴۳۰، ۵۳۷، ۵۵۸، ۵۷۵، ۶۰۶، ۶۱۶، ۶۲۸، ۶۳۳–۶۳۴، ۷۸۷، ۸۲۸، ۸۵۰، ۹۲۴، ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۹۹
علی بن احمدبن ابی جید: ۶۵۲
علی بن احمدبن محمدبن الغزال النیشابوری: ۹۵۱
علی بن الیهثم [والی شیروان]: ۱۶۸
علی بن جمال الدین علی بن محمود رویانی: ۳۳
علی بن جعفر: ۲۱۱ ← ابوالحسن خرقانی
علی بن حسن بن ابی ابراهیم...: ۹۵۴
علی بن حسین بن کاکی: ۸۵۳
علی بن خلیفة بن سلمان بن احمد: ۶۹۶
علی بن سید جابر (سید): ۶۳۴
علی بن شاذان (عمید بلخ): ۶۶۸
علی بن شبل بن راشد: ۶۵۲
علی بن طاوس سنی حلی (سید): ۶۵۳
علی بن عاصم کوفی: ۲۸۸
علی بن عبدالعزیز: ۹۴۹
علی بن عیسی [مشهور به ابن جراح ۲۴۵–۳۳۴ ق]: ۹۸، ۶۷۳
علی بن عیسی [بن ماهان متوفی ۱۹۵]: ۸۶۰–۸۶۱
علی بن فتح الله: ۶۰۵
علی بن قراعثمان ترکمان: ۴۶
علی بن لیث: ۹۲۵
علی بن مأمون فریغونی: ۸۰۷
علی بن محمد: ۵۴۲
علی بن محمد العسکری، امام یازدهم: ۲۸۸
علی بن محمدالنقی، امام دهم: ۹۶۲
علی بن محمدبن خنیس: ۶۵۲
علی بن محمدبن علی بن مقلهٔ فارسی: ۶۹۹
علی بن محمد منجم: ۶۲۹
علی بن مقیم بن استاد ابراهیم (میرزا): ۶۰۵
علی بن موسی الرضا، امام هشتم (۱۵۳–۲۰۳ ق): ۶۵، ۲۴۱، ۳۳۶، ۵۴۱–۵۴۴، ۵۲۷–۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۶، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۷۸، ۹۵۲، ۹۹۹
علی بن مهزیار الاهوازی: ۵۳۵
علی بن نصرغندروجی: ۵۷
علی بن وهودان: ۸۵۳
علی بن یقطین: ۲۲۶–۲۲۷
علی بیك: ۳۶۰، ۶۴۸
علی بیك جوانشیر: ۵۰۸
علی بیك جونی [جانی] قربانی: ۳۷۴
علی بیك مؤذن، ۵۷۵
علی پاشای روی [معروف به تپه دلنلی ۱۷۴۴–۱۸۲۲ م]: ۵۸۰
علی چتر (امیر): ۸۹۹
علیخان [والی دربند]: ۱۲۹
علیخان (شیخ): ۵۴۵
علیخان زنگنه (شیخ): ۴۵۴
علی ذکره السلام [حسن بن محمد]: ۷۴۳
علیرضا (پدرجعفر): ۳۰۶
علیرضای رکنی: ۳۳۹
علیرضای عباسی تبریزی: ۵۶۲، ۵۶۴
علی سدیدی (ملك): ۳۷۴
علی شاه (خواجه): ۳۵۱
علی شاه، علیقلیخان [عادلشاه افشار]: ۱۶۱،

۵۸۲–۵۸۳، ۷۱۶ ← عادلشاه
علی شاه‌بن تکش‌خان: ۹۳۵
علی‌شاهی: ۶۸۷
علی شفتی (آقا): ← ۸۲۷–۸۲۸
علی‌قلی‌خان ← علی‌شاه [عادلشاه افشار]
علی‌قلی‌خان قاجار (متوفی ۱۲۴۰ ق): ۴
علی‌قلی‌خان‌شاملو: ۴۴۶–۴۴۷، ۵۰۹، ۵۷۱–
۵۷۴، ۸۸۸ ← مرشدقلی استاجلو
علی‌کلا (شیخ): ۱۸۸
علی‌کیای ضماندار (امیر): ۷۰۷
علی‌مرادخان زند (متوفی ۱۱۹۹ ق): ۲۸۹،
۶۸۷–۶۷۸
علی‌مرادخان بختیاری: ۷۵۰
علی‌مردان‌خان بختیاری (متوفی ۱۱۶۳):
۴۷۷–۴۷۸
علی‌مردان‌خان [حاکم طبس]: ۷۵۸–۷۵۹
علی‌نقی‌خان یزدی: ۳۰۲
علی‌ویرخان ← علی‌یارخان غلیجه
علی هندو (شیخ): ۷۰۶
علی‌یارخان سبزواری: ۷۵۹
علی‌یارخان غلیجه: ۷۶۱
عمادالدوله دیلمی[ابوالحسن‌علی‌بویه، متوفی
۳۳۸ ق]: ۷۰، ۷۳، ۲۰۴، ۵۳۹، ۶۸۳،
۸۵۸–۸۵۹
عمادالدین [والی بلخ]: ۲۵۰
عمادالدین ابوجعفر الشهیر به ابن الحمزه:
۶۵۱
عمادالدین ابویحیی ذکریا بن‌محمدبن محمود
الانصاری (قاضی): ۴۵۶
عمادالدین (سید): ۷۰۶
عمادالدین (شیخ): ۶۱۹–۶۲۰
عماد طوسی: ۶۷۲
عماد فقیه‌کرمانی (متوفی ۷۷۲ ق): ۱۸۸
عماربن یاسر ← عمارياسر
عماره مروزی (قرن ۴ ق): ۹۵۷
عمارياسر (متوفی ۳۷ق): ۲۱۵، ۲۱۷، ۳۹۳،
۶۳۷، ۸۰۵، ۸۰۹، ۹۶۵
عمدةالدین: ۹۱۴ ← حفدهٔ نیشابوری
عمران: ۷۷
عمر [ازفدائیان اسمعیلیه]: ۷۴۱
عمر ارزق: ۵۲۴
عمربن خطاب ← عمرخطاب
عمربن رزاره: ۹۲۴
عمربن مسلم حداد نیشابوری: ۹۴۹ ←
ابوحفص (شیخ)
عمربیك موصلو [موصلی]: ۶۸۶
عمرجاجرمی: ۵۳۵
عمرخطاب [مکنی به‌ابوحفص، ملقب به‌فاروق
متوفی ۲۳ ق]: ۴۷، ۶۲، ۲۱۳، ۲۲۱،
۲۳۵، ۳۲۵، ۳۷۹، ۳۹۳، ۴۲۹–۴۳۰،
۴۵۴–۴۵۵، ۵۲۴، ۶۳۳، ۶۳۷، ۸۴۷،
۹۰۸، ۹۵۲، ۹۶۵، ۹۶۸–۹۷۰، ۹۷۲
عمرخیام (متوفی ۵۱۷): ۱۰۲، ۹۱۵، ۹۵۵ ←
خیام
عمردامغانی: ۷۴۲
عمرشیخ [میرزا عمرشیخ گورکانی متوفی
۷۹۷ ق] : ۵۶۶، ۶۵۰، ۶۸۶، ۷۹۹،
۱۰۱۰
عمروبن العلاء [عمر ابن علاء متوفی ۱۶۵
ق]: ۸۴۶، ۸۴۸

عمرو بن تمیم: ۱۲۱، ۲۸۵، ۲۸۷
عمرو بن جرموز: ۲۱۸
عمرو بن سهلان الساوجی: ۸۹۸
عمرو بن معدی کرب (متوفی ۲۱ ق): ۹۶۶–۹۶۷
عمروعاص [عمرو ابن العاص متوفی ۴۲ق]: ۴۱۳
عمروایث صفاری [عمرو ابن لیث متوفی ۲۸۹ ق]: ۹۸–۹۹، ۲۴۹، ۳۷۳، ۵۲۴–۵۲۵، ۵۳۷، ۶۴۵، ۶۸۳، ۸۵۱، ۸۶۷–۸۶۹، ۹۲۳، ۹۲۶–۹۲۷
عمعق بخارائی (متوفی ۵۴۳ ق): ۳۶
عمیدالدولة بن جهیر: ۹۳۰
عمیدالدین اسعد: ۵۹
عمیدالدین زکریای قزوینی [عمادالدین زکریا ابن محمد قزوینی، ۶۰۰–۶۸۲ ق]: ۶۶۶–۶۶۷
عمیدالملک کندری، ابونصر منصور بن احمد (۴۱۵–۶۵۶ ق): ۱۳، ۶۶۸–۶۶۹، ۸۶۴، ۹۲۲
عمید بن یحیی: ۶۹۹
عنصری، ابوالقاسم (متوفی ۴۳۱ ق): ۶۰۳، ۶۷۴–۶۷۵، ۹۰۵–۹۰۶
عوفی، سدیدالدین [نورالدین] محمد بخاری (متوفی بعد از ۶۳۰): ۶۷۱
عیسی [حاکم جزیره هرمز]: ۱۷۸، ۶۹۷
عیسی بن موسی عباسی: ۵۴۱
عیسی بیك یوزباشی: ۷۵۳
عیسی جلودی: ۵۴۳
عیسی خان کرد قرنی: ۵۸۶
عیسی خان [ولد گرگین خان]: ۴۲۷
عیسی مسیح [عیسی ابن مریم]: ۱۳۸، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۷۲، ۴۱۰، ۹۱۳
عین القضاة همدانی (قرن ۶ ق): ۵۳، ۶۷۸، ۹۰۰

غ

غازان خان مغول (۶۷۰–۷۳۰ ق): ۴۵–۴۶، ۲۱۰، ۲۲۱، ۳۴۹، ۳۵۱–۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۶، ۵۶۵، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۸۱، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۸۶–۷۸۷، ۸۶۱، ۹۱۶، ۹۳۶
غازی رستم بن علاءالدوله: ۸۵۷
غایرخان (حاکم اترار، متوفی ۶۱۷ ق): ۸۱۰
غزال [اسب لطفعلی خان زند]: ۸۲۵
غزالی، احمد بن محمد (متوفی ۵۲۰ ق): ۶۴۲–۶۴۳، ۶۶۳–۶۶۴، ۶۶۶، ۶۷۸
غزالی، ابوحامد محمد بن محمد (۴۵۰–۵۰۵ ق): ۲۵۳، ۳۲۳، ۳۳۰، ۵۴۷، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۵۸–۶۵۹، ۶۶۲–۶۶۳، ۶۶۵، ۹۴۰، ۹۴۹
غزل نیشابوری: ۹۵۱
غسان بن عباد: ۸۶۸
غیاث الدین [حاکم هرات]: ۲۳۸
غیاث الدین (ملك): ۴۷۳
غیاث الدین شاه (امیر): ۵۶۷
غیاث الدین عبدالکریم بن طاوس: ۶۵۳
غیاث الدین غوری (متوفی ۶۰۷ ق): ۹۳۵

غیاث‌الدین کرت (ملك): ۹۳۶–۹۳۷
غیاث‌الدین کریم (امیر): ۸۰۰
غیاث‌الدین کیخسرو: ۷۶۷
غیاث‌الدین محمد رشیدی (متوفی ۷۳۶ ق): ۲۲۷، ۳۴۹
غیرت رومی (خواجه لؤلؤ): ۲۳۹

ف

فاراثوت: ۴۸۸، ۴۹۶–۴۹۷ ← فراوارتش
فارسی بن ماسور بن سام بن نوح: ۹۸
الفارسی المشهدی ← عبدالرحمن الفارسی
فاضل زیدری: ۶۱۲
فاضل کرمانشاهانی: ۶۶۴
فاطمه بنت شیخ ابوعلی دقاق: ۹۴۹
فاطمه نیشابوری: ۹۵۳
فایق: ۶۴۵
فتاح: ۵۱۰
فتاح اصفهانی (میر): ۹۳۸
فتح‌الله جمال: ۲۳۰
فتح الفتوح: ۹۶۷
فتحعلی‌خان اعتمادالدوله: ۴۶۰، ۴۶۴
فتحعلی‌خان افشار (متوفی ۱۱۷۸ ق): ۴۷۷–۴۷۸
فتحعلی‌خان شفتی: ۸۲۷
فتحعلی‌خان قاجار (۱۰۹۷–۱۱۳۹ ق): ۲۸۱
فتح‌علی‌خان قاجار ← فتح‌علی‌شاه قاجار
فتح‌علی‌خان ملك‌الشعراء: ۸۰۷
فتح‌علی شاه قاجار (۱۱۸۵–۱۲۵۰ ق): ۳–۴، ۲۹۴، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۶۲، ۵۸۶، ۵۸۸، ۶۱۸، ۶۹۷، ۸۰۱، ۸۲۷، ۹۲۰، ۹۳۸، ۹۵۱
فخرالدوله حسن: ۸۵۵
فخرالدوله دیلمی، ابوالحسن علی (۳۲۱–۳۸۷): ۷۵، ۱۰۰، ۲۴۹، ۲۵۷، ۴۶۵، ۵۴۶، ۷۷۶، ۹۲۸–۹۲۹
فخرالدوله رستم: ۸۵۶
فخرالدین (امام): ۷۲۵
فخرالدین (ملك): ۹۳۶
فخرالدین ابوالقاسم زین بن تاج: ۹۵۴
فخرالدین احمد: ۶۵۸
فخرالدین اخلاطی: ۶۵۶
فخرالدین الطریحی النجفی (شیخ): ۶۶۴
فخرالدین تمیمی: ۸۰۶
فخرالدین خالد هروی: ۸۷۱
فخرالدین داعی: ۶۵۶
فخرالدین رازی: ۶۵۷، ۷۴۴، ۹۴۴ ← فخر رازی
فخرالدین عبدالعزیز کوفی: ۹۳۵
فخرالدین کتبی: ۶۵۵، ۶۵۸
فخرالدین گیتی ← فخرالدین کتبی
فخرالدین لقاربیك: ۸۹۷
فخرالسالکین ← زین‌العابدین شیروانی
فخرالملك وزیر [مظفر بن خواجه نظام‌الملك ۴۳۴ – ۵۰۰ ق]: ۶۴۱، ۶۶۲، ۷۴۰، ۸۹۶، ۹۰۰
فخررازی، امام فخرالدین محمد ابن‌عمر (۵۴۴–۶۰۶): ۶۵۷، ۷۴۴، ۷۸۵، ۹۴۶
فرآت [فرهاد دوم، اشك هفتم]: ۲۲۵
فرآت سوم اشك دوازدهم [فرهاد سوم، اشك یازدهم]: ۲۲۵، ۲۲۶
فرآت چهارم [فرهاد چهارم، اشك پانزدهم]:

۴۲۶
الفرادی، کمال: ۹۴۲
فراش خلوت ← صالح تبریزی
فرامرز: ۱۸۶، ۸۲۶
فرانك: ۳۹
فراوادتش [فرورتیش]: ۳۱۳–۳۱۴، ۳۷۹–۳۸۰، ۴۹۶ ← افراسیاب
فرج‌الله (شیخ): ۶۳۴
فرخان بزرگ [فرخان گیلانشاه (متوفی ۱۰۴ ق]: ۸۴۵، ۸۴۸
فرخزاد [رستم فرخزاد]: ۳۲
فرخ‌سیر [ابوالمظفرمحمد معین‌الدین، ۱۱۳۱ ق، امپراطورهند]: ۹۹۹
فرخنده ۴۹۹ ← پارسونده
فرخی سیستانی (متوفی ۴۲۹) : ۳۱، ۳۷، ۱۹۱، ۲۵۸، ۵۳۰، ۵۳۲، ۶۷۴، ۹۰۶
فردریك بزرگ [فردریك کبیر ۱۷۱۲–۱۷۸۶م]: ۵۲
فردوسی، حکیم ابوالقاسم (متوفی ۴۱۶ ق): ۶، ۳۱–۳۲، ۳۸–۳۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۲۳، ۲۵۳–۲۵۵، ۲۷۶، ۳۰۶، ۳۴۷، ۳۷۸–۳۸۱، ۳۸۳، ۳۹۱، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۱–۵۰۲، ۵۰۶–۵۰۷، ۵۱۹، ۵۳۱–۵۳۲، ۵۳۹، ۵۶۴، ۶۰۶، ۶۴۲–۶۴۴، ۶۵۱، ۶۷۳–۶۸۷، ۸۰۳، ۸۲۶، ۸۶۲، ۹۱۴–۹۱۵، ۹۲۱، ۱۰۱۲
فرزانه بهرام‌بن فرزانه فرهاد: ۱۸۲
فرزر [فریزر، جیمز بیلی، ۱۷۸۳–۱۸۵۶م]: ۵۴۸، ۵۵۴
فرشته، محمد قاسم هندو شاه استرآبادی :

۳۴۵
فرعون (ملوك): ۱۳۳، ۴۱۳
فرمانفر، حسنعلی میرزا: ۶۸۲
فرنواز: ۴۵۳
فرنگیس: ۲۶۳
فرود: ۳۷۱–۳۷۲، ۵۳۹–۵۴۰
فروغی نشابوری: ۹۶۲
فروهر: ۳۰۹
فرهاد: ۳۶۹
فرهاد [فرهادکوه‌کن]: ۱۱۹–۳۱۷–۳۲۰
فرهادپاشا: ۵۷۴
فرهادخان اعتمادالدوله: ۶۸۶
فرهادخان سپهسالار [ازسرداران شاه‌عباس]: ۵۷۸، ۸۹۴–۸۹۵
فریبرز: ۴۹
فریدالدین داماد: ۶۵۳
فریدالدین عطار نیشابوری: ۱۸۲، ۹۱۰، ۹۵۴ ← عطارنیشابوری
فریدالدین کاتب: ۸۷۰
فریدون بن آبتین: ۲۸–۲۹، ۲۷، ۵۷، ۶۰–۶۱، ۹۷، ۱۸۹، ۲۵۳–۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۹۵، ۳۵۲–۳۵۳، ۳۶۸–۳۶۹، ۳۷۹، ۴۷۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۹–۵۰۰، ۶۰۶، ۶۸۱، ۹۶۵
فریدون فرخ: ۳۶–۳۷، ۳۶۹، ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۴۵
فریدون گرجی: ۵۸۳
فریدون میرزا: ۶۸۸
فریزر، جمس ۵۴۸ ← فرزژ[فریزر، جیمز بیلی]
فریغون: ۸۰۷

فریه (موسیو): ۵۵۶
فسادی: ۳۰۱ ← میرزاجانی فسائی
فشنج: ۴۷۶ ← هوشنگ
فضل: ۵۴۳ ← فضل بن سهل
فضل‌الله بن ابوالخیر: ۲۱۱ ← ابوسعید ابی‌الخیر
فضل‌الله‌بن الحسن: ۶۹۳
فضل‌الله راوندی: ۶۵۳
فضل بن ربیع [ابن یونس، ابوالعباس ۱۴۰–۲۰۸]: ۸۶۰–۸۶۱
فضل بن سهل [ذوالریاستین متوفی ۲۰۲ ق]: ۵۴۳، ۸۶۰، ۸۶۸
فضل بن شاذان: ۹۲۰ ← ابن‌شاذان
فضل بن محمد: ۹۴۴
فضل بن یحیی بن خالد برمکی: ۵۴۱
فضلویه: ۶۹۳
فغفورچین: ۵۴
فقیه: ۰۳۲ ← مؤیدبن حسین‌بن موفقی
فقیه زاهد: ۳۵۰
فقیر محمدعلی: ۷۱۰
فلاندن [اوژن ناپلئون ۱۸۰۹ – ۱۸۷۶ م]: ۳۶۴
فلسطین بن ارم‌بن سام‌بن نوح: ۴۳۱
فلک‌المعالی: ۶۰۳ ← منوچهر قابوس بن وشمگیر
فلکی شروانی (متوفی ۵۸۷ ق): ۴۷، ۳۵۰
فلیپ ← فیلیپ
فلیقوس ← فیلیپ مقدونی
فناخسرو: ۷۳ ← عضدالدوله دیلمی
فنائی: ۹۵۸
فوجی: ۹۵۸
فورشایر: ۵۴۸
فوشنج: ۲۵۲
فولاد: ۷۰۶
فیاض‌علی: ۳۴۰ ← فیاض‌علیشاه
فیاض علیشاه: ۳۳۹–۳۴۰
فیثاغورس (۵۷۰–۵۴۹ ق. م): ۲۶۴، ۳۲۱
فیدیاس: ۱۲۸
فیروز [ساسانی]: ۲۸، ۴۹، ۵۶–۵۸، ۶۳، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۶۳، ۴۲۸، ۶۹۸، ۸۴۴
فیروزالدین میرزا: ۵۸۷–۵۸۸
فیروزبن بهرام: ۶۹۴
میروزبن یزدگرد: ۳۶۹
فیروز رأی: ۱۰۰۸
فیروز میرزا: ۶۸۸
فیریه (موسیو): ۹۱۸ ← فریه
فیس: ۲۹
فیض کاشانی (ملا محسن ۱۰۰۷ – ۱۰۹۱): ۶۶۶
فیلیپ (حکمران مصر)، ۴۱۷
فیلیپ سوم [آریده‌اس]: ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۷–۴۱۹
فیلیپ مقدونی: ۱۵۳، ۴۰۷، ۴۱۱، ۵۹۳، ۷۷۰

ق

قاآن (شاهزاده): ۶۸۸، ۷۴۷، ۹۱۵
قابوس ابن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر: ۲۵۷
قابوس ابن وشمگیر، شمس‌المعالی (متوفی

۴۰۳ ق): ۲، ۲۴۹، ۲۵۷،۶۰۳،۷۷۶، ۸۵۵،۹۲۹ ← شمس‌المعالی
القادر بالله (متوفی ۴۲۲، خلیفه‌عباسی): ۲۲۷، ۲۷۹،۶۰۳،۶۳۱
قادرخان عرب عامری: ۶۱۹
قادسیه (جنگ): ۲۸۷
قادوسقان: ۶۱-۶۲
قارن: ۱۶۹،۲۵۳،۵۲۲،۹۲۴
قارن‌بن شهریار: ۸۵۰، ۸۵۵
قارون: ۱۱۳،۱۳۲
قاسم انوار (۷۵۷ - ۸۳۸ ق) : ۹۴۵ ← شاه قاسم انوار
قاسم بن عقیل: ۶۸۳
قاسم‌خان شفتی: ۸۲۷
قاسم علی‌خان: ۹۸۹
قاسم فاقونی (مولانا): ۴۷۳
قاطهون (سردار): ۱۵۰
قاورد سلجوقی (متوفی ۴۶۶): ۵۳۸، ۶۴۶، ۶۹۷،۷۳۴
القاهر (خلیفه عباسی متوفی ۳۳۹ ق): ۲۳۷، ۶۹۹
القائم بالله عباسی (خلیفه عباسی ، ۳۹۱ - ۴۶۷ ق): ۴۶،۲۲۲،۲۳۷،۳۶۵،۶۹۹، ۷۴۹،۹۲۲،۹۲۹-۹۳۰
القائم بامرالله ← القائم بالله
قائم‌مقام، میرزا بزرگ (متوفی ۱۲۳۸ ق) : ۷۰۱
قباد ساسانی: ۳۹، ۵۴،۵۶-۵۷،۱۹۲،۱۹۴، ۲۴۲، ۲۵۷، ۳۶۹، ۶۹۴، ۸۴۴،۹۱۳، ۹۲۳
قثم‌ابن عباس: ۸۴۷
قحطبة ابن شبیب (متوفی ۱۳۲ ق): ۶۴۵، ۹۲۴
قدامه موسوی، ابوجعفرعلی بن جعفر بن‌حسین: ۹۴۳
قدرخان (متوفی ۴۲۳ ق): ۲۴۹
قدرقلی‌خان توپچی‌باشی: ۷۵۲
قراچارنویان: ۹۳۵
قراخان: ۷۱۲
قراسلطان شاملو: ۴۸۶
قراعثمان: ۸۲۹ ← عثمان‌خان
قراعثمان ترکمان (متوفی ۸۳۹ ق): ۴۶
قراگوزلو، محمدحسین‌خان: ۲۶۷
قرایوسف ترکمان (متوفی ۸۲۳ ق) : ۴۶، ۸۰۰
قربان شیخ: ۷۹۸
قرچقای‌خان (از سرداران شاه عباس) : ۵۸۱
قرطبة‌بن کعب انصاری: ۲۱۵
قزل‌ارسلان (متوفی ۵۸۷ ق): ۷۸۴
قزل‌سارق: ۷۳۹
قزوینی، زکریا ابن محمدبن محمود (۶۰۰- ۶۸۲ ق): ۵۱۸ ، ۹۵۱ ← زکریای قزوینی
قسطنطنین [کنستانتین امپراطورروس]: ۱۲۸
قطب‌الدین [ازسلاطین لارستان] : ۱۷۷ ← قطب‌الدین تهمتن
قطب‌الدین (قاضی): ۱۶۶
قطب‌الدین اشکوردی: ۶۵۶، ۶۶۳
قطب‌الدین انجو: ۶۸۴
قطب‌الدین تهمتن [تهمتن ابن تورانشاه] :

۱۷۷، ۲۳۹
قطب‌الدین حیدر ترک (متوفی ۶۱۸ ق): ۴۷۷
قطب‌الدین محمد نوشتکین [قطب‌الدین‌محمد خوارزمشاه متوفی ۵۲۱ ق]: ۹۰۴
قطب‌الدین محمود بن مسعود شیرازی [از اتابکان یزد]: ۶۵۳
قطب‌الدین مصری: ۶۵۳
قطب‌الدین نیشابوری، ابوالمعالی مسعود بن محمد بن مسعود: ۹۴۲
قطب‌العارفین ← بایزید بسطامی
قطب‌شاه دکنی: ۵۷۵
قطران تبریزی، ابومنصور (متوفی ۴۶۵ ق): ۴۱، ۱۰۳
قلی‌خان بیگلربیگی: ۶۹۸
قماج، امیر (متوفی ۵۴۸ ق): ۵۵۹
قمرالدین: ۶۲۸
قنبری نشابوری: ۹۶۲
قنطورس بن سنمار: ۲۰۷
قوام‌الدوله، میرزا محمد: ۹۱۸
قوام‌الدین (سید، امیر) [بنیانگذار سلسله سادات مرعشی در مازندران]: ۷۰۵، ۸۵۴، ۹۳۷
قوام‌الدین ابن‌ملک تاج‌الدین بن ملک شاه بن ملک جمشید: ۱۷۵
قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن‌الدین کرهی: ۸۹۹-۹۰۰
قوام‌الدین مسعود: ۷۰۵
قوام‌الملک شیرازی: ۶۹۰
قوللر آقاسی: ۶۸۶ ← فرهادخان اعتمادالدوله
قهارقلی میرزا: ۵۸۶
قهستانی (قاضی): ۷۴۲
قیس بن قیصر: ۱۷۳-۱۷۴
قیس بن هبیرت المرادی: ۹۶۶-۹۶۷
قیس بن هیثم: ۹۲۲
قیصر: ۱۷۳
قینان بن انوش بن شیث بن آدم: ۱۳۳

ک

کابرجنا: ۳۱۱ ← کمبوجیه
کابوس: ۲۵۷
کاتب چلبی: ۴۵۷، ۵۴۷، ۶۴۴، ۹۴۱ ← حاجی خلیفه
کاتبی نیشابوری [کاتبی ترشیزی، محمد ابن عبدالله متوفی ۸۳۹ ق]: ۹۵۶
کاترین ثانی/کبیر (۱۷۲۹-۱۷۹۶م): ۱۹۶، ۹۹۱
کارپس حکیم: ۱۲۷
کارتلوس: ۴۵۳
کارلوس (پادشاه ارمن): ۱۴۹
کاساندر: ۴۲، ۴۱۸-۴۲۱
کاشفی سبزواری [ملا حسین واعظ سبزواری متوفی ۹۱۰ ق]: ۳۲۲
کالویس: ۵۹۲
کالینی: ۴۲۴ ← آنتیوکوس دوم
کاماتای ماکوش: ۳۱۱-۳۱۲
کامبیز: ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۹۱ ← کمبوجیه
کامبوجیا: ۳۱۱ ← کمبوجیه
کامپوچیا: ۳۱۱ ← کمبوجیه
کامران [ولد شاه محمود]: ۵۸۷

کاموس: ۹۷۶
کاوس: ۴۹، ۳۶۹-۳۷۱، ۳۸۰-۳۸۱، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۹۲ ← کیک‌اوس ← تائیس ← کمبیس
کاوه آهنگر: ۲۸، ۳۸-۳۹، ۵۷، ۶۰-۶۱، ۲۵۳، ۳۷۹، ۴۸۸، ۴۹۴، ۹۶۵
کتایون: ۲۷۶
کترین: ۴۵۰ ← کاترین
کجش: ۷۳۹
کدلیاه: ۱۳۶-۱۳۷
کراترس (کراتروس): ۱۸۳، ۴۱۱، ۴۱۵-۴۱۷، ۵۹۷
کراسوس، [مارکولیکینوس ۱۱۴-۵۳ق.م]: ۴۲۶
کرای‌خان (امیر): ۷۳۱
الکرخی، ابواسحق ابراهیم: ۵۴۶
کرک اصلان: ۴۳۳
کرمان: ۸۲۲
کرمانیکوس: ۴۳
کرماپادا (ماه): ۳۱۵-۳۱۶
کریمان [پدرنریمان]: ۸۲۲
کریم‌خان زند (وکیل/وکیل‌الرعایا، متوفی ۱۱۹۳ ق]: ۳۰، ۲۷۹، ۲۸۸-۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۳۹، ۴۷۷-۴۷۸، ۵۴۱، ۵۵۷، ۵۸۳، ۵۸۵، ۶۳۷، ۶۸۲، ۶۸۷، ۷۶۹، ۸۳۸
کریم‌خان شفتی: ۸۲۷
کریم‌خان وکیل ← کریم‌خان زند
کریم داد (امیر): ۸۰۰
کزلی: ۵۶۵
کسائی [مروزی، ۳۴۱-؟ ق]: ۹۵۷
کسروی، احمد: ۷۴۰
کسری انوشیروان: ۱۱۵، ۲۲۴، ۸۴۴، ۹۶۸، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱ ← انوشیروان
کشی [ابوعمرو محمدبن عمربن عبدالعزیز]: ۹۵۲
کلاتوزف: ۴۵۱
کل‌اوپاترا [کلئوپاترا]: ۱۵۳، ۴۲۲
کلبعلی‌خان کوسج دوالو: ۶۸۷
کلواسفندیار (متوفی ۷۴۹ ق): ۳۴۲
کلینی، [محمدبن یعقوب متوفی ۳۲۹ ق] : ۶۵۱
کلیو شاه: ۴۹۰
کماتای ماکوش: ۳۱۲ ← کاماتای ماکوش
کمال، (آقا) حاکم رشت: ۸۲۷-۸۲۸
کمال‌الدین شاه‌قلی: ۴۶۸
کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی : ۵۶۶ ← عبدالرزاق سمرقندی
کمال‌الدین میثم: ۶۵۸
کمال‌الدین یونس مصری: ۶۵۳
کمال خجندی، مسعود (متوفی ۸۰۳ ق) : ۱۸۸، ۸۰۵
کمال فرادی، ابوعبدالله محمد بن الفضل: ۹۴۲ ← فرادی، کمال
کمبوجیه: ۵۹۱ ← کامبیز
کمبیس: ۳۸۱ ← کاوس
کمپفر، [انگلبرت ۱۶۵۱-۱۷۱۶ م]: ۶۴
کموس: ۳۸۰
کمیل‌بن زیاد: ۳۳۵
کمیل صاحب: ۸۳۴

کنت کورس [کورث]: ۵۲۰، ۵۹۸–۵۹۹
کنولی (موسیو): ۵۵۵–۵۵۶
کوحم خان شیبانی (کوچمخان چنگیزی): ۵۲۹، ۸۷۷، ۹۳۸
کوداویچ (ژنرال): ۱۹۶
کورخان (غزوه): ۸۶۹–۸۷۰
کورملك شاه: ۱۹۰
کورنگ شاه: ۲۶۶
کوروش: ۱۳۴، ۳۱۱، ۳۵۴، ۳۷۲: ۴۸۷
کوسه علی‌قلی‌خان ترکمان: ۴۵۸
کوکل‌تاش: ۸۹۴
کیابزرگ امیدرودباری: ۱۰۲، ۷۳۸، ۷۴۱، ۷۸۵
کیا عبدالمجید: ۸۹۶
کیاکسار: ۴۹۷–۴۹۸
کیان: ۶۲، ۸۲، ۲۴۸
کیخسرو: ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۴۹، ۵۴–۵۵، ۷۴، ۸۱، ۸۹، ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۸۴–۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۵۵–۲۵۶، ۲۶۱–۲۶۳، ۳۰۹، ۳۴۵–۳۴۶، ۳۵۳، ۳۶۹، ۳۷۱–۳۷۲، ۳۸۰–۳۸۱، ۳۸۶–۳۸۷، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۲۳، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۶۵، ۴۸۶–۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۱–۵۰۲، ۵۰۵–۵۰۷، ۵۳۹، ۶۰۰، ۸۲۶–۸۲۷، ۸۳۲، ۸۶۳، ۹۷۳ ← کوروش ← سیروس
کیخسرو [کیوان]: ۳۵
کیروس: ۴۹۹ ← کیخسرو ← سیروس
کی‌شواسب [برادر افراسیاب]: ۵۰۶
کیقباد: ۳۸، ۶۲، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۹–۳۸۰، ۴۶۵، ۴۸۸، ۴۹۵–۴۹۶، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱
کیکاوس (امیر): ۲
کیکاوس بن کیقباد: ۳۸، ۱۵۴، ۱۸۴–۱۸۵، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۳، ۳۴۵، ۳۶۹، ۳۸۰–۳۸۱، ۴۲۹، ۴۶۵، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۰۶–۵۰۷، ۵۱۹، ۵۳۰–۵۳۱، ۹۲۱، ۹۷۶
کیکاوس بن وشمگیر (۴۱۲–؟ ق): ۲۵۷
کیکاوس بن ناصرالملك: ۸۵۷
کیلواوپاترا [کلئوپاترا]: ۴۱۱ ← کل‌اوپاترا
کینیزصاحب: ۳۸۳، ۷۵۸
کینانه: ۴۱۱
کیوراج: ۱۰۰۸، ۱۰۱۱
کیوس بن قباد: ۸۴۴، ۸۵۴
کیومرث: ۷۵، ۷۷، ۲۴۳–۲۴۴، ۲۵۳، ۳۴۷، ۳۷۷–۳۷۸، ۳۸۹–۳۹۱، ۶۲۲، ۶۹۴، ۷۷۰
کیومرز پیشدادی: ۱۵۴، ۲۵۳، ۲۵۶، ۳۹۱، ۴۷۶ ← کیومرث
کیومرز بن فودلا بن ارم بن سام بن نوح: ۲۵۳ ← کیومرث

گ

گاوباره [جیل بن جیلانشاه]: ۸۴۴–۸۴۵
گاوباره [دابویه بن گیل]: ۸۴۷، ۸۵۴
گردآفرین [آفرید]: ۲۵۳
گردانشاه: ۶۹۸
گردبازو ولدعلی شهریار، امیر: ۷۴۳
گرز گاوسر: ۳۸
گرسیوز: ۵۰۲–۵۰۳، ۵۳۰–۵۳۱
گرشاسب: ۳۸، ۴۱، ۱۸۷، ۲۶۶، ۳۶۹، ۴۹۹

۵۰۱،۷۴۳،۱۰۰۹،۱۰۱۲
گرشاسب جرفادقانی: ۷۴۰
گرشاه: ۲۵۶ ← کیومرز
گرگین: ۵۵،۲۶۴،۳۴۷
گرگین‌خان: ۴۲۶–۴۲۷،۴۵۰–۴۵۱
گرگین [پادشاه گرجستان]: ۴۳۷–۴۳۸
گرگین سوم: ۴۳۸
گرگین چهارم: ۴۳۸
گرگین ششم: ۴۴۰
گرگین میلاد: ۵۴،۲۶۱،۳۴۷
گشتاسب بن لهراسب: ۴۴،۱۴۶،۱۵۴،۱۸۶–۱۸۷، ۲۵۶–۲۵۷، ۲۵۹، ۳۰۹،۳۲۱، ۳۵۳، ۳۷۵–۳۷۶، ۳۸۱،۳۸۷،۳۹۱–۳۹۲، ۴۸۶، ۵۰۱، ۶۰۰،۸۰۳،۸۲۶، ۸۶۲، ۸۶۴، ۹۱۴، ۱۰۱۳، ۱۰۲۰، ۱۲۰۴،۱۰۳۱
گشتاسب هیربد: ۳۶۹
گلشاه: ۲۵۳،۲۵۶،۳۹۰ ← کیومرث
گلنام: ۱۸۲
گنج بادآور: ۳۲۱
گنج روان: ۳۲۲
گنج سخته: ۳۲۲
گنج شایگان: ۳۲۲
گنج گاو: ۳۲۱
گودرز: ۴۵، ۵۵، ۲۶۳، ۲۸۱، ۳۰۷،۳۲۰، ۳۷۳،۴۲۷،۹۱۴،۹۶۶
گودرز بن بلاش: ۲۶۳
گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه: ۲۶۳
گودرز بن نرسی: ۲۶۳
گوهرشاد آغا: ۵۴۹،۵۶۶،۹۳۸
گیخاتوخان (متوفی ۶۹۴ ق): ۷۹۹
گیل: ۵۸،۲۵۷
گیلانشاه: ۵۸،۸۴۴
گیل‌شاه: ۸۴۴
گیو بن گودرز: ۴۵، ۴۷، ۵۵، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۸۱،۳۷۰،۵۳۰

ل

لاسدومون (لاسیدومون): ۱۰۳۱
لامعی گرگانی، ابوالحسن ابن‌محمد (قرن ۵ ق): ۵۹۱
لاونات: ۸۲۱
لبیبی (حکیم، قرن ۴ و ۵ ق): ۲۷۸
لراک، مامیک‌دو: ۴۵۸
لطف‌الله [امیر لطف‌الله سربداری متوفی ۷۶۲ ق]: ۳۴۳
لطف‌الله نیشابوری (مولانا، متوفی ۸۱۶ق): ۹۱۱،۹۵۶
لطفعلی‌خان داغستانی (۱۱۰۵ – ۱۱۳۵ق): ۶۸۷
لطفعلی‌خان زند (۱۱۸۱–۱۲۰۹ق): ۷،۳۰، ۲۸۷–۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۴–۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۲–۳۰۴، ۴۵۹–۴۶۲، ۶۸۸،۷۰۱، ۸۲۵
لقاربیک محمد بن سلیمان الکاشغری: ۸۹۷
لقمان سرخسی: ۲۱۱،۶۰۴
لله‌باشی ← هدایت، رضاقلی‌خان
لوارصاب: ۴۴۱ ← لهراسب (پسر سیمون‌خان)

لوشیان: ۳۸۱
لوط (پیغمبر): ۲۵۵
لوکوس نکاتر: ۴۸۶
لؤلؤ: ۲۳۸
لونات: ۸۱۶
له‌اس تنس: ۴۱۶
له‌انا تنس: ۴۱۶
لهراسب [کیانی]: ۱۸۶، ۲۴۳–۲۴۴، ۲۵۶–۲۵۷، ۲۸۷–۲۸۸، ۳۰۹، ۳۸۱، ۴۴۴، ۴۶۵، ۶۹۰، ۸۰۳، ۸۶۳–۸۶۴
لهراسب ← داریوش
لهراسب بلخی: ۳۶۹
لهراسب‌خان [حکمران گرجستان]: ۴۴۱–۴۴۳، ۴۴۵–۴۴۷
لهوات: ۸۴۴
لیزی ماخس: ۴۱۱، ۴۲۰–۴۲۳
لی‌سی‌پس: ۱۲۷
لئس‌تنس: ۴۱۶ ← له‌اس تنس
لیلی‌بن نعمان (متوفی ۳۰۹): ۸۵۲
لئوناتس: ۴۱۱
لئن‌فاتوس: ۲۸۴، ۸۱۳ ← لئوناتس
لیوپولدس: ۵۱۴

م

مادی‌بن یافث‌بن نوح. ۲۸۲
مادی‌تن: ۳۰۵
مارك آنتوان قیصر رم ← آنتونیوس
مارك پل ← ماركوپلو
ماركوپلو [ماركوپولو]: ۱۶۲، ۴۵۲
ماروت: ۱۳۴
ماریتا: ۳۱۴
مارینس‌کی [صاحب منصب روسی]: ۱۲۷
مازیاربن قارن: ۸۴۸، ۸۵۰، ۸۵۵
ماکان بن‌کاکی: ۲۵۷، ۸۵۳–۸۵۴، ۸۵۸–۸۵۹، ۹۲۸
ماکدونال کینیر: ۵۴۸
ماکوش‌کماتن: ۳۱۱
مالک‌ابن انس: ۳۲۲، ۳۲۴
مالک اشتر: ۲۱۵، ۸۴۷
مالک نصر: ۲۸۶
مالنوج اوغلی: ۳۶۸
مالودبن آذرمهر: ۴۲۹
مأمون [خلیفه عباسی متوفی ۲۱۸ ق]: ۲۲۲، ۴۱۳–۴۱۴، ۵۳۱، ۵۴۲–۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۱، ۸۶۰، ۸۶۸، ۹۳۳، ۹۴۲
مأمونی: ۹۰۹ ← ابوالعباس مأمونی
مامی دوکلراك: ۴۵۸ ← کلراك، مامی‌دو
مانوشان: ۲۵۳ ← مانوش‌چهر
مانوش‌چهر: ۲۵۳ ← منوچهر
مانوکجی لمحن موشنگ هایتریا: ۹۷۱
مانی (پیامبر، نقاش): ۲۸۵، ۳۷۷، ۹۱۲
ماهادبن فرخ [برادرسلمان پارسی]: ۵۳۷
ماه سپندان: ۸۲۳
ماهوی سوری: ۹۲۲
ماهیار: ۲۴۷–۲۴۸ ← بسوس
ماهیار (جانرسیار): ۵۹۴
مایک نساج: ۲۱۵
مبارزالدین محمد ولی بیک (امیر): ۶۱۱، ۵۶۸

مبارزالدین محمد بن مظفری (امیر) : ۶۸۲ ، ۶۸۵
مبشر: ۷۸۹
متأخـر نیشابوری: ۹۵۱ ← محمد اخباری (میرزا):
المتقی [ابراهیم المتقی خلیفه عباسی متوفی ۳۳۳ ق]: ۲۳۷
متوکل عباسی [جعفر المتوکل علی‌الله خلیفه عباسی، متوفـی ۲۴۷ ق] : ۴۶، ۱۲۰، ۲۲۸، ۲۳۷، ۳۴۸–۳۴۹، ۳۶۵،۳۷۴، ۴۳۸،۶۷۸،۷۴۸،۹۲۴
متیناه: ۱۳۵
مجاشع‌بن مسعود سلمی: ۲۱۳،۶۹۳
مجاشعی: ۹۵۳
مجتبی (سید): ۶۶۴
مجدالـدین ابـوسعید (۵۴۴–۶۱۷ ق) ← مجدالدین بغدادی
مجدالدین اسعد رومی [مجدالـدین محمدبن خلیفة بن سیواسی رومی متوفی ۶۸۸]: ۶۸۴
مجدالدیـن اسمعیل شیرازی وزیـر (امیر) : ۶۹۹
مجدالدین بغدادی [،ابوسعید شرف‌بن مؤید، متوفـی ۵۴۴–۶۱۷ ق): ۲۴۲، ۸۰۵، ۸۰۷–۸۰۸،۹۵۴
مجدالدین محمد [ابـن‌ابی‌طالب متخلص به مجدی]: ۵۴۶–۵۴۷،۶۱۶
مجدالدین‌محمدالحسینی ← مجدالدین‌محمد
مجدالدین همگرشیرازی [مجد همگـرمتوفی ۶۸۶ ق): ۵۳۴
مجدالملك قمی: ۱۹۹
مجلسی، مولانا محمد باقر (متوفی ۱۱۱۱ق): ۶۳۵
مجید ابوالمظفر [خجندی مفتی]: ۷۳۹
مجیب‌الملك [کیا عبدالمجید]: ۸۹۶
مجیرالدین: ۱۹۴
مجیرالملك: ۶۴۷، ۹۳۵
محبعلی: ۸۸۱
محدث ارموی (متوفی ۱۳۵۸ ش): ۵۵۹
محدث استرآبادی: ۵۳۵
محراب‌خان سردار: ۲۰۱،۷۵۲
محروق: ۹۱۴، ۹۵۰ ← محمد محروق
محشری نیشابوری: ۹۵۸
محقق اول، شیخ نجم‌الدین ابوالقاسم جعفربن محمد بن الحسن بن سعید (۶۰۲–۶۷۶ ق): ۶۵۵–۶۵۶،۶۷۳
محقق خوانساری، آقاحسین‌بن محمد (متوفی ۱۰۹۸ ق): ۵۶۲،۶۳۵،۷۹۶
محقق رکن‌الدین محمدبن علی‌فارسی‌جرجانی (شیخ): ۶۵۷
محمد [حاکم مشهد]: ۵۷۸
محمد(شیخ): ۶۴۸
محمد (میرزا سید) [سلیمان دوم‌صفوی متوفی ۱۱۶۳]: ۵۸۳
محمد آینه [محمد آیبه]: ۹۱۶ ← مؤیدآیبه
محمد امین‌خان: ۱۰۰۰
محمد امین‌خان خوارزمشاه: ۸۰۶
محمد امین‌خان مـوسوی نیشابوری (امیر) : ۹۵۹ ← امین
محمدامین‌نیشابوری(میرزا) ۹۵۷ ← بیرنگ

محمد ابراهیم‌خان: ۱۰ ← امین‌السلطان
محمد اخباری (میرزا): ۹۵۱–۹۵۲
محمد الجواد: ۲۲۹
محمد القزوینی: ۹۱۸
محمد المحروق بن حسین ذی‌الدمعة بن زیدالشهید بن علی بن علی‌بن ابی‌طالب (ع): ۹۵۱ ← محروق
محمد اورنگ زیب: ۷۵۳ ← اورنگ‌زیب
محمد اوزبیك (سلطان): ۲۳۸
محمد اولجایتو (سلطان متوفی ۷۱۶ق): ۵۵۹ ← الجایتو
محمد ای‌تیمور: ۳۴۲
محمدباقر خراسانی (مولانا): ۶۳۵
محمدباقر نشاط: ۴
محمد بالیجه سمنانی: ۶۱۷
محمدبیك (امیر): ۶۴۸
محمدبیك (صدراعظم): ۷۲
محمدبن ابراهیم: ۹۳۹ ← ابن‌المنذر
محمدبن ابراهیم‌بن ابی‌الفضل السهلی: ۹۴۱ ← معین‌الدین جاجرمی
محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن طباطبائی: ۵۴۱
محمد بن ابراهیم بن علی‌بن عبدالرحمن بن القاسم ابن‌الحسن‌بن زیدبن‌حسن‌بن‌علی: ۸۴۹
محمدبن ابی‌القاسم طوسی: ۶۶۳–۶۶۴
محمدبن احمدبن سعید: ۹۳۱
محمدبن اخشید بن رستم: ۸۴۹
محمدبن ادریس‌الشافعی [ابوعبدالله محمدبن ادریس معروف به امام شافعی ۱۵۰–۲۰۴ ق]: ۳۲۴
محمدبن استاجه: ۴۸۰
محمدبن اسحاق: ۹۴۲
محمدبن اسلم طوسی (شیخ): ۶۷۷–۶۷۸
محمدبن اسمعیل‌بن جعفر الصادق (ع): ۱۰۱
محمدبن اشرف رستمدار: ۹۱۸
محمدبن الحسن: ۶۵۳
محمدبن‌اوس: ۸۴۹
محمدبن بایسنقر (سلطان): ۶۸۶
محمدبن بشیره: ۸۶۷
محمدبن تکش بن الب‌ارسلان خوارزمشاه: ۹۰۸ ← محمد خوارزمشاه
محمدبن جعفر: ۵۴۲–۵۴۴
محمدبن جعفر الطیار: ۶۳۴
محمدبن جعفر المتوکل: ۶۳۱
محمد بن جلال‌الدوله ملکشاه سلجوقی: ۱۰۱ ← محمد سلجوقی
محمدبن حسن: ۱۰۲
محمدبن حسن سلام (مولانا): ۷۴۴
محمدبن حسین ذوالدمعه: ۹۵۱
محمدبن حسین شوهانی: ۶۷۳
محمدبن خلیفة‌بن سلمان‌بن احمد: ۶۹۶
محمد بندی: ۶۷۹
محمدبن رستم وندا امید: ۸۴۹
محمد بن زیدابن حسنی [معروف به داعی متوفی ۲۸۷ق برادرداعی‌کبیر]: ۸۵۰–۸۵۱، ۹۲۷، ۹۵۱ ← داعی
محمدبن سعدبن ابوبکر: ۷۰۰
محمدبن سلیمان: ۸۹۷
محمدبن سلیمان‌بن داودبن الحسن: ۵۴۱

محمدبن سلیمان بن محمدبن هرون بن موسی بن عیسی بن ابراهیم بن بشر الحنفی العجلی: ۹۳۹
محمدبن سلیمان حمدانی: ۶۵۲
محمدبن صباح حمیری: ۱۰۲، ۷۳۳
محمدبن طاهر (متوفی ۲۵۹ ق): ۹۲۵، ۹۲۷
محمدبن طلحه: ۲۱۵
محمدبن عباس طوسی [ابوبکرمحمدبن‌عباس متوفی ۳۸۳]: ۶۷۹
محمدبن عبدالکریم: ۸۴۹
محمد بن عبدالله [معروف به سمی زکیه]: ۵۴۱
محمدبن عبدالله: ۹۲۳ ← حاکم نیشابوری
محمدبن عبدالله بن احمدبن عبدالله: ۹۴۰ ← ابونصر ارغیانی
محمدبن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی‌طالب: ۲۲۶
محمدبن عبدالله بن نصربن ورقاء: ۹۳۹ ← ابن‌ورقاء اودنی
محمدبن عبدالله نیشابوری: ۹۵۶ ← کاتبی نیشابوری
محمدبن عبدالملك النشابوری: ۹۰۵
محمدبن عبدالوهاب: ۶۹۷
محمد بن عبدالنبی بن عبدالصانع ابواحمد المعروف بالمحدث‌الاخباری‌استرآبادی: ۹۵۲ ← محمد اخباری
محمدبن علی ذکره السلام: ۷۴۴
محمدبن عوفی: ۶۰۳
محمدبن قاسم بن ابی‌عقیل: ۹۸
محمدبن قاسم ثقفی: ۶۸۲
محمدبن کرام [متوفی ۲۵۵ ق، مؤسس فرقه کرامیه]: ۹۳۱
محمدبن کیا بزرگ امید: ۱۰۲، ۷۲۲–۷۴۳
محمدبن محمدبن زیدبن علی بن‌الحسین (ع): ۵۴۱–۵۴۲
محمد بن محمودبن ابی‌الحسن: ۹۵۰ ← معین‌الدین نیشابوری
محمدبن مروان: ۴۳۶
محمدبن ملکشاه: ۴۳۲ ← محمد سلجوقی
محمدبن منصورطوسی: ۶۷۹، ۹۱۸
محمدبن هرون: ۸۵۱–۸۵۲
محمدبن یحیی: ۹۴۰ ← محی‌الدین
محمدبن یحیی‌الذهبی النشابوری: ۹۴۶
محمدبن یوسف: ۶۸۲–۶۸۳
محمدبن یوسف بیك (میرزا): ۳۶۷
محمدبن یوسف ثقفی: ۹۸
محمد پاشای قزاغلو: ۴۴۶
محمد (ص) پیامبر اسلام، ۵۳ قبل‌ازهجرت–۱۱ ق): ۱، ۱۳۱، ۱۹۸، ۲۱۵–۲۱۶، ۲۱۸–۲۱۹: ۲۸۸، ۳۲۴، ۳۲۹–۳۳۰، ۳۴۰، ۳۹۱، ۵۱۷، ۶۸۳، ۷۹۲، ۸۰۸، ۸۵۰، ۹۵۱
محمد ترکی: ۶۷۸
محمد تقی‌خان حکیم: ۳، ۱۰۱۵
محمد تقی‌خان شیرازی (میرزا): ۶۹۶
محمد تکش [سلطان محمد بن علاء الدین تکش]: ۹۵۵ ← محمد خوارزمشاه
محمد تیمورسلطان: ۶۵۰
محمد تقی [محمد ابن علی بن موسی، امام نهم ۱۹۵–۲۲۰ ق]: ۹۹۹

محمد جوکی (میرزا): ۵۲۷
محمد حسن بیك: ۳
محمدحسن‌خان [عموی مؤلف]: ۳
محمدحسن‌خان قاجار اشاقه‌باشی: ۵۲۴–۵۲۵
محمدحسن‌خان قاجار (متوفی ۱۱۷۲): ۲۸۱، ۵۸۶
محمدحسن میرزا (سلطان، برادر شاه عباس): ۴۵۸ ← حسن میرزا
محمد حسین (سید): ۹۹۸
محمد حسین‌خان (جد مؤلف): ۳
محمدحسین‌خان: ۷۱۲
محمدحسین‌خان بن بیرامعلی‌خان: ۷۶۲
محمد حسین‌خان صدر اصفهانی (حاجی): ۴
محمدحسین‌خان قرقلو افشار: ۶۸۷
محمدحسین میرزا: ۵۶۸
محمدحسین (میرزا): ۶۵۰
محمدحسین وزیردیوان (میرزا): ۲۹۰
محمد حمویه (خواجه): ۶۷۸
محمد حنیفه: ۲۱۶
محمدخان: ۶۱۱ ← شمس‌الدین محمد
محمدخان (میر): ۷۵۹
محمدخان اوبهی هروی (حاجی): ۳
محمدخان ترکمان: ۵۷۲، ۱۰۱۴
محمدخان زیاداغلی قاجار: ۴۲۷
محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو: ۴۶۷–۴۶۸
محمدخان شیبانی‌اوزبیك: ۵۲۸، ۵۶۹، ۷۰۰، ۸۰۱، ۸۷۲–۸۷۳
محمدخان عرب (میر): ۵۸۵
محمدخان قاجار: ۵۸۷
محمدخان قاجار (میرزا): ۶۹۳
محمدخان قاجار ایروانی: ۵۸۳، ۷۱۷
محمدخان قرائی [ابن اسحق‌خان]: ۵۸۷، ۹۴۲
محمد خانی: ۴۷۳
محمد خدابنده [سلطان‌محمد خدابنده صفوی متوفی ۱۰۰۳، پدر شاه عباس]: ۲۲۱، ۲۳۷–۲۳۸، ۳۲۳، ۴۴۱، ۴۵۸، ۵۰۹، ۵۵۹، ۵۷۱–۵۷۲، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۸۷، ۸۸۱، ۸۸۵، ۹۳۶
محمد خوارزمشاه (سلطان، متوفی ۶۱۸ ق): ۳۰–۳۱، ۳۴، ۵۸–۵۹، ۱۹۰، ۲۴۲–۲۴۳، ۲۵۰، ۵۲۷، ۵۶۵، ۶۴۷، ۶۸۴، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۴۵، ۷۸۳، ۸۰۴–۸۰۵، ۸۰۷–۸۰۸، ۸۱۰–۸۱۱، ۹۳۵
محمد داراشکوه: ۷۵۳
محمد دماوندی: ۷۴۰
محمد دهستانی: ۷۳۹، ۷۴۱–۷۴۲
محمد رازی: ۷۴۲
محمد رستمداری (ملا): ۳۲۵–۳۲۶
محمد سریانی (استاد شاه): ۴۷۳
محمد سلجوقی (ابن ملکشاه، سلطان، متوفی ۵۱۱]: ۱۹۹، ۲۷۶، ۴۳۲، ۵۰۷، ۶۶۶، ۷۳۹–۷۴۰ ۷۷۵، ۷۵۶، ۷۶۹، ۸۹۹
محمد سلطان (امیرزاده): ۹۳۸
محمد سلطان اوزبیك: ۵۷۱
محمد سلطان شمس‌الدین‌لو: ۴۴۶
محمد سلیم‌بیك: ۵۸۱
محمد شاد (شیخ): ۲۷۸

محمد شاه‌بن ملکشاه سلجوقی: ۵۰۷ ← محمد سلجوقی
محمد شاه‌بن مظفر: ۲۳۹
محمدشاه [برادرزاده اتابك ابوبكر]: ۶۸۴
محمد شاه قاجـار (متوفی ۱۲۶۴ ق): ۵۱، ۲۸۰، ۵۵۷، ۶۶۸، ۸۰۱، ۹۳۹
محمد شاه قاجـار: ۹۹۰ ← آغا محمدخان قاجار
محمدشاه[گورکانی]: ۱۵۹،، ۱۰۰۰، ۱۰۱۳–۱۰۱۶
محمد شریف بن میرزا علینقی العلوی الحسینی: ۷۱۴
محمد شریـف (میر) : ۹۵۷ ← وقـوعـی نیشابوری
محمد شفیع‌خان نیشابوری (میرزا): ۹۶۰ ← بسمل
محمد شیخ (سردار تراکمه): ۱۶، ۲۰–۲۱
محمد صادق خان اردستانی (مولانا): ۹۹۱، ۱۰۰۴
محمدصادق زند: ۶۳۶
محمد صالح‌خان عرب: ۶۱۸
محمد صالح‌خان قرقلوی: ۷۱۷
محمد صفوی (سلطان) ← محمد خدابنده
محمد صعلوك: ۸۵۲
محمد صیاد: ۷۴۰
محمد طاهر: ۸۶۶
محمد عثمانلو (سلطان): ۶۳۵
محمدعلی (آقا): ۳۳۳–۳۳۵
محمدعلی اوس: ۸۴۸
محمدعلی بن محمد بن جعفر (ع): ۵۴۲
محمدعلی‌خان افشار: ۱۶۱
محمد علی‌خان قاجارقوانلو: ۶۸۸، ۸۲۵
محمد علی‌خان قلرآقاسی: ۶۸۷
محمدعلی شجاع: ۶۰۵
محمدعلی کجوری [گنجوی]: ۷۶۵
محمد علی مجتهدکرمانشاهی (آقا) : ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۹، ۷۰۹
محمد علی میرز (نایب‌الایـاله فارس): ۷۲، ۲۰۴، ۲۳۱–۲۳۲، ۵۸۶، ۶۸۸
محمد غزنوی (سلطان): ۲۰۰، ۹۲۹
محمدغزالی (شیخ): ۶۶۷ ← غزالی، محمد
محمد فخرالدین تغلق: ۱۰۰۶
محمد قاسم میرزا (شاه): ۵۶۹
محمد قلی‌خان افشار رومی: ۷۱۷
محمدکرخی: ۷۴۲
محمدکری‌خان تاتار: ۷۲۹
محمدکلانتر (میرزا): ۲۹۰
محمدکمونه: ۴۸۰
محمدکاظم خراسانی (آخوند): ۶۱۴
محمد گیاهخوار (سید): ۳۹۶
محمد گیسودراز (سید): ۸۲۴
محمد میرزا گورکانی (سلطان): ۸۷۲
محمد محسن کاشانی (ملا): ۶۳۵
محمد مروی: ۵۴۲
محمد معصوم الحسینی البکری (نواب امیر): ۲۷۱
محمد منشی، خواجه نورالدین: ۶۱۲
محمد موسوی (امیر): ۶۵۰
محمد مؤمن‌خان نعمت‌اللهی (میر): ۹۶۱
محمد مهدی‌خان شحنه‌خراسانی (جدمؤلف):

۳–۴
محمد مهدی مجتهد: ۵۸۶– ۵۸۷
محمد نسخ‌نویس (میرزا): ۷۹۶
محمد ولی‌خان الجاء: ۵۸۰
محمد ولی‌خان قاجار: ۵۸۶
محمد ولی‌میرزا (شاهزاده): ۵۸۷
محمد وهابی (شیخ محمد بن عبدالوهاب) : ۳۳۰
محمد هادی (پدر مؤلف): ۳
محمد یحیی: ۹۵۸ ← فنائی
محمود (سید محمود شاه داعی‌الله): ۱۸۸
محمود (شاه، حاکم جزیره هرمز): ۶۹۸
محمود (شاه، حاکم قندر): ۵۸۷
محمود افغان (متوفی ۱۱۳۷ ق): ۸۳، ۲۸۴، ۴۵۸–۴۵۹، ۴۶۲، ۵۸۶، ۶۸۷، ۷۵۰، ۹۸۰
محمودخان عثمانی (سلطان، متوفی ۱۱۶۸) : ۱۲۹
محمودخان (ملک، متوفی ۴۳۵): ۹۷۷
محمود، حاجی سلطان [محمود نیشابوری معروف به زرین‌قلم]: ۶۰۵، ۷۹۶
محمود دانشمند: ۷۴۲
محمود سلجوقی [محمود ابن ملکشاه، متوفی ۴۸۸ ق]: ۱۹۸
محمود سلجوقی [محمود بن محمدبن ملکشاه، متوفی ۵۲۵ ق] : ۴۳۲، ۵۶۴، ۶۵۰، ۷۴۱، ۷۸۵، ۸۵۷، ۸۶۹، ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۳۲–۹۳۳
محمود سیستانی (ملک): ۲۸۱، ۷۱۶
محمود شاه‌انجو (متوفی ۸۷۶، ق): ۶۷۲، ۶۸۵
محمود طوسی (بابا): ۶۷۹
محمود غزنوی [یمین‌الدوله، سیف‌الدوله، متوفی ۴۲۱ ق]: ۳۱، ۱۹۰–۱۹۱، ۲۰۰، ۲۴۹، ۳۷۸، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۵۸، ۵۹۰، ۶۰۳، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۷۴–۶۷۵، ۶۷۷، ۷۴۲، ۷۵۸، ۷۷۲–۷۷۶، ۸۰۸، ۹۰۵، ۹۱۳، ۹۲۹، ۹۶۳، ۱۰۰۲–۱۰۰۳
محمود غوری): ۵۶۵
محوی: ۹۷۲
محی‌الدین (شیخ: ۳۳۷
محی‌الدین بن العربی (۵۶۰ – ۶۳۸ ق) : ۶۵۸، ۷۱۰ ← ابن‌عربی
محی‌الدین ابوعبدالله‌بن‌فضلان (شیخ): ۲۳۳ ← ابن فضلان
محی‌الدین ابوعبدالله حسن بن المظفر: ۶۵۳
محی‌الدین مغربی: ۶۵۶
محی‌الدین نیشابوری، محمدبن یحیی (متوفی ۴۷۶ – ۵۵۰ ق] : ۹۴۰ ← محمد بن یحیی
محی‌الدین یوسف‌بن جوزی: ۲۳۳
مخذول‌بن صباح: ۷۳۳
مددخان افغان: ۵۸۵
مدیاس: ۴۹۸
مذاقی: ۹۵۸
مراد ← مهر و مراد
مرادبن یعقوب ← مراد سوم
مراد سوم (سلطان عثمانی، متوفی ۱۰۰۳ ق): ۱۱۱، ۱۲۶، ۳۵۷، ۳۶۷، ۴۳۳، ۶۸۶،

۷۲۸-۷۲۹
مراد چهارم [سلطان عثمانی، متوفی ۱۰۴۹ ق]: ۱۱۱، ۲۳۱
مرادخان [ظ سلطان مراد چهارم عثمانی]: ۲۳۲
مرادخان توپچی‌باشی: ۵۸۰
مرادی: ۹۰۹
مرتضی: ۳۳۹ ← علی (ع)، امام اول
مرتضی قلی‌خان پرناك: ۵۷۲، ۷۲۷، ۸۸۶
مرتضی قلی‌خان قاجار: ۵۸۰-۵۸۱، ۷۵۲
مرداویج بن زیار: ۲۵۷، ۸۵۳، ۸۵۸-۸۵۹
مرداد: ۳۷۶
مرداسش ← ضحاك
مردانشاه (تاج‌الدین مردانشاه): ۷۴۷
مردانشاه ذوالحاجب: ۹۶۵
مردخای: ۵۵، ۳۸۲، ۳۸۵-۳۸۶ ← مرده‌خای
مردونیوس: ۱۰۲۳، ۱۰۲۹-۱۰۳۰
مرده‌خای: ۲۰۰-۲۰۲ ← مردخای
مرشد قلی‌خان: ۶۸۶
مرشد قلی‌خان استاجلو: ۵۷۲-۵۷۴
مرشد قلی‌خان سپهدار: ۸۸۸
مرشد کامل: ۴۸۱، ۸۸۴ ← طهماسب (شاه)
مرعشی (سادات): ۶۲۷، ۸۵۵
مروان بن حکم (۲-۶۵ ق): ۲۱۴، ۲۱۸
مروان حمار [مروان ثانی متوفی ۱۳۲]: ۶۸۳
مریم (حضرت مریم): ۳۳۳، ۳۵۴، ۳۷۲، ۹۵۴
مریم‌خانم (مادر طهمورس‌خان گرجی): ۴۴۴
مریم‌خانم (زوجه گرگین‌خان): ۴۵۱
مریس (امپراطور): ۱۱۹
مزدك: ۲۴۱، ۳۷۷، ۹۱۳
المسترشد (خلیفه‌عباسی متوفی ۵۲۹): ۲۳۷، ۳۹۸، ۶۳۱، ۶۶۷، ۷۴۲
المستضی (خلیفه‌عباسی متوفی ۵۷۵ ق): ۲۳۷
المستظهر بالله (خلیفه‌عباسی متوفی ۵۱۲ ق): ۲۲۸، ۲۳۷
المستعصم (خلیفه عباسی متوفی ۶۵۶ ق): ۲۳۱، ۲۳۷، ۶۴۱، ۶۵۴-۶۵۶، ۶۷۱
المستعلی بالله (خلیفه فاطمی متوفی ۴۹۵): ۷۴۱
المستعین (خلیفه عباسی متوفی ۸۶۶ق): ۲۳۷
المستکفی (خلیفه‌عباسی متوفی ۳۳۴ق): ۲۳۷
المستنجد (خلیفه‌عباسی متوفی ۵۵۵ق): ۲۳۷، ۹۳۳
المستنصر بالله (خلیفه عباسی متوفی ۶۴۰ ق): ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶-۲۳۷
مستنصر علوی (خلیفه فاطمی متوفی ۴۸۷): ۴۱۳، ۷۳۷-۷۳۸، ۸۲۲
مستوفی، میرزا هدایت‌الله: ۳۴۰
مستوفی‌الممالك، میرزا یوسف (متوفی ۱۳۰۳ ق): ۶۱۴
مستوفی شیرازی، میرزا محمد تقی: ۶۸۷
مستی‌بیك (دختر سلطان‌محمد خدابنده): ۲۳۸
مسروق طوسی، شیخ ابوالعباس احمد: ۶۷۹
مسعر بن مهلهل [ابودلف ینبوعی، قرن ۴ ق]: ۶۱، ۱۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۴۳۱، ۶۴۰
مسعود [امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری]: ۶۱۶ ← وجیه‌الدین مسعود
مسعود (حاکم سرخس): ۹۳۱

مسعود سلجوقی [مسعود بن محمد بن ملکشاه متوفی ۵۴۷ ق]: ۴۳۲، ۷۸۰–۸۷۱
مسعودغزنوی (سلطان، متوفی ۴۳۲ ق): ۷۴، ۲۵۰، ۵۲۶، ۵۶۴، ۶۰۳، ۶۴۶، ۸۲۲، ۹۲۹–۹۳۰
مسعودی ، ابوالحسن علی بن حسین (متوفی ۳۴۶ ق): ۳۴، ۷۷، ۷۹، ۱۱۵، ۱۱۷ ، ۱۲۸، ۱۶۷–۱۶۸، ۲۱۴، ۲۷۷، ۳۴۴، ۴۵۶، ۶۶۴–۶۶۵
مسلم (از صحابه): ۲۱۷
مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیر (۲۰۴–۲۶۱ ق): ۹۲۵–۹۲۶
مسیح [عیسی مسیح پیامبرعیسویان]: ۱۱۱، ۱۱۸، ۳۶۵–۳۶۶، ۳۷۲، ۳۹۱، ۴۸۴–۴۸۵
مسیلمه [ملقب به کذاب، مکنی به ابی المندز]: ۴۳۶
مشتاقعلی: ۳۴۰
مشتری (ستاره): ۳۲۱
مشتری (مجسمه): ۱۴۶
مصرخواجه: ۲۳۸
مصطفی بن جمال الدین طاوس: ۶۰۵
مصطفی بن عبدالله چلبی: ۴۵۷ ← حاجی خلیفه
مصطفی پاشا: ۴۳۴، ۷۲۹
مصطفی خان طالش: ۸۲۷
مصطفی خان قاجار: ۲۹۵–۲۹۶
مصطفی میرزا (سلطان): ۷۲۲
مصقلة بن هبیرة الشیبانی: ۸۴۵، ۸۴۸
مصمغان: ۱۰۰
المطیع (خلیفه عباسی، متوفی ۳۶۳ق): ۲۳۷،
۹۲۸، ۹۵۲
مظفر ← پیروز
مظفرالدوله میرزا ابراهیم خان زنجانی: ۵۶۱
مظفرالدین (والی حماة): ۱۶۶
مظفر بن محسن علی بن ابی طالب جعفر بن محمد بن الحسن: ۹۵۴
مظفر بن یاقوت: ۶۸۳، ۸۵۹
مظفرعلی شاه کرمانی: ۸۲۳
معاویة بن ابی سفیان (۱۵ قبل از هحرت ـ ۶۰ ق): ۲۱۳–۱۲۴، ۶۳۴، ۸۴۸
معتز بالله (خلیفه عباسی، متوفی ۲۵۵ق): ۲۲۸، ۳۹۷
المعتصم بالله (خلیفه عباسی ۱۸۰–۲۲۷ ق): ۴۱، ۲۲۸، ۲۳۷، ۵۲۵
المعتضد بالله (خلیفه عباسی، متوفی ۲۸۹ ق): ۲۳۷، ۸۵۱، ۹۲۷
المعتمد (خلیفه عباسی، متوفی ۲۷۹ ق): ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۴۷، ۸۶۵، ۸۶۸، ۹۲۵–۹۲۶
معتمدالدوله: ۶۸۸
معد بن عباس: ۲۱۶
معروف کرخی [ابومحفوظ معروف بن فیروزان کرخی، متوفی ۲۰۰ ق]: ۲۲۹–۲۳۰، ۲۴۱، ۳۳۶، ۳۳۹ ← ابومحفوظ (شیخ)
معزالدولة دیلمی، احمد بویه : ۷۳، ۵۳۸، ۶۹۹، ۷۷۶، ۹۲۸
معزالدین ← ملکشاه: ۹۵۰
معزالدین محمدحسین کلانتر: ۴۷۵
المعزالدین الله اسمعیلی علوی: ۴۱۳
معزالدین سنجر: ۹۰۵–۹۰۶ ← سنجر
معزی (امیرمعزی، متوفی ۵۲۱): ۹۰۱–۹۰۲،

۹۰۵ ← امیرمعزی
معشوق طوسی، محمد: ۶۴۲-۶۴۳، ۶۷۹
معصوم علیشاه (میر): ۳۳۹ ← میرمعصوم
معقل بن یسارمزنی: ۲۱۳
معین‌الدین [محمد] اسفزاری: ۲۵۴
معین‌الدین جاجرمی: ۹۴۱ ← محمد بن ابراهیم بن ابی‌الفضل السهلی
معین‌الدین سالم بن بدران: ۶۵۳
معین‌الدین فانی [فالی]، خواجه: ۶۹۶
معین‌الدین نیشابوری: ۹۵۰
معین‌الدین وزیر، ابونصر احمد الکاشانی: ۸۹۷-۸۹۸
مغول‌خان: ۱۳۲
مغوبد: ۵۱۱ ← مؤبد
مغیث‌الدولة و الدین: ۷۱۶ ← الغ بیک
مغیث‌الدین (امیر): ← محوی ۹۶۲
مغیرة بن شعبه: ۴۱، ۴۷، ۱۰۶، ۲۱۳، ۹۷۷، ۹۷۰
مفتی اصفهانی: ۷۴۰
المفید، محمد بن محمد (۳۳۶ - ۴۱۳ ق): ۶۵۱
مقتدر (خلیفه عباسی، ۹۳۲ ق): ۹۸، ۲۲۲، ۲۳۷، ۳۹۸، ۶۸۳، ۷۴۹، ۸۵۳
المقتدی بامرالله (خلیفه عباسی، متوفی ۲۹۷ ق): ۶۳۱، ۹۳۰
المقتضی (خلیفه عباسی، متوفی ۵۵۵ ق): ۲۳۷
مقداد بن عبدالله السیوری الحلی (رئیس ارشد): ۶۵۷
مقدسی، شمس‌الدین محمد ابن احمد (۳۳۵-۳۸۱ ق): ۵۴۶
مقدم‌خان: ۵۸۰
مقرب‌الدین امیرمسعود بن بدر: ۶۸۲
مقرب‌الدین جوهر خادم: ۷۴۲، ۸۹۸-۸۹۹
مقیما: ۹۵۸ ← فوجی
مکاتیر: ۱۴۲
مکانور: ۱۰۲۴
المکتفی بالله (خلیفه عباسی، متوفی ۹۰۸ ق): ۲۲۸، ۲۳۷، ۶۸۳، ۹۵۰
مکران بن هیتال: ۱۸۲
مکرم: ۴۹۸
ملا جلال [ملا جلال‌الدین منجم شاه عباس]: ۵۷۹
ملا زعفران: ۹۸۰
ملا قیدی: ۹۵۸
ملک‌الشرق [ابن امیرقماج]: ۸۷۱
ملک دادگر ← انوشیروان
ملکر: ۴۱۲ ← مله‌کر
ملکشاه سلجوقی [۴۴۵-۴۸۵ ق]: ۷۰، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۲۱، ۲۴۴، ۵۰۶، ۵۵۹، ۵۶۴، ۶۰۸، ۶۴۶، ۶۵۱، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۸۴، ۷۳۴، ۷۳۶-۷۴۰، ۷۸۰-۷۸۱، ۷۸۴-۷۸۵، ۸۰۴، ۸۵۶، ۸۶۹، ۹۰۵، ۹۱۵، ۹۳۰-۹۳۱، ۹۳۵، ۹۶۴
ملکم، سرجان (۱۷۶۹-۱۸۳۳ م): ۲۵، ۴۱، ۳۲۲، ۳۷۵، ۴۲۸، ۵۵۵، ۷۵۰، ۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۲، ۸۲۷، ۸۳۲
مله‌کر: ۴۱۲، ۴۱۵ ← ملکر
ملیکر اومینس: ۴۱۱
ممشاد: ۹۳۱

ممشاد دینوری: ۲۷۸ ← محمد شاد (شیخ)
ممش‌خان: ۵۸۵
مناسیر: ۴۲۵
منتجب‌الدین قمی (شیخ): ۶۵۳، ۶۶۴
منتصر (خلیفه عباسی، متوفی ۲۴۸) : ۱۰۲، ۲۳۷، ۳۹۵
منذان: ۳۸۱، ۴۸۸–۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۴
منذر بن جاردو: ۲۱۵
منشی‌الممالک [از رجال صفوی]: ۶۵
منصور ← فیروز: ۲۸
منصور، شاه [از آل‌مظفر]: ۶۸۵، ۷۹۰، ۷۹۱
منصور بن بازان اصفهانی: ۶۱
منصور بن بهاءالدوله: ۹۷
منصور بیک پرناک: ۶۸۶
منصور حسین حـلاج [منصور حلاج]: ۲۲۹، ۳۳۷
منصور [خلیفه‌عباسی، متوفی ۱۵۸ ق]: ۱۱۲، ۱۱۴–۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۴، ۲۲۱، ۲۲۵–۲۲۸، ۲۴۲، ۵۴۱، ۸۴۶
منصور دوانقی ← منصور خلیفه عباسی
منصور سفاح ← منصور خلیفه عباسی
منصور سامانی اول (متوفی ۳۶۶ ق): ۸۶۶
منصور سامانی دوم (متوفی ۳۸۹ ق) : ۳۷۷، ۸۶۶
منقلی بیک: ۹۳۴–۹۳۵
منقیت: ۸۸۶
منگوقاآن (متوفـی ۶۵۷ ق): ۱۰۲، ۲۳۱، ۵۲۷، ۶۴۷، ۶۵۴، ۷۴۶، ۷۴۸
منوچهر (پادشاه کیانی): ۳۵–۳۷، ۱۹۸، ۲۴۴، ۲۵۳–۲۵۴، ۲۵۶، ۳۰۵، ۳۷۲، ۴۶۵، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۳۶، ۶۰۷، ۶۹۳، ۸۲۵، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱
منوچهر (موداسه): ۴۹۹
منوچهر بن میشحویار بن دیوك بن اونك ... : ۲۵۴
منوچهر بن قابوس [فلك‌المعالی]: ۶۰۳، ۶۷۶
منوچهر فیروز: ۳۶۹
منوچهری دامغانـی (متوفی ۴۳۲ ق) : ۷۴، ۵۰۹، ۶۰۳، ۸۲۶
منولیس (سردار): ۱۴۸
منیژه: ۵۴–۵۵، ۲۶۱–۲۶۳
مؤبد: ۵۱۱ ← مغوبد
موبد (امیر): ۸۷۱
مؤتمن‌الدوله، میرزا مصطفی‌خان نایب‌التولیه: ۵۶۱
موداسه: ۴۹۹ ← منوچهر
مودود بن مسعود غزنوی [ملقب به‌شهاب‌الدوله، متوفی ۴۴۱ ق]: ۲۵۰
مودود بن یوسف: ۸۷۲
موراویف (کاپیتان): ۱۶۲
موریه، ژاك: ۴۶۳
موزنیوکسا: ۱۰۲۳
موسك: ۱۰۲۳
موسی، پیامبر بنی‌اسرائیل: ۱۲۰، ۳۲۸، ۳۹۱، ۴۱۶، ۸۶۰
موسی بن زراه: ۴۳۶
موسی بن جعفر، امام هفتم (۱۲۸–۱۸۳ ق): ۲۲۹، ۲۳۲، ۶۳۴، ۹۵۹
موسی بن عبدالحمید نسائی: ۲۲۴
موسی (میرزا): ۵۵۵

موسی‌بیك ایرلوی افشار طارمی: ۷۱۷
موسی هادی: ۵۴۱
موفق [برادر معتمد خلیفه عباسی]: ۲۴۸، ۸۶۶
موفق‌الدین ابن ابی‌الحدید: ۶۵۵ ← ابن ابی‌الحدید
موفق نیشابوری (امام): ۱۰۲؛ ۷۳۳، ۷۳۴، ۹۵۵
مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد (۶۰۴–۶۷۲ ق): ۱۸۷، ۱۹۲، ۳۳۷، ۳۴۷، ۵۸۹، ۸۰۲، ۸۰۵–۸۰۶، ۹۵۴
مؤید آینه [مؤید آیبه/آی به، متوفی ۵۶۹ ق]: ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۳۲–۹۳۴
مؤیدالدوله: ۹۲۹
مؤیدالدین عرض‌الدمشقی: ۶۵۶
مؤیدالدین محمد بن العلقمی [ابن‌علقمی، ابوطالب مؤیدالدین متوفی ۶۵۶ ق]: ۲۳۱، ۶۵۴
مؤیدالملك وزیر [فرزند خواجه نظام‌الملك]: ۱۹۸–۱۹۹، ۶۶۲، ۶۶۹
مؤید طوسی: ۹۴۲
مؤید فقیه، مؤیدبن حسین‌بن موفقی: ۹۳۲
مه‌آباد اول: ۲۸، ۳۸۹–۳۹۰
المهتدی (خلیفه عباسی متوفی ۲۵۶): ۲۳۷
مهد علیا [مادر فتحعلی‌شاه قاجار]: ۶۸۸
مهدی (عج) امام دوازدهم: ۳۲۲
مهدی (خلیفه عباسی، متوفی ۱۶۹ ق): ۱۰۰، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۷، ۳۵۴، ۴۶۵، ۶۴۰، ۸۴۶، ۸۴۸
مهدی [میرزا مهدی مجتهد متولی آستان قدس رضوی]: ۵۵۲، ۵۸۵
مهدی‌بن ابی‌جعفر ← مهدی خلیفه عباسی
مهدی‌بن منصور ← مهدی خلیفه عباسی
مهدی‌خان استرآبادی (میرزا)، ۱۶۰، ۲۷۰، ۵۸۲، ۶۲۰
مهدی خان سرتیپ مهندس ← مهدی‌خان استرآبادی
مهدی خان سردار [از سرداران صفوی]: ۷۳۰
مهدی‌خان منشی‌الممالك (میرزا، نیای مولف): ۳
مهدی‌خان منشی‌باشی ← مهدی‌خان استرآبادی
مهدی‌قلی‌خان [حکمران قراباغ]: ۱۹۴
مهدی مجتهد ← مهدی [میرزا مهدی مجتهد متولی آستان قدس رضوی]
مهذب باع: ۶۵۶
مهرآزما: ۳۹۱
مهراب بیك‌بن شاهقلی سلطان: ۷۱۲
مهراب‌خان: ۷۵۳
مهراب‌شاه: ۲۵۴
مهران: ۱۶۹
مهربان: ۹۶۲
مهربندان‌بن رادن: ۹۶۷
مهرداد چوپان: ۵۰۳–۵۰۴، ۵۰۶
مهرروشن: ۸۴۴
مهرزاد: ۲۲۷
مهرفیروز: ۳۳
مهرك: ۵۳۶
مهرمردان: ۸۵۵
مهرو ← مهروی وزیر
مهر و مراد ← مهروی وزیر

مهروی وزیر: ۲۴۱-۲۴۲
مهزیار: ۵۳۵
مهلب‌ابن ابی‌صفره: ۶۸۳،۷۳۹
مهنا (امیر): ۶۹۶-۶۹۷
میانجی: ۹۸۰
میتریدات [مهرداد اول ، اشك ششم ، متوفی ۱۳۸ ق. م]: ۴۳،۲۲۵ ← اشك ششم
میتریدات [مهرداد دوم، اشك‌نهم، متوفی ۹۰ ق. م]: ۳۶۶،۴۲۵ ← اشك نهم
میثم [میثمی] بن علی‌بن میثم بحرانی: ۶۵۳
میدانی، احمدبن محمدبن احمد بن ابراهیم نیشابوری میدانی (متوفی ۵۱۸ ق) : ۹۴۶
میرانشاه گورکانی [فرزند تیمورلنگ]:۶۴۸-۶۴۹،۷۰۶،۷۹۳،۷۹۹
میرتقی اعظم سید عزالدین: ۵۶۶
میردیوان: ۴۶۸
میرزا جانی‌فسانی [مشهور به‌فسادی]: ۳۰۱
میرزا عرب: ۵۸۰
میرزا مقیم [کتابدارشاه عباس]: ۶۷
میرزای ترکمان: ۵۰۷
میرزای جزایری (سید): ۶۳۵
میرزایف: ۱۵۶
میرفندرسکی، میرزا ابوالقاسم (متوفی ۱۰۵۰ ق): ۳۵، ۷۰
میرمحمد: ۶۱۱
میرمختوم: ۹۴۵
میرمعصوم: ۳۴۰،۳۴۱ ← معصوم علیشاه
میرمیران: ۹۹۸
میرویس افغان (۱۶۷۵-۱۷۱۵م): ۱۰۱۳
میسور (شاهزاده): ۵۶۵
میسور نوئین: ۷۴۷
میکائیل: ۳۲۹
میلاد: ۲۶۴
میلاد گرگین: ۵۱۲
میلین: ۱۰۲۳
میمندی، شمس‌الکفاة خواجه احمد بن حسن [متوفی ۴۲۴ ق): ۶۷۵-۶۷۶

ن

نابونیا: ۳۱۶
ناپلئون بناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱ م): ۵۴، ۳۶۰،۴۹۹
نادرشاه افشار (۱۱۰۰-۱۱۶۰ ق): ۳، ۲۹، ۵۳، ۵۸، ۱۱۱، ۱۲۹ - ۱۳۱، ۱۵۸-۱۶۱، ۱۹۳، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۸۱،۳۲۳، ۳۸۶، ۴۵۰، ۴۵۹، ۵۰۸، ۵۳۰،۵۳۳، ۵۴۸-۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۴-۵۵۷،۶۰۷، ۶۱۶، ۶۲۰-۶۲۱، ۶۵۰، ۶۸۷،۶۹۱، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۱۱، ۷۱۶،۷۵۰-۷۵۱، ۷۵۷، ۷۵۹-۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۹،۷۹۸، ۸۲۲، ۸۳۲، ۸۴۰، ۹۱۳،۹۸۶-۹۸۷، ۱۰۱۴-۱۰۱۸
نادرمیرزای افشار (متوفی ۱۲۱۸ق): ۵۴۸، ۵۵۲،۵۵۵،۵۸۳-۵۸۴،۵۸۶-۵۸۷
نادعلی: ۶۳۹
نارخوس: ۸۱۴← نارك
نارك [از سرداران اسکندر مقدونی]: ۸۱۴، ۸۱۶،۸۱۸-۸۲۱

ناصر (ملك مصر): ۱۶۶، ۲۳۳، ۲۳۸
ناصرالحق، حسن بن علی بن حسین بن علی [ناصر کبیر، ۲۲۵–۳۰۴ ق]: ۸۵۱–۸۵۲
ناصرالدولة بن مهلهل: ۷۴۲
ناصرالدین: ۹۰۵ ← سنجر (سلطان)
ناصرالدین: ۲۰۰–۲۰۱، ۲۴۹، ۵۵۸، ۶۴۵، ۹۲۹ ← سبکتکین غزنوی
الناصرالدین (خلیفه عباسی، متوفی ۲۲۰ ق): ۱۷۵، ۲۳۱، ۲۳۷، ۶۵۷، ۷۴۵، ۷۸۴
ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۴۷–۱۳۱۳ ق): ۸، ۲۲، ۴۶۶، ۵۵۷، ۵۶۰–۵۶۱، ۶۷۹، ۶۹۰، ۷۱۷، ۹۱۸، ۹۳۹
ناصرالدین عبدالرحیم [از امرای اسماعیلیه]: ۷۸۶
ناصرالدین محتشم (امیر): ۶۴۶–۶۴۷، ۶۵۴
ناصرالملك [قراگوزلو، نایب‌السلطنه ۱۸۲، ۱۳۴۶ ق]: ۵۴۸
ناصر بوشهری (شیخ): ۲۸۰، ۲۸۶، ۶۹۷
ناصرخان [حاکم مرو]: ۷۶۲
ناصرخان [صوبه‌دار کابل]: ۱۰۱۵
ناصرخان ابوحمیری (شیخ): ۶۹۰ ← ناصر بوشهری
ناصرخسرو قبادیانی (۳۹۴–۴۸۱ ق): ۶، ۶۰۷، ۸۰۷، ۹۲۲
ناصرکبیر: ۸۵۱، ۸۵۴ ← ناصرالحق
الناطق‌الحق (موسی بن امین بن هارون‌الرشید): ۸۶۰
نافع بن حرث: ۲۱۲–۲۱۳
نانج اورخرا: ۳۱۶
ناوس: ۲۲۳ ← آنتیوکوس دویم
نایب‌السلطنه: ۳۶۰ ← عباس میرزا قاجار
نبطون: ۸۲۱
نبوکد نصر: ۱۳۵–۱۳۶ ← بخت‌النصر
نجاشی [احمد بن علی بن احمد نجاشی متوفی ۴۵۰ ق]: ۹۵۲
نجف قلی خان [از امرای تیموری]: ۷۶۰–۷۶۱
نجف قلی خان خراسانی: ۳۰۳
نجم‌الدوله قارن بن شهریار: ۸۵۶
نجم‌الدین الکاتبی: ۶۵۸
نجم‌الدین رازی [نجم دایه، متوفی ۶۴۵]، (شیخ): ۸۰۵
نجم‌الدین سهروردی: ۳۳۶
نجم‌الدین فردوسی
نجم‌الدین قزوینی: ۶۵۶
نجم‌الدین کبری، احمد بن عمر (متوفی ۶۱۸ ق): ۲۴۲، ۷۱۳، ۸۰۴–۸۰۵، ۸۰۷–۸۱۰
نجم‌الدین محمد اسفراینی (شیخ): ۶۱۸
نجم ثانی : امیر یاراحمد خوزانی اصفهانی [ازسرداران شاه اسماعیل صفوی] : ۵۲۹، ۸۷۵–۸۷۶
نخیرخان: ۹۶۸
ندائی: ۹۶۳
ندرخان: ۹۸۰ ← نادرشاه افشار
ندر قلی [نادرقلی] بیك : ۷۱۶، ۹۷۷ ← نادرشاه افشار
نذرمحمد: ۵۸۰
نرباذان: ۵۹۵–۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۲
نرسی (متوفی ۳۰۳ م): ۱۲۰–۱۲۱، ۲۰۲،

۲۰۶، ۲۸۸، ۳۵۲، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۸۵،
۴۲۸، ۸۴۴
نرسی بن سرخاب ساسانی: ۵۸
نریمان : ۱۸۶، ۲۷۶، ۴۹۳، ۸۲۲، ۹۷۵–
۹۷۶
نزار، المصطفی بن مستنصر (متوفی۴۸۸ ق):
۷۳۷، ۷۴۳
نساج، ابوبکر (شیخ): ۶۶۷
نشاط ← محمدباقر بیك
نصر: ۲۰۷
نصر (شیخ، شیخ بوشهر): ۲۸۸، ۲۹۲
نصرآبادی: ۹۵۳
نصرالدین محمد همایون: ۴۶۸
نصرالله میرزا [فرزند شاهرخ افشار]: ۱۶۰،
۵۵۲، ۵۸۲–۵۸۵
نصر بن احمد سامانی (امیرنصر، متوفی ۳۳۰
ق): ۳۱، ۱۰۳، ۸۶۶–۸۶۹، ۹۲۷–۹۲۸
نصر بن سیار [والی خراسان]: ۲۴۳، ۶۴۴–
۶۴۵، ۹۲۴
نصرةالدوله، فیروزمیرزا: ۶۸۸
نصرخان: ۸۷۰
نصرعرب (شیخ): ۲۷۹
نصر غندروجی: ۵۷
نصوح پاشا: ۴۴۷
نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد (خواجه
۵۹۷–۶۷۲ ق): ۶۵، ۲۳۱، ۶۴۱، ۶۴۴،
۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۵–۶۵۷، ۷۴۶، ۷۴۸،
۷۸۶، ۹۱۸
نصیرالدین محمود بن مظفر الخوارزمی: ۸۹۸–
۸۹۹
نصیرالدین مروان: ۶۷۰
نصیرخان: ۵۲۶
نصیرخان بلوچ: ۵۸۴
نصیرخان لاری: ۲۸۸
نضیره: ۲۸۴
نظام‌الدین (مولانا): ۶۱۷
نظام اعرج [نظام‌الدین حسن بن محمد نشابوری
متوفی ۹۰۰ ق]: ۶۵۷، ۹۵۲
نظام‌الدین احمد بن امیرعلی برلاس (امیر) :
۶۸۶
نظام‌الدین حسن نشابوری ← نظام اعرج
نظام‌الدین مفسر نشابوری ← نظام اعرج
نظام‌الدین محمود [برادر فضلویه]: ۶۹۳
نظام‌الدین نشابوری (میر): ۹۶۲ ← ضیاء
نظام‌الدین یحیی قتلق: ۷۹۹
نظام‌الملك، حسن بن علی (خواجه نظام‌الملك
طوس ۴۰۸–۴۸۵ق): ۱۳، ۱۰۱–۱۰۲،
۵۵۹، ۵۸۱، ۶۰۸، ۶۴۳–۶۴۴، ۶۵۱،
۶۵۹، ۶۶۲–۶۶۳، ۶۷۱–۶۷۲، ۶۹۳،
۷۳۳، ۷۳۶–۷۳۷، ۷۳۹، ۷۷۹–۷۸۱،
۷۸۴، ۸۰۴، ۸۶۹، ۸۹۶، ۹۳۰–۹۳۱،
۹۲۹، ۹۵۵، ۱۰۱۴، ۱۰۱۶
نظامی عروضی، نجم‌الدین احمد بن عمر بن
علی سمرقندی (قرن ۶): ۹۶۳
نظامی گنجوی، ابومحمد الیاس بن یوسف بن
زکی بن مؤید نظامی (۵۳۰–۶۱۴ ق):
۶، ۲۲۳، ۲۴۱، ۳۱۷، ۵۰۸
نظرعلی خان [از سرداران زندیه]: ۶۳۶
نظیری (نظیری نیشابوری، محمد حسین
نیشابوری متوفی ۱۰۲۱ یا ۱۰۲۳ ق):

۹۵۸، ۹۶۰
نعمان بن امرءالقیس ← نعمان بن منذر
نعمان بن عمروبن مقرن المیزنی [ازسرداران اسلام] ۹۶۵–۹۶۶
نعمان بن منذر (متوفی ۶۱۴ م): ۲۱۹، ۲۲۳
نعمت‌الله جزایری [سید نعمت‌الله بن عبدالله جزایری شوشتری متوفی ۱۱۱۲ ق]: ۶۳۴
نعمت‌الله ولی (سید یا شاه نعمت‌الله ولی کرمانی ۷۳۰–۸۳۴ق): ۶۴، ۷۴، ۱۸۸–۱۸۹، ۲۷۲، ۸۲۲، ۸۲۴
نعیم بن مقرن: ۲۰۹
نقیب شیعه: ۹۳۳
نقیب علوی حسینی: ۹۳۳
نگاهی نیشابوری: ۹۵۹
نمرود [نینوس پادشاه افسانه بابل (کلده)]: ۱۳۴، ۲۵۷، ۴۳۵
نندیتا: ۳۱۶
نوح(ع): ۳۷، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۳۷۷، ۳۹۰–۳۹۲، ۴۸۲
نوح بن اسد سامانی: ۸۶۸
نوح بن منصورسامانی (امیرنوح، امیرسامانی متوفی ۳۸۷ ق): ۲۴۹، ۶۲۵، ۸۶۶
نوح‌بن‌نصرسامانی (امیرنوح سامانی، متوفی ۳۴۳ ق): ۵۲۵، ۶۲۵، ۸۶۶، ۹۲۸
نوذرآزاده: ۳۶۹
نوذرابن‌منوچهر: ۳۶۹، ۴۹۹ ← سوزارموس نوذر
نورالدین حسنی ← نعمت‌الله ولی
نورالدین سمارستانی: ۲۵۰
نورالدین عبدالرحمن اسفراینی: ۸۰۵
نورالدین علی قوشجی: ۶۵۷
نورالله شوشتری ← شوشتری، قاضی‌نورالله
نورعلی شاه [محمدعلی بن فیض علی شاه متوفی ۱۲۱۲ یا ۱۲۱۵ ق]: ۳۴۰– ۳۴۱
نورمحمد خان افغان: ۵۸۳
نورمحمد خان اوزبك: ۸۰۱
نورمحمد خان بن ابوالمحمد خان بن دین محمد خان: ۸۹۱
نوری نیشابوری: ۹۵۹
نوشابه بردعی: ۱۹۲
نوشتکین: ۴۲
نوشجان بن بادان: ۹۶۷
نوشیروان: ۱۳۲، ۳۸۶، ۵۰۹، ۹۷۲ ← انوشیروان ساسانی
نوشین‌روان: ۹۲۴ ← انوشیروان ساسانی
نه‌آرك ← نارك
نیازعلی: ۷۶۵–۷۶۶
نیال بتکین: ۵۲۵
نی‌تکریس (ملکه): ۱۴۷
نیدن تابل، ۱۴۳
نی‌کاتر: ۴۲۳
نیکتریس: ۱۳۹
نیکدل‌الیاس: ۳۸۶
نیك قدم: ۱۵۹
نیکلای دمشقی: ۴۹۹
نیکلای (موسیو): ۳۶۵
نیمور: ۲۷۸–۲۷۹
نینوس [پادشاه بابل]: ۱۲۸–۱۲۹، ۴۸۷،

۴۹۰،۴۹۲

نینوس سوم: ۵۱۲

نی نو کریس: ۱۳۸

نی نیاس (نایب السلطنه ارمن): ۱۴۹

و

الواثق بالله (خلیفه عباسی متوفی ۲۳۲ ق): ۲۲۸،۲۳۷

واثقی نشابوری: ۹۵۹

واحدی مفسر، ابوالحسن علی بن احمد واحدی نیشابوری (قرن ۵): ۹۴۹

وارزکرمانی: ۹۷۲

واس کو دگامای پرتوغالی [واسکودوگامای پرتغالی ۱۴۶۹–۱۵۲۴ م]: ۱۷۷

واصل بن عطاء [مکنی به ابی‌حذیفه، ۸۰–۱۳۱ ق]: ۶۸۳

والرین [امپراطور روم، متوفی ۲۶۹م]: ۲۸۴، ۳۸۳–۳۸۴،۳۹۶

والنس (قونسول بغداد): ۴۱۰

وجیه‌الدین مسعود (امیر): ۳۴۲،۳۴۳،۶۱۳، ۶۱۶،۹۳۶

وجیه‌الملک: ۵۵۹،۸۹۶

وحشی [وحشی بافقی، کمال‌الدین، متوفی ۹۹۱ ق]: ۳۱۸

وحید بهبهانی: ۶۶۴

وخشورسیمباری: ۴۵۶ ← زردشت

ودافرا: ۳۱۷

وردانشاه گیلی: ۲۵۷

وزیر صاحبدیوان: ۶۵۷

وزیرعلیشاه (جیلان): ۳۶۷

وشتاسب ← گشتاسب: ۳۲۱

وشتاسپا: ۳۱۰،۳۱۵

وشتی ملکه: ۳۹۹

وشمگیر (امیر، متوفی ۳۵۶): ۲۵۷،۹۲۸

وصال شیرازی [میرزامحمد شفیع بن اسماعیل شیرازی، ۱۱۹۷–۱۲۶۲ ق]: ۸۲۳

وقوعی نیشابوری: ۹۵۷

وکیل ← کریم‌خان زند

وکیل‌الدوله: ۴۷۸ ← کریم‌خان زند

وکیل‌الرعایا: ۶۳۶، ۶۹۷ ← کریم‌خان زند

ولاش (بلاش): ۸۵۵

ولکس [ولکز]: ۴۲۷ ← اشك بیست وسوم

ولکز دویم: ۴۲۷ ← اشك بیست وششم

ولی‌بیك (امیرشمس‌الدین محمد بن امیرنظام‌الدین): ۶۱۱

ولی‌خان، میرزا (فرزند علی‌قلی‌خان): ۴۶۷

ولید بن عبدالملك (متوفی ۹۶ ق): ۲۲۲، ۴۳۶،۹۲۴

ولیدبن عقبه: ۴۳۶،۶۰۴

ولیدبن مصعب: ۴۱۳

ولیدبن هشام: ۲۱۳

ولی‌قلی‌خان ابن داودقلی شاملو: ۵۷۱

ولی‌محمدخان اوزبیك: ۵۸۰

وندادبن هرمز: ۸۴۸،۸۵۵

ونن دویم: ۴۲۷ ← اشك بیست ودویم

ویمه [دیمه]: ۷۰۲

ه

هادی (خلیفه عباسی، متوفی ۱۷۰ ق): ۲۳۷

هادی‌خان: ۹۹۸
هادی خواجه (سید): ۵۶۹
هارپارک (پیران ویسه): ۵۰۳–۵۰۴
هارناؤت: ۴۹۰
هاروت: ۱۳۴
هارون‌الرشید (خلیفه عباسی ۱۴۸–۱۹۳ ق): ۴۶، ۱۱۵، ۱۱۹–۱۲۰، ۲۲۱–۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۵۹، ۳۲۶–۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۹، ۳۶۵، ۵۴۱، ۵۴۷–۵۴۸، ۶۴۰، ۶۴۲–۶۴۳، ۶۷۸، ۸۶۰
هاشم (حاجی): ۷۰۰
هاشم بیک بیات: ۶۸۷
هامان: ۴۰۱–۴۰۲
هامون وران: ۵۰۶
هانوئی: ۵۴۹
هبةالله، خواجه موفق: ۹۲۲
هپکی: ۴۰۰
هتاک: ۵۰۱
هجیر: ۳۰۶–۳۰۷، ۳۲۰، ۳۴۷
هدایت، رضا قلی‌خان لله‌باشی (۱۲۱۵–۱۲۸۸ ق): ۳، ۵۴۵، ۹۶۳
هدایت‌خان: ۵۹
هدایت‌خان (پسر آقا جمال): ۸۲۷
هراکلس: ۴۱۱
هراکلیوس (هرقل): ۱۹۴–۱۹۶، ۴۵۰
هرپاک [هارپاک وزیر] ← پیروان ویسه ← هارپاک: ۳۰
هرثمه (متوفی ۲۰۰ ق): ۵۴۳، ۸۶۱
هرکول: ۱۰۲۶
هرمز: ۳۷۶، ۳۹۱
هرمز: ۱۸۲ ← انوشیروان عادل
هرمز (سرهنگ): ۹۶۷
هرمز (مجسمه): ۹۱
هرمز (عاشق گلنام [گلندام] درمثنوی عطار): ۱۸۲
هرمز اول (متوفی ۲۷۴ م): ۹۱۲
هرمزدوم (متوفی ۳۱۰ م): ۲۰۴، ۳۲۱، ۳۶۹
هرمزچهارم (متوفی ۵۹۰ م): ۱۳۲، ۲۰۹، ۳۲۱، ۴۲۸، ۵۲۴، ۸۵۴
هرمزان (متوفی ۲۳ ق): ۳۹۳، ۶۳۳–۶۳۴، ۶۴۷
هرمز بن اسپهبد خورشید: ۸۴۶
هریز بن اسفندیار: ۱۸۲
هرمز بن شاپوردلیر: ← شاپور اول
هرمز بن نرسی: ۱۲۰–۱۲۱، ۳۶۹
هرمز بن نوشیروان ← هرمزچهارم
هرمز بن یزدگرد فرزانه: ۳۶۹
هرمز ترکزاد: ۳۶۹
هرمس اول: ۴۱۲ ← ادریس
هرمس (حکیم): ۶۸۱
هرودت (مورخ یونانی ۴۸۵–۴۲۵ ق. م): ۱۰۹، ۱۳۷–۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷–۱۴۸، ۱۶۲، ۳۷۶، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۷، ۱۰۲۲، ۱۰۲۶، ۱۰۳۰
هرون‌الرشید ← هارون‌الرشید
هرون بن بندار بن شیرزاد ابن فریدون: ۸۵۲
هرون بن مسیب: ۵۴۳
هرون شرزاد: ۸۵۲
هستاسب (پسر گشتاسب): ۱۴۶
هشام: ۹۲۴

هشدرخان: ۱۵۹

هلال بن محمد حفار: ۶۵۲

هلال بن محسن: ۱۹۲

هلاکوخان مغول [هلاکوخان]: ۵۱، ۱۰۲، ۱۶۲، ۲۳۱، ۳۵۱، ۳۷۳، ۳۹۴، ۴۵۲، ۵۲۷، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۵۴–۶۵۶، ۶۸۴، ۶۹۴، ۷۱۲، ۷۴۶–۸۴۸، ۷۸۶، ۹۱۱، ۹۱۸

هما چهرآزاد (همـا دخت بهمن): ۷۸–۷۹، ۲۷۵–۲۷۶، ۳۶۹، ۳۸۲، ۴۷۸، ۶۹۴، ۷۹۵، ۸۲۶، ۹۲۰–۹۲۱

هما حاجیه خانم: ۶۰۶

همام [خواجه همام‌الدین ابن‌علائی تبریزی، متوفی ۷۱۴ ق]: ۳۵۰

همای ← هما چهرآزاد

همایون (دختر فغفور چین): ۲۷۶، ۱۰۰۰

همایون شاه گورکانی (متوفی ۹۶۳ ق): ۴۶۷، ۵۲۸–۵۲۹

همداتای اکاکی: ۴۰۰

هموکان (میموکان): ۴۰۰

هند (از اولاد حام بن نوح): ۲۵۱

هندو شاه کیرانی: ۵۵۴، ۶۵۵، ۶۵۵، ۶۶۸

هود (پیغمبر): ۳۵۵، ۶۹۸

هوشنگ پیشدادی [هوشنگ بن سیامك]: ۳۸، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۱۸۲، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۶۰، ۳۲۷، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۹۱، ۳۹۳–۳۹۴، ۴۶۴، ۴۷۶، ۶۲۷، ۶۹۴، ۸۶۴–۸۶۵

هوم: ۱۸۵، ۳۲۵–۳۲۶

هیدراسس: ۸۱۷

هیدران: ۱۰۲۷

هیدرانس: ۱۰۴۴

هیربد/هیربدان: ۵۱۰–۵۱۱

هیرودوتوس: ۳۷۶، ۳۷۹–۳۸۱، ۳۸۷ ← هردوت

هیستاسب: ۱۰۱۹ ← هستاسب

ی

یادگـار تیموری (میرزا یادگار محمد، نوهٔ بایسنقر): ۵۶۸، ۷۱۶

یارمحمد میرزا: ۵۷۹

یاسا: ۷۰۷

یاسان اجام: ۲۵۶، ۳۹۰–۳۹۱

یافعی، عبدالله بن اسعد (۶۹۸–۷۶۸ق): ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۶–۶۶۷، ۸۰۵

یاقوت حموی، یـاقوت بن عبدالله (۵۷۴–۶۲۶ق): ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۴۱، ۳۰۸، ۳۴۸، ۵۱۷، ۵۳۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۰۴–۶۰۵، ۶۴۳، ۶۸۳، ۹۰۷، ۹۴۳

یاقوت مستعصمی (متوفی ۶۹۸ ق): ۵۷۴

یائیر [پدر مردخا]: ۴۰۰

یحیی برمکی: ۳۲۶–۳۲۷، ۶۸۳

یحیی بن حسین ذوالدمعه: ۹۵۱

یحیی بن خالد: ۶۸۳ ← یحیی برمکی

یحیی بن زکریا: ۴۲۸، ۶۵۵

یحیی بن زید (متوفی ۱۲۵ ق): ۹۲۴، ۹۵۰

یحیی بن سعیدالهذلی الحلی: ۶۷۳

یحیی بن عبدالله: ۵۴۱

یحیی بن معاذ دازی: ۹۴۲

یحیی بن محمد بن جعفر: ۵۴۲
یحیی سامانی: ۸۶۸، ۹۲۸
یحیی نشابوری: ۹۵۹
یرمیاه: ۱۳۵
یزدان‌بخش میرزا: ۵۸۵
یزدجرد ← یزدگرد
یزدجرد/ یزدگرد [از آل باوند]: ۵۲۴، ۸۵۵
یزدگرد اول (اثیم/ بزهکار، متوفی ۴۲۱ م): ۲۰۸، ۳۶۹، ۴۷۶، ۵۱۰، ۶۰۷، ۶۹۳، ۹۱۴، ۱۰۱۹
یزدگرد ثانی (متوفی ۴۵۷ م): ۳۶۹، ۴۵۳، ۹۱۵
یزدگرد سوم (متوفی ۶۵۱ م/ ۳۱ ق): ۵۸-۵۹، ۷۳، ۱۶۹، ۲۷۷، ۳۷۷، ۵۳۸، ۶۲۳، ۶۳۳، ۶۷۷، ۸۴۵، ۸۵۸، ۹۲۲، ۹۶۴، ۹۷۰-۹۷۱
یزید بن عمرو بن هبیره: ۶۸۳
یزید بن معاویه (۲۶-۶۲ ق): ۶۶۵
یزید بن مهلب: ۹۱۳-۹۱۲
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن زید النیشابوری: ۹۴۲ ← ابوعوانه
یعقوب‌خان ذوالقدر: ۶۸۶
یعقوب سلطان قاجار: ۵۷۰
یعقوب لیث صفاری (متوفی ۲۶۵ ق): ۲۲۸-۲۴۹، ۵۳۸، ۶۰۳، ۶۸۳، ۸۵۰، ۸۶۲، ۸۶۵-۸۶۶، ۸۶۸، ۹۲۵-۹۲۷
یعقوث: ۱۵۲
یعلی بن منیه: ۲۱۴
یعوق: ۱۵۴
یمکن ← بهمن ← اردشیر درازدست
یمین‌الدوله ← محمود غزنوی
یوسف بن تاشفین (امیر)
یوسف: ۵۱۲
یوسف (حضرت): ۷۳، ۴۱۲
یوسف (میرزا): ۶۸۶
یوسف امین: ۷۵۶
یوسف‌الدین باخزری: ۸۰۵
یوسف بن محمد: ۴۳۶
یوسف پاشا: ۳۶۲
یوسف ثقفی: ۹۲۴
یوسف خواجه: ۶۲۸
یوسف خوارزمی: ۹۳۰
یوسف علی (میر): ۷۶۴-۷۶۵
یوسف قراترکمان: ۷۹۳
یوسف کوتوال: ۵۲۶، ۷۷۸، ۷۸۰
یوسف مصری: ۶۲۲
یوسف مودود (استاد): ۲۷۳
یونس (حضرت): ۲۵۵، ۹۵۲
یونس جانی‌قربانی: ۵۶۵، ۶۴۹
یهویاقیم/ یهویاکین: ۱۳۵-۱۳۶

فهرست ایلات، سلسله‌ها، مذاهب...

آ

آتش پرستان: ۱۵۷
آخال: ۷۱۲، ۷۲۶
آدین: ۶۸۰
آسیائی: ۴۱۲
آشور: ۴۹۰
آشوریان: ۴۹۰
آق قونیلو: ۵۶۸
آلمانی: ۴۱۰
آل ایوب: ۱۳، ۴۱۳
آل بادوسپان: ۸۴۷
آل باوند: ۱۶۹، ۲۶۰، ۸۵۵
آل برمك: ۱۴، ۲۶۰، ۶۴۵ (آل برامکه)، ۷۰۱، ۸۶۰ ← برامکه
آل بویه: ۷۳، ۷۴، ۱۷۳، ۲۵۷، ۵۳۷، ۵۳۸، ۸۵۸، ۸۵۹، ۹۵۷ ← بویه
آل تاتار: ۱۹۳
آل تیمور: ۶۱۱
آل زیار: ۲، ۲۵۷، ۵۳۹
آل ساسان: ۶۰
آل سامان: ۱۱۳ ← سامانیان/سامانی
آل سبکتکین: ۸۹۶، ۹۲۹–۹۳۰
آل سلجوق: ۱۹۸، ۲۵۰، ۶۴۳، ۷۸۰
آل طاهر: ۸۵۰، ۹۱۵
آل عباس: ۵۴۱، ۶۸۳
آل عثمان: ۴۶۲
آل علی (ع): ۳۲۲، ۵۴۳، ۵۵۱
آل فریدون: ۳۴۶
آل فریقون: ۱۹۰، ۸۰۷
آل مظفر: ۱۸۸، ۳۰۵، ۶۸۴، ۷۸۷، ۷۹۱
آملیان: ۸۵۱
آیرن: ۶۸۰

الف

اباصلت: ۵۵۱

ابالملك (طایفه): ۱۹۳
ابدالی: ۲۸۲، ۷۵۳، ۹۸۳
ابیوردی: ۷۱۷
اتابکان: ۶۸۲، ۶۹۸
اتابکان آذربایجان: ۴۳۸
اتابکان فارس: ۷۸۳
اتحادیه: ۳۳۳
اتراك: ۴۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۶۲، ۳۲۳، ۳۵۵،
۳۵۶، ۴۷۷، ۵۵۴، ۷۵۷، ۷۶۸، ۸۷۴،
۹۲۹–۹۳۰ ← ترك
اترك غز: ۹۴۰
اتزیه: ۱۹۰
اثنی عشریه: ۵۱۳
احسا: ۵۳۶
ادهمیه: ۳۳۶
ارامنه / ارمنی / ارمنیه / ارمن / ارمنستانی: ۵۷،
۷۰، ۱۰۹–۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹،
۱۹۲–۱۹۳، ۲۰۵، ۲۲۶، ۳۱۳، ۳۱۶–
۳۱۷، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۸–۳۵۹، ۴۲۸،
۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۸–۴۴۹، ۴۵۱، ۵۱۳–
۵۱۴، ۵۸۱، ۷۵۵، ۸۳۸، ۸۴۵، ۹۱۵،
۹۹۹، ۱۰۲۳
ارامنه جلفا: ۵۱۴
اردلان: ۸۲۹
ارسالیه: ۲۳۵
ارشاد (سلسله): ۳۳۹
اروپائی: ۴۱۲، ۴۱۸
ازبکان: ۵۲۹، ۷۲۷–۷۲۸، ۷۳۲، ۸۸۰، ۸۹۵
← ازبکیه
ازبکیه: ۸۸۶، ۸۸۹
استاجلو: ۵۷۲–۵۷۳، ۷۲۰
استرآبادی: ۶۲۰
اسحاقیه: ۳۳۶
اسلام (در بیشتر صفحات)
اسمعیلیه / اسماعیله / اسماعیلیان: ۱۰۱، ۱۰۲،
۲۳۱، ۴۱۳، ۶۵۳، ۶۵۴، ۷۱۷، ۷۳۶،
۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۳–۷۴۶، ۷۴۹، ۷۸۴،
۸۰۲، ۸۰۴، ۸۹۸، ۹۵۵
اسیری: ۴۸۷
اشاعره: ۹۴۹
اشقانیان: ۴۲۹ ← اشکانیان
اشکانیان / اشکانی : ۴۲–۴۴، ۱۰۷، ۱۱۷،
۱۱۸، ۱۳۸، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۳،
۳۸۲، ۴۰۳ ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۲۵،
۴۲۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۷۹، ۵۱۲
اشکی (طایفه): ۷۹۸
اصحاب جمل: ۲۱۸، ۲۱۹
اصفهانی: ۴۷۲، ۹۳۹، ۹۷۹
اعراب: ۲۸، ۳۴، ۳۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۶–
۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۷۱،
۱۷۷، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۶۹،
۲۷۸، ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۵۰،
۳۵۴، ۳۶۱، ۳۷۷، ۳۹۳، ۴۵۳، ۵۲۴،
۵۴۳، ۵۵۳–۵۵۴، ۶۲۳–۶۲۴، ۶۳۴،
۶۹۰، ۶۹۵–۶۹۷، ۷۵۷–۷۵۸، ۷۶۰،
۷۶۸، ۸۰۷، ۸۲۸، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۶۶–
۹۷۰، ۱۰۲۲
اعراب بنی‌شیبان: ۷۵۹
اعراب نجد: ۶۹۷
اعراب هوله: ۶۹۷

(اغوزخان ایل): ۷۶۳
افاغنه / افغان / افغانی / افغانان / افغانها : ۹، ۴۰، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۶۱، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۸۲–۲۸۴، ۳۲۳، ۳۵۸، ۴۵۷–۴۵۹، ۴۶۷، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۸۲، ۵۸۴–۵۸۶، ۶۱۵، ۶۲۱، ۶۸۷، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۷–۷۵۹، ۷۶۲، ۷۹۵–۷۹۷، ۸۳۶–۸۳۷، ۹۳۹، ۹۷۳، ۹۷۷–۹۸۳، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳–۱۰۱۵
افاغنه ابدالی : ۲۸۲، ۴۵۸، ۵۸۲، ۹۷۷، ۹۸۲، ۹۸۴
افاغنه درانی: ۹۹۰
افاغنه غلیجه: ۹۷۷
افشار: ۱۱۱، ۱۹۴، ۶۲۰، ۷۱۱
افندیان: ۴۸۲
اکراد: ۲۶۷، ۳۱۷، ۵۸۴، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۲۸–۷۳۰، ۷۵۷، ۸۲۹
اکراد پهلوانلو: ۶۱۰
اکراد چمشکزاك: ۷۱۲
اکراد خبوشان: ۷۱۶
اکراد زعفرانلو: ۷۱۱
اکراد مکری: ۷۲۹
البازیه: ۳۳۵
الموتیان: ۷۳۸، ۷۴۲–۷۴۴، ۷۴۸
الوار: ۳۰، ۳۰۷، ۴۷۷
الوارزند: ۵۴۱
امامیه (مذهب): ۳۴۴، ۶۵۸، ۶۶۳–۶۶۴
اموی: ۶۸۳
انصار: ۹۶۵
انگلیسها / انگلیسی: ۲۸، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۱۰، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۶، ۶۰۷، ۶۹۳، ۸۱۴، ۹۹۰
اوزبك / اوزبیگ / اوزبگیه / اوزبیگ‌ها / اوزبکان: ۶۶، ۶۸، ۱۸۹، ۲۴۵، ۲۵۱، ۳۲۳–۳۲۵، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۴–۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۹–۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷–۵۸۰، ۶۵۰، ۷۰۷، ۷۱۲، ۷۲۶–۷۲۸، ۷۵۱، ۷۵۶–۷۵۷، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۶–۷۶۷، ۸۰۱، ۸۰۶، ۸۶۳، ۸۷۲–۸۷۶، ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۴–۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۴–۸۹۶، ۹۳۸، ۱۰۱۳
اوزبکیه قنقرات: ۸۰۶
اوجها: ۳۱۳
اوریت: ۲۷۴، ۸۱۳
اولیسی: ۹۵۴
اویماق: ۴۷۱
اویماق تغتمش: ۷۶۱
اویماق تکلو: ۴۷۲، ۵۷۰
ایرانی / ایرانیان: ۶، ۱۹، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۷۹، ۸۰، ۹۵، ۱۱۱، ۱۲۹–۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۳–۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۲۳، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲–۳۸۴، ۴۰۵، ۴۰۷–۴۰۹، ۴۲۵، ۴۲۷–۴۲۸، ۴۳۴–۴۳۵، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۱۹، ۵۵۱، ۵۶۳، ۵۹۵–۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۲۶، ۶۹۲–۶۹۴، ۷۱۴، ۷۳۰، ۷۵۱،

۷۶۹، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۲۸، ۸۷۴، ۸۷۸، ۸۸۱، ۸۸۵، ۹۶۵، ۹۷۰، ۹۷۴، ۹۸۴، ۱۰۲۴–۱۰۳۱
ایلخان/ایلخانی: ۶۵۵–۶۵۶، ۶۹۲
ایولی: ۱۰۲۴

ب

بابرونیها: ۳۱۶
بابریه: ۱۰۰۵، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱–۱۰۱۳
بابلی/بابلیها: ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۲۳۵، ۴۹۲
باتیه: ۷۰۲
باختریان: ۱۹۰، ۴۹۰، ۵۱۷
باوند/ملوك باوند: ۱۶۹، ۵۰۹، ۸۵۴–۸۵۵، ۸۵۸
بخارائی/بخارائیان/بخاری: ۵۳۳، ۸۶۹، ۹۴۵، ۹۴۶
بختیاری: ۴۷۸، ۴۷۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۸۲۸، ۹۸۵
برآهوئی/براهینی: ۲۶۹، ۲۷۰
برلاس: ۷۸۷
برهمن/برهمنان/براهمه: ۳۹۱، ۷۷۴، ۹۹۶، ۱۰۰۴–۱۰۰۷
برمکیان/برامکه: ۱۳، ۲۴۴، ۲۵۹، ۵۳۹ ← آل برمك
بسطامی: ۲۰۹
بصری/بصریان/بصریین: ۶۳۷، ۳۹۳
بطالسه: ۱۵۳، ۴۱۴، ۴۲۲–۴۲۳
بغایری: ۳۴۱، ۷۱۳
بغدادیان: ۲۲۸
بلاسنجان: ۴۸
بلخیان: ۲۵۲
بلغاری: ۱۶۸
بلوچ/بلوچها/بلوص: ۱۷، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۶۱۵، ۸۱۶–۸۱۸، ۸۲۱
بنوناحیه: ۸۴۸
بنی‌اسرائیل: ۱۰۴، ۱۳۳، ۱۸۶، ۲۵۵، ۳۷۲، ۴۲۷، ۴۳۱
بنی‌امیه/بنوامیه: ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۳، ۳۶۰، ۳۹۶، ۴۳۳، ۴۳۶، ۵۴۱، ۶۲۶، ۹۱۳، ۹۹۹
بنی‌تمیم: ۲۸۵
بنی‌ثعلب: ۲۸۵
بنی‌خزعل: ۶۳۴
بنی‌شیبان: ۳۹۳، ۷۵۸
بنی‌عباس: ۴۱، ۶۳–۶۴، ۷۰، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۶۰، ۵۴۲–۵۴۳، ۵۴۸، ۶۹۵، ۷۵۸، ۹۲۴، ۹۵۲
بنی‌عجل: ۳۹۲، ۶۳۷
بنی‌فهر: ۵۴۲
بنی‌قیس: ۲۸۵
بنی‌کلاب: ۲۱۴
بنی مجزوم: ۵۴۲
بنی‌مدحج: ۹۶۷
بنی‌مروان: ۸۴۸
بنی‌هاشم: ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۱، ۹۵۰
بوشهری: ۶۹۷
بویه: ۵۱۵، ۶۸۳، ۹۲۱ ← آل بویه
بهاریه: ۳۳۶
بهینه (ملوك): ۸۲۳

بیات: ۷۵۷، ۸۶۳، ۸۹۰، ۹۲۰، ۹۳۸

پ

پارت/ پارتها/ پارتی: ۵۹۵، ۶۰۱
پارسی/ پارسیان: ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۵۷، ۸۰، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۷۷، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۵۵، ۴۷۶، ۴۸۶–۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۳۸، ۵۹۱، ۶۶۶، ۸۰۶، ۸۶۴، ۹۷۱، ۹۷۳
پاشایان: ۴۸۲
پایشتر: ۳۱۱
پرتغالیها/ پرتوغالیها: ۱۷۵–۱۷۹، ۲۸۶، ۸۱۴
پهلوی (خط وزبان): ۲۵۲، ۵۰۶، ۵۳۷
پیشدادیان: ۱۴۸، ۳۷۸، ۳۹۱، ۴۸۶، ۴۹۰، ۵۵۶

ت

تاتار/ تاتاریه/ تتار: ۵۸، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۹۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۳۹۱، ۴۵۳، ۴۶۵، ۵۶۵، ۷۰۵، ۷۱۲، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۸، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۱، ۸۰۷، ۸۲۲، ۹۰۸، ۹۰۹
تاجیك: ۳، ۴۰، ۳۰۴، ۶۶۱، ۷۲۲، ۷۹۱، ۸۹۰
تازی/ تازیان: ۲۹، ۱۸۲، ۲۲۸، ۲۶۵، ۲۸۴–۲۸۶، ۴۳۱، ۴۷۰، ۴۹۴، ۹۵۳، ۹۷۲، ۹۷۳
تازیك: ۷۰۸
تبت (ملوك): ۱۳۳
تبرسران: ۱۲۳
تبریزی/ تبریزیان: ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۸۴، ۹۷۶
تراکمه/ ترکمان/ ترکمانان/ ترکمن‌ها/ ترکمانی ۱۶–۲۱، ۱۶۲، ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۸۹، ۳۲۳، ۳۶۷، ۴۲۷، ۵۰۷، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۲، ۶۱۲، ۶۱۵، ۷۲۶، ۷۴۱، ۷۵۱، ۷۶۱–۷۶۳، ۷۶۸، ۷۹۸، ۸۳۶، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۶، ۸۸۷، ۹۸۲
ترسایان: ۲۲۶، ۵۳۵، ۶۲۱، ۸۴۸
ترك/ ترکان/ ترکی: ۳، ۱۹، ۳۶، ۴۰، ۴۹، ۸۴، ۱۳۲، ۱۶۱، ۱۸۶، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۵۶، ۴۲۵، ۴۶۰، ۴۶۵، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۸، ۵۳۱، ۵۴۷، ۶۵۵، ۶۶۱، ۶۸۱، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۶۸، ۷۸۶، ۷۹۱، ۷۹۳، ۸۶۷، ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۹۰، ۸۹۵، ۹۰۸، ۹۷۱، ۹۸۴، ۹۹۴ ← اتراك
ترکی عثمانی: ۲۵۳
ترکستان (قبیله): ۴۲۴
ترکستانی: ۳۹
ترك قارشی‌قزی (خانواد): ۶۱۰
ترمذی: ۲۵۱، ۹۴۶
تسلیمه: ۳۳۴
تسنن: ۳۵۱، ۵۱۳، ۶۹۹، ۸۲۹

تشیع: ۲۳۷، ۹۱۳، ۹۳۶، ۹۳۷
تصوف: ۳۳۹
تفلیسیان: ۴۲۹
تلکو: ۷۲۰
تلقینیه: ۳۳۳، ۳۳۵
تورانی/ تورانیان: ۲۹، ۱۸۴، ۳۷۹، ۵۱۹، ۸۷۶، ۸۸۱، ۹۷۱
تورك: ۱۹۰
تیموری (خاندان): ۱۰۰۹–۱۰۱۰

ج

جاجرمی: ۷۹۸
جارودیه (شیعه): ۵۴۳
جانی‌قربانی: ۷۱۲
جرك رومیه: ۷۳۰
جلایر/ جلایری: ۵۳۹، ۹۹۲
جندان (طایفه): ۱۲۳
جنهدیه: ۳۳۶
جوپاری: ۳۰۳
جودیه: ۳۳۵
جهینه: ۵۴۳
جیرفتی: ۲۷۳

چ

چرکس: ۱۱۹، ۷۵۶، ۷۹۲
چغانیان: ۲۵۸، ۵۳۰، ۸۷۱
چگنی: ۷۲۸، ۸۸۷
چنگیزی/ چنگیزخانی/ چنگیزخانیان: ۳۶۶، ۶۴۸، ۸۵۸، ۵۷۷، ۷۶۴
چینی: ۳۹، ۳۶۴، ۴۷۵، ۵۵۶

ح

حاجیان (طایفه): ۵۳۳
حبیبیه: ۳۳۴
حرمانیه: ۳۳۳
حسنی: ۷۸۴
حسنویه: ۶۹۴
حلولیه: ۳۳۳
حمیر: ۶۲۰
حنبلی/ حنبلیه/ حنبلی‌ها: ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۷، ۹۴۹
حنفی/ حنیفه: ۲۲۹، ۲۲۳، ۹۳۱، ۹۳۳، ۹۳۶
حوریه: ۳۳۴
حیدری/ حیدریان: ۶۴، ۶۵، ۶۲۷، ۷۱۸، ۷۲۰

خ

خراسانی/ خراسانیان: ۱۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۱۰، ۲۶۰، ۴۲۷، ۴۸۴، ۵۳۱، ۵۵۷، ۸۳۶، ۹۲۹، ۹۳۵، ۹۸۴، ۱۰۲۲
خزر (قوم، طایفه): ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۵۲۴
خوارج: ۱۲۲، ۳۳۴، ۹۵۲
خوارزمشاهیان: ۸۰۷، ۹۱۳
خوارزمیان: ۵۱۷، ۵۱۸، ۸۵۱، ۸۵۸
خوزستانی/ خوزی: ۴۳۱

د

دابشلیمیان: ۷۷۴
دامغانی: ۵۸۷
دشتستانی/دشتستانیان: ۳۰۱، ۶۹۱، ۶۹۶
دلندیز: ۶۹۶
دهقانان (طایفه): ۵۳۳
دیالمه: ۵۹، ۷۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۵۴۶، ۵۵۸، ۶۵۲، ۷۷۶، ۸۵۸

ر

رادکانی: ۶۰۸
رافضی: ۳۳۱، ۶۷۵
رای/رایان: ۹۸۹، ۹۹۲–۹۹۳، ۹۹۶، ۱۰۰۳، ۱۰۰۶، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱
رشتی: ۱۶۵
رمضانلو (طایفه): ۵۳۳
روسی/روس/روسی‌ها/روسان/روسیان: ۶، ۱۰۹، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۵۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۹۷۷، ۹۸۰، ۹۹۲، ۱۰۱۳
روشنیه: ۳۳۹
رومی/رومیان/رومیه: ۶، ۴۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۵۲، ۱۶۲، ۲۰۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۶۸، ۴۱۴، ۴۲۵–۴۲۷، ۴۲۹، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۹، ۵۷۲، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۳۶، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۹، ۸۳۲، ۸۸۶، ۸۹۴، ۹۲۱، ۹۷۴، ۹۷۶، ۹۷۹–۹۸۲، ۹۸۶، ۹۹۱، ۹۹۴، ۱۰۱۳

ز

زابلی: ۴۱، ۶۰۹، ۷۳۲
زراقیه: ۳۳۳
زردشتیان/زردشتیها/زردشتی: ۳۷۶، ۳۷۷، ۶۸۰، ۶۹۵، ۹۷۱
زعفرانلو: ۶۱۰، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۳
زلوی کوسیان: ۴۲۴
زندقه: ۳۷۸، ۷۲۵
زندیه: ۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۲، ۵۴۱، ۶۳۶، ۶۸۲، ۶۸۷، ۶۹۶، ۷۶۹
زنگان: ۲۵۶
زنگیان: ۶۲۹
زیدیه: ۳۳۵، ۵۴۳

س

سادات حسینی: ۵۳۳
سادات نقویه: ۹۶۲
ساسا: ۱۰۲۵
ساسانی/ساسانیان/ساسانیه: ۲۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۵۷، ۲۷۷، ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۴۱، ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۹۵، ۴۲۸، ۴۵۳، ۴۸۹، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۹۲، ۶۲۳، ۸۳۶
ساکارتین: ۱۰۲۴
سامانیان/سامانیه: ۱۱۴، ۳۷۷، ۸۵۲، ۸۵۵،

۸۶۲، ۸۶۶، ۹۱۵، ۹۲۹، ۹۴۱، ۹۴۳،
۹۵۷
سبلان (قوم کرد): ۲۸
سبتین: ۱۰۲۴
سجستانی / سکزی / سجزی: ۲۵۴، ۹۳۱
سدیدیان: ۳۷۴
سربداران / سربداریه: ۳۴۱ – ۳۴۵، ۶۱۴،
۶۱۵
سرسر (طایفه): ۱۲۳
سسین: ۱۰۲۷
سقطیه: ۳۳۶
سکاکیه: ۶۱۷
سکزی ← سجستانی
سلاجقه / سلجوقی / سلجوقیان: ۴۲، ۷۴، ۱۹۰،
۲۶۰، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۶۵، ۵۲۶، ۵۳۱،
۵۳۷، ۶۰۴، ۶۴۶، ۶۸۴، ۶۹۷، ۷۴۱،
۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۷، ۷۷۶، ۷۸۰، ۸۵۹،
۸۵۶، ۸۶۴، ۹۰۵، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۱۶،
۹۳۰
سلاجقه روم: ۶۶۹
سمرقندی: ۹۰۵، ۹۶۶
سنی / اهل‌سنت: ۶۰۵، ۶۵۲، ۹۳۳، ۹۳۶،
۹۴۵، ۹۴۶
سندان (طایفه): ۱۲۳
سهروردیه: ۲۲۶
سیت (طایفه): ۴۹۷، ۴۹۸
سیستانیان: ۳۰۴، ۱۰۲۲
سیسیلی: ۲۰۸
سیکان: ۹۸۹

ش

شادلو: ۷۱۲
شاکری (طایفه): ۵۳۳
شافعی / شافعیه: ۴۲، ۴۵، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۴،
۳۲۲، ۳۲۴، ۶۵۹، ۹۱۱، ۹۲۲، ۹۳۱–
۹۳۴، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۲، ۹۴۵–۹۴۷
شاملو: ۵۷۳، ۵۸۱
شامیان: ۳۷۹
شاهسون قورت‌بیگلو: ۱۸
شبانکاره: ۶۹۳
شیروان (طایفه): ۱۲۳
شیروانشاهیه: ۱۶۹، ۵۰۹
شروانیه: ۷۳۱
شطار: ۳۴۴ ← سربداران
شفتی‌ها: ۸۲۸
شمراخیه: ۳۳۴
شوشتریها: ۳۹۳
شیخ‌الاسلامی: ۵۳۳ ← سادات حسینی
(طایفه)
شیرازی: ۳۰۱، ۳۲۰، ۷۰۲
شیعه / شیعیان / شیعی: ۳۵۰، ۵۴۹، ۵۵۹، ۵۷۵،
۶۰۵، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۳،
۷۲۳، ۷۸۷، ۹۱۳، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۶،
۹۵۰

ص

صابئین / صابئه: ۳۳۳، ۳۷۵، ۶۲۸
صفاریه: ۶۸۳، ۹۱۳، ۹۷۷

صفویه/صفوی/صفویان: ۸، ۴۹–۵۰، ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۵۸، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۷، ۴۸۲، ۵۰۹، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۷۱، ۶۰۵، ۶۱۹، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۴۴، ۶۵۸، ۶۶۹، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۶، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۵۶–۷۵۹، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۹۶، ۸۳۲، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۶۳، ۸۷۲، ۸۸۱، ۸۸۶، ۹۱۶، ۹۷۷، ۹۹۰، ۱۰۰۴–۱۰۰۵، ۱۰۱۱–۱۰۱۲، ۱۰۱۴، ۱۰۱۸
صوفیه/صوفیان: ۲۲۷، ۳۳۵، ۳۳۹–۳۴۱، ۴۷۷، ۵۸۰، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۱۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۲، ۶۷۸، ۸۸۲، ۸۸۳، ۹۵۰

ض

ضحاکیان: ۳۷، ۳۶۸، ۳۷۹، ۴۸۸، ۴۹۰–۴۹۱، ۴۹۵، ۹۶۵

ط

طاهریان/طاهریه: ۶۴۲، ۸۴۸، ۸۶۸، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۷
طبرستانی/طبرستانیان: ۶۲۰، ۸۴۹
طوسی: ۶۴۱، ۶۴۹
طوسیه: ۳۳۶
طهمورسیان: ۴۴۵
طی: ۲۱۵
طیسفونی: ۱۱۹
طیفوریان/طیفوریه: ۳۳۶، ۵۸۸

ع

عباسیان/عباسی/عباسیه: ۸، ۱۰۸، ۱۶۸، ۲۳۲، ۲۵۹، ۵۴۲–۵۴۳، ۶۴۱، ۶۵۵، ۸۲۸، ۹۳۳، ۹۹۹
عبری: ۳۸۶، ۴۱۴
عثمانی/عثمانیان/عثمانیها: ۶، ۲۸، ۱۱۱، ۱۲۹–۱۳۱، ۱۵۹–۱۶۰، ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۳۳۰، ۳۵۰، ۳۵۵–۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۳، ۴۳۳، ۴۴۳–۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۸۰–۴۸۳، ۷۳۰، ۷۳۲، ۹۸۲
عجم/عجمان/عجمیه: ۶، ۸، ۳۵، ۳۷–۳۹، ۴۱، ۵۸، ۷۰، ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۶–۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۳–۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۳۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۶۳، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۳۲–۶۳۴، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۷۳، ۶۷۵،

۶۷۷، ۶۸۱، ۶۹۳، ۷۶۹، ۷۹۵، ۸۰۳،
۸۲۳، ۸۳۲، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۵۴، ۸۷۰،
۹۰۷، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۶۴ – ۹۶۶،
۹۶۸–۹۷۱، ۹۸۷، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰–
۱۰۱۱، ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹
عراقیان/عراقی: ۱۷، ۸۶۰
عرب/عربان/عربی/عربها: ۶، ۸، ۱۲، ۳۸،
۵۸، ۷۰، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵،
۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۱،
۲۰۳، ۲۱۲–۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴،
۲۲۵، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۷۹،
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۹،
۳۲۲، ۳۳۰، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۸۱،
۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۱۲،
۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۵،
۴۸۴، ۴۸۹–۴۹۲، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۵،
۵۱۷، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۵۰،
۵۵۲، ۵۵۳، ۵۷۴، ۶۰۶، ۶۳۷، ۶۵۴،
۶۷۷، ۶۷۸، ۶۹۵، ۷۳۴، ۷۶۸، ۷۹۵،
۸۲۳، ۸۲۹، ۸۳۲، ۸۳۶، ۸۴۶–۸۴۷،
۸۵۵، ۸۵۸، ۸۶۰، ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۲۳،
۹۵۳، ۹۶۴–۹۷۱، ۹۸۶، ۹۹۰، ۹۹۴،
۱۰۲۴
عرب بنی‌عامر: ۲۱۹
عرب بنی‌عتبه: ۶۹۶
عشقیه: ۳۴۳، ۳۳۵
علویان/علویه/علویین: ۵۴۱، ۹۰۹، ۹۳۲
علی‌اللهیان: ۳۳۱
عمادلو: ۷۱۲
عیسوی/عیسویـان: ۳۴، ۴۵، ۱۶۸، ۱۷۷،
۲۳۰، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۴۱، ۴۵۲،
۵۵۵، ۵۵۷، ۶۱۵، ۶۲۱، ۷۵۶، ۷۷۶

غ

غز/غزان/غزها: ۲۰۰، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۵۸،
۵۶۴، ۶۴۵، ۸۶۳، ۸۶۹، ۸۷۱، ۸۷۲،
۹۰۰، ۹۰۸، ۹۱۱، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۳۱–
۹۳۳، ۹۴۱
غزنوی/غزنویه: ۳۴۶، ۷۷۴، ۹۳۰
غوریان/غوری: ۳۴۵، ۳۷۸، ۴۷۵، ۵۶۵،
۸۸۸، ۹۳۴، ۹۳۷

ف

فارسی/فارسیان: ۷۷، ۸۴، ۲۲۳، ۲۷۷، ۲۹۵،
۳۰۱، ۴۵۹، ۴۹۰، ۵۷۴، ۷۹۷، ۷۹۸،
۹۱۹، ۹۶۷، ۹۹۲، ۱۰۲۲
فاطمیه: ۱۰۰
فخرآور (طایفه): ۷۰۲
فخرائی (طایفه): ۵۳۳
فدائیان: ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۸۱،
۷۸۴، ۷۸۵، ۸۵۸، ۸۹۶، ۹۰۲
فراعنه: ۲۵۷، ۴۱۴
فرانسوی: ۲۲، ۱۷۵، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۵،
۵۱۳، ۵۵۶، ۶۰۸
فردوسیه: ۳۲۶
فرس: ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۸۴، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۵۳،
۲۵۹، ۳۱۸، ۴۳۱، ۵۰۶، ۶۳۲، ۶۸۱،
۸۴۴، ۹۶۵

فرسان: ۱۵۴
فرسهان: ۶۳۳
فسائی/فسوی: ۵۳۶
فرنگی/فرنگیان/فرنگیها: ۶، ۳۴، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۵۴، ۳۶۰، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۹، ۶۱۵، ۶۳۸، ۸۳۶، ۹۱۹، ۹۹۱، ۹۹۲
فهریه: ۵۲۲
فیلی: ۸۲۸

ق

قاجار/قاجاریه: ۴، ۷، ۲۵، ۷۲، ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۳۱، ۴۶۶، ۵۴۶، ۵۸۶، ۶۲۰، ۹۳۸، ۹۷۷، ۹۹۰، ۹۹۲
قالمن: ۵۷۰
قاوردیه: ۵۳۷
قبچاق: ۴۳۹
قحطان: ۲۱۶
قراتاتار: ۷۶۰، ۷۶۱
قراچورلو: ۷۱۲
قراختای: ۸۷۰
قرامطه: ۶۷۵
قرائی: ۵۸۷
قرقزی/قرقیز: ۱۳۲، ۱۶۳، ۵۷۰
قریش: ۲۱۳، ۲۲۲، ۱۳۵، ۳۲۵
قزاق: ۱۶۳، ۴۶۹، ۴۷۲، ۵۷۰، ۸۰۶، ۸۷۷، ۹۹۰
قزلباش/قزلباشان: ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۸۱–۴۸۳، ۵۶۹، ۵۷۰، ۶۳۶، ۷۲۳، ۷۲۶–۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۵۲–۷۵۴، ۸۷۵–۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۲–۸۹۱، ۸۹۴، ۸۹۵، ۹۷۵–۹۸۳، ۹۸۵–۹۸۷، ۹۹۰–۹۹۲، ۹۹۴، ۱۰۰۱، ۱۰۰۷، ۱۰۱۴–۱۰۱۶
قزوینی/قزوینیان: ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۴۶
قصوره: ۳۴۴ ← سربداران
قلندریه: ۳۳۵
قلیجائی: ۲۵۸
قنقرات: ۷۲۷، ۸۰۶، ۸۸۶
قنقلی: ۷۲۷، ۸۰۶، ۸۱۲، ۸۸۶
قیلان (طایفه): ۱۲۳، ۱۲۴
قیوج: ۷۰۸

ک

کابلین (قوم): ۱۰۲۳
کات: ۷۲۶، ۸۸۶
کاردگر: ۷۰۲
کارمن: ۱۰۲۴
کازرونی: ۲۹۱، ۳۳۶
کاشغریان: ۱۰۲۲
کاشی: ۹۶۷
کاوانلو [کیوانلو]: ۷۱۲
کرامیه: ۹۳۱
کرایلی: ۵۷۸، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۹۸
کرخ/کرخیه: ۱۲۳، ۳۳۶
کرد/کردی/کردها/کردستانی: ۸۴، ۲۰۵،

۲۳۰، ۲۳۲، ۴۶۰، ۶۰۹، ۶۷۰، ۷۰۸،
۷۶۱، ۸۲۹
کشمیری: ۲۸۰، ۶۵۶
کلامیه: ۶۶۳
کلدانی/ کلدانیون: ۱۱۸، ۱۳۴-۱۳۷،
۱۲۰، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۵۷، ۳۷۲،
۴۸۷، ۴۹۲
کمالیه: ۳۳۵
کنعان/ کنعانیین: (ملوك): ۱۳۴، ۲۳۵
کوفج: ۵۳۸
کوفَی: ۶۳۱
کولائی: ۸۵۵
کیان/ کیانیان: ۴۱، ۶۲، ۹۹، ۲۵۷، ۳۷۹،
۴۰۵، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۲۳،
۵۹۲، ۵۹۸، ۶۲۲، ۶۲۳، ۸۲۷، ۹۲۱،
۹۹۲
کیائیه: ۷۰۲

گ

گالشها: ۴۹۹
گبر: ۳۴، ۷۹، ۳۶۴، ۵۵۷
گجراتی: ۹۷۱
گرائیت ایلی: ۷۱۱
گرایلی (طایفه): ۳۳، ۷۱۱
گرایلی گالیوش: ۵۳۲
گرج: ۴۳۲ ← گرجی
گرجستانی: ۴۴۹
گرجی/ گرجیان: ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۹۵، ۱۹۶،
۴۳۲-۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰-

۴۵۲، ۷۵۶، ۹۹۱
گریک: ۳۸۰
گنجه (طایفه): ۵۳۳
گودرزیان: ۵۴، ۲۶۲، ۲۶۳
گورکانی/ گورکانیه: ۵۲۹، ۶۹۶، ۸۷۲،
۹۵۲، ۱۰۰۸
گیلک: ۳۷۵

ل

لحسائی/ لحسوی: ۵۳۶
لر: ۲۰۷، ۴۴۰
لزگی: ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۴۶۱،
۶۶۲، ۸۲۹، ۹۸۷
لگزیه: ۷۳۱-۷۳۳

م

مار: ۱۰۲۳
مادائی: ۳۱۷
مازندرانی/مازندری: ۱۶۵، ۲۱۰، ۳۸۰،
۵۵۲، ۵۵۳، ۶۱۴، ۸۴۸، ۸۵۸، ۹۹۲،
۱۰۲۲
ماکادونیها/مقدونیها: ۴۱۵، ۴۲۱
مالکی: ۲۲۹
مالکیه: ۲۳۳
ماهانی: ۳۰۳
متصوفه: ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶
مجوس/مجوسی: ۶، ۱۵۵، ۱۸۱، ۲۸۶، ۳۴۱،
۳۸۹

مد/مسدی/مسادی: ۵۳، ۱۲۷، ۴۲۳، ۴۸۴،
۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۹–۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۶،
۹۷۳، ۱۰۲۴–۱۰۲۷، ۱۰۳۰
مروزی: ۲۶۰، ۹۷۱
مزدکی/مزدکیان: ۱۳۲، ۳۳۴، ۹۷۳
مسلمان/مسلمانان: ۲۴، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۹،
۲۸۷، ۵۵۵، ۹۶۷، ۹۶۸
مشارقه: ۳۳۴
مشهدی: ۴۶۹، ۴۷۱، ۵۶۴، ۶۴۷
مصری/مصریان: ۴۲۱، ۸۱۸، ۱۰۲۴
معتزله/معتزلی: ۲۰۸
مغان: ۴۸۸، ۵۰۵، ۵۹۱، ۸۶۲، ۱۰۲۵
مغول: ۳۴، ۴۶، ۴۹، ۵۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴،
۱۰۸، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۷۷، ۲۳۱، ۲۶۱،
۳۲۲، ۳۲۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۴،
۳۷۳، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۵،
۵۴۸، ۵۵۹، ۵۶۵، ۶۱۲، ۶۴۷، ۶۴۸،
۶۵۶، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۹۵، ۷۰۵، ۷۰۸،
۷۱۰–۷۱۲، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۶۳، ۷۹۹،
۸۰۶، ۸۰۹–۸۱۲، ۸۵۸، ۹۰۸، ۹۱۵،
۹۲۵، ۹۴۲
مغولخان (طایفه): ۲۳۷
مقصولی (طایفه): ۵۳۲
مکرانیها: ۸۱۸
ملاحده: ۱۰۲، ۲۳۱، ۳۷۳، ۵۲۷، ۶۵۶، ۷۴۰–
۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۸۱، ۸۰۲، ۸۵۸
← اسمعیلیه
ملامتیه: ۳۳۴
ملکالجبال (باوندیه): ۸۵۵
منصورین: ۴۹۱
مهابیه: ۳۳۴
میانروان (قوم کرد): ۴۷
میسوریان: ۵۶۵
میش مست (قبیلهٔ عرب): ۷۶۰

ن

نادری: ۵۴۸
ناصریان: ۸۵۳
نردینی: ۷۹۸
نسابین: ۹۵۰
نیشابوری: ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۶۱، ۹۶۴
نصاری: ۶۲۸، ۷۶۶، ۷۸۶
نصرانی: ۶۱۵
نظامیه: ۶۶۶
نعمتی: ۶۴، ۶۵، ۶۲۷
نقشبندیه: ۸۰۵، ۸۰۶
نوادیان: ۵۳۰
نوربخشیه: ۳۳۹
نوریه: ۳۳۵
نوئینیان: ۶۴۷
نینوس (سلسله): ۲۸۸

و

واسطی: ۶۲۲
واصلیه: ۳۳۳، ۳۳۴
واقفیه: ۳۳۴
وحدتیه: ۳۳۳
وخشوری: ۲۷۷

وخشی: ۵۱۸

وهابی: ۳۳۰، ۶۹۷

ه

هرمزیان/هرمزیه: ۲۰۶

هزاره: ۴۰

هلاندیها: ۱۷۲، ۱۷۶

همدانی: ۹۶۲

هندو/هندوان/هنود/هندی/هندوستانی: ۴، ۲۵، ۳۴–۳۵، ۱۵۲، ۱۵۵–۱۵۶، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۳۲، ۴۷۹، ۵۳۰، ۵۵۲–۵۵۷، ۵۸۱، ۶۲۸، ۶۸۰، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۶۶، ۷۷۲–۷۷۴، ۷۹۲، ۸۱۶، ۹۱۲، ۹۵۲، ۹۸۸–۹۹۰، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۸، ۱۰۰۳، ۱۰۰۷–۱۰۰۸، ۱۰۱۵–۱۰۱۷، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴

هیاطله/هیتال/هیطال: ۵۳۰، ۸۴۴

ی

یزدی: ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۴

یعقوبیه: ۲۳۱

ینکچریهای عثمانی/ینی‌چری: ۷۲۹، ۸۳۳

یونانی/یونانیان: ۶، ۴۴، ۷۶، ۷۹–۸۱، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۴۸، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۵۴، ۳۷۸–۳۸۲، ۴۰۳–۴۰۹، ۴۱۵–۴۱۹، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۹۱–۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۹۱، ۷۷۰، ۸۱۷، ۸۱۹، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴–۱۰۳۱

یهود/یهودی: ۶، ۳۴، ۵۵، ۶۱، ۱۱۸، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۲۵، ۱۸۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۸۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۵۶–۵۵۷، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۷، ۷۶۶، ۸۳۸

فهرست کتابها

آ

آثار الاول [ظ اخبار الدول و آثار الاول]: ۱۲۶، ۲۴۴، ۲۵۳، ۳۵۰، ۴۳۳
آثار الباقیه عن القرون الخالیه : ۲۹، ۷۳، ۷۷، ۱۹۰، ۲۵۳، ۲۷۷، ۳۶۹
آثار البلاد واخبار العباد: ۶۲، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۹۰، ۲۲۸، ۴۵۶، ۵۱۸، ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۶۶
آثار البلدان: ۹۵۱
آثار الوزراء: ۵۵۹
آداب العیش: ۴۴
آداب المتعلمین: ۶۵۷
آفات اللسان: ۶۶۶

الف

ابصار المتبصرین: ۳۲۳، ۳۲۴
اتمام النعمه: ۵۵۸
اثبات العقل: ۶۵۸
احسن التواریخ: ۵۷۸، ۷۰۷
احیاء علوم الدین (احیاء العلوم): ۶۶۶، ۶۶۷
اخبار الزمان: ۶۶۴
اخلاق الابرار، ۶۶۶
اخلاق ناصری: ۶۵۴، ۶۵۷، ۷۴۶، ۷۸۶
ارشاد: ۵۵۴، ۶۵۶
اسباب النزول: ۹۴۹
استبصار: ۶۴۳، ۶۵۱
استعجم: ۵۴۶ ← معجم البلدان
الاستوانه: ۶۵۸
اسرار الحکم: ۶۱۴
اسرار العباد: ۶۱۴
اسرارنامه: ۹۵۴
الاسطراب: ۶۵۸
اسکندرنامه: ۲
الاشراف (کتاب): ۹۳۹

اشعار الرایقه: ۶۵۱
اکمال الدین: ۵۵۸
الاوسط: ۶۶۶
الباب الاحیاء: ۶۶۷
انجمن آرا: ۲۶۲، ۲۶۷، ← فرهنگ انجمن آرا
انجیل: ۳۵۴
انساب: ۶۶۸
انوار السهیلی: ۳۲۲
الانیس فی الواحده: ۶۶۶
استا: ۲۵۷ ← اوستا
اوستا: ۲۷۶، ۷۶۹، ۹۱۴
اوصاف الاشراف: ۶۵۷
اوقاف قران: ۹۵۲
ایضاح الوجیز: ۹۴۱

ب

برهان ← برهان قاطع
برهان قاطع: ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۲۵۵، ۲۵۷،
بستان السیاحه: ۵۰۹
بسیط: ۹۲۹
بقاء النفس: ۶۵۸
بهارستان: ۹۰۲، ۹۰۵

پ

پارسی زند: ۲۹
پازند: ۲۵۷، ۳۶۴

ت

تاریخ آل سلجوق: ۶۰۸
تاریخ اسکندر: ۳۰۵، ۴۰۵
تاریخ اکراد: ۷۵۴، ۷۵۵
تاریخ الفی: ۹۵۵
تاریخ ایران: ۴۱، ۱۸۴، ۴۲۸، ۷۵۰، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۵
تاریخ بغداد: ۶۶۷
تاریخ بنی قیصر: ۱۷۵
تاریخ بیهقی: ۳۲۶
تاریخ تبرستان: ۳۳ ← تاریخ طبرستان
تاریخ جلالی: ۴۲۹
تاریخ جهانگشای نادری: ۶۲۰
تاریخ جهانگشای جوینی: ۹۳۵، ۹۲۸
تاریخ جهان‌نما: ۳۷۴ ← جهان‌نما
تاریخ حافظ ابرو: ۸۶۱
تاریخ رشیدی: ۷۰۵، ۷۹۹، ۹۱۶ ← جامع التواریخ
تاریخ زندیه: ۲۸۹، ۵۸۴
تاریخ سید ظهیر: ۸۴۷، ۸۵۱، ۸۵۴ ← تاریخ طبرستان و رویان و مازندران
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران: ۳۳، ۵۴–۵۵، ۷۰۷، ۷۴۴، ۸۵۴–۸۵۵، ۸۵۷
تاریخ طبری: ۱۸۴، ۳۷۸
تاریخ عالم آرای عباسی: ۵۵، ۷۲، ۵۰۹، ۵۷۴
تاریخ عضدی: ۳۹۴، ۷۰۱
تاریخ فارس: ۲۷۶
تاریخ فرشته: ۷۴، ۳۳۸، ۵۴۹، ۷۷۲، ۷۷۴،

۸۲۲
تاریخ قصص الخاقانی: ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۹
تاریخ کرمان: ۵۳۷
تاریخ گزیده: ۲۹، ۵۳۷، ۶۵۲، ۶۷۸، ۷۴۸، ۷۸۵، ۸۵۹، ۹۰۳، ۹۰۵
تاریخ مازندران: ۱۵۷، ۶۱۳ ← تاریخ طبرستان و رویان و مازندران
تاریخ مجوس: ۱۰۰۹، ۱۰۱۲
تاریخ مصر: ۶۵۲
تاریخ معجم: ۸۶۴ ← المعجم فی آثار ملوك العجم
تاریخ مغرب: ۴۱۳–۴۱۴
تاریخ ملاکمال: ۵۷۸
تاریخ ملکم ← تاریخ ایران
تاریخ نادرشاه: ۵۲۸
تاریخ نیشابور: ۹۳۹، ۹۲۱–۹۴۵، ۹۹۲
تاریخ وصاف: ۵۹، ۱۷۲–۱۷۳
تاریخ هرات: ۳۴۷
تاریخ هفت اقلیم: ۵۴ ← تذکره هفت اقلیم
تاریخ یمینی: ۶۴۵
تاریخ یهود: ۳۷۷
تبصره: ۹۲۷
تبصرة العوام: ۶۶۴
تجارب الامم: ۸۵۸
تجارب السلف، ۵۴۴، ۶۴۵، ۶۵۵، ۶۶۸
تجرید العقاید: ۶۵۷
تحریر اقلیدس: ۶۵۷
تحریرمجسطی: ۶۵۷
تحفةالعالم: ۳۵۹، ۶۲۲، ۹۸۸
تحفةالنظار [سفر نامه ابن بطوطه]: ۲۱۰، ۵۴۷
تحفهالنظائر: ۲۱۹ ← تحفةالنظار
التخلیص فی علم الکلام: ۶۵۷
تذکره [از ابومحمد جوینی]: ۹۴۷
تذکرة الاولیاء: ۲۱۱
تذکرة الشعرا (تذکرهدولتشاه): ۵۶۴، ۶۰۸، ۷۱۵، ۹۴۳، ۹۵۶
تذکره دولتشاه: ← تذکرة الشعرا
تذکره سمرقندی: ← تذکرة الشعرا
تذکره نصیریه: ۶۵۷
تذکره هفت اقلیم: ۵۴، ۲۲۳، ۲۵۳
تربیع الدایره: ۶۵۸
ترجمه توریة: ۱۳۵
ترجمه معجم البلدان: ۲۴۳
تزوك: ۷۸۷، ۷۸۹–۷۰۹
تسطیح الکره: ۶۵۸
تعدیل المعیار فی بعض تنزیل الافکار: ۶۵۸
التفاسیر: ۹۴۰
تفسیر بیضاوی: ۶۳۵
تفسیر ثعلبی: ۲۵۵
تفسیرشیخ ابوالفتوح: ۹۵۰
تفسیر کبیر: ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۵۲
تقویم البلاد ← تقویم البلدان
تقویم البلدان: ۲۱، ۴۵، ۵۶–۵۷، ۷۸، ۳۵۰، ۴۳۳، ۵۴۶
تلخیص التقریب: ۹۴۸
تنسوق‌نامه ایلخانی: ۹۱۸
تورات (توریة): ۱۳۴، ۲۳۵، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۹، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰
تهذیب [از بغوی]: ۹۴۱

تهذیب اصلاح المنطق: ۹۵۱
تهذیب (الاحکام) [از شیخ طوسی] : ۶۴۳، ۶۵۱

ث

ثاقب الثاقب فی‌المناقب): ۶۷۲–۶۷۳

ج

جام جم: ۷۸
جام کیخسرو: ۳۵
جام گیتی‌نما: ۳۸
جامع التواریخ : ۸۹۷ – ۸۹۹ ← تاریخ رشیدی
جامع‌الحساب: ۶۵۸
جامع‌الحکایات: ۴۱۴
جامع‌الحلی: ۹۴۵
الجبر والمقابله: ۶۵۸
جغرافیای ایران: ۳۸۴
جنت‌السلاطین : ۶، ۴۳۲، ۴۸۶، ۱۰۱۹ ← ریاض‌السلاطین
جنت‌العارفین: ۴، ۹۰۱، ۹۰۵ ← جنت‌العرفا
جنت‌العرفا: ۹۰۱، ۹۰۵ ← جنت‌العارفین
جوامع‌الحکایات: ۶۷۱
الجواهر: ۶۵۸
جواهرنامه [از محمدبن منصور]: ۹۱۸
جواهرنامه [از زین‌الدین‌محمد جامی]: ۹۱۸
جواهرنامه همایونی [از محمد بن اشرف دستمدار]: ۹۱۸
جهان‌نامه [ازکاتب چلبی]: ۴۵۷ ← جهان‌نما
جهان‌نما [از حاج خلیفه یاکاتب چلبی] : ۴۶۶، ۵۴۷، ۶۴۴

چ

چهارچمن شارستان: ۲۶۵
چهار درویش: ۲
چهل‌طوطی: ۲

ح

حاشیه برسیوطی: ۶۱۴
حاشیه برمبداء و معاد:
حاشیه برمثنوی: ۶۱۴
حبیب‌السیر: ۱۲۰، ۲۶۵، ۵۶۵–۵۶۶، ۶۱۵، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۵۰، ۷۰۵–۷۰۷، ۷۱۵–۷۱۶، ۷۹۸–۷۹۹، ۸۰۷، ۸۶۴، ۸۶۸، ۹۳۶
حدائق الندبه: ۵۶۲
حدیقة‌السیاحه: ۵۰۹
حدیقة الیمانی: ۹۶۶
حلیة الاولیاء: ۹۲۸
حواشی براسفار: ۶۱۴
حواشی برشواهد الربوبیه: ۶۱۴
حواشی مفتاح‌الغیب: ۶۱۴

خ

خسرو و شیرین: ۳۱۷

خلاصة الاقوال فی‌معرفة‌الرجال: ۶۵۲
خلاصه علامه حلی: ۵۳۵

د

دائرةالمعارف مصاحب: ۵۸۲
دبستان المذاهب: ۳۷۵، ۳۸۹–۳۹۱
دربند نامه: ۱۲۷
دساتیر: ۲۸، ۱۹۰، ۲۵۶، ۲۷۷، ۳۸۹
دستور الوزراء: ۵۵۹
دلایل النبوه: ۹۲۵
دمیة القصر: ۹۲۸
دوازده امام: ۶۵۸
دیوان الادب: ۹۵۳
دیوان حافظ: ۳۳۷
دیوان شعر [ابوعلی حسن]: ۹۵۱
دیوان‌شعرفارسی [ازحاج‌ملاهادی‌سبزواری]: ۶۱۴

ذ

ذیل تمته‌الیتیمه: ۹۵۱

ر

راح افراح: ۶۱۴
رباعیات خمریه: ۹۵۵
رجال: ۵۳۵
رجال طریقت: ۹۲۸
رحیق: ۶۱۴
الرد علی‌المتعصب العنیدالمانع من‌لعن‌یزید: ۶۵۵
الرد علی‌الملحدین: ۹۴۵
الرد علی من‌غیرالانجیل: ۶۶۶
رساله ابن‌المبارك: ۹۱۸
رساله الامامة: ۶۵۸
رساله ثلثون‌الفضلاء فی‌معرفت التقویم: ۶۵۸
رساله جبر و اختیار: ۶۵۸
رساله خلق‌الاعمال: ۶۵۹
رساله درعلم حساب: ۹۵۲
رساله سوانح: ۶۶۷
رساله شاه‌فوردی: ۹۵۵
رساله عروض: ۶۵۷
رساله معینیه: ۶۵۸
رضوان الملوك: ۶
رموزحمزه: ۲
روزنامه نارك [سفرنامه‌نارك سرداراسكندر]: ۸۲۱
روضات الجنات: ۶۵۷، ۶۷۳
روضة الصفا: ۱۰۸، ۱۲۱، ۲۴۳–۲۴۴، ۲۶۵، ۳۱۸، ۴۲۸، ۵۲۵، ۵۴۹، ۵۸۶، ۷۴۳، ۷۴۸–۷۴۹، ۸۰۱، ۸۰۷، ۸۶۸
ریاض‌الجنة: ۵۴۷، ۶۴۳
ریاض السلاطین: ۲، ۳۱، ۹۳۲ ← جنت‌السلاطین
ریاض السیاحة: ۲۵۵
ریاض العارفین: ۳
ریاض العلما: ۹۵۰
ریاضة النفس: ۶۶۶

ز

زبدةالتصانیف: ۷۹۶
زبدةالتواریخ: ۵۰۹
زبدة الدرر: ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۰۷
زند: ۲۹، ۲۵۷، ۳۶۴، ۳۷۶، ۷۶۹، ۹۱۴
زند و پازند: ۲۵۶
زیج [اسحاقی]: ۴۷
الزیج الایلخانی: ۶۵۸
زینت التواریخ: ۳۹۱، ۴۲۸
زینت‌المجالس: ۴۵، ۱۱۲، ۳۵۰، ۴۵۶، ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۱۶، ۹۷۱

س

سترالاسرار: ۹۱۲
سترالبراعه: ۹۴۸
سحرالبلاغه: ۹۴۸
سرالعالمین: ۶۶۴ ۶۶۵
سفرنامه تاورنیه: ۱۷۷
سفرنامه ژاك موریه: ۴۶۳
سفرنامه شاردن: ۴۳۳
سفرنامه شاهی ← سفرنامه ناصرالدین شاه (عربستان)
سفرنامه مبارك [سفر نامه ناصرالدین شاه (کربلا و عراق)]: ۲۰۴، ۲۳۲، ۳۱۹
سفرنامه نارك: ۸۲۰ ← روزنامه نارك
سفرنامه ناصرالدین شاه: ← سفرنامه مبارك
سفرنامه ناصرخسرو: ۶۰۷
سلافته العصر: ۵۶۴
سلجوقنامه: ۶۴۶
سنن صغیر: ۹۴۵
سنن کبیر: ۹۴۵
سوره توحید: ۵۳۳
سوره فاتحة الکتاب: ۵۳۳
سیاست نامه شیخ محمد علی حزین: ۱۰۱۰
سیاق: ۹۲۳، ۹۴۵، ۹۴۹، ۹۵۱

ش

شاپورنامه: ۹۲۱
شافعیه [از ابن‌حاجب]: ۹۵۲
شامل: ۹۴۷–۹۴۸
شاهنامه [فردوسی]: ۲۶۶، ۳۴۵، ۳۷۷ – ۳۷۹، ۳۹۱، ۵۰۶، ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۰۶، ۶۴۳، ۶۵۱، ۶۷۳، ۶۷۵–۶۷۷، ۸۰۳، ۹۱۴، ۹۲۱
شجرة الاولیا: ۹۵۰
شرایع الاسلام: ۶۵۵
شرح اشارات: ۶۵۷
شرح السنه: ۹۴۱
شرح جوشن کبیر: ۶۱۴
شرح دعای صبا : ۶۱۴
شرح دیوان ابی‌الطیب: ۹۴۹
شرح رسالة والعلم: ۶۵۸
شرح گلشن راز: ۸۷۳
شرح مثنوی: ۶۱۴
شرح منظومه: ۶۱۴
شرح همزه بطلمیوس: ۶۵۷
شرحی برتذکره خواجه: ۹۵۲

شرحی برشافعیهٔ ابن‌حاجب: ۹۵۲
شعب‌الایمان: ۹۴۵
الشکل المعروف بالقطاع: ۶۵۸
شورش ایران: ۴۵۸
شیروانیه: ۷۳۲
شیرین و فرهاد [از وحشی بافقی]: ۳۱۸

ص

صحاح اللغة: ۹۲۹، ۹۵۲–۹۵۳
صحیح بخاری: ۳۲۵، ۹۴۵–۹۴۶
الصحیح [از مسلم بن مسلم قشیری]: ۹۴۵
صحیفه: ۵۶۲
صددر [احکامی منتخب از زند و پـازند]: ۲۵۶
صواعق: ۶۶۵
صورالاقالیم: ۷۸

ط

طبقات: ۹۳۹، ۹۲۱، ۹۲۹
طبقه [از ابن‌حمزه طوسی]: ۶۷۲
الطلوع والغروب: ۶۵۸
الطهاره: ۶۵۴

ظ

ظفرنامه تیموری: ۵۱۲

ع

عالم‌آرای‌عباسی: ۵۷۴، ۶۵۸، ۷۰۷
عبرة الیقظان: ۶۵۹
عجایب‌البلدان: ۴۵۶
العرایس: ۹۴۵
عروض الورقه: ۹۵۳
عقدالعلی: ۵۳۸
العقیدة النظامه: ۹۴۸
عین‌الحکمة: ۷۶۵

غ

غرر [غررالدرر والحکم]: ۱۳۲
غنیة‌المسترشدین: ۹۴۸

ط

فارسی نامه: ۷۷
فتوح البلدان: ۹۶۸
الفرایض النصیریـه علی مذهب اهل‌البیت: ۶۵۸
فرهنگ انجمن‌آرا: ۳۳، ۴۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۲۰۸، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۷۳، ۳۷۵، ۵۳۷، ۸۴۶، ۸۵۹
فرهنگ جهانگیری: ۲۹ – ۳۰، ۷۴، ۲۷۳، ۳۲۱، ۸۲۲
فرهنگ دساتیر: ۲۹
فرهنگ رشیدی: ۲۹–۳۰، ۳۲، ۳۹
فرهنگ سخنوران: ۶۰۳
فرهنگ معین: ۵۸۲
فرهنگ ملوك و اسرارعجم: ۳۹۱
الفصول النصیریه: ۶۵۷
فقه‌اللغه: ۹۴۸

فواید رجالیه: ۶۵۱-۶۵۲
الفهرست [فهرست شیخ‌طوسی، فهرست کتب الشیعه]: ۶۵۳
فهرست [منتجب‌الدین قمی]: ۶۶۴

ق

قابوس‌نامه: ۲، ۲۵۷
قاموس: ۱۹۱، ۳۴۸
قاموس اللغه: ۶۳۵
قرآن مجید: ۶۵، ۱۳۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۲۶، ۳۲۸، ۳۳۱، ۵۳۳، ۵۵۰، ۵۷۵، ۶۷۸، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۹۲
قریب‌القرآن: ۹۵۰
قصص انبیاء: ۹۲۵
القواعد: ۹۲۱
قواعد العقاید: ۶۵۷، ۶۶۶

ک

کارنامه [اردشیر]: ۴۴
کافی: ۶۵۱
الکامل البهائی: ۶۷۲
الکامل التواریخ: ۳۲۱، ۵۴۲، ۵۶۴
کتاب ارشاد: ۹۲۷
کتاب الاشارة الموقفیه فی ذکر علماالدولة البویهیه: ۹۵۲
کتاب الاشربه: ۵۳۶
کتاب الامثل: ۹۲۶ ← مجمع‌الامثال
کتاب التجاوات والاجارات: ۵۳۶
کتاب التجرید: ۶۵۷
کتاب التفسیر: ۵۳۶
کتاب التقیه: ۵۳۶
کتاب الحدود: ۵۳۶
کتاب الحج: ۵۳۶
کتاب الخمس: ۵۳۶
کتاب الدعاء: ۵۳۶
کتاب الدیات: ۵۳۶
کتاب الرد علی‌الغلات: ۵۳۶
کتاب الزکوة: ۵۳۶
کتاب الزهد: ۵۳۶
کتاب الشهادت: ۵۳۶
کتاب الصلوة: ۵۳۶
کتاب الصوم: ۵۳۶
کتاب الصید والذبامح: ۵۳۶
کتاب الفرق والجمع: ۹۴۷
کتاب الفضائل المؤمنین: ۵۳۶
کتاب الله: ۳۲۵ ← قرآن مجید
کتاب المتوسطات بین‌الهندسه والهیئة: ۶۵۷
کتاب المثالب: ۵۳۶
کتاب المجالس: ۶۵۳
کتاب المروه: ۵۳۶
کتاب المقدمه درنحو: ۹۵۳
کتاب الملاحم: ۵۳۶
کتاب المنقذ: ۶۶۵ ← المنقذمن‌الضلال
کتاب المزار: ۵۳۶
کتاب الموارث: ۵۳۶
کتاب الوسیله: ۶۷۳
کتاب الوضوء: ۵۳۶
کتاب اولیاءالله آملی: ۳۲

کتاب تیسیر: ۹۲۸

کتات خلاصه: ← خلاصة الاقوال فی‌معرفة‌الرجال: ۶۵۲

کتاب رجال: ۹۵۱

کتاب سرالعالمین: ۶۶۴ ←سرالعالمین

کتاب عتق والتدبیر: ۵۳۶

کتاب‌کشکول: ۶۶۳

کتاب مبسوط: ۶۵۳ ← المبسوط

کتاب مجالس: ۹۵۰ ←مجالس المؤمنین

کتاب مختار: ۹۲۳

کتاب ملهمه: ۲۲۴

کتاب مناقب: ۹۲۶

کتاب مه‌آباد: ۲۵۷

کتاب ناهوم: ۴۹۰

کتاب نهایه: ۶۵۳

کتاب هادی [از قطب‌الدین نیشابوری] : ۹۴۲

کتب اربعه حدیث: ۶۳۵، ۶۵۱

کتب سامی‌الاسامی: ۹۲۶

الکرة المتحرکه: ۶۵۸

کشف [کاشف] الغطاء : ۹۵۱

کشف‌الغمه: ۶۷۳

الکفایه: ۹۴۱

کلام‌الله مجید: ۹۲۵ ← قرآن مجید

کنز‌الاخبار: ۹۱۲

کنز‌الدرر: ۶، ۴۶

گ

گرشاسب نامه: ۳۸، ۱۹۰، ۲۷۶

گشتاسب نامه: ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۹۱، ۵۰۳

گلستان: ۱۷۲

گنج دانش: ۶، ۱۰۳۱

گنج دانشوران: ۹۰۱

گنج نامه: ۵۳

گنجینه دانش: ۸۴۶

گنجینه دانشوران: ۶

ل

لباب [الالباب]: ۵۷، ۳۵۰، ۶۲۳

لب‌الاحیاء ۶۶۶

لب‌التأویل: ۹۵۲

لمعات: ۶۶۷

لوازم الامکنه: ۹۵۵

لؤلؤالبحرین [لؤلؤتی البحرین]: ۶۵۸

اللیل والنهار : ۶۵۸

م

المآثر الکریمه: ۶۵۱

المبسوط: ۹۳۹

متون‌الاخبار: ۸۶۴

مثنوی رومی: ۷۱۰ ← مثنوی معنوی

مثنوی معنوی: ۳۲۷، ۸۰۲، ۸۰۵

مجالس المؤمنین: ۲۵۷، ۳۳۸، ۵۳۵، ۵۲۶، ۶۵۲، ۹۲۳، ۹۵۰

مجمع ارباب مالک: ۴۶، ۷۸

مجمع‌الامثال: ۹۲۶

مجمع‌الدرر: ۷

مجمع الفصحا: ۳، ۹۶۴
مجمع الممالک: ۳۴۹
محاضرات: ۲۵۵، ۲۱۴
محاکمات: ۶۱۴، ۶۶۳-۶۶۴
محبوب القلوب: ۶۵۶، ۶۶۳
المحجة البیضا فی احیاء الاحیاء: ۶۶۶
مختار: ۵۳۵
مختصر المختصر: ۹۲۷
المخروطات: ۶۵۸
مخزن الدرر: ۳۰
مدارك العقول: ۹۲۸
مدت العمر: ۱۰۰۵
مرآت البلدان ناصری: ۵۸، ۱۱۴، ۲۸۷، ۵۱۶،
۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۹۱
مرآت الجنان: ۶۵۹، ۷۲۹
مرآت الکاینات: ۲۵۳
مراصد الاطلاع: ۳۳، ۵۱، ۵۶، ۱۸۳، ۱۹۲،
۱۹۹، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۶۷،
۲۷۷، ۳۲۲، ۳۹۲، ۴۳۱، ۴۵۶، ۶۳۷،
۸۲۴
مرصاد العباد: ۲۶۵
مرقعات: ۸۹۰
مروج الذهب: ۷۹، ۱۲۱، ۱۶۷، ۲۱۴، ۳۵۲،
۶۶۴
مسالک الممالک: ۷۰، ۳۹۳-۳۹۴، ۴۶۶،
۵۳۸، ۵۴۶
مسلک السالکین: ۶، ۳۲۱، ۵۲۵، ۵۹۱
مسند [از بخاری]: ۹۲۵
مسند [از مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری]:
۹۲۵
مسند الکبیر [از حاکم بن البیع]: ۶۴۱
مشارق الانوار: ۲۸۸
مشارق الشموس: ۵۶۲
مشترک: ۶۴۳
مشکوة الانوار: ۶۶۶
مصابر نصیری: ۸۹۸
مطارح الانظار: ۹۶۴
المطالع: ۶۵۸
مطلع السعدین: ۳۲۳، ۵۶۶، ۶۰۸، ۷۰۵ -
۷۰۶، ۷۱۵-۷۱۶، ۷۹۹
مطلع الشمس ناصری: ۵۲۶، ۵۵۸، ۶۰۴،
۶۱۶، ۶۴۱، ۶۷۹، ۷۰۵، ۸۰۳، ۹۱۴
معالم السنن: ۱۹۹
معالم العلماء: ۶۵۲
المعجم فی آثار ملوک العجم: ۳۸۰، ۴۲۹
معجم البلدان: ۳۳، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۴، ۵۶،
۱۷۰، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۷،
۲۰۹، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۶۷، ۲۷۷،
۳۲۲، ۳۹۲، ۴۳۱، ۴۵۶، ۵۱۷، ۵۳۵،
۵۳۷، ۵۴۶، ۶۰۴، ۶۱۶، ۶۴۰، ۷۰۲،
۸۲۳-۸۲۴، ۹۱۵، ۹۴۳
معجم التواریخ: ۳۸۰، ۴۲۹ ← المعجم فی آثار
ملوک العجم
معجم الحکایات ۶۰
المغطیات الظاهرات: ۶۵۸
مغیث الخلق فی اختیار الاحق: ۹۲۸
مفاتیح العلوم: ۳۲۱
مفتاح: ۶۱۷
مقامات بصری: ۲۲۰
مقامع الفضل: ۶۶۴

مقباس: ۶۱۴
المکاسب: ۵۳۶
ملحمه: ۲۴۳، ۹۰۷
ملکنامه (کتاب): ۲۵۰
المناظر: ۶۵۸
مناقب: ۹۵۰
مناقب‌الطاهرین: ۶۷۲
منتخب‌اللالی: ۶
منتخب‌اللغه: ۳۲
منتظم: ۶۵۲
منتهی‌المقال: ۵۳۵
منظومه جواب و سؤال مسائل مشکله : ۶۱۴
منظومه نیراس باشرحی درفقه: ۶۱۴
المنقذ من‌الضلال: ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۵
من‌لایحضره الفقیه: ۶۵۱
منهاج‌العابدین: ۶۶۶
منهاج المسترشدین: ۶۶۶
منهج: ۵۳۵
الموازنه: ۸۲۳
مواقف: ۳۲۵
مونس الوحید: ۹۲۸
مه‌زند: ۲۵۷
میزان الحکم: ۹۵۵

ن

ناسخ‌التواریخ: ۷۵، ۸۲۳
نامه‌های پادشاهان ایران: ۲۷۷
نامهٔ خسروان: ۲۶۴، ۲۸۴، ۸۶۴–۸۶۶
ناهوم [فصلی ازتورات]: ۴۹۰
نزهت‌القلوب: ۴۱، ۴۹، ۵۲، ۵۶–۵۷، ۶۲، ۱۳۳، ۱۹۷، ۲۰۹، ۵۱۵، ۵۲۶، ۶۴۲، ۶۹۰، ۷۰۲
نزهت‌المشتاق فی‌اختراق الافاق: ۶۴۲
نسائم الاسحار من‌لطائم الاخبار: ۵۵۹
نصوص: ۹۴۵
نصیحة‌الملوک: ۲۵۳، ۶۶۶
نفحات: ۱۸۸، ۲۱۱، ۵۸۹، ۶۷۸، ۸۰۵، ۸۰۹، ۹۳۵
نقدالمحصل: ۶۵۷
نمیرای [ترجمه کتاب دساتیر]: ۲۵۶
نوادر الاخبار: ۶۶۶
نهج‌البلاغه: ۶۵۵

و

وسیط: ۹۴۹
الوسیله الی نیل‌الفضیله: ۶۷۲
وصاف‌الحضره: ۱۷۵، ۶۵۶
وفاة الموفیات [فوات الوفیات]: ۶۵۶
وفیات‌الاعیان: ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۸، ۹۲۲، ۹۴۵
وندیداد: ۶۸۰

ه

هفت‌اقلیم : ۴۵۷، ۵۲۷، ۶۷۸ ← تذکره هفت اقلیم
هیربدسار (نامهٔ باستان): ۵۱۱

ی

یتیمیه‌الدهر فی‌محاسن‌اهل‌العصر: ۹۴۸–۹۴۹

فهرست مطالب

پیشگفتار پنج
مقدمه دکترعبدالحسین نوائی نه
شرح حال نویسنده به انضمام رسالهٔ تعلیم وتربیت هفده
تصاویر چهل و سه
مقدمهٔ مؤلف ۱
آباد ۲۷
آبسکون ۲۱
آمل ۳۳
ایران ۳۶
البرز ۳۹
ابهر ۴۱
اوجان ۴۵
آذربایجان ۴۵
اردبیل ۴۸
ارومی ۵۱
ارس ۵۲
الوند ۵۳
استرآباد ۶۴
اردستان ۵۶
ارجان ۵۶

اسفراین ۵۷
اشرف ۵۷
اشکنوان ۵۹
اسکندریه ۶۰
اسپاهان اصفهان ۶۰
استخر ۷۵
اردشیر کوره ۹۸
استوناوند ۱۰۰
الموت ۱۰۱
آمویه ۱۰۳
اهواز ۱۰۵
ایروان ۱۰۹
ایوان کسری ۱۱۲
باب‌الابواب ۱۲۲
بابل ۱۳۳
بادکوبه ۱۵۴
بارفروش ده ۱۵۷
بحرخزر ۱۶۱
بحرفارس ۱۷۰
بحیرهٔ زره ۱۸۳
بخارا ۱۸۷
باختر ۱۹۰
بَرده ۱۹۱
بروجرد ۱۹۷
بست ۱۹۹
بستان وطاق‌بستان ۲۰۲
بسطام ۲۱۹
بصره ۲۱۲
بغداد ۲۴۱
بلخ ۲۴۳

بیکند و پکن ۲۶۱
بلوص ۲۶۷
بوشهر ۲۷۸
بهستون ۳۰۷
بیهق ۳۲۲
تبریز ۳۲۸
ترشیز ۳۷۳
تستر ۳۹۲
تفلیس ۴۳۱
تویسرکان ۴۵۲
تهران ۴۵۶
جاجرم ۴۶۶
چهارباغ هرات ۴۷۷
چهارمحال ۴۷۷
جاسب ۴۷۸
چالدران ۴۷۹
جبل‌جبال ۴۸۲
جسرجواد ۵۰۷
چشمه بزنجرد ۵۰۹
چشمه علی دامغان ۵۱۱
جلفا ۵۱۲
جور یاگور ۵۱۵
جیحون ۵۱۷
جاجرم ۵۳۳
جهرم. ۵۳۶
جیرفت ۵۳۷
چارده ۵۳۹
خار ۵۴۵
خراسان ۵۴۶
دماوند ۶۰۶
رادکان ۶۰۷

رزمقان ۶۰۹
زیدر ۶۱۱
سبزوار ۶۱۲
سمنان ۶۱۶
شاهرود ۶۱۸
شوش و شوشتر ۶۲۲
طوس ۶۳۹
فارس ۶۸۱
فیروزکوه ۷۰۱
قوچان ۷۰۸
قزوین ۷۱۷
قندهار ۷۲۹
گلپایگان ۷۹۵
کالپوش ۷۹۷
گردکوه ۸۰۱
گرگانج ۸۰۵
کرمان ۸۱۳
کردستان ۸۲۷
مازندران ۸۴۱
مرو شاهیجان ۸۵۹
نیشابور ۹۰۷
نهاوند ۹۶۴
همدان ۹۷۳
هندوستان ۹۸۸
یزد ۱۰۱۸
یونان ۱۰۲۰
فهرست منابع ۱۰۳۵
فهرست جایها ۱۰۶۵
فهرست کسان ۱۱۱۷
فهرست طوایف و سلسله‌ها... ۱۲۰۳
فهرست کتابها ۱۲۱۷